فرهنگ علوم اقتصادی

فرهنگ علوم اقتصادی

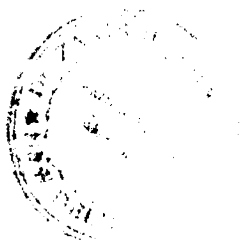
انگلیسی به فارسی

دکتر منوچهر فرهنگ

استاد دانشگاه ملی ایران



چاپ اول: ۱۳۵۱ ۲۵۳۱
چاپ دوم: ۱۳۵۴ ۲۵۳۴
چاپ سوم: ۱۳۵۶ ۲۵۳۶





مرکز پخش انتشارات نیل

دکتر منوچهر فرهنگ

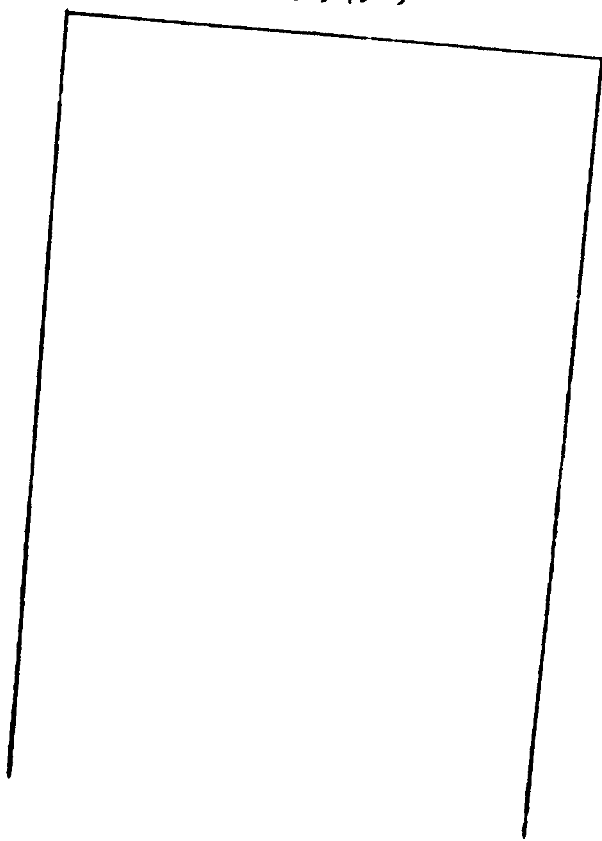
فرهنگ علوم اقتصادی

چاپ شرکت افست گلشن
تیراژ ۳۰۰۰ نسخه
شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی: ۳۲۵—۳۶/۲/۱۰

بها ۲۰۰۰ ریال

گر پر وبالم شکنی، سر بکشم به آسمان
ورسر وساقم بزنی، سایه‌زنم براین جهان
بحرم و بحر موج‌زا، ابرم و ابر اوج‌گیر
ازپی دانشم روان، وز پی دانشم روان

دکتر منوچهر فرهنگ



یادداشت نگارنده

اثری که زیرنظر دارید ثمرسالها کار و کوشش بسیار است. درگامهای نخست می‌پنداشتم کـه این کار به‌زودی سرانجام می‌یابد، زیرا در آن روزگار علم اقتصاد درچشمانم نمایی محدود داشت، با افقی تنك ونزدیك. اما چون در این راه پافراتر نهادم وپیشروی آغازکردم اندك اندك دریافتم که به‌دریازده‌ام وهرچه پیشتر رفتم به‌پهنا وبه‌ژرفای آن آشناترگشتم.

اکنون که این فرهنگ را در برابر می‌بینم از فروشکـوه دانش اقتصاد سخت به‌شگفتی افتاده‌ام.

فرهنگ علوم‌اقتصادی، ازانگلیسی به‌فارسی وشامل‌لغات‌واصطلاحات بازرگانی، بانکی، مالی، اقتصاد سنجی، آمار، بورس، بیمه، حسابداری، حقوق‌تجاری، حمل‌ونقل، کمپیوتر ونظریه‌های‌اقتصادی‌است. دربرابر هرواژه یا اصطلاح جابه‌جا معنی، مترادف، متضاد، تعریف وتفسیرآمده‌است. نویسنده به‌جای آن‌که به‌خود اجازهٔ معادل سازی ودست‌اندازی به‌زبان فارسی بدهددر

مراکز کار و کسب به‌پژوهش پرداخته و حتی‌الامکان از خرمن آثار استادان خوشه چیده است.

دراین مجموعه، نویسنده هرگاه ضرورت دیده به‌موارد تفاوت معانی و اصطلاحات درادبیات اقتصادی انگلیس و امریکا اشارت کرده وبرای مزید فایده اصطلاحات لاتینی راکه گهگاه به‌مناسبت در متون اقتصادی به‌کار برده می‌شود به‌فارسی برگردانیده وخاطردانش پژوهان را از برخورد با سدی که ناگهان درمسیر بررسی سربرمی‌کشد آسوده ساخته است.

دنیا دنیا سپاس به‌دوستان گرانمایه‌ای که تا این بهاردانش را به‌ثمر ننشاندند ازپای ننشستند. امید می‌رودکه ارباب فضل وکمال این اثر ناچیز را بپسندند وهرجا کاستی یا لغزشی بینند نگارنده راآگاه فرمایند تامفاهیم تازه را بشناسد ودرآیند درجای خود بنشاند.

دکتر منوچهر فرهنگ

تهران، دی‌ماه یکهزار وسیصده وپنجاه ویک شمسی

سپاس‌گزاری

از انتشار نخستین چاپ **فرهنگ علوم اقتصادی**، سه‌سالی گذشته و یك سال و اندی است که نسخه‌های آن به‌سختی دردسترس جویندگان قرارمی‌گیرد. اینك چاپ دوم این کتاب ازنظر خوانندگان می‌گذرد. این نتیجه زودرس نشانه کمال لطف وبزرگواری مشتاقان علم درحق نویسنده است.

مهردلگرم کننده‌ای که دانشمندان ایران وافغانستان ودانش پژوهان گرانمایه ودانشجویان عزیز، این نورچشمان گرامی، ازدیارهای دورتابه‌میهن نزدیك، درباره این خادم درگاه علم وادب ابراز داشته‌اند، بارها ازشدت شوق وهیجان واحساس سرافرازی‌اشك شادی ازدیدگانم روان ساخته‌است. چگونه این همه محبت را سپاس بگزارم؟ آدمی از زندگی چه می‌خواهد؟ کدام خوشبختی بالاتر از این‌که در هر محفل علمی نگاههای عطوفت‌بار انسان‌های دانش دوست پیکر یك خدمتگزار دانشگاهی را بنوازد؟

دراین دوره از زندگی، که‌آفتاب عمر را رو به‌غروب می‌بینم وشکوه

این منظره را در افق هستی جاویدان می‌نگرم، آرزویی در دل ندارم جز آن که به‌شکرانهٔ شیرینی محبتها که چشیده‌ام، به‌شایستگی بتوانم وظایف ملی و اجتماعی خود را انجام بدهم و با خود عهد کرده‌ام که براین کوششها تا به‌سر منزل مقصود بیفزایم تا لذت خدمت به‌ارباب فضل زحمت کار علمی را جبران کند.

امید می‌رود این طاعت قلبی درپیشگاه حضرت باری قبول‌شود.

دکتر منوچهر فرهنگ

تهران، بهمن‌ماه یك هزار وسیصد وپنجاه وچهار شمسی

A

A Fortiori. به اقوی دلیل .

A Pari Ratione. به دلیل مساوی ؛ به همان دلیل

A Posteriori. دلیل بعدی ؛ یا پی‌بردن ازمعلول به علت؛ براین‌قیاس.

A Priori. ازپیش؛ پیشاپیش؛ دلیل قبلی؛ دلیل مقدم ونامبتنی برتجربه.

Ab Initio. از آغاز.

Abacus. منحنی آباك .

نمایش ترسیمی از معادلات تبعی است به شکل خطی یا غیر خطی و دربارهٔ روابطی به کار می‌رود که هرجملهٔ آن از جملهٔ ماقبل بعلاوهٔ عددی به دست آید .

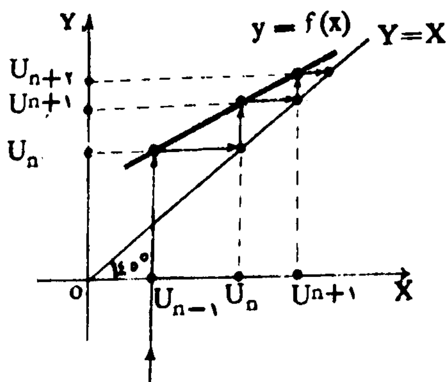
درمنحنی اباك ، خط راهنما خطی است مستقیم . مثلا هرگاه R درآمد از دورهٔ زمانی به‌دورهٔ دیگر تغییر نماید می‌توان آن را از دوبخش متشکل دانست: بخش ثابت که بدان سرمایه‌گذاری نام میدهیم (I) و بخش متغیر دیگر که مصرف و مفروض به این است که بادرآمد دورهٔ ماقبل بتناسب می‌باشد .

$$R_{(n)} = c.R_{(n-1)} + I$$

در رابطهٔ بالا c میل نهائی به مصرف است . به طور کلی این گونه روابط را می‌توانیم به شکل زیر بنویسیم :

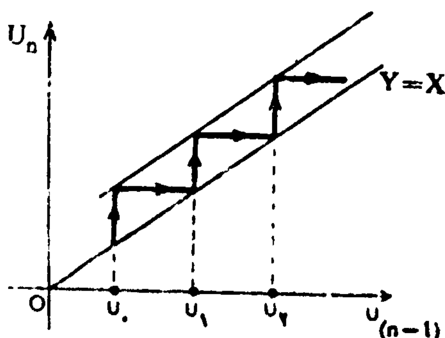
$$U_{(n)} = f(U_{n-1})$$

نمودار مختصات دکارتی $y = f(x)$ را برای حل ترسیمی معادلهٔ تبعی به کار می‌بریم. $U_{(n-1)}$ را روی محور طول و $U_{(n)}$ را روی محور عرض دستگاه مختصات نشان می‌دهیم. منحنی $y = f(x)$ رابطهٔ میان U_n و U_{n-1} را به دست می‌دهد.



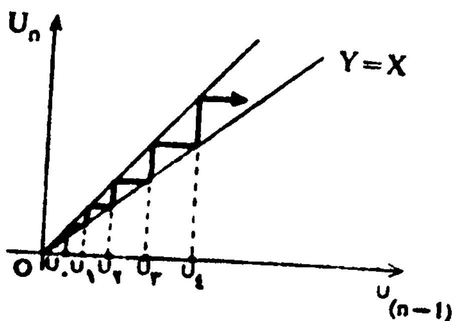
نمودار شمارهٔ ۱

$U_{(n)}$ به ما U_{n+1} را می‌دهد. این رویه نمودار را جانشین محاسبه می‌کند و نقاط تقاطع خطوط بالا راه حل را نشان می‌دهد.
چنان که ملاحظه می‌شود وضع خط راهنما نسبت به خط نیمساز $y=x$ نوع تصاعد را معین می‌نماید.
در این نمودار خط راهنما موازی با نیمساز $y=x$ و تصاعد عددی و رشد منظم است.



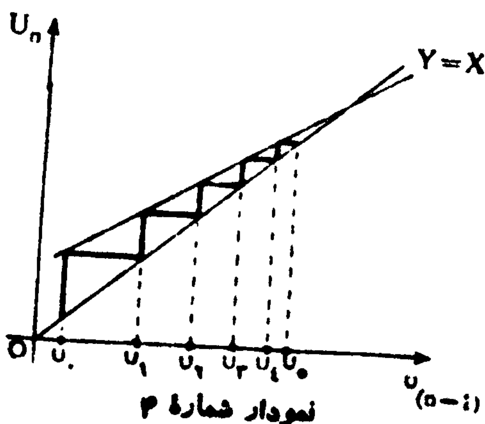
نمودار شمارهٔ ۲

در این نمودار خط راهنما از مبداء با شیبی تندتر از $y=x$ می‌گذرد و تصاعد هندسی و رشد گسترش یابنده است .



نمودار شمارهٔ ۳

در این نمودار خط راهنما نا موازی با $y=x$ است و از مبداء مختصات نیز نمی‌گذرد . تصاعد هندسی و رشد استهلاك یابنده است .



نمودار شمارهٔ ۴

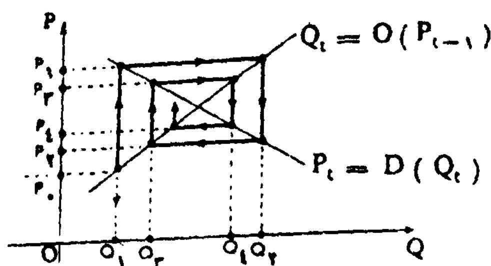
جریان‌های مشهور تارعنکبوتی cobweb همانا کاربرد این رویه روی محورهای قائم مختصات ولی به طرزی اندك متفاوت است. در اینجا عامل اصلی تغییرات قیمت گرفته می‌شود . به طور کلی $P_t = f(P_{(t-1)})$ را تجزیه و به ترتیب زیر حل می‌کنیم :

$Q_t = S(P_{t-1})$ خط عرضه

P_0 معین کننده Q_1 است.

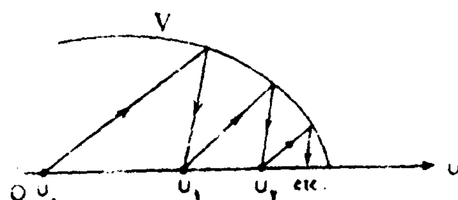
$P_t = D(Q_t)$ خط تقاضا

Q_1 معین کننده P_1 است ، الی‌آخر



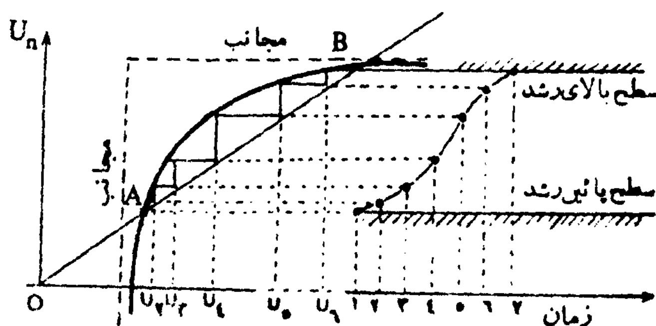
نمودار شمارهٔ ۵

در منحنی اباك غیر خطی ، منحنی راهنما به شکل زیر غیر خطی است :



نمودار شمارهٔ ۶

مثال اقتصادی در این مورد همان رشد لژیستیک جمعیت است .



نمودار شمارهٔ ۷

نقاط **B** و **A** محل تقاطع منحنی هذلولی با نیمساز $y=x$ است . معادلهٔ تبعی به شکل زیر است .

$$U_n = \frac{a\,u_{(n-1)} + b}{c\,u_{(n-1)} + d}$$

این تابع را همنگار **Homographic** می‌نامند که خارج قسمت دو تابع خطی

به شکل زیر است :

$$y = \frac{ax + b}{cx + d}$$

Abandon (to)
رها کردن، ترک کردن، (کشتی) را به سرنوشت خود رها کردن، دست کشیدن .

Abandonment.
واگذاری ، ترک ، متروکه ، از کار افتادن یکی از اقلام دارائی ثابت ، اتمام ذخائر معدن ، صرف‌نظر ، عدم تعقیب ، ترک کشتی (در بیمهٔ دریائی) .

Abatement.
رفع مزاحمت ، تخفیف ، گذشت ، باطل کردن جزء یا کل هزینه درگذشته ، حذف هزینه‌های آتی (جزء یا کل) ، به وسایل قانونی رفع مزاحمت از کسی کردن ، بالیماندهای ناشی از گذشته را بخشیدن یا تخفیف دادن .

Abbreviation.
اختصار .

Abeyance (in).
وقفه ، تعلیق ، بی‌تکلیفی ، تعویق .

Ability-to-pay tax, theory of.
نظریهٔ مالیات‌بندی برپایهٔ توانائی پرداخت، اصل قدرت پرداخت.
بنابراین اصل مالیات باید براساس درآمد یا ثروت مالیات دهنده وضع گردد نه برمأخذ منافع مستقیمی که مؤدی از دولت بدست می‌آورد. این اصل درمورد مالیات بر درآمد تصاعدی اجرا میگردد ، به این معنی که داراتر باید بیشتر مالیات بدهد. درآمد خالص پولی و مالکیت ویا مصرف می‌توانند به‌عنوان پایهٔ اندازه‌گیری توانائی پرداخت بکار روند .مترادف است با .ability-to-pay principle of taxation

Abnormality.
نابهنجاری .

Above par.
بیش از بهای اسمی ، صرف اوراق قرضه

Above - the - line.
اصطلاحی است که در مالیهٔ عمومی انگلیس به کار می‌رود و عبارت از پرداخت ها و دریافت های محتوی در آن قسمت از بودجهٔ دولت است که با خرج سر و کار دارد و باید ازمحل درآمد اساساً حاصله از مالیات بندی پرداخته شود . پرداخت ها نمی‌توانند با استقراض از منبع دیگر انجام گیرند . این‌گونه پرداخت‌ها و دریافت‌ها عبارتند از :

پرداخت‌ها :

الف ـ بابت سد بدهی‌قرضهٔ ملی
ب ـ بابت بیمهٔ اجتماعی ، مخارج دفاعی و کشوری

دریافت‌ها :

الف ـ عواید مالیات‌بندی‌ها .

ب ـ عواید درآمد گوناگون .

تا سال ۱۹۴۷ برای بودجهٔ بریتانیا چنین مرسوم و معمول بوده است که درشرح کامل از خرج و درآمد تخمینی برای سال بعد بعضی اقلام در « بالای خط » و برخی دیگر در « زیرخط» نشان داده‌میشد. بسیاری از اقلام‌مخارج‌جاری‌بالای خط و بسیاری از اقلام سرمایه پائین خط ظاهر می‌گردید.

Abrasion (of a coin). کسر یا نقصان وزن در مسکوك براثر سائیدگی ؛ براثر کثرت استعمال.

Abrogation. نسخ ؛ فسخ ؛ الغاء ؛ بطلان

Abscissa. طول .

Absence of Consideration. فقدان اندوخته (برای یک برات)

Absenteeism. غیبت از کار که ممکن است بطور غیر ارادی ناشی از بیماری یا علل دیگر یا ارادی باشد ؛ غیبت مالک از املاك مزروعی خود .

Absenteeism rate. آهنگ غیبت .

اگر L شمارهٔ روزهای‌ازدست‌رفته و F شمارهٔ‌روزهای کارممکن‌باشد، A آهنگ غیبت چنین میشود : $A = L/F$

Absolute advantage. مزیت مطلق ، برتری مطلق .

توانائی یک کشور ، بنگاه یا کارگر معین به عرضهٔ یک محصول یا خدمت به هزینه‌ای کمتر از رقیب است.

ر . ك . Comparative advantage.

Absolute contraband. قاچاق مطلق .

Absolute efficiency. کارآئی مطلق .

Absolute income hypothesis. فرضیهٔ‌درآمد مطلق .

به عنوان قاعده و بطور متوسط برای کسانی است که وقتی درآمدشان زیاد می‌شود مصرف خودشان را افزایش می‌دهند ولی نه به‌میزانی که بردرآمدشان اضافه‌گشته است . یک شکل فرضیه سطح زندگی (یامخارج مصرفی) را به منزلهٔ تابعی از درآمد و متغیرهای دیگر می‌داند. شکل دیگر نسبت پس انداز ($\frac{\text{پس‌انداز}}{\text{درآمد}}$) را به عنوان تابعی از درآمد و متغیر دیگر به کار می‌برد .

ر . ك . Permanent income hypothesis , Relative income hypothesis

Absolute monopoly. انحصار مطلق .

اگر کل تولید یک کالا یا یک خدمت که به هیچوجه جانشین ندارند فقط دردست یک تولید کننده یا عرضه کننده باشد انحصارمطلق پدید می‌آید .

Absolute priority. تقدم مطلق .

حق‌طلبکاران وسهامداران ممتازاست که مقدم‌بردیگران باید به طلب خودبرسند.

Absolve oneself from further liability (to). برائت ذمـه ؛ بجا آوردن یک الزام ؛ پرداختن یک قرض ؛ خود را از دینی آزاد کردن .

Absorb (to). یک کاسه کردن.

(الف) انتقال هزینه‌ها یا اقلام متشکله یک یا چند حساب به یک‌یا چند حساب دیگر به طوری که ماهیت اقلام حساب‌های اولیـه در حساب‌های اخیر مشخص نباشد .

(ب) برقراری نرخ یا بهای ثابت برای بازیافت هزینه‌های انجام شده ، چنان که هزینهٔ ساختمان یک پل را از گذرندگان پل سرانه دریافت بدارند .

(پ) تسهیم برقراری نسبی براساس معین به منظور سرشکن کردن مخارجی که دریک یاچندحساب ثبت شده‌است میان یک یاچند حساب دیگر.

Absorption account. حساب یک کاسه (ادغامی) .

الف ـ یک کاسه کردن ؛ (ب) بازیافت کردن؛ (پ) حساب تسهیم .

Abstinence and waiting. امساك ، خودداری و شکیبائی

Abstinence theory of interest. نظریهٔ بهره برپایهٔ امساك

توضیح بهره به‌مثابهٔ قیمتی که بوسیلهٔ وام‌گیرنده به وام دهنده‌پرداخته‌می‌شود، زیرا وام دهنده در مصرف قسمتی از درآمد جاری خود امساك می کند .

Abstract. مجرد ؛ غیرمجسم ؛ نامحسوس ؛ انتزاعی ؛ مطلق (عدد) ؛ تجریدی .

Abstract (to). خلاصه کردن (یک حساب) .

مترادف است با .to epitomize

Abstract of account. خلاصه‌حساب .

Abstract of average adjustment. صورت انطباق متوسط .

Abstracting. خلاصه ؛ مستخرجه ؛ صورت‌ها یا گزارش‌های مالی در اصطلاح مالیه و حسابداری .

Abstraction تجرید ؛ اختلاس .
مترادف است با purloining

Abundance. فراوانی ؛ وفور ؛ بسیاری .

Abuse (misuse). سوء استفاده؛سوء استعمال .

Accelerated depreciation. استهلاك سریع ؛ استهلاك زودرس
کاهش بهای سریع ؛ توفیر فرسودگی سریع ؛ استهلاك بهای کارخانه یاماشین جدید طی دوره‌ای کوتاه‌تر ازعادی برای مقاصد مالیات بردرآمد ؛ کوتاه کردن مدت استهلاك که در نتیجه استفادهٔ افراطی یك دارائی و یا بر اثر انقضاء مدت استفاده اقتصادی ، بهره‌برداری از آن کمتر از دورهٔ معمولی باشد و سبب شود که در زمان کوتاه‌تری بها یا قیمت تمام شده مستهلك گردد.

Accelerated motion. حرکت تند شونده ؛ حرکت مسرعه .

Accelerated premium. جایزه ، انعام که تحت انگیزهٔ معین سیستم‌های مزد ، هنگامی که تولید افزایش یابد ، بتدریج زیادتر میگردد .

Acceleration coefficient. ضریب شتاب
ر . ک Acceleration principle.

Acceleration premium. آهنگ‌متزاید پرداخت به کارگربا ازدیادتولید.
این امر درسیستم کارمزد یا سیستم‌های تشویقی و ترغیبی وتحریکی پرداخت به کار برده می‌شود و بر اثرکاهش در هزینه‌های ثابت عمومی در واحد تولید که از تنزل تولید بدست می‌آید امکان‌پذیر می‌گردد .

Acceleration principle. اصل شتاب .
توضیحی است که اقتصاددانان پیرو مکتب کینز داده‌اند ومدلل ساخته‌اند که چگونه افزایش یا کاهش در مخارج مصرفی می‌تواند موجب تغییرات در تشکیل سرمایهٔ جدید بشود . مثلا افزایش مکفی درتقاضای مصرف‌کننده برای یك کالا ممکن است منتج به تسهیلات اضافی برای تولید آن گردد وبالعکس کاهش درمخارج‌مصرف‌کننده می‌تواند منجربه ناتوانی‌تولیدکننده برای‌تعویض ماشین‌آلات فرسودهٔ خود یامنتهی به سرمایه‌برداری شود .
عامل شتاب یا ضریب شتاب نسبت تغییر در سرمایه‌گذاری‌ها به‌تغییر در مخارج مصرفی است . از اینرو اگر مخارج اضافی مصرفی ۴۰۰۰۰۰۰ ریال موجب ازدیاد سرمایه‌گذاری به میزان ۲۰۰۰۰۰۰۰/ ریال‌گردد عامل شتاب یا ضریب شتاب ۵ می‌شود . معادلهٔ آن چنین است :

$$\frac{\Delta I}{\Delta C} = \frac{۲۰۰۰۰۰۰۰}{۴۰۰۰۰۰۰} = ۵$$

فرض می‌کنیم y تقاضا برای یک کالای سرمایه‌ای ناشی از x تقاضای کالاهای مصرفی باشد . همچنین فرض می‌کنیم که وقتی تقاضا ثابت است ۲۰ واحد تولید سالانه y مواجه با نیازهای تولیدکنندگان x گردد و نیز طول عمر y هفت سال باشد . به این ترتیب در هر سال معین ۲۰ واحد y به سن یکسال، ۲۰ واحد به سن دوسال و ۲۰ واحد به سن سه سال ، الی آخر تا هفت سال مورد استفاده قرار می‌گیرند .

هرگاه افزایش موقتی در تقاضای x پدید آید این امر به y منتقل می‌شود وموجب افزایش در مقدار تولید این کالای موردنیاز می‌گردد. ولی‌اگر تقاضا برای x فقط در یک سال به سطح پیشین بازگردد در آن‌صورت تولید y باید کم شود تا عرضهٔ آن به سطح قبلی تنزل یابد .

ر . induced investment

این‌امر در جدول زیر مشهود است .

توزیع سنی کالای y

مقدار تولید سالانه	جمع کل ذخیره	سنین y							سال
		۷سال	۶سال	۵سال	۴سال	۳سال	۲سال	۱سال	
۲۰	۱۴۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	اول
۴۰	۱۶۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۴۰	دوم
۰	۱۴۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۴۰	۰	سوم
۲۰	۱۴۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۴۰	۰	۲۰	چهارم
۲۰	۱۴۰	۲۰	۲۰	۲۰	۴۰	۰	۲۰	۲۰	پنجم

Acceleration theory. **نظریهٔ شتاب .**

ر . acceleration principle

براین نظریه پنج محدودیت زیر وارد است :

(۱) نظریه، در همه حال‌فرض ظرفیت کامل را می‌نماید . این فرضیه در عمل نادرست است .

(۲) این نظریه بدان جهت از اعتبار می‌افتد که فرض می کند سرمایه‌گذاری خالص می‌تواند به‌زیر صفر تنزل یابد و این امر غیر ممکن می‌باشد. آنگاه که تقاضای فرعی برای تجهیزات سرمایه‌ای چنان به سرعت سقوط کند که به استهلاك برای همه تجهیزات نیاز نیفتد، در این صورت سرمایهٔ اضافی ایجاد شده است .

(۳) این الگو به روشنی به پیش‌بینی و انتظارات به‌مثابهٔ عاملی که می‌تواند سرمایه‌گذاری را زیاد یا کم بکند اشاره‌ای نمی‌نماید .

(٤) مهمترین محدودیت این نظریه در این جاست که گاهی سرمایه‌گذاری مستلزم این امر است که سال‌ها بطول انجامد و این جریان نادیده گرفته شده است . سرمایه‌گذاری واقعی به علت عامل زمان ممکن است کمتر از میزانی نوسان کند که نظریه مجاز می‌دارد .

(٥) این نظریه میان مقدار محصول و ذخیرهٔ سرمایه نسبت‌های ثابت فرض می کند و این امر ممکن است الزاماً درست نباشد اگر سرمایه بتواند بجای یک‌نوبت بطور عادی سه نوبت در دورهٔ تقاضای سنگین کار بنماید .

Accept (to). پذیرفتن ؛ قبول کردن ؛ قبولی دادن

Acceptability. قابلیت قبول .

Acceptable. پذیرفتن ؛ قابل قبول .

Acceptable quality level. میزان کیفیت قابل قبول کالا ؛ تعیین چگونگی ازطریق آمار ، میزان کیفیت که برحسب حداکثر تعداد یا مقدار اقلام معیوب ووازدهٔ مجاز دریک مجموعه یا دستهٔ معینی ازمصنوعات یکنواخت بیان شود .

Acceptance. قبولی ؛ پذیرش ؛ برات پذیرفته شده .

Acceptance account. حساب‌پذیرش ؛ حساب قبولی .

Accommodation Acceptance. برات رفاقتی .

Bank Acceptance. برات بانکی (با امضای متعهدو یا بانک) پذیرفته شده .

Collateral Acceptance. برات با ضمانت‌نامه؛ پذیرش تضامنی ؛ برات تضامنی .

Commission for Acceptance. حق‌العمل برای پذیرش؛ کارمزد قبولی .

General (clean) Acceptance. برات بدون قید و شرط پذیرفته شده .

In default of Acceptance. درصورت‌خودداری ازپذیرش.
Liabilities of customers for Acceptance. مسئولیت مشتریان برای پذیرش ؛ متعهد بودن مشتریان به پذیرش .
Partial Acceptance. برات جزئاً پذیرفته شده .
Qualified Acceptance. برات مشروط .
Terms of Acceptance. شرایط پذیرش .
Trade Acceptance. برات تجاری قبول شده .
Uncovered Acceptance. برات بدون پوشش .

Acceptance bill. برات قبولی ؛ سند قبولی .

Acceptance credit. اعتبار قبولی .

Acceptance dealers فروشندگان برات .

Acceptance House. مؤسسهٔ قبولی ؛ مؤسسهٔ پذیرش (در انگلیس)

Acceptance market. بازار برات

Non Acceptance. نکول ؛ عدم‌قبول ؛ امتناع ازپذیرش .

Acceptance supra protest. قبولی برات از طرف شخص ثالث پس از نکول محال علیه .

Accepted. قبول شده .

Accepting House. مؤسسهٔ پذیرش یا قبولی .
مؤسسهٔ مالی و عموماً کمپانی خصوصی است که بروات را می‌پذیرد و ظهرنویسی می‌کند .

Acceptor. قبولی نویس ؛ پذیرش نویس ؛ قبول کنندهٔ برات .

Acceptor for honour. قبولی نویس شرافتی .
پذیرش برات نکول شده از جانب شخص ثالث برای حفظ اعتبار برات‌کش .

Access (to books). دسترسی (به دفاتر حسابداری)

Access method. روش دسترسی‌به اطلاعات (اصطلاح حسابداری ومالی).

Accession. افزایش در ارزش؛ الحاق؛ انضمام؛ اضافه؛ افزونی؛ ضمیمه.
وقتی‌که اموال مثلی نیستند و مختلط باشند ، ممکن است افزایش در ارزش آن‌ها رخ بدهد .

Accession rate. آهنگ ، نرخ افزایش در ارزش .
در مدیریت شخصی نسبت شمارهٔ کارمندان و مزدبگیران دریک ماه به متوسط نیروی کار درماه است.مترادف‌است با Hiring rate

Accessory. لوازم فرعی .

Accessorial services. خدمات ضمنی .
دراصطلاح حمل و نقل خدماتی را گویندکه مؤسسه حمل و نقل علاوه‌بر حمل و نقل واقعی انجام می‌دهد مانند بسته‌بندی .

Accident. حادثه ؛ تصادف . (اصطلاح بیمه)

Accident frequency rate. میزان تکرار حادثه؛ میزان وقوع حادثه ؛ میزان کثرت وقوع تصادف .
شمارهٔ خسارت از کار افتادگی در سال به ...ر...ر۱ کارگر ـ ساعت کار درسال است .

Accident insurance. بیمهٔ حادثه ؛ بیمهٔ تصادف .
قرار داد برای پرداخت مبلغ معین در صورت خسارت یا فوت براثرحادثه.

Accident severity rate. میزان شدت حادثه .
شمارهٔ روزهای تلف شده بر اثر خسارات از کار افتادگی یا مرگ در ...۱ نفر ساعت کار یا ...۶ روز در صورت فوت مورد تعهد است .

Accidental. تصادفی ، اتفاقی .

Accommodated community. اجتماع همساز .

Accommodated culture. فرهنگ همساز ؛ فرهنگ تطبیقی .

Accommodated group. گروه همساز .

Accommodated society. جامعهٔ همساز .

Accommodating movements. حرکات جبرانی .
انتقالات طلا و پول قابل تبدیل خارجی بـرای جبران کسری‌ها در جمع کل تراز پرداخت‌های کشور است .

Accommodation. همسازی ، تطبیقی .

Accommodation acceptance. قبول طبق قرار ؛ همراهی ومرافقت متقابل .

Accommodation bill. برات دوستانه .

Accommodation indorsement. پشت نویسی دوستانه ؛ ضمانت دوستانه .

ظهرنویسی برات دیگری به منظور ضمانت یا افزایش اعتبار آن .
مترادف است با .Accommodation endorsement

Accommodation line. بیمه نامه هائی که یک کارگزار یا دلال نوشته و بیمه گذار آنها را پذیرفته باشد .

Accommodation note. برات مبادله‌ای .

Accommodation paper. برات دوستانه که بدون وجود دین صادر میگردد ؛ قبض مبادله ؛ سند مساعده ؛ سند تجاری که از طرف یک یا چند تن به این منظور ظهرنویسی شده است تا کسی که آن را نوشته است از بانک بتواند وام بگیرد .

این برات فقط بمنظور تنزیل آن قبولی یا ظهر نویسی شده است وهیچ کالائی برای آن تحویل یا دریافت نگردیده است و بدین ترتیب دارندهٔ برات‌پول نقد کوتاه مدت بدست می‌آورد .

Accompany (to). ضمیمه کردن ، همراه بودن .

Accompanying invoice. فاکتور ضمیمه .

Accomplish (to). برآوردن ؛ اجرا کردن ؛ به انجام رسانیدن؛ به اتمام رساندن ؛ وفا کردن .

Accomplishment. انجام ، اجرا ، اتمام .

Accord. موافقت ؛ توافق .

Accord and satisfaction. موافقت میان طرفین قرارداد به تغییر شرایط قرارداد اصلی است .

According to circumstance. برحسب مورد؛ بنابراوضاع واحوال ؛ بنابر مقتضیات .

According to usage. مطابق معمول ؛ برطبق عادت ؛ برحسب عادت یا معمول ؛ بنابر عرف و عادت .

Account. حساب ؛ وضع ؛ یادداشت .

ورقهٔ موازنه؛ حسابسود و زیان؛ ماوقع ؛ گزارش؛ واریزحساب؛ تصفیهٔ‌حساب؛
عبارت است از یادداشت دفتر کل که بدهی یا دیون را در طرف چپ صفحه و طلب یا دارائی را در طرف راست صفحه نشان میدهد .

a/c علامت اختصاری حساب درمفرد و a/cs علامت اختصاری حساب‌هاست .

صورت حساب دو هفتگی یا ماهانه میان خریداران و فروشندگان .

Capital Account. حساب سرمایه .

Cash Account. حساب نقدی .

Account (Position, Book). صورت وضعیت (بورس) .

Account (to). حساب دادن ؛ حساب پس گرفتن ؛ به حساب‌گرفتن؛ حساب کردن .

Account Balance. ماندهٔ حساب ؛ تفاوت میان جمع ستون بدهکار و طرف طلبکار یک حساب .

Account Book. دفتر حساب ؛ دفتر ثبت .

Account, current. حساب جاری .
علامت اختصاری آن A/C است .

Account, current with interest. حساب جاری با بهره ؛ حساب جاری بهره دار .

Account Day. روز تصفیهٔ حساب ؛ روز واریز معاملات گذشته ؛ روز پرداخت (بورس) روز سه شنبه هر هفته پس از پایان یک حساب است .

Account Department. قسمت حسابداری ؛ حسابداری .

Account For (to). علتی برای یک مسأله قائل شدن .

Account Form. شکل حساب ؛ شکل حساب در تهیهٔ ترازنامه .

Account Heading. سرفصل حساب .
عنوانی است که در سرفصل دفترها نوشته می‌شود و منظور از آن طبقه‌بندی حساب‌هاست .

Account of Expenses. حساب مخارج ؛ وضع هزینه‌ها.

Account of goods purchased. حساب خرید ؛ حساب کالاهای خریداری .

Account of one's transactions. حساب معاملات .

Account of proceeding (report). گزارش ؛ حساب ؛ صورت حساب ؛ توضیح ؛ میزان سود .

Account, payable. حساب‌های پرداختنی؛حساب‌پرداخت کردنی‌بازرگانی.
اصطلاحی است که در حسابداری دوبل بکار می‌رود و ثبت‌های نشان دهنده مبالغی است که به حساب دیگران در برابر کالاها و خدماتی که خریداری شده ، بستانکار یا تأدیه شده است . حساب بستانکاران آن‌دسته دیون است که متکی به سفته نبوده و معمولا در نتیجهٔ خرید کالاو خدمت به وجود آمده است.

برای بستانکاران دفتر مستثنی نگهداری می‌شود و حساب هریک از طلبکاران مؤسسه در آن جداگانه ثبت می‌گردد .

Account payee. حساب گیرنده (وجه) .

اگر یک چک به طریق A/c payee قلم زده شده باشد فقط درحساب گیرنده وجه که درچک نام برده شده‌است پرداخته می‌شود ونمی‌تواند به‌وسیلهٔظهرنویس به شخص دیگری (چنان که در خط زدن ساده همراه‌است) تأدیه گردد .

علامت اختصاری آن A/c payee است.

Account payer. حساب مؤدی ؛ دهندهٔ وجه .

Account receivable. حساب دریافت کردنی ؛ حساب دریافتنی .

اصطلاحی در حسابداری دوبل و عبارت است از ثبت‌های مبالغی که به نسبت کالاها و خدماتی که به دیگران فروخته شده و مبالغی که براثراین فروش ها از آنها دریافت گردیده است به حساب آن‌ها وارد می‌شود .

Account receivable discounted. حساب دریافت کردنی واگذار شده ؛ طلبی است که به مبلغی کمتر از رقم ثبت دفتر به دیگری منتقل یا فروخته شده باشد .

Account receivable insurance. بیمهٔ حساب دریافت کردنی درصورت ناتوانی در تحصیل و وصول آن .

Account rendered. (به‌موجب) صورت‌حسابی که قبلاداده شده است .

Account sales. حساب فروش ، علامت اختصاری آن A/S است .

سندی است که یک عامل عهده‌دار فروش مقداری کالا به رئیس یا موکل خود ارائه می‌دهد . مترادف است با Account stated

Account settled. تسویهٔ حساب ؛ مفاصا حساب.

Account stated. تسویهٔ حساب ؛ مفاصای تأیید شده ؛ حسابی که توسط بدهکار و بستانکار یعنی دو طرف حساب تائید شده باشد .

Accountability. مسئولیت محاسباتی ؛ ذیحسابی ؛ جواب گوئی .

مسئولیت وجوه یا اموری که به موجب روابط معینی به شخص یا دستگاهی سپرده شده باشد و آن شخص یا دستگاه موظف باشد حساب پس بدهد، گرچه مستقیماً نگهداری آن دارائی را برعهده نداشته باشد وبه موجب روابط خاصی او نیز دیگری را به جواب‌گوئی برگزیده باشد .

Accountable. حسابدار ؛ مسئول حساب؛ جوابده؛ ملتزم ؛ قابل توضیح .

Accountable Person. جوابگو .

کسی است که مسئولیت اموال یا پول را به موجب مقررات و روابط معینی برعهده دارد . این اصطلاح در ایران به ذیحساب اطلاق می‌شود .

Accountancy. حسابداری؛ نظریهٔ عملیات حسابداری؛ وظایف حسابداری؛ فعالیت حسابداری .

Accountant. حسابدار ؛ محاسب ؛ دفتردار .

کسی که به شیوه‌ها و اصول حسابداری و موازین و مقررات نگهداری حساب آشنا باشد .

Accountant's Responsibility. مسئولیت حسابدار مستقل .

همان مسئولیت است که یک حسابدار خبره یا عضو انجمن حسابداران برعهده دارد ، از این قرار است رسیدگی به صورت‌های مالی و تهیه گزارش نهائی براساس نتیجهٔ رسیدگی و اظهارنظر دربارهٔ این که صورت‌ها و حساب‌های مورد بررسی آیا وضع حقیقی مالی مؤسسه را نشان می‌دهد یا نه .

Accounting. حسابداری ؛ محاسبه ؛ حساب .

Accounting assets. دارائی‌ها در حسابداری .

Accounting control. نظارت در حسابداری .

الف ـ روش‌های اداری کـه متناسب بـا درستی و راستی ثبت‌های عملیات حسابداری ، دفترداری و نگهداری اسناد دادوستد مورد ثبت حسابداری باشد.
ب ـ روش حسابداری چنان طراحی شده‌باشد که هرگونه اطلاعات و گزارش‌های مورد نیاز را به آسانی در دسترس مدیران مؤسسه قرار دهد تا اینان به توانند وضع و گردش دستگاه خود را براساس آن ها تنظیم نماینـد و بهبود بخشند .

Accounting cycle. دور حسابداری .

عملیات مختلف حسابداری است که برای تجزیه و ثبت معاملات تجاری درمدت معین به منظور مقایسه با دوره‌های زمانی مشابه بکار برده می‌شود .
به معنای اخص ، دورهٔ حسابداری متضمن بستن‌حساب عملیات یک سال است.

Accounting entry. ثبت حسابداری .

ثبت حسابداری که به منظور بستن حساب انجام میگیرد .

Accounting evidence. مستند و مدارك حسابداری .

اطلاعات ، برگه ها ، نوشته‌ها ، نشانه‌ها و دیگر مدارکی که ملاك درستی و

راستی ثبت‌ها و عملیات حسابداری و مالـی است و حسابرس بـرای تنظیم گزارش بدان‌ها نیاز دارد .

Accounting machine. ماشین حساب؛ ماشین محاسبه .

Accounting management مدیریت حسابداری .

Accounting manual. ره نمای حسابداری .

Accounting Period. دورهٔ حسابداری ؛ دوره عمل حسابداری .

زمانی است که در پایان آن یعنی تا سی ویکم دسامبر (یا خاتمه اسفندماه در ایران) صورت وضعیت مالی تهیه می‌شود .

Accounting Policy. خط مشی حسابداری .

الف ـ اصول وروش های کلی که طبق آن ها حساب های یک مؤسسه نگهداری می‌شود .
ب ـ طرح ریزی حساب‌ها ، انعکاس کلیه داد وستدها در اسناد و مدارك حسابداری ، به کار بردن طریقهٔ حسابرسی داخلی به طوری که معین شود عملیات داخلی حسابداری به‌طرزی مطلوب‌و درست ثبت‌ونگهداری می‌گردد ؛ تهیهٔ گزارش های مالی برای حسابرسان‌بطوری که ایشان بتوانندبه اسناد ومدارك و ارقامی که گزارش می‌شود دسترسی پیدا کنند ؛
(پ)ـ گزارش کلیه داد و ستدها .

Accounting price. قیمت حسابداری؛ قیمت محاسبه؛ قیمت فرضی .

در مقابل قیمت واقعی Actual price است .

Accounting Principles. اصول حسابداری .

از این قرار است : (الف) ضابطه‌ها ، مبناها و قاعده های مورد قبول که بر طـرز نشان دادن آمار مالی فعالیت‌های یک سازمان و منعکس نمودن این آثار در دفاتر ، اسناد و گزارش‌های مالی آن حاکم است .
(ب) وظایف حسابداران خبره در انگلستان و ایالات متحده به اختصار چنین است : همین که شخصی به عنوان حسابدار خبره در اجتماع شناخته شد باید وظایف خود را ماهرانه و با دانائی وهوشیاری انجام‌دهد ومانند خبرگان دیگر حرفه‌ها در وضع ممتازی قرار گیرد .

Accounting Procedure. روش حسابداری ؛ رویهٔ حسابداری .

نحوهٔ عملیات و رویه‌های حسابداری که طبق سیستم حسابداری معین و بـر پایهٔ خط‌مشی متخصص حسابداری دنبال شود .

Accounting Records. مدارك و اسناد حسابداری .

عبارت است از دفاتر حسابداری ، اسناد هزینه ، فهرست خرید ، برگه‌های نقل و انتقال ، قبوض انبار ، قراردادها ، بارنامه‌ها ، دستورهای خرید و سایر اوراقی که ثبت در دفاتر حسابداری را تأیید و تجویز کند .

Accounting system. **طرز ، روش ، سیستم حسابداری .**

Accounting system Design. **تنظیم شیوه‌های حسابداری .**

عبارت است از برقراری مشخصات و طبقه‌بندی حساب‌های یک بنگاه یادستگاه یا تعیین نوع دفترداری ؛ طرز تنظیم اسناد حسابداری ؛ روش‌ها و طریقه‌های مراقبت داخلی برای گردش منظم ؛ طرز تهیهٔ گزارش‌های سالی وتعیین فاصلهٔ زمانی که گزارش‌ها باید تهیه و تنظیم و تسلیم شود .

Accounting Transaction. **عمل حسابداری .**

انعکاس دو طرفه یک معاملهٔ داخلی یا خارجی در دفاتر حسابداری است .

Accounting Unit. **واحد حسابداری .**

واحد بازرگانی و یا اقتصادی و یا دستگاه دولتی و یا بخشی از آنها که سیستم حسابداری معینی را اجرا می‌کند .

Accounts classification. **طبقه بندی حساب ها .**

گروه‌بندی حساب‌ها و جا دادن حساب‌های مشابه در یک طبقه مشخص .

Accounts, types of : **انواع حساب‌ها :**

Balance sheet account. حسابداری ترازنامه‌ای .
Closed account. حساب بسته شده .
Closing account. حساب اختتامی .
Control account. حساب کنترل .
Income statement account. حساب درآمد .
Mixed account حساب مختلط .
Nominal account. حساب اسمی .
Open account. حساب باز .
Profit and loss account. حساب سود و زیان .
Real account. حساب حقیقی .
Realization account. حساب فروش (ارقام حاصله از فروش)
Subsidiary account. حساب فرعی .
Summary account. خلاصه حساب .

Suspense account. حساب معلق .

Accounts receivable financing. تأمین مالی حساب‌های دریافتنی.
استفاده از اسناد بدهی برای تحصیل سرمایهٔ جاری بوسیلهٔ وامی که با این اسناد تضمین شده است .

Accounts receivable turnover. نسبت اعتبار فروش‌های دوره به متوسط (روزانه) مبالغ حسابهای دریافتنی واریز نشده و پس افتاده .

Accredited. مجاز ؛ معتبر ؛ دارای اعتبار نامه .
ارقامی که بـرای درآمد و یا هزینه در یک دورهٔ حسابداری پیش‌بینی شده ولی دریافت و یا پرداخت نگردد و تعیین مبلغ قطعی آن ارقام به دورهٔ بعد موکول شود .

Accrual basis. سیستم تعهدی ؛ سیستم تعلق‌پذیری .
یک نوع روش حسابداری است که برای یک دورهٔ معین مخارج انجام شده و درآمد حاصله را نشان می‌دهد ، حتی اگر این مبالغ در واقع نقداً پرداخت یا دریافت نشده باشد .

Accrual Date. تاریخ تعلق پذیری .

تاریخی است که پیش‌بینی دریافت یا پرداخت را نموده‌اند .

Accruals system. شیوهٔ حسابداری تعلق پذیر .
سیستم‌حسابداری‌است که بر طبق آن‌درآمدها وهزینه‌ها و نیزدارائی وبدهی‌ها همین که تعلق گرفت در دفاتر ثبت می‌شود . این اصطلاح در مقابل سیستم نقدی به کار می‌رود .

Accrued interest. بهرهٔ متعلقه ؛ بهرهٔ جمع شده .
بهره‌ای که عاید گردیده ولی هنوز پرداخته نشده یا پرداختنی نگردیده است .

Accruing interest. بهرهٔ محلق .

Accumulated dividend. سود سهام متراکم ، ربح جمعی سهام .

Accumulating society. جامعهٔ متراکم ، انباشته .

Accumulation. تراکم ؛ تجمع .

Accumulator. حافظه (اصطلاح کمپیوتر).

Accurate control. کنترل درست ؛ بازبینی درست .
(اصطلاح حسابداری) .

Accuse (to). اعلام وصول کردن .
Achieved role. نقش مکتسب .
Achieved status. وضع یا موقعیت مکتسب .
Acid Test. آزمایش قدرت پرداخت .
Acid test ratio. نسبت جاری ؛ نسبت قدرت پرداخت ، تعیین خارج
نسبت وجوه نقدی و اسناد بهادار و حساب بدهکاران به جمع بدهی ها ؛
نسبت پول نقد ، اسناد دریافتنی و ارزش بازاری سهام به بدهی‌های جاری ؛

Acknod. منفرد ؛ تنها ؛ مجزا .
Acknowledgment. اقرار ؛ تصدیق .
Acquired surplus. مازاد مکتسب .
به معنای وسیع ، مازادی که ناشی از تغییرات بنیان سرمایه‌ای یک یا چند شغل و مؤسسات کسب و کار باشد .
به معنای محدود ، مازادی که ناشی از خریداری یک کسب (یا یک شغل) توسط کسب دیگر باشد .

Acquisition. تملک ؛ تحصیل ؛ جلب منفعت ؛ سودیابی .
Acquittance. مفاصا حساب؛مفاصا نامه؛ برائت؛ ادا یا پرداخت بدهی.
Across the board. افزایش یکنواخت مزد .
آن سیاست‌افزایش‌مزد راگویند که به موجب‌آن مزد کارگران‌یک مؤسسه همسان زیاد میشود .

Act (action, manifestation of will). فعل ؛ عمل ؛ کنش .
Act (of Parliment). قانون .
Acting. کفیل ؛ کفالت کننده ؛ متصدی ؛ عامل .
Acting crowd. جماعت فعال .
Acting partner. شرکت با پرداخت سهم بدون دخالت در عمل؛
مضاربه ؛ خود این سهم .
Action (law). عمل ؛ فعل ؛ اقدام ؛ طرزعمل؛ اثر ؛ تأثیر ؛ تعقیب؛
Actionable. قابل تعقیب .
Active Account. حساب در جریان ؛ حساب فعال .

در بانکداری ، این اصطلاح برای حساب‌های جاری که در یک روز مورد نظر داد و ستد داشته‌اند به کار می‌رود .
(ب) ـ درحسابداری، این اصطلاح برای حساب‌های جاری که معمولاً گردش دارند و یا در مدت معینی گردش فوق‌العاده داشته‌اند نیز به کار می‌رود .

Active balance. ماندهٔ فعال .

Active balance of payments. موازنهٔ مساعد پرداخت‌ها .

Active circulation. پول در گردش فعال .
آن قسمت از اسکناس منتشرهٔ بانک مرکزی که در یک زمان مفروض در گردش است .

Active crowd. جماعت فعال .

Active market. بازار فعال .
بازاری که مخصوص طبقهٔ معین سهم یا سهامی است که در آن معامله به کثرت و به قاعده انجام می‌گیرد .

Active stock. سهم فعال .

Active trade balance. موازنهٔ مساعد تجاری .

Activity. فعالیت .

Activity rate. نسبت فعالیت (افراد شاغل بعلاوهٔ بیکاران در جستجوی کار) در یک گروه سنی جمعیت معین .

Actual cost. بهای تمام شده واقعی .
جمع هزینه‌ای است که برای ساختن و یا به دست‌آوردن محصول و یا دارائی انجام شده است . بهای تمام شدهٔ واقعی که پس از به دست آمدن محصول یا دارائی معین می‌گردد .

Actual prices. قیمت‌های واقعی .

Actuarial. وابسته به ریاضیات بیمه و آمار ؛ رقم‌اعلام شده‌توسط آمارگران

Actuarial profit. حل مسائل پولی سود .

Actuary. آمارگر ؛ متخصصین بیمه ؛ متخصصین ریاضیات آمار و بیمه ؛ دبیر ؛ منشی .

Ad damnum clause. شرط بالید درشکایت و دادخواهی خواهان که میزان خسارات مورد ادعا را مقرری‌دارد و برآن اساس تقاضایعمل می‌آورد.

Ad hoc. با توجه به موقعیت خاص و محدود ؛ تنها به این منظور.

Ad infinitum. به سمت بی‌نهایت .

Ad litem. فردی که برای شرکت در یک دعوی از طرف کسی که بواسطه صغرسن یا علت قانونی دیگر قادر به این امر نیست معین میشود .

Ad valorem (ad. val.) به نسبت ارزش؛ براساس ارزش؛ از روی قیمت.

Ad valorem duty. حقوق گمرکی براساس ارزش کالا .

این‌گونه عوارض بر مبنای درصد ثابت ارزش کالاهای داخلی یا خارجی اموال وارده است ؛ حقوق گمرکی متناسب با ارزش اموال ؛ حقوق گمرکی بر معیار ارزش .

Ad valorem stamp. تمبر براساس قیمت .

Adaptation. تطابق ؛ انطباق .

Add a postcript to a letter. پست کردن .

(add a footnote to a letter)

Add time. زمان را جمع نمودن (اصطلاح کمپیوتر) .

Add up (to), جمع کردن ، اضافه کردن .

مترادف است با add back (to)

Addable (addible). جمع‌زدنی ؛ افزودنی .

Adder. جمع زننده .

Adding machine (adder). ماشین جمع زنی .

Adding - substracting machine. ماشین جمع و تفریق .

Addition. جمع ؛ افزایش .

Additional Appropriation· افزایش اعتبار .

مبلغی است که برای تکمیل اعتبارات پیش‌بینی شده بار دیگر به تصویب مقام قانونی صلاحیتدار برسد .

Additive predicting equation. معادلهٔ پیشگوئی جمعی.

معادلهٔ پیش‌گوئی که درآن متغیر وابسته تابعی از یک عدد ثابت وچند متغیر مستقل با علامت بعلاوه (یا منها) میان اجزاء است مانند $y = a + bx + cz$

ر . multiplicative predicting equation #.

Additivity. خاصیت قابل جمع بودن .

Address clause. قید آدرس .

Addressee. مقصد .

دستورهای حاوی اطلاعات آدرس‌دار . (اصطلاح کمپیوتر) .

Addressing. آدرس دادن .

(اصطلاح کمپیوتر) .

Addressing machine. ماشین تعیین آدرس .

Adequate sample. نمونهٔ کافی .

A Distribution. تقسیم سود .

(الف)ـ هر نوع پرداخت به دارندگان سهم یک شرکت یا صاحبان آن خواه بصورت نقد ، کالا و خواه به شکل سهم و یا سود سهم .

(ب)ـ درشرکت‌های غیر سهامی ، هر نوع برداشت ازحساب جاری توسط شرکاء است که بابت سود آن‌ها محسوب می‌گردد .

Adjournment. تعویق .

Adjudication in bankruptay. حکم ورشکستگی .

Adjudication order. اعلام ورشکستگی از طرف دادگاه .

Adjustable currency. پول قابل تعدیل ، میزان گردنی ، اصلاح پذیر ؛ بالا و پائین رو .

Adjustable pegged. نرخ های تعیین شدهٔ قابل تعدیل .

Adjustable policy. سیاست انطباق پذیر .

Adjuster (of average). تسویه کننده .

در اصطلاح مؤسسات اقتصادی کسی را گویند که خسارات ناشی از آتش سوزی یا دیگر موارد بیمه را تحقیق می‌کند و تخمین می‌زند وسعی کوشد تا در بارهٔ جبران آن میان شخص بیمه‌گذار و شرکت بیمه موافقت بعمل آید .

Adjusting entry. ثبت به منظور اصلاح ؛ اصلاح حساب .

Adjustment account. حساب اصلاحی، حساب تطبیقی.

Adjustment bond. سند قرضه تدارک سرمایه .

ر . Bond II

Adjustment equation. معادلهٔ اصلاحی ، تعدیلی ، انطباقی، تطبیقی .

در اقتصاد سنجی ،معادله‌ایست که جریانی را توصیف می‌کند که وقتی یک دستگاه اقتصادی یا یک بازار مخصوص درحال تعادل است‌اتفاق می‌افتد .

Adjustment of average. تصفیهٔ خسارات .

Adjustment process. روش تطابق (اصطلاح کمپیوتر) .

Administered price. قیمت اداره شده ، تنظیم شده ، کنترل‌شده .
قیمتی است که از محاسبهٔ هزینه‌ها و منافع مطلوب با علم دقیق بر کل مقدار کالاها که محتملا در بازار عرضه‌می‌شود و از تخمین حجم فروش‌های احتمالی به این قیمت معین می‌گردد. جریان استقرار قیمت‌اداره شده به عنوان رقابت یا انحصار نمی‌تواند توصیف شود بلکه‌ترکیب عناصر مشتقه از هر دو این مفهوم است و موجودیت یک الیگوپول یا دوئوپول را متبادر به ذهن می‌سازد .

Administered price industries. صنایعی که درآن‌ها تولید کنندگان قیمت را معین میکنند .

Administered - price Inflation. تورمی که منشاء آن قیمت تعیین شده است .

Administered price theory. نظریه‌ایست که قیمت کالاها یا خدمات بدون ابراز دلیل بوسیله موافقت و رضای دستگاه‌های اجرائی مؤسسات بزرگ‌مقررمی‌شود وعلیرغم تغییرات‌درشرایط بازارحفظ می‌گردد. به این ترتیب نیروهای عرضه و تقاضای بازار نقش اندك یا هیچ در تعیین قیمت‌ها دارند .

Administration expenses. هزینه‌های اداره ، تصدی ، مباشرت .

Administrative budget. بودجهٔ اداری .
شیوهٔ قدیمی تهیهٔ بودجهٔ مخارج فدرال و وصولیها در ایالات متحده ؛ بودجهٔ اداری شامل جمع‌آوری و توزیع کلیهٔ وجوهی است که دولت خود را مالك آن میداند . با اینهمه تعدادی از حساب های ودیعه و سپرده برای تأمین مالی پروگرام‌های بیمه اجتماعی که دولت خود را کاملا صاحب آنها نمیداند در این بودجه وارد نمی‌باشد .

Administrative cost. هزینهٔ اداری .

Administrative revenues. درآمدهای اداری ؛ دریافت‌های اداری ؛ مداخل اداری .
درآمدهائی که قسمت‌های مختلف و نمایندگیهای دستگاه‌های اداری عمومی درجریان اجرای وظایف یا خدمات خود بدست می‌آورند .

Administrator. اداره کننده ؛ مدیر ؛ مدیر تصفیه که قانوناً منصوب گردیده است .

Admission. پذیرش ؛ قبول .

Adoption. پذیرش ؛ قبول .

Advance. مساعده ؛ پول پیشکی ؛ ترقی ؛ پیشرفت ؛ پیش پرداخت ؛ وام ؛ اعتبار ؛ سبقت .

Advance against security مساعده در برابر تأمین . مترادف است با **secured advance** .

Advance free of interest. مساعده بدون‌بهره، رایگان.

Advance money. مساعدهٔ پول .

Advance of freight. مساعدهٔ اجاره وبار کشتی .

Advance on a contract. مساعده براساس قرارداد .

Advance on consignment of goods. مساعده‌براساس واگذاری کالاها

Advance on current account. مساعده ازحساب‌جاری

Advance on documents. مساعده به اعتبار اسناد .

Advance on (against) good. مساعده در مقابل کالا.

Advance on securities (or stooks). مساعده به اعتبار سهام .

Advance to crew on wages. مساعده به خدمهٔ کشتی در مقابل وثیقه .

Advance, to make. مساعده دادن .

Cash advance. مساعده پول نقد .

Clearing advance. مساعده تهاتر .

Payable in advance. پیشکی قابل پرداخت .

Unsecured advance. مساعده بدون تضمین .

Advance bill. صورت‌حساب پیشکی ، مساعده .

Advance deposit requirment for import registration. ودیعهٔ ثبت سفارش کالا .

Advance in price. افزایش قیمت ؛ ترقی قیمت .

Advance in price (to). ترقی دادن قیمت ؛ گران کردن .

Advance Prepayment. پیش پرداخت .

مساعده بازپرداختی ؛ پیش پرداخت .

Advance refunding. به صاحبان درآمد قرضهٔ عمومی که سررسید آن آیندهٔ نزدیک است پیش از آن که موعد پرداخت برای سایرین به سررسیدهای اخیر برسد فرصت دستیابی به وام داده می‌شود .

Advanced freight. کرایهٔ بار قبلا پرداختی .

Advantage. مزیت ؛ امتیاز ؛ برتری ؛ منفعت .

Advantageous. برتر ؛ دارای مزیت ؛ نافع .

Adventure. خطر احتمالی ؛ مخاطره .

Adverse trade balance. موازنهٔ تجاری نامساعد؛موازنهٔ بازرگانی کسردار.

Advertisement. آگهی ؛ اعلان ؛ خبر . علامت اختصاری آن advt یا ad است .

Advertisement boarding. کتیبهٔ اعلان ، صفحهٔ آگهی .

Advertisement rate. تعرفه آگهی .

Advertising agency. نمایندگی آگهی و تبلیغات تجاری .

Advertising budget. بودجهٔ آگهی و تبلیغ تجاری .

Advertising canvasser. جستجوی سفارش یا مشتری .

Advertising charges. هزینه های آگهی و تبلیغ تجاری .

Advertising campaign. مبارزه در راه تبلیغ تجاری .

Advertising competition. رقابت تبلیغ تجاری .

Advertising contracter. پیمانکار ، مقاطعه کار آگهی تبلیغ تجاری .

Advertising design. طرح تبلیغاتی .

Advertising directory. سالنامهٔ آگهی و تبلیغ تجاری .

Advertising expenses. هزینه‌های تبلیغ و آگهی تجاری .

Advertising gift. هدیهٔ تبلیغ تجاری .

Advertising media. وسایل ارتباطی که به وسیلهٔ آن یک اعلان کننده مصرف کنندگان را دربارهٔ کالاها و خدمات و یا فرصت‌های خود اطلاع میدهد ؛ بهگزینی و استفاده از وسائل اعلان جزء کلید استراتژی یک کمپانی بازار رسی است مانند : روزنامه‌ها ، مغازه‌ها ، رادیو و تلویزیون .

Advertising (poster) pillar. ستون آگهی‌های تجاری .

Advertising value. ارزش تبلیغ و آگهی تجاری .

Advice. اعلامیه ؛ آگاهی ؛ خبر ؛ اطلاعیه‌ای که در بارهٔ ارسال کالا یا بعضی مواد دیگر مربوط به معاملات تجاری به طرف مقابل داده می‌شود .

Advice of arrival. ...یهٔ ورود ؛ رسید.
Advice of deal. اطلاعیهٔ معامله.
Advice of delivery. اطلاعیهٔ تحویل.
Advice of draft. اطلاعیهٔ برات.
Advice of non delivery. اطلاعیهٔ عدم تحویل.
Advice of payment of money orders. اطلاعیهٔ پرداخت حوالهٔ پستی.
Advice of shipment. اطلاعیهٔ حمل (با کشتی).
Advice of dispatch. اطلاعیهٔ ارسال.
no advice. بدون اطلاعیه ، فاقد اطلاعیه.

Advice. **نظر ؛ عقیده ؛ رأی ؛ توصیه ؛ نظر مشورتی .**
Advice boat. **کشتی خبرگزار .**
Advice fate. **اصطلاح بانکی است که در بارهٔ چک به کار می‌رود .** برای آن که بدانیم دارندهٔ چک موجودی کافی در حساب جاری خود دارد ممکن است از بانکدار مربوطه دراین مورد تلگرافی اطلاعاتی را تقاضا کنیم.
Advice note. **یادداشت ؛ نامهٔ آگهی و اطلاع ؛** یادداشتی که بازرگانی پس از ارسال کالا برای خریدار به منظور شرح میزان کالا و شمارهٔ کامیون و یا شمارهٔ بارنامه می‌فرستد .

Advisable. **مقتضی ؛ مقرون به صلاح .**
Advise (to). **اطلاع دادن ؛ آگاهانیدن ؛ مشورت کردن ؛ آگاهی دادن ، توصیه کردن ؛ نظرتجاری خواستن ؛ مشورت تجاری کردن.**
Advising Bank (the). **بانک ابلاغ کننده .**
A.E.A (Atomic Energy Authority). **علامت اختصاری مقام مسئول امور انرژی اتمی در انگلیس است .**
A.E.I **علامت اختصاری صنایع الکتریکی وابسته ـ محدود است .**
(Associated Electrical Industries limited).

A.F.L. (American Federation of Labor). **فدراسیون آمریکائی کار**
A.F.L - C.I.O. **فدراسیون آمریکائی کار۔کنگره سازمان صنعتی .**
(American Federation of Labor - Congress of Industrial organization.).

اتحادیهٔ مؤتلفه کارگری درکشورهای‌متحدهٔ آمریکا که از ائتلاف دو اتحادیه کارگری .A.F.L و C.I.O درسال ۱۹۵۵ تشکیل شد .

Affair. کار ؛ امر ؛ مطلب ؛ موضوع ؛ قضیه .

Affidavit. گواهی‌نامه ؛ سوگندنامه ؛ قسم‌نامه ؛ اقرارنامه بالیدسوگند . بیانیهٔ کتبی است که نویسنده آن در برابر یک مأمور اسناد رسمی (یا هرکس که از طرف قانون صلاحیت‌نظارت بر مراسم‌سوگند داشته‌باشد) سوگندمی خورد و آن را می‌نویسد ؛ اعلام به قید سوگند از جانب دارندگان خارجی اسناد اعتباری در پاره‌ای ازکشورها که میخواهند ازمالیات متعلقه به اسناد مزبور معاف شوند .

Affiliated member. عضو وابسته .

Affiliated Orders. نوعی شرکت دوستانه نظیر : Independent Order oddellows است که در آن مؤسسات محلی کوچک ولی مستقل در اتحادیه‌هائی (فدراسیون) متشکل شده‌اند و سازمان یافته‌اند .

Affiliation. پیوستگی ، وابستگی .

Affirmative. اثباتی، کلمه اثبات ، عبارت اثبات .

Affluent society. جامعهٔ ثروتمندی که در آن غالب اشخاص از وفور اشیاء مادی بهرمند می‌شوند .

Afforestation. جنگل کاری ؛ ایجاد جنگل درجائی که قبلا وجود نداشته است .

Affreight (to). کرایه کردن (کشتی) ؛ اجاره دادن و اجاره کردن

Affreighter. کرایه کنندهٔ کشتی .

Affreightment. پیمان‌نامهٔ کرایهٔ کشتی ؛ قرارداد کرایهٔ کشتی .

Afghani. افغانی ، واحدپول کشور افغانستان که برابر با یکصد پولس است.

Afloat. درحرکت ؛ درکشتی ؛ در دریا .

After date. از تاریخ ؛ اصطلاحی است که برای برات بکار می‌رود و دلالت بر این دارد که تاریخ برات تاریخی است که از آن تاریخ دوره و زمانی که برات صادر گردیده است باید محاسبه شود .

After hours. پس از ساعات اداری ؛ غیر از ساعات کار بورس .

After sight. پس از رؤیت .

اصطلاحی است که در برات بکار می‌رود و دلالت بر این دارد که دورهٔ زمانی برات صادره باید از تاریخی حساب شود که برای پذیرش به محال علیه ارائه می‌گردد .

After - tax (After disposable income). پس از وضع مالیات یا درآمد قابل تصرف .

Against delivery. درمقابل تحویل (اصطلاح بورس) .

Age - Distribution of capital. توزیع سنی سرمایه .

Age of high mass - consumption. عصر مصرف زیاد جمعی .
طبق نظر و.و.رستو مرحلهٔ پنجم رشد اقتصادی است . در این مرحله عموم مردم عواید فراوان دارند وبه صرف کردن اموال مصرفی بادوام عادت کرده‌اند و رشته‌های مهم اقتصاد نیز به تولید کالاهای با دوام تمایل بسه اشتغال دارند . در این مرحله سیاست‌های دولت به افزودن و بکار بردن منابع به منظور تأمین بهزیستی اجتماعی متوجه می‌گردد .

Agency account. حساب عامل ؛ حساب نمایندگی .

Agency agreement. قرارداد نمایندگی .

Agency contract. پیمان نمایندگی ؛ قرار داد نمایندگی .

Agency For International development. نمایندگی توسعهٔ بین‌المللی .

Agency Fund. وجوه امانی . صندوق نمایندگی .

Agency shop. کارگاه یا مؤسسه‌ای که در آن اتحادیه و مدیریت و نظم و ترتیب وجود دارد وهمه کارکنانی که الحاق به اتحادیه را اختیارننماینده به عنوان شرط استغال باید مقرری بابت هزینهٔ ماهانه و معمولا برابر با حق عضویت اتحادیه را بپردازند .

Agency trade. تجارت نمایندگی .

Agenda. مواد مورد بحث در جلسات ؛ دستور جلسه ؛ کردنی‌ها ؛ کاری که باید انجام شود .

Agent. نماینده ؛ کارگزار ؛ واسطه ؛ عامل ؛ وکیل .

Insurance agent. نمایندهٔ بیمه .

Shipping agent. نمایندهٔ کشتیرانی .

Agents of Production. عاملین تولید ؛ عوامل تولید .

Aggravation. تشدید .

Aggregate. مجموعه ؛ ارقام کلی .

رقم مشخصه، معرف مجموعهٔ عملیاتی است که طی یک دورهٔ معین، عاملین اقتصادی انجام داده‌اند . برای محاسبهٔ مقادیر کلی نظیر درآمد ملی، محصول ملی سه دید به شرح زیر وجود دارد :

I ــ دید محصول .

خدمات نهائی خانوار و کارمندان دستگاههای اداری + محصول ناخالص ملی

= محصول ناخالص ملی به قیمت بازار (۱)

= محصول ناخالص ملی به قیمت بازار (۱)
− استهلاک

= محصول خالص ملی به قیمت بازار

− مالیات های غیر مستقیم
+ کمک ها

= درآمد ملی = محصول خالص ملی به قیمت عوامل (۲)

II ــ دید درآمد :

درآمدخالص دارائی‌وتوسسات اقتصادی که به‌خانوارهاو ، به‌شرکتهامی‌رسد+پاداش‌مزدبگیران

= درآمد ملی (۳)

III ــ دید مخارج :

(هزینهٔ نگهداری + سرمایه‌گذاری) تشکیل سرمایه ثابت ناخالص +
مخارج مصرفی عمومی + مخارج مصرفی خصوصی
ماندهٔ انتقالات و وامهای دریافتی از خارجه +

= محصول ناخالص ملی (۴)

و همچنین داریم :

(۱) = (۴) .
(۲) = (۳) .

Aggregate corporation. بنگاه یا شرکت متشکل از چند نفر ؛ تصدی جمعی ؛ بنگاه مرکب .

Aggregate Demand. تقاضای کل .

آن‌چه دولت بابت مصرف وسرمایه‌گذاری وبخش خصوصی‌برای خرید کالاها و خدمات خرج می کند .

Aggregate Demand Function. تابع تقاضای کل.

Aggregate Expenditures. مخارج کل .

Aggregate indemnity. غرامت کل ؛ تاوان کل .

Aggregative index number. عددشاخص ؛ عدد شاخص اجمالی .

اقلام	زمان	
	۱۳۵۰	۱۳۵۱
الف	۹۰۰	۱۰۰۰
ب	۵۰۰	۴۰۰
پ	۷۰۰	۹۰۰
جمع کل	۲۱۰۰	۲۳۰۰
عددشاخص	۱۰۰	x

x عدد شاخص برای سال ۱۳۵۱ چنین است :

$$x = \frac{۱۰۰ \times ۲۳۰۰}{۲۱۰۰}$$

$$x = ۱۰۹٫۵۲$$

Aggregate liability. دیون ، بدهی کل

Aggregate production function. تابع تولید کل .

Aggregate supply function. تابع عرضهٔ کل .

Aggregated rebates. مجموعهٔ تخفیف قیمت؛ تخفیف قیمت رویهمرفته.

Aging. مدت سنجی .

الف ـ تفکیک و طبقه‌بندی مانده‌های حساب بر حسب فاصلهٔ زمانی که میان تاریخ ثبت داد وستد و یا ایجاد دارائی و یا بدهی و تاریخی که برای مانده‌گیری در نظر گرفته شده است .

(ب) ـ این اصطلاح معمولا برای تعیین مدت بدهی بدهکاران بازرگانی در فاصله یکماه ، سه ماه ، شش ماه به‌کار برده می‌شود و منظور از آن کاهش مانده‌های سوخت شدنی بدهکاران است .

Aggregative Economics. اقتصاد کلی .

Agio صرف پول ؛ تولیرکسر پول ؛ سره ؛ قیمت ارز .

Agio theory of interest. نظریهٔ بهره‌برمبنای صرف ، براساس تولیر کسر پول .

بنا بر این نظریه، بهره عبارت از جایزه‌ایست که برای تصرف فوری (در غیر اینصورت فقط در زمان آینده می‌تواند بتصرف درآید .) پرداخته می‌شود . طبق این نظریه جایزه به نسبتی پرداخته می‌گردد که اکثریت بخواهند مقدار بیشتری اموال را در آینده نسبت به حال بدست آورند ؛ زیرا رفع احتیاجات در حال حاضر نسبت به آینده روشن تر است،به این دلیل که مال موجود می‌تواند فوراً موجب ازدیاد منافع از تولید شود .

مترادف‌است با .abstinence theory of interest

Agiotage. صرافی ؛ دلالی برات ؛ معاملات احتکاری بروات .

Agora . اکورا ، واحدپول اسرائیل ، یکصداگورت برابربایک پوند است . (جمع آن Agorot است) .

Agrarian revolution. انقلاب ارضی .

Agreed price قیمت مورد توافق ؛ قیمت مقطوع ؛ نرخ مقطوع

مترادف است با agreed consideration, agreed rate , agreed sum

Agreed valuation clause. ماده ، شرط تقویم مورد توافق.

Agreed value of the subject matter of an insurance. ارزش مورد قبول موضوع یک بیمه .

Agreement (agreeing). موافقت‌نامه ؛ توافق ؛ پیمان ؛ قرارداد .

Agreement clause. شرط قراردادی .

Agribusiness. کار و کسب کشاورزی .

تولید و بازاررسی محصولات کشاورزی شامل اقلام غذا و غیر از غذا .

Agricultural adjustment Act. قانون تعدیل کشاورزی .

Agricultural Bank. بانک کشاورزی

Agricultural bonds. اوراق قرضهٔ کشاورزی .

Agricultural cooperative. تعاونی کشاورزی .

Agricultural credit banks. بانک‌های اعتبار کشاورزی .

Agricultural Economics. اقتصاد کشاورزی .

Agricultural Economy. اقتصادی که در آن کشاورزی سهمی عمده دارد .

Agricultural Fluctuations. نوسان‌های کشاورزی؛ تموجات کشاورزی.

Agricultural ladder. مراتب ارتقاء کشاورزی ؛ نردبان ترقی زراعی .
دلالت بر این دارد که برزگر نخست به عنوان کارگر کشاورزی و سپس دهقان در دنیای روستائی اشتغال می‌یابد و آنگاه اجاره‌دار می‌شود وسرانجام ارتقاء پیدا می‌کند و مالک زمین می‌گردد .

Agricultural parity. برابری ، تساوی زراعی .
قیمت یک محصول کشاورزی که بدان قوهٔ خریدی معادل با آنچه در سال مبنا دارا می‌باشد نسبت به موادی که کشاورزان می‌خرند می‌دهد .

Agricultural price. قیمت کالاهای کشاورزی .

Agricultural revolution. انقلاب کشاورزی .
این انقلاب به دو معنی است : یکی تطبیق علم و شیوه‌های فنی عصر در زراعت است که این امر بویژه پس از سال ۱۸۷۰ میلادی در انگلیس ظاهرگردیده وتعمیم یافته است ؛ و دیگر تحول اوضاع درمحدودهٔ کشاورزی از شرایط قرون وسطائی به دوران عصر . در انگلستان با این انقلاب زمین هائی که قبلا به صورت مشترك در تملك مردم بود به نفع مالکین بزرگ منحل شد . در نتیجهٔ انحلال این مالکیت‌ها دهقانان بیکار شدند وآشفتگی و ناراحتی مهمی پدید آمد .

Agricultural show. نمایش کشاورزی .

Agricultural support policy. سیاست تقویت و حمایت کشاورزی .

Agricultural support subsidies. کمک‌های حمایتی کشاورزی .

Agricultural wages Board. هیأت مسئول برای مذاکره دربارهٔ دستمزدهای کارگران کشاورزی .

Aircraft cargo manifest. بارنامهٔ کالای هواپیما .
سندی که بنا بر مقررات ضمیمهٔ نهم‌قرارداد بین‌المللی هواپیمائی کشوری مورد استفاده قرار می‌گیرد و در آن اطلاعات مربوط به‌کالاهائی‌که هواپیما حمل می‌کند قید می‌گردد . در برخی از کشورها اسناد داخلی برای این منظور استعمال می‌شود .

Aircraft general declaration. اظهارنامهٔ اجمالی هواپیما ؛ اظهارنامهٔ عمومی هواپیما .
سندی است که بنا بر مقررات مندرج در ضمیمهٔ نهم‌قرارداد هواپیمائی کشوری بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرد و حاوی اطلاعاتی دربارهٔ خود هواپیما مسیر پرواز آن ، محمولات، کارکنان ، مسافران و وضع بهداشتی است . در

برخی ازکشورها برای این منظور اسناد داخلی نیزمورد استفاده واقع می‌شود.

Air free. (Air mail free). اضافه تاکس هوائی .

Air journey. مسافرت هوائی ؛ سفرهوائی .

Aldrich-Vreeland Act. قانون مصوب کنگرهٔ ایالات متحده به‌سال ۱۹۰۸ میلادی که انجمن‌های بانک های ملی را مجاز داشت تا اسکناس‌های بانک رابه وسیلهٔ اوراق تجاری و اسناد بهادار دولت و شهرداری تضمین نمایند .

Aleatory. بسته به بخت و اقبال ؛ تصادفی ؛ مقدر ؛ دارای دو احتمال؛

Alogorithm. الگوریتم .

رویهٔ مبتنی بر قاعده برای حل یک‌مسأله نظیر تخصیص در حد مطلوب .

Alien duty. حق ، حقوق‌گمرکی قابل انتقال و فروش .

Alienation. واگذاری ؛ انتقال؛ فروش .

Alienee. خریدار ؛ انتقال گیرنده .

Alienor. انتقال دهنده ؛ فروشنده ؛ واگذار کننده .

مترادف است با alienator

All - loss insurance. بیمهٔ کل خسارت ؛ بیمهٔ تمام زیان.

All (one's). همهٔ دارائی شخص .

All - purpose financial. صورت مالی جامع .

All - risk insurance. بیمهٔ تمام خطرات.

آن قرارداد بیمه را گویند که در مقابل خسارات ناشی از تمام خطرها ، به استثنای خطرهائی‌که به روشنی در قرارداد قید گردیده است ، بیمه‌گذار را حمایت می کند .

All risks (A.R.). کلیهٔ خطرات احتمالی .

Insurance against all risks. بیمه برضد همهٔ مخاطرات.

all risks policy. بیمه‌نامهٔ کلیهٔ خطرات؛ بیمه‌نامهٔ تمام خطر

All sailings subject to change without notice. کلیهٔ عزیمت‌ها بدون اخطار قبلی تغییر پذیرند .

Allocation. تقسیط؛ تخصیص اعتبار ؛ تسهیم؛ سرشکن کردن؛ تخصیص.

Allocation function. عمل تخصیص .

Allocation of resources. تخصیص منابع .

Allonge. پیوست سند ؛ ضمیمهٔ سند .

قطعهٔ کاغذ اضافی را گویند که به سند منضم می‌شود تا جا برای ظهرنویسی

فراهم آید . این کاغذ وقتی ضمیمه می‌گردد که روی خود سند جا برای ظهرنویسی باقی نمانده باشد .

Allotment. وجه‌اختصاصی ؛ وجه مختص ؛ تخصیص ؛ توزیع ؛ تقسیم؛ تقسیط اعتبار ؛ تخصیص وجوهی که برای هدف مشخص یا مدت معین اختصاص یافته باشد ؛ تخصیص سهم ؛ اختصاص .

Allotment ledger. دفتر تقسیم اعتبار .

Allotment letter. اعلامیهٔ تخصیص سهام .

Allotment money. پرداخت .

Allottable. قابل تخصیص ؛ قابل توزیع .

Allottee. کسی که سهامی به‌وی تخصیص می‌یابد؛ صاحب سهم‌اختصاصی .

Allowance. مقرری ؛ کاهش ؛ تخفیف؛ کسر ؛ بخشش ؛ بهره ؛ مدد معاش فوق‌العاده ؛ اجازه ؛ تجویز ؛ جیره ؛ راستاد ؛ کسر یا افزایش پذیرفتنی؛ مزایا؛ کاهش درآمد ؛ تعدیل قیمت ؛ تخفیف مخصوص ؛ هزینهٔ مجاز .

Allowance for bad debts. اعتبار مطالبات مشکوک‌الوصول .

Allowance for depreciation. ذخیرهٔ استهلاک.

Allowance method. ایجاد ذخیره ؛ طریق ایجاد ذخیره در پایان هر دورهٔ مالی ؛ مبلغی تقریبی که برای مطالبات لاوصول پیش‌بینی میشود .

Alloy, fineness coins. عیار مسکوکات .

Alongside. (a/s). در پهلو ، در کنار (کشتی) .

Alphabetic code. کد الفبائی (اصطلاح کمپیوتر) .

Alphanumeric. الفبائی و عددی (اصطلاح کمپیوتر).

Alternate Director. مدیر علی‌البدل .

Alteration. تغییر ؛ روی خطی به‌علامت تصحیح نوشتن؛ ارجاع؛ اعاده ؛ احاله ؛ تعویق ؛ تغییر نهائی یا اضافه بر یک سند ؛ کلید متناوب (اصطلاح کمپیوتر)

Alternative - cost. هزینهٔ بدل ؛ هزینهٔ عوض .

Alternative rate. نرخ دیگر ؛ نرخ متبادل

Alternative use cost. شق دیگرهزینهٔ استعمال؛شق دیگرهزینهٔ‌استفاده.

Amalgamate. اختلاط ؛ آمیزش .

مجموعه‌ای از اقلام دارائی و بدهی که در زیر یک عنوان آمده باشند .

آمیزش یا اختلاط وقتی صورت می‌گیرد که دو یا چند شرکت سهامی حدود و موجود یکی بشوند و یک شرکت واحد را تشکیل بدهند .

Amalgamation. **اختلاط یافتن ؛ یکی کردن ؛ ادغام .**

amalgamation of several banks. اختلاط چند بانک

Amalgamation agreement. **قرارداد اختلاط .**

Ambiguity. **ابهام .**

Ambitious scheme. **نقشه ؛ طرح جاه طلبانه .**

Amend (to). **اصلاح ؛ بهتر کردن ؛ بهتر شدن .**

to amend a resolution. پیشنهادی را اصلاح کردن .

to amend an account. حسابی‌را اصلاح، تصحیح کردن ؛ جرح و تعدیل کردن ؛ راست کردن .

Amended **تصحیح شده .**

مترادف است با **Corrected**

Amended invoice. **سیاهه؛ صورت کالای ارسالی؛ صورتحساب اصلاحی.**

Amendment to entries. **تغییرات اقلام و فقره‌های ثبتی ؛ تغییرات در اظهارنامه ها .**

Amercement. **جریمهٔ نقدی ؛ جریمه .**

مترادف است با **Amerciament.**

American Stock Exchange. **بورس آمریکا ؛ بازار سرمایه آمریکا .**

Amicus curial. **اصطلاح لاتین به معنای پشتیبان و هواخواه دادگاه .**

کسی که در حکم عمومی قانون در مورد یک دعوی ذینفع است اما وارد در دعوی نیست وهنگامیکه دادگاه در تردید یا در اشتباه است به وی اجازه داده می‌شود تا دلایل و شواهد و مدارکی برای روشن کردن مسأله قانونی در برابر دادگاه اقامه کند .

Amortizable. **قابل استهلاك .**

Amortization. **استهلاك ؛ اقساط برای مستهلک کردن ؛ استهلاك تدریجی بدهی .**

۱ـ تصفیهٔ تدریجی یک دین به وسیلهٔ پرداخت‌های دوره‌ای قسطی از اصل سرمایه یا تعهد سالانهٔ ارزش یک دارائی بوسیله استهلاك .

۲ـ ذخیره یا پیش‌بینی بـــرای تصفیه و پرداخت وام از طریق استهلاك و واریز تدریجی .

Amortization fund. وجه استهلاك .

Amortization quota. وجوهی که بطورجاری از درآمد برای استهلاك برداشت میشود ؛ وجوه استهلاك .

Amortization schedule. جدول استهلاك .

Amortized loan. وام ؛ قرضه مستهلک شده .

وامی که مستلزم پرداخت‌های دوره‌ای است که بخشی از آن اصل وام را تقلیل می‌دهد .

Amortized mortgage. رهن استهلاکی ؛ گروی استهلاك یابنده .

رهنی که در آن وام‌گیرنده دوره به دوره بهره میپردازد و درعین‌حال‌پرداخت‌هائی در مقابل اصل بعمل می‌آورد و بدین ترتیب قرضهٔ رهن با بهرهٔ مربوط به وسیلهٔ وام‌گیرنده فقط از باقیماندهٔ ناپرداختی کاسته می‌شود .

Amortized value. ارزش استهلاك یافته .

در مالیه بعضی از اوراق قرضه که با $\frac{\text{جایزه}}{\text{پاداش}}$ خریداری شده‌اند ممکن است درصورت وضعیت مالی بانکها ، کمپانیهای بیمه و مؤسسات مشابه بیشتر به ارزش استهلاك یافته خود انتقال یابند تا به ارزش جاری بازار . این ارزش استهلاك یافته میزان هزینهٔ برگهٔ قرضه است منهای آن قسمت از جایزه که به زمان منقضی از تاریخ خرید تا سررسید موعد بعنوان مبنا برای تخصیص قابل احتساب باشد .

Amount. مبلغ ؛ میزان ؛ رقم ؛ مقدار ؛ به علامت اختصاری آن (amt) است

Amount (to). بالغ شدن ؛ سرزدن .

Amount entered twice. استعمال مضاعف .

Amount of Information. مقدار آگاهی .

Amount of money invested. میزان پولی که سرمایه‌گذاری‌شده است.

Amount written off. مبلغ منظور برای استهلاك .

Amount to be made good. مقادیر بستانکار .

Amounting to. بالغ بر .

Amsterdamsche Bank. بانک آمستردام .

در سال ۱۸۷۱ میلادی تأسیس شده و بزرگترین بانک بازرگانی هلنداست . بیش از ۱۰ درصد از کل کار بانک های این کشور را انجام می‌دهد .

Amount - times - days. حاصل ضرب سرمایه در مدت .

Amplitude. دامنه .

Amusement shares. سهام سرگرمی ، مشغولیت و تفریح .

Analogue model. الگوی قیاسی .

Analysis. تجزیه و تحلیل ؛ صورت تجزیه .

صورتی است که نتیجه تجزیه و تحلیل در آن نشان داده شده است .

Analysis book. دفتر تحلیل .

Analysis column. ستون تحلیل .

Analysis of Variance. تحلیل پراش ؛ تجزیه و تحلیل واریانس .

Analytic schedule. جدول تحلیلی .

جدولی که در بیمه‌های مختلف اساس تعیین خسارات است .

Analytical form. شکل تحلیلی .

Analytical function. تابع تحلیلی .

Anarchism. هرج و مرج طلبی .

مرامی که در نوشته‌های گادوین Godwin و پرودن Prudhon و باکونین Bakunin و کروپوتکین kropotkin مشروحاً بیان شده و طبق آن انسان وقتی آزاد است که قدرت سیاسی یعنی دولت که یک ماشین فشار و اجبار می‌باشد و نابرابری‌های اقتصادی را جاودانی می‌کند بکلی ازمیان برود .

Angaria. تخریب ؛ تصرف یا ضبط ملک یک دولت بیطرف به وسیلهٔ یک دولت متخاصم که برای آن باید غرامتی بپردازد .

Anharmonic. ناموزون ؛ نامتوافق ؛ نا هماهنگ .

Animation. فعالیت .

Annihilator. صفرکننده ؛ از بین برنده .

Annulator. صفرکننده ؛ از بین برنده .

Anna. آنه ، یک شانزدهم روپیه ، پول هندی .

Announcement. اعلان ؛ آگهی . (بورس)

Announcement effect. تأثیر اخطار ؛ اثر اخطاری تنزیل مجدد ؛ تأثیر اعلام .

A nnual سالانه .

Annual abstract of statistics. خلاصهٔ آمار سالانه.
Annual accounts. حساب‌های سالانه.
Annual audit. حسابرسی سالانه.
Annual budget. بودجهٔ سالانه.
Annual charge. هزینهٔ سالانه.
Annual chosing. بستن سالانهٔ حساب‌ها ؛ ثبت‌اقلام.
مربوط به بستن حساب‌ها که درپایان دورهٔ مالی و معمولا سالی یکبار انجام می‌گیرد .
Annual expense. خرج‌سالانه.
Annual income. درآمدسالانه.
Annual wage. مزدسالانه.
Annual year - book. دفتر سال .

Annual Financial statement. **گزارش مالی سالانه .**
گزارش هر یک از واحدهای سازمان در آخرین روزسال مالی که عملکرد آن دوره یا وضع موجود را در آن روز نشان دهد .

Annual general meeting. **مجمع عمومی سالانه .**

Annual improvement factor. **عامل بهبود سالانه ؛**
پیش‌بینی ؛ شرط ؛ قید ؛ ماده در یک قرارداد جمعی کارگران دائر به این که افزایش مزد وابسته به ازدیاد بهره‌وری است .

Annual report. **گزارش سالانه .**

Annual teturn. **بازدهٔ سالانه .**

Annuity. **مستمری سالانه ؛ مقرری سالانه ؛ قسط‌السنین؛ پرداخت‌های منظم‌سالانه؛ قسط سالانه ؛ پرداخت مرتب اصل وفرع ؛ پرداخت‌های مستمر.**
Annuity insurance. بیمهٔ مستمری سالانه .
Consolidated annuities consols. دیون عمومی ؛ پرداختهای سالانه .
Contingent annuity. مستمری محتمل سالانه.
Deferred annuity. مستمری معوقه .
Government annuity. مستمری دولتی .

Immediate annuity. مستمری فوری .
Life annuity. مستمری مادام‌العمر .
Perpetual annuity. مستمری سالانهٔ دائمی .
Redeemable annuity. مستمری بازخریدنی ؛ مستمری قابل باز خرید .
Survivorship annuity. مستمری سالانهٔ ادامهٔ حیات .

Annuity, types of. انواع مستمری .

Annuity certain. مستمری مسلم سالانه .
Apportionable annuity. مستمری قابل تسهیم به‌نسبت.
Cash Refund annuity. مستمری نقدی پس‌دادنی .
Contingent annuity. مستمری ممکن‌الوصول (بیمهٔ‌عمر).
Deferred annuity. مستمری معوقه ؛ مستمری از تاریخ معین به بعد .
Equity annuity. مستمری منصفانه .
Group annuity. مستمری دسته‌جمعی؛ مستمری‌گروهی .
Immediate annuity. مستمری فوری (در بیمه‌های دسته جمعی) .
Instalment refind life annuity. برگشت حق‌بیمه‌های مستمری .
Joint and survivor annuity. مستمری بازماندگان و مشترك .
Last survivor annuity. مستمری آخرین بازمانده .
Life annuity. مستمری تمام عمر .
Life annuity certain. مستمری تمام‌عمر(بدون‌قیدوشرط).
Refund annuity. مستمری پس‌دادنی .
Reversionary annuity. مستمری تقلیلی .
Straight life annuity. مستمری فوری؛مستمری‌آنی.
Survivorship annuity. مستمری بازماندگان ؛ حقوق مستمری بازماندگان .

Annuity Bond. سند قرضهٔ سالانه .
ر . « Bond.

Annuity contract. قرارداد مستمری ؛ قرارداد اقساط سالانه .

Annuity Fund. صندوق مستمری ؛ وجوه قسطالسنین
مبلغ حاصله از قرارداد قسطالسنین .

Annuity method of depreciation. روش قسطالسنین استهلاک ؛
طریقهٔ اقساط سالانه (استهلاک) .
بدینسان که هر سال مبلغ ثابتی را به منظور ذخیرهٔ استهلاک به بهرهٔ مرکب می‌گذارند . این مبلغ ثابت آن چنان معین میگردد که در پایان مدت اصل و فرع برابر با قیمت مال مستهلک شده باشد . این روش اکنون منسوخ گشته است .

Annuity unit. واحد قسطالسنین .

Annulment. فسخ ؛ ابطال ؛ لغو .

Annunciator. تابلوهای اعلان کننده (در بورس) .

Anomie. بی‌هنجاری ، نابه‌هنجاری ، بی‌قاعدگی .

Antagonism. تعارض .

Antagonistic cooperation. همکاری اجباری؛ همکاری تعارض‌آمیز .
برخی را عقیده بر این است که همکاری‌میان انسان‌ها زادهٔ ارادهٔ نیک نیست بلکه ناشی از احتیاج است . به دیگر سخن خصومت و رقابت بر اثر شدت احتیاج به تعاون با هم از بین می‌رود و همکاری که به سود طرفین است پدید می‌آید .

Antecedent. پیشین ؛ سابق ؛ قبلی (ضابطهٔ قبلی) ؛ اصول قبلی ؛ اولین و سومین عدد .

Antedate. (antedating). تعیین قبل تاریخ ؛ تاریخ پیش از وقوع .
در قرارداد معمولا تاریخ صدور بیمه‌نامه مدت‌کوتاهی پس‌از انعقاد قرارداد است. تعیین‌آن تاریخ را **antedate** می‌نامند ؛ تاریخ غلط؛ تاریخ غیرواقعی؛ تاریخ پس و پیش که روز و ماه و سال ناصحیح و مغلوط ذکر شده باشد .

Antedate (to). تاریخ غیر واقعی و پیش از وقوع گذاشتن .

Anticipated. مورد انتظار .

Anticipated cost. درآمد حاصله ازموجودی ؛ درآمد به‌علت ترقی قیمت.
مترادف است با **inventory profit.**

Anticipated price. قیمت مورد پیش‌بینی .

Anticipated profit. سود ثبت شده پیش از حصول آن .
مترادف است با **anticipatory profit.**

Anticipation. زودپرداخت ، پرداخت پیش از سررسید ؛ وقوع پیش از وقت مقرر.

Anticipation rate. تنزیل اضافی .
تنزیل اضافی که بعضی اوقات علاوه بر تنزیل نقدی مذکور در شرایط تأدیه از یک بیجک (invoice) گرفته می‌شود .
اگر ۲ درصد برای پول نقد در ۱۰ یا ۹ روز اضافی‌باشد مشتری می‌تواندبرات را درخلال ۱۰ روز بپردازد و نه فقط ۲٪ بلکه یک نرخ اضافی تنزیل به مأخذ ۶٪ سالانه‌برای ۹۰ روز یا $1\frac{1}{2}$٪ محاسبه کند . در مورد یک بیجک ۱۰۰۰ ریالی محاسبه چنین است .

بیجک	۱۰۰۰/- ریال
۲٪ تنزیل پول نقد	۲۰/- »
	۹۸۰/-
	۹۸۰/- ریال
نرخ اضافی $1\frac{1}{2}$٪	۱۴/۷۰ »
	۹۶۵/۳۰ ریال .

Anticipation warrant. قول کوتاه مدت پرداخت که معمولا دولت در پیش‌بینی درآمد آیندهٔ خود می‌دهد .

Anticipatory breach. نقض پیش از وقت ؛
اقرار احد طرفین قرارداد دائر به تغییرشرایط آن . طرف مغبون یا اشتباه‌کار می‌تواند :
(۱) قرارداد را فسخ شده انگارد و برای خسارت اقدام کند ؛
(۲) اقرار را نادیده بگیرد وبه انتظار اجرای قرارداد طبق شرایط بماند و درصورت عدم اجرا به تعقیب پردازد .

Anticlockwise جهت مثبت ؛ جهت مخالف عقربه‌های ساعت.

Antidumping. ضد دمپینگ ؛ ضد رقابت مکارانه

Antidumping duty عوارض ضد دمپینگ :
عوارضی است که برای جلوگیری از دمپینگ وضع می‌گردد . مقصود از دمپینگ وارد کردن کالابه‌جهت فروش در یک کشور به قیمتی ارزان‌تر از قیمت آن درکشورمبداء است. یک چنین حقوق‌گمرکی‌وقتی‌می‌تواندمؤثر افتد که برابر با

تفاوت میان قیمت فروش درکشور مبداء و قیمت فروش درکشور وارد کننده باشد .

Anti - inflation. ضد تورم .

Anti - thesis. آنتی‌تز ؛ برا بر نهاد .

Anti trust laws. قوانین ضد تراست :

یک رشته قوانینی است که دولت ایالات متحده برای جلوگیری از تشکیل تراست‌ها و کنترل آنها وضع کرده‌است .

اولین قانون همانا قانون تراست شرمن به سال ۱۸۹۰ است . قانون کلیتون **clayton** در سال ۱۹۱۴ به منظور جلوگیری از بسط انحصارات به وسیلهٔ منع اختلاط مؤسسانی وضع شده بود که به نسبت زیادی محصول کل یا کالا را تولید می‌کردند .

Anti - type. نمونهٔ اصلی ، اصل .

Aon. همه یا هیچ .

برای تشخیص قطعه یا بخشی از کالا است که نمی‌تواند شکسته شود .

Aperiodic. غیر دوره‌ای .

Apparent. ظاهری .

Apparent damage. خسارت ظاهری .

Apparent defect. نقص ظاهری .

Appeal. درخواست ، استیناف ، مراجعه ، رجوع ، بازگشت ؛ اعتراض.

آن است که شخص حقوقی یا حقیقی برابر تصمیم اولیاء امور گمرکی مرتکب ضرر یا قصوری شده است نزد مقامات صالحه اعتراض نماید .

Appeal bond. یک سند مورد تقاضای استیناف دهنده برای تأمین پرداخت هزینه‌ها و خسارات اگر استیناف منتهی به شکست گردد .

Applicant. درخواست دهنده ؛ تقاضا کننده .

Application. درخواست ؛ تقاضا ؛ کاربرد ؛ اعمال؛ درخواست‌نامه؛ پرسش نامه .

تعهد پرداخت ؛ پی‌نویسی ؛ امضاء جهت‌گواهی ؛ مبلغ مورد تعهد .

Application agent. در بیمه، عامل یا نماینده‌ای است که حق صدور بیمه‌نامه را ندارد و بدین منظور لازم است به شرکت بیمه درخواست بفرستد.

Application and allotment sheet. برگ انتشار سهام .

Application form. نمونهٔ پرسشنامه؛ نشریهٔ تعهد ؛ نمونهٔ درخواست.

Application money. میزان پولی که باید همراه یک درخواست برای صدور سهام یا اوراق بهادار جدید باشد .
Application of funds statement. صورت دخل وخرج وجوه .
Application receipt. رسید تعهد پرداخت .
Application rights. حقوق تعهد .
Applied economics. اقتصاد عملی ؛ اقتصاد تطبیقی .
Applied loans. وام‌های درخواستی .
Appoint as proxy (to). انتصاب به عنوان وکیل ؛ به وکالت ؛ به نمایندگی ؛ قدرت و اختیار به .... دادن .
Appointed by the articles منصوب بوسیلهٔ مواد قانونی ؛ بنابر اساسنامه قانونی .
Appointment. انتصاب ؛ نصب ؛
مترادف است با **Appointing, nomination**
تعیین ؛ قرار ملاقات .
Appointments. اسباب ، اثاثه .
Apportion (to). توزیع کردن ، بخش ، تقسیم ، واگذار کردن ؛ اختصاص دادن .
Apportionable annuity. مقرری سالانهٔ قابل توزیع .
Apportioned tax. مالیات توزیعی ، مالیات مقسوم ؛
مالیاتی که عواید آن میان واحدهای مختلف دولت توزیع می‌گردد .
Apportionment. سرشکن کردن هزینه به چند سال برحسب منافع حاصلهٔ درهرسال ، تعیین سهم ؛ تعیین حصه ؛ تقسیط ؛ تخصیص اعتبار .
Apportionment clause. قیدتقسیط؛ شرط تقسیم؛ شرطتسهیم (دربیمه)
Appraisal. ارزیابی ؛ تعیین قیمت ؛ قیمت کردن یک ملک توسط
Appraisal clause. قید ارزیابی در بیمه‌نامه .
Appraisal method of depreciation. طریقهٔ ارزیابی، روش یک ادارهٔ ذیصلاحیت ؛ تقویم .
Appraisal report. گزارش ارزیابی ؛ صورتحساب ارزش دارائی ثابت که توسط افراد متخصص ارزیابی شده باشد .
Appraisal surplus پاداش اضافی (دربیمه) .
ر . ک **appreciation surplus**

در تعیین هزینهٔ استهلاك .
در این روش هزینهٔ استهلاك سالانه را از تفاوت میان ارزش سال در آغاز و پایان هرسال بدست می‌آورند . بدیهی است لازم است آخر سال مالی کلیه دارائی‌های ثابت را تقویم و ارزیابی کرد .

Appraise (to) ارزیابی کردن
الف ـ تعیین ارزش یک دارائی ؛ (ب) برآورد میزان خسارات مثلا در موارد بیمه آتش‌سوزی . (پ) بررسی و اظهار نظر در تعیین ارزش یک دارائی و یا فرد برای منظور عمومی .

Appraiser. ارزیاب ؛ مقوم .

Appraisement. حراج ؛ تعیین بها در حراج .

Appreciation. ترقی قیمت ؛ اضافه شدن ارزش دارائی و موجودی؛ افزایش ارزش ؛ بالا رفتن ارزش ؛ قدردانی ؛ تقدیر .

Appreciation surplus. اضافه بر ارزش خالص ، اضافه افزایش ارزش.

Apprentice. شاگرد ، نوآموز برای آموختن‌حرفه و صنعت ؛ تازه کار ؛ بی تجربه .

Apprenticeship. کارآموزی ؛ نوآموزی کار ؛ حرفه و صنعت .

Approbation. تصویب ؛ رضایت ؛ موافقت .

Appropriate (to). اختصاص دادن ؛ اختصاص یافتن .
الف ـ کنارگذاردن یک قسمت یا همه ماندهٔ حساب سود و زیان یک شرکت‌یا بنگاه انتفاعی برای منظور معین ؛ (ب) کنار گذاردن سود حاصله از یک محصول یا یک منبع‌درآمد برای انجام دادن یک کار معین در یک دورهٔ‌مقرر .

Appropriated profit. سود اختصاص داده شده .
بخشی‌ازسود ویژهٔ قابل‌تقسیم که‌برای نیل به هدف‌های معین کنارگذارده می‌شود .

Appropriated surplus. ذخیرهٔ اختصاصی .

Appropriation. تملک ؛ اعتبار مصوب ؛ ذخیره اختصاصی ؛ ذخیره به منظور خاص ؛ ذخیرهٔ مصوبات بودجه‌ای ؛ اعتبارات واگذاری؛ بودجهٔ مصوب برای هزینه ؛ توزیع درآمد خالص به حسابهای مختلف؛ اعتبارات مورد پیش بینی در بودجه ؛ تخصیص قانونی ؛ تخصیص وجه ؛ به حساب گذاردن ؛ کسر کردن پرداخت.

هرگاه مبلغ پولی را قانونگذار یا هرمقام ذیصلاح دیگر معین کند و اجازهٔ خرج آن را رسماً به یک اداره بدهد آن را تخصیصیه قانونی گویند و این کار را تخصیص بودجه می‌نامند .

Appropriation account. حساب کسب و کار،نشان دهنده این امراست که چگونه سود ویژه میان سود قابل تقسیم ؛ ذخایر ؛ سود سهم و وجوه بازنشستگی و غیره بخش شده است ؛ حساب تخصیص یا تقسیم سود .

Appropriation ledger. دفتر ذخیره ؛ دفتر اعتبارات؛ دفتر حساب ذخیره‌ها .

Appropriation period. مدت اعتبار.

Appropriation request. درخواست اعتبار .

Approval. تصویب ، موافقت ، صوابدید .

Approved Association. کانون مجاز ؛ کارنهٔ نمونه‌های تجاری .
کانونی است که به تصویب مقام گمرکی هریک از طرف‌های متعهد برای صدور کارنه نمونه‌های بازرگانی یا برای تضمین پرداخت حقوق و عوارض واردات وسایر هزینه‌های مذکور در مادهٔ دوم قرارداد نمونه‌های بازرگانی رسیده است .

Approved routes. راههای مجاز.
جاده‌ها ؛ خطوط راه‌آهن؛ راه‌های آبی؛ خطوط لوله و دیگر مسیرها که موافق مقررات گمرکی یک کشور برای صدور و ورود کالاها مجاز و آزاد است .

Approved society. شرکت دوستانه.

Approximate figure. رقم تقریبی .

Approximation. تقریب .

Aptitude tests. آزمون‌های استعداد و شایستگی .

A. R. اعلام وصول .
علامت اختصاری Advice of receipt و مترادف است با Annual return

Arbitrage مراجعه ؛ معامله به سود ؛ داوری ؛ حکمیت .
هرگاه کسی مالی را از بازاری بخرد و فوراً آن را در بازار دیگری به منظور استفاده از تفاوت قیمت بفروشد این کار را اربیتراژ می‌نامند ؛ عملیاتی که همزمان در بورس های کشورهای مختلف انجام می‌شود ؛ معاملات اسعار ؛ خرید و فروش ارزهای گوناگون به وعده .
مترادف است با arbitraging

Arbitrage share. سهم مورد خرید و فروش به وعده در بورس‌ها.

Arbitrage syndicate. سندیکای عملیات خرید و فروش اوراق بهادار.

Arbitrager. عامل خرید و فروش اوراق بهادار ارز.

مترادف است با **arbitrage dealer**

Arbitragist. سفته‌باز ارزی ؛ واسطه ارزی .

Arbitrary address. نشانی قراردادی .

Arbitrary assessment. تشخیص و تعیین مستبدانهٔ مالیات؛ تشخیص و تعیین مالیات بنابر وظیفهٔ اداری .

Arbitrary constant. ثابت اختیاری ؛ رقم اختیاری ثابت .

Arbitrary name. نام قراردادی .

Arbitrary price. قیمت اختیاری .

Arbitrated par of exchange. برابری اختیاری ارز ؛ میزان‌تبدیل ارز اختیاری .

above par — با صرف .

below par — با کسر .

Arbitration. حکمیت ؛ داوری .

Arbitration award. تصمیم حکمیت .

Arbitration board. هیأت حکمیت ؛ داوری .

Arbitration bond. توافق داوری ؛ حکمیت .

Arbitration clause. قید و شرط حکمیت .

Arbitration Court. دادگاه حکمیت .

Arbitration fees. حقوق حکمیت ؛ داوری .

Arbitration of exchange. معامله به سود اسعار.

پرداخت در یک کشور دین قابل پرداخت در کشور دیگر بوسیلهٔ برات خریداری در کشور ثالث . قیمت برات قابل پرداخت به پول کشورهای خارجی در مراکز مختلف مالی دنیا تفاوت دارد . بنابراین برای هر کس در ایالات متحده در هر زمان باصرفه است که برای اداء دین خود در لندن برات درفرانسه به‌پوند خریداری کند تا آنکه‌درنیویورك براتی‌به پول‌انگلیسی بخرد.

Arbitrator. داور ؛ حکم .

Arc elasticity. قوس کشش ؛ قوس حساسیت .

Area agreement. توافق منطقه‌ای .

قرار دادی است که در درون یک محدودهٔ جغرافیائی میان اتحادیهٔ کارگری

یا اتحادیه‌های کارگری و کارفرمائی در یک صورت معین امضاء می‌شود .

Area sample. نمونه برمبنای مشاهدات محدود که از میان مجموعهٔ حوادث بر پایهٔ تقسیمات جغرافیائی برگزیده شود .

Area - wide bargaining. قرارداد جمعی اتحادیهٔ کارگری و تعدادی کارفرما در درون محدودهٔ جغرافیائی .

Argument. بحث،دلیل؛ حجت؛ استدلال؛ حاصل؛خلاصه؛ آوند ؛ آرگومان.

Arithmetic chart. جدول حسابی .

Arithmetic mean. میانگین حسابی ، معدل حسابی ، متوسط حسابی .

هرگاه m اعدادی باشد که میانگین آنها مطلوب است و N شماره این اعداد باشد M میانگین حسابی چنین بدست می‌آید .

$$M = \frac{\Sigma m}{N}$$

Arithmetic progression. تصاعد عددی .

سری اعداد متوالی که با تفاوت ثابتی زیاد یا کم می‌شود مانند ۷ و ۵ و ۳ و ۱ .

Arithmetic series. سری حسابی .

Arithmetic unit. واحد عملیات ریاضی (اصطلاح کمپیوتر).

Arm's - length. معاملات آزاد .

معاملاتی که خریدار و فروشنده درپی منافع خود هستند و تابع عامل دیگری نیستند و در تعیین قیمت آزادی دارند ؛ معمولا معاملات مؤسسات وابسته به‌یکدیگر از این رشته معاملات نمی‌باشند .

Arrangement. ترتیب ؛ نظم؛ قرار ؛ (تهیهٔ) مقدمات ؛ تصفیه ؛ اصلاح.

Arrangement with creditors. معامله ؛کنار آمدن ؛ ترتیب دادن؛ قرار گذاشتن با طلبکاران .

Array. ترتیب ، ارقام به ترتیب و نظم‌صعودی یانزولی؛ جدول (اصطلاح کمپیوتر).

Arrear. پس‌افتاده ، پس افت ، بدهی پس افتاده .

Arrear of taxes. مالیات پس افتاده .

Arrival. ورود (برای کالا ، اشیاء و حیوانات) .

Arrival platform. صفحه آگهی ورود .

Arrive Price. قیمت ورودی کالا.

Article. کالا ؛ متاع ؛ چیز ؛ شیئی ؛ بند ؛ ماده ؛ موضوع ؛ فصل ؛ شرط ؛ فقره ؛ مقاله .

Article clerk. کارآموز .

Articles of association. شرکت‌نامه ، اساسنامه .

سندی است که به هنگام ثبت شرکت باید تسلیم گردد . شرکت نامه اساسنامه داخلی کمپانی رابا قبول‌شرکت‌نامهٔ نمونهٔ پیشنهادی در قانون شرکت‌ها یا با گنجانیدن مواد خاص در آن معین می کند ؛ شرکت نامه موضوعات مهم زیر را دربر دارد .

الف ـ صدور و انتقال سهام .
ب ـ تغییر سرمایه .
پ ـ اختیار استقراض.
ت ـ جلسات صاحبان سهام و حقوق رأی .
ث ـ انتصاب و اختیارات مدیران .
ج ـ گزارش و تصویب ترازنامه .

Articles of partnership, قرارداد شرکت .

Artificial capital. سرمایهٔ مصنوعی ؛ ساختگی .

ر . ك Capital asset

As at. در تاریخ . . . .

As at (balance sheet heading). سرفصل برگ موازنه .

As customary. طبق مرسوم ؛ طبق‌معمول .

As per. مطابق ؛ طبق ؛ بنابر ؛ بموجب ؛ برحسب ؛ بزعم.

Ashore (on hand). درساحل ؛ درکنار (اصطلاح گمرکی).

Ask price. قیمتی که فروشنده تقاضا میکند .

Aski system (aski trading system). سیستم مبادلهٔ آسکی.

شکلی‌از کنترل‌اسعار که‌درسال ۱۹۳۰ میلادی درآلمان‌رواج‌داشت و درمقابل واردات مارك‌های مخصوص آلمانی پرداخته می‌شد . این مارك‌ها به نوبهٔ خود ازنو برای ادای قیمت صادرات کالاهای آلمانی بکار می‌رفت . واژهٔ Aski در حقیقت مرکب از حروف اول کلمات آلمانی به معنای حساب مخصوص خارجی‌ها برای پرداخت‌های داخلی است .

ر . ك Exchange Control

Asking price. قیمت‌عرضه‌شده؛قیمتی که فروشنده آماده است کالارابفروشد.

Assay office. ادارهٔ عیارگیری .

Assemble (to). مونتاژ ؛ سوار کردن قطعات .
تلفیق زبان برنامه با زبان ماشینی (اصطلاح کمپیوتر).

Assembled mass. تودهٔ مجتمع .

Assembly - line. مسیر کلی .

Assembly - line technique. شیوهٔ تخصص زنجیری .
سیستم تولیدی است که در آن با تطبیق افراطی اصل سیستم کار به‌صورت یک واحد کاملا مجتمع عده‌ای کارمیکنند . هرکارگر یک وظیفهٔ خاص و سهم معین در تکمیل تولید دارد .

Assented bonds or stock. سند قرضهٔ موافق یا سهم موافق .
آن سند قرضه یا سهام را گویند که مالک آن به بعضی تغییرات در تشکیلات شرکت انتشار دهندهٔ سهام یا اسناد قرضه موافقت کند وسند قرضه یا سهم را تا انتشار گواهی‌نامه‌قطعی سهم یا سند قرضه به امانت گذاشته‌باشد ؛ سند قرضه یا سهمی راکه مالک آن با چنین تغییر موافقت نکرده باشد یک سند قرضه یا سهم ناموافق گویند .

Assented stock. سهم مورد قبول .

Assentient. موافقت کننده ؛ قبول کننده (بورس).

Asserter. اظهار کننده ؛ ادعاکننده .

Assertion. حکم ؛ تائید .

Assessable capital stock. سرمایهٔ قابل تقویم و مشمول مالیات .

Assessable insurance. قرارداد بیمه که در آن صاحب بیمه نامه استحقاق دریافت جایزه اضافی را دارد اگر زیان‌ها بطور غیرمنتظره زیاد باشند .

Assessable policy. بیمه‌نامهٔ مالیات بردار .

Assessable stock. سهم مالیات پذیر ؛ سهم مالیات بردار .

Assessed valuation. ارزیابی نمودن ؛ تقویم ؛ قیمت‌گذاری به قیمت و منظور خاص .

Assessment. تعیین مالیات ؛ تعیین قیمت به منظورمالیات‌بندی؛ برآورد مالیات بندی ؛ تقاضای تأدیه ؛ ارزیابی دارائی برای مالیات بندی ؛ مالیات توسعه ؛ تشخیص ؛ تعیین ؛ واریز .
تعیین قیمت یک‌سلک به‌منظور وضع مالیات؛ تقاضای تأدیه‌درصورتی که بدهی مؤدی

قبلاتحقق یافته باشد.مثلا از سهم دارائی که‌سهام‌آن کاملا پرداخته نگردیده است قسمت ناپرداختی تقاضا می‌شود یا مالکین بعضی‌از اقسام سهام سرمایه مکلف به تأدیه اضافه‌ای می‌شوند .

Assessment bond. تعیین مالیات یک سند قرضه .

Assessment book. دفترتشخیص؛ دفترارزیابی‌دارائی‌بمنظورمالیات‌بندی.

Assessment insurance. شکلی از بیمه متقابل یا مشترک که در آن صاحبان بیمه نامه مشمول مالیات میباشند ولو زیان بنمایند .

Assessment of duties and toxes. تعیین حقوق وعوارض (ارزیابی) .

Assessmentism. جوائز جاری که بوسیلهٔ «تعیین» هزینه‌جاری «منافع» محاسبه شده است .

Assessor. معاون‌یا مشاورقاضی؛ مأمورتعیین ؛ تقسیم کننده ؛ توزیع کننده؛ ارزیاب مالیاتی ؛ تخمین زننده .

Asset. دارائی ؛ بستانکاری .

Admitted asset. دارائی مورد قبول، دارائی مجاز .
Capital asset. دارائی سرمایه‌ای.
Current asset. دارائی جاری.
Deferred asset. موجودی حساب بستانکاران.
Earning asset. دارائی سودآور .
Fixed asset. دارائی ثابت ؛ دارائی غیرمنقول.
Frozen asset. دارائی محسوس.
Hidden asset. دارائی پنهانی، مخفی .
Inadmitted asset. موجودی مشکوك‌الوصول.
Intangible asset. دارئی ناشهود .
Liquid asset. دارائی نقدی.
Operating asset. دارائی درگردش.
Quick asset. دارائی نزدیک به نقد ؛ دارائی‌نقد
Realizable asset. دارائی به‌دست آمدنی.
Tangible asset. دارائی‌مشهود؛ دارائی‌مادی؛ دارائی‌مرئی؛ دارائی محسوس
Wasting asset. موجودی از دست رفته (در حساب نشان میدهد اما در حقیقت از بین رفته است)

Asset account. حساب دارائی (اصطلاح حسابداری)
این حساب را معمولا به دارائی جاری وثابت تقسیم میکنند .
Asset and liability reserves. ذخایر دارائی و بدهی .
Asset and equities. ترازنامه ؛ بیلان ؛ دارائی و دیون.
Asset and liability statement. ورقهٔ بیلان ؛ صورت دارائی وبدهی؛ بیلان را معمولا صورت دارائی‌وبدهی نیزگویند اما‌گاهی این‌اصطلاح را حسابداران درمورد صورتحسابی بکار میبرندکه از روی‌حسابداری دوبل یادوجانبه ترتیب شده است و دارائی وبدهی را نشان بدهد نه بروش دفترداری یک جانبه.
Asset as customer loans. دارائی‌به‌صورت‌وام‌به‌مشتری.
Asset as government securities. دارائی به صورت اوراق بهادار دولتی .
Asset as loan. دارائی به‌صورت وام .
Asset brought in (or into) a business. دارائی‌منتقله
مترادف است با **Asset transfered; asset taken over from vendor.**
Asset cost. هزینهٔ دارائی ، هزینهٔ نگاهداری دارائی .
Asset enter mains. دارائی مهیا ، دارائی سردست.
اصطلاحی‌است‌که در معاملات مأمورین وکیل‌الترکه و یا وصی معمول است و مقصد آن دارائی موجودی است‌که برای تعهدات فوری آماده باشد .
Asset, liabilities and net worth. دارائی ؛ بدهی و دارائی خالص .
Asset liquidity. نقدینگی دارائی .
Asset safety سلامت دارائی ؛ ایمنی دارائی.
Asset side. طرف دارائی (اصطلاح حسابداری)

Assign = Assignee. **وکیل حواله گیر .**

Assignable. **قابل انتقال (به‌اعتبار بانکی اطلاق میشود).**

Assignat. **اسکناس ؛**
پول کاغذی که برای‌نخستین بار درجمهوری فرانسه به‌سال ۱۷۸۹ میلادی رایج گردید . تضمین و پشتوانه این پول زمین‌های ضبط شدهٔ کلیسا واشراف بود . این اسکناس‌ها درسال ۱۷۹۶ میلادی به‌نوع دیگر پول کاغذی تبدیل‌شد ودیر زمانی بعدهر دومِلغی‌گردید. واژهٔ اسکناس درفارسی‌ازهمین لغت‌گرفته شده‌است.

Assigned role. نقش محول .

Assignee (of a debt). حواله‌گیرندهٔ (یک‌دین) ؛ منتقل‌الیه .

Assignee in bankruptcy. هیئت تصفیهٔ امور ورشکسته .

Assignment. واگذاری ؛ انتقال قانونی .

Assignor. حواله‌دهنده ؛ واگذارکننده ؛ کسیکه‌حق را به دیگری انتقال میدهد ؛ انتقال دهنده .

Assimilation. خرید و تثبیت سهام ؛
خریداری اسناد تازه‌ای که نشر شده است توسط مردم و تثبیت قیمت آنها در بازار سهام . در روابط کار قراردادی را گویند که از جانب اتحادیهٔ کارفرمایان و اتحادیهٔ کارگران یا هیأتی که چندین اتحادیهٔ کارگری را نمایندگی کند ، امضا شده باشد .

Assistance. کومک ؛ یاری ؛ معاونت .

Assistant accountant. کمک حسابدار .

Assistant cashier. کمک صندوقدار .

Assistant manager. کمک مدیر ؛ معاون مدیر .

Assistant managing director. معاون مدیرعامل .

Assistant member of a committee. عضو کمکی یک کمیته .

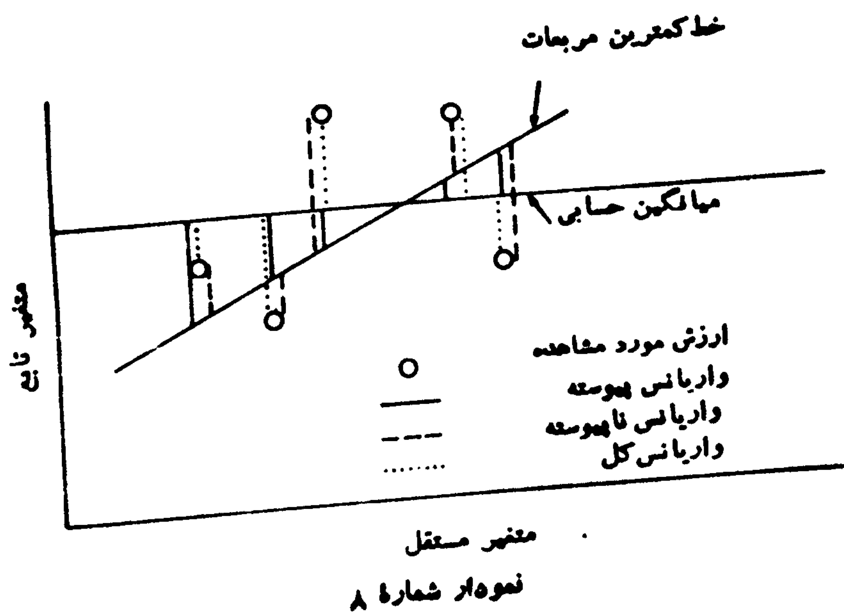
Assistant secretary. معاون دبیر ؛ معاون منشی .

Assize. نرخ‌قانونی بقانون‌وزن و پیمانه ؛ واحد وزن وپیمانه .

Associated company. شرکت‌وابسته ؛شرکتی که درست ۵۰ درصد سرمایه آن متعلق به دیگری است .

Associated variance. واریانس پیوسته؛ واریانس وابسته.
جمع مجذور آن جزء از انحراف یک متغیر از میانگین حسابی که بوسیلهٔ فاصله از خط کمترین مربعات تا میانگین عددی تقسیم برشمارهٔ اقلام نشان داده شده است .

واریانس کل ، پیوسته و ناپیوسته



نمودار شمارهٔ ۸

Associated variation. تغییروابسته؛ واریانس وابسته‌هرپدرشمارهٔ الللام.

Association. واحد اقتصادی غیروابسته که برای کسب سود فعالیت نکند؛ شرکت ؛ اتحاد ؛ پیوستگی ؛ انجمن ؛ مجمع ؛ ترکیب .

Association agreement. قرارداد شرکت؛ شرکت‌نامه.

Association not for profit. شرکت نه‌برای سود ؛ شرکت غیرانتفاعی .

Bankers' association. کانون‌بانکداران .

Employers' association. کانون کارفرمایان .

General association. کانون عمومی.

Labour association. کانون کار .

Professional association. کانون حرفه‌ای.

Associative interaction. کنش متقابل پیوسته .

Associativity. خاصیت ترکیب پذیری؛ انجمن پذیری؛ خاصیت یک کاسگی.

Assortment. جور؛ مجموعهٔ جور؛ دست (کالاها) .

Assumed Bond. سند قرضهٔ ضمانت شده .
ر . ك Bond.

Assumed liability. مسئولیت مورد تضمین؛ بدهی تضمین شده .

Assumption. فرض؛ بدیهی؛ التزام؛ تعهد؛ قضیه یا مطلبی که نیاز به اثبات ندارد .

Assumption of Risk. تعهد خطر؛ التزام خطر؛ به عهده گرفتن خطر؛ خطر کردن .
از نظر قانون هنگامی‌است که کارگری در کاری پرخطر اشتغال می‌ورزدو خطر صدمه شخصی را به خود می‌پذیرد .

Assurance. بیمه .
مترادف است با Insurance.

Accident assurance. بیمهٔ حادثه .
Additional assurance. بیمهٔ متمم .
All risk assurance. بیمهٔ تمام خطر .
Assurance agent. نمایندهٔ بیمه؛ عامل بیمه .
Assurance broker. واسطهٔ بیمه .
Assurance certificate. گواهی‌نامهٔ بیمه .
Assurance company. شرکت بیمه
Assurance contract. قرارداد بیمه .
Assurance fund. دارائی بیمه؛ صندوق وجوه بیمه؛ صندوق احتیاطی بیمه .
Assurance policy. بیمه‌نامه .
Assurance premium. حق بیمه.
Assurance runs (the). بیمه‌نامهٔ معتبر از تاریخ معین.
Assurance stamp. تمبر بیمه‌نامه .

Assurance taker. خریدار بیمه.
Assurance value. مبلغ بیمه.
Burglory assurance. بیمهٔ دزدی با شکستن حرز.
Cargo assurance. بیمهٔ اموال (باربری).
Compulsory assurance. بیمهٔ اجباری.
Dawry assurance. بیمهٔ جهیز
Employers' liability assurance. بیمهٔ حوادث کار
Endowment assurance. بیمهٔ مختلف عمر.
Endowment assurance (pure). بیمهٔ زندگی
Export credit assurance. بیمهٔ اعتبار صادراتی.
Fire assurance. بیمهٔ آتش‌سوزی ؛ بیمهٔ حریق.
First loss assurance. بیمهٔ زیان اول.
Freight assurance. بیمهٔ کرایهٔ حمل.
Guarantee assurance. بیمهٔ تضمینی.
Hailstorm assurance. بیمهٔ تگرگ
Hull assurance. بیمهٔ کشتی (بدنه)
Life assurance. بیمهٔ زندگی ؛ بیمه عمر.
Livestock assurance. بیمهٔ حیوانات.
Luggage assurance. بیمهٔ توشهٔ مسافرت؛ بیمهٔ لوازم سفر
Marine assurance. بیمهٔ دریائی.
مترادف است با maritime assurance.
Maritime assurance. بیمهٔ دریائی.
مترادف است با marine assurance.
Motor vehicle comprehensive assurance. بیمهٔ کامل وسایل موتوری.
Mutual assurance. بیمهٔ تعاونی.
Old - Age assurance. بیمهٔ پیری.
Over assurance. بیمهٔ زائد برارزش‌سال ؛ بیمهٔ مال بیش از ارزش آن.
Plate glass assurance. بیمهٔ شیشه.
Profit participating assurance. بیمهٔ بامشارکت درمنافع.
مترادف است با profit sharing insurance.

Profit sharing assurance. بیمهٔ باشرکت درمنافع
مترادف است با .profit participating insurance
Public liability assurance. بیمهٔ مسئولیت مدنی
Rent assurance. بیمهٔ اجاره .
River assurance. بیمهٔ کشتی‌رانی رودخانه‌ای؛ بیمهٔ‌شطی.
Sickness and disablement assurance. بیمهٔ بیماری و از کار افتادگی .
Sickness assurance. بیمهٔ ناخوشی ؛ بیمهٔ بیماری .
Social assurance. بیمهٔ اجتماعی .
Theft assurance. بیمهٔ دزدی (دله‌دزدی)
Unemployment assurance. بیمهٔ بیکاری .
Weather assurance. بیمهٔ هوا .
Whole-life assurance. بیمهٔ تمام عمر .

Assure (to). بیمه کردن ؛ بیمه‌شدن .
Assured. بیمه‌گذار ؛ بیمه شده .
Assurer. بیمه‌گر .
Astronomical theory of the business cycle. نظریهٔ نجومی دور تجاری .
Asymmetry. بی‌قرینگی ؛ ناموزونی ؛ بی‌تناسبی .
Asymptote. خط مجانب ؛ مماس ازلی .
At a discount. از قرار... ؛ قیمت ؛ فی ؛ با یک تنزیل.
At a premium to be arranged. به وسیله یک جایزه ترتیب داده و تصفیه شود (اصطلاح بورس).
At a profit. با سود . (اصطلاح بورس)
At all costs. هرچه باداباد .(اصطلاح بورس)
At any rate. به هرنرخ ؛ به‌هر قیمت . (اصطلاح بورس)
At buyer's option. به میل و اختیار خریدار . (اصطلاح بورس)
At cost price. به قیمت هزینه (اصطلاح بورس) .
At going. در بحبوحهٔ فعالیت (اصطلاح بورس) .
At par. برابر ؛ بی‌صرف ؛ به قیمت اسمی .
ارزش‌جاری برگهای بهادار یا سهام در بازار است درصورتی که برابر با بهای

رسمی باشد . (اصطلاح بورس)

At seller's option. به میل و اختیار فروشنده . (اصطلاح بورس)

At ship's sail. بیمهٔ باربری به‌محض تحویل به‌خط‌آهنی که به کشتی‌می‌رود. (اصطلاح حمل و نقل)

At sight. دیداری ؛ به رؤیت

At the least. در حداقـــل (اصطلاح بورس)

At the market. معاملهٔ آنی در بازار ؛ هدایت یک دلال سهام به‌خرید یا فروش فوری به‌بهترین قیمت‌که در همان آن میسر شود .

At work. در حال کار .

Atomistic society. جامعهٔ تصدی‌های کوچک . اقتصادی که در آن واحدهای تولیـدی آزاد و کوچک اکثریت دارند . این اصطلاح به شرایط اقتصادی نسبت داده می‌شود که‌پیش از تأسیس و تشکیل سرمایه‌های بزرگ در صنعت وتجارت ناشی از ایجاد شرکت‌های بزرگ یا ادغام واتحاد شرکت‌ها وجود داشته است .

Attached Account. حساب توقیف شده توسط دادگاه .

Attachment. ضمیمه ؛ پیوست ؛ تأثیر ، اثریک‌بیمه‌نامه ؛ توقیف ؛ ضبط ؛ حکم توقیف ؛ حکم ضبط .

Attachment bond. سند قرضهٔ پیوست .

Attachment of risk. مواجهه با خطر .

Attend to the correspondence (to). مکاتبه کردن .

Attendance (audience). حضور ؛ رسیدگی؛ توجه؛ مواظبت؛ ملازمت.

Attendance book. دفتر حضور و غیاب .

Attendance money. پول‌حضور ؛ مزدحضور پرداخت به‌کارگر بارانداز هنگامی که کارنباشد وبمنظور مواظبت حضور بهمرساند ؛ پرداخت کلیهٔ خدمات؛ پرداخت کلیهٔ حق بیمه . مترادف است با "Fall - Back" pay

Attendance sheet. ورقهٔ حضور .

Attest (to). گواهی ، شهادت دادن ؛ تصدیق کردن؛ سوگنددادن .

Attestation. گواهی امضاء ؛ تصدیق امضاء .

Attitude. گرایش .

Attorney. وکیل دادگستری ؛ مدعی .

Attorney in fact. وکیل خصوصی .
Attorney at law. وکیل عمومی ؛ وکیل دعاوی .

Attorneyship. وکالت .

Attraction. جذب ، کشش .

Auction. حراج ؛ مزایده .

Auction sale. مزایــده .
to sell by auction حراج کردن
to put up to auction به‌مزایده گذاشتن
to sell up at auction در مزایده فروختن .

Auctioneer. دلال حراج ؛ واسطهٔ حراج ؛ حراج‌چی‌ها (بورس).

Audit. بازرسی : رسیدگی ؛ حسابرسی ؛ ممیزی حساب ؛ تحقیقات پیوسته بوسیلهٔ شخص ثالث .
مترادف است با **auditing**

Audit Adjustment. تعدیل حسابرسی ؛ تطبیق حسابرسی .

Audit office. ادارهٔ ممیزی ، حسابرسی .

Audit program. برنامهٔ حسابرسی .

Audit Report. گزارش حسابرسی .

Audit Trail. رهنمون حسابرسی .

Auditing. حسابرسی .

Auditing standard. اصول و موازین حسابرسی.

Auditor. حسابرس ؛ ممیز .

Auditors' report. گزارش حسابرسی .

Auditorship. ممیزی ؛ حسابرسی .

Augmentation. ازدیاد ؛ افزایش .

Austere fiscal policy. سیاست مالی تضییقی ؛ سیاست سخت مالی.

Austerity program. پروگرام ریاضت و سختی ؛
آن سیاست اقتصاد ملی است که آگاهانه سطح زندگی مردم را پائین می‌آورد تا بعض هدف‌های مطلوب بدان‌وسیله برآورده گردد . این هدف‌ها ممکن است ایجاد موازنه دربودجه ، افزایش کالاهای سرمایه‌ای، پرداخت وام‌های خارجی ویا متعادل گردانیدن پرداخت‌های بین‌المللی کشور باشد .

Australian pound (L A). پوند استرالیا .

Austrian school. مکتب اطریشی .

این مکتب را گروهی از اقتصاددانان اطریشی اواخرقرن نوزدهم در دانشگاه وین متشکل از منگر Carl Menger (۱۸٤۰-۱۹۲۱) ، فریدریک‌فن‌ویزر Friedrich von wieser (۱۸۵۱-۱۹۲٦) وبوهم‌باورك Eugen von Böhm-Bawerk (۱۸۵۱-۱۹۱۰) بنیاد نهاده‌اند . روش آن‌ها ،تمایز و در برابر دید تاریخی قـرار دارد . سهم برجستهٔ این اقتصاددان‌ها در تدوین نظریهٔ ذهنی ارزش بوده‌است . والراس ، منگر وجونس نخستین اقتصاددانانی بوده‌اند که نظریهٔ مطلوبیت نهائی را تدوین کرده‌اند

کتاب منگر در این زمینه به نام Gundsätze der Volkswirtschaftslehre درسال ۱۸۷۱ میلادی انتشار وتوسط ویزر وبوم‌باورك بسط یافته است

Austrian theory of capital. نظریهٔ اطریشی سرمایه .

این قضیه‌است که سرمایه هنگامی‌ایجاد می‌شود که عوامل اصلی‌تولید در ذات آن وارد گردد و موقعی از میان می‌رود که خدمات این گـونـه کالاها انجام گرفته باشد .

Autarch. خود بسنده ـ خودکفا .

Autarcy. سیاست خودکفائی .

مترادف است با autarky

سیاستی‌است که بموجب‌آن دولت میکوشد نسبت‌به دیگر کشورها بی‌نیاز گردد.

Authenticate. اعتباردادن؛ سندیت‌یارسمیت‌دادن؛ قانونی،تصدیق کردن؛

Authentication. تصدیق صحت ؛ تصدیق سندیت .

Authority. اقتدار ؛ مقام‌دولتی ؛ شخص‌صلاحیتدار .

Authority, option. اختیار .

Public authorities. اولیاء امور عمومی .

Authority for Payment. مجوز پرداخت .

Authorization. اجازه ؛ اختیار .

Authorize (to). اجازه دادن ؛ تجویز کردن .

Authorized. مجاز .

Authorized bank. بانک مجاز .

Authorized capital. سرمایهٔ مجاز ، سرمایهٔ اسمی ؛ سرمایهٔ اجتماعی .

Authorized clerck. منشی‌مجاز ومعتبر ، منشی اصلی ،

منشی دلال سهام .

Authorized issue.

سهام مجاز ؛ تعداد سهام و ارزش تعیین شده .
شمارهٔ کل سهامی که یک پروانه مجاز می‌دارد تا یک شرکت بفروشد و با شمارهٔ کل اسناد قرضه که باگروی معین فروخته می‌شود .

Authorized share capital.

سرمایهٔ ثبت شده سهمی .

Autofunction

تابع خاص .

Autograph book.

دفتر امضاء ؛ (دربانکداری) .

Automatic balance.

توازن خودکار، توازن خود به خود .
به‌این معنی که در زندگی اقتصادی نیروهائی است که از افراط وتفریط در فعالیت‌های اقتصادی می‌کاهد وتعادل را بوجود می‌آورد.

Automatic cover.

بیمهٔ خودکار .
دادهایست که مورد بیمه را برای یک دورهٔ معین و به مبلغ معلوم برای دارائی‌هائی که جدیداً بدست آمده باشد یا بر ارزش های‌اضافی شمول می‌دهد .

Automatic currency.

پول خودکار .
ر . ك elastic currency

Automatic saving.

پس‌انداز خودکار .
هنگامی که درآمد شخصی پس از پرداخت مالیات، بقدری زیاد باشد که بتواند بطرزی عقلائی فقط بخشی از آن را خرج کند ، باقیمانده به عنوان سنفی تلقی می‌شود که بطور خودکار پس‌انداز گردیده‌است، زیرا متضمن هیچگونه فداکاری ازجانب پس‌اندازکننده نیست .

Automatic stabilizer.

تثبیت کننده خودکار .
مترادف است با built-in stabilizer

Automatic check of.

رسیدگی خودکار .
وصول وادیه جاری حق عضویت یا مالیات ازمعاش کارگران .

Automatic coding.

کدگذاری خودکار (اصطلاح کمپیوتر) .

Automatic computer.

ماشین محاسبهٔ الکترونیکی خودکار .

Automatic working of the gold standard.

تأثیر خودکار ،
عمل خودکار پایهٔ طلا .

Automation.

توسعهٔ خودکار درصنایع ، خودکارشدن ماشین‌آلات .

Automorphism.

همشکلی .

Autonomous investment.

سرمایه‌گذاری مستقل .

شکلی از سرمایه‌گذاری است که بر اثر عوامل غیر از نرخ بهره یا سطح درآمد ملی مانند ابتکار ، کشف بازارهای تازه واز این قبیل بوقوع پیوندد .

Autonomous shifts. تغییرات مستقل .

Autonomsus tariff system. سیستم تعرفه مستقل ، نرخ مستقل .

تم تعرفه مستقل آن محصولات گمرك است که نرخ های آن را منحصراً قانون تثبیت کند .

Autonomous variable. متغیر مستقل .

مانند متغیر جمعیت و ترقی فنی که بیرون از سیستم اقتصادی قرار دارد .

Auxiliary capital. سرمایهٔ معین ،امدادی ؛ کالاهای سرمایه‌ای .

مترادف است با instrumental capital

Avail سود ؛ فایده .

باقیماندهٔ موازنه پس از کسر قروض و مخارج ؛ عواید خالص یک وام پس از آن که قبلا تنزیل کسر شود .

Availability. موجود بودن ؛ اعتبار .

مترادف است با disposability.

Availability and cost of credit. امکان تحصیل اعتبار وهزینه اعتبار.

Availability of credit. موجود بودن اعتبار .

مترادف است با at one's disposal.

Available Asset. دارائی آزاد .

تمام دارائی شخص حقیقی یا حقوقی اعم از نقد ، موجودی نزد بانک وسایر دارائی‌های منقول وغیرمنقول که بدون مانع بتواند مورداستفاده وتصرف مالك قرارگیرد .

Available Balance. ماندهٔ موجود .

الف ـ مبلغ یک قلم بودجهٔ مصوب منهای جمع مبالغ مصرفی وتعهد شده از آن؛
ب ـ درمورد دارائی‌های غیر از دارائی‌های ثابت، ماندهٔ دفتری منهای تعهدات انجام نشده .

Available Surplus. مازاد موجود .

سود ویژهٔ قابل تقسیم است .

Average. میانگین ؛ معدل ؛ متوسط ؛ خسارت ؛ حق‌خسارت .

- **Average due date.** سررسید متوسط .
- **Average life.** عمر متوسط ؛ میانگین عمر .
- **Average overdraft.** متوسط اضافه برداشت
- **Average price.** قیمت متوسط .

Average tare. عیب و نقص متناسب .

Average. قاعدهٔ متناسب (بیمه).

مقرراتی که به هنگام زیان پرداختنی نباید ازنسبت ارزش ظاهری بیمه‌نامه به ارزش واقعی موضوع بیمه‌نامه تجاوز نماید .

Average adjuster. توزیع کننده خسارت .

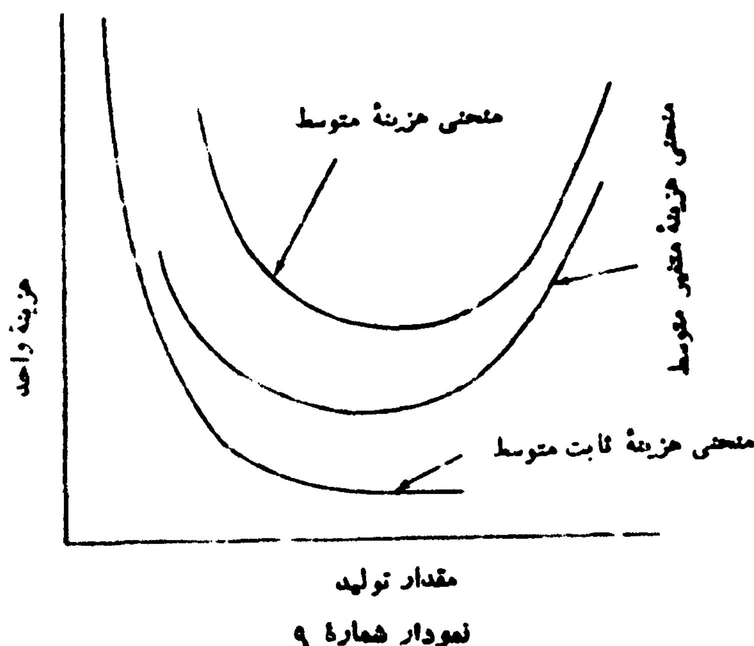
مترادف است با .average sater, average taker

Average adjustment. تصفیهٔ خسارات .

Average bond. توافق دربارهٔ خسارات .

Average cost. هزینهٔ متوسط .

منحنی‌های هزینهٔ متوسط



نمودار شمارهٔ ۹

متوسط هزینهٔ تولید یک واحد محصول $\frac{\text{هزینهٔ تولید m واحد}}{m}$ است.

Average cost pricing. قیمت‌گذاری برپایهٔ متوسط هزینه .

قیمت‌گذاری کالا به قسمی که قیمت همهٔ هزینه‌های مستقیم، جزء قابل تخصیص به هزینهٔ عمومی و سود را در بر بگیرد .

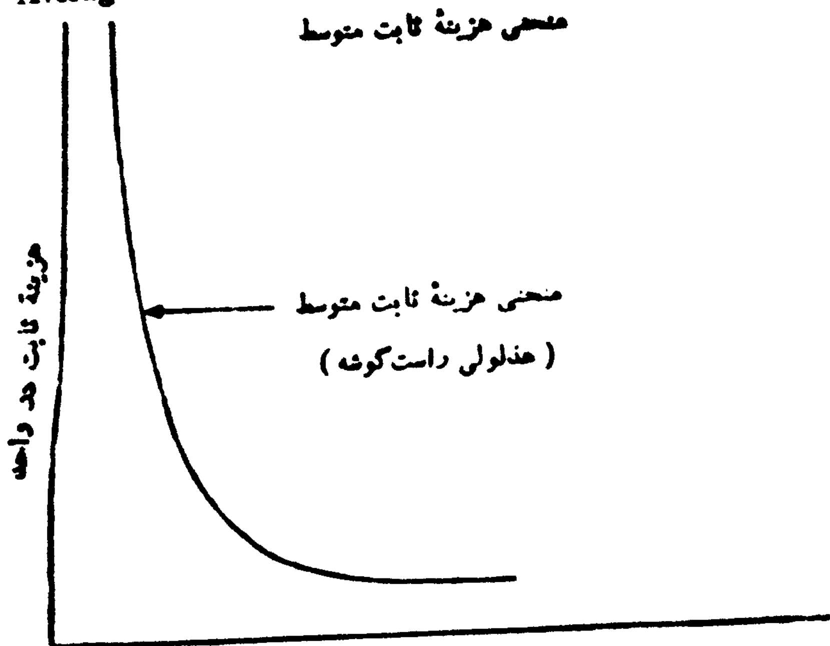
Average damage. خسارت متوسط .

انحراف متوسط .
Average deviation.

شرط توزیع خسارت .
Average distribution clause.
ماده‌ای است در بیمهٔ آتش‌سوزی مشعر به‌این که میزان بیمهٔشامل ساختمان‌های متعدد باید به‌عنوان یک حداکثر برای هرساختمان به‌کار رود .

متوسط هزینه‌های خسارت .
Average Expense.

هزینهٔ ثابت متوسط .
Average Fixed cost.



نمودار شمارهٔ ۱۰

مدت میانگین بهره برداری ؛ مدت متوسط بهره برداری . **Average Life.**
الف ـ نسبت به قسمت‌ها دسته‌ای ازدارائی ثابت همانند که بنابررویه‌حسابداری ذخیرهٔ استهلاك منظور میدارد معدل مدتی راکه از سال‌های عمرالقلام دارائی ثابت بدون تغییر باقیمانده است به دست می‌آورند و چنین معدلی را مدت متوسط بهره‌برداری میشناسند .
ب ـ هرگاه دارائی‌های ثابت طبقه‌بندی کلی بشوند بهطوری که برای‌هرطبقه اعم از دارائی‌های همانند یا متفاوت عمر معینی در نظر گرفته شود آن مدت متوسط بهره‌برداری نامیده می‌شود وبراساس این مدت درصد معینی ازبهای دارائی را هرساله به حساب ذخیرهٔ استهلاك منظور می‌دارند .

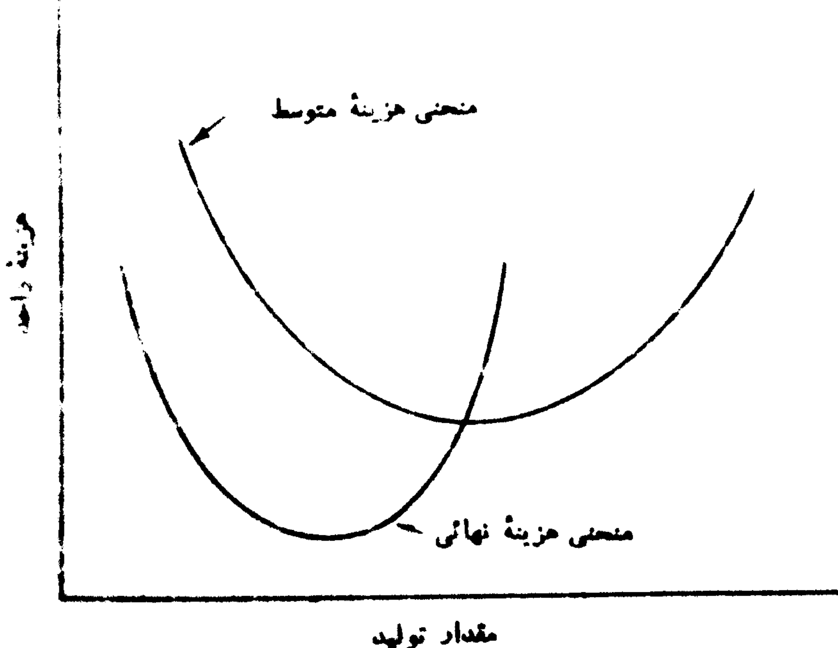
Average Net Return. متوسط بازدهٔ خالص . متوسط بازدهٔ ویژه .
جمع آن هزینه های کار که با میزان کار انجام یافته تغییر نمی کند، تقسیم بر شمارهٔ آمار محصول در نقطهٔ مورد نظر .

Average of relatives index number. متوسط اعداد شاخص نسبی .
متوسط مجموع قیمت مربوط به دورهٔ زمانی بعدی تقسیم بر مجموع قیمت مربوط به دورهٔ پایه . این نسبت سپس در ۱۰۰ ضرب میشود .

Average output curve. منحنی میانگین تولید؛ منحنی مقدار محصول متوسط.

Average payment. پرداخت متوسط .

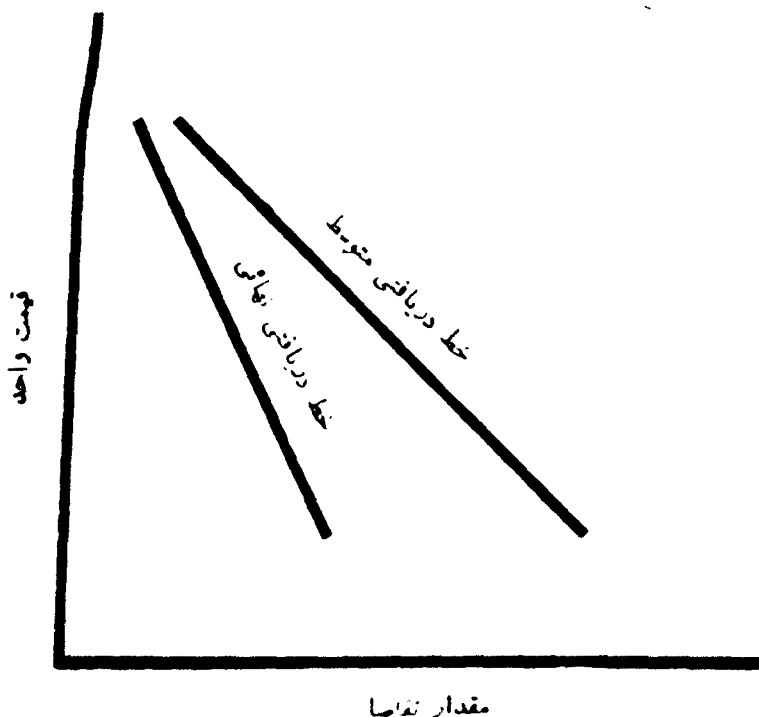
Average revenue (per unit). متوسط درآمد (در واحد) ؛ دریافتی متوسط (در واحد) ؛ دخل متوسط (در واحد) .
درآمد حاصله از فروش مقدار معین از همان کالا تقسیم ... به فروش رفته است. بدینسان متوسط درآمد در واحد مساوی ... قیمت هر واحد کالا .



نمودار شمارهٔ ۱۱

Average revenue curve. منحنی دخل متوسط؛ منحنی دریافتی متوسط.

منحنی‌های دریافتی متوسط و نهائی



نمودار شمارهٔ ۱۲

Average surveyor. عضو کمیسیون خسارات .

Average term. جملهٔ عمومی .

Average total unit cost. متوسط کل هزینهٔ واحد .

Average variable cost. متوسط هزینهٔ متغیر .

Average yield to maturity. متوسط بهره تا سررسید .

Averager. میانگین ساز ؛ معدل گیر (بورس) .

Averaging. معدل‌گیری ؛ میانگین‌گیری .

  Averaging purchase. خرید برمراتب نزولی .

  Averaging sale. فروش برمراتب ترقی .



نمودار شمارهٔ ۱۳

Averaging down. **کاستن قیمت متوسط .**

اصطلاحی معمول در بورس است . هنگامی که قیمت‌های بازار سهام تنزل میکند خریدار برابر بامبلغ تنزل قیمت سهام اضافی خریداری می‌نماید تا بدینوسیله قیمت متوسط هر سهم کاهش یابد .

Averaging up. **افزودن قیمت متوسط ؛ معدل‌گیری.** (اصطلاح بورس)

دربورس وقتی که بازارسهام گرم وروبه ترقی باشد فروشنده به منظور بالا بردن قیمت متوسط هرسهم را برابر بامبلغ افزایش قیمت سهم پیش‌فروش میکند تا بدینوسیله اگر قیمت سهام به قیمت اولی تنزل کند وضع خود را حفظ کند.

Avocation. **کار ؛ پیشه ؛ حرفه .**

Avoidable. **قابل الغا ؛ لغو شدنی .**

Avoidable costs. **هزینه‌های قابل اجتناب .**

Avoidance. **لغو ؛ الغاء .**

Avoidance clause. شرط لغو ؛ شرط الغاء .

Award. فتوی ؛ حکم ؛ رأی ؛ قرار .
مترادف است با arbitration

Awarder. داور ؛ فتوی دهنده .

Awkward. نا استادانه ؛ کار ناشیانه .

Axia. اتحادیهٔ اعتباری.

Axial. محوری .

Axiom. اصل بدیهی ؛ اصل متعارف ؛ موضوع ؛ اصولی که بدون اثبات پذیرفته میشود .

Axiomatic. اصولی ؛ اصل موضوعی .

Axiomatisation. تدوین اصول ؛ تدوین دستگاه به صورت اصل موضوعی.

B

Back (to). ظهرنویسی کردن ؛ جیرو کردن ؛ تضمین کردن یک سند .

Back a bill. ظهرنویسی یک برات .
اصطلاحی است که برای برات بکار برده می‌شود، بدین‌معنی که وقتی شخص سندی را ظهرنویسی کند ضمانت پرداخت آن را کرده است .

Back bill. برگشت برات ؛ نکول برات ؛ عدم پرداخت برات .

Back bone. استخوان‌بندی ؛ ستون اصلی ؛ پایه و اساس.

Back casting. معکوس پیش‌بینی ؛ گذشته بینی .
آزمایش رابطهٔ میان متغیرهای اقتصادی به‌وسیلهٔ کاربرد مقادیر (در سال‌های قبل) متغیرهای مستقل در فرمول یا رابطه برای نیل به مقادیر متغیرهای تابع که به وسیله فرمول نشان داده شده است به منظور امتحان درستی مناسبت ارزش‌هائی که در فرمول به مقادیر مورد نظر داده شده است .

Backdoor Financing. تأمین مالی از راههای غیرمعمول .

Back haul. تغییر جهت کشتی یا بازگشت کشتی.
حمل کالا از مبداء درآغاز سفر یادورتر از مقصد در مرحلهٔ آخر برای نیل به نقاط تلاقی . (اصطلاح حمل‌ونقل)

Back log. تراکم ؛ تراکم سفارشات که بویژه دربارهٔ سفارش‌های انجام نشده است ؛ سفارش انجام نشده .

Back order. قسمتی‌ازکالای مشتری که‌به مهلت تحویل نشده است .

Back pay. تفاوت میان دستمزد پرداختی قبلی ودستمزدبالاتری که‌به‌وسیله قرارداد داوری یا اجبارقانونی چنانکه شامل گذشته بود تضمین گردیده است .

Back rent. اجارهٔ معوقه .

Back spread. وقتی قیمت کالا پائین‌تر ازمعمول است .

در سوداگری ارز میزان تفاوت میان قیمت‌ها در دو بازار است ؛ وقتی که تفاوت از میزان عادی تجاوزکند . Back spread این تفاوت را میرساند هنگامی که کمتر از عادی باشد . تفاوت « عادی » میان دوبازار عبارت است از هزینهٔ باربری بیمه درترانزیت برای کالای درحرکت .

Back tracking. رجحان سابقه‌داری .

اصطلاحی‌است در روابط کار ؛ سیاستی است که مترادف با bumping می‌باشد و طبق آن بهنگام کاستی قوای کار یک مؤسسه ، مأمورین دارای سابقه خدمت بیشتر بر مأمورین دارای سابقه کمتر برتری‌داده می‌شود . بعضی اوقات این سیاست را bumping نیز گویند.

Backing. پشتوانه ؛ پشتوانهٔ پول اسکناس یک کشور .

پشتوانه ممکن‌است طلا یااوراق بهادار باشد . آن جزء از اسکناس منتشره که‌دارای پشتوانهٔ طلا نباشد بمنزلهٔ پول اعتباری fiduciary issue شناخته شده است .

Back - to - back credit. اعتبار جبران کننده .

Backward countries. کشورهای عقب‌افتاده .

نام دیگری‌است برای ممالک توسعه نیافته . نشانه‌های این گونه کشورها سطح پائین بهداشت وتغذیه ، بیسوادی ، بی‌میلی وبیزاری برای انجام دادن شایسته وخوب کار ، کمبود سرمایه ، اختلاف عمیق طبقاتی ، دوگانگی یا چند گانگی اقتصادی ، تفوق بخش کشاورزی برصنعت ، نارسائی سیستم پولی ، عدم رغبت به‌سرمایه‌گذاری، کمبود صاحبکار اقتصادی ، فقدان شیوه فنی مترقی و نداشتن روحیهٔ توسعه است .

Backward - bending supply curve. به‌عقب خم‌شدن منحنی عرضه.

Backward method. روش غیرمستقیم (حساب‌های جاری بابهره) .

Backwardation (Backwardization). تعویق تحویل فروشنده ؛

هزینه‌های دیرکرد فروش سهم ؛ خسارت دیرکرد پرداخت سهام ؛ خسارت حاصله از عدم تحویل سهام در موعد مقرر ؛ مابه‌التفاوت قیمت نقد و فوری (و هزینه‌های نگاهداری کالا درطول زمان) و قیمت مؤجل در بازار کالا .

Backwash effect. اثر آشفتگی.

وضع نامساعدی که‌درکشورهای توسعه نیافته براثر تأکید برتجارت صادراتی

مواد اولیهٔ منحصربه‌فرد به زیان رشد کارخانه های داخلی وصنعتی کردن کشور پدید می‌آید .

Bacon - Davis Act. **قانون بیکن دیویس .**

قانون فدرال سال ۱۹۳۱ میلادی دائر به‌اینکه دبیرخانه کارمی‌تواندلرخ های مورد طرح‌های ساختمان عمومی به‌منظور مطابقت با نرخ های جاری کار مشابه دراین زمینه وضع نماید .

Bad debt. طلب قابل‌سوخت ؛**طلب غیرقابل وصول ؛ طلب سوخته .**

طلبی که قابل وصول نباشد .

Bad money. **پول بد .**

اشاره به‌قانون گرشام است که‌بموجب آن پول بدپول خوب را از جریان خارج می‌کند

B.A.E. **ادارهٔ اقتصاد کشاورزی (در ایالات متحده)**

علامت اختصاری(Bureau of Agriculture Economics) است .

ادارهٔ فدرال درقسمت کشاورزی که‌درسال۱۹۳۸ میلادی برای‌تهیه وتنظیم کلیهٔ برنامه‌های‌تولید کشاورزی، توزیع ، استفاده از زمین وحفظ آن در حالات بسیارکلی ایجاد گردیده است .

Bagehot, Walter **والتر بگیوت** (۱۸۲۶ - ۱۸۷۷) میلادی .

اقتصاددان . حقوقدان وبانکدار انگلیسی است که در دانشگاه لندن تعلیم یافت ودرسال ۱۸۵۲ میلادی به‌خدمت قضا درآمد وسپس به پدرخود در رشته بانکداری پیوست . از سال ۱۸۶۰ تا سال ۱۸۷۷ میلادی ادی‌تور مجله اکونومیست بود . آثار عمدهٔ وی از اینقرار است :

Universal money. (۱۸۶۹)

Postulates of English Political Economy. (۱۸۷۶)

«راثر اخیر انتقاد ملایمی از سبک مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک بعمل آورده است. استنباط وی‌از دور روانی خوش‌بینی وبدبینی کوشش برای ترسیم دور تجاری بوده است .

Baht. **بات .**

واحد پایهٔ پولی کشور تایلند که به ۱۰۰ ساتانگ **satang** تقسیم میشود .

Bail. **ضامن ؛ ضمانت .**

Bail - bond. **ضمانت‌نامه .**

Bailable **ضمانت‌بردار ؛ ضمانت‌پذیر .**

Bailee. تحویل‌گیرنده ؛ امانتستان .
Bailee clause. شرط تصدی باربری .
Bailee's lien. حق یک امانتستان در تملک ملک مورد وثیقه برای پرداخت تعهدات خدمات انجام یافته دربارهٔ ملک مورد وثیقه .
Bailiff. ناظر ؛ ضابط ؛ مأمور اجرا .
Bailment. تحویل ؛ سپردن جنس ؛ عمل ضامن‌گرفتن ورها کردن ؛ امانت ؛ امانت‌گذاری ؛ رهائی به ضمانت .
به اصطلاح اقتصادی عموماً انتقال اجناس، پول یا دیگر اموال شخصی را گویند که از طرف یک نفر به دیگری براساس قرارداد و به منظور حفظ یا هر مقصد مشخص دیگر انجام می‌گیرد .
Bailor. امانت‌گذار ؛ سپارنده ؛ تحویل دهنده .
Bailsman. ضامن .
Bail - out rule. ضمانت خلاف قاعده ؛ بیقاعده ؛ بیرون از قاعده ؛ قانونی که اجاره‌نامه را فسخ می‌کند (حق سرقفلی) .
Balance. مانده ؛ تتمه ؛ موازنه ؛ تراز .
Balance brought forward. نقل تراز ازصفحهٔ قبل . (اصطلاح حسابداری)
Balance carried forward. نقل تراز به‌صفحهٔ بعد . (اصطلاح حسابداری)
Balance due. جمع حساب بدهکار تراز .
Balance in (on) hand (of cash). موجودی نقد در بانک .
Balance of Account.ماندهٔ حساب.
Balance of international payments. موازنهٔ پرداختهای بین‌المللی.
Balance of payments. تراز پرداخت‌ها .
آن قسمت ازحساب‌های ملت‌است که پرداخت‌های‌اهالی کشور ودریافت‌های آنها را از خارجه درنتیجهٔدادوستد بین‌المللی نشان می‌دهد. اغلب پرداخت‌ها و دریافت‌هابرای کالاها یا خدمات است که به‌وسیلهٔ افراد کشور برای دیگران تهیه شده است . بعضی پرداختها انتقالات « بلاعوض » هستند مانند بخشش ووام‌ها . بنابراین اقلام مزبور به‌چندین نوع تقسیم می‌شوند . این امر برای اتخاذ تصمیم دربارهٔ سیاست اقتصادی اساسی است زیرا دارو جهت کسری یا اضافه تراز پرداخت‌ها بنابر علل گوناگون متفاوت است وتنها از بررسی این

اقلام شناخته می‌شود .
عناصر مرکبهٔ اصلی از اینقرارند :

تراز پرداخت‌ها
(ارقام فرضی است)
حساب جاری

میلیون ریال	پرداخت‌ها	میلیون ریال	دریافت‌ها	
۱۲	واردات مرئی	۱۰۰	صادرات مرئی	(۲)
۲۵	واردات نامرئی	۳۰	صادرات نامرئی	(۲)
	حساب سرمایه			
۵۵	وام اعطائی	۵۰	استقراض	(۳)
۲۰۰		۱۸۰		
		۲۰	تطبیق حرکات پولی (تغییر در ذخایر طلا)	(٤)
۲۰۰		۲۰۰		

Balance of trade. **تراز بازرگانی ؛ موازنهٔ تجاری ، رقم واردات و صادرات در زمان معین .**
قسمت حساب جاری تراز پرداخت‌ها که بوسیله تفاوت میان دریافتی‌های یک کشور برای صادرات مرئی ونامرئی از یک طرف وپرداخت‌های آن برای واردات مرئی ونامرئی اندازه‌گیری می‌شود.

Balance on goods and services account. **موازنهٔ حساب کالاها و خدمات .**

Balance sheet. **ترازنامه .**
وضع بدهی ودارائی و سرمایهٔ یک مؤسسه در یک زمان معین . فهرست‌مختصر دارائی‌ها وبدهی‌ها در یک تاریخ معین که کاهش یا افزایش خالص را نیز نشان می‌دهد .

Balance sheet account. **حساب‌های ترازنامه .**
حسابی که ارقام آن به تنهائی ویا با سایرحساب‌ها در ترازنامه منعکس می‌شود.

Balance sheet accounting. **حسابداری ترازنامه .**

Balance sheet audit. **ممیزی ترازنامه .**

Balance sheet equation. **معادلهٔ ترازنامه .**
این معادله مبین این‌است که جمع کل دارائی‌ها مساوی باجمع کل بدهی‌ها

بعلاوه ارزش خالص (مالکیت) است.

Balanced budget. بودجهٔ متوازن ، بودجهٔ متعادل .

بودجه هنگامی متوازن است که دریافت‌های یک دورهٔ معین مساوی یا بیشتر از مخارج همان دوره باشد. درآمد یا خرج بیشتر از یک دوره به چندین دوره اختصاص و تقسیم‌بندی می‌یابد .

Balanced budget multiplier. ضریب‌افزایندهٔ بودجهٔ متوازن .

این مفهوم را می‌رساند که وقتی بودجهٔ یک دولت متوازن است مالیاتها منتج به تقلیل مصرف به میزان کمتر از آن مالیات می‌گردد (زیرا قسمتی از مالیاتها ازمحل پس‌انداز مردم پرداخت می‌شود). از اینقرار وقتی مالیات‌ها بوسیله دولت خرج شود بیشتر از آن زمان خرج می‌شود که مالیاتی وجود نمی‌داشت و خرج می‌شد. چون در صورت اخیر مبلغی صرف پس‌انداز می‌گردید وباید دانست که ضریب فزایندهٔ بودجهٔ متوازن مساوی با واحد است .

Balanced budget theorem. قضیهٔ بودجهٔ متوازن .

این حکم است که چون تفاوت میان قدر مطلق ضریب فزایندهٔ مخارج و ضریب فزایندهٔ مالیات مساوی با واحد می‌باشد هرمقدار افزایش درمخارج دولت که کلا بوسیله ازدیاد مالیاتها پرداخت شده است درآمد ملی را به همان میزان افزایش بودجه زیاد می‌کند. به‌دیگر سخن این‌امر ناشی از این واقعیت است که باوجود یک بودجهٔ متعادل میزان افزایش مخارج دولت به مقدار وجوه بیکار حاصله از ازدیاد مالیاتها بیشتر از آن است که در صورت خودداری از ازدیاد مالیاتهابرای مصرف‌یا سرمایه‌گذاری خصوصی خرج می‌شود .

Balanced growth. رشد متوازن .

هدف برنامهٔ‌رشد هماهنگ درکلیهٔ بخش‌های یک اقتصاد است . کشورهای روبه‌توسعه برای اقتصاد خود معمولانقشهٔ رشد متوازن می‌ریزند . بدینسان در اقتصاد توسعه نیافته موفقیت یک برنامهٔ تشکیل سرمایه بستگی به تولید مکمل دارد . کالاهائی که به‌وسیلهٔ تولید جدید وسائل ساخته شده است باید به‌وسیلهٔ مصرف‌کنندگان درخواست گردد وعوامل تولید مورد نیازکارخانه‌های روبه‌توسعه نیز باید موجود ودردسترس باشد .

Balancing Items. اقلام مساوی کننده .

Balbao. بالبائو .

واحدمبنای پول جمهوری پاناما که به ۱۰۰ سنتسیمس Centesimos تقسیم

شده است .

Ballast. بار جهت تعادل ؛ پارسنگ برای حفظ تعادل کشتی یا هواپیما که آن را bare cargo یا bare load نیز گویند .

Balloon. در مالیه ، یک قلم قابل پرداخت در پایان موعد یک وام یا وام درازمدت است هنگامی که فقط قسمتی ازمیزان عمدهٔآن درپرداخت های فهرستی درطول مدت وام بازپرداخته شده باشد .

Baltic Exchange. اتحادیهٔ صاحبان کشتی وبازرگانان و واسطه های دانه. مرکز آن در St. Mary Axe لندن است و Baltic's نیز نامیده می‌شود .

Banco Nazionale Del Lavoro. بانک بازرگانی ایتالیا با عنوان « بانک ملی کار »

بزرگترین بانک بازرگانی ایتالیا ومرکز اصلی آن در رم است و ۹٪ کل امور بانکی این کشور را انجام می‌دهد .

Banco - giro. انتقال اعتبار از حساب یک مشتری به حساب مشتری دیگر در همان بانک .

Bancor. بانکور ؛ پول بین‌المللی پیشنهادی‌لردجان مینارد کینز .

درکنفرانس پولی بین‌المللی برتن‌وودز به سال ۱۹۴۴ میلادی لرد کینز ریاست نمایندگی‌خزانه‌داری بریتانیا برنامه‌ای برای همکاری پولی‌بین‌المللی‌طرح کرد و پیشنهاد نمود یک واحد پول بین‌المللی به‌نام بانکور باارزش ثابتی نسبت به طلا بوجود آید .

Bank. بانک .

مؤسسه‌ای است برای وام‌دادن ، وام‌گرفتن ، صدور،نشر اسکناس یا نگاهداری پول . خصوصیت اساسی اقتصادی یک بانک ایجاد اعتبار است . یک بانک ممکن‌است به‌صورت شرکت یاشخصی باشد . امتیاز واجازه‌بانک را دولت اعطا می‌کند .

انواع بانک درایالات متحده به‌شرح زیراست :

Bank for cooperatives. بانک تعاونی‌ها .

Bank for international settlements. بانک تصفیهٔ حسابهای بین‌المللی .

Bank of issue. بانک‌صدور اسکناس . بانک نشر اسکناس

Central Bank. بانک مرکزی .

Commercial (or joint-stock) Bank. بانک بازرگانی
که کارهای بانکی را انجام می‌دهد ، سپرده می‌پذیرد، به مشتریان اجازهٔ استفاده از چک‌می‌دهد ، وام‌می‌پردازد ، بدون وثیقه‌اعتبار‌می‌دهد ، بروات را تنزیل می کند ،پول‌های خارجی‌را معامله می کند ، به‌نمایندگی مشتریان در فروش یا خرید اوراق بهادار وارد می‌شود ، به‌عنوان قیم ، وصی وامین‌عمل مینماید واموال بهادار را به‌امانت نگاه می‌دارد .

Correspondent Bank. بانک کارگزار .

Country Bank. بانک کشاورزی .

Export - Import Bank. بانک صادرات و واردات .

Federal land Bank. بانک کشاورزی فدرال .

Federal Reserve Bank. بانک ذخیرهٔ فدرال (در ایالات متحده)

Group Banking بانکداری گروهی
که برحسب آن رهبری‌سیاست‌وعملیات یک گروه‌از بانک ها توسط یک بانک یا سازمان دیگر ی از راه‌های گوناگون‌منجمله بدست‌آوردن‌اکثریت‌سهام‌یاداشتن اعضا‌مشترک‌درهیات‌مدیره صورت‌می‌گیرد. مترادف است‌با Chain banking

Industrial Bank. بانک صنعتی .

International Bank for Reconstruction and Development. بانک بین‌المللی ترمیم وتوسعه.

Member Bank. بانک عضو (منظور عضویت درسیستم فدرال ریزرو است) .

Merchant Bank. بانک مرچنت .
این بانک‌در مقیاس وسیع‌متخصص درامور مربوط به‌بروات تجاری به‌ویژه پذیرش بروات خارجی است . فعالیت اصلی وعمدهٔ این بانک اجرای سیاست پولی کشوراست .

Morris plan Bank. بانک برنامهٔ موریس .

Mutual Savings Bank. بانک پس‌انداز تعاونی .

National Bank. بانک ملی .

Pet Bank. بانک خودمانی .

Private Bank. بانک خصوصی .

Reserve city Bank. بانک مقیم درشهردارای شعبه فدرال ریزرو .

Savings Bank. بانک پس‌انداز .
State Bank. بانک ایالتی (درایالات‌متحده) .
Unit Banking. بانک واحد

سیستم بانکی واحد که در آن بانک‌ها هرکدام موجودیت حقوقی علیحده دارند و به‌یکدیگر وابسته نمی‌باشند .

بانکهای انگلستان :

Savings Banks. بانکهای پس‌انداز (که سپرده می‌پذیرند)
Investment Banks. بانک‌های سرمایه‌گذاری .

این بانکها به حساب خود وبه حساب مشتریان خود سهام کمپانیهای‌محدو... ...ایند .

... :

بر حسب تخصص در بعضی کارها تأسیس شده‌اند :

Agricultural Banks. بانکهای کشاورزی
Bank for Building and Public works. بانک ساختمانی‌وکارهای‌عمومی
Cotton Bank. بانک پنبه

Bank acceptance. **سند یا حوالهٔ پذیرفته شدهٔبانک ؛ قبولی بانکی ؛**

پذیرش‌بانکی؛هرسند یا حواله ویا براتی که بانک پرداخت آن را پذیرفته باشد.

Bank account. **حساب بانک.**

بدینقرار :

Deposit accounts. حساب‌های سپرده
Current accounts. حساب‌های جاری
Loan accounts. حساب‌های وام

Bank advance. **مساعدهٔبانک.**

این قلم درترازنامهٔبانک بازرگانی معرف وام‌دادن به‌مشتریان به‌وسیلهٔ یک و... یا اعتبار اضافی در حساب جاری بدون وثیقه است .

Bank Asnaf IRAN. **بانک اصناف ایران**

به سال ۱۳۳۶ شمسی‌تأسیس یافته‌است وسرمایه‌پرداختی آن در پایان اسفند ۱۳۴۹ به مبلغ -/. ه میلیون ریال می‌رسید.

Bank asset. **دارائی بانک.**

Bank balance sheet. **ترازنامهٔ بانک .**

Bank Bazargani IRAN. بانک بازرگانی ایران.
به سال ۱۳۲۸ شمسی تأسیس یافته‌است وسرمایهٔ پرداختی‌آن درپایان اسفند ماه ۱۳۴۹ به مبلغ -/۲۰۰ میلیون می‌رسید.

Bank Bill. حوالهٔ بانک ؛ برات بانک ؛ براتی که بانک تنزیل یامرچنت بانک یا بانک بازرگانی قبول کرده است.

Bank Bimeh IRAN. بانک بیمهٔ ایران.
به‌سال ۱۳۲۷ شمسی تأسیس یافته‌است‌وسرمایهٔ پرداختی‌آن توسط‌شرکت سهامی بیمهٔ ایران در پایان اسفند ماه سال ۱۳۴۹ شمسی به -/۴۰۰ میلیون می‌رسید.

Bank Bimeh Bazarganan. بانک بیمهٔ بازرگانان.
به سال ۱۳۳۱ شمسی تاسیس یافته است و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳۴۹ شمسی به مبلغ -/۱۴۳ میلیون ریال می‌رسید.

Bank call. دستور ارائهٔ وضع مالی ؛ درخواست دوره‌ای دولت‌ایالتی یا فدرال برای بیلان به منظور نظارت (درایالات متحده)

Bank capital requirements. سرمایهٔ مورد احتیاج بانک.

Bank chain. رشتهٔ بانک ؛ شاخهٔ بانکداری درایالات متحده.
فقط محدود به چند ایالت است. برای محدودیت قانونی توسعهٔ بانک دوطریق ارائه شده است :
(۱) بهم‌پیوستن هیأت‌های مدیره
(۲) تشکیل هولدینگ کمپانی‌ها.
راه نخست منتهی به بسط رشتهٔ بانک و راه دوم منجر به رشد گروه‌های بانک می‌گردد. بطورکلی رشته‌های بانک کوچکتر از گروه‌های بانک است.

Bank charges. هزینه‌های بانک ، کمیسیون بانک ؛ حق‌العمل بانک.
خرج‌هائی است که یک بانک برای مشتری خود به‌منظور تنظیم حساب وی انجام می‌دهد.

Bank charter. امتیاز تأسیس بانک ؛ اجازه‌نامهٔ بانک ؛ امتیاز بانک
سند تأسیس شرکت صادره از جانب دولت که‌به گروهی از افراد سرمایه‌دار حق ایجاد بانک را می‌دهد.

Bank charter Act 1844. قانون‌تأسیس‌بانک‌به سال ۱۸۴۴ درانگلستان.
به دنبال‌یک رشته‌بحران‌های‌بانکداری طی‌مدت ۱۸۲۵-۱۸۳۷ میلادی قانون بالاخره‌صدور اسکناس‌نظارت‌وبازبینی برقرار کرد. مواد اصلی‌قانون بدینقرار است:
الف - کار بانک انگلستان به دوقسمت تجزیه شد :

(۱) قسمت صدور ونشر (۲) قسمت بانکداری .

ب - اجازهٔ انتشار ۱٤ میلیون لیرهٔ استرلینگ پول اعتباری داده شد و اضافه براین مبلغ می‌بایستی دارای پشتوانهٔ طلا باشد .

پ - بانک جدید نمی‌توانست اقدام به‌صدور اسکناس نماید واسکناس های موجود نباید افزایش یابد . بانک بر اثر اختلاط بایک بانک دیگردارای مرکز اداری در لندن حقوق‌خود را دربارهٔ صدور از دست می‌دهد .

ت - بانک انگلستان مجاز بود پول اعتباری خود را به میزان $\frac{1}{3}$ اسکناس از اعتبار افتاده هربانک دیگر افزایش دهد .

ث - بانک انگلستان موظف بود یک گزارش هفتگی برای قسمت‌های صدور وبانکداری منتشر سازد .

در سال ۱۸٤٤ میلادی‌تعداد ۷۲ بانک صدوردرانگلستان وجود داشت . در سال ۱۹۱٤ میلادی‌این شماره‌به‌۱۳ بانک تقلیل یافت‌ودرسال ۱۹۲۱ میلادی بانک‌انگلستان یگانه بانک صدوراسکناس درانگلستان‌گردید. ولی هشت بانک اسکاتلند همچنان به صدور اسکناس ادامه دادند .

Bank check. **چک بانک ؛ برات صادرهٔ یک بانک**

Bank clearings. **اسناد تصفیهٔ طلب .**

کل‌چک‌هائی که بوسیلهٔ یک مؤسسهٔ‌تسویه برای‌وصول وجمع‌آوری ارائه شده است.

Bank clerk. **مستخدم بانک ؛ منشی بانک .**

Bank commission. **حق‌العمل بانک ؛ کارمزد بانک.**

مبلغی که در مقابل خدمات یک بانک یا کمک‌مالی آن داده می‌شود .

Bank contraction. **انقباض بانکی.**

Bank correspondent. **بانک طرف معامله .**

بانک‌های بزرگ بعضی بانکهارا در نقاطی که خود نمایندگی‌ندارند به‌عنوان طرف معاملهٔ خود قبول می‌کنند. بانک طرف معامله تسهیلاتی ازلحاظ پذیرش امانات برای مشتریان محلی ونیز خارجی‌ها ، تحصیلداری ، افتتاح حساب و قبول اعتبارنامه‌های تجاری وغیره فراهم می‌آورد .

Bank credit. **اعتبار بانکی ؛ قرضهٔ بانکی ؛ طلب بانک .**

قرضی که توسط یک بانک براثر اضافه‌نمودن مبلغ قرضه به حساب امانت‌گذار بوجود می‌آید .

Bank credit transfer. **انتقال اعتبار بانکی.**

Bank currency. **پول بانک.**

Bank custody. امانت بانک .

Bank debits. دیون بانک .
ارزش چک‌ها واوراق تجاری که به حساب صاحبان سپرده در یک بانک و درظرف یک مدت معین گذاشته می‌شود .

Bank deposit. سپردهٔ بانکی ؛ ودیعهٔ بانکی
انواع آن بدینقرار است :

Demand deposit. سپردهٔ تقاضا ؛ سپردهٔ دیداری.
حق استرداد فوری هرمبلغ پولی که قبلا در بانک نهاده شده وپولی که بانک به مشتری قرض داده است .

Derivative deposit. سپردهٔ فرعی .
سپرده‌های ناشی از وام‌هائی که بانک به مشتری می‌دهد .

Primary deposit. سپردهٔ اصلی .
سپردهٔ حاصل از پول نقد که در بانک گذاشته شده است .
ر . ک Derivative Deposit

Secondary deposit. سپردهٔ ثانوی؛ سپرده فرعی.
مترادف است با Derivative Deposit

Time deposit. سپرده مدت‌دار ؛ سپرده غیردیداری.
سپردهٔ بانکی که تاریخ استرداد آن حداقل از سی‌روز پیش باید اعلام شود .

Bank - deposit liabilities. بدهی‌های بانک به‌صورت سپرده .

Bank disclosures. افشاگریهای بانک.
بانک فقط براثر درخواست یک دادگاه قانونی‌به بعضی‌اطلاعات‌دربارهٔ حساب‌های مشتری جواب می‌دهد ؛ اصل رازداری است با این استثناء که کلیه بانک‌ها باید مقامات درآمد ملی را از میزان بهره‌ای که به سپردهٔ مشتری یا حساب‌های پس‌انداز بیشتر از ۱۰ لیره تعلق می‌گیرد آگاه سازند (درانگلیس) .

Bank discount. تنزیل بانک.
تنزیل یک سند در اصطلاح بانکی بدینمعنی است که بانکدار بهره‌ای به‌نرخ مفروض از وجه سند کسر می‌نماید و مانده را به‌عنوان اعتبار به وام گیرنده می‌دهد .

Bank draft. برات بانکی؛ حوالهٔ بانکی ؛ چک صادره عهدهٔ یک بانک .

Bank ETEBARAT SANATI. بانک اعتبارات صنعتی .
به سال ۱۳۳۰ شمسی با سرمایهٔ پرداختی ۲۶۰۰ میلیون ریال در پایان سال

۱۳٤۹ شمسی و با سرمایهٔ سازمان برنامهٔ ایران تأسیس یافته‌است.

Bank ETEBARATE IRAN. **بانک اعتبارات ایران.**

بانکی است خصوصی و مختلط که به‌سال ۱۳۳۷ شمسی تأسیس یافته‌است و سرمایه‌ای پرداختی آن در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ ۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

Bank Examiner. **بازرس بانک .**

Bank expansion. **گسترش وتوسعهٔ بانکی .**

Bank failure. **ورشکستگی بانکی .**

Bank for International settlements. **بانک واریزهای بین‌المللی ؛ بانک تسویهٔ حساب‌های بین‌المللی (B.I.S) .**

یک بانک مرکزی برای بانکهای مرکزی است که به‌سال ۱۹۳۰ میلادی در بال سویس تأسیس یافته است . وظایف مهم و عمدهٔ این بانک تأمین همکاری بین بانکهای مرکزی برای تهیهٔ تسهیلات به منظور پرداخت‌های بین‌المللی و کمک دادن به انتقال غرامات جنگی از آلمان طبق برنامهٔ بانک بوده است . بانک‌های مرکزی و گروههای بانکداری در بلژیک ، فرانسه ، ایتالیا ، ژاپن ، انگلستان و ایالات متحده بیشتر سرمایهٔ آن را فراهم ساخته‌اند . این بانک جزئاً به‌وسیلهٔ صندوق بین‌المللی پول جایگزین شده است. اکنون **B.I.S** مؤکداً با مؤسسات پولی پس از جنگ به‌ویژه قرارداد پرداختهای درون اروپا **Intra - European Payments Agreement** ۱۹٤۸ - ۱۹۵۰ میلادی وجانشینان آن اتحادیهٔ پرداختهای اروپائی **European Payments Union** وقرارداد پول اروپائی **European Monetary Agreement** را که تصدی و اداره می‌نماید وابسته و همراه است .

Bank guarantee. **ضمانت بانک.**

تعهدی که بانک وارد کننده به صادر کننده می‌دهد مبنی براینکه حواله‌های صادرکننده را که طبق بعضی شرایط صادر می‌گردد تأدیه نماید .

Bank holiday. **روز عید قانونی ؛ جشن قانونی ؛ تعطیل بانک که بانکها مجازند بسته باشند**

Bank interest. **بهرهٔ بانک ؛ ربح بانک .**

این بهره خودکارانه به وسیلهٔ بانک‌های بازرگانی برسپرده‌های پولی یا وجوه استقراضی از آن‌ها پرداخت می‌گردد یا بعهده گرفته می‌شود . برای حساب‌های سپرده معمولا ۲ درصد کمتر از نرخ بانک و بر وام به‌صورت اعتبار اضافی در حساب جاری بدون وثیقه معمولا ۱ درصد بیشتر ازنرخ بانک‌بهره تعلق می‌گیرد .

Bank Kar.
بانک کار.
بانکی است خصوصی که به سال ۱۳۳۷ شمسی تأسیس یافته‌است و سرمایهٔ پرداختی آن درپایان سال ۱۳۴۹ شمسی به‌مبلغ -/۴۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

Bank liabilitis.
تعهدات بانک ؛ بدهی‌های بانک .

Bank Markazi IRAN.
بانک مرکزی ایران .
سال ۱۳۳۹ شمسی باسرمایهٔ ۳/۶ میلیارد ریال باحق‌انحصاری نشر اسکناس وضرب‌پول فلزی تأسیس گردید و دارای وظایفی به‌شرح زیراست :
(۱) حفظ ارزش داخلی وخارجی پول کشور ؛ (۲) نگاهداری حساب‌های خزانه وکلیهٔ مؤسسات دولتی و تصدی تمام عملیات انتشار اوراق قرضهٔ دولتی ؛ (۳)نمایندگی دولت ایران درسازمان‌های پولی ومالی‌بین‌المللی؛ (۴) تنظیم حجم اعتبارات بانکی وایجاد هماهنگی با نیازهای پولی‌کشور.

Bank Melli IRAN.
بانک ملی ایران .
بانکی است دولتی که به‌موجب قانون مورخ اردیبهشت ماه ۱۳۰۶ شمسی تأسیس گردید واز هفدهم شهریورماه ۱۳۰۷ شمسی رسماً به‌کار آغازکرد . سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳۴۹ شمسی به -/۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

Bank money.
پول بانکی .
سپرده‌های دیداری است که بوسیله بانک ایجاد می‌گردد هنگامی که لازم است فقط جزئی ازکل سپرده‌ها به شکل اندوخته‌نگاهداری شود .

Bank note.
اسکناس بانک .
پول کاغذی شامل وعدهٔ یک بانک به‌پرداخت مبلغ مقرر بنابه‌تقاضای حامل آن. صدور ونشر اسکناس های بانک موکداً بوسیله قانون بنظم درآمده‌است . درانگلستان فقط بانک اوانگلند میتواند اسکناس‌صادرکند. بانکهای اسکاتلند جز می‌توانند به صدور اسکناس مبادرت ورزند هرگاه بوسیله دارائی های اسکناس بانک اوانگلند پشتوانه داشته باشند .

Bank of America.
بانک آمریکا .
یکی از چند ایالت کشور ایالات متحده که شعبهٔ بانکداری را اجازه می‌دهد کالیفرنیاست . اما بانکهای ایالات متحده مجاز نیستند که در هرایالت جز یک شعبه داشته باشند. بانک آمریکا با ۷۰۰ شعبه بزرگترین بانک آمریکائی است که کلیهٔ‌شعبات‌آمریکائی‌آن علیرغم‌نام وی در ایالت کالیفرنیا قرار دارند .

Bank of England.
بانک اوانگلند .

بانک‌مرکزی بریتانیای کبیر و وظایف وتکالیف آن به‌شرح زیر است .
الف ـ سیاست‌پولی دولت را اجرا می‌کند واندوخته‌های طلای کشور را نگاه می‌دارد .
ب ـ مسئول نشر و صدور اسکناس‌های بانک در انگلستان است .
پ ـ بانک بانک‌هاست . بانکهای بازرگانی ۵۰ درصد از اندوخته‌های خودرا نزد بانک اوانگلند نگاه می‌دارند .
ت ـ بانک دولت است، عواید حاصله از مالیات را دریافت می‌نماید و به حساب دولت پرداخت بعمل می‌آورد ، امور قرضه‌ها را می‌گرداند و وام‌های جدید را برای دولت بجریان می‌اندازد، به‌وسیلهٔ انواع مساعده مستقیماً به دولت پول وام می‌دهد .
ث ـ به‌وسیلهٔ تغییرات درنرخ بانک وبه‌وسیلهٔ عملیات «بازار باز» در بازار پول تأثیر می‌کند .
ج ـ « وام‌دهندهٔ » آخرین وهله است .
چ ـ اندکی کاروکسب بانکداری عادی را انجام می‌دهد .
ح ـ حساب ایجاد برابری ارز وکنترل ارزخارجی‌را اداره‌وتصدی‌می‌نماید ومعاملات میان‌بریتانیا وبقیه دنیارا هدایت می‌کند .

بانک‌انگلستان به‌شکل یک شرکت سهامی نامحدود در سال ۱۶۹۴ میلادی تأسیس‌گردیده است . قانون امتیازبانک مورخ ۱۸۴۴ میلادی انحصار واقعی صدور اسکناس را به این بانک داده است .
این‌بانک‌در سال ۱۹۴۶ میلادی‌ملی‌گردید وسرمایهٔ آن‌توسط دولت‌خریداری‌شد .
این بانک دارای یک رئیس‌کل وقائم‌مقام رئیس‌کل و ۱۶ مدیر (۴ مدیر تمام وقت) است . بانک هفته‌ای یک صورت وضعیت حساب منتشر می‌دارد .

نشریهٔ بانک اوانگلند . Bank of England Bulletin.

نشریه‌ایست‌که‌هرچهارماه یکبار دربارهٔ وضع اقتصاد کشور پادشاهی متحد از دسامبر ۱۹۶۰ میلادی‌منتشرمی‌گرددوآمارهای روز ومقالات دربارهٔ بانکداری پولی ودیگر موضوعات مالی رافراهم می‌آورد .

بانک دو فرانس . Bank of France.

این‌بانک‌درسال ۱۸۰۰ میلادی‌به‌وسیلهٔ‌ناپلئون‌تأسیس‌یافته وتاسال ۱۸۴۰ میلادی فقط حق نشر اسکناس درپاریس را داشته و از سال ۱۸۴۸ یگانه بانک ناشر درفرانسه است . این بانک قدیم‌ترین بانک مرکزی در قارهٔ اروپاست بیش از بانک انگلستان به امورکاروکسب می‌پردازد ودارای ۲۶۰ شعبه

در سراسر فرانسه می‌باشد ودرسال ۱۹٤۵ میلادی ملی گردیده است .

Bank of IRAN and Middle East (the). بانک ایرانوخاورمیانه.

بانکی است خصوصی ومختلط که بسال ۱۳۳۷شمسی تأسیس گردیده‌است وسرمایهٔ پرداختی آن درپایان سال ۱۳٤۹ شمسی بمبلغ -/۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

Bank of Ireland. بانک ایرلند .

قدیمترین بانک در ایرلند بوده وبسال ۱۷۸۳ تأسیس یافته وبهیچوجه تاحد یک بانک مرکزی توسعه پیدا نکرده است . قانون پولی سال ۱۹۲۷ یک کمیسیون پولی برای نظارت عالیه برنشر اسکناس بنیاد نهاد واین کمیسیون به هنگام تأسیس بانک مرکزی Eire درسال ۱۹٤۲ میلادی منحل گردید .

Bank of issue. بانک ناشر اسکناس .

بانکی است که مجاز به صدور ونشر اسکناس است .

Bank of Italy. بانک ایتالیا .

بانک مرکزی ایتالیا وبه سال ۱۸۹۳ تأسیس گردیده است . از سال ۱۹۲۶ یگانه بانک دراین کشورمی‌باشدوحق نشر اسکناس را دارد . سهام این بانک ازسال ۱۹۵۹ میلادی به مالکیت دیگر بانکهای ایتالیا و کمپانیهای بیمه درآمده است .

Bank Pars. بانک پارس .

بانکی است خصوصی که بسال ۱۳۳۱ شمسی تأسیس گردیده است وسرمایهٔ پرداختی آن در پایانسال ۱۳٤۹ شمسی بمبلغ -/۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید.

Bank of Scotland. بانک اسکاتلند .

قدیمترین بانک در اسکاتلند و یکسال پس از بانک انگلستان یعنی به سال ۱۶۹۵ میلادی تأسیس گردیده است . این بانک هیچگاه به‌عنوان یک بانک مرکزی فعالیت نداشته ودرهیچیک از بانکهای انگلیسی شرکت نبوده است . این بانک نخست اسکناسهائی به‌ارزش ۱۰ لیره و ۵ لیره و جز آن برای منتشر ساخته است وهنوزهم بهنگام مبادرت می‌ورزد . میزان نشر کلاً بوسیله اسکناس های بانک انگلستان به‌ارزش برابر تضمین شده‌است.

Bank TEHRAN. بانک تهران .

بانکی است خصوصی ومختلط که بسال ۱۳۳۱ شمسی تأسیس گردیده است . سرمایهٔ پرداختی آن درپایان سال ۱۳٤۹ شمسی بمبلغ -/۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

Bank officer. پابور بانک .

Bank Omran. بانک عمران.

بانکی است خصوصی و وابسته به بنیاد پهلوی وسرمایهٔپرداختی آن در پایان سال ۱۳۴۹ شمسی به‌مبلغ ۲۰۰/- میلیون می‌رسید .

Bank overdraft. وام از بانک درحساب جاری ؛ بدهی به بانک به‌علت استفاده از اعتبار در حساب جاری و غیره .

غالباً وسیلهٔ تأمین مالی نیازهای بازرگانی درکوتاه مدت است . بهره‌ای که به این‌گونه حوالهٔ بدون‌محل تعلق‌می‌گیرد معمولاً ۱٪ بیشتر ازنرخ بانک [illegible]

Bank panic. سراسیمگی بانکی .

ر . ک Bank run

Bank paper. برات بانک .

مترادف است با Bank bills; bills of exchange

Bank portfolios. دارائی‌بانک(به‌صورت اسناد بازرگانی‌و اوراق‌بهادار) .

Bank pass book. دفترچهٔ بانک ؛ دفترچهٔ حساب.

Bank post bills. برات‌های پستی بانک .

Bank post remittance. پرداخت پستی بانک .

یک برات خارجی‌که به پول نقد یاحوالهٔ پولی به‌وسیلهٔ بانک محال علیه تبدیل می‌گردد و سپس این حوالهٔ پولی یا پول نقد به‌وسیلهٔ پست برای گیرنده وجه فرستاده می‌شود .

Bank premises. [illegible] .

Bank rate. [illegible]

حداقل نرخی که بانک انگلستان به‌عنوان «وام‌دهنده درآخرین وسیله» بروات درجهٔاول را تنزیل می‌کند یابه‌یک مؤسسهٔ تنزیل در برابر « [illegible] قابل قبول » مساعده می‌دهد . نرخ بانک بر تغییر نرخ‌های تنزیل بازار حاکم‌است. نرخ بانک بر تغییرات نرخ‌های سپرده‌های بانک بازرگانی و مساعده‌ها و نرخ‌های وام اعطائی خزانه‌داری به مقامات محلی وصنایع ملی شده حکومت می‌کند. نرخ بانک هرصبح پنج‌شنبه به‌وسیلهٔ هیأت‌مدیران بانک انگلستان اعلام می‌شود . اثر ترقی نرخ بانک‌جلوگیری از دادن مساعده‌های بانک یا تقلیل آن‌است . تنزل نرخ بانک اثر معکوس دارد. بدینسان ابزار پولی برای تأثیر بر فعالیت اقتصادی است و میزان تأثیر آن غالباً باعملیات « بازارباز » قرین وهمراه می‌شود .

Bank rate of discount. نرخ رسمی تنزیل ؛ نرخ بانک ؛ نرخ بانک تنظیم کننده .

Bank reconciliation. صورت تطبیق حساب .

Bank Reconciliation Statement. صورت تطبیق حساب بانک .

Bank Refah-e- Kargaran. بانک رفاه کارگران .

بانکی است دولتی که به سال ۱۳۳۹ شمسی تأسیس گردیده است وسرمایهٔ پرداختی آن به‌وسیلهٔ صندوق بیمهٔ اجتماعی کارگران در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ -/۱۰۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

Bank reserves. ذخایر بانک ؛ اندوخته های بانک .

پولی که یک بانک برای مقابله با تقاضاهای سپرده‌گذاران موجود نگاه می‌دارد. چون تقاضای سپرده‌گذاران معمولا فقط نسبت کوچکی از سپرده‌های یک بانک است برای بانک بهیچوجه ضرورت ندارد که پولی برابر بامجموع کل سپرده‌های نزدخود حفظ کند .

در ایالات متحده ،پولی که یک بانک باید برای اینگونه مقاصد نزد خود نگاهدارد بوسیلهٔ قانون وبرحسب درصدسپرده‌ها معین شده است . ذخیرهٔقانونی موردنیاز یک بانک که عضو سیستم فدرال رزرو است تابع وضع محل بانک می‌باشدوبه‌وسیلهٔ هیأت‌رؤسای کل‌سیستم فدرال رزرو معین می‌شود وبرای کلیهٔ بانک‌های دارای وضع محلی‌مشابه یکسان است . علاوه بر ذخیرهٔ قانونی ، یک بانک ، ذخایر اساسی و اولیه شامل پول‌نقد درگردش وسپرده‌های موجودنزد بانک‌های دیگر نیز دارد . وام‌های بانک‌باحق‌بازخرید وقبل‌از موعد اسمی سند قابل قبول تجاری برای تنزیل مجدد واسناد قرضه درازمدت دولت که درمالکیت دولت می‌باشند گاهی ذخایر ثانوی را تشکیل می‌دهند .

به **Reserves** نیز رجوع شود .

Bank reserves (types of..). ذخایر بانک ؛ اندوخته‌های بانک ؛ انواع آن :

Excess bank reserves. ذخایر اضافی بانک .
Free reserves. ذخایر آزاد .
Legal bank reserves. ذخایر قانونی بانک .
Net borrowed reserves. ذخایر وام‌های خالص .
Primary bank reserves. ذخایر اولیهٔ بانک .
Required bank reserves. ذخایر بانک موردنیاز .

Secondary bank reserves. ذخایر ثانوی بانک .
Working bank reserves. ذخایر جاری بانک .

Bank restriction. ممنوعیت تعویض پول با طلا در کشورهائی که پشتوانهٔ فلزی دارند .

Bank return. صورت وضعیت هفتگی حساب‌های بانک ؛ گزارش بانک.

Bank run. پس گرفتن غیرعادی سپرده‌ها از یک بانک بر اثر ترس ؛ استرداد غیرعادی سپرده‌ها از بانک بر اثر ترس .

Bank Russo - IRAN. بانک روس و ایران .
بانکی است بیگانه وسرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ ۳۰۰/- میلیون ریال می‌رسید .

Bank SADERAT IRAN. بانک صادرات ایران .
بانکی است خصوصی که به سال ۱۳۳۱ شمسی تأسیس یافته است وسرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ ۱۵۰۰/- میلیون ریال می‌رسید .

Bank SEPAH. بانک سپـــه .
بانکی است دولتی که به سال ۱۳۰٤ شمسی تأسیس گردیده است و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ ۱۵۰۰/- میلیون ریال می‌رسید .

Bank shares. اسناد بانکی ؛ سهام بانک ؛ اوراق بهادار بانکی .

Bank Statement. صورت حساب بانکی .

Bank TAAVON KESHAVARZI IRAN. بانک تعاون کشاورزی ایران .
بانکی است دولتی که از سال ۱۳۱۲ شمسی به نام‌های بانک کشاورزی وپیشه وهنر ایران وبانک کشاورزی ایران درقلمرو کشاورزی فعالیت داشته و سرمایهٔ پرداختی آن درپایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ ۱۱/٦۸۵ میلیارد ریال بوده است .

Bank transfer. انتقالات بانکی .

Bankable bill. یک سند یا برات بانک پذیر ؛ برات پذیرفتنی . براتی که به‌آسانی تنزیل شود.

Banker. بانکدار.

Banker and customer. بانکدار و مشتری.
در قانون ، رابطهٔ میان این دوطرف رابطهٔ بدهکار و بستانکار است. سپرده‌های بانک برای سپرده‌گذاران به‌عنوان امانت نگاهداری نمی‌شود بلکه به‌وسیلهٔ

بانکداربه‌عنوان اخذ وام می‌گردد. درمجموعهٔچک‌های مشتری رابطهٔ بانکدار و مشتری همانا رابطهٔ میان طرف اصلی وعامل است.

Banker's acceptance. **پذیرش بانکی ؛ قبولی بانکی .**

Banker's bank. **بانک بانکها ؛ بانک بانکداران**
(بانک مرکزی)

Banker's bill. **حوالهٔ بانکی ؛ حوالهٔ بانکدار.**
مترادف است با Banker's draft.

Banker's clearing House. **مؤسسهٔ پایاپای بانکداران ؛ مؤسسهٔ واریز و تصفیهٔ بانکداران .**
ادارهٔ پایاپای بانکها که به منظور ایجاد تسهیلات در مبادلهٔ چک‌ها و اسناد اعتباری دیگر وتسویه وواریز حسابهای مربوطه تشکیل می‌شود .

Banker's deposits. **سپرده‌های بانکدار .**
قسمتی (تقریباً نصف) از ذخایر نقد بانک‌های بازرگانی که نزد بانک انگلستان به و دیعه گذارده شده است.

Banker's draft. **برات بانکی؛ حوالهٔ بانکدار .**
چک‌صادره به‌وسیلهٔ یک بانکدار طبق درخواست مشتری خود وبا چک معمولی تفاوت دارد ، زیرا به‌منزلهٔ پول نقد است‌ونمی‌تواند پرداخته نگردد وبرگردانیده شود ؛ یک حوالهٔ بانکدار یک پرداخت است .

Banker's inquiry. **تحقیق ، خبرگیری ، رسیدگی بانکدار .**

Banker's, Institute of. **انستیتوی بانکداران .**

Banker's lien. **حق وصول طلب بانکدار ؛ حق ضبط ملک مورد ودیعه در برابر طلب ؛ حق ادای خسارت .**
بدین ترتیب یک بانکدار حق دارد درمقابل وام یک دارائی را به‌عنوان تأمین ودیعه بگیرد و در صورت عدم پرداخت آن را ضبط نماید،اما حق ندارد‌برای‌وصول‌طلب سهامی‌راکه نزد بانک به امانت‌گذاشته‌شده است‌تأمین نماید .

Banker's opinion. **نظر بانکدار .**

Banker's Provincial clearing house. **مؤسسهٔ‌پایاپای‌استانی‌بانکداران**
درانگلستان، دربیشتر شهرهابانک‌ها مراکزی دارند که‌درآن‌نقاط نمایندگانشان می‌توانند اقدام‌به‌واریز وپایاپاکردن چک صادرهٔ بانکها درآن‌شهر وپرداخت‌در بانکهای دیگرهمان شهر بنمایند. اهم این مراکز در بیرمنگام ؛ برادفورد ؛

بریستول؛ هول ؛ لیدز ؛ لستر ؛ لیورپول ؛ منچستر ؛ نیوکاسل؛ ناتینگهام؛ ساتمتون است وهیچیک از این‌ها محدودهٔ وسیعی را در برنمی‌گیرند.

Banker's reference. **آشنای طرف معاملهٔ بانکدار، معرف بانکدار .**
بازرگانی که خواهان اعتبار ازکارپرداز ومتصدی ملزومات خود باشد ممکن است به‌عنوان معرف موردپرس‌وجو قرار گیرد و می‌تواند به‌نام معرف اسم بانکدار خود را بدهد . یک‌چنین معرف که‌مستقیماً نمی‌تواند طرف تحقیق واقع شود باید توسط کارپرداز خود بانک با کارپرداز بازرگان مواجه گردد .

Banking. **بانکداری ؛ کاربانکی ؛ امر نگاهداری سپرده‌ها و وام دادن پول ؛ سیستم بانکداری بریتانیا شامل بانک انگلستان ؛ بانکهای تجاری و بانک‌های پس‌انداز و دیگر مؤسسات بانکداری است .**

Banking account. **حساب بانک ؛ حساب در بانک .**

Banking and currency schools. **بانکداری و مکتب‌های پول .**
به‌دنبال یک‌رشته بحران‌های بانکداری درطول دورهٔ ۱۸۲۵-۱۸۳۷میلادی دو مکتب اندیشه برای بهترین شکل دخالت پارلمانی برای کنترل نشر اسکناس‌های بانک پدید آمد . مکتب پولی چنان می‌پنداشت که اقدامات مؤکد برای محدودساختن صدور اسکناس بانکها ضرورت دارد وکلیهٔ اسکناس‌های منتشره باید دارای پشتوانهٔ طلا باشند و اگر نشر پول اعتباری اجازه داده شود مقدار آن می‌بایستی بسیار اندك باشد .
مکتب بانکداری عقیده داشت که انتشار اسکناس می‌بایستی‌انعطاف پذیر و متناسب‌با نیازهای کاروکسب در هرزمان باشد .
قانون امتیاز بانک به‌سال ۱۸۴٤میلادی برای مکتب پولی یک پیروزی بود . هیچیک‌از دوطرف درآن زمان نمی‌توانستندتوسعهٔ آیندهٔ چک به‌عنوان واسطهٔ پولی انعطاف‌پذیرتر از اسکناس بانک را پیش‌بینی بنمایند .

Banking company. **شرکت بانکداری .**

Banking customs. **عادات بانکداری .**

Banking development. **توسعهٔ بانکداری .**

Banking development and fractional reserve principle. **توسعهٔ بانکداری و اصل نگاهداری ذخیرهٔ برابر بالسمتی از تعهدات .**

Banking holiday. **تعطیل بانکها .**

Banking principle. **اصل بانکداری ؛ اصل بانکی .**
اصلی است که موافق آن پول کاغذی بایدتوسط بانک مرکزی‌آزادانه‌نشرشود.

طرفداران‌اصل بانکی‌ازاین‌اندیشه پیروی می‌کردند (حدود سال ۱۸۴۰ میلادی) که آزادی نشر هیچ خطری در برندارد . اسکناس قابل تبدیل بانک‌برخلاف اسکناس غیرقابل تبدیل به‌طلا یاپول حقیقی فقط یک سند اعتباری است ونشر آن تابع احتیاجات اقتصادی است وبنابراین درباب میزان انتشار زیاده‌روی نخواهد شد . بعلاوه هنگامی که اسکناس قابل تبدیل باشد بانک ناگزیر باید مراقبت کند که ذخیرهٔ فلز در صندوق همواره بدان امکان معاوضهٔ اسکناس در برابر طلا را بدهد . وقتی که ذخیرهٔ فلز گرانبهاناممکن باشد به‌ناچار نشر اسکناس‌ها محدود می‌شود وثبات خودکارانه تأسین می‌گردد .
درمقابل این اصل ، طرفداران اصل پولی **Currency Principle** به مخالفت برخاسته‌اند وباب گفتگو هنوز باز است .

Bankruptcy. **افلاس ؛ ورشکستگی .**
علامت اختصاری آن **bkrpt** است

Bankruptcy Act. **قانون ورشکستگی .**

Banks. **بانک ها .**
در انگلستان اصطلاح عمومی برای بعضی مؤسسات به‌شرح زیر است :

(۱) بانکهای‌بازرگانی **Joint stock banks.** که‌سپرده‌می‌پذیرند ومعمولا دارای شمارهٔ بسیاری شعبه هستند مانند «**Big Five**» وبانکهای بازرگانی کوچکتر ، بانکهای اسکاتلند وتعداد کمی بانکهای خصوصی که اکنون زیر نظارت بانکهای بازرگانی قرار دارند و نیز بانک خصوصی شراکتی **Hoare & Company** .

(۲) مرچنت بانک‌ها که «مؤسسات پذیرش» یا **Issuing House** نیز نامیده می‌شوند واصولا به‌تأسین مالی‌بازرگانی بین‌المللی وبه‌عنوان واسطه میان متقاضیان سرمایه‌وکسانی که‌مایل به‌تأمین آن‌هستند در انگلستان و در ماوراءبحار اقدام می‌نمایند .

(۳) بانک‌های ماوراءبحار یعنی ادارات لندنی بانک‌ها که در کشورهای خارجه یا مشترک‌المنافع عمل می‌نمایند.

(٤) بانک‌های سپرده مانند ادارهٔ پست وصندوق پس‌انداز که ازمردم سپرده می‌پذیرند اما تسهیلات بانکی فراهم نمی‌نمایند .

(۵) مؤسسات تنزیل که بااستقراض از بانک‌های دیگر وسرمایه‌گذاری دراسناد خزانه وبروات بازرگانی و وام‌های کوتاسدت دولت امور خود را می‌گذرانند .

Banks' asset. دارائی بانک‌ها .
Banks' branches. شعب بانک‌ها .
Banks' competition. رقابت بانک‌ها .
Banks' correspondent. نمایندگی بانک‌ها .
Banks for cooperatives. بانک‌های تعاونی .
Banks' International payment methods. روش‌های بانکی در برابر پرداخت‌های بین‌المللی .
Banks' liabilities. تعهدات بانکی ؛ بدهی بانکی .
Banks' mergers. ادغام بانک‌ها .
Banks' money issues. نشر پول به‌وسیلهٔ بانک‌ها .
Banks' money supply. عرضهٔ پول به‌وسیلهٔ بانک‌ها.
Banks number. شمارهٔ بانک‌ها .
Banks' objective. هدف بانک‌ها .
Banks' regulation. تنظیم کار بانک‌ها .
Banks' reserves. ذخایر بانک‌ها ؛ اندوختهٔ بانک‌ها .
Bar chart. سری آماری ؛ ترسیم داده‌های آماری به شکل‌های گوناگون؛ نمودار ستونی .
نموداری است که اطلاعات معینی را به صورت ستون‌هائی که طول هر یک نماینده کمیت مورد نظر است نشان می‌دهد .
Bar Diagram. نمودار ستونی .
Bare boat charter. قرارداد اجارهٔ کشتی .
در این قرارداد به مستأجر حقوقی اعطا می‌گردد که مالک کشتی خواهد شد.
Bargain. چانه در معامله ؛ قرارداد معامله ؛ تعهد ؛التزام ؛ قید و شرط .
Bargain money. پول چانه ؛پول چانه در معامله .
Bargainee. خریدار ؛ مشتری ؛ خریدار در بیع شرط .
Bargainer. فروشنده ؛ معامله‌گر .
Bargaining. در قراردادجمعی واحد معامله و چانه‌زنی یک گروه از کارگران بامنافع بقدرکفایت برابر و یکسان است به‌قسمی که بتوانند به عنوان یک واحد به منظور مذاکره و انعقاد قرارداد کار طبقه‌بندی شوند.
Bargaining Agent. نمایندهٔ چانه‌زنی ؛ عامل چانه‌زنی ؛
اتحادیهٔ برگزیدهٔ کارکنان یک واحد چانه‌زنی مناسب برای آنکه به عنوان

نمایندگی‌عملی نماید و به‌وسیلهٔ هیأت روابط کارملی‌تصدیق وگواهی شده باشد.

Bargaining theory of wages. **نظریهٔ چانه‌زنی مزدها .**

به‌موجب این نظریه‌نرخ های مزد میان دو حدنوسان می کند: حد بالائی‌درست وقفه تولید از نظر سرمایه‌دار و حد پائینی سطح معیشت کارگران است . نقطه درست‌ودقیق میان این‌دوحد به‌وسیلهٔ قوه‌و قدرت‌چانه‌زنی‌دوگروه‌معین می‌گردد .

Bargains. **سودا ؛ معامله ؛ دادوستد ؛ معامله دربارهٔ سهام .**

تایمز **The Times** و دیگر روزنامه‌ها هر روز صورت بازار معاملات « **bargains market** » را بچاپ می‌رسانند . اصطلاح معامله متضمن قیمت مقطوع (**Cut - price**) نیست .

Barometer stock. **سهم شاخص .**

Barratry. **خطاکاری عمدی صاحب کشتی یا ملوانان برضد کشتی خود .**

Barrel. **ظرف‌های فلزی و چوبی استوانه‌ای دارای ظرفیت ۱۰۰ تا ۲۵۰ کیلو بشکه به ظرفیت ۳۶ گالن ؛ باریل .**

Barter. **پایاپای ؛ تهاتر ؛ مبادلهٔ جنس به جنس ؛ مبادلهٔ پایاپا .**

مبادلهٔ مستقیم یک کالا یا خدمت در برابر یکدیگر بدون واسطهٔ پول.

Barter agreement. **موافقت‌نامهٔ مبادلهٔ تهاتری جنسی؛ قراردادپایاپای.**

موافقت‌میان دو کشوربرای مبادلهٔ‌مقادیریاارزش های‌معین‌ازکالا های مشخص.

Barter system. **روش معاملهٔ پایاپای ؛ داد و ستد ، معاوضه ، مبادله با کالای دیگر**

این اصطلاح درموردی بکارمی‌رود که‌دردادوستد بازرگانی‌بجای پول‌کالای دیگر داده شود ،

Barter terms of trade. **رابطهٔ مبادلهٔ کالا .**

Barter versus home production. **مبادلهٔ کالا درمقابل‌تولید داخلی.**

Barter versus money pricing. **تعیین قیمت به‌وسیلهٔ کالادرمقابل تعیین قیمت به‌وسیله پول .**

Barter versus use of money. **مبادلهٔ پایاپا در برابر کار برد پول .**

Base coin. **سکهٔ تقلبی .**

Base pay. **مزد اساس ؛ مزد پایه .**

Base period. **دورهٔ مبنا ؛ دورهٔ پایه .**

Base price. **قیمت مبنا ؛ قیمت پایه .**

قیمتی است که در نقطهٔ عزیمت به کار می‌رود وبدان هزینهٔ حمل ، خدمات فوق‌العاده ، بسته‌بندی و غیره اضافه می‌گردد یا کسوری به‌عمل می‌آید.

Base rate. **نرخ مزد پایه ؛ نرخ اساس مزد ؛ نرخ مزد پایه برای محصول مشخص یا دورهٔ معین کار .**

«Base stock» Method. **روش « موجودی مبنا » .**

هنگامی که ارزش به سرعت تنزل کندتقویم دارائی‌های جاری به شکل مسئله‌ای درمی‌آید . روش « موجودی‌مبنا »راهی‌برای گذر از دشواری‌می‌گشاید. وقتی که همیشه میزان معینی‌از مادهٔ اولیه به‌کار می‌رود،درحساب‌های‌مؤسسه تولیدی به‌منزلهٔ یک « موجودی مبنا » تلقی می‌شود و همواره به‌قیمتی تقویم می‌گردد که دراصل خریداری شده است.

Base stock method of inventory. **روش‌تقویم‌صورت‌ذخیرهٔ‌موجودی.**

تخمین مقدار بالنسبه مستمر ومعین موجودی اموال به قیمت مقرر (معمولا در نقطهٔ پائین)و مابقی موجودی بوسیله روش دیگر تقویم می‌شود

Base surplus plan. **جدول قیمت بندی .**

قیمت گذاری (که درآن محصول درموارد مختلف بکار رود و در هر مورد قیمت تفاوت دارد) که به تولید کننده برای میزان تولید شده در یک دورهٔ مبنا یک قیمت معین وبرای هراضافه تولید یک‌قیمت پائین‌تر می‌دهد

Basic Assumptions. **فرض‌های بنیادی ؛ مفروضات پایه‌ای.**

Basic crops. **محصولات کشاورزی اساسی، شامل‌گندم، ذرت، پنبه ، برنج، بادام زمینی و تنباکو که موضوع حمایت ازقیمت فرآورده‌های کشاورزی هستند.**

Basic limit. **حد اساسی .**

در بیمه حد بدهی ، مسئولیت وتعهدی که برای آن نرخ حق بیمه اساسی آورده شده است .

Basic price. **قیمت مبنا .**

Basic Standard cost. **بهای معیاری حساب شده ؛ بهای معیاری‌پایه؛ هزینهٔ پایهٔ استاندارد ؛ هزینهٔ معیاری پایه .**

قیمتی است که برپایهٔ برآوردهای علمی و فنی از روی‌ظرفیت وقدرت عوامل تولید کننده به‌دست می‌آید واین برآوردها معمولا براساس نرخ پایهٔ واحدها معین می‌گردد .

Basic yield. **بازدهٔ اساسی فرضی ؛ محصول اساس فرضی .**

بازدهٔ سالانه‌ایست که با سرمایه‌گذاری که بهیچوجه خطر احتمالی نقیصه را

در برندارد بوجود می‌آید .
محصول سالانهٔ یک سرمایه‌گذاری فرضی بدون احتمال خطر وخسارت که به شکل درصدی ارائه‌می‌شود. درایالات متحده یک چنین بازده را با مقایسه با بازدهٔ اسناد قرضه درازمدت محاسبه‌می‌نمایند.

Basing point. **مبداء ثابت .**

درحمل ونقل نقطه‌ای‌است که درآن جا و ازآن جا نرخ هائیکه باید در تعیین کرایه‌براساس نرخ های‌دیگر نقاط ماقبل این‌نقطه مورد استفاده قرارگیرد تخمین زده میشود .

Basing - point pricing. **قیمت تمام شده ؛ قیمت تمام شدهٔ کالا و مخارج حمل و نقل آن در محل تولید ؛ در این طرز قیمت‌گذاری سایر عوامل قیمت مانند ، هزینه ارسال و غیره برپایهٔ قیمت تمام شدهٔ کالا محاسبه‌می‌شود .**
سیستم قیمت‌گذاری است که در آن فروشنده قیمت خود را بوسیله افزودن به یک صورت قیمت هزینه‌های حمل‌ونقل بریک پایه ثابتی معین می کند که الزاماًطرح فروشنده وطرح خریدار نیست .

Basing - point rate. **نرخ مبداء ثابت ؛ نرخ اصلی.**

درحمل‌ونقل، نرخ‌بعضی از مراکز رقیب بمثابهٔ « نقطهٔ ثابت »معین می‌شود . برای نقاطی که بدینگونه مشخص نشده‌اند نرخ محای نرخ نزدیکترین نقطه است بعلاوهٔ نرخ نزدیکترین مبداء ثابت ولو مسافت تا آن نقطه کمتر از نقطه مبداء تا مبداء ثابت باشد .

Basing - point system. **سیستم مبداء ثابت** (اصطلاح حمل و نقل) .

هدف این سیستم این است که فروشنده یک محل را بمنظور سنجش هزینه های حمل ونقل کالاهای خودانتخاب می کند،سپس قطع‌نظر ازمحل واقعی که کالاها از آنجا فرستاده می‌شود مخارج حمل‌ونقل خودرا ازهمین نقطه نسبت به مبداء محاسبه می‌نماید. این‌محل را مبداء ثابت می‌نامند .این سیستم در ایالات متحده رواج دارد . در این سیستم اگر فرضاً فروشنده یک کارخانه درشیکاگو ویکی دیگر درسانفرانسیسکو داشته باشد وسانفرانسیسکو را مبداء ثابت معین کندهزینه‌های حمل‌ونقل کلیهٔ کالاهای خودرا به‌هرجا بفرستد چنان محاسبه می‌نمایدکه گوئی از سانفرانسیسکو فرستاده شده است ولـو حقیقتاً ازشیکاگو حمل گردیده باشد .

Basing rate. **نرخ مبنا ؛ تعرفهٔ مبنا ؛ نرخ پایه .**

نرخی است که فقط برای تعیین دیگر نرخ ها بکار میرود مانند نرخ تنزیل مجدد بانک مرکزی .

Basis cost. کل هزینه ؛ قیمت واحد ؛ قیمت سرشکن شده .

Basis of accounting. روش ثبت و گزارش معاملات پایهٔ حسابداری

رویه‌ای که در حسابداری برای ثبت وگزارش معاملات پیش‌گرفته می‌شود و آن دو گونه‌است،یکی روش نقدی و دیگر روش تعلق‌پذیری.

Basis point. نقطهٔ مبداء برای قیمت.

در اوراق بهادار دولتی $\frac{۱}{۱۰۰}$٪ تغییر دربازدهٔ (یاقیمت) برگه بهادار است . زیرا اوراق بهادار دولت برحسب‌مبالغ دلار مطلق کمتر از دیگر اوراق بهادار تغییر می‌نماید هرچند ممکن است نسبتاً تغییر در قیمت‌آن‌ها سهم‌تر باشد ، اصطلاح نقطهٔ اساسی به‌عنوان روش اختصاری و کوتاه اشاره به تغییرات مطلق است که برای تصریح اصطلاح گمرکی‌بیشتراسباب زحمت است .

Basis price. قیمت مبداء ؛ قیمت اساسی ؛ قیمت اصلی .

قیمت سند قرضهٔ درازمدت که برحسب بازده نسبت به‌سررسید آنها بیان شده است . بدین ترتیب قیمت پولی سند در ۱۰ سال با ۲/۵٪ نرخ بهره به قیمت پایه ۲/۲٪ برآورد می‌شود، وقتی که قیمت پولی برای سند قرضه ۱۰۲۶/۷۰ دلار خواسته شده است .

Batch production. تولید مواد به صورت دسته .

از تولید کارمزدی (job production) و از تولید به‌مقدار زیاد متمایز است

Bathtube theorem. کل ذخیرهٔ کالاها.

مساوی‌است با تولید (faucet flow) منهای مصرف (drain flow) . نرخ تراکم زیادتی جریان ورودی برجریان خروجی است .

Basket purchases. خرید سرهم ؛ خرید کلی بدون محاسبهٔ جزئیات .

Bastiat, Frederic. باستیا ، فردریک (۱۸۵۰-۱۸۰۱).

اقتصاددان فرانسوی طرفدار جدی بازرگانی آزاد . مقالهٔ وی زیرعنوان : « نفوذتعرفه های‌فرانسه وانگلیس برآیندهٔ‌دولت(۱۸۴۴ میلادی) »ونیزاثروی تحت عنوان « هم‌آهنگی اقتصادی » شایان اهمیت است .

Batch. دسته ؛ هرپارتی تولید ؛ یکدست .

Batch costing. هزینه‌یابی دسته‌ای .

دراین سیستم قیمت هرواحد تولید محاسبه نمی‌شود بلکه‌تولید هرپارتی یکجا محاسبه می‌گردد وبیشتر در صنایع‌نفت ومواد شیمیائی ولاستیک‌سازی‌به کار می‌رود .

Batch Proof. جمع آزمایشی .

Bayes criterion. ضابطهٔ B .

این حکم است که وقتی هیچ دلیلی برای تفاوت احتمالات نباشد می‌بایستی آنها را مساوی فرض کرد .

Bayes theorem. قضیهٔ B

اگر احتمال مفروضی مقرر بدارد که حادثهٔ خاصی بوقوع خواهد پیوست (مانند اندازه دقیق کارخانه‌ای که برای محصولات مختلط باید متفاوت ساخته شود) و اندکی بعد شواهد اضافی (مانند قضاوت معقول و شخصی دربارهٔ منحنی‌احتمال برای فروش های‌هرنوع محصول) به دست‌آید ، کارخانه‌ای که به اقرب احتمال‌باید مناسب‌باشد می‌تواند به‌وسیلهٔ ترکیب این‌احتمالات معین گردد .

Bayesian Inference. استنباط به‌شیوهٔ بیس .

Bayesian statistics. آمارهای بایی .

ترجمهٔ پیش‌بینی‌های ذهنی به‌صورت منحنی‌های‌احتمال ریاضی .

Bazaar. بازار .

دراصطلاح انگلیسی بازارمحلی را گویند که‌درآن کالاهای بازرگانی تجملی و تفننی فروخته می‌شود .

Bear. پیش‌فروش ؛ پیش‌فروش‌کننده .

کسی‌که به‌تصور کاهش قیمت‌ها سهام را می‌فروشد به امید آنکه سپس ازنو به‌قیمت‌کمتر آنهار را بخرد و از این راسود ی بدست آورد .(اصطلاح بورس)

اگر پیش‌فروش‌کننده سهامی را که‌می‌فروشد صاحب نباشد گفته می‌شود که سلف‌فروشی **sold short** است؛ برای تکمیل‌مانور خود وی باید درهمان دورهٔ حساب خریداری نماید .

اگر پیش‌فروش‌کننده اوراق بهاداری‌را که می‌فروشد در تصرف و دراختیار داشته باشد به عنوان یک پیش‌فروش‌کننده « حمایت شده » یا **covered** شناخته می‌شود ؛ سفته‌بازانی‌که امیدوارند ازتنزل قیمت سهام ، قرضه‌های دولتی درازمدت یا کالاهای مصرفی سود ببرند ، بدینمنظور چیزی را برای تحویل آینده می‌فروشند که در حال حاضر مالک نیستند . (**sell in short**.) به امید آن‌که آنگاه که قیمت تنزل کرده باشدبخرند وتحویل بدهند .

Bear account (bear position). موقعیت فروشنده .

(اصطلاح بورس)

Bear covering. بازخرید پیش فروش کننده .
(اصطلاح بورس)

Bear engagements (bear Commitments). تعهدات پیش فروش کننده .
(اصطلاح بورس)

Bear market. بازاری که در آن قیمت‌ها تنزل بکند یا انتظار کاهش بها برود .
(اصطلاح بورس)

Bear operation عمل پیش‌فروش کننده (بورس) .

Bear position. وضع فروشنده درمقابل تنزل قیمت.
(اصطلاح بورس)

Bear raiding. اقدام تعرضی پیش‌فروش کننده .
تنزل شدیددادن قیمت سهام بوسیلهٔ یک رشته فروش‌های سلف برای خرید به قیمت نازل‌تر به‌منظور جبران .
(اصطلاح بورس)

Bear sale. فروش سلف ؛ سلم فروشی.
(اصطلاح بورس)

Bear seller. سلم فروش ؛ سلف فروش .
(اصطلاح بورس)

Bear squeeze. تنگنای شدید ؛ فشار فوق‌العاده به‌پیش‌فروش کننده .
(اصطلاح بورس)

Bear transaction. دادوستد پیش‌فروش کننده .
(اصطلاح بورس)

Bearer. حامل ؛ آورنده .
در اصطلاح بانکداری کسی‌است که چک ، سند تجاری یا اسناد مشابه آن را در دست دارد،به‌ویژه هنگامی که چک یاسند مورد بحث در وجه‌حامل‌باشد یا براثر ظهرنویسی حامل حق دریافت آن‌راداشته باشد .

Bearer bonds. اسنادقابل پرداخت در وجه حامل؛ سند قرضهٔ بی‌نام .
یک چنین اوراق قرضهٔ دولتی نیاز به ظهرنویسی برای انتقال مالکیت ندارد بلکه فقط حق تصرف منتقل می‌گردد .

Bearer certificate. گواهی‌نامهٔ بی‌نام .

Bearer scrip. گواهی‌نامهٔ موقتی ؛ رسید موقتی .

Bearer warrant. بارنامهٔ بی‌نام .
Bearer cheque. چک در وجه حامل .
Bearer clause. شرط ، قید حامل .
Bearer debenture. سهم قرضهٔ بی‌نام ؛ گواهی‌نامهٔ گمرکی بی‌نام ؛ ورقهٔ استقراضی بی‌نام ؛ حوالهٔ دولتی بی‌نام ؛ در وجه حامل .
Bearer of options. سندی متضمن اختیار خرید .
Bearer paper. برگه در وجه حامل .
Bearer security (ties). سهم‌بی‌نام؛ برگهٔ‌بهاداربی‌نام؛ اوراق‌قرضهٔ‌بی‌نام
سهامی که مالکیت آن فقط به وسیلهٔ تحویل منتقل می‌گردد .
Bearer shares. اوراق بهادار یاسهام در وجه حامل؛ سهم بی نام .
Bearer stock. قرضهٔ‌حامل که بدون ظهرنویسی(جیرو) قابل‌خریدوفروش‌است.
Bearing. حامل ؛ آورنده ؛ ثبات درارز (دربورس).
Bearish tendency. گرایش به کاهش ؛ میل به تنزل .
کاهش‌گرائی .
Beat a record. حدنصاب را شکستن .
Bedaux point system. سیستم سطح دستمزد تحریکی ؛
سطح دستمزدی است که پائین‌تر از آن کارمند جایزه ۷۵٪ وضع حدتحریکی مازاد بر ۶۰ ساعت کار دریافت می‌دارد . یک وضع حدبه‌منزلهٔ واحداندازه‌گیری کارانسانی شامل آن کار مفیدی است که کارمند متوسط باسرعت متوسط در یک دقیقه می‌تواند با پاداشی برای باقیمانده انجام بدهد .
Before hours. پیش ازبورس (مصطلح در بورس) .
«Beggar-my-neighbour» policy. سیاست «به‌بهای فقرهمسایه خود»
سیاست فقیرکردن همسایه ؛ هنگامی که کشوری بابهره‌گیری و استثمار کشور دیگر خود را آباد نماید ؛سیاست بگدائی انداختن همسایه .
Beggar - my - neighbour tactitcs. تاکتیک‌های فقیرسازی همسایه.
Begining. از اول تادهم هرماه (دراصطلاح بارنامه است) .
Behavior. وضع ؛ رفتار ؛ کردار .
Behavioral equation. معادلهٔ رفتار .
دراقتصادسنجی معادله‌ای است مبین رفتار اقتصادی انفرادی یا یک‌اقتصاد . چنین رفتار بیشتر به منزلهٔ یک رابطهٔ تبعی (مخارج برای کفش تابع درآمد

ونفوس است) بیان می‌شود تا یک تساوی (مانند مقدار کالای مورد تقاضا مساوی بامقدارعرضه شده درسال است) یا تعریف (مثل این که درآمدمساوی مصرف است بعلاوهٔ پس‌اندازهنگامی‌پس‌انداز از درآمدمصرف نشده باشد) .

Behoof. منفعت ؛ سود ؛ مزیت ؛ صرفه.

on behoof. به منفعت .

Below par. کمتر از بهای رسمی ؛ باتخفیف ؛ کسر اوراق قرضه .

Below the line. درآمد باهزینهٔ غیرمترقبه؛ ارقام ناهماهنگ در ترازنامه.

Below the line items. اقلام زیر خط .

« Below - the - line » payments and receipts. درآمد یا هزینهٔ غیر مترقبه ؛ ارقام ناهماهنگ در ترازنامه مانند زیان وارده از آتش‌سوزی و امثال آن .

پرداخت‌ها ودریافت‌ها محتوی درآن جزء از بودجه دولت‌است که بااقلام سرمایه سروکار دارد ؛پرداخت است نسبت بدان که پارلمان به خزانه‌داری اختیار ویژه برای استقراض داده ودریافت است درصورتی که پارلمان به‌خزانه داری‌اختیارویژه برای استعمال جهت سرویس قرضه اعطا نموده است . این گونه پرداخت‌ها ودریافت‌ها ازاینقرارند :

پرداخت‌ها ؛

الف ـ پرداخت‌های فرع سرمایه (اصولا وام‌ها به صنایع ملی شده و کارعمومی داده می‌شود) که پارلمان به ویژه تجویز نموده که وزارت دارائی باید بپردازد ونیاز به اخذ رأی سالانه ندارد .

ب ـ آن جزء بهرهٔقابل‌پرداخت دربارهٔ قرضهٔ خود دولت که به‌وسیلهٔبهرهٔ واصله از وام‌های اعطائی دولت پرداخته می‌شود .

دریافت‌ها :

الف ـ بازپرداخت وام‌های اعطائی ومساعده‌های دولت .

ب ـ بهرهٔ وام‌های اعطائی دولت .

Belt - line railroad. خط کمر بندی .

قسمتی از راه‌آهن اصلی که از اطراف یک شهر می‌گذرد و ضمناً درحدود شهر نیز شعباتی برای عبورومرور دارد .

Bench mark. نشان (درمهندسی وساختمان) ؛ انگیایه .

Beneficial. منتفع ؛ فایده‌برنده ؛ پرمنفعت ؛ استفاده کننده ؛ بهره‌مند.

Beneficiary. اعانه‌گیرنده ؛ وظیفه خور ؛ بهره‌بردار ؛ طرف استفاده ؛ گیرندهٔ وجه ؛ ذینفع ؛ ذیحق.

این اصطلاح در ایالات متحده معمولا به‌کسانی نسبت داده می‌شود که در یک قرارداد بیمه حق گرفتن عایدات بیمه را پس از مرگ شخص بیمه‌گذار دارند .

Beneficium divisions. فایدهٔ تقسیم .

Benefit. منفعت ؛ استفاده ؛ نفع ؛ مزایای اعطائی .

Benefit tax theory. نظریهٔ مالیات برپایهٔ نفع ؛ نظریهٔ مالیات برپایهٔ بهای خدمات ؛اصل بهای خدمات .

نظریه‌ایست مبنی براین‌که بار مالیات معین با خدماتی‌که دولت در برابر اخذ مالیات انجام می‌دهد باید مطابقت وموافقت ومناسبت داشته باشد .

Benefit theory of taxation. نظریهٔ مالیات‌بندی برپایهٔ نفع .

اصلی است که به‌موجب آن پرداخت‌های مالیات باید برپایهٔ میزان منافع دریافتی از خدمات دولت باشد .

Benefits and sacrifice notions. مفاهیم بهای خدمات و اصل فداکاری .

Benefits - received principle of taxation. اصل مالیات بندی برپایهٔ منافع دریافتی ؛ اصل بهای خدمات .

برپایهٔ این اصل مالیات می‌بایستی متناسب با نفعی باشدکه مؤدی از دولت می‌برد .

Benelux. بنلوکس .

جامعهٔ گمرکی است‌که میان بلژیک ، هلند و لوکزامبورگ در مراحل‌متوالی سال ۱۹٤۳ و ۱۹٤٦ میلادی برقرارگردیده است.قرار نهائی اتحادیهٔ اقتصادی که درسال ۱۹٤۰ میلادی به تصویب رسیده است .

اتحادیهٔ اقتصادی بلژیک، هلند ولوکزامبورگ‌است. این کشورها ازسال۱۹٤۸ میلادی‌میان خود تسهیلات گمرکی برقرار نموده‌اند . این اتحادیه اکنون در جامعهٔ اقتصادی اروپا (بازار مشترك)ادغام‌شده است.

Bequest. هبه ؛ مال‌موصی‌به ؛ میراث ؛ ترکه ؛ صلح ؛ هدیه .

مالی را گویند که‌از مالکیت شخصی یک نفر طبق وصیت‌نامه‌اش به دیگری می‌رسد. این را به‌نام **legacy** نیز یادمی‌کنند .

Bergson Criterion. ضابطهٔ برگسون .

در اقتصاد بهزیستی که هر تغییر دراقتصاد یک بهبود است بایدبه وسیلهٔ یک سلسله ارزش‌های انسانی صریح معین بشود که ازآن یک عامل‌تجزیه و

تحلیل می‌تواند استفاده‌بکند . یک چنین ارزش های انسانی‌به‌وسیلهٔ مقامی‌مانند حکومت باید معین گردد .

Bern Union. **اتحادیهٔ برن .**

انجمن بین‌المللی است که به‌عنوان اتحادیهٔ بیمهٔ اعتبارات بین‌المللی شناخته شده وبه‌سال ۱۹۳٤ میلادی تأسیس یافته‌است تا اعتبار بیمه را در دادوستد بین‌المللی شرکت بدهد . قسمت تضمین اعتبارات صادراتی دولت بریتانیا یکی از اعضاءمؤسس می‌باشد . (قسمت تضمین اعتبارات صادرات دولت بریتانیا) .

Bernouillian utility. **فایدهٔ برنولی .**

این فرضیه است که فایدهٔپول می‌تواند به وسیلهٔ کاربرد لگاریتم شمارهٔ واحدهای پولی راکه شخص دارد به عنوان اندازه فایده پول تقویم کند .

Best efforts. **بهترین مساعی .**

در تعهد اسناد بهادار توافق یک بانکدار سرمایه‌گذاری است که بهترین‌مساعی خودرا برای فروش سهام صادره بعمل آورد ؛ اما در صورت عدم فروش حق داشته باشد سهام بفروش نرفته را برگرداند .

Best evidence rule. **قاعدهٔ بهترین مدرك .**

در حقوق این‌الزام که‌بهترین مدرك پذیرفتنی است بدین‌ترتیب یک سوادسند قابل قبول نیست هنگامی که‌اصل آن در دسترس وموجود باشد .

Best Buys. **بهترین خریدها .**

ر . ك Consumer Education .

Best Fit. **مناسب‌ترین خط .**

ر . ك Regression Analysis .

Best Profit Equilibrium. **تعادل بهترین سود .**

نقطه‌ای است که درآن جا هزینه‌های نهائی یک مؤسسهٔ تولیدی ودرآمدهای نهائی آن از فروش ها توازن پیدا می کند . دربازارهای تولید عمده مقادیرانذك تولید ممکن است متضمن هزینه‌هائی باشد که ازدرآمد کل تجاوز نماید ، وقتی که مقدار محصول افزایش یابد وهزینه‌های متوسط ونهائی در واحد محصول تنزل کند (براثر بازدهٔصعودی مربوط به مقیاس تولید) ونقطهٔ نافعیت حداکثر نیز نزدیک‌شود . در محصولات بسیار زیاد (ناشی از بازدهٔ نزولی) درآن حال که قیمت فروش به تنزل ادامه دهد از نقطهٔ نافعیت ماکزیمم تجاوز می‌گردد . بطورکلی مؤسسهٔ درحدمطلوب یاکارآترین مؤسسه

به حیات ادامه می‌دهدوبهتر ترقی وپیشرفت می‌کند .

Best - profit output. **محصول در بالاترین سود ؛ حداکثر محصول ؛ محصول بهترین منفعت .**

Best - profit point. **نقطهٔ بیشترین نفع .**

B.E.T. **بی.ای.تی.**

علامت اختصاری British Electric Traction Co. Ltd. است که اکنون یک کمپانی سرمایه‌گذاری امانی Investment trust Company است .

Beta coefficient. **ضریب بتا .**

ضریب رگرسیون (شیب خط رگرسیون) است وقتی‌که متغیرها برحسب واحدهای انحراف استاندارد خودشان بیان شده‌اند .

Betterment. **بهتری ؛ بهبودی ؛ ترقی ملک (بوسیله ساختمان اساسی یا اعیانی)؛ افزایش ارزش زمین یا ساختمان ناشی از عمل توسعهٔ دیگران یا براثر تضیقات وارده براستفاده از زمین جاهای دیگر به‌وسیلهٔ مقامات عمومی.**

Betterment - Improvement. **هزینهٔ بهبود .**

Betro. **بی‌ترو .**

علامت اختصاری British Export Trade Research Organisation و هیأتی است که بازار خدمات تحقیقی برای صادرات بریتانیا فراهم می‌آورد .

Betting tax. **مالیات گروبندی و گروگذاری .**

Beveridge plan. **برنامهٔ بوریج .**

برنامه‌ای است که بوسیله سرویلیام‌بوریج به‌سال ۱۹۴۲ میلادی برای‌تجدیدنظر در سیستم بیمهٔ‌اجتماعی بریتانیا تهیه شد . برنامه به‌علل اساسی هشتگانهٔ زیر فراهم آمده است :

(۱) بیکاری ؛ (۲) بی‌ثباتی ؛ (۳) فقدان وسایل حمایت هنگامی که سرنبأ اشتغال به‌کار نباشد ؛ (٤) بازنشستگی ؛ (٥) نیازهای زناشوئی (٦) مخارج دوران کودکی ؛ (۷) مخارج‌فوت (۸) بیماری‌یا ناتوانی. گزارش بوریج مبنای یک سیستم مناسب بیمهٔ‌اجتماعی درسال ۱۹٤۷ میلادی گردید . لردبوریج درسال ۱۹٤٤ میلادی گزارش خودرا تحت‌عنوان « درباب اشتغال کامل در یک‌جامعهٔ آزاد » مستقلا منتشر ساخت .

Bias. **میل ؛ تمایل ؛ سوگیری (از اصطلاحات آماری است) .**

Biased sampling. **نمونه‌برداری غیر تصادفی .**

Bid. **تقاضا (در بورس) ؛ پیشنهاد مناقصه ؛ پیشنهاد مزایده .**

پیشنهاد خرید؛مقصود پیشنهادخرید به‌قیمت معین است ؛ قیمت خرید سهم؛ بالاترین تقاضا (در بورس) .

Bid price. قیمت پیشنهاد خرید ؛ مبلغ پیشنهادی مناقصه .

برای سهام و اوراق بهادار دوقیمت گذاشته می‌شود : قیمت پائین‌تر یاقیمت پیشنهاد خرید که قیمتی است که دلال یاعامل سند بهادار را از سرمایه‌گذار می‌خرد .

Bid bond. سند پیشنهاد خرید ؛ پیشنهاد خرید سند به قیمت معین .

Bid price. قیمت پیشنهاد خرید ؛ قیمت خرید تقاضا شده .

Bidding. پیشنهادمزایده؛ دعوت‌به کارهای‌نو؛ فرمایش؛امر؛ دعوت؛ استدعا؛ اعلامیه ؛ احضاریه .

دراصطلاح روابط صنعتی و کارگری وقتی که به کارگران مشغول به کار در دیگر وظایف در یک کارخانه یا صنعت اطلاع داده می‌شود که هر کس به چنین کارها مایل باشدمی‌تواند براساس مسابقه شرکت کند . اینگونه آگاهی را دعوت به کارهای نومی‌گویند .

Big Board. بورس سهام نیویورک .

Big Five. پنج بانک معتبر انگلستان به‌شرح زیر : « غول پنجگانه » میدلند ؛ وستمینستر ؛ بارکلی ؛ لویدز ونیشنال پراوینشال. باتوسعهٔ‌بانک‌های مارتینز ودیستریکت این تعداد به‌هفت رسیده است. این‌پنج بانک معتبر رویهم ۱۰۰۰۰ شعبه دارند .

این اصطلاح به‌پنج دولت بزرگ عضو شورای امنیت نیز اطلاق می‌شود .

Big stake Policy. سیاست چماق بزرگ .

اعمال قدرت اقتصادهای مسلط برای تحصیل امتیازات و منافع مالی از کشورهای کوچک .

Big Three. مخففسه‌تولیدکننده بزرگ اتومبیل‌سافربری درایالات متحده است که‌رویهم ۹۲٪ تولید اتومبیل این کشور رادرسال ۱۹۹۲ میلادی‌از آن‌ها و سهم جنرال موتورز ٥٤٪ وفورد ۲۸٪ وکرایسلر ۱۰٪ بوده است .

Bilateral Account. حساب دوجانبه .

Bilateral agreement. موافقت‌نامه یا قرارداد دوجانبه .

قراردادی است که‌میان دوطرف بسته شود .

Bilateral contract. قرارداد دو جانبه .

Bilateral Flow. جریان دوطرفه .

با اشاره به درآمد وهزینه دولت یک جریان دوطرفه هنگامی روی‌می‌دهد که

کالاهای تولیدی بخش خصوصی اقتصاد به‌دولت فروخته‌می‌شود وسپس پرداخت‌به‌وسیلهٔ دولت‌به بخش خصوصی‌بعمل می‌آید .
این اصطلاح در برابر جریان یک‌طرفه به‌کارمی‌رود . دراین‌مورد پرداخت‌ها به‌دولت می‌شودمانند مالیات‌ها .

Bilateral Monopoly **انحصار دوجانبه ؛ انحصار مضاعف .**

خریدار منحصر به فردکه در هربازارمعین از یک فروشندهٔ منحصربه‌فرد خریداری نماید .

Bilateral Trade. **بازرگانی دوطرفه .**

تجارت میان دوکشوراست ویادقیق‌تر ارزش کالا وخدمات صادره ازکشور A به کشور B باید درست برابر با ارزش‌وارداتِ‌کشور A از B باشد .

Bill **برات ؛ سند ؛ قبض ؛ اسکناس (درایالات‌متحده) ؛ صورت‌حساب ؛ برات قابل معامله ؛ سیاهه ؛ صورت کالاهای ارسالی ؛**

در اصطلاح تجارت ومالیه این واژه به انواع گوناگون اسناد معاملات پولی ، حمل ونقل و استقراض نسبت داده می‌شود .
در حقوق به معنای لایحه می‌آید و مخفف **Bill of Exchange** نیز هست و گاهی به معنای حواله **draft** به کار برده می‌شود .
مترادف است با **invoice** .

Bill, Advance. **برات مساعده ؛ برات پیشکی .**

براتی که پیش ازفرستادن مال‌التجاره صادر می‌شود .

Bill, Bankable. **برات بانک‌پذیر؛ برات تنزیل‌شدنی؛ برات سهل‌التنزیل.**

براتی‌است که به آسانی از طرف بانک تنزیل می‌شود .

Bill, Banker's. **برات بانکدار؛ حوالهٔ بانکدار؛ برات‌بانکی؛ حوالهٔ بانکی.**

براتی‌است که به‌عهدهٔ یک بانک صادر شده باشد .

Bill, Blank. **برات سفید .**

براتی‌است که نام دائن درآن نیامده باشد .

Bill, Clean. **برات بدون ضمیمه .**

براتی‌است که اوراق پیوست نداشته باشد .

Bill, Continental. **برات قابل پرداخت در قارهٔ اروپا ؛ برات قاره‌ای .**

Bill, Credit. **برات اعتباری .**

براتی است که در برابر اعتبار مدیون صادر شده باشد .

Bill, Demand **برات دیداری ؛ برات رؤیتی ؛ برات عندالمطالبه .**

براتی‌است که به محض ارائه قابل‌پرداخت باشد .
مترادف است با Bill, sight.

Bill, diary. یادداشت روزانه ؛ دفتر سررسید بروات .

Bill, discounted. سفته یا برات نزول شده .

Bill, Documentary. برات اسنادی .
براتی است که‌اسناد پیوست آن باشد .

Bill, domestic. برات داخلی .
براتی‌است که در یک کشورصادر شده و در همان‌جا قابل پرداخت‌باشد .

Bill, Foreign. برات خارجی .
براتی‌است که در یک کشور صادرمی‌شود و در کشور دیگر پرداختنی است .

Bill, inland. برات داخلی .
براتی‌است که در یک کشور صادرمی‌شود ودرهمان‌جا قابل تأدیه است .

Bill, Investment. برات سرمایه‌گذاری .
براتی‌است که به‌نسبت سودی که به‌هنگام سررسید موعدآن عاید خواهد شد درحال‌حاضر با تنزیل خریداری می‌شود .

Bill, Payment. برات پرداخت .
براتی‌است که به‌منظور پرداخت ارائه می‌شود نه‌برای‌پذیرش .

Bill, Prime. برات معتبر .
براتی‌است که به‌عنوان یک‌سند خوب بی‌خطر است .

Bill, time. برات وعده ؛ برات میعادی ؛ برات غیردیداری .
براتی‌است که درتاریخ معین آینده قابل پرداخت‌است .

Bill, Trade. برات تجاری .

Bill After date برات بامهلت .

Bill Brokers. دلال‌های برات .

Bill Book. دفتر بروات .

Bill Broker. دلال برات ؛ واسطهٔ برات .

Bill falls due on. تاریخ سررسید برات ؛ سفته یافته طلب واسناد .

Bill Finance. برات مالی .
براتی‌است که یک بانک در یک کشور به‌عهدهٔ بانک دیگر درکشور دیگر ومعمولا دربرابر اسناد تضمینی که نزد بانک دوم موجوداست صادرمی‌کند . این‌گونه برات برای مدت نسبتاً دراز اعتباردارد .

Bill For Collection. **برات وصولی .**

Bill Holder. **برات‌دار .**

Bill Market. **بازار تنزیل .**

Bill of Credit. **اسکناس اعتباری ؛ اسکناس تضمینی .**

در ایالات‌متحده ، سند بدون ضمانتی را گویند که دولت نشر می‌دهد به‌منظور آن‌که مانندپول درگردش باشد وتنها حکومت مرکزی حق انتشار این‌گونه اسکناس‌های اعتباری یا تضمینی را دارد .

Bill of Entry. **صورت ریز ورودی.**

جزئیات کلیهٔ کالاهای وارداتی به یک کشوراست که گمرک در بندر ورودی مطالبه می‌کند . این مشروحات به‌شکلی موسوم به‌صورت حساب ورودی‌تسلیم می‌گردد .

Bill of Exchange. **برات ؛ سفته ؛ برات ارزی ؛ برات اسعاری؛ برات مبادله‌ای ؛**

حوالهٔ دیداری یا به‌وعده مربوط به‌پرداخت به یک کشور خارجی یا از جانب کشور خارجی است . این اصطلاح گاهی در مورد حواله‌های داخلی نیز به‌کار می‌رود . علامت اختصاری آن B/E است .

سندی است که هیچگونه شرط وشروطی درآن پذیرفته نیست. برات ارزی دوگونه‌است :

برات ارزی وعده‌ای وبرات ارزی دیداری . برات وعده‌ای فقط پس از گذشت نود روز از تاریخ پذیرش قابل پرداخت است . برات دیداری به محض‌پذیرش قابل پرداخت است .برات قبولی قابل معامله است یعنی می‌تواند باتنزیل به‌فروش برسد .فی‌الواقع یک برات ممکن است چندین‌بار دست به‌دست شود و مالک عوض کند .

Bili of Exchange law. **قانون برات ؛ قانون حواله .**

Bill of fare. **هزینهٔ سفر .**

Bill of goods. **مخارج نهائی ؛ صورت کالاها .**

Bill of Health. **آگهی بهداشتی ؛ سند سلامت .**

هنگامی‌که یک کشتی‌بندر را ترک‌می‌کند ناخدای آن یک گواهی‌بهداشتی دریافت می‌دارد که متضمن جزئیات وضع سلامتی درآن بندراست .

Bill of lading. **بارنامهٔ کشتی ؛ بارنامهٔ حمل کالا ؛ اسناد حمل کالا.**

علامت اختصاری آن B/L است .

قراردادی است میان فرستندهٔ کالاهای بازرگانی وشرکت حمل‌ونقل که درآن بنگاه اخیر موافقت می‌کند کالاهای موردنظر را مطابق شرایط معین که مسئولیت وی را محدود می‌سازد حمل نماید.

ر. ك. Through bill of lading.

Bill of materials. صورت مواد ؛ صورت کیفیت و کمیت مواد.

Bill of Particulars. صورت جزئیات.

سندی است از سرشکن کردن وتجزیهٔ جمع کل ارقام برای نشان دادن که آن را تشکیل می‌دهند.

Bill of quantities. صورت ریز برآورد ؛ جزئیات کاروبهای آن.

Bill of Rights. لایحهٔ حقوق.

Bill of sale. سند فروش ؛ فروش‌نامه ؛ بیع‌نامه.

سندی است که مالکیت یک مال‌موضوع سند را از یک شخص به دیگری رسماً انتقال می‌دهد.

Bill of Sight. اظهارنامهٔ موقت ؛ اعلامیهٔ موقت.

Bill of store. صورت ریز انبار.

Bill Payable After sight. برات دیداری ؛ برات قابل پرداخت پس از رؤیت.

Bill rate. نرخ تنزیل برات.

Bill Receivable. برات دریافت کردنی.

Bill register دفتر ثبت بروات.

Bill time draft. برات وسفته‌ای که در تاریخ معین و درآینده قابل پرداخت است.

Billing machine. ماشین صدور صورتحساب ؛ ماشینی که فاکتورها را ثبت می‌کند.

Bills Documents Payable اسناد پرداخت کردنی.

Bills Documents Receivable. اسناد دریافت کردنی.

Bills for Collection. برات‌های وصولی؛ برات‌های وصولی دریافت‌شده ؛ برات‌های واریز شده.

Bills - only policy. سیاست اسناد خزانه ؛ سیاست قرضه‌های کوتاه مدت دولتی ؛ سیاست محدودیت عملیات بازفدرال ریزروبه اوراق قرضهٔ کوتاه‌مدت به ویژه اسناد خزانهٔ ۹۰ روزه.

Bills payable. اسناد پرداختنی؛ اسناد قابل تأدیه ؛ سفته‌های پرداختنی.

اصطلاحی است معمول در حسابداری دوبل که هدف آن ثبت سفته‌های مبلغ

محتوی دراسناد تجاری دفتر طلب‌های به‌وعده است که به‌حساب دیگران بستانکار گردیده ونیز مبلغی که در برابر این‌گونه اسناد پرداخته شده است گاهی این اسناد را Notes payable می‌گویند .

Bills - preferable policy. سیاست رجحانی اسناد کوتاه مدت .

Bills, protested. برات‌های واخواست شده .

Bill purchased and discount. برات‌های خریداری و نزولی.

Bills receivable. اسناد قابل دریافت ؛ اسناد دریافتنی.

دراصطلاح حسابداری ثبت‌های مبلغ سفته‌ها (فته‌طلب‌ها) واسناد بازرگانی است که از دیگران باید دریافت کرد. لذا در حساب،اینان به همان میزان که در برابر چنان اسناد پرداخته‌شده است بدهکار شده‌اند . این اسنادرابه‌نام Notes receivableنیز می‌گویند. اسناد وصولی یا سفته‌های وصولی به‌سندهائی اطلاق می‌شود که به‌سود مؤسسه صادر گردیده وحاکی از تعهد پرداخت مبلغی در سررسید معین یا قابل‌محاسبه باشد . مجموعهٔ اسناد وصولی رامی‌توان حساب بدهکاران تلقی نمود ولی درعرف سفته‌های وصولی را از حساب بدهکاران جدامی کنند . در حساب بدهکاران فقط بدهی اشخاص یامؤسسات راکه وام‌آن‌ها عادی ومتکی به سفته نیست ذکر می‌نمایند .

B.I.M. بی.آی.ام.

علامت اختصاری انستیتوی بریتانیائی مدیریت :

British Institute of Management.

Bimetallic standard. پایهٔ پول دوفلزی .

Bimetallism. سیستم دو فلزی .

سیستم پولی است که واحد پولی آن قانوناً برپایهٔ دوفلز (احتمالا طلا ونقره) تثبیت وتعریف شده باشد و دوفلز موردبحث از حیث وزن دارای تناسب معین بایکدیگربوده ویه‌مقدار نامحدودی برای ضرب سکه پذیرفته شده وهرکدام از این‌دوسکه پول قانونی شناخته شده باشند .

Bimodal. دو نمائی .

Binary base. پایهٔ دو ؛ مبنای دو .

Binary code. روش بیان ارزش عددی براساس سیستم شماره‌گذاری مبتنی بر دو ؛ کد دوتائی (اصطلاح کمپیوتر) .

Binary notation. نشانه‌گذاری برمبنای عدد ۲ .

سیستم شمارشی‌است که بجای عدد ۱۰ عدد ۲ را در سیستم اعشاری بکار

می‌برد . بدینسان ۲ می‌شود ۱۰ و ۳ می‌شود ۱۱ وچهار می‌شود ۱۰۰ ؛ ۵ هست ۱۰۱ و ۶ هست ۱۱۰ و ۷ می‌شود ۱۱۱ تا آخر .

Bind (to). متعهد وملتزم‌ساختن؛ کسی‌را تحت تعهد والزام‌قانونی‌درآوردن.

Binomial distribution. توزیع دوجمله‌ای .

از فرمول زیر بدست می‌آید :

$$P = \binom{n}{x} \pi^{x} (1-\pi)^{n-x}$$

که در آن :

x اندازهٔ نمونه .

x پایهٔ احتمال رویداد (۰/۵ برای یک سکه) .

π عدد ثابت ۳/۱۴۱۵۹

$\binom{n}{x}$ همانا $\frac{n!}{x!}$ است .

Binder. سند موقت بیمه ؛ اطلاعیهٔ بیمه .

سندی است که تاموقع صدور بیمه‌نامه به جای بیمه‌نامه به کار می‌رود .
سند موقتی راگویند که توسط آن به شخص بیمه‌گذار اطلاع داده‌می‌شود که خسارت تأمین گردیده است . بعدازآن ظرف مدت ۱۵ روز معمولا یک قرارداد بیمه جای آن را می‌گیرد .

Binomial Coefficients. ضرایب بسط دوجمله‌ای .

Binomial Distribution. توزیع دو جمله‌ای .

Binomial expansion. بسط دو جمله‌ای .

Biometry. زیست سنجی .

B.I.R. بی‌آی‌آر.

علامت اختصاری : Bureau of Internal Revenue است .
قسمتی‌ازخزانه‌داری حکومت‌فدرال است که کلیهٔ مالیات بانضمام مالیات‌های بردرآمد و غیرمستقیم را جمع‌آوری می‌کند .

Birth rate. نرخ تولد ؛ نسبت موالید ؛ ضریب تولد ؛ سرعت تولد ؛ آهنگ تولد ؛ سرعت افزایش جمعیت .

B.I.S. بی‌آی‌اس.

علامت‌اختصاری بانک‌تصفیهٔ بین‌المللی Bank for International Settlement است.

Bit. کوچکترین واحد اطلاعات در سیستم دوتائی (اصطلاح کمپیوتر).

Bits آمارهای اطلاعات عموماً برحسب لگاریتم برمبنای ۲ نوشته می‌شود

و مقدار در این شکل را bits می‌نامند .

Bivariate analysis. تحلیل ارزش‌های دومتغیر مثلا تعیین ضریب همبستگی .

Bivariate Population. جامعهٔ دومتغیری .

Black Bourse. بورس سیاه .

مانند بازار سیاه اسعار است .

«Black» exchange rates. نرخ های ارز « سیاه » .

نرخ های غیرمجاز ارز است هنگامی که نرخ های ارز زیرکنترل باشد مانند بازارسیاه ارزدرآن زمان که قیمت‌ها زیرکنترل است .

Black Interest بهرهٔ طلبکار .

Black list. لیست سیاه ؛ فهرست سیاه ؛ صورت سیاه .

بطورکلی هرفهرست خصوصی وسری است که درآن یک طبقه یا یک اداره نام‌های مؤسسات یااشخاص نامطلوب را بنویسند .

در اصطلاح اختلافات کارگری فهرست‌اسامی بعضی ازکارگران است که در کارخانه دیگران را برانگیزند . این فهرست به دیگر کارفرمایان نیز داده می‌شود وبدینوسیله به‌اینان اخطارمی‌گردد تا از استخدام اینگونه کارگران آشوبگر خودداری نمایند .

فهرست اسامی مؤسساتی که در پرداخت دیون خود مسامحه و کوتاهی نموده‌اند ؛ فهرست کارگران نامنظم ونامرتب .

Black market. بازار سیاه .

اصطلاح عمومی‌است که برنام معاملاتی اطلاق می‌گردد که برخلاف‌قوانین موضوعه دربارهٔ قیمت وجیره‌بندی انجام می‌گیرد .

خرید وفروشی که بدون اجازه‌دولت باشد ؛ خرید وفروش غیرمجاز ؛ خرید و فروش کالاها به قیمت‌هائی بالاتر ازقیمت مقرر بوسیله دولت به هنگام شرایط واوضاع فوق‌العاده مانند جنگ وقحطی .

Black - market operations. عملیات بازار سیاه .

Black - marketer. کاسب بازار سیاه ؛ قاچاقچی بازار سیاه .

Blackleg. آدم قاچاق .

اصطلاح تحقیرآمیزی‌است که بهنگام اعتصاب کسانی‌به‌کارمی‌رود که باوجود دستورهای اتحادیهٔ کارگری بازهم به‌کار خودادامه می‌دهند .

Blank Bill. برات سفید .

Blank Bond. سند قرضهٔ تحت تضمین مشترك .

Blank Check. چك سفید امضاء شده ؛ چك امضا شده بدون مبلغ ؛ سفید چك ممضی .

چکی که کشنده‌آن‌را امضاء کرده ولی‌مبلغ برای‌پرداخت کننده نگذاشته است.

Blank Endorsement (Indorsement). پشت نویسی بدون ذکر نام حامل؛ پشت‌نویسی بدون قیدوشرط ؛ پشت‌نویسی بدون تذکر نام آورنده ؛ ظهرنویسی بی‌نام ؛ ظهرنویسی سفید. ظهرنویسی که شخصی را که‌چك یا برات و یا سند مشابه به دستور او قابل پرداخت می‌شود معین نکرده است ولذا به حامل قابل تأدیه است .

Blanket Coverage. مورد بیمه کش‌دار .

بیمه‌نامه‌ای که (حداکثر جبران خسارت) میزان اسمی واعتباری هریك از چند خطرجاری‌را دارا باشد وبه‌طوری تقسیم‌نشده‌باشد که‌فقط جزئی از مبلغ اسمی درموردخطر معین قابل اجرا گردد .

Blanket insurance. بیمهٔ کلی .

بیمه‌نامه‌ای که موضوع آن برحسب‌زمان متغیر باشد مانند بیمهٔ موجودی انبار که مثلا برای هزار واحد کالا صادرشده باشد ولی‌موجودی کالا به‌سبب‌خرید وفروش روزانه تغییر نماید .

Blanket mortgage. رهن کلی ؛ رهن عمومی .

Blanket policy. بیمه‌نامهٔ کلی ؛ بیمه‌نامهٔ‌عمومی یا بیمه‌نامه‌ای که درآن انواع اشیاء بیمه شده است .

Blanket position bond. بیمهٔ نادرستی .

سند بیمهٔ‌نامه که بیمه‌گذار را از زیان مربوط به نادرستی اعضا حمایت‌می‌کند. حدبدهی بیمه‌شده مبلغ ظاهری سنداست ضربدر شمارهٔ اعضاء نادرست مذکور در آن .

Blanket rate. نرخ گروهی ؛ نرخ کلی .

۱ - درحمل و نقل

(الف) نرخی است که به‌عنوان پایه به گروهی نقاط اعمال‌می‌شود مثلا هرگاه نرخ یکسان برکلیهٔ محموله‌های کشتی یك کالای دولتی ازکلیهٔ نقاط ساحل اتلانتیک به‌کلیهٔ نقاط ساحل پاسیفیک اعمال شود .

(ب) نرخ ویژه برموادگوناگون درجریان حمل دریك محمولهٔ کشتی.

(۲) دربیمه‌نرخی‌است که‌هنگامی‌به کارمی‌رود که بیشتر از یك ملك یاشخص بیمه‌شده باشد .

Blind Alley. بن‌بست .
این اصطلاح دربارهٔ شغلی اطلاق می‌شود که به‌کارکنان خود آیندهٔ امید بخشی نمی‌دهد .

Blind entry. ثبت بدون توضیح .

Block diagram. طرح روش کار بطور مشروح .
ثبت اعم از بدهکار یابستانکار بدون‌ذکر چگونگی ونام حساب .

«Block» offer. عرضهٔ « عمدهٔ یکجا » .
عرضهٔ یکباره (دفقه واحدة) شمارهٔ زیادی واحدها به‌وسیلهٔ یک واحدتراست سرمایه‌گذاری

Block grant. بخشش غیرمستمر ومقرر .
کمک مالی حکومت مرکزی به مقامات محلی .

Block meter rate system. سیستم نرخ اساس کلی .

Block policy. بیمه‌نامهٔ کلی یا بیمه‌نامهٔ‌شامل کلیه مایملک بیمه‌گذار در برابر انواع خطرات
در بیمه ، بیمه‌نامه شامل ملک بیمه‌گذار درمقابل انواع زیادخطر ؛ بیمه‌نامه معمولاشامل‌ملک‌بیمه‌گذار بغیرازعمارات وساختمانهای نامبرده وملک دیگران .

Block Tariff. تعرفهٔ کلی .

Block vote. رای یکجا .
درجلسهٔ بعضی از اتحادیه‌های کارگری وکنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری‌نمایندگان به‌شمارهٔ اعضاء حاضر رأی می‌دهند .

Blocked account حساب مسدود .
سپرده‌های بانکی که پرداخت ازآن محل به‌وسیلهٔ بعضی هدف‌های قانونی معین محدود شده‌است .این تدبیر برای جلوگیری از صدور لیره به‌وسیلهٔ کشورهائی که کالاها وخدمات به‌هنگام جنگ‌جهانی‌دوم به‌بریتانیا می‌رسانیدند اتخاذ گردیده بود .

Blocked currency. پول مسدود؛ پول محبوس.

Blocked Exchange. اسعار مسدود ؛ ارزمسدود؛ ارز محبوس .
هرگاه دولت واردکنندگان ودیگران را ازپرداخت‌های خارجی (به‌ارزهای خارجی) منع کند یا به دیگر سخن ؛ دربرابر پرداخت‌های ارزی واستفاده از وسایل پرداخت‌ارزی‌مانند برات‌ارزی وغیره سدی‌ایجادنماید این حالت را « اسعار مسدود » یا « انسداد ارزی » گویند . درچنین حالت گاهی مبالغ لازم

به‌پول داخلی به‌امانت گذاشته می‌شود تا پرداخت‌های موردپیش‌بینی درآینده اجرا گردد . اما بستانکاران خارجی باید تا رفع انسداد انتظار بکشند یا راه استفاده دیگری ازپول محلی راکه به بستانکارحساب آنها آمده است ، بیابند .
پولی‌که تبدیل‌آن به‌پول دیگرقانوناً منع شده باشد. ر . ك .Exchange Control

Blotter. **یادداشت صندوق .**

Blue button. **مراد یک منشی‌غیر مجاز درتالار بورس لندن است .**

Blue chip. **سهم صنعتی بسیار عالی ؛ محکم‌ترین و پرفایده‌ترین سهام دربورس نیویورك مانند سهام .I. B. M**

Blue - collar workers. **کارگران یقه آبی .**
کارگران خدمه ترمیم وتولید خواه‌ورزیده باشندیا نیمه‌واردبه‌کار وبا ناوارد . مانندافزارمند ؛ سر کارگر ؛ صنعتگربه‌استثنای کارگران منازل خصوصی .

Blue - sky laws. **قوانین حمایت سرمایه‌گذاران بی‌تجربه .**
قوانینی‌که سرمایه‌گذاران تازه‌کار را در مقابل فریب و نمایندگی غلط درمورد خریداری اسناد مؤسسهٔ سهامی حفظ می‌نماید .

B.M.C. **بی.ام.سی.**
علامت اختصاری .British Motor Corporation Ltd است که از اختلاط کمپانیهای موتور واتومبیل استین Austin و نیوفیلد Nuffield پدید آمده است.

B.O.A.C. **بی. ا. ا. سی.**
علامت اختصاری British Overseas Airways Corporation است .

Board of directors. **هیأت مدیران .**

Board lot. **واحد معامله (در بورس) .**
این واحد دربورس‌نیویورك معمولا . . ۱سهم‌است. round lot نیزنامیده می‌شود

Board of governors. **شورای مدیران؛ هیأت‌مدیره ؛ شورای رؤسای کل.**

Board of governors of Federal Reserve system. **هیأت رؤسای کل‌سیستم فدرال‌رزرو.**
شامل هفت عضو که هریک به‌مدت چهارسال‌منصوب می‌گردد.ادارەمرکزی آ در واشنگتن است .

Board of trade. (Chicago). **هیأت بازرگانی ؛ اطاق‌تجارت .**
راهنمای مبادلهٔ کالا در شیکاگو است که به‌ویژه بازرگانی دانه‌ها را اجا می‌دهد .

Board of trade Journal. **هفتگی‌نامهٔ بازرگانی .**
این هفتگی‌نامه اطلاعات مجاز دربارهٔ موقعیت‌های صادرات‌نسبت به‌تعرفه‌هاو آئین‌نامه‌های صادرات وواردات کشورهای ماوراءبحار ، نمایشگاههای بازرگانی بین‌المللی ، تولید دولت پادشاهی متحده وغیره رامی‌دهد .

Board of Trustees. **هیأت امنا .**

Boarding and search of aircraf (or of ship). **ورود به هواپیما (یا کشتی)برای‌بازرسی.**

Body Corporate. **شخص حقوقی ؛ هیأت ؛ مؤسسه.**

Bogus transactions. **معاملات تقلبی .**

B0hm-Bawerk, Eugen Von. **بوم‌باورك (۱۹۱٤-۱۸۵۱)**
اقتصاددان اطریشی ورجل دولتی ؛ در دانشگاه وین تحصیلات حقوق راپپایان رسانید وعضو حکومت اطریش شد . درمدت ۱۰ سال سه‌بار وزیر دارائی‌گردید. درسال ۱۹۰٤ به‌سمت استاداقتصاد در وین منصوب وبرودی شناخته‌ترین نماینده « مکتب اطریشی » شد . از تألیفات مهم وی « سرمایه وبهره » (۱۸۸٤) و نظریهٔ اثباتی سرمایه (۱۸۸۹) است .

Bolivar. **بلیوار ؛ واحدپول کشور ونزوئلا .**
دراواخر سال ۱۳٤۷ میلادی هر بلیوار ۱٦/۷۲۵ ریال ارزش داشته است .

B.O.M. (beginning of month). **اول ماه ؛ در اول ماه .**

Bona. fide. **حسن نیت ؛ بدون قصد حیله وفریب ؛ از روی حسن‌نیت .**

Bona.fide holder. **صاحب حسن‌نیت ؛ حامل حسن‌نیت .**
شخصی که مالی‌را که متعلق به‌دیگری است بدون‌سوءنیت در تصرف گرفته باشد .

Bond. **سند قرضه ؛ اوراق قرضه ؛ تعهد قانونی .**
برگهٔ بهاداری است که دولت یامقام عمومی یا یکشرکت صادر می‌کنند ونشر می‌دهد و دارای نرخ بهرهٔ ثابت و معین است ؛ تعهدی است قانونی که شخص بدان‌وسیله خودرا ملزم‌می‌سازد که اقدام بخصوصی بعمل آورد یا از اقدام به‌کاری خودداری ورزد .
یک گواهی‌نامه بدهکاری است ؛بدینمعنی که‌در بازار اسناد بیشتر معمول همه است .
سند قرضه‌گواهی‌نامهٔ قرضی‌است که از طرف دولت‌ها یاهر دستگاه دولتی یا مؤسسه سهامی خصوصی نشر می‌گردد . انواع‌گوناگون اسنادقرضه از اینقرار است :

برگ وسندقرضه ؛ اوراق قرضه (درجمع) ؛ سهم وسند مبادله؛ سند وجه‌الضمان؛ قرارداد کمپانیهای بیمه عبارت از سند تعهدی است که معمولا مهرشده وطبق آن مبلغ مشخصی که (ارزش اسمی) نامیده می‌شود باید پرداخته گردد و بهره‌های آن نیز به نرخ مقطوع در مواعد مقررقابل پرداخت است .
مترادف است با debenture .

Bond agio. صرف سند قرضه؛ درصدی که‌معمولا برای آن‌گرفته می‌شود.

Bond, agricultural. برگهٔ قرضهٔ کشاورزی .

Bond, annuity. سند قرضهٔ سالانه .
سند قرضه‌ای‌است که‌سررسید موعد ندارد وربح آن بطور نامحدود از لحاظ زمان ادامه دارد .

Bond, appeal. سند قرضه باحق رجوع ؛ اوراق قرضه باحق مراجعه به صادرکننده ؛ سند پژوهشی .

Bond, assented. سند قرضهٔ مصوب .

Bond, assessment. سند ارزیابی (تقویم مالیات وغیره)؛ارزیابی اوراق قرضه که بعلت افزایش قبلی بهای یک بدهی از این نوع داده می‌شود .

Bond, assumed. سند قرضهٔ تضمین شده .
دراین نوع سند اصل قرضه یاسود آن وبا هردو توسط یک شرکت سهامی محدود دیگری غیراز شرکت نشرکننده ضمانت می‌گردد .

Bond, attachment. ضمیمهٔ سند قرضه .

Bond, bearer. حامل سند قرضه .

Bond, bid. مزایدهٔ سند قرضهٔ دولتی ؛ قولنامه .

Bond, blanket. سند قرضه تحت تضمین مشترك .
برای چنین سند قرضه یک گروی عمومی به‌جهت تضمین گذاشته می‌شودبطوری که این وثیقه تابع شمارهٔ زیادی دعاوی ماقبل نیزمی‌باشد یعنی عین شیئی قبلا نیز برای چندمورد دیگر به‌عنوان گروی داده شده است .

Bond, blanket posntion. وضع سند قرضهٔ تضمینی .

Bond, bottomry. سند قرضه به تضمین کشتی .
سند قرضه‌ای است که‌گروی آن یک کشتی می‌باشد .

Bond, callable. سند قرضهٔ عندالمطالبه ؛ سند قرضهٔ قابل ادعا .
سندی‌است که‌به محض اطلاع به‌حامل قابل خریداری‌است .

Bond, collateral trust. سند وثیقهٔ اضافی ؛ سند قرضهٔ مورد ضمانت

سپرده‌های سهام دیگر ؛ سند قرضه به تضمین اسناد دیگر ؛ سند قرضه دارای ودیعهٔ دوجانبه . برای تضمین چنین سند قرضه دیگر اسناد در نزدیک امین به ودیعه گذاشته می‌شود.

Bond, chattel mortgage. سند قرضه بامرهونهٔ منقول؛ سند رهن‌اموال؛ سند قرضه با وثیقه دارائی شخصی .

Bond, colonial. سند قرضهٔ مستعمراتی .
سند قرضه‌ای است که توسط یک مستعمره نشر شده باشد .
مترادف است با .Bond, insular

Bond, consol. سند قرضهٔ بدون تاریخ سررسید .
سندی که صادرکننده بتواند هرموقع آن‌را بازبخرد ؛ سهام قرضهٔ بدون مدت .

Bond, consolidated mortgage. سند قرضهٔ رهن تثبیت شده .

Bond, continued. سند قرضهٔ مداوم .
سند قرضه‌ای است که به‌هنگام سررسید موعد ارائه آن برای گرفتن پول حتمی نیست وحامل می‌تواند آن‌تابه‌مدتی نامحدود به‌همان نرخ بهره یاهرنرخ دیگر نگاهدارد .

Bond, contract. سند قرضه برای ضمانت یک قرارداد ؛ سندقرضهٔ قرارداد .

Bond, convertible. سند قرضهٔ قابل تبدیل .
دارندهٔ این نوع سند قرضه حق دارد سند قرضهٔ خودرا باهرنوع سند دیگر از قبیل سهام عادی یاممتاز مبادله کند .

Bond, coupon. کوپن سند ؛ برش سند ؛ سوش سند .

Bond creditor. بستانکار سند قرضه ؛ صاحب سند قرضهٔ بستانکار .

Bond, currency. سند قرضهٔ قابل پرداخت به‌پول رایج .
سند قرضه‌ای است که به‌هرنوع پول قانونی قابل پرداخت باشد .

Bond, debenture. سهم قرضه .

Bond deferred. سند قرضهٔ معوق .
سند قرضه‌ای است که پرداخت بهرهٔآن برای مدت معین به تأخیر انداخته شده باشد .

Bond discount. تنزیل برگهٔ قرضه .
بدینمعنی که اسناد قرضه به‌مبلغی کمتر از ارزش اسمی آن خرید وفروش شود .

Bond, divisional. سند قرضه به تضمین جزئی .
برای تضمین یک چنین قرضه جزئی از خطراه‌آهن به‌گرو داده می‌شود .

Bond, dollar. سند قرضه به دلار.

Bond, double barreled. سند قرضه مبهم (دو جنبه‌ای) .

Bond, equipment trust. سند قرضه به تضمین ماشین‌آلات .

این گونه اسناد قرضه بطوری توسط یک مال تضمین می‌شود که حق مالکیت این مال به‌ودیعه‌گذار تعلق داشته‌باشد ومال به‌استفاده‌کننده اجاره یا کرایه داده می‌شود . استفاده‌کننده معمولا یک شرکت راه‌آهن یاهواپیمائی است .

Bond, entended. سند قرضهٔ تحدیدی .

سند قرضه‌ای‌است که تاریخ سررسید موعد آن به‌تصویب دارندگان اسناد قرضه به تعویق انداخته شده باشد .

Bond, entention. سند قرضه به تضمین سرمایهٔ الحاقی ؛ قسمت افزودهٔ سند قرضه ؛ قسمت الحاقی سند قرضه ؛ سند قرضه به تضمین سرمایهٔ توسعه ؛ سند قرضهٔ تمدیدی .

برای تضمین این‌گونه اسناد قرضه مالی که براثر توسعه وافزایش خدمت یک کمپانی راه‌آهن یاهرمؤسسه دیگر به تصرف کمپانی یامؤسسه درمی‌آید به‌گرو گذاشته می‌شود .

Bond, fidelity. سند قرضه به ضمانت درست قولی ؛ سند قرضه به تضمین درست‌پیمانی ؛ سند قرضه به ضمانت درستی و راستی ؛ سند وفاداری .

Bond, fiduciary. سند قرضه براساس اطمینان، نه به‌تضمین‌وثیقه‌اعتباری .

Bond, first - lien. سند قرضهٔ مقدم .

این‌گونه اسناد قرضه بیشتر ازهمه دعاوی دیگر حق‌تصرف نسبت به‌مال گروی را داراست .

Bond, fixed penalty. سند قرضهٔ دارای جریمهٔ ثابت .

Bond, flat. سند قرضهٔ بی‌تغییر .

Bond, full faith and credit. سند قرضهٔ مبتنی بر قول واعتبار تمام .

Bond, general mortgage. سند قرضهٔ ؛ گروی عمومی سند .

Bond, general obligation. تعهد عمومی سند قرضه .

Bond, general tax. مالیات عمومی سند قرضه .

Bond, gold. سند قرضهٔ قابل پرداخت به طلا .

سند قرضه‌ای است که پرداخت‌آن به سکه‌طلا به وزن وعیارمعین انجام میگیرد .

Bond, government. سند قرضهٔ دولتی .

Bond, guaranted. سند قرضهٔ ضمانت شده .

Bond, guaranty. تضمین سند قرضه .

Bond, income. **سند قرضهٔ درآمدی .**

سند قرضه‌ای‌است که‌پرداخت بهرهٔآن منوط به‌درآمدهای جاری باشد .

Bond, indemnity. **سند قرضه برای تضمین‌خسارت؛ سندپرداخت غرامت.**

Bond, indorsed. **سند قرضهٔ ضمانت شده ؛ سند قرضهٔ ظهرنویسی شده .**

Bond, instalment. **سند قرضهٔ قابل پرداخت به اقساط .**

این گونه اسناد قرضه در ظرف چندسال به‌اقساط پرداخته می‌شود .

Bond, insular. **اسناد منتشره توسط یک صاحب مستعمره .**

مترادف است با colonial bond.

Bond, interchangeable. **سند قرضهٔ قابل معاوضه .**

اینگونه اسناد قرضه می‌توانند با اسناد قرضهٔ منتشره به‌شکل دیگر مبادله شوند .

Bond, interest. **سند قرضهٔ بهره‌ده .**

سند قرضه‌ای‌است که برای‌پرداخت‌بهرهٔ اسناد قرضه دیگر نشر گردیده است هنگامی که پول نقد ضروری در دسترس نباشد .

Bond, interim. **سند قرضهٔ موقتی .**

گواهی‌نامه موقتی است که بایک سند قرضهٔ قطعی در سررسید موعد پرداخت باید مبادله گردد .

Bond, irredeemable. **سند قرضهٔ سالانه ؛ سند قرضهٔ غیرقابل خرید**
مانند سند قرضهٔ سالانه است .

Bond, joint and several. **سند قرضهٔ دارای ضمانت متعدد .**

سند قرضه‌ای است که پرداخت اصل قرضه وبهره‌آن از جانب دو یا چند طرف تعهد وضمانت شده باشد .

Bond, judgment, **سند قرضهٔ دین .**

Bond, jumior - lien. **سند قرضهٔ متأخر .**

سند قرضه‌ای است که درادعای خود نسبت به‌گروی دارای استحقاق کمتر است .

Bond, land - grant. **سند قرضه به تضمین اراضی .**

این نوع سند معمولا توسط یک شرکت راه‌آهن نشرمی‌شود وتضمین آن‌زمینی است که از طرف دولت به‌شرکت مزبور داده شده‌است .

Bond, leasehold mortgage. **سند قرضه دارای گروی اجاره کردنی .**

Bond legal tender. **سند قرضهٔ پرداختنی به‌پول قانونی .**

مترادف است با currency bond

Bond, limited tax. سند قرضه با مالیات محدود .

Bond, mortgage. سند قرضهٔ گروی .

معمولاً آن سند قرضه راگویند که زمین یا مال غیرمنقول تضمین آن باشد. اسناد قرضهٔ گروی عموماً به‌نام سند قرضهٔ اول ؛ دوم وسوم و . . . یاد می‌شود و این‌گونه توصیف حق‌تقدم آن را درگروی نشان می‌دهد .

Bond, municipal. سند قرضهٔ شهرداری .

سند قرضه‌ای است که شهرداریها منتشر می‌کنند . دربرخی از شهرهای ایالات متحده سند قرضه شهرداری به نام corporate stock یاد می‌شود .

سند قرضه‌ای است که توسط city یا شهر ویا ده انتشار یابد .

Bond, named. سند قرضهٔ با نام .

Bond, non interest - bearing. سند قرضه‌ای که اصل و بهره‌آن در سررسید موعد تواماً باید پرداخته شود .

Bond, open covenant. سند قرارداد علني .

Bond, open - end mortgage. اوراق قرضهٔ دولتی باوثیقهٔ نامحدود؛ سند رهن قابل تبدیل وتغییر .

Bond, optional. سند قرضهٔ اختیاری ؛ سند قرضهٔ خیاری .

سند قرضه‌ایست که اگر مؤسسه ناشر بخواهد می‌تواند بیش از سررسید موعد پول آن را بپردازد .

Bond, outstanding. سند قرضهٔ معوق ؛ سند قرضهٔ پس‌افتاده ؛ سند قرضهٔ واریز نشده ؛ سند قرضه ناپرداخته .

Bond, overlying. سند قرضهٔ مؤجل .

سند قرضه‌ایست که برآن دعاوی اسناد قرضه دیگر مقدم‌تر باشد .

Bond, participating سند قرضهٔ شریک در نفع .

مترادف است با profit - sharing.

سند قرضه‌ایست که علاوه بریک ربع معین تضمین شده در منافع مؤسسهٔ ناشر نیز سهیم است .

Bond, passive. سند قرضهٔ بدون بهره .

این سند ربح ندارد اما احتمال می‌رود مزیت دیگری برای حامل قائل شود .

Bond, penalty. سند قرضهٔ تاوان ؛ سند قرضهٔ جریمه ؛ سند قرضهٔ غرامت .

Bond, performance. سند قرضهٔ اجرا ؛ سند قرضهٔ ایفاء

Bond, perpetual. **سند قرضهٔ دائمی .**
مترادف است با annuity bond

Bond, personal. **سند قرضهٔ شخصی .**

Bond, plain. **سند قرضهٔ سفید .**
مانند **debenture bond** است یعنی سند قرضه‌ای که یگانه تضمین آن اعتبار مؤسسه ناشر باشد . واژهٔ سفید گاهی این معنی را نیز می‌رساند که بعضی شرایط و قیود مربوط به سند قرضه روی سند چاپ نگردیده است .

Bond, position. **سند قرضهٔ مؤسسات معتبر .**

Bond, Premium. **سند قرضهٔ با صرف ؛ مبلغی که از فروش اسهام یا سند قرضه عاید گردد .**

Bond, prior - lien. **سند قرضهٔ دارای تقدم ؛ سند قرضهٔ مقدم .**
سند قرضه‌ایست که نسبت به بعضی اسناد قرضه منتشره درسال مورد تضمین دارای تقدم است اما ممکن است تابع دعاوی بعضی اسنادقرضهٔ دیگر نیز باشد یعنی در حالی که حق ادعای آن نسبت به بعضی اسناد قرضه مقدم‌است‌احتمال دارد نسبت به‌بعضی دیگر متأخر باشد .

Bond, profit sharing. **سند قرضه با سهم‌بندی سود .**

Bond, Public. **سند قرضهٔ عمومی .**

Bond, redeemable. **سند قرضهٔ بازخریدنی ؛ سند قرضهٔ عندالمطالبه ؛**
مترادف است با **callable bond**
سند قرضه‌ای‌است که یک دولت خارجی یا نمایندگی آن ، به صورت، فدرال یا نمایندگی آن ، یک مستعمره یا یکی از ایالات یک‌کشور ویا یکی از انواع گوناگون مؤسسات دولتی نشر کرده باشد .

Bond, refunding. **سند قرضه برای پس‌دادن وام ؛ سند قرضه برای پرداخت بدهی‌های دیگر ؛ سند استرداد وجه .**
سند قرضه رد کردن دین ؛ سند قرضه‌ای است که برای رد کردن بدهکاری‌دیگر صادر شده باشد .

Bond, refunding mortgage. **سند قرضه دارای گروی برای رد وام .**

Bond, registered. **سند قرضهٔ ثبت شده .**
سند قرضه‌ای‌است که به‌نام مالک ثبت شده است و بهرهٔآن به‌وسیلهٔ چک‌پرداخت می‌گردد وانتقال مالکیت آن‌ها مستلزم اخطاریه رسمی است .

Bond, registered coupon. **کوپن سند به‌ثبت رسیده .**

به نام مالک ثبت شده اما دارای برش‌های ضمیمه قابل پرداخت به حامل است .

Bond, removal. سند قرضه برای پوشاندن بدهی ؛ سند تخلیه محل.

Bond, reorganization. سند قرضهٔ تدارک سرمایه ؛ سند قرضهٔ تجدید سازمان.

Bond, replevin. سند قرضهٔ رفع توقیف به قید تأمین .

Bond, revenue. سند قرضهٔ درآمد اختصاصی .

تضمین چنین سند قرضه عوایدی‌است که از یک طرح ویژه بدست می‌آید .

Bond, saving اسناد قرضهٔ ویژهٔ ایالات متحده .

اسنادی است که به‌سال ۱۹۶۵ در دوسری E و H انتشار یافته‌اند . سری اسناد E با تنزیل وبه سررسید از ۷ تا ۱۰ سال بسته به تاریخ خرید فروخته شده‌اند اما ممکن‌است تا ۱۰ سال پس از تاریخ سررسید موعد نگاهداری یا با اسناد H مبادله شوند . بازدهٔ تقریبی سرمایه گذاری برای تمام دوره از انتشار تا سررسید موعد ۴/۰۶ است. بهره اسناد H هرشش‌ماه یکبار پرداخته می‌شود و بسته به تاریخ خرید از ۹ تا ۱۰ سال سررسید دارند . بازدهٔ تقریبی سرمایه‌گذاری برحسب قیمت اسمی‌از هرتاریخ بهره تاسررسید موعد ۴ درصد است.

Bond, schedule. جدول اوراق قرضهٔ دولتی ؛ سند تضمین اجرای کار طبق برنامه .

Bond, serial. سند قرضهٔ مسلسل .

یک نشریهٔ اسناداست که موعد سررسید آن در ظرف چندسال پی‌درپی ترتیب شده‌باشد .

Bond, series. سند قرضهٔ سری .

معرف صدور نشر اسناد قرضه‌ایست که تواریخ سررسید موعد آن طی سال‌های مسلسل تنظیم شده باشد .

Bond, sinking - fund. سند قرضهٔ وجوه استهلاکی .

سند قرضه‌ایست که از محل وصول وجه استهلاکی پرداخته می‌شود .

Bond, special assessment. سند قرضهٔ مالیات ویژه .

تضمین این نوع سند قرضه قدرت مالیات‌بندی دولت‌است نسبت به افرادی که از منافع طرحی که با همین نشر اسناد قرضه صادره به‌دست می‌آورند .

Bond, stabilized. سند قرضهٔ تثبیت شده .

Bond, stamped. سند قرضهٔ مشخص ؛ سند قرضهٔ ممهور.

سند قرضه‌ای‌است که شرایط ومقررات مخصوص بالای آن نوشته شده باشد .

Bond, state. سند قرضهٔ ایالتی . (در ایالات متحده)

Bond, surety. ضمانت نامه .

Bond, tax - anticipation. سند قرضهٔ پیش‌بینی مالیات .

سند قرضه‌ایست که دولت به منظور ترقی موجودی نقد خود نشر می‌دهد و غالباً برای پرداخت مالیات‌ها پذیرفته می‌شود هنگامی که زمان تأدیه مالیات‌ها فرا رسیده باشد .

Bond, term. سند قرضهٔ وعده .

Bond, terminal. سند قرضهٔ ایستگاه انتهائی .

این سند معمولا برای تأمین مالی ساختمان یک ایستگاه راه‌آهن فروخته‌می‌شود.

Bond, treasury. سند قرضهٔ خزانه‌داری .

Bond, underlying. سند قرضهٔ مقدم .

سند قرضه‌ای‌است که حق ادعای مقدم را نسبت به‌مال مورد تضمین داراست .

Bond, unified. سند قرضهٔ تمدید وتثبیت شده .

مترادف است با consolidated bond

Bond, unlimited tax. سند قرضهٔ مالیات نامحدود .

Bond Fund. صندوق سند قرضه .

در حسابداری دولتی صندوقی است که برای نگهداری حساب عوائد فروش سند قرضه درست شده است .

Bond, Ratio. نسبت سند قرضه .

ارزش کل اسمی اسناد قرضه یک شرکت تقسیم بر جمع کل ارزش اسمی اسناد قرضه ، سهام ممتاز ، سهام عادی ، سهام ذخیره و اضافات

Bond Register. ثبت سند قرضه ؛ حسابی که وضعیت سند قرضه یا دسته‌ای از اسناد قرضه را نشان بدهد .

Bond yield. بازدهٔ سند قرضه .

نرخ بازدهٔ یک سرمایه‌گذاری دراسناد قرضه درازمدت .

Bonded (bonded goods). کرویٔ درانبار گمرک .

کالاها به تضمین اسناد قرضه ؛ به امانت گذاشته شده ؛ مکفول به ، مضمون به ؛ ضمانت شده . کالاهای وارده‌ای است که به‌عنوان رهن گمرک حوزه و نگاهداری می‌شود . چون صاحب کالاها سند قرضه‌ای به‌عنوان تضمین پرداخت عوارض (در صورتیکه کالاها برای فروش در کشور ...) می‌گذارد لذا کالاها به‌این نام یاد می‌گردد .

Bonded terms. اوراق‌قرضه باشرایط‌مختلف. شرایط‌مستند(قرارداد شرایط)

Bonded warehouse. انبارکالای‌گروی، انبار اشیاء رهنی ؛ انبارتضمینی، انبار گمرک (که اجناس تا حق گمرکی آنها پرداخته نشده در گرو گمرک است) ؛ انبار کالاهای گمرکی ؛ انبار کالاهای ترانزیتی .

Bonded warehouse Procedure. روش گمرکی درمورد انبارتضمینی. مطابق این روش کالاهای وارده زیرنظر گمرک در محل معین (انبار تضمینی حقوق وعوارض ورودی انبار می‌شود .

Bondholder. سهم‌دار ؛ صاحب سهم ؛ صاحب سهام قرضه ؛ دارندهٔ وثیقه یا کفالت ؛ کسی که درکمپانی سهم دارد .

Bondman. ضامن ؛ ضمانت‌کننده .

Bonds, Common and preferred stocks. اسناد قرضه واوراق سهام عادی وممتاز .

Bonds Fund. صندوق اوراق وام .

Boneman. کهنه فروش ؛ سمسار .

Bonification تخفیف در قیمت ؛ بهبودی ؛ پرداخت انعام (آلمان) ؛ استرداد قسمتی از عوارض گمرکی کالائی که صادر می‌شود .

Bonus. انعام ؛ جایزه ؛ حق‌الامتیاز ؛ سود بلاقرضه ؛ پرداخت اضافی؛ پاداش. حق بیمه یا پولی که دولت یکجا به سربازان معاف از خدمت می‌پردازد ؛ جایزه‌ای یا پولی که دولت برای کمک به صاحبان صنایع می‌دهد ؛ سود سهام (درآمریکا dividend می‌گویند) که در موعدی به برنده داده شود؛ عیدی ؛ عیدی سالانه ؛ آن قسمت از سند قرضه که به عنوان پاداش به آن ضمیمه است و در انقضای مدت از برگه جدا ومبلغی که روی آن نوشته شده است به دارندهٔ قرضه پرداخته می‌شود .

Bonus issue. صدور سهام اضافی معاف ازهزینه برای صاحبان سهام به نسبت سهامی که از پیش داراهستند .

Bonus - Penalty contract قرارداد پاداش - جریمه . نوعی قرارداداست که برطبق آن مقاطعه کار معمولا مبلغ معینی وجه [illegible] هر روز پیشی در تاریخ معین جهت ساختمان طرح مورد تعهد خود پاداش دریافت می‌دارد . درحالیکه برای هرروز تاخیر دراجرای طرح نسبت به تاریخ مقرر باید جریمه بپردازد .

Bonus plan. برنامهٔ پاداش ؛ طرح پاداش .
Bonus shares. سهام رایگان ؛ سهام جایزه .
Bonus stock· سهم پاداشی ؛ سهم به‌عنوان پاداش .
Book (to). ثبت معامله ؛ به دفتر وارد کردن ؛ ثبت در دفترنمودن .
Book accounts. حساب‌های دفتری .
Book - delets. دیون دفتری .
در شرکت‌هائی که بایکدیگر معاملات زیادی دارند بدون صدور یا دریافت چک حساب‌های مربوطه را بدهکار یا بستانکار می‌نمایند .
Book (monetary) income. درآمد دفتری (پولی) .
Book inventory. دفترداری انبار؛ موجودی‌طبق‌دفتر؛ موجودی‌دفتری کالا.
ارزش ومقدار موجودی کالاست که از شمارش کالابدست نیامده باشد بلکه از دفاتر موجودی کالا استخراج شده باشد .
Book keeper. دفتردار ؛ دفتر نویس .
Book Keeping. دفترداری .
ثبت ویادداشت معاملات بازرگانی به‌صورت منظم بطوریکه وضع تجارت در هر زمان نشان داده شود . عمل ثبت وطبقه‌بندی وتجزیه وتحلیل معاملات به‌منظور روشن کردن وضع مالی مؤسسه یا برای ایجاد نظم درکارها .
Book - Keeping system. شیوهٔ دفترداری .
Book of accounts. دفتر حساب‌ها .
Book of Accounts Records. دفتر حسابداری .
Book of final entry. دفتر کل ؛ دفتر ثبت نهائی .
Book of original entry. دفتر روزانه ؛ دفتر ثبت اولیه .
Book of Prime Original Entry. دفتر ثبت اولیه .
Book of secondary entry. دفتر کل ؛ دفتر ثبت نهائی ؛ دفتر الزام درجهٔ دوم .
Book profit. سود دفتری .
سودی است که بر اساس ارقام دفاتر استخراج شده باشد به ویژه هنگامی که سود دفتری با سود واقعی اختلاف دارد این واژه بکار برده می‌شود .
Book value. ارزش دفتری ؛ ارزش حسابی ؛ بها طبق دفاتر .
در مورد سهام سرمایه آن مبلغ متناسب پول را گویند که به هر سهم سرمایه

ناپرداخته یک شرکت سهامی برسد . درحالیکه تمام دارائی شرکت به‌ارزشی که در دفاتر آن‌است به نقد تبدیل گردد و حق کلیه طلبکاران وصاحبان ادعای مقدم کاملا تأدیه شده باشد .

Boom **رونق ؛ اوج کسب وکار ؛ جهش .**

صعود سریع قیمت‌های بازار وتوسعه فعالیت‌ها و تسهیلات اقتصادی وتجاری؛ ترقی ناگهانی ؛ افزایش ناگهانی خرید وفروش وتولید در مدت کوتاهی که اوضاع اقتصادی سیر صعودی دارد . (**boon** متضاد واژه **slump** است) . یک دورهٔ زمانی توسعه فعالیت کاروکسب ؛ بسط سریع درفعالیت کار وکسب که نشانه‌های جدید ناشی از بیکاری اندك، سودسرشار وقیمت‌های بالای‌سهام وکالاها باشد .

Boomerang. **عمل ضد دمپینگ .**

سیستمی برای خنثی‌کردن عمل دمپینگ کالاها که بوسیلهٔ :

Action committee for U.S of Europe.

به ریاست ژان مونه **Jean Monnet** بکار رفته است .

Booming the boom. **تشدید رونق .**

Borrowing by banks. **اخذ وام به وسیلهٔ بانک‌ها .**

Borrowing by Commescial banks. **اخذوام‌به‌وسیلهٔ بانکهای‌تجاری.**

Bouncing cheque. **چک بلا اعتبار .**

Boondoggling. **کارافزائی ؛ استخدام به منظور ایجاد قوه خرید .**

این اصطلاح درایالات متحده در ظرف سال‌های تنزل وبحران اقتصادی به دنبال سال ۱۹۲۹ میلادی بکار برده می‌شد . درآن زمان دولت‌گاهی به‌منظور ایجاد اشتغال کارهای بیهوده‌وغیراقتصادی را بوجود می‌آورد که مقصود ازآن فقط پرداخت مزد ، ایجاد قوهٔ خرید ودرنتیجه محو بیکاری بود .

Boost the value of a share (to). **ایجاد محیط وحالت ترقی پیرامون یک برگ بهادار ؛ بالابردن قیمت یک سهم .**

Boot. **فایده ؛ سود .**

در تجارت چیزی راگویند که‌علاوه بر مورد مبادله داده می‌شود ؛ تفاوت قیمت دو دارائی را درمبادله **boot** می‌گویند .

Bootless. **بیفایده ؛ بیهوده ؛ بدون سود .**

Booth (stall) keeper. کسیکه در سالن بورس دارای غرفه است .
متصدی فروشگاههای موقت (محل مستقلی که برای عرضه کالا و غیره موقتاً ارائه می‌شود) .

Borrow (to). وام گرفتن ؛ استقراض ؛ عاریت گرفتن .

Borrow money قرض گرفتن وجه .

Borrowed reserves. ذخایر وام گرفته شده؛ ذخایر حاصل از وام های خارجی.
این ذخائر به صورت وام است و در سررسید معین باید مسترد شود .

Borrower. وام گیر ؛ قرض گیرنده .

Borrowing. استقراض .

Borrowing rate in capital bidgeting. نرخ استقراض در بودجه‌بندی سرمایه .
نرخی است که یک نفر سرمایه‌گذار باید از بازار برای استقراض وجوه بپردازد . این نرخ معمولا بیشتر از نرخی است که سرمایه گذارمیتواند برای وام دادن وجوه به بازار تأمین نماید .

«Borrowing short to lend long». استقراض کوتاه مدت برای خرید دارائی‌های دراز مدت .

Boss. کارفرما ؛ رئیس ؛ مدیریت کردن بر . . . .

Bote. غرامت ؛ تاوان ؛ جبران .

Bottleneck. تنگنای عوامل تولید .

Bottleneck inflation. تورم ناشی از تنگناهای عوامل تولید .
ترقی در سطح قیمت (یا تنزل درآمد واقعی) بدون افزایش در تقاضای کل یا درعرضه پول است که وقتی بنیان تقاضا (انواع کالاهای درخواستی بوسیله اقتصاد) به سرعت بیشتر از منابع تغییر کند پدید می‌آید .

Bottom price. حداقل قیمت؛ پائین‌ترین قیمت؛ آخرین بها؛ کمترین قیمت (نازل‌ترین قیمت rock bottom price) .

Bottomry bond. سند قرضه به تضمین کشتی .

Bottomry loan. وام هنگفت رهنی .

Bottomry (or respondentia bond). عقدی به‌صورت رهن .
که صاحب کشتی در مقابل گرو گذاردن کشتی و گاهی گروگذاری کرایه

قابل دریافت کشتی مبلغی دریافت می‌دارد و در صورتیکه کشتی غرق شود یا از میان برود بستانکار طلبش از بین می‌رود ولی اگر کشتی به سلامت بازگشت قرضه به اضافهٔ سودی که نرخ آن از حد معمولی بیشتر است بدست‌می‌آورد به‌وسیلهٔ این گونه عقد رهن تعهدی کردن .

Bought book (or bought journal). دفترخریدها؛ دفترروزانهٔخریدها.

Bought contract. سیاههٔخرید ؛ فهرست خرید .

Bought ledger. دفتر بزرگ خرید .

Bound, boundary. کرانه .

Bound for. به مقصد .

Boundary conditions. شرائط مرزی ؛ شرائط حدود .

Bounty. بخشش ؛ انعام ؛ جایزه ؛ اعانه ؛ کمک هزینه ؛ وام برای اعتبارات صنعتی . پرداخت یا اعانهٔ اضافی که گاهی دولت به منظور تقویت یک صنعت یاصادرات یک کالا بعمل می‌آورد ،کمک اقتصادی دولت؛ تشویق مالی صنایع و بازرگانی به وسیلهٔ دولت . مترادف است با **subsidies** .

Bourgeois. کاسبکار ؛ طبقهٔ متوسط ؛ بورژا . در نظریهٔ مارکس هرکس که دیگر را استثمار کند ؛ سرمایه‌دار ؛ وابسته به طبقه متوسط مردم ، کسی که دارای منافع خصوصی و مالکیت باشد .

Bourgeoisie. بورژآزی ؛ قشر بالائی طبقهٔ متوسط اجتماع که افراد حرفه‌ای و اهل کسب وکار را در برمیگیرد .

Bourse. بورس؛ محل‌ملاقات بانکداران و واسطهٔ اوراق بهادار وبازرگانان. بازار ارز و سهام مانند بورس های زوریخ ، میلان ؛ پاریس ، وانکمورت ، آمستردام ، لندن و نیویورك .

B.O.Y. (beginning of year). آغاز سال ؛ اول سال .

Boycott. تحریم .

Boycott, injunction. تحریم معاملات . امتناع عموم مردم از خرید کالا های یک کشور یا یک کمپانی .

B/P. علامت اختصاری **Bill(s) Payable** به‌معنای برات قابل‌پرداخت است.

B/R. علامت اختصاری **Bill (s) Receivable** به‌معنای برات قابل‌دریافت‌است.

B.R. علامت اختصاری **British Railways** است .

Bradburys. اسکناس‌های خزانه‌داری در دورهٔ ۱۹-۱۸۱٤ میلادی که به وسیله جان‌برادبری وزیر خزانه‌داری امضاء شده است .

Brain workers. کارگران فکری .

Branch. شعبه .

Branch account. حساب شعبه .

Branch Banking. بانک‌های با شعبه ؛ بانکداری از طریق شعب .
نظام بانکداری است که در آن یک یا چند بانک بزرگ وجود دارد و هریک درجاهای مختلف دارای شعبه‌اند . بدین ترتیب گویا حتی یک بانک بتواند در درمقیاس وسیع و پراکنده فعالیت کند . ایالات متحده دارای شمارهٔ بسیاری بانک با شعبات بالنسبه کم است .

Branch banks. بانکهای دارای شعبه .

Branch house. مؤسسهٔ شعبه .
(در مقابل parent House است) .

Branch manager. مدیر شعبه .

Brand. نشان ؛ انگ .

Brassage. حق‌الضرب .
حق‌الزحمه‌ای است که دولت به‌ازای تبدیل طلای غیر مسکوک به مسکوک اخذ می‌کند : حق‌الامتیاز سکه زدن ؛ هزینهٔ مسکوک نمودن شمش .
مترادف است با mintage seigniorage .

Brazen law of wages. قانون آهنین مزدها .

Breach of clause. نقض‌مفاد قرارداد، مثلادرمورد تجاوز به‌ملک‌دیگری.

Breach of duty. ترك وظیفه ؛ ترك خدمت .

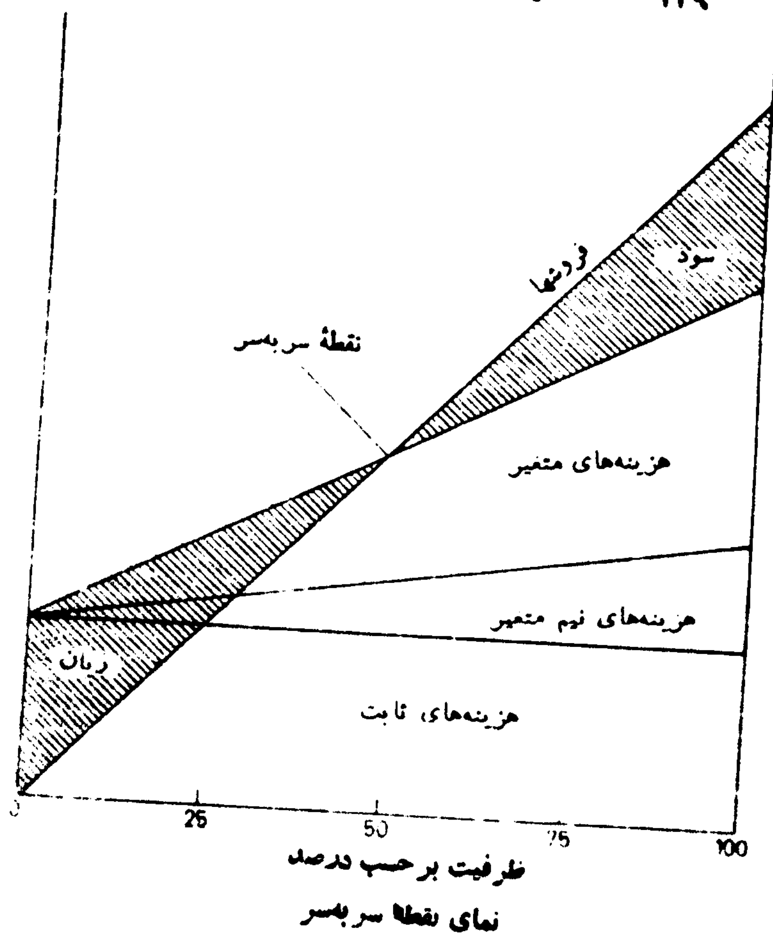
Breach of promise. نقض‌قول ؛ نقض عهد ؛ عهد شکنی .

Breach of rule. نقض قانون ؛ قانون شکنی .

Breach of trust. خیانت درامانت ؛ خیانت درقیمومت .

Breakdown. تجزیهٔ ماندهٔ حساب ؛ تفکیک .

Break - even chart. نمای تساوی دریافتی وهزینه ؛ نمودار برابری دریافتی و هزینه .
شیوهٔ نموداری است که در آن یک منحنی مجموع هزینهٔ ثابت و هزینهٔ متغیرو واحد تولیدی و منحنی دیگر دریافتی کل را درسطوح مختلف تولید نشان می‌دهد. نقطهٔ تقاطع در منحنی نمایشگر نقطهٔ سربه سر است ؛ این نما به انواع گون گون تهیه می‌شود وبرای طرح میزان تولید و فروش ضرورت دارد .



نمای نقطهٔ سر به‌سر

نمودار شمارهٔ ۱۴

Break - even conditions.

شرایط سر به سر.
شرایطی است که برای تساوی دریافتی و هزینه لازم است.

Break-even point. **نقطهٔ سربه‌سر؛ توازن دریافتی؛ هزینهٔ دخل وخرج سربه‌سر؛ نقطه برابری.**
آن مقدار ازتولید یافروش که با اضافه یا کسر شدن یک واحد برابری دریافتی و هزینه بهم می‌خورد. فرمول محاسبه آن $S_1 = \frac{F}{1-V/S}$ است که در آن F نشانهٔ هزینه‌های ثابت، S_1 آن مقدارفروش ضروری برای سربه‌سر شدن هزینه‌ها است و S فروش حال حاضر. V آن دسته از هزینه‌هاست که با افزایش فروش

یا تولید تغییر می‌یابد .
موازنهٔ قیمت تولید و فروش ـ هنگامی به دست می‌آید که حجم محصولات یک واحد تولیدی و فروش آن مساوی با مخارج کل باشد .

Break - even point and 45° line. نقطهٔ سر به سر وخط ٤٥ درجه .

Break-up value. قیمت کارخانه های صنعتی به‌صورت آهن قراضه ؛ ارزش فرسوده ؛ قیمت خلاصی .

قیمتی که برای رهائی از کالای متروکه و اسقاط یا خارج ازحد معینی شود .

Breakage risk. خطر شکستن .

Breaking bulk. تجزیهٔ کالا به قطعات .

عمل یک عمده‌فروش در تقسیم یک کالا به مقادیر یا اندازه‌هائی برای مواجهه با نیازها و درخواستهای معین و جزئی فروش های انفرادی .

مترادف است با .breaking the stowage

Breaking off of diplomatic relations. قطع روابط سیاسی .

Breaking - point Rate. میزان تحمل فشار .

Bretton woods Agreement. موافقت‌نامه برتن‌وودز .

درژوئیه سال ١٩٤٤ میلادی کنفرانس‌پولی ومالی بین‌المللی در برتن‌وودز در نیوهمشایر ایالات متحده تشکیل گردید و به موافقت نامه دربارهٔ هدف‌های سیاست پولی پس ازجنگ به شرح زیر انجامید .

الف ـ کلیه پول‌ها را به آزادی قابل تبدیل به‌یکدیگر بسازند و از آنجا بازرگانی چند جانبه را تشویق نمایند .

ب ـ نرخ اسعار را ثابت نگاهدارند .

پ ـ وسایلی برای کمک به کشوری که تراز پرداخت‌هایش موقتاً مواجه با اشکال گردیده است فراهم آورند .

Bring forward. انتقالی ؛ منقول ؛ انتقال ماندهٔ بدهکار یا بستانکار به صفحهٔ جدید یا به ترازنامه .

Bring in (to). مسترد داشتن ؛ بازآوردن .

مترادف است با .bring the rates bring into (a business) (to)

Bring into account (to). به حساب بردن .

Bring out a company. مبارزوای براه انداختن .

Bring the rates to level time. همسطح کردن نرخ ها .

مترادف است با .bring the rates to the same level

Brisk فعال ؛ رایج ؛ رواج .

a brisk market. بازار رواج یا رایج .

British Association for the Advancement of science. انجمن بریتانیائی برای پیشرفت علم .

این انجمن درسال ۱۸۳۱ میلادی درشهر نیویورك تأسیس یافته است وهرسال در یکی از شهرهای بریتانیای کبیر نشست دارد . دراین انجمن سیزده قسمت منجمله اقتصاد موجود است .

British Broadcasting corporation. (B.B.C.) شرکت پخش صدای بریتانیا .

یک شرکت عمومی است که به موجب فرمان پادشاه در سال ۱۹۲۹ میلادی تأسیس گردیده است وبه‌وسیله پنج‌نفر منصوب نخست‌وزیر ریاست می‌شود .

British Industries, Federation of. (B. F. B. I.) فدراسیون صنایع بریتانیا .

سازمان ملی است که به‌فرمان شاهانه تأسیس گردیده و درسال ۱۹۱۶ میلادی برای تشویق وترغیب وحمایت کلیه انواع صنایع بنیاد یافته است . دراین فدراسیون . . . ۸ مؤسسهٔ انفرادی وتقریباً . . ۳ شرکت بازرگانی که جمعاً نماینده بیش از . . . . ٤ مؤسسه‌اند عضویت دارند . بنابراین F. B. I. می‌تواند سخنگوی کل صنایع بریتانیا باشد .

میدان فعالیت وکار این فدراسیون کلیه امور صنعتی به استثنای روابط ا[illegible] است .

وظایف عمدهٔ این فدراسیون به‌شرح زیر می‌باشد .

الف ـ تهیه‌نظر و رأی‌متحد برای کل‌صنعت وبه ویژه تنظیم‌سیاست‌ها و ارائه این سیاست‌ها به دولت یا دیگر هیأت‌های مناسب داخلی و ماوراءبحار .

ب ـ انجام دادن خدمات انفرادی در داخله کشور و در بازرگانی صادراتی برای اعضاء خود واعطای کمک محلی در مسائل روزانه [illegible] .

پ ـ اقدام به فعالیت‌های محرك به‌سودصنعت بریتانیا . این فعالیت‌ها متضمن سازمان‌دادن به بازرگانی بریتانیا در ماوراءبحار ، تقویت روابط‌مصر[illegible] برای صنعت ، بهبود ارتباط با مقامات آموزشی و تشویق تحقیق صنعتی و توسعه است .

دراین فدراسیون . ۲ کمیتهٔ دائمی یا . ۱ شورای ناحیه‌ای در شورای بزرگ برای تنظیم این گونه سیاست‌ها مشارکت دارند .

British National Council. **شورای صادرات ملی بریتانیا .**

مؤسسهٔ تعاونی ملت است که در سال ۱۹۶٤ میلادی تأسیس یافته تا کلیهٔ مساعی صادراتی را مورد تجدیدنظر دائمی قرار دهد وبهترین نتیجه را درکلیه بازارهای بالقوه وبالفعل هدایت نماید . هدف شوری تهیه منابع مالی و خدمات مشترك برای این هدف است . عضویت شوری در قسمت‌های دولتی وبه ویژه درسازمانهای ملی است .

British Productivity Council. **شورای بهره‌وری بریتانیا .**

جانشین شورای انگلو-امریکن دربارهٔ بهره‌وری است و مطالعات فراوانی را در دو سوی اقیانوس اطلس طی سال‌های بلافاصله پس از جنگ جهانی‌دوم در باب عوامل حاکم بر بهره‌وری رهبری وهدایت کرده است .

British Transport Commission. **کمیسیون حمل و نقل بریتانیا .**

هیأتی است برای کنترل راه‌آهن‌ها ، باراندازها و راههای آبی وحمل‌ونقل زمینی ، ترانسپورت لندن وهتل‌های متعلق به راه‌آهن‌ها که در سال ۱۹٤۷ میلادی تأسیس گردیده است .

قانون حمل‌ونقل سال ۱۹۶۲ میلادی به‌وسیله چهار هیأت جانشین کمیسیون شده‌است : هیأت راه‌آهن‌های بریتانیا ؛ هیات حمل ونقل لندن ؛ هیأت راه‌های آبی بریتانیا وهیأت باراندازهای حمل ونقل بریتانیا .

Broad market. **بازار وسیع .**

به اصطلاح بورس سهام آن دوره خرید وفروش را گویند که درظرف آن‌تعداد زیاد ومتنوع سهم واسناد قرضه خرید وفروش می‌شود .

Broker. **دلال ؛ کارگزار ؛ دلال اوراق بهادار. (بورس)**

کسی است که به‌عنوان واسطه میان دویا بیشتر افرادی که بایکدیگ معامله تجاری دارند کار می کند . وظیفه وی سروسامان دادن ویا سهولت بخشیدن به معامله فروش است . دلال انواع گوناگون دارد که هریک نظر به تخصص در یک نوع معامله خرید وفروش مثل اسناد قرضه وغیره به همان نام یاد می‌شوند مانند دلال سهام ؛ دلال بیمه ؛ دلال اراضی و . . .

واسطه ؛ کمیسیونر ؛ سمسار ؛ واسطه میان دو یا چند نفر وارد در یک معامله بازرگانی شامل دلال‌های واردات ؛ سهام ؛ بیمه و . . .

انواع آن بشرح زیر است :

Bill broker. **دلال تنزیل ؛ دلال ارز ؛ دلال برات ؛ دلال اسناد قرضه .**

Broker's broker. واسطهٔ دلال؛ دلال طرف معامله بادلال؛ دلالی که برای دلال دیگر کار می کند.

Commission broker. دلال حق العمل کار؛ دلالی که به نسبت معامله کارمزد می گیرد.

Floor broker. دلال تالار بورس؛ دلالی که در سالن بورس برای معامله کردن مجاز است.

Investment broker. دلال سرمایه گذاری.

Money broker. دلال پول؛ واسطه پول.

Odd-lot broker. دلال اشباء.

Outside broker. دلال خارج ازبورس؛ دلالی که دربورس عضویت ندارد.

Pawn broker. دلال وثیقهٔ سهم؛ دلال معاملات گروی.

Stock broker دلال سهم شرکت‌ها

Two-dollar broker. دلال دو دلاری (مقصود دلال‌های معاملات کوچک است که برای معامله فقط ده دلار کارمزد دریافت می‌دارد).

Brokerage.

پول دلالی؛ دلالی.
مبلغی است که دلال یا واسطه در مقابل خدمت خود می‌گیرد؛ این ... گاهی درصد مبلغ مورد بحث وگاهی یک مبلغ معین است که طرفین معامله یا یکی ازطرفین به دلال می‌دهد.
حق‌العمل یک واسطه برای فروش یا خرید سهام، کالاهای تجاری یا بیمه به حساب مشتری است.

Broker's account. **مفاصا حساب؛ تسویه حساب.**

Broker's contract. **قرارداد حق‌العمل.**

Broker's loan. **استقراض از بانک توسط دلال؛ استقراض از مؤسسات سرمایه گذاری توسط واسطه.**

Brought forward. **منقول به؛ انتقالی؛ منقول از صفحهٔ پیش.**
علامت اختصاری آن B/F است.

Bubble.

طرح واهی؛ سرمایه‌گذاری واهی؛ شرکت خیالی.
در اصطلاح سفته‌بازی افراطی آن نوع کسب وکار مخاطره‌آمیز وناسالم اقتصادی را گویند که درآن قیمت‌های سهام بقدری زیاده بالا برود که با ارزش و حقیقی

دارائی‌ها یا باامکانات تحصیل سود از بکارانداختن این کسب وکار هیچ رابطه وتناسبی نداشته باشد . این امر بیشتر درمورد شرکت سهامی بوقوع می‌پیوندد . دراین‌گونه مؤسسات مؤسسین آن سهم بیشتر از دارائی وامکانات نفع شرکت منتشر می‌سازند وبه فروش می‌رسانند .

Bucket shop. جای شرط بندی ؛ دفتر واسطه‌گری ؛ محل دلالی ؛ دلالی همه جانبه .

مکانی‌است که شرطبندی نسبت به قیمت سهام وکالاهای تجاری که دربورس در معرض خرید وفروش‌قراردارد صورت‌می‌گیرد . شرط‌کننده خود بدتجارت سهام وکالاها اشتغال نمی‌ورزد. این گونه عملیات معمولا غیرقانونی است.
اصطلاح عامیانه اشاره به مؤسسه‌ای است‌که در سهام وسرمایه معامله‌می‌کند و عضو بورس نمی‌باشد . کار مؤسسه بسیار جنبه سفته‌بازی وبدنامی وبی‌اعتبار سازنده دارد .

Budget. بودجه .

تقویم وپیش‌بینی درآمد وهزینه برای مدت معین است : بودجه‌عبارت است‌از پیش‌بینی‌درآمد وسایر منابع تأمین اعتبار و برآورد هزینه برنامه‌ها وعملیات معینی که در دورهٔ محدودی از زمان انجام می‌شوند .

Budget Bureau. دفتر بودجه .

Budget call. بخشنامهٔ بودجه .

Budget ceiling. تعیین سطح بودجه .

Budget classification. طبقه‌بندی بودجه .

Budget comittee. گروه بودجه .

Budget cycle. مراحل بودجه ؛ گردش بودجه ؛ دور بودجه .

Budget Data. اطلاعات بودجه .

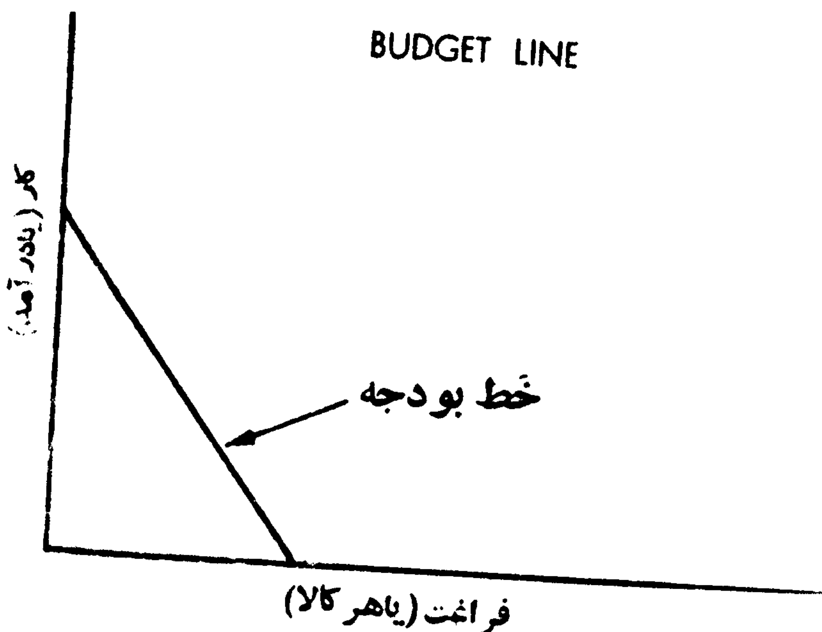
Budget execution. اجرای بودجه .

Budget expenditures. مخارج بودجه .

Budget hearing. جلسهٔ بودجه .

جلسه‌ای است‌که در آن رؤسای ادارات برای مقامات بالاتر یا کمیسیون‌های پارلمانی به توجیه بودجه می‌پردازند .

Budget line. خط بودجه .



نمودار شمارهٔ ۱۵

Budget message.
پیام بودجه .
پیامی است که هنگام تقدیم لایحهٔ بودجهٔ سال آینده از طرف قوه مجریه به قوه مقننه تسلیم می‌شود . و ضمن آن سیاست‌ها و نظریات اساسی دولت تشریح و بطور کلی بودجه توجیه می‌گردد .

Budget pattern.
بنیان بودجه ؛ شکل بودجه ؛ ساختمان بودجه .

Budget period.
دورهٔ بودجه ؛ زمان بودجه .
مدت زمانی است که بودجه برای‌آن تنظیم گردیده وممکن است یکماه، سه‌ماه یا یکسال باشد وبه ندرت به دوسال یا بیشتر می‌رسد .

Budget report.
گزارش بودجه .

Budget process.
مراحل بودجه .
اقدامات‌لازم برای تهیه و تصویب و ادارهٔ امور بررسی بودجه.

Budget surplus.
مازاد بودجه ؛ اضافه بودجه .

Budget surplus and deficit.
اضافه درآمد و کسر بودجه .

Budgetary accounting.
حسابداری بودجه‌ای .

Budgetary accounts.
حساب‌های بودجه‌ای ؛ حساب‌های تخمینی .

Budgetary control. کنترل بودجه ؛ نظارت براقلام وارقام بودجه ومخارج یک واحد دولتی ؛ نظارت بودجه‌ای .

Budgetary control principle. اصل کنترل بودجه‌ای .

Budla operation. فروش نقد درمقابل بازخرید نسیه .
مترادف است با budlaing.

Buffer stocks. ذخایر مواد اولیه وکالاهائی که بمنظور تقلیل نوسانات قیمت‌های محصولات اولیه نگاهداری شده است .

Buffer stock plan. برنامهٔ ذخیرهٔ اتکائی ؛ برنامهٔ تأمین ذخیره .
اصطلاحی است که بعضی اقتصاددانان به کار می‌برند ومقصود از آن برنامه‌ای است که برای‌چاره نمودن یا از بین‌بردن آثار خطر ترقی وتنزل‌های دوری در مورد برخی صنایع به ویژه صنایع مواد خام طرح وتطبیق می‌گردد . بعضی صنایع بنابر خصوصیات فنی خود مانند استخراج معادن نمی‌توانند بهنگام تنزل قیمت‌ها وتقلیل تقاضا به سرعت از تولید خودبکاهند زیرا در صورتی که خسارات وارده منجر به تعطیل کارخانه گردد وقتی که محصولات آن از نو مورد تقاضای بیشتر واقع شود بسیار دشوار است تا همان ظرفیت تولید پیشین و از دست رفته دوباره‌بدست آید . این برنامه پیشنهاد می‌کند که یک نمایندگی دولتی یا نیمه دولتی (باداشتن بعضی تضمینات لازم) حاضر شود به‌یک قیمت حداقل تمام تولیدات کارخانه را خریداری نماید و به قیمت حداکثر به‌فروش برساند . بدین‌ترتیب در مواقع مساعد قیمت از حداکثر نمی‌تواند بالاتر برود وبه‌هنگام تنزل نمی‌تواند از حداقل پائین‌تر بیاید و در نتیجه قیمت محصول مورد بحث نیز ثبات می‌یابد وکمتر از زمانی که بر اثر صعود ونزول دوری تغییر می‌بیند ترقی ویا تنزل می‌کند .

Building and associations. شرکت‌های ساختمان و وام .
مؤسسهٔ تعاونی یا تقریباً تعاونی است که با وام‌های رهنی ساختمان یا خرید خانه‌ها را با پولی‌که توسط دارندگان سهام سرمایه‌گذاری شده است تأمین مالی می‌نماید .

Building cycle. دور ساختمان .
مدت دورهای فعالیت اقتصادی متفاوت است . دور صنعت ساختمان از ۹ تا ۲۰ سال‌است که به‌وسیلهٔ حجم ساختمان اندازه‌گیری می‌شود .

Building industry. صنعت ساختمان .

Building licence. پروانهٔ ساختمان .

Built-in stabilizers. سیاست‌های مالی تثبیت کنندهٔ خودکار جهت حفظ تعادل دورهای تجاری.
عوامل ضد دوری است که وقتی دورکار و کسب ترقی یا تنزل می‌کند خودکارانه وارد کار می‌گردد. هنگامی که دورصعودی است حجم مالیات‌های وصولی زیاد می‌شود (هرچند نرخ های مالیات یکسان باقی بماند) واز ترقی بیشتر قیمت‌ها جلوگیری می‌نماید وبرعکس مالیات بردرآمد وپاداشی که به کارگران و کارمندان می‌پردازند باعث‌تعادل و موازنهٔ دورهای‌تجاری می‌شود.

Built - in stabilizers and the reduced multiplier. دستگاههای تثبیت کننده و تقلیل دهندهٔ ضریب افزایش (مانند سیستم مالیات بر درآمد).

Bulk. عمده ؛ قسمت بزرگ (بی‌ظرف یا بابسته‌بندی خیلی بزرگ) ؛ غوال به‌صورت خرج یا فله.

Bulk Barrels. بلک باریل برابر با ۰/۱۶۱۳ مترمکعب

Bulk cargs. کالای بسته‌بندی نشده.

Bulk line cost. هزینهٔ اجمالی.
هزینه‌ای است که ۸۰ تا ۹۰ درصد عرضه کل یک محصول طبق آن تولید شده باشد. این اصطلاح وقتی به کار رفت که‌دولت ایالات متحده پس از جنگ جهانی نخست خواست هزینهٔ محصولات مختلف را معین بکند و قیمت مناسب آن را تثبیت نماید.

Bulk purchases. خرید دراز مدت.

Bull (to). خریدن بدون وثیقه ؛ گران کردن سهام به‌وسیله پیش‌خرید آنها. (اصطلاح بورس)

Bull. پیش خرید کننده.
در اصطلاح بورس کسی‌را گویند که ترقی قیمت سهام را پیش بینی می‌کند و سهام فراوان خریداری می‌نماید تا درآینده آن‌ها را بفروشدو سودی بدست آورد (درمقابل اصطلاح **bear** است).

Bull account (or position). وضع خریدار (رویه ترقی). (اصطلاح بورس).

Bull engagements. تعهدات پیش‌خرید کننده. (اصطلاح بورس).

Bull point. نقطهٔ مساعد برای پیش‌خرید کننده. (اصطلاح بورس).

Bull purchase. خرید بدون وثیقه .
(اصطلاح بورس).

Bull transaction. معامله به امید ترقی قیمت سهام .
(اصطلاح بورس).

Bullion. شمش .

Bullion market. بازار شمش .
بازاری است که درآن شمش طلا فروخته یا خریده می‌شود . بازار شمش لندن شامل پنج مؤسسهٔ واسطه‌گرشمش است که روزانه به تثبیت قیمت رسمی اقدام می‌نمایند . این گونه معاملات میان بانک‌ها و دلال فروشندهٔ مجاز صورت می‌گیرد .

Bullion point. نقطهٔ طلا .

Bullion reserve. اندوختهٔ فلزی ؛ اندوختهٔ شمش طلا و نقره .

Bullion trade. تجارت شمش های طلا ونقره .

Bumping. رجحان سابقه (در موردیکه کارفرما فقط می‌تواند عده‌ای از کارگران خود را نگاهدارد) .

Bunched income. درآمد خدمات شخصی ؛ درآمد حاصله ازکارهای هنری و اختراع .

Bundes bank. بانک مرکزی آلمان .

Burden. هزینهٔ عمومی ؛ هزینهٔ سربار ؛
آن قسمت ازهزینهٔ تولید که نتوان مستقیماً به حساب کالائی مخصوص منظور کرد بلکه باید به کلیهٔ تولید سرشکن نمود .
(در حسابداری **overhead** است) ؛ ماکزیمم بار . مترادف است با **Burthen.**

Burden of debt. بار دین .

Bureau. دفترخانه ؛ اداره ؛ دایره ؛ معمولا به دوایری اطلاق می‌شود که به‌نحوی از انحاء مجری قوانین دولت باشند .

Burglary insurance. بیمه برضد دزدی .

Burning ratis. نسبت سوخت به کل دارائی سوختنی .
در اصطلاح بیمه نسبت ارزش کالاهای سوخته به کالاهائی است که درمسیر آتش‌سوزی بوده‌اند .

Burnt. آسیب دیده .

Bushel (imp). بوشل امپریال ؛ پیمانه‌غله رسیده .

برای تبدیل بوشل امپریال به هکتولیتر (صدلیتر) کافی است آن را در ۳۶۳۷/. ضرب کرد .

Business. کسب و کار ؛ شغل ؛ اقتصاد تجاری ؛ داد وستد ؛ شرکت ؛ تجارتخانه ؛ مؤسسهٔ انتفاعی . این واژه در موارد مختلف بکار می‌رود :

Business affected with a pullic interest. مؤسسهٔ عام‌المنفعه .

مؤسسهٔ انتفاعی است که به خاطرنداشتن شرایط رقابت‌آمیزوفایده تابع مقررات دولتی است وقیمت وخدمات آن طبق این مقررات تنظیم می‌گردد .

Business activity. فعالیت تجاری .

Business agent. نمایندهٔ کار و کسب .

در اصطلاح اتحادیه‌های کارگران آن عضو این گونه اتحادیه‌ها را گویند که دربارهٔ قراردادها با کارفرمایان مذاکره می‌کند وترتیبی را که دراین قرارداد مقرر است مراعات می‌نماید ومی‌کوشد شرایط این قراردادها را به بهترین صورت انجام بدهد .

Business barometer. میزان فعالیت‌های اقتصادی ؛ میزان کسب و کار .

یک تدبیر آماری است که حدود فعالیت تجاری و صنعتی را به وسیلهٔ شاخص‌های مرکب تقدیم می‌نمایند .

Business budget. بودجهٔ کسب و کار ؛ بودجهٔ بازرگانی .

Business card. برگ نشانی تجاری .

Business case study. مطالعهٔ مسائل تجاری .

Business centre. مرکز امور ؛ مرکز کار و کسب .

Business combination. ادغام دو یا چند مؤسسهٔ کار و کسب دریکی از آنها ؛ ادغام دو یا چند مؤسسهٔ در قالب مؤسسهٔ جدید .

Business corporation. مؤسسهٔ کاروکسب یامؤسسهٔ بازرگانی به‌منظور تولید یاتجارت ؛ مؤسسهٔ اقتصادی .

Business cycle. دورکار وکسب ؛ دورفعالیت اقتصادی ؛ دور بازرگانی ؛ دور تجاری .

تحولات دوری در اوضاع اقتصادی . این تحول از یک دورهٔ پیشرفت شروع می‌یابد وفعالیت اقتصادی روبه تنزل می‌نهد . این مرحله نزولی را بحران **Crisis** گویند وقتی که دور به پائین‌ترین نقطه برسد . این نقطه را کسادی

گویند و پس از این نقطه دوباره فعالیت‌های اقتصادی رونق می‌گیرد . این مرحله‌را بهبود و به‌خودآئی recovery گویند. سپس اوضاع به‌کلی بهتر می‌شود وحالت گشایش expansion و سپس پیشرفت و رفاه پدید می‌آید و بدینسان دور تکمیل می‌گردد .
ترقی وتنزل فعالیت تجاری مترادف با trade cycle و مصطلح آمریکائی‌است .
نظریه‌های دور کار و کسب به‌شرح زیر است :

Endogenous theory نظریهٔ ذاتی ؛ نظریه درونی .
Exogenous theory نظریهٔ غیرذاتی ؛ نظریه بیرونی .
Innovation theory نظریهٔ ابداع .
Monetary theory نظریهٔ پولی .
Overinvestment theory نظریهٔ سرمایه‌گذاری افراطی .
Oversaving theory نظریهٔ پس‌انداز افراطی .
Underconsumption theory نظریهٔ مصرف ناکفی .
Weather theory نظریهٔ جوی .

Business data processing. **وسایل تهیه وتنظیم اطلاعات تجاری، کار و کسب** (اصطلاح کمپیوتر) .

Business done. **بها ؛ نرخ ؛ اعتبار در عمل ؛ معامله انجام شده** در بورس مصطلح است.

Business Economics. **اقتصاد کار و کسب ؛ بررسی راههای تولید و توزیع کالاها .**

Business enterprise. **مؤسسهٔ بازرگانی؛ مؤسسهٔ تجاری؛ مؤسسهٔ انتفاعی.**
عده‌ای که با علاقه مشترك در یک برنامهٔ اقتصادی فعالیت می‌کنند .

Business equipment. **تجهیزات کار و کسب .**
اصطلاحی است شامل واحدهای دارائی سرمایه مانند ماشین‌آلات ؛ اثاثه‌ثابت و وسائط نقلیه که در کار ، صنعت یا تجارت مورد استفاده قرار گرفته است . اقلام‌سرمایهٔ خریداری صاحبان مزرعه افراد، حرفه‌ای مانند دندانسازی‌سنتتی می‌باشد ودر تجهیزات بادوام تولید کننده وارد می‌شود .

Business failure. **ناکامی در کار و کسب .**
قطع وتعطیل عملیات بوسیلهٔ یک شرکت بازرگانی به علت فشارهای و مضیقه در کاربرد رویه‌های قانونی یا ارادی که منتج به زیان طلبکاران خود بشود .

Business Firms. مؤسسات انتفاعی .
Business gross saving. پس‌اندازناخالص‌بازرگانان ومؤسسات‌بازرگانی.
Business hours. ساعات کار وگشایش .
Business house. مؤسسهٔ کاروکسب ؛ مؤسسهٔ بازرگانی؛ مؤسسهٔ تجارت.
Business income. درآمد خالص تجاری .
Business - interruption insurance. بیمهٔ توقف عملیات به علت حادثهٔ مورد بیمه .
Business inventories. موجودی انبار بازرگانان و مؤسسات بازرگانی .
Business loan. وام کاروکسب .
وامی که به یک مؤسسه بازرگانی یا صنعتی برای هدف‌های کار وکسب داده می‌شود .
Business machine. ماشین محاسبهٔ الکترونی تجاری .
Business Name نام تجاری .
Business saving. پس‌انداز کاروکسب .
پس‌انداز ناشی از منافع یا **" ploughing back "**
Business Trade. دورتجاری ؛ دور بازرگانی .
Business Transaction. معاملهٔ تجاری .
Business unionism. عضویت اتحادیهٔ کار وکسب .
این اصطلاح درمورد اتحادیه‌های کارگری به کاربرده می‌شود که کار اصلی آن‌ها بهبود دستمزدها وشرایط کار کارگران است .
Business unionism verous revolutionary unionism. اتحادیه‌معامله‌گردرمقابل اتحادیه انقلابی است .
Bust. تنزل سریع وناگهانی درفعالیت کسب وکار .
But for income. آن قسمت از درآمد که به علت عامل بخصوصی عاید شده است وچنانچه آن عامل مؤثر نمی‌گشت تغییر درآمد متفاوت بود .
Butt. بن ؛ هدف ؛ مرز ؛ منظور ؛ سوش .
Buy and sell on commission (to). دلالی کردن .
Buy Back (to). بازخریدن (در بورس) .
Buy out (to). سهم یا کسب کسی را خریدن .
Buyer of a call option. خریدار یک جایزهٔ ناستقیم (در بورس) .
Buyer's credit. اعتبار خریدار .

Buyer's market. **بازار خرید .**
آن وضع بازار را گویند که در شرایط رقابت منحنی تقاضا وعرضه چنان باشد که‌قیمت‌ها به سطحی که خریدار فایده کند پائین آمده باشد . به دیگر سخن وضع بازار چنان باشد که فروشندگان فروختن را به قیمت نازل نسبت به‌نفروختن ترجیح بدهند و خریداران حاضر باشند که تنها به یک قیمت پائین کالاهای مورد احتیاج خودرا خریداری نمایند و در غیر آن صورت نگاهداشتن پول را بهتر شمارند .
بازار مناسب برای خرید ؛ بازاری که به‌علت رقابت فروشندگان خرید به سود سود خریداران است (مقابل این اصطلاح seller's market است) .

Buyer's monopoly. **انحصار خریدار .**
هنگامی که چند فروشنده در برابر یک خریدار کالا قرار دارد این وضع را انحصار خریدار گویند .

Buyer's option. **اختیار خریدار ؛ انعام به خریدار ؛ ترقی سهام .**
(اصطلاح بورس)

Buyer's surplus. **مازاد خریدار .**
تفاوت فرضی میان آنچه که خریدار در مقابل یک کالا واقعاً می‌پردازد وآن مبلغی که‌اراده وقصد پرداخت آن را در صورت ضرورت در برابر کالای مورد بحث دارد .

By-gone versus relevant alternative opportunities. **هزینه‌های گذشته و امکانات آینده .**

Buying and selling large Blocks of stocks. **خرید وفروش عمدهٔ سهام .**

Buying - in. **برای خود در حراج پرداختن .**
رویهٔ مورد قبول بورس برای کمک به یک فروشنده‌ای است که قادربه ایفاء تعهد خود در تاریخ تحویل سهام فروخته به وسیلهٔ خرید میزان معین برگ بها دار در بازار نیست وهزینهٔ فوق‌العاده بر فروشنده تحمیل می کند .

Buying long. **خرید سهام ؛ خریداسناد قرضه یا کالاهای تجاری یکجا و نگاهداری آنها به‌انتظار ترقی قیمت وسپس فروش آن‌ها .**

Buying on margin. **خریداری‌اسناد به اعتبار عین اسناد ؛ تجارت‌نهائی.**

Buying out. **سهم یا کسب کسی را خریدن .**

By - bidder. **کسی که درحراج برای بالابردن قیمت جنس حراج‌شده به‌نفع**

فروشنده قیمت را بالا می‌برد .

By - laws.
آئین‌نامه ها ومقررات فرعی .

By - product.
محصول فرعی ؛ محصول ضمنی .
محصولی که ضمن تولید اصلی بدست‌می‌آید مانند اسفالت ضمن‌تصفیه نفت .

By - product method of cost accounting. روش محاسبهٔ هزینهٔ محصول فرعی .
سیستم تخصیص هزینه‌ها میان یک محصول یا محصولات اصلی و یک محصول یا محصولات فرعی .

By - work.
کار فرعی ؛ کار غیر مقرر .

C

© علامت اختصاری Copyright ، حق مؤلف‌است.

Cable. کابل، واحد طول برابر با ۲۰۰ یارد .

Cable length. واحد عمق دریائی و برابر است با ۱۰۰ فاتوم یا ۱۸۲/۸۸ متر و یا ۷۲۰۰ اینچ .

Cable order. سفارش تلگرافی .

Cable rate. نرخ تلگرافی .

Cable transfer. حوالهٔ تلگرافی؛ انتقال تلگرافی .
معمولا برات اسنادی است که توسط تلگراف جهت تسریع انتقال پولی صادر می‌شود .

Cablegram. مخابرهٔ تلگرافی ؛ پیام مخابراتی .

Cabotage. کشتیرانی از یک بندر به بندر دیگر در امتداد ساحل ؛ حمل کالای تجارتی از یک بندر به بندر دیگر بدون وارد شدن از ساحل .

Ca' Canny. اعتصاب کند کاری .
برای تعریف رجوع شود به اصطلاح Slow down strike که در انگلستان بیشتر رایج است .

Cadastre. صورت ممیزی زمین ؛ ثبت اراضی .
صورت موجودی رسمی مالکیت اراضی در یک منطقه و لیست چنین اراضی که بر پایهٔ ارزیابی معین شده باشد . این صورت موجودی برای تشخیص مالیات به کار می‌رود ؛ دفتر ممیزی و تقویم و ثبت اراضی و املاک ؛ ممیزی عمومی املاک از حیث عواید و تعیین مالیاتهای جنسی و نقدی ؛ دفتر پنجاق املاک و اراضی .

Caeteris paribus. در حالیکه دیگر چیزها تغییر نکند ؛ در حال مساوی

بودن دیگر عوامل .

C. and F. (cost and freight). **هزینه و باربری .**
قیمت کالا و هزینهٔ حمل آن بدون بیمهٔ دریائی . تولیدکننده پس از تسلیم کالا به کشتیرانی و پرداخت کرایهٔ حمل از خود سلب مسئولیت می‌کند . حق بیمه تا مقصد به عهدهٔ خریدار است . به عبارت دیگر قیمت C. &. F به قیمت « فاس » F.A.S به‌اضافهٔ هزینهٔ حمل تا مقصد منهای بیمهٔ دریائی آن است.

Calculate (to). **حساب کردن؛ قبلا معین کردن؛ پیشاپیش معین کردن؛ شمار کردن ؛ بر آوردن ؛ درست کردن ؛ ترتیب دادن ؛ پیش‌بینی کردن ؛ محاسبه کردن .**

Calculation, Economic. **محاسبهٔ اقتصادی .**

الف ـ بطور کلی ملاحظهٔ شقوق گوناگون و انتخاب‌ها به وسیلهٔ یک مصرف‌کننده یا یک تولیدکننده در خرج و پس‌انداز یک درآمد شخصی است.

ب ـ اختصاصاً روش تعیین ارزش‌ها بوسیله رویهٔ محاسبه به توسط یک مقام مدیریت مرکزی است (نه در بازارها به وسیلهٔ رقابت) که شیوه‌های اقتصادریاضی را به کار می‌برد .

Calculator. **ماشین حساب ؛ جدول ؛ حساب‌کننده ؛ محاسب .**

Calculus. **محاسبه ؛ حساب .**

Differential calculus. **حساب فاضله .**

Integral calculus. **حساب جامعه .**

Calculus of variations. **حساب تغییرات .**

Call. **امتیاز خرید؛ تقاضای پرداخت؛ دعوت به پرداخت؛ خرید** (دربورس).
امتیازی است که در مقابل وروديه به یک بازرگان برای خرید مقدار معینی سهام یا کالاهای تجاری داده می‌شود و طبق آن تاجر می‌تواند در ظرف مدت مورد توافق امتعه یا سهام مورد بحث را به قیمت معینی بخرد ؛ تقاضای پرداخت جزء پرداختی سهام یک شرکت؛ قرارداد (خریدار یا مشتری) با دلال برای خرید اوراق بهادار و سهام

Call - back pay. **حق‌الزحمهٔ فوق‌العاده ؛ حق‌الزحمهٔ اضطراری .**
گاهی کارگران یک مؤسسه مرخص و سپس بر اثر ضرورت یا حالت اضطراری از نو بکار فرا خوانده می‌شوند : به مبلغ اضافه‌ای که برای کارشان طی همین مدت می‌دهند حق‌الزحمهٔ فوق‌العاده می‌گویند .

Call charge.
مالیات مخابره ؛ مخارج مخابرهٔ تلفونی .
Call deposit account. حساب‌سپردهٔ عندالمطالبه؛ حساب‌سپردهٔ دیداری.
Call for estimates.
دستور برآورد .
دستور دولت است به رؤسای ادارات برای پیش‌بینی بودجهٔ ادارهٔ خود که معمولا شامل خلاصه‌ای از سیاست حکومت در مورد برآورد می‌باشد .
Call - in pay.
مزد حضور .
در صورتی که مستخدمی وظیفهٔ معین نداشته و مزد وی فقط به خاطر حضور برای کار ضمانت شده باشد به‌این‌گونه پرداخت « مزد حضور » می‌گویند .
Call loans. وام‌های عندالمطالبه؛ وام‌های‌بدون سررسید؛ وام‌های‌دیداری؛
وام به رؤیت .
قرضی است که هر وقت دائن تقاضا کند باید پرداخته شود .
Call money.
پول عندالمطالبه .
پولی است که به محض درخواست و بنا به اخطاریه کوتاه پرداخته می‌شود .
Call money rates.
نرخ های بهرهٔ وام عندالمطالبه .
Call of more.
اختیار دو برابر کردن .
مترادف است با .Call o,more
(اصطلاح بورس)
Call option.
اختیار خرید یا عدم خرید .
اصطلاحی است در بورس و حق خرید یک سهم معین را طی دورهٔ زمانی معین آینده و عموماً سه‌ماه به قیمت بهای معتبر وقت بعلاوه ۱٪ ۳/۴ و ۲٪ آن قیمت می‌رساند .
Call pay.
مزد حضور .
مزد مورد ضمانت برای مستخدمی است که گزارش های کار را در یک بنگاه می‌دهد و کار مشخصی برای وی معین نگردیده است .
Call price.
ارزش اسمی (اصطلاح بورس) .
Call to account. حساب خواستن ؛ مؤاخذه کردن؛ بازخواست کردن .
Call receipt.
رسید پرداخت .
Call system.
روش اعلام (بورس نیویورک) .
نام یکایک اوراق بهادار پذیرفته شده دربورس جداگانه اعلام می‌گردد و کلیه معاملات مربوط به هر کدام جداگانه انجام می‌شود وخاتمه می‌یابد .
Callable.
عندالمطالبه .

حق یک شرکت یا دولت برای مطالبهٔ اسناد قرضه یا اسکناس‌ها برای پرداخت پیش‌ازآنکه سررسید موعدآن‌ها رسیده‌باشد. سهم ممتاز نیزمی‌تواندعندالمطالبه شود .

Callable bond. **سند قرضهٔ عندالمطالبه .**

نوعی قرضه است که صادرکننده حق بازخرید آن را پیش ازموعد رسمی دارد .

Callable loan. **وام عندالمطالبه .**

وام بانک بازرگانی است که به درخواست وام‌دهنده قابل پرداخت و در هر زمان به‌وسیلهٔ وام‌گیرنده قابل بازپرداخت است .

Callable preferred stock. **سهام ممتاز قابل بازخرید .**

یک اصطلاح آمریکائی برای سهام با بهرهٔ ثابت مانند سهام قرضه است که کمپانی می‌تواند بازخرید کند و از نو به نرخ بهرهٔ کمتر منتشر سازد و حاکم تنزل نرخ های بهره می‌باشد .

Called - up capital. **سرمایهٔ پرداختی بنا به درخواست شرکت ؛ سرمایهٔ مورد تعهد سهامداران ؛ سرمایهٔ مورد مطالبه (در شرکت‌ها) ؛ سرمایه‌ای که طلب شرکت‌می‌باشدو تقاضای پرداخت آن شده است .**

شرکتی که سرمایه‌ای به مبلغ ۲،۰۰۰،۰۰۰ ریال سهم یکهزار ریالی منتشر ساخته است شاید بتواند از دارندگان سهام خود بخواهد که فقط مثلا ۵۰٪ هر سهم را بپردازند و ۵۰٪ مانده را به عنوان ذخیره بگذارد تا بعداً هرگاه نیاز افتد مطالبه نماید . در این حالت سرمایه بنا به درخواست ۱،۰۰۰،۰۰۰ ریال خواهد بود .

Calling. **پرداخت پیش از سررسید موعد .**

Calling for orders bill of lading. **دعوت ؛ احضاریه برای سفارش‌های بارنامه ؛ بارنامهٔ سفارشی .**

Calling loan. **پرداخت اوراق قرضه یا بدهی پیش از سررسید موعد ؛ مطالبهٔ وام پیش از سررسید .**

Calls risk. **خطر توقف .**

Cambist. **صراف اسناد ؛ صراف‌ارز ؛ ارزشناس؛ دلال برات؛ متخصص‌ارز : بانکداری ارزی .**

کتابی که پول، وزن، مقیاس اندازه‌های کشورها را با یکدیگر بسنجد؛ ارزنامه ؛ اسعارنامه؛ متخصص در علم تهاتر یا پایاپای ؛ کسی که به خرید و فروش ارز اشتغال دارد ؛ کسی که در مسائل مربوط به اسعار خارجی تخصص دارد . معاملهٔ ارزی به صورت مسکوک و اسکناس ارز خارجی صورت نمی‌گیرد بلکه

حواله به‌شکل غیر نقدی و با صدور اسناد یا اوراق تجاری است .

Cambridge equation.
معادلهٔ کمبریج ؛ معادلهٔ تراز نقدی .

در نظریه‌های پولی معادلهٔ تراز نقدی $P = \frac{M}{K.T}$ است در این رابطه :

P سطح متوسط قیمت‌های معاملات تجاری.
M مقدار پول .
T مجموع معاملات تجاری .
K نسبتی از درآمدها که به شکل پول به منظور معاملات نگاهداری

می‌شود و مساوی $\frac{1}{V}$ یعنی معکوس سرعت‌گردش پولی می‌باشد .

Cambridge school.
مکتب کمبریج .

مکتب اقتصادی است مبتنی بر نظریات اقتصاددان انگلیسی ، آلفرد مارشال (۱۸۴۲ - ۱۹۲٤) و آثار نویسندگانی که نظریه‌های وی را پیروی و تکمیل کرده‌اند . مکتب کمبریج ترکیبی از نظریات مکتب‌های مختلف اقتصادی است با برخی تعدیلات و نظریاتی که خود آورده‌اند . رویهمرفته این مکتب نتایج کلاسیک را از نزدیک پیروی می‌کند ولی محدودیت‌های بعضی عقاید کلاسیک را به ویژه در بارهٔ آزادی کسب‌وکار و عدم دخالت دولت تأکید می‌نماید .

این مکتب رویه‌های مکتب تاریخی آلمان را درغوروتعمق دربارهٔ منشأ وتوسعه نیروهای اقتصادی برگزیده و درعین حال مورد تحلیل انتقادی قرار داده است. این مکتب از مفهوم مطلوبیت نهائی مکتب نهائیون استفاده کرده و اقتصاد ریاضی را به عنوان طریقهٔ معرفی و ارائه می‌پذیرد ؛ اندیشه‌های تازهٔ بسیاری به وسیلهٔ نویسندگان مکتب کمبریج شامل نظریهٔ کلاسیک جدید ارزش و نظریه‌های گوناگون معاصر در بارهٔ پول و بازرگانی خارجی بسط یافته است . مکتب کمبریج مکتب نئوکلاسیک نیز نامیده شده است و الفرد مارشال از صاحبنظران این مکتب در زمینه‌های زیر کارهای مهمی در کتاب « اصول علم الاقتصاد » (۱۸۹۰) انجام داده است :

الف ـ روشن ساختن نقش‌هائی که تقاضا و هزینه‌های تولید در تعیین ارزش ایفا کرده است .

ب ـ بیان نظریهٔ عمومی تعادل اقتصادی بر پایهٔ دو مفهوم فرعی «تهاتر و جانشینی » که در آن کلیهٔ عناصر دنیای اقتصاد به وسیلهٔ نیروهای متقابل و اعمال درونی در جای خود حفظ شده‌اند .

پ ـ معرفی واضح عنصر زمان به منزلهٔ یک عامل در تحلیل اقتصادی

مفاهیم دوره‌های کوتاه‌مدت و درازمدت .

ت - تمایز و تشخیص میان صرفه‌جوئیهای « داخلی » و « خارجی »

ث - دکترین « سود عادی » به یاری مفهوم‌های « شبه رانت » و « مؤسسهٔ نمونه » .

ج - بیان مفهوم مازاد مصرف .

چ - معرفی اندیشهٔ « کشش » به صورت ریاضی $e = \frac{dx}{x} : -\frac{dy}{y}$ که در آن x نشانهٔ مقدار مورد تقاضا و y قیمت است .

ح - اصل آزادی کسب وکار و عدم دخالت دولت به عنوان اصل مزیت اجتماعی ماکزیم در بعضی شرایط نه تنها از لحاظ عملی بلکه از جهت نظری نیز رد می‌گردد .

خ - مطالعهٔ آثار انحصار .

Cameralism. **مستوفیگری .**

سوداگری به گونه‌ای است که در اواسط قرن هیجدهم در آلمان و اطریش پدید آمد . این نظریهٔ اقتصادی رابطهٔ نزدیکی با مسائل و ملاحظات سیاست مالی ، ادارهٔ حکومتی و شیوهٔ فنی داشت . از این‌رو کامرالیزم نه تنها با بهترین راه کسب ثروت توسط دولت بلکه با بهترین مورد استعمال این ثروت نیزسروکارپیدامی کرد. امروزه این اصطلاح گاهی به‌نظریه های اقتصادی نسبت داده می‌شودکه به مالیهٔ عمومی به عنوان یک عامل رفاه ملی بیشتر از حد لزوم اهمیت می‌دهد ؛ علم اقتصادی که توجه مخصوص نسبت به درآمد و عواید عمومی دارد .

Cameralistic science. **مالیهٔ عمومی .**

آن قسمت از اقتصاد که با درآمد و هزینهٔ عمومی و تأثیر آن بر جامعه سروکار دارد .

Cancellation. **بطلان ؛ لغو؛ الغاء ؛ فسخ ؛ حذف؛ باطل کردن؛ ابطال؛ قلم خوردگی ؛ اختصار ؛ حذف کردن ؛ تحول ؛ تحویل .**

فسخ بیمه‌نامه به تقاضای بیمه‌گر یا بیمه‌گذار پیش از سررسید بیمه‌نامه به‌دلایل مختلف ؛ فسخ هرگونه قرارداد پیش از موعد مقرر در سند به دلائل مختلف .

Cancelled cheque. **چک پرداختی .**

چکی که وجه آن را بانک به آورندهٔ چک پرداخته است .

Canons of taxation. **قواعد مالیات‌بندی ؛ مبانی مالیات بندی.**

خصوصیات اساسی یک سیاست معقول مالی است . فرضیه‌ها و مبانی که بدین

منظور درکتاب « ثروت ملل » آدام‌اسمیت اقتصاددان انگلیسی آمده به شرح زیر است :
(۱) مالیات بایستی به تناسب درآمد مؤدیان مالیاتی بسته شود .
(۲) مالیات باید معین باشد نه دلخواه .
(۳) مالیات باید هنگامی جمع‌آوری شود که از نظر مؤدی مالیاتی مساعدترین وقت پرداخت مالیات باشد ؛ یعنی وصول مالیات به آسانی انجام گیرد .
(٤) هزینهٔ تحصیل یا وصول مالیات باید حتی‌الامکان کم یعنی مقرون به صرفه باشد .
چهار قاعدهٔ بالا را می‌توانیم چنین خلاصه نمائیم : (۱) عدالت (۲) اطمینان و وضوح (۳) سهولت و صرفه‌جوئی .

Canvass. جستجوی سفارش یا مشتری .

Canvasser. فروشنده‌ای که با ارائه نمونه‌های کالا مشتریان خود را دعوت به خرید می‌کند و سفارش بدست می‌آورد . و معمولا حق‌العملی در برابر فروش می‌گیرد ؛ فروشنده .

Capability. توانائی ؛ لیاقت؛ قابلیت؛ استعداد ؛ کفایت ؛ صلاحیت .

Capacity. ظرفیت ؛ گنجایش؛ استعداد؛ صلاحیت .

Capacity cost. هزینهٔ ظرفیت ؛ هزینهٔ تولید وقتی که تولید در حداکثر ظرفیت باشد .

Capacity factor. عامل ظرفیت .
درکارهای عمومی نسبت میان هزینهٔ متوسط به ظرفیت مستقر تجهیزات است .

Capacity level. سطح ظرفیت ؛ سطح ظرفیت تولیدی .

Capacity - level output. محصول در سطح ظرفیت .

Capacity utilization rate. نرخ استفاده از ظرفیت .
ر . ک Operating rate

Capillarity, law of. قانون خاصیت شعری یا موئی .
چنانکه در رشد جمعیت بکار رود این نتیجه کلی رامی‌رساند که وقتی تمدن پیشرفت کند افراد ازسنت پدرشاهی دور می‌شوند بدان منظور که امکان یابند تا وقت و وسایل خودشان را برای پیشبرد وضع اجتماعی خود وقف نمایند .

Capital. سرمایه .
یکی از عناصر مهم تولید در اقتصاد سرمایه‌داری و متشکل از مالی است که

از آن عایدی به‌دست می‌آید و بر حسب پول بیان می‌شود .
معمولا اصطلاح سرمایه با اصطلاح کالاهای سرمایه‌ای «Capital goods» بطور مترادف استعمال می‌شود. گاهی سرمایه را «پول سرمایه‌ای» Capital money و سرمایهٔ ملکی Property capital می‌دانند. مقصود از پول به‌صورت سرمایه آن قسمت سرمایه است که به‌شکل پول یا سپردهٔ بانکی حفظ می‌گردد و سرمایهٔ ملکی آن جزء سرمایه است که به‌شکل سند مالکیت مانند سهام، اسناد قرضه وگروی نگاهداشته می‌شود . بعضی اوقات این حق تملك و پول به نام سرمایهٔ سودبخش «Lucrative capital» یاد می‌گردد که در برابر آن کالاهای سرمایه‌ای قراردارد. اقتصاددانانی چند معلومات اکتسابی را نیز به‌معنای سرمایه دانسته‌اند زیرا منبع درآمدمی‌باشند . در عمل تجاری این اصطلاح تنها به ثروت خالص یک واحد اقتصادی اطلاق می‌گردد یا کلیهٔ سرمایه‌گذاری‌های نسبتاً دائمی را که مالکان از دارائی خود یا قرضه درازمدت انجام داده‌اند به نام سرمایه یاد می‌کنند .
به معنای وسیع‌تر سرمایه دارائی‌های کل یک واحد اقتصادی است . سرمایه به انواع گوناگون طبقه‌بندی شده است : اصطلاحات سرمایهٔ مخاطره‌آمیز Venture capital و سرمایه به صورت سهام دلالت بر درجهٔ خطر احتمالی در استعمال آنها دارد .
ضریب سرمایه نسبت میان ارزیابی سرمایه ملی و ارزیابی درآمد یا محصول ملی است و برای محاسبهٔ آن فقط کالاهای تولیدی به استثنای زمین را در سرمایهٔ ملی و دارائی‌های نظامی را می‌گیریم . ضریب سرمایه درکشورهای پیشرفته (ایالات متحده، انگلیس و فرانسه) پیرامون سه است . بنابراین سه‌واحد سرمایه (یا سه ریال) لازم است تا یک واحد محصول (یا یک ریال) به‌دست آید . این رقم متوسط امروزه بسیار اندك تغییر می‌پذیرد و اصولاً طی سی سال اخیر تغییر سبک داشته است. باتوجه به خصلت کلی این ضریب، امروزه اندازهٔ آن دربخش‌های مختلف تولید معین‌گردیده و ارزش‌آن میان یک و ۱ است بدینسان که هرقدر بخش تولیدی پراهمیت و بزرگتر گردد ضریب سرمایه‌گرچه به طرزی نامنظم ولی دائماً کاهش می‌یابد .
در ترازنامه سرمایه را ارزش ویژه نامند . اگرکل بدهی را ازکل دارائی کسر کنیم مانده سرمایه است . انواع سرمایه از اینقرار است :

Authorized capital. سرمایهٔ ثبت شده .
Circulating capital. سرمایهٔ درگردش؛ سرمایهٔ جاری.
Equity capital. سهم متعارف؛ سرمایهٔ مالی .

Fixed capital. سرمایهٔ ثابت .
Invested capital. سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری .
Nominal capital. سرمایهٔ اسمی .
Paid - in capital. سرمایهٔ پرداختی .
Registered capital. سرمایهٔ به‌ثبت رسیده .
Subscribed capital. سرمایهٔ مورد تعهد .
Working capital. سرمایهٔ در گردش .

Capital, cost of. هزینهٔ سرمایه .
هزینهٔ تحصیل کل سرمایه مورد استعمال دریک کاروکسب است که برحسب نرخ بهره بیان می‌شود .

Capital, marginal efficiency of. کارائی نهائی سرمایه .
رابطهٔ میان محصول آیندهٔ یک یا چند واحد از نوع مخصوص سرمایه و هزینهٔ تولید آن واحد اضافی .

Capital, social. سرمایهٔ اجتماعی .
دارائی‌های متعلق به جامعه رویهم ، مانند مدارس ، بیمارستانها و راههاوغیره.

Capital account. حساب سرمایه ؛ حساب دارائی ثابت .

Capital accounts receipts. دریافت‌ها در حساب‌های سرمایه‌ای .

Capital accumulation. تراکم سرمایه .

Capital allowances. کسور از منافع ناخالص کار و کسب به منظور تأمین استهلاك دارائی‌ها که بوسیله مقامات مالیاتی مجاز شناخته میشود هنگامی که درآمد مشمول مالیات محاسبه می‌گردد .

Capital appreciation. افزایش ارزش سرمایه .

Capital appropriations. تخصیص های سرمایه؛ اعتبار هزینه های ناستمر.
این اصطلاح در مورد برنامه های مؤسسه‌ای به کار می‌رود که کارخانه های جدید و ماشین‌آلات تازه را می‌خرد که این کار در هیأت‌مدیره و نزد دیگر مسئولان رسمی به تصویب رسیده است .

Capital asset. دارائی سرمایه‌ای .
دراصطلاح نظام مالیات بردرآمد ایالات متحده آن دارائی را گویند که در جریان عادی کار و کسب مؤدی مالیاتی خریده و فروخته نشود . بدینسان یک ماشین رختشوئی هنگامی که در رختشوی‌خانه بازرگانی بکار رود دارائی سرمایه‌ای است اما در دکان فروشندهٔ این ماشین ها دارائی عادی بشمار می‌رود. بطور کلی، در بیان تجاری، اصطلاح مورد بحث با دارائی ثابت مترادف می‌باشد .

Capital bonus. پاداش‌سرمایه؛ سودسهام؛ بهرهٔ قرضه؛ سود به‌صورت‌سهم.
مترادف است با Stock dividend .

Capital budget. بودجهٔ سرمایه‌ای .
درسال‌های ۱۹۳۰ میلادی بسیاری ازاقتصاد دانان براین عقیده بودند که اقلام مخارج سرمایه‌ای وجاری باید از یکدیگر تفکیک بشود و دو بودجه تهیه گردد ، یکی برای اقلام جاری و دیگر بودجهٔ سرمایه . آن قسمت از بودجه است که خرید و فروش های‌سرمایه‌ای را از دیگرمخارج ودرآمدها متمایزمیسازد. از سال۱۹٤۹ میلادی به این طرف در بریتانیای کبیررسم براین جاری شده است که بودجه به دو قسمت تقسیم گردد که به ترتیب « بالای خط » و « زیر خط » نامیده می‌شود . مخارج عادی در « بالای خط » و بیشتر اقلام هزینه‌های سرمایه « زیر خط » قرار می‌گیرد .

Capital budgeting. بودجه بندی سرمایه .
تحلیل طرح‌های سرمایه‌گذاری برای تعیین نرخ بازدهٔ سرمایه‌گذاری در مقام مقایسه باسرمایه‌گذاری مورد نظر بادیگر موقعیت‌ها و نیل به یک تصمیم در کلیهٔ اوضاع و احوال برای اجرای تعهد سرمایه‌گذاری .
در تخمین تفاوت‌های‌موجود در خطرات احتمالی دارای اهمیت است .

Capital charges. هزینه‌های سرمایه.
هزینه‌هائی که شامل بهرهٔ متعلقه به میزان سرمایه مورد استعمال و ذخیرهٔ مالی برای استهلاك و باز پرداخت اصل است .

Capital coefficient. ضریب سرمایه .
ضریب سرمایه به هنگامی است که درآمد یا مقدار محصول تابعی از سرمایه باشد . بدین ترتیب اگر Y یا O در رابطهٔ $Y=O=C.K$ صدق کند در این صورت C ضریب سرمایه است . K،Y،O به ترتیب مقدار محصول؛ درآمد و مقدارسرمایه است. ازآنجا ضریب‌سرمایه معکوس بهره‌وری سرمایه $\frac{K}{O}$ می‌باشد .

Capital consumption. مصرف سرمایه ؛ تحلیل سرمایه .
اگر کشوری به جبران استهلاك سرمایه موفقیت نیابد یعنی مقدار تولید سرمایه جدید برای تعویض سرمایه فرسوده یا کهنه کفایت نکند ، دراین‌صورت کل موجودی سرمایه تقلیل می‌یابد و می‌توان گفت سرمایه مصرف می‌شود و به تحلیل می‌رود . توضیح آن که یک کشور نمی‌تواند به ادامهٔ مصرف سرمایه به مدت بسیار دراز رضایت بدهد . به‌اقرب احتمال هنگامی این امر پیش آمد می‌کند که مساعی یک کشور برای ساخت کالاهای مورد نیاز جنگ برای

مدتی کوتاه متمرکز گردد . این کشور می‌بایستی در بازی جنگ برنده شود پیش از آن که مصرف سرمایه از تولید بکاهد .

Capital consumption allowance. **کسر مصرف سرمایه.**

کسر از محصول ناخالص ملی برای نیل به محصول خالص ملی . این کسر شامل (۱) استهلاك (۲) خطر زیان‌های دارائیهای سرمایه و (۳) کالاهای سرمایهٔ خریداری و مصرفی در همان دوره است .

Capital creation. **ایجاد سرمایه .**

Capital duty. **عوارض سرمایه ؛ حق تمبر بر سهام یک شرکت محدود ؛ پول تمبر سرمایه .**

Capital employed. **سرمایهٔ مورد استعمال .**

سرمایه‌ای که در کار و کسب بکار می‌رود و شامل کل دارائی‌ها منهای بدهی‌های جاری است . بدهی‌ها اقلامی هستند که منابع برای کمتر از یکسال را فراهم می‌آورند به استثنای ارقامی که کمک به اجتناب از نوسانات در کل دارائی‌ها می‌کنند .

Capital employed, return on. **بازده سرمایهٔ مورد استعمال وآن نسبت سود به سرمایه است.**

Capital expense. **هزینه‌های تأسیساتی ؛ هزینه‌های سرمایه‌ای؛**

هزینه‌هائی که برای ایجاد یا به دست آوردن دارائی‌های ثابت انجام‌می‌گیرد .

Capital expenditures. **مخارج سرمایه‌ای ؛ هزینه‌های سرمایه‌ای .**

هزینه‌ای که فایده آن به بیش از یک دورهٔ مالی عاید می‌گردد ؛ مبلغی که برای خرید یک دارائی پرداخت و مصرف می‌شود .

Capital expenditure project. **طرح هزینهٔ سرمایه‌ای .**

Capital flight. **فرار سرمایه .**

انتقال انبوه سرمایه پولی از کشوری به کشور دیگر برای تحصیل حمایت در مقابل توسعه‌طلبی‌های سیاسی و نظامی .

Capital flow. **انتقال سرمایه؛ جریان سرمایه .**

Capital flow and balance of international payments. **جریان سرمایه و تراز پرداخت‌های بین‌المللی .**

Capital flow and exchange rate. **انتقال سرمایه و نرخ ارز.**

Capital formation. **تشکیل سرمایه .**

ایجاد کالاهای سرمایه‌ای‌راگویند. سرمایه‌ای که درنتیجهٔ پس‌انداز بوجودآید .

پس‌انداز را ممکن است رأساً برای استخدام و اشتغال کارگر وتهیهٔ مواد دیگر مصرفی که در ایجاد سرمایه دخالت دارند صرف کرد یا با خرید اسنادتجاری مع‌الواسطه برای همین مقصود (ایجاد سرمایه) به‌کسی وام داد . اگر این‌گونه پس‌اندازها به بانک سپرده شود دراین صورت هم پایهٔ توسعهٔ اعتبار برای بانک می‌گردد وهم در ایجاد و تشکیل سرمایه نقشی دارد .

Capital gain. منفعت سرمایه ؛ سود سرمایه ؛ افزایش ارزش سرمایه .

منافع حاصله از فروش یا تعویض اقلام دارائی به مبلغی بیشتراز ارزش دفتری ؛ اضافه ارزش سرمایه ؛ سرمایهٔ بازیافته ؛ افزایش ارزش سرمایه .

در قانون مالیات بردرآمد ؛ نفع (یا ضرر) تحقق یافته براثر تصرف یک دارائی است که اساساً برای مقاصد سرمایه‌گذاری حفظ شده باشد (مانند دارائی‌های استهلاك‌پذیر کار و کسب) نه برای فروش مجدد درجریان عادی کار و کسب.

Capital - gain tax. مالیات بر نفع سرمایه .

در ایالات متحده آن مالیات دولت فدرال راگویند که برنفع حاصله از خرید و فروش دارائی سرمایه‌ای وضع می‌شود . اینگونه منافع به عنوان درآمد شناخته شده است وهرگاه در چنین معاملات خسارت وارد آید از مجموع عواید تحت شرایط معینه کسر می‌گردد .

Capital gearing. سرمایهٔ آمادهٔ کار .

نسبت سرمایهٔ کل شامل هزینه‌های اولیه است به سهم عادی سرمایه .

Capital goods. کالای سرمایه‌ای ؛ دارائی ثابت .

مال مادی اقتصادی به غیراز زمین است که برای تولید ثروت به‌کار برده می‌شود . اغلب دانشمندان بنام اقتصادی زمین را مستثنی می‌نمایند به دلیل آن که کالا های سرمایه را اموالی می‌دانند که انسان به‌وجود می‌آورد وتقریباً نامحدود می‌باشد حال آن که زمین عطیهٔ اصلی طبیعت و محدود است .

برخی از اقتصاد دانان دیگر زمین را به عنوان نوع خاص مال سرمایه‌ای می‌شناسند و آن را سرمایهٔ طبیعی Natural capital می‌نامند وبدینوسیله آن را از کالای سرمایه‌ای که نزد آن‌ها سرمایهٔ مصنوعی Artificial capital نامگذاری گردیده است متمایز می‌سازند .

بعضی از اقتصاد دانان نیز اصطلاح کالای سرمایه‌ای را با ثروت مرادف می‌دانند و آن ثروت راکه برای تولید ثروت اضافی به‌کار رود سرمایهٔ مولد Producer capital یا سرمایهٔ ابزاری Instrumental capital می‌خوانند . اینان کالای مصرفی را نیز سرمایهٔ مصرفی Consumer capital می‌گویند .

در هرحال ، هر تعریفی که از سرمایه بکنیم باید بدانیم که معمولا کالای سرمایه‌ای ، سهام ، اسناد قرضه گروی‌ها و پول را که گاهی کالاهای نمونه نامیده می‌شود دربر ندارد .
کالاهای سرمایه‌ای گاهی براساس دوام آن‌ها به کالاهای سرمایه‌ای ثابت Fixed capital goods و کالای سرمایه‌ای درگردش Circulating capital goods و زمانی برپایهٔ درجه تخصص به کالای سرمایه‌ای آزاد Free capital goods و کالای سرمایه‌ای تخصصی Specialized capital goods تقسیم میگردد .
لازم است تفاوت و تمایز میان کالای سرمایه‌ای وسرمایه را خاطرنشان سازیم :
کالای سرمایه‌ای گاهی به کالای واسطه‌ای Intermediate goods اطلاق می‌شود به علت آن که بطور غیرمستقیم در جهت ارضاء خواسته‌ها ونیازهای مصرف کنندگان به کار می‌خورد .

Capital goods and credit. **کالای سرمایه‌ای و اعتبار .**

Capital inflow. **ورود سرمایه .**

Capital - intensive. **سرمایه بر .**

آن شکل تولید را گویند که درآن مقدار قابل ملاحظه‌ای تجهیزات سرمایه‌ای در هر فرد شاغل به کار رفته باشد . در یک صنعت سرمایه‌بر ممکن است هزینه‌های سرمایه پنجاه درصد هزینه‌های تولید بشود .

Capital - intensive goods. **کالای سرمایه بر .**

کالاهائی که سهم عامل سرمایه در آن بیش‌از سهم عامل کار یا سایر عوامل تولید باشد .

Capital investment. **سرمایه‌گذاری «عنصرسرمایه»؛ سرمایه‌گذاری‌ثابت.**

سرمایه‌گذاری در دارائی‌ها یا اوراق بهاداری که انتظار نمی‌رود در دورهٔ سال بعد تبدیل به نقد شود . این‌گونه سرمایه‌گذاری معمولا برای به‌دست آوردن سود یا بهره در درازمدت انجام می‌شود نه به منظور استفادهٔ آنی از وجوه مازاد براحتیاج (اصطلاح بانکداری) .

Capital levy. **مالیات بر سرمایه .**

مالیات برسرمایهٔ افراد ؛ مالیات برسرمایهٔ افراد حقیقی که براساس میزان ... شده وتا مقدار معین از مالیات بخشوده است . این‌گونه مالیات هنوز در ایران رایج نشده است و اصولا جنبهٔ استثنائی دارد .

Capital liability. **بدهی سرمایه؛ دیون درازمدت؛ بدهی‌های درازمدت؛ ارزش خالص .**

بدهی ثابتی است که براثر به‌دست آوردن دارائی ثابت یا تهیهٔ سرمایهٔ لازم به وجود می‌آید . سهام سرمایه نیز معمولا به عنوان یک بدهی سرمایه شناخته می‌شود گرچه اصولا سهام مالکیت را نشان می‌دهد نه دین طلبکار را .

Capital loss. زیان سرمایه ؛ کاهش ارزش سرمایه .

Capital market. بازار سرمایه ؛ بورس .

بازاری گویند که درآن وجوه لازم برای سرمایه‌گذاری درازمدت به‌دست می‌آید مانند بانک‌های سرمایه‌گذاری (یا بانک‌های معاملات اسناد تجاری) ؛ بانک‌های پس‌انداز ؛ شرکت‌های بیمه ؛ وجوه تقاعد و شرکت‌های امین سرمایه‌گذاری Investment trust و امثال این‌ها .

Capital movement. حرکت سرمایه؛ انتقال سرمایه؛ تغییرمکان سرمایه.

تصفیهٔ یک سرمایه که در نوعی فعالیت اقتصادی سرمایه‌گذاری شده است و سرمایه‌گذاری مجدد این سرمایهٔ تصفیه شده در فعالیت اقتصادی دیگر یا تصفیهٔ سرمایه‌گذاری دریک‌جا و سرمایه‌گذاری مجدد سرمایهٔ باقیمانده درنقطهٔ دیگر .

این اصطلاح معمولا در مورد حرکات سرمایه از یک کشور به‌سوی کشوردیگر به کار می‌رود .

Capital net worth. دارائی خالص سرمایه‌ای .

مجموع دارائی یک مؤسسهٔ انتفاعی منهای بدهی‌های آن .

Capital outflow. خروج سرمایه .

Capital outlays. هزینه‌های تأسیساتی .

پرداخت‌هائی است که برای بدست‌آوردن یا افزودن و تکمیل دارائی غیرمنقول ازقبیل ساختمان کارخانه و نظایر آن به‌عمل می‌آید .

Capital output ratio. ضریب سرمایه ؛ ضریب سرمایه گذاری .

نسبت سرمایه به تولید ؛ نسبت بازدهی سرمایه ؛
نسبت سرمایه به محصول .
مترادف است با Capital coefficient

Capital output ratio, incremental. نسبت‌سرمایهٔ اضافی‌به‌محصول اضافی معین .

Capital paid in. سرمایهٔ پرداخت شده ؛ سرمایهٔ پرداختی .

مترادف است با Paid in capital

Capital recovery. استرداد سرمایه ؛ بازیافت سرمایه .

جریانی که به‌وسیلهٔ آن یک سرمایه‌گذاری اصلی در یک دارائی فیزیکی طی عمر اقتصادیش مسترد می‌شود. در نبود تورم بازیافت سرمایه به شکل مبالغ استهلاک انجام می‌گیرد.

Capital rent. **کرایهٔ سرمایه ؛ اجارهٔ سرمایه ؛ رانت سرمایه ؛ درآمد نا مکتسب سرمایه.**

پولی است که برای استفاده از اصلاحات مربوط به زمین پرداخته می‌شود و یک مفهوم فرضی است زیرا این اصطلاحات را نمی‌توان جداگانه از زمین مورد استفاده قرار داد.

Capital reserve. **ذخیرهٔ سرمایه ؛ اندوختهٔ سرمایه**

(که قانون یا هیأت مدیره معین می‌کند).

Capital stock. **سرمایهٔ سهامی؛ سهم‌سرمایه؛ سهم‌صادره به‌عنوان سرمایه.** **(Issued stock).**

سرمایه‌ای است که در یک شرکت سهامی محدود از طرف صاحبان آن به هنگام تأسیس ویا پس‌از تأسیس بطور دائمی‌سرمایه‌گذاری می‌شود. سرمایه به‌سهم تقسیم شده است و هر سهم نمایندهٔ یک حصهٔ متناسب مالکیت شرکت سهامی است. سهام به‌شکل گواهی‌نامهٔ سهم (و یا ورقهٔ سهم) که معمولاً تنها به‌وسیلهٔ ظهرنویسی قابل انتقال می‌باشد نشر می‌گردد. گاهی‌سهام یک سرمایهٔ سهامی دارای ارزش وجهی است که این‌گونه سهام را سهام دارای ارزش وجهی (Par value stock) گویند.

گاهی سهام بدون هیچ ارزش وجهی نشر می‌شود. این‌گونه سهام را سهام‌بدون ارزش وجهی No-par value stock نامند.

سرمایهٔ سهامی به‌انواع گوناگون وهر کدام دارای حقوق و امتیازات و ... مختلف تقسیم می‌گردد مثلا در سهم فعال‌Active stock‌سهمی است که این ... در بازار به تعداد بسیار خرید وفروش می‌شود. Assessable stock سهم قابل ارزیابی یا سهم قابل تعیین ارزش سهامی است که‌اگر وضع مالی شرکت سهامی ارزیابی نو را ایجاب کند تابع این عمل می‌باشد یعنی ارزش آن ... معین می‌گردد. انواع دیگر سهام زیر واژه Stock ملاحظه شود.

Capital stock tax. **مالیات برسهام.**

مالیاتی است که به‌نسبت درصد قیمت اسمی یا قیمت بازار برسهام یک‌شرکت سهامی وضع می‌شود.

Capital structure. **بنیان سرمایه ؛ بنیاد سرمایه ؛ ترکیب اسامی**

سرمایه ؛ ساختمان سرمایه .
به اصطلاح مالی مجموع اسناد قرضه (یا پول‌های درازمدت) ومنافع مالکیت را در یک شرکت گویند یعنی حساب اسناد درسهام و مازاد .
ر. ک Capital stock surplus

Capital sum. سرمایهٔ اولیهٔ مؤسسان شرکت .

Capital surplus. (U.S.). سرمایهٔ اضافی (ایالات‌متحده).
مبلغی است که توسط سهامداران علاوه بر ارزش اسمی هر سهم پرداخته‌می‌شود.

Capital theory. نظریهٔ سرمایه .

Capital transaction. معاملهٔ سرمایه .
وام دادن و وام گرفتن پول یا انتقال دارائیهای متراکم درگذشته .

Capital transfer. انتقال سرمایه .

Capital turnover. واگرد سرمایه؛ نسبت دوران سرمایه؛ دوران سرمایه‌گذاری ؛ گردش سرمایه ؛
نسبت فروش‌ها به‌مجموع اسناد قرضه و دارائی خالص .

Capital value. ارزش سرمایه‌ای ؛ ارزش سرمایه ؛ ارزش فعلی ؛ ارزش کنونی ؛ خدمتی که باید در آینده انجام گیرد ؛ معادل سرمایهٔ یک‌پرداخت سالانه .

Capital value computation. محاسبهٔ ارزش سرمایه .

Capitalism. نظام سرمایه‌داری ؛ سیستم سرمایه‌داری .
نظام اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی وسایل تولید و دیگر انواع اموال و آزادی فردی در انعقاد قرارداد و اشتغال در فعالیت‌های اقتصادی به انتخاب خود برای سود وبهزیستی شخصی بدون دخالت دولت است . بعضی قیود که دولت دربارهٔ مالکیت‌ها وقراردادها گذاشته است به‌منظور حمایت عامه است . به‌عنوان مثال ناحیه‌بندی شهر برای تنظیم فعالیت‌های عمرانی و طرز استفاده از اراضی وحمایت از امنیت عمومی ومنع آن‌گونه موافقت‌هائی که متضمن عمل غیرقانونی باشد .
در اقتصاد سرمایه‌داری نقش دولت در زندگی اقتصادی جزئی است . در چنین نظام اقتصادی وظایف عمده دولت عبارت است از حفظ امنیت ؛ جلوگیری ازسوء استفاده‌ها و تجاوزات واجرای چنان فعالیت‌هائی که از عهدهٔ بخش خصوصی برپایهٔ سودجوئی برنیاید .
این نظام اقتصادی را به‌نام‌نظام تصدی‌آزاد Free enterprise نیزیاد می‌کنند.

Capitalism, state. **سرمایه‌داری دولتی .**
در اینجا دولت به‌عنوان صاحب وسایل اصلی و عمدهٔ تولید عمل می کند .
Capitalist. **سرمایه‌دار.**
Capitalistic production. **تولیدغیرمستقیم؛ تولید به‌گونهٔ سرمایه‌داری.**
Capitalization. **تنزیل سرمایه ؛ سرمایه سازی ؛ مایه دست‌کردن ؛ ارزش سرمایه‌ای ؛ تبدیل به سرمایه کردن ؛ نامتحرك ساختن سرمایه ؛ بـرآورد ارزش سرمایه برپایهٔ نرخ روز بهره .**
Capitalization issue **صدور سهم برای سرمایه**
نشر «جوایز» سهام میان سهام‌داران موجود که منافع و ذخایر متراکم را توزیع می‌کند به قسمی که کل سرمایهٔ صادره به‌درستی بیشتر سرمایه‌ای را منعکس می‌نماید که به‌وسیلهٔ واحد تولیدی به کار رفته است . نشر سرمایه خود الزاماً ارزش کل سهام در دست سهامداران را افزایش نمی‌دهد .
در مالیه، مجموع اسناد قرضه و ارزش برابری سهام واریز نشده است .
Capitalization of land taxes. **تأمین سرمایه برای پرداخت مالیات و عوارض اراضی .**
مبلغی را که به عنوان مالیات اراضی پرداخته می‌شود به‌نرخ موجود بهره به سرمایهٔ پولی تبدیل کردن. نتیجهٔ یک چنین محاسبه مبلغی است که به‌وسیلهٔ آن ارزش سرمایه‌ای زمین مورد بحث می‌توانست تقلیلی یابد در حالتی که برای فروش عرضه می‌شد . مثلا اگر مالیات سالانهٔ یک قطعه زمین ۱۰۰۰/۰ ریال و نرخ بهرهٔ موجود ٤٪ باشد سرمایهٔ ۲۵۰۰۰/۰ ریال ممکن است به وسیلهٔ یک خریدار آینده موردنظر قرار گیرد و ازقیمتی که به‌گونهٔ دیگر می‌بایست بپردازد کسر شود .
Capitalization unit. **واحد تنزیل سرمایه .**
هزینه‌ای که برای دارائی ثابت به منظور افزایش تولید ویا توسعه به‌عمل آید.
Capitalize (to). **به حساب دارائی بردن .**
الف ـ منظور نمودن اقلامی از هزینه که برای ایجاد دارائی انجام می‌شود و مانده آن‌ها به سال یا سال‌های مالی بعد منتقل و در طرف دارائی ترازنامه نگهداری می‌شود .
ب ـ منظور نمودن بخشی از سود یا مازاد به حساب سرمایه که در مقابل آن طبق قوانین و مقررات سهم منتشر می‌شود .
پ ـ منظور نمودن هزینهٔ تولید ؛ اضافات ویا بهبود دارائی‌های ثابت به حساب دارائی ثابت به‌طوری که سبب بازدهٔ بهتر یا سود بیشتر گردد .

Capitalized Bank. **بانک سهامی .**
بانکی که با انتشار سهم و سرمایهٔ معینی تأسیس می‌گردد .
مترادف است با Stock bank

Capitalized cost. **هزینهٔ سرمایه‌ای ؛ بهای سرمایه‌ای .**

Capitalized expense. **هزینه‌ای که به حساب سود و زیان‌می‌رود .**
هزینهٔ منظور شده به‌حساب دارائی ؛ مانند مالیات بنای درحال ساختمان که هنوز از آن بهره‌برداری نشده است . قلمی از خرج که به‌حساب سود و زیان برده می‌شود ولی چون مربوط به دورهٔ ساخت می‌باشد به‌حساب دارائی نیز نقل می‌گردد .

Capitalized value. **ارزش سرمایه‌ای .**
درآمد سرمایه‌گذاری در یکسال ؛ مقدار درآمدی که از سرمایه‌گذاری دریکسال به‌دست می‌آید ؛ قیمتی است که در نتیجهٔ تقسیم عواید سالانه بریک نرخ بهرهٔ مفروض که معمولا نرخ جاری بهرهٔ بازار می‌باشد به‌دست می‌آید ؛ تعیین ارزش حال یک دارائی که در آینده درآمد ایجاد خواهدکرد . فرمول عمومی آن $\frac{I}{(1+r)^t}$ است که I درآمد سالانه، r نرخ جاری بهره و t شمارهٔ سالهای محتوی درآن است .

Capitalized - value standard. **معیار ارزش سرمایه‌ای .**
چنان‌که در مورد تعیین ارزش دارائی سرمایه‌ای یک شرکت سهامی به‌کار رود آن قیمت را گویند که از تقسیم عواید سالانه بر یک نرخ بهرهٔ مفروض به‌دست می‌آید .

Capitation. **سرشماری مالیاتی ؛ وضع مالیات سرشماری ؛ مالیات سرانه ؛ مالیات بر هر فرد ؛ مالیات صنفی .**

Capitation tax. **مالیات نفوس ؛ مالیات سرانه .**
مالیاتی که بر شمارهٔ نفوس یک‌کشور به رقم معین وضع و وصول می‌گردد .
مترادف است با Poll tax

Captive market **بازار گرفتار ؛ بازار در قید و بند .**
بازاری را گویند که درآن عرضه‌کنندهٔ کالا یا صنعت در وضع انحصاری است و مصرف‌کننده قادر به تحصیل کالاهای جانشین نیست و یا از مصرف باید صرف‌نظر کند .

Captive mine. **معدن منحصر .**
معدنی است که در تصرف یک شرکت است ولی تمام یا تقریباً تمام عواید

آنرا خود شرکت مصرف می‌کند .

Captive shop. **کارخانهٔ وابسته ؛ کارخانهٔ مقید ؛ کارخانهٔ مجذوب .**
در یک ادغام عمودی واحد اقتصادی ؛ کلیهٔ کارخانه‌های مربوط‌بدان را کارخانهٔ مقید یا مجذوب می‌گویند .

Carat. **قیراط ؛ عیار ؛ ارزش ؛ بها ؛ تقویم .**
درجهٔ خلوص فلزات گرانبها ؛ واحد وزن جواهرات ومروارید که معادل ۲۰۰ میلیگرام است . یک بیست وچهارم .

Card punch. **کارت منگنه** (اصطلاح کمپیوتر) .

Card reader **واحد کارت خوان** (اصطلاح کمپیوتر) .

Card stacher. **محل خروج کارت منگنه** (اصطلاح کمپیوتر) .

Card - to - tape. **انتقال اطلاعات از روی کارت به نوار منگنه یا نوار مغناطیسی . (اصطلاح کمپیوتر)**

Cardinal numbess. **اعداد اصلی .**

Cardinal utility theory. **نظریهٔ فایدهٔ اصلی ؛ نظریهٔ مطلوبیت اصلی .**
این حکم که تحلیل اقتصادی باید از سطوح مطلق اندازه‌گیری‌های مطلوبیت نتیجه شود .

Care! **توجه ؛ مواظبت ؛ آگاهی .**
روی محموله‌های شکستنی نوشته می‌شود ؛ احتیاط .

Care of. **توسط .**
علامت اختصاری آن C/O است .

Cargo. **محمولات کشتی .**

Carloadings. **واحد بارگیری ؛ (واگون یا موتور) .**
تعداد واگون‌های باری که دریک مدت معین حمل می‌شود ؛ ارقام مربوطهٔ واگون‌های باربر به‌عنوان شاخص فعالیت عمومی اقتصادی به‌کار می‌رود

Carriage. **بردن ؛ حمل ؛ باربری ؛ کرایه .**

Carried farward. **نقل به ؛ منقول می‌شود .**
علامت اختصاری آن C/F است .

Carry (to). **ثبت کردن ؛ وارد نمودن ؛ انتقال دادن .**

Carry a resolution (to). **بتصویب رساندن پیشنهاد و قطعنامه .**

Carry down (to). **پائین آوردن ماندهٔ حساب .**
انتقال‌ماندهٔ یک حساب درشیوهٔ دفترداری دوطرفه به‌منظور بازکردن آنحساب

درآغاز دورهٔ مالی بعد .

Carry forward (to). منقول ساختن ؛ انتقال دادن رقمی از یک صفحه به صفحهٔ دیگر ؛
انتقال ماندهٔ یک حساب یا جمع یک ستون به‌حساب دوره بعد یا ستون بعدی .

Carry - over. باقیماندهٔ منقول ؛ ذخیرهٔ انتقالی .

Carry over file. پروندهٔ دائمی .

Carrying charge. هزینهٔ حمل و نقل .

Carrying cost. هزینهٔ نگاهداری .

Carrying over. تعویق مفاصا حساب در خرید و فروش سهام .
هرگاه معامله‌ای به‌روز بعد موکول شود و خریدار سهام تقاضای تعویق نماید وجهی راکه می‌پردازد Contango می‌گویند وچنانچه فروشندهٔ سهام تقاضای تعویق کند وجهی را که می‌پردازد Backwardation می‌نامند .

Carrying trade. تجارت داخله؛ بازرگانی میان دوکشور ؛ تجارت‌منعقده میان کشورها .

Carrying value. ارزش دفتری بدون استهلاك .

Cartel. کارتل .
اتحاد قراردادی میان مؤسسات اقتصادی آزاد یک یاچندکشور به قصد تنظیم خرید ، تولید و فروش کالا های معین توسط اعضاء .
توافق محدود و موقت میان مؤسسات صنعتی تولیدکنندهٔ کالا های مشابه به منظور استقرار انحصار تام وتمام یا جزئی دربازار و یا برای حفظ این وضع و دفاع از آن .
اتحادیهٔ چند فروشندهٔ کالا برای انحصار بازارهای تجاری کشور و یا دنیا به خود . در نتیجه ، مطابق قرارداد قیمت هارا زیرکنترل درمی‌آورند واز رقابت جلوگیری می‌نمایند . هدف‌های کارتل تسلط ونظارت بر شرایط فروش ، تعیین وتنظیم سیاست مشترك دربارهٔ قیمت ، تقسیم بازار و تعیین سهمیه برای تولید است . مزایای اینگونه اتحادها امکان تمرکز تولید میان کارآمدترین مؤسسات، تسهیل مبادلهٔ اطلاعات فنی ، تضمین کیفیت مصنوعات و دادن اجازه به واحدهای نهائی تولید برای ادامهٔ حیات اقتصادی است و ایرادی‌که بدان وارد می‌شودحفظ سطح قیمت بالاتراز میزانی‌است که در شرایط رقابت‌آزادمعین می‌گردد .

Cartoon advertising. تبلیغات از طریق نقاشی کاریکاتوری ومضحك .

Case. قضیه ؛ صورت ؛ مورد ؛ امر ؛ حالت ؛ دعوی .

Cash. صندوق ؛ پول

پول نقد ؛ نقد ؛ نقدی ؛ هرنوع سکه وپول کاغذی ؛ صندوق ؛ پول رایج ؛ چک ؛ حوالهٔ پستی و تلگرافی .

حواله‌ها و سپرده‌های بانکی وپول‌هائی که بطور امانی درصندوق‌های دولتی به‌یک مامور مجاز دولتی سپرده شده است .

Cash (to).

نقد کردن .

نقد ؛ تبدیل به پول نقد ؛ پرداخت و دستور پرداخت ؛ برات و حواله ؛ الف - تبدیل کردن چک ؛ حواله ؛ برات و دستور پرداخت به پول نقد ؛ (ب) فروش موجودی کالا ؛ (پ) - دریافت بستانکاری‌ها از بدهکاران ؛ (ت) فروش‌سهام ودیگر برگهای بهادار؛ (ث) فروش‌دارائی‌ها دربرابر پول‌نقد.

مترادف است با To liquidate

Cash, hard.

نقد فی‌المجلس ؛ سکهٔ نقد .

Cash account. حساب صندوق.

حساب نقدی ؛ حساب موجودی نقدی ؛ حساب صندوق.

Cash adjustment.

بقیهٔ حساب نقدی .

Cash and accrual.

فروش‌های نقدی و تعهدی .

Cash and Carry.

نقد بپرداز و ببر .

روش مصلحت آمیزی است که بنا برآن خریدار باید نقداً بپردازد و خود مال خریداری را حمل کند . این سیستم به‌سال ۱۹۳۹ میلادی به‌وسیلهٔ‌آمریکائی‌ها رسمی شد هنگامی که برای اجتناب از نقض قانون بیطرفی برای طرفین‌متخاصم ، تحت این شرائط ، تدارکات را فراهم می‌ساخت . امروزه ، این اصطلاح در رسوم بازرگانی وارد گشته است . انبارهای عمده فروشان به‌صورت سلف‌سرویس درآمده و مشتریان (کاسبکاران) نقدا بهای خریدهای خودرا می‌پردازند وخود حمل آن‌ها را به‌عهده می‌گیرند .

در سال ۱۹۶۷ میلادی ۳۰۰ مغازه از این نوع در فرانسه ، ۵۰۰ مغازه در انگلستان ، ۱۰۵ مغازه در هلند و ۳۲ مغازه در بلژیک وجود داشت . اینان بیشتر در فروش محصولات غذائی تخصص دارند .

Cash assets.

دارائی‌های نقدی .

Cash audit. حسابرسی عملیات نقدی.

حسابرسی صندوق ؛ ممیزی نقدی ؛ حسابرسی عملیات نقدی.

حسابرسی که محدود به بررسی داد وستد نقدی دریک دورهٔ معین است .

Cash balance approach.

برداشت ماندهٔ نقدی ؛ دید ماندهٔ نقدی .

(در نظریهٔ پولی) .

Cash balance equation.

معادلهٔ موازنهٔ نقد .

در نظریهٔ پولی معادلهٔ موازنهٔ پول نقد $P = \frac{M}{K.T}$ است که درآن P سطح

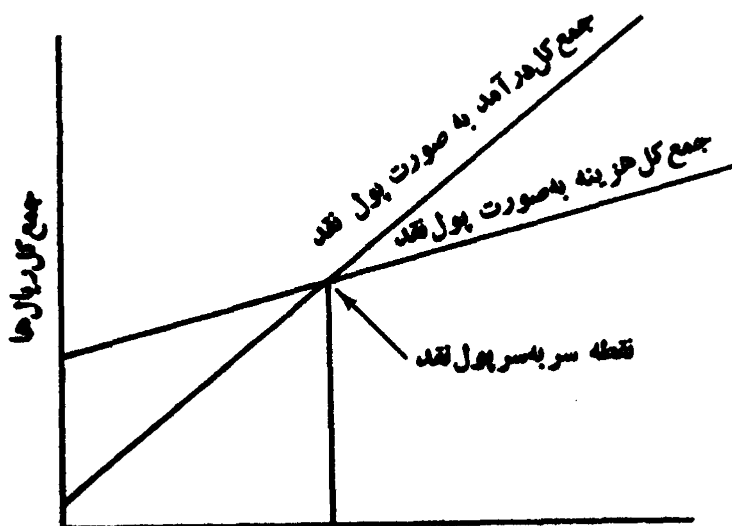
متوسط قیمت‌ها و M و T به‌ترتیب جمع کل معاملات ومقدار پول درجریان کار وکسب K کسری از وصولی‌هاست که به‌صورت پول‌نقد بی‌کار نگاهداشته شده است و ازآنجا برابربا $\frac{1}{V}$ یعنی عکس سرعت گردش پول می‌باشد .

Cash basis. **اساس نقدی؛ سیستم نقدی؛ سیستم حسابداری نقدی؛ مبنای نقدی.**
درمالیات بر درآمد آن سیستم تشخیص اقلام درآمد وهزینه را گویند که نقداً مبلغی پرداخته یا دریافت می‌گردد .
سیستم حسابداری است که درآن درآمد هنگامی که نقداً وصول وهزینه منحصراً وقتی که پرداخت گردید به‌حساب منظور می‌شود .

Cash book. **دفتر صندوق ؛ دفتر معاملات نقدی ؛ دفتر موجودی نقدی ؛ دفتر تحویلدار .**
دفتر ثبت کلیهٔ معاملات نقدی یک مؤسسه اعم از پرداخت‌های نقدی و دریافت‌های نقدی آن .

Cash break - even point. **نقطهٔ تساوی نقد .**
نقطهٔ تقاطع منحنی دریافتی کل نقد و منحنی هزینهٔ کل .

نقطه نقد سر به سر



نمودار شماره ۱۶

Cash - box safe. گاو صندوق .

Cash budget. بودجهٔ نقدی .

صورت حساب ادواری را گویند که دریافت‌های نقد مورد انتظار و پرداخت‌های نقد مورد انتظار و موازنهٔ نقدی مورد انتظار حاصله در پایان هر دوره را ارائه می‌کند . روش بودجه بندی مخارج و عواید که شامل معاملات در تعدادی از حساب‌های وجوه امانی دولت است .

Cash capital. سرمایهٔ نقد .

سرمایه به صورت مسکوك و پول فلزی است .

Cash credit. اعتبار نقد .

Cash disbursement journal. دفتر روزنامهٔ پرداختی صندوق .

Cash discount. تخفیف نقدی ؛ تخفیف در صورت خرید نقدی .

تخفیفی است که بنابر تأدیه پیش از سررسید موعد یک قرض داده می‌شود .

Cash dividend. سود نقدی سهم .

Cash down. پول نقد .

Cash down sale. فروش نقد .

Cash drawings. درآمد نقد دکان ؛ دخل .

Cash flow. جریان نقدی ؛ گردش نقدی ؛ گردش وجوه نقد .

منافع خالص یک مؤسسهٔ تجاری بعلاوهٔ هزینه‌های استهلاك ؛ نقصان ذخیره و کاهش ارزش و هزینه‌های فوق‌العاده از محل اندوخته‌ها که نقداً پرداخته نشده است . در حقیقت این پول نقدی است که در حال عدم تغییر حساب‌های دیگر در یک دوره بوجود آمده است .

Cash flow statement. صورت گردش نقدی .

Cash generation. تولید پول نقد .

جریان خالص پول نقد ناشی از سرمایه‌گذاری به وسیلهٔ یک مؤسسه کار و کسب به فرض آنکه مثبت باشد .

Cash in Bank. ماندهٔ نزد بانک .

ماندهٔ حساب‌جاری یک صاحب حساب در بانک طبق دفتر دارندهٔ حساب در تاریخ معین .

Cash inflow into the banking system. ورود پول نقد به سیستم بانکی .

Cash in vault. موجودی صندق ؛ پول نقد در صندوق .

Cash items. اقلام نقدی ؛ اسناد تنخواه‌گردان ؛ اقلام نقد شدنی .
(الف) هریک از اقلام دارائی که بدون هیچگونه تشریفات و بی‌درنگ به پول نقد تبدیل شود ؛ (ب) چک‌ها ؛ اسناد تجاری و حواله‌ها که برای وصول به بانک رسیده است و پیش از وصول در حسابی به نام صاحب حساب نقد شدنی وصولی ثبت می‌شود .

Cash Items in process of collection. اقلام در راه ؛ اقلام وصول نشده ؛ اقلام نقد درجریان وصول .

Cash journal. روزنامهٔ صندوق .

Cash market. بازار نقد .

Cash office. دایرهٔ صندوق ؛ صندوق .

Cash on delivery. فروش نقد .
وصول وجه حین تحویل کالا . علامت اختصاری آن C.O.D است .

Cash on delivery fee. مالیات واریز نقد .

Cash on delivery letter. اعلامیهٔ بازپرداخت .

Cash on delivery parcel. پرداخت درمقابل حمل بسته ؛ بستهٔ پستی مقید به الزامات وزن ؛ وجه درمقابل تحویل جنس .

Cash on delivery sale. فروش درمقابل بازپرداخت .

Cash or spot market. بازار نقد یا فوری .

Cash plan. برنامهٔ پرداخت نقدی .

Cash position ratio. نسبت وضع نقدی ؛
نسبت پول نقد و اوراق بهادار قابل فروش در بازار به بدهی‌های جاری .

Cash price. قیمت نقدی ؛ بهای نقدی .
بهای اعلام شدهٔ یک واحد کالا یا خدمت درصورتی که خریدار نقداً بپردازد.

Cash ratio. نسبت پول نقد .
میزان بدهی یک مؤسسه برای مقابله با تعهدات خود درکوتاه مدت به‌شکل زیر بیان می‌شود .

$$\frac{\text{پول نقد موجود بعلاوهٔ پرداختهای مشتریان}}{\text{بدهی جاری}}$$

Cash receipt journal. دفتر روزنامهٔ دریافتی صندوق .

Cash records. اسناد صندوق .

Cash refund annuity. مقرری پس‌دهی نقد .

Cash - register. **دفتر صندوق .**
صندوق خودکاری که پول‌های دریافتی را ثبت می‌کند .

Cash requirement **پیش‌بینی صندوق .**
مترادف است با Cover for the day

Cash reserve. **اندوختهٔ نقد ؛ ذخیرهٔ نقد .**
از این قرار :
(۱) میزان پول نقدی که بانک برای مقابله با تقاضای ناشی از نقد کردن چک ، حواله‌های بانکی ، اسکناس‌ها ، اسناد بانکی و دیگر تعهدات وی نگاهداری می‌کند .
(۲) در کار و کسب معمولی میزان پول نقد که روز به روز نگاهداری می‌شود .

Cash sale. **فروش نقد ؛ وجه نقد درمقابل تسلیم کالا.**

Cash shares. **سهام نقد ؛ سهام مالی .**
مترادف است با Vendors' shares .

Cash shorts and overs. **کسری‌ها و زیادتی‌های صندوق.**

Cash statement. **صورت موجودی پول نقد؛ صورتحساب موجودی‌نقدی.**

Cash surrender value. **ارزش واگذاری نقد .**
دربیمهٔ عمر ، مبلغی است که بیمه‌گذار برای لغو بیمه‌نامه پیش ازمرگ خواهد پرداخت .

Cash system. **روش نقدی .**

Cash voucher. **سند ، مدرک صندوق ؛ رسید پول صندوق .**
مترادف است باreceipt for money .

Cashable. **نقد شدنی .**

Cashed cheque. **چک نقد شده .**

Cashier. **صندوقدار ؛ تحویلدار ؛ صراف .**

Cashier.'s check. **چک صراف ؛ چکی که بانک عهدهٔ خود می‌کشد .**
چکی است که توسط یک بانک صادر شده است و معمولا از طرف صراف آن امضاء می‌شود ؛ چک صادرهٔ بانک به عهدهٔ خودش .

Cast **جمع .**
مترادف است با addition .

Cast (to). **جمع زدن .**

Caste system. نظام فرقه‌ای ؛ سیستم تیره‌ای ؛ نظام قبیله‌ای .
تقسیم جامعه به قسمت‌های مختلف برپایهٔ تولد و حرفه و شغل پدری ؛ این اصطلاح با اصطلاح طبقه تفاوت دارد،بدین‌معنی که مفهوم اخیرالذکر حرکت صعودی اجتماعی و تفاوت‌های اقتصادی را دربردارد . اصطلاح قبیله بیشتر معنای تاریخی دارد و به ویژه در بارهٔ طبقات مردم در هند بکار می‌رود .

Casting vote. رأی قاطع .

Casual labour. کارگر اتفاقی ؛ کارگر غیر مستمر .

Casual profit. سود اتفاقی .

Casual worker. کارگر موقتی .
کارگر موقت است که حق سابقه خدمت را در یک شرکت و عضویت دائمی را در اتحادیهٔ کار دارا نمی‌گردد ؛ در یک کارخانهٔ محدود به کارگران موقت پروانهٔ کار از طرف اتحادیهٔ کارگری‌داده می‌شود .

Casualty insurance. بیمهٔ تصادفات .
اصطلاحی است عمومی که به انواع گوناگون بیمه بغیر از بیمهٔ زندگی وآتش سوزی و کشتیرانی نسبت داده می‌شود .

C.A.T. کالج شیوهٔ فنی و پیشرفته .
علامت اختصاری Colloge of advanced technology. است .

Catalactics. علم مبادلهٔ ارز ؛ علم تسعیر .

Catalogue. شرح کالا ؛ مشخصات کالا ؛ کتاب فهرست .

Catastrophe reinsurance. بیمهٔ مجدد حادثه .
قرارداد مربوط به حداکثر خسارات حاصله از حوادث که به موجب آن بیمه کننده خسارتی را که از رقم معینی تجاوز نمی‌کند می‌پردازد .

Catch - penny. قابل‌تبدیل به پول ؛ آب شدنی ؛ روکردنی ؛ تلهٔ پول ؛ تهیه شده برای پول درآوردن ؛ ساخته شده برای اخاذی .

Category. دسته ؛ طبقه ؛ مقوله .

Cater. سورسات تهیه کردن ؛ تهیهٔ آذوقه ؛ ذخیره وتهیه کردن غذا وغیره ؛ آذوقه رساندن .

Cattle as money. گله ؛ رمه ؛ دارائی مرکب از احشام و اغنام به عنوان پول .

Cattle market. بازار اغنام و احشام ؛ بازار دواب ؛ بازار دام .

Causa mortis. هبه یا بخشش پیش از فوت .

Causa proxima. علت اصلی و اولی ؛ منشاء .

Causa remota. علت مهجور و دور دست ؛ علت بعید .

Causal. تعلیلی .

Cause of action. علت عمل ؛ حق عمل .
(اصطلاح حقوقی) .

Caution money. پول وثیقه ؛ وجه‌الضمان .

Caveat emptor. اخطار به خریدار .
یعنی خریدار محتاط و برحذر باشد .

Caveat venditor. اخطار به فروشنده .
بگذار خریدار هشیار کار خود باشد ، یعنی فروشنده آگاه و محتاط باشد.
اصطلاح لاتین و مترادف است با .Let the buyer beware .

C.C.C. شرکت اعتبار مواد مصرفی .
علامت اختصاری Commodity credit corporation است که با سرمایهٔ ... ، میلیون دلار در ایالات متحده به‌وسیلهٔ دولت تأسیس گردیده است.

C/d. علامت اختصاری Carried down است .

C.D.E. علامت اختصاری .Colonial development corporation است.

Cedi. سدی .
واحد پول کشور غنا برابر با یک پساواس Pesewas است .

Ceiling prices. حداکثر قیمت‌ها .
قیمت‌های حداکثر تحمیلی تحت یک سیستم کنترل قیمت .

Cell. خانه (در یک جدول توافق) .

Cell Frequency. فراوانی متن .
(در جدول توافق)

Cellarage. حق انبارداری .

Census. آمارگیری ؛ احصاء

Census of production. آمار ؛ سرشماری .
تخمین حجم تولید صنایع و کشاورزی در یک کشور به مدت معین .

Census tract. ناحیهٔ کوچک سرشماری از یک شهر بزرگ با ... ٤ نفر سکنه .

Cent. سنت ؛ یکصدم دلار .

Per cent. درصد .

از واژهٔ لاتین Centum به معنای صد آمده است .

'Centime. یکصدم .

Central bank. بانک مرکزی .

بانکی است که اساساً برای مقاصد مالی عمومی بوجود آمده و وظیفهٔ عمدهٔ آن تنظیم و اجرای سیاست پولی است . این بانک جزاً یا کلا از طرف دولت کنترل می‌شود و نیز قسمت بزرگی از عواید بانک مرکزی مستقیماً یا بطور غیر مستقیم به دولت تعلق دارد . حدود وظایف بانک مرکزی در هرجا یکسان نیست . در بیشتر کشورها بانک مرکزی‌بانک بانک‌ها است و مستقیماً بامشتریهای‌انفرادی معامله نمی‌کند حال آن که در بعضی ممالک به امور بازرگانی و معاملات انفرادی می‌پردازد . بانکی است با مشخصات زیر :

الف ـ بانکدار دولت است .

ب ـ بانکدار بانکهای بازرگانی است .

پ ـ برگردش اعتبار و حجم پول اعمال نفوذ می‌کند .

Central bank co - operation. همکاری بانک مرکزی .

همکاری میان بانک‌های مرکزی از دوران پایهٔ طلا مرسوم بوده است . در فاصلهٔ دو جنگ جهانی بانک‌های مرکزی بریتانیای کبیر ، فرانسه و ایالات متحده غالباً یکدیگر را در مواقع بروز دشواری کمک می‌کردند . بانک برای تصفیه‌های بین‌المللی دربال (Basle) نه فقط برای مواجهه با مسأله پرداخت‌های غرامات بلکه به منظور تهیه و تدارك مؤسسه‌ای دارای وسایل و تسهیلات‌لازم‌برای بانک‌های اروپائی جهت مقابله با بعضی‌مسائل‌تأسیس گردید .

Central bank of central banks. بانک مرکزی بانک‌های مرکزی.

اصطلاحی است که گاهی برای بانک تصفیه‌های بین‌المللی (B. I. S) بکار برده می‌شود .

Central limit theorem. قضیهٔ حد مرکزی .

در آمار این قضیه است که توزیع معدل‌های نمونه به توزیع عادی هنگامی نزدیک می‌شود که شمارهٔ نمونه‌ها افزایش یابد .

Central planning. برنامه‌گزاری مرکزی ؛ برنامه‌ریزی مرکزی .

تعیین میزان تولیدات در چارچوب برنامه‌های مشخص و هماهنگ بـه دست دولت و تعیین وسایل نیل بدانها برای مدت معین . دولت عوامل تولید را میان اشتغالات مربوطه توزیع می‌کند و تخصیص می‌دهد . در مقابل تصدی

آزاد است که درآن مصرف‌کنندگان ازطریق تقاضای خود در باب میزان تولید تصمیم می‌گیرند .

Central processing unit. واحد مرکزی محاسبه‌ای .

Central reserve cities. شهرهای سنترال ریزور .

اصطلاح بانکداری در ایالات متحده است . دونوع شهر و جود دارد :یکی شهرهای سنترال‌ریزرو و دیگرشهرهای ریزرو ؛ نیویورک و شیکاگوفقط شهرهای سنترال ریزور هستند و مهمترین فعالیت بانکی دراین دو شهر انجام‌می‌گیرد .

Central reserve city banks. بانک‌های واقع درشهرهای سنترال‌ریزرو .

Central value. مقدار متوسط .

Centralization. مرکزیت اختیار .

خط‌مشی اداری که به‌موجب‌آن اخذ تصمیم تنها به‌دست مقامات‌مرکزی است

Centralized control. نظارت مرکزی ؛ کنترل مرکزی .

Centralized files. مرکزیت بایگانی ؛ بایگانی متمرکز .

Centralized planning. برنامه‌گزاری براساس مرکزیت سازمان ؛ برنامه ریزی بر پایه وحدت مرکز .

Certi orari دادخواست به دادگاه عالی‌تر برای تجدید نظر در بارهٔ رأی محکمه پائین‌تر .

Certifiable. تصدیق کردنی ؛ گواهی دادنی ؛ قابل تصدیق .

Certificate. تصدیق نامه ؛ گواهی نامه .

سندی است که اطمینان و یقین رسمی دربارهٔ وجود یک حقیقت با حقایق را می‌دهد. یک چنین سند به‌عنوان مدرك یا گواهی یک یاچند تعهد بکارمی‌رود .

Share certificate. گواهی مالکیت سهم .

Certificate of deposit. گواهی پول سپرده .

Certificate of beneficial interest. گواهی نامهٔ ربع بهره‌بردار .

سندی است که ربع یک مالك را از دارائی یک شرکت یا تجارتخانه نشان می‌دهد . این گونه گواهی‌نامه‌ها وقتی به سهام داران داده می‌شود که سهام یک شرکت سهامی به یک امین مانند ؛ Massachuseth trust سپرده شود .

Certificate of Convenience and necessity. گواهی آسایش و ضرورت .

اصطلاحی است که در زمینهٔ کارهای فواید عامه و حمل و نقل بکار می‌رود.

Certificate of deposit. گواهی‌نامهٔ سپرده ؛ تصدیق‌نامه امانت ؛گواهی

پول سپرده .
سندی است که گذاشتن یک سپرده را در بانک نشان می‌دهد .

Certificate of exclusive inheritance. گواهی انحصار وراثت .

Certificate of incorporation. اساسنامهٔ شرکت ؛ گواهی‌نامه اتحاد.
سندی است که مقصد ، مدت ، مرکز کار و دیگر خصوصیات یک مؤسسه را روشن می‌سازد .

Certificate of indebtedness. گواهی‌نامهٔ بدهکاری؛ سند یک وام کوتاه مدت .
این گونه گواهی نامه‌ها گاهی از جانب دولت جهت به دست آوردن پول برای هزینه‌های عادی نشر می‌گردد .

Certificate of inspection. گواهی بازرسی .

Certificate of insurance. گواهی نامهٔ بیمه .
بیمه‌نامه شامل اسم بیمه‌گذار در مقابل خطر معین و با ذکر اصطلاح اساسی بیمه نامه است ؛ به عنوان نشانه بیمه نسبت به وام‌ها ، نیازهای قانونی و موضوعات مشابه است .

Certificate of manufacture. گواهی ساخت ؛ گواهی کار کارخانه .
در تجارت خارجی صورت وضعیتی است به امضای یک صادر کننده که کالائی که به وسیلهٔ یک وارد کننده سفارش داده شده به اتمام رسیده و لغو و باطل گردیده است .

Certificate of origin. گواهی مبداء ؛تصدیق‌نامهٔمبداء ؛ سند مبداء .
سندی است که نقطهٔ مبداء اموال و اداره را نشان می‌دهد و مورد درخواست مامورین گمرك است .

Certificate of participation. گواهی مشارکت .
گواهی کمپانی سرمایه‌گذاری است که به جای سهام صادر می‌گردد و بهرهٔ متناسب را نشان می‌دهد .

Certificate of public convenience and necessity. پروانهٔ فواید عامه ؛ گواهی رفاه و ضرورت عمومی .
پروانه‌ای است که از طرف یک کمیسیون عام‌المنفعه دولتی به یک شرکت حقوقی که خدمات عام‌المنفعه داشته باشد داده می‌شود .

Certificate of registry. گواهی ثبت .
صورت وضعیتی است که مقامات ثبتی یک کشور در بارهٔ ثبت یک کشتی زیر پرچم دولت خود تنظیم می‌نمایند و مالکیت و ظرفیت آن را معین می‌کنند .

Certified check. **چک‌تضمین شده ؛ چک‌مصدق ؛ چک گواهی شده .**
چکی است که از طرف یک بانک ظهرنویسی گردیده و بدینوسیله پرداخت مبلغ آن نیز ضمانت شده است .

Certified copy. **سواد مصدق ؛ رونوشت مصدق ؛ رونوشت گواهی شده .**

Certified financial statement. **صورتحساب گواهی شده .**
ترازنامه یا صورت‌های مالی دیگری که حسابدار مستقل تأیید کرده است .

Certified public accountant. **حسابدار متخصص عمومی .**
درجهٔ علمی است که به یک محاسب مطابق قوانین یکی از ایالات متحده داده می‌شود . این عنوان نشان می‌دهد که صاحب درجه امتحانات قانونی ایالتی را برای استقلال در امور حسابداری با موفقیت گذرانیده‌است ولیاقت وصلاحیت تأسیس یک دفتر حساب یا بازرسی امور محاسباتی و نگارش گزارش‌های مربوط را دارا می‌باشد.

Certifier. **گواهی دهنده ؛ تصدیق کننده .**

Certifying officer. **مدیرصاحب‌امضاء ؛ شخص‌مجازبرای تصدیق‌هزینه.**

Cess. **مالیات ؛ باج .**

Cessation from work. **دست کشی از کار ؛ فراغت از کار.**

Cession. **واگذاری ؛ انتقال .**

Cessionary. **انتقال گیرنده ؛ کسی که چیزی به او واگذار شده باشد .**

Cestui que trust. **امین .**
کسی که ذینفع در اموالی باشد که به امانت به او سپرده شده باشد .

Ceteris paribus. **فرضیه در شرایط مساوی ؛ ثابت بودن سایر شرایط ؛ درحال استقرار عوامل دیگر ؛ در حالی که دیگر عناصر تغییر نکند .**
مترادف است با Caeteris paribus

C.G.T. **ث. ژ. ت.**
اتحادیهٔ عمومی کار درفرانسه و علامت اختصاری
Confédération Générale du travail است .

Chain. **چین .**
واحد طول وبرابر است با ٤ پل مساوی با ۲۰/۱۱۶۸ یا ۲۲ یارد . زنجیر مساحی یا زمین پیمائی معادل ٦٦ پا درازا ؛ زنجیر مهندسی معادل با ۱۰۰ پا درازا .

Chain Banking. **بانکداری زنجیری .**

نظام بانکداری را گویند که در آن سیاست‌ها و عملیات یک‌گروه بانک‌ها توسط یک بانک یا یک مؤسسهٔ دیگر اداره می‌شودو براثر ایجادیک رشته مدیریت‌های همبسته یا مالکیت اکثریت سهام یا هر وسیلهٔ دیگر بانک‌های مربوطه را زیر نظارت و تسلط و یا تأثیر و نفوذ خود درآورده باشد.
دراین سلسله بانک‌های مختلف ظاهراً دارای اختیارات داخلی و خودمختاری هستند ولی‌ازیک‌دیگر مستقل‌می‌باشند. این‌نظام بانکداری را Group banking نیز گویند ؛ کنترل یک گروه از بانک‌ها بوسیله یک هولدینگ کمپانی یا سازمان دیگر.

Chain discount. تخفیف زنجیری ؛ تخفیف متوالی .
یک سلسله تنزیل بر پایه‌ای که متوالیاً نسبت به میزان تنزیل پیشین کمتر می‌شود مثلا تنزیل زنجیری ۴۰ ؛ ۱۰ ؛ و۲درصد مساوی با تنزیل ۴۷/۰۸٪ است .

Chain of generations. نسل های پشت سرهم .

Chain stores. مغازهٔ زنجیری ؛ مغازهٔ فرعی ؛ شعبهٔ فروش .
یکی از دکان‌های عمده‌فروشی متعدد که همه تحت‌اداره مرکزی و مالکیت یک شرکت‌اند .

Chairman. رئیس ؛ مصدر امور .

Chairmanship. ریاست .

Challenge. دعوت ؛ اعتراض ؛ تحقیق .

Challenge of workable competition. رقابت عملی .
رقابت مؤثر و قدرت‌هائی که برای تأمین آن ضرورت دارد .

Chamber of Commerce. اطاق بازرگانی ؛ اطاق تجارت .

Chamber of shipping. انجمن صاحبان کشتی ؛ اطاق کشتیرانی .

Chamber of trade. اطاق بازرگانی ؛ اطاق تجارت .

Chance. احتمال ؛ تصادف .

Chancellor of the Exchequer. وزیر خزانه‌داری ؛ وزیر مالیه در انگلیس .

Change. پول خرد ؛ پول سیاه ؛ ارز ؛ معاوضه ؛ مبادله ؛ تغییر .

Change in demand. تغییر تقاضا .
درتقاضا هنگامی تغییر رخ می‌دهد که در خواست مقدارکمتر یا زیادتر کالا یا خدمت بشود، بی‌آنکه تغییری در قیمت پدید آید.

Change in supply. **تغییر عرضه .**
تغییر در عرضه هنگامی رخ می‌دهد که مقدار زیادتر یا کمتر کالا یا خدمت عرضه بشود ، بی‌آنکه تغییری در قیمت بازار کالا پدید آید .

Change in the value of money. **تغییر ارزش پول .**
ر . ك Value of money .

Change list. **صورت اسکناس و پشیز .**
دراین صورت هرمقدار از انواع پول که برای پرداخت حقوق و دستمزد ضرورت دارد نوشته می‌شود .

Change of inventories. **تغییر موجودی انبار .**

Change order. **دستور دگرگونی .**
دستوری، که از طرف کارفرما برای دگرگون کردن تمام یا بخشی از موضوع پیمان به پیمانکار داده می‌شود و مبلغ اولیهٔ مندرج در پیمان با این دستور افزایش یا کاهش می‌یابد .

Change Score. **نمرهٔ تغییر .**

Channel tunnel. **تونل زیردریائی مانش ؛ راه زیر دریائی .**
مدتها برای ایجاد یک تونل به‌نام English channel میان کنت درانگلستان و شمال فرانسه جنبشی وجود داشت . این برنامه به خاطر ملاحظات نظامی بکنار گذاشته شد و درسال ۱۹٦٤ میلادی از نو تصمیم گرفته شد که Channel tunnel ساخته شود .

Channels of communication. **خطوط ارتباطی .**

Chapel. **انجمن کارگران چاپخانه .**
در اصطلاح سازمان کارگری در پیشهٔ چاپ یک شعبهٔ اتحادیه محلی کار را گویند که متشکل از آن اعضاء می‌باشد که کارگر چاپخانه هستند .

Chapman. **دوره‌گرد ؛ دست‌فروش ؛ خرده فروش .**
اصطلاح قدیمی برای Pedlar است .

Character. **مواد یا سرفصل هزینه ؛ یک حرف ؛ یک عدد؛ شخصیت .**
به معنای اخیر یکی از چهار عامل مؤثر در تعیین و تشخیص اعتبار وام خواه است . سه عامل دیگر عبارت است از :
(۱) ظرفیت Collateral ؛ (۲) سرمایه capital و وثیقه capacity .

Characteristics of underdevelopment. **مشخصات توسعه نیافتگی.**

Charge (to). به‌حساب بدهکار گذاشتن ؛ بدهکارنمودن حساب؛ به‌حساب گذاشتن ؛ محسوب کردن .

درگفتگوی روزانه بازاریان به معنای « در بدهی حساب یا به حساب کسی یا چیزی گذاشتن و یا برکسی پولی را تحمیل کردن» است .

Charge. بدهی .

مترادف است با Debit (اصطلاح حسابداری)

Charge - and - discharge statement. حساب انحصار وراثت ؛ حساب قیمومیت ؛حساب ارث .

صورت و نحوهٔ ارزیابی و عملیات مالی ارث .

Charge it. حساب جاری با مغازه‌ها و فروشگاهها .

Charge with duty (to). مالیات بستن؛ نرخ‌بندی کردن ؛ تعرفه بستن.

Chargeable. به حساب گذاردنی ؛ تعلق‌گیرنده ؛ مورد مطالبه .

Chargeable with duty. قابل نرخ‌گذاری ؛ مالیات‌بردار ؛ مالیات‌پذیر .

Charging. به بدهکار حسابی بردن .

Charge off. (to). به حساب زیان منظور نمودن ؛ حذف دارائی ؛ به حساب هزینه منظور نمود ن .

Charm price. قیمت چشمگیر .

قیمتی که خیلی نزدیک به واحد بزرگتری از پول است ولی برای جلب نظر مشتری طوری انتخاب می‌شود که خریدار آن‌را کمتر می‌پندارد مثلا ۹۹۵ ریال به جای ۱۰۰۰ ریال .

Chart for attributes. جدول آماری تجزیهٔ کیفیت تولید .

جدولی که از تولید و درجهٔ مرغوبیت آن تهیه می‌شود .

Chart of accounts. فهرست طبقه‌بندی حساب‌ها ؛ نمودارحساب‌ها .

Charta partira. قرارداد کرایهٔ کشتی .

قراردادی است که برای کرایه گرفتن یک کشتی یا یک قسمت از کشتی برای مدت معین و یا سفر معلوم بسته می‌شود .

Charter. فرمان ؛ امتیاز ؛ اجازه‌نامه ؛ امتیازنامه ؛ قرارداد اجارهٔ کشتی ؛ معافیت مخصوص ؛ منشور .

در اصطلاح شرکت‌های سهامی سندی را گویند که از طرف یک مقام ذیصلاحیت دولتی نشر شده است و تأسیس یک شرکت را اعلام می‌دارد ویا اثبات می‌کند . این سند گاهی اجازه نامه‌ای است که طبق یک مادهٔ مخصوص

قانون به هنگام تأسیس شرکت منتشر می‌گردد و یا اینکه جامع‌تر است و تمام مواد اساسنامه یک شرکت را با قوانین مربوط شرکت‌ها در بردارد .
اساسنامه یا منشور یک مؤسسه عمومی یابین‌المللی است ، مانند منشور ملل متحد .
کرایه گرفتن تمام یک کشتی یا هواپیما برای حمل و نقل مخصوص اموال یا اشخاص ؛ قرارداد اجارهٔ کشتی ؛ دربست کرایه کردن ؛ اجازه‌نامه‌ای که از طرف دولت صادر می‌گردد و در آن حقوق ووظایف مؤسسه‌ای تصریح شده است .

Charter party. پیمان‌نامهٔ اجارهٔ کشتی تجاری ؛ قرارداد کشتی دربست ؛
قرارداد منعقده میان مالک کشتی و تاجر برای حمل مقدار معینی کالا بـه مقصد شخص در مقابل وجه معین . زمان تخلیه و بارگیری در قرارداد ذکر می‌گردد تا چنانچه از آن مدت بیشتر شد بازرگان وجه معینی برای هر روز تأخیر که Demarrage یا کرایهٔ معطلی نامیده می‌شود پرداخت نماید .

Chartered accountant. حسابدار مجاز ؛ حسابدار صاحب امتیاز از مؤسسهٔ حسابداران ؛ حسابدار خبره .

Chartered company. شرکت دارای قانون اساسی ؛ کمپانی دارای اساسنامه ؛ کمپانی دارای امتیاز نامه ؛ کمپانی مجاز .

Chartered freight. کرایهٔ کشتی ؛ اجارهٔ کشتی .
کرایهٔ بارکشتی که برابر اجرای قرارداد کشتی بازرگانی یا دربست عاید می‌شود .

Chartered party. کشتی دربست .

Charterer. به اجاره دهندهٔ کشتی ؛ موجر کشتی ؛ به کرایه دهندهٔ کشتی.

Chartering or charterage. کرایهٔ کشتی ؛ اجارهٔ کشتی .

Chartism. اصول عقاید عده‌ای از مصلحین سیاسی که میان سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۴۸ میلادی نهضت اصلاحات اجتماعی وصنعتی کارگران اروپائی را بوجود آورده‌اند .

Chattel. اموال ؛ دارائی منقول ؛ عقار ؛ خدمه ؛ احشام .
هر نوع مال شخصی که ممکن است شامل بهره در وضع حقیقی باشد و کمتر از یک ملک‌مطلق است مانند حق اجاره و غیره ؛ اموال منقول هرشخص حقوقی یا حقیقی نظیر اثاثه و مواد و ماشین‌آلات بجز دارائی غیر منقول .

Chattel mortgage. گروی مال شخصی ؛ رهن اموال منقول .

مال شخصی که به عنوان تضمین یک قرضه یا موجبی دیگر اختصاص داده شده است و صاحب مال تعهد می‌کند که در صورت عدم پرداخت وام یا انجام ندادن مواد قرارداد ازطرف وی طلبکار می‌تواند مال مرهونه‌را به‌تصرف خود در آورد .

Cheap. ارزان ؛ کم‌بها ؛ کم سود ؛ ارزان فروش ؛ پست ؛ ناچیز ؛ دارای فرع نازل ؛ جنس‌پست ؛ حقیر ؛ تخفیف داده شده .

Cheap money. پول ارزان ؛ پول نازل ؛پول‌بابهرهٔ‌کم ؛ بهرهٔ ارزان‌پول؛ نرخ بهرهٔ حداقل .

این اصطلاح حالتی را بیان می‌کند که سطح عمومی قیمت‌ها بالا برود و پول ارزش پیشین خود را از دست داده باشد . در چنین اوقات نسبتاً تعداد کمی کالا را می‌توان با مقداری پول زیاد بدست آورد . بنظر می‌آید که پول در مقایسه با کالا و خدمات ارزان شده است . این اصطلاح به معنی نرخ نازل ربح نیز به کار می‌رود .

Cheaply. به ارزانی ؛ با بهای کم .

Cheapness. ارزانی ؛ کم بهائی .

Cheat (to). کلاهبرداری کردن ؛ تقلب کردن .

با تقلب کسی را از حقی محروم کردن ؛ غنیمت ؛ مالی که از روی تقلب تصرف شده باشد ؛ تدلیس ؛ مرتکب قاچاق شدن .

Check (cheque). چک .

حوالهٔ کتبی است که معمولا از طرف صاحب سپرده در یک بانک صادر می‌گردد و به بانک اجازه می‌دهد تا مبلغ معینی را به شخصی که در آن حواله نام برده است پرداخت کند .

Check (to). تطبیق ؛ مقابله ؛ نظارت ؛ رسیدگی کردن .

Check Book. دسته چک .

Check Book register. دفتر ثبت دستهٔ چک .

Check competition (to). متوقف ساختن رقابت ؛ ازحرکت باز داشتن رقابت .

Check clearing and collection. واریز و وصول چک .

Check off (to). وضع و پرداخت عضویت و مالیات از حقوق کارگران ، رسیدگی کردن و درصورت درستی خط نشان گذاردن .

در اصطلاح روابط کار (روابط صنعتی) حق عضویت در اتحادیهٔ

کارگران و کسر مالیات از دستمزد کارگران و پرداخت این مبالغ به اتحادیهٔ کارگران است. وضع این‌مبالغ بر ذمهٔ کارگران و تأدیه آن به اتحادیهٔ کارگران از طرف کارفرما صورت می‌گیرد . این کار به چند شکل انجام می‌یابد :

(۱) کسر و پرداخت اختیاری .Voluntary check off دراین صورت کسر این مبالغ تنها از دستمزد کارگران به عمل می‌آید که اجازه آن راداده‌اند

(۲) کسر و پرداخت اجباری Compulsory check off آن است که بدون اجازه کارگران مبالغ لازم از دستمزد آنها کسر گردیده و به اتحادیهٔ کارگران پرداخته می‌شود . دراین‌صورت کارگران اختیاری ندارند . این حالت را .Automatic - check off نیز گویند .

Checkoff. برداشت .

اصطلاح برای اتحادیهٔ کارگری در مورد برداشت حق عضویت از کارگران عضو اتحادیه به طور خودکار است .

Check rate (of foreign exchange). نرخ خرید چک ارزی .

Check register. دفتر ثبت چک‌های صادره .

Check to bearer. چک در وجه حامل .

Check to the order of .... چک به حواله کرد ....

Check up (to). درست حساب کردن ؛ درست رسیدگی کردن .

Cheek weighman. ترازودار .

یک کارگر معدن ذغال که وظیفه‌اش توزین ذغالی است که هر کارگرشخصاً تولید می کند . این وظیفه به ویژه هنگامی لازم است که مزد کارگران معدن ذغال براساس ذغال‌سنگی پرداخته می‌گردد که هریک منفرداً تولید می کنند .

Checking. آزمایش ؛ امتحان .

Checking - deposit bank. بانک سپردهٔ حساب جاری .

Checking account. حساب جاری .

مترادف است با .Current account

Checking deposit claims. مطالبات در قبال بانک‌ها به صورت سپردهٔ حساب جاری .

Checking deposits. سپرده‌های دیداری ؛ سپرده‌های حساب جاری .

Checking deposits as money. سپردهٔ حساب جاری به عنوان پول .

Checking slip. تعهد ؛ گرو ؛ گروگذاری .

Cheque. چک .

Cheque Book. دسته چک .

Checks and balances. کنترل و تعادل .

Chi - square test. خارج قسمتی که از تقسیم ربع تفاوت بین یک کمیت واقعی و یک کمیت فرضی بدست می‌آید .

نسبت حاصل ضرب تعداد درجات آزادی ضربدر واریانس یک نمونه (S^2) تقسیم بر واریانس کل جامعه (σ^2) :

$X^2 = \frac{N.\ S^2}{\sigma^2}$ است .

Chicago school. مکتب شیکاگو .

عنوانی است که به یک گروه اقتصاددان طرفدار فلسفهٔ اقتصاد لیبرال جدید داده شده است اینان به‌نام‌های زیردر دانشگاه شیکاگو تدریس می‌نمایند یا قبلا تدریس می کردند :

Henry C. Simons; F.A. Von Hayek; Frank Knight;
Milton Friedman; George. J. Stigler.

این اقتصاددان‌ها ، همگان به رقابت و به بازار آزاد به عنوان وسایل تخصیص منابع در اقتصاد عقیده دارند .

Chief. رئیس ؛ مدیر .

Chief account. رئیس حسابداری .

مترادف است با Accountant general

Chief excecutive. رئیس قوهٔ مجریه .

Child labour. استخدام طفل ؛ کارکودك .

Child labour laws. قوانین کار کودک .

Child labour legislation. قانون مربوط به کار کودکان خردسال .

Chinese auction. حراج ؛ مزایدهٔ چینی .

اصطلاحی که برای مزایده و حراج آلمانی کمتر معمول است .

Chit. گواهی‌نامه‌ای که به‌یک نوکر می‌دهند .

مترادف است با Chity

Choice. انتخاب ؛ برگزیده ؛ گلچین .

یک اصل اساسی که کلیهٔ فعالیت‌های اقتصادی را دربرمی‌گیرد .

Choice brand. علامت برگزیده ؛ مارك انتخاب .

Chores. کارهای روزانه .

Chose in action. حق مالکیت نسبت به اموال منقولی که در تصرف شخص نیست (مانند سهام) ؛ شیئی مورد مالکیت مانند سهام و دیون .

Chrematistic. مال اندوز ؛ پول‌جمع کن ؛ مربوط به مال اندوختن .

Christian socialism. سوسیالیزم مسیحی .

مقصود از این اصطلاح در ایالات متحده و انگلستان نهضتی است که درحدود سال ۱۸۰۰ میلادی در انگلستان آغاز گشت . طرفداران این جنبش علیه محرومیت‌های طبقه کارگربه اعتراض برخاستند و می‌خواستند تا رفاه این طبقهٔ زحمتکش و محروم براساس مسیحیت تأمین گردد .چارلز کنگلی و فریدریک موریس دو شخصیت بارز سوسیالیزم مسیحی بودند . این نهضت کارگاه‌های کوچک و مستقل چندی بوجود آورد . اما از این راه به موفقیت نرسید . اندکی بعد این اندیشه در جنبش‌های تعاونی ادغام گردید .

سوسیالیزم مسیحی برخلاف سوسیالیزم تخیلی برنامهٔ خودرا برعقاید معلوم و روشن مذهبی بنا کرده بود . پس از جنگ جهانی دوم احزاب سیاسی در کشورهای اروپای غربی پدید آمده‌اند که تمایلات سوسیالیستی دارند و به شکل‌های گوناگون به مسیحیت اتکا می‌کنند .

Chronologic indexing of records. طبقه‌بندی‌اسناد برحسب‌تاریخ .

مترادف است با Date indexing records

Chronological age. سن حقیقی .

علامت اختصاری آن C.A است .

Chronologize (to). به‌ترتیب تاریخ مرتب کردن؛ برحسب تقدم وتأخر زمانی قراردادن .

Chunk. نمونهٔ انتخابی .

Churning. ایجاد تعداد زیادی دادوستد در بازارسرمایه به‌منظور آنکه بازار گرم و فعال گردد .

C.I.F. سیف .

(علامت اختصاری Cost - Insurance - Freight است) .این واژه در اعلام بها عبارت است از قیمت کالا به اضافهٔ هزینهٔ بیمه‌وحمل آن و معمولا به همراه سیف نام محل راهم می‌آورند .

C.I.O. اتحادیه و کنگرهٔ صنعتی کارگران در ایالات متحده .

علامت اختصاری Congress of Industrial Organization است .

Cipher. عدد صفر ؛ رقم هیچ .

Circle. دایره ؛ محفل .

Circular. بخشنامه .

Circular combination. ترکیب دایره‌ای ؛ انضمام دایره‌ای .
اتحادیهٔ واحدهای تولیدی منفرد که قسمتی مبتنی بر ادغام و انضمام افقی (یعنی درعین محصول) و قسمتی برپایهٔ ادغام و انضمام عمودی (یعنی از کالائی که توسط یک کارخانه ساخته و توسط دیگری استعمال می‌شود) صورت می‌گیرد .

Circular flow of income. گردش دورانی درآمد .

Circular flow process. جریان دایره‌ای .

Circular integration ادغام دایره‌ای
اختلاط شرکت های غیر رقیب که دارای بازار عمومی یکسان می‌باشند و یا می‌توانند مدیریت عالیه ونظارت واحد را اعمال نمایند .
مترادف است با Circular combination

Circular note. بخشنامه .
مترادف با Circular letter of credit و به معنای اعتبارنامه است .

Circular trust. انضمام دایره‌ای ؛ ادغام دایره‌ای .

Circularize (to). آگهی از طریق بخشنامه ؛ ارسال بخشنامه .

Circulate (to). انتشار دادن ؛ منتشر کردن .

Circulating asset. دارائی جاری ؛ دارائی در جریان .

Circulating capital. سرمایهٔ در گردش .
آن قسمت از سرمایه که دائماً در جریان عملیات مصرف می‌شود ، مانند سرمایهٔ لازم برای خرید مواد اولیه و پرداخت مزد و غیره . ر. ك Woking capital

Circulating capital goods. کالای سرمایه‌ای متداول ؛ کالای سرمایه‌ای مصرف شدنی ؛ کالای سرمایه‌ای تمامی‌پذیر ؛ کالای سرمایه‌ای در گردش ؛ کالای سرمایه‌ای جاری .
کالای سرمایه‌ای است که در جریان عملیات تولید براثر یکبار استعمال ازمیان برود . این اصطلاح در مقابل کالای سرمایه‌ای ثابت مانند ماشین آمده است .

Circulating medium. وسیلهٔ در گردش ؛ وسیلهٔ مبادلهٔ رایج ؛ واسطهٔ تکراری ؛ واسطهٔ در گردش ؛ وسیلهٔ در گردش قدرت خرید اعم از اسکناس ، چک ، حواله و غیره .
وسیلهٔ مبادله‌ای است که مورد قبول عامه باشد و از شخصی به دیگری بدون

ظهرنویسی بتواند انتقال یابد. معمولا پول یک وسیلهٔ مبادلهٔ رایج شناخته شده است.

Circulating promissory notes. اوراق بدهی در گردش .

Circulation. پول در گردش ؛ پول در جریان .

Circumstance. وضعیت ؛ چگونگی ؛ شرح ؛ تفصیل ؛ موقعیت .

Circumstances permitting. جز شرایط پیش‌بینی نشده ؛ به استثنای کیفیات پیش‌بینی نشده .

" City, the " سیتی لندن که به نام Square Mile معروف است .

هابسن (Hobsen) چهار وظیفهٔ اساسی‌را برای سیتی شناخته ومعین کرده است :

(۱) سیتی مکانیسمی را تدارک می‌کند که به وسیلهٔ آن پرداخت هر مبلغ پول زیاد یا کم ممکن است در شرایط امنیت و به سرعت بدون استعمال اسکناس یا مسکولات فعلی انجام می‌گیرد .

(۲) سیتی پولی را فراهم می‌کند که تولید خواربار، مواد اولیه و حمل آنهارا در دنیا امکان پذیرمی‌سازد وجریان ساخت تا موقعی که سرانجام به‌عنوان کالاهای ساخته شده وقابل مصرف بفروش برسد ادامه می‌یابد .

(۳)سیتی پس‌اندازهای کشور را جمع‌آوری می‌کند و برای سرمایه‌گذاری آنها تدارک می‌بیند .

(٤)سیتی مکانیسمی شامل بازار مبادله با خارج به‌همراه بازار شمش‌طلا فراهم‌می‌کند که‌بوسیلهٔ آن پول یک کشور می‌تواند درمقابل پول‌دیگر مبادله‌شود.

City - article. گزارش مختصر مالی یا تجاری در روزنامه .

Civil corporation. مؤسسهٔ انتفاعی ؛ مؤسسهٔ بازرگانی .

مؤسسه‌ای است که به‌ویژه برای مقاصد تجاری ایجاد شده باشد .

Claim. ادعا ؛ دعوی ؛ طلب ؛ مدعابه ؛ مال یا پول مورد مطالبه ؛ طلب مال ؛ پول مورد طلب ؛ خواسته .

Class. طبقه ؛ کلاس ؛ زمره ؛ جور ؛ نوع ؛ درجه؛ رده‌بندی ؛ تقسیم‌بندی ؛ دسته بندی ؛ درجه‌بندی ؛ اجناس درجه اول .

در اقتصاد عبارت از بخشی از مردم است که به‌نوعی خاص درحیات اقتصادی مشارکت دارند . در مارکسیسم ، جامعه درمرحلهٔ سرمایه‌داری ، به‌دو طبقه متمایز تقسیم می‌گردد یکی طبقهٔ سرمایه‌دار (بورژازی) که برای کسب معاش وسود سرمایهٔ خود را به‌کار می‌اندازد و دیگر طبقهٔ کارگر که برای تأمین هزینهٔ زندگی جزکار بدنی یا فکری وسیله‌ای ندارد .

Class interval. دامنهٔ طبقه .

Class price. **قیمت شخصی .**

قیمت نسبتاً بالاکه از یک خریدار بنا بررضایت وی اخذمی‌شود اما خریدار نمی‌داند که عین شیئی را به‌بهای ارزان‌تر در بازار می‌تواند بدست آورد .

Class struggle. **مبارزهٔ طبقاتی ؛ کشمکش طبقاتی .**

نظریهٔ اشتراکی مارکس است که برطبق آن خصوصیات بارز جامعهٔ صنعتی امروزی را مبارزهٔ اجتناب ناپذیر و دائمی میان طبقهٔ سرمایه‌دار یا مالکین از یک طرف و طبقهٔ رنجبران و بدون مالکیت وسایل تولید از سوی دیگرتشکیل می‌دهد . رسالت مارکس آن است که می‌گوید این مبارزه تا زمانی دوام دارد که طبقهٔ سرمایه‌دار سرنگون گردد .

Class rate. **سنت در صد دلار .**

از اصطلاحات بیمه است ؛ برای تعیین هزینهٔ خطر احتمالی در بیمه‌های مختلف مقدار هزینه را برحسب سنت درصد دلار معین می کنند .

Classical school. **مکتب کلاسیک ؛ مکتب متقدم .**

این مکتب طرفدارکار وکسب آزاد وعدم دخالت دولت در امور اقتصادی است . این مکتب فکری در انگلستان با انتشارکتاب «تحقیق در ماهیت وعلل ثروت ملل» آدام اسمیت بوجود آمد . (سال ۱۷۷۶ میلادی) .

آثاردیوید ریکاردو، تامس رابرت مالتوس، جان استوارت میل و ژان باتیست‌سه فرانسوی نیز در زمرهٔ کتب اساسی این مکتب اقتصادی بشمار می‌آیند .

در آثار اقتصاد دان‌های کلاسیک نفع فردی انسان حقیقت واصل مسلم فرض گردیده وبر اساس آن رفتار اقتصادی انسان به‌شکل قوانین وقواعد قابل تطبیق در همه‌جا تعمیم داده شده است . مثلا ازجمله قواعد عمومی آن است که هم فرد به عنوان یک فرد وهم جامعه بطورکلی در صورتی خوشبخت می‌شود که دولت در امور اقتصادی دخالت نکند . این اندیشه به نحوی از انحاد درآثار همهٔ نویسندگان این مکتب بیان‌گردیده است . بنا براین ، عقیده به آزادی اقتصادی ومالکیت خصوصی یکی از مفاهیم اساسی این مکتب فکری‌اقتصادی است .

مکتب کلاسیک را به‌نام‌های‌آزادی پسندی اقتصادی Economic liberalism و مکتب اصالت فرد Individualist school و مکتب اصولی و سنتی Orthodox school نیز یاد می کنند .

اعضای اصلی ومهم این گروه از این قرار است :

ـ آدام اسمیت (۱۷۲۳-۹۰) میلادی ، استاد منطق و فلسفه اخلاق در دانشگاه گلاسکو . از آثار وی Theory of the Moral sentiment و An inquiry into the nature and causes of the wealth of Nations است .

ـ توماس رابرت مالتوس (۱۷٦٦-۱۸۳٤) میلادی مؤلف:

An Essay on the principle of population as it affects the Future Improvement of society (۱۷۸۹). است .

ـ دیوید ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳) میلادی مؤلف :

Principles of political economy and taxation است .

ـ ناسو ویلیام سنیور (۱۷۹۰-۱۸٦٤)میلادی مؤلف :

An outline of the science of political economy است .

ـ جیمز میل (۱۷۷۳-۱۸۳٦)میلادی مؤلف :

(1) History of British India.
(2) Element of political economy.
(3) Analysis of the Human Mind

است .

ـ جان استوارت میل (۱۸۰٦-۱۸۷۳)میلادی مؤلف :

(1) A system of logic
(2) Principles of political economy 3-on liberty

است .

ـ جرمی بنتام (۱۷٤۸-۱۸۳۲)میلادی مؤلف :

(1) Fragment on government.
(2) Introduction to the principles of morals and legislation.

است .

Classification. طبقه‌بندی ؛ دسته‌بندی ؛ رده‌بندی .

Classification of accounts. طبقه‌بندی حساب‌ها ؛ فهرست حساب‌ها و طبقه بندی مربوطه .

Classified cost. هزینهٔ کالای تولید شده بر حسب تقسیم‌بندی هزینه‌ها ، نظیر کار و مواد اولیه .

Classified advertissment. اعلان کوچک ؛ اعلان دسته‌بندی شده .

Classified stock. سهم جزء طبقه‌بندی ؛ سهم در صورت بورس .

ر . ك Stock classified

Classified tax.
مالیات طبقه‌بندی شده .
نظام مالیاتی است که درآن کالاها براساس ماهیت و مورد استعمال طبقه‌بندی گردیده است و از هرصنف وطبقه به‌میزان مختلف مالیات‌گرفته می‌شود وبعضی انواع کالا بکلی از مالیات معاف هستند .

Classified trial balances.
تراز آزمایشی .
گروه‌های مربوطه که هرگروه جداگانه جمع زده شده و هر یک از جمع‌ها یک قلم از صورت‌های مالی باشد .

Classifying the records.
طبقه بندی اسناد .
اسناد به‌دسته‌های گوناگون چنان تقسیم می‌شوند که میان آن ها یک صفت مشترك که پایهٔ طبقه‌بندی منظور خواهد شد موجود باشد .
مترادف است با Indexing the records

Clause.
ماده ؛ بند ؛ جزء ، شق ؛ فقره ؛ تکلیف و تعهد .
شرطی که در یک قرارداد عمومی یا خصوصی با رضایت طرفین قید می‌شود .

Clayton anti trust act. **قانون ضد تراست کلایتون (۱۹۱٤ میلادی) .**
قانون مصوبهٔ کنگرهٔ ایالات متحده دائر به منع اختلاط کمپانیهای بزرگ که در نتیجهٔ آن نسبت زیادی از محصول کل یک کالا را تولید بنمایند و دارای قدرت انحصاری فوق‌العاده بشوند .

Clean acceptance (of a bill exchange). **پذیرش بی‌قید و شرط .**

Clean bill. **برات سفید ؛ برات ساده (بدون امضاء) .**

Clean bill of lading. **بارنامهٔ بی‌عیب ؛ بارنامهٔ بدون قید و شرط .**

Clean inwards. **ورود کشتی به گمرك بدون عیب و بی‌نقص .**

Clear (to).
پایاپای کردن .
الف ـ دریافت و پرداخت کردن چک‌ها دریک مرکز پایاپای ؛ (ب) نقل و انتقال اوراق بورس در یک مرکز پایاپای بورس ؛ (پ) انتقال ماندهٔ یک حساب به‌حساب دیگر ؛ (ت) در داد وستد بازرگانی میان دولت یا بنگاه‌های بازرگانی این اصطلاح را برای معاملات کالا باکالا هم به‌کار می‌برند . مثلا کشوری به‌کشور دیگر نفت می‌دهد و اتومبیل می‌گیرد .

Clear outwards. **ارسال یک کشتی از گمرك .**

Clear up (to). **واریزحساب؛ روشن کردن؛ حل کردن؛ واریختن(حساب).**

Clearance.
ترخیص .

Clearance (permission for ship to leave port). واریزی ؛ گواهی‌نامهٔ آزادی و مرخصی کشتی ؛ اجازهٔ ترك بندر کشتی و عزیمت ؛ پروانهٔ تـرك بندر برای کشتی ؛ پروانهٔ آزادی کشتی ؛ ترخیص کالا از گمرك ؛ تصفیهٔ حساب ؛ سود ویژه ؛ تسویهٔ دیون و دعاوی .

Clearance for home - use. ترخیص کالا جهت مصرف داخلی .
در حالت ترخیص بلاشرط کالاها آزادانه حمل ونقل می‌شود و درمورد ترخیص کالا جهت مصرف به‌طور مشروط ، کالاها مشمول پاره‌ای محدودیت‌ها می‌گردد .

Clearance inwards. اعلامیهٔ ورود کشتی به گمرك .

Clearance loan. وام تصفیه ؛ وام مفاصا.

Clearance papers. اسناد و اوراق مفاصا ؛ واریز ؛ تسویهٔ گمرکی؛اسناد حمل و ارسال .

Clearing. تهاتر ؛ پایاپای بانک‌ها ؛ نقل و انتقال ؛ تسویه ؛ تفریغ ؛ پایه‌پا کردن .

Clearing account. حساب‌تهاتر یاموقت؛ حساب‌واسطه؛ حساب‌پایاپای.
(الف) حسابی که اقلام بدهکار یا بستانکار مختلف درآن ثبت می‌شود تا بعداً جمع این مبالغ به‌حساب‌های دیگر تسهیم ویا تفاوت آن در حساب یاحساب‌های موردنظر ثبت‌گردد ؛ (ب) حسابی که درآن مبالغ بدهکار یا بستانکاری که معادل جمع مبالغ منظور شده به‌حساب‌های دیگر است ثبت می‌شود . این‌گونه حساب پایاپای معمولا واسطهٔ انتقال هزینه‌ها یا درآمدها بین دوگروه مختلف حساب‌ها قرار می‌گیرد.

Clearing advances. مساعده‌های تهاتری .

Clearing agreement. موافقت بازرگانی‌تصفیه؛ قرارداد؛ تصفیهٔمعاملات تجاری ؛ موافقت نامهٔ تهاتر کلی که بیشتر میان نمایندگان دو کشور برقرار می‌شود ؛ قرارداد پایاپای .
توافقی است میان دو یا چند کشور دائر به خرید و فروش کالاها و خدمات براساس نرخ های معینهٔ مبادله . خریداران در کشور خود به پول ملی خود پرداخت‌های لازم را بعمل می‌آورند . سپس در دوره‌های معین که قبلا مقرر گردیده است بانکهای مرکزی هریک از کشورها بقایای حساب‌ها را تصفیه می‌نمایند . مترادف است با .barter agreement ر. ك Exchange control

Clearing and collection. واریز و وصول .

Clearing assets. دارائی‌های تهاتر .

Clearing banks. بانک‌های عضو « اطاق پایاپای » .
مترادف است با Banker's clearing

Clearing debts. دیون تهاتر .

Clearing foreign exchange. ارزهای تهاتری .

Clearing house. دفتر تهاتر ؛ مرکز تصفیه وتسویه ؛ اطاق پایاپای ؛ مرکز پایاپای مؤسسهٔ تهاتری ؛ محل پایاپای .
(۱) اتحادیهٔ بانک‌ها و دلالان در محدودهٔ معین که وظیفهٔ آن تصفیه و فیصلهٔ دعاوی ناشی از صدور چک‌ها وانواع مختلف اسناد تجاری است .
(۲) مؤسسه‌ای که بابورس سهام متحداست وتوسط آن تحویل دادن سهامی که در بورس خرید وفروش می‌شود صورت می‌گیرد .

Clearing house agent. نمایندهٔ مؤسسهٔ تهاتری ؛ نمایندهٔ تصفیه .
بانکی است که عضو اطاق پایاپای است وچک‌های بانک دیگر راکه عضو مؤسسهٔ مذکور نیست به‌فرض تصفیه در مرکز تهاتر و واریز می‌پذیرد .اینگونه بانک‌ها را گاهی Redemption agent نیز می‌نامند .

Clearing house stock. سهم تهاتری ؛ سهم مرکز تصفیه .

Clearing payment. پرداخت تهاتری .

Clearing sheet. برگهٔ تصفیه ؛ برگهٔ واریز (در بورس) .

"Clearing the market." بازار تهاتری ؛ در اوراق بهادار وکالاهای تجاری ، ارضاء کلیهٔ خریداران و فروشندگان به وسیلهٔ تغییر در قیمت .
عرضهٔ کل که به‌بازار می‌شود به‌قیمت تعادل فروخته خواهد شد وتقاضا به‌آن قیمت از این مقدار نه‌کمتر است ونه زیادتر .
ر. ك Equilibrium

Clearing union. اتحادیهٔ تهاتری .

Clearings. اسناد واریز طلب .
چک‌ها ، سفته‌ها و دیگر اسناد مشابه است که جهت وصول ازطرف یک بانک به اطاق پایاپای ارائه می‌شود .

Clerk. دبیر ؛ منشی .

Clipped money. مسکوك مقطع ؛ مسکوك دور تا دور بریده ؛ سکهٔ‌زده (برای قلب سکه)

Cloak room fee. حق‌الزحمهٔ نگاهداری سپرده‌ها و امانات .

Close (to). **بستن حساب .**

انتقال ماندهٔ حساب‌های درآمد وهزینه درپایان دورهٔ مالی‌مستقیماً یا ازطریق حساب صورت سود و زیان به‌حساب یا به‌حساب‌های دارائی به نحوی که فقط حساب‌های ترازنامه باز بماند ؛ انجام دادن یک ثبت‌حسابداری که موجب می‌شود تا ماندهٔ حساب به‌صفر برسد .

Close corporation.

که سهام آن به تعداد بالنسبه کمتری اشخاص تعلق دارد و معمولا در بازار آزاد خرید وفروش نمی‌شود .
شرکتی است با صاحبان سهام معدود که معمولا دارندگان سهم شخصاً در شرکت همکاری ومدیریت می‌نمایند .

Close price. **قیمت نزدیک .**

در خرید و فروش سهام معمولا دو قیمت اعلام می‌شود یکی‌برای خرید ودیگری برای فروش . حال اگر قیمت خرید و فروش خیلی بهم نزدیک باشند می‌گویند قیمت سهام مزبور قیمت نزدیک است .

Closed account. **حساب بسته ؛ حساب متوازن ؛ حساب مسدود .**

Closed economy. **اقتصاد بسته .**

اقتصادی است منزوی دریک حوزهٔ محدود جغرافیائی ، بدون مبادله با خارج .

Closed - end company. **شرکت سرمایه‌گذاری با سرمایه ثابت .**

Closed - end investment company. **شرکت سرمایه‌گذاری که دارای بنیان سرمایه ثابت باشد .**

Closed mortgage (closed - end mortgage). **مرهونهٔ محدود ؛ مرهونهٔ مقید ؛ سند رهنی غیرآزاد .**

یک مرهونه (مال‌گروی) است که درمقابل مبلغ معین به‌عنوان تضمین‌متقابل گذاشته می‌شود وبنابراین گروی مورد بحث را نمی‌توان به‌عنوان تضمین درمقابل نوعی قرض دیگر مورد استفاده قرارداد این اصطلاح درمقابل اصطلاح مرهونهٔ آزاد Open mortgage به‌کار می‌رود .

Closed shop. **عضویت اجباری ؛ مغازه یا کارخانهٔ محدود ؛ استخدام کارگران وابسته به‌سندیکای معین .**

کارخانه‌ای که درآن فقط اعضای اتحادیهٔ کارگران استخدام وتنها اعضای این اتحادیه برای کار پذیرفته می‌شوند . ر . ك Union shop

قانون مخصوصی که مطابق آن کارفرمایان فقط کارگرانی را استخدام می‌نمایند که عضو اتحادیهٔ وابسته باشند .

Closed system. **سیستم بسته ؛ نظام اقتصادی منزوی .**

این اصطلاح در دو مورد به کار می‌رود :

(۱) درنظریهٔ اقتصادی برای آسانی تحلیل اقتصادی گاهی فرض می‌شود که یک سلسله عوامل زیر کنترل است یا آن که بکلی مستثنی فرض می‌گردد .

(۲) همچنین در اقتصاد نظری به‌جهت تحلیل اقتصادی یک کشور را منزوی وجدا از تمام دنیا فرض می‌کنند . اینگونه نظام‌های اقتصادی رانظام اقتصادی منزوی گویند .

Closed trade. **تجارت‌بسته؛ بازرگانی‌مسدود؛ معاملهٔ‌غیرآزاد؛ معاملهٔ‌مقید.**

در اسناد بهادار و کالاهای تجاری یک تجارت سفته‌بازی مکمل است مثلا پیش فروشی که تأمین شده باشد . پیش‌از سلف‌فروشی ، معامله یک معاملهٔ آزاد است .

Closed union. **اتحادیهٔ مقید کارگران ؛ اتحادیهٔ بستهٔ کارگران .**

اتحادیهٔ کارگرانی‌است که یا اصلا عضو جدید نمی‌پذیرد ویا شرایط ومقرراتی وضع می‌کند که شمول اعضای جدید را بسیار دشوار می‌سازد .

اصطلاح آمریکائی برای اتحادیهٔ کارگران است .

Closing date. **تاریخ تهیهٔ تراز آزمایشی؛ روزبستن‌حساب‌ها وتهیهٔ بیلان؛ تاریخ بستن .**

Closing entry. **قلم اختتامی (در بستن حساب‌ها) ؛ ثبت بستن حساب‌ها.**

ثبت حسابداری که به‌منظور بستن حساب انجام می‌گیرد .

Closing price. **قیمت نهائی و متوسط .**

قیمتی است که طبق آن آخرین فروش دریک بازار متشکل (مثلا بورس) در یک روز معین صورت می‌گیرد .

Closing the account. **بستن حساب .**

Closing the books. **دفاتر (سهام وغیره) رابستن وتقاضائی نپذیرفتن ؛ حساب‌ها را بستن .**

Closing trial balance. **تراز آزمایشی اختتامی ؛ موازنهٔ اختتامی ؛ تراز پایان ؛ تراز اختتامیه ؛ تراز آزمایش نهائی ؛ موازنهٔ نهائی .**

صورت مانده‌های حساب‌ها که در ثبت بستن حساب‌ها به دورهٔ مالی بعدی نقل می‌شود .

Cluster sampling. نمونه‌گیری گروهی .

C.M.S. rating committee. کمیتهٔ مشترک تعیین نرخ بیمه های دریائی.
(Combined Marin surcharges). (در انگلستان) .

Coagent. همکار ؛ شریک .

Coal equivalent. معادل ذغال .

محتوی گرمای هر مقدار سوخت مایع غیراز ذغال است که برحسب مقدار ذغال دارای همین مقدار حرارت بیان شود . مثلا غالباً فرض می‌شود که یک‌سوخت سنگین ممکن است به معادل ذغال تبدیل و تسعیرگردد یعنی ۱/۷ تن ذغال برای هر تن نفت .

Coaster. بازرگان دوره‌گرد و ساحلی .

Cobb - Douglas function. تابع کاب دگلاس .

تابع تولید است که به وسیلهٔ کاب دگلاس بسط یافته و معادلهٔ آن $P = \%1 L^{.75} C^{.25}$ درصنایع آمریکا برای سال های ۱۹۲۲-۱۹۰۰ میلادی است درآن رابطه، P مقدارتولید L عامل کاردرحال اشتغال، C سرمایهٔ مورد استعمال می‌باشد. این تابع به‌ویژه فرض می‌کند که جمع قوهٔ L و C مساوی واحد و بازده نسبت به مقیاس تولید ثابت است . تابع مقرر می‌دارد که ۱٪ افزایش در مقدار محصول کار (در صورت ثبات شرایط دیگر) منجر به ۷۵٪ افزایش در مقدارمحصول می‌گردد و نیز ۱٪ افزایش در سرمایه منتهی به ۲۵٪ افزایش در مقدار محصول می‌شود .

این تابع تغییرات در طرز مدیریت ونظم ونسق عوامل تولید را درنظرگرفته‌است . رابطهٔ فیزیکی میان مقدار محصول و منابع مختلف به‌شکل زیربیان می‌شود :

$$Y = K L^{\gamma} C^{(1-\gamma)}$$

که درآن Y نشانهٔ مقدار محصول ملی ، L مقدارکار ، C مقدارسرمایهٔ مصرفی، K و γ اعداد ثابت‌ومثبت ($\gamma < 1$) است. این تابع تولید متجانس خطی و متضمن باردهٔ ثابت بر حسب مقیاس تولید می‌باشد .

فرمول کلی و وسیع به‌شکل زیر است .

$$Y = K . L^{\gamma} . C^{\beta} . e^{\rho t.}$$

که در آن :

Y حجم تولید نا خالص داخلی ؛

C حجم ذخیرهٔ سرمایه ؛

L حجم کار مورد اشتغال
ρ آهنگ ترقی فنی است .

β ، کشش تولید نسبت به عامل سرمایه : $\beta = \frac{\sigma Y}{\sigma C} \cdot \frac{C}{Y}$

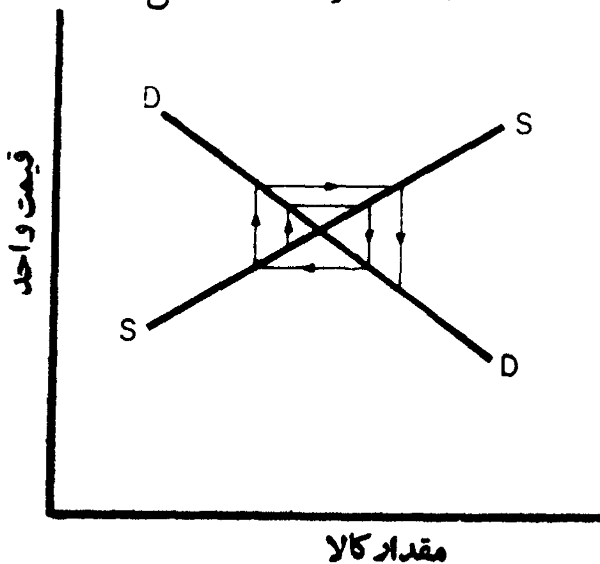
γ ، کشش تولید نسبت به عامل کار : $\gamma = \frac{\sigma Y}{\sigma L} \cdot \frac{L}{Y}$

و K ضریب عددی تابع واحدهای مورد استعمال برای تقویم متغیرهای Y و C و L است. ضرایب β و γ میان صفر و یک قرار دارند. اگر بازدهٔ مجموعهٔ عوامل سرمایه و کار ثابت باشد $\gamma+\beta=1$ می‌شود . هرگاه بازدهٔ کل نزولی باشد $\gamma+\beta<1$ است و چنانچه بازدهٔ کل صعودی باشد $\gamma+\beta>1$ است .

Cobol. **زبان برای محاسبات تجاری** (اصطلاح کمپیوتر) .

Cobweb theorem. **قضیهٔ تار عنکبوت** .

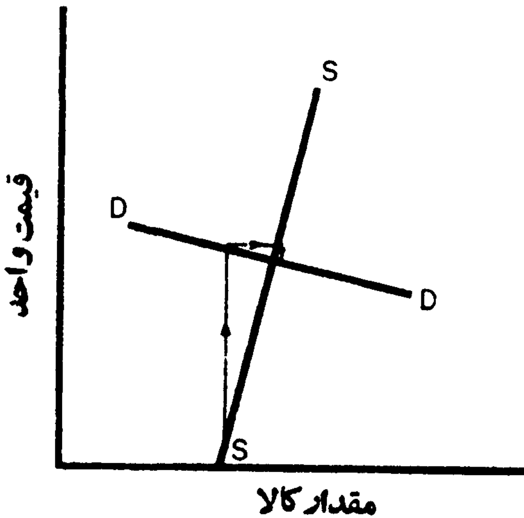
قضیه است که قیمت بعضی تولیدات (بطور کلی تولیدات فاسد شدنی زراعی) درنقطهٔ تعادل استقرار نمی‌یابد ، بلکه دراطراف نقطهٔ تعادل نوسان می‌کند . اگر نمودار مسیر قیمت این‌گونه کالاها در ظرف چند سال ترسیم شود شکل آن به تار عنکبوت می‌ماند . از این رو آن را قضیه یا مسألهٔ تار عنکبوت گویند .



نمودار شمارهٔ ۱۷

در بالا کشش عرضه بیشتر از کشش تقاضاست .

تقاضا نسبتاً بیشتر از عرضه کشش دارد



نمودار شمارهٔ ۱۸

در بالا کشش تقاضا بیشتر از کشش عرضه است .

C.O.D. بگیر و بستان ؛ وصول وجه در موقع تحویل کالا .
علامت اختصاری Cash (or collect) on delivery است .

Code. نظامنامه ؛ علامت ؛ رمز ؛ شمارهٔ کالا ؛ قاعده ؛ قانون ؛ مجموعهٔ هرچیزی ؛ کد ؛ مجمع القوانین ؛ قرارداد .

Code (to). به کاربردن علامت رمز .

Codetermination. سیاست تساوی نمایندگی صاحبان سهام و اتحادیه‌های کارگری در هیأت مدیره صنعت به ویژه در صنایع ذغال و فولاد آلمان .

Codicil. تغییر کتبی وصیت؛ متمم وصیت‌نامه؛ قیدوشرط جدید ؛ دفترحساب.

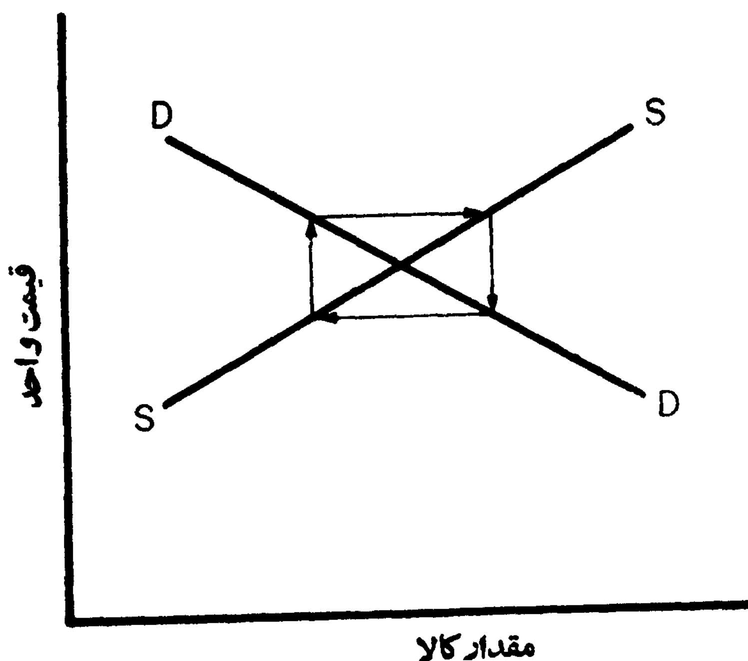
Codicillary. وابسته به متمم وصیت‌نامه .

Codification. جمع و تدوین قوانین ؛ وضع قوانین ؛ تهیه و جمع‌آوری قوانین ؛ قانون نویسی .

Coding. رمز عددی ؛ شماره‌گذاری ؛ تعیین علامت اختصاری .
مترادف است با .Codification

Coefficient. ضریب ؛ نماینده ؛ هم‌عامل ؛ عامل مشترک ؛ عامل عددی در امورالتصادی .

عرضه و تقاضا دارای کشش یکسان هستند



نمودار شمارهٔ ۱۹

در این‌جا کشش تقاضا و کشش عرضه برابر است .

Coefficient of acceleration. **ضریب شتاب .**

ر . ک Acceleration principle

Coefficient of alienation. **ضریب جدائی و عدم همبستگی ؛ ضریب بیگانگی .**

در آمار مکمل ضریب همبستگی Coefficient of determination یعنی ۱—r۲ می‌باشد وآن‌عبارت است ازواریانس‌ناپیوسته Unassociated variance تقسیم برجمع کل واریانس . این ضریب به K نمایش داده می‌شود .

Coefficient of association. **ضریب گروهی .**

درصد تقلیل در اشتباه ضمن ارزیابی یک متغیر به‌وسیلهٔ کاربرد رابطهٔ این متغیر با متغیر دیگر (S) وقتی که ارتباط با تحلیل همبستگی معین شده باشد :

$A = 1 - \sqrt{1 - r^2}$

که در آن r^2 ضریب تشخیص یا ضریب تعیین است .

Coefficient of autocorrelation. **ضریب خود همبستگی .**

Coefficient of correlation. **ضریب همبستگی؛ جذرضریب تشخیص.**

عبارت از معیاری است که میزان و جهت رابطهٔ علت و معلول بین دو امر را معین می‌کند و فرمول آن :

$$R = \frac{\Sigma X . Y}{\sqrt{(\Sigma X^2)(\Sigma Y^2)}}$$

می‌باشد . X نشانهٔ مقدار انحراف مثبت یا منفی هریکی از افراد در محور X و Y معلول مقدار انحراف مثبت یا منفی هر یک از واحدها در محور Yها و R ضریب همبستگی و Σ مجموعهٔ هر عامل است .

Coefficient of cross - elasticity. **ضریب کشش متقاطع ؛ ضریب کشش متقابل .**

رابطهٔ حسابی میان درصد تغییر یک کالا یا خدمت و منتجهٔ درصد تغییر در فروش های یک کالا یا خدمت رقابتی، یا جانشینی است .

$$C. C. = \frac{\frac{Pa}{\Delta Pa}}{\frac{Qb}{\Delta Qb}} = \frac{Pa \times \Delta Qb}{\Delta Pa \times Qb}$$

در رابطهٔ بالا .C.C ضریب کشش متقاطع ، Pa متوسط کالای a ، ΔPa تغییر مطلق درقیمت کالای a ، Qb متوسط مقدار کالای b ، ΔQb تغییر مطلق در فروش های کالای b است .

Coefficient of determination. **ضریب تشخیص ؛ ضریب تعیین .**

در آمار مجذور ضریب همبستگی را گویند . این ضریب را به r نمایش می‌دهند و از فرمول زیر بدست می‌آید :

$$r^2 = \frac{Sc^2}{\sigma y^2}$$

که درآن S^2c واریانس انحرافات قابل توجیه $\sigma^2 y$ مجموع واریانس‌هاست .

Coefficient of dispersion. **ضریب پراکندگی .**

مترادف است با انحراف چارکی نسبی Relative quartile deviation

Coefficient of elasticity. **ضریب کشش ؛ ضریب حساسیت .**

ر. ك به تعاریف elasticity .

$$C = \frac{\frac{\Delta q}{Q}}{\frac{\Delta p}{p}} = \frac{P}{Q} \cdot \frac{\Delta q}{\Delta p}$$

در رابطهٔ بالا :

C ضریب حساسیت یا کشش

p متوسط قیمت

Q متوسط مقدار،

Δp مطلق تغییر قیمت و Δq مطلق تغییر مقدار است .

Coefficient of expectations **ضریب انتظارات .**

درصد تغییر در مقدار محصول دورهٔ قبل است که انتظار می‌رود موجد تغییر در مقدار محصول حال حاضر باشد .

Coefficient of multiple correlation. **ضریب همبستگی مرکب ؛ ضریب همبستگی متعدد .**

Coefficient of non determination. **ضریب غیرقابل تشخیص ؛ ضریب عدم تشخیص .**

اصطلاح برای نسبت واریانس ناپیوسته به کل واریانس است واز اینرو مساوی با r-۱ می‌باشد . r جذر ضریب تشخیص است . این ضریب را به K^2 نمایش می‌دهند و ازفرمول زیر بدست می‌آید .

$$K^2 = \frac{S^2 y}{\sigma^2 y}$$

Coefficient of optimism. **ضریب خوش‌بینی .**

ر . ك Optimism criterion

Coefficient of partial correlation. **ضریب همبستگی جزئی .**

جذر ضریب تشخیص جزئی است .

Coefficient of quartile deviation. **ضریب انحراف چارکی .**

انحراف چارکی Q عبارت است از $\frac{Q_3 - Q_1}{2}$ Q_3 طول «خط چارك سوم» و Q طول « خط چارك اول » روی هیستوگرام توزیع فراوانی است .

Coefficient of regression. **ضریب رگرسیون ؛ درجهٔ نشیب خط تابع ؛ ضریب وابازی .**

$$b = r. \frac{\sigma y}{\sigma x}$$

در رابطهٔ بالا r ضریب تشخیص σy انحراف معیار yها از میانگین $\overline{y}$ و σx انحراف معیار xها از میانگین $\overline{x}$ است .

Coefficient of relative cost of production. ضریب هزینهٔ نسبی تولید .

Coefficient of relative efficiency of organization. ضریب کارآئی نسبی سازمان .

Coefficient of skewness. ضریب عدم تقارن ؛ ضریب عدم تناظر؛ ضریب کشیدگی .

ر . ك Relative skewness

Coefficient of variation. ضریب تغییر ، ضریب پراکندگی .

اصطلاح آماری و اندازه‌گیری پراکندگی نسبی برای مقایسه است.

Coemption. احتکار ؛ یکجا خریدن .

Cofactor. کوفاکتور ؛ هم‌حامل؛ همسازه ؛ عامل‌مشترك؛ ضریب‌مشترك.

Cognovit note. تمکین به دعوی .

Coin. سکه .

Coin as percentage of money supply. سکه به صورت درصدی از حجم پول .

Coinable. سکه زدنی ؛ پول شدنی .

Coinage. سکه‌زنی؛ ضرب‌سکه؛ سلسله‌بندی های مسکوك؛ ضرب‌مسکوکات.

Coined money. پول مسکوك .

Coincident indicaor. شاخص موافق ؛ نشان دهندهٔ موافق .

میزانی از فعالیت اقتصادی که معمولا همزمان و هم جهت با کل فعالیت اقتصادی تحول می‌یابد .

Coinsurance. بیمهٔ جزئی آتش سوزی .

در قرارداد بیمه ؛ غالباً شرطی وارد می‌گردد که به موجب آن در صورت ایراد خسارت به بیمه‌گذار شرکت بیمه فقط مسئول پرداخت درصدی از میزان کلی خسارت ناشی از آتش‌سوزی است .

Coinsurance clause. شرط پیش‌بینی در قرارداد بیمه .

Collaboration. تشریك مساعی ؛ همبستی ؛ همکاری .

Collapse. سقوط شدید قیمت‌ها ؛ (دربورس) ؛ فروریختگی ؛ اضمحلال .

Collar - work. کار دشوار ؛ کارپرزحمت .
Collate (to). مقایسه و مخلوط کردن دو یا چند دسته اطلاعات .
(اصطلاح کمپیوتر)
Collateral. وثیقه ؛ مرهونه ؛ گروی ؛ مال‌گروی .
Collateral security. گروی تأمینی ؛ وثیقه ضمانت .
Collateral trust bond. سند قرضه به تضمین اسناد .
قرضه‌هائیکه قرضه یا سهام دیگری پشتوانه داشته باشد .
Collator. دستگاه میانچین (اصطلاح کمپیوتر)
Collect. وصول .
Collectable. قابل وصول ؛ دریافت کردنی ؛ جمع کردنی .
Collection. دریافت ؛ جمع‌آوری ؛ وصول ؛ تحصیلداری ؛ اعانه وصول شده (درجمع) ؛ مجموعه ؛ کلکسیون ؛ اجتماع ؛ انبوه ؛ تجمع ؛ پول دریافتی .
Collection period. دورهٔ وصول مطالبات .
Collective bargaining. چانه‌زنی دسته‌جمعی؛ مذاکرات احقاق‌حق؛ فعالیت برای بهبود شرایط کار ؛ مذاکرات برای بدست آوردن مزایای بیشتر ؛ چانه زدن جمعی .
در اصطلاح روابط کارگری آن اجتماع کارفرمایان و نمایندگان کارگران را گویند که براساس حسن نیت به منظور بحث و سرانجام موافقت دربارهٔ مزد، ساعات کار ، شرایط‌کار و مسائل مشابه آن بعمل می‌آید .
Collective farm. مزرعهٔ اشتراکی ؛ کالخوز .
Collective goods. کالای اشتراکی ؛کالای جمعی؛کالای‌های استفادهٔ جمعی .
اصطلاحی‌است که‌آلفرد مارشال اقتصاددان انگلیسی‌برای کالاهائی‌بکار برده که در مالکیت خصوصی نبوده بلکه تحت مالکیت جامعه رویهم قرار داشته باشد ، مانند راهها ، پارک‌ها و کتابخانه‌های عمومی .
Collective ownership. مالکیت اشتراکی ؛ مالکیت جمعی .
تملک اموال وکالاها از طرف عامه به‌صورت جمعی ویا توسط یک دسته‌افراد به‌طوری‌که به‌هر فرد یک حصهٔ معین ملک تعلق نگیرد یعنی مالکیت اموال به همهٔ افراد خواه به‌صورت یک جامعه ویا یکدسته افراد به‌طور مشترك وبدون تعیین سهم هریک تعلق دارد ؛ مانند باغ های عمومی .
Collective reserve unit. واحد ذخیرهٔ مرکب .
Collectivism. نظام اشتراکی ؛ مسلک اشتراکی .

نظریه یا سیاستی است که از مالکیت مشترک کلیهٔ وسایل تولید طرفداری می‌کند ولی به افراد اجازه تملک خانه ، البسه ، اغذیه و بعضی لوازم ضروری دیگر را می‌دهد : نظریهٔ مالکیت اشتراکی اموال منقول وغیر منقول . این نظریه تا حد زیادی به کمونیزم نزدیک است .

Collectiviestic society. جامعهٔ اشتراکی .

Collector. تحصیلدار ؛ مأمور مالیه ؛ مسئول قسمت تحصیلداری ؛ مأمور وصول .

Collectorship. تحصیلداری .

Collocation. ترتیب نوبت ؛ ترتیب پرداخت بدهی به طلبکاران .

Collusion. تبانی ؛ ساخت و پاخت پنهانی .

Collusion insurance. بیمهٔ تصادفات .

بیمه‌ای است که بیمه‌گذار را در برابر خسارات وارده به مال او براثر وقوع تصادم حمایت می‌کند .

Collusive tendering. پیشنهاد مبنی‌برتبانی ؛ ساخت و پاخت .

Colombo plan. برنامهٔ کلمبو .

برنامه برای تدارک کمک به‌کشورهای توسعه نیافتهٔ جنوب شرقی آسیا که درسال ۱۹۵۰ میلادی درکامبو تنظیم گردیده است . کمک دهندگان‌عبارتند از : ایالات متحده ، بریتانیای کبیر ، وکشورهای پیشرفتهٔ اقتصادی عضوجامعهٔ مشترك‌المنافع و ژاپن .

Colon. کالون ، واحد پول کستاریکا و سالوادر برابر با یکصدسانتیموس .

Colonial bond. سند قرضهٔ مستعمراتی .

ر . ك Bond, colonial

Colonial system. نظام استعماری ؛ نظام مستعمراتی .

مقررات و روش‌های دارای ماهیت تبعیضی و متمایل به‌جلوگیری از تحول کشورهای دیگر که در قرون هفدهم وهجدهم بسیار معمول و متداول بوده است . به‌وسیلهٔ این‌نظام یک دولت صاحب مستعمره از مستعمرات‌خود به‌نحوی استفاده می‌کرده است که بر قدرت وثروت خود بیفزاید .

Colonialism. استعمارگری

Column. ستون ، محل عمودی یک حرف یا عدد روی کارت نوار . (اصطلاح کمپیوتر)

Column Diagram. نمودارستونی .

مترادف است با Bar diagram.

Column matrix. ماتریس ستونی .

Columnar system. روش دفترداری آمریکائی ؛ شیوهٔ ستونی .

Combination, horizontal and vertical. ترکیب افقی و عمودی .

اختلاط مؤسسات برای نیل به قدرت بیشتر اقتصادی و تحصیل سود فراوان‌تر . اختلاط به دوصورت انجام می‌گیرد :

الف . افقی : در اینجا مؤسسات عضو همه در یک مرحله تولید قراردارند

ب . عمودی : در اینجا مؤسسات عضو در مراحل مختلف تولیدمحصولات مشابه قرار دارند مانند تراست فولاد آمریکا .

Combination (consolidation). اتحاد ؛ آمیزش ؛ ترکیب .

$$C(n,m) = \frac{P(n,m)}{P(m,m)}$$

Combination in restraint of trade. اتحادیه به منظور تحدید تجارت ؛ ائتلاف برای تحدید تجارت .

موافقت میان دو یا چند شخص‌حقوقی یا حقیقی به منظور محدود یا نابود ساختن رقابت . این‌موافقت ممکن‌است به‌شکل کارتل ، شرکت سهامی‌مادر وهرترتیب دیگر انجام یابد . این اتحاد می‌کوشد تا قیمت‌ها را تثبیت کند و انحصار را بوجود آورد ویا به هر ترتیب دیگر برای محدودیت رقابت مبادرت ورزد .

Combination rate. نرخ مرکب ؛ کرایهٔ مرکب .

دراصطلاح حمل‌ونقل راه‌آهن کرایه‌ای است که برای کرایهٔ حمل میان دو نقطهٔ غیر واقع در روی یک مسیر راه‌آهن مقرر می‌گردد بطوریکه این کرایه مجموع کلیهٔ نرخ‌های محلی بین نقطهٔ مبداء (point of origin) و نقاط تلاقی (junction points) خطوط آهن و نقطهٔ مقصد (point of destination) می‌باشد . هنگامی کرایهٔ مرکب اخذ می‌شود که کرایهٔ واحد (joint rate) بین نقطهٔ مبداء و نقطهٔ مقصد وجود نداشته باشد .

Combination through rate. نرخ ترکیبی یکسره .

Combinatory analysis. تحلیل ترکیبی ؛ آنالیز ترکیبی .

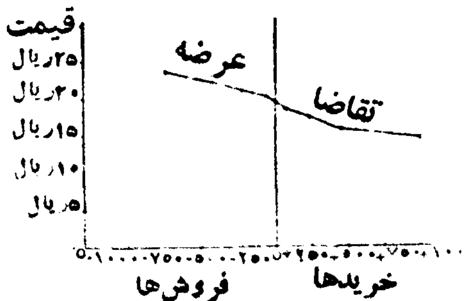
Combine. ائتلاف ؛ دسته‌بندی ؛ اتحاد ؛ ترکیب ؛ اجتماع ومشارکت.

Combined demand and supply curve. منحنی تقاضا و عرضهٔ مرکب ؛ منحنی تقاضا و عرضهٔ مشترك .

در بعضی از بازارها یک کشور می‌تواند در زمان‌های مختلف فروشنده وخریدار باشد وبه بیشترین قیمت بفروشد وبه کمترین قیمت بخرد . این امر در بارهٔ

سفته‌بازان در بورس و نسبت به بعضی از بازارها صادق‌است . از آنجا می‌توانیم جدول تقاضا و عرضهٔ مرکب را به‌ترتیب زیر بسازیم :

قیمت به ریال	مقدار خرید یا فروش (خرید + / فروش −)
۱۶	+ ۱۰۰۰
۱۷	+ ۴۵۰
۱۸	+ ۲۵۰
۱۹	+ ۱۰۰
۲۰	−
۲۱	− ۵۰
۲۲	− ۲۰۰
۲۳	− ۴۰۰
۲۴	− ۷۰۰



نمودار شمارهٔ ۲۰

Combined entry. قلم مرکب (اصطلاح حسابداری) .

Combined financial statement. صورت‌های مالی مشترك .

Combined plan. طرح‌های مرکب ؛ برنامه‌های مرکب .

Comecon. گروه تجاری بلوك شرق شامل اتحاد جماهیرشوروی، بلغارستان، رومانی ، آلمان شرقی ، چکسلواکی و لهستان و مجارستان (یوگسلاوی عضو

ناظراست) .

Coming out price. قیمت سهام جدیداً صادره .

Command - directed economy. اقتصاد دستوری .

شکلی از سازمان اقتصادی است که درآن سه مسأله مهم اقتصادی یعنی : چه کالاهائی تولید خواهد شد ؟ چگونه تولید خواهد شد ؟ وپس از ساخت چه کسانی آن را دریافت می‌نمایند به‌وسیلهٔ دولت مرکزی یا حاکم حل شده است مانند جمهوری خلق چین و اتحاد جماهیر شوروی وکشورهای دیگربلوك کمونیست .

Commerce. تجارت ؛ بازرگانی .

فعالیت کاروکسب شامل خرید و فروش ؛ حمل ونقل کالاها وخدمات .

Commercial agent. نمایندهٔ بازرگانی .

Commercial bank. بانک بازرگانی .

بانکی است که وظیفهٔ عمدهٔ آن پذیرفتن سپرده و دادن وام‌های کوتاه مدت برای مقاصد بازرگانی و انتفاعی است . بعلاوه وظائف فرعی و اتفاقی دیگری نیز دارد که در هر مملکت تفاوت می کند .

در انگلستان این بانک‌ها ، joint - stock banks ، سپرده می‌پذیرند و وام می‌دهند . این وام‌ها کوتاه مدت و اساساً برای سرمایهٔ درگردش موردنیازبرای کسب وکار است .

Commercial - banking network. شبکهٔ بانک‌های بازرگانی .

Commercial banking school. مکتب بانکداری تجاری .

اصطلاحی است که در ایالات متحده توسط اقتصاد دانانی به‌کار می‌رود که معتقدند بانک‌ها درسیاست وام دادن باید دقت مخصوص به‌اصول بانکداری نقدینه و اندوخته های کافی بنمایند .

Commercial banking system. سیستم بانک‌های بازرگانی .

Commercial banks' assets. دارائی‌های بانک‌های بازرگانی .

Commercial banks' balance sheets. ترازنامهٔ بانک‌های بازرگانی.

Commercial banks' competition. رقابت بانک‌های بازرگانی .

Commercial banks' liquidity. نقدینگی بانک‌های تجاری .

Commercial bill. برات بازرگانی ؛ برات تجاری .

براتی‌است شامل پرداخت‌های مربوط به حمل ونقل وکالاهای تجاری .

Commercial credit. (mercantile credit). اعتبار بازرگانی ؛ قرضهٔ

تجاری (اعتبار سوداگری) .
وام‌های کوتاه مدت که به مؤسسات انتفاعی برای رفع احتیاجات جاری واتفاقی داده می‌شود .

Commercial credit company. شرکت قروض اختصاصی ؛ شرکت اعتبار بازرگانی .
شرکتی است که به‌شکل‌های مخصوص تدارك مالی اشتغال دارد ، مانند دادن وام به اعتبار وتضمین حساب‌های قابل دریافت (مطالبات) واعطای‌قرض به عمده فروشی‌ها و تنزیل کردن اسناد اقساطی . سفته‌های مصرف‌کنندگان که بطور اقساطی مالی را می‌خرند توسط این‌گونه شرکت‌ها تنزیل می‌گردد . این نوع شرکت‌ها را مؤسسهٔ تنزیل Discount house یا شرکت مالی Finance company نیز می‌نامند .

Commercial credit corporation. شرکت اعتبار بازرگانی .

Commercial draft. برات تجاری ؛ برات بازرگانی .

Commercial exchange. بورس تجاری ؛ صرف بازرگانی ؛ صرافخانهٔ تجاری ؛ صرافی تجاری .

Commercial expense. مجموع کلیهٔ هزینه‌های بازرگانی.
هزینه‌های تولید به‌اضافهٔ سایر هزینه‌های عمومی ، تبلیغات و تحقیقات وغیره .

Commercial farm. مزرعهٔ تجاری .
مزرعه‌ای است که همچون یک واحد کسب وکار عمل می‌کند و ازفروش‌های ۲۰۰۰ دلار یا بیشتر برخوردار است . مزرعهٔ تجاری بیشتر یک واحد مولد کشاورزی است تا واحد زندگی‌روستائی. دراین‌گونه مزارع میزان سرمایه‌گذاری سرمایه نسبتاً بیش‌تر از مزارع خانوادگی است .

Commercial house. تجارتخانه .

Commercial law. حقوق بازرگانی .
آن قسمت از قوانین که مختص بازرگانی است .

Commercial letter of credit. اعتبارنامهٔ بازرگانی .

Commercial loan. وام بازرگانی .

Commercial - loan theory. نظریهٔ وام‌های بازرگانی .

Commercial marine. نیروی دریائی بازرگانی .

Commercial mark. علامت تجاری .

Commercial overhead. مخارج تجاری ؛ اضافه سرمایهٔ تجاری .

مخارج یک شرکت به‌غیراز هزینه‌های مربوط به مواد ، مخارج ساختمان و مالیات بردرآمد است ، مانند مخارج فروش ، مخارج اداری و غیره .

Commercial paper. **سند تجاری قابل معامله اسناد بازرگانی ؛ اوراق بهادار بازرگانی .**

اوراق و اسناد بهادار قابل انتقال (مانند سفته وغیره) .

(۱) بعضی از انواع مختلف اسناد قابل مبادله کوتاه مدت که پرداخت مبلغی معین پول را در مدت ومکان معین الزام‌آور می‌کند از قبیل سفته ، حواله‌های بازرگانی ، قبولیهای تجاری و اسناد مشابه که ازطرف شرکت‌ها و مؤسسات انتفاعی صادرمی‌گردد

(۲) در بانکداری قرض‌هائی است که در ضمن معاملات شامل خرید اموال به‌وجود می‌آید .

Commercial - paper house. **تجارتخانهٔ اوراق تجاری .**

Commercial traveler. (or traveller) **بازرگانی دوره‌گرد ؛ بازرگانی سیار .**

Commercial par. **برابری تجاری ؛ برابری بازرگانی .**

Commercial policy. **سیاست بازرگانی ؛ سیاست تجاری .**

سیاست‌های دولتی دربارهٔ اداره وپیشبرد امور بازرگانی کشور است . این اصطلاح به ویژه به چنان سیاست‌های عمومی اطلاق می‌گردد که به منظور کنترل یا تشویق بازرگانی خارجی ، سرمایه‌گذاری ، حمل ونقل وبه‌دست آوردن تسهیلات در ممالک خارجه برای کمک به‌منافع تجاری طرح می‌شود .

Commercial revolution. **انقلاب بازرگانی ؛ انقلاب تجاری ؛ مرحلهٔ تحول بازرگانی .**

منظور توسعهٔ بازرگانی اروپا از مدیترانه تا اوقیانوس اطلس وسراسر دنیا به دنبال اکتشافات و بهره‌برداری‌های جغرافیائی قرون پانزدهم و شانزدهم و پیدایش راه‌های تازهٔ تجارت است .

Commercial sale rooms. **اطاق‌های فروش بازرگانی .**

مرکز مبادلات محصول در لندن است که اساساً کالاهائی نظیر شکر وچای ، قهوه ، کاکائو ، ادویه و مغز نارگیل را معامله می‌نماید .

Commerciale samples. **نمونه‌های بازرگانی .**

Commercial set. **مجموعهٔ بازرگانی .**

چهار سند اصلی‌شامل کالاهای محمولهٔ کشتی یعنی‌صورتحساب وصورت کالاهای

ارسالی ، حواله یا برات کتبی غیر مشروط ، بارنامه وگواهی بیمه است .

Commercial treaty. **معاهدهٔ بازرگانی ؛ معاهدهٔ تجاری .**

موافقت‌نامهٔ میان دو یا چند کشور مبنی بر تعیین شرایط و مقرراتی که طبق آن اتباع یک‌مملکت (که طرف‌قرارداداست) درمملک‌دیگر می‌توانند تجارت‌بکنند.

Commercialism. **سوداگری ؛ روح بازرگانی .**

نظام اقتصادی مبتنی بر افزایش حجم بازرگانی خارجی برای به‌دست آوردن طلا ونقره ؛ سیستم اقتصادی بازرگانی وسوداگری .

Commercialize (to). **صورت تجاری دادن ؛ تجاری قلمداد کردن ؛ به صورت تجاری درآوردن ؛ تابع مقررات تجار کردن ؛ جنبهٔ تجاری دادن .**

Commies. **مخفف** Communists **است که ضد کمونیست‌ها به کمونیست‌ها اطلاق می‌کنند .**

Commission. **(۱) حق‌العمل ؛ دلالی (۲) کمیسیون ؛ کارمزد .**

(۱) در اصطلاح معاملات بازرگانی پاداشی را گویند که به‌یک دلال یا یک نماینده در مقابل خدمت و به‌خاطر انجام دادن یک طرح یا یک معاملهٔ بازرگانی برای شخص دیگری داده می‌شود . مبلغی‌که پرداخته می‌شود به میزان درصد ارزش مورد معامله است .

(۲) هیأتی‌که برای تحقیق یا کنترل بعضی امور معین می‌گردد .

Commission agent. **حق‌العمل‌کار ؛ کمیسیون بگیر .**

Commission on money and credit. **کمیسیون پول و اعتبار .**

Commission broker. **حق‌العمل واسطهٔ معاملات بازرگانی ؛ واسطهٔ عمل .**

(۱) یک عضو بورس که به حساب دیگران سفارشات خرید و فروش را انجام می‌دهد .

(۲) یک دلال نماینده‌که پاداش وی برای خدماتی‌که انجام داده است به شکل حق‌الزحمه یا کمیسیون است .

Commission brokerage. **کارمزد .**

کارمزد خدمات کارمند ؛ کارگزار و واسطه بابت خدمات معموله .

Commision contract. **قرارداد دلالی .**

در مقابل direct contract یا Principle contract است .

Commission house. **مؤسسهٔ حق‌العمل کاری .**

یک دلال نماینده‌که فقط برای فروشندگان محصولات‌کشاورزی را معامله

می کند .

Commission note. ضمانت‌نامهٔ حق‌العمل کاری .

Commission order. سفارش حق‌العمل کاری .

Commission paid. کارمزد پرداختی .

Commission rates. تعرفهٔ دلالی .

Commissioner. مأمور ؛ نمایندهٔ اداری ؛ واسطه ؛ حق‌العمل کار .

Commisioner of customs. رئیس گمرك .

در ایالات متحده وزارت خزانه‌داری بر گمرك ریاست دارد . این وزارتخانه مسئول تنفیذ مقررات‌گمرکی و مقررات بازرگانی دریائی است .

Commissioner of deeds. مأمور رسمی محلی در ایالات متحده .

این مأمور معمولا در ایالتی غیراز محل صدور حکم انتصاب اقامت دارد و وظیفهٔ وی سوگند دادن وگرفتن اقرار است تا در ایالت فرستندهٔ وی مورداستفاده قرار گیرد . برخلاف سردفتر اسناد رسمی این مأمور حق ندارد که به اسنادقابل انتقال اعتراض نماید .

مأمور انتصابی که در نیورك سیتی وظایف مشابه دارد ؛ نمایندهٔ اداری انتقال اسناد .

Commit (to). در محل امنی سپردن ؛ متعهد شدن ؛ مأمور کردن ؛ متصدی امری نمودن ؛ محول کردن ؛ اعزام داشتن ؛ انجام دادن .

Commitment. تعهد ؛ تأمین اعتبار ؛ الزام .

مترادف است با Encombrance

Commitment obligation. تعهد .

Committee. انجمن ؛ کمیته ؛ هیأت ؛ مجلس مشاوره .

Commodity. کالا ؛ جنس ؛ متاع ؛ مقداری کالا ؛ وسیلهٔ مناسب ؛ سودمندی؛ مزیت ؛ برتری ؛ مناسبت ؛ کالای اقتصادی ؛ مال تجاری منقول.

متاعی است که دارای مطلوبیت باشد وبتواند قسمتی از خواسته‌های بشری را برآورد و از نظر مقدار عرضه محدود باشد .

این اصطلاح انگلیسی به‌جای مفرد واژهٔ goods یعنی به‌عوض good به‌کار می‌رود زیرا good معانی مشترك دیگری دارد و در علم اقتصاد دارای معنای خاصی مانند Economic good می‌باشد .

کالا یا خدمتی که نیاز ویژه و متمایز مصرف‌کنندگان را برمی‌آورد و شامل موادی است که جانشین کامل یکدیگر هستند .

Commodity agreement. ...د کالا .

قراردادی است که معمولا میان کشورها دربارهٔ تولید و توزیع کالاهائی بسته می‌شود که مقادیر موجود آن‌ها بیشتر از تقاضای عادی دنیا باشد. یک‌چنین موافقت‌نامه یا قرارداد شامل مقررات مبنی بر کنترل تولیدات و صادرات و قیمت‌ها و ایجاد ذخایر و وسایل توسعهٔ بازارهای موجود است .

تثبیت مشترك قیمت فروش : هنگامی که تولید کنندگان اصلی یک کشور توافق کنند قیمت کالای خود را در سراسر جهان مطابق قرار دادتثبیت نمایند و از ترقی و تنزل آن کالاها در بازارهای دنیا جلوگیری کنند .

Commodity backing. پشتوانهٔ کالائی .

Commodity base. پایهٔ کالا .

Commodity control schemes. طرح های کنترل کالا .

دو نوع طرح موردنظر است :

(۱) یکی آنکه مؤسسهٔ صادرات را به‌وسیلهٔ فروش کالا به‌قیمتی ارزان‌تر از داخله در بازارهای خارجی تشویق می‌نماید .

(۲) آن طرح که محدودیت تولید را هدف می‌گیرد و می کوشد تا قیمت‌ها را بدینوسیله بالا نگاهدارد .

Commodity cost. هزینهٔ کالای مصرفی .

درگاز ؛ آب و برق جمع کل هزینه‌های تولید یا هزینه‌های دیگر همراه با محصول است .

Commodity credit corporation. شرکت اعتبار کالا .

Commodity currency. پول به مثابهٔ کالا .

قبول یک کالا به‌عنوان پول ، مانند پنبه ، غلات و تنباکو وغیره است .

Commodity dollar. دلار ثابت ؛ دلار متعادل .

دلاری است غایت مطلوب که برحسب کالاها دارای ارزش مبادله‌ای یکسان می‌باشد .

طرحی است برای تثبیت قدرت خرید پول ؛ بدین‌سان که دلار با مقدار ثابت یک یا چند کالای نمونهٔ قابل مبادله گردد . پول خنثی یا پول بیطرف نیز گفته می‌شود . ر . ك Compensated dollar

Commodity exchange. بورس کالای مصرفی .

اتحادیهٔ بازرگانان است به منظور تشکیل یک بازار منظم خریدو فروش بعضی از کالاها در بورس . کالاهای مورد معامله به محل بازار آورده نمی‌شود بلکه وجود آن‌ها توسط اسنادی که کم و کیف آن‌ها را توضیح می‌دهد اثبات می‌گردد

قسمت عمدهٔ معاملات در بورس‌های کالاها به منظور خرید وفروش برای تحویل دادن آینده انجام می‌گیرد . بورس‌های کالاها است برای گندم ، پنبه ، شکر ، ذرت ، قهوه و دیگر محصولاتیکه به‌توانند دقیقاً به مثابهٔ پایه‌ای نمونه‌ای کیفی باشند .

Commodity market. **بازار کالای مصرفی .**

از بازار سهام متمایز است .

Commodity money. **پول به‌صورت کالای مصرفی که در تهاتر به‌کار برده می‌شود .**

برای گذر از فراز دشواریهای معاملات پایاپا یک وسیلهٔ مبادله مورد استفاده قرار می‌گیرد .

Commodity paper. **سند کالای مصرفی .**

حواله‌ها ، سفته‌ها یا دیگر اسناد مشابه بازرگانی است که نمایندهٔ قرض است و تضمین آن عبارت از گروی بارنامه‌های عندالمطالبه یا هر رسید دیگری‌باشد. هرگاه قرضی که مدرك آن سند کالاست به هنگام سررسید موعد پرداخته نگردد طلبکار که معمولا یک بانک است اموال مربوط به اسناد را تصرف می کند و می‌فروشد و مبلغ حاصله از محل فروش را به‌جای طلب خود برمی‌دارد . این اصطلاح بیشتر در ایالات متحده به کار می‌رود .

ر . ك Order bill lading

Commodity price index. **شاخص قیمت‌های عمده فروشی کالا .**

Commodity rate. **نرخ کالا .**

در حمل‌ونقل ، نرخ ویژه‌ای در بارهٔ کالای خاصی (یاگروهی ازکالاها) است که از نرخ طبقه بندی عموماً یا برای بعضی کشتی‌ها خارج شده باشد . نرخ کالا معمولا پائین‌تر از نرخ طبقه‌بندی در مورد همان کالاست .

Commodity reserve theory. **نظریهٔ ذخیرهٔ کالا .**

نظریهٔ پولی است که به موجب آن پول به‌کالا با نرخ ویژه‌ای قابل تبدیل می‌باشد یاکالای قابل تبدیل به‌پول به‌همان نرخ به اختیار دارندهٔ پول یا کالاست . تغییر در نظریهٔ یک دسته کالاهای عمده را جایگزین همان یک کالا می‌نماید .

Commodity stabilization agreement. **پیمان تثبیت کالا .**

قرارداد درباب تولید و تجارت برخی از کالاها که میان گروهی تولیدکننده و مصرف‌کننده ملت‌ها بسته شده است .

Commodity standard. **معیار جنسی ؛ پایهٔ کالا .**
سیستم پولی است که در آن هر کالا به غیراز فلزات قیمتی به‌عنوان پول پایه پذیرفته شده است . دشواریهای قابلیت تبدیل ، حمل ونقل ، عدم ثبات در ارزش وتجانس خود کالا تطبیق یک پایهٔ کالائی‌را دراقتصاد غیرعملی‌می‌سازد.

Commodity theory of money. **نظریهٔ کالائی پول .**
نظریهٔ پولی است که ارزش پول به وسیلهٔ ارزش کالائی معین می‌شود که از آن ترکیب گشته یا معرف آن است .

Common average. **معدل ساده ؛ میانگین ساده .**

Common carrier. **پیمانکار حمل ونقل مسافر و کالا ؛ مؤسسهٔ حمل و نقل عمومی ؛ عامل ؛ گاراژ ؛ متصدی حمل ونقل .**
مؤسسه یا شرکتی است که به حمل ونقل کالا ها واشخاص درمقابل حق‌الزحمه اشتغال دارد و این خدمت را به نرخ واحد برای همه اجرا می‌کند . شرکتهای تلفن و تلگراف را نمی‌توان «عامل حمل و نقل» دانست هرچند تابع همان مقررات «عامل حمل‌و نقل» می‌باشند .

Common cost. **هزینهٔ مشترک.**
مانند هزینهٔ تصفیه‌وش برای به‌دست آوردن پنبه و تخم پنبه .
مترادف است با Joint Cost

Common employment. **اشتغال معمولی ، عادی ، متعارفی ؛ اشتغال متداول .**
این دکترین است که یک کارفرما مسئول صدمه و خسارتی نیست که براثر غفلت کارمند نسبت به کارمند دیگر وارد شود .

Common language. **زبان‌مشترک میان چندنوع ماشین‌محاسبهٔ الکترونی.**

Common law. **عرف ؛ قانون غیر مدون ؛ حقوق عرفی (حقوق کشورهای انگلوساکسون) .**

Common market. **بازار مشترک ؛ جامعهٔ اقتصادی اروپائی ،**
بازار مشترک اروپائی است که برای نخستین بار میان شش کشور صنعتی‌اروپای غربی ،فرانسه ، آلمان غربی ، ایتالیا ، هلند ، بلژیک و لوکزامبورگ تشکیل گردید و کشورهای چهارگانهٔ انگلستان ، نروژ ، دانمارک و ایرلند در شرف پیوستن به‌آن می‌باشند . این اتحادیه به موجب‌قرارداد رم‌مورخ بیست وپنجم مارس ۱۹۵۷ میلادی برپاگردیده واز اول ژانویه ۱۹۵۹ میلادی به‌مرحلهٔ اجرا درآمده است .

Common measure of value. **مقیاس‌مشترک‌ارزش؛اندازهٔ مشترک ارزش .**

Common pricing. **قیمت‌گذاری معمولی و متعارفی .**

الف ـ تعیین و تثبیت قیمت‌های یکسان به‌وسیلهٔ قرارداد میان مؤسسات تولیدی رقیب که از راههای عمده فروشی و خرده فروشی به‌فروش مبادرت می‌ورزند .

ب ـ انعقاد قرارداد میان چند مؤسسه برای طرح‌های منحصر به‌فردی مانند پل یا کارخانهٔ برق . مضامین اقتصادی در دوحالت ممکن است‌متفاوت باشد .

Common stock. **سهم عادی؛ سهم عادی بازرگانی؛ سهم معمولی‌شرکت.**

مترادف است با Ordinary shares

Common stock ratio. **نسبت سهم عادی .**

ارزش معین سهم عادی بعلاوه ذخیره‌های اضافی و مازاد تقسیم برکل ارزش اسناد قرضه ، سهم ممتاز ، سهم عادی ، ذخایر اضافی و مازاد است .

Common trust. **صندوق‌مشترك وجوه سپرده ؛ صندوق مشترك وجوه امانی.**

اتحاد دو یا چند صندوق امانات را گویند که به‌منظور صرفه‌جوئی وکارآئی در ادارهٔ آن به‌عمل آمده باشد .

Common Wealth. **خیر و رفاه عمومی ؛ مشترك‌المنافع ؛ ثروت عمومی .**

Communicate (to). **مکاتبه کردن ؛ مراوده کردن ؛ مشارکت نمودن ؛ شریك شدن ؛ سهیم بودن ؛ اعلام داشتن ؛ ابلاغ نمودن .**

Communication. **ارتباط ؛ مکاتبه ؛ مراوده ؛ مشارکت ؛ نقل وانتقال ؛ وسائل ارتباطی .**

Communion. **شرکت ؛ اشتراك ؛ یاری (به منظوری جز تجارت) .**

Communism. **کمونیزم ؛ مسلك اشتراکی .**

نظام اقتصادی مبتنی برمالکیت اشتراکی کلیهٔ ثروت و وسایل تولید است . دراین نظام اصل مالکیت خصوصی لغو گردیده است . از لحاظ غایت مطلوب در نظام اشتراکی هرکس باید تا حد توان وظرفیت خود تولید کند و تا حد احتیاج مصرف نماید . این نظام به سیستم اقتصادی موجود در اتحادجماهیر ـ شوروی و جمهوری خلق چین نیز نسبت داده می‌شود . دراین کشورها کلیهٔ اموال سرمایه‌ای از مالکیت‌خصوصی بیرون‌است‌و فقط در بعضی‌از انواع کالاهای مصرفی مالکیت خصوصی برقرار می‌باشد . مقامات اتحاد جماهیر شوروی عقیده دارند که نظام اقتصادی موجود در آن کشور سوسیالیستی‌است وکمونیزم واقعی حالتی است که در آینده استقرار خواهدیافت .

Community property principle. **اصل مالکیت مشترك .**

قاعده‌ای است که نخست از قوانین اسپانیا اشتقاق یافته واکنون در اکثرایالات متحده پذیرفته شده‌است . مقصود ازآن حق تملک مشترک شوهر و زن دراموالی است که اشتراکاً به‌دست آورده‌اند تا هنگامی که رابطهٔ زناشوئی میان آن‌ها برقرار است . دراین‌گونه مالکیت‌ها تساوی منافع وجود دارد . در نقاطی که این قاعده مرعی و مجری است قانون اجازه می‌دهد که زن و شوهر عواید کل خود را به منظور پرداخت مالیات به تساوی تقسیم کنند و مبلغ قابل پرداخت را معین نمایند .

Commute (to). **جابه‌جائی کردن ؛ جابه‌جا شدن ؛ باهم عوض کردن ؛ یک مرتبه پرداختن (به‌عوض اقساط) ؛ پرداختن ؛ مسافرت با بلیط تخفیف‌دار ؛ تغییردادن ؛ تبدیل کردن . تخفیف دادن .**

Company. **شرکت .** علامت اختصاری آن Co است .
اتحاد مالی افراد به منظور پیش‌بردن یک فعالیت صنعتی یا بازرگانی . یک شرکت ممکن است به شکل یک شرکت تضامنی یا شرکت سهامی یا نوعی دیگر ازاین اشکال باشد . عنوان شرکت عموماً باتوجه به ماهیت کار یا هدف ویا رابطه آن با هر شرکت دیگر معین می‌گردد مانند شرکت بیمه ونظایر آن .

Company, incorporated. **شرکت به‌ثبت رسیده .**

Company corporation. **شرکت ؛ شرکت محدود**
بیشتر در انگلستان مصطلح است .

Company promoter. **بنیادگذار ؛ مؤسس ؛ بانی شرکت .**
یک نفر متخصص در براه انداختن کار وکسب تازه .

Company reserves. **ذخایر شرکت .**

Company store. **مغازهٔ شرکت .**
مغازهٔ عمده‌فروشی که مالک یک واحد تولیدی باشد و توسط همین واحدبرای استفادهٔ کارگران آن در ضمن فعالیت‌های عادی مربوط به واحد تأسیس و اداره شود .

Company taxation. **مالیات‌بندی شرکت .**

Company town. **شهر شرکت .**
شهری است که بطورکلی یا عمده در تصرف یک شرکت صنعتی یا واحدهای تولیدی مشابه آن باشد و اهالی آن نیز اکثراً کارگران شرکت هستند ؛ شهر شرکت‌در اکثر فعالیت‌های سهامی طبق سیاست شرکت کنترل می‌شود .

Company union. **اتحادیهٔ کارگران‌منحصربه یک‌شرکت؛ اتحادیهٔ‌شرکت.**
اتحادیهٔ کارگری که اعضای آن کارگران یک شرکت واحد است و معمولاً

با هیچ اتحادیهٔ کاردیگر یا دستهٔ اتحادیه‌ها پیوسته یا مربوط نیست .

Company with proportionate liability. شرکت نسبی .

Comparative advantage. برتری نسبی ؛ مزیت نسبی .

هرگاه یک کشور یا یک منطقه بتواند دو کالا را نسبت به کشور یا منطقه دیگر به قیمت مایه نسبتاً کمتر تولید کند و صرفه نسبی در مورد یکی ازدو کالا نسبت به سود کالای دیگر بیشتر باشد این حالت را مزیت نسبی گویند . بنابراین هرکشور در مقایسه با کشور دیگراگربتواند هردوکالا رابه قیمت‌تمام شدهٔ کمتر تولید نماید گویند ازمزیت مطلق Absolute advantage برخوردار است . و از دوکالا اگر یکی را نسبت به دیگری به قیمت مایه نسبتاً کمتر بتواند تولید کند دراین صورت دارای مزیت نسبی است. مزیت نسبی‌را گاهی هزینهٔ نسبی Comporative cost نیز می‌نامند .

Comparative balance sheet. تراز آزمایشی مقایسه‌ای .

Comparative cost. بهای مقایسه‌ای ؛ هزینهٔ نسبی .

Comparative cost, principle of. اصل هزینهٔ نسبی ؛ اصل ارزش نسبی و مقایسه‌ای .

اصل تخصص کشورها در تولید کالاهائی که در ساخت آنها از نظر ارزانی قیمت تمام شده و از لحاظ کیفیت برسایر کشورها برتری دارند .

Comparative statement. صورت مقایسه‌ای .

صورت دارائی‌وبدهی ونحوهٔ عملیات مربوط به‌چند دورهٔ مختلف به‌منظورمقایسه.

Comparative statics. استاتیک تطبیقی ؛ استاتیک مقایسه‌ای .

در نظریهٔ اقتصادی مقایسهٔ وضعیت‌های تعادل اقتصادی است بنابرفرضیه‌های متفاوت و بدون توجه به طرز تغییر طی‌زمان .

Comparison. سنجش مقایسه ؛ قیاس ؛ تطبیق ؛ برابری ؛ تشبیه ؛ همانندی ؛ وجه شبه .

Compensated dollar. دلار متوازن ؛ دلار ثابت .

پیشنهاد بعضی از اقتصاددان‌های آمریکائی برای ایجاد دلار متوازن بدینسان که محتویات طلای پول پایهٔ دلار را طبق ترقی و تنزل سطح عمومی قیمت‌ها متمادیاً تغییر بدهند . به هنگام صعود زیاد سطح عمومی قیمت‌ها ،محتوی طلای طلای پایه افزوده شود و مقدار بیشتری طلا و تعداد کمتری دلار در مقابل کالا عرضه گردد زیرا دراین‌صورت هردلار نمایندهٔ مقدار بیشتری طلا نسبت به گذشته است . برعکس در صورت تنزل فاحش سطح عمومی قیمت‌ها محتوی طلای دلار پایه کاسته می‌شود و دراین وضع مقدار کمتری طلا و تعدادبیشتر

دلار در مقابل کالاها عرضه می‌گردد زیرا هردلار نسبت به قبل کمتر طلا دارد. به‌موجب این پیشنهاد طرز عمل فوق‌الذکر قیمت‌هاو میزان دلار قابل تبدیل به کالا را تا اندازه‌ای ثابت‌نگاه‌می‌دارد بااینکه محتوی‌طلای دلار هرزمان تغییر می‌پذیرد .

Compensated dollar plan. **برنامهٔ دلارمتوازن .**

پیشنهاد ایروینگ‌فیشر Irving Fisher دائر به تغییر طلای دلار برحسب عدد شاخص قیمت‌ها . در این صورت ذخایر طلای کشور بر طبق آن تجدید ارزیابی می‌شود ونشر و صدورگواهی‌های طلا به‌طرزی مناسب تطبیق می‌گردد.

Compensating balance. **موازنهٔ جبران کننده .**

حداقل درصد (معمولا از ۱۰ تا ۲۰ درصد) حدود اعتباری که مشتریان بانک انتظار دارند در همهٔ اوقات به صورت سپرده نگاهدارند .

Compensating deposit balance. **موجودی متقابل درحساب سپرده .**

Compensating depreciation. **کاهش بهای جبران کننده .**

Compensating expenditures. **مخارج جبران کننده .**

ر . ك Income leakages

Compensating payment. **پرداخت جبران کننده .**

آن مبلغ پول که درست تغییر معین درقیمت یا وضع بازار را جبران می‌کند .

Compensating tariff. **تعرفهٔ جبران کننده .**

افزایش در تعرفهٔ یک کالای ساخته شده به منظور جبران و خنثی کردن‌افزایش در تعرفه مادهٔ اولیه‌ای که در ساخت آن کالا بکار می‌رود .

Compensation. **اجرت خدمت ؛ جبران خسارت ؛ غرامت ؛ تاوان .**

Compensation account. **حساب تهاتری .**

Compensation agreements. **موافقت‌های پایاپای .**

معمولا میان بازرگانان دوکشور بعمل می‌آید .

Compensation deposit balance. **حداقل‌مانده درحساب‌جاری‌مطابق توافق مشتری و بانک .**

Compensatory balance. **موازنهٔ جبران کننده ؛ ماندهٔ جبرانی .**

حداقل وجه لازم باید درحساب‌جاری همیشه بماند .

Compensatory duty. **عوارض‌گمرکی جبرانی ؛ عوارض‌گمرکی تاوان ؛ عوارض جبران کننده .**

۱ ـ عوارض گمرکی است که در بارهٔ مصنوعات وارده بسته می‌شود تا قیمت تمام شده زیاد کالاهای مشابه توسط تولید کنندگان داخلی که ناشی از

تعرفهٔ مواد خام مورد ضرورت این سازندگان است جبران گردد .
۲ ـ عوارض گمرکی که برهر کالای وارده بدین منظور وضع می‌گردد که مالیات غیر مستقیمی را که از کالاهای مشابه ساخت کشور وارد کننده از خارج اخذ می‌شود تلافی نماید .
ر. ك Countervailing guilty

Compensatory fiscal policy. سیاست مالی جبرانی .

Compensatory leave. مرخصی جبرانی .

Compensatory principle of money. اصل جبرانی پول .

در اصطلاح نظام پولی دوفلزی نظریه‌ای را گویند که بموجب آن تصور می‌رود تناسب میان ارزش ضرابخانه‌ای و ارزش بازار دوفلز براثرعملیات‌عادی نیروهای عرضه و تقاضا تأمین و حفظ می‌شود ، بدینسان که تقاضای زیادبازار و ارزش بالای بازار برای یک فلز سبب می‌شود تا مقدار بیشتری‌از فلزمذکور به بازار و کمتر به ضرابخانه عرضه گردد و در نتیجه قیمت فلز از نو به سطح نخست خود بازگردد . برعکس ، تقاضای کم در بازار و ارزش نازل بازار برای یک فلز در نتیجهٔ عرضهٔ کم به بازار و عرضه بیشتر به ضرابخانه جبران می‌گردد .

Compensatory principle of taxation. اصول مالیات‌بندی برپایهٔ نفع حاصله ؛ قاعدهٔ مالیات‌بندی براساس ارزش خدمت .

Compensatory spending. مصارف جبرانی ؛ تدارك مالی به وسیلهٔ کسر بودجه .

Compensatory time. جبران کار فوق‌العاده ؛ جبران کار فوق‌العاده با مرخصی از ساعات کار رسمی .

Competent. با ارزش؛ صالح ؛ مجاز ؛ مناسب ؛ قابل؛ جور ؛ ذیصلاحیت.

Competition. رقابت .

حالتی را گویند که در بازار تعداد نامحدودی بازرگان که همه تجارت کالاهای یکسانی را می‌کنند وجود داشته باشد بطوری که هیچ یک از بازرگانان‌نتوانند کالا به چنان مقدار زیادی عرضه یا تقاضا نمایند که‌درقیمت بازار مؤثر افتد . از این‌حالت عموماً به نام رقابت آزاد یا رقابت محض‌یاخالص Pure competition ویارقابت کامل Perfect competition یادمی‌شود. هرگاه رقابت‌بدین‌شکل نباشد وتابع شرایط ومحدودیت‌هائی باشدآن را رقابت ناقص Imperfect competition یا رقابت انحصاری Monopolistic competition و رقابت آشکارا Open competitition و غیره می‌نامند .

Competition, imperfect. رقابت ناقص .

Competition, perfect. رقابت کامل .

مفهومی است که در تحلیل اقتصادی برای بیان نیروهای اساسی مشترک در کلیهٔ بازارها بکار می‌رود. برای آن که در بازار رقابت کامل حکمفرما باشد شرایط زیر باید وجود داشته باشد :

الف ـ ذره‌ای بودن بازار ؛ یعنی ، حضور شمارهٔ فراوانی واحدهای اقتصادی هم در طرف عرضه و هم درطرف تقاضابطوری که هیچیک‌قدرت کافی برای اعمال نفوذ دربازار و تأثیر برتولیدات یا قیمت‌صنعت مورد بررسی راندارند.

ب ـ تجانس کالا ؛ یعنی ، کالاهای موجود دارای بازار بر نشان د متشابه‌اند .

پ ـ آزادی ورود به صنعت ؛ یعنی ، واحدهای‌تولیدی موجود از ورود رقبا به صنعت مورد عمل‌خود نشوند .

ت ـ آگاهی کامل از بازار یا شفافیت کامل بازار به ترتیبی که کلیهٔ افراد فعال در بازار اطلاع و آشنائی کامل از وضع بازار و عناصر مهم آن داشته باشند .

ث ـ قابلیت تحرک عوامل تولید بدین معنی که صنعت بتواند بدون هیچگونه مانع و به آسانی به دیگر صنایع تبدیل و عناصر تولید قدرت ترک یک صنعت و ورود به صنعت دیگر را داشته باشند .

Competition, pure. رقابت خالص ؛ رقابت محض .

حالت حاکم در یک بازار با مشخصات زیرا ست :

(۱) تعداد فروشندگان بسیار است .

(۲) کالاها و خدمات مشابه یکدیگر فروخته می‌شود .

(۳) فروشندگان اضافی برای ورود به بازارآزاد هستند .

در این اوضاع و احوال حتی یک فروشنده نمی‌تواند بطرزی محسوس وآشکار برقیمت محصول بفروش رفته یا مقدار عرضه شده برای فروش تأثیر نماید .

Competition stage. مرحلهٔ رقابت .

Competition workable. رقابت قابل عمل ؛ رقابت عملی .

Competitive advertising. اعلان رقابت‌آمیز ؛تبلیغ رقابت‌آمیز .

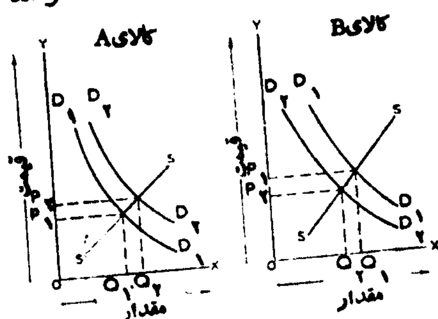
Competitive bidding. اعلام بهابی و رقابت‌آمیز قیمت‌ها (دربورس) .

Competitive costs. هزینه‌های رقابتی ؛ هزینه‌های رقابت‌آمیز .

Competitive demand. تقاضای رقابتی ؛ تقاضای رقابت‌آمیز .

هنگامی دو کالا به خوبی جانشین نزدیک یکدیگر باشند افزایش تقاضابرای یکی

از آن دو در نتیجه تنزل تقاضا برای دیگری بدست خواهد آمد.



نمودار شمارهٔ ۲۱

افزایش تقاضا برای کالای A قیمت آن را بالامی‌بردو مقدارعرضه آن‌را زیاد می کند؛ حال آن که کاهش حاصله در تقاضا برای کالای B هم قیمت و هم مقدارعرضه آن کالا را کم می‌نماید.

Competitive factors. عوامل رقیب؛ عوامل محرك رقابت؛ عوامل رقابتی؛ عوامل رقابت‌آمیز؛ عوامل قابل رقابت.

Competitive firm. مؤسسهٔ رقابتی.

در شرایط رقابت کامل وتعادل دراز مدت هیچ مؤسسه‌ای نمی‌تواند بیشتر از سود عادی تحصیل نماید واین میزان منفعت برای حفظ صاحبکار اقتصادی درمسیر مخصوص تولید لازم می‌باشد. بدین ترتیب سود عادی به منزلهٔ هزینهٔ تولید است وهزینه‌های کل مؤسسه مساوی با درآمد کل وی خواهد بود. سود درکوتاه مدت ممکن است بیشتر یا کمتر از سود عادی باشد؛ اما هنگامی که تعادل برقرار باشد درحالت اول به‌عنوان یک نتیجهٔ افزایش شمارهٔ مؤسسات و درحالت دوم به‌منزلهٔ یک نتیجهٔ کاهش در شمارهٔ مؤسسات به سود عادی باز خواهد گشت.

Competitive goods. کالاهای رقابت‌پذیر؛ کالاهای قابل رقابت؛ کالاهای رقابتی؛ کالاهای رقابت‌آمیز.

Competitive price. قیمت قابل رقابت؛ قیمت رقابتی؛ قیمت رقابت‌آمیز؛ قیمت جاری.

قیمت حاصله از رقابت خریداران و فروشندگان فراوان و از نظر اقتصادی عبارت است از قیمت فروش هر واحد کالا در بازار با رقابت.

Competitive socialism. سوسیالیسم رقابتی؛ سوسیالیزم رقابت‌آمیز.

سیستم اقتصادی پیشنهادی است که مالکیت خصوصی عوامل تولید را لغو

می‌کند ، درحالی‌که از لحاظ نظری آزادی قرارداد را حفظ می‌نماید .

Competitive supply. **عرضهٔ رقابت‌آمیز ؛ عرضهٔ رقابتی ؛ عرضهٔ قابل رقابت.**
چون عرضهٔ عوامل تولید محدود است افزایش درکاربرد و اشتغال عوامل در شکلی از تولید عرضهٔ عوامل لازم برای دیگر مقاصد را کم می‌کند . بنابراین در شرایط اشتغال کامل ممکن است افزایش مقدار تولید یک کالا درکوتاه مدت مستلزم کاهش مقدار تولید کالای دیگر باشد .

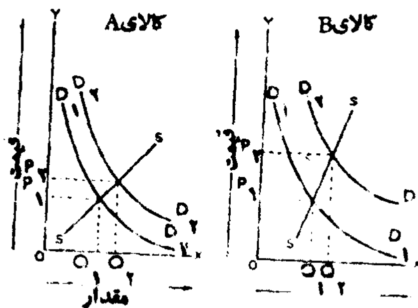
Competitor. **رقیب .**

Compile (to). **تبدیل برنامهٔ نوشته شده توسط برنامه نویس به‌زبان قابل درك برای ماشین ؛ تألیف برنامه** (اصطلاح کمپیوتر) .

Compiler . **برنامه‌ای برای تألیف سایر برنامه‌ها** (اصطلاح کمپیوتر).

Complementarity. **مکمل ؛ تکمیل‌کنندهٔ یکدیگر .**
رابطهٔ میان تقاضا برای دوکالائی‌که در تقاضای مکمل یا پیوسته‌اند . دامنهٔ این مکمل بودن می‌تواند ازکالائی‌که همیشه به‌یک نسبت مورد تقاضاست به‌کالائی‌که نسبت آن به میزان دیگری تغییر یابد متغیر باشد .

Complemantary demand. (joind demand). **تقاضای مکمل .**
این امر هنگامی اتفاق می‌افتد که دوکالا تواماً مورد تقاضا باشند ، زیرا یکی از آنها کمتر ارضاء می‌کند، مانند شکر وچای ومربا ، قلم ومرکب وکاغذ ، کفش و بند کفش .



نمودار شمارهٔ ۲۲

Complementary factors. **عوامل مکمل.**

Complementary goods. **کالاهای مکمل .**
مانند دوات وقلم ، کارد وچنگال ، بنزین واتومبیل. درجهٔ این ارتباط رابه‌وسیلهٔ ضریب کشش متقاطع Coefficient of cross elasticity می‌توان اندازه گرفت :

$$C. E. = \frac{\Delta Q_1}{Q_1} \cdot \frac{P_2}{\Delta P_2}$$

که درآن Q_1 مقدار کالای (۱) و P_2 قیمت کالای (۲) است .
وقتی که قیمت‌های یک کالا و مقادیر کالای دیگر درجهات مخالف تغییرنمایند علامت ضریب منها است . اگر کالا جانشین یکدیگر باشند (قیمت‌های یک کالا و مقادیر کالای دیگر در یک جهت تغییرنمایند) علامت ضریب مثبت (+) است . کالاهای مستقل دارای ضریب کشش متقاطع صفر می‌باشند .

Complete arrangement. ترتیب کامل .

Complete audit. ممیزی کامل .

Complete combination. ترکیب کامل .

Complete oligopoly. وضع الیگوپول کامل؛ وضع انحصار چند جانبهٔ کامل؛ وضع انحصار چندگانهٔ کامل وضع انحصار چند قطبی کامل.
وضعی است که درآن فروشندگان معدود بر بازار عمده فروشی یک محصول تسلط و تفوق دارد و اینها چنان عمل می کنند که منافع جمیع گروه را به‌حداکثر برسانند .

Complete substitution. جانشین کامل .

Complete transaction. معامله‌ای که دنباله نخواهد داشت .

Component parts. قطعات تشکیل دهنده .

Composite commodity standard. معیار مرکب کالا .
سیستم پولی است که درآن ارزش واحد پولی بر حسب تعدادی کالای برگزیده بنام «واحد مرکب» تعریف و معین می‌گردد نه برحسب یک یا چند فلزقیمتی .
ر. ك Monetary unit

Composite demand. تقاضای مرکب .
وضعی است که درآن یک محصول منحصر به فرد مورد تقاضا برای استفاده‌های مختلف باشد مانندگوسفند برای پشم، گوشت، پوست و روده .
این اصطلاح درمقابل Joint demand است که درآن دو یا چند محصول برای یک کاربرد منحصر به فرد مورد تقاضاست .

Composite-life method of depreciation. استهلاك براساس گروه دارائی ثابت ؛ طریقهٔ ترکیبی استهلاك .

"Composite" office. خدمات ترکیبی ؛ کار مرکب .
اصطلاحی است که گاهی مورد استعمال یک کمپانی بیمه است که بیمهٔ کار و کسب ، آتش‌سوزی، حوادث ناشی‌از ورود شبانه به‌خانه‌ها برای دزدی وغیره

را علاوه بر بیمهٔ عمر به عهده می‌گیرد .

Composite rate of depreciation. **نرخ مرکب استهلاك .**

نرخ استهلاك منحصر به فردی است که در بارهٔ کل دارائی‌های استهلاك‌پذیر یا یک گروه از این‌گونه دارائی‌ها اعمال می‌گردد و مبتنی بر میانگین نرخ های بکار بردنی در بارهٔ اقلام فردی با ضریب معینی از اهمیت نسبی چندین قلم است .

Composite Reserve Unit (C.R.U.). **واحد ذخیرهٔ دسته جمعی .**

مطابق طرح برنشتین طلا ویک‌واحد تازه جانشین دلار ولیره خواهد شد. واحد تازه از نقدینه‌های یازده کشور صنعتی جهان بوجود می‌آید . این کشورها نقدینه‌های خود را در « منبع مشترکی» به صندوق بین‌المللی می‌سپارند و در مقابل آن C.R.U دریافت می‌دارند .

Composite supply. **عرضهٔ مرکب .**

جمع کل مقادیر کالا یا خدمات که یک نوع معین تقاضا را می‌تواند ارضاء بکند .

Composition **مصالحه؛ قرارداد اصلاح ؛ پیمان ؛ قرار و مدار ؛ترکیب؛ ساخت ؛ تنظیم ؛ تلفیق .**

موافقتی است میان طلبکار و بدهکار دائر به قبول طلبکار به پذیرفتن جزئی از طلب استحقاقی به عوض کل قرض . به عبارت دیگر طلبکار با مدیون خود با اخذ یک قسمت قرض مصالحه می‌کند ؛ تهاتر دین و تصفیهٔ حساب با توافق طرفین ؛ مبلغ مورد توافق برای تصفیهٔ دیون .

Composition of creditors. **توافق طلبکاران برای تصفیهٔ دیون .**

موافقت‌نامه کلیهٔ بستانکاران با یکدیگر از یک سو و بدهکار از سوی دیگر به قبول درصد معینی از طلب خود و تصفیهٔ کامل برای صرفه‌جوئی و جلوگیری از خرج و تأخیر در اقدامات قانونی .

Compound (to). **ترکیب کردن ؛ آمیختن ؛ سازش کردن ؛ بند و بست کردن ؛ قرار و مدار گذاشتن .**

Compound Amount. **مرابحهٔ مرکب .**

Compound arbitrage. **حکمیت مرکب ؛ داوری غیر مستقیم .**

Compound contingency table. **جدول توافق مرکب .**

Compound duty. **عوارض مرکب .**

تعرفه‌ای است متشکل از حق گمرکی مشخص که به آن یک حق گمرکی از روی قیمت نیز اضافه می‌شود .

Compound entry. تعرفهٔ مرکب؛ ثبت‌اللام بطورمرکب (درحسابداری).
ر. ك Combined entry و Compound tariff

Compound interest. بهرهٔ مرکب ؛ ربح مرکب ؛ تنزیل .
سودی است که از اصل وام و تمام سودهای متراکم این وام تا یک تاریخ معین جمعاً معین می‌شود . هرگاه بخواهیم بدانیم مبلغ یک ریال با نرخ بهره i درصد در مدت m سال چقدر اصل و فرع خواهد داشت لازم است از فرمول m(i + ۱) استفاده نمائیم .

Compound-interest method of depreciation. روش استهلاك ربح مرکب .
بهای اولیه یک دارائی سرمایه‌ای را می‌گیریم و ارزش بازیافتی مورد انتظار را از آن کسر می‌کنیم و تفاوت را در اقساط مساوی در واحد زمان طی دورهٔ عمر تقویمی دارائی بسط می‌دهیم سپس هزینهٔ استهلاك را برای هر دوره به‌وسیلهٔ مبلغ بهره‌ای که آن‌گونه هزینه از دورهٔ زمانی هزینه تا زمان بدور انداختن عاید می‌سازد کم می‌کنیم .

Compound (journal entry). ثبت چند معامله در دفتر روزنامه به صورت مرکب .

Compound probability. احتمال مرکب .

Compound tariff. تعرفهٔ مرکب .

Compounded. تسعیر سالانه ؛ تبدیل سالانه .

Compounding. محاسبهٔ تأثیر یک نرخ ثابت رشد در زمان‌آینده .

Comprehensive job. کار جامع .

Comprehensive insurance. بیمهٔ جامع .
مترادف است با All-risk insurance

Comprise (to). در برداشتن ؛ دارا بودن ؛ شامل بودن .

Compromise. قولنامه ؛ قرارداد رسمی ؛ تراضی ؛ مصالحه ؛ صلح ؛ میانه‌گیر ؛ تسویه ؛ توافق و تسلیم .

Compromise (to). مصالحه کردن ؛ به مصالحه‌گذاردن ؛ تسویه کردن؛ به مخاطره انداختن .

Comptroller. ممیز ؛ بازرس حسابداری ؛ کنترل کننده .
مترادف است با Controller

Comptroller of the currency. ناظر پول ؛ ناظر اسکناس .

Compulsory check off. وضع و پرداخت اجباری .

Compulsory purchase. خرید اجباری .

در بریتانیای کبیر مقامات عمومی حق و اختیار دارند زمین یا ملک دیگران را حتی درصورت مخالفت مالکین برای طرح های عمومی مانند مدرسه، راه ماشین رو، ایستگاه نیروی اتمی و غیره خریداری نمایند و دربرابرتصمیم به خرید اجباری همیشه حق رجوع به محکمه Appeal وجود دارد .

Computation. حساب ؛ شمارش ؛ شماره ؛ تخمین ؛ طرز و روش شمردن ؛ نتیجهٔ شمارش .

Computed price. قیمت محاسبه ؛ قیمت ساختگی ؛ قیمت تخمینی .

Computer. ماشین حساب خودکار ؛ ماشین محاسبهٔ الکترونی .

اینگونه ماشین ها پنج وظیفهٔ عمده دارند :

الف ـ پذیرش اطلاعات

ب ـ ذخیره کردن اطلاعات

پ ـ عملیات ریاضی

ت ـ بازدهٔ اطلاعات به صورت مورد نیاز

ث ـ کنترل عمل خود .

Computer program. برنامهٔ ماشین محاسبهٔ الکترونی .

Concentration. تمرکز .

این اصطلاح عمومی در مواردگوناگون به‌کار می‌رود و درجات مختلف اتحاد و ترکیب مؤسسات اقتصادی را بیان می کند

Concentration ratio. نسبت تمرکز .

چنانکه در سرشماری به‌کار رود درصد جمع کل مقدار تولید یک محصول مخصوص (یاگروه محصولات) است که به‌وسیلهٔ آن فعالیت‌های منحصربه فردی (یا فعالیت اصلی) عرضه می‌شود که کار آن‌ها ساخت آن محصول (یا گروه محصولات) است .

نسبت حوزهٔ میان منحنی لارنز و قطری که معرف تساوی با محدودهٔ زیر قطر است .

Concept. فکر ؛ عقیده ؛ مفهوم ؛ تصورکلی ؛ مفهوم عینی .

Concern. واحد اقتصادی ؛ بنگاه ؛ واحد ؛ شرکت ؛ کار ؛ امر .

Concessible. واگذار کردنی .

Concession. امتیاز ؛ واگذاری ؛ اعطاء .

Concessionaire. صاحب امتیاز.
مترادف است با Concessioner; concessionary.

Conciliation. آشتی ؛ مصالحه ؛ استمالت ؛ تصفیه ؛ توافق.
در اصطلاح روابط کار، در صورت بروز اختلاف میان کارگر و کارفرما، عبارت است از تعیین طرف سوم برای حل و فصل یک دعوی به‌وسیلهٔ ارائه راههای گوناگونی که اختلافات را بتواند حل نماید. این طرف سوم صلاحیت تحمیل مصالحه و قرار را ندارد.

Board of conciliation. هیأتی است که برای پیشگیری اعتصاب و توافق کارگر و کارفرما انجام وظیفه می‌نماید.

Conclusion. نتیجهٔ قطعی دلایل ؛ نتیجهٔ مذاکرات ؛ اختتامیه ؛ پایان ؛ عاقبت کار.

Concomitant information. اطلاعات تطابقی؛ همبستگی‌چند متغیره.

Condensed balance sheet. تراز اجمالی؛ تراز ملخص؛ تراز خلاصه.

Condition. شرط ؛ چگونگی ؛ اوضاع.

In good condition. خوب، بی‌عیب.
In working condition. دایر، در حال کار.
Out of condition. خراب، معیوب.
To buy on condition. به شرط خریدن.

Conditional acceptance. پذیرش مشروط.
مترادف است با Counter offer

Conditional bill. برات مشروط.
براتی که پرداخت آن موکول به تحقق شرطی باشد.

Conditional indorsement. ظهرنویسی مشروط.
ظهرنویسی حاوی یک شرط که مسئولیت ظهرنویس را منوط بدان شرط می‌سازد.

Conditional reserves. ذخایر مشروط.

Conditional sale. فروش مشروط.
فروشی است که بر اساس این شرط صورت گرفته باشد که حق مالکیت مال وقتی به خریدار انتقال می‌یابد که قیمت را به‌پردازد یا شرط معین دیگری را ایفا نماید.

Condominium. حق‌حکومت مشترک ؛ حکومت مشترک؛ مالکیت مشترک ؛ مالکیت مشاع.

Conduct. اداره ؛ رهبری .
Conductitious. کرایه‌ای ؛ اجاره‌ای ؛ مزدی ؛ مزدوری .
Conductor. متصدی ؛ ممیز ؛ مدیر ؛ کارفرما .
Conductorship. مدیریت ؛ مباشرت .
Confederation. کنفدراسیون ؛ تجمعی از چند فدراسیون .
"Confederation Générale du Travail." اتحادیهٔ کل کار .
علامت اختصاری آن (C. G. T) است
Confidence coefficient. ضریب اعتماد ؛ ضریب اطمینان .
اصطلاح آماری است .
Confidence interval. حدود اطمینان ؛ اختلاف اطمینان؛ حوزهٔ اطمینان.
Confidence limits. حدود اعتماد ؛ حدود اطمینان .
Confidential inquiries. تحقیقات محرمانه .
Configuration. هیأت ؛ شکل ؛ ترتیب ؛ قواره .
Confirmation. تأیید ؛ تصدیق؛ ابرام؛ تثبیت ؛ استقرار ؛ دلیل؛ تسجیل؛ قطعیت . استعلام تأییدیه ؛ درخواست تأییدیه ؛
(الف) گواهی کتبی یا شفاهی مثبت یا منفی به درستی وراستی ارقام یا اعداد مربوط به کالا یا نقد یا وجود بستانکاری یا بدهکاری و یا هر نوع واقعیت دیگری که توسط شخص یا مرجع صلاحیت‌دار یا طرف دادوستد صادر شده باشد
(ب) گواهی حسابرسان به‌درستی و راستی ارقام ثبت دفاتر، صورت‌حساب‌ها ، گزارش‌های حسابداری .
Confirmed credit. اعتبار تأیید شده ؛ اعتبار مورد تأیید .
Confirmed letter of credit. اعتبارنامهٔ تأیید شده .
Confirming bank (the). بانک تأیید کننده .
Confiscation. ضبط ؛ مصادره .
Conflict of interest. برخورد منافع .
Confliction. مبارزه .
Confluence analysis. تحلیل متلاقی ؛ تحلیل منتبعه .
تحلیل وضعیتی که در آن متغیرهای مستقل شدیداً به‌یکدیگر وابسته‌اند به‌قسمی که اشتباهات استاندارد ضرایب رگرسیون مقادیر نامکفی می‌شوند .
Conformity. مطابقت با قوانین و مقررات ؛ برابری ؛ تطبیق ؛ سازش ؛ توافق ؛ ساخت ؛ ترکیب .

Confusion of goods. درهم برهمی و آمیختگی کالاها .

Congestion. انبوهی ؛ تراکم ؛ اجتماع .

Conjectural variations. تغییرات حدسی .

Connected contract. بازار به شکل پیوسته و مرتبط .

Connection. روابط کاروکسب ؛ ارتباط ؛ مشتری ؛ پیوستگی ؛ اتصال ؛ وابستگی .

Conscience money. پولی که به منظور آرامی وجدان برای وجهی که قبلا می‌بایستی داده می‌شد پرداخت گردد .

Conscious parallelism. توازی آگاه .
واحدهای تولیدی که سیاست فروش ها و مقدار محصول خود را با یکدیگربدون قرارداد و توافق هماهنگ می‌سازند .

«Conseil de Prud' hommes.» شورای پرودن.
شورائی است که توسط ناپلئون اول مرکب از نمایندگان کارکنان‌وکارفرمایان به منظور حل و فصل منازعات و مشاجرات در روابط کارگری و صنعتی تأسیس یافت .

Consent. رضایت ؛ موافقت (در قراردادها) .

Consent decree. اعلامیهٔ فیصله مبتنی بر رضایت طرفین .
طریقهٔ حل وفصل دعاوی مربوط به دارائی (Equity) است که با موافقت طرفین دعوی در محکمه صورت می‌گیرد .

Consequent loss. زیان غیرمستقیم حاصله از آتش‌سوزی یا سایر حوادث.
نظیر از بین رفتن مواد غذائی به علت نبودن سردخانه و غیره (اصطلاح بیمه) .

Consequential damages. خسارات غیر مستقیم .

Consequential loss. زیان تبعی .
زیان‌های غیر مستقیم ناشی از زیان اصلی .

Conservation. نگهداری منابع طبیعی ؛ حفظ و مراقبت اقتصادی .

Conservation programs. پروگرام های حفاظت منابع .

Conservatism. محافظه کاری؛ اصول‌محافظه کاری؛ سیاست‌محافظه کاری.
ازنظراقتصاد وسیاست عموماً موافقت باوضع موجود ومقاومت دربرابرتغییر است.

Conservative estimate. ارزیابی ملاحظه کارانه .

Consideration (or Considering). عوض؛پاداش؛ قیمت؛ پیش‌قسط.
مبلغی است که برای خرید یک برگهٔ بهادار به استثنای‌عوارض تمبر وحق دلالی پرداخته می‌شود . (اصطلاح بورس).

Consignation. ... فرستی ؛ واگذاری ؛ تسلیم ؛ سپردن ؛ حمل ؛ ودیعه‌گذاری ؛ تودیع .
اصطلاحی است که در بازرگانی خارجی بکار می‌رود .
Goods on consignation کالای امانی .

Consignee. مرسل‌الیه ؛ کسی که جنس یا مالی به عنوان وی فرستاده شده است ؛ گیرنده امانت ، گیرنده کالای فرستاده شده ؛ محمول‌الیه ؛ گیرنده کالای امانی .

Consignment. امانت‌فرستی ؛ حمل ؛ ارسال ؛ کالای فرستاده ؛ کالای محمول ؛ امانت واگذاری ؛ تسلیم ؛ سپارش ؛ امانت سپاری کالا ؛ محموله ؛ مرسوله .
کالای امانی :
(۱) اموالی است که کسی برای دیگری می‌فرستد .
(۲) اموالی است که به این شرط فرستاده می‌شود که پس از فروش قیمت آن تأدیه گردد .

Consignor. امانت فرستنده ؛ حمل کننده ؛ فرستندهٔ کالای امانی .
مترادف است با Consigner

Consistency. ثبات ؛ سازگاری ؛ استقامت ؛ دوام ؛ استواری ؛ استحکام ؛ پایداری ؛ توافق ؛ درجهٔ استقامت ؛ ثبات‌قدم ؛ ثبات‌رویه .
مداومت در به‌کار بردن یک نوع مبنای ارزیابی یا روش حسابداری و یا اصطلاح مالی ، فنی ، حسابداری در دوره‌های مختلف مالی .

Consistent. سازگار ؛ موافق ؛ مطابق ؛ نامتناقض ؛ استوار ؛ پایدار ؛ محکم ؛ ثابت ؛ قائم بالذات ؛ ثابت‌قدم ؛ پیوسته ؛ مربوط ؛ جور ؛ همساز .

Consol. سهام قرضه‌ای که تاریخ سررسید نداشته باشد و صادرکنندهٔ آن بتواند هرموقع سهام مزبور را پس بخرد ؛ سهام قرضه بدون مدت ؛ سند قرضه بهره ده که به وسیلهٔ دولت بریتانیا نشر گردید، و بدون تاریخ سررسید است .

Consol bond. سند قرضهٔ بدون مدت .

Consolidate (to). یک رقم کردن ؛ یکی کردن ؛ تثبیت کردن ؛ تثبیت شدن ؛ یک جا کردن .
الف ـ یکی کردن دو یا چند شرکت یا مؤسسهٔ انتفاعی از طریق انتقال دارائی‌های آن‌ها به یک واحد نوبنیاد ، (ب) یکی کردن صورت‌حساب‌های مالی دو یا چند مؤسسهٔ وابسته یا پیوسته و نشان دادن نتیجهٔ آن صورت‌ها در یک صورت .

Consolidated balance sheet. ترازنامهٔ مشترک ؛ ترازنامهٔ تلفیقی ، ترازنامهٔ گروهی .
صورت مالی که در آن دارائی‌ها و بدهی‌های گروهی از شرکت‌های وابسته چنان به هم افزوده می‌شود که وضع مالی آن شرکت‌ها را به صورت یک واحد بازرگانی نشان دهد .

Consolidated bonds. اسناد قرضهٔ تثبیت شده .

Consolidated debt. قرضهٔ تثبیت شده ؛ دین تثبیت شده .
در مقابل Floating debt است .

Consolidated financial statement. گزارش مالی وعملیات مشترک .
گزارش مالی دویا چند مؤسسه به‌طریقی که برای یک شرکت واحدتهیه می‌شود .

Consolidated fund. صندوق تحکیم و تثبیت .
صندوقی است که در سال ۱۷۸۶ میلادی به‌وسیلهٔ بهم پیوستن چند صندوق دولتی تشکیل یافته‌است و درحساب خزانه‌داری (سپرده‌های عمومی) دربانک اوانگلند به وسیلهٔ صندوق مزبور حفظ شده است ومخارج دولت از آن محل پرداخته می‌شود .

Consolidated income statement. گزارش درآمد مشترک چند مؤسسه.

Consolidated mortgage. گرو ، رهن تثبیت شده .

Consolidated mortgage bonds. اسناد قرضه دارای وثیقهٔ مشترک .

Consolidated statements. گزارش های مالی مشترک .

Consolidation (or fusion). اتحاد ؛ اختلاط ؛ ادغام دویاچند مؤسسه.

Consols. اسناد تثبیت شده .

Consortium. (syndicate). کنسرسیوم .
ائتلاف چند شرکت اقتصادی باهم برای انجام دادن کارهای انتفاعی ؛ائتلاف شرکت‌های کوچک : یک شرکت بزرگ ؛ شرکت خریدو فروش ؛ شرکت تجاری ؛ شرکت خواربار فروشی ؛ شرکت درشرکت ؛ مشارکت ؛ اشتراک منافع .

Conspicusus consumption. مصرف الراطی ؛ مصرف تجملی ؛ مصرف کالابرای خودنمائی ونه به‌منظوررفع احتیاج؛ مصرف نمایشی؛ مصرف پرجاذبه.

Constant cost. هزینهٔ ثابت ؛ قیمت تمام شده ثابت ؛ قیمت مایهٔ ثابت .
مترادف است با Fixed cost
قیمت مایه‌ای که تحت یک رشته شرایط معین در واحد تولید تغییر نمی کند ولو تولید کل افزایش یابد. قیمت تمام شدهٔمصنوعات‌دستی که توسط‌صنعتگران

خته می‌شود از آغاز تا انجام ثابت است .

Constant cost industry. **صنعت دارای هزینهٔ ثابت .**

هنگامی که حجم تولید افزایش یا کاهش یابد متوسط کل هزینهٔ واحد صنعتی یکسان باقی می‌ماند .

Constant - dollar plan. **برنامهٔ دلار ثابت .**

برنامهٔ سرمایه‌گذاری که در آن وجوه به دوقسمت بخش می‌شوند یکی درصندوق ذخیره برای خریدسهام عادی گوناگون ودیگر درصندوق نقد که به‌شکل نقدینه حفظ می‌شود . این برنامه می‌خواهد میزان دلار(بازار)وجوه ذخیره را ثابت نگاهدارد بدینسان که به‌هنگام ترقی آن را به‌فروشد وبه وجه نقد مبدل سازد و برعکس است در مورد سقوط قیمت

Constant dollar. **دلار ثابت .**

دلارهای دارای قدرت خرید ثابت ؛ قیمت رایج یک کالا تقسیم بر شاخص قیمت‌ها ؛قیمت را به دلارهای ثابت می‌دهد .

Constant - dollar values. **ارزش‌های مبتنی بر دلار ثابت .**

یک رشته ارزش‌ها مانند محصول نا خالص ملی ، درآمد شخصی ، فروش‌ها یا سودها که از آن‌ها اثر تغییرات قوهٔ خرید دلار حذف شده باشد . ... حاصله برحسب مقادیر واقعی است و از نیرو غیرمستقیم حجم فیزیکی را اندازه می‌گیرد . مترادف است با Real - dollar values

Constant marginal cost. **هزینهٔ نهائی ثابت .**

هرگاه مقدار تولید یک مؤسسه افزایش یابد وهزینهٔ یک واحد بیشتر اضافه بر کل تولید همواره یکسان بماند دراین صورت هزینهٔ نهائی ثابت خواهد بود. این امر هنگامی به‌وقوع می‌پیوندد که بازده برحسب مقیاس ثابت بماند .

Constant outlay curve. **منحنی تولید ثابت ؛ منحنی محصول ثابت ؛ منحنی پرداخت ثابت .**

Constant per cent of decreasing. **درصد ثابت نزولی .**

ر. ک روش‌ موازنهٔ استهلاك. Balance method of depreciation.

این درصد از فرمول $r = 1 - \sqrt[m]{s/c}$ به دست می‌آید که درآن r درصد ، m تعداد دوره‌های زمانی ، s ارزش قراضه و c هزینه یا مبنای دیگر است

Constant product curve. **منحنی محصول ثابت .**

مترادف است با Iso - product curve

Constant - ratio plan. **برنامهٔ نسبت ثابت .**

Constant returns. بازده‌های ثابت .
Constant return to scale. بازدهٔ ثابت نسبت به مقیاس تولید .
Constitute (to). تشکیل دادن ؛ تأسیس کردن ؛ ترکیب کردن ؛ مستقر ساختن .
Constituent company. شرکت وابسته ؛ شرکت تابعه ؛ شرکت جزء اصلی .
شرکتی که شعبه‌ای از یک شرکت یا شرکت‌هائی باشد .
Constructions. تأسیسات .
Construction work in progress. هزینهٔ ساختمان‌های نیمه تمام .
عبارت است از هزینهٔ عملیات ساختمانی که تا تاریخ معین انجام شده ولی ساختمان آن به پایان نرسیده است .
Consular invoice. سیاهه ؛ صورت خرید؛ صورتحساب با مهر کنسولگری کشور مقصد ؛ صورت کالای فرستاده شده با مهر کنسولگری کشور مقصد .
فاکتور کالای صادراتی که در آن مشخصات کالای ارسالی و گواهی مبداء قید شده است .
Consumer. مصرف کننده .
Consumer co - operative. مؤسسهٔ تعاونی مصرف کنندگان .
شکلی سازمان انتفاعی مبتنی بر عضویت که معمولا دارای شخصیت حقوقی است و از طرف مصرف کنندگان برای رفع احتیاجات خودشان بوجود می‌آید . این سازمان توسط مصرف کنندگان که هر یک طبق اساسنامه حق یک رأی را دارند اداره می‌شود . هر مصرف کنندهٔ عضو در منافع تصدی سهیم است ، به ترتیبی که به هر عضو به تناسب خریدهایش سهمی از آن قسمت فزونی عواید بر مخارج که از طرف اعضاء تجویز می‌شود اعطا می‌گردد .
Consumer credit. اعتبار برای مصرف ؛ اعتبار مصرفی ؛ وام مصرفی .
وامی است که به مصرف کننده برای خرید کالاها و خدمات مصرفی داده می‌شود و ممکن است به شکل بازکردن حساب اعتباری (Charge account) توسط فروشنده و یا برنامهٔ خرید به اقساط و یا وام‌های پولی صورت بگیرد .
Consumer credit control. کنترل اعتبار برای مصرف .
Consumer durable goods. کالای با دوام مصرفی .
Consumer economics. اقتصاد مصرف ؛ اقتصاد مصرف کننده ؛
به معنای وسیع بررسی اقتصاد از نظر مصرف کننده است . در این‌گونه اقتصادها تقریباً عین موضوعاتی که در مطالعهٔ علم اقتصاد به صورت اساسی مورد بحث

است مورد علاقه قرار می‌گیرد منتهی به برخی مسائل مانند شرایط اعتبارخرید مصرف کنندگان توجه بیشتر و به دیگر مسائل نظر سطحی افکنده می‌شود .

Consumer education. **آموزش و پرورش مصرف کننده ؛ تعلیم و تربیت مصرف کننده .**

ر. ك Advertising

Consumer equilibrium. **تعادل مصرف کننده .**

Consumer finance company. **شرکت مالی مصرف کننده .**

مؤسسهٔ مالی است که در وام‌های کوچک و شخصی تخصص دارد .
مترادف است با personal finance company

Consumer goods. **مال مصرفی ؛ کالای مصرفی .**

مال یا کالای اقتصادی است که مستقیماً برای رفع نیازمندی‌ها یا خواسته‌های انسان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد . این اصطلاح در مقابل اصطلاح « کالای سرمایه‌ای » بکار می‌رود . تشخیص این دونوع مال برپایهٔ مورداستعمال بعمل می‌آید . هر گاه اتومبیلی را کسی برای تفریح براند آن را یک مال مصرفی می‌نامیم و اگر همین اتومبیل را برای پیشبرد مقاصد بازرگانی مانند حمل‌ونقل کالاهای تجاری و غیره مورد استفاده قرار دهد آن را کالای « سرمایه‌ای » می‌گوئیم زیرا آن زمان که برای تفریح استعمال می‌شود خواهش انسانی را مستقیماً برمی‌آورد ، ولی هنگامی که برای حمل و نقل مال‌التجاره بکار می‌رود به عنوان وسیله‌ای به منظور ایجاد ثروت بیشتر برای مالک خود خدمت کرده است . باید دانست که دوام یک مال نمی‌تواند ملاك تشخیص و تمایز (کالای) مصرفی و کالای سرمایه‌ای باشد . چه مالی که توسط سازنده در کارخانه استعمال می‌گردد کالای سرمایه‌ای است اگر چه بر اثر کاربرد از میان برود اما اتومبیلی که برای گردش مورد استفاده واقع می‌شود نه برای تولید کالای کالای مصرفی است گرچه چندین سال دوام داشته باشد .

Consumer loan companies. **کمپانی‌های وام مصرفی .**

اصطلاح جدید برای کمپانیهای مالی شخصی Personal finance companies است .

Consumer non durable goods. **کالاهای بی‌دوام مصرفی .**

کالاهائی است که عمر عادی استعمال آن‌ها کمتر از شش ماه باشد .

Consumer price index. **شاخص قیمت مصرفی .**

شاخص آمریکائی قیمت‌های جزئی فروشی است که ماهانه منتشر می‌گردد توسط ادارهٔ آمارکار ایالات متحده معین می‌شود و تغییرات قیمت‌های کالا

و خدمات مصرفی خانوار و افراد را اندازه می‌گیرد و شامل ۳۰۰ نوع کالا و
خدمت است .

Consumer semidurable goods. **کالاهای نیمه بادوام مصرفی.**
کالاهای مصرفی است که عمر استعمال آنها میان شش ماه و سه سال باشد .

Consumer's capital. **سرمایهٔ مصرفی .**

Consumer's choice. **انتخاب مصرف‌کننده .**

Consumer's cooperative. **تعاونی مصرف .**
معمولا بنگاه جزئی‌فروشی است که تعلق به سرپرست آن دارد .

Consumer's sovereignty. **حاکمیت مصرف‌کنندگان .**
یعنی مصرف‌کنندگان زندگی اقتصادی را در مهار دارند زیرا اگر قیمت‌ها بیشتر
از آن باشد که مصرف‌کنندگان می‌پردازند تقاضا کاهش می‌یابد و قیمت‌ها
تنزل می‌کند و هرگاه قیمت‌ها پائین باشد مصرف‌کنندگان بیشتر می‌خرند و
بدینوسیله تولیدکنندگان را به رفع نیازها در مقابل سود تشویق می‌نمایند. اگر
کالا مورد احتیاج نباشد تولیدکنندگان دیگر آن را نمی‌سازند و هرگاه تقاضا
برای کالائی پدید آید انتظار سود تولیدکنندگان را به تولید آن برمی‌انگیزد .
بدین‌سان بر اثر کنترل بازار در حقیقت حاکمیت نهائی در زندگی اقتصادی با
مصرف‌کنندگان است .
اصل، نقش مسلط مصرف‌کننده در تعیین انواع و مقادیر کالاهائی است که
به وسیلهٔ یک نظام اقتصادی تولید می‌شود .

Consumer's preference. **رجحان مصرف کننده .**
ر. ک Scales of preference

Consumer's surplus. **اضافه مصرف ؛ اضافه مصرف‌کننده .**
تفاوت قیمتی که مصرف‌کننده عملا می‌پردازد یا حداکثر قیمتی که خریدار
ممکن بود برای همان کالا بپردازد ؛ رجحان و برتری یکنواختی قیمت‌ها برای
مصرف‌کننده .
در صورتی که مطلوبیت نهائی پول ثابت فرض شود اضافه مصرف عبارت از
تفاوت میان قیمتی است که مصرف‌کننده در صورت لزوم آماده به پرداخت آن
خواهد شد و آنچه که عملا برای خریداری کالاها می‌پردازد یا به عبارت دیگر
تفاوت میان ارزش کالا برای شخص و ارزش آن در بازار است .
مترادف است با Buyer's surplus

Consumption. **مصرف .**
بکار بردن کالاها و خدمات برای اجابت خواست‌های انسانی یا به سخن دیگر

از میان بردن مطلوبیت است .

Consumption and saving schedules. جدول مصرف و پس‌انداز .

Consumption capital. سرمایهٔ مصرفی .

اصطلاحی است که الفرد مارشال برای کالاهای مصرفی بکار برده است. اصطلاح « سرمایهٔ معین » برای کالاهای مولد یا کالاهای سرمایه‌ای بکار رفته است .

Consumption cooperative company. شرکت تعاونی مصرف .

هدف کنارگذاشتن واسطه‌ها و تماس مستقیم با مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان است .

Consumption credit. اعتبار مصرف .

Consumption function. تابع مصرف .

(۱) رابطهٔ میان هزینهٔ مصرفی کل یک کشور و درآمد ملی . رابطه بدین گونه است که معمولاً مخارج مصرفی همانند درآمد ولی به آهنگی کندتر و به میزان کمتر ترقی می‌کند .

(۲) همین رابطه برای یک فرد میان هزینهٔ مصرفی و درآمد وی وجود دارد .

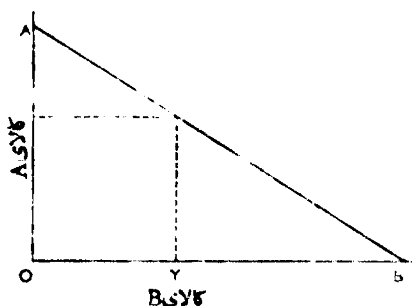
Consumption goods. کالاهای مصرفی .

مترادف است با Consumers' goods

Consumption lending. وام مصرفی .

Consumption line. خط مصرف .

اصطلاحی است که گاهی در بارهٔ خطی در یک نمودار به کار می‌رود که شامل کلیهٔ انتخاب‌های ممکن میان دو کالا برای یک شخص با میزان معین پول برای خرج کردن است



نمودار شمارهٔ ۲۳

AB خط مصرف است . اگر شخصی همهٔ پول خود را برای خرید کالای A خرج

کند مقدار OA را می‌تواند بخرد واز کالای B باید بکلی صرف‌نظر نماید و اگر تمام پول خود را برای خرید کالای B خرج کند مقدار OB را می‌تواند بخرد و در این صورت نیز باید از خرید کالای A بکلی چشم بپوشد .

Consumption loan. **وام مصرف .**
وامی است که عواید آن برای مقاصد شخصی مورد استفاده قرار می‌گیرد .

Consumption possibility line. **خط امکانات مصرف ؛ حد مصرف .**

Consumption product. **محصول مصرف .**
تسمیه و عنوان هر محصولی که برای برآوردن نیاز شخصی مصرف شود . یک چنین محصول با مواد اولیهٔ خام ، محصولات صنعتی و تولیدات کشاورزی فرق دارد .

Consumption tax. **مالیات مصرف .**
مالیات بر کالاهای مصرفی است .

Contango. **بهرهٔ دیرکرد تسلیم قرضه و سهام ؛ هزینه‌های دیرکرد خرید سهم .**
بهره یا زیان حاصله از عدم تحویل بموقع قرضه و سهام ؛ چند درصدی که خریدار سهام بابت تأخیر در پرداخت پول به فروشنده می‌دهد (بورس لندن) .

Contbd. مخفف Contraband است .

Contbg مخفف Contributing است .

Contbn مخفف Contribution است .

Contbr مخفف Contributor است .

Contango broker. **دلال ؛ واسطهٔ وام دهنده به دیگر دلال‌ها .**

Contango day. **روز انتقال معامله (در بورس) .**

Contango on making - up day. **روز اول تصفیهٔ سه روزهٔ برای معاملات بورس .**

Contangoable. **قابل انتقال .**

Content. **گنجایش ؛ ظرفیت ؛ محتوی ؛ مقدار .**

Continental bill. **برات قاره‌ای .**

Contingency fund. **وجوه برای هزینهٔ اتفاقی بافوق‌العاده ؛ وجوه احتیاطی .**

Contingency plan. **طرح احتیاطی .**

Contingency reserve. **اندوختهٔ هزینهٔ اتفاقی ؛ فوق‌العاده ؛ اندوختهٔ احتیاطی .**

Contingency table. **جدول توافق .**

Contingent. تصادفی ؛ احتمالی ؛ محتمل‌الوقوع .

Contingent annuity. پرداخت فوری به علت اتفاق غیر مترقبه .

پرداخت مبلغ معین ماهانه یا سالانه مثلا به علت فوت و نقص عضو ؛ حق بازنشستگی؛ مقرری سالانه احتمالی ؛ مقرری سالانهٔ احتیاطی .

Contingent asset. دارائی مشروط ؛ دارائی و ارزش مشروط ، به شرط .

اصطلاح مقابل آن Contingent liability است .

Contingent beneficiary. منتفع احتمالی (در بیمهٔ عمر) .

Contingent duty. حق‌گمرکی احتمالی ؛ گمرك محتمل و اتفاقی ؛ گمرك محتمل‌الوقوع .

Contingent fees. حق‌الزحمهٔ احتمالی؛ پاداش نامعلوم؛ پاداش محتمل؛ اجرت نامعلوم .

Contingent fund. اعتبار هزینه‌های پیش‌بینی نشده ؛ وجه اضطراری ؛ وجه احتیاطی .

Contingent liabilities. دیون اتفاقی و پیش‌بینی نشده ؛ بدهی‌های احتمالی ؛ بدهی اتفاقی ؛ بدهی محتمل‌الوقوع ؛ تعهد احتمالی ؛ بدهی‌های غیر معین و احتمالی .

مبلغی است که احتمال دارد در زمان آینده در صورت وقوع حادثه یا بوجود آمدن شرایط تازه شکل دین را بخود بگیرد .

Contingent obligation. تعهد احتمالی ؛ تعهد شرطی .

Contingent profit. سود احتمالی ؛ سود به شرط .

سودی که وجود آن تابع اتفاقی است که می‌بایستی رخ بدهد یا شرطی حاصل شود .

Contingent rent. اجاره بهای مشروط .

Continuation rate. نرخ تمدید و انتقال معامله .

Continued bond. سند قرضهٔ تمدیدی؛ سندقرضهٔ مداوم؛ سندقرضهٔ مستمر .

Continuing account. هر حساب اعم از حساب دارائی یا بدهی که از یک سال مالی به سال بعد انتقال و ادامه یابد .

Continuing appropriation. اعتبار مستمر .

Continuity. پیوستگی ؛ استمرار ؛ دوام .

Law of continuity. قانون پیوستگی ؛ قانون استمرار

Continuity concept (to accounting). اصل پیوستگی عملیات حسابداری.

فرضیهٔ ادامهٔ واحد اقتصادی در شرایط معمولی .

Continuity of demand function. پیوستگی تابع تقاضا .

Continuous audit. حسابرسی‌مستمر؛ حسابرسی‌استمراری؛ حسابرسی‌مداوم.
حسابداری مرتب در طی دورهٔ مالی .

Continuous budget. بودجهٔ استمراری ؛ بودجهٔ متغیر .
بودجهٔ مالی اعم از هفتگی ، ماهانه ، سه‌ماهه و سالانه که در پایان هر دوره
بودجهٔ جدیدی برای دورهٔ بعدی تنظیم می‌گردد .
مترادف است با Moving budget

Continuous inventory. کنترل مستمر موجودی .
شمارش مرتب یا توزین و اندازه‌گیری موجودی انبار با دفاتر ؛ روش‌نگهداری
انبار که هر لحظه موجودی را نشان می‌دهد .

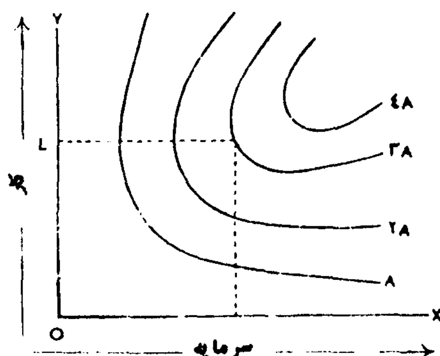
Continuous market. بازار پیوسته ؛ بازار مسلسل .
بازاری که در آن قیمت یک کالا یا سهم مستمراً برقرار می‌گردد و بدین ترتیب
خرید و فروش هر زمان می‌تواند انجام گیرد .

Continuous stock count. انبارگردانی مداوم .

Continuous stock count شمارش‌مداوم کالا؛
انبارگردانی مداوم .
مترادف است با Perputual inventory control

Continuous variable. متغیر پیوسته .
متغیری است که مقادیر آن میتواند بی‌نهایت تغییرات اندك بنماید مانند وزن و
درازای قد مردم .

Contours. طرح ؛ محیط مرئی ؛ دوره ؛ کرانه ؛ نقشهٔ برجسته ؛ خطوط
اصلی یك نقشه ؛ منحنی‌های تراز ؛ خط محیط .
نمودارهائی که برای تجسم نظریهٔ اقتصادی به‌کار می‌رود دو بعدی است و
بدینسان می‌تواند فقط دو مقدار متغیر را نشان بدهد ؛ به عنوان مثال یك محور
قیمت‌ها و یك محور برای مقادیر چنانکه برای ترسیم عرضه و تقاضا به‌کار رفته
است . تنها راه برای نشان دادن متغیر سوم استفاده از شیوهٔ جغرافیائی‌منحنی‌های
تراز است . ممکن است با استفاده از خطوط اصلی برای یکی از متغیرهانموداری
بسازیم که ردهٔ مقادیر تولید حاصله از استعمال مقادیرگوناگون کار و مبانع
متفاوت سرمایه را نشان بدهد . برای یك چنین نمودار مناسب‌تر است که
مقادیر کار و سرمایه را روی محورهای عمودی و افقی ببریم و مقدار تولید
رو به فزونی را بوسیلهٔ منحنی‌های تراز ... ۳A و ۲A و A نمایش بدهیم .



نمودار شمارهٔ ۲۴

بدین ترتیب ، OC کاربرد سرمایه + اشتغال OL کارمقدار ،تولید ۳A محصول را عاید می‌سازد .

Contour line. منحنی تراز .

Contours of surfaces. خطوط تراز رویه‌ها .

Contra. در دفترداری ستون دیگر است؛ ستون مقابل (بدهکار یا بستانکار).

علامت اختصاری آن con و متضاد آن pro است .

Contra account. حساب ؛ دفتر حساب دوبل ؛ اقلام متقابل .

Contra - asset account. حساب دارائی کاهنده مانند حساب ذخیرهٔ استهلاك .

مترادف است با Valuation account

Contra entry. ثبت متقابل ؛ بند ؛ شرط ؛ فقرهٔ معکوس .

Contra purchase account. حساب‌های هزینه‌کاه نظیر برگشتی و تخفیفات خرید .

Contrabalance. موازنهٔ متقابل .

موازنه در یک حساب که مقابل موازنهٔ « عادی » در آن حساب است .

Contraband. کالای قاچاق ؛ تجارت غیر مجاز و قاچاق .

Contraband trader. فروشنده‌ای که درپنهانی می‌فروشد.

Contrabandist. قاچاق‌گر ؛ قاچاقچی .

Contract. قرارداد ؛ پیمان ؛ سفارش ؛ مقاطعه .

موافقت‌نامه‌ای است میان دو یا چند نفر که قانوناً ملزم می‌باشند و به‌موجب آن یک یا چند نفر از طرفین قرارداد به‌منظور خاصی تعهد می‌کنند که عملی را

اجرا و یا از اجرای کاری خودداری نمایند.

Contract, types of: انواع قرارداد.

Aleatory contract. قرارداد وابسته به شانس، به بخت، به اتفاق.

Bilateral contract. قرارداد دو طرفه.

Executed contract. قرارداد مجری.

Executory contract. قرارداد اجرائی؛ قابل اجرا در آینده مشروط به انجام‌دادن کاری.

Implied contract. قرارداد ضمنی.

Option contract. قرارداد اختیاری.

Subcontract. قرارداد فرعی.

Unilateral contract. قرارداد یک طرفه.

Void contract. قرارداد بی‌اعتبار.

Voidable contract. قرارداد قابل الغاء.

Contract bond. سند قرضهٔ مقاطعه.

ر. ك Performance bond

سند قرضه‌ای است که بیمه‌گذار را برای ورشکستگی مقاطعه‌کار در اجرای تعهد جریمه می‌کند.

Contract broker. دلال؛ واسطه قرارداد دربورس؛ دلال‌مقاطعه دربورس.

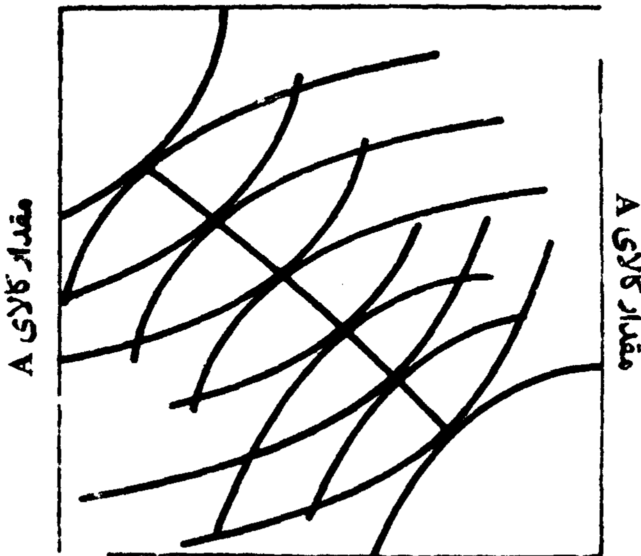
Contract carrier. باربر مقاطعه ؛ پیک مقاطعه.

Contract clause. شرط قرارداد.

Contract curve. منحنی قرارداد ؛ منحنی مقاطعه.

نقشهٔ بی تفاوتی‌جداگانه برای هر یک از دو نفر برای دو کالای یکسان را به‌کار می‌بریم (که یکی از آنها ممکن است پول باشد). منحنی قرارداد بوسیله نقاط مماس دو رشته منحنی بی‌تفاوت ترسیم می‌گردد، هنگامی‌که نقشه وارونهٔ یک فرد روی نقشهٔ فرد دیگر قرار گیرد. بدینسان منحنی کلیهٔ نقاط ممکن تعادل نهائی معاملهٔ میان دو نفر را به‌هم می‌پیوندد. وقتی عمل روی هم‌نهادن صورت گرفت یک «جعبه» ایجاد می‌گردد. از آنجا اصطلاح «نمودارجعبه‌ای» پیدا می‌شود پهلوهای مقابل این جعبه محورهائی برای کالای یکسان در شخص مختلف است. ازینرو اندازهٔ جعبه بستگی به مقادیر دوکالائی دارد که به‌وسیلهٔ هر یک از دو نفر نگاهداری شده است.

منحنی قراردادی مقدار کالای B



نمودار شمارهٔ ۲۵

Contract for deed. قباله ؛ سند .

ر. ك Land contract

Contract labour. کارگر قراردادی ؛ کارگر پیمانی ؛ کارگر مقاطعه‌ای .

Contract market. بازار حبوبات .

Contract month. ماه تحویل برای قرارداد .

Contract note. سند قرارداد ؛ سند مقاطعه .

سند قانونی مربوط به فروش یا خرید سهام و محتوی جزئیات معامله است
این سند را دلال سهام برای مشتری خود می‌فرستد .

Contract to sell. قرارداد فروش ؛ موافقت برای فروش .

Contract rent. اجاره بها .

مبلغی را گویند که در برابر استفاده از یک زمین پرداخته می‌شود و بر پایه
چانه زدن معین می‌گردد .

Contract wage system. سیستم مزد قراردادی ؛ سیستم مزد مقاطعه .
Contract - work. مقاطعه‌کاری ؛ کار مقاطعه .
Contracting parties. طرفین قرارداد .
Contraction. انقباض؛ سروهم کردن قرض؛ یک مرحله ازنوسان اقتصادی حاوی تغییرات تنزل قیمت‌ها ، مخارج سرمایه‌گذاری ، تولید ، اشتغال ، درآمد و مصرف ؛ تنزل وسیع در فعالیت اقتصادی .
این اصطلاح بحران شدید و بحران سبک یا کسادی را در بر می‌گیرد .
Contraction of credit. انقباض اعتبار .
Contract payable. پیمان‌های پرداختنی .
مبلغی که به پیمانکار باید طبق پیمان پرداخته شود .
Contractual interest. بهرهٔ کل وام .
ربحی که وام‌گیرنده به وام‌دهنده می‌پردازد .
Contractual payment. پرداخت قراردادی .
Contractual plan. برنامهٔ قراردادی .
در شرکت‌های سرمایه‌گذاری برنامه‌ای است که به موجب آن سرمایه‌گذار می‌پذیرد که به کمپانی سرمایه‌گذاری یک سلسله پرداخت‌های دوره‌ای (معمولا طی ده سال) بعمل آورد و شرکت قبول می‌کند که در پایان دوره بازدهٔ ثابتی بپردازد .
Contractual rent. اجاره بها ؛ رانت مقاطعه‌ای .
Contribute (to). اعانه دادن ؛ سهم دادن ؛ شرکت کردن .
Contributing values. ارزش های مؤثر .
مترادف است با اصطلاحات:

Contributing interest and values;
Contributory mass;
Interest liable to contribute;

Contribution. سهمی که پرداخت شده است ؛ سهم ؛ اعانه ؛ شرکت ؛ سهمیه ؛ مالیات ؛ عوارض .
تفاوت میان مقادیر فروش و هزینهٔ نهائی فروش‌ها .
Contribution margin. مابه‌التفاوت فروش‌های یک محصول و هزینه‌های مستقیم کارخانه .
Contribution profit. سود سهم .

Contributory. سیستم حصه‌ای در بیمهٔ اجتماعی .
یعنی کارگر و کارفرما حصه‌ای از حق بیمه را می‌پردازند .
کسی که هنگام ورشکستگی شرکت سهامی مسئول است که به اندازهٔ سهم خود در دادن بدهی شرکت کمک کند .

Contributory negligence. بی‌مبالاتی که موجب آسیب یا زیانی شود.
یک مفهوم حقوق عرضی (Common law) است و مراد از آن سهل‌انگاری و غفلت از طرف کارگر است که مسئولیت کارفرما را در صورت وقوع هر حادثه و صدمه به کارگر زایل می‌سازد .

Contributory pension. حقوق بازنشستگی برای کومک به کارمندان .

Contrived scarcity. کمیابی ساختگی .
در مقابل کمیابی طبیعی Natural scarcity است .

Control. نظارت ؛ کنترل ؛ بازرسی ؛ تطبیق .
نظارت و تنظیم جنبه‌ای از زندگی اقتصادی از طرف دولت .
نظارت انواع گوناگون دارد : بعضی از نظارت‌های مهم عمومی عبارت است از نظارت بر اعتبارات ، نظارت بر اسعار ، نظارت بر قیمت‌ها .

Control account. حساب کنترل ؛ حساب انتظامی ؛ مادر حساب .
حساب دفتر کل که نتیجهٔ دادوستدهای ثبت شده را در یک دفتر معین یکجا نشان دهد به‌طوری که ماندهٔ تراز حساب‌هائی که از دفتر معین استخراج شده است با ماندهٔ حساب کنترل برابر باشد، مانند حساب کنترل بدهکاران .

Control chart. جدول کنترل کیفیت تولید .
این جدول بر حسب نوع تولید متفاوت است ولی اساس آن‌ها مقایسهٔ کیفیت هر دستهٔ تولید با بهترین وضع ممکن است .

Control group. گروه مقایسه‌ای .

Control of investment. کنترل سرمایه‌گذاری .
وقتی که تقاضا برای عوامل تولید بر عرضه موجود می‌چربد ، ضرورت دارد منابع برای تحقق مقاصدی تخصیص یابد که به نفع عموم باشد .

Control of records. کنترل بایگانی .

Control panel. صفحهٔ سویچ‌ها و کنترل‌های دستی ماشین .
(اصطلاح کمپیوتر) .

Control unit. واحد وارسی اطلاعات در ماشین (اصطلاح کمپیوتر) .

Controllable cost. هزینهٔ قابل کنترل ؛ هزینهٔ کاهش‌پذیر .
هزینه‌ای است که بر حسب مقدار تولید تغییر می‌کند .

Controlled company. شرکتی که تحت کنترل شرکت اصلی Parent company قرار داشته باشد.

Controlled economy. اقتصاد زیرکنترل ؛ اقتصادی ارشادی.

آن نظام اقتصادی راگویندکه از جنبه‌های مختلف تحت نظارت دولت باشد. در یک چنین سیستم وسایل تولید در مالکیت دولت نیست بلکه تا اندازه‌ای برنامه‌ریزی اقتصادی دولتی و انواع گوناگون نظارت عمومی در بارهٔ مسائلی مانند اعتبار، تولید، بازرگانی خارجی و تهیهٔ نیروهای کار انسانی وجود دارد.

Controlled experiment. آزمایش کنترل شده.

Controller. بازرس حسابداری ؛ ممیز ؛ ناظر.

Controlling account. حساب موازنه.

حسابی است که برای رسیدگی و بازبینی مقداری از حساب‌ها در دفترکل نگهداری می‌شود و مقصود از نگاهداری این حساب آن است که مجموع بدهکاریها و بستانکاریهای مربوط به مقداری از حساب‌های دفاتر معین به دفتر کل منتقل شود و در نتیجه جمع کل بستانکاران و بدهکاران این دفتر بایستی با مجموع بدهکاران و بستانکاران دفاتر موازنه داشته باشد.

حسابی است که در یک دفترکل وجود دارد و حساب‌های جزئی راکه در دفترکل برده شده است خلاصه می‌نماید.

Controlling company. کمپانی کنترل کننده ؛ شرکت ناظر.

مؤسسه‌ای است که یک یا چند مؤسسهٔ دیگر را تحت تملک یا کنترل دارد و می‌تواند شرکت اصلی Parent company یاصاحب سهم ویا شرکت مادر Holding company باشد.

Controlling interest. نفع نظارت و اقدام به کنترل.

Controls, government. کنترل‌های دولت.

Convenience goods. کالاهای وسیلهٔ آسایش.

Convening (a meeting). دعوت برای تشکیل جلسه.

Convention. پیمان‌نامه ؛ انجمن؛ مجمع ؛ موافقت عمومی؛ آئین قراردادی؛ عرف و عادت ؛ اجلاسیه.

Conventional tariff system. سیستم تعرفه مبتنی بر قرارداد.

نظام تعرفه‌ای که مبتنی بر موافقت با دیگر کشورهاست و بنابراین هنگامی که موافقت‌نامه‌های مربوطه با ممالک دیگر تغییر یابد این تعرفه‌ها قابل جرح و تعدیل می‌باشد.

این اصطلاح در مقابل Autonomous tariff system به کار می‌رود.

Conversion. تبدیل؛ تبدیل یک بدهی به بدهی دیگر با نرخ نازل‌تر.

Conversion issue. سهام در برابر سهم موجود؛ انتشار سهام قابل تبدیل به سهام موجود.

Conversion loan. وام قابل تبدیل.

Conversion point. نقطهٔ تسعیر.

قیمتی که یک سهم به یک سند قرضه قابل تسعیر است درست مساوی با قیمت جاری بازار سند قرضه بعلاوه بهرهٔ متعلق به سند قرضه خواهد شد.

Conversion price. قیمت تبدیل؛ قیمت تسعیر؛ قیمت تبدیل‌پذیری.

آن قیمت سهم یک شرکت است که دارندهٔ یک سند قرضهٔ قابل تبدیل همین شرکت حاضر شود یک چنین سند قرضهٔ خود را با آن سهم مبادله نماید و معمولا قیمت تسعیر به هنگامی که سند قرضه نشر می‌شود معین می‌گردد. و ممکن است وقتی که حق تبدیل اعمال شود این قیمت از قیمت بازار سهم متفاوت باشد.

Conversion rights. حقوق تبدیل؛ حقوق تسعیر.

Conversion table. جدول تبدیل؛ جدول تسعیر.

جدول تبدیل اجزاء و اضعاف و واحدها؛ جدول نرخ ارزهای مختلف که در تسعیر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Convert. تبدیل.

الف ـ صدور یا دریافت سهم با نام به جای سهم بی‌نام و بالعکس؛ ب ـ تبدیل نوعی از دارائی به دارائی دیگر؛ پ ـ مبادلهٔ پول رایج کشور با پول کشور دیگر؛ ت تبدیل یک دارائی، درآمد یا حق مالی یا دارائی دیگر به پول.

مترادف است با Realize

Converter. تسعیرکننده؛ تبدیل کننده.

Convertibility. قابلیت تبدیل پول؛ قابلیت تسعیر.

آزادی خرید و فروش ارز در کشورها.

Convertible. قابل تسعیر؛ معکوس کردنی؛ تبدیل کردنی؛ تبدیل‌پذیر؛ تبدیل شدنی؛ تسعیر پذیر؛ پولی که به نرخ معین قابل تبدیل به طلا باشد؛ قابل تبدیل.

Convertible bond. سند قرضهٔ قابل تبدیل؛ قرضه با سهام قابل تعویض.

(به اختیار دارندهٔ آن به شرط مراعات مفاد قرارداد از نظر زمان و نرخ و سایر شرایط).

Convertible debenture. سهم قرضه قابل تبدیل.

ر. ك Convertible loan stock

Convertible loan stock. سهام قرضهٔ قابل تبدیل .

Convertible money. پول قابل تبدیل ؛ پول قابل تسعیر . پولی که با پول پایهٔ کشور قابل مبادله باشد .

Convertible stock. سهم قابل تبدیل ؛ سهم قابل تسعیر .

Conveyance. سند انتقال ؛ انتقال‌نامه ؛ انتقال ؛ صلح ؛ حمل ؛ انتقال دارائی از کسی به دیگری .

Conveyance duty. حقوق حمل ؛ حقوق واگذاری ؛ حقوق انتقال ؛ حقوق صلح .

Conveyancer. قباله‌نویس .

Conveyancing. انتقال‌دهنده ؛ صلح کننده ؛ قباله‌نویسی .

Conveyor. انتقال‌دهنده ؛ صلح کننده ؛ واگذارنده ؛ برنده .

Convict labour. استخدام محکومین .

Cooling-off period. مدت انتظار ؛ زمان انتظار ؛ زمان بازارخراب کن. ماده‌ای در قرارداد کار یا یک شرط قانونی است مبنی بر این که در دعوی کار مدت زمانی باید پیش از آن که یکی از طرفین دعوی به اقدام آشکارا مبادرت ورزد سپری گردد . مقصود از این ماده یا شرط این است که قبل از توسل به فشارهای اقتصادی مانند اعتصاب برای اصلاح دوستانه وقت باشد .

Cooperation. تعاون ؛ تشریک مساعی ؛ همدستی ؛ همکاری .

Cooperative. تعاونی ؛ شرکت تعاونی ؛ فعالیتی که مبتنی بر تشریک مساعی باشد . سازمان داوطلبانه‌ای است که به یک فعالیت اقتصادی می‌پردازد و تصدی، مالکیت و تأسیس آن به دست افرادی است که همه از نفع کل سهم می‌برند .

Cooperative, types of. انواع تعاونی‌ها .

Agricultural cooperative. تعاونی کشاورزی .

Consumers, cooperative. تعاونی مصرف . تعاونی مصرف شرکت تولید ، فروش یا بیمه است که میان مصرف کنندگان برای ارضاء احتیاجات کارمندان یا خانواده‌ها با کمترین قیمت تشکیل می‌شود و منافع حاصله یا به صورت وجوه ذخیرهٔ شرکت حفظ می‌گردد و یا به شرکاء به نسبت خریدهای آنها پرداخته می‌شود .

Marketing cooperative تعاونی بازاررسی ؛ تعاونی بازاریابی.

Producers' cooperative. تعاونی تولید کنندگان .

تعاونی تولیدکننده شکل‌های تعاونی خرید یا تأمین ذخیره، تعاونی فروش و تعاونی اعتبار و بیمه را پیدا می‌کند .

Cooperative advertising. **تبلیغات تعاونی .**

آن‌چنان تبلیغاتی است که به‌وسیلهٔ تولیدکننده و توزیع‌کننده مشترکاً بعمل می‌آید ، مانند تبلیغات سینمائی یک کالای خارجی در ایران .

Cooperative bank. **بانک تعاونی .**

بانکی‌است که طبق برنامهٔ یک مؤسسهٔ تعاونی‌مصرف‌کنندگان تأسیس می‌گردد .

Cooperative commonwealth. **جمعیت تعاونی مصرف‌کنندگان .**

جمعیتی‌است که زندگی‌اقتصادی آن تماماً ازطرف مؤسسهٔ تعاونی مصرف‌کنندگان اداره می‌شود .

Cooperative company. **شرکت تعاونی .**

الف ـ شرکت تعاونی تولید. Production cooperative company.

ب ـ شرکت‌تعاونی‌مصرف. Consumption cooperative company.

Cooperative insurance. **بیمهٔ تعاونی .**

مترادف است با Mutual insurance

Co - operative societies. **انجمن‌های تعاونی ؛ شرکت‌های تعاونی .**

این انجمن‌ها معمولا به دو دستهٔ تعاونی تولید و تعاونی مصرف (و گاهی توزیع) تقسیم می‌گردد .

Co - ordinates. **مختصات .**

Coordination. **هماهنگی ؛ تطبیق .**

Co - ownership. **مالکیت مشاع .**

ر . ک . Tenancy in common, tenancy by the entirety, point tenancy

Copartnership. **سهیم وشریک درتجارت و اداره بودن ؛ شرکت.**

Copyright. **حق چاپ ؛ حق تقلید ؛ حق تألیف ؛ حق چاپ ، تولید و توزیع یک اثر هنری یا ادبی ؛ حق طبع و تقلید .**

حق انحصاری است که دولت به شخص یا مؤسسه‌ای برای مدت چند سال می‌دهد و طبق آن شخص یا مؤسسهٔ مورد بحث حق دارد یک اثر ادبی و علمی یا یک صنعت و هنر شامل کتاب ، نقشه ، رسم ، جدول ، عکس ، آهنگ‌سازی را از نو تولید نماید . محاکم حقی راکه به این عنوان به‌کسی اعطاء می‌شود تنفیذ می‌نمایند .

Coram nobis. **پیش ازما .**

Cord. واحد حجم چوب که برابر است با ۱۲۸ پای مکعب .
Cordoba. کردبا ؛ واحد پول نیکاراگا که برابر با یکصد سنتاپس است .
Corner. خرید یکجا ؛ انحصار موقتی .
بدست‌آوردن تمام یا یک‌قسمت‌عمده‌ازتمام‌سهام‌موجودراگویند (اصطلاح‌بورس).
هدف خرید یکجا تحصیل سود به وسیلهٔ بالا بردن قیمت است .
این اصطلاح در بورس کالا نیز همین معنی را می‌رساند .
Corporate holding company. کمپانی هولدینگ‌متحد؛ شرکت‌متحدمادر.
شرکتی است که سرمایهٔ آن از سهام شرکت‌های دیگر تشکیل شده است .
Corporate net income. درآمد خالص شرکت .
Corporate profit. سود شرکت سهامی .
Corporate saving. پس‌انداز شرکت .
مقدار قابل ملاحظه‌ای پس‌انداز از سودهای توزیع نشده شرکت‌های محدود به‌دست می‌آید . این وجوه‌را پس‌انداز شرکت‌می‌نامندوبرای تأمین‌مالی‌افزایش سرمایه به‌کار می‌روند .
Corporate society. شرکت متحد ؛ شرکت صنفی .
Corporate state. دولت صنفی .
سیستمی نظیر سوسیالیزم صنفی است که در آن اکثر اجزاء اقتصاد ملی در یک « شرکت » منحصر به فرد با اختیارات و اقتدارات وسیع در بارهٔ هزینه ، قیمت و مقدار تولید گرد آمده‌اند .
Corporate stocks. سهام شرکت .
Corporation. (۱) مؤسسه‌ای دارای شخصیت حقوقی ؛ مؤسسه ؛
(۲) شرکت سهامی (در ایالات متحده) .
(۱) به معنای وسیع شرکت یا مؤسسه‌ای است که طبق قانون بوجود آید و متشکل از یک یا چند نفر باشد که در مورد اساسنامه از چندین لحاظ مانند شخص حقیقی با آن رفتار می‌شود . بدین‌ترتیب که معمولاً می‌تواند مالکیت داشته باشد ، وام بگیرد و در دادگاه اقامه دعوی کند و مدعی‌علیه قرارگیرد . انواع گوناگون شرکت وجود دارد که هر یک تابع قوانین‌مخصوص به خود است. گاهی اصطلاح Incorporation نیز به همین معنی بکار می‌رود .
(۲) به معنای محدود یک شرکت سهامی است که سهامداران آن مسئولیت محدود دارند و منافع مالکیت آنها قابل انتقال است .
Corporation, types of. انواع شرکت .

Alien corporation. شرکت بیگانه ؛ شرکت خارجی .
Close corporation. شرکت محدود ؛ شرکت دربسته ؛ شرکت مسدود .
Collapsible corporation. شرکت قابل انحلال؛شرکت در حال ورشکستگی .
De facto corporation. شرکت غیر رسمی ؛ شرکت غیر قانونی ؛ شرکت اسمی .
De jure corporation. شرکت قانونی ؛ شرکت رسمی .
Domestic corporation. شرکت داخلی؛ شرکت محلی.
Eleemosynary corporation. شرکت سهامی غیرانتفاعی؛ شرکت خیریه .
Foreign corporation. شرکت خارجی .
Membership corporation. شرکت اعضاء؛ شرکتی که تمام شرکاء در ادارهٔ امور آن عضویت دارند .
Municipal corporation. شرکت شهرداری ؛ شرکت مربوط به امور شهری .
Non stock corporation. شرکت غیر سهامی .
Open corporation. شرکت باز ؛ شرکت آزاد ونامحدود؛ شرکتی که هرکس می‌تواند در آن وارد شود .

Corporation bonds. اوراق قرضهٔ شرکت سهامی .
Corporation earnings. عایدات شرکت سهامی .
Corporation income tax. مالیات بر درآمد شرکت سهامی .
Corporation stocks. سهام شرکت ؛ وام‌های شهرها .
Corpus. سرمایهٔ اولیه و اصلی .
سرمایهٔ فعلی منهای آنچه که بر اثر خدمت و منافع بدست آمده است .
Correction for continuity. اصلاح برای پیوستگی .
Correlation. همبستگی .
جدول نسبت بین هزینه های متغیر تولید . تحقیق درباره رابطهٔ موجود میان دو یا چند متغیر .
Correlation analysis. تجزیه و تحلیل همبستگی .
Correlation diagram. نمودار همبستگی .
Correlation ratio. نسبت همبستگی ؛ رابطهٔ همبستگی .

این نسبت از رابطهٔ زیر بدست می‌آید :

$$r = \sqrt{\frac{\Sigma[m_o(M_o^2)] - m(M^2y)}{m S^2y}}$$

که در آن :

m_o شمارهٔ اقلام هرگروه کیفی ،

m شمارهٔ کلیهٔ اقلام ،

M_o میانگین حسابی برای هرگروه کیفی ،

My میانگین حسابی متغیر مقداری ،

S^2y واریانس متغیر مقداری‌است .

Correlation, types of: انواع همبستگی .

Autocorrelation. همبستگی خودکار ؛ خود همبستگی .

Curvilinear correlation. همبستگی انحنائی .

Intercorrelation. همبستگی متقابل .

Joint correlation. همبستگی مشترك ؛ همبستگی پیوسته.

Multiple correlation. همبستگی متعدد .

Non linear correlation. همبستگی غیر خطی .

Partial correlation. همبستگی جزئی .

Rank correlation. همبستگی ردیف .

Serial correlation. همبستگی مسلسل .

Simple correlation. همبستگی ساده .

Spurious correlation. همبستگی ساختگی ؛ همبستگی مصنوعی .

Correspondence training. کارآموزی مکاتبه‌ای ؛ کارآموزی از طریق مکاتبه .

Correspondent. کارگزار .

Correspondent bank. بانک کارگزار .

Correspondent - banking system. سیستم نمایندگی بانکی .

Correspondent banks. بانک‌های نماینده ؛ بانک‌های طرف معامله .

Corresponding. معادل ؛ برابر ؛ مطابق ؛ متشابه ؛ مکاتبه کننده .

Cosignatory. هم‌امضا ؛ شریک در امضا .

Cost. بها ؛ هزینه ؛ خرج (درجمع) ؛ خسارت ؛ قیمت مایه ؛ قیمت تمام.

شده ؛ ارزش .

در اصطلاح اقتصاد نظری عبارت از مجموع پرداخت‌هائی است که یک واحد تولیدی برای سرمایه ، زمین ، کار و نیز مدیریت بعمل می‌آورد . این پرداخت‌ها به شکل بهره ، اجاره، دستمزد و حقوق است در غالب مؤسسات تولیدی نسبتی از هر یک از اینها در بهای مواد اولیه جذب می‌شود و از آنجا عموماً اصطلاح هزینهٔ مواد به کار رفته است . هزینه‌های کل یک واحد تولیدی غالباً به هزینه‌های متغیر و هزینه‌های ثابت تقسیم می‌شود . هزینهٔ نخست الزاماً رو به فزونی است هنگامی که تولید افزایش یابد و هزینهٔ اخیر ثابت و یا تقریباً ثابت می‌ماند . هزینهٔ واحد بر خلاف مخارج کل به هزینهٔ یک واحد منحصر به فرد محصول بر می‌گردد . ممکن است به تدریج که تولید زیاد شود هزینهٔ واحد ثابت بماند یا بالا برود و یا پائین بیاید .

ر . ك Increasing cost ، decreasing cost ، constant cost

و نیز Marginal cost , joint cost , Bulk - line cost

User cost , Sunk cost .

Cost, types of: انواع هزینه :

Alternative use cost. هزینهٔ استعمال دیگر ؛ هزینهٔ استعمال بدل .

Average fixed cost. هزینهٔ ثابت متوسط .

Average total unit cost. متوسط کل هزینهٔ واحد .

Average variable cost. متوسط هزینهٔ متغیر .

Constant cost. هزینهٔ ثابت .

Decreasing cost. هزینهٔ نزولی .

Differential cost. هزینهٔ تغییرپذیر ؛ هزینهٔ تفاضلی .

Direct cost. هزینهٔ مستقیم .

Economic cost. هزینهٔ اقتصادی .

fixed cost. هزینهٔ ثابت .

Imputed cost. هزینهٔ انتسابی به یک سرفصل ؛ قیمت‌ساختگی (غیر حقیقی) .

Increasing cost. هزینهٔ صعودی .

Indirect cost. هزینهٔ نامستقیم .

Joint cost. هزینهٔ مشترك .

Marginal cost. هزینهٔ نهائی .

Nominal cost. هزینهٔ اسمی .
Opportunity cost. هزینهٔ فرصت ؛ هزینهٔ موقعیت .
Out - of - pocket cost. هزینهٔ از دست رفته .
Overhead cost. هزینهٔ ثابت عمومی .
Prime cost. قیمت‌تمام‌شده؛قیمت‌مایه شامل کلیهٔ هزینه های متغیرو برخی از هزینه های ثابت یعنی هزینه های دستگاه اداری.
Programmed cost. قیمت طبق پرگرام .
Real cost. هزینهٔ واقعی .
Recurring cost. هزینهٔ دوری .
Replacement cost. هزینهٔ تعویض .
Reproduction cost. هزینهٔ تولید مجدد .
Standby cost. هزینهٔ فرعی .
Sunk cost. هزینهٔ مستهلک شده .
Supplementary cost. هزینهٔ متمم : آن هزینه های تولید که مقدار تولید جاری تغییر ننماید .
Unavoidable cost. هزینهٔ غیرقابل اجتناب؛ هزینهٔ‌حتمی.
Unit cost. هزینهٔ واحد .
User cost. هزینهٔ استعمال .
Variable cost. هزینهٔ متغیر .

Cost absorption. **هزینهٔ مؤخر ؛ به حساب پذیرفتن هزینه .**
هزینه هائی است که به حساب خریدار نمی‌رود و در قیمت تولید کالا هم‌منظور نمی‌شود مانند هزینهٔ ارسال کالا اگر تحویل در انبار مشتری قرارداد شده‌باشد.

Cost account. **حساب قیمت تمام شده .**

Cost accountant. **حسابدار قیمت تمام شده ؛ حسابدار قیمت مایه ؛ حسابدار صنعتی .**

Cost accounting. **حسابداری قیمت تمام شده ؛ حسابداری صنعتی ؛ قیمت مایه ؛ محاسبهٔ قیمت تمام شده ؛ حسابداری هزینه ؛ هزینه‌یابی .**
طرز تعیین قیمت تمام شدهٔ کل یک محصول ساخته شده را گویند . اقلامی که عناصر قیمت تمام‌شدهٔ کل را تشکیل می‌دهند عبارتند از مواد خام ، کاری که در بارهٔ مواد خام انجام‌می‌گیردوسهمی متناسب از هزینهٔ ثابت که به‌واحد ساخته شدهٔ محصول تخصیص داده می‌شود .

Cost accounts. حساب‌های هزینه‌یابی .
الف ـ گروهی از حساب‌ها که سوابق و اطلاعات مربوط به هزینه‌های تولید وگاهی نیز هزینه‌های توزیع کالائی را نشان دهد ؛ (ب) ـ حساب‌های مورد استفاده در یک واحد حسابداری هزینه .

Cost allocation. تخصیص هزینه؛ سرشکن کردن هزینه؛ تسهیم هزینه‌ها.
سرشکن کردن هزینهٔ کالا یا خدمتی که در ساختن چند فرآورده به کار رفته است به حساب‌های مربوط به همان فرآورده‌ها .

Cost and freight. بهای کالا و کرایه .
علامت اختصاری آن C & f یا C.F است .

Cost basis of accounting. ارزیابی قیمت ثبت در دفاتر بر پایهٔ قیمت تمام شده .

Cost center. واحد هزینه ؛ مرکز هزینه‌یابی .
آن قسمت از اداره که هدف آن تعیین قیمت واحد کالا از طریق توزیع و سرشکن کردن هزینه‌هاست .

Cost contol. نظارت بر هزینه ؛ روش‌های کنترل هزینه .

Cost curves. منحنی‌های هزینه .

Cost consciousness. بار هزینه .

Cost expectation. انتظار در بارهٔ هزینه ؛ پیش‌بینی هزینه .

Cost depletion. نقصان هزینه .
ر . ک Depletion allowance

Cost fraction. خارج قسمت هزینه‌های مستقیم تولید کالا یا خدمت به شمارهٔ واحدهای تولیدی یا به کمیت خدمات .

Cost function. تابع هزینه .

Cost - induced inflation. تورم ناشی از هزینه ؛ تورم هزینه‌ای .

Cost, Insurance, Freight (C.I.F). بهای کالا؛ هزینهٔ بیمه و حمل.

Cost ladder. نردبان هزینه .
رده‌بندی و ترتیب تولیدکنندگان در یک صنعت به‌وسیلهٔ کارآئی‌های هزینهٔ آن‌ها . اگر این کارآئی‌ها کمتر از تفاوت میان هزینه‌های مؤسسات مختلف باشد عرضهٔ صنعت بسیار کشش‌دار خواهد بود . بر عکس ، اگر مابه‌التفاوت زیاد باشد عرضه بدون کشش می‌گردد .

Cost ledger. دفتر قیمت تمام شده ؛ دفتر هزینه‌ها .

Cost measurement. اندازه‌گیری هزینه .

Cost of capital. هزینهٔ سرمایه .

در بودجه‌بندی سرمایه هزینهٔ سرمایه‌گذار باید به حساب سرمایه‌گذاری مورد نظر گذاشته شود . این هزینه نه فقط شامل نرخ « اسمی » است که برای وجوه پرداخته می‌شود بلکه نتیجهٔ خالص (بعلاوه یا منهای) هزینهٔ وجوه سرمایه‌گذار است اگر این سرمایه‌گذاری را انجام نمی‌داد .

Cost of credit. هزینهٔ اعتبار .

Cost of goods manufactured. قیمت تمام شدهٔ تولید .

مترادف است با Cost of production

Cost of goods purchased. قیمت مایهٔ کالاهای خریداری شده .

Cost of goods sold. هزینه‌های کالاهای بفروش رفته .

Cost of living. هزینهٔ زندگی .

Cost of living index. شاخص هزینهٔ زندگی ؛ جدول سالانه تغیرات هزینهٔ زندگی (به درصد) .

Cost of production. قیمت تمام شدهٔ تولید ؛ هزینهٔ تولید .

Cost - of - production theory of value. نظریهٔ ارزش مبتنی بر قیمت تمام شدهٔ تولید .

طبق این نظریه ارزش یک محصول مربوط به مقدار کاری است که در تولید آن صرف می‌گردد این نظریه از « ارزش مبنی برکار » جامع‌تر است . ارزش محصول تمام شده کارآئی تولیدی ناشی از مشارکت یکسان سرمایه و کار را دربردارد . این نظریه به وسیلهٔ دیویدریکار دو وضع گردیده است .

Cost of reproduction. هزینهٔ تولید مجدد .

هزینه‌ای که باید برای یکی از اقلام دارائی انجام داد تا به شرایط کیفی روز اول بازگردد .

Cost of sales. قیمت تمام‌شدهٔ کالاهای بفروش‌رفته ؛ بهای کالای فروخته شده .

Cost of - service principle of taxation. اصل بهای خدمات در مالیات بندی .

بموجب این اصل مالیات باید برابر با بهای خدماتی باشد که دستگاه حکومت برای مؤدی مالیاتی انجام می‌دهد . به دیگر سخن ؛ هرکس بایستی به اندازه مبالغی که از دستگاه دولت بدست می‌آورد مالیات به پردازد ؛ اجرای

این اصل برای تأمین مخارج عمومی نه عملی است و نه عادلانه ؛ دلایل علیه اجرای، اصل بالا به شرح زیر است :

(۱) اندازه‌گیری سهمی که از خدمات انجام شده به وسیله دولت هاید هرفرد از جامعه می‌شود امکان‌پذیر نیست .

(۲) هرگاه اصل بهای خدمات مبنای تعیین مالیات گردد معلوم نیست که ثروتمندان یا افراد ندار کدامیک باید بیشتر مالیات بپردازند .

Cost or market whichever is lower method of inventory valuation. **قیمت تمام شده یا قیمت روز بازار هر کدام که پائین تر باشد .**

یکی از روش های تقویم صورت موجودی است .

Cost or market value. **بهای تمام شده یا ارزش جاری بازار .**

معیاری که برای ارزیابی موجودی کالا در موقع تنظیم صورت‌حساب های مالی به کار می‌رود .

Cost plus. **اضافه بر بهای تمام شده ؛ اضافه بر بهای مایه .**

طریقه‌ای که برای تعیین قیمت فروش یک واحد کالا یا خدمت پیش گرفته می‌شود و موافق آن درصد معین یا نسبی مورد توافق به بهای تمام شده افزوده می‌شود و جمع ایندورقم قیمت فروش را به دست می‌دهد .

Cost plus contract. **قرارداد مبتنی‌بر قیمت تمام‌شده ؛ قرارداد برپایهٔ قیمت مایه ؛ قرارداد رأس‌المالی .**

قرار دادی است که در آن قیمت فروش بطور ثابت معین نشده است و به فروشنده اجازه می‌دهد که قیمت را از روی قیمت تمام شده بعلاوه، درصدمعینی از این قیمت تمام شده تعیین بکند .

Cost-plus-fixed-fee contract. **قرارداد هزینه بعلاوهٔ‌حق‌الزحمهٔ ثابت.**

قرار دادی است که مقرر می‌دارد مقاطعه کار کلیهٔ هزینه‌های ضروری برای اجرای کار قرارداد را بعلاوهٔ مبلغ ثابتی به عنوان سود دریافت بدارد . اجرت ثابت‌به‌همان‌میزان باقی می‌ماند با وی توجه به هزینهٔ نهائی Final cost عملیات. این شکل هزینه بعلاوهٔ قرارداد اجرت ثابت غالباً در قراردادهای حکومت فدرال در ایالات متحده بکار رفته است .

Cost - plus pricing. **تعیین قیمت فروش با افزودن ضریب مخصوص منفعت به قیمت تمام شده .**

Cost pull. **فشار هزینه .**

ر . ك Cost push

Cost push. فشار هزینه .
Cost - push inflation. تورم ناشی از فشارهزینه ؛ تورم ناشی از افزایش هزینهٔ تولید .
Cost records. مدارك قیمت تمام شده ؛ مدارك تعیین ارزش .
Cost reduction. تقلیل قیمت تمام شده ؛ کاهش هزینه .
Cost saving. درآمد حاصله از راه کاهش هزینه به علت خرید ارزان‌تر یا روش مناسب‌تر تولید .
Cost sheet. برگ قیمت ؛ صورت قیمت ؛ صورت هزینهٔ عملیات .
Cost standard. قیمت استاندارد ؛ معیاربهای مایه؛ معیاربهای تمام شده ؛ معیار هزینه .
Cost surface. سطح هزینه .
Cost system. روش حسابداری صنعتی .
Cost unit. قیمت واحد ؛ هزینهٔ واحد تولید .
Costing. تعیین قیمت ؛ قیمت‌گذاری ؛ مشخص نمودن هزینهٔ عملیات ؛ هزینه‌یابی .
کلیه کارهائی که طبق روش‌های معین به منظور به دست آوردن بهای تمام شدهٔ فعالیت اقتصادی ، عمل تولیدی ، فرآورده‌ها و یا خدمت انجام شده صورت می‌گیرد .
Costly. گران‌قیمت ؛ پرخرج .
Cosurety. ضامن مشترك ؛ وثیقهٔ مشترك ؛ ضمانت مشترك .
Cottage industry. صنعت روستائی .
Cotton exchange. بورس پنبه .
Council board. میز یا جلسه هیأت وزیران ؛ میز یا جلسهٔ انجمن .
Council of profit sharing industries (the). شورای سهیم شدن کارگران صنایع در منافع .
Council of Economic Advisers. شورای مشاوران اقتصادی .
Council of Ministers. هیأت وزیران ؛ هیأت وزراء .
Councillor. عضو شوری ؛ عضو انجمن ؛ عضو هیأت وزراء .
Counter. پیشخوان ؛ شمارنده ؛ سکهٔ قلب .
مهره‌ای که در بازی به جای پول بکار می‌رود .
Counteractions against inflation. اقدامات متقابل برای جلوگیری

Counterbalance. ... . وزنهٔ تعادل ؛ نیروی برابر ؛ موازنه .
Counter check. رسید امانت‌گذار ؛ جلوگیری ؛ مانع از طرف مقابل .
نوعی رسید است که امانت گذار به هنگام گرفتن پول از حساب امانت خود بعداز امضاء به بانک در مقابل وجه مأخوذه می‌دهد . این رسید قابل معامله نیست .
Countercyclical action. عمل ضد دوری .
کوشش دولت برای مبارزه با بی‌ثباتی دوری درسیستم اقتصادخصوصی است . این چنین‌اقدام به شکل‌های مختلف ضد دوری شامل سیاست مالی ، سیاست پولی و پرداخت‌های انتقالی است . هدف کلیهٔ این اقدامات حذف آثار نوسان‌های دوره‌ای در اقتصاد ملی و تثبیت درآمد ملی و تولید می‌باشند .
Counter feit money. پول جعلی ؛ پول قلب .
Counter feiting. تقلب ؛ جعل .
Counterfoil. ته چک .
Countermand of payment. دستور توقیف پرداخت چک از طرف صاحب حساب .
Counteroffer. عرضهٔ متقابل .
کوشش برای قبولاندن عرضهٔ مشروط در برابر عرضهٔ متقابل است .
Countersignature. تصدیق‌امضای دیگری؛ امضای پس از امضای دیگری یا امضای دوم .
Countervailing duty. حقوق گمرکی جبرانی .
حقوق گمرکی است که از طرف کشور وارد کننده به عنوان یک مالیات اضافی حمایتی جهت خنثی کردن جایزه و کمک صادراتی کشور صادر کننده وضع می‌گردد .
آن حقوق گمرکی را نیز گویند که دربارهٔ کالاهای وارده مملکت مبداء وضع می‌گردد ، زیرا مملکت مبداء نیز حقوق گمرکی مشابهی را برواردات اینگونه کالاها می‌بندد . این حقوق گمرکی را گاهی Contingent duty نیزمی‌نامند
Countervailing excise duty. حقوق‌گمرکی جبرانی برکالاهای‌داخلی؛ مالیات غیرمستقیم (مانند رسومات...).
Countervailing power. برابری دونیروی اقتصادی؛ برابری قدرت‌خرید و قدرت اقتصادی فروش ؛ قدرت جبرانی .

اصطلاح بر نیروهائی اطلاق می‌گردد که در یک اقتصاد برای مقابله وخنثی کردن نیروی چانه‌زنی برمی‌خیزندو از خریداران و فروشندگان فراوان درمکان بازار برخوردارند .

Counterweigh. پارسنگ ؛ وزنهٔ برابر .

Counting. شمارش ؛ حساب .

Country banks. بانک‌های واقع در مناطق روستائی .

بانک واقع در شهرستان بدون شعبه در لندن ؛ در سیستم فدرال ریزرو ایالات متحده بانکی واقع در یک شهر است که فدرال ریزرو نداشته باشد .

Country stocks. وام‌های ولایات .

Coupon. کوپن .

برگه‌ای که برای دارندهٔ آن بهره یا درآمدی را مقرر نماید .

Coupon bond. سند قرضهٔ کوپن‌دار .

Coupon rate. نرخ کوپن .

Court of the exchequer. وزارت دارائی ؛ وزارت خزانه‌داری . (در انگلیس) .

Covariance. کوواریانس ؛ همپراش .

برای دو متغیر کوواریانس برابر با $\frac{(x\ y)}{n}$ است؛ دراین رابطه x انحراف ارزش‌های متغیر x از میانگین حسابی x و y انحراف ارزهای متغیر y از میانگین حسابی y و n شمارهٔ اقلام است .

Covenant. قرارداد ؛ موافقت ؛ شرط شامل قرارداد .

موافقتی است میان دو یا چند نفر . یکی از شرایط محتوی اینگونه قراردادها را نیز گویند .

Covenantee. متعهدله .

کسی که باوی پنهانی میثاق بسته می‌شود .

Covenantor. متعهد ؛ ملتزم .

Covent garden market. بازار کاونت گاردن .

بازار عمده فروشی میوه ، سبزی و گل در لندن .

Cover. پشتوانه .

عواید کمپانی‌های محدودمی‌باشدو دلالت‌دارد براین که جمع کل سود چندبرابر سود توزیع شده است .

Cover (margin). لفاف ؛ پوشش ؛ رویه ؛ جلد ؛ قسط ؛ علی‌الحساب.

Cover (to). ... ؛ تکافو کردن ؛ جبران کردن ؛ تأمین کردن ؛ ... ؛ پنهان کردن ؛ شامل بودن ؛ پیمودن ؛ طی کردن .

Cover for the day (cash requirement). پیش‌بینی صندوق .

Cover note. سند ؛ برگهٔ وثیقه .

Cover prices. قیمت‌های نبانی .

ر . ك Collusive tendering

Coverage. مقدار مورد قرارداد؛ مورد بیمه؛ پوشش؛ شمول .

مبلغی است که به وسیلهٔ بیمه تأمین می‌شود ؛ زیان‌های تأمین شده به وسیلهٔ بیمه نامه .

Coverage ratio. نسبت شمول .

نسبت تولید محصول یک مؤسسه به کل تولید این محصول در شاخه تولیدی .

Covered bear. پیش‌فروش کننده دارای وثیقه .

ر . ك Bear

Covering. پوشش ؛ شامل ؛ ضمیمه ؛ دربرگیرنده ؛ فراگیرنده ؛ پوشه .

Covering letter. نامهٔ توضیحی .

Cr. علامت اختصاری Creditor به معنای بستانکار است .

Craft guild. صنف پیشه‌وران ؛ اتحادیهٔ صنعتگران .

اتحادیهٔ پیشه‌وران در قرون وسطی که انحصار واقعی تولید کالاهائی را به نام صنف مشخص می‌گردید در دست داشتند. صنف بعضی معیارهای جنسی را در محصولات اعضای خود بوجود آورده بود و حفظ می‌کرد ، می‌کوشید تا معیارهای استادی و طرز کار را تضمین کند و اعضاء خود را توسط مقررات مناسب دربارهٔ شاگردی و شمول در آن پیشه نگاهدارد .

Craft risk. خطر احتمالی در پیشه‌وری . درحرفه و در صنف .

Craftsman. پیشه‌ور ؛ افزارمند ؛ کارگر .

Craftsmanship. پیشه‌وری ؛ استادکاری .

Craftmaster. استادکار .

Craft union. اتحادیهٔ ویژهٔ پیشه‌وران ؛ اتحادیهٔ افقی کارگران .

اتحادیه‌ای است که اعضای آن می‌بایستی درفن یا حرفه و یا صنعتی متخصص باشند .

اتحادیهٔ صنعتی Industrial Union در مقابل اتحادیهٔ بالاست .

Crash cost. هزینه از روی عجله ؛ هزینهٔ معجل .

هزینهٔ همراه با کوتاه‌ترین مدت برای اجرای یک طرح . هزینهٔ ورشکستگی بیشتر از هزینهٔ عادی است و این امر ناشی از خرج اشتغال نیروی کار بیشتر با تجهیزات زیادتر است .

Crash program. پروگرام عجولانه .

Creation. خلق ؛ ایجاد ؛ تولید ؛ تکوین ؛ کار نو ظهور .

Creation and organization of federal open market committee. ایجادوسازمان کمیتهٔبازارباز فدرال .

Credit. اعتبار ؛ بستانکار ؛ (در حسابداری) ؛ قرض ؛ طلب ؛ قدرت خرید با پرداخت در آینده ؛ دائن ؛ وعده ؛ نسیه ؛ ستون بستانکار ؛ مهلت نسیه ؛ وجهی که به اعتبار کسی وارد گردد .

(۱) وعدهٔ پرداخت آیندهٔ کالا یا پول به عوض پول کالاها یاخدماتی که در حال حاضر گرفته شده است .

(۲) در سیستم حسابداری دوبل ثبت در طرف راست یا طرف بستانکار دارائی یک حساب را گویند .

Credit, to the به بستانکار حساب ....

Credit, types of. انواع اعتبار :

Bank credit. اعتبار بانکی .

Book credit. اعتبار ثبتی .

Commercial or mercantil credit. اعتبار بازرگانی یا سوداگری .

Consumer credit. اعتبار مصرفی .

Investment credit. اعتبار سرمایه گذاری .

Irrevocable credit. اعتبار غیر قابل لغو .

Open credit. اعتبار باز .

Personal credit. اعتبار شخصی .

Public credit. اعتبار عمومی .

Revocable credit. اعتبار لغو شدنی .

Revolving credit. اعتبارجمعی؛ اعتباردورانی؛اعتبارگردان.

Trade credit. اعتبارمعامله؛ اعتبارتجارت؛ اعتبار دادوستد.

Credit analysis. اعتبار .

Credit and international trade. ... بين المللى .

Credit balance. ...ر .

Credit - bases. مبانى اعتبار .

Credit bill. برات اعتبارى .

Credit control. كنترل اعتبار ؛ كنترل قرضه .

هر سياست اقتصادى را گويند كه هدف آن توسعه يا كاهش مقدار قروض باشد خواه اين سياست از طرف دولت يا بانكها و يا هر اداره مربوطه ديگر تنظيم شود و بكار رود . نظر به شرائط اقتصادى وقت اعتبار ممكن است با تغيير نرخ هاى تنزيل يا ترقى و تنزل ذخيرهٔ بانكها و يا مقررات ديگر كنترل گردد . بانك مركزى به دو طريق بر اعتبار نظارت و كنترل روا مى‌دارد يكى كنترل مقدارى و ديگر كنترل كيفى .

Credit control and housing. كنترل اعتبار و خانه سازى .

Credit - debt economy. اقتصاد اعتبار و بدهى .

Credit department. ادارهٔ اعتبارات .

Credit expansion. بسط اعتبار .

Credit facilities. تسهيلات اعتبارى .

Credit file. پروندهٔ اعتبارگيرنده .

Credit function. عمل اعتبار .

Credit institution. مؤسسهٔ اعتبارى .

Credit instruments. اسناد اعتبارى .

منظور چك ، برات ، سفته و غيره است .

Credit insurance. بيمهٔ اعتبار .

Credit ledger. دفتر بزرگ خريدها .

Credit, letter of. برگهٔ اعتبار .

ر . ك Letter of credit و circular letter of credit

Credit line. حد اعتبار ؛ اندازهٔ اعتبار ؛ اندازهٔ اجازهٔ خريد نسيه .

Credit Lyonnais. كردى ليونه .

يكى از چهار بانك بزرگ بازرگانى فرانسه كه درسال ۱۹٤٦ ميلادى ملى شده است و در بانك اعتبارات ايران نيز داراى سهم است .

Credit management. ادارهٔ وام يا اعتبار .

Credit market. بازار اعتبار .

Credit memorandum. برگ بستانکار .
مترادف است با Credit note

Credit money. پول اعتباری .

Credit note. ورقهٔ داین ؛ برگ بستانکار .

Credit rating. میزان اعتبار ؛ وضع اعتبار ؛ حدود اعتبار ؛ درجهٔ اعتبار .

Credit sale. فروش نسیه ؛ نسیه .

Credit side. طرف بستانکار ؛ ستون بستانکار .

Credit squeeze. سیاست مضیقه ومحدودیت اعتبار ؛ سیاست انقباض اعتبار؛ سیاست اعتبار فشرده .

Credit standing. وضع اعتباری .

Credit status. وضعیت و موقعیت اعتبار .

Credit suppluy. عرضهٔ اعتبار .

Credit system. روش اعتباری ؛ سیستم اعتباری .

Credit theory of the business cycle. نظریهٔ اعتباری دورکار و کسب .

بنابراین نظریه ؛ حجم فعالیت اقتصادی اساساً مربوط به جزر و مد اعتبارات بانکی است . بدین معنی که توسعهٔ اعتبارات بانکی ترقی قیمت‌ها را ببار می‌آورد ، فعالیت کار و کسب را تشویق می‌نماید و بر میزان اشتغال می‌افزاید حال‌آنکه اگر تدابیر دائر به سیاست محتاط بانکداری اعتبارات را کاهش دهد اقتصاد مملکت‌وارد مرحلهٔ انقباضی (Deflation) می‌گردد دراین مرحله قیمت‌ها سیر نزولی پیدا می‌کند واین‌امر موجب تقلیل و رکودفعالیت‌های‌اقتصادی می‌شود و در نتیجه حجم اشتغال نیز تنزل می‌یابد .

Credit tightness. مضیقهٔ اعتباری .

Credit - tranche positions. حصهٔ اعتباری .
جمع کل برداشت کشورهای عضو از صندوق بین‌المللی پول هرگز نمی‌تواند از ۲۰۰ درصد سهمیه آن‌ها تجاوز کند . بدین ترتیب میزان کل خرید خالص‌ارز توسط کشورهای عضو در هیچ صورت نمی‌تواند از ۱۲۰ درصد سهمیه هر کشور بالاتر برود ؛ زیرا این خریدها میزان پول محلی در تصرف «صندوق» را از ۷۵ درصد اولیه (یعنی صددرصد منهای بیست وپنج درصد طلا) به ۲۰۰ درصد سهمیه که طبق اساسنامه «صندوق» حداکثر ظرفیت وام دهی «صندوق»

... . این قسمت حق برداشت یعنی ۱۲۵ درصد سهمیه را حصهٔ ... می‌گویند .

Credit transaction. معاملهٔ نسیهٔ ؛ معاملهٔ وعده‌ای؛ معاملهٔ استمهالی.

Credit union. اتحادیهٔ اعتباری ؛ مؤسسهٔ تعاونی اعتبار .

سازمان تعاونی است که وام‌های کوچک به اعضای خود برای احتیاجات شخصی آنها می‌دهد . در ایالات متحده سهام اینگونه مؤسسات معمولا به پنج دلار فروخته می‌شود و اعضاء می‌توانند هر مقداری که بخواهند سهم بخرند . درخواست وام از طرف یک کمیته مورد بررسی قرار می‌گیرد .

Credit worthiness. ارزش اعتباری .

Credit ability. اعتبار ؛ آبرو ؛ نیکنامی .

Creditable. معتبر ؛ درخور اعتبار .

Creditor. طلبکار ؛ داین ؛ بستانکار ؛ شخص بستانکار .

انواع آن بدین قرار است :

General creditor. بستانکار عادی .
Judgment creditor. بستانکار به حکم دادگاه .
Preferred creditor. بستانکار ممتاز .
Secured creditor. بستانکار وثیقه‌دار .
Unsecured creditor. بستانکار بدون وثیقه .

Creditor benefit. استفادهٔ بستانکاران .

Creditor nation. ملت طلبکار ؛ کشور بستانکار ؛ کشور داین .

ملتی که بازرگانی ووضع مالی بین‌المللی آن چنان باشد که مجموع مبلغی که به دولت و مؤسسات خصوصی و بانک‌های آن از محل منابع خارجی تعلق می‌گیرد بر آنچه که به طلبکاران خارجی مدیون می‌باشد افزون گردد . به عبارت دیگر ملتی که مرتباً تراز پرداخت‌های آن مثبت باشد .

Creditors' equity. مبلغ بدهی به سایرین؛ بدهی بجز حق‌صاحبان سهام.

Creditors' ledger. دفتر کل مربوط به حساب‌های بستانکاران .

Creeping inflation. تورم آرام .

Creeping socialism. سوسیالیزم تدریجی .

اصطلاحی است مشعر بردست‌اندازی تدریجی دولت در بخش خصوصی اقتصاد .

Crisis. بحران .

بحران پس از یک دورهٔ پیشرفت اقتصادی به شکل تغییرات فاحش نزولی ظاهر می‌گردد . سقوط‌سریع قیمت یا حجم تولید و درآمد جلوه بحران و همراه با

بیکاری ، ورشکستگی و فرودقیمت های خرید وفروش اوراق بهادار دربورس است. در قرن هجدهم بحران ها باروبداد های استثنائی جنگ (بحران ۱۷۶۳ میلادی در انگلیس پس از جنگ های هفت ساله، بحران ۱۷۸۳ میلادی در ایالات متحده به دنبال جنگ تجزیه طلبی) ، سوداگری مالی (بحران به دنبال افراط های سیستم قانونی) و قحطی (بحران های سال های ۱۷۷۰ و ۱۷۸۹ میلادی فرانسه) همراه بوده است. از قرن نوزدهم تا کنون بحران هائی که در اقتصاد های سرمایه داری رخ می دهد نه فقط یک فعالیت یا یک ناحیه معین را در بر می گیرد بلکه در فواصل زمانی هفت تا ده سال جانشین یکدیگر می شوند. (بحران سال های ۱۸۲۵ ؛ ۱۸۳۶ ؛ ۱۸۴۷ ؛ ۱۸۵۷ ، ۱۸۷۳ ؛ ۱۸۸۲ ؛ ۱۹۰۰ ؛ ۱۹۰۷ ؛ ۱۹۱۳ ؛ ۱۹۲۰ ؛ ۱۹۲۹ ؛ ۱۹۳۷ و . . . . میلادی)

ر. ك Business cycle

Criteria. محدود ؛ ملاك ؛ میزان ؛ معیار ؛ ضابطه ؛ محک .

Critical limit. حد مبین .

Critical material. مواد حساس ؛ مواد استراتژیک .

Critical path analysis. تحلیل مسیر بحرانی .

تحلیل گوناگون « فعالیت ها » با تعیین زمان عملیات که می بایستی انجام گیرد تا یک طرح را از آغاز تا پایان بادید تثبیت و استقرار جمع کل زمان حداقل ضروری برای طرح تکمیل کند . تحلیل متضمن یک شبکه یا نمودار است که از یک سلسله سهم درست شده و کار گوناگون « فعالیت ها » را نشان می دهد . مسیر بحرانی چنان فعالیت ها را به یکدیگر پیوند می دهد که جمع کل زمان «شناور» یا آزاد صفر باشد و تأخیرات در هریک از این فعالیت ها اجرای طرح را به همان مدت بتعویق می اندازد. برنامه ریزی مسیربحرانی یک شیوهٔ ارزنده در مدیریت نوین است .

Critical region. نقطهٔ مبین .

Crop insurance. بیمهٔ محصول .

منظور بیمهٔ محصول کشاورزی برابر خطرات یا حوادث اجتناب ناپذیر است ، مانند تگرگ .

Cross check. جمع دو طرفه ؛ درست از دو سو ؛ نظارت چند جانبه .

جمع زدن ارقام صورت ها و دفترهای حسابداری و مالی به طور افقی و عمودی برای اطمینان از درستی آنها .

Cross - classification table. جدول توافق .

Cross elasticity. ... ـنع ؛ کشش متقابل ؛ حساسیت متقابل .
... قیمت یک کالا روی تقاضای کالای دیگر است .

Cross elasticity of demand. ...ـیر متقابل قیمت‌ها و تقاضا ؛ کشش متقابل تقاضا .
وقتی دو کالا بخوبی جانشین یکدیگرند و مورد تقاضای رقابتی قرار دارند هر افزایش در قیمت یکی از آن دو تقاضا برای دیگری را زیاد خواهد کرد . اثر تغییر قیمت یک کالا روی مقدار تقاضای دیگری را کشش متقابل تقاضا گویند .

Cross firing (bills of exchange). صدور سفته یا برات دوستانه (متقابل) .
این کار مبنای تجاری ندارد و برای گرفتن وام از بانک‌ها میان اشخاص مبادله می‌شود .

Cross footings. جمع افقی .

Cross - freight. کرایهٔ بار از دو جهت ؛ فرستادن بار در مقابل بار .
وضعیتی است که در آن کالا از یک نقطهٔ کشور به جای دیگر برای عمل ویژه حمل می‌شود وسپس به نقطه مبداء برای فروش باز می‌گردد. همچنین است هنگامی که مقداری سوز از نیویورک سیتی برای فروش به بالتیمور و مقداری سوز دیگر نیز از بالتیمور به نیویورک سیتی جهت فروش حمل شده باشد .

Cross order. سفارش خرید و فروش سهام در یک وهله .
در بورس سفارش به یک دلال برای خرید و فروش سهام واحد است ؛ اگر اگر سفارش خرید و سفارش فروش از ناحیهٔ اشخاص متفاوت باشد دلال باید بواسطه نسعیر بموقع اجرا گذارد و ممکن‌نیست مستقیماً آنها را جور نماید . اگر سفارشات از جانب یک نفر یا مبتنی بر تبانی دونفر باشد در این صورت بیع فروش بیمعنی است .

Cross out (to). گذشتن ؛ عبور کردن ؛ متقاطع شدن ؛ مسدود کردن ؛ خط‌کشیدن ؛ قلم‌زدن ؛ حذف کردن .

Cross picketing. مراقبت چند جانبه .
مراقبت و پائیدن کارگران در حال اعتصاب که از طرف دو یا چند اتحادیهٔ کارگری رقیب که هریک ادعای نمایندگی کارگران مزبور را دارند بعمل می‌آید تا کسی کار نکند .

Cross - rate. برابری غیر مستقیم .
نرخ تسعیر میان دو پول که برپایهٔ نرخ تسعیر میان هریک از دو پول وپول سوم معین گردد .

Cross sale. فروش متقابل ؛ فروش متقاطع .

در بورس ؛ انتقال سهم به وسیلهٔ یک دلال تالار بورس‌سهام است که از دیگری سفارش خرید و سفارش فروش به همان شرایط در دست دارد .معامله به قیمت آخرین فروش در بورس انجام‌می‌گیرد .

Cross section data. جزئیات ؛ مشخصات نمونه .

مشاهدات ارزش‌های متغیرهای اقتصادی در یک نقطهٔ معلوم از زمان یا طی فاصلهٔ زمانی کوتاه و به مدت معین . این گونه مشاهدات به وسیلهٔ محدودهٔ جغرافیائی یا ابعاد دیگری طبقه‌بندی شده‌اند .

Cross the cheque. چک غیرقابل پرداخت به حامل ؛ روی چک دو خط موازی کشیدن .

این کار نشانهٔ آن است که وجه چک باید به حساب طرف محسوب شود و نمی‌توان آن را به آورنده یا حامل پرداخت کرد .

Crossed cheque. چک بسته ؛ چک مسدود .

در مقابل اصطلاح Open cheque است .

Crossing. به شکل خاج + درآوردن ؛ انسداد ؛ محل تقاطع .

Crossing. کاربرد ؛ استعمال ؛ اجرا (در بورس) .

Crown. کراون ؛ واحد پول چکسلواکی برابر با یکصد هلرس Hellers

Crude. ناخالص ؛ ناویژه .

عطف به آهنگ‌های تولد و فوت به معنای شمارهٔ‌آن‌ها در یکهزار جمعیت‌است.

Crude Birth rate. میزان نسبی ناخالص تولد ؛ آهنگ اجمالی موالید .

Crude death rate. آهنگ اجمالی مرگ ومیر ؛ میزان ناویژهٔ مرگ ومیر .

Crude quantity theory. نظریهٔ ناخالص مقداری پول ؛ نظریهٔ ناویژهٔ مقداری .

Crumbling of prices. قیمت‌های رو به سقوط ؛ شکست‌قیمت‌ها.

(اصطلاح بورس) .

Cruzeirs. واحدپول‌پایهٔ برزیل که به‌صد سنتاوس‌Centavos تقسیم‌شده‌است.

Crystallised labour. کار متبلور .

توصیف کارل‌مارکس از سرمایه است. این متفکر اجتماعی سرمایه را منحصراً نتیجه کاری می‌دانست که در گذشته مصرف گشته است .

C.S.I.R. شورای تحقیق علمی و صنعتی (در انگلستان) .

علامت اختصاری Council for scientific and Industrial Research است.

Cubic feet. مکعب .
Cubic inches.
Cubic meter.
Cultural lag. عقب‌ماندگی فرهنگی ؛ واماندگی فرهنگی .
تفاوت در میزان نسبی است که برآن اساس اجزاء گوناگون یک فرهنگ تغییر می‌پذیرد . در اصطلاح جاری واماندگی فرهنگی اشاره به آهنگ نسبتاآهستهٔ تغییر در اندیشه های سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی در میدان عمل در مقام مقایسه با رشد سریع اختراعات و شیوه‌های فنی در نیمهٔ قرن بیستم‌است .
Cum. با ؛ به اضافه ؛ منجمله ؛ به اضافهٔ سود ؛ به اتفاق ؛ شامل سود .
علامت اختصاری Cumulative است .
Cum bonus. شرط منضم به فروش یک سهم ؛ جایزه‌ای که به یک سهم داده می‌شود .
Cum - dividend. سهم با سود ، سهم با بهرهٔ متعلقه که به سود خریدار جدید باشد ؛ سودی که باید به صاحب سهم داده شود .
اصطلاح بورس به معنای « شامل سود » است : علامت اختصاری‌آن Cum. div. می‌باشد .
Cum drawings. با درآمد جاری دکان ؛ با دخل دکان .
Cum interest. با بهرهٔ جاری .
Cum rights. با حقوق خرید .
سهامی را گویند که دارای امتیاز خرید تعداد محدودی نشر جدید این‌گونه سهام نیز هست . حقوق سهام به سهامداران باسابقه نسبت به تاریخ معین داده می‌شود و کسی که سهام یک شرکت را پیش از این تاریخ می‌خرد این حقوق را بدست می‌آورد و سهامی را که دراین زمان عرضه می‌گردد سهام با حق خرید گویند .این اصطلاح در مقابل اصطلاح Ex. rights یعنی بدون حق خرید بکار می‌رود .
Cumulative dividend. سود سهام متراکم ؛ سود جمعی ؛ سود یکجا ؛ سود انباشتنی .
سود سهامی است که اگر پرداخته نشده باشد دین شرکت شناخته می‌شود ودر سال‌های بعد پیش از پرداخت سود سهام عادی بایستی این سودها تأدیه‌گردد. بعضی اوقات این گونه سود سهام را Accumulative dividend نیز گویند .
Cumulative frequency. فراوانی تراکمی ؛ فراوانی آمیخته .

Cumulative inflation. تورم جمع‌شده ؛ تورم خودافزا .

Cumulative inflationary spiral. مارپیچ تورم جمعی ؛ حلزون تورم جمعی .

Cumulative preferential Shares. سود پس‌افتاده وفعلی‌سهام ممتاز.

Cumulative stock. سهم اندوخته‌پذیر ؛ سهم با سود متراکم .

Cumulative voting. رأی دسته جمعی؛ رأی متعدد ؛ رأی جمعی .

دراصطلاح انتخابات شرکت‌های سهامی آن روش رأی دادن را گویند که به هرصاحب سهم برابر با شمارهٔ سهامش (که در دفتر شرکت ثبت شده است) ضربدر تعداد مدیرانی که انتخاب می‌شوند حق رأی می‌دهند . صاحبان سهم می‌توانند رأی خودرا جمع نمایند و همه را به یک نفر بدهند و یا آن را به‌چند نفر داوطلب توديع كنند ، یعنی :

$$\frac{\text{شمارهٔ کل سهام پس‌افتاده (پرداخت نشده)}}{\text{شمارهٔ کل مدیران} + ۱} + ۱$$

Curb exchange. نام بورس ایالات متحده پیش از ۱۹۵۳ میلادی در محل شمارهٔ ۸۶ میدان‌تری‌نیته در نیویورک N.Y بوده است .

Curb market. بورس آمریکا ؛ بازارکرب .

اصولا گروهی از معامله‌گران در بورس بودند که در محل بورس قدیمی‌آمریکا یکدیگر را ملاقات می‌کردند. امروزه New York curb Exchange (اکنون به نام تازهٔ بورس آمریکا است] از بورس نیویورك جداست و بطور کلی اوراق بهاداری که در فهرست یکی از بورس‌ها آمده است در فهرست دیگری نمی‌آید .

Curb stock. سهم ثبت شده در بورس کرب نیویورك .

Currency. پول ؛ پول نقد ؛ پول رایج ؛ پول قانونی و در گردش هرکشور ؛ اسکناس و مسکوك در جریان .

به معنای محدود پول قانونی را گویند .

به معنای وسیع هرچیزی را گویند که به عنوان وسیلهٔ مبادله بکار رود خواه مورد پذیرش عموم یا قابلیت قبول آن محدود باشد . از نیرو پول رایج علاوه‌برآن که شامل پول نقد می‌باشد چک‌هائی را که در وجه بانکها صادر می‌گردد نیز دربرمی‌گیرد. پول پستی، حواله‌ها ،چک‌های سریع Express check و دیگر اسناد مشابه در حالیکه خاصیت قبولی عمومی پول را ندارند (زیرا هویت صادر کننده یا ظهرنویس باید ثابت شود) .

در جهان بازرگانی به عنوان وسیلهٔ مبادله بکار می‌رود .

Foreign currency. ارز ؛ پول بیگانه .

Currency, types of. **انواع پول :**

Adjustable currency. پول قابل تعدیل .

Blocked currency. پول مسدود .

Convertible money. پول قابل تبدیل .

Credit money. پول اعتباری .

Elastic currency. پول کشش‌دار .

Fiat money. پول کاغذی که به حکم قانون رواج یابد و تعهدی برای پرداخت بهای آن نباشد .

Fiduciary money. پول اعتباری .

Fractional money. پول خرد .

Inconvertible money. پول غیرقابل تبدیل .

Irredeemable money. پول غیر قابل بازخرید .

Managed currency. پول تحت مدیریت .

Mixed currency. پول مختلط .

Currency and credit council. **شورای پول و اعتبار .**

Currency appreciation. **ترقی بهای پول .**

Currency bond. **سند قرضهٔ قابل تأدیه به هر نوع پول قانونی .**

Currency circulation. **گردش پول .**

Currency convertibility. **قابلیت تبدیل و تسعیر به پول .**

Currency depreciation. **کاستی ارزش پول نسبت به پول‌های دیگر در بازار اسعار .**

Currency devaluation. **تضعیف رسمی واحد پول .**

اصطلاح چند معنی به شرح زیردارد :

(۱) تقلیل یاحذف طلا ، نقره یا کالای دیگر که می‌تواند به پول تسعیر و تبدیل شود .

(۲) تغییر بعضی یا همه نسبت‌های تسعیر میان پول ملی و پول خارجی

(۳) تغییر عرضه پول بدون درخواست یک تغییر موافق در کالاهای تولید شده .

Currency depreciation race. **مسابقهٔ تنزل بهای پول .**

Currency exchange. **صراف .**

بنگاه کار و کسب که یگانهٔ وظیفهٔ آن نقد کردن چک‌ها و برات‌های پولی و غیره در برابر پاداش و اجرت می‌باشد.

Currency school principle. **اصل مکتب پولی .**

این اصل در قرن نوزدهم در بریتانیا پدید آمده و بسط یافته است و طبق آن در سیستم پایهٔ فلزی محض از دست دادن طلا به سود کشورهای خارجی یا برعکس خودکارانه منتج به کاهش یا افزایش پول در گردش می می‌گردد و بدین ترتیب فی‌الفور برسطح قیمت تأثیر می‌کند . اگر سیستم پولی مختلط برپایهٔ طلا و اسکناس قابل تبدیل باشد همین اثر خودکارانه پدید نمی‌آید بلکه به وسیلهٔ تنظیم مقدار پول کاغذی برای تطبیق آن با مقدار طلا حاصل می‌گردد .

Current account ledger. **دفتر حساب جاری .**

Current and capital expenditure. **هزینه‌های جاری و سرمایه‌ای .**

Current account. **حساب جاری ؛ حساب فعال .**

Current appropriation. **اعتبار هزینه‌های مستمر .**

آن بخش از اعتبار که برای مخارج مستمر مانند کرایه ، حمل ، سوخت ، حقوق کارمندان ، آب بهای مصرفی ، تلفن وهزینهٔ پست‌وتلگراف وتلفن و سایر مخارج مداوم ضروری است .

Current asset. **دارائی جاری .**

هرگونه دارائی است که طی عملیات عادی کار وکسب در مدتی نسبتاً کوتاه معمولا یک سال به‌نقد تبدیل شود ؛

مجموعهٔ وجوه صندوق و حساب‌های بانک و سایر اقلامی از اموال که انتظار می‌رودطی‌دورهٔ مالی فعلی و در دنیای عادی بازرگانی به پول تبدیل‌می‌شوند . دارائی نقدی و یا دارائی که بتواند مخارج عملیات و بدهی‌های جاری را بپردازد .

Current asset cycle. **زمانی که برای تساوی حجم فروش با سرمایه‌جاری لازم است .**

Current balance. **موازنهٔ جاری ؛ تراز عملیات جاری .**

اصطلاحی است که نسبت به تراز پرداخت‌ها برای موازنهٔ اقلام مرئی ونامرئی بجز حرکات سرمایه بکار می‌رود .

Current budget. **بودجهٔ جاری .**

عبارت است از بودجه‌ای که برای دورهٔ مالی (سال) تدوین می‌شود .

Current expenditure. **هزینهٔ جاری .**

سرپی است که فایدهٔ آن منحصر به یک دورهٔ مالی باشد .

Current expense. هزینهٔ یک دورهٔ مشخص ؛ هزینهٔ معمولی عملیات .

Current flow of receipts. جریان دریافت‌های جاری .

Current fund. نقد و سایر دارائی‌های قابل تبدیل سریع به پول .

Current income. درآمد یک دورهٔ معین ؛ درآمد طی سال مالی .

Current liability. بدهی جاری .

بدهی است که درمدتی نسبتاً کوتاه بسر می‌رسد .

Current maturity. سررسید جاری ؛ سررسید نزدیک .

Current output. مقدار تولید جاری ؛ محصول جاری .

Current price. قیمت جاری ؛ قیمت دفتری دارائی در موقع فروش و یا تبدیل آن .

Current rate of yield. نرخ بازدهٔ جاری .

Current Ratio. نسبت نقد ؛ دارائی‌های جاری تقسیم‌بر بدهی‌های جاری نسبت دارائی‌های جاری به بدهی جاری ؛ نسبت جاری .

Current standard cost. هزینهٔ استاندارد و مورد قبول .

اساس مقایسهٔ قیمت کالای تولیدی یا مواد اولیه با قیمت پایه .

Current transaction. دادو ستد جاری .

Current yield. بازدهٔ جاری ؛ محصول جاری ؛ حاصل جاری .

حاصل سالانهٔ سرمایه‌گذاری که برحسب درصدی ازاصل سرمایه بیان می‌شود .

Curtail Expense (to). از هزینه کاستن .

Curve class. طبقهٔ منحنی .

Curve fitting. انطباق منحنی .

Curve system. سیستم منحنی ؛ طریقهٔ منحنی .

Curvilinear correlation. همبستگی منحنی؛ محدود به خطوط منحنی.

مترادف است با Non linear correlation

Cushion of foreign exchange. خوابانیدن پول خارجی ؛ خوابانیدن ارز ؛ اندوختهٔ راکد به صورت ارز .

Custodian account. حساب نظارت .

ترتیبی که طبق آن یک بانک حاضر می‌شود به ازاء حق‌الزحمه اسنادی را محفوظ نگاهدارد و عواید و اصل مبلغ آنها را وصول کند . این بانکه دستورات صاحبان اسناد را نیز دربارهٔ خرید و فروش طبق راهنمائی آنها اجرا می‌نماید ،

حساب کلیهٔ معاملات را تهیه می‌کند و علاوه برآن خدماتی را که درقرارداد نظارت قید شده است انجام می‌دهد .

Custody. امانت ؛ نگهبانی ؛ پاسبانی ؛ توقیف ؛ حبس .

Custom. عرف و عادت ؛ گمرک ؛ خرید همیشگی از یک دکان ؛ عوارض ، حقوق گمرکی (در جمع) .

Custom (to). عادت کردن ؛ حقوق گمرکی برای کالائی پرداختن ؛ به عنوان مشتری با کسی معامله کردن .

Custom charges. عوارض گمرکی .

Custom duties. حقوق گمرکی .

Custom house. گمرك خانه .

Customable goods. کالاهای گمرك‌بردار ؛ کالاهای مشمول گمرك ؛ کالاهای مشمول عوارض گمرکی .

Customary. متداول ؛ مرسوم ؛ معمول ؛ عادی ؛ کتاب آداب معاشرت ؛ کتاب آئین‌نامه ؛ استجاره‌ای ؛ مشمول پرداخت اجاره و عوارض .

Customer. مشتری ؛ خریدار دائمی ؛ خریدار همیشگی .

Customer frontage. حریم مشتری .

روش اندازه‌گیری کارآئی که براساس آن فضا و میدان برای خرده‌فروشی مورد استفاده قرار می‌گیرد .

Customer ledger. دفترحساب مشتریان؛ دفترمعین‌مشتریان (بدهکاران).

Customer loan. وام به مشتری .

Customer rate. نرخ مشتری .

در مؤسسات عام‌المنفعه آن نرخ را گویند که برپایهٔ شاخص هزینهٔ تمام شده مشتریان باشد .

Customer's man. نمایندهٔ مشتری در بورس .

در اصطلاح بورس سهام نیویورك مستخدم یکی از مؤسساتی است که عضو بورس مذکور است و در بورس نامنویسی کرده است و صلاحیت دارد که با مردم معامله کند و نمایندهٔ مشتری می‌باشد .

Customs. گمرك .

Customs agency. نمایندگی گمرکی .

Customs agent. عامل گمرکی .

مترادف است با Custom house broker

Customs broker. واسطه ؛ دلال گمرك .

Customs charges. هزینه‌های گمرك .

Customs control. بازرسی ، نظارت گمرکی .

Costoms duties. حقوق گمرکی .

مالیاتی است که از کالاهائی که از یک حوزهٔ سیاسی به حوزهٔ سیاسی دیگر حمل و نقل می‌شود اخذ می‌گردد .

Customs formalities. تشریفات گمرکی .

Customs frontier. مرز گمرکی .

Customs maritime zone. منطقهٔ دریائی گمرکی .

Customs office. دفتر گمرك .

Customs procedure. روش گمرکی ؛ رویهٔ گمرکی .

Customs seals. مهر گمرکی .

Customs specification. مشخصات گمرکی .

Customs surveillance zone. منطقهٔ نظارت گمرکی .

Customs tariff. تعرفهٔ گمرکی .

Customs territory. قلمرو گمرکی .

Customs transit. ترانزیت گمرکی .

Customs union. اتحادیهٔ گمرکی .

اتحادیه‌ای است که از ممالک یا ملل مختلف برای تنظیم امور گمرکی تشکیل می‌شود : موافقتی است میان دو یا چند کشور مبنی بر الغای عوارض گمرکی و دیگر قیود بازرگانی و اتخاذ سیاست مشترك در بارهٔ تجارت با کشورهای خارج از این اتحادیه .

Customs value. ارزش گمرکی .

Cut. تقلیل ؛ کم کردن (مالیات . . .) .

Cut back. تعطیل فوری ؛ بیکاری آنی .

در اصطلاح روابط کارگری بیکار شدن موقتی کارگران را بر اثر تعطیل فوری کار گویند . کاهش یا قطع ناگهانی تولید .

Cut back rate. کرایهٔ حمل ترانزیت ؛ نرخ باربری در ترانزیت ؛ نرخ تخفیفی کرایهٔ ترانزیتی .

آن جزء ازکرایهٔ حمل و نقل که درمحل ترانزیت بر اثر حمل محموله های ترانزیتی بوجود می‌آید .

Cut down expenses. تقلیل مخارج .

Cut off. مکث ؛ درنگ .

دست نگهداشتن از ادامهٔ ثبت در دفترهای حسابداری ، مالی و غیره به منظور مقایسهٔ مانده حساب‌ها ؛ ارقامی که از منابع دیگر به دست آمده است ؛ این درنگ ممکن است بر اثر توقف جریان دادوستد کالا ، پول یا مدارك ثبت حساب ها باشد .

Cut off date. تعطیل کار برای رسیدگی .

Cut out (to). تعدیل کردن؛ جبران کردن؛ تلافی کردن(اصطلاح بورس). نرخ تخفیفی .

Cut throat competition. رقابت بیرحمانه .

رقابت شدیدی است که منجر به ایراد خسارت می‌گردد و هدف آن عموماً محو یک یا چند رقیب کار و کسب است.خساراتی که بدینسان وارد می‌شود بعداً براثر ترقی قیمت‌ها جبران می‌گردد . هرگاه این گونه رقابت‌ها به منظوراستقرار انحصار یا بخاطر کینه‌توزی محض صورت گیرد غیر قانونی است . یک چنین رقابت را به نام Rate war نیز یاد می‌کنند .

Cutting limit order. توقف سفارش ؛ لغو سفارش ؛ فسخ سفارش . (اصطلاح بورس) .

Cutting out. تعدیل ؛ جبران ؛ تلافی .

C.W.O. نقد با سفارش .

علامت اختصاری Cash with Order است .

Cybernetics. ادارهٔ نظارت خودکار بر دستگاه و موجودات ؛ سیبرنتیک .

کنترل دستگاه‌های خودکار و اتوماسیون .

از واژهٔ یونانی Kybernetes گرفته شده است .

بررسی روابط انسانی در صنعت ؛ یکی از موضوعات‌مطالعه طی‌بررسیهای‌مدیریت.

Cycle. دور ؛ عملیات کامل ماشین یا تولید .

Cycle, business. دور کار و کسب .

ر . ك Trade cycle

Cycle, inventory investment. دور سرمایه‌گذاری به صورت کالای موجود ، موجودی .

ر . ك Inventory investment cycles

Cycle, trade. دور تجاری .

ر . ك Trade cycle

Cyclically balanced budget. **... متوازن دوری .**

بودجهٔ دولتی است که طی دورهٔ یک‌دور کار وکسب متوازن است ولی در هریک از سالها منفرداً کسری یا اضافه دارد .

Cyclical budget. **بودجهٔ دوری ؛ بودجهٔ ادواری .**

Cyclical fluctuations. **نوسان‌های دوری :**

ترقی و تنزل در میزان فعالیت‌های اقتصادی که در ادوار نسبتاً کوتاه زمان بوقوع می‌پیوندند .

این اصطلاح عموماً در برابر روند قرنی Secular trend بکار می‌رود .

Cyclical unemployment. **بیکاری دورانی ؛ بیکاری دوری .**

بیکاری که به مرحلهٔ انقباضی Deflationary یک بحران اقتصادی نسبت داده می‌شود .

D

Daily pay. مزد روزانه؛ اجرت کار یک روز ؛ پرداخت حقوق روز به روز .

Damage. خسارت ؛ زیان ؛ ضرر ؛ آفت ؛ صدمه (درجمع) وجه‌الخساره ؛ غرامت ؛ تاوان .

Damage for breach of contract. خسارت نقض قرارداد ؛ خسارت تخلف از قرارداد .

Damageability. خسارت پذیری ؛ تاوان برداری .

Damager. وارد کنندهٔ خسارت .

Damnum absque injuria. خسارت غیر عمدی ؛ اتلاف مال غیر .

خسارت بدون غصب اموال (که نتوان تعقیب نمود) .

در حقوق به معنای زیان بدون تاوان و جبران از راه قانون است .

Damnum emergens. خسارت غیر عمدی یا ناشی از امور طبیعی و یا بلای ناگهانی .

در نقض قرار داد عنصری از خسارات زیان واقعی متمایز از عدم‌النفع است .

ر . ك Lucrum cessans. مترادف است با Loss arising

Damnum infectum. خسارت تهدید شده (ولی وارد نگشته) ؛ تهدید به خسارت ؛ خسارت احتمالی .

مترادف است با Damnum minatum

Damper. ماشین ثبت فروش نقدی .

Danger money. پول خطر .

اضافه‌ای که گاهی به دستمزدهای کارگران متعهد به کارهای خطرناك تعلق می‌گیرد .

Danmarks Nationalbank. **بانک ملی دانمارك ؛ بانک مرکزی دانمارك .**
مرکز آن در کپنهاك و دارای پنج شعبه در دیگر شهرهاست . از آغاز قرن نوزدهم یگانه بانک دارای حق نشر اسکناس در دانمارك بوده است .

Danske Landmandsbank. **دانکسه لندمندس بانک .**
پیشروترین بانک بازرگانی دانمارك و مرکز آن در کپنهاك است و در سراسر کشور شعبه دارد .

Data. **داده ها ؛ دانسته ها ؛ اطلاعات ؛ حقایق ؛ اطلاعات کمی و کیفی ؛ مفروضات ؛ سوابق .**
مفرد این واژه Datum است .

Data processing. **جریان‌جور کردن‌دانسته ها ؛ نتیجه‌گیری‌از دانسته ها .**
کاربرد ماشین‌های محاسبه برای جور کردن ، ترتیب‌دادن و اقدام به تقویم‌های حسابی روی داده‌هائی است که برنوار مغناطیسی به ماشین‌می‌دهند.

Data processing system. **شبکهٔ ماشین‌های محاسبه برای تهیهٔ اطلاعات** (اصطلاح کمپیوتر) .

Date. **تاریخ .**
Out of date. کهنه و منسوخ .
Up to date. تا امروز ؛ تازه ؛ جدید .

Date back (to). **تاریخ پیش گذاشتن .**

Date indexing records. **طبقه‌بندی اسناد برحسب تاریخ .**
مترادف است با Chronologic indexing records.

Date of acquisition. **تاریخ خریداری .**
تاریخی که دارائی در اختیار قرار می‌گیرد و باید در دفاتر ثبت گردد و از آن پس درصورت استهلاك پذیری استهلاك آن محاسبه شود .

Date of grace. **مهلت واریز .**

Date of maturity. **تاریخ سررسید .**

Date stamp. **مهر تاریخ .**
بجز اسنادی از قبیل چک ، حواله و مدارکی‌که ضمیمهٔ نامه است کلیهٔ مراسلات واصله بایستی با مهری که تاریخ روز و ساعت وصول را مشخص کند ممهور شوند .

Dated earned surplus. **درآمد طی چند دوره .**

Dated securities. اسناد تاریخ دار ؛ تاریخ معین برای باز پرداخت ارزش اسمی یا ظاهری سند .

Dating. عمل تمدید اعتبار به مدتی بیشتر از آنچه در سند قید شده‌است به وسیلهٔ تغییر تاریخ که در آن پایان معمولی باید درج گردد .

Datum. داده .

Day book. دفتر روزانه ؛ دفتر ثبت معاملات برحسب تاریخ .

Day labour. کار روزمزدی ؛ کار روزمزد .

Day - labourer. کارگر روزمزد .

مترادف است با Daysman .

Day loan. وام یک روزه .

مترادف است با Morning loan .

Day of grace. ایام مهلت .

ر . ك Grace period .

Day order. سفارش یک روزه ؛ سفارش محدود .

سفارش برای خرید یا فروش در بورس ؛ اما اگر در همان روز اجرا نگردد ملغی است .

ر . ك Limit order, market order

Day rate. حداقل نرخ در ساعت پرداختی به کارگران .

درسیستم کارمزدی است هنگامی‌که کارگر به نرخ تولید استاندارد نمی‌سازد.

Day time. در مدت روز ؛ مدت روز .

Day work. کار روزانه .

ر . ك Day rate .

D. B. A. علامت اختصاری . Doing Business As. است .

Deadheading. حمل ونقل مجانی ؛ حرکت موتورهای خالی ؛ حمل ونقل رایگان .

(۱) در اصطلاح حمل و نقل ، حرکت‌موتورهای خالی به سوی یک مقصد یا تهیهٔ وسایل حمل و نقل رایگان برای کارگران یک شرکت حمل و نقل است .

(۲) ترفیع رتبه دادن به یک کارمند درحالی که کارمندی‌سابقه‌دارتر از او وجود داشته باشد ولی اخیرالذکر لیاقت و شایستگی احراز مقام بالاتر را ندارد .

Dead horse. کاری که مزدآن پرداخته نشده است وهنوز باید تکمیل گردد رویه‌ای که در بعضی از کارخانه‌ها مشاهده شده است که در آن‌ها به کارگران برای کاری که باید تکمیل نمایند قبلا مزد پرداخت شده است .

Dead letter. نامه‌ای که به مقصد نرسیده ؛ نامه‌ای که اعتبار خود را از دست داده ؛ قانون منسوخ .

Dead market. بازار کساد ؛ بازار کم فروش .

Dead rent. مبلغی که باید مرتباً پرداخته شود . مثلا برای اجارهٔ معدن چه از آن بهره‌برداری بشود ویانشود به مبلغی که‌سالانه تأدیه می‌گردد اطلاق می‌شود.

Dead stock. سرمایه بیکار و راکد ؛ کالای بنجل و بدون خریدار ؛ موجودی بی ارزش و غیرقابل فروش .

Dead storage. کالائی که برای دورهٔ سازمانی قابل ملاحظه انبار شده و دسترسی بدان آسان نباشد .

Dead time. زمان بی‌حاصل که به علت تقصیر کارگر پیش‌نیامده باشد .

Dead weight. وزن وسیلهٔ حمل ونقل اعم از کشتی و کامیون بدون بار ؛ وزن خالص وسیلهٔ حمل و نقل ؛ سنگینی وزن حجم بیحرکت ؛ بارکشتی که خیلی سنگین شده باشد ؛ وزن سنگینی با بار سنگین ؛ مساعده‌ای که سابقاً بانک او انگلند برای حقوق بازنشستگان به دولت می‌داد ؛ وزن از دست‌رفته.

Deadweight tonnage (vessel). شماره تن های بار (۲۲۴۰ پوند) . وسیلهٔ باربری ؛ انبارها و سوختی که یک کشتی می‌تواند حمل کند ؛ تفاوت میان تن های آبی‌راکه یک‌کشتی خارج می‌کند وقتی خالی است و هنگامی که بار دارد Load line می‌گویند .

ر. ک Not tonnage (vessel); gross tonnage (vessel); registered tonnage (vessel).

Deal. مقدار ؛ اندازه ؛ قدر ؛ حصه ؛ سهم ؛ معامله ؛ داد و ستد .

Deal (to). معامله کردن ؛ بحث کردن ؛ سروکله‌زدن ؛ سروکار داشتن.

Dealer. فروشنده ؛ دستفروش؛ دلال ؛ دلال‌ارز و سهام ؛کسی که کالاها را برای فروش مجدد به مصرف کننده آخرین می‌خرد ؛ کسی که به حساب خودش خرید و فروش می کند ؛ فروشندهٔ اوراق قرضهٔ دولتی .

Corn dealer. غله فروش .

Money dealer. دلال ارز و سهام .

Dealer in second - hand good. سمسار ؛ دستفروش .

Dealer in debt. معامله کنندهٔ بدهی .

Dealer's brand. انگ‌دلال ؛ نشان دلال .

ر . ك House brand

Dealing. معامله ؛ خرید و فروش .

Dean schedule. به معنای برنامهٔ تحلیلی‌است .

Dear - bought. گران خرید ؛ گران تمام شده .

Dear money. پول‌گران ؛ پول با بهره زیاد .

هنگامی که سطح عمومی قیمت‌ها پائین باشد گویند پول گران است زیرا در چنین اوقات مقدار زیادی اجناس و خدمات در مقابل مبلغ نسبتاً اندك پول مبادله می‌شود . بنابراین پول‌گران است . به دیگر سخن ارزش پول نسبت بـه ارزش کالاها و خدمات بیشتر است . همچنین وقتی که نرخ سود بالا باشد گویند پول گران است .

Dearness (high cost) of living. گرانی هزینهٔ زندگی .

Dearth. کمیابی ؛ گرانی ؛ کمیابی و گرانی .

Dearworth. قیمتی ؛ گرانبها .

Death - duties. مالیات بر ارث .

Death benefit. وظیفه .

پولی که صاحب کارخانه به زن و فرزند کارگر متوفی می‌دهد .

Death duty. مالیات برارث ؛ وصیت‌نامه ؛ وصیت .

Death rate. نسبت مرگ و میر ؛ آهنگ مرگ و میر ؛ میزان مرگ ومیر یک جمعیت ؛ضریب مرگ و میر ؛ نسبت متوفیات .

عده متوفیات سالانهٔ یک ناحیهٔ معین در هزار نفر . این نسبت را نسبت‌ناخالص یا اجمالی متوفیت Crude death rate نیز گویند .

death tax. مالیات بر ارث .

ر . ك Inheritance tax, estate tax .

Debase (to). کم بها کردن ؛ قلب کردن پول

Debased currency. سیستم پولی که از پایه‌اش جدا شده باشد .

در مورد یک کشور بزرگ پایه ممکن است طلا یا فلزات قیمتی دیگر بوده و کشور کوچک نیز پول خود را به پول این کشور وابسته کرده باشد .

Debasement. تنزل ارزش ؛ کاهش محتویات قیمتی پول معیاری .

در اصطلاح ضرب سکه ، کاستن مقدار فلز قیمتی محتوی در واحد پول پایه را گویند .

Debenture. برگ و سند قرضه ؛ اوراق قرضه (درجمع) ؛ سهم و سند مبادله؛ وجه‌الضمان ؛ قرارداد بیمه ؛ سهم‌قرضه ؛ ورقه‌استقراضی ؛ گواهی‌نامهٔ گمرکی ؛ حوالهٔ دولتی .

سند تعهدی است که معمولا مهر شده و طبق آن مبلغ معینی که «ارزش‌اسمی» نامیده می‌شود در موعد معین باید پرداخته گردد و بهره‌های آن نیز به نرخ مقطوع در موعد مقرر قابل پرداخت است .

مترادف است با .Bond

Debenture, types of. انواع قرضه با تضمین :

Guaranteed debentures. اوراق‌اسناد قرضهٔ تضمین‌شده ؛ معمولا ضمانت شخص ثالث را دارد .

Income debentures. اوراق قرضهٔ درآمد .

Mortgage debentures. اوراق قرضه رهنی . قرضه‌ای که به‌وسیلهٔ زمین یا ساختمان تضمین شده‌است.

Debenture, convertible. سهم قرضهٔ قابل تبدیل .

Debenture, simple (naked). سهم قرضهٔ ساده .

Debenture bond. سند قرضهٔ بی تضمین ؛ سهم قرضه ؛ بدهکار ؛ مدیونی (نمودن) .

اوراق قرضه‌ای که دارائی بخصوصی وثیقهٔ آن نیست (در ایالات متحده برگه‌ای که پشتوانهٔ آن فقط اعتبار صادر کننده و نشر دهنده است) .

مترادف است با Debenture - stock . ر. ك Bond, debenture

Debenture certificate. گواهی‌قرضه؛گواهی‌نامهٔ گمرکی؛ سند استرداد.

سند گمرکی است که به کالاهای وارده و ازنو صادرشدنی اجازه داده می‌شود که حقوق گمرکی پرداختی را پس بگیرد . بدینمعنی آن را سند استردادگویند . گاهی این گونه اسناد به صادرکننده داده می‌شود و طبق آن صادر کنندهٔ بعضی کالاهای ملی مستحق مبلغی پول به عنوان پاداش و کمک تشویقی‌می‌گردد .

Debenture issue. نشر قرضه .

Debenture stock. اوراق بهاداری که سررسید ندارد ولی صادرکننده پرداخت آن را تعهد می کند (در انگلیس) .

ر. ك Stock, debenture .

Debentured. دارای سند قرضه .

Debit. بدهی ؛ ثبت در طرف چپ یک حساب ؛ ستون بدهی ؛ بدهکار .

(اصطلاح حسابداری) .

Debit (to). به حساب بدهی کسی گذاشتن ؛ در ستون بدهی گذاشتن ؛ پای کسی نوشتن .

Debit memorandum. برگهٔ بدهکار .

مترادف است با Debt note . علامت اختصاری آن Debit memo است.

Debit note. برگ بدهکار؛ اعلامیهٔ بدهکار؛ یادداشت‌بدهکار ؛ سندهزینه.

مترادف است با Debit memorandum .

Debt. قرض ؛ وام ؛ دین ؛ بدهی ؛ مدیون ؛ بده .

مبلغی که کسی به دیگری یا به یک مؤسسه مدیون است . این دین ممکن ... خدمت باشد .

Debt (to). بدهی ... .

Debt, types of. انواع قرضه :

Current debt. بدهی جاری .

Fixed debt. بدهی ثابت .

Floating debt. بدهی متغیر .

Funded debt. وام تنخواه‌دار ؛ قرضهٔ پشتوانه‌دار .

Gross national debt. وام ناخالص ملی ؛ قرضهٔ ناخالص ملی .

National debt. قرضهٔ ملی ؛ وام ملی .

Overlapping public debt. قرضهٔ ملی متراکم ؛ سهم متناسب بدهی هرمنطقه واقع در یک گروه .

Public debt. وام عمومی .

Unfunded debt. وام بدون پشتوانه .

Debt claims. مطالبات .

Debt conversion. تبدیل وام .

نشر قرضهٔ دولتی جدید به نرخ بهرهٔ پائین‌تر از آنچه که به قرضهٔ بازخرید شده می‌پردازند .

Debt discount. تفاوت ارزش اسمی بدهی و اصل مبلغ .

Debt finance. تأمین محل برای پرداخت قروض و وام.

Debt function. عمل بدهی ؛ عمل دین ؛ اثر قرض.

Debt instruments. اسناد بدهی .

Debt items. قلم بدهکار ؛ پیکر بدهکار.

Debt - limit. حد استقراضی .
در اصطلاح مالیهٔ عمومی عبارت از مقررات قانونی (مربوط به قانون اساسی ایالات متحده) است که گاهی بریک ایالت یا شهرداری تحمیل می‌شود و بدین وسیله صلاحیت آن را در مورد استقراض به یک مبلغ معین محدود می‌سازد . این حد معمولا یا درصد معینی است از ارزش مالکیت عمومی درون حوزه حکومت ایالتی و یا به ترتیب دیگر . حداکثر مبلغی است که یک‌واحد دولتی می‌بایستی مدیون گردد و بیش از آن مجاز نباشد .

Debt management. مدیریت امور وام ؛ گردانیدن امور وام .

Debt monetization. تبدیل قرضه به پول .
رویه‌ای که به وسیلهٔ آن قرضهٔ ملی برای افزایش پول درگردش بکار می‌رود .

Debt money. پول بدهی .

Debt of honour. بدهی شرافتی .
بدهی که پرداخت آن بستگی به خوش حسابی بدهکار دارد .

Debt service. پرداخت اصل و فرع ؛ تأدیه اقساط بسود قرض.
عنوان حساب‌های برگشت اصل و فرع . تأدیهٔ چنان اقساط و سود یک قرض را گویند که قانوناً درفواصل معین زمان بسر رسیده و قابل تأدیه باشد . معمولا این اصطلاح در مورد قروض عمومی بکار می‌رود .

Debt - to - net - worth ratio. نسبت جمع کل بدهی‌های یک مؤسسه به ارزش خالص آن .

Debted. مقروض ؛ مدیون .

Debtee. طلبکار ؛ بستانکار .

Debtor. مدیون ؛ بدهکار ؛ ستون بدهکار ؛ دفتر روزنامه ؛ اقلام وارده در ستون بدهکار .

Debtor nation. ملت مدیون ؛ ملت بدهکار .
ملتی که بازرگانی و پرداختهای بین‌المللی آن طوری باشد که مقدار کل دیون دولت و مؤسسات خصوصی و تجاری و بانک‌های آن بیشتر از طلب‌هائی است که اینان از بدهکاران خارجی دارند . به عبارت دیگر ملتی است که در تراز پرداخت‌های خود بدهکاری مزمن داشته باشد .

Debtorship. بدهکاری .

Decadence. زوال ؛ تنزل ؛ انحطاط ؛ فساد ؛ آغاز ویرانی ؛ سیر قهقرائی.

Decartelization. ...ن در آوردن .

Decasualisation. ...ی و نامنظم .

اصطلاحی است که لردبوریج Beveridge برای جایگزین ساختن اشتغال منظم برسیستم کارنامنظم‌واتفاقی Casual labour بکار برده و در مورد بار اندازان کشتی مصداق داشته است .

Deceased Account. حساب مرده .

حسابی که صاحب آن در گذشته باشد و بانک تا تعیین ورثهٔ قانونی ازآن پرداخت نمی‌کند .

Deceleration. کاستن از سرعت .

Decelerator. از سرعت کاهنده .

Decentralization. عدم مرکزیت ؛ حکومت محلی دادن .

(۱) در اصطلاح صنعت تأسیس کارخانه دوراز شهرهای بزرگ و به طرزی پراکنده نسبت به یکدیگر می‌باشد . این سیاست ممکن است در مورد یک شرکت واحد و یا در یک رشته‌صنعت عملی گردد .

(۲) در اصطلاح ادارهٔ عمومی مملکت واگذاری مسئولیت اجرای کارهای سازمانی به مجریان استان‌ها و شهرستانهاست .

Decentralization of industry. تجزیه و پراکندگی یک کار وکسب موجود به واحدهای کوچکتر یا بسط به بنگاهها و واحدهای جداگانه .

این امر معمولا به صورت جدائی جغرافیائی واحدها انجام می‌گیرد .

Decentralized files. عدم مرکزیت بایگانی .

در این روش بایگانی مدارك در یک جا گردنمی آید بلکه هر واحد سازمانی مسئول درستی شمارهٔ واگذاری و ضبط و حفاظت اسنادی است که توسط همان اداره ایجاد و یا دریافت می‌گردد .

Decile. یکی از قسمت‌های دهگانه : یکدهم از هر توزیع فراوانی‌ها .

مقداری که فراوانی توزیع را به ده قسمت می‌کند و هرکدام شامل ۱۰ درصد شمارهٔ کل اقلام می‌باشد .

Decillion. دیسلیون ؛ یک با شصت صفر در سمت راست آن .

در ایالات متحده ، یک با سی‌وسه صفر در سمت راست آن است .

Decimal coinage. مسکوکات اعشاری ؛ مسکوکات ده دهمی .

مسکوکاتی که به‌واحدهای دەقسمتی تقسیم‌شده‌اند مثل دلار و ریال که هریک به ده قسمت و بترتیب به نام‌های dime و صنار (صد دینار) تقسیم کرده‌اند .

Decimal system. دستگاه دهگانی ؛ دستگاه اعشاری .

Decimal point نقطهٔ اعشار ؛ ممیز .

Decimals. اعشاری؛ سلسله اعدادی است که ده‌تا ده‌تا پایه‌گذاری‌شده‌باشد.

Decision theory. نظریهٔ تصمیم .

رشتهٔ تحقیق در علوم اجتماعی که بتازگی بسط یافته و مبتنی بر اندازه‌گیری احتمالاتی است که متضمن تعیین استراتژیهای ممکن و در دسترس و احتمالات‌مربوط به هروضعیت‌باشد که بتواند به احتمال‌قوی‌درجهت‌هدف انتخابی دورهٔ عمل برای نیل به مقاصد معین بسط یابد. مورد استعمال قابل‌ملاحظه آن در نظریهٔ احتمالات است .

ر . ك Standard - gamble method؛ payoff matrix

Deck. عرشهٔ کشتی .

Deck cargo. کشتی باربری عرشه‌دار .

Declarant. اظهار کننده ؛ بیان کننده ؛ مبین .

Declaration. اظهارنامه ؛ اعلامیه ؛ بیانیه .

برای ترخیص کالا می‌بایستی فرم‌های اظهارنامهٔ گمرکی را پرکرد وتقاضای ترخیص نمود .

Declaration of ship's particulars. اظهار نامهٔ مشخصات کشتی .

Declaratory judgment. در حقوق ، تفسیر یک اساسنامه یا سند به وسیلهٔ دادگاه پیشا پیش اتفاقات مورد انتظار .

این امر در حقوق مدنی امکان ندارد اما اکنون به وسیلهٔ اساسنامه تجویز گردیده است .

Declared capital. سرمایهٔ اعلام شده .

Declared value. ارزش اعلام شده ؛ بهای اعلام شده ؛ قیمت اعلام شده به منظور تعیین مالیات .

Declining balance method. روش ارزش ویژه .

یکی از روش‌های تعیین هزینهٔ استهلاك است . در این طریق هزینهٔ استهلاك سالانه از روی ماندهٔ حساب دارائی (طبق دفتر کل) پس از وضع استهلاك ذخیره شده تا آن تاریخ احتساب می‌گردد.

Declining - marginal - efficiency - of capital theory. نظریهٔ کارآئی نهائی نزولی سرمایه .

نظریه‌ای است که از طرف اقتصاددان‌های پیرومکتب کینز ابراز گردیده و

که وقتی نسبت استهلاک معین باشد اگر مقدار بیشتری ماشین آلات و
ایجاد گردد نسبت بازدهٔ سرمایهٔ موجود وجدید تنزل می کند . این
نظریه را نظریهٔ نرخ نزول یابنده سود نیز گویند .

Declining industry. **صنعت منحط ؛ صنعت روبه زوال .**
صنعتی که مقدار تولید سرمایهٔ آن برحسب ارقام واقعی طی زمان روبه انحطاط است و در نهایت قدر مطلق تولید تنزل خواهد کرد .

Decode (to). **از رمز درآوردن ؛ کشف رمز کردن ؛ کشف کردن .**

Decreasing cost. **هزینهٔ نزولی .**
تحت بعضی شرایط براثر افزایش تولید ، کل هزینهٔ تمام شده در واحد محصول کاهش می‌یابد . این‌گونه قیمت‌های تمام شده را « قیمت تمام شده نزولی » گویند .
صرفه جوئی‌هائی که بر اثر تولید کثیر (Mass production) یا جانشینی عوامل ، یا تقسیم کار بوجود می‌آید سبب کاهش قیمت تمام شده در واحد تولید می‌گردد . این هزینه از هزینهٔ ثابت و هزینهٔ افزایش یابنده متمایز است .

Decreasing Function. **تابع نزولی .**

Decreasing marginal cost. **هزینهٔ نهائی نزولی .**

Decreasing return. **بازدهٔ نزولی .**
مترادف است با قانون بهره‌وری Diminishing marginal productivity.
نهائی نزولی .

Decreasing sequences. **دنباله‌های نزولی .**

Decree. **قضاوت یا حکم دادگاه ؛ فرمان ؛ امر ؛ تصویب نامه ؛ اعلامیه.**

Decree nisi. **حکم موقتی است که براثر گذشت زمان قطعیت می‌یابد هرگاه عمل دیگری مورد تعهد نباشد .**
کلمه لاتین برای واژه انگلیسی Unless است .

Decrement. **نقصان قیمت بین دوزمان ؛ ضایعات ؛ نقصان ؛ تنزل ؛ کاهش.**

Dedication. **اهداء ؛ تقدیم ؛ پیشکش ؛ وقف ؛ اختصاص .**

Deduce (to). **استنتاج کردن ؛ نتیجه گرفتن ؛ استنباط کردن ؛ دریافتن ؛ مشتق شدن ؛ کم کردن ؛ کاستن .**

Deduct. (to). **کسر کردن ؛ کاستن ؛ کم کردن ؛ وضع کردن از ؛ موضوع کردن ؛**

Deductible. کسر کردنی .

Deductible coverage. مورد بیمهٔ کسر کردنی ؛ قابل کسر .
یک شرط در بیمه است که فقط مازاد بر یک رقم حداقل جبران شود .
ر. ک. Franchise clause. و full coverage.

Deduction. کسر ؛ تخفیف ؛ برگشت ؛ وضع ؛ تفریق ؛ کاهش ؛ نتیجه‌گیری ؛ قیاس ؛ استنباط ؛ دریافت ؛ استقرار ؛ دریافت جزء از کل ؛ پی‌بردن از کل به جزء یا از علت به معلول .

Deduction from income. کسر از درآمد .

Deductive. قیاسی ؛ استنتاجی .

Deductive method. روش قیاس ؛ شیوهٔ تقلیلی .
نوعی استدلال منطقی است که از یک قضیه که عموماً صحیح پذیرفته‌می‌شود آغاز می‌گردد و به یک یا چند نتیجه مبتنی براین قضیه می‌رسد . این طریقه مورد استعمال مکتب کلاسیک بود و بعداً از طرف مکتب تاریخی مورداعتراض واقع شد . فایدهٔ این روش به درستی و اعتبار فرضیه‌های اساسی و اولیه بستگی دارد ولی ممکن‌است‌غالباً فرضیه‌ها غلط بعمل‌آید. البته‌چنانچه این روش درست بکار رود در تحقیقات و مطالعات علمی مقام برجسته پیدا می‌کند .

Deed. قباله ؛ سندرسمی ؛ دستاویز ؛ عمل ؛ کردار ؛ کار ؛ رفتار ؛ فعل .
سند کتبی حاوی موافقت‌با انتقال‌مالکیت است. این سند امضاء و مهر می شودو تسلیم می‌گردد . این اصطلاح معمولا در بارهٔ اسنادی بکار می‌رود که انتقال مالکیت غیر منقول را نشان می‌دهند .

Deed, types of. انواع سند ؛ انواع قباله :

- Deed of gift. هبه نامه ؛ بخشش نامه .
- Deed of sale. قبالهٔ فروش ؛ قباله .
- Deed of trust. قبالهٔ گروی .
- Deed poll. سند یکطرفه ؛ سند بدون رونوشت .
- Indenture deed. سند دو نسخه‌ای ؛ گواهی‌نامهٔ رسمی ؛ پیمان نامه .
- Qui - claim deed. سند مدعی به .
- Sheriff's deed. سند نمایندهٔ رسمی‌دولت (کلانتر) .
- Tax deed. سند مالیات .
- Trust deed. قبالهٔ گروی .
- Warranty deed. تعهد نامه .

Deepening of capital. کثرت کاربرد سرمایه؛ پایه‌گذاری‌اساسی‌سرمایه؛

نا مستقیم‌تر اما مؤثرتر که نسبت میزان سرمایه مورداستعمال
ران معین کالا را بالا می‌برد . افزایش مقدار سرمایه موجود و
سبت افزایش جمعیت است.

ر. ك Widening of capital

Defaced coin. سکه‌ای که نقش یا کلمات آن سائیده و محو شده باشد .

De facto. بالفعل ؛ عملی ؛ غیررسمی .

مؤسسه یا شخص و یا چند نفر که کارهای بازرگانی خودرا انجام می‌دهند ولی قانوناً مجاز بدان کار نیستند و امتیازآن را به دلایلی از دست داده‌اند .

De facto corporation. یک شرکت غیررسمی و درعین‌حال‌عملی‌وواقعی.

ر. ك De jure corporation.

Defalcation. اختلاس؛ دستبرد ؛ دزدی؛ کم‌آوردن با سوءنیت ؛ خیانت‌در امانت .

دستبرد زدن به پول یا مال به‌ویژه توسط نماینده یا مأموری که پول یا مال نزد او به‌امانت سپرده شده باشد . حیف و میل کردن پول .

Default. عدم پرداخت بهره و یا اصل آن و یا عدم رعایت هر شرط‌دیگر در سررسید .

قصور در پرداخت بدهی ؛ شکست در اجرای یک جزء از قرارداد در مدت‌مقرر.

Default price. قیمت فسخ ؛ بهای الغاء .

Default register. حساب نکولی‌ها ؛ دفتر ثبت ناوصولی‌ها ؛ دفتر ثبت واخواست‌ها .

Defeasance clause. شرط‌ابطال ؛ موارد بطلان (قرارداد) .

Defence bonds. اوراق قرضهٔ دفاعی .

Defendant. مدافع ؛ خوانده .

Defensive. دفاعی ؛ تدافعی ؛ حالت تدافعی ؛ مقام تدافعی .

Defer (to). پس‌انداختن؛ عقب‌انداختن؛ بتعویق انداختن ؛ تأخیرکردن؛ تعلل ورزیدن .

Deferred annuity. مقرری سالانهٔمعوق ؛ مستمری انتقالی .

مقرری است که پس از سپری شدن یک مدت معین بعداز خریدن‌آن‌یاپس از ترتیبات دیگر برای پرداخت آن آغاز می‌گردد . مقرری‌های سالانه معوق معمولا در قراردادهای بیمهٔ زندگی قید می‌شود .

ر. ك Retirement annuity .

Deferred asset. دارائی معوق ؛ دارائی انتقالی .

مترادف است با Prepaid expense .

Deferred Availability cash Items. اقلام نقد موجود که پرداخت آن‌ها به تعویق افتاده است .

Deferred bond. سند قرضهٔ مؤجل ؛ سند قرضهٔ معوق ؛ سند قرضهٔ انتقالی .

ر . ك Bond deferred .

Deferred charge. هزینهٔ انتقالی .

Deferred demand. تقاضای مؤخر ؛ تقاضای معوق ؛ تقاضای انتقالی.

تقاضائی است که لزوماً به نسبت قلت اموال یا خدمات بتعویق انداخته می‌شود.

Deferred credits. پیش دریافت .

Deferred expense. هزینهٔ انتقالی .

مترادف است با Deferred charge .

Deferred charge. هزینهٔ معوق .

ر . ك Prepaid expense .

Deferred credits. اعتبارات معوق .

Deferred income. درآمد مؤجل ؛ درآمدمعوق ؛ درآمدهای انتقالی ؛ پیش دریافت درآمد .

هرگاه یک قسمت و یا تمام قیمت کالا و خدمت قبلا وصول شود آن راپیش دریافت درآمد نامند .

ر . ك Unearned income و مترادف است با Deferred revenue .

Deferred liability. نوعی بدهی که در سررسید پرداخت نشده است ؛ دیون درازمدت .

Deferred maintenance. قصور وتأخیر در تعمیر ماشین‌آلات وغیره .

Deferred ordinary share. سهم عادی مؤخر .

Deferred payments. پرداخت بعدی یا معوقه ؛ پرداخت آتی .

Deferred payment plans. طرح‌های پرداخت معوق یا مدت‌دار .

Deferred payment sale. فروش اقساطی .

فروشی که پرداخت وجه آن به زمان دیگر موکول شده باشد .

Deferred rebates. تخفیف‌های معوقه ؛ تخفیف‌های مجتمع .

مترادف است با Aggregated rebates .

Deferred revenue. پیش دریافت درآمد ؛ پیش دریافت عایدی .

Deferred stock. (share).
سهامی که سود آن‌ها پس از پرداخت سود سهام ممتاز و متعارف تأدیه‌می‌شود.

Deferring. جلوه دادن حساب‌های خرج و یا درآمد. آن جزء مخارج و دریافتی‌ها که هنوز خرج نگردیده و/یا درآمد حال نشده‌است و انتقال آن‌ها به دورهٔ حسابداری آینده.
ر. ك Accruing (اصطلاح حسابداری).

Deficiency. نکث؛ نقص؛ کاستی؛ کمبود؛ فقدان؛ عدم.
در موارد نقصان درآمد و عدم کفایت مبلغ پیش‌بینی شده برای اجرای یک‌امر بکار برده می‌شود.

Deficiency bill. یک مادهٔ قانونی که تملک اضافی را تجویز نماید هنگامی که تملک اصلی کافی نباشد.

Deficit. کسر؛ کسر موازنه؛ کمبود؛ کسری؛ کسرمحل؛ خرج بیش‌تر از دخل؛ مازاد بدهی و ذخایر آن برموجودی یک واحد یا مؤسسه و همچنین‌مازاد تعهدات نسبت به درآمد ومنابع مربوطه است.

Deficit financing. ادارهٔ امور مالی باکسر بودجه؛ تأمین کسر بودجه؛ کسر بودجه؛ تأمین مالی از راه کسر بودجه؛ تدارك مالی به وسیلهٔ کسر بودجه.
مخارج اضافی از محل وجوه استقراضی به منظور رفع یک وضع اضطراری یا غیر عادی که اینگونه مخارج را ایجاب می‌نماید و یا سودمند می‌گرداند. این اصطلاح معمولاً به آن سیاست دولت نسبت داده می‌شود که برای کاهش یا نابودی وضع کسادی اقتصادی می‌تواند با استقراض از مردم مخارج زیادی بدین منظور به عمل آورد. این‌گونه مخارج دولت و خرج کردن وجوه استقراضی به قوه خرید مردم به قدری می‌افزاید که تنزل استقراض ومصرف خصوصی را که به‌سبب رکود اقتصادی‌حاصل گردیده است تلافی نماید.

Deficit Spending. کسر بودجه.

Define (to). تعریف کردن؛ روشن کردن؛ تصریح کردن؛ محدود کردن؛ تشخیص دادن؛ معین کردن.

Definitional equation. معادلهٔ تعریفی.
در اقتصاد سنجی معادله‌ای است که به تناوب شرایط تعادل را به صورت ریاضی شرح می‌دهد. بدین قرار برای بیان اینکه درآمد جاری مساوی با مصرف‌جاری بعلاوه پس‌انداز جاری است هنگامی که پس انداز‌جاری همچون‌درآمد به‌مصرف نرسیده‌باشد. شق دیگری است با توضیح این معنی که مقدار کالای مورد تقاضا

مساوی با مقدار کالای مورد عرضه است (شرط تعادل) و یا توصیف این واقعیت که مقدار کالای خریداری مساوی است با مخارج انجام شده برای آن کالا (ضرورت ریاضی) .ر.ک :
Adjustment equation, Behavioral equation, Final equation, Reduced form equation; Restraint equation, Structural equation.

Definitive. **سند قاطع .**
سند سهم یا سند قرضه‌ای را گویند که براثر تحولی در شرکت‌سهامی مربوطه مخصوصاً تحولی که بروضع مالی آن تأثیر می‌گذارد به عوض یک سند موجود نشر می‌شود .

Deflation. **انقباض پولی ؛ ضدتورم ؛ انقباض ؛ رکود ؛ افلاس؛نزول در سطح عمومی قیمت .تقلیل میزان پول و اعتبارات ؛ تقلیل اعتبارات وپول در گردش .**
انقباض پولی وقتی رخ می‌دهد که مقدار پول یا حجم سپرده نسبت به مقدار کالاها و خدمات عرضه شده کمتر باشد یا وقتی که ترس از آینده یاهرعلت دیگر از خرج مصرف کنندگان به مقدار هنگفتی بکاهد و بدین‌وسیله ازسرعت گردش پول کم بکند .

Deflation cost. **هزینهٔ تقلیل قیمت‌ها .**

Deflationary. **انقباضی ؛ ضد تورمی .**

Deflationary gap. **تفاوت انقباضی؛ شکاف حاصله از رکودها ؛ شکاف انقباضی .**

تفاوت میان آن مبلغ که از لحاظ نظری برای تأمین اشتغال کامل و یا جذب تمام کالاها و خدمات به قیمت‌های موجود لازم است و مبلغی که واقعاً توسط افراد و مؤسسات خصوصی و دولتی خرج می‌شود. به دیگر سخن‌آن پولی که برای‌تأمین اشتغال کامل‌لازم‌می‌باشد. تفاوت بین خرج‌موجودوخرجی که جهت تأمین اشتغال کامل بایستی‌میشد . این تفاوت راشکاف‌انقباضی گویند .

Deflationary pressure. **فشار انقباضی .**

Defrauder. **کلاهبردار ؛ فریب کار .**

Defunct company. **کمپانی از بین رفته ؛ شرکت منحله .**
یک کمپانی محدود که جریمه شده و کارش قطع گردیده است .

Degree of freedom. **درجهٔ آزادی .**
شمارهٔ اقلام در یک نمونهٔ کمتر از شمارهٔ پارامترها در یک‌معادله است .

Degree of opulence. **درجهٔ وفور ؛ درجهٔ توانگری .**

Degression. نزول ؛ نقصان ؛ کاهش .

Degressive tax. مالیات تصاعدی وقتی که نرخ مالیات به آهنگ نزولی افزایش یابد .

Degressive taxation. مالیات تصاعدی نزولی؛ مالیات تصاعدی دارای نرخ نزولی .

نوعی مالیات بندی تصاعدی است که نرخ مالیات آن با افزایش یافتن مبلغ مأخذ Base amount زیاد می‌شود ولی هر فزونی در نرخ مالیات نسبت به افزایش نرخ ماقبل آن کمتر می‌باشد .

در مالیات با نرخ کاملا نزولی چون هر افزایش به نرخ مالیات کمتر ازماقبل خود می‌باشد امکان دارد همیشه به سوی صفر تقرب جوید ولی‌هرگز بدان‌نرسد. به هرحال به مالیاتی که بدینسان وضع می‌شود ولو پس از رسیدن به یک مبلغ مأخذ معین نرخ آن ثابت و تغییر ناپذیر گردد مالیات تصاعدی دارای نرخ نزولی گذشته می‌شود .

De jure. قانوناً ؛ حق قانونی ؛ حق مشروع ؛ بالاستحقاق ؛ بطور قانونی ؛ حقاً ؛ رسماً .

مؤسسهٔ قانونی که کلیهٔ تعهدات و مقررات را مراعات نموده است .

ر . ك De facto

De jure corporation. شرکت قانونی .

ر . ك De facto corporation

Del. علامت Δ است .

Delay (to). تأخیر انداختن ؛ تأخیر کردن ؛ طولانی کردن ؛ طفره رفتن ؛ قیمت را پائین بردن .

Del credere. اگر عامل فروش وصول اقساط معاملهٔ را به نفع مالك تضمین نماید‌وی راعامل بالفعل نامند .

ضمانت فروشنده‌حق‌العمل کارنسبت به معتبر بودن‌خریدار .

کلمهٔ ایتالیائی به معنی باور و اعتماد حاکی از تضمین عامل فروش مبنی‌براین که خریدار معتبر و قابل اعتبار است . (اصطلاح حقوق‌بازرگانی)

Del credere agent. مؤسسه ضمانتی برای توسعهٔ اعتبارات .

مؤسسه‌ای که ضمانت وصول و اقدامات لازمه را در مقابل شرکت دیگری می‌نماید تا بتواند حجم اعتبارات خودرا توسعه دهد .

Del credere agreement. موافقت با ضمانت اعتبار خریدار .

موافقتی است که گاهی میان صادرکنندگان و نماینده‌ای درکشور خارجی صورت می‌گیرد و این نماینده می‌پذیرد که قیمت کالاهائی راکه برای خریدار فرستاده می‌شود تأدیه کند و از این خدمت خود حق‌العملی Commission نیز بگیرد .

Del credere commission. حق‌العمل ضمانت برای فروشنده نسبت به معتبر بودن خریدار.

Delayed delivery. تحویل معوق ؛ تحویل مؤجل .

در بازار سهام (بورس) به جای تحویل بنا بقاعده (یعنی چهارمین روز کار و کسب پس از معامله) تحویل سهام ممکن است با موافقت متقابل برای‌روز بعد بتأخیر بیفتد .

Delegant. حوالهٔ وصول طلب از بدهکار خود ؛ حوالهٔ بدهکار به‌بستانکار ؛ سربه‌سر کردن بدهی و طلب یک یا چند نفر ؛ حواله دهنده .

Delegate. نماینده ؛ وکیل .

Delegatee. محال علیه .

کسی که پرداخت بدهی شخص دیگر به او واگذار شده است .

Delegation. تفویض مسئولیت ؛ حوالهٔ بدهی دربرابر بستانکار .

Delegation of authority. تفویض اختیارات توسط مافوق به کارمند برای مذاکره و نتیجه گرفتن مشروط به تصویب نهائی‌او .

Deliberation. مطالعات قبلی ؛ مطالعه موارد ممکنه پیش از موعد .

Delinquent. مالیات باقی ؛ مالیات زیر جریمه .

مالیاتی که در پرداخت آن تصور شده است و امکان جریمه برآن باشد .

Delivered price. قیمت پیشنهادی ؛ قیمت فاکتور شده‌تابندر مبداء .

(گاهی طبق قرارداد ممکن است هزینه‌های حمل و بیمه و غیره را فروشنده بپردازد) . برای روشن بودن قیمت پیشنهادی همیشه بعد از F.O.B نام شهر را هم ذکر می‌کنند تا خریدار بداند هزینه‌های حمل وبیمه و غیره تاچه میزان افزایش خواهد یافت .

F.O.B علامت اختصاری اصطلاح Free on board است .

Delivery. ترخیص کالا ؛ تحویل یا تسلیم کالای تجاری .

علامت اختصاری آن Dely است .

Delivery order. دستور تحویل کالا .

Delivery receipt. سندی که به امضای محمول‌الیه رسیده است و رسید کالاهای تجاری را اطلاع می‌دهد .

Delivery van. مأمور تحویل کالا به منزل ؛ وسیلهٔ باربری به‌همین منظور.

Demand. تقاضا ؛ مطالبه .

(۱) آن مقدار کالای اقتصادی که در یک زمان معین به قیمت معین خریده می‌شود . تقاضا به این معنی را گاهی تقاضای بازار گویند .

(۲) آن مقدار کالای اقتصادی که به تمام قیمت‌های ممکنه در یک زمان معین خریده خواهد شد بدین معنی تقاضا را تقاضای کلی یا جدول تقاضا گویند .

تقاضا به انواع گوناگون است :

Composite demand. تقاضای نامتجانس .
Deferred demand. تقاضای معوق ؛ تقاضای مؤجل .
Derived demand. تقاضای اشتقاقی ؛ تقاضای فرعی .
Effective demand. تقاضای مؤثر .
Elastic demand. تقاضای با کشش .
Inelastic demand. تقاضای بی‌کشش .
Joint demand. تقاضای توأم ؛ تقاضای پیوسته .
Potential demand. تقاضای بالقوه .
Replacement demand. تقاضای تعویض .
— On demand. به محض تقاضا ؛ عندالمطالبه .
— To be in demand. خریدار داشتن ؛ مطلوب بودن .

Demand curve. منحنی تقاضا .

Demand, cross - elasticity of. کشش متقاطع تقاضا .

کشش میان کالاها زیر تأثیر تقاضا :

$$\text{Dc.c.} = \frac{\text{X تغییر متناسب در تقاضا برای کالای}}{\text{Y تغییر متناسب در تقاضا برای کالای}}$$

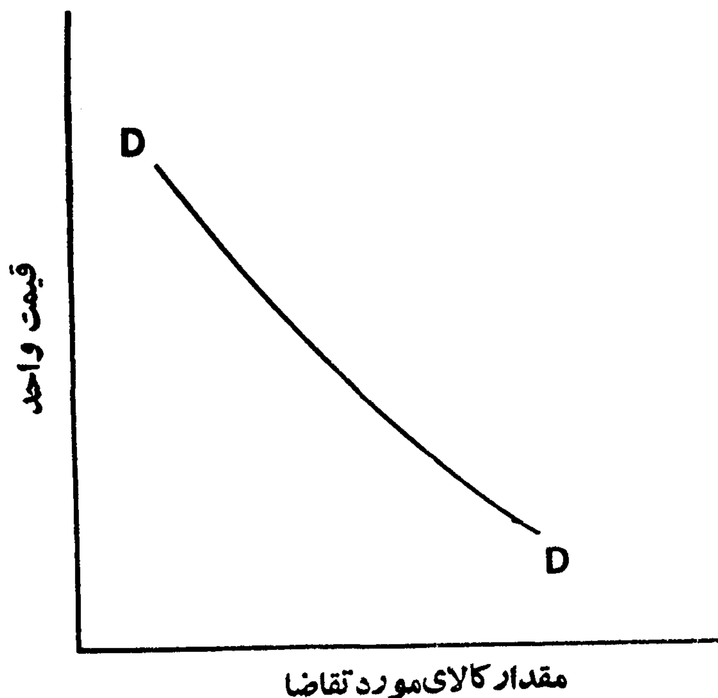
اگر کالاها جانشین یکدیگر باشند کشش متقاطع مثبت است یعنی تنزل در قیمت Y منتهی به ازدیاد تقاضا برای‌آن می‌باشد وهمراه باتنزل تقاضا برای X می‌باشد .

اگر کالاها عکس یکدیگر باشند تنزل درقیمت Y منجر به افزایش تقاضا برای آن می‌گردد و این امر همراه با ازدیاد تقاضا برای X است .

ر . ك . Complementary goods; elasticity of demand.

Demand, law of. قانون تقاضا .

منحنی تقاضا



نمودار شمارهٔ ۲۵

هراندازه مقدار یک کالای معین مورد تقاضا در یک‌بازار معین‌در زمان معین بیشتر باشد قیمت آن کمتر خواهدبود، قیمتی که همه مقادیر کالای عرضه شده به آن خریداری گردد .

نخستین قانون تقاضا ، قانون خرید نیز نامیده شده است .

Demand bill. **برات دیداری ؛ برات رؤیتی ؛ حوالهٔ عندالمطالبه .**

ر . ك Bill, demand

Demand cost. **هزینهٔ تقاضا .**

درگاز ؛ آب و برق، جمع کل هزینه‌های وارده هرنوع ماشین آلات مشتری اینهاست و بیشتر تحت تأثیر نرخ‌های حداکثر استفاده و کمتر تحت تأثیر نرخ‌های متوسط استفاده قرار دارند .

ر . ك Commodity cost, customer cost

Demand debt. **بدهی عندالمطالبه .**

Demand deposit (U.S.). سپردهٔ جاری ؛ سپردهٔ عندالمطالبه ؛ سپردهٔ دیداری .
امانت دیداری ؛ حساب جاری که با ارائه دادن چک قابل پرداخت است : سپردهٔ بانکی است که هرزمان سپرده‌گذار بخواهد می‌تواند همه یا قسمتی از آن را بازگیرد .
مترادف است با Sight deposit.

Demand deposit service charge. هزینهٔ نگهداری سپردهٔ دیداری.

Demand draft. برات کتبی ؛ برات رؤیتی ؛ برات دیداری .
علامت اختصاری آن D.D است .

Demand for money balance. تقاضا برای ماندهٔ پولی .

Demand for output. تقاضا برای محصول .

Demand function. تابع تقاضا .

Demand loan. وام‌دیداری؛ وام‌به‌رؤیت؛ وام‌بدون‌سررسید؛وام‌عندالمطالبه.

Demand note. درخواست پرداخت .
مترادف است با Call loan

Demand price. حداکثر قیمتی که خریداران تمامی عرضه را در بازار بخصوص جذب نمایند .
این قیمت ممکن است در سطحی پائین‌تر یا بالاتر از قیمت عرضه باشد .

Demand - pull inflation. تورم ناشی از فشار تقاضا .
ترقی درسطح قیمت‌ها که به وسیلهٔ افزایش در تقاضای کل حاصل شده باشد منتج به افزایش در عرضهٔ پول خواهد شد ، نظیر آنچه که در کسری بودجه پدید می‌آید ؛ اگر این ترقی در سطح قیمت‌ها هنگامی بوقوع بپیوندد که بعضی از منابع اقتصاد بیکار باشند این حالت را گاهی Reflation می‌نامند .
ر. ك. Bottleneck inflation; cost - push inflation.

Demand - push inflation. تورم ناشی از افزایش تقاضا.

Demand schedule. منحنی تقاضا ؛ منحنی تقاضای خرید ؛ یک خریدار در قیمت‌های مختلف برای یک کالای مشخص .

Demand shifts from income and ather changes. تغییرات تقاضا مربوط به درآمد و تغییر سایر قیمت‌ها .

Demand surface. سطح تقاضا ؛ میزان تقاضا .

Demand versus amount demanded. تقاضا دربرابر مقدار تقاضا شده .

Demand versus time deposit. سپردهٔ جاری یا دیداری دربرابر سپردهٔ مدت‌دار.

Demandant. تقاضا کننده ؛ مدعی ؛ خواستار.

Demarcate (to). تعیین حدود کردن ؛ حدفاصل را معین کردن؛ حدفاصل قائل شدن ؛ نشان گذاردن.

Demarcation dispute. مشاجرهٔ تفکیک حدود ؛ کشمکش تفکیک حقوق؛ منازعهٔ تعیین حدود.

در بعضی از صنایع مانند ساختمان کشتی و ابنیه کارگران در کارهای مختلف بکار مشغولند و غالباً میان اتحادیه های کارگری مربوط دراین مورد کشمکش درمی‌گیرد که کارگران باید قسمت‌های مخصوصی از کار را بعهده بگیرند. اعضای یک اتحادیه محتملا اعتصاب می‌کنند زیرا کاری که آنها از آن خود می‌دانند به وسیلهٔ اعضای اتحادیه دیگر بدست گرفته شده است.

Democratic socialism. سوسیالیزم دموکراتیک.

سیاست اقتصادی است که طبق آن درجهٔ معتدلی از سیستم اشتراکی بـه ویژه برنامه ریزی ملی اقتصادی و تا اندازه‌ای ملی کردن صنایع اساسی با جریان‌های سیاسی و پارلمانی و آزادی‌های مدنی به مفهوم جوامع سرمایه‌داری وفق داده می‌شود.

Demography. افزایش یا مقایسهٔ جمعیت ؛ مطالعهٔ مهاجرت جمعیت ؛ آمار اجتماعات انسانی ؛ جمعیت شناسی ؛ جمعیت و خصوصیات آن ؛ علم‌جمعیت

علمی که هدفش بررسی مقداری نفوس انسانی است ؛ شناخت ریاضی جمعیت همانا بررسی حرکات عمومی وضع مادی ، مدنی ، فکری و روحی جمعیت است.

Demonetization. از رواج انداختن ؛ از اعتبار انداختن.

(۱) بیرون کشیدن پول از گردش.

(۲) ترک کردن واحد پولی یک ملت در حالی که ارزش این واحد واحد پولی قبلا به حساب یک فلز قیمتی تثبیت شده باشد. هرگاه پول پایه که از این فلز ذیقیمت ساخته شده است ترک شود گویند این پول از رواج افتاده است،اما امکان دارد که با از دست دادن صفت پول پایه به عنوان پول اعتباری Fiduciary money به جریان خود ادامه دهد.

سکه خارج از گردش ؛ جانشین ساختن سکه‌های جدید به جای سکه‌های رایج ؛ تنزل پول از قیمت قانونی خود ؛ بی‌ارزشی ؛ تنزل قیمت (پول کاغذی و مسکوک).

Demonstration. اقامهٔ دلیل ؛ اقامهٔ برهان ؛ توجیه قانونی ؛ تظاهر ؛ اثبات برهان .

Demotion. تنزل رتبه ؛ تنزل .
متضاد است با Promotion.

Demurrage. مبلغ یا نرخ قابل پرداخت به مالک کشتی توسط مستأجر آن به علت تأخیر در بازگشت دادن کشتی ؛ کرایهٔ معطلی در راه‌آهن و کشتی ؛ خسارت «بیکارماندگی » ؛ حق باراندازی ؛ تأخیر کردن ؛ حق‌الارض کالای ترانزیتی (درگمرک) .
مبلغی که از طرف یک شرکت حمل و نقل به نسبت معطل شدن کامیون یا کشتی کرایه‌ای که بیشتر از مدت مقرر پس از تخلیه وقت می‌گیرد گرفته می‌شود .
پولی که بانک انگلیس بابت دادن طلا یا کاغذ طلا در برابر شمش از مبلغ تحویل کسر می‌گذارد .

Demurral تأخیر .

Denationalisation. بازگشت به وضع ماقبل ملی کردن ؛ سلب تابعیت ؛ خارج کردن از تابعیت ؛ تبدیل مجدد مالکیت عمومی به مالکیت خصوصی.

Denial. سالبه کردن یک حکم (منطق) ؛ ضد یک حکم ؛ عدم‌پذیرش ؛ انکار ؛ تکذیب ؛ رد .

Denominate. مجسم؛ متحقق ؛ مقید ؛ محسوس ؛ دارای جنس نامبرده ؛ نامگذاری شده .

Denominations (of shares). کلیه برش های سهام ؛ کلیه دسته های سهام .

Denominational value. ارزش اسمی ؛ ارزش وجهی .
ارزش وجهی سکه ها ، پول کاغذی وانواع مختلف اسناد

Denote (to). نشان دادن ؛ نمایش دادن ؛ مشخص کردن ؛ تفکیک کردن ؛ معلوم کردن .

Density. چگالی ؛ تکاثف ؛ وزن مخصوص ؛ فراوانی (درآمار) .
Density function. تابع فراوانی .

Denumerable. شمارش پذیر ؛ شماره پذیر .

Denumerate (to). شمردن .

Department. بنگاه ؛ قسمت ؛ بخش ؛ دائره ؛ بخش اداری .
علامت اختصاری آن Dept است .

Departmental charges. هزینه‌های ویژه ؛ هزینه‌های مستقیم ؛
هزینه‌های متناسب ؛ مخارج مستقیم ؛ مخارج متناسب .
در مقابل اصطلاحات Overhead, on - cost, fixed, indirect charges or expenses. است .

Departmental overhead. هزینه‌های عمومی سهم یک قسمت ازسازمان؛
رقمی از مخارج که میان سازمان‌های مختلف سرشکن شود .
مترادف است با Departmental burden

Departmental profit. سود حاصله از فروش و عملیات قسمتی از مؤسسه
که پس از کسر هزینه‌های عمومی مربوط بدست آید .

Departmental store. فروشگاه بزرگ .

Departmentalization. تقسیمات فرعی از نظر حسابداری برای سرشکن
کردن هزینه‌های عمومی به قسمت‌های مربوطه .

Departure. عزیمت ؛ حرکت .

Dependence. تابعیت ؛ وابستگی .

Dependence effect. اثر وابستگی .
اصطلاحی است که جی . ک . گالبریت بکار برده است . در جامعهٔ فراوانی و وفور نعمت نیازها به نحوی روز افزون به چنان رویه‌ای ایجاد گردیده‌است که مصرف کنندگان ارضاء می‌شوند . این امر را تبعیت گویند .
ر . ك Affluent society

Dependent. تابع ؛ نامستقل .

Dependent variable. متغیر تابع .

Depletion. تقلیل ؛ کاهش ؛ تهی‌شدن ؛ کسر ؛ نقصان ؛ کسر ؛
بهای منابع کاهش یافته ؛ کاهش منابع طبیعی .

Depletion allowance. مقرری مکسور از درآمد مالیات‌پذیر با دارائی
نقصان پذیر .

Depletion reserve. ذخیرهٔ نقصان پذیر .
ارتباط دادن هزینه‌های دوره‌ای با درآمد برای منعکس ساختن تنزل در ارزش یک دارائی به شکل منابع طبیعی که ضمن اخذ درآمد ته می کشد .
(اصطلاح حسابداری)

Deponent. گواهی نویس ؛ شهادت دهنده (کتبی) .

Depopulation. کوچ کردن مردم از ناحیه یا سرزمین معین ؛ کم جمعیتی ؛
کم نفوسی .

Deposit. **سپرده ؛ امانت ؛ ودیعه ؛ وجه امانی .**

(۱) پولی است نزد بانک ، مؤسسه یا فرد به عنوان امانت یا سپرده که به موجب چک یا حواله می‌توان پس‌گرفت و یا به عنوان سپردهٔ مخصوص برای مصرف‌خاصی اندوخت .

(۲) اوراق و اسناد بهاداری است که به بانک ، مؤسسه یا فرد برای منظور مشخص سپرده شود .

(۳) پولی است که مشتریان برای مصارف آب ، برق و غیره به مؤسسات و بنگاههای مربوط می‌سپارند . همچنین پولی است که پیمانکاران به هنگام مزایده و مناقصه ویا بستن‌پیمان برای صحت اجرای مفاد پیمان‌می‌سپارند .

To keep in deposit. امانت گذاشتن .

Deposit, types of. **انواع سپرده‌ها :**

Demand deposit. سپردهٔ دیداری ؛ سپردهٔ عندالمطالبه.

Derivative deposit. سپردهٔ اشتقاقی ؛ سپردهٔ فرعی ؛ سپردهٔ مشتق . این گونه سپرده‌ها از راه تحصیل وام ایجاد می‌گردد .

Primary deposit. سپردهٔ درجهٔ اول .

Secondary deposit. سپردهٔ درجهٔ دوم .

Special deposit. سپردهٔ ویژه .

Specific deposit. سپردهٔ معین .

Time or savings deposit. سپردهٔ غیر دیداری‌یا سپردهٔ پس‌انداز ویاسپردهٔ ثابت .

Dpeosit account. **حساب سپرده .**

حساب بانکی برای پول است که فوراً تقاضا نمی‌شود و برای استرداد یک چنین پول‌باید چندروز قبل آگهی داد . بهره به‌نرخ متغیر برحسب نرخ‌بانک پرداخته می‌شود . ر . ک .Current account.

Deposit - capital ratio. **نسبت سرمایه ـ سپرده .**

ر . ک .Deposit ratio.

Deposit claims. **مطالبات به صورت سپرده .**

Deposit creation. **ایجاد سپرده .**

Deposit currency. **پول سپرده ؛ امانت پولی ؛ پول تودیعی .**

قرض یک بانک است که به حساب یک سپرده‌گذار جمع‌شده است و این‌شخص با صدور چک می‌تواند از آن استفاده کند و نتیجهٔ چنین معاملات این است که چک یا پول سپرده را بطور متمم در جریان‌می‌اندازد و بدان وسیله برمقدار پول درگردش به میزان هنگفتی می‌افزاید . قروضی که این گونه پول را بوجود می‌آورد توسط دارائی مدیون یا اسناد مخصوص که‌به‌عنوان‌گروی به بانک

سپرده‌می‌شود تضمین می‌گردد. وقتی که‌این قروض‌باز پرداخته‌شود پول‌تودیعی نیز که بوجود آمده است از میان می‌رود . پول بانک نیز نامیده‌می‌شود .

Deposit development. توسعهٔ حساب سپرده .

Deposit insurance. بیمهٔ سپرده ؛ بیمهٔ امانات .

بیمه در مقابل خسارت وارده به سپرده‌ها در یک بانک است .

Deposit loan. وام سپرده ؛ ایجاد اعتبار در حساب سپردهٔ وام گیرنده .

Deposit multiplier. ضریب فزایندهٔ سپرده ؛ ضریب افزایش سپرده .

سپردهٔ اولیه در نظام بانکی ، امواج متوالی سپرده پدید می‌آورد که سرانجام میزان کل‌سپرده‌های دستگاه بانکی‌را به m برابر افزایش‌می‌دهد. m راضریب‌فزاینده یا ضریب افزایش سپرده نامند و از فرمول زیر به دست می‌آید : $m=\frac{1}{a}$

a کسری ازسپردهٔ است که بانک‌ها باید برای پاسخ به تقاضای استرداد وجوه از جانب صاحبان سپرده نزد خود نگاهدارند .

Deposit premium. حق بیمهٔ سپرده .

Deposit ratio. نسبت سپرده .

نسبت جمع کل سپرده‌ها به جمع کل حساب‌های سرمایه (اصطلاح بانکداری). ر. ك. Risk ratio.

Deposit receipt. برگ رسید سپرده .

Deposit ship. نمونهٔ چاپی سپرده ؛ نمونهٔ چاپی امانت .

نمونهٔ چاپی است که بانک به سپرده‌گذار می‌دهد وصاحبان‌سپرده هنگامی که وجهی را می‌سپارند آن برگ را پرمی‌نمایند . دراین نمونه برای ثبت مبلغ اسکناس و پول کاغذی ، پول فلزی و مبلغ هرچک جائی تهیه شده است .

Deposit society. شرکت‌سپرده .

نوعی شرکت رفیقانه است که پس انداز را باتجویز کارمندان به‌گشایش حساب‌های سپرده تشویق می‌کند تا بتوانند برای تکمیل منافع بیمه درمورد نیازهای متمادی بکار ببرند.

Deposit turnover. نسبت دیون بانک به‌سپرده‌های بانک. برگشت‌سپرده .

Depositary. امانت‌دار ؛ سپرده نگهدار ؛ محل نگاهداری سپرده .

Depositor. سپرده گذار ؛ امانت‌گذار ؛ امانت سپار ؛ صاحب سپرده .

Depository. امانت‌دار، دریافت کننده سپرده ؛ سپرده‌پذیر ؛ سپرده نگهدار.

«Depot». انبار خصوصاً انبار راه‌آهن .

Depreciable. مستهلک شونده؛ استهلاك پذیر، نظیرساختمان وماشین‌آلات.

Depreciable assets. دارائی‌های قابل‌استهلاك ؛ دارائی‌های‌مستهلک‌شدنی ؛ دارائی‌های استهلاك پذیر .

Depreciable cost. آن قسمت از قیمت دارائی که به ازاء سنوات خدمت مستهلک می‌شود ؛ قیمت‌خرید منهای قیمت تخمینی (اسقاط) .
Depreciate (to). کم‌بها شدن ؛ از ارزش‌افتادن ؛ ازبهای چیزی کاستن.
Depreciated. مستهلک شده .
Depreciated currency. پول از ارزش افتاده .
Depreciated original cost. قیمت اولیه منهای ذخیرهٔ استهلاک .
Depreciated value. قیمت پس از استهلاکات .
مترادف است با Depreciated cost.
Depreciation. استهلاک ؛ توفیر فرسودگی ؛ افت‌قیمت ؛ کاهش بها .
کاسته شدن از بهای اموال منقول و غیر منقولی است که در نتیجهٔ کار کردن و گذشت زمان فرسوده و کهنه می‌گردد ، اعم از این که فرسودگی ناشی از علل طبیعی یا مکانیکی و یا فیزیکی باشد . تنزل قیمت یک سال براثر استعمال یا تأثیر عناصر طبیعی ، تصادم ویا متروکی.در محاسبهٔ توفیر فرسودگی‌ودرنظریات پولی نزول قیمت معادل این واژه آمده است . . اگر چه کلمهٔ استهلاک در محاسبه رایج است ولی دو اصطلاح دیگر به مفهوم کلمه نزدیک تر و برتر می‌باشد .
در هرنوع محاسبهٔ استهلاک سه عنصر متمایز وجود دارد :
الف ـ طول زمان که طی‌آن دارائی مستهلک شده است (خانه در صدسال ؛ مرکز برق در سی‌سال‌و وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری در ده سال).
ب ـ شیوهٔ استهلاک دارائی روش‌های گوناگون دارد .
پ ـ مشکل تقویم دارائی به‌قیمت‌های‌حال وقتی که طرح‌و توانائی‌های فنی دارائی به طرزی قابل ملاحظه تغییر کرده است .
Depreciation, methods of. روش‌های محاسبهٔ ذخیرهٔ استهلاک .
اصول روش ها بدین قرار است :

Age - life method. روش سال عمر .
Annuity method. روش پرداخت‌سالانه؛ روش‌قسط‌السنین؛ طریقهٔ اقساط سالانه .
Appraisal method. روش تخمینی؛ روش‌تجدید ارزیابی.
Appropriation method. روش تخصیص .
Combined depreciation and up keep method. روش احتساب. تنزل بها و هزینه‌های نگهداری ؛ روش ترکیبی ؛ روش نرخ مرکب .
Composite life method. روش عمر (جداگانه برای

هرقسمت) ؛ طریقهٔ ترکیبی.

Compound interest method. روش ربح مرکب .

Constant per cent of decreasing balance method. روش درصدثابت براساس بهای باقیمانده.

Declining - balance. روش براساس بهای باقیمانده ؛ روش تنزل‌مانده وکاهش‌رقم پیش‌بینی شده ؛ روش‌ماندهٔ نزولی.

مترادف است با *Diminishing provision method* .

Double declining balance method. روش استهلاك براساس دو برابر درصدی از ماندهٔ بهای کالا .

Labour - hour method. روش استهلاك براساس ساعت کار .

Percentage method. روش درصد .

Production unit method. روش استهلاك براساس شیوهٔ تولید .

Replacement method. روش جانشین .

Retirement method. روش استهلاك براساس ارزش از بین رفته .

Service - capacity method. روش استهلاك براساس قابلیت کار یا قدرت خدمت .

Sinking fund method. روش استهلاك براساس‌وجوه‌کنار گذارده شده .

Straight - line method. روش مستقیم استهلاك .

Sum of the years digits method. روش جمع‌سنوات؛ روش استهلاك براساس ارقام سال‌ها .

Unit cost method. روش استهلاك براساس بهای واحد.

Unit method. روش واحد .

Unit-summation method. روش‌جمع‌واحدهای‌مختلف؛ روش مجموع واحدها .

Working hours method. روش ساعات کار .

Depreciation accounting. حسابداری استهلاك .

بیشتر از روش مستقیم استفاده می‌شود .

Depreciation adequacy. کفایت استهلاك .

Depreciation base. مبنای استهلاك .

.ق‌م است که‌در پایان دو رهٔ مالی براساس آن رقم و چند درصدی از آن به
استهلاك معین می‌گردد .

Depreciation expense. هزینه استهلاك .

مبلغی است که در هردورهٔ محاسباتی بابت کاهش فایده و دوام یکی ازاقلام
دارائی ثابت به خرج منظور می‌شود .

Depreciation fund. وجوه استهلاك .

وجه حاصل از محل استهلاکات برای تبدیل به احسن نمودن‌دارائی .

Depreciation of currency. درسیستم پایه طلا وقتی سکه ارزش اسمی
خود را تا اندازه‌ای از دست بدهد .

اخیراً این اصطلاح را به‌عوض تقلیل ارزش پول .Devaluation (ارزان
نمودن پول) بکار می‌برند .

Depreciation of money. (۱) سقوط ارزش واحد پولی که برحسب
کالاها و خدماتی اندازه گرفته شده است که آن واحد در مقایسه با یک
زمان مبنا می‌تواند خریداری نماید .
(۲) گاهی محدود به تغییر در محتوی فلز واحد پولی می‌شود .
ر . ك .Devaluation of money

Depreciation provision. ذخیرهٔ استهلاك .

Depreciation rate. نرخ استهلاك ؛

به چند درصدی که مبنای استهلاك (Depreciation base) جهت تعیین
هزینهٔ استهلاك قرار می‌گیرد اطلاق می‌گردد .

Depreciation reserve. ذخیرهٔ استهلاك .

Depreciation-reserve ratio. نسبت جمع کل اندوختهٔ استهلاك .

برای یک‌نوع ویژهٔ دارائی‌های‌ثابت‌هزینهٔ‌اصلی، جمع کل‌دارائی‌های‌سرمایه‌ای
است که هنوز مورد استفاده و استعمال می‌باشد .

Depression. بحران ؛کساد ؛ کسادی ؛کسادی بازار اقتصادی وتجارت.

دورهٔ بیکاری رکود درتولید وسرمایه‌گذاری وغیره . دورهٔ انحطاط در فعالیت‌های
کسب و کار که قیمت‌ها پایین و قوهٔ خریدنیزاندك و بیکاری فراوان است .

Depression, the great (1929 - 1935). بحران بزرگ .

در اکتبر سال ۱۹۲۹ میلادی بحرانی در بورس نیویورك و به دنبال آن
ورشکستگی تعداد زیادی از بانکها ، کارخانه‌ها و معادن بوقوع پیوست . این

بحران اقتصادی اروپا ، آسیا ، آفریقا ، استرالیا وامریکای جنوبی را در برگرفت و ۲۰ میلیون نفر را در سراسر جهان‌بیکار کرد . در فاصله سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ میلادی قیمت‌های عمده‌فروشی تقریباً به ثلث سقوط نمود .

Deputy governor. قائم‌مقام رئیس بانک مرکزی .

Derate (to). ارزش چیزی را پائین آوردن .

Derating. کاهش بار مالیاتی .

یک شیوهٔ دولتی برای کاهش بار مالیاتی در شاخه‌های مخصوص صنعت و تجارت است .

Derelict. متروک ؛ کشتی متروکه در دریا که سد راه کشتیرانی‌شود . اموال رها شده ؛ اموال متروکه .

Derivation. مشتق گیری .

Derivative. مشتق .

Derivative deposit. سپردهٔ فرعی ؛ امانت (سپرده) مشتقه ؛

سپردهٔ بانکی است که بر اثر وام دادن بانک به مشتری یاتوسط سپرده‌گذاشتن وجوه به منظور پرداخت وام ایجاد می‌شود .

بعضی از اقتصاددانان سپرده‌هائی را که برای بازپرداخت قرض بوجود می‌آید در مفهوم این اصطلاح نمی‌گنجانند . بانک‌ها می‌توانند بیشتر از مبلغی که واقعاً سپرده گرفته‌اند قرض بدهند به‌شرط آنکه ذخیرهٔ قانونی لازم را داشته‌باشند.

Derivative suit. دادخواهی فرعی ؛ اقامهٔ‌دعوی اشتقاقی .

Derived demand. تقاضای فرعی ؛ تقاضای مشتقه ؛

وقتی تقاضای عوامل تولید ناشی از تقاضای مصرف کننده و خریدار است‌آن تقاضا برای کالا از تمایل به رفع تقاضا برای کالای‌دیگر ناشی می‌شود ،مانند تقاضا برای خانه ، برای چوب و خشت و یا اشیاء دیگر که‌برای تعمیر خانه ضرورت دارد .

Derived function. تابع مشتق .

Derogate from (to). تخلف ازمواد پیمان ؛ باطل کردن نسبی یاجزئی؛ فسخ کردن قسمتی از چیزی ؛ تمدید عملیات (در مورد قانون) .

Derogation. تخلف از مقررات ؛ تجاوز از حد ؛ تخلف از مفادپیمان ؛ کاهش بها یا شأن .

Derogatory clause. پیش‌بینی تغییرات آینده در قرارداد ؛ پیش‌بینی موارد فسخ قرارداد .

Descend (to). [illegible]

Descriptive. [illegible]

Descriptive economics. [illegible]

Descriptive financial statement. صورت‌حساب صندوق مالی .

Descriptive labeling. علامت‌گذاری وصفی ؛ درجه‌گذاری وصفی .

Grade label

Descriptive statistics. آمار توصیفی ؛ شاخص توصیفی .

شعبه‌ای از آمار است که نتایج مستخرجه از اطلاعات را بررسی می کند .

Deseasonlized. حذف آمار فصلی .

داده‌ها با توجه به تأثیر فصلی که به وسیلهٔ تقسیم داده‌های واقعی هردوره به شاخص فصلی برای آن دوره حذف گردیده است .

Design flood. حداکثر طغیانی که یک محوطهٔ معین باید در برابر آن حمایت گردد (اصطلاح گمرکی) .

Designate (to). نشان دادن ؛ نمایش‌دادن ؛ گماشتن؛ معین کردن؛ معرفی کردن ؛ انتخاب کردن ؛ در نظر گرفتن ؛ قلمداد کردن ؛ اختصاص دادن ؛ تخصیص دادن

Despatch. اعزام ؛ ارسال ؛ مخابره ؛ انجام سریع ؛ شتاب ؛تعجیل ؛ وسیلهٔ سریع (برای فرستادن کالا) ؛ عامل‌حمل و نقل سریع کالا ؛ پیغام ؛ نوشته ؛ نامه ؛ پیک .

Despatch (to). روانه کردن ؛ گسیل داشتن ؛ فرستادن ؛ مخابره کردن .

Despatch money. جایزهٔ سرعت (اصطلاح حمل و نقل) .

جایزهٔ پولی که مالک کشتی در مورد اجارهٔ دربست مقرر می‌دارد تا زودتر از موعد مقرر به مقصد برسد .

Destabilizer. عامل عدم ثبات.

Desterilized gold. طلای فعال ؛ طلای غیرعقیم .

ر. ك. Sterilized gold.

Destination. مقصد .

Destroy (to). خراب کردن ؛ نیست کردن ؛ خنثی کردن ؛ باطل کردن ؛ نابود ساختن ؛ از بین بردن .

Destroyer. مخرب ؛ ویران کننده ؛ ویران گر ؛ ویران ساز .

Destructible. خراب شدنی ؛ فناپذیر ؛ قابل انهدام ؛ ویران شدنی .

Destruction. نابودی ؛ خرابی ؛ ویرانی ؛ انهدام ؛ تباهی .

Destructive. ویران کننده ؛ خراب سازنده ؛ مخرب؛ تباه سازنده ؛ زیان‌آور ؛ برهم زننده .

Destructive competition. رقابت تباه‌گر؛ رقابت‌تباهی‌آور؛ رقابت‌مخرب.

رقابتی که قیمت‌ها را به چنان سطح نازلی سوق دهد که رقبا نتوانند کالاها یا خدمات ارضا کننده به مردم عرضه کنند و لذا عوایدی که برای حفظ سازمان و کالاهای رقیب کفایت کند بدست نیاید .وقوع رقابت تباهی‌آور وقتی محتمل است که شمارهٔ رقبا اندك و مخارج نقد ثابت آنها نسبت به مخارج نقد متغیرشان بیشتر باشد و یا هنگامی که چون کاهش جزئی در قیمت فروش پدیدآید تعداد زیادی مشتری جلب کند .

این‌گونه شرایط عموماً در مورد شرکت‌های خدمات عمومی‌وجوددارد و اغلب به انحصارمنتهی می‌گردد .

Detach (to). سوا کردن ؛ جدا کردن .

Detail. جزئیات ؛ مشروح ؛ جزئیات حساب ؛ اقلام‌ریز ؛ ریز حساب ؛

In detail. به تفصیل ؛ مفصلاً .

Detail account. حساب تفصیلی .

یکی از حساب‌ها که خود دفتر معین را تشکیل بدهد و مبین آن باشد .

Detailed account. بررسی حساب .

کنترل دفاتر حساب و تعمق در چند نمونه از اقلام ثبت‌شده به منظور درك صحت و میزان دقت .

Detailed audit. حسابرسی تفصیلی .

Detailed statement. صورت مفصل ؛ شرح کامل .

Determinable. قابل تعیین ؛ معلوم کردنی ؛ انقضاپذیر ؛ فسخ‌شدنی .

Determinant. دترمینان ؛ عامل تعیین کننده .

Determinate final equilibrium (to). مشخص کردن تعادل نهائی.

Determination. تصمیم گیری ؛ اتخاذ تصمیم .

Determinism. فلسفهٔ جبری ؛ فلسفهٔ تقدیری .

Deterrent. باز دارنده ؛ مانع .

Detriment. ضرر ؛ زیان ؛ خسارت .

Deutsche bank. دویچه بانک .

بانک بازرگانی مهم آلمان غربی و بزرگترین بانک تجاری درسراسر اروپا .

Deutsche bundesbank. بانک مرکزی آلمان غربی .

Deutsche mark. نام واحد پایهٔ پول آلمان شرقی و غربی که پس از جنگ جهانی دوم جانشین رایشمارك گردیده است و به ۱۰۰ Phening تقسیم‌می‌شود.

Devalorization. از ارزش انداختن .

Devaluation. تضعیف ؛ کاستن ارزش پول ؛ تنزل نرخ مبادلهٔ پول ؛ تنزل نرخ ؛ کاهش نرخ .

منظور از تضعیف پولی کاستن محتوی فلزی پول است که توسط قانون معین گردیده است . تنزل ارزش پول یک ملت را نسبت به پول یک ملت دیگر نیز تضعیف پولی گویند . این گونه ارزش ها یا نرخ تسعیر و مبادله عموماً بطور اختیاری و دلخواه و قطع‌نظر از ارزش های واقعی که وجود دارد معین‌می‌گرددو ممکن است طبق دلخواه نیز تغییر داده شود .

Developing country. کشور رو به توسعه .

کشوری توسعه نیافته یا فقیر است که در سایهٔ سرمایه‌گذاری سرمایه ، تعلیم و تربیت، آموزش حرفه‌ای، ترقی بهره‌وری وارتقاء سطح‌عمومی زندگی به‌توسعه اقتصادی برسد .

Development. توسعه .

بهبود کیفی و مقداری در وضع یک‌واحداقتصادی

Development bank. بانک توسعه .

Development budget. بودجهٔ عمرانـي .

Development expenses. هزینه‌های اولیهٔ بهره‌برداری معادن ؛ مخارج توسعه ؛ هزینه‌های مقدماتی استفاده از چاه نفت ؛ هزینه‌های توسعهٔ فروش.

Development Loan Fund. صندوق وجوه قرضه برای توسعه .

(سازمانی آمریکائی است) .

Deviation. انحراف (در آمار).

به اصطلاحات زیر رجوع شود :

- **Average (or mean) deviation.** انحراف متوسط .
- **Quartile deviation.** انحراف ربعی .

Relative average deviation. انحراف میانگین نسبی .
Relative deviation. انحراف پایه .
Relative quartile deviation. انحراف ربعی نسبی .
Relative standard deviation انحراف پایهٔ نسبی .

Deviation clause. شرط تغییرمسیر؛ شرط انحراف‌ازمسیر(اصطلاح بیمه) .

Device. یک واحد از ماشین محاسبهٔ الکترونیکی .

Devise. ارث واگذاری باوصیت؛ به‌ارث‌گذاری با وصیت؛ وصیت‌نامهٔ ارث‌بر؛ قبض یا حوالهٔ واگذاری مبنی بروصیت .

بخششی‌از مالکیت غیر منقول که در وصیت‌نامه تصریح می‌گردد .

Diagio. هزینه برای تسعیر یک پول خارجی که از ارزش آن کم شده است.

Diagonal expansion. توسعهٔ قطری ؛ توسعهٔ فرعی محصول .

توسعهٔ یک دستگاه کسب و کار با تولید محصول نو که ساخت آن مستلزم همان ماشین‌آلاتی است که در تولید محصول اصلی بکار می‌رود و یا تقریباً همان مواد خاصی را که در محصول اصلی است دارا می‌باشد . عموماً اختراع و کشف محصولات فرعی سبب توسعه قطری می‌گردد .

Diagonal matrix. ماتریس قطری .

هرگاه همهٔ اجزای ماتریس‌مربع A جز اجزای‌قطر آن صفرباشد ماتریس‌قطری A نامیده می‌شود : $i \neq j => a_{ij} = o$

Diagonalization. تبدیل به یک ماتریس قطری .

Diagram. نمودار .

Diagrammatic representation. نمایش ترسیمی .

Dialectical materialism. مکتب مادی ؛ مکتب دیالکتیکی .

Diary. دفتر یادداشت روزانه .

Dichotomy. تقسیم دو ارزشی ؛ طبقه‌بندی دو ارزشی .

Dictum meum pactum. قول من سند است .

اصطلاح لاتین در مقابل .My word is my bond است .

Difference equation. معادلهٔ تفاضلی .

وقتی یک متغیر تابع به مثابهٔ یک تابع متغیر مستقل بیان شده باشد یک معادلهٔ تفاضلی مبین تفاوت بیان دو ارزش متغیرهای مستقل است که با دو ارزش متغیر تابع جمع آمده‌اند .

Difference method. روش تفاوت نمره‌ها (درآمار).

Differential calculus.

Differential coefficient. . ... ی .

Differential cost. هزینهٔ نهائی ؛ ارزش نهائی .

Differential costing. هزینه‌بندی تفاضلی .

ر . ك Marginal costing.

Differential duty. حقوق گمرکی تبعیضی ؛ مالیات تبعیضی .

مترادف است با Discriminating duty, preferential duty

Differential equation. معادلهٔ فاضله‌ای .

Differential estimate. برآورد تفاضلی .

Differential pricing. قیمت‌گذاری تفاضلی ؛ تبعیض قیمت .

مترادف است با Price discrimination

Differential rate. نرخ فاضله .

نرخی است که برای یک جاده میان دو نقطه به وسیلهٔ کسر از یا اضافه بریک مبلغ ثابت و به نرخی معین شده است که برای جاده دیگر میان همان دونقطه بکار می‌رود (اصطلاح حمل‌ونقل) .

ر . ك Standard rate

Differentiated products. کالاهای غیر مشابه ؛ محصولات نامشابه .

Differentiation. فاضله‌گیری .

Diffusion index. شاخص انتشار .

اندازهٔ فاصله زمان حرکت میان علائم اقتصادی . درصدی از یک گروه نشانه‌های اقتصادی که در جهت واحد در هر نقطه از زمان تغییر می‌نماید .

Diffusion theory of taxation. نظریهٔ انتشار تأثیر مالیات .

طبق این نظریه بار هرگونه مالیات سرانجام برتمام نفوس از طریق تغییرات در قیمت‌ها یا هر وسیلهٔ دیگر گریز از مالیات از طرف شخصی که مالیات را به دولت می‌پردازد توزیع می‌گردد .

Digits. عدد ؛ رقم ؛ حساب‌سرانگشتی .

Dilemna. معما .

Dilution. عرضهٔ متزاید یک نوع مخصوص کار درمقابل یک تقاضای اضافی برای آن به وسیلهٔ اشتغال افرادی که دارای حداقل تخصص مورد انتظار برای آن کار نباشند مانند دوران دمپینگ .

Dime. سکهٔ ده سنتی در ایالات متحده و کانادا ؛ یکدهم دلار .

Dimension. اندازه ؛ بعد ؛ حجم ؛ وسعت .

Diminishing marginal. محصول نهائی نزولی .

Diminishing marginal physical - product. نزولی بودن محصول فیزیکی .

Diminishing marginal productivity, law of. قانون بهره‌وری نهائی نزولی .

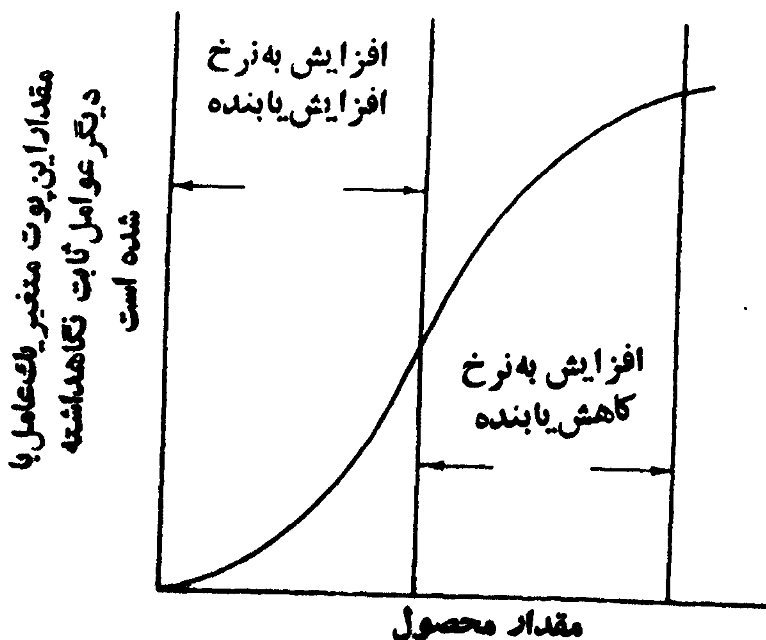
این قضیه است که وقتی واحد های اضافی ومتوالی یک یا چندعامل متغیر در مورد یک عامل ثابت تولید بکار رود . مقدار تولید سه مرحله را نشان می‌دهد .

(۱) افزایش به نرخ افزایش یابنده .

(۲) افزایش به نرخ کاهش یابنده .

(۳) نیل به ماکزیمم و از آن پس تنزل .

بهره‌وری نهائی نزولی



نمودار شمارهٔ ۲۶

Diminishing productivity. قدرت تولید نزولی ؛ بهره‌وری نزولی .
ر. ك Diminishing returns.

Diminishing returns, law of. قانون بازده‌های نزولی .
طبق این قانون اقتصادی بازده را هنگامی نزولی گویند که با افزودن مقادیر مساوی ومتوالی‌یک یا دو عامل متغیر تولید به عوامل ثابت‌دیگر بازدهٔواحدهای اضافی هرعامل نسبت به بازده‌های هر واحد ماقبل آن کمتر بشود . وقتی که عوامل متغیر پی‌هم بر یک عامل ثابت در عملیات تولید افزوده بشود منحنی بازده‌ها سه مرحله را نشان می‌دهد :
(۱) افزایش به سرعت یا درجهٔ متزاید .
(۲) افزایش به سرعت کاهش یابنده .
(۳) رسیدن به یک حداکثر و سپس نزول بازده‌ها .
گاهی اصطلاح بازده نزولی تنها در موردی بکار می‌رود که زمین به عنوان عامل ثابت شناخته شود .
اما در مواردی که کار و سرمایه عوامل ثابت گرفته می‌شود این گونه تنزل بازده‌ها را قدرت تولید نزولی یا بهره‌وری نزولی می‌نامند .

Diminishing marginal utility. فایدهٔ نهائی نزولی ؛ مطلوبیت نهائی نزولی ؛ نزولی بودن مطلوبیت نهائی .

Diminishing utility. تقلیل تمایل به مصرف ؛ فایدهٔ نزولی ؛ اصل و بهره نزولی ؛ مطلوبیت نزولی .
اصل اقتصادی مبنی‌براین که هرکس مقدار زیادی از یک کالا در یک زمان کوتاه بکار برد یا مصرف نماید تمایل او درآینده نسبت به آن کالا کمتر خواهد شد .

Diminishing utility, law of. قانون مطلوبیت نهائی ؛ قانون فایدهٔ نهائی .
ر. ك Marginal utility

Dinar. (Aden). دینار ؛ واحد پولی عدن برابر است با ۱۰۰۰ فلس عدنی.
دراواخر سال ۱۳۴۷ شمسی هردینارعدن ۲۱۱/۲۷۵ ریال ارزش داشته‌است.
ضمناً واحد پول کشورهای الجزایر ، عراق ، کویت ، تونس ، یوگسلاوی نیز دینار است .
دینار الجزایر برابر با یکصدسانتیم و در اواخر سال ۱۳۴۷ شمسی هردینار الجزایر ۱۵/۳۰ ریال می‌ارزیده است .

دینار بحرین برابر با هزار فلس و در اواخر سال ۱۳۴۷ شمسی هر دینار بحرین ۱۰۸/۲۰ ریال می‌ارزیده است .

Direct cost. هزینهٔ مستقیم ؛ هزینهٔ مایهٔ متغیر .
مترادف است با Direct expense ر. ك Variable cost .

Direct costing. تخصیص هزینه به تولید یا خدمت مربوطه .
فرضیه‌ای که بنابرآن هزینه‌های مستقیم اساس تعیین مقدار تولید است .

Direct costs. هزینه‌های مستقیم .
(۱) در حسابداری هزینه‌های مستقیم شامل هزینه‌های مواد اولیه و کار مستقیم درآن مخارجی است که‌می‌تواند«مستقیماً»وبه‌طرزی مناسب با واحدهای محصول تمام ساخته یکی دانسته شود .
ر. ك Indirect cost. و Overhead cost .
(۲) در اقتصاد مترادف است با Variable costs. .

Direct department cost. هزینهٔ مستقیم قسمت ؛ هزینهٔ مستقیم یک بخش اداری .

Direct expenses. هزینه‌های مستقیم ؛ مخارج مستقیم .
هزینه‌هائی است که بتوان مستقیماً به عنوان قسمتی از هزینهٔ تولید یک محصول یا مخارج یک اداره یا واحد مشغول به کار به حساب منظور نمود .
مترادف است با Direct cost

Direct financing. تأمین‌مالی مستقیم ؛ تدارك مالی به وسیلهٔ مذاکرهٔ مستقیم باسرمایه‌گذار ؛تدارك مالی بلاواسطه .
تحصیل‌وجوه لازم به وسیلهٔ مذاکرهٔ مستقیم‌باسرمایه‌گذاران‌است ونه‌ءم‌الواسطهٔ یک مؤسسه یاشخصی که وظیفهٔ وی تدارك‌سرمایه‌و یاتعهد خریدسهام‌می‌باشد.

Direct labour. کار مستقیم .
دستمزد پرداخت شده برای تولید یا خدمت خاص .

Direct labour cost. هزینهٔ کار مستقیم .
دستمزدی است که مستقیماً برای تولید کالا پرداخت می‌شود .

Direct liability. دین مستقیم .
بدهی ناشی از دریافت پول و کالا و یا خدمات.

Direct material. مواد مستقیم .
ارزش موادی که مستقیماً برای تولید یا عرضه خدمت مصرف شده است .

Direct material cost. هزینهٔ مواد مصرفی ؛ هزینهٔ مواد مستقیم .
هزینهٔ موادی که مستقیماً برای تولید بکار رفته است .

Direct overhead. هزینهٔ عمومی اعم از هزینه‌های تولید و فروش وغیره برای تولید کالاهای خاص .

Direct placement.
بکاراندازی مستقیم سرمایه .
مذاکرهٔ مستقیم یک وام گیرنده نظیر صاحب صنعت یا یک کمپانی فوایدعامه با وام دهنده برای نشر همهٔ اوراق قرضه بدون متعهد و معامله بدون ضبط SEc است .

Direct production.
تولید مستقیم ؛ تولید بی‌واسطه .
برآوردن نیاز انسانی بدون دخالت کالای سرمایه‌ای‌است، مانند تعمیرپناهگاه با سنگ و شاخه‌های درخت بطوریکه آلات و ادوات درآن بکار نرود .
این اصطلاح در مقابل تولید غیر مستقیم یا تولید با واسطه و یا تولید سرمایه‌داری است .

Direct - reduction mortgage. گروی مستقیماً کاهش پذیر .
رهنی که وام گیرنده طی دوره‌های زمانی هم‌بهره و هم اصل وام را در یک زمان می‌پردازد و بدین ترتیب قرضهٔ رهنی با بهرهٔ پرداختی فقط به وسیلهٔ وام گیرنده براساس باقیماندهٔ نا پرداختی تقلیل می‌یابد .

Direct relationship.
بستگی مستقیم ؛ ارتباط مستقیم .

Direct shipment. حمل کالا بدون تعویض کشتی و با وسیلهٔ حمل و بدون واسطه .

Direct strike.
اعتصاب مستقیم .
اعتصاب کارگران علیه کارفرمای خودشان برای مزد غیر مکفی یا شکایتی دیگر .

Direct tax. مالیات مستقیم ؛ مالیات بردرآمد شخص ؛ مالیات برارث ؛ مالیات سرانه .
مالیات‌های مستقیم ، مانند مالیات بردرآمد مالیاتی را گویند که مؤدی نمی‌تواند آن را به دیگری انتقال دهد .

Direct verification.
گواهی مستقیم .

Direct write - off.
حذف مستقیم ؛ طریق مستقیم حذفی .
این اصطلاح بیشتر در مورد حذف مطالبات مشکوك‌الوصول و کالای فاسدشده بکار می‌رود .

Directed economy.
اقتصاد ارشادی .
ر . ك Controlled economy .

Direction. رهبری ؛ هدایت .
Direction of effort. رهبری فعالیت‌ها .
Director. مدیر ؛ عضو هیأت‌مدیره .

در اصطلاح شرکت‌های سهامی انتفاعی صاحب سهمی است که به عضویت هیأت‌مدیره شرکت انتخاب شود .

تعدادی اشخاص باصلاحیت و مسئول که تعیین خط‌مشی و حل و فصل امور مهم مؤسسه را به عهده دارند . هیأت مدیره را Board of directors. گویند .

Director, manager. مدیر .
Directory. دفترچه راهنما .
Directory of exports. راهنمای صادرات .
Directrix. خط هادی .
Disability. عدم صلاحیت ؛ ناتوانی ؛ عجز .
Disability premium waiver insurance. بیمهٔ اسقاط حق بیمه‌براثر ناتوانی وعجز .

شرط جداگانه درقرارداد بیمهٔ عمر (که برای آن یک‌حق‌بیمهٔ ویژه برقرار شده است) دائر به این که اگربیمه‌گذار از کارافتاده شود حق بیمه بیشتری‌در مدت از کار افتادگی نخواهد داد به شرط آن که ازکارافتادگی بیشتر از دورهٔ مقرر طول بکشد (معمولا شش ماه)

Disablement. از کار افتادگی .
Disadvantage. بیفایدگی ؛ وضع‌نامساعد ؛ زیان .
Disadvantageous. بی‌صرفه ؛ نامساعد ؛ زیان‌آور ؛ بیفایده ؛ مانع .
Disagreement. ناسازگاری ؛ عدم توافق .
Disappreciation. ناچیز شمردن ؛ قدر نداشتن .

تغییر قیمت‌ها که در جهت نزولی‌باشد فقط تصحیح ترقی افراطی قبلی بشمار می‌رود.

Disapproval. عدم تصویب ؛ نارضائی .
Disarrangement. درهم‌برهم ؛ بی‌ترتیبی .
Disaster. حادثهٔ بد ؛ مصیبت ؛ بلا ؛ بدبختی .
Disband (to). منحل کردن .
Disbursement. پرداخت ؛ پرداخت نقدی ؛ خرج .

خرجی که به وسیلهٔ پول نقد انجام گیرد .

Disbursement officer. پایور پرداخت .
Discharge. پرداخت ؛ تأدیه .

Discharged bill. برات پرداخت شده .

Disclaimer. ترک کنندهٔ دعوا ؛ منکر شونده ؛ منکر ؛ شرط‌تبری .

نام‌جمله‌ای‌است‌درگزارش‌حسابرسی که حسابرس‌ناتوانی خود رابرای‌صحه‌گذاردن روی‌یک یا چند صورتحساب‌مالی اعلام‌می کند .

Disclaimer letter. نامه تبری .

Disclose (to). آشکار کردن ؛ فاش کردن .

Disclosure. نظریهٔ افشاء ؛ نظریهٔ جامع و گویا بودن صورت‌های مالی ؛ مطلب افشا شده ؛ افشاء حقایق .

Disclosure, bank. افشاء بانک .

ر. ك Lank disclosure .

Discommodity. متضاد کالا .

کالا یا خدمتی که خواسته انسانی را برنمی‌آورد و برعکس کالائی که مایهٔ خشنودی می‌گردد موجبات ناراحتی را فراهم نماید .

Discontinuation. دست‌کشی ؛ عدم ادامه ؛ ناپیوستگی.

مترادف است با Discontinuance .

Discontinuous function. تابع نا پیوسته .

رابطه‌ای است‌که در نقاط ویژه شدیداً تغییرکند از اینرویک تخفیف. ۲٪ در حمل و نقل بیش از ۱۰۰۰ دلار و ۵٫۱٪ بعد از آن نا پیوستگی تابع را به میزان ۱۰۰۰ دلار ایجاد می‌کند خواه تخفیف کمتر در اولین ۱۰۰۰ دلار بکار رود وبعد ۵٫۱ درصد و یا تخفیف در کل تغییر مکان بدهد .

Discontinuity. نا پیوستگی .

Discount. تنزیل ؛ تخفیف .

(۱) مبلغی که از یک قرض یا یک برات به نسبت پرداخت آیندهٔ آن وضع گردد .

(۲) مبلغی که از قیمت اسمی یک سند تجاری مانند سفته و نظایر آن‌به نسبت این که بیش از موعد نقد می‌شود اخذ گردد .

(۳) تفاوت میان قیمت اسمی و قیمت بازار در صورتی که قیمت اسمی آن زیادتر باشد .

Discount (to). تنزیل کردن ؛ تخفیف دادن؛کسرکردن؛صرف کردن

واگذاری سفته یا برات پیش از سررسیدبه‌دیگری یا پذیرش‌آن‌در برابر دریافت‌یا پرداخت مبلغی کمتر از بهای اسمی . سندی راپیش‌ازسررسیدنقدکردن ومبلغی از این بابت از آن کم کردن .

Discount, types of. انواع تنزیل .
Bank discount. تنزیل بانک .
Cash discount. تنزیل پول نقد .
Chain discount. تنزیل زنجیری .
Functional discount. تنزیل تبعی .
Ordinary discount. تنزیل عادی .
Quantity discount. تنزیل مقداری .
Trade discount. تنزیل تجاری .
Unearned discount. بهرهٔ دورهای آینده .

Discount bond. سند قرضهٔ تخفیفی .
سند قرضه‌ای که به ارزش کمتر از ارزش سررسید فروخته شده است و هیچ بهرهٔ سالانه پرداخته نمی‌شود ولی کلیهٔ بهره‌ها وقتی قرضه پرداخته گردد در سرموعد افزوده می‌شود .

Discount curve. منحنی تنزیل .

Discount earned. تخفیف خرید کالا و خدمات ؛ تخفیف اکتسابی ؛ درآمد از محل تخفیفات ؛ تخفیف دریافتی .

Discount factor. سیاههٔ تخفیف ؛ برگ تخفیف ؛ فاکتور تخفیف .

Discount house. مؤسسهٔ تنزیل .
مؤسسه‌ای است که اوراق‌بهادار اعم از اسنادخزانه ، قبض‌انبار رسمی ، بروات، وسفته را پیش ازسررسید موعد با کسر کردن مبلغی از ارزش اسمی آن خریدو فروش نماید .
ر . ک Commercial credit company .

Discount lost. تخفیف نقدی و از دست رفته خرید ؛ استفاده نکردن از تخفیف خرید نقدی ؛ تخفیف از دست رفته .

Discount market. بازار تنزیل .
بازاری است که در آن کار و کسب عمده با برات صورت می‌گیرد .

Discount paid. تخفیف پرداختی .

Discount policy. سیاست تنزیل .

Discount rate, discounts. نرخ تنزیل‌وتخفیفات؛ نرخ‌تنزیل، تنزیل‌ها.

Discount - rate policy. سیاست نرخ تنزیل .

Discount sheet. ورقهٔ تخفیف ؛ برگ تخفیف .

Discountable. قابل تخفیف ؛ تخفیف‌بردار .

Discounted cash flow. در بودجه بندی سرمایه روش تحلیلی است که روی عامل زمان تکیه می‌شود .

وقتی که دریافت‌ها و هزینه مورد نظر باشد بیشتر براین امر تأکید می‌شود که دریافت‌ها باید پس از مالیات بردرآمد بیاید و هزینه های‌استهلاك بعداً اضافه گردد . عامل زمان درشکل بهره (یا تنزیل) قابل اعمال برمخارج و دریافتی‌ها مورد توجه است . دراین جا دو روش جریان دارد :

یکی‌روش بازده Yield method و دیگرروش ارزش‌حال Present value method

Discounted cash flow method. روش سنجش نافعیت چندین طرح.

این روش ممکن است تقسیم بندی های فرعی زیر را داشته باشد :

الف ـ روش محصول .

ب ـ روش ارزش حال خالص .

هردو روش بعنوان اندازه « نرخ بندی » یک سرمایه‌گذاری ارزش حال مبلغی را که باید در تاریخ آینده دریافت گردد به ربح مرکب تنزیل‌می‌کند ومورد استفاده قرار می‌دهد .

Discounted value. ارزش تنزیل شده .

Discounting a bill. تنزیل برات .

Discounting the news. تنزیل تأثیر اخبار .

مقصود از این اصطلاح این است که گاهی شایعات افواهی در بازار راجع به قیمت اسناد تجاری برقیمت آن تأثیر مساعد یا مخالف دارد. درنظرگرفتن این تأثیر وتغییر دادن قیمت اسناد را طبق آن تنزیل‌تأثیر اخبار گویند؛زیرا احتمالا تعداد کافی‌تجار این گونه‌اخبار را پیش‌بینی‌می کنندوقرارهائی‌می‌گذارند که‌تأثیر آن‌ها در بازاراسناد پیش ازآن که اخبار شیوع یابد منعکس‌می‌گردد .

Discountinuous variables. متغیرهای نا پیوسته .

Discovery period. منظور فاصلهٔ زمانی میان انقضای مدت قرارداد بیمه تا زمانی است که مقدار زیان حاصله محاسبه شود (اصطلاح بیمه) .

Discredit. بی اعتباری .

Discrepancy of account. اختلاف حساب ؛ اشتباه حساب .

Discrete or discontinuous variable. متغیر ناپیوسته ؛ متغیرجدا ؛ متغیر مجرد ؛ متغیر مجزا .

متغیری که‌مقادیر آن‌الزاماً‌ازهم‌فاصلهٔ معین دارند، مثلا شمارهٔ نفوس‌می‌تواند به وسیلهٔ واحدها تغییر نماید .

Discretion. صلاحدید ؛ رأی ؛ تشخیص

مبلغی است که به وسیلهٔ یک دلال طبق دستور مشتری خود می‌تواند قیمتی را که براساس آن مشتری وی بخواهد معامله کند تغییر بدهد . Discretion ممکن است ازچندپنس تا چند شیلینگ ، و بسته به قیمت سند تغییر بکند .

Discretionary buying power. قوهٔ خرید اختیاری .

Discretionary income. درآمد بسته به‌انصاف ؛ درآمد دلخواه .

(۱) درآمد شخصی موجود برای خریدهای جدید . درآمد قابل مصرف منهای پرداخت‌های جاری ناشی از تعهداتی که قبلا بعمل آمده باشد .

(۲) درآمد قابل مصرف منهای آن‌قسمت از این‌درآمد که برای ضرورت‌یا معمولا خرج شده است .

Discretionary policy problems. مشکلات سیاست اختیاری . دشواری‌های سیاست مقید به‌انصاف .

Discretionary trust. تراست سرمایه‌گذاری عمومی؛ تراست اختیاری .

ر . ك General management trust .

Discriminant. مبین .

Discriminating duty. حقوق تبعیضی گمرك .

ر . ك Differential duty .

Discrimination. تبعیض .

کلیه قراردادها و مقررات مربوط به محدودیت‌ها که برای سهمیه یاتعدادی تعرفهٔ گمرکی برای واردات کالا وضع شود .

Discrimination against minorities. تبعیض نسبت به اقلیت .

Discriminatory discharge. اخراج تبعیض آمیز اعضاء اتحادیه‌ها .

Discriminatory taxation. مالیات بندی تبعیضی .

مالیات بندی که به منظور تشویق یا منفعت رساندن به بعضی صنایع بعمل می‌آید .

Discussion. بحث ؛ مذاکره .

Diseconomies. عوامل زیان آور ؛ تبذیرها ؛ جریان خلاف صرفه‌جوئی .

رجوع شود به‌اصطلاحات :

Internal diseconomies. تبذیرهای داخلی .
Internal economies. صرفه‌جوئیهای داخلی .
External diseconomies. تبذیرهای خارجی .
External economies. صرفه جوئیهای خارجی .

Disengaged. بیکار ؛ فارغ .

Disequilibrating processes. عملیات یا جریاناتی که موجب عدم تعادل می‌شود .

Disguised unemployment. بیکاری پنهان .

Disherison. محرومیت از ارث .

Dishoarding. از اندوخته کاستن ؛ کاهش اندوخته ؛ کاهش ذخیره ؛ از احتکار درآوردن .
گرفتن چیزی از ذخیره یا اندوخته به منظور بکار انداختن آن ؛ مثلا پول را از یک صندوق اندوخته بیرون کشیدن و سرمایه‌گذاری کردن .

Dishonour. خودداری از پرداخت ؛ بدحسابی ؛ نکول ؛ کج‌حسابی .

Dishonour a draft. نکول کردن یک برات ؛ عدم قبولی .

Disincorporated. محروم از امتیازات صنفی و سندیکائی .

Disinflation. رفع تورم پولی .
این اصطلاح نسبتاً تازه است . مقصود از آن تنزل سطح عمومی قیمت‌هاست موافق‌برنامه بطوری که بر اثر آن قوهٔ خرید بدون بروز آثار ناگوار در نتیجهٔ انقباض پولی بالا برود .

Disintegration. تجزیه ؛ متلاشی شدن.

Disinvestment. ازمایه خرج کردن ؛ سرمایه‌برداری ؛ سرمایه‌گذاری منفی.

Disk. صفحهٔ مغناطیسی ؛ دیسک مغناطیسی (اصطلاح کمپیوتر) .

Disk storage. حافظهٔ مغناطیسی به صورت دیسک ، صفحه . (اصطلاح کمپیوتر)

Disorderly movements. تغییرات نامنظم .

Dismal science. علم شوم ؛ علم منحوس .
نامی است که تامس کارلایل به قصد استهزا به اقتصاد سیاسی داده است .

Dismemberment. اخراج از عضویت ؛ انفصال ازعضویت .

Dismissal pay. مزد اخراج ؛ مزد انفصال از خدمت .
پرداختی است که کارفرما به کارگر می‌کند وقتی که کارگر به عللی که به

بدرفتاری وی مربوط نیست برای همیشه از کـار اخراج گردد . اکنون در مقیاس وسیع حقوق باز نشستگی و کمک بیکاری جانشین این‌گونه پرداخت‌ها شده است .

Dismissal wage. مزد خاتمه‌خدمت؛ مزدانفصال؛ مزدانفکاک؛مزداخراج. پولی است که بـه یک کارگر اخراجی داده می‌شود . ایـن مبلغ ممکن است یکباره و یا به اقساط در طی یک مدت معین پرداخته گردد . این گونه مزدها را به نام Servance wage و .Terminal wage نیز می‌خوانند .

Disobedience. عدم اطاعت ؛ سرپیچی ؛ نافرمانی .

Disorder. بی‌نظمی ؛ برترتیبی ؛ هرج و مرج .

Disorderly movements. تغییرات نامنظم .

Disorganization. تشکیلات نامنظم ؛ تشکیلات بد .

Dispatch. (to). فرستادن ؛ اعزام کردن ؛ روانه نمودن .

Dispatch earning. صرفه جوئی در هزینهٔ ارسال کالا که ناشی از سرعت عمل تخلیه در مقصد و غیره باشد .

Dispatch money. جایزه سرعت .
ر . ك .Despatch money

Dispersion. پراکندگی .

Displacement. حجم یا وزن آبی که بر اثر حرکت یک کشتی جابجا می‌شود .

Displays. به معرض تماشا گذاردن ؛ نمایش دادن ؛ لفسهٔ تزیینی .

Disposable business income. درآمد قابل تصرف کار و کسب .

Disposable income. درآمد قابل استفاده ؛ درآمد قابل تصرف ؛ عایدی در اختیار شخص ؛ درآمد خرج کردن .
آن مقدار عایدی است که پس از پرداخت مالیات شخصی و دیگر پرداخت‌ها به دولت برای مؤدی باقی می‌ماند .

Disposable personal income. درآمد شخص موجود برای مصرف و سرمایه‌گذاری؛ درآمد شخصی منهای مالیات‌بردرآمد شخص؛ درآمد قابل تصرف شخص‌یا فرد ؛ درآمد خالص مانده پس از پرداخت مالیات ؛ درآمد پس از وضع کسور.

Disposable private income. درآمد قابل تصرف بخش خصوصی .

Disposal of income. استفاده از درآمد .

Disqualification. عدم صلاحیت ؛ سلب صلاحیت .

Dissatisfaction. عدم رضایت ؛ ناخشنودی .
Dissave (to). از مایه خوردن ؛ تبذیر کردن .
Dissaving. اضافه خرجی ؛ از مایه خوری ؛ مصرف بیشتر از درآمد ؛ زیادتی مصرف بردرآمد .
Disseisee. کسی که از تصرف اموال خود محروم شده است .
Dissolution. تجزیه ؛ فسخ ؛ انحلال .
Dissolution of company. انحلال شرکت .
Dissolution of partnership. فسخ مشارکت .
Dissolve (to). منحل کردن .
مترادف است با .Disband
Distance freight. کرایهٔ بار متناسب با مسافت .
Distance position. وضع دور .
در مقابل .Near position است .
Distinguish. (to). تمیز دادن ؛ تفکیک کردن .
Distorted. گمراه کننده ؛ تحریف شده .
Distrain (to). ضبط اموال ؛ گرو نگاهداشتن (بعداً حراج کردن) ؛ تأمین مدعی به کردن .
Distrainable. قابل ضبط‌بودن مال ؛ قابل تبدیل بودن مدعی به .
Distrainee. بدهکاری که اموالش توقیف شده است .
Distress selling. (۱) فروش سهام در دورهٔ کسادی به علت ترس از بحران . (۲) فروش دارائی به سبب بازداشت یا ورشکستگی .
Distribute (to). توزیع کردن ؛ تسهیم .
ثبت درآمد ، هزینه یا آن چه که به دارائی‌ها افزوده می‌شود در حساب‌ها یا ستون‌های تسهیم مختلف یا کاربرگ .
Distributed lag. تأخیر توزیع شده .
وضعیتی است که در آن اثر اقتصادی تغییر یک متغیر (مانند هزینه) درمتغیر دیگر (مانند قیمت) بیشتر در تعدادی از دوره‌های متوالی انتقال می‌یابد تا به فوریت . انتقال می‌تواند در هر دوره به میزان کاهش یابندها افزایش یابنده دنبال گردد .
Distributed profit. سود توزیع شده ؛ نفع تقسیم شده .
Distributing costs. هزینه‌های فروش و توزیع .

عبارت است از کلیهٔ مخارجی که پس از تولید کالا بابت تحویل آن‌می‌بایستی بر مشتری تحمیل گردد .

Distribution. توزیع ؛ بخش ؛ تقسیم .

(۱) بخش کردن کلیهٔ عواید جامعه میان عوامل تولید . از جمله موضوعاتی که زیر عنوان توزیع در مطالبات اقتصادی می‌آید همانا سود بهره، رانت و مزد است . بدین ترتیب توزیع را گاهی توزیع بر عوامل تولید Functional distribution گویند .

(۲) تقسیم کردن مجموع عواید یک جامعه بین‌افراد آن . بدین‌معنی بعضی اوقات این امر را توزیع شخصی .Personal distribution می‌نامند .

(۳) بخش شدن کالاها در مجاری عادی بازرگانی . بدین معنی آن را توزیع مادی .Physical distribution گویند .

هرنوع پرداخت به صاحبان سهام اعم از بهره و دارائی و پول‌نقد است .

Distribution column. ستون تسهیم .

یک ستون دردفتر روزنامه یادر دفتر کل است که‌گاهی‌برای‌تجزیه وتحلیل ارقام ثبت شده بکار می‌رود . مترادف است با Analysis column .

Distribution discount. تخفیف به فروشندگان .

Distribution expenses. هزینه‌های فروش (اعم از هزینهٔ تبلیغات و تحویل کالا) ؛ هزینهٔ پخش.

مترادف است با Distribution cost .

Distribution, marginal theory of. نظریهٔ نهائی توزیع .

نظریه‌ای است مشعربراین‌که قیمت هرعامل تولید به بهره‌وری نهائی‌آن بستگی دارد .

Distribution of income. توزیع درآمد .

هنگامی که کل درآمدهای‌ملی کشورها ناچیزوتفاوت دردرآمدهای شخصی‌غالباً زیاد باشد شمارهٔ کمی افراد دارای درآمدهای سرشار می‌باشند و توده‌های انبوه انسانی در فقر فوق‌العاده زندگی می‌کنند . براثر افزایش‌درآمد ملی و ارتقاء طبقهٔ متوسط نسبت‌مردم دارای درآمد متوسط رویه فزونی‌می‌نهد. در اوائل قرن بیستم دولت‌ها به فکر کاهش نا برابریهای فاحش‌درآمد از طریق وضع مالیاتهای تصاعدی بردرآمد و ارث افتادند .

Distribution cost. هزینهٔ توزیع .

هزینهٔ توزیع کالاها ازمحل تولیدتابازار برای افرادی که بدانها نیازدارند .

Distribution law. قانون توزیع .

Distributivity. توزیع‌پذیری ؛ بخش‌پذیری ؛ قابلیت توزیع.

Distributor. توزیع کننده .

اصطلاحی است که برای بعضی معاملات مانند تجارت اتومبیل برای یک عمده فروش یا کاسب متوسط بکار می‌رود .

Distributor discount. تخفیف مخصوص توزیع کنندگان .

این تخفیف چند درصد براساس قیمت فروش است و معمولا از نظر مصرف ـ کنندگان مخفی می‌ماند و در فهرست قیمت‌های اعلام شده منظور نمی‌گردد .

Distributors coop. Credit Bank. بانک اعتبارات تعاونی توزیع.

بانکی است خصوصی که به سال ۱۳٤۳ شمسی تأسیس گردیده است و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ ۳۰۰ میلیون ریال‌می‌رسید .

District bank. بانک ناحیه‌ای ؛ بانک محلی ؛ بانک منطقه‌ای .

Distrust. بی‌اعتمادی ؛ بدگمانی ؛ سوءظن .

Distrustfull. بی‌اعتماد ؛ بدگمان ؛ ظنین ؛ مبنی‌برسوءظن .

Disutility. نامطلوبیت .

توانائی یک کالا در ایجاد ناراحتی یا مزاحمت است . مثلا در حالی که مقداری‌ازیک‌کالا ،ماندآب زندگی‌را نجات‌می‌دهد وحتی‌نشاط می‌بخشد مقادیر بیشتر آن فقط احتیاجات را رفع می‌نماید؛ اما هرقدر مصرف‌آب بیشتر گردد مطلوبیت آن کمتر می‌شود تا بدان حد که زمانی فرا می‌رسد که افزایش مقدار مصرف مورد ضرورت نیست. از این پس هرمقدار افزایش‌سبب ناراحتی و ضرر می‌گردد و نامطلوب می‌شود . این خاصیت نامطلوب شدن یک کالا را بعداز صرف مقداری از آن نامطلوبیت گویند .

Disutility of labour. نامطلوبیت کار .

Ditto. ایضاً ؛ جانشین علامت (//) است. علامت‌اختصاری‌آن Do می‌باشد.

Divrnal. نام قدیمی دفتر روزنامه .

Divergence. واگرائی ؛ تباعد .

Divergent. واگرا ؛ متباعد .

Diversification. گوناگون سازی ؛ تنوع .

(۱) در مورد خرید اسناد تجاری ، سرمایه‌گذاری کردن در انواع مختلف اسناد در مناطق گوناگون و در صنایع مختلف است به منظور کاستن‌خطرات .

(۲) در اصطلاح سیاست بازرگانی ، تنوع صادرات به منظور تهیه عواید ارزی است .

(۳) در تولید ، ایجاد تنوع و گوناگون ساختن آن به منظور تأمین عواید مولد است .

Diversion. تغییر مسیر هنگامی که کالاها در ترانزیت است .
(اصطلاح حمل و نقل)

Diversion privilege. امتیاز تغییر خطسیر محمولات کشتی حین حرکت.
(اصطلاح حمل و نقل)

Diversity. جور ؛ نوع ؛ تنوع ؛ اختلاف .

Diversity factor. عامل تنوع .
در کارهای عام‌المنفعه نسبت حداکثرتقاضاهای‌نامطمئن برای خدمت به کلیهٔ مشتریان در یک گروه به حداکثر تقاضای آن گروه .

ر . ك Capacity factor, load factor, Utilization factor.

Diversity of product. تنوع محصول .

Divide (to). تقسیم کردن ؛ بخش کردن ؛ دسته‌بندی کردن .

Divided coverage. حق بیمهٔ منقسم ؛ حق بیمهٔ تقسیم شده .
در بیمه عبارت است از :
(۱) تقسیم خطر در یک بیمه‌نامه میان دویا چند بیمه‌گر .
(۲) توزیع مبالغ متغیر بیمه در یک بیمه‌نامه شامل خطرات گوناگون .

ر . ك Blanket coverage, full coverage, Deductible coverage.

Dividend. سود سهام ؛ سود سهم بستانکار ؛ حصه‌بهره وسود قابل توزیع .
درآمد خالص شرکت سهامی که بین سهامداران به نسبت سهام تقسیم‌می‌شود. مبلغی است که از محل منافع یک شرکت به سهام‌داران آن داده می‌شود . علامت اختصاری آن Divd است .

Dividend, types of. انواع سود سهام.

- Accumulated dividend. سود سهام متراکم .
- Cumulated dividend. سود سهام‌یکجا؛ سود سهام‌مجتمع.
- Extra dividend. سود سهام فوق‌العاده .
- Irish dividend. سود سهام ایرلندی .
- Optional dividend. سود سهام اختیاری .
- Scrip dividend. سود سهام موقتی .

Stock dividend. سود سهام سرمایه .

Year - end dividend. سود سهام پایان سال.

Dividend, National. بهرهٔ ملی ؛ درآمد ملی .

اصطلاح دیگری است برای درآمد ملی National income.

Dividend cover. پشتوانهٔ سودسهام ؛ تأمین سود سهام .

Dividend - equalization reserve. اندوخته برابری سود سهام ؛ ذخیرهٔ تسویهٔ سود سهام .

تخصیص قسمتی از درآمد مازاد برای سود سهام در سال‌های آینده که درآمد تکافوی سود سهام را نکند .

Dividend equalization reserve fund. وجوه برابری سود سهم .

وجوه یا اوراق بهاداری که در مقابل تمام یا قسمتی از اندوخته برابری سود سهم کنار گذارده می‌شود .

Dividend in arrears. سود سهام‌ممتاز پس افتاده .

Dividend in kind. سود سهام حاصله از دارائی .

مترادف است با Property dividend .

Dividend mandate. وکالت‌نامه سودسهام .

دستور به یک کمپانی بوسیله صاحب سهم به پرداخت کلیه سود سهام به شخص سوم .

Dividend off (U.S.A.). سود سهام‌سابق ؛ بدون استفاده از سود سهام در سال‌های مخصوص (ایالات متحده) .

Dividend on (U.S.A.). با استفاده از سود سهام (ایالات متحده) .

Dividend warrant. اجازهٔ پرداخت سودسهام .

پرداخت سود سهام به یک سرمایه گذار به وسیلهٔ چک که همراه با سندهزینهٔ مالیات است و نشان دهندهٔ مبلغ ناخالص سود سهام و مبلغ خالص قابل پرداخت پس از کسر مالیات بردرآمد می‌باشد .

Divider. مقسم ؛ تقسیم کننده .

Divisibility. قابلیت تقسیم ؛ بخش‌پذیری ؛ خاصیت بخش‌پذیری .

Divisible credit. اعتبار قابل تقسیم .

Division of labour. تقسیم کار .

برنامهٔ تولیدی است که طبق آن هریک از کارگران به ترتیب به یکی از اعمال متعددی که تولید کالا دربردارد اقدام می‌کند تا کالای مورد بحث تکمیل گردد .

Divisional bond. سند قرضهٔ تضمینی تقسیمی .
ر . ك Bond, divisional .

Divisor. مقسوم‌علیه .

Do. ایضاً .
علامت اختصاری Ditoo است .

Dock warrant. رسید انبار بارانداز .
رسید برای کالاهای در انبار که به انباردار حق می‌دهد تا کالا را به تملک درآورد و ممکن است به وسیلهٔ ظهرنویسی به شخص دیگری انتقال یابد .

Docket. پته ؛ رسیدگی گمرکی ؛ خلاصه نویسی .

Doctrine of automaticity (the). عقیدهٔ خودکاری .

Document, cleared. سند متبادله .

Document, returned. سند برگشتی .

Documents Against acceptance (D/A). تسلیم اسناد در برابر پذیرش برات .

Documents against payment (D/P). تسلیم‌اسناد دربرابر پرداخت.

Documentary bill. برات اسنادی .
ر . ك Bill, documentary .

Documentary credit. اعتبار اسنادی .
شیوهٔ پرداخت یک صادر کننده برای کالاهای صادره است .

Documentary letter of credit. اعتبار اسنادی .

Documentation. ارائه اسناد یا مدارك ؛ دادن اوراق و اسناد به‌کشتی برای حمل کالا .

Documents against payment. اسناد درمقابل پرداخت وجه .
علامت اختصاری آن p/p است .

Dole. حقوق ایام بیکاری که از سال ۱۹۱۸ میلادی در انگلستان بـه کارگران بیکار داده می‌شد .
کمک نقدی یا جنسی که دولت به کارگران بیکار یا به خانواده‌آن‌ها در موقع‌اضطراری می‌دهد . هرنوع حقوق یا کمک هزینهٔ دولتی به بیکاران .حق بیمهٔ ایام بیکاری .

Dollar. دلار .
واحد پول ایالات متحده برابر با یکصد سنت و در سال ۱۳۴۹ شمسی برابر با ۷۶/۵۰ ریال بوده است .

واحد پول استرالیابرابر با . . ۱سنت معادل ۸۳/۵۲۵ ریال‌درسال۱۳۴۷ شمسی
واحدپول باهاماس‌برابر . . ۱سنت معادل ۷۳/۶۵ ریال درسال۱۳۴۷ شمسی
...وس‌برابر با . . ۱سنت‌معادل۴۳/۸۷۵ ریال درسال۱۳۴۷ شمسی
... ...راس انگلیس‌برابر با . . ۱سنت معادل ۵۲/۸۰ ریال درسال۱۳۴۷ شمسی .
واحدپول برونی‌برابربا . . ۱سنت‌معادل-/۲۵ ریال‌درسال ۱۳۴۷ شمسی .
واحد پول کانادا برابربا . . ۱سنت معادل۶۹/۷۸۵ ریال‌درسال۱۳۴۷ شمسی
واحدپول‌دامینیکا برابربا . . ۱سنت‌معادل۴۳/۸۷۵ ریال‌درسال ۱۳۴۷ شمسی
واحدپول حبشه برابربا . . ۱سنت معادل-/۳۰ ریال درسال ۱۳۴۷ شمسی
واحدپول کشورهای زیر نیز به نام دلار است : هنگ‌کنگ ، جزایرلی‌وارد؛ سانزی ، گینه‌جدید : زلاندنو ؛ تری‌نیداد ؛ جزایرویندوارد ؛ ساموای‌غربی .

Dollar area. **منطقهٔ دلار ؛ حوزهٔ دلار .**

منطقه‌ای که از نظر ارز خارجی تابع دلار می‌باشد از اینقرار است :
بلیوی ؛ کلمبیا ؛کستاریکا ؛ جمهوری دومینیکن ؛ اکوادر ؛ مکزیک ؛ گواتمالا ؛ هائیتی ؛ هندوراس ؛ نیکاراگوا ؛ پاناما ؛ جزایرفیلیپین ؛ سالوادر و ونزوئلا .

Dollar averaging. **سیاست خرید یکنواخت مبلغ دلاری یک سند بهادار بدون توجه به قیمت اسعار .**

بدینسان وقتی که قیمت‌ها پائین است سهام بیشتر فروخته می‌شود وهنگامی که قیمت‌ها بالاست سهام کمتر به فروش می‌رود و در نتیجه قیمت متوسط سهم خریداری همیشه پائین‌تر از قیمت‌های بازاری است که بدان قیمت سهام فروخته شده‌اند

ر. ك. Constant dollar plan. Constant ratio plan. Variable ratio plan.

Dollar bond. **قرضهٔ دلاری :**

(۱) سند قرضه‌ای است که قیمت آن بیشتر برحسب دلار معین گردیده است تا نسبت به بازده در سررسید . ر. ك Basis price

(۲) در مالیهٔ بین‌المللی ، سندقرضه قابل‌پرداخت‌به دلار ایالات متحده در برابر اسناد قرضه‌ای است که به پول دیگر کشورهاقابل‌پرداخت می‌باشد .

Dollar cost averaging. **معدل ارزش دلاری .**

مترادف است با Dollar averaging .

Dollar deficit. **کسر دلاری .**

ر. ك Dollar gap .

Dollar diplomacy. **دیپلماسی دلار .**
اصطلاح بد نامی است مشعر براین که نیرو و قدرت پولی ایالات متحده بـرای پیشبردنفوذ سیاسی ونظامی وی بکار می‌رود .

Dollar exchange. **برات دلاری ؛ برات براساس دلار .**
(۱) برات‌های اسعاری است که حاوی مبلغ معین دلار باشد و به‌دلار و یا به هرپول دیگر معادل آن پرداخته شود .
(۲) هرگاه دلار به جای لیره یا پول دیگری به عنوان اساس نرخ تسعیر و مبادله بکار رود گویند برپایهٔ دلار معین و تعریف شده است .

Dollar gap. **کسر دلار؛ تفاوت پرداخت‌ها و دریافت‌های دلاری‌هر کشور.**
هرگاه در یک مدت معین صادرات یک مملکت به‌ایالات متحده یابه‌یک‌کشور داخل حوزه دلار و دارائی های دلاری آن کمتر از واردات آن از ایالات متحده یا واردات دلاری و دیگر بدهی‌های دلاری آن باشد این تفاوت راکسر دلار گویند .

Dollar stock. **سهام آمریکائی .**
اصطلاح انگلیسی برای بیان سهام آمریکائی است.

D.M. علامت اختصاری Deutsche mark. است .

Domar model. **الگوی دامر .**
ر. ك Harrod - Domar model.

Domestic bill. **برات داخلی .**
ر . ك Bill, domestic.

Domestic corporation. **شرکت داخلی .**
شرکت داخلی در کشوری است که امتیاز اخذ شده است .

Domestic gold standard. **پایهٔ طلای داخلی .**

Domestic industry. **صنعت داخلی .**
ر . ك House hold system.

Domestic system. **نظام ملی داخلی .**
اقتصادی که در قرون شانزدهم و هفدهم وجود داشت . بازرگانان مواد اولیه و ماشین آلات را به کارگران عرضه می‌کردند و کارگران کالا می ساختند و آنها را به تجار می دادند . این ترتیب را به نام Home industry نیز یاد می‌کنند. این اصطلاح در ایالات متحده معمول است‌و درانگلستان صنعت‌داخلی را Putting out system گویند .
ر . ك Household system, handicraft system, factory system.

Domestic trade. بازرگانی داخلی .
در مقابل Foreign trade است .

Domestics. کالاهای داخلی ؛ تولیدات داخلی .

Domicile. اقامتگاه .

Domiciliation. تعیین محل پرداخت .
اصطلاح بانکی برای چک است .

Domiciliation (fee). (حق) مبداء .

Dominant tenement. سرقفلی مسلط ؛ سرقفلی متفوق .

Domination. تسلط .

هنگامی اثر تسلط وجود دارد که یک واحد اقتصادی بردیگری نفوذ تام و تمام یا جزئی نا برگشتنی ونا متقارن اعمال نماید . فرانسواپرو اقتصاددان معاصر به تحلیل آثار اقتصادی نابرابری و قیدوجبر پرداخته است . به نظراین دانشمند واحدهای‌مسلط وواحدهای دیگرتحت‌تسلط وجوددارد. دوعامل‌اقتصادی B,A را مورد بررسی قرارمی‌دهیم . A برB اثرتسلط دارد هنگامی‌که A برB نافذ باشد بی‌آنکه از آن نفوذ بپذیرد . ممکن‌است A به طرزی مستقیم نفوذی بر B اعمال نماید اما تحت تسلط باقی‌می‌ماند مادام‌که تأثیر وی برA کمتر از تأثیرA برآن باشد .

آثار تسلط ممکن است در سطح واحدهای اقتصادی ساده (واحدهای تولیدی ؛ افراد) یا در سطح واحدهای اقتصادی پیچیده و مرکب (ملت‌ها ؛ شاخه‌های تولیدی ؛ گروههای تولیدی اقتصادی) تحلیل گردد . دولت نیز می‌تواند خود به مثابهٔ یک واحد اقتصادی مسلط در نظر گرفته شود .

Dominium. حق مالکیت .

Donate (to). هبه کردن ؛ هدیه کردن ؛ بخشیدن .

Donated stock. سهم امدادی ؛ سهم‌بخشوده ؛ سهم اهدائی .
ر . ك Stock, donated

Donated surplus. مازاد اعطائی ؛ مازاد اهدائی .

Donation. اعطائی ؛ بخشش‌بلاعوض .
برگشت سهام به صادرکننده بدون درخواست وجه آن .

Donee. موهوب‌الیه ؛ گیرندهٔ هبه .

Donee beneficiary. بهره‌بردار ؛ گیرندهٔ هبه .
ر . ك Beneficiary.

Doomage power. **قدرت و اختیار دولتی تنظیم اظهارنامهٔ مالیاتی .**
قدرت حکومت برای تعیین مالیات برای کسی که اظهارنامه‌را پر نکرده‌است .
Dos. **روش کار با ماشین‌های الکترونیکی دارای دیسک .**
مخفف Disk operating system است .
Dotted line (Perforation) . **خط نقطه چین .**
Double account - form balance sheet. **ترازنامه‌ای که بیشتر در**
انگلستان رایج بوده و معمولا دارای دو قسمت است : اول سرمایه ؛ دوم عملیات ، قسمت‌سرمایه براساس روش نقدی و منعکس‌کنندهٔ حساب‌های سرمایه است .
Double - account system. **حسابداری به روش دو جانبه؛ شیوهٔ حسابداری دوگانه .**
حسابداری دولتی در انگلستان به روش بالا اعمال می‌شود .
Double auction market. **حراج بازاری دو طرفه .**
در بازار سهام رویهٔ تغییردائم قیمت‌ها بوسیله خریداران و فروشندگان به منظور ایجاد بازار است . فروش هنگامی انجام می‌گیرد که بیشترین خریدار با قیمت کمترین شمارهٔ فروشنده مواجه شود .
Double - barreled bond. **سند قرضهٔ دارای تضمین مضاعف .**
Double declining balance method of depreciation. **روش‌موازنهٔ نزولی مضاعف استهلاك .**
Double distribution. **تسهیم مجدد .**
Double - entry. **حسابداری دوبل ؛ حسابداری مترادف ؛ دفترداری دوبل .**
سیستم حسابداری است که برای هر معامله دو ثبت دارد : یکی بدهی و دیگری دارائی . در سیستم حسابداری مضاعف مجموع بدهی باید همیشه مساوی با مجموع دارائی باشد .
Double - entry book - keeping. **دفترداری دوبل ؛ روش مترادف حسابداری .**
Double - entry system. **روش مترادف ؛ دوطرفه ، دوجانبه .**
Double factoral terms of trade. **رابطهٔ مبادلهٔ دو عاملی ؛**
ر . ك Terms of trade .
فرمول آن چنین است :

$$TF = \frac{\text{ساعات، کاری که در هرواحد کالای وارداتی به کار رفته است}}{\text{ساعات کاری که در هرواحد کالای صادراتی به کار رفته است}}$$

Double indemnity. **غرامت بیمهٔ مضاعف ؛ تاوان مضاعف .**

قرار داد جداگانه در بیمهٔ عمر که برای آن حق بیمهٔ اضافی برقرار شده است به شرط پرداخت دو برابر مبلغ اسمی بیمه‌نامه ، هرگاه تصادف مرگ پیش آید ولی خودکشی و کشته شدن در جنگ مستثنی است .

Double liability. **بدهی مضاعف ؛ تعهد دوجانبه .**

هرگاه یک صاحب سهم آنقدر به شرکت مدیون گردد که سهم آن در شرکت سهامی مذکور برابر با ارزش پولی آن ارزیابی گردد و فقط دیون شرکت را ادا کند این حالت را بدهی مضاعف گویند .

Double option. **اختیار دو جانبه .**

Double - sampling. **نمونه‌برداری مضاعف ؛ نمونه‌گیری تکراری .**

اصطلاح آماری است برای کنترل کیفیت کالا .

Double standard. **سیستم دوفلزی؛ سیستم دوپایه‌ای؛ سیستم دومعیاری.**

ر . ک Bimetallism .

Double taxation. **مالیات بندی مضاعف .**

هرگاه دو مالیات که هردو بریک مأخذ مالیاتی (Tax base) معین گردیده است در یک دورهٔ مالی وضع و تحصیل گردد این گونه مالیات بندی و وصول را مالیات بندی مضاعف گویند .

مالیات بندی مضاعف وقتی صورت می‌گیرد که دو مقام صلاحیت‌دار مالیات بندی از مأخذ واحد مالیات جداگانه بگیرند یا همان مقام ذیصلاحیت از یک مأخذ مالیات دو بار مالیات اخذ کند .

صورت اول در ایالات متحده است. این‌گونه مالیات بندی هنگامی انجام می‌گیرد که بر یک ملک یا مال موروثی و یابرعواید هم مالیات ایالتی و هم مالیات فدرالی وضع و تحصیل شود .

صورت دوم وقتی بوقوع می‌پیوندد که مالیات فدرالی اولا ازسرجمع منافع یک شرکت سهامی گرفته شود سپس به هنگام تقسیم سود میان سهامداران مجدداً از صاحبان سهام از محل عواید آن‌ها نیز مالیات گرفته شود .

چنین مالیات بندی مضاعف تأثیر مالیات واحدی را که از حیث مقدار برابر با هر دوی این مالیات باشد دارا است .

معمولا وقتی که اصطلاح مالیات مضاعف بکار می‌رود منظور از آن بیعدالتی

است که در مورد بعضی اشخاص روا می‌شود . معمولا وقتی که یک نفر در ایالتی زندگی کند و در ایالت دیگر دارای ملک‌باشد در هردو ایالت از وی مالیات گرفته می‌شود . مالیات اول به اعتبار محل اقامت و مالیات دوم به اعتبار محل وقوع ملک است . .

Doubtful account. **مطالبات مشکوك‌الوصول .**

مطالباتی که وصول آنها مشکوك باشد .

Dow - Jones averages. **متوسط‌های دو ـ جونز .**

چهار متوسط سهم وجود دارد :

(۱) میانگین د . ج قیمت‌های سهم در ۳۰ صنعت پیشرو .

(۲) میانگین د . ج قیمت‌های سهم‌در ۲۰ راه‌آهن پیشرو .

(۳) میانگین د . ج قیمت‌های سهم ۱۵ درکارهای عمومی پیشرو .

(٤) میانگین د . ج قیمت‌های سهم درترکیب ۳۰صنعت، ۲۰راه‌آهن‌و۱۵ کار فواید عامه .

پنج سیانگین سند قرضه د . ج وجود دارد :

(۱) سند قرضه ۱۰ راه‌آهن درجه عالی .

(۲) سند قرضه ۱۰ راه‌آهن درجه ۲ .

(۳) سند قرضه ۱۰ کار عمومی .

(٤) سند قرضه ۱۰ صنعت .

(۵) سند قرضه ترکیبی از ٤۰ سند قرضه .

Dow theory. **نظریه دو .**

طریقهٔ تعیین روندهای عمده است در قیمت‌های سهام. با این روش تنها روند معلوم می‌شود نه دامنهٔ وسعت و دوام آن. این نظریه را نخست چارلز اچ. دو ابراز کرده است .

Down payment. **پیش پرداخت .**

Down payment controls. **کنترل‌های مربوط به پیش پرداخت .**

Down period. **تعطیل کارخانه به منظور ترمیم و تعمیر .**

مدتی که ازطرف آن کارخانه برای ترمیم و تعمیر بسته شود .

Downward - sloping, demand. **تقاضای نزولی .**

Down - time rate. **نرخ کمتر از نرخ روز ؛ نرخ دوران رکود .**

ر . ك Day rate .

Dowry insurance. **بیمهٔ دام .**

Drachama. **درهـــم .**

واحد پول کشور یونان و برابر است با یکصدلپتا Lepta واحد پول نقره‌ای یونان باستان .

Draft. حواله ؛ برات ؛ پیش‌نویس نامه .

نوشته‌ای است که به موجب آن شخصی به دیگری دستور می‌دهد که به رؤیت یا به وعده معین مبلغی در وجه شخصی ثالث یا به حواله کرد او یا در وجه حامل بپردازد . معمولا یک چنین حواله به بانک برای تحصیل پول تسلیم می‌شود . هنگامی که این گونه حواله ها به بانک می‌رسد بانک‌آن را به بدهکار ارائه می‌دهد و از وی موافقت اجرای آن را بدست می‌آورد . اگر مدیون حواله را بپذیرد این عمل را قبولی گویند و از طرف بانک اجرا می‌گردد . سند اولی به مدیون به عنوان یک رسید اعاده می‌شود .حواله های‌دیداری فوراً قابل پرداخت است. حواله های میعادی یاغیردیداری ویا بوعده در تاریخ آینده‌ای که‌در آنها ذکر شده‌است قابل تأدیه می‌باشد .

Draft, types of. انواع حواله ، برات :

Bank draft. برات بانک .

Overdraft. اضافه اعتبار .

Sightdraft. برات دیداری .

Time draft. برات بوعده ؛ برات غیردیداری؛ برات‌میعادی.

Draft book. دفتر حواله ها .

Dram. یک شانزدهم اونس و هر ۱۶ اونس یک پوند است .

Draw (to). صدور (چک) در وجه ... ؛ حواله کرد شخصی .

Draw back. برگشت حقوق گمرکی ؛ برگشتی .

چون کالائی به کشور وارد گردد و برای مصرف در داخل مملکت نباشدبلکه مجدداً صادر شود دراین صورت حقوق گمرکی یا مالیات داخلی مأخوذه به صاحب کالا مسترد می‌شود و این مبلغ را برگشتی گویند .

Drawee. برات‌گیر ؛ محال‌علیه .

کسی که برات براو حواله می‌شود .

Drawer. کشندهٔ برات و غیره ؛ حواله یا برات‌کش ؛ محیل .

Drawing a check. کشیدن چک .

Drawing account. حساب برداشت .

Drayage. کرایهٔ گاری .

مبلغی که برای حمل و نقل کالا وسیله گاری پرداخته می‌شود .چهارچرخه یا

کاری مخصوص بارگیری و باراندازی . هزینهٔ بارگیری و باراندازی (کالا از کشتی و ترن و غیره .)

Drive to maturity. تقرب به رفاه ؛ شتاب به سوی کمال .

طبق نظریهٔ راستو *W. W. Rostow* مرحلهٔ چهارم توسعه و رشد اقتصادی مرحله تقرب به رفاه است و آن مرحله‌ای است نسبتاً طولانی که پس از مرحلهٔ جهش اقتصادی آغاز می‌گردد ؛ زیرا در این دوره فعالیت‌های اقتصادی در جهت توسعه و ترویج شیوه‌های فنی جدید در کلیهٔ شئون اقتصادی کشور است و تقریباً از ده تا بیست درصد درآمد ملی باید سرمایه گذاری شود تا افزایش محصولات در مقایسه با افزایش نفوس به سرعتی نسبتاً بیشتر صورت‌گیرد . مراحل دیگر عبارتند از :

(1) The traditional society جامعه سنتی .
(2) The precondition for take - off. وضع ماقبل جهش .
(3) Take - off. جهش .
(5) The age of high mass - consumption. عصر مصرف کثیر و در سطح عالی .

Driving force. نیروی محرك .

Drop shipper. واسطهٔ معاملات .

واسطه‌ای که سفارشات خریداران را تضمین می‌کند وبرای‌سازندگان یا دیگر عرضه کنندگان می‌فرستد تا مستقیماً به‌مقصد خریداران حمل نمایند . وی معمولا وی معمولا مسئول وصول قیمت خرید است .

Drop shipment. حمل مستقیم کالا ازتولید کنندهٔ به‌خریداربدون‌واسطه.

Drummer. فروشندهٔ طواف ؛ فروشندهٔ طبال .

فروشنده‌ای که معمولا با نشان دادن نمونه‌ها و سروصدا خریداران را جلب می‌کند .

Dry dock. تعمیرگاه کشتی‌های تجاری و غیره .

Dry harming. دیم کاری .

Drygoods. خشکبار ؛ قماش ؛ کالاهای بافته و خرازی .

Dry loss. زیان بیربط ؛ ضرر بی‌ربط .

(۱) ناشی از تحمیل مالیات ؛ ضرر به فروشندگان و مصرف کنندگان تواماً که بیشتر از درآمد دولت است و زیان خالص باقی می‌گذارد ؛ جلوه‌های اساس آن هزینه نزولی صنعت است .

(۲) یک اصطلاح مشابه که در مبادلات بین‌المللی بکار می‌رود .

Dry trust. ودیعهٔ بی‌سود ؛ امانت بی‌سود .

Dual pay system. سیستم دومزدی ؛ سیستم مزد انتخابی .

طریقهٔ تعیین مزد کارگران در شرکت‌های حمل و نقل است. بدینسان که مزد را ساعات و هم از روی مسافت معین می‌کنند وبعد هرکدام که بیشتر به سود کارگر باشد. به کاگران مشمول پیمان می‌دهند .

Dual system. شیوهٔ حساب دوباره .

شیوه‌ای است که در آن پس از صدور برگه ، یک حساب در دوجا وسیلهٔ دو شخص جدا از هم ثبت و نگهداری می‌شود. این روش برای اطمینان به‌درستی ثبت‌هاست و کنترل بیشتری در حساب هابرقرار می‌کند ومعمولا دربانک هابرای حساب‌های جاری به کار برده می‌شود .

Dualism. دوگانگی ؛ اصل دوتائی ؛ اصل ثنویت .

هراصلی که بر دوپایهٔ اساسی قرار داده شده‌باشد، مانند حسابداری مترادف (دوبل) .

Duality theorem. قضیهٔ دوگانگی .

در برنامه ریزی خطی قضیه‌ای است که راه حل مسالهٔ پروگرام تولید مطلوب (یعنی سود آورترین ترکیب منابع) مسالهٔ تقویم عوامل محدود کننده تولید را حل می‌کنند . (مثلا مقداری باید به حساب یک واحد از هر عامل محدود گذاشته شود) .

Duck. کسر حقوق .

Lame duck. صراف ورشکسته .

Due. بدهی ؛ حق ؛ طلب ؛ عوارض ؛ موعد ؛ پرداختی ؛ واجب‌الادا ؛ موعد رسیده .

Due bill. قبولی کتبی قرضه ؛ برات قابل پرداخت ؛ برات واجب‌الادا ؛ برات موعد رسیده .

Due date. تاریخ سررسید ؛ موعد پرداخت .

مترادف است با Maturity .

Due from banks. طلب از بانک‌ها .

Due to banks. بدهی به بانک‌ها .

Duel effect (double effect). تاثیر مضاعف (التصادی) .

Duffer. جسازن .

کسی که چیزهای کم‌بها را به عنوان کالای دزدی یا بازیافتی و یا قاچاق به‌قیمت گران می‌فروشد .

Dummy directors. مدیران پوشالی؛ مدیران ساختگی؛ مدیران ظاهری.
اعضای هیات مدیره یک شرکت که فقط برطبق دستور گروه کنترل کننده‌ای عمل می‌کنند و به دلایلی به عمل مستقیم به‌عنوان مدیران اعتبار توجه ندارند .

Dummy incorporators. تشکیل دهندگان ساختگی؛ مؤسسات مصنوعی.
اشخاصی (معمولا سه نفر) که در ظرف مدت تشکیل یک شرکت نو موقتاً به عنوان تشکیل دهندگان ومدیران کارمی کنندوسپس استعفامی دهندوامورمربوطه رابه‌مالکان حقیقی می‌سپارند. این کار به‌منظورفراهم نمودن تسهیلات‌برای مالکان حقیقی‌می‌باشد؛ زیرا اینان بدینوسیله مجبور نمی‌شوند تاشخصاً به‌کلیهٔ جزئیات امور در دوایر مختلف بپردازند و در دستگاههای‌گوناگون شرکت نوبنیادحضور یابند .

Dump (to). فروختن کالا به قیمت ارزان‌تر از قیمت واقعی دریک‌کشور .

Dump. پول سیاه ؛ پشیز .

Dumping. دمپینگ ؛ رقابت مکارانه ؛ تبعیض قیمت‌ها در بازرگانی باخارج.
فروش کالا در بازار خارجی به قیمتی کمتر از بهای آن کالا در بازار داخلی است . معمولا انحصارات این رویه را دنبال می‌کنند مخصوصاً وقتی که حجم زیاد تولیدات از قیمت تمام شدهٔ هــــر واحد محصول بکاهد ، یا به هنگام تولید به مقدار کثیر اگر کلیهٔ محصولات در بازار داخلی فروخته شود قیمت دربازار داخلی‌تنزل فاحش‌می‌کند. در این صورت تولیدکننده با محدود ساختن عرضه‌در داخل کشورمی‌تواند قیمت‌را بالانگاهدارد وبقیهٔ تولیدات خود را در خارجه به قیمت نسبتاً کمتر بفروشد و سودهنگفتی از فروش زیاد بدست آورد حال آن که اگر تمام تولیدات خود را در بازار داخلی می‌فروخت چنین نفعی نمی‌توانست تحصیل کند .

Dun. بستانکار سمج ؛ طلبکاری ؛ مطالبه .

Dunnage. پوشال ؛ با پوشال بسته‌بندی کردن .

Dunning. طلبکاری .

Duopoly. انحصار دوگانهٔ فروش ؛ انحصار دو فروشنده ؛ انحصار دوجانبه ؛ انحصار دوقطبی .
وقتی که کالا فقط دو فروشندهٔ انحصاری دارد. انحصار در دست دو نفر. وقتی که تنها دو تولیدکننده محصول واحد یا دو محصول بسیار مشابه را بسازندودر

...ند گویند انحصار دوگانه فروش در بارهٔ محصول مورد بحث وجود ... یعنی از تولید کنندگان هم عرضه را کنترل نکند . از اینرو تااندازه‌ای رقابت میان‌آن‌ها حکمفرماست وعمل یک تولید کننده قیمت تولید کنندهٔ دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد . با اینهمه نوعی انحصار که گاهی به نام انحصار جزئی Partial monopoly خوانده می‌شود دربازار پدیدار می‌گردد .

Duopsony. انحصار دوگانه خرید ؛ انحصار دو خریدار .

حالتی را در بازار گویند که تنها دوخریدار برای یک کالا باشد، یعنی خریدار کالای مورد بحث منحصر به دو نفر یا دو مؤسسه است .

Duplex alpha - numeric. شماره و الفبا .

یکی از روش‌های بایگانی است . دراین روش از اعداد و حروف تواماًاستفاده می‌شود، مانند ٥/ الف .

Duplicate. نسخهٔ دوم ؛ کپی اول ؛ دونسخهٔ المثنی .

Duplicate (to). نسخه ثانی ساختن ؛ کپیه کردن .

Duplication of functions. تکرار عملیات ؛ عملیات مشابه .

Duplicator, spirit duplicator. دستگاه نسخه برداری الکلی .

Durable capital goods. کالای سرمایه‌ای با دوام .

Durable consumers' goods. کالای مصرفی با دوام .

Durable equipment. وسایل با دوام .

Dutch auction. حراج هلندی ؛ حراج‌نزولی ؛ حراج مناقصه‌ای .

حراجی که در آن خود فروشنده قیمت اولیه و شروع نسبتاً بالا را معین‌می‌کند وسپس قیمت را متدرجاً پائین می‌آورد تا کالاها را بفروش برساند .

Duty. تعرفه ؛ وظیفه ؛ حق .

Customs duties. حقوق گمرکی .
Duty free. معاف از حقوق گمرکی .
Duty paid. حقوق گمرکی پرداخت شده .

Duty drawback. بازپرداخت کل یا قسمتی از حقوق گمرکی پرداختی به نشانهٔ تکمیل و صدور مجدد آن کالا .

Duty free. معاف از حقوق گمرکی .

Dynamic analysis. تجزیه وتحلیل دینامیک ؛ تجزیه وتحلیل تحرکی؛ تحلیل پویا .

تحلیل یک پدیدهٔ معین (مثلا قیمت یک محصول) به چند طریق می‌تواند صورت گیرد :

نخست تحلیل ایستا (Static) که کوشش برای درک علل‌تعیین قیمت در یک لحظه معین است. بدینسان تعیین فلان قیمت برمبنای عرضه و تقاضای موجود در بازار تشریح می‌گردد.

دوم تحلیل پویا (Dynamic) و هدف آن بررسی چگونگی وعلت تغییر پدیده در زمان است. مطالعهٔ «چگونگی» گاهی به نام Cinematic یاد می‌شود که مجموعهٔ رویه‌های انطباق ایستای تحویل یک متغیراست. مطالعه «علت» است که مارا به تحلیل پویا رهنمون می‌گردد. انطباق‌ایستا، درحقیقت، تنها پیشرفت در راه مشاهده است، حال آن که تحول پدیده بدانجا منجر می‌شود که آن پدیده در رابطه با تحولات دیگرو متغیرهای دیگر (مقادیر فروخته؛درآمد کل مصرف کنندگان و هزینهٔ تولید در مثال برگزیده) مورد ملاحظه قرار گیرد. بنابراین تحلیل پویا چنان روشی است که مستقیماً تغییر یک پدیده را نسبت به پدیده‌های دیگر در زمان توضیح می‌دهد.

وسایل عمدهٔ روش پویا با توجه به‌این که موضوع و مقصود ساده یا پیچیده باشد متفاوت است. موضوع هنگامی ساده است که فقط یک متغیر (دراین‌جا قیمت یک محصول) زیر بررسی قرار گیرد. در این حالت وسایل همانا تحلیل بازگشت Recurrence Analysis و تحلیل همبستگی Correlation Analysis است. تحلیل نخست هنگامی‌است که ارزش لحظه‌ای پدیده‌فقط به وسیلهٔ تحول گذشتهٔ پدیده یعنی مثلا به‌وسیلهٔ ارزش‌قیمت‌های یک یا دوسال پیش‌بیان شده باشد. دراین حالت به معادله‌ای از نوع زیر می‌رسیم:

$$P_{(t)} = f(P_{(t-1)} \text{ و } P_{(t-2)}).$$

تحلیل همبستگی وقتی است که متغیر (قیمت) تابع ارزش پدیده‌های دیگر در همان لحظه یا در لحظات دیگر باشد. مثلا:

$$P_{(t)} = f[Q_{(t)} \text{ و } R_{(t-1)} \text{ و } C_{(t)}].$$

که در آن $Q_{(t)}$ مقدارفروش در زمان t،

$R_{(t-1)}$ درآمد مصرف‌کنندگان در زمان t-1

$C_{(t)}$ هزینه تولید در زمان t است.

هنگامی موضوع پیچیده می شود که بخواهیم تحول همزمان چند متغیر را بیان نمائیم. دراینجا به‌الگوهای حقیقی پویا (دینامیک) یاتحرکی می‌رسیم به طرزی که تحول n متغیر مورد تحلیل نسبت به دیگران انجام‌می‌گیرد.

ر. ک. Econometrics; model.

Dynamic condition. شرایط وتغییرات اقتصادی؛ وضع تحرکی؛ وضع پویا.

Dynamic economics. علم اقتصاد دینامیک ؛ علم اقتصاد پویا .
اقتصادی آن قسمت را گویند که تأثیر بعد زمان را بر اوضاع و احوال اقتصادی در مدنظر قرار می‌دهد .

Dynamic function of money. وظیفهٔ دینامیک پول .
وظایف غیر فعال پول ناشی از کاربرد آن به عنوان وسیلهٔ مبادله است . امروزه پول دارای وظیفهٔ فعالی در اقتصاد است ؛ زیرا کنترل بر عرضهٔ پول یکی از وسایل دولت برای تأثیر برمیزان تولید و آهنگ توسعهٔ صنایع و کوشش درراه تأمین اشتغال کامل می‌باشد .

Dynamic forms of demand functions. شکل‌های تحرکی توابع تقاضا .

Dynamic state. حالت تحرکی ؛ وضع تحرکی ؛ حالت پویا .
وضعی است که در آن روابط میان پدیده‌های اقتصادی در تغییر می‌باشد.

Dwelling house. مسکن ؛ منزل ؛ مأوی .

Dweindling of assets· دارائی‌های تحلیل رفتنی .

E

E and O.E. « اشتباهات و از قلم افتادگی‌ها مستثنی است » .
علامت اختصاری Errors and omission excepted می‌باشد .

Each way. دوجانبه ؛ از هردو طرف .
در اصطلاح دادوستد اسناد و کالاها اگر یک دلال درصدی به عنوان حق‌العمل وکارمزد هم از خریدار وهم از فروشنده بگیرد گویند درصدی از هردو طرف گرفته است .

Eagerness to buy. اشتیاق به خرید .
یکی از دوتاثیر سهم روی قیمت فرآورده است . تأثیر دیگر اشتیاق فروشنده به فروش و اشتیاق به خرید (همراه با توانائی به اجرای این کار) مبنای تقاضاست. تأثیر اشتیاق برقیمت بطرزی بسیار روشن درحراج‌فروش‌نمایان است. قیمت‌های بورس نیز نمونهٔ خوبی ازاشتیاق به فروش یا به خریداز جانب همان سرمایه‌گذاران یا سفته‌بازان است .

Eagle. سکهٔ طلای ده دلاری ایالات متحده .
در سال ۱۷۹٤ میلادی این سکه در ایالات متحده بجریان افتاد و در سال ۹۳۳ ۱ میلادی‌بنابه دستوردولت جمع‌آوری‌گردید وتماماً به‌وزارت خزانه‌داری فروخته شد .

Earmark. تخصیص ؛ کنار گذاردن .
وقتی کالائی به تولید کننده سفارش داده می‌شود کارخانه پس از مدتی اعلام می‌دارد که Goods are earmarked و منتظر افتتاح اعتبار یا سایر تشریفات‌برای حمل کالامی‌باشد. منظور این‌است که به‌عنوان خریدارتخصیص

یافته و در کناری نگاهداشته شده و منتظر اقدام مشتری برای حمل کالاست.

Earmarked gold. طلای مختص ؛ طلای اختصاصی .

طلائی است که مال بانک مرکزی یک کشور است و در بانک مرکزی کشوری دیگر ذخیره می‌شود. این طلا جزو آن ذخایر پولی مملکتی نیست که درآن‌جا ذخیره شده است بلکه اختیار نهائی آن با بانک مرکزی مالک آن می‌باشد.

Earmarked revenue. درآمد اختصاصی .

Earmarking of taxes. تخصیص مالیات‌ها .
(Dedicating of revenues)

عمل تعیین درآمدهای ویژه برای تامین مالی‌خدمات یا کارهای عام‌المنفعه است . این امر عموماً به یک منبع مالیاتی منحصر به‌فرد برمی‌گردد، مانند مالیات دولت‌بربنزین برای‌اجرای طرح‌استثنائی نظیر ساختمان، حفظ ومرمت جاده‌ها .

Earn (to). بدست آوردن ؛ منفعت بردن ؛ درآمد به سبب خدمت یا فروش تحصیل کردن ؛ دخل داشتن ؛ پیدا کردن .

الف ـ استحقاق برای دریافت وجه یا کالائی در برابر گزاردن خدمت دریافت سود از سرمایه‌گذاری یا فروش کالا .

Earned income. درآمد استحقاقی؛ درآمد مکتسب؛ درآمدحاصله ازخدمت و مجزا از سایر درآمدها .

درآمدی که به ازاء خدمات انجام یافته یا در نتیجهٔ مبادلهٔ تجاری بدست آمده باشد .

Earned premium. حق بیمهٔ استحصالی .

در بیمه ؛ آن جزء از حق بیمه است که بوسیله بیمه‌گذار به آن قسمت از دورهٔ بیمه‌نامه تخصیص یافته که فعلاً گذشته است .

Earned revenue. درآمد استحصالی .

در اصطلاح حسابداری به درآمدی باز می‌گردد که وقتی کالاها در اختیار قرار گرفته‌اند یا خدمت انجام یافته باشد بدست می‌آید .

Earned surplus. مازاد مکتسب ؛ مازادی که از تراکم منافع تشکیل شده باشد .

آن منافع یک مؤسسهٔ اقتصادی که توزیع نگردیده و در نتیجهٔ فعالیت عادی واحد اقتصادی مورد بحث بدست آمده باشد .

Earnest money. پول بیعانه ؛ پیش پرداخت .

مبلغ پول پرداختی خریدار به هنگام ثبت قرارداد برای نشان دادن تضمین و توانائی خریدار در اجرای قرار داد .

Earning asset. دارائی سودآور ؛ دارائی درآمددار ؛ دارائی ایجاد کننده درآمد .

در ایالات متحده سرمایه‌گذاری‌های اسنادی دارای بهره را گویند که در بانک‌های فدرال ریزرو است . این گونه سرمایه‌گذاری ها ممکن است شامل بانک‌های عضو ، اسنادی که برای بانک‌های عضو فدرال ریزرو است تنزیل می‌شود ، قبولیهای مختلف و اسنادقرضه‌دولتی، گواهی‌نامه ها و دیگر اسناد تحت بعضی شرایط باشد .

ر . ك Asset .

Earning - capacity standard. معیار ارزش سرمایه‌ای .

در تعیین ارزش یا ارزیابی دارائی‌های سرمایه‌ای یک شرکت آن روش ارزیابی است که طبق آن یک مبلغ اصلی را که به نرخ مفروض بهره مبلغی معادل با عواید شرکت حاصل خواهد داد معین می‌کند . از روی این مبلغ قیمت و قدرت بازدهی دارائی را می‌توان معلوم کرد .

مترادف است با Capitalized - Value standard. ر . ك Valuation .

Earning, dividends, surplus. درآمد ، سودسهام و اندوخته .

Earning power. نیروی کسب درآمد .

Earnings. درآمدها ؛ مداخل ؛ عواید .

مترادف با Income و عبارت است از درآمد ویژه‌ای که پس از وضع کلیهٔ مخارج بنگاههای عام‌المنفعه دولتی در مورد خدمات یا فروش محصولات بدست می‌آید .

Earnings per share. درآمد هر سهم .

اندازهٔ رایج ارزش سهام عادی . رقم آن به وسیلهٔ تقسیم عواید خالص (پس‌از وضع بهره و سود سهام ممتاز) به شمارهٔ سهام عادی معین می‌گردد .

Earnings report. انتقال عواید ؛ گزارش‌عواید.

مترادف است با Profit and loss statement .

Earnings statement. صورتحساب درآمد ؛ صورت ریز درآمد و تجزیه و تحلیل آن .

Earning yield. بازده عواید ؛ حاصل عواید .

کل سود یک شرکت محدود نسبت به سهام عادی سرمایه‌است‌پس از وضع کلیهٔ هزینه‌های قبلی که انجام شده است .

Ease of entry. سهولت ورود .

دراقتصاد درجهٔ دشواری ورود به یک صنعت است. رایج‌ترین شکل‌های‌تعیین کننده درجهٔ دشواری عبارت است از : مقیاس حداقل عملیات وحداقل میزان سرمایهٔ لازم برای رقابت و میزان تفاوت محصول تولیدی به وسیلهٔ تولید کنندگان در صنعت در زمان حال و اهمیت حمایت قانونی (حق امتیاز ثبت شده و غیره) که در حال حاضر از آن در صنعت استفاده می‌شود .

Easement. حق ارتفاق؛ حقوق ارتفاقی؛ حق ملک درنحوهٔ استفاده ازملک.
هرحقی که برای شخص در ملک حقیقی شخص دیگری باشد .

Easement appendant. حقوق ارتفاقی وابسته ؛ حق ارتفاقی پیوسته .
مترادف است با Easement appurtenant .

Easement appurtenant. حق ارتفاقی پیوسته .
حق ارتفاقی است که به صاحب ملک متصل به ملک مورد ارتفاق تعلق‌دارد. این نوع حق ارتفاق به صاحبان جدید ملک متصل منتقل می‌گردد .
ر . ک Easement in gross .

Easement in gross. حق ارتفاقی بطور کلی ؛ حق‌ارتفاقی رویهمرفته .
حق ارتفاقی که به شخص تعلق دارد گرچه صاحب ملک متصل به‌ملک مورد ارتفاق نیست . این نوع حق ارتفاق قابل انتقال نیست .
ر . ک Easement appurtenant .

Easement of necessity. حق ارتفاق ضروری .
حق ارتفاقی که به موجب قانون برای کسی برقرار شده است که زمینی وی کاملا به وسیلهٔ اراضی دیگران محصور گردیده و به راه عمومی دسترسی نداشته باشد . پس حق ارتفاق عبور از زمین دیگران متضمن حق ارتفاق گذر از آخرین قطعهٔ زمین محاصره کننده است که یک وقتی زمین محصور را مالک بوده است .

Easy commodity. کالای نامرغوب .

Easy market. بازار سست .
بازاری که به سادگی بتوان در آن کالا فروخت .

Easy money. پول ارزان ؛ پول آسان ؛ گشایش پولی ؛ پول فراوان .
این اصطلاح برای شناساندن وضعی بکار رفته است که در آن ترکیب نرخ‌های بالنسبه نازل بهره وموجودی فراوان اعتبار وجود دارد .
مترادف است با Cheap money .

Easy money policy. سیاست گشایش پولی .

[illegible] است برای سیاست پول ارزان، وقتی که اعتباربانکی به‌آزادی در
ر . ک Cheap money .

E. C. A. F. E. [illegible] .

علامت اختصاری .Economic Commission for Asia and Far East
به معنای کمیسیون اقتصادی برای آسیا وخاوردور وابسته به سازمان ملل‌متحد است . این کمیسیون دونوع عضو دارد یکی ،کشورهائی که در آسیا و خاور دور قرار دارند و آنها را کشورهای عضو منطقه‌ای گویند و دیگری کشورهائی مانند ایالات متحده ، شوروی ، انگلیس ، فرانسه و هلند که کشورهای غیر منطقه‌ای نامیده می‌شوند .

E. C. C. S. **جامعهٔ اروپائی ذغال سنگ و فولاد .**

علامت اختصاری European coal and steel community .
اتحادیهٔ مافوق ملی میان بلژیک ، فرانسه ، آلمان غربی ، ایتالیا ، هلند و لوکزامبورك است که در دهم سپتامبر ۱۹۵۲ میلادی برای ایجاد بازار انحصاری ذغال سنگ و فولاد از شش کشور شرکت کننده تأسیس گردید. این اتحادیه حذف‌تعرفه ها و دیگر تضنیقات تجاری ، الغاء کارتل های‌خصوصی و موافقت‌های‌های بازار اریابی ، کمک‌های مالی و استقرار مرزگمرکی مشترك ومزد مقرر قانونی و سطوح قیمت قابل اعمال برصنایع موردبحث‌را میان شرکت کنندگان مورد نظر قرار دارد .

E. C. E. **کمیسیون اقتصادی برای اروپا .**

علامت اختصاری : Economic Commission for Europe است .

E. C. L. A. **کمیسیون اقتصادی برای آمریکای لاتین .**

علامت اختصاری : Economic Commission for Latin America است .

Ecclesistical corporation. **شرکت روحانی ؛ شرکت مذهبی .**

شرکتی که برای مقاصد مذهبی ایجاد گردیده و معمولا شامل اعضاء کلیسا یا افراد روحانی است .
ر . ک Corporation .

Econometric model. **الگوی اقتصاد سنجی .**

الگوی ریاضی (یک رشته روابط میان متغیرهای اقتصادی که نا متناقض و و قائم‌بالذات هستند) به طوری تنظیم شده است که معلومات آماری را برای تعیین الگوی مناسب بکار ببرد .
این الگو به منظور کمک به پیش‌بینی نیازها و تقاضاهای اقتصاد ملی در سال

آینده است و می‌تواند بنابر وضعیت های اقتصاد تحرکی یا سکونی ساخته شودو تأثیر درونی نیروها (فرضیات در بارهٔ اقتصاد درحال ساختمان) راتفکیک کند و مورد بررسی قرار دهد .

ر . ک Analogue model, iconic model, mathematical model

"Econometrica" اکونومتریکا .

مجلهٔ رسمی انجمن اقتصاد سنجی است . هدف این انجمن پیشرفت نظریهٔ اقتصادی در رابطه‌اش با آمار و ریاضی است .

Econometrics. اقتصادسنجی ؛ اندازهٔ پدیده‌های اقتصادی.

مقیاس‌های اقتصادی است که به منظور آزمایش و توسعهٔ نظریات اقتصادی بکار برده می‌شود . اندازه‌گیری اقتصادی به منظور آزمون و توسعهٔ نظریهٔ اقتصادی‌است. شاخه‌ای ازعلم‌اقتصاداست که درآن داده‌های‌اقتصادی به‌طرزی پیوسته و مبتنی برقاعده به کمک ماشین حساب تجزیه و تحلیل می‌شود .

کورنو (۱۸۳۸ میلادی Augustin Cournot) فرانسوی‌ابداع‌گر اقتصاد سنجی است و سپس پارتو و والراس پایهٔ کارهای لئون‌تیف را ریختند .

طی مرحلهٔ نخست که بدان شکل‌بندی نام داده‌اند کوشش می‌شود تعداد معینی متغیر درون‌ذاتی و برون ذاتی برگزیده شود و میان آن‌ها به شکل یک دستگاه معادلات یا نا معادلات ارتباط برقرار گردد .

در مرحلهٔ دوم که ارزشیابی نام دارد به‌کمک داده های آماری حاصله از مشاهدات کوشش بعمل می‌آید تا ارزش پارامترهای منعکس در الگو محاسبه گردد. مثلا اگر رابطه‌ای از نوع $Y = aX + b.Z^{\alpha}$ داشته‌باشیم منظور آن است که با استفاده از سری‌هائی که مقادیر Z،Y،X رامی‌دهدمقدار a, b, α را معین کنیم و برحسب نمونه حدود اشتباه در محاسبات را تقویم نمائیم . بنابر این تنها اکتفا به یافتن یک ارزش برای پارامترها نمی‌کنیم بلکه می کوشیم درجهٔ نمایندگی این پارامترها را از یک نمونه نسبت به مقادیر حقیقی موردنظر استخراج نمائیم و دریابیم .

ر . ک Economics .

Economic. اقتصاد .

هرعمل یاکاری‌که با ایجاد مطلوبیت یاخدمت جهت تأمین حوائج بشری سر وکار داشته باشد. به‌معنای محدودتر و روشن‌تر تولیدکالا یا خدمت به‌طرزی مؤثر و با هزینهٔ نسبتاً کم طبق معلومات فنی موجود باکارآمدترین وسیله.

Economic aggregates. ؛ ارقام کلی اقتصادی ؛ مجموعه‌های اقتصادی

متغیرهای اقتصاد کلان .

Economic analysis. تحلیل اقتصادی .

Economic and free goods. کالاهای اقتصادی و رایگان .

Economic appraisal. ارزیابی‌اقتصادی؛ دید اقتصادی؛ تقویم‌اقتصادی.

: ات اقتصادی یک طرح به عنوان نخستین گام در تشخیص قابلیت

Economic batch quantity. مقدار زیاد اقتصادی .

میزان کار در یک قسمت از مؤسسهٔ تولیدی که با طولانی‌ترین روش مقدار زیادی محصول مطابق نمونه را از آن قسمت ، متوافق با کل میزان کار مورد تعهد مؤسسهٔ تولیدی بیرون می‌دهد .

Economic behaviour. رفتار اقتصادی ؛ وضع اقتصادی .

راهی که در آن مردم بهزیستی مادی خودرا منفرداً یا به صورت جمعی دنبال می‌کنند .

Economic classes. طبقات اقتصادی .

Economic commission. کمیسیون اقتصادی .

یکی از تأسیسات‌اداری جامعهٔ اقتصادی اروپا (یا بازارمشترک E.E.C) است که مسائل موردعلاقه اعضاء نخست به‌آن تسلیم می شود و سپس مورد ملاحظه اعضاء شورا و هیأت سیاسی یا پارلمانی قرار می‌گیرد .

Economic conflict. برخورد اقتصادی ؛ اختلاف اقتصادی ؛ کشمکش اقتصادی ؛ ناسازگاری اقتصادی ؛ مغایرت اقتصادی .

گاهی چنین عنوان می‌شود که میان منافع خریداران وفروشندگان تضاد اقتصادی وجود دارد زیرا اگر چه همهٔ مردم ازتخصص‌سود می‌برند وقبول این امر مبادله را ضروری سازد ولی در واقع یک چنین تضاد وجود ندارد هردو طرف مبادله از این کار نفع می‌برند و هریک از فراورده‌ها و خدمات دریافتی نسبت به‌آن چه درعوض می‌دهد ارضاء بیشتر بدست می‌آورد. این امر به‌روشنی پایه دادوستد کالا و نیز پایهٔ کلیهٔ‌مبادلات منجمله‌تجارت بین‌المللی است هرچند کاربرد پول غالباً میل بدان دارد تا اشتراک منافع میان خریدار و فروشنده را پنهان سازد .

Economic continuity. دوام اقتصادی ؛ پیوستگی اقتصادی ؛ تسلسل اقتصادی .

مبین این دید است که علیرغم تغییرات سیاسی مانند تعویض دولت سیاست

اتصادی می‌بایستی ادامه یابد ولازم است مساعی جاری نسبت به‌نفوذدولت وقت بی‌اعتناء بماند .

Economic cost.
هزینهٔ اقتصادی ؛ قیمت جاری .
اگر زیاد دقیق نباشیم گاهی به معنای هزینهٔ واقعی نیز بکار می‌رود .
مترادف است با Opportunity cost .

Economic decisions.
تصمیمات اقتصادی .
این تصمیمات اساساً در اقدام به انتخاب میان شقوق مختلف حکم می کند ؛ زیرا عرضهٔ کلیه اشیاء محدود است .

Economic determinism.
فلسفهٔ تأثیر عوامل اقتصادی .
این اندیشه است که تحول اجتماعی زادهٔ نیروهای اقتصادی می‌باشد .

Economic development.
توسعهٔ اقتصادی .
مبین تغییرات کیفی و ترقی درآمد سرانه است .
ر . ک Economic growth .

Economic development accountancy. حسابداری توسعهٔ اقتصادی.

Economic direct productive capital. سرمایهٔ مولد (مستقیم) اقتصادی .

Economic doctrines.
عقاید اقتصادی .

Economic domination.
تسلط اقتصادی .
این حالت هنگامی پدید می‌آید که یک کشور هدف خود را تأمین کنترل سیاسی یا نفوذ برکشور دیگری قرار بدهد به قصد آن که از این سلطه مزایای اقتصادی بدست آورد ، مواد اولیه تحصیل کند و بازار محصولات ساخت خود را وسعت بخشد .

Economic dynamics. دینامیک اقتصادی ؛ تحرك اقتصادی .

Economic efficiency. کارآئی اقتصادی ؛ استعمال منابع در مؤثرترین طریقه .
کارآئی که با آن منابع کمیاب مورد استفاده قرار می‌گیرد و سازمان می‌یابد تا هدف‌های معین اقتصادی بدست‌آید . درشرایط رقابت هرقدرهزینهٔ تولید سرانه بدون قربانی کردن کیفیت در رابطه با ارزش یا قیمت کالای ساخته شده کم‌تر باشد کارآئی اقتصادی سازمان تولیدی بیشتر است .
ر . ک Productivity .

Economic ends.
هدف‌های اقتصادی .
مقاصد فعالیت اقتصادی است . هدف‌ها جنبهٔ کمی و کیفی دارند اما ماهیت

هدف‌ها رابطهٔ مستقیمی با یکدیگر ندارند . اقتصاد فقط با شمارهٔ هدف‌ها و درجهٔ شدت نسبی آنها سروکار دارد .

Economic freedom. **آزادی اقتصادی .**

اصطلاحی است که آلفرد مارشال برای واحد اقتصادی آزاد و خصوصی بکار برده است . آزادی تصمیم گیری در امر تولید و مصرف .

Economic friction. **اصطکاك اقتصادی .**

هرگاه موانع دارای ماهیت اجتماعی و روانی سدراه فعالیت نیروهای اقتصادی گردد این حالت را اصطکاك اقتصادی گویند ؛ مثلا رسوم و عادات ، تبعیضات ذوق از جملهٔ عوامل اجتماعی و روحی است که گاهی در برابر امور اقتصادی سد می‌گردد . این وضع هنگامی پدید می‌آید که موانع دارای ماهیت اجتماعی ... مادی نیروهای اقتصادی جلوگیری کنند .

Economic geography. **جغرافیای اقتصادی .**

بررسی تولید ، مبادله و حمل ونقل محصولات کره خاکی است . بنام جغرافیای بازرگانی نیز یاد می‌شود .

Economic good. **مال اقتصادی ؛ جنس اقتصادی ؛ کالای اقتصادی.**

آن کالا (فیزیکی یا به صورت خدمت) که کمیاب ، و مفید و دارای قیمت است . .

هرشیئی خارجی (خارج از وجود انسان) که ذاتاً مفید و قابل تصرف اختصاصی و نسبتاً نادر باشد . این اصطلاح در مقابل مال رایگان بکارمی‌رود. کالای اقتصادی یا مادی‌است ویا غیر مادی مانند خدمات یک معلم و یک وکیل دعاوی . براساس این تعریف مال یا کالای اقتصادی معنای وسیع‌تری نسبت به‌مفهوم ثروت دارد چه ثروت بنابه تعریف کالای اقتصادی ومادی‌است.

ر . ك . Capital good; Consumer good; improved good. Public good; representative good.

Economic growth. **رشد اقتصادی؛ ازدیاد متمادی فعالیت‌های‌اقتصادی.**

منظور افزایش درآمد ملی ، محصول ناخالص ملی ، تولید ملی طی زمان طولانی است . آهنگ افزایش درآمد ملی یا میزان تولید کالاها و خدمات در یک کشور است . افزایش درظرفیت تولید کالاها و خدمات یک ملت یا یک ناحیه همراه با افزایش تولید این کالاها و خدمات است .

ر . ك . Stagnation .

Economic growth, stages of. **مراحل رشد اقتصادی .**

راستو (W. W. Rostow) پنج مرحلهٔ اساسی برای رشد اقتصادی جامعه

برشمرده است و کلیه جوامع را درابعاد اقتصادی خود دریکی‌از پنج مرحلهٔ زیر قرار داده است :

جامعه سنتی ؛ وضع ماقبل جهش ؛ خیز و جهش ؛ کشش به سوی کمال و بلوغ و عصر عالی مصرف کثیر .

جامعه سنتی چنان جامعه‌ای است که بنیان آن در محدودهٔ توابع تولید مبتنی برعلم و شیوه‌فنی ماقبل نیوتن بسط یافته باشد . این مفهوم بهیچوجه استاتیک نیست و فزونی در مقدار تولید را نفی نمی‌نماید و یک وضع حداکثر برای سطح قابل دستیابی تولید سرانه وجود دارد. این اصطلاح سلسلهٔ امپراطوری چین ، تمدن خاورمیانه ، مدیترانه واروپای قرون وسطی جوامع مابعد نیوتن را دربر می‌گیرد .

مرحلهٔ دوم رشد جوامع در جریان انتقال را دربرمی‌گیرد و این دوره‌ای است که اوضاع قبلی برای خیز و جهش بسط یافته باشد . این دوره شاهد تغییرات بزرگ در خود اقتصاد و در موازنهٔ ارزشهای اجتماعی با ساختمان یک دولت ملی دارای مرکزیت واحد بوده است . اندیشه نه فقط چنین گسترش می‌یابد که ترقی اقتصادی امکان پذیر است بلکه ترقی اقتصادی شرط لازم برای بعضی مقاصد دیگراست که مناسب و درشأن ملی وبه‌نفع افراد خصوصی و بهزیستی عمومی یا زندگی بهتر برای کودکان تشخیص داده شده باشد .

مرحلهٔ سوم خیز و جهش (Take off) فاصلهٔ زمانی است که طی آن مقاومت‌ها در برابر رشد پیوسته و مستمر سرانجام منکوب می‌گردد و نیروهای سازنده برای ترقی اقتصادی توسعه می‌یابند وبرجامعه تسلط پیدا می‌کنند ورشد عادی می‌شود ؛ طی دورهٔ خیز و جهش میزان نسبی سرمایه‌گذاری و پس‌انداز واقعی ممکن است از پنج‌درصد درآمد ملی به ده‌درصد آن یا بیشتر برسد و صنایع جدید به سرعت‌گسترش پذیرد از این پس اقتصاد منابع دست نخورده طبیعی را بهره‌برداری می‌کند و شیوه‌های نوین تولید بکار می‌برد وتغییرات انقلابی در بهره‌وری کشاورزی بوقوع می‌پیوندد .

مرحله چهارم کشش به سوی کمال و بلوغ اقتصادی در یک فاصلهٔ طولانی و پیگیر است . شیوه‌های نوین فنی به کلیهٔ جبهه‌های فعالیت‌های اقتصادی می‌یابد. در حدود ۲۰ - ۱۰ درصد از درآمد ملی دائماً سرمایه‌گذاری می‌گردد و این امر می‌گذارد تامقدار تولید همیشه‌ازرشدجمعیت درگذرد. سازندگی اقتصادی مدام اقتصاد راتغییر می‌دهد . هنگامی که شیوهٔ فنی بهبود یابد ، رشته صنایع جدید برپا می‌گردد و صنایع کهنه و قدیمی بدور می‌افتدو اقتصاد نیز جای خودرا در عرصهٔ بین‌المللی باز می‌کند .

بلوغ مرحله‌ای است که در آن اقتصاداستعدادخودرا برای حرکت به پیش ، به سوی صنایع اصلی که نیروی خیز و جهش است نشان می‌دهد و از منابع به بهترین شکل با کارآئی هرچه بیشتر استفاده‌می‌کند و از ثمرات پیشرفته‌ترین شیوه‌های فنی نوین برخوردار می‌گردد .

مرحلهٔ پنجم یعنی در عصرعالی مصرف‌کثیر و جمعی بخش‌های پیشرو اقتصاد به سوی کالاها و خدمات مصرفی بادوام بحرکت درمی‌آید . درآمد واقعی سرانه تا بدانجا بالا می‌رود که نفع تعداد کثیری افراد برمصرف جاری مواد غذائی اساسی ، خانه وپوشاک حکومت می‌کند ؛ نسبت افراد شهری به کل جمعیت ، نیز نسبت کارکنان ادارات و مشاغل دارای تخصص و مهارت به‌کل جمعیت افزایش می‌یابد وجامعه دیگر ازقبول توسعهٔ شیوه‌های فنی به منزلهٔ یک هدف برتری جویانه سربازمی‌زند . پیدایش و ظهور وضع رفاه بیشتر یکی از جلوه‌های حرکت جامعه به‌سوی بلوغ و کمال است .

Economic harmonies. هماهنگی‌های اقتصادی ؛ قوای هماهنگی اقتصادی .

از دید بعضی از دانشمندان اقتصاد اگر هرکس برای نفع شخصی خود فعالیت کند در نتیجهٔ تأثیر قوای نا مرئی براین فعالیت‌ها جامعه به سوی رفاه میگراید . این نیروها که هماهنگی را در چنین جامعه تأمین مینمایندبه نام نیروهای هماهنگی اقتصادی می‌خوانند .

نیروهائی است که در بهزیستی جامعه به عنوان یک کل مشارکت دارد، هنگامی که هرکس نفع‌شخصی‌خود را دنبال می‌کند . طبق‌نظرآدام‌اسمیت این گونه نیروها مافوق طبیعی‌اند و بدینسان بشر بوسیله دست‌های نامرئی برای پیشروی به سوی پایانی هدایت می‌شود که بهیچوجه قصد آن رانداشته است .

Economic history. تاریخ اقتصادی .

بررسی مبارزه و کشمکش بشر برای ارتباط دادن منابع کمیاب به هدف‌های تقویم یابنده درطول زمان است . مورخین اقتصادی امیدوارند پیشینه توضیحات تاریخی را برای اتفاقات و وقایع مهم اقتصادی و بسط آنها پیدا نمایند .

Economic imperialism. استعمار اقتصادی ؛ امپریالیسم اقتصادی توسعه جوئی اقتصادی .

توسعه و بسط دادن سیادت و نفوذ و حاکمیت یک ملت برسرزمین و مردم دیگر (خارجی) به منظور بدست آوردن موادخام ، ایجاد بازار برا ی مصنوعات یا جستجوی موقعیت‌های سودآور سرمایه‌گذاری .

سود اقتصادی ؛ درآمد اقتصادی .
Economic income.
استقلال اقتصادی .
Economic independence.
ر . ک Economic self sufficiency
علائم اقتصادی ؛ نشانه‌های اقتصادی .
Economic indicators.
یک سری اقتصادی که دارای رابطه بقدر کفایت پایدار (سبقت ، تاخیر یا انطباق) با میانگین اقتصاد عمومی یا بعضی از سری‌هاست ؛ بقسمی کـه نخستین سری در پیشگوئی جریان اقتصاد باسری دوم ارزش معینی‌دارد . آمارهائی که نسبت به تغییرات در وضع صنعت ، مبادله و بازرگانی حساس هستند . یک سری آمار که برای نشان دادن دقیق تغییرات در شرایط کا رو کسب بدست آمده باشد .
تاسیسات اقتصادی ؛ نهادهای اقتصادی .
Economic institutions.
تولید ، مبادله و توزیع و کلیهٔ اشکال فعالیت اقتصادی از مؤسساتی همانند بانک ، مؤسسات تنزیل ومالی، قسمت‌های هزینه‌بندی و ارزش گذاری و استخدامی مؤسسات تولیدی و بازار به طرزی‌عالی سازمان یافته‌مانند بورس کمک می‌گیرند .
نفع اقتصادی .
Economic interest.
تعبیر اقتصادی تاریخ
Economic interpretation of history.
تفسیر اقتصادی تاریخ ؛ تعبیر مادی تاریخ .
نگارش تاریخ از این نگاه که شرایط ووقایع اقتصادی تأثیر بارزی درایجاد و تشکیل مؤسسات تمدن بشری دارد .
این نظریه بوسیله کارل‌مارکس در :
A contribution to the critique of political Economy
در سال ۱۸۵۹ میلادی پیش‌کشیده شده و مشعربراین است که وقایع هرحادثهٔ تاریخی بیشتر به وسیلهٔ مؤسسات اقتصادی آن زمان معین می‌شود تا تمایلات و اراده افراد دوره . خلاصه این معنی را می‌رساند که طریقه‌ای که انسان‌ها عملازندگی خودرا می‌سازند برجهان‌بینی اعمال‌آن‌ها حاکم و نافذاست.
اکونومیک جورنال .
Economic Journal.
مجلهٔ رسمی انجمن اقتصادی پادشاهی بریتانیای کبیر و وسیلهٔ مهمی است که اقتصاددانان نظریه‌ای تازه و اندیشه‌های جدید خودرا درباب اقتصاد به صورت مقالات مطرح می‌سازند و در معرض انتقاد اقتصاددانان قرار می‌دهند . این مجله همچنین شامل تجدید نظر در کتاب‌های تازه اقتصادی بخصوص آثار پیشرفته‌تر است .

"Economic Journal, the". اکونومیک جورنال .

ر . ک Royal Economic society

Economic law. قانون اقتصادی ؛ قرارداد اقتصادی .

تعمیم ارتباط میان پدیده‌های گوناگون اقتصادی نظیر قیمت و کل فروش است . مهمترین مقصود قانون اقتصادی آماده سازی زمینهٔ پیشگوئی وپیشگوئی و در نتیجهٔ نظارت بر خود پدیده‌هاست . قوانین اقتصادی صورت نتیجهٔ کلی را دارند و از لحاظ مقداری دقیق و روشن نمی‌باشند و بدین‌سان بیشتر بنا بر ترتیب و شکل «رو به افزایش» و «زیادتراز» تعریف می‌شوند تا توصیفی نظیر . ۲درصد . جرج . ج استیگلر George j . Stigler درکتاب خود به‌نام "Theory of Price" شرح زیر را دربارهٔ قانون اقتصادی می‌دهد :

الف ـ اگر یک صاحبکار اقتصادی در جستجوی بیشترین سود باشد

ب ـ منحنی هزینهٔ نهائی به‌همان سرعت منحنی دریافتی نهائی پائین فرود نیاید ؛

پ ـ اگر منحنی‌ها پیوسته باشند ؛

در اینصورت به‌میزانی تولید می‌کندکه دریافتی نهائی وی با هزینهٔ نهائی برابر باشد .

Economic liberalism. مکتب آزادی اقتصادی ؛ آزادی خواهی اقتصادی .

ر . ک Classical economics .

Economic life. زندگی اقتصادی ؛ عمر اقتصادی ؛ مدت کار ؛ عمر بهره برداری .

مدت زمانی که یک دارائی ثابت قابل استفاده است . دورهٔ زمانی استفاده از یک ماشین .این طول مدت تحت تأثیر کهنگی . عمر فیزیکی یا مقتضیات اقتصادی متغیر می‌باشد .

Economic lot size. اندازهٔ سهم باصرفه ؛ مقداربخش اقتصادی وباصرفه.

مقدار تولید هربار که مقرون به صرفه باشد . مقدار خرید هربار که بیشتر مقرون به صرفه است .

ر . ک Optimum lot size .

Economic man. فرد اقتصادی ؛ انسان اقتصادی ؛ بشر اقتصادی .

آدم فرضی است که تنها انگیزه‌های اقتصادی می‌تواند وی را تحریک کند. این مفهوم از طرف علمای اقتصادی کلاسیک انگلستان ایجاد شده است . اما

نظر به تعمیم‌هائی که در بارهٔ آن بعمل آمد به شدت مورد انتقاد دیگر علمای اقتصادی قرار گرفت . علمای مکتب تاریخی اقتصاد یا مکتب واقع بینی (رآلیست) آلمانی مخصوصاً مخالف این فکرند وآن را فاقد معنای عملی می‌دانند. فرد اقتصادی به کسی گفته می‌شود که عملیات وی نمونه‌ای از اعمال جامعه خود اوباشد و عملی نامعقول ننماید .

Economic maturity. **کمال اقتصادی ؛ نوع اقتصادی .**

کشوری که از لحاظ اقتصادی کاملا توسعه یافته باشد . این امر از وضع تراز پرداخت‌ها معلوم می‌شود .

Economic Method. **روش اقتصادی ؛ شیوه اقتصادی .**

روش‌های قیاسی یا استنتاجی (Deductive) واستقرائی (Inductive) که برای بررسی اقتصادی بکار می‌رود .

Economic Model. **الگوی اقتصادی .**

بیان ریاضی نظریهٔ اقتصادی است . الگوی اقتصادی روش تحلیلی است که تصویر زیاده ساده‌ای را از جهان واقعی نشان می‌دهد .

Economic morphology. **شکل اقتصاد شناسی .**

طبقه‌بندی و مطالعه شکل های مختلف بازار محض که بازارهای واقعی می‌توانند از آن ترکیب یابند .

Economic motives. **انگیزه‌های اقتصادی .**

رفتاری که تماماً از ملاحظات اقتصادی الهام گرفته باشد .

ر . ک Economic man

Economic nationalism. **اصالت نفع ملی اقتصادی ؛ اصالت نفع اقتصاد ملی .**

اصالت برتری نفع اقتصادی ملی ؛ خودکفائی اقتصادی ؛ تمایل به توسعهٔ خودکفائی اقتصادی و عدم احتیاج به سایر کشورها. این هدف که یک ملت از لحاظ اقتصادی نسبت به دیگران مستقل گردد ؛ سیاست ملی خودکفائی متکی بر تعرفه‌ها ؛ سهمیه بندی و محدودیت های پولی و منع واردات است .

ر . ک Self - sufficiency nation .

Economic Organization. **سازمان اقتصادی .**

Economic over - head capital. **سرمایهٔ ثابت اقتصادی .**

Economic paradoxes. **ضدونقیض‌های اقتصادی؛ چیستان‌های اقتصادی؛**

گفته‌های متناقض اقتصادی ؛ عجایب و غرایب اقتصادی .

ممکن است برخی بیانات اقتصاددانان عجیب و متناقض بنظر آید .

(۱) یک خرمن زیاد ممکن است نسبت بیک خرمن فقیر درآمد کمتری عاید کشاورز سازد .

(۲) افزایش در پس‌انداز بوسیلهٔ بعضی از افراد در یک دورهٔ بحران ممکن است جمع کل پس‌انداز جامعه را تقلیل دهد .

ر.ک Saving and investment؛ "Paradox of value"؛ Gibson paradox

برنامه‌گزاری اقتصادی ؛ برنامه‌ریزی اقتصادی. Economic planning.

هر اقدامی را گویند که از دوراندیشی در مورد یک عمل اقتصادی سرچشمه گیرد و خصوصیات و نتایج چنین کار را پیش‌بینی کند . اکنون این اصطلاح بیشتر به راهنمائی و به برنامه‌ریزی دولت در فعالیت‌های اقتصادی نسبت‌داده می‌شود . هرگاه یک سازمان عالی دولت مقدار کالا و خدماتی که طی یک دوره از زمانی معین به توسط ملت می‌بایستی ایجاد گردد معین نماید این کار نیز به نوعی برنامه‌ریزی اقتصادی می‌ماند. درنظام سرمایه‌داری پیش‌بینی واقدام برای چاره‌جوئی و خنثی کردن بحران‌های تباهی‌آور را برنامه‌ریزی اقتصادی گویند .

ارشاد و هدایت دولت در اقتصاد است. برنامه‌ریزی دوگونه است یکی جزئی که در نظام آزادی کار و کسب و مالکیت خصوصی است و دیگر برنامه‌ریزی دستوری و جامع مبتنی‌بر کنترل همه جانبهٔ امور جامعه و این شیوه در نظام سوسیالیزم بکارمی‌رود .

سیاست اقتصادی . Economic policy.

دخل‌وتصرف آگاهانه دولت در بعضی از وسائل برای نیل به هدفهای اقتصادی. هدف‌های عمده سیاست اقتصادی از اینقرار است :

(۱) حفظ اشتغال کامل

(۲) تأمین حداکثر آهنگ رشد اقتصادی برای ترقی سطح زندگی مردم.

(۳) افزایش رفاه اقتصادی از راه توزیع مجدد ثروت به‌وسیلهٔ مالیات‌بندی تصاعدی ، تأمین آسایش زندگی، و تهیهٔ خدمات و حتی پرداخت‌های پولی برای طبقات ندار در یک جامعه .

(٤) حفظ ثبات واحد پولی برای جلوگیری از تورم .

(٥) حفظ موازنهٔ پرداخت‌ها در روابط اقتصادی با کشورهای خارجی .

سیاست اقتصادی غالباً بسیار نزدیک به سیاست اجتماعی است . در مورد اخیر تأمین اجتماعی و بهبود شرایط زندگی مطرح می‌باشد .

قدرت اقتصادی ؛ برتری اقتصادی ؛ توان اقتصادی ..Economic power

تسلط بر منابع واگذاری به فرد یا گروه یا یک کشور به وسیلهٔ انحصار یامقام

سیاسی است .منابع اقتصادی از کالاها و خدماتی تشکیل می‌یابد که در مصرف عوامل در تولید یا تجارت بکار می‌رود .

Economic pressures. فشارهای اقتصادی .

بذل مساعی از جانب منافع خصوصی برای قانع کردن دولت وقت به تغییر سیاست خود یا تعقیب یک سیاست مخصوص به‌سودگروه ذیربطاست که الزاماً به سود جامعه روبهرفته نباشد .

Economic problem. مسأله اقتصادی .

این مسأله که کلیهٔ منابع موجود برای بهترین نتیجهٔ ممکن بکار رود و براثرحل این مسأله می‌بایستی تصمیماتی اتخاذ گردد که چه هدفهائی در دسترس قرار گیرد و کدام نیازها نابرآورده‌گذاشته شود .

Economic progress. ترقی اقتصادی .

افزایش متوسط مقدار تولید کالاها و خدمات سرانه و در عین حال تقلیل نابرابری در توزیع آن‌ها . از لحاظ اقتصادی ترقی همانا بهترین طرز استفاده از عوامل تولید موجود و بهبود کیفیت و گاهی نیز ازدیاد آن‌هاست .

Economic quantities or Aggregates. مقادیراقتصادی یامجموعه های اقتصادی .

موضوع بحث ماکرو اقتصادی . مقادیر یا مقادیر کلی اقتصادی شامل آن اقلام گوناگون نظیر میزان فرآورده‌های تولیدی ذخیره شده و به‌مصرف رسیده ، حجم اشتغال وبیکاری، قیمت‌گذاری ، بهرهٔ وام های بانک ، دستمزد بنائی ؛ قیمت خانه ، مالیات بردخانیات و نوشیدنی‌ها ، عوارض اضافی بر مواد اولیهٔ وارداتی وغیره است. عمل مهم و اساسی تحلیل اقتصادی توضیح اندازه واهمیت مقادیر اقتصادی است .

Economic rent. بهرهٔ اقتصادی ؛ بهرهٔ خودآمده ؛ رانت ؛ بهرهٔ مالکانه ؛ درآمد نامکتسب اقتصادی.

از لحاظ نظری وجوهی را گویند که از یک زمین حاصلخیز درنتیجهٔ تفاوت بازدهٔ آن نسبت به ضعیف‌ترین زمین بدست‌آید بطوریکه هردو زمین دارای موقعیت یکسان باشند و برای مقصد یکسان مورد استفاده قرار گیرند و در هردو مقدار مساوی سرمایه و کار بکار رفته باشد .بدین معنی ظرفیت تولیدی زمین ممکن ازچند نگاه‌بیان گردد. مثلا ازدید درجات‌مختلف حاصلخیزی؛دوری یانزدیکی مسافات‌از بازار و یا در مورد اراضی شهری از لحاظ مرغوبیت نسبی برای‌تجارت و یا سکونت .

این بهرهٔ خود آمده را به نام نظریهٔ رانت ریکاردو نیز می‌خوانند . درآمدی درست مساوی با کمکی که مثلا از زمین برای تولید یک کالا گرفته می‌شود.
ر. ک Rent .

Economic report. **اکونومیک ری‌پورت .**

گزارش اقتصادی که هرسال در ماه مارس از طرف دولت انگلستان به عنوان ضمیمهٔ Economic trends منتشر می‌شود ووقایع اقتصادی‌سال پیشین را بررسی می کند .

Economic review." **اکونومیک‌ریویو .**

مجله‌ای است که به وسیلهٔ :
National Institute of Economic and social research.
منتشر می‌گردد .

Economic royalist. **شهزاده ثروتمند ؛ ثروتمند مغرور .**

اصطلاح استهزاآمیزی است که به اشخاص غنی نسبت داده می‌شود ، فقط بخاطر برتری دارائی و عواید دیگر نسبت به سایرین .

Economic sanctions. **ضمانت‌های اجرای اقتصادی ؛ ضمانت تنفیذ اجرای اقتصادی .**

تدابیر قهری و اجباری و فشار آورندهٔ دارای ماهیت اقتصادی است که در امور بین‌المللی برای اجرای قرارومدارهای دسته جمعی یا به منظور اجبار یک ملت سرکش به پیروی از قوانین بین‌المللی اتخاذ می‌گردد . ماده ۴۱ منشور ملل متحد کاربرد ضمانت‌های اجرای اقتصادی را پیش‌بینی می کند .

Economic self-sufficiency. **اکتفابخوداقتصادی؛ خودکفائی اقتصادی.**

تولید کلیهٔ کالاهای مورد نیاز یک منطقه یا یک قلمرو جغرافیائی در داخل همان محدوده . این محدوده ممکن است یک مزرعه ، یک دهکده ، یک ملت و یا قلمرو محدود دیگری باشد . اکتفا بخود کامل حتی برای ممالک دارای قلمرو وسیع و منابع متنوع نا ممکن است مگر آن که اینگونه ممالک به سطح نازل زندگی تن دربدهند .
ر. ک Economic independence.

Economic significance. **اهمیت اقتصادی ؛ قدر اقتصادی.**

کیفیتی که یک کالا یا خدمت داراست وقتی برقیمت حاکم می‌باشد و در مدار مبادله وارد می‌گردد .

Economic statistics. **آمارهای اقتصادی .**

داده‌های مربوط به تولید ، قیمت ، مزد ، اشتغال و غیره است . این ارقام برای یافتن روندهای مفهوم یا روابط درونی تجزیه و تحلیل می‌شوند .
ر . ک Statistical methods .

Economic strike. **اعتصاب اقتصادی .**
اعتصاب کارگران برای تحمیل تقاضای اقتصادی بر کارفرما . این اصطلاح از unfair labor practice strike متمایز است .

Economic structure. **ساخت اقتصادی ؛ بنیان اقتصادی ؛ بنیاد اقتصادی ؛ ترکیب اساسی اقتصادی .**

"Economic survey". **«اکونومیک سروی » .**
کتاب‌سفید بریتانیاست که تااوائل سال‌های ۶ میلادی سالانه ودر ماه مارس یا اوایل آوریل منتشر می‌شد و به بررسی اقتصادی سال گذشته همراه با دیدهائی در بارهٔ سال جاری می‌پرداخت و تازه‌ترین اطلاعات روز را دربارهٔ درآمد و مخارج شخصی ، تولید ، سرمایه‌گذاری ، پس‌انداز ، هزینه‌ها و قیمت‌ها ، درآمد و مخارج دولت ، اشتغال ، بازرگانی خارجی و تراز پرداختها بدست می‌داد و بعداً Economic report جای آن را گرفت .
ر . ک Economic report

Economic system. **نظام اقتصادی ؛ سیستم اقتصادی.**
ماهیت زندگانی اقتصادی به عنوان یک کل (خواه واقعی باشد یا نظری) مخصوصاً از لحاظ طرز تملک و استفاده ازمالکیت و حدود دخالت دولت است . بطورکلی سه نوع سیستم وجود دارد : سیستم سرمایه‌داری، سیستم سوسیالیستی و سیستم مختلط . تفاوت اساسی میان اینان در این است که وظیفهٔ صاحبکار اقتصادی به‌عهده کیست و چه کسی صاحب وسایل تولید باشد .

Economic system, functions of an. **وظایف یک سیستم‌اقتصادی.**
به شرح زیر آمده‌است :
الف ـ بطورکلی جورکردن و ارتباط دادن عرضه با تقاضای مؤثر برای کالاها و خدمات بطرزی کارآمد و مؤثر :
ب ـ تعیین اینکه چه کالاها و خدمات و به چه مقدار باید تولید بشود .
پ ـ توزیع منابع کمیاب میان صنایع مولد کالاها و خدمات .
ت ـ توزیع محصولات صنعتی میان اعضای جامعه .
ث ـ تدارك برای مرمت، نگاهداری وتوسعهٔ سرمایه‌گذاری درسرمایهٔ ثابت.
ج ـ استفادهٔ کامل ازمنابع جامعه .

در سیستم آزادی کار و کسب ابتکار اجرای این وظایف اقتصادی به انگیزهٔ سود و مکانیسم قیمت در چارچوب تأمین اجتماعی واگذار شده است .
در جامعهٔ سوسیالیستی کلیهٔ عملیات ضروری آگاهانه به وسیلهٔ مقامات حقوق‌بگیر برنامه‌ریزی و طراحی می‌شود . در این جا سرمایه‌گذاران خصوصی‌وجود‌ندارند .

Economic theory. **نظریهٔ اقتصادی .**

مشتی اصول اقتصادی است که به عنوان نتیجهٔ منطقی استدلال درست‌شده‌اند و زمینهٔ تحلیل اقتصادی را فراهم می‌سازند و بدون توجه به‌این امر که دارای مزیت عملی هست یا نیست دنبال می‌شوند .
بررسی روابط در اقتصاد و مقصد آن تحلیل و تشریح رفتار عناصر گوناگون اقتصادی است .

Economic thought. **اندیشهٔ اقتصادی .**

شاخه‌ای از علم اقتصاد در بارهٔ توسعهٔ اندیشه‌های اقتصادی برپایهٔ نوشته‌های اقتصاددانان بزرگ هردوره است .

Economic trend. **روند اقتصادی .**

ر. ک Secular trend .

Economic union. **اتحادیهٔ اقتصادی .**

موافقت‌نامه و قراردادی است میان دو یا چند ملت در پیروی از سیاست‌های مشترک اقتصادی در موضوعاتی مانند حقوق گمرکی ، مقررات مالی ، مالیات‌بندی داخلی وسائل مربوطه .

Economic unit. **واحد اقتصادی اعم از خانوار ، شرکت ، مؤسسهٔ دولتی و غیره .**

Economic warfare. **جنگ اقتصادی ؛ کشمکش اقتصادی .**

فعالیت‌های اقتصادی که به منظور پریشان ساختن دشمن به هنگام جنگ انجام‌می‌گیرد، مانند در دست گرفتن کنترل عرضهٔ مواد خام در کشورهای‌بیطرف و ایراد فشار براین ممالک برای انقیاد بازرگانی آنها با دشمن ویامحاصرهٔ قلمرو دشمن و جلوگیری از ورود کالاهای ضروری بدانجا .

Economic wealth. **ثروت اقتصادی .**

ر. ک Wealth .

Economic welfare. **بهزیستی اقتصادی ؛ رفاه اقتصادی .**

پیگو (A.C. Pigou) این اصطلاح را چنین تعریف کرده است : آن جزء از

رفاه اجتماعی است که مستقیماً یا غیر مستقیم در رابطه باندازه‌گیری معجزهٔ پول (Rod of money) می‌توان بدست آورد. به‌دیگر سخن ، آن جنبه‌های بهزیستی اجتماعی که با وضعی متمایز از بهزیستی معنوی ، روحی وجسمی سروکاردارد، هرچند این گونه بهزیستی‌ها میان خود به نحوی از انحاء در ارتباط می‌باشند .

"Economica". «اکونومیکا»

مجله‌ایست که هرچهار ماه یکبار به وسیلهٔ :

London school of Economics and political science.

منتشر می‌شود .

Economical. اقتصادی ؛ مقرون به صرفه ؛ صرفه‌جو ؛ با صرفه .

Economical institution. نهاد اقتصادی ؛ مؤسسهٔ اقتصادی .

Economics. علم اقتصاد ؛ اقتصاد ؛ علم ثروت .

علمی است که از تولید و تخصیص کالاها و خدمات برای رفع احتیاجات بشری بحث می‌کند . برخی از علمای معتبر جنبه‌های اجتماعی این گروه فعالیت‌ها را بیشتر تأیید کرده‌اند و در تعریف علم اقتصاد مسائل جمعیت یاوقایع اجتماعی را نیز آورده‌اند که عمل کسب معاش دربر دارد . بعضی ازشقوق عمدهٔ علم اقتصاد از اینقرار است :

Applied economics. اقتصاد عملی .

Agricultural economics. اقتصاد کشاورزی .

Consumer economics. اقتصاد مصرفی .

Descriptive economics. اقتصاد توصیفی .

Econometrics. اقتصاد سنجی .

Institutional economics. اقتصاد نهادی .

International economics. اقتصاد بین‌المللی .

Macroeconomics. ماکرو اقتصادی؛ اقتصاد کلان .

Mathematical economics. اقتصاد ریاضی .

Microeconomics. میکرو اقتصادی ؛ اقتصادخرد .

مارشال علم اقتصاد را « مطالعه بشر از نظر معاملات روزمرهٔ وی » تعریف کرده است .

Economics of welfare. اقتصاد رفاه عمومی ؛ اقتصاد بهزیستی .

Economic recession. سراشیبی اقتصادی؛ رکود اقتصادی؛ بحران سبک اقتصادی ؛ بحران خفیف اقتصادی .

Economies, Internal. صرفه جوئیهای داخلی .

ر. ک Internal economies .

Economies, External. صرفه جوئیهای خارجی .

ر. ک External economies .

Economies of mass production. صرفه جوئیهای تولید کثیر .

ر. ک Economies of scale .

Economies of scale. صرفه‌جوئی‌های مقیاس .

غالباً براثر افزایش اندازه و مقیاس کارخانه ، کار و کسب یا صنعت هزینه های واحد تولید کاهش می‌یابد و از این راه عوایدی بدست می‌آید . در اوضاع و احوال مساعد مقیاس بزرگ تولید منجر به صرفه‌جوئیهای مهم در موارد زیر می‌شود: (الف) زمین (امابسیار نامحتمل‌است که دوبرابر کردن تولید مستلزم دو برابر کردن وسعت زمین باشد) و (ب) نیروی کار (افراد کاردان ، ماهر و متخصص ممکن است تمام وقت خود را به کارهائی اختصاص دهند که به‌طرری مؤثرانجام می‌دهند) ؛ (پ) سرمایه (واحدهای اختصاصی ماشین آلات کاملا مورد بهره‌برداری قرار گیرند و تماماً به اشتغال درآیند و (ت) خرید مواد اولیه یا خرید یکجا به بهای ارزان‌ترو (ث) بازاریابی (هزینهٔ تبلیغات تجاری در واحد ممکن است کمتر بشود) و (ج) تأمین مالی یک مؤسسهٔ بزرگ با سهولت بیشتر و ارزان‌تر صورت می‌گیرد تا یک مؤسسهٔ کوچک و (چ) تحقیقات (هزینه های توسعه روی واحدهای زیادتری سرشکن می‌گردد).
کلیهٔ اشکال تولید دردوره های مختلف درستی واعتبارقوانین بازده های افزایش یابنده، ثابت و کاهش یابنده را تأیید می‌کند . مؤسسات تولیدی‌ممکن‌است بکوشندتا برسود خود بیفزایند و خطرات احتمالی را با ایجاد تنوع در فعالیت‌ها پخش نمایند. ممکن‌است تولید یک سلسله از محصولات گاهی با نوع و ماهیت متضاد و متباین ، ادغام افقی و عمودی جریانات تولید برای نیل به صرفه‌جوئیهای بیشتر نیـــز بعمل آید .
تقلیلات هزینهٔ متوسط تولید بطور ارادی یاغیرارادی‌در یک‌واحداقتصادی‌است .

ر. ک External economy, Variable proportions, low of.

Economist. اقتصاد دان .

عالم اجتماعی که متخصص‌درجنبه های اقتصادی پدیده‌های اجتماعی‌است و ممکن است در اقتصاد نظری یا عملی بصیرت داشته باشد .

ر. ک Economics .

“Economist, the”. «مجلهٔ اکونومیست » .

مجلهٔ هفتگی است به‌این نام که به سال ۱۸۴۳ میلادی بنیاد یافته‌است‌و در

لندن منتشر می‌شود و اساساً جنبهٔ انحصاری ندارد وبه ملاحظه وبررسی مسائل جاری اقتصادی می‌پردازد .

Economist - extel indicator. شاخص قیمت‌های سهم صنعتی . که با کمک Exchange telegraph company گرد آمده است .

ر . ک Stock exchange .

Economist, Austrian. اقتصاد دان‌های اطریشی .

ر . ک Austrian school .

Economists, Cambridge. اقتصاد دان‌های کمبریج .

ر . ک Quantity theory of money .

Economists, Classical. اقتصاد دان‌های کلاسیک

ر . ک Classical economists .

Economists, keynesian. اقتصاد دان‌های پیرومکتب کینز .

ر . ک keynes, J. M .

Economization. رعایت اصول اقتصادی ؛ رعایت صرفه‌جوئی .

Economy. اقتصاد ؛ دستگاه اقتصادی ؛ اصول اقتصاد ؛ بنیان تولیدی یا مالی کشور.

صرفه جوئی و علم اداره با اصول اقتصادی . سیستم اقتصادی یک کشور یا ناحیه‌ای از کشور. حدمطلوب استفاده ازمنابع به قسمی که حداکثر ارضا از میزان معلوم منابع بدست آید یا میزان معین ارضا از کمترین میزان ممکن منابع حاصل گردد .

Economy, stationary. اقتصاد ساکن .

اقتصادی است که در آن سه رشتهٔ اساس از داده‌ها یعنی منابع ، شیوه فنی و سلیقه‌ها تغییراتی نمی‌بیند . فرضیه‌ای است برای تحلیل اقتصاد نظری .

Economy of abundance. اقتصاد وفور ؛ اقتصاد فراوانی .

اوضاع و شرایط اقتصادی که در آن قیمت‌ها و قوهٔ خرید عمومی طوری باشد که تسهیلات و وسائل تولیدی یک واحد اقتصادی درحد ظرفیت نهائی خود کار کند . این اصطلاح گاهی بدان حالت فرضی اطلاق می‌گردد که همه موانع رفع گردیده باشد .

Economy of Flexibility. اقتصاد انعطاف پذیری ؛ صرفه‌جوئی‌از انعطاف پذیری .

مزیتی که به یک تولیدکننده صاحب چندین کارخانه به اندازه‌های مختلف عاید می‌گردد .

Economy of high wages. **اقتصاد با مزد بالا .**

دید از این زاویه که اگر انسان مزد خوب بگیرد به‌قسمی که از سطح زندگی عالی برخوردار گردد، کارآئی وی در جریان تولید و همراه با آن بهره‌وری نسبی آن بالا می‌رود .

Economy of scale. **صرفه جوئی مقیاس .**

تقلیل در متوسط هزینهٔ واحد همراه‌با افزایش دراندازهٔ کارخانه یا فعالیت تا به میزان معین و از آن پس ترقی این گونه هزینه‌ها .

ر . ک External economies and diseconomies; internal economies and diseconomies.

Economy of scarcity. **اقتصاد کمیابی ؛ اقتصاد ندرت .**

اقتصادی است که در آن قوهٔ خرید نسبت به قیمت‌های موجودمکفی نباشد و نتواند تسهیلات تولیدی کالاهای مصرفی موجود را به‌ظرفیت‌نهائی آن بکار اندازد (یا مشغول نگاهدارد) . این اصطلاح احیاناً معنای دیگری را نیز افاده می‌کند ؛ بدین مضمون که در اقتصاد پولی که کالاها برپایه توانائی قدرت پرداخت قیمت یا توان خرید توزیع می‌شود هیچگاه مقدار کافی کالا با قوهٔ خرید آن جهت رفع کلیه حوائج وجود ندارد .

E C O S O C. **شورای اقتصادی و اجتماعی .**

مخفف Economic and Social Council است .

E. C. S. C. **جامعهٔ ذغال و فولاد اروپا .**

مخفف European Coal and Steel Community است .

E. D. C. **جامعهٔ دفاع اروپائی .**

مخفف European detence community است .

Edgeworth, Francis Ysidro (1845 - 1926). **اجورث.**

اقتصاددان انگلیسی - ایرلندی است که در کالج Trinity دوبلین و در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده و در دانشگاه لندن به سال ۱۸۹۰ میلادی و درآکسفورد به سال ۱۸۹۱ میلادی‌استاد اقتصاد سیاسی بوده است . سلسله مقالات وی در سه جلد تحت عنوان :

Papers relating to political economy به سال ۱۹۲۰ میلادی گرد آمده است ، اما اثروی به‌نام mathematical psychics در سال ۱۸۸۱ میلادی نخستین اثر مهم این دانشمند در اقتصاد است . دیگر آثار این اقتصاددان Theory of monopoly به سال ۱۸۹۷ میلادی و Theory of distribution به سال ۱۹۰٤ میلادی است .

Edit. جرح و تعدیل .

E.D.I.T.H. شرکت سرمایه‌گذاری حقوق مالی وملکی محدود.

مخفف Estate Duties Investment trust Ltd وشعبه‌ای از شرکت تأمین مالی صنعتی وبازرگانی محدود است که درسال ۱۹۵۳ میلادی برای کمک به وصی‌ها و قیم‌ها وصاحبان سهام درفعالیت‌های خانوادگی اقتصادی وگاهی نیز درشرکت‌ها تأسیس گردیده است هنگامی که پرداخت حقوق ملکی به‌صورت فروش اوراق کثیرو یک‌جای سهام و درصورت امکان از دست دادن کنترل برآن کسب وکار درآید.

Education. تربیت ؛ تعلیم و تربیت ؛ معارف ؛ فرهنگ ؛ توسعهٔ قوای ذهنی و اخلاقی .

برای انتقال علم یکی ازعوامل مهم‌مؤثر برکیفیت نیروی کارکشور فرهنگ است.

Education of accounting. آموزش حسابداری .

Educational quotient. بهرهٔ تحصیلی .

علامت اختصاری آن .E.Q است .

Educational tariff. تعرفهٔ حمایتی .

نظام تعرفهٔ گمرکی است که یک صنعت داخلی نوبنیاد را تا آن زمان که قادر به‌رقابت (تحت شرایط مساوی) بامصنوعات وارده گردد حمایت‌می‌کند.

E. E. اشتباه قابل برگشت است .

مخفف Errors excepted است .

E.E.C. جامعهٔ اقتصادی اروپا .

مخفف .European economic community است .

اتحادیهٔ میان شش کشور اروپای غربی ، فرانسه ، ایتالیا ، آلمان غربی ، بلژیک ، هلند و لوکزامبورك در سال ۱۹۶۶ میلادی برای تشویق تجارت متقابل براساس تعرفه ترجیحی میان اعضاء خود. چهارکشور دیگر انگلستان ، ایرلند جنوبی ، دانمارك و نروژ از ژانویه سال ۱۹۷۳ میلادی‌بدان می‌پیوندند.

ر . ك European free trade association .

که علامت اختصاری آن .E.F.T.A است .

Effect. (۱) اثر ؛ نتیجه (۲) نوعی دارائی های مالی .

به معنای نخست به شکل اثر درآمد (income effect) ، اثر جانشین Substitution effect ، اثر تقلید (imitation effect) و اثر تسلط (effect - domination) ظاهرمی‌گردد. به‌معنای دوم‌اوراق بهادارعمومی‌واسنادتجاری‌است .

Effect of changes in demand. تأثیر تغییرات تقاضا .

Effect and cause. معلول و علت .

Effective. مؤثر؛ واقعی؛ فعلی؛ حقیقی؛ عامل‌مؤثر؛ قابل‌اجرا؛ پول‌مسکوک.

Effective demand. تقاضای مؤثر .

درخواست خریدی که قدرت پرداخت نیز همراه آن باشد . در مباحث اقتصادی هنگامی که از تقاضای سخن بمیان می‌آید معمولا مقصود تقاضای مؤثر است .

Effective interest rate. نرخ بهرهٔ مؤثر .

نرخ حقیقی بهره که برای یک قرض اقساطی پرداخته می‌شود .

$$\text{نرخ واقعی} = \frac{\text{(تعداد پرداخت‌ها) (نرخ رسمی بهره) ۲}}{\text{شمارهٔ پرداخت‌ها + ۱}}$$

و یا فرمول زیر :

$$\text{نرخ واقعی} = \frac{\text{(جمع کل هزینه های مالی) (شمارهٔ پرداختهادریکسال) ۲}}{\text{(شمارهٔ پرداختها + ۱) (بازدهٔ ناپرداختی‌اصلی)}}$$

Effective rate. بازدهٔ سرمایه ؛ نسبت درآمد به سرمایه .

ر . ک Yield to maturity .

Effective tax rate. نرخ مالیات واقعی .

در بریتانیای کبیر کسی که دارای درآمد بسیار بالاست ۱۶ شیلینگ و ۳ پنس در هرپوند از درآمد نهائیش مالیات می‌پردازد .

Effects of taxes. نتایج مالیات ؛ آثار مالیات .

اثراتی است که مالیات در اوضاع اقتصادی و اجتماعی پدید می‌آورد .

Efficiency (ratio). کارآئی ؛ کفایت .

نسبت مقدار تولید شده به مقدار عاملی است که بکار افتاده است .

ر . ک Productivity .

Efficiency, technical. کارآئی فنی .

ر . ک Economic efficiency .

Efficiency audit. کارآئی ممیزی ؛ کارآئی بازرسی ؛ کارآئی رسیدگی .

هرگاه صنعتی ملی شده باشد و غالباً عامداً به‌ضرر خدمتی را انجام دهد معیار اقتصادی کارآئی خودرا از دست می‌دهد .

Efficiency, economic. کارآئی اقتصادی .

حداکثر متوسط مقدار تولید در هر کارگر .

Efficiency, marginal, of capital. کارآئی نهائی سرمایه .

ر . ک Marginal efficiency of capital .

Efficiency engineer. مهندس کارآئی .

کسی که مسلک او مطالعهٔ طریقه‌ها و شیوه‌های کنترل تولید به منظور ازبین بردن ضایعات و ایجاد روش‌های مؤثرتر در عمل است .

Efficiency movement. جنبش کارآئی .

Efficiency point. حد کارآئی ؛ حدمطلوبیت‌تولید ؛ نقطهٔ کارآئی.

Efficiency unit. واحد کارآئی .

واحد اندازه‌گیری که خانم جان‌رابینسون برای استفاده از منحنی عرضه عوامل تولید پیشنهاد کرده است . اگر دو جزء یک عامل دارای بهره‌وری فیزیکی یکسان باشند دارای شمارهٔ واحدهای یکسان کارآئی خواهند بود .

Efficiency variance. اختلاف کارآئی ؛ مغایرت کارآئی ؛ تغییر کارآئی.

تغییرات حاصله بجز تغییر مواد اولیه‌وکارگر ؛ تغییراتی که موجب‌افزایش کارآئی شود .

Efficient cause. علت اصلی یا واقعی .

Efficient demand. تقاضای مکفی ؛ تقاضای مؤثر .

اصطلاحی است که آلفردمارشال برای بیان معنای تقاضای یک شخص بکار برده است هنگامی که قیمتی را که میخواهد عرضه بدارد به قیمت‌هائی برسد که دیگران مایل بفروش هستند .

Efficient final equilibrium. کارآئی تعادل‌نهائی .

E.F.T.A. اتحادیهٔ بازرگانی آزاد اروپا.

مخفف European free trade association .

اتحادیه میان هفت کشور اروپائی غربی شامل انگلستان ، سوئد ، نروژ ، دانمارك ، سویس ، اطریش و پرتقال برای تشویق مبادلهٔ متقابل براساس قرارداد تعرفهٔ ترجیحی،برای تشخیص از E.E.C به نام Outer seven نیز یاد می‌شود .

Egalitarianism. مکتب مساوات ؛ مکتب تساوی طلبی .

ایمان به تساوی درآمد و اعتقاد به این اندیشه که نابرابری درآمدها هرقدر ممکن است کمتر و متوافق باترقی و بهزیستی اقتصادی باشد . چنانکه پیگودر اثر مهم خود Economics of welfare اشاره کرده است ، تقلیل درنابرابری درآمد بهزیستی اقتصادی را افزایش می‌دهد به شرط آن که درعین حال از درآمد ملی نکاهد .

Ejectment. حق تصرف ملک و مطالبه خسارات .

در قانون نوعی عمل است که در آن حقوق قانونی برای تصاحب ملک واقعی معین شده است .

Ejusdem generis. **همجنس ؛ همسان ؛ یک‌جور ؛ یک نوع .**
کلمه لاتین برای The same kind است. وقتی که یک سری اقلام دارای خصوصیت مشترك ظاهری بکار رفته باشد .

Elastic. **دارای کشش؛ کشش‌دار ؛ حساس ؛ انعطاف‌پذیر ؛ قابل انعطاف.**

Elastic currency. **پول کشش‌دار .**
پولی که متناسب با حجم کارو کسب افزایش یا کاهش یابد پول باکشش نامیده می‌شود . در ایالات متحده این کار به وسیلهٔ فدرال‌ریزروسیستم و در ایران توسط بانك مرکزی ایران انجام می‌پذیرد.

Elastic demand. **تقاضای کشش‌دار؛ تقاضای‌انعطاف‌پذیر ؛تقاضای‌حساس.**
تقاضائی که براثر ترقی یا تنزل جزئی قیمت نسبتاً به یك اندازه (درصد) بیشتر کم یا زیاد گردد . بطور کلی تقاضای برای کالاهای تجملی کشش‌دار است .

$$\text{کشش تقاضا} = \frac{(Q_2-Q_1)\,(P_1+P_2)}{(P_1-P_2)\,(Q_1+Q_2)}$$

Elastic money. **پول کشش‌دار ؛ پول باکشش .**
پولی است که مقدار آن نسبت به وضع عمومی و اقتصادی می‌تواند کمتر یا زیادتر شود . در ایالات متحده ؛ اسکناس‌های فدرال‌ریزرو را می‌توان پول کشش‌دار دانست ؛ زیرا نشر آنها مربوط به حجم تنزیل مجدد است . هنگامی که بانك ناشر این‌گونه اسکناس‌ها را به یکی از نمایندگیهای خود بسپارد اسکناس‌ها از جریان خارج می‌گردد ؛ این اسکناس‌ها دوباره صادر نمی‌شود مگر آنکه شرایط اولی نشرو صدور فراهم آید .
ر . ك Elastic currency .

Elastic money supply. **عرضه پول کشش‌دار .**
وضعی است که در یك سیستم پولی هنگامی پدید می‌آید که در آن حجم پول درگردش بتواند برای رفع نیازهای مختلف تغییر نماید .

Elastic supply. **عرضه‌کشش‌دار ؛ عرضه باکشش .**
عرضه‌ای که براثر یك تغییر جزئی در قیمت به اندازه نسبتاً زیادی کم یا زیاد گردد .

$$Es = \frac{\text{درصد تغییر در مقدار عرضه شده}}{\text{درصد تغییر در قیمت}}$$

Elasticity. **کشش ؛ حساسیت ؛ انعطاف‌پذیری ؛ قابلیت انعطاف.**
این اصطلاح در موارد مختلف با کلمه‌ای دیگر بکار می‌رود . در علم اقتصاد

مقصود از آن حساسیت در برابر یک تغییر ، مثلا حساسیت تقاضا درمقابل تغییر قیمت است .

هرگاه Y اندازهٔ پدیده A و X اندازهٔپدیدهٔ B باشد کشش مطلق A نسبت‌به B رابطهٔ $\frac{\Delta Y}{\Delta X}$ و کشش نسبی A نسبت به B رابطهٔ $\frac{\Delta Y/Y}{\Delta X/X}$ است . اگررابطهٔ تبعی میان دو پدیده به صورت $Y = f(X)$ باشد کشش مطلق همان مشتق این تابع یعنی $Y = f(X)$ است. کشش نسبی نیزمشتق لگاریتمی تابع است. از این قرار:

$$\frac{d\,Y/Y}{d\,X/X} = \frac{d\,(\text{loy}\,Y)}{d\,(\log X)}$$

مفهوم کشش اهمیت اساسی در معلومات اقتصادی دارد . کشش بدین پرسش پاسخ می‌دهد که اگر (X) به شکل ΔX یا $\frac{\Delta X}{X}$ تغییر کند Y پدیدهٔ دیگر چقدر (ΔY و $\frac{\Delta Y}{Y}$) تغییر خواهد کرد . میان این دو گونه کشش رابطهٔ نزدیکی وجود دارد :

$$\frac{\frac{dy}{y}}{\frac{dx}{x}} = \frac{dy}{y} \times \frac{x}{dx} = \frac{dy}{dx} \cdot \frac{x}{y} = \frac{dy}{dx} \cdot \frac{x}{f(x)}$$

یعنی کشش نسبی مساویست با حاصل ضرب کشش مطلق در خارج قسمت متغیر x بر تابع f (x) . کشش به‌ویژه در زمینهٔ قیمت‌ها و درآمدها دارای اهمیت فراوان است .

ر . ک Elastic supply, Elastic demand .

Elasticity, Income. کشش درآمد .

واکنش تقاضا برای یک محصول در برابر تغییرات درآمد واقعی مصرف کنندگان است و به روش زیر ارزیابی می‌گردد :

$$Et = \frac{\text{تغییر متناسب درمقدار مورد تقاضا}}{\text{تغییر متناسب در درآمد .}}$$

Elasticity, perfect or infinite. کشش تمام ؛ کشش کامل یا کشش نامحدود .

کشش تقاضا یا عرضه کامل یا نامحدود است هرگاه مقدار افزوده یاعرضه شده به‌قیمت‌معلوم محدود نباشد .

Elasticity promotional. کشش روبه‌ترقی .
مقدار تغییر نسبی درمصرف یک قلم‌به‌عنوان مخارج نسبی برای‌تبلیغات تجاری و/یا فروش زیاد می‌شود حال آن که قیمت و دیگر عوامل ثابت می‌ماند .

Elasticity of a function. کشش یک تابع .

Elasticity of commodity substitution. کشش جانشین کالا .
ر . ک Elasticity of substitution .

Elasticity of costs. کشش هزینه‌ها .

Elasticity of demand. حساسیت تقاضا ؛ کشش تقاضا .

Elasticity of demand and supply, arc. قوس کشش متقاطع تقاضاوعرضه .
حساسیت یک منحنی روی یک قوس یعنی نسبت به بعضی ردیف ارزش‌های قیمت و مقدار است وبرای تقاضاو عرضه به‌وسیلهٔ فرمول‌زیر نشان‌داده شده‌است :

$$\frac{p_0 + p_1}{q_0 + q_1} \cdot \frac{\Delta q}{\Delta p} \quad \text{یا} \quad \frac{\Delta q}{q_0 + q_1} \div \frac{\Delta p}{p_0 + p_1}$$

که در آن :

p قیمت (اندیس o برای اولین نقطهٔ روی منحنی و اندیس ۱ روی منحنی دوم)

q مقدار (اندیس o برای اولین نقطهٔ روی منحنی و اندیس ۱ روی منحنی دوم)

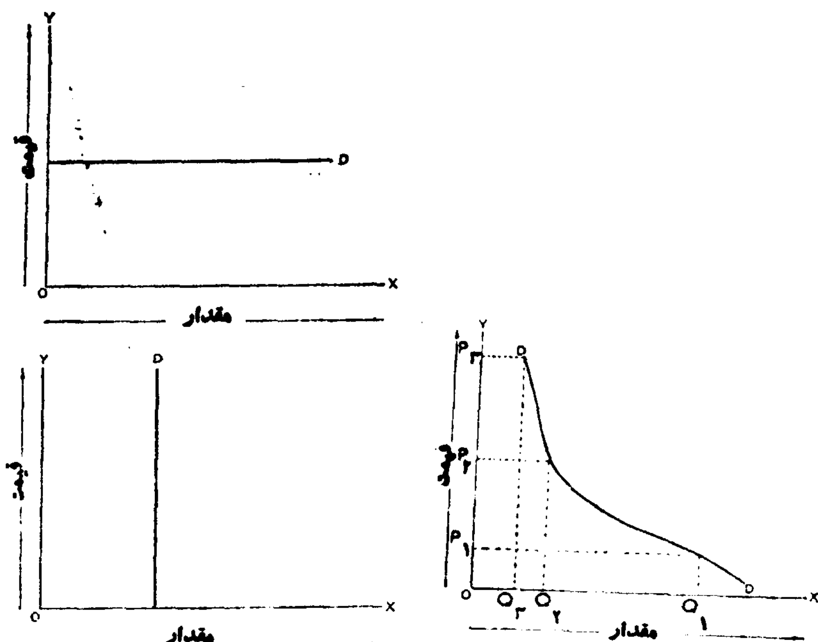
Δp تفاوت جزئی میان p_0 و p_1

Δq تفاوت جزئی تغییر میان q_0 و q_1 است .

نتیجه دارای علامت منحنی برای منحنی تقاضا و علامت مثبت برای منحنی عرضه است .

Elasticity of demand and supply, cross. کشش متقابل تقاضا و عرضه ؛ حساسیت متقاطع وتقاضا وعرضه .
رابطهٔ میان تغییر نسبی در مقدار یک محصول در برابر تغییر نسبی در قیمت کالای دیگر . قوس کشش متقاطع تقاضابرای کالای X بر حسب قیمت کالای Y به وسیلهٔ فرمول‌زیر نشان داده می‌شود :

$$\frac{Py_0 + Py_1}{Qx_0 + Qx_1} \cdot \frac{\Delta Qx}{\Delta Py} \quad \text{یا} \quad \frac{Qx_0 - Qx_1}{Qx_0 + Qx_1} \cdot \frac{Py_0 + Py_1}{Py_0 - Py_1}$$



نمودار شمارهٔ ۲۷

در رابطهٔ بالا Qx نشانهٔ مقدار کالای X (با اندیس₀ درنقطهٔ اول روی منحنی و اندیس ۱ روی منحنی دوم) و Py قیمت کالای Y است .

نتیجه دارای علامت منفی برای کالاهای مکمل و علامت مثبت برای کالاهای جانشین است .

Elasticity of demand and supply, point. نقطهٔ کشش تقاضا و عرضه .

حساسیت منحنی در یک نقطه برای تقاضا و عرضه به وسیلهٔ فرمول زیر نشان داده می‌شود :

$$\frac{p}{q} \cdot \frac{dq}{dp}$$

که درآن :

p قیمت (در یک‌نقطه)؛

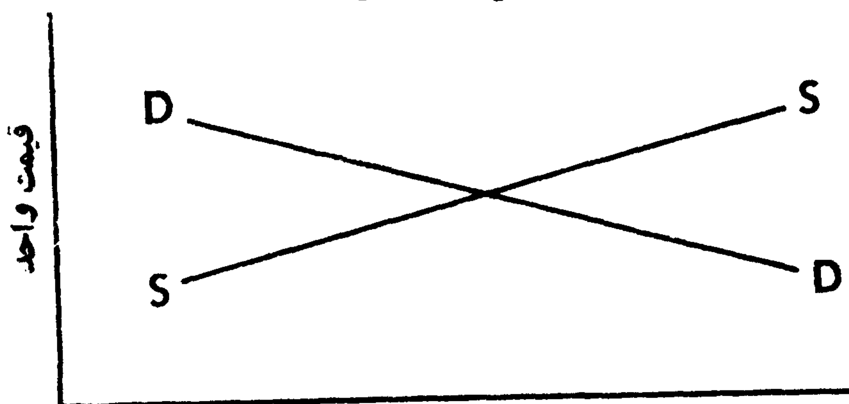
q مقدار (در آن‌نقطه)؛

dq نرخ تغییر درمقدار؛

dp نرخ تغییر درقیمت؛

نتیجه دارای علامت منفی برای منحنی تقاضا وعلامت مثبت برای منحنی عرضه است.

تقاضاوعرضهٔ باکشش



مقدار کالای مورد تقاضاDDومورد عرضهٔSS

نمودار شمارهٔ ۲۸

DD مقدار کالای مورد تقاضا
SS مقدار کالای عرضه شده

Elasticity of demand and supply, price. کشش قیمت تقاضاوعرضه؛ کشش تقاضا و عرضه نسبت به قیمت .

اندازه‌گیری تغییر کوچک نسبی قیمت همراه با تغییر نسبی نسبتاً کوچکتر ، برابر یا بزرگتر مقدار موردتقاضا یاعرضه شده است. نتیجه به ترتیب ، حساسیت کوچکتر از واحد ، مساوی با واحد یا بزرگتر از واحد است .

علامت دلالت برحساسیت واژه یونانی η یا ε و حرف انگلیسی E است .

مترادف است با Sensitivity to price change

Elasticity of demand, income. کشش درآمدی تقاضا ؛ کشش تقاضا نسبت به درآمد .

به فرض ثبات کلیهٔ قیمت‌ها ، کشش درآمدی تقاضا تغییر نسبی در مقدار مورد تقاضای یک کالا مصرف شده در برابر تغییر نسبی در درآمد است .

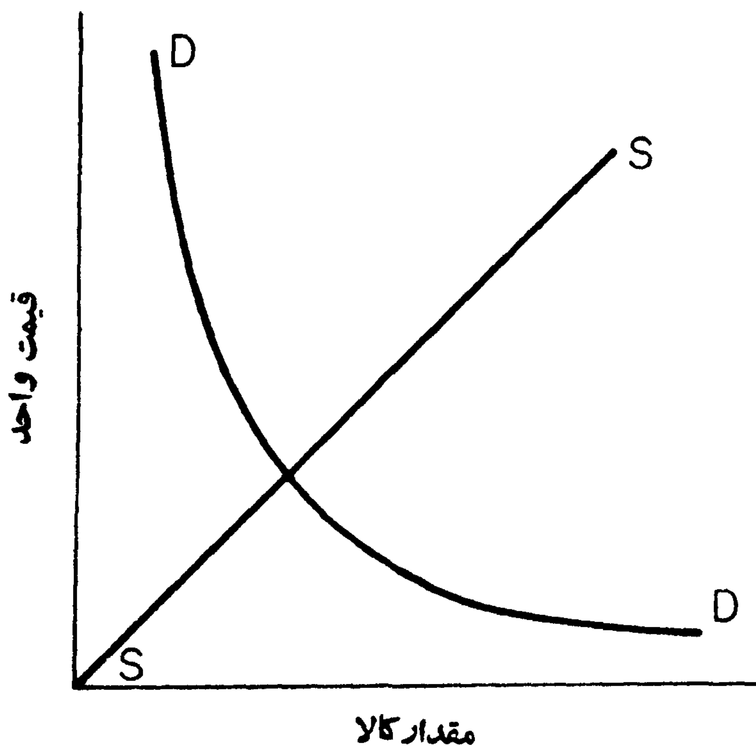
ر . ک Income effect

Elasticity of expectations. کشش انتظارات .

نسبت ترقی نسبی در قیمت‌های آیندهٔ مورد انتظار کالای x به ترقی نسبی قیمت

در دورهٔ پیشین (وگاهی درمقایسه با قیمت پیشین) .

تقاضاوعرضهٔ باکشش‌واحد



نمودار شمارهٔ ۲۹

Elasticity of production. کشش تولید .

نسبت تغییر نسبی درمقدار تولید به تغییر نسبی در منابع (Inputs) . تغییر نسبی به صورت درصد تغییر معین شده است .

Elasticity of productivity. کشش قابلیت تولید ؛ کشش بهره‌وری .

Elasticity of substitution. کشش جانشینی .

نسبتی که بدان یک عامل تولیددر برابر تغییر در قیمت‌های نسبی‌جانشین دیگری خواهد شد . همچنین در مورد مصرف‌کننده نسبتی است که‌با آن‌یک کالا درجواب تغییر در قیمت‌های‌نسبی‌آنهاجانشین دیگری‌می‌شود.فرمول کشش جانشینی چنین است :

$$\frac{\text{درصد تغییر در نسبت } \dfrac{\text{مقدار تقاضای محصول A}}{\text{مقدار تقاضای محصول B}}}{\text{درصد تغییر در نسبت } \dfrac{\text{قیمت محصول A}}{\text{قیمت محصول B}}}$$

Elasticity of supply. کشش عرضه .

Elderly, employment of the. اشتغال شخص پیر .

Electronic computer. استخراج اطلاعات بطریق الکترونیکی .

Electronic data processing. سیستم اطلاعات بطریق الکترونیکی .

دخل و تصرف در اطلاعات به وسیلهٔ ماشین‌هائیکه مادر به انجام دادن عملیات محاسباتی و منطقی دورهای متوالی و گوناگون با استفاده از خلاء وگاز یا Phototubes و دیگرتدابیرحاکم بررفتار الکترون‌های آزاد جاری است. (اصطلاح کمپیوتر)

Electronic data - processing system. سیستم اطلاعات بطریق الکترونیکی . (اصطلاح کمپیوتر)

Eleemosynary. غیر انتفاعی .

واژهٔ فنی برای "Charitable" یا "Non profit" است .

Eleemosynary corporation. شرکت سهامی خیریه ؛ شرکت سهامی غیر انتفاعی ؛ شرکت خیریه ؛ شرکت نیکوکاری .

شرکتی است که تنها به فعالیت‌های خیریه یا نیکوکارانه می‌پردازد .

ر . ک Corporation. .

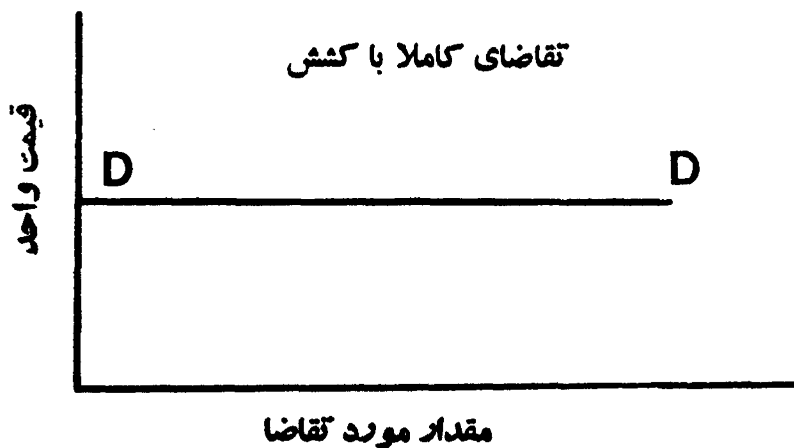
Eligibility Rule. قاعدهٔ شمول ؛ قاعدهٔ قابلیت قبول .

در باب ظرفیت بانک انگلستان در «وام دادن در آخرین مرحله » است . بانک مزبور این خدمت را برای اعضای بازار تنزیل لندن انجام می‌دهد و به هنگام درخواست فقط برواتی را تنزیل مجدد می‌کند که قاعدهٔ شایستگی برای انتخاب را ارضا کند مانند بروات بانک و بروات تجاری خوب.

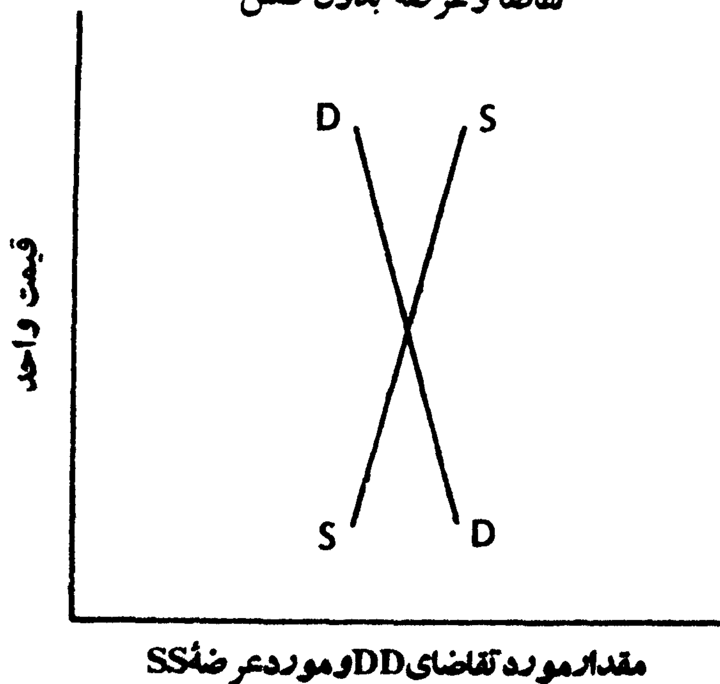
Eligible bond. سند قرضهٔ مشمول ؛ سند قرضهٔ مناسب ؛ سند قرضهٔ واجد شرایط ؛ سند قرضهٔ قابل قبول .

ر . ک Legal list .

۳۷۴ Eligible bond.



نمودار شمارهٔ ۳۰



نمودار شمارهٔ ۳۱

Eligible investment. **سرمایه‌گذاری واجد شرایط ؛ سرمایه‌گذاری قابل قبول ؛ سرمایه‌گذاری درخور انتخاب .**
ر . ک Legal list .

Eligible paper. **برگهٔ بهادار واجد شرایط برای تنزیل مجدد .**
برگهٔ قابل‌قبول مانند برات بازرگانی که‌به‌وسیلهٔ بانک مرکزی برای تنزیل‌مجدد یا مساعده پذیرفته می‌شود . بروات واوراق بهاداری که‌بانک مرکزی درمقابل آنها آماده است به مؤسسهٔ تنزیل ارائه دهنده مساعده بدهد یا تنزیل مجدد کند ، مانند اسناد خزانه و اوراق قرضهٔ ممتاز کمتر از ۵ سال یا بروات تجاری درجه اول .

Elimination ledger. **دفتر کلی که به‌وسیلهٔ شرکت‌اصلی برای‌حساب‌های شرکت تابعه تنظیم می‌گردد و حساب‌های آن منجمله ترازنامه و صورت سود و زیان است .**

Ell. **واحد قدیمی درازا در انگلیس برابربا ٤٥ اینچ یا ١١٤/٤ سانتیمتر ؛ گز ؛ طول یک دست تا شانه ؛ ذرع ؛ مقیاس طول .**

Emanate of. **صادره از .**

Embargo. **توقیف کشتی در بندر ؛ قدغن تجاری ؛ قدغن رفت و آمد .**
هرگونه ممانعتی‌را که از طرف یک دولت نسبت به‌تجارت یاحمل و نقل وضع گردد قدغن تجاری و یا قدغن رفت‌وآمد گویند . امتناع شرکت‌های حمل‌ونقل از پذیرش یا انتقال بار به هنگام اعتصاب یا ازدحام غیرعادی وسایل نقلیه را نیزامبارگو گویند .

Emergency amortization. **استهلاك سریع .**

Emerson efficiency plan. **برنامهٔ کارآئی امرسون؛ برنامهٔ مزد محرك.**
مستخدم یک مزد حداقل برای کلیهٔ کارهای بیشتر از مقدار تولید پایه بعلاوهٔ درصدی از این مزد وقتی‌که تولید از $\frac{۲}{۳}$ مقدارتولید مبنا تجاوزکند دریافت می‌دارد. این درصد بتدریج که مقدارتولید از $\frac{۲}{۳}$ تولید پایه درگذرد افزایش می‌یابد .
ر . ک Bedeaux , Taylor Plans.

Emigration. **مهاجرت ؛ کوچ ؛ ترك وطن برای اقامت درکشور دیگر .**

Eminent domain. **سلطه ؛ حق تسلط ؛ حق حاکمیت و تسلط بر اموال اتباع خارجه .**
حق یک دولت بغیر از قدرت مالیات‌بندی و نیروی پلیس برای تصاحب ملک

خصوصی جهت استفادهٔ عمومی در مقابل پرداخت‌جبران و غرامت معین که طبق قانون مقرر است .
حق دولت به تصاحب ملک خصوصی برای استفادهٔ عامه حتی برخلاف ارادهٔ مالک آن است به شرط پرداخت غرامت و تاوان .

Emolument. مواجب ؛ جبران خدمات ؛ حق‌الزحمه ؛ فوق‌العاده ؛ کمیسیون ؛ پاداش به شکل یک تنخواه ؛ حق‌الزحمه یا هر درآمد اتفاقی .

Empire free trade. تجارت آزاد امپراطوری .
طرح Zollverein در بازار مشترك انگلستان است . طبق این طرح واردات از این‌بازار مشترك بدون حقوق‌گمرکی وارداتی است و از کلیهٔ کشورها غیر غیر عضو در بازار مشترك انگلستان حقوق و عوارض گمرکی گرفته می‌شود.

Empire preference system. سیستم امتیاز امپراطوری ؛ سیستم رجحان امپراطوری .
سیاست تجارت بین‌المللی بریتانیا را گویند که طبق آن به کالای واردهٔ ساخت امپراطوری بعضی امتیازات داده می‌شود . سیاست تجارت آزاد بریتانیا در سال ۱۹۳۲ میلادی متروک گردید و از آن پس سیستم تعرفهٔ وسیع گمرکی وضع شد و در مورد برخی از کالاها حتی سهیمه‌بندی بعمل آمد . بعد از کنفرانس اتاوا که در همان سال برگذار شد سیستم‌امتیازامپراطوری‌وسعت‌بیشتر یافت.

Empiricism. روش و فرضیه‌ای که مبتنی بر آزمایش باشد نه براساس علوم نظری ؛ اصالت تجربه .
روش بررسی یک موضوع که معرفت بدان به عنوان یک نتیجهٔ تجربه واقعی بدست آید .

Employ (to). استخدام کردن؛ بکار گماشتن؛ بکار واداشتن؛ مشغول شدن؛ استعمال کردن؛ بکار بردن ؛ صرف کردن ؛ کار پیدا کردن ؛ استفاده کردن؛ مورد استفاده قرار دادن .

Employee. کارمند ؛ مستخدم .

Employee development. آموزش و پرورش کارمند .

Employee stock repurchase agreement. قرارداد بازخرید سهم کارمند .
برنامه‌ای که طبق آن سهام یک شرکت طی‌قراردادی به کارمندان فروخته می‌شود مشروط به امکان خرید مجدد به وسیلهٔ شرکت ، نظیر قرارداد بانک صادرات ایران با کارمندان خود .

Employee training. کارآموزی کارمند .
Employees' compensation. پاداش کارگران و کارمندان .
Employer. کارفرما .
Employer's association. اتحادیهٔ کارفرمایان ؛ انجمن کارفرمایان ؛ کانون کارفرمایان .
انواع گوناگون سازمان‌های محلی ، ایالتی و ملی کارفرمایان را گویند که که برای پیشبرد منافع مشترك آنها (در موضوعاتی بغیر از یک حرفه یا پیشه خاص) تشکیل می‌شود . فعالیت بعضی از اتحادیه‌های کارفرمایان بخصوص در جهت مقابله با سازمان‌های کارگری است .
Employer's liability insurance. بیمهٔ مسئولیت کارفرمایان .
بیمه‌ای است که خسارت ناشی از حوادث صنعتی وارده به کارگران یک مؤسسه و مورد تعهد پرداخت کارفرما را دربرمی‌گیرد .
مترادف است با Workemen's compensation insurance .
Employer's liability law. قانون مسئولیت کارفرمایان .
ر . ك Worker's compensation laws .
Employer's return (salary tax). اظهارنامهٔ کارفرمائی(مالیات‌حقوق) ؛ صورتحساب کارفرمائی .
Employment. استخدام؛ شغل؛ کار؛ اشتغال؛ اشتغال در یک پیشه ، کسب ، تجارت یا مسلك .
Employment, classical theory of. نظریهٔ کلاسیک اشتغال .
نظریه‌ای که اقتصاددانان کلاسیک براساس دواصل مسلم بنا کرده‌اند :
الف ـ مزد مساوی است با محصول نهائی نیروی کار
ب ـ مطلوبیت مزد وقتی که حجم‌معین نیروی‌کار شاغل باشدمساوی است‌بانامطلوبیت‌نهائی‌میزان‌اشتغال، یعنی‌مزد واقعی‌درست‌وکافی برای‌تحریک‌و ترغیب حجم نیروی کار واقعاً شاغل‌است .
Employment, full. اشتغال کامل ؛ اشتغال مکفی .
وضعی است که در آن کلیهٔ افراد فعال جامعه می‌تواند کار مناسب را به آسانی پیدا نمایند با این نتیجه که نسبت زیادی از جمعیت افراد هر زمان واقعاً مشغول کارند .
Employment, primary. اشتغال اولیه .
اشتغال مستقیماً ناشی از میزان معین سرمایه‌گذاری .
ر . ك Multiplier .

Employment, secondary. **اشتغال ثانوی .**

علاوه‌براشتغال مستقیم یا اولیه که به وسیلهٔ میزان معین سرمانه‌گذاری ایجاد می‌گردد، اشتغال اضافی به‌نام اشتغال ثانوی درنتیجهٔ خرج کردن مردم‌به‌دنبال اشتغال اولیه پدید می‌آید .

Employment exchange. **ادارهٔ کاریابی .**

Employment multiplier. **ضریب افزایش اشتغال ؛ ضریب فزایندهٔ اشتغال .**

معکوس نسبت میان شمارهٔ افرادی که در نتیجهٔ مخارج اضافی بدواً استخدام شده‌اند ومجموع افزایش درسطح اشتغال که‌شامل فزونی‌اشتغال براثرافزایش نخستین نیز می‌باشد .

"Employment policy", white paper on. **کتاب سفید در بارهٔ سیاست اشتغال .**

کتاب سفیدی که در ماه مه ۱۹٤٤ میلادی و زیرتجدید ساختمان انگلیس به پارلمان ارائه داد مشعر برمشی کلی سیاست دولت برای هدف‌های زیر :

« سطح عالی و پایدار اشتغال برای دورهٔپس از جنگ »

شرایطعمومی‌ضروری‌برای‌ایجادسطح پایداروعالی‌اشتغال‌به شرح زیرآمده‌است:

الف ـ کل هزینهٔ کالاها و خدمات باید از سقوط به سطحی جلوگیری شود که بیکاری عمومی ظاهر سازد.

ب ـ ثبات قیمت‌ها و دستمزدها.

پ ـ تحرك نیروی کار .

Employment rate. **نرخ اشتغال ؛ میزان نسبی اشتغال .**

درصدی از افراد موجود برای‌اشتغال درهر زمان که واقعاً در آن زمان بکار اشتغال دارند .

Employment volume. **حجم اشتغال .**

شمارهٔ افرادی که واقعاً در هرزمان،در هرصنعت یا هرناحیه بکار مشغولند .

Emporetic. **بازاری ؛ بازرگانی ؛ تجاری .**

Emporium. **مغازهٔ بزرگ ؛ جای بازرگانی ؛ مرکز تجاری .**

جای تجارت یا مغازهٔ بزرگی که در آن انواع مال‌التجاره فروخته می‌شود .

Empower (to). **صاحب اختیار و قدرت کردن ؛ قدرت و اختیار دادن ؛ وکالت دادن ؛ اجازه دادن ؛ قادر کردن .**

Empty economy. **اقتصاد بی‌بار ؛ اقتصاد بی‌اساس ؛ اقتصاد پوچ .**

ر . ك Overloaded Economy .

Empty set. مجموعهٔ تهی .
Encash (to). نقد کردن؛ نقدگرفتن (چک‌وغیره) ؛ تبدیل به‌پول نقد کردن.
Encashable. قابل تبدیل به پول نقد ؛ قابل دریافت .
Encashment. دریافتی ؛ در صندوق‌گذاری .
Encashment credit. اعتبار قابل دریافت .
جواز به شخصی که حساب بانکی در یک شهردارد برای آنکه بتواند به حساب خود در شعبه دیگر همین بانک یا بانک دیگر درشهری دیگربه میزان حد اکثر مورد توافق درماه یا هردورهٔزمانی معین چک بکشد .
Enclose. همراه ؛ پیوست ؛ جوف ؛ ضمیمه .
Enclosed. محاط .
Enclosing. محیطی .
Enclosure. انحلال املاك و حصارکشی ؛ چینه کشی ؛ محوطهٔ ؛ دیوار بست؛ پیوست ؛ ضمیمه ؛ جریان .
غیرمحصور کردن یک زمین کشاورزی .
ر. ک Agricultural revolution .
Encumbrances. تعهدات ؛ تأمین اعتبار .
تعهد مبلغی از اعتبار است که برای سفارش خرید کالا یا بابت قرارداد حقوقی بعمل می‌آید و معادل آن در بودجهٔ مربوطه تأمین یا ذخیره می‌شود . این گونه تعهدات پس از پرداخت یا انتقال به حساب بدهی خاصیت تعهدی و اعتباری‌خود را از دست می‌دهند .
Encumbrance account. حساب مانع ؛ حساب قرض ملک ؛ حساب بدهی خانه .
در حسابداری دولتی شیوهٔ بودجه بندی برای تأمین این امر است که وجوه اختصاصی زیاده خرج نخواهد شد و بتدریج که مخارج تجویز می‌گردد یک حساب مانع برای تقلیل وجوه اختصاصی برقرار می‌شود.وقتی که خرج واقعی معین شده است اقلام ورودی معکوس می‌گرددووجوه اختصاصی به میزان خرج شده کاهش می‌یابد .
End. اواخر .
از بیست و دوم تاپایان هرماه .
End a string (to). متوقف ساختن سلسلهٔ تشریفات مقدماتی .
End year rebate. تخفیف پایان سال .

End money. پول اندوخته که برای استفاده در مواردی بکنار نهاده شده است که هزینه‌های واقعی از میزان ارزیابیها تجاوز کند.
این اصطلاح باتوجه مخصوص به‌تولید فیلم‌های Motion -picture بکارمی‌رود.

End product. محصول تمام‌شده ؛ فرآوردهٔ مهیا ؛ حاصل ؛ نتیجه؛ بازدهٔ کالا یا خدمات در هر مؤسسه ؛ حاصل کار.

Endogenous. ناشی از خودسیستم اقتصادی ؛ ذاتی ؛ درون زا ؛ درون روی.

Endogenous change. تحول بنیانی ؛ تغییر ذاتی ؛ تحول ناشی ازعوامل اقتصادی.
در علم اقتصاد آن نوع تحولات را در زندگی اقتصادی گویند که زادهٔ علل اقتصادی باشد، مثلا افراط در تولید یا تولید زائد در نتیجهٔ قلت قوهٔ خرید.
عواملی را که دارای ماهیت اقتصادی باشد و سبب چنین تغییرات می‌گردد عوامل بنیانی Endogenous factors نامند. ر. ک Exogenous changes

Endogenous theory of business cycle. نظریهٔ دور کار و کسب ناشی از ذات سیستم.
نظریهٔ دور کار و کسب است که علت یا علل دور را از حرکات و انطباقات اقتصاد مربوط به خود طبیعت اقتصاد جدید می‌داند.
ر. ک Exogenous theory of business cycle.

Endorse (to). ظهرنویسی کردن ؛ پشت‌نویسی کردن ؛ تصویب سندی در پشت آن.
گذاردن امضای شناخته شده و قانونی در پشت اسناد، سفته، چک یا هرگونه برگ بهادار قابل انتقال.
مترادف است با To Indorse.

Endorsee. کسی که به نامش پشت نویسی شده است.

Endorser. پشت‌نویس ؛ ظهرنویس.

Endorsement. ظهرنویسی ؛ پشت‌نویسی.
ر. ک Indorsement.

Endowment annuity insurance. بیمهٔ مقرری سالانهٔ بخشش ؛ بیمهٔ مقرری سالانه وقف.
ترکیبی از Decreasing term insurance و deferred annuity (شامل زیادتی مبلغ ظاهری بیمه برارزش نقدی) است.

Endowment fund. وجوه وقفی .

وجوهی که اصل آن دست نخورده می‌ماند و تنها از منافع آن استفاده می‌شود. وجوه از محل بخشش‌ها که معمولا در مؤسسات غیر انتفاعی و اوقاف به منظور خاصی معین می‌گردد .

ر . ک Fund .

Endowment insurance. بیمهٔ عمر .

(به منظور تأمین سرمایه) .

Endowment plan of life insurance. برنامهٔ وقفی بیمهٔ زندگی .

برنامه‌ای که طبق آن شرکت بیمهٔ عمر موافقت می‌کند مبلغ مقرری را پس از فوت بیمه گذار یا هنگامی که وی به سن معینی مثلا ٦٥ یا ٧٠ سال برسد پرداخت کند . این کار را شرکت بیمه در مقابل حق بیمهٔ ثابت سالانه ظرف چندسال که حداکثر آن قبلا موافقت می‌شود ومعمولا از ١٥ تا ٣٠ سال است اجرا می‌نماید .

Endowment policy. بیمه‌نامهٔ عمر برای تأمین سرمایه .

بیمه‌نامه‌ای است که پس از رسیدن به سن معین بیمه‌گذار را به دریافت مبلغ معینی ذیحق می‌سازد .

Energy source. منبع انرژی .

ماده‌ای است که در طبیعت پیدامی‌شود یا در یک محصول ساخت کارخانه است که نیروی مورد نیاز برای اعمال گوناگون فیزیکی در اقتصاد را تأمین می‌نماید .

Enface (to). روی برات نوشتن یا مهر زدن .

Enfaced. مصوب ؛ مورد قبول .

با توجه به اسناد قرضهٔ خارجی اصطلاح دیگری برای "Assented" است .

Enfacement. نوشتن روی برات ؛ پشت‌نویسی برات و اسناد .

Enforce (to). به اجرا درآوردن ؛ وادار کردن .

Engage (to). استخدام کردن ؛ تعهد نمودن ؛ از پیش سفارش دادن ؛ قبولی گرفتن ؛ متعهد کردن ؛ ملزم کردن ؛ ضامن کردن .

Engagement. کار ؛ شغل ؛ تعهد ؛ تعهدات مالی یا نقدی ؛ التزام .

Engel's law. قانون انگل .

اصل عدم تطابق درآمد با مقدار هزینه است . بموجب این قانون هرقدر درآمد شخص زیادتر شود نسبت کمتری از درآمد خرج غذا و پوشاك و مسکن و سایر کالاهای ضروری می‌گردد . بنابراین بهترین مقیاس برای تعیین سطح زندگی

درصد عایدی یک خانوار است که برای تغذیه مصرف می‌شود . برخی قانون انگل را چنان تفسیر می کنند که گویا شامل دیگر انواع مخارج نیز می‌باشد اما تفسیر وسیع در خور اعتماد نیست .

Engineer a rise (to). تحریک یک ترقی ؛ طرح‌ریزی ترقی .

Engineering economics. اقتصاد مهندسی .

کاربست اصول اقتصادی در مسائل مهندسی ،مثلا مقایسه هزینه‌های نسبی در طرح سرمایه‌گذاری یا تعیین حد مطلوب جریان مهندسی از نظر هزینه .

Engineering shares. سهام مهندسی ؛ سهام ساختمانهای مکانیک .

Engross (to). اشغال کردن ؛ احتکار کردن ؛ یکجا خریدن؛ بخود انحصار دادن .

Engrossment. احتکار .

خرید فرآورده‌ها به مقدار زیاد برای انحصار و فروش آن‌ها به قیمت بیشتر .

Engrossing, forestalling and regrating. احتکار ؛ پیش‌خری کالای بازار ؛ خرید یکجا و خرده فروشی .

سه فعالیت اکیداً در هم آمیخته در جهت‌احتکار و انحصار کالاست : خرید محصول پیش از آن که به بازار برسد ؛ خرید محصول به منظور فروش مجدد آن در کوتاه‌مدت و با افزایش قیمت .

Enhance in price (to). بالابردن‌قیمت؛ افزودن قیمت؛ زیاد کردن‌قیمت؛ گران کردن .

Enhancement of price. افزایش قیمت ؛ گران کردن .

Enlargement. توسعه ، بسط کار .

Ensuing account حساب‌متعاقب؛ واریز آینده ؛ تصفیه در تاریخ بعدی . مترادف‌است‌با Ensuig settlement (اصطلاح بورس) .

Ensuing settlement. تصفیه درتاریخ بعدی. مترادف است با

Entail. واگذاری مشروط ملک به دیگری و تا آخر عمر او .

دریافت کننده حق فروش و تغییر و ترك ملک را تا پایان حیات ندارد .

Enter (to.) ثبت معاملات در دفاتر ؛ ثبت نمودن .

نوشتن ارقام با ذکر تاریخ و موضوع دادوستد در دفاتر حسابداری به استناد برگه‌های حسابداری .

Enterprise. تصدی ؛ مؤسسه ؛ بنگاه ؛ معاملات تجاری .

مؤسسهٔ انتفاعی که در آن خطر بردوباخت باشد ؛ تجارت؛ مقاطعه کاری؛ کیفیت مناسب مدیریت بازرگانی .

Enterprise. **یک نفر یا گروهی از افراد که خطرات احتمالی یک واحد اقتصادی کار و کسب را بعهده می‌گیرند .**

به نام Entrepreneur نیز یاد می‌شود. مجموعه‌ای، از عوامل تولید که تحت اقتدار یک فرد (صاحبکار اقتصادی) یا یک گروه به منظور کسب درآمد پولی از راه تهیهٔ کالاها و خدمات گرد آمده‌اند .

مدیران کارو کسب وقتی که خطرات احتمالی مالکیت را بعهده نگیرند در ردیف کارگر طبقه‌بندی می‌شوند .

Enterprise accounting. **حسابداری کلی مؤسسه ؛ مجموعهٔ حسابداری چند شعبه .**

Entity. **موجودیت ؛ ماهیت ؛ قسمتی از فعالیت فرد ؛ مؤسسه که خود جدا از سایر فعالیت‌ها باشد .**

Entrance fee. **حق ورود ؛ ورود به یک انجمن .**

"Entrpot" **انبار ؛ انبارکالا ؛ انبارموقتی؛ مرکز بازرگانی؛ مرکز تجارت.**

واژه فرانسوی برای Intermediate port و نظیر Free port است .

Entrepot trade. **صادرات مجدد هر کشور .**

منظور کالاهائی است که از خارج وارد و مجدداً صادر می‌گردد .

Entrepreneur (enterpriser). **متصدی ؛ صاحبکار اقتصادی ؛ کار- فرمای اقتصادی .**

کسیکه در عمل تولید مسئولیت تشکیلات، مدیریت و مقابله با خطر بردوباخت در یک فعالیت اقتصادی را بعهده می‌گیرد . صاحبکار اقتصادی موقعیت‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد تا محصول، جدید یا شیوهٔ نوین و یا سازمان بهتر در آن وارد سازد . سازمان دهندهٔ کارو کسب به‌قصد تحصیل‌سود دارای مسئولیت‌های زیر است :

الف ـ مقابله با خطرات احتمالی و نفع نامسلم .

ب ـ اتخاذ تصمیم برای میزان و طرز تولید و چگونگی ترکیب عوامل تولید .

پ ـ بازاریابی و بازاررسی برای این کالاها و خدمات .

Entrepreneurship. **کاروری؛ تشکیلات تجاری ویامقاطعه کاری وغیره ؛ تنظیم ، تصدی .**

ر . ک Management .

Entropy. مقداری از اطلاعات که در یک رشته دوره‌های متوالی نتایج موجود و در دسترس است . (اصطلاح کمپیوتر)

Entrust. سپردن ؛ واگذار کردن ؛ تفویض کردن ؛ محول کردن ؛ به امانت سپردن .

Entry. ثبت در دفتر ؛ اقلام ثبت شده یا وارد شده : (۱) ثبت ؛ قید ؛ درج (۲) ورود .

رقمی که برای عملیات مالی در دفتر حساب مربوطه ثبت می‌گردد . عمل ثبت کردن یک دادوستد در دفاتر حسابداری .

(۱) در حسابداری وارد کردن یا نوشتن یک رقم در یک حساب است. هرقلم شامل یک حساب یک ثبت گفته می‌شود .

(۲) در تحلیل اقتصادی وارد شدن یک تصدی جدید را در یک رشته کار و کسب گویند .

Entry for free goods. ورود به برای کالاهای آزاد .

سند مورد استعمال در بندر ورودی وقتی که کالاهای وارداتی مشمول عوارض گمرکی نیست .

Entry for home use. ورود به برای استفادهٔ داخلی .

سند مورد استفاده در بندر ورودی درمورد کالاهای وارداتی مشمول عوارض گمرکی هنگامی که حقوق گمرکی باید فوراً پرداخته شود .

Entry for warehousing. ورودیهٔ انبارداری .

سند مورد استفاده در بندر ورودی برای کالاهائی که مشمول عوارض گمرکی است وقتی که حقوق گمرکی فوراً پرداخته نمی‌شود .

Enumeration. شمارش ؛ صورت ریز ؛ صورت جزئیات .

Envelope curve. منحنی محاطی .

ر . ک . Planning curve

Environment. محیط ؛ پیرامون .

اصطلاحی است که آلفرد مارشال مترادف با Conjunction بکار برده است برای نشان دادن شرطی که برخورداری از مازاد مصرفی را برای یک فرد ممکن میسازد .

E.O.M. آخر ماه .

مخفف End of Month است .

E.O.Y. آخر سال .

مخفف End of Year است .

Epistemology. دانش شناسی ؛ بحث شناخت معرفت .

E.P.T. مالیات سود اضافی .

مخفف Excess Profit Tax است .

E.P.U. اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپائی .

علامت اختصاری European Payment Union است .

Epunit. نامی است که گاهی به یک واحد حساب در اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپائی داده می‌شود که ارزش طلائی برابر با دلار ایالات متحده دارد .

Equal advantage, principle of. اصل مزیت برابر .

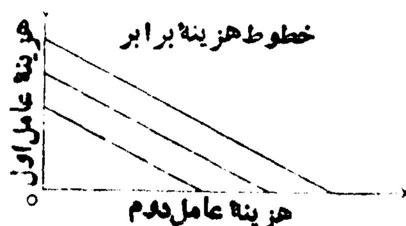
ر . ک Equi - marginal principle .

Equal - annual - payment method. روش پرداخت سالانهٔ برابر .

یکی از روش های استهلاک می باشدنحوهٔعمل مشابه روش های Annuity method fund یا sinking است . دراین روش ، استهلاک سالانه رقم ثابتی است که هرسال به همان اندازه از قیمت دارائی ثابت به حساب استهلاک منظور می‌گردد .

Equal cost lines. خطوط هزینه برابر .

نمودار نشان دهندهٔ خطوطی که نمودار هزینهٔ کل برابر عوامل تولید مورد استعمال در یک سلسله از مقادیرتولیدی است .



نمودار شمارهٔ ۳۲

برای آن که سه عامل نشان داده شود باید نمودار سه‌بعدی ترسیم گردد .

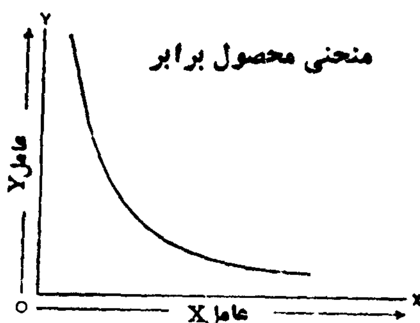
Equal pay. مزد برابر .

این اصطلاح به تساوی مزد مرد و زن مربوط است .

Equal pay for equal work. اصلی است که به موجب آن نرخ مزدی بایستی به شغل اعمال گردد نـه بـه‌شخص .

Equal product curve. منحنی محصول برابر .

منحنی نشان دهندهٔ میزان تولید یکسان به وسیلهٔ استعمال مقادیر مختلف دو عامل x و y است
ر. ک Contours .



نمودار شمارهٔ ۳۳

Equal sacrifice theory. نظریهٔ تساوی فداکاری .
به موجب این نظریه مالیات بایستی متناسب با قدرت پرداخت افراد باشد .

Equality of saving and investment. برابری پس‌انداز وسرمایه‌گذاری
مفهومی است که نخستین بار لرد کینز در کتاب معروف خود به نام « نظریه عمومی اشتغال ؛ بهره‌پول » مطرح ساخته است .

Equality of taxation. عدالت مالیاتی .
اصطلاحی است که آدام اسمیت برای بیان مالیات بندی متناسب با درآمد هر کس بکار برده است .

Equalization fee. تساوی‌ورودیهٔ ؛ نرخ تعدیل عایدات ؛ نرخ برابرسازی‌عواید.
پولی که از همه یا بعضی از فایده برندگان یک طرح گرفته می‌شود و میان کسانی که از طرح کمترین فایده را میبرند توزیع می‌گردد .

Equalization fund. صندوق برابری .
مترادف است با Exchange equalization fund .

Equalization of assessments. تساوی ارزیابی ؛ تساوی مالیات‌بندی.
تعدیل قیمت املاك مشمول مالیات یک حوزه یا یک مملکت به منظور توزیع عادلانه‌تر میزان مالیات در یک حوزه است.

Equalization provision. ذخیرهٔ برابر سازی .

Equalizing dividend. تنظیم زمان پرداخت سود سهام .
وقتی که شرکتی دو نوع سهام داشته باشد وموعد پرداخت‌سود دوجورسهم

متفاوت باشد اگر اقداماتی بنماید تا سود هردو در یک تاریخ پرداخته گردد زمان پرداخت سودسهام تنظیم گردیده است .

Equal - product curve. **منحنی‌محصول یکسان؛ منحنی‌برابری محصول.**

Equally likely. **همچند ؛ همسان ؛ همتراز .**

مترادف است با Equally probably .

Equated time. **زمان متساوی ؛ مدت متساوی .**

Equation. **معادله .**

Equation of exchange. **معادلهٔ مبادله .**

منظور فرمول فیشر $P.T = M.V$ و یا $P = \frac{M.V + M'.V'}{T}$ است .

که در آن :

P نشانهٔ سطح عمومی قیمت‌ها یا متوسط قیمت کلیهٔ کالاها وخدمات می‌باشد که طی یک دورهٔ معین مبادله شده است؛ M نشانهٔ حجم پول درگردش؛ 'M حجم جانشین های پول مانند اعتبار در گردش طی همان دورهٔ زمانی؛ V سرعت گردش پول در جریان؛ 'V سرعت گردش پول های جانشین در همان مدت یعنی دفعاتی که یک‌واحد پول وپول های جانشین دست‌به‌دست‌می گردد ؛ T نشانهٔ حجم‌مبادله وتجارت کل یاجمع تعداد واحدهای‌فروخته‌شده طی دوره است مجموع پولی که طی مدت یکسال در کشوری خرج می‌شود برابر با ارش مجموع کالاها و و خدماتی است که طی همان سال مورد مبادله و دادوستد قرار می گیرد .

Equation of international demand. **معادلهٔ تقاضای بین‌المللی .**

ر . ک . Reciprocal demand .

Equation of payments. **تعدیل پرداخت‌ها؛ برابری پرداختها ؛ تساوی پرداختها ؛ تعدیل اقساط ؛ قسط بندی ؛ قاعدهٔ تقسیط مساوی با بهره مربوط .**

Equilibrium. **توازن ؛ تعادل .**

بطورکلی تعادل درعلم اقتصاد حالتی را گویند که اگر یکبار تحقق یابد مادام که تغییر دیگری در شرایط غیر اقتصادی پدید نیاید دائماً برقرار می‌ماند. چنانچه در شرایط اقتصادی تغییری رخ دهد تعادل موقتاً برهم‌می‌خوردو ازنو برقرار می‌شود .

Equilibrium theory. **نظریهٔ تعادل .**

بررسی سیستم اقتصادی رویهم با عناصر گوناگون آن که از لحاظ مقداری معین و بقسمی توزیع شده‌اند که محرک اقتصادی برای تغییر نباشد وبدینسان امکان می دهد که هنگام‌بروز تغییر در این عناصر نتایج‌مورد ملاحظه وبررسی‌واقع شوند.

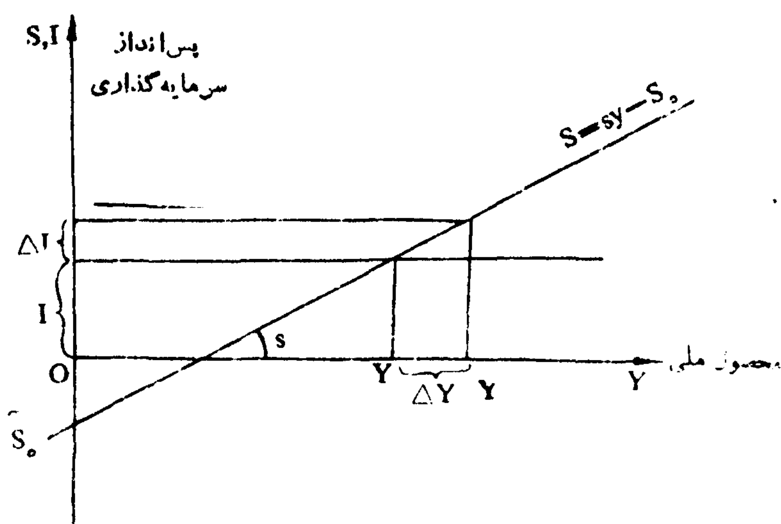
در اینجا دو تعادل درخور توضیح خاص است :
نخست تعادل کلاسیک‌های جدید یا تعادل رقابتی . در این حالت وضعیتی توصیف می‌شود که یک اقتصاد تحت شرایط آزادی تام و تمام انتخاب مصرف کننده وتعددمؤسسات تولیدی درهربخش از تولید به‌سرعتی کم‌یا زیاد سرانجام بدان سو می‌گراید . در این‌حالت مصرف کنندگان خشنودی‌های نهائی را که که از مصرف یا از تحصیل کالاهای‌موجود به دست‌می‌آورند متساوی‌می‌سازندو سود که در کلیه شاخه‌های تولید محو می‌گردد و به وسیلهٔ ایجاد مؤسسات تولیدی انجام می‌گردد و محرك پیدایش وضع پایدار می‌گردد . هرگاه سلیقه‌ها و تعداد کالاها تغییر یابد تعادل اولیه بهم می‌خورد ولی تعادل تازه‌ای استقرار می‌یابد . سیستم قیمت‌ها مدام با تغییرات خود اشتغال کامل عوامل و استفادهٔ کامل از تولیدات تازه را تأمین می‌نماید .
چنین تعادل هم وضعیت مطلوب‌و هم الهام بخش سیاست‌های اقتصادی است و هدف آن می‌بایستی حتی‌المقدور جستجوی‌شرایطایجاداین گونه‌وضعیت‌باشد .
تعادل دوم تعادل کینزی و آن وضعیتی‌است که منحصرآبه‌وسیلهٔ سرمایه‌گذاری معین می‌گردد . کینز چنین گفته است که محصول ملی را سرمایه‌گذاری و این خود پس‌انداز را معین می کند. رابطهٔ علیت I ← Y ← S چنان است که اگر میزان سرمایه‌گذاری ،کفی نباشد کمبود اشتغال یا اشتغال‌نا مکفی امکان‌پذیر خواهد شد .
دراین نمودار I سرمایه‌گذاری‌مستقل ازمحصول ملی(موازی با محور Y ها) است و برعکس پس‌انداز با آن رابطه‌خطی‌دارد . تعادل (ارزش درآمد ملی) محصول ملی را سرمایه‌گذاری معین می کنند .
به نظر کینز ممکن است کلیه تعادل‌ها همراه با بیکاری باشد و این دولت است که با تنظیم و اجرای سیاست‌های اقتصادی خاص (افزایش سرمایه - گذاری عمومی یا خصوصی) یک تعادل جذب (اشتغال کامل) را برپا می‌سازد این اندیشه ، راه‌ها و ابزارها و توجیه دخالت‌مقامات عمومی را طی‌سالیان‌دراز در قلمرواقتصاد نشان داده است .

ر . ك به :

Dynamic equilibrium.. تعادل دینامیک، تعادل تحرکی.

Equilibrium of firm or industy (partial) تعادل long run. درازمدت بنگاه یا صنعت (جزئی) .

Equilibrium of firm or Industry(partial) تعادل



نمودار شمارهٔ ۴۴

Short run. کوتاه مدت بنگاه یا صنعت (جزئی) .
Expectational equilibrium. تعادل انتظاری .
General equilibrium(under monopoly or monopolistic competition). تعادل‌عمومی (تحت‌انحصار یا رقابت انحصاری).
General equilibrium (under pure competition). تعادل عمومی (تحت رقابت خالص ، محض).
Intermediate equilibrium. تعادل واسطه .
Market equilibrium· تعادل بازار.
Momentary equilibrium. تعادل آنی .
Neutral equilibrium. تعادل خنثی؛ بیطرف .
Normal equilibrium. تعادل عادی .
Partial equilibrium. تعادل جزئی .
Stable equilibrium. تعادل پایدار .
Static equilibrium. تعادل استاتیک ؛ تعادل سکونی؛ تعادل ایستا .
Unstable equilibrium. تعادل ناپایدار .

Equilibrium interest rate. نرخ بهرهٔ تعادل .
نرخ بهره‌ای که در آن سطح قیمت ثابت می‌ماند . این نرخ با نرخ بهره‌ای تطبیق می‌کند که فقط در یک اقتصاد ساکن درآمدهای پولی را ثابت نگاه می‌دارد .

Equilibrium intersection. تعادل در محل تقاطع منحنی عرضه و تقاضا.

Equilibrium of firm or industry (partial), long run. تعادل درازمدت واحد اقتصادی یا صنعت (جزئی) .
تعادل واحد تولیدی یا صنعت در درازمدت‌به‌وسیلهٔ انطباق تعدادی از مؤسسات تولیدی انجام می‌گیرد تا درآمد نهائی برابر با هزینه نهائی برای مؤسسات انفرادی می‌باشد و متوسط کل هزینهٔ واحد مساوی یا کمتر از قیمت است .در حالت خاص رقابت محض این امر هنگامی بوقوع می‌پیوندد که هزینه نهائی مؤسسه با متوسط درآمد مساوی شود و حداقل متوسط کل هزینه واحد مساوی با قیمت‌ها گردد .

Equilibrium of firm or industry (partial), short run. تعادل کوتاه مدت مؤسسهٔ تولیدی یا صنعت (جزئی) .
تعادل واحدتولیدی یا صنعت در کوتاه مدت در نقطه‌ای برقرار می‌گردد که برای مؤسسه انفرادی درآمد نهائی مساوی هزینه نهائی شود و متوسط هزینهٔ متغییر مساوی یا کمتر از قیمت است ولی در اینجا برای مؤسسات جدید وقت کافی برای ورود به صنعت نیست . در حالت خاص رقابت محض این امر هنگامی بوقوع می‌پیوندد که هزینهٔ نهائی مؤسسه بادرآمد متوسط برابر گردد و و متوسط هزینهٔ متغییر مساوی یا کمتر از درآمد متوسط شود.

Equilibrium price. قیمت تعادل ؛ تعادل مقداروقیمت‌ها .
وقتی که قیمت و مقدار کالائی که فروشندگان به اختیاردارند مساوی‌بامقداری است که خریداران آماده یا مایل به خرید آن هستند قیمت در این‌وضع را قیمت تعادل نامند .

Equimarginal principle. اصل برابری وضع نهائی .
با تقسیم مقدار معین و ثابت هرچیز میان تعدادی موارد استعمال مختلف به هریک از موارد سهمی می‌رسد به قسمی که عایدی حاصله از کاربرد یک واحد در یک مورد درست مساوی با زیانی می‌باشد که این واحد در موارد استعمال دیگر بکار نرفته است .
ر . ک Marginal rate of substitution .

Equi - marginal returns. **بازده‌های نهائی برابر .**
ر . ک Equi - marginal principle .

Equipment. **اثاثه ؛ تجهیزات .**
اسباب و افزاری که نسبتاً بادوام است و معمولا برای پیشرفت‌عملیات‌بکار برده می‌شود (به استثنای ساختمان یا زمین و اعیانی)

Equipment trust bond. **سندقرضه به تضمین‌اموال و تجهیزات ....**
ر . ک Bond, equipment trust .

Equipment trust certificate. **گواهی ودیعهٔ تجهیزات .**
شیوه‌ایست که مستقیماً در راه آهن ، هواپیمائی و در زمینه‌های معامله بکار می‌رود و بدان وسیله یک شرکت می‌تواند تجهیزات تازه بدست آورد . تجهیزات و اثاثه بدوسیله یک امین (امانت‌دار)نگاهداری شده است که آن را به شرکت کرایه می‌دهد .

Equipoise. **برابری وزنی ؛ تساوی وزن .**

Equitable asset. **دارائی حکمی .**
دارائی که در تصرف وصی یا متولی یک ملک است و تنها از آن به دستور دادگاه می‌توان برای تأدیه قرض استفاده کرد . این اصطلاح درگذشته به آن دارائی اطلاق می‌شد که از آن برای پرداخت بعضی دیون استفاده بعمل نمی‌آمد .
این اصطلاح درمقابل دارائی قانونی Legal asset بکار برده می‌شود .

Equitable mortgage. **گروی حکمی .**

Equities. **سهم متعارفی .**
اصطلاح عامیانهٔ دیگر برای سهم عادی است .

Equity. **ارزش دارائی خالص ؛ دارائی خالص ؛ مایملک شرکاء ؛ سرمایه؛ ارزش ویژه ؛ حق صاحبان مؤسسهٔ تولیدی ؛ حق‌مالی .**
ارزش خالص یک دارائی که پس از وضع کلیهٔ حقوق ارتفاقی یا دیون از ارزش کل آن بدست می‌آید .زیاد تی‌دارائی‌های یک مؤسسهٔ اقتصادی نسبت به بدهی‌های آن .

Equity annuity. **مقرری متغیر سالانه .**
مترادف است با Variable annuity .

Equity capital. **سرمایهٔ سهمداران .**
کل وجوه که در یک کار وکسب بوسیله مالکین سرمایه‌گذاری شده است .
جمع کل سرمایه‌گذاری در یک کار و کسب به وسیلهٔ مالکین آن .

مترادف است با net worth .

Equity financing. تهیهٔ منابع مالی ؛ فروش سهام برای تهیهٔ سرمایه .

Equity of redemption. نفعی که یک ملک مرهونه برای یک قرضه دارد.

حق استرداد مالی که درمعاملهٔ رهنی قانوناً از دست رفته است به‌شرط پس‌دادن اصل و فرع مبلغ رهن درمدت معینی که منصفانه باشد .

Equity rate. نرخ برابری .

در بیمه ، نرخ تعدیلی برای خطرات احتمالی که به‌مقدارزیاد از خطر احتمالی متوسط انحراف می‌یابد (بالاتر یا پائین‌تر) .

Equity receiver. کفیل ؛ امین اموال .

مأمور تصفیه یا قائم‌مقامی که به درخواست بستانکاران مدیریت مؤسسه را برای تجدید سازمان یا انحلال آن بعهده می‌گیرند .

Equity security. اوراق بهادار سهامداران .

Equity trading. تجارت اصل سرمایه .

بعضی مؤسسات برای افزایش درآمد خود پول را به نرخی کمتر از نرخ سود عادی خود قرض می‌کنند و هنگامی که آن را در واحد اقتصادی خود بکار اندازند طبعاً فایده زیادی از محل تفاوت میان این دو بدست می‌آورند . این عمل را Trading on the equity گویند .

ر. ک Equity trading .

Equivalence. توازن ؛ هم‌ارزی ؛ هم‌چندی ؛ برابری ؛ تساوی در مقدار؛ قدر متساوی .

Equivalent. هم بها ؛ هم قیمت ؛ معادل ؛ مترادف ؛ مساوی .

Ergo propter hoc. پس ازاین ؛ بنابراین ؛ به دلیل این .

اصطلاح لاتین و مترادف است با Post Hoc

Ergonomics. ادغام نیروی انسانی و ماشین برای افزایش کارآئی وتولید و بازدهٔ کیفی و کاهش کارآموزی و ایجاد شرایط مناسب‌تر برای کار .

E.R.P. برنامهٔ ترمیم اروپا .

مخفف European Recovery Program است .

Erratum. غلط ؛ اشتباه .

Erroneous. [illegible] اه ؛ نادرست .

Error. اشتباه .

اگر x مقدارمشاهده و X ارزش حقیقی‌آن باشد اشتباه مطلق X-x و اشتباه نسبی $\frac{X-x}{x}$ است .

Error and omission. اشتباه و از قلم افتادگی .

Escalator clause. شرط افزایش ؛ شرط متحرك .

موادی است در قرارداد کارگران با کارفرمایان که به‌موجب آن‌ها تغییرات هزینهٔ زندگی در میزان مزد منعکس می‌گردد .

(۱) شرط یا قیدی که معمولا به هنگام کنترل عمومی اجاره در یک قرارداد اجاره وارد می‌گردد و برآن اساس به صاحبخانه اجازه داده می‌شود که تحت برخی شرایط قانونی کرایه را بیفزاید .

(۲) بطور کلی هرقیدی را در یک قرارداد گویند که طبق آن تعهدات نظربه وقوع پاره‌ای حوادث بتواند افزایش یابد .

Escape clause. شرط گریز ؛ شرط رهائی.

در قرارداد کار میان یک مؤسسه و یک اتحادیهٔ کارگری گاهی ماده‌ای قید می‌گردد مبنی براین که ظرف پانزده روز پیش از تنفیذ مقررات قرارداد که عضویت‌در اتحادیه را الزامی‌می‌کند کارگران می‌توانند ازاتحادیهٔ کارگری استعفا بدهند . به دیگر سخن به مستخدمین مؤسسه پانزده روز وقت داده می‌شود تا درصورت تمایل از عضویت اتحادیه چشم بپوشند .

Escape period. دورهٔ ماقبل ترك خدمت .

غالباً در قراردادهای کار متضمن مواد و شروط حفظ عضویت بکار می‌رود و کارگران را مجاز می‌دارد از اتحادیه طی ماه پایان یک قرار داد و پیش از آغاز قرارداد جدید بیرون بیایند .

Escheat. دارائی ضبط شدهٔ بلاوارث .

حق تصرف دارائی متوفی از طرف دولت یا پادشاه هنگامی که متوفی بدون وارث و بی‌وصیت مرده باشد .

Escrow. امانت انتقالی مشروط ؛ سندرسمی که بدست شخص ثالثی‌سپرده شده است وپس از انجام دادن شرطی قابل اجرا یا ابطال باشد .

سند یا مالی که از طرف یک نفر به دیگری (معمولا یک شرکت امین)سپرده می‌شود تا آن‌را به شخص‌ثالث در صورت اجرای تعهدات معینه‌توسط اخیرالذکر بدهد .

Escudo. اسکودو .

واحد پول آنگولا Angola مستعمرهٔ پرتقال در افریقا برابر با یکصد سنتاس . هراسکودو در اواخر سال ۱۳٤۷ شمسی برابر با ۲/٦۲٥ ریال بوده است .

Escudo. اسکودو .

واحد پول کشور شیلی در آمریکای لاتین برابر با یکصدسنتیموس که در آخر سال ۱۳۴۷ شمسی ارزشی برابر با ۱۲/۹۷۵ ریال داشته است .

E.S.O.M.A.R. **انجمن اروپائی تبلیغ تجاری و تحقیق بازار .**

مخفف European Society for Opinion and Market Research است .

E.S.R.S. **سازمان تحقیق فضائی اروپائی .**

مخفف European Space Research Organisation است .

Essay on the principle of population. **مقاله دربارهٔ اصول جمعیت.**

اثر مهم مالتوس (T.R. Malthus) است که درسال ۱۷۹۸ میلادی انتشار یافته ومتضمن نظریات بدبینانه دربارهٔ افزایش جمعیت کرهٔخاکی است.

Essential industry. **صنعت اساسی .**

اصطلاحی است که طی‌جنگ جهانی دوم در ایالات متحده بکار رفته است و صنعتی را می‌رساند که برای پایان پیروزمندانه جنگ ضرورت دارد .

Establish (to). **برقرارکردن ؛ تأسیس کردن ؛ ایجادکردن ؛ بنا نهادن ؛ برپا کردن ؛ برپا ساختن ؛ تثبیت کردن ؛ مستقر نمودن ؛ بنیاد نهادن .**

Establishment. **بنگاه ؛ مؤسسه ؛ تأسیس ؛ استقرار ؛ تشکیل ؛ بنا ؛ برقراری ؛ درآمد ثابت .**

بنیادگذاری (دولت یا مؤسسه) یک کارخانه یا یک مکان کار وکسب (درسرشماری) .بدینسان تعدادی از کارخانه‌ها ممکن است متعلق به یک مؤسسه کار و کسب باشد .

Estate. **دسته ؛ طبقه ؛ گروه ؛ شأن و رتبه ؛ حالت ؛ وضع ؛ وضعیت ؛ وضعیت اجتماعی ؛ دارائی ؛ ملک ؛ حق مالک .**

این اصطلاح مخصوصاً به ماهیت و حدود نفع و مالکیت شخص در ملک غیر منقول بکار می‌رود و گاهی نیز به معنای وسیع تر استعمال می‌شود و مفهوم مالکیت منقول را نیز دربر می‌گیرد .

Real estate. دارائی غیر منقول ؛مال‌غیرمنقول.

Personal estate. دارائی منقول ؛ مال منقول .

Estate agent. **کارگزاری ؛ بنگاه معاملات املاك .**

Estate tax. **مالیات بردارائی ؛ مالیات براملاك .**

مالیات معمولا تصاعدی است که از کل دارائی یک متوفی قبل از تقسیم ماترك گرفته‌می‌شود . ر.ك مالیات برارث Inheritance tax .

Estimated cost. **هزینهٔ برآوردی ؛ هزینهٔ تخمینی ؛هزینهٔ پیش‌بینی شده .**

Estimated statement of annual income. ... و
سالانه درآمد .

Estimating - cost system. حسابداری براساس روش تخمین .
دراین روش تخمین برمبنای محاسبهٔ کالای در جریان ساخت و غیره است .

Estimation. برآورد ؛ تخمین ؛تقویم.

Estimator. ارزیاب ؛ مقوم ؛ خبره قیمت .

Estovers. لوازم ؛ ضروریات ؛ نفقه .
چوب یا هیزمی که اجاردار می‌تواند از ملک موجر بردارد .

Estuary (estuaries). خور ؛ مدخل .

Et cetera. و غیره .
علامت اختصاری آن Etc است .

Ethic, relation to economics. رابطهٔ اخلاق با اقتصاد .
ر . ک Economics .

Ethics. علم اخلاق ؛ اصول اخلاق ؛ وابسته به آئین‌رفتار ؛ بررسی خلقیات و رفتار ؛ موازین اخلاقی .

Euler, theorem. قضیه اولـــر .
قضیه‌ای است که بموجب آن اگر تولید تابع متجانس خطی باشد (به قسمتی که درصد مساوی افزایش در کلیه عوامل منتج به همان درصد افزایش در مقدار تولید گردد) هرگاه هر عامل به‌اندازهٔ محصول نهائی خود پاداش بگیرد کل تولید مساوی با کل بازده هرعامل می‌شود .
تجانس خطی فقط در مورد صنعت‌باهزینهٔ ثابت یعنی بدون صرفه‌جوئیهای (یا عوامل زیان آور) مقیاس صادق است .این قضیه متضمن‌فاصله گرفتن‌جزئی از معادلات همگن است .
اگر f(x,y) همگن (متجانس) و از درجهٔ n باشد چنین خواهیم داشت :

$$x \frac{df}{dx} + y \frac{df}{dy} = n.f(x, y).$$

Euratom. جامعهٔ انرژی اروپا .
مخفف European Atomic Energy community است .

Euro - Dollar (s). ارو ـ دلار ؛ دلار اروپائی.
باقیماندهٔ دلار خصوصی که در بانک‌های تجاری اروپائی نگاهداری شده‌اند .

Euromarket. **بازار اروپا .**

نام دیگر European economic community یا Common Market است.

ر . ک European economic community .

Euromart. **ارو مارت .**

ر . ک European economic community .

European Atomic Energy community. **جامعهٔ انرژی اتمی اروپا.**

طبق قرارداد رم (سال ۱۹۵۷ میلادی) در رقابت با European economic community - تأسیس یافته است. هدف آن قادر ساختن اعضای E. E. C. به رویهم ریختن منابع برای توسعهٔ نیروی اتمی جهت مقاصد صلح جویانه است.

European coal and steel community. **جامعهٔ ذغال وفولاد اروپا.**

اتحادیه‌ای است که بازار مشترکی در بارهٔ ذغال ، فولاد وآهن درست شده‌است. این جامعه در سال ۱۹۵۳ میلادی براثر مساعی م . شومان وزیر خارجه وقت فرانسه تأسیس گردید . اعضای آن فرانسه ، آلمان ، غربی ، بلژیک ، هلند ، ایتالیا و لوکزامبورك همان اعضای اصلی جامعهٔ اقتصادی اروپاست .

European Economic community. **جامعهٔ اقتصادی اروپا .**

اتفاق شش کشور اروپائی بلژیک ، هلند ، فرانسه ؛ آلمان‌غربی ، ایتالیا و لوکزامبورك است که در اول ژانویه ۱۹۵۸ میلادی برای از بین بردن سدهای گمرکی و تعیین حقوق گمرکی وارداتی مشترك برای محصولات خارجی و برقراری سیاست‌های اقتصادی مشترك به سود اعضاء تحقق یافت و در اول ژانویهٔ ۱۹۵۹ میلادی ۱۰٪ تخفیف تعرفه میان اعضاء برقرار گردید .

ازاین جامعه به‌نام‌های Common market و Euromarket و Euromart نیز یاد می‌شود .

چهار کشور انگلیس ، ایرلندجنوبی ، دانمارك و نروژ از آغاز سال ۱۹۷۳ میلادی بدان ملحق خواهند شد .

European Free Trade Association (E.F.T.A). **اتحادیهٔ مبادلهٔ آزاد اروپا .**

مرکب است از اطریش ، بریتانیای کبیر ، دانمارك ؛ نروژ ، پرتقال ، سوئد و سویس که در فاصلهٔ زمانی بیست‌ونهم دسامبر ۱۹۵۹ میلادی‌وچهارم ژانویه ۱۹۶۰ میلادی‌تأسیس یافته وقراردادآن‌درهرپایتخت‌به‌امضاء رسیده است . هدف‌اتحاد تقویت اقتصادهای اعضاء به وسیلهٔ تحریك به بسط فعالیت اقتصادی است . ۲۰٪ تقلیل حقوق گمرکی وارداتی دربارهٔ بعضی از کالاهای از اول ژوئیه

۱۹۶۰ میلادی برقرار شده است . نقشه های اتحادیه حذف کلیهٔ حقوق گمرکی و وارداتی میان اعضاء تاسال ۱۹۶۹ میلادی است. به‌نام Outer 7 نیزیاد می‌شود.

European Investment Bank (E.I.B). بانک سرمایه‌گذاری اروپا .

بانک در سال ۱۹۵۸ میلادی به وسیلهٔ جامعهٔ اقتصادی اروپا برای کمک به توسعهٔ اقتصادی جامعه تأسیس یافته است .

European Monetary Agreement. .E.M.A موافقت‌نامهٔ پولی اروپا

این قرارداد میان دولت‌های عضو .O.E.E.C در دسامبر ۱۹۵۸ میلادی به‌دنبال انقضای اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپائی .E.R.P ونیل به‌قابلیت تسعیر بین ده عضو ازمهمترین اعضای OEEC بسته شده‌است. قرارداد ویژه‌ای نیزبرای تصفیهٔ احتمالی باقیماندهٔ قرضهٔ موجود که درزمان .E.R.P پدیدآمده انعقاد یافته است. تعهدات وسیعاً به‌صورت Stand - by basis منجر به ایجادصندوق پولی اروپائی جدیدی برای تأمین مالی موقتی تصفیهٔ ماندهٔ قروض و پیش‌بینی تدارک برای تصفیهٔ احتمالی کلیه ماندهٔ قروض به طلا یا دیگر شکل‌های معادل آن به‌منظور جلوگیری از تراکم مانده‌های افراطی دیون به سود یک کشور مخصوص، تأسیس گردید. این عدم توازن به سود آلمان غربی در مقابل دیگر کشورهای OEEC دردسامبرسال ۱۹۵۸ میلادی تقریباً به یک میلیارد دلار رسیده بود

European Monetary Fund. صندوق پولی اروپا .

ر . ک European Monetary Agreement .

European Payments Union. اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپا .

سازمانی‌استمرکب ازایالات‌متحده و ۱۷ کشوراروپائی که‌در .E.R.P مشارکت کرده‌اند . این اتحادیه یک جلسهٔ مشورتی با همکاری (OEEC) در پاریس به تاریخ ژوئیهٔ ۱۹۵۰ میلادی تأسیس کرده است. هدف آن تهیهٔ نمایندگی تصفیه برای بقایای مطالبات تجاری اعضای اروپائی و تشویق تجارت چند جانبه و جلوگیری از مراودات بازرگانی‌دوجانبه بوده است . عملیات دردسامبر ۱۹۵۸ میلادی معلق گردید هنگامی که E.P.U به وسیلهٔ موسسهٔ تصفیهٔ جدیدی به نام : European Monetary Agreement جایگزین گردید .

European productivity agency. نمایندگی بهره‌وری اروپا .

به‌وسیلهٔ (Organisation for European Economic Co-operation) O.E.E.C برای بررسی وسایل ترقی بهروری و در نتیجه ترقی سطح زندگی اروپای غربی تأسیس یافته است .

European recovery program. (E.R.P) **برگرام بهبودی اروپا .**
برنامه‌ای برای احیاء اقتصادی اروپا که نخست بوسیله ژنرال جرج‌مارشال (۱۹۵۹ - ۱۸۸۰) وزیر خارجهٔ وقت ایالات متحده به تاریخ پنجم ژوئن ۱۹۴۷ میلادی در دانشگاه هاروارد تهیه و تنظیم گردید .. برنامه از نظارت برمنابع و نیازهای اروپا به وسیلهٔ خودکشورهای اروپائی مدد می‌گرفته و رویه‌هائی برای ایجاد هماهنگی و تشریک مساعی‌در احیاء خود معین می‌کرده و گزارش مشروحی به ایالات متحده برای کمک مورد احتیاج داده است . برنامه،کمک مالی ایالات متحده را به شکل وام یا بخشش یا هردو در نظر گرفته است به شرط آن که کشورها استفادهٔ واقعی و مؤثر ازمنابع موجود بنمایند وتجزیه و تقسیم سیاسی و سدهای گمرکی را برطرف سازند . پرگرام در سال ۱۹۵۱ میلادی رسماً بپایان رسید اما کمک ها به عناوین گوناگون ادامه یافت . از این پروگرام به نام برنامهٔ مارشال نیز یاد می‌شود .
ر . ک Organization for Economic Cooperation and Development .

European social Fund. **صندوق امور اجتماعی اروپا .**
این صندوق به راهنمائی جویندگان کارو به افزایش نسبی‌شمارهٔ کارگر درداخل بازار مشترک مبادرت می‌ورزد .

Euro - sterling. **ارو ـ استرلینگ .**
ر . ک Euro - dollars .

Evaluation. **ارزش‌یابی؛ بررسی کمیت و کیفیت ؛ برآورد؛ تخمین ؛ تقویم؛ سنجش .**

Ever - normal granay. **انبار غلهٔ همیشه عادی .**
شیوه‌ایست برای تثبیت قیمت فرآورده‌های کشاورزی باخرید مازاد تولید دولت توسط دولت برای ذخیره در انبار و فروش به وسیلهٔ دولت از آن ذخیره انبار در سال‌های تولیدکم .

Eviction. **خلع ید ؛ رفع تصرف .**
رفع ید از مصرف مالی که متعلق بغیر است .

Evidence. **مجموعه‌ای از حقایق ؛ مدرك ؛ ملاك ؛ گواهی ؛ شهادت آشکاری ؛ وضوح .**

Evolution. **تحول؛ تکامل تدریجی؛ سیر تکامل ؛ تسلسل ؛ بسط منحنی؛ استخراج ریشه عدد ؛ استخراج جذر ؛ ریشه گرفتن از عدد .**
کلیهٔ تبدیل و تبدلات و تغییر شکل‌های وارده بر یک دستگاه است بدون

پیش‌داوری، در ترقی یا قهقرای آن .

Ex. بدون ؛ بجز .

Ex - all. بدون هیچ مزیت .

بدون هرچیزی که درهمان دم‌قابل پرداخت یاجدا شدنی‌ازسند اعلام‌شده‌است.

Ex allotment (of new shares). توزیع قبلی .

Ex - ante saving. پس‌انداز پیش‌بینی شده .

پس‌اندازیست که در زمان آینده در نظر گرفته شده است . پس‌انداز به اعتبار آینده ممکن است بیشتر یا کمتر از سرمایه گذاری به اعتبار آینده باشد . (Ex ante investment)

Ex bond. اوراق قرضه بدون بهرهٔ متعلقه .

Ex bonus. بدون حق پذیره .

Ex capitalisation (Ex - cap.). سرمایه‌گذاری بدون بهرهٔ متعلقه .

Ex claim. طلب بدون بهره .

Ex coupon. بدون کوپن بهره .

Ex dividend. سهم بی‌سود ، بدون فرع ، بدون در نظر گرفتن بهره برای مدت معین .

هنگامی که هیأت‌مدیره یک شرکت سودسهام را اعلام می‌کنند معمولاً آن‌را پس از یک تاریخ آینده به‌سهامداران ثبت شده قابل پرداخت اعلام می‌نمایند. سهامی که بین تاریخ اعلام و تاریخ پرداخت به‌فروش می‌رسد بدون سود سهام فروخته می‌شود زیرا مالکین درزمانی که سود سهام اعلام گردیده است آن را دریافت می‌دارند .

Ex - drawing. بدون حق برداشت .

نظیر قیمت‌گذاری مبلغ قابل‌پرداخت درکارخانه است به استثنای هزینهٔ تحویل ازکارخانه تا عمارت و ساختمانهای خریدار .

Ex - factory. بهای کالای تحویلی در کارخانه .

Ex gratia payment. پرداخت رافع دعوا .

Ex - interest. بدون بهرهٔ جاری .

Ex - new. سهم جدید بدون حق مشارکت .

ر.ك Ex - rights .

Ex officio. به موجب منصب ؛ به عنوان مقام رسمی .

مقصود از این اصطلاح وظایف یا امتیازاتی‌است که به‌یک نفر صاحب مقام

Excess insurance. **بیمهٔ زیادتی ؛ بیمهٔ زائد .**
بیمه شامل فقط آن‌قسمت ازیک زیان مازادبر میزان مقرر یا کمتراز آن‌است که به وسیلهٔ بیمهٔ دیگر یا خود بیمه‌گری Self - insurance تأمین شده باشد .

Excess liquidity. **نقدینهٔ زائد ؛ نقدینهٔ افزون ؛ نقدینهٔ اضافه .**
این وضع هنگامی پیش می‌آید که بانک‌ها داوطلبانه یا به صورتی دیگرمیزان زیادتری نقدینه نسبت به وضع تعادل و عادی با توجه به اصول سلامت بانکداری نگاه می‌دارند .
ر . ك Excess reserves .

Excess price. **قیمت اضافی ؛ اضافه قیمت .**

Excess profit. **اضافه سود ؛ نفع اضافی .**

Excess profits duty. **مالیات فوق‌العاده برمنافع زمان جنگ .**
علامت اختصاری آن E.P.D است .

Excess - profits tax. **مالیات برمنافع اضافی ؛ مالیات براضافه منفعت .**
مالیاتی است که هدف آن کاستن نفع زائدی است که ناشی از تقاضای غیرعادی مصرف کنندگان است . این‌گونه تقاضاها به‌ویژه در زمان جنگ به‌وجودمی‌آید.

Excess reinsurance. **بیمهٔاتکائی مازاد .**

Excess reserves. **ذخایرزائد ؛ اندوخته‌های بانکی اضافه ؛ ذخایر اضافی.**
ذخایر بانکی که بیشتر از حد معین قانونی باشد .

Excess shares. **سهام اضافی ؛ سهام زیادی ؛ سهام زائد .**
هر دارندهٔ سهم در شرکت محدود عمومی می‌تواند حقوق نشر را به تعدادی سهام تازه که موقتاً به وی تخصیص داده شده است تفویض نماید . این سهام اضافی را اگر بخواهد می‌تواند بپذیرد یا نپذیرد .

Excess supply. **عرضهٔاضافی ؛ اضافه‌عرضه ؛ عرضهٔ افزون ؛ عرضهٔ زائد .**
طبق قانون ژان‌باتیست‌سه که اقتصاددانهای انگلیسی متقدم عموماً آن را پذیرفته‌اند عرضه موجد تقاضای خود است و بنابراین عرضهٔ اضافی جز موقتاً برای دورهٔ زمانی بسیار کوتاه وجود ندارد . استوارت‌میل و دیوید ریکاردو نیزاین نظررا پذیرفته‌اند ومخالفت مالتوس تأثیر اندکی داشت . طبق‌این‌نظریه تقاضای مؤثر هرگز نامکفی نیست و از این جهت هرگز تولید اضافی یا عرضهٔ اضافی پدید نمی‌آید . پس از بروز بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ میلادی این‌عقیده توسط کینز مورد تردید قرار گرفت .

Exchange. **مبادلهٔ پول ؛ معاوضه ؛ ارز ؛ تسعیر .**

پذیرفتن یک مال در عوض مال دیگر . از جمله موضوعاتی که زیر این عنوان خوانده می‌شود اعتبار ، مبادلات خارجی، بازارها و پول است .
ر. ك Pecuniary exchange .

Exchange at a discount. **تخفیف حاصل از فروش و خرید ارز .**

Exchange at a premium. **افزایش ارزش پول ؛ مبادله با جایزه .**

هرگاه هر دلار به نرخ رسمی ۷۶/- ریال مبادله شود ولی در بازار در برابر ۸۰/- ریال به دست آید گویند دلار اضافه ارزش پیدا کرده است .

Exchange broker or exchange dealer. **دلال ارز .**

عاملی که روی بازار اسعارخارجی طبق دستور دیگری اقدام می‌کندو حق‌العمل می‌گیرد .

Exchange brokerage. **دلالی ارز .**

Exchange business. **کارو کسب ارز ؛ کارو کسب صرافی ؛ صرافی .**

Exchange charges. **حق‌الزحمهٔ مبادله ؛ حق‌الزحمهٔ تسعیر .**

Exchange check. **چک متقابل ؛ چکی که درمقابل وجه نقد یا غیر نقد داده شده باشد .**

Exchange clearing agreement. **قرارداد مقاصای ارزی؛ موافقت‌نامهٔ تسویه ارز ؛ موافقتنامه پایاپای میان دو کشور .**

مترادف است با Clearing agreement .

Exchange contract. **قرارداد ارز ؛ ضمانت سند تجاری ؛ سیاههٔ ارز .**

Exchange control. **کنترل اسعار ؛ کنترل ارز .**

مقصود مقررات دولتی در بارهٔ خرید و فروش اسعار خارجی است .

ر. ك Aski trading system, blocked exchange; clearing agreement; exchange stabilization fund; Multiple currency system; rationing of foreign exchanges; sterling bloc; control, foreign exchange.

هدف کنترل ارز به شرح زیر است :

الف ـ حفظ ثبات نرخ های مبادله .

ب ـ حفظ پولی‌که کمتر ارزش‌گذاری شده است برای تحریک صادرات .

پ ـ حفظ پولی که زیادی ارزش گذاری شده است برای جلوگیری از صادرات و تشویق واردات

Exchange control department. **اداره نظارت ارز .**

Exchange customs. **عرف بورس ؛ رسوم معاملات ارزی و سهام ؛ رسوم**

و آداب بورس .

Exchange depreciation. تنزل ارزش پول خارجی .

Exchange devaluation. رسمی شدن تنزل قیمت ارز .

Exchange economy. اقتصاد مبادله‌ای .

سیستم اقتصادی که درآن تخصص رایج گردیده به‌قسمی که مبادلهٔ محصولات ضروری است .

Exchange equalization account. حساب برابری نرخ ارز .

ر. ك Exchange stabilization fund .

Exchange equalization fund. وجوه توازن نرخ مبادله؛ صندوق تثبیت اسعار؛ صندوق تسویهٔ ارز .

عبارت از وجوهی‌است که به‌منظور استقرار و توازن بخشیدن به‌نرخ پول‌داخلی با نرخ اسعار خارجی گرد می‌آید .

Exchange holidings. موجودی‌های ارزی .

Exchange intervention. دخالت ارزی ؛ دخالت در بازار ارز .

دخالت مقامات پولی یک کشور در بازار اسعار خارجی ؛ خرید یا فروش پول خود در مقابل پول‌های خارجی .

ر. ك Exchange control .

Exchange jobber. دلال ارز .

بانکداری که ارز خارجی را به میزان زیاد برای فروش مجدد با یک تفاوت به بانک‌های کوچکتر یا افراد خریداری می کند .

Exchange management. مدیریت ارز .

هرنوع دخالت مقامات پولی یک کشور برای جلوگیری از عمل آزاد دستگاه ارز خارجی مانند پایه طلا یا سیستم نوسان آزاد نرخ های ارز .

Exchange mechanism. مکانیسم مبادله .

Exchange medium. وسیلهٔ مبادله .

Exchange of shares. مبادلهٔ سهام .

یکی از روش هائی که دو شرکت می‌توانندبایکدیگر ائتلاف بکنند مبادلهٔ سهام بایکدیگر است برای تسلیم به سهامداران .

ر. ك Combination .

Exchange parity. برابری ارز .

Exchange rate. نرخ ارز ؛ نرخ مبادله ؛ نرخ تسعیر .

مظنهٔ ارز خارجی با پول یک کشور در سایر کشورها .

Exchange rate of the dollar. نرخ مبادلهٔ دلار .
Exchange rate parity. نرخ برابری ارز .
نرخ تثبیت مبادلهٔ دو پول. مثلا قبل ازهجدهم دسامبر ۱۹۷۱ میلادی یک پوند معادل ۲/۸۰ دلار بود . اگر پولی نرخ برابری نداشته باشد در این صورت می‌گویند نرخ مبادلهٔ متغیر دارد . در هجدهم دسامبر ۱۹۷۱ میلادی دلار به‌میزان ۷/۸۹ درصد تضعیف گردید ، یعنی مقدار طلای موجود در یک دلار تقلیل داده شد به قسمی که بهای یک اونس طلا از ۳۵ دلار به ۳۸ دلار ترقی کرد .
Exchange - rate system. سیستم نرخ ارز .
Exchange rationing. جیره بندی ارز .
Exchange restrictions. ممنوعیت‌های ارزی ؛ محدودیت‌های ارزی ؛ تضییقات ارزی .
Exchange stabilization fund. صندوق تثبیت اسناد خارجی ؛ صندوق تثبیت نرخ ارز .
براساس منافع تضعیف دلار در سال ۱۹۳٤ میلادی صندوقی در ایالات متحده تأسیس گردید . کار این صندوق خریدوفروش ارز خارجی و در نتیجه حفظ تعادل پایدار میان ارزش دلار و پول‌های بیگانه بود .
ر. ك Devaluation, Exchange control; Gold reserve act .
Exchange value. ارزش مبادله‌ای .
ارزش هر کالااست در مقابل مقداری‌از کالای‌دیگر .
Exchanger. صراف ؛ مبادله کننده ؛ تسعیر کننده .
Exchequer. خزانه ؛ خزانه‌داری ؛ مالیه .
در انگلستان ، شاخه‌ای از سازمان دولتی عهده‌دار درآمدهای عمومی است .
Exchequer bills. فته طلب‌های خزانه ؛ اسناد خزانه .
Exchequer equalization fund. صندوق تسویهٔ خزانه
ر. ك Rate deficiency payments .
Exchequer return. گزارش خزانه‌داری .
Exchequer of pleas. دادگاه امور مالی ؛ مدافع امورمالی .
دادگاهی که اصولا برای رسیدگی به کارهای مالی است .
Excise. مالیات کالاهای داخلی ؛ مالیات غیر مستقیم ؛ ادارهٔ مالیات غیر مستقیم ؛ادارهٔ درآمد داخلی .

Excise (to). وصول کردن مالیات غیرمستقیم ؛ مالیات بستن .

Excise duties. مالیات کالاهای تولیدی در منازل .

Exciseman. مأمور مالیاتی ؛ مأمور مالیات برفروش .

Excise tax. مالیات اموال‌داخلی؛ مالیات برمصرف؛ مالیات‌فروش (الکل؛ بنزین و ....) مالیات غیر مستقیم .

بطورکلی هر مالیاتی راگویندکه بر تولید یا توزیع کالاها و خدمات داخلی یک کشور وضع می‌شود. از این‌مالیات‌به‌نام مالیات‌برمصرف Consumption tax نیز یاد می‌شود . مترادف است با Internal revenue tax .

Exclusion. منع از اجرای حق ؛ استثنا.

عبارتی که در قرارداد بیمه برای تعیین حدود عملیات بیمه قید می‌شود .

Exclusive agency. عامل انحصاری .

Exclusive agency listing. کارگزار انحصاری معاملات املاک

قرارداد میان مالک مال غیرمنقول و یک دلال نظیر دلالی که بدون توجه به فروشندهٔ دارائی حق‌العمل می‌گیرد.

Exclusive concession. امتیاز انحصاری .

Exclusive contract. قرارداد انحصاری .

روش نامطلوب به قصد استقرار درجه‌ای از نیروی انحصار . این‌گونه قراردادها جزئی فروش را از فروش محصولات دیگرکارخانه منع می‌کند .

Exclusive dealing. معاملهٔ استثنائی؛ داد و ستد استثنائی ؛ خرید و فروش استثنائی .

Exclusive goods. کالاهای انحصاری .

Execution اجـــرا .

Executive. اجرائـــی .

Executive board. هیأت عامل .

Executive director. مدیـر عــامــل .

Executor. وصی ؛ قیم .

کسی که مأمور اجرای مفاد یک وصیت‌نامه است .

Exemplary damages. خسارات نمونه .

مترادف است با Punitive damages .

Exemption. معافیت ؛ آزادی ؛ معافیت گمرکی.

Exemption clause. شرط معافیت .

Exerting effort. تحمل هزینه .

Exhaust price. قیمت درحداکثر استفاده .

در بورس قیمتی است که کمتر از آن سهم با تفاوتی خریداری می‌شود وبفروش می‌رود مگر آن که تأمین بیشتری پیشنهاد گردد .

Exhausting resources. منابع از بین رفتنی .

Exhaustion of the soil. زمین غیر قابل کشت .

Exhibit. نمودار وضع حساب‌ها ؛ نمابرگ .

هرگونه صورت مالی، نوشته، جدول،گواهی یا کاربرگ که برای روشن کردن اظهارات و اعداد و ارقام حسابداری رسماًارائه‌گردد، مانند برگ‌های پیوست ترازنامه و نظائر آن .

Exodus. سفر خروج ؛ خروج ؛ مهاجرت ؛ دسته مهاجرین .

Exogenous. برون زا ؛ غیرذاتی ؛ دارای منشاء غیر اقتصادی .

Exogenous change. تحول غیربنیانی: تحول‌ناشی‌ازعوامل غیراقتصادی.

تغییری که در زندگی اقتصادی در نتیجهٔ تأثیر عوامل غیراقتصادی‌رخ دهد، مثلا قلت گندم بر اثر خشکسالی .

ر. ک Endogenous change .

Exogenous theory of business cycle. نظریهٔ غیراقتصادی دور کار و کسب .

هر نظریه در بارهٔ دورکار و کسب است که علت یا علل دور را در اغتشاشات و اختلالات خارج از مکانیسم اقتصادی بداند ، مانند تغییرات میزان برداشت محصول کشاورزی، اختراعات و دوره‌های جوی .

ر. ک Endogenous theory of business cycle .

Exoneration. معافیت .

EXOR (s). مجری ؛ وصی ؛ قیم .

مخفف Executor (s) است .

Exorbitance. زیادی ؛ افراط ؛ زیاده‌روی ؛ اسراف ؛ ولخرجی .

Exorbitant. فوق‌العاده ؛ بیش‌ازحد ؛گزاف؛ غیرعادی؛ غیرمعمولی؛ مسرف؛ مفرط ؛ ولخرج ؛ زیاده‌رو .

Exorbitant expenses. هزینه های کمرشکن .

Expansion. (۱) گشایش ؛ بسط (۲) توسعه ؛ انبساط .

(۱) معادل کلمه Expansion در اصطلاح دورکاروکسب،گشایش است ؛

(۲) بطورکلی هرگونه بسط و توسعهٔ تشکیلات یا فعالیت‌های اقتصادی را گویند و بدین‌معنی واژهٔ توسعه معادل آن است . یکی از مراحل نوسان‌اقتصادی که در آن حرکات ترقی قیمت‌ها ، منافع، مخارج سرمایه‌گذاری، تولید، اشتغال ، درآمد و مصرف تفوق دارد .

Expansion, business - cycle. بسط دور کار و کسب ؛ توسعهٔ کار و کسب .

مرحله‌ای از دور کاروکسب که طی آن فعالیت کاروکسب عمومی از نقطهٔ حضیض به قلهٔ دیگری بالا می‌رود .

Expansion, capital - expenditure. توسعهٔ هزینهٔ سرمایه‌ای .

افزایش در میزان ماشین‌آلات و تجهیزات مستمر برای ازدیاد مقدار تولید .

Expansion of credit. توسعهٔ اعتبار .

Expansion of functions. بسط توابع (در ریاضیات) .

Expansion rule. قاعدهٔ بسط .

Expansionary monetary policy. سیاست انبساطی پولی .

Expansionary policies. سیاست‌های انبساطی .

Expectational equilibrium. تعادل انتظاری ؛ تعادل مورد انتظار .

در نظریهٔ اقتصادی حالتی را گویندکه در آن انتظارات مردم گرچه متغیر است ولی‌به منزلهٔ پیش‌بینی شده تلقی می‌شود .

Expectational cycle. دور انتظاری .

تأثیر روانی روی دور تجاری ؛ نوسان‌های مورد انتظار با توجه به شرایط کاروکسب در آینده ؛ تغییر خوش‌بینی به بدبینی‌که برای بعضی‌ها ظاهرمی‌گردد؛ اساس رفتار یک نفر اهل کار و کسب است .

ر. ك Trade cycle, causes of .

Expectation. انتظار .

یکی از آثار روانی است‌که لردکینز بررسی کرده است . طرز برخورد باآینده که تصمیمات زمان حال را تحت تأثیر قرار می‌دهد .

Expected frequency. فراوانی نظری .

Expected life. عمرمعمولی ؛ عمرمورد انتظار ؛ طول‌مدت کارمورد انتظار .

این اصطلاح در ماشین‌آلات بکار می‌رود .

Expected value. ارزش آینده ؛ ارزش آتی ؛ ارزش مورد انتظار .

Expediter. فرستندهٔ کالا .

در صنعت منظور کسی است که وظیفه‌اش نظارت بر این کار است که مواد مخصوص در جاهای معین و در زمان‌های مقرر قرار گیرد و تحویل آن‌ها مطابق جدول زمانی که قبلا تنظیم شده است انجام پذیرد .

Expendable. مصرف کردنی ؛ قابل مصرف ؛ چیز مصرف کردنی .

Expended appropriation. اعتبار خرج شده .

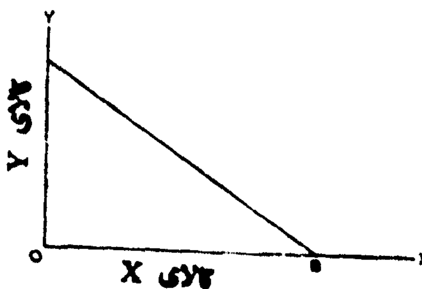
Expenditure. مخارج ؛ هزینه .

در حسابداری خرج نقد در یک دوره را گویند. فرق این اصطلاح با Expense در این است که اصطلاح اخیر اقلام غیر نقد و مخارج نقدی را که در دورهٔ گذشته صورت گرفته است ولی به دورهٔ جاری تعلق می‌گیرد و اقلامی را نیز که به دورهٔ جاری ارتباط دارد ولی هنوز پرداخته نشده است در بر می‌گیرد .

ر. ك Cost, appropriation expense .

Expenditure curve. منحنی هزینه .

به دو معنی به کار می‌رود : یکی نظیر خط بودجه (Budget line) و دیگر نظیر منحنی درآمد-مصرف . Income - consumption curve .



نمودار شمارهٔ ۳۵

Expenditure equation. معادلهٔ مخارج .

مساوی است با معادلهٔ عواید .

ر. ك Income equation .

Expense. (۱) مخارج کلی ؛ (۲) مخارج نقد ؛ مخارج ؛ هزینهٔ جاری ؛

این اصطلاح به دو معنی به کار می‌رود :

(۱) در حسابداری استفادهٔ تمام از یک خدمت یا کالا را گویند که بر اثر مرور زمان یا استهلاك مادی صورت گیرد و در مقابل آن انتظار فایده می‌رود و مخارج کلی خرج اقلام نقد و غیر نقد را در بردارد .

(۲) در علم اقتصاد خرج نقدی راگویند که در تولید یک کالا یا خدمت به‌عمل می‌آید.

مترادف است با Expenditure .

Expense account. حساب هزینه .

Expense budget. بودجهٔ عملیات ؛ بودجهٔ هزینهٔ عملیات .

Expense control. نظارت هزینه .

هر روشی که هزینه را در حد بودجهٔ آن کنترل نماید .

Expense ledger. دفتر بزرگ معین هزینه‌ها .

Expense loading. اضافه حق بیمه (در بیمهٔ عمر) .

مبلغ افزوده بر حق بیمه‌خالص خطر احتمالی برای تأمین‌مخارج‌شرکت‌بیمه بغیر از پرداختهای زیان پولی که بابت پاره‌ای از هزینه‌های احتمالی و اضافه بر حق بیمه از بیمه‌گذار گرفته می‌شود .

Expense ratio. نسبت مخارج (در بیمه) .

در اصطلاح بیمه، نسبت تمام مخارج (شامل پرداخت‌های خسارات) را به مجموع حق بیمه گویند .

Expensive. گران ؛ پر خرج .

Experience. تجربه .

Experience rating. درجه‌بندی حادثه ؛ درجه‌بندی رویداد ؛ نرخ‌گذاری تجربی در بیمه .

تغییر نرخ حق بیمه برای محاسبهٔ رویداد خطر احتمالی فوق‌العاده یا زیر عادی بیمه‌گذار .

ر. ك Manual rating, merit rating, retrospective rating, schedule rating.

Experimental data. داده‌های تجربی ؛ داده‌های آزمایشی .

Experimental design. طرح آزمایشی .

Experimental group. گروه آزمایشی .

Experimental knowledge. دانش تجربی ؛ دانش ناشی از آزمایش.

Experimental period. دورهٔ تجربی .

Experimental probability. احتمال تجربی ؛ احتمال آزمایشی .

Expert. خبره ؛ کارشناس ؛ متخصص .

Expired cost. هزینه ؛ ارزش از دست رفته .

Expired utility. عدم امکان بهره‌برداری بیشتر به هرعلت .

Explained variance. واریانس پیوسته ؛ واریانس وابسته .
مترادف است با Associated variance .

Explicative. توضیحی .

Explicit. صریح .
ر.ك Imputed .

Explicit function. تابع صریح .

Explicit interest. سود واضح ؛ بهرهٔصریح ؛ ربح قرض .
ر.ك Loan interest .

Explicit rent. کرایهٔ ؛ اجارهٔ زمین ؛ اجارهٔ بها .
اجاره‌ای که از طرف مستأجر به زمیندار داده میشود . این اصطلاح در مقابل اجاره یا کرایهٔ ضمنی (Implicit) بکار می‌رود .

Exploitation. بهره‌برداری ؛ انتفاع ؛ استثمار .
پرداخت مزد کمتر از محصول درآمد نهائی کارگر (مشارکت وی در تولید). در اصطلاح متعارف غالباً به واحدهای تولید بغیر از واحدهای تولید از نوع سرمایه‌داری اطلاق می‌شود . و بدین معنی واحد بهره‌برداری کشاورزی، پیشه‌وری، صنعتی تعاونی یا عمومی وجود دارد .

Exploitation of labour. استثمار کارگر .
(۱) براساس عقاید کارل‌مارکس هر مزدی که کمتر از تولیدات کل منهای مخارج حفظ سرمایه باشد استثمار کارگران است .
(۲) براساس نظریهٔ آلفرد مارشال مزدی که کمتر از محصول نهائی کار باشد .
(۳) خانم رابینسون تعریف دیگری برای استثمار کرده است. به نظر وی استثمار موقعی تحقق پیدا می‌کند که در وضعیت رقابت محض و کامل مزد کارگر کمتر از ارزش تولید نهائی وی باشد .

Exponent. نما .

Exponential function. تابع نمائی .

Exponential series. سری نمائی (آمار) .

Export. صادرات .
مال التجاره‌ای که به‌خارج فرستاده می‌شود.

Export (to). صادر کردن .

Export association. **اتحادیهٔ صادرات ؛ انجمن صادرات .**
ر.ك Webb - Pomerene Act .

Export bounty. **کمک صادرات .**
کمک دولت که به بعضی اقلام صادراتی داده می‌شود تا یک صنعت داخلی یا تجارت خارجی کشور توسعه یابد .

Export credits. **اعتبارات صادراتی .**

Export - Import bank of washington. **بانک صادرات ـ واردات واشنگتن .**
شرکت دولتی است که به دستور ریاست جمهوری ایالات متحده در دوم فوریه ۱۹۳٤ میلادی تأسیس یافته و در سال ۱۹٤٥ میلادی دارای اساسنامه مستقل و متمایز گردیده است . این بانک به منظور تشویق تجارت میان ایالات متحده و مستملکات و کشورهای خارجی وام میدهد یا تضمین می کند .
ر. ك Bank .

Export licence. **پروانهٔ صدور ؛ جوازنامهٔ صادرات .**
اجازهٔ دولت برای صدور مقدار معین کالا . داشتن این پروانه به‌خصوص هنگامی که دولت قیودی بر صادرات وضع و یا مقدار صادرات را محدود کرده باشد حتمی و ضروری است.

Export merchant. **بازرگانی صادرات ؛ سوداگر صادرات .**
بازرگانی است که از یک تولیدکننده کالاها را می‌خرد و در ماوراء بحار تقاضا جستجو می کند و منظور از معامله فروش کامل است از زمانی که کالاها به بندر برای حمل برسد تا تأمین مالی و دادن اوراق و اسناد لازم به کشتی .

Export multiplier. **ضریب افزایش صادرات ؛ ضریب فزایندهٔ صادرات .**
نتیجهٔ خالص درآمد ملی یک کشور از افزایش یا کاهش دریافت‌ها ازصادرات بر اثر تغییر در تقاضای جهانی نسبت به کالاهای کشورهای دیگر .

Export packer. **مؤسسهٔ بسته‌بندی کالاهای صادراتی .**
مؤسسه‌ای که متخصص در بسته‌بندی کالا برای صدور به طرزی مناسب با توجه بانواع کالا، مقصد و نوع وسیلهٔ حمل‌ونقل است .

Export quotas. **سهمیهٔ صادرات .**
مقادیر ثابت کالا که ممکن است صادر شود و به‌وسیلهٔ دولت معین می‌گردد و برای دفاع ملی و حمایت از برنامه کنترل قیمت ضرورت دارد .

Export rate. **نرخ صادرات .**

در حمل‌ونقل ، نرخی است که فقط بر حمل‌ونقل داخلی کالاها درراهها و نسبت به کشور خارجی اعمال می‌گردد .

Export surplus. مازاد صادرات .

مجموع اضافات در تراز پرداختها.

Export tax. مالیات بر صادرات .

Export trade. معاملهٔ صادرات .

فروش محصولات به کشور خارجی .

Exporter. صادر کننده .

Exports, invisible. صادرات نامرئی .

ر. ك Balance of payments, Invisible .

Exports, Unrequited. صادرات بدون پاداش ؛ صادرات بدون جایزه .

ر. ك Unrequited exports.

Exports, visible . صادرات مرئی .

ر. ك Invisible, balance of payments .

Exposure. حدود خطر ؛ امکانات خطر و ریسک (اصطلاح بیمه) .

Express warranty. تعهد نامهٔ ویژه ؛ التزام ویژه ؛ اجازهٔ مخصوص .

ر. ك Implied warranty .

Expression. اصطلاح ؛ بیان .

Expropriation. سلب مالکیت .

اعمال حق سلطهٔ یک دولت به‌منظور اخذ حقوق مالکیت یک فرد . معمولا این سلب مالکیت براساس جبران خسارت مالکین حاضر انجام می‌گیرد اما بعضی اوقات ممکن است سلب مالکیت بلاعوض باشد .

Extended. تمدید یافته .

هرگاه یک وام یا تعهد مدتی پس از سررسید موعد آن تمدید شود گویند وام تمدید یافته است . کلمه تمدید اضافی Overextended بیشتر مورد استعمال دارد و هدف این است که دیون نسبت به دارائی جاری بیشتر شده باشد .

Extended bond. سند قرضهٔ تمدید شده .

ر. ك Bond, extended .

Extended coverage policy. بیمه نامهٔ گسترده .

بیمه‌نامه‌ای که افزون بر خطرات اصلی مواردی دیگر را نیز در بر بگیرد .

Extended term insurance. بیمه در پایان تمدید شده .

حق انتخابی که به صاحب بیمه‌نامهٔ عمر داده می‌شود تا مقدار پول نقد قابل استرداد را از بیمه‌گذار نگیرد و در عوض با همان مبلغ اصلی بیمه را تمدید کند و دیگر حق بیمه نپردازد .

Extension. تمدید برات ؛ تمدید اعتبار و سایر اسناد تجاری .
مهلت کتبی طلبکار به بدهکار برای تأدیه دین ؛ انتقال به ستون دیگر .
علامت اختصاری آن L/C است .

Extension bond. سند قرضه به تضمین سرمایهٔ توسعه‌ای .
سند قرضه که به‌وسیلهٔ رهن راه‌آهن توسعه یافته یا اضافه شده تأمین می‌گردد .
ر. ك Bond, extension

Extension of credit. اعطای اعتبار (نسیه فروشی) .

Extensive cultivation. زراعت سطحی ؛ زراعت وسیع .
زراعتی را گویند که در وسعت زیاد اراضی زراعی مقدار نسبتاً کمی سرمایه به‌کار انداخته شده باشد .

Extensive use of land. استفاده از زمین برای زراعت بسیط .
ر. ك Margin of cultivation, extensive .

External audit. حسابرسی خارجی ؛ حسابرسی مستقل .

External bill. برات خارجی .
براتی که در یک کشور صادر اما در کشوری دیگر پرداخته می‌شود .
ر. ك Foreign bill .

External debt. قرضهٔ خارجی .
قرضه‌ای که به‌وسیلهٔ افراد خارج ازکشورنگاهداری شده است .

External deficit. کسری خارجی .
اصطلاح دیگری برای کسر تراز پرداخت‌های یک کشور .

External diseconomies. عوامل زیان آور خارجی .

External economies. صرفه جوئی‌های خارجی .
صرفه‌جوئی است که در یک واحد اقتصادی انتفاعی بر اثر توسعهٔ فعالیت‌های خارجی پدید می‌آید . مثلا اگر یک مؤسسه تولیدی از بازار بسیار دور باشد اما براثر احداث راه جدید بدان نزدیک گردد و در نتیجه مخارج حمل‌ونقل آن کاهش یابد مبلغی که بدین ترتیب صرفه‌جوئی شود صرفه‌جوئیهای خارجی گویند و اگرجریان خلاف پدید آید آنرا عوامل زیان‌آورخارجی Diseconomies نامند . هرگاه در داخل مؤسسه در نتیجهٔ تغییر یا اصلاح سازمان، تقسیم بهتر

کار، مدیریت عالیتر صرفه‌جوئی بعمل آید این را صرفه‌جوئی‌های داخلی Internal diseconomies گویند .

External financing. تأمین مخارج از محل منابع خارجی .

External loan. وام خارجی .

External national debt. قرضهٔ ملی خارجی .

آن قسمت از قروض ملی که دین طلبکاران خارجی غیر مقیم است . اصل‌وسود قروض ملی خارجی معمولا به پول کشور بستانکار قابل پرداخت است .

External sterling. استرلینگ خارجی .

پول استرلینگ که به‌وسیلهٔ افراد غیر مقیم در منطقهٔ استرلینگ نگاهداری می‌شود .

External surplus. اضافهٔ خارجی ؛ مازادتراز پرداخت‌های خارجی .

اصطلاح دیگر برای تراز اعتبار در تراز پرداخت‌های یک کشور .

Extra. فوق‌العاده ؛ بطور اضافی .

Extra cost. هزینهٔ اضافی .

هزینهٔ اضافی تولید یک یا چند واحد کالا که هزینهٔ نهائی است .

Extra - marginal. واحدنهائی اضافی .

Extractive industry. صنعت استخراجی .

هر صنعت که منابع طبیعی بی‌عوض و اتمام‌پذیر را به کار برد .

(۱) صنعتی که از آب یا زمین مستقیماً مواد را می‌گیرد و بدینوسیله منابع طبیعی را تهی می‌سازد .

(۲) صنعتی که عصاره تولید یا استعمال می‌کند، مانند دباغی و رنگرزی .

Extrajudical. کارهائی که بدون دخالت دادگستری انجام گیرد ؛ مسائل و اموری که خارج از حیطهٔ قضائی است .

Extra ordinary general meeting. مجمع عمومی فوق‌العاده .

Extrapolation. درك مجهولات ازمعلومات ؛ بسط معنی ؛ استقرار ؛ قیاس از روی معلومات .

روش ارزیابی یک مقدار نامعلوم که یا بیشتر از زیادترین و یا کمتر ازکمترین مقدار نامعلوم در یک سری اعداد است .

Extravagant. ولخرج ؛ مسرف ؛ افراط کار ؛ گزاف؛ زیاد مفرط؛ غیرمعقول افراطی .

Extreme value. مقدار منتهائی (حداکثر یا حداقل) .

Extremes (outliers). طرفین تناسب ؛ دونقطهٔ انتهائی .

مقادیر در ترکیب بیقاعده سری زمانی اقتصادی که بقدری از میانگین توزیع بیقاعده‌ها دورند که میل دارند ارزیابی‌های فصلی و عناصر مرکبه دور روند را را بگسلند . منشاء این مقادیر حادثهٔ ناگهانی مانند اعتصاب‌است.

Extrinsic. دارای مبداء خارجی ؛ بیرونی ؛ عارضی ؛ غیرذاتی؛ ناشی از خارج ؛ غیراصلی .

F

F.a.a. مخفف Free of all average است .

ر . ك Average .

Fabian socialism. سوسیالیسم فابی ؛ سوسیالیسم فابین .

آن مکتب سوسیالیستی را گویند که عقاید سوسیالیستی را می‌پذیرد ولی مفهوم تضاد طبقاتی را رد می کند . سوسیالیست‌های فاب معتقدند که میتوان وضع سوسیالیسم را به وسیلهٔ تکامل تدریجی و مصالحه با دیگر احزاب سیاسی که برای اصلاحات فعالیت می‌نمایند به‌وجود آورد . این اصطلاح نخست به انجمن فابی که در سال ۱۸۸۹ میلادی در انگلستان تشکیل شده بود نسبت داده می‌شد .

ر . ك Class struggle, socialism .

Fabrication. ساخت ؛ کالاهای ساخته .

F.A.C. شورای مشاوره فدرال .

مخفف Federal advisory council متشکل از دوازده نفر مشاور به‌نمایندگی دوازده ناحیه فدرال رزرو که برای مذاکره با سیستم فدرال رزرو ظرف یکسال چند بار تشکیل جلسه می‌دهد .

F.A.C.C.A. عضو انجمن حسابداران گواهی‌شده و به ثبت رسیده .

مخفف Fellow of the Association of Certified and Corporate Accountants. است .

ر . ك Certified accountant .

Face - Amount certificate company. مبلغ ظاهری گواهی‌نامه

کمپانی ؛ مبلغ اسمی گواهی‌نامه شرکت .
یک شرکت سرمایه‌گذاری است که وعدهٔ پرداخت مبلغ معینی پول را در سررسید موعد مشخص به دارندگان گواهی‌نامه‌های خود می‌دهد و از اینان می‌خواهد که متناوباً مبلغی مشخص برای مدت ۱۰ تا ۲۰ سال بپردازند .

Face value. **ارزش اسمی ؛ ارزش ظاهری ؛ مبلغ اسمی .**
این اصطلاح در بارهٔ اوراق بهادار به کار می‌رود . مقصود از آن مبلغی است که برای بهای اوراق بهادار معین گردیده و روی خود اوراق درج شده است . مترادف است با Face amount .

Facilities. **تسهیلات .**

Facility. **وسیلهٔ تسهیل؛ دارائی ثابت ، مانند زمین، ساختمان وماشین‌آلات.**
به‌یک کارخانهٔ complete facility نیز اطلاق می‌شود . هر دستگاهی که با تولید سروکار داشته باشد .

Fact. **واقعیت؛ حقیقت امر؛ عمل ارزش‌دار؛ امر مسلم؛ چگونگی امر؛ ماوقع.**

Factor. **عامل ؛ نماینده ؛ وکیل بیع ؛ کارگزار .**
در اصطلاح تجارت کسی راگویند که مال‌التجاره به عنوان وی فرستاده‌و تحویل شده باشد و مرسوله را برای موکل بر اساس یک حق‌العمل می‌فروشد .
حق‌العمل او را به نام Factorage یعنی حق‌العمل وکالت می‌خوانند .
در آمریکا ، این اصطلاح مخصوصاً در بارهٔ کسانی به کار می‌رود که تدارك مالی و عرضهٔ منسوجات را در بازار به‌وسیلهٔ قبول مسئولیت معاملات اعتباری آن بعهده می‌گیرند و بدینوسیله سازنده را از این وظیفه خلاص می‌کنندحال آن‌که در انگلستان هرکس که از دیگری نمایندگی نماید عامل factor ، واسطه و حق‌العمل کاری است که برای فروش نمایندگی و نظایر آن بجز خود کالا فعالیت می‌کند و معمولا چند درصدی ازکل مبلغ کمیسون می‌گیرد .
این واژه در ریاضیات ضریب نامیده می‌شود .

Factor - cost. **هزینهٔ عامل ؛ قیمت تمام شده عامل .**
قیمت بازاری یک کالاست منهای تمام اقلام شامل هزینه تمام شدهٔ آن به استثنای آنچه که مربوط به عوامل تولید بوده و در تولید آن به کار رفته‌است

Factor - cost line. **خط هزینه عامل .**
مترادف است با Iso - outlay curve .

Factor demand. **تقاضای عوامل ؛ تقاضای عامل .**

Factor demand curve. **منحنی تقاضای عامل .**

Factor Earnings. عواید عامل .
عایدات و مداخل کار و استفاده از مالکیت (درآمد اشتغال و منافع) .
Factor Markets. بازارهای عامل ؛ بازارهای عوامل تولید .
Factor of production. عوامل تولید ؛ مواد اولیه؛ سرمایه یا کار لازم برای تولید یک کالا .
Factor payments. پرداخت های‌عامل؛ دستمزدها، حقوق، منافع واجاره .
Factor - price equilibrium. قیمت عوامل در وضع تعادل .
Factor prices. قیمت‌های عوامل .
Factor reversal test. آزمون برگشت عامل .
در آمار روشی است برای تعیین اعتبار ریاضی یک عدد شاخص که بر پایهٔ میانگین ضریب‌دار (Weighted) ساخته شده باشد .
روش آزمون ریاضی‌دردرستی و اعتبار یک عدد شاخص . شاخص های‌جداگانه برای تغییر قیمت و تغییر مقدار از یک دوره به یک دورهٔ دیگر تقویم و اینها با یکدیگر ضرب می‌شود . اگر حاصل مساوی با نسبت قیمت دورهٔ مبنا ضربدر مقدار به قیمت دورهٔ بعدی ضربدر مقدار باشد آزمان درست است . اعداد شاخص که به‌وسیلهٔ مقادیر کلی ضریب‌دار و متوسط ضریب‌دار تقویم گردیده‌اند با این آزمون سازش ندارند . شاخص ایده‌آل سازش دارد .
ر.ك Time reversal test .
Factor restrictions. محدودیت های عوامل .
Factorage. حق‌العمل کاری؛ حق‌العمل .
Factorial. وابسته به عامل یا به کارخانه ؛ مربوط به فاکتور یا عامل مشترك ریاضی ؛ فاکتوریل .
Factorial notation. علامت فاکتوریل .
Factoring. سیاهه نویسی ؛ عاملیت .
سیستم مخصوص حذف خطرات احتمالی پرداخت در فروش های ماوراء بحار برای تأمین اینکه فروشنده تصفیهٔ فوری تحصیل می کند . نوعی تأمین مالی کار و کسب که در آن متخصصین مالی ازنمایندگی هامی‌خواهند تا مسئولیت وصول و اعتبار مشتریان خود را به‌عهده بگیرند .
Factor's lien. حق تصرف عامل .
حق یک عامل فروش کالاهای تجاری به حفظ مالکیت کالا تا زمانی که طرف اصلی کلیه پول های مدیون بدوی را برای تصفیهٔ حساب بپردازد .

Factors, non - specific. **عوامل نامشخص .**
عوامل تولیدی که مشخص نیستند و می‌توانند در موارد گوناگون به کار روند،مانند بیشتر اراضی ،کار غیر تخصصی و مواد اولیه .

Factors of production. **عوامل تولید .**
اموال و خدمات مختلفی که ثروت بیشتر را جمعاً تولید کنند عوامل تولید گویند . چهار عامل تولید عبارتند از کار، سرمایه، زمین و تصدی .

Factors, specific. **عوامل مشخص .**
نوع خاص عوامل تولید که به‌آسانی برای مقصد دیگر نتوانند به کار روند مانند کارگر متخصص ماشین پیچیده و بغرنج .

Factory. **محل تمرکز عوامل ؛ مرکز ایادی یا واسطه‌ها ، ساختمانها و مراکز تجاری .**
دفتر حق‌العمل کاری ؛ ساخت و ایجاد هر چیز وابسته به کارخانه ،کارخانه؛ مرکز نمایندگی تجاری در کشور بیگانه .

Factory burden. **مخارج غیر مستقیم در قیمت محصول ؛ مخارج غیر تولیدی که به هزینهٔ تولید افزوده می‌شود .**

Factory cost.. **هزینهٔ کارخانه؛ هزینهٔ تولید؛ هزینهٔ ثابت وعمومی کارخانه.**
مترادف است با Manufacturing cost .

Factory expense. **هزینهٔ غیر مستقیم تولید ؛ هزینه‌های تولید بجزمواد اولیه و کارگر ؛ هزینهٔ عمومی تولید ؛ هزینهٔ ثابت و عمومی کارخانه .**

Factory farm. **مزرعه‌ای که مانند کارخانه اداره می‌شود ؛ مزرعه کارخانه‌دار .**

Factory ledger. **یا دفتر حساب کارخانه .**
دفتری که در آن حساب‌های هزینهٔ یک کارخانه و یا واحد صنعتی را نگهداری می کنند و معمولا از سری دفاتر معین است.

Factory ship. **عاملیت؛ فاکتورگیری؛ نمایندگی؛ ایادی و واسطهٔ بانکی.**

Factory system. **نظام کارخانه‌ای .**
سیستم اشتغال مستقر به‌وسیلهٔ انقلاب صنعتی وقتی که کار در کارخانه تحت نظارت هدایت می‌شد؛ اقتصادی که در آن کارگران زیر یک سقف گردمی‌آیند، ماشین‌آلات و مواد لازمه جهت اجرای کار را به آن‌ها می‌دهند وکارگران در مقابل مزد کار می‌کنند .

Factory system of industry. **نظام کارخانه‌ای صنعت ؛ روش اساسی**

تولید صنایع .
این واژه درمقابل Domestic system به مفهوم تولید خانگی به‌کار برده شده است .

Facultative endorsement. ظهرنویسی اختیاری .
شکل خاص ظهرنویسی برات که تکالیف معینی را از ظهرنویس‌کننده اسقاط می‌کند . مثلا می‌توان گفت که اعلام نکول ضرورت ندارد .

Facultative reinsurance. بیمهٔ اتکائی اختیاری .
قرار بیمه اتکائی که به بیمه‌گر اتکائی حق عدم قبول هر کار و کسب را می‌دهد، اگر وی بیدرنگ اقدام کند (اصطلاح بیمه) .

Faculty principle of taxation. اصل قدرت پرداخت .
ر . ك Ability-to- pay principle of taxation .

Faellesbank. فالسبانک .
بانکی که به‌عنوان یک بانک مرکزی نسبت به بانک‌های پس‌انداز دانمارک علاوه بر کاروکسب بانکداری عادی خود عمل می‌کند . فالسبانک وظیفهٔ مشابه را در نروژ انجام می‌دهد .

Fair. بازار مکاره ؛ نمایشگاه کالا .
بازار معمولا بزرگی که در فواصل زیادتر از بازار عادی تشکیل می‌گردد

Fair, international trade. بازار مکارهٔ بین‌المللی .
یک بازار ویژه یا نمایشگاه تجاری که معمولا تحت مدیریت فائقهٔ دولت یا نیمه‌دولتی ترتیب یافته است به‌قصد آن‌که تولیدکنندگان کارخانه و تجار محصولات خود را به‌صورتی جلوه بدهند که مشتریان را جلب و خرید را تشویق نماید .

Fair competition. رقابت منصفانه .
ر . ك Fair trade practices .

Fair list. صورت خوب ؛ صورت قبولی .
صورت کارفرمایان که‌گفته می‌شود برای کارگر خوب و مساعد باشد .
ر . ك Unfair list, black list .

Fair market. هفته‌بازار ؛ بازار مکاره .

Fair market value. ارزش بازار مکاره ؛ قیمت بازار مکاره .
قیمتی که توسط خریداران و فروشندگان مجرب معین شده باشد . (Bona-fide)

Fair prices. قیمت‌های منصفانه .

این آرزوی عمومی‌است که قیمت کالا منصفانه باشد . اما برای کی؟ برای مصرف‌کننده یا تولیدکننده؟ تعیین معنای این واژه در این مورد بسیار دشوار است . اگر خدمتی به ضرر انجام گیرد استفاده از این خدمت به سود هر کس است اما تهیه‌کنندگان خدمت باید کمک دریافت بدارند . محدودیت‌های کافی در بارۀ آزادی عمل مکانیسم قیمت‌ها به‌نفع کل جامعه است‌معهذا زیان‌هائی در بر دارد . هنگامی‌که دولت بر منافع جامعه به عنوان یک کل نظارت می‌کند مزایای این‌گونه کارها دارای تأثیر بیشتر است . هرگاه دولت در بازار دخالت نماید میبایستی قیمت را تا آنجا که ممکن‌است به قیمت‌عادی‌درازمدت در بازارکامل نزدیک سازد .

Fair rate of return. **نرخ بازدۀ منصفانه .**

درصد سودآوری که یک کار عام‌المنفعه به منظور پرداخت بهره و سود قابل تقسیم و خرید ماشین‌آلات و تجهیزات جدید می‌توان تحصیل کرد .

Fair return. **حاصل مناسب؛ بهرۀ مناسب ؛ بهرۀ عادلانه ؛ بازدۀ منصفانه.**

مقصود نرخ مناسب درآمد از یک سرمایه‌گذاری است . میزان سود شرکت‌های عام‌المنفعه معمولا بر اساس یک بازدۀ منصفانه به قرار تعریف بالا معین می‌گردد . در چنین موارد لازم می‌گردد که به دارائی سرمایه‌ای مؤسسه‌قیمتی گذاشته شود تا بر پایۀ این قیمت یک نرخ منصفانه درآمد بدست آید .

Fair return on fair value theory of rate making. **بازدۀ منصفانه بر اساس نظریۀ ارزش منصفانه تعیین نرخ .**

ر.ك Smyth.V. Ames rule .

Fair trade. **تجارت منصفانه ؛ تجارت مشروع و قانونی ؛ کسب منصفانه .**

اصل Quid pro quo دربازرگانی بین‌المللی. مطابق این اصل کشورهای آزاد با کشورهای آزاد دیگر طبق مقررات واردات و صادرات تجارت بدون حقوق گمرکی دارند و برای کشورهای غیر آزاد تعرفه‌های گمرکی وارداتی وضع می‌نمایند .

Fair trade law. **قانون تجاری منصفانه .**

قراردادی که بین سازنده یا تولیدکننده و فروشنده برای ثابت‌نگاهداشتن قیمت و یا حداقل قیمت منعقد می‌گردد .

Fair value. **ارزش منصفانه .**

در تعیین نرخ کارهای عام‌المنفعه و راه‌آهن، ارزش منصفانۀ ملک تخصیصی به استفادۀ عمومی نرخ پایه‌ای است که کار عام‌المنفعه را مستحق بازدۀ منصفانه می‌نماید .

Fair wear and tear. **خسارت حد معمول ؛ فرسودگی درحد معمول .**

اصطلاحی است برای تأمین استهلاك عادی هر شکل مالکیت طی یک دوره. ترمیمات ضروری به عنوان نتیجهٔ این امر به وسیلهٔ بیمه تأمین نشده است .

Fairness. وضعیت درستی و راستی صورت حساب‌های مالی که مورد نظر حسابرس مستقل قرار می‌گیرند .

Fake (to). تقلب کردن ؛ جعل کردن؛ دغل‌بازی؛ وانمودن؛ جازدن . (در تراز حسابها) .

Fall. تنزل ؛ نزول؛ کاهش؛ فروکش؛ زوال .

Fall - back pay. مزد ایام بیکاری ؛ مزد مدت انتظار برای کار ؛ مزد انتظار خدمت .

به نام Attendance money نیز یاد می‌شود و پرداختی است به کارگران بارانداز طبق جدول کار اسکله که در سال ۱۹۴۷ میلادی معمول گردیده‌است و نمایندگی مرکزی آن به نام : Dack labour board دارای اختیار معرفی افراد به کارفرماست . کارگر اسکله دارای مزد ایام انتظار است اگر به اشتغال توفیق نیابد .

Fall clause. شرط برابری .

Fall due (to). بموعد رسیدن ؛ سررسیدن .

Fall in value (to). کاستی ارزش .

Fallacy. سفسطه ؛ دلیل سفسطه آمیز ؛ استدلال غلط ؛ خلل .

بسیاری از نظرهای اقتصادی بوسیله استقراء و استنتاج منطقی مراحل تکامل را پیموده است اما یکی از خطرات این روش آن است که استدلال حاوی عیب‌ونقص باشد و بدینسان اشتباهی پدید آورد . بنابراین اقتصاددان باید همواره در برابر این‌گونه اشتباهات هوشیار باشد .

یکی از خطاهای جاری "Non sequitur" است؛ زیرا رویدادی که دیگری را بدنبال دارد بدان معنی نیست که دومین نتیجهٔ نخستین است .

Fallacy of composition. خطای ترکیب؛ تعمیم نادرست؛ قانون‌غلط.

مبنی بر این که اگر یک قسمت از موضوعی درست باشد تمام آن درست است .

Fallacy of comparison. خطای مقایسه .

Falling off in value. تنزل ارزش ؛ کاهش در ارزش ؛ نقصان ارزش ؛ زوال ارزش ؛ کاستی ارزش .

Falling off of orders. تأخیر سفارشات ؛ کاهش سفارشات .

Falling - rate - of - profit theory. نظریهٔ نرخ نزولی سود .

ر. ك Declining-marginal efficiency of capital theory .

Fallow field. آیش زمین .
False. غیر قانونی ؛ ناحق ؛ نادرست .
False advertising. تبلیغ گمراه کننده ؛ تبلیغ غیر واقعی .
مترادف است با Mislading advertising .
Falsification of account. جعل یا دستبردگی در حساب .
Family. خانواده ؛ خانوار .
مفهوم آماری است که سعی در اندازه‌گیری شمارهٔ خانوار متشکل از افراد همبسته به وسیلهٔ خون ، ازدواج یا پذیرش و اقامت با هم دارد .
Family allowance. کمک خانوادگی .
کمک هزینهٔ پرداختی به افراد معیل .
Family asset. دارائی خانوادگی .
Family budget. بودجهٔ خانواده .
طریقی که یک خانواده خرج خود را در بارهٔ نیازهائی نظیر خوراک، پوشاک، اجاره بها، نوشیدنی ، دخانیات و لوازم منزل و غیره توزیع می کند .
Family expenditure. هزینهٔ خانواده .
Family expenditure survey. برآورد مخارج خانواده .
ر.ك Index of retail prices .
Family farm. مزرعهٔ خانوادگی .
Family income insurance. بیمهٔ درآمد خانوادگی .
بیمهٔ عمر مخصوص تهیهٔ درآمد فوق‌العاده طی حداکثر دورهٔ کفالت و نیاز خانوادگی .
Fannie mae. شرکت ملی فدرال رهن (ایالات متحده) .
اصطلاح زبانی‌وعامیانه برای Federal national mortgage association است.
Family industry. صنعت خانوادگی .
ر.ك Household system .
Family partnership. شرکتی که اعضای آن فقط از یک خانواده باشد .
Family size, average. متوسط اندازهٔ خانواده .
در تقویم این امر که جمعیت کشور محتملا در آینده آیا رو به افزایش است یا ثابت می‌ماندویا تنزل می کند متوسط اندازه و بزرگی خانواده عاملی مهم به‌شمار می‌آید .
Family - sized farm. مزرعه در حد خانواده .

یک مزرعه که در آن گردانندهٔ کار مزرعه و خانوادهٔ وی قسمت مهم ازکار و مدیریت را انجام می‌دهند.

Fancy goods industry. صنعت کالاهای تجملی ؛ صنعت پرسود.

Fancy price. قیمت زیاد ؛ بهای گزاف.

F.A.O. سازمان خواربار و کشاورزی وابسته به سازمان ملل متحد.

مخفف Food and Agricultural Organisation است و ۱۲۰ کشور در آن عضویت دارند.

Fare. تعرفهٔ حمل‌ونقل؛ کرایهٔ مسافر؛ قیمت عبور؛ قیمت جا.

Farm. مزرعه؛ کشتزار ؛ زمین مزرعه ؛ زمین؛ پرورشگاه حیوانات اهلی : اجارهٔ مالیات سالانه.

قطعه زمین مخصوص پرورش دام و روئیدن غلات که معمولا به وسیلهٔ مالک یا اجاره‌دار عمل می‌شود.

Farm bloc. جبههٔ کشاورزان.

اصطلاحی است معمول در ایالات متحده و اشاره به سناتورها و نمایندگان کنگره است که از مناطق زراعی نمایندگی دارند و همیشه از تدابیر به سود کشاورزان حمایت می‌کنند.

Farm credit administration. ادارهٔ اعتبار کشاورزی.

نمایندگی مستقل شعبه اجرائی دولت که هدف کلی آن تدارک یک سیستم اعتباری جامع شامل اعتبارات درازمدت ، میان مدت و کوتاه برای کشاورزان و سازمانهای کشاورزی است.

Farm labourers. کارگران مزارع.

Farm price supports. حمایت قیمت کشاورزی.

پرداخت‌های کمکی تحت شرایط معین به محصولات مزارع وقتی که قیمت بازار به سطح کمتر از درصد برابری کشاورزی که معمولا توسط قانون تضمین گردیده است سقوط بکند.

Farm surplus. مازاد کشاورزی.

طبق قانون فدرال کشاورزی محصولات خریداری دولت ایالات متحده یا به عنوان تأمین وام‌های کشاورزی به منظور حفظ قیمت‌هائی است که به وسیله قانون مقرر گردیده است.

Farming. مزرعه‌داری.

Farmers. مزرعه‌داران.

Farmers Home Administration. **ادارهٔ خانه روستائیان (در ایالات متحده) .**

Fathings. **یک‌چهارم پنی .**

F.A.S. **تحویل در کنار کشتی در نقطهٔ بارگیری .**

مخفف Free Alongside Ship است وبا F.O.B این فرق را دارد که در قیمت FAS هزینهٔ انبارداری در مبداءونیزحمل به‌کشتی منظور نشده است در حالی‌که در F.O.B فروشنده چنین هزینه‌هائی را تا نقطه بارگیری می‌پردازد.

Fascism. **فاشیزم .**

از نظر اقتصادی، برنامه‌ای است که توسط آن مؤسسات با مالکیت خصوصی و تولید خصوصی کالاها و خدمات حفظ می‌شود ولی تابع نظارت شدید ووسیع دولت به‌ویژه از لحاظ ادارسرمایه‌گذاری‌هاست . تحت نظام فاشیزم کارگران‌نیز آزادی خود را برای چانه‌زدن دسته‌جمعی و متشکل شدن از دست می‌دهند ؛ زیرا این فعالیت‌ها مستقیماً زیر کنترل دولت قرار می‌گیرد.

Fashion. **سبک ؛ طرز ؛ اسلوب ؛ طریقه ؛ ترکیب ؛ شکل .**

نفوذ تأثیر مهم برتغییرات تقاضاست .

Fashion goods. **کالاهای مد ؛ کالاهای زندگی روزمره ؛ کالاهای ویژه یا اختصاصی .**

کالاهائی است که درخواست اولیه برطرح متغیر و فرار یا ظاهر باقی بماند .

ر.ك Convenience goods; impulse goods; Point of purchase goods; shopping goods; specialty goods.

"Fate." **قضا و قدر ؛ یا نصیب یا قسمت .**

اصطلاح بانکداری که با توجه به قبولی نوشتن چک بکار می‌رود .

Fathom. **فاتوم .**

واحد طول برابر با ۶ فوت و۷۲ اینچ ؛ که در عمق پیمائی دریائی بکارمی‌رود و برابر با ۱/۸۲۹ متر می‌باشد .

Fatigue allowance. **کمک‌معاش خستگی کار ؛ کمک‌معاش رنج کار.**

مبلغی باید برای کسر سرعت و کارآئی در آخرین ساعات روز احتساب و منظور گردد .

Favour of, in. **در وجه ؛ به حواله کرد؛ به نفع؛ بر له .**

Favorable balance of trade. **تراز مساعد بازرگانی ؛ موازنهٔ مثبت تجارت ؛ تراز مثبت تجارت .**

هرگاه ارزش پولی صادرات رویهمرفته نسبت به ارزش پولی و واردات در زمان معین بیشتر باشد این حالت بازرگانی خارجی یک کشور را موازنهٔ مثبت یا مساعد بازرگانی گویند .

Favorable balance of trade theory. **نظریهٔ تراز مساعد بازرگانی .**

نظریهٔ سوداگری که تراز مساعد تجاری مطلوب است . تراز هنگامی مساعد است که قیمت صادرات بیشتر از قیمت کل واردات باشد .

Favorable difference. **تفاوت مساعد ؛ تفاوت مثبت .**

اصطلاحی است که حسابداران برای نشان دادن افزایش بودجهٔ طرح نسبت به هزینهٔ واقعی آن بکار می رود ؛ اگر هزینه افزون بر بودجهٔ طرح گردد تفاوت نامساعد Unfavorable difference است .

Favorable event. **پیشامد مساعد .**

F.B.A. **عضو آکادمی بریتانیا .**

مخفف Fellow of British Academy است .

F.B.I. **فدراسیون صنایع بریتانیا .**

مخفف Federation of British Industies است .

F.C.A. **ادارهٔ اعتبار کشاورزی .**

مخفف Farm Credit Administration و Fellow of the institute of- Chartered Accountants است .

ر . ک . Chartered accountant .

F.C.C. **کمیسیون ارتباطات فدرال .**

مخفف Federal Communications Commission است .

F.C.C.S. **عضو شرکت منشی ها .**

مخفف Fellow of the Corporation of Secretaries است .

ر . ک . Certified Secretary .

F.C.I.C. **شرکت بیمهٔ فدرال غله .**

مخفف Federal Crop insurance Corporation است.

F.C.I.S. **عضو انستیتوی صاحب امتیاز منشی ها .**

مخفف Fellow of the Chartered Institute of Secretaries است .

F.C.O. **رایگان؛ مجانی؛ بدون خرج؛ بدون مخارج پستی؛ بدون مخارج تحویل.**

مخفف Franco (کلمه ایتالیائی) است .

F.C & S. clause. **شرط تصرف یا توقیف در قراردادها .**

F.D.A. **ادارهٔ تغذیه و دارو .**

مخفف Food and Drug Administration است .

F.D.I.C. **شرکت فدرال بیمهٔ سپرده .**
مخفف Federal Deposit Insurance Corporation. است .

Feasibility study. **بررسی امکان ؛ بررسی عملی بودن .**
بررسی یک طرح مورد نظر از لحاظ فنی و اقتصادی برای اطمینان برامکان بهره - برداری بازرگانی . این گونه بررسی‌ها معمولا مقدم برساختمان یک کارخانه پیشرو یا نخستین نمونه (Prototype) است .

Featherbedding . **تحمیل استخدام .**
در اصطلاح روابط کارگری آن مقررات اتحادیهٔ کارگران را گویند که بـــه منظور ایجاد امکانات کار یا برای آن که در یک کار معین شمارهٔ بیشتری کارگر نسبت به تعداد ضروری اشتغال یابد وضع می‌گردد . این‌گونه مقررات در حقیقت مانع استفاده‌از شیوه‌های فنی یا راههای فعالیت کاراندوز است زیرا طبق این مقررات باید شمارهٔ بیشتری کارگر استخدام شود .

Fecundity. **باروری .**

Federal. **فدرال ؛ قراردادی ؛ وابسته به اتحاد و قرارداد ؛ ائتلافی ؛ اتحادی ؛ اتفاق ؛ مؤتلفه .**

Federal crop insurance corporation. **شرکت فدرال بیمهٔ غله.**
(F.C.I.C)
شرکت عمومی تحت نظر قسمت کشاورزی ایالات متحده است وکشتکاران بعضی مواد خام را در برابر زیان عوامل طبیعی و حوادث بیمه میکند .
ر . ک Crop insurance .

Federal debt. **بدهی دولت مرکزی ایالات متحده ؛ قرضهٔ فدرال .**

Federal deposit insurance corporation. **شرکت‌فدرال‌بیمهٔ‌سپرده .**
(F.D.I.C)
شرکت عمومی است که دولت ایالات متحده درسال ۱۹۳۳ میلادی برای بیمه کردن سپرده‌های بانک و درنتیجه حمایت صاحبان سپرده در برابر زیان در مواردی که بانک مورد بیمه ورشکسته یادربرابر پرداختهای به صاحبان سپرده دچار توقف گردد تأسیس کرده است.

Federal farm credit administration. **ادارهٔ فدرال اعتبار روستائی . (ایالات متحده) .**

Federal home loan bank system. **نظام بانکهای فدرال وام خانه . (ایالات متحده) .**

Federal Farm Loan Act. **قانون فدرال وام کشاورزی .**

قانون کنگرهٔ ایالات متحده مصوب در سال ۱۹۱۶ میلادی است که کشور را به دوازده ناحیه تقسیم کرده و یک بانک محلی فدرال Federal land bank در هرناحیه و یک سازمان ملی انجمن‌های وام کشاورزی تأسیس نموده است .

Federal food, drug and cosmetic act. قانون فدرال خواربار، دارو و وسایل زیبائی .

Federal funds market. بازار وجوه فدرال .
بازاری است که ذخایر اضافی بانک‌های بازرگانی در آن برای یک شب به بانکها نیازمند به وام داده می‌شود .

Federal home loqn bank act. قانون بانک فدرال برای وام خانه‌سازی.
ر . ک Federal Home Loan Bank System .

Federal home loan bank board. هیأت فدرال بانک وام داخلی.
از سال ۱۹۵۵ میلادی نمایندگی مستقل در شعبه اجرائی دولت ایالات متحده است و بردستگاه اداری Federal home loan system نظارت دارد

Federal home loan bank system. سیستم فدرال بانک وام داخلی.
دارای یازده بانک محلی می‌باشد که به‌موجب قانون بانک وام‌داخلی فدرال در سال ۱۹۳۲ میلادی برای تأمین اعتبارجهت بانک‌های عضو Home-financing و مؤسسات پس‌انداز ایجاد گردیده است .

Federal housing administration. ادارهٔ تأمین مسکن فدرال .
یک واحد خانه سازی ایالات متحده و نمایندگی مالی کشوری :
United states honsing and home finance agency است که مؤسسات وام حقوق خصوصی را دربرابر ضرر وام‌های تضمینی به وسیلهٔ رهن‌خانه‌مسکونی، وام‌های مساعده به منظور ترسیم ، تغییر و بهبود که ممکن است متفرعاً تضمین شده باشد بیمه می‌نماید .

Federal intermediate credit bank. بانک فدرال اعتبار میان مدت.
یکی از سری‌دوازده بانک مجاز بوسیله کنگره در سال ۱۹۲۳ میلادی برای تهیهٔ اعتبار میان‌مدت جهت کشاورزان و دامپروران است .

Federal Land bank. بانک فدرال زمین (ایالات متحده) .
بانکی است تحت ادارهٔ دستگاه اداری اعتبار کشاورزی ایالات متحده The farm credit administraction of the United Stats که وام‌های درازمدت رهنی درجه اول به کشاورزان و با بعضی محدودیت به شرکتهای دامپروری می‌دهد .

Federal mediation and conciliation service. سرویس فدرال میانجی‌گری و سازش ، سرویس فدرال وساطت و آشتی .
نمایندگی مستقل است که به وسیلهٔ قانون Labor - management relation تافت - هارتلی (Taft - hartley) درسال ۱۹٤۷ میلادی تأسیس یافته است و در اختلافات و کشمکش‌های کارگری دخالت می‌کند .

Federal national mortgage association. شرکت ملی فدرال رهن.
واحد نمایندگی خانه‌سازی و تأمین مالی در محدودهٔ ایالات متحده است .

Federal open market committee (F.O.M.C). کمیتهٔ فدرال بازار باز .
کمیته‌ای است که عملیات بازار باز بانک‌های فدرال رزرو را تنظیم می‌نماید و متشکل است از هیأت رؤسای کل سیستم فدرال رزرو و پنج‌عضو دیگر که سالانه به وسیلهٔ هیأت مدیرهٔ معین از بانکهای فدرال رزرو انتخاب می‌شوند .

Federal reserve agent. نمایندهٔ فدرال رزرو .

Federal reserve assets. دارائی‌های فدرال رزرو .

Federal reserve bank. بانک فدرال رزرو .
بانک مرکزی ایالات متحده دارای ۱۲ شعبه در سراسر ایالات متحده است . این بانک ارزش و اعتبار واحد پول کشور را حفظ می‌کند و بدان جنبهٔ قانونی می‌دهد و از تورم پول و کسادی و رکود تجارت جلوگیری می‌نماید .

Federal reserve bank float. مطالبات بانک فدرال رزرو .
اعتبار تمدیدی به وسیلهٔ بانک‌های فدرال رزرو در مورد سپرده‌های لاوصولی .

Federal reserve bank note. اسکناس بانک فدرال رزرو .
یک شکل پول کاغذی ایالات متحده است .

Federal reserve board. هیأت فدرال رزرو .

Federal reserve city. شهر فدرال رزرو .
شهری که یکی از دوازده بانک فدرال رزرو اصلی در آن است .

Federal reserve districts. نواحی فدرال رزرو ،حوزه‌های فدرال رزرو.

Federal reserve float. خالص اللام نقدی فدرال رزرو در جریان وصول.

Federal reserve gunction. عمل فدرال رزرو .

Federal reserve issues. پول‌هائی که بوسیلهٔ فدرال رزرو بجریان‌گذارده می‌شود .

Federal reserve limitations. محدودیت‌های فدرال رزرو .

Federal reserve member banks. بانکهای عضو فدرال رزرو .

Federal reserve money management. کنترل پولی به‌وسیلهٔ فدرال رزرو .

Federal reserve net worth. دارائی خالص فدرال رزرو .

Federal reserve notes. اسکناس فدرال رزرو .

شکلی از پول کاغذی در گردش ایالات متحده است . اسکناس های فدرال‌رزرو که به وسیلهٔ بانکهای فدرال‌رزرو نشر گردیده و جزئاً به وسیلهٔ گواهی‌نامه های طلا و اوراق بهادار تجاری تأمین و تضمین شده است .

Federal reserve objectives. هدف‌های فدرال رزرو .

Federal reserve system. سیستم فدرال رزرو . (ایالات متحده) .

سیستم بانک‌های فدرال رزرو یکی از دوازده ناحیه فدرال رزرو کشور ایالات متحده دارای ۲۴ شعبه و یک هیأت رئیسه کل و یک کمیتهٔ بازار باز فدرال و شورای مشورتی فدرال و بانک‌های عضو شامل کلیهٔ بانک‌ها در ایالات متحده و بانکهای ایالتی و کمپانیهای تراست که داوطلبانه در هیات رؤسای کل عضویت دارند و در سیستم پذیرفته شده‌اند.

ر . ک Federal Reserve Bank, Open - Market Operations .

Federal savings and Loan association. شرکت فدرال پس‌انداز و وام .

مؤسسهٔ پس‌اندازهای خصوصی تحت‌نظارت Federal home loan bank board است .

Federal savings and Loan insurance corporation. شرکت فدرال بیمهٔ پس‌انداز و وام .

شرکت عمومی تحت ادارهٔ Federal Home Loan Bank Board است .

Federal security agency. نمایندگی تأمین اجتماعی فدرال .

نمایندگی اداری دولت ایالات متحده تحت نظارت قسمت بهداشت ، تعلیم و تربیت و رفاه و در سال ۱۹۳۹ ، میلادی تأسیس گردیده است .

Fee. دستمزد ؛ فی ؛ واحد قیمت ؛ از قرار ؛ اجرت ؛ حق‌الزحمه .

پرداختی در برابر خدمت یا امتیاز مخصوص است مانند تأدیه مقداری پول به پزشک در مقابل خدمت پزشکی وی یا به یک دستگاه دولتی به ازاء اجاره‌نامه

Fee simple. حق‌الزحمهٔ ساده ؛ حق‌الزحمهٔ معمولی؛ حق‌الزحمهٔ متعارف.

Feedback. نفذ اطلاعات و مقایسه با استاندارد .

Feedback system. **سیستم تهیهٔ اطلاعات و مقایسه با استاندارد ؛ اخذ تصمیم صحیح .**

ر . ک Cybernetics .

Fellow servant doctrine. **نظریهٔ کارگر همکار .**

نظریهٔ قانون عمومی است مبنی براین که هرگاه ثابت شود صدمه یا جرحی که به کارگری رسیده بر اثر عمل کارگر دیگر بوده است از مسئولیت کارفرما کاسته می‌شود .

Fellow subsidiaries. **کمک‌های عضو .**

شرکت‌های فرعی یک شرکت مادر واحدی به عنوان اعضاء معین یا کمکی شناخته می‌شود . مبالغ ناشی از کمک‌های عضو معمولا به عنوان یک قلم جداگانه در حساب‌های سالانه نشان داده می‌شود .

Fence (to). **کالای دزدی خریدن ؛ نهانگاه کالای دزدی .**

Fermat's principle. **اصل فرما .**

در زمینهٔ ریاضیات بازی‌ها ، شانس‌ها و شرط بندی‌ها و احتمالات است .

Fertility rate. **نرخ باروری .**

نسبت متولدین به . . . ۱ زن در سن بچه‌زائیدن (معمولا از ۱۵ تا ۴۴سال) .

Feudal system. **نظام ملوك‌الطوایفی .**

نظام روابط سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی که در اروپا و دیگر جاها طی قرون وسطی از قرن‌نهم تا نزدیک به قرن پانزدهم حکمفرما بود . دراین نظام اقتصادی مزارع بزرگی وجود داشت که مالک آن لردها بودند و توسط غلامان کشاورز اداره می‌گشت . این بردگان در مقابل خدمات و کار خود از طرف لردها اعاشه می‌شدند و حمایت می‌گردیدند (در انگلیس) .

Feudalism. **فئودالیزم ؛ دورهٔ تولید « زمینداری » .**

شکل سازمان سیاسی که در اروپا پس از انحلال امپراطوری رم بسط یافت . سازمان سیاسی بستگی به روابط شخصی مالک تیول و رعایا داشت . حکومت مرکزی قوی نبود . مالکیت مطلق زمین وجود نداشت و افراد جامعه به صورت چینه‌چینه متشکل بودند .

F.H.A. **ادارهٔ فدرال خانه‌سازی .**

مخفف Federal housing administration است .

Fiat money. **پول بی‌پشتوانه ؛ پول حکمی ؛ پول غیر قابل تبدیل؛ پول رواج اجباری**

پول کاغذی است که دولت نشر کرده است و پشتوانهٔ پول مسکوك ندارد . دولتی که چنین پول را نشر می‌کند به‌آن اعتبار کامل یک پول قانونی می‌دهد.

اسکناسی‌است که به حکم قانون رواج دارد و تعهدی‌برای‌بازپرداخت‌بهای آن نباشد .

Fiat standard. **معیار حکمی ؛ پایهٔ پولی بی‌پشتوانه .**

ر.ك Managed money .

Fictious assets. **دارائی‌های خیالی ؛ دارائی‌های فرضی ؛ دارائی واهی.**

اصطلاح حسابداری برای دارائی‌هائی است که در ترازنامه ظاهر می‌شود نه بدان علت که ارزش مخصوصی دارند بلکه بدان‌جهت که سیستم حسابداری مترادف چنین ایجاب می‌کند .

این اصطلاح با Intangible assets فرق دارد .

Fidelity bond. **قرارداد ضمانت؛ بیمهٔ کارمندان برای سرقت پول و کالا و ابواب جمعی ؛ قرار داد صحت ؛ بیمهٔ صداقت.**

قراردادی که طبق آن شخص ثانی را در مقابل اختلاس یا دستبرد شخص ثالث دارای وظیفهٔ امانت‌داری ضمانت می‌کند . این‌گونه قراردادها بعضی اوقات یک مقام را برای وظیفهٔ امانت ذکرمی‌کند نه نام شخص امین را ؛ ولی‌در چنین موارد نیز شخصی که این مقام را احراز کرده است خود به خود عنوان امین را پیدا می‌نماید

Fidelity bond insurance. **بیمهٔ ابواب جمعی .**

بیمه کردن دارائی اعم از نقدی یا جنسی در برابر دستبرد احتمالی کارمندان و کارگران نادرست .

Fidelity guarantee. **تضمین امانت ؛ تضمین درستی و صحت عمل .**

نوعی بیمه که به موجب آن یک کارفرما می‌تواند خود را در برابر زیان وارده از نادرستی کارمندان صاحب‌جمع اموال بیمه نماید .

Fidelity insurance. **بیمه در برابر خیانت ؛ بیمهٔ صحت عمل ؛ بیمهٔ درستکاری .**

نوعی بیمه که کارفرما را در برابر خسارات ناشی از خیانت مستخدم مصون می‌دارد.ازاین بیمه به‌نام Surety ship insurance نیز یاد می‌شود .قرارداد ضمانت سند از این نوع بیمه است .

Fiduciary. **امین ؛ معتمد ؛ امانت‌دار ؛ سپرده ؛ امانت .**

شخصی که مالی را به وی به امانت می‌سپارند .

Fiduciary accounting. **حسابداری سپرده‌ها و امانت‌ها .**

Fiduciary bond. **قرارداد اعتباری .**

Fiduciary currency. پول کاغذی ؛ اسکناس ؛ پول اعتباری .

Fiduciary issue. نشر اعتباری .
آن قسمت از نشر اسکناس که پشتوانهٔ طلا ندارد .

Fiduciary loan. وام اعتباری .
وام بدون تضمین است .

Fiduciary money. پول اعتباری .
پول کاغذی که قابل تبدیل به طلا یا نقره است اما کاملا دارای پشتوانهٔ طلا و نقره نیست به‌قسمی که تسعیر همزمان این‌گونه پول‌ها محال می‌باشد و در نتیجه «اعتماد» یا « اعتقاد » مورد نیاز و الزامی است .
این اصطلاح با پول بدون پشتوانه Fiat money فرق دارد .

Fiduciary standard. پول اعتباری ؛ پایهٔ اعتباری ؛ معیار اعتباری.
پولی که تماماً دارای پشتوانهٔ طلا یا نقره نیست . این اصطلاح بعضی‌اوقات به معنای وسیع‌تری به‌کار می‌رود. بدین معنی تمام پول‌هائیرا که پشتوانهٔ طلای کامل ندارند پول اعتباری گویند . براساس این تعریف همهٔ پول‌هائی که امروزه در اکثر ممالک در جریان، است پول اعتباری می‌باشد . از این نوع پول گاهی به نام Credit money نیز یاد می‌کنند .

Fiduciary standard of money. پایهٔ اعتباری پول .
ر.ك Fiduciary money

Field auditor. حسابرس داخلی .
وظیفهٔ حسابرس داخلی بررسی کلیهٔ حساب‌های مربوطه و عملیات خریداست.

Field staff. کارمند ناحیه .
کارمندی که کارش وی را از ابنیه واحد اقتصادی دور نگاه می‌دارد ، مانند نمایندگان بیمه و مسافرین بازرگان .

Field test. آزمون محلی .

Field trip. بازدید محلی .

Field warehouse. انبار محل ؛ انبار ناحیه ؛ انبار حوزه .

Field warehousing. انبار کردن اجناس در محل .
شیوهٔ تأمین قرض‌های کاروکسب در مقابل صورت دارائی . انباردار با این شیوه معمولا قسمتی از تأسیسات وام‌گیرنده را اجاره می‌دهد و سرایداری برای مواظبت ازکالاها می‌گمارد .

Field warehousing loan. وام بر اساس حبس اجناس (انبار کردن) در محل .

Fieri facias. حکم اجرا .
مخفف آن Fi.Fa است این اصطلاح مترادف است با اصطلاح انگلیسی "You may cause it to be done" است .

Fifo. نخستین صادره از نخستین وارده .
در این روش کالائی که زودتر خریداری شده است زودتر به‌فروش می‌رود . مخفف First - in, first - out است .

Figure (to). حساب کردن ؛ شمردن .

File. پرونده ؛ صورت ؛ فهرست ؛ پروندهٔ حاوی اطلاعات . (اصطلاح کمپیوتر) .

File (to). بایگانی کردن ؛ ضبط کردن .

File, functional. پروندهٔ وظایف .

File -keeper. بایگان .

File, numerical. پروندهٔ شماره‌ای ؛ پروندهٔ مسلسل .

File copy. نسخهٔ بایگانی .

Filing. بایگانی .

Filthy Lucre. سودی که از راه نادرست بدست آمده باشد .

Finable. جریمه‌دار ؛ سزاوار جریمه .

Final balance. مانده خالص .

Final cost. هزینهٔ تمام شده .

Final dividend. سود سهام متعلقه در پایان سال .

Final good. کالا برای مصرف نهائی . کالای برای مصرف قطعی .
در حسابداری درآمد ملی کالائی است که به وسیلهٔ مصرف کنندهٔ آخرین طی دورهٔ حسابداری تولید وخریداری و یا فقط خریداری شده باشد . یک‌چنین کالا در جمع کل محصول ملی وارد می‌شود . کالای خریداری برای فروش مجدد (با یا بدون تبدیل بعدی) واسطه‌ای است ودر کل محصول ملی وارد نمی‌گردد .

Final goods and services. کالاها وخدمات مصرف نهائی؛ کالاها و خدمات قطعی .
کالاها و خدماتی که برای استفادهٔ نهائی یا مصرف قطعی خریداری شده‌اند نه برای فروش مجدد یا تبدیل یا ساخت کالای دیگر .

Final equation. معادلهٔ نهائی .
در اقتصاد سنجی حذف جبری کلیهٔ متغیرهای خودسیستم از شکل منحصر

معادله واپسین بغیر از آن‌یک که به‌وسیلهٔ معادله توضیح دادهشده است. بدینسان آخرین معادله مبین مقدار آن متغیر به عنوان تابع برحسب مقادیر پارامترها و متغیرهای بیرون از سیستم است.

$$C = \alpha + \beta Y$$
$$Y = I + C$$
$$Y = I + \alpha + \beta Y = \frac{I}{1-\beta} + \frac{\alpha}{1-\beta}$$

C مصرف ، I سرمایه‌گذاری ، Y درآمد ملی و α و β پارامتر معادلات است .

Final price. **قیمت نهائی ؛ قیمت قطعی ؛ آخرین قیمت .**
قیمتی که معامله بر آن قرار انجام یا پیشنهاد شده است .

Final product. **محصول نهائی ؛ محصول قطعی .**

Final statements. **صورت‌های نهائی ؛ صورت قطعی .**

Final utility. **مطلوبیت نهائی .**
اصطلاحی است که آلفردمارشال و ویلیام‌استانلی‌جونس برای توصیف فایدهٔ نهائی به‌کار برده‌اند .
ر.ك Marginal revolution .

Final utility theory of value. **نظریهٔ ارزش مبتنی برمطلوبیت نهائی.**
نظریه‌ای را گویند که ارزش را بر پایهٔ مطلوبیت نهائی کالاها بیان می‌نماید . بدین‌ترتیب یک کالا مانند آب اگرچه ضرورت حیاتی دارد ولی نظر به مقدار فراوان آن دارای ارزش اندك است حال آن‌که الماس با آن‌که مورد استعمال بسیارکم دارد چون کمیاب است دارای ارزش زیادی می‌باشد .

Finance. **مالیه ؛ تدارك مالی ؛ دارائی ؛ علم مالیه ؛ مالی .**
این اصطلاح معمولا در دو مورد به‌کار می‌رود :

(۱) به عنوان یک فعل به‌معنای تدارك پول برای هدف معین که معادل این معنی در فارسی تدارك مالی است .

(۲) هرگاه این اصطلاح با واژه Public به‌کاررود یعنی Public Finance به معنای مالیهٔ عمومی است و به تنهائی به‌عنوان یک اسم همین معنی را می‌دهد و مقصود از آن علم تدارك مالی یا علم مالیه است .

Finance (to). **تهیه کردن سرمایه ؛ تأمین مالی کردن .**
فراهم‌آوردن وجوه از راه فروش سهام یا نشر برگهای بهادار ، دریافت وام ، گرفتن اعتبار در حساب جاری ، انتقال یا اختصاص‌دادن درآمد یا منابع داخلی به یک موضوع خاص .

Finance and development. **نشریهٔ چهارماه یکبار I.M.F. و I.B. .**

Finance bill. برات مالی .

برات صادره به وسیلهٔ یک بانک دریک کشور عهدهٔ یک بانک درکشور دیگر بر اساس اوراق بهاداری که توسط بانک اخیر نگاهداری شده است .

Finance company. شرکت اعتبارات تجاری ؛ مؤسسهٔ تأمین‌مالی .

آن شرکت‌هائی که کارشان عموماً وام دادن به منظور سفته‌بازی است به کمپانی‌های تأسین مالی خرید ـ اجاره ۰ این اصطلاح در معنای محدودتربه بانکهای مرچنت نیز اطلاق می‌گردد .

Finance development corporation. صندوق توسعهٔ اقتصادی.

Finance house. مؤسسهٔ مالی .

مؤسسه‌ای که اصولا با تأمین مالی معاملات خرید ـ اجاره سروکار دارد .

Finance house association. شرکت مؤسسات مالی؛ سازمان‌بنگاههای مالی .

سازمان تجاری بنگاههای بریتانیائی که خرید ـ اجاره را تأمین مالی می‌کند و درسال ۱۹٤۷ میلادی تأسیس یافته است .

Finance markets. بازارهای مالی .

در بریتانیای کبیر بازار مالی به شرح زیر است .

(۱) بازار پول ؛ (۲) بازار تنزیل ؛ (۳) بازار سرمایه؛ (٤) بازار اوراق بهادار یا بورس و (۵) بازار اسعار خارجی .

Finance paper. سند مالی .

Finance statement. وضع امور مالی ؛ وضع خزانه‌داری .

Financial affairs. امور مالی ؛ امور مربوط به مالیه .

Financial accounting. حسابداری مالی .

حسابداری درآمد و هزینه و دارائی و بدهی مؤسسه

Financial accounts. صورت مالی .

ترازنامه و صورت سود و زیان حساب‌های دارائی .

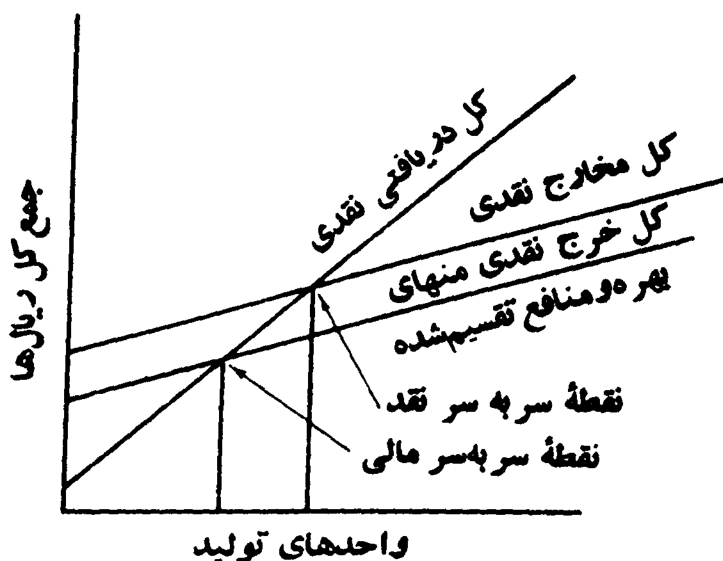
Financial assets. دارائی‌های مالی ؛ ثروت مالی .

اعتبار، دارائی و موجودی مالی و پولی .

Financial break - even point. نقطه سربه‌سر مالی .

کارخانه‌ای را فرض می‌کنیم که برای مقدار معینی تولید تشکیل یافته باشد . اگر واحدهای مقدار تولید را روی‌محور X ، جمع کل ریال را روی محور Y نقل نمائیم نقطهٔ سر به سر محل تقاطع منحنی کل درآمد نقد و منحنی کل هزینه نقد منهای بهره و سودهای قابل تقسیم است .

نقطهٔ سر به‌سر مالی



نمودار شمارهٔ ۳۶

Financial budget. بودجهٔ مالی .
برنامه برای‌تأمین کسری نقد ازعملیات‌آینده یا کاربرد اضافه‌نقد ازعملیات‌آینده. بودجهٔ مالی از Cash budget شروع و استقراض یا سرمایه‌گذاری موردنیاز به‌وسیلهٔ باقیمانده‌های بودجهٔ نقد را طرح می‌کند .

Financial center. مرکز مالی .

Financial circles. محافل مالی .

Financial claims. مطالبات مالی .

Financial condition. وضع مالی .
مترادف است با Financial position

Financial crisis. بحران مالی .

Financial expense. هزینه‌های مالی .
هزینهٔ تأمین‌بودجه که نتوان‌آن را به کالای خاصی نسبت داد، نظیربهرهٔ دیون. هزینه‌هائی که در نتیجهٔ تأمین وجوه لازم برای یک بنگاه از راه‌هائی غیر از صدورسهم ایجادمی‌گردد ، مانند بهره یا کارمزد پرداختی درنتیجهٔ دریافت وام.

Financial house. مؤسسهٔ اعتبار .

Financial intermediaries. **واسطه‌های مالی ؛ دست‌های مالی ؛ مؤسسات مالی واسطه .**

مؤسسات مالی نظیر بانک‌های بازرگانی، کمپانی‌های بیمه و صندوق‌های ودیعهٔ مشترک که به‌عنوان یک واسطه میان وام‌دهندگان (یا پس‌اندازکنندگان) و وام‌گیرندگان عمل می‌نمایند . در حسابداری درآمد ملی این واقعیت که خدمات و هزینه‌ها جبران خنثی می‌شوند مستلزم وارد کردن مقادیر به این‌گونه وضع‌هاست .

مؤسسهٔ مالی که وجوه را از پس‌اندازکنندگان دریافت می‌دارد برای آن که به وام‌خواهان قرض بدهد . به معنای کلی اصطلاح واسطه مالی به کلیهٔ مؤسسات مالی شامل بانک‌های بازرگانی ، بانک‌های پس‌انداز مشترک و شرکت‌های پس‌انداز وام و کمپانیهای بیمه و کمپانیهای مالی و تراست‌های تقاعد و تراست‌های سرمایه‌گذاری اطلاق می‌شود .

Financial investment. **سرمایه‌گذاری مالی .**

خرج برای مالکیت ؛ سهم مالکیت یا منافع دیگر در بارهٔ بعضی از دارائی‌های سرمایه‌ای موجود مانند خرید برگه بهادار فصلی در بازار سهام .

این اصطلاح در مقابل سرمایه‌گذاری واقعی Real investment است .

Financial management. **مدیریت مالی .**

Financial paper. **سند مالی .**

ر.ك Commercial paper; commodity paper .

Financial period. **دورهٔ مالی .**

مترادف است با Fiscal period .

Financial plan. **برنامهٔ مالی .**

برنامهٔ مالی یک شرکت نمونهٔ سهام و اسناد عرضه شده در زمانی است که شرکت تشکیل یافته یا پس‌از ورشکستگی هنگامی که از نوسازمان یافته باشد .

Financial position. **وضع مالی .**

دارائی و بدهی یک بنگاه که با در نظر گرفتن اصول حسابداری و مالی ترازنامه نشان داده می‌شود .

مترادف است با Financial condition

Financial ratios. **نسبت‌های مالی .**

نسبت‌هائی که دلالت بر وضع مالی یک کاروکسب دارد . نمونهٔ نسبت‌های مالی از این قرار است .

تفاوت بابت سود

$$\frac{\text{سود}}{\text{فروش طبق فاکتور}}$$

برگشت سرمایه

$$\frac{\text{فروش طبق فاکتور}}{\text{سرمایه}}$$

میزان اشتغال دارائی‌های نقد

$$\frac{\text{جمع کل سرمایه مورد استعمال}}{\text{دارائی‌های نقد}}$$

Financial reconstruction. **تجدید ساختمان امور مالی ؛ برنامه اصلاح و احیاء .**

Financial rehabilitation. **تجدید حیات مالی ؛ برنامهٔ اصلاح ؛ برنامهٔ مالی تجدید ساختمان .**

Financial responsibility law. **قانون مسئولیت مالی .**
در بیمه مصطلح است .

Financial risk. **خطر احتمالی مالی .**
در سرمایه‌گذاری در مقابل اصطلاحات : Interest rate risk و Purchasing power risk برای اشاره به خطر احتمالی تقصیر دراجرای تعهدات یک تأمین مالی به کار می‌رود .

Financial standing. **وضع مالی ؛ اعتبار مالی .**
اطلاعات در بارهٔ توانائی پرداخت .

Financial statement. **صورت وضعیت مالی؛ ورقهٔ ترازنامه؛ صورت مالی؛ گزارش مالی ؛ وضع مالی ؛ صورت مالی ترازنامه و حساب سود و زیان .**
مشتمل است بر ترازنامه و صورت سود و زیان و غیره .
ر.ك Balance sheet .

Financial status. **وضع مالی ؛ توانائی پرداخت .**

Financial times. **فیناشال تایمز .**
روزنامهٔ یومیه که در سال ۱۸۸۸ میلادی بنیاد یافته و نه انحصاراً بلکه اصولا به بررسی مسائل روز در بورس و کاروکسب می‌پردازد .

Financial times - actuaries shares indices . **شاخص های سهام آمارگران بیمهٔ عمر فیننشال تایمز .**
ر.ك Indice, financial times - actuaries shares .

Financial times industrial ordinary share index. **شاخص سهام صنعتی عادی در فیننشال تایمز .**

ر.ك Index, financial times industrial ordinary share .

Financier. متخصص علم مالیه ؛ کارشناس مالیه .

Financing and obiligation. تأمین اعتبار و ایجاد تعهد .

Financing company. کمپانی تأمین مالی ؛ شرکت تأمین مالی .

Financing expenses. هزینه‌های مالی .

Financing of foreign trade. تأمین مالی تجارت خارجی .

چهار وسیلهٔ مهم برای پرداختهای بازرگانی خارجی وجود دارد : (۱) برات خارجی مبادله ؛ (۲) اعتبار اسنادی ؛ (۳) برات بانکی و (٤) انتقال تلگرافی.

Financing of industry. تأمین مالی صنعت .

منبع مالی صنعت در بازار سرمایه است .

Fine. جریمه ؛ تاوان ؛ غرامت ؛ خالص (در مورد فلزات) ؛ خوب ؛ عالی .

Fine bills. اسناد عالی .

Fine bank bills. اسناد عالی بانک .

Fine rate. نرخ درجه اول .

اصطلاح دیگری برای Prime rate است .

Fine trade bill. برات تجاری درجه اول ؛ سند عالی تجاری .

اصطلاح مستعمل در باب قابلیت انتخاب بانک اوانگلند هنگامی که به‌عنوان وام‌دهندهٔ دست آخر اقدام می‌کند .

Fineness of coins. عیار فلز سکه : نسبت فلز گرانبهای سکه به فلز آلیاژ .

Finished goods. کالای ساخته‌شده ؛ کالای آماده فروش .

مترادف است با Finished stock

Finished goods turnover. برگشت کالاهای ساخته‌شده .

بهای تمام شده کالاهای بفروش رفته طی مدت یک دورهٔ تقسیم بر متوسط فهرست کالاهای ساخته‌شده به قیمت آن دوره .

Finished product. محصول آماده ؛ کالای آماده فروش ؛ کالای تکمیل شده .

Finished stock. کالای ساخته‌شده .

Finite. محدود .

Finite increment. قضیه نموهای معین .

Finite population. جامعهٔ محدود (آمار) .

Fink. کارگر سخن‌چین ؛ کارگر خبررسان .

کارگر عضو اتحادیهٔ کارگری که اطلاعات مربوطه به فعالیت‌های اتحادیهٔ

خود و کارگران هم‌مسلک خود را به کارفرمای خود برساند . هرگاه کار این شخص افشا گردد و یا از طرف اتحادیه کشف شود از اتحادیه اخراج خواهد شد .

Fire insurance. بیمهٔ آتش‌سوزی .

Firm. تجارتخانه؛ شرکت ؛ شراکت ؛ مؤسسهٔ انتفاعی؛ بنگاه انتفاعی ؛ تصدی انفرادی ؛ تصدی واحد و رشته ؛ بنگاه اقتصادی ؛ محکم ؛ پایدار .

این واژه به چند معنی به کار می‌رود .

(۱) درگفتگوی روزانه، معمولا یک تجارتخانه یا شرکت را گویند

(۲) در تحلیل اقتصادی به معنای مؤسسهٔ تولیدی در یک رشتهٔ صنعت است .

مثلا اگر درکشوری چندین مؤسسه موتورسازی باشد مجموع آن‌ها را صنعت موتورگویند و هر مؤسسه درون این رشته کسب‌وکار را Firm نامند .

در اقتصاد آن کار و کسب وارد در تولید یک محصول یا گروه محصولات بسیار همانند را گویند .

ر.ك Industry

Firm, expansion of. توسعهٔ بنگاه اقتصادی، کاروکسب و تجارتخانه .

ر.ك Large scale production

Firm, theory of the. نظریهٔ بنگاه التصادی .

نظریه در بارهٔ طرفی است که قیمت‌ها معین می‌شود و منابع میان موارد استعمال مختلف با توجه به محصولات بنگاه اقتصادی انفرادی اختصاص می‌یابد .

Firm contract. قرارداد رسمی برای خرید یا فروش و یا هرنوع تعهد دیگر.

Firm policy. خطمشی سازمان (که قبلا تنظیم و سپس اجرا می‌گردد) .

First best. بهین اول .

تخصیص منابع به نحو احسن .

First call. تقاضای اول ؛ مطالبهٔ نوبت اول .

درخواست اول برای پرداخت قسط نخست مربوط به سهام پس از تقسیط است.

First class paper. سند درجه اول ؛ سند با امضای درجه اول ؛ اوراق بهادار درجهٔ یک .

وقتی که برات‌تجاری، اسناد دولتی، وام‌های‌تمدیدی (Consols) وغیره دارای امضاء معروف و کامل بانک ، شرکت تأمین مالی یا مؤسسهٔ تنزیل باشد اسناد درجه اول نامیده می‌شود .

First cost. قیمت اصلی ؛ قیمت مواد اولیه .

مترادف است با Original cost و اصطلاح دیگری برای Prime cost می‌باشد.

First half. نیمهٔ اول هرماه .
از اول تا پانزدهم هر ماه .

First hand. دست اول .

First - in, first - out. اولین صادره از اولین وارده .
علامت اختصاری آن Fifo و یک روش تقویم‌صورت دارائی است با این فرض که نخستین کالای خریداری نخستین کالائی است که طی مدت یک دورهٔ حسابداری مورد استفاده قرار می‌گیرد .
این اصطلاح درمقابل Lilo مخفف Last - in, last out است.

First lien bond. سند قرضهٔ مقدم .
ر.ك Bond, first lien

First international. بین‌الملل اول .
نخستین جمعیت بین‌المللی کارگران که مارکس تشکیل داده بود .

First of exchange. نسخهٔ اول برات .

First order goods. کالاهای ردهٔ اول .
مترادف است با Consumption goods

First, second or third mortgage. گروی اول، دوم و سوم .
واژهٔ اول ، دوم و سوم وارد بر رهن دلالت بر الویت بهرهٔ رهن در ملکی است که به عنوان تضمین و تأمین برای یک قرضه داده شده است .

Fisc. خزانه‌داری عمومی .

Fiscal. مالی .
مربوط به پول و اعتبار مخصوصاً در مالیهٔ عمومی است .

Fiscal agent. نمایندهٔ مالی .

Fiscal control. نظارت مالی .

Fiscal monopoly. انحصار مالی .
انحصار دولتی است که به‌منظورهای مالی و افزایش عواید پولی دولت برقرار می‌شود. مانند مشروبات الکلی، دخانیات و قندوشکر. درآمدهائی که از این راه بدست می‌آید به مصارف عمومی می‌رسد .

Fiscal period. دورهٔ حسابداری ؛ دورهٔ مالی .

Fiscal policy. سیاست مالی ؛ سیاست دولت در مورد مالیات ، مخارج ، هزینه ، قروض و وام‌های خارجی .

سیاستی که دولت درمورد مخارج، مالیات‌بندی، قرض عمومی، پول، کمک‌های اختصاصی و مصارف عامل وجوه و نظایر اینها دنبال می‌کند و به‌ویژه تأثیر اینگونه اعمال اداری و قانونی را بر کسب‌وکار انفرادی و اقتصاد ملی بطور کلی در نظر می‌گیرد .

سیاست دولت برای ترقی درآمد و مقابله با خرج و تأثیر بر سطح فعالیت کاروکسب . سیاست مالی در بودجهٔ سالانهٔ دولت منعکس است . سیاست مالی دارای سه هدف به شرح زیر می‌باشد :

(۱) مقابله با آثار جهش‌ها ـ بحران‌های اقتصادی (سیاست ضد دوری) .

(۲) ارتقاء سطح عمومی درآمدهای واقعی و تقاضا که به عقیدهٔ بعضی از اقتصاددان‌ها مستلزم افزایش مخارج درازمدت دولت و به نظر برخی دیگر اجرای سیاست درازمدت برای کاهش‌مالیات تحت تأثیر انگیزه‌های شدید و انتخاب انفرادی وسیع است .

(۳) توزیع مجدد درآمدها و منابع به وسیلهٔ مالیات بر درآمدهای سرشار و ثروت‌های هنگفت و انتقال آن‌ها به دیگران از راه تخفیف و تعدیل مالیات و کمک‌ها و دیگر مخارج دولت تا به میزانی که به کاهش تولید و درآمد ملی منتهی نگردد .

Fiscal year. **سال مالی ؛ دورهٔ مالی .**

هر دوازده ماهی که به عنوان یک دورهٔ حسابداری گرفته شود . یک سال‌مالی ممکن است با سال تقویمی منطبق بشود یا نشود .

Fisher equation. **معادلهٔ فیشر .**

درنظریهٔ پولی‌معادلهٔ فیشر $P.T = M.V$ است که‌درآن P سطح عمومی‌قیمت‌ها، T کل حجم معاملات، V سرعت‌گردش پول و M مقدار پول است .

ر.ك :

Cash balance equation; income equation; income velocity of money.

Fisher identity. **تساوی « فیشر » ؛ اتحاد فیشر .**

همان معادلهٔ فیشر Fisher equation است .

Fisher's index. **شاخص فیشر .**

همان Ideal index. است .

Fisher's ideal index. **شاخص ایده‌آل فیشر .**

شاخصی است که ایرونیگ‌فیشر (۱۸۶۷ - ۱۹٤۷ میلادی) اقتصاددان آمریکائی تهیه کرده و مخصوص ساخت عدد شاخصی فارغ از هرگونه انحراف موجود در اعداد شاخص دیگر روش‌هاست . فرمول از این‌قرار است :

$$\sqrt{\frac{\Sigma p_1 q_o}{\Sigma p_o q_o} \cdot \frac{\Sigma p_1 q_1}{\Sigma p_o q_1}}$$

که در آن p_o قیمت در دورهٔ مبنا، q_o مقدار در همان دوره، p_1 قیمت در دورهٔ زمانی نخست و q_1 مقدار در این دوره است .

کالا	قیمت در سال ۱۳۴۸ به ریال	مقدار در سال ۱۳۴۸	مقدار X قیمت	قیمت در سال ۱۳۴۹	مقدار در سال ۱۳۴۹	قیمت X مقدار
A	۸/-	۹	۷۲/۰۰	۸/-	۸	۶۴/-
B	۹/-	۸	۷۲/۰۰	۹/-	۹	۸۱/-
C	۱/۱۰	۹۰	۹۰/۰۰	۱/-	۱۰۰۰	۱۰۰۰/-
جمع کل			۲۳۴/۰۰			۱۱۴۵/-

کالا	قیمت در سال ۱۳۴۸	مقدار در سال ۱۳۴۸	قیمت X مقدار	قیمت در سال ۱۳۴۹	مقدار در سال ۱۳۴۹	قیمت X مقدار
A	۹/-	۹	۸۱/-	۹/-	۸/-	۷۲/-
B	۲/-	۸	۱۶/۰۰	۲/-	۹/-	۱۸/-
C	۰/۱۰	۹۰	۹/-	۰/۱۰	۱۰۰/-	۱۰۰/-
جمع کل			۱۰۶/-			۱۹۰/-

$$\sqrt{\frac{۲۳۴}{۱۰۶} \times \frac{۱۱۴۵}{۱۹۰}} = \sqrt{۱۳/۳۰۳} = ۳/۶۵$$

بنا به عرف و عادت ۳۶۵ درصد عدد شاخص قیمت برای سال ۱۳۴۹ شمسی است .

Fittings. اثاثه : اسباب ؛ لوازم .

Five - twenty. ۲۰ - ۵

سند قرضهٔ ایالات متحده که پس از پنج سال به اختیار ایالات متحده قابل استرداد و پس از بیست سال قابل پرداخت است .

ر . ك Ten - forty .

Fiver. اسکناس پنج‌لیره‌ای یا پنج‌دلاری .

Fixed asset. دارائی ثابت .

دارائی که مالک بتواند از آن مکرراً کار بگیرد ، ماشین ، عمارت و زمین از جمله دارائی ثابت است . دارائی‌هائی که استفاده از آن به مدت طولانی نیاز دارد و برای گردش امور بازرگانی ضروری می‌باشد و منظور از تهیهٔ آن‌ها فروش و تحصیل سود است .

Fixed asset register plant ledger. دفتر دارائی ثابت .

Fixed asset turnover. برگشت دارائی ثابت .

ر.ك Plant turnover .

Fixed budget. بودجهٔ معین برای هر فعالیت .

این بودجه بر پایهٔ میزان کار و غیره تغییر می کند .

Fixed capital. سرمایهٔ ثابت .

شامل دارائی‌های یک بنگاه تولیدی است که دارای خصلت نسبتاً با دوام می‌باشند ، مانند ابنیه ، اثاثه و لوازم در مورد جزئی فروشی و یا ساختمان‌های کارخانه و ماشین‌آلات در مورد یک بنگاه تولیدی تبدیلی .

Fixed capital assets. دارائی‌های سرمایه‌ای ثابت .

Fixed capital good. کالای سرمایه‌ای ثابت ؛ سرمایهٔ ثابت .

کالاهای سرمایه‌ای که نسبتاً بادوام است . این اصطلاح در مقابل سرمایهٔ جاری یا سرمایهٔ در گردش Circulating capital good به کار می‌رود.

Fixed - ceiling budget. بودجهٔ محدود .

Fixed charges. هزینه‌های ثابت .

هزینه‌هائی است که مبلغ آن تقریباً ثابت می‌باشد . عملیات و معاملاتی که در این‌گونه موارد مخارجی بوجود می‌آورد به بیش از یک دورهٔ مالی مربوط می‌شود و نتایج حاصله از این نوع هزینه‌ها شامل چند دورهٔ مالی می‌گردد، نظیر بهرهٔ پول ، بیمه ، حق بازنشستگی . مترادف است با Fixed Expenses .

Fixed cost. هزینهٔ ثابت ؛ قیمت تمام شدهٔ ثابت.

هزینه‌ای که با ازدیاد یا تقلیل مقدار کل تولیدات حتماً کم‌وزیاد نمی‌شود، مانند سود سرمایه‌ای که به قرض گرفته شده باشد ، هزینه‌های نگهداشت ، حق بیمهٔ حریق و نظایر این‌گونه هزینه‌ها... این هزینه‌ها به نام‌های Supplementary, indirect, overhead cost نیز یاد می‌شود . مترادف است با Fined expenses .

Fixed cost curve. منحنی هزینهٔ ثابت .

Fixed credit line. خط اعتبار ثابت .

مترادف است با Irrevocable credit .

Fixed debt. قرضهٔ ثابت ؛ دین ثابت .

همان Funded debt است .

Fixed debentures. ورقهٔ استقراضی ثابت ؛ سهم قرضهٔ ثابت .

نوعی‌قرضهٔ رهنی که به‌وسیلهٔ دارائی معین ومخصوص تأمین وتضمین‌شده‌است.

Fixed deposit. سپرده به مدت ثابت.

Fixd exchange rates. نرخ های مبادلهٔ ثابت .

آنگاه که نرخ مبادله میان دو یا چند پول تغییر نکند یا فقط اندکی تغییر پذیرد ، نظیر پایهٔ طلا و بر خلاف نرخ های مبادلهٔ نوسان کننده و متغیر که موافق عرضه و تقاضا در بازار اسعار خارجی تغییر می‌نماید .

Fixed factor. عوامل ثابت تولید .

محل ساختمان و لوازم و ابزار یک کارخانه .

Fixed income. درآمد ثابت .

درآمدی که مبلغ‌آن ازپیش به‌وسیلهٔ قانون یا قرار ویا مقتضیات‌ثابت شده‌است.

Fixed investment trust. تراست سرمایه‌گذاری ثابت ؛ شرکت امانی سرمایه‌گذاری ثابت .

تراست سرمایه‌گذاری که‌خریدهای‌خود را به مقدار ثابتی اوراق‌بهادار خریداری به‌هنگام تشکیل خود منحصر و محدود می‌سازد .

Non discretionary trust نیز نامیده شده است . ر.ك Investment trust .

Fixed input. منابع ثابت .

منبع تولیدی که به وسیلهٔ بنگاه تولیدی به میزان معین به‌کار می‌رود .

Fixed liability. دین ثابت ؛ بدهی درازمدت ؛ قرض طویل‌المدة .

قرضی است که دست‌کم در دو سال اول گرفتن آن به‌سر نمی‌رسد و برای مدت درازتری می‌باشد . اقلامی از بدهی که سررسید واریز آن‌ها بیش از یکسال (یا یک دورهٔ مالی) از تاریخ تنظیم ترازنامه باشد .

ر.ك Funded debt, liability .

Fixed margins. حدود ثابت .

Fixed obligation. تعهد ثابت .

تعهدی که در زمان انعقاد قرارداد ثابت شده باشد و طی مدت عمر قرارداد همچنان دوام دارد ، مانند بهرهٔ اسناد قرضه به استثنای :

Income bonds یا adjustment bonds.

Fixed penalty bond. **قرارداد جریمهٔ ثابت .**
ر. ک Open covenant bond .

Fixed price. **قیمت ثابت ؛ سهام با قیمت ثابت (در بورس) .**
برای اغلب کالاهای مصرفی معمولاً قیمت ثابت یا نسبتاً مشخصی جانشین اسم قدیمی چانه‌زدن شده است هر چند چانه‌زنی در بعضی از شاخه‌های تجارت جزئی‌فروشی به‌ویژه بیشتر در عتیقه‌فروشی و مواد دست دوم هنوز وجود دارد .

Fixed production coefficient. **ضریب تولید ثابت .**
اصطلاحی است برای تشریح وضعی که در آن دو عامل باید همیشه در نسبت یکسان به‌کار بروند . از اینرو کشش جانشینی میان این‌گونه عوامل صفر است .

Fixed shift. **نوبت‌کاری ثابت .**
این ترتیب که در یک واحد تولیدی ۲۴ ساعت به دو یا سه دورهٔ کار تقسیم می‌شود و در هر دوره یک دسته کارگر کار می‌کند . نوبت کاری طوری است که کارگران هر نوبت در همان دورهٔ معین کار می‌نمایند و تعویض نمی‌شوند. مثلاً اگر یک عدهٔ معین کارگر در روز نوبت‌کار باشند همیشه روز کار می‌کنند و طرز کار چنان نیست که نوبت‌ها تغییر بپذیرد و پس از مدتی هر کارگر در نوبت‌های مختلف کار بکند .

Fixed stock. **مالک انحصاری سهام .**
وقتی فروشنده صاحب تمام سهام یک شرکت یا یک کالا باشد .

Fixed supply. **عرضهٔ ثابت ؛ سهام کالاهای فاسد شدنی .**

Fixed trust (the). **شرکت سرمایه‌گذاری محدود ؛ تراست اوراق بهادار معین .**
کمپانی سرمایه‌گذاری است که یک لیست «ثابت» اوراق بهادار را که‌وجوه خود را در آن‌ها به‌کار انداخته است مورد نظر دارد .
اختیارات مدیر این‌گونه شرکت‌ها محدود به اساسنامه و شرایط معین است . اصطلاحاً آن را Unit trust نیز می‌نامند . بهره برداری از منابع شرکت فقط برپایهٔ شرایط معین انجام می‌گیرد .

Fixing room. **مرکز تعیین قیمت ؛ دفتر تعیین قیمت .**

Fixtures. **اثاثهٔ ثابت ؛ منضمات ساختمان .**

Fixtures rates. **نسبت‌های اثاثه .**

Fl. **فلورن هلندی و مخفف** Dutch florin یا Guilder است .

Flat. **بدون بهره .**

Flat bond. سند قرضهٔ بی‌بهره .
سند قرضه‌ای که قیمت آن شامل بهرهٔ متعلقه است .
Flat cancellation. لغو بدون صرف .
در بیمه : لغو یک بیمه‌نامه از همان تاریخ واقعی بدون اضافه حق بیمه است .
Flat cost. بهای مایه ؛ بهای تمام شده ؛ قیمت تمام شدهٔ یکنواخت.
Flat price. قیمت منحصر به فرد ؛ یک قیمت .
Flat rate. نرخ یکنواخت ؛ تعرفهٔ یکنواخت ؛ نرخ یکسان .
در کارهای عام‌المنفعه نرخ یکنواخت و یکسان مستلزم آن است که هر مشتری مبلغ معینی در هر دوره بدون توجه به استفاده بپردازد . این اصطلاح را Rental rate نیز گویند .
Flat yield. بازدهٔ ساده ؛ بازدهٔ یکنواخت .
ر.ك Yield .
Flation. نوسان .
نبود تورم و انقباض . بدینسان این واژه عموماً به معنای یک دورهٔ ثبات قیمت‌هاست . مع‌الوصف ثبات قیمت‌ها بعضی نوسانات در شاخص‌های قیمت را نفی نمی‌کند .
Flaw in the price system. نقص در سیستم قیمت .
Fleet policy. بیمه‌نامهٔ چندین اتومبیل (متعلق به بیمه‌گذار دریک بیمه‌نامه) ؛ بیمه‌نامهٔ دسته جمعی کشتی‌ها .
Flexibility of prices. انعطاف‌پذیری قیمت‌ها .
در رقابت کامل و بازار کامل تغییرات در وضع عرضه یا تقاضا مؤثر بر قیمت تعادل یک کالاست ولی در شرایط جدید رقابت ناقص به شکل‌های مختلف خود گرایش قیمت‌ها به انعطاف‌پذیری کمتر می‌باشد و مبارزات تبلیغاتی و آگهی‌های تجاری میان رقبا غالباً جانشین رقابت در زمینهٔ قیمت‌ها می‌گردد .
Flexible budget. بودجهٔ متغیر ؛ بودجهٔ انعطاف‌پذیر .
بودجه‌ای است که به نسبت تولید تغییر می‌یابد .
Flexible budgetary control. نظارت به وسیلهٔ بودجهٔ انعطاف‌پذیر .
Flexible exchange rates. نرخ‌های مبادلهٔ انعطاف‌پذیر؛ نرخ‌های متغیر ارز.
ر.ك Free exchange rates .
Flexible mark up pricing. قیمت‌گذاری زیاده‌بی‌تناسب وانعطاف‌پذیر؛ افزایش بهای بی‌تناسب و انعطاف‌پذیر .
ر.ك Cost - plus pricing .

Flexible price. **قیمت انعطاف‌پذیر .**
قیمتی که انعطاف‌پذیر نیست و می‌تواند به یک اندازه بالا و پائین برود .

Flexible schedule. **برگرام تغییرپذیر کار**
در اصطلاح روابط صنعتی برنامه‌ای را گویند که در آن ساعت کار در روز با شمارهٔ روزهای کار در هفته می‌تواند تغییر پذیرد به شرط آن که این تغییرات از حداکثر مدت کاری که قانوناً تثبیت گردیده یا بر اثر قرارداد کار برای یک فاصلهٔ زمانی تعیین شده است تجاوز نکند .

Flexible tariff. **تعرفهٔ تغییرپذیر ؛ تعرفهٔ انعطاف‌پذیر .**
سیستم تعرفه‌ای که به مأمورین اداری یا یک کمیسیون تعرفه‌مالی را معین می‌کند که در مقابل قرض مرهونه به تصرف در می‌آید . در این صورت مدیون مجبور می‌شود مال گروی را بفروش می‌رساند .
ر.ك Tariff .

Flexible trust. **تراست متغیر ؛ تراست انعطاف‌پذیر .**
یک واحد تراست سرمایه‌گذاری که در آن مدیران به‌وسیلهٔ سند ودیعه صاحب قدرت و اختیارند و معمولا در حدودی که از قبل معین شده است اوراق بهادار موجود نزد تراست را تغییر می‌دهند . این وضع مدیران تراست را قادر می‌سازد تا مهارت و تجربهٔ سرمایه‌گذاری خود را به کار برند و دارائی‌های اسنادی در کمپانی‌ها را که بنابر پیش‌بینی مساعد نبینند تقلیل بدهند یا بفروشند ووجوه حاصله را در کمپانیهای پراميد و خوش آینده از نو به کار اندازند .

Flight from the dollar. **فرار از دلار .**
هجوم وسیع خارجیان به جهت تبدیل دارائی‌های دلاری خود به پول‌های دیگر . اصطلاح عام است برای نشان دادن خرید اوراق بهادار خارجی با ارز دلار . هدف واقعی در این کار گریز از نتایج زیان‌آور تورم، تضعیف یا انقباض اقتصادی مربوطه است . اصطلاح عمومی‌تر Flight of capital است .

Flight of capital. **فرار سرمایه ؛ گریز سرمایه ؛ مهاجرت سرمایه .**

Float. **مطالبات ؛ چک صادرهٔ در جریان وصول ؛ دین یا مبلغی که شخص مدیون است ؛ اسناد درجریان وصول ؛ خالص اقلام نقد در جریان وصول.**
سپرده‌های وصول‌نشده که بانک تحت شرایطی به بستانکار حساب مشتری منظور نموده است .

Floater. **گواهی‌نامهٔ سهام دولتی یا راه‌آهن (که به‌جای وثیقه بکار می‌رود).**

Floating an issue of bonds or stocks. **صدور اوراق قرضه یا سهم.**

Floating asset. **دارائی درجریان ؛ دارائی متغیر ؛ دارائی متحرك.**

ر.ك Quick asset .

Floating capital. **سرمایهٔ تقبل‌نشده ؛ سرمایهٔ ناپرداختی .**

آن قسمت از سرمایه در دارائی‌های جاری مانند موجودی Inventory و Receivables .

Floating charge. **هزینهٔ متغیر ؛ هزینهٔ جاری .**

پرداخت قرضهٔ شرکت به صاحبان سهام .

Floating debentures. **قرضه به سررسید کوتاه (کمتر از یکسال) .**

نوعی قرضهٔ رهنی که عموماً به‌وسیلهٔ دارائی‌های بنگاه اقتصادی تأمین شده است . این قرضه با قرضه‌های ثابت که به وسیلهٔ بعضی دارائی‌های مخصوص تأمین شده باشد فرق دارد .

Floating debt. **بدهی قابل تغییر ؛ دین کوتاه مدت .**

آن‌قسمت از قرض ملی که کوتاه‌مدت و میزان آن دائماً در نوسان است .

مترادف است با Floating liability .

Floating policy. **بیمه‌نامهٔ متغیر ؛ بیمه‌نامهٔ متحرک .**

اصطلاحی است که در بیمهٔ دریائی برای بیمه‌نامه‌ای به کار می‌رود که بیمهٔ عمومی مشخص فراهم می‌آورد بدون آنکه واقعاً از کشتی‌های کمپانی وحمل نقل که بدان رجوع می‌نماید نامی ببرد . مترادف است با Unnamed policy

Floating pound. **پوند متغیر .**

به استرلینگ اجازه نوسان آزادانه در بازار اسعار خارجی در مقابل عرضه و تقاضا داده شده است .

Floating rates. **نرخ‌های متغیر؛ نرخ کم و زیادشونده ؛ نرخ‌حمل‌دریائی.**

Floor. **تالار بورس .**

اطاق وسیعی که درآن‌جا دلال‌های بورس (brokers) و دلال‌سهام (Jobbers) برای اقدام به معامله و کاروکسب در بورس لندن یکدیگر را ملاقات‌می‌نمایند. دلالان سهام به صورت گروههای جور بر حسب نوع سهام یا قطعات سهام که درآن معامله می‌نمایند نظم و ترتیب یافته‌اند .

Floor broker. **دلال تالار بورس .**

عضو بورس که کاروکسب بنگاه اقتصادی خود را در تالار بورس انجام می‌دهد .

Floor Brokerage commission. **حق‌العمل کارگزاری‌تالار (بورس).**

Floor planning. **هر روشی نظیر Trust receipt که به وسیلهٔ آن**

وام‌گیرنده کالاهائی را که به عنوان تأمین یک وام مورد وثیقه باشد در مالکیت نگاه می‌دارد .

Floor trader. عضو معامله‌گر بورس .

یک نفر عضو بورس سازمان یافته است ، نه یک دلال، که به حساب خود می‌خرد و می‌فروشد و سفارشات خود را در صحن بورس مجری می‌دارد و ممکن است به عنوان یک Dealer یا Jobber روی اوراق بهادار معامله کند .

Florin. فلورن ؛ واحد پول هلند ؛ پول دو شیلینگی در انگلستان .

Flotation. انتشار سهام یا اوراق قرضه ؛ افزایش سرمایهٔ جدید به وسیلهٔ تعهد عمومی .

Flotsam. کالای آب‌آورده ؛ آب‌آورد .

کالا یا قسمتی از یک کشتی مغروق که در سطح دریا شناور بیابند .

Flow. جریان ؛ گردش ؛ انتقال .

مفهوم جریان برای دریافت پدیده‌های اقتصادی طی جریان زمان ضرورت دارد. در این باب مفاهیم جریان و دارائی از یکدیگر انفکاک‌ناپذیرند . در لحظه زمانی t اموالی یعنی دارائی‌هائی وجود دارد . طی یک دورهٔ معین که دوتاریخ ارزیابی دارائی‌ها (t+1 , t) را جدا می‌کند جریان‌هائی وجود دارد که مجموعهٔ کالاهای تولید شده میان فاصله‌زمانی t و t+1 می‌باشد وبه‌صورت نمودار رابطهٔ میان جریان و دارائی را می‌توان چنین ترسیم کرد :



دو طریق که به طرزی انفکاک‌ناپذیر به یکدیگر وابسته‌اند برای توصیف و مشخص کردن یک واحد اقتصادی وجود دارد : (۱) شمارش کالاها که از t تا t+1 تغییر کرده‌اند یعنی تحلیل دارائی‌ها یا بیلان‌ها. (۲) شمارش کالاهائی که طی دوره‌های معین متوالی (عملا یک سال) صادر شده‌اند . این کار درحسابداری مؤسسات اقتصادی ودر حسابداری‌ملی انجام‌می‌گیرد . جریان‌طی هر دورهٔزمانی t و t+1 با دارائی‌ها ارتباط دارد :

۱ـ یک قسمت از دارائی‌های موجود در زمان t کلا یا جزئاً یا به علت

استعمال مانند عوامل تولید و یا علل تصادفی دیگر از میان می‌رود. اگر α این کسری را نشان بدهد مبین میزان استهلاك دارائی‌ها خواهد بود .
۲ ـ یک قسمت از جریان نیز خود به محض تولید از بین می‌رود خواه مواد اولیه مورد استعمال در تولید باشد یا کالاهای مصرفی بی‌دوام .
۳ـ یک قسمت از جریان باقی‌می‌ماند ودر دارائی‌های‌موردنظروتقویمی‌در زمان t+1 وجود دارد. مانند کالاهای‌مصرفی‌با دوام‌و کالاهای‌سرمایه‌ای با دوام . اگر β اندازهٔ این کسری باشد این عدد مبین نرخ سرمایه‌گذاری به معنای وسیع نیز هست . روابط میان دارائیها و جریان برای هر واحد از تساوی زیر پیروی می کند :

$$A_{(t+1)} = A_{(t)} - \alpha (A) + \beta \varphi (t, t+1)$$

کالاهای موجوددر t+1 کالاهای‌موجود در t

یا

$$A_{(t+1)} = A_{(t)} [1-\alpha] + \beta \varphi (t+1)$$

جریان به‌صورت واقعی یا مالی است.

Flow chart. جدول مدارج‌عملیات؛ جدول چگونگی‌عملیات تولید یا اسناد؛ نمودار جریان کار .
طرح نموداری که حرکت وگردش و جریان فرضی پول، کالا، اعتبار یا عنصر دیگری در اقتصاد را از نقطه‌ای به نقطه دیگر نمایش می‌دهد ؛ طرح روش چندکار بطور خلاصه (اصطلاح کمپیوتر) .

Flow of expenditure. جریان هزینه ؛ گردش هزینه .

Flow - of - funds analysis. تحلیل جریان وجوه .
(Money - flow analysis).
روش‌حسابداری اجتماعی‌است که نظر دقت را به سوی‌منابع وموارد استعمال وجوه، نه فقط برای کالاها و خدمات بلکه برای ابزارهای مالکیت و قرضه متمرکز می‌سازد . چون مخارج یک واحد اقتصادی متضمن دریافتی از دیگر واحدهاست و هر بدهی مالی طلب دیگری است تحلیل جریان وجوه برای‌ارائه تصویر جامع روابط مالی میان بخش های گوناگون اقتصاد که نمایشگر جریان استفاده از پس‌اندازها و منابع وجوه سرمایه‌گذاران می‌باشد ضرورت دارد . تحلیل جریان وجوه جامع‌تر از حساب‌های محصول ملی است زیرا دادوستد دارائی‌های سرمایه‌ای موجود و استقراض را در بر می‌گیرد .

Flow of income creation. گردش ایجاد درآمد ؛ جریان ایجاد درآمد.

Flow of receipts. جریان دریافت‌ها ؛ جریان وصولیها .

Flow production. **تولید فراوان .**

اصطلاح دیگر برای تولید انبوه ، تولید کثیر Mass production است .

Fluctuations. **نوسانات ؛ ترقی و تنزل .**

حرکات نوسانی فعالیت اقتصادی . تحلیل آماری تغییرات اقتصادی وجود نوسانات به مدت‌های مختلف را تأئید کرده است : نوسانات طولانی ؛ نوسانات میانه ؛ نوسانات کوتاه . در توضیح نوسانات اخیر سرمایه‌گذاری نقش اساسی دارد و در رابطهٔ آن با درآمد ملی به‌وسیلهٔ ضرایب فزاینده وشتاب بررسی شده است .

عامل نوسان کننده :

فرض کنیم افزایش سرمایه‌گذاری صورت گیرد و در این صورت به‌بینیم تأثیرآن بردرآمد ملی چه‌خواهد بود ؟

(۱) درآمد ملی مساوی است با سرمایه‌گذاری اولیه بعلاوهٔ مخارج مصرف ناشی ازسرمایه‌گذاری اضافی (به‌نام مصرف القائی) ومخارج سرمایه‌گذاری ناشی از ازدیاد مصرف (سرمایه‌گذاری القائی) .

(۲) مخارج مصرفی دریک دوره‌باواسطهٔ میل نهائی به‌مصرف به درآمد دورهٔ پیشین ارتباط دارد .

(۳) سرمایه‌گذاری القائی در یک دوره مع‌الواسطه ضریب سرمایه به تفاوت مصرف دو دورهٔ پیشین مرتبط است.

هرگاه I_t و C_t و Y_t را به‌ترتیب سرمایه‌گذاری ، مصرف و درآمد در زمان t و α راسیل نهائی به‌مصرف و β را ضریب سرمایه فرض کنیم‌می‌توانیم بنویسیم:

۱) $Y_t = C_t + I_t + \Delta I.$

۲) $C_t = \alpha Y_{t-1}.$

۳) $I_t = \beta (C_t - C_{t-1}).$

$$I_t = \beta (\alpha Y_{t-1} - \alpha Y_{t-2}) = \alpha \beta (Y_{t-1} - Y_{t-2})$$

$$=> Y_t = \Delta I_t + \alpha (1 + \beta) Y_{t-1} - \alpha \beta Y_{t-2}.$$

مثلا اگر افزایش سرمایه‌گذاری (ΔI) برابر ۱۰۰ ، میل نهائی به‌مصرف $\frac{1}{2}$ (نصف درآمد خرج شده‌است) وضریب سرمایه یک باشد جدول زیر طرز تشکیل نوسانات درآمد ملی را نشان میدهد :

دوره	ΔI (۱)	$C_t=\alpha Y_{t-1}$ (۲)	$I_t=\beta(C_t-C_{t-1})$ (۳)	$Yt=$(۱)+(۲)+(۳)+(۴)
۱	۱۰۰	۰	۰	۱۰۰
۲	۱۰۰	۵۰	۵۰	۲۰۰
۳	۱۰۰	۱۰۰	۵۰	۲۵۰
۴	۱۰۰	۱۲۵	۲۵	۲۵۰
۵	۱۰۰	۱۲۵	۰	۲۲۵
۶	۱۰۰	۱۱۲/۵	−۱۲/۵۰	۲۰۰
۷	۱۰۰	۱۰۰	−۱۲/۵۰	۱۸۷/۵۰
۸	۱۰۰	۹۳/۷۵	−۶/۲۵	۱۸۷/۵۰
۹	۱۰۰	۹۳/۷۵	۰	۱۹۳/۷۵
۱۰	۱۰۰	۹۶/۸۷۶	۳/۱۲۵	۲۰۰/−
۱۱	۱۰۰	۱۰۰	۳/۱۲۵	۲۰۲/۱۲۵
۱۲	۱۰۰	۱۰۱/۵۶۲	۱/۵۶۲	۲۰۳/۱۲۵
۱۳	۱۰۰	۱۰۱/۵۶۲	۰	۲۰۱/۵۶۲
۱۴	۱۰۰	۱۰۰/۷	−۰/۷	۲۰۰/−

تحول درآمد ملی را میتوان باحرکت نوسانی نشان داد . نوسانات پیرامون رقم ۲۰۰ که باسطح درآمد ملی حاصله از تأثیر ضریب، افزایش تطبیق‌می‌نماید ضعیف است .

تحول درآمد ملی به‌مقادیر مختلف میل نهائی به مصرف وبه ضریب سرمایه بستگی دارد .

ـ هرگاه $\alpha = \frac{۱}{۲}$ و $\beta = ۰$ باشد حرکت نمائی استهلاکی است .

ـ اگر $\alpha = \frac{۱}{۲}$ باشد حرکت نوسانی استهلاک شونده است :

ـ اگر $\alpha = ۰/۶$ و $\beta = ۳$ باشد حرکت‌نوسانی وبیش ازپیش پردامنه می‌شود.

ـ اگر $\alpha = ۰/۸$ و $\beta = ۵$ باشد حرکت نمائی وبیش ازپیش دامنه‌پیدامی کند.

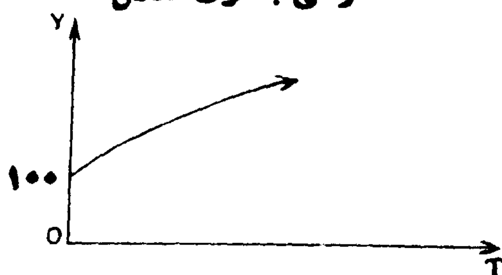
(٤) انتشار بین‌المللی نوسانات .

کشورها برحسب بنیان اقتصادی که دارند به شرح زیر کمابیش وابسته به نوسانات خارجی هستند :

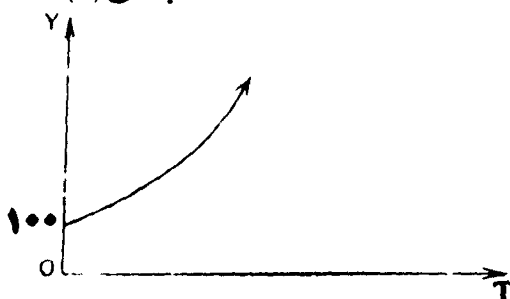
الف ـ کشورهائی که نسبت به نوسانات خارجی حساسیت کم دارند .

مشخصهٔ این‌گونه کشورها اهمیت ناچیز بخش بین‌المللی در اقتصاد آنهاست

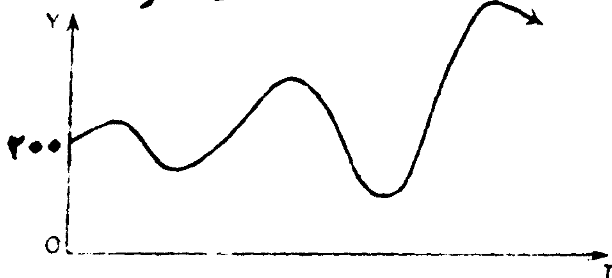
همگرائی به‌سوی تعادل (1)



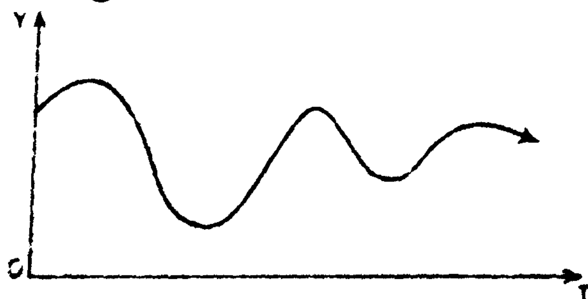
رشد انفجاری (2)



دورهای واگرا (3)



دورهای استهلاکی (4)



(درصد کم واردات نسبت به‌تولید داخلی) . این اقتصادها متکی به خود یا خودکفا هستند ومنشاء نوسانات اقتصادی در درون آن‌ها قرار دارد وغالباً کانون‌های انتشار بین‌المللی نوسان می‌باشند .
بدینسان ، ازدیاد فعالیت اقتصادی ایالات متحده می‌تواند فعالیت دیگر کشورها را تحریک کند ولی تنزل درآمد ملی وی قادر است موجب سقوط واردات وبروز بحران اقتصادی گردد .
ب ـ کشورهائی که نسبت به‌نوسانات خارجی حساس هستند :
کشورهای توسعه یافته دراین وضع قرار دارند زیرا فعالیت داخلی آن‌ها به شدت به صادراتشان بستگی دارد ، مانند بریتانیای کبیر ، فرانسه و آلمان .
تولید در این‌گونه کشورها غالباً مستلزم واردات مهم است .
کشورهای رو به توسعه نیز در چنین وضع قرار دارند . بحران‌های سبک در کشورهای پیشرفته موجب تنزل صادرات مواد اولیه وسقوط قیمت‌ها می‌گردد .
بعلاوه این کشورها برای آنکه توسعه یابند نیاز به‌سرمایه‌گذاری‌های خارجی دارند که این خود به اوضاع واحوال اقتصادی در خود این ممالک بستگی پیدا می‌کند وبدینسان نوسانات به وسیلهٔ سرمایه‌گذاری بین‌المللی، تغییرات رابطهٔ مبادله ، واردات وصادرات انتقال می‌یابد .
ه ـ سیاست مبارزه برضد نوسانات .
این وسایل را کینز توصیه کرده است : سیاست مالی، کنترل‌قیمت‌ها ،وسایل مالی ، توزیع مجدد درآمدها مع‌الواسطه بودجه ، وسایل پولی یا تغییر حجم پول در جریان.

Fluctuations, cyclical. نوسان‌های دوری؛فرازونشیب‌فعالیت کاروکسب؛ نوسان‌های اشتغال و قیمت‌ها. ر . ك Trade cycle, full employment .

Fluid assets. دارائی‌های قابل تبدیل به پول ؛ دارائی‌های پول شدنی .

Fluid capital. سرمایهٔ سیار و متحرك .

Fluid savings. پس‌اندازهای سیال ؛ پس‌اندازهای سیار ؛ پس‌اندازهای متحرك .
پس‌اندازهائی که سرمایه‌گذاری یا خرج نشده است. ر . ك Saving .

Fluidity of labour. روانی کارگر ؛ تحرك کارگر .
اصطلاح دیگری برای تحرك کارگر Mobility of labour . است
ر . ك Mobility .

Flush. در یك تراز .

Flush (to). بسط و توسعهٔ ناگهان یافتن ؛ رشد غیر عادی کردن .

Flush money. پول فراوان .

Flush of money. پولدار ؛ خرپول .

"Follow the leader" price policy. سیاست تعاقب قیمت پیشرو .
سیاست دنبال‌گیری قیمت پیشرو ؛ سیاست پیروی ازقیمت پیشرو .
ر . ك . Price leadership

Fly - power. در بورس یک حوالهٔ کتبی روی ورقهٔ جداگانه و شبیه به شکلی است که در پشت گواهی‌های سهام به کار می‌رود و به این گواهی باید پیوست شود .

F.O.B. فوب، تحویل روی کشتی در نقطهٔ بارگیری .
مخفف Free on Board است .

F.O.B. pricing. قیمت‌گذاری بر پایهٔ فوب .
سیستم قیمت‌ها که درآن خریدار کرایهٔ حمل را از محل فروش می‌پردازد .
ر . ك Basing point system, قیمت تحویل Delivered price
mill base system, and zone pricing.

Focal date. رأس مدت ؛ موعد کانونی .
اگر سفته‌ای به‌سررسید اول بهمن ماه و دیگری به‌سررسید آخربهمن‌ماه وهر دو به یک مبلغ باشد رأس مدت آن دو سفته پانزدهم بهمن است .

Focus. کانون ؛ مرکز توجه .

Folder. پرونده .

Folio. شمارهٔ صفحه .
در دفترداری به دو صفحهٔ روبرو اطلاق می‌شود .

Folio reference. شمارهٔ عطف ؛ شمارهٔ سند یا سایر شماره‌های راهنما .

Follow - up. تعقیب کردن ؛ پی‌جوئی کردن ؛ ادامه دادن .

Follow - up file. پروندهٔ تعقیبی .

Follow - up methods for records. روش‌های تعقیب اسناد .

Following. ذیلا ؛ پیرو ؛ علامت اختصاری آن Folg است .

Food and agriculture organization of the United Nations. سازمان خواربار و کشاورزی سازمان ملل متحد .
سازمان رسمی وابسته به‌سازمان ملل متحد و درسال ۱۹۷۲ میلادی ۱۲۰ کشور عضوآن‌بوده‌اند. و هدف آن بهبود وضع تغذیه وسطح زندگی وشرایط معرزیستی

... ئیان و تولید مؤثرتر غذا و مواد خام کشاورزی در سراسر جهان
... مرکز آن در رم است.
. United Natio...

Food stamp plan. برنامهٔ غذائی ؛ برنامهٔ مواد غذائی .
برنامهٔ کمک عمومی که زمانی در ایالات متحده مجری بوده است و به موجب آن مواد غذائی که به وسیلهٔ دولت زیادی اعلام می‌شد میان نیازمندان توزیع می‌گردید .

Foodstuff. مواد غذائی .

Foot. پا ؛ فوت برابر با ۱۲ اینچ معادل ۳۰/۴۸ سانتیمتر و یکسوم یارد.

Footing. جمع عمودی ؛ جمع ستونی حساب .

F.O.Q. تحویل روی اسکله .
مخفف Free on quay است به معنای جائی که کالاها بایدبه یک اسکله تحویل شود، اما مخارج بارگیری بوسیلهٔ خریدار جداگانه پرداخته می‌گردد.

F.O.R. تحویل کالا روی واگن خط‌آهن .
مخفف Free on rail road است .

Far account of. برای حساب.....

For a consideration. در عوض .

For convenience sake. برای سهولت بیشتر .

Force account. حساب کار امانی ؛ کار امانی .

Force account method. حسابداری کارهای امانی .

Force majeure. فرس ماژر ؛ قدرت قاهره ؛ قوهٔ قهریه .
حادثهٔ غیر قابل اجتنابی که رافع مسئولیت و موجب بطلان قراردادهاست .

Forced Contribution مالیات زمان جنگ که اشغالگر تحمیل می کند .

Forced Currecy. پول با رواج اجباری

Forced Labour. بیگاری ؛ بیگار ؛ کار اجباری .

Forced Loan. وام اضطراری ؛ وام اجباری .
قرضی که بنا به ضرورت گرفته می‌شود .

Forced sale. فروش اضطراری ؛ فروش اجباری .
فروشی که به وسیلهٔ عمل یک طلبکار ضرور شده است .

Forced sale value. قیمت فروش اجباری ؛ قیمت فروش اضطراری .
قیمتی که فروشنده برای رهائی فوری از کالا اعلام می‌دارد .

Forced saving. پس‌انداز اجباری ؛ پس‌انداز غیر ارادی .
وقتی قیمت‌ها سریع‌تر از افزایش درآمد حقوق‌بگیران بالا برود اینان مجبورند مقداری از مصرف خود بکاهند که آن را پس‌انداز اجباری می‌نامند . پس‌انداز اجباری ممکن است در اقتصاد اشتغال کامل به‌هنگام تورم به‌وقوع پیوندد .

Forecast. پیش‌بینی .

Forecasting. ارزیابی قبلی مقادیر آینده .
ارزیابی مقادیری که متغیر اقتصادی در آینده پیدا می‌کند .

Forecasting business activity. پیش‌بینی فعالیت اقتصادی .

Forecasting methods. روش‌های پیش‌بینی .

Foreclose. سلب حق از گرو درآوردن .

Foreclosure. ازگرو درآوردن ؛ فروش گروی ؛ سلب حق اقامهٔ دعوی ؛ پیش‌بندی ؛ بازداشت ؛ منع ؛ مخالفت .
در اصطلاح معاملات‌گروی فروش مال مرهونه راگویند وقتی‌که گرودهنده نتواند قرض مربوط به این گروی را بپردازد .

Foreign - aid programs. برنامه‌های کمک خارجی .

Foreign bank. بانک خارجی .

Foreign bill. برات خارجی ؛ برات بیگانه .
ر.ک Bill, foreign .

Foreign bill of exchange. برات خارجی‌ارزی ؛ برات اسعاری خارجی.
برات مورد استفاده برای کارسازی یک پرداخت ناشی از تجارت خارجی .

Foreign branches. شعب خارجی .

Foreign claims as international reserves. مطالبات خارجی به عنوان ذخایر بین‌المللی .

Foreign Currency. ارز ؛ اسعار

Foreign currency accounts. حساب‌های پول خارجی .
حساب بانک شامل پول‌های خارجی تحت نظارت کنترل ارز .

Foreign currency units. واحدهای پول خارجی .
ر.ک Units, Monetary .

Foreign deposit. سپردهٔ خارجی .

Foreign deposit claims. مطالبات به‌صورت سپرده در خارج .

Foreign exchange. ارز ؛ پول کشور دیگر ؛ اسعار ؛ برات خارجی ؛ وسایل پرداخت خارجی ؛ عملیات حل و فصل و تصفیهٔ قروض میان افراد یا

مقیم درکشورهای مختلف .
وسایل پرداختی که برای واریز اینگونه قروض به‌کار می‌رود . برات اسعاری Bill of exchange نام دارد. روشی از معاملات که پرداخت آن با پول‌های بین‌المللی صورت گیرد .

Foreign exchange broker. دلال برات ارزی خارجی .
دلالی که در پول‌های خارجی معامله می‌نماید و به‌عنوان واسطه میان‌بانک‌ها اقدام می‌کند .

Foreign exchange commission. کمیسیون ارز .

Foreign exchange control نظارت ارز .

Foreign exchange credits. اعتبارات گشایش یافتهٔ ارزی .

Foreign Exchange Holdings. دارائی های به‌صورت اسعار خارجی.

Foreign exchange market. بازار ارز خارجی ؛ بازار ارز .
بازاری که در آن ممکن است پول خارجی خرید و فروش شود . یک‌چنین بازار شامل دلالان‌وواسطه‌کاران ارز است که با یکدیگر و با بازارهای متشابه در دیگر نقاط دنیا در تماسند . نرخ های پول خارجی همراه با تغییرات در عرضه و تقاضا نوسان می‌کنند. با این‌وصف‌این تغییرات معمولا به‌وسیلهٔ دولت درحدود معقول حفظ می‌شود .

Foreign - exchange rate. نرخ برات خارجی؛ مظنهٔ ارزها .
قیمت واحد پول کشورهای خارجی بر حسب قیمت واحد پول یک کشوردیگر

Foreign exchange transaction. معاملات ارزی ؛ دادوستد ارزی .

Foreign floatation. اوراق قرضهٔ خارجی؛ انتشار سهام یا قرضهٔ خارجی.

Foreign investment. سرمایه‌گذاری خارجی؛سرمایه‌گذاری درخارجه .

Foreign lending. وام دادن به خارجی‌ها .

Foreign Loan. وام ازخارج.

Foreign Money ارز ؛ اسعار.

Foreign trade. بازرگانی خارجی .
مبادلهٔ کالاها و خدمات میان کشورهای مختلف .

Foreign trade bank of IRAN (the). بانک تجارت خارجی ایران.
بانکی است مختلط که به‌سال ۱۳۳۷ شمسی تأسیس گردیده است و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳۴۹ شمسی به مبلغ -/۲۷۰ میلیون ریال‌می‌رسد

Foreign trade financing. تأمین مالی تجارت خارجی .
هر روشی که طی آن دو نفر در دوکشور مختلف با یکدیگر معامله و بهای

آن را پرداخت نمایند .

Foreign trade multiplier. ضریب افزایش تجارت خارجی ؛ ضریب تجارت خارجی ؛ ضریب فزایندهٔ بازرگانی خارجی .

نسبت افزایش هزینه‌های پولی برای تولید کالاهای صادراتی به افزایش درآمد ملی کشور صادرکننده . ر.ك Multiplier .

Foreign trade zone (freet port). منطقهٔ تجارت خارجی (بندر آزاد).

منطقهٔ داخل یا همجوار بندر ورود که در آن جا کالاهای تجاری انبار می‌شودو یا به بنادر دیگر حمل می‌گردد . در بندر آزاد از مال‌التجاره حقوق گمرکی گرفته نمی‌شود ومأمورین گمرك بجز تحت بعضی شرایط دخالت نمی‌کنند. چنین منطقه را Free zone نیزگویند .

Foreign travel. سفر خارجه .

خرج برای مسافرت خارجه خواه برای مقاصد کاروکسب یا سیاحت باشد . یک قلم نامرئی در تراز پرداخت‌های یک کشور است . خرج افراد یک کشور در خارجه یک قلم بدهی و خرج خارجی‌ها در کشور یک قلم بستانکاری‌است.

Foreman. سرکارگر ؛ مباشر ؛ کارگر مباشر ؛ سرعمله .

Foremanship. سرکارگری .

Forestalling. عمل احتکار .

این اصطلاح را آدام‌اسمیت برای توضیح عمل احتکار به‌کار برده است .

Forfeit. اصول جزائی؛ اصول مجازات ؛ جریمه ؛ تاوان ؛ زیان ؛ جرم؛ جنایت ؛ بطلان ؛ ضبط‌شده ؛ از دست رفته ؛ جریمه شده ؛ هدر رفته .

Forfeited shares. سهام از دست رفته .

وقتی که سهم تماماً پرداخته نشده وکمپانی تقاضای ایفاء تعهد را بنماید ممکن است صاحب سهم ناتوان از پرداخت مبلغ مورد تقاضا باشد در این صورت‌سهم‌وی ضبط می‌شود، یعنی از دست‌می‌رود وبه عنوان جریمه و تاوان اعلام می‌گردد .

Forfeiture. سقوط ونزول بها؛ ضرر ؛ جریمه؛ زیان؛ خسران؛ ازدست‌دادگی.

Forge (to). جعل کردن ؛ جعل اسناد .

Forgery Insurance . بیمهٔ جعل .

Forint. واحد پایهٔ پول درمجارستان قابل‌تقسیم‌به ۱۰۰ فیلرز Fillers است.

Form utility. مطلوبیت شکل .

ارضاء تمایلات انسانی به‌عنوان نتیجهٔ دگرگونی صورت ، بنیاد و ترکیب کالای

معین . وقتی که کالا ساخته می‌شود شکلی مطلوبیت و فایده ایجاد می‌گردد.

Formal. صوری .

Formal certainty. یقین صوری .

Formal logic. منطق صوری .

Formal science. علم صوری ؛ علم نظری .

Formalism. اساس صوری .

رعایت آئین و آداب ظاهری و رسمی ؛ ظاهرپرستی ؛ رسمیت .

Format. فرم اطلاعات .

(اصطلاح کمپیوتر) .

Forms of Business organisation . اشکال مؤسسات انتفاعی .

اشکال و طرق مختلفی که واحدهای کسب‌وکار تشکیل می‌شود .

Forms of currency. انواع پول ؛ اشکال پول .

Forms of monopoly control. اقسام کنترل انحصاری ؛ انواع نظارت بر انحصار .

Formula. دستور ؛ فرمول .

Formula investing, types of. انواع قاعدهٔ سرمایه‌گذاری کردن .

ر.ك اصطلاحات : Constant doller plan, dollar averaging
Constant ratio plan, Variable ratio plan.

Formulary. دستورنامه .

Fort knox. فرت ناکس .

واقع در کنتاکی Kentucky و محل رسمی انبار اندوختهٔ طلای ایالات متحده است .

Fortran. زبان فرتران برای نوشتن برنامه‌های علمی .

(اصطلاح کمپیوتر) .

Fortuitous. اتفاقی ؛ غیر مترقب .

Fortune. ثروت ؛ دارائی .

Forward Dealings. معاملات ارزی‌به وعده .

Forward exchange. برات مؤجل (وعده‌دار) ؛ معامله ارزی سلف یا وعده‌دار ؛برات سیمادی.

حواله یا برات خارجی که به قیمت معین خریده یا فروخته شود ولی در تاریخ آینده قابل پرداخت باشد . بازرگان وارد کننده یا صادرکننده به وسیلهٔ خریدو فروش برات مؤجل خود را در برابر خطر نوسانات مبادله محفوظ می‌دارد .

خرید یا فروش مقدار زیادی ارز خارجی به علت احتمال ترقی آن‌ها.

Forward exchange market. بازار سلف ارز خارجی .

آن قسمت از بازار اسعار که برات مؤجل را معامله می‌کند .

Forward integration. ادغام در جهت جلو (در جهت پیش) .

این امر هنگامی وقوع می‌یابد که یک بنگاه تولیدی با کاروکسبی اختلاط پیدا کند که محصولات آن بازار اوست .

Forward market. بازار سلف .

Forward marketing. بازاریابی و بازاررسی پیش‌رس .

چانه‌زنی برای خرید کالاهائی که باید در تاریخ مشخص آینده به قیمت‌مورد توافق در حال حاضر تحویل گردد .

Forward purchase. خرید سلف .

Forward purchasing. پیش‌خرید ؛ سلف‌خری ؛ خرید سلف .

Forward sale. فروش سلف .

Forward Shifting Tax. مالیات انتقالی به مابعد .

مالیاتی که در قیمت فروش به وسیلهٔ پرداخت‌کنندهٔ مالیات وارد شده‌و بدینسان به حساب خریدار رفته است .

Forwarding. حمل‌ونقل ؛ ارسال؛ مربوط به محصول آتی .

در حسابداری انتقال باقیمانده از یک صفحه به بالای صفحهٔ دیگر یک حساب در ورودیهٔ اول صفحهٔ جدید .

Forwarding agent. نمایندهٔ حمل‌ونقل؛ متصدی حمل‌ونقل؛ صادرکننده و یا حمل‌کنندهٔ کالای تجاری .

شخص یا مؤسسهٔ انتفاعی که وظیفه‌اش جمع‌آوری مال التجاره و فرستادن آن طبق دستور به مقصد معین است .

Forwarding charges. هزینه‌های ارسال .

"Foul" نادرست .

هرگاه در بارهٔ یک بارنامه به‌کار رود به معنای آن کالاهائی است که در وضع درست نمی‌باشد .

Foul bill of lading. بارنامهٔ مشروط؛ بارنامهٔ غیرمنصفانه؛ بارنامهٔ برخلاف ترتیب و قاعده .

F.O.T. تحویل کالا روی کامیون .

مخفف Free on truck است. و معاف از مالیات مخفف Free of tax است .

Founder's shares. سهام مؤسس .
Founder's stock. سهام مؤسسین ؛ سهام بنیادگذاران .
Four fundamental operations. چهار عمل اصلی در حساب .
F.P.A. جدول برابری‌های شرایط ؛ بدون تعهد جبران خسارت خصوصی.
علامت اختصاری Free of Particular Average است
F.P.C. هیأت مستقل متشکل از پنج نمایندهٔ اداری که بوسیلهٔ ریاست جمهوری ایالات متحده با تصویب سنا منصوب می‌شوند .
Fractionable. قابل تقسیم .
در مورد اعتبار بانکی اطلاق می‌شود .
Fractional banking. بانکداری جزئی .
سیستم بانکداری که در آن رسم یا الزام قانونی بر حفظ یک نسبت معین میان جمع کل سپرده‌ها و موجودی نقد جاری است .
Fractional coins, token money. پشیز ؛ پول خرد ؛ پول نشانه‌ای .
مترادف است با Fractional currency .
Fractional currency. پول خرد ؛ پشیز .
Fractional money. اجزای پول ؛اجزای یک واحد پولی .
Fractional parts. اجزاء کسری .
Fractional reserves. اندوخته‌های جزئی ؛ اندوخته‌های کوچک ؛ اندوخته‌های بی‌اهمیت ؛ ذخیره‌های جزئی ؛ اندوخته‌های ناچیز .
ر.ك . One hundred per cent reserve system
Fractional reserve banking. روش بانک در مورد ذخیرهٔ بانکی .
سیستمی که در آن ذخیرهٔ بانک‌ها کمتر از صد درصد پول بیکار سپرده‌دهندگان نزد آنهاست .
سیستم بانکی که در آن ذخیرهٔ بانک‌ها فقط معادل قسمتی از تعهدات آنان به‌صورت سپرده می‌باشد .
Fractional reserve principle. اصل ذخیرهٔ جزئی .
اصل نگاهداری ذخیره بر اساس نسبتی از کل بدهی .
Fractional reserve requirement. الزام قانونی به نگاهداری ذخیره به نسبت معینی از سپرده .
Fractions. کسرهای متعارفی .
Frame of reference. چارچوب مرجع ؛ چارچوب مآخذ .
چنان که بر علوم اجتماعی اعمال گردد حدود اندیشه‌های مربوطه، حالات، معانی و مفاهیم مشابه باشد که درمیان آن‌ها فعالیت‌های روشنفکری مشخصی

جای می‌گیرد .

Franc. **فرانک .**

واحد پول بلژیک ، فرانسه ، سویس ، کامرون ، جمهوری آفریقای مرکزی ، چاد ، کنگو ،گابون، گوارلوپ ،گینه فرانسه ، ایوری کوست، لیختن اشتاین ، لوکزامبورگ، ماداگاسکار، مالی، مارتی‌نیک، موریتانی، موناکو، کالدونیای جدید، نیجریه، اوقیانوسیه فرانسه، سنگال، توگو و ولتا .

Franchise. **امتیاز ؛ حق مخصوص .**

عبارت ازتفویض امتیاز و اجازه از طرف یک دولت برای استفادهٔ دائم ازاسوال عمومی .

Franchise tax. **مالیات بر امتیاز .**

مالیاتی که از یک حق مخصوص که دولت برای یک واحد تولیدی خصوصی قائل شده است گرفته می‌شود .

Franco. **رایگان ؛ مجانی ؛ بدون خرج ؛ بدون مخارج پستی؛ بدون مخارج تحویل .**

Frank. **حق ارسال رایگان مواد و کالا توسط پست .**

Franked income. **درآمد حاصله از مزیت بالا .**

اصطلاح مورد استعمال یک شرکت که درآمد آن از منافع کمپانی دیگری ناشی می‌شود که از پیش مشمول مالیات بر درآمد بوده است‌وگفته می‌شود که بعضی از درآمدها باید معاف گردد و در این صورت مشمول مالیات بردرآمد بار دوم نیست .

Franked investment income. **درآمد سرمایه‌گذاری معاف از مالیات.**

درآمد سرمایه‌گذاری یک شرکت که از پیش درمنشأ مشمول مالیات گردیده است . تحت شرایط معینی این درآمدبرای‌بار دوم‌در دست این شرکت‌مشمول مالیات نمی‌شود .

Franking. **مجموعهٔ پستی رایگان .**

حقی است که دولت ایالات متحده به نمایندگان کنگره و دستگاههای اداری دولت داده است تا بتوانند مراسلات و اشیاء دیگر راتوسط پست به‌رایگان بفرستند .

F. ratio. **نسبت F .**

ر.ك F. value

Fraud. **سوء استفاده ؛ تقلب ؛ کلاهبرداری .**

Fraudulent bankrupt. ورشکسته به تقصیر .

Free alongside ship (F.A.S). تحویل درکنار کشتی در نقطه‌ای که برای بارگیری معین شده است ؛ قیمت کالا تا تحویل پهلوی کشتی .

"Free banker". بانکدار آزاد .

عضو مکتب اندیشه بانکداری بااین‌اعتقاد که بانکداران بایدنسبت‌به‌معیارهای خود برای تأمین فرع وبهره در برابر قرض‌ها و اضافه اعتبارات کمتر دقیق و سختگیر باشند .

Free banking. بانکداری آزاد .

Free capital. سرمایهٔ آزاد .

این اصطلاح گاهی در بارهٔ سرمایه به شکل پول به‌کار می‌رود، چون صاحب سرمایه آزاد است به هر شکل که بخواهد سرمایهٔ واقعی را تبدیل نماید .

Free capital good. کالای سرمایه‌ای آزاد ؛ کالای سرمایه‌ای غیر اختصاصی .

کالای سرمایه‌ای که برای مقاصدگوناگون به‌کار می‌رود . این اصطلاح در مقابل کالای سرمایه‌ای اختصاصی Specialized capital good است .

Free coinage. ضرب نامحدود سکه ؛ ضرب آزاد سکه ؛ ضرب مجاز سکه.

مقررات یا قانونی که طبق آن دولت مکلف است مقدار نامحدودی از یک یا چند فلز را تحت شرایط معین قانونی برای ضرب سکه بپذیرد .

Free competition. رقابت آزاد .

ر.ك Competition .

Free currency. پول آزاد ؛ آزادی تسعیر .

پولی که به سادگی و به آسانی به پول دیگر کشورها قابل تبدیل باشد .

Free cycle. دور آزاد .

دور کاروکسب که حدود آن به وسیلهٔ متغیرهای خود سیستم اقتصادی معین شده باشد نه به وسیلهٔ عوامل فیزیکی مانند اشتغال کامل عوامل تولید

ر. ك دور مقید Constrained cycle .

Free depreciation. استهلاك آزاد .

قراری که به‌موجب آن صنعتی که مخارجی را برای استقرار ماشین آلات تازه می‌کند مشمول پرداخت مالیات نمی‌شود تا همهٔ سرمایه‌گذاری مستهلک گردد. این کارکمک اضافی به صنعت خاص درکشورهای توسعه نیافته است .

Free docks. بارانداز آزاد.

مظنهٔ قیمت صادرکننده که شامل هزینهٔ کالاها، ت ولی‌هزینه‌های حمل‌ونقل

فقط تا آن‌جا که کالاهائی که باید حمل شود از اسکله دور باشد .

اقتصاد آزاد .

Free economy

در شکل افراطی ، نوعی نظام اقتصادی است که در آن دولت هیچگونه‌دخالتی در کار تولید و توزیع ندارد و این امر هنگامی است که تقاضای متضادومتفاوت کلیه مصرف‌کننده برنامهٔ تولیدکنندگان را تنظیم کند. حال آن‌که درنظام اقتصاد برنامه‌ای‌دولت دربارهٔ تخصیص عوامل‌تولید میان صنایع کشورتصمیم می‌گیرد و مقدار تولید را معین می‌نماید .

اقتصادی که در آن جریانات و عملیات اقتصادی اساسی و عمده به وسیلهٔ تصدی خصوصی فارغ از کنترل مستقیم و فعالیت دولت راهنمائی می‌شود .

تصدی آزاد ؛ تجارت ومعاملات آزاد .

Free enterprise.

سیستمی است که در آن عوامل غیر انسانی تولید در مالکیت خصوصی است و برای کسب منافع به‌جهت مالکان آن‌ها از طریق تولید کالاها و خدمات به‌منظور فروش مستقیم و غیرمستقیم به مصرف‌کنندگان مورد استفاده قرار می‌گیرد . ر.ک Capitalism .

نظام اقتصادی آزاد .

Free enterprise system.

یک سیستم اقتصادی دارای خصوصیت مالکیت خصوصی و ابتکار فردی است .

ورود آزاد بنگاه‌ها به‌صنعت .

Free entry.

نرخ های مبادلهٔ آزاد .

Free exchange rates.

نرخ های مبادله که تابع عرضه و تقاضا برای یک پول در بازار اسعار است .

مبادلات آزاد .

Free exchanges.

وضعی که در آن نرخ مبادله، قیمت پول یک‌کشور نسبت به دیگری یا شمارهٔ آحاد پول که در مقابل شمارهٔ معین واحدهای پول دیگر مبادله‌می‌شود دائماً مجاز به تغییر یا تحت تأثیر تغییرات تقاضا و عرضهٔ جهانی آن‌هاست .

روند قیمت آزاد کشاورزی .

Free farm price trend.

نرخ متغیر و آزاد .

Free - floating rate.

طلای آزاد .

Free gold.

میزان طلا در خزانه‌داری اضافه بر طلای مورد نیاز برای مواجهه به گواهی‌های طلا و دیگر بدهکاری مربوط به طلا .

کالای آزاد ؛ مال آزاد ؛ کالای‌رایگان

Free good.

هر شیئی خارج از انسان که ذاتاً مفید و عرضهٔ آن بقدری فراوان باشد که هرمقدار از آن مورد درخواست و تمایل آدمی باشد بدون کوشش محسوس بدست آید مانند هوای تازه ، نور آفتاب و غیره . کالائی که بدانقدر عرضهٔ فراوان دارد که

هر کس می‌تواند آنچه بخواهد بدون کار یا هزینه بدست آورد .

Freehold. مالکیت مطلق ؛ ملک بدون قید و شرط .

Free list. معاف از حقوق گمرکی .

کالاهای وارداتی که حقوق گمرکی برای ورود آن‌ها از کشورهای بخصوصی وضع نشده است . در تعرفهٔ گمرکی ، صورت کالاهای غیرمشمول پرداخت عوارض است .

Free market. بازار آزاد .

بازاری که خریداران و فروشندگان در آن می‌توانند آزادانه و بدون هیچ قیدی از لحاظ قیمت و مقدار تجارت کنند و هیچ اجباری در خرید و فروش ندارند.

Free - market economy. اقتصاد بازار آزاد .

Free multilateral payments. پرداخت‌های چند جانبهٔ آزاد .

Free of charge. مجانی : رایگان ؛ (یا معاف از حقوق گمرکی) .

Free of duty. معاف از عوارض گمرکی ؛ معاف از حقوق گمرکی .

Free of income tax. معاف از مالیات بردرآمد .

اصطلاح معمول در مورد پرداخت بهره یا سود قابل تقسیم که در آن مالیات بردرآمد در منشأ کسر نشده باشد .

Free of particular averge. (F.P.A). بیمه شامل خسارات کلی بدون خسارات مخصوص .

Free on board (F.O.B.). تحویل روی کشتی درنقطه‌ای که برای بارگیری معین شده‌است ؛ قیمت کالا تحویل روی کشتی .

Free on railroad. (F.O.R). تحویل کالا روی واگن خط آهن .

Free on train. (F.O.T). تحویل کالا روی واگن راه‌آهن .

Free on truck. (F.O.T.). تحویل کالا روی کامیون .

Free overside exship. کالائی که کشتی مشخصی برای‌آن معین نشده است .

فروشندهٔ کالاها کلیهٔ مخارج را تا بندر تخلیه و مخارج بعدی شامل حق بارگیری ناشی از عمل خریدار را خواهد پرداخت .

Free port. بندر آزاد .

ر . ک . Foreign trade zone

Free rate. نرخ آزاد .

Free reserves. ذخایر آزاد .

قدرت و اختیار بانک‌های عضو سیستم فدرال رزرو به وام دادن بلااستفاده .

در نتیجهٔ افزایش ذخایر آزاد بانک‌های عضو کمتر از بانک‌های فدرال رزرو وام می‌گیرند . (در ایالات متحده) .

Free rider.
دلال آزاد .
کسی که برای یک دسته اسناد قرضهٔ جدید تعهد می کند وقتی عرضه اعلام می‌شود و سپس آن‌ها را با نفعی می‌فروشد پیش از آن که موعد پرداخت کامل برای اسناد قرضه فرا رسیده باشد .

Free silver.
ضرب آزاد نقره ؛ ضرب آزاد .
ر.ك Free coinage .

Free surplus.
سود قابل تقسیم .

Free trade.
تجارت آزاد ؛ بازرگانی آزاد .
در اصطلاح بازرگانی بین‌المللی فقدان حقوق گمرکی است بر واردات وصادرات و فقدان قیود بر تجارت خارجی که برای کاستن یاجلوگیری از این‌چنین بازرگانی وضع می‌گردد .

Free trade area.
حوزهٔ تجارت آزاد .
گروه کشورها که تصمیم بگیرند هیچگونه عوارض گمرکی بر کالاهای وارده از کشورهای گروه نبندند . مانند بازار مشترك اروپا (E.E.C.) و حوزهٔ تجارت‌آزاد اروپا .

Free trade zone.
منطقهٔ تجارت آزاد .
ر.ك Free port .

Freedom degree.
درجهٔ آزادی .

Freedom of choice.
آزادی انتخاب .
این حق مبنای سرمایه‌داری و تصدی آزاد است . تولید کنندگان میل دارند آنچه مصرف کنندگان رویهم می‌خواهند تولید نمایند . آزادی انتخاب فرد اصولا به وسیلهٔ میزان درآمدها محدود می‌شود .

Freedom of contract.
آزادی قرارداد .
حقی که بر اساس آن فرد می‌تواند هرگونه قراردادی را که نفع شخصی وی اقتضا کند ببندد مشروط به این که مخالف مقررات قانون نباشد .

Freedom of entry.
آزادی ورود .
سهولت ورود فروشندگان جدید به یک بازار .

Freely fluctuating exchange rates. نرخ های مبادلهٔ آزادانه متغیر.

Freight. هزینهٔ حمل کالا با کشتی یا کامیون و غیرهٔ ؛ کرایه ؛ کرایهٔ کشتی ؛ بار ؛ بارکشتی ؛ باربری ؛ حمل و نقل دریائی ؛ تحمیل کرایهٔ حمل

از نزدیکترین منبع عرضه برخریدار نسبت به کرایهٔ حمل واقعی .
ر.ك Basing point system .

Freight absorption. فروش بدون افزودن هزینهٔ تحویل .
روشی که فروشنده برای تحویل کالا هزینه‌ای منظور ننماید .

Freight account. ... ؛ حساب بارکشتی .

Freight bookings. ... ؛ تعهد کرایه .

Freight broking (freight brokerage). ... کشتی .

Freight classification. طبقه‌بندی کرایهٔ بارکشتی .
گروه‌بندی هزاران کالا در طبقه‌های مختلف به منظور اعمال نرخ های ...

Freight contract. قرارداد کرایه وبارکشتی .

Freight declaration. اظهارنامهٔ بارگیری .

Freight density. کثرت بارکشتی ؛ تراکم بارکشتی .
مقدار تن محموله در یک میل تقسیم بر تعداد میل مسافت .

Freight forwarder. متصدی حمل و نقل بارکشتی .
یک نمایندگی خصوصی که کرایهٔ حمل کشتی کوچک تعدادی از صاحبان کشتی را یکجا می‌کند و از نرخ های حمل با اتومبیل نفع بدست می‌آورد و درنتیجه صاحبان کشتی خدمت سریع‌تری تحصیل می‌نمایند .

Freight - in. هزینهٔ‌حمل کالابه‌مؤسسه؛ هزینهٔ‌حمل کالاهای‌خریداری‌شده.
این اصطلاح به مبالغ پرداختی یا مورد تعهد برای حمل کالای خریداری اطلاق می‌شود .

Freight insurance. بیمهٔ کرایه و بار کشتی .

Freight inward. هزینهٔ حمل کالای خریداری .

Freight locomotive. لکوموتیو کالاهای تجاری .

Freight manifest. اعلامیهٔ کرایه و بار کشتی .

Freight market. بازار کرایه و بار کشتی .

Freight note. سند کرایه و بار کشتی .
سندی است که در بازرگانی خارجی به کار می‌رود و به‌وسیلهٔ کمپانی ... صادر می‌گردد و جزئیات هزینه برای حمل با یک وسیلهٔ حمل مخصوص ... مسافرت مشخصی را می‌دهد .

Freight office. ادارهٔ کرایه و بار کشتی .

Freight outward. هزینهٔ ارسال کالا .
این هزینه را درسری هزینه‌های فروش منظور و یا از فروش کسر می‌نمایند (اصطلاح حسابداری) .

Freight quotation. مظنهٔ کرایهٔ بار کشتی .

Freight rate. نرخ کرایهٔ بار کشتی . اصطلاحات خاص به شرح زیر است :

- *Blanket rate.* نرخ کشش‌دار .
- *Class rate.* نرخ درجه ، نرخ طبقه .
- *Combination rate.* نرخ ترکیبی .
- *Combination through rate.* نرخ یکسرهٔ ترکیبی .
- *Commodity rate.* نرخ کالا .
- *Group rate.* نرخ گروهی .
- *Joint rate.* نرخ توأم ؛ نرخ پیوسته .
- *Joint combination rate.* نرخ ترکیبی پیوسته .
- *Joint through rate.* نرخ یکسرهٔ پیوسته .
- *Released rate.* نرخ واگذاری .
- *Zone freight rate.* نرخ کرایهٔ منطقه .

Freight rebate. تخفیف کرایهٔ بار کشتی .

Freight release advance freight. کرایهٔ پیشکی .

Freight service. سرویس کرایهٔ بار کشتی .

Freight ton. تن باربری (واحد بار) .

Freight traffic. حمل‌ونقل کالاهای تجاری .

Freighter. بارکننده ؛ بارکش ؛ کشتی‌دار ؛ کشتی باری ؛ فرستنده بار .

Frequency. نسبت وقوع بسامد ؛ شدت وقوع نسبی وقایع ؛ شدت وقوع نسبی وقایع ؛ فراوانی .

Frequency chart. جدول بسامد در آمار ؛ جدول توزیع ؛ جدول فراوانی .

Frequency curve. منحنی فراوانی .

Frequency diagram. نمودار فراوانی .

Frequency distribution. توزیع بسامد ؛ توزیع فراوانی . وقتی که برای نمایش نموداری محور X ها برای فواصل طبقه و محور Y ها برای فراوانی به کار رود توزیع فراوانی یک نمودار ستونی یا **Histogram** نامیده می‌شود .

وقتی که نقاط میانهٔ فواصل طبقه در سطوح فراوانی مختلف با خطوط مستقیم به هم وصل شود خط منکسر حاصله را کثیرالاضلاع فراوانی **Frequency polygon**

باشد.

کثیرالاضلاع فراوانی معمولا به وسیلهٔ تفتیش یا ریاضی منظم‌تر و بقاعده‌تر ساخته می‌شود. منحنی حاصله منحنی فراوانی Frequency curve است خصوصیات یک توزیع فراوانی به وسیلهٔ اندازه‌گیری‌های آماری گوناگون ... داده شده است از اینقرار: میانگین‌های حساب‌شده که گرایش مهم و اساسی ... اندازه‌گیری می‌کند، میانگین حسابی، میانگین هندسی، میانگین همساز. ر.ك Weighted average.

Frequency of absences. فراوانی غیبت‌ها؛ نسبت غیبت‌ها.

$$Fa = \frac{mdi}{mdw + mdi}$$

که در آن mdi حاصل‌ضرب کارگران غایب در روزهای ... حاصل‌ضرب کارگران مشغول به کار در روزهای کارکرد است

Frequency polygon. ... باشد؛ چند ضلعی‌فراوانی؛ کثیرالاضلاع ...

Frequency table. جدول فراوانی.

Friction, economic. اصطکاك اقتصادی.

ر.ك Economic friction.

Frictional unemployment. بیکاری برخوردی؛ بیکاری عارضی؛ بیکاری اصطکاکی.

بیکاری که زائیده نواقص فنی بازار ... باشد. فقدان معلومات در بارهٔ ... که کار میسر است، ناتوانی در رسیدن به محل کار و یا مدتی که در ... تغییر کار صرف می‌شود علل بیکاری عارضی یا برخوردی می‌باشد.

Friendly societies. انجمن‌های رفیقانه؛ انجمن‌های دوستانه؛ انجمن‌های رفقا؛ انجمن‌های دوستان؛ شراکت داوطلبانه دارای هدف کمک متقابل میان اعضاء خود؛ انجمن کمکهای متقابل؛ انجمن تعاونی.

Frighten the bears. ترساندن پیش فروش کننده.

Fringe benefit. عایدی فرعی؛ سود تفاضلی؛ مزایای غیر نقدی.

تاوان دریافتی کارمند بغیر از دستمزد روزهای کار.

Fringe issues. مسائل کوچک در قرارداد کارگری، مانند پاداش‌های نوبت کاری.

Front end load plan. طرح وام آزاد و بدون محدودیت.

مترادف است با Contractual plan.

Frontsman. دکه‌دار .
فروشنده‌ای که جلوی دکان می‌نشیند.

Frozen. ناروان ؛ غیر قابل تبدیل ؛ غیر قابل‌تغییر ؛جامد .
در کسب‌وکار این اصطلاح مبین این است که تبدیل یک مال با ارزش به پول مشکل و تقریباً ناممکن است . مثلا دارائی یا سرمایه جامد سرمایه‌ای را گویند که نمی‌تواند فوراً به نقد تبدیل شود و یا لااقل بدون خسارت زیاد به پول نمی‌تواند تبدیل گردد . این اصطلاح در مقابل واژه نقدینه Liquid است .

Frozen assets. دارائی‌های غیرقابل تغییر ؛ دارائی‌های غیرقابل تبدیل؛ دارائی‌های نامتحرك؛ دارائی‌های منجمد .
دارائی‌های غیر قابل استفاده در زمان حال . آن دارائی‌های یک کسب‌وکار را گویند که به آسانی قابل فروش نباشد و یا آنکه فوراً بدون زیان جدی به فروش نرود .

F.S.A. نمایندگی فدرال تأمین .
مختف Federal Seaurity Agency است .

F.S.L.I.C. شرکت بیمهٔ فدرال وام و پس‌اندازها .
مختف Federal Saivings and Loan Insurance Corporation است .

F.S.R.C. شرکت فدرال اعانه اضافی .
مختف Federal Surplus Relief Corporation است .

Ft. واحد طول به درازای ۱۲ اینچ .
مختف foot است .

F.T.S. کمیسیون فدرال تجارت .
مختف Federal Trade Commission است .

Fuels, primary and secondary. سوخت اولیه و ثانوی .

Full - bodied gold coin. سکهٔ طلای تمام‌عیار .
ارزش فلزی این سکه ها به اندازهٔ ارزش ضرب شده در سکه است .

Full - bodied money. پول تمام‌عیار .

Full cost pricing. قیمت‌گذاری هزینهٔ کامل .
این اصطلاح را قیمت‌گذاری هزینهٔ متوسط Average cost pricing نیز گویند. قیمت‌گذاری هر کالا به قسمی که قیمت کلیهٔ هزینه‌های مستقیم آن جـزء اختصاصی به هزینهٔ عمومی Overhead باشد و نفع را در بر می‌گیرد .
ر.ك Marginal cost pricing .

Full crew rule. کامل .

خواهان اشتغال شمارهٔ حداقل افراد اتحادیه برای یک شغل معین.

Full employment. استخدام کامل .

در تحلیل اقتصادی وضعی است که در آن تقاضا برای کار مساوی با عرضهٔ آینده در سطح معین مزدهای واقعی است . هرگاه وضع اقتصادی درکشوری چنان باشد که همهٔ افراد فعال کار مثمر پیدا بکنند این حالت را اشتغال کامل گویند . به هنگام مرخصی، تغییر وظیفه یا کسب دیگر وقفه هائی که برخوردی و عارضی است مقداری بیکاری ایجاد می‌نماید . مادام که این گونه بیکاری ها از سه تا چهارصد نیروهای کار تجاوز نکند گویند اشتغال کامل برقرار است . اشتغال کامل به معنای وسیع به معنای استفاده از کلیهٔ منابع تولیدی است . اشتغال کامل نیروی کار را می‌توانیم به صورت رابطهٔ زیر تعریف کنیم.

$$Ao = \frac{\text{جمعیت واقعی فعال}}{\text{جمعیت فعال بالقوه}} = ۱$$

در واقع یک چنین وضعیت به سبب بیکاری برخوردی به دست نمی‌آید .بنابراین هرگروه درصد بیکاران را به α نشان بدهیم فرمول زیر را می‌توانیم بنویسیم .

$$A_1 = \frac{Ao(1-\alpha)}{Ao}$$

اشتغال کامل سرمایه هنگامی برقرار می‌شود که رابطهٔ میان ظرفیت تولید یک کالا و نرخ استفاده از آن برابر با یک باشد و این امر به دلایل فنی امکان‌پذیر نیست و در بخش های فعالیت مورد نظر تغییر می کند .

Full employment output. مقدار تولید در اشتغال کامل .

ر.ك Potential gross National product .

Full faith and credit bond. سند قرارداد اعتبار و اعتماد کامل؛ قرضهٔ کاملا مطمئن .

مترادف است با General obligation bond .

Full function wholesaler. عمده فروش چند کاره .

کاسبکاری که چندین کار انجام دهد .

Full gold standard. پایهٔ کامل طلا .

Full - live forcing. قدرت معاملهٔ کامل .

ر.ك Tying contract .

Full lot. سهم کامل ؛ یک قطعهٔ کامل از یک قرضه .

مترادف است با Round lot .

Full paid stock. سهم تماماً پرداخته شده .
ر. ك Stock, full paid .

Full stock. سهم صد دلاری .
ر. ك Stock, full .

Full - time directors close company. مدیران تمام وقتشرکت .

Fully paid. پرداخت کامل .

Function. خدمت ؛ وظیفه ؛ نقش ؛ عمل ؛ تابع .
در تحلیل اقتصادی مقدار یک متغیر تابع متغیر دیگر است . بدینسان افزایش مقدار پول به نرخ بهرهٔ ثابت تابع زمان است . بیان ریاضی کلی آن رابطهٔ تبعی $y = f(x)$ است بدین معنی که y تابع x میباشد .

Functional classification. طبقه‌بندی عملیات ؛ طبقه‌بندی بر حسب وظیفه .

Functional discount. تنزیل تبعی ؛ تنزیل تجاری .
مترادف است با Trade discount .

Functional distribution. توزیع مبتنی بر عوامل تولید .
مطالعه در تقسیم درآمد میان چهار عامل اصلی تولید .
ر. ك Distribution .

Functional finance. سیاست مالی برای تثبیت اقتصاد .
سروصورت دادن به مخارج و هزینه های دولت ، مالیات و وام برای تثبیت و و توازن اقتصاد کشور . سیستمی که در آن سیاست مالی دولت نه فقط استقراض پول کافی با افزایش مقدار پول برای جبران مخارج است بلکه وضع اقتصاد ملی را نیز مورد نظر قرار میدهد .

Functional forms analysis chart. نمودار تجزیه و تحلیل وظایف مربوط به فرم ها .

Functional organization. سازمان تخصصی .

Functional staff. ستاد تخصصی .

Functions of executives. وظایف مدیران .

Functions type. نوع توابع .

Functions of money. وظایف پول .
طرق مختلف کاربرد یا خدمات پول در یک اقتصاد را وظایف پول گویند . یک وظیفهٔ مهم پول کاربرد آن به عنوان یک واسطهٔ مبادله است . وظیفهٔ دیگرش آن است که به عنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار میگیرد یعنی

جش ارزش‌هاست آنگاه که مبادله‌ای صورت نگرفته باشد . بعلاوه پول به‌عنوان یک معیار پرداخت‌های آینده نیز به کار می‌رود . همچنین پول ارزش‌اندوز می‌باشد .

Fund (to). **تهیهٔ وجه کردن ؛ تبدیل به قرضهٔ مستمر کردن .**

گردآوردن پول یا دارائی‌های دیگر و کنارگذاشتن آن‌ها از سایر دارائی‌های شخص حقیقی یا حقوقی به منظور ایفاء تعهدات در موعد مقرر .

Fund. **وجه ؛ وجوه احتیاطی ؛ دارائی موجودی ؛ صندوق.**

پول یا معادل آن که برای یک هدف خاص کناری نهاده شده باشد، مانند وجوه اضطراری Contingent fund که برای مقاصد اضطراری است .

مؤسسه‌ای که در آن وجوه به منظور تدارك مالی یک هدف معین مثلا تثبیت نرخ یا کمک به یک طبقهٔ اجتماعی و غیره گرد می‌آید .

اصطلاح دیگری برای سهام دولت Gilt - edged است .

ر. ك Funding; funded debt .

Fund, types of. **انواع اوراق قرضهٔ دولتی .**

- Bond fund. وجوه صندوق اوراق قرضهٔ دولتی .
- General fund. صندوق وجوه عمومی .
- Imprest fund. وجوه صندوق دستی .
- Revolving fund. وجوه درگردش .
- Sinking fund. وجوه استقراضی .
- Special assessement fund. صندوق تجدید ارزیابی‌های مخصوص (مانند حق مرغوبیت زمین) .
- Trust and agency fund. صندوق وجوه امانی .
- Utility fund. صندوق وجوه عام‌المنفعه .
- Working capital fund. صندوق وجوه سرمایهٔ درگردش.

Fund accounts. **حساب‌های تنخواه .**

کلیهٔ محاسباتی است که برای بجریان انداختن و عملیات مالی یک تنخواه لازم باشد .

Fund asset. **دارائی متعلق به وجه یا وجوه خاص .**

Fund - holder. **دارندهٔ سهام یا قرضهٔ دولتی .**

Fund surplus. **فزونی وجوه یک طرح بر تعهدات آن ؛ مازاد صندوق .**

Fund unit account. **صندوق حساب واحد .**

Fundamental disequilibrium. **عدم تعادل اساسی .**

اصطلاحی است که در مادهٔ چهارم قسمت پنجم قرارداد و صندوق بین‌المللی پول برای نشان دادن تغییر مستمر و مهم میان برابری نرخ‌مبادلهٔ پول ملی و برابری قوهٔ خرید آن با پول کشورهای دیگر به‌کار رفته است.

Funded debt. **قرض‌مستمر؛ دین مستمر؛ بدهی دارای پشتوانه‌و درازمدت؛ وام پشتوانه‌دار؛بدهی درازمدت .**

قرضه‌ای که بر اساس یک موافقت‌نامهٔ رسمی میان مدیون و یک امین از طرف طلبکاران صورت گرفته باشد و در آن مدیون تعهد می‌کند که مبالغ مقرر را در زمان و محل معین بپردازد تا قرضه مستهلک گردد . در این قرارداد معمولا نوعی تضمین نیز برای قرضه معین می‌شود .

به معنای وسیع هر قرضه‌ای را گویند که رسماً مستند و طویل‌المده باشد ، مانند اسناد قرضه .

Funded pension plan. **برنامهٔ بازنشستگی مستمر ؛ برنامهٔ بازنشستگی .**

ر.ك Group annuity and qualified pension plan .

Funded property. **ملک دارای پشتوانه .**

Funded reserve. **اندوختهٔ مستمر ؛ اندوختهٔ دارای پشتوانه .**

ذخیره‌ای که در Earmarked interest - bearing securities سرمایه‌گذاری شده باشد .

Fundholder. **دارندهٔ سهام قرضهٔ دولتی ؛ سهام‌دار .**

Funding. **تبدیل به قرضهٔ مستمر ؛ مستمر ساختن قرضه ؛ تبدیل وام‌های غیرثابت به وام‌های پشتوانه‌دار و بهره‌دار .**

عمل تبدیل بدهکاری کوتاه‌مدت یا غیر ثابت به اسنادی که یک قرضهٔ نسبتاً دایمی و طولانی‌تر را بنمایاند ، مانند تبدیل فته طلب‌ها به اسناد قرضه .

Funding bonds. **اوراق قرضه‌ای که برای بازپرداخت دیون درازمدت یا بدهی‌های جاری صادرشود .**

Funding certificate. **گواهی‌نامهٔ تأمین وجه از راه قرضه .**

Funding loan. **وامی که برای تهیهٔ وجوه لازم برای بازپرداخت بدهی داده می‌شود و صندوق مخصوص دارد .**

Funds statement. **صورتحساب وجوه وچگونگی آنها؛ صورتحساب‌صندوق.**

Fungible. **هم‌طراز از نظر کیفیت .**

Furlong. **فرلانگ .**

واحد درازا برابر با ۱۰۰ چین مساوی با ۲۰۱/۱۶۸ متر یا ۲۲۰ یارد .

Furniture and fixture. **اثاثه .**

. Fixture and fittings با

Furniture of one's pocket. **مرجوعی پول درجیب ؛ دارائی درجیب.**

Fusion. **اختلاط .**

مترادف است با Amalgamation .

Fusionist. **اصل اتحاد و سازش در ادارهٔ امور استخدامی و سیاست .**

Futures. **قراردادهای آینده .**

در اصطلاح تجارت بین‌المللی خرید یا فروش اسعار خارجه بر اساس نرخی که در آینده پیش‌بینی شود . ر.ك Foreign exchange

در اصطلاح بورس‌های کالاهای تجاری به کلمهٔ Hedging رجوع شود .

Futures, dealing in. **معاملهٔ ناظر به آینده .**

خرید و فروش به وسیلهٔ دلال دارای حق انتخاب و خرید سهام ، سرمایه یا کالاها یا فروش آن‌ها . این امر کمک می‌کند تا پیش خرید‌کنندگان با پیش‌فروشندگان تماس بگیرند . دلال از این جریان حق‌العمل می‌گیرد .

Futures contract. **قرارداد ناظر به آینده .**

قراردادفروش یاخرید یک ردهٔ خاص کالا به‌قیمت موردقبول درتاریخ معین آینده.

Futures market. **بازار نسیه .**

بازاری که در آن کالا برای تحویل در تاریخ معین آینده فروخته می‌شود .

بازاری که در آن هم ثمن و هم ثمین نسیه است .

F. value. **ارزش . اف .**

توزیع واریانس نمونه‌های بی‌ترتیب و اتفاقی از مجموعهٔ عادی نسبت به راست یا J-shaped نه قرینه است و نه عادی بلکه مورب است هنگامی که درجهٔ آزادی سه یا بیشتر و معکوس J-shaped برای درجات آزادی یک و دو باشد . شکل منحنی توزیع بستگی به واریانس و به درجات آزادی ارد در مرحلهٔ کاربرد نسبت (F) واریانس‌های دو نمونهٔ مستقل دنباله‌رو F توزیع است .

با مقایسه این نسبت با جدول مقادیر بحرانی F برای درجات معلوم آزادی و سطوح احتمال می‌توان ارزیابی کرد که دو نمونه از یک مجموعه است یا نه . در تحلیل همبستگی مقدار F جمع مربعات مربوط به رگرسیون تقسیم بر مربعات مربوط به انحراف رگرسیون است وقتی که هر یک از این مربعات به درجات آزادی تقسیم شده باشند .

F.W.D. **مخفف** Forward است .

ر.ك B/f .

G

Gage.
گرو ؛ وثیقه ؛ تعهد .

Gage (to). متعهد شدن؛ متعهد ساختن ؛ ملزم کردن ؛ شرطبندی کردن ؛ شرط بستن .

Gain. منفعت ؛ مزیت ؛ مازاد درآمد بر هزینه ؛ برد ؛ سود ؛ نفع ؛ صرفه ؛ استفاده؛ غنیمت؛ دستاورد؛ بهره ؛ حصول؛ تحصیل؛ کسب؛ تصرف؛ دستیابی.

Gain (to). سود بردن؛ درآوردن؛ منفعت کردن ؛ فایده بردن؛ بدست‌آوردن؛ بازیافتن .

Gain or loss.
سود یا زیان ؛ نتیجهٔ عملیات .
مترادف است با Profit and loss .

Gain sharing.
تسهیم فایده با کارگران .
یک سیستم پاداش که بر طبق آن اضافه مزدی که بر اثر افزایش تولید به کارگران داده می‌شود با رشد مقدار تولید کاهش می‌یابد .

Gainage. سود کشاورزی؛ نفع حاصله ازکشاورزی ؛ محصولات کشاورزی ؛ لوازم کار کشاورزی .

Gaincope (to).
میان‌بر زدن ؛ میان‌بر رفتن .

Gainer. نفع‌بر ؛ استفاده‌کننده ؛ تحصیل سود کننده ؛ کسی که‌سود می‌برد .

Gainful. قابل استفاده ؛ سودبخش ؛ سودمند ؛ با منفعت ؛ با صرفه ؛ مفید؛ با استفاده ؛ مشغول در کار.

Gainful undertaking.
معامله پر سود ؛ کسب پر سود .

Gainless.
بی‌سود ؛ بی‌فایده ؛ بی‌منفعت ؛ بی‌استفاده .

Gainsome.
سودمند ؛ با استفاده ؛ مفید ؛ آماده ؛ فوری ؛ سریع .

Gale. پرداخت قسطی (در ایالات متحده) ؛ اجاره قسطی (در انگلیس).
Gallon. گالن؛ پیمانه‌ای برابر با ۳/۷۸۵۳ لیتر .
Gallon (imp). گالن امپریال .
برای تبدیل این گالن به لیتر آن را در عدد ٤/٥٤٣٦ و برای تبدیل آن به گالن آمریکائی آن را در عدد ۱/۲۰۱۰ ضرب می‌کنیم . برابر است با چهار کوارت (Quarts) .
Galloping inflation. تورم سواره ـ تورم با آهنگ خیلی سریع .
مترادف است با Hyperinflation
Gambler's ruin. تباهی قمارباز ؛ تباهی خطر احتمالی .
ر. ك Probability of ruin .
Gambling. قمار ؛ ریسک ؛ خطر احتمالی ؛ تصادف .
Games, theory of. نظریه بازی‌ها ؛ کوشش برای توضیح رفتار افراد با رجحان‌های متغیر .
Gang. دسته ؛ دست ؛ یک دست (از هر چیزی) .
Gang - punch. منگنه کردن یک دسته کارت به‌طرزی یکنواخت و مشابه. (اصطلاح کمپیوتر) .
Gantt chart. نمایش هندسی گانت (مهندس آمریکائی) .
تدبیری که به شکل نمودار داده‌های تولیدکنندگان به مثابهٔ مبنای عملیات مدیریت را نمایش می‌دهد .
Gantt preminum plan. برنامهٔ پاداش گانت .
برنامهٔ مزد تشویقی و ترغیبی برای کارگر است که حداقل‌مزد برای استاندارد مقدار تولید دارد و از آن پس یک نرخ کارمزدی نسبت به مقدار تولید اضافی است که کارگر به‌عنوان نرخ کارمزد استاندارد بعلاوه ۲۰ تا ۵۰ درصد پاداش به این نرخ دریافت می‌کند .
Gap. کمبابی ؛ شکاف ؛ فرق فاحش ؛ اختلاف زیاد و بزرگ ؛ فاصله ؛ جای خالی؛عدم توازن میان صادرات و واردات ؛ اختلاف میان آنچه که هست و آنچه که نیست .
Dollar gap. کمیابی دلار .
مترادف است با Dallar shortage .
Garnishee. کسی که خواسته‌ای نزد او تأمین یا توقیف شده باشد .
Garnishee order. حکم دادگاه مبنی‌برتوقیف دارائی‌مشتریان نزد بانک‌ها.

Garnisher. تأمین کنندهٔ خواسته ؛ تأمین کنندهٔ مدعی‌به .

Garnishment. حکم تأمین مدعی به ؛ حکم تأمین خواسته .

حکمی که دادگاه صادر می‌کند دائر به این که کارفرما باید یک قسمت یا تمام مزد یک مستخدم مدیون را به مأمور محکمه به‌نفع بستانکار (داین) پرداخت نماید .

Gatherer. تحصیلدار ؛ مأمور وصول .

به مأمور وصول مالیات Tax gatherer گویند .

G.A.T.T. گات .

مخفف General Agreement on Tariffs and Trades به معنای موافقت‌نامه عمومی تعرفه‌ها وبازرگانی‌است که‌درسال ۱۹٤۷ در ژنو به‌امضاء رسیده است و هدف آن احیاء جریان مبادلات بین‌المللی می‌باشد .

Gauge. نمونه ؛ اندازه ؛ الگو .

این واژه راگاهی به شکل Gage هم می‌نویسند .

Gaussian curve. منحنی گاوس .

نوعی منحنی عادی است که به‌وسیلهٔ گاوس برای توزیع احتمالی اعداد بسط داده شده است . به طور کلی به منحنی عادی "The" normal curve بازمی‌گردد .

Gazette. روزنامهٔ رسمی ؛ مجلهٔ رسمی .

Gearing. تطابق (تولید و تقاضا) .

اصطلاحی است که در مورد سرمایهٔ یک شرکت محدود برای‌نشان‌دادن نسبت میان انواع مختلف سهام و قرضه‌هائی که نشر شده است به‌کار می‌رود .

Geason. تولید جزئی ؛ تولید نادر و جزئی ؛ فوق‌العاده ؛ بی‌حاصل ؛ غیر تولیدی ؛ کمیاب ؛ تنگی ، قحطی ؛ تنگسالی .

G.E.C. کمپانی جنرال الکتریک .

مخفف General Electric Company ltd است .

General. عمومی ؛ همگانی ؛ کلی ؛ وسیع ؛ محیط ؛ عمیم ؛ متداول ؛ شایع ؛ عام ؛ قاطبه ؛ سربسته ؛ معمولی ؛ عادی ؛ کل .

General accountant. حسابداری کل .

General accounting office. ادارهٔ حسابداری کل .

General agent. نمایندهٔ کل .

نماینده‌ای که کاملا مانند طرف اصلی عمل می‌کند .

General Agreement on Tariffs and Trade. موافقتنامهٔ عمومی دربارهٔ تعرفه‌های گمرکی وتجارت. علامت اختصاری آن گات G.A.T.T. است.
ر.ك *Geneva Trade Conference* .

"General Agreements to Borrow" قراردادهای عمومی برای استقراض.
به موجب این قرارداد، کشورهای دهگانه صنعتی جهان مبلغی در اختیار صندوق بین‌المللی پول می‌گذارند تا درصورت احتیاج از این صندوق وام بگیرند. این قرارداد در اکتبر ۱۹۶۶ میلادی به‌مدت چهارسال تمدید شد.
ر.ك Paris club . علامت اختصاری آن G.A.B. است.

General audit. ممیزی عمومی ؛ ممیزی کل .

General auditor. ممیز کل .

General average. خسارت کلی کشتی ؛ خسارت عام؛ خسارت همگانی متوسط کلی ؛متوسط عمومی ؛ خسارت عمومی .
در بیمهٔ دریائی،شرطی است که‌زیان هروسیلهٔ حمل‌ونقل دریائی‌ازخطرات‌احتمالی کشتیرانی را متناسب با ارزش کل کشتی محدود می‌کند .
ر.ك Particular average .

General Average. Bond and Guarantee. ضمانت‌نامهٔ پرداخت خسارت عام‌یاهمگانی.

General average clause. شرط خسارات مشترك؛ مادهٔ خسارت عمومی.

General Assembly of the United Nations. مجمع عمومی‌ملل‌متحد.
یکی از ارکان‌های اساسی ملل متحد است و در سال ۱۹۷۲ میلادی ۱۳۲ ملت دارای حق رأی برابر در آن شرکت داشته‌اند . این مجمع توصیه‌هائی در بارهٔ سیاست‌های مربوط به حفظ صلح وارتقاء سطح بهزیستی عمومی‌رابررسی می کند و گزارش‌هائی از همهٔ نمایندگیهای سازمان ملل دریافت می‌دارد و بر بیشتر فعالیت آنها تا اندازه‌ای نظارت دارد .

General average. زیان همگانی ؛ زیان عمومی . (بیمه) .

General Balance - sheet. ترازنامهٔ کلی .

General cash. وجوه نقد عمومی .
موجودی نقد برای هزینهٔ عملیات و تغییر دارائی .

General circulation. بخشنامهٔ عمومی .

General clearing. تهاتر عمومی .

General conditions. شرایط عمومی .

General convertibility. تبدیل عمومی .

General correspondence. مراسلات متفرقه .

مترادف است با Miscellaneous correpondence .

General credit control. نظارت اعتباری عمومی .

General crossing. نشانه‌ای در چک برای آن که فقط در بانک صاحب عنوان چک پرداخته شود .

دو خط موازی که موربا روی چک می‌کشند . این کار مانع از پرداخت ... در بانک دیگر خواهد کرد .

General depositary. ... عمومی.

در اصطلاح بانکداری ایالات متحده، آن بانک عضو سیستم فدرال رزرو را گویند که تحت شرایط معینی صلاحیت دارد تا سپرده‌های خزانه‌داری ایالات متحده را بپذیرد و به بستانکار حساب عمومی خزانه‌داری بگذارد .

General dullness of business. کسادی‌عمومی کسب و کار.

General equilibrium. تعادل عمومی .

در تحلیل نظری اقتصاد به مفهوم موازنه میان نیروهای وابسته اقتصادی است که هریک بنا بر تصمیمات انفرادی مبتنی بر سود شخصی به‌فعالیت‌می‌پردازند. به فرض رقابت آزاد، مالکیت خصوصی و آزادی قرارداد، نیروهای عرضهٔ مؤثر برکالاهای اقتصادی باید به قیمت‌هائی با یکدیگر برابرشوند که نیاز بیشترین شماره بازرگانان را بر آورند و در این مورد با یکدیگر متوافق باشند . هر تغییر قیمت در یک کالا یا خدمت می‌تواند از راه مستقیم یا نامستقیم‌موجب تغییر قیمت در مقدار بیشماری کالا و خدمت مربوطه دیگر گردد و از آنجا انطباقات نامناسب ببار می‌آید ولی تعادل را نیز احیا می‌نماید .

تعادل عمومی در یک اقتصاد بطور واقعی به علت تغییر در تقاضاهای مصرف‌کننده وآمادگیهای وی برای‌خرج کردن وپس‌انداز کردن وسرمایه‌گذاری کردن، به‌سبب بسط شیوه‌های نوین فنی ، تغییر روابط رقابتی، اتمام پذیری منابع طبیعی موجود و کشف منابع طبیعی تازه در یک عوامل تولید مشابه، هرگز بطور مطلق وجود ندارد . مفهوم متمم همانا تعادل خاص و جزئی است

بررسی تعادل عمومی در پرتو آثار عوامل موجد تغییر در اقتصاد به عنوان یک کل عدم تعادل‌هائی به‌بار می‌آورد و جریان‌هائی که بوسیلهٔ آن‌ها انطباق همزمان صورت می‌گیرد و به احیای تعادل تازه میل می‌کند اقتصاد تحرکی یا اقتصاد دینامیک یا اقتصاد پویا نامیده می‌شود که اصطلاحی در

مقابل اقتصاد دینامیک یا اقتصاد سکونی یا اقتصاد ایستاست که به‌عنوان بررسی ارتباط اقتصادی مخصوص تحت شرایط مشروحهٔ بالا و فرض های معین شناخته می‌شود .

General equilibrium. (Under monopoly or monopolistic competition) تعادل عمومی(تحت انحصار یا رقابت‌انحصاری).

وضعی که در آن برای بنگاه اقتصادی دلیلی برای ورود به صنعت یا خروج از آن و یا توسعه و یا انقباض فعالیت نیست . بدینسان تعادل عمومی تحت انحصار است اما نه به معنای محدودتحت‌رقابت انحصاری ، زیرا مساعی برای تغییر تدریجی‌وایجاد و اختلاف در محصول در هر زمان امکان‌پذیر است هرچند وضع نسبتاً پایدار باشد.

ر.ك

Dynamic equilibrium. تعادل دینامیک، تعادل تحرکی، تعادل پویا .

Equilibrium of firm or industry (partial) long rum. تعادل درازمدت . بنگاه اقتصادی یا صنعت (جزئی).

Expectational equilibrium. تعادل مورد انتظار، تعادل انتظاری .

General equilibrium (under pure competition) . تعادل عمومی (در رقابت محض) .

Intermediate equilibrium, تعادل واسطه‌ای ؛ تعادل بینابین .

Market equilibrium تعادل بازار

Momentary equilibrium. تعادل آنی ، تعادل موقت.

Neutral equilibrium. تعادل بیطرف .

Normal equilibrium. تعادل عادی .

Partial equilibrium. تعادل جزئی .

Stable equilibrium. تعادل پایدار .

Static equilibrium. تعادل سکونی، تعادل ایستا، تعادل استاتیک .

Unstable equilibrium. تعادل ناپایدار .

تعادل عمومی در رقابت محض دارای تعاریف زیر است :

(۱) وضعی که در آن کلیهٔ انتظارات تحقق می‌یابد ؛ (۲) وضعی که در آن ابداع فقط عامل اختلال و نبودن آن اصل مسلم است ، (۳) در حالت استاتیک که در آن کلیهٔ قیمت‌ها در تعادل درازمدت قرار دارند ، افراد درآمد خود را برای تحصیل حداکثراحتیاجات خرج می‌کنندوتقاضا وعرضه برای عوامل تولید مساوی می‌باشد .

General equilibrium theory. **نظریهٔ تعادل عمومی .**

چارچوب نظری کل اقتصاد است که روابط متقابل قیمت و مقدار تولید را برای کالاهای تولیدشده و عوامل تولید مورد توجه قرار می‌دهد . این کار به‌وسیلهٔ دستگاه معادلاتی انجام می‌گیرد که هر یک نشان‌دهندهٔ وابستگی تغییر یکی در دیگران است . سه رشته معادله وجود دارد :

(۱) آن‌که مقادیر کالای مورد تقاضا را به قیمت آن‌ها و عوامل (شامل یک معادله برای خود پول) ربط می‌دهد .

(۲) آن‌که قیمت‌های کلیهٔ کالاها را به هزینه‌های تمام‌شده مرتبط می‌سازد .

(۳) آن‌که عرضه‌های عوامل موجود را به کلیهٔ موارد استعمال تولید کالا مربوط می‌کند .

حل معادلات به هر متغیر ارزش معین می‌دهد .

General equilibrium theory of international trade. **نظریهٔ تعادل عمومی تجارت**

... که تجارت بین‌الملل را افزون می‌سازد . شرط اساساً ... روابط مبادلهٔ حاصله در معاوضات میان ملت‌هاست . بدینمراد اگر ... X و Y به‌نسبت ۳ به ۱ در کشور A و ۲ به ۱ در کشور B مبادله شود ... X از کشور A به B صادر می‌گردد . علت تفاوت در نسبت‌های مبادله ... این نظریه عمدتاً تغییر شرایط عرضه و تقاضا درکشورهای مربوطه است . ... عرضه به منابع طبیعی و استعدادهای طبیعی و به افراد ماهر مورد ... عوامل دیگری بستگی دارد که برتری مطلق یا نسبی در تولید برقرار ... تقاضا به ذوق‌ها ، به سلیقه‌ها و به قوهٔ خرید کشورها بستگی دارد که ... امر نیز به نوبه خود تحت تأثیر طرز توزیع درآمد ملی می‌باشد . مطابق ... نظریه ، تعادل هنگامی برقرار است که ارزش صادرات درست مساوی با ارزش واردات باشد . این نظریه بسط مفهوم تعادل عمومی به تجارت بین‌المللی است .

General expense. **هزینهٔ اداری .**

مترادف است با Burden .

General federation. فدراسیون کل کارگری ؛ اتحادیهٔ عمومی .

General funds. وجوه عمومی ؛ صندوق عمومی .

برای تأمین اعتبار و اجرای وظایف کلی واحدهای دولتی یا سازمان‌های خصوصی است .

General government. ادارهٔ امور عمومی .

General government administration. امور عمومی دولت .

General grant. بخشش عمومی .

بخشش حکومت مرکزی به مقامات محلی به عنوان کمک به تعلیم و تربیت و خدمات رفاه محلی . ر.ك Block grant .

General index. شاخص کل .

General indorsement. پشت‌نویسی عمومی .

مترادف است با Blank indorsement .

General journal. دفتر روزنامهٔ عمومی .

General ledger. دفتر کل .

General management company. شرکت سرمایه‌گذاری آزاد .

در این‌گونه شرکت‌ها مدیریت با اختیارات وسیعی در استفاده از منابع شرکت و تأمین منافع سرمایه‌گذاران فعالیت می‌کند .

General management trust. تراست سرمایه‌گذاری عمومی .

تراست سرمایه‌گذاری است که هر نوع سند را می‌خرد و گاهی به نام Discretionary trust خوانده می‌شود .

General meeting. مجمع عمومی .

General merchandise store. انبار عمومی کالاهای تجاری .

انبار خرده فروشی شامل Variety stores, department stores که انواع کالاها را نگاه می‌دارد .

General mortgage bond. قرضه با رهن کلی .

General obligation bond. سند قرضهٔ بدهی عمومی.

General operating expense. هزینه‌های اداری و تولید و غیره (در حمل و نقل) .

General overhead. هزینه‌های عمومی ؛ هزینه‌های اداری.

مترادف است با Burden expense; general expense .

General partner. ضامن .

General partnership (CAN). شراکت عمومی ؛ شرکت تضامنی نامحدود .

General price level. سطح عمومی قیمت .

ر. ك Price level, general .

General property tax. مالیات بر ملک ؛ مالیات بر دارائی .

ر. ك Property tax .

General proposition. حکم عام : حکم کلی ؛ قاعدهٔ کلی و عام .

General provisions. مقررات عمومی .

General purpose. هرکاره ؛ دارای سود یا نفع عمومی .

General record. کلیهٔ اسناد .

General sales tax. مالیات عمومی خرده‌فروشی؛ مالیات برفروش کلی‌وجزئی.

مالیاتی که بر کلیهٔ کالاهائی که در خرده‌فروشی به‌فروش می‌رسد وضع می‌گردد. بعضی کالاها مانند مواد غذائی معمولا از این‌گونه مالیات معافند .

ر. ك Turnover tax .

General standards. استانداردهای عمومی .

General stock. سهام معمولی (شرکت‌ها) .

General strike. اعتصاب عمومی .

توقف کار در همه‌جا و در همه صنایع است . این اصطلاح غالباً به معنای اعتصاب فقط در بعضی صنایع مهم و حساس یا توقف همگانی کار در یک منطقه به‌کار می‌رود . این‌گونه اعتصاب ممکن است گاهی علیه دولت باشد .

General tariff. تعرفهٔ عمومی .

ر. ك Single schedule tariff .

General tax bond. اوراق قرضهٔ مالیات عمومی .

مترادف است با General obligation bond .

General term. اصطلاح عام و کلی ؛ اصطلاح عام .

General theory of employment, money and interest. نظریهٔ عمومی اشتغال ، بهره و پول .

اثر معروف اقتصاددان نامدار انگلیس لردجان‌مینارد کینز است که نگارندهٔ این فرهنگ آن را به فارسی برگردانیده است .

General theory of second best (the). نظریهٔ عمومی بهین دوم .

در شرایط عدم امکان آزادی مبادلات بین‌المللی تخصیص منابع منطبق بر بهین دوم است .

General union. اتحادیهٔ عمومی ؛ نوعی اتحادیهٔ تجاری ؛ نام دیگری برای یک اتحادیهٔ صنعتی .

Generalization. تعمیم ؛ اطلاق ؛ نتیجهٔ کلی؛ نتیجهٔ عمومی .

Generalize (to). بطور عام گفتن ؛ شامل عام کردن ؛ عمومیت دادن ؛ عمومی کردن ؛ اطلاق بر عموم کردن ؛ تحت قانون کلی در آوردن ؛ تعمیم دادن ؛ نتیجهٔ کلی گرفتن ؛ بطور کلی استنباط کردن .

Generally accepted criteria. موازین پذیرفته شده .

Generate (to). تولید کردن ؛ احداث کردن ؛ بوجود آوردن ؛ تولید شدن.

Generative. زاینده ؛ تولید کننده ؛ احداث کننده ؛ مولد .

Generator. زاینده ؛ زایا ؛ تولید کننده .

Genetic. تکوینی ؛ پیدایشی ؛ تکاملی ؛ تاریخی ؛ وابسته به علم پیدایش یا اصل هرچیز .

Genetic industry. صنعت تکوینی .

صنعتی که مستقیماً به افزودن عرضه و تکثیر بعضی نباتات و حیوانات اشتغال دارد،مانند زراعت و دامپروری .

Geneva trade conference. کنفرانس تجارت ژنو .

کنفرانس به‌نمایندگی بیست‌وسه دولت نخستین‌بار درسال۱۹۴۷ میلادی‌در ژنو (سویس) تشکیل گردید. به‌عنوان نتیجه مذاکرات دوجانبهٔ‌دولت‌های شرکت کننده قراردادچند جانبه به نام General Agreements on Tariffs and Trade به‌علامت اختصاری G.A.T.T. به امضاء رسید که از عوارض گمرکی، سهمیه وارداتی و دیگرمحدودیت‌های بازرگانی کاسته است.کنفرانس همچنین مورد اجازه‌نامه برای سازمان تجارت بین‌المللی International trade organization را تنظیم کرده است .

Gentlemen's agreement. موافقت شرافتمندانه ؛ قول مردانه .

در اصطلاح صنعت قول شفاهی و غیر رسمی را میان دو یا چند صنعت گویند که بر حسب آن بازار را بین یکدیگر تقسیم می‌کنند و سطح قیمت‌ها را ثابت نگاه می‌دارند و تولیدات را محدود می‌سازند و یا به اقدامات دیگری دست می‌زنند تا از رقابت بکاهند .

Geographic filing. بایگانی جغرافیائی .

Geometric mean. **میانگین هندسی .**

فرمول آن $Mg = \sqrt[n]{a_1 a_2 a_3 \ldots\ldots a_n}$ است که در آن Mg میانگین هندسی ، $a_1 a_2 a_3 \ldots\ldots a_n$ ارقامی که میانگین آن محاسبه می‌شود و n شماره ارقام است .

Geometric progression. **تصاعد هندسی .**

فرمول آن $r U_n = U_{n+1}$ است .

U ها عناصر و r قدر نسبت تصاعد هندسی می‌باشد .

Geometric series. **سری هندسی .**

George, henry (1839 - 97). **هنری جرج (۱۸۳۹ - ۱۸۹۷) .**

نوبسندهٔ مجادله‌گر آمریکائی در بارهٔ مسائل اقتصادی . از آثار وی (۱۸۷۹) Progress and poverty حاوی مسائل توزیع درآمد است .

"Gilson paradox" **ضد و نفیض جیبسون ؛ گفته های متناقض جیبسون .**

بدین‌معنی که در بیشتر اوقات ، طی دورهٔ طولانی، سطح قیمت‌ها و سطح نرخ های بهره در یک جهت تغییر و حرکت می‌نماید . کینز نشان داده است که این امر برای دورهٔ زمانی ۱۹۳۹ - ۱۷۹۱ میلادی درست است اما بررسی دورهٔ ٤٦ - ۱۹۳۹ این واقعیت را هویدا ساخته، که قیمت‌ها و نرخ های بهره در جهات مخالف تغییر کرده است .

Giffen goods. **کالاهای پست .**

کالاهای دارای کیفیت بالنسبه پست که در ترتیب غذا و خوراك مردم فقیر جزء مهمی را تشکیل می‌دهد مانند نان و سیب‌زمینی . سر رابرت‌گیفن Robert giffen نخستین کسی بود که نظر دقت عمومی را به این امر معطوف داشت که وقتی قیمت نان گران است فقرا بیشتر مصرف می کنند تا زمان ارزانی .

Gift. **مالیات بر بخشش ؛ مالیات بر هدیه ؛ مالیات بر هبهه ؛ هدیه ؛ وجوه اختصاصی .**

مالیاتی است که در بعضی ممالك بر هبهه وضع می‌شود . در ایالات متحده، هبه تا حدی از مالیات معاف است ولی هرگاه از میزان معینی تجاوز بکند بر آن مالیات تعلق می‌گیرد و هر قدر بیشتر شود مالیات آن نیز فزون‌تر می‌گردد .

Gift edge security. **تضمین بی‌خطر .**

تضمینی که عنصر خطر به کمترین میزان باشد، مانند اسناد قرضهٔ دولتی در ایالات متحده .

"Gift of nature". « هدیهٔ طبیعت » ؛ « نعمت طبیعت » .
یکی از خصوصیات ویژهٔ زمین طبق نظر اقتصاددان‌های کلاسیک .
ر.ك Land .

Gift tax. مالیات بر نقل و انتقال بلاعوض .

Gift tokens. بخشش یادگاری ؛ حرکت پس‌اندازهای ملی .
ادارهٔ پست برای فروش بخشش‌های یادگاری به ارزش ۵۰ شیلینگ، ۱ پوند، ۳ پوند و ۷ پوند اقدام می‌کند و به‌عنوان هدیه و پیشکش عرضه می‌نماید .

Gild. پرداخت ؛ مالیات .

Gild (to). پرداختن ؛ مالیات دادن .

Gild merchant. پیشه‌وران ؛ صنوف ؛ اصناف .
ر.ك Gild .

Gilt - edged bills. بروات با امضاهای کاملا معتبر .

Gilt - edged securities. اوراق بهادار ممتاز ؛ اسناد اعلی ؛ اوراق بهادار معتبر .
اوراق بهاداری که کاملا بیخطر باشد ، مانند اوراق قرضهٔ دولتی .

Gildable. مشمول پرداخت مالیات؛ قابل مطلاکاری؛ درخور نمایش وجلوه .

Gini coefficient. ضریب گی‌نی .
اندازهٔ نابرابری در توزیع دو متغیر که در منحنی لارنز مجتمعاً ترتیب یافته‌اند .

Giro. نوعی نقل و انتقال اعتبار میان بانک‌ها ؛ جیرو .
ر.ك Pastal giro .

Girozentralen. دوازده بانک در آلمان غربی که منجمله وظیفه بانک مرکزی و بانک‌های پس‌انداز را انجام میدهند .

Giro system. سیستم جیرو .
مکانیسمی برای انتقال پرداخت‌ها که به وسیلهٔ ادارهٔ پست در چند کشور اروپائی و ژاپن انجام می‌گیرد . هر ذینفع یا شخص می‌تواند با « جیرو » ، پرداخت پول نقد یا چک حسابی در پستخانه بگشاید . انتقالات از یک حساب به حساب دیگر به وسیلهٔ دستور کتبی به ادارهٔ پست دائر به بدهکار کردن حساب«جیروی» پرداخت کننده‌وبستانکار کردن‌حساب گیرنده وجه‌صورت می‌گیرد.

Give (render) account of (to). حساب پس دادن ؛ گزارش دادن .

Give for the call. (to). خرید یک جایزه ؛ خرید سهام رو به ترقی . (در بورس) .

Give notice (to). اعلام کردن (در بورس) .
Give on stock (to). انتقال معامله به واریز بعدی (در بورس) .
Give - out order (to). بخش کردن سفارش ؛ توزیع کردن سفارش . (در بورس) .
Give rate (to). تمدید معامله به محاسبه و واریز بعدی (در بورس) .
Glazing. قاب گرفتن سند و اوراق بهادار .
Glut. فراوانی ؛ عرضهٔ فراوان یک کالا .
Dollar Glut. فراوانی دلار .
G.N.P. مخفف Gross national product (محصول ناخالص ملی) است.
Go - and - not - go gage. عمل رسیدگی؛ کنترل کالا .
هرگاه عیب و نقصی مشهود گردد برای تعمیر و رفع نقص به کارخانه عودت داده می‌شود .
"Go slow" tactics. تاکتیک‌های « اتلاف وقت و کند کار کردن »؛ شیوه‌های کندکاری .
شق دیگر اعتصاب در دعوای با کارفرماست که کارگران تصمیم می‌گیرند آهسته‌تر از معمول کار انجام دهند . این سیاست گاهی « کار طبق قاعده » "Working to rule" گفته می‌شود .
Godwin, william. ویلیام گادوین .
ر. ك Malthus, T.R .
Going business. شغل یا کسب رواج .
Going concern. مؤسسهٔ دائر ؛ واحد فعال؛ دستگاه فعال؛ موضوع رایج.
Going concern basis. مبنای مؤسسهٔ دایر .
Going ex coupon. جدا سازی کوپن در بورس .
Going on the other tack. تبدیل . (اصطلاح بورس) .
Going product. کالای پر فروش ؛ محصول پر فروش .
Going value. ارزش مستمر ؛ ارزش دائر ؛ ارزش رایج .
ارزش مبادلهٔ مورد پیش‌بینی بعضی اموال و خدمات یا تعهدی مبتنی بر این فرضیه که شرایط موجود اقتصادی ذاتاً و نسبتاً دوام دارد و شرایط بازار زیر تأثیر مخالف تحولات فنی ، هراس مردم ، جنگ یا هر حادثهٔ غیر مترقبهٔ دیگر

قرار نخواهد گرفت .

Going wages. مزدهای موجود ؛ مزدهای مورد قبول ؛ دستمزدهای دائر ؛ دستمزدهای رایج .

Goings - on. اقدامات ؛ مذاکرات ؛ هزینه‌ها ؛ برآمدها .

Gold automation. عمل خودکار طلا ؛ واکنش طلا .

Gold backing. پشتوانهٔ طلا .

Gold bar. شمش طلا .

Gold bond. سند قرضهٔ قابل پرداخت به طلا .

ر.ك Bond

Gold bullion standard. پایهٔ شمش طلا ؛ پایهٔ طلای غیرمسکوک .

سیستم پولی که در آن واحد پولی بر حسب طلا تعریف می‌شود و طلا نیز در ضرابخانه به قیمت مقرر نگهداری می‌گردد ولی نه برای ضرب . کلیهٔ شکل‌های پول قابل تبدیل به شمش طلاست اما پول تنها در صورتی می‌تواند به طلا تبدیل گردد که در یک‌دفعه مقدار زیادی از آن تقاضا شود ، حال آن‌که تبدیل پول به شمش طلا فقط به جهت صادرات انجام می‌گیرد . از این سیستم پولی به نام پایهٔ شمش طلای بین‌المللی نیز یاد می‌کنند .

Gold certificate. گواهی‌نامهٔ طلا ؛ اسکناس دارای پشتوانهٔ طلا .

نوعی پول کاغذی ایالات متحده است که پشتوانهٔ آن شمش طلا یا سکهٔ طلا بوده و بدینوسیله کاملا تضمین شده است .

Gold clause. شرط طلا .

اصطلاحی است معمول در ایالات متحده و مقصود از آن شرط مقرر در یک قرارداد است مشعر براینکه پول باید بر حسب یک دلارطلا دارای وزن و عیار معین تعریف شود .

Gold coin. مسکوک طلا .

Gold - coin standard. پایهٔ سکه طلا .

Gold cover. پشتوانهٔ طلا .

Gold crisis. بحران طلا .

این وضع وقتی ایجاد می‌شود که یک کشور برای ایفاء تعهدات مالی بین‌المللی باید مقداری طلا صادر کند بدان میزان که عرضهٔ طلا نزدیک به مقدار مورد نیاز قانون به عنوان پشتوانه برای عرضه پولش گردد .

Gold currency system. سیستم پول طلا .

سیستم پولی است که در آن پول و طلا می‌توانند آزادانه به یکدیگر به نرخ مقرر تبدیل شوند .

Gold exchange standard. پایهٔ ارز طلا .

سیستم پولی که مبادلهٔ پول‌را در برابر پول متکی به طلای کشور دیگر مجاز بدارد . در این سیستم یک کشور مقداری ارز خارجی در اختیار دارد که قابل تبدیل به طلاست و با نرخ های معینی قابل تبدیل به پول ملی خودش نیز هست .

Gold export point. نقطهٔ خروج طلا .

وقتی قیمت ارز خارجی بقدری بالا برود که برای پرداخت بهای کالاهای وارداتی بهتر باشد به جای ارز خارجی به کشور بستانکار طلا صادر می‌گردد .

Gold exporting point. نقطهٔ صدور طلا .

نرخ مبادله‌ای که بر پایهٔ آن وارد کنندهٔ کالا می‌تواند با همان هزینه طلا بخرد و برای پرداخت بهای واردات خود صادر نماید .

Gold fixing. تثبیت طلا ؛ تعیین طلا .

تعیین قیمت طلا در بازار طلای لندن .

Gold flow. جریان طلا ؛ انتقال طلا .

Gold hoarding. اندوختن راکد طلا ؛ خوابانیدن طلا .

Gold import point. نقطهٔ ورود طلا .

وقتی برای کشور خریدار کالا برتر آن باشد که طلای خالص به جای ارز یا پول بدهد برای کشور فروشنده این نقطهٔ ورود طلاست .

Gold importing point. نقطهٔ ورود طلا .

نرخ مبادله‌ای که بدان وارد کننده می‌تواند با همان هزینه طلا تهیه کندو برای پرداخت بهای کالاها برای طرف خود بفرستد .

Gold loan. وام طلا ؛ استقراض طلا .

Gold market. بازار طلا .

ر.ك London gold market .

Gold mining. استخراج طلا .

Gold money. پول طلا .

Gold movement. نقل و انتقال طلا ؛ حرکت طلا .

Gold parity. برابری طلا .

Gold point of exchange. نقطهٔ تعویض طلا ؛ نقطهٔ مبادلهٔ طلا .

هرگاه قیمت طلا در کشوری از قیمت طلا و هزینهٔ حمل و بیمهٔ آن در کشور کشور دیگر گران‌تر باشد بلافاصله طلا از کشور ارزان به کشور گران روی می‌آورد .

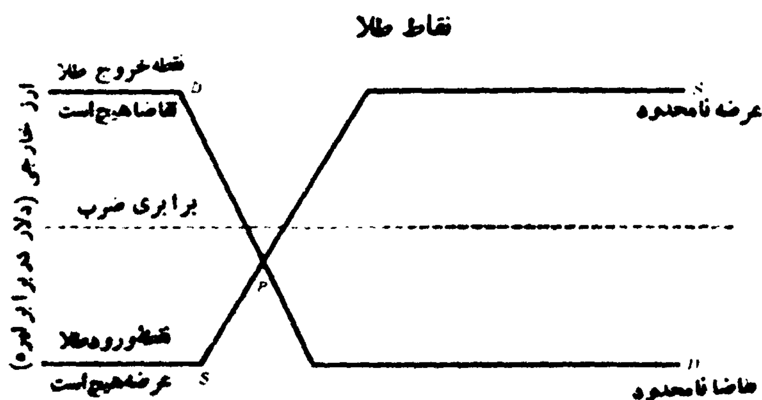
Gold pool. منبع مشترك طلا ؛ خزانهٔ مشترك طلا .

اجتماع هشت بانک مرکزی اروپا شامل بانک او انگلند برای اقدام مشترك در بازارهای طلا و بازارهای اسعار خارجی است .

Gold points. حدود نرخ طلا ؛ نقطهٔ خروج طلا .

در معاملات ارزی بین بازرگانان کشورهای دارای سیستم پایهٔ طلا هرگاه نرخ طلا اندکی بالاتر یا پائین‌تر از ارزش مبادله‌ای طلا در ضرابخانه باشد به طوری‌که به این نرخ صدور یا ورود طلا با کرایهٔ حمل‌ونقل آن برابر با خرید یا فروش برات‌های ارزی‌گردد این نرخ را حدود نرخ طلا یا نقطهٔ خروج طلا می‌گویند . در حقیقت این نقطه حدودی را مشخص می‌کند که وقتی نرخ طلا بدان برسد قیمت برات‌های اسعاری ترقی و تنزل نمی‌نماید .

نقاط طلا



نمودار شمارهٔ ۴۱

Gold reserve. ذخیرهٔ طلا ؛ اندوختهٔ طلا .

بر اساس پایهٔ طلا ، ذخیره برای دو هدف می‌شود : (۱) به عنوان پشتوانهٔ اسکناس نشر شده و (۲) برای کارسازی پرداخت‌های خارجی وقتی‌که تراز پرداخت‌ها دارای کسری باشد .

Gold - specie standard. پایهٔ مسکوك طلا .

Gold settlement fund. **وجوه تهاتری طلا ؛ وجوه ذخیرهٔ واریز طلا .**
ذخیرهٔ طلا یا اسکناس‌های دارای پشتوانهٔ طلاست که دوازده بانک فدرال ریزرو ایالات متحده در وزارت خزانه‌داری در واشنگتن به امانت گذاشته‌اند تا به منظور تهاتر از آن استفاده شود . هر بانک مکلف است یک میلیون دلار در آن‌جا بگذارد ولی درعمل سهمیه‌های بانک دوازده‌گانه خیلی بیشتر از این مبلغ است .

Gold standard. **پایهٔ طلا ؛ سیستم واحد پولی طلا .**
سیستم پولی که طبق آن پول کاغذی بنا به تقاضای حامل اسکناس باید به وسیلهٔ مؤسسهٔ نشر قابل تبدیل به طلا باشد . در این سیستم واحد پول بر حسب طلا به وزن و عیار معین تعریف شده و ضرب آزاد و نامحدود سکهٔ طلا مجاز و سکه‌های طلا پول قانونی است و مبادله آزادانه صورت می‌گیرد و ارزش کلیه اشکال پول بر اساس برابری، با سکهٔ طلا حفظ می‌شود .
پایهٔ طلا دو وظیفه به عهده دارد : از لحاظ داخلی پایهٔ پول است و از لحاظ خارجی نرخ مبادله و تسعیر را میان کشورهای دارای این سیستم پولی حفظ می‌کند . این دو وظیفه با هم پیوند نزدیک دارند . نکتهٔ جالب توجه دیگر سیستم پایهٔ طلا این است که میزان پول نقد در کشور را محدود و مقید به میزان طلای اندوخته در بانک مرکزی می‌سازد و در نتیجه برای ایجاد اعتبار باید مبنای پول نقد وجود داشته باشد . حجم سپرده‌های بانکی نیز مستقیماً با میزان ذخیرهٔ طلا ارتباط دارد . اندوخته‌های طلا برای تأمین کسری تراز پرداخت‌ها نیز مورد نیاز و ضروری است . این اندوخته بر اثر باقیماندهٔ مثبت طلب در حساب بین‌المللی افزایش می‌یابد . بدینسان در واقع نقصان طلا ناشی از تراز پرداخت‌های کسری‌دار به‌وسیلهٔ تقلیل اندوختهٔ طلا از مقدار پول نقد می‌کاهد و بانک مرکزی را ناگزیر می‌سازد تا سیاست انقباض اعتبار را به منظور کاهش جمع کل سپرده‌های بانک‌های بازرگانی بپذیرد . دراوضاع و احوال مخالف یک جریان ورودی طلا ناشی از تراز پرداخت‌های مساعد بر مقدار پول کشور می‌افزاید و به سیاست اعتباری انبساطی برای افزایش حجم سپرده‌های بانک منجر می‌گردد. سیستم پایهٔ طلا خودکار وخودتنظیم کننده است . معهذا در این وضع کلیهٔ کشورها باید دو قاعده را رعایت نمایند ؛ یکی پذیرش سیاست انقباضی هنگامی که طلا به خارج روی می‌آورد و دوم پذیرش سیاست تورمی (در این حالت ، تورم تحت کنترل) وقتی که طلا به درون کشور سرازیر می‌شود . پایهٔ طلا دارای مزایائی بدین‌شرح است : (۱) نرخ پایدار

مبادله ؛ (۲) مادام‌که دو قاعدهٔ بالا دقیقاً مرعی است تورم «لجام‌گسیخته» نمی‌تواند پدید آید ، زیرا توسعهٔ مقدار پول وابسته به تهیه و خرید طلای بیشتر است . (۳) تراز پرداخت‌ها خودکارانه توازن می‌یابد .
مضار پایهٔ طلا بدین شرح است : (۱) خرید داخلی می‌تواند فقط با خرید و تهیهٔ طلای بیشتر برای مقابله با نیازهای یک اقتصاد رو به توسعه افزایش پیدا کند ؛ (۲) زیان مهم پیوند وظایف داخلی و خارجی پایهٔ طلاست که سیاست پولی داخلی را تابع این امر می‌سازدکه آیا طلا به داخل یا خارج کشور روان است . بدینسان ممکن است چنین پیشامدکندکه پذیرش سیاست داخلی انقباضی الزامی شود حتی اگر تنزل تجاری در جریان باشد تنها به این علت‌که طلا به خارج جاری است و یا یک سیاست داخلی‌تورمی اتخاذگردد، تنها به سبب آن‌که طلا به درون‌کشور سرازیر است ؛ (۳) بعلاوه حفظ مقداری اندوختهٔ طلا به عنوان پشتوانهٔ اسکناس نشر شده بیهوده و زیان‌آور بنظر می‌رسد .

Gold subscription. طلای تحویلی .

Gold tranche. حصهٔ طلا .

آن قسمت از منبع که به صورت طلا به صندوق بین‌المللی پول سپرده می‌شود و معمولا در حدود ۲۵٪ سهمیه است .

Gold - tranche position. حق استفاده از حصهٔ طلا .

Gold - using country. کشور دارای پایهٔ طلا .

هنگامی‌که پایهٔ طلا رواج داشت این اصطلاح به کشورهائی اطلاق می‌شد که به پایهٔ طلا گرویده بودند .

Golden handshake. غرامت خاتمه‌خدمت ؛ تاوان اخراج .

جبرانی‌که یک بنگاه اقتصادی به‌مأمور خود برای از دست‌دادن کارمی‌دهد . اکنون فقط اولین ... ۰ لیره از این‌گونه‌پرداخت‌ها مشمول مالیات نمی‌باشد . (در انگلیس)

"Golden triangle", the. مثلث طلائی .

حوزهٔ جغرافیائی دارای رشد اقتصادی استثنائی .

Goldsmiths' company. کمپانی گلداسمیث .

یکی از دوازده تا Livery companies یا Guilds Goods سیتی‌لندن است‌که تاریخ موجودیت‌آن‌ها به ماقبل ازمنهٔ قرون وسطی می‌رسد .

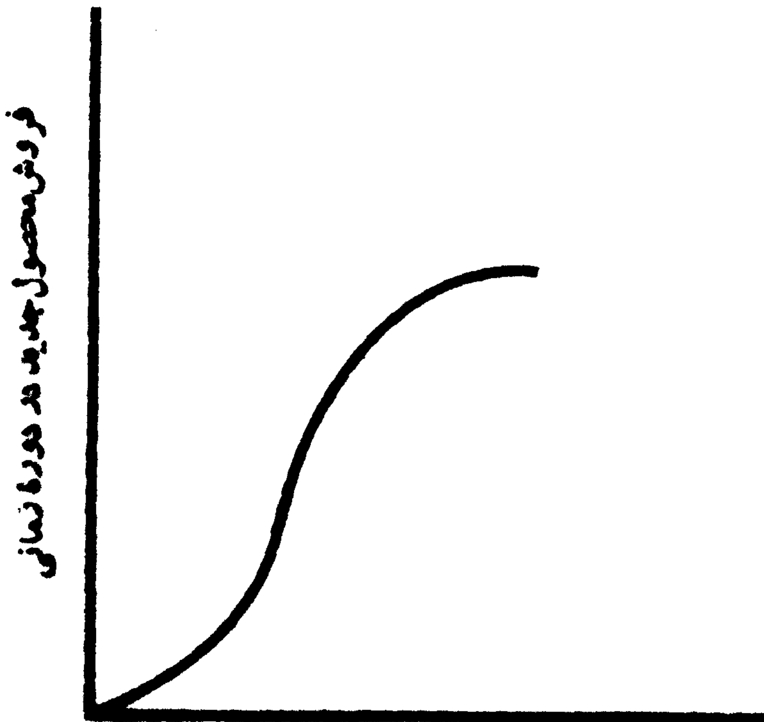
Goldsmiths and fractional reserve banking. بانکداری به‌وسیلهٔ زرگرها.

بانکداری به وسیلهٔ ذخیرهٔ قسمتی از سپرده‌ها.

Gompertz curve. منحنی گمپرتز.

منحنی نمائی. یک سری که در آن افزایش‌های لگاریتم‌ها برای هر قلم متوالی به‌وسیلهٔ یک درصد ثابت تنزل می‌یابد. فرمول تابع گمپرتز $Yc = K.a^{bx}$ است.

منحنی گمپرتز



نمودار شمارهٔ ۴۲

Good. مال؛ جنس؛ کالا.

کالا اعم از ساخته شده، خام و غیره، هر شیئی خارج از وجود انسان خواه مادی باشد یا غیر مادی که خواهش بشری را برآورد.

مفرد واژهٔ Goods است و این اصطلاح بر هرکالا یاخدمتی اطلاق می‌شود که برای آن تقاضا باشد بدون هرگونه ملاحظه در این باب که برای شخص تقاضاکننده خوب یابد است ر.ك Economic good .

Good and marketable title. عنوان خوب و بازاردار ؛ نام خوب و بازاردار .

Good and sufficient bail. ضامن معتبر ؛ ضمانت مناسب .

Good debt. طلب وصول شدنی؛ بدهی که پرداخت آن حتمی است ؛ بدهی مطمئن .

Good until cancelled (G.U.C.). تا تاریخ فسخ اعتبار دارد (بورس).

Goods. موجودی جنسی؛ کالا ؛ جنس ؛ دارائی؛ مال ؛ دارائی منقول. مترادف است با Merchandise .

Goods, types of. انواع کالاها :

Capital goods. کالا های سرمایه‌ای .

Complementary goods. کالا های مکمل .

Consumption or consumer goods. کالا های مصرفی .

Convenience goods. کالا های وسیلهٔ آسایش .

Durable goods. کالا های با دوام .

Economic goods. کالا های اقتصادی .

Intermediate goods. کالا های واسطه‌ای .

Joint cost goods. کالا های دارای هزینهٔ مشترك ، کالا های دارای هزینهٔ توام .

Joint demand goods. کالا های دارای تقاضای مشترك، تقاضای توأم ، تقاضای پیوسته .

Lower order goods. کالا های نوع پست‌تر .

Point of purchase goods. نقطهٔ کالا های خریداری .

Prestige goods. کالا های حیثیتی .

Fashion goods. کالا های مد .

First order goods. کالا های درجه اول .

Free goods. کالا های‌آزاد؛ اموال آزاد؛ کالا های رایگان.

Fungible goods. اموال مثلی .

Hard goods. کالا های سفت .

Higher goods. کالاهای عالی .
Impulse goods. کالاهای محرك .
Inferior goods. کالاهای پست .
Producers' goods. کالاهای مولد .
Semi - durable goods. کالاهای نیمه با دوام .
Shopping goods. کالاهای مغازه‌ای .
Soft goods. کالاهای نرم .
Specialty goods. کالاهای ویژه .
Standard goods. کالاهای نمونه ؛ کالاهای استاندارد.
Substitutional goods. کالاهای بدل ؛ کالاهای عوض ؛ کالاهای جانشین .

Goods and services. کالاها و خدمات .
Goods clearing agreement. قرارداد پایاپای کالا .
Goods declaration (inwards). اظهارنامهٔ کالاهای (ورودی) .
Goods in Free circulation. کالاهای مجاز .
Goods in process. کالاهای در جریان ساخت ؛ کالاهای نیم‌ساخته ؛ کالاهای ناتمام .
Goods in transit. کالاهای در راه ؛ کالاهای در جریان انتقال .
Goods on approval. کالا برای معاینه و اخذ تصمیم .
Goods on consinment. کالاهای امانی ؛ امانت فروشی ؛ کالاهای محمول ؛ امانت‌گذاری کالا ؛ امانت سپاری کالا .
Goods shed. انبار کالاهای تجاری .
Goodwill. سرقفلی ؛ ارزش شهرت تجاری ؛ حسن نیت ؛ عادت .
چنان که در صورت بدهی و دارائی به کار رود ارزشی را گویند که به یک نام یا شهرت داده می‌شود چون یک مؤسسهٔ نیکنام ومشهور در بارهٔ ادامهٔ کسب‌و کار خود بیشتر از یک مؤسسهٔ نوبنیاد می‌تواند اطمینان داشته باشد . زیرا احتمال دوام کسب‌وکار نیز دارائی است و بنابراین ارزش آن بر حسب شهرت تجاری قید می‌شود .

Gosplan. گسپلان ؛ سازمان برنامه شوروی .
مخفف **State planning commission of U.S.S.R.** است. این‌سازمان مسئول تهیهٔ برنامهٔ تولید سالانه ، توزیع عوامل تولید میان موارد مختلف استعمال و نیز برنامه‌ریزی دراز مدت ، پنج ساله یا بیشتر است .

Governed economy. اصطلاح دیگر برای نوعی «راه میانه» اقتصاد است.
ر.ك Mixed economy .

Government. حکومت ؛ دولت .

Government's Account. حساب‌های دولت .

Government aid items. کمک‌های دولت .

Government bonds. اوراق قرضهٔ دولتی .

Government broker. دلال دولت در بورس .
نمایندگی یک مؤسسهٔ اقتصادی دلال سهام که عملیات را در بازار ممتاز (Gilt - edged market) ازطرف بانک اوانگلند راهنمائی می‌کند و بانک خود در بورس وارد نمی‌شود .

Government budget. بودجهٔ دولت .

Government comptroller. بازرس دولت ؛ ناظرحساب .

Government control and regulation. مقررات‌عمومی‌ونظارت دولت.

Government deficit spending. کسر بودجهٔ دولت .

Government deficit surplus. کسر بودجه .

Government enterprise. مؤسسهٔ تولیدی دولتی .
ر.ك Public enterprise .

Government expenditures. هزینه‌های دولت .

Government depositary. سپرده نگهدار دولت .
یک بانک یا عامل دیگرکه به‌وسیلهٔ دولت برای دریافت مالیاتها و مطالبات دیگر وی معین شده باشد .

Government ordinary expenditure and revenue. مخارج و درآمد عادی دولت .
خرج و درآمد که در بودجه بالای خط "Above-the-line" نشان داده می‌شود و در نتیجه اساساً مخارج و درآمد جاری است . ر.ك Budget .

Government sector. بخش دولتی .
ر.ك Sector account .

Government securities. اسناد دولتی .
شامل سهام پشتوانه‌دار Funded stocks و اسناد خزانه .

Government stock. سهام دولت ؛ اوراق بهادار دولتی .
این سهام دارای نرخ ثابت بهره است اما قیمت خریدوفروش‌آن در بازار متغیر

می‌باشد . سهام دولت ممکن است به وسیلهٔ قسمت پس‌اندازهای ادارهٔ پست خریداری یا فروخته شود .

Government transfers. پرداخت‌های انتقالی دولت ؛ انتقالات دولت .

Governmental accounting. محاسبات دولتی ؛ حسابداری دولتی .

Governor. رئیس (بانک مرکزی) .

Grace period. مهلت ؛ ضرب‌الاجل .

این مدت را به انگلیسی Days of grace نیز می‌گویند .

Grade labelling. علامت درجه‌گذاشتن ؛ درجه‌گذاشتن یک علامت .

Graded tax. مالیات اصلاح ارضی .

سیستم مالیات‌بندی محلی که طبق آن از ارزش زمین مالیات تصاعدی گرفته می‌شود و از اصلاحات در اراضی مالیات نزولی اخذ می‌گردد . در این سیستم با ارزیابی زمین نرخ مالیات کم یا زیاد می‌شود تا تفاوت مطلوب در مقدار مالیات عملی گردد . هدف یک‌چنین مالیات تشویق به اصلاح و آبادانی و یا منع تصرف و تملک اراضی اصلاح‌طلب برای مدت دراز است .

Grdient. شیب .

Grading. درجه‌بندی کردن .

Graduated social insurance contribution. کمک تدریجی بیمهٔ اجتماعی .

ر.ك Social insurance .

Graduated tax. مالیات تدریجی .

Gradnation. درجه‌بندی ؛ تغییر تدریجی .

Graft a fortune. ازساخت وپاخت ونامشروع ثروت هنگفتی‌بدست‌آوردن.

Grain. یک اونس برابر با ۳۱/۱۰۳۵ گرم .

Grain broker. دلال حبوبات ؛ دلال دانه‌های کشاورزی .

Grain market or grain exchange. بازار حبوبات ؛ بازار دانه‌های کشاورزی .

Granary. انبار غله .

Grand total. جمع کل .

Grangee (s). سهام راه‌آهنی که بیشتر خط‌سیر آن برای حمل و نقل محصولات کشاورزی به کار می‌رود .

Grant. کمک بلاعوض ؛ کمک دولتی ؛ اعانه ؛ کمک‌هزینه

Grant (to). بخشیدن ؛ واگذاری با امتیاز ؛ تعهد کردن ؛ تصدیق کردن.

Grant - in - aid. کمک بلاعوض دولتی .

Grantee. صاحب‌امتیاز ؛ گیرنده ؛ منتقل‌علیه .

Grantor. واهب ؛ بخشنده ؛ واگذارکننده .

Grants - in - aid. عطایای کمکی ؛ قروض عمومی .

کمک‌های مالی دولت به دولت‌های تحت نظرکه هدف آن اجرای‌وظائف کشور کمک کننده است . این کمکها معمولا به صورت پول است اما ممکن است به شکل های دیگر نیز باشد .

Graph. نمودار.

نظریهٔ گراف‌ها این‌گونه نمایش‌های نمودارى راکه‌فقط نقطه‌را به‌کاربرد بررسی می‌کند . این نظریه منسوب به Konning (۱۹۳۶ میلادی) است‌که به‌ویژه مدارهای پیچیده الکتریکی را بررسی‌کرده است . بطورکلی نمودار یا نمایش نموداری یک تابع مجموعه‌ای از رؤس وقوس‌هاست . این‌طرز نمایش توابع پیوسته ونا پیوسته را نشان می‌دهد .

فرض‌کنیم $X = x_1 \, x_n$ مجموعه‌ای از n رأس نمایندهٔ n نقطه دریک فضای دو بعدی باشد و $\Omega = \alpha_1 \alpha_n$ مجموعهٔ n قوس که این n رأس را بهم می‌پیوندد. نمودار یک تابع به صورت Ω و $G = X$ در می‌آید .

در اینجا دریک وضع دوبعدی قرار داریم بدین معنی‌که متوسل به‌حاصل‌ضرب عددی $X.X{=}X^2$ یاحاصل ضرب متقاطع X درخودش شده‌ایم که مجموعهٔ کلیهٔ زوج‌های ممکن رأس‌ها را نشان می‌دهند . این طرز نمایش نموداری اجازه می‌دهدکه به‌وسیلهٔ یک نمودار مجموعهٔ حالات جدول وارد وصادر به بعد (X) راکه در (X) اعمال شده باشد مجسم نمائیم . به دیگر سخن توسل به حاصل ضرب عددی معرف اعمال X درخودش است . موارد کاربرد اقتصادی روش نمودار به‌ویژه درزمینهٔ تصدی (روش .P.E.R.T ومشتقات آن) متعدد است.

Graphic. ترسیمی ؛ نموداری .

مجموعهٔ وسایل بصری است‌که دریک نقشه به‌کار می‌رود وامکان می‌دهد تا مشاهدات و / یا نتایج آماری را به‌نمایش بگذارد .

گرافیک‌هائی‌که در اقتصاد به‌کار می‌روند سه دسته‌اند :

(۱) گرافیک‌های بامختصات دکارتی‌مانند هیستوگرم. دراینجامختصات‌مساوی، نیمه لگاریتمی یا لگاریتمی است .

(۲) گرافیک‌های با مختصات غیر دکارتی ، که اصلا نمایش تحول سری‌های تاریخی در زمان است . شمارهٔ محورها برابر با شمارهٔ ماه است .

(۳) گرافیک‌های مثلثی که به‌وسیلهٔ مثلث متساوی‌الاضلاع مجسم می‌گردد و این خصوصیت را دارند که تحول پیوستهٔ سه متغیر را نشان می‌دهند وبیشتر در جمعیت شناسی استفاده می‌شوند.

Gratia, ex. رایگان ؛ بی‌عوض ؛ مجانی.

Gratuitous. رایگان ؛ مفت ؛ مجانی.

Gratuitous coinage. ضرب رایگان سکه؛ ضرب مجانی ومجاز سکه طلا.

در یک سیستم ضرب نا محدود سکه احیاناً سیاست دولت براین است که از فلز سکه بسازد بی‌آن‌که از صاحب فلز هزینه تمام شده را ازاین محل بگیرد.

Gratuity. پاداش.

پرداخت داوطلبانه که معمولا به حدمات معموله داده می‌شود.

Graveyard shift. نوبت نیم‌شبی ؛ نوبت سحری ؛ نوبت کاری نیمشب.

دریک مؤسسهٔ تولیدی که کارگران سه نوبت کار می‌کنند وهرنوبت هشت ساعت دوام دارد آن نوبتی‌را که از ۱۲ نیمه‌شب آغاز و درساعت هشت پیش‌از ظهر پایان می‌یابد نوبت نیم‌شبی یا نوبت سحری‌گویند.

Gravy jobs. مشاغل پول‌ساز از راه نادرست؛ مشاغل سودآور از راه نادرست.

Gray market. بازارکبود ؛ بازار تیره ؛ خریدوفروش کالاهای‌نایاب وغیر قانونی.

مراد منابع عرضه‌ای است که کالاهای کمیاب ازآن‌جا به‌قیمت جایزه‌داربه‌منظور دادن تحویل فوری خریده می‌شود واین قیمت بالاتراز قیمت عادی بازاراست. عاملین بازارکمبود برأساس تقاضای آینده احتکارمیکنند. فرق مهم میان‌فعالیت این‌دسته عاملین و عاملین بازارسیاه دراین است که افراد اخیرالذکر غیرقانونی هستند. Grey market نیز نوشته می‌شود.

Great depression. بحران بزرگ ؛ کسادی بزرگ.

دورهٔ تنزل اقتصادی وبیکاری فراوان که فاصلهٔ زمانی میان دوجنگ جهانی بخصوص سال‌های ۳۰ - ۱۹۲۹ میلادی را دربر می‌گیرد. آثار این بحران در سراسر دنیا انتشار یافت ودر کشورهای تولیدکنندهٔ عمده قیمت‌ها سقوط فاحش کرد و درممالک صاحب صنعت بدیهی نیز بیکاری شدید پدید آمد.

Greenbacks. اسکناس‌های پشت سبزی که ایالات متحده در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ میلادی نشر داد.

پس از جنگ‌های داخلی از پرداخت و رواج این اسکناس‌آن‌ها جلوگیری شد. نوعی‌پول کاغذی اعتباری که نخست بوسیلهٔ خزانه‌داری ایالات متحده درسال ۱۸۶۳ میلادی نشرگردیده است.

Green belts. کمربندهای سبز .
منظور جنگلهای مصنوعی پیرامون شهرهاست .
Greengrocer. سبزی فروش ؛ میوه‌فروش .
Gremio. اتحادیهٔ اصناف یا کارگران ؛ اتحادیهٔ صنفی .
مترادف است با Guild .
Gresham,s law. قانون گریشام .
به‌موجب این قانون هرگاه دو یا چند نوع پول دارای ارزش‌های مبادله‌ای نا‌برابر و دریک‌زمان درجریان باشند وهریک برای‌پرداخت‌به‌کار رودلدپول دارای ارزش پائین‌تر پول ارزنده‌تر را از جریان بیرون می‌کند .
Grievance procedure. ترتیب رسیدگی به شکایات .
Gross. قراص (۱۴۴ عدد) ؛ ناخالص ؛ ناویژه ؛ با ظرف .
Gross and net output. مقدار تولید ناخالص و خالص .
مقدار تولید نا خالص یک بنگاه اقتصادی یا صنعت جمع کل ارزش فروش محصول آن بنگاه یا صنعت دریک دورهٔ زمانی معین است .
مقدار تولید نا خالص شامل ارزش مصالح ، سوخت ونیازهای دیگر است که از بنگاههای اقتصادی دیگری خریداری شده است .
برای تعیین «مقدار تولید ویژه» یا ارزش مشارکت وفعالیت خود بنگاه‌اقتصادی لازم است از محصول ناخالص آنچه‌را برای خرید احتیاجات خرج شده است کسر کنیم . بنا براین «مقدار تولید ویژه یا خالص» ارزش افزوده به وسیلهٔ یک بنگاه اقتصادی یا صنعت درجریان تولید و دریک دورهٔ زمانی معین است .
مقدار تولید ویژه مبین اهمیت یک صنعت دریک اقتصاد است .
Gross barter of trade. رابطهٔ مبادلهٔ ناویژه .
به فرض آن‌که تراز بازرگانی نامتعادل باشد رابطهٔ میان مقادیر صادره ومقادیر وارده است .
Gross book value. ارزش ناویژهٔ دفتری ؛ ارزش ناخالص دفتری .
Gross business saving. پس‌انداز ناخالص‌بازرگانان ومؤسسات‌بازرگانی.
Gross cash flow. جریان ناخالص پول نقد .
ر.ك Cash flow .
Gross cost of merchandise sold. ارزش‌ناویژهٔ کالای فروخته شده .
Gross debt. دین ناخالص .
مجموع دینی که متعهد قانوناً به‌عهده دارد .
ر. ك Net debt .

Gross domestic product. معمول ناخالص داخلی .
ارزش کالاها وخدمات تولید شده دریک کشور به‌قیمت جاری .
ر . ك Output و Investment

Gross earning. اجرت ناویژه ؛ عایدی ناخالص .

Gross expenditure. هزینهٔ ناویژه .

Gross income. درآمد ناخالص ؛ درآمد ناویژه .
این اصطلاح گاهی به‌معنای مجموع عواید و زمانی به معنای درآمد کل منهای بعضی مخارج یک مؤسسهٔ تولیدی است . امروزه صورت‌های سودوزیان یا صورت درآمد معمولا حساب‌های مخارج را به بعضی رشته‌های وسیع تقسیم می‌کنند مانند هزینهٔ ساخت کالاهای فروخته شده ، مخارج فروش، مخارج‌حمل وغیره . دراین‌گونه صورت‌های سود و زیان اصطلاح درآمد نا خالص مبلغ باقیمانده‌ای را می‌رساند که پس از تفریق مجموع هزینه‌های تمام شده کالاهای بفروش رفته از کل فروش بدست می‌آید وسپس مخارج دیگر کسر می‌گردد تا سرانجام درآمد خالص به‌دست آید .
مترادف است با Gross earnings .

Gross income margin. تفاوت احتیاطی درآمد ناخالص .
نسبت (۱) تفاوت میان فروش‌های خالص وهزینه‌های تمام‌شده کالاهای‌بفروش رفته به (۲) فروش‌های خالص است .

Gross income tax. مالیات بر درآمد ناخالص .
ر . ك Turnover tax .

Gross interest. بهرهٔ ناخالص ؛ بهرهٔ ناویژه ؛ ربح ناخالص .
قیمتی که دربرابر استفاده ازسرمایه پرداخته می‌شود . این قیمت عبارت است از مبلغی شامل هزینهٔ تمام شدهٔ اداری مربوط به اعطای قرض وجبران خطر که در این‌گونه معاملات پنهان است . قیمتی که معمولا برای کاربرد سرمایه داده می‌شود ، درحقیقت عبارت ازبهرهٔ ناخالص است ولی معمول چنین شده است که بهره یا ربح نامیده شود .

Gross investment. سرمایه‌گذاری ناخالص .

Gross lease. اجارهٔ ناخالص .

Gross loss. زیان ناویژه ؛ نسبت افزایش قیمت تمام شده به‌قیمت فروش‌آن .

Gross margin. فروش خالص منهای قیمت کالای فروش رفته بدون محاسبهٔ هزینهٔ اداری و هزینهٔ عمومی .
مترادف است با gross profit . ر. ك Net margin .

Gross money income. درآمد پولی ناخالص .

Gross national debt. قرض ناخالص ملی .

مجموع قرض ملی تصفیه نشده راگویند ، شامل دو بار محاسبه‌ها وآن قسمت که در دست واحدهای دولتی به‌رسم امانت برای سرمایه‌گذاری یا به‌شکل وجوه استهلاکی است .

Gross national expenditure. مخارج ناخالص ملی .

ر . ك محصول نا خالص ملی G.N. Product .

Gross national product (G.N.P). محصول ناخالص ملی ؛ فرآوردهٔ ناخالص ملی .

ارزش پولی کل کالاها وخدمات تولیدی دریک اقتصاد و برپایهٔ قیمت‌های جاری بازار پیش ازکسر استهلاك و دیگر مخارج مربوط به استهلاك کالاهای بادوام . دریک دورهٔ زمانی سرمایه‌ای محصول ناخالص ملی را می‌توان‌مخارج ناخالص ملی نیز نامید .

Gross national product at factor cost. محصول ناخالص ملی به قیمت عوامل .

محصول ناخالص ملی به‌قیمت‌های بازار منهای مالیات‌های غیرمستقیم بعلاوهٔ کمکهاست .

ر . ك National income; net national product at factor cost .

Gross national product deflator. شاخص مصحح محصول ناخالص ملی .

Gross national product gap. تفاوت تولید ملی ناخالص .

شکاف میان مقدار تولید کالاها وخدمات یک کشور ومقدار تولید بالقوه در اشتغال کامل (نرخ بیکاری بین ۰/۱ ۲ تا ٤ درصد) بدون تورم .

Gross net premiums. حق بیمه‌های ویژهٔ ناخالص .

در بیمه ، حق بیمه‌های ناخالص منهای حق بیمه‌های برگشتی ، ولی پیش‌از هر حق بیمهٔ پرداختی به‌وسیلهٔ بیمه‌گر برای بیمه اتکائی‌است .

Gross output. مقدار تولید ناخالص .

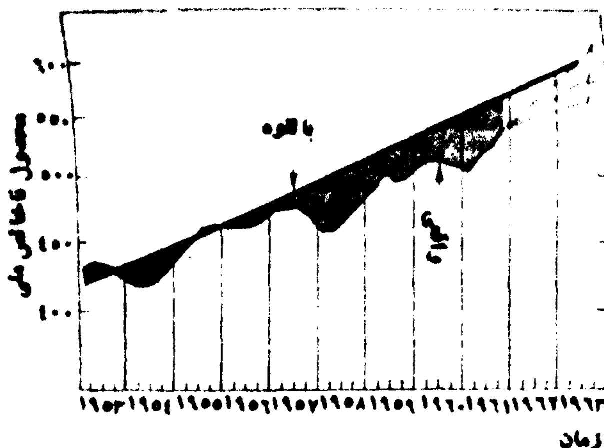
ر . ك Output .

Gross plant turnover. برگشت ناخالص سرمایهٔ کارخانه .

فروش‌های خالص تقسیم بر سرمایهٔ کارخانه بدون کاهش ارزش .

Gross private domestic investment. سرمایه‌گذاری ناخالص داخلی خصوصی .

محصول ناخالص واقعی و بالقوه



نمودار شمارهٔ ۴۳

مخارج کار و کسب خصوصی برای ابنیه جدید ، وسائط نقلیه و موجودی کالا . سرمایه‌گذاری داخلی خصوصی ناخالص‌شامل‌کلیه مخارج‌کشاورزی، کاروکسب، کارخانه‌های جدید ، تجهیزات . کلیه خانه‌های جدید خصوصی و ساختمان و تغییر خالص در موجودی دارائی بخش خصوصی است .

Gross product. محصول ناخالص .

ر.ك Output .

Gross profit. سود ناخالص ؛ سود ناویژه .

مابه‌التفاوت قیمت تمام شده کالای بفروش رفته و فروش خالص .

ر.ك Profit .

Gross profit analysis. تحلیل سود ناخالص ؛ تحلیل سود ناویژه .

Gross profit method. یکی‌از روش‌های تقویم موجودی انبار ؛ ارزیابی موجودی کالا .

روشی که موجودی را به شیوهٔ کسر نمودن کالا های موجود از مجموع موجودی اول سال و خرید طی سال بدست می‌دهد . از این روش بیشتر به نام Retail method یاد می‌شود .

Gross profit on sales. سود ناخالص فروش‌ها .

مترادف است با Gross margin .

Gross profit ratio. نسبت سود ناویژه .

این روش در تعیین موجودی فروشگاههای بزرگ که شمارش اقلام در آن‌ها

به آسانی امکان‌پذیر نیست به‌کار می‌رود .

Gross receipts tax. مالیات از مجموع دریافتی‌ها .

مالیاتی که از مجموع دریافتی محاسبه و گرفته می‌شود نه از روی سود .

Gross regression coefficient. ضریب رگرسیون ناخالص ؛ ضریب واپازی ناخالص.

ر.ك Regression coefficient .

Gross return on net assets. بازدهٔ ناخالص از دارائی‌های خالص .

منافع ناخالص (پیش از پرداخت بهره و استهلاك) حاصله ازکاربرددارائی‌های ثابت به‌صورت درصد بهای مایهٔ دارائی‌ها . بنابراین بازدهٔ ناویژهٔ حاصله از سرمایه‌گذاری به تفاوت میان هزینه‌ها (بغیر از هزینه‌های سرمایه) و قیمت فروش بستگی دارد .

Gross revenue. فروش ناخالص ؛ دخل ناخالص ؛ دریافتی ناخالص.

مترادف است با Gross sales .

Gross sales. فروش ناویژه ؛ فروش ناخالص .

جمع فروش بدون کسر کردن برگشتی‌فروش وتخفیفات ناشی‌از عیوب و امثال آن.

Gross spread. انتشار ناخالص .

درسالیه، تفاوت میان قیمت پرداختی به‌وسیلهٔ یک بانکدار به‌سرمایه‌گذاری‌برای یک نشر و قیمت پرداختی به وسیلهٔ افراد خریدار .

Gross trading profits. سودهای ناخالص معامله .

منافع پیش از احتساب استهلاك و افزایش قیمت ذخایر .

Gross vegetation. زراعت بسیط و وسیع .

Gross working capital. سرمایهٔ ناخالص‌درگردش ؛ سرمایهٔ‌ناخالص‌جاری.

مترادف است با Current assets .

Gross yield. محصول ناخالص ؛ بازدهٔ ناویژه .

نرخ بازدهٔ یک سند بهادار پیش از پرداخت مالیات .

Grossenbanken. « بانک‌های عظیم سه‌گانه » ؛ بانکهای تجاری و به نام‌های زیر درآلمان‌فدرال است:

The deutsche bank; the dresden bank; commerzbank.

Ground rent. اجارهٔ عرصه ؛ حق‌الارض .

قیمتی که برای استفاده از زمین بدون اصلاحات آن پرداخته می‌شود و شامل حق تصرف و اصلاح زمین می‌باشد . ر.ك Rent .

Groundage.
حق لنگراندازی .
حقی که بابت ایستادن کشتی در لنگرگاه گرفته می‌شود .

Group annuity.
مقرری سالانه گروهی ؛ مستمری سالانه گروهی .

Group banking.
بانکداری گروهی ؛ نظام بانکداری متمرکز ؛ بانکداری دسته جمعی .
ر.ك Chain banking .

Group behaviour.
رفتار گروهی .

Group bonus.
جایزهٔ گروهی .
کارمزد پرداختی نه بر مبنای تولید انفرادی بلکه بر پایهٔ تولید یک گروه کارگران که به طرزی متناسب میان خود تقسیم می‌نمایند .

Group creditor insurance.
بیمهٔ گروه طلبکار .

Group depreciation.
محاسبهٔ استهلاك مجموع چند دارائی به روش عمر دارائی‌ها .

Group dynamics.
فعالیت گروهی ؛ دینامیک گروهی ؛ پویائی شناسی گروهی ؛ تحرك گروهی .

Group financial statements.
صورت‌های مالی گروهی .

Group insurance.
بیمهٔ دستجمعی ؛ بیمهٔ گروهی .

Group leadership.
رهبری دستجمعی ؛ رهبری گروهی ؛ رهبری جمعی.

Group lige insurance.
بیمهٔ زندگی گروهی .
بیمهٔ زندگی که یک گروه حداقل پنجاه نفر را در بر می‌گیرد . این نوع بیمه اغلب در مورد بیمه کردن کارمندان یک سازمان به کار برده می‌شود و معمولا بدون معاینهٔ پزشکی موافقت‌نامهٔ آن صادر می‌گردد و حق بیمهٔ آن معمولا برای هر صنف اشخاص گروه یکسان می‌باشد و به شرکت بیمهٔ عمر یکباره پرداخته می‌شود .

Group medicine.
بیمهٔ بهداشتی گروهی .

Group of ten.
گروه ده‌تائی ؛ گروه دهگانه .
ر.ك Paris Club .

Group rate.
نرخ گروهی .
مترادف است با Blanket rate .

Grouping error.
خطای طبقه‌بندی .

Grouping sheets.
فرم‌های تلفیق حساب .

Growth. رشد .

Growth, economic. رشد اقتصادی .

ر.ك Economic growth .

Growth aras. نواحی رشد .

Growth curve. منحنی رشد .

ر.ك Gompertz curve and logarithmic curve .

Growth stock. سرمایهٔ سهام رو به رشد .

Growthmanship. طرفداری از رشد .

نامی که به نشانهٔ تأکید روی رشد اقتصادی به زیان مقاصد اقتصادی دیگران و اتکاء بر سرمایه‌گذاری به عنوان یگانه منبع یا منبع مسلط و متفوق رشد اقتصادی نهاده شده است این اصطلاح را ریچارد نیکسون معاون ریاست‌جمهوری آیزنهاور برای توصیف انتقادی طرز تفکر متداول آمریکائیها رواج داده باشد . اینان طلب می‌کردند که رشد اقتصادی در ایالات متحده کند و آهسته‌رو باشد.

G.T.C. order. سفارش معتبر تا لغو .

مخفف Good until cancelled order است . این اصطلاح در بورس رواج دارد . دستور مشتری به دلال خود برای خرید یا فروش برگهٔ بهادار به‌قیمت مقرر . سفارش تا لغو آن برای اجرا معتبر است .

Guarani. واحد پول پاراگوئه که به صد سانتیم تقسیم شده است .

Guarantee. ضمانت ؛ تعهد ؛ ضامن ؛ متعهد ؛ تضمین ؛ مضمون‌له .

Guarantee association. صندوق ضمانت .

Guarantee fund. سپردهٔ تضمینی .

پولی که برای تضمین و تأمین زیانی سپرده می‌شود .

Guarantee insurance. بیمهٔ سپرده ؛ بیمهٔ وثیقه .

Guarantee society. شرکت تضامنی .

Guaranteed annual wage. مزد سالانهٔ تضمین شده .

Guaranteed bills. بروات تضمینی .

Guaranteed bond. سند قرضهٔ ضمانت شده .

اوراق قرضه یا سهامی که بازپرداخت آن توسط شخص یا مؤسسه‌ای به‌غیراز صادرکنندهٔ آن تضمین یا جیرو شده است .

Guaranteed dividend. سود سهام تضمین شده .

وقتی مؤسسه‌ای سود سهام شرکت دیگری را تعهد می‌نماید ، مانند بانک

اعتبارات صنعتی ایران که سود سهام کارخانه های نساجی را به میزان معین تضمین کرده است .

Guaranteed mortgage. گروی تضمین شده .

Guaranteed mortgage certificate. گواهی گروی تضمین شده .

Guaranteed prices. قیمت های تضمین شده .

مانند قیمت محصولات کشاورزی در فرانسه و غله در ایران .

Guaranteed stock. سهم ضمانت شده .

ر. ك. Stock, guaranteed علامت اختصاری آن Guar یا Gtd است .

Guaranteed - wage plan. برنامهٔ مزد تضمین شده .

بطور کلی قراردادی است که به موجب آن یک مبلغ معین مزد برای کارگران در یک دورهٔ معین اشتغال طی دورهٔ زمانی معین تضمین شده است .

Guaranteeing association. شرکت ضامن .

Guarantor. ضامن ؛ کفیل ؛ متعهد ؛ تعهد کننده .

Guaranty. ضمانت .

Guaranty bond. قرارداد ضمانت .

Guaranty insurance. بیمهٔ درستی و صحت عمل .

اصطلاح انگلیسی آن Fidelity insurance است .

Guaranty of title. تضمین عنوان ؛ تضمین شهرت .

Guaranty saving bank. بانک پس‌انداز تضمینی .

نوعی بانک‌های پس‌انداز که در ایالت نیوهمپشیر ایالات متحده وجود دارد . این‌گونه بانک‌ها بعضی خصوصیات بانکهای پس‌انداز تعاونی و برخی اوصاف بانک‌های پس‌انداز سهامی را دارا هستند. در این بانک‌ها دو دسته امانت‌گذار عادی و خاص وجود دارد . به امانت‌گذاران عادی مبلغ مقرری بهره پرداخته می‌شود و به صاحبان سپرده خاص علاوه بر این مبلغ کلیهٔ درآمد خالص نیز تأدیه می‌گردد .

Guaranty stock. سهام ضمانت .

سهام معرف مالکیت در نوعی شرکت پس‌انداز و وام که در بعضی ایالات مانند کانزاس و اوهایو صادر می‌آید .

Guessed mean. میانگین فرضی .

Guessed scores. نمره‌های فرضی.

Guided money. پول ارشادی .

Guide lines for non - inflatinary wage increases. خطوط راهنما برای اضافات مزد در غیر وضع تورمی .
ر. ك Annual improvement factor .

Guides. راهنماها ؛ علائم .

Guild. رسته ؛ صنف ؛ اتحادیهٔ صنفی .
ر. ك Gild .

Guild economy. اقتصاد صنفی .
اشاره به سازمان اقتصادی موجود در قرون وسطی است. در این دوره اقتصاد ازگروهها تشکیل می‌شد و هریک نمایندهٔ اتحاد کلیهٔ (کارگران و کارفرمایان) کسانی بود که در تجارت یا پیشه‌ای فعالیت می کردند .

Guild socialism. سوسیالیسم صنفی .
سیستمی که پس از جنگ جهانی اول در انگلستان طرفدار پیدا کرده وشامل سازمان اقتصادی مبتنی بر رسته ها (اصناف)ی جدید (صنایع) باحداقل دخالت دولت است . در این نظام وسایل تولید در تملک مشترك است و عملیات صنعتی توسط سازمان‌های کارگری به شکل اتحادیه‌های صنفی همانند اتحادیه های صنفی قرون وسطائی اداره می‌گردد .

Guilder. گیلدر .
واحد پولی هلند که نام دیگر آن فلورن Florin و به صد سنت تقسیم شده‌است.

Gulf riyal (dubai). گالف ریال .
واحد پول شیخ نشین دوبی برابر با ۱۰ درهم است .

Guinea. گی‌نی .
واحد پول در انگلستان برابر با ۲۱ شیلینگ است .

H

Haavelmo principle. اصل هاولمو .
روش‌آماری مورد استعمال باید از الگوئی ناشی شود که روابط میان متغیرهای تابع و پیوسته را مشخص نماید . (اقتصادسنجی) .

Haavelmo theorem قضیهٔ هاولمو .
اساساً مشعربر این است که یک بودجهٔ متوازن می‌تواند اثر محرک بر اقتصاد داشته باشد ، یعنی تأمین مالی ازطریق کسر بودجه لزوماً ضرورت پیدا نمی‌کند بدین سان اگر سطح بودجه بالا برود ، به قسمی که فزونی مخارج دولت بااضافه عواید دریافتی ازمالیات توازن یابد مخارج اضافی می‌تواند به افزایش اشتغال درآمدها و تقاضای مصرفی منتهی گردد و در نتیجه فعالیت اقتصادی همراه با تأثیرات ضریب فزاینده بیشتر شود.

Haberdasher. خراز ؛ خرازی فروش .

Haberdashery. خرازی فروشی .

Habit. عادت .
یکی از آثارتقاضای مصرفی، این نتیجه است که ممکن است مردم به خرید یک کالا به همان مقدارقبلی ادامه دهند فقط بدان علت که به خریدآن عادت پیدا کرده‌اند.

Hackney job. کارمزدی ؛ کار مزدور .

Haggle (to). چانه زدن .

Haggling. چانه زنی .
ر.ك Higgling .

Half a dozen. نیم دوجین ؛ شش عدد .

Half brokerage. نیمه دلالی .

Half crown. سکهٔ دوشیلینگ وشش‌پنی در انگلیس .

Half - dime. سکهٔ پنج‌سنتی درامالات‌متحده که‌آنرا بیشتر نیکل Nickel گویند.

Half eagle. سکهٔ طلای پنج دلاری ایالات متحده .

Half fare. نصفه‌جا ؛ نیمه قیمت .

Half stock. سهم پنجاه دلاری .

ر.ك Stock, half .

Half - timer. کارگر نصف روزه .

Halfmark. نشان .

عیاری که از طرف زرگر یا دولت روی آلات سیمین وزرین گذارده می‌شود .

Hallmark (to). نشان رسمی زدن ؛ رنگ دولتی زدن ؛ عیار گذاشتن .

نشان روی طلاجات ونقره‌آلات که به‌وسیلهٔ ادارهٔعیارگیری بریتانیازده‌می‌شود و مبین درجهٔ خلوص فلزات مورد استعمال است .

Hammer prices (to). قیمت‌ها را پائین آوردن .

Hammer the market (to). حراج کردن ؛ فروش بدون تضمین .

Hammerd. اعلام ورشکستگی عضو بورس .

این امرهنگامی پیش می‌آیدکه در بورس لندن اعلام شده باشدکه یک عضوآن ورشکست گردیده است .

Hammering. اطلاعیهٔ رسمی که یک عضو بورس نمی‌تواند به‌تعهدات خود ایفا کند .

ر.ك Guarantee fund ; stock exchange .

Hand labour. کار دستی.

مترادف است با Manual labour .

Hand - made. مصنوع دست ؛ دستی .

Hand money. بیعانه ؛ پیش‌پرداخت ؛ پیش‌قسط .

مترادف است Earnest, money .

Hand running. متوالی ؛ بی‌دربی ؛بلاانقطاع .

Hand sale. بیع یدی .

نوعی فروش که فقط به وسیله دست دادن انجام شود .

Hand sel (hansel). اولین فروش مغازه ؛ دشت اول صبح ؛ پیش‌قسط ؛ پیش پرداخت ؛ بیعانه .

Hand seller. بزاز ؛ فروشنده دوره گرد ؛دستفروش.

Hand - shaker. کسی که به وسیله دست دادن معامله انجام دهد یا سرمایه‌ای تحصیل کند .

Hand - to - mouth buying. عمل فروش در کمترین مقدارممکن و فقط به عنوان ضرورت فوری نظیر حفظ موجودی کالاها درسطح حداقل .

Handicap. مانع ؛ تأخیر ؛ بازداشت ؛ اشکال ؛ علت تأخیر .
دادن امتیاز به‌طرف ضعیف‌تربازی .

Handicraft. صنعت دستی ؛ هنردستی ؛ پیشه‌دستی ؛ کاردستی .

Handicraft economy. اقتصاد مبتنی برصنایع دستی ؛ سیستم اقتصادی صنایع کوچک .
اقتصادی که بارشد وتوسعه شهرها در قرون چهاردهم وپانزدهم پدیدآمد و درآن عصر صنعتکاران به‌پیشه‌ها وصنایع دستی اشتغال داشتند ومعمولا درخانه ویا دکان‌های کوچک کار می‌کردند تا کالاهای مورد احتیاج را تولید وبه بازار عرضه کنند .

Handicraft pursuits. صنایع یدی .

Handle (to). دستکاری کردن؛ سروکارداشتن؛ معامله و دادوستد کردن؛ تصدی کردن ؛ مطالعه کردن ؛ رسیدگی کردن .

Handle with care. احتیاط ! ؛ با احتیاط حمل کنید .

Handling. اداره (کردن) ؛ بررسی ؛ رسیدگی ؛ کنترل ؛ دستکاری ؛ طرز عمل ؛ طرز ؛سبک ؛ روش ؛ طرز استعمال ؛ طرز عمل .

Handling charges. هزینه‌های جابجا کردن ؛ هزینه‌های گذاشت و برداشت؛ هزینه‌های نقل و انتقال .

Hands wanted. کارگر مورد تقاضاست .

Hank. کلاف ؛ حلقه ؛ کلاف نخ . ۸٤۰ یاردی ؛ کلاف‌پشم . ٥٦۰ یاردی؛ کلاف کتان . ۳۰۰ یاردی . هریارد ٤۱/۹۱ سانتیمتر است .

Hanse. اتحادیهٔ بازرگانان ؛ ورودیهٔ صنعتی اتحادیهٔ تجار .

Hard cash. سکه نقد ؛ جرنگی؛ نقد فی‌المجلس؛ سکه صدادار ؛ پول سکه.

Hard Currency. ارزقوی ؛ پول قوی ؛پول کمیاب.
پولی که تهیه آن بادشواری روبروست ؛ متضاد این اصطلاح Soft currency است .

Hard goods. کالاهای مصرفی بادوام .
ر.ك Soft goods .

Hard loan. وام محکم وام مطمئن .
وام خارجی قابل بازپرداخت به‌یک پول قوی وثابت مانند دلارایالات‌متحده.

این نوع وام نوعاً نرخ بهرهٔ بالا دارد .

Hard money. **پول فلزی ؛ پول ملی قوی ؛ پول ملی ثابت ؛ پول کمیاب ؛ پول با بهرهٔ زیاد .**

در مقام مقایسه باپول کاغذی این اصطلاح پول قوی نام دارد . از نگاه ارزش آن پول‌ملی راگویند که چه در داخل کشور وچه درعرصه مبادلات‌جهانی ارزش نسبتاً ثابت داشته باشد .

در ایالات متحده برای تفکیک مسکوکات از اسکناس ، مسکوکات را «پول فلزی » نامند .

بااصطلاح Hard currency اشتباه نشود .

Hard sell. **تکرارکار فروش فوق‌العاده .**

مثلا تکرار دائم یک عبارت یاشعار دربرنامه رادیو یا تلویزیون .

Hardvare. **دستگاههای فیزیکی ماشین (اصطلاح کمپیوتر) .**

Hardware and software. **دستگاههای تشکیل یک سیستم محاسبه الکترونیک .**

رجوع شود به Program .

Harm. **آسیب ؛ صدمه ؛ زیان ؛ ضرر ؛ خسارت .**

Harmful. **زیان‌آور ؛ آسیب‌رسان ؛ مضر ؛ صدمه زننده .**

Harmless. **بی‌آسیب ؛ مجازیان ؛ بی‌ضرر ؛ مصون .**

Harmonic. **هماهنگ ؛ موافق ؛ همساز ؛ متوازن ؛ موزون .**

Harmonic average. **متوسط هارمونیک ؛ میانگین هارمونیک .**

Harmomic mean. **میانگین همساز ؛ متوسط همساز .**

این میانگین باجمع کردن معکوس های تمام ارزش‌ها برمجموع شمارهٔ اقلام‌و بالاخره معکوس‌نمودن این‌خارج‌قسمت بدست‌می‌آید. فرمول‌آن بدین‌قرار است.

$$\frac{1}{H} = \frac{\frac{1}{r_1} + \frac{1}{r_2} + \frac{1}{r_3} + \frac{1}{r_4} + \ldots + \frac{1}{r_n}}{N}$$

که درآن H میانگین همساز؛ r_n و ... و r_3 و r_2 و r_1 اعدادی‌است که میانگین آن‌ها مطلوب است و N شماره اعداد است . در تخمین اقتصادی میانگین همساز برای معدل‌گیری داده‌ها ، همانند نرخ های زمان وقیمت‌ها برحسب نرخ دلار بکار می‌رود .

Harmonic series. **سری همساز .**

یکسری بدانسان که معکوس هرجمله یک سری حسابی را تشکیل دهد،مانند

$\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{4}$ و ......

Harmonies economic. **هماهنگی های اقتصادی؛ همگامی های اقتصادی.**
یک نواخت و هماهنگ بودن عملیات اقتصادی افراد جامعه .

Harmony. **هماهنگی ؛ تطبیق ؛ توازن ؛ تقارن ؛ توافق ؛ مطابقت .**
مبنای عقیده اقتصادی مشعر بهاین که اگر افراد آزاد گذاشته شوند تامنافع خود را دنبال کنند هماهنگی طبیعی بدست خواهد آمد .

Harmony of interests. **توافق منافع ؛ هماهنگی منافع .**
بعضی از نویسندگان اقتصادی به دنبال مفهوم دست نامرئی آدام اسمیت چنین می اندیشیدند که نیروهای اقتصادی همواره وهمیشه وبادست کم تقریباً همیشه منافع همسازی میان فرد جامعه به عنوان یک کل پدید می آورند .

Harrod, sir Ray. **هرود . اقتصاددان معاصر انگلیسی .**
ر. ک Economic thought .

Harrod - Domar model. **الگوی هرود ـ دامر .**
توضیح رشد اقتصادی برپایهٔ ارتباط میان میزان رشد تضمینی (مطلوب صاحبکاران اقتصادی) ومیزان رشد طبیعی است . معادلهٔ دامر بدین قرار است :

$$r = \frac{\Delta I}{I} = \alpha . \sigma .$$

که در آن r میزان رشد طبیعی ؛ α کسری از درآمد که پس انداز شده است ، I سرمایه گذاری و σ ازدیاد بالقوهٔ مقدارتولید در واحد سرمایه گذاری جدیداست. ازاینرو r میزان رشد (طبیعی) عبارت است از α.σ .
معادله هرود بدین قرار است :

$$G_W = \left(\frac{\Delta Y}{Y}\right)_W = \frac{S}{C}$$

که درآن Gw میزان رشد تضمینی؛ w درآمد ؛ S تعدادواحدهای سرمایه گذاری جدید مورد نیاز برای تولید یک واحد اضافی محصول و C کسری از درآمد پس انداز شده با علامت زیرین Y است و دلالت برآن داردکه معادله شرایط رشد بادوام را معین می کند . میزان رشد طبیعی به منزلهٔ حداکثر رشد قابل دوام در یک اقتصاد است . میزان رشد تضمینی آن است که تقاضا و عرضه برای کالاها را مساوی می گرداند ، هنگامی که میل به پس انداز معلوم باشد . میزان رشد واقعی ممکن است از این حالات برآید به علت آن که منابع بکارنرفته می تواند از نو به فعالیت پردازد .(میزان رشدواقعی مافوق میزان رشد طبیعی

می‌شود) الخ .

Harvest theory of the trade cycle. نظریهٔ دور تجاری براساس برداشت محصول کشاورزی .

نظریه‌ای که جونس Jevons پیش کشیده است دائر به این که منشاء دور تجاری در نوسانات محصول برداشتی درکشاورزی‌است که‌گاهی‌به‌نام نظریه «لکه‌خورشید» « Sun-spot » شناخته‌شده است زیرا نوسانات درمقدار برداشت خرمن ناشی از تأثیر لکه‌های خورشید تصورگردیده است .

ر.ك Trade cycle, causes of .

Hat money. پول بامفت ؛ همت عالی .

اصطلاح محاوره‌ای برای Primary است .

Haul. راه ؛ خط سیر ؛ مسافت .

Haul (to draw) to. یدک‌کشیدن ؛ کشیدن .

Haulage. کشش ؛ پولی‌که راه‌آهن بابت جریمه و حمل‌ونقل قطارهای مسیر بیگانه در خود می‌گیرد .

Haulage contractor. متصدی حمل‌ونقل .

Have - not nations. ملل محروم ؛ ملت‌های‌ندار .

Havings. اموال ؛ ثروت ؛ دارائی .

Hawker. دستفروش ؛ دوره‌گرد ؛ خرده‌فروش .

Hawkinson - Simon conditions. شرایط‌ها کینسون ـ سیمون .

درتحلیل‌داده ـ ستانده یا منابع ـ محصول این‌حکم‌است‌که‌یک نیازسنفی‌ممکن است نسبت‌به‌یک منبع نتیجه گردد(راه‌حلی در ربع‌دایره xمثبت ولا مثبت‌وجود ندارد) وگرنه شیب های معادلات تولید تحت‌تأثیر روابط یکدیگر قرارمی‌گیرند .

Hawtery, sir ralph George (1879-...). هاتری ؛ سررالف جورج .

اقتصاددان انگلیسی‌که در کمبریج تحصیل کرده‌است . آثار مهم وی بدین قرار است :

Currency and credit (1919).

The gold standard in theory and practice (1927).

The Art of central banking (1937).

Capital and employment (1937).

A century of bank rate. (1938).

The balance of payments and the standard of living (1950).

Heckscher . ر. ك

Gross purposes in wage policy (1955).

Hayek, F.A. هایک : اف.ا. اقتصاددان اطریشی صاحب‌نظر نئوکلاسیک.

ر. ک به: Calculation, Economic; Individualism .

Hazard. خطر ؛ مخاطره ؛ تصادف ؛ ریسک .

Head. تفاوت میان ارتفاع آب در پشت ودرپائین سد .

Head and bisiness. حمل‌ونقل دارائی به‌وسیلهٔ پست و وسیلهٔ سریع همراه مسافر .

Head lease. عنوان قرارداد اجاری .

ر. ك Leasehold .

Head money. مالیات سرانه ؛ جایزه سرانه .

Head - office. ادارهٔ مرکزی ؛ مرکز اصلی شرکت .

Head teller. سرتحویلدار .

Head tax. مالیات مهاجر .

مالیاتی‌است که از خارجی های مهاجر به‌ایالات متحده اخذ می‌شود .

ر. ك Poll tax, tax .

Headings. کاغذ مارکدار ؛ سرنامه ؛ عنوان ؛ سرکاغذ .

Headright. حق مهاجرت .

در قرن هجدهم به هر مهاجری که به ایالات متحده می‌رفت در بعضی مستعمرات جنوبی آمریکای شمالی پنجاه اکر زمین به‌عنوان کمک دادمی‌شد.

Headway. ترقی .

Health insurance. بیمهٔ تندرستی ؛ بیمهٔ سلامتی ؛ بیمهٔ بیماری .

Heavy industries. صنایع سنگین .

مترادف است با Heavy manufacturing.

Heavy market. بازار سنگین .

در مورد اسناد بهادار وکالاها بازاری راگویند که‌در آن قیمت‌ها رو به تنزل است .

Heavy manufacturing. صنایع سنگین .

مترادف است با Heavy industries .

Heavy sales. فروش کثیر ؛ فروش انبوه .

Heavy stock. موجودی زیاد ؛ موجودی بیش از اندازه .

Heckscher, eli, F. هکشر ؛ الی ؛ اف . (۱۸۷۹-۱۹۵۲ میلادی) .

اقتصاددان سوئدی که در دانشگاه استکهلم تدریس می‌کرد . اثر مهم وی Mercantilism است .

Hectare (ha). هکتار ؛ برابر با ده‌هزارمترمربع و ۲/٤۷۱۱ اکر (Acre).

Hectolitre (hl). هکتولیتر ؛ صدلیتر .

برابر با ۲٦/٥١۷۸ گالن آمریکائی وبرابر با ۲۱/۹۹۷٦ گالن امپریال و ۲/۸۳۷۸ بوشل Bushels آمریکائی است .

Hedge. دادوستد تأمینی .

خرید یا فروش به منظورخنثی کردن اثرات تغییر قیمت؛ وسیلهٔ جلوگیری از باخت و زیان .

ر.ك Commodity market; futures .

Hedge clawse. شرط صحت بدون ضمانت .

Hedgings. فروش تأمینی .

هرروش برای تقلیل خطرات احتمالی به حداقل ممکن در تغییرات قیمت‌ها. یک طریقه فروش برای دادن تحویل‌درآینده است که به‌وسیلهٔ آن فروشندگان وتبدیل کنندگان خود را از خطر تغییر قیمت بازار در ظرف مدتی که کالائی را می‌خرند تا هنگامی که آنها را می‌فروشند یا تبدیل می‌نمایند حمایت‌می کنند. قراردادهائی که به‌منظور تحویل‌دهی درآینده بسته می‌شود از این طرزفروش فرق دارد وآن را سلف‌فروشی یاعقود آجله گویند .

معاملاتی که در بازار آمریکا « پرچین‌بندی » نامیده می‌شود؛ یعنی عدم‌قبول خطر تغییرات قیمت انبارکردن غلات وانتقال خطر تغییرات قیمت به‌معامله‌گران دربازار ایالات متحده .

Hedonism. مکتب رفاه‌طلبی ؛ مکتب نفع شخصی .

نظریهٔ مبتنی بر اصول روانشناسی وفلسفه مشعر به این که کوشش انسانی به سوی جستجوی بالاترین سطح ارضاء وبه ازاء فعالیت معین متمایل است.

این پیشنهاد از جرمی بنتام است که میان سال‌های ۱۷۸۷ و ۱۷۸۹ میلادی (پس از اسمیت وپیش از ریکاردو) این بخش ازکارهای پرمعنی ومهم‌برای اقتصاددانان را منتشر ساخت .

فشرده وجان کلام این است : «طبیعت ابناء بشر را تحت تسلط دو فرمانرمای مطلق قرار داده است ؛ لذت وزحمت فقط به‌خاطراین‌دواست که ما بایدکاری راکه باید انجام بدهیم و آنچه را که میبایستی انجام می‌دادیم معین کنیم. بنتام‌برای دفاع از این اصل ضرورت تشخیص ابعاد مختلف لذت

از احساسات اندك (که به کار وحدت می‌خورد) تا بیشتر را احساس کرده است . تفاوت‌های دیگر ، به عقید وی ، مربوط به مدت لذت ، تعیین آن ، درجهٔ خلوص ، دامنهٔ وسعت آن‌است .

برای‌آن‌که بادید پیروان این اصل آشنا شویم فرضیه‌ای دیگر را نیز پیش می‌کشیم . بدین مضمون که لازم است تأثرات همه‌افراد قابل مقایسه باشد . بنتام از این فرضیه پشتیبانی کرده است ولی به‌نظر میرسد که پذیرش آن دشوار باشد . باتوجه به این ملاحظات روانشناسی ، بنتام تزهای مکتب اصالت مطلوبیت رامطرح کرد که باطرح‌های اولیه اصول اقتصادی مطلوبیت همراه گشت . این اندیشه که انسان زیر تأثیر لذت و زحمت است بدین جا می‌کشد که‌بشر تحت حکومت « اصل مطلوبیت » است . بعلاوه اصالت فایده عمیقاً جنبهٔ رفاه‌طلبی وسودجوئی شخصی پیدا می‌کند . آنچه برای افراد مطلوب است بالاترین درجه شادی را به‌جهت آن‌ها فراهم می‌آورد. آدمی‌باید از میان راه‌حل های مختلف آن یک رابرگزیند که بزرگترین خوشبختی رابیافریند. صاحبکاران ، سبنکران ، متصدیان اقتصادی از دید این مکتب حین جستجوی عقلائی حداکثر سود به‌وضع مطلوب اجتماعی نیز نظر دارند . میان نفع‌خصوصی ومصلحت و سود عمومی تضاد و تناقضی وجود ندارد .

Hedomistic principle. **اصل نفع‌شخصی ؛ اصل رفاه‌طلبی .**

این نظریه است که گرچه هرکس می‌خواهد زحمت نکشد و ازکارکناره‌گیرد اما آرزوی رفاه وثروت وی را تشویق می‌کند تا برای نیل به آرزوی خودبکوشد ولواین کوشش مورد نفرت باشد . اصل رفاه‌طلبی را گاهی‌به‌نام قانون نفع شخصی Law of self - interest نیز می‌خوانند .

Hegel, George William Friedrich (1770-1831). **هگل ؛ . .**

فیلسوف آلمانی واستاد دانشگاه برلن که نفوذ شایانی روی برخی دانشمندان اجتماعی داشته است. اثرمهم اقتصادی وی تفسیر بر اصول اقتصاد سیاسی :

Inquiry into the principle of political economy

اثر James Steuart می‌باشد .

Heir. **وارث ؛ میراث بر .**

Heirloom. **ترکه ؛ دارائی ؛ ماترك .**

Her Majesty's stationery office. **هرماجستیز استشنری افیس .**

مؤسسه رسمی برای انتشارکلیه نشریات دولت انگلیسی مانند کتاب سفید ، کتاب آبی ، گزارشات وغیره .

Hereby. بدینوسیله ؛ به‌موجب، این حکم .

Hereditament. میراث ؛ ملک ؛ دارائی غیرمنقول .

Hereinafter. پس از این ؛ در سطور بعد .

Hereinbefore. پیش از این ؛ در بالا ؛ پیش‌تر ؛ قبلا .

Hereto. به ضمیمه ؛ جوف .

Hereunder. ذیلا ؛ در ذیل؛در زیر ؛ افراد نامبرده .

Herewith. همراه ؛ درجوف ؛ تلواً .

Heritage. میراث ؛ ماترك ؛ سهم موروثی .

Hermitian Matrix. ماتریس هرمتیک ؛ ماتریس هرمیتی .

هرگاه ماتریس مربع A چنان باشد که برای اجزاء آن داشته باشیم :

$$a_{ij} = \bar{a}_{ji}$$

ویا به‌طورکلی رابطه $A=\bar{A}_*$ برقرار باشد A را ماتریس هرمیتی گویند .

$$A = \begin{bmatrix} ۱ & ۱+۲i & ۲-۳i \\ ۱-۲i & ۵ & -۴-۲i \\ ۲+۳i & -۴-۲i & ۱۳ \end{bmatrix}$$

ماتریس A هرمیتی است زیرا :

$$A_* = \begin{bmatrix} ۱ & ۱-۲i & ۲+۳i \\ ۱+۲i & ۵ & -۴+۲i \\ ۲-۳i & -۴+۲i & ۱۴ \end{bmatrix}$$

و از آنجا داریم :

$$\bar{A}_* = \begin{bmatrix} ۱ & ۱+۲i & ۲-۳i \\ ۱-۲i & ۵ & -۴-۲i \\ ۲+۴i & -۴+۲i & ۱۳ \end{bmatrix} = A.$$

Heterogeneity. ناجوری ؛ ناهمگنی ؛ عدم تجانس .

کیفیت هرمجموعه است که اجزاء آن دارای ماهیت مختلف باشند .

Hevristic. اکتشافی ؛ ابتکاری ؛ بحث اکتشافی ؛ پی‌برنده ؛ کشف کننده .

اقدام به کشف راه‌حل یک مسئله نه‌قدم به‌قدم و قاطع یا بنابر آزمایش دقیق بلکه به وسیلهٔ کاربرد یک رشته راه‌حل‌های پیشنهادی دلخواه که آزمون آن‌ها معین می‌کند از چه طریقی محتملا برای نزدیک‌شدن به راه‌حل نهائی نزدیک‌تر از راهی که هم‌درآن زمان موردآزمون قرارگرفته است وبرای راه‌حل پیشنهادی بعدی باید اقدام شود .

Hicks, sir J.R. هیکس ؛ سرجان ریچارد .
اقتصاددان بنام و معاصر انگلیس . آثار وی به نام‌های Capital and valueو Capital and growth شایان اهمیت است .

Hidden asset. دارائی نهانی ؛ دارائی پنهان .
دارائی‌که در دفاتر حسابداری اساساً کمتر از ارزش بازاری و منصفانه آن قلمداد شده است . از این قرار دارائی‌پنهان تفاوت میان ارزش دفتری‌وارزش بازاری است .

Hidden inflation. تورم نهانی ؛ تورم پنهان ؛ تورم خزنده .
هرگاه براثر فساد جنس‌کالا یاخدمت یاکاستی محتویات یاحجم یک مال در مقابل همان مبلغ ارزش کمتر داده شود گویند تورم نهانی پول وجود دارد . به دیگر سخن باهمان مقدار پول مقدارکمتر یا خراب‌تر یک مال خریداری می‌شود .

Hidden persuader. متقاعد سازندهٔ نهانی .
هریک از ابزارهای تحقیق تحریکی وگوناگون‌که به‌وسیلهٔ سازمان تبلیغاتی درمبارزه بکار رفته است .

Hidden price increase. افزایش پنهانی قیمت .
این امر هنگامی پدید می‌آیدکه کالا یاخدمت بدون تغییر باقی بماند ولی کیفیت کالا یا خدمت تقلیل یابد .

Hidden reserve. ذخیرهٔ پنهانی ؛ اندوخته پنهانی ؛ اندوخته نامرئی .
اندوخته هائی‌که انعکاس پولی آن درصورت‌حساب های مالی زیرعنوان‌اندوخته دیده نشود یابه طورکلی درصورت‌حساب‌ها منعکس نباشد .
مترادف است با Secret reserve .

Hidden tax. مالیات نهانی ؛ مالیات پنهانی .
مالیات غیرمستقیمی است‌که درقیمت‌کالاها وخدمات نهفته است وبنابراین هنگامی‌که پرداخته می‌شود بدین‌گونه ظاهر نمی‌گردد یعنی در حقیقت مؤدی بدون‌آن‌که احساس کند مالیات را می‌پردازد .

Hidden unemployment. بیکاری پنهانی .
مترادف است با Disguised unemployment .

Hierarchy. سلسله مراتب .

Hierarchy in business. سلسله مراتب درکاروکسب .

Hierarchy of claims. اعلام تصفیهٔ ورشکستگی .

Higgling. چانه‌زنی .
عمل چانه‌زدن را گویند .

Higgling of the market. موانع تغییرات نامتناسب، قیمت‌ها .
اصطلاح معروف آدام‌اسمیت برای بیان این‌معنی که رقابت خریداران موجب گرانی ورقابت فروشندگان باعث ارزانی است .

High - Cost Firm. بنگاه باقیمت تمام شدهٔ زیاد .

High coupon. کوپن عالی .
عاید سازنده نرخ عالی بهره ، مثلا درمورد سهام ممتاز .

High - Duty goods. کالاهای مشمول مالیات سنگین .

High finance. کارهای بزرگ مالی .

High interest. بهرهٔ سنگین .

High money. وام به‌نرخ بهرهٔ سنگین .

High - powered money. پول پرقدرت .

High price. قیمت سنگین ؛ قیمت گران .

High price of money. گرانی پول .

High - priced goods. کالاهای تجاری گران‌قیمت .

High rate of interest. نرخ سنگین بهره ؛ نرخ بالای بهره .

High wages, economy of. اقتصاد مزدهای بالا
این نظریه که مزدهای بیشتر برای کارفرمایان سودمند است زیرا برکارآئی کارگران می‌افزاید.

High way. بزرگ راه ؛ شاهراه ؛ گذرگاه ؛ شارع عام .
اصطلاح عمومی‌است که نه‌فقط‌راهها بلکه پیاده‌روها و راه‌باریک را نیز دربر می‌گیرد .

High way - user taxes. مالیات‌های راه .
مالیات‌های براستفاده‌کنندگان از شاهراهها .

Higher limit. حدبالائی .

Higher order goods. کالاهای واسطه‌ای .

Highest price. قیمت ماگزیمم ؛ بیشتری قیمت ؛ بالاترین قیمت .

Highs and lows. بالا وپائین ؛ اعلی‌ها وادنی .
این اصطلاح اشاره بستون‌هائی درصفحهٔ بورس روزنامه به‌ویژه تایمز مالی واکونومیست داردکه بالاترین وپائین‌ترین قیمت‌ها را برای هرسهم بادسته

سهام ومعمولا برای دوره‌ای از اول ژانویه سال مورد بحث نشان می‌دهد .

Hinterland. زمین پشت ساحل ؛ پشتکرانه .

اصولا یک اصطلاح جغرافیائی برای سرزمین پشت بندری است که تجارت بندر بطورعمده بدان‌وابسته است .مراد کشورعقب‌مانده از لحاظ اقتصادی نیز می‌باشد که تحت نفوذ دولت قوی قرارگیرد .

Hire - purchase. فروش اجاره ؛ فروش اقساطی .

Hire purchase finance. تأمین مالی خرید اجاره .

خرده‌فروشی‌های کالا براساس خرید اجاره یا برپایهٔ اعتبار ممکن است خیلی زودتر از زمان معامله وموعد مقرر به‌پول نقد برسند بدینسان که یک کمپانی خریداجاره را موردِاستفاده قرار میدهند . این کمپانی باخریداران خرده‌فروشی مستقیماً قرارداد می‌بندد . اینان پرداختها وبهره مربوطه را مستقیماً در وجه کمپانی‌خرید اجاره بعمل می‌آورند . نرخ بهره بالا ،تقریباً ده‌درصد در سال‌است .

Hire purchase finance houses. مؤسسات تأمین مالی خرید اجاره .

مؤسساتمالی که بادادن اعتبار برای خرید بعضی انواع کالاها بااین شرط سروکاردارند که مساعده‌های به‌وسیلهٔ اقساط منظم طی دورهٔ مناسب کوتاه زمان همراه با هزینه‌های بهره‌روی مبالغ استقراضی بازپرداخته می‌شود .

Hire. کرایه ؛ اجاره ؛ مزد .

Hire purchase. خرید اجاره ؛ فروش به‌اقساط .

Hireling. مزدور ؛ اجیر .

Hiring rate. نرخ کرایه .

ر . ك Accession rate .

Histogram. هیستوگرام ؛ نمودار ستونی .

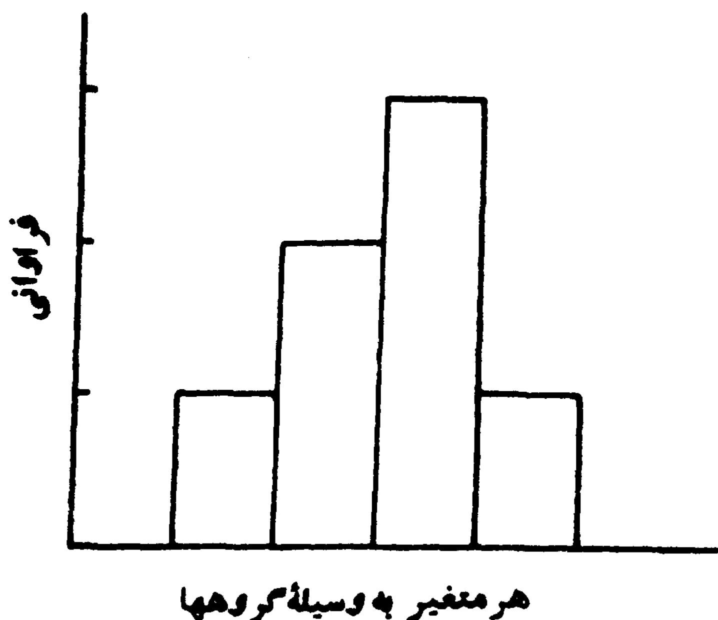
نموداری که درآن تواتر طبقه با نمایش یک ستون نشان دادمی‌شود و ارتفاع هرستون متناسب باتواتر (فرکانس یا فراوانی) آن طبقه است .

Historic cost. هزینهٔ واقعی ؛ بهای واقعی ؛ ارزش واقعی ؛ بهای خرید اولیه .

ر . ك Cost .

Historic stage. مرحلهٔ تاریخ .

هریک از مراحل مختلف جامعه که مطابق نظر کارل‌مارکس مبتنی برطرح متمایز خصوصیت مالکیت است . مارکس تفسیری اقتصادی برتاریخ کرده است بدین مضمون که روابط اقتصادی هردوره عامل اصلی درکنترل کلیهٔ



نمودار شمارهٔ ۴۴

انگیزه‌های فعالیت انسانی است . به نظر وی ترقی تاریخی جامعه اساساً تحول شیوه‌های فنی ، روش ها و سازمان تولید است. هرمرحله از سازمان اجتماعی به استثنای مرحلهٔ واپسین کمونیسم نیروهائی‌ازدرون خود می‌زاید که مطابق مکانیسم دیالک‌تیک ؛ تز ، آنتی‌تز و ترکیب سرانجام آن را سرنگون‌می‌سازد.

Historical cost. **بهای واقعی ؛ هزینهٔ تمام شده واقعی .**

هزینهٔ اصلی یک دارائی در مقابل ارزش قابل فروش ، ارزش تعویض ، ارزش حاضر ، بهای تمام‌شدهٔ دارائی ، کالا یاخدمت به‌میزانی که در تاریخ دادوستد در دفاتر فروشنده ثبت شده است . درحسابداری دولتی ، قیمتی‌است که دربرابر یک واحد کالا یاخدمت از مصرف‌کننده دریافت می‌شود ، مانند بهای بنزین ، برق وامثال این ها .

Historical method (historicism). **روش تاریخی .**

پایهٔ روش مکتب تاریخی در اندیشهٔ اقتصادی ، بطورکلی ، این‌نظر است‌که

اتصاد علمی باید یکسره از تحقیق تاریخی ناشی شود .

Historical school. **مکتب تاریخی .**

مکتب فکری اقتصادی‌است که در اواسط قرن نوزدهم نخست در آلمان نفوذ یافت . این مکتب ، در حقیقت ، عکس‌العملی بود در برابر طرق مجرد تعلیلی اقتصاددان‌های متقدم .

نویسندگان مکتب تاریخی می‌گویند که دانشمندان اقتصاد برای کشف‌حقایق زندگی اقتصادی باید به‌تاریخ رجوع کنند . این نویسندگان به‌جنبهٔ تکاملی قوانین اقتصادی اهمیت می‌دادند و دربارهٔ آن تاکیدمی کردند . بنیادگذاراین مکتب درانگلیس Cliff Leslie است .

Historicism. **مکتب تاریخی .**

ر . ك Historical method .

History, relation to economics. **رابطهٔ تاریخ بااقتصاد .**

ر . ك Economics .

H.M.S.O. علامت اختصاری Her Majesty's stationery office است.

Hoard. **اندوخته .**

پس‌انداز راکد .

Hoarder. **اندوخته‌ساز .**

Hoarding. **اندوختن .**

تراکم دانستهٔ دلا ، پول یا عرضه بعضی خدمات بیش از نیازمندی‌های عادی . دراقتصاد کینز ازدیاد رجحان نقدینه از جانب مردم است .

جمع نمودن بیش از اندازه مورد احتیاج اموال یاپول و حفظ آن به‌حالت راکد

ر . ك Ex Ante saving; Ex post saving; savings .

Hobson, John A. (1858 - 1940). **هابسن ، جان ، ا .**

اصلاح طلب اجتماعی ، اقتصاددان و روزنامه‌نگار انگلیسی که در دانشگاه اکسفورد تحصیل‌علم کرده وبرای مدتی آموزگار مدرسه Exter, Fauersham بوده است . آثار مهم وی ازاین قرار است :

The industrial system (1909).

The economics of unemployment (1925).

Work and wealth (1914).

Physiology of industry (1889).

کتاب اخیر باهمکاری A.E. Mummery نوشته شده است . کینز در کتاب معروف خود به‌نام « نظریهٔ عمومی اشتغال ؛ بهره وپول » افکار وی را مورد

ارزیابی قرارداده است .

Hock. وثیقه ؛ گروی .
(در ایالات متحده) .

Hogshead. خمره ؛
چلیک بزرگ معادل ۶۳ گالن برابر با ۲۳۸/۵ لیتر .
علامت اختصاری آن hhd است .

Hold. تصرف ؛ قبض .

Hold - back pay. مزد معطل؛ مزد وقفه ؛ مزد توقف ؛ مابه‌التفاوت .
مزد بازداشتی بوسیله کارفرما که معمولاً برای دورهٔ ضروربرای محاسبهٔ Pay roll انجام می‌گیرد .

Hold - harmless agreement. قراردادی که طی آن بدهی شخصی را دیگری تضمین می کند .

Holder for value. اصطلاحی که برای ابزارهای قابل‌معامله بکارمی‌رود.

Holder in due course. دارندهٔ برگهٔ بهادار دارای سررسید .
شامل بروات و چک‌هاست .

Holder of the bill. دارندهٔ برات .

Holding. دارائی ؛ سهام متصرفی ؛ دارائی به‌صورت اوراق بهادار .

Holding company. شرکت صاحب سهم ؛ شرکت دارندهٔ سهام ؛ شرکت مرکزی ؛ شرکت مالک ؛ شرکت بازرسی .
شرکت‌هائی که سرمایه آن‌ها از سهام سایر شرکت‌ها تشکیل شده است . شرکت سهامی محدود که تعداد کافی سهام یک شرکت سهامی محدود دیگر را در دست دارد و بنا برآن می‌تواند امور شرکت دوم را اداره کند . این‌گونه شرکتها راگاهی Controlling company نیز گویند .

Holding the line. حفظ سطح قیمت .
مراد راههای مختلفی است که به منظور جلوگیری از ترقی قیمت‌ها افزودن بر سطح قیمت‌های موجود به‌کار می‌رود، مانند تثبیت قیمت‌ها ،جلوگیری ازتوسعهٔ اعتبارات بانکی ، ایجاد ذخایر مخصوص بانکی و وضع قیودی بر وام‌های مصرفی .

Holiday variation. تغییر تعطیل .
نوسان در سری زمانی اقتصاد ماهانه قابل انتساب به تعطیلات مهم ملی .

Holism. فلسفه کلیت .
فلسفه‌ای که اسماتز (J.C. Smuts) مبتکر آن است مشعر بر این که « کل »

در طبیعت عامل مشخصه است (مانند ارگانیسم) ونمی‌توان «کل » راتبدیل به مجموع اجزاء خود نمود وسیر تکامل عالم وجود عبارت است از تاریخچه فعالیت‌های مزبور وایجاد واحدهای کلی است . این فرضیه‌می‌گوید «کل » . را نمی‌توان بدون باقیمانده به‌مجموع اجزایش تقسیم کرد .

Holograph. سندی که متن آن به خط امضاء کننده است .

Home consumption. مصرف داخلی .

Home currency. پول ملی .

Home economics. اقتصاد خانگی .

اصطلاح کلی شامل تنوع فراوان در موضوع، مانند مهارت‌های خانه‌داری از قبیل آشپزی ، دوخت‌ودوز ، بچه‌داری ، بودجه بندی و خریدموادمصرفی برای خانه وگاهی آموزش برای شغل سودمند در زمینه‌های ویژه همچون علم پرهیز وغذا .

Home industry. صنعت داخلی.

ر . ك Domestic system .

Home investment. سرمایه‌گذاری داخلی .

Home - made. ساخت بومی .

Home market. بازار داخلی .

Home port. بندر خودی ؛ بندر سرزمین اصلی .

Home produce. تولید کشور ؛ تولید بومی ؛ محصولات بومی .

Home product. محصولات ملی .

Home safe. گاو صندوق ؛ قلك .

نوعی صندوق مقفل پول که بوسیله بعضی بانك‌ها برای تشویق‌خرده‌پس‌اندازکنندگان درست شده است، تا آنان کلید را نزد خود نگاهدارند وبه آسانی به‌پس‌انداز خود دسترسی داشته باشند .

Home trade. تجارت داخلی .

شعبه‌ای از تجارت شامل عمده‌فروشی وجزئی فروشی .

Home - trade bill. برات عهده داخلی .

Home use entry (customs). اعلامیهٔ مصرف؛ اعلامیه مصرف‌خودی.

Homeward bill of ladings. بارنامهٔ ورودی .

Homeward charder market. بازارکرایه‌های کشتی در بازگشت .

Homeward freight. کرایهٔ مراجعت ؛ کرایهٔ بازگشت .

Home work. کار خانگی .

این طرزکار در بعضی صنایع رواج دارد بدینسان که به کارگران مواد لازمه را می‌دهند تا آنها بعضی عملیات تولیدی یک کالا را درخانه انجام‌دهند. اینگونه کارگران مزد خود را نسبت به مقدارکار خود می‌گیرند. این‌گونه کار را کار خانگی گویند .

Home port. بندر وطنی ؛ بندر خودی .

بندری که مالک کشتی درآن مملکت اقامت دارد .

Home faber. انسان ابزارساز .

Homo loquax. انسان سخنگو ؛ بشر ناطق .

Homo oeconomicus. انسان اقتصادی ؛ بشر اقتصادی.

انسان تصوری وخیالی کاملا عقلائی که مورد توجه‌صاحب‌نظران است .فرض است که محیط اقتصادی یک محیط همگن متشکل از تعدادی افراد مشابه وتابع منافع مشترك است. این افراد در اوضاع و احوال معین یکسان واکنش نشان می‌دهند . به کمک این تصویر نظریات اقتصادی معروف قرن گذشته ساخته شده است این نظریت روشی را توصیف می‌کنند که فرد اقتصادی درمحیطی که بروی بدون تأثیر است محاسبه وعمل‌می‌نماید به طوری که منافع وعواید وی به‌اکثر برسد . البته این نظریه « در برخورد با دنیای واقع » به‌حق مورد انتقاد قرار گرفته است .

Homo politicus. انسان اجتماعی .

Homo sapiens. انسان اندیشه‌ورز .

Homogeneous. همگن ؛ متجانس .

Homogeneous commodity. کالای همگن .

یکی از فرضیات رقابت کامل وبازارکامل این است که کلیه آحاد کالا مشابه یکدیگرند . در مورد الیگوپول کامل نیز این فرض شده است .

Homogeneous function. تابع همگن .

Homoscedasticity. یکسانی پراش .

Honest broker. دلال شرافتمند ؛ دلال درستکار .

Honest means. وسایل شرافتمندانه .

Honest money. پول بی‌غل و غش .

Hong. بنگاه ؛ تجارتخانه.

(این‌واژه بیشتر در چین و ژاپن مصطلح است) .

Honoring institution. مؤسسهٔ تأدیه کننده ،مؤسسهٔ خوش حساب .

بانکی که برات وحواله را تأدیه می‌کند .

Honorarium. پایمزد ؛ حق‌الوکاله؛ حق‌القدم پزشک ؛ حق پاسزد آموزگار. برداخت داوطلبانهٔ یک پاداش برای خدمتی که گیرندهٔ وجه آن را خود تقاضا نمی‌کند.

Honour. ایفاء تعهد به هنگام سررسید موعد .

Honour a draft (to). قبول کردن برات ؛ قبولی نوشتن برات ؛ پذیرش برات ؛ عدم نکول برات .

Honour policy. بیمه‌نامهٔ افتخاری .

Horizontal amalgamation. اختلاط افقی .
اختلاط بنگاههای اقتصادی در مرحلهٔ تولید یکسان ، مانند گروهی از بنگاه اقتصادی که همگی در رنگرزی فعالیت دارند .

Housing boom. جهش خانه‌سازی .
این امر غالباً نشانه بهبود پس از یک دورهٔ کسادی تجارت است. جهش خانه‌سازی به احتمال بیشتر هنگامی پدید می‌آید که نرخ های بهره پائین باشد.

Harizontal audit. حسابرس سراسری .
حسابرس افقی همانا بررسی حسابرسی از پیگیری یک معامله وتحویل ، وصول وثبت معامله تا آخر عملیات است .

Horizontal Expansion. توسعهٔ افقی .
توسعه یک مؤسسهٔ انتفاعی به ترتیبی که تسهیلات بیشتر را به خود ضمیمه نماید یادارای خود فراهم سازد وبدین‌سان برحجم فعالیت موجود خود بیفزاید .

Horizontal integration. انضمام افقی ؛ ادغام افقی .
انضمام تعددی مؤسسات راگویند که در عملیات وماهیت کار خود شبیه هستند . اوضع موجود در یک بنگاه اقتصادی که محصولات یا خدمات آن بایکدیگر رقیب می باشد .

Horizontal labor mobility. تحرك افقی کارگر .
ر . ك Labor mobility .

Horizontal labor union. اتحادیهٔ افقی کارگران .
ر . ك Craft union .

Horizontal section. مقطع افقی .

Horticulture improvement scheme. طرح اصلاح وبهبود بستان کاری.
کمک بیشتر از ½ بعضی هزینه ها برای باغبانی علمی، زمینداران وتعاونی ها این هزینه در افزایش ذخیرهٔ انبار ، آمادسازی برای بازار وحمل ونقل تولید باغبانی است .

Hosier. دلال همه جورجوراب وکشباف .

Hot money پول فرار ؛ پول داغ ؛ معاملات مشکوك پولی ؛ سرمایهٔ سفته بازی ؛ سرمایهٔ سوداگری .

آن معاملات پولی راگویند که از نظر اقتصاد به‌طورکلی غیرقانونی یامشکوك باشد . گاهی انتقالات سرمایه‌ای کوتاه مدت ازکشوری به‌کشور دیگر را نیز که جدا وخارج از تراز پرداختها و در ضمن عملیات عادی بازرگانی انجام یابد معاملهٔ مشکوك پولی‌گویند . اینگونه معاملات غالباً بنیهٔ مالی‌مملکت را ضعیف می‌سازد،زیرا حفظ تعادل تراز برداخت‌ها را با دشواری روبرومی‌گرداند .

House (the). بورس .

House bills. بروات پوچ ؛ بروات توخالی .

House duty. مالیات بر مستغلات .

House price. قیمت خریدوفروش در بورس

House property. اموال غیرمنقول ؛ ابنیه ؛ عمارات .

Household. خانه‌داری؛ سازمان‌خانه؛ خانگی؛ وابسته به‌خانه؛ خودمانی.

Household budget. بودجهٔ خانوار .

Household expenditure. مخارج خانوار .

Household expenses. بودجهٔ خانوار ؛ بودجهٔ خانگی .

Householo formation. افزایش خالص سالانه درشمارهٔ خانوار .

Household system. سیستم خانوادگی ؛ نظام صنعت خانگی.

اقتصادی‌که درآن‌کالاهای مورد نیاز داخلی را افراد خانواده ، قوم وقبیله به‌عنوان واحدهای اقتصادی تولید می‌کنند . از چنین اقتصاد در انگلیسی به‌نام‌های Family industry, Domestic industry نیزیاد می‌نمایند.

Housing. خانه سازی ؛ مسکن .

Housing ramp. ترلی پرسروصدای اجاره‌ها .

H.P. علامت اختصاری Hire purchase به معنای خرید اجاره است .

Hub. مرکز فعالیت .

Huge prices. قیمت طلا .

Hulk. لاشهٔ کشتی ؛ بدنهٔ کشتی .

Hull insurance. بیمهٔ روی بدنهٔ کشتی .

Human capital. سرمایهٔ انسانی .

سرمایه‌گذاری در تعلیم وتربیت ومهارت افراد یک ملت . گاهی به‌عنوان اصطلاح دیگر برای کار ، عامل تولید به‌کار می‌رود .

Hume, David. هیوم ، دیوید . (۱۷۱۱-۱۷۷۶) میلادی.
فیلسوف ، مورخ ، اقتصاددان سیاسی اسکاتلندی وآثار مهم وی بدینقرار است :
Political discourses (1752)
Treatise on human nature (1739 - 1740).

Hutcheson, Francis. هچسن ؛ فرانسیس .
ر . ك Smith, Adam .

Hutt, W.H. هوت .
در زمرهٔ اقتصاددانان کلاسیک و دارای این عقیده است که آزادی در کسب و کار مرادف باعدم دخالت دولت نیست نظامات و قوانین باید بازار را قادر سازد تا در جهت مصلحت جامعه عمل کند .

Hybrid reserve. ذخیرهٔ چند منظوره .

Hyperbola. هذلولی .

Hyperbolic functions. توابع هذلولی .
فرمول آن بدینقرار است :

$$\text{Cosh } x = \frac{1}{2}\ (e^{x} + e^{-x})\ ;\ \sinh x = \frac{1}{2}(e^{x} - e^{-x})\ .$$

Hyperdeflation theory. نظریهٔ انقباض شدید پولی .

Hyperemployment. اشتغال فوق‌العاده ؛ اشتغال افراطی ؛ اشتغال بیش از حد .
اصطلاح دیگری برای Over - full employment است .

Hyperinflation. تورم سواره ؛ تورم حاد ؛ تورم شدید ؛ تورم بی‌مهار ؛ تورم لگام گسیخته ؛ ترقی سریع وبدون حد قیمت‌ها .
حالتی است که درآن تقاضای پول به‌سرعت بسیار افزایش می‌یابد ، به‌ویژه پس از آنکه اشتغال کامل عوامل تولید دراقتصاد ملی برقرار گردد . مردم دراین اندیشه که قیمت‌ها بازهم بالاتر خواهد رفت می‌خواهند هرچه زودتر پول‌های‌خودرا خرج کنندودرنتیجه ارزش پول به‌سرعت‌بیشترکاهش‌می‌یابد.

Hyper - surface. سافوق رویه؛ رویه‌های بیش از دوبعد در فضاهای بیش از سه بعد .

Hypothecary creditor. دائن مرتهن .
کسیکه درمقابل گروی وام می‌دهد .

Hypothecate (to). گروگذاشتن .
امانت‌گذاشتن مال برای گرفتن وام .

Hypothecation. رهن گذاری .
Hypothecation, letter of. سند گروگذاری ؛ سند رهن گذاری .
Hypothecator. رهن گذارنده .
Hypothesis. فرض ؛ فرضیه .
بیانیهٔ آزمایشی که رابطهٔ ظاهری میان حقایق مشهود را نشان می‌دهد .
Hypothosis of no difference. فرض نبودن تفاوت .
Hypothetical. فرضی .

I

I.B. بانک بین‌المللی ترمیم وتوسعه ؛ معروف به بانک جهانی ؛ مخفف :
International Bank for Reconstuction and Development.
I.C.A. اتحاد تعاون بین‌المللی ؛ اتحاد همکاری بین‌المللی . مخفف :
International Co-operative Alliance.
I.C.A.O. سازمان بین‌المللی هواپیمائی کشوری . مخفف :
International Civil Aviation Organization.
I.C.C. کمیسیون تجارت میان ایالات آمریکا . مخفف :
International Commerce Commission.
I.C.F.C. شرکت مالی صنعتی و بازرگانی . مخفف :
International and Commerce Finance Corporation.
I.C.J. دادگاه بین‌المللی . مخفف :
International Court of Justice
Iconic model. الگوی تشبیهی ؛ الگوی تصویری .
الگوئی که فقط در مقیاس با واقع تفاوت دارد، مانند Analogue model .
ر . ك Econometric model; Mathematical model .
I.D.A. شرکت بین‌المللی توسعه . مخفف :
International Development Association.
Ideal cycle. دور نظری .
Ideal Efficiency. بازدهٔ مطلوب ؛ کارآئی در حد مطلوب .
Ideal index. شاخص ایده‌آل ؛ شاخص کمال مطلوب .
روش تخمین اعداد شاخص چنانکه فیشر Fisher پیشنهاد کرده است که در آن دواندیس خطا و اشتباه یکدیگر را خنثی می‌کنند. فرمول آن بدینقرار است ؛

$$\frac{p_1 q_0}{p_0 q_0} \times \frac{p_1 q_1}{p_0 q_1}$$

که در آن p_0 قیمت در دورهٔ پایه ؛
q_0 مقدار در دورهٔ پایه ؛
p_1 قیمت در دورهٔ بعدی ؛
q_1 مقدار در دوره بعدی است .

ر . ك Laspeyres price index .

Ideal seasonal price pattern. نظم ایده‌آلی قیمت فصلی؛ طرح ایدآلی قیمت فصلی ؛ نمونه کامل فرضی؛قیمت فرضی .

Idempotent. هم‌قوه .

Identification. تطبیق ؛ شناسائی ؛ برابرسازی ؛ یکی دانی؛ تعیین هویت.
در اقتصادسنجی مسئله ارزیابی ضرایب متغیرها در یک سیستم معادلات است . ر . ك :
Just identified model; overidentified model; underidentified model.

Identity. اتحاد (در ریاضیات) ؛ همانندی ؛ برابری کامل ؛ عینیت ؛ اصالت وجود ذهنی ومادی ؛ هویت ؛ اینهمانی .

Identity matrix. ماتریس یکسان ؛ ماتریس مساوی ؛ ماتریس همانند .
$(a_{ij}) = (b_{ij})$.

«Idle» balance. ماندهٔ بیکار ؛ ماندهٔ غیرفعال ؛ ماندهٔ راکد ؛ ماندهٔ عاطل ؛ موجودی راکد .
ر . ك Dishoarding .

Idle cash. پول بیکار ؛ پول بلااستفاده .

Idle capacity. ظرفیت بیکار ؛ ظرفیت بلااستفاده ؛ ظرفیت عاطل؛ ظرفیت بهره‌برداری نشده .

Idle - capacity cost. هزینهٔ ظرفیت بیکار ؛ هزینهٔ ظرفیت بلااستفاده
سهم هزینهٔ آن قسمت از ماشین‌آلات که به‌کار نیفتاده است.

Idle deposit. سپردهٔ بیکار؛ سپردهٔراکد ؛ سپردهٔ بلااستفاده ؛ سپردهٔ عاطل.

Idle money. پول بیکار ؛ پول عاطل ؛ پول بلااستفاده ؛ وجوه راکد .
هنگامی که نسبت‌میان مجموع ذخایر بانک وسپرده‌ها چنان باشد که وام‌دادن بیشتر را مجاز بدارد و سپرده‌های موجود بیکار بماند این قسمت مانده را پول بیکار نامند .

Idle - reserves. ذخایر بیکار ؛ ذخایر بلااستفاده .

ذخایری که بانک‌های بازرگانی افزون برآنچه که مطابق قانون باید نزد بانک مرکزی داشته باشند احتیاطاً نگاه می‌دارند .

Idle time. زمان بیهوده ؛ زمان عاطل ؛ زمان بی‌استفاده ؛ زمان تلف‌شدهٔ نیروی انسانی؛ زمان توقف ماشین‌آلات (به‌سبب عدم‌سفارش یافقدان‌مواداولیه‌و یا نقص فنی) .

I.F.A.P. اتحادیهٔ بین‌المللی محصولات کشاورزی .

مخفف Intirnational Federation of Agricultural Products است .

I.F.C. شرکت مالی بین‌المللی .

مخفف International Finance Corporation که در سال ۱۹۱۹ میلادی تأسیس یافت و درسال ۱۹٤٦ میلادی به‌سازمان ملل‌متحد پیوست .

Illegal strike. اعتصاب غیرقانونی .

توقف کار از جانب اعضای اتحادیهٔ کارگران بدون اجازهٔ اتحادیه یا بدون رأی‌گیری طبق مقررات اتحادیه .

ر.ك Quickle strike; outlaw strike: wildcat strike .

Illicit. ناروا ؛ غیرمجاز ؛ ممنوع ؛ نامشروع .

Illiquid. غیرنقد ؛ غیر نقدینه ؛ به‌دشواری نقد شونده ؛ به اشکال وصول شونده .

Illness frequency rate. نرخ فراوانی بیماری .

شمارهٔ بیماری‌هائی که کارکنان در یک میلیون نفر - ساعت کار برمبنای سال کرده‌اند . نسبت چنین است :

$$\frac{\text{سال ٪ بیماری‌های از کارانداز}}{\text{سال ٪ نفر ساعت}} = \frac{\text{نرخ فراوانی بیماری}}{\text{۱ . . . . . . نفرساعت}}$$

Illness severity rate. نرخ سختی بیماری .

شمارهٔ روزهای از دست رفته بر اثر بیماری‌های ازکارانداز یافوت در ۱ . . . نفر ساعت کار یا ۶ . . . روز برای فوت . نسبت بدینقرار است :

$$\frac{\text{سال / روزهای ازدست‌رفته بیماری}}{\text{سال / نفر - ساعت}} = \frac{\text{نرخ‌سختی بیماری}}{\text{۱ . . . نفر-ساعت}}$$

Illth. فقر اقتصادی ؛ اموال وخدمات مضر .

کالا وخدمات مصرفی که به‌مصرف کنندگان و به جامعه ، بطورکلی ، مضر است .

I.L.O. سازمان بین‌المللی کار .

مخفف International Labour Organization .

Imaginary. موهوم .

Imbalance of payments. عدم‌تعادل پرداخت؛ عدم‌توازن پرداخت‌ها .

I.M.C.O. سازمان مشورتی امور دریاداری میان دول مختلف .
مخفف Intergovernmental Marine Consultative Organization.

I.M.F. صندوق بین‌المللی پول .
مخفف International Monetary Fund .
در سال ۱۹٤٦ ، میلادی پس‌از کنفرانس برتن‌ودز Bretton woods تاسیس یافت و مقرآن در واشنگتن است . لرد کینز اقتصاددان نامدار انگلیسی یکی از بنیادگذاران آن است .

Imitant. جنس قلابی ؛ جنس تقلیدی .

Imitation. تقلید ؛ پیروی ؛ تاسی .

Imitation, effect of. تاثیر تقلید .
اندیشهٔ تقلید از همسانی بعضی رفتارهای اقتصادی ناشی می‌شود که لااقل دوتا ازمیان‌آن‌ها بسیار حساس است : یکی تقلید در زمینهٔ مصرف ودیگر در زمینهٔ سرمایه‌گذاری .

در زمینهٔ نخست ، مصرف‌کننده متمایل است از انتخاب‌هائی‌که یک یاچندلیزبه‌عمل می‌آورند تقلید نماید . انتشار سریع سبک پوشاك وطرز زندگی جلوه‌ای از این پدیده است . به‌سخن کلی‌تر ، رفتار تقلید ناشی از این تأثرات خارجی روانی است‌که بعضی کالاها مبین وضعیت معین اقتصادی واجتماعی می‌باشد . این گونه تقلید در جوامع کم‌رشد وروبه توسعه نتایج زیان‌باری به بارمی‌اورد .

در زمینهٔ دوم می‌توان ابداع‌گری را شاهد مثال‌آورد که درتولید جدید خودرا به خطر می‌اندازند و تقلیدکنندگان بامشاهده موفقیت وی به‌نوبهٔ خود روش‌های نوین تولید راسی‌پذیرند وبه‌کار می‌بندند . بعضی از نوسانات محصول ملی جزئاً بر اثر هجوم تقلید کنندگان ومعرفی اندیشهٔ تازه پدید آمده است .

Immature debtor nation. ملت بدهکارکم‌رشد ؛ ملت بدهکارنارس .
کشوری‌که دارای منابع غیرمکفی‌باشد وبه‌منظورتوسعه‌سریع ترازخارجی‌موام گرفته و دچار کسر تراز پرداخت شود ومحتملا تراز بازرگانی آن در مراحل قبلی توسعه‌منفی است .

Immediate annuity. مقرری سالانهٔ فوری ؛ قسط سالانه فوری .

Immediate holding company. هولدینگ کمپانی بلاواسطه ؛ هولدینگ کمپانی مستقیم ؛ هولدینگ کمپانی بلافصل ؛ شرکت مادر بلافصل .
اصطلاح قانونی وحسابداری برای شرکتی است که واقعاً کنترل کمپانی دیگری رادر دست دارد، گرچه کمپانی نخست‌خود ممکن است به‌وسیلهٔ دیگری کنترل شود .

Immediate parties. اشخاص بلافصل در برات ، مانند برات‌کش و براتگیر .

Immediate possession. ... از خانه) .

Immigrant remittance. ... مهاجرین ؛ پول فرستی مهاجرین ؛ ... طرف مهاجرین .
... مهاجرین به کشور اصلی خود برای خویشاوندان و دوستان ... می‌فرستند . این وجوه یک قلم نامرئی تجارت است وهمان تأثیری را دارد که صادرات کشوراصلی به کشور دوم یا واردات کشور دوم از کشور اصلی ... از پرداخت‌های کشور دوم مؤثر است .

Immigration. مهاجرت .

Immobile. بی‌حرکت : غیرمنقول ؛ مال غیرمنقول .

Immobile stock. ذخیرهٔ ثابت ؛ ذخیرهٔ راکد ؛ ذخیرهٔ بیحرکت .
موجودی کالائی که فروش آن اندك است .

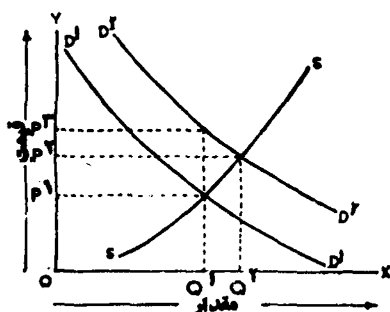
Immobilization. عدم تحرك ؛ غیرمنقولی .

Immobility. بی‌حرکتی : غیرمنقولی ؛ عدم ثبات : عدم تحرك .
این اصطلاح درموارد عوامل تولیدی به‌کار می‌رود که به‌آسانی نتوانند از محلی به‌محل دیگر ویا از اشتغالی به نوع اشتغال دیگر انتقال یابند .
ر. ك. Mobility .

Immovable property. مال غیرمنقول .

I.M.O. نظام بین‌المللی پول .
مخفف International Money order .

Impact effect. اثر ضربه ؛ اثر تحول ؛ اثر برخورد ؛ اثر فشار ؛ اثر اصابت .
این اصطلاح درمورد تأثیر فوری تغییر در تقاضا به‌کار می‌رود وقتی که عرضه نتواند فوراً باوضع جدید انطباق یابد . بدین قرار افزایش تقاضا هنگامی که عرضه درکوتامدت ثابت باشد می‌تواند قیمت را درکوتامدت به سطحی بالاتر از آن زمان ترقی بدهد که تعادل جدید برقرار شده است .



نمودار شمارهٔ ۴۵

پیش از وقوع تغییر در تقاضا ، قیمت تعادل OP_1 بود که: راین وضع مقدار عرضه و تقاضا OQ_1 می‌شد. اثر ضربتی افزایش تقاضا از D_1 به D_2 همانا ترقی قیمت به OP_3 است . اما پس از آن‌که عرضه خودرا با وضع جدید تطبیق داد تعادل جدید به‌قیمت OP_2 برقرار خواهد گردید که درآن مقدار OQ_2 هم‌عرضه‌وهم تقاضاست .

Impact of a tax. اصابت مالیات ؛ پیش‌پرداخت مالیات .

هنگامی که مالیات‌قبل از انتفاع پرداخته می‌شود . به‌هنگام ترخیص کالا کلیهٔ حقوق گمرکی تأدیه می‌گردد، حال‌آنکه وقتی مشتری آن را می‌خرد حقوق گمرکی را به تاجر برمی‌گرداند . دراین مثال زمان ترخیص کالا حقوق گمرکی پیش پرداخت مالیات نامیده می‌شود .

ر . ك Tax, direct and indirect .

Impair investment. سرمایه‌گذاری انتقالی .

سرمایه‌گذاری که دارائی سرمایه‌ای جدید ایجاد نمی‌کند ، مانند خرید سهام موجود از دیگر دارندگان سهم یاقروض برای استهلاك . خرید اسناد بهادار پس از نشر اولیه که متمایز از خرید اولیه اوراق بهاداری‌است که در مخارج برای کالاهای سرمایه‌ای انجام شده است .

Impaired capital. حساب اضافه منفی (درحسابداری) ؛ سرمایه از دست رفته ؛ سرمایهٔ معیوب؛ سرمایهٔ آسیب‌دیده ؛سرمایهٔ ناقص .

حساب اضافه منفی از آن‌جاست که میزان درآمدی که سهام سرمایه شرکت ارائه کرده کمتر از زمان نشر است .

Impairment (of capital). مقدار نقصان سرمایه؛ مقدار نقص سرمایه ؛ مقدار آسیب دیدگی سرمایه .

هرگاه شرکتی یک میلیون ریال از سرمایه را میان صاحبان سهام توزیع یا ضرر نماید مبلغ مزبور که در واقع ازسرمایه کاسته است Impairment نامیده‌می‌شود.

Impartial chairman. **میانجی بیطرف ؛ رئیس بیغرض ؛ داور بیطرف.**

در اصطلاح روابط کار آن میانجی راگویند که از طرف کارفرمایان وکارگران مشترکاً معین می‌گردد تا در حل وفصل مسائل مورد اختلاف کارگری کمک کند .

Impelling need. **نیاز بستوه آورنده ؛ نیاز مبرم .**

Imperfect competition. **رقابت ناقص .**

حالتی است که دربازار بیش ازیک‌نفرفروشندهٔ یک محصول باشد و هریک بتوانند برقیمت کالا ومحصول خود کنترل داشته باشند . این اصطلاح به دو معنی بکار می‌رود :

(۱) به‌عنوان معادل Monopolistic competition .

(۲) برای بیان وضع بازاری که درآن اطلاع خریداران یا فروشندگان ناکفی و یا عرضهٔ عناصر تولید به قیمت‌های موجود در بازار محدوداست .

در تجارت جزئی فروشی عموماً رقابت ناقص وجود دارد زیرا بازار در این‌مورد پراکنده است وخریداران نمی‌توانند همیشه کیفیت کالا را به درستی ارزیابی کنند .

Imperfect market. **بازار ناقص ؛ بازار ناکامل .**

بازاری که درآن قیمت (یاروابط مبادله) کاهش پیدا می‌کند ،هنگامی که مقدار مورد مبادله افزایش یابد .

ر . ك Perfect market; pluperfect market .

Imperfect oligopoly. **الیگوپولی ناقص .**

وضعی که درآن تعداد کمی فروشنده دربازار عرضهٔ یک محصول ویامحصولات اند ك متفاوت‌مسلطمی‌باشند و در نتیجه به‌واکنش رقبای‌خوداعتنانداراند .

ر . ك Complete oligopdy; partialoligopoly.

Imperfectly competitive situations. **وضع های رقابت ناقص .**

Imperial preference. **رجحان امپراطوری ؛ برتری امپراطوری .**

سیستمی که بموجب آن کشورهای مشترك‌المنافع در معاملات با انگلستان الویت دارند واز نرخ‌های پائین‌تر حقوق وعوارض گمرکی نسبت به‌سایر کشورها برخوردارند .

Imperialism. **استعمارگری ؛ استعمارطلبی ؛ سیاست استعمارطلبی .**

در قلمرو اقتصاد ، نفوذ کشورهای پیشرفته درکشورهای کم‌رشد وتوسعه نیافته

برای بسط بازارهای فروش یاسرمایه‌گذاری مازاد پس‌اندازهای خود ویا هر دو است .

Impersonal account. حساب غیرشخصی .

حساب دفتر بزرگ (Ledger) که دارای عناوینی غیر از نام مشخص باشد ، مانند حساب نقد ، حساب بانک‌ها و حساب سرمایه .

Implicit function. تابع ضمنی .

Implicit interest. بهرهٔ ضمنی ؛ ربح ضمنی .

ر. ك Imputed interest .

Implicit rent. کرایهٔ ضمنی ؛ اجارهٔ ضمنی ؛ سهم زمین از تولید ؛ سهم مالکیت از تولید .

آن قسمت ازکل تولیدکه به زمین اختصاص داده می‌شود .

Implicit weighting. تعدیل ضمنی .

Implied trust. تراست ضمنی .

تراستی که نیت بنیادگذاران آن برپایهٔ معاملات بینابین باشد .

Import. کالای رسیده ؛ کالای وارده ؛ دریافتی مال‌التجاره از خارجه .

ر. ك Invisible items of trade .

Import broker. دلال واردات .

ر. ك Broker .

Import bullion point. نقطهٔ طلای واردات .

Import duty (duties). حقوق و عوارض گمرکی ؛ مالیات بر کالاهای وارداتی ؛ عوارض واردات .

Import entitlement accounts. حساب‌های عنوانی وارداتی .

در بعضی از سیستم‌های کنترل مبادله صادرکنندگان‌با یک درصد معین پول‌خارجی که بدست آورده‌اند بستانکارمی‌شوند . این مبلغ به حساب بستانکار این‌صادرکنندگان می‌رود. صادرکنندگان می‌توانند از این محل به‌واردات کالاهای‌خارجی‌بپردازند ویا امکان این‌کار را به بازرگان‌دیگری‌انتقال‌دهند.

Import excise tax. مالیات غیرمستقیم بر واردات.

حقوق‌گمرکی که دولت ایالات متحده ، مشابه با دیگر این‌گونه عوارض بجز آنها که از قید و شرط قانون موافقت‌نامهٔ تجاری معافند وضع کرده است و به ریاست جمهوری اجازه می‌دهد تاحقوق گمرکی را تا ۵۰٪ تغییر بدهد .

Import gold point. نقطهٔ طلای ورودی ؛ نقطهٔ ورود طلا .

Import license. جواز واردات ؛ پروانهٔ واردات .

اختیار یا اجازه‌ای که از دولت به‌منظور وارد کردن مقدار معین کالا گرفته می‌شود وعموماً درمواردی که بعضی از کالا تابع مقررات سهمیه‌بندی است این اجازه ضرورت دارد .

Import list. صورت واردات .

Import permit. پروانهٔ ورود ؛ جواز واردات .

Import price. قیمت وارده .

Import prohibition. مبلغ ورود .

Import quota. سهمیهٔ واردات .

حداکثر معین مقدار یک کالا که در ظرف یک مدت معین اجازهٔ وارد کردن آن داده می‌شود.

Import rate. نرخ ورود .

Import restriction. محدودیت واردات .

واردات از خارجه می‌تواند به وسایل زیر محدود گردد : (۱) تعرفه ؛ (۲) سهمیهٔ وارداتی ؛ (۳)محدودیت ارزی برای وارد کنندگان و (۴) منع مستقیم. هدف حمایت از تولید کنندگان داخلی کوشش برای تصحیح تراز پرداخت‌های منفی یا منع ورود کالاهای زیان‌آور برای سلامتی است .

Import specie point. نقطهٔ ورودپول مسکوک ؛ نقطهٔ ورود طلا .

یکی از نقاط انتهائی در نرخ‌های مبادله در سیستم پایه طلا ؛ نقطه‌ای که ورود طلا ارزان‌تر تمام می‌شود تا معاملهٔ پول خارجی در بازار ارز .

ر . ك Specie points

Import trade. تجارت واردات ؛ تجارت کالاهای وارداتی .

کالا یا در برابر سفارشات مستقیم ویا به صورت ودیعه وارد می‌شود . در حالت دوم صادر کننده خارجی کالا را برای یک وارد کننده می‌فرستد تا به بهترین قیمت به‌فروش برسد .

Import unit Value Index. شاخص‌های ارزش واحد واردات .

Import value. ارزش واردات ؛ ارزش کالاهای وارداتی .

Imported inflation. تورم وارده .

Importer. وارد کننده ؛ بازرگان وارد کننده .

Importing house. مؤسسهٔ وارد کننده .

تجارتخانه‌هائی که از ماوراء دریاها کالا وارد می‌کنند و درکشور خود به‌فروش می‌رسانند .

Imports. مالیات برکالاهای وارداتی ؛ حقوق گمرکی ؛ حق‌ورود .

این اصطلاح بیشتر به‌معنی مالیاتی‌است که از واردات گرفته می‌شود .

Imports and exports. واردات وصادرات .

Imports and exports combined. جمع کل واردات و صادرات .

Imports, invisible. واردات نامرئی .

ر . ك Balance of payments .

Imports, visible. واردات مرئی .

ر . ك Balance of payments .

Imposition. مالیات‌بندی ؛ مالیات‌گذاری ؛ مالیات .

Impost مالیات برواردات .

Impound (to). نگاهداشتن .

استفاده از مراجع قانونی ونظارت قوای انتظامی برای نگهداری پول و سایر دارائی‌ها .

Impracticable. غیرعملی ؛ ناشدنی .

Imprest. تنخواه‌گردان ؛ پیش‌پرداخت عملیات ؛ پیش‌پرداخته (در مورد پول)؛ پیشکی ؛ قرض ؛ مساعدهٔ پول .

Imprest cash. حساب مساعده ؛ پیش‌پرداخت (به اشخاص) .

مبلغی که یک تجارتخانه برای تأمین مخارج نقدی مانند پرداختهای نقدی جزئی تهیه‌می‌کند و درنوبت‌های معین به‌میزان اولیه می‌رساند .

Imprest account. وجه تنخواه‌گردان ؛ اعتبار متحرك ؛ پیش‌پرداخت .

پولی‌که پیشکی به‌کسی پرداخته شود تاوی بتواند کاری انجام دهد . مترادف است با Working fund .

Imprest fund. وجه تنخواه‌گردان ؛ وجه مساعده .

مترادف است با Imprest cash .

Imprest system. تنخواه‌گردان برای مخارج جزئی .

Improvable. بهبودی‌پذیر؛ اصلاح‌پذیر ؛قابل اصلاح ؛ قابل ترقی ؛ قابل استفاده ؛ بدردخور .

Improve (to). بهبودی‌دادن ؛ اصطلاح‌کردن ؛ ترقی‌دادن ؛ آباد‌کردن ؛ قابل‌استفاده‌کردن؛ تعمیرکردن ؛ تبدیل به‌احسن کردن ؛ ثابت‌کردن ؛ ثابت شدن ؛ معلوم‌شدن ؛ حقیقت چیزی را نشان دادن .

Improved farming. زراعت مترقی .

Improved good. کالای اصلاح شده ؛ مال اصلاح شده .

کالای اقتصادی معمولا وارده‌است‌که در خارج تبدیل یاباهرشیئی دیگر مخلوط یابسته‌بندی گردیده و در نتیجه ارزش آن بالا رفته است .

rovement. اعیانی؛ بهبودی ؛ اصلاح ؛ آبادی ؛ ساختمان ؛ اعیان؛ پیشرفت ؛ ترقی ؛ ازدیاد ؛ بالابودن ؛ بهترشدگی ؛ تبدیل به‌احسن .

rovement loan. وام به منظور بهبود .

rover. کارآموز ؛ مبتدی؛ اصلاح کننده ؛ بهبودی‌دهنده ؛ ترقی کننده؛ پیشرفت کننده .

rovided. آماده نشده ؛ غیرمجهز ؛ پیش‌بینی‌نشده ؛ بدون تدارك .

rovidence. عدم پیش‌بینی ؛ بی‌احتیاطی ؛ عاقبت نیندیشی ؛ اسراف ؛ ولخرجی ؛ اهمال کاری .

roving. پیشرفت ؛ ازدیاد ؛ ترقی ؛ بهبودی ؛ اصلاح ؛ آبادی ؛ ساختمان ؛ اعیانی ؛ اعیان ؛ وجه احسن ؛ بهبودی دهنده ؛ پیشرفت ده پیشرفت کننده .

ulse buying. خریدناگهانی .

عمل خرید بدون قصد قبلی که یک مصرف کننده‌انجام می‌دهد ، هنگا اتفاقاً محصول دلخواه را در نقطهٔ خرید می‌بیند .

utation. انتساب ؛ اسناد ؛ به حساب‌گذاری ؛ تسهیم ؛ تقسیم .

جریان انتساب ارزش به‌منابع تولیدی مطابق میزان مشارکت آنها در محصولات .

uted. منتسب ؛ ربط داده‌شده ؛ انتسابی ؛ غیرواقعی .

یک لفظ‌عام که در اقتصاد برای نشان‌دادن ارزش تخمینی به‌کار هنگامی که ضابطهٔ ارزش پولی مطلق در دست نباشد.

uted cost. هزینه‌های متغیر .

قسمتی از هزینهٔ کل که به‌تولید کالای خاصی مربوط باشد .

uted income. درآمد ضمنی ؛ درآمد انتسابی ؛ درآمد غیرپولی .

درآمدی که به‌شکل پول نیست ،مانند غذای رایگان یا مسکن مجانی ازاء خدمتی دریافت شده‌است. غذا در همان مزرعه مصرف می‌شود که می‌گردد وخدمات یک‌خانه ازمالکین معاف از اجاره آن است .

uted interest. بهرهٔ ضمنی ؛ بهرهٔ انتسابی .

بهره‌ای که شکل پرداخت نقدی را ندارد بلکه به نسبت استعمال کا سرمایه بحساب می‌آید . هرگاه سرمایه‌ای در یک واحد تولیدی بکا بهرهٔ این سرمایه گرچه به صورت نقد وبه‌نام ربح تأدیه نمی‌گردد غا عنوان یک هزینهٔ تولید درمد نظر قرار می‌گیرد . این هزینه را بهره ضمنی گ

Imputed payments. پرداخت‌های انتسابی .

In abeyance. در حالت تعلیق ؛ معلق .

In due course. در زمان مفید ؛ در وقت مقرر .

Inactive Account. حساب راکد؛حساب غیرفعال؛ماندهٔ‌عاطل؛ماندهٔ بیکار.

Inactive balance. ماندهٔ بیکار ؛ماندهٔ غیرفعال؛ ماندهٔ‌عاطل ؛ماندهٔ راکد.

Inactive money. پول بیکار ؛ پول‌راکد ؛پول غیرفعال ؛ پول بی‌اثر .

ر . ک Dishoarding .

Inactive stock. سهم غیرفعال .

ر . ک Capital stock; stock, inactive .

Inadequacy. هزینه یا زیان وارده درقیمت دارائی برای قصور یا عدم واگذاری بموقع .

Inadmithed asset. دارائی بی‌ارزش ؛دارائی کم‌ارزش(درحسابداری بیمه).

Inalienable right. حق غیرقابل انتقال .

Incentive. انگیزه .

(۱) در مورد مزد سیستم پرداخت مزد به‌صورت پاداش برای‌تشویق کارگران به حفظ مقدار تولید در سطح بالاست .موقعیت‌های ارتقاء نیز از این‌گونه انگیزه‌هاست .

(۲) درمورد سود به‌معنای سیستم مالیاتی برای تشویق به افزایش مقدار تولید است .

Incentive taxation. مالیات‌بندی تشویقی .

هربرنامهٔ مالیاتی‌که به‌وسیلهٔ تغییر بنیان یک نظام موجود ، مالیات‌بندی و تغییر نرخ های مالیات ، انتقال تعلق واقعی مالیات یا دیگر تحولات‌ضروری بخواهد فعالیت کسب‌وکار وسرمایه‌گذاری را تشویق کند .

Incentive wage. مزد پاداشی ؛ مزد تشویقی ؛ مزد محرک .

نرخ کارمزد در مراحل تولید معین می‌شود . حال اگرکارگری بیش از کار مقرر کارکند سزاوار دستمزد به‌شکل پاداش است. پاداش بازده ودستمزد به‌بازده (ایالات متحده) .

Incentive wage schemes. طرح‌های مزد تشویقی .

Incentive wage system. سیستم مزد تشویقی .

سیستم پرداخت مزدی‌که درآن در برابر افزایش تولید بر اثر فعالیت‌کارگران پاداشی نیز داده می‌شود .

Inception dates of insurance. **آغاز بیمه .**

Inch. اینچ واحد طول برابر با ۲/۵٤ سانتیمتر یا ۱/۱۲ فوت یا ۱/۳۶ یارد وعلامت اختصاری آن in است .

uI - charge accountant. **حسابدار مسئول .**

حسابدار در حال اجرای وظیفه . مترادف است با Accountant in charge .

Inchmaree clause. **مسئولیت بیمه‌دار (بیمه دریائی) در مقابل خسارات ناشیه از انفجار وغیره بر انبار کشتی وماشین‌آلات آن .**

یک شرط بیمه دریائی شامل خطرات احتمالی که الزاماً « مخاطره دریا » یعنی خسارت وارده به کشتی به هنگام لنگر در لنگرگاه نیست .

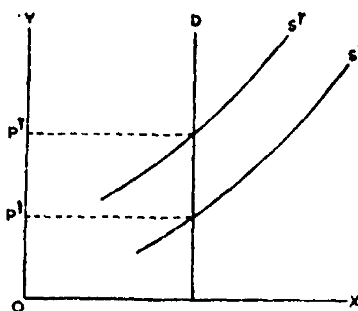
Inchoate instrument. **سند ناکامل .**

این اصطلاح درمورد برات بکار می‌رود . وقتی سفیدمهری به طرف دیگر داده شود این شخص می‌تواند آن رابا جزئیات لازم پر کند واین کار باید ظرف مدت معقول انجام یابد . همچنین وقتی که یک برات به‌نحوی ازانحاء ناکامل باشد نگاهدارنده می‌تواند ازقلم افتادگیها را پرنماید . به‌شرط آن که این کار در زمان معقول انجام پذیرد برات در برابر امضا کنندگان قبلی معتبر خواهد بود .

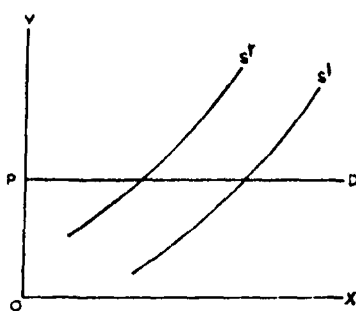
Incidence of taxation. **انتقال مالیات ؛ انعکاس مالیات ؛ تعلق واقعی مالیات؛ تحمل کنندهٔ نهائی‌مالیات .**

کسی که باراصلی مالیات را واقعاً به دوش می‌گیرد ، قطع‌نظر از این که‌مالیات چگونه وظاهراً برچه‌کس وضع شده‌است . مثلا بارمالیات فروش حتماً به مصرف‌کننده تعلق می‌گیرد ، اگرچه بظاهر این مالیات بر فروشنده بسته شده وفروشنده آن را به‌دولت پرداخته است . مالیات بر درآمد آشکارابه کسی تعلق می‌گیرد که درآمد را بدست می‌آورد . بااین همه در مورد مالیات‌های مستقیم، انتقال وانعکاس ممکن است برخریدار یا فروشنده صورت گیرد ویا به نسبتی میان این‌دو تقسیم گردد و این امر بستگی به کشش تقاضا برای کالائی‌دارد که برآن مالیات بسته شده است .

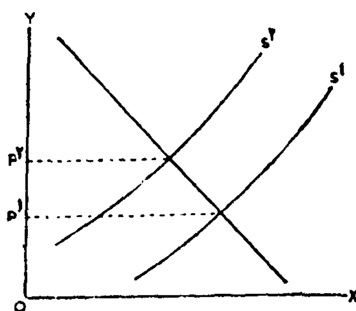
اگر تقاضا برای یک کالا کاملا بی‌کشش باشد قیمت به میزان تمام مالیات بالا می‌رود و انتقال آن تماماً برخریدار صورت می‌گیرد . اگر تقاضا برای کالا کاملا دارای کشش باشد فروشنده قیمت آن را به همان میزان مالیات کاهش می‌دهد به قسمی که انعکاس مالیات تماماً بر فروشنده است . چنانچه تقاضا نسبتاً‌حساس‌باشد مالیات‌بیشتر به‌خریدارتعلق‌می‌گیردتا فروشنده . سنجش نمودارهای زیر مفاهیم بالا را بهتر می‌رساند .



حالت (الف)



حالت (ب)



حالت (پ)

نمودار شمارهٔ ۴۶

S_1 منحنی عرضه ، OP_1 قیمت پیش از برقراری مالیات و S_2 منحنی عرضه پس از مالیات‌بندی است . در حالت (الف) که در آن تقاضا کاملا بدون کشش است مالیات تماماً برفروشنده تحمیل می‌گردد . در حالت (ب) که تقاضا به‌طرزی ملایم واعتدال آمیز حساس است مالیات یک قسمت برخریدار وجزئی بر فروشنده تعلق می‌گیرد ولی سهم خریدار سنگین‌تر است . در حالت (پ) که تقاضا کاملا حساس است مالیات تماماً به دوش فروشنده می‌افتد . همچنین انتقال کمک‌های بیمهٔ اجتماعی ممکن است تماماً بر کارفرما یا کارمند تحمیل شود ویا برحسب حساسیت تقاضا برای کارمیان آندو به‌طرزی منقسم گردد.

Incidental sample. نمونهٔ اتفاقی .

Incidents آثار .

Inclusive charge. تعرفه شامل کلیه هزینه‌ها .

Inclusive rate. نرخ مقاطعه .

Income. درآمد ؛ دخل؛ درآمد عوامل تولید ؛ عواید ناشی از سرمایه وکار یا از ترکیب هردو .

در اصطلاح علم اقتصاد نظری بازدهٔ پولی یا دیگر منافع مادی را گویندکه بر اثر بکار انداختن ثروت یا از خدمات یک انسان آزاد بدست آید .

ر . ك Disposable income; National income; psychic income .

دراصطلاح حسابداری این واژه‌به‌معنای‌وسیع دخل یادریافتی‌راس‌رساندوآن‌عبارت از تمام دریافت‌های پولی یک تصدی یا شخص است.

ر . ك Earned income; gross income; net income; unearned income .

Additional income. درآمد اضافی .

Administration of income. تصدی درآمد ؛ مدیریت درآمد .

Allowance for earned income. کسر به عنوان درآمدهای کارگری یا حرفه‌ای .

Annual income. درآمد سالانه ؛ رانت ؛ عایدی ثابت .

Assessment on income. مالیات بردرآمد .

Current income. درآمد جاری ؛ درآمد حال .

Disposable income. درآمد قابل تصرف .

Distribution of income. توزیع درآمدها ؛ تقسیم درآمدها .

Distribution of national income. توزیع درآمدملی.

Dividends liable to income - tax. منافع قابل‌تقسیم ومشمول مالیات‌بردرآمد .

Earned income. درآمد کارگران ؛ درآمد کار .

Farm income. درآمدهای کشاورزی .

Generation of income. تولید درآمدها .

Graduated income - tax. مالیات تصاعدی بردرآمد

Gross rental income. میزان ناخالص اجاره‌بها .

Income, national. **درآمد ملی .**

ر . ك National income .

Income, notional. **درآمد موهوم ؛ درآمد نظری ؛ درآمد خیالی .**

ر . ك National income .

Income, real. **درآمد واقعی .**

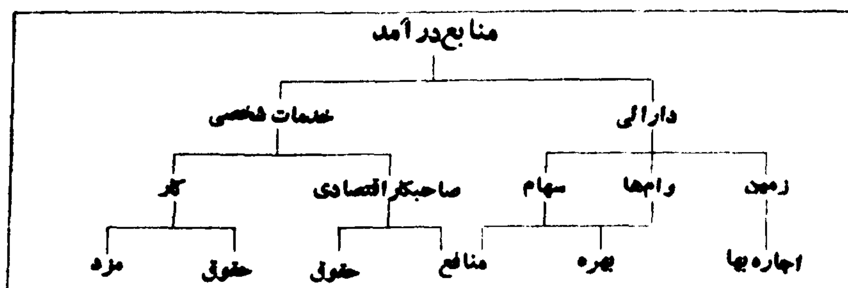
ر . ك Real income .

Income, Re - distribution of. توزیع مجدد درآمد .

ر.ك Re - distribution of income .

Income, sources of. سرچشمه های درآمد ؛ منابع درآمد .

درآمدازاین منابع بدست می‌آید : (۱) انجام دادن خدمات شخصی ؛ (۲) مالکیت عوامل تولید مانند زمین وسرمایه که برای تولید بکار رود .



نمودار شمارهٔ ۴۷

Income, types of. انواع درآمد .

عوامل تولید برای کاری که انجام می‌دهند پاداشی به‌نام‌های اجاره ، مزد ، بهره وسود می‌گیرند . اما یک عامل غالباً بیشتر از یک نوع درآمد دریافت می‌دارد. همچنین عنصر اجاره غالباً در مزد وسود نیز موجودمی‌باشد .

Income, unearned. درآمد کسب نشده ؛ درآمد غیراکتسابی .

ر . ك Unearned income .

Income account. حساب درآمد .

حساب درآمد یک دارائی مخصوص ؛ حساب دارائی یک مؤسسه طی سال .

Income adjusted for inflation. درآمد واقعی باتوجه به‌تورم .

Income analysis. تحلیل درآمد .

Income and expenditure approach. مطالعه درباب مخارج ودرآمد؛ دید درآمد ومخارج .

Income and expenditure equation. معادلهٔ درآمد ومخارج .

بیان ریاضی رابطهٔ میان درآمدملی از یکسو ومخارج مصرفی و سرمایه‌گذاری ازسوی دیگر ؛ درشرایط تعادل بدین قرار است : $Y=C+I$

که درآن Y درآمدملی ، C مخارج مصرفی‌و I مخارج سرمایه‌گذاری است. این معادله از آن جهت مفید است که متضمن رابطهٔ پس‌اندازها وسطح عمومی

فعالیت اقتصادی است . زیرا اگر : $Y=C+I$

و $S=Y-C$ (پس‌انداز)

باشد، درنتیجه $Y=C+S$

و $I=S$ است .

بنابراین برای حفظ درآمدملی و در نتیجه سطح عمومی فعالیت اقتصادی‌باید کلیه پس‌اندازهای جمعی سرمایه‌گذاری شود . برای شرایط تعادل رجوع شود به : Propensity to invest و نیز Keynesian Economics

Income and expense. درآمد و هزینه .

Income and substitution - effect. درآمد و اثر جانشینی .

Income bond. سند قرضه درآمدی؛ تعهد پرداخت بهره (اگر بدست آمده باشد) .

ر . ك . Bond, income

Income circular. گردش دورانی درآمد .

Income - consumption curve. منحنی درآمد ـ مصرف .

گاهی به نام "Standard of life" curve به معنای منحنی «سطح زندگی» نیز یاد می‌شود. چنانچه نقشهٔ منحنی‌های بی‌تفاوتی برای یک فرد راباکالای A روی‌محور Y وباکالای B روی محور X بکار بریم، هر منحنی بی‌تفاوتی کلیهٔ ترکیبات‌این‌دو کالا را نشان می‌دهدکه به انسان ارضاء متساوی می‌دهد . یک خط‌مستقیم میان نقطهٔ واقع برمحور X ویک نقطهٔ روی محور Y شیب‌خط قیمت‌است که‌نسبت مبادلهٔ میان‌دوکالای A و B را در بازار نشان می‌دهد. بنابراین خطوط موازی با این خط‌مستقیم منعکس‌کننده سطوح درآمد فرد دیگر (قیمت‌های دو کالا ثابت می‌ماند) است . نقاط مماس خطوط قیمت و منحنی‌های بی‌تفاوتی منحنی درآمد مصرف را ترسیم می‌نماید .

Income debentures. اوراق قرضهٔ درآمد .

Income deductions. کسور درآمد .

Income determination. تعیین درآمد .

کل درآمد یک‌کشور بستگی به‌میزان سرمایه‌گذاری به‌صورت سرمایه واقعی درآن‌کشور دارد . میزان سرمایه‌گذاری بستگی به تعدادی عوامل مانند پس‌انداز ، مصرف ، نرخ بهره ، کارآئی نهائی سرمایه و انتظارات صاحبکاران اقتصادی دارد .

Income determination, theory of. نظریهٔ تعیین درآمد .

نظریهٔ مکتب کینز این است که در یک اقتصاد بسته ، بدون فعالیت دولت ،

Income determination.

منحنی درآمد ـ مصرف

مقدار کالای A

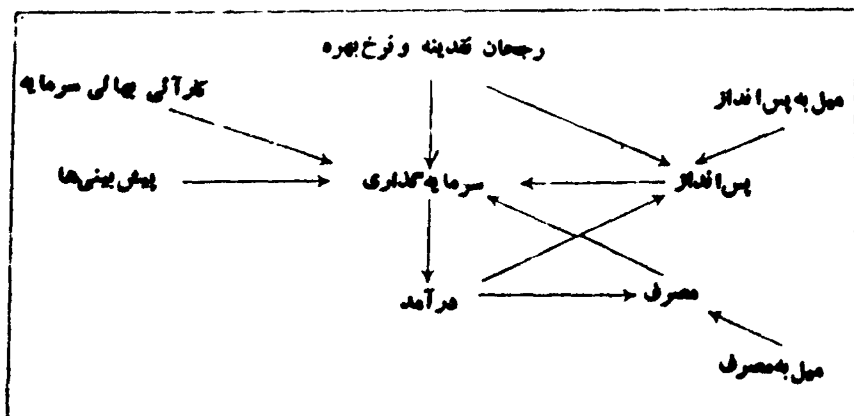
منحنی درآمد ـ مصرف

منحنی بی تفاوتی

خط قسمت

مقدار کالای B

نمودار شمارهٔ ۴۸



نمودار شمارهٔ ۴۹

اشتغال ، تولید و درآمد به سوی سطحی خواهد گرائید که در آن جریان پس‌انداز مطلوب جامعه دولت مساوی با جریان مخارج سرمایه‌گذاری مطلوب روی دارائی‌های سرمایه‌ای جدید گردد .

در طرح تحلیلی کینز سطح اشتغال عرضه شده و درآمد ناشیه از آن به‌وسیلهٔ سطح کل تقاضا در جامعه معین می‌شود . در یک جامعهٔ نوین که سرمایه بکار می‌برد ، کل تقاضا می‌تواند به‌دوبخش تقسیم گردد: «الف) تقاضا برای کالاهای مصرفی وخدمات و (ب) تقاضا برای سرمایه‌گذاری یا کالاهای سرمایه‌ای . نکته برجسته در نظریهٔ کینز این است که این دوتقاضا به‌وسیلهٔ عوامل کاملا متفاوت معین می‌شود . فرض بر این است که تقاضا برای کالاهای مصرفی بطور عمده به درآمدهای مصرف‌کنندگان بستگی دارد . تقاضا برای کالاهای سرمایه‌گذاری نیز بنابه‌فرض وابسته به ارزش حال مبتنی برقدرت تحصیل آن‌ها یا نفع مستقیمی است که در مقام مقایسه با هزینه انتظار می‌رود طی عمر آینده وتخمینی آنها بدست می‌آید .

تقاضای مصرف مرتبط به‌درآمد ومبتنی بر قاعدهٔ میل به مصرف است و بجز در سطوح پائین زندگی جزئی از درآمد پس‌انداز خواهد شد . آنگاه‌که درآمد افزایش یابد مخارج مصرفی نیز بالا می‌رود اما به میزان کمتر . به دیگر سخن میل نهائی به‌مصرف کسری کوچکتر از واحد یا کمتر از صددرصد است . از آنجا چنین برمی‌آید که بتدریج که سطح تولید و درآمد در اقتصاد بالا برود فاصله‌ای میان کل خرج ضروری برای پشتیبانی از سطح اشتغال ، تولید و درآمد وکل مخارج مصرفی وابسته بدان سطح درآمد پیدا می‌شود . بنابراین اندازه‌ای که یک جامعه می‌تواند سطح معلوم تولید ودرآمد را حفظ کند بستگی به حجم مخارج سرمایه‌گذاری طبق برنامه وتعهد دارد. نکته اصلی وبدیع در نظریهٔ کینز این است که چون تمایل جامعه به پس‌انداز و تمایل به انجام دادن مخارج‌سرمایه‌گذاری تحت تأثیر تصمیمات کاملا جداگانه به‌وسیلهٔ افراد مختلف است تضمینی نخواهد بود که سطح مخارج سرمایه‌گذاری همیشه آنچنان باشد که این « فاصله » یا « شکاف » میان درآمد ومخارج مصرفی در سطح درآمد مورد نیاز برای اشتغال کامل پرشود . آنچه می‌توان گفت این است که به‌فرض سطح معلوم سرمایه‌گذاری که به وسیلهٔ میل ارباب کار وکسب به سرمایه‌گذاری معین شده است ، درآمد به سطحی گرایش می‌جوید که بامیل به‌مصرف معلوم پس‌انداز مطلوبی درست مساوی باسرمایه‌گذاری مطلوب عاید گرداند . این وضع معرف ونشانهٔ تعادل است . بدین معنی که فقط در آن سطح برای درآمد تمایل به تغییر نخواهد

بود . حتی اگر افراد وظرفیت تولیدی کم بیاید یا از « شکاف پس‌انداز » تجاوز کند جمع کل تقاضا از سطح ضروری برای تقویت سطوح تولید جاری کم خواهد آمد یاتجاوز خواهدکرد وسطح تولید و درآمد تنزل یا ترقی خواهد نمود .

نظریهٔ پیشین چنین فرض کرده است که سطح عمومی نرخ های بهره در اقتصاد پس‌انداز وسرمایه‌گذاری رابه‌حالت‌تعادل بازمی‌آورد . سرمایه‌گذاری‌بانرخ های بالای بهره منتفی‌وپس‌انداز تشویق می‌شود . نرخ های‌پائین بهره جریان‌خلاف را پدید می‌آورد . امتناع کینز از پذیرش نظریهٔ پس‌انداز ـ سرمایه‌گذاری وبهره وی را رهنمون شد تا نظریه‌ای نو برحسب رجحان نقدینه ـ تقاضای جامعه برای پول بسازد . بدینسان نظریه‌ای عمومی منطقاً متوافق با تعیین درآمد ساخته شد . رجحان نقدینه وعرضهٔ پول ، نرخ بهره را معین می کند (وبدینقرار هزینهٔ سرمایه‌گذاری با وجوه استقراضی اجرا می‌گردد) . فرض کنیم هزینهٔ سرمایه‌گذاری معلوم باشد . میل به سرمایه‌گذاری میزان سرمایه‌گذاری را معین‌می‌نمایدوچنین‌می‌انگاریم که میزان سرمایه‌گذاری ومیل به‌مصرف‌جامعه وپس‌انداز از درآمد معلوم باشد . دراین‌صورت درآمد درسطحی معین می‌گردد که درآن پس‌انداز مطلوب‌با سرمایه‌گذاری مطلوب برابر می‌شود .

این نظریه با وارد کردن بازرگانی خارجی ، مالیات‌بندی ومخارج دولت نیز می‌تواند قبول افتد . شرط تعادل که پس‌انداز مساوی باسرمایه‌گذاری باشد به تنهائی آنقدر وسیع است که کلیه تراوشات وتزریقات مخارج را دربرمی‌گیرد به‌قسمی که نظریه بدین صورت درمی‌آید :

پس‌انداز بعلاوهٔ مالیات بعلاوهٔ واردات مساوی است با سرمایه‌گذاری بعلاوهٔ مخارج دولت برای کالاها وخدمات بعلاوهٔ صادرات .

نظریهٔ کینز وسیعاً مورد قبول واستقبال اقتصاددانان واقع گردید . این نظریه برای نخستین‌بار به‌وسیله این اقتصاددان بزرگ در سال ۱۹۳۶ میلادی در اثر معروف « نظریه عمومی اشتغال ، بهره وپول » عرضه شد که‌در سال‌های اخیر نیز در معرض انتقاداتی در جهت کمال قرار گرفته است .

توزیع درآمد . Income distribution.

روش توزیع درآمد شخصی میان انواع گوناگون درآمد دریک ملت . به‌طور کلی نابرابری درآمد منسوب به‌اختلاف در موقعیت‌های فرهنگی وکارآموزی ، استعداد ذاتی وخصوصیت مالکیت وتوانائی‌اعمال قدرت بازار وآن‌گونه‌عوامل مانند بیماری ، حادثه ودیگر بدبختی‌هاست .

درآمد مکتسب . Income earned.

درآمد حاصله از عرضه خدمات .

Income effect. **اثر درآمد ؛ تناسب خرید با درآمد .**

مقداری که هرکس بتواند به‌نسبت درآمد دراختیار خود خریداری کند .
اصطلاحی‌است که در تحلیل تقاضا برای نشان‌دادن افزایش یاکاهش در میزان کالائی بکار می‌رود که به سبب تغییر والقاء قیمت در قوه خرید یک درآمد ثابت خریداری شده است .
اثر یک تغییر در قیمت یک کالا روی تقاضای آن کالا به‌وسیلهٔ تغییردادن قوهٔ خرید درآمد در دسترس برای خرج . ر . ك Substitution effect .

Income elasticity. **کشش درآمد ؛ حساسیت درآمد .**

ر . ك Elasticity of demand, income .

Income elasticity of demand for imports. **حساسیت واردات در برابر تغییر درآمد .** درصد تغییر تقاضا در برابر درصد تغییر در درآمد .

Income equation. **معادلهٔ درآمد .**

درآمد ملی وتقسیم‌آن میان سرمایه‌گذاری ومصرف بدین‌گونه است: $Y=C+I$ که در آن Y درآمد ملی، C مصرف یا استهلاك و I سرمایه‌گذاری است .

(۱) درآمدملی وتخصیص آن به‌مصرف وسرمایه‌گذاری : بدینسان Y_1 (درآمدملی) مساوی است با Co (مصرف) بعلاوهٔ I (سرمایه‌گذاری) که در آن نشانهٔ « o » دلالت بردورهٔ پیشین و نشانهٔ «۱» دلالت‌بر دورهٔ بعدی دارد .

(۲) در نظریهٔ پولی ، دید درآمد می‌تواند در مورد معادلهٔ فیشر یا معادله موازنهٔ نقدی «کمبریج» بکار رود . معادلهٔ درآمد ، موازنهٔ نقدی

$Py = \frac{M}{(Ty.Ky)}$ است که در آن :

Py سطح متوسط قیمت .

M مقدار پول .

Ty کالاها وخدمات تشکیل دهندهٔ درآمد واقعی سالانه است (مخارج پولی که خرج از درآمد واقعی نیستند مستثنی است). $K = \frac{1}{Vy}$ که در آن Vy تعداد دفعاتی است که یک واحد پول براساس عناصر تشکیل دهندهٔ واقعی درآمد ملی خرج شده است . ر . ك Income velocity of money .

Income from fixed - yield investments. **درآمدهای ثابت .**

Income from variable - yield investments. **درآمدهای متغیر .**

Income in kind. درآمد بر حسب‌جنس .
کالاها وخدمات دریافتی مستقیم یک فرد بیشتر به‌عنوان درآمد است تا پرداخت‌های پولی . ر. ك Real income .

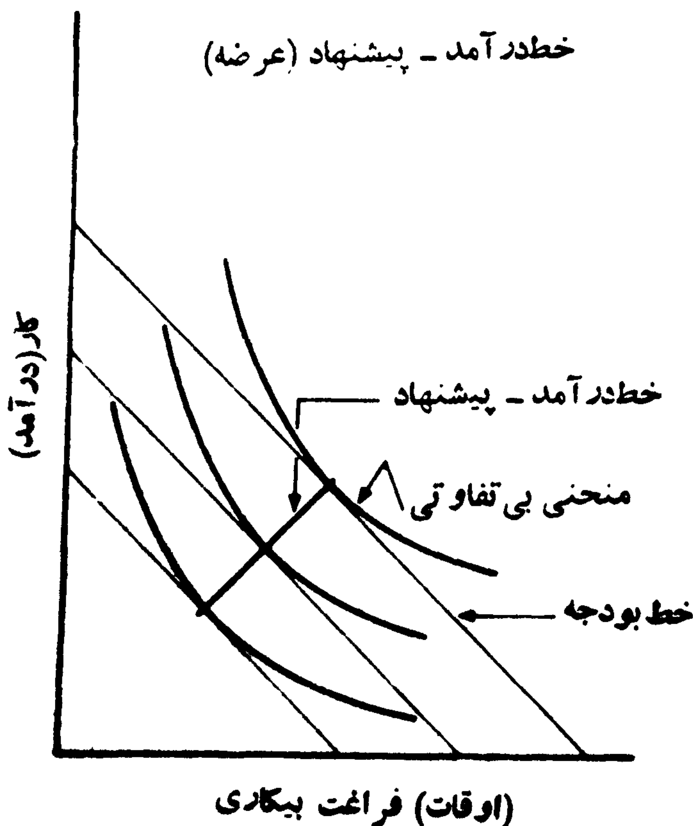
Income law. قانون درآمد .

Income leakage. نشد درآمد؛ تراوش درآمد؛ کسر درآمد؛ کمبود درآمد.
برداشت از جریان مصرف بعلاوه سرمایه‌گذاری .

Income multiplier. ضریب افزایش‌درآمد ؛ ضریب فزاینده درآمد .
ر. ك Multiplier .

Income of unincorporated enterprise. درآمد مؤسسات غیرسهامی.

Income - offer line. خط درآمد ـ عرضه .



نمودار شمارهٔ ۵۰

در مورد کار مصطلح است . هرگاه نقشهٔ منحنی‌های بی‌تفاوتی را برای یک کارگر بکار بندیم بدینسان که درآمد کار را روی محور Y و ایام فراغت را روی محور X ببریم خط‌مستقیم متصل کنندهٔ یک نقطه از محور X ویک نقطه از محور Y کلیهٔ ترکیبات بیکاری وفراغت و درآمدی را نشان‌می‌دهد که کارگر می‌تواند نشان بدهد . این را شیب‌خط بودجه نامندکه نرخ مزد را مشخص می‌نمایاند .

در همین نقشه ، منحنی‌های بی‌تفاوتی (محدب نسبت به مبداء) کلیهٔ ترکیبات ساعات فراغت ودرآمدی را نشان می‌دهدکه ارضاء برابربه کارگر می‌رساند . خطوط موازی با خط بودجه با این منحنی‌های بی‌تفاوتی مماسند .

نقاط مماس خط‌درآمد ـ عرضه را ترسیم می‌نماید . اگر خطوط بودجه به یک نقطهٔ روی محورکار قائم باشد (شکل‌بادبزن ایجاد نماید) خط عرضه درآمد میل به‌کارکردن را به‌نرخ‌های متفاوت منعکس می‌نماید .

Income on investments. درآمد سرمایه‌گذاری‌ها .

Income motive. انگیزهٔ درآمد .

Income payments to individuals. درآمد شخصی .

پرداختهای درآمد به افراد . مترادف است با Personal income .

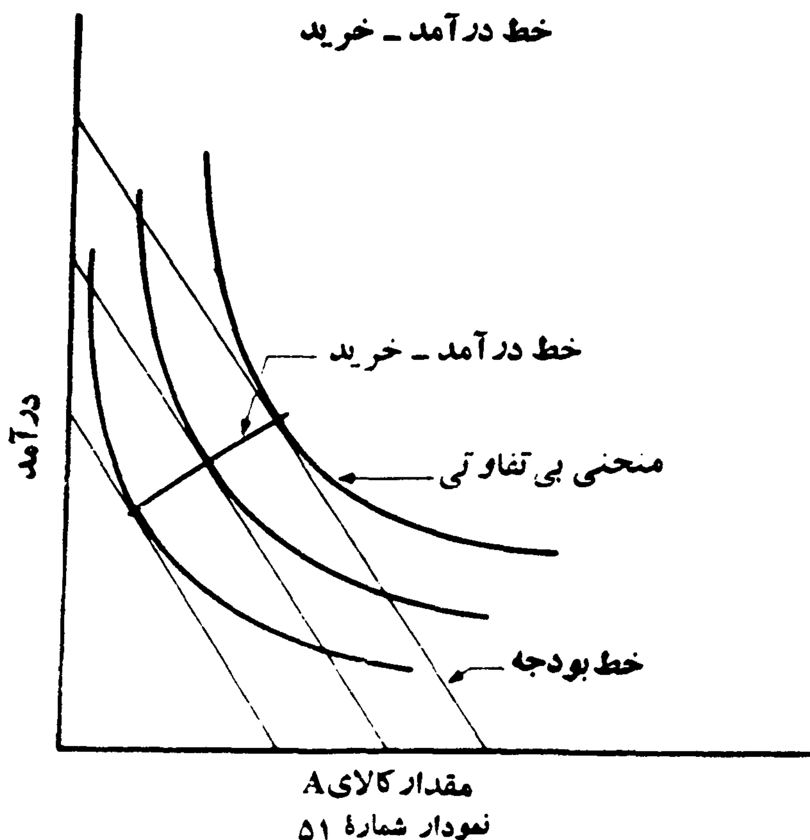
Income periods. دوره‌های درآمد .

Income - purchase line. خط درآمد ـ خرید .

نقشهٔ منحنی‌های بی‌تفاوتی را برای خریدار کالای A را مورد استفاده قرار می‌دهیم. درآمد را روی محور Y و مقدار A را روی محور X می‌بریم. خط مستقیمی که یک نقطه از محور X و یک نقطه از محور Y را بهم می‌پیوندد کلیهٔ ترکیبات A و درآمدی را نشان می‌دهدکه خریدار می‌تواند داشته باشد (قیمت A ثابت می‌ماند) . این را خط بودجه می‌نامند که شیب آن نشان‌دهندهٔ قیمت یا نرخ مخصوص مبادلهٔ پول وآن کالاست . در همین نقشه ، منحنی‌های بی‌تفاوتی (محدب نسبت به‌مبداء) کلیهٔ ترکیبات A ودرآمدی را نشان می‌دهد که به خریدار رضایت برابر می‌بخشد . خطموازی با خط‌بودجه مماس براین منحنی‌های بی‌تفاوتی است . نقاط‌مماس خط‌درآمد ـ خرید را ترسیم می‌نماید .

Income share. سهم افراد ومؤسسات از درآمد .

Income sheet. صورتحساب درآمد .



نمودار شمارهٔ ۵۱

مترادف است با Income statement .

Income statement. صورت درآمد؛ صورت نفع‌وضرر ؛ حساب بهره‌برداری.

ر . ك Profit and loss statement .

Income statement account. حساب صورت درآمد ؛ حساب اسمی.

مترادف است با Nominal account .

Income - statement identity. تطبیق صورت سود وزیان .

Income tax, progressive. مالیات بردرآمد تصاعدی .

یک سیستم پرداخت مالیات که مرحله به مرحله درجه‌بندی‌شده و به صورت تدریجی درآمده است . دراین سیستم افراد کم‌درآمد نسبت کمتری از درآمد خودشان را در مقام مقایسه با افراد پردرآمد می‌پردازند . سیستم مبتنی برنظریهٔ فایدهٔ نهائی نزولی است .

ر . ك Marginal utility, law of diminishing .

Income tax. مالیات بردرآمد .
مالیاتی که از عواید مؤسسات واشخاص پس از وضع مبالغ معینه قانونی گرفته می‌شود .

Income tax allowance. ذخیرهٔ مالیات بردرآمد؛فوق العاده مالیات بردرآمد.
بدین قرار است :

National insurance contributions. کمکهای بیمه ملی
Purchased life annuities. قسط‌السنین عمر .
Retirement annuities. مستمری سالانهٔ بازنشستگی .
Superannuation. بازنشستگی به‌صورت قسط‌السنین ارجح .
Business and professions کار وکسب و حرفه‌ها .

Income - tax return. اظهارنامهٔ درآمد .

Income velocity. سرعت‌گردش درآمد ؛ سرعت‌گردش پول به‌صورت درآمد.

Income velocity of money. سرعت گردش درآمدی پول .
نسبت میان درآمد مولد مخارج در یک دورهٔ زمانی به مقدار پول . درآمد موجد مخارج شامل مخارج کالاهای مصرفی وخرج برای کالاهای سرمایه‌گذاری جدید است. این اصطلاح از Transactions velocity of money متمایز است .

Income - yielding claims. مطالبات درآمددار .

Incomings. دریافتی‌ها بامداخل .

Incomes policy. سیاست درآمد .
شکست مساعی برای جلوگیری تورم مارپیچی به این پیشنهاد انجامیده است که دولت باید اتحادیهٔ کارگری را متقاعد به پذیرش یکسیاست درآمدی سازد که به موجب آن اضافات مزدها باید مرتبط با افزایش در درآمد ملی واقعی باشد تاازدیاد مزدهااثر تورم‌انگیز نداشته باشد . این سیاست شامل محدود کردن درآمدهای کارفرمایان نیز می‌شود .

Incompatible. ناسازگار ؛ متناقض ؛ ناستوافق .

Inconsistency. عدم توافق ؛ ناسازگاری ؛ ناپیوستگی ؛ ناجوری .

Inconsistent. ناستوافق ؛ ناسازگار؛ ناپیوسته؛ متناقض ؛ ناجور؛ ناهماهنگ؛ وفق ندادنی ؛ غیرقابل تلفیق ؛ ناموافق ؛ نااستوار ؛ بی‌پروپا .

Incontestable clause. شرط‌مسلم؛ شرط بحث‌ناپذیر؛ شرط بی‌چون‌وچرا ؛ شرط غیرقابل تردید ؛ شرط ناگزیر ؛ شرط غیرقابل ایراد واعتراض .

در بیمهٔ عمر ،شرطی به‌این مضمون است‌که شرکت بیمهٔ عمر نمی‌تواند به اعتبار بیمه‌نامه پس از ادامهٔ حیات بیمه‌گذار برای یک دورهٔ زمانی (معمولا یک یا دوسال) « اعتراض » نماید مگر به‌خاطر عدم پرداخت حق بیمه .

Inconvertible bank notes. اسکناس‌های غیرقابل تبدیل بانک .

اسکناس بانک‌که بامقدارطلای معادل نمی‌تواند مبادله شود .

Inconvertible currency. پول غیرقابل تسعیر ؛ ارز غیرقابل تبدیل .

Inconvertible money. پول‌غیرقابل تسعیر؛پول کاغذی غیرقابل‌بازخرید.

ر . ك Irredeemable money .

Inconvertible note issue. اسکناس غیرقابل‌تبدیل به طلا وشمش‌طلا.

اسکناس غیرقابل تبدیل به طلا یا شمش منتشرهٔ بانک مرکزی هرکشور .

Inconvertible paper money. پول کاغذی غیرقابل تبدیل ؛ پول کاغذی غیرقابل تسعیر .

Incorporated company. شرکت به ثبت رسیده .

Incorporation. جریان تشکیل شرکت .

جریان یا رویه‌ای‌که به‌وسیله آن یک شرکت یاگروه افراد دارای موجودیت حقوقی می‌شود . ر.ك Corporation .

Incorporation procedure. رویهٔ تشکیل شرکت.

عملی‌که برای تشکیل شرکت باید صورت گیرد .

Increase. افزایش ؛ فزونی .

علامت اختصاری آن Inc است .

Increase of capital. افزایش سرمایه .

یک شرکت وقتی می‌تواند به سرمایه خود بیفزایدکه مواد شرکت‌نامه این کار را مجاز بدارد ؛ حقوق تمبر اضافی قابل پرداخت است ؛ به ثبت شرکت‌ها باید اعلام گردد ؛ اگر مواد اساسنامه اجازه ندهد خود این مواد می‌تواند مورد تغییر قرارگیرد .

Increased cost of living. ترقی هزینهٔ زندگی ؛ گرانی هزینهٔ زندگی .

Increasing costs. هزینه‌های صعودی .

تحت یک سلسله شرایط‌مسلم بعضی از هزینه‌ها با افزایش مجموع تولید در واحد تولید ازدیاد می‌یابد . به عبارت دیگر هزینه‌ها در واحد نیز ضمن افزایش کل تولید بالامی‌رود . مثلا در یک معدن عمیق‌تر وندارتر اگر ذغال‌سنگ بر اثر ازدیاد مداوم تقاضا مورداستفاده قرار گیرد گویند صنعت ذغال‌سنگ تحت شرایط هزینه متزاید کارمی کند .

Increasing costs industry. صنعت هزینه‌های صعودی .
حالتی را گویند که‌چندین مؤسسه وبنگاه تجاری وارد نوعی معامله صنعتی بشوند (مثلا تعداد زیادی اتومبیل بسازند) زمینهٔ عوامل تولید مانند مواد اولیه کمتر و در نتیجه مخارج مؤسسات صنعتی بیشتر می‌گردد .

Increasing function. تابع صعودی .

Increasing misery, theory of. نظریهٔ بدبختی متزاید .
ر . ك Marxian law of capitalist accumulation .

Increasing returns. بازده‌های صعودی .
هرگاه مقادیر مساوی یک یا دوعامل تولیدبا دیگر عوامل تولید پیاپی افزایش یابد و در نتیجهٔ هر فزونی افزایش بیشتری نسبت به‌ماقبل صورت گیرد این حالت را بازدهٔ صعودی گویند . این وضع عموماً پیش از آغاز نقطه بازدهٔ صعودی یا بازدهٔ نزولی وجود دارد .
این اصطلاح به معنای دیگر این است که اگر تولید بدون افزودن تعداد یکی از عوامل تولید زیاد بشود این افزایش را نیز « بازدهٔ صعودی » گویند . مثلا تقسیم کار یا صرفه‌جوئی بر اثر خریداری مقدار زیادی موادخام در زمان مناسب یا ازدیاد ظرفیت تولید کارگران به‌سبب اینگونه ترقی بازده‌ها .

Increasing returns (economies of scale), theory of. نظریهٔ بازده‌های صعودی .
نظریه‌ای که با بزرگ کردن مقیاس عملیات کارآئی توسعه می‌یابد .

Increasing sequences. دنباله‌های صعودی .

Increment. نمو ؛ افزایش ؛ منفعت ؛ یک‌چیز اضافه شده .
تغییرهزینه به‌سبب افزودن یا حذف یا تغییر دریکی از ستانده‌ها مانند عوض‌شدن‌مد ، اندازه ویا توزیع در ناحیه بزرگتر ؛ واحدافزایش‌درمیزان چیزی

Increment of revenue. نمو درآمد .

Incremental cost. هزینهٔ اضافی ؛ هزینهٔ نهائی .
مترادف است با Marginal cost .

Incrementary ratio. نسبت نمو .

Incumbrance. گرو ؛ قرض ملک .
ر . ك Encumbrance .

Incumbent. مسئول .

Incur (to). متحمل شدن .

تحقق شرط یا پیش‌آمدن وضع یا حالتی که در نتیجهٔ آن هزینه یا زیانی بر عهده دستگاهی قرار گیرد واعم از این که بابت آن‌پول پامالی پرداخته شده یا پرداختنی باشد .

In-cycle work. کاری که کارگرمسئول‌حین کارکردن‌ماشین‌عرضه‌می‌نماید. متضاد آن Out - cycle work است .

Indebt (to). بدهکار کردن؛ مدیون ساختن؛ متعهد ساختن؛ ملزم ساختن.

Indebted. بدهکار ؛ مدیون ؛ مقروض .

Indebtedness. بدهی ؛ بده کاری .

Indefinite integral. جامعهٔ نامعین ؛انتگرال نامعین .

Indefinitely dated stock. سهام بدون تاریخ .

سهامی‌است که باز پرداخت آن پس از یک تاریخ مشخص نامعین است .

Indemnify (to). جبران خسارت کردن ؛ پرداختن تاوان ؛ غرامت دادن ؛ تاوان دادن ؛ بیمه کردن ؛ تضمین کردن ؛ جریمه دادن ؛ هزینه (کسی) را پرداختن .

Indemnity. تاوان ؛ غرامت ؛ جبران خسارت ؛ بخشودگی ؛ معافیت ؛ رهائی از مسئولیت ؛ بیمه زیان .

این اصطلاح در معانی زیر بکار می‌رود :

(۱) درتجارت، اختیار خرید یا فروش مقدار معین کالا به‌قیمتی معین در مدت مشخص .

(۲) ضمانت در مقابل خسارات احتمالی .

(۳) پرداختی که برای جبران خسارت وارده بعمل می‌آید .

Indemnity bond. سند خسارت ؛ ضمانت‌نامه .

اصطلاح عمومی حاوی اسنادی که بازپرداخت زیان حاصله از نادرستی یا شکست در انجام‌دادن وظایف را تأمین وتدارك می کنند . پولی که حسابدار و غیره به وثیقه می‌گذارند

Indent. سفارش‌وارداتی؛ سفارش‌مستقیم؛ درخواست‌مستقیم؛ درخواست‌رسمی.

فرمایشی است که یک خریدار به یک وارد کننده واسطه دربارهٔ وارد کردن بعضی کالا های مشخص به قیمت معین می‌دهد . وارد کننده این‌درخواست را می‌پذیرد یا رد می‌کند ولی این رد یا پذیرش باید در ظرف مدت معینی که‌معمولا شش هفته است صورت گیرد .

گاهی‌هرگونه دستور دربارهٔ کالای خارجی را سفارش وارداتی می‌گویند .

Indent house. مؤسسهٔ کارگزار واردات .
یک بنگاه اقتصادی متخصص در کالا های وارداتی که طبق سفارش‌های ویژه خریداران داخلی اقدام می کند . مزیت ونفع بنگاه در تماس‌ها وتجربه به ویژه در تأمین کمترین قیمت ممکن است .

Indenture (trust indenture; deed of trust). قرارداد کتبی ؛ قرارداد کارآموزی ؛ قرارداد تحریری ؛ قرارداد شاگردی .
موافقت‌نامهٔ رسمی مستند میان دو یا چند نفر . علت کاربرد این واژه در انگلیسی این بود که در ایام گذشته دیرین این کار رواج داشت که دو نسخهٔ سند موافقت را رویهم می‌گذاشتند ویک کناره آن را بطور نامنظم می‌بریدند . بعدها هنگامی که سند ضرورت پیدامی کرد اگر کناره‌های بریده هرسند باهم مطابقت داشت نشانهٔ آن‌بود که سندها همان اسناد اولیه است . اکنون این رسم ترک شده است .
قرارداد میان دو یا چند نفر باذکر حقوق و وظایف‌مانند اجاره .
قرارداد میان یک شرکت ویک ودیعه‌گذارکه حاکم بر شرایط نشر اسناد قرضه است .

Indenture deed. قرارداد دوطرفه .
ر . ك Deed poll .

Indentured. قرارداد فرعی .

Indentured labour. کارگر تحت قرارداد درازمدت ؛ کارگر قراردادی دراز مدت .

Indentured servant. خدمتگزار قراردادی .

Indentures. قرارداد کارآموزی .

Independence. استقلال .

Independence accountant. حسابدار رسمی ؛ حسابدار مجاز ؛ حسابدار مستقل .

Independent. مستقل .

Independent accountant. حسابدار مستقل .

Independent audit. ممیز مستقل ؛ حسابرس مستقل .

Independent auditor. ممیز مستقل .

Independent contractor. مقاطعه کار مستقل .

Independent equations. معادلات مستقل .
یک دستگاه معادلات بطوریکه هیچیک از آن معادله ها نتواند به‌وسیلهٔ ترکیب

دو تا یا چندتای دیگر معادلات در دستگاه بدست آید .

Independent income. ثروت شخصی ؛ دارائی شخصی .

Independent treasury system. سیستم مستقل خزانه‌داری .

Independent union. اتحادیهٔ آزاد ؛ اتحادیهٔ مستقل .

اتحادیهٔ کارگری که باهیچ سازمان کارگری پیوندی نداشته باشد .

Independent unit bank. بانک تک شعبه‌ای مستقل .

Independent variable. متغیر مستقل .

Indestructible capital. سرمایهٔ مصرف نشدنی .

Index. نماینده ؛ شاخص ؛ فهرست الفبائی ؛ فهرست واژه‌ای ؛ فهرست. (اصطلاح کمپیوتر) .

ارزش مشخصه تغییر نسبی یک رقم در فاصله زمانی دو تاریخ یا در نقاط مختلف . سال مبنا سال ماخذ است برای اندازه‌گیری ارزش نسبی تغییر رقم مورد نظر . برای اجتناب از ارقام اعشاری نیز ارزش حاصله در عدد ۱۰۰ ضرب می‌شود .

I ـ شاخص های ساده :

هرگاه (A) پدیدهٔ مورد بررسی باشد که مقادیر متوالی آن در زمان میان t_o و t_n چنین باشد :

$$a_{ot_o} \text{ و } a_{1t_1} \text{ و } \dots\ a_{it_i} \dots\ a_{nt_n}$$

و t_o را سال پایه بگیریم چنین خواهیم داشت :

$$I_{t_1} / I_{t_o} = \frac{a_1}{a_o} \times 100 \text{ و } I_{t_2} / I_{t_o} = \frac{a_2}{a_o} \times 100 \text{ و} \dots$$

شاخص متوسط برای این دوره از میانگین کلیهٔ شاخص‌های جزئی به دست می‌آید :

$$I(t_o \text{ و } t_n)_a = I_{t_1} / I_{t_o} + I_{t_2} / I_{t_o} + \dots$$

$$\longrightarrow I(t_o \text{ و } t_n)(A) = \frac{1}{n} \sum_{i=1}^{i=n} I_{t_i} / I_{i_o}$$

II ـ شاخص های قیمت .

(۱) فرمول پاشه Paasche :

در این جا مقادیر مساوی با مقدارهای سال جاری است وفقط قیمت‌ها تغییر می‌پذیرند :

$$I(p) = \frac{\sum_{i=1}^{i=n} p_i q_i}{\sum_{i=1}^{i=n} p_o q_i} .$$

که در آن : p_i قیمت کالای i درسال جاری (t_n) ؛
p_o قیمت کالای i درطی سال مبنای (t_o) ؛
q_i مقدار کالای i در (t_n) است ؛

(۲) فرمول لاسپیر Laspeyre .

دراین حالت تغییر قیمت ها نسبت به مقادیر سال پایه بررسی می‌شود :

$$I(l) = \frac{\sum_{i=1}^{i=n} p_i q_o}{\sum_{i=1}^{i=n} p_o q_o} .$$

III - شاخص های حجم .

این شاخص ها دلالت بر تغییرات مقادیر دارند وقیمت‌ها ثابت و مساوی با قیمت‌های سال پایه یا سال جاری فرض شده‌اند . از آنجا چنین داریم :

$$I'(i) = \frac{\sum_{i=1}^{i=n} p_o q_i}{\sum_{i=1}^{i=n} p_o q_o} \text{ یا } I'(p) = \frac{\sum_{i=1}^{i=n} p_i q_i}{\sum_{i=1}^{i=n} p_i q_o} .$$

Index, types of. **انواع شاخص‌ها .**

All commodity index. شاخص مجموعهٔ کالاها .

Chain indexes of prices. شاخص‌های زنجیری‌قیمت‌ها؛ سلسله شاخص‌های قیمت‌ها .

Consumer price index number. شاخص‌های قیمت‌های مصرف .

Export price index. شاخص‌های قیمت‌های صادرات .

Export unit value index. شاخص‌های ارزش واحد صادرات .

Fisher's ideal index. شاخص نظری فیشر .

Harvard index (of business conditions). بارومتر هاروارد؛شاخص هاروارد (نمایشگراوضاع کاروکسب)

Import price index. شاخص‌های قیمت‌های واردات .

Import unit value index. شاخص‌های ارزش واحد واردات .

Index of correlation. شاخص همبستگی .

Index of foodstuffs. شاخص خواربار .

Index of industrial production. شاخص‌تولیدصنعتی.

Index of labour requirements. شاخص‌های مقادیر موردنیاز نیروی کالا .

Index-Numbers of consumer prices. شاخص‌های قیمت‌های جزئی فروشی .

Index-numbers of industial production. شاخص‌های‌تولیدصنعتی.

Index-numbers of whole sale prices. شاخص‌های قیمت‌های عمده فروشی .

Index of real wages. شاخص دستمزدهای واقعی .

Index of security prices. شاخص‌معامله‌کنندهدربورس؛ شاخص قیمت‌های سهم.

Index of tilting. شاخص تغییر (برنامه) .

Laspeyres index. شاخص لاسپیر.

Over - all indexes. شاخص‌های کلی .
Paasache index. شاخص پاشه .
Parity index. شاخص ترکیبی .
Physical volume index. شاخص حجم فیزیکی (تولید).
Price index - numbers. شاخص‌های قیمت
Quantity index. شاخص مقدار .
Seasonal index. ضریب فصلی؛ شاخص فصلی
Simple index - numbers. شاخص‌ساده ؛ شاخص‌واقعی.
Stock index. شاخص سهام (در ایالات‌متحده) .
Unit value index. شاخص ارزش واحد .
Volume index for exports. شاخص حجم صادرات .
Volume index for imports. شاخص حجم واردات .
Weighted indexes. شاخص‌های تعدیلی ؛ شاخص‌های ضریب‌دار .

Index (to). نشان دادن ؛ دارای فهرست کردن ؛ فهرست‌وار کردن ؛ بفهرست در آوردن .

Index bond. سند قرضهٔ معیار و مشخص .

سند قرضه‌ای که ارزش پولی سود قابل تقسیم و پرداخت سرمایه در سررسید برحسب شاخص معین تغییر می‌کند .

Index clause. شرط فهرستی .

Index function of utility. تابع شاخص مطلوبیت .

Index - linked. شاخص بهم‌بسته ؛ شاخص زنجیری .

Index mumber. عدد شاخص .

رقمی که تغییر نسبی قیمت‌های کالاهای مصرفی یا خدمات مشابه را در یک دوره وهردورهٔ دیگر به‌عنوان دورهٔ مبنا نشان می‌دهد . دورهٔ مبنا را معمولا به رقم صد ارائه می‌دهند .

Index mumbers of industrial production. اعداد شاخص تولید صنعتی .

اعداد شاخص برای اندازه‌گیری تغییرات در حجم تولید ، در فواصل زمانی منظم‌ودر صنایع مشخص، گروههای صنعت ونیز صنعت روبهمرفته معین شده است . اعداد شاخص تولید در صورت امکان مبتنی بر واحدهای فیزیکی

سقدار تولید است،مثلاتن فولاد و این رویه نفوذ وتأثیر قیمت‌ها را ازبین‌می‌برد.

Index of correlation. شاخص همبستگی .

جذر شاخص تعیین و نشانهٔ آن i است .

Index of determination. شاخص تعیین .

نسبت میان واریانس پیوسته (Associated variance) به جمع کل واریانس وقتی که یک خط رگرسیون منحنی به دومتغییر انطباق یافته است . خط‌تطبیقی هنگامی که منحنی باشد نشانه i^2 می‌شود حال‌آنکه وقتی خط‌مستقیم است نشانه r^2 واصطلاح ضریب تعیین را پیدا می‌کند .

Index of disparity. شاخص ناجوری؛ شاخص تفاوت؛ شاخص بی‌شباهتی.

مقیاس برای سنجش اندازه بنگاه‌های اقتصادی پیشرو صنایع‌مختلف با یکدیگر هرگاه کلیهٔ مؤسسات اقتصادی در یک صنعت یک اندازه باشندشاخص‌صفر است اما اگر یکی از آنها بزرگتر باشد شاخص به ۱۰ نزدیک‌است . ر . ك . Concentration ratio

Index of multiple correlation. شاخص همبستگی چندگانه .

ریشه شاخص تعیین و نشانه آن I است .

Index of multiple determination. شاخص متعددتعیین .

نسبت‌میان واریانس‌پیوسته به جمع کل‌خط رگرسیون هنگامی که منحنی‌بابیش‌از دو متغییر تطبیق‌داده شده باشد. وقتی که خط‌رگرسیون یک‌منحنی‌است‌بیشترنشانه i^2 است تا r^2 و اصطلاح آن بیشتر شاخص همبستگی Multiple correlation است تا ضریب متعدد تعیین Multiple determination. زیرا اصطلاح اخیر برای رگرسیون‌خط‌مستقیم بکار می‌رود .

Index of retail prices. شاخص قیمت‌های جزئی فروشی .

شاخصی که ماهانه تغییرات در سطح قیمت‌های جزئی فروشی را اندازه‌می‌گیرد قیمت‌هائی که به‌وسیله شاخص موردنظر قرار گرفته‌اند « ضریب‌دار » هستند وپایهٔ ضریب‌داری به‌وسیلهٔ پرسشنامه‌های منظم در مخارج خانواده تهیه می‌شود .

Index tied. مقید به شاخص .

Indexing records. طبقه‌بندی اسناد .

Indicator. نماینده ؛ شاخص؛ دفترنماینده ؛ نشان‌دهنده ؛ دستگاه ثبت‌فهرست (اصطلاح کمپیوتر) .

Indices of wholesale prices. **شاخص‌های قیمت‌های عمده فروشی،** در گروه‌های زیر تنظیم می‌گردد :

الف ـ شاخص‌های قیمت موادی که در گروههای صنعتی عمومی،مانند صنایع نساجی وخانه‌سازی،بکار رفته است .

ب ـ شاخص‌های قیمت تولید گروه‌های صنعتی عمومی،مانند محصولات شیمیائی و وابسته ، البسه‌وکفشدوزی .

پ ـ شاخص‌های قیمت مواد (غالباً واردات) مورد استعمال درصنعت مانندفرش ، چوب نرم‌وارده .

ت ـ شاخص‌های قیمت محصول صنایع مخصوص مانند ذغال ، قالی و فرش .

همه این شاخص‌ها در Board of trade Journal منتشر می‌شود. (انگلیس).

Indifference analysis. **تحلیل بی‌تفاوتی ؛ تحلیل علی‌السویه .**

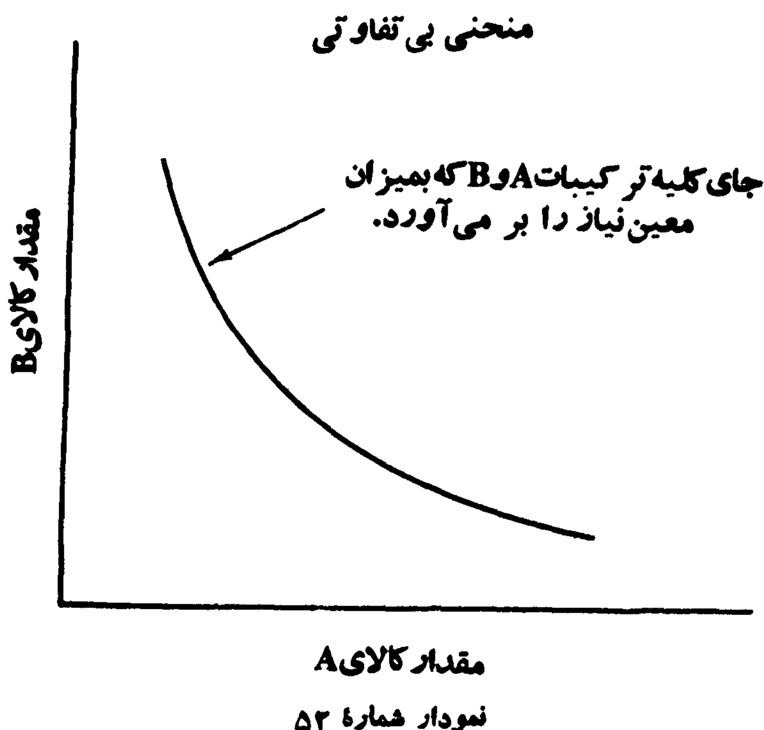
شیوه‌ای که در سال‌های اخیر برای کمک به ساخت نظریه‌ای رضایت‌بخش‌تر در مورد تقاضای مصرفی بوسیلهٔ اقتصاددانان بسط یافته و متضمن کاربرد منحنی بی‌تفاوتی است .

Indifference curve. **منحنی بی‌تفاوتی ؛ منحنی علی‌السویه .**

چنان نمایش نموداری ترکیب‌های مختلف دوکالا یا خدمت را گویند که ارضاء مساوی به یک مصرف‌کننده بدهد . مثلا اگر در یک نمودار مقدار کالای B را برمحور Y و مقدار کالای دیگر A را روی محور X نشان بدهیم منحنی بی‌تفاوتی مکان هندسی همه نقاطی است که آن ترکیب‌های این دو کالا راکه برای مصرف‌کننده رضایت‌خاطر مساوی فراهم می‌کند نشان بدهد . یک چنین منحنی باید نسبت به مبداء نمودار محدب باشد. زیراهرقدر مقدار یک کالا زیاد می‌شود مطلوبیت نهائی آن کم می‌گردد .

Indifference map. **نقشهٔ بی‌تفاوتی .**

یک سلسله منحنی‌های بی‌تفاوتی برای یک فرد که رجحان‌های مصرف وی را درباره دوکالا نشان می‌دهد،بطوری که هرمنحنی آن ترکیب‌های مختلف دوکالا را ارائه می‌دهد ،که برای‌این فرد رضایت‌خاطر برابر ببار می‌آورد . در نقشهٔ بی‌تفاوتی هرمنحنی که از مبداء نمودار دورتر یا بالاتر باشد نشانهٔ سطح عالی‌تر رضایت است . نقشهٔ بی تفاوتی در مورد صاحبکار اقتصادی و عوامل تولید نیز بکار برده می‌شود،ولی دراین گونه موارد منحنی بی‌تفاوتی



نمودار شمارهٔ ۵۲

به‌نام منحنی همسان Isoquant curve خوانده می‌شود .

Indifference plan. برنامهٔ بی‌تفاوتی .

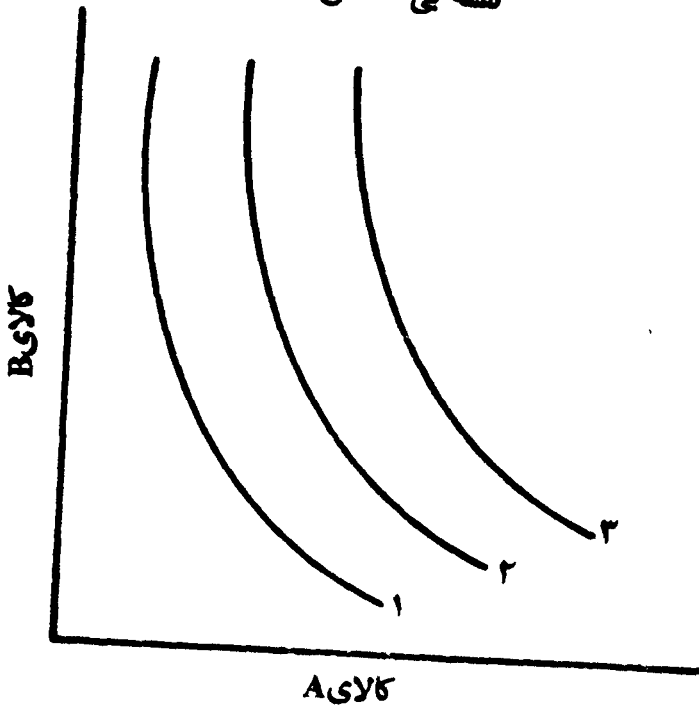
Indifference schedule. جدول بی‌تفاوتی .

ر . ك Indifference curve .

Indirect business taxes. مالیات غیرمستقیم بازرگانان و مؤسسات بازرگانی.

در حسابداری درآمدملی، مالیات غیرمستقیم کار و کسب یعنی مالیات‌های نظیر مالیات غیرمستقیم و مالیات بردارائی واقعی است اما مالیات بر درآمد نیست . درآمدملی پس از کسر مالیات‌های غیرمستقیم کاروکسب (نظیر استهلاك) از محصول ناخالص ملی بدست می‌آید . این کار باید انجام گیرد وگرنه هر تغییر در مالیات غیرمستقیم کاروکسب موجب تغییر در حجم کل درآمد عامل می‌شود بی‌آن که تغییر نظیر در اشتغال یا قیمت‌های عامل پدید آید .

Indirect charges. هزینه‌های غیرمستقیم .



نمودار شمارهٔ ۵۳

Indirect consumption. مصرف غیرمستقیم ؛ استعمال و مصرف کالا در جریان تولید .

Indirect cost. هزینهٔ غیرمستقیم .
هزینه‌ای که آن را نتوان به‌تولید کالای خاصی نسبت داد . هر هزینه که بطور متوافق از واحد محصول ویژه متمایز نباشد .
ر.ك Fixed cost .
مترادف است با Indirect expense و Manufacturing overhead .

Indirect expenses. هزینه‌های غیر مستقیم ؛ هزینه‌های عمومی ؛ هزینه‌های ثابت .
مخارج واقع در اقدام به‌تولید کالاها یاخدمات، اگرچه به‌هیچیک ازکالاها و خدمات مخصوص قابل انتساب نباشد . تشخیص میان مخارج مستقیم و

غیرمستقیم درقیمت‌گذاری اهمیت دارد . ر.ك Overhead expenses .

Indirect exporting. صادرات غیرمستقیم ؛ صادرات با واسطه .

صدور مال‌التجاره به وسیلهٔ یک واسطه، مانند یک بازرگان صادراتی . بسیاری از تولیدکنندگان که می‌خواهند محصولات خودرا در بازار خارج عرضه کنند وتوان‌گشایش شعبه صادرات را ندارند از این راه برای صادرات و ایجاد بازار خارجی استفاده می‌نمایند .

Indirect foreign - exchange standard. پایهٔ ارز غیرمستقیم .

ر . ك Gold - exchange standard .

Indirect labour. کار غیرمستقیم ؛ هزینهٔ کار غیرمستقیم .

در حسابداری میزان مزد پرداختی به‌کارمندان است‌که مستقیماً عهده محصولات‌تمام‌شدهٔ‌خاصی‌نیست؛ زیرا مزدبه‌طرزی نامتناسب باواحدهائی که‌آن محصول‌راساخته‌اند تغییر نمی‌نمایدولی‌بایدبه همان‌طریقهٔ منطقی‌به کلیهٔ مشاغل اختصاص یابد .

کالائی که به‌ویژه درتولید مستقیم کالاها وخدمات بکار نرفته بلکه جزئی‌از جریان تولیدی عمومی است .

ر . ك Direct labour .

Indirect liability. بدهی غیرمستقیم .

منظور بدهی است‌که در حال‌حاضر وجود ندارد اما امکان آن می‌رود. ،مانند کسی‌که سفته‌های دیگری را ظهرنویسی یا جیروکرده وامکان نکول‌باشد .

Indirect material. مواد غیرمستقیم ؛ هزینهٔ مواد غیرمستقیم .

Indirect parity. برابری غیرمستقیم .

مراد نرخ‌مبادلهٔ دوپول است‌که‌برحسب‌پول‌سومی‌محاسبه‌گردد . ازاین اصطلاح به نام Gross rate نیز یاد می‌شود .

Indirect production. تولید غیرمستقیم .

ساخت ابزار ، ماشین یاهرکالای سرمایه‌ای دیگرکه به نوبهٔ خود درساختن کالائی که مستقیماً برای ارضاء نیاز بشری بکار می‌رود کمک و مشارکت‌نماید. این ابزار یا ماشین مورد بحث مستقیماً احتیاج انسانی را بر نمی‌آورد ولی تولید شیئی دیگری‌را امکان‌پذیر می‌سازدکه رأساً حاجت انسان را می‌تواند رفع کند.به دیگر سخن تولید یک کالای مصرفی را سهولت می‌بخشد .

تولیدکالاهای سرمایه‌ای که بعداً برای ساخت کالاهای مصرفی بکار رود .

ر.ك Roundabout of capitalistic production .

Indirect standard. معیار غیرمستقیم ؛ پایهٔ غیرمستقیم .

ر . ك Gold - exchange standard .

Indirect tax. مالیات غیرمستقیم .

مالیاتی که می‌تواند از پرداخت‌کننده اصلی به مصرف‌کننده آخرین کالا یا خدمت مشمول مالیات انتقال یابد . مالیاتی که بارآن‌را مالیات‌دهنده‌می‌تواند به آسانی به دیگری انتقال دهد ، مانند مالیات‌فروش یا حقوق گمرکی که گرچه ظاهراً فروشنده آن را به دولت می‌پردازد ولی‌می‌تواند آن را از مصرف‌کنندگان به‌شکل قیمت بالاتر باز بدست آورد .

Indirect taxation. مالیات‌بندی غیرمستقیم .

مالیات‌بندی غیرمستقیم بردرآمد که به‌خرج مربوط است،یعنی به‌وسیلهٔ اضافه شدن برقیمت کالاها وخدمات معین‌می‌شود.

Individual accounts. حساب‌های انفرادی ؛ یکایک حساب‌ها .

Individual bargaining. چانه‌زنی انفرادی .

گفتگو دربارهٔ یک قرارداد به‌وسیلهٔ یک فرد با دیگری .

Individual demand schedule. جدول تقاضای انفرادی .

صورت شماره‌ای ازکالاها واجناس تجاری که شخص طی یکسال آن را به قیمت‌های مختلف خریداری می‌نماید .

Individual income tax. مالیات بردرآمد فردی .

مالیاتی که ازآن مقدار درآمد افراد پس از وضع حداقل معین و دیگر مبالغ قابل کسر طبق قانون گرفته می‌شود .

Individual proprietorshop. مالکیت فرد ؛ تصدی انفرادی .

شکلی از سازمان کسب وکارکه در آن اداره ومالکیت تصدی به دست یک نفر است و وی خطر تصدی را تحمل وکلیهٔ منافع حاصله را تصاحب می‌نماید .

Individualism. نظریهٔ اصالت‌فرد .

از دیداقتصادی ، بهره‌مندبودن فرد وگروه افرادرا ازحقوق آزادی‌انعقادقراردادو مالکیت خصوصی نظریهٔ اصالت فردگویند . این اصطلاح آزادی اقتصادی وتصدی خصوصی را توضیح می‌دهد .

Individualist school. مکتب اصالت‌فرد ؛ مکتب اقتصادی مبتنی‌برنظریهٔ اصالت فرد .

ر.ك Classical school .

Indivisibility. عدم قابلیت تقسیم ؛ تقسیم ناپذیری .
این خصوصیت که بعضی عوامل تولید (نیروی کار وتجهیزات) نمی‌توانند به واحدهای کوچکتر تقسیم بشوند .

Indivisible plant. کارخانهٔ تقسیم ناپذیر .
کارخانه‌ای که باید بر مقیاس بزرگ کار کند یا آنکه بهیچوجه بکار نیفتد هرگاه لازم باشد وظایف خود را انجام بدهد . حداقل اندازه را ملاحظات فنی معین می کند .

Indorsed bond. سند قرضهٔ ظهرنویسی شده .
مترادف است با Assumed bond ر . ك Bond, indorsed .

Indorsee. کسی که برات به نفع او پشت‌نویسی می‌شود
گاهی این واژه را Endorsee هم می‌نویسند .

Indorsement. ظهرنویسی ؛ پشت‌نویسی .
امضائی که معمولا در ظهر و احیاناً روی یک سند قابل مبادله یا هر سند مشابه آن بعمل می‌آید وبدین وسیله شخصی غیر ازصادرکننده یاقبول کننده ویا دهندهٔ سند انتقال حق قانونی را عملی می‌سازد وپرداختی را ضمانت می کند. این امضاء را شخصی غیر از صادرکننده یاقبول کننده یا دهندهٔ سند می نماید . مترادف است به Endorsement .

Indorsement, types of. انواع ظهرنویسی :

- Accommodation indorsement. ظهرنویسی امدادی.
- Blank indorsement. ظهرنویسی سفید .
- Conditional indorsement. ظهرنویسی شرطی .
- General indorsement. ظهرنویسی عمومی .
- Qualified indorsement. ظهرنویسی مقید ؛ ظهرنویسی مشروط ؛ ظهرنویسی غیرمطلق .
- Restrictive indorsement ظهرنویسی محدود .
- Special indorsement. ظهرنویسی ویژه .

Indorsement in full. ظهرنویسی ویژه .
مترادف است با Special indorsement .

Indorser. ظهرنویس .

Induced cash drain. خروج انگیختهٔ پول نقد ؛ خروج القائی پول نقد .

Induced changes. تغییرات القائی ؛ تغییرات انگیخته .

Induced consumption. مصرف القائی ؛ مصرف تشویقی .
افزایش در مخارج مصرفی بر اثر افزایش سرمایه‌گذاری

Induced currency flow. جریان القائی پول ؛ جریان انگیختهٔ پول .

Induced expansion. انبساط القائی ؛ بسط القائی ؛ انبساط انگیخته .

Induced hoarding. احتکار القائی ؛ احتکار انگیخته .

Induced investment. سرمایه‌گذاری القائی .
سرمایه‌گذاری جدید به‌علت افزایش درمخارج مصرفی . تشکیل سرمایهٔ جدید ناشی از ازدیادنرخ میزان نسبی خرج مصرف کننده .
ر . ك Acceleration principle; Autonomous investment .

Induced reserve gains. افزایش ذخیرهٔ القائی؛ افزایش ذخیرهٔ انگیخته.

Induced reserve losses. کاهش ذخیرهٔ القائی؛ کاهش ذخیرهٔ انگیخته.

Induced variable. متغیر القائی .
درآمار واقتصادسنجی ، متغیری که بکلی تابع عوامل اقتصادی است و تغییر آن ممکن است از رابطهٔ همبستگی بافعالیت کاروکسب پیشگوئی گردد .

Induction. استقراء .
عمل یا جریان استدلال از حالات خاص به‌نتایج کلی وعام .

Inductive method. طریقهٔ استقراء ؛ روش استقراء .
طرز استدلال منطقی است که از حقایق مشهود آغاز می‌کند و به تعمیم می‌رسد وبدین وسیله رابطهٔ ظاهری را میان‌این حقایق مشهود برقرار می‌سازد . یک چنین تعمیم فرض یا فرضیه نامیده می‌شود . این فرض را نظریه گویند هرگاه مکرراً باهمین طرز استدلال به‌اثبات برسد . فایدهٔ روش استقراء منحصر و مربوط به درستی مشاهدات اساسی است . چنانچه این روش صحیحاً بکار رود از لحاظ تحقیق علمی اهمیت بارزی دارد . از این روش گاهی به نام طریقه واقع‌بینی (Realistic) نیز یاد می‌شود .

Inductive probability. احتمال استقرائی ؛ احتمال تجربی .

Industrial accident reserve. ذخیرهٔ سوانح صنعتی ؛ ذخیرهٔ حوادث صنعتی .

Industrial and mining development bank of IRAN. بانک توسعهٔ صنعتی ومعدنی ایران .
بانکی است مختلط ومتخصص در سرمایه‌گذاری‌های صنعتی ومعدنی که به‌سال ۱۳۳۸ شمسی تأسیس گردید وسرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳۴۹ شمسی به ۹۶۰ میلیون ریال می‌رسید .

Industrial bank. بانك صنعتی .
سازمان مالی است که وام‌های نسبتاً کوچکتر با شرایط مساعدتر از قرضه بانک‌های بازرگانی به‌افراد می‌دهد . شرایط مساعدآن از این قبیل است که بازپرداخت وام را به اقساط هفتگی یاماهانه مجاز می‌دارد تابه‌پایان برسد. این اصطلاح درمورد بانک‌هائی نیزکه وام‌های درازمدت برای طرح‌های صنعتی می‌دهند بکار برده می‌شود .

Industrial bond. سند قرضهٔ صنعتی .
ر . ك Bond, industrial .

Industrial concern. بنگاه صنعتی .

Industrial copartnership. صاحب سهم کارگر .
مشارکت کارگر در بنگاه صنعتی است .

Industrial democracy. دموکراسی صنعتی ؛ آزادمنشی صنعتی .
این اصطلاح نخست به‌معنای ادارهٔ دموکراتیک در درون اتحادیه‌های کارگری بکار می‌رفت، ولی معنای تازهٔ آن عبارت از تجدید کنترل مطلق کارگران است که به وسیلهٔ چانه‌زنی دسته‌جمعی ، مالکیت سهام توسط کارگران یا داشتن حق‌رأی وسهیم‌بودن در منافع عملی می‌شود .

Industrial economics. اقتصاد صنعتی .

Industrial engineering. سازمان علمی کار .

Industrial education. آموزش صنعتی .

Industrial fluctuations. نوسانات صنعتی .
ر . ك Trade cycle .

Industrial handling. ادارهٔ صنعتی ؛ مدیریت صنعتی ؛ حفاظت صنعتی .

Industrial harmony. هماهنگی صنعتی .

Industrial insurance. بیمهٔ صنعتی .

Industrial life insurance. بیمهٔ عمر صنعتی .
بیمهٔ زندگی که سند بیمهٔ آن به‌مبالغ کوچک (در ایالات‌متحده کمتر از ۲۰۰ دلار) صادر می‌شود ومعمولا از بیمه‌گذار پرداخت حق‌بیمه هفتگی یاماهانه تقاضا می‌گردد .

Industrial merger. اختلاط‌های بنگاه‌های اقتصادی ؛ تمرکز صنعتی .

Industrial migration. نقل مکان صنعت ؛ جابجاشدگی صنعت .
حرکت صنایع از یک ناحیه به ناحیهٔ دیگر در درون یک کشور.

Industrial partnership. مشارکت صنعتی .

مشارکت کارگران در منافع است .

Industrial psychology. **روانشناسی صنعتی ؛ روانشناسی فنی.**

بررسی یک انسان در رابطه باکارش شامل موضوعاتی همانند مناسبت و لیاقت وی برای انواع مختلف شغل ، تأثیر محیط کار برکارآئی وی و ارتباطات انسانی درصنعت .

ر . ك Engonomics .

Industrial recovery. **روش اقتصادی ؛ بهبود اقتصادی .**

Industrial relations (labour relations). **روابط صنعتی .**

روابط کارگر و کارفرما ؛ روابط انسانی در بنگاه‌اقتصادی یا تولیدی .

روابط میان کارگران وکارفرمایان . از آغاز قرن بیستم تاکنون درخواست‌های بسیارکارگران وکوشش آنها برای گرفتن حق رأی در تعیین مزد و شرایط کار ونیز کنترل روزافزون عمومی روابط کارگری زمینهٔ مخصوص مطالعه را تحت این عنوان بوجود آورده است .

Industrial research. **تحقیق صنعتی ؛ تتبع صنعتی ؛ تحقیق عملی .**

تحقیقی است که از جانب صاحبان صنایع خصوصی و به سود ابنان برای کشف راههای مؤثرتر تولید وساخت محصولات تازه‌تر وبهتر بعمل می‌آید . مطالعات دربارهٔ بازار فروش محصول وروابط صنعتی نیز احیاناً به‌این نام یاد می‌شود .

Industrial revolution. **انقلاب صنعتی .**

در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم براثر تغییرات شیوهٔ فنی تولید نظام کارخانه جای نظام اقتصادی مبتنی بر صنایع کوچک را گرفت . وضع و شرایط اقتصادی حاکم درآن عصر در نتیجهٔ این تحولات را انقلاب صنعتی گویند .

Industrial school. **مکتب فنی .**

Industrial society. **جامعهٔ صنعتی .**

Industrial training. **کارآموزی صنعتی .**

Industrial undertaking. **بنگاه صنعتی .**

Industrial union. **اتحادیهٔ صنعتی .**

اتحادیهٔ کاری که اعضای آن همگی کارگران یک صنعت باشند ، مانند اتحادیهٔ کارگری معدن ذغالسنگ . از این‌گونه اتحادیه‌ها به‌نام اتحادیهٔ عمودی Vertical union نیز یاد می‌کنند .

اتحادیهٔ کاری است که معرف همهٔ کارگران ماهر یا غیرماهردر یک کارخانه ، صنعت یا گروه صنایع باشد .

Industrial unit. کارگاه .

Industrial welfare. بهزیستی صنعتی ؛ رفاه صنعتی .

شرایطی که تحت آن بهداشت کار ، شایستگی افراد برای مشاغل مخصوص شرایط کارخانه ، وضع مسکن ، مسافرت برای کار کردن ، مطبوعیت اجتماعی برای کارکردن تأمین است .

Industrial workers of the word (I.W.W.). کارگران صنعتی جهان.

Industrialization. صنعتی شدن .

Industrialist. صاحب کارخانه ؛ کارگر صنعتی ؛ اهل صنعت .

Industry. صنعتت ؛ رشته صنعت ؛ رشته کسب .

یک مؤسسه تولیدی ، بخصوص ساختمانی یا صنعتی و یا بعضی تصدی‌های خدمت ، مانند حمل‌ونقل ومخابرات که مقادیر زیادی سرمایه وکار را بکار می‌گیرد .

این اصطلاح به‌یک رشتهٔ مخصوص کسب‌وکار نیز نسبت داده می‌شود که دراین حالت بدان صنعت یا رشتهٔ صنعت گویند، مانند صنعت کشاورزی ، صنعت توریسم . این معنی بیشتر در تحلیل اقتصادی بکار می‌رود . در تحلیل اقتصادی یک رشته کسب‌وکار را صنعت ویک تصدی انفرادی در یک رشته را بنگاه اقتصادی Firm گویند . ر . ك Firm .

Industry effect. اثر صنعت .

نقشی که تعدادی از بنگاه‌های اقتصادی در تعیین کشش تقاضا وعرضه یک محصول ایفا می‌کنند . کشش منحنی کل عرضه برای یک صنعت فقط به اثری بستگی ندارد که ترقی قیمت روی مقدارتولید یک بنگاه تولیدی می‌گذارد بلکه به اثر ترقی قیمت روی تعدادی از بنگاه‌های اقتصادی عرضه کنندهٔ تولیدات وابسته است و همچنین است تأثیر بر منحنی تقاضا هنگامی که تغییرات قیمت تعداد مشتریان خواهان محصول را زیاد یا کم می‌کند . بدینسان تقاضای انفرادی ممکن است بسیار غیرحساس ولی جمع کل تقاضا برای محصول حساس باشد ؛ زیرا تغییر قیمت موجب تغییر شدید در شمارهٔ خریداران می‌شود .

Industry - wide bargaining. چانه‌زنی در دامنهٔ صنعت ؛ چانه‌زنی در قلمرو صنعت .

در اصطلاح روابط کار (روابط صنعتی) مذاکراتی را گویند که میان کارگران وکارفرمایان برای تعیین وتنظیم مقررات ، قراردادهای مزدبطور متحدالشکل جهت همه کارگران یک صنعت صورت می‌گیرد و در این مذاکرات کلیهٔ

کارخانه‌ها وشرکت‌های ذی‌علاقه، قطع‌نظر از جایگاه‌کار یا شمارهٔ آن‌ها،در مد نظر واقع می‌شود .

Inefficiency. ناکارائی ؛ عدم کارآئی .

Inelastic. بدون کشش ؛ غیرحساس ؛ انعطاف‌ناپذیر ؛ بی‌کشش .

Inelastic demand. تقاضای بی‌کشش ؛ تقاضای غیرحساس .

تقاضائی‌که بر اثر صعود یا نزول قیمت به‌مقدار نسبتاً کم‌افزایش یاکاهش یابد . تقاضا برای اشیاء ضروری بطورکلی بدون کشش است .

Inelastic supply. عرضهٔ بدون کشش .

عرضه‌ای‌که بر اثر ترقی یا تنزل زیاد قیمت به‌مقدار بسیارکم افزایش یا کاهش یابد .

Inelasticity. کشش‌ناپذیری ؛ عدم انعطاف .

Inequality. نامساوی ؛ علامت آن (< یا >) است .

Inequality of incomes. نا برابری درآمدها .

این امر اصولا ناشی از مالکیت و در درجه نخست ارث وسپس نتیجهٔ اختلاف درآمدهای مکتسبه است . نابرابری درآمد به وسایل زیرکاهش می‌پذیرد :
(۱) مالیات تصاعدی‌برارث و(۲)مالیات‌تصاعدی‌بردرآمدناشی‌از اشتغال ونیز مالیات سنگین‌تر بردرآمدهای حاصله از سرمایه‌گذاری .

Infant industry (or minor). صنعت نوزاد .

صنعتی‌که تازه بنیاد یافته و به اندازهٔ کافی استحکام نگرفته است تابتواند در عرصهٔ رقابت تاب و دوام بیاورد . این گونه صنایع باید به وسیلهٔ تعرفه‌های گمرکی ومخصوصاً مالیات برواردات حمایت شولد تا بتوانند با رقبای خارجی رقابت نمایند . این نظریه در اواخر قرن نوزدهم به‌شدت شایع و رایج بود .

Infant mortality rates. میزان نسبی مرگ‌ومیر کودکان .

In favour of. در وجه ؛ به‌نفع .

In - feeding. اطلاعات شاخص را تهیه دیدن .

عرضهٔ کالاها وخدمات از درون یک سازمان .

Infeoffment. واگذاری تیول ؛ بخشش تیول ؛ دادن تیول .

Inference. استنباط .

Inferential statistics. آمار استنباطی .

Inferior good. کالای پست ؛ کالای نامرغوب .

کالائی‌که به‌هنگام افزایش درآمد مصرف آن‌کاهش می‌یابد وبرعکس،

مانند نان در بودجهٔ خانواده متوسط .
از این اصطلاح به‌نام‌های «poor man's good» و «Giffen goods» نیز یاد می‌شود .

Infinite. بی‌نهایت ؛ نامحدود .

Infinite derivative. مشتق نامحدود ؛ مشتق بی‌نهایت .

Infinite population. جامعهٔ نامحدود .

Iinfinite series. سری نامحدود .

Infinit value. مقدار نامشخص ؛ مقدار نامحدود .

Infinitely inelastic demand (or supply). تقاضا (یا عرضه) با کشش نامحدود .
مترادف است با Perfectly inelastic demand (or supply) .

Inflation. تورم .
ترقی شدید ونسبتاً آنی سطح عمومی قیمت . تورم پولی وقتی به‌وقوع می‌پیوندد که مقدار پول یا سپردهٔ پولی در جریان گردش نسبت به‌مقدار کالاها و وخدمات عرضه شده افزون‌تر باشد یا هنگامی که اعتماد عمومی به پول ملی از میان رفته است و مردم در پی‌آن باشند که پول را به کالا تبدیل نمایند .
افزایش به‌طرزی نامتناسب زیاد ونسبتاً ناگهانی در سطح عمومی قیمت . به افزایش عادی قیمت پس از یک دورهٔ فرود اقتصادی معمولا تورم گفته نمی‌شود . تورم یا به‌علت زیادتی تقاضای مؤثر نسبت به عرضهٔ واقعی کالاها وخدمات ویا به سبب افزایش هزینه‌ها پدید می‌آید .

Inflation, cost - push. تورم از فشار هزینه .
ترقی قیمت‌ها به سبب افزایش مزدها به میزانی زیادتر از بهره‌وری .

Inflation, demand - pull. تورم از فشار تقاضا .
ترقی قیمت‌ها به‌علت آن‌که مصرف‌کنندگان وسرمایه‌گذاران بر اثر ازدیاد درآمد برتقاضاهای خود می‌افزایند وبرای عرضهٔ بالنسبه محدود کالاهای موجود رقابت می‌کنند .

Inflation, structural. تورم بنیادی ؛ تورم بنیانی .
ترقی قیمت‌ها به سبب تقاضای اضافی برای تولید صنایع مخصوص حتی هنگامی که مجموع تقاضای اقتصاد افراطی وزیاده نیست .

Inflation, types of. انواع تورم .

Bottleneck inflation. تورم از تنگنای عوامل .

Chronic inflation. تورم مزمن .
Cost - push inflation. تورم از فشار هزینه .
Credit inflation. تورم اعتبار .
Creeping inflation. تورم خزنده .
Cumulative inflation. تورم خودافزا .
Demand - pull inflation. تورم از فشار تقاضا .
Excess - demand inflation. تورم از تقاضای مفرط ؛ تورم از زیادتی تقاضا .
Galloping inflation. تورم تازنده ؛ تورم شدید .
Hyperinflation. تورم شدید .
Imported inflation. تورم وارده .
Mark - up price infiatiou. تورم از افزایش بی تناسب هزینه ها .
Monetary inflation. تورم پولی .
Open inflation. تورم باز .
Price inflation. تورم قیمت ها .
Ragiug inflatiou. تورم تازنده ؛ تورم شدید .
Reflation. دورهٔ رونق (پس از رکود) .
Repressed inflation. تورم فرونشسته .
Suppressed inflation. تورم متوقف ؛ تورم بازایستاده ؛ تورم سرکوب شده ، تورم سنکوب .
True inflation. تورم حقیقی .

Inflationary. **تورمی .**
وقتی که پول به‌مقداری بیشتر ازاندازه یا بیشتر از میزان کالاهای در جریان باشد .

Inflationary gap. **شکاف تورمی ؛ تفاوت تورمی ؛ فاصلهٔ تورمی .**
اصطلاح اقتصادی است و مقصود از آن همان مقدار پولی است که افزون‌تر بر اندازه‌فرضی برای تأمین اشتغال کامل می‌باشد و از طرف دولت و افراد خرج می‌شود . به دیگر سخن ، مخارج اضافی بیشتر از مقدار خرج لازم کافی برای جذب کالاها وخدمات موجود بدون بالابردن سطح قیمت‌ها بعمل می‌آید .

اصطلاحی است برای توصیف زیادتی سرمایه‌گذاری نسبت به پس‌انداز در اقتصاد در وضع اشتغال کامل.

شکاف تورمی عبارت از ارزش زیادتی تقاضا برای کالاها وخدمات نسبت به کالاها وخدماتی است که در حالت اشتغال کامل بتوان تولید کرد.

Inflationary gap, new. شکاف تازهٔ تورمی.

زیادتی افزایش در درآمد متوسط و در ساعت کارکارمندان نسبت‌به‌افزایش تولید در کارگر ـ ساعت.

Inflationary pressure. فشار تورمی.

Inflationary spiral. مارپیچ تورمی.

روند صعودی قیمت‌ها که هم‌جزئاً نتیجه وهم‌جزئاً علت‌افزایش مزد، حقوق و دیگر درآمدها مانند سود، سود توزیع شده واجاره وبهره است.

Inflationary tendencies. گرایش‌های تورمی.

Inflexional value. مقدار عطف.

Inflow of gold. جریان ورودی طلا.

Influx of gold. جریان ورودی طلا.

Informal record. دفتر غیررسمی.

Information. آگاهی؛ اطلاع.

Information advertising. انتشار اطلاعات؛ اعلان اخبار.

دوهدف اساسی دارد.

(۱) کوشش برای متقاعد ساختن مشتریان به خرید یک کالای‌جور کارخانه در مقام مقایسه باهمین جنس از یک کارخانهٔ دیگر.

(۲) کسب اطلاع از نظر وتوجه مردم.

ر. ك. Advertising.

Information agreement. موافقت‌نامه خبری.

نام دیگری بر «Open pricing» است.

Information theory. نظریهٔ آگاهی.

Infrastructure (social overhead capital). زیربنا.

ساختمان‌ها وتسهیلات اساسی ضروری برای پیشرفت وتوسعهٔ فعالیت‌های اقتصادی مانند سدها، پل‌ها، راهها، بانک‌ها و انواع گوناگون مؤسسات غیرانتفاعی وامثال‌آن.

Infringement. تقلید (مارك بازرگانی)؛ تجاوز به حقوق.

In good order. سالم و بی‌عیب.

Ingredients. اجزاء متشکله ؛ مواد تشکیل دهنده؛ اجزاء .

Inherent vice. فساد ذاتی کالا ؛ عیب ذاتی کالا .

نقص غیرمحسوس در محمولات یک کشتی که در زمان فرستادن کالا مورد بحث وجود داشته است وپیش از رسیدن به مقصد سبب ایراد خسارت یا نقصان برای مالک می‌گردد ، مانند فساد غله طی‌مدت حمل‌ونقل .

Inheritance tax. مالیات برارث .

مالیاتی که از ماترك متوفی واز وارثان منفرد گرفته می‌شود . نرخ این مالیات عموماً تصاعدی است .

Inherit (to). به ارث بردن ؛ به میراث رسیدن .

Inherent bill. برات داخلی .

تفصیل ذیل Bill, inland است.

Initial (to). [illegible] کردن ؛ پاراف کردن .

Initial allowance. تخفیف اولیه .

Initial capital. سرمایهٔ سهم شرکت ؛ هزینهٔ اولیه تأسیس .

Initial claim for unemployment. Insurance. تقاضای اولیه برای رفع بیکاری . تقاضای ابتدائی برای رفع بیکاری .

Initial distribution of wealth. توزیع اولیهٔ ثروت .

Initial placement. کارگری نخستین .

Initial reserve. ذخیره اولیه ؛ اندوختهٔ اولیه .

ذخیره براساس بیمه نامه مبتنی بر ذخیرهٔ آخرین یکسال بیمه نامهٔ پیشین بعلاوهٔ حق بیمه خالص برای سال بعدی . ر.ك Mean reserve .

Inject (to). داخل شدن ؛ تزریق کردن ؛ اضافه کردن .

Injust benefit. داراشدن غیرعادلانه .

مترادف است با Unjust benefit .

In kind. ارزش جنسی ؛ به‌جای پول .

Inland bill of exchange. برات داخلی .

براتی که در وجه افراد مقیم کشور صادر شده ودرکشور نیز قابل پرداخت است .

Inland duty. مالیات وعوارض در داخل ازکالاها .

Inland marine insurance. بیمهٔ دریائی داخلی .

بیمهٔ دریائی کالا که شامل عبورکالا از بنادر وداخله کشور مبداء و بندرداخله

	(۱)	(۲)	(۳)					n
(۱)	x_{11}	x_{12}	x_{13}	—	—	—	—	x_{1n}
(۳)	x_{21}	x_{22}	x_{23}	—	—	—	—	x_{2n}
(۲)	x_{31}	x_{32}	x_{33}	—	—	—	—	x_{3n}
|								
n	x_{n1}	x_{n2}	x_{n3}					x_{nn}

این روابط در اقتصاد بسته و در حالت استاتیک در دستگاه معادلات زیر منعکس است :

$$x_{11}+x_{12}+x_{13}+\ldots\ldots+x_{1n}=X_1$$
$$x_{21}+x_{22}+x_{23}+\ldots\ldots+x_{2n}=X_2$$
$$x_{31}+x_{32}+x_{38}+\ldots\ldots+x_{3n}=X_3$$

$$x_{n1}+x_{n2}+x_{n3}+\ldots\ldots+x_{nn}=X_n$$

x_{11} و x_{12} و.... تولیدات واسطه‌ای و X_1 و X_2 و.... X_n تولید کل هرشاخه و رابطهٔ فنی به شکل زیر میان بخش های تولیدی است .

$$a_{ik}=\frac{x_{ik}}{X_k}$$

یعنی برای ساخت یک واحد از محصول شاخهٔ K باید a_{ik} (کوچکتر از واحد است) واحد از محصول شاخهٔ i به شاخهٔ تولیدی K داده شود الی‌آخر.
این تساوی را رابطهٔ ضریب فنی می‌نامند .
با درنظرگرفتن تقاضای قطعی‌و واردات وصادرات سیستم باز می‌گردد و به صورت جدول صفحه ۵۸۹ درمی‌آید :

جدول وابستگی‌های متقابل بنیانی ـ شمارهٔ ۳۱

بخشهای خریدار / بخشهای تولیدکننده	تقاضاهای واسطه‌ای								تقاضاهای نهائی					عرضهٔ نهائی		
	n	·	·	·	۳	·	·	جمع	صادرات	دستگاه دولتی	مصرف	سرمایه گذاری	جمع	واردات	تولید	جمع
A بخش ۱	x_{1n}	·	·		x_{13}	x_{12}	x_{11}	W_1	B y_{14}	y_{13}	y_{12}	y_{11}	I Y_1	M_1	X_1	Z_1
۲ ·	x_{2n}	·	·	·	x_{23}	x_{22}	x_{21}	W_2	y_{24}	y_{23}	y_{22}	y_{21}	Y_2	M_2	X_2	Z_2
۳ ·	x_{3n}				x_{33}	x_{32}	x_{31}	W_3	y_{34}	y_{33}	y_{32}	y_{31}	Y_3	M_3	X_3	Z_3
· ·																
· ·																
· ·																
n · D	x_{nn}				x_{n3}	x_{n2}	x_{n1}	W_n C	y_{n4}	y_{n3}	y_{n2}	y_{n1}	Y_n J	M_n	X_n	Z_n
کل اجزاء هزینه‌ها E	U_n	—		—	U_3	U_2	U_1	F					K			
ارزش افزوده تولید کل H	V_n X_n	—	—	—	V_3 X_3	V_2 X_2	V_1 X_1	V X G	W_1	W_2	W_3	W_4	W L		X	W Z

تولیدکل برابر است با ارزش افزوده بعلاوه مصارف واسطه‌ای .
ارزش افزوده شامل مزد ، سود ، بهره ، اجاره واستهلاك ومالیات غیرمستقیم است در صورتیکه محاسبه به‌قیمت بازار انجام گیرد .
مصارف قطعی شامل تشکیل سرمایه ، مصرف خانوار ، مصارف دولت وصادرات است .
دراین طرز تحلیل ضرایب فنی ثابت انگاشته شده ؛ زمان ودورهٔ باروری مورد توجه قرار نگرفته ومسأله جانشینی و تقسیم‌بندی اقتصاد بر حسب رشته های تولیدی دقیقاً مطرح وحل نگردیده‌واثر تغییرات قیمت به حساب نیامده وبنیان‌های اقتصادی واجتماعی جامعه تغییرناپذیر پنداشته شده است. بعلاوه الگو استاتیک است . بااینحال در محاسبهٔ درآمد ملی و درپیش‌بینی‌های اقتصادی وبرنامه‌ریزی به‌طرزی سودمند وثمربخش مورد استفاده قرار می‌گیرد .

Input - output overlap. همزمانی ورود ـ خروج .

Inputs. داده‌ها ؛ منابع ؛ عوامل .
اصطلاحی است که گاهی برای مقادیر عوامل گوناگون تولید بکار می‌رود .

In re debts. صورت قرض های تکراری ؛ صورت دیون تکراری .

Inscribed stock. سهم ثبت‌شده ؛ سهام بی‌نام .
معمولا منظورسهام دولتی است .

Inseparable cost. هزینهٔ انفکاك‌ناپذیر ؛ هزینهٔ‌غیرقابل تفکیک .
وقتی دو یا چند نوع کالا در یک بنگاه تولیدی وصنعتی ساخته شود هزینه ومخارج آن اختیاری سرشکن می‌شود .

Insolvency. درماندگی ؛ عجز از پرداخت؛ ناتوانی‌در پرداخت بدهی .
ناتوانی یا عدم استطاعت در پرداخت بدهی وسررسید موعد آن .

Insolvent. درمانده ؛ ناتوان از پرداخت ؛ عاجز از پرداخت دین .
هرگاه بدهی یک‌فرد یا یک مؤسسه بغیر از دیونی که مالکیت را نشان‌می‌دهد (مانند سهام سرمایه) بیشتر از مجموع دارائی آن فرد یا مؤسسه باشد این وضع را درماندگی وچنین شخص را درمانده گویند .

Insolvent estate. دارائی یاملکی که برای پرداخت‌بدهی کافی‌نباشد .

Inspect (to). بازرسی کردن ؛ وارسی کردن ؛ بررسی کردن .

Inspector. بازرس .

Instability. بی‌ثباتی .

Instability of demand. بی ثباتی تقاضا
در مورد بعضی کالاها مانند خواربار وکالا های مورد نیاز خانوار

تقاضای بالنسبه منظم و ثابتی وجود دارد حال آن که تقاضا برای دیگر کالاها دستخوش نوسانات سخت است، به ویژه صنعت سنگین که تولیدکنندهٔ کالاهای سرمایه‌ای می‌باشد در معرض نوسان‌های شدید قرار دارد و این حالت دربارهٔ کلیهٔ شکل‌های تقاضای فرعی ؛ چنانکه اصل شتاب نشان می‌دهد ؛ درست است . تقاضا برای صادرات یک کشور نیز مشمول نوسانات پردامنه است .

Installation. استقرار ؛ برقراری .

Installation of accounting systems. برقراری روش‌های حسابداری.

Installed load tariff. تعرفهٔ مقدار جریان برق در یک وهله.

تعرفه‌ای برای عرضهٔ برق که در ساده‌ترین شکل خود شامل یک بار واحد بعلاوه یک بار ثابت ومقرر مربوط به‌شمارهٔ کیلووات‌های بار الکتریکی مستقر در ساختمانها وعمارات است .ر.ک Tariff.

Installment (instalment). قسطی؛ قسط.

Annual installment . قسط سالانه ؛ مستمری سالانه.

Final installment. آخرین پرداخت .

Installment bond. سند قرضهٔ پرداختنی به اقساط.

ر. ک Bond, installment

Installment buying. خرید اقساطی .

کالا یا خدمتی به این شرط که پرداخت قیمت آن به اقساط و در فواصل منظم ظرف مدت معین الزامی باشد .

Installment credit. اعتبار اقساطی .

Installment loan. وام اقساطی .

Installment method of accounting. حسابداری اقساط حسابداری فروش قسطی .

Installment plan. فروش اقساطی ؛ فروش به اقساط ؛ فروش قسطی . قسط السنین وجوه اقساطی .

Installment refund life annuity. قسط السنین که به اقساط برمی‌گردد.

Installment terms. قراردادهای قسطی .

Installment trading. کسب اقساطی ؛ بازرگانی اقساطی .

روش خرید وفروش که به‌موجب آن مشتری برای آنچه می‌خرد ماهانه یا هفتگی اقساط برابر می‌پردازد .

Instant. ماه‌جاری .

Institute cargo clauses (all risks). مقررات بیمهٔ باربری (تمام‌خطر) .

Institute of Chartered Accountants. انستیتوی‌حسابداران رسمی .

Institute of internal auditors. انستیتوی حسابرسان داخلی .

در سال ۱۹٤۱ میلادی بامشارکت ۲٤ نفر حسابرس داخلی در نیویورك تأسیس گردید .

Institutional advertising . تبلیغ تجاری حیثیتی .

Institutional buyer . خریدار نهادی ؛ خریدار سازمانی ؛ وکیل تشکیلاتی .

هر مؤسسه که گهگاه مبلغی برای سرمایه‌گذاری داشته باشد ، مانند شرکت های بیمهٔ عمر و مؤسسات اوقاف و دینی .

Institutional economics. علم اقتصاد مؤسساتی .

طرز مطالعهٔ علم اقتصاد که تأثیرات محیط اجتماعی را بر رویهٔ اقتصادی انسان تائید می‌نماید. مثلا تورستاین‌وبلن (۱۸۵۷-۱۸۲۹) میلادی ادعامی کرد که نهاد مالکیت خصوصی غریزه است و مهارت طبیعی انسان را تابع خواهش تجملی مالکیت خصوصی می‌سازد و در نتیجه کشمکش برای بدست‌آوردن مالکیت (به عنوان قدرت) آن گونه رقابت راکه از قیمت‌ها بکاهد و کیفیت کالاها را بالا می‌برد تحت‌الشعاع قرار داده‌است . به عقیده وبلن این تمایل به وسیلهٔ انحصار ، حفظ قیمت به‌وسیلهٔ محدودیت حجم تولید و توسعه و تمدید کنترل توزیع در قلمرو نمایندگی عمده‌فروشی وجزئی فروشی خود را می نمایاند .

Institutional investors . سرمایه‌گذاران سازمانی ؛ سرمایه‌گذاران نهادی ؛ سازمانهای سرمایه‌گذاری‌جمعی .

گروهی سرمایه‌گذار که‌وجوه برای سرمایه‌گذاری‌به عنوان نتیجهٔ رفتار و اداره کار وکسب‌های خود دارند ، مانند گروه کمپانی های بیمه ، بانك‌ها و تراست‌های سرمایه‌گذاری وشرکت‌های صنعتی .

ر.ك Firm.

Institutional monopoly. انحصار سازمانی .

ر . ك Trade mark

Institutionalism. نظریهٔ اصالت مؤسساتی ؛ نظریهٔ اصالت نهاد .

تمدید اقتدار مؤسسات عمومی به ویژه در قلمرو زندگی اجتماعی . واکنشی است در برابر نظریه‌های اقتصادی مجرد کلاسیک‌ها . ازآن‌جاکه جامعه مع‌الواسطه تأسیساتی که آن را تشکیل می‌دهند می‌تواند رفتار روانی افراد را تغییر بدهد پیروان این مکتب ضرورت بررسی نهادها وتحول آن‌ها را مورد نظر قرار داده‌اند . اینان به توصیف مؤسسات گوناگون اقتصادی‌واجتماعی موجود درکشورهای مختلف در دوره‌های متفاوت اکتفا کردند و دورترنرفتند چون این گام‌ها برای‌تأسیس و توسعهٔ یک علم کافی نبود لرد رابینس چنین نوشت : هیچگونه‌تفاوتی میان مکتب تأسیساتی و مکتب تاریخی وجود ندارد جزآن که مکتب‌تاریخی لااقل نفعی چند عرضه می‌کند .

Instruction. دستور ؛ امر ؛دستورکار .

Instructor training. مربی کارآموزی .تعلیمات کارآموزی اداری .

Instrument. سند ؛ دستاویز ؛وسیله؛ابزار .

اصطلاح عمومی که غالباً برکلیهٔ‌انواع اسناد اطلاق می‌گردد .

اصطلاح اقتصادی‌است که‌معنای وسیعی داردوانواع‌مختلف‌اسنادراگویند ،مانند سندقابل‌مبادله یاسنداعتبارنظیرفته‌طلب‌و غیره .ر.ك Negotiable instrument

Instrumental capital. سرمایه ابزاری ؛ سرمایه سودمند ؛ سرمایهٔ تولیدی .

ر.ك Capital good

Instrumental industries. صنایع ابزاری؛ صنایع وسایل .

اصطلاح دیگر برای صنایع مولد سرمایه . صنایع وارد در ساخت یا تعمیر ابزارهای تولید به‌ویژه همه‌گونه ماشین ، کشتی و وسائط نقلیه .

Instrumental variable. متغیر وسیله .

در اقتصادسنجی یا متغیری‌است که تابع کنترل تنظیم‌کننده وسازندهٔ سیاست است مانند نرخ تنزیل ،مالیات و مقدار پول و یا متغیری است خارج از سیستم اقتصادی که وارد معادله (معادلات) نمی‌شود وبه‌طریق خاصی برای ارزیابی این گونه ،معادلات مورداستفاده قرارمی‌گیرد . به‌معنای اخیر روش متغیر ابزاری‌معادل ، کاربست کمترین مجذورات برشکل ملخص معادله برای تعیین مقدار (مقادیر) متغیر (متغیرها) و از آنجا حل معادله (معادلات) درشکل اولیه برای بدست‌آوردن ضرایب متغیر(ها) است .

Insufficient funds. عدم‌کفایت موجودی؛ نداشتن‌محل (برای پرداخت) .

Insular bord. **سند قرضهٔ مستعمراتی**

ر.ك Bond, insular

Insulation. **محدودیت ؛ جدائی؛ دورافتادگی ؛ عایق‌سازی ؛ انحصار .**

اصطلاح دیگر برای عقیم‌ساختن طلا وبه‌معنای خنثی‌کردن‌جریان ورودی وخروجی طلاست به‌قسمی‌که این حرکات‌برحجم‌داخلی اعتبار ، چنانکه‌در پایه طلا پدید می‌آمده است ، تأثیر نکند .

Insurable interest. **منفعت بیمه‌شدنی ؛ بهرهٔ قابل بیمه‌شدن ؛ نفع بیمه‌ای .**

Insurable value. **ارزش بیمه‌شدنی ؛ارزش فعلی .**

تبدیل به احسن منهای استهلاك‌آن .

Insurance. **بیمه .**

تأمین حفاظت از خطر . برای تأمین چنین مصونیت در برابر خطر قرارداد های خصوصی بسته‌می شود‌که طبق آن به ازاء حق بیمه‌ای که یك طرف (بیمه‌گذار) می‌پردازد طرف دیگر (بیمه‌گر) تعهد می‌کند درصورت وقوع خسارت مشخص‌در قرارداد به بیمه‌گذار آن‌را جبران نماید .

مترادف است با Assurance.

Insurance, types of . **انواع بیمه .**

Accident insurance . بیمهٔ حوادث .

Accounts receivable insurance. بیمهٔ حساب‌های قابل وصول .

All - risk insurance. بیمهٔ تمام خطر .

Annuity insurance. بیمهٔ مستمری.

Assessment insurance. برآورد بیمه‌ای .

Business insurance. بیمهٔ کاروکسب ؛ بیمهٔ تجاری .

Business interruption insurance. بیمهٔ عدم‌النفع .

Casualty insurance.. بیمهٔ اشیاء(آتش‌سوزی؛اتومبیل)

Coinsurance. بیمهٔ مشترك .

Collision insurance. بیمهٔ برخورد وتصادف (وسایط نقلیه) .

Comprehensive insurance. بیمهٔ کامل .

Compulsory unemployment insurance. بیمهٔ اجباری بیکاری.

Concurrent insurance. بیمهٔ یکجا ؛ بیمه برابر .

Constructive total loss insurance. بیمهٔ خسارت کامل ساختمانی .

Credit insurance. بیمهٔ اعتبار ؛ بیمهٔ مطالبات مشکوك الوصول.

Credit life insurance. بیمهٔ عمر اعتباری .

Deposit insurance. بیمهٔ سپرده .

Disability premium waiver insurance. بیمهٔ عدم پرداخت .
حق بیمه درصورت ازکارافتادگی .

Disablement insurance. بیمهٔ ازکارافتادگی .
نظیر « بیمه ماندهٔ بدهکار » در ایران است .

Double insurance. بیمهٔ مضاعف .
بیمه نزد سایر شرکت ها ؛ اشتراك بیمه گذار در بیمه .

Employer's liability insurance. بیمهٔ مسئولیت کارفرما ؛ بیمهٔ حوادث کار .

Endowment insurance. بیمهٔ مختلف عمر ؛ بیمه با شروط ثابت ؛ بیمهٔ تشکیل سرمایه.

Endowment annuity insurance. بیمهٔ مختلف مستمری عمر .

Excess insurance. بیمهٔ مازاد .

Experience rating insurance. تعیین تجربی نرخ بیمه ها .

Extended term insurance. بیمهٔ تمدید شرایط بیمه نامه .

Family income insurance. بیمهٔ درآمد خانواده ؛ بیمهٔ تأمین درامد خانواده .

Fidelity insurance. بیمهٔ صحت ودرستی.
مترادف است با Insurance against dishonesty. (بیمهٔ در برابر نادرستی)

Graded premium life insurance. بیمهٔ حق بیمهٔ متغیرعمر.
Group insurance. بیمهٔ گروهی؛ بیمهٔدسته‌جمعی.
Group creditor insurance. بیمهٔ گروهی بستانکاران؛ بیمهٔ دسته‌جمعی‌بستانکاری.
Homeowner's insurance. بیمهٔ صاحبان منازل.
Industrial insurance. بیمهٔ صنعتی.
Inland marine insurance. بیمهٔ باربری خشکی.
Legal reserve insurance. بیمهٔ ذخیره قانونی.
Level premium insurance. بیمهٔباحق‌بیمه ثابت.
Liability insurance. بیمهٔ تعهدات.
Life insurance. بیمهٔ عمر؛ بیمهٔ زندگی.
Limited - pay life insurance. بیمهٔ عمر باحق بیمه‌های محدود.
Low - rate insurance. بیمه با تعرفهٔ تخفیفی.
Major medical insurance. بیمهٔ درمانی وپزشکی.
Manual rating insurance. تعرفهٔ حق بیمه‌ها.
Marine insurance. بیمهٔ باربری دریائی.
Maritime insurance. بیمهٔ باربری دریائی.
Merit rating insurance. بیمهٔ تعیین لیاقت
Motor - car insurance. بیمهٔ اتومبیل.
Mutual insurance. بیمهٔ تعاونی.
Old - age insurance. بیمهٔ پیری.
Ordinary life insurance. بیمهٔ عمرمعمولی؛ بیمهٔ معمولی زندگی.
Paid - up insurance. بیمهٔ حق بیمه پرداخته شده.
Participating insurance. بیمهٔ شرکت درمنافع(عمر).
Product liability insurance. بیمهٔ مسئولیت تولیدی.
Profit insurance. بیمهٔ سود؛ بیمهٔ نفع.
Provisional insurance. بیمهٔ موقت.
Prudential insurance. بیمهٔ صنعتی.
Public liability insurance. بیمهٔ مسئولیت مدنی.

Reciprocal insurance. بیمهٔ متقابل .
Reinsurance. بیمهٔ اتکائی .
Renewable term life insurance. بیمهٔ عمرقابل‌تمدید؛ بیمهٔ قابل تمدید زندگی .
Retirement income insurance. بیمهٔ مستمری بازنشستگی .
Schedule rating insurance. جدول نرخ بندی بیمه .
Sea insurance. بیمهٔ دریائی .
Self - insurance. خود بیمه‌گری .
Sickness insurance. بیمهٔ بیماری .
Social insurance. بیمهٔ اجتماعی .
Single premium life insurance. بیمهٔ عمر باحق‌بیمهٔ یکجا .
Social insurance. بیمهٔ اجتماعی .
Standard fire policy insurance. بیمه‌نامهٔ استاندارد آتش‌سوزی .
State insurance. بیمهٔ اجتماعی .
Step - rate premium insurance. بیمه باحق بیمه به نرخ پایه .
Stock company insurance. شرکت سهامی بیمه .
Straight life insurance. بیمهٔ عمر معمولی ؛ بیمهٔ‌معمولی زندگی .
Term insurance. بیمه به شرط فوت در مدت معین .
Third party accident insurance. بیمهٔ حوادث شخص ثالث .
Title insurance. بیمهٔ مالکیت ؛ بیمه سند مالکیت.
Top hat insurance scheme. نظام‌بازنشستگی کارمندان (اختیاری و درانگلیس) .
Underinsurance. بیمهٔ کمتر از ارزش مورد بیمه .
Unemployment insurance. بیمهٔ بیکاری .
Use and occupancy insurance. بیمهٔ‌استفادموتصرف؛ بیمهٔ استفاده واشغال .

Voluntary insurance. بیمهٔ اختیاری .
Workmen's compensation insurance. بیمهٔ تأمین منافع کارکنان .

Insurance age change. تغییر مدت حق‌بیمه .

Insurance broker. دلال بیمه .

Insurance claim. خسارت بیمه .

Insurance contract. قرارداد بیمه .

Insurance fund. صندوق وجوه بیمه .
وجوه یاصندوقی که به‌منظور تأمین خسارات ممکنه تهیه شده است .

Insurance of deposit - claims. تأمین خسارت سپرده‌ها .

Insurance of movable interest. بیمهٔ اموال منقول .

Insurance policy. بیمه‌نامه .

Insurance premium. حق بیمه .

Insurance of property. بیمهٔ اموال ؛ بیمهٔ ملک .

Insurance rating. نرخ‌بندی بیمه .
دربیمهٔ خطرات احتمالی برای مقاصد معین حق بیمه‌ها نرخ‌بندی شده‌اند.

Insurance rating, types of. انواع نرخ‌بندی بیمه .
Experience rating. نرخ‌بندی تجربی
Manual rating. نرخ‌بندی دستی
Merit rating. نرخ‌بندی استحقاقی
Retrospective rating. نرخ‌بندی گذشته‌نگر ؛ نرخ‌بندی ناظر به‌گذشته .
Schedule rating. نرخ‌بندی طبق جدول .

Insurance register. دفتر ثبت بیمه‌ها .

Insurance rate. تعرفهٔ بیمه .

Insurance regulations. مقررات قانون بیمه .

Insurance reserve. اندوختهٔ حق بیمه .

Insure (to). بیمه‌کردن .
عقد قرارداد باشخص دیگری به‌منظور تعهد پرداخت خسارت احتمالی .

Insured. بیمه‌گذار .
کسی‌که باپرداخت حق‌بیمه به‌شرکت بیمه خودرا در برابر خطر احتمالی حفظ می‌کند یابرای آینده خود بدینوسیله مصونیتی فراهم می‌نماید .

اگر مال اقتصادی در برابر خطر احتمالی بیمه شده باشد آن را موضوع یامورد بیمه گویند ولی کسی که حق‌بیمه را می‌پردازد بیمه‌گذار است (در این جا واژه با The گفته می‌شود).

Insured amount. مبلغ بیمه .

Insured articles. اشیاء بیمه شده .

Insured pension plan. طرح بیمهٔ بازنشستگی .

Insured value. ارزش بیمه .

ارزش واقعی اشیاء بیمه‌شده به‌هنگام انعقاد قرارداد بیمه ارزش بیمه را تشکیل می‌دهد .

Insurer. بیمه‌گر .

مؤسسه‌ای که به ازاء حق بیمه نوعی مصونیت برای پرداخت‌کننده حق‌بیمه فراهم می‌کند ، مانند شرکت سهامی بیمه ایران .

In tail. حبس ؛ وقف ؛ مال‌حبس‌شده ؛ مال موقوفه .

Intangible asset. دارائی غیرمادی ؛ دارائی غیرعینی ؛ دارائی معنوی؛ دارائی نامرئی .

در اصطلاح حسابداری آن دارائی را گویند که غیرمادی ونشانهٔ یک شیئی مادی باشد ، مانند حسن نیت وحقوق اختراع ثبت شده و .

Intangible property. ملک غیرقابل لمس؛ مالکیت غیرعینی؛ مالکیت ناملموس .

حق یانوعی علاقهٔ مالکیت مانند ادعای مالکیت که با سند قرضه یاسند سهم ثابت شود .

هرمالکیتی که ارزش آن توسط ارزیابی فوراً نتواند بدست آید .

Intangible value. ارزش ناملموس .

ارزش مازاد دارائی غیرمادی مؤسسه بجز دارائی‌های غیرمادی ومادی‌مؤسسه است .

Integer. عدد درست ؛ عدد صحیح ؛ عدد تام .

مترادف است با Digits اعداد کسری واعشار جزو اعداد صحیح نیستند .

Integral. جامعه ؛ انتگرال .

Integration. جامعه‌گیری ؛ انتگرال‌گیری ؛ یکی کردن ؛ یکپارچه کردن؛ انضمام ؛ ادغام ؛ تمامیت ؛ تراکم .

سازمان‌دادن عملیات مختلف در تولید کالاهای اقتصادی تحت ادارهٔ واحد .

انضمام یا یکپارچگی به‌چند شکل انجام می‌گیرد: (الف) انضمام‌یا ادغام‌عمودی

Horizontal integration انضمام یا ادغام‌افقی (ب) Vertical integration
و انضمام یا ادغام دایره‌ای . Circular integration

Integration, lateral. ادغام جانبی .

ر. ك Industry, structure of; Integraion

Integration of industry. ادغام صنعت ؛ یکپارچگی صنعت .

ر. ك Vertical, horizontal and circular combination

Integrity. تمامیت .

Territorial integrity . تمامیت ارضی .

Intelligence quotient. (I.Q.) . بهرهٔ هوشی ؛ خارج‌قسمت هوشی .

Intelligence quotient (I.Q.). شاخص هوش .

Intended investment. سرمایه‌گذاری موردنظر .

سرمایه‌گذاری موردنظر به‌وسیلهٔ ارباب کسب‌وکار در میزان موجودی برپایهٔ حجم فروش‌های تقویمی آینده

ر. ك Realized investment and unintended investment,

Intensive cultivation. زراعت متمرکز ؛ زراعت عمقی ؛ کشت سرمایه‌بر.

کاربرد مقدار نسبتاً زیاد سرمایه وکار در زمین‌های نسبتاً کوچک زراعی .

Intensive use of land. استفادهٔ شدید از زمین .

ر. ك Margin of cultivation, intensive.

«Inter alia.» « میان اشیاء دیگر »

کلمه لاتین برای «Among other things» .

Inter alios. « میان اشخاص دیگر »

کلمه لاتین برای «Among other persons» .

Interallied debts. قرضه‌های بین متفقین .

قرضه‌های حاصله از جریان وام میان دولت‌هائی که به‌وسیله قدرت‌های متفق و وارد درجنگ جهانی دوم بعمل آمده است .

Inter - American development bank. بانک عمران آمریکا .

نمایندگی اعتباری بیست کشور نیمکرهٔ آمریکا که در سال ۱۹۰۹ میلادی تأسیس یافته وهدف آن وام‌دادن به نمایندگیهای عمومی وخصوصی است . کلیهٔ قروض برای مقاصد توسعهٔ آمریکای لاتین انجام می‌گیرد .

Interbank deposits. سپرده‌های بانک‌ها نزد یکدیگر .

Interbank loan. وام بانک به بانک .

Interbank payments. پرداختهای بانکها به یکدیگر .

Interchange. مبادله ؛معاوضه ؛رد وبدل .

Interchangeability. معاوضه‌پذیری ؛ قابلیت مبادله .

Interchangeable bond. سندقرضهٔ قابل تبدیل .

ر.ك Bond, interchangeable

Interchangeable parts. اجزاء قابل معاوضه ؛ اجزاء قابل مبادله؛قطعات قابل معاوضه .

صفت مخصوص سیستم سازندگی و صنعتی است که در ان هر قطعهٔ یک‌ماشین با قطعهٔ همانند در یک ماشین مشابه مبادله و معاوضه می‌شود . فی‌الواقع تولیدات بزرگ نیز بر اثر همین خصوصیت صنعت امکان پذیر می‌گردد زیرا مقدار زیادی اجزاء وقطعات منفصل وجداگانه درکمال دقت ودرستی ساخته می‌شود بطوریکه می‌توان هریک را بدون تبعیض وامتیاز برگزید وبرای کاربست وتکمیل فرآورده بکار برد .

Intercompany elimination. نقصان در بکارانداختن سرمایه .

این نقصان از راه محدودیت سرمایه‌گذاری ، خریدها ، اسناد دریافتی وغیره به بار می‌آید .

Intercorrelation. همبستگی متقابل ؛ همبستگی درونی؛ همبستگی داخلی.

وضعی که درآن همبستگی میان متغیرهای مستقل مورد بررسی نظیر همبستگی میان متغیرهای مستقل ومتغیر وابسته وجود دارد .

Interdepartmental profit. سود داخلی .

سود دفتری حاصله از انتقال یافروش کالا از یک قسمت مؤسسه به‌قسمت دیگر آن .

Interdependence. رابطهٔ متقابل ؛ وابستگی متقابل .

وضع دو یا چند پدیده که هرکدام به دیگری وابسته است . بنابراین رابطه یا وابستگی متقابل هم‌تعیین ارزش هرپدیده‌رادریک اشکال لحظهٔ زمانی‌وهم تغییرات آن را در زمان تعریف می‌کند .

Interdependence markets. بازارهای وابسته .

Interdistrict settlment fund. صندوق واریز بین‌النواحی .

Interest. بهره ؛ ربح .

مبلغی که در مقابل استفاده ازسرمایه پرداخته یا احتساب می‌شود . این‌مبلغ معمولا به‌صورت نرخ یا به درصد سرمایه مورد بحث بیان می‌گردد . نرخ برحسب درصد را نرخ بهره یا نرخ ربح Interest rate گویند .

عناصر بهره عبارتند از :

الف ـ پرداخت برای خطر احتمالی از دست‌دادن سرمایهٔ به‌وسیلهٔ وام دهنده .

ب ـ پرداخت برای اقدام به واریز .

پ ـ پرداختی‌که باوضع بازار نسبت به‌تقاضا برای سرمایه وعرضهٔ سرمایه‌تغییرمی‌کند وبه‌عنوان بهرهٔخالص یابهرهٔ ویژه ومحض‌شناخته‌شده است. بدینسان نرخ‌های‌بهرهٔدرازمدت معمولا زیادتر ازنرخ‌های بهرهٔ‌کوتاه مدت است زیرا متضمن خطر احتمالی بیشتر از تغییر در نرخ بازده اوراق بهادار درازمدت است . دونرخ باهم بالا وپائین می‌روند . بطورکلی نرخ پائین بهره وعرضه فراوان سرمایه بسط اقتصادی را تشویق می‌کند ویک نرخ بهرهٔ بالا همراه با سرمایهٔ نایاب ازاین‌کار جلوگیری می‌نماید . نظریه « صرف » (Agio) معمولا با نام بوهم‌باورك همراه است و بدینسان استدلال می‌شود که دلیل اساسی برای بهره دراین واقعیت است که انسان ارضاء حال را به خشنودی آینده برتری می‌دهد .می‌توان گفت بهره نمایشگر از دست‌دادن ارضاء بر اثر تعویق مصرف‌کالاهاست . این زیادتی ارضاء حال نسبت به‌آینده است‌که پرداخت بهره را توضیح می‌دهد و از آنجا اصطلاح « بهره قیمت زمان است » به زبان آمده است .

لردکینز (۱۹٤٦-۱۸۸٦) بهره را به عنوان « قیمتی‌که میل به حفظ ثروت را به شکل پول نقد با مقدار پول نقد موجود متعادل می‌سازد » تعریف کرده است .

Interest (the). مورد بیمه. (اصطلاح بیمه)

Interest, bank. بهرهٔ بانک .

ر.ك Bank interest

Interest, classical theory of rate of. نظریهٔ‌کلاسیک نرخ‌بهره .

این نظریه است‌که نرخ بهره‌تحت‌تأثیر نیروهای بازار در نقطه‌ای قرار می‌گیرد که در آن میزان سرمایه‌گذاری به‌آن نرخ بهره،ساوی‌باسیزان‌پس‌اندازبه همان نرخ می‌شود . جان‌مینارد‌کینز چنین استدلال کرده‌است که پس‌اندازکل‌تابع عوامل چندی است ونرخ بهره فقط در تصمیمات انفرادی مؤثر است ؛ بدین‌قرار که پس‌انداز به چه‌نسبتی باید در صنعت سرمایه‌گذاری گردد وچقدر از آن نقد نگاهداری شود .

ر.ك Interest; keynesian revolution; liquidity - preference.

Interest, compound. بهرهٔ مرکب ؛ ربح مرکب .

اگرمبلغ K_0 را در زمان t_0 به‌نرخ‌بهرهٔ i به‌کار اندازیم و n دوره(t_n و t_0)

باشد این سرمایه به ربح مرکب در زمان t_n به میزان زیر ارزش دارد :

$$K_n = K_o (1+i)^n .$$

Interest, natural rate of. **نرخ طبیعی بهره .**

نرخ بهره‌ای که وضع موجودیک اقتصاد را حفظ بکند .

Interest, neutral rate of. **نرخ بیطرف بهره .**

نرخ بهره متوافق با اشتغال کامل . از این دید ممکن است « نرخ مطلوب بهره » توصیف گردد .

ر.ك Interest, natural rate of

Ineterest, simple. **بهرهٔ ساده ؛ ربح ساده .**

اگر مبلغ K_o را در زمان t_o به نرخ بهرهٔ i به‌کار اندازیم وتعداد سال n باشد ارزش سرمایه در سال n با ربح ساده ازفرمول زیر به‌دست می‌آید :

$$K_n = K_o (1+ni).$$

Interest, theories of. **نظریه‌های بهره .**

ر.ك

Abstinence theory of interest; agio theory of interest, liquidity preference theory of interest; loanable funds theory of interest; marginal productivity theory of interest; time preference theory of interest.

Interest, types of. **انواع بهره .**

Accrued interest. بهرهٔ متعلقه .
Boston interest. بهرهٔ بوستن .
Compound interest. بهرهٔ مرکب .
Gross interest. بهرهٔ ناخالص .
New York interest. بهرهٔ نیویورك .
Nominal interest. بهرهٔ اسمی .
Ordinary interest. بهرهٔ عادی .
Simple interest. بهرهٔ ساده .

Interest account. **حساب بهره .**

Interest bond. **سند قرضهٔ ربح ؛ سندقرضهٔ بهره‌دار ؛ سندقرضهٔ دولتی بهره‌دار.**

ر.ك Bond, interest

Interest ceilings of Commercial banks. **حداکثرنرخ بهره بانکهای بازرگانی .**

Interest coupon. کوپن بهره .

Interest coverage. حدود شمول بهره .

مترادف است با Times interest earned

Interest - dividend. سود سهم .

Interest due (Interest payable). بهرهٔپرداختنی؛ بهرهٔ قابل‌پرداخت.

Interest equalization fund. صندوق وجوه تعاون بهره ؛ وجوه تعدیل درآمد برای سال‌های پردرآمد وکم درآمد .

Interest equalization tax. مالیات هماهنگ‌کنندهٔ بهره .

Interest expense. هزینهٔ بهره .

فرعی که بابت استقراض و استفاده از پول دیگران تعلق گیرد .

Interest income. درآمد بهره .

درآمد حاصله از وام‌دادن پول .

Interest on calls. بهرهٔ عندالمطالبه ؛ بهرهٔ دیداری .

Interest on debt. (money lender). بهرهٔ بدهی .

Interest on unpaid balance. بهره نسبت به باقیماندهٔ وام .

Interest rate. نرخ بهره ؛ نرخ ربح .

ر.ك Interest

Interest rate, types of. انواع نرخ بهره .

Equilibrium interest rate. نرخ بهرهٔ تعادل .

Legal rate of interest. نرخ قانونی بهره .

Money interest rate. نرخ بهرهٔ پولی .

Nominal interest rate. نرخ بهرهٔ اسمی .

Real interest rate. نرخ بهرهٔ واقعی .

Interest rate fluctuations. نوسان‌های نرخ بهره .

Interest rate per annum. نرخ بهرهٔ سالانه .

Interest rate risk. خطر نرخ بهره.

Interest transfers. نقل وانتقالات بهره .

Interest warrant. حوالهٔ بهره ؛ سند بهره ؛ رسید بهره .

برات برای پرداخت بهرهٔ سهام دولتی ، قرضه‌ها ودیگر اوراق بهاداربا بهرهٔ ثابت.و ممکن است مانند چک قلم‌زده Crossed باشد .

Interested. ذی‌نفع ؛ همسود .

Inter - firm comparisons. سنجش بنگاه‌ها باهم .
مقایسهٔ کارآئی کسب‌وکار میان واحدهای یک بنگاه اقتصادی یا میان بنگاه‌های اقتصادی یک صنعت به‌منظور تحریک بهبود در اجرای کار .
رایج‌ترین نسبت‌های مورد استعمال در سنجش‌های درون بنگاه‌ها عبارتند از :

$$\frac{\text{دارائی‌های ثابت}}{\text{ذخایر}} \qquad \frac{\text{سود خالص}}{\text{سرمایهٔ بکار رفته}}$$

$$\frac{\text{دارائی‌های ثابت}}{\text{ذخیرهٔ استهلاک}} \qquad \frac{\text{جمع کل سرمایه‌های بکار رفته}}{\text{دارائی‌های نقد}}$$

$$\frac{\text{بهرهٔ ثابت سرمایه}}{\text{سرمایهٔ متعارف}} \qquad \frac{\text{دارائی‌های جاری}}{\text{دیون جاری}}$$

Interfund transfer. انتقال داخلی وجه .
انتقال وجهی از یک اعتبار به اعتبار دیگر .

Interim audit. حسابرسی ظرف سال‌مالی؛ حسابرسی طی‌سال ؛ حسابرسی طی دوره .

Interim bond. سند قرضهٔ موقتی .
ر. ک Bond, interim

Interim certificate (stock or bond). گواهی‌نامهٔ موقت .

Interim closing. بستن حساب‌ها طی سال مالی ؛ بستن حسابها غیر از پایان سال مالی ؛ بستن حساب طی دوره .

Interim dividend. سود سهم نصفی یا نیمسال ؛ سود سهام طی سال ؛ سود سهام طی‌دوره . سود سهام موقت .
سودی که پیش از پایان‌سال مالی پرداخته شود .

Interim report. گزارش طی‌سال ؛ گزارش طی دوره .
صورت‌های مالی سه‌ماهه یا شش‌ماهه یا ماهانه به‌منظور تأکید تغییرات یا آگاهی .

Interim statement. صورتحساب موقت .
صورتحسابی که پیش از پایان دورهٔ‌مالی تهیه شود .

Interindustry analysis. تحلیل بین‌الصنایع ؛ تحلیل روابط متقابل بخش‌های تولیدی .
ر. ک Input - output analysis

Interindustry competition. رقابت میان صنایع .

رقابت میان بنگاه‌های اقتصادی در صنایع مختلف .

Interior sale. فروش داخله .

Interlocking directorate. مدیریت مشترك ؛ مدیریت واحد ؛ مدیریت درهم ؛ مدیریت بهم‌پیوسته .

وقتی شخصی در دو یا چند شرکت به‌عنوان مدیرکار می‌کند چنین مدیریت رامدیریت مشترك یابهم پیوسته گویند .

Interlocking stock ownership. مالکیت درهم‌آمیخته سهام؛ تصاحب انبار وابسته بهم .

مالکیت مستقیم سهام یک شرکت‌به‌وسیلهٔ دیگری یا مالکیت سهام‌به وسیلهٔ سهامدار مشترك دو یا چند شرکت .

Intermediary. واسطه .

اصطلاح دیگر برای middleman و agent یا Broker است .

Intermediate equilibrium. تعادل واسطه .

ر. ك Equilibrium of firm or industry (partial) ,short run

Intermediate good. کالای واسطه .

ر. ك Capital good

Intermediate term debt. وام میان مدت .

Intermediate type of inventory control. طریقهٔ حد وسط برای کنترل موجودی .

Internal and external theories. نظریه‌های عوامل داخلی وخارجی.

Internal audit. ممیزی داخلی ؛ رسیدگی داخلی ؛ بازرسی داخلی ؛ حسابرسی داخلی .

حسابرسی‌وسیله یکی از واحدهای تابعه یک سازمان .

Internal auditing. حسابرسی داخلی ؛ ممیزی داخلی .

Internal auditor. حسابرس داخلی ؛ وظیفهٔ مراقبت کلی .

Internal check. رسیدگی داخلی .

Internal control. کنترل داخلی ؛ بازبینی داخلی ؛ وارسی داخلی ؛ نظارت داخلی .

Internal debt. قرض داخلی ؛ دین داخلی .

Internal economies and diseconomies. صرفه‌جوئیها وتبذیرهای داخلی .

صرفه‌جوئیهای‌داخلی همانا افزایش درکارآئی طی‌تولید واحد به وسیلهٔ سازمان

بهتر یا تفاوت در مقیاس عملیات است . لازم است در تشخیص واحد مورد استعمال دقت شود . مثلا صرفه‌جوئیهای خارج از بنگاه اقتصادی می‌تواند داخل صنعت باشد .صرفه‌جوئیهائیرا که افزایش درکارآئی ولی خارج از واحد مورد بحث باشد صرفه‌جوئیهای خارجی نامند . دربارهٔ صرفه‌جوئیهای داخلی یک بنگاه اقتصادی این مثال را می‌آوریم : دوبرابرکردن حجم تولید برای کاستن از هزینهٔ واحد . مثال صرفه‌جوئی خارجی تبلیغات تجاری‌است که چند بنگاه اقتصادی ازآن برخوردار شوند و در نتیجه سهم هر یک در این کار کمتر از موقعی بشود که خود یک دستگاه تبلیغات بازرگانی برپا سازند .

Internal economies of scale. **صرفه‌جوئی‌های داخلی ازمقیاس.**

صرفه‌جوئی که یک بنگاه اقتصادی به‌وسیلهٔ افزایش مقدار تولید می‌کند .

ر. ك Economies of scale

Internal economy. **صرفه‌جوئی داخلی .**

ر. ك Economies of scale

Internal financing. **تأمین مخارج ازمنابع داخلی .**

Internal improvement. **اصلاح داخلی .**

ساختمان‌ها وآبادیهای عمومی که به خرج عامه صورت می‌گیرد، مانند شاهراه‌ها ، کانال‌ها ، پلها ونظایر آن‌ها .

Internal loan. **وام داخلی ؛ وام از داخل .**

Internal national debt. **قرضهٔ ملی داخلی .**

آن قسمت از قرضهٔ ملی که مربوط به‌طلبکارانی است که درخود کشور بدهکار بسر می‌برند .

Internal reporting. **گزارش داخلی .**

Internal revenue. **مالیات داخلی ؛ دریافت‌های مالیاتی ؛ عواید مالیاتی.**

در ایالات‌متحده کلیهٔ عواید حکومت‌مرکزی از محل مالیات به استثنای حقوق گمرکی را مالیات داخلی گویند .

Internal revenue tax. **مالیات مصرفی .**

ر. ك Excise tax

Internal trade. **بازرگانی داخلی .**

Internal transactions. **معاملات داخلی .**

عملیاتی که در حسابداری‌انجام‌می‌گیرد ، مانند بدهکار کردن حساب ، بستانکارکردن دارائی وغیره .

International bank for reconstruction and **بانک بین‌المللی**

Development. **ترمیم وتوسعه (بانک جهانی).**
این بانک به دنبال کنفرانس برتن‌ودز در دسامبر ۱۹٤٥ میلادی تأسیس گردید و ۱۲۰ کشور درآن شرکت دارند. مرکز اصلی‌آن در D.C واشنگتن است . هدف این بانک‌احیاء وتوسعهٔ اقتصادی‌کشورهای عضو است وبدین منظور وام‌های خصوصی را تأمین و تضمین‌می‌کند وهنگامی‌که منبع‌خصوصی سرمایه نباشد از منابع خود وام واعتبار می‌دهد . در سال ۱۹٦۰ میلادی یک نمایندگی کمکی به‌نام شرکت توسعهٔ بین‌المللی
International Development Association
برای کلیهٔ کشورهای عضو گشود . هدف این نمایندگی کمکی همانند با هدف‌های بانک است معهذابه ویژه‌به‌کشورهای توسعه نیافته وام‌های‌سبک وضعیف می‌دهد ودرپیشرفت طرح‌های اساسی ومهم برای توسعه اقتصادی آن‌ها مشارکت می‌نماید . ر.ك Bank

International bank of IRAN and Japan (the). **بانک‌بین‌المللی ایران وژاپن**
بانکی است‌مختلط و بازرگانی‌که به سال ۱۳۳۸ شمسی تأسیس گردید و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به مبلغ ۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

International center for settlement of investment disputes. **مرکز بین‌المللی تصفیهٔ اختلافات سرمایه‌گذاری .**

International chamber of commerce. **اطاق بازرگانی بین‌المللی .**
یک سازمان بازرگانی جهانی است‌که در سال ۱۹۲۰ میلادی در پاریس تأسیس گردیده وبه‌وسیلهٔ شورای اقتصادی واجتماعی سازمان ملل در سال ۱۹٤٦ میلادی دارای اساسنامه مشورتی شده است .

International commodity agreement. **موافقت بین‌المللی کالا .**
قرارداد میان کشورهای وارد‌کننده وصادرکننده یک‌کالای مخصوص که‌گاهی به‌میزان معین وزمانی در رده‌های حداکثر وحداقل حجم وقیمت را مشخص می‌کنند وبدینسان تاقرارداد معتبر است بدینسان مبادله انجام می‌گیرد .

International confederation of free trade unions. **کنفدراسیون آزاد بین‌المللی اتحادیهٔ کارگری .**
سازمان بین المللی کارگری است که برضد فدراسیون سندیکائی جهانی World Federation of Trade Unions که دارای تمایلات کمونیستی است و در سال ۱۹٤۹ میلادی در لندن با عضویت

چهل‌وهشت میلیون کارگر تأسیس یافت . مرکز دائمی آن در بروکسل پایتخت بلژیک می‌باشد .

International clearing union. اتحادیهٔ پایاپای بین‌المللی.

International customs declaration form. اظهارنامهٔ بین‌المللی گمرکی .

International court of justice. دادگاه عالی بین‌المللی .

مرکب از پانزده قاضی از کشورهای مختلف طبق منشور سازمان ملل‌متفق برای رسیدگی به اختلافات ومنازعات میان دولت‌ها تشکیل‌شده ومقر دائمی آن در لاهه‌پایتخت کشور هلند است .

International development association. (I.D.A.). شرکت توسعهٔ بین‌المللی .

وابسته به بانک بین‌المللی ترمیم وتوسعه و در سال ۱۹۶۰ میلادی برای کمک به کشورهای رو‌به‌توسعه به‌وسیلهٔ افزایش کمک مالی با شرایط آسان و به مدت مناسب تأسیس یافته است. .I.D.A طرح‌های آماده را موشکافانه بررسی می‌کند .

International differentials of interest rates. تفاوتهای‌بین‌المللی نرخ‌های بهره .

International double taxation. مالیات‌بندی مضاعف بین‌المللی .

ر . ک Double taxation

International economic adjustment. تعدیل وتطبیق اقتصادی بین‌المللی .

International economic problems. مسائل اقتصادی بین‌المللی.

International economics.

آن‌قسمت از بررسی اقتصادی است که دربارهٔ بازرگانی ، امور مالی بین‌المللی واسعار خارجی وموضوعات نظیر آن‌ها بحث‌می‌کند .

International finance. مالیهٔ بین‌المللی .

International finance, office of. ادارهٔ مالیهٔ بین‌المللی .

یک قسمت از خزانه‌داری ایالات متحده است که در سال ۱۹۴۷ میلادی برای مشاوره وکمک به‌خزانه‌داری تأسیس یافته است .

International finance corporation. (I.F.C.) شرکت سهامی مالی بین‌المللی.

سازمان بین‌المللی است . که درآن‌به روی کشورهای عضو بانک بین‌المللی ترمیم وتوسعه باز است؛درسال۱۹۵٦ میلادی با سرمایهٔ مجاز ۱۰۰ میلیون دلار قابل پرداخت‌به طلایا پول‌ایالات متحده تأسیس یافته وهدف‌آن تسریع رشدمؤسسات‌خصوصی تولیدی در مناطق به‌اصطلاح توسعه نیافته جهان است .

International financial news survey. نشریهٔ هفتگی صندوق بین‌المللی‌پول است .

International gold-bullion standard. پایه شمش طلای بین‌المللی.
ر.ك Gold - bullion standard

International investment. سرمایه‌گذاری بین‌المللی .
حرکات سرمایه میان کشورها و مؤسسات نظیر بانک جهانی .

International labor organization. (I.L.O.). سازمان بین‌المللی کار . انجمنی مرکب از یکصد کشور که به دنبال جنگ جهانی نخست توسط جامعهٔ ملل سابق ایجاد گردیده است و بودجهٔ مالی آن را اعضا تأمین کرده‌اند . هدف این سازمان بیشتر تأمین منافع طبقهٔ کارگر درکشورهای مختلف عضو و به ویژه محوشرایط پست و نابه‌هنجار کار و افزایش بیمهٔ اجتماعی است . این سازمان درسال ۱۹٤۷ میلادی به سازمان ملل وابسته شد .

International liquidity. نقدینگی بین‌المللی .
مقصود از این اصطلاح کلیهٔ نقود وذخایر واعتباراتی است‌که‌کسری تراز پرداختهای خارجی‌کشورهای جهان را برطرف‌کند . از سال ۱۹٤۵ میلادی تاکنون توسعهٔ زیادی در تسهیلات اعتباری بین‌المللی پدید آمده است . صندوق بین‌المللی پول منبع اصلی است‌که‌موارد زیر را تأمین می‌کند :
(۱) حق صدور حواله طبق اساسنامه (۲) نقشهٔوام‌دادن‌به‌وسیله گروه دهگانه (شامل‌کشورهای ایالات‌متحده ، انگلستان ، بلژیک ، کانادا ، فرانسه ، آلمان‌غربی ، ژاپن ، هلند ، ایتالیاوسوئد)و(۳) موافقت‌نامه کمک واندوختهٔ کمک‌پولی Stand-by که‌به‌موجب‌آن کشورهای‌عضومی‌توانندازحقوق استفادهٔ فوری از اعتبار برای تأمین نیازها مستفاد شوند .

International loans. وام‌های بین‌المللی .

International monetary fund. (I.M.F.). صندوق بین‌المللی پول .
به‌دنبال کنفرانس برتن‌ودز به‌سال ۱۹٤٤ میلادی این صندوق در بیست‌وهفتم دسامبر ۱۹٤۵ تأسیس یافت ؛ هدف آن‌که به‌وسیلهٔ تعهدات یکصد ودوعضو

(درسال ۱۹۶۰ میلادی) مورد پشتیبانی قرار گرفته جستجوی ثبات مبادلهٔ بین‌المللی وتأمین وتوسعهٔ بازرگانی متوازن ومنظم است .

International reserve currency. اندوختهٔ بین‌المللی پول .

پولی که برای ذخیرهٔ بین‌المللی بکار می‌رود .

International reserve position. وضع ذخیرهٔ بین‌المللی .

وضع اندوختهٔ بین‌المللی .

International reserves. ذخایر بین‌المللی ؛ اندوخته‌های بین‌المللی .

International stock. سهم بین‌المللی .

ر . ک Capital stock; stock, international

International trade organization (I.T.O.). سازمان بازرگانی بین‌المللی
سازمان تجارت بین‌المللی .

برای تنظیم سیاست‌های توسعه وتهیهٔ معیارهائی جهت بازرگانی بین‌المللی طبق موافقت‌نامه‌های تجاری میان دولتها و دیگر موضوعات اقتصادی بین‌المللی تأسیس یافته است . مسودهٔ برنامه‌های این سازمان درکنفرانس جهانی تجارت منعقده در ژنو فراهم‌آمد واکنون وابسته به شورای اقتصادی واجتماعی سازمان ملل می‌باشد .تاریخ تأسیس این سازمان پس از تصویب منشور هاوانا درسال ۱۹۴۷-۴۸ میلادی بوده است .

International union. اتحادیهٔ بین‌المللی .

اتحادیهٔ کارگری باشعبات وابسته درکشورهای دیگر. بدین‌معنی C.I.O.A.F.L فقط با در نظرگرفتن شعبات کانادا دارای جنبه بین‌المللی است .

International unit. واحد بین‌المللی

اصطلاحی است در آمار به معنای واحد آماری که برای اندازه‌گیری سطح زندگی در ممالک مختلف بکاربرده می‌شود . آمارشناسان برای استفاده از این واحد گاهی آن‌راباقوهٔ خریدمتوسط یک‌دلار آمریکا (در دورهٔ ۱۹۲۰-۱۹۲۴ میلادی) مساوی قرار می‌دهند .

Interpolation. واسطه‌یابی (در ریاضیات وآمار) ؛ میانگیری .

روش ارزیابی یک مقدار مجهول واسطه در یک سری اعداد با استناد به‌مقادیر معلوم درآن سری‌یا به‌وسیلهٔ مراجعه به‌یک سری وابسته که‌مازادهای آن متناسب با مازادهای‌آن سری باشدکه مقدار بینابین آن مطلوب است . به عنوان مثال این روش غالباً درمحاسبه لگاریتم بکار رفته است . فرض کنیم لگاریتم ۸۰۱/۴ مطلوب‌است ولگاریتم ۸۰۱/۰ مساوی با ۲/۹۰۳۶ ولگاریتم ۸۰۲/۰ مساوی با ۲/۹۰۴۲ باشد دراینصورت داریم :

log ۸۰۱/۰ = ۲/۹۰۳۶

log $\frac{۸۰۱/٤}{\text{تفاوت ./٤}} = \frac{؟}{\text{X تفاوت}}$

log ۸۰۲/۰ = ۲/۹۰٤۲

تفاوت = ./۰۰۰٦

$\frac{X}{./۰۰۰٦} = \frac{٤}{۱۰}$ و ۱۰X = ./۰۰۲٤X = ./۰۰۰۲٤

log ۸۰۱/٤=۲/۹۰۳٦+./۰۰۰۲٤=۲/۹۰۳۸٤۰

ر.ك .Extrapolation; Regression analysis

Interpretation. تفسیر .

Interquartile range. فاصلهٔ چارکی .

تفاوت میان نقطهٔ ربع سوم ونقطهٔ ربع اول .

«Inter se.» « میان خودشان »

واژهٔ لاتین مترادف با inter sese و به معنای Among themselves است .

Inter state commerce. بازرگانی درون ایالت .

مطابق قانون اساسی ایالات متحده تجارتی‌است که کاملا در درون مرزهای یکی از ایالات این کشور صورت می‌گیرد . ر.ك Commerce clause

Interval. فاصله .

Interval of confidence. دامنهٔ اطمینان .

Interval scale. مقیاس فاصله‌ای .

Interview. مصاحبه ؛ مذاکره .

Interviewee. مصاحبه‌شونده .

Interviewer. مصاحبه کننده .

Inter vivos trust. تراست بامؤسسان در قید حیات .

تراستی که بنیادگذاران‌آن زنده‌اند.متضاد آن اصطلاح Testamentary trust است.

Intra. European Payments Agreements. قراردادهای پرداخت میان دولت‌های اروپائی . علامت اختصاری آن I.E.P.A. است .

سیستم پرداخت در فاصلهٔ زمانی ژوئیه ۱۹٤۸ میلادی و ژوئیه ۱۹۵۰ میلادی به منظور تشویق وتوسعهٔ دادوستد میان اروپائیان وکشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی اروپا معمول بود . این طرح در جزئیات به وسیلهٔ بانک برای تصفیه‌های بین‌المللی اداره می‌شد . سپس اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپائی به جای‌آن نشست .

Intra vires. حدود اختیارات شرکت‌ها .
Intrinsic value. ارزش ذاتی .
خاصیت یا استعدادی که به ذات یک شیئی مربوط باشد .
Introduce (to). معرفی کردن ؛ کسی را پیش انداختن .
Intuition. شهودگرائی؛ درك مستقیم ؛ انتقال؛ کشف؛ حس پیش‌از وقوع؛ حس بینتر ؛ دید ؛ بینائی ؛ احساس پیش از وقت .
Invention. اختراع .
کاری که در آزمایشگاه انجام گیرد ؛ یک حق مفید جدید به‌صورت ماشین یا روش تولید . ترکیب فعال ومؤثر عناصری که در حال حاضر شناخته شده‌اند درشکل جدید . ر.ك Patent
Inventory. سیاههٔ اموال؛ فهرست‌اموال؛ صورت موجودی؛ موجودی‌انبار ؛ موجودی کالا ؛ صورت‌برداری . (جمع آن Inventories است) .
فهرست ذخیرهٔ اموال که‌مقدار هرمال ومعمولا ارزش آن را نیز نشان می‌دهد.
Inventory adjustment. تعدیل موجودی ؛ تطبیق موجودی ؛ تصحیح موجودی .
Inventory certificate. گواهی‌نامهٔ موجودی کالا .
Inventory control. کنترل‌موجودی کالاباسواد ؛ کالای درجریان‌ساخت.
کالای ساخته شده ؛ صورت برداری وشمارش اموال ؛ نظارت برموجودی کالا .
Inventory count. شماره وحساب موجودی اموال .
Inventory cycle. دور موجودی اموال .
اصطلاح‌دور تجاری یا دورکار وکسب‌است که به‌وسیلهٔ نوسانات‌درموجودی دارائی‌ها اندازه‌گیری شده است .
همان‌اصطلاح برگشت‌موجودی‌گردش کالاطی‌یک‌دورهٔمالی Inventory turnover است هنگامی که به یک کاروکسب انفرادی اطلاق گردد.
Inventory disinvestment. سرمایه‌برداری ازموجودی
ر.ك Inventory
Inventory investment. سرمایه‌گذاری درموجودی .
ر.ك Inventory
Inventory investment cycles. دورهای‌سرمایه‌گذاری درموجودی .
نوسانات دوره‌ای در سرمایه‌گذاری موجودی که افزایش (یاکاهش) در ذخایر کاروکسب واشتغال در یک دوره است .
Inventory method. طریقهٔ خردهفروشی ؛ روش موجودی .

مترادف است با Retail method

Inventory of fixtures. وضع امکنه .

Inventory profit. سودحاصلهٔ ازموجودی .

با استفاده از روش Fifo یعنی اولین صادره از اولین وارده براساس تفاوت آخرین قیمت خریداری شده وقیمت‌های قبلی سود از موجودی قبلی به دست می‌آید .

Inventory provision. ذخیرهٔ موجودی کالا .

Inventory reserve. ذخیره به‌منظور موجودی ؛ اندوختهٔ موجودی کالا ؛ ذخیره برای جبران تنزل .

قیمت کالاهای موجود در انبار ؛ کاربرد روش Lifo یعنی اولین صادره از آخرین وارده درانبارداری اگر احتمال سایرکسریها درانبار باشد ایجاد ذخیرهٔ موجودی ضروراست .

Inventory - sales ratio. نسبت فروش‌ها به‌موجودی .

نسبت میان ذخیرهٔ کالاهای یک شرکت یاصنعت وفروش‌ها یا حمل‌ونقل آن در یک دورهٔ معلوم .

Inventory turnover. گردش کالا طی یک دورهٔ مالی

گردش سرمایهٔ کالائی طی یک‌سال .

Inventory turnover rate. میزان گردش موجودی .

یعنی موجودی کالای یک بنگاه فروخته شود و موجودی تازه‌ای از همان نوع کالا در برابر آن خریداری گردد . میزان‌گردش موجودی عبارت از شمارهٔ دفعاتی است که گردش موجودی دریک دورهٔمعین صورت گرفته است .

Inventory valuation. تقویم موجودی .

تعیین میزان سرمایه‌ای که درانبار به‌صورت مواد خام ، کالای ساخته شده وغیره قراردارد

Inventory valuation methods. روش ارزیابی موجودی .

Base stock method of inventory روش موجودی انبار بر اساس پایهٔ اول سال .

Cost method (average) of inventory. هزینه‌یابی به نرخ متوسط .

Cost or market whichever is lower method of inventory. هزینه‌یابی به قیمت‌تمام‌شده‌یاقیمت بازارهرکدام کمتر است .

First in first out method of inventory روش اولین صادره از اولین وارده .

Last in first out method of inventory روش اولین صادره از آخرین وارده .

Retail method of inventory. هزینهٔ خرده‌فروشی موجودی انبار .

Standard cost method of inventory. هزینهٔ استاندارد موجودی انبار .

Inventory valuation adjustment. **تعدیل یا تطبیق ارزیابی موجودی.**
اضافه یا کسر ارزش های دفتری موجودی‌های کسب‌وکار به‌غیر از کشاورزی که به‌وسیلهٔ دائره تجارت ایالات متحده در تقویم درآمدملی ومحاسبه محصول ملی بکار رفته است .
مقداری سود یا زیان که به‌عنوان نتیجهٔ افزایش یا کاهش درقیمت‌های مقادیر موجودی شرکت‌ها به‌دست می‌آید .

Inventory variation. **تغییر موجودی برحسب واحدپول .**

Inverse function. **تابع معکوس .**

Inverse relationship. **بستگی معکوس .**

Inverted take - over. **عملکرد عکس .**
مترادف است با Controlling or managing indirectly

Invest (to). **سرمایه‌گذاری کردن .**

Investable funds. **وجوه آمادهٔ سرمایه‌گذاری .**

Invested capital. **سرمایهٔ بنیادی : سرمایهٔ‌بنیانی .**
آن جزء از سرمایه که توسط صاحبان آن سرمایه‌گذاری شود .
مترادف است با Capital structure

Invested capital turnover. **برگشتی سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری برگشتی سرمایهٔ‌بنیادی .**
فروش های خالص تقسیم بر سرمایهٔ سرمایه‌گذاری شده .

Investible funds. **وجوه آمادهٔ سرمایه‌گذاری .**
ر.ك Capital

Investigation. **بررسی ؛ تحقیق .**

Investment. **سرمایه‌گذاری .**
(۱) مبادلهٔ پول در برابر یک شکل مالکیت که انتظارمی‌رود بادوام وبیشتر

باشد ، مانند خرید اسناد قرضه و مالکیت‌های دیگری که اصل آن باقی بماند ودرآمد رضایت‌بخشی عاید سازد .

(۲) در نظریه‌های اقتصادی منظور از سرمایه‌گذاری خرید وسایل تولید شامل اموال‌فروشی است به‌وسیلهٔ سرمایهٔ پولی وبرای تولید اضافی .

تغییرشکل سرمایه‌های نقد به‌سرمایه‌های غیرنقد به‌صورت اموال ، ماشین ، حقوق انحصار وتحقیق علمی .

در اصطلاح حسابداری ملی ، سرمایه‌گذاری شامل کلیهٔ اضافات بردارائی مادی کشور طی یک‌سال است وسرمایه‌گذاری‌های مالی را در برنمی‌گیرد .

سرمایه‌گذاری مؤسسات تولیدی شامل تشکیل سرمایهٔ ثابت وافزایش مقدار ذخایر است .

سرمایه‌گذاری خانوار شامل مخارج ساختمان مساکن و ترمیمات کلی‌آن‌ها است .

سرمایه‌گذاری دولت تشکیل سرمایه کشوری به‌استثنای کلیهٔ مخارج نظامی است .

جمع سه‌نوع سرمایه‌گذاری بالاسرمایه‌گذاری کل را در حسابداری ملی تشکیل می‌دهد .

سرمایه‌گذاری عمل ایجاد دارائیهای تولیدی است .

سرمایه‌گذاری کردن ایجاد یک دارائی جدید تولیدی است .

رغبت به‌سرمایه‌گذاری مجموعهٔ انگیزه‌هائی است که افراد برای اجرای آن دارند .

سرمایه‌گذاری دراقتصادملی یا در مؤسسه تولیدی‌مجموعهٔ‌دارائی‌های تولیدی است که به‌تازگی ودقیق‌تر طی یک واحد زمانی یا عملا طی یک سال ایجاد گردیده است . برای هرواحد اقتصادی موردنظر سرمایه‌گذاری تغییر مثبت سرمایه‌طی یک‌دورهٔ‌معین است. اگرسرمایه کاهش یابدسخن ازسرمایه‌برداری‌می‌شود. بااین فرض معلوم که هرتولید اضافی غالباً متضمن دارائی تولیدی اضافی‌است سرمایه‌گذاری یکی از جلوه‌ها وتوضیحات مهم رشد است .

انواع گوناگون سرمایه‌گذاری :

اصطلاح سرمایه‌گذاری همانند سرمایهٔ‌تولیدی‌مبهم است . بنابراین ناگزیر باید مفهوم‌راتجزیه کردتا آثار آن بر رشد دریافته شود . یکی از وجوه تمایز بسیار عادی همانا‌تشخیص‌سرمایه‌گذاری ناخالص از سرمایه‌گذاری خالص است .

فرض کنیم K_t تخمین‌اموال‌تولید. دراختیار یک‌فرد درآغاز دوره و $I_{(t,t+1)}$ تقویم اموال جدید ساخته شده یا خریداری طی‌دوره باشد . سرمایه‌گذاری

ناخالص تقویم کلیهٔ کالاهای تولید خریداری یا ساخته شده طی دوره است. سرمایه‌گذاری خالص افزایش سرمایهٔ کل میان تواریخ t+1,t است وبا سرمایه‌گذاری ناخالص تفاوت دارد . درواقع طی دورهٔ سرمایه موجود براثر فرسودگی یاکثرت استعمال نقصان یافته است . اگر α ضریب استهلاك (... ،۰/۰۲ و۰/۰۱)باشدسرمایه‌گذاری‌خالص عبارت است از :

$$I_{n\,(t,t+1)} = I_{b\,(t,t+1)} - \alpha K_t$$

یعنی : استهلاك سرمایه ـ سرمایه‌گذاری ناخالص ـ سرمایه‌گذاری‌خالص برای تقویم ازدیاد سرمایه ورشد محصول‌نباید فقط سرمایه‌گذاری ملاحظه شود . اگر کالاهای جدید بااموال قدیمی که استهلاك یافته‌اند مشابه باشند محاسبهٔ سرمایه‌گذاری آسان نخواهد بود ولی این امر باواقع مطابقت ندارد . اموال جدید غالباً بسیار متفاوت باقدیمی‌هاست . همچنین محاسبهٔ سرمایه‌گذاری خالص بیشتر به مثابهٔ یک تقریب‌ازاندازهٔ دقیق‌سرمایه‌گذاری‌اصلی‌مفیداست.

انواع دیگر سرمایه‌گذاری به‌قرار زیر نیز وجود دارد :

سرمایه‌گذاری ساختمان (مورداستعمال در صنعت ،کشاورزی وغیره)

سرمایه‌گذاری‌به‌صورت ذخایر ، تغییر مواد اولیه میان آغاز وانجام‌دوره ؛

سرمایه‌گذاری به‌صورت مواد (مورداستفاده درکشاورزی وصنعت) .

لازم است اهمیت سرمایه‌گذاری عمومی وسرمایه‌گذاری خصوصی نیز خاطرنشان گردد .

توابع سرمایه‌گذاری :

تابع سرمایه‌گذاری تابعی است که سرمایه‌گذاری را به متغیرهائی که از آن تبعیت می کند مربوط می‌سازد . در حالی که برای تابع مصرف انتخاب متغیرها (درآمد وبه‌ویژه قیمت) ونیز تعیین تأثیر متقابل آنها دو مسأله حل شده است درمورد تابع سرمایه‌گذاری موضوع به این سادگی‌ها نیست . دو نوع مهم تابع پیشنهاد گردیده است ؛

یکی دربارهٔ سیاستهٔ تولیدی بکاربردنی است مانند :

$I \equiv f$ (نرخ بهره ـ نرخ سودپیش‌بینی‌شده)

ودیگری دربارهٔ اقتصادملی بکاربردنی است یا :

$$I \equiv f(\Delta P)$$

ΔP ازدیاد تولید ، I سرمایه‌گذاری وسهم ← دلالت برجهت علیت دارد .

ر.ك Acceleration.

دشواری ساخت توابع شایستهٔ سرمایه‌گذاری ، بی‌هیچ تردید ، در تعددعواملی

است که نقشی در تصمیم سرمایه‌گذاری دارند ، مانند نرخ سود مورد پیش بینی، نرخ بهره (وقتی که صاحبکار اقتصادی باید برای‌سرمایه‌گذاری وام بگیرد) ، افزایش‌قبلی تولید ، میزان تورم‌واطمینان ویقین، یعنی‌مجموع آمادگی‌های‌روانی دربارهٔ‌آینده است . تهیهٔ تابع سرمایه‌گذاری عمومی نیز بسی دشوارتر است .

سرمایه‌گذاری ورشد :

شناسائی توابع سرمایه‌گذاری همانقدر ضرورت دارد که آهنگ ونوسان‌های رشد بدان وابسته است . این وابستگی برای بعضی از اقتصاددانان آشکار است . اینان نظریات خود را روی ثبات(یا تقریباً ثبات) ضریب سرمایه در درازمدت دراقتصادهای غربی بنا می کنند . اینطور استنباط می‌شود که نسبت دارائی به‌تولید کل $\frac{K}{Y}$ مدتی مدید عددسه باقیمانده است و اما اگر :

$$\frac{K}{Y} : ۳ \longrightarrow K = ۳Y \longrightarrow dK = ۳dY \longrightarrow I = ۳dY$$

یا : $$\frac{I}{dY} = ۳$$

یا : $$\frac{I/Y}{dY/Y} = ۳$$

یا : $$\frac{dY}{Y} = \frac{I}{Y} : ۳$$

باشد در اینصورت :

$$\frac{\text{میزان سرمایه‌گذاری}}{\text{ضریب سرمایه}} = \text{میزان رشد اقتصادی}$$

است . مثلا

$$\%۵ = \%۱۵ : ۳$$

دراین فرضیه نرخ رشد یک اقتصاد ملی منحصراً تابع میزان سرمایه‌گذاری معین به نشانهٔ اهمیت نسبی سرمایه‌گذاری در تولید ملی است . برخی دیگر این وابستگی را زیاده‌روی می‌پندارند .به‌نظر اینان رشد تنها نتیجهٔ « سرمایه » نیست بلکه عنصر « کار » نیز دخالت دارد :

$$\frac{\Delta Y}{Y} = \alpha \frac{\Delta K}{K} + \beta \frac{\Delta T}{T}$$

رشد جمعیت به‌عنوان علت رشد محصول ملی می‌تواند جانشین سرمایه و بنابراین سرمایه‌گذاری‌گردد . امروزه اکثریت اقتصاددانان چنین می‌اندیشند که حتی این وابستگی بطرز افراطی دقیق است . رشد محصول ملی نه‌فقط

تابع افزایش مقدارعوامل تولید (T,K) بلکه تابع عامل ترقی فنی یعنی برتری کالاهای سرمایه‌گذاری جدید برقدیمی‌ها نیز می‌باشد .

Investment, negative. سرمایه‌گذاری منفی؛ سرمایه‌برداری؛ جریان جذب ذخایر .

Investment, socialisation of. اجتماعی کردن سرمایه‌گذاری .

کنترل سرمایه‌گذاری سرمایه در صنعت به وسیلهٔ مقامات عمومی است که‌وجوه دولت را بکار می‌برند . لرد کینز دراثر معروف خود به‌نام « نظریهٔ عمومی ، اشتغال ، بهره وپول » (سال ۱۹۳۶ میلادی) چنین می‌اندیشد که نوعی اجتماعی کردن جامع سرمایه‌گذاری یگانه وسیلهٔ رسیدن به وضع نزدیک به‌اشتغال کامل است واین امر راههای توافق ومشورت برای همکاری میان مقامات عمومی وبخش خصوصی را نفی نمی‌کند .

Investment abroad. سرمایه‌گذاری در خارج .

Investment adviser. مشاور سرمایه‌گذاری ؛ راهنمای سرمایه‌گذاری .

مترادف است با Investment counseller

Investment allowances. ذخیرهٔ سرمایه‌گذاری ؛ وجوه سرمایه‌گذاری .

ر.ك Initial allowances.

Investment bank. بانک سرمایه‌گذاری ؛ بانک تهیهٔ سرمایه .

در انگلستان این گونه بانک‌ها را Issuing house نیز می‌گویند .

بانک سرمایه‌گذاری به‌عنوان واسطه میان متقاضیان سرمایه وصاحبان سرمایه عمل می‌کند .

Investment banking. بانکداری سرمایه‌گذاری .

خرید یا تعهد خرید اوراق بهادار از قبیل اسناد وسهام از طرف یک سازمان مالی که این اسناد را دوباره به دسته‌های کوچک و به امید نفع بفروش می‌رساند . ازبانک‌های سرمایه‌گذاری معمولا وقتی استفاده می‌کنند که بخواهند یک نشر جدید اسناد را بفروش برسانند . استعمال واژهٔ Banking دراین مورد گاهی اشتباه‌انگیز است، زیرا سازمان‌های مالی که بدین کار اشتغال دارند معمولا مجاز نیستند مانند بانک‌ها سپرده بپذیرند .

Investment bill. برات سرمایه‌گذاری .

ر.ك Bill, investment

Investment broker. دلال سرمایه‌گذاری .

کسی که فقط معاملات نقد را انجام می‌دهد نه‌آن‌پولی که نزد وی سپرده شده است تا زیان احتمالی وی را جبران کند .

Investment capital. سرمایه برای سرمایه‌گذاری .

Investment certificate. گواهی‌نامهٔ سرمایه‌گذاری .

قرارداد وام دارای نرخ بهره و تاریخ سررسید موعد . این‌گونه گواهی‌نامه‌ها نوعاً به وسیلهٔ شرکت پس‌انداز و وام نشر می‌گردد وسهم نیست بلکه دین است .

Investment companies. شرکت‌های سرمایه‌گذاری؛ کمپانیهای سرمایه گذاری .

شرکت‌هائی که مسئولیت سرمایه‌گذاری را می‌پذیرند وپس‌اندازهای عمومی را به‌خرید اوراق قرضه وسهام برمی‌انگیزند. این‌شرکت‌ها را trust companies و گاهی Investment trust نیز گویند .

Investment cost theory of rate making. نظریهٔ هزینهٔ‌سرمایه‌گذاری ساخت نرخ ؛ نظریهٔ هزینهٔ سرمایه‌گذاری برای تعیین نرخ .

در تعیین نرخ کارهای عمومی و راه‌آهن هزینهٔ سرمایه‌گذاری همانا هزینهٔ خرید ملک اختصاصی به کارهای عمومی از مالک کنونی است . در این حالت نرخ بازده تخمینی است. ر.ك :

Cost of capital; fair return on fair value; original cost; prudent investment and reproduction; cost theories of rate making.

Investment counsellor. مشاور سرمایه‌گذاری .

کسی که‌دربرابر پاداش‌نسبت‌به‌خریدوفروش اوراق بهادار نظرمشورتی‌می‌دهد .

Investment credit. اعتبار سرمایه‌گذاری؛قرضه‌سرمایه‌گذاری؛ اعتبار درازمدت .

قروض درازمدتی که در واحد کاروکسب برای زمین ، عمارت ، ماشین‌آلات ودیگر دارائی‌های ثابت گرفته می‌شود .

Investment demand schedule. جدول تقاضای سرمایه‌گذاری .

صورت مقادیر سرمایه‌گذاری که با توجه به‌فهرست نرخ بهرهٔ مربوط محتملا مورد تقاضاست .

در وضع انتظار معین دربارهٔ سود از سرمایه‌گذاری مقدار زیادتری سرمایه‌گذاری مورد تقاضاست ، هرقدر نرخ بهره پائین‌تر باشد . مقدار سرمایه‌گذاری مورد تقاضا تابع نزولی نرخ بهره است .

Investment dollars. دلارهای سرمایه‌گذاری .

نوعی ویژه دلارکه یک سرمایه‌گذار در انگلیس برای پرداخت اوراق بهادار غیر استرلینگ مجاز به خریداری است . گاهی به نام های « Security » و

« Premium » یا «Switch dollars» نیز خوانده می‌شود .

Investment function. تابع سرمایه‌گذاری .

رابطهٔ میان مخارج سرمایه‌گذاری ودرآمد . ر. ك Propensity to invest

Investment guarantee. ضمانت‌سرمایه‌گذاری.

بیمهٔ دولت در برابر خطرات احتمالی تبدیل ناپذیری یاسلب مالکیت سرمایه‌گذاری خارجی .

Investment income. درآمد سرمایه‌گذاری .

درآمد ناشی از سرمایه‌گذاری . این اصطلاح در مقابل درآمد ازعملیات تجاری عادی است .

Investment institutions. مؤسسات سرمایه‌گذاری ؛ مؤسسات تهیهٔ سرمایه .

مؤسساتی که سرمایهٔ ثابت مورد نیاز سازمان‌های تولیدی ودولتی را از طریق توزیع وخریدوفروش انواع قرضه وسهام تأمین می‌نمایند .

Investment intentions. طرح‌های سرمایه‌گذاری .

برنامه‌های سازمان کاروکسب برای اضافه کردن به ذخایر یا تجهیزات سرمایه‌ای ثابت .

Investment multiplier. ضریب افزایش سرمایه‌گذاری ؛ ضریب فزاینده سرمایه‌گذاری.

عکس تمایل نهائی به‌پس‌انداز است . نسبت تغییر در درآمد ملی به تغییر در سرمایه‌گذاری .

هرگاه شرایط دیگر دچار تغییر نشود هر افزایش در سرمایه‌گذاری سبب افزایشی‌برابرباچند برابر مبلغ اولیه در درآمد ملی می‌گردد . هرقدر میل نهائی به مصرف بیشتر باشد به همان‌اندازه ضریب سرمایه‌گذاری بزرگتر است ر. ك Multiplier

Investment opportunity line. خط امکان سرمایه‌گذاری .

ایرونیگ فیشر به‌وسیلهٔ یک منحنی تبدیل نمایشگرتابع درآمد یک بنگاه اقتصادی توضیح داده است که در سال‌های متوالی می‌توان از اشتغال یک رشته از منابع در راه‌های مختلف بدست آورد .

Investment plan. برنامهٔ سرمایه‌گذاری .

انتظار یک بنگاه کسب‌وکار برای سرمایه‌گذاری درکارخانه وتجهیزات جدید .

Investment portfolio. سرمایه‌گذاری به‌صورت اوراق بهادار؛ موجودی سرمایه‌گذاری‌ها .

صورتی از اسناد بهادار ، گواهی‌نامه‌های سهام سرمایه ، سفته وغیره که یک مؤسسه یافرد دارد .

Investment schedules. نقشه‌های سرمایه‌گذاری .

Investment trust . شرکت معاملات اوراق بهادار ؛ مؤسسهٔ امانی سرمایه‌گذاری .

مؤسسه‌ای که سرمایه خود را در اوراق بهادار بکار اندازد واین سرمایه را نیز از راه فروش اسناد بهادار خود بدست آورده باشد و از درآمد سرمایه‌گذاری خود برای پرداخت مخارج اداری وتوزیع سود میان سهامداران خود استفاده کند. ر.ك Fixed investment trust; General management trust; specialised trust.

Investment turnover. برگشتی سرمایه‌گذاری ؛ گردش سرمایه درسرمایه‌گذاری ؛نسبت فروش‌ها به کل اسناد قرضه (معادل پولی‌آن‌ها) .

Capital turnover نیز نامیده می‌شود .

Investor. سرمایه‌گذار .

Investors method. روش‌سرمایه‌گذاران .

همان Yield method (دربودجه‌بندی سرمایه) است.

Invisible exports. صادرات نامرئی .

شامل خدمات شخصی یامالی است که اهالی یک‌کشور برای خارجیان انجام می‌دهند .

Invisible hand. دست نامرئی .

اصطلاحی است که ابتدا آن را آدام‌اسمیت بکار برده است . این اقتصاددان چنین ادعا می کرد که اگر هرکس به‌سود شخصی خود کارکند سرانجام بهزیستی جامعه نیز تأمین می‌گردد . بنابراین آدام‌اسمیت‌باور داشت که جامعه را دستی نامرئی اداره می‌کند ویاآن‌که افراد به‌دنبال نفع شخصی هستند رفاه اجتماعی را تأمین می‌نمایند .

Invisible hand paradox. معمای دست‌نامرئی ؛ تناقض دست نامرئی .

Invisible imports. واردات نامرئی .

خدمات مالی یاشخصی که به‌وسیلهٔ خارجیان برای اهالی بومی یک‌کشور انجام می‌گیرد .

Invisible items of trade.
اقلام نامرئی تجارت .
اقلامی که مصرف اسعار خارجی را در بردارد ولی به‌نام‌صادرات یاواردات در دفاتر مربوطه ثبت نمی‌شود ، مانند حق بیمه ، مخارج مسافرین ونظایرآن . این‌گونه اقلام در تراز پرداختهای میان دویا چند کشور منعکس می‌گردد .

Invisibel tariff.
تعرفهٔ نامرئی .

Invoice.
بیجک ؛ صورتحساب ؛ فاکتور ؛ برگ فروش ؛ سیاههٔ فروش ؛ سند هزینه ؛ سیاهه .
فهرست اموال که قیمت‌ها ومقادیر اشیاء مندرج درآن را نشان می‌دهد . این سیاهه را فروشنده تهیه می‌کند وبه خریدار می‌دهد . علامت اختصاری آن Inv است .

Invoice book.
روزنامهٔ خرید ؛ دفتر خرید (اصطلاح حسابداری) .

Invoice cost.
بها طبق سیاهه‌فروش .

Invoice price.
قیمت سیاهه .

Invoice register.
دفتر ثبت صورتحساب‌ها .

Invoicing back price.
بهای فسخ ؛ بهای الغاء ؛ به قیمت برگشت صورتحساب کردن ؛به‌حساب‌بردن ؛ بحساب‌آوردن‌قیمت‌های قبلی .

Involuntary bankruptcy.
افلاس غیرارادی .
ر. ك. Bankruptcy.

Involuntary unemployment.
بیکاری غیر ارادی .

Involution.
قوه‌یابی ؛ به‌توان دلخواهی رسانیدن ؛ بقوه رسانیدن .

Inward bill of lading.
بارنامهٔ ورود .

Inward manifest.
اظهارنامهٔ ورود .

I.O.U.
رسید ؛ من به‌شما بدهکارم .
مخفف I owe you است.

Ipso facto.
بالفعل ؛ در نفس خود .
واژهٔ لاتین برای «by the fact itseif» یا «By mere fact» است .
ر. ك. « باتمام حقوق ؛ باحق کامل Ipso jure »

Ipso jure.
باتمام حقوق ؛ باحق کامل .
واژهٔ لاتین برای «by operation of law» یا «By mere low»
ر. ك. Ipso facto .

Iranians' bank.
بانک ایرانیان .

بانکی است بازرگانی ومختلط که فرست‌نیشنال‌سیتی بانک درآن به‌میزان ۳۰ درصد سرمایه مشارکت دارد وبه‌سال ۱۳۳۸ شمسی‌تأسیس گردیده‌است‌وسرمایهٔ پرداختی آن درپایان سال ۱۳۴۹ شمسی به‌مبلغ -/۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

IRANO BRITISH Bank (the). بانک ایران وانگلیس .

بانکی است بازرگانی ومختلط که به‌سال ۱۳۳۷ شمسی‌تأسیس گردیده است‌و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳۴۹ شمسی به‌مبلغ -/۲۰۰ میلیون ریال می‌رسید .

Irish dividend. سود توزیع شده ایرلندی ؛ سود سهام .

اصطلاح فکاهی است که درمورد مالیاتی که برسهامداران یک‌شرکت وضع می‌گردد به کار می‌رود .

Iron law of wages . قانون مفرغ‌مزدها ؛ قانون سطح معیشت مزدها .

این نظریه است که مزدها به‌تساوی باسطح حداقل معیشت برای سدجوع کارگران گرایش دارد . طبق این نظریه اگر مزدها موقتاً بالاتر از سطح معیشت قرار گیرد شمارهٔ کارگران افزایش می‌یابد وسرانجام بر اثررقابت‌مزدها از نو به سطحی می‌رسد که فقط برای معیشت کافی است . هرگاه مقدار مزد پائین‌ترازسطح هزینهٔ معیشت باشد شمارهٔ کارگران کاهش‌می‌پذیرد؛ سپس رقابت آغازمی‌شود ومزدها دوباره به سطح معیشت بازمی‌گردد. این قانون به‌دونام زیر نیز معروف است :

Subsistence law of wages; brazen law of wages.

Iron - monger. آهن‌فروش .

Iron smelting. گداز آهن ؛ ذوب‌آهن .

Irrational behaviour. رفتار غیرعقلائی .

Irrational mumbers. اعداد گنگ ـ اعداد اصم .

اعدادی است که آنها را نمی‌توان به‌صورت کسر نمایش داد ،مانند $\sqrt{۲}$

Irredeemable. غیرقابل خریداری ؛ از گرودرنیامدنی .

Irredeemable bond. سند قرضهٔ غیرقابل بازخرید .

ر. ك Bond irredemable

Irredeemable debenture. سهم قرضهٔ غیرقابل بازخرید ؛ ورقهٔ استقراضی‌غیرقابل بازخرید.

قرضهٔ حاوی قید وشرطی برای بازپرداخت اصل دین دروضع عادی . بااین وصف‌اگر یک شرکت به تصفیه خود بپردازد قرضه ازلحاظ بازپرداخت‌دارای حق‌تقدم است .

ر. ك Prior charge

Irredeemable foreign - exchange standard. پایهٔ ارز غیرقابل بازخرید .

پایهٔ ارزخارجی بازخریدنشدنی .

پایهٔ ارز نقد نشدنی .

ر.ك. به پایه ارز طلا .Gold exchange standard

Irredeemable money. پول غیرقابل بازخرید ؛ پول بازخرید نشدنی ؛ پول غیرقابل تبدیل .

هر نوع پولی که نتواند به‌پول پایه ارز تبدیل شود ، مانند پول غیرقابل تسعیر . Inconvertible money

Irredeemable security. اسناد بهادار غیرقابل بازخرید .

اسناد بهادار نقدنشدنی ؛ سند بهادار فاقد تاریخ بازپرداخت اصلی .

ر. ك Securities

Irregularity. بی‌نظمی ؛ اشتباه حساب ؛ عدم اجرای عملیات به‌صورت یکنواخت ؛ آشفتگی .

Irresponsability. عدم مسئولیت ؛ آزادی ؛ فراغت از مسئولیت .

Irrevocable credit. اعتبار غیرقابل برگشت ؛ اعتبار غیرقابل فسخ .

Irrevocable letter of credit. اعتبارنامهٔ فسخ ناپذیر .

اعتبارنامهٔ غیرقابل فسخ .

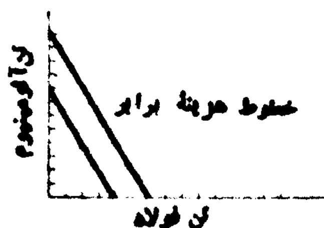
ر. ك Letter of credit

Irrevocable trust. تراست منحل‌نشدنی ؛ تراست غیرقابل انحلال .

Irrigation. آبیاری .

Iso cost curve. منحنی هزینهٔ برابر ؛ منحنی برابری هزینه .

خط نمودار نشان‌دهندهٔ ترکیب های ممکن وگوناگون منابع که بتوان با مقدار معین پول خریداری کرد ، با این فرض که قیمت های عوامل تولید و نسبت معین ثابت بماند.



نمودار شمارهٔ ۵۴

Iso - cost contour or curve. **منحنی هزینهٔ برابر ؛ منحنی هزینهٔ یکسان ؛ منحنی یا خطمحیط برابری‌هزینه .**

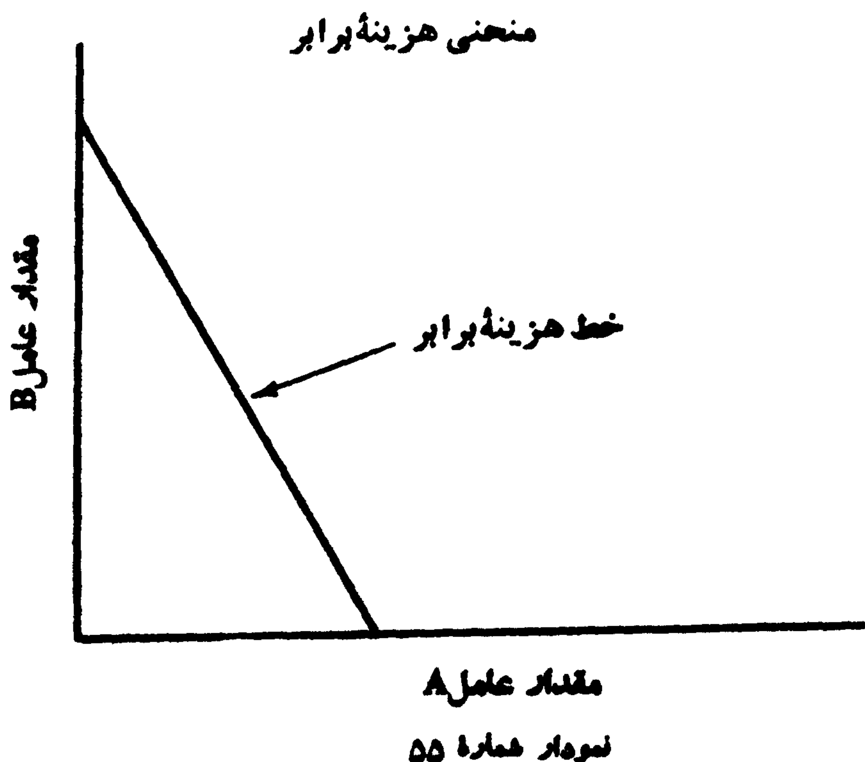
اگر مقدار یک عامل تولید (مثلا آلومینیوم) را روی محور Y و مقدار عامل تولید دیگر (مثلا فولاد) را روی محور X نشان بدهیم ، منحنی هزینه برابر عبارت از خطمستقیمی است که هرنقطهٔ محور X را بایک نقطه برمحور Y متصل کند وبدینوسیله کلیه ترکیبات دوعامل راکه به‌ازاء مقدار مساوی پول خریده شده است نشان بدهد .

Iso - cost map. **نقشهٔ هزینهٔ یکسان ؛ نقشهٔ هزینهٔ برابر ؛ نقشهٔ برابری هزینه .**

نموداری که درآن تغییرات‌هزینهٔ عرضه رابافاصله‌ازهرمرکزبه وسیلهٔ خطوط موازی در دستگاه مختصات بتوان نشان داد .

Iso - outlay curve. **منحنی هزینهٔ یکسان ؛ منحنی خرج‌مساوی ؛ منحنی برابری خرج .**

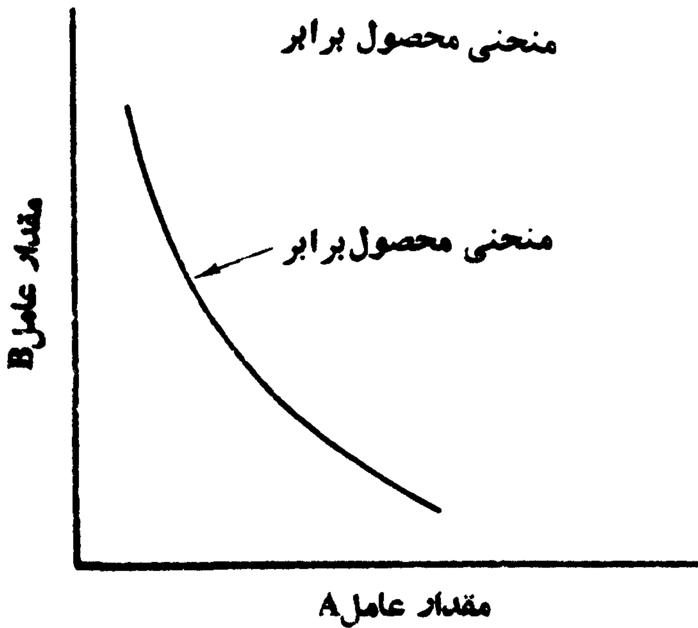
مترادف‌است با Iso - cost contour



نمودار شمارهٔ ۵۵

منحنی محصول یکسان ؛ منحنی محصول برابر ؛ منحنی محصول مساوی؛ منحنی برابری محصول . **Iso - product curve.**

منحنی بی‌تفاوتی تولید است . اگر مقدار یک عامل تولید را بریک‌محور و ومقدار عامل دیگر تولید را روی محور دیگر ببریم ؛ منحنی بی‌تفاوتی چنان ترکیبات مختلف دوعامل رانشان می‌دهدکه هریک، مقدار مساوی محصول به‌بار می‌آورند . این منحنی به‌طرف مبداء نمودار محدب است .



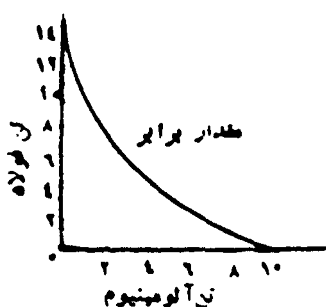
نمودار شمارهٔ ۵۶

(۱) منحنی بی‌تفاوتی (۲) منحنی برابری مقدار . **Isoquant.**

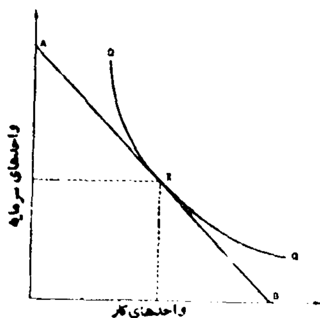
(۱) منحنی بی‌تفاوتی نظیر منحنی محصول برابر است .

(۲) گاهی به‌معنای وسیع به‌کار می‌رود وهرمنحنی راگویندکه مقادیر مساوی‌دوشیئی را نشان بدهد .

یک‌منحنی که‌برآن هرنقطه نمایشگر مقدار محصول‌یکسان اما با ترکیب متفاوت عوامل تولید است .

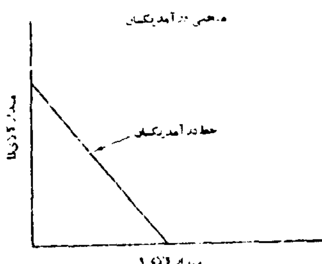


نمودار شمارهٔ ۵۸



نمودار شمارهٔ ۵۷

Iso revenue curve. منحنی درآمد یکسان ؛ منحنی بی‌تفاوتی درآمد ؛ منحنی درآمد یکسان .



نمودار شمارهٔ ۵۹

Iso - utility curve. منحنی بی‌تفاوتی مطلوبیت؛ منحنی فایدهٔ یکسان؛ منحنی مطلوبیت برابر .

منحنی مطلوبیت مساوی مانند Indifference curve است .

Issue. نشر ؛ موضوع موردبحث ؛ صدور ؛ محصول ؛ نتیجه ؛ مطروحه ؛ دعوا

یک دسته سهم ، قرضه یا دیگر اسناد است که از طرف یک شرکت فروخته‌می‌شود وقسمتی از بدهکاری آن‌را تشکیل می‌دهد . موضوعات قابل بحث که نسبتاً مورد مشاجره ودرگیری باشد .به معنای وسیع‌تر صدور یا نشر اوراق بهادار واسناد تجاری است .

Issue (to). ارسال‌داشتن ؛ صادرکردن ؛ انتشاردادن ؛ نشرکردن ؛

ناشی شدن ؛ منتج شدن؛ نتیجه‌دادن .

Issue broker. دلال نشر .

Issue department. ادارهٔ نشر اسکناس .

Issue shares at a discount (to). نشر سهام به‌قیمت کمتر از بهای اسمی .

Issue shares at a premium (to). انتشار سهام به‌قیمت بیشتر از بهای اسمی .

Issued capital. سرمایهٔ سهمی صادره ؛ سرمایه سهمی نشر شده ؛ سهام منتشر شده.

آن‌قسمت ازسرمایهٔ مجاز یک شرکت که تعهد شده است . یک‌چنین سرمایه می‌تواند تماماً یا جزئاً پرداخته شود .

Issued stock. سهام نشر شده

ر. ك Capital stock

Issuer. نشر دهنده .

Issuing association. کانون صادرکننده .

Issuing banker. بانکدار ناشر .

Issuing company. شرکت ناشر .

Issuing house. مؤسسهٔ ناشر ؛ بانک سرمایه گذاری

بانک‌هائی که میان متقاضیان سرمایه وصاحبان سرمایه واسطه می‌شوند . این گونه مؤسسات را Investment banks نیز گویند . (در انگلیس)

Item, an. یک قلم ؛ یک فقره ؛ جزء ؛ پیکر .

Itemized appropriation. تخصیص جزء به‌جزء؛ برداشت‌جزء به‌جزء .

گاهی به‌نام Segregated appropriation نیز یاد می‌شود .

I.T.O. سازمان بین‌المللی بازرگانی.

مخفف : International Trade Organization است .

I.T.U. اتحادیهٔ بین‌المللی ارتباطات بیسیم .

مخفف : International Telecommunication Union است .

I.W.W. کارگران صنعتی جهان .

مخفف Industrial Workers of the World است

J

Jacobian. ژاکوبین ؛ نوع خاصی از دترمینان :

$$\frac{D(u,v)}{D(x,y)} = \begin{vmatrix} u'_x & u'_y \\ v'_x & v'_y \end{vmatrix} = u'_x v'_y - u'_y v'_x$$

Jacobus. مسکوک زری که در زمان جیمز اول پادشاه انگلیس ضرب زده شده وارزش آن ۲۰ تا ۲۴ شیلینگ ونشانهٔ اتحاد انگلیس واسکاتلند بوده است. Unite نیز نامیده می‌شود .

Jason clause. شرط؛ قید ژاسن.
مادهای دربیمهٔ دریائی حاوی خطرات غیرقابل تأمین حتی به وسیلهٔ کوشش پیوسته و ویژه .

Jawbone economics. اقتصاد نسیه؛ اقتصاد زیر فشار شدید وهمه‌جانبه.
گزارش شفاهی به‌وسیلهٔ یک پیشوای سیاسی دربارهٔ سلامت اقتصاد ملت آن طورکه وی می‌بیند همراه با یک رشته از پیشنهادات دربارهٔ عمل اقتصادی که باید به‌منظور بهبود وضع انجام گیرد .

Jeopardy assessment. ارزیابی خطر مالیاتی .
اقتدار دولت در وضع مالیات فوری وضبط وتصرف‌طلب مالیات‌های بردرآمد آن‌جاکه خطر ترک کشور از جانب مؤدی مالیات ویا ناپدید شدن دارائی‌ها باشد .

Jettison. بیمهٔ مال به دریاریزی .
بیمه‌ای که به‌منظور حمایت دربرابر خسارت ناشی از عمل سبک‌ساختن کشتی باریختن کالا به‌دریا صورت می‌گیرد .

Jetsam. آن کالاکه ناخدای کشتی به‌هنگام بروزخطر وحوادث غیرمترقبهٔ دریائی برای سبک‌کردن کشتی به‌دریا وبه‌سایر بندرها می‌ریزد .

مترادف است با Jettison

Job. کار ؛ شغل ؛ کار مقاطعه ؛ کارمزدی ؛ کاروبار ؛ خدمت ؛ سمت ؛ پیشه ؛ امر .

Job account. حساب کار .

حسابی است که برای اجرای هر کار بطور کلی یا انجام دادن یک کار معین نگاهداری می‌شود و کلیهٔ هزینه‌ها اعم از این که مربوط به مصالح ساختمانی وغیره و نیز فوق‌العاده‌ها ودیگر اعتبارات باشد درآن منظور می‌گردد .

Job analysis. تجزیه وتحلیل شغل .

تجزیه وتحلیل وظایف ومسئولیت‌های یک شغل از طریق جمع‌آوری اطلاعات مناسب به‌وسیله مصاحبه وپرسشنامه و وسایل دیگر .

Job classification. طبقه‌بندی شغل.

سیستم تعیین مهارت‌ها و وظایف یک‌شغل معین یا سطح اجرای کار در یک شغل معین . این اصطلاح برای طبقه‌بندی مزد وهدف‌های کارگزینی بکار می‌رود .

Job costing. تعیین هزینه سفارش کار ؛ هزینه‌بندی شغل؛ هزینه‌یابی کار.

مترادف است ؛ Job order costing

Job description. شرح شغل .

ر.ك Job specification

Job evaluation. ارزیابی‌شغل؛ درجهٔ کار؛ پایهٔ کار ؛ رتبهٔ کار؛ رتبهٔ‌شغل.

ر.ك Labour grade, job rating.

Job lot. توده‌های اشیاء متفرقه .

اجناسی مختلف که رویهم برای فروش یاحراج عرضه شود . کالاهای گوناگون برای‌فروش به‌عنوان یک واحد .

ر.ك Broken lot

Job mumber. شمارهٔ کار ؛ شمارهٔ سفارش .

Job method of cost accounting. روش کارمزدی محاسبهٔ هزینه .

سیستم تخصیص هزینه‌ها میان محصولات مختلف به‌وسیلهٔ حفظ یک بلیط برای هر « شغل » وافزودن مخارج گوناگون معموله برآن درهرمرحله ازتولید .

Job order. سفارش کار ؛ دستور کار .

Job order costing. هزینه‌بندی سفارش کار ؛ تعیین هزینه سفارش کار .

Job orientation. جهت‌یابی شغل ؛ شم شغلی .

Job production. تولید کارمزدی ؛ ساخت کالا طبق تصریح مشتری .

ر. ك Mass production, batch production

Job rating (or evaluation). **نرخ گذاری کار ؛ تقویم کار .**

جریان ارزیابی یک شغل در رابطه بامشاغل دیگر به‌وسیلهٔ سیستم ضریب‌دادن به عناصر مختلف مشاغل مورد مقایسه .

Job specification (or description). **مشخصات شغل .**

جریان تعیین مشخصات برای اجرای واقعی کار .

Job tenure. **استقامت وایستادگی درکار .**

Job training. **آموزش حرفه‌ای .**

Job value error. **خطای ارزش شغل .**

Jobber. **مقاطعه کار ؛ دلال ؛ دلال سهام ؛ کارگزار .**

بازرگان واسطه که از واردکننده یا سازندهٔ کالا یا عمده فروش می‌خرد و به جزئی فروش‌ها می‌فروشد .

مترادف است با Broker.

Jobber's turn. **زرنگی دلال ؛ نفع دلال.**

تفاوت میان دو قیمت که یک دلال سهام برای یک سهم یا دسته سهام مظنه‌بندی کرده است . قیمت بالاتر قیمت فروش وقیمت پائین‌تر قیمت خرید دران زمان معین است .

Jobbery. **سودطلبی ؛ ساخت وپاخت بورس ؛ کارهای فردی بامقاطعه ؛ کارچاق کنی ؛ صرافی .**

Jobbing backwards. **تأکید برترقی گذشته برای تشویق سرمایه‌گذاران جدید .**

Jobbing in and out **خرید وفروش مستمر سهام .**

وقتی که سرمایه دار اوراق بهادار را برای مدت دراز نخرد و در بورس به عملیات مداوم دست بزند.

Jobbing in contangoes. **عمل پرداخت هزینهٔ تمدید معاملات بورس.**

Joint. **متصل ؛ مشترك ؛ پیوسته ؛ غیرقابل تقسیم ؛ مشاع.**

Joint account. **حساب‌جاری مشترك .**

حساب بانکی که بیش از یک نفر حق امضاء داشته باشد . حساب مربوط به تولید دویا چند کالا . حساب‌مشترك دویا چند مؤسسه یا اشخاص .

Joint adventure. **تجارت مشترك ؛ پیمان باسرمایه‌گذاری مشترك ؛ خطر اشتراکی .**

مترادف است با Joint venture

Joint agreement. **موافقت‌نامهٔ مشترك .**
دراصطلاح روابط صنعتی موافقتی‌راگویندکه از طرف دویا چندکارفرما و دویا چند اتحادیهٔ کارگری ویا توسط یک کارفرما و دویا چند اتحادیهٔ کارگری ویا ازجانب دویا چندکارفرما ویک اتحادیهٔ کارگری امضاء شده باشد .

Joint and several bond. **سند قرضهٔ دارای ضمانت متعدد .**
سند قرضه‌ای که اصل و بهرهٔ آن به‌وسیلهٔ دویا چند بدهکار تضمین شده است .
ر. ك Bond, joint and several.

Joint and several liability. **بدهی مشاع ؛ بدهی باچند طرف حساب.**
نوعی بدهی که برای پرداخت آن یک یا چند نفر مسئول‌آن حساب هستند تعهد فردی وتضامنی .

Joint - and several policies. **بیمهٔ اتکائی با تعهد مشترك وتنها .**
ترتیبی است که به‌موجب آن چند شرکت بیمه‌دارای قدرت مالی همسان تحت عنوان‌خود یاعنوان مشترك « ریسک‌هائی » را می‌پذیرند وحقوق بیمه خسارات مربوطه به یک نسبت بین آن‌ها تقسیم می‌گردد واگر یکی از بیمه‌گران قادر به‌تأمین خسارات وارده نبود سایرین به‌خودی‌خود تعهدات بیمه‌گرمفلس را انجام می‌دهند .

Joint and survivor annuity. **مستمری بازمانده و مشترك .**
مستمری‌پرداختنی درمدت عمر درازتر یکی از دونفر .

Joint bonds. **اوراق قرضه منتشره توسط گروهی از شرکت‌ها .**

Joint combination rate. **نرخ تلفیقی مشترك .**
در حمل‌ونقل نرخ‌مشترك به‌وسیلهٔ تلفیق وترکیب دویا چند نرخ مذکور در یک تعرفه به‌دست می‌آید .
ر. ك Joint through rate

Joint correlation. **همبستگی مشترك .**
وضعی که درآن تفاوت در ارتباط میان دومتغیر (در حالت سه‌متغیره) بستگی دارد به‌آنچه که سطح متغیر سوم هست .

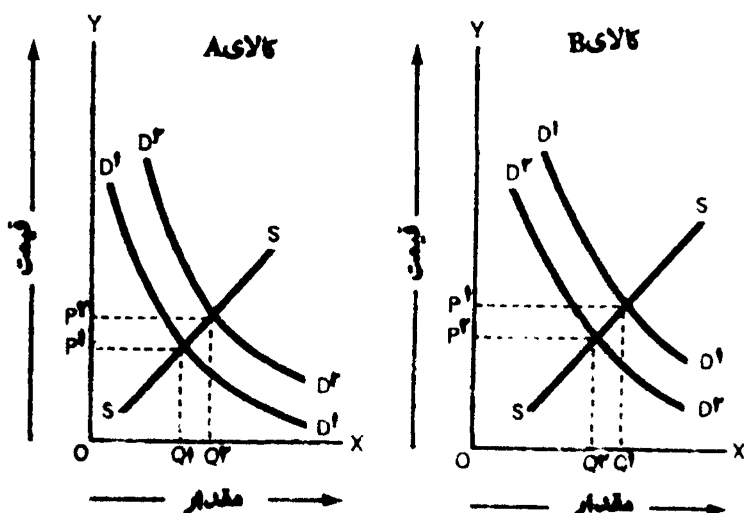
Joint - cost goods. **کالاهای باهزینهٔ مشترك .**
کالاهائی که مشترکاً به‌عنوان نتیجه هزینه‌های یکسان تولید بدست می‌آیند ، مانند گوشت وپوست وروده و . . که بر اثر مخارج واحد در ذبح دام عاید می‌گردد .

Joint costs. **هزینه‌های مشترك .**
هزینهٔ تولید دو یا چند کالا که برحسب ضرورت باید به اشتراك تولید گردد .

مثلا هنگامی که پنبه حلاجی‌شود وپنبه دانه از الیاف‌آن جدا می‌گردد و از پنبه برای تیل استفاده بعمل می‌آید . ازاین روهزینهٔ تولید الیاف را نمی‌توان بطور مجزا ازهزینهٔ تولیدتیل درنظر گرفت . گاهی این‌گونه هزینه‌ها را به‌نام عرضه مشترك Joint supply نیز می‌خوانند .

Joint demand. **تقاضای مشترك ؛ تقاضای متصل ؛ تقاضای پیوسته .**

تقاضای ناشی از احتیاج به‌دویا چندکالاکه مشترکاً مصرف می‌شود . لذا هرگاه این‌گونه کالاها موردضرورت واقع گردد همیشه همه در یک زمان تقاضا می‌شود . مثلا تقاضای سازندگان اتومبیل برای لاستیک ، فولاد ، چرم وبسیاری ازکالا های دیگر همزمان صورت می‌گیرد .



نمودار شمارهٔ ۶۰

نمودار بالا نشان می‌دهد که بر اثر ازدیاد یکسان در تقاضا برای هریک از دو کالای A و B که تقاضای مشترك دارند درهر دوحالت مقدار مورد تقاضا به‌نسبت یکسان از OQ_1 به OQ_2 زیاد می‌شود . قیمت کالای A فقط اندکی یعنی از OP_1 به OP_2 بالامی‌رود. اما قیمت کالای B به‌میزان قابل ملاحظه ترقی می‌کند، زیرا عرضهٔ کالای B از عرضهٔ کالای A کم‌ترحساس است . بااینهمه بطورکلی نسبت میان دوکالای دارای‌تقاضای مشترك لااقل به همان‌اندازه‌نمی‌تواند تغییر نماید .

Joint - demand goods. **کالاهای مکمل؛ کالاهای باتقاضای مشترك.**

مترادف است با Complementary goods

Joint estate. ملک مشترك ؛ دارائی مشترك ؛ مال مشترك .

Joint heir. شریک ارث .

Joint holders. متصرفین مشترك .

وقتی سهام مشترکاً نگاهداری شده‌اند ودارندگان آن‌ها را مشترکاً به ثبت رسانیده باشند دراین حالت فقط نام اول اعلامیه‌ها وآگهی‌ها را دریافت می‌دارد . بااینهمه آنها می‌توانند دارائی متصرفی راخرد وافراز کنندوجداگانه به‌ثبت برسانند .

Joint liability. بدهی مشاع ؛ بدهی مشترك .

آن بدهی که برای پرداخت آن چندنفر تعهد برابر دارند .

Joint management. مدیریت مشترك .

Joint ownership. مالکیت مشاع ؛ مالکیت مشترك .

بجای Joint ownership بیشتر اصطلاح Joint tenants بکار می‌رود .

Joint product. محصول مشترك .

دویا چند کالا که از یک مادهٔ اولیه حین تولید یکجا ساخته شوند .

Joint product cost. بهای تمام‌شده محصول مشترك .

Joint product method of cost accounting. روش حسابداری هزینه بر پایه محصول مشترك .

سیستم تخصیص هزینه‌ها میان دو یا چند محصول که در یک زمان تولید شده است به‌وسیلهٔ توزیع هزینه‌ها برپایهٔشاخص واحد (مثلا قیمت‌فروش، اشغال جا یا کارمستقیم وغیره) .این اصطلاح با Process method of cost accounting فرق دارد .

Joint production. تولید متصل ؛ تولید پیوسته ؛ تولید مشترك .

Joint rate. نرخ مشترك .

در اصطلاح حمل‌ونقل راه‌آهن نرخ واحد مشترك کرایه راه‌آهن است که از حمل‌ونقل کالاها میان دونقطه‌ای که درمسیر همان خط‌آهن واقع نیست اخذ می‌شود واین نرخ مشترك براثر موافقت میان دویا چند خط‌آهن که کالاهای مورد بحث را از نقطه مبداء به‌مقصد می‌رسانند معین می‌گردد . درصورتیکه نرخ مشترك وجود نداشته باشد نرخ مرکب یا تلفیقی Combination rate بکار می‌رود .

Joint return. بازدهٔ مشترك ؛ رابطهٔ عواید مشترك .

رابطهٔ مشترك عواید زن‌وشوهر که تهیهٔ آن به‌صورت مشترك‌مقرر است . مالیات بردرآمد بعضی ازکشورها منجمله ایالات‌متحده این کار را مجاز دانسته‌است .

Joint services. **خدمات مشترك .**

خدمات حاصله ازنیروی کارگروسرمایه و مواد اولیه که موجب کارآئی سایر تولیدات گردد .

Joint service cost. **هزینهٔ خدمت مشترك ؛ هزینهٔ خدمات مشترك .**

Joint shares. **سهام مشترك ؛ سهام تقسیم نشده .**

Joint - stock association. **شرکت سهامی بامسئولیت نامحدود .**

سرمایه‌گذاری چند نفر و ایجاد مؤسسه‌ای با نام خاص وسهامی که قابل انتقال وهیأت‌مدیره انتخابی ودارای سایر مشخصات شرکت‌ها باشد .

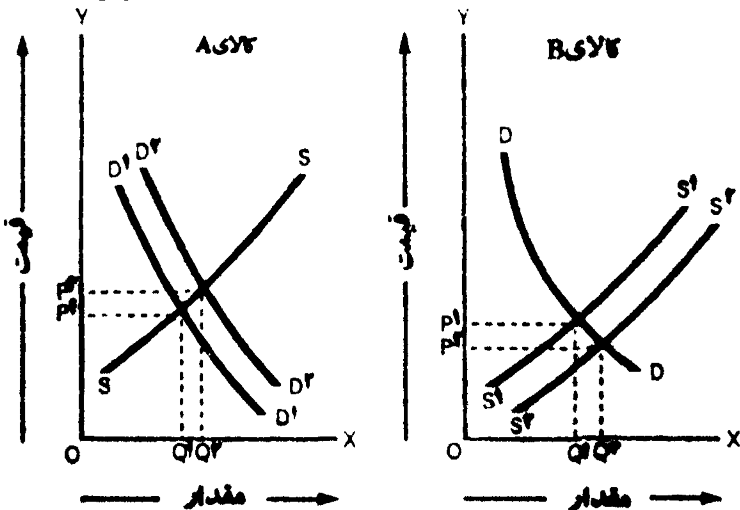
مترادف است با Point - stock company.

Joint - stock bank. **بانک سهامی سپرده .**

Joint stock company. **شرکت سهامی تضامنی؛ شرکت سهامی با مسئولیت نامحدود (ایالات‌متحده).**

نوعی شرکت‌است که به‌اعضای آن سهام قابل مبادله به‌اندازهٔ سرمایه‌گذاریشان داده می‌شود . این نوع‌شرکت گرچه شخصیت قانونی دارد ولی با شرکت سهامی بامسئولیت محدود تفاوت بارزی دارد . نخست آن‌که شرکت‌سهامی بامسئولیت نامحدود تنها توسط یک مأمور مشخص خود اقامه دعوی‌می‌تواند بکند ویامدعی‌علیه بشودودیگرآن که‌سهامداران‌این‌گونه‌شرکت‌هادارای‌مسئولیت نامحدودند وشخصاًو مشترکاًمسئول قروض مؤسسه می‌باشند (درانگلیس).

Joint supply. **عرضهٔ مشترك.**



نمودار شمارهٔ ۶۱

تقاضای اضافی برای A قیمت این کالا را از OP_1 به OP_2 ترقی می‌دهد و عرضهٔ آن‌را از OQ_1 به OQ_2 بالا می‌برد عرضهٔ کالای B نیز از OQ_1 به OQ_2 افزایش می‌یابد ولی چون تغییری در تقاضا برای آن نیست قیمت آن از OP_1 به OP_2 کاهش می‌پذیرد. محصولات مشترك به ندرت قادر به تغییرند گرچه این میزان تغییر همیشه خیلی زیاد نیست. مثلا گوسفند استرالیا اساساً برای پشم و گوسفند زلاندنو اساساً برای گوشت نایاب است. ر.ك Joint costs

Joint tariff. **تعرفهٔ مشترك .**

ر.ك Joint rate

Joint tenancy. **اجاره‌داری مشترك ؛ اجاره‌داری مشاع .**

ر.ك Tenancy in common

Joint tenant. **اجاره‌دار مشترك ؛ اجاره‌دار مشاع .**

منظور دو یا چند نفر است که مشترکاً مالك دارائی خاصی باشند .
مترادف است با Joint ownership.

Joint through rate. **نرخ الحالی یکسره .**

در حمل‌ونقل یك نرخ مشترك است که به‌عنوان یك واحد منتشر گردیده است ودربارهٔ نقطه‌ای روی مسیر حمل‌ونقل به نقطه‌ای از خط دیگر بکار می‌رود . ر.ك Joint combination rate

Joint venture. **تجارت مشترك ؛ پیمان یا سرمایه‌گذاری مشترك ؛ ریسك اشتراکی ؛ مشارکت خاص .**

مشارکت دو یا چند شخص حقیقی یا حقوقی که برای انجام‌دادن کار انتفاعی معین وتقسیم منافع یاتحمل زیان‌هائی که پس از پایان کار حاصل می‌شود تحقق می‌یابد وپس از خاتمه کار پایان می‌پذیرد .
مترادف است با Joint adventure

Journal. **دفتر روزنامه ؛ روزنامه .**

Journal - book. **دفتر روزنامه .**

Journal entry. **ثبت روزنامه ؛ ثبت حسابداری اقلام .**

هریك از اقلام ثبت شده در دفتر روزنامه .

Journal form. **فرم دفتر روزنامه ؛ نمونهٔ دفتر روزنامه .**

Journal voucher. **سند حسابداری ؛ سند روزنامه ؛ برگه روزنامه .**

Journalize (to). **ثبت در روزنامه ؛ در دفتر روزنامه وارد کردن ؛ در دفتر ثبت کردن؛ روزنامه‌نویسی کردن ؛ دفتر روزنامه نگاهداشتن .**

ثبت چگونگی هرمعامله از نظر بدهکار یابستانکار بودن طرفین آن حساب در

دفاتر به‌صورت ثبت در دفتر روزنامه درآوردن .

Journey - work. **شاگردی ؛ روزمزدی.**

Journeyman. **کارگر ماهر ؛ کارگر روزمزد ؛ کارگر وارد .**

کارگر ماهری که پس از یک دورهٔ شاگردی به‌این درجه نایل گردیده است . کارگر ماهر درفن یا حرفهٔ خود بی‌آن که متخصص یا استاد کار باشد .

Journeyman guild. **صنف کارگر مزدور ؛ دستهٔ کارگر مزدور .**

سازمان کارگران بالاتر از سطح شاگردی دریک حرفه درقرون وسطی .

Judgment. **قضاوت ؛ تشخیص ؛ عقیده و نظریه ؛ اهل نظر ؛ صاحب‌نظر ؛ وصونی اجرائیات (در حسابداری) .**

Judgment sampling. **نمونه‌گیری نظری .**

Juglar cycle. **دور ژوگلار.**

دور کارو کسب یا دورتجاری‌میان‌مدت‌به‌نام Clement juglar که‌نخستین‌بار دور تجاری صنعتی مهم را تشخیص داد . دورهای‌ژوگلارنوسانات قیمت‌ها ، تولید، اشتغال وغیره طی‌یک دورهٔ ۹ تا ۱۰ ساله است و در طبقه‌بندی دورهای غیرفصلی مهم جای می‌گیرد . دورهای‌ژوگلار که‌به‌وسیلهٔ شومپتر در «تحلیل دور سه‌گانه از دورهای کارو کسب » بکار رفته برپایهٔ مکانیسم ابداعات‌و توسعهٔ سرمایه‌داری تشریح شده است . این دورها در دورهای پنجاه تا شصت‌ساله کندراتیف Kondratieff جا افتاده‌اند به‌قسمی که دورکندراتیف شامل شش دور ژوگلار می‌شود .

Jumble - shop. **دکان‌خرده‌فروشی ؛ سمساری جزئی .**

Jump. **جهش** (در بورس) .

Junior bonds. **اسناد قرضه متأخر .**

اسناد قرضهٔ یک نشر که از لحاظ الویت درمورد اصل وبهره به‌سند صادرهٔ دیگر وابسته است .

Junking. **دوراندازی** (ایالات‌متحده) .

تعویض ماشین های از مدافتاده باماشین های بهتر .

Just determind system. **سیستم کاملا معین .**

سیستم معادلات متوانق ومستقل که درآن‌شمارهٔ معادلات مساوی باشمارهٔ متغیرهاست واز آنجا فقط یک رشته ارزش متغیرها در دستگاه صدق می‌کنند

ر.ك Overdetermined system; underdetermined system.

Junior - lien bond. **سند قرضهٔ متأخر .**

ر.ك Bond, junior lien

Junr. **کوچکتر .**

مخفف Junior است .

Jurisdictional strike. **اعتصاب مبتنی براختیار قانونی .**

اعتصابی که براثر منازعه میان آن‌گونه اتحادیه‌های صنفی وقوع یابد که اعضای آنها در یک تصدی واحد اشتغال دارند . مثلا در یک طرح ساختمانی اگر بخاری‌ساز به‌نصب درفولادی مبادرت ورزد وادعانماید که این کارنیزجزء وظایف اوست وکارگران فلزکار اعتصاب کنند بدین‌سبب که‌نصب اشیافلزی‌در حدود کار آنهاست این‌گونه اعتصابات را اعتصاب‌مبتنی‌براختیارقانونی‌گویند.

Jury - of - executive-opinion method. **روش‌عقیده هیأت اجرائی .**

نوعی پیش‌بینی فروش‌ها که نظرهای مجریان عالی‌مقام را ترکیب وجمع می‌کند .

Jus tertii. **حق شخص ثالث .**

اصطلاح لاتین برای The right of a third party است .

Just price. **قیمت عادلانه ؛ قیمت منصفانه ؛ قیمت عادله .**

قیمت یک کالا که به‌ارزش کالاموافق افکار عمومی جامعه نزدیک می‌گردد . بدینسان فروشنده‌ای که برای کالای خود قیمت عادلانه دریافت می‌دارد قادراست کالای دیگری خریداری کند که از لحاظ ارزش معادل باشد باآنچه که فروخته است .

Just - wage principle. **اصل مزد عادلانه .**

اصلی که یک کارگر سزاوار ومستحق‌مزدی است که ویرا قادر سازد تا در سطح موافق باپایهٔ معمولی درطبقهٔ خود زندگی کند . برخلاف نظریهٔ مزد براساس معیشت ، نظریهٔ وجه‌مزد ونظریهٔ مزد برپایهٔ بهره‌وری نهائی مزد عادلانه نظریهٔ طرز تعیین مزد به‌وسیلهٔ نیروهای اقتصادی نیست . این نظریه یک‌دکترین اخلاقی مبتنی برخداشناسی ، احترام به‌مفاهیم شایستگی و پاکیزگی وتقوی وبرپایهٔ معتقداتی است که «کارگر سزاوار مزد خود است .»

K

Kaffirs. کافیرس .

اصطلاح بورس برای سهام معادن طلای افریقای جنوبی .

Kaldor criterion. ضابطهٔ کلدر .

دراقتصاد رفاه هر تغییر دراقتصاد بهبود بشمار می‌آید هرگاه برخورداران منافع خودرا به رقمی زیادتراز ضرر زیان دیدگان ارزیابی کنند .

ر.ك Bergson criterion, paretian optimality; scitovsky double criterion.

Kameralism. کامرالیسم ؛ مستوفیگری .

ر.ك Cameralism.

Kangaroos. کنگارو .

اصطلاح بورس برای سهام یا اسناد بهادار معادن سرزمین استرالیا یا کمپانیهای تنباکوی استرالیا .

K.D. فروش بدون نصب .

مخفف Knocked down است .

Keelage. دگرگون شدن قیمت ها یا وضع بازار .

Keen prices. قیمت های بسیار رقابتی .

پولی که برای استفاده از بنادر یا تأسیسات اسکله وبارانداز پرداخته می‌شود .

Keen rival. رقابت شدید.

Keep (to). نگهداری؛محافظت؛ حفاظت؛ امانت‌داری ؛ توجه ؛ مراقبت .

Keep dry. از رطوبت حفظ شود؛ درجای خشک نگاهداری شود .

(اصطلاح حمل ونقل) .

Keep house (to). خانه نشین شدن از دست طلبکاران .

Keep in cool place. در جای خنک نگاهدارید. (اصطلاح حمل‌ونقل)

Kennedy round. دورکندی‌در سال ۱۹۶٤ میلادی؛ مذاکرات تعرفهٔ کلی.

قانون تجارت سال ۱۹۶۲ میلادی که نام رئیس جمهور فقید ایالات متحده ج . اف . کندی راگرفته است و به موجب آن دولت ایالات متحده بیش از پیش اقتدار و اختیار بیشتر برای مذاکره وکاهش تعرفه‌ها پیداکرده‌است. مذاکرات به ریاست عالیه G.A.T.T انجام گرفت؛ اما بیش از ۸۰ کشور عضو جامعهٔ GATT در آن مشارکت داشته اند . دولت‌های بزرگ شرکت‌کننده دورکندی عبارتند از ایالات متحده ، اعضای بازار مشترك ، بریتانیای‌کبیر و شش متحدوی در اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا ، ژاپن وکانادا .

Kerosene oil clause. اجازهٔ استعمال مواد نفتی .

Key currency. پول جهان‌روا؛ پول اساسی؛ پول کلید.

Key-currency countries. کشورهای ذخیره‌گیر ؛ کشورهای دارای پول کلید.

Key industry. صنعت کلید ؛ صنعت‌اساسی .

صنعتی‌که بنا براندازه ، موضع حساس و حیاتی و اهمیت خاص محصولات و هر خصوصیت دیگر نفوذ و تأثیر تسلط آمیزی در زمینهٔ عملیات خود یا در مجموعهٔ اقتصاد یک‌کشور بررویهم داراست .

صنعتی‌که دارای وضع مهمی در فعالیت اقتصادی‌کشور دارد . صنعت کلید الزاماً بزرگترین صنعت در یک‌کشورنیست، اما عموماً این‌گونه صنایع در چنین موقعی قرار دارند . در ایالات متحده‌کارخانه‌های سازنده‌کالاهای سرمایه‌ای ، ساختمان ، اتومبیل سازی و فولاد و در غالب‌کشورهای رو به توسعه صنایع نساجی و غذائی و در ایران ذوب آهن ، صنایع نفت وگاز ، پتروشیمی و نساجی صنایع کلید هستند .

Key jobs. مشاغل اساسی ؛ شغل نمونه.

Key money. پول کلید؛ انعام درباره اجاره.

Key worker. کارگرمؤثر ؛ کارگرحیاتی.

کارگر بسیار ماهر که کارش برای دیگر کارگران کارخانه یا کارگاه فنی جنبهٔ حیاتی دارد .

Keynes-effect theory. نظریهٔ «اثر کینز».
نظریه‌ای مشعر به این که هر تقلیل در کل سطح قیمت منجر به تنزل نرخ های بهره و ازدیاد سرمایه‌گذاری می‌شود و مبتنی براین مشی استدلال است : (۱) افراد رابطهٔ مطلوب و دلخواهی میان باقیماندهٔ پولی که نگاه می‌دارند و مخارج برای کالاها و خدمات برقرار می‌سازند . (۲) کاهش های قیمت ارزش واقعی دارائی پولی آن‌ها را بالا می‌برد . این مقدار کالاها و خدمات است که با میزان معینی قیمت‌ها می‌توان خریداری کرد . (۳) از این قرار ارتباط دلخواه میان باقیمانده‌های پولی و مخارج مغشوش می‌گردد و افراد اضافه عرضهٔ دارائی‌های نقدینه دارند ؛ (٤) افراد متمایلند قسمتی از عرضهٔ اضافی را به وام بدهند و (٥) افزایش در عرضهٔ وجوه در بازار وام نرخ بهره را پائین می‌آورد . اثر کینز فقط در بازار اسناد قرضه عمل می کند و از این جهت از اثر پیگو Pigou که در بازار کالاها و خدمات تأثیر می گذارد و از اثر باقیمانده واقعی که هم در بازار اسناد قرضه و هم در بازار کالاها و خدمات عمل می‌نماید متمایز است . برای توضیح بیشتر به کتاب «نظریه عمومی اشتغال بهره وپول» اثر لرد کینز ترجمهٔ نگارنده این فرهنگ رجوع شود .

Keynes' «liquidity trap». «دام نقدینگی» کینز.

Keynes plan. نقشه کینز .
پیشنهادی است که جان مینارد کینزبرای اتحادیهٔ تهاتری جهانی پیش کشید . نقشهٔ کینز در سال ۱۹٤۳ میلادی به عنوان نقشهٔ بریتانیابرای نمایندگی پول سازمان ملل ارائه‌گردید وکوششی بود برای تسهیل جریان پرداخت‌های بین‌المللی و پیشرفت و توسعهٔ تجارت . کلیهٔ پرداختهای بین‌المللی می‌بایستی از طریق یک اتحادیهٔ مرکزی تهاتری انجام‌گیرد . این اتحادیه موازنهٔ اعتبارات تجاری و دیون یکایک کشورهای عضو را برقرار می‌سازد . جنبهٔ منحصر به فرد این نقشه آن بود که اعتبارات تهاتری به‌نام بانکور Bancor جایگزین طلا به عنوان یک واسطهٔ مبادله جهانی می‌شد . به جای پرداخت‌های طلا ، اعضا باید انتقالات بانکور را در دفاتر حساب‌های خود نزد اتحادیه تهاتری بپذیرند . بدینسان اتحادیهٔ تهاتری برای ملت‌های بدهکار وسایلی فراهم می‌آورد تا به طلبکاران خود برای واریز بدهی بدهند . فی‌الواقع اتحادیهٔ تهاتری یک بانک مرکزی برای ملت‌ها می‌شد که اندوخته‌های کشورهای بستانکار (به صورت بانکور) را به کشورهای نیازمند آن وام می‌داد . اماسرانجام نقشهٔ ایالات متحده (نقشه وایت) به منظور ایجاد صندوق بین‌المللی پول به شکل موجود به تصویب رسید . این نخستین کوشش برای تعدیل تسلط جهانی دلار به عنوان پول مسلط بشمار می‌آمد .

Keynes, John Maynard. کینز، جان مینارد (۱۹٤٦-۱۸۸۳ میلادی)

۶۴۴ **Keynes, john maynard.**

اقتصاددان انگلیسی، فرزند جان‌نویل کینز John Neville Keynes (دانشیار و مدیر دروس در دانشگاه کمبریج) است که تحصیلات خودرا در Eton ودر King's college کمبریج به‌پایان رسانید وبیشتر به‌ریاضیات وفلسفه توجه داشت‌و سرانجام به‌علم اقتصاد روی‌آورد وبا آلفرد مارشال آشنائی یافت .درسال ۱۹۰۶ میلادی وارد خدمات کشوری گردید و‌از اوقات اضافی وباقیمانده برای نگارش رسالهٔ پایان تحصیلی استفاده نمود و در سال ۱۹۰۸ میلادی آماده ساخت . آلفرد مارشال اگرچه این رساله را ردنمود ولی‌به کینز دانشیاری دراقتصاد را پیشنهاد کرد که پذیرفته شد . کینز درسال ۱۹۱۲ میلادی سردبیر مجلهٔ Economic journal گردیدو درسال۱۹۱۳ میلادی‌دبیرانجمن پادشا می اقتصاد وعضو کمیسیون پول واموررمالی هند شد . کینز طی نخستین جنگ جهانی در خزانه‌داری کار مهمی در باب وام‌های متفقین انجام داد و در انجمن صلح پاریس رئیس هیأت نمایندگی خزانه‌داری انگلیس بود و در سال ۱۹۱۹ میلادی نمایندهٔ وزیر دارائی درشورای‌عالی اقتصاد شد وچون توصیه‌هایش دربارهٔ خسارات جنگی وغرامات آلمان پذیرفته نگشت استعفا داد ونظریات خودرا به‌سال ۱۹۱۹ میلادی در اثری به‌نام نتایج اقتصادی صلح The Economic consequences of the peace نگاشت . اندکی بعد کینزبه عضویت هیأت عامله کینگز کالج درآمد ودرسال ۱۹۲۱ میلادی رساله‌ای تحت عنوان : A Treatise on probability منتشر ساخت .

کینزهم‌در این‌زمان نخستین کتاب خود به‌نام Indian currency and finance راتدوین کرد ؛درسال ۱۹۲۵ میلادی‌باسیاست‌بازگشت به‌پایه‌طلا مخالفت‌ورزیدو دلایل خودرا درمقاله‌ای‌تحت‌عنوان:

The economic consequence of Mr. Churchill

(که بعداً در کتاب Essays in persuasion وارد گشت) ابراز داشت .

کینز ازشکست درحل مسأله بیکاری مزمن طی‌سال‌های دوجنگ جهانی انتقادات سنگینی کرد واقدام به‌کارهای عمومی درمقیاس وسیع را توصیه‌نمود . درآن زمان خزانه‌داری انگلیس بااین نظر جداً مخالف بود .

در سال ۱۹۳۰ میلادی ،کینز نظریات خودرا دربارهٔ نرخ بهره درکتابی در دوجلدتحت عنوان A Treatise on money عرضه‌کرد . دراین اثر کینز برآن‌بود تا معادلات اساسی ارائه دهد وتغییرات قوهٔ خرید پول را به تغییرات نسبی پس‌انداز وسرمایه‌گذاری مربوط سازد .

درسال ۱۹۳۶ میلادی ، اندیشه‌های کینز دراثر انقلابی وی‌تحت‌عنوان General theory of Employment, interest and money

به دانش اقتصاد جلوهٔ دیگر داد.
در آغاز جنگ جهانی دوم، کینز از نو به خزانه‌داری انگلیس بازگشت و اگرچه بیمار بود ولی توصیه‌های مهمی درباب مالیهٔ جنگ نمود وبه خاطر کارهای دانشگاهی وخدمات کشوری در سال ۱۹۴۲ میلادی به مجلس اعیان راه‌یافت ولقب لردی گرفت.
کینز در مذاکرات وام واجاره با ایالات متحده مشارکت داشت وطرح پول بین‌المللی به‌نام Bancor را پیش کشید ولی نقشهٔ وایت به تصویب رسید.
کینز در سال ۱۹۴۶ میلادی براثر سکتهٔ قلبی ناگهان چشم از جهان فروبست واز این فقدان دنیای علم‌وادب به‌ماتم‌نشست. سرری هررود Sir Roy Harrod شرح زندگی کینز کتاب Life of John Maynard Keynes را نوشته ومنتشر ساخته است. ر.ك :

Bretton Woods Agreement; Liquidity preference; propensities to consume and save; muitiplier; savings equals investment; washington Agreement.

Keynes uncertainties of future. **نظر کینز در تردید نسبت‌به آینده.**

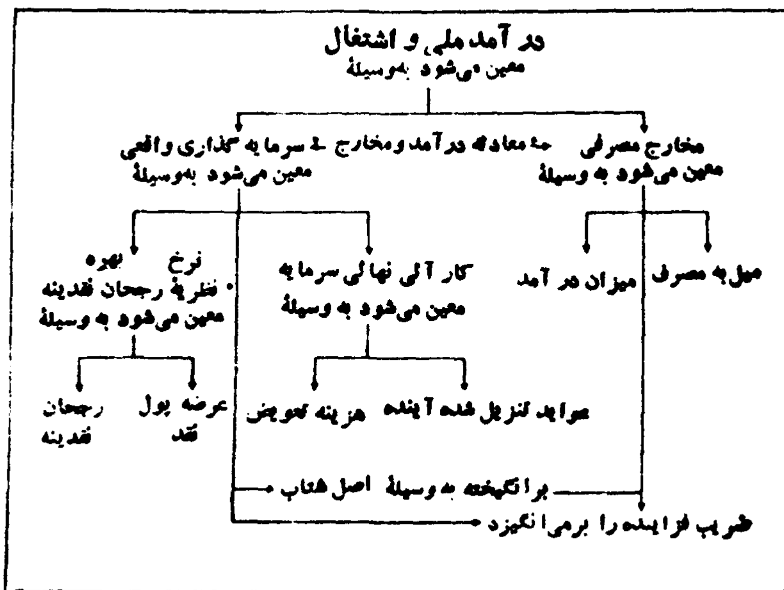
Keynesian cross. **خط نه‌کینز ؛ خطچلیپای کینز .**

هرگاه مصرف را روی محور عمودی ودرامد را بر محور افقی ببریم وخط مستقیمی با زاویه ۴۵ درجه نسبت به‌محورها از مبداء بکشیم محل تقاطع منحنی‌مسیر مصرف وقتی‌که درامد زیاد می‌شود (تابع مصرف) واین خط مستقیم را Keynesian cross گویند.

Keynesian economics. **اقتصاد کینز ؛ مکتب اقتصادی کینز .**

نظریه‌ها وسیاست‌های اقتصادی است‌که اقتصاددان نامدار انگلیسی، جان‌مینارد کینز(۱۸۸۳-۱۹۴۶)میلادی وپیروان وی ابرازداشته‌اند. یکی از جلوه‌های مهم این مکتب درپیشرفت نظریه‌های اقتصادی این است که‌اگر پس‌انداز به‌وسیلهٔ سرمایه‌گذاری در تشکیل سرمایهٔ جدید جبران نگردد بیکاری پدید خواهد آمد. متفکرین این مکتب چنین می‌پندارند که مردم همیشه تصمیم‌می‌گیرند که چه‌مقدار از پس‌انداز خود را خرج کنند وچه‌اندازه از آن را پس‌اندازنمایند (میل به‌مصرف) ؛ سپس دربارهٔ پس‌انداز خود برای آن‌که به‌شکلی کاملا نقد یا شبه‌نقد نگاهدارند ویا نقدینگی را فدای شکلی سرمایه‌گذاری کنند (رجحان نقدینه) تصمیم می‌گیرند. ولی امکان دارد اتخاذ چنین تصمیم منجر بدان شود که پس‌انداز نیز سرمایه‌گذاری نشود.

دراین صورت این‌گروه اندیشمندان برآنندکه‌اگر منظور جلوگیری از پیشامد مراحل شدید بحران کسب‌وکار باشد تا اقتصاد سرمایه‌داری مواجه بارکود وبیکاری عمومی (Mass unemployment) ومزمن‌نشوددولت می‌بایستی‌خرج را تشویق نماید یا سرمایه‌گذاری کند تااشتغال کامل برقرار گردد.
یکی از آثار مشهود لردکینز « نظریهٔ عمومی اشتغال ، بهره وپول » منتشره درسال ۱۹۳۶ میلادی است. نمودار زیر بیان‌کنندهٔ روابط میان مهمترین اصطلاحاتی است‌که کینز دراقتصاد آورده است.



نمودار شماره ۶۲

مضمون اصلی اقتصاد کینز تحلیل علل ونتایج تغییرات در مخارج کل ودرآمد کل است. کل‌درآمد مساوی است باکل‌مصرف بعلاوهٔ سرمایه‌گذاری $R=I+C$ که در آن R درآمد کل ، I سرمایه‌گذاری کل و C مصرف کل است. اگر هرافزایش در پس‌اندازها به‌وسیلهٔ سرمایه‌گذاری خنثی نگردد درآمد کاهش می‌یابد وبیکاری فراوان می‌شود. سطح مصرف (وپس‌انداز) تابع میل به‌مصرف انفرادی است‌که این خود تابع درآمد است. میزان سرمایه‌گذاری درکاروکسب وسیعاً بواسطهٔ کارآئی نهائی سرمایه یا انتظارات اهل کار وکسب نسبت به‌بازده‌های آینده از سرمایه‌گذاری به‌صورت سرمایه معین می‌شود. نرخ بهره عاملی نیست که عرضهٔ پس‌انداز و تقاضا برای سرمایه‌گذاری راساوی گرداند بلکه بیشتر عنصر مستقلی است‌که به‌میزان

میل انفرادی به نگاهداری پس‌انداز به صورت نقد (رجحان نقدینهٔ وی) بستگی دارد . بدینسان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری الزاماً به‌سوی تعادل نمی گراید . درعوض سطح پس‌انداز عموماً بالاتر از سرمایه‌گذاری است و نتیجهٔ آن بیکاری فراوان ورکوداست . بنابراین کینز نخستین بار در نظریهٔ اقتصادی امکان تعادل درحالت اشتغال نامکفی را به‌پیش می کشد وبرای جلوگیری از بیکاری، عمومی وهمه‌گیر درمرحلهٔ نزولی دور تجاری (دورکاروکسب) پیشنهاد می کند که دولت نارسائی تقاضای کل را به‌وسیلهٔ تأمین مالی مخارج از راه کسر بودجه برای تحریک خرج وایجاد سرمایه‌گذاری‌ها جبران کند تادرآمد به کومک عمل ضریب فزایندهٔ سرمایه‌گذاری به‌سطح اشتغال کامل بالا برود . برای توضیح بیشتر به کتاب مهم « نظریهٔ عمومی اشتغال ، بهره وپول » نوشتهٔ لرد کینز رجوع شود .

Keynesian revolution. **انقلاب کینز .**

وضعی است مشعر بر تغییرات عمیق وپردامنه در زمینه‌های بنیادی وفکری علم اقتصاد که بر اثر مساعی ونوآوریهای جان‌مینارد کینز پدیده آمده است .

به عقیدهٔ لیبرال‌ها علت بیکاری درمیزان سنگین دستمردها ، درکشش نامکفی آن ودر بیمهٔ بیکاری می‌باشد . کینز به دو دلیل این نظر را رد می کند و می‌گوید علت بیکاری، در وضع ورفتار فقرا نیست بلکه به‌این سبب است که ثروتمندان بقدرکفایت خرج نمی کنند وپس‌اندازهای خودرا بیهوده وبی کار می‌خوابانند وسرمایه‌گذاری، نمی‌نمایند . داروی بیکاری دخالت دولت به‌شیوهٔ بهتر وبه ویژه با اجرای سیاست سرمایه‌گذاری عمومی می‌باشد .

کینز به‌سه انقلاب فکری زیر دست زده است :

(الف) انقلاب دراصول ؛ زیرا (۱) به جمود فکری وبنیادی کلاسیک‌ها می‌تازد ، یعنی به تعادل اقتصادی و مکانیسم‌های تنظیم کنندهٔ خودکار آن حمله می کند و (۲) احتمالی را که بستگی به‌عادات ، گرایش‌ها و تمایلات روانی واجتماعی دارند جایگزین مفهوم فیزیکی مکانیسم می‌سازد و بدینسان « انسان » را منشاء ومبنای این تغییرات می‌داند .

(ب) انقلاب در روش . همانند هر انقلاب شگرف فکری ، چنان‌که ارسطو ، دکارت وهگل به‌عالم انسانی ارزانی داشته‌اند ، تحلیل تبعی در واقع بدان‌جا می‌رسد که تحلیل برپایهٔ « مقادیرکلی » (ماکرواقتصادی) را به‌جای استدلال محدود بر مبنای فرد یا یک واحد تنهای تولیدی بنشاند واز این پس سخن از پس‌انداز ، سرمایه‌گذاری، درآمد ملی و . . . به‌میان می‌آید .

(پ) انقلاب در سیاست اقتصادی واجتماعی . این تغییر ژرف به‌صورت سیاست اشتغال کامل عوامل تولیدوتأمین همه‌جانبهٔ عدالت اجتماعی تجلی می‌کند . بدین‌سان ، برای نخستین بار دخالت دولت در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی مبنای نظری وعلمی پیدامی‌نمایدواین همان تغییردوران وپیدایش عصرجدیدمی‌باشد.

قیمت‌گذاری اسمی . Keystone pricing.

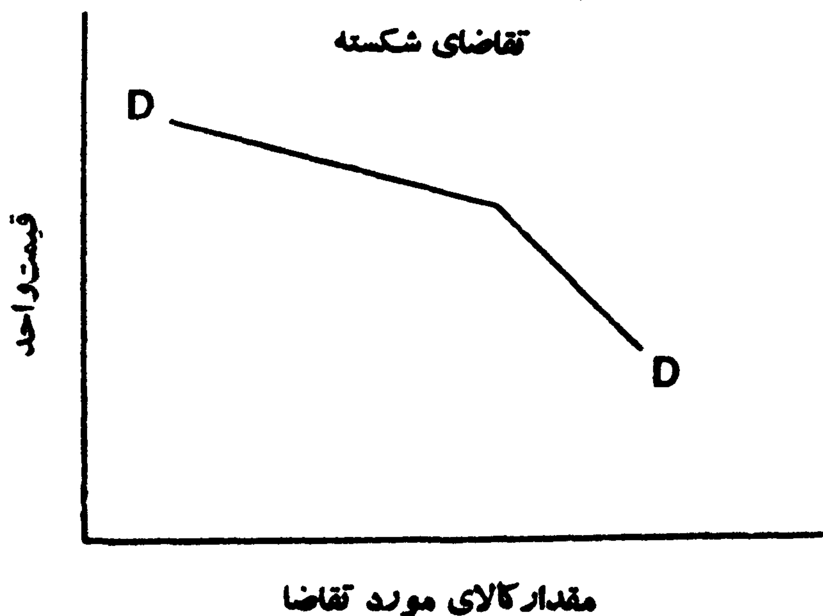
تعیین قیمت به‌طرزی که قیمت بازار بیشتر ازقیمت فروش باشد وخریدار احساس کند که‌جای چانه‌زدن دارد .

رشوهٔ استخدام . Kickback.

مبلغی که کارگر به کارفرما یا سرکارگر برای‌به‌دست آوردن یا حفظ شغل خود می‌پردازد .

تقاضای شکسته . Kinked demand.

منحنی تقاضای یک بنگاه کاروکسب که به‌قیمت بازار منفصل (ناپیوسته) می‌شود . این امر همراه با این پدیده است که در صنعتی تعدادی اندك بنگاه اقتصادی است اماپیشوائی قیمت وجود ندارد . دراین جا اگر بنگاه اقتصادی قیمت را بالاببرد دیگران از وی پیروی نمی‌کنند ولی اگر از قیمت بکاهد سایرین تبعیت می‌نمایند .



نمودار شمارهٔ ۶۳

Kinne rule. **قاعده کین .**

در بیمه ، بیمه‌نامهٔ عمومی‌است که دوقلم را در بر بگیرد وهرکدام در بیمه‌نامه‌ای ویژه‌ای بیمه شده باشند یابیمهٔ کلی درهرقلم به‌نسبت زیان‌های مقرر دربارهٔ هرقلم تسهیم شده‌باشد تا خسارت بیمه‌گذار ادا شود یا بیمه به‌پایان برسد وسهم مشارکت عادی میان بیمهٔ کلی وهریک از بیمه‌های ویژه ادا گردد .(اصطلاح بیمه) .

Kip . **کیپ .**

واحد پول کشور لائوس برابر با یکصدآت A1 است .

Kitchin cycle. **دور کیچین .**

نوسان موزون وکوتاه در فعالیت کاروکسب است. جوزف کیچین برای نخستین‌بار به‌تحلیل وبررسی این دور اقتصادی پرداخت . نوسان چهل‌ساله منظم قیمت‌ها ، تولید واشتغال است .دورهای کیچین که به‌وسیله شومپتر در تحلیل دورسه‌گانه از دوره‌های کار وکسب بکار رفته بیشتر به‌وسیلهٔ سرمایه‌گذاری در موجودی کالاها وامواج کوچک ابداعات به‌ویژه درتجهیزاتی که حسب‌المعمول به‌فوریت تولید شوند، بیان شده است . این دور در درون دور ژوگلار وکندراتیف قرار دارد به‌قسمی که سه‌دور کیچین در یک دور ژوگلار و هجده دور کیچین در یک دور کندراتیف می‌گنجد .

Kite. **سند تضمینی ؛ برات تجاری همکاری .**

ضمانت به‌شکل چک ، سفته وسایر اوراق بهادارکه جهت کسب اعتبار برای مدت کوتاهی صادرشود .

این اصطلاح بیشتر به Accommodation bills نیز اطلاق می‌گردد .

Kite flying. **تهیهٔ پول یا گرفتن اعتبار باچک یااسناد ساختگی (دوستانه) .**

Kiting. **چک بازی .**

صدور چک از یک حساب وتودیع آن به حساب دیگر یکی از روش‌های سوءاستفاده است .

Knight of labour. **پیشتازان نهضت کارگری .**

سازمانی که در ثلث آخرقرن نوزدهم براثرانقلاب توده‌ای برضداشخاص ومؤسسات متنفذ پدیدآمدوسپس درسال ۱۸۹۳ میلادی اتحادیهٔ American Federation of Labour جانشین آن گردید.

Knock out price. **قیمت ارزان ؛ قیمت ناقابل ؛ قیمت ناچیز .**

Knocked down. فروش بدون نصب .
مخفف آن K.D است .

Know - how. فن .

Kondratieff cycle. دور کندراتیف .
یک سلسله امواج بلند نوسان اقتصادی به نام اقتصاد دان روسی . ان . دی کندراتیف است . دورهای کندراتیف شامل موج هائی از قیمت‌ها ، تولید وتجارت به‌مدت پنجاه تا شصت‌سال است .طبق نظر کندراتیف این دورها به جریان‌های ذاتی در ماهیت سرمایه‌داری وبه‌ویژه به‌تراکم سرمایه مربوط است. این اقتصاددان چنین استدلال می‌کند : تغییرات در فن تولید، جنگ‌ها وانقلابها ، گشایش بازارهای جدید وغیره ، رقابت‌های اتفاقی وبی هدفی نیستندکه بردور تأثیر نمایند بلکه بیشتر جزئی از آهنگ موج‌های بلندهستند .
مثلا توسعهٔ بازارهای جدید در جریان صعودی درازمدت آغاز نمی‌شود . برعکس جریان صعودی توسعه را در بازارهای جدید ممکن و ضرور می‌سازد . همینطور مرحلهٔ نزولی موج‌بلند منجر به اکتشافات مهمی گردیده است‌که در مقیاس بزرگ فقط در شروع جریان صعودی ومهم‌آینده مورداستفاده قرار گرفته‌اند . مرحله صعودی‌خیز موج زایندهٔ آشفتگی شدید در بسط نیروهای اقتصادی عاملی مهم در تحریک جنگ‌ها وانقلاب‌هاست . شومپتر باپذیرش دور کندراتیف به‌عنوان جزئی از تحلیل دورسه‌گانه نوسان‌های کاروکسب بدین نکته برخورده است‌که دور طولانی دقیقاً بستگی به امواج ابداعات دارد .

Koopmans principle. اصل کوپمنس .
در اقتصاد سنجی ، الگوی فرضی مشخص‌کننده این است‌که روابط میان متغیرها می‌بایستی چنان باشد که تشخیص وتعیین پارامترها را اجازه بدهد .

K. Ratio. نسبت K .
معکوس سرعت گردش پول است . ر.ك Cash balance equation

Kreutzer. سکهٔ طلا ونقره در آلمان واطریش .

Krona. کرونا .
واحدپول کشور ایسلند برابر با یکصد اورار Aurarاست .
علامت اختصاری آن kr می‌باشد .

Krona. کرونا .
واحدپول کشور سوئدبرابر بایکصداور(ore)وعلامت‌اختصاری‌آنkrاست.

Krone. کرون .

واحد پول کشور دانمارك برابر با یکصد اورore و علامت اختصاری آنkr است .

Krone. کرون .

واحدپول کشور نروژ برابر بایکصد اور ore و علامت اختصاری آن kr است.

Kurtosis. **درجهٔ پراکندگی در حد میانهٔ یک بسامد**

بلندی درمنحنی طبیعی ونظایرآن . (اصطلاح‌آماری است)

Kyat. کیات .

واحد پول کشور برمه برابر بایکصد پیاس است .

L

Label. **برچسب ؛ ورقهٔ مشخصات ؛ شرح** (اصطلاح کمپیوتر) .

Labor. (labour) **کار ؛ نیروی کارگری.**

یکی از عوامل عمده تولید ومتشکل است از اعمال قوه فکری یا دستی که در برابر آن مزد ، حقوق ، معاش یا حق‌الزحمهٔ کار وکسب گرفته می‌شود . در گفتگوی روزانه ، این اصطلاح بیشتر به‌معنای محدودتر یعنی کارهای دستی یا بطورکلی کارگران دستی بکار می‌رود .

در نظریهٔ اقتصادی، کوشش انسانی یافعالیتی است که در جهت تولید هدایت می‌شود . به‌عنوان یک عامل تولید ، کار از مواد اولیه ، سرمایه و مدیریت جدا وفقط شامل مساعی کارگران درانشتغال است . به‌معنای دیگر کار کلیهٔ افرادی را در برمی‌گیرد که برای زیستن کار می‌کنند . این تعریف به نیروی کار یک ملت در برمی‌گردد که شامل کلیهٔ جمعیت قابل اشتغال وبالای یک سن معین است . به‌معنای محدودتر مراد از کارگر طبقهٔ کارگر یا کارمندان متشکل دربرابر کارفرماست وبدینسان همهٔ کارکنان پائین‌تر از ردهٔ سرکارگر وکلیهٔ انواع کار خصوصی وعمومی را در برمی‌گیرد .

Labor, division of. **تقسیم کار .**

تخصص درکارکه به‌طرزی احتناب‌ناپذیر همراه باتوسعهٔ کشاورزی ، صنعت وتجارت می‌باشدودارای این مزیت است که افراد ازمهارت وزبردستی بیشتر سود فزون‌تر می‌برند تابه‌وسیلهٔ انجام‌دادن یک یا چند حرفه ونتیجهٔ آن افزایش در بهره‌وری وبهبود درکیفیت است . دشواری جدی وسخت سیستم دراین این است که جامعه براثر تهدیدات اعتصاب اقلیت‌هائی که مشاغل «حساس» وکلید را در دست دارند آسیب‌پذیرتر می‌گردد ، بعلاوه کارگری که به‌شدت

متخصص یادارای « ویژگی » می‌شود بامسائل دشواری روبرو می‌گردد که به کاهش اشتغال می‌انجامد .

Labor, marginal productivity of. **بهره‌وری نهائی کار .**

در یک واحد تولید بنگاه اقتصادی افزودن برکل تولید آن برائر اشتغال یک واحد اضافی کار است .

ر. ك Marginal productivity theory

Labor, supply of. **عرضهٔ کار .**

ممکن است منظور جمع کل شمارهٔ افراد مرد وزن وکودك یک کشور در سنین کار باشد یاعرضهٔ خدمت کارکه برحسب تغییر در اندازهٔنیروی کار یا تغییر در شمارهٔ ساعات کار تغییر می کند . بدینسان عرضهٔ کار نخست به جمعیت کشور مورد نظر ، به‌متوسط سن فراغت از تحصیل یاترك مدرسه، به‌سن بازنشستگی،به‌میزانی که زنان به‌ویژه زن‌های شوهردار کار می کنند وبه متوسط شمارهٔ ساعات کار در سال بستگی دارد.

Labor agreement. **قرارداد کار ؛ موافقت‌نامه کار .**

قرارداد کتبی میان کارفرما ونمایندگان کارگران است که آزادانه بسته‌شده ومدت وشرایط کار درآن مقرر گردیده‌باشد .

ر. ك Trade agreement.

Labor Board. **شورای کارگری .**

Labor - capital conflicts. **تضادهای کار - سرمایه .**

Labor contract. **قرارداد کار .**

Labor contractor. **استخدام کنندهٔ کارگر ؛ کارفرما .**

Labor cost. **هزینهٔ کار .**

Labor exchange. **بورس کار .**

Labor exchange bank. **بانک مبادلهٔ کار .**

مقصود از این اصطلاح طرح‌های مختلفی است که در قرن نوزدهم به‌منظور مبادلهٔ کالاها برپایهٔ مقدار کاری که در تولید آن بکار می‌رفت پیشنهاد شده بود. رابرت‌اون Robert Owen درسال ۱۸۳۲ میلادی ادعا می کرد که طلا ونقره ارزش‌های مصنوعی ایجاد می کنند وبراساس این اندیشه بورسی را در لندن برپاساخت که در آن کالاها برپایهٔساعات کاری که درتولید آن‌ها صرف شده بودمبادله می‌گردید. اسکناسهای کاغذی دربرابر کالاهاداده می‌شد و این نوع پول به هنگام خرید کالاها نیز پذیرفتنی بود . اون چنین باور داشت که‌این اسکناس هامی‌بایستی به‌مثابهٔ وسیلهٔ مشترك مبادله پذیرفته گردد.

Labour force. نیروی کار.

درایالات‌متحده ، نیروی کار عبارت است‌از همه افراد چهاردمسال‌به بالا که در یک مؤسسه تربیتی مسکن داده نشده‌اند . در ایران قانون کار سن کار را دوازده سال مقرر کرده است.

Labor grade. رتبهٔ کار ؛ درجهٔ کار ؛ پایهٔ کار.

درجهٔ مهارت، ومسئولیت ومیزان تجربه و دیگر اوصافی است که هر کار ایجاد می‌کند ومزدهائی که برای اجرای این وظیفه پرداخته می‌شود . در کارخانه‌هائی که انواع‌مختلف مهارت کار ضرور است ارزش وظایف را غالباً براساس غرامت معین می‌نمایند . میزان غرامت بطورکلی ، درجهٔ مهارت واستعداد واهلیتی را نشان می‌دهد که برای انجام‌دادن یک وظیفه لازم است وسپس برای هروظیفه حداقل مزد وحداکثر مرد معین می‌گردد .

Labor - hour method of depreciation. روش استهلاك براساس ساعت کار.

بدین‌منظور هزینهٔ اولیه یک دارائی سرمایه‌ای را می‌گیریم و ارزش اسقاط Salvage value مورد انتظار را درآن موقع که بدور افکنده می‌شود از آن کسر می‌کنیم وباقیمانده را به‌پایهٔ ساعات کار استعمال در دورهٔ حسابداری به‌صورت درصدی از مجموع ساعات کار استعمال مورد انتظار برای تشکیل طول عمر دارائی بسط می‌دهیم .

Labor income. درآمدهای کار .

Labor - intensive. کاربر .

شکل‌های تولید که درآن مقدارقابل ملاحظه‌ای نیروی کار نسبت به‌میزان تجهیزات سرمایه‌ای در واحد تولید مصرف می‌گردد . در صنعت کاربر، ممکن است هزینه‌های سرمایه فقط بیست درصد هزینه‌های تولید باشد .

ر.ك Capital - intensive

Labor - intensive goods. کالاهای کاربر.

کالاهائیست که سهم عامل کار در تولید آن بیش از سرمایه یا دیگر عوامل تولید است ، مانند فرش‌های دستباف ممتاز وصنایع مستظرفه .

Labor - intensive production. تولید کاربر .

شیوهٔ تولیدی که درآن‌عامل کار به‌نسبت بسیار بیشتری نسبت به‌سرمایه بکار رود .

Labor laws. قوانین کار.

مترادف است با Labor legislation

Labor legislation. قوانین کارگری .

Labor market. بازار کار .

محیطی که درآن دستمزدها معین می‌شود .

Labor market area. ناحیهٔ بازارکار .

واحد جغرافیائی تحت‌عنوان شهر وشهرهای مرکزی وسرزمین پیرامون بافاصله معقول ومسافت سبک که از لحاظ اقتصادی یکپارچه باشد واساساً یک واحد شهری است که درآن کارگران می‌توانند به‌آسانی مشاغل خودرا عوض بکنند بی‌آنکه اقامتگاه خودرا تغییر بدهند .

Labor - mix. اختلاط کار .

در یک مؤسسه اقتصادی نسبت حقوق‌بگیران است به مزدبگیران .

Labor mobility. تحرك کار .

سهولتی که کارگران می‌توانند حرفه وشغل خود را تغییر بدهند . دونوع تحرك افقی وعمودی وجود دارد :

تحرك افقی به درجه‌ای‌مربوط است که کارگران از شغلی به شغل دیگر در همان سطح مهارت تغییرمکان می‌دهند این نوع حرکت که میان نواحی یا یک محل منحصر به‌فرد بوقوع می‌پیوندد اساساً ناشی از اختلاف در مقررات کار مانند میزان دستمزد، ساعات وشرایط کارکردن است . موانع اساسی بر سرراه این تحرك خصوصیات‌خود کارگران است،مانند فقدان اطلاعات دربارهٔ فرصت‌های شغل ودشواری‌های مالی وروانی تحرك در یک ناحیهٔ جدید و مختصات کار وحرفه‌ای که کارگران را حتی درصورت تمایل ازحرکت باز می‌دارد .

تحرك عمودی اشاره به‌درجه‌ای است که کارگران قادرند کسب علم و مهارت‌های جدید بنمایند که این مراتب بدانها اجازه می‌دهد تا به کارموجود پشت‌پا بزنند . این نوع تحرك شاخص آزادی نسبی ونرمی بنیان‌های اجتماعی ونمایشگر تحرك در درون درآمد ، حیثیت ودیگر بنیادهاست .

Labor movement. نهضت کار ؛ نهضت کارگری ؛ جنبش کارگری .

این اصطلاح دربارهٔمجموعهٔ کسانی بکار می‌رود که برای بدست‌آوردن شرایط بهتر کار وسطح عالیتر زندگی برای کارگران کوشش می کنند و شامل فعالیت اتحادیه‌های کارگری وهیأت‌های دیگر است ومعمولا مساعی جهت احراز نمایندگی سیاسی نهضت در پارلمان نیز صورت می‌گیرد .

Labor party. حزب کارگر ؛ حزب کار (در انگلستان)

Labor piracy.] کارگر ربائی .

هراقدامی راگویندکه به‌منظور جلب کارگران به‌وسیله کارفرمایان دیگر بادادن مزد بیشتر ودیگر اقدامات جاذب بعمل آید .

Labor - power. نیروی کار ؛ توان‌عامل کار .

Labor productivity. بهره‌وری عامل کار .

Labor question. مسأله کارگری .

Labor relations. روابط کارگر و کارفرما ؛ روابط صنعتی؛ روابط کارگری.

ر . ك Industrial relations

Labor - saving. کاراندوز .

Labor - saving invention. اختراع کاراندوز .

اختراعی‌است‌که هر چه درامکان دارد بکار می‌برد تا در تولید از عامل کار کمتر استفاده بکند وبرعکس آن اختراع سرمایه‌اندوز است‌که دراین صورت به سرمایه کمتر نیاز می‌افتد .

Labor saving machinery. ماشین کاراندوز .

ماشین هائی که معمولاخودکار یانیمه خودکاراست وکارهائی‌را انجام‌می‌دهند که قبلا بادست اجرا می‌گردید . این اصطلاح مبین این است‌که کارلازم برای ساخت، حفاظت وبکاراندا‌ختن ونظارت ماشین کمتر ازآن مقدارکاردستی می‌باشدکه برای تولید آنچه‌که ماشین طی‌عمر خودخواهد ساخت مورد نیاز است .

Labor settlement. شهر کارگری .

Labor shortage. کمبود کارگر ؛ کمیابی نیروی کار .

Labor slowdown. بطؤ کار .

کندی موقت در سرعت‌عادی کار بدینسان که کارگران برسرکار باقی می‌مانند اما برای نیل به‌بعضی هدف‌ها از میزان تولید می‌کاهند .

Labor theory of value. نظریهٔ ارزش مبتنی بر کار .

نظریه‌ای‌است‌که اساس ارزش یک‌کالای اقتصادی را مقدارکار انسانی می‌داندکه درتولید آن صرف شده است . نظریه این واقعیت را انکارنمی‌کند که مطلوبیت یا قدرت رفع نیازهای بشری یک شرط اساسی همه ارزش‌هاست اما ادعا می‌نمایدکه ارزش (حالت ارزش)ازآن‌کار انسان است .

این نظریه را نخست آدام‌اسمیت تدریس کرده‌است وسپس ریکاردو و دیگران تشریح نموده‌اند . کارل‌مارکس نیز آن را پذیرفته و برپایهٔ آن نظریات کار اضافی و ارزش اضافی را عرضه داشته است .

Labor turnover. جریان‌نیروی کار ؛ گردش‌نیروی کار ؛ مبادلهٔ اشتغال ؛ دوران اشتغال .

شمارهٔ کارمندان یا کارگرانی که کار را ترک می‌کنند وعده‌ای که به جای آن‌ها در یک مدت‌معین بکار مشغول می‌شوند . این شماره عموماً به‌صورت درصد عدهٔ متوسط کارگران یک واحد تولیدی درمدت موردنظر بیان می‌شود .
تعداد افرادی است که در واحد زمان برای حفظ نیروی کار به‌رقم معین استخدام شده‌اند و فرمول آن بدینقرار است .

$$T = \frac{R}{F}$$

که درآن T نرخ گردش نیروی کار ، R تعویض در واحدزمان و F متوسط نیروی کار در اشتغال است .

Labor turnover, firm. گردش نیروی کار در بنگاه اقتصادی .

فراوانی استخدام وترک کار در مؤسسات انفرادی . نرخ گردش‌عامل کار میان مؤسسات تولیدی نشانه‌های تحرک کار را بدست می‌دهد .

Labor turnover, National. گردش‌عامل کار در مقیاس ملی .

تغییرات مزد وحقوق کارگران در حالت اشتغال وبیکاری درسطح ملی .

Labor union. اتحادیهٔ کارگران ؛ اتحادیهٔ کار ؛ اتحادیهٔ کارگری .

سازمانی‌است مرکب ازکارگران که برای تأمین منافع عمومی کارگران به‌ویژه دربارهٔ مسائل مربوط به‌مزد وشرایط کار باکارفرمایان به‌مذاکره می‌پردازد .

Labor unit. واحد کار .

لردکینز این اصطلاح را به‌معنای واحدکار عادی بکار برده است ، مثلا کارگری که در برابرکارگر عادی مزد بگیرد دو واحدکار بحساب می‌آید و کار بااین تدبیر متجانس می‌گردد .

Labor theory of value. نظریهٔ کار به مثابه پایهٔ ارزش .

Labor troubles. تضادهای کارگری .

Labor turn - over. نوسانات نیروی کار .

Labor unions. سندیکاها ؛اتحادیه‌های کارگری .

Labourer. کارگر ؛ عمله .

Laboursome. پرزحمت ؛ رنج‌آور.

Lack. فقدان ؛ نبود ؛ نقصان ؛ نایابی ؛کمیابی ؛کسری.

Lading. بارگیری .

L.A.F.T.A. اتحادیهٔ بازرگانی آزاد آمریکای لاتین. علامت اختصاری: Latin American Free Trade Association است .

Lag. کندی ؛ واماندگی ؛ عقب‌افتادگی ؛ لنگی ؛ دیرتراز موقع ؛ تەمانده ؛ تأخیر.
درازای زمان که به‌وسیلهٔ آن تغییر در یک متغیر تغییر در دیگری را بدنبال می‌آورد. ر.ك Lead

Lagging indicator. شاخص تأخیر.
اندازهٔ فعالیت اقتصادی که معمولا به‌نقطهٔ عطف دورکار وکسب (تجاری) می‌رسد،پس از آن که جهت کل اقتصاد دگرگون گردید.

Lagrange's multiplier. ضریب لاگرانژ.
بنگاهی رامی‌گیریم که بااستعمال دوعامل A و B یک کالای X را تولید کند تابع تولید عبارت است از: $x = f(a \text{ و } b)$
در اینجا x مقدار کالای تولید شده ، a و b مقادیر عوامل مورد استعمال است .هرگاه p_x راقیمت محصول X و p_a و p_b را قیمت‌های دوعامل تولید بنامیم سود حاصله عبارت است از:

$$n = xp_x - ap_a - bp_b$$

باید خاطرنشان سازیم که درآمدکل $R = x.p_x$ است حال آنکه هزینهٔ کل عبارت است از:

$$C = ap_a + bp_b$$

شرکت درصدداست باتوجه به‌موجودیت تابع تولید سود خودرا به‌حداکثر برساند . بنابراین تابع جدید را تشکیل می‌دهیم .

$$F(x,a,b) = xp_x - ap_a - bp_b + \lambda[x - f(a,b)]$$

در رابطهٔ بالا λ ضریب لاگرانژ است وبرای‌حل معادلات به‌روش زیر مورد استفاده قرار می‌گیرد .

$$F'_x(x,a,b) = p_x + \lambda = \cdot$$
$$F'_a(x,a,b) = -p_a - \lambda f_a = \cdot$$
$$F'_b(x,a,b) = -p_b - \lambda f_b = \cdot$$
$$x = f(a,b)$$

Laissez faire, laissez passer آزادی اقتصادی ؛ آزادی مطلق در کسب وکار.
این اصطلاح به‌زبان‌فرانسه است یعنی بگذارید بکند ، بگذارید بگذرد . منظور این است کــه دولت باید امور اقتصادی را آزاد وبه‌حال خود بگذارد ودرآن دخالت ننماید ویاقیودی برآن نه‌بندد . این اصطلاح در نیمهٔ اول قرن هجدهــم در فرانسه به‌ویــژه توسط کسانی کــه مخالف مکتب سوداگری

بودند پدیدآمد . این‌عقیده‌رامی‌رساندکه دولت باید فقط به‌حفظ‌نظم واجرای قانون اکتفاکند وکلیهٔ محدودیت‌های‌قانونی بربازرگانی وقیمت‌ها را برطرف سازد .

لردکینز دراین‌باب درسال ۱۹۲۶ میلادی کتابی تحت عنوان

The end of laissez faire

منتشر ساخته است . مترادف‌است با Let thinghs go ahead, let them occur.

Laissez faire economy. **اقتصاد آزاد .**

Lambs. **محتکران بی‌تجربه .**

اصطلاحی است‌که از « وال‌استریت » نشأت گرفته ومقصود ازآن محتکران بی‌تجربه وبی‌خبر در بازار سهام است .

Lame duck. **مفلس؛ آدم عاجز از اجرای تعهدات خود .**

عضو بورس که نتواند قروض خودرا اداکند وتقریباً چوب‌افلاس خورده‌باشد.

Land. **زمین .**

یکی از عوامل تولید ومعمولا مرکب است از اموال مادی اقتصادی‌که بدون کمک‌انسان‌وتوسط طبیعت عرضه می‌گردد. این‌عامل‌گاهی‌شامل مال‌رایگان و آزاد نیز می‌شود . اصطلاح زمین یاطبیعت نه‌تنها شامل سطح زمین (خشکی‌ها وآب) است بلکه هرچیزی راکه باسطح زمین پیوسته باشد وجزءآن بشمار آید در برمی‌گیرد .بدین ترتیب به‌تمام منابع طبیعی درحالت ابتدائی آن ، مانند معادن ، حیوانات وحشی ، جنگلها وماهی اصطلاح اقتصادی زمین اطلاق می‌شود . همچنین منابع نیروی‌بیرون از وجود انسان نظیر آب ، ذغال‌سنگ ، حاصلخیزی طبیعی خاك نیز جزء زمین است. معنای این اصطلاح بقدری وسیع است‌که بعضی از اقتصاددان‌ها واژه طبیعت را به‌جای آن‌بکار می‌برند .

ر.ك Economic good; factors of production; free good.

Land agent. **دلال معاملات املاك ؛ فروشندهٔ املاك .**

Land bank. **بانك رهنی .**

بانکی‌که امور استقراض و وام در مقابل زمین را انجام می‌دهد .

Land contract. **قرارداد‌کتبی برای فروش زمین .**

Land grant. **بخشش زمین .**

اهداء زمین توسط مردم‌که غالباً در گذشته برای‌کمک به تعلیم وتربیت یا مقاصد سودمند دیگر انجام می‌گرفت .

ر.ك Land patent

Land grant bond. سند اهداءزمین ؛ سند بخشش زمین .

ر.ك Bond.

Land held in severality. مفروز ؛ زمین مفروز .

Land hunger. زمین‌خواری ؛ حرص زمین‌خواری .

شوق مفرطی که معمولا درممالک توسعه نیافته به‌مالک‌شدن اراضی وجود دارد . دراین کشور ملاکان می‌کوشند تا عایدات اضافی خود را در راه خریداری زمین بکاراندازند . این شوق مفرطملاکی را حرص ملاکی گویند .

Land improvements. توسعهٔ زمین ؛ اعیانی .

منظور تحمل هزینه‌هائی برای آب ، پیاده‌رو ، گاز ، خطراه‌آهن ونظایر آن است که توسط مالک زمین یادولت انجام می‌گیرد .

Land in abeynce. زمین بدون مالک ؛ اموال بلاصاحب .

Land patent. جواز زمین ؛ حق‌ثبت شدهٔ زمین .

سند قانونی که به‌دریافت کننده (گیرنده) حق‌بخشش (انتقال) زمین را می‌دهد .

ر.ك Land grant.

Land reform. اصلاحات ارضی .

منظور از اصلاحات‌ارضی تغییری‌است که دولت دربنیادهای کشاورزی وارد می‌سازد . بنیادهای کشاورزی به‌شرح زیراست :

(۱) مجموعهٔ روابط اجتماعی - حقوقی‌موجود میان مردم در مورد تقسیم زمین ، مانند نظام اجاره‌داری ، مزارعه ، املاك بزرگ ، واحدهای کشت که به‌وسیله کارگران مزدور کاشته می‌شود وسیستم ارضی قبیله‌ای .

(۲) مشخصات ویژه مؤسسات کشاورزی‌یعنی بزرگی، کوچکی و قطعات متعدد و جزئی‌زمین.

(۳) درجهٔ استقلال مؤسسات کشاورزی به‌این‌معنی که‌آیا مستقل‌اند ، آیا نظام تعاون یاهمیاری جمعی وجود دارد ؟

هدف اصلاحات‌ارضی‌می‌تواند تغییر یکی از این عناصر بشد . ممکن است اصلاحات قواعد اجاره‌داری یامزارعه را تغییر دهد . مثلامنع مزارعه به‌میزان بیشتر از ۲۰٪ یا ۵۰٪ محصول ، تقسیم املاك‌بزرگ ، تجمع واحدهای بهره‌برداری بسیارکوچك وتبدیل آن به واحدهای تولیدی بزرگ واقتصادی، ایجاد واحدهای بهره‌برداری جدید به‌صورت تعاونی تولید مواد یا فروش، برنامه‌ریزی خودکامانه و تغییرشکل شبکه بازرگانی .

اصلاحات‌ارضی می‌تواند مبین تغییرات بسیارگوناگون درقلمروکشاورزی باشد، از این قرار :

(۱) برحسب وسعت دامنهٔ اصلاحات . در بعضی مواردحق‌مالکیت لغو نمی‌گردد بلکه محدود می‌شود بدین ترتیب که‌مزارعه افراطی منع یاحداکثر واحدهای بهره‌برداری محدود می‌گردد .

(۲) بنیاد املاک‌جدید . واحدهای بهره‌برداری بزرگ را به قطعات کوچک یا متوسط تقسیم‌می‌کند ویا واحدهای بزرگ تحت تصدی مزدوران قدیمی خالصه را زیرکنترل دولت حفظ می‌نماید .

(۳) وجود علت‌غائی اصلاحات‌ارضی : این‌کار می‌تواند آبی روی آتش انقلاب توده‌های کشاورز بپاشد ویا مقاصد اجتماعی محض‌داشته باشد . هدف‌اصلاحات‌ارضی می‌تواندملی یا اقتصادی باشد . در هر دوصورت‌ما در برابر یک اقدام غیرانقلابی وگاهی ضد انقلابی قرار دادیم . در هردوحالت منظور عموماً اصلاحات‌ارضی عمدی وتصدی‌درچارچوب یک‌انقلاب‌ملی یا اجتماعی‌است .

این دونوع انقلاب میتوانند درهم‌آمیزد : موردالجزایر .

(٤) شکل‌های غرامت : اصلاحات‌بورژازی درحال حاضر جنبه ضد انقلابی دارد وشکل‌های غرامت جدی راپیش‌بینی می‌نماید . هدف اصلاحات انقلابی غالباً محو مالکیت است .

شرایط اصلاحات ارضی :

(۱) شرایط سیاسی موفقیت : بنیانهای سنتی اجتماعی باید درهم‌کوفته شود .

(۲) شرایط اقتصادی موفقیت :

الف ـ اصلاحات‌ارضی ازآموزش افراد نباید جدا باشد .

ب ـ وزنهٔ مالی‌اصلاحات‌ارضی نباید بطرزی افراطی سنگینی کند .

پ ـ اصلاحات‌ارضی نباید ازتشکیل مازاد کشاورزی جلوگیری نماید .

ت ـ اصلاحات‌ارضی ازکوشش عمومی‌برای‌تمامیت‌ویکپارچگی اقتصادی جدانیست .

Land reform papers. اوراق اصلاحات ارضی .

Land "surplus". اضافه عایدی زمین .

Land tax. مالیات‌ارضی ؛ مالیات زمین .

ر.ك Property tax

Land tenure. مالکیت ارضی .

Land value tax. مالیات برارزش ارضی .
مالیاتی است که برارزش اراضی وضع می‌گردد ودرآن عماراتی که بناشده ودیگر اصلاحاتی که بعمل آمده‌است‌مشمول‌نمی‌شود. این‌ارزش درحقیقت زائیدهٔ‌افزایش قیمت زمین براثر افزایش جمعیت وتوسعهٔ عمومی اقتصادی جامعه است نه از زحمت دهقان یا زمیندار. این ارزش یک رانت اقتصادی است که بریک جزء یا تمام‌آن مالیات وضع‌می‌گردد . این مالیات ، از بعضی جهات ، به‌مالیات‌بر « سودسرمایه »شباهت‌دارد . تنها تفاوت میان این دو این است که در مورد مالیات برارزش اراضی مقدار ازدیادارزش را براساس ارزیابی معین می کنند حال‌آن که دربارهٔ سرمایه این‌مالیات به هنگام فروش گرفته می‌شود .

Land waiter. ممیز ؛ ارزیاب گمرك .

Landed cost. هزینهٔ گمرك ؛ هزینهٔ بندر .
هزینهٔ یک‌مال‌التجاره تاجائی که از وسائط حمل ونقل (مانند کشتی یا اتومبیل) به‌مقصد (بندر یا گمرك) بدون حقوق گمرکی تحویل می‌شود .

Landed price. قیمت کالا تا تخلیه ازکشتی وتحویل به‌انبار خریدار ؛ قیمت شامل هزینهٔ حمل و بارگیری و تخلیه
این‌قیمت ازجمع عناصر زیر بدست می‌آید :
هزینهٔ حمل به‌انبارباربری + هزینه‌های ترخیص + حقوق گمرکی + بیمه + کرایهٔ حمل دریائی + قیمت فوب ــ قیمت کالا در انبار

Landing officer. ممیز ؛ ارزیاب گمرك .
مترادف است با Land waiter

Landlord. موجر ؛ مالك ؛ صاحب‌ملك ؛ ملاك .

Lange, Oskar (1904 - 1965میلادی). اسکارلانگه .
اقتصاددان لهستانی است . ر.ك .Calculation economic

Language. زبان .
مجموعهٔ توضیحات ، قراردادها و قواعدی که برای انتقال اطلاعات بکار می‌رود (اصطلاح کمپیوتر).

Laplace criterion. ضابطهٔ لاپلاس .
در یک وضع عدم‌اطمینان که درآن احتمالات نتایج گوناگون (وضع‌های‌طبیعت) ناشناخته‌اند ، می‌بایستی فرض‌شود که هرنتیجه دارای احتمال برابرمی‌باشد.
ر.ك Maximum, optimistic criterion; regret criterion

Lapping. تعویق در ثبت ؛ تعویق گزارش وجه دریافتی ؛ سوءاستفاده ؛ کلاه به کلاه کردن .

تأخیر در بحساب‌بردن وجوه دریافتی(که مبلغ آن‌کمتر از میزان مورد لزوم باشد) تاوصول مبلغ‌کسری . درحسابداری روش حذف‌کمبود به‌وسیلهٔ یک دسته اقلام ورودی‌که دریافت نقدی یابعضی دارائی دیگر را از یک دوره به‌دورهٔ دیگر به‌تعویق می‌اندازد .

Lapse. اسقاط حق ؛ مرور زمان ؛ انقضاء .

دربیمه ، ابطال بیمه‌نامه به‌علت عدم پرداخت حق‌بیمه .

Lapse ratio. نسبت انقضاء ؛ نسبت ابطال .

در بیمه ، نسبت شمارهٔ بیمه‌نامه‌هائی‌که طی یکسال باطل شده است به‌شمارهٔ بیمه‌نامه‌های درحال اعتبار در آغاز سال .

Lapsed policy. بیمه‌نامهٔ منقضی شده .

Lapsing schedule. کاربرگ مولعیت دارائی‌های ثابت .

کار برگی که برای دسته‌ای از دارائی‌های ثابت باذکر جزئیات وتوزیع آن برحسب زمان تهیه شده است .

Larceny. سرقت .

Large numbers, low of. قانون اعداد بزرگ .

این اصل دربیمه است‌که اگر یک عدد بقدرکفایت بزرگ فقط در یک نسبت معین مورد بررسی قرار گیرد واز تجربه گذشته قابل محاسبه باشد مورد بیمه محتملا در معرض خطر است . ر.ك Pooling of risk

تقریباً یقین و اطمینان مطلق وجود داردکه تفاوت میان ارزش میانگین نظری (امید ریاضی) ومیانگین حسابی ، مبتنی برتجربهٔ تعدادی متغیرهای اتفاقی، به‌اندازه‌ای‌که می‌توان آرزوکرد ضعیف واندك می‌شود به‌شرط آن‌که شمارهٔ ارزش‌های متغیر اتفاقی بقدرکفایت زیاد باشد .

Large scale production. تولید به مقیاس بزرگ ؛تولید انبوه .

یکی از نکات اساسی وبرجسته توسعهٔ صنعتی طی یکصدسال‌گذشته افزایش مقیاس تولیداست. پیش از آن برای یک مؤسسه تولیدی بیفایده بودکه تعداد زیادی کارگر بکار بگمارد . پیدایش شرکت محدود به عنوان واحدکار وکسب معمولی مبالغ عظیمی سرمایه از هزاران سهام‌دار وخرده پس‌اندازکنندگان رایکجا گردآورد بطوریکه اجرای کارهای بزرگ امکان‌پذیر ومقرون‌به‌صرفه گردید . اکنون بیش از صدشرکت در بریتانیای‌کبیر وجود داردکه هریک بیش از ۱۰۰۰۰ کارگر دارند ودر عین‌حال ۹۹ درصد از کل مؤسسات تولیدی دارای‌تعدادی‌کمتراز ۲۰۰۰ کارگرند. فعالیت‌اقتصادی یک قسمت به‌صورت بسط طبیعی ویک قسمت‌براثر اختلاط‌افزایش یافته‌است.

برای بسط فعالیت اقتصادی سه انگیزهٔ مهم وجود دارد :

(۱) تقلیل هزینهٔ متوسط هرواحد محصول به مثابهٔ نتیجهٔ صرفه‌جوئی‌های داخلی مقیاس .

(۲) تأمین درجه‌ای از انحصار سود .

(۳) تولید محصولات متنوع برای حفظ خود در برابرسقوط تقاضا نسبت به هریک از آن‌ها .

بسط تقسیم کار مستلزم گسترش توزیع است واین امر نیز به‌نوبهٔ خود بستگی به وسایل نوین ومؤثر حمل‌ونقل دارد . افزایش تولید مستلزم بسط بازار است واین امر یک قسمت به‌وسیلهٔ کاهش قیمت بسیاری ازکالاها براثر صرفه‌جوئی‌های مقیاس وقسمتی ناشی از ترقی سطح زندگی طی صدسال گذشته است.

مضار مقیاس بزرگ تولید :

(۱) هرقدر مؤسسهٔ تولیدی بزرگتر باشد قرطاس‌بازی در سازمان‌های آن گسترده‌تر است .

(۲)هرچه تولید بیشتر باشد زیان‌حاصله از تشخیص و قضاوت اشتباه‌آمیز زیادتر است .

(۳) واکنش در برابر تغییرات درمورد مؤسسه بزرگ خفیف‌تر است یک قسمت به‌علت آن‌که تصمیمات نظیر مالک فردی تنها به‌سرعت اتخاذ نمی‌گردد وقسمتی به‌سبب آن‌که وقتی مسئلهٔ تجدید آرایش مطرح باشد هزینهٔ ایجاد تغییرات بیشتر خواهد بود

حدود تولید در مقیاس بزرگ :

(۱) وسعت بازار (۲) میزانی که یکدست‌کردن محصولات به‌تنوع برتری دارد(۳) پس از زمانی هزینهٔ متوسط درواحد محصول به‌عنوان‌نتیجهٔ ازدیاد پیچیدگی سازمان ومؤسسه بالامی‌رود و(٤) هزینهٔ متزاید عوامل تولید در نتیجهٔ تقاضای اضافی برای‌آن‌ها

Large - scale retail trade. **بازرگانی جزئی در مقیاس بزرگ .**

شکل هائی چند از این نوع بازرگانی وجود دارد ، مانند فروشگاه بزرگ کالاهای گوناگون در استان‌ها ، دکان‌های متعدد و شرکت‌های‌تعاونی مصرف کننده .

Larger area. **قطعهٔ بیشتر از نیم (درسطح زیر منحنی طبیعی ونظایر آن).**

Laspeyres price index. **شاخص قیمت‌لاسپیرز .**

عدد شاخصی که برحسب ارزش خریدهای جاری محصولات (مقدارجاری) به‌قیمت‌های سال‌پایه حساب شده‌است تقسیم برمخارج واقعی سال پایه (قیمت سال‌پایه ضربدر مقدار دوسال‌پایه) ضربدر ۱۰۰ .

$$\frac{p_0 q_1}{p_0 q_0} \times 100$$

که‌درآن p_0 قیمت درسال‌پایه؛ q_0 مقداردرسال‌پایه؛ q_1 مقدار در سال جاری جاری است .

ر.ك Ideal index

Lassalle's IRON law of wages. **قانون مفرغ دستمزدها .**

Last - in, first - out. **اولین صادره از آخرین وارده .**

دراین روش فروش کالا از آخرین دستهٔ خریداری‌شده شروع می‌شود .علامت اختصاری آن Lifo است .

موجودی‌در ۱۹ اسفند ۱۳۴۸	۱۰۰۰ واحد	هرواحد ۱۰ ریال ـ	۱۰۰۰۰ ریال
خرید طی فروردین ۱۳۴۹	۵۰۰ واحد	هرواحد ۷ ریال =	۳۵۰۰ ریال
جمع	۱۵۰۰ واحد		۱۳۵۰۰ ریال
مصرف طی فروردین ۱۳۴۹	۴۰۰	هرواحد ۷ ریال	۲۸۰۰ ریال
باقیماندهٔ‌موجودی‌تا ۳۱ فروردین ۱۳۴۹	۱۱۰۰ واحد		۱۰۷۰۰ ریال

هدف Lifo اندازه‌گیری هزینه کالاهائی‌است‌که به‌وسیلهٔ هزینهٔ تعویض‌آنها تماماً انجام شده است .

Last invoice price. **آخرین فاکتور خرید .**

در تعیین قیمت موجودی جنسی ممکن است قیمت آخرین فاکتور خرید ملاك‌عمل قرار گیرد .

Last price. **قیمت آخر ؛ آخرین بها ؛ بهای آخر ؛ قیمت حداقل .**

Lasting value. **ارزش بادوام ؛ دیرپای ؛ پابرجاماندنی ؛ پایدار ؛ ثابت.**

Lateral integration. **ادغام جنبی ؛ انضمام جنبی .**

این‌گونه ادغام هنگامی وقوع می‌یابد که یك مؤسسهٔ اقتصادی منشعب بشود بادیگر فعالیت‌های وارد درتولید کالاهای وابسته به‌این محصولات اصلی را جذب نماید . این امر در صنایع شیمیائی باتنوع فراوان‌محصولات‌جدید بوقوع می‌پیوندد .

Latin union. **اتحادیهٔ لاتین .**

قرارداد مالی میان‌فرانسه، بلژیک، ایتالیا وسوئیس‌درسال ۱۸۹۸ میلادی‌برای یکنواخت‌کردن‌پایهٔ‌پولی‌دوفلزی بوده وتاسال ۱۹۱۴ دوام‌میلادی داشته‌است .

Law. **قانون ؛ حقوق .**

Law, economic. **قانون اقتصادی .**

بیان‌شکل عمومی در رابطهٔ میان یک یاچند پدیده از زندگی اقتصادی است . مثلا اگر دیگر چیزها بدون تغییر باقی بمانند ، مطلوبیت نهائی یک کالا برای هرکس باهرفزونی درمیزان قبلی کاهش می‌یابد .

Law, relation to economics. رابطهٔ حقوق با اقتصاد .

ر.ك Economics

Law merchant. حقوق بازرگانی ؛ حقوق تجارت .

مترادف‌است با Business law این‌اصطلاح Lex mercatoria نیز نامیده‌می‌شود.

Law of diminishing return. قانون بازدهٔ نزولی .

اگر تمام شرایط بدون تغییر باقی بماند وبرتعداد کارگر بیفزائیم ویاسرمایهٔ بیشتر در یک زمین یاکارخانه معینی بکار ببریم تولید ومحصول تا مقداری افزایش می‌یابد ولی‌ازآن پس مقدار تولید ثابت خواهد ماند وزیاد نخواهد شد .

Law of diminishing utility. قانون مطلوبیت کاهش یابنده؛ قانون مطلوبیت نزولی ؛ قانون فایده نزولی .

هرچه خریدار بیشتر از یک نوع کالا خریداری ومصرف کند اندك‌اندك تمایل وی نسبت بدان کالا به‌ازاء مقدار اضافی کاهش می‌یابد .

Law of downward sloping demand. قانون تقاضای نزولی .

Law of errors. قانون خطاها .

Law of increasing return. قانون بازدهٔ صعودی ؛ قانون بازدهٔ افزایش یابنده .

Law of the market. قانون بازار .

ر.ك Time

Law of scarcity. قانون کمیابی .

Law of supply and demand. قانون عرضه وتقاضا .

Law of the situation. قانون موقعیت .

Law of uneven economic development. قانون توسعهٔ اقتصادی نابرابر .

Lawfull currency. پول قانوناً رایج .

مترادف است با Lawfull money

Lawfull money. پول قانونی .

غالباً هرپولی است که صفت یک‌پول قانونی را دارا باشد . به‌معنای‌محدودتر، درایالات متحده‌هر نوع پولی را گویند که مورد استعمال بانک‌های فدرال

ریزرو است ودراغلب موارد از طرف بانک‌های ایالتی به‌عنوان ذخیره در برابر سپرده بکار می‌رود .

Lawfull tender. پول قانوناً رایج ؛ پول رایج قانونی .

پولی که دارای قدرت برائت ذمه است .

Lawfull trade. بازرگانی قانونی؛ بازرگانی شرعاً مجاز .

Lay - by. صرفه‌جوئی ؛ پس‌انداز .

Lay corporation. شرکت سهامی غیرمذهبی .

هر شرکتی که برای مقاصد درازمدت محض تشکیل شده‌است و دارای هدف‌های محض مادی است .

ر.ك Corporation

Lay day. روز بارگیری وباراندازی کشتی (که جزء تأخیر کشتی منظور نمی‌شود) . یک روز معطلی دربندر . ر.ك Demurrage.

Lay - off. انتظار خدمت موقت ؛ تعلیق خدمت به‌وسیله کارفرما ؛ فصل کم کاری ؛ دورهٔ بیکاری .

دوره‌ای که کارگر را به علت کم کاری اخراج می‌نمایند .

Lay off (to). عملیات را متوقف کردن ؛ به‌خدمت خاتمه‌دادن .

Lay off rate. نرخ انتظار خدمت ؛ نرخ تعلیق ؛ نرخ کم کاری .

ر.ك Separation rate

Lay on (to). وضع کردن ؛ وضع مالیات ونظایرآن .

Lay up (to). ذخیره کردن ؛ پس‌انداز کردن ؛ اندوختن .

Lay - up refund. پس‌دهی بخشی از حق بیمه .

در بیمه ، بازگشت بخشی از حق بیمه به‌علت آن که یک کشتی در بندراست و درمعرض خطر غرق در دریا نیست .

Lay - up warranty. تضمین دوران تعطیل .

(اصطلاح بیمه) .

Lay - away plan. خرید به اقساط قبلی .

دراین نوع خرید فروشندهٔ مالی را گویند که به اقساط می‌فروشد ومال را نگاه می‌دارد تا خریدار تمام قیمت را بپردازد وسپس مال را به تصرف وی می‌دهد .

L.b. پوند .

علامت اختصاری Pound برابر با ۴۵۳/۵۹۲ گرم است .

L/c. علامت اختصاری Letter of credit است .

L.c.c. علامت اختصاری اصطلاحات زیراست :

London county council
Lancashire cotton corporation
London chamber of commerce.

L.c.l. علامت اختصاری Less - than . carload lots است .

Lead - lag relationship. رابطهٔ سبقت ـ تأخیر ؛ رابطهٔ فاصلهٔ زمانی سفارش‌دریافت مواد وانجام دادن آن .

اصطلاحی است مبین زمان‌بندی تغییر در یک سری آمار در رابطه باتغییرات در سری دیگر . در پیش‌بینی فروش ها فراوان بکار می‌رود .

Lead - lag technique. فن سبقت ـ تأخیر .

روش پیش‌بینی مبتنی بر این قضیه که رابطهٔ پایداری میان یک سری‌اقتصادی (شاخص) وسری دیگرکه برپایهٔ تغییرات سری اقتصادی نخستین پیش‌بینی شده‌اند وجود دارد .

Lead time. زمان سبقت .

زمان لازم برای‌آمادەسازی کارخانه پیش از تهیه مواد ولوازم . زمان مزبور علاوه بر مدت آمادەسازی برای تولید بعدی شامل زمان قبل از تهیهٔ ماشین‌آلات نیز می‌گردد .

Leading article. کالائی که برای کشش مشتری به قیمت ارزان عرضه می‌شود .

کالائی که به‌منظور جذب مشتری برای فروش کالاهای دیگر ارزان فروخته می‌شود .

Leading indicators. شاخص های اساسی ؛ شاخص های مقدم .

اندازهٔ فعالیت اقتصادی که معمولاً به‌حداکثر وحداقل می‌رسد ، پیش از آن که جمع کل کاروکسب به‌این دوحد نائل‌گردد .

Leads and lags. سبقت‌ها وتأخیرات.

اشاره به‌پرداخت‌های بین‌المللی وآثار آن روی تراز پرداخت‌هاست . این اصطلاح درمورد سبقت یا تأخیر وتعویق اینگونه پرداخت‌ها بکار می‌رود . عمل نخست را افراد مقیم کشور برای کسب منافع پیش‌بینی‌های تغییرات در نرخ ارز انجام می‌دهند . این اعمال می‌توانند درکوتاه‌مدت تأثیر جدی روی تراز پرداخت‌ها داشته باشند .

League of Nations. جامعهٔ ملل .

Leak (to). خارج شدن .

Leakage. سهم مالیات پس‌انداز از درآمد؛ کمبود؛ کسری ؛ نشت ؛ خروج.
وقتی درآمد حاصله در داخل کشور خرج نشود مالیات پس‌انداز را به این نام می‌خوانند . هرنفوذی که تشکیل سرمایه جدید را از تأثیر کامل خود روی درآمد ملی جلوگیری می‌کند .

Leasable. قابل اجاره ؛ اجاره کردنی .

Lease. اجاره ؛ کرایه .

Lease (to). اجاره‌دادن ؛ اجاره کردن .

Leaseback. روش تأمین‌مالی سرمایه‌گذاریها .
ر.ك Sale and leaseback
شرکت امانت‌فروشی Leasing مصالح را از تهیه کننده می‌خرد و دراختیار مؤسسهٔ اقتصادی در برابر پرداخت اجاره بهامی‌گذارد. بدینسان مؤسسهٔ اقتصادی مخارج سرمایه‌گذاری خودرا بر شرکت امانت‌فروشی Leasing تحمیل می‌کند.
در مقابل مؤسسهٔ مزبور بهره‌ای برای‌مبلغ مورد سرمایه‌گذاری می‌پردازد . مبلغ مورد سرمایه‌گذاری نیز بنابر برنامه‌ای موافق استهلاك مالیاتی واریز می‌گردد .

در رأس موعد اسهلاك ، مؤسسهٔ اقتصادی یکی از این دوراه را می‌تواند برگزیند : پس‌دادن‌ماشین ویا بازخرید ماشین به ارزش باقیمانده .

اخیراً اینگونه شرکت‌ها در ایالات‌متحده توسعهٔ فراوان پیدا کرده است. این روش تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌با حالت بسیار پیشرفته‌ای موافقت می‌کند که درآن ساختمان یک کارخانه‌برای آن هدف کار بسیار دقیق‌قرارمی‌گیرد وبه‌صورت فعالیتی به‌قدرکفایت تخصصی درمی‌آید .

درحالت Lease back مؤسسهٔ اقتصادی به‌شرکت امانت‌فروشی کالاهای تولید را واگذار می‌کند وطبق قرارداد بااین شرکت کالاها را به‌صورت اجاره خود مورد استفاده قرار می‌دهد . این طرز کار به‌مؤسسهٔ اقتصادی امکان‌می‌دهد تا به‌سرعت مکفی درجهٔ‌نقدینگی دارائی‌های خود را تغییر بدهد .

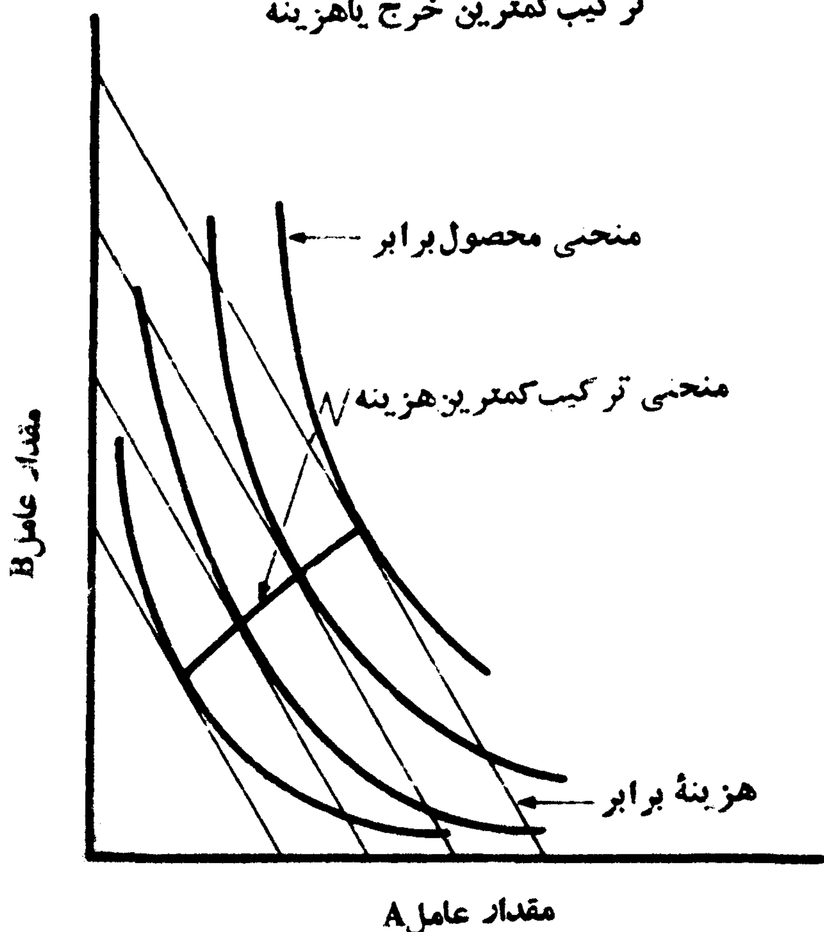
Leasehold. اجاره‌داری ؛ منافع عین مستأجره .
بهرهٔ اجاره زمین یا هردارائی دیگر؛حقوق‌استفاده از املاك ومستغلات‌به‌وسیلهٔ اجارنامه ؛ مورد اجاره .

Leasehold mortgage. اجارهٔ ملکه مورد وثیقه ؛ گروی اجارهٔ ملکه .

Leasehold mortgage bond. سند وثیقهٔ اجارهٔ ملکه .

Lease - lend. وام - اجاره .

Leasing company. کمپانی اجاره‌دار ؛ شرکت اجاره‌دار .
Least - cost combination. ترکیب کمترین هزینه .
Least - cost position. موقعیت کمترین هزینه .
Least - cost substitution principle. قانون ، اصل کمترین هزینه از راه جانشینی عوامل؛اصل کاهش هزینه‌ها به وسیلهٔ جانشینی .
Least outlay (or cost) combination. ترکیب کمترین خرج .
اگر مقدار عامل را روی یک محور ومقدار عامل دیگر را روی محور دیگر ببریم ،مجموعهٔ خط‌مستقیم موازی (منحنی‌های هزینهٔ برابر) کلیهٔ ترکیبات



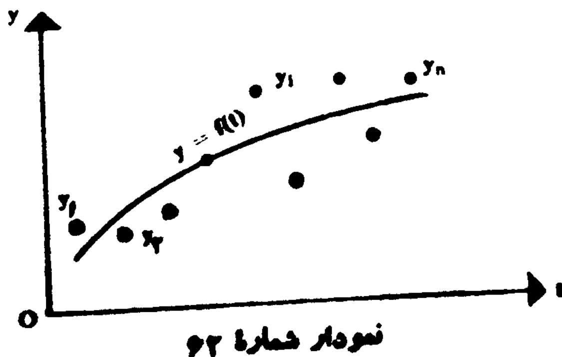
تصویر شمارهٔ ۶۲

دوعامل را ترسیم می‌نماید که در مقابل مبلغ یکسان پول می‌توانند خریداری شوند . یک مجموعهٔ منحنی‌های محدب دیگر نسبت به مبداء مختصات (منحنی‌های محصول برابر) کلیهٔ ترکیبات دوعامل را که مقدار مساوی محصول را عاید می‌سازند نشان‌می‌دهد. ترکیب هزینهٔ حداقل نقطهٔ مماس منحنی هزینهٔ برابر ومنحنی محصول برابر خواهد بود. این نقطه ارزان‌ترین ترکیب عوامل برای‌آن مقدار معین تولید است .

سری ترکیب هزینهٔ حداقل ، منحنی ترکیب هزینهٔ حداقل یا خط‌مقیاس ScaleLine را ترسیم می‌نماید.

Least-squares method. روش کمترین‌مجذورات؛ روش کمترین مربعات.

اگر بخواهیم خط‌مستقیمی(یایک منحنی) را روی یک رشته از داده‌های زمانی‌برازنده کنیم نخست داده‌ها را به‌صورت نقطه‌هائی روی صفحهٔ محورهای مختصات رسم‌می‌کنیم ؛ سپس تابع جبری منحنی یاخط راکه به دلخواه برگزیده‌ایم وبرازندگی آن را شایسته دیده‌ایم می‌نویسیم وضرایب آن تابع را چنان برمی‌گزینیم که مجموع مجذورات انحرافات نقطه‌ها از این خط(یامنحنی) به حداقل ممکن برسد . اگر تابع خط‌مستقیم به صورت $y=a+bx$ باشد که‌درآن b, a ضرایب تابع‌اند ، این ضرایب را طوری حساب می‌کنیم که مجموع توان دوم« فاصله عمودی نقطه‌ها از این خط » حداقل‌شود .



نمودار شمارهٔ ۶۲

$$a = \frac{\Sigma y}{N} \text{ و } b = \frac{\Sigma xy}{\Sigma x^2}$$

a ارتفاع خط را درسال وسطی و b تندی شیب خط را نشان می‌دهد .

بطورکلی می‌توانیم چنین بنویسیم :

$$\Sigma(y) = Na + b\Sigma(x)$$
$$\Sigma(xy) = a\Sigma(x) + b\Sigma(x^2)$$

x و y دومتغیر ، N شماره زوج متغیرها و b و a اعداد ثابت‌اند.
روش کمترین‌مجذورات در تقویم‌های اقتصادی برای ارزیابی روندفرنی و محاسبهٔ رابطهٔ میان دویا چند متغیر به‌منظور مقایسه وسیعاً بکار می‌رود .

Leave. مرخصی ؛ باقیمانده .

Leave pay. دستمزد یاحقوق ایام مرخصی .

Ledger. دفتر حسابداری ؛ دفتر کل ؛ دفتر حساب .

Ledger asset. گزارش دارائی‌های دفتر کل براساس قیمت ثبت شده(دربیمه).

Ledger clerk. کارمند مسئول در ثبت دفتر کل و ترازآن ؛ دفتردار .

Ledger control. کنترل دفتر فرعی وکل به‌وسیله حساب کنترل ؛ نظارت دفتری .

Ledger journal. روزنامه آمریکائی ؛ دفتر روزنامه چند ستونی .
این دفترکار دفتر روزنامه وکل رایکجا انجام می‌دهد .

Ledger transfer. ثبت کسور .
انتقال رقم از یک حساب دفترکل به‌حساب دیگر آن بدون سند انتقالی و بدون ثبت در دفتر روزنامه .

Legacy. هبه وصیت شده ؛ مال موصی به ؛ میراث ؛ترکه .
ر.ک Bequest .

Legal asset. دارائی قانونی .
دارائی که به‌دست وصی وطبق قانون آماده وموجود برای پرداخت دین است.
این اصطلاح درمقابل Equitable asset آمده است. ر.ک asset

Legal capital. سرمایهٔ اعلام شده ؛ سرمایهٔ پرداخت شده .
آن قسمت از سرمایهٔ مؤسسه که برداشت ازآن منوط به‌مقررات داخلی وتصویب هیأت مدیرهٔ شرکت است .
مترادف است با Legal value

Legal capital transfers. انتقالات مجاز سرمایه .

Legal deposit. سپردهٔ قانونی .
آن قسمت از مانده‌های طلب اشخاص از یک بانک که طبق قانون پولی و بانکی کشور باید نزد بانک مرکزی سپرده شود .

Legal department. ادارهٔ حقوقی .

Legal entity. شخص حقوقی .

Legal fare. تعرفهٔ مجاز .

Legal institution. تأسیس قانونی ؛ نهاد حقوقی .

Legal interest.
بهرهٔ قانونی ؛ ربح قانونی.
بهره‌ای که توسط قانون معین گردیده است ودرمواقعی که دربارهٔ نرخ بهره طرفین معامله موافقت نکرده باشند این نرخ اجراشدنی است .

Legal investments.
سرمایه‌گذاری‌های قانونی .
سرمایه‌گذاری‌هائی است که بانکهای پس‌انداز ، وجوه امانی ، ذخایر بیمه و مثل این‌ها از بکار افتادن درآن به وسیلهٔ قانون محدود شده‌اند . «Legals» «Legal list» نیز نامیده می‌شود .
قرضه‌های دولت ایالات‌متحده . بعضی‌از اسناد قرضه‌شهرداریها وخطوط عالی راه‌آهن واسناد قرضه برای کارهای عمومی از این قبیل است .

Legal liability.
ذمهٔ قانونی یا مسئولیت تعهد .

Legal liability insurance.
بیمهٔ مسئولیت حقوقی.

legal list.
صورت قانونی ؛ فهرست قانونی ؛ لیست قانونی .
ر.ك Legal investments .

Legal monopoly.
انحصار قانونی .
انحصاری که به‌وسیلهٔ قانون ایجاد گردیده است ، مانند انحصار اختراع .

Legal person.
شخص حقوقی ؛ شخص قانونی .
مؤسسات وشرکت‌هائی که شخصیت قانونی دارند ومی‌توانند مالکیت داشته باشند ومدعی یا مدعی‌علیه قرار گیرند وهمانند اشخاص طبیعی دارای بسیاری حقوق دیگرند .

Legal rate of interest.
نرخ بهرهٔ قانونی .
نرخ بهره‌ای که درنبود موافقت‌نامه میان طرفین معامله دربارهٔ نرخ مقرر است. بانرخ بهرهٔ رباخواری اشتباه نشود که بیشتراز نرخ بهره‌ای است که قانون اجازه می‌دهد وبیش از نرخ قانونی است .

Legal reserve (legal bank reserve).
ذخیرهٔ قانونی؛ اندوختهٔ قانونی.
ر.ك Bank reserves
مترادف است با Required reserve

Legal reserve in insurance.
ذخیرهٔ قانونی بیمه؛ اندوختهٔ قانونی بیمه.
مترادف است با Mean reserve

Legal reserve insurance.
بیمهٔ ذخیرهٔ قانونی ؛ بیمهٔ اندوختهٔ قانونی .
بیمه‌ای که برای آن یک ذخیره یاوجوهی است که تضمین حق بیمه آینده می‌باشد .

Legal reserve life insurance.
بیمهٔ مادام‌العمر ذخیرهٔ قانونی .
بیمهٔ زندگی موافق باقانون‌های ایالتی که معین می‌کند چه‌حداقل دارائی در مقابل هر بیمه‌نامه در هر زمان باید نگاهداری شود تا بیمه‌گر همواره قادربه

پرداخت تعهدات موردبیمه باشد . جمع کل این مبالغ برای بیمه‌نامه‌های یک شرکت بیمه را« ذخایر قانونی » گویند .(درایالات متحده)

Legal reserve requirements. مقررات قانونی دربارهٔ اندوختهٔ قانونی ؛ مقررات قانونی دربارهٔ ذخیرهٔ قانونی ؛ الزامات قانونی پشتوانه .

Legal security. سند بهادار قانونی .

سندی است که در ایالات‌متحده به‌وسیلهٔ قوانین ایالتی وفدرال به منزلهٔ سرمایه‌گذاری مجاز برای بعضی مؤسسات اعتباری مشخص شده است .

Legal settlement. موافقت‌نامه (پس از ورشکستگی).

Legal tender. پول قانونی ؛ پول رایج ؛ پول با قوه ابراء ؛ پول حکمی؛ ... قانونی .

... قانون برای پرداخت هرگونه دین که برحسب پول بیان شده باشد باید پذیرفته گردد ولی باید دانست که یک فروشنده اگرنخواهد کالای خودرا در برابر پول بفروشد به‌پذیرفتن پول قانونی مجبور نیست .

Legal tender currency. پول‌با رواج قانونی ؛ پول از ذمه آزادسازنده .

Legal tender bond. سند قرضهٔ پرداختنی به‌پول رایج .

ر. ک Bond. legal tender

Legal tender currency. پول رایج قانونی ؛ پولی که قوهٔ ابراء دارد .

Legal tender defined. تعریف پول باقوه ابراء (پول رایج).

Legal unity. مؤسسه اعم از فردی ، شرکت ، تراست ، تضامنی ، اتحادیه وغیره که حق مالکیت وخرید وفروش داشته باشد .

Legalisation. گواهی‌سند ؛ تصدیق‌امضاء ؛ شناسائی‌رسمی؛ تطبیق‌باقانون.

Legend. شرح ثبت ؛ شمارهٔ عطف ؛ شمارهٔ سند یا سایر مآخذ برای ثبت در دفتر روزنامه یا کل .

Leisure class. طبقهٔ مرفه ؛ طبقهٔ فارغ‌البال .

اصطلاحی است که نخست وبلن Veblen اقتصاددان‌آمریکائی بکار برده‌است، واشاره‌به‌آن گروه‌ازمردم‌است که بنابردرآمد سرشار یاثروت خود همواره دراندیشهٔ آنند که‌پول را چگونه خرج کنند واز اوقات فراغت خود چه لذتی را ببرند .

Lek. لک].

واحد پول آلبانی برابر با ۱۰۰ کینار Quinar

Lempira. لمپیرا .
واحد پول هندوراس برابر با یکصد سنتاوس Centavos

Lend (to). وام دادن ؛ قرض دادن ؛ عاریه دادن .

Lend money. قرض‌دادن وجه ؛ پول قرضی .

Lend stock. به‌خود منتقل‌ساختن ؛ به خود بازگرداندن .

Lend on stock. وام دادن در برابر اوراق بهادار .

Lending bank. بانک وام .

Lending banker. بانکدار وام دهنده .

«Lender of the last resort.» وام دهندهٔ دست‌آخر ؛ وام‌دهندهٔ آخرین مرحله ؛ وام دهندهٔ آخرین .
وظیفهٔ اساسی بانک‌مرکزی است که طبق شرایطی که مقرر کرده است وام بدهد آن‌گاه که بانک‌های بازرگانی مایل نباشند بدینکار مبادرت ورزند .

Lending rate in capital budgeting. نرخ وام‌دربودجه‌بندی سرمایه.
نرخی‌است که سرمایه‌گذار دربازار برای وجوه خود می‌تواند بدست آورد . این نرخ معمولا(اما همیشه اینطور نیست) پائین‌تر از نرخ پرداخت‌های سرمایه‌گذار برای استقراض وجوه از بازار است .
ر. ك Borrowing rate in capital budgeting

Leone. لیون .
واحد پول کشور سیرالئون برابر با یکصد سنت .

Lepta. لپتا .
واحد پول یونان برابر با $\frac{1}{100}$ درهم .

Leptokurtic curve. منحنی لپتوکورتیک .
منحنی توزیع فراوانی که بیشتر از منحنی عادی نوك‌تیز است .
$\frac{\mu_4}{\mu_2^2} = \beta_2 = \alpha_2 + \mu$ و در این‌جا $\beta_2 > \mu$ است .

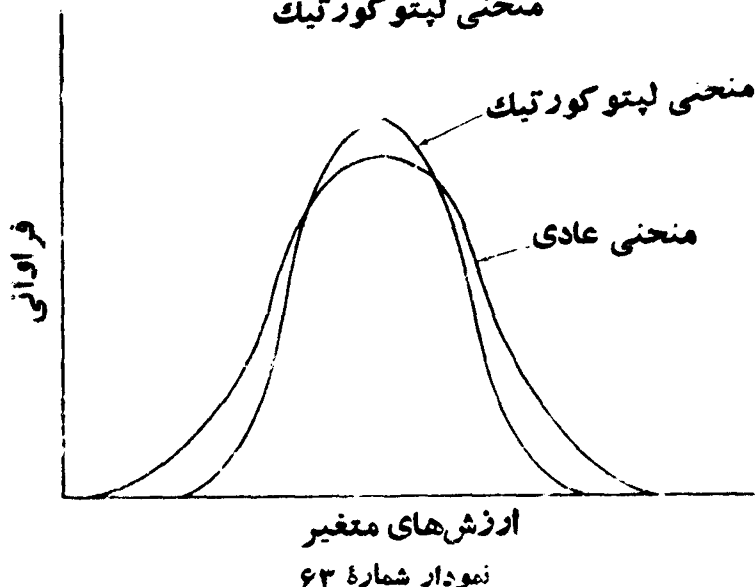
Less - than - carload lot. کالای کمتر از حداقل بار .

Lessee. مستأجر .
مترادف است با Tenant

Lessor. موجر .

Letter of acceptance (underwriting). برگهٔ پذیرش .
ورقهٔ پذیرش ؛ ورقهٔ قبولی .

منحنی لپتوکورتیک



ارزش‌های متغیر

نمودار شمارهٔ ۶۳

Letter of acknowledgment. اعلام وصول .

Letter of allotment. برگهٔ تخصیص ؛ آگهی تخصیص .

Letter of application. تقاضای استخدام .

Letter of appreciation. نامهٔ تشکر ؛ یادداشت قدردانی .

Letter of commitment. تعهدنامه .

Letter of credit. اعتبارنامه ؛ ورقهٔ اعتبار .

اعتبار اسنادی که در بانک به‌نام ذینفع باز می‌شود . سندی که معمولا ازطرف بانک‌صادر می‌گردد ودرآن صادرکننده موافقت می‌کند حواله‌ها را طبق شرایط معینه درسند بپذیرد و به‌بدهی حساب اعتباری که قبلا گفته شد معامله کند .

انواع مهم اعتبارنامه براساس تعهدی که بانک صادرکننده می‌نماید و نظر به موارد استعمال این نامه بدین‌قرار است :

الف ـ اعتبارنامه براساس تعهد ومسئولیت بانک :

Letter of credit, confirmed. (۱) اعتبارنامه‌ضمانت‌شده ؛ تائید شده

که پرداخت تمام حواله‌های مربوط بدان ضمانت‌گردیده است .

Letter of credit, irrevocable. (۲) اعتبارنامهٔ فسخ ناپذیر

اعتبارنامهٔ غیرقابل فسخ که پیش از پایان موعد معین فسخ ناشدنی است .

Letter of credit, revocable. (۳) اعتبارنامهٔ قابل‌فسخ یا اعتبارنامهٔ

فسخ پذیر ؛ اعتبارنامهٔ فسخ شدنی که هرزمان می‌تواند فسخ بشود.

Letter of credit, straight. (٤) اعتبارنامه فسخ ناپذیرضمانت شده که ضمانت گردیده است وقابل فسخ نیست.

Letter of credit, unconfirmed. (٥) اعتبارنامهٔ ضمانت نشده که روی آن اعتبار داده شده است ولی بانک صادرکننده پرداخت آن را ضمانت نمی‌کند.

ب ـ اعتبارنامهٔ براساس موارد وطرز استعمال :

Letter of credit, circular. (١) اعتبارنامهٔ بخشنامه‌ای که به شخص، مؤسسه یا بانک معین متوجه نیست. وقتی که استفاده کنندهٔ (گیرندهٔ) وجه بخواهدازآن استفاده نمایدبایدمؤسسه‌ای بیابد که به‌اجرای چنین معامله موافقت کند.

Letter of credit, open, (٢) اعتبارنامهٔ باز ؛ اعتبارنامهٔ مفتوح . این گونه اعتبارنامه‌ها شرایط مخصوصی ندارد وهنگامی ازآن استفاده‌می‌شود که بخواهند بدون ارائه اسناد یاحواله‌ای که در مقابل اعتبارنامه صادر شده است پرداخت‌ها صورت گیرد .

Letter of credit, revolving. (٣) اعتبارنامهٔ تجدید شدنی . که اعتبار آن براثر صدور حواله خود به‌خود تجدید می‌شود . از این‌گونه اعتبارنامه‌ها عموماً به‌منظور تسهیل پرداخت‌هائی که توسط نمایندگان سیار فروش درهرجا بعمل می‌آید استفاده می‌شود .

Letter of credit, troveler's (٤) اعتبارنامهٔ سفری . اعتبارنامهٔ مسافرتی که به‌هریک از بانک‌های طرف معامله مربوط است ویک صورت جداگانه از این بانک‌ها به استفاده کننده‌داده می‌شود . استفاده کننده به هر یک از بانک‌های یاد شده رجوع می کند وخود رابه وسیلهٔ کارت‌امضائی که بانک صادرکنندهٔحواله به‌وی داده‌است معرفی‌می نماید واز اعتباری که قبلا برای اومعین‌گردیده‌است با صدورحواله استفاده‌می کند . مبالغی که استفاده کننده برداشت‌می‌نماید دراعتبارنامه‌ثبت می‌گردد .

Letter of credit, types of. انواع اعتبارنامه :

Circular letter of credit. اعتبارنامهٔ گردان .

Confirmed letter of credit. اعتبارنامهٔ تایید شده ، باضمانت .

Irrevocable letter of credit. اعتبارنامهٔ غیرقابل‌فسخ .

Open letter of credit. اعتبارنامهٔ مفتوح، باز ؛ اعتبارنامهٔ بدون محدودیت .

Revocable letter of credit. اعتبارنامهٔ فسخ‌شدنی .

Revolving letter of credit. اعتبارنامهٔ درگردش.
Straight letter of credit. اعتبارنامهٔ مستقیم .
Traveler's letter of credit. اعتبارنامهٔ مسافرتی .
Unconfirmed letter of credit. اعتبارنامهٔ بدون‌تأیید.

Letter of guarantee. **ضمانت‌نامه .**

Letter of hypothecation. **سند رهنی .**

Letter of indemnity. **ورقهٔ ضمانت ؛ برگهٔ ضمانت .**

قراردادی که برای زیان ناشیه از یک اتفاق معین باز پرداخت به طرف دیگر را می‌پذیرد و در نتیجه یک قرارداد بیمه است .

Letter of lien. **قرارداد خرید امانت .**

سندی که خریدار به‌فروشنده می‌دهد و درآن قید می‌شود که مقداری جنس را به رسم امانت از فروشنده گرفته است . این گونه موافقت‌ها معمولا در بازرگانی خارجی میان خریدار وفروشنده به منظور اطمینان فروشنده به‌پرداخت قیمت اجناس انجام می‌گیرد و هنگامی که خریدار قیمت را بپردازد قرارداد باطل می‌شود .

Letter of marque. **اجازه‌نامه تصرف وغارت .**

پروانه‌ای‌است که سابقاً دولت به‌مالکین کشتی‌های خصوصی وانفرادی در زمان جنگ می‌داد تا کشتی‌های دشمن را موردحمله قرار دهد و یا مال محتوی آنها ضبط نمایند . اکنون این گونه اجازه‌نامه‌ها منسوخ شده است .

Letter of recommendation. **سفارشنامه .**

Letter of renunciation. **نامهٔ انصراف .**

روشی که دارندهٔ سهام به کار می‌بندد ویک قسمت یا تمام حقوق خودرا برای تعهد پرداخت یک «حق نشر» به دیگری وامی‌گذارد .

Letter of trust. **قرارداد خرید امانی .**

ر.ك Letter of lien

Letters' patent. **گواهی‌نامهٔ اختراع ؛ انتقال‌نامه .**

نامه‌ای‌است که دولت به‌مخترع می‌دهد تا از اختراع خود انحصاراً بهره‌مند گردد .

درایالات متحده سندی راگویند که یکی از ایالات به‌شخص یامؤسسهٔ خصوصی می‌دهد وطبق آن حقی اعطا می‌گردد یاانتقال داده می‌شود .

Letters dispatched book. **دفترنامه‌های صادره .**

Letters received book. **دفترنامه‌های وارده .**

Leu. لو .

واحد پول کشور رومانی برابر با یک‌صد بانی Bani .

Leu. لو .

واحد پول بلغارستان برابر با یک‌صداستاتی‌نیکی Stotiniki .

Level charge plan. نقشهٔ هزینهٔ برابر ؛ نقشهٔ هزینهٔ متعادل .

نقشه‌ای است در شرکت‌های سرمایه‌گذاری که طبق آن هزینهٔ فروش‌ها به همان نرخ که خریدهای دوره‌ای (قسطی) سهام انجام گرفته است کسر می‌شود . ر.ك Contractual plan

Level of aspiration. سطح آرزو ؛ سطح درخواست .

مقاصدی که کارگر منفرد امیدوار است بدان برسد . این امیدها اصولا برای ترقی رتبه و اضافه حقوق به‌وسیلهٔ ارزیابی واقعی کارگر از وضع به محدودیت می‌گراید .

Level of confidence. سطح اطمینان .

Level of living. سطح زندگی .

Level of risk. سطح خطر ؛ اندازهٔ ریسک .

درجهٔ واقعی رفاه‌مادی که شخص یا جمعیت از آن برخوردار است .

Level - payment mortgage. رهن پرداخت برابر ، ثابت ، متعادل ؛ رهن پرداخت‌های مساوی .

مترادف است با Direct - reduction mortgage

Level premium. حق‌بیمهٔ ثابت ؛ حق‌بیمهٔ هم سطح .

Level premium insurance. بیمه باحق‌بیمهٔ ثابت؛ بیمه باحق بیمه‌های همسطح و مساوی .

نرخ ثابت حق‌بیمه برای بیمه‌نامهٔ زندگی که به وسیلهٔ سن بیمه‌گذار در زمانی معین می‌گردد که وی بیمه را بعهده می‌گیرد وازآن پس همانطور باقی می‌ماند .

Leverage. تغییر ؛ نسبت غیرمعین .

تأثیراستعمال‌سرمایه مهمتر (اسناد قرضه ـ سهام ممتاز) بر سرمایه کم‌اهمیت‌تر (سهام عادی) در تبدیل به سرمایه

Leverage coefficient. ضریب تغییر ؛ ضریب قدرت نفوذ .

نسبت کل افزایش درآمد ملی به‌ازدیاد مخارج اولیه .

ر.ك Acceleration principle; multiplier.

Leverage factor. عامل کمکی ؛ وسیلهٔ نفوذ نیرو .

درمالیه ، میزانی‌است که یک شرکت می‌تواند با استعمال اسناد قرضه وسهام

ممتاز تغییرات متناسب دربازدهٔ سهام عادی زیادتر از تغییر در تغییرات درآمد عملیاتی اثر بگذارد .

Levy. **وضع (مالیات) ؛ مالیات‌بندی ؛ مالیات ؛ برداشت .**

Levy, capital. **مالیات سرمایه : وصول مالیات از سرمایه .**

وصول مالیات‌به‌صورت کسری ازتمام دارائی کشور . ر.ك به .Capital levy

Levy Assessment. **عوارض.**

وجوهی که شهرداری‌ها، دولت یا واحدهای دولتی در برابر خدمات خاص ازکسانی که بهره‌مند می‌شوند مطالبه ودریافت می‌نمایند .

مبالغی که پرداخت‌آن‌ها به‌حکم قانون یامطابق مقررات به عهده اشخاص گذارده می‌شود .

Liabilities. **بدهی‌ها ؛ دیون ؛ حساب‌های بدهی .**

کلیه قروض مؤسسه که ناشی از خرید نسیه کالاها یا خدماتی باشد که صورت حساب آن‌ها پرداخته نشده است .

Liabilities of a bank. **دیون یک بانک .**

دیون عمدهٔ یک بانک سپرده‌های مشتریان‌است که نودونه درصد از بدهی اورا تشکیل می‌دهد . دیون دیگر عبارتند از سرمایهٔ صاحبان سهام ، وجوه ذخیره ، پذیرش‌ها وآخرین قلم برای ایجاد توازن میان دین مشتریان برای پذیرش‌ها با طرف دارائی های ترازنامه است .

Liabilities of a company. **دیون یک شرکت .**

ترازنامهٔ شرکت نشان می‌دهد که به‌صاحبان سهام درموارد زیر بدهکاراست :

(۱) سرمایهٔ مورد تعهد آن‌ها ؛ (۲) ذخایر ؛ (۳) طلبکاران متفرقه؛ (٤) وام بانک(اگر باشد) (۵) بهرهٔ وام سرمایه (قرضه اگر باشد) ؛ (۶) سود توزیع شدهٔ سهام ممتاز (اگر باشد) ؛ (۷) سود توزیع شدهٔ سهام عادی (اگر باشد) وغیره .

باقیمانده‌ای که دیون ودارائی‌های شرکت را مساوی می‌گرداند سود توزیع نشدهٔ سال مورد نظر است .

Liability. **بدهی ؛ مسئولیت ؛ تعهد .**

دین یاتعهدی که به‌پول بیان شود .

در یک واحد اقتصادی ، دارائی‌های خالص آن نیز بدهی است، زیرا این دارائی تعهد واحد مزبور به‌صاحبان بنگاه می‌باشد .

Liability, types of. **انواع بدهی‌ها .**

Contingent liability. بدهی احتمالی .

Current liability. بدهی جاری .
Fixed or long term liability. بدهی ثابت یا بدهی دراز مدت .
Single liability. بدهی انفرادی .
Unlimited liability. بدهی نامحدود .

Liability certificate. گواهی‌نامهٔ بدهی‌ها .

Liability dividend. بدهی‌سود سهام؛ پرداخت سود سهام به‌صورت‌گواهی بدهی .

Liability insurance. بیمهٔ مسئولیت .
چهارگونه بدین شرح است :
Automobile liability insurance. بیمهٔ اتومبیل .
Product liability insurance. بیمهٔ محصول .
Public liability insurance. بیمهٔ عمومی .
Workman's compensation insurance. بیمهٔ حقوق بیکاری کارگر .

Liability ledger. دفتر تعهدات .

Liability for endorsement. بدهی حاصله از جیرو یا پشت‌نویسی . بدهی تعهدی .

Liability reserve. ذخیرهٔ دین .

Liable. بدهکار ؛ مسئول ؛ مقروض؛ مدیون ؛ وابسته ؛ مشمول؛ متعلق‌به.

Liberal school. مکتب اصالت‌آزادی‌اقتصادی؛ مکتب کلاسیک اقتصادی.
اصل آزادی‌کسب وکار وابتکار خصوصی و انعقاد قرارداد وعدم دخالت دولت در امور اقتصادی است. ر.ك به .Classical school

Liberalism, Economic. آزادیخواهی اقتصادی .
فلسفه‌ای‌که از بزرگترین درجه‌کاربرد ممکن نیروهای رقابت به مثابهٔ وسیلهٔ هماهنگی مساعی انسان برای رسیدن به‌هدف‌های‌اقتصادی دفاع‌می‌کند و بدینسان بیشتر انواع قهر وفشار ودخالت در زندگی اقتصادی را از جانب گروه‌های ذینفع یا دولت نفی ونهی می‌نماید . مکتب لیبرالیسم این را انکار نمی‌کندکه دولت نقشی درامور اقتصادی به‌عهده دارد ولی این دخالت را درکمک به‌جریان رقابتی می‌بیندکه باید هرچه ممکن است مؤثر ومکمل‌باشد وهنگامی باید دولت‌کاری را انجام دهدکه از دست بازار ساخته نباشد .

لیبرالیسم گاهی با آزادی اقتصادی Laissez faire مشتبه می‌شود. اصطلاح اخیر به‌معنای فقدان مطلق وکامل عمل دولت است ولی لیبرالیسم درهدف دینامیک است وبر منافع شخصی وخصوصی به‌عنوان محرك وماشین کوشش برای تأمین منافع عمومی تأکید می‌ورزد. مکانیسم قیمت وچارچوب رقابت به منزلهٔ وسیله‌ای است که ترقی سریع اقتصادی و حداکثر خشنودی و رضایت بشری را می‌تواند بدست دهد.

Liberalizing actions. محدودیت.

Liberation. ین؛ ادای دین؛ رهائی از وام؛ معافیت از تعهد و الزام؛ برائت؛ آزادی.

Liberty bond. سند قرضهٔ آزادی.

Liberty clause. شرط آزادی.

License. جواز؛ اجازه‌نامه؛ اجازه؛ پروانه.

سند حق اشتغال به برخی فعالیت‌هائی است که اجازه لازم دارد.

License to assign. اجازهٔ انتقال؛ پروانهٔ انتقال؛ حق انتقال؛ جواز انتقال.

Lien. حق وصول طلب؛ حق ادای خسارت؛ حق رهن؛ حق گروی.

حق تصرف مال یا ملك تاموقعی که بدهی وابسته به آن پرداخته شود؛ حق تملك نسبت به‌عین مرهونه یا وثیقه.

Lien, types of. انواع حق تصرف؛ حق رهن؛ حق گروی.

Agent's lien. حق تصرف نماینده.

Attorney's lien. حق تصرف وکیل مدعی.

Bailee's lien. حق تصرف امانت‌گذار.

Carrier's lien. حق تصرف باربر، مکاری.

Equitable lien. حق تصرف مال به حکم دادگاه انصاف (در انگلیس).

Hotel lien. حق تصرف مهمانخانه.

Innkeeper's lien. حق تصرف مهمانخانه‌دار.

Mechanic's lien. حق تصرف مکانیک.

Seller's lien. حق تصرف فروشنده.

Vendor's lien. حق تصرف خریدار.

Lien on shares. حق تصرف سهام.

Lieu. جا؛ عوض.

یکماه حقوق به‌جای اخطار پیش از اخراج .

Life annuity. مقرری سالانهٔ مادام‌العمر .

مقرری سالانه که با مرگ گیرندهٔ آن قطع می‌شود .

Life annuity certain. قسط‌السنین معین عمر .

بیمه‌نامهٔ مستمری سالانه که برای پرداخت درآمد مادام‌العمر مستمری‌بگیر تدارك می‌بیند ولی شمارهٔ حداقل پرداخت را تضمین می‌کند به‌قسمی که اگر مستمری‌بگیر در خلال دورهٔ بیمه بمیرد ماندهٔ پرداخت‌ها در وجه وراث وی بعمل می‌آید . ر.ك Cash refund annuity

Life enpectancy. امید زندگی ؛ متوسط عمر .

شمارهٔ سال‌های زندگی که در هرسن برای متوسط اشخاصی است که بدان سن می‌رسند .

Life income annuity. مستمری‌درآمد عمری؛ مستمری‌درآمد مادام‌العمر.

Life insurance. بیمهٔ زندگی ؛ بیمهٔ عمر .

مترادف است با Life Assurance.

بیمه‌ای است که در مقابل دریافتی از بیمه‌گذار طبق شرایط قرارداد بعد از مرگ وی به اشخاصی که در قرارداد بیمه‌نام‌هایشان آمده ویا پس از آن که بیمه‌گذار به‌سن معینی رسید به خود او نقد پرداخته می‌شود .

Life incurance policy. بیمه‌نامهٔ عمر .

Life or nonrefund annuity. مستمری سالانهٔ عمری ؛ مستمری سالانهٔ پس‌ندادنی ؛ مستمری سالانهٔ مادام‌العمر .

مستمری سالانه نظیر حالتی است که مستمری‌بگیر برای درآمد معینی طی دورهٔ حیات بیمه شده باشد . اگر پیش از انقضاء بیمه بمیرد مستمری قطع می‌گردد وشرکت بیمه مانده را تصاحب می‌کند و اگر بیش از مدت بیمه زندگی کند شرکت بیمه زیان می‌بیند .

Life table. جدول عمر دارائی‌ها .

جدول تغییرات فرسودگی یا افزایش دارائی‌ها .

Life tenant. تصرف عمری ؛ تصرف تاپایان عمر ؛ استفاده تا آخر عمر .

Lifo. تعیین ارزش موجودی براساس آخرین خریداری؛ ارزیابی برپایهٔ آخرین خریداری.

یک روش ارزیابی موجودی که نفع فروش واحد را بر اساس هزینهٔ آخرین خریدها معین می‌کند .

اولین صادره از آخرین وارده . علامت اختصاری Last in first out است .

Light coin (single coin). کم ارزش .

Light taxation. مالیات‌بندی سبک .

Light money (or light coin). پول سبک ؛ پول ضعیف .

Lighterage. هزینهٔ بارگیری وبارندازی ازکشتی (به‌وسیلهٔ دوبه) .

Limit. حد .

Limitational factor. عامل دارای محدودیت .

Limitations of monetary policy. محدودیت‌های سیاست پولی .

Limitations of output. محدودیت‌های محصول .

Limited audit. حسابرسی محدود .

Limited - coinage system. ضرب سکهٔ محدود .

سیستمی است که در آن حق فرد به آوردن شمش در ضرابخانه برای ضرب و تبدیل آن به مسکوك محدود است .

Limited company. شرکت بامسئولیت محدود .

اصطلاح انگلیسی وبه‌علامت اختصاری Ltd است .

Limited depositary. سپرده نگهدار محدود ؛ امانت‌دار محدود .

در ایالات متحده ، آن بانك عضو فدرال ریزرو سیستم را گویند که تحت شرایط معین مجاز است تاسپرده‌های وزارت‌خزانهٔ کشور را بپذیرد و آن را به حساب بستانکار جاری رسمی Official checking account مخصوص پرداخت‌های دولت ببرد.

Limited - dividend corporation. شرکت سهامی باسود سهام محدود.

شرکتی‌است که تمام سرمایهٔ سهامی‌آن از جهت پرداخت سود سهام محدود است ، یعنی حداکثری برای نفع معین شده است .

Limited function wholesaler. عمده‌فروش باکار محدود .

دلالی که عنوان کالاهائی را می‌گیرد که معامله می‌کند اما فقط یك یا دو کار عمده‌فروشی را انجام می‌دهد .

انواع مهم آن عبارت است از :

- Cash - carry wholesaler. عمده‌فروش نقد فروش .
- Drop shippers wholesaler. واسطهٔ معاملات عمده ؛ واسطه دست‌اول معاملات .
- Rack jobbers wholesaler. دلالان گرانفروش .
- Truck wholesaler. عمده‌فروشی که ازطریق کامیون فروش می‌کند .

Limited gold standard. **پایه طلای محدود .**
نظیر پایه شمش طلا Gold billion standard است .

Limited gold bullion standard. **پایه شمش طلای محدود .**

Limited liability. **مسئولیت محدود ؛ بدهی بامسئولیت محدود .**
هرگاه صاحب سهمی شخصاً مسئول قروض شرکت به مبلغی بیشتر از اندازهٔ سهم خود نباشد این شرط قانونی را « مسئولیت محدود » گویند زیرا مسئولیت سهام‌داران محدود به تعداد سهام آنهاست .
ر.ك Double liability

Limited liability company. **شرکت بامسئولیت محدود .**
شرکتی است که در برابر کارهای بازرگانی واقتصادی زیرعنوان شرکت با مسئولیت محدود ثبت می‌شود ومسئولیت شرکاء و تعهدات آن‌ها به‌نسبت سرمایه‌ای است که به کار انداخته‌اند .
این اصطلاح بیشتر در انگلستان رایج است .

Limited - life asset. **دارائی باعمر محدود .**
مانند ساختمان، کالاهاوغیره . بیشتراصطلاحات Capital assets, fixed assets بکار می‌رود .

Limited order (limit order). **سفارش محدود .**
سفارشی که مشتری به‌دلال خود برای خرید یافروش مبلغی سهام به‌قیمت مقرر یا بهتر می‌دهد .

Limited partnership. **شرکت‌تضامنی‌محدود؛ شرکت‌مختلط غیرسهامی.**
نوعی شرکت تضامنی است که مسئولیت شرکای غیرفعال را به‌اندازهٔ سرمایه آن‌ها دربنگاه اقتصادی محدود می‌سازد .

Limited partnership with shares. **شرکت مختلط سهامی .**

Limited - pay life insurance. **بیمهٔ عمر باپرداخت محدود .**
بیمهٔ زندگی که بیمه‌گذاربه‌شمارهٔ محدودی‌سال‌حق‌بیمه می‌پردازدولی‌برای تمام عمربیمه است .

Limited payment plan of life insurance. **طرح‌محدود بیمهٔ زندگی؛ نقشهٔ محدود بیمه زندگی .**
طرحی که طبق آن برای بیمهٔ زندگی موافقت می‌گردد تا در مقابل پرداخت‌های حق بیمه‌های سالانهٔ دریافتی به‌مقادیر مساوی ثابت از بیمه‌گذار طی مدتی کهحداکثر آن‌سی‌سال است مبلغ مقرر پس‌ازفوت‌مرگ‌بیمه شونده‌پرداخته‌شود .

Limited price. قیمت محدود .

Limited share company. شرکت سهامی بامسئولیت محدود .

Limited tax bond. قرضه بامالیات محدود .

Limiting factor. عامل محدودکننده .

Limits of confidence. حدود اطمینان .

(اصطلاح آمار) .

Limping standard. پایه لنگ ؛ سیستم پولی دوفلزی برپایهٔ طلا .

نوعی پایهٔ پولی تعدیل شده است، که در آن بعضی مسکوکات نقره به عنوان پول پایه شناخته شده وحتی حیثیت پول قانونی ورایج راپیداکرده است، و قانون تبدیل آن را به طلا لازم نمی‌داند .

ر . ک Monetary system

Line haul. مسافت میان مبداء ومقصد .

در حمل‌ونقل ، فاصله میان نقاط مبداء ومقصد روی راه‌های‌آهن و اتومبیل‌رو به‌استثنای تحویل‌گرفتن درخانه و رسانیدن بار به‌درخانه‌است .

Line of credit. حد اعتبار ؛ اندازه نسیه‌فروشی ؛ حجم یا سطح اعتبار ؛ حدومیزان اعتبار .

منظور حداکثر مبالغی است که یک بانک حاضر است در زمان به اختیار مشتری بگذارد .

مترادف است با Credit line

Line of discount. خط‌تنزیل.

اساساً نظیر Line of credit است .

Line of regression. رگرسیون ؛ خط واپازی ؛ خط‌برآورد .

پس از آنکه وجود همبستگی معنی‌دار میان دومتغیر مسلم گردید باید دریابیم که‌شکل این همبستگی چگونه است . به دیگر سخن‌اگرمتغیرنخست لنددومین چگونه تغییر می‌نماید . ممکن است میان دومتغیر y , x رابطهٔ خطی مستقیم به صورت $yc = a + bx$ یا رابطهٔ سهمی و یا لگاریتمی و یا روابطی به شکل های دیگر باشد . هرگاه این رابطه را خطی انگاریم روابط زیر را در دست داریم

$$\begin{cases} \Sigma y = na + b\Sigma x \\ \Sigma xy = a\Sigma x + b\Sigma x^2 \end{cases}$$

معادلهٔ خط مستقیم $yc = a + bx$ را دراصطلاح معادله خط‌رگرسیون y روی x می‌نامیم خاصیت این خط این است که روی محورهای مختصات

مجموع فواصل عمودی نقطه از این خط به حداقل می‌رسد .

Line position.
وضع خط ؛ موقع خط .
مکانی روی «خط» سازمان که از صدر تا ذیل ، کلیه کسانی را که در اقدامات وتحصیل تولید وظیفه‌ای به‌عهده دارند دربرمی‌گیرد. با Staff position فرق‌دارد.

Line production.
تولید زنجیری.

Linear differential equation.
معادلهٔ فاصله‌ای خطی .

Linear equation.
معادلهٔ خطی .
به‌صورت y=a+bx است .

Linear function.
تابع خطی .
به‌شکل y=a+bx است که درآن b , a اعداد مثبت ، منفی یا صفر است .

Linear homogenous.
تجانس‌خطی ؛ خطی همگن .

Linear homogenous function of production.
تابع خطی همگن تولید .

Linear programming.
برنامه‌ریزی خطی .
روش ریاضی برای بهگزینی از میان جریان‌عمل برای نیل به‌هدف دلخواه مانند تولید محصول یاگروه محصول باکمترین هزینهٔ ممکن . برنامه‌ریزی خطی در زمینهٔ اخذ تصمیم مدیریت کاروکسب در باب مسائل گوناگون بکار رفته است . به‌عنوان مثال ، اگرمؤسسهٔ تولیدی بخواهد تعدادی‌محصولات x_i را به‌کمک عوامل یامنابع محدود تولید بکند وبخواهد سود خود را به حداکثر برساند مساله به‌شکل زیر مطرح می‌سازد :

$$x_1 \text{ و } x_2 \text{ و } x_3 \text{ و } x_4 > 0$$
$$x_1 + x_3 + 2x_4 < 10$$
$$x_2 + 2x_3 + x_4 < 4$$
$$\text{Max } 4x_1 + 6x_2 + 20x_3 + 17x_4$$

برای حل‌از روش سیمپلکس Simplex استفاده می‌شود .
بدینسان فرمول‌بندی مساله برنامه‌ریزی خطی ، بطورکلی ، بدینقرار است .
هرگاه n مجهول x_n ...... و x_2 و x_1 داشته باشیم ارزش آنها را بصرزی بابدبیابیم که تابع زیر ماکزیمم بشود :

$$Y = c_1x_1 + c_2x_2 + \ldots\ldots + c_n x_n = \sum_{i=1}^{n} c_i x_i \qquad (1-1)$$

عمل ماکزیمم ساختن باید شرایط (جبرها ومحدودیت‌های) زیر را رعایت کند :

$$a_{11}x_1+a_{12}x_2+.....+a_{1n}x_n \leq b_1$$
$$a_{21}x_1+a_{22}x_2+.....+a_{2n}x_n \leq b_2 \qquad (1-2)$$
$$a_{m1}x_1+a_{m2}x_2+.....+a_{mn}x_n \leq b_m$$

وهیچیک از xها منفی نیست. برای‌آنکه برنامهٔ دوم(یا مزدوج) بدست اید متغیر جدیدی را به هریک از m نامساوی اضافه می کنیم از اینقرار:

u_1 و u_2 و ..... u_n

درنتیجه نامساوی‌های بالا به‌شکل زیر درمی‌آید:

$$y'=b_1u_1+b_2u_2+ ...... +b_m u_m=\sum_{i=1}^{m} b_i u_i \qquad (2-1)$$

سپس باضرب درهم ستون‌های ضرایب ،مسأله اول Primal با متغیرهای دوم Dual ، n نامساوی تشکیل می‌دهیم و «cj»هارا به‌طرف راست می‌بریم و به نتیجهٔ زیر می‌رسیم:

$$a_{11}u_1+a_{21}u_2+.......+a_{m1}u_m \geq c_1$$
$$a_2u_2+a_{22}u_2+........+a_{m2}u_m \geq c_2$$
$$a \qquad (2-2)$$
$$a_nu_1+a_{2n}u_2+........+a_{mn}u_m \geq c_n$$

لازم است مجموعهٔ ارزش‌های غیرمنفی u_m........ و u_2 و u_1 را بیابیم که تابع زیر را می‌نیمم بکنند.

$$y'=b_1u_1+b_2u_2+...... +b_n u_n \qquad (2-1)$$

و در نامساوی‌های (۲-۲) نیز صدق بکند. این را برنامهٔ دوم برنامه اول می‌نامند.

رابطهٔ میان Primal, dual از این‌قرار است:

- صورت‌دوم مسأله‌ماکزیمم کردن‌وصورت‌اول‌مسأله می‌نیمم کردن‌است و بالعکس.

- جهت نامساوی‌ها در صورت دوم معکوس جهت نامساوی در مسأله اول است مگر در مورد جبر و محدودیت غیرمنفی متغیرهائی‌که همیشه در دوبرنامه معتبرند.

- مسأله دوم بقدر مسأله اول دارای متغیر است.

- ضرایب تابع اول همچون اعداد ثابت جبر ومحدودیت‌های مسأله دوم ظاهر می‌شوند و برعکس.

- هرستون ضرایب در جبرهای مسأله اول یک سطر ضرایب در جبرهای مسأله دوم می‌شود وبالعکس.

در زمینهٔ اقتصادی مسأله بدین‌شکل مطرح می‌گردد که صاحبکار با در دست‌داشتن مقدار محدودی مواد اولیه وعوامل می‌بایستی تعدادی کالا یا محصولات تولید نماید .

Link relative index number. **عدد شاخص نسبی رابط .**

عدد شاخص تخمینی از یک سری داده که هرداده را به‌صورت درصدی از پایهٔ اولیه معلوم نمی‌نمایند بلکه به‌شکل درصدی از داده قبلی معین می‌کنند .

Linkage. **رابطه ؛ ارتباط ؛ پیوستگی ؛ بهم‌پیوستگی .**

توانائی یک صنعت در ترغیب به‌پیدایش ورشد صنایع دیگر است . براساس وابستگی متقابل داده‌ها Inputs (مواد اولیه) و ستانده ها Outputs (کالاهای نیم‌ساخته یاتمام ساخته) بسط می‌یابد . صنعت اول منابعی را می‌خرد که صنایع داخلی می‌سازند ونیازی به وارد کردن نمی‌افتد . اثر این ترغیب و القاء روی صنایع دیگر Backward linkage یا تأثیر صعودی یا در جهت ماقبل ، در بالادست صنعت خریدار است . این صنعت می‌تواند به‌جای صدور یک قسمت یا کلیهٔ تولیدخودرا به‌عنوان مادهٔ اولیه به صنایع داخلی بفروشد یا به‌عنوان محصول تمام‌شده به‌بازار تحویل دهد . این اثر را Forward linkage یا تأثیر نزولی ، در جهت پائین ، در پائین دست صنعت فروشنده نامند . چنانکه محصول واحد ذوب‌آهن وفولاد به‌عنوان مادهٔ اولیه بسیاری صنایع اساس ومهم است . این آثار می‌تواند منشاء رشد گسترده و همه‌جانبه دراقتصاد ملی گردد . اصطلاح به Linkage effect معروف است .

Liquid. **نقدینه .**

دراصطلاح اقتصاد تجاری آن اموال ذیقیمت را نقدینه گویند که تبدیل آن به نقد نسبتاً به‌آسانی صورت گیرد . پس دارائی نقدینه یا سرمایه نقدینه آن است که بدون کاهش زیاد ارزش بتواند به‌زودی به پول نقد تبدیل گردد. مالی که صددرصد نقدینه باشد عبارت ازپول نقد یامعادل آن است .

این اصطلاح درمقابل منجمد Frozen بکار می‌رود :

Liquid asset. **دارائی‌جاری؛ دارائی آنی؛ موجودی نقدی؛دارائی‌نقدی؛ نقدینهٔ دارائی.**

موجودی‌بانک وسایر دارائی‌های نقدی که به‌منظور پرداخت دیون جاری معین شده باشد . نظیر Quick asset است .

Liquid canital **سرمایهٔ نقدینه ، سرمایه‌گذاری نقدی .**

Liquid debt. **دین الدینه .**

Liquidation. **نقدکردن؛تصفیه، واریز، پرداخت‌بدهی، تبدیل به‌نقد،انحلال**

فروش دارائی‌ها درهرواحداقتصادی به‌منظور انحلال‌آن؛ ادارهٔ امور تسویه و و انحلال .

در اصطلاح اقتصاد بازرگانی تبدیل دارائی* را به‌نقد تصفیه گویند، مثلا تصفیهٔ اسناد یعنی فروختن اسناد .

Liquidator. مسئول واریز حساب‌ها وتسویه ؛ مدیر تصفیه .

Liquidity. نقدینگی‌جاری ؛ استطاعت مالی برای پرداخت دیون .

خاصیت یا خصلت مشخصه یک دارائی . سرعت تبدیل یک مال به‌پول .

در حسابداری، نقدینهٔ یک‌مؤسسهٔ اقتصادی‌تفاوت‌میان(۱)وجوه‌موجود ویانقدشدنی درکوتاه‌مدت‌از یک‌سو و(۲) دین های کوتاه از سوی دیگر است .

نسبت (یارابطه) نقدینه (یاخزانه‌داری) عبارت است از :

$$\frac{\text{نقدشدنی درکوتاه‌مدت+ موجودی پول}}{\text{بدهی های کوتاه‌مدت}}$$

این رابطه معمولا بزرگتر از یک است .

Liquidity, control of. کنترل نقدینگی.

مطابق گزارش لرد راد کلیف Radcliffe سیاست پولی به‌وسیلهٔ تغییر نقدینگی مالی مؤسسات وغیره برتقاضای کل تأثیر می کند . نقدینگی بیشتر تحت تأثیر تغییرات دربنیان نرخ های بهره است تا تغییرات درعرضهٔ پول .

Liquidity, excess. مازاد نقدینگی .

ر. ك Liquidity

Liquidity, international. نقدینگی بین‌المللی .

پایه طلا بدانجهت ترک ورهاشد که بسط اقتصادی نمی‌بایستی ونمی‌توانست محدود به اندوختهٔ طلای کشورباشد . بااینهمه نقشهٔ سال ۱۹٤٤ میلادی برتن‌ودز وضع طلا را در عرصهٔ بین‌المللی حفظ کرد وبا وسایل اعتباری که صندوق بین‌المللی پول تدارک‌می کندبیشتر از دورهٔ پایه طلا آزادی عمل در اختیارمی‌نهد . ولی‌چون لازم است همواره ارتباط نزدیکی میان وضع های داخلی وخارجی پولی که یک موازنهٔ منفی پرداخت‌ها همراه با نتیجهٔ کاهش در ذخایر طلای کشور برقرار باشد به‌احتمال باید از توسعهٔ داخلی جلوگیری گردد . بنابراین توصیه شده‌است که به‌منظور تحریک رشد اقتصادی دنیا و تجارت بین‌المللی درجهٔ زیادتری انعطاف‌پذیری درکار صندوق I.M.F. پیدا شود .

از سال ۱۹٤٥ تاکنون در موقعیت‌هائی چند پیشنهاد ترقی قیمت طلا بعمل

آمده است . لردکینز طی مذاکرات برتن‌ودز برای توسعهٔ اعتبار مورد نیاز معاملات بین‌المللی سیستمی را پیشنهادکرد که همانند سیستم بانکی داخلی اعتبار فراهم می‌سازد . براثرکاهش شدید ذخایر طلای ایالات متحده‌که علت آن به‌میزان وسیع‌کمک به کشورهای عقب افتاده بود دلار ضعیف گردید . مساعی آمریکا برای جلوگیری از جریان خروجی طلا محتملا ممانعت از رشد اقتصادی دیگرکشورهاست . از آن‌جا پیشنهادهائی همانند نقشه مادلینگ Maudling ونقشه روزا Roosa برای تهیه‌وتأمین نقدینگی‌بیشتر مطرح شد . اما هیچیک رضایت عمومی را فراهم نساخت .
اگر بیشتر اقتصاددانان وبرخی سیاستمداران به‌افزایش نقدینگی بین‌المللی التفات دارند بانک های بین‌المللی و مرکزی کمتر در این اندیشه‌اند و بطورکلی مخالف‌باهرگونه تخفیف جدی واقدامات جلوگیری وحفاظتی هستند که‌ذاتاً برپایهٔ طلای بین‌المللی استوار شده‌باشد .
ر.ك. Group of ten. گروه دهگانه .

Liquidity function. **تابع نقدینگی .**

معادله‌ای‌که درآن مقدار پول مطلوب برای دارائی نقدینه (متغیر تابع) به منزلهٔ تابعی دارای یک یاچند متغیر است . بدینسان $M_e = f(x,y)$ تابع نقدینگی است‌که درآن Me مقدار پول مطلوب برای مقاصد نقدینه است .

Liquidity of banks. **نقدینگی بانک‌ها .**

Liquidity of commercial papers. **نقدینگی اسناد تجاری .**

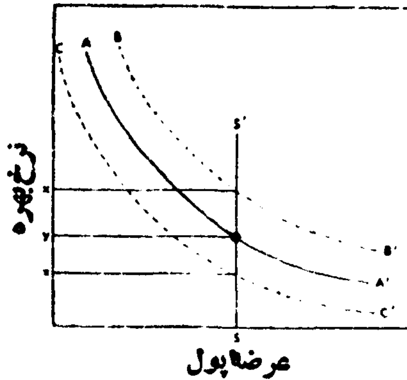
Liquidity of consumer asset. **نقدینگی دارائی مصرفی .**

Liquidity preference. **رجحان نقدینگی .**

رجحانی‌که پس‌اندازکنندگان برای اندازهٔ نقدینگی پس‌اندازهای خود نشان می‌دهند و برتر می‌دانند پس‌اندازهای خودرا کاملا به‌شکل نقدینه همچون پول نقد نگهدارند یابه شکل‌های دیگری‌که نسبتاً‌کمتر نقدینه است مثلا به‌بعضی سرمایه‌گذاری‌ها تبدیل نمایند .

Liquidity - preference theory of interest. **نظریهٔ بهره براساس رجحان نقدینگی .**

نظریه‌ای‌است‌که کینز آورده است و به‌موجب آن نرخ بهره بستگی به تقاضا وعرضهٔ پول وبدل‌های پول دارد . تقاضای پول را رجحان نقدینگی وعرضهٔ‌پول را سیاست بانکی معین می‌کند .



نمودار شمارهٔ ۶۵

منحنی رجحان نقدینگی را خط AA' نشان می‌دهد. طبق این منحنی، وقتی که نرخ بهره بالاست، اقتصاد اندکی پول نقد تقاضا می‌کند زیرا رجحان نقدینگی قوی‌است و هنگامی‌که نرخ بهره‌پائین است بیشتر پول نقد می‌طلبد زیرا رجحان نقدینگی ضعیف است. SS منحنی عرضه را نمایش می‌دهد. تقاضا وعرضه در نقطه O یا به نرخ بهرهٔ y برابر شده‌اند. اگر به علتی رجحان نقدینگی شدت یابد ومنحنی AA' در وضع BB' قرار گیرد وعرضهٔ پول نقد تغییر نپذیرد نرخ بهره به نقطه x بالا می‌رود. این نرخ بهرهٔ جدید نیز به نوبهٔ خود تحت تأثیر فروش اسناد بهادار برای نقدکردن واقع می‌شود. این امر قیمت اسناد را پائین می‌آورد وازآن جانرخ بهره را ترقی می‌دهد. برعکس هرگاه رجحان نقدینگی ضعیف گردد، یعنی منحنی به صورت CC' درآید وعرضهٔ پول همچنان بدون تغییر بماند، نرخ بهره به‌نقطهٔ z فرومی‌افتد. این نرخ بهره‌کم‌تر زیر تأثیر تقاضا برای اسناد بهادار به‌منظور تبدیل پول نقد به سرمایه‌گذاری است. این امر قیمت اسناد بهادار را بالا می‌برد ودرنتیجه نرخ بهره کاهش می‌یابد. تغییرات رجحان نقدینگی ممکن است به وسیلهٔ افزایش یاکاهش عرضهٔ‌پول خنثی گردد، هنگامی‌که رجحان نقدینگی به ترتیب تقویت یابد یا تضعیف گردد. این وضع در نمودار بالا بدینسان مجسم می‌شود که خط SS' به‌راست‌نقطه O یا به‌طرف چپ نقطه O تغییرمکان می‌دهد.

Liquidity problem. مشکل نقدینگی.

Liquidity ratio. نسبت‌های نقدینگی.

Liquidity rules, bank. قواعد نقدینگی بانک.

بانکداران همیشه در اندیشه نقدینگی دارائی خود وافزایش وام به مشتریان خود هستند . مساعده به‌مشتریان حداقل نقدینه دارائی‌های بانک را تشکیل می‌دهد وهر قدر میزان وام بانک زیادتر باشد احتمالا تقاضای او برای پول‌نقد نیز بیشتر می‌شود . این امر بانکداران را رهنمون می‌گردد تا نسبت معینی میان سپرده‌ها وپول نقد خود نگاهدارند . بدینسان زمانی اولین قاعدهٔ نقدینگی در بریتانیای‌کبیر حفظ نسبت پول‌نقد تا ۱۰٪ بوده است . این نسبت بنابر مقتضیات تغییرپذیر است . دیگر دارائی‌های نقدینه بانک علاوه برپول نقد همانا پول دیداری(وام‌های کوتاه‌مدت دربازار پول) وبروات تنزیل شده‌است. قاعدهٔ دوم پیش از سال ۱۹۳۹ حفظ سه‌نوع دارائی نقدینه رویهم به میزان ۳۰٪ مجموع سپرده‌ها وباقیمانده ۷۰٪ دارائی آن‌ها شامل سرمایه‌گذاریها و مساعده به‌مشتریان بوده است . ولی از گزارش رادکلیف چنین برمی‌آید که بانک اوانگلند نیز باید تأکید برحفظ قاعدهٔ دوم نقدینگی بنماید ودارائیهای نقدینه‌تر باید کمتر از ۳۰٪ کل سپرده‌ها نباشد . این قاعده مهم‌تر از نسبت پول نقد است زیرا اگر نسبت اخیر تنزل کند می‌توان آن را از محل پول دیداری احیاء کرد،حال آن که سقوط نسبت ۳۰٪ مستلزم آن‌است که بانک میزان اعتبارات را محدود سازد .

Liquidity trap. دام نقدینگی .

نقطه‌ای که درآن تقاضا برای‌پول(نقدینگی) نسبت به نرخ بهره بی‌نهایت حساس می‌شود وافزایش بعدی در عرضهٔ پول موجب کاهش نرخ بهره نخواهد شد . یک چنین وضع هنگامی پدید می‌آید که بازدهٔ دارائی بقدری کم وخطر نگاهداری این‌گونه دارائی‌ها بقدری بالاست(یا تصور می‌رود بالا باشد)که سرمایه‌گذاران ترجیح می‌دهند هرمقدار فزونی در عرضهٔ پول را به‌صورت نقدینه حفظ کنند .

Lira. لیره

واحدپول ایتالیا برابر با یک‌صد چنتی‌سیمی Centesiomi

List. صورت ؛ فهرست ؛ لیست .

List, Friedrich. فریدریش لیست (۱۷۸۹-۱۸۴۶) میلادی.

اقتصاددان‌آلمانی که اصل‌حمایت دربارهٔ اقتصاد کشورهای روبه‌توسعه و درحال رشد را می‌پذیرد . کتاب وی به‌نام

(۱۸۴۱ میلادی) Das Nationale system der politischen oekonomie تأکید براهمیت دولت ملی دارد ونظریهٔ توسعهٔ اقتصاد ملی را بسط می‌دهد .

List price. لیست معین ؛ بهای فهرست شده .

قیمتی که معمولا منتشر می‌گردد ودرآن تخفیفی پذیرفته نمی‌شود . صورت چاپی قیمت‌ها که درآن فقط بتوان تخفیف نقدی یاتجاری را منظور کرد .

Listed security. اسناد مورداعتماد بورس ؛ اسناد ثبت شده ؛ اسناد پذیرفته در بورس .

سندی که ازطرف سازمان معتبر بورس سهام اجازه یافته است تا در تالار بورس مورد معامله قرار گیرد .

Listed stock. سهم رسماً ثبت شده .

تفضیل زیر Stock listed است .

Listing. قرارداد کارگزاری املاك .

ملکی را در اختیار کارگزاریهای معاملات برای فروش یا اجاره گذاشتن . این قرارداد میان مالك ودلال اجازه می‌دهد که شخص اخیر دارائی واقعی وی را بفروشد . سهام یا اسناد بهادار را در بورس به‌معامله‌گذاشتن .

Listing, types of. انواع قرارداد کارگزاری املاك.

Exclusive agency listing. نمایندگی انحصاری فروش و اجاره یانمایندگی انحصاری کارگزاری .

Exclusive right to sell listing. حق انحصاری به‌فروش کارگزاری .

Multiple listing. کارگزاری متعدد .

روش ویژهٔ بعضی از دلالان که صورت ملك یامال را برای معامله به‌دلالان می‌دهند وهریك نسبت به‌حق‌العمل حصه‌ای برمی‌دارند .

Open listing. کارگزاری آزاد .

قرارداد میان مالك مستغلات ودلال بدین‌سان که هرکس به‌فروش برساند حق دلالی دریافت کند .

Listing requirements. شرایط پذیرش اوراق بهادار (دربورس).

"Little steel" « فولاد جزئی »

اصطلاح در ایالات متحده ومراد از آن کلیه کارخانه‌های فولاد کشور بغیراز شرکت فولاد ایالات‌متحده است .

Living cost. هزینهٔ زندگی .

Living standard. سطح زندگی .

Living wage. مزد معیشت ؛ مزد امرارمعاش ؛ کمترین دستمزد .

حداقل مزدی که یك کارگر بتواند باآن زندگی کند .

Lloyd's. **لویدز .**

اولین و بزرگترین مؤسسهٔ بیمه است که در سال ۱۶۸۸ میلادی توسط ادواردلوید .Edward Lloyd در قهوه‌خانه‌ای درانگلستان تشکیل گردید وامروزه یکی از سه‌شرکت بزرگ بیمه در دنیاست .

Lloyds bank ltd. **بانک لویدز محدود .**

یکی از پنج غول بزرگ «Big five» در میان بانک‌های بازرگانی انگلیس و درسال ۱۷۶۵ میلادی به‌عنوان بانک خصوصی در بیرمنگهام تأسیس یافته و درسال ۱۸۶۵ میلادی به‌صورت بانک بازرگانی درآمده است.این‌بانک National commercial bankوبه‌الواسطه ۲ . . . شعبه‌درانگلیس و ولز دارد در اسکاتلند عمل می‌نماید و در فرانسه وبلژیک نیز فعالیت می‌کند .

Load (to). **واردکردن برنامه یا اطلاعات درماشین (اصطلاح کمپیوتر) .**

Load factor. **عامل بار ؛ عامل بارگیری .**

درکارهای عمومی نسبت متوسط تولید به‌حداکثر تولید برای دورهٔ معین زمان است .

ر.ك Capacity load factor; diversity load factor; utilization load factor

load factor pricing. **قیمت بندی بر پایه عامل فشار بار یا بارگیری.**

قیمت گذاری مختلف برحسب زمان به منظور حداکثر استفاده ازمنابع تولیدی مانند قیمت‌های فصلی ونرخ روز وغیره .

Loading. **اضافات ؛ بارگیری ؛ هزینه بارگیری ؛ افزایش هزینه‌های عمومی تولید به‌قیمت پایه ؛ سربارکردن .**

دربیمه ، مبلغی است که بابت کارمزد وهزینه‌های اداری ومخارج احتمالی آینده به‌حق بیمه افزوده می‌شود .در فروش نسیه به‌آن بخش از قیمت گویند که بابت بهره وهزینه وخطر وغیره به‌قیمت اضافه شده است .

افزودن مبلغی به‌عنوان هزینهٔسربار به‌هزینهٔ اولیه . افزودن مبلغی به‌ارقامی که در صورت‌های آماری یا شاخص قیمت‌ها درج شده است به‌منظورتعدیل ارقام ونزدیک کردن آن‌ها به‌مبنای متناسب .

Loading charge. **هزینهٔ اضافی.**

به ویژه دربیمه افزایش هزینه به‌شکلی که هزینه‌های عمومی را دربرگیرد. حق بیمه صرف مورد نیاز به وسیلهٔ جداول محاسبهٔ ریاضی Actuarial برای تأمین عوامل بهره ومرگ‌ومیر .

Loan. **وام ؛ قرض ؛ قرضه .**

در اصطلاح معمولی وبه‌معنای محدود مبلغی پول است که از یک بانک بازرگانی به‌نرخ جاری بهره استقراض می‌شود . به‌معنای وسیع هرپولی راگویند

که از بانک یامؤسسه ویاشخص قرض شود .

Loan account. حساب مساعده‌ها ؛ حساب وام .

Loan at call. وام دیداری ؛ وام عندالمطالبه .

Loan at interest. وام بهره‌دار ؛ وام بابهره .

Loan at notice. وام غیردیداری .

Loan - bank. بانک استقراضی ؛ صندوق وام‌ها .

Loan capital. سرمایه استقراضی .

سهام قرضی .

Loan crowd. واسطه‌های دست اول بورس .

اصطلاح به‌آن دلالان بورس اطلاق می‌شود که به‌سایر دلالان که درفروش کوتاه‌مدت تعهد دارند سهام را قرض می‌دهند .

Loan funds. صندوق وام ؛ وجوه استقراضی ؛ وجوه آماده برای وام .

صندوقی است که اصل وجوه آن به‌اشخاصی که حائز شرایط وام‌گرفتن باشند قرض داده می‌شود و پس از آن به سایر واجدین شرایط وام داده می‌شود .

Loan - holder. وام دهنده .

Loan interest. بهرهٔ وام.

قیمتی که شخص به‌دیگری در مقابل کاربرد سرمایهٔ وی می‌دهد . این‌گونه بهره را بهرهٔ صریح Explicit interest نیزگویند.

Loan limitations. محدودیت‌های وام .

Loan market. بازار وام‌ها .

ر. ك. Capital market; money market.

Loan on overdraft. وام بدون وثیقه ؛ وام بدون پشتوانه .

Loan on bottomry. قرارداد سفر بدون خطر .

Loan on collateral. وام باوثیقه ؛ وام وثیقه‌دار .

Loan on debentures. تعهد قرض .

Loan on mortgage. وام رهنی ؛ استقراض گروی‌دار .

Loan on overdraft. وام بدون پشتوانه ؛ وام بدون‌محل .

Loan on respondentia. وام به‌اعتبار محمولهٔ کشتی ، به‌شرط آن که به‌سلامت به‌ساحل برسد .

Loan on trust. وام شرافتی.

Loan shark. رباخوار، سودخوار فاحش ؛ رباخوار دغل .
وام‌دهندهٔ پول که جواز ندارد وغالباً بهرهٔ سنگینی از مدیون می‌گیرد .

Loan - society. شرکت اعتباری .

Loan value. ارزش استقراضی ؛ ارزش وام .
در بیمه ، حداکثر مبلغی که می‌توان از وجوه اندوخته در بیمهٔ عمر وغیره استقراض کرد .

Loanable funds. وجوه وام دادنی ؛ عرضهٔ وجوه موجود به‌بازار پول.
وجوه قابل استقراض از سه قسمت تشکیل می‌شود : پس‌اندازهای جاری ، ازمایه‌خوردن یا کاهش موجودی پول نقد وهرگونه افزایش در عرضهٔ پول . تقاضا برای این‌گونه وجوه به وسیلهٔ مصرف کنندگانی‌بعمل می‌آید که از مایه می‌خورند ونمایشگر تأمین مالی مخارج مصرفی از موجودی بیکار است که‌قبلا انباشته شده یا از اعتبار بانکی است که بتازگی ایجاد گردیده واحتکار پولی معرف افزایش درموجودی بیکار وبرای سرمایه‌گذاری است .

Loanable funds theory of interest. نظریهٔ بهرهٔ مبتنی بر وجوه وام دادنی .
این نظریه است که نرخ های بهره را عرضه وتقاضا برای وجوه آمادهٔ وام‌دادن معین می کند
ر.ک. Abstinence theory of interest; agio theory of interest; liquidity preference theory of interest; marginal productivity of interest; time preference theory of interest.

Loanee. وام گیرنده .

Loaner. وام دهنده .

Loaned flat. نرخ صرف ؛ نرخ حق‌بیمه ؛ نرخ صرافی ؛ نرخ جایزه .
ر.ک. Premium rate

Loanee. وام‌گیرنده ؛ قرض‌دار ؛ مقروض .

Loans, types of. انواع وام ؛ قرض .

- **Broker's loan.** وام دلال .
- **Call loan.** وام دیداری .
- **Collateral loan.** وام وثیقه‌دار .
- **Consumption loan.** وام مصرف ؛ وام برای مصرف .
- **Day loan.** وام روز .
- **Deposit loan.** وام سپرده .
- **Fiduciary.** وام اعتباری .

Field warehousing loan. وام محوطهٔ انبارداری .
Forced loan. وام اجباری .
Participation loan. وام مشارکت .
Production loan. وام تولید ؛ وام برای تولید .
Secured loan. وام تضمین‌شده .
Term loan. وام به‌وعده .
Warehousing loan. وام انبارداری .
Workout loan. وام رفع گرفتاری .
به کسی که در وضع افلاس ودرآستانه ورشکستگی برای نجات وی داده می‌شود .

Lobby. گروه فشار .

Local government. حکومت محلی .

Local purchase. خریدهای محلی ؛ خریدهای داخلی .

Local rate. نرخ محلی.
در اصطلاح وسائط نقلیهٔ راه‌آهن کرایه‌ای‌است که از حمل‌ونقل کالا میان دونقطه روی یک خط گرفته می‌شود .

Localization o industries. مرکزیت صنایع ؛ تمرکز صنایع ؛ محلی کردن صنایع .
هرصنعت باید باتوجه به‌شرایط زیر در یک‌محل کار گذاشته شود :
(۱) وجود مواد خام کافی ؛ (۲) وجود سایر مواد به‌مقدارکافی ؛ (۳) آب‌وهوای مناسب ؛ (٤) ارتباطات مناسب وراه‌های کافی ؛ (٥) وجود کارگر لازم وکافی و (٦) امکان استفاده از بقایای صنایع دیگر و بسیاری عوامل دیگر .

Localization of labor. محلی کردن کار ؛ تقسیم‌محلی کار .
تمایلی است که کارگران ماهر ونیمه متخصص به‌گردآمدن در بعضی مناطق مساعد از لحاظ خصوصیات طبیعی مانند آب‌وهوا یازمین خوب برای ایجاد وتوسعهٔ پاره‌ای از صنایع دارند . این نوع تمرکز محلی را به‌نام تقسیم محلی یا منطقه‌ای کار Regional division of labor نیز می‌شناسند.

Location of industry. تعیین محل صنعت ؛ تعیین جای صنعت ؛ تعیین مکان صنعت .
صنایع گرایش دارند تادرمکان‌هائی استقرار یابند که هزینه‌های تولید آن‌ها به کمترین میزان کاهش یابد .

ر. ك Localization of industry; planned location of industry.

عوامل مؤثر در تعیین محل صنعت .

Location of industry, factors influencing.

عوامل مؤثر در تعیین جای صنعت چنین می‌تواند باشد ؛(الف) نزدیکی به مواد اولیه ؛(ب) نزدیکی به‌بازار (پ) موجودی کارگر مناسب وکافی ؛ (ت) حمل‌ونقل وارتباطات ؛ (ث) سطح پائین اجاره، دستمزد وهزینه‌ها عموماً (ج) موجودی صنایع وخدمات متخصص محلی ؛ (چ) برنامه‌ریزی و توسعهٔ محدودیت‌ها وترغیب‌ها .

Location of the interest. حدود بیمه از جهت مکان ؛ جایگاه بیمه ؛ تغییر منزل . (اصطلاح بیمه) .

Location theory. نظریهٔ تعیین‌جا ،محل ،مکان .

نظریهٔ اقتصادی در باب عوامل مؤثر برتعیین محل استقرار بنگاه‌های اقتصادی است . طبق این نظریه مکان مؤسسات تولیدی آن‌جاست که کل هزینه‌های حمل‌ونقل به‌حداقل برسد بااین‌فرض که دیگر چیزها ثابت بماند . هزینه‌های حمل‌ونقل واحد تولیدی شامل هزینهٔ تهیه وتأمین مواد اولیه وهزینهٔ توزیع محصولات تمام‌شده است . هزینه‌های تأمین مواد اولیه بانزدیک‌شدن به‌محل ملزومات کاهش می‌یابد وهزینه‌های توزیع باانتقال کارخانه به‌نقطه‌ای‌نزدیکتر به بازارها پائین می‌آید . چون این نظر محتملا در جهات متفاوت سیر می‌کنند تولیدکننده باید مزایای نسبی هرعامل هزینه را در اخذ تصمیم برای تعیین جای کارخانه بسنجد .

در بعضی موارد مانند محل فعالیت کشاورزی و استخراج معدن مسأله ساده است . همچنین فروش وبسیاری خدمات دیگر باید در دسترس خریداران قرار گیرد . بااینهمه درمورد کارخانه تعیین جای مطلوب پیچیده‌تر است . اگرجریان ساخت محصول منتج به‌کاهش شدیدوزن یاتقلیل هزینه‌های‌تولید نسبت به‌هزینه‌های تدارکات شود (مانند کارخانه پنبه‌پاک‌کنی) ارزان‌تر آن است که کارخانه نزدیک منبع مواد اولیه قرار گیرد . از سوی دیگر ،اگر محصول تمام‌شده فاسد یاضایع بشود ویا اگر هزینه‌های حمل محصول نسبتاً بالا باشد (مثل نان یاگاز فشرده) ، بنگاه اقتصادی باید کارخانه‌های‌خود را نزدیک‌تر به‌بازار قرار دهد .

Locke, John. جان‌لاك.

ر. ك Individualism

در بازار سرمایه ، اصطلاحی است که یک سرمایه گذار را توصیف می‌کند که

صاحب اسناد بهاداری‌است که روی آن‌ها نفع می‌کند ولی به‌علت مالیات بردرآمد سرمایه مایل نیست آنها را بفروشد .

Locked - in capital. **سرمایهٔ محبوس ؛ حبس سرمایه .**

اسنادی که مالک آن رابرای شش ماه یا بیشتر نگاهداشته است و به‌نگهداری ادامه می‌دهد زیرا خیلی اضافه قیمت پیدا کرده است واگر فروخته شود درآمد آن مشمول مالیات می‌گردد .

Lockout. **انسداد کارخانه ؛ تعطیل کارخانه .**

در منازعه‌ای که میان کارگران و کارفرمایان درمی‌گیرد کارفرما گاهی برای ترسانیدن کارگران وقبولانیدن شرایط دلخواه خود بدانها به‌فشار اقتصادی دست می‌زند ، کارخانه یامؤسسه را می‌بندد. این‌عمل کارفرما را انسداد یا تعطیل کارخانه‌گویند. وبدین‌ترتیب کارفرما عملا به‌خدمت کلیهٔ کارگران خاتمه می‌دهد .

Lock up capital (to). **غیرمنقول ساختن سرمایه‌ها ؛ رکورد سرمایه .**

Loco. **ازجابه‌جا ؛ ازمکان به‌مکان .**

کلیهٔ هزینه‌های حمل‌ونقل عهدهٔ‌خریدار .

Loco price. **قیمت محلی ؛ قیمت فی‌المجلس .**

اصطلاح تجاری (درانگلیس) است که وقتی در بازرگانی خارجی قیمت در مظنه‌گذاری بکار رود به‌معنای قیمت محلی Local price است که همان قیمت درانبار صادرکننده می‌باشد .

Locus regit actum. **اسناد تابع قوانین محل صدوراست (اصطلاح لاتین)**

Lodge (to). **سپردن ؛ ثبت کردن.**

وقتی اختراعی دراداره به‌ثبت می‌رسد . وقتی‌چکی برای وصول و واریزی‌به بانک سپرده می‌شود .

Logarithm. **لگاریتم .**

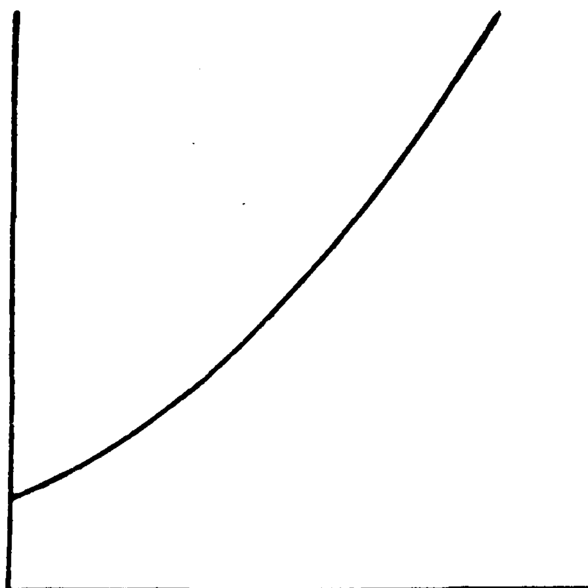
عبارت $y=a^x$ راکه در آن $a>0$ فرض می‌شود در نظر می‌گیریم . بنا به تعریف وقرارداد مقدار x را به‌صورت $x=\log_a y$ نمایش می‌دهیم و آن را لگاریتم y درپایه یامبنای a می‌خوانیم . از آنجا این دو رابطه دارای معنای یکسان است وچنین می‌توانیم بنویسیم .

$$y=a^x \longleftrightarrow x=\log_a y$$

Logarithmic curve. **منحنی لگاریتمی.**

منحنی که مقادیر آن روی یک‌محور حسابی افزایش می‌یابد ، حال‌آنکه‌مقادیر روی محور دیگر لگاریتمی بالا می‌رود .

منحنی لگاریتمی



به‌مقیاس حسابی
نمودار شمارهٔ ۶۶

فرمول منحنی $\log y = \log a + x \log b$. x محور حسابی و y محور لگاریتمی و a مختصات محل تقاطع با محور y است وقتی که x صفر باشد و b شیب منحنی است .

Logarithmic derivation. مشتق‌گیری لگاریتمی .

مقصود آنست که از یک تابع نخست لگاریتم وسپس مشتق بگیریم . $y = u.v.$

$$\log y = \log u + \log v \longrightarrow \frac{y'}{y} + \frac{u'}{u} + \frac{v'}{v} \longrightarrow$$

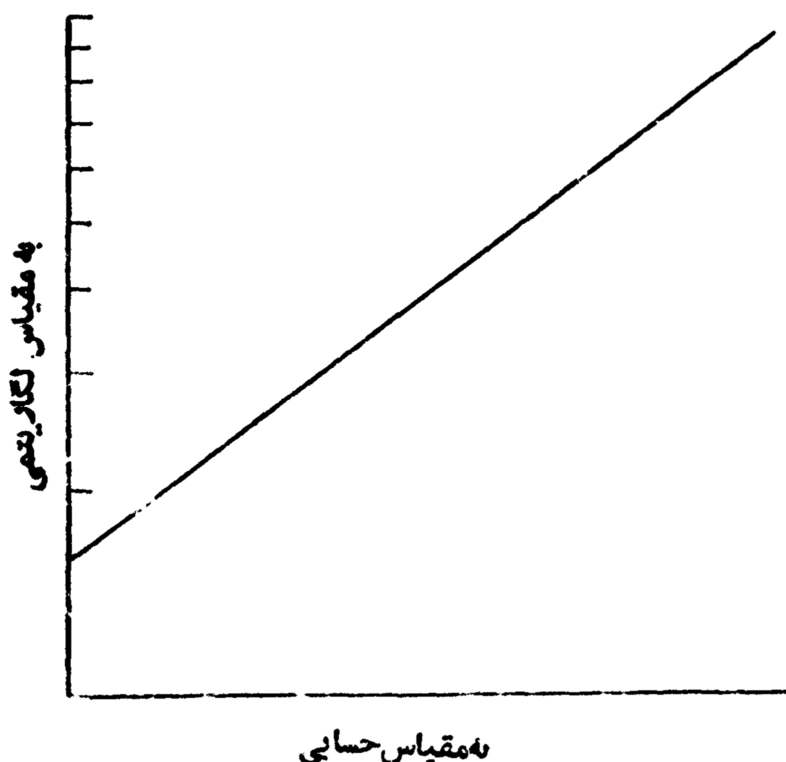
$$y' = u.v\left(\frac{u'}{u} + \frac{v'}{v}\right) \longrightarrow y' = u'v + v'u$$

Logarithmic differentiation. فاضله‌گیری لگاریتمی .

Logarithmic function. تابع لگاریتمی .

اگر متغیر y مقدار لگاریتم متغیر x درپایهٔ معلوم a باشد تابع لگاریتمی $y = \log_a x$ بدست می‌آید تابع لگاریتمی معکوس تابع نمائی است .

منحنی لگاریتمی



نمودار شمارهٔ ۶۷

Logarithmic graph. **نمودار لگاریتمی .**

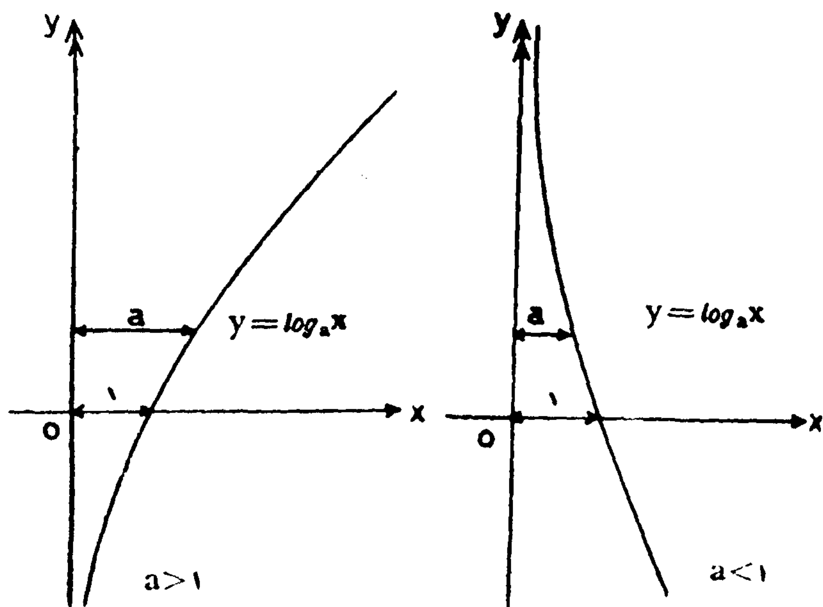
اگر متغیر وتوابع را در مقیاس های لگاریتمی روی محورها ببریم نمودارلگاریتمی بدست می‌آید . منحنی نمایش‌گر تابع $y=f(x)$ است. درایزصورت تغییرات $\log y$ برحسب تغییرات $\log x$ یعنی تغییرات نسبی y را برحسب تغییرات نسبی x نشان می‌دهد .

Logarithmic scale. **مقیاس لگاریتمی .**

Logarithmic series. **سری لگاریتمی .**

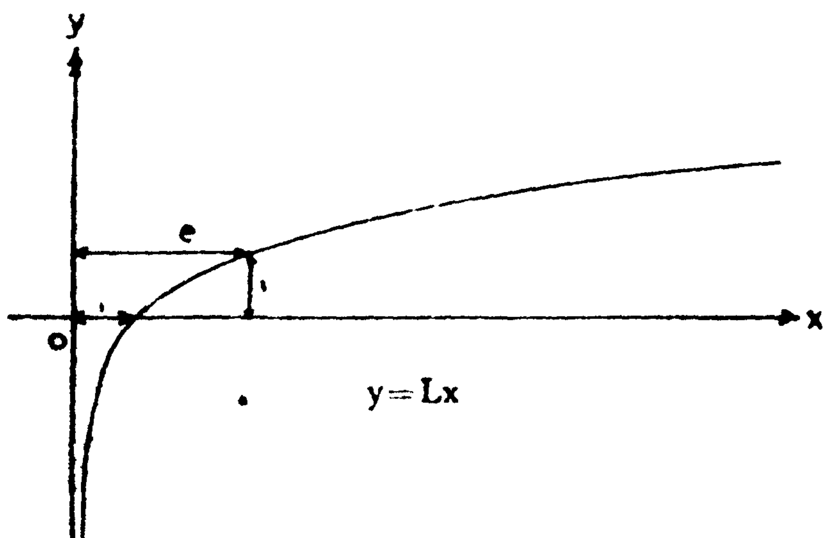
Logic, relation to economic. **رابطهٔ منطق با اقتصاد.**

ر.ك. Economics.



نمودار شمارهٔ ۶۷

نمودار شمارهٔ ۶۸



نمودار شمارهٔ ۶۹

Logic diagram. **نمودار منطقی جریان کار (اصطلاح کمپیوتر).**

Logistic curve. **منحنی لاجیستیک .**

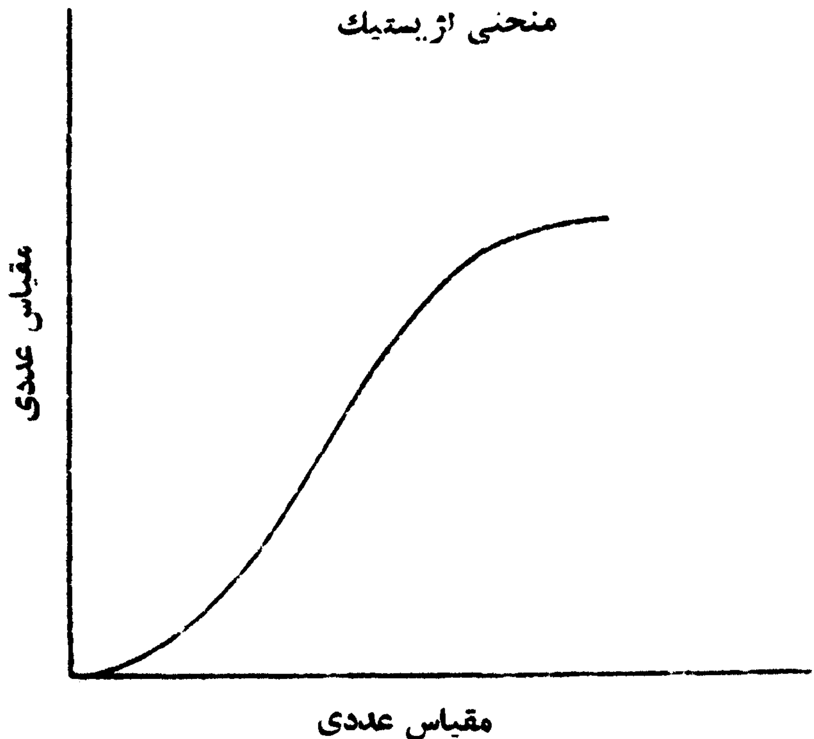
منحنی‌نمائی مبدل است . سری که درآن تصاعد درمراحل اولیه به‌وسیلهٔ مقادیر مطلق کوچک است سپس مقادیر مطلق بزرگ وسرانجام بازهم مقادیر مطلق کوچک تابه‌حدبالاتر یا اشباع نزدیک بشود . منحنی رشد شرکت‌های جدید ، صنایع جدید یامحصولات تازه طی زمان را نشان می‌دهد وفرمول آن چنین است:

$$\frac{1}{y_c} = a + b.c^x$$

که‌درآن y_c طول، x عرض، a و b اعداد‌ثابت‌است.

و یا

$$y_c = \frac{1}{a + b.c^x}$$



نمودار شمارهٔ ۷۰

Log - normal distribution. لگاریتم توزیع عادی .
فرمول توزیع عادی که بر اعداد لگاریتم بیشتر از اعداد یک توزیع بکار رفته باشد
ر. ك. Gibrat distribution; normal distribution; pareto distribution; t, distribution; yule distribution.

Lombard street. خیابان لمبارد .
منظور بازار پولی لندن است .

London gold pool. صندوق مشترك طلای لندن .

London school of economics and political science. مدرسهٔ علوم اقتصادی وسیاسی . لندن .
کالج بنیادگذار دانشگاه لندن است که درسال ۱۸۹۰ میلادی نخست برای تحصیل علوم اجتماعی - اقتصادی ، سیاسی ، حقوق ، جامعه‌شناسی و غیره تاسیس گردید .

Long. محتکر سهام موجود (بورس) .
خریدار یادارندهٔ سهام وقرضه وکالاهای بدون نفع . داشتن کالا یا سهام بیش ازآنچه که برای‌آن قرارداد فروش بسته شده است .

Long account. حساب درازمدت .
حسابی که واسطه‌ها درآن ضمانت‌ها وارزش کالاها را ثبت می‌نمایند ، مانند دفاتر اسناد رسمی درایران .

Long bill. برات درازمدت .
براتی که موعد پرداخت آن بیش از ده‌روز ویاسی روز باشد .

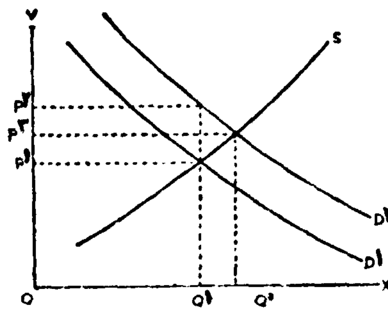
Long dated (term) paper. اوراق بهادار درازمدت .

Long draft. برات خارجی .

Long - form audit report. گزارش تفصیلی .
بیشتر Long-form report گفته می‌شود .

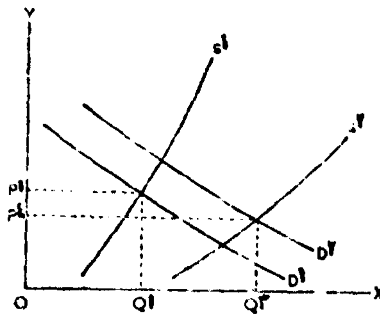
Long form report. گزارش مفصل .

Long period and short period. دورهٔ دراز ودورهٔ کوتاه .
این تشخیص وتمایز را نخست الفردمارشال دربارهٔ تغییر در تقاضا بعمل‌آورد.
درکوتاه‌مدت عرضهٔ یک کالا ممکن است ثابت باشد زیرا برای عرضه جهت تطبیق خود با تغییر تقاضا غالباً به‌زمان احتیاج‌است . بدینسان درکوتاه‌مدت، افزایش تقاضا می‌تواندترقی تندی درقیمت از op_1 به op_2 را ببار آورد بی‌آن که در مقدار oq_1 عرضه شده تغییری‌رخ دهد.



نمودار شمارۀ ۷۱

عرضه پس از مدتی خود را باوضع جدید تطبیق می‌دهد بی آنکه تغییری در شرایط عرضه پدید آید و یک قیمت تعادل جدید op۳ بر قرار می‌گردد. که‌درآن مقدار عرضه oq۲ خواهد بود . درمورد بعضی ازکالاها به‌ویژه کالاهای ساخته شده افزایش وتوسعهٔ تولید می‌تواند منتج به‌صرفه‌جوئی‌هائی گردد،به‌قسمی که شرایط عرضه سرانجام تغییر می‌کند و نتیجه نهائی می‌تواند قیمت op۴ پائین‌تر از قیمت اولیهٔ op۱ وازدیاد قابل ملاحظهٔ تولید از oq۱ به oq۴ باشد .



نمودار شمارۀ ۷۲

Long rate. **نرخ طولانی .**

نرخ بهره که به‌وسیلهٔ یک بانک برای تنزیل برات خارجی بادورهٔ نیل به سررسید موعد عادی بازار تعهد شده است .

دربیمه ، نرخ حق بیمه‌است‌برای‌بیمه‌نامه طولانی‌تر ازیک‌سال . این نرخ کمتراز نرخ سالانه است .

Long run. مدت طولانی ؛ دراز مدت .
مدت زمانی بیشتر از یک دورهٔ تولید .

Long run equilibrium. تعادل دراز مدت .
ر. ك Equilibrium of firm or industry (portial), long run.

Long run period. دورهٔ درازمدت .
مدت کافی برای یک مؤسسه تاخود را باشرایط جدید وباکم وزیادکردن دستگاه وماشین وفق دهد .

Long term. درازمدت .

Long term contract. قرارداد درازمدت .
قراردادی که بیش از یکسال معتبر بماند .

Long - term forecast. پیش‌بینی درازمدت .
پیش‌بینی اقتصادی که لااقل به‌پنج‌سال پس از دورهٔ جاری کشیده می‌شود هرچند یک‌چنین پیش‌بینی غالباًبرای‌دوره‌ای‌بیشترازپانزده‌سال‌صورت می‌گیرد .

Long - term lease. اجارهٔ طویل‌المدت ؛ اجارهٔ درازمدت .

Long term liability. دین ثابت؛ بدهی درازمدت ؛ قرض طویل‌المدة .
ر. ك Fixed liability

Long term loan. وام درازمدت .

Long ton. تن‌بلند .
برابر با ۲۲۴۰ پوند یا ۱۰۲۷/۰۴۶ کیلوگرم .

Longevity pay. پرداخت سنین خدمت .

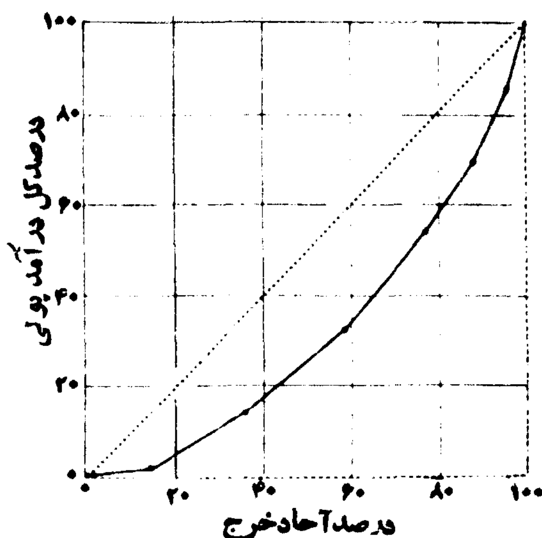
Longshoremen. کارگران بندر .

Loop. تکرار یک رشته دستور کارهای مشابه در یک قسمت از برنامه. (اصطلاح کمپیوتر) .

Loose cash. پول خرد .

Loose goods. کالاهای درهم برهم .

Lorenz curve. منحنی لارنز .
برای نمایش طرز توزیع درآمد در یک‌مملکت بکار می‌رود .
روش نموداری نشان‌دهندهٔ درصد متزاید رابطهٔ میان دومتغیر است ومعمولا در نمایش اندازهٔ تساوی یانابرابری در توزیع درآمد پولی در یک اقتصاداست.
نمودار منحنی لارنز نمایشگر طرز توزیع درآمد قابل تصرف میان واحدهای خرج شده درایالات متحده پیش از سال ۱۹۴۹ میلادی به‌موجب گزارش اوت ۱۹۵۰ میلادی بولتن فدرال ریزرو وبه‌شرح جدول زیر است :



خط‌نقطه‌چین معرف تساوی کامل است، یعنی ده‌درصد واحدهای خرج ده‌درصد درآمد قابل تصرف دریافت می‌دارد . خط منکسر معرف نابرابری کامل است یعنی یک واحد خرج صددرصد درآمد قابل تصرف دریافت می‌دارد .
به‌نام منحنی جینی Gini curve نیز خوانده می‌شود .

جمع با رقم قبلی	کل درآمد قابل تصرف درصد	جمع با رقم قبلی	درصد کل واحدهای مخارج
۲	۲	۱۵	۱۵
۱۳	۱۱	۳۶	۲۱
۳۲	۱۹	۵۹	۲۳
۵۳	۲۱	۷۷	۱۸
۶۹	۱۶	۸۸	۱۱
۸۵	۱۶	۹۶	۸
۱۰۰	۱۵	۱۰۰	۴

Loss. ضرر ؛ زیان ؛ ضایعات ؛ زیان خالص ؛ قسمتی که حیف‌ومیل می‌شود .
خسارت حاصله از حوادث غیرمترقبه،مانند آتش‌سوزی وغیره .

Loss and gain. زیان وسود .

Loss and expense ratio. نسبت زیان وخرج .
در بیمه ، حاصل جمع نسبت زیان نسبت خرج است .

Loss constant. مقدار ثابت زیان .
مصطلح دربیمه وجزء حق‌بیمه قرار می‌گیرد .

Loss leader. کالای شهرت .
کالائی‌که درتجارت خرده‌فروشی به‌قیمتی‌کمتر از بهای مایه فروخته می‌شود تاخریداران به‌سوی کالای دیگری‌کشانیده شوند .
ر.ك Fair – trade law.

Loss payable clause. شرط زیان قابل پرداخت .
در بیمه ، شرط ناظر به‌پرداخت هر زیان است به‌کسی غیر از بیمه‌گذار .

Loss ratio. نسبت زیان به‌حق بیمهٔ‌دریافتی طی‌یک‌سال .
(اصطلاح بیمه) .

Loss reserve. اندوخته برای زیان ؛ ذخیره برای زیان .
در بیمه ، وجه‌برای پرداخت زیان‌هائی که وارد گردیده است اما هنوز قابل پرداخت نیست .

Lost capital. کاهش سرمایه .

Lost discount. تخفیف نقدی واز دست‌رفته ؛ عدم استفاده از تخفیف‌های نقدی .

Lost usefulness. استهلاك مزایای از دست‌رفته .

Lot. مقدار ؛ دسته ؛ اندازه ؛ حجم .
مقدارکل کالاهائی‌که در هرمعامله دادوستد می‌شود .

Lot - acceptance sampling. نمونه‌برداری مورد قبول .
مقدار قابل‌قبول نمونه ، هنگامی‌که موضوع کنترل کیفیت کالاست .

Lot size. مقدار کالا .
اندازهٔ جنس عرضه شده برای فروش .
ر.ك Optimum lot size

Lot tolerance percent defective. درصد معیوب.
نسبت تولیدات مرجوعی به کارخانه برای ترمیم مجدد به‌کل تولید . درصد تولیدات معیوب به کـل تولید در صنعت را .L.T.P.D نامندکـه مخفف

اصطلاح بالاست .

Lottery. قرعه کشی .

Lottery bonds. اوراق قرضه به‌صورت قرعه کشی.

Low marginal propensity to consume. میل نهائی نازل به‌مصرف.

Low prices. قیمت‌های نازل ؛ قیمت‌های پائین ؛ قیمت‌های کمتر .

متضاد آن High prices است .

Lower limit. حد پائینی .

Lower of cost or market. به قیمت تمام‌شده یا بازارهر کدام کمتر.

روش تعیین ارزش موجودی بدقیمت تمام‌شده‌یابه‌قیمت‌بازاراست‌هر کدام کمترباشد.

L.T.L. کمترازظرفیت بار کامیون .

علامت اختصاری Less than truckload

Lucrative capital. سرمایهٔ مثمر .

تفصیل زیر Capital است .

Lucrum cessans. عدم‌النفع .

اصطلاح لاتین برای «Profit lost» است .

Luddite. لودیت ؛ کارگران ضدماشینیسم .

کارگرانی که برضد ماشین‌های خودکار برمی‌خیزند یا به‌مخالفت عملی‌مبادرت می‌ورزند .این‌گونه افراد درقرن نوزدهم درانگلستان فراوان بودند .

Lull. مکث .

Lump - of - labor fallacy. نظریهٔ غلط وجه مقطوع مرد .

ثابت‌بودن سهم کار از درآمد ملی .

Lump of labor theory of wages. مجموع نظریهٔ کارمزد .

این تعمیم که در هرزمان معین ، میزان کار مورد تقاضای تولیدکنندگان ثابت است وبانرخ پرداخت مورد تقاضای کارگران تغییر نمی‌کند و بهره‌وری اضافی ازشمارهٔ ساعات کارموجود می‌کاهد .

ر.ك :

Bargaining theory of wages; marginal productivity theory of wages; residual theory of wages; subsistence theory of wages; wages fund theory of wages.

Lump sum, freight. مبلغ کرایه دربست .

Lump - sum appropriation. اختصاص کلی ؛ اعتبارکلی ،

تخصیص بودجه که مقرری وسهمیهٔ بعضی از دستگاه‌هاست .

مترادف است با Lump - sum allotment

Lump - sum purchase. خریدکلی وروبهم بدون جزئیات؛ خرید چکی.

Lump - sum, social dividend. سود مقطوع اجتماعی.

Luxury spending. هزینه‌های تجملی .

Luxury tax. مالیات براموال تجملی .

مالیاتی‌است که از اموال غیرضروری وغیرلازم برای تامین سطح عادی زندگی اخذ می‌گردد .این‌گونه کالاها معمولا دارای‌قیمت بالاست .

Luxury trade. تجارت کالاهای تجملی .

M

McCulloch, John Ramsey ماکلاج.(۱۷۸۹-۱۸۶۹) میلادی
آماردان وعالم اقتصادی اسکاتلندی . اثر مهم وی به نام
Principle of political economy . معروف است.
Machine code. کدماشین (اصطلاح کمپیوتر).
Machine-hour rate. هزینهٔ کارماشین درساعت؛ نرخ ساعت کارماشینی.
Machine language. زبان قابل‌درك برای ماشین بطورمستقیم
(اصطلاح کمپیوتر) .
Macro Economics. ماکرو اقتصاد ؛ اقتصاد کلی؛ اقتصاد کلان .
تحلیل نوین اقتصادی که با داده‌های کلی مانند هزینهٔ کل ، اشتغال کامل ، درآمد کل ، مصرف کل ، سرمایه‌گذاری کل سروکار دارد و در مقابل اصطلاح Micro economics است .
Made to order. ساخت سفارشی .
Magnetic card. کارت مغناطیسی (اصطلاح کمپیوتر) .
Magnetic core. حافظهٔ مغناطیسی حلقوی (اصطلاح کمپیوتر) .
Magnetic disc. دیسك مغناطیسی ؛ صفحهٔ‌مغناطیسی.
(اصطلاح کمپیوتر) .
Magnetic tape. نوار مغناطیسی (اصطلاح کمپیوتر) .
Magnified demand. تقاضای افزوده؛ تقاضای زیاده؛ تقاضای اغراق‌آمیز .
ر.ك Acceleration principle.
Magnitude. قدر ؛ اندازه ؛بزرگی .
Mail. پست ؛ نامهٔ‌پستی ؛ محمولات پستی .

Mail order. حوالهٔ پستی .
Mail - order business. فروش از طریق مکاتبه .
Mail - order house. مؤسسهٔ سفارش پستی ؛ مؤسسهٔ حوالهٔ پستی.
بنگاهی که اصولا در فروش کالا های تجاری مع‌الواسطه پست به‌عنوان نتیجهٔ سفارشات دریافتی‌پستی فعالیت می کند، مانند Montgomer, Roebuck, sears در ایالات متحده .
Mail - order sales. فروش‌های مکاتبه‌ای .
Mail transfer. انتقال پستی .
Maintained mark - up. نشانهٔ محفوظ ؛ رنگ محفوظ .
ر.ك Mark - up, maintained.
Maintaining capital intact. حفظ سرمایه به‌صورت دست نخورده .
ر.ك Investment .
Maintenance. تعمیر ونگاهداری .
Maintenance of membership. حفظ عضویت ؛امکان کار وعضویت .
در اصطلاح روابط کار آن‌ماده را در قرارداد کارگویند که موافق آن اداره موافقت می کند کارگران مشمول اتحادیه دراتحادیه اعتبار خود را حفظ نمایند تا کار خودرا از دست ندهند .
Maintenance reserve. ذخیرهٔ تعمیرات ونگهداری .
Major casualty. حادثهٔ بزرگ (مخصوصاً آتش‌سوزی).
Major medical insurance. بیمهٔ بهداشتی برای موارد مهم .
بیمهٔ خاص تأمین هزینه‌های پزشکی بیشتر از میزان قابل کسر که از ارزش اسمی(ظاهری) بیمه‌نامه تجاوز نکند .
Majority holding. مشارکت بابیشترین سهم .
Majority interest. مشارکت بابیشترین سهم .
مترادف است با . Majority holding.
Majority-owned subsidiary.. دارندهٔ بیش از پنجاه سهم از یک‌مؤسسه.
Make allowance for (to). احتساب کردن ؛ به‌حساب گرفتن .
Make an allowance on (to). تخفیف قائل‌شدن .
Make a bet. (to). شرط بستن .
Make great strides (to). به‌ترقیات مهم رسیدن .

Make headway. ترقی کردن .

Make - ready time. زمان لازم برای آماده‌سازی ماشین جهت تولید بعدی.

مترادف است با . Lead time, set up time.

Make - up a deficit. کسری راپر کردن .

مترادف است با Make - up a shortage.

Make - work activities. فعالیت‌های کارتراش ؛ فعالیت‌های کشدار ؛ فعالیت‌های کارافزا .

یکی از راه‌های کاهش یامحدودیت متوسط کار - ساعت درکارخانه یا صنعت است به‌قسمی که به شمارهٔ بیشتر کارگر نیاز افتد . از میان این گونه راه‌ها مهمترین بدین شرح است : (۱) محدودیت روزانه یا هفتگی تولید هرکارگر ؛ (۲) محدودیت تولید به‌واسطه کنترل کیفیت کاربرد شیوه‌های وقت‌کش ؛ (۳) درخواست برای آن‌که کار غیرضروری یا کاری‌بیش از یک بار انجام شود ؛ (٤) تنظیم شمارهٔ افراد در یک دسته یا درخواست مبنی بر استخدام کارگر غیرلازم ؛ (٥) درخواست مستمر براینکه کار را افراد صنعت خاص انجام دهند ویا درخواست برای پذیرش قواعد کار تراش به سبب تهدید بیکاری .

Make work fallacy. اشتباه استخدام زائد ؛ اشتباه کارتراشی ؛ اشتباه کار افزائی .

این عقیدهٔ نادرست که نابودی اتفاقی یاارادی ثروت ویا تطبیق ناموثر و غیراقتصادی کار برای اقتصاد عمومی سودمند است ، زیرا بدین وسیله کار ایجاد می‌شود واشتغال ادامه می‌یابد . مثلا هنگامی که انتظار پیدایش دورهٔ بیکاری برود کارگران ازآهنگ کاری کاهند تامدت استخدامشان بیشتر دوام کند در اینصورت کارگران مدت استخدام را درازتر وکارفرما را ناگزیر به پرداخت مخارج بیشتر می‌سازند . ولی اگر این وضع دیرپاید سرانجام ثروتی راکه کارگران پدید می‌آورند آن قدر ارزش نخواهد داشت که برای دستاورد آن کارفرما مخارج گران تحمل نماید ودر نتیجه توان پرداخت مزد از میان می‌رود وبیکاری روی می‌دهد .

Makeweight. پارسنگ .

Maker of promissory note. امضاء کنندهٔ سفته .

Making up (make up). جبران ؛ تاوان .

Mala fide. از روی سوء نیت . (اصطلاح بورس)

Maladministration. مدیریت نالایق .
Malinvestment. سرمایه‌گذاری در راه نامناسب .
Malpractice insurance. بیمهٔ مسامحه کاری .
Malthus, Thomas Robert. مالتوس، رابرت(۱۸۳۴-۱۷۶۶)میلادی.
اقتصاددان انگلیسی که به سبب نظریه بدبینانه‌اش دربارهٔ رشد جمعیت و کمبود مواد غذائی شهرت جهانی یافته است . بنظر می‌رسد که عقاید وی در حال حاضر در برخی از کشورهای کم رشد و توسعه نیافته به‌وسیلهٔ مبلغین وعاملین اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری اشاعه وتحمیل می‌شود . آثار مهم وی از اینقرار است :

Essay on the principle of population as it affects the future improvement of society (۱۷۸۹).
An inquiry into the nature and progress of rent (۱۸۱۵).
The poor law (۱۸۱۷).
Principle of political economy (۱۸۲۰).
Definitions of political economy (۱۸۲۷).

Malthusian law of population. قانون جمعیت مالتوس ؛
قانون نفوس مالتوس . چنانکه مالتوس توضیح داده است آهنگ رشد جمعیت سریع‌تر از میزان تولید مواد غذائی است .

Malthusian theory of population. نظریهٔ نفوس مالتوس .
شمارهٔ نفوس انسانی نسبت به‌وسایل معیشت سریع‌تر افزایش می‌یابد . این نظریه بدبینانه را تامس رابرت مالتوس نخست در مقاله‌ای بی‌نام در سال ۱۷۹۸ میلادی منتشر ساخت وسپس آن را در سال ۱۸۰۲ میلادی پس از تجدیدنظر به نام خود نشر داد . مالتوس ادعا داشت که نفوس آدمی به ترتیب تصاعد هندسی (۶۴۰۰۰ . . . و ۳۲ و ۱۶ و ۸ و ۴ و ۲ و ۱) ازدیاد می‌یابد و وسایل معیشت براساس تصاعد عددی (۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱) زیاد می‌شود . اگر از افزایش شمارهٔ جمعیت جلوگیری بعمل نیاید بشر به‌سوی ذلت ونگون‌بختی روی می‌آورد . مالتوس می‌گفت که از افزایش نفوس می‌توان به‌وسایل احتیاطی گوناگون که امروزه به‌سیاست تنظیم خانواده معروف است جلوگیری نمود وگرنه عوامل دیگری مانند قحطی ، جنگ ، بیماری از شمارهٔ نفوس تا حدمتناسب باسطح معیشت موجود وممکن خواهد کاست . توجیه این نظریه بدبینانه امروزه ، درجهان سوم، به‌عنوان جلوگیری از سطح رفاه‌فردی صورت می‌گیرد .

Malthusianism. رفتار اقتصادی که هدف آن محدودساختن تولید است.

Man, economic. انسان اقتصادی ؛ بشر اقتصادی ؛ فرد اقتصادی .

ر.ك. Economic man.

Man - hour approach. محاسبهٔ زمانی ؛ محاسبهٔ زمانی برحسب هرواحد خدمت .

Man - hour output rate. میزان محصول درساعت ـ نفر .

Man - land ratio. نسبت نفوس به‌زمین .

رابطهٔ مقداری که میان منابع طبیعی وشمارهٔ نفوس ومرحلهٔ توسعه شیوه‌های فنی وسطح زندگی در زمان و مکان معین وجود دارد . بدین ترتیب تا موقعی که منابع طبیعی مکفی باشد وپیشرفت فنون ادامه یابد ، باوجودافزایش شمارهٔ نفوس ، سطح زندگی نیز بالا می‌رود وهرگاه‌ازمنابع طبیعی کاسته‌شود وشیوه‌های فنی از پیشروی بازایستد ، افزایش جمعیت موجب نزول سطح زندگی می‌گردد .

Man - made wealth. ثروت ساخت بشر .

Man of credit. شخص معتبر ؛ آدم معتبر .

Man - power. نیروی کار .

Managed. اداره شده .

Managed currency. پول اداره شده .

گفته می‌شود پول« ادارمشده » است اگر دولت کشور ذیربط به‌نحوی از انحاء به‌اعمال نفوذ در نرخ حاکم ارز مبادرت ورزد . پولی که مقدار آن موافق تغییرات سطح عمومی قیمت یا دیگر هدف‌ها افزایش یا کاهش می‌یابد . این مدیریت را دولت یا بانک‌مرکزی انجام می‌دهد .مدیریت ممکن است به منظور تأثیر برسطح قیمت داخلی دریک کشور یا نسبت به‌سطوح قیمت در دیگر کشورها ویابرای هردو جهت‌وتعاقب سایر هدف‌ها صورت گیرد .

Managed money. پول اداره شده ؛ پول نظارت شده ؛ نظام پولی تحت ادارهٔ دولت .

نظام پولی که درآن دولت مقدار پول درگردش را چنان تنظیم می‌کند که بعضی هدف‌های مشخص مانند ثبات‌قیمت‌ها در دسترس قرار گیرد . در چنین سیستم ، پول کاغذی غیرقابل تبدیل وممکن است قسمتی به‌وسیلهٔ سکهٔ یا شمش تضمین شده‌باشد یاآن‌که اصلا ضمانت وپشتوانه‌ای نداشته باشد .

Managed monetary system. نظام پولی ارشادی .

Management. مدیریت ؛ اداره ؛ تصدی تنظیم؛ هیأت اداری .
غالباً به معنی یکی از عوامل تولید به‌کار می‌رود وعبارت است از تشکیل، تنظیم ، ایجاد هماهنگی با دیگر عوامل تولید (طبیعت ،کار وسرمایه) برای تأمین حداکثر کارآئی درتولید . بدین‌معنی واژهٔ Entrepreneurship نیز استعمال می‌شود .
در گفتگوی روزانه ، بیشتر به معنی اداره وافرادی است‌که در ادارهٔ یک مؤسسهٔ صلاحیت تصدی دارند . وظایف مدیریت همانا تنظیم برنامه ، سازمان دهی ، کارگزینی ، فرماندهی ، ایجاد هماهنگی ، تنظیم گزارش وبودجه‌بندی است .

Management account. حساب تصدی .

Management accountant. حسابدار مدیریت .
گزارش های این حسابداری، روزمره در فواصل کوتاه تهیه می‌شود نه در پایان دوره‌های مالی سالانه یاماهانه ونتیجهٔ هرکار وسود وزیان هرطرح را نشان می‌دهد .

Management accounting.. حسابداری و تهیهٔ صورت‌مالی‌برای‌مدیریت
صورت حساب‌های‌مورد استفادهٔ مدیریت.

Management association. انجمن مدیریت ؛ جامعهٔ مدیران .

Management audit. حسابرسی مدیریت .
این حسابرسی در سطح عملیات وفعالیت‌های مدیریت برای سازمان‌های‌مختلف صورت می‌گیرد تانقطه‌های ضعف وزیان‌های احتمالی وامکانات پیشرفت و استفادهٔ بهتر از ابزار جدید معلوم شود .

Management expenses. مخارج اداری ؛ مخارج کفالت .

Management fee. حق‌مدیریت ؛ پاداش مدیریت .
هزینهٔ سالانه (متمایز از هزینه‌های فروش) مدیر یک شرکت سرمایه‌گذاری معمولا مبتنی بر ارزش دارائی‌ها وبرای درآمد مورد اقدام است .

Management - investment company. مدیریت شرکت. سرمایه‌گذاری .
مدیر مؤسسه‌ای که اختیارات زیادی برای خرید یافروش اوراق بهادار دارد .

Management ratio. نسبت مدیریت .
نسبت شمارهٔ کارکنان مدیریت به‌یکهزار نفرکارمند .

روش تجهیز مدیریت بامعلوماتی که برپایهٔ آن سطوح فعالیت‌های مختلف در یک کار وکسب نسبت به دیگری اندازه‌گیری شده باشد چنین است :

(۱) هزینه های تولید / مقدار تولید

(۲) هزینه های ثابت عمومی تولید / مقدار تولید

(۳) هزینه های کلی دستگاه اداری / مقدار تولید

(٤) تولید / دارائی هائی که بکار رفته است

Management science. علم مدیریت؛ شیوه‌های تصدی .

ر.ك Operations research

Management stock. سهم مدیریت ؛ سهم رأی‌دار .

ر.ك Stock, management

Management trust. تراست مدیریت .

مترادف است با General management trust.

Manager. مدیر .

مترادف است با Director. .

Managerial. مدیرانه .

Managerial accounting. حسابداری درمدیریت

Managing director. مدیرعامل .

مدیر شرکت محدود که برای وظایف روزانه به مدیریت یک مؤسسهٔ اقتصادی منصوب گردیده است وغالباً یکی از صاحبان عمدهٔ سهام ویا کسی است که دارای سهام مکفی برای کنترل منافع باشد .

Manchester goods. محصولات پنبه‌ای .

Manchester school. مکتب منچستر (آزادی مبادله) .

دسته‌ای از اقتصاددان‌های انگلیسی در قرن نوزدهم میلادی که از نظریات مکتب کلاسیک برای انجام دادن بعضی اصلاحات مانند قانون غله استفاده می‌کردند . مکتب آزادیخواهان اقتصادی که دخالت دولت را درکارهای

بازرگانی مجاز نمی‌دانست وبر تجارت‌آزاد تکیه می کرد .

Mandate. وکالتنامه ؛ وکیل ؛ دستور.

اصطلاح بانکداری ومقامی است که کتباً به شخص دیگر نمونهٔ امضای کسی را می‌دهد که بدان نوشته‌ای پیوست است‌تا به‌حساب شخص حواله صادر کند .

Manifest. صورت بار ؛ اظهارنامه ؛ اظهارنامه برای بارکشتی ؛ شرح محموله ؛ صورت‌بارکشتی.

صورت موجودی بارکشتی که درآن قیمت ، مبداء ومقصد هرقلم مشخص است . این اصطلاح درمورد بارکامیون‌ها نیز به کار می‌رود .

Manipulation. دست‌زنی ؛ پشت‌هم‌اندازی وزرنگی .

در بازار سرمایه ، مرادعمل غیرقانونی خرید یافروش برای ایجاد حالت بازار فعال یا تأثیر برقیمت به‌منظور ترغیب دیگران به خرید یافروش است .

ر. ك Bear raiding.

Manit. نفر-دقایق .

علامت اختصاری «Man - minutes» است که در مورد یک‌طرح مزد تشویقی به کار می‌رفته وبه‌موجب آن کارگر برای«نفر-دقایق» کار برپایهٔ محصول هرکارگر پاداشی پرداخته می‌شده است .

Manning tables. جداول تجهیز نفراتی .

Manpower. جمعیت فعال ؛ نیروی‌انسانی .

مقدار نیروی کار مرد وزن یک کشور در زمان معین است .

Manpower control. کنترل نیروی انسانی .

راهنمائی دولت برای توزیع نیروی انسانی موجود در اشتغال که هدف آن تأمین مؤثرترین استفاده ازمهارت‌ها به‌منظور نیل به بعضی مقاصد، مانند تولید جهت دفاع یا جنگ .

Manpower Requirement and supply and educational planning. نیازها - عرضهٔ کار وبرنامه‌ریزی آموزش .

پیش‌بینی نیازها وعرضه به‌منظور تقویم بسط ضروری درجات گوناگون و شاخه‌های آموزش .

Manual labour. کاردستی .

Manual work. کاردستی .

Manual of accounting. نرخ سالانه واستاندارد بیمه ؛

راهنمای حسابداری .
اصطلاح بیمه است واین نرخ معمولا برحسب چنددلار درهزار دلار بیان می‌شود .

Manual of operation. راهنمای انجام کار .

Manual rating. نرخ بندی مبنا .
در بیمه ، تعیین نرخ حق‌بیمه از یک طبقه‌بندی اساسی انواع خطر برپایهٔ عمومی (مثلا به‌وسیلهٔ صنایع) بدون اشارهٔ مخصوص به‌یک مورد انفرادی است .ر.ك

Experience rating; merit rating; retrospective rating; schedule rating.

Manufacture (to). تولید کردن؛ ساختن؛ تولید؛ساخت .

Manufacturer. تولید کننده ؛ سازنده .

Manufacturer's agent. نمایندهٔ سازنده ؛ واسطهٔ سازنده .

Manufacturer's brand. انگ سازنده .

ر.ك Local brand.

Manufacturer's representative. نمایندهٔ سازنده .

مترادف است با Manufacturer's Agent.

Manufacturer's sales branches. شعبات فروش سازندهٔ کالا؛ شاخه‌های فروش تولید کنندهٔ کالا .

Manufacturing. ساخت کالا ؛ تولید کالا .

Manufacturing business. بنگاه تولید صنعتی .

Manufacturing cost of goods sold. هزینهٔ تولید کالا های فروش رفته .

Manufacturing expenses. هزینهٔ‌عمومی؛ هزینهٔ‌عمومی‌تولید .

Manufacturing industry. صنعت سازنده .

Manufacturing overhead costs. هزینه های عمومی‌تولید.
هزینه های‌عمومی‌ساخت که‌مستقیماًباتولیدارتباطندارندبلکه برای‌تولیدضروراست، مانند هزینهٔ نظارت وسرپرستی تعمیر ونگاهداری ، استهلاك ، تدارکات ، اجاره ، مالیات ، تأمین روشنائی وحرارت .

Manufacturing process. مرحلهٔ ساخت ؛ جریان ساخت .

Manfacturing productivity. بهره‌وری صنعتی .

Manufacturing statement. صورت‌حساب تولید .

صورت‌حساب ساخت کالا .

Manure. کود .

Margin. حد ؛ تفاوت؛ محل ؛ سودنا خالص ؛سودناویژه
میزان‌سود سهم؛ تفاوت‌سودسهام ؛خریه‌نقد ونسیه.
در معاملات تجاری ، تفاوت میان قیمت خرید پرداختی به وسیلهٔ یک دلال یاجزئی فروش وقیمت فروش است. Gross margin نیز نامیده می‌شود .
در تجارت ، خرید سهم یا (Margin (or « on margin» یا کالا با پرداخت نقد (به‌نام Margin) ونسیه به‌صورت وام.معمولا وام به‌وسیلهٔ دلال سهامی صورت می‌گیرد که‌خرید را انجام می‌دهد .

Margin call. درخواست نهائی ؛ دعوت‌نهائی دلال دربورس .

Margin cost curve. منحنی هزینهٔ نهائی .

Margin of cultivation. سود ناویژهٔ کاشت .
مرحله‌ای درکشت زمین‌که در نتیجه درآمدی درست‌کافی برای پرداخت هزینه‌های تولید بدهد . تفاوت بابت سود یاسود ناویژه ممکن است ناشی از کشاورزی سطحی (زراعت نامحدود وکم‌خرج) ویا عمقی (کشاورزی علمی) باشد . زراعت هنگامی سطحی است‌که ترقیات اضافی سرمایه‌وکار در زمین بالنسبه فقیر به‌کار رود و وقتی عمقی است‌که اینگونه ترقیات در بهترین نقطهٔ زمینی مورداستفاده قرارگیرد که‌بازده‌ها نزولی شده باشد .

Margin of cultivation, extensive. سود ناویژهٔ کشت سطحی .
وضعی که درآن مقدار واحد کار و سرمایه در زمینی به‌کار می‌رود که تولید بیش از پیش کمتر می‌دهد تا سرانجام به‌چنان کیفیت پستی می‌رسد که‌محصول آن درست برابر باپاداش عوامل کار وسرمایه بشود .

Margin of profit. مابه‌التفاوت سود ؛ پیش‌بینی سود .
سود خالص ازعملیات تقسیم برفروش‌های خالص که به‌صورت نرخ است .
میزان سود که پس ازکسر هزینه از درآمد باقی می‌ماند وبه‌صورت مقداراست .

Margin of safety. پیش‌بینی ایمنی .
در بانکداری سرمایه‌گذاری ، تفاوت میان کل ارزش اسمی یک نشر قرضه وارزش واقعی دارائی که به‌عنوان یکسندبهادار برای انتشار به‌کارافتاده است .

Margin requirements. تعیین‌حداستقراضی؛ پیش‌پرداخت قانونی(درمورد خرید سهام) .
آن‌جزءازقیمت‌خرید کل اسناد بهادار که بایدنقداً درمعرض فروش گذاشته شود .

Marginal. نهائی .

Marginal analysis. تحلیل نهائی .
تحلیل آمار اقتصادی برحسب افزودن به‌ارزش یک متغیر (مثلا به‌تولید ، درآمد یاهزینه‌ها) ناشی از افزودن یک واحد به متغیر دیگر (مثلاً به منابع، قیمت‌ها یامحصول) .

Marginal balance. ماندهٔ نهائی ؛ مازاد درآمد برهزینه .

Marginal borrower. وام‌گیرندهٔ نهائی .
وام‌گیرنده به نرخ بهرهٔ معین که اگر نرخ بهره بیشتر شود از استقراض خودداری می‌کند .

Marginal buyer. خریدار نهائی .
خریداری که یک‌مال را به‌قیمت معینی می‌خرد واگر قیمت زیادتر شود از این خرید امتناع می‌ورزد .

Marginal case. حالت حد .

Marginal cost. هزینهٔ نهائی.
هرمبلغی است که‌تولید یک واحد اضافی به‌هزینهٔ کل تولید بیفزاید . اگر فرض کنیم هزینهٔ کل‌تولید ۱۰ واحد یک‌کالا یکهزار ریال وارزش یازده واحد همین کالا یکهزار ویکصدریال شود دراین صورت هزینهٔ نهائی یکصد ریال‌است . جمع هزینه‌های غیرثابت تولید کالا یاخدمت معین .

Marginal cost of acquisition. هزینهٔ نهائی خرید (هزینهٔ عامل نهائی) .
(marginal - factor cost). هزینهٔ اضافی برای یک خریدار هنگامی‌که یک عامل تولید بیشتر خریداری نماید .
وقتی که یک خریدار کالائی را در بازار شدیداً رقابتی (خریداران وفروشندگان جزئی وکوچک بسیارند وهریک قدرت ندارند برقیمت تأثیر نمایند) می‌خرد، هزینهٔ اضافی خرید یک واحد بیشتر محصول ثابت باقی می‌ماند .

Marginal cost of production. هزینهٔ نهائی تولید .

Marginal cost price. قیمت برپایهٔ هزینهٔ نهائی .

Marginal cost pricing. قیمت‌گذاری سرمایهٔ هزینهٔ نهائی .
قیمت‌های فروش برابر با هزینه‌های نهائی است .
قیمت‌گذاری هرکالا به‌قسمی‌که آن قیمت کلیهٔ هزینه‌های مستقیم بعلاوه جزء متغیر هزینهٔ عمومی را در بربگیرد .
ر.ك Cost pricing: full cost pricing.

Marginal costing. هزینه‌یابی نهائی .
شیوه‌ای از هزینه‌یابی که با به‌کاربردن آن هزینهٔ نهائی به دست می‌آید یا برآورد می‌گردد .

Marginal demand price. **قیمت تقاضای نهائی .**

این اصطلاح را آلفردمارشال به‌کار برده ومنظور قیمتی‌است‌که شخص مایل است برای تحصیل یک واحد اضافی کالا بپردازد .

Marginal desirability. **مطلوبیت نهائی ؛ حد نهائی مطلوبیت .**

ر.ك Marginal utility

Marginal disinvestment. **سرمایه‌برداری نهائی .**

Marginal distribution. **توزیع کناری .**

Marginal disutility. **نامطلوبیت نهائی ؛ بیفایدگی نهائی .**

Marginal disutility of labour. **نامطلوبیت نهائی‌کار .**

اضافه کوشش عامل‌کار که مطلوبیت نهائی برای یک کارگر را درست با تاوانی‌که برای آن اضافه دریافت می‌دارد مساوی می‌گرداند .

Marginal dose. **خوراك نهائی .**

Marginal efficiency of capital. **کارآئی نهائی سرمایه ؛ نرخ مورد انتظار از سرمایه‌گذاری .**

رابطهٔ میان بازدهٔ آیندهٔ یک دارائی سرمایه‌ای وقیمت عرضه یا هزینهٔ تعویض آن . نرخ تنزیلی‌که ارزش حال یک سلسله قسط‌السنین را‌که به‌وسیلهٔ بازده‌های موردانتظار از دارائی سرمایه‌ای طی عمرآن به‌دست می‌آید ، درست مساوی با قیمت عرضه آن‌کند .

اگر هزینهٔ تعویض برای یک دارائی سرمایه‌ای معین ۱۰۰۰۰ ریال و عمرآن ۵ سال و عواید سالانهٔ آن در مدت پنج‌سال به ترتیب ۲۰۰۰ ، ۳۰۰۰ ، ۲۰۰۰ ، ۲۵۰۰ ، ۲۵۰۰ ریال باشد کارآئی نهائی ۶/۳ درصد است و چنین محاسبه می‌شود :

$$A=۲۰۰۰(۱+i)^{-۱}+۳۰۰۰(۱+i)^{-۲}+۲۰۰۰(۱+i)^{-۳}+۲۵۰۰(۱+i)^{-۴}+۲۵۰۰(۱+i)^{-۵}$$

که درآن :

A هزینهٔ تعویض و i کارآئی نهائی سرمایه است. معادله به‌وسیلهٔ جانشین ساختن مقادیر مختلف برای i حل‌می‌شود. بدینسان به‌ازاء ٪۵=i جدول مقادیر A بدین‌قرار است :

۲۰۰۰ × ۰/۹۵۲۳۸۰۹۵ = ۱/۹۰۴۷۶۱۰۰
۳۰۰۰ × ۰/۹۰۷۰۳۹۴۸ = ۲/۷۲۱۰۸۸۴۴
۲۰۰۰ × ۰/۸۶۳۸۴۷۶۰ = ۱/۷۲۷۶۹۵۲۰
۲۵۰۰ × ۰/۸۲۲۷۰۲۴۷ = ۲/۰۵۶۷۵۶۱۸
۲۵۰۰ × ۰/۷۸۳۵۳۶۷۱ = ۱/۹۵۸۸۴۱۷۸

۱۰/۳۶۹۱۴۳۵۰

اگر برای ۶ درصد و $\frac{1}{2}$-۶ درصد اعمال ریاضی بالا راتکرارکنیم به‌نتایج زیر می‌رسیم :

i درصد	
۵	۱۰/۳۶۹۱۴
۶	۱۰/۰۸۶۸۰
۶	۹/۹۴۶۶۲

و از ارقام بینابین برای ۱۰۰۰۰ ریال نرخ i=۶/۲ درصدرا به‌دست می‌آوریم.

ر. ك Keynesian Economics

Marginal efficiency of investment. کارآئی نهائی سرمایه‌گذاری.

Marginal - factor cost. هزینهٔ عامل نهائی .

ر. ك Marginal cost of acquisition

Marginal farmers. برزگران نهائی .

برزگرانی که زمین مورد عمل آن‌ها فقط آن مقدار تولید بکند که هزینهٔ تولید را در قیمت‌های معین جبران نماید . اگر قیمت ها کاهش پذیرد زمین نهائی بینابده می‌شود و کار درآن زیان‌آور است .

Marginal firm. مؤسسهٔ تولیدی نهائی ؛ بنگاه نهائی .

متعهدی که فقط ثروت خودرا بازمی‌یابد ، آن‌گاه که به‌کاروکسب ادامه می‌دهد .

Marginl frequencies. فراوانی‌های کناری .

Marginal income. درآمد نهائی ؛ فایدهٔ نهائی .

فزونی فروش برهزینه ؛ سود ناویژه .

Marginal increment of revenue. فزونی نهائی درآمد .

Marginal investment. سرمایه‌گذاری نهائی ؛ سرمایه‌گذاری کم‌بازده .

Marginal laborer. کارگر نهائی .

کارگری که ارزش کالای‌ساختهٔ زی درست‌مساوی بامیزان مزد اوست .

Marginal land. زمین نهائی ؛ حدنهائی بازدهٔ زمین .

زمینی که باتوجه به‌قیمت‌های جاری بازار درست هزینهٔ تولیدمحصولات خود را درمی‌آورد .

Marginal lender. وام دهندهٔ نهائی .

وام‌دهنده یا سرمایه‌گذار به‌نرخ معین بهره‌که اگر این نرخ کاهش یابد از وام‌دادن یا اقدام به سرمایه‌گذاری امتناع می‌ورزد .

Marginal - net - product. محصول خالص‌نهائی؛ تولید خالص‌نهائی.

Marginal opportunity cost. محصول نهائی از اشتغال متبادل .

هزینهٔ‌نهائی‌فرصت.

Marginal outlay. مخارج نهائی .

Marginal output curve. منحنی تولید نهائی.

در هرحجم معین تولید ، افزودن برتولید جنسی کل آخرین واحد جنسی است که به‌وسیلهٔ عامل متغیر تولید (مانند کار) اضافه می‌شود ، هنگامی که یک یا چندعامل تولید (نظیر اندازهٔ کارخانه) ثابت نگهداشته شده‌اند ، هرگاه واحدهائی محصول نهائی را روی محور Y و واحدهای عامل مادهٔ اولیه متغیر را روی محور X ببریم منحنی محصول نهائی به‌شکل U درمی‌آید ، زیرا عامل ثابت نخست بادرجهٔ تأثیر کمتر وسپس به‌طرزی مؤثرتر و سرانجام به‌حالت نخست به کار می‌رود .

Marginal pair. زوج نهائی؛ برابر نهائی؛ فروشندهٔ نهائی وخریدار نهائی.

Marginal physical product. محصول نهائی جنسی .

افزایش به‌کل محصول جنسی به‌وسیلهٔ آخرین واحد عامل تولید درهرنقطهٔ معین از تولید .

ر.ك Marginal revenue product

Marginal physical productivity of labour. بهره‌وری فیزیکی نهائی کار .

Marginal producer. تولید کنندهٔ نهائی .

تولیدکننده‌ای که با توجه به‌قیمت معین بازار بتواند درست هزینهٔ تولید کالای خودرا به‌دست‌آورد .

Marginal product. محصول نهائی ؛ فرآوردهٔ نهائی ؛ محصول آخرین.

Marginal product of capital. محصول نهائی سرمایه.

Marginal product of labour. محصول نهائی کار .

Marginal productivity. ظرفیت نهائی تولید ؛ بهره‌وری نهائی؛ مولدیت نهائی ؛ حد بهره‌وری تولید ؛ قدرت نهائی تولید ؛ آخرین استعداد تولید .

قدرتی که ترقی اضافی یک عامل متغیر تولید برای افزودن به‌مجموع محصول دارد .

این اصطلاح معمولا همراه بایکی از عوامل مخصوص تولید استعمال‌می‌گردد مانند قدرت‌تولید نهائی کار ، قدرت‌تولید نهائی سرمایه ، زمین ویامدیریت و در هرمورد به‌معنای قدرت ترقی اضافی عامل موردنظر برای افزایش مجموع محصول است .

Marginal productivity law. قانون بهره‌وری نهائی.

Marginal productivity of capital. بهره‌وری نهائی سرمایه ؛ قابلیت تولید نهائی سرمایه ؛ مولدیت نهائی سرمایه .

Marginal productivity of waiting. بهره‌وری نهائی انتظار .

Marginal productivity theory. **نظریهٔ بهره‌وری نهائی .**
بهره‌وری نهائی یک عامل تولید عبارت‌است از افزایش محصول براثر کاربرد یک واحد اضافی از یک عامل تولید مانند زمین ، کار وسرمایه .

Marginal productivity theory of distribution. **نظریهٔ توزیع برپایهٔ بهره‌وری نهائی .**

Marginal productivity theory of interest. **نظریهٔ بهره بر پایهٔ بهره‌وری نهائی .**
نظریهٔ بهره وتوضیح دهندهٔ نرخ بهره که در شرایط رقابت گرایش به تساوی با اضافه نهائی برمحصول ازآخرین واحد سرمایه پیدامی‌کند ، هنگامی که میزان موجود سرمایه ثابت فرض شده باشد .

Marginal productivity theory of wages. **نظریهٔ مزد بر پایهٔ بهره‌وری نهائی تولید ؛ نظریه قدرت نهائی تولید مزد .**
این نظریه است که‌مزدگرایش به تساوی باارزش همان مقدار محصول‌دارد که اگر یک کارگر کمتر به اشتغال درآید از دست می‌رود یا آن مقدار محصولی که باعدم استخدام آخرین کارگر ساخته نمی‌شود . طرفداران این نظریه چنین می‌پندارند که بیشتر از ارزش مقدار محصولی که کارگر نهائی تولید کرده است کارفرما نمی‌تواند به‌او مزد بدهد اگر این مبلغ مزد برای کارگر موردنظر قابل‌قبول باشد ، او می‌تواند به‌استخدام درآید . موافق‌این نظریه چون همه کارگران بایکدیگر قابل‌معاوضه‌اند ، مبلغی که به کارگر نهائی داده‌می‌شود مزدهمه کارگران را معین می‌نماید . این نظریه براین پندار است که در رقابت کامل، سهولت حرکت کارگران از نقطه‌ای به‌جای دیگر ، اشتغال کامل کارگران درهرنوع مخصوص کار برقرار است . در این نظریه، بدینسان ، مزد می‌تواند بالا برود ؛ (۱) کاهش شمارهٔ کارگران (۲) افزایش بهره‌وری نهائی کار ناشی از مهارت عالیتر کارگر وازدیاد مقدار سرمایه در جریان تولید و یا بهبود شیوه‌های فنی .
نظریهٔ بهره‌وری نهائی بر خلاف نظریه‌های پیشین‌معیشت و وجه‌مزدافزایش مزد و شمارهٔ کارگران را در کوتامدت ودرازمدت مجاز می‌داند .
این نظریه مورد دو انتقاد مهم قرار گرفته است : یکی فرض رقابت کامل دربازارهای کار ومحصول‌ودیگرتحلیل درشرایط تعادل‌جزئی . بااینهمه موافقان آن می‌گویند که هم نظریه وهم‌شیوه‌های تحلیلی که از این لحاظبه‌کار رفته کاملا قادر است حالات انحصار وبیکاری را نیز در بربگیرد .

ر.ك **Bargaining** theory of wages; lump of labor theory of wages; **Residual** theory of wages; subsistence theory of wages; wages fund **theory of wages.**

Marginal propensity to absorb. ظرفیت جذب نهائی .
Marginal propensity to consume. میل نهائی به مصرف ؛ تمایل نهائی به مصرف .
اصطلاح اقتصادی است که رابطهٔ میان افزایش درآمد ،صرف‌شدنی ومصرف اضافی را که در نتیجهٔ آن برای کالاهای مصرفی می‌شود نشان می‌دهد . این نسبت معمولا به درصد است .
Marginal propensity to import. میل نهائی به واردات .
Marginal propensity to invest. میل نهائی به سرمایه‌گذاری .
Marginal propensity to save. میل نهائی به‌پس‌انداز ؛ تمایل‌نهائی به پس‌انداز .
Marginal propensity to spend. میل نهائی به‌خرج .
Marginal purchase. خرید نهائی .
Marginal rate of return cost. نرخ نهائی بازده برحسب هزینه .
Marginal rate of substitution (diminishing). نرخ نهائی جانشینی (نزولی) .
چنان‌که بر مصرف‌کننده اطلاق گردد مقدارکالا یا خدمتی است‌که یک مصرف‌کننده باید بخرد تابتواند درست نقصان یک واحد ازکالا یا خدمت را برای‌خود جبران‌کند. هرگاه دربارهٔ پول به‌کار رود، نرخ نهائی جانشینی قیمتی‌است‌که یک مصرف‌کننده در صورت تمایل می‌تواند برای مقدار معینی ازکالا یاخدمت مشخص بپردازد .
از این اصطلاح به‌نام Equimarginal principle نیز یاد می‌شود .
ر. ك Indifference curve; marginal utility.
Marginal rate of time preference. میزان نهائی رجحان زمان .
Marginal rate of transformation. میزان نهائی تبدیل .
Marginal relief. بخشودگی نهائی ؛ معافیت نهائی .
از لحاظ مالیات بردرآمد اشاره به‌کمک‌های مالیاتی است‌که در سطح معین درآمد برقرار می‌گردد .
Marginal return of capital. بازدهٔ نهائی سرمایه .
Marginal revenue. درآمد نهائی ؛ عواید نهائی ؛ حاصل نهائی ؛ دخل نهائی ؛ دریافتی نهائی .
مبلغی‌که از فروش یک واحد اضافی محصول به درآمدکل افزوده می‌شود ؛ نسبت درآمد فروش ؛ وقتی فروش بقدر یک واحد زیاد گردد افزایش درآمد حاصله را درآمد نهائی‌نامند ؛ درآمد اضافی‌که یک فروشنده از واردکردن یک واحد بیشتر محصول دربازار دریافت می‌دارد .

درآمد نهائی (دریافتی بیمه اضافی) ریال	کل دریافتیها ریال	شماره واحدهای فروش رفته	قیمت ریال
....	٦	۲	۳
٦	۱۲	۳	٤
۸	۲۰	٤	٥
۱۰	۳۰	٥	٦

مفهوم درآمد نهائی از این جهت اهمیت دارد که تولید کننده سود را به حداکثر می‌رساند (و زیان را به حداقل می‌رساند)، هنگامی که به تولید ادامه می‌دهد، تادرآمد نهائی مساوی باهزینهٔ اضافی تولید یک واحد اضافی محصول گردد .

Marginal revenue product **حاصل درآمد نهائی .**

(marginal - value product). **مبلغ اضافه درآمداز کاربرد یک‌واحد اضافی.**

هنگامی که دیگر عوامل تولیددرهمان‌سطح باقی بمانند، میزان اضافه دریافتی تابع دو عامل است : یکی میزان محصول اضافی که منبع اضافی کمک به تولید است و دیگر قیمت فروش . اگر قیمت فروش مؤسسه در یک‌صنعت کاملا رقابتی نباشد منحنی تقاضا دارای شیب تندی خواهد شد . این امربه معنای آن است که وقتی مؤسسه محصول اضافی را می‌فروشد قیمت دریافتی کاهش می‌یابد.مؤسسه برای آن که منافع خود را به حداکثر برساندعوامل تولیدی‌اضافی(کار و موادولیه) رامی‌خرد تاآن جا که میزان اضافه دریافتی‌ها براضافه هزینه‌ها بچربد .

Marginal seller. **فروشندهٔ نهائی ؛ فروشندهٔ آخرین ؛ فروشندهٔ دست‌آخر .**

فروشنده‌ای که کالای خودرا به‌قیمت معین بفروشد ولی‌اگر این قیمت کاهش یابد ازفروش خودداری نماید .

Marginal significance. **اهمیت نهائی ؛ فایدهٔ نهائی ؛ مفاد نهائی ؛ مطلوبیت نهائی .**

اصطلاح دیگری برای Marginal utility است که P. Wicksteed درکتاب خود به‌نام Common sense of political economy. بکار برده است .

Marginal social and private net products. **محصولات خالص نهائی خصوصی و اجتماعی .**

این‌مفهوم‌ها همراه با نام A.C. Pigou، همانند محصول‌خالص نهائی اجتماعی، جمع کل محصول خالص کالای جنسی یا خدمات عینی مربوط به فزونی نهائی

منابع درهرمورد استعمال یاهرمکان است ومهم نیست که هریک ازجمع کل محصول خالص اشیاءجنسی به کی‌تعلق داشته باشد. محصول خالص نهائی خصوصی آن جزء ازکل‌محصول اشیاء فیزیکی یاخدمات عینی مربوط به فزونی نهائی عوامل تولید درهرمورد استعمال یاهرمکان معین است که در وهلهٔ نخست یعنی پیش ازفروش به کسی تعلق داردکه مسئول سرمایه‌گذاری عوامل تولید می‌باشد.

تز پیگو این است که بطورکلی صاحبان صنایع به‌فعالیت درمحصول خالص اجتماعی علاقه ندارند بلکه به‌عملیات محصول خالص خصوصی راغب می‌باشند. این نفع شخصی است که میان ارزش های محصولات خالص خصوصی ومنابعی که‌در راه‌های مختلف سرمایه‌گذاری شده‌اند تساوی برقرار می‌کند. ولی میان ارزش‌های محصولات خالص نهائی اجتماعی برابری بوجود نمی‌آید، مگر وقتی که محصول خالص نهائی خصوصی ومحصول‌خالص نهائی اجتماعی‌مساوی باشند. هرگاه میان این دونوع محصول خالص نهائی تفاوت باشد نفع شخصی گرایش ندارد تادرآمدملی را به حداکثر برساند. این‌چنین تفاوت میان محصول خالص خصوصی واجتماعی حتی تحت شرایط رقابت ساده نیز محتملا پدید می‌آید.

Marginal stream. جریان نهائی.

Marginal supply price. قیمت عرضهٔ نهائی.

Marginal trading. تجارت نهائی؛ خرید اسناد به اعتبارعین اسناد.
ر.ك .Buying on margin

Marginal unemployment. بیکاری نهائی.

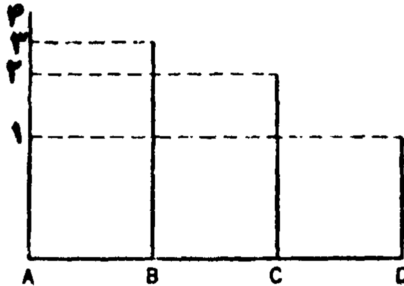
Marginal unit of investment واحد نهائی سرمایه‌گذاری.
ر.ك .Margin.

Marginal user cost. هزینهٔ استعمال نهائی؛ هزینهٔ استفادهٔ نهائی.

Marginal utility. مطلوبیت نهائی؛ حدمطلوب کالا؛ فایدهٔ نهائی.
حداقل مطلوبیتی که از مصرف آخرین واحد مقدار مورد ضرورت کالا بدست می‌آید. به‌دیگر سخن، کمترین مطلوبیتی که هرواحد عرضهٔ کالا ها داراست. مثلا درشکل زیر چهار خط عمودی A,B,C,D نشانهٔ چهار قلم کالای کاملا همانند است. آنگاه که چهارواحد کالا موجود باشد مطلوبیت نهائی (۱)است یعنی مطلوبیت D مساوی باواحد است واگر یکواحد کم‌شود وسه‌واحد باقی بماند مطلوبیت نهائی (۲) است‌وقس علیهذا.

بطورکلی، هرقدر شمارهٔ واحدهای یک کالا زیاد باشد مطلوبیت نهائی آن کمتر است و این را گاهی‌قانون مطلوبیت نزولی Law of diminishing utility گویند و زمانی ازآن به‌نام قانون اشباع Law of satiety نیز یاد می کنند و

به اصطلاح Marginal desirability نیز معروف است .
ارضاء اضافی که یک خریدار از خرید یک واحد اضافی کالا یا خدمت بدست می‌آورد مطلوبیت نهائی آن کالا یاخدمت رامی‌رساند .



Marginal utility of income. مطلوبیت نهائی درآمد .
هرقدر درآمد یک شخص زیادتر باشد ارضائی که از اندك افزایش بر آن بدست آید کمتر است . این اصل پایهٔ سیستم تصاعدی مالیات‌بندی است که کاهش ارضا ناشی ازمالیات‌بندی برای یک نفر غنی نسبت به‌یک‌نفر فقیر کمتر است .

Marginal utility of money. مطلوبیت نهائی پول .

Marginal utility of product. مطلوبیت‌تولیدنهائی؛ فایدهٔ تولیدنهائی.

Marginal utility school. مکتب مطلوبیت نهائی .
مکتب اندیشهٔ اقتصادی که بر اثر تألیفات سه‌تن اقتصاددان به نام‌های کارل‌منگر (آلمانی) ، ستنلی‌جونز (انگلیسی) ولئون‌والراس (فرانسوی) و پیروان آن‌ها بوجود آمده است . اینان که در ربع پایان قرن نوزدهم می‌زیستند رابطهٔ میان مطلوبیت وقیمت را برپایهٔ مفهوم مطلوبیت نهائی توضیح داده‌اند . اقتصاددان‌های پیشین چنین خاطرنشان می‌ساختند که ظاهراً میان مفیدیت بعضی ازکالاها وقیمت‌های‌آن هارابطه‌ای منطقی وجود ندارد . مثلا آب‌برای زیستن ضروری است ولی رایگان است،حال آن‌که الماس فایدهٔ عملی نسبتاً کم‌ومحدودی دارد وبسیار گرانبهاست .نویسندگان این مکتب خاطر نشان می‌سازند که در مورد هر فرد افزایش پی‌درپی یک کالا از ارزش ذهنی هرمقدار اضافی متصرفی آن‌فرد می‌کاهد . بنابراین وقتی‌کالائی را مصرف می‌کنیم هرمقدارکه پیاپی برمعیشت جاری افزوده شود چون ضرورت آن متدرجاً تقلیل می‌یابد مطلوبیت آن نیز روبه‌کاهش می‌رود و در نتیجه قیمت‌آن نیز تنزل می‌کند . مثلا آب اگر چه مادهٔ حیاتی است ولی برای تشنه چند گیلاس آخرین مطلوبیتی ندارد و بدین جهت در مقابل آن قیمت قابل توجهی نیز پرداخته نمی‌شود وحتی چیزی تأدیه نخواهد شد ولی در مورد

الماس که یک کالای کمیاب است در برابر هرافزایش مقدار قیمت معتنابهی برای‌آن معین می‌گرددگرچه فایدهٔ آن برای زندگی انسان به اندازهٔ فایدهٔ آب نیست . از این مکتب فکری به نام مکتب اطریشی Austrian school نیز یادمی‌شود ، زیرا نخست دراین کشور نفوذ یافته است .

Marginal utility theory of interest. نظریهٔ مطلوبیت نهائی بهره .

این نظریه که نرخ‌های بهره به‌وسیلهٔ تمایل افراد به‌ایجاد تساوی میان ارزیابی‌های مطلوبیت نهائی ثروت زمان حال آن‌ها با ارزیابیهای مطلوبیت نهائی ثروت‌آینده معین می‌گردد .

این نظریه بسط نظریهٔ صرف بهره Agio theory of interest است .

Marginal value product. ارزش نهائی محصول .

ر. ك .Marginal - revenue product.

Marine bill of lading. بارنامهٔ دریائی .

Marine charge. نرخ حمل ونقل دریائی .

Marine insurance. بیمه‌نامهٔ دریائی؛ بیمهٔ کلی یاجزئی‌محمولات دریائی.

Maritime commerce. بازرگانی دریائی .

Maritime insurance. بیمهٔ دریائی .

Maritime law. حقوق دریائی .

Maritime lien. امتیاز دریائی ؛ برتری دریائی.

Maritime navigation. کشتی‌رانی دریائی .

Maritime risk. ریسک دریا ؛ خطر احتمالی دریا .

Maritime trade. بازرگانی دریائی ؛ تجارت دریائی .

Mark. مارك .

واحد پول آلمان برابر باصدفینگ .Pfennig

Mark (to). تعیین نرخ ؛ مهرزدن ؛ علامت‌گذاشتن ؛ درجه‌بندی کردن .

Mark (marks, marking, markings). تعیین نرخ (دربورس) .

Martk down. کاهش بها .

الف ـ در بنگاه‌های خرده‌فروشی کاستن از بهای اولیهٔ کالاها که در فهرست قیمت‌ها درج شده است

ب ـ در بانک‌ها وبنگاه‌های کارگزار سهام وبرگ‌های بهادار وبه‌طورکلی درهمهٔ بنگاه‌هائی‌که به دادوستد برگ‌های بهادار می‌پردازند تجدید نظر در بهای برگ‌ها وکاستن ازبهای آن‌ها براثرکاهش قیمت اعلام شده یا بهای روز دادوستد آن برگهاست .

پ ـ مبلغی که‌به‌هنگام فروش پاره‌ای‌ازکالاها موقع حراج یانظایر آن از بهای معمولی فروش کاسته می‌شود .

Mark - down (to). به‌منظور فروش، بهای کمتر روی کالائی گذاشتن .

Mark - down cancellation. حذف بهای کمتر روی کالا .

اضافاتی که قیمت فروش را بیشتر از بهای عرضهٔ کالا پیش از حذف Mark - down می‌کند .

Mark - up (to). حدی تعیین کردن .

Mark up. تفاوت قیمت فروش و هزینهٔ تولید ؛ افزایش بها .

(الف) افزایشی که درارزش‌فعلی دارائی نسبت به ارزش پیشین آن‌پدیدآمده است ؛ (ب) مازاد ارزش‌فعلی دارائی نسبت به‌ارزش دفتری ؛ (پ) بهای بیشتروده‌زه براثر عوامل مشخص یاموقعیت خاص‌بازار ؛ (ت) افزایش بهای اوراق بهادار در برابر خریداران‌فراوان . (ث)مبلغی که به‌بهای مایه افزوده می‌شود تابهای فروش بدست آید .

ر . ك Price spread.

Mark - up price inflation. تورم از ترقی نامتناسب هزینه‌ها .

Mark up pricing. قیمت‌گذاری به‌وسیلهٔ افزودن مبلغی برقیمت مایه یا قیمت فعلی کالا .

Marked cheque. چک امضاء شده .

Marked price. قیمت معین ؛ قیمت متمایز ؛ قیمت معلوم ؛ قیمت برهمه معلوم .

Marked shares. سهام مهردار ؛ سهام ممهور .

Market. بازار ؛ محل معاملات ؛ محل‌مکان خرید وفروش .

مکانی که درآن فروشندگان وخریداران یکدیگر را می‌بینند و مبادله انجام می‌دهند .این تماس ممکن است رودررووصورت گیرد که دراین وضع‌ناحیه‌ای محدود ومعین است ویابه وسیلهٔ تلفن ، تلگراف و دیگر وسایل ارتباطی واقع شودکه دراین حالت بازار جنبهٔ جهانی پیدا می‌نماید .

(۱) درمورد کالا ، بازار محوطه‌ای‌است که در آن خریداران و فروشندگان کالا بایکدیگر تماس می‌گیرند ومبادله واقع می‌شود؛

(۲) بازار به‌نام گروه خاص خریداران است ، مانند بازارکتاب‌های کودکان .

(۳) بازار به‌نام‌خریداران وفروشندگان یک کالای معین مانند بازار گندم است؛

(٤) محولهٔ سوداگری مانند بازار نیوانگلند وبازار اتلانتا ؛

(٥) دراقتصاد مکتب مارشال محوطه‌ای‌است که درآن از لحاظ نظری قیمت‌ها در یک زمان معین برای خریداران وفروشندگان یکسان می‌باشد ؛

(٦) درگفتگوی روزانه دربارهٔ ارزش مقصود بازار است .

Market, Say's law of. قانون بازار ژان باتیست سه .

ر . ك **Say's law of market.**

Market, types of. انواع بازار.

Bear market.	بازار پیش‌فروش کننده ؛ بازار در جهت تنزل.
Black market.	بازار سیاه .
Bond market.	بازار اوراق قرضه .
Brisk market.	بازار گرم ؛ بازار پرجنب‌وجوش.
Broad market.	بازار وسیع .
Brokers' market.	بازار دلالان سهام .
Bull market.	بازار پیش‌فروش کننده ؛ بازار درجهت ترقی.
Bull the market.	خرید بدون موجودی پول .
Buoyant market.	بازار محکم ؛ بازار داغ.
Buyers' market.	بازارخریداران.
Capital market.	بازار سرمایه ؛ بازار مالی .
Capitalized market value.	ارزش بازاری سرمایه.
Cash or spot market.	بازار نقد .
Cattle market.	بازار دام .
Commodity market.	بازار مواداولیه.
Common market.	بازار مشترك .
Competitive market.	بازار رقابتی .
Condition of the markets.	وضع بازار .
Conquest of new markets.	تصرف بازارهای نو .
Controlled market.	بازار تحت نظم ونظارت .
Corn market.	بازار حبوبات .
Cornering the market.	احتکار بازار .
Coton market.	بازار پنبه .
Credit market.	بازار اعتبار .
Dead market.	بازار ساکت ؛ بازار بیروح ؛ بازار مرده .
Declining market.	بازار رویه تنزل
Demoralized market.	بازار اخلاقاً فاسد .
Depressed market.	بازار کساد.
Discount market.	بازار تنزیل.
Dull market.	بازار کاسد؛ بازارکساد .
Easier market.	بازار کمتر مورد حمایت .
Easy market.	بازار آرام .
Falling market.	بازار رویه تنزل .

Firm market. بازار محکم ؛ بازار استوار ؛ بازارپابرجا.
Firmness of the market. استحکام بازار.
Flat market. بازار بی‌حال ؛ بازار کساد .
Fluctuation free market rates. نرخ های آزاد متغیر
Foreign exchange market. بازار اسعار .
Foreign market. بازار خارجی .
Forwardmarket for loans. بازار میعادی اعتبار .
بازار اعتبار مدت‌دار .
Free gold market. بازارآزاد طلا.
Free market. بازار آزاد .
Freight market. بازار کرایهٔ حمل‌ونقل.
Futures market. بازار سلف ؛ بازار خرید یا فروش سلف .
Glutted market. بازار در وضع عرضهٔ بیش از تقاضا .
Gold market. بازار طلا .
Grain market. بازار حبوبات .
Home market. بازار داخلی .
Imperfect market. بازار ناقص ؛ بازار ناکامل .
Investment market. بازار سرمایه‌گذاری
Issue market. بازار نشر اوراق بهادار .
Jumpy market. بازار ناپایدار ؛ بازار بی‌ثبات؛ بازارسست.
Labour market. بازار کار.
Loan market. بازاروام.
Money market. بازارپول .
Narrow market. بازار محدود.
Open market. بازار باز .
Open money market. بازار آزاد سرمایه ها .
Options market. بازارمعاملات نسیه ؛ بازار نسیه .
Organized market. بازار متشکل ؛ بازار سازمان یافته .
Over - the i counter market. بازار روی پیشخوان ؛
بازار روی بساط .
بازاری که درآن روی پیشخوان فروش می‌شود.
Perfect market. بازار کامل.
Pluperfect market. بازار اکمل .
Quiet market. بورس آرام

Produce market. بازار تجاری.
Sagging market بازار رو به تنزل.
Sellers' market. بازار فروشندگان؛ بازار پیشنهاد دهندگان.
Share market. بازار اوراق بهادار؛ بورس.
Soft market. بازار ساده (که در آن نرخ ها نوسان زیادی دارد).
Speculative market. بازار سفته‌بازی .
Spot market. بازار نقد .
Stale market. بازار ساکت .
Stock market بورس ؛ بازار اوراق بهادار.
Thin market. بازار سست ؛ بازار کساد ؛ بازار خلوت؛ بازار محدود .

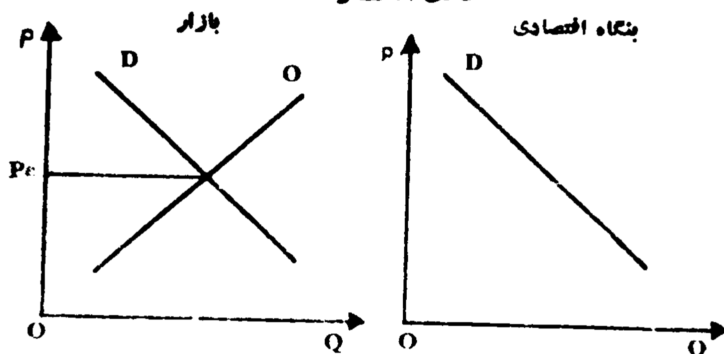
شکل بازار به‌وسیلهٔ تعداد خریداران وفروشندگان معین می‌شود . بدینسان چون‌نظرخودرا به عرضه‌وتقاضا محدود سازیم فقط سه‌حالت خواهیم داشت: بی‌نهایت ؛تعداد کم وفقط یک نفر .
جدول زیر نه‌حالت یانه شکل بازار را به ما نشان‌می‌دهد .

عرضه / تقاضا	بی‌نهایت	چند تا	یک تا
بی‌نهایت	رقابت کامل	الیگوپول: انحصار چندگانه فروش Oligopoly	انحصار Monopoly
چند تا	انحصار چندگانه خرید Oligopsony	انحصار دو جانبه Bilater oligopoly	انحصار جبری فروش Monspoly
یک تا	انحصار خرید	انحصار جبری خرید	انحصار دوجانبه Monopoly

Market area. محوطهٔ بازار .
محوطه‌ای که درآن خرید وفروش یک کالا برقیمت حاکم وجاری برای آن کالا مؤثر باشد .

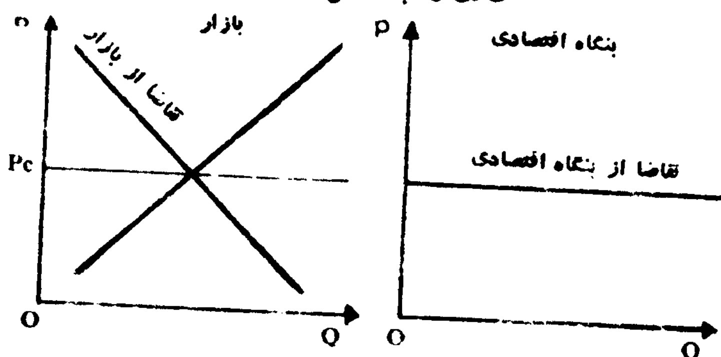
Market behaviour, theory of. نظریهٔ رفتار بازار .
تعیین قیمت دربازار به‌وسیلهٔ نیروهای عرضه وتقاضا انجام می‌گیرد. هرقدر قیمت بالاتر باشد مقدار مورد تقاضا کمتراست ولی مقدار بیشتری عرضه خواهد شد وهر قدر قیمت پائین‌تر باشد مقدار زیادتری تقاضا می‌شود ، اما مورد عرضه

حالت انحصار



نمودار شمارهٔ ۷۳

حالت رقابت کامل



نمودار شمارهٔ ۷۴

کمتر خواهد بود . تعادل دربازار به‌قیمتی است که عرضه وتقاضا را باهم برابر می‌گرداند .

ر.ك. Price determination.

Market crash and stocks. سقوط بازار وسهام .

Market day. روز بازار ؛ روز بورس .

Market demand. تقاضای بازار .

ر.ك. Demand.

Market demand curve. منحنی تقاضای بازار .

Market - directed economy. اقتصادی که بازار رهبری کننده آن‌است. شکلی از سازمان اقتصادی که در آن نیروهای عرضه وتقاضا برای‌حل مسائل انتخاب دربارهٔ نوع کالا روش تولید وافرادی که پس از ساخت محصولات را مورد استفاده قرار می‌دهند باهم ارتباط پیدا می کنند .

Market equilibrium. تعادل بازار .
مترادف است با Momentary equilibrium.

Market forces. نیروهای بازار.
ر.ك Time

Market functions. وظایف بازار .
آن وضع های دارائی‌ها ،دیون ودیگر متغیرها که یک واحد اقتصادی به‌وسیلهٔ جریان مبادله با دیگر واحدهای اقتصاد می‌تواند تقاضا کند .

Market in futures. بازار سلف .

Market information. اطلاعات بازار .

Market jobbery. ساخت و پاخت بورس ؛ حقه‌بازی بورس ؛ دلال‌بازی بورس ؛ صرف بورس .

Market order. سفارش بازار .
سفارشی که مشتری به‌واسطهٔ خود برای خرید یافروش مقداری‌سهم به‌بهترین قیمت‌موجود می‌دهد. هنگامی که سفارش به تالار بورس می‌رسد .

Market - out clause. شرط پس گرفتن .

Market overloaded with stock. بازار اضافه‌دار اوراق بهادار.

Market overt. بازار آشکار ؛ بازار عمومی ؛ مغازه .

Market place. مرکز بازرگانی ؛ محل بازار. جای بازار ؛ مکان بازار.

Market price. قیمت بازار؛ نرخ روز ؛ بهای‌بازار ؛ بهای‌خریدوفروش بورس.
تحت شرایط رقابت خالص آن قیمت راگویند که روی‌آن مقدار عرضه کالای فروشندگان درست‌مساوی بامقدار تقاضای خریداران در بازار و زمان معین می‌شود . جدول زیر این معنی را می‌رساند .

مقادیر تقاضا واحد کالا	مقادیر عرضه واحد کالا	قیمت واحد پول
۱۰۰	۵۰۰	۱۰
۲۰۰	٤۰۰	۹
۳۰۰	۳۰۰	۸
٤۰۰	۲۰۰	۷
۵۰۰	۱۰۰	٦

ر.ك Price; pure competition

Market price - list. فهرست بهای خواربار .

Market pricing. قیمت‌گذاری بازار ؛ تشکیل قیمت‌ها دربازار .

Market rate. نرخ خارج بانک .

Market rate of discount. نرخ بازار تنزیل؛ نرخ تنزیل خارج بانک.
نرخ تنزیلی که دربازارپول برای تنزیل کردن برات گرفته می‌شود .

Market rate of interest. نرخ بازار بهره .
نرخ واقعی بهره‌حاکم دربازار و درکوتاه‌مدت که بانکها تعهد می‌نمایند قدر نامحتمل این نرخ باید درست همان نرخ طبیعی Natural rate باشد که تقاضا برای وام را باعرضه وجوه قرض‌دادنی مساوی می‌گرداند .

Market ratio. نسبت بازار.

Market rental value of land. اجارهٔ زمین در بازار .
قدرت یک کالا به‌تأثیر وحکومت برکالائی‌دیگر برای‌مبادله باخود در یک بازار آزاد . این اصطلاح غالباً عطف به‌ارزش نسبی طلا ونقره به‌کار می‌رود .

Market research. تحقیق بازار؛ بررسی بازار.
بررسی تقاضای مصرف‌کننده به‌وسیلهٔ یک مؤسسهٔ تولیدی به‌منظور کمک رسانیدن به‌اوجهت اخذ تصمیم دربارهٔ مقدار تولید ،بازاریابی و بازرسی محصولات آن .

Market risk. خطر احتمالی بازار.
درامور مالی ،اثر مرکب خطر مالی ،خطر نرخ بهره وخطر قدرت خرید است .

Market schedule. صورت بازار؛ فهرست بازار؛ سیاههٔ بازار؛ جدول بازار.
تقاضای کلیهٔ خریداران ممکن دربازار برای یک ردیف قیمت‌ها برپایهٔ جداول تقاضای تلفیقی افراد مربوطه .
ر.ك Demand schedule.

Market sealing. فروش بازاری .
وضعی که درآن کالاها به‌قیمت نازل فروخته شود و به قیمت‌بندی بازار باز نتواند به‌فروش رود .

Market segmentation. قطعه قطعه‌سازی بازار .
تفکیک وتقسیم بازاربه‌منظورتحدید شرایطمختلف(مانندقیمت‌ها)در هرقسمت‌از بازار .

Market share. سهام بازار .
نسبت فروش‌های یک‌شرکت برحسب‌واحدکالا یاپول به‌جمع‌کل فروش‌های صنعت برحسب واحدکالا یا پول بر مبنای واقعی یا بر مبنای بالقوه برای یک دورهٔ زمانی مشخص .

Market structure. بنیان بازار؛ بنیاد بازار.
خصوصیات سازمانی یک‌بازار اقتصادی . مهمترین جنبه‌های سازمان آنهاست که برنوع رقابت ، قیمت‌گذاری در بازار نافذ ومؤثر است . شاید عنصر اساسی و کلید دربنیان بازارهمانادرجهٔ تمرکزفروشنده‌یاشمارومواندازهٔ توزیع فروشندگان‌باشد.

Market Syndicate. سندیکای بورس .

Market town. شهربازار ؛ بازارشهر .

شهری که حق دارد بازار درفضای آزاد دریک یاچندروز از هفته داشته باشد .

Market transformation. استحاله بازار ؛ تغییرشکل بازار .

مبادلهٔ یک کالا به‌وسیلهٔ یک‌واحد اقتصادی دربرابر کالای دیگر درمحوطهٔ بازار .

ر.ك Production transformation.

Market value. ارزش بازاری .

Marketability. قابلیت فروش در بازار ؛ دادوستد شدنی .

در سرمایه‌گذاری‌ها ، قابلیت فروش آماده به‌قیمتی که‌واقعاً به‌قیمت پائین‌تر از آن نتوان خرید .

Marketable goods. کالاهای مخصوص فروش .

Marketable securities. اسناد بازاردار .

اوراق قرضه‌ای که در بازار بتوان معامله کرد .

ر.ك National debt

Marketable title. عنوان قابل فروش ؛ عنوان بازاردار ؛ نام‌قابل‌فروش .

ر.ك Good and marketable title.

Marketing. بازاررسی ؛اصول فروش ؛ بازاریابی وتوزیع .

درعرضهٔ کالاهای بازرگانی به‌بازار به کار می‌رود .

Marketing Co - operative. تعاونی فروش .

سازمان تولیدکنندگان که معمولاً محصولات کشاورزی اعضا یاکارفرمایان غیرعضو را به‌بازار می‌رساند .

هزینهٔ بازاررسی ؛هزینهٔ عملیات بازاریابی .

Marketing research (market research), تحقیق‌دربارهٔ دادوستد .

Markets, law of. قانون بازارها .

بدین‌معنی که هرقدر شماره ونوع کالا برای عرضه وفروش دربازار بیشتر باشد به‌همان‌اندازه بازار هریک از این کالاها بزرگتر می‌شود . مثلاً اگر بازرگانی بخواهد ظروف خودرا بفروشد ، درصورتی که بازار انواع اشیاء را به‌فراوانی داشته‌باشد ، می‌تواند همهٔ مال خودرا به‌فروش برساند . به‌دیگر سخن تا موقعی که تمام نیازهای انسانی مرتفع گردد تولید زائد عمومی نمی‌تواند صورت‌گیرد .این قانون را ژان‌باتیست سه‌در قرن نوزدهم ابراز داشته است .

Marking. مظنه ؛ مظنه‌گذاری .

Marking clerk. نرخ‌گذار (دربورس) .

Markka. مارکا ؛ واحدپول فنلاند وبه ۱۰۰ پنیا Penniä تقسیم‌شده است.

Marline rate. **نرخ دولاپهنا**

ملحض Market line rate .

Marshall, Alfred **آلفرد مارشال.** (۱۸۴۲ - ۱۹۲۴) میلادی.

اقتصاددان انگلیسی فرزند صندوق‌دار بانک‌اوانگلند وشاهزاده اقتصاددانان واستادکرسی اقتصاد در دانشگاه کمبریج آثار مهم وی بدینقرار است :

Industry and trade (1919); the pure theory of foreign trade (1879); Money, credit and commerce (1923); Principles of Economics (1890).

Marshall plan. **طرح مارشال .**

طرح کمک ایالات متحده برای توسعهٔ اروپای غربی پس از جنگ جهانی‌دوم ودرنتیجه‌جلوگیری‌ازنفوذ وبسط کمونیسم ر.ك European recovery program.

Marshall three time periods. **دوره‌های سه‌گانهٔ مارشال .**

منظور ورود زمان در تحلیل اقتصادی تحت‌عنوان کوتاه، میان ودرازمدت‌است .

Marshallian cross. **تقاطع عرضه وتقاضا .**

هرگاه‌قیمت را روی محور عمودی ومقدار مورد تقاضا را روی محور افقی نشان بدهیم این اصطلاح برمحل تقاطع منحنی‌های عرضه وتقاضا اطلاق می‌شود .

Marshallian K. Ratio. **نسبت K مارشال.**

همان K. Ratio است .

Marshallian school. **مکتب مارشال .**

مکتب اندیشهٔ اقتصادی‌پس از آلفرد‌مارشال (۱۹۲۴-۱۸۳۷) را مکتب اقتصادی جدیدنیزمی‌نامند. بطورکلی‌این‌مکتب درمقام مقایسه بامکتب کلاسیک قدیم بیشتر تحلیلی است تاتاریخی واصولا برجریان قیمت‌گذاری وتحلیل‌تعادل جزئی تکیه می‌کند .

Mart. **مرکز تجارت** (درایالات‌متحده) ؛ **بازار .**

Marx, Karl. **کارل‌مارکس** (۱۸۸۳-۱۸۱۸) میلادی.

سوسیالیست، اقتصاددان وجامعه‌شناس انقلابی آلمان از خانواده یهودی تولد یافت وسپس به مسیحیت گرائید . در زمینهٔ علم اقتصاد اثرمهم وی به‌نام « سرمایه »(۱۸۶۷ میلادی) بلندآوازه است . نظرمارکس این‌است که نظام سرمایه‌داری آزاد تخم نابودی خودرا درخود می‌پروراند . این اندیشه‌اساساً برمبنای نظریهٔ ارزش کار استوار است .

Marxian law of capitalist Accumulation . **قانون مارکسی تراکم‌سرمایه.**

تعمیمی که کارل‌مارکس وبعضی ازپیروان وی دراین‌مسیرپیش کشیده‌اندمشعربر که به‌تدریج که‌سرمایه‌داری‌توسعه می‌یابد ، کالاهای‌سرمایه‌ای‌از لحاظ‌میزان وبهره‌وری زیادمی‌شودومالکیت درمنابع معدود به‌صورت سرمایه‌متمرکزمی‌گردد

وسرانجام کارگران به‌طرزی روزافزون دستخوش استثمار وبیکاری می‌شوند . به‌این دلیل درمراحل ماقبل توسعهٔ سرمایه‌داری ارزش اضافی بیشتر به‌صورت کالاهای سرمایه‌ای درمی‌آید تامصرفی واین اختلاف نسبی میان خرج در سرمایه‌که درنقطهٔ مقابل ومخالف کالاهای مصرفی است حتی وقتی تولید ازدیادمی‌یابد ادامه پیدامی‌کند وروند به‌وسیلهٔ اثر رقابت یاری می‌شود . وانگهی شکل شرکت سهامی در سازمان کاروکسب دراین جهت می‌گراید که تولیدکنندگان کوچک را به سود بزرگ‌ها نابود سازد . این امر برشمارهٔ کارگران می‌افزاید وازتعداد کارفرمایان می‌کاهد . افزایش درمیزان وتمرکز کالاهای سرمایه‌ای درصد مخارج صعودی سرمایه‌پولی را درکارخانه ، تجهیزات ومواد اولیه بالا می‌برد . از سوی دیگر ترقی بهره‌وری از تقاضا برای کارکم می‌کند ودرنتیجه بیکاری پیدامی‌شود واین امر موجب تنزل میزان کل مزدهای پرداختی می‌گرددوعاقبت تراکم فقر همراه باتراکم کالاهای سرمایه‌ای پدید می‌آید . چنین پیشگوئی شده‌بودکه وقتی جریان به‌پیش برود وبه‌پایان برسد کلیه صنایع در دست گروهی معدود می‌افتد ویک تراست غول‌آسا تشکیل می‌شودو دارندگان سهم دارائی خودرا به‌سود کارگران از دست می‌دهند. بدینسان طرفداران این نظر می‌گویند که طبقهٔ رنجبر سرمایه‌داران را ازمالکیت ابزار تولیدمحروم می‌سازد، چنانکه بورژازی چندقرن پیش ماهرانه پیشه‌وران را ازوسایل خودمحروم ساخت ونظام کارخانه وماشین را برپا کرد . این اصطلاح را تحت عناوین

Appropriation, law of; Increasing misery, theory of; نیزمی‌آورند . ر.ك surplus labor and value theory.

اقتصاد مارکسیستی .

Marxist economics.

بنابه‌عقیدهٔ مارکس ،استثمار نظام سرمایه‌داری سرانجام کارگر را ناتوان وفقیر خواهدکرد وعاقبت بحران‌های اقتصادی وسقوط سرمایه‌داری فراخواهدرسید .

مراقبت گروهی اعتصاب .

Mass picketing.

ایستادن شمارهٔ فراوانی کارگر درمدخل مؤسسه و مراقبت از اعتصاب . این کارنظر به‌تأثیر زننده وناخوشایندی که‌دارد ونیز برای اشکالتراشی برسرراه ورودی مردم انجام می‌گیرد .

تولید انبوه ؛ تولید کثیر .

Mass production.

استعمال شیوه فنی و ماشین برای تحصیل مقدار زیادی ازمحصولات قالبی و یک نواخت . تولید انبوه کالاها به وسیلهٔ ماشین و بر پایهٔ تقسیم کار. ر.ك :

Assembly technique, division of Labor; Interchangeable parts; production.

تراست ماساچوست .

Massachusetts trust.

سازمان اقتصادی که امور خود را به‌واسطهٔ امین طبق یک اعلامیه یا موافقت‌نامه رهبری می‌کند. گاهی Common - law trust نیز خوانده می‌شود.
ر.ك .Trust

Master. برگ‌اصلی در دستگاه نسخه برداری الکلی که از روی آن نسخه برداری می‌شود.

Master budget. بودجهٔ کلی سال مالی آینده.

Master control account. حساب کنترل اصلی.

Master policy. بیمه‌نامهٔ گروهی ؛ بیمهٔ اصلی.
در بیمه ، بیمه‌نامه‌ای که گروهی ازافراد یاخطرات را دربر می‌گیرد ، مانند بیمهٔ بهداشتی گروه وشامل کلیهٔ شروط قرارداداست.

Match. تشابه.
پیداکردن یک جزء از اطلاعات ازمیان یک دسته کارت حاوی اطلاعات (اصطلاح کمپیوتر).

Matched and lost. برد یا باخت ؛ شیر یا خط.
در بازار سهام وقتی‌پیشنهادهای مزایده به‌یک قیمت ثابت مساوی یا زیادتر ازسهم‌مورد عرضه باشد شیریاخط دربارهٔ این که کدام پیشنهاد موفقیت‌آمیز است تصمیم می‌گیرد وداوری می‌کند.

Matched order. سفارش جور.
سفارش برای خرید یافروش یک‌سهم واحد. منظور این‌است که مصنوعاً قیمت سندبهادار معین بالا برده یا پائین آورده شود.

Matched samples. نمونه‌های همتا.

Matched variables. متغیرهای همتا.

Matching variable. متغیر تنظیم کننده.

Material. مواد ؛ مصالح.

Material control. کنترل منطقی مواد ؛ مصالح.

Material cost. هزینهٔ مواد ؛ هزینهٔ مصالح.
ر.ك Cost

Material culture. فرهنگ مادی.
آن بخش ازمیراث اجتماعی که شامل « بنیان اقتصادی » یا « زیربنای» جامعه است.

Material goods. مواد ؛ کالا : جنس ، کالای مادی.

Material in process. کالای در جریان ساخت.

Materialism. مادیگری ؛ اصالت ماده.
این نظرکه افراد درکلیه اعمال خود فقط از انگیزه‌های اقتصادی الهام

می‌گیرند وبرمبنای مفهوم تاریخی کارل‌مارکس است .

Materialistic concept of history. **مفهوم مادیگری تاریخ .**

ر.ك Economic interpretation of history

Materiality. **اقلام‌مهم؛ اقلام با اهمیت .**

الف ـ اهمیت نسبی یکی از اقلام صورت‌حساب‌های‌مالی یایکی از مراحل روش درحدی که حذف یاافزودن آن قلم‌تاثیر قابل ملاحظه‌ای درصورت‌های مالی یانتیجه مربوط داشته باشد .

Materials production concept. **نظریهٔ تولید مواد .**

Mate's receipt. **لنگهٔ رسید ؛جلت رسید ؛ تای رسید .**

سندی که به‌کار می‌رود هنگامی که کالاها به‌وسیلهٔ دوبه به یک کشتی بار شده‌است وسپس با بارنامه مبادله می‌شود .

Mathematical economics. **اقتصاد ریاضی .**

اصول ومباحث اقتصادی که به‌یاری نشانه‌های ریاضی بیان می‌گردد . کاربرد این‌گونه نشانه‌های ریاضی یک روش تحلیل اقتصادی است ولی مکتب مخصوص اندیشه اقتصادی را تشکیل نمی‌دهد .استعمال نمودار ونشانه‌های ریاضی برای تکمیل تشریح وتوضیح عبارتی اکنون رواج عملی پیداکرده ولی استفاده از ریاضیات به‌عنوان ابزار عمومی استدلال اقتصادی بسیارمحدود است. ر.ك Economics

Mathematical model. **الگوی ریاضی**

مجموعه‌ای از روابط میان تعدادی از متغیرهای اقتصادی است که از لحاظ نظری در مقابل واقعیت برای توافق وعقلایی بودن ساخته وآزمودشده‌اندو اما فقط اطلاع جزئی از دنیای واقعی به‌دست می‌دهند .

Mathematical probability. **احتمال ریاضی .**

Mathematical school. **مکتب ریاضی .**

.مکتب اقتصادی همراه با دید ریاضی دربارهٔ مسائل اقتصادی است . اقتصاددانان این مکتب ویلیام‌استنلی‌جونس (۱۸۸۲-۱۸۳۵) میلادی William stanley jevons ، لئون والراس (۱۹۱۰-۱۸۳۴)میلادی‌می‌باشند.

Mathematical statistics. **آمار ریاضی .**

Mathematical treatment of economics. **رفتار ریاضی اقتصاد ؛ طرزعمل ریاضی اقتصاد ؛ طرز عمل اقتصاد به‌زبان ریاضی .**

با استعمال نشانه‌های ریاضی ونمودارهای هندسی می‌توان بعضی از اصول علم‌اقتصاد را به‌ایجاز تشریح کرد وبه‌روشنی بیشتر مجسم ساخت . هرچند دانش‌ریاضی غالباً بسیار سودمند است ولی وسیلهٔ اساسی نیست . بربسیاری

صاحب‌نظران چنین ظاهر شده است که بعضی اقتصاددانان ریاضی در راه کاربست ریاضیات برعلم اقتصادپردور رفته‌اند .

Matrix. **ماتریس .**

شبکهٔ مربعی‌شکل مرکب از داده‌های اقتصادی که در ستون‌ها وسطرها به ترتیب زیر نوشته شده‌اند .

$$A \begin{pmatrix} a_{11} & a_{12} & \cdots & a_{1n} \\ a_{21} & a_{22} & \cdots & a_{2n} \\ \vdots & \vdots & \cdots & \vdots \\ a_{n1} & a_{n2} & \cdots & a_{nn} \end{pmatrix}$$

سطرها مصرف توزیع یک متغیر اقتصادی، مانند محصول وستون‌های نمایشگر توزیع متغیر دیگر اقتصادی نظیر منابع است . یک بردار ستونی یک ماتریس بایک ستون است ویک‌بردار سطر ماتریسی بایک سطر .

ماتریس فقط روشی‌برای تسهیل بررسی وحل‌مسائلی نظیر پژوهش اهمیت فولاد درتولید ماشین است .

Mats. **ملخص ماتریس‌ها یعنی** Matrices **است .**

Mature - creditor country. **کشور رسیدهٔ بستانکار؛ کشوربستانکاردارای اقتصاد رسا .**

Mature - creditor nation. **ملت‌رسیدهٔ‌بستانکار؛ ملت بستانکاردارای اقتصاد رسا .**

کشوری راگویند که اقتصاد داخلیش درسطح عالی توسعه یافته و در خارج سرمایه‌گذاری وسیعی کرده باشد . برای چنین ملت امکان هست تا در تراز بازرگانی منظماً ماندهٔ بدهکار داشته باشد واین کسری را باباقیماندهٔ اعتبار در اقلام نامرئی جبران نماید ، مانند بریتانیای کبیر .

Mature - debitor nation. **ملت بدهکار دارای‌اقتصاد رسا .**

کشوری‌است که در گذشته به‌منظور تسریع رشد اقتصادی خود از خارج‌وام گرفته واینک به‌مرحله‌ای‌رسیده است که‌ماندهٔ تراز بازرگانیش برای جبران پرداخت‌های بهره به طلبکاران کافی نیست .

Mature economy. **اقتصاد بالغ ؛ اقتصاد رسیده ؛ اقتصاد رسا .**

اقتصادملتی که درآن نسبت افزایش جمعیت‌روبه کاهش است ومقدار نسبی از درآمدملی که به‌سرمایه‌گذاری جدید اختصاص می‌یابد درحال تنزل است و نسبتاً حصهٔ بیشتری از درآمدملی برای کالاهای مصرفی به کار می‌رود .

هنگامی که ملتی به‌سوی بلوغ وکمال اقتصادی حرکت می‌کند سه‌وضع

پیش‌می‌آید :(۱) ترکیب نیروی کار تغییر می‌نماید . در یک اقتصاد توسعه نیافته تقریباً ۸۰٪ از نفوس درکشاورزی ودر سطح معیشت زندگی می کند . نزدیک به مرحلهٔ بلوغ وکمال اقتصادی این نسبت کمتراز ۲۰ درصد می‌شود. همراه باتغییرجمعیت‌صنعتی وشهری دراقتصاد رسا ترقی‌در سطح‌مهارت وآموزش کارگران پدید می‌آید ؛ (۲) رهبران ملت از افراد ناوارد به‌قشر مدیران کارآمد ویک بوروکراسی‌ماشینی مبدل می‌شود ؛ (۳) چشم‌انداز جامعه از عشق انسان به‌ابزارکار روی برمی‌گرداند وبه‌خشنودی ازپیشرفت‌های صنعتی وعلمی روی می‌آورد . درمرحلهٔ رسائی وکمال اقتصادی‌مسألهٔ اساسی همانا استفاده از ثروت‌ملی است . **نظریه از راستو است .**

Mature - economy thesis. **تز اقتصاد رسیده ؛نظریهٔ اقتصادرسا .**

ر.ک Secular - stagnation thesis.

Mature society. **جامعهٔ رسیده ؛ جامعهٔ بالغ ؛جامعهٔ رسا .**

سلامت اقتصادی ، درتمدن امروزی غربی ، بارشدنمائی مترادف تنظیم شده وهمهٔ تحرك و وضع مطلوب غربی‌ها به این واقعیت بسته است. ولی این جریان نمی‌تواند تابی‌نهایت ادامه یابد وباید بیدرنگ ذهن خودرا بااین اندیشه‌آشنا ساخت که یک‌جامعهٔ رسیده وبالغ می‌تواند خودرا در سطح عالی اقتصادی نگاهدارد ودرغیراین‌صورت مستقیماً به‌فاجعه خواهد رسید . یک‌چنین جامعه حتی‌اگر بااستنباطات وپیش‌داوری‌های کنونی موفق شود تابه‌سال دوهزار میلادی برسد ، به‌نسل های بعدی‌خود مواریث لعنت‌زده‌ای را واگذار خواهد کرد . « تمدن دینامیک » مانند آنچه‌که غربی‌ها دارند به آسانی و ازروی میل ضایع نمی‌شود بلکه یکباره فرو می‌ریزد .

Matured liability. **دین واجب‌الاداء ؛تعهدی که سررسیدآن گذشته است.**

Maturing liability. **تعهدی که به‌زودی سررسید آن خواهد آمد .**

Maturity. **موعد پرداخت ؛ سررسید ؛ بلوغ .**

در باب اوراق بهادار واسناد بازرگانی ودیگر سندها ، تاریخ سررسید یک‌دین را گویند یعنی هنگامی که باید اصل وام پرداخته شود .

در باب نظریه های اقتصادی به‌معنای رسائی وپختگی اقتصادی به کارمی‌رود . مترادف است با Due date

Maturity basis. **مبنای سررسید موعد .**

نسبت‌میان میزان بهرهٔقابل پرداخت‌برای‌یک قرضه به‌ارزش درسررسید.بدینسان هرگونه پاداش یاتنزیل در زمان خرید نادیده گرفته می‌شود .

ر.ک Yield to maturity and income basis.

Maturity date. **تاریخ سررسید موعد .**

تاریخی که درآن تعهدی بسر آمده‌است

Maturity tickler. سررسیدنامه

Maturity value. مبلغ سررسید .

Max. حداکثر ؛ بیشترین .

مخفف Maximum است .

Maximand. مقداری که باید به حداکثر رسانید .

Maximum and minimum tariff system. تعرفهٔ حداکثر وحداقل.

سیستم تعرفه گمرکی که دو جدول برای کالاهای یکسان داردکه یکی حداقل عوارض گمرکی وارداتی ودیگر حداکثر آن‌رامعین می کند .این‌سیستم تعرفه اعطای امتیاز یااخذ جریمه را در جریان مذاکرات بازرگانی باملل‌دیگر مجاز نمی‌دارد .

Maximum demand. تقاضای حداکثر ؛ بیشترین تقاضا .

بیشترین تقاضا برای‌یک کالا یایک‌خدمت به‌وسیلهٔ مصرف‌کنندگان‌که یک دورهٔ مشخص معین شده‌است . این‌دورەممکن است‌نیم‌ساعت ، یک‌روز یایک سال باشد .

ر.ك Simultaneous maximum demand.

Maximum efficiency. کارآئی حداکثر .

ر.ك Least cost combination.

Maximum efficient rate. نرخ حداکثر کارآئی .

Maximum loan value. حداکثر مبلغ وام .

Maximum period of repayment. حداکثر زمان بازپرداخت .

Maximum profit. حداکثر سود ؛ بیشترین سود .

آن مقدار از تولید که هزینهٔ تولید هرواحد اضافی برابر باقیمت فروش آن‌باشد.

Maximum social advantage. حداکثر مزیت اجتماعی .

اصل مالیات‌بندی که لرددالتون پیشنهاد وتوصیه کرده‌است. سوافق بااین اصل آزمون یک مالیات‌که درآمد را از گروهی به‌گروه دیگر مردم منتقل می‌سازد به منزلهٔ انتقال افزایش بهزیستی اقتصادی واجتماعی جامعه روبهم است .

Mean. میانگین ؛ متوسط ؛ معدل .

به‌اصطلاحات زیر رجوع شود :

Arithmetic mean; Geometric mean; harmonic mean.

Mean deviation. انحراف میانگین .

اندازهٔ آماری میزان پراکندگی مطلق . تغییرپذیری یاپراکندگی درتوزیع فراوانی است‌که به‌وسیلهٔ تعیین میانگین حسابی جمع‌کل انحرافات (بدون

توجه به‌علامات مثبت ومنفی) ازیک‌مقدار مرکزثقل میانه به‌دست آمده باشد.
درمثال زیر میانه ۲/۵۳ است .

فاصله طبقه	نقطه وسط	فراوانی	انحرافات ازمیانه	جمع کل انحرافات
۰/۴ تا ۰/۵-	۰	۱۰	۲/۵۳-۰=۲/۵۳	۲۵/۳۰
۱/۴ تا ۰/۵	۱	۳۰	۲/۵۳-۱=۱/۵۳	۴۵/۹۰
۲/۴ تا ۱/۵	۲	۴۰	۲/۵۳-۲=۰/۵۳	۲۱/۲۰
۳/۴ تا ۲/۵	۳	۵۰	۲/۵۳-۳=۰/۴۷	۲۳/۵۰
۴/۴ تا ۳/۵	۴	۲۵	۲/۵۳-۴=۱/۴۷	۳۶/۷۵
۵/۴ تا ۴/۵	۵	۸	۲/۵۳-۵=۲/۴۷	۱۹/۷۶
		۱۶۳		۱۷۲/۴۱

$$\frac{۱۷۲/۴۱}{۱۶۳} = ۲/۰۵۷۷$$ = انحراف میانگین

انحراف میانگین به‌ویژه در تحلیل اقتصادی اهمیت شایسته‌ای دارد زیرا هرچند تحت‌تأثیر هرعدددرسری است به‌دونقطهٔ انتهائی وزن زیادی نمی‌دهد .

Mean reserve. ذخیرهٔ متوسط ؛ اندوختهٔ متوسط .

در بیمه ، میانگین ذخیرهٔ اولیه وذخیرهٔ آخرین است. این ذخیرهٔ قانونی‌است ، یعنی میزان ارزش بیمه‌نامه است که بیمه‌گر باید به‌حکم قانون حفظ کند .

Mean squares. میانگین مجذورها .

Mean value theorem. قضیهٔ مقدار متوسط ؛ قضیهٔ‌ارزش متوسط.

Means. وسطین تناسب ؛ وسایل .

Means of production. وسایل تولید.

اصطلاح دیگری برای عوامل تولید است ، گرچه گاهی‌محدود به زمین و سرمایه می‌شود .

Means test. آزمون وسایل ؛ آزمون وسع .

طی مدت بحران بزرگ ۳۵-۱۹۲۹ میلادی‌تعدادزیادی کارگردر دوره‌های‌دراز بیکار بودند وبه‌موجب طرح بیمهٔ ملی ازکمک بیکاری استفاده می‌کردند . میزان هرکمک پس از سال ۱۹۳۱ میلادی بیشتربه‌وجود منابع دیگر در تحت اختیار سایر اعضای خانواده بستگی داشت وپرسشنامه‌های مربوط به این موضوع را Means test می‌گفتند .

Measure. اندازه ؛ مقیاس ؛ پیمانه ؛ کیل .

Measure of value, money as a. پول به‌عنوان اندازهٔ ارزش .

بطورکلی یکی از وظایفی که به‌پول نسبت می‌دهند این‌است که برای تعیین اندازه ارزش به کار می‌رود گرچه بهتر است « پول به‌مثابهٔ یک واحدمحاسبه» مصطلح شود. چون در نظریهٔ اقتصادی چنین توجیه شده‌است که ارزش قابل اندازه‌گیری نیست . با اینهمه مردم غالباً قیمت را لااقل علامت ونشانه ارزش های نسبی می‌دانند، گرچه‌این اندازه‌ها دقیق نباشد .

ر.ك. Function of money; unit of Account.

Measured day rate. **نرخ سنجیدهٔ روز ؛ نرخ کار روز گذشته .**

از دید پاداشی که به کارگران داده‌می‌شود، عبارت از تعدیل روزمرهٔ مزداست برپایهٔ تولید کارگر در روزماقبل .

Measurement. **اندازه‌گیری ؛اندازه ؛ سنجش؛ مقدار .**

Measurement concept of accounting. **تعیین فعالیت اقتصادی.**

(در زمان معین) ، مفهوم اندازه‌گیری حسابداری .

Measurement goods. **کالاهای اندازه‌گیری .**

در حمل‌ونقل ، کالاهائی است که هزینهٔ باربری آن‌ها بیشتر به‌وسیلهٔ پای مکعب (فوت مکعب) معین شده است تاوزن .

Med. **متوسط ؛ میانه .**

مخفف Medium است .

Median. **میانه ؛ میانهٔ چندعدد ؛ عددوسط یک سلسله اعداد .**

فاصله طبقه	نقطه وسط	توزیع فراوانی	فراوانی انباشته
-۰/۵-۰/۴	۰	۱۰	۱۰
۰/۵-۱/۴	۱	۳۰	۴۰
۱/۵-۲/۴	۲	۴۰	۸۰
۲/۵-۳/۴	۳	۵۰	
۳/۵-۴/۴	۴	۲۵	
۴/۵-۵/۴	۵	۸	
		۱۶۳	

$$\frac{۱۶۳}{۲} = ۸۱/۵$$

$$۸۱/۵ - ۸۰ = ۱/۵$$

$$\text{میانه} = ۲/۵ + (\frac{۱/۵}{۵۰} \times ۱) ۲/۵ + ۰/۰۳ = ۲/۵۳$$

Mediation. میانجی‌گری.
طریقه‌ای برای حل‌وفصل منازعات شبیه‌آشتی‌دادن Conciliation است ولی اندکی از آن رسمی‌تر است وغالباً هیأت یاکمیسونی وساطت می‌کند وطرفین منازعه یاوکلای آن‌ها درجلسه حضور می‌یابند .

Medium of exchange. وسیلهٔ مبادله .
ر. ك Money .

Medium - term forecast. پیش‌بینی میان‌مدت .
پیش‌بینی کاروکسب که‌از هفت‌ربع تاچهارسال پیش‌از دورهٔجاری‌ادامه‌می‌یابد.

Medium term loan. وام میان‌مدت

Meeting. مجمع ؛ جلسه ؛انجمن .

Meeting, extraordinary. مجمع فوق‌العاده .

Meeting, ordinary. مجمع عادی ؛ مجمع عمومی‌سالانه.

Meeting, statutory. مجمع‌طبق اساسنامه.
مجمعی‌که باید در خلال دوره‌ای تشکیل شودکه کمتر از یک‌ماه وبیشتر از سه‌ماه از تاریخی‌آغاز فعالیت شرکت نباشد .

Member. عضو ؛ کارمند.

Member bank. بانک‌عضو (ایالات‌متحده) .
بانک عضو سیستم فدرال ریزرو درایالات‌متحده است. کلیه‌بانک‌های دارای اساسنامهٔ ملی ، درایالات‌متحده باید به‌سیستم فدرال ریزرو تعلق داشته باشند وبانک دارای اساسنامهٔ ایالتی اگر واجد شرایط عضویت باشد وبه‌وسیلهٔ سیستم نیز پذیرفته شود می‌تواند بدان ملحق گردد .

Membership. عضویت ؛کارمندی .

Membership corporation. شرکت اعضا .
شرکتی که‌سهم نشرنمی‌دهدولی اعضای‌آن باپرداخت‌حق‌عضویت‌بدان‌ملحق‌می‌شوند.

Memoranda. اعلامیه ؛ برگ.

Memorandum account. حساب یادداشتی .
حسابی که یک‌بنگاه یا بانک درخارج از دفترکل نگهداری می‌کند .

Memorandum cheque . چک استثنائی .
چکی که به‌وسیلهٔ وام‌گیرنده به‌سود طلبکار خود صادرگردیده است برای‌آن‌که هرگاه‌درسررسید موعد پرداخته‌نشود به‌جهت کاهش‌وام مدیون به‌کار رود .

Memorandum clause. مادهٔ استثنائی ؛ شرط استثنائی .
در بیمهٔدریائی ، ماده‌ای است در بیمه‌نامه‌که بیمه‌گر را از مسئولیت برای زیان‌های ناشی از علل مقرربری‌می‌کند .

Memorandum of association. اساسنامهٔ شرکت ؛ شرکتنامه ؛ اساسنامهٔ انجمن .
مترادف است با Articles of incorporation

Mental age (M.A). سن عقلی .

Mental economy. اقتصاد روانی .

Mercantile. تجاری ؛وابسته به بازرگانی ؛بازرگانی .

Mercantile affairs. امور تجاری .

Mercantile agency. نمایندگی تجاری ؛ مؤسسهٔ اطلاعات بازرگانی .
سازمانی که دربارهٔ مؤسسات انتفاعی خواهان وام و در جستجوی اعتبار اطلاعاتی می دهد.

Mercantile bank of IRAN and Holland (the). بانک تجارتی ایران وهلند .
بانکی است بازرگانی ومختلط که به سال ۱۳۳۷ شمسی تأسیس گردیده و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳٤۹ شمسی به ۳۰۰ میلیون ریال می رسیده است .

Mercantile broker. عامل ارز .

Mercantile business. عملیات تجاری .

Mercantile establishment. تجارتخانه .

Mercantile forgery insurance. بیمهٔ جعل تجاری .

Mercantile law. قانون تجارت .

Mercantile marine. ناوگان بازرگانی .

Mercantile papers. اوراق بهادار تجاری .

Mercantile stock burglary insurance. بیمهٔ دزدی تجاری .

Mercantilism. مکتب سوداگری .
سیاست اقتصادی که در قرن هفدهم واوایل قرن هجدهم تقریباً به وسیلهٔ کلیهٔ ملت های سوداگر تعقیب می شد وهدف آن ازدیاد ثروت وقدرت یک ملت به وسیلهٔ تشویق صدور کالاها درمقابل ورود طلا بود.
ر.ک. Schools of economic thought.

Mercantilist. سوداگر .

Merchandise. کالا ؛ مال التجاره ؛ موجودی جنسی.

Merchandise account . حساب موجودی.

Merchandise balance. باقیماندهٔ کالای تجاری؛موازنهٔ کالاهای تجاری .
ر.ک Balance of trade

Merchandise broker. دلال تجارت .

نمایندهٔ دلال که به‌جای خریداران یافروشندگان عمل می‌کند وبرای مقدار معینی ازکالا مذاکره می‌نماید اما کالاها را دراختیار نمی‌گیرد .

Merchandise car. اتومبیل باری .

در حمل‌ونقل ، اتومبیل حامل مقدار بار کمتر ازسهم بار اتومبیل .

Merchandise cost. قیمت مایهٔموجودی کالا؛قیمت‌تمام‌شدهٔموجودی کالا.

قیمت خرید منهای تحقیقات بعلاوهٔ کرایهٔ حمل به‌انبار .

Merchandise marks. نشانه‌های کالاهای تجاری .

Merchandise procurement cost. هزینهٔ خرید کالا .

هزینه‌ای که باید به‌قیمت خرید کالا افزوده شود .

Merchandise turnover. گردش سرمایه (کالا) .

Merchant. تاجر ؛ بازرگان ؛سوداگر ؛معامله‌کننده؛ دادوستدکننده .

Merchant banks. بانک‌های‌بازرگانی‌بین‌المللی(انگلیس)؛مؤسسات‌پذیرشی .Accepting houses

بانک‌هائی که فعالیتشان اصولا عبارت است از پذیرش بروات تجاری وتأمین مالی تجارت .

Merchant Guild. صنف تجار .

اتحادیهٔ تجاری که در قرون وسطی رواج وانحصار تجارت شهری را به‌دست داشت وبامقام ذیصلاح شهری روابط نزدیک برقرار می‌ساخت به‌حدی که گاهی باآن متحد می‌گشت .

Merchantman. بازرگان ؛ تاجر ؛کشتی بازرگانی ؛ کشتی تجاری.

کشتی‌بازرگانی که‌مسافر ومال‌التجاره را در دریاها حمل ونقل می‌کند .

Merchant marine. ناوگان بازرگانی ؛ بحریهٔ تجاری .

مجموع کشتی‌های بازرگانی متعلق به‌دولت یاافراد خصوصی یک کشوراست .

Merchant middleman (or wholesaler). واسطهٔ تاجر. (یاعمده‌فروش) .

دلالی که مسئولیت کالاهای مورد معامله را به‌عهده می‌گیرد وبدینسان کلیهٔ خطرات مالکیت را می‌پذیرد .

ر.ك Agent middleman

Merchant wholesaler. عمده‌فروش بازرگان .

Merge (to). پیوستن‌یا مخلوط کردن دویاچند دسته اطلاعات بطور ردیف (اصطلاح کمپیوتر).

Merger. آمیزش ؛ اختلاط ؛ ادغام دویا چند دارائی باهزینه ؛ ادغام دوفعالیت تجاری .

حالتی راگویند که یک شرکت تمام سهام سرمایهٔ یک شرکت باشرکت‌های مشابه‌دیگررا خریداری کند وشرکت‌های اخیرالذکر را منحل سازد

Merit rating. درجه‌بندی لیاقت افراد ؛ تعیین لیاقت .

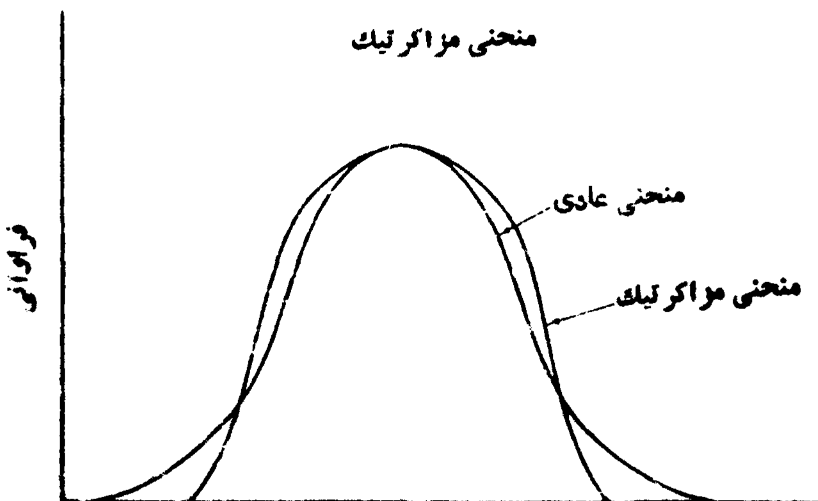
در اصطلاح روابط کار ارزیابی یاتعیین میزان کفایت ، مسئولیت ودیگراوصاف یک کارگر راگویند . تعیین لیاقت غالباً به‌عنوان اساسی برای افزایش مزد و ترفیع مقام کارگران به کار می‌رود . این طریقه دراوقاتی نیزکه یک کارخانه موقتاً بسته می‌شود ویامواجه باکسادی می‌گردد به‌منظور طرد بعضی از کارگران مورداستفاده قرار می‌گیرد .

Merit system (rating). سیستم لیاقت ؛سیستم شایستگی ؛ طرز درجه‌بندی برحسب لیاقت .

Mesne profits. سودهای متناوب .

Mesokurtic curve. منحنی مزاکرتیک .

منحنی توزیع فراوانی که منحنی عادی را بامراعات حالات نوک‌تیزی و نوک‌پهنی دنبال می‌کند . ر.ك .Leptokurtic and platykurtic



نمودار شمارهٔ ۷۵

Metatheory. متاتئوری؛ اصول نظری تئوری‌ها.

تئوری‌که خود سوضوع نظریه‌ها را پژوهش وتجزیه وتحلیل می‌کند،ولی تئوری باموضوع پدیده سروکار دارد .

Metayage. اجارهٔ زمین درمقابل تسلیم چنددرصد از محصول ؛اجارهٔ زمین بدون پرداخت اجارهٔ ثابت .

اجاره‌داری رعیتی به‌صورت مزارعه یعنی بذروگاو از مالک ودرآمد حاصله به نسبت ثلث یاخمس تقسیم می‌شود .

Metayer system. سیستم مزارعه‌کاری .

اصطلاح انگلیسی ومترادف بااصطلاح آمریکائی Schare cropping است .

Meter line (straight line). خط مستقیم .

درکارهای فواید عامه ،هزینهٔ ثابت درواحدخدمت است‌که به‌وسیلهٔ یک متر گزارش می‌شود .

Method of averages. روش حدمتوسط‌ها .

Method of direct valuation. روش پیش‌بینی مستقیم .

Metre. (Meter). متر. واحدطول‌برابربایکصدسانتیمترویکهزارم کیلومتر.

Metrocorporation. شرکت مرکزی .

یک شرکت اقتصادی‌که‌روی هدف‌های اقتصادی ، اجتماعی وکشوری تأکید می‌کند ویک ملت را رویهم در برمی‌گیرد .

Metropolis (th). مرکزکار درلندن ؛ متروپل .

M.F.G. ساخت ؛ ساخته وپرداخته.

علامت اختصاری Manufacturing است

M.F.R. سازنده ؛ تولیدکننده. مخفف Manufacturer است .

Microeconomics. اقتصاد میکرو ؛ اقتصاد جزئی ؛ اقتصاد ذره‌ای؛ اقتصاد خرد .

تحلیل نوین اقتصادی دربارهٔ داده‌ها در وضع انفرادی در مقابل شکل‌کلی وجمعی ، مطالعات اقتصادی باآمارهای اقتصادی‌که افراد خصوصی یا کالاهای‌واحدی را در مدنظر قرار می‌دهد، مانند تقاضای برای برنج یاتقاضا برای اشتغال درصنایع اتومبیل‌سازی وغیره .

Middle. متوسط ؛ اوسط؛نرمتوسط؛اواسط ؛ ازپانزدهم تابیست‌ویکم هرماه . (در بارنامه مصطلح است) .

Middle ages. سنین متوسط ؛ عمر متوسط .

Middle class. طبقات متوسط .

Middleman. واسطه؛ دلال؛ کمیسیونر؛ حق العمل کار؛ رابط خریدار و فروشنده.
تاجر؛ مقاطعه کار.
عمده فروش یا هر واسطهٔ همانند اینان که میان تولید کننده و مصرف کننده قرار دارد .

Middle middle - class. بورژازی متوسط؛ بورژازی میانه‌حال .

«Middle» price. قیمت‌های حدوسط .
متوسط قیمتی که دلالان اوراق بهادار در بورس خرید وفروش می کنند .

«Middle way» راه میانه .
مراد سیستم مختلط است .

Midland bank ltd. میدلند بانک محدود .
بانک بازرگانی ویکی از « غول‌های پنجگانه » «Big five» است که به‌سال ۱۸۳۶ میلادی در انگلیس تأسیس یافته و در آغاز به نام :
Birmingham and Midland bank مشهور بوده است و در حال حاضر ۲۴۰۰ شعبه دارد .

Migration. مهاجرت .
ر.ك Emigration, Immigration.

Migratory worker. کارگر مهاجر .
کارگری که متناوباً دوره‌به دوره از ناحیه‌ای‌به ناحیهٔ دیگر در جستجوی کار تغییرمکان می‌دهد وغالباً موافق بافصل برداشت غلات درحرکت است .

«Milk - bar economy.» اقتصاد زیر فشار .
ر. ك Overloaded economy

Mill, John Stuart. جان‌استوارت‌میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) میلادی.
فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی و صاحب کتاب مهم
Principles of political economy (۱۸٤۸میلادی) است .

Mill. یکهزارم دلار؛ یکدهم سنت .

Mill. کارخانه .

Mill base system. سیستم کرایه تانقطهٔ تحویل به‌خریدار .
سیستم قیمت‌گذاری که درآن قیمت‌ها برای تحویل درنقطهٔ تولید معین شده وپرداخت کرایه آن نقطه باخریدار است .
ر. ك Basing - point system

Milreis. سکهٔ طلا در پرتقال .

Min. حداقل .

مخفف Minimum است .

Miniature model. الگوی ملخص ؛ ماکت .

Minimax principle. اصل مینیمکس .

این مفهوم را می‌رساند که انتخاب باید ازمیان‌چندین‌عمل ممکن صورت‌گیردو تصمیم‌گیرنده فقط به‌بدترین نتیجهٔ ممکن هرعمل توجه‌کند وعملی را برگزیند که‌بدترین نتیجه ازآن متضمن زیان‌کمتر باشد .

Minimum. حداقل ؛ کمترین ؛ دست‌کم ؛ می‌نیمم .

Minimum cost. کمترین هزینه ؛ حداقل هزینه .

Minimum cost condition. فرضیهٔ کمترین هزینه .

Minimum deposit. کمترین قسط ؛ حداقل علی‌الحساب .

Minimum down payment. حداقل پیش‌پرداخت .

Minimum guaranteed wage. کمترین دستمزدتضمینی. (ایالات‌متحده) .

Minimum inventory buying. خریدکالابارعایت‌حداقل‌موجودی‌انبار. ر.ك Buying to minimum inventory

Minimum margin requirement. حداقل نسبت ذخیرهٔ قانونی. (برای بانک‌ها) .

Minimum price. حداقل بها ؛ کمترین قیمت .

Minimum rate. نرخ‌حداقل .

در مورد شرکت‌های‌عام‌المنفعه ، پایین‌ترین نرخی است‌که یک شرکت برای‌یک‌کالا یاخدمت مشخص مجاز به‌تعهد است . این نرخ به‌وسیلهٔ کمیسیون‌های تنظیم‌کننده معین می‌شود .

Minimum resale price. قیمت حداقل بازفروش . ر.ك Resale price maintenance agreement

Minimum sacrifice. قربانی حداقل .

اصل مالیات‌بندی برقاعدهٔ فایدهٔ نهائی نزولی‌که دربارهٔپول به‌کار می‌رود . کاربست این اصل درعمل مستلزم مالیات‌بندی سنگین برکلیهٔ درآمدهای بالاتر از سطح معین وبخشودگی ازمالیات برای درآمدهائی است‌که از این سطح پایین‌تر باشد .

Minimum standard of living. حداقل سطح زندگی .

سطح مصرفی‌که در آن انسان فقط‌کالا ها وخدمات مطلقا ضروری را خریداری می‌کند .

Minimum wage. حداقل مزد .
مزدی که قانوناً به‌عنوان پایین‌ترین مزدمی‌توان به کارگران دریک‌یاچند صنعت پرداخت.

Minimum wage legislation. قانون حداقل مزد .

Minor coin. سکهٔ کم‌بها .
سکه‌ای که ازفلزمس یابرنج ونیکل کم‌عیار ساخته می‌شود ،مالندپول‌سیاه .

Minorities. اقلیت‌ها .

Minority holding. مشارکت در وضع اقلیت .

Minority interest. سهم اقلیت ؛ حقوق مالی اقلیت .
آن‌چه‌از ارزش ویژه یک شرکت سهامی به‌دارندگان اقلیت سهام تعلق می‌گیرد .

Mint. ضرابخانه .
جائی که یک فلز به‌سکه تبدیل می‌شود ومعمولا زیر ادارهٔ مستقیم دولت قراردارد. .

Mint par of exchange. برابری مبادله در ضرابخانه .
نسبتی که‌میان وزن فلز خالص در واحدهای پولی دولتی است که واحدهای پول خودرا برپایهٔ همان فلز تعریف می‌کند باید وجود داشته باشد. مثلا درسال ۱۹۳٤ میلادی یک‌لیرهٔ‌بریتانیامطابق تعریف ۱۱۳/۰۰۱۶ قیراط طلای خالص داشت وهردلار ایالات‌متحده پیش از ژانویه ۱۹۳٤ میلادی‌محتوی ۲۳/۲۲ قیراط طلای خالص بود . پس برابری مبادله ضربی این دوپول چنین است .

$$\frac{۱۱۳/۰۰۱۶}{۲۳/۲۲} = ٤/۸۶۶۵$$

Mint price of gold. قیمت طلا درضرابخانه .
قیمتی که قانون معین کرده‌است ودولت درمقابل طلائی که در ضرابخانه تحویل می‌گیرد پرداخت می کند .

Mint ratio. نسبت ضرابخانه .
در سیستم پولی دوفلزی نسبت وزن یک فلز را در مقابل وزن فلز دیگر در همان سیستم نسبت ضرابخانه گویند . مثلا درسیستم دوفلزی‌نقره وطلا اگر ۱٤ وزن نقره معادل بایک وزن‌طلا باشد نسبت ۱۶ به یک را نسبت ضرابخانه گویند .

Mintage. حق‌الضرب .

مبلغی که دولت در مقابل تبدیل شمش به‌سکه دریافت می‌دارد .

Minted money. پول فلزی .

Minus. منهای .

Minute book. دفتر رونوشت .

MIP. برنامهٔ سرمایه‌گذاری ماهانه .

مخفف Monthly investment plan است .

این برنامه رابورس نیویورك N.Y. Stock exchange توصیه کرده است تا سرمایه‌گذاران بتوانند یک یا چندبرگه‌بهادار مع‌الواسطه دلار در ماه خریداری کنند.

ر . ك . Dollar averaging.

Misappropriation. اختلاس ؛ سوءاستفاده .

Miscalculate. اشتباه‌در حساب کردن ؛ بدحساب کردن .

Miscellaneous. متفرقه ؛گوناگون ؛ متنوع .

Miscellaneous asset. دارائی کم‌ارزش .

دارائی بی‌اهمیتی که در ترازنامه نیاید .

Miscellaneous excpenses. هزینه‌های متفرقه .

این هزینه باتولید یافروش و ادارهٔ عمومی ارتباطی‌ندارد .

Miscellanesus revenue. درآمد متفرقه .

Miscellaneous shares. اوراق بهادار متفرقه .

Misdirect demand. تقاضای غلط هدایت‌شده ؛ تقاضا درجهت غلط .

تقاضائی است که تولید وتقاضای کار در نواحی اشتغال فراوان را تحریک می کند ولی در نواحی اشتغال درسطح پایین برای تحریک تولید کاراندکی انجام می‌دهد .

Mises, Luduvig Von (1881-...). لودویک‌فن‌میزس .

رهبر مکتب اقتصاددانان اطریش وآثار مهم وی بدین‌قرار است .

The theory of money and credit (۱۹۳٤ میلادی)

Socialism (۱۹۳٦ میلادی) Human action (۱۹٤۹ میلادی)

Misfeasance. تخلف ؛ سرپیچی .

Misleading. اطلاعات نادرست ؛ اطلاعات غیر واقعی ، گمراه کننده.

Missed discount. تخفیف از دست رفته .

مترادف است با Lost discount

Mitchell, Wesley Clair. میچل ؛ وسلی کلر .

اقتصاددان آمریکائی وآثار مهم وی بدین‌قرار است :

Business cycles (۱۹۱۳ میلادی) ; Business cycles (۱۹۴۶ میلادی)
the problem and its setting (۱۹۲۷ میلادی)

Mix variance. تغییرات در نسبت تولید باعرضهٔ خدمات .

Mixed accounts. حساب های مختلط .

تراز این گونه حساب ها محتوی عناصر واقعی واسمی است .

Mixed carload rate. نرخ مختلط بارکامیون .

در حمل ونقل، نرخ قابل اعمال به بار اتوموبیل متشکل از کالا های مختلف فقط دریک کالای محموله .

Mixed currency. پول مختلط .

پول شامل (۱) فلزات قیمتی واسکناس ها و (۲) انواع مختلف فلزات گرانبها .

Mixed economy. اقتصاد مختلط .

سیستم اقتصادی که در آن خصوصیات سرمایه داری وسوسیالیستی ، هردو را می توان یافت . در سیستم اقتصاد مختلط تأسیسات عمومی وخصوصی درجه ای از کنترل اقتصادی را اعمال می نمایند .

ر . ك Economic system

Mixed enterprise system. نظام اقتصادی مختلط .

Mixed income. درآمد مخلوط ؛ درآمد درهم ؛ درآمد مختلط .

درآمدی که شامل دویاچند نوع درآمداست، نظیر درآمد جزئی فروش مستقل که ممکن است به درآمد خالص خودبه منزله سود بنگرد حال آن که قسمتی از آن مزد وقسمتی بهرهٔ سرمایه وی وفقط مبلغ جزئی سوداست .

Mixed inventory. موجودی مختلط ؛ موجودی درهم .

Mixed policy. بیمه نامهٔ مختلط ؛ بیمه نامهٔ مخلوط .

در بیمهٔ دریائی ، ترکیبی از بیمه نامه زمان بابیمه نامهٔ مسافرت، مثلاً کلیه مسافران طی مدت یکسال است .

Mixed reserves. ذخایر مختلط ؛ ذخایر درهم .

Mixed sample. نمونهٔ مختلط (آمار) .

Mixed system. سیستم مختلط .

سرمایه داری درشرایط دخالت دولت است .

Mixed tariff. تعرفهٔ مرکب ؛ تعرفهٔ مختلط .

مترادف است با Compound tariff.

MKS. علامت .

نشان ومخفف Marks است .

Mobility of capital. تحرك سرمایه.

Mobility of labour. تحرك نیروی کار .

Mobilization of capital. بسیج سرمایه .

Modal divergence. اختلاف میان میانگین و نما .

Mode. نما ؛ مد .

آن ارزش یا مقدار واحدی که نسبت وقوع آن در یک سری بیشترین باشد . فرمول آن چنین است :

$$Mo = l + \frac{f_1}{f_1 + f_2} \times i$$

که در آن Mo نما ؛ f_1 فراوانی طبقه بعدی پائین‌تر از طبقه نمائی ؛ f_2 فراوانی طبقه‌بندی بالاتر از طبقه نمائی ؛ i فاصله طبقه و l حد پائین‌تر طبقهٔ نماست . مثال :

فاصله طبقه	فراوانی
۰/۵-۰/٤	۱۰
۰/۵-۱/٤	۳۰
۱/۵-۲/٤	٤۰
۲/۵-۳/٤	۵۰
۳/۵-٤/٤	۲۵
٤/۵-۵/٤	۸

$$Mo = ۲/۵ + \frac{۲۵}{۲۵+۴۰} \times ۱ = ۲/۵ + ۰/۳۸۵ = ۲/۸۸۵۰$$

Model. الگو .

نشان دهندهٔ مجموعه‌ای از پدیده‌های اقتصادی است . دو نوع متمایز الگو به شرح زیر وجود دارد :

(۱) الگوی نظری ؛

الف ـ سه‌متغیر مشخصهٔ یک اقتصاد ملی یعنی محصول (Y)، مصرف (C) وسرمایه‌گذاری (I) رامورد نظر قرار می‌دهیم . میان این‌سه‌متغیرمی‌توان روابط زیررا فرض کرد :

I. $Y = C + I$ تعریف محصول‌ملی.

II. $C = \alpha . Y$ تابع مصرف

III. $I = Y(1 - \alpha)$ تابع سرمایه‌گذاری.

سه‌متغیر (C,I,Y) ویک پارامتر رفتار (α میل به‌مصرف) وسه‌معادله‌داریم و باحل این دستگاه معادلات متغیرها بدست می‌آید .
معادلهٔ I را معادلهٔ تعریف ومعادلات II و III محتوی توابع حقیقی‌را معادلات رفتار می‌نامیم .
ب - می‌توانیم چنین بیندیشیم که میان همین سه‌متغیر روابط متفاوت است ، به‌ویژه آن‌که سرمایه‌گذاری نه‌تابع مصرف‌است ونه‌تابع محصول‌ملی . چنین داریم :

(I). $Y=C+I$
(II). $C=X.Y$
(III). $I=I$

دراین جانیز سه‌معادله وسه‌مجهول ومعادلهٔ سوم‌معلوم است . بنابراین متغیرهای C و Y متغیر درون سیستم ومتغیر (I) خارج از سیستم است‌بدین‌معنی که به‌وسیلهٔ متغیرهای دیگری غیراز C و Y داده‌می‌شود . هرگاه‌به I مقادیر ۱۰۰، ۲۰۰و... را بدهیم، دستگاه حل‌می‌گردد .
پ -همچنین بنابر اصل‌شتاب‌چنین می‌انگاریم که سرمایه‌گذاری تابع تغییرات گذشته مصرف باشد که متغیر اخیر خود تابع تغییرات گذشته محصول ملی است. دراین‌صورت داریم

۱. $Y_t = C_t + I_t + D_t$.
۲. $C_t = \alpha (Y_t - Y_{t-1})$.
۳. $I_t = \beta (C_t - C_{t-1})$
$= \beta [\alpha (Y_t - Y_{t-1}) - (Y_{t-1} - Y_{t-2})]$
$= \alpha \beta Y_{(t)} - 2 \alpha \beta Y_{(t-1)} + \alpha \beta Y_{(t-2)}$.

دراین حالت الگوی پیچیده‌تری داریم که درآن شش متغیر
$I(t)$ و $C(t)$ و $Y(t)$ و $Y(t-1)$ و $Y(t-2)$ و $D(t)$
و سه معادله وجود ندارد دستگاه حل می‌شود ، زیرا دو متغیر
$D(t)$ و $Y(t-2)$ و $Y(t-1)$
را می‌دانیم.حل‌الگو به‌این امر بازمی‌گردد که هریک ازمتغیرهای درون‌سیستم را برحسب متغیرهای دیگر خارج از سیستم بیان کنیم . برای آن یک الگو دارای راه‌حل هائی باشد لازم وکافی است که شمارهٔ معادلات مساوی باتعداد متغیرهای درون سیستم باشد .
هرگاه شمارهٔ معادلات کمتر از تعداد متغیرهای درون سیستم باشد می‌گویند

درجهٔ‌آزادی معینی دراختیار است .

(۲) ـالگوهای اقتصادسنجی .

هنگامی‌که یک الگوی نظری هدف اندازه قرار می‌گیرد ، یعنی وقتی‌که پارامترها بااستعمال سری‌های آماری معلوم به‌رقم درآمده باشند این الگو به الگوی اقتصادسنجی تبدیل می‌شود .

مثال : یکی از الگوهای مبین اقتصاد امریکا (ال.کلین L. Klein) چنین است .

معادلات رفتار:

$$C=۱۶/۷۸+./۲\pi+./۲۳\pi_{-۱}+./۸(W_۱+W_۲)$$

$$I=۱۷/۷۹+./۲۳\pi+./۵۵\pi_{-۱}-./۱۵K_{-۱}$$

$$W_۱=۱/۶۰+./۴۲(Y+T-W_۲)+./۱۶(Y+T-W_۲)_{-۱}$$

معادلات تعریف:

$$Y+T=C+I+G$$

$$Y-\pi+W_۱+W_۲$$

$$\Delta K=I$$

که در آن‌ها C مصرف، π سود، K سرمایه، $W_۱$ مزد، $W_۲$ حقوق، Y محصول ملی، T مالیات‌ها و G مخارج عمومی است .

تهیه وتنظیم الگوهای اقتصادسنجی علیرغم دشواری‌های متعدد وفراوان به دلایل زیر ساخته می‌شود .

۱ . کثرت الگوهای نظری (مؤسسه تولیدی ، اقتصاد ملی. . .) منجر به اندازه‌ای می‌شود که‌در نهایت امر ضمانت اجرای آن است .

۲ . موجودیت‌یک الگو موافق اندیشه شمارش ودرک روابط متقابل میان چندین پدیده است .

۳ . الگو محاسبهٔ آثار تغییر یکه یا چند متغیر را روی متغیرهای دیگر اجازه می‌دهد .

٤ . الگو اجازه می‌دهد تا درصورت ضرورت دخالت در یک یاچند متغیر بهتر تدارك وآمادهشود .

دراین‌باب می‌توان چنین اندیشید که‌آن زمان‌که روش واقعاً عمومیت یابد اصطلاح «الگو» محوشود .

ر.ك Analogue model; iconic model; econometric model; mathematical model.

Moderate income. درآمد جزئی ؛ درآمدناچیز ؛ درآمد مختصر .

Moderate price. قیمت معتدل .

Moderate - priced. بقیمت معقول ؛ بقیمت مناسب .

Moderate terms. قیمت معتدل .

Modernidion. نوسازی .

استقرار ماشین پیشرفته از لحاظ فنی به‌جای‌ماشین کهنه. جانشینی ماشین تازه بانوسازی تفاوت دارد . زیرا در عمل اخیر مسأله بهبود واصلاحات فنی نوظهور مطرح‌است نه‌تازگی محض .

Modified accrual system. نظام‌تعدیل‌شده تعهدی؛ حساب‌های‌تعهدی تعدیل شده .

Modified union shop. کارخانه‌دارای شرایط مختلط عضویت .

کارخانه‌ای‌که پس از انعقاد قرارداد کار وضع کارگران موجود در باب عضویت یاعدم عضویت دراتحادیهٔ کارگران تغییر نمی‌کند اما کارگران تازه مکلفند عضویت اتحادیه را بپذیرند .

Modus operandi. نحوهٔ عمل ؛ ترتیب کار ؛ روش کار .

Modus vivendi. قرارداد ومدار موقت (اصطلاح لاتین) .

Moiety. نیمه ؛ نصفه ؛ قسمت برابر .

Moment گشتاور ؛ عزم .

Moment of inertia. گشتاورماند .

Momentary equilibrium. تعادل آنی ؛ تعادل کم‌دوام .

تعادل آنی یاتعادل بازار در نظریهٔ اقتصادی به‌قیمت فوری دربازاری‌که مبادلهٔ کالاها بطور عادی صورت می‌گیرد .اگر تمایزی میان قراردادهای سفته‌بازی (آینده‌ها)وقراردادهای شامل مبادله کالاهای واقعاً موجود به‌عمل آید در تعادل می‌توانند تحت این عنوان مشخص‌شوند. ر.ك:

Dynamic equilibrium; equilibrium of firm or industry (partial), long rum; equilibrium of firm or industry (partial), short run; expectational equilibrum of firm; general equilibrium (under monopoly or monopolistic competition); general equilibrium (under pure competition); intermediate equilibrium; market equilibrium; neutral equilibrium; normal equilibrium; partial equilibrium; stable equilibrium; static equlibrium and unstable equilibrium.

Monetarists. معتقدین به تثبیت اقتصادی به‌وسیلهٔ پول ؛ کارشناسان پولی ؛ پیروان مکتب اصالت پول .

Monetary authorities. مقامات پولی .

Monetary base. پایهٔ پولی .

Monetary ceilings. حدپایین پولی .

Monetary contraction. کاهش شدید پول .
Monetary control. کنترل پولی .
Monetary convention. پیمان پولی ؛ قرارداد پولی .
Monetary deflation. انقباض پولی .
Monetary easiness of the market. سهولت پولی بازار .
Monetary economy. اقتصاد پولی
سیستم اقتصادی که در آن مبادله بااستعمال پول‌آسان شده است ، حال‌آن‌که در سیستم تهاتری پول به‌کار نمی‌رود .
Monetary equilibrium. تعادل پولی .
Monetary expansion. توسعهٔ پولی .
Monetary explanation of cycles. توضیح پولی دوره‌های اقتصادی.
Monetary flow. جریان پولی .
Monetary gold. طلای پولی ؛ طلا برای مصارف پولی .
Monetary gold stock. موجودی طلای پولی؛ ذخیرهٔ طلا برای مصارف پولی ؛ پشتوانهٔ طلا ؛ موجودی طلا برای مصارف پولی .
Monetary inflation. تورم پولی .
Monetary instability. بی‌ثباتی پولی .
Monetary liabilities. تعهدات پولی .
Monetary organization. سیستم پولی؛ سازمان پولی .
Monetary averinvestment theory. نظریهٔ پولی‌سرمایه‌گذاری افراطی.
Monetary policy. سیاست پولی .
سیاستی که مقدار پول در جریان راکم‌وزیاد می‌کند . مدیریت بانک مرکزی دربارهٔ عرضه پول یک‌اقتصاد برای تأمین موجودی اعتبار به‌مقدار وبه‌قیمت متوافق باهدف‌های مشخص ملی .
این اصطلاح درمقابل سیاست مالی Fiscal policy به‌کار می‌رود .
Monetary policy, objectives of. هدف‌های سیاست پولی .
از این قرار است ؛(۱) سطح عالی وپایدار اشتغال؛(۲) ثبات معقول قوهٔخرید داخلی پول ؛ (۳) رشد بادوام اقتصادی وترقی سطح زندگی؛ (٤) کمک به‌ایجاد ماندهٔ مثبت در تراز پرداختها وبه‌توسعهٔ اقتصادی دنیای خارج و (٥)تقویت وافزایش ماندهٔ مثبت درتراز پرداختها برای تأمین ذخایر بین‌المللی.
Monetary reform. اصلاح پولی .
Monetary reserves. ذخایر پولی .

مقدار شمش یاسکه‌ای که دولت یابانک‌ها به‌عنوان تضمین در مقابل پول اعتباری در جریان نگاه می‌دارند .

Monetary school. **مکتب پولی .**

اصطلاحی است در ایالات‌متحده توسط اقتصاددان هاوبرای بیان این موضوع به‌کار می‌رود که هدف کنترل اعتبار بانک باید تحکیم بنیان وثبات فعالیت کار وکسب باشد.

Monetary sector. **بخش پولی .**

درمقابل بخش غیرپولی یعنی اقتصاد معیشتی وتهاتری است .

Monetary standard. **پایهٔ پولی .**

پایه‌ای که برآن پول نشر می‌شود واصلی است که مقدار پول را معین‌می‌کند .

Monetary standard, types of. **انواع پایهٔ پولی .**

Bimetallism standard. پایهٔ دوفلزی .
Commodity standard. پایهٔ کالا.
Fiat standard. پایهٔ پولی کاغذی دارای رواج قانونی .
Gold bullion standard. پایهٔ شمش طلا .
Gold exchange standard. پایهٔ ارز طلا .
Gold standard. پایه طلا .
Limping standard. سیستم پولی که مقداری نقره هم می‌تواند به‌جای سکهٔ طلا به کار رود ولی قابل تبدیل به‌طلا نیست.
Paper standard. پایهٔ کاغذی .

Monetary system. **نظام پولی ؛ سیستم پولی.**

اصطلاح عام ومفهوم آن شامل سیاست‌ها ومعادلاتی است که پول یک ملت را زیر تأثیر دارد . نظام پولی ، تعریف پول‌پایه ؛ مقررات ضرب سکه ، نشر پول ، پول قانونی وارزش انواع گوناگون پول کاغذی وسکه براساس پول پایه‌را در برمی‌گیرد .

Monetary theory of the cycle. **نظریهٔ پولی دور اقتصادی ؛ نظریهٔ دوربراساس پول .**

درباب دور اقتصادی (کاروکسب) نظریه‌های مختلف وجود دارد . دراین‌جا تأکید برتغییر تمایل مردم ازپول به‌سوی کالاها(یابرعکس) یاروی ذخیرهٔ جزئی سیستم بانکی یابرهردو به‌عنوان دلیل عمده برای پیدایش دوراقتصادی است .

Monetary unit. **واحد پولی .**

مقدار وجنس مشخص یک کالا که به‌عنوان‌پول پایه انتخاب ونامی برای‌آن معین می‌گردد .

Monetization of the debt. تبدیل قرضه به‌پول؛ تبدیل دین به‌پول.

جریان افزایش پول در گردش به وسیلهٔ ازدیاد قرضه عمومی . هنگامی قرضه به‌پول تبدیل می‌شود که اسناد تازه صادرهٔ دولت را سیستم بانکی برای توسعهٔ ذخایر خود خریداری کند . همچنین قرضه می‌تواند برای ایجاد مقدار بیشتر اعتبار دراقتصاد به‌وسیلهٔ استفاده از ذخایر بانکی که به‌تازگی به‌منظور تقویت سپرده‌های تقاضای اضافی ایجاد گردیده است‌به‌پول تبدیل شود .

Monetization of the public debt. تبدیل بدهی دولت به پول .

Monetize (to). تبدیل به‌پول کردن .

Monetized economy. اقتصاد پولی .

Monetized sector. بخش پولی اقتصاد .

Monetizers of debt. تبدیل کنندگان بدهی به‌پول .

Money. پول ؛ وجه ؛ نقد .

هرچیزی که بطورکلی در محدوده نسبتاً معین در مبادله در مقابل اشیاء دیگر پذیرفته می‌شود . به‌دیگر سخن ، وسیلهٔ مبادلهٔ مورد قبول عامه‌است . پول معمولا به‌عنوان اندازه ارزش و وسیلهٔ ذخیره ارزش نیز به‌کار می‌رود . یک پول غایت مطلوب باید علاوه برخصوصیات دیگر دارای ثبات ارزش باشد ولی‌هنوز این‌چنین پولی که به همهٔ این نیازها پاسخ رضایت‌بخش بدهد پیدا نشده است .

ارزش سکه‌های جدید درمقیاس وسیع متکی به‌اعتبار دولت ناشر آن‌هاست و در مورد پول کاغذی جدید نیز این امر صدق می‌کند . لازم است خاطرنشان سازیم که پول شکلی‌از Currency است.بااین همه بعضی مقامات‌اصطلاح Money را به معنای کلی‌تر از Currency گرفته‌اند ر.ك :

Cheap money; coin money; convertible money; fiat money; fiduciary money; fractional money; functions of money; hard money; irredeemable money; lawful money; occupation money; paper money; Representative money; soft money; stable money; standard money; till money.

Money, active. پول فعال ؛ پول درگردش ؛ پول در جریان .

ر.ك **Dishoarding**

Money, inactive. پول غیرفعال .

ر.ك Dishoarding

Money, neutral. پول بی‌طرف .

ر.ك Value

Money, types of. انواع پول .

Bank money. پول بانک ؛ پول اعتباری ؛ پول‌تحریری .
Blocked money. پول مسدود .
Call money. وام عندالمطالبه .
Caution money. ضمانت نامه ؛ پول وثیقه .
Cheap money. پول ارزان .
Check book money. پول در حساب‌های کلی .
Coined money. سکهٔ پول ؛ پول فلزی .
کالا به عنوان پول .
Convertible (paper) money. پول قابل تبدیل .
Counterfeit money. پول تقلبی .
Credit money. پول اعتباری .
Dead money. پول خوابیده .
Dear money. پول گران .
Deposit money. پول تحریری ؛ پول اعتباری .
Dry money. پول نقدینه .
Earnest money. بیعانه ؛ پیشادست .
Easy money. پول بی‌زحمت ؛ پول مفت .
Effective money. پول واقعی .
Even money. حساب سرراست .
Fiat money پول کاغذی رایج به‌حکم قانون .
Fideuciary money. پول اعتباری ؛ پول کاغذی ؛ پول رایج اجباری .
Foreign money. اسعار .
Fractional money. پول خرد .
Genuine money. پول قانونی ؛ پول رسمی .
Hard money. پول مسکوك ؛ پول صدادار .
High money. پول استقراضی به‌نرخ بالا .
Inconvertible money. پول غیرقابل تبدیل .

Irredeemable money. پول تبدیل‌ناپذیر؛ پول‌نقدنشدنی.
Lawful money. پول قانونی .
Managed money. پول اداره شده .
Near - money. شبه پول .
Representative money. پول نمونه .
Soft money. پول کاغذی یا برات .
Standard money. پول پایه ؛ پول معیاری .
Tight money. پول درضع کسادی .
Token money. پول نماینده ؛ پول فرعی .
Wildcat money. پول بی‌پشتوانه .

Money as debt. پول به‌صورت بدهی .

Money at call and short notice. پول‌دیداری‌ووام‌بیست‌وچهارساعته.

Money balance. ماندهٔ پولی .

Money bill. قانون مالی .

Money - Broker. دلال پول‌ها ؛ دلال ارز .
کسی‌که در ارز و غالباً به‌حساب خودش معامله می‌کند و بنابراین یک Dealer است .

Money capital. سرمایه پولی ؛ سرمایهٔ نقد .
ر. ك Capital

Money changers. صرافان .

Money changing. صرف پول ؛ تعویض پول .

Money circulation velocity. سرعت گردش پول .

Money cost. هزینه برحسب پول .

Money economy. اقتصاد پولی .

Money equivalent. معادل پولی ؛ تساوی پولی ؛ برابری پولی .
در معاملات تهاتری پول ردوبدل نمی‌شود بلکه برابری پول مورد عمل وثبت دفاتر است .

Money - flow analysis. تحلیل جریان پول .
ر. ك Flow-of-funds analysis

Money functions. وظایف پول.
عموماً چهار وظیفه برای‌پول شناخته شده‌است؛ (۱) واحد محاسبه؛ (۲) وسیلهٔ مبادله؛ (۳) ارزش اندوزی؛ (۴) پایهٔ پرداخت مؤخر .

Money illusion. توهم پولی ؛ شبهه پولی ؛ خطای پولی .
تخمین روانی پول بدون توجه به قدرت خریدآن .
Money in circulation. پول در گردش .
Money income. درآمد پولی ؛ درآمد مزدی ؛ درآمد حقوق .
Money interest. بهرهٔ نقدی ؛ بهرهٔ پولی .
Money lender. وام دهندهٔ پول ؛ صراف .
مترادف است با Money changer .
Money lending. وام .
Money loan. وام پولی .
Money market. بازار پول ؛ بازار وام های کوتاه مدت .
این اصطلاح مشخص کننده مؤسسات مالی است که به خرید و فروش و انتقال وسایل اعتبار کوتاه مدت اقدام می کنند . در مقابل بازار سرمایه Capital market است که مخصوص وام های دراز مدت می باشد .
Money mart. بازار پولی .
(در ایالات متحده) .
Money multiplier. ضریب فزایندهٔ پول ؛ بس شمار پول .
Money order. حوالهٔ پولی .
حواله ای که برای انتقال پول به نقاط دور دست خریده می شود . این گونه حواله ها به مؤدی الیه فرستاده می شود تا در نقطه ای که در حواله مشخص گردیده است به نقد تبدیل کند . یک حوالهٔ پولی معمولاً باارائه هویت می تواند نقد بشود . حواله پولی به نام فروشندهٔ آن(بانک ومؤسسات مشابه) یا به اسم وسایل انتقال آن (تلگرام وغیره) ویا به نام مقصد (داخله، خارجه وبین المللی) یاد می گردد .
Money - pot. غلک پول .
Money rate of interest. نرخ پولی بهره .
همان نرخ اسمی بهره Nominal rate of interest است .
Money - rate risk. نرخ خطر پول .
مترادف است با Interest-rate risk
Money stock. ذخیرهٔ پول ؛ حجم پول .
Money substitute. جانشین پول ؛ جایگزین برای پول .
Money supply. عرضهٔ پول .
جمع کل مقدار پول در یک اقتصاد . عرضهٔ واقعی پول غالباً عبارت است از

پول وسپرده‌های دیداری . پول شامل کلیهٔ مسکوکات وپول کاغذی است که‌دولت وبانک‌ها نشرکرده است وچون مقامات پولی مقداری ذخیره پول نگاه می‌دارند فقط پول درگردش درعرضهٔ پول وارد می‌شود .

Money tied up. سرمایه به صورت غیرمنقول .

پول نماینده ؛ پول ژتونی .

Money unit. واحد پولی .

Money value. ارزش پولی .

Money wage. مزد پولی .

مقدار مزدی که به‌پول پرداخته می‌شود . مقدار پول دریافتی درساعت، روز، هفته وغیره به‌عنوان پرداخت در برابر خدمات معموله یاکار انجام یافته‌است . مزد پولی بامزد واقعی فرق دارد . اصطلاح اخیر نمایشگر قوهٔ خرید مزد پولی یامقدارکالا وخدمتی است که بامزد پولی می‌توان خرید .

مترادف است با Nominal wage

Moneyed classes. طبقات دارا .

Moneyed corporations. کمپانی‌های بانکی وبیمه .

Moneyed interest. سرمایه‌دارها .

Moneyed ressources. منابع نقدی .

Moneyless economy. اقتصاد بدون پول .

سیستم‌اقتصادی که‌درآن پول به‌کار نرود .

Moneyness. جنبه پولی ؛ پول بودن .

Monometallism. نظام پولی یک فلزی ؛ پشتوانهٔ تک فلزی ؛ پایه پولی یک فلزی .

نظام پولی که درآن واحد پول فقط برحسب یک‌فلز تعریف شده‌است واین‌فلز به‌مقدار نامحدود برای ضرب پذیرفته وبطور نامحدود پول حکمی شناخته می‌شود .

Monopolistic behaviour. رفتار انحصاری .

Monopolistic competition. رقابت شبه انحصاری ؛ رقابت ناقص .

هرگاه در یک‌بازار فعالیت یک یاچند خریدار یافروشنده قیمت بازار را به‌طور عمده بتواند زیر تأثیر بگیرد این حالت را رقابت انحصاری یارقابت ناقص گویند. ر.ك Competition, imperfect

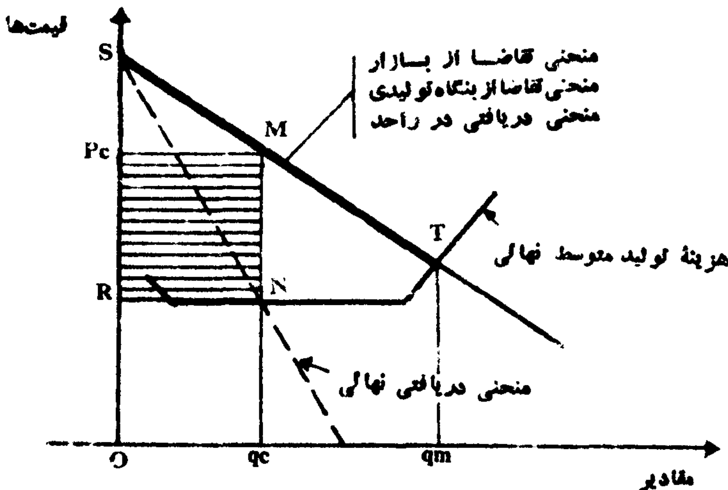
Monopoly. انحصار .

هرگاه تمام عرضهٔ یک کالا یامحصول زیرکنترل واحد باشد به‌طوری که عرضه

Monopoly.

به‌ترتیبی صورت گیرد که باثمرترین قیمت را برای عرضه‌کننده تأمین نماید چنین حالت را در بازار انحصار گویند . انحصارگر نمی‌تواند سیاههٔ تقاضا برای محصول خودرا بنابه درخواست معین کند وفقط قادراست این فهرست راکشف نماید ولی صورت عرضه به‌اختیار اوست . بنابراین تنها آن مقدار را عرضه می‌کندکه بیشترین فایده را باتوجه به‌تقاضای موجود بازآورد . درانحصار خالص فروشنده منحصر به‌فرد کنترل مطلق برقیمت بازار فروش خود اعمال می‌کند . زیرا عرضه رقابتی کالا دربازار وجود ندارد .وی می‌تواند نافع‌ترین قیمت را برگزیند واین کار را باازدیاد قیمت ومحدودیت تولید خود به‌میزان کمتر از مقدارتولید در شرایط رقابت انجام می‌دهد . بدین‌سان ، انحصار منجر به‌قیمت زیادتر فروش ، تولید کمتر و منافع افزون‌تر می‌شود .
اصطلاح انحصار معمولا بسط می‌یابد وهر مؤسسهٔ تولیدی یا گروه مؤسسات راکه باهم برای تثبت قیمت‌ها یاتولیدعمل نمایند دربرمی‌گیرد . کنترل کامل هر تولید برای اعمال قدرت انحصار ضرورت ندارد . به‌طورکلی هرتمرکز وگروه‌بندی که لااقل هشتاددرصدمقدار تولید یک صنعت راکنترل کند می‌تواند قیمت‌ها را بربقیهٔ تولید کنندگان تحمیل نماید .

حالت انحصار



سود بنگاه اقتصادی = سطح هاشور زده

نمودار شمارهٔ ۷۶

انحصار به‌دونوع تقسیم‌می‌شود : انحصار عمومی وانحصار خصوصی .
انحصار عمومی مانند عملیات پست وتلگراف وتلفن را دولت به‌وجود می‌آورد .

مزایای انحصار : تولید به‌طرزی‌مؤثرتر در دست انحصارگران صورت می‌گیرد، زیرا روش عقلائی در مورد استفاده از ظرفیت یک صنعت به‌کار می‌رود ؛ رقابت‌های زیان‌بخش ومضرات رقابت ناقص دفع می‌گردد وکالاها یک‌دست، یکنواخت وقالبی می‌شود واین امر صرفه‌جوئی‌های ناشی از مقیاس به‌بار می‌آورد .

مضار انحصار : مصرف‌کننده استثمار می‌شود ؛ به‌تحقیق قیمت‌ها بالاتر و تولیدکمتراز قیمت وتولید در شرایط رقابت‌کامل است ؛کالاهای جور به بازار نمی‌آید وتمایلات ورجحان‌های مصرف‌کننده رویهم مورد توجه قرار می‌گیرد . فقدان رقابت ممکن‌است از رغبت به‌کارآئی بیشتر بکاهد .

Monopoly, types of. انواع انحصار .

Buyers' monopoly. انحصار خریداران.

Fiscal monopoly. انحصارمالی .

Legal monopoly. انحصار قانونی .

Public monopoly. انحصار عمومی .

Sellers' monopoly. انحصار فروشندگان.

Monopoly agreements. قراردادهای انحصار، موافقت‌نامه‌های‌انحصار.

موافقت‌های میان مؤسسات تولیدی انفرادی در حالت انحصار منحصر به‌فرد مؤثر است . انواع موافقت‌نامه‌ها دارای هدف‌های زیر است :

(الف) .کنترل قیمت‌ها مانند قیمت دسته‌بندی‌ها ؛ (ب) .کنترل تولید مانند کارتل‌ها وطرحهای محدودیت تولید و (پ) تقسیم بازار .

ر. ك Cartel; commodity restriction scheme; price ring

Monopoly, discriminating. تبعیض انحصاری .

Monopoly output. تولید انحصار .

فرض این‌است‌که هدف انحصارگر مطلق همانند هرصاحبکار اقتصادی دیگر تأمین حداکثرسود می‌باشد. یک انحصارگر مطلق ولو برعرضه کنترل داشته باشد ممکن است مع‌الواسطه تبلیغات تجاری به‌کوشش برای اعمال نفوذ دست بزند و بنابراین باید این واقعیت را در نظر بگیردکه می‌تواند از یک کالا به مقدار بیشتر باقیمت نازل به فروش برساند تا به بهای بالاو بدینسان می‌تواند قیمت را ثابت‌کندکه یادراین حالت تقاضای مصرفی مقدار فروش رامعین می‌نماید ویاخود درباره تولید تصمیم می‌گیرد ومی‌گذارد تا تقاضای مصرفی قیمت مورد تعهد را معین کند . هرقدر درجهٔ کشش تقاضا برای کالا زیادتر باشد قدرت انحصارگر کمتر است . انحصارگر درکنار دیگر

تولید کنندگان بدون توجه به حکومت رقابت کامل یاناقص برنامهٔ تولیدی را عمل می کنند که درآمدنهائی وی را درست مساوی باهزینه نهائی سازد و بااین میزان تولید به سود حداکثر می رسد . تحت رقابت کامل شرایط دیگری که تساوی هزینهٔ متوسط با درآمد متوسط ونیز برابری قیست باهزینه نهائی است، انجام می گیرد . با این همه در انحصار ، درآمد متوسط زیادتر از هزینهٔ متوسط وهزینهٔ نهائی است به قسمی که انحصارگر علاوه برسود عادی که به مثابهٔ یک هزینه تلقی می شود ، یک سود اضافی به نام های گوناگون سود اضافه، سود انحصار یادرآمد خالص به دست می آورد . جدول زیر را ملاحظه نمائید .

Q واحدهای تولید	Rt دریافتی کل	Ct هزینهٔ کل	Rm دخل متوسط	Cm هزینهٔ متوسط	Rm دخل نهائی	Cm هزینهٔ نهائی	π سود اضافی
٠	٠	١٦٠٠	—	—	١٠	١٠	-١٦٠٠
١٠٠	١٠٠٠	٢٤٨٨	١٠	٢٤/٨٨	١٠	٧/٨٤	-١٤٨٨
٢٠٠	٢٠٠٠	٣١٨٤	١٠	١٥/٩٢	١٠	٦/١٦	-١١٨٤
٣٠٠	٣٠٠٠	٣٧٣٦	١٠	١٢/٤٥	١٠	٤/٩٦	-٧٣٦
٤٠٠	٤٠٠٠	٤١٩٢	١٠	١٠/٤٨	١٠	٤/٢٤	-١٩٢
٥٠٠	٥٠٠٠	٤٦٠٠	١٠	٩/٢٠	١٠	٤/-	+٤٠٠
٦٠٠	٦٠٠٠	٥٠٠٨	١٠	٨/٣٥	١٠	٤/٢٤	+٩٩٢
٧٠٠	٧٠٠٠	٥٤٦٤	١٠	٧/٨١	١٠	٤/٩٦	+١٥٣٦
٨٠٠	٨٠٠٠	٦٠١٦	١٠	٧/٥٢	١٠	٦/١٦	+١٩٨٤
٩٠٠	٩٠٠٠	٦٧١٢	١٠	٧/٤٦	١٠	٧/٨٤	+٢٢٨٨
١٠٠٠	١٠٠٠٠	٧٦٠٠	١٠	٧/٦٠	١٠	١٠/-	+٢٤٠٠
١١٠٠	١١٠٠٠	٨٧٢٨	١٠	٧/٩٣	١٠	١٢/٦٤	+٢٢٧٢
١٢٠٠	١٢٠٠٠	١٠١٤٤	١٠	٨/٤٥	١٠	١٥/٧٦	+١٨٥٦
١٣٠٠	١٣٠٠٠	١١٨٩٦	١٠	٩/١٥	١٠	١٩/٣٦	+١١٠٤

جدول بالا نشان می دهد که اگر انحصارگر بیش از ١٠٠٠ واحد تولید کند سود کل وی رو به کاهش می نهد .

ارقام جدول چنین به دست آمده است : $\pi = R_M \times Q - C_M \times Q$

دخل کل = ۱۰Q

هزینه کل = ۱۶۰۰ + ۱۰Q − ۰/۰۱۲Q² + ۰/۸(۱۰⁻⁵)Q³

سود ـ دخل کل ـ هزینه کل = $10Q - [1600 + 10Q - 0.012Q^2 + 0.8(10^{-5})Q^3]$

هرگاه Rt دخل کل و Ct هزینه کل و Q مقدار تولید و π سودباشد، چنین خواهیم داشت :

$$d\pi/dQ = dR_t/dQ - dC_t/dQ = 0$$

یعنی :

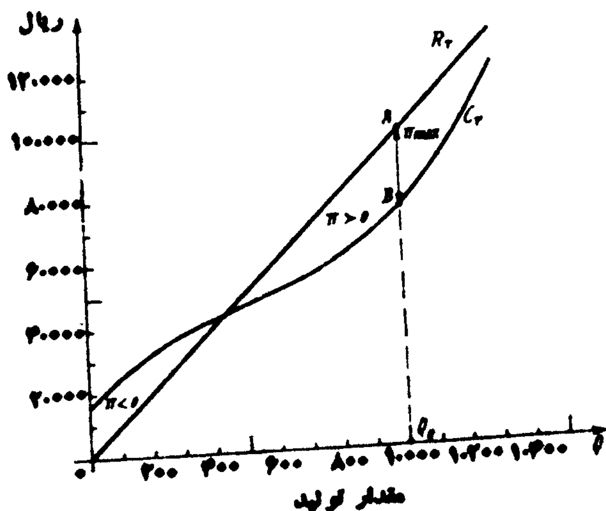
$$dR_t/dQ = dC_t/dQ$$

بنابراین تولید باید به میزانی باشد که هزینهٔ نهائی مساوی با دخل نهائی یادریافتی نهائی باشد:

$$d\pi/dQ = 10 - 10 + 0.024Q - 0.24(10^{-4})Q^2 = 0$$
$$10 = 10 - 0.024Q - 0.24(10^{-4})Q^2$$

هزینهٔ نهائی مساوی‌است بادخل‌نهائی .

این معادله به ازاء $Qe = 1000$ صدق می‌کند . برای این تولید سود مربوط در حداکثر و به ارزش ۲٤۰۰ واحد پولی است .



نمودار شماره ۷۷

مبانی قدرت انحصار . Monopoly power, bases of.

شرایط زیاد شدت انحصار را بالا می‌برد .

(۱) هنگامی‌که یک مؤسسه تولیدی یا گروهی از مؤسسات تولیدی متحد نسبت زیادی از عرضه راکنترل می‌نمایند ؛

(۲) وقتی‌که کارخانه‌ای باتخصص عالی‌کارکند تازه واردها براثر هزینه بالای ورود دلسرد می‌شوند ؛

(۳) زمانی‌که دوتاشدن خدمت زیان‌آور باشد ، نظیر فواید عامه ؛

(٤) رنگ‌زدن کالاها که از آن پس هرتولیدکننده می‌کوشد نشان‌بدهد که‌رنگ وی متفاوت با دیگران است ؛
(٥) حقوق اختراع که به‌صاحب آن حق‌انحصاری برای مدتی دربارهٔ یک ماشین یاشیوهٔ جدید تولید می‌دهد ؛
(٦) محفوظ بودن حق‌تألیف وطبع که ناشرین کتب و سازندگان صفحات موسیقی را حمایت می‌کند؛
(٧) انحصارات‌محلی که درآن هزینه های‌حمل‌ونقل‌سنگین است‌به‌قسمتی که هرقدر میزان‌تولید بیشترباشد تولیدکنندگان‌درتقویم‌آن مواجه با دشواری بیشترمی‌شوند؛
(٨) تعرفه‌هائی که برای‌حمایت‌یک انحصارگر دربازار داخلی درمقابل‌رقابت خارجی به‌کار بود و (٩) محدودیت‌های ورود به حرفه‌ها و مشاغل که مستلزم کارآموزی درازمدت یا محدودیت شمارهٔ نوآموزان باشد .

Monopoly power, control of. کنترل قدرت انحصار .
برای‌جلوگیری از استثمار مصرف‌کنندگان به دست تولیدکنندگانی که تا اندازه‌ای دارای قدرت انحصارند روش‌هائی چند به‌کار رفته است ؛
(١) اقدام‌قانونی‌برضدانحصارات.درایالات‌متحده این کار شکل‌غیرقانونی‌کردن گرفته و در بریتانیای‌کبیر جنبهٔ محدودیت پیداکرده است ؛
(٢) کنترل‌های قانونی به صورت صدور اجازه در تشکیل انحصار چنانکه دربارهٔ راه‌آهن و امور فوایدعامه عملی شده است ؛
(٣) اعطای انحصار کارهای‌عام‌المنفعه به‌مقامات‌محلی‌درجهت تأمین منافع‌مردم ؛
(٤) انحصار دولت در مورد حمل‌ونقل، سوخت ونیروی‌برق چنانکه تولید، توزیع وفروش نفت درایران درانحصار دولت‌است ؛
(٥)مالیات‌بندی‌انحصار است‌درجهت‌تشویق‌به توسعه‌یاجلوگیری ازفعالیت آنان.

Monopoly price. قیمت انحصار .
قیمتی که انحصارگر اعمال می‌کند .

Monopoly restrictions. محدودیت‌های انحصاری .

Monopsonist. انحصارگر خرید ؛ تنها خریدار یک کالا .

Monopsony. انحصار خرید .
وضع بازار با خریدار منحصر به‌فرد یک کالا. ر.ك Buyer's monoproly

Monotonic function. تابع یکنواخت .

Month order. سفارش ماهانه ؛ حوالهٔ ماهانه .
ر.ك Day order

Monthly investment plan. برنامهٔ سرمایه‌گذاری ماهانه .
ر.ك M.I.P.

Moonlighting. **تعدد مشاغل ؛ عمل احراز شغل دوم تمام‌وقت**

عمل احرازشغل دوم‌تمام‌وقت یا نیمه وقت .

ر.ك Pay - as - you - earn.

Mooring coverage. **بیمهٔ خسارت ناشی ازمهار کردن .**

(درمورد کشتی لنگر انداخته) .

Moral hazard. **خطر عادی .**

در بیمه ، خطری که بیمه‌گر تقبل‌می‌کند.

Moral suasion. **اقناع معنوی ؛ قوه ترغیب معنوی ؛ ترغیب اخلاقی ؛ تذکار اخلاقی .**

فشار معنوی واخلاقی است که سیستم فدرال ریزو در ایالات‌متحده برسیستم بانکی به‌منظور رعایت موازین ونظامات وارد می‌سازد .

Moratorium. **مهلت قانونی ؛ استمهال .**

مهلتی که براساس قانون معین گردیده‌است ودرآن مدت تصفیه‌دیون‌می‌تواند به‌تعویق افتد .

More - favorable terms clause. **مادهٔ شرایط مساعدتر .**

در قرارداد کار که‌میان کارفرما واتحادیه کارگری بسته می‌شود ماده‌ای را گویند که طبق آن اتحادیهٔ کارگری‌موافقت می‌کند که درقراردادآینده با رقبای کارفرمای طرف قرارداد شرایط مساعدتری را مقرر ننمایند .

Morning loan. **قرض یک روزه ؛ قرض فوری ؛ قرض عاجل دلالان .**

قرض بدون تضمینی که به‌دلالان سهام به هرمقدارکه برای انجام‌یافتن کاریک روز آنها کفایت کند داده می‌شود .

Morphology, economic. **شکل‌شناسی اقتصادی .**

ر.ك Economic morphology.

Morris plan bank. **بانک برنامهٔ ماریس ؛ بانک صنعتی .**

سازمانی‌است که باتضمین دوامضای مشترك روی فته‌طلب به‌افراد قرضه‌های کوچک می‌دهد .

مترادف است‌با Industrial bank ر.ك Bank.

Morocco dirham. **درهم .**

واحد پول کشورمراکش برابر بایکصد فرانک .

Mortality. **استهلاك‌پذیری دارائی به‌علت استعمال وگذشت زمان ؛**

فناپذیری ؛ مرگ ومیر.

Mortality curve. منحنی مرگ‌ومیر ؛ منحنی استهلاک‌پذیری .

Mortality ratio. نسبت فوت‌شدگان ؛ نسبت مرگ‌ومیر .

در بیمهٔ زندگی ، نسبت مرگ‌ومیر واقعی که به‌وسیلهٔ یک بیمه‌گر مشاهده می‌شود به‌میزان مرگ‌ومیر موردانتظار از جدول مرگ‌ومیر مانند

Commissioners' standard ordinary mortality table.

Mortality table. جدول مرگ‌ومیر .

ر. ک Life table

Mortgage. گروی ؛رهن .

مادهٔ ۷۷۱ قانون مدنی‌ایران رهن‌را چنین تعریف کرده است :رهن عقدی است که به‌موجب آن مدیون‌مالی را برای وثیقه به‌دائن می‌دهد .

انتقال مشروط مالکیت به‌منظور تضمین پرداخت وام یااجرای هرتعهد دیگر.

Mortgage, types of. انواع رهن .

- Amortized mortgage. رهن مستهلک شده.
- Blanket mortgage. رهن کلی ؛ رهن عمومی.
- Chattel mortgage. رهن در مقابل دارائی.
- Closed - end mortgage. رهن بامدت‌معین .
- Consolidated mortgage. رهن ترکیبی.
- Direct - reduction mortgage. رهن غیرمستقیم.
- Equitable mortgage. رهن منصفانه .
- First, etc., mortgage. رهن اول و غیره
- Leasehold mortgage. رهن اجاره‌ای.
- Level - payment mortgage. رهن پرداخت ثابت.
- Open - end mortgage. رهن بدون سررسید .
- Overlying mortgage. رهن کامل (تمام‌مایملک).
- Purchase - money mortgage. رهن ملک‌خریداری نزد فروشنده یاشخص‌ثالث برای تضمین پرداخت ماندهٔ قیمت مال .
- Refunding mortgage (bonds). رهن قابل استرداد .
- Straight mortgage . رهن مستقیم .
- Underlying mortgage. رهن به‌وسیلهٔ شرکت فرعی که تضمین شرکت اصلی را دارد .

Mortgage bank. بانک رهنی .

نام دیگر شرکت ساختمانی که در بریتانیای کبیر مصطلح نیست .

Mortgage bank of IRAN. بانک رهنی ایران .

بانکی است‌دولتی که‌برای ساختمان‌ابنیه‌اعتبارات میان‌مدت ودرازمدت‌می‌دهد وبه‌سال ۱۳۱۷ شمسی تأسیس یافته و سرمایهٔ پرداختی آن در پایان سال ۱۳۴۹ شمسی مبلغ -/۴۰۸۰ میلیون ریال بوده است .

Mortgage banker. بانکدار رهنی

کسی که در معاملات رهنی به‌عنوان طرف‌اصلی یا نماینده وارد است .

Mortgage bond. سند قرضه گروی .

ر. ك Bond, mortgage

Mortgage certificate. گواهی‌نامهٔ رهن .

گواهی‌نامه شامل بهره در رهن زیاد صادره به‌وسیلهٔ ودیعه‌گذاری که تمام وثیقه را به‌نفع کلیهٔ دارندگان گواهی‌نامه نگاه می‌دارد .

Mortgage charge. هزینهٔ رهن .

Mortgage clause. شرط رهن .

در بیمه ، مادهٔ مشعر به‌حمایت به‌نفع مرتهن (گروگیر) درباب تخصیص مسئولیت بیمه‌گر اگر ملك نیز به وسیلهٔ راهن بیمه شده باشد .

Mortgage company. شرکت رهنی .

یک واحد اقتصادی خصوصی که اصولا درایجاد رهن‌هائی وارد است که بعداً به‌سرمایه‌گذاران فروخته می‌شوند .

Mortgage creditor. (creditor on mortgage). طلبکار وثیقه‌دار .

Mortgage debenture. بدهکار وثیقه‌دار .

در مقابل Simple or naked obligation است .

Mortgage debt. (Debt on mortgage). قرضهٔ رهنی .

قرضه درازمدت افراد، کاروکسب، مؤسسات وسازمان‌های غیر انتفاعی که ملك خودرا برای خرید یاتعمیر آن به‌رهن می‌گذارند .

Mortgage deed. قرارداد رهنی ؛ سند رهنی .

Mortgage duty. مالیات رهن .

Mortgage loan. (loan on mortgage). وام رهنی ؛ قرض‌رهنی . (وام با گروکان) .

Mortgage loss clause. شرط زیان رهن .

در بیمه‌نامه،ماده‌ای‌است که راهن را در برابر زیان حمایت می‌کند .

به‌نام‌های New York, standard, union loss clause نیز یاد می‌شود .

Mortgage market. بازار رهن .

اصطلاح شامل کلیه مؤسسات همراه با بررسی بازار گروی‌هاست . بازاری که درآن دادوستد واقعی میان وام‌خواهان و وام‌دهندگان دست‌اول صورت می‌گیرد بازار رهن عمده نیز نامیده می‌شود .

Mortgage money. پول رهنی .

وجوه برای ساختمان خانه است .

Mortgage of the interest. رهن مورد بیمه .

Mortgage terms. قراردادرهنی ؛ شرایط رهن .

Mortgagee. گروگیرنده ؛ مرتهن .

کسی که درمقابل گروی قرض می‌دهد .

Mortgagor. گرودهنده ؛ راهن

کسی که برای گرفتن وام‌مالی را به‌گرو می‌دهد .

Most - favored nation clause. شرط کاملةالوداد؛ مادهٔ کاملةالوداد.

ماده‌ای‌است در یک قرارداد بازرگانی‌که طبق آن طرفین معاهده مکلف می‌شوند مساعدترین رعایت‌ها ویا امتیازاتی راکه پس از انعقاد قرارداد برای‌ملتی دیگر قائل می‌شوند برای یکدیگر فراهم نمایند .

Most representative. حائز اکثریت ؛ حائز حداکثر نمایندگی .

Motivation research. تحقیق عوامل محرك .

برای‌کشف عوامل نافذ در رفتار بازار مانند وضع وحالت‌مصرف‌کننده ، واکنش ها ورجحان ها صورت می‌گیرد .

Movable exchage. ارز تغییرپذیر ؛ارزمتحرك ؛ارز متغیر .

اسنادی که‌به‌پول کشوری‌تنظیم شده‌که درآن‌محل‌باید پرداخت‌به‌عمل آید تا درکشوری که‌محل صدور سند است .

Movement. تغییر ؛ حرکت .

Moving average. معدل متحرك .

سری معدل‌هاست که به‌وسیلهٔ بهگزینی یک عدد ثابت از اقلام متوالی در یک‌سری به‌دست‌می‌آید . ازاین‌قرار :

متوسط‌متحرك اقلام‌سه‌گانه	جمع کل‌اقلام‌سه‌گانه‌متحرك	اقلام
۳	۹	۲
۵	۱۵	۶

٤	۱۲	۸
٤	۱۲	۳
۵	۱۵	۱
۸	۲٤	۱۱
۹	۲۷	۱۲
		٤

در تخمین اقتصادی ، متوسط‌های متحرك درصاف‌وهموارکردن منحنی‌های بیقاعده فراوان به کار می‌رود .

Mss. نسخه‌ها ؛ رونوشت‌ها ؛ پیش‌نویس‌ها .
مخفف Manuscripts است .

Multicollinearity. همبستگی چندجانبه .
وضعی که درآن دویاچند متغیر مستقل بایکدیگر ارتباط دارند ،همان‌طورکه هر کدام به‌یک متغیر وابسته مربوطند .
ر.ك. Bunch map.

Multicraft union. اتحادیهٔ افقی صنعتگران .
اتحادیهٔ صنعتی کارگران که اعضای آن کارگران چندنوع مختلف حرفه وپیشه است .

Multiforecasting. پیش‌بینی چندجانبه ؛ پیش‌بینی متعدد .
پیش‌بینی حدبالا وحدپائین که برای فروش در یک دورهٔ معین مورد انتظار است .

Multi - industry company. کمپانی صنایع متعدد .
شرکی که در بیشتر از یک صنعت فعالیت وعمل می‌کند ، مانند اکثر تولیدکنندگان دستگاههای نظامی وفضائی که سیمان، خواربار وموادشیمیائی می‌فروشند .

Multilateral agreement. موافقت‌نامه چندجانبه ؛قرارداد کثیرالاطراف .
موافقتی که درآن بیشتر از دوطرف شرکت داشته باشد .

Multilateral compensation. جبران چندجانبه .
واریز قرضه‌ها واعتبارات میان تعدادی شرکت‌کننده در یک‌مرکز پایاپا .

Multilateral negotiations and agreements. مذاکرات وموافقت‌نامه‌ها میان بیشتر از دوطرف؛ مذاکرات ،موافقت‌نامه‌های‌چندجانبه .

Multilateral rate of foreign exchange. چند نرخی بودن ارز .

Multilateral surveillance. نظارت چند جانبه .

Multilateral trade. تجارت چندجانبه .

هنگامی بوقوع می‌پیوندد که کشورها برای بازرگانی دارای آزادی کامل باشند . بدینسان لازم است تقسیم بین‌المللی کار در مقیاس وسیع تحقق پذیرد. مزیت تجارت چندجانبه برتجارت دوجانبه از نمودار زیر به‌خوبی هویدامی‌شود .

الف ـ تجارت چند جانبه			ب ـ تجارت دو جانبه		
کشور A	کشور B	کشور C	کشور A	کشور B	کشور C
+۴۰ ←	−۴۰		+۴۰ ←	−۴۰	
−۶۰	→ +۶۰		−۴۰	→ +۴۰	
	−۱۰۰	→ +۱۰۰		−۸۰	→ +۸۰
	+۸۰ ←	−۸۰		+۸۰ ←	−۸۰
−۵۰	→	+۵۰	−۵۰	→	+۵۰
+۷۰ ←		−۷۰	+۵۰ ←		−۵۰
+۱۱۰ −۱۱۰	+۱۴۰ −۱۴۰	+۱۵۰ −۱۵۰	+۹۰ −۹۰	+۱۲۰ −۱۲۰	+۱۳۰ −۱۳۰

Multilateral transfers. انتقالات چندجانبه .

Multilateralism. اصل چندجانبگی .

سیاست اقتصاد بین‌المللی که هدف آن آزاد کردن بازرگانی بین‌المللی از محدودیت‌های موجود دربازرگانی دوطرفه وکوششی است به‌منظور آن‌که کشورها درتولید ومبادله موافق اصل مزیت نسبی تخصص یابند .

Multilinear tariff. سیستم تعرفهٔ گوناگون .

ر. ك. Multiple tariff system.

Multinational company. شرکت بامليت‌های متعدد .

شرکتی که براساس کارخانه‌یا شکل دیگر سرمایه‌گذاری مستقیم دارای چشم‌انداز کلی ودرکشورهای خارج دارای شاخه وشعبه باشد .

Multiphase sampling. نمونه‌برداری چنددرجه‌ای .

Multi - purpose. چندهدفه .
Multishift operation. کار چند نوبته .
این عمل برای تکثیر تولید دریک صنعت یا یک شرکت صورت می‌گیرد.
Multi stage sampling. نمونه‌برداری چندمرحله‌ای .
Multi - valued function. تابع چند مقداری .
Multiple. چندبرابر ؛مضروب .
Multiple budget. بودجه متعدد .
بودجه‌ای که به‌دویا چند دوره از زمان‌آینده بسط می‌یابد ودر پایان هر دوره تمدید می‌شود .
Multiple - commodity reserve dollar. دلارمتکی به ذخیرهٔ کالای منتخب .
نقشه‌ای که هدف آن تأمین نسبت ثابت ارزش میان طلاودیگرکالا ها برحسب دلار است . این برنامه ایجاد ذخیرهٔ کالا های منتخب راپیشنهادمی‌کند وپول را باطلا یااین کالا ها قابل بازخرید می‌داند وطلا یاکالاهای ذخیره همیشه می‌تواند بادلار مبادله شود. بدینسان انتظار می‌رودکه نسبت ثابتی میان ارزش کالا ها ، طلا ودلار حفظ گردد .
Multiple contraction. انقباض چندبرابر .
Multiple correlation. همبستگی متعدد ؛همبستگی جامع .
همبستگی میان یک متغیر تابع ودویاچند متغیر مستقل که به‌وسیلهٔ ضرایب رگرسیون خالص میان متغیر تابع وهریک از متغیر مستقل ضریب دارشده است .نشانه R برای این اصطلاح به‌کار می‌رود .
Multiple - currency international standard. پایهٔ چندپولی بین‌المللی .
پیشنهاد آقای زولوتا Xenophon zolota رئیس بانک مرکزی یونان دائر به‌این که کشورهائی که‌فعلاپولشان به‌عنوان ارزهای‌جهان‌روارایج‌است‌پول‌های معتبر کشورهای مهم دیگر را نیز به‌میزان کافی به‌عنوان ذخیره نگاهدارند و در صورت لزوم برای دفاع از پول خود مورد استفاده قرار دهند . این را نظام چندپولی بین‌المللی گویند .
Multiple currency system. سیستم نرخ های متعدد اسعار .
یک شکل کنترل ارزاست . دراین سیستم مطابق قانون ارزش مختلف و متعدد برای پول ملی معین می‌گردد . ارزش قابل تطبیق در یک معامله

به‌نوع کالائی مربوط است که‌ازخارج خریداری شده وبرای‌آن ارزمورد ضرورت است

Multiple equilibrium. **تعادل متعدد .**

این وضع هنگامی پدید می‌آید که بیشتر از یک وضع تعادل در یک موقع معین وجود داشته باشد

Multiple exchange rate. **نرخ های متعدد ارز ؛ ارزچند نرخی .**

وقتی که سیستم تجدیدی کنترل ارز کار می کند ، ممکن است دولت نرخ های متفاوت ارز بنابه هدفی که برای‌آن‌پول معین است برقرار نماید . نرخ های متعدد ارزهنگامی مورد پیدا می کند که یک کشور نرخ جهانگردی خاصی را به‌منظور تشویق جهانگردان خارجی معمول می‌دارد .

Multiple expansion of credit. **توسعهٔ چندبرابر اعتبار .**

هنگامی که بانک مبلغی را به وام می‌دهد ، ممکن است این مبلغ را مدیون به بانک دیگر بسپارد وبانک دوم به‌نوبهٔ خودآن‌را به‌عنوان ذخیره در مقابل قرض به‌کاربرد احتمال دارد این قرض دوم که برپایهٔ پول سپرده دادهشده است دربانک دیگری به‌امانت گذاشته شود وبانک اخیر نیر همان استفاده را ازآن بنماید و بر مقدار وام خود به مشتریان بیفزاید . این‌عمل راکه در معاملات انتفاعی واقع می‌شود توسعهٔ چندبرابر اعتبارگویند .

Multiple lines of credit. **اعتبار متعدد .**

تحصیل اعتبار از چند بانک برای استفاده ازهمه به‌هنگام احتیاج .

Multiple - line underwriter. **متعهد چندطرفه ؛ پذیره‌نویس چند جانبه .**

در بیمه ، متعهدی (بیمه‌گر)است که با تعدادی از انواع مختلف خطرات سروکار دارد .

Multiple listing. **قرارداد کارگزاری چندجانبه .**

ثبت مشخصات املاک واراضی فروشی درچندین بنگاه معاملات ملکی به‌طوری که هرکارگزار بفروشد حق‌العمل مربوطه میان همه بنگاه‌های ذینفع به‌نسبت مورد توافق تقسیم شود .

Multiple management. **مدیریت متعدد ؛ مدیریت چندجانبه .**

Multiple office banking. **بانکهای چند شعبه‌ای .**

Multiple price. **قیمت‌های متعدد .**

سیستم قیمت یک تولیدکننده که‌درآن محصول اساساً یکسان درالگوهای متعدد وهریک به‌قیمت متفاوت برای تحصیل نفع ازآن گروه مشتریانی که به

علل حیثیتی خرید می‌نمایند ، فروخته می‌شود .

Multiple rates. چندنرخی ؛ نرخ های متعدد .

Multiple - shift arrangement. ترتیب چندنوبتی .

Multiple tariff system. سیستم تعرفهٔ گوناگون ، متنوع .

سیستم تعرفهٔ گمرکی که برای ملل مختلف حقوق گمرکی متفاوتی را معین می‌کند

Multiple taxation. مالیات‌بندی متعدد .

این وضع هنگامی پدید می‌آید که مبنای یکسان مالیات‌بندی به‌وسیلهٔ دویا چند مقام مالیاتی بر شخص واحد اعمال گردد .

Multiplicative predicting equation. معادلهٔ پیش‌گوی فزاینده .

معادله پیش‌نگری که درآن متغیر وابسته تابعی از یک عدد ثابت وچندمتغیر مستقل باعلامت ضربدر میان‌آن‌هاست مانند . $Y=a.X^b.z^c$

ر. ك. Additive predicting equation

Multiplier. ضریب افزایش ؛ نسبت تکثر ؛ ضریب فزاینده .

این اصطلاح درموارد مختلف همراه با بعضی واژه‌های دیگر به‌کار می‌رود ولی به‌تنهائی مترادف بااصل ضریب افزایش یاضریب‌فزاینده Multiplier principle است ومرادازآن تغییر در درآمدملی است به ازاء تغییرمعین در سرمایه‌گذاری . بنابه‌نظر اقتصاددانان پیروکینز هرگاه مبلغی‌سرمایه‌گذاری شود میزان درآمد ملی به‌چند برابر افزایش می‌یابد . مثلا اگریک میلیون ریال سرمایه‌گذاری شود ممکن است به‌درآمد ملی چهار میلیون ریال افزوده گردد این نسبت چهار به‌یک را نسبت افزایش گویند . نسبت افزایش برابر بامعکوس‌میل نهائی به‌پس‌انداز است یعنی :

$$K=\frac{1}{1-\frac{\Delta C}{\Delta Y}}=\frac{1}{\frac{\Delta(Y-C)}{\Delta Y}}$$

دراین فرمول Y درآمد ملی ، C مصرف ، K ضریب یانسبت‌افزایش است .

اگر میل نهائی به‌مصرف ۶۰ درصدباشد چنین خواهیم داشت .

۲۶۰۰۰۰۰/- ریال	۴۰۰۰۰۰۰/- ریال
۱۶۹۰۰۰۰/- ریال	۲۶۰۰۰۰۰/- ریال
۱۰۹۸۵۰۰/- ریال	۱۶۹۰۰۰۰/- ریال
۷۱۴۰۲۵/- ریال	۱۰۹۸۵۰۰/- ریال
۴۶۴۱۱۶/۲۵ ریال	۷۱۴۰۲۵/- ریال

Multiplier.

ریال ۳۰۱۶۷۵/۵۶ ریال ۴۶۴۱۱۶/۲۵

ریال ۳۰۱۶۷۵/۵۶

سرانجام درآمد به‌رقم ۱۱۴۲۸۵۷۱ نزدیک می‌شود . طبق فرمول $\frac{1}{1-R}$ که‌درآن I افزایش اولیه در تشکیل سرمایه و R میل نهائی به‌مصرف است به نتیجهٔ زیر می‌رسیم :

$$\frac{۴۰۰۰۰۰۰}{۱-۰/۶۵}=\frac{۴۰۰۰۰۰۰}{۰/۳۵}=۱۱۴۲۸۵۷۱$$ ریال

ضریب افزایش رابطهٔ میان افزایش یا کاهش در درآمد Yوافزایش یا کاهش در تشکیل سرمایهٔ جدید I است ودر مثال بالا چنین داریم :

$$\frac{\Delta Y}{\Delta I}=\frac{۱۱۴۲۸۵۷۱}{۴۰۰۰۰۰۰}=۲/۸۵۷۱$$

البته تنزل درمیزان سرمایه‌گذاری اثر مخالف به‌بارمی‌آورد ودرآمدملی را کاهش می‌دهد .تنزل در درآمدملی بدین علت مساوی بامیزان تنزل در تشکیل سرمایهٔ جدید ضربدر ضریب افزایش است .

انتقادات وارده براین اصل چنین است :

(۱) تحلیل اصل ضریب افزایش بر حسب پول صورت می‌گیرد ولی ضریب افزایش موجب ازدیاد درآمد واقعی کلی نمی‌شود مگرآن که‌دراقتصادموردنظر عوامل کار وسرمایه بیکار موجود باشد . اگر همهٔ عوامل تولید به‌کار رفته باشد خرج تازه فقط‌موجب افزایش درآمدپولی وقیمت‌ها خواهد شد .

(۲) میل‌نهائی به‌مصرف به‌وسیلهٔ اصل افزایش ثابت وپایدار انگاشته شده است حال‌آنکه باپیش‌بینی‌های مصرف‌کنندگان وبراثر تغییرات در طرزتوزیع درآمدها تغییر می‌پذیرد .

(۳) نظریهٔ ضریب فزاینده‌آثار سرمایه‌گذاری القائی را نادیده می‌گیردوفقط به سرمایه‌گذاری اضافی توجه‌دارد .

(٤) اصل افزایش در شکل‌بندی بسیار سادهٔ خود مقادیر زیاده کلی را به کار می‌اندازد برای‌آن که بتواند گوناگونیهای بخشی رابه‌حساب آورد . در نتیجه تحلیل را بهتر ساخته‌اند،بدینسان که ضریب‌های افزایش بخش‌های مستقل ویک ضریب افزایش چند بخشی شامل خانوار ، مؤسسات تولیدی ، بخش عمومی وبخش مالی را درکنارضریب افزایش سنتی قرار داده‌اند .

بدین‌گونه ضریب افزایش تکامل و امکان یافته است تا روابط پیچیده ولی مسلم میان متغیرهای اقتصادی را روشن سازد .

ر. ك Balanced budget multiplier; Employment multipier; Foreign trade multiplier; Investment multiplier; Keynesian economics, Leakage.

Multiplier effect of consumption. تأثیر مصرف از لحاظ ضریب افزایش ، ضریب فزاینده .

Multiplier, export. ضریب افزایش صادرات؛ضریب فزایندهٔصادرات.
ر. ك Export multiplier.

Multiplier, foreign trade. ضریب افزایش بازرگانی خارجی ؛ ضریب فزایندهٔ تجارت خارجی .
ر. ك Foreign trade multiplier.

Multiplier, types of. انواع ضریب افزایش ؛ انواع‌ضریب فزاینده .

Balanced budget multiplier. ضریب افزایش‌بودجهٔ متوازن؛ ضریب فزایندهٔ بودجهٔ متوازن (این ضریب مساوی‌با واحد است).

Employment multiplier. ضریب افزایش‌اشتغال؛ ضریب فزایندهٔ اشتغال .

Foreign trade multiplier. ضریب افزایش بازرگانی خارجی ضریب‌فزایندهٔ بازرگانی خارجی .

Investment multiplier. ضریب افزایش‌سرمایه‌گذاری؛ ضریب فزایندهٔ سرمایه‌گذاری .

Multiplier doctrine. نظریهٔ ضریب افزایش؛نظریهٔ ضریب فزاینده .

Multiplier effect. اثر فزاینده .

Multiplier impact of investment. ضریب فزایندهٔمربوط به سرمایه‌گذاری .

Multiplier principle. اصل فزایندهٔ .

Multiprogramming. کارکردن با چند نوع برنامه در یکه‌ماشین حساب الکترولی در یک زمان (کامپیوتر) .

Multivariate analysis. تحلیل چند متغیره .
تحلیل ارزش های دویاچند متغیر،مانند تعیین ضریب همبستگی متعدد :
Cofficient of multiple correlation
ر.ك univariate analysis and bivariate analysis.

Mun, Thomas (1571 - 1641). توماس‌من .

... اقتصاددان انگلیسی وآثار مهم وی بدینقرار است .
- Discourse of trade from England unto the East Indies (1621).
- England's Treasure by Forraign Trade (1630).

Mnicipal bond. سند قرضهٔ شهرداری .

ر.ك Bond, municipal.

Municipal socialism. سوسیالیزم بلدی ؛ سوسیالیسم شهری .

تملك و اداره خدمات انتفاعی محلی به‌وسیلهٔ شهرداری، مانند آبرسانی ، گاز وبرق .

Mutatis mutandis. بادادن تغییرات ضروری .

اصطلاح لاتین برای With the necessary changes having been made است در تحلیل اقتصادی عموماً فرض می‌شود که کلیهٔ متغیرها ثابت می‌مانند، به استثنای آن‌ها که مورد بررسی قرار گرفته‌اند. یک تغییر در متغیر ممکن است منتج به‌تغییر در بعضی شرایط گردد که از محدودهٔ مخصوص تحت مطالعه بیرون باشد .

Mutual. تعاونی .

Mutual bank. بانك تعاونی .

این‌گونه بانك بدون سرمایه معین وبه‌صورت تعاونی میان‌اعضای آن تشکیل می‌شود .

Mutual benefit association. اتحادیه منفعت متقابل ؛ شرکت تعاونی .

در بیمه ، یک‌سازمان اداری یا اجتماعی که برپایهٔ تقویم عمل می‌کند .

Mutual company. شرکت تعاونی .

شرکتی راگویند که سرمایهٔ‌سهامی ندارد واگر نفعی هم بکند پس از وضع ذخیره میان مشتریان به تناسب معامله یامشارکت آنان توزیع می‌نماید ، مانند بانك‌های تعاونی پس‌انداز .

Mutual corporation. شرکت تعاونی .

نوعی تعاون که بیشتر برای بانکداری ،بیمه وسرمایه‌گذاری به‌کار می‌رود .

Mutual currency account. حساب‌پولی متقابل ؛ حساب نقدینهٔ متقابل .

به موجب طرح مادلینگ کشورهائی که دارای ماندهٔ مثبت تراز پرداختها هستند یابر اثر حمایت ازکشورهای کسری‌دار نقدینه این‌گونه ممالك را به‌دست می‌آورند ، می‌توانند این نقدینه‌ها را به حساب جدیدی به نام

« حساب نقدینه متقابل » درصندوق بین‌المللی پول بسپارند وگواهی‌نامه دریافت بدارند . این گواهی‌نامه‌ها به‌بهای اصلی وبه طلا تضمین شده وبه‌هنگام جبران کسری‌تراز پرداخت‌ها قابل پرداخت به‌سایر مقامات پولی است . علامت اختصاری آن .M.C.A است.

Mutual fund open - end Investment company). صندوق تعاونی.

یک شرکت سرمایه‌گذاری است که بنیان سرمایه انعطاف‌پذیردارد و ازاعضای خود بنابر قرارقبلی مرتباً وجه دریافت می‌کند ودرمقابل سهم خودرا به‌آن‌ها می‌فروشد واین وجوه را در خرید برگ‌های بهادار به‌کار می‌اندازد .

Mutual insurance company. شرکت بیمهٔ تعاونی .

شرکتی است که شرکاء را بیمه می‌کند .

Mutual investment companies. شرکت‌های سرمایه‌گذاری تعاونی .

Mutual investment funds. صندوق سرمایه‌گذاری تعاونی . وجوه سرمایه‌گذاری متقابل .

Mutual investment trust. شرکت امانی سرمایه‌گذاری تعاونی . مترادف‌است باMutual fund

Mutual saving bank. بانک تعاونی پس‌انداز؛ بانک پس‌انداز متقابل .

بانک پس‌اندازی که به‌سپرده‌گذاران تعلق دارد وعواید خالص آن میان صاحبان سپرده توزیع می‌گردد . این‌گونه بانک‌ها را هیأت امناء ادارمی‌کند .

Mutualism. اصل تعاون ؛ اصل تشارك ؛ اصل خدمت دوطرفه .

نظریات اقتصادی پیرژوزف‌پرودنPierre Joseph Proudhon(۱۸۰۹-۱۸۶۵) میلادی رهبرجنبش نئوآنارشیستی وپیروان اورا گویند. پرودن‌مخصوصاً به‌درآمدهای بادآورده وافزایش‌ارزش ناشی از تملک خصوصی انتقاد می‌کرد وعقیده داشت که این‌گونه عواید، مانند اجاره، سود و منافع سهام ناروا وطفیلی است وباید ملغی گردد وادعامی‌کرد که پس از الغاء این عایدات خدماتی که هرکس درمقابل خدمات دیگری انجام می‌دهد براساس مساوات متقابل توازن پیدا می‌کند . این اقتصاددان وجامعه شناس طرفدار رایگان بودن اعتبار بود.

Mutually exclusive. ناسازگاری ؛ مانعةالجمع ؛ ناپیوستنی .

N

Năked contract. **قرارداد بی‌پشتوانه ؛ قولنامه .**
مترادف است با Nudum pactum .

Naked debenture. **سهم قرضهٔ بی‌تضمین ؛ سهم قرضهٔ بدون وثیقه .**
اصطلاحی است که گاهی به جای Unsecured debentures و متمایز از Mortgage debentures استعمال می‌شود .

Naked possessor. **مالک صرف ؛ دریددارنده صرف .**

Name bond. **سند قرضهٔ با نام .**
ر.ك . Position Bond

Name day. **روز یادبود .**
اصطلاح بورس وروزی‌است که اسامی خریداران به‌فروشندگان اسناد انتقال یافته است .
ر.ك .Ticket or name day

Narrow market. **بازار محدود .**
دوره یا زمانی راگویند که حجم معاملات در بازار محدود باشد . این اصطلاح بیشتر در خریدوفروش سهام واسناد قرضه به‌کار می‌رود ولی به وضع بازار به‌طورکلی یابعضی از انواع خاص اسناد نیز می‌تواند نسبت داده شود .
ر.ك Market

Nash criterion. **ضابطهٔ ناش .**
در نظریهٔ علمی بازی این قضیه است که اگر وضعیت هیچ برهیچ برای دو بازیکن‌تقویم شده‌باشد و اگر جایزه‌های دریافتی بازیکنان به‌وسیلهٔ بازیکنان مانند X و X_1 تقویم شده باشد تقسیم منصفانه آن است که حاصل ضرب فایده‌های XX_1 به حداکثر رسانده شود .

«Nation of shopkeepers».
ملت دکاندار.
لقب اهانت‌آمیزی‌است که ناپلئون به‌ملت بریتانیا می‌داد.

Nation's economic budget.
بودجهٔ اقتصادی ملت.
ترتیب مجدد ارقام حساب‌های چهاربخش دولت ، کاروکسب ، مصرف وحسابهای بین‌المللی از درآمد ملی است که با دریافتی‌ها ومخارج موازنه کند. استعمال این شکل بودجه معمولا به منزلهٔ یک برنامه‌ریزی یاپرگرام‌بندی نیست بلکه بیشتر یک افزار تحلیل اقتصادی است.

National accounting deflation.
مصحح حسابهای ملی.

National accounting.
حسابداری ملی.
مطالعه مقداری ومنظم عناصر اساسی همه فعالیت‌های اقتصادی یک کشور طی یک زمان معین (یکسال) است حسابداری ملی‌پدیده‌ها یاعملیات اساسی اقتصادی همانند تولید ومصرف کالاها وخدمات ؛ایجاد وتشکیل درآمدها و افزایش ثروت‌یک ملت را ظرف یکسال نشان می‌دهد ؛ مبادلات ،جریان مقادیر میان عامل‌های فعال جامعه را در حساب‌های متعادل ثبت می‌کند ونتیجهٔ همهٔ فعالیت‌های اقتصادی یک کشور را به‌چند کمیت کلی تبدیل می‌نماید.

National balance sheet.
حساب ترازنامه ملی.

National bank.
بانک ملی (درایالات‌متحده).
یک بانک بازرگانی دارای شخصیت حقوقی وامتیاز از دولت‌ایالات‌متحده است. ك. Bank; Commercial bank.

National brand.
نشان‌ملی ؛ درفش‌ملی ؛ آرم ملی.
منظور از دقت برای معرفی نشان کارخانه است که جریان وسیعی دارد.

National capital.
سرمایهٔ ملی.
ارزش پولی کلیه سرمایهٔ واقعی یک کشور در زمان معین.

National consumption schedule.
جدول مصرف ملی.

National debt.
قرض ملی ؛ دین ملی ؛ مجموعهٔ بدهی یک ملت ؛ بدهی دولت مرکزی ؛ قرضهٔ ملی ؛ مجموع بدهی یک حکومت ملی.
قرض به غیراز قروض دوایرملی واشخاص خصوصی حقیقی و حقوقی است. قرض ملی بعلاوهٔ قروض حکومت‌های محلی یک کشور مساوی باقرض عمومی میشود.

National debt, burden of.
قرضهٔ ملی ؛ گنجایش قرضهٔ ملی.
سنگینی بار قرضهٔ ملی بریک جامعه وابسته به‌این است که قرضه از داخل یاخارج

باشد . بارقرضهٔ خارجی از این جهت درخوراهمیت ویژه است که می‌بایستی اصل وبهره‌وام به کشوری دیگر پرداخته شود و بنابراین برتراز پرداخت‌ها اثر می‌گذارد .ازسوی دیگر قرضهٔ داخلی فقط مستلزم انتقال‌پرداخت‌ها از یک گروه ملت به‌گروه دیگری درآن‌ملت است ودر نتیجه جامعه رویهم فقیرتر نمی‌شود . بااینهمه هرقدر قرضهٔ ملی بیشتر باشد میزان مالیات‌بندی برای‌تهیهٔ بهره‌آن زیادتراست واین امر ازخرج درمورد هدف‌های مطلوب‌تر جلوگیری می‌کند . دریک‌دورهٔ تورم بارقرضه‌ملی براثر تنزل ارزش‌پول به‌کاهش می‌گراید .

National dividend. **بهرهٔ ملی .**

آن قسمت از درآمدملی جامعه ، شامل درآمد ازخارجه که‌می‌تواند برحسب‌پول اندازه‌گیری شود .توضیح دیگری ازدرآمدملی است .

National economic. **اقتصاد ملی .**

ر.ك Economic nationalism .

National economy. **اقتصاد ملی .**

زندگی اقتصادی یک‌ملت . این‌اصطلاح ضمناً بدین‌معنی است که زندگی اقتصادی ملت یک کل‌واحد است .

National equitable labor exchange. **مرکز ملی مبادلهٔ عادلانهٔ نیروی کار .**

سازمانی بودکه رابرت‌اون به‌سال ۱۸۰۲ میلادی آن را ایجادکرده بود و هرکس می‌توانست محصول‌کار خودرا به‌آن مکان ببرد و در مقابل رسیدی دریافت‌بداردکه مجموع آن مساوی مقدارکاری باشدکه برای تهیه آن محصول به‌کار رفته است . از این‌گونه رسیدها برای خرید محصولاتی‌که به این‌مرکز سپرده می‌شد استفاده‌می‌گردید .

National expenditure. **هزینهٔ ملی ؛ مخارج دولت .**

هزینه‌های بخش‌های خصوصی وعمومی .

National farms loan association. **انجمن ملی وام مزرعه (ایالات متحده).**

National finance. **مالیهٔ ملی .**

ر.ك Budget.

National income. **درآمد ملی .**

مجموع عواید خالص‌که به‌عوامل مختلفی‌که دریک‌کشور به‌تولید کالاها وخدمات درمدت معین به‌کار رفته است نسبت وتخصیص داده می‌شود

هرگاه ازمحصول ناخالص ملی اقلام استهلاک کالاهای سرمایه‌ای کسر شود محصول خالص ملی به‌دست می‌آید واگر از محصول خالص ملی (N.N.P) مالیات غیرمستقیم وپرداخت‌های انتقالی مؤسسات راکم کنیم درآمد ملی حاصل می‌شود .
عواید کلی همهٔ عوامل وارد در تولید جاری مساوی است با محصول خالص ملی منهای مالیات‌های غیرمستقیم وپرداخت‌های انتقالی کار وکسب.
ر.ك Personal income
رشد درآمدملی ممکن است برحسب پول ناشی ازترقی واقعی اقتصادی باشدیا از : (الف) تورم وسقوط ارزش پول؛ (ب) رشد جمعیت، هرگاه متوسط درآمد سرانه ثابت بماند و (پ) رشد خدمات بازاری پرداخت‌مردم که «آزاد» فراهم آمده است . مثلا تهیهٔ غذا در خانه خدمتی است که وارد درآمد ملی نمی‌شود ولی اگر خانواده تصمیم بگیرد در رستوران غذا بخورد هزینهٔ خدمت (ونه‌مواد اولیه که به‌هرصورت احتساب می‌گردد) به‌درآمدملی افزوده می‌شود . بدین‌قرار هرچیزی که داده شود اما دوباره وصول نگردد یابه‌فروش نرود دراقلام درآمد ملی ثبت نمی‌گردد .هرچیزی که تولید شود مستقیماً به وسیلهٔ تولیدکنندگان مصرف نمی‌شود .
فرمول‌های درآمدملی از این قرارند :

(۱) $GNP = C + Id + D + G + (X - M).$

در رابطهٔ بالا GNP محصول ناخالص ملی، C کالاهای‌مصرفی، Id سرمایه‌گذاری خالص ، D استهلاک ، G مخارج دولت، X کالاهای صادراتی و M واردات است .

(۲) $Y = C + Id + G + (X - M).$

Y محصول خالص ملی است .

(۳) $Y = GNP - D.$

(۴) $GNP = Rp + Tb + Ti + Sb + D.$

در رابطهٔ بالا Rp دریافت‌های اشخاص بدون احتساب انتقالات بلاعوض، T_b مالیات‌های مستقیم کسب وکار ، Ti مالیات‌های غیرمستقیم ، Sb پس‌انداز کسب‌وکار و D استهلاک است .

(۵) $Rp + Tr = C + Tp + Sp$

در رابطهٔ‌بالا Tp مالیاتهای‌افراد ، Sp پس‌انداز افراد و Tr انتقالات بلاعوض است .

(۶) $Rp = C + Tb + Sb - Tr .$

در رابطهٔ بالا Tr کمک‌های بلاعوض دولت به‌افراد است .

(۷) $Tb + Tp + Ti = G + Tr + Tf + Sg$.

در رابطهٔ بالا Tf کمکی است که رایگان به کشورهای خارجی داده می‌شود و Sg پس‌انداز دولت می‌باشد .

(۸) $Tb + Ti = G + Tr + Tf + Sg - Tp$.

چون معادلات(٦) و (۸) را در معادله (٤) بگذاریم، رابطهٔ زیر را به دست می‌آوریم :

(۹) $GNP = C + Tp + Sp - Tr + G + Tr + Tf + Sg - Tp + Sb + D$

در رابطهٔ بالا چهارجملهٔ اول طرف دوم دریافت‌های اشخاص ومانده مالیات‌هاست .

(۱۰) $GNP = C + Sp + G + Tf + Sg + Sb + D$.

چون $(X - M) + Id + D = Sp + Sg + Tf + Sb + D$ است پس :

(۱۱) $If + Id + D = Sp + Sg + Sb + D$.

در رابطهٔ بالا $If + Id$ سرمایه‌گذاری ناخالص است .

(۱۲) $If + Id = Sp + Sg + Sb$.

(۱۳) $N.I = Y - Ti$

در رابطهٔ بالا NI درآمد ملی است.

(۱۴) $NI = Rp \times Tp + Sb$

(۱۵) $Yd = Rp + Tr - Tp$

در رابطهٔ بالا Yd درآمد قابل خرج است .

(۱۶) $Yd = Y - (Ti + Tp + Tb) + Tr - Sb$.

(۱۷) $Ti + Tp + Tb - Ti = T$

T مالیات خالص است .

(۱۸) $Yd = T - Y - Sb$

(۱۹) $Sg = T - (G + Tf)$.

National income and product account. درآمدملی وحساب‌محصول.

National income accounting. محاسبهٔ درآمد ملی .

National insurance. بیمهٔ ملی ؛ بیمهٔ اجتماعی .

نخستین کشوری که طرح بیمه ملی را پذیرفت آلمان بود .

ر.ك Social insurance

National [illegible]

National [illegible]

...م ملی .

...داقل سطح زندگی .

...سیاست تأمین اجتماعی است که یک «حداقل» را برای سطح زندگی مردم معین می کند ودولت تأمین این حداقل را برای هرفرد جامعه به وسایل گوناگون ، همانند بیمه اجتماعی، کمک‌ها ومدد معاش ویا هر وسیلهٔ کمک عمومی دیگر ضمانت می‌نماید .

National money income. درآمد ملی پولی .

National product. محصول ملی ؛ فرآورده ملی.

ر. ك *Net national product; gross National product* .

National revenue. مجموع درآمد دولت از مالیات وسایر منابع .

National savings. پس‌انداز ملی .

این اصطلاح معمولا به‌گواهی‌نامه های پس‌انداز ملی واسناد قرضه دفاعی اطلاق می‌گردد که وسیله‌ایست برای‌آن که خرده پس‌انداز کنندگان به‌دولت وام بدهند .

National savings certificates. گواهی‌نامه های‌پس‌اندازهای‌ملی ؛ گواهی نامه های ذخایر ملی .

National savings groups. گروهای پس‌اندازهای‌ملی .

ر. ك به National savings movement.

National savings movement. جنبش پس‌اندازهای‌ملی ؛ نهضت پس‌اندازملی .

هدف این نهضت تشویق پس‌انداز است . بدین‌منظور گروه‌های پس‌اندازملی وابسته به کمیتهٔ پس‌اندازملی درسراسر انگلستان تشکیل شده است .

National self - sufficiency. خودکفائی ملی .

ر. ك به Economic nationalism.

National wealth. ثروت ملی .

مجموع ارزش‌پولی تمام اموال اقتصادی که در زمان معین در تصرف افراد یکت ملت است .

ارزش کل همه‌دارائی غیرنظامی ومادی یک کشور .

Nationalization. ملی کردن .

تملك واداره‌کردن یک واحد اقتصادی از طرف دولت که قبلا در دست‌افراد یامؤسسات خصوصی یاحکومت‌محلی (که تحت اداره مستقیم حکومت مرکزی نباشد) یابیگانگان بوده است .دراین کار دواندیشه نهفته است ؛ یکی

مالکیت ملی ودیگر کنترل‌ملی .
علل موجه ملی‌کردن از این‌قرار است :(۱) وجود انحصاری که برضد منافع عمومی اقدام‌کند ؛ (۲)اهمیت اساسی صنایع عمده وکلیه برای استقلال اقتصادی و(۳) رعایت اصل عقلائی‌کردن جریان تولید و(٤) استقرار هماهنگی میان همهٔ صنایع . بنابراین درملی‌کردن نفع مالی دولت ، سود اقتصادی ملت ومصلحت سیاسی کشور وجود دارد .
به‌نظر می‌رسد که ملی‌کردن صنایع رو به‌انحطاط وصنایع دارای خصلت‌سفته‌بازی شیوهٔ فنی در جریان تغییر ، تحول وتکامل است موجه

Natural business year. سال تجاری ؛ سال‌مالی‌وتجاری عادی .

Natural capital. سرمایهٔ طبیعی .

ر . ك. Capital good.

Natural economy. اقتصاد طبیعی .

اصطلاح دیگر برای اقتصاد مبادلهٔ کالائی یااقتصاد غیرپولی که درآن مبادلهٔ کالا باکالا صورت می‌گیرد .

Natural increase. افزایش‌طبیعی .

افزایش جمعیت ناشی از تفاوت میان نرخ ناخالص تولد ونرخ ناخالص مرگ‌ومیر .

Natural interest rate. نرخ بهرهٔ طبیعی .

نرخ بهره‌ای‌که به آن تقاضا برای وجوه وام‌دادنی درست‌مساوی باعرضهٔ پس‌انداز است . نرخ بهره‌ای‌که بیشتر از نرخ بهره‌ای‌که سطح قیمت رابرجا حفظ می‌کند جریان درآمدهای پولی را ثابت نگاه می‌دارد .

Natural monopoly. انحصارطبیعی ؛ انحصارطبیعی فروش .

انحصار ناشی از شرایط طبیعی است چنانکه خصوصیات سرزمینی مالك یا مالکان آن را قادر به تولید کالائی سازدکه در نواحی دیگر امکان‌پذیر نباشد .
انحصار معلول خصوصیات ذاتی یک‌کسب وکاراست مانند انحصار برق، آب‌وتلفن در دست‌دولت .

ر . ك. Destructive competition, monopoly.

Natural order. نظام طبیعی ؛ نظم طبیعی .

مفهومی است از طبیعیون‌که درقرن هجدهم مورد توجه بوده است و بنابرآن جوامع بشری تابع چنان قوانین طبیعی هستندکه جهان مادی رااداره‌می‌کنند

وبدین‌جهت همه‌فعالیت‌های انسانی باید بااین قوانین طبیعی هماهنگی‌یابد . طبیعیون برآن‌بودندکه تطابق بااین نظم (قوانین) هنگامی‌می‌تواند صورت پذیردکه هرفرد به‌دنبال به‌دست‌آوردن بیشترین ارضاء باکمترین فداکاری باشد .هرگاه هرعضو جامعه برپایهٔ این نظم فعالیت‌های خود را انجام‌بدهد رفاه جامعه نیز تأمین می‌گردد .

Natural premium. حق‌بیمهٔ طبیعی .

در بیمه ، حق بیمه‌ای‌که با خطر احتمالی هرسال وبرپایهٔ یک سال افزایش می‌یابد ودرپایان‌آن قابل تجدیدنظر است .

Natural rate of growth. نرخ طبیعی رشد .

ر.ك Harrod- Domar Model.

Natural rate of interest. نرخ بهرهٔ طبیعی .

نرخ تعادل بهره است‌که به‌آن تقاضا برای وام‌ها باعرضه وجوه وام دادنی برابر می‌گردد .درهرزمان معین ، نرخ واقعی یا بازاری‌بهره‌که به وسیلهٔ بانک‌ها به‌وام‌گیرندگان تحمیل می‌شود ممکن است بالاتر یا پایین‌تر از نرخ طبیعی بهره باشد . ویکسل مفهوم نرخ طبیعی بهره را برای توضیح اضافی ایجاد اعتبار زائد به‌وسیلهٔ بانک‌ها به‌کار برده است . اگر نرخ بهره بازار پایین‌تر از نرخ طبیعی بهره‌باشد تقاضای افراطی برای وام‌گرفتن از بانک‌ها پدید می‌آید وبسط مفرط اعتبار میل به ادامه پیدا می‌کند .از سوی دیگر اگر نرخ بهره بازار بیشتر از نرخ طبیعی بهره‌باشد ازتوسعهٔ اعتبار وتولید جلوگیری می‌شود وبیکاری افزایش می‌یابد .

Natural resources. منابع طبیعی .

ثروتی است که طبیعت به‌انسان ارزانی داشته است مانند مواد معدنی ، حاصلخیزی خاك ، جنگل ، نیروی‌آب وغیره . بدین‌معنی منابع زمین باطبیعت دارای یک معنای اقتصادی است .

Natural rights. حقوق طبیعی ؛ حقوق نظری.

آن حقوق افرادکه دولت حق انکارآن را ندارد مانند حق زندگی ، آزادی وجستجوی خوشبختی .

Natural scale. مقیاس طبیعی .

Natural state. وضع طبیعی ؛ حالت طبیعی .

Natural wastage. تحلیل طبیعی ؛ اتلاف طبیعی .

تنزل در میزان‌کار در یک شغل معین براثر بازنشستگی ؛ فوت وانتقال داوطلبانه به‌شکل‌های دیگر مشاغل . تازه‌واردان کمک می‌کنند تا توزیع

مجدد کارمیان مشاغل انجام گیرد بی‌آن‌که موجب برخورد اقتصادی و بیکاری بنیانی بشود،ولی تأثیر آن به آهنگی نمودار می‌گردد .

Nature. **طبیعت ؛ زمین**

ر.ك . Land

Navicert. **گواهی معافیت از بازرسی .**

گواهی‌نامهٔ دریائی انگلیس که به‌موجب آن کالاها واموال تجاری غیرقاچاق را از تفتیش وبازرسی معاف می‌دارد . سند زمان جنگ که یک ملت متخاصم صادر می‌کند وبه کشتی بیطرف اجازه می‌دهد تابه مقصد معین ازآب‌های ممنوعه بگذرد .

Navigation dues. **حقوق کشتیرانی .**

Navigation permit. **جواز کشتیرانی ؛ پروانهٔ کشتیرانی .**

N.B. **یادداشت شود .**

مخفف Nota bene است .

Ne exeat. منع خروج (درموردمجرم‌یا بدهکار).

اصطلاح‌لاتین‌برای « That he should not leave » است .

Near money. **شبه‌پول .**

دارائی‌های نقدینه‌که به وسیلهٔ افراد و سازمان‌ها نگاهداری می‌شود،مانند اسناد قرضهٔ ایالات‌متحده وانواع مختلف حساب‌های پس‌انداز .

دارائی که ارزش آن برحسب‌پول‌معین شده است وبه آسانی به‌پول تبدیل می‌گردد وبااین وصف نمی‌تواند مستقیماً خرج شود .

بدهی یا تعهدات کوتاه‌مدتی که ممکن است فوری نقد شود . بدهی‌هائی که زود به‌صورت پول درآید .

مترادف‌است با Quasi money

Necessary condition. **شرط ضروری .**

Necessary deposit. **سپردهٔ قهری ؛ امانت قهری .**

Necessitous circumstance. **امر قهری .**

Necessitous reasons. **ادلهٔ ضروری .**

Necessity. **کالای ضروری** (درمقابل کالای تجملی).

مایحتاج زندگی ؛ لازم وملزوم .

کالا یاخدمتی که نیاز اولیهٔ انسان به‌خوراك،پوشاك ومسکن‌را برمی‌آورد و جانشین کافی ندارد وبنابراین تقاضا برای‌موادضروری محتملا غیرحساس‌است.

ر.ك Luxury

Need. احتیاج ؛ نیاز.

Negative. منفی .

Negative asset. بدهی .

Negative free reserves. ذخایر آزاد منفی .

Negative function. تابع منفی .

Negative investment. سرمایه‌برداری ؛ سرمایه‌گذاری منفی .
ر.ك Disinvestment

Negative pledge clause. شرط بی‌گروی ؛ شرط بدون وثیقه ؛ شرط عدم وثیقه به ضرر بیمه‌گذار ؛ شرط عدم گروگذاری به زیان بیمه‌گذار .

شرطی در یک رهن دائر به‌این‌که وام‌دهنده هیچیک از دارائی‌های خودرا به‌گرو نمی‌گذاردو یا فقط اگر اسناد قرضه یا بروات‌واریز نشده تأمین داشته‌باشد دارائی‌های خود را به‌گرو می‌دهد .

Negative saiving. پس‌انداز منفی ؛ ازمایه‌خوری .

Negative skewness. کشیدگی منفی(آمار) .

Negative - tax plan. برنامهٔ مالیات منفی .

طرحی‌که درآن کلیهٔ واحده‌ای خانواده بادرآمدهای بالاتراز میزان ضروری برای تأمین‌سطح معیشت زندگی مالیات‌بردرآمد تصاعدی می‌پردازند در حالیکه کلیهٔ آحاد دیگر خانواده کمک کافی دولتی برای ترقی درآمدشان تابه سطح معیشت دریافت می‌دارند . کمک دراین مورد مالیات منفی است .

Negative verification. تأیید ضمنی .

در صورت‌حساب‌هائی‌که بانک‌ها وبنگاه‌های مالی برای صاحبان سپرده و دارائی‌های دیگر می‌فرستند درخواست می‌شود در ظرف‌مدت معین آن را تأیید یا اختلاف ونادرست‌بودن آن را بنویسند ودرصورتی‌که دراین مدت جوابی نرسد بانک یابنگاه مزبور صورت‌حساب را تأیید شده‌تلقی می‌کنند .

Negligence. کوتاهی .

انجام‌ندادن وظایف محوله .

Negotiability. انتقال‌پذیری ؛ قابلیت نقل وانتقال (درمورد بروات) ؛ قابلیت دادوستد ؛ قابلیت معامله .

هرگاه یک چک بانکی ، سفته یا دیگر اسناد تجاری به‌وسیلهٔ پشت‌نویسی

وتحویل وتحول بدون پشت‌نویسی از شخصی به دیگری بتواند انتقال یابد
این دخالت را « انتقال‌پذیری» گویند .

Negotiable. قابل انتقال به‌وسیلهٔ پشت‌نویسی ؛ قابل دادوستد .

Negotiable check. چک به‌حواله کرد؛ چک قابل نقل‌وانتقال .

Negotiable documents. برگ‌های دادوستدپذیر .

مانند سهام و اوراق بهادار وچک واسناد بازرگانی .

Negotiable instrument. سند قابل معامله ؛ وسیلهٔ پرداخت ؛
سندقابل انتقال ؛ سند در وجه حامل .

اسنادی که در صورت سرقت قابل خریدوفروش باشند .

Negotiable note. اوراق اعتبار قابل نزول ودادوستد .

Negotiable papers. اسناد قابل انتقال .

مترادف‌است‌با Negotiable intruments.

Negotiated purchase. خرید مورد توافق .

جریان آمادگی نشر یک سند بهادار به‌وسیلهٔ شرکت ناشر برای معامله با
مؤسسات سرمایه‌گذاری بانکی تعهد کننده .

ر.ك Competitive bidding

Negotiation credit. اعتبار معامله؛ اعتبار دادوستد .

اختیاری که یک‌فرستندهٔ کالا به‌بانک خود برای خریدبرات عهدهٔ‌خریدار ماوراء
دریاهامی‌دهد .(درانگلیس)

Neoclassical economics. اقتصاد کلاسیک جدید .

ر.ك Marshallian school.

Neoclassical school. مکتب کلاسیک جدید؛ مکتب کمبریج.

این مکتب چنین باور می‌داشت که قدرت رقابت همانا نیروی تنظیم‌کننده
فعالیت اقتصادی ومتعادل سازندهٔ تولید با مصرف است . محتوی فکری این
مکتب اصولا نظریه قیمت وتخصیص منابع به‌موارد استعمال مشخص زیر
انگیزه به حداکثر رسانیدن‌مطلوبیت (فایده) برای مصرف‌کننده وبه بالاترین
سطح بردن سود تولیدکننده است . صاحبنظران مکتب کلاسیک جدید مفاهیم
منطقی‌محاسبات‌جامعه وفاصله را درمورد تحلیل روابط میان‌منابع ومحصول به‌کار
می‌برند .تأکید آن‌ها بر اقتصاد ریاضی بدین‌جاکشید که اقتصاد جنبه فنی
گرفت واین نتیجه به‌برای عامه مردم مقبول بود ونه برای حکومت. این
مکتب اندیشهٔ اقتصادی کار فکری صاحبنظران کلاسیک را در بسط دید کلی

به‌اندازه‌گیری اقلام کل تولیدیا درآمد ادامه‌ندارد. جان‌مینارد کینز درسال‌های ۱۹۳۰ میلادی رشته پیوند را با این مکتب گسیخت.

Neoclassical synthesis. **نظریهٔ ترکیبی علمای مکتب کلاسیک جدید.**

Neoclassical theory of value. **نظریهٔ ارزش کلاسیک جدید.**

مطابق این نظریه ارزش یک کالا براثر عمل متقابل نیروهای تقاضا چنان‌که در یک‌جدول تقاضا نمایان‌می‌گردد و نیروهای عرضه بدان‌سان‌که درجدول عرضه ارائه می‌شود، معین می‌گردد. ارزش‌در منطقه توازن این‌قوا معین می‌شود یعنی نقطه‌ای که درآن حداکثر مبادلات صورت می‌گیرد.

ر. ك Market price; value.

Neoclassical tight fiscal and easy monetary policies. **سیاست‌های‌انقباضی مالی و انبساطی پولی طبق نظریهٔ کلاسیک جدید.**

Neoliberalism. **مکتب جدید اصالت آزادی.**

فلسفه اقتصادی دائر به‌این‌که دستگاه بازار رویهمرفته در ارضاء نیازهای انسانی و در تخصیص منابع تولیدی به‌موارد استعمال متفاوت به‌خوبی عمل می‌کند. یک اقتصاد متشکل از واحدهای کوچک (آنقدرکوچک‌که رقابت محض وخالص را تأمین نمایند) برای اطمینان به‌این‌که مکانیسم قیمت به‌خوبی عمل می‌کند، اساسی است. به‌طورکلی طرفداران این‌مکتب تا اندازه‌ای دخالت دولت‌را دراقتصاد، هرگاه امکان پذیر باشد، برتر می‌دانند.

Neo - malthusianism. **مکتب جدید بدبینی.**

محدودیت ابعاد خانواده به‌وسیلهٔ کنترل موالید. مالتوس« محدودیت‌معنوی» را پیشنهاد می‌کرد، یعنی تأخیر در ازدواج تا یک خانواده بتواند استطاعت پیدا بکند.

Net. **ویژه؛ خالص؛ ظرف دررفته؛ پس از وضع کسری‌ها.**

Net advantages. **مزایای خالص.**

جاذبه‌های پولی وغیرپولی اشتغالات رقابتی‌که یکدیگر را خنثی می‌نمایند و بنیان نسبی دستمزد را توضیح می‌دهندکه چرا مزد دریک حرفه بیش از پیشه دیگر است

Net amount at risk. **میزان خالص در خطر.**

در بیمه، تفاوت میان مبلغ ظاهری یک بیمه‌نامه وذخیره‌ای‌که در مقابل بیمه‌نامه نگاهداری می‌شود.

Net asset. خالص دارائی؛ مازاد ارزش دفتری دارائی بربدهی ها؛ دارائی ویژه .
فزونی دارائی ها به موجب ارزش دفتری یک واحد حسابداری نسبت به بدهی ها .

Net asset value. ارزش دارائی خالص .
درشرکت های سرمایه گذاری، ارزش بازاری کلیهٔ دارائی ها منهای دیون تقسیم بر شمارهٔ سهام پرداخته نشده که معمولا لااقل روزانه تقویم گردیده است .

Net back formula. فرمول خرج در رفته ؛ فرمول تعیین قیمت کاذب .

Net barter terms of trade. رابطهٔ مبادله خالص میان محصولات.

Net benefit. منافع خالص .

Net book agreement. موافقت نامهٔ خالص کتاب .
موافقت نامه میان ناشرین و فروشندگان به این که کتاب هائی که به قیمت خالص معین شده اند نباید به بهای کمتر ازآن فروخته شوند .

Net book amount. مبلغ خالص دفتری .
اصطلاح غالباً درحسابهای منتشره درباره دارائی های ثابت به کار می رود .

Net book value. ارزش دفتری پس ازکسر ذخیره ها ؛ مبلغ دفتر نقدی ؛ ارزش ویژهٔ دفتری .
ارزش دارائی های ثبت شده در دفتر پس ازکسرکردن ذخیرهٔ مربوط به آن دارائی، مانند ذخیرهٔ استهلاک .

Net borrowed reserves. ذخایر استقراضی خالص .
ذخایری که به طور خالص وام گرفته شده است . زیادتی کل استقراضات از بانک های فدرال ریزرو به وسیلهٔ بانک های عضو سیستم فدرال ریزرو(درایالات متحده) برکل اضافهٔ ذخایر این گونه بانک های عضو ، با این فرض که جمع کل اضافهٔ واقعی ذخایر بانک بر کل ذخایر واقعی این گونه بانک ها زیادتر از ذخایر مورد نیاز این قبیل بانک ها باشد .

Net cash drains. خروج خالص پول نقد .

Net cash flow. جریان خالص نقد .
ر.ک . Cash flow

Net cash loss. کاهش خالص پول نقد .

Net change in business inventories. تغییر خالص درموجودی انبار بازرگانان ومؤسسات بازرگانی .

Net cost. هزینهٔ خالص ؛ قیمت ویژه ؛ ارزش ویژه .
بهای تمام شده پس از افزودن هزینه ها یاپس ازوضع کسور وتخفیفات ، مابه التفاوت ارزش اسقاط وقیمت اولیه .

Net currency drain. خروج خالص پول نقد .

Net currency flow. ورود خالص پول نقد .

Net current asset. سرمایهٔ جاری خالص ؛ مایه‌دست .

Net cycle time. فاصلهٔ زمانی خرید وفروش یک کالا .

فاصلهٔ زمانی تاریخ خرید مواد اولیه تاتولید وفروش کالا .

Net debt. دین خالص ؛ قرض خالص .

جمع کل قرض(دین‌ناخالص) یک متعهد منهای وجوه‌متراکم استقراض و دیگر پیش‌بینی‌ها برای بازپس‌دادن دین .

Net domestic output. تولید خالص داخلی .

ر.ك Output .

Net domestic product. محصول خالص داخلی .

ر.ك Investment

Net earnings of management. عواید خالص مدیریت .

اصطلاح دیگری برای Pure profit که به‌وسیلهٔ آلفرد مارشال به‌کار رفته است.

Net expenditure. هزینهٔ ویژه .

Net exports. صادرات خالص .

Net factor income from abroad. خالص درآمد عوامل از خارج کشور .

Net foreign investment. سرمایه‌گذاری خالص خارجی.

Net free reserves. ذخایر آزاد خالص .

Net income. درآمد ناخالص (درکاروکسب) ؛ درآمد ویژه .

چنان‌که معمولا درحسابداری استعمال می‌شود درآمد خالص آنچه راگویند که از عواید پس از وضع تمام مخارج بادرنظرگرفتن کاهش بها وخسارات احتمالی باقی می‌ماند. بدین‌معنی درآمد خالص باسود خالص Net profit مترادف است .

Net inflow. ورود خالص .

Net interest. بهرهٔ خالص ؛ ربح خالص ؛ فرع خالص .

اصطلاح دیگری برای Pure interest که آلفردمارشال به‌کار برده است .

ر.ك Pure interest .

Net investment. سرمایه‌گذاری‌خالص؛ سرمایه‌گذاری پس‌از وضع استهلاك.

میزان سرمایه‌گذاری درطول یک‌دورهٔ زمانی پس‌ازکسر مبالغ مقرر برای

استهلاك سرمايهٔ موجود.

Net lease. **کرايهٔ خالص ؛ اجارهٔ خالص .**

کرايه يااجاره‌ای که‌مستأجر طبق قرارداد مکلف به‌پرداخت ماليات، بيمه ، مخارج ترميم وحفاظت واصلاحات وتغييرات مربوط به‌مورد اجاره باشد

ر.ك Lease

Net loss. **زيان خالص ؛ مازاد هزينه بردرآمد .**

Net margin. **مابه‌التفاوت خالص .**

تفاون ميان‌تفاوت ناخالص Gross margin ومخارج معموله برای تحصيل‌آن.

Net national debt. **قرض خالص ملی .**

مجموع قرض‌ملی پرداخته نشده منهای مبالغ تکراری وآن‌بخش قرض که در دست واحدهای اداری دولت به‌طور امانی قراردارد ياسرمايه‌گذاری‌گرديده ويا به‌عنوان وجوه استهلاکی نگاهداری گشته است .

ر.ك National debt

Net national product. **محصول خالص ملی ؛ فرآوردهٔ خالص ملی .**

ارزش کل همه کالاها وخدماتی که اقتصاد يک ملت در دورهٔ معين (معمولا يکسال) براساس قيمت‌جاری بازار توليدکرده است‌منهای استهلاك کالاهای سرمايه‌ای . به‌ديگر سخن محصول کل ملی منهای استهلاك اموال سرمايه‌ای

ر.ك Gross national product .

Net national product at factor prices. **محصول خالص ملی به قيمت عوامل .**

محصول ناخالص ملی به بهای عوامل منهای استهلاك .

ر.ك National income; Gross National product at market prices .

Net net weight. **وزن واقعی خالص .**

Net operating profit. **سود حاصله از عمليات .**

Net option. **حق‌انتخاب صريح .**

همان Option است .

Net output. **توليد خالص .**

ر.ك Output .

Net output method. **روش توليد خالص .**

Net position. **وضع روشن .**

در معاملات ، تفاوت ميان قراردادهای درازمدت و قراردادهای کوتاه‌مدت که نصيب يک سوداگر می‌شود .

ر.ك Buying long, selling short .

Net premium. حق بیمهٔ خالص .

در بیمه ، مبلغ دریافتی به‌وسیلهٔ بیمه‌گر که پس ازکسر حق‌العمل کارگزار وحق بیمه‌های استردادی وحق بیمه‌های اتکائی پرداختی به‌دست می‌آید .

Net present value. ارزش خالص حال .

این اصطلاح در باب کنترل سرمایه‌گذاری به‌کار می‌رود . هنگامی‌که چند طرح مورد نظر است، روش‌های مختلف برای کشف وانتخاب سودآورترین آنها استعمال می‌شود که یکی تعیین ارزش خالص حال درآمدهای مورد انتظار است ، یعنی درآمدخالص برای‌سال‌هائی‌که کارخانه قادر به‌تولید خواهد بود .

Net price. قیمت خالص ؛ بهای ویژه .

قیمت پس‌ازوضع کلیهٔ مخارج وتخفیفات ؛ قیمت بدون تخفیف ر.ك Price.

Net proceeds a sale. عواید خالص از فروش .

Net product. محصول خالص .

این اصطلاح را طبیعیون دراواسط قرن هجدهم برای نشان دادن تفاوت میان ارزش‌ثروت خالص Net wealth و ارزش ثروت مورد استعمال برای ایجاد ثروت جدید به‌کار برده‌اند .محصول خالص را فقط درمورد تولید کشاورزی می‌پنداشتند وصنعت را با وجود ضرورت برای اقتصاد عقیم می‌انگاشتند .

ر.ك «Tableau économique»

Net productivity. بهره‌وری خالص .

Net profit. سود خالص ؛ نفع خالص ؛ سودویژه .

برای محاسبهٔ سود خالص لازم است حساب سود وزیانی تنظیم شود‌که درطرف بستانکار آن سود ناخالص منقول از حساب معاملات و در ستون بدهکار آن مخارج مختلفی است‌که در طول دورهٔ مورد نظر مانند اجاره ، مالیات مزد ، بیمه ، بهرهٔ وام ، هزینهٔ تبلیغ تجاری ؛ روشنائی وحرارت واستهلاك انجام شده‌است. سود ناخالص منهای‌این مخارج سود خالص رابه‌دست می دهد .

ر.ك Profit

Net profit margin. مابه‌التفاوت خالص سود .

نسبت سود خالص به‌فروش‌های خالص .

Net purchase. خرید خالص .

خرید بعلاوه هزینهٔ حمل به‌انبار منهای تخفیفات و کسور .

Net rate. نرخ خالص .

در بیمه ، (۱) حق‌بیمهٔ دریافتی منهای سود قابل توزیع دریافتی و (۲) حق‌بیمهٔ پرداختی منهای اضافه پولی‌است که بابت پاره‌ای هزینه‌های احتمالی علاوه برحق بیمه از بیمه‌گذار دریافت می‌شود .

Net regression coefficient. ضریب خالص وگرسیون ؛ ضریب خالص وابازی .

Net rental. عایدی خالص ملک یا مال .

Net reproduction rate. آهنگ خالص تولیدمثل .

سرعت خالص تولیدمثل : اگر هر هزار زن در طول عمر خود فقط ۹۰۰ دختر بزایند سرعت خالص تولیدمثل ۹/. خواهد بود .

Net revenue. دریافتی خالص ؛ دخل خالص .

Net sale. فروش ویژه ؛ فروش خالص؛ فروش کل منهای برگشتی، تخفیفات و غیره .

Net saving. پس‌انداز خالص .

Net tonnage (vessel). تناژ خالص .

Net total. جمع ویژه .

Net transfer. انتقال خالص .

Net working capital. سرمایهٔ در گردش خالص .

زیادتی دارائی‌های جاری بردیون جاری یک‌بنگاه اقتصادی .

ر. ك Working capital (Net) .

Net worth. ارزش خالص ؛ دارائی خالص ؛ ارزش ویژه .

ارزش وقیمت دارائی وموجودی منهای بدهی‌ها ،ارزش ویژهٔسرمایه یک شرکت . ثروت خالص شامل ذخیرهٔ سرمایه ومازادهاست ودرمورد مشارکت یکنفره همانا سرمایه‌گذاری اولیه بعلاوهٔ منافع متراکم وازنو سرمایه‌گذاری شده است .

Net yield. بازدهٔ خالص ؛ حاصل خالص .

درآمد پولی سالانه‌ای که ازمحل یک‌سند قرضه به‌دست می‌آید منهای استهلاك قرضه درصورتیکه سند قرضه باجایزه خریداری شده باشد ؛ ویا جمع مبالغ حسابی اندوخته شده سالانه ، درصورتی که سند قرضه با تخفیف خریداری شده باشد واین اصطلاح را Yield to maturity نیز گویند .

Network. شبکه ؛ نمودار .

در نظریه « مجموعه‌ها» نمودار به‌هربار اعمال یک مجموعه در درون خودش اطلاق می‌شود ونشانه آن Γ است. به‌دیگر سخن ارتباط میان عناصر یک

جموعهٔ معین (X) را نمایش می‌دهد. فرمول‌نمودار G=(X,Γ) است. نمایش موداری معمولی یک تصویر باسهم است اما به طرق دیگر نیز امکان‌پذیر ست . بعلاوه نمودار به‌یاری جدول دو ورودی یا ماتریس‌نیز نشان داده ی‌شود .

لریهٔ گراف نقطهٔ آغاز کاربردهای متعدد در الگوهای پیش‌بینی تصمیمی ت،مانند شبکهٔ راه‌بحرانی .P.E.R.T وشجرهٔ تصمیم و غیره .

Neumann. یمان .

ك Von Neumann

Neutral. لرف .

Neutral equilibrium. دل بی‌تفاوت .

ی در اقتصاد است که وقتی یک‌بار برقرار شد به‌مدت نامحدود ادامه یابد،مگر آن که یکی از متغیرها (اقتصادی یا غیراقتصادی) تغییر پذیرد نتیجه دستگاه در وضع جدید وانطباق متفاوت استقرار پیدا کند. ر.ك :

Dynamic equilibrium; Equilibrium of firm or industey (part long run; Equilibrium of firm or industry (partial), short r Expectational equilibirum; General equilibrium (under monopol monopolistic competition); General equilibrium (under pure con tition). Intermediate equiliberium; Market equilibrium; Nor equilibrium; Partial equilibrium; Stable equilibrium; Static eq brium and unstable equilibrium.

Neutral money. بیطرف .

ی که درآن دلار به کالا به‌قیمت ثابت قابل تبدیل باشد ومقصود ثبات سطح قیمت‌هاست. ر.ك Value; Commodity dollar

Neutral rate of interest. هرهٔ بیطرف .

می که‌لرد کینز برای‌نرخ بهرهٔ‌تعادل به کاربرده است.این‌نرخ‌سرمایه‌گذاری ی‌اندازه‌های واقعی برابر می‌گرداند ، هنگامی که « پس‌انداز اجباری» نشده باشد .

Neutralization. سازی.

، اثر جریان ورودی طلا روی عرضهٔ پول است

. sterilisation of gol

New business. سب جدید .

اقتصادی که در دورهٔ زمانی خاصی‌به کار و کسبی دست‌می‌زند .

New deal. .

عمومی که دربارهٔ تدابیر گوناگونی اطلاق می‌شود که دستگاه مدیرهٔ

ـ زولت برای احیاء وتحریک بهبود ورونق اقتصادملی
ـحران اقتصادی سال ۱۹۳۰ میلادی درایالات‌متحده
ابتکار کرد . این تدابیر متضمن بهبود صنعت ، کمک به کشاورزی و رفع نگرانی از بیکاری مستقیم ، کنترل شرکت‌های هولدینگ‌فواید عامه و بازنشستگی پیران وبیمهٔ بیکاری بوده است .

Newgo. **روز حساب جدید .**

حسابی است که به دنبال مریک ازمعاملات‌قرار گرفته است . دلالان برای چهار روز پیش از حساب جدید ممکن است برای «روز حساب‌جدید» معامله نمایند به قسمی که تسویه حساب پیش از واریز حساب روز حساب تازهٔ صورت نخواهد گرفت (بورس) .

New issue market. **بازار نشر جدید ؛ بازار سرمایهٔ درازمدت جدید .**

آن بخش از بازار سرمایه(بورس) که بانشرهای عمومی تازهٔ سهام و اوراق بهادار سروکار دارد .
سرمایه به‌وسیلهٔ واسطه‌های‌مالی مانند مرچنت بانک‌ها ، مؤسسات ناشر ، شرکت‌های مالی و دلالان سهام برای صنعت ، بازرگانی، سازمانات عمومی و در دیگر تأسیسات داخلی وخارجی بانشر جدید اسناد قرضه ، سهم به‌طور کلی وسهام شرکتها به‌طور اخص یاسایر اسناد بهادار افزایش می‌یابد ومعمولا نخست مظنه وسپس در بورس معامله می‌شوند .

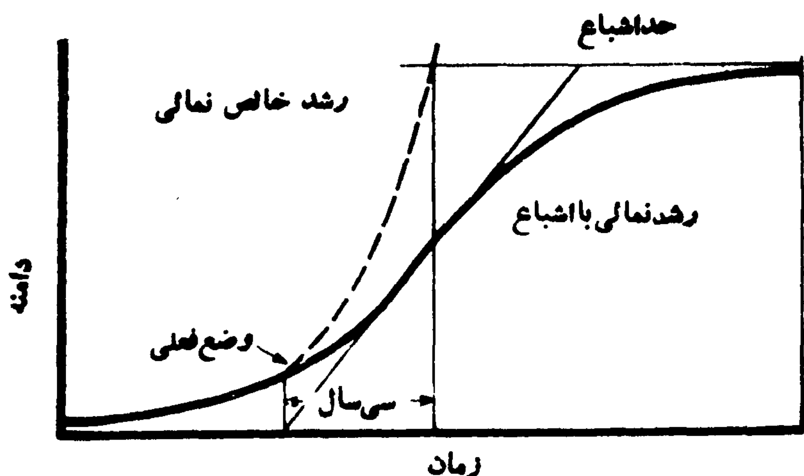
New order. **سفارش جدید ؛ حوالهٔ تازه .**

تعهد خرید کالاها که یک‌شرکت برای‌تحویل حال یاآینده دریافت می‌دارد و می‌پذیرد .

New science or stable saturation. **علم‌نوین یااشباع پایدار .**

علم دارای رشدنمائی رسریع‌تر از رشد جمعیت واقتصاد است . یک حداکثر مطلوب وجود دارد زیرا فرضیه دوبرابرشدن هر ۱۰ یا ۱۵ سال به وضعی پوچ و بیهوده در پایان قرن آینده می‌انجامد . ازآن‌جا لازم‌است نتیجه بگیریم که رشد نمائی فعلی تنها آغاز منحنی لژیستیک است وسی تا ۴۰ سال وقت لازم دارد تا نقطه میانهٔ این منحنی واقع مابین حداکثر وحداقل فرا برسد . بااین همه به‌نظر می‌رسد آستانهٔ منطقه متوسط واقع پیش از نقطهٔ عطف در سال‌های ۱۹۴۰ یا ۱۹۵۰ پشت‌سرگذاشته شده باشد وبدینسان علم به‌مرحلهٔ جدیدی پای نهاده است ولی در یک یا دونسل دیگر آهنگ‌نمائی ادامه نمی‌یابد وعلم به‌شکل « علم‌جدید»یا «اشباع پایدار» درمی‌آید واین‌امر الزاماً متضمن مفهوم

ضعف پیری نیست بلکه برای علم می‌تواند نقطهٔ آغاز وحرکت یک استراتژی جدید باشد . علم طبق قواعد کاملا جدید رهنمون می‌شود .



نه‌ودار شمارهٔ ۷۸

زمان جدید ؛ وقت جدید ؛ روز تصفیهٔ حساب جدید (بورس) . **New time.**
معاملات واقع در بورس لندن درست دو روز پیش از روز پرداخت صدی‌چند خریدار سهام به‌فروشنده بابت درنگ در پرداخت‌پول برای تسویه در روز حساب بعدی یعنی « محاسبهٔ تازه «New account» یا «Next time» و یا «New time» یا Newgo است .

بهرهٔ نیویورک . New York interest.
بهره‌ای که درست برای تمام روزهای یک‌ماه حساب‌بشود، خواه ماه سی‌روز یا ۳۱ روز ویا ۲۹ روز باشد .

شرط زیان نیویورک . New York loss clause.
مترادف‌است با Mortgage loss clause

طرح نیویورک . New York plan.
قرار تراست تجهیزاتی‌است که فروش های مشروط را به‌عنوان یک شیوهٔ قانونی به‌کار می‌برد .

بورس نیویورک . New York stock exchange.
بازار عمدهٔ اسناد بهادار در ایالات‌متحده . سازمان داوطلبانه‌ایست که به ثبت نرسیده واز ۱۳۷۵ عضو تشکیل شده‌است وتاریخ پیدایش آن به‌سال ۱۷۹۰ میلادی می‌رسد . عضویت یا «جایگاه» دراین بورس به‌وسیلهٔ خرید از یک

عضو بازنشسته یااز ماترك یكعضو درگذشته وباتصویب كمیتهٔ پذیرش به‌دست می‌آید .

New York stock right. حق‌سهم نیویورك .
ر. ك Stock right

Next. بعدی ؛ پس‌ازآن ؛پسین ؛ متعاقب .

Next account (next settlement). تسویهٔ؛ تسویهٔ بعدی ؛ واریز آینده(اصطلاح بورس) .

Nilpotent. بی‌اثر ؛ مستهلك‌القوا .

Nisi prius. جزاین که مقدم باشد .
اصطلاح لاتین برای«Unles before» است .

Night work. کار شبانه ؛ شب کاری .
کار خارج از وقت منظم روزانه .

Nineteenth - century liberalism. اصالت‌آزادی در قرن نوزدهم .
ر. كClassical liberalism

N.N.P. تولید خالص‌ملی .
علامت اختصاریNet National product است .

No. شماره ؛ نمره .
مخففNumber است .

No account. کشندهٔ چك حساب‌ندارد .

No advice N/A. (or No Order.). بی‌خبر؛بی‌اطلاع ؛ فقدان‌اعلان.

No claims bonus. جایزهٔ عدم مطالبه ؛ پاداش‌عدم ادعای خسارت . (اصطلاح بیمه) .

No cure no pay clause. شرط بدون نتیجه ؛عدم‌پرداخت .

No dealings (stock or cither exch.). معاملاتی‌نیست؛نبوددادوستد.

No funds. کشندهٔ چك موجودی ندارد .

No noting. (N/N). بی‌هزینه ؛ برگشت بدون هزینه .
بدون واخواست(نسبت به‌نکول برات یا عدم پرداخت آن)

No par stock. سهم بدون ارزش برابری ؛ سهم بدون بهای اسمی .
معرف سهام مالکیت یك شرکت مبتنی بر شمارهٔسهم‌الشرکه است . یك بار نشر سهم در یك شرکت ممکن‌است ارزش برابری داشته‌باشد ونشر دیگر در همان شرکت دارای ارزش برابری نباشد .

No par value. **بدون ارزش اسمی ؛ بدون بهای اسمی .**
اصطلاحی‌است برای سهم‌شرکت‌ها که ارزش اسمی سهم روی برگ سهم نوشته نمی‌شود وبلکه سهم بدون ارزش اسمی صادر می‌گردد .

No - par value shares. **سهام بدون ارزش اسمی .**
ارزش اینگونه سهام به‌طور جاری در بورس معین می‌گردد .

No quotation. **بدون مظنه(بورس) .**

«No rent» land. ***زمین بدون« اجارهٔ تفاضلی» .***
بنا به‌اصطلاح ریکاردو زمین بدون‌رانت است .

No.i.b.n. ***اصطلاح حمل ونقل ومبین***«Not otherwise indexed by name»است.

No - load fund. ***صندوق وجوه بی‌هزینه .***
صندوق وجوه یک شرکت سرمایه‌گذاری که هزینهٔ فروش به‌بار نمی‌آورد ولی حق‌الزحمه مدیریت دارد .

Nominal account. **حساب اسمی ؛ حساب صوری .**
اصطلاح معمول در حسابداری دوبل و حسابی را گویند که در پایان دوره بسته می‌شود وبه‌دورهٔ جدید حساب انتقال نمی‌یابد ، مانند حساب‌مخارج .
ر.ک. Real account; Account.

Nominal book value. **قیمت اسمی دفتری .**

Nominal capital. **سرمایهٔ مجاز ؛ سرمایهٔ اسمی ؛ سرمایهٔ ثبت شده ؛ سرمایهٔ اجتماعی .**

Nominal cost. **هزینهٔ اسمی .**
هزینه‌ای‌که بر حسب واحدهای پولی‌به‌هنگام وقوع اندازه‌گیری شده و به معنای نادیده انگاری تغییرات در قوهٔ خرید پول است .

Nominal damages. **خسارات جزئی .**
در حقوق مصطلح است .

Nominal definition. **تعریف صوری ؛ تعریف لفظی تعریف غیرواقعی ؛ تعریف غیر عملی .**
در مقابل Real definition به‌معنای تعریف واقعی است .

Nominal element. **عنصر اسمی .**
آن بخش از دارائی یابدهی‌که به‌حساب هزینه یادرآمد منتقل و در سود وزیان منعکس خواهد شد .

Nominal exchange. **مبادلهٔ اسمی .**

Nominal interest rate. **نرخ بهرهٔ اسمی .**

... یک برگه بهادار و در مقابل نرخ بهرهٔواقعی مبتنی برقیمتی ...خریداری‌شده ودرطول زمان تاسررسید موعدموردتعهداست .

Nominal ledger. ... عمومی .

Nominal list (of shareholders). ...داران) .

Nominal price.

مقصود از این اصطلاح قیمتی است که باقیمت حقیقی کالا هیچگونه رابطه‌ای ندارد وآنقدر کم است که نمی‌توان آن را قیمت شمرد . در بعضی موارد قیمت اسمی قیمت تخمینی را گویند که به یک سند تجاری یا کالا نسبت داده می‌شود که در بازار به‌قدرکافی خریدوفروش ندارد وقیمت بازار آن معین نیست .

Nominal rent. اجاره‌های ناچیز ؛اجاره بهای تشریفاتی .

Nominal scale. مقیاس اسمی .

Nominal shares. سهام بانام .

Nominal value. ارزش اسمی ؛ مبلغ اسمی .

ارزش اسمی یک سهم عبارت است از ارزش آن به‌هنگام صدور .
مترادف‌است با Face value .

Nominal wages. مزد اسمی ؛ مزد پولی .

Nominal yield. بازدهٔ اسمی ؛ حاصل اسمی .

به‌نام Normai curve of error نیز خوانده می‌شود .

Nominalism. فلسفهٔ صوری .

فرضیه‌ای که معتقد است اسامی مفاهیم ظاهری دارد نه واقعی ومعنوی . اعتقاد به‌اصالت تحول مفاهیم کلی به‌کلمه محض . انکار مجردات و اعتقاد به‌مفاهیم صوری .

Nominalists. اسمیون ؛ طرفداران‌فلسفهٔ صوری .

اینان کلمهٔ «پول» را احتصاصاً آن پولی می‌دانند که دولت بدین‌عنوان‌اعلام کرده است وبرآنند که‌اساس پول ماده‌ای نیست که ازآن ساخته شده بلکه دستورهای‌قانونی است که استعمال‌یک شیئی رابه‌عنوان‌پول‌حکم‌می‌دهدوتنظیم می کند . از این نظر انتخاب هرشیئی به‌عنوان پول‌پایه محض یک نام‌است وبه‌همین سبب این دانشمندان اقتصاد را اسمیون نامند .

Nominee. نامزد ؛ منصوب ؛ ذینفع .

کسی که سهمی به‌نام او ثبت شده‌است ولی عملاً خود صاحب آن‌نیست .

Nominee shareholder. صاحب سهم اسمی .

بانک ، مؤسسه ، دلالان سهم ودیگر مؤسسات که سهام را از جانب مشتریان نگاه می‌دارند .

Non - acceptance. نکول ؛ عدم پذیرش .

Nonadmitted asset. دارائی قبول نشده .

Nonassented stock or bond. سند قرضه یاسهم ناموافق .
ر. ك. Assented stock or bond.

Nonassessable. غیرقابل تقویم ؛معاف ازپرداخت‌سرمایهٔ اضافی به‌شرکت
معاف از پرداخت دیون شرکت مازاد برسهمی که صاحب سهم خریده است (درمورد خریداران سهام شرکت سهامی) .

Nonassessable insurance. بیمهٔ غیربرآوردی؛ بیمه بدون تعیین ارزش مورد بیمه.
بیمه‌ای که در آن بدهی بیمه‌گذار (صاحب بیمه‌نامه) محدود به‌حق‌بیمه‌ایست که می‌پردازد .

Nonassessable policy. بیمه‌نامهٔ غیربرآوردی؛ بیمه‌نامه‌بدون تعیین ارزش مورد بیمه .
ر. ك. Non assessable insurance

Nonassessable stock. سهم غیرقابل ارزیابی .
ر. ك. Stock, nonassessable.

Nonassignable. واگذار ناکردنی .
قراردادی که حقوق آن به‌دیگری نتواند انتقال یابد .

Nonbank. غیربانکی .
مجری به‌وسیلهٔ عاملی غیر از بانک .

Nonborrowing. قرض غیربانکی .

Noncancellable policy. بیمه‌نامهٔ غیرقابل لغو ؛بیمه نامهٔ باطل‌نشدنی ؛ بیمه‌نامهٔ هرساله‌قابل تمدید .
بیمه‌نامه‌ای که در پایان مدت بدون رضایت طرفین بیمه گرو بیمه گذار نتواند خاتمه پذیرد .

Noncash. غیرنقد .

Noncash expenditure. هزینهٔ غیرنقد .

Nonclaim. عدم ادعا ؛ قصور در ادعا .

Nonclearing. چک‌هائی که عین مبلغ آن‌ها پرداخته نمی‌شود .

Nonclearing house stock. سهم غیرتهاتری .
ر.ك. Stock, non clearing house.

Noncollinear opposite vector. بردارهای زوج .

Noncompeting groups. گروه‌های غیر رقیب .
این نظریه که کارگران درداخل یک گروه معلوم بایکدیگربه‌سختی رقابت می‌ورزند ولی کارگران در یک گروه باکارگران در گروه دیگر رقابت ندارند . بدین منظور گروه‌بندی چنین صورت می‌بندد : صاحبکاران، کارمندان اداری، کارگرماهر وکارگر ساده .

Noncontributory pension. تقاعد غیر امدادی .
تقاعدی که به‌سود کارگران ولی هزینهٔ آن به عهده کارفرمایان است .

Noncontrollable cost. هزینهٔ غیر قابل کنترل .
هزینه‌ای که به‌قسمتی از مؤسسه‌تعلق می‌گیرد و خارج از قسمت‌تحت‌کنترل باشد .

Noncumulative stock. سهم نامتراکم ؛ سهم بدون فایدهٔ متراکم ؛ سهم اندوخته‌ناپذیر .
ر.ك. Stock, non cumulative.

Nonconcurrent insurance. بیمهٔ نامتوافق .
بیمه‌ای تحت دویا چند بیمه‌نامه که به‌غیر از بیمه‌گر از جهاتی چند مانند میزان بیمه وتواریخ بیمه‌نامه بایکدیگر تفاوت دارند .

Noncontribution clause. شرط عدم معاونت .
در بیمهٔ آتش‌سوزی ملک رهنی رایج‌ترین شکل مورد استعمال شرط برای حمایت نفع یک رهن‌است . به موجب این شرط ، فقط نفع مالک و دارنده نخستین رهن مورد حمایت بیمه نامه می‌باشد .
ر.ك. Full contribution clause.

Noncontributory. غیرحصه‌ای .

Noncritical region. منطقهٔ نامعین .

Noncultural test. آزمون غیرفرهنگی .

Non. cumulative prefered stock. سهم ممتازی که سود سالانه وبهرهٔ آن رویهم انباشته نمی‌شود .

Nondiscretionary trust. شرکت امانی غیراختیاری .
مترادف‌است با Fixed investment trust. ر.ك. Capital stock .

Nondivisible credit. اعتبار غیرقابل تقسیم ؛ اعتبار تقسیم‌ناپذیر .

Nondurable consumers' goods. کالاهای مصرفی بی‌دوام .
مانند خوراك ،تنباکو ،روزنامه وغیره .
Nonessential credit. اعتبار غیرضروری .
Nonfactor sevices. خدمات غیر عامل .
Nonfeasance. قصور دراجرای امر ؛ شکست درایفاء وظیفه .
در مقابلMal - feasance است .
Nonforfeiture. عدم تخلف ؛ غیرقابل ابطال
(در مورداقساط بیمه) .
Nonforfeiture options or values. عدم تملیك اختیارات
خریدوفروش یا مقادیرارزش ها .
در بیمهٔ عمر ، حقوق بیمه‌گذار در موردکوتاهی در پرداخت حق بیمه است . این حقوق عبارتند از (۱) دریافت ارزش واگذاری نقد ؛ (۲) کاربرد این ارزش برای تأمین بیمهٔ پرداختی به‌میزان اسمی‌کمتر یا تمدید میزان اسمی بیمه‌نامه به‌مدتی‌که این ارزش اجازه‌می‌دهد .
Nonflexible price. قیمت انعطاف‌ناپذیر .
قیمتی‌که در جهت نزولی کمتر انعطاف‌پذیر است تا در جهت صعودی .
Nongoing product. محصول کم‌فروش .
متضاد این اصطلاحGoing product است .
Noninstallment credit. اعتبار غیرقسطی .
Noninsurable risk. خطر بیمه ناشدنی .
Noninterest bearing account. حساب بی‌بهره .
Non. interest - bearing discount bond. سند قرضهٔمتراکم‌تاموعد.
سند قرضه‌ای‌که بهره واصل آن در سر سوعد یکجا قابل پرداخت است .
Nonledger asset. دارائی غیر دفتری .
Nonlender. وام‌دهندهٔ غیراز بانك .
Nonliability. عدم مسئولیت .
Nonliability clause. شرط عدم‌مسئولیت .
Nonlinear correlation. همبستگی غیرخطی .
به‌صورت شلجمی یا هذلولی وغیره است .
Nonmanufacturing industry. صنعت غیرتبدیلی .
انواع‌مهم آن بازرگانی ،خدمات ،کشاورزی، ساختمان ،حمل‌ونقل ،امورمالی، ارتباطات‌و استخراج معادن است .

Nonmarketable debt. **قرض خریدوفروش‌نشدنی دربازار.**
آن بخش از قرض‌ملی که در بورس خریدوفروش نمی‌شود و ۳۰٪ کل را تشکیل می‌دهد.

Nonmaterial culture. **فرهنگ غیرمادی.**
شامل روبناهای جامعه یعنی علم‌وهنر وفلسفه ومعتقدات ومؤسسات اجتماعی است.

Nonmaterial goods. **کالاهای غیرمادی.**
اصطلاحی‌است که آلفردمارشال به‌کاربرده است.
ر. ك. Material goods.

Nonmonetary advantages and disadvantages. **مزایا و مضار غیرپولی.**
این‌ها روی مزدهای پرداختی در بعضی مشاغل‌ودر نتیجه روی عرضهٔ کار تأثیر می‌نمایند. بدینسان بعضی کارها به‌مذاق خوش‌تر می‌آید و دارای امنیت بیشتر است مزایای غیرپولی از این‌قرار است. ممکن است کار در مشاغل دیگر خطرناك وبرخلاف بهداشت باشد ویاساعات کار مناسب نباشد این‌حالات مبین نامطلوبیت و وضع های نامساعد غیرپولی است.

Nonmonetary claims. **مطالبات غیرپولی.**

Nonmonetary liabilities. **تعهدات غیرپولی.**

Nonmonetized sector. **بخش غیرپولی.**

Nonnegotiable. **غیرقابل‌معامله**(در موردسفته وبرات) **؛نزول‌نکردنی؛ نزول نشدنی.**

Nonnormative. **غیر اصولی ؛ ناستکی به‌اصل حقوقی یا فلسفی.**

Nonnotification loan. **وام بدون اخطاریه.**
قرضی‌که به وسیله بانك، شرکت مالی براساس سند حساب‌های دریافتی به عمل آمده است.

Nonoperating assets. **دارائی‌های غیرفعال.**
ر. ك. Operating assets.

Nonoperating company. **شرکت بدون فعالیت.**

Nonoperating expenses. **هزینه‌های غیرانتفاعی.**
هزینه‌هائی است‌که برای اموالی‌که ازآن‌ها بهره‌برداری نمی‌شود یامستقیماً با انجام‌دادن‌کار ارتباط ندارد مورد پیدا می‌کند.

Nonoperating income. درآمد اتفاقی مؤسسات غیرانتفاعی .
درآمدهای اتفاقی مؤسسات عام‌المنفعه شهرداری و سایر تأسیسات دولتی است که بادرآمدهای عادی وجاری ارتباطی ندارد وگاهی اقلامی عاید می‌گردد که جزء درآمدهای اتفاقی منظور می‌شود .

Nonoperating revenue. درآمد فرعی ؛ درآمد حاصله ازفعالیت‌های غیرمستمر ؛ درآمدهای اتفاقی وغیرعادی .

Nonparametric methods. روش‌های غیرپارامتری (آمار) .

Nonparticipating policy. بیمه‌نامهٔ غیر اشتراکی .
بیمه‌نامه‌ای‌است که بیمه‌گذار حق‌بیمه‌ای‌نزدیک به هزینه‌های‌مورد پیش‌بینی را متعهد باشد ولی برای استردادبخشی از حق‌بیمه به شکل سود تدارك و پیش‌بینی به‌عمل نیامده است (اصطلاح بیمه) .

Nonpar - value stock. سهم بدون قیمت وجهی (در ایالات‌متحده) .
ر. ك. Stock, non - par - value.

Nonpayment. عدم پرداخت .

Nonperfarmance. عدم اجرا .

Nonprice competition. رقابت غیرقیمتی .
روش‌های رقابت که متضمن تغییر قیمت فروش نباشد وانواع مهم آن تفاوت درمحصول وتبلیغات تجاری است .

Nonprice rationing. جیره‌بندی که باقیمت‌سروکار نداشته باشد .

Nonprobability samples. نمونه‌های غیراحتمالی .

Nonproductive labour. کار غیرتولیدی .
مرادف‌است‌با Indirect labour.

Nonprofit corporation. شرکت غیرانتفاعی .

Nonprofit institution. مؤسسات‌غیرانتفاعی .

Nonprogressive. غیرمترقی ؛ غیرتصاعدی .

Nonproportional output, law of. قانون تولید نامتناسب .
مرادف است با. Diminishing marginal productivity, law of.

Nonquota. خارج از سهمیه ؛ غیرسهمیه .

Nonquotation. بدون مظنه ؛ بی‌مظنه‌بندی .

Nonrandom sample. نمونهٔ غیرتصادفی .

Nonreciprocal. غیرمتقابل .

Nonreciprocity. عدم تقابل .

Nonrecourse. بدون دسترسی ؛ بدون حق تعقیب قانونی نسبت به‌مدیون یا ظهرنویس(درمورد قرضه) ؛ بدون‌مراجعه .

Nonrecourse finance. تأمین مالی خرید از خود فروشنده .
دستگاه مالی که به‌فروشنده اجازه می‌دهد تا به‌خریدار اعتبار مدت‌دار اعطا کند .

Nonrecoverable charge. هزینه‌های غیرقابل وصول باجبران .

Nonrecurrent expenditure. هزینه‌های غیرمستمر .

Nonrecurring expense. مخارج اتفاقی ؛ مخارج غیرراجع .
مخارجی که در نتیجهٔ شرایط واوضاع غیرمترقبه پیش‌آید وهرزمان تکرار نشود و وارد جریان عادی کسب وکار نباشد، مانندمخارج ناشی از آتش‌سوزی و دزدی .

Nonresponse error. اشتباه مربوط به‌پرسشنامه‌های‌بدون جواب .

Non revenue receipts. دریافتی‌های غیردرآمدی ، مانند وام وامثال آن .

Nonreversibility of function. تابع بدون امکان برگشت .
ر.ك. Hysteresis.

Nonsense correlation. همبستگی نامعقول ؛ همبستگی بی‌معنی .

Nonsight deposits. سپرده‌های غیردیداری .

Nonsingular matrix. ماتریس انعکاس‌پذیر ؛ ماتریس‌منظم ؛ ماتریس ویژه.
اگر دترمینان ماتریس A مساوی باصفر باشد ماتریس A را ماتریس ویژه‌نامند .

Nonspendable fund. وجوه غیرقابل مصرف .
وجوهی است که به‌منظور خاص به‌کناری نهادشده است واصل وگاهی درآمد حاصله ازآن قابل مصرف نیست .

Nonstandard material. مصالح غیرنمونه ؛ مواد غیرنمونه .
موادی که کیفیت آن‌ها پست‌تریا بهتراز نمونه لازم ومورد‌نظر باشد .

Nonstochastic model. الگوی غیراتفاقی .
الگوئی که متغیرهای غیراتفاقی به‌کار می‌برد .
ر.ك. Stochastic model.

Nonstock corporation. شرکت غیرسهامی .

Nonstock corporation. شرکت غیرسهامی .

نوعی شرکت غیرانتفاعی که درآن اعضا سهم ندارند .درمیان این‌ها شرکت‌های مذهبی ،نیکوکاری ،بیمهٔ متقابل(تعاونی) وشرکت‌های شهرداری را می‌توان نامبرد ، مانند مؤسسات پس‌انداز و وام .

Nonsufficient. موجودی کشندهٔ چک کافی نیست .

Non. taxable income. درآمدمعاف ازمالیات .

مانند حقوق بازنشستگی‌و وجوه پرداختی به‌داوطلبان جنگی وغیره .

Nonvalued policy. بیمه‌نامهٔ بدون ذکر ارزش .

بیمه‌نامه برای کل مبلغ مشخص مورد بیمه ولی به ارزش یک قلم مخصوص که برای زیان معین شده باشد .

ر.ك. Valued policy

Nonvoting shares. سهام بدون رأی ؛سهم‌الشرکه‌های بدون رأی .

Nonwaiver clause. شرط عدم‌اسقاط حق .

در بیمه مصطلح است. شرط‌دائر به‌این که تحقیق ارزش ادعا به‌وسیلهٔ بیمه‌گر به‌مثابه‌آن نیست که مسئولیت به‌عهده گرفته شده‌است .

Nonwasting. زوال ناپذیر .

Norm. روش ؛ هنجار ؛ اصل قانونی ؛ قاعده ؛ مأخذ قانونی ؛ مقیاس یامعیار اخلاقی؛ اصل مسلم ؛ حدوسط ؛ معدل.

Norma. اصل ؛ مقیاس ؛ معیار ؛استاندارد ؛ قاعده ؛ جعبه ؛ منظر ؛ شکل ؛ ترکیب .

Normal. عادی ؛ طبیعی ؛ معمولی ؛ میانه ؛ متوسط ؛ عمود ؛ خط‌قائم ؛ حالت میانه؛حالت‌عادی .

Normal and skew distribution. توزیع‌عادی ومتمایل (نامتقارن) .

Normal bi - variate distribution. توزیع دومتغیری طبیعی .

Normal conditions of cost functions. شرایط عادی توابع هزینه .

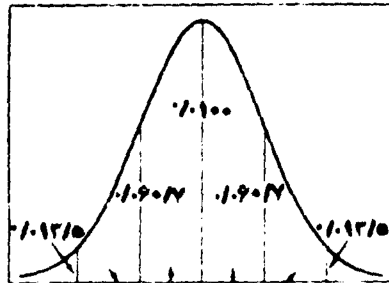
Normal conditions of demand functions. شرایط‌عادی‌توابع‌تقاضا.

Normal curve. منحنی طبیعی ؛ منحنی عادی .

Normal curve of distribution. منحنی عادی توزیع .

منحنی فراوانی فرضی متقارن نسبت به حداکثر محور عرض دستگاه مختصات

که به‌وسیلهٔ روابط قطعی معین میان میانگین حسابی وطول‌ها در فواصل انحراف استاندارد مختلف از میانگین مشخص شده است .



نمودار شمارهٔ ۷۹

Normal curve of error. منحنی عادی خطا .

Normal deviate. انحراف طبیعی ، انحراف عادی .

Normal distribution. توزیع عادی .

منحنی نمایشگر رابطهٔ میان‌فراوانی (روی‌محورY ها) و انحرافات (مثبت یامنفی) از میانگین (روی محورX ها) یک سری ازاندازه‌گیریهاست . فرمول توزیع عادی چنین است :

$$Y = \frac{n}{\sigma\sqrt{2\pi}} e^{-x^2/2\sigma^2}$$

که درآن Y فراوانی هر مقدار X، x انحراف از میانگین هر قلم در توزیع n جمع کل فراوانی ، σ استاندارد انحراف ، e عدد ثابت نپرین مساوی با ۲/۷۱۸۲۸ و π عدد ثابت برابر با ۳/۱۴۱۵۹ است .

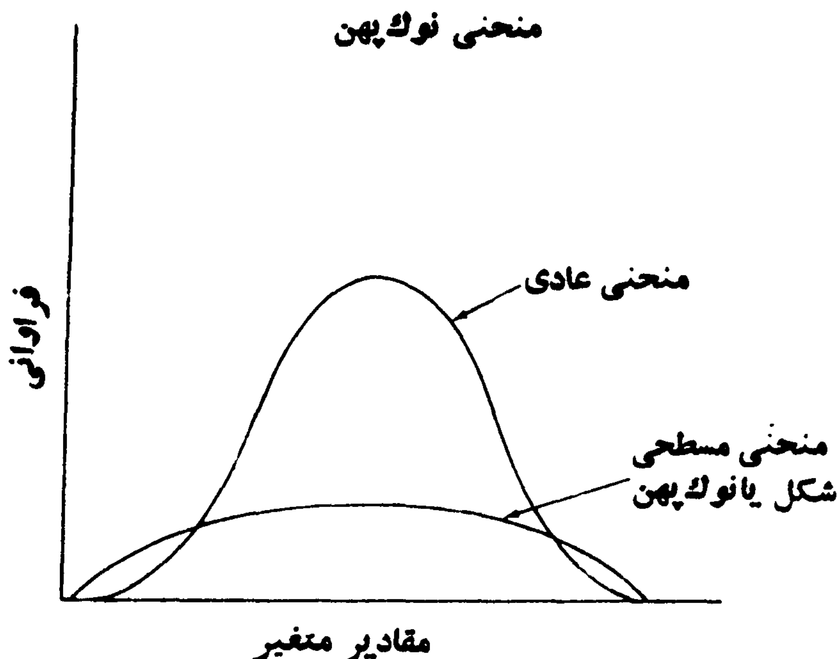
Normal equilibrium. تعادل عادی .

ر. ك . Equilibrium of firm or industry, partial

Normal price. قیمت عادی .

قیمت تعادل یعنی قیمتی که قیمت بازار پس از ترقی وتنزل‌های اتفاقی بدان نزدیک می‌شود . ازاین‌رو قیمت‌عادی یک قیمت متوسط را گویند که درمدت نسبتاً طولانی به وجود آید ، حال آنکه قیمت بازار همانا قیمت یک لحظه معین در بازار است .

ر. ك . Price



نمودار شمارهٔ ۸۰

منحنی احتمالات نرمال . **Normal probability curve.**

مترادف است با Normal distribution

سود عادی . **Normal profit.**

نرخ متوسط پاداش در واحد مقدار تولید در یک صنعت یابخشی از اقتصاد در طول یک‌دورهٔ زمانی معین . سود عادی‌نرخ حداقل سود ضرور برای ارضاء وایجاد اطمینان تعداد کافی مردم‌است که برای اقدام به‌سرمایه‌گذاری‌آماده‌اند وخطرات احتمالی را می‌پذیرند وتولید را سازمان می‌دهند . این نرخ ازصنعتی به صنعت دیگر موافق درجهٔ خطر احتمالی ودشواری در هریک متفاوت است آن‌جاکه پاداش کمتر ازسود عادی باشد نرخ پایین‌تراست. هزینه‌های تولید به‌معنای اقتصادی شامل رقمی به‌عنوان سود عادی است .

بازدهٔ عادی ؛ بازدهٔ متعارف . **Normal return.**

درآمد سرمایه‌گذاری بانرخ متعادل بهرهٔ پول .

هزینهٔ استانداردعادی . **Normal standard cost.**

ارزش عادی ؛ارزش متعارف . **Normal value.**

سال عادی . **Normal year.**

سالی که درآن حجم فیزیکی کالاها وخدمات وتولید صنعتی در ایالات‌متحده میان ۳/۰ تا ۴/۰ درصد افزایش می‌یابد ودرآمد پولی مصرف‌کننده از ۵ به ۶ درصد بالا می‌رود وحدود بیکاری میان ۴/۰ تا ۵ درصد نیروی کار است .

Normative. اصلی ؛ اصولی ؛ قاعده‌ای ؛معیاری ؛قانونی ؛ دستوری .

Normative economics. اقتصاد دستوری .

اقتصادی که از تحلیل وتوصیف درمی‌گذرد وسیاست وضع ها وقضاوت‌ها دربارهٔ مناسبت واقتضای اعمال را در برمی‌گیرد .

ر . ك. Positive economics.

Nostro overdraft. اعتبار«ما» اضافه بر‌موجودی .

nostro واژهٔ ایتالیائی وبه‌معنای Our است . این اصطلاح گاهی درگزارش های بانک‌های کشور گظاهر می‌ردد ودلالت به‌آن برواتی دارد که به‌میزان زیادتر از قیمت خریداری فروخته شده‌اند ودر نتیجه بانک‌کشور به‌میزانی که برابربا اعتبار اضافه برمحل حساب‌است به‌بانک یابانک‌های خارجی مقروض می‌شود .

Not classed. مظنه نشده .

Not mutually exlusive event. پیشامد پیوستنی ؛ پیشامد متداخل .

Not sufficient funds (N/S). وجوه نامکفی ؛ اندوختهٔ غیر کافی .

Not on charge. به حساب نیامده .

Notary public. محضر ؛ دفتر اسناد رسمی .

اندازهٔبازدهٔ یکسنداست که براساس ارزش وجهی یاصوری‌آن‌معین می‌گردد . مثلا اگرقیمت‌یکسند سهم صدریال ؛ ربح آن ۶درصد باشد بازدهٔ کل آن که برپایهٔ همین قیمت وجهی محاسبه می‌شود وسالانه ۶ ریال خواهد بود

ر . ك Yield

Notch problem. مسألهٔ درجه ؛ مسألهٔ مرحله .

این وضع وقتی پدید می‌آید که نرخ های‌مالیات‌به‌تدریج افزایش می‌یابد ویک نرخ منحصر به‌فرد به‌همه مبلغ مشمول مالیات اعمال می‌شود .

Note. اسکناس ؛ فته‌طلب .

سند بازرگانی است که قانوناً به‌عنوان مدرك بدهکاری شناخته شده است و به‌نام سفته نیز خوانده می‌شود .

ملخص اصطلاح Promissory note به‌معنای سفته وفته‌طلب نیز هست .

Note issue. اسکناس منتشره ؛ نشر اسکناس .

ر . ك Bank - note, Fiduciary issue

Note issue cover. پشتوانه .

Note register. دفتر ثبت سفته (اعم از دریافتنی یاپرداختنی) .

Note reserve control board. هیأت نظارت اندوخته اسکناس .

Notes payable. برات‌های پرداختنی ؛ اسناد پرداختنی ؛ حساب اسناد پرداختنی ؛ سفته یاسند پرداختنی .

ر. ك. Bill, payable.

Notes receivable. برات‌های دریافتنی ؛ اسناد دریافتنی ؛ حساب اسناد در دفتر کل یا ترازنامه .

ر. ك. Bill, receivable.

Notes receivable discounted. اسناد نزولی ؛اسناد وصولی .

Notice. اطلاعیه ؛آگهی ؛ اخطاریه ؛پیش‌آگهی .

Notice of abandonment. آگهی ترك ؛ آگهی واگذاری ؛ اعلام صرف‌نظر ؛ اعلام عدم‌تعقیب .

کشتی‌را رها کردن وبه‌حال خود گذاردن .

Notifying bank. بانك کارگزار یاشعبه بانك وارد کنندهٔ کالا .

Noting a bill. گام نخست برای واخواهی برات .

Notional. ارزش تخمینی خدماتی که هنوز عرضه نشده است .

Notional income. درآمد موهوم ؛ درآمد نظری ؛ درآمد خیالی ؛ درآمد تصوری .

مانند درآمدی که برای مالك ساکن در خانه‌خوددرنظر گرفته می‌شود.

Novation. تبدیل تعهد قدیم به‌تعهد جدید .

N.P. بدون واخواهی ؛ بدون اعتراض .

علامت اختصاری No protest است .

چکی که بدین‌ترتیب صادر شده باشد درصورت عدم‌پرداخت قابل اعتراض نیست .

N.R.R. آهنگ خالص تولیدمثل ؛ نرخ خالص تولیدمثل.

علامت اختصاری Net Reproduotion Rate است .

N.S.F. اندوختهٔ نامکفی ؛ وجوه غیرکافی .

علامت اختصاری Not sufficient funds است .

این اصطلاح درمورد چك‌هائی به‌کار می‌رود که وجه‌به‌قدرکفایت در حساب موجودی برای‌پرداخت آن‌ها نباشد .

Nude contract. قرارداد غیرنافذ ؛ قرارداد مجانی ؛ قرارداد رایگان ؛ قرارداد نیکوکاری .

Nudum pactum. عقد بالاتر ؛ قرارداد غیرنافذ .

Nuisance tax. مالیات مزاحم .

هرمالیاتی که عایدات ناشی از آن به‌قدری کم باشدکه به‌آزاردادن مالیات دهندگان نیرزد .

ر.ك Tax

Null hypothesis. فرض صفر ؛ فرض‌نبودن تفاوت .

Number. عدد .

Abstract number. عدد مبهم .

Cardinal number. عدد اصلی .

Characteristic number. عدد بیانی .

Composite number. عدد مرکب .

Compound numbers. اعداد مرکبه ؛ اعداد متتسبه.

Even numbers. اعداد زوج یاجفت .

Odd numbers. اعداد فرد ، تک ، طاق .

Ordinal numbers. اعداد ترتیبی .

Prime numbers. اعداد اصلی .

Round numbers. اعداد صحیح ؛ اعداد کامل. (غیر اعشاری) .

Singular numbers. اعداد صحیح (بدون کسری).

«Numeraire». ارزش قانونی نقود ؛ پول مسکوك .

O

O/A. به حساب ؛ در حساب .
علامت اختصاری On account است .

O.A.S.I. پیری وبیمهٔ بازمانده .
علامت اختصاری Old age and survivors' insurance است .

O.B. کار وکسب عادی .
علامت اختصاری Ordinary business است و در بیمهٔ عمر به کار می‌رود .

Object classification. طبقه‌بندی برحسب فعالیت؛ طبقه‌بندی موضوعی.

Object program. برنامه‌ای که برنامه‌نویس می‌نویسد .
(اصطلاح کامپیوتر) .

Objection to mark. اعتراض به‌مظنه ؛ مخالفت بامظنه .
(اصطلاح بورس) .

Objective. هدف ؛ مقصود ؛ عینی ؛ حقیقی ؛ واقعی ؛ وابسته به عالم خارجی؛ بیرونی؛ تحققی؛ دارای وجود خارجی ؛ قابل مشاهده ؛ قابل اثبات وتحقق به‌وسایل علمی ؛ معقول موجود ؛ معتبر ؛ محسوس ؛ مشهود ؛ وصفی .

Objective function. تابع هدف.
معادله‌ای که به‌فوریت نتایج هر استراتژی مشخص وخاص را به‌دست‌می‌دهد. یک تابع هدف مثلا مقرر می‌دارد که سود باید به‌حداکثر برسد. بدینسان اگر X محصول بتواند به‌یک دلار و Y محصول به دودلار فروخته شود ،تابع هدف این است : سود = X + ۲Y .

Objective classification. تقسیم‌بندی عینی .
تقسیم‌بندی هزینه‌ها به‌قسمت‌ها مانند مواد اولیه ، خدمات وغیره .

Objective value. نرخ بازار ؛ قیمت بازار روز ؛ ارزش عینی .

Objectivity. واقعیت ؛ اصل بی‌نظری ؛ عینیت .
Obligant (obligor). ملتزم ؛ متعهد .
Obligate. متعهد ؛ ملتزم؛ موظف ؛مقید ؛ ناگزیر ؛ لازم ؛ ضروری ؛ قهری .
Obligate (bind, fasten) to. متعهد وملتزم کردن ؛ملتزم ،ضامن‌شدن ؛ وثیقه سپردن .
Obligated balance. ماندهٔ تعهد شده .
Obligation (s). تعهد ؛التزام؛اوراق قرضه؛ سهام قرضه؛ اوراق اعتباری ؛ سهام .
اوراق سهام، الزام ، ضمانت و دارائی‌مالی درازمدت که برای بدهکار تعهد واریز مبلغ معین (ارزش اسمی‌قرضه) را در سررسید موعد معین تثبیت می‌کند .
(۱) درکار وکسب هردین قابل اجراست مانند سند قرضه ، فته‌طلب ، قرارداد حساب هزینه وغیره .
(۲) درحقوق تکلیفی است که به‌وسیلهٔ یک نفر در مقابل دیگری باید انجام گیرد .
Obligations outstanding. تعهدات انجام نشده .
مبلغ قراردادهائی که خدمت یا کالای مربوطه آن هنوز ارائه نشده باشد .
Obligative contract. عقد لازم .
Obligatum. قضیهٔ محقق ؛ قیاس بلامعارض ؛ قضیه‌ای که در نفس خود معارض نباشد .
Obligee. متعهدله ؛ بستانکار ؛ راهن ؛ مضمون‌له .
Obligement. تعهد؛ الزام ؛ اجبار .
Obliger. ضامن ؛ بدهکار ؛ قرضدار ؛ مدیون .
Obligistic. جروبحثی ؛وابسته به‌مباحثات علمی .
Obligor. بدهکار ؛ متعهد ؛ مقروض ؛ ملزم ؛ شرکت یا بانک ضامن ؛ وثیقه‌گذار ؛کسی که بانک از او ضمانت کند .
Oblique coordinates. مختصات مایل .
Oblong. مستطیل .
Observed frequencies. فراوانی‌های آزمایشی ؛ فراوانی‌های واقعی .
Obsolescence. کهنگی وفرسودگی ؛متروکی ؛ منسوخی ؛ نایابی .
حالت متروک‌شدگی. این حالت در نتیجهٔ اختراعات جدید واقدام به بهبود تولید یا تغییر تقاضا برای کالاهای تولیدی پدید می‌آید. کهنگی وفرسودگی تنها معلول استعمال یاطول‌عمر نیست .

تنزل در ارزش ماده موجود بر اثر اختراع ، تغییر در تقاضا یاعوامل مشابه، ولی سائیدگی وخراب شدگی براثر استعمال عادی مطرح نیست.

Obverse.
روی سکه ؛ روی اسکناس .

Occam's razor. (ockham's razor).
قاعدهٔ فلسفی که واحدها نباید بیمورد تکثیرگردد. این اصل که فرضیات اولیه یک‌سیستم‌منطقی تا آنجا که ممکن است باید کم شمار باشد . این قاعده نخستین بار توسط William of Occam در قرن چهاردهم تنظیم وپیشنهاد شد .

Occupancy.
محل سکونت ؛ سکنی ؛ سکونت ؛ اشغال ؛ تصرف.

Occupancy expense.
هزینهٔ بهره‌برداری .
هزینه های ضرور برای بهر برداری از دارائی ، مانند اجاره وغیره .

Occupancy ratio.
نسبت محل سکونت .
درصدواحدهای مسکونی موجود ومناسب برای تصرف که اشغال شده است.
ر. ك Vacancy ratio

Occupation.
پیشه ؛ شغل ؛کار ؛ حرفه ؛ مشغله ؛ سکونت.

Occupation, types of.
انواع کار وپیشه .
مشاغل پولی وفردی چهار نوع عمده است؛ (۱) مشاغل اولیه یا استخراجی متضمن کلیهٔ انواع کشاورزی،معدن،صید ، محصولات آنها، مواد اولیه و اغذیه است ؛ (۲) ساخت کالا یا تولید ثانوی که در آن مواد اولیه که در تولید اولیه تولید شده است به کالا های تمام‌شده تبدیل می‌شود ؛ (۳) خدمات بازرگانی که باحمل و انتقال ، انبارکردن وتوزیع کالا هاسروکار دارد و از آن‌جا شامل حمل‌ونقل کلیهٔ انواع معاملات،مانند عمده‌فروشی و جزئی‌فروشی ، واردات وصادرات ، تبلیغ تجاری وبیمه وامور بانکی می‌گردد ؛ (۴) کلیهٔ انواع خدمات مستقیم وکارگزینی و اداری بجز کارهائی که باتولید و توزیع کالاها سروکار دارند وشامل کارهای پزشک ، دندانساز ، معلم ، روحانی ، حقوقدان ، پلیس، نیروهای دفاعی ، هنرمند ، نویسنده ، موسیقی‌دان ، ورزشکار حرفه‌ای، خدمتگزار خانه ، کارکنان مهمانخانه وبسیاری دیگر می‌شود . مشاغل خدماتی راگاهی مشاغل سوم‌نیز گویند . هرقدر تقسیم کار گسترده‌تر باشد شمارهٔ افراد گروه سوم بیشتر است . در کشورهای پیشرفته‌تر شمارهٔ افراد گروه چهارم تفوق دارد . بدینسان کاربرد روش‌های نوین تولید ، ماشینی کردن وخودکارساختن جریان تولید نسبت‌نیروی کار را در گروه‌های اول ودوم کاهش می‌دهد .

Occupation money.
پول اشغالی ؛پول رایج به‌وسیلهٔ نیروی اشغالگر.

پولی که قوای نظامی بیگانه در قلمرو اشغالی دشمن رواج می‌دهد . در اکثر موارد چنین پول مطابق واحد پولی کشور تحت‌اشغال نشر می‌گردد ویک پول حکمی محض است. از این‌پول برای پرداخت‌های محلی در خریدها و مزدکارگران استفاده می‌شود وآن‌را Spear head money نیز گویند. مثلا درسال ۱۹۴۲ میلادی هنگامی‌که افریقای شمالی اشغال شد آمریکائی‌ها نوعی‌دلار به‌نام Yellow seal dollar یا Spear head money را بجریان انداختند وانگلیسیان پول دیگری به‌نام Military pound را مورد استفاده قرار دادند .

Occupation tax. **مالیات صنفی ؛مالیات پیشه،**

۱- مبلغی‌که از طرف حکومت معین شده است و در مقابل پروانهٔ کاری‌که به اهل‌کسب داده می‌شود اخذ می‌گردد .

۲ - عموماً هر مالیاتی راکه بریک حرفه یاکسب مخصوص وضع شود.گاهی آن را Privilege tax نیزگویند .

Occupational disease (or Hazard). **بیماریهای حرفه‌ای .**

مرض ناشی از نوع کار مشخص .

خطر تصادف یا بیماری همراه با نوع خاصی کار مانند استخراج ذغال‌سنگ، ذوب‌آهن ،ساختمان ،نقاشی عمارات وغیره است . هرقدر حرفه خطرناك‌تر باشد دستمزد بیشتر می‌شود .

ر.ك : Wages; Non - monetary advantages and disadvantages

Occupational lease. **کرایهٔ اشغالی .**

ر.ك Leasehold

Occupational level. **سطح پیشه .**

یک گروه‌بندی پیشه‌ای(کسبی) مبتنی بر وجود خصوصیات مشترك منسوب به‌گروه .خصوصیت مشترك ممکن‌است درجهٔ مهارت مورد نیاز وگروه ممکن است به‌ماهر ، نیمه‌ماهر وبدون مهارت تقسیم بشود ، خصوصیت کار انجام یافته نیز می‌تواند مبنای طبقه‌بندی را به‌دست دهد .

Occurence. **حادثه.**

(اصطلاح بیمه).

Ocean marine insurance. **بیمهٔ باربری دریائی .**

ر.ك Mains insurance

Oddfellow. **عضو یکی از سازمان‌های خیریه واخوت .**

اصطلاحی که قبلا دربارهٔ اعضای شرکت‌های رفاقتی به‌کار می‌رفته است ولی اکنون شامل آن شرکت‌هائی است‌که نام عناوینشان را می‌گیرند .

Odd lot. معاملات خرده (بورس) ؛تجارت جزئی، غیرعمده ؛ مقدار یاعددغیرمعمولی ؛ تعداد سهامی که کمتر از صدباشد .

Odd - lot broker. دلال کم کار .
دلال سهم که به‌خریدوفروش سهم به مقادیر کمتر از سدسهم بپردازد .
به‌سخن دقیق همان کارگزار خرده‌معامله‌گر Add - lot dealer است .

Odd - lot dealer. دلال کمتر از صدسهم .
(دربورس)

Odd. man. کارگر سیار ؛ کارگر روزکار .

Odd money. تتمه ؛مکمل حساب ؛ کسری .

O.E.C.D. سازمان همکاری اقتصادی وتوسعه .
علامت اختصاری : Organization for Economic Cooperation and Development

O.E.E.C. سازمان همکاری اقتصادی اروپا .
علامت اختصاری Organization for European Economic Cooperation.
این سازمان پس از الحاق ایالات‌متحده وکانادا بدان تغییرنام یافت وبه O.E.C.D. تبدیل گردید .

O.E.M. سازندهٔ تجهیزات اصلی .
اصطلاحی است که برای تمایز وتشخیص میان فروش هائی به کار می‌رود که به‌وسیلهٔ سازنده یک واحدکامل مانند یخچال انجام می‌گیرد برخلاف فروش های دیگر مانند قطعات‌ترمیمی است . علامت اختصاری : Original Equipment Manufacturer است .

Off - board security. سند بهادار خارج لیست .
مترادف است با Unlisted security

Off - bearer. کارگری که‌محصول تمام‌شده‌یانیمساخته‌را ازماشین برمی‌دارد

Off - hours. فراغت کار ؛ ساعات بیکاری ؛ ساعات‌غیرمتعارف‌یا بیکاری .

Off load. بار کمتر از حداکثر (مانند بار نیروی کارخانه برق).

Off - peak. کمتر از حداعلی ؛ کمتر از بالاترین درجه .

Off - peak service. خدمت کمتر از حداعلی .
در کارهای فواید‌عامه خدمت طی‌ساعاتی است که تقاضای عادی برای آن کم است .
ر.ك. Peak load

Offer. پیشنهاد؛عرضه داشت؛ قیمت‌فروش‌سهم؛ پائین‌ترین‌قیمت‌تقاضا(بورس).

شروط یک قرارداد پیشنهادی به‌وسیلهٔ یک طرف (پیشنهاد دهنده) به‌طرف دیگر (پیشنهادگیرنده).

Offer curve. منحنی پیشنهاد / منحنی عرضه‌داشت.

مترادف‌است با Price - consumption curve

Offer for sale. پیشنهاد فروش ؛ عرضه برای فروش.

یکی از روش‌های نشر جدید سهام. مؤسسهٔ ناشر سهام صادره را از شرکت می‌خرد بدین‌منظور که آنها را به‌سرمایه‌گذاران بفروشد.

ر. ك New Issue market

Offeree. پیشنهاد.

Offerer. پیشنهاد دهنده ؛ پیشنهاد کننده.

Offering price. قیمت پیشنهاد.

مترادف‌است با Ask

Offeror. پیشنهاد دهنده ؛ پیشنهاد کننده.

مترادف است با .Offerer

Office. محل کار ؛ کار ؛ خدمت ؛ وظیفه ؛ اداره ؛ وزارت‌خانه ؛ دبیرخانه ؛ دفتر کار. دایره ؛ مقامات اداری.

Office premium. حق بیمهٔ ناخالص.

درمقابل Net or pure, or mathematical, or risk premium است.

Officer of custom. (customs officer). مأمور گمرك.

Officer of taxes. مأمور مالیات.

Official classification. طبقه‌بندی رسمی ؛ اداری.

ر. ك Classification territory

Official exchange sate. نرخ رسمی ارز.

قیمتی که مقامات پولی یک کشور به‌پول خود دربرابر پول کشورهای خارجی می‌دهند. این نرخ غالباً بانرخ ارز در بازار آزاد متفاوت است.

Official list. صورت رسمی.

این صورت به‌وسیلهٔ بورس درهرروز کاروکسب منتشر می‌شود وقیمت‌های اسناد بهادار حاکم درآن روزرا می‌دهد.

Official papers. اسناد رسمی.

Official rate. نرخ رسمی.

در معاملات ارز نرخی است که مقامات پولی‌یک کشور به‌پول خارجی‌داده‌اند وبرآن پایه آماده معامله‌اند. مع‌الوصف ممکن است در بازار اسعار نرخ

دیگری حاکم باشد، مگر آن که مقامات پولی دخالت نمایند وبتوانند بر نرخ
خریدوفروش پول خود در بازار دو نرخ را برابر سازند .

Official receiver. ورشکستگی .

Official support. حمایت رسمی ؛ پشتیبانی رسمی ؛تقویت رسمی.
خریداری(مثلا اسناد بهادار ممتاز واسترلینگ) بەوسیله بانک اوانگلند به
نمایندگی دولت برای تقویت قیمت بازار وپشتیبانی از آن .

Officialism. سیستم اداری ؛ سبک اداری ؛رسمیت ؛حکومت اداری ؛
قرطاس بازی ؛ مقررات اداری ؛تشریفات اداری .

Office equipment. دارائی‌های منقول اداری .

Officers' cheques. چک‌های بانکی .

Offset. طرف مقابل ؛ پابەپا ؛ رقم متعادل کننده(در حساب) .
رقمی که در ستون دیگر (بستانکار یابدهکار) رقم دیگری را خنثی کند.
بدهی‌هائی که در مقابل آن طلبی وجود ندارد

Offset (to). متعادل؛ متوازن ؛جبران ؛ خنثی کردن .

Offset to saving. عوامل خنثی کننده پس‌انداز یامیزان سرمایه -
گذاری بعلاوه کسری پس‌اندازجبرانی دولت .
راههای استفاده از پس‌اندازهای جاری یا ایجاد مخارجی که معادل ومشابه
با این‌گونه راههای استعمال باشد.مثلا سرمایه‌گذاری پس‌اندازها در سرمایهٔ
جدید به‌طوری که جای سرمایه‌های کهنه وفرسوده را بگیرد ویا پرداخت
برای ذخایر بیشتر یک مؤسسهٔ انتفاعی ازمحل پس‌انداز هاطرق جبران کردن
پس‌انداز است . همچنین امکان دارد پس‌اندازها به‌وسایل غیرمستقیم جبران
گردد ، بدینسان که فعالیت‌های دیگر اقتصادی بربنیهٔ اقتصادی کشور چنان
تأثیر می کند که نتیجهٔ آن بەطوری که در بالا یادشد مصرف پس‌اندازهاست .
به‌عنوان‌مثال می‌توان‌مخارج بیشتر از عواید دولت ،افزایش اعتبار یا فزونی
صادرات بروارادت راخاطرنشان ساخت .
ر. ك Saving

Offsetting error. اشتباه متقابل ؛اشتباه جبرانی .

Off. shore. واقع در فلات قاره .

Off. type. ناجور؛ مغایربانوع عادی ومعمولی .

Off. year. سال کم‌محصول ؛ سال کم فعالیت ؛ سال کسادی ؛
سال کم‌حاصلی درختان میوه‌دار .

Ogive. نمودارطاقی‌شکل ؛نمودار طاق‌دار (اصطلاح آماری) .

منحنی توزیع فراوانی (فراوانی روی محور ها واندازهٔ آن روی محور ها) که جمعی است، به‌قسمی که در هرنقطه از منحنی کلیهٔ اقلام آن مقداریا کمتر از آن‌ها در آن قراردارد (یا اگر منحنی به سوی دیگر روی آورد آن ارزش یا بیشتر ازآن‌ها) .

Oil market. بازار نفت .

Oil rights. حق بهره‌برداری نفت .

Oil ring کارتل نفت .

Oil shares. سهام نفتی .

Old - age benefits. حقوق بازنشستگی ؛ عواید ایام پیری .

Old - age insurance. بیمهٔ پیری ؛ بیمهٔ کهولت .

Old - age pension. بازنشستگی پیری .

Old - age pension fund. صندوق بیمهٔ پیری .

Old - age retirement and survivors' insurance. بازنشستگی وحق بیمه .

این طرز بیمه اجتماعی را حکومت فدرال درایالت متحده عملی می‌سازد .

Old money. پول قدیمی .

در مقابل Fresh money است .

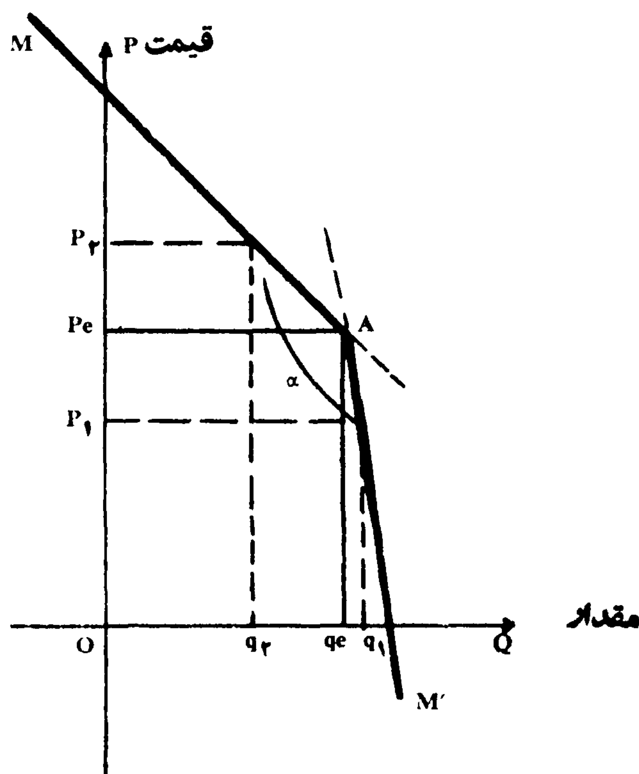
Old - standing debt. دین درازمدت .

Oligopoly. انحصار چندگانهٔ فروش ؛ انحصار چندجانبهٔ فروش ؛ چند فروشنده ؛ انحصار دویا چندجانبه .

هرگاه در بازار تنها چند فروشنده محدود یک کالا باشد ،به‌طوری که عرضهٔ هریک ازآن‌ها قیمت بازار را زیاد متأثر نسازد، این حالت را انحصار چندگانهٔ فروش گویند .

صفت ممیزهٔ الیگوپول وابستگی متقابل تصمیمات وبه‌خصوص تعلیمات دربارهٔ قیمت فروش محصول است . الیگوپول به‌صورت الیگوپول جنگی ،الیگوپول باتوافق ضمنی والیگوپول باتوافق صریح باشد. رابطهٔ متقابل را «منحنی‌خمیده» تقاضا ازیک مؤسسهٔ الیگوپول MAM می‌نامند .

هرگاه Pe قیمت فروش محصول در الیگوپول باشد صاحبکار اقتصادی‌خواهان افزایش قیمت خود از آن بیم دارد که اعضای دیگر الیگوپول از این ترقی پیروی ننمایند . تقلیل تقاضا از مؤسسه وی شدید خواهد بود (q_1qe) . برعکس ، صاحبکار اقتصادی بااحساس این‌خطر که در تنزل قیمت مورد تأسی قرارگیرد از این اقدام افزایش‌ناچیزی‌در تقاضانصیب‌خواهدداشت(q_2qe).



نمودار شمارهٔ ۸۱

این بیم شدت روابط وابستگی متقابل را در درون الیگوپول بیان می‌کند. انواع این روابط شکل‌های الیگوپول را می‌سازد وبنابراین منحنی‌های خمیده مختلف پدید می‌آید. بعلاوه لازم‌است خاطرنشان سازیم که وابستگی متقابل میان پیش‌بینی‌ها ورفتارها را نیز می‌توانیم ازطریق نظریه بازی‌ها بیان‌نمائیم. بدینسان که هرواحد اقتصادی بازیکنی است که پیش از اقدام به‌بازی اقدامات حریف دیگر را در نظر می‌گیرد. دراین حالت، سیاست یک مؤسسه در وضع الیگو پول همچون انتخاب یک استراتژی تعریف می‌شود.

وانگهی به‌ندرت الیگوپول در حالت خالص ومحض وجود دارد. واقعیت موارد «ناخالصی» را عرضه می‌داردکه درآن الیگوپول خودرا در برابر الیگوپول دیگر (الیگوپول دوجانبه) می‌بیند ویاآن‌که فقط بایک خریدار (الیگوپول جبری) طرف‌است.

برالیگوپول این ایراد می‌شودکه قیمتی بیشتر از قیمت‌ها درشرایط رقابت

خالص اعمال می‌نماید . این نکته درست به‌نظر نمی‌رسد میزان سودالیگوپول بامنافع شاخه‌هائی که دروضع رقابت شبه انحصاری باشند تفاوت فاحش ندارد ولی مزیت الیگوپول دراین است که به‌سبب ابعاد بزرگ دارای بهره‌وری بیشتری نسبت به‌مولدیت‌مؤسسات تولیدی کوچک می‌باشد .

دوشکل الیگوپول‌وجوددارد. یکی الیگوپول کامل Perfect oligopoly که درآن کالاها متجانس‌است‌ودیگرالیگوپول ناقص یانا کامل Imperfect oligopoly که‌میان‌محصولات‌مؤسسات اقتصادی تااندازه‌ای‌اختلاف وجوددارد. در شرایط رقابت کامل قیمت بیرون ازکنترل تولیدکنندهٔ‌فردی است اما صفت برجستهٔ الیگوپول این‌است که سیاست قیمت یک مؤسسهٔ اقتصادی تحت تأثیر رقبای اوست . در شرایط الیگوپول کامل ،مصرف‌کنندگان محصول یک مؤسسه را به‌دیگری برتری نمی‌دهد ،زیرا کالا متجانس است به‌قسمی که قیمتی که به وسیلهٔ یکی قطع شود منتهی به‌عمل مشابه تولیدکنندگان دیگر می‌شود . ورهبری قیمت عموماً بامؤسسهٔ بزرگتر است . درالیگوپول ناقص اگر اختلاف حتی منحصر به اسم انگ ونشان باشد دیگر محصول از صورت جانشین کامل درمی‌آید .دراین وضع رقابت بسیار سخت وشدید وبی‌امان می‌شود و شکل جنگ تقلیل قیمت را می‌گیرد . اما چون هر مزیتی که جنگ تقلیل قیمت به‌دست دهد فقط به‌جیب نخستین‌مؤسسهٔ اقدام‌کننده می‌رود ، جنگ تبلیغاتی رجحان دارد .

ر.ك ; Complete oligopoly; Imperfect oligopoly; Partial oligopoly; Perfect oligopoly.

Oligopsony. انحصار چندگانهٔ خرید .

هرگاه تنها چند خریدار محدود یک کالا باشند به‌طوری که مقدار تقاضای هریک بتواند برقیمت بازار تأثیر کند این حالت را انحصار چندگانه خرید گویند .

Oil. dom. منطقهٔ نفتی ؛ صنعت نفت ؛ قلمرو نفت .

Oil field. میدان نفت‌خیز ؛ ناحیهٔ نفت‌خیز .

Oil fielder. کارگر میدان‌های نفت .

Oil mill. کارخانهٔ روغن‌کشی ،ماشین روغن‌گیری .

Omnibus cheque. چک‌عمومی .

چکی است که برای‌استفاده همه‌مشتریان تهیه می‌شود .

Omnibus clause. شرط شمول .

در بیمهٔ مسئولیت اتومبیل ماده‌ای است که حمایت بیمه را به اشخاصی

(به‌غیر از خود بیمه‌گزار)نیز بسط می‌دهد که اتومبیل را با رضایت بیمه‌گذار وطبق شرایط بیمه‌نامه مورداستفاده قرار داده‌اند .

Omnibus risk. خطر شمول ؛ خطر تعمیم .

در بیمه ؛ تضمین یک رشته خطر است نظیر مخاطراتی که برای مستأجران یک عمارت که درکاروکسب مختلف مشغولند وجود دارد .

Omnium. مجموع سهامی که دولت عرضه‌می‌دارد (بورس‌انگلیس) .

مجموع ؛سرجمع ؛ مجموع دارائی یاسهام شخص .

Omnium investment company. شرکت سرمایه‌گذاری همه کاره ؛ شرکت اوراق بهادار همه کاره ؛

On, to be. رو به‌ترقی (بورس) .

در مقابل To be off است .

On account (o/a). به‌حساب ؛درحساب ؛علی‌الحساب ؛نسیه .

On account of. بابت .

On approval. به‌شرط .

On behalf of. از طرف .

On board bill of lading. بارنامه‌ای که حاکی از وجود کالا در کشتی است .

On' change. در بورس .

On' change table. مظنهٔ ارزها .

On consignment. بطور امانی .

On cost. هزینهٔ غیرمستقیم .

مخارج اضافی (در اسکاتلند). مانند کارگری که ساعتی کار کند . مزدی که برحسب ساعات کار معین شده باشد.

اصطلاح دیگر برای Overhead costs یا Fixed costs ومترادف با Indirect costs است.

On credit. نسیه .

On hand. دراختیار ؛ دردست .

On - line, real - time. در مسیر (اصطلاح کامپیوتر) .

گردآوری اطلاعات وقتی که به‌وسیلهٔ کامپیوتر موجود می‌شود، به‌قسمی که مدیران بتوانند کنترل فوری را به‌مرحلهٔ اجرا درآورند .

On margin. روی تفاوت احتیاطی ؛ روی تفاوت سود ؛درمرز ؛ درحدفاصل‌قرارداشتن .

ر.ك Margin

On open account. در حساب‌گردش‌دار (دایر) .

On the job training. تعلیمات حین کار ؛ کارآموزی حین کار .

One crop. یک محصولی ؛ یک‌آبشی (در مورد زمین) .

One day loan. وام یک‌روزه .

One day option. اختیار یک روزه (بورس).

ترقی جزئی سهام برای‌آینده .

One man company. شرکت یک نفره .

One man market. بازار بسته ؛ بازار زیر کنترل .

One - name paper. سند یک‌نامی ؛ سند با یک امضاء .

سند قابل معامله که هنوز پشت‌نویسی نشده‌است وپس ازپشت‌نویسی دارای دونام می‌گردد .

One - off. production. تولید سفارشی ؛تولیدبه‌سفارش ؛تولیداختصاصی.

اصطلاحی‌است که درمورد ساخت کالا برپایه درخواست فردی یک مشتری معین به کار می‌رود .در مقابل اصطلاح Mass production است .

One - man business. کاروکسب یک‌نفره .

نوعی کار و کسب که درآن یک‌نفر مسئول تهیهٔ سرمایه ، تحمل کامل خطر احتمالی ودریافت بیمه سوداست وممکن است کارفرمای تعداد زیادی کارمند باشد .

«One - man» company. شرکت یک نفره .

شرکت خصوصی بادوصاحب سهم که یکی ازآن‌ها همه‌سهام بجز یک‌سهم را داراست وصاحب سهم دیگر فقط نمایندهٔ اوست .

One sided test. آزمون یک‌طرفی .

One tailed test. آزمون یک دامنه‌ای ؛آزمون یک‌گوشه‌ای .

One - way callable stock. سهم قابل مطالبهٔ استثنائی .

سهمی که دعوت برای پرداخت آن یک‌طرفه است . سهمی که به‌وسیلهٔ کسی نمی‌تواند بازخرید شود اما می‌تواند به‌رأی مقام نشردهنده بازخرید گردد .

Onerous rates. نرخ های پرخرج .

اصطلاحی که آلفرد مارشال بکاربرده ونرخ های محلی را دونوع دانسته‌است، یکی آنان که نفعی عاید پرداخت کننده نرخ ها می‌سازند ، مثل پولی که برای روشنائی خیابان ونظایر آن داده می‌شود ودیگر نرخ هائی که برای بدهی مثلا پرداخت بهرهٔ یک وام وضع شده‌است ونفع جبران کننده‌عاید نمی‌سازد .

نرخ های اول را نرخ های نافع ونرخ های دوم را نرخ های پرخرج گویند .

On. flow. **جریان به‌جلو ؛ ادامه .**

On. stand. **مال‌الاجاره‌ای که‌مستأجرزمین‌مزروعی‌به‌مستأجرجدیدمی‌پردازد.**
در حقوق انگلیس ، اجاره بها بابت استفاده از زمینی است که محصول درآن کاشته شده‌است تاموقع برداشت‌محصول .

Onstanding. **در تصرف‌داشتن زمین مورداجاره‌که موعد آن بسر رسیده است تاهنگام‌برداشت محصول .**

Onus. **بار خرج ؛ تعهد مسئولیت .**

On. ward. **به‌سوی جلو ؛ به‌طرف جلو ؛حرکت به‌جلو .**

O./O. **حواله کرد .**
علامت اختصاری Order of است .

O.P.E.C. **اوپک .**
سازمان کشورهای صادرکننده نفت . علامت اختصاری :
Organization of petroleum exporting couhtries
این سازمان درسال ۱۹۶۰ میلادی به‌همت کشورهای ایران ، عربستان‌سعودی عراق ، کویت و ونزوئلا تشکیل گردید وسپس توسعه یافت و ممالک‌الجزایر، اندونزی ،لیبی ،قطر ، ابوظبی ونیجریه را نیز در برگرفت . هدف‌های اوپک بدین قرار است .

(۱) تعدیل وتثبیت بهای نفت‌خام وفرآورده‌های نفتی در بازارهای جهانی .

(۲) تهیه وتنظیم مقررات یکنواخت مالیاتی وتثبیت میزان واقعی‌مالیات دریافتی ازشرکت‌های نفتی درکشورهای عضو .

(۳) تطبیق شرایط مندرج درقراردادهای نفتی با مقتضیات روز .

(٤) ایجاد هماهنگی درسیاست کلی ونفتی کشورهای عضو .

(٥) گردآوری آمار واطلاعات نفتی مربوط به‌کشورهای عضو وسایر ممالک نفت‌خیز جهان .

سازمان اوپک دارای ارکان کنفرانس ، هیأت‌عامله و دبیرخانه است .

Open account. (Running account) **حساب باز ؛ حساب دایر ؛ حساب جاری ؛ حساب مفتوح ؛ حساب واریز شده .**
این اصطلاح به‌دومعنی به‌کار می‌رود : یکی‌طرزدادن اعتبار است به‌طوری‌که قیمت کالاها وخدمات را به حساب بدهی‌یک مشتری معامله می‌کنند و پرداخت‌های مربوطه آن درآینده صورت می‌گیرد .حساب‌مورد بحث تاموقعی

که‌بدهی را مشتری بپردازد حساب مفتوح یا باز نامیده می‌شود .
هرحساب را تازمانی‌که توازن پیدا نکرده ویا اقلامی درآن درج نگردیده است‌که طرف بدهکار مساوی باطرف بستانکار شود مفتوح یا بازگویند .

Open bid. **پیشنهاد باز ؛ پیشنهاد علنی** (درمزایده) .
ر. ك Sealed bid.

Open book account. **دفتر حساب واریز نشده .**
ثبت ورودی در دفاتر فروشنده‌که خریدار را باقیمت کالاها متعهد می‌سازد .

Open cargo forms. **بیمه‌نامه‌های عمومی باربری .**

Open certificate. **گواهی علنی ؛گواهی واریزنشده .**
در بیمه ، بیمه‌نامه‌ایست‌که ممکن‌است نرخ‌ها و وجوه پیش‌بینی آن تغییر نماید .

Open cheque. **چك باز ؛ چك نامحدود .چك نامخطط .**
چکی است‌که در شعبهٔ بانکی‌که درآن ذکر شده‌است می‌تواند پرداخته‌شود .
مترادف باUncrossed cheque و در مقابل Crossed chequeاست.

Open - competition. **رقابت آشکار ؛ رقابت علنی.**
برنامه‌ای‌که طبق آن اعضای یك‌اتحادیهٔ تجاری اطلاعات آماری‌دربارهٔتولید ، ذخایرموجود ، سفارش‌ها ومرسولات ،قیمت‌ها ودیگر داده‌های مشابه را با یکدیگر مبادله‌می‌کنند .

Open corporation. **شرکت باز ؛ شرکت مفتوح .**
شرکتی‌که سهم آن زیاد نگاهداری شده‌است .
ر. ك Close corporation

Open covenant bond. **اوراق قرضه باپیمان نامعین ونامحدود.**
(اصطلاح بیمه)

Open cover. **تأمین حق‌اشتراك ؛پشتوانهٔ بی‌محدودیت .**
ر. ك Open policy

Open credit. **اعتبار نامحدود ؛ اعتبار براساس اعتبار شخصی .**

Open credit (to). **گشایش اعتبار ؛ بازکردن اعتبار ؛افتتاح‌اعتبار.**

Open discount market. **بازار تنزیل آزاد ؛ بازار تنزیل خارج از بانك ؛ بازار آزادتنزیل .**

Open door. **دروازهٔ باز ؛ درهای باز.** (درسیاست اقتصادی بین‌المللی)

Open - door policy. **سیاست آزاد بازرگانی .**
سیاستی است‌که براساس آن یك‌کشورتجارت خارجی‌خودرا باسمانکه دیگر

براصل شرایط مساوی اجازه می‌دهد ومطابق این قاعده معاملهٔ برابر را نیز دربارهٔ امتیازات و تسهیلاتی که در تجارت داخلی برای خارجی‌ها قائل می‌شود مرعی می‌دارد .

Open - end. **دارای امکانات مختلف ؛ مجاز درگرفتن قرضهٔ اضافی ؛ کنترات‌آزاد ؛ دارای‌آزادی‌عمل ؛ بی‌مقدمه ؛فی‌البداهه .**

سهام صادره در برابر اموال‌شرکت که در مقابل فروش اموال شرکت (به هنگام انحلال وغیره) قیمت آن‌ها واریز می‌گردد . در مقابلClosed - endاست .

Open - end bond issue. **ورقهٔ سهم قرضه که‌می‌توان‌آن را گروگذاشت وقرضهٔ دیگری گرفت .**

Open - end budget. **بودجهٔ نامحدود .**

Open - end company. **شرکت سرمایه‌گذاری باسرمایهٔ متغیر .**

مترادف‌باMutual company یاشرکت تعاونی است .

Open - end contract. **قرارداد آزاد ، نامحدود ؛قرارداد قابل فسخ و تعدیل ونامحدود .**

قراردادی که به خریدار اجازهٔ سفارش واحدهای اضافی برپایهٔ همان شرایط بدون رضایت مجدد فروشنده می‌دهد .

Open - end investment company. **شرکت‌سرمایه‌گذاری‌نامحدود؛ شرکت سرمایه‌گذاری آزاد ؛ شرکت سرمایه‌گذاری‌دارای آزادی‌عمل .**

شرکت سرمایه‌گذاری که دائماً وپیوسته سهام سرمایه‌ای خودرا می‌فروشد و بازخرید می‌کند وفروش سهام به ارزش دفتری بعلاوهٔ هزینهٔ فروش‌است و بازخرید به‌ارزش دفتری باندکی تخفیف است .

ر. ك.Mutual fund

Open - end investment trust. **تراست سرمایه‌گذاری آزاد .**

تراست سرمایه‌گذاری که سهام خودرا به‌ارزش دفتری می‌فروشد وبه‌ارزش دفتری منهای تخفیف باز می‌خرد .

ر. ك. Closed - end investment trust

Open - end mortgage. **رهن‌آزاد ؛وثیقهٔ قابل تغییر ونامحدود .**

رهنی که استقراض مبالغ اضافی را اضافه می‌دهد ومعمولا به‌شرط آن‌است که لااقل نسبت مقرر دارائی‌ها به‌قرض حفظ شود .

Open - end mortgage bond. **سند قرضهٔ رهن آزاد .**

سند قرضه‌ای که به‌وسیلهٔ وثیقه تأمین شده وبیمهٔ اسناد اضافی را در مقابل همان وثیقه مجاز می‌دارد .

Open - end mutual fund. صندوق آزاد تعاونی متقابل ؛ وجوه اشتراکی نامحدود .

Open - end trust. تراست‌آزاد ؛امانت نامحدود .
اصطلاح آمریکائی برای یک واحد تراست سرمایه‌گذاری است .

Open indent. سفارش رسمی نامحدود ؛آزاد .
سفارش خرید وارد کننده به یک صادر کننده‌دائربه‌این که‌معامله‌درباره‌ٔ کالا های هرسازنده یا هر واحد اقتصادی انجام گیرد،به شرط‌آن که با خصوصیات موردنظر منطبق باشد .

Open inflation. تورم باز ؛ تورم آشکار ؛ تورم علنی .
وضعی که در آن قیمت‌ها را نتوان مهارکرد و تقاضای پول برای کالا ها نسبت به عرضهٔ کالا ها افزون باشد و در نتیجه کمبود به وسیلهٔ ترقی قیمت‌ها تعدیل شود .

Open interest. بهرهٔ آزاد .
در خرید وفروش ، میزان یک کالای مورد نیاز برای اجرای قراردادهای واریز نشدهٔ آینده در هرزمان معین‌است .

Open - letter of credit. اعتبارنامهٔ مفتوح .
ر. ک Letter of credit

Open line. روش نامحدود وباز .
ر. ک Open credit

Open listing. قرارداد کارگزاری آزاد .
قرارداد میان مالک دارائی واقعی ویک نماینده مثل هرکس که دارائی‌واقعی را می‌فروشد وحق‌العمل دریافت می‌دارد .

Open market. بازار آزاد .
بازار خریدوفروش اوراق بهادار خارج از بورس .

Open - market assets. دارائی‌های بازار آزاد .

Open - market operations. عملیات بازار آزاد .
خرید وفروش اوراق بهادار در بازار آزاد به‌منظور ایجاد نظم وثبات اعتبار دراقتصاد کشور . هدف‌های این عملیات بدین‌قرار است :
(۱) پشتیبانی ازقیمت بازار اسناد قرضهٔ دولت ؛ (۲) تأثیر بر ذخایر بانک و در نتیجه تنظیم سیاست دادن وام .دراین حالت خرید اسناد موجب بسط اعتبار مع‌الواسطه افزایش ذخایر بانکها می‌شود وفروش اسناد سبب انقباض اعتبار مع‌الواسطه کاهش اندوخته بانکها می‌گردد .

Open - market paper. برگهٔ بهادار ؛بازار آزاد .
برگهٔ بازرگانی که به‌وسیلهٔ مؤسسات مالی مع‌الواسطه دلالان خرید وفروش می‌شود .

Open market purchase. خرید بازار آزاد .

Open market rate. نرخ بازار آزاد .
نرخ بهره یا تنزیل برای‌اسناد بازرگانی دربازار آزاد .

Open market sale. فروش در بازار آزاد .

Open market securities. اوراق بهادار در بازار آزاد .

Open - market trading assets. دارائی‌های‌موردمعامله دربازارآزاد .

Open mortgage. مرهونه آزاد .
گروی که به‌عنوان تضمین یک قرض گذاشته شده است ولی در همین حال نیز می‌تواند گروی افزایش قرض باشد .

Open order. سفارش آزاد .
در مالیه ، سفارش خرید یافروش در بورس به‌قیمتی بالاتر یاپائین‌تر ازقیمت مقرر ، هرزمانی که سفارش بتواند انجام گیرد . حال‌آن‌که سفارش قابل الغاء اگر در زمان معین عملی نشود باطل می‌گردد .
ر.ك. Day order; Limit order; Market order.

Open policy . بیمه‌نامهٔ آزاد .
بیمهٔ دریائی است که برای یک دورهٔ زمانی ومیزان مقرر تأمین می‌دهد بدون آنکه مسافرت دربیمه‌نامه تصریح ومشخص گردد، هرچند هرکالای محموله‌باید به بیمه‌گر روی مرسوله اعلام گردد . مترادف است با .Floating policy

Open price. قیمت فروش رسمی کالا ر به‌شرکت‌ها وغیره) ؛قیمت عمومی.

Open price agreement. موافقت‌نامهٔ قیمت عمومی .
تعدادی ازمؤسسات اقتصادی در یک صنعت‌ممکن است توافق کنند که یکدیگر را از تغییرات قیمت موردنظر بی یا باقرارداد رسمی بیاگاهنند ورهبری قیمت یکی از خودشان راپذیرند .این رهبر به‌احتمال بیشتر (نه‌همیشه) بزرگترین مؤسسه است . رهبری قیمت یکی از خصوصیات برجسته الیگوپول است .

Open price association. اتحادیهٔ قیمت عمومی ؛ شرکت باقیمت‌های روباز ونامحدود .
اتحادیهٔ تجاری (خریدوفروش) که اطلاعات دربارهٔ قیمت‌ها ومقادیر فروخته شده راجمع‌آوری وتوزیع می‌کند .

ر. ك. Trade association.

Open price system. سیستم قیمت عمومی ؛ اطلاع دهی قیمت ؛ طریقهٔ قیمت‌های روباز.

کوشش مرتب برخی یا همهٔ واحدهای منفرد یک صنعت به منظور آگاهانیدن یکدیگر ازقیمت‌های گذشته ، حال وآیندهٔ کالاهایشان .

Open punctuation letter. نامهٔ بازرگانی بدون نقطه‌گذاری .

Open rate. نرخ عمومی ؛ نرخ آزاد .

مترادف است با Open market rate

Open shop. کارخانهٔ آزاد ؛ استخدام آزاد ؛ عضویت اختیاری .

کارخانه‌ای که استخدام کارگران درآن محتاج به عضویت دراتحادیهٔ کارگری نیست وهرکس واجد شرایط استخدام باشد پذیرفته می‌شود .

ر. ك. Agency shop; Closed shop; Preferential. Shop; Union shop.

Open stock. ذخیرهٔ آزاد .

Open system. سیستم باز .

سیستم اقتصادی که‌در رابطه بارویدادهای کشورهای دیگر ممکن است تحت تأثیر قرار بگیرد ،برخلاف سیستم بسته Closed system که کاملا مستقل ازوقایع خارج ازکشور است .

Open the books (to). ثبت در دفترکل به‌ازاء اقلام دفتر روزنامه .

افتتاح حساب مجدد دارائی یابدهی درآغاز سال مالی بعد . بازکردن‌حساب‌های یک دفتر معین یاکل که معمولا به‌وسیلهٔ یک یاچند ثبت روزنامه‌انجام‌گرفته و به‌موجب آن ثبت‌ها ، دارائی‌ها ،بدهی‌ها ،سرمایه وسایر حساب‌هائی که نمایندهٔ حقوق مالکیت صاحبان بنگاه یادستگاه است در آغاز کار آن بنگاه یا درآغاز به‌کارانداختن شیوهٔ تازهٔ حسابداری یا هزینه‌یابی درحساب‌های مربوط ثبت می‌شود .

بازکردن مجدد حساب‌هائی که در پایان یک دورهٔ مالی به شرح بالا بسته شده‌اند، به‌وسیلهٔ یک یاچند ثبت روزنامه درآغاز دورهٔ مالی بعد .

Open to buy. مقدار مجاز خرید (درخرده‌فروشی) .

در خرید وفروش کالاهای بازرگانی ،این اصطلاح دلالت براین داردکه یک جزئی فروش مبلغ معینی موجود برای تعهد خرید دراختیار دارد .

Open to buy report. گزارش موجودی‌فروش (اعم ازحقیقی یاتخمینی).

Open trade. خریدوفروش آزاد ؛ معاملهٔ‌آزاد ؛ تجارت آزاد .

در باب اوراق بهادار وکالا ، اصطلاحی است برای توصیف معاملاتی که جزئاً تکمیل شده باشد یعنی مثلا پیش‌فروش بدون وثیقه .

Open union. اتحادیهٔ آزاد .

اتحادیهٔ کاری که عضویت درآن براثر ورودیه گزاف یا تبعیض نژادی و یا تبعیضات مشابه محدود نشده باشد .

Opening balance. ماندهٔ افتتاحی ؛ ماندهٔ آغاز دوره .

ماندهٔ حساب‌ها درپایان‌ماه یاسال که به‌ماه یاسال بعد انتقال یابد .

Opening balance sheet. ترازنامه مربوط به‌آغازکار .

Opening bank. بانک بازکنندهٔ اعتبار ؛ بانک واردکنندهٔ کالا .

Opening capital. سرمایهٔ اولیه ؛ سرمایهٔ تأسیس .

Opening entry. قلم افتتاحی ؛ ثبت آغاز ؛ قلم‌اول حساب ؛ ثبت‌باز کردن حساب‌ها .

Opening price. قیمت شروع (دربورس) .

Opening stock. ذخیرهٔ درآغاز دورهٔ اجرا .

در مقابل Closing stock است .

Opening trial balance. ترازآغاز.

الف ـ صورت کلیهٔ مانده‌های حساب‌ها که در ثبت بازکردن حساب‌ها در آغاز دورهٔ مالی منظور شده‌اند .

ب ـ انتقال ماندهٔ یک حساب دوستونی (دوطرفه که به‌منظور باز کردن مجدد آن حساب درآغاز دورهٔ مالی بعد بسته شده است).

Operating accounts. حساب‌های درآمد وهزینه .

Operating asset turnover. برگشت دارائی فعال ؛ برگشتی دارائی بهره‌برداری .

نسبت فروش‌ها به‌متوسط دارائی‌های بهره‌برداری قابل لمس .

Operating assets. دارائی‌های بهره‌برداری ؛ دارائی‌های فعال ومورد استفاده .

آن دارائی‌ها که درایجاد درآمد منظم از عملیات یک کاروکسب مشارکت دارند . بدینسان سهام واسناد قرضه مورد تملک ودارائی واقعی بلااستفاده‌مو غیره از دارائی‌های بهره‌برداری مستثنی هستند .

Operating budget. بودجهٔ عملیاتی ؛بودجهٔ بهره‌برداری ؛ بودجهٔ عملکرد .

درمقابل بودجهٔ سرمایه‌ایCapital budgetاست .

Operating business. کاروکسب بهره‌برداری ؛ بنگاه دایر .
سازمان کاروکسب خصوصی که فعالیت‌های تولید، توزیع وخدمت را به منظور تحصیل سود به‌عهده می‌گیرد .

Operating characteristic curve (o.c. curve). منحنی خصوصیت عملی .

Operating company. شرکت فعال .

Operating control. کنترل عملیات .

Operating cost. هزینهٔ بهره‌برداری ؛ هزینهٔ عملیات ؛هزینهٔ متغیر .
بهای مایهٔ کالاهای فروخته شده بعلاوهٔ مخارج بهره‌برداری . اصطلاح دیگر برای Variable cost ومترادف است باOperating expenses

Operating cost ratio. نسبت هزینهٔ بهره‌برداری .
(در ایالات متحده) .
هزینهٔ عملیاتی برحسب نسبتی از ارزش فروش های خالص .

Operating cycle. دور بهره‌برداری ؛ دور عمل .
فاصلهٔ زمانی‌تاریخ خرید کالا یامواد اولیه‌تا تولید وفروش‌ودریافت وجه‌نقد آن.

Operating effectiveness. تأثیر عملیات .
درجهٔ مهارت وموفقیت در مؤسسه که به‌وسیلهٔ کنترل داخلی مشخص می‌شود .

Operating efficiency. کارآئی عملی .

Operating expenses. هزینه‌های عملیات انتفاعی (بهره‌برداری) ؛ هزینه‌های عمل‌کرد .
(۱) هزینهٔ عمومی تجاری . آن مخارج به‌غیر ازکار مستقیم ، مصالح و هزینه‌های ساخت وبجز مخارج تأمین مالی ومالیات بردرآمد است .
(۲) در حمل ونقل ، مخارج عملیاتی خدمت تقسیم به مخارج عملیاتی عمومی ومخارج عملیاتی خصوصی است .
مترادف‌است با.Operating cost

Operating income. درآمد عملیات .
مترادف‌است با Operating profit

Operating ledger. دفتر عملیات .
دفترکلی که درآن فقط حساب‌های رسمی نظیر معاملات مربوط به‌درآمد و هزینه ثبت می‌گردد .

Operating leverage. وسیلهٔ عمل .

ر. ك Leverage factor

Operating loss. **زیان عملکرد .**

Operating practices. **روش های اداری ؛ طریقهٔ اجرا .**

Operating profit. **سود عملیات** (درایالات‌متحده) .

این سود درنتیجه کسر هزینه تمام شده کالا های‌فروخته‌از فروش ها یاپس ازوضع مخارج عملیاتی (عمومی) ازسود ناخالص به‌دست می‌آید . ارزش فروش های خالص منهای جمع کل هزینه های عملیات است .

مترادف‌است با Operating income

Operating rate (capacity utilization rate). **نرخ بهره‌برداری ؛ نرخ استفاده از ظرفیت ؛ نسبت میان مقدار تولید فیزیکی به‌ظرفیت فیزیکی .**

Operating ratios. **نسبت‌های بهره‌برداری ؛ نسبت‌های عملکرد ؛ نسبت عملی .**

چنانچه این اصطلاح در حسابداری به کار رود افزایش ثروت در نتیجه فعالیت‌های منظم یک واحد تولیدی متمایز ازهرگونه فعالیت بیگانه نسبت بدان کاروکسب است .

جمع کل مخارج عملیات تقسیم برجمع کل درآمدهای عملیات . معمولا فقط نسبت (۱) هزینه کالا های فروخته بعلاوهٔ مخارج فروش اداری و عمومی به (۲) فروش های خالص است .

نسبت های نشان‌دهنده کارآئی عملیاتی یک کاروکسب‌است ؛مثال :

$$\frac{\text{طلبکاران معامله}}{\text{خریداران}} \text{ ؛ } \frac{\text{ذخیرهٔ کالا های تمام شده}}{\text{هزینه های تولیدبرای دوره}}$$

$$\frac{\text{هزینهٔ فروش ها}}{\text{ذخیره(شامل‌موجودی انبارهای کار درجریان و پیشرفت)}}$$

Operating reports. **گزارش داخلی عملیات .**

گزارشی که هزینه های استاندارد ،بودجهٔ عملیات ونظایر آن را برای استفاده خود مؤسسه ارائه نماید .

Operating reserve. **ذخیرهٔ عملیات ؛ ذخیرهٔ دارائی‌ها .**

Operating results. **نتایج عملیات (سود یا زیان) ؛درآمد عملیات .**

Operating revenue. **دخل ناویژه ؛ دخل ناخالص حاصل از عملیات .**

دخل عملیات انتفاعی (بهره‌برداری)که به‌فعالیت‌های منظم یک مؤسسه خصوصی یا شهرداری وسایر مؤسسات دولتی مربوط می‌شود وفعالیت‌های

خارج ازآن (مثلا سرمایه‌گذاریهای مالی در مورد یک مؤسسهٔ بازرگانی) را در برنمی‌گیرد .

Operating statement. گزارش درآمد عملیات ؛صورت عملکرد ؛صورت مشروح عملیات ؛صورت‌حساب‌عملکرد .

گزارشی است که جزئیات را نیز در بردارد . مترادف است با Profit and loss statement.

Operation. یک مرحله ازبرنامه که‌توسط کامپیوتر اجرا می‌شود .

Operation nudge. عیناً نقل شده است .

Operational research. تحقیق عملی ؛ تحقیق عملیاتی .

در مسائل کار وکسب ، ملاحظه وارزیابی کلیهٔ راههای ممکن به‌منظور جستن راه‌حل به‌وسیلهٔ ایجاد توازن وآشتی میان هدف‌های متضاد .

Operations income. درآمد عملکرد .

مترادف است با Operating profit .

Operations research. بررسی مسائل سازمان .

تحقیق عملیاتی . این‌بررسی شامل کلیهٔ قسمت‌های حسابداری ، تولید ، اداری وامور استخدامی نیز می‌گردد . کاربرد ریاضی وشیوه‌های منطقی در بعضی مسائل کاروکسب به قصد کشف بهترین راه ممکن عمل . شیوه‌های زیر را دربرمی‌گیرد :

Queuing theory; Search theory ; Linear programming Theory *of games and Mont Carlo operational research technique.*

Operator. کسی که باماشین محاسبهٔ الکترونی کار می کند .

Opifice. زحمت ؛ ازکاردرآری ؛تهیه کاری‌با زحمت ؛ صنعت ؛ صنعتکاری ؛ قطعهٔ کار مصنوع .

Opificer. صنعتگر ؛ کارگر ؛ سازنده ؛ صانع .

Opinion, banker's. عقیدهٔ بانکدار ؛ نظر بانکدار ؛ رأی بانکدار ؛ نظرات بانکداران .

ر. ك. Banker's opinion.

Opinion list. صورت اطلاعات .

Opinion research. تحقیق آراء ؛ تحقیق نظرها .

ر. ك. Market research.

Opportunism. مصلحت‌بینی ؛ ابن‌الوقتی ؛ سیاست اقتصادی ابن‌الوقتی ؛ استفاده از موقع.

پیروی از اقتضای وقت . عمل برحسب مقتضیات زمان .

Opportunity cost. **هزینهٔ فرصت ؛ هزینهٔ حداقل ؛ هزینهٔ مبتنی برمساعدترین مورد دیگر ؛ هزینهٔ موقعیت ؛عدم‌النفع ؛ نعم‌البدل .**

مساعدترین قیمتی که برای یک عامل تولید می‌تواند عرضه شود ودرنتیجه این‌قیمت حداقل قیمت‌تمام شده آن عامل می‌گردد . صاحبکار اقتصادی‌می‌تواند عامل موردنظر را به پرداخت همین قیمت به‌دست آورد.مثلا سازندگان آلات وقطعات می‌توانند خدمات خود را هم به‌سازندگان اتومبیل وهم به‌سازندگان دیگر بفروشند ولی در جزء خریداران سازندگان اتومبیل می‌توانند قیمت‌بهتری بپردازند .بنابراین در صورتیکه سایر سازندگان بخواهند خدمات‌سازندگان قطعات را بخرند ناچارند همان قیمت پرداختی سازندگان اتومبیل را تأدیه نمایند . از این‌رو قیمتی را که سازندگان اتومبیل می‌دهند ، در حقیقت ، حداقل قیمت تمام شده است که دیگران برای به‌دست آوردن این خدمت باید بپردازند .

هزینهٔ واقعی‌برآوردن‌یک خواست‌است که‌برحسب هزینهٔ‌قربانی‌فعالیت‌های‌دیگر بیان شده‌باشد.مثلا ، اگر وجوه سرمایه در جای دیگر هفت درصد عاید سازد دراین جا هزینهٔ کار برد آن‌ها در حال حاضر همان ۷٪ است . ارزش منابع تولیدی که در تولید یک کالا ، مانند‌اتومبیل که به‌جای کالای دیگر مانند ماشین افزار به‌کار رفته است .

Opportunity line. **خط فرصت مناسب .**

این اصطلاح به‌نام Consumption line نیز یاد می‌شود .

ر.ك Indifference curves

Opportunity to invest. **موقعیت سرمایه‌گذاری ؛ امکانات سرمایه‌گذاری ؛ فرصت سرمایه‌گذاری.**

Opposite side of an account. **طرف مقابل یک حساب .**

Opposition to debt. **مخالفت با وام.**

Optima. **وضع های مطلوب ؛ وضع های متناسب .**

جمع واژهٔ Optimum

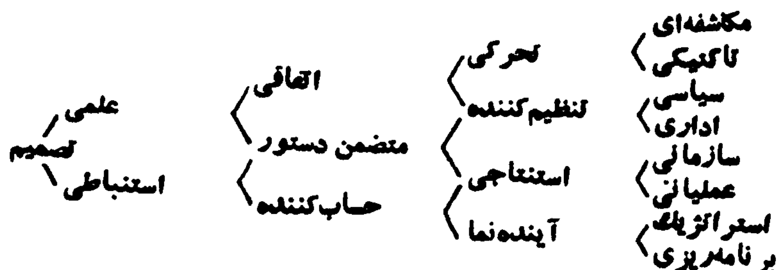
Optimality. **مطلوبیت ؛ رضایت کامل .**

Optimalize (to). **مطلوب ساختن ؛ به‌سطح مطلوب رسانیدن .**

Optimisation choice of decisions. **مطلوب‌سازی انتخاب‌تصمیمات.**

منطق تصمیم بالذاته یک عنصر توضیحی رفتار عقلائی نسبت به آینده است . درسایهٔ روش‌های احتمال‌گیری ، انتخاب عقلائی تصمیمات تنظیم فرضیه‌ها

و طراحی‌های حقیقی را اجازه می‌دهد. اساساً ضابطه‌های انتخاب مطلوب تصمیمات بستگی به بنیان اجتماعی و وضعیت تاریخی جامعه دارد. پس تصویر عمومی انتخاب تعیین وضع مطلوب تصمیمات برحسب خصوصیات نهادی وفنی هرنظام اجتماعی سیاسی است. این تصویر مفهوم ناسازگاری میان انواع مختلف تصمیمات را در برنمی‌گیرد بلکه بیشتر محتوی عدم‌توافق سطوح مختلف مربوط به شدت روابط میان شکل‌های مختلف رفتار است



Optimism. فلسفهٔ خوش‌بینی ؛ تمایل به‌حسن تعبیر وقایع ؛ فلسفهٔ نیک‌بینی ؛ فلسفهٔ برتری نیکی بر بدی .

فلسفه‌ای که این عالم را بهترین دنیای ممکن می‌داند وچنین باور داردکه چون آفریدگار این جهان آگاه به‌هر چیز است از این‌رو بهترین امکانات را برای خلقت درنظر گرفته است. لایبنیز Leibniz فیلسوف‌آلمانی پیرو این فلسفه است .

Optimism criterion. ضابطهٔ خوش‌بینی.

در وضع عدم یقین که درآن احتمالات وقایع مختلف (وضع های طبیعت) مجهول است مبنای تصمیم عبارت است از (۱) تعیین یک ضریب خوش‌بینی آن احتمال برای حداکثر و حداقل وادهٔ مورد انتظار و (۲) برگزیدن بالاترین ارزش‌های وادهٔ مورد انتظار .

ر. ک Laplace criterion; maximum and regret criterion

Optimist. مکتب خوش‌بینان .

افکاراقتصادی‌فریدریک‌باستیا اقتصاددان فرانسوی(۱۸۰۱-۱۸۵۰)میلادی و هانری‌سرکاروآمریکائی(۱۷۹۳-۱۸۷۹)میلادی‌وپیروان آنها. این مکتب از نظریات اقتصادی‌آن زمان در مقابل اعتراضات اشتراکیون و دیگران دفاع می‌کرد. مفهوم رانت اقتصادی را مورد تردید و اعتراض قرار می‌داد ونظریهٔ نفوس‌مالتوس را رد می‌نمود وادعا داشت‌که رانت حاصل سرمایه‌ای است‌که

قبلا سرمایه‌گذاری شده‌باشد ودرآمد ناشی ازسرمایه را به‌این دلیل که حاصل کار گذشته است حلال می‌شمرد .

Optimum. **وضع مطلوب ؛ وضع متناسب .**

اصطلاحی است به‌معنای بهترین‌چیز از نظر اقتصادی. بدینسان اقتصاددانان ازجمعیت مطلوب یک کشور یامؤسسه اقتصادی در وضع مطلوب یادمی‌نمایند. این اصطلاح ممکن‌است اشاره به ترکیب عوامل تولید در وضع مطلوب‌باشد .

Optimum allocation of resources. **تخصیص مطلوب منابع .**

هدایت منابع به‌سوی تولیدی‌ترین استعمال آن‌ها که تأمین کنندهٔ حداکثر خشنودی یاعایدی برای یک‌فرد،مؤسسه یاجامعه‌ای است که این منابع را تخصیص می‌دهد .

Optimum firm. **بنگاه اقتصادی درسطح مطلوب .**

مؤسسه تولیدی‌است که به کارآمدترین اندازهٔ خود رسیده است و دراین وضع هزینه‌های تولید در واحد تولید به‌حداقل‌است، به‌قسمی که انگیزه‌ای برای بزرگترین یا کوچکترین مقیاس تولید آن‌نباشد. بدینسان به‌تدریج که یک واحد تولیدی به سوی اندازهٔ مطلوب توسعه می‌یابد از بازده‌های صعودی نسبت‌به مقیاس استفاده می‌کند، ولی اگر از وضع مطلوب درگذرد به‌بازده‌های نزولی می‌رسد . هرچند از لحاظ نظری تعیین یک مؤسسه مطلوب آسان‌است ولی در عمل تشخیص این‌وضع‌دشوار می‌باشد. وضع مطلوب نه‌فقط در صنایع مختلف متفاوت است بلکه در یک صنعت نیز طی زمان فرق می‌کند. از اینرو ممکن است‌درهر زمان معین بیشتر از یک‌وضع مطلوب‌موجودباشد. درو‌ضع‌های پائین‌تر یابالاتر از آن توسعه ازیکی به‌دیگری مشکل است به‌علت آن که در اندازه‌های حدوسط مؤسسهٔ تولیدی از وضع مطلوب، تنزل می‌نماید . ممکن است اندازه مطلوب به‌عنوان نتیجه تغییر شرایط تغییر پذیرد چنان که این‌امر در گسترش فنون جدید و تغییرات درقیمت‌های نسبی و کارآئی عوامل‌تولید مصداق دارد. وقتی که ترقی اقتصادی واین‌گونه تغییرات روی دهد ،امکان دارد مؤسسات اقتصادی به‌سوی وضع مطلوب توسعه یابند ولی هرگز بدان نمی‌رسند. فقط در حالات استاتیک ورقابت کامل است که مؤسسات تولیدی می‌توانند به‌اندازهٔ مطلوب نائل‌آیند. یکی از مشکلاتیکه مؤسسهٔ اقتصادی باآن مواجه می‌شود هنگامی‌است که می‌کوشد به‌وضع مطلوب برسدواحتمال می‌رود که قسمت‌های مختلف مؤسسه یعنی‌امور مالی، اداری ، تولید ، بازاریابی و بازاررسی وغیره‌همه‌به وضع‌مطلوب فردی درهمان میزان تولید برسند. مثلا وضع مطلوب قسمت اداری برای یک مؤسسه ممکن است بیشتریا

کمتراز وضع مطلوب واحدفنی باشد ؛ زیرا در بعضی صنایع واحدفنی مطلوب غالباً فوق‌العاده بزرگ‌است ،حال‌آنکه در دیگر صنایع ممکن‌است نسبتاً کوچک باشد. همینطور وضع‌مطلوب بازاررسی همپای قسمت فنی یا اداری در وضع مطلوب نباشد. در این‌گونه موارد نوعی توافق برای آشتی‌دادن وضع‌های مطلوب درقسمت‌های مختلف ضرورت دارد .

Optimum output. **تولید مطلوب ؛ مقدار تولید مطلوب .**

مقدار محصولی‌که برای دستاورآن عوامل تولید در مؤثرترین طریقه ترکیب شده‌اند یعنی مقدار تولیدی‌که برای آن هزینه متوسط تولید در پایین‌ترین نقطه‌است. بااین‌همه تنها تحت شرایط رقابت‌کامل است‌که این نقطه همان نقطهٔ سود حداکثر خواهد بود . درحالت رقابت ناقص وشرایط زندگی واقعی ممکن است نقطهٔ سود حداکثر خیلی دور ازمقدار تولید مطلوب باشد .

Optimum population. **جمعیت مطلوب ؛ نفوس متناسب .**

در اصطلاح اقتصادی به‌آن تعداد نفوس درقلمرو معین گویندکه باسرمایه و منابع طبیعی موجود بیشترین درآمد سرانه را تولید نمایند . یا آن جمعیتی است‌که نیروی‌کاری به‌دست دهدکه براثر ترکیب بادیگر عوامل تولید حداکثر مقدار تولید را درکارگر فراهم آورد . بدینسان جمعیت زیاد الزاماً یک‌کشور را دارای‌جمعیت اضافی‌نمی‌سازد مگر آن‌که برای مؤثرترین استفاده از دیگرعوامل تولید به شمارهٔ افراطی زائد باشد . بنابراین فقط کشوری‌دارای جمعیت‌زیادی و مفرط‌است که‌شمارهٔ نفوس آن از حدمطلوب درگذرد. همینطور کشوری دارای‌کمبود جمعیت است که شمارهٔ نفوس آن از میزان متناسب کاهش یابد وبرای ترکیب با سایر عوامل تولید مکفی نباشد .

Optimum portfolio composition. **وضع مطلوب درترکیب دارائی اسنادی .**

Optimum work period. **دوره مطلوب‌کار ؛ دورهٔ متناسب‌کار .**

Optimum size lot. **اندازهٔ مطلوب یک مقدار ، یک‌بخش ؛ اندازهٔ مطلوب کالا برای فروش .**

مقدارخریدی‌که هزینهٔ نگاهداری موجودی را با سفارشات اضافی تولید برابر گرداند، به‌قسمی‌که هزینهٔ مصرف‌یک خط‌تولید را به‌حداقل برساند . معادلهٔآن $x = \sqrt{2tu/c}$ است که در آن x حداقل هزینهٔ مقدار ؛ t هزینهٔ سفارش مجدد و u عدم‌استعمال‌سالانه‌در واحدها و c هزینهٔ سالانهٔ تأمین موجودی‌یک واحد برای یکسال است .

Option. **اختیارمعامله ؛ اختیارخرید سهم ؛ اختیار؛ آزادی در انتخاب ؛**

حق انتخاب .
موافقتی است که طبق آن طرف معامله یک‌مال را ظرف مدت مقرر بنابر شرایط مورد توافق می‌تواند بخرد یا بفروشد . ر. ك Call, part, futures

Option day. روز پاسخ جایزه .

Option deal. عملیات سفته‌بازی روی ترقی سهام .

Option dealing. معاملهٔ اختیاری ؛ اقدام سفته‌بازی دربورس .

Option money (on a property). پول اختیاری ؛ پول علی‌الحساب .
میزان جایزه (دربورس) ؛ رجحان علی‌الحساب (روی‌اموال غیرمنقول) .

Option order. سفارش اختیاری ؛ سفارش باجایزه (ترقی سهم) به‌خریدار . (در بورس) .

Option price. قیمت پایهٔ جایزه ؛ ترقی سهام (دربورس) ؛ قیمت اختصاری. (در بورس) .

Option stock (stock on option). سهم با جایزهٔ سهم‌اختیاری .
(در بورس).
درمقابل Firm stock است .

Option to double. اختیار دوبرابر کردن (دربورس).

Options market. بازار نسیه ؛ بازار اختیاری .

Optional bond. سند قرضهٔ اختیاری .
ر. ك Bond, optional.

Optional capital. سرمایهٔ اختیاری .
هنگامی دو طرح با هزینه سرمایه‌ای متفاوت را باهم مقایسه می‌کنیم که این دوشق حقیقی‌باشد. سرمایهٔ اختیاری وانتخابی تفاوت میان این دو است .

Optional consumption. مصرف اختیاری.
خرید کالاها وخدماتی که برای آسایش ضرورت ندارد .

Optional date. تاریخ اختیار .

Optional dividend. سود سهم اختیاری ؛ فایدهٔ اختیاری .
سود سهمی که یابه‌صورت نقد ویا به‌شکل سهم بنابه درخواست صاحب سهم می‌تواند پرداخته شود .
سودی که بتوان به‌چند صورت نقد یاسهم وغیره دریافت نمود .

Options. اختیار (دربیمهٔ زندگی) .

Opulence. ثروتمندی ؛ توانگری ؛ تمول ؛ وفور ؛ سرشاری .

Opulent. توانگر ؛ متمول ؛ دولتمند ؛ مالدار ؛ فراوان ؛ وافر ؛ سرشار .

Opus citatum. « به‌اثر فوق مراجعه شود » ؛ نقل از کتاب فوق .
علامت اختصاری آن Op. cit است ودرکتاب‌ها ونوشته‌ها به‌کار می‌رود وجمع آن Opera citata می‌شود .

Order. سفارش ؛ حواله ؛ حواله کرد ؛ نظم ؛ سبک ؛ فرمایش؛ سلسله مراتب ؛ طرز روش ؛برات ؛ ترتیب ؛ نظام .

Order, types of. انواع سفارش (دربورس) .

- Cross order. سفارش متقاطع ؛ سفارش متقابل.
- Day order. سفارش روز .
- Give - out order. دستور انتشار .
- Good till cancelled order. تالغو سفارش خوب است.
- Limit order. سفارش محدود .
- Market order. سفارش بازار .
- Matche order. سفارش جور ؛ سفارش معادل وهم‌تراز .
- Month order. سفارش ماهانه .
- Open order. سفارش‌آزاد ؛ سفارش‌نامحدود؛ سفارش روباز .
- Split order. سفارش تکه‌تکه ودرقیمت‌های مختلف .
- Stop - loss order. دستور توقف در زیان .
- Stop order. دستور توقف .
- Week order. سفارش هفتگی ؛ سفارش هفته .

Order bill of exchange. برات حواله‌ای .
ر. ك Order paper

Order bill of lading. بارنامهٔ انتقال‌پذیر .
بارنامهٔ قابل انتقال مبین این که کالاها به دستور شخص معین حمل و فرستاده شده‌است واین شخص پیش‌ازآن‌که کالاها به‌خریدار سپرده شود باید بارنامه را پشت‌نویسی کند . غالباً هنگامی این‌گونه بارنامه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد که طرفین موافقت کرده باشند پرداخت در زمان تحویل دادن کالاها به عمل آید . بنابراین فرستنده کالاها را به دستور خود می‌فرستد و بارنامه را پشت‌نویسی می‌کند ویک حواله را نیز بدان پیوست می‌نماید و سپس این کالاها را به‌بانکی‌می‌فرستد که‌خریداردرآن حساب‌جاری‌دارد.بعدازآن که خریدار پول مندرج درحواله را پرداخت بانک بارنامه را به او می‌دهد تا ازشرکت حمل‌ونقل کالاهای خود را تحویل بگیرد .
ر. ك Straight bill of lading .

Order book. دفتر سفارش .

Order buyer. خریدار سفارش .

Order buying. خرید سفارش ؛ سهمیه‌بندی خرید ؛ حوالهٔ خرید .

سیاست خرید یک تولید کننده که مصالح کار را فقط پس از دریافت سفارش خریداری می‌کند واز اینرو موجودی انبار خودرا به‌حداقل می‌رساند .

Order cheque. چک به‌حواله کرد .

در مقابل چک‌در وجه حامل Bearer cheque است .

Order form. حوالهٔ سفارش ؛ شکل سفارش ؛ اعلامیهٔ سفارش .

«Order paper». برات به‌حواله کرد .

در مقابل برات در وجه‌حامل «Bearer paper» است. ر.ك «Bearer paper»

Order to purchase. دستور خرید .

دستور نوشته یازبانی است که یک مقام مجاز به دستگاه تابعه می‌دهد تا کالا یاخدمت معینی راموافق مقررات ومشخصات موردنظر خریداری نماید .

Ordinal utility theory. نظریهٔ فایدهٔ ترتیبی ؛ نظریهٔ مطلوبیت ترتیبی.

این‌حکم که تحلیل اقتصاد باید ناشی از دسته‌بندی فایده‌ها برحسب ترتیب باشد، زیرا واحدی‌برای اندازه‌گیری لذت وجود ندارد. ر.ك:

Cardinal utility theory and von Neumann Morgenstern utility index.

Ordinal scale. مقیاس رتبه‌ای .

Ordinary annuity. پرداخت آخر دوره (سالانه) .

در مقابل Annuity due است .

Ordinary annuity certain. اقساط برای تشکیل سرمایه .

Ordinary asset. دارائی عادی .

از لحاظ تعیین مالیات بردرآمد ، چنانکه درایالات متحده معمول است دارائی عادی‌ضمن کسب و کار مؤدی مالیات مرتباً خرید وفروش می‌شود. مثلاسهام واسناد قرضه برای شخصی که کارش دادوستد این‌هاست دارائی عادی است ولی کسی که اساساً کسب‌وکار دیگری دارد این‌گونه اسناد را فقط به قصد احتکار یااکتساب، درآمد می‌خرد ودراین‌حالت این اوراق بهادار دارائی سرمایه‌ای می‌باشد .

Ordinary average. خسارت عادی کشتی (دربیمه دریائی) .

Ordinary bill (trade paper). صورت قیمت ؛ برگهٔ تجاری .

شرح کتبی کالاها با قیمت‌هایشان که به فروش رفته است وبرای خریدار فرستاده می‌شود .

Ordinary depreciation. استهلاك عادی .
(اعم ازفرسودگی یا کهنگی) .

Ordinary discount. تخفیف عادی .
تفاوت‌میان ارزش سرموعد و ارزش‌حال که به‌نرخ بهرهٔ مفروض به‌ارزش سرموعد جمع خواهد آمد .

Ordinary income. درآمد عادی .

Ordinary interest. بهرهٔ عادی ؛ بهره به‌مأخذ سال سیصدو شصت روز ؛ بهرهٔ ساده .
مقابل آن Exact interest است که سال را ۳۶۵ روز می‌گیرد .
مترادف است با Simple interest.

Ordinary life insurance. بیمهٔ عادی زندگی .
قبلا به‌همین معنی به‌عنوان بیمهٔ زندگی رویهمرفته به‌کار می‌رفت. به تازگیها برای تشخیص مبلغ زیادتر بیمه‌نامه ازبیمه‌گروهی وبیمه عمر صنعتی به‌کار می‌رود .

Ordinary brands. نشانه‌های عادی ؛ علائم عادی ؛ مارك‌های عادی.

Ordinary creditor. طلبکار عادی .

Ordinary debt. قرض عادی ؛ دین عادی .

Ordinary rent. اجارهٔ عادی ؛ کرایهٔ عادی .
ر.ك Rent

Ordinary partnership company. شرکت تضامنی .

Ordinary shares. سهام عادی ؛ دسته سهم عادی .
غالباً به نام Equities شناخته می‌شود و سهامی را گویند که باقیماندهٔ سود توزیع شده را پس‌از وضع تعهدات مربوط به‌سهام ممتاز و هردسته سهم مقدم دریافت می‌دارد . بدینسان سود توزیع شده سهام عادی با نافعیت کاروکسب می‌کند . دارندگان سهام عادی صاحبان‌کسب وکارند ومعمولا به نسبت دارائی سهمی خود دارای حق رأی می‌باشند.

Ordinary shareholder. صاحب سهم عادی .

Ordinary stock. سهم عادی (به‌معنای اعم) ؛ سهام عادی .
تفصیل ذیل اصطلاح Stock, Ordinary و مترادف با Common stock است

Ordinary voting. رأی‌گیری عادی .
صاحب سهم طبق این‌اصل برای هرسهم دارای یک رأی است ومدیران در یک زمان انتخاب می‌شوند .

ر. ك . Common law voting; cumulative voting

Ordinate. عرض ؛ محور عرض ها .

Ore - buying. خرید سنگ معدن .

Ore - digger. حفار سنگ معدن .

Ore - extracting. استخراج سنگ‌معدن .

Ore mill. سنگ‌شوئی ؛ شستشوی سنگ‌معدن .

Ore dressing. خرد کردن سنگ معدن ؛ جمع‌آوری سنگ‌معدن ؛ شستشو وسایر عملیات سنگ معدن .

Organic school. مکتب سازمانی؛ مکتب مؤثر درساختمان موجود زنده .
یک دسته از نویسندگان جامعه را با موجود زنده به ویژه تن‌آدمی همانند می‌کنند، بدین‌ترتیب که خطوط آهن را باوریدها وشریان‌های انسان و سیم‌های تلگراف را به‌جهاز عصبی ، بورس را به قلب تشبیه می‌نمایند. هربرت سپینسر این طرزتفکر را به تفصیل شرح وبسط داده‌است ولی به این‌گونه تشریحات نمی‌توان ارزش‌علمی داد .

Organisation. سازمان ؛ تشکیلات ؛ ترکیب ؛ تنظیم .
آلفردمارشال برای بارنخست‌سازمان را به‌عنوان یک عامل تولید پیش‌کشیده است. قبلا فقط سه‌عامل زمین ، کار وسرمایه عوامل تولید به‌شمار می‌آید . اکنون بیشتر به نام Entrepreneur شناخته می‌شود .

Organisation chart. نمودار سازمانی .
نمایش نموداری روابط خطی وتبعی در یک واحد اقتصادی .

Organization balance. موازنهٔ سازمانی .

Organization cost. هزینهٔ تأسیس ؛ هزینهٔ سازمان .
مترادف است با Organization cost., organization expenses

Organization flexibility. قابلیت انعطاف سازمان .

Organization for european. Economic Co - operation. سازمان همکاری اقتصادی اروپائی . علامت‌اختصاری‌آن O.E.E.C. است.

Organization for economic Co - operation and development. سازمان همکاری اقتصادی وتوسعه .
سازمانی که در سپتامبر سال ۱۹۶۱ میلادی باعضویت بیست کشور منجمله ایالات‌متحده ، کانادا وبریتانیای کبیر تشکیل گردید؛ بدین‌معنی که سازمان O.E.E.E. که درآن فقط کشورهای اروپائی عضو بودند بسط‌یافت‌و نام‌آن‌به O.E.C.D. مبدل گردید .

هدف این سازمان افزایش درآمد ملی کشورهای عضو به میزان ۵۰٪ طی دورهٔ زمانی ۷۰-۱۹۶۰ میلادی بود.

Organization for european economic cooperation. (O.E.E.C). **سازمان همکاری اقتصادی اروپا .**

سازمانی است که به‌موجب کمک مارشال در سال ۱۹۴۸ میلادی تأسیس گردید . این طرح در .E.C.A (European Co-operation Administration) در اروپا به وسیلهٔ .O.E.E.C به‌منظور تحریک همکاری اقتصادی میان اعضای اروپائی وتشویق بازرگانی میان آن‌ها ودر نتیجه‌یاری به اروپا برای مساعدت به خودشان اداره می‌شد و در سال ۱۹۶۱ میلادی به وسیلهٔ Organization for Economic Cooperation and Development جانشین شد.

Organization plan. **برنامهٔ سازمان ؛ نقشهٔ سازمان .**

Organizational stability. **ثبات سازمان .**

Organization unit. **واحد سازمانی .**

Organized exchange. **بورس متشکل ؛ بورس سازمان یافته .**

مکانی است که درآن کالاها یاحقوق تملک طبق قواعد مقرر خریدوفروش می‌شود ، مانند معاملات اسناد قرضه وسهام، دانه‌های روغنی ، کره ، شیر ودیگر مبادلات .

Organized labor. **کار سازمان یافته .**

اتحادیهٔ کارگران به‌منظور بهبود وضع اقتصادی اعضای کارگر خود به‌وسیلهٔ چانه‌زنی با کارفرمایان .

Organized markets. **بازارهای سازمان یافته ؛ بازارهای متشکل ؛ بازارهای سازمان دار .**

بازار به‌جاهائی اطلاق می‌شود که درآن کلیهٔ خریداران وفروشندگان عمده بتوانند با یکدیگر ملاقات نمایند وکاروکسب طبق یک رشته قوانین مقرر معامله می‌شود وگاهی فقط اعضاء درآن پذیرفته می‌گردد. بازارهای بزرگ عمده‌فروشی وجود داردکه گاهی اصولا درکالاهای وارداتی معامله می‌کنند. چون خریداران وفروشندگان دراین بازارها با یکدیگر درتماس نزدیکند گرایشی به‌سوی کمال وجود دارد. (ر.ك Perfect market) بازار سازمان‌یافته به‌اقرب احتمال هنگامی توسعه می‌یابدکه (۱) کالا نسبتاً بادوام باشد ؛ (۲) محمولات زیاد درآن معامله و توزیع گردد و (۳) قیمت کالاها دستخوش نوسان پردامنه باشد . هرگاه کالاها را بتوان به‌دقت درجه‌بندی کرد این کار مزیتی خواهد بود وگرنه باید تسهیلاتی برای نمونه بندی ونمونه‌برداری

کالا هافراهم آید هنگامی که نمونه‌بندی‌امکان‌پذیرباشد. کاروکسب عموماً به‌وسیلهٔ افراد خصوصی انجام می‌گیرد ولی وقتی که نمونه‌بندی ضروری است، فروش معمولا به وسیلهٔ حراج ومزایده صورت می‌گیرد. بازارهای سازمان‌دار یا بورس محصول Produce exchange برای پنبه ، پشم ، چای ، قهوه ، گندم ، لاستیک ، چوب ، قلع ، مس وبسیاری مواد دیگر تشکیل شده است.

Orientation. **تعیین موقعیت ؛ جهت‌یابی ؛ آشنائی ؛ راهنمائی ؛ توجه به وضعیت.**

این اصطلاح در مدیریت کارگزینی برای ورود کارمند جدید به‌مؤسسه ، آشناساختن وی به کار وبرای تعیین وضع وی درمؤسسه وآگاهانیدن وی به وظیفه خود و روابط‌با اعضای قسمت‌های دیگر مؤسسه به کار می‌رود.

Origin. **مبداء ؛ منشاء ؛ بنیاد ؛ سرچشمه ؛ منبع ؛ مایه ؛ موجب ؛ سبب پیدایش ؛ نقطهٔ شروع.**

نقطه‌ای که پس از آن قانون فایدهٔ نهائی نزولی آغاز به عمل می‌نماید.

Origin of Co - ordinates. **مبداء مختصات.**

Origin period. **دوره مبداء ؛ دورهٔ مأخذ.**

اصل (در مقابل بدل) **؛ اصلی ؛ ابتدائی ؛ مبتکر اولیه ؛ نهادی.**

Original capital. **سرمایهٔ اولیه ؛ سرمایهٔ اصلی.**

Original cost. **قیمت اصلی ؛ بهای اولیه ؛ هزینه‌های نخستین.**

قیمت اولیه یکی از اقلام دارائی. قیمت خرید بدون هزینهٔ دخل وتصرف درآن.

Original - cost standard. **معیار هزینهٔ اولیه.**

در اصطلاح ارزیابی دارائی‌های سرمایه‌ای یک شرکت آن قسمت از این‌گونه دارائی‌ها را گویند که بر اساس مبانی که به‌هنگام تأسیس شرکت یاپس ازآن ازطرف صاحبان سهام ودارندگان اسناد قرضه پرداخته شده‌است معین می‌گردد.

Original cost theory of rate making. **نظریهٔ هزینهٔ اصلی تعیین نرخ.**

در تعیین نرخ کارهای عام‌المنفعه و راه‌آهن ، هزینهٔ اصلی همانا بهای ملک در زمانی است که نخست به خدمت‌عمومی اختصاص داده‌شده است منهای استهلاك یا کسر ارزش متعلقه. براین مبنا نرخ بازده معین می‌شود.

ر.ك. Cost of capital; Fair return on fair value; Investment cost; Prudent investment cost; and reproduction new cost theories of rate making.

Original documents. اسناد اصل ؛ اسناد اولیه ؛ اصل‌مدارك .
Original entry. ثبت اولیه .
اصطلاح دفترداری است برای دفاتر معین مانند دفتر خرید ، دفتر فروش و دفتر روزنامه که درآن اقلام ورودی ثبت می‌شود وپیش ازآن در دفتر کل درج می‌گردد .
Original expenditure. هزینهٔ اصلی ؛ مخارج نخستین .
Original goods. کالاهای اصلی وطبیعی .
اصطلاحی که‌گاهی درباره کالاهائی به‌کار رفته که به‌منزله «بخشش‌طبیعت» تلقی‌گردیده است مانند زمین ، ثروت‌های معدنی که انسان تولید نمی‌کند ویا کالاهای تولیدی مانند ساخته‌های صنعت فرق دارد .
این به‌اصطلاح «بخشش‌های طبیعت» تاعوامل تولید روی آن‌ها کار نکنند اهمیت اقتصادی ندارند .
ر. ك. Land.
Original invoice. صورتحساب اصلی .
Original receipt. قبض اصلی ؛ رسید اصلی .
Original - issue stock. سهام تأسیسی ؛ سهام اولیه .
ر. ك. Stock, original - issue.
Original producers. تولیدکنندگان اصلی ؛ تولیدکنندگان اولیه .
اصطلاحی‌است که گاهی به‌مالکان«Original good» اطلاق می‌شود . اینان درمقابل پول به‌کسان دیگر اجازه می‌دهند از این‌گونه اموال استفاده‌نمایند .
این اصطلاح گاهی نیز دربارهٔ کارگری به‌کار می‌رود که کار خودرا درمقابل مزد عرضه می‌دارد .
Original value. ارزش اصلی .
Orra, Orrow. نادر ؛ اتفاقی ؛کمیاب ؛ تصادفی ؛متفرقه ؛ بیکاره ؛ درحال فراغت ؛غیرمسئول.
Orra job. شغل اتفاقی .
Orra hours. ساعات بیکاری .
Orra man. عمله .
کارگر مزرعه که کارهای متفرقه انجام می‌دهد .
Orthodox school. مکتب راسخین ؛ مکتب کلاسیک .
ر. ك. Classical school.
Orthogonal curves. منحنی‌های متعامد .

Orthogonal surface. رویه‌های متعامد .

O/s. غیرموجود ؛ناموجود ؛کالای تمام‌شده .
علامت‌اختصاری Out of stock است .

Oscillate (to). نوسان کردن ؛نوسان داشتن ؛تغییر کردن .

Oscillation. نوسان ؛ حرکت نوسانی .

«Other accounts». بقیهٔ حساب‌ها ؛ حساب‌های متفرقه .
ر. ك «Other deposits»

«Other deposits». «سایر سپرده‌ها » .
یکی از اقلام دیونی که در Weekly return for the banking department of the bank of England.
به‌تقسیمات فرعی زیر نشان داده‌می‌شود .
(۱) سپرده‌های بانک‌ها(سپرده‌های بانکهای تهاتری لندن) و(۲)حسابهای دیگر (ماندمحساب مشترك‌المنافع وبانک‌های خارجی ومشتریان عادی بانک اوانگلند) .

Other income or expense. خرج یادرآمد دیگر .
مترادف است با Non - operating income (or expense)

Other insurance clause. سایر موادبیمه ؛دیگر شرایط بیمه .
در بیمه ، ماده‌ای که توزیع زیان‌ها میان دو‌یا چند بیمه‌نامه شامل یکسان واحد را مقرر می‌دارد .
ر. ك Cromie, kinne, page and reading rules.

Ounce.. اونس برابر با ۲۸/۳٤۹۵ گرم و۱/۱۶ رطل یاپوند.

Outage. مدت بیکاری والتادن از استفاده ؛مدت افتادن از خیرانتفاع ؛مدت عدم‌استفاده.

Outage cost. هزینهٔ مدت عدم‌استفاده .
هزینهٔ ناآمادگی کارخانه ناشی از شکستگی ، پیاده‌وتعمیر کردن ماشین‌آلات ویا فقط شکست در تکمیل ساختمان یک‌طرح در زمان مقرر براثر کاربرد روش‌های ناموثر وفقدان هرگونه خدمت دیگر .

Outbid. بیشتر پیشنهاد دادن ؛ نرخ بیشتری پیشنهاد کردن.

Out card. برگ خروج سند .(درمناقصه ومزایده)

Out clearer. عضو تسویهٔ حساب(بانک) ؛ عضو پایاپای .

Out - clearing. پایاپای کردن محاسبات بانکی ؛ ارسال چک وبرات به‌بنگاه مخصوص ؛پایاپای کردن حساب‌ها (درلندن) .

Out - come. حاصل ؛ نتیجهٔ صدور ؛ محصول .
Out - crier. جارچی ؛ منادی (دربازار) .
Outcry. حراج ؛مزایده ؛ فریاد حراجی ؛ تبلیغ فروش .
Outcry market. بازار جارچی‌ها ؛ بازار حراجی .
اصطلاحی است که در مورد بورس کالا به کار می‌رود .
Out - cycle work. کاری که کارگرحین استراحت ماشین هاعرضه می‌نماید.
متضاد این اصطلاح In - cycle work است .
Out - draft از خارج ؛ بروات خارجی (درجمع) .
مترادف است با Out - oraft
Out - draught . برات عهدهٔ خارجه ؛ برات وارده
Out flow of capital. خروج سرمایه .
Outgo (to). سبقت‌گرفتن ؛ تجاوزکردن ؛ تندتر رفتن ؛ کاری را به حد افراط کردن .
Outgo. راه درو ؛ هزینه ؛ مخارج .
Outgoings. مخارج .
Out law strike. اعتصاب غیرقانونی .
ر. ك Illegal strike
«Outer seven». « هفت‌تای خارجی »
اصطلاحی که غالباً برای توصیف اعضای اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا به‌کار می‌رفت .از این هفت کشور اکنون سه کشور انگلستان ،ایرلند جنوبی و دانمارك به‌بازار مشترك پیوسته‌اند .
Out of adjustment. نادرست ؛ غلط .
Out - of date. (laped). منسوخه ؛ قدیمی ؛ ازمدافتاده ؛ از رواج افتاده مربوط به‌روزگاران گذشته ؛ ازموقع گذشته .
Out - of - date cheque. چك موعد به‌سرآمده ؛ چك وعده گذشته .
ر. ك Stale cheque.
Out- of - pocket costs. هزینه‌های متغیر نقدی وفوری ؛ هزینه‌هائی که یك مؤسسه بدون توجه به‌سطح تولید انجام می‌دهد .
اصطلاح نادرستی است برای توصیف هزینه‌های متغیری که به‌صورت نقد (مثلا فوری)پرداخت می‌شوند .این اصطلاح در باربری دارای دقت بیشتر است وبه‌دسته‌ای خاص ازهزینهٔ نظیر دستمزدهای کارکنان ترن وسوخت‌برای برای یك سفر کوتاه مشخلا اطلاق می‌شود .

Out- of work. بیکار .
Outlay. پرداخت نقدی ؛ هزینه ؛ خرج ؛ پرداخت ؛ قیمت نقدی کالا وخدمات ؛خرج .
الف ـ پرداخت پول ، به‌عهده‌گرفتن پول یاتحویل کالایا گزاردن خدمت ، دادن دارائی یا کالا ویا تحمل هزینه در برابرکالا یا خدمتی که دریافت می‌شود .
ب ـ قیمت‌خرید دارائی یاخدمتی که برحسب پول سنجیده می‌شود باارزش دفتری دارائی یا کالائی که در برابر دارائی کالا یا خدمت دیگر داده می‌شود .
Outlay contour or curve. منحنی یا خط‌پرداخت .
(ب) مترادف است‌با iso - outlay curve ومعنای دوم‌استPrice line می‌باشد
Outlay or capital outlay. پرداخت سرمایه‌ای .
درحسابداری دولتی ، مخارج ناشی از خرید دارائی‌های ثابت است .
Outlay tax. مالیات برپرداخت افراد .
این‌مالیات‌مستقیماً بادرآمد ارتباط ندارد‌بلکه‌مربوط‌به‌تقاضای مصرفی‌برای کالا ها یا خدمات انفرادی است واز آن‌جا نه فقط شامل مالیات غیرمستقیم سنتی ، حقوق ،عوارض گمرکی ومالیات خریداست که به‌وسیلهٔ تولید کنندگان در بعضی از مراحل جریان‌تولید پرداخته می‌شود بلکه مشتمل برمالیات‌هائی‌نیز هست که مستقیماً برمصرف کنندگان خدمات بعضی کالا های سرمایه‌ای‌مانند نرخ های محلی مالکیت واقعی وپروانه های وسایط نقلیه موتوری‌واردمی‌باشد.
Outlet. بازار فروش .
Outlier. بخش مجزا ؛ کسی که خارج ازمحل کار خود زندگی می کند ؛ آدم‌غیرمستقیم .
ر.ك .Extremes
Output. تولید ؛ مقدار تولید ؛ ستده‌ها ؛ ستانده‌ها ؛ گرفته‌ها ؛ بازده؛ بهره‌وری .
متضاد آن Input است .
Output cost. هزینهٔ تولید ؛ هزینهٔ ستانده‌ها .
درکارهای عام‌المنفعه هزینه‌هائی است که بابازدهٔ خدمت مصرفی یک مشتری خصوصی تغییر می کند .
ر.ك .Customer costs ; Demand costs
Output rate. نرخ تولید .

در کارهای فواید عمومی آن قسمت از میزان نرخ Rate charge مبتنی بر هزینه های تولید است.

Outright rate of exchange. نرخ مستقیم ارز ؛ نرخ آنی ارز ؛ نرخ سلف‌ارز .

نرخ پیشرس ارز هنگامی که جایزه یا تخفیف پیش از توقع اخذ شده باشد به‌جای آن که (چنان که بیشتر معمول است) فقط مبلغ سلف جایزه یاتخفیف مظنه‌بندی گردد .

Out. sell. بیشتر یا بهتر فروختن .

Out side broker. دلال خارج از بورس ؛دلال غیررسمی ؛ دلال غیرعضو بورس .

کسی که عضو بورس نیست ولی مع الواسطهٔ یک عضو بورس کار می کند .

Outside broker's contract. قرارداد دلال غیررسمی .

Outside brokerage. کارهای بانک .

Outside broking. دلالی غیررسمی .

Outstanding. معوق ؛ پرداخت نشده ؛ وصول نشده ؛ واریزنشده ؛ پس‌افتاده .

الف ـ درمورد برگ‌های سهام شرکت‌ها یابرگ‌های قرضهٔ دولتی‌وشهرداری‌ها و یاهرگونه گواهی‌نامه فروش‌سهام یابرگ‌های بهادار دیگرهنگامی که این گونه اوراق یاگواهی‌نامه در دست مردم باشد ؛

ب ـ مبلغ یاکالای دریافت کردنی یاپرداخت کردنی که به‌دلایلی هنوز دریافت یاپرداخت نشده باشد .

Outstanding bonds. اسناد قرضهٔ واریز نشده ؛ اسناد قرضهٔ معوق ؛ اوراق قرضهٔ معوله .

اسناد قرضه‌ای که برای سهم نشرشده ودر دست‌عامه است .

Outstanding premium. حق بیمهٔ معوله .

Outstanding requests. درخواست‌های متفرقه موجود که تاکنون بدان ترتیب‌اثر داده‌نشده است .

Outstanding stock. سهم‌واریز نشده ؛ سهم‌های صادره در دست مالکان آن‌ها ؛سهم معوق .

Outstation allowance. فوق‌العاده خارج ازمرکز .

Out - turn. بازده ؛ حصول واقعی (در مقابل تخمینی).

بازدهٔ مقدار محصول کشاورزی یاصنعتی .

Outward bill of lading. بارنامهٔ خروجی .

Outward freight. کرایهٔ خروج ؛ کرایهٔ رفت .

Outward half (of a return ticket). کوپن عزیمت ؛ بلیط یک‌سره .
در مقابل Return half است .

Outward manifest. اعلامیهٔ خروج .

Outweight. وزن خارجی کالا .

Outwork. کار خارجی .
کاربیرون یاخارج . کاری که خارج از مغازه یامؤسسه انجام می‌شود .

Outwork (to). بیشتر کار کردن ؛ تولید کردن .
کاربیرون یاخارج انجام‌دادن (ساختمان) .

Over - all consumption. مصرف کل .

over - all indexes. شاخص های کلی .

Over and short. کم‌وزیاد .

Over and short account. فزونی وکمبود صندوق ؛اختلاف درحساب
اختلاف موجودی پول .

Over assessment. اضافه نرخ ؛ افراط در مالیات‌بندی .

Over. banking. تعداد مفرط بانک‌ها ؛ توسعهٔ افراطی‌شمارهٔ بانک‌ها .

Overbid. اضافه پیشنهاد .

Overbid (to). گران کردن .

Over - bought. خرید افراطی ؛ خرید زیاده ؛ خرید زائد .
در اسناد بهادار وکالاها توصیف این امر است که قیمت زیاده بالاست ویا
به‌طور کلی کاسب کاری که‌موجودی اضافی دارد .

Over - capacity. ظرفیت زائد ؛ اضافه ظرفیت .

Over - capitalization. سرمایه‌ای کردن افراطی .
در مالیه عموماً به‌معنای نشر (۱) اسناد بهادار به‌ارزش‌مقرر زیاده برارزش
بازاری دارائی خالص یک مؤسسهٔ تولیدی و(۲)اسناد بهادار مشمول نرخ
بازدهی پایین‌تر ازنرخ درآمدی‌است که یک واحد تولیدی می‌تواند حفظ
کند .
ر. ك Watered stock.

Over - capitalize (to). (سرمایه شرکتی را) بیش از اندازه واقعی‌آن
برآورد کردن .

Over - certification. تصدیق زائد .

معامله‌ای‌است که زمانی میان بانک‌ها رواج داشت وچک یک دلال سهم را بیشتر از میزان سپرده وی در بانک تصدیق می‌کردند . از این روش معمولا هنگامی پیروی می‌کردند که دلال بورس سهم بیشتری را می‌خرید وپول کافی نمی‌داشت ومیخواست قیمت سهام را یک‌قسمت به‌وسیلهٔ گروگذاری آنها دربانک پردازد . دراین حالت بانک چک‌صادرهٔ‌دلال مشتری را اضافه تصدیق می‌کرد . سهامی که بدین‌سان خریداری می‌شد فوراً به‌بانک تحویل می‌گردید . اکنون این‌گونه معاملات به‌کمک قروض فوری دلالان انجام

Overcharge. بار هزینهٔ زائد ؛ اضافه‌بار ؛ اضافه هزینه ؛ زیادستانی ؛ برق‌زیادی .

Overcharge (to). مالیات‌بندی اضافی ؛ زیاد بارکردن ؛ زیاد مطالبه کردن .

Over - crop. محصول اضافی (بدون کود اضافی) .

Overdetermined system. سیستم غیرممکن ؛ دستگاه غیرممکن.

در اقتصادسنجی ، دستگاه معادلات (هرچندمتوافق ومستقل باشند) بدین‌گونه‌است که‌شمارهٔ معادلات‌بیشتر از شمارهٔ‌متغیرهامی‌باشد وراه‌های حل‌مختلف به‌دست می‌آید که به‌متغیری بستگی دارند که نخست حذف گردیده‌است .

ر. ك. Just determined system and underdetermined system.

Overdevelop (to). توسعه وعمران زیادی یافتن .

Overdraft. حواله بیش از سپرده ؛ حوالهٔ زائد ؛ حوالهٔ‌بی‌محل واعتباری؛ اضافه‌برداشت(درحساب جاری) .

هرگاه مبلغی که روی چک ، سفته ، فته‌طلب یاهرسند تجاری مشابه حواله شده‌است بیشتر از وجوه‌سپرده در حساب مربوطه باشد این مبلغ را حواله زائد گویند وعبارت است از (۱) مبلغی که به‌موجب چک یاحوالهٔ بیشتر ازموجودی در حساب به‌خزانه یا بانک حواله می‌شود و (۲) مبلغی از درخواست یا سفارش یا اسناد رسیدگی شده‌است که اضافه برمحل یا اعتبار است‌مورد پیش بینی باشد .

Overdraw (to). بیش از اعتبار حواله کردن ؛ بیش از دارائی حواله کردن .

برات خالی از وجه‌دادن ؛ چک بی‌محل صادرکردن ؛ صدور چک به‌مبلغی بیشتر از موجودی درحساب بانکی .

Overdrawn account. حساب بی‌محل .

Overdue. از سررسید گذشته (درموردبرات وغیره) ؛ منقضی .

Overdue bill. براتی که در سررسید پرداخته نشده‌است .
Overestimate. برآورد زیادی ؛اضافه‌ارزیابی ؛تخمین زیادی .
Overestimate (to). زیاده‌برآورد کردن؛ بیش‌از اندازه‌واقعی بها‌گذاشتن ؛ بیش از اندازه تخمین‌زدن .
Overextended. تمدید زائد
ر. ك. Extended.
Overfreight (to). زیاد بارکردن ؛زیادی کرایه‌گرفتن .
Overfreight. بار اضافی ؛ کرایه اضافی .
Over - full employment. اشتغال‌دروضع‌اشباع ؛ اشباع اشتغال؛پرکاری.
چنانچه ۹۷ درصد یا بیشتر از افراد کارگر به‌کار مشغول باشد حالت اشباع اشتغال فرا می‌رسد .
Overhead. هزینهٔ عمومی ؛ هزینهٔ بالاسری ؛ هزینهٔ غیرتولیدی .
هزینه هائی‌است که برای‌تولید محصول یاانجام‌دادن یک کار ضرورت دارد ولی به‌فوریت وبه‌دقت نمی‌توان گفت چه‌مبلغ ازآن‌ها به‌محصول یا کار تعلق می‌گیرد ومعمولا به‌موردی ازخرج مربوط می‌شود که‌موضوع آن جزئی از اجزاء محصول یاکارانجام‌یافته می‌شود مانند هزینهٔ لازم اداری ، سوخت وروشنائی، اجاره ومانند این‌ها .
Overhead charges. هزینه‌های عمومی ؛ هزینه‌های غیرتولیدی ؛ هزینه‌های سرشکن .
هزینه‌های‌ثابت ؛هزینه‌های غیرمستقیم ؛مخارج ثابت ؛مخارج غیرمستقیم .
Overhead cost. هزینهٔ ثابت ؛ هزینهٔ عمومی .
ر. ك. Fixed cost.
Overhead expenses. مخارج عمومی .
مترادف است با Standing expenses
Overhead price. قیمت مقاطعه‌ای .
Overhead rate. نرخ هزینه‌های سرشکن .
Overhaul (to). پیاده کردن (برای‌تعمیر) ؛ کاملاتعمیرکردن ؛ازهم سوا کردن؛ پیاده کردن وازنوسوارکردن ؛ سراسر بازدید کردن.
Overinsurance. بیمهٔ اضافه ؛ بیمهٔ اضافه برمیزان زیان‌سمکن .
Overinvestment. سرمایه‌گذاری افراطی ؛سرمایه‌گذاری زائد ؛ افزون سرمایه‌گذاری .
برخی از اقتصاددانان چنین می‌پندارند که مراحل بعدی جهش تجاری تولید

کالاهای سرمایه‌ای نسبت به تقاضا برای کالاهای مصرفی که نیاز به کمک کالاهای سرمایه‌ای برای تولید دارد به‌سوی افراط می‌گراید . چنین تصور می‌شود که جهش پیش از تکمیل سرمایه‌گذاری جدیدفرو می‌کشد وزائل می‌گردد.وضعی بدینگونه هنگامی که انتظارات‌آینده زیاده‌بالاست‌به‌احتمال‌بیشتردر مراحل اولیه تورم افسارگسیخته‌ای پدید می‌آورد به‌قسمی که‌ناگزیر نومیدی ادامه می‌یابد.

Overinvestment theory of the business cycle. **نظریهٔ سرمایه‌گذاری زائد دور اقتصادی .**

مطابق این نظریه دورکاروکسب ناشی از زیادتی‌سرمایه‌گذاری به‌دوصورت است ؛ یکی طرحهای (سرمایه‌گذاری) بیشتر از پس‌اندازها مورد تعهد است ودیگر پس‌اندازها وسرمایه‌گذاریها بیش‌از میزان مورد نیازایجادمی‌شودوپس ازآن که‌سرمایه‌گذاری‌ها به‌نتیجه‌رسیدمقدارتولیدبه‌قیمت‌های سودبخش نمی‌تواند به‌فروش رود . اصطلاح‌مترادف‌با Under - consumption theory of the cycle است . ر. ك به. Oversaving theory of the business cycle.

Overissue (to). **زیاده‌نشرکردن ؛ اضافه انتشاردادن ؛ اضافه براعتبار نشردادن .**

بیش از میزان احتیاج انتشاردادن؛بیش‌ازحدلزوم‌رواج‌یاانتشار دادن؛نشرزیاده (اسکناس یا پول) .

Overissue. **نشر زیاده .**

دربورس ، نشر اسناد بهادار بیش ازآنچه که برای شرکت مجاز بوده است .

Overlade (to). **زیادبارکردن ؛ زیاد بارگیری کردن .**

Overlapping debt. **دین‌مشترك ؛ قرض‌مشترك ؛ بدهی‌های همزمان .**

آن بخش‌از قرض واحدهای‌دولتی که افراد مقیم یک جامعه معین (برزن و وناحیه . .) مسئول هستند .

Overlapping insurance. **بیمهٔ مشترك ؛ بیمهٔ شامل ؛ بیمهٔ همزمان ومصادف باهم .بیمهٔ دویا چندبیمه‌گر بابیمه‌نامه‌های شامل مال یاخطر واحد .**

درمورد مال‌واحد ر. ك Cromie, kinne, page and reading rules

درمورد مسئولیت واحد بیمه‌گذار قواعد تغییرپذیر است .

Overload. **بار زیاد سنگین ؛ باراضافی وسنگین .**

Overload (to). **اضافه‌بارگیری کردن .**

Overloaded economy. **اقتصاد تورمی .**

Overloading. **اضافه‌بارگیری .**

Overlying bond. سند قرضه مؤجل .
تفصیل ذیل Bond, overlying است .ر.ك به Underlying bonds.
Overlying mortgage. گروی مشترك ؛ وثیقه ورهن تحت اختیار .
گروی مورد مطالبهٔ رهن دیگر .
Overnight loan. وام یکشبه ؛ وام برای یک‌شب .
وامی که یک دلال برات از بانک می‌گیرد تابتواند برات را بپذیرد .
Over or under. علاوه بریا کمتر از (دربورس) .
Overpaid. زیاده پرداختی ؛ پرداخت زائد .
Overpay. مزد بیش از استحقاق ؛ مزد زیاده .
Overpay (overpay for) to. زیادتر پرداختن ؛ بیش از استحقاق واندازه جبران کردن .
Overpayment. پرداخت اضافی ؛پرداخت زائد .
Overpopulation. اضافه جمعیت .
کشوری دارای جمعیت زائد است که شمارهٔ نفوس آن از حدمطلوب‌درگذرد .
Overprize (to). زیادی قیمت‌گذاردن ؛افزون ارزش‌گذاردن ؛ جایزهٔ زیاده تعیین کردن .
Overproduce (to). بیش‌ازمیزان احتیاج‌تولید کردن؛تولید به‌مقدارزیاد .
Overproduction. تولید زائد ؛ افراط درتولید ؛ اضافه تولید ؛تولیدافراطی.
تولید افراطی مقداری‌است که مازاد را به‌هیچ قیمت نتوان فروخت . تولید افراطی است هنگامی که مازاد رانتوان به‌قیمت سودآور به‌فروش رسانید .
بنا به‌تعریف نخست تولید زائد ممکن‌است فقط درپاره‌ای از کالاهای معین موجود باشد نه‌درهمه کالاها درهمان زمان ؛ زیرا احتیاج انسان حدپذیر نیست . مطابق تعریف دورتولید زائد امکان دارد دربعضی ازکالاهای شخصی یاتولید زائد عمومی(درکلیه کالاها) وجود داشته باشد .
راه‌حل رهائی از اضافه تولید کاهش قیمت‌هاست وگرنه از انگیزهٔ افزایش مصرف باید استفاده شود .
Over. purchase (to). به قیمت زیاد خریدن .
Overrate (to). گران‌قیمت گذاشتن ؛ زیادبرآورد کردن؛ زیاد قیمت کردن؛ بیش از ارزش واقعی ارزیابی کردن .
Over. rate. ارزش زیادی ؛ قیمت زیادی ؛ نرخ بیش از میزان معین .
Over - reck on (to). زیادبرآورد کردن ؛ زیاد حساب کردن ؛تخمین زیاد زدن .

Over - rent. اجارهٔ اضافی ؛ اجارهٔ بالا ؛ اجارهٔ زیاد .
Overrent (to). زیاد اجاره‌دادن ؛ اجاره‌بهای زیاد برمستأجر تحمیل کردن .
Override (to). از حدود مأموریت خود تجاوز کردن .
Oversale. پیش‌فروشی زیادی ؛ پیش‌فروشی ؛ فروش بیش ازمیزان موجودی .
Oversaving. پس‌انداز زائد ؛ فزونی پس‌انداز .
(۱) پس‌انداز بیشتر ازآنچه که بتوان درسرمایه‌گذاری به‌کار انداخت ؛ (۲) هرگاه سرمایه‌ای که‌ازمحل پس‌انداز سرمایه‌گذاری شده‌است کالاهای بیشتر ازمقداری‌تولید کند که بتوان به‌نفع فروخت دراین وضع نیز پس‌انداز زائد وجود دارد .
Oversaving theory. نظریهٔ پس‌انداز زائد ؛ نظریهٔ پس‌انداز افراطی .
مطابق این‌نظریه هنگامی که پس‌انداز مورد انتظار بیشتر ازسرمایه‌گذاری مورد انتظار باشد پس‌انداز زائد نتیجه می‌شود .
Oversaving theory of business cycle. نظریهٔ دورکاروکسب بر اساس پس‌انداز افراطی .
مطابق این‌نظریه ، براثر توزیع‌نابرابر درآمدملی طبقهٔ پردرآمد به‌قدری دارای پس‌انداز می‌گردد که بااقدام‌به سرمایه‌گذاری این پس‌انداز مفرط مقدار بیشتری نسبت به‌قدرت خرید مردم می‌تواند تولید کند . بدینسان حجم تولید از قوهٔ خرید افراد جامعهٔ مورد نظر بیشتر می‌گردد ودر نتیجه قیمت‌ها به حدی کاهش می‌یابد که سودی به‌تولیدکنندگان عاید نمی‌شود وموج‌بیکاری اوج می‌گیرد وبحران روی می‌نماید تاتولید اضافی به‌تدریج جذب‌گردد .
این نظریه همان Underconsumption theory of the business cycle است.
Overseas investments. سرمایه‌گذاری در ماوراء دریاها .
مانند سرمایه‌گذاری ایران در هند ،مراکش وافریقای جنوبی .
Oversold. فروش زیادی ؛ فروش افراطی .
دراسناد بهادار وکالاها وضعی است که درآن میزان فروش کوتاه‌مدت‌افزون‌تر از اقلام موجود آماده‌است . کلی‌تر آن که هرفردکاسبکاری بیش از توانائی خود تعهد داده است .
Overspend. زیاد خرج کردن ؛زیادمصرف کردن؛ بیش‌ازدخل‌خرج کردن.
Over spot (discount). نرخ های نقدی ارز ؛ نرخ های نقدی مبادله ؛ تخفیف مبادلهٔ نقدی .
Oversubscribe. بیش ازسهام منتشره مشتری پیدا کردن.

Oversubscribed. تعهد زائد .
سهام در این اصطلاح بدین‌معنی است که بیش از مقدار عرضه تعهد شده‌اند .
Oversubscription. تعهد اضافی .
Oversupply. ذخیرهٔ زائد ؛ موجودی اضافی .
Over the counter. روی پیشخوان ؛ درپیشخوان (دربورس) .
Over - the - counter market. بازارسهام خارج بورس .
خریدوفروش اسناد تجاری خارج ازبورس‌های متشکل سهام .
Over. tax. (to). مالیات سنگین بستن .
Overtime. اضافه کار .
Overtime allowance. فوق‌العاده اضافه کار .
Overtime operation clause. کارکردن در غیرساعات اداری .
Overtime pay. حقوق اضافه کار ؛ فوق‌العاده اضافه کار .
Overtime work. کار خارج از سرویس .
Over trade در تجارت افراط کردن ؛بیش‌ازسرمایه معامله کردن ؛ بیش ازوسع کالا خریدن .
Over - trading. خریدوفروش افراطی ؛ معاملهٔ افراطی .
وضعیتی که درآن یک مؤسسهٔ اقتصادی دارای سرمایه‌درگردش اندک‌است . مطابق عقیده آدام‌اسمیت این امر غالباً یک‌علت کمبود پول ودرنتیجه منافع بسیار زیاد تجاری‌است .
Overvalue (to). زیاد قیمت‌گذاردن؛بیش‌از ارزش‌چیزی برآن‌قیمت نهادن.
Overvalue. قیمت زیاد ؛ اجحاف .
Over - valued currency. پول‌گران ؛ قیمت‌معین وگران‌ارز .
هرگاه به‌قیمت معین یک ارز در درازمدت‌عرضهٔ این‌پول بیشتر از تقاضای آن باشد گویند این‌قیمت نامتناسب وگران اعلام شده‌است .
Overweight money. پول قوی .
مترادف است با Overweight coin
Over year. سراسر سال .
Over (to). بدهکاربودن ؛بدهی‌داشتن ؛ مدیون بودن ؛ مقروض‌بودن .
Owenism. اونسیم .
اندیشه‌های اصلاح اجتماعی که رابرت اون صاحب صنعت بریتانیائی(۱۸۰۸-۱۷۷۱)میلادی‌بیان داشته‌است . اون ازاین فکرپشتیبانی‌می‌کرد که‌دستمزد کالائی وشرایط اجرای کار بارونق اقتصادی نامتوافق نیست واین طرزتفکر

درآن زمان انقلابی بود .

Own (to). مالک‌شدن ؛ دارابودن؛مالک‌بودن؛صاحب‌بودن؛ازخوددانستن .

Own account worker. کارگر مستقل .

Owned reserves. ذخایر مورد تملک ؛ ذخایر موجود .
مقصود طلا ونقدینه‌های ارزی ملک‌طلق کشور است .

Owner. مالک ؛ صاحب ؛ مالک قانونی ؛ دارا .

Owner - manager. مدیر مالک .
اصطلاح دیگر برایSole proprietor است .

Owner's equity. سرمایه ؛ مایملک شرکاء ؛ مابه‌التفاوت‌دارائی وبدهی .
درترازنامه «ارزش‌ویژه» نام‌دارد .مترادف‌با Net worth, capital است .

Owners' landlords' and tenants liability policy. بیمهٔ مسئولیت حقوقی متصرفین، مالکان ومستأجرین .
علامت اختصاری‌آن O.L.and T است

Owner's risk (O/R). خطر احتمالی مالک .
شرط برای حمل کالا هنگامی‌که فرستنده متحمل خطر احتمالی ضرر یاخسارت است . این اصطلاح باCarrier's risk فرق‌دارد . دراصطلاح اخیر Carrier درمقابل هزینهٔ بیشتر متحمل این خطرات احتمالی است .

Ownership. حق‌مالکیت ؛ مالکیت ؛ سلطهٔ مالکیت .

Ownership and management. مالکیت ومدیریت
درکاروکسب سازمان‌یافته همانند Sole proprietor یک‌نفر وفقط همان‌شخص مالک است ومدیریت می‌کند و درحالت شرکت تضامنی Partnership شرکای کلGeneral partners هم‌مالک وهم مدیر می‌باشند.

Ownership claims. مطالبات ناشی ازمالکیت .

Ownership of dwellings. خدمت ساختمانهای مسکونی .
از اصطلاحات درآمد ملی است .

Ownership utility. فایدهٔ مالکیت ؛مطلوبیت مالکیت .
ر.ك Possession utility

OZ. اونس .
مخففOunceبرابر با ۲۸/۳۱۹۵ گرم و۰۶۹ ۱/ رطل یاپوند است .

P

Pace setter.

معیارگذار ؛ کارگر نمونه .

در اصطلاح روابط کار کارگر ماهر و چابک وتند کار را گویند که برای دورهٔ معین زمان مقدار تولید پایه‌ای را بنا می‌نهد که براساس آن نرخ های کارمزدی برای همه کارگران محاسبه می‌شود .

Pack.

روشی برای استفادهٔ بهتر از واحدهای حافظه به منظور قراردادن اطلاعات بیشتر درهربایت است .

همچنین به‌ترکیب چند فیلد ونهادن‌آن‌ها در داخل یک کلمه‌اطلاق‌می‌شود (اصطلاح کامپیوتر) .

Package car.

واگن عدل‌های بار .

درحمل ونقل ، یک‌واگن باربری‌است برای‌قطعات با رکمترازگنجایش کامیون Less - than - carload lots به‌مقصد نقاط‌دوردست که روی‌ترن های‌سریع‌السیر حرکت می کند .

Package deal.

معاملهٔ چکی .

معامله بدون ورود درجزئیات .

Package pay.

مزد بسته‌بندی ؛ مزد عدل‌بندی .

اشاره به موردی است که درآن اجزاء متشکلهٔ دستمزد در مقایسه باخود دستمزد زیاد جلوه می کند مانند سهم ،جایزه ، فزونی حقوق بازنشستگی ، سهم کارگر از سود وپرداختهای پاداش وتدابیر مشابه .

Packing.

بسته‌بندی .

Packing list.

صورت عدل‌بندی .

Packman.

کاسب دوره‌گرد ؛ سوداگر دوره‌گرد ؛ طواف .

Page rule.

قاعدهٔ پیچ .

در بیمه ، وقتی که یک بیمه‌نامه عمومی (کلی) مالی را در بر می‌گیرد که‌در عین‌حال به وسیلهٔ بیمه‌نامهٔ ویژه بیمه شده باشد و فقط روی این قلم خسارت وزیان تاکیدنماید . دربیمه‌نامه برای تعیین این خسارت‌به‌نسبت مبالغ‌اسمی قاعده پیچ به‌کار می‌رود .

Paid. مزدور ؛ اجیر ؛ پرداخت شده ؛ نقد ؛ نقد شده .

Paid - in capital. سرمایهٔ پرداخت شده ؛ جمع نقد وسایر دارائی‌ها و خدمات به‌منظور سرمایه‌گذاری .

Paid - in surplus. مازاد پرداخته ؛ مازاد پرداخته شده .

پرداخت‌های صاحبان سهام که به حساب شخصی باشد وبه‌حساب سرمایه نرود . مازاد یک مؤسسهٔ انتفاعی که از منابع دیگر به‌غیراز سود به‌دست می‌آید، مثلامازاد پرداخته‌شده ممکن است‌ازمحل فروش‌سهام سرمایه‌یاجایزه‌و یااز کمک‌های صاحبان سهام یادیگران حاصل آید . ر.ك Surplus

Paid - on charges. پیش‌بها ؛ مساعده .

Paid - up additions. اضافات پرداخته‌شده ؛ اضافات واریز شده .

در بیمهٔ زندگی ، واحدهای یک حق بیمهٔ خریداری به‌وسیلهٔ کاربست سود سهام بر یک بیمه‌نامه بنابه اختیار بیمه‌شونده به‌عنوان‌حق انتخاب‌منافع‌است. ر.ك Dividend option

Paid - up capital. سهم پرداخته‌شده ؛ سرمایه‌پرداخته شده .

آن‌قسمت ازوجوه سهام بانام‌یابی نام که بهای‌آن‌ها پرداخت شده‌باشد وشامل سهام تعهد شده نیست .

Paid - up insurance. بیمهٔ پرداخت‌شده ؛ بیمهٔ واریز شده .

بیمه‌ای که برای‌آن دارندهٔ بیمه‌نامه پرداخت‌ها را انجام داده است ولی‌بیمه‌نامه هنوز منقضی نشده است یاوقتی‌که بیمه‌گذار پرداخت‌حق بیمه‌ها را قطع کند ولی به‌جای آن‌که بیمه‌نامه را ترك کند یاتمدید نماید این‌راه را برگزینند که باارزش نقدی یک‌قرارداد پرداخت خریداری‌کند بطوری‌که براثر فوت به‌میزانی کمتراز مبلغ‌اسمی اصلی قابل‌پرداخت باشد .

Paid - up policy. بیمه‌نامه‌ای که حق‌بیمهٔ آن پرداخته شده است .

Paid - up share. سهامی که بهای اسمی‌آن‌ها پرداخته شده‌است .

Paid - up share capital. سهم سرمایه‌ای‌پرداخت شده .

Paid - up (or full - paid) stock. سهم تأدیه شده .

تفصیل زیر Capital stock ; stock, paid up است .

Paid - up value. ارزش پرداخت‌شده .

در بیمهٔ زندگی ، برای تعیین میزان بیمه‌ای به‌کار می‌رود که به‌بیمه‌گذار در بیمه‌نامه باقرار عدم پرداخت بیشتر اجازه می‌دهد پرداخت‌های حق‌بیمه را در بیمه‌نامهٔ موجود قطع کند. این اصطلاح متمایز از Cash surrender value است .

Paisa.

پایسا .
واحد پول پاکستان برابر با ۱/۱۰۰ روپیه

Palgrave, Sir Robert.

سرابرت پالگریو .(۱۸۲۷-۱۹۱۹) میلادی .
اقتصاددان انگلیسی ، سردبیرمجلهٔ The economist از سال ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۳ میلادی که در سال ۱۹۰۹ میلادی لقب شوالیه گرفت . بهترین اثرعملی‌وی Dictionary of political economy است که تنظیم آن از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۶ میلادی به‌طول انجامیده است .

Palmer rule.

قاعدهٔ پالمر .
قاعدهٔ ۱۸۳۲ یا قاعدهٔ پالمر رئیس کل بانک اوانگلند درآن دوران که بر آن بود تا نوسانات درپول انگلیس را موافق با نوسان‌هائی نماید که در حکومت پول فلزی خالص روی می‌دهد، بدینسان که اسکناس‌های خودبانک بانک را در سطحی ثابت نگهدارد .

P. and L.

سود وزیان ؛ دخل‌وخرج .
علامت اختصاری اصطلاح Profit and loss است .

Panel.

گروه برگزیده برای مباحثه با شرکت درمسابقه .
یک نمونهٔ ثابت از افراد خانوار یا واحد درکاروکسب و در جایگاه‌های فعالیت‌خودشان که به‌منظور مصاحبه مکرر یا گزارش‌گیری به‌وسیلهٔ اشخاص واحدی درطرح‌های تحقیق بازاریابی وبازارسی‌یادرآزمون اخبار و آگهی انتخاب شده است .

Panics.

سراسیمگی ؛ بحران ؛ وحشت ؛ دلهره .
ر.ک Business cycle

Paper currency.

پول کاغذی .
مترادف است با Paper notes

Paper gold.

طلای کاغذی .

Paper holidings.

دارائی به‌صورت اوراق بهادار.

Paper money.

پول کاغذی .

اسنادی که از طرف حکومت یا مقامات صالحه دولتی به‌عنوان پول‌نشرمی‌شود ومورد استفاده قرار می‌گیرد . پول کاغذی ممکن است فقط برائر فرمان دولت و بدون پشتوانه بجریان افتد یامعرف سکه‌های فلزی‌وشمش موجود ومحفوظ در خزانه باشد . میان‌این‌دوکار ، پول کاغذی‌ممکن است‌به‌درجات‌مختلف و طرق‌گوناگون تضمین گردد .

Paper note. **پول کاغذی .**

ر. ك Bank - note

Paper profit. **سود محتمل‌الوقوع ؛ سودی که‌هنوز عاید نشده‌است ؛ سود صوری .**

سودی که روی کاغذ آمده‌ولی‌هنوز تحقق نیافته باشد .اضافه ارزش یک سرمایه‌گذاری دراختیار واین سود هنگامی واقعیت پیدا می‌کند که‌مورد سرمایه‌گذاری به‌فروش برود .

Paper rate. **نرخ کاغذی ؛ نرخ غیرواقعی .**

در حمل‌ونقل، نرخ‌اعلام شده‌ای است که به‌آن‌هیچ وسیلهٔ نقلیه به‌حرکت درنیاید .کرایهٔ‌حمل‌ونقل بسیار طاقت‌فرسا، بطوری که حمل‌بار و مسافر جز درموارد استثنائی ممکن نگردد .

Paper securities. **اوراق بهادار اعتباری .**

Paper standards. **پول رایج کشور ؛ پول کاغذی غیرقابل تبدیل به طلا یا نقره .**

پول واسکناس منتشره به‌عنوان یگانه‌پول واعتبار قابل معامله .

Paper tape reader. **واحد خواندن نوارکاغذی .**

(اصطلاح کامپیوتر) .

Paper tilles. **مدارك حق‌مالکیت ؛ مالکیت طبق سند .**

مالکیتی که‌معلول و‌معیوب ولی‌از لحاظ سند درست باشد .

Par. **برابری ؛ تساوی ؛ بهای رسمی اسناد وضمانت‌نامه‌ها .**

قیمتی‌است که‌روی سهام‌وبرگ‌های بهادار نوشته می‌شود، مانند سهم هزارریالی .

ر. ك Par value

Par clearance. **پرداخت عین مبلغ چک .**

Par exchange rate (= par of exchange). **نرخ برای ارز ؛ نسبت پول درکشور .**

نرخ مبادله‌ای که برپایهٔ نسبت محتویات فلزی‌پول‌های ملی دوکشور معین می‌گردد . قیمت یک‌پول‌ملی برحسب پول‌دیگر که‌به‌وسیلهٔ صندوق‌بین‌المللی

پول (I.M.F) معین می‌شود .
صندوق بین‌المللی پول نرخ اسعار کشورهای عضو را به‌همین ترتیب تعیین می‌نماید . نخست ارزش هرواحد پول به طلا محاسبه می‌شود . سپس ازاینگونه ارزش‌ها نرخ برابری ارز به‌دست می‌آید . دراین‌جا طلا فقط به‌عنوان یک مقیاس مورداستفاده قرار می‌گیرد وفاقد اعتبار وحیثیت همانند با پایه طلااست.

Par - list bank. **بانک همردیف؛ بانک جزءلیست برابری (ایالات‌متحده).**
بانکی که هرچند عضو سیستم فدرال ریزرو نیست ولی‌درعملیات مرکزتهاتری بانک فدرال ریزرو ناحیه شرکت‌می‌کند وکلیهٔ چک‌های صادره به‌عهدهٔ خود را بدون کسر حق‌العمل یاخدمت می‌پردازد . بانکهای عضو را At par واین‌گونه بانک‌ها را Par - list می‌نامند. صورت راهیأت رؤسای کل‌سیستم فدرال ریزرو منتشر می‌سازد .

Par of exchange. **نرخ برابری ارز ؛ نرخ برابری مبادله ؛ نرخ ارز ؛ برابری فلزی .**
نرخ ارزکه به‌وسیلهٔ نسبت میان محتوی، فلز واحدهای پولی پایه در دوکشور معین شده‌است .

Par or face value. **ارزش‌ظاهری یاارزش برابر ؛ ارزش چاپی .**
ر.ك No par stock

Par rate of exchange. **نرخ برابری ارز .**

Par value. **قیمت اسمی ؛ بهای اسمی ؛ ارزش‌صوری ؛ ارزش اسمی ؛ بهای‌پولی؛ ارزش‌اسمی سهم‌یاضمانت‌نامه؛ ارزش پشتوانه‌ای‌پول؛ نرخ برابری.**
چنان‌که درمورد سهام واسناد قرضه به‌کار می‌رود قیمتی راگویندکه روی سند چاپ شده‌است . سهامی وجهی سهام به‌هنگام نشر آن به‌طور دلخواه تثبیت می‌گردد . به‌عنوان مثال هرگاه یک شرکت سهامی بخواهد یکصمیلیون ریال‌برسرمایهٔ خود به‌وسیلهٔ نشر سهم بیفزاید هزارسهم هزار ریالی یا دوهزار سهم پانصدریالی منتشر می‌سازد . بهای وجهی بابهای‌بازار وارزش دفتری Book value فرق دارد .

Par - value stock. **سهام دارای بهای صوری .**
تفصیل زیر Stock, par value است .

Parabola. **منحنی سهمی یا شلجمی .**
معادلهٔ آن $y = a x^2$ است .

Paraboloid. **سهمی‌گون .**
حجمی که براثر دوران سهمی حول محور تقارن آن حاصل می‌گردد.

Paradox. بیان‌ضدونقیض ؛ بیان متناقض ؛ گفته متناقض ؛ معما.

Paradox of value. تناقض ارزش ؛ معمای ارزش .

این تناقض که‌آب یک ضرورت اساسی برای زندگی ومعمولا دارای‌ارزش اندك است اما یک مال تجملی مانند الماس دارای قیمت‌گران‌تر است . این معما بدین‌گونه گشوده می‌شود که میزان آب‌موجود معمولا به‌قدری زیاداست که‌مطلوبیت نهائی آن صفر است . این تضاد ظاهری میان ارزش ومطلوبیت را دانشمندان به‌اسامی زیر حل کرده‌اند .

William Stanley Jeoons (۱۸۳۵-۱۸۸۲ میلادی)؛

Carl Menger(۱۸۴۰-۱۹۲۱ میلادی)؛Léon Walras(۱۸۳۴-۱۹۱۰ میلادی)

Paradox of thrift. تناقض صرفه‌جوئی ؛ معمای صرفه‌جوئی .

این اصل را نخست‌جان‌مینارد کینز درکتاب معروف‌خود به‌نام « نظریهٔ‌عمومی اشتغال ، بهره وپول »بدین مضمون‌پیش کشیده است : کوشش‌جامعه به افزایش نرخ پس‌انداز خودممکن است به‌کاهش وجوهی منتهی گردد که واقعاً بتوان پس‌انداز نمود .

این نتیجه طعنه‌آمیز از دید کینز دربارهٔ پس‌اندازها ـسرمایه‌گذاری برای تعیین درآمدملی به‌دست آمده‌است . بدین‌معنی که‌کوشش به‌پس‌انداز (مصرف‌کمتر) به‌کاهش درآمدملی‌می‌انجامد ومردم با درآمدهای کمتر نمی‌توانند به‌همان میزان پس‌انداز نمایند . این معما وگفته متناقض که پس‌اندازکردن یک عیب وخرج‌کردن یک حسن است تصویر وتجسمی از تضاد میان انگیزه‌هاست . درحالی که صرفه‌جوئی ممکن‌است از نظر فردمطلوب باشد از نظر جامعه آثار زیان‌آور مخرب روی‌کل تولید واشتغال می‌تواند به‌بار آورد . برای توضیح بیشتر اثرمهم کینز به‌نام « نظریهٔ عمومی اشتغال ، بهره‌وپول » را بخوانید .

Parallel rate of exchange. نرخ موازی ارز .

اصطلاح دیگر برای نرخ غیررسمی است‌آن‌جاکه دونرخ ارز برای یک‌پول در جریان عمل‌باشد .

Parallel samples. نمونه‌های همتا ؛ نمونه‌های موازی .

Parallel standards. معیارهای متوازی ؛ سیستم‌پولی دوفلزی موازی .

نظام پولی‌که درآن از دویا چند فلز سکهٔ ضرب‌شده ولی واحد پولی آن برحسب فلز تعریف نگردیده است. ازاین‌رو میان‌ارزش یک فلز وفلز دیگر از لحاظ ضرب آن نسبت ثابتی وجود ندارد . بنابراین پیش ازآن‌که ارزش سکه بافلز دیگر مقایسه شود بایستی محتویات فلزی آن‌معین گردد .

Parameter. پارامتر .

در اقتصادسنجی، یک‌عدد ثابت یاضریب یک‌متغیر دریک الگو یادستگاه معادلات است .

دراقتصاد ، عدد ثابتی است که به یک مقدار یابه یک سلسله مقادیر درآغاز کار یک مسأله تخصیص داده می‌شود . بدینسان یک‌پارامتر بامتغیر از این جهت تفاوت داردکه عنصر اخیر می‌تواند هرمقداری را بگیرد . مقادیر یک پارامتر به‌وسیلۀ مسأله خاص زیر بررسی محدود می‌شود ویک پارامتر فقط هنگامی می‌تواند تغییر کندکه درسراپای سیستم مورد مطالعه تغییر واردآید .

در آمار ، پارامتر یک اندازه عددی مختصر مانند میانگین ، میانه یانسبتی از مشخصات اجزاء یک مجموعه است .

در اصطلاح کامپیوتر ، متغیری است که به‌آن مقادیر مختلف داده می‌شود . دربرخی زبان‌های برنامه‌نویسی وسیعاًمورد استفاده قرار می‌گیرد .

Parametric constant. عدد معلوم پارامتری ؛ ثابت پارامتری .

Parametric (Regression) method, seasonal - adjustment. روش پارامتری (رگرسیون) انطباق فصلی .

یک روش انطباق فصلی است . درروش پارامتری اجزاء متشکلۀ سیستماتیک (دور-روند وفصلی) سری به‌وسیله فنون رگرسیون ارزیابی می‌شوند . جملات ریاضی صریح درشکل الگوی خطی عمومی به‌کار می‌روند .

Parametric statistics. آمار پارامتری ؛ آمار معمولی .

Parcel of bills. دسته برات .

تعدادی بروات که همگی به‌وسیلۀ یک بانک باهم ارائه می‌شود ، زیرادارای سررسید یکسانندونیزبرای آن که درانقضای هرروزمبلغی یکسان کاهش می‌یابد .

Parcel out (to). توزیع کردن .

مترادف است با Distribute (to)

Parcel post. امانت پستی .

Parcelation of reserves. پراکنده سازی ذخیره ؛ پخش ذخیره .

Pardon. مهلت ؛ تعویق .

ر.ك Reprieve

Parent company. شرکت اصلی ؛ شرکت ناظر وکنترل کننده ؛ شرکت مادر .

شرکت کنترل کننده که فعالانه دارائی‌های شرکت را مالک است یا اداره می‌کند وبه‌کار می‌اندازد . از این‌رو باشرکت هولدینگ تفاوت دارد .

این اصطلاح درمقابل Subsidiary company ومترادف است با Holding company.

Parent enterprise. مؤسسهٔ اقتصادی اصلی .

Parent house. مؤسسهٔ اصلی ؛ مؤسسهٔ مرکزی .

در مقابل Branch house است .

Paretian optimality. مطلوبیت پارتو .

شرطی که درآن اصلاح بیشتر در مطلوبیت کل یک فرد نمی‌تواند انجام بگیرد بی‌آن‌که از مطلوبیت شخص دیگر کسر نگردد. ر.ك :

Bergson criterion; Kaldor criterion; Scitovsky double criterion.

Paretian optimum. وضع مطلوب پارتو .

این وضعیت هنگامی وجود داردکه هیچ کس در یک جامعه نتواند به‌وضعی برسدکه برتر می‌داندبی‌آنکه دیگری را به‌وضع بتر نکشاند.

Pareto, Vilfredo. ویلفردو پارتو (۱۹۲۳-۱۸٤۳) میلادی .

اقتصاددان معروف ایتالیائی که در ریاضیات برای اقتصاد کارکرده وپس‌از لئون‌والراس در دانشگاه لوزان برکرسی استادی وی بنشسته‌است. آثار مهم وی ازاین قرار است :

Cours d'économie politique (میلادی ۱۸۹۷-۱۸۹٦).

Manuale di economica (میلادی ۱۹۰٦).

Pareto distribution. توزیع پارتو .

با اقدام به‌توزیع شخصی درآمدملی‌در قرن نوزدهم برای بسیاری ازکشورها ، پارتو دریافت که اگر X به معنای سطح معلوم درآمد ، N شمارهٔ افراد ، درآمد بیشتراز X باشد واگر منحنی‌بالگاریتم های X روی‌محورطول‌ولگاریتم های N روی‌محور Y ترسیم‌شود منحنی‌خطمستقیمی‌است که به‌سوی‌محور X ٥٦ درجه میل‌دارد باتغییری‌در حدود ۳ یا ٤ درجه ؛ زیرا تانژانت ٥٦ درجه مساوی ۱/٥ است . بنابراین شمارهٔ درآمدهای بیشتر از mx برای هرمقدار m همانا

$N.\frac{1}{m^{1/5}}$ است .

ر.ك

Gibrat destribution; Log-normal distribution; Normal distribution; Poisson distribution; T. distribution; Yule distribution.

ر.ك نمودار Pareto distribution برای Lorenz curve .

Pareto's income law. قانون درآمد پارتو .

قانونی که بنابرآن توزیع درآمد همه‌جا یکسان است . تعمیم مباحثه انگیز

ویلفرده‌پارتو جامعه‌شناس واقتصاددان ایتالیائی دربارهٔ این واقعیت است که درآمدملی‌بدین‌سوگرایش دارد که به نسبت یکسان میان‌مصرف‌کنندگان توزیع شود ، بدون‌توجه به اختلاف تأسیسات وسیستم‌های مالیات‌بندی . چنین به‌نظر می‌رسد که جهان شمولی قانون وغیرقابل اجتناب بودن آن معرض پرسش‌های جدی قرار گرفته باشد .

Pareto's measure of inequality of a distribution.

اندازه نابرابری یک توزیع از پارتو .

هرگاه توزیع پارتو را مستقیماً دنبال کنیم ، چنین داریم :

$$\frac{\text{لگاریتم میزان } X}{\text{لگاریتم شمارهٔ درآمدهای اضافه بر } X}$$

که در آن :

X سطح درآمدمعلوم است وآن‌را خط مستقیمی نشان می‌دهد .

ر.ك Gini coefficient

Pari materia.

موضوع واحد .

اصطلاح لاتین برای «The same subject» است .

Pari passu.

برابر ؛ حاوی ؛ همدرجه ؛ هم‌مفاد ؛ به‌طور مساوی .

اصطلاح‌لاتین برای «By the same step» است . اشاره به نشر جدید سهام‌و بدین معنی است که سهم‌های‌تازه از لحاظ سود خود با نشر مشابه‌موجود به‌طور برابر در یک ردیف قرار می‌گیرند .

Paris club.

« باشگاه پاریس » ؛ اتحادیهٔ پاریس ؛« کلوپ‌پاریس» .

گروه ده کشور شامل ایالات‌متحده ، دولت پادشاهی‌انگلستان ، کانادا، فرانسه، سوئد ، هلند ، بلژیک ، ایتالیا وژاپن‌است . اینان موافقت کرده‌اند ، درصورت تقاضا به‌صندوق بین‌المللی پول به منظور افزایش منابع وام دهی آن صندوق قرض بدهند . موافقت تحت عنوان General Agreements to Borrow است.

Parity.

برابری ؛ نسبت .

این اصطلاح در دوموود استعمال می‌شود ؛ یکبار در باب سیاست قیمت حکومت که به‌منظور برابرساختن معیار عایدات کشاورزان باعواید دیگر بخش‌های اقتصاد کشور اتخاذ می‌گردد و دوم در مورد نرخ اسعارخارجی که اسعار دوکشور را تقریباً معادل یکدیگر می‌سازد .

Parity concept.

مفهوم برابری .

Parity digit, parity bit.

رقم یاارقامی که به‌صورت جزئی‌ازعدد یا کلمه نوشته‌می شودویادردست‌داشتن اصل‌عددیا کلمه‌قابل‌محاسبه‌وبه‌دست‌آمدنی باشد.

ارقام کنترل برای حصول اطمینان از صحت اطلاعات استفاده می‌شود (اصطلاح کامپیوتر).

Parity index. شاخص ترکیبی .

Parity price. قیمت مساوی یک کالا در دوزمان ؛ قیمت‌برابری .

قیمتی که کشاورزان ایالات‌متحده برای بسیاری‌ازفرآورده‌هائی‌دریافت می‌دارند که قوه‌خرید نسبی یکسان بادوران (۱۹۰۴-۱۹۱۴) میلادی داشته باشند .

Parity ratio. نسبت برابری ؛ نرخ برابری .

مترادف است با Parity price

Parkinson's laws. قوانین پارکینسن .

(۱) کار (یاالاقل فعالیت) به‌طرزی لایتغیر بسط می‌یابد تاآن‌جاکه زمان موجود برای انجام‌دادن آن‌پرشود ؛ (۲) خرج بالامی‌رود تابه‌درآمد برسد . این‌قوانین را نورث‌کت پارکینسن Northcote Parkinson در گزارش‌های هجائی‌کاروکسب ورویه‌های اداری تنظیم کرده است .

Parole contract. قرارداد شفاهی ؛ قرارداد زبانی ؛ قولنامه .

Parole credit. اعتبار براساس‌تعهد پرداخت شفاهی؛ اعتبار براساس‌قول.

Parsimony. خست ؛ لئامت .

این اصطلاح را آدام‌اسمیت به‌عنوان پایهٔ تراکم سرمایه وثروت برای‌فرد و ودولت می‌دانست .

ر.ك Saving

Part cargo charter. کرایهٔ غیردربست کشتی .

این اصطلاح باکشتی دربست Whole cargo charter فرق دارد .

Part contributory. بعض حصه‌ای .

Part owner. شریک ملک .

Part paid shares. سهام‌یک شرکت که قسمتی ازبهای اسمی‌آن پرداخته شده است .

Part - paid stock. سهم جزئاً پرداختی .

تفصیل زیر Stock, part - paid است .

Part payment of a bill. پرداخت بخشی از وجه برات .

Part shipment. حمل قسمتی ازکالا .

Part - time work. کار نیمه وقت .

Part - time worker. کارگر نیمه‌وقت .

Partial acceptance of a bill. پذیرش بخشی از وجه‌برات ؛ پذیرش

محدود برات .

Partial analysis.
تحلیل غیرجامع ؛ تحلیل جزئی ؛ تحلیل ناکامل .
ر.ك Particular equilibrium

Partial correlation.
همبستگی جزئی ؛ همبستگی ناکامل ؛ همبستگی خالص .
ارتباط یک متغیر تابع با یک یاچند متغیر تابع ، پس ازآن که اثر یاچند متغیر تابع دیگر از لحاظ آماری ثابت نگاهداشته شده باشد. ر.ك Correlation

Partial derivatives.
مشتقات جزئی ؛ مشتقات نسبی .

Partial distribution.
توزیع جزئی .

Partial (or particular) equilibrium.
تعادل جزئی .
تعادلی که فقط از نظر تعداد اندکی از متغیرهای خود سیستم به‌دست آید و دیگر متغیرهای اقتصادی ثابت نگاهداشته شود . ر.ك : General equilibrium است. تفصیل زیر Equilibrium of firm or industry (partial); Long run and equilibrium of firm or industry (partial): short run.....

Partial equilibrium theory.
نظریهٔ تعادل جزئی .
این نظریه است که بخش‌های انفرادی اقتصاد برحسب قیمت یاتولید با دیگر بخش‌ها ارتباط ندارند و روابط متقابل قیمت‌ها وتولیدات کالاهای گوناگون وعوامل را نادیده می‌گیرند با این‌فرض که انعکاسات از بازاری به‌بازار دیگر به‌قدر کفایت ناچیز واندک وغیرقابل توجه‌است . تحلیل آشنا وخودمانی عرضه وتقاضا مثالی از تحلیل تعادل غیرجامع یاجزئی است .

Partial limitation clause.
شرط محدودیت جزئی .
در بیمه ، مادهٔ شرطی دائر به‌این که مطالبات کمتر ازمیزان مقرر پرداخته نخواهد شد ولی اگر میزان ادعا از رقم مقرر تجاوز کند همهٔ آن تأدیه می‌شود .
ر.ك Deductible coverage

Partial loss.
زیان جزئی ؛ زیان‌ناکامل ؛ خسارت جزئی (اصطلاح بیمه) .
در بیمهٔ دریائی ، خسارت یا زیان جزئی وارده به یک کشتی باری میزان خسارت معین را بالا می‌برد .

Partial monopoly.
انحصار جزئی .
انحصاری که محدود به‌یک‌نفر یا یک مؤسسه نباشد .
ر.ك Duopoly; oligopoly

Partial oligopoly.
الیگوپول ناکامل ؛ الیگوپول جزئی .

وضعیتی که درآن تعداد کمی فروشنده برقیمت فروش بازار یک محصول تسلط دارند ولی به طریقی عمل نمی‌کنند که منافع مشترك گروه را به حداکثر برسانند. این امر اصولا مربوط به‌عدم اطمینان نسبت به پاسخ های فروشندگان زیاد دیگر به هرعملی است که از اینان سربزند.

ر.ك Complete oligopoly and imperfect oligopoly

Partial payment. پرداخت علی‌الحساب.

Partial regression coefficient. ضریب جزئی رگرسیون.

مترادف است با Net regression coefficient ولی با ضریب تعیین جزئی Coefficient of partial dertermination اشتباه نشود که جذر نسبت Associated variance به واریانس کل است با این‌فرض که تأثیر متغیرهای مستقل دیگر، از لحاظ آماری، ثابت نگاهداشته شده است.

Partial shipment. حمل به‌دفعات؛ حمل درچندنوبت.

Partial substitution. جانشینی مصرف.

Participant. شرکت کننده؛ شریک؛ انباز؛ سهیم؛ مشترك؛ دخیل؛ ذینفع؛ صاحب‌سهم؛ دارای سهم؛ دارندهٔ سهم.

Participate (to). شرکت کردن؛ سهیم‌شدن.

Participating bond. سند قرضهٔ شریک در نفع.

تفصیل زیر Bond, participating است.

Participating capital stock. سهم ممتاز شریک؛ سهم ممتاز باحق دریافت سود بیشتر.

این سهم علاوه برسود معین، تحت شرایط خاصی، در سود سهام عادی نیز شریک است.

Participating country. کشور سهیم.

Participating insurance. بیمهٔ سهیم.

(۱) بیمه‌ای است که به‌وسیلهٔ شرکت بیمه تعاونی تنظیم ونوشته شده‌است زیرا اضافه منافع به دارندگان بیمه‌نامه مسترد می‌شود. شرکت سهامی بیمه معمولا بیمه‌نامه‌های غیرشریک Non participating را می‌نویسد.

(۲) بیمه‌ایست که درآن از بیمه‌گذار طلب می‌شود قسمتی از خسارت وارده را خود متقبل بشود.

Participating policy. بیمه‌نامهٔ سهیم.

در بیمه، یک بیمه‌نامه که برای‌آن بیمه‌گذار عهده‌دار حق‌بیمه‌ای زیادتر از هزینهٔ مورد پیش‌بینی است ومازاد به‌شکل منافع سهام مسترد می‌گردد.

Participating preference share. سهم‌الشرکه ممتاز شریک .
سهم ممتازی که به‌دارنده نسبت به‌سهم محدود درمنافع باقیمانده حق می‌دهد .
Participating preferred stock. سهم ممتاز شریک در نفع .
ر.ك Stock, participating preferred
Participating reinsurance. بیمهٔ اتکائی شریک ؛ بیمهٔ اتکائی سهیم ؛ بیمهٔ اتکائی مشارکت .
این اصطلاح به‌غیر از بیمه اتکائی افراطی Excess reinsurance است .
Participation. شرکت ؛ مشارکت ؛ انبازی ؛ دخالت ؛ مداخله .
اصل علاقمندی و توجه کارکنان یک مؤسسهٔ اقتصادی به حیات وفعالیت آن .
Participation certificate. گواهینامهٔ شراکت .
سندی که حصهٔ جزئی یک نفر را در یک سند سهم دارای قیمت صوری زیاد نشان می‌دهد . این‌گونه گواهی‌نامه طریقه‌ای برای تقسیم واحد بزرگ اسناد میان چندنفری است که پول کمی برای سرمایه‌گذاری دارند .
Participation loan. وام مشارکتی ؛ وام شراکتی .
وامی که درآن دویا چند بانک مشارکت دارند ؛ وامی که به‌وسیله چندبانک یا وام‌دهندگان دیگری که‌باهم کارمی کنند تمدید شده‌است .
Particular. مشخص؛ معین .
Particular average. سهم مخصوص انفرادی در تأدیهٔ خسارت کشتی؛ خسارت خاص یا انفرادی.
در بیمهٔ دریائی، هرخسارت وزیان ناشی از تصادف به‌غیراز مخاطرات عادی دریا (مانند نشر آب) میان فروشندگان کالا یاکشتی تسهیم نمی‌شود بلکه به مالک معین آسیب‌دیده تحمیل می‌گردد .
ر.ك General average
Partialar average adjustment. پرداخت خسارت مخصوص ؛ واریز خسارت مخصوص .
Particular balance of trade. موازنهٔ بازرگانی مخصوص .
ر.ك Balance trade
Particular lien. امتیاز ویژه ؛ امتیاز مخصوص ؛ امتیاز خاص .
این اصطلاح در مقابل امتیاز عمومی General lien است
Particular operating expenses. مخارج مخصوص بهره برداری .
آن‌مخارج که‌مستقیماً بامیزان کاروکسب معموله تغییر می‌پذیرد .
ر.ك General operating expenses

Particular partnership. شراکت خاص ؛ شرکت بازرگانی به صورت تسهیم ؛ مؤسسهٔ مشارکتی .
این اصطلاح درمقابل General partnership است .
Particulars. جزئیات ؛ تفضیلات ؛ اشارات ؛ اطلاعات .
Parties to bill of exchange. اشخاص ذیربط دربرات .
Partile. پارك .
Partition. افرازکردن .
Partly finished. ناتمام ؛ نیمه‌تمام .
Partly paid. (partly paid up). جزئاً پرداختی .
روش مظنه‌بندی جزئی فرانسه بامعمول انگلیس فرق دارد . درکشور اخیر قیمت واقعی مظنه‌بندی می‌شود ودرفرانسه ارزش اسمی بعلاوهٔ پاداش یامنهای تخفیف مظنه می‌شود .
Partly secured creditor. طلبکار جزئاً تضمین شده .
این اصطلاح درمقابل Fully secured creditor است .
Partner. شریك .
Partner, infant. شریك صغیر .
Partner, limited. شریك با مسئولیت محدود .
Partner, nominal. شریك اسمی .
Partner, sleeping. شریك غیرفعال .
Partner in joint account. شریك با حساب مشترك.
Partnership. مشارکت ؛ شراکت ؛ شرکت ؛ شرکت غیرسهامی ؛ شرکت تضامنی .
دراین‌نوع شرکت تجاری معمولا شرکاء مسئولیت مشترك برای پرداخت‌دیون حتی‌از دارائی خود دارند .
Partnership, the. شرکت تضامنی .
سازمان کسب‌وکار که‌براساس قراردادی میان دو یا چند نفر پدید آید و هریك ازشرکاء شخصاً مسئول تمام دیون این تصدی مشترك باشند.
Partnership at will. شراکت ارادی ؛ شراکت اختیاری .
شراکتی که‌درآن قرارداد مخصوصی نوشته نشده است .
Partnership audit. دین شراکت ؛ قرضه شراکت ؛ دین شرکت .
Partnership capital سرمایهٔ اجتماعی.
سرمایهٔ یك شرکت بازرگانی باحرفه‌ای(بامسئولیت نامحدود).

Partnership debt. دین شرکت حرفه‌ای .
(بامسئولیت نامحدود)

Party. طرف ؛ طرف معامله .

Party concerned (interested party). طرف ذینفع .

Party entitled. ذیحق .

Pass. به عبور کامل پرونده‌های مورد نظر از ماشین وتحت نظر برنامه اطلاق
می‌شود (اصطلاح کامپیوتر).

Pass book. دفترچهٔ حساب پس‌انداز مشتری .
دفترچه‌ای که ازطرف بانک به‌سپرده‌گذاران داده‌می‌شود وبرداشت از این حساب
پس‌انداز درآن قید می‌گردد. اگرچه این طریقه تاکنون در بانک‌های پس‌انداز
مرسوم بوده است ولی در بانک‌های بازرگانی کشورهای پیشرفته متروک‌شده.

Passage money. بهای عبور ؛ بلیط مسافرت .

Passenger density. تراکم نسبی مسافر .
جمع کل کیلومتر طول راهسفر تقسیم برجمع کل مسافاتیکه کل دستگاه‌مسافرتی
طی کرده است .

Passenger miles. مسافت مسافرت برحسب میل .
جمع کل شمارهٔ مسافات سفر برحسب میل به‌کلیهٔ مسافرین.

Passing a dividend. پرداخت خالص سود سهام در زبان معمولی .

Passive. غیرفعال ؛ منفی ؛ بی‌اراده ؛ منفعل .

Passine bond. سند قرضهٔ غیرفعال ؛ سند قرضهٔ بی‌بهره .
تفصیل زیر Bond, passive است .

Passive debt. دین بدون‌بهره .

Passive trade balance. موازنهٔ نامساعد بازرگانی ؛ ترازمنفی بازرگانی .
فزونی واردات برصادرات . این اصطلاح درمقابل Active trade balance است .
ر. ك Unfavorable balance of trade

Passive trust. تراست غیرفعال .
مترادف است با Dry trust

Past due. تعویق پرداخت باموافقت قبلی .

Past due bills. برواتی که سررسید آن‌ها گذاشته است.

Patch. مجموعهٔ چند دستورکار که جداگانه نوشته می‌شود و به‌منظور
اصلاح یا تغییر برنامه‌ای که قبلا نوشته شده است بدان ضمیمه می‌گردد .
(اصطلاح کامپیوتر) .

Patent. اختراع ثبت شده ؛ حق انحصاری اختراع ؛ حق‌ثبت اختراع ؛ حق اختراع .
حق‌انحصاری مالکیت یک اختراع که دولت به‌شخص یابه‌یک سازمان‌برای چند سال می‌دهد . قرارداد میان دولت و یک مخترع دائر به این‌که در مقابل افشاء کامل اختراع ، دولت به‌وی حق استثنائی وانحصاری برای‌اعمال اختراع به‌مدت چندسال (۱۷سال در ایالات‌متحده) ازتاریخ اعطا ارزانی می‌گردد .

Patent infringement. تجاوز به حق اختراع ؛ تخطی نسبت به حق انحصاری .
استعمال غیرمجاز ؛ فروش غیرمجاز یاساخت غیرمجاز یک کالای انحصاری است .

Patent pooling. صندوق مشترك انحصار واختراع .
هرقرار و مداری که به‌وسیلهٔ آن تعدادی تولیدکننده مبادلهٔ متقابل پروانه‌ها را میان اعضاء اتحادیه قبول کنند .

Paternalism. حکومت پادشاهی .
آن‌سیاست دولتی را گویند که به‌منظور تهیهٔ خدمات حمایتی وتأمین بهزیستی مردم تنظیم گردد مانند کاردادن به بیکاران ، کمک‌معاش بازنشستگی به پیران و غیره .

Paternalistic management approach. روش مدیریت پدرشاهی .

Patronage dividend. سود سهام شرکت‌های تعاونی.

Pattern. الگو ؛ نمونه .

Pattern bargaining. چانه‌زنی نمونه .
فن اتحادیه برای انجام‌دادن مذاکرات کار بایک شرکت رهبر در یک‌صنعت که‌از آن پس شرایط یکسان به همهٔ شرکت‌های دیگر در صنعت عرضه‌می‌شود. که درصورت عدم پذیرش تهدید به‌اعتصاب می‌گردد .

Pattern of yield. طرح بازده .

Pawn. گرو ؛ رهن ؛ ولیقه .

Pawn bank. بانک کارگشائی .

Pawn broker. صاحبان بنگاه رهنی ؛ گروگیر ؛ وام ده ؛ مرتهن .
کسی که وام‌های کوچک به‌تضمین اموال شخصی بااشیای گرانبها غیراز اسناد تجاری می‌دهد .

Powa - office. مؤسسهٔ وام (دربرابر ولیقه) .

Pawnee. **رهن‌گیر ؛ وثیقه‌گر ؛ وام‌ده ؛ مرتهن .**

Pawner (or pawnor). **گروگذار ؛ رهن‌گذار ؛ راهن .**

Pawnshop. **بنگاه رهنی ؛ بنگاه گروستانی ؛ مؤسسه استقراضی ؛ اعتبار مربوط به شهرداری .**

Pawning. **گروگذاری ؛ گرو .**

Pay. **دستمزد ؛ پولی ؛ غیرمجانی ؛ باصرفه ؛ پرداختنی ؛ حقوقی .**
مربوط به‌حقوق ماهانه یااجرت است .

Pay (to). **پرداختن ؛ تأدیه کردن ؛ کارسازی کردن .**

Pay, types of. **انواع پرداخت .**

Call - in pay. پرداخت عندالمطالبه .
Dismissal pay. مزد اخراج ؛ پرداخت اخراج .
Longevity pay. پرداخت طول عمر .
Severance pay. پول تفکیک .
Vacation pay. پول مرخصی؛ مزد مرخصی؛ حقوق‌تعطیلی.

Pay a draft at sight (to). **براتی را به رؤیت پرداختن .**

Pay - As - You - Earn. **پرداخت به‌قدر عایدی ؛ پرداخت در برابر خدمت .**
سیستم وصول مالیات بردرآمد ازکارمندان که جان‌مینارد کینز توصیه کرده ودر سال ۱۹٤٤ میلادی مرسوم گردیده واساساً بدون تغییر مانده‌است .

Pay - As - You - go basis. **عملکرد یاروش نقدی ؛ اصل « پرداخت مالیات پس از دستاورد درآمد »**
روشی‌است که واحدهای دولتی کلیه هزینه‌های خودرا ازمحل درآمد جاری بپردازند واز وام استفاده نکنند وحتی برای عمران وآبادی نیز متوسل به استقراض نشوند .

Pay back (to). **پس‌دادن ؛ برگرداندن ؛ مسترد داشتن .**

Pay - back method. **روش «استرداد» : روش « بازدهی» .**
روش مقایسهٔ نافعیت دوطرح مشابه بااین هدف که طی چه‌دوره‌ای پول‌نقدخاص که به‌وسیلهٔ یک سرمایه‌گذاری ایجاد می‌شود هزینه طرح را بازپس‌می‌دهد .

$$\text{دورهٔ بازدهی} = \frac{\text{هزینهٔ طرح}}{\text{افزایش‌سالانه درآمد (پس‌ازکسرمالیات)}}$$

یکی ازعیوب جدی روش این‌است که عمر سرمایه‌گذاری رابه‌حساب نمی‌آورد .

Pay bill . **سند پرداخت .**

مترادف است با Pay voucher .

Pay clerk. متصدی پرداخت .

Pay day. روز پرداخت ؛ روز تصفیه ؛ روز واریز .

دربورس مصطلح ومترادف با Accountday است. ر.ك Accounting day

Pay down (to). نقد دادن .

P.A.Y.E. پرداخت به‌قدر عاید ؛ پرداخت به‌ازاء خدمت .

علامت اختصاری Pay as you earn است .

Pay in (to). پرداختن ؛ تأدیه کردن .

Pay load. فشار پرداخت ؛ میزان پرداخت .

آن‌قسمت ازکل بارکه درآمد می‌دهد .

Pay master. رئیس پرداخت ؛ مأمور پرداخت ؛ سررشته دار ؛ رئیس سررشته‌داری .

Pay-off (to). تصفیه کردن ؛ واریز کردن ؛ با پرداخت مزد کامل اخراج کردن ؛ پرداخت بدهی ؛ خود را ازذمه‌طلبکار رهانیدن.

Pay- off. بازدهی ؛ بازیافتی ؛ بازپرداخت ؛ بازدهنده ؛ سودآوری .

Pay- off matrix. ماتریس بازده .

ماتریس (جدول) با وضع های طبیعت (وضعیت هائی که می‌تواند توسعه یابد) که به‌سطر (یاستون) تقسیم‌شده‌و در مقابل استراتژیها (شقوق) موجود که به ستون (سطر) به‌منظور تحلیل‌از دید احتمالات پیوسته باهروضع طبیعی تجزیه وتنظیم گردیده است . ر.ك.Decision theory

Pay- off period. دورهٔ بازدهی .

در بودجه‌بندی سرمایه ، دورهٔ زمانی است که برای استرداد وجوه مورد تعهد برای یک سرمایه‌گذاری مورد نیاز می‌باشد ومبین این‌نکته است که به وجوه یک‌نرخ تنزیل تعلق‌می‌گیرد وازاینرو دریافت هابایدنسبت به‌زمان سرمایه‌گذاری کسر گذارده شود .

Pay- out (to). خرج کردن ؛دادن ؛ پرداختن .

Pay - out ratio. نسبت پرداخت .

نسبت سود سهام پرداختی به‌عواید دریک دورهٔ معین .

Pay- out period. دورهٔ خرج ؛دورهٔ پرداخت .

دربودجه‌بندی سرمایه نسبت سرمایه‌گذاری اصلی به‌متوسط سالانهٔ عواید نقد (پس‌ازکسر مالیات بردرآمد)است بعلاوهٔ استهلاك. نتیجه برحسب‌واحد سال می‌باشد .

Pay over again (to). بازپرداختن .

Pay pause. توقف مزد؛ مکث در حرکت مزد .

دوره‌ای که طی‌آن دستمزد دیگر افزایش نمی‌یابد .

Pay - roll. صورت دستمزد ؛ لیست حقوق ؛ جمع حقوق ودستمزد پرداختنی ؛ برگهٔ پرداخت ؛سیاههٔ حقوق ؛ دفتر پرداخت .

Pay - roll card. کارت حقوق .

Pay. roll distribution. سرشکن کردن حقوق پرداختی برقسمت‌های مختلف ؛ ثبت حقوق پرداختی درحساب‌های مربوطه .

Pay - roll leder. دفتر بزرگ پرداخت .

Pay - roll records. اوراق حقوق .

Pay roll tax. مالیات برمزد ؛ مالیات برحقوق یادستمزد .

مالیاتی که ازمزد یاحقوق مقرره گرفته می‌شود .

Pay - sheet. لیست حقوق .

Pay slip (receipt). برگهٔ رسید دستمزد ؛ بیجک .

Pay up (to). پرداختن قرض ؛ برائت‌ذمه حاصل کردن .

Pay up in full. (to). پرداخت کامل وام .

Payability. قابلیت مطالبه ؛ قابلیت پرداخت .

Payable. پرداختنی ؛ دادنی ؛ قابل‌پرداخت ؛واجب‌الاداء ؛ پرداخت کردنی .

Payable on demand debt. بدهی عندالمطالبه .

Payable to bearer. قابل پرداخت در وجه حامل

Payable to order. قابل پرداخت‌به‌حواله کرد .

Payee. مؤدی‌الیه .

کسیکه پول دریافت می کند ، کسیکه به‌اوپول داده می‌شود .

Payer. مؤدی ؛ دهندهٔوجه .

Paying. پرداخت کننده .

Paying back. بازپرداخت ؛ استرداد .

Paying bank. بانک پرداخت کننده .

بانکی که به‌حساب بانک‌گشایندهٔ اعتبار مبلغ اعتبار اسنادی را به ذینفع می‌پردازد .

Paying counter. صندوق پرداخت‌ها (بانکداری) .

Paying in. پرداخت ؛ تأدیه (بانکداری).

«Paying - in - slip». **برگهٔ پرداخت وجه به‌بانک .**
شکلی که برای پرداخت درحساب یک بانک ،اسکناس‌ها، سکه وچک‌ها به‌کار می‌رود .

Paying off a mortgage. **ازگرو درآوردن .**

Paying off creditors. **بازپرداخت طلبکاران ؛ استرداد وام‌به‌طلبکاران.**
پس‌دادن وام طلبکاران .

Paying over again. **پرداخت مجدد .**

Paying teller. **تحویلدار پرداخت .**

Paying up. **برائت از دین ؛ پرداخت بدهی .**

Payment. **پرداخت**

Payment, balance of. **تراز پرداخت‌ها .**
ر. ك Balance of payments.

Payment, means of. **وسایل پرداخت .**
درایران وسایل پرداخت‌بدین‌گونه تهیه می‌شود : (۱) مسکوکات به‌وسیله دولت ، (۲) اسکناس بانک توسط بانک‌مرکزی ایران که یک بانک دولتی است ، (۳) چک بانکی ، برات ، چک مسافرتی ، انتقالات تلگرافی وپستی به‌وسیلهٔ بانک‌های بازرگانی ، (٤) حواله‌های پولی وتمبر به‌وسیلهٔ دوایر پستی ، (٥) برات ،سفته وغیره به‌وسیلهٔ ارباب کسب‌وکار .

Payment, terms of. **شرایط پرداخت .**
کالا ممکن است به‌یکی ازشرایط زیرخریداری شود :
(۱) نقد یاسفارشی ، (۲) نقد پس از تحویل ، (۳) نقد بامهلت ، (٤) حساب ماهانه ، (٥) خرید ـ کرایه ، (٦) اعتبار یانسیه .

Payment agreements. **موافقت‌های پرداخت .**
کشورها می‌توانند ابتدا حساب‌های گذشته خودرا بایکدیگر واریز کنند و برای‌آینده نیز اعتبارات کوتاه‌مدت دراختیار یکدیگر بگذارند .

Payment bill. **برات پرداختی .**
این اصطلاح درمقابل Acceptance bill. وتفصیل زیرpayment و Bill است.

Payment by results. **پرداخت در برابر نتایج ؛پرداخت برپایهٔ نتایج .**
سیستم‌های پرداخت دستمزد که درآن میزان دستمزد بستگی به‌میزان کارانجام یافته دارد .

Payment gap. **اختلاف پرداخت ودریافت .**

Payment in advance. **پیش‌پرداخت .**

Payment in driblets. پرداخت جزء جزء .

Payment in due course. پرداخت (برات) درسررسیدموعد .

Payment in kind. پرداخت غیرپولی ؛ پرداخت به‌صورت جنس ؛ پرداخت جنسی .

پرداخت به‌شکل کالا وخدمت به‌جای دستمزد پولی .

Payment in lieu of leave. پرداخت به‌جای مرخصی ؛ خریدمرخصی .

Payment on account. پرداخت علی‌الحساب .

Payment of claim. پرداخت خسارت .

Payment order. حواله ارزی .

بردوگونه است : (۱) حواله ارزی‌صادره ؛ (۲) حواله ارزی وارده .

Payment supra protest. پرداخت پس از واخواست .

Payment voucher. سند پرداخت .

Payola. اصطلاح عامیانه برای پول .

Payor benefit rider. مادهٔ الحاقی به‌سود پرداخت‌کننده .

ضمیمه برای بیمه‌نامهٔ عمر ، صادره برپایهٔ عمر یک طفل وچشم‌پوشی از حق بیمه‌ها ، اگر والدین بمیرند یاازکارافتاده بشوند . از این‌رو مشابه است با چشم‌پوشی از حق‌بیمه ناتوانی‌که پرداخت حق‌بیمه را در مورد ناتوانی بیمه‌گذار تأمین می‌کند .

P.c. درصد .

علامت‌اختصاری Percent است .

بسته .

p.c.l. علامت‌اختصاری Percel است .

«Peaceful picketing». حق جلوگیری مسالمت‌آمیز ازکار .

حق یک اتحادیهٔ کارگری که‌دعوت به‌اعتصاب کرده‌است برای‌آن که کارمندان را ازکارکردن منصرف سازد .

Peak. منتها درجه ؛ حداکثر ؛ بالاترین نقطهٔ یک منحنی .

بالاترین نقطهٔ مرحلهٔ انبساط فعالیت اقتصادی ومعمولا زمان کوتاه آن‌که فقط برای یک یادو ماه دوام دارد .

ر.ک. Business cycle.

Peak demand capacity. ظرفیت تقاضای حداکثر .

ر.ک. Peak load.

Peak load. بار حداکثر .

درکارهای عام‌المنفعه ، عطف به‌دوره واندازهٔ بیشترین تقاضا برای خدمت طی یک واحد معلوم زمان است ، مثلا ساعت طی یک هفته وقتی‌که بیشترین مصرف برق یاگاز انجام می‌گیرد .

ر. ك.Off - peak service

Peak output. تولید ماکزیمم ؛ تولید حدنصاب ؛ بیشترین تولید .

Pearson's curve system. طریقهٔ منحنی پیرسن .

Peasant movement. نهضت دهقانان ؛ جنبش دهقانانی .

شعور طبقاتی وفعالیت‌های سیاسی طبقه‌کشاورز به‌ویژهٔ آنچه در اروپای شرقی وبعضی کشورهای دیگر به‌وقوع پیوسته است . اصلاحات ارضی دراکثر کشورها دهقانان را نه‌تنها مالک زمین زیرکشت خود ساخته بلکه بدان‌ها حقوق سیاسی نیز ارزانی داشته است . هدف این‌چنین نهضت درهرکشور به طرزی‌است‌ولی‌همه این‌گونه نهضت‌ها ،رویهمرفته،به طوری از زندگی روستائی طرفداری‌می‌کنندکه هردهقان ازخوددارای مزرعهٔ‌کوچکی بشود .

Peasant property - holding. دهقان خردمالک .

Peasche index. شاخص پاشه .

نوعی شاخص برای اندازه‌گیری تغییرات قیمت‌ها (به‌عنوان‌مثال) از روی‌فرمول زیر است .

$$\frac{\Sigma p_{n.t}\, q_{n.t}}{\Sigma p_{0.o} q_{n.t}} - L_t/(p_o)$$

که‌درآن p_0 قیمت درسال‌پایه ، p_n قیمت درسال مورد نظر و q_n مقدار در سال‌موردنظراست. عیب‌شاخص این است‌که درمواقع ترقی قیمت‌ها افزایش قیمت‌ها را کمتر از واقع ارزیابی می‌کند .

ر. ك Laspeyers' index

Peculation. اختلاس ؛ دستبرد در مال‌دولت .

Pecuniarily. نقداً ؛ به‌طورنقد .

Pecuniary. پولی ؛ نقدی ؛ مالی ؛ جریمه‌دار ؛ بابت‌جریمه ؛ پول .

Pecuniary benefit. سود هرمعامله .

سود چندمعامله پس‌ازکسر هزینه‌های آن‌ها .

Pecuniary difficultes. مضیقه‌های مالی .

Pecuniary exchange. مبادلهٔ نقود ؛ مبادلهٔ مبتنی برپول ؛ تجارت به‌وسیلهٔ پول .

Pecuniary punishment. جریمهٔ نقدی .

Peddler. دوره‌گرد ؛ دستفروش ؛خرده‌فروش ؛ میوه‌فروش دوره‌گرد .

Peddler car. بارکش برای بارهای جزئی از یک فرستندهٔ کالا با کشتی در راه‌آهن باتحویل به‌محمول الیه‌های مختلف درطول راه .

Peddlery. خرده‌فروشی ؛ دوره‌گردی ؛ طوافی ؛ جنس بنجل‌فروشی .

Pedlar. دستفروش ؛ دوره‌گرد .

Pedlary. دوره‌گردی ؛دستفروشی ؛ طوافی ؛ خرده‌ریز ؛ خرت‌وپرت .

Peel's Act. قانون‌پیل .

ر. ك.Currency school principle.

Peg. تثبیت؛ تعیین .

اصطلاحی است که در مورد مبادلهٔ خارجی به‌کار می‌رود، هنگامی که مقامات پولی یک کشور تصمیم به‌حفظ یا «تثبیت» نسبت مبادلهٔ پول خود به‌نرخ ثابت می‌گیرند .این اصطلاح گاهی نیز درمورد کنترل قیمت‌ها به‌کار رفته است .

Peg (to). تثبیت‌کردن ؛ تعیین حدود کردن ؛ثابت نگاهداشتن .

Peg point. مزد اساس .

یک نرخ مزد برای‌عمل مهم‌که به‌عنوان پایه ومعیار گرفته می‌شود وبرآن اساس نرخ‌های مزد برای کارهای دیگر محاسبه می‌شود .

Pegged rates of exchange. نرخ‌های ارز تثبیت شده .

ر. كCurrency

Pegging. تثبیت قیمت ؛ قیمت بازار را ثابت‌نگهداشتن .

قیمت بازار یک کالا را به‌وسیلهٔ خریدوفروش آزاد در یک نقطه یا نزدیک بدان ثابت نگاهداشتن . تثبیت قیمت سند یااسناد بهادار .

«Pegging» exchange rate. تثبیت نرخ‌ارز.

کوشش دولت به‌تثبیت نرخ‌های ارز به‌وسیلهٔ فروش یاخرید ارزهای خارجی .

«Pegging» price. قیمت تثبیتی .

ازقیمت‌ها به‌عنوان «تثبیت‌شده» هنگامی یاد می‌شود که به‌وسیلهٔ عمل دولت به‌طرزی مصنوعی در سطح معین نگاهداری شده باشد .

Pelf. مال دنیا ؛ جیفهٔ دنیائی؛پول؛مال‌حرام ؛مال‌دزدی ؛استفادهٔنامشروع .

مترادف است باپول یاثروت درمعنای زیان‌آور.

Penal prosecution. تعقیب جزائی .

Penalty agreed beforehand. غرامت مقطوع .

«Penalty bond». سند غرامت .

Penalty rate. نرخ جریمه . (ایالات‌متحده)

نرخ مورد تعهد بانک عضو درمقابل بانک فدرال‌ریزرو برای کمبود ذخایر قانونی که لازم‌است در مقابل سپرده‌های آن‌بانک عضو نگاهداری شود .

Pendente lite. به‌هنگام مرافعه ؛ جریان محاکمات (اصطلاح لاتین) .
ر.ك .Lite, pendent

Pengo. پنگو .
واحدپایهٔ پولی مجارستان پیش از تورم بزرگ‌دراین کشور. پس از جنگ دوم جهانی این‌پول در نتیجهٔ تورم از اعتبار افتاد و ,Forint به‌جای‌آن نشست .

Penny stock. سهم پنی .
یک سهم عادی که به‌قیمتی کمتر از یک دلار معامله می‌شود زیرا در معنی همهٔ این‌گونه سهام شدیداً در معرض سفته‌بازی قراردارد . اصطلاح پنی غالباً برای تحقیر وکوچک‌شماری هرسهم‌به‌کار می‌رود که جنبهٔ سفته‌بازی پیدا کند یاارزش سرمایه‌گذاری غیرقابل اعتماد ونامعلوم داشته باشد .

Pension. حقوق بازنشستگی ؛ تقاعد .

Pension fund. صندوق بازنشستگی .

Pension plan. طرح بازنشستگی .
صنایع خصوصی در محدودهٔ معینی یک صندوق مشترک برای تأمین مالی حقوق بازنشستگی کارمندان خود ایجاد می‌کنند و به کارگرن اجازه می‌دهند تاازکارخانه‌ای به‌کارخانه دیگر انتقال یابند بی‌آن‌که عواید بازنشستگی انباشته تاقبل از این تغییر را از دست بدهند .

Pension pool. صندوق مشترك ؛ اتحادیهٔ وجوه بازنشستگی .
طرحی‌که به‌موجب آن صنایع خصوصی در یک منطقهٔ معین وجوه مشترك را به‌منظور تدارك‌مالی حقوق بازنشستگی کارگران خود به‌وجود می‌آورند . کارگران می‌توانند ازیک‌کارخانه به‌کارخانهٔ دیگر انتقال یابند بی‌آن‌که حقوق بازنشستگی آنها که‌پیش از این تغییر محل‌کار اندوخته شده‌است از بین برود . ر.ك Regional Pension System

Pension reserve. ذخیرهٔ بازنشستگی ؛ اندوختهٔ بازنشستگی؛ ذخیرهٔ وجوه بازنشستگی .

Pension scheme. طرح بازنشستگی .

Pensionable. مشمول بازنشستگی .

Pent - up demand. تقاضای مهارشده .

Penult. ماقبل‌آخر ؛ یکی به‌آخرمانده .

Penultimate. ماقبل‌آخر ؛ یکی به‌آخر مانده .

Peonage. استفاده از زندانیان برای کارهای مقاطعه کاری .

People's capitalism. سرمایه‌داری خلق .

نوعی سرمایه‌داری که درآن مالکیت صنعت به‌وسیلهٔ یک بخش بزرگ جمعیت شامل گروه‌های کم‌درآمد ومتوسط تسهیم شده است .

P.E.P. برنامه‌ریزی سیاسی واقتصادی ؛ برنامه‌گزاری سیاسی واقتصادی .

علامت اختصاری Political and economic planning و نام یک مؤسسهٔ تحقیقاتی‌علوم اجتماعی در انگلستان است .

Peppercorn rent. اجارهٔ اسمی که معمولاً به‌صورت جنس پرداخته‌می‌شود

ر. ك Rent

Per. از قرار ؛ در ؛ هر ؛ فی .

Per. ann. سالانه ؛ درسال .

علامت اختصاری Per annum است .

Per capita. سرانه ؛ درنفر ؛ ازقرار یک نفر .

مثلا درآمد سرانه عبارت است مجموع درآمد ملی تقسیم بر نفوس کشور در زمان معین .

Per capita income. درآمد سرانه .

مترادف است با Income per head.

Per cent. درصد.(٪)

مترادف است با Pecentage.

Per contra. برعکس ؛ ازطرف دیگر .

Per contra item. ماندهٔ موازنه باطرف دیگر حساب .

چنان‌که در حسابداری معمول است یک باقیمانده در حسابی است که به وسیلهٔ ماندهٔ حساب‌دیگر جبران وخنثی ویابه‌پا شده است .

Per curian. به حکم دادگاه .

اصطلاح لاتین برای «By the court» است .

Per diem. روزانه ؛ ازقرار ؛ به‌قرار روزی ؛ در روز .

Per mensem. درماه ؛ ماهی .

Per my et per tout. برحسب‌نیمه وهمه .

اصطلاح برای «By the half and by the whole»است .

Per pro. به‌جای ؛ ازجانب .

Per stirpes. برحسب درجات ؛ برحسب شاخه‌ها .
اصطلاح لاتین برای Through the branches است .

Percentage. درصد ؛ صدی‌چند .

Percentage depletion. نقصان به‌صورت درصد .
ر.ك. Depletion allowance.

Percentage distribution. توزیع به‌صورت درصد .
توزیع فراوانی که درآن درصد اقلام که در هرنوع می‌افتد بیشتر از شمارهٔ واقعی اقلام درهرنوع نشان داده می‌شود .

Percentage lease. اجارهٔ صدی‌چند .
میزان اجاره به‌مأخذ درصدی از میزان فروش یامنافع وامثال آن معین می‌شود. بنابراین میزان اجاره بها متغیراست .

Percentage of accounts receivable. درصد حساب‌های بدهکاران؛ چنددرصد حساب بدهکاران .

Percentage of revenue method. طریقهٔ چنددرصد دخل .
یکی از روش‌های تعیین هزینهٔ استهلاك است . دراین جا رابطهٔ مستقیمی میان دخل مؤسسهٔ بازرگانی‌ومیزان هزینه استهلاك برقرار می‌گردد ؛ به‌دیگر سخن درسال‌های کم‌درآمد باید هزینهٔ کمتری بابت استهلاك منظور شود .

Percentage of sales. درصدفروش ؛چنددرصد فروش .

Percentage of growth of investment. درصدنرخ رشدسرمایه‌گذاری.

Percentage statement. صورت نسبت‌ها .

Percentile. صدیك .
توضیح زیر Quartile است .

Perch. پرچ .
واحد طول برابر با ۵/۵ یارد با ۱۹۸ اینچ یا ۵/۰۲۹۲ متر .
مترادف است با Pole

Perfect competition. رقابت کامل .
به‌دومعنی‌به‌کار می‌رود ، یکی به‌معنای Pure competition ودیگرسبین وضعی است که درآن خریداران وفروشندگان بربازار آگاهی کامل دارند وعرضهٔ نامحدود وعوامل تولید به‌قیمت‌های موجود در دسترس است
ر.ك. *Imperfect competition; Competition*

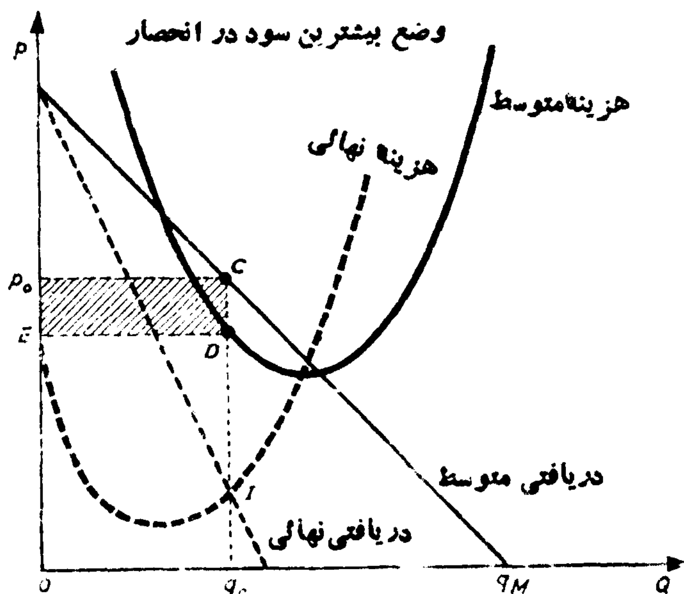
Perfect market. بازارکامل .

بازاری که قیمت درآن تغییر نمی‌کند ومقدار فراوان مبادله کالاها اهمیت ندارد .

ر. ك. Imperfect market; Pluperfect market.

Perfect monopoly. **انحصار کامل .**

اصطلاح دیگر برای Absolute monopoly است .



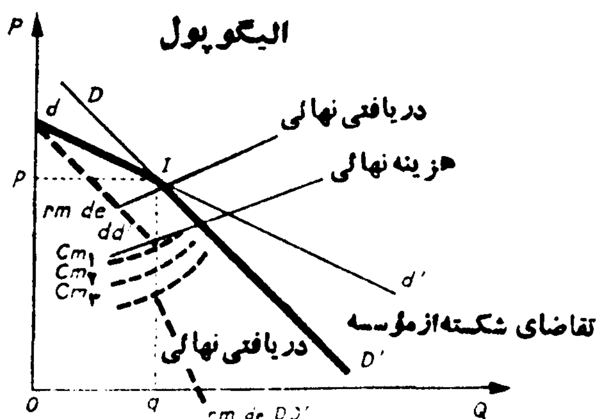
نمودار شمارهٔ ۸۲

Perfect oligopoly. **الیگوپول کامل .**

شکلی از رقابت ناکامل است که درآن کالا متجانس است وفقط چندتولیدکننده وجود دارد . دراین شرایط فقط یک قیمت در بازار ممکن‌است به‌قسمی که کاهش قیمت ازطرف یک تولیدکننده موجب پیروی دیگران از این کار می‌شود . رهبری قیمت به‌طور کلی بابزرگترین تولیدکننده است،گرچه همیشه اینطور نباشد .

pe قیمت فروش محصول در الیگوپول است . صاحبکار اقتصادی خواهان افزایش قیمت خود ازآن بیم داردکه درترقی مورد تأسی دیگر اعضای الیگوپول قرار نگیرد . کاهش تقاضا از مؤسسه شدید خواهد بود .

برعکس این خطر وجود داردکه اگر ازقیمت خود بکاهد ، مورد پیروی



نەودار شمارۀ ۸۳

دیگران واقع شود ودرنتیجه به‌افزایش ناچیزی درتقاضا نسبت‌به‌مؤسسهٔ خود برسد .

Perfection standard cost. هزینهٔ استانداردبه‌مأخذحداقل‌قیمت‌ممکنه .

Perfectly elastic demand (or supply). تقاضا (یاعرضه) کاملاً حساس .

کشش کامل تقاضا (یاعرضه) وضعی است که تغییر ناچیز قیمت در آن افزایش نامحدودی درمقدار خرید (یاپیشنهاد برای فروش) به‌بار می‌آورد.

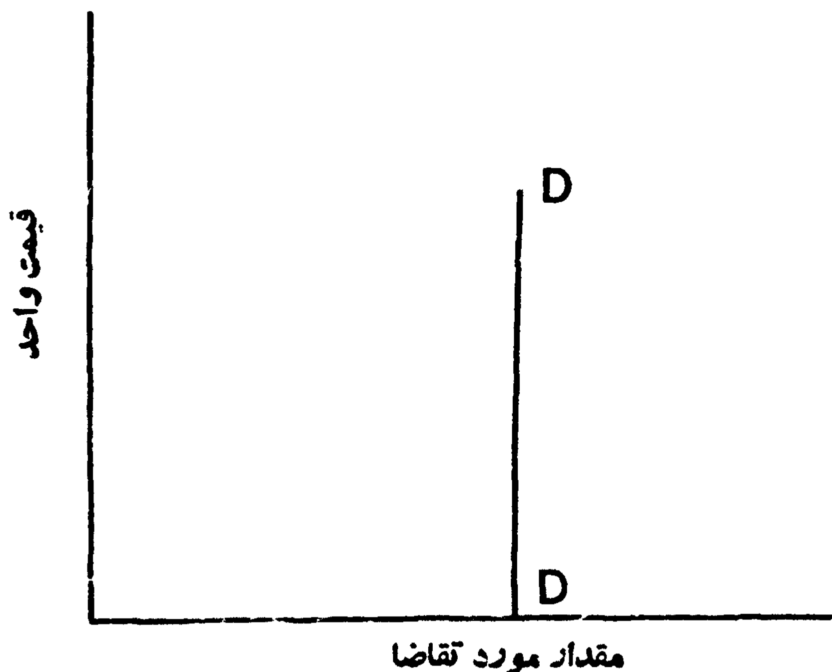
Perforate (to). سوراخ کردن ؛ منگنه کردن ؛ (کارت درکامپیوتر) .

Perforation. عمل سوراخ کردن (درچک) .

Perforator (for cheque). منگنه باسوراخ (برای چک) .

Perform (to). انجام‌دادن ؛ کردن ؛ بجاآوردن ؛ اجرا کردن .

Performance. اندازه‌گیری عملکرد ؛اجرا ؛ایفاء ؛کاربرجسته ؛ بازده .



نمودار شمارهٔ ۸۴

Performance bond. سند اجرای کار .

Contract bond نیز نامیده می‌شود .

Performance budget. بودجهٔ عملیاتی .

Performance budgeting. بودجهٔ طبق عملیات ؛ بودجه‌بندی عملیات .

یکی از روش‌های تهیهٔ بودجهٔ دولتی که اقلام ظاهرشونده درآن وظایفی را نشان می‌دهد که باید انجام گیرد یا فعالیت‌هائی است که باید تحقق پذیرد . درسایر روش‌های بودجه‌بندی مخارج موردنظر برای وظایف معین تحت‌عناوین گوناگون منقسم می‌شود واین کار نظارت برمخارج را دشوار می‌سازد . بودجهٔ اجرا درصدد است به‌توافقی معقول میان تخصیص‌های عمومی برسد که از این راه‌آزادی عاملیت در تخصیص وجوه به‌طرح‌های ویژه می‌دهد و تخصیص‌ها قدری صورت اختصاصی دارند که از انطباق باشرایط تغییر جلوگیری‌می‌نمایند.

Performance data. شرح اجرا .

Performance ratio. نسبت اجرای عملیات .

Performing unit. واحد خدمت .

Peril point. نقطهٔ مخاطره .

یک‌حد فرضی که کاهش بیشتر ازآن درعوارض گمرکی ایالات‌متحده می‌تواند به‌صنایع آمریکا لطمه بزند .

Period. دوره .

دوره فضای معین زمانی است که واحدآن یا به‌توسط ضروریات فنی تحمیل می‌شود ، مانند مهلت ضروری برای تحقق یک تولید ، یا باتوسل به ضابطه های مختلف برگزیده می‌شود منجمله ضوابط عینی ماننددورهٔ سالانه وضوابط بسیار ذهنی ناشی از تعیین قبلی مانند مفاهیم دورهٔ بسیارکوتاه ، کوتاه ودراز و ضوابط ذهنی مانند مهلت لازم برای افراد اقتصادی .

Period analysis. تحلیل دوره .

در نظریهٔ‌پولی، کوششی‌است برای تحلیل آثار انباشته وجمعی تغییرات در سرمایه‌گذاری ، مخارج ، احتکارپولی وغیره نسبت به‌درآمد ، سطح قیمت ، اشتغال وغیره طی زمان به‌وسیلهٔ تجزیه زمان به‌دوره‌هاوبا تغییراتی که به طرزی ناپیوسته میان دوره‌ها صورت می‌گیرد نه‌به‌شکلی پیوسته در امتداد دوره .

Period charge. هزینهٔ زمانی ؛ هزینهٔ دورهٔ محاسباتی .

مترادف است با Period cost

Period cost. هزینهٔ زمانی ؛ هزینهٔ دورهٔ محاسباتی .

برابر است با Period charge

Period of availability. دورهٔ عمل .

Period of production. دورهٔ تولید .

دورهٔ انتظار محتوی در جریان‌های مصرف زمان تولید . این مفهوم به‌نویسنده ونوع موضوع بررسی‌بستگی‌دارد .گاهی «متوسط» دورهٔ تولید به‌صورت جمع کل سرمایه تقسیم برجمع کل درآمد تعریف شده‌است .

ر.ك Roundabout production

Period to date. مدت تااین تاریخ .

Periodic. متناوب؛ دوره‌ای .

Periodic audit. حسابرسی دوره‌ای .

Periodic charge. تعهد دوره‌ای .

Periodic income. درآمد دوره‌ای .

درآمد تابع زمان سه‌گونه است : (۱) مبلغ دریافتی مانند پیش‌دریافت اجاره که‌قبلا ثبت‌شده است در حالی که ممکن است مقداری ازآن وجه به‌دورهٔ‌بعد مربوط باشد ، (۲) درآمد ثبت شده ولی وصول نگردیده نظیر سود فروش های

اقساطی ، (۳) رقمی که قبلا ثبت نشده است و درآینده امکان وصول آن می‌رود مانند بهرهٔ اوراق قرضه .

Periodic payments. پرداخت‌های اقساطی دوره‌ای .

Periodical reporting. گزارش‌گیری دوره‌ای .

Periodically. در فواصل معین .

Peripheral. کلیهٔ دستگاه‌های یک سیستم کامپیوتر که تحت‌نظر دستگاه هدایت مرکزی، عملیات خودرا انجام می‌دهد .

Perish (to). فاسدشدن ؛ ضایع‌شدن ؛ از بین‌رفتن .

Perishable. نابودشدنی ؛ ضایع‌شدنی ؛ فاسدشدنی .

Permanence. استمرار ؛ دوام ؛ همیشگی ؛ برقراری ؛ ثبات ؛ بقاء .

Permanent asset. دارائی سرمایه‌ای نظیر زمین وغیره .

در مقابل Floating or circulating assets. است.

Permanent capital stock company. شرکت باسرمایهٔ ثابت .

Permanent consumption. مصرف مستمر .

ر.ك Permanent-income hypothesis.

Permanent diablement. نقص دائم ؛ نقص همیشگی .

مصطلح دربیمهٔ حوادث ودرمقابل Temporary disablement است .

Permanent file. سوابق ؛ پروندهٔ دائمی .

Permanent income. درآمد مستمر .

ر.ك Permanent-income hypothesis

Permanent income hypothesis. فرضیهٔ درآمد مستمر .

نظریه‌ایست که عدم توافق وناسازگاری داده‌های متکی بر تجربه ومشاهده دربارهٔ رابطه پس‌انداز ودرآمد را تاویل می‌کند . توضیح آن‌که مردم مخارج خودرا بیشتر نسبت به‌متوسط درآمد واقعی ودرآمد مورد پیش‌بینی برای دوره‌های معین تنظیم وتغییر می‌دهند تادرآمد جاری .یک‌شکل فرضیه (فریدمن Friedman) سه‌قضیه را به‌کار می‌بندد : (۱) درآمد مورد مشاهده یک‌عنصر مرکبهٔ دائمی یاموقتی دارد . عنصر مرکبهٔ حاصل دوعامل است : ثروت مصرف‌کننده (ارزش حال درآمد موردانتظاردرآینده معین‌شده‌است)ونرخی که برآن اساس دریافتی‌های‌مورد انتظار ارزش‌حال پیداکرده است ، (۲) مصرف مستمر تابع درآمد مستمر ولی مستقل ازسطح آن درآمد است . (۳) درآمد موقتی ومستمر به‌یکدیگر وابسته نیستند ، حال‌آن‌که در مورد مصرف مستمر وموقت نظیر مصرف موقت درآمد موقت این چنین نیست .

شکل دیگر فرضیه (مدی‌لیانی) این‌است که مصرف‌کننده میزان موجود برای مصرف طی دورهٔ عمرخود را معین می‌کند واین‌مبلغ ثروت خالص وی درآغاز دوره بعلاوه ارزش‌حال درآمد غیرملکی منهای ارزش‌حال میراث طبق نقشه است . میزان تخصیصی به‌مصرف یک نسبت معلوم از این مجموع است . مصرف‌واقعی با مصرف تخصیصی به‌اندازه میزان مخارج موقتی تفاوت‌دارد .

ر. ك Absolute income hypothesis; Relative income hypothesis

Permanent investment. سرمایه‌گذاری‌ثابت؛ سرمایه‌گذاری طویل‌المدة.

سرمایه‌گذاری درازمدت و درمقابل Temporary investment است .

Permanent saving. پس‌انداز مستمر .

ر. ك Permanent-income hypothesis .

Permissive wage - adjustment clause. شرط تجدیدنظر مزد.

ماده‌ای را در قرارداد کار گویند که‌در صورتی که در شرایط عمومی اقتصادی چنان تحولی که‌درقرارداد قید شده‌است (مانند تغییرات در شاخص سطح هزینهٔ زندگی یاتحولات ناشی از اصلاحات شیوه‌های فنی) و در زمان اعتبار قرارداد رخ دهد مذاکرهٔ مجدد دربارهٔ مزدها را اجازه بدهد .

Permit. اجازه‌نامه ؛جواز ؛ پروانه .

صلاحیت رسمی جهت تطبیق یک حق یاامتیاز مثلا جواز خارج‌کردن اموال ورودی از گمرك درصورتی‌که عوارض آن پرداخته شده باشد .

Permit card. کارت پروانه.

این کارت را اتحادیهٔ کارگری برای اشتغال کارگر غیرعضو به‌مدت موقت صادر می‌کند،درصورتی که موافقت دربارهٔ منع استخدام کارگر غیرعضو اتحادیه به‌عمل آمده باشد .

Permutation. تبدیل ؛ ترتیب ؛ جابجائی .

اگر درمجموعهٔ m عنصری E دسته‌بندی‌منظم‌را m به m انجام بدهیم تعدادی مجموعه‌های m عنصری به‌دست خواهیم آورد‌که تفاوت آنها فقط از لحاظ نظم عنصر است . این‌عمل را جابجائی وتعداد مجموعه‌هائی راکه بدین‌ترتیب به‌دست می‌آید فاکتوریل Factorial می‌نامیم وآن را به p نمایش می‌دهیم .

$$P = A_m^m = m!$$

Perpetual annuity. مقرری مادام‌العمر ؛ مستمری عمری .

ر. ك Annuity

Perpetual bond. سند قرضهٔ دائمی .

تفصیل زیر Bond, perpetual است. ر.ك Consol, rentes .

Perpetual insurance. بیمهٔ مستمر ؛ بیمهٔ دائم ؛ بیمهٔ همیشگی .

نوعی بیمه‌نامهٔ آتش‌سوزی که به‌ندرت استعمال می‌شود وتاریخ انقضا ندارد ولی بازهم می‌تواند به‌وسیلهٔ بیمه‌گذار یابیمه‌گر لغو گردد . حق بیمه‌های دوره‌ای قابل پرداخت است .

Perpetual inventory. صورت دائمی اموال ؛ نگهداری حساب اموال ؛ مانده‌گیری دفتر ؛ رسیدگی مداوم به‌موجودی .

مانده‌گیری موجودی، جنسی از روش استخراج دفتری . تعیین آنچه در دست است به‌وسیلهٔ آغاز از یک نقطه زمانی باشمارش فیزیکی وسپس افزودن‌خریدها وکاستن پرداخت‌ها ومخارج به‌قسمی‌که میزان در دست همیشه بتواند به آسانی معین گردد . ر.ك Physical inventory .

Perpetual inventory basis of control. کنترل از طریق مانده‌گیری دفتر .

Perpetual inventory control. انبارگردانی مداوم .

Perpetuity. قرضهٔ ابدی ؛ قرضهٔ دائمی .

Per pro. وکالتاً ؛ به‌نمایندگی .

علامت اختصاری Per procuration است .

Perquisite. درآمد اتفاقی ؛ مال غیرقابل ارث .

مالی‌که حق‌تملک آن به‌ارث برده نمی‌شود ، مانند تحفه ، انعام ، جایزه‌که یک نفر علاوه برمزد ومعاش استحقاق پیدا می‌کند .

Persona moralis. شخصیت حقوقی ؛ شخصیت صوری .

Personal accident insurance. بیمهٔ حوادث .

Personal account. حساب شخصی ؛ حساب درآمد وهزینهٔ اشخاص .

دراصطلاح حسابداری مضاعف . حسابی راگویندکه به نام شخص یایک شرکت باشد .این اصطلاح در مقابل Impersonal account است .

Personal adjustment. تعادل شخصی ؛ تعدیل شخصی .

Personal allowance (income tax).. تخفیف شخصی ؛کسر شخصی (مالیات بردرآمد) .

Personal chart. نمودار کارگزینی .

Personal cheque. چک‌شخصی : چک غیربانکی .

چکی‌که به‌وسیلهٔ یک شخص صادر شده باشد .

Personal cheque service. دائره چک شخصی .

دائرهٔ صدور چک که بوسیلهٔ بانکها در مقابل دائره تمام وقت بانکداری برای مقابله با نیازهای افراد متوسط‌الحال چک استاندارد با سرویس محدود بانکداری درحداقل ممکن هزینه ایجاد می‌گردد .

Personal consumption.
مصرف شخصی ؛ مصرف فردی .

Personal consumption expenditure.
هزینهٔ مصرفی خصوصی ؛ هزینهٔ افراد برای مصرف ؛ هزینه بابت مصارف شخصی .
آن بخش از درآمد شخصی دراختیار وقابل مصرف (درآمد شخصی منهای مالیات مربوطه) که برای تهیهٔ کالای مصرفی خرج‌شده وشامل کالا های کالا های مصرفی نیمه بادوام ،کالا های مصرفی بادوام ونیز کالا های‌مصرفی بی‌دوام است .

Personal credit.
اعتبار شخصی .
قدرت یک فرد به‌تأمین پول ،کالا ، خدمت در حال حاضر براساس قول حرد به‌پرداخت درآینده .

Personnel department.
اداره کارگزینی .

Personal distribution.
توزیع شخصی ؛ توزیع درآمد فردی .
تفصیل زیر Distribution است .

Personal effects.
اموال منقول .

Personal effects floater.
اشیاء شخصی دور ازخانه بیمه‌گذار .
مترادف است با Personal property floater

Personal estate.
اموال منقول ؛ دارائی منقول .

Personal evaluation.
تعیین ارزش افراد .

Personal finance.
مالیهٔ شخصی ؛ مالیهٔ خصوصی .

Personal finance company.
شرکت تأمین مالی شخصی .
مؤسسه‌ای که کاروکسب آن وام‌دادن مبالغ کوچک به‌نرخ نسبتاً بالا برای ضروریات شخصی‌مردم است. اکنون ازآن به‌نام Consumer boan company یاد می‌شود .

Personal holding company.
شرکت‌هولدینگ شخصی(ایالات‌متحده).
شرکتی که طبق قانون مالیات بردرآمد لااقل ۸۰٪ از درآمد ناخالص خودرا از حق‌امتیاز ، سود سهام ، بهره ، مقرری‌های سالانه وفروش اوراق بهاداری به‌دست می‌آورد که‌درآن بیش از ۵۰٪ اسهام‌واریز نشده‌است و به‌وسیلهٔ کمتر از پنج نفر تملک می‌گردد .

Personal income.
درآمد شخصی ؛ درآمد افراد حقیقی .

درآمد کل افراد ازکلیه منابع مساوی است بادرآمد ملی منهای سودهای توزیع نشده شرکت‌ها ، تعدیلات ارزیابی موجودی ومالیات‌های مستقیم شرکت‌ها بعلاوهٔ پرداخت‌های بهرهٔ دولت وپرداخت‌های انتقالی .

ر.ك National income .

Personal interests. منافع شخصی .

Personal investment. سرمایه‌گذاری شخصی .

ر.ك Investment .

Personal liability. بدهی شخصی (بدهی شخص حقیقی نه‌حقوقی) .

Personal loan. وام شخصی .

وامی که یک بانک به‌فرد خصوصی برای تأمین نوعی مخارج شخصی‌می‌دهد . اصطلاح دیگری برای Hire - purchase است. ر.ك Advance.

Personal loan company. شرکت وام شخصی .

Personal management. مدیریت شخصی .

... فعالیت‌های کارفرما درمقابل کارمندان به‌عنوان افرا...

با Labor relations and industrial relations فرق دارد .

Personal observations. مشاهدات شخصی .

Personal property. مال‌شخصی ؛مالکیت شخصی ؛ اموال منقول .

یک حق یانفع دراموال به‌استثنای مالکیت غیرمنقول ، مثلا حق دراشیائی‌مانند پول ، پوشاك ، خانه،اثاثه‌زندگی ، اسناد قرضه ، اسناد سهم ، اموال مرهون ودیگر اسناد مثبتهٔ دارائی این‌گونه اموال یا قروض . اصطلاح متضاد آن Real property است .

Perponal property floater. دارائی شخصی دور از خانه بیمه‌گذار .

در بیمه ، بیمه‌نامه‌ای که خسارات دارائی شخصی دور از خانه بیمه‌گذار را تضمین‌وحمایت می‌کند. دارائی شخصی درخانه به‌وسیلهٔ Contents policy تأمین می‌شود .

Personal property tax. مالیات براموال شخصی .

ر.ك Property .

Personal qualifications. خصوصیات فردی ؛ لیاقت‌های شخصی .

Personal ratio. نسبت کارکنان .

شمارهٔ اعضای نیروی فعال متخصص در . . . کارمند .

Personal saving. پس‌انداز شخصی ؛ پس‌انداز فردی .

آن بخش از درآمد شخصی که برای مخارج مصرفی شخصی خرج نشده وبه پرداخت مالیات‌های بردرآمد شخصی تخصیص نیافته است . بدینسان پس‌اندازهای شخصی همان درآمد دراختیار شخص (درآمد شخصی منهای مالیات بردرآمد شخص) است منهای مخارج مصرفی شخصی .

Personal sector. بخش کارکنان .

ر.ك . Sector accounts

Personal service utility. عرضهٔ سرانهٔ کار .

کسی که مستقیماً کاروخدمت خودرا دراختیار یک مؤسسه می‌گذارد .

Perssonal share. سهم اسمی .

Personal surety. کفیل به‌عنوان ضامن .

متباین بایک شرکت است که معمولا در شرکت بیمه بدین‌گونه عمل می‌کند.

Personal taxes. مالیات‌های شخصی .

گاهی لازم است میان انواع مالیات‌های شخصی تمایزی به‌عمل آید ، مانند مالیات بردرآمد ، مالیات براشیاء ، تفکیک بی‌موضوع وخالی از لطف است، زیرا کلیهٔ مالیات‌ها سرانجام به‌وسیلهٔ مردم پرداخته می‌شود . تفاوت‌های مهمتر میان مالیات مستقیم ومالیات غیرمستقیم وجود دارد .

Personal tithe. عشریهٔ شخصی.

Personal wealth. ثروت شخصی .

عبارت است از متعلقاتی که به‌مالک ارضاء می‌دهد ومتمایز از دارائی کسب‌و کار وثروت اجتماعی است .

Personalty. دارائی شخصی ؛ شخصیت ؛ صفات ممیزهٔ شخصیت .

مترادف است با . Personal property

Perspective. چشم‌انداز ؛ منظره ؛ پیش‌بینی‌شده ؛ درانتظار .

Perspectivic. چند جنبه‌ای ؛ وابسته به‌نظرات مختلف .

Persuasion. ترغیب ؛ تشویق ؛ اغوا ؛ تحریک .

Pertinent. متعلقات ملک .

Peseta. پستا .

واحدپول اسپانیا که به . . . سنتیموس تقسیم شده‌است .

Peso. پسو .

واحد پولی مکزیک ، آرژانتین ، اوروگوئه ، کلمبیا ، کوبا ، جمهوری‌دومینیکن وفیلیپین .

Pessimism criterion. ضابطهٔ پذیرش ؛ معیار قبولی .

مترادف است با Maximin

Pessimism. بدبینی ؛ فلسفهٔ بدبینی .

Pet bank. بانک «نورچشمی» (در ایالات‌متحده) ؛ بانک نازپرورده .

اصطلاحی‌است که به‌وسیلهٔ مخالفان سیاسی رئیس‌جمهور اندروجکسن به‌کار رفته است بـرای معرفی بانک‌های ایالتی State banks که پس از سال ۱۸۳۳ میلادی‌به‌عنوان بانک‌های سپرده برای اسناد فدرال‌برگزیده‌شده‌بودند .

Petrol. بنزین (در انگلیس) ؛ نفت‌خام (در ایالات‌متحده) .

درایالات‌متحده به‌بنزین گازولین می‌گویند .

Petroleum. نفت‌خام ؛ نفت .

مایع نفتی وقیردار وقابل اشتعالی که‌درحالت خامی بوی نامطبوع دارد .

Petty, Sir William. سرویلیام‌پتی (۱۶۸۷-۱۶۲۳) میلادی.

آمارشناس واقتصاددان انگلیسی که‌این دوموضوع را بهم پیوند داده و پیشاهنگ هردو بوده است. بهترین اثرعلمی وی Political Arithmetik است که‌احتمالا درسال ۱۶۷۲ میلادی برشته‌تحریر درآمده است . دیگر آثار وی بدین قرار است :

The political Anatomy of Ireland (1672).
Treatise on taxes and contribution (1662).
The Quantulamcunque, A tract concerning money (1682).

توجه پتی بدین‌نکته جلب شده‌بود که باتوسعهٔ اقتصاد بنیان اشتغال درجهت خدمت تغییرمکان می‌دهد . این بیان را قانون پتی «Petty's law» گویند .

Petty average. خسارت جزئی .

نقد سردست ؛ تنخواه‌جزئی (برای خرده مخارج) ؛ پول نقد جزئی .

پولی که برای پرداخت‌های ناچیز وکوچک یکسو نهاده شده است .

Petty cash book. دفترچهٔ صندوق .

Petty cash float. در بیمهٔ دریائی ، خسارت جزئی .تنخواه‌گردان جزئی.

Petty expenses. مخارج جزئی ؛ ریزبیش‌بها .

Pfennig (inge). مسکوك مسی‌آلمانی به‌ارزش $\frac{1}{100}$ مارك .

Phalansterian. ساکن جامعهٔ اشتراکی .

طرفدار جامعه‌های کوچک تعاونی واشتراکی .

Phalanstery. روابط اجتماعی تعاونی ؛ سازمانی که براساس عقاید فوریه تشکیل شده باشد .

تقسیم جامعه به‌اجزاء کوچک ؛ تشکیل جوامع کوچک اشتراکی سوسیالیست ؛

جماعتی از افراد که به‌طور اشتراکی یا تعاونی باهم زیست کنند .

Phantom freight. حمل واهی ؛ حمل غیرواقعی .

قیمت حمل‌ونقل اضافه برقیمت اتومبیلی که در مقصد تحویل می‌گردد (بااحتساب کرایهٔ حمل‌ونقل) بااین‌که اتومبیل عملا ازآن محل حمل نمی‌گردد .

Phase. مرحله ؛ پایه ؛ دورهٔ تحول وتغییر ؛ جنبه ؛ وضع .

Phase (to). واردعمل کردن ؛ درمرحله‌ای وارد کردن .

Phenomenon. پدیده ؛ حادثه ؛ عارضه ؛ نمود .

Philadelphia plan. برنامهٔ فیلادلفیا (ایالات‌متحده) .

قرار ومدار تراست تجهیزات که کرایه را به‌عنوان شیوهٔ قانونی به کارمی‌برد .

ر.ك New York plan .

Philadelphia stock right. حق‌سهم فیلادلفیا .

ر.ك Stock right .

Phillips curve. منحنی فیلیپس .

معکوس رابطهٔ میان نرخ مزدپولی (روی‌یک‌محور) ونرخ بیکاری (روی محور دیگر) افزایش می‌یابد . منحنی برای ایالات متحده نشان می‌دهد که با ۵ تا ۶ درصد بیکاری سطح قیمت ثابت می‌ماند .

Physical. جسمی ؛ مادی ؛ طبیعی ؛ فیزیکی .

Physical asset. دارائی قابل لمس ؛ دارائی مادی .

مترادف است با Tangible asset .

Physical budget. بودجهٔ غیرپولی .

بودجه به‌صورت مواد ، کارگر ویاخدمات .

Physical controls. کنترهای فیزیکی ، مادی .

کنترل مستقیم تولید ، مصرف به‌وسیلهٔ صدور پروانهٔ ساختمان ومواد اولیه و جیره‌بندی کالاهای مصرفی ، چنانکه درجریان جنگ‌دوم جهانی اعمال گردید .

Physical distribution. توزیع مادی .

تفصیل زیر Distribution است .

Physical evidence. دلائل عینی ؛ دلائل روشن .

Physical inventory. موجودی انبار .

موجودی کف انبار ، صورت‌برداری موجودی .

ر.ك Perpetual inventory .

Physical inventory basis of control. کنترل برپایهٔ موجودی‌گیری انبار .

Physical life.
عمر خدمت .
متضاد آن عمر اقتصادی Economic life است. عمر خدمت یک ماشین و عمر اقتصادی آن غالباً یک اندازه نیست .

Physical market.
بازار مادی ؛ بازار فیزیکی .
ر. ك Spot market

Physical record.
نوار فیزیکی (اصطلاح کامپیوتر) .

Physical stock count.
شمارش عینی موجودی.
مترادف است با Physical inventory .

Physical tests.
آزمایش‌جسمانی (از نظر کارگزینی).

Physical value.
ارزش مادی .
اصطلاحی است که اگر زیاد دقیق نباشیم برای توصیف هزینهٔ تعویض Replacement cost به‌کار می‌رود .

Physiocratic system.
روش اقتصادی فیزیوکرات‌ها ، طبیعیون .

Physicrats.
طبیعیون .
دسته‌ای از فلاسفه و سیاستمدان فرانسوی که در اواسط قرن هجدهم برای نخستین‌بار به تشکیل علم‌اقتصاد برپایه‌ای وسیع مبادرت ورزیدند. به عقیدهٔ اینان زمین یگانه منبع ثروت بود .
دکتر کنه François Quesnay و تورگو Anne Robert Jacques Turgot از پیشروان این مکتب می‌باشند .

Piastre.
پیاستر .
واحدپولی ترکیه ، لبنان ،لیبی ،مصر ، سوریه وسودان به‌ارزش $\frac{1}{100}$ پوند .

Pick up (to).
بهبودی‌یافتن ؛ رونق دوباره‌یافتن .

Pick up shares.
شیرین‌شدن سهام شرکت .

Picketing.
مراقبت اعتصاب ؛ تحریم .
در اصطلاح اختلافات کارگری ایستاندن کارگران اعتصاب‌کننده بردرکارخانه یامؤسسهٔ طرف منازعه است بدین‌منظور که‌ازورود کارگران ودیگرمردمان به‌داخل جلوگیری نمایند .

Pick up and delivery.
سوارکردن وتحویل .
در حمل‌ونقل ، سرویس راه‌آهن ، دعوت برای کرایهٔ کمتر از بارواگن ازمحل فرستنده وتحویل درمحل دریافت‌کننده .

Pictogram. کاربرد تصویر یانقشه برای نمایش یک واحد آماری .

Piece - rates. نرخ های دانه‌ای ؛ نرخ های عددی .

ر.ك Time - rates and piece - rates

Piece work. کارمزدی ؛ کارمقاطعه ؛ مقاطعه کاری ؛ مزد از روی مقدار کار ؛ مزد نسبت به کار انجام شده .

آن سیستم‌مزد است که برای کالائی که‌ساخته‌می‌شود یاهرخدمتی که در یک نظام تولیدی انجام می‌گیرد مبلغی به عنوان مزد معین می‌گردد سپس به کارگران نیز از روی تعداد یا مقدار کالاهائی که تولید کرده‌اند و یا خدماتی که انجام داده‌اند مزد می‌دهند .

Piece wage rate. نرخ کارمزدی.

پاداش کارگر بر مبنای مقدار تولید وی . نرخ کارمزدی کارگر مزد ساعتی یاهفتگی نیست بلکه به‌مبلغ متغیر مزد می‌گیرد ومیزان مزد بستگی به‌مقدار کالاهائی دارد که می‌سازد .این‌اصطلاح وبه نام مزد تشویقی ومحرك نیز معروف است . نرخ های کارمزدی معمولا برحسب پول درواحد تولید شده معین ومقرر می‌شود .

Pie diagram. نمودار دایره‌ای .

Pierson, N.G. پیرسن، ان .جی .

اقتصاددان هلندی مخالف با امکان محاسبهٔ سوسیالیستی و معتقد به رقابت سرمایه داری برای توضیح تشکیل قیمت‌ها و توزیع منابع تولیدی میان کارهای گوناگون.

Piggyback. یدك کش واگن‌های باربری در راه‌آهن .

(۱) این اصطلاح چنانچه در حمل‌ونقل به کار رود به‌معنای حمل یک‌وسیلهٔ با وسیلهٔ نقلیهٔ دیگر است . بدین منظور بعضی اتومبیل‌های بارکش چنان ساخته شده‌اند که بدنه اطاق از شاسی جدا می‌شود . سپس بدنه را روی‌یک واگون بدون لبه جای می‌دهند وبه‌وسیلهٔ راه‌آهن حمل می‌کنند .

(۲) دوقمر که در یک مدار وفقط بایک موشک قرار گیرند وپس از یک‌فاصله زمانی از یکدیگر جدا شوند وهریک مسیری راکه از پیش معین گشته است دنبال نمایند گویندکه به‌طرز Piggyback پرتاب شده‌اند .

«Piggy - back» export scheme. طرح صدور بی‌هزینهٔ خدماتی.

روشی که طبق آن یک مؤسسهٔ اقتصادی که قبلا تأسیس یافته است در زمینهٔ صادرات خدمات خودرا بدون هزینه در دسترس مؤسسات کوچک تازموارد قرار می‌دهد .

Piggy - back service. خدمت بدون اجرت.

Pigou, arthur cecil (1827 - 1959). ارتورسیسیل پیگو .

اقتصاددان انگلیسی که در King's college, harrow کمبریج به‌تحصیل پرداخت؛ درسال ۱۹۰۲ میلادی‌به‌استادی‌رسیدو درسال۱۹۰۸ میلادی جانشین آلفرد مارشال گردید وبر کرسی استادی اقتصاد سیاسی بنشست . آثار مهم وی بدینقرار است :

Wealth and welfare (1912).
Economics of welfare (1920).
Theory of employment (1933).
Economics of stationary states (1935).
Employment and equilibrium (1940).
Lapses from full–employment and equibbrium (1945).

«Pigou effect» theory. نظریهٔ « اثرپیگو » .

این نظریه است که کاهش در سطح قیمت براثر قیمت‌های به‌قدرکفایت‌پائین برای جلوگیری ازکاهش اشتغال موجب افزایش درمصرف می‌گردد .

Pilot. راهنما ؛ پیشقدم ؛ پیشگام .

Pilot survey. آمارگیری آزمایشی در مقیاس کوچک .

«Pink form» issue.î نشر « به‌بهترین وضع » .

توافق میان نشر عمومی سهام و نشر «حقوقی» به‌دارندگان سهام موجود .

Pints. پنت .

واحد حجم که‌چون در ۳٤/٦٧٧٥ ضرب شود به اینچ مکعب تبدیل‌می‌گردد .

Pioneearing stage. معرفی کالا ؛ مراحل اولیه .

Piscary. حق ماهیگیری .

حق صید ماهی در آب‌های دیگران .

Pit (U.S). صفهٔ بورس ؛ بورس ؛ بازار (در ایالات متحده) .

جائی را در تالار بورس‌گویند که به‌شکل صفه ساخته شده است وهنگامی که دلالان بورس برآن قرار گیرند می‌توانند یکدیگر را ببینند وصدای هم‌رابشنوند. روی این صفه ،دلالان بورس به‌معامله می‌پردازند .

مترادف است با Trading ring .

Pit head price. قیمت سرخرمن .

Pittsburg plus. اضافه بربهای پیتسبورگ .

شیوهٔ مناسب قیمت‌گذاری درصنعت فولاد بود ، بدینسان که‌قیمت فولاد براساس قیمت پیتسبورگ بعلاوهٔ هزینهٔ حمل‌ونقل ازپیتسبورگ تانقطهٔ تحویل معین می‌شد ونقطهٔ مبداء بارگیری مورد توجه نبود .
ر.ك Basing point system .

PL/I. زبان برنامه‌نویسی برای کارهای علمی وتجاری است .

Place an order (to). سفارش دادن.

Place utility. مطلوبیت مکانی ؛ مطلوبیت محل .
در دسترس بودن کالاها در جائی که برای رفع نیازهای بشری ضرور است . هرگاه کالائی را از نقطه‌ای که به‌فراوانی یافت می‌شود به‌مکانی‌منتقل سازیم که نسبت بدان به شدت‌کمبود احساس گردد در حقیقت مطلوبیت محلی ایجاد کرده‌ایم .
مؤسسهٔ صنعتی که در عین‌حال به کارهای حمل‌ونقل محصولات می‌پردازد .

Placement. تهیهٔ کار ؛ کاریابی ؛ تهیهٔ شغل ؛ انتصاب ؛ به کارگماردن .

Placing. به کار انداختن سرمایه .
روش نشر اوراق بهادار برای افزایش سرمایه (جدید). ر.ك :
Offer for sale; Public issue; Rights issue; Stock exchange introduction.

Placing broker. دلال مخصوص دریافت سفارش .
دلال‌بیمه که نزدیک به‌اعضای لویدز است .

Plain bond. سند قرضهٔ سفید .
تفصیل زیر Bond, plain است .

Plan. نقشه ؛ برنامه .
مجموعهٔ وسایلی است که یک مرکز تصمیم اقتصادی برای رسیدن‌به یک یا چند هدف معین به کارمی‌برد .

Plane. صفحه ؛ سطح .

Plane of living. سطح زندگی .
ر.ك Level of living.

Plane section. مقطع صفحه‌ای .

Planned economy. اقتصاد برنامه‌ای .
اقتصادی که استعمال منابع درآن طبق برنامه است و به‌وسیلهٔ دولت دخالت واعمال نظارت می‌شود . میزان دخالت دولت زیر تأثیرانگیزه سود به‌عنوان تخصیص‌دهندهٔ‌منابع وبنابر درجهٔ‌حمایت‌های مختلف از یک‌چنین نظام تغییر می‌کند .

نظام اقتصادی که برخی یا همهٔ تصمیمات درآن نسبت به تخصیص منابع ، سرمایه‌گذاری ، تولید وتوزیع محصول به‌وسیلهٔ نمایندگی دولت مرکزی انجام می‌گیرد . برنامه‌ریزی اشتراکی اقتصادی که دراقتصاد برنامه به‌کار می‌رود مبتنی براین فرضیه است که رفاه اجتماعی زیر نگین قدرت مرکزی بانیروی بیشتر می‌تواند تأمین ودنبال شود . این فرضیه مزایای تصدی خصوصی را که به‌بروز ناهماهنگی وآشفتگی میان تولید ومصرف می‌انجامد انکار می‌نماید . دراقتصاد برنامه‌ای ابتکار برای فعالیت‌های اقتصادی وتصمیمات دربارهٔ اینان از صاحبکاران اقتصادی آزاد سرچشمه نمی‌گیرد . این دولت است که بیشتر طبق برنامه‌ای جامع هدف‌های مهم وعمده را برمی‌گزینند وبرای نیل بدانها می‌کوشد منابع موجود را به کامل‌ترین صورت به کار اندازد . در اقتصادی که کاملا برنامه‌ای است مکانیسم بازار در تشکیل قیمت نقشی ندارد ودولت وظایف بازار را انجام می‌دهد . در اینجا حکومت بازار منقرض می‌گردد . دستگاه برنامه‌ریزی کلیهٔ هدف‌های تولید را معین می‌... ، منابع کمیاب را میان موارد استعمال رقیب تخصیص می‌دهد ، دربارهٔ تولید و سرمایه‌گذاری تصمیم می‌گیرد ومقدار تولید را میان مصرف‌کنندگان توزیع می‌نماید . اقتصاد برنامه‌ای مدعی است که بدینگونه حداکثر رفاه اجتماعی را فراهم می‌سازد . ر.ك Controlled economy .

Planned investment.

سرمایه‌گذاری برنامه‌ای؛ سرمایه‌گذاری طبق برنامه. شرایط موردانتظار سرمایه‌گذاری که در حال‌حاضر یاهم‌اکنون باپیش‌بینی طراحی می‌شود .

Planned location of industry.

تعیین جای صنعت طبق برنامه . برای سیاستی به‌کاربرده است که این اصطلاح را نخست لردبوریج Beveridge تعیین مکان صنعت را طبق برنامه امکان‌پذیر سازد وبه‌هرگونه صنعت مکانی بدهد یا پراکنده کندو یا یکجا گردآورد .

ر.ك Location industry; Localisation of industry

Planned obsolescence.

ازمد افتادگی برنامه‌ای. درصد یاطرح محصولات آدمی را برمی‌انگیرد تا تغییرات سالانه یادوره‌ای نماید پیش ازآن که‌شیئی کهنه وفرسوده بشود اقلام جدید را خریداری نماید .

Planning.

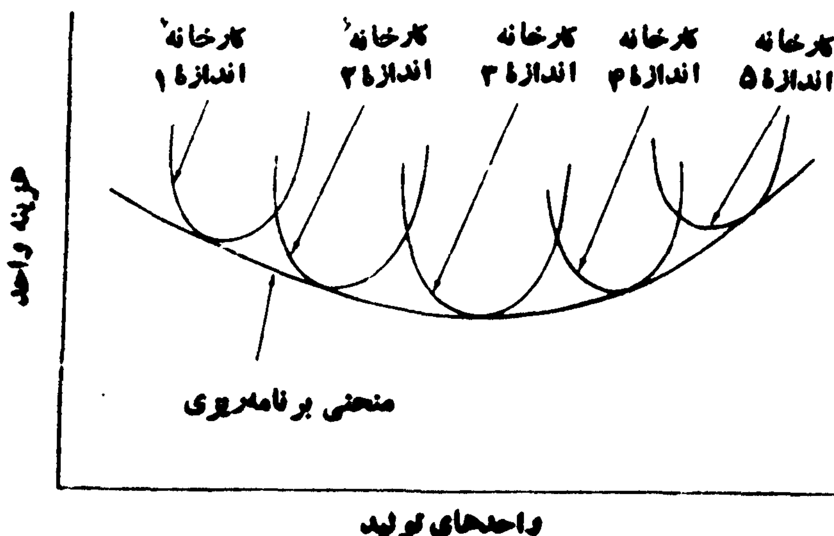
برنامه‌ریزی ؛ برنامه‌گزاری. طراحی‌یک سلسله فعالیت‌های پیوسته وهماهنگ. ر.ك Economic planning

Planning curve.

منحنی برنامه‌ریزی . هنگامی که یک مؤسسهٔ اقتصادی بخواهد وارد یک صنعت بشود (یا مؤسسهٔ

موجودی خواهان توسعه باشد یاخواستار محدودیت دایرهٔ کار وفعالیت خود گردد) مقید نیست کارخانه به‌اندازهٔ معین بسازد . یک سلسله منحنی‌های هزینه می‌تواند برای اندازه‌های مختلف کارخانه ممکن بسط یابد . این منحنی‌ها یک منحنی طبق‌نمودار جدید پدید می‌آورد به نام منحنی برنامه‌ریزی که شامل نقاط نزدیک به حداقل سلسله منحنی‌های هزینه است .

منحنی برنامه‌ریزی



نمودار شمارهٔ ۸۵

Planning fundamental research (business firm). برنامه‌ریزی تحقیق اساسی . (مؤسسهٔ کار و کسب) .

هنگامی که لازم است شیوه‌های کاملا نوین فنی گسترش یابد ، جریان برنامه‌ریزی در مرکز یک مجتمع «تحقیق وتوسعه» وارونه است، بدین‌معنی که برنامه‌نویسان باید نخست زمینه‌های علمی راکه سازندهٔ مبنای پیدایش محصولات بازرگانی متوافق با هدف‌های دراز مدت مؤسسهٔ اقتصادی است مشخص نمایندوبه‌دست‌آورند، مدیریت‌درچارچوب‌این زمینه‌ها باید از طرح‌های پژوهشی‌پشتیبانی کندکه نکات زیر را مورد توجه قرار می‌دهند ، (۱) سرعت ترقی فنی ، (۲) صلاحیت و اشتیاق فراوان افراد محقق در هر زمینهٔ معین ، (۳) موجود بودن افراد واجد شرایط وخصوصیات در زمینهٔ علمی که برای

خدمات تحقیق مؤسسهٔ جدید لازم است ، (٤) انبوه اطلاعات که در زمینه های مشخص به نظر می رسد بازهم باید کشف گردد ، (٥) نفع نسبی که معلومات دربارهٔ زمینهٔ جدید برای هدف های اساسی وعمومی مؤسسه را نشان می دهد. در برنامه ریزی تحقیقات اساسی نمی توان برای عامل اعتماد جانشینی پیدا کرد . فی الواقع این احتمال که یک طرح به موفقیت بازرگانی می انجامد ضعیف وناشناخته است . بااین همه حفظ یک درصد محسوساً ثابت ازطرح های موردعمل در زمینهٔ معین غالباً به نتایج عینی منتهی می گردد .

Planning in centrally planned economies.

برنامه ریزی در اقتصادهای برنامه‌ای متمرکز .

در اقتصادهائی که از یک مرکز طبق برنامه اداره می شوند برنامه ریزی به صورت قاعده درآمده است واصول مشخصهٔ خود را از خصلت اجتماعی وسایل تولید ونیز نقش متفوق دولت درهدایت اقتصاد به دست می آورند . یکی از مهمترین نشانه ها می تواند برنامه ریزی فعال نامیده شود که مبتنی است بر طراحی ارادی تحول اقتصادی (تخصیص منابع ،توزیع درآمدها وغیره) . موضع مخالف پیش بینی غیرفعال یک تحول خودبخودی است . دراقتصادهائی که از یک مرکز طبق برنامه اداره می شوند برنامه ریزی عملا یک روش تعددی اقتصاد ملی است وشامل مجموعهٔ برنامه هاست مانند برنامه اقتصادی ملی ، برنامه های سازمان های اقتصادی ، برنامه های واحدهای تولیدی وغیره . تهیهٔ برنامهٔ مرکزی به هیچوجه به یک عمل مستقل وبه اداره مرکزی برنامه ریزی محدود نمی شود . برنامه ریزی در سلسلهٔ مقیاس ها صورت می گیرد و برنامه های واحدهای مختلف اقتصادی به منظور تشکیل دستگاه عمومی متوافق ترکیب می گردد . سه نوع برنامهٔ ملی می توان تشخیص داد . (١) برنامه های کوتاه مدت (سالانه) ، (٢) برنامه های میان مدت (پنج ساله) ، (٣) برنامه های درازمدت (آیندهٔ دور) . سیستم برنامه ریزی به ویژه به وسیلهٔ برنامه های سالانه وپنج ساله درست می شود . این دونوع برنامه دارای خصوصیات رسمی هستند ومتون مربوطه را بالاترین مقامات دولتی تصویب می کند وخصلت اجباری دارند، یعنی سازمان های مختلف اقتصادی مسئول تحقق آنهامی باشند. درجریان عمل ، برنامهٔ پنج ساله می تواند به وسیلهٔ برنامه های سالانه تغییر یابد . بااینهمه تغییرات مهم دربرنامهٔ پنج ساله به تجدید نظر عمیق دربرنامه وتصویب جدید از جانب مقامات صالحه نیاز دارد.

در چند کشوری که اقتصادشان از یک‌مرکز اداره می‌شود، درکناربرنامه‌های سالانه و برنامه‌های پنج ساله ، اکنون برنامه‌های دورنما (۱۰ سال وبیشتر) تهیه می‌گردد که اینان خصلت بسیارکلی دارند و اقتصاد ملی رویهم رفته را در برمی‌گیرند .

روش‌های برنامه‌ریزی مرکزی اقتصاد . Planning in centrally planned economies (methods).

خصوصیات کلی روش‌های مورد استعمال در تهیهٔ برنامه‌ها از اینقرار است : (۱) دراغلب موارد روش‌های معموله بیشتر خصلت تحلیلی دارند تا ترکیبی، (۲) ترکیب (برنامهٔ عمومی) به‌وسیلهٔ تقریب‌های متوالی (روش قدم‌به‌قدم) مبتنی بر تجمع برنامه‌های موقتی انجام می‌گیرد که به‌وسیلهٔ سازمان مختلف اقتصادی فراهم‌آمده‌اند ، (۳) هرچند تقاضای مصرف همیشه نقطهٔ آغاز برای برنامه‌ریزی تولید نیست ، برنامه‌های تولید را باتقویم‌های مستقل تقاضای مصرف مقابله می‌کند وتطبیق می‌دهد. (٤) رویه‌های توافق‌برای محصولات عمده روی تعادل مادی به صورت عینی تأکید می‌نماید . ممکن است برای این محصولات عمده ضرایب محاسبه شود . این محصولات عمده غالباً کالاهای سرمایه بر هستند. در نتیجه تعیین دقیق تولید این کالاها اهمیت زیادی برای برنامه‌ریزی سرمایه گذاری‌ها دارد .

برنامه ریزی مرکزی دراقتصاد برنامه‌ای(جریان‌تهیه). Planning in centrally planned economies (procedure of elaboration).

سه‌مرحلهٔ اساسی در تهیهٔ برنامه‌های اقتصادی ملی می‌توان تشخیص داد : (۱) دستورات کلی به‌منظور تنظیم برنامه و به دیگر سخن ارقام کنترل ؛ (۲) مسوده‌های برنامه که به وسیلهٔ سازمان مختلف اقتصادی فراهم‌آمده‌است؛ (۳) برنامهٔ نهائی اقتصادی ملی .

۰ - دستورات کلی عملاً شرح مسودهٔ کلی ومقدماتی برنامهٔ اقتصادی کشوراست. وظیفهٔ اساسی دراین‌جا ساخت چارچوبی برای تنظیم نخستین مسوده‌های برنامه‌ها توسط همهٔ دستگاه اقتصادی است . تهیه و تنظیم دستورات کلی به عهدهٔ ادارهٔ مرکزی برنامه‌ریزی است . منطق برنامه‌ریزی همان‌طورکه از عمل استنباط می‌شود بدین‌شرح خلاصه می‌گردد : (الف) بعضی محدودیت‌ها در متغیرهای کمابیش خارج ازسیستم قبول می‌شود، مانند منابع اقتصادی موجود (جمعیت عمال ، ظرفیت‌های موجودتولیدوغیره) ؛ (ب) حد اکثر امکان بسط بعضی از بخش‌ها در زمینهٔ صادرات ، (پ) پیش‌بینی های رشد برای بخش‌های مختلف

به‌طرزی صورت می‌گیرد که به یک مجموعهٔ متوافق برسیم وحداکثر افزایش محصول ملی (محصول مادی) را به ویژه بر اثر استفادهٔ حداکثر از منابع دراختیار به‌دست آوریم ، (ت) بنا به‌فرضیه ، این افزایش حداکثر متضمن تحقق همزمان مقادیر ونسبت‌های معین درتولید وغیره است که به‌منزلهٔ توضیح بعضی اصول اجتماعی وسیاسی تلقی وبه‌مثابهٔ یک مجموعهٔ شرایط برای رشد بعدی اقتصادی به‌شمار می‌آید .

۲ـ دستورات کلی چارچوبی را برای تهیه و تنظیم مسوده‌های برنامه‌ها به وسیلهٔ سازمان های مختلف اقتصادی تشکیل می دهد . تهیه و تنظیم این مسوده‌ها اصولا عبارت‌است از تجزیه بسیار دقیق وماهرانه متغیرها ، تحقیق جبرهای فنی ، محاسبهٔ ضرایب فنی ، بررسی وضع های مطلوب‌در سطح بخش‌وترکیب نهائی . همه این کارها در محدودهٔ دستورات کلی اجرا می‌شود و بدینسان موجد محدودیت ومضیقه است . فی‌الواقع این دستورات کلی محدودیت‌هائی به‌وجود می‌آورند مانند سطح تولید حداقل، حداکثر مخارج سرمایه‌گذاری و محدودیت افراد وبعلاوه ضوابط تعیین حدمطلوب برای شرایط‌مطلوب رانشان می‌دهند مانند ازدیاد حداکثر تولید ، هزینهٔ حداقل، خرج سرمایه‌گذاری به میزان حداقل وغیره .

۳ـ درآخرین مرحله، تهیهٔ برنامه اختلافات مسوده‌ها به دقت تجزیه وتحلیل، تحلیل ، متوافق وترکیب می‌شوند به‌منظور آن‌که در یک برنامهٔ اقتصادی ملی ادغام گردند . این‌مرحله مخصوصاً پرزحمت وسوسه‌آور است . از این‌پس چندین بار باید محاسبه تجدید شود ومسوده‌ها نیز باتعویض ارقام وضرایب وغیره تغییر پذیرد .

Planning in stages (in central planning).

برنامه‌ریزی درسطوح ؛ برنامه‌ریزی مرحله به‌مرحله.

(دربرنامه‌ریزی مرکزی) جریان برنامه‌ریزی را می‌توان به برش‌هائی تقسیم کرد و این‌کار متضمن ضرورت تجدید نظر در سطوح قبلی است ، به‌تدریج که نتایج سطوح بعدی روشن‌تر و دقیق‌تر می‌شود . دراین‌جا سطوح زیر را می‌توان تشخیص داد :

(۱) در سطح اقتصاد کلی ، نرخ سرمایه‌گذاری را برمی‌گزینیم و این امر موکول به‌انتخاب نرخ معین شده است .

(۲) در سطح بخش‌ها ، تحول احتمالی در بخش‌های مختلف مورد نظر را ارزیابی می کنیم .

(۳) درسطح طرح‌ها اقدام به‌بهگزینی طرح‌ها می کنیم .

(٤) در سطح ناحیه نیز می‌توان پیش یا پس از سطح دوم ویا حتی سطح سوم طبق خصوصیات مسأله برنامه‌ریزی اقدام کرد. سطوح دیگر نیز شامل یک سلسله مسائل دشوار تحقیق مقدماتی یا «جزئی» نظیر ارزیابی‌های اندازهٔ مطلوب مؤسسات تولیدی در بعضی صنایع ، تحلیل‌های بازار وروش تدریجی سطوح قبلی برای احتساب نتایج حاصله از سطوح دیگر است .

برنامه‌ریزی تحقیق عملی . Planning of applied research.

برنامه‌ریزی تحقیق عملی به‌وسیلهٔ دولت باید از چهار اصل زیر الهام بگیرد .
(۱) تعریف هرچه‌بهتر هدفی که باید بدان رسید ، (۲) ساختمان جاپاهای اولیه ونقاط نشانه روی راههائی که به تحقق این هدف‌ها می‌انجامد ، (۳) اقدام به ارزیابی کلی و تقریبی مجموع مساعی (کل اعتبارات مندرج در بودجه‌های سالانه طی سراسر دورهٔ مورد پیش‌بینی) ضرور برای رسیدن به هدف‌های معین . این یک شرط لازم وضروری Sine qua non است که درست هنگامی که اجرای طرح را در نظر می‌گیرد باید رعایت کنند ، (٤) تعیین تقریبی شمارهٔ سال‌های ضروری برای نیل به‌هدف با توجه به‌ارزیابی اعتبارات سالانهٔ موجود ، زمان ضروری برای تحقق هدف‌معین برعیارکارهائی که در انواع گوناگون تحقیق باید انجام یابد اثر می‌گذارد .

بودجهٔ پروگرام .. Planning - Programming - Budgeting System

بودجهٔ پروگرام (P.P.B.S عناصر پیش‌بینی کوتامدت ومیان‌مدت را در جریان تهیه وتنظیم تصمیمات عمومی ترکیب می‌کند وبراین اندیشه قرار دارد که دولت به‌عنوان یک عامل اقتصادی نیز باید دراخذ تصمیم به محاسبهٔ اقتصادی مبادرت ورزد . بودجهٔ پروگرام به‌وسیلهٔ سه ابداع اساسی زیرمشخص می‌شود :

(۱) مخارج را برحسب محصولات مختلف فعالیت عمومی به‌وسیلهٔ نمایش تبعی ، وظیفه‌ای ربط می‌دهد واین کار اجازه می‌دهد تامجموعهٔ مخارج گوناگون را بامقایسه مطلوبیت مربوط آن‌ها مورد توجه قرار بدهیم .
(۲) افق پیش‌بینی وتصمیم را وسعت می‌بخشد ، بدینسان که بودجهٔ سالانه را به یک پروگرام چندساله که افق آن متحرك است پیوند می‌دهد .
(۳) تحلیل اقتصادی را به‌طرزی پیوسته وبه‌قاعده به‌کار می‌برد تا با مقایسه هزینه وفایده تصمیمات لازم اتخاذگردد . سنجش بدینسان امکان‌پذیرمی‌شود که‌مخارج دیگر به وسیلهٔ انواع مخارج طبقه‌بندی نشده‌اند بلکه طبق‌محصولاتی که درآن‌ها مشارکت دارند نظم وترتیب یافته‌اند .

مرحلهٔ بودجه‌بندی عبارت است از تنظیم بودجه به‌معنای اخص برای اجرای یک برنامهٔ درازمدت (لااقل پنج ساله) مخارج دولتی طراحی می‌گردد. سومین واختیارات مختلف مقایسه می‌گردد وبهترین برگزیده می‌شود وبدین‌ترتیب پروگرام بندی انتخاب مهم و اساسی برحسب اقدام مالی به‌عمل می‌آید و وسیاست‌های مختلف وممکن برای نیل بدان‌ها تنظیم می‌شود. در مرحلهٔ دوم در نخستین مرحلهٔ تهیهٔ بودجه پروگرام، مرحلهٔ برنامه‌ریزی هدف‌ها معین مالیاتی درآینده.

Planning through major research and Development programs.

برنامه‌ریزی به وسیلهٔ پروگرام‌های مهم وعمدهٔ تحقیق وتوسعه. رشتهٔ پیوند شیوهٔ مهم واساسی پروگرام‌های بزرگ وعمده تحقیق وتوسعهٔ ونوعی برنامه‌ریزی طراز تازه‌ای میان دولت، صنعت ودانشگاه برقرار می‌سازد ونتایج زیر را به‌دست می‌دهد: (۱) ابتکار در زمینهٔ ابداع از مؤسسهٔ تولیدی به‌دست سازمان‌های عهده‌دار نوین به‌وسیلهٔ سلسله هدف‌ها را اعلام می‌دارد و پروگرام‌های بزرگ تحقیق وتوسعه می‌افتد. به دیگر سخن بخش عمومی و آیندهٔ شیوه‌های فنی بیش از پیش از تصمیمات صاحبکاران اقتصادی خصوصی دور می‌شود. (۲)- پروگرام‌های بزرگ تحقیق وتوسعه آثار جاذب قابل ملاحظه اعمال می‌نمایند، جهت گروههای مهم صنعتی را به‌سوی هدف‌های معین مشخص می‌کنند، بدینسان به صورتی از محصولات یاخدمات جدید باب‌بازار طبق تقویم زمانی فراهم می‌آورد. این شکل جدید دخالت دولت ابزارهای قدیمی‌عمل دولت برای تحریک اقتصاد یعنی پول، اعتبار، سیاست مالی وکارهای بزرگ عام‌المنفعه‌را از جریان خارج می‌کند، (۳) در چارچوب این تقویم زمانی آینده‌نما تلاش دیگر عبارت است ازکاربرد فنون تهیه و تنظیم تدریجی پروگرامهای بزرگ برای‌حل‌مسائل کم‌اهمیت ترولی‌به‌نوعی که به‌طرزی نافع محصولات جدید را به بازار عرضه بدارد.

Planning principles (Business Firm).

اصول برنامه‌ریزی.

(مؤسسهٔ اقتصادی).

در برنامه‌ریزی درازمدت مؤسسهٔ اقتصادی، چهار اصل اساسی بدین شرح وجود دارد:

(۱) مقدمات برنامه‌ریزی، شرط یکهٔ برنامه‌ریزی متوافق و ادراک مقدمات همساز برنامه‌ریزی به‌وسیلهٔ برنامه‌نویسان وشرط لازم برای به‌مرحله اجرا درآوردن آن‌عبارت است ازپیش‌بینی‌های آماری وعملی که در نظر دارند در آینده تحقق بخشند.

(۲) زمان‌بندی ، یک برنامه‌ریزی مؤثر ونافع مستلزم زمان‌بندی دقیق عناصر مختلف برنامه از لحاظ افقی وعمودی است .
(۳) درچارچوب سیاست مؤسسهٔ اقتصادی ، استراتژی مؤسسهٔ اقتصادی شالوده‌ای را می‌ریزد که برآن پروگرام‌ها وراه‌های تحقق برنامه بنا می‌شود . استراتژی درازمدت مؤسسهٔ اقتصادی از این هدف‌ها ناشی می‌گردد وسپس اخذ تصمیم ورامفعالیت راهدایت می‌نماید .
(٤) برنامه‌ریزی ارتباطات ، بهترین برنامه‌ریزی هنگامی وقوع می‌یابدکه هر مسئول وارد در برنامه‌ریزی به‌اطلاعات تفصیلی در زمینهٔ دقیق مربوط به وی دسترسی داشته باشد .

Plant. کارخانه (شامل زمین ، ساختمان ، ماشین‌آلات واثاثه) .
واحدهای‌دارائی سرمایه‌ای مانند ابنیه، کارخانه ، انبارها، مخازن، فروشگاههای بزرگ ودیگر ساختمانهای بازرگانی .

Plant factor. عامل ماشین .
مترادف است با Capacity factor .

Plant fund. وجه منظور برای کارخانه ؛ صندوق کارخانه .

Plant ledger. دفتر اموال کارخانه .

Plant turnover. برگشت سرمایهٔ کارخانه .
فروش‌های خالص یک دوره تقسیم بردارائی‌های ثابت پیش از استهلاك .

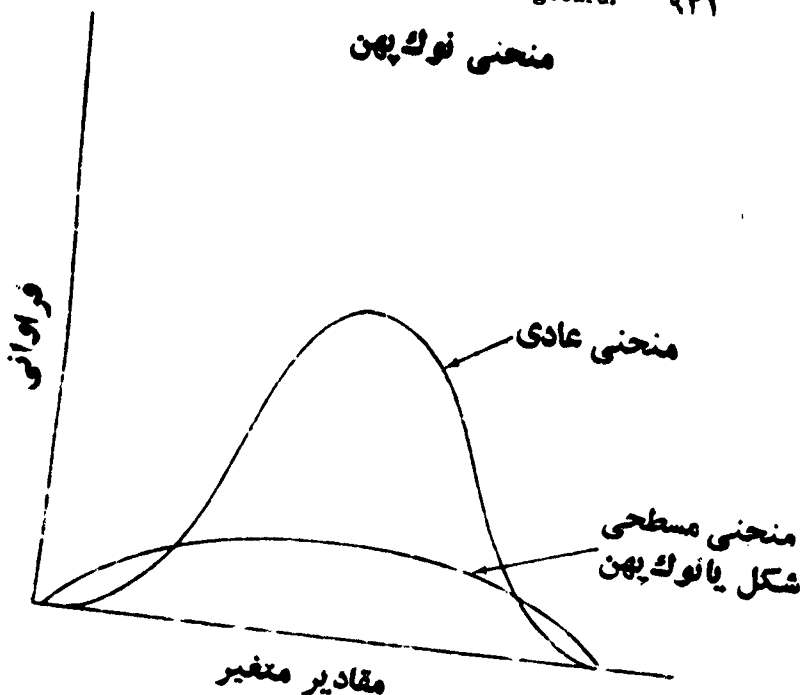
Plantation system. سیستم مزارع وسیع مبتنی برملاکی و بردگی .
نظام بهره‌برداری اراضی زراعی که‌در آن ملاك عده‌ای بردهٔ برزگر رادرقلمرو وسیع کشاورزی برای تولید یک‌یا دو محصول‌ضروری استخدام کند ووبه‌فعالیت وادارد .

Plat. تصویر .
یک نقشه یاطرح هندسی یک حوزهٔ معین دارائی واقعی که معمولا به‌وسیلهٔ یک ممیز برای نشان‌دادن اندازهٔ قطعات مختلف دارائی واقعی نظیر خیابان‌ها، راهها وغیره تهیه می‌شود .

Platykurtic. منحنی سطحی‌شکل ؛ منحنی نوك‌پهن .
ر.ك Leptokurtic, mesokurtic .

Play. تبانی ؛ ساخت وپاخت درمعاملات .

«Playing the market». بازیگری دربازار.
تعبیر واصطلاح سرزبانی برای فعالیت‌های یک سفته باز در سهام به‌معنای عام ودسته‌سهام به معنای خاص .



نمودار شمارهٔ ۸۶

Pledge.
وثیقه ؛ مال گروی ؛ گروگذاری.

Pledged asset.
مال مرهونه ؛ دارائی گروی ؛ دارائی درگرو.

Pledgee.
وثیقه گر ؛ مرهون له ؛ مضمون له ؛ مکفون له.

Pledger.
گروگذار ؛ راهن ؛ ملتزم ؛ متعهد.

Pliopoly.
پلیوپلی. وضعی که احتمال زیاد در آن می رود که وقتی صنعت به ویژه کالائی می سازد که پرصرفه باشد برای محصول فروشندگان بیشتر پیدا شود.

Pliopsony.
پلیوپسنی. وضعی که احتمال فراوان می رود هرگاه برای صنعتی استعمال یک عامل تولید پرصرفه باشد خریداران بیشتر برای آن عامل پیدا گردد.

Ploughing - back.
پس انداز کردن. سرمایه گذاری مجدد منافع در یک شرکت به منظور خرید کارخانه یا ماشین جدید توسعهٔ ساختمانها وعموماً افزایش ظرفیت تولیدی شرکت. غالباً به نام Self - financing نیز یاد می شود.

Plugboard (control pannel).
صفحهٔ فلزی دارای محل های متعدد.

برای انجام‌دادن سیمکشی که قابل خارج نمودن ونصب کردن در بعضی دستگاه‌های مکانیزه است . باهربار سیمکشی جدید ، درواقع برنامهٔ کاردستگاه برای کار جدید آماده می‌شود (اصطلاح کامپیوتر) .

Plunger. **محتکر مخاطره‌کار ؛ دلال بی‌ملاحظه؛ دلال بی‌پروا** (دربورس) .
معمولا محتکری را گویند که شانس‌های بزرگ خطر را در معاملات خود از روی قصد می‌آزماید ودرنتیجه یاسود فوق‌العاده به‌دست می‌آورد ویا خسارت تباهی‌آور می‌بیند . مترادف است با Operator

Pluperfect market. **بازار متراکم ؛ بازار در بهترین وضع دلخواه .**
بازاری که در آن قیمت (یارابطهٔ مبادله) افزایش می‌یابد آن‌گاه که مقدارمورد مبادله زیاد می‌شود . ر.ك Imperfect market and perfect market

Plus. **بعلاوه ؛ به‌اضافه .**

Plutocracy. **حکومت ثروتمندان .**
حکومت ونفوذ طبقهٔ ثروتمند در یک جامعه .

Plutology. **اقتصادیات علمی ؛ ثروت‌شناسی .**

P.m. **بعدازظهر .** علامت اختصاری Post merididiem.

P.m.h. **درساعت ـ کارگر .**
علامت اختصاری Per man hour . واصطلاحی‌است‌اشاره‌به‌مقدارتولید.

P.o. **حوالهٔ پستی .**
علامت اختصاری Post office, postal order .

Pocket mone . **پول توجیبی .**

Point. **نقطه ؛ درجه ؛ واحد**
(یک واحد تغییر درقیمت هرسهم) .
در اصطلاح قیمت بازار آن مبلغ را که به‌عنوان تنزل یاترقی قیمت است نقطه گویند . در بازارسهام یک نقطه یک‌درصد دلار است . در مورد اسناد خارجی یک نقطه یک‌صدم یک سنت است مثلا اگر نرخ استرلینگ در مقابل دلار از قرارپوند ۴/۸۶۱۰ دلار به ۴/۸۶۲۰ دلار بالا برودده نقطه یا دهٔ فرق کرده است . دربازار کالاها (بورس‌ها) مخصوصاً بورس‌های پنبه ، قهوه ، یا نیشکر یک نقطه یک‌صدم یک سنت درپوند است،مثلا اگرقیمت پنبه ۴/۱ سنت ترقی کند می‌گویند ۲۰ نقطه بالارفته‌است .
ر.ك Gold import point; gold export point .

Point elasticity. **کشش نقطه .**
درجهٔ حساسیت در یک نقطه روی یک منحنی متمایز ازکشش قوسی درجهٔ

متوسط حساسیت میان دونقطه .
ر.ك. Elasticity; elasticity of demand and supply, point.

Point 4 program.
برنامهٔ اصل چهار . رئیس‌جمهور هری.اس.ترومن در نطق افتتاحیهٔ ژانویه ۱۹۴۹ میلادی آن را برای کمک فنی وصنعتی ایالات‌متحده به‌کشورهای توسعه نیافته پیشنهاد کرد .

Point - grading system.
سیستم شماره‌گذاری .

Point of ideal proposition.
نقطهٔ تناسب ایده‌آل ؛ نقطه تناسب مطلوب‌نمائی ؛ ترکیب حد مطلوب . آن مرحله را در فعالیت، یک تصدی گویند که درآن پرثمرترین مقدار نسبی عوامل تولید (کار، زمین، سرمایه‌وتصدی)به‌کار افتاده باشد .

Point of indifference.
نقطهٔ بی‌تفاوتی . آن مرحله را در فعالیت تولیدی یک واحد تصدی گویند که هزینهٔ هرعامل تولیدی که افزوده می‌شود مساوی بادرآمدپولی محصولی می‌باشد که‌از محل ازدیاد این‌عامل به‌وجود می‌آید .

Point of inflection.
نقطهٔ عطف .

Point of purchase good.
نقطهٔ خرید کالا . مترادف است با Impulse good .

Poisson distribution.
توزیع پوآسن . فرمول آن $e^{-m} \frac{m^c}{e!}$ است که در آن ۲/۷۱۸۲۸ = e و m حاصل‌ضرب N اندازهٔ نمونه در p احتمال اساسی ($\frac{1}{16}$ درمورد یک‌طاس است) و c شمارهٔ دفعاتی است که یک واقعه در یک نمونه روی می‌دهد . ر.ك : Gilbrat's distribution; Log - normal distribution, normal distribution; pareto distribution; T. distribution; yule distribution.

Polar Co - ordinates.
مختصات قطبی .

Pole.
واحد طول برابر با ۵/۵ یارد .

Policy.
سیاست ؛ سیاست‌کار ؛ خط‌مشی؛چارچوب عملیات برنامه؛بیمه‌نامه. در بیمه ، قرارداد میان بیمه‌گرو بیمه‌گذار به‌نام بیمه‌نامه برای تعیین حق‌بیمه، نوع ومیزان خطر واستثناآت خطرات ورویه‌های محاسبهٔ طلب وکلیهٔ شرایط ومواد عملی دیگر است .

Policy, types of. انواع بیمه‌نامه .

Adjustable policy. بیمه‌نامهٔ قابل تعدیل .

Assessable policy. بیمه‌نامهٔ قابل ارزیابی .

Blanket policy. بیمه‌نامه‌ای که درطی‌آن چندقلم کالا یکجا بیمه شده باشد .

Block policy. بیمه‌نامهٔ یک ردیف عمارات وابنیه .

Combination policy. بیمه‌نامهٔ ترکیبی .

Compound policy. بیمه‌نامهٔ مرکب .

Coupon policy. بیمه‌نامهٔ باکوپن ؛ بیمه‌نامهٔ کوپن‌دار .

Endowment policy. بیمه‌نامهٔ بخشش و وقف.

Extended coverage policy. بیمه‌نامهٔ گسترده . بیمه‌نامه‌ای که افزون برخسارت موضوع آن خطرات دیگر را نیز دربر داشته باشد .

Fleet policy. بیمه‌نامهٔ اتومبیل‌های متعدد (متعلق به بیمه‌گذار در یک بیمه‌نامه) .

Floater policy. بیمه‌نامه‌ای که کالا را بدون قید نام کشتی به خصوص بیمه می کند .

Floating policy. بیمه‌نامه‌ای که کالا را بدون‌قید نام کشتی بیمه می کند .

Full - form policy. بیمه‌نامه‌ای که شامل خسارت جزئی و خسارات کلی باشد .

Limited policy. بیمه‌نامهٔ مخصوص بیمهٔ کالای به‌خصوص و شامل خطرات محدود و معین .

Nonparticipating policy. بیمه‌نامهٔ عدم‌شرکت‌درخطر.

Open policy. بیمه‌نامهٔ آزاد که‌شامل بیمهٔ تمام موجودی انبار باشد (و این موجودی دائماً در تغییر باشد) .

Participating policy. بیمه‌نامهٔ شرکت در خطر .

Reporting policy. بیمه‌نامه ازطریق گزارش برای دریافت حق‌بیمه .

Schedule policy. بیمه‌نامهٔ جدولی .

Specific policy. بیمه‌نامهٔ مخصوص بیمهٔ کالای به‌خصوص.

Standard fire policy. بیمهٔ آتش‌سوزی طبق مقررات

قانونی وبنابرموازین مرسوم میان همهٔ بیمه کنندگان .

Time policy. بیمه‌نامهٔ مدت‌دار .

Total loss only policy. بیمه‌نامه‌ای که فقط درصورت نابودی تمام کالای مورد بیمه خسارت‌آن داده می‌شود .

Unlimited policy. بیمه‌نامهٔ شامل کلیهٔ خطرات .

Unvalued policy. بیمه‌نامه‌ای که درآن‌قیمتی برای کالای موردبیمه درنظرگرفته نشده‌است‌ومبلغ خسارت بیمه از روی میزان خسارت وارده معین می‌گردد .

Valued policy. بیمه‌نامه‌ای که حدمعینی برای قیمت کالای مورد بیمه در آن قید شده باشد.

Wager policy. بیمه‌نامه‌ای که بیمه‌گذار نتواند دلیل قانونی برای وصول حق‌بیمهٔ خود ارائه دهد .

Policy holder. **بیمه‌گذار ؛ صاحب ورقهٔ بیمه .**

Policy loan. **وام بیمه‌نامه .**

در بیمه ،وامی است که به‌وسیلهٔ بیمه‌گر به‌دارندهٔ بیمه‌نامه درمقابل تأمین ارزش چشم‌پوشی ازپول‌نقد بیمه‌نامه انجام می‌گیرد . قرضه در برابر مبلغی که بیمه‌گذار نزد بیمه‌گر دارد .

Policy making. **سیاست سازی .**

Policy proof of interest. **در بیمهٔ دریائی ، از بین رفتن مال و در دست نبودن‌دلیل قانونی برای اثبات آن تا بیمه گذار بتواند خسارت بیمه را دریافت کند .**

Policy reserve. **ذخیرهٔ بیمه‌نامه ؛ اندوختهٔ بیمه‌نامه .**

ر. ك Reserve value .

Policy year. **سال بیمه‌نامه .**

دوازده‌ماه‌که باتاریخ یک‌بیمه‌نامه آغاز می‌شود .

Political arithmetic. **حساب سیاسی ؛ اقتصاد سیاسی .**

نامی‌است که در اواخر قرن هجدهم به اقتصاد سیاسی می‌دادند . مقالات سرویلیام پتی (۱۷۷۵)میلادی‌به‌ویژه دراین‌مورد درخور یادآوری است .

Political economy. **اقتصاد سیاسی ؛ نام قدیمی‌تر اقتصاد .**

از دید لغت ، ادارهٔ یک جامعه مشترك‌المنافع آزادرا گویند . مدت‌ها مسائل مالی ، بازرگانی و تولیدی ضمن سیاست های بازرگانی ، پولی و مالی دولت مورد بحث قرار می‌گرفت . اما در جریان قرن نوزدهم ، اندك‌اندك‌این

موضوعات‌جدا ازسیاست حکومت‌بررسی‌شد و دراصطلاح‌علم‌اقتصاد Economics به‌کار رفت . سرانجام درسال ۱۸۹۰ میلادی اثر مهم آلفردمارشال به‌عنوان «اصول علم اقتصاد» تحولی در این زمینه ایجادکرد . سپس اصطلاح علم اقتصاد واصول اقتصاد بیشتر معمول گشت ، هرچند اصطلاح اقتصاد سیاسی هم‌اکنون نیز خارج از ایالات‌متحده غالباً به‌کار می‌رود .

Politics. سیاست ـ علم‌سیاست .

Poll. ورقه یامهرهٔ رأی ؛ رأی باورقه یامهره ؛اعطای‌رأی ؛ قرعه .

Poll money مالیات سرانه .

مالیاتی است که برحسب تعداد نفرات خانواده گرفته می‌شود .

مترادف است با **Poll tax.**

Poll tax. مالیات‌سرانه ؛ مالیات مخصوص اخذ رأی.

مالیاتی‌است که‌از تمام افراد ذکور بالغ وبعضی اوقات از زنان گرفته می‌شود وبه‌همین سبب آن را مالیات سرانه گویند. گاهی Head tax نیز گفته می‌شود. نظامی‌ها ، اشخاص‌معیوب وبینوایان غالباً از این‌گونه مالیات معافند . ازآن‌به نام Capitation tax نیز یاد می‌شود .

Polling penny. عوارض اخذ رأی .

Pollution. آلودگی ؛ ناپاکی .

Polymetallism. نظام‌پولی چندفلزی .

نظام پولی فلزی که درآن بیش از دوفلز پول پایه شناخته شده‌اند وبه یک نسبت معین از حیث وزن وعیار ضرب می‌شوند .

Polymodal. چندنمائی .

Polynominal equation. معادلهٔ کثیرالجمله‌ای .

Polyopsony. پلیپسونی .

وضع بازاری‌که درآن شمارهٔ خریداران به‌قدری‌کم است‌که اعمال آنهامادتاً بازهم به‌قدرکفایت برقیمت بازار تأثیر زیاد دارد وبه‌همین‌جهت هرخریدار نمی‌تواند بااطمینان دربارهٔ تأثیراعمال خود بررفتار خریداران دیگر در بازار قضاوت کند .

Polypoly. پالیپولی .

وضعیت بازاری که‌درآن شمارهٔ فروشندگان به‌قدری کم است‌که عرضهٔ پیشنهادی به‌وسیلهٔ هریک مادتاً برقیمت بازار تأثیر می‌گذارد ولی تعداد آن‌ها به اندازه‌ای نمی‌رسد که‌هیچ یک نتوانند به طرزی مؤثر میزان تأثیر ممکن عرضه‌را

معین رقبا مشابه تصمیمات درمقابل خود تولیدی یاتصمیمات قیمت روی را بکنند.

Polypsony.

وضعیتی که درآن یک فروشنده تصورمی کند سیاست خرید وی واکنشی ازجانب خریداران دیگر ایجاد نمی کند.

Polypsony., pure.

وضعیتی که درآن خریدار می‌پندارد قادر است به‌قیمت معلوم هرمقدار که برای خرید اهمیت دارد خریداری نماید.

Pool.

اتحادیهٔ موقتی؛ ائتلاف موقتی.

اتحاد سست واحدهای کسب‌وکار که برای یک‌هدف مشخص وغالباً موقتاً به‌وجود می‌آید. هدف‌های معمول چنین اتحادیه‌ها تقسیم بازار، ثابت نگهداشتن قیمت واتحاد سازمان‌های فروش است.

(۱) موافقت میان رقبا برای حفظ قیمت‌ها به‌وسیلهٔ تقسیم ترافیک، مناطق یاعواید میان خودشان براساس اندازه یاقدرت برای محدودکردن رقابت.

(۲) در بیمه، گروه‌بندی بیمه‌گران برای گسترش خطر بیمه‌نامه‌های بزرگ

(۳) دربورس، اتحاد موقت دویاچند نفرکه برای دخالت در بازار سهام دسته‌جمعی وگروهی عمل می‌نمایند.

Pool car.

بارکش مشترک.

واگن‌های خاص حمل محمولات کوچک که نرخ کرایه آن‌ها از نرخ عمومی راه‌آهن وقتی ازنرخ کرایهٔ وسائط نقلیه راه‌ها کمتر است.

Pooling of risk.

تقسیم خطرمیان خود؛ شرکت در خطر.

اصل اساسی بیمه است که‌عده‌ای از مردم که مایلند خودرا درمقابل خطری تضمین وتأمین نمایند سرمایه‌ای یکجا می کنند و در وسط می‌گذارند. میزان مشارکت یاحق‌بیمه به‌احتمال خطر بستگی دارد.

Popper, K.R.

پاپر؛ ك؛ آر.

فیلسوف اتریشی‌الاصل معاصرکه تاقبل از بازنشستگی در دانشگاه لندن استاد منطق وسمتدلژی بود.

ر.ك Historical method; positivsm; social engineering.

Population.

جمعیت؛ نفوس؛ شمارهٔ مردم؛ جامعه.

(۱) شمارهٔ مردمی که در یک سرزمین معین، شهر، روستا، دولت، ملت یادنیا زندگی می کنند.

(۲) درآمار هرمجموعهٔ اقلام که ازآن یک نمونه گرفته می‌شود.

Population, census of.

سرشماری نفوس.

Population, declining.
نفوس نزولی .
جمعیتی که شمارهٔ آن کاهش می‌یابد .

Population, dependent.
جمعیت وابسته .
کل جمعیت یک کشور منهای جمعیت فعال .

Population distribution.
توزیع جامعه .

Population explasion.
انفجار جمعیت .
اصطلاحی است که درمورد افزایش سریع وشدید جمعیت به کار می‌رود .

Population growth.
رشد جمعیت .

Population problem.
مساله دشوار جمعیت .
با مساله تولید مواد غذائی پیوند دارد ویکی از مسائل اقتصادی گذشته و دوران کنونی است . اولین اقتصاددانی که دراین‌باب بررسی جدی کرده (Rev. T.R. Malthus) مالتوس در اثری به‌نام Essay on the principle of population as it affects the future improvement of society. منتشره در سال ۱۷۹۸ میلادی بوده‌است . این کتاب پنج‌بار تجدیدنظر شده است .
ر.ك. Optimum population .

Population projection.
پیش‌بینی شمارهٔ نفوس .
پیش‌بینی جمعیت یک کشور یادنیا برپایهٔ روندهای موجود . اگر در روند تغییراتی پدیدآید پیش‌بینی جدید نتیجهٔ متفاوت خواهد داد .

Population pyramid.
هرم جمعیت .
روش نموداری مثلثی‌شکل برای نمایش بنیان وترکیب یک جمعیت برحسب جنس و سن گروه‌ها ر.ك. نمودارشمارهٔ ۸۷ .

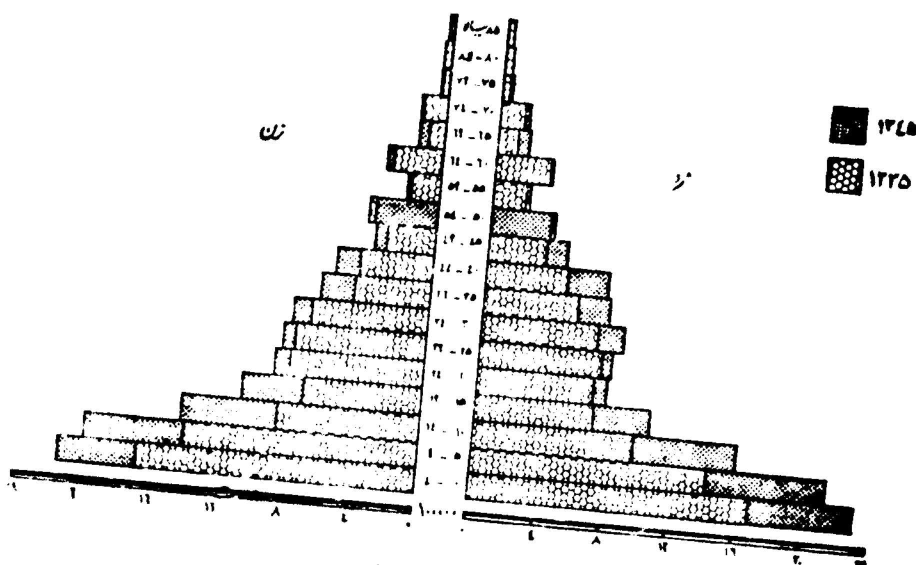
Populism.
فرضیهٔ سیاسی و اقتصادی اعضای حزب پوپولیست آمریکا .
یک نهضت سوسیالیستی برای بهبود وضع زندگی دهقانان .

Populist.
عضو حزب طرفدار خلق (درآمریکا) .
عضو حزب سیاسی آمریکا که‌درسال ۱۸۹۱ تشکیل گردیده ودر مبارزات انتخاباتی سال ۱۸۹۲ فعالیت نموده وطرفدار حفظ منافع روستائیان وضرب آزاد مسکوك نقره وحفظ انحصارات دولتی بوده است .

Populous.
پرجمعیت ؛ پرازدحام .

Pork - barrel legislation.
منبع عایدی و منافع .
(درایالات متحده) .

هرم سنی جمعیت کل کشور ایران



نمودار شمارهٔ ۸۷

تخصیص پول به‌وسیلهٔ قانونگذار برای طرح‌های محلی که به‌طرزی بحرانی مورد نیاز نیست ؛ برنامه یا نقشهٔ دولتی که محتوی منافع مادی برای اشخاص تصویب کننده آن یابرای دولت باشد .

Port (or custody) bill of lading. بارنامهٔ بندری یا امانی .

Port charge. عوارض بندری .

Port differential. تفاوت بندر . تفاوت درکرایه‌بارها دریک قلم مشابه از یک نقطه مبداء به دویا چند بندر رقیب بازرگانی .

Port dues. عوارض‌بندری ؛ حقوق بندری .

Port of entry. بندر ورود ؛ دروازه ورودی . معمولا هرجاکه گمرک وجود دارد تاازاموال وارده عوارض بگیرد .

Port of exit. بندر خروج . هرجاکه ازآن کالاهای بازرگانی صادرمی‌گردد .

Port risk insurance. بیمهٔ مال محموله . به‌وسیلهٔ کشتی تازمانی که کشتی دربندر متوقف است .

Port speed. میزان سرعت تخلیهٔ بارکشتی دربندر .

Port warden. **بازرس انبار کالای بندر ؛ رئیس بندر ؛ رئیس لنگرگاه .**
(درانگلیس مصطلح است) .

Portal - to - portal. **زمانی است که کارگر ازموقع ورود به معدن یا کارخانه تاموقع آغاز کار صرف می کند .**

Portal to portal pay. **مزد بالوقت .**
پاداشی راگویند که برای یک کارگر براساس ساعات اشتغال او داده می‌شود ولی این اوقات نه‌تنها شامل زمانی است که کارگر واقعاً مشغول کار یا انجام‌دادن وظیفه خوداست بلکه تمام مدتی راکه در محل فعالیت حاضر ویا زیرهدایت کارفرما بوده‌است دربرمی‌گیرد . این اصطلاح نخست درمورد کارگران معادن به کار می‌رفت زیرا درمعادن ،دهانه معدن یک‌محل‌معین و مشخص آغازکاربود ولی‌درمورد عمارت ومحوطه کارخانه محل مناسب با این توصیف و مناسبت به آسانی قابل تشخیص نیست دراین‌گونه موارد اگر به کارگر امرشود تااعتبارنامه‌خود را نشان بدهد جائی که درآن چنین امرصادر گردیده است به‌عنوان «مبداء اشتغال» شناخته می‌شود وزمان استحقاق مزد ازهمان‌جه شروع می‌گردد .اگر کارگر به‌وسیله موتور به‌محیط کارخانه درآید ومحافظ ایستگاه موتور را به‌اونشان بدهد وقت استحقاقی مزد از همین‌رهنمائی آغاز می‌یابد .
پرداخت‌دستمزداز زمانی‌است که بعضی کارگران از در ورودی یک کارگاه برای آغاز به کار داخل می‌شوند تاوقتی که پس از توقف کار ازآن‌در بیرون می‌روند .

Portal - to - portal principle. **اصل محاسبهٔ ساعات واقعی کار با در نظرگرفتن مدتی که کارگر از در ورودی کارخانه تاموقع شروع به کار طی می کند.**

Portfolio. **صورت اوراق بهادار مورد تملک یک فرد یا مؤسسهٔ مالی ؛ دارائی ؛ درآمد و موجودی دارائی های مالی ؛ دارائی به صورت سهم و اوراق بهادار ؛ موجودی اوراق بهادار .**
در سرمایه‌گذاری‌ها ، اصطلاح جامع برای کلیهٔ اسناد بهادارکه به‌وسیلهٔ یک فرد یامؤسسه نگهداری شده‌است .
صورت اسناد بهاداری که شخص یامؤسسه نگهداری کرده است .

Portion **قسمت ؛ سهم ؛ سهمیه .**

P.O.S.B. **بانکه پس‌انداز دوایر پستی .**
علامت اختصاری Post office saving bank است .

Pose. **احتکار ؛ گنج ؛ دفینه .**

Postpone (to). **پس‌انداختن ؛ عقب‌انداختن ؛ به تعویق انداختن ؛**

موکول کردن ؛ دردرجهٔ دوم گذاشتن ؛ به‌تأخیرافتادن؛ مؤخردانستن ؛ معوق گذاردن .

Postponement. تعویق؛ تأخیر ؛ عقب‌اندازی ؛فرعی ؛ فرع ؛ دردرجه‌دوم.

Postponer. تأخیرکار ؛ معوق‌گذار ؛ به‌تعویق‌انداز ؛موجب تأخیر .

Postulate (to). مسأله فرض کردن ؛ لازم‌دانستن ؛ قیاس‌منطقی کردن ؛ اصل‌علم دانستن ؛ امربدیهی‌شمردن ؛ تصریح کردن .

Postulate. اصول موضوعه ؛ فرض علمی به منظور تحقیق ؛ تقاضا ؛ درخواست ؛ادعا ؛ نظریه ؛ پیشنهاد ؛ شروط‌اصلی ولازم ؛ فرضیه ؛ قضیه .

Postulates of economics. اصول موضوعه علم‌اقتصاد .

Postulation. بیان‌اصل ؛ فرض؛ استدلال؛ قضیهٔ بدیهی؛ عرضحال؛ استدعا.

Postulatory. فرضی ؛ به‌طور فرضی ؛ قیاسی ؛ تقاضا کننده .

Pot of gold. پول‌بادآورده ؛ثروت زیادبادآورده ؛فرصت کسب‌ثروت سرشار.

Potential. بالقوه ؛ ذخیره‌ای ؛ نهانی .

Potential demand. تقاضای بالقوه ؛ تقاضای بالمده . تقاضائی که انتظار می‌رود در زمان آینده مؤثر گردد . شرایطی همانند افزایش قوهٔ خرید ، افزایش احتیاج یاقیمت‌های کاهش‌یافته تقاضای بالقوه را به‌تقاضای بالفعل یاتقاضای مؤثر مبدل می‌کند .

Potential gross national product. (full - employment output). محصول ناخالص ملی بالقوه , (مقدار تولید دراشتغال کامل) . مقدار تولیدی که اقتصاد می‌تواند در شرایط اشتغال کامل تولید کند . محصول ناخالص ملی بالقوه حداکثر تولید بدون فشارهای تورمی است و اندازه‌های نادقیق از ظرفیت تولیدی است که ٤٪ نرخ بیکاری را به‌عنوان معیار برای اشتغال کامل در نظر می‌گیرد .

Potential social average productivity of investment. متوسط اجتماعی قدرت بالقوه ؛ سرمایه‌گذاری تولیدی ؛ متوسط اجتماعی بهره‌وری بالقوهٔ سرمایه‌گذاری .

Potential stock. سهم التزامی . تفصیل زیر Stock, potential است .

Potential substitution. جانشینی بالقوه .

Pound. پوند .

Pound sterling. واحد پول انگلیس . لیره انگلیسی .

Poundage. چندرپوند ؛ پوندی‌چند ؛لیره‌ای چند ؛مقدارپول برحسب‌لیره .
نرخ یامقداری که برحسب درصدپوند (یالیره) حساب می‌شود . ازلحاظ تاریخ دریافت مالیاتی را می‌گفتند که برپایهٔ درصدپوننداسترلینگ محاسبه می‌شد .

Poverty. فقر .
اصطلاح نسبی است که دلالت برنبود وسایل آسایش زندگی وعرضهٔ ناکفی لوازم ضرور است. وضعی است که درآن درآمدبرای‌تأمین‌نیاز های معیشتی کافی نباشد .

Power. توان ؛ قدرت ؛ اختیار .

Power efficiency. توان نسبی .

Power function. تابع توان‌دار .

Power function of statisticaltest. منحنی توان آزمون آماری .

Power gas. گاز ارزان برای مصارف صنعتی .

Power of attorney. وکالت‌نامه .
مترادف است با Warrant.

Power of test. توان آزمون .

Position. وضعیت نسبی ؛ وضع ؛ شأن ؛ مقام ؛ وضع مالی ؛ چگونگی ؛ منصب ؛ شغل . وضعیت دفتر دلال سهام .

Position bond. سند قرضه به اعتبار شغل. ر. ك Name Bond

Position classification. طبقه‌بندی مشاغل .

Positive confirmation. گواهی مثبت ؛ تأیید مثبت .
مترادف است با Positive verification

Positive economics. اقتصاد اثباتی ؛ اقتصاد تعیین ؛ اقتصاد عملی ؛ اقتصاد واقعی .
دراین‌گونه اقتصاد اختلافات برسرگفته‌ها به‌طرزی مناسب بامراجعه به‌وقایع برطرف می‌گردد .
علم اقتصاد که محدود به‌تحلیل وتوصیف است‌وکوششی برای قضاوت یا توضیح مشی سیاسی نمی‌کند .

Positive skewness. کشیدگی مثبت.

Positive verification. گواهی مثبت ؛ تأیید مثبت .
مترادف است با Positive confirmation .

Positivism. فلسفهٔ عملی ومثبت .
این عقیده است که کلیهٔ معلومات به‌واقعیات مشهود و روابط پدیده‌هائی

پذیرفته شود .
وابسته است که نوع ومنشاء آن‌ها می‌تواند بدون جروبحث پذیرفته شود .
این عقیده را نخست اگوست کنت فیلسوف فرانسوی درقرن نوزدهم بیان کرد.
استاد کارل‌پاپر Popper به‌شدت بدان تاخته است .
این فلسفه معتقد است که قانون از لحاظ خاصیت مثبت وعملی خود وضع
می‌گردد نه‌به‌خاطر ماهیت اخلاقی وطبیعی اصول آن .

Posse comitatus.
قدرت جامعه .

Posse man.
ضابط ؛ عضو مجری قانون .

Possess (to).
دارابودن؛داشتن؛ متصرف‌بودن؛ درتصرف‌داشتن؛مالک‌بودن.

Possession.
تصرف؛ دارائی؛ مالکیت؛ ثروت ؛ یدشاغل ومسلط ؛ وضع ید.
فقط حق استعمال است واین‌حق می‌تواند بدون انتقال مالکیت به‌دیگری
منتقل شود .

Possession utility.
مطلوبیت تصرف؛ مطلوبیت تملک .
رضایت واقناعی که‌ازتصرف وبا‌تملک واقعی کالا‌ها وخدمات‌دست می‌دهد
ودر مبادله‌ای که میان دوبازرگان انجام می‌گیرد مطلوبیت تصرف ایجادمی‌شود
بدین‌معنی که هرکدام نسبت به کالائی که از دست داده برای داشتن کالا
خورسندی بیشتری تحصیل کرده است .

Possessionalism.
تصرف ؛ مالکیت.

Possessioner.
مالک .

Possessor.
متصرف ؛ مالک ؛ دارا .

Possessorial .
مالکانه ؛ مبنی برحق‌تصرف.
مترادف است با Possessory .

Possessory.
تصرفی ؛ مالکانه ؛ مبنی برحق تصرف ؛ ناشی از مالکیت ؛
ملاك ؛ ملکی ؛ تحت‌تسلط درآورنده .

Possibility curve.
منحنی امکان ؛ منحنی شق‌امکان‌پذیر .
مترادف است با Transformation curve .

Possible.
شدنی ؛ممکن ؛ امکان‌پذیر ؛ میسر .

Post (to).
ثبت ونقل کردن ارقام ؛ ثبت دفترکل ازدفتر روزنامه .

Post a cheque. (to).
چك وعده‌دار کشیدن.

Post audit.
حسابرسی پس از پرداخت ؛ بازرسی دوری ؛ ممیزی‌پس از
پرداخت (نهائی) ؛ نظارت پس از خرج .
بازرسی است که ازحساب‌های دوایر حکومت‌در فواصل‌معین‌زمان به‌عمل می‌آید
بدین منظور که نحوهٔ مصرف وجوه را مطابق قانون کشف نماید .
ممیزی اسناد هزینه وعملیاتی است که انجام یافته ومقامات مربوطه اجازه‌ثبت

Poundage. چنددرپوند ؛ پوندی‌چند ؛لیره‌ای چند ؛مقدارپول برحسب‌لیره .
نرخ یامقداری‌که برحسب درصدپوند (یالیره) حساب می‌شود . ازلحاظ تاریخ دریافت مالیاتی را می‌گفتند که برپایهٔ درصدپونداسترلینگ محاسبه می‌شد .

Poverty. فقر .
اصطلاح نسبی است‌که دلالت برنبود وسایل آسایش زندگی وعرضهٔ نامکفی لوازم ضرور است. وضعی است‌که درآن درآمدبرای‌تأمین‌نیاز های معیشتی‌کافی نباشد .

Power. توان ؛ قدرت ؛ اختیار .

Power efficiency. توان نسبی .

Power function. تابع توان‌دار .

Power function of statisticaltest. منحنی توان آزمون آماری .

Power gas. گاز ارزان برای مصارف صنعتی .

Power of attorney. وکالت‌نامه .
مترادف است با Warrant.

Power of test. توان آزمون .

Position. وضعیت نسبی ؛ وضع ؛ شأن ؛ مقام ؛ وضع مالی ؛ چگونگی ؛ منصب ؛ شغل . وضعیت دفتر دلال سهام .

Position bond. سند قرضه به اعتبار شغل. ر. ك Name Bond

Position classification. طبقه‌بندی مشاغل .

Positive confirmation. گواهی مثبت ؛ تأیید مثبت .
مترادف است با Positive verification

Positive economics. اقتصاد اثباتی ؛ اقتصاد تعیین ؛ اقتصاد عملی ؛ اقتصاد واقعی .
دراین‌گونه اقتصاد اختلافات برسرگفته‌ها به‌طرزی مناسب بامراجعه به‌وقایع برطرف می‌گردد .
علم اقتصاد‌که محدود به‌تحلیل وتوصیف است‌وکوششی برای قضاوت یا توضیح مشی سیاسی نمی‌کند .

Positive skewness. کشیدگی مثبت.

Positive verification. گواهی مثبت ؛ تأیید مثبت .
مترادف است با Positive confirmation .

Positivism. فلسفهٔ عملی ومثبت .
این عقیده است‌که کلیهٔ معلومات به‌واقعیات مشهود و روابط پدیده‌هائی

وابسته است که نوع ومنشاء آن‌ها می‌تواند بدون جروبحث پذیرفته شود .
این عقیده را نخست اگوست کنت فیلسوف فرانسوی درقرن نوزدهم بیان کرد
واستاد کارل‌پاپر Popper به‌شدت بدان تاخته است .
این فلسفه معتقد است که قانون از لحاظ خاصیت مثبت وعملی خود وضع
می‌گردد نه‌به‌خاطر ماهیت اخلاقی وطبیعی اصول آن .

Posse comitatus. قدرت جامعه .

Posse man. ضابط ؛ عضو مجری قانون .

Possess (to). دارابودن؛داشتن؛ متصرف‌بودن؛ درتصرف‌داشتن؛مالک‌بودن.

Possession. تصرف؛ دارائی؛ مالکیت؛ ثروت ؛ یدشاغل ومسلط ؛ وضع ید.
فقط حق استعمال است واین‌حق می‌تواند بدون انتقال مالکیت به‌دیگری
منتقل شود .

Possession utility. مطلوبیت تصرف؛ مطلوبیت تملک .
رضایت واقناعی که‌ازتصرف ویاتملک واقعی کالاها وخدمات‌دست می‌دهد
ودر مبادله‌ای که میان دوبازرگان انجام می‌گیرد مطلوبیت تصرف ایجادمی‌شود
بدین‌معنی که‌هرکدام نسبت به کالائی که از دست داده برای داشتن کالا
خورسندی بیشتری تحصیل کرده است .

Possessionalism. تصرف ؛ مالکیت.

Possessioner. مالک .

Possessor. متصرف ؛ مالک ؛ دارا .

Possessorial . مالکانه ؛ مبنی برحق‌تصرف.
مترادف است با Possessory .

Possessory. تصرفی ؛ مالکانه ؛ مبنی برحق تصرف ؛ ناشی ازمالکیت ؛
ملاك ؛ ملکی ؛ تحت‌تسلط درآورنده .

Possibility curve. منحنی امکان ؛ منحنی شق‌امکان‌پذیر .
مترادف است با Transformation curve .

Possible. شدنی ؛ممکن ؛ امکان‌پذیر ؛ میسر .

Post (to). ثبت ونقل کردن ارقام ؛ ثبت دفترکل ازدفتر روزنامه .

Post a cheque. (to). چک وعده‌دار کشیدن.

Post audit. حسابرس پس از پرداخت ؛ بازرسی دوری ؛ ممیزی‌پس از
پرداخت (نهائی) ؛ نظارت پس از خرج .
بازرسی است که از حساب‌های دوایر حکومت‌در فواصل‌معین‌زمان به‌عمل می‌آید
بدین منظور که نحوهٔ مصرف وجوه را مطابق قانون کشف نماید .
ممیزی اسناد هزینه وعملیاتی است که انجام یافته ومقامات مربوطه اجازه‌ثبت

را تصویب نموده باشد .

Post bill. بارنامهٔ پستی .

Post book. دفتر محاسبات .

Post - card. ورقهٔ پستی .

Post - closing trisl balance. تراز اختتامی .
فقط شامل حساب‌های حقیقی است .

Post date (to). تاریخ عقب روزگذاشتن ؛ تاریخ آینده‌گذاشتن.
نوشتن تاریخی بعداز تاریخ وقوع یاانجام دادوستد .

Post - dated check. چکی که به‌تاریخ مؤخر صادر شده باشد .

Post dating. تاریخ‌گذاری یک‌سند به‌روز پس از تاریخ امضاء .

Post day. روز ورود یاخروج پست(درانگلیس) ؛ روز معاملات دلالان .
بروات واسناد خارجی (دربورس لندن) .

Post diem. بعد از روز موعود .

Post entry. ثبت ارقام در دفتر محاسبه بعداز تاریخ وقوع‌معامله .

Post fact. موضوع بعدی .

Post - factum (ex post facto). عطف به‌ماقبل ؛ پس‌از واقعه ؛ راجع به‌گذشته ؛ گذشته از موقع ؛ دیگر بی‌موقع .

Post - fine. پولی که بابت اجازهٔ صدور جریمه پرداخته می‌شده است .
(در حقوق انگلیس)

Post free. معاف ازتمبرپستی .

Post hoc. به‌دنبال آن ؛ بعداز ؛ پس از این ؛ به دلیل این ؛ از این‌رو به حساب آن .
اصطلاح‌لاتین برای «After it, therefore because of it» که علمای منطق و اقتصاد خطای این فرض را که چون B به دنبال A می‌آید A علت B است نشان داده‌اند .

Post sample check. بازشماری .

Postage. هزینهٔ پست .

Postal cheque. چک پستی .
چکی است که درپاره‌ای ازکشورها به‌وسیلهٔ دوایرپستی تهیه می‌شود .

Postal Giro. جیروی پستی ؛حوالهٔ پولی ؛ نامهٔ سفارشی .
وسیلهٔ اقدام به‌انتقالات پولی ازطریق دوایر پستی به‌عنوان راه دیگر حواله .

Postal receipt. رسید پستی .

Postal savings. پس‌اندازهای پستی.

در فرانسه ، ایالات‌متحده ، دوایر پستی پس انداز افراد را نیز می‌پذیرند و در گردآوری پس‌انداز مردم وهدایت آن به‌سوی موارد استعمال مناسب نقش مهمی دارند .

Postal transfer.
انتقال پستی .
ر.ك Postal giro .

Posted.
نقل شده ؛ ثبت شده .

Posted price.
قیمت اعلان شده .
این قیمت پایهٔ محاسبه شریکه نفت تولید کننده است .

Posted price system.
سیستم قیمت اعلان شده .

Posteriori.
به‌طور مؤخر ؛ بعدی .

Posting.
نقل به‌دفتر کل ؛ ثبت ؛ وارد کردن ؛ نقل به‌حساب.

Posting media.
دلیل ثبت ؛ دفتر روزنامه ؛ صورتحساب ونظایر آن ؛ مدرك ثبت حساب ؛ برگهٔ ثبت .
مترادف است با Recording medium .

Postmertem costs.
هزینه‌های پیش‌بینی نشده .
هزینه هائی که قابل پیش‌بینی نبوده‌اند .

Postponable.
به‌تعویق انداختنی ؛ به‌تأخیر انداختنی .

Power plant.
کارخانهٔ برق ؛ مرکز ؛ اداره ومحل مرکزی .

Power stations.
مرکز نیروی برق ؛ کارخانه مرکز برق .

Power supply.
نیروی برق ؛ میزان برق در دسترس .

Power to refuse membership.
حق نپذیرفتن بعضی از افراد در شرکت‌های تعاونی وغیره .

p.p.
صفحات .
مخفف Pages است .

Practicability.
عملی شدن ؛ عملی ؛ قابل اجرا ؛ امکان پذیری ؛ امر امکان‌پذیر .

Practice.
کار ؛ عمل ؛ تجربه ؛ تمرین ؛ اجرا .

Practice set.
مسأله تمرینی .

Practice and theory.
عمل ونظریه .

Pre audit.
حسابرسی پیش از برداخت .
نظارت پیش از خرج ؛ حسابرسی قبلی ؛ نظارت بر هزینه ؛ ممیزی پیش از پرداخت بازرسی رسمی . بازرسی به‌منظور ثبوت این که آیا خرج پیش‌بینی‌شده مطابق قانون انجام یافته است یانه وازطرف یك مأمور دولت به‌عمل می‌آید .

Pragmatic. اهل عمل ؛ ماهر ؛ کاردیده ؛ وابسته به عمل ؛ عملی ؛ بدیهی ؛ قطعی .

Pragmatic utility. فایدهٔ عملی؛مطلوبیت‌عملی.

Pragmatism. فلسفهٔ اصالت عمل ؛ جنبه عملی ؛ بدیهی بودن امری ؛ فلسفه عملی ؛ تأکید بر جنبهٔ عملی افکار وعقاید ومفاهیم .

Pragmatize (to). چیز غیرواقعی رابه‌صورت عملی‌درآوردن ؛ جنبهٔ عملی و مادی بخشیدن .

Precatory trust. هیأت‌های مخصوص .

Precaution. احتیاط ؛ پیش‌بینی ؛ احتیاط‌کاری ؛حزم ؛ اقدام احتیاطی .

Precautionary motive. انگیزهٔ احتیاط .
یکی ازسه‌انگیزه که جان‌مینارد کینز برای نگهداری پول تشخیص داده‌است.
ر.ك Demand for money .
قیمتی ؛ گرانبها ؛ پرارزش .

Precision. درجهٔ دقت ؛ دقت .

Preclosing toial balance. تراز آزمایشی ماقبل نهائی .
تراز آزمایشی که پیش از تاریخ مقرر تهیه شود .

Preclusive buying. خرید جلوگیری کننده ؛ خرید محروم کننده .
خریداری کالاها یاخدمات به‌منظور محروم کردن رقیب از استعمال آن .
خریدهای ملت متجاوز به‌هنگام جنگ به‌منظور جلوگیری از فروش این‌گونه کالاها یا خدمات (توسط ملل بیطرف به‌دشمن طرف) .

Preconditions for take - off. شرایط ماقبل‌دورهٔ انتقال ؛ شرایط ماقبل دورهٔ خیزوجهش ؛ شرایط دورخیز .
بنا به نظر راستو (W.W. Rostow) مرحلهٔ دوم رشد ونمو اقتصادی همانا وضع ماقبل ارتقاء یادوره انتقال است . مقصود این است که برای آغاز پیشرفت اقتصادی شرایطی لازم‌است تایک جامعهٔ کهن وعقب‌افتاده برای استفاده از منابع علوم مترقی دوران معاصر آماده گردد . این‌دوره راکه طی آن‌بعضی تحولات اجتماعی ، فکری واقتصادی در جامعه رخ می‌دهد و برای پذیرفتن اندیشه‌ها وروش‌های نوین آمادگی پدید می‌آید مرحلهٔ دوم توسعه یا دوره انتقال یادورهٔ ماقبل خیز وجهش گویند . مراحل دیگر بدینقرار است .

(1) – The traditional society. جامعهٔ سنتی.

(2) – The take - off. خیز وجهش.

(3) – The drive to maturity. سیر به‌سوی‌رسائی‌و کمال.

(4) - The age of high mass-consumption. عصر مصرف جمعی عالی.

Predetermined cost. تعیین قیمت تخمینی .

Predicted cost. قیمت استاندارد .

Predicted inflation. تورم مورد پیشگوئی .

Preemption. شفعه .

حق تقدم در خرید یا تصرف یک مال در تجارت خارجی ، حق دولت در ضبط کالاها و فروش آنها به ارزشی‌است که وارد کننده اعلام کرده است، هرگاه بدگمانی درباره ارزش اعلام شده وجود داشته باشد .

Preemption right. حق شفعه .

حق‌دارندهٔ سهم‌در یک شرکت به‌مشارکت متناسب درافزایش سهم سرمایه‌ای. دارندهٔ سهم حق دارد بهرهٔ درصد خود را در شرکت حفظ کند وفرصت خریداری سهام را در نشر جدید پیش از خریداران دیگر در دست دارد .

Prefabricate (to). از پیش‌ساختن .

تولید اجزاء طبق نمونه دریک کارخانه به‌طوری که ساخت شیئی دیگر در جای دیگر بر اثر اتصال این اجزاء بهم امکان‌پذیر گردد . مانند ساختن دیوار، سقف ، در وغیره مطابق نمونه برای ساختمان عمارت طبق نقشه .

Prefer (to). برتری دادن ؛ رجحان‌دادن ؛ ترجیح دادن ؛ارزنده‌ترداشتن ؛ مقدم داشتن .

Preferability. رجحان ؛ برتری ؛ حق‌تقدم .

Preference. برتری ؛ مزیت ؛ رجحان ؛ بهترین ؛ الویت ؛تقدم.

ترتیب‌بندی مجموعه‌ای از کالاها ونیازها که برحسب سلیقه‌های افراد انجام گرفته است .

Preference bond. سند قرضهٔ ممتاز ؛ سند قرضهٔ مقدم .

اصطلاح نادر برای Income bond است .

Preference check list. روش مخصوص برای ارزشیابی کارکنان .

مترادف است با Forced choice rating .

Preference directions. جهات ارجحیت .

Preference lines. خطوط ارجحیت .

Preference scales. مقیاس‌های ارجحیت .

Preference shares. سهام ممتاز ؛سهام مقدم ؛ سهم‌الشرکه‌های ممتاز .

سهمی که به‌دارنده حق‌تقدم نسبت به‌دارندهٔ سهام عادی می‌دهد ، هم درمورد

پرداخت سود قابل‌توزیع وهم‌نسبت به‌بازدهٔ سرمایه اگر شرکت منحل و تصفیه شود .

ر. ك Participation preference share .

Preferring creditors. بستانکاران مقدم .

Prejudice. زیان ؛ ضرر ؛ قضاوت تبعیض‌آمیز ؛عقیدهٔ تعصب‌آمیز .

خسارت وارده به‌شخص براثر عدم مراعات حقوق او .

در حمل‌ونقل ، زیان وارد به یک فرستندهٔ کالا با کشتی براثر امتناع حمل کننده به تجویز پیمان یکسانی که فرستندهٔ دیگری تحت مقتضیات مشابه موافقت کرده است .

Preliminary budget forcasts. پیش‌بینی مقدماتی بودجه .

Preliminary expenses. مخارج مقدماتی ؛ مخارج تشکیل ؛ مخارج تاسیس .

Premises. مال‌موقوفه یا منتقله‌طبق سند ؛ قطعه‌زمین‌مشخص باساختمان‌آن .

عرصه واعیان زمین یا ساختمان مندرجه در سند بیمه‌نامه . محل کار شرکت ، بنگاه ، محوطه ، عرضه .

Premium. جایزه؛حق‌بیمه؛پاداش؛صرف ؛صرف‌برات ؛حق‌صرافی؛انعام.

(۱) میزان پرداختی برای بیمه ،(۲) مبلغ پرداختی به‌عنوان جایزه ، (۳)مبلغ پرداختی برای یک وام به جای بهره یاعلاوه بر بهره ، (٤) تفاوت میان قیمت عادی واسمی وقیمتی که کالا را به‌دست می‌دهد ، (٥) زیادتی قیمت نقد کالا برقیمت آینده یاقیمت قراردادی آینده نسبت به‌قیمت دیگر ، (٦) مازاد ارزش اوراق بهادار برارزش اسمی آن‌ها .

Premium bonds. اسناد قرضه باجایزه .

Premium bonus. جایزهٔ ممتاز ؛ پاداش ممتاز .

سیستم پرداخت دستمزد که بنابر آن پاداشی به‌نرخ ساعتی مزد افزوده شده است . برای هرجزء کار یک زمان معیار اختصاص می‌یابد وپاداش‌های کارگر برپایه درصد زمانی است که صرفه‌جوئی می‌شود . انواع گوناگون سیستم پاداش پولی از طرف Rowan, halsey, weir. پیشنهاد شده‌است .

Premium discount plan. برنامهٔ تخفیف ممتاز .

در بیمه ، امتیازات در نرخ حق‌بیمه برای بیمه‌نامه‌هائی به‌عمل می‌آید که‌مبلغ اسمی آن زیادتر از هزینه‌های عمومی این‌گونه بیمه‌هاست .

Premium for risk. جایزهٔ پذیرش خطر .

حاصل واقعی یک سرمایه‌گذاری منهای بازدهٔ اساسی معمولی وموجود سرمایه‌گذاری مورد نظر .

Premium loan. وام در مقابل حق‌بیمه .

Premium note. قبض رسید حق‌بیمه .

Premium pay. مزد جایزه‌دار .

دربیمه ، قیمت برای یک واحد بیمه .

در مالیه ، بعضی سهام یک درصدحق‌بیمه دریافت‌می‌دارند، هنگامیکه برای قرض شده‌اند مانند فروش کوتاه‌مدت .

Premium rate. نرخ جایزه .

در اصطلاح تجارت اسناد سهم مبلغی اضافه‌ای راگویند که تحت بعضی شرایط از طرف کسانی که کسبشان وام دادن سهام برای معامله است اخذمی‌گردد.

Premium savings bonds. اسناد قرضه پس‌انداز باجایزه .

اسناد بهادار دولت بریتانیا که به‌وسیلهٔ خزانه‌داری مع‌الواسطه ادارهٔ پست صادر می‌گردد .

Premium stock. سهم جایزه‌دار .

تفصیل زیر Stock, premium. است .

Premium system. سیستم پاداش به کارگری که کارمعینی را کمتر از ساعت‌مقرر انجام می‌دهد :سیستم‌پاداش سبقت .

Premium wage system. سیستم دستمزد باجایزه .

هر سیستم دستمزدی که متضمن پرداختی بیشتر از مبلغ متناسب برای تولید اضافی باشد .

ر.ك. Bedaux; Emerson; Gantt; ; Rowan; Taylor plans.

Prepaid asset. پیش‌پرداخت هزینه (خرج) .

Prepaid expense. خرج پیش‌پرداخته ؛ پیش‌پرداخت هزینه : هزینهٔ پیش‌پرداخته‌شده .

Preference shares certificate. گواهی‌نامه سهام مقدم .

Preference schemes. تعرفه‌های ترجیحی .

Preference shares. سهام ممتاز ؛سهم‌الشرکه‌های ممتاز .

سهم‌هائی که پرداخت سودآنها مقدم باشد .

Preference capital stock. سهم ممتاز؛ سهم‌سرمایه‌ای ممتاز .

Preference stock. سهم امتیازی ؛ سهم ممتاز .

مترادف‌است‌با Preferred stock. است‌وتفصیل زیر Stock, preference. است .

Preferential claim. امتیاز ؛طلب ممتاز .
Preferential creditor. طلبکار ممتاز .
Preferential debt. طلب ممتاز .
Preferential discount rate. نرخ تنزیل رجحانی .
Preferential dividend. سود سهام مقدم ؛ سودقابل تقسیم ممتاز .
مترادف است با Preferred dividend.
Preferential duty. حقوق گمرکی تبعیضی ؛ حقوق گمرکی امتیازی .
ر.ك Differential duty.
Preferential rates. نرخ های ترجیحی مخصوص یک نفر یا یک کشور .
Preferential hiring. استخدام ترجیحی ؛استخدام تبعیضی .
قرارداد مؤسسات اقتصادی بااتحادیهٔ کارگری به اینکه هرگاه دونفر واجد شرایط برابر استخدام باشند آن یک حق تقدم دارد که عضو اتحادیه باشد .
Preferential shop. کارخانه تبعیضی .
مؤسسه‌ای که درآن به کارگران عضو اتحادیه‌ها امتیازاتی می‌دهد که کارگران غیرعضو ازآن‌هامحرومند .مثلا کارگران اتحادیه آخرین نفراتی باشند که از کارمعاف‌شوندویابه هنگام ضرورت نخستین افرادی هستند که پس ازیک دوره تعطیل کار دوباره به‌استخدام درآیند .
Preferential rates. تعرفهٔ ترجیحی .
Preferential rights. حق تقدم .
Preferential tariff. تعرفهٔ گمرکی ترجیحی .
تعرفه‌ای که نرخ های پائین حقوق گمرکی برکالاهای وارده از بعضی کشورهای «مرجح» نسبت به همان کالا برای ممالک دیگر می‌بندد .
ر.ك Most favored nation clause
Preferential union shop. اتحادیهٔ کسبی ترجیحی .
یک مؤسسه کاروکسب که‌درآن نخست افراد اتحادیه به کار درمی‌آیند واگر اتحادیه نتواند افراد مکفی عرضه‌بدارد دراین حالت افراد خارج از اتحادیه می‌توانند استخدام شوند ولی پس از دورهٔ معین قبول عضویت اتحادیه را خواهند کرد .ر.ك Closed shop; Open shop; Union shop.
Preferred claim. طلب ممتاز ؛ طلب مقدم .
Preferred creditor. بستانکار مقدم ؛ بستانکار ارجح .
بستانکاری که قانوناً طلب او پیش از دیگر طلبکاران باید پرداخته شود .
Preferred operating rate.. نرخ‌ممتاز بهره‌برداری؛نرخ برتر بهره‌برداری

درصد ظرفیت تولیدی که یک مؤسسه یایک صنعت نافع می‌پندارد.

Preperred Ordinary share. سهم‌الشرکه‌عادی مقدم

سهمی که نسبت به‌سود قابل توزیع ثابت پس‌از پرداخت سود قابل توزیع به دارندگان سهام ممتاز دارای حق تقدم‌است .

Preferred shares. سهم‌های ممتاز شرکت .

Preferred stock. سهم ممتاز ؛ سهم مقدم ؛ سهم امتیازی .

سهم ممتازی که سودش پیش از سهم عادی پرداخته می‌شود ودرصورت‌انحلال شرکت قیمت سهم مزبور بیش از سهم عادی پرداخته می‌شود . تفصیل زیر Stock, preferred است .

مترادف است با Preferred capital stock.

Preferred stock ratio. نسبت سهم مقدم ؛ نسبت سهم ممتاز .

ارزش مقرر یا ارزش برابری سهم ممتاز تقسیم بر جمع کل ارزش اسناد قرضه، سهام ممتاز ، سهام عادی وسازاد .

در اصطلاح حسابداری ، پرداخت‌هائی است که برای کالاها یا خدماتی بعمل می‌آید که‌هنوز کالاها تحویل نشده وخدمات اجراء نگردیده باشد . این‌گونه پرداخت‌ها تا کالاها برسد یاخدمات اجراء گردد به‌عنوان دارائی شناخته می‌شود . پس از وصول کالاها یاایفاء خدمات این‌گونه پرداخت‌ها به‌حساب هزینه بدهکار می‌رود . ر. ك Deferred charge.

Preparation. تهیه ؛ آماده‌سازی ؛ آمادگی ؛ مناسبت ؛ آزمایش؛ تدارك ؛ تهیهٔ مقدمات ؛ اقدام مقدماتی .

Prepare (to). آماده‌ساختن ؛ قبلا تجهیز کردن؛ مهیاساختن؛مقدمه‌سازی کردن ؛ آماده کردن ؛ زمینه‌سازی کردن؛مجهز کردن ؛ مقدمات کاری رافراهم‌آوردن .

Prepayment. پیش‌پرداخت ؛پرداخت قبلی .

Prerogative. پرداخت بدهی پیش از سررسید .

Prescribed. حق‌ویژه ؛حق‌مخصوص ؛امتیاز مخصوص ؛دارای امتیاز ؛ دارای حق‌تقدم . مقررشده ؛ معین‌شده .

Prescription. مالکیت براثر مرور زمان ؛ مالکیت مبتنی برتصرف طولانی .

حق‌تصرف یک ملک (دارائی غیرمنقول) را در نتیجه تصرف واستفادهٔ درازمدت به کسی دادن .

Present (to). ارائه دادن .

Present a cheque. ارائهٔ چک .

مطالبهٔ وجه چک ازمحال علیه .

Present dis-counted value. قیمت روز تنزیل .

Present value. ارزش‌حال ؛ ارزش کنونی ؛ ارزش فعلی .

Present value method (in capital budgeting). روش ارزش‌حال. (دربودجه‌بندی سرمایه) .

تعیین خالص مازاد(یا کمبود) جریان‌های نقد (پول نقددوره‌ای) دریافتی از یک سرمایه‌گذاری به‌میزان بیشتر (یا کمتر) از جریان‌های نقدی که برای یک سرمایه‌گذاری طرح‌ریزی شده‌است هنگامی که نرخ معینی برای تنزیل (وتعلق) به‌هردوی این جریان اعمال گردد . ر.ك .Yield method در بودجه‌بندی سرمایه .

Present worth. ارزش‌حال ؛ قیمت‌حال .

مبلغ سرمایه‌ای است که اگر در زمان بهره‌برداری کارخانه یاماشین‌سرمایه‌گذاری شود بهرهٔ حاصله از آن تکافوی هزینه‌های سالانه سرمایه را نسبت به‌کارخانه یاماشین می‌کند . اگر نرخ بهره ۶ درصد باشد ارزش‌حال چنین است .

$$\frac{۱}{۱/۰۶^{m}}$$

که درآن m سال‌های عمر کارخانه است ، هرگاه ۶٪نرخ بهره‌باشد درصد نرخ مقرری سالانه چنین است :

$$\frac{۰/۰۶(۱/۰۶)^{n}}{(۱/۰۶)^{n}-1}\times ۱۰۰$$

که درآن n مدت بازپرداخت درسال است .

Presentation. ارائه ؛رؤیت .

Presentation for acceptance. ارائه برای پذیرش (برات) .

Presentation for payment. ارائه برای پرداخت (برات) .

Pressure index. شاخص فشار .

شاخص منعکس‌کننده دامنهٔ انحرافات یک سری اقتصادی مفروض(یامتوسط این‌گونه سری‌ها) از نقطهٔ مأخذ بر این فرضیه که دامنهٔ توسعه یابنده دریک جهت (مثبت یامنفی) به‌وسیلهٔ انحرافی بادامنهٔ برابر ودر جهت مخالف از نقطهٔ مأخذ دنبال می‌شود .ر.ك.Diffusion index.

Prestable. پرداختنی ؛ قابل دریافت (مصطلح در اسکاتلند) .

Prestate (to). .از عهدهٔ خسارت‌برآمدن؛ متعهد وملتزم‌شدن ؛تضمین کردن

Prestation. اجرای تعهد ؛ وفای بعهد .

مال‌الاجاره که با بیگاری یا اجرای خدمتی تسویه شود .

Prestige good.

کالای تجملی ؛ کالای حیثیتی .

کالائی است که مصرف آن اساساً مورد درخواست است به‌علت آن که قیمت آن بالاست ، مانند الماس ، برای تظاهر وخودنمائی وجلوه‌گری .

Presumption. **فرض ؛ احتمال ؛ ظن‌قوی ؛ استنباط ؛ اماره ؛ قرینه ؛ نشانی ؛ حکم از روی ظن ودلیل .**

Presumptive income tax. **مالیات بردرآمد فرضی ؛ مالیات برعواید فرضی .**

مالیاتی راگویند که دربعضی حالات یاقرائن محیط زندگی گرفته می‌شود ، این‌گونه مالیات‌ها برپایهٔ این فرض اخذ می‌گردد که اموال مشمول مالیات وضع اجتماعی ، اقتصادی وتوان پرداخت مؤدی را نشان می‌دهد .

Presumptive tax.

مالیات مبتنی براmarات وقرائن .

مالیاتی است بنابر بعضی مقتضیات زندگی ، مانند مالیات درو پنجره وبالکن وغیره

Prevision

پیش‌بینی .

عملی که به وسیله‌آن کوشش می‌شودتا تحول‌آیندهٔ یک یا چند پدیدهٔ اقتصادی معین گردد .

Price.

قیمت ؛ ارزش‌پولی .

شمارهٔ واحدهای پولی (قیمت مطلق) یا مقادیر کالای دیگر (قیمت نسبی) که در مقابل آن یک واحد از یک کالای‌معین می‌تواند مبادله شود .

قیمت خصوصیات اساسی یک مال ویکی از تقویم‌های مفهوم بها وارزش ذاتی است .قیمت نسبی چنین است :

$$P_{AB}=\frac{qA}{qB} \qquad P_{AC}=\frac{qA}{qC}\cdots\cdots P_{AI}=\frac{qA}{qI} \qquad P_{AN}=\frac{qA}{qN}$$

قیمت نسبی کالای A نسبت به‌پول(M) چنین ست :

$$P_{AM}=\frac{qA}{qM}$$

و چون $qA=1$ باشد قیمت مطلق هرواحد به‌دست می‌آید .

تعیین قیمت کالا های مختلف دراقتصادهای غیر برنامه‌ای درچارچوب بازارهای مختلف بستگی دارد :

(الف) به‌هزینهٔ تولید آن‌ها ، یعنی قیمت ومقدار کالاهای دیگر وکارضرور برای ساخت آن‌ها .

(ب) به‌شدت احتیاجاتی که برمی‌آورند وتابع تولید را توضیح می‌دهند .
(پ) به‌شکل بازار(رقابت ، الیگوپول) .
در اقتصادهای برنامه‌ای ، تعیین قیمت‌های مختلف همواره بامسائل دشواری مواجه بوده است ؛ زیرا تولیدات برحسب حجم طبق نقشه انجام می‌گیرد بی‌آن که‌تقاضا بتواند برقیمت تأثیر بگذارد . تعیین قیمت با احتساب‌هزینه‌های تولید ،قیمت‌های بین‌المللی (هنگامی که وجود داشته باشد) ، قیمت‌های‌نسبی حاکم در اقتصادهای توسعه یافته سرمایه‌داری وهدف‌های فیزیکی برنامه صورت می‌گیرد . قیمت‌های کالاهای تولیدی آشکارا کمتر از واقع ارزیابی می‌شود تارشد تسهیل‌گردد، حال‌آن‌که قیمت‌های کالاهای مصرفی باتوجه به‌تمایلات ودرآمدهای مصرف‌کنندگان معین می‌شود .
تغییرات قیمت‌ها تابع تغییرات پدیده‌هائی است که آنها را معین می‌نمایند (تقاضای مختلف ، هزینه‌ها وشکل‌های بازار) . در نظام رقابت خالص و کامل (که درآن قیمت ، هزینه ، تقویم ذاتی بریکدیگر منطبق‌اند) نشان دادن این امر دشوار نیست که تغییرات قیمت‌ها تساوی دائمی عرضه وتقاضای کلیه محصولات را میسر می‌دارد .
درواقع‌از این‌وضعیت‌مأخذوسبنا همیشه دور هستیم .وضعیت‌های الیگوپول و رقابت انحصاری چنان تفوق دارند که تغییرات قیمت‌ها همیشه از تغییرات تقاضا یاهزینه‌های تولید پیروی نمی‌نمایند .
ر.ك. Market price; Equilibrium; Price determination.

Price, long - run normal. **قیمت‌عادی درازمدت .**
قیمت یک کالا طی دوره‌ای که درآن میزان تولید کاملا منطبق بر تقاضاست .

Price, market. **قیمت بازار .**
قیمت یک کالا طی یک دوره که‌درآن عرضه ثابت است

Price, types of. **انواع قیمت‌ها .**

Accounting price. قیمت حسابداری .
Administered price. قیمت اداره شده ، قیمت تحمیلی .
Administrated price. قیمت ادارشده ، قیمت تحمیلی (ایالات متحده) .
Ask price. قیمت درخواستی .
Attractive price. قیمت جالب ، قیمت جاذب .
Average price. قیمت متوسط .
Bergain price. قیمت استثنائی .

Base price. قیمت مبنا ؛ قیمت مأخذ .
Bid price. قیمت مزایده .
Black market price. قیمت بازار سیاه .
Cash price. قیمت نقد .
Ceiling price. قیمت حداکثر .
Class price. قیمت ردیف .
Closing price. قیمت پایان ، قیمت خاتمه .
Common price. قیمت جاری .
Competitive price. قیمت رقابتی
Contract price. قیمت طبق قرارداد.
Controlled price. قیمت مطابق نرخ.
Conventional price. قیمت قراردادی.
Conversion price. قیمت تبدیل.
Cost price. قیمت تمام شده.
Current price. قیمت جاری .
Delivered price. قیمت تحویل .
Demand price. قیمت تقاضا ؛ قیمت خرید .
Gross price. قیمت ناویژه .
Half price. نصف قیمت .
Handsome price. قیمت خوب .
Huge price. قیمت طلا .
Invoice price. قیمت فاکتور .
Issue price. قیمت نشر .
Just price. قیمت منصفانه .
Keen price. قیمت (بسیار) رقابتی .
Legal maximum price. قیمت ماکزیمم قانونی ؛ بیشترین قیمت قانونی .
Exhaust price. قیمت هنگامی که کالاهائی در حال اتمام است .
Exorbitant price. قیمت گزاف .
Extortionate price. قیمت گزاف .

Fair price. قیمت عادله ؛ قیمت معقول .
List price.. صورت قیمت‌ها ؛ فهرست قیمت‌ها؛ قیمت کاتالوگ
Locco - price. قیمت محلی .
Marked price. قیمت‌معلوم .
Market price. قیمت بازار .
Maximum price. بالاترین قیمت .
Minimum resale price. حداقل قیمت‌جزئی فروشی .
Moderate price. قیمت ملایم .
Multiple price. قیمت متعدد .
Net price. قیمت ویژه .
Normal price. قیمت عادی .
Normal supply price. قیمت عرضهٔ عادی .
Nominal price. قیمت اسمی .
Offering price. قیمت پیشنهادی ؛ قیمت عرضه ؛
قیمت عرضه‌داشت .
Opening price. قیمت شروع .
Overhead price. قیمت مقاطعه‌ای .
Parity price. قیمت برابری .
Rendu price. قیمت عوض .
Reservation price. قیمت شرطی؛قیمت اختصاصی به خود ؛
قیمت کالائی که موقتاً ذخیره شده است .
Shadow price. شبه قیمت .
Spot price. قیمت نقد ؛ قیمت فی‌المجلس .
Stop price. قیمت توقف ؛ قیمت تعطیل .
Street price. قیمت فروش خیابانی (نه‌تجاری) .
Arrive price (to). قیمت رسیده .
Transfer price. قیمت انتقال .
Upset price. کمترین قیمت ؛ نازل‌ترین قیمت .
Zone price. قیمت منطقه .

Price Association. **اتحادیهٔ قیمت .**
اصطلاح دیگر برای .Price ring است .

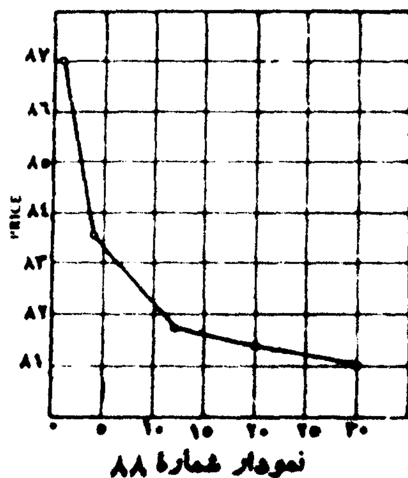
Price chiseling. کلاه‌گذاری درقیمت .
Price ceilings. تثبیت قیمت .
Price - consumption curve. منحنی قیمت ـ مصرف .

منحنی که روی یک نقشهٔ بی‌تفاوتی نهاده شده است ودلالت برتقاضای مصرف کننده برای یک کالا یاخدمت معین به‌قیمت‌های مختلف دارد .
در نمودار I منحنی قیمت ـ مصرف AB دریک نقشهٔ‌بی‌تفاوت‌است. مقادیر گوناگون x روی محور X وقوهٔ خرید یاپول نقد دراختیار مصرف کننده روی محور Y برده شده است .فضائی که‌محورYتقسیم کرده نمابشگر واحد های قوه خریداست . درنمودارI یک درآمد -/۳۵ ریال برای دورهٔ‌زمانی معین ومفروض است . خطوط مستقیم از نقطهٔ ۳۵ روی محورY به‌هریک از قیمت اساسی مقدار روی محورXترسیم گردیده وقیمت‌ها برای هرمقدار xچنان معین شده است که اگر تمام درآمد برایXخرج شود همه درآمد را جذب بکند . این مقادیر و قیمت‌های مختلف به‌شرح‌جداول‌زیر است.
بنابراین روی هرخط مستقیم ممکن است کلیهٔ امکانات خرید مقادیر مختلف به قیمت مشخص وحفظ مقداری قوهٔ خرید یاپول نقد ترسیم گردد . با این همه هرخط مستقم مماس بر منحنی بی‌تفاوتی است، که به وسیلهٔ خطوط نقطه‌چین e,b,cd,a نشان داده شده است . نقطهٔ تماس درست دلالت براین دارد که چه‌مقدارxبه‌قیمت‌مشخص‌خریداری خواهدشد ودرست چقدر قوهٔ خرید به‌وسیلهٔ یک فرد معین حفظ می‌گردد . خلاصهٔ این ترکیبات به‌وسیلهٔ منحنی قیمت ـ مصرف نشان داده شده است .

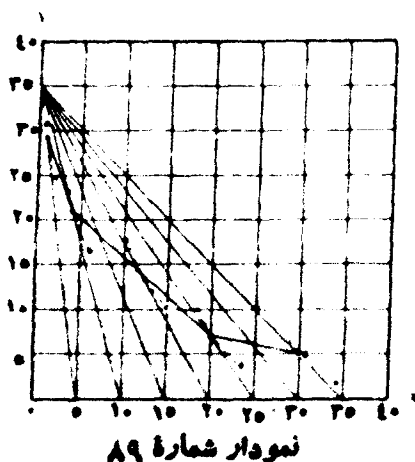
درآمد	مقدار	قیمت
-/۳۵ ریال	۵	۷/۰۰ ریال
-/۳۵	۱۰	۳/۵۰
-/۳۵	۱۵	۲/۳۳
-/۳۵	۲۰	۱/۷۵
-/۳۵	۲۵	۱/۴۰
-/۳۵	۳۰	۱/۱۶
-/۳۵	۳۵	۱/-

قیمت	مقدار خریداری	کل خرج برای	کل قوه‌خرید حفظ شده	جمع کل درامد
۷/۰۰ ریال	۱	-/۷ ریال	-/۲۸ ریال	-/۳۵ ریال
۳/۵۰	٤	-/١٤	-/۲۱	-/۳۵
۱/۷۵	۱۲	-/۲۱	-/١٤	-/۳۵
۱/٤۰	۲۰	-/۲۸	-/۷	-/۳۵
-/۱	۳۰	-/۳۰	-/۵	-/۳۵

در نمودار زیر ارقام بالا منعکس است . به‌وسیلهٔ ترکیب این‌گونه منحنی‌های تقاضا برای کلیهٔ مصرف‌کنندگان یک منحنی تقاضای برنامه تعمیمی به‌دست می‌آید .



نمودار شمارهٔ ۸۸



نمودار شمارهٔ ۸۹

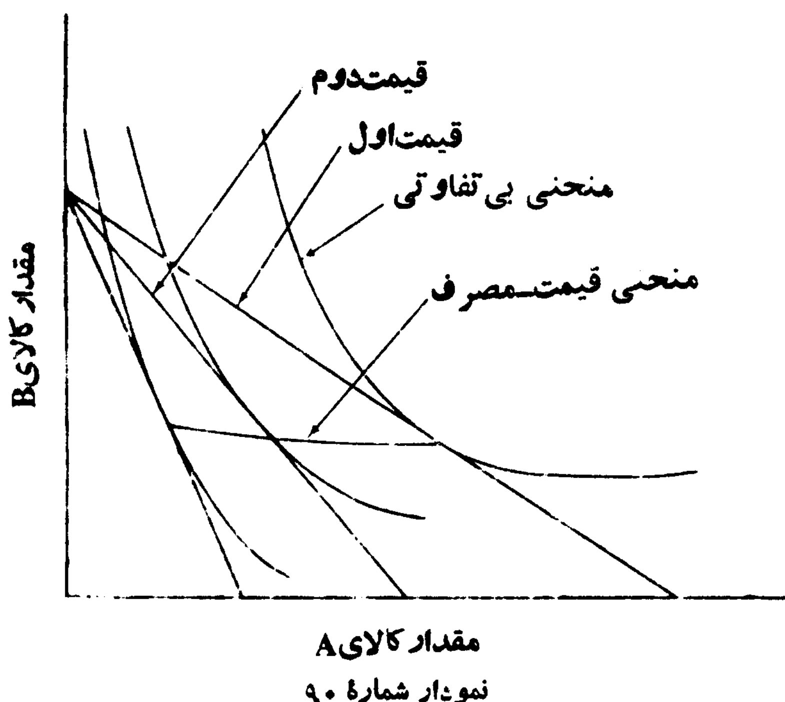
ر. ك. Demand; Demand - and - supply curves.

Price contract. قرارداد پولی .

Price control. کنترل قیمت .

کنترل یا تثبیت قیمت از جانب دولت .

این اصطلاح به‌معنای وسیع درموارد مختلف استعمال می‌شود ، مثلا به‌معنای تعیین قیمت وجیره‌بندی در زمان جنگ یا تعیین قیمت حداکثر ویا هر تدبیر دیگری که دولت(یاگاهی مؤسسات خصوصی) جهت تأثیر برقیمت به‌کار می‌برد .



نمودار شمارهٔ ۹۰

تنظیم قیمت‌های کالاها وخدمات به‌وسیلهٔ دولت، است به‌منظور جلوگیری از آنکه هزینهٔ زندگی مارپیچ‌وار بالا برود .

Price current. صورت‌قیمت‌ها ؛ فهرست قیمت‌ها ؛ مظنه‌جات‌/قیمت‌بازار .

صورت قیمت نشان‌دهندهٔ قیمت‌های معتبر وجاری در یک زمان معین. این‌صورت به‌عنوان روش مظنه‌بندی قیمت‌ها میان دلالان فروشندهٔ مواد اولیه بسیارمورد استفاده قرار می‌گیرد .

Price - cutter. ارزان‌فروشی برای درهم‌شکستن رقابت .

Price cutting. قیمت‌شکنی .

Price determination. تعیین قیمت .

بررسی قیمت‌ها یکی از شاخه‌های مهم نظریهٔ اقتصادی است . پاره‌ای از اقتصاددانان به‌بررسی نظریهٔ قیمت همچون پایهٔ همه اقتصاد می‌نگرند و داونپرت.H.J. Davenport درانرخود به نام .Economics of enterprise علم اقتصادراچنین تعریف کرده‌است:«علمی که‌پدیده‌راازدید قیمت بیان کرده است».

چون کلیهٔ کالاها نسبت به‌تقاضا برای خود کمیابند ، مسأله اساسی علم‌اقتصاد توزیع کالاهای کمیاب میان مقدار زیادی افراد خواستار آنهاست . یک روش برای دولت این است که این کار را بانوعی جیره‌بندی انجام بدهد . راه‌دیگر کاربرد مکانیسم قیمت است که‌عمل آن‌ایجاد تساوی میان عرضه وتقاضاست. به‌قیمت تعادل ، مقدار کالای مورد تقاضا ومقدار عرضه آن مساویند ، به‌قسمی که هیچ کمبود(که اگر تقاضا برعرضه فزونی می‌گرفت) وهیچ زیادتی(که‌فقط به‌هنگام بیشی عرضه برتقاضا روی‌می‌داد) پدید نمی‌آید.هر افزایش یا کاهش در عرضه یاتقاضا برقیمت کالا تأثیر می‌کند . قیمت تعادل جدید سرانجام برقرار می‌شودوبازدر این وضع مقدار تقاضا با مقدار عرضه برابر می‌گردد . بنابراین درك چگونگی تعیین‌قیمت‌نیاز به‌بررسی‌عرضه‌وتقاضادارد . بررسی نخست دربارهٔ تعیین قیمت در شرایط نظری رقابت کامل وانحصار ودرپایان درشرایط واقعی و کنونی رقابت ناقص صورت می‌گیرد .

ر. ك Market price; Normal price.

Price - determining. تعیین کنندهٔ قیمت .

Price difference. تفاوت قیمت .

Price differential. تغییرپذیری قیمت ؛ اختلاف قیمت .

Price differentiation. اختلاف‌قیمت ؛ تغییر تدریجی قیمت .

نتیجهٔ رقابت ناکامل وناشی از تفاوت انواع محصول است .

Price discrimination. تبعیض قیمت .

تبعیض درقیمت‌گذاری چنانکه یک جنس را به چند قیمت بفروشند .

Price discrimination, first degree. تبعیض قیمت درجهٔ اول.

وضعیتی است که هرخریدار درآن ناگزیر است حداکثر مبلغی را که‌برای‌هرقلم خریدمایل به‌پرداخت است تأدیه نماید .

Price dis-crimination, second degree. تبعیض قیمت درجهٔ دوم.

وضعیتی که هرخریدار درآن‌مجبور است قیمت متفاوتی بپردازد ولی‌مبلغ‌حداکثری نیست که‌برای هرقلم خرید مایل به تأدیه می‌باشد .

Price dis-crimination, third degree. تبعیض قیمت درجهٔ سوم .

وضعیتی که خریداران درآن به‌گروههائی موافق با حساسیت تقاضاهایشان‌نسبت به‌یک محصول معین تقسیم شده‌اند وقیمت‌های متفاوت به‌هرگروه تحمیل می‌شود .

Price dispersion. تفرق قیمت .

Price - earnings ratio. نسبت قیمت به‌عواید .

قیمت جاری بازاری یک سند بهادار یاسهم‌الشرکه تقسیم برعواید هرسهم .

Price elasticity. کشش قیمت ؛ حساسیت قیمت .

تغییرات پدیده‌های اقتصادی را دربرابر تغییرات قیمت‌ها اندازه‌گیری‌می کند .
اگر qo مقدار عرضه دربازار و qaمقدار تقاضا باشد دوتابع زیر رامی‌توان نوشت :

$$q_o = f_o(p) \quad , \quad q_a = f(p)$$

روابط زیر کشش قیمت عرضه وتقاضا رانسبت به‌قیمت نشان می‌دهد :

$$\frac{dq_o}{dp} \quad , \quad \frac{dq_d}{dp}$$ کشش‌های مطلق

$$\frac{dq_o/q_o}{dp/p} \quad , \quad \frac{dq_d/q_d}{dp/p.}$$ کشش‌های نسبی

اگرتوابع خطی‌باشند :

$$q_o = ap + b \quad , \quad q_d = cp + d$$

می‌بینم که c،a به‌ترتیب کشش‌های مطلق عرضه وتقاضا وثابت‌اند .
روابط به‌صورت زیر درمی‌آید :

$$\frac{dy/y}{dx/x} = \frac{dq_o/q_o}{dp/p} = \frac{dq_o}{dp} \times \frac{p}{q_o} = a \cdot \frac{p}{ap+b}$$

دراین حالت ملاحظه می‌شودکه کشش مطلق ثابت است وکشش نسبی همراه‌با قیمت تغییر می‌پذیرد .
مقدار ضرایب کشش خصوصیات معین عرضه وتقاضای کالاهای مختلف را بیان می‌کند .

ر . ك .Elasticity of demand and supply, price

Price elasticity of demand. حساسیت تقاضا ؛ کشش تقاضا .

کشش‌پذیری تقاضا درقیمت .

Price effect. اثر قیمت .

هنگامی‌که درآمدهای پولی ثابت است اگر قیمت‌ها تغییر پذیرد توزیع‌مخارج مصرفی‌تحت‌تأثیر «اثرجانشینی» ونیز «اثردرآمد»قرار می‌گیرد . ترکیب این‌دو به‌نام «اثرقیمت» است . به‌صورت نمودار ، اثرقیمت به وسیلهٔ منحنی قیمت ـ مصرف مجسم می‌شود .

Price equalization point. نقطهٔ تساوی قیمت .

Price Ex works. قیمت خروجی کارخانه .

Price fixing (or stabilization). تعیین قیمت ؛ قیمت‌گذاری .

تثبیت قیمت به‌وسیلهٔ قانون . غیرقانونی کردن تبانی افراد وشرکت‌ها .
اصطلاح دیگر برای Price control; Resale price maintenance; Price determination. است .

Price - fixing agreement. **موافقت با تثبیت قیمت؛ پیمان تعیین‌قیمت .**
موافقت میان مؤسسات اقتصادی رقیب برای پرهیز ازقیمت‌گذاری رقابت‌آمیز به‌وسیلهٔ تعهد قیمت‌های یکسان یاقبول ترقی وتنزل قیمت‌ها در یک زمان .

Price flexibility. **انعطاف قیمت .**

Price floor laws. **قوانین حداقل قیمت .**
قوانینی که قیمت‌های حداقل رامقرر می‌دارد و کمترازآن‌ها فروشندگان قانوناً نمی‌توانند بفروشند .
ر. ك. Fair trade practice acts; unfair trade practice acts.

Price fluctuations. **نوسان‌های قیمت .**

Price freezing. **انسداد قیمت ؛ انجماد قیمت ؛ ترمز قیمت .**

Price index. **شاخص قیمت .**
شیوه‌ای برای نشان‌دادن تغییرنسبی درقیمت یک کالا طی زمان یا تغییرنسبی در متوسط قیمت‌های تعدادی نخبهٔ کالاها طی زمان .

Price index number. **شاخص قیمت‌ها .**
معدل یاشاخص قیمت کالا بامقایسهٔ قیمت آن‌ها درسال‌های قبل .

Price leader. **کالای ارزان برای جلب مشتری .**
کالائی که برای فروش سایر کالاها به خریدار ارزان عرضه می‌شود .

Price leadership. **رهبری‌قیمت .**
این فرضیه که‌قیمت‌ها در صنعت معین غالباً ومعمولا به‌وسیلهٔ بزرگترین تولیدکننده معین می‌شود وتولیدکنندگان درآن صنعت به‌طور ضمنی قیمت‌هائی راکه بدینسان‌مقرر شده است می‌پذیرند وچون هیچیک از تولیدکنندگان قادر به کنترل بازار دراین صنعت نیستند این‌سیاست قیمت‌گذاری مطلوب‌تر و مساعدتر از قیمتی است که در شرایط واقعاً رقابتی به‌دست می‌آید .
ر. ك. Perfect oligopoly.

Price level. **سطح قیمت .**
متوسط قیمت‌های فردی در یک‌بازار معین است . قیمت‌های (معمولا قیمت‌های عمده‌فروشی) یک صورت نخبهٔ امتعهٔ نمونه در یک زمان معین‌است که به یک رقم مرکب بیان شده‌باشد .این رقم مرکب را عدد شاخص‌گویند .

Price level, general.

سطح عمومی قیمت .

متوسط کلیهٔ قیمت‌ها سطح عمومی قیمت نامیده می‌شود . این متوسط همان شاخص قیمت است . مقایسه دو متوسط در یک‌سال تغییر در سطح عمومی قیمت رانشان می‌دهد .

Price - level adjustment mechanism.

مکانیسم تعدیل سطح قیمت .

Price line.

خط قیمت .

(۱) دربازاریابی وبازاریابی (Marketing) قیمت‌جزئی فروشی منحصر به‌فرد که برای کالاهائی معین شده‌است که‌در غیر این‌صورت درمیان فواصل محدود به قیمت‌های متفاوت مظنه می‌شود، مثلا ۳۹/۵۰ ریال برای کلیهٔ کالاها ودرغیر*این‌صورت از -/۳۷ تا -/۴۲ ریال .

(۲) در نظریهٔ اقتصادی ، نقشهٔ بی‌تفاوتی کالای A روی‌محور X و کالای B روی‌محور Y را به‌کار می‌بریم ، خط‌مستقیمی که هر نقطه از محور X را به هر نقطه ازمحور Y وصل می‌کند یک خط قیمت است.وبدین‌علت آن‌را خطقیمت می‌گویند که فرد می‌تواند در طول آن حرکت کند بدون تغییر در جمع کل خرج وتنها به‌وسیلهٔ مبادله یک کالا با کالای دیگر به‌نسبتی که که شیب‌خط نشان می‌دهد ، به‌شرط آن‌که خط به‌طرزی ترسیم شده‌باشد که که‌قیمت بازار یعنی نسبت میان دو کالا را در بازار منعکس کند. کالای A و کالای B ممکن است کالای‌مصرفی یاعوامل تولید باشد ودر هردوحالت خط‌مستقیم خطقیمت است .

Price lining.

تعیین قیمت ثابت برای اجناس(بادرنظرگرفتن هزینه های ثابت) .

عمل عرضه کردن یک طبقه از کالای تجاری (مانند کفش) به‌تعداد محدود وبه‌قیمت‌های گوناگون که تفاوت در مواد ، طرح ، طرزکار واستادی وغیره را منعکس می‌کند .

Price loco.

قیمت محل خرید .

قیمت محلی که درآن خریدصورت گرفته است .

Price-list.

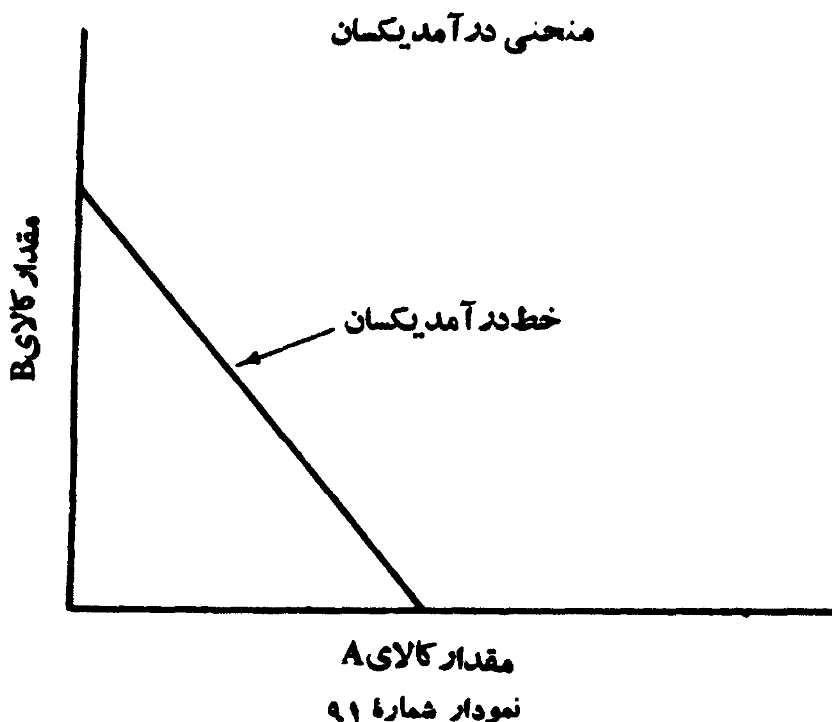
قیمت جاری ،تعرفه .

Price maintenance.

تجویز قیمت .

قیمتی که تولید کننده یاعمده‌فروش برای کالائی تجویز کند .

ر. ك. Resale price maintenance agreements.



نمودار شمارهٔ ۹۱

Price - mark. قیمت جزئی‌فروش .

Price mechanism. مکانیسم قیمت .

سیستمی است که در یک جامعهٔ رقابتی برای توزیع منابع کمیاب باعاملیت قیمت‌به کار می‌رود . اگر مقداربسیار کمی کالای A ومقدار بسیار زیادی کالای B تولید شده باشد قیمت تقاضا(خرید) برای A بالامی‌رود وبرای B پائین می‌آید. بدینسان علامت به‌سیستم تولیدی داده می‌شود که انطباقات ضروری رامعمول دارد . اگر رقابت کامل می‌بود، این انطباقات ادامه می‌یافت تاهزینه نهائی و قیمت مساوی بشوند . قیمت‌های کلیهٔ کالاها و خدمات سیستمی دارای روابط متقابل را تشکیل می‌دهند. قیمتی که آماده‌ایم برای کالای A بپردازیم به‌شرایطی بستگی دارد که می‌توانیم برای کالاهای D،C،B وغیره تأدیه نمائیم. به‌دیگرسخن، کلیهٔ قیمت‌ها متقابلاً معین می‌گردد. قیمت‌مبلغی را که فروشندگان آماده‌اند بفروشند ومبلغی راکه خریداران مایلند بخرندمساوی می‌گرداند(یکی ازکارهای مهم آلفرد مارشال دراقتصاد این کشف بودکه مسائل قیمت‌گذاری باید اساساً از دیدزمان بیان شود .وی سه‌دورهٔ زمانی اساسی در

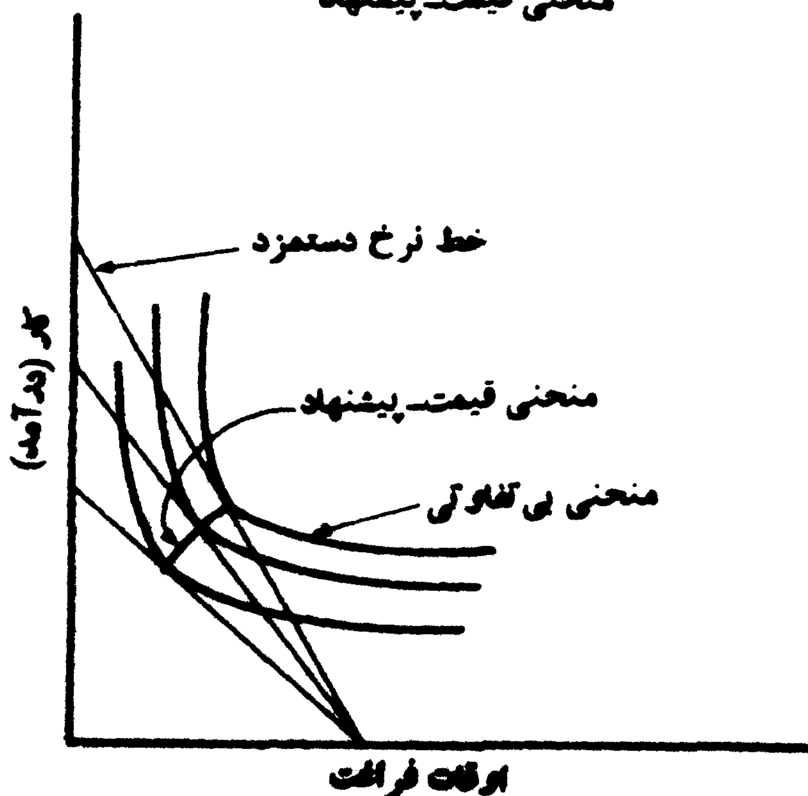
قیمت‌گذاری تشخیص داده است :
(۱) قیمت‌بازار، قیمت یک کالاطی‌دوره‌ای است که عرضه‌اش در آن ثابت‌باشد.
(۲) قیمت عادی کوتاه‌مدت، قیمت یک کالاطی‌یک‌دوره (درازتر) که‌طی آن نرخ تولید (درواحد زمان) متغیراست ولی درآن تعداد ثابتی کارخانه وجود دارد.
(۳) قیمت‌عادی درازمدت، قیمت یک کالاطی دوره‌ای که‌نرخ تولید کاملامتغیراست.
آلفرد مارشال نقش‌های عرضه وتقاضا را در تعیین قیمت هویدا ساخت ولی‌نفوذ وتأثیر هزینه‌های تولید را نیز در درازمدت روی عرضه ودر نتیجه برقیمت برملا کرد . مکانیسم قیمت از این جهت‌نارساست که در تنظیم عرضهٔ مورد نیاز الزاماً توفیق نیافته است بدین سبب که الزاماً بدون تورم عمل نمی‌کند واز این جهت که خود کارانه محصولات خالص نهائی ، اجتماعی وخصوصی را بایکدیگر تطبیق نمی‌دهد . بعلاوه در بازارهای جهانی کالا ، قیمت برای ایجاد تقلیل در مقدار تولید سلاحی استثنائاً ناموٴثر ازکار درآمده‌است . تخفیف‌های اندک درقیمت یاتقاضا به‌نسبت‌های حیرت‌انگیز عرضهٔ پیش ازتقاضا ایجاد کرده است . این امر به‌مقدار زیاد ناشی از مساعی دهقانان بوده است که در مقابل تقلیل قیمت ، مقدار تولید خودرا به‌منظور حفظ درامد بالا برده‌اند ، هنگام بحران بزرگ ۱۹۳۰-۱۹۲۹ میلادی ذخیره مواد غذائی دنیاوموادِاولیه‌سه‌برابرشد حال آنکه قیمت درحدود ۵۰ درصد یا اندکی بیشتر کاهش یافت . برای تقلیل «ذخایر» وبرای ترتیبات سهمیه تحت نظارت دولت داروهائی تجویز شده است.

ر.ك. Demand: Marginal, social and private net product.

Price movements. **تغییرات قیمت ، حرکات قیمت .**

سه روند درحرکات قیمت به‌چشم خورده است .
(۱) حرکت دراز مدت قرنی که طی آن قیمت گرایش عمومی به ترقی داشته است . این گرایش درقرن بیستم چشمگیرتر بوده است ، (۲) حرکت میان مدت قیمت‌هاطی قرن نوزدهم وابسته به نرخ های نسبی توسعه درتولید صنعتی وعرضهٔ پول ، هنگامی که طی مدت ۱۸۴۹-۱۸۲۰ و ۱۸۹۶-۱۸۷۴ میلادی تولید سریع‌تر از عرضهٔ پول افزایش یافت، قیمت‌ها کاهش پذیرفت وطی سالهای ۱۹۱۴-۱۸۹۶ میلادی وقتی که عرضهٔ پول سریع‌تر از تولید بالا می‌رفت ، قیمت‌ها ترقی می‌کرد ، (۳) همزمان با قرن نوزدهم تغییر کوتاه‌مدت قیمت‌های دور اقتصادی است . یکی از خصوصیات برجستهٔ آن سقوط‌قیمت‌ها درمسیرتنزل‌اقتصادی‌وترقی‌قیمت‌ها درمرحلهٔ صعود است. صعود و نزول به‌مدت متوسط سه‌تاچهارسال طول می‌کشیده است .

Price - offer curve (applied to labor). منحنی قیمت ـ پیشنهاد . نقشهٔ منحنی‌های بی‌تفاوتی را برای عامل کار به کار می‌بندیم . کار(درآمد) را روی محور Y و اوقات فراغت را روی محور X می‌بریم . رشتهٔ خطوط مستقیم از نقطهٔ مفروض روی محورXبه نقطهٔ واقع برمحورYتفاوت نرخ های دستمزد را نشان می‌دهد . منحنی بی‌تفاوتی روی نقشه نمایشگر ترکیب‌های گوناگون کار (درآمد) را با اوقات فراغت است که خشنودی‌برابر به کارگر ارزانی می‌دارد . نقاط مماس خطوط نرخ دستمزد بامنحنی‌های بی‌تفاوتی منحنی قیمت را ترسیم می‌کند . این منحنی نشان می‌دهد که وقتی نرخ دستمزد در مراحل قبلی بالا رود کارگر تمایل به ساعات کار بیشتر دارد ولی هنگامی که نرخ دستمزد به‌ترقی ادامه دهد میل کارگر مآلا به ساعات کمتر کارتغییرمی‌نماید. هرکالای دیگر می‌تواند روی محور Xجابگیرد ومنحنی قیمت ـ عرضه آن کالا را به‌دست دهد .



نمودار شمارهٔ ۹۲

Price out of market.

قیمت خارج از بازار ، قیمت غیربازار .

اصطلاحی است که عموماً در مورد صادرات به‌بازارهای خارجی به‌کارمی‌رود. اگر هزینه‌های تولید در داخله کشور مثلا در نتیجه اضافات دستمزد بیشتر از هزینه‌های رقبای خارجی افزایش یابد بیم آن می‌رود که میزان فروش به بازارهای خارجی تنزل پیدا کند .

Price - output policy.

سیاست قیمت ـ تولید .

یک مؤسسهٔ اقتصادی، منافع خودرا به‌حداکثر می‌رساند، اگر مقداری را تولید بکند وبه‌قیمتی بفروشد که هزینهٔ نهائی ودخل نهائیش مساوی گردد .

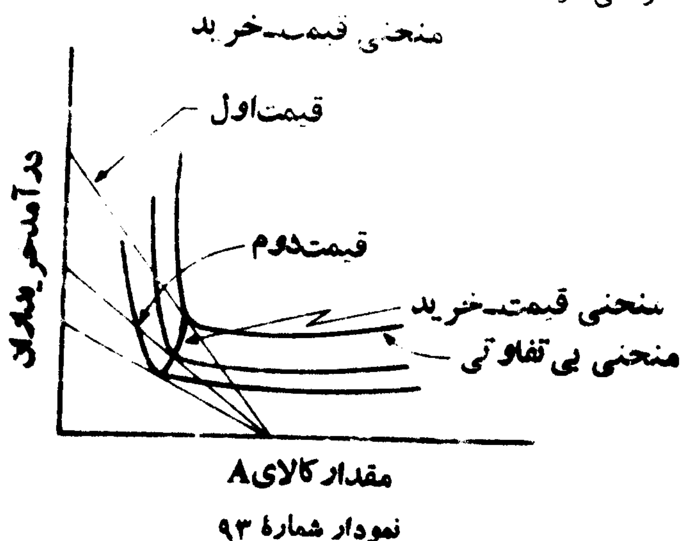
Price policy.

سیاست قیمت .

Price - purchase curve.

منحنی قیمت ـ خرید .

نقشهٔ منحنی‌های بی‌تفاوتی را برای خریدار کالای A مورد استفاده قرار می‌دهیم .مقدارA را روی محورXودرآمد خریدار را روی محورYمی‌بریم و دسته خطوط مستقیم هر نقطه از محور Xرابه‌نقاط واقع برمحورY وصل می‌کنند وقیمت‌های متفاوت را برایAنشان می‌دهد . منحنی بی‌تفاوتی در این نقشه نمایشگرترکیب‌های گوناگون درآمد و کالایAاست که به‌خریدار رضایت‌برابر می‌بخشد . نقاط مماس خطوط قیمت بامنحنی‌های بی‌تفاوتی منحنی قیمت خرید را می‌سازد .



نمودار شمارهٔ ۹۳

Price quotation.

مظنهٔ قیمت .

Price rate.

نرخ قیمت .

نرخ دستمزد براساس مقدار تولید یا کار انجام شده .

Price - rate system. **سیستم نرخ دستمزد براساس مقدار تولید .**

Price - ratio line. **خط قیمت ـ نسبت .**

معنای دیگر .Price line است .

Price reduction. **تخفیف قیمت ؛ کاهش قیمت ؛ تقلیل قیمت ؛ کسر قیمت .**

Price regulation. **تنظیم قیمت .**

Price relative. **قیمت نسبی .**

نسبت میان دوقیمت .

Price rigidity. **انعطاف‌ناپذیری قیمت .**

گرایش قیمت‌های بعضی ازکالا ها به تأثرناپذیری از تغییرات‌در هزینهٔ‌تولید یا در شرایط تعیین تقاضا برای این گونه کالاهاست . هنگامی که انعطاف ناپذیری قیمت در این‌گونه وضعیت‌ها از روی قصد باشد پدیده به عنوان قیمت اداره شده توصیف می‌شود .

Price ring. **اتحادیهٔ قیمت ؛ تبانی فروشندگان .**

اتحاد دسته‌ای از تولیدکنندگان که برای تثبیت قیمت کالاهای خوداتئلاف می‌کنند . اتحادیهٔ سست بنیاد مؤسسهٔ اقتصادی برای‌کنترل قیمت‌ها به‌وسیلهٔ موافقت متقابل است .

Price specie - flow mechanism. **مکانیسم قیمت براساس جریان پول مسکوک .**

این نظریه که وقتی تجارت بین‌المللی وحرکات طلا از کشوری به کشوردیگر برای واریز مانده‌های بازرگانی آزاد باشد به‌هنگام فزونی صادرات برواردات ، کشور طلا دریافت می‌دارد وسطح قیمت بالا می‌رود زیرا ازدیاد در عرضهٔ پول موجب کاهش صادرات می‌گردد . برعکس به‌سبب قیمت‌های بالاتر درداخله میزان واردات ترقی می‌کند . این جریان باعث صدور طلا می‌شود وسطح قیمت واردات آنقدر بالا می‌رود که تعادل بازرگانی پدید آید . درکشوری که‌نخست طلا ازآن حمل وخارج گردیده است رویدادهای مخالف بروز می‌کند .

Price specie - flow theory. **نظریهٔ جریان پول مسکوک .**

توزیع فلزات گرانبها میان ملت‌ها را توضیح می‌دهد . از قرار معلوم عوامل علیتی تأثیر فلزات گرانبها روی سطح قیمت داخلی واحتیاجات بازرگانی است . نظریه برآن‌است که واردات فلزات گرانبها برعرضهٔ پول می‌افزاید وسطح‌قیمت رابالا می‌برد. بنابراین آن کشورکه فلزات قیمتی دریافت می‌دارد بازار خوبی

برای کالاهای وارداتی وبازاربدی برای خریداران خارجی می‌ارزد ؛ در نتیجه فزونی واردات برصادرات گسترش می‌یابد واین امر مآلا وضع را دگرگون می‌سازد . مازاد کالاهای وارداتی در مقابل دادن فلزات قیمتی به‌دست‌می‌آید. کشورهای دیگر که‌فلزات قیمتی را دریافت می‌دارند به‌نوبهٔ خود برقیمت‌ها ومیزان کالاهای وارداتی می‌افزایند وسرانجام صادرکنندهٔ فلزات قیمتی می‌شوند. ازاین‌رو ، مطابق این نظریه ، فلزات قیمتی بنابه نیازهای مبادله خودکارانه میان ملت‌ها توزیع می‌گردد . این نظریه را اساساً دیوید.هیوم (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶ میلادی) فیلسوف واقتصاددان انگلیسی عنوان کرده است که بعد پایهٔ نظریه مبادلهٔ بین‌المللی مکتب کلاسیک شد . چون احتیاجات پولی ملی کمتر وابسته به‌فلزات قیمتی است وسیستم‌های بانکداری مرکزی مع‌الواسطه تنظیم اعتبار نفوذ متزاید برسطح قیمت‌ها اعمال‌می‌نمایند، این نظریه برای توزیع فلزات قیمتی میان کشور دیگر اقناع کننده نیست .

Price spread (mark up). **تفاوت‌قیمت فروش وهزینهٔ تولید.**

تفاوت میان هزینهٔ کل تولید یک کالا وقیمت‌فروش آن به‌مصرف‌کنندگان. این تفاوت شامل هزینهٔ توزیع کالا(یعنی حمل‌از محل تولید تارساندن آن به‌دست مصرف‌کننده) ، نفع واسطه وسود جزئی فروش است .

Price stability. **ثبات قیمت .**

حفظ قوهٔ خرید پول در سطحی که سرمایه‌گذاری ، تولید و اشتغال را بدون حرکات تورمی یا انقباضی درقیمت تشویق نماید.

Price stabilization. **تثبیت قیمت .**

Price stop. **توقف قیمت .**

Price structure. **بنیان قیمت .**

Price support. **تأیید قیمت ؛ حمایت‌قیمت ؛ جایزه‌خرید کالاهای معین .**

تثبیت قیمت فرآورده‌ای مصنوعاً به‌وسیلهٔ دولت برای پیشرفت آن کالا . مقررات دولتی دائر به‌دادن کمک مالی به تولیدکنندگان یاتوزیع کنندگان به‌منظور جلوگیری از تنزل قیمت‌ها از سطح معین (حداقل شناخته شده‌است) . مثلا درایالات‌متحده وفرانسه قیمت‌های محصولات کشاورزی مشمول حمایت هستند .

Price - support program. **برنامهٔ حمایت قیمت .**

پروگرام دولت به‌قصد حفظ قیمت‌های بازار وجلوگیری از سقوط آن‌ها به‌سطح کمتراز حداقل .

Price system. **نظام قیمت ؛سیستم قیمت .**

نظامی که درآن نوع ومقدار کالا های اقتصادی تولید شده براساس قیمتی معین می گردد که مصرف کنندگان رویهمرفته آماده اند بپردازند وتخصیص واقعی این اموال در نتیجه قدرت پرداخت قیمتی صورت می گیرد که مصرف کنندگان منفرداً دارا می باشند .

Price tag. ارزش ؛ قیمت ؛ بها ؛ برچسب قیمت .

Price taker. خریدار وفروشنده ای که خرید وفروش آن ها جزئی است واثری در بازار ندارند .

Price theory. نظریهٔ قیمت .
یکی از شاخه های اصلی علم اقتصاد است . ر.ك Price determination

Price variance. تغییر قیمت به علت تغییر قیمت مواداولیه ودستمزد ها .

Price war. جنگ قیمت .
چنان سقوط فاحش قیمت به وسیلهٔ یک فروشنده که فروشندگان دیگر نیز ناچار به پیروی باشند ودر نتیجه اگر جنگ قیمت ادامه یابد برخی ازآن ها زیان مالی شدید بینند .

Priceable. قیمت کردنی ؛ قیمت داشتنی ؛ قابل تعیین قیمت ؛ دارای قیمت معین .

Priced. بهادار ؛ ارزش دلار ؛ قیمت دار .

Priceless. بی قیمت ؛ بسیار گران قیمت ؛ قیمت فوق العاده ؛ خیلی مهمل ؛ بی ارزش .

Pricer. قیمت گذار ؛ تعیین کنندهٔ قیمت .

Prices - paid - by - farmers index. شاخص قیمت های پرداختی کشاورزان (ایالات متحده).
اندازهٔ تغییر ماه به ماه در متوسط قیمت های کالا ها وخدمات خریداری به وسیلهٔ کشاورزان آمریکائی برای زندگی خانوادگی وتولید مزرعه .

Prices - received - by - farmers index. شاخص قیمت های دریافتی کشاورزان (ایالات متحده) .
اندازهٔ تغییر ماه به ماه در متوسط قیمت های دریافتی به وسیله کشاورزان آمریکائی برای فرآورده های خود.

Pricing. قیمت گذاری

Pricing, full cost. قیمت گذاری براساس هزینهٔ کامل .
تعیین قیمت کالا ها به وسیلهٔ سازنده برپایهٔ هزینه های متوسط مستقیم ومواد بعلاوهٔ فوق العاده برای هزینه های عمومی . هزینه های عمومی یامتوسط هزینه های ثابت بنابرفرضیه کمتر از ظرفیت کامل عمل کارخانه برای

نوسان‌های فعالیت تولید محاسبه شده است . بنابراین رقم محاسبهٔ معادل یا پایه هدف تعیین قیمت گردید . مؤسسات همچنین می‌توانند رویهٔ ساده‌تر را به‌وسیلهٔ افزودن یک‌درصد یک‌نواخت‌بر هزینه های مستقیم به‌انواع وسیعی از محصولات بدون هرگونه ارزیابی دقیق هزینه های ثابت کاملا قابل انتساب به هرخط بپذیرند .

Pricing out of the market. **قیمت‌گزاف ؛ قیمت خارج بازار .**

اصطلاح عامیانه است ومقصود آن چنان قیمت بالائی است که بدان نتوان‌مال را در بازار عادی فروخت .

Pricing policy. **روش تعیین قیمت ؛ سیاست قیمت‌گذاری .**

متضاد آن اصطلاح Ad hoc price making است .

Pricing process. **جریان قیمت‌گذاری .**

ر. ك. Price determination.

Pricing system. **سیستم‌قیمت‌گذاری؛ سیستم‌تعیین قیمت؛ طرز قیمت‌بندی.**

ر. ك. Price mechanism.

Pricing, types of. **انواع قیمت‌گذاری .**

Average cost pricing. قیمت‌گذاری براساس هزینهٔ متوسط .

Full cost pricing. قیمت‌گذاری براساس هزینهٔ کامل .

Marginal cost pricing. قیمت‌گذاری براساس هزینهٔ نهائی .

Zone pricing. قیمت‌گذاری منطقه‌ای .

Prima. **نخست ؛ مقدم ؛ پیش ازهمه ؛ نخستین .**

Prima facie. **در نظر اول ؛ قابل قبول (در نظر اول) ؛ به‌نخستین‌نگاه ؛ به‌نخستین دید ؛ دربادی‌امر .**

اصطلاح لاتین برای At first sight است .

Primage. **حق یا فوق‌العاده مختصری که فرستندگان کالا برای حفظ مال‌التجاره به کرایه می‌افزایند وبه‌ناخدای کشتی می‌پردازند .**

امروزه این‌گونه انعام‌ها اندك است .

Primal. **اولیه ؛ بدوی ؛ نخستین ؛ عمده ؛ اساسی ؛ وابسته به‌مرحلهٔ اول .**

Primary bank reserve. **ذخیرهٔ اولیهٔ بانک ؛ذخیرهٔ اصلی بانک .**

جمع کل ذخایر قانونی بعلاوهٔ ذخایر مشغول‌به‌کار . این جمع در صورتحساب بانک‌ها زیرعنوان Cash and due from banks نشان داده می‌شود .

Primary beneficiary. **ذینفع نخست .**

دربیمهٔ زندگی ، شخصی‌است که بایدنتایج بیمه را دریافت بداردهرگاه‌در زمان

فوت‌بیمه‌گذار زنده باشد .اگر منتفع‌اولیه پیش از بیمه‌گذار بمیردذینفعی که‌در بیمه‌نامه نام برده شده‌است عواید را دریافت می‌دارد .

Primary boycoth. تحریم اولیه .

مبارزهٔ متشکل که به‌وسیلهٔ اتحادیه بعمل می‌آید برای‌آن‌که کارفرما را با ایراد فشار مستقیم به‌موافقت وادارند. ر.ك Secondary boycott; Boycott

Primary demand deposit. سپردهٔ دیداری اولیه .

ر.ك Demand deposit .

Primary deposit. امانت اولیه ؛ سپردهٔ اصلی ؛ سپردهٔ اولیه .

سپردهٔ بانکی که در دفاتر حساب بانک در مقابل آن مستقیماً یک دارائی از قبیل سند قرضه یا قته‌طلب معامله نشده باشد . سپرده‌ای که در نتیجهٔ یک قرضه به‌وجود نیامده ویا برای قرضه‌ای که قبلا داده شده است اختصاص نیافته باشد سپردهٔ اولیه گفته می‌شود . سپرده‌ای که ازطریق پرداخت وجه‌نقد یا واگذاری چک به‌بانک ایجاد گردد .

ر.ك Derivative deposit .

Primary employment. اشتغال اصلی ؛ اشتغال اولیه .

اشتغالی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌گذاری در دارائی‌های تولیدی فیزیکی ایجاد گردیده است .

Primary functions. وظایف اولیه .

Primary inputs. منابع اولیه ؛منابع اصلی .

مشارکت سه‌عامل تولید یعنی زمین ، کار وسرمایه در تولید است .

Primary liability. مسئولیت اولیه ؛ دین متعهد؛ دین امضاء‌کننده .

در اوراق بهادار تجاری کسی که سفته را امضا کند متعهد پرداخت است . این‌اصطلاح برافراد وجیروکننده اطلاق‌نمی‌شود. اینان مسئولیت‌مشترک‌دارند.

Primary money. پول معیاری .

ر.ك Standard money .

Primary mortgage market. بازار عمدهٔ رهنی .

ر.ك Mortgage market .

Primary power. قدرت عمده ؛ قدرت اساسی ؛ اختیار اساسی .

درکارهای عمومی بجز مواقع ورشکستگی‌های خودکار وفوق‌العاده وجود دارد. ر.ك Secondary power .

Primary production. تولید اصلی ؛ تولید اولیه .

تولید خواربار و مواد اولیه .

Primary reserves. ذخایر اولیه ؛ ذخایر اصلی.
نقد سردست جمع سپرده‌ای که یک بانک در دیگر بانک‌ها داراست .
ر.ك Primary bank reserves .

Primary Reserve asset. دارائی ذخیرهٔ اولیه ؛ دارائی ذخیرهٔ اصلی .

Prime bill. برات متغیر .
براتی که از لحاظ اعتبار عالی تلقی سود .
ر.ك Bill, prime .

Prime bill of exchange. برات اسنادی درجهٔ اول .
برات یاحوالهٔ پولی دیگری که نشان دهندهٔ یک دادوستد بازرگانی است .
برات‌ها یاحواله هائی که بانک‌ها بهتر وآسان‌تر می‌پذیرند .

Prime bond. قرضهٔ درجهٔ اول .

Prime cost. هزینهٔ متغیر ؛ هزینهٔ اولیه؛ بهای‌اولیه؛ قیمت مایهٔمحصول ؛ قیمت مواد خام و اجرت تولید محصول (بدون مخارج اداری و استهلاك) ؛ هزینه‌ای که باحجم تولید تغییر می‌کند ؛ مجموع دوعامل مواد مستقیم‌مصرفی و دستمزد کار مستقیم .
هزینه های متغیر یک تعهد یاهزینهٔ اداری که عبارت از کلیهٔ هزینه هائی است که بامقدار تولید همدر کوتاه‌مدت وهم در درازمدت تغییر می‌کند واگر مثلا مؤسسه موقتاً در یک دورهٔ بحران کسب وکار تعطیل شود نمی‌بایستی تحمل گردد . این اصطلاح بیشتر درتولید به‌کار می‌رود .
مترادف است با Cost price .

Prime entry. ورودی اولیه .
درتجارت خارجی به عنوان اصطلاح دیگر Entry for home use استعمال می‌شود . در دفترداری مصطلح است . ر.ك Original entry .

Prime factor. عامل مشترك متباین .

Prime matter. مادهٔ اولیه .

Prime rate. نرخ ممتاز ؛ کمترین نرخ ؛ نرخ حداقل .
این نرخ را بانک بابهترین مشتریان خود موافقت می‌کند (ایالات‌متحده) .

Prime rate of interest. نرخ ممتاز بهره . (درایالات‌متحده) .
نرخ مورد تعهد بانک‌های بازرگانی برای وام‌های کوتاه‌مدت که به‌بهترین مشتریان خود پنجاه تاشصت شرکت در ایالات‌متحده باعالی‌ترین ردیف‌اعتبار بسط داده می‌شود .

Prime trade bills. بروات خارج ازبانک .
Primitive. پیشین ؛ قدیم؛ قدیمی؛پدری ؛ اصلی ؛ اولیه ؛ ابتدائی؛مقدماتی.
Primitive source. منبع اصلی .
Primitive formula. فرمول اولیه .
Primitive concept. مفهوم اصلی و اولیه .
Principal. اصل (دربرابر بهره) ؛ اصل موردقبول هرسازمان؛ عمده ؛ اصلی؛ مهم ؛ برجسته ؛ معروف ؛ بانفوذ ؛ نافذ ؛ شخص‌اصلی ؛ شخص عمده ؛ سرمایه اصلی ؛ قسمت عمده ؛ صاحب اصلی ؛ مضمون‌عنه ؛ موکل ؛ اصل وام ؛ اصیل (در برابر وکیل) . سرمایه ؛ شخص حقیقی یا حقوقی که دیگری را برای معامله‌ای معرفی نماید ؛ شریک یا یک‌حسابدار که‌مسئول حل‌مشکلات عمده سازمان گردد ؛ متعهد اول پرداخت دین .
Principal amount. مبلغ اصلی ؛ اصل مبلغ .
Principal clause. علت اصلی ؛ جهت عمده .
Principal creditor. قضیهٔ اصلی .
Principal credito. طلبکار اصلی .
Principal debtor. بدهکار اصلی .
Principal sum. مبلغ موردبیمه ؛ مبلغ عمده .
مبلغ خسارت بیمه‌ای که درصورت فوت یاصدمهٔ سخت شخص بیمه شده‌پرداخته می‌شود .
Principle. اصل .
Principle of causation. اصل علیت .
Principle of completeness. شرط کامل‌بودن .
Principle of conservatism. اصل محافظه‌کاری .
به‌موجب این اصل ، در تعیین موجودی جنسی آن قیمتی را منظور می‌نمایند که بنابر روش ها قیمت‌گذاری حداقل باشد .

Principle of consistency. اصل ثبات وهم‌آهنگی .
بنابراین اصل روش عملیات در تعیین ارزش موجودی برای سال‌های‌مختلف رامی‌بایستی یکنواخت به‌کار برد تا صورتحساب‌های مالی مؤسسه درسال‌های مختلف بایکدیگر قابل مقایسه باشد .

Principle of disclosure. اصل افشاء .
مطابق این اصل ، در تهیه وتنظیم ترازنامه وسایر صورتحساب‌ها حتی‌المقدور باید حقایق وارقام بی کم‌وکاست وتهاتر وتغییر وتبدیل درج گردد .

Principle of economics. اصول‌علم‌اقتصاد؛ شرط اقتصاد؛ شرط اختصار.
اصطلاح دیگر برای نظریهٔ اقتصادی است . ر.ك Economics .
Principle of non - contradiction. شرط عدم‌تناقض؛ اصل‌عدم‌تناقض.
Principled pragmatism. فلسفهٔ عملی اصولی .
Principles of scientific management. اصول مدیریت علمی .
Printer. واحد خروجی اطلاعات به‌صورت لیست‌های چاپی (اصطلاح کامپیوتر).
Prior. پیش ؛ پیشین ؛ قبلی ؛ بیشتر ؛ مقدم ؛ اسبق .
Prior charge. هزینهٔ مقدم .
مطالبات مقدم سند قرضه و سهم ممتاز درمقایسه باسهام عادی نسبت به بازپرداخت‌های سرمایه وبهره یا توزیع سود سهام . ر.ك Gearing.
Prior lien bond. سندقرضهٔ دارای قدمت .
ر.ك Bond, prior lien .
Prior preferred stock. سهم ممتاز مقدم .
سهم ممتازی که‌نسبت به‌سهام ممتاز دیگر برتری وتقدم دارد .
Prior stock. سهم ممتاز ؛ سهم مقدم ؛ سهم امتیازی .
ر.ك Stock, prior .
Priority. تقدم ؛ حق تقدم ؛ برتری .
ر.ك Absolute priority and relative priority .
Priority bond. سند قرضهٔ مقدم .
Priority system. سیستم حق‌تقدم ؛ سیستم اولویت ؛ سیستم‌جیره‌بندی ؛ سیستم قدمت .
Private accountant. حسابدار خصوصی .
حسابداری که فقط مسئولیت عملیات محاسباتی یک مؤسسه را به‌عهده دارد .
Private administration. ادارهٔ امور خصوصی ؛ ادارهٔ امور سازمان‌های خصوصی (غیردولتی) .
Private bank. بانک خصوصی .
یک بانک بدون شخصیت حقوقی که در ایالات‌متحده طبق قوانین ایالتی عمل می‌کند . هربانک به‌غیراز بانک‌مرکزی. دراین‌معنی بیشتر درانگلستان واروپا به‌کار می‌رود . ر.ك Bank .
Private brand. نشان خصوصی ؛ انگ مخصوص ؛ علامت اختصاصی .
مترادف است با House brand .
Private company. شرکت خصوصی ؛ شرکت اختصاصی (انگلیس).

نوعی واحد شرکت یاتجارتخانه که به‌کلیهٔ اعضاء اجازه برخورداری از مسئولیت محدود را می‌دهد .

ر.ك Limited liability .

Private consumptions (short - term). (Forecasting model). مصرف کوتاه‌مدت خانوار . (الگوی پیش‌بینی) .

مصرف‌کنندگان درمجموع رفتار خودرا برحسب درآمدعادی تعدیل می‌نمایند، یعنی :

$$Ct = \beta o + \beta Yt + Ut$$

که‌درآن Ct مصرف، Yt درآمد«عادی» ، Ut جملهٔ باقیمانده است. درآمد«عادی» تابعی از تأخیرات پیاپی مجموعهٔ زمانی درآمدهای گذشته است . سطح مصرف آینده نه‌فقط به‌درآمد قابل‌تصرف سال در جریان بلکه به‌مجموعهٔ درآمدهای سال‌های پیشین نیز بستگی دارد . دراین‌جا می‌توان مستقیماً عادات را چنان‌که دزنبری پیشنهاد کرده است وارد ساخت .

$$Ct = \alpha o + \alpha_1 Yt + \alpha_2 Ct + t$$

که درآن Ct نمایشگر سطح حداکثر مصرف در سه‌سال پیشین است . هنگامی C_{t-1} سطح مصرف سال پیشین خلاصه‌گردد .

الگوی پیش‌بینی پایه چنین می‌شود .

$$Ct = a + bYt + cC_{t-1} + t.$$

درکاربست عملی این الگو چندین تعریف درآمد می‌تواند مورد نظر قرارگیرد: (۱) درآمد قابل تصرف خانوارها ، (۲) درآمد قابل تصرف منهای استهلاك وکمك‌های تجهیز مالی ،و (۳) درآمد قابل تصرف منهای تأمین مالی‌تشکیل سرمایهٔ ناخالص ثابت به‌وسیلهٔ صاحبکاران انفرادی و (٤) درآمد قابل تصرف منهای تأمین مالی تشکیل سرمایهٔ ناخالص به‌وسیلهٔ صاحبکاران انفرادی و منهای تقویم خود مصرفی غذائی .

Private corporation. شرکت سهامی خصوصی .

شرکت سهامی محدودی است که به‌منظور اجرای یك فعالیت برای‌سود خصوصی ایجاد گردیده است . مفهوم این اصطلاح شامل مؤسسات‌نیمه‌عمومی یامؤسسات عمومی نیز هست .

ر.ك Closed corporation .

Private debt. قرض خصوصی .

دین اشخاص خصوصی چه‌حقوقی باشد وچه‌حقیقی .

Private debt, net. قرضهٔ خالص خصوصی .

قرضهٔ خالص افراد خصوصی ، مؤسسات اقتصادی غیرشرکت وشرکت‌ها .

Private enterprise. تصدی خصوصی .

فعالیت اقتصادی است که به‌انتظار نفعی از طرف افراد خصوصی که به‌وسیلهٔ متصدی انفرادی یاشرکت تضامنی ،سهامی وغیره صورت می‌گیرد .

Private foreign exchange holdings. دارائی‌های ارزی خصوصی .

Private goods. کالاهای خصوصی .

در مقابل کالاهای عمومی Social goods است .

Private investment. سرمایه‌گذاری خصوصی .

ر. ك Investment .

Private ledger. دفتر محرمانه ؛ دفترخصوصی ؛ دفتر اختصاصی؛ دفترکل خصوصی .

Private limited company. شرکت خصوصی‌محدود .

مؤسسهٔ اقتصادی بامسئولیت محدود معمولا دارای مشخصات زیر است :

(الف) حداقل شمارهٔ اعضاء دونفر وحداکثر ۵۰ نفر است (به‌استثنای کارکنان شرکت) .

(ب) نمی‌تواند مردم را برای تعهد هرسهم یاسهم قرضه دعوت نماید .

(پ) باید حق انتقال سهم را محدود سازد .

برای تحصیل معافیت از تعهد نسبت به‌تسلیم ترازنامهٔ سالانه به‌ادارهٔ ثبت شرکت‌ها شرایط سخت ودقیق زیر باید انجام شود :

(الف) هیچیک از سهام به‌غیراز شرکت محدود نباید حفظ شود مگر آن که شرکت خود معاف از تعهد ثبت ترازنامه باشد،حتی اگر شمارهٔ سهامداران در دوشرکت رویهم از ۵۰ نفر تجاوز کند .

(ب) هیچ فرد یاهیأت‌مدیره بجز دارندگان به‌ثبت رسیده(به‌غیر ازبانک یا یا ذینفع دریک تراست خانوادگی) نمی‌تواند در سهام یااسناد قرضه نفعی داشته باشد .

(ت) هیچ‌فرد یاهیأت خارج از شرکت نمی‌تواند در وضعی باشد که بتواند شرکت راکنترل کند .

ر. ك Public limited company; Limited liability .

Private net product. محصول خالص خصوصی .

اصطلاحی است که پیگو (A.C. Pigou) در اثر معروف خود به نام Economics of welfare به‌کار برده است . درآمد ملی خالص عبارت است از ارزش کالاها و خدمات تولیدی طی یک دوره پس‌از وضع استهلاك . بعضی از اشکال تولید همزمان با بالا بردن درآمد ملی زیان‌هائی نیز به بار

می‌آورند مانند آلودگی جو در بسیاری‌ازحوزه‌های صنعتی . بنابراین محصول خالص اجتماعی می‌تواند به‌عنوان محصول خالص خصوصی منهای ارزش کلیهٔ زیان‌های محتوی درتولید آن تعریف شود .

Private offering. **پیشنهاد فروش سهام از طرف افرادی به غیر از بانک‌های سرمایه‌گذاری؛ پیشنهاد خصوصی .**

Private placement. **سرمایه‌گذاری خصوصی در دارائی اسنادی .**

فروش وتوزیع سهام شرکت‌ها به طور خصوصی (بدون اعلان در روزنامه‌ها) مترادف است با Direct placement .

Private placing. **تهیهٔ سرمایهٔ خصوصی برای خرید دارائی‌های اسنادی.**

پیش‌بینی سرمایهٔ کسب‌وکار به‌وسیلهٔ یک شرکت مالی ازطریق خریدسهام قرضه یاسهام نشر جدید ونه‌ازطریق وام عادی . یک شرکت مالی یا مؤسسه ناشر می‌تواند به‌قیمت مورد قبول کلیهٔ سهام منتشره جدید یا سهام قرضه را بخرد . از این رو مؤسسهٔ ناشر این سهام یا اوراق قرضه را به‌طور خصوصی دراختیار مؤسساتی نظیر شرکت‌های بیمه وشرکت‌های تراست سرمایه‌گذاری می‌گذارد .

ر.ك New Issue Market .

Private property. **مالکیت خصوصی .**

حق انحصاری یک شخص (خواه شخص حقوقی یاحقیقی) که براساس آن یک مال اقتصادی را درحدود قانون به‌میل خود اداره می‌نماید ومورد استفاده قرار می‌دهد. به معنای عامیانه‌ترهرچیزی‌راکه‌افرادخصوصی مالکند مالکیت خصوصی گویند .

Private rate. **نرخ خصوصی .**

درمقابل نرخ اسمی یانرخ بانک است .

Private sector. **بخش خصوصی در اقتصاد .**

آن قسمت از اقتصاد که به تصدی خصوصی واگذارشده است .

Private treaty. **پیمان خصوصی .**

روش فروش هنگامی که قیمت کالا به‌وسیلهٔ چانه‌زنی میان خریدار وفروشنده حل‌وفصل گردد .

Private warehouse. **انبار کالای خصوصی .**

Privateering. **دستگیری وغارت کشتی‌ها .**

رویه‌ای که در زمان جنگ در قرون هفدهم وهجدهم معمول بود وبه‌موجب آن کشتی‌های خصوصی اجازهٔ دستگیری کشتی‌دشمن را از جانب دولت‌داشتند .

Privilege. امتیاز ؛ حق امتیاز ؛ مزیت ؛ حق ویژه ؛ حق مخصوص ؛ حق تقدم ؛ حق رجحان ؛ امتیاز بعضی طلبکاران نسبت به دیگران .
در بازار سهام این اصطلاح برای قرارداد دارای حق انتخاب به کار می رود.
ر. ك Call, put, spread, straddle .

Privilege tax. مالیات صنفی .
تعریف زیر Occupation tax داده شده است .

Prize. انعام ؛ جایزه ؛ سرانه خرید یا جایزه‌ای که بعضی مغازه‌ها برای خرید می دهد ؛ مسابقه برای تحصیل جایزه ؛ امتیاز ؛ چیز ممتاز ؛ برتری ؛ ارزیابی ؛ تقویم ؛ بهاگذاری .

Prize bond. سند قرضهٔ جایزه‌دار ؛ سندقرضهٔ ممتاز .

Prize money. حصهٔ از غنیمت .
قسمتی از بهای کالای کشتی که به‌عنوان غنیمت ضبط ومیان افسران و افرادی که کشتی را به غنیمت گرفته‌اند تقسیم می‌شده است .

Prizer. ارزیاب ؛ قیمت‌گذار ؛ تقویم کننده ؛ جایزه‌گیر ؛ برندهٔ جایزه .

Pro. به‌جای ؛ ازطرف ؛ برله .

Pro - forma. سیاهه .
اصطلاح لاتین برای «for the sake of form» است .

Pro - forma budget. سیاهٔ بودجه ؛ بودجهٔ طرح .
مترادف است با Project budget .

Pro - forma invoice. سیاههٔ موقت .

Pro - labour. طرفدار کارگر ؛ طرفدار اتحادیهٔ کارگری .

Pro - labour legislation. وضع قانون به‌نفع کارگر؛قانونگذاری به‌سود کارگر

Pro - per. صفت ممیزهٔ شخص .
ملخص Propria persona است .

Pro - rata. نسبی ؛ تقسیم به‌نسبت ؛ متناسب ؛متناسباً ؛ به‌تناسب .
اصطلاح لاتین برای In proportion است .

Pro-rata distribution clause. شرط‌توزیع‌متناسب؛ مادهٔ توزیع‌متناسب.
در بیمهٔ آتش‌سوزی ، ماده ،قید یاشرط دائر به‌این که مبلغ بیمهٔ شامل چند ساختمان به‌میزان حداکثر برای هرعمارت است ودرآن نسبت ارزش اسمی‌است که‌ارزش هرساختمان درکل‌ارزش کلیهٔ ابنیهٔ مورد بیمه دارد .

Pro - rata liability clause. شرط مسئولیت متناسب ؛ مادهٔ مسئولیت متناسب .

در بیمه ، ماده باشرط دائر به‌این‌که وقتی بیشتر از یک‌بیمه‌نامه زیان و خسارت را تأمین می‌کند حد مسئولیت تحت بیمه‌نامه‌نسبت مبلغ اسمی‌بیمه‌نامه به‌کل مبلغ اسمی کلیهٔ بیمه‌نامه های تأمین‌کننده خسارت است .

Pro - rata rate. نرخ متناسب .

در بیمه ، تطبیق حق‌بیمه برلغو به‌وسیلهٔ نرخ‌بندی متناسب برمبنای وقت محدود . برای دورهٔ کوتاه‌تر نرخ زیادتر به‌کار نمی‌رود. ر.ك Short rate .

Pro. rate. سرشکن‌کردن .

تقسیم هزینه‌هائی که مشترکاً مربوط به‌چند واحد سازمانی است ولی در حساب یک واحد ویا یک حساب هزینه جمع‌آوری می‌شوند .

Pro - tempore. شاغل موقت مقام ؛ انتخاب موقت .

علامت اختصاری آن Pro. tem است .

Probability. احتمالات .

تخمین آینده برپایهٔ ارقام گذشته .

درجهٔ اطمینان وتعیین نسبت به‌وقوع رویداد آینده از معادلهٔ زیر به‌دست‌می‌آید :

$$\text{احتمال} = \frac{\text{جمع کل وقوع رویداد}}{\text{جمع کل آزمون ها}}$$

جواب میان صفر (محال مطلق) ویک (تعیین مطلق) است .

Probability calculus. حساب احتمالات

Probability curve. منحنی احتمالات .

ر.ك Normal curve of distribution; Poisson curve

Probability of ruin. احتمال زیان .

این احتمال‌که شخص می‌تواند در برابر یک سلسله زیان‌ها ورویدادهای مخالف تاب آورد . این احتمال به سه‌عامل بستگی دارد : (۱) احتمال‌برد (توفیر) ، (۲) مبلغی‌که در هر قمار به‌خطر نهاده شده است و (۳) منابع‌موجود بازیکنان . اگر «توفیرها»ی برد مساوی با «توفیرها»ی باخت باشد احتمال زیان $1-R/(R+W)$ است‌که درآن W میزان‌بردهائی‌است‌که بازیکن درصدد انجام‌دادن است اگرمبلغی‌که هربار به‌خطرنهاده است ثابت‌باشد و R منابع بازیکن است . اگر توفیرات برابر باشد احتمال زیان

$$\frac{(q/p)^R\left[1-(q/p)^W\right]}{1-(q/p)^{R+W}}$$

است‌که درآن p نشانهٔ احتمال برد $q\text{cr}(1-p)$ احتمال باخت است .

Probability sample. نمونهٔ احتمالات ؛ نمونهٔ احتمالی .
نوعی Random sample است .

Probable error. خطای احتمالی ؛ خطای محتمل .
چنان که درمنحنی عادی توزیع به کار رود اندازهٔ پراکندگی ، تغییر یا تفرق (پخش) بالذاته است . هنگامی که هردوسوی میانگین حسابی نقطه‌گذاری شده باشد فضائی به دست می‌دهد که نیمی از کل شمارهٔ موارد را در برمی‌گیرد. بدینسان از حیث ارزش معادل انحراف یک چارکی است ، ولی وقتی که انحراف یک چارکی به‌عنوان اندازهٔ پراکندگی برای منحنی‌های فروانی نامنظم استعمال شده باشد خطای احتمالی فقط دربارهٔ منحنی‌های فراوانی‌عادی کاملاً به‌کاربردنی است . دریک‌چنین منحنی عادی ممکن‌است این خط از انحراف استاندارد به‌وسیلهٔ ضرب استاندارد در ۰/۶۷۴۵ تقویم گردد .
این اصطلاح گمراه‌کننده است زیرا نه‌خطا ونه‌احتمال هیچکدام مورد بحث نیست .
ر.ك Frequency distribution; Standard error

Probable life. عمرفعلی بعلاوهٔ احتمال سنوات عمر .

Probate. تصدیق صحت وصیت‌نامه ؛گواهی‌نامهٔ انحصار وراثت .
ر.ك Executor .

Probate bond. تضمین‌نامه یا وثیقه‌ای که امین ترکه یا متصدی اجرای وصیت برای حسن‌جریان کار خود به دادگاه امور ترکه می‌دهد .

Probate duty. مالیات هراستان برارث ؛ مالیات برارث .

Probation. آزمایش استخدامی ؛ آزمایشی .

Probationary period. دورهٔ آزمایش .

Probatum. امر اثبات شده ؛ امر قاطع .

Problem. مسأله ؛ مسأله دشوار .

Problematic. مسأله‌ای ؛ موجد اشکال ؛ غامض ؛ دشوار ؛ مشکوك .

Problematic proposition. گزارهٔ احتمالی ؛ حکم مشکوك .

Problemize (to). مسائل را طرح کردن ؛ مشکلات را به‌میان گذاردن ؛ مسأله طرح کردن .

Procedural audit. حسابرسی روش ها .

Procedure. روش ؛ دستورعمل ؛ دستورکار .
روش انجام‌دادن کارها .معمولا در مورد سیستم‌های اطلاعاتی توأم باسوابق کتبی وشکل ساده وموجز جریان سیستم است (اصطلاح کامپیوتر) .

Proceedings (transactions). صورت مذاکرات؛ صورتجلسهٔ مذاکرات.

Proceeds. سرجمع عواید ؛ عایدات ؛ وصولی با سود ویژه ؛ جمع فروش ؛ وجـه حاصله سند ؛ درآمـد فروش ؛ مبلغ نزول شده ؛ وجـوه حاصله ؛ درآمد ؛ عایدی .

(۱) پولی که پس از وضع تنزیل ازقیمت وجهی یک‌فته‌طلب یاسندتجاری مشابه آن باقی می‌ماند .

(۲) وجه‌مالیاتی که‌پس‌ازکسر هزینهٔ وصول مالیات باقی می‌ماند .

(۳) وجهی که ازمحل فروش مال‌التجاره به‌دست می‌آید .

Process. جریان ؛ طریق، روش، اجرا وتنظیم یک برنامه و رسیدن به‌نتیجهٔ موردنظر طی مراحل تکامل؛ پیشرفت تدریجی؛ پیشرفت مداوم؛ ادامه؛ عمل؛ کار ؛ طرزعمل؛ یک سلسله فعل‌و انفعالات ؛ روش مخصوص؛ رویداد؛حادثه؛ یک سلسله عملیات مرتب.

Process costing. تعیین هزینه مراحل تولید ؛ هزینه‌یابی مرحله‌ای .

روشی است از حسابداری قیمت مایه‌که درآن هزینه‌هارا به‌محصول و فرآورده‌های تمام شده معین تقسیم می‌نمایند وبهای واحدمحصول تمام‌شده هرمرحله را به‌دست می‌آورند .

Process effects. تأثیرات سرمایه‌گذاری عمومی .

افزایشی راکه درمصرف وسرمایه‌گذاری خصوصی مستقیماً در نتیجهٔ مخارج یک طرح عمومی به‌وجودمی‌آیدسرمایه‌گذاری عمومی گویند.

Process method of cost accounting. روش‌جریان‌تولیددرحسابداری هزینه .

سیستم تجمع هزینه‌های ساخت به‌وسیلهٔ روش جریان تولید (یابه‌وسیلهٔقسمت یامرکزهزینه) . این هزینه‌های مجتمع وانباشته برمبنای معدل‌گیری به واحدهای‌محصولی تخصیص دادمشده‌اند که‌در جریان‌تولیدقرارداوند. این سیستم وقتی به‌کاربردنی است‌که یک تولید کثیرمتجانس‌واحدهادرمقابل تولیدفردی‌یا مشاغل ویژه وجود داشته باشد. ر.ك Job method of cost accounting .

Processing. گذراندن ازمراحل عمل؛ حین عملیات .

Processing stages. مراحل ساخت .

Processing tax. مالیاتی که برساخت یاتولید بعضی مواد وضع شده‌است؛ مالیات برارزش افزوده ؛ مالیات برتبدیل یک مادهٔ غذائی به‌یک محصول.

Processus. سیر ؛ کنش ؛ فعالیت ؛ عمل .

Procural تحصیل‌چیزی ؛ خرید ؛ تهیه ؛ تأمین.

مترادف است با Procurement.

Procurance. فراهم‌سازی؛ وکالت؛ تحصیل یا به‌دست‌آوردن چیزی؛ خرید.

Procuration. وکالت.

Procuration fee. حق‌دلالی برای تحصیل قرضه؛ وثیقه‌گذاری سهام.

Produce. محصول؛ مواد غذائی (درجمع).

Produce broker. دلال تولید؛ دلال خریدار یا دلال فروشنده دربورس محصول؛ دلال کالاهای تجاری.

Produce exchange. بورس محصول؛ بازار متشکل؛ بازار سازمان‌دار؛ بورس کالاهای تجاری؛ بورس تجارت.

اصطلاح دیگر برای Organized market است.

Produce market. بازار بازرگانی؛ بازار تجارت.

Produce - sharing farmers. اجاره‌دار زمین زراعی (ایالات متحده).

Producent. ایجادکننده؛ بارور؛ حاصلخیز؛ تولیدکننده.

Producer. تولیدکننده؛ سازنده؛ درست‌کننده.

مترادف است با Manufacturer.

Producer's capital. سرمایهٔ مولد؛ سرمایهٔ تولیدی.

تفصیل زیر Capital good است.

Producer's Co - operative. تعاونی تولیدکننده.

گروه مزرعه‌داران وکارگران صنایع که‌سرمایهٔ خودشان را رویهم می‌ریزند، کار رامطابق استعدادهای هرکس‌میان خود تخصیص‌می‌دهندوعوایدرامتساویاً تقسیم می‌کنند. تعاونی‌های تولیدکننده درایالات متحده توفیقی به‌دست نیاورده ومحدود است.

Producers' durable equipment. وسایل بادوام تولیدکنندگان.

Producers' equipments. وسایل کسب‌وکار.

Producers' goods. کالاهای مولد؛ اجناس‌تولید؛ کالاهای سرمایه‌ای.

کالاهائی است که به‌منظور تولیدکالاهای مصرفی مانند انواع ماشین و تجهیزات(که جدیداً تولید شده است) ساخته می‌شود وبه‌وسیلهٔ مؤسسات اقتصادی خصوصی وانتفاعی خریداری می‌گردد.

به‌نام Capital goods نیز خوانده می‌شود.

Producer's price. قیمت تولیدکننده.

Producers' surplus. مازاد تولیدکننده.

تفاوت میان قیمت بازار مورد عمل تولیدکننده به‌قیمت‌های عرضهٔ پائین‌ترکه

تولیدکننده مایل‌است مقادیر کمتری از کالاهای معین را عرضه بدارد .
ر.ك Consumer's surplus .

Producibility. قابلیت تولید ؛ ایجادکردنی .

Producing. تولیدکننده ؛ تولیدی .
مترادف است با Productive .

Product. محصول (اعم ازکالا یاخدمت) ؛ فرآورده ؛حاصل .

Product, homogenous. محصول همگن ؛ محصول متجانس .
محصول یک مؤسسه که‌در ذهن خریداران مطلقاً یکسان بامحصول سایر مؤسسات است .

Product, joint. محصول مشترك ؛ محصول همبسته .
دویا چند کالا که به‌وسیلهٔ یک جریان واحد تولید شده‌باشد مانندکک و گاز، پشم وگوسفند .

Product, marginal. محصول نهائی .
ر.ك Distribution .

Product contour. خط محیطی وصول .
خطسه‌بعدی نمایشگر محصولات مساوی . ر.ك Contours .

Product cost. هزینهٔ محصول ؛ قیمت محصول ؛ ارزش مواد ؛ کارگرو هزینهٔ عمومی عملیات ؛ بهای تمام شده فرآورده ؛ قیمت مایهٔ محصول .

Product contour or curve. خطمحیطی یامنحنی محصول .
مترادف است با Iso - product curve .

Product differentiation. ایجاد تفاوت درمحصول .
کوشش برای ایجاد تفاوت میان محصولات مشابه یکی از شرایط الیگوپول ناکامل ایجاد تفاوت وافتراق براثرکاربرد نشانه ،مارك وتبلیغات تجاری برای وانمودکردن برتری کالا نسبت‌به‌کالای مشابه وهمسان‌است .
ر.ك Trade mark .

Product homogeneity. تجانس محصول ؛ همگنی محصول .
وضعی که درآن محصول معین یک‌تولیدکننده در اذهان خریداران مشابه باهمان نمونهٔ محصول تولیدکنندگان دیگر است .

Product liability insurance. بیمهٔ مسئولیت محصول .
بیمهٔ حمایت سازنده درمقابل مطالبات خریداران محصول وی برای نقائص در محصول که قانون مسئولیت راستوجه سازنده می‌سازد .

Product line. خط محصول .

یک‌گروه محصول وابسته به‌یکدیگر ،نظیر نمونه‌ها یاانواع متفاوت .

Product mix. آمیختهٔ محصول .

نسبت‌های محصولات مختلف که به‌وسیلهٔ یک جریان یایک تولیدکننده‌ساخته شده‌باشد به‌جمع کل مقدار تولید .تغییرات دراین‌نسبت‌ها را تغییرات‌درآمیختهٔ محصول نامند .

Product moment. عزم محصول ؛ گشتاور محصول .

در تحلیل همبستگی جمع‌حاصل‌ضرب‌های انحراف، مقادیر متغیر مستقل از میانگین حسابی انحرافات مقادیر متغیر وتابع درانحرافات، مقادیر متغیر تابع از میانگین حسابی آن‌هاست .

Product moment correlation. ضریب همبستگی گشتاوری .

Productibility. قابلیت تولید ؛ باروری ؛ نتیجه بخشی .

Production. تولید .

فعالیت‌هائی که به‌عرضهٔ کالا یاخدمت مفید منتج‌گردد .عمل‌افزودن ظرفیت اموال جهت برآوردن خواهش‌ها واحتیاجات انسانی ویا انجام‌دادن‌خدمات بدین‌منظور .به‌دیگر سخن عملی‌است که‌برمطلوبیت یاقدرت تهیهٔ اموال مادی به‌جهت تأمین خواهش‌های انسانی می‌افزاید واین افزایش یاخلق مطلوبیت‌ها به‌اشکال ذیل صورت می‌گیرد (۱) مطلوبیت زمان ؛ (۲) مطلوبیت مکان ، (۳) مطلوبیت‌شکل ، (٤) مطلوبیت تملک یاتصرف .

Production, factors of. عوامل تولید .

ر.ک Factors of production .

Production, time structure of. بنیان زمانی تولید .

فاصلهٔ زمانی میان یک تصمیم به‌قبول وتعهد تولید وآغاز به‌صدور محصول هرچه روش تولید بیشتر سرمایه بر یاشدت سرمایه‌بیشتر باشداین‌فاصله زمانی زیادتر خواهد بود .

Production basis of control. کنترل برمبنای تولید .

طریق محاسبهٔ تقریبی‌مواد لازم برای تولید .

Production bonus. جایزهٔ تولید ؛ پاداش تولید .

سیستم دستمزدی که روش کارمزدی را باشیوهٔ نرخ روز ترکیب می کند به‌قسمی که‌به‌کارگران مزد حداقل برای تولید حداقل ونرخ‌های قسمت‌بالاتر از تولید حداقل پرداخته می‌شود .

Production coefficient. ضریب تولید .

ضریب تولید یک‌عامل تولید آن مقدار ضروری برای تولید یک‌واحد محصول

است بااین‌فرض که مقدار عامل تثبیت ومعین وموجود است واین امر رابطهٔ خطی یابه‌صورت منحنی را نتیجه می‌دهد .
مقدار خدمات تولیدی ضروری برای تولید واحدیک کالا .این‌مفهوم برای بررسی روندهاسودمنداست .

Production contour or curve. **خط محیطی یا منحنی تولید .**
مترادف است با Iso - product curve .

Production control. **کنترل تولید ؛ سرپرستی تولید .**
مشتمل است برطرح‌ریزی ،طرز‌کار ، برنامه‌ریزی، توزیع وبررسی عملیات‌تولید و خدمات .

Production cost. **هزینهٔ تولید ؛ بهای تولید .**
ر.ك Costs of production .

Production cooperative company. **شرکت تعاونی تولید .**

Production credit corporation. **شرکت اعتبار تولیدی**

Production data. **داده‌های تولید ؛ اطلاعات مربوط به میزان تولید .**

Production engineer. **مهندسی تولید .**
هیات‌عامله یک‌مؤسسهٔ اقتصادی عهده‌دار برنامه‌ریزی تولید وکنترل‌جریان‌های مربوطه .وظایف آن کارآئی درتولید درحدامکان است .

Production factors. **شاخص های تولید .**
شاخص های مختلفی که‌تولید و دیگر داده‌های آن را اندازه می‌گیرد ، مانند تولید اموال ،شمارهٔ مزدبران ، مزد پرداختی ، ظرفیت تولید درکارگر .
این اصطلاح انگلیسی با اصطلاح Factors of production فرق دارد . اصطلاح اخیر به فارسی عوامل تولید است .

Production for use. **تولید برای استعمال ؛ تولید برای مصرف ؛ تولید برای استفاده .**
اصطلاحی برای بیان یک سیستم تولید است که درآن منافع موردتوجه نیست وکالاها فقط برای استعمال تولید می‌شود . حسن‌تعبیری برای سوسیالیسم‌است.

Production function. **تابع تولید ؛ فهرست امکانات در شرایط موجود .**
ارتباط میان منابع تولید وخدمات‌تولید وتولید محصول در واحد زمان .
مسأله تولید عبارت‌است از انتخاب مناسبت‌ترین تابع تولید وسپس تعیین منابعی که هزینه‌ها را به‌حداقل می‌رساند. ترکیبات گوناگون زمین ،کار ، مصالح وتجهیزات برای تولید یک مقدار معلوم تولید موردنیاز است . تابع‌تولید ابزار وسیعاً مورد استعمال در پیش‌بینی درازمدت اقتصادی است واساساً تولید (مقدار محصول) را با تعداد کمی ازعوامل وارد در جریان تولید و منابع

مربوط می‌سازد . در پاره‌ای ازکشورها الگوهائی به‌اشکال زیر ساخته شده است:

$$Y = l.p.$$

که درآن Y محصول ناخالص ملی یاتولید صنعتی، l کل مقدارکار و p بهره‌وری کاراست. در این‌حالت l و p هریک جداگانه پیش‌بینی می‌شوند و Y از حاصل ضرب ایندو به‌دست می‌آید .

تابع سادهٔ دیگر تولید چنین است :

$$Y = K.\frac{1}{c.o.r}$$

که درآن K کل سرمایه و c.o.r نسبت سرمایه به مقدار تولیدآن K و $\frac{1}{c.o.r}$ هریک جداگانه پیش‌بینی می‌شوند و Y حاصل‌ضرب این‌دو است .

الگوی هرود ـ دامر نیز چنین است :

$$Y = K^{k}$$

دراینجا فرض برمکمل بودن دوعامل اصلی تولید کاروسرمایه است وشرایط فنی فقط یک ترکیب، ممکن عوامل تولید را انجام می‌دهد .

اما فرضیهٔ جانشینی عوامل بیشتربه‌واقعیت‌نزدیک است. کاب‌ـ‌دگلاس فرمول زیررا می‌دهند :

$$Y = L^{l}K^{m}$$

که درآن l و m به‌ترتیب کشش تولید نسبت به‌عوامل کار و سرمایه‌اند وبه تجربه‌اعداد ثابت درآمده‌اند به‌شرط $l+m=1$ تابع‌خطی متجانس بادومتغیر است .

$$Y' = lL' + mK'$$

که درآن Y' نرخ‌سالانهٔ رشد محصول‌ناخالص داخلی، l' نرخ‌سالانهٔ ازدیاد مقدار کار و k' نرخ سالانهٔ افزایش مقدارسرمایه است .

اشتین (H. Stein) دنیسن (E.F. Denison) تابع‌تولید نمونه راتهیه کرده‌اند.

$$Y' = lL' + mK' + w$$

که درآن w جزئی از نرخ رشد تولید مربوط به‌افزایش‌معلومات وصرفه‌جوئی های مقیاس وعوامل کم‌اهمیت‌تر است و l' اندازهٔ دقیق اندازهٔ افزایش کار است .

Production goods.

کالای مولد .

اصطلاح دیگر برای Producers'goods است .

Production index.

شاخص تولید .

Production indifference curve.

منحنی بی‌تفاوتی تولید .

ر.ك Transformation curve .

Production loan.

وام تولید .

وامی که عواید آن برای هدف‌تولید کالاها وخدمات به کار می‌رود .

Production method.

روش تولید .

در تعیین استهلاك به کار می‌رود ، مثلا اگر کارخانه بتواند یک‌میلیون واحد کالا تولید کند ودرسال نخست ۲۰۰۰۰۰ واحد کالا بسازد استهلاك سال‌اول

$\frac{۲۰۰۰۰۰}{۱۰۰۰۰۰۰}$ از قیمت تمام‌شده دستگاه است .

Production of goods to customs. اظهار کالاها به‌گمرك.

Production optimum. وضع مطلوب تولید .

وصفی که درآن منابع اقتصادی به‌طرزی تخصیص یافته است که جمع کل محصول نتواند به‌وسیلهٔ هرتخصیص مجدد منابع زیاد شود وتولیدهر کالا نتواند بدون کاهش مقدار تولید کالای دیگر افزایش یابد .

Production possibility curve. منحنی امکانات تولید .

Production ray. شعاع تولید .

مقدارعامل‌تولید A را روی‌محور X ومقدارعامل‌تولید B را روی‌محور Y‌می‌بریم وقتی که نسبت‌های استعمال‌عوامل درتولید محصول معین نتواند تغییر یابد یک خط‌مستقیم از مبداء مسیر توسعه تولید را ترسیم می‌نماید . شیب‌خط‌دلالت برنسبتی داردکه درآن عوامل به‌کار رفته‌اند .بازده‌های ثابت اشاره به‌این واقعیت نداردکه خط(شعاع) مستقیم‌است .اگرجریان دیگر ساخت همان محصول ازهمان عوامل‌موجود باشد واین روش نیز در نسبت‌های ثابت عوامل را به‌کاربرد خط‌مستقیم دیگری از مبداء می‌تواند کشیده شود ولی باشیب متفاوت اگر نسبت عوامل باروش اول فرق کند .

Production revenue contour. خط محیطی دخل‌تولید .

اگرهزینه های فروش‌را روی محور X وقیمت مقدارتولید را روی‌محور Y ببریم یک منحنی بی‌تفاوتی می‌توانیم ترسیم کنیم‌که کلیهٔ ترکیبات هزینه های فروش وقیمت‌هائی راکه به‌فروشنده‌یک دخل معین تولید عاید می‌سازدبرای هر میزان دریافتی ، تولید کل یک منحنی متفاوت (ازلحاظ شکل مدور و متحدالمرکز)خواهد بود ویک نقطه درمرکز منحنی‌های متحدالمرکز یک ترکیب قیمت را می‌دهد وهزینهٔ فروش حداکثر دخل تولید راعایدمی‌سازد .

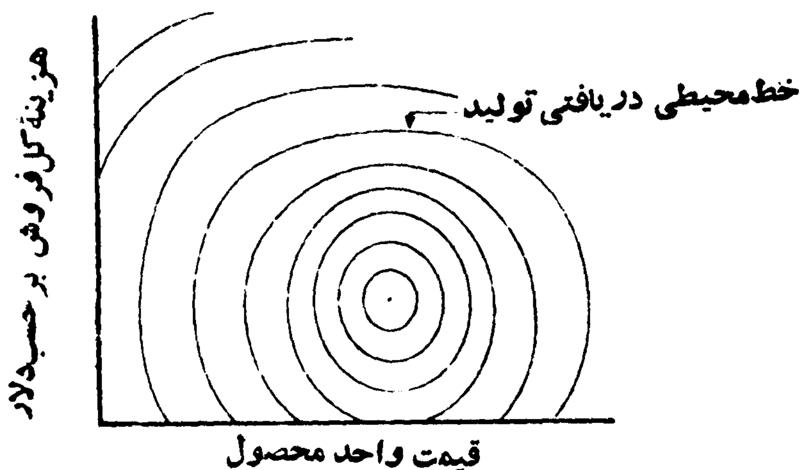
ر.ك Sales contour; Sales line.

Production schedule. برنامهٔ تولید .

ترتیب جدول‌وار نشان‌دهندهٔ محصول دست‌آورده از ترکیبات گوناگون عوامل مختلف‌تولید. ازبرنامه می‌توان بهترین ترکیب عوامل برای هرمقدار محصول را معین کرد همین که قیمت‌های هرواحد برای هرعامل تولید مقرر گردد .

Production surface. رویهٔ تولید ؛ سطح تولید .

خط‌محیطی دریافتی تولید



نمودار شمارهٔ ۹۴

Production transformation. **تبدیل تولید .**
استعمال یک دارائی در راه‌های تولید برای افزایش دارائی مورد عملکند بکر.
ر.ك . Market transformation

Production unit method of depreciation. **روش استهلاك برپایهٔ واحد تولید .**
هزینهٔ اولیهٔ یک دارائی سرمایه‌ای رامی‌گیریم و ارزش کالای خسارت‌دیده وبازیافتی مورد انتظار را در زمانی که به‌دور انداخته شده است کسر می کنیم وتفاوت رابرمبنای واحدهای کنونی تولید دریک دوره به‌صورت درصد جزء کل مقدار واحدهائی که دارائی درطول عمر مورد انتظار خود تولید خواهد کرد سرشکن می‌نمائیم .
ر.ك Unit cost method of depreciation

Production worker. **کارگر تولید .**
آن که درکلیهٔ مراحل تولید مانند ساخت، تبدیل ، جمع‌آوری ، درخدمات گوناگون همراه باعملیات نظیر وصول، بسته‌بندی ، حمل‌ونقل ، حفاظت‌واردا ست .

Productive. **بارآور ، تولیدکننده ، سودبخش ، سودمند ، حاصلخیز .**

Productive debt. **بدهی تولیدی .**

Productive capacity. **ظرفیت تولید .**

Productive capital. **سرمایه‌های تولیدی .**

Productive expenditure. مخارج تولیدی .
مخارج دولت که رفاه اقتصادی را درآینده زیاد می کند . این خرج نه‌فقط سرمایه‌گذاری دولت در راسازی وغیره بلکه مخارج تعلیم وتربیت وخدمات بهداشتی را نیز در برمی‌گیرد .

Productive investment. سرمایه‌گذاری تولیدی .

Productive labour. کارمولد ؛ کارمستقیم ؛ دستمزد تولیدی .
آدام اسمیت میان کالاهای تولیدی و غیرتولیدی تفاوت گذاشته است . کار تولیدی آن‌است که باتولید کالاها سروکار دارد . خدمات مستقیم را آدام‌اسمیت به‌منزلهٔ کار غیرتولیدی تلقی کرده است . بااینهمه کلیهٔ انواع کار خدمت به‌شمار می‌آیدو از این پس تولید به‌معنای تولید کالا وخدمت است واین تفکیک دیگر معتبر نیست .

Productive opportunity. امکان تولید .

Productive powers. ظرفیت(های) تولید .

Productive processs. جریان‌های تولیدی .

Productiveness. مولدیت ؛ بهره‌وری ؛ باروری ؛ حاصلخیزی ؛سودمندی؛ قابلیت تولید ؛ سرشاری ؛ زیادی محصول ؛بازده .

Productivity. قدرت تولید ؛ قابلیت تولید ؛ مولدیت ؛ بهره‌وری .
نسبت‌میان مقدار معینی محصول ومقدار معین از یک یاچند عامل‌تولید ، مقداری که هر کارگر دریک زمان معین می‌تواند تولیدبکند .
بهره‌وری به‌توسعه وپیشرفت شیوه‌های فنی‌سازمان سرمایه‌ای ،سازمان اداری ، شرایط‌کار وزندگی وبسیاری عوامل دیگر ارتباط دارد .
بهره‌وری میزان نسبی کارآئی است که منابع تولیدی یعنی کار ،سرمایه وزمین بدان‌گونه به‌کار رفته‌اند .

عوامل عمده وارد ومؤثر در بهره‌وری عالی صنعتی بدین قرار است :
(الف) ساختمان‌ها ،ماشین وتجهیزات کافی ومناسب که شدیداً مورداستعمال قرار گرفته و یاتعویض‌گردیده‌و نو نگهداشته شده‌باشند .
(ب) ـنیروی کار به‌طرزی مناسب آموزش یافته‌باشد .
(پ)ـ تدارکات مناسب وکافی ومستمر مواد اولیه .
(ت) ـ دستگاه‌های خدماتی مؤثر ،مانند برق وحمل‌ونقل .
(ث) بهترین‌مهارت درمدیریت ومعلومات فنی‌که درمورد سازمان تولید و تقلیل هزینه‌ها به کار می‌رود .
(ج) ـبازارهای قادر به‌جذب همهٔمقدار تولید .

(چ) -روابط شایسته میان کارگر و کارفرما .
(ح) -محیط وزمینهٔ مساعدصنعتی برای توسعه وایجاد اعتماد واطمینان نسبت به‌آینده .
(خ) -ترك اعمال تضییقی ومحدودسازنده هم‌به‌وسیلهٔ مدیریت وهم به‌وسیلهٔ افراد.

بهره‌وری‌درسطح موسسهٔ تولیدی، بخش‌واقتصادملی‌اندازه‌گیری می‌شود . بهره‌وری پولی(یابرحسب ارزش) است اگر تولید وعوامل برحسب‌پول‌ارزیابی شده‌باشند .بهره‌وری فیزیکی (یاواقعی) است اگرتولید وعوامل برحسب‌مقادیر فیزیکی تقویم شده باشند .

در صورت کسرتولید کل‌واحدموردنظریایکی ازتولیدات‌جزئی‌می‌تواند باشد . در مخرج کسر جمع کل عوامل تولید مورد استعمال است . در این حالت از بهره‌وری کلی عوامل یاد می‌شود.ممکن است یکی از عوامل سرمایه وکار باشد.دراین‌صورت‌سخن از بهره‌وری سرمایه یا بهره‌وری کار می‌رود . بهره‌وری نسبی به‌منزلهٔ شاخص مولدیت می‌تواند باشد . دراین جا رابطهٔ تولید به‌یک عامل است وازآن به‌نام‌بهره‌وری متوسط یادمی‌کنند. هرگاه نسبت‌ازدیادتولید به‌افزایش‌عامل‌ضروری برای دستاوردآن‌باشد،رابطهٔ‌نام بهره‌وری‌نهائی‌رامی‌گیرد.

محاسبهٔ بهره‌وری ، درمقیاس ملی‌هرگاه Y تولیدکل، K سرمایهٔ‌کل، و L کار کل باشد،رابطهٔ میان این‌سه متغیر بدین‌گونه است : $Y = f(K,L)$.

بنابه‌تعریف بهره‌وری کلی عوامل چنین است :

$$\frac{Y}{K+L}$$

بهره‌وری جزئی متوسط سرمایه چنین است :

$$\frac{K}{Y} = \frac{f(K,L)}{K}$$

بهره‌وری (جزئی) متوسط کار چنین است :

$$\frac{Y}{L} = \frac{f(K,L)}{L}$$

بهره‌وری نهائی سرمایه چنین است :

$$\frac{\Delta Y}{\Delta K} = f'_K(K,L)$$

بهره‌وری نهائی کارچنین است :

$$\frac{\Delta Y}{\Delta L} = f'_L(K,L)$$

در ساده‌ترین حالت مکمل بودن که رابطهٔ خطی میان محصول ملی ویکی‌از عوامل مثلا سرمایه وجوددارد می‌توانیم بنویسیم : $Y = a.k.$

بهره‌وری متوسط $a = \frac{Y}{K}$ مساوی بابهره‌وری نهائی $\frac{\Delta Y}{\Delta K}$ می‌شود .

موارد استعمال ضرایب بهره‌وری : این ضرایب ،ابزارهای اساسی برنامه‌ریزی (خصوصی وعمومی) شده‌اند .

این ضرایب مقایسه دو واحددارای یک تولید را اجازه می‌دهند ومی‌توانند دربارهٔ بهترین طرزاستفاده ازمنابع قضاوت نمایند واین امر از فزونی بهره‌وری یکی بر دیگری معلوم می‌گردد .

این ضرایب امکان می‌دهند تاتحول یک ضریب را فقط طی زمان‌دنبال‌نمائیم، یعنی نرخ تغییر (عموماً یک نرخ رشد) بهره‌وری رامحاسبه کنیم . اندازهٔ ترقی فنی بدینگونه انجام می‌شود .

هرگاه حالت $Y=a.k$ را با a مساوی بهره‌وری سرمایه درنظر بگیریم، چنین داریم ،

$$\frac{dy}{ydt} = \frac{da}{adt} + \frac{dk}{kdt}$$

یااندازهٔرشد محصول ملی مساویست بااندازهٔرشد بهره‌وری سرمایه بعلاوهٔمیزان نسبی‌رشد سرمایه .

ر.ك Marginal productivity theory .

Productivity clause. شرط بهره‌وری .

ر.ك Annnual improvement factor .

Productivity drive. مبارزهٔ بهره‌وری .

Productivity growth abroad. توسعهٔ بهره‌وری‌تولید درخارج‌ازکشور .

Productivity of capital stock. بهره‌وری سهم سرمایه‌ای .

مقدار تولید در واحد مادهٔ اولیه سرمایه است .

Productivity of labour. بهره‌وری کار ؛ قدرت تولیدی کار .

Productor. عامل مولد .

Productory. تولیدی .

«Produit net». محصول خالص .

یا «Net product» صنایع استخراجی (استخراج معدن ، صیادی و کشاورزی) واصطلاح طبیعیون است .

Proffer. پیشنهاد ؛ عرضه .

Profession.
پیشه ؛ حرفه ؛ کار ؛ شغل .

Professional accountant.
حسابدار حرفه‌ای ؛ حسابدار مجاز .

Professional opinion.
عقیده علمای حرفه‌ای ؛ عقیده حرفه‌ای .

Professional risks indemnity insurance.
بیمه دربرابر خطرشغلی.

Professional silence.
سکوت حرفه‌ای .

Professional speculators.
سفته‌بازان حرفه‌ای .
آنهاکه کلیهٔ قسمت مهم واساسی وقت وکوشش خودشان را به خرید وفروش کالاها ویا اسناد بهادار تخصیص می‌دهند بدین امیدکه از تغییرات قیمت‌ها سود سرشار به‌دست آورند .

Professions.
مشاغل .

Profferer.
عرضه‌کننده ؛ پیشنهاد دهنده .

Proficiency.
پیشرفت ؛ ترقی ؛ تخصص ؛ مهارت ؛ زبردستی ؛ چیره‌گی .

Profit.
سود ؛ نفع ؛ منفعت .
(۱) دراصطلاح علم اقتصاد نظری بخش باقیمانده عواید یک تصدی است پس از وضع پرداخت به‌عوامل سرمایه (بهره) ، زمین (اجاره) وکار و مدیریت (مزد حقوق) که‌بدان‌نام سود خالص یانفع خالص Pure profit داده‌اند
(۲) دراصطلاح حسابداری سود افزایش درثروت است در نتیجهٔ فعالیت یک تصدی اقتصادی .
نفع ناخالص Gross profit معمولا عبارت‌است از تفاوت میان‌قیمت فروش و قیمت مایه .
هرگاه مخارج فروش ومخارج اداری از نفع کل (ناخالص) کسر شود سودخالص یاعایدی خالص به‌دست می‌آید نرخ سود رابطهٔ سود کل به‌ارزش سرمایه‌است که‌به‌کار انداخته شده‌است .
سود هنگامی درحداکثر است که هزینهٔ نهائی مساوی بادریافتی نهائی باشد . تعیین قیمت فروش ، درعمل، از راه هزینهٔ کامل (Full cost) صورت‌می‌گیرد . صاحبکار اقتصادی پس‌ازمحاسبهٔ هزینهٔ‌کل متوسط بدان‌میزان سود خودرا که بنیان هزینه‌ها ،بازار ، درجه‌و نوع محصول درآن عوامل معین کننده‌اند اضافه می‌نماید ،سود به‌رفتار صاحبکار اقتصادی وابسته است . شومپتر عواید اعضاء ومنافع را از یکدیگر متمایز می‌داند و برآن است که صاحبکار اقتصادی مبتکر ومبدع سود به‌دست می‌آورد ، فی‌الواقع ابداع برای صاحبکار اقتصادی انحصار جزئی وموقتی به‌بار می‌آورد واین انحصار نفعی برای وی‌تأمین‌می‌نماید. سود هنگامی می‌تواند دوام داشته باشدکه ابداعات دوره به‌دوره تکرارشوند .

به عقیدهٔ نایت (Knight) صاحبکار اقتصادی خطر عدم اطمینان را می‌پذیرد. صاحبکاراقتصادی‌بیشتر اوقات واکنش دربرابرتصمیمات خود دربارهٔ تولید و قیمت را نادیده می‌گیرد .بدین‌جهت سود پاداش خطر است .
سود مستقل از رفتار صاحبکار اقتصادی است. مارکس از این فکر پشتیبانی کرده‌است‌که سود به مالکیت خصوصی وسایل تولید وابسته است . اینان به صاحبکار اقتصادی سرمایه‌دار قدرت استثمار کارگران را می‌دهند . این استثمار زایندهٔ ارزش اضافی (ارزش افزوده)است‌که سود را ایجاد می‌کند . بنابراین تأسیسات سرمایه‌داری است‌که‌سود را به‌وجود می‌آورد .
به‌عقیدهٔ والراس (Walras) در نظام رقابت خالص و کامل ، سود صفر است . به‌محض آن که بازار از وضعیت رقابت خارج گردد ، سود پدیدار می‌شود . بنابراین شکل‌های بازار مولد سود می‌باشد .
پس منافع ممکن‌استاز پدیده‌های مستقل از ارادهٔ صاحبکار اقتصادی نتیجه شود ،مانند تنزل قیمت‌های مواد اولیه .
تخصیص سود به‌مالکیت خصوصی وابسته‌است. دریک مؤسسهٔ انفرادی ، مالک واحد اقتصادی‌نیزمستحق سوداست. برعکس‌دریک‌مؤسسهٔ‌شراکتی ، صاحبان‌سهم یک قسمت‌از منافع راکه‌همیشه متناسب باسهم آنها درسرمایه نیست دریافت می‌دارند. شورای اداری‌عملا نسبت به‌میزان منافع قابل‌توزیع وافزایش ذخایر تصمیم می‌گیرد .
درآن سوی مباحثات نظری دربارهٔ سودخالص (یاناخالص) ، منشاء آن ، مساوات وبرابری در توزیع یاتملک آن ، تحول تازه اقتصادهای برنامه‌ای نشان می‌دهد که به ویژه در سطح توسعهٔ پیشرفته به‌دشواری می‌توان از درآمدی که کارآئی تصدی مؤسسات اقتصادی وابتکار درباب تولید راتضمین می‌کند صرف‌نظر نمود .
سود باطناً به‌ضرورت انتخاب نامتمرکز مربوطاست بنابراین شگفت‌انگیزنیست که هرقدرمرکزیت دشوارتر می‌شود ضرورت آن‌افزایش می‌یابد .

Profit (to). نفع بردن؛ منفعت کردن؛ فایده‌بردن؛ استفاده کردن؛صرفه‌بودن.

Profit, elements of. اجزاء سود ؛ عناصر سود .

در سود سه‌عنصر به‌چشم می‌خورد : (۱) دستمزد ومدیریت ، (۲) بهرهٔ سرمایه و (۳) سود خالص پرداختی‌به صاحبکاران اقتصادی به خاطر قبول خطرات تولید .دیگر عوامل تولید پاداش‌های مقاطعه‌ای دریافت می‌دارند حال‌آن که سود خالص پرداخت باقیمانده است،یعنی آنچه از درآمد تولیدکننده پس از کسر پرداخت‌های دیگر باقی می‌ماند .

Profit, gross. **سود ناویژه ؛ نفع ناخالص .**

ر.ك Gross profit .

Profit, natural rate of. **نرخ طبیعی سود .**

این اصطلاح را طبیعیون به‌عنوان نرخ ضروری تولید در صنعت به‌کاربرده‌اند . اکنون به‌عنوان سود عادی «Normal profit» شناخته می‌شود .

ر.ك Physiocratic school .

Profit, net. **سود ویژه ؛ نفع خالص .**

ر.ك Net profit .

Profit, normal. **سود عادی .**

ر.ك Normal profit .

Profit, types of. **انواع سود .**

- Book profit. سود دفتری .
- Gross profit. سود ناخالص .
- Net profit. سود خالص .
- Normal profit. سود عادی .
- Operating profit. سود بهره‌برداری .
- Paper profit. سود محتمل‌الوقوع ؛ سودی که هنوز عاید نشده است ؛ سود روی کاغذ .
- Undistributed profits. منافع توزیع نشده .

Profit and loss. **سود و زیان .**

علامت اختصاری آن P and L است .

Profit - and-loss account. **حساب سود و زیان .**

دراین حساب انتقال اقلام ورودی از حساب‌های کلیهٔ درآمد ومخارج‌مثبت می‌شود . باقیمانده حساب سودوزیان درمازاد حساب‌یک شرکت یا حساب سرمایه‌داری یک مالک یاشریک بسته می‌شود .

Profit - and - loss statement. **صورت سود وزیان؛ صورت نفع‌وضرر .**

حساب سود وزیان. مترادف است با Operating statement .

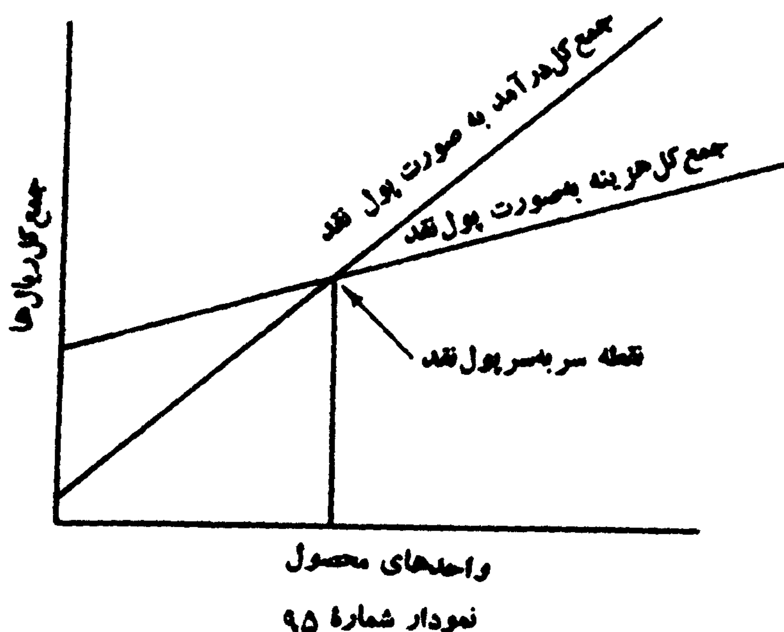
خلاصه حساب فعالیت یک مؤسسهٔ انتفاعی در ظرف‌مدتی که معمولا یکسال است . مترادف است با Income statment .

«Profit y prendre.» **حق‌قانونی استفاده ازمحصول زمین ؛ حق‌استفاده از زمین .**

Profit break - even point. **نقطهٔ سربه‌سر سود .**

فرض می‌کنیم که یک‌ماشین برای حجم ایده‌آل تولید سازمان‌یافته باشد . واحدهای‌تولید را روی محور X وجمع کل ریال ها را روی‌محور Y می‌بریم. نقطهٔ سربه‌سر نقطه تقاطع منحنی کل‌تولید (شامل افزایش‌ها) ومنحنی‌کل هزینه‌ها (شامل افزایش‌ها) است .

نقطه نقد سر به سر



نمودار شمارهٔ ۹۵

Profit contribution. م سود .

اوت میان فروش‌ها وهزینه‌های متغیر. بنابه تعریف همان Net profit بعلاوهٔ زینه‌های ثابت است .

Profitgraph. ول توازن دخل وخرج؛ جدول سربه‌سر .

Profit insurance. ه سود .

ادف است با Use and occupancy insurance .

Profit margin. وت سود ؛ تفاوت بابت سود .

وت میان هزینهٔ تولید وبهای فروش .

ار سود خالص که به‌یک تولیدکننده ازفروش محصول خود تعلق می‌گیرد. هزینه‌های تولید بالا برود ویا همه به‌دست مصرف‌کننده نرسد تفاوت‌بابت الدلاله است .

این تفاوت درصد آن سود خالص از عملیات فروش های خالص یاسرمایه‌ای است که سرمایه‌گذاری شده‌باشد .این درصد کارآئی یک شرکت یا یک صنعت را اندازه‌گیری می کند .

Profit maximization. **ترقی سود به‌حداکثر .**

مقدار تولید که بیشترین سود کل را می‌دهد .

Profit motive. **انگیزهٔ سود ؛ محرك نفع .**

در تحلیل اقتصادی این فرضیه است که به طور کلی تصمیمات مالی و سرمایه‌گذاری مؤسسات اقتصادی خصوصی به‌وسیلهٔ تمایل به‌افزایش کل منافع درازمدت کنترل می‌شود . منافع به‌سرمایه‌گذارانی بازده ارزانی‌می‌دارد که سرمایهٔ خودرا به‌خطر انداخته‌اند. سود سرچشمهٔ سرمایه برای توسعهٔ آینده را فراهم می‌آورد ودر اقتصاد رقابتی راه موفقیت را نشان‌می‌دهد .

Profit - sharing. **تسهیم سود ؛ سهیم کردن کارکنان درسود ؛ مشارکت در منافع ؛ سهیم درعایدات ؛ استفاده از عایدات حاصله .**

ر.ك Qualified pension; Profit sharing and stock bonus plans .

Profit - sharing bond. **سند قرضهٔ شریك درسود .**

ر.ك Bond, profit - sharing .

Profit - sharing schemes. **طرح‌های تسهیم سود .**

طرح‌هائی که درآن‌سهم کارمندان درمنافع کسب وکار مقرراست . معمولاً یك نسبت ازمنافع سالانه برای توزیع میان کارکنان به‌شکل پاداش به کناری نهاده می‌شود . این‌جایزه خود متناسب بادستمزد فردی است .

ر.ك Co - partnership schemes .

Profit squeeze. **فشردهٔ سود .**

محدودیت منافع براثر ترقی هزینه‌ها وقیمت‌های باثبات .

Profit system. **شغل آزاد ؛ آزادی دراستفاده وسودبردن .**

Profit taking. **غنیمت سود ؛ دستاورد سود .**

در بورس ، فروش ناگهانی به‌وسیلهٔ گروه زیادی سفته‌باز برای تبدیل به‌پول ومنافعی‌است که به‌دست می‌آورند .

Profit reserve. **اندوختهٔ سود .**

Profit seeking and minimizing cost. **سود جزئی وتقلیل هزینه.**

Profitability of alternative projects, methods of comparing. **روش‌های مقایسه نافعیت طرح‌های مشابه .**

ر.ك Comparative cost method; Discounted cash flow method; Pay - back method; Return on investment methods.

Profitable. سود ده ؛ قابل استفاده ؛ نافع ؛ پرسود؛ پرمنفعت؛ سودمند؛ مفید.

Profitable outlet. بازار سود بخش .

Profitably. سودمندانه .

Profiteer. استفاده‌جو ؛ استفاده‌چی .

اصطلاحی دور از وقت که درمورد جزئی فروشان وکسان دیگری که از کمبود حاصله طی‌دورهٔ فوق‌العاده ملی‌مانند جنگ وازقیمت‌های افراطی نفع می‌برند ، اطلاق می‌گردد.

Profiteering. دستاورد منافع نامعقولانه‌گزاف روی فروش کالاها وخدمات.

Profiter. استفاده کننده ؛ منفعت برنده .

Profits. منافع .

آنچه ازعواید کسب‌وکارپس از پرداخت مخارج جاری (هزینه‌های تولید) وتدارك برای حفظ ارزش پولی‌دارائی‌های کسب‌وکار در سطح ثابت باقی می‌ماند سود است .

درمورد یک کارفرمای فردی دوقلم دیگر بایدبه شرح زیر کسر گردد .

(الف) حقوق خود کارفرما برای کاری که‌انجام می‌دهد و (ب) بهرهٔ سرمایه خود کارفرما که‌درکسب‌وکار سرمایه‌گذاری شده‌است .

باقیمانده ، ممکن است به مشابهٔ «سودخالص» «Pure profit» تلقی شود که پاداش قبول خطراست . منافع خالص در مورد واحدهای تولیدی غیرمشخص (وسیعاً شرکتهای خصوصی وعمومی) باوضوح بیشتر متمایز ومشخص است . دراین حالت کلیهٔ حقوق مربوطه وبهرهٔ همهٔ سرمایهٔ به‌کار رفته تماماً در هزینه‌های تولید به‌حساب آمده‌اند .

اصطلاح سود عادی Normal profit در ادبیات اقتصادی به چشم می‌خورد بهترین تعریف این اصطلاح کمترین مبلغی است که‌باید به‌صاحب کسب‌وکار (یامؤسسه) پرداخته شود تارغبت وتمایل به‌سرمایه‌گذاری‌سرمایه‌در هرجریان معین لشان بدهد . سود عادی یامورد‌انتظار مساوی بامبلغی است که اگر در راه دیگروبرای‌درجات مختلف خطر وبرای مزایا یامضار «غیرپولی» به‌کار می‌رفت می‌توانست به‌دست‌آید . اقتصاددانان به‌سودعادی به‌منزلهٔ هزینهٔ ضروری تولید می‌نگرند ، هزینهٔ ضروری برای آن‌که انواع ویژهٔ کار و تصدی به‌قدرکفایت عرضه‌گردد ـ سودممکن است عنصر اجاره یاشبیه‌اجاره را دربربگیرد .منافع بالاممکن است در بعضی صنایع بیشتر در نتیجه قدرت انحصار عاید گردد تا براثر درجه زیاد عدم‌اطمینان .این‌گونه‌منافع یک‌هزینه ضروری نبوده بلکه یک رانت اقتصادی است که‌به خرج‌جامعه‌تحمیل می‌شود.

Profits tax. **مالیات سودها ؛ مالیات منافع .**
مالیات منافع که عموماً به‌وسیلهٔ اقتصاددانان نظری محکوم شده‌است به‌این سبب که‌واحد اقتصادی را از پیشروی باز می‌دارد و جریمه‌ای برموفقیت در کسب‌وکار است،حال‌آن‌که جبرانی برای ورشکستگی نیست.

Proforma. **پیشنهاد فروش کالا .**
سیاهه یانوشته‌ای‌است که‌فروشندگان کالا دربارهٔ کمیت وکیفیت ونرخ و زمان امکان تحویل، پیش ازفروش برای خریداران می‌فرستند وخریداران براساس‌آن نوشته ترتیب خرید را می‌دهند .

Proforma invoice. **پیشنهاد فروش .**
اصطلاح بانکی است .

Prognostic. **پیشگوئی .**

Prognosticate (to). **پیشگوئی کردن ؛ پیش‌بینی کردن .**

Prognostication. **پیشگوئی ؛ پیش‌بینی .**

Program (to). **طرح روشی برای حل‌مسائل اطلاعاتی با استفاده از کامپیوتر .**
مراحل این نوشتن دستورکارهای برنامه‌ای برای مساله موردنظر است .

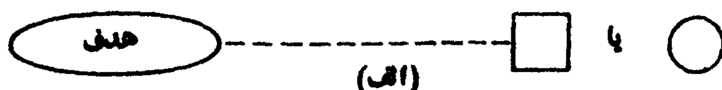
Program (me). **برنامه ؛ برنامه‌فرعی ؛ طرح اجرای کار ؛ دستور ؛ نقشه ؛ طرح اجرای کار ؛ روش کار؛ طرح ؛ ترتیب کار ؛ پروگرام .**
صورت مشروح دستورهائی است که عمل یک کامپیوتر راکنترل می‌کند . طرح کامل برای حل مسائل اطلاعات همراه بابرنامه‌های اجرائی ونقشهٔ کلی جریان سیستم وبرنامه مربوط بدانها .

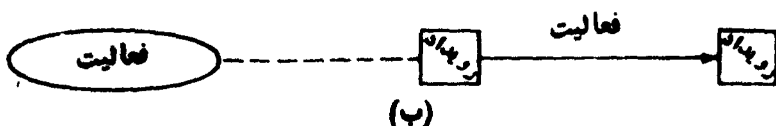
Program budgeting. **بودجه‌برحسب‌برنامه؛بودجه برنامه‌ای .**

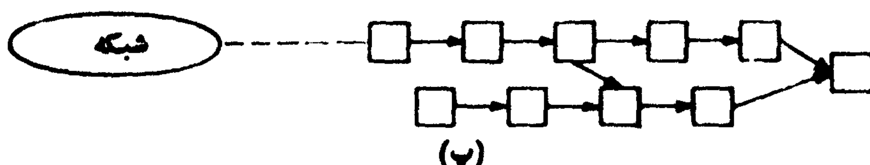
Program evaluation and review technique. **روش ارزیابی‌وکنترل**
(پی.ای.آر.تی) به منزلهٔ شکل دیگری از روش راه بحرانی می‌تواند تلقی شود ،مثلا راه اخیر مبتنی برمفهوم گراف (نظریهٔ شبکه‌ها) است‌همه نظر دقت به‌سوی رویداد یعنی روی یک نقطهٔ دقیق درزمان دوخته می‌شود ، حال‌آن‌که روش راه‌بحرانی فقط شامل یک ارزیابی برای هرفعالیت است . روش P.E.R.T شامل سه‌ارزیابی است: (الف) ارزیابی خوش‌بینانه ،(ب) ارزیابی بدبینانه و (پ) فرضیه‌ای که‌محتمل‌تر (m) انگاشته می‌شود. فاصله میان رویدادها براساس این‌سه‌ارزیابی به‌وسیلهٔ فرمول‌زیر به‌دست می‌آید :

$$t_e = \frac{a + ۴m + b}{۶}$$

واریانس یاپایهٔ انحراف‌برای‌هرفعالیت‌براساس‌تقویم‌های خوش‌بینانه وبدبینانه ارزیابی می‌شود به‌منظور آن‌که «دیار پایان»محتمل برای‌هرفعالیت‌رامعین کند .







نمودار شمارهٔ ۹۶

مفاهیم عمدهٔ روش .P.E.R.T عبارتند از : (۱) یک رویداد که تحقق آن باید در زمان معین دانسته شود ، (۲) (هدف) فاصلهٔ زمانی معرف کوشش لازم برای گذر از یک رویداد به‌دیگری ، (۳) یک گراف (شبکه) که از یک یا چند رشته رویداد به‌صورت خطوط فعالیت تشکیل شده است به‌طرزی که وابستگی واعمال متقابل آن‌ها را نشان بدهد .

روش .P.E.R.T در جریان عمل دائماً مورد تجدید نظرقرار می‌گیرد واطلاعات مربوط به نقاط بحرانی را به‌مرکز تعلیمات می‌دهدومرکز را در تجدید تخصیص یک قسمت ازمنابع به‌منظور کاستن مهلت‌تمام اجرای یک پروگرام راهنمائی می‌نماید ونیز امکان پیدایش تغییرات رافراهم می‌کند .

Program (me) narrative. شرح اجرای برنامهٔ ضمیمهٔ بودجه .

Programmed cost. هزینه بنابر پروگرام .

در طبقه‌بندی کلیهٔ هزینه‌ها به‌پروگرام ثابت ومتغیر ، هزینه‌های نخست آنهاست که اندازه‌گیری نتایجشان دشوار و وسیعاً اختیاری‌است، مانندتبلیغات و تحقیق .

ر.ك .Standby costs and variable costs

Programmer. برنامه‌نویس ، تهیه کنندهٔ برنامه .

واحد محاسبهٔ ماشین حسب که تعداد ارقام عمل‌شده را نشان می‌دهد .

کسی که پروگرام رابرای کامپیوتر آماده می‌سازد.

Programming, linear. برنامه‌ریزی خطی .
ر.ك . Linear programming
Progress. ترقی ؛ پیشرفت تدریجی .
Progress, economic. ترقی اقتصادی .
ر.ك . Economic progress
«Progress chaser». دنبال‌کنندهٔ پیشرفت ؛ پیگیر .
کسی که به‌وسیلهٔ یک مؤسسه اقتصادی استخدام شده‌است که پیشرفت‌جریان کاررا در مراحل گوناگون دنبال کند تاتولید به‌آرامی واطمینان ادامه یابد .
Progression. تصاعد (اعم ازعددی ؛هندسی ؛هارمونی) .
Progressive average. معدل تصاعدی .
فرمول آن $A = \frac{a_1 n + b}{n+1}$ است که درآن A معدل جدید و a_1 معدل سری قبل و n تعداد ارقام تصاعد (بدون‌رقم‌اخیر) و b مقداری است که به‌سری اعداد افزوده شده است.
Progressive tax مالیات تصاعدی .
ر.ك . Taxation
Progressive taxation. مالیات‌بندی تصاعدی ؛مالیات‌بندی صعودی.
سیستم مالیاتی است که نرخ آن با افزایش مبلغ مأخذبالا می‌رود. مثلا اگر از ده‌هزار ریال ۲٪ مالیات گرفته شود از بیست‌هزار ریال ٤٪ وازیک صد هزارریال ٦٪ وصول می‌گردد .
Progressive wages. مزدهای مترقی ؛ مزدهای صعودی.
Prohibit (to). منع کردن ؛جلوگیری کردن ؛ مانع شدن .
Prohibited articles. مواد ممنوعه .
Prohibited goods. کالاهای ممنوعه .
Prohibition. منع ؛تحریم ؛ ممنوعیت .
Prohibitive. بازدارنده ؛منع کننده ؛جلوگیری کننده ؛ ممانعتی .
Prohibitive tariff. عوارض وحقوق گمرکی ممانعتی ؛ تعرفهٔ ممانعتی .
Project (to). طرح کشیدن ؛ نقشه کشیدن ؛ طرح‌ریزی کردن ؛ طرحی پیشنهاد کردن ؛ طراحی کردن .
Project. طرح ؛ واحد عملیاتی ؛ نقشه ؛ طرح پیشنهادی ؛ پیشنهاد .
طرح نقشه‌ای‌است که‌برای شروع یااجرای یک کار یاخدمت تهیه می‌شود . طرح هدف برنامه است .
Project budget. بودجهٔ طرح .

بودجهٔجدا از بودجهٔ عمومی یک کسب‌وکار ومحتوی ارزیابی‌ها برای‌فعالیت موردانتظار نظیر محصول جدید .

Projected financial statement. گزارش‌مالی پیشنهادی .

Projection. پیش‌بینی ؛ تمدید گذشته به آینده .

درآمار ، ارزیابی مقادیر آینده برمبنای تمدید روابط حال. ولی‌ممکن است تغییرات موردانتظار دراین‌گونه روابط نیز وارد گردد .

Proletariat. طبقهٔ رنجبر ؛ طبقهٔ مزدبگیر.

کارگرانی‌که دارای کالای سرمایه‌ای نیستند وکاملا به‌دستمزد وابسته‌اند .

ر.ك Bourgeois .

Promise. قول ؛ وعده ؛ عهد ؛ پیمان ؛ قرارداد ؛ موافقت ؛ امید ؛ نوید ؛ انتظار.

Promise (to). قول‌دادن ؛ تعهد کردن ؛وعده‌دادن ؛ لته‌طلب‌دادن .

Promisee. متعهدله .

Promiser. متعهد .

Promising. متعهد ؛ قول‌دهنده ؛ امکان‌پذیر .

Promissor. متعهد ؛ وعده‌دهنده ؛ عهدکننده .

Promissory. وعده‌دار ؛متضمن وعده ؛ التزامی .

Promissorynote. سفته ؛ لته‌طلب ؛ برگه بدهی .

وعدهٔ کتبی به کسی راجع به‌پرداخت یکمبلغ مشخص‌در زمان معین که بابهره طبق نرخ معین ویا بدون ربح باشد . علامت اختصاری‌آن P/N یا p.n است .

Promote (to). بانی‌شدن؛ تأسیس کردن؛ترقی‌دادن؛تشویق یاترویج کردن.

Promoter. مؤسس ؛ پیش‌برنده .

کسی‌که یک طرح نوفعالیت اقتصادی را به‌کار می‌اندازد ، مخصوصاً آن‌که مسئولیت فروش سهام واوراق بهادار مربوط به‌یک طرح را به‌منظور گردآوری سرمایهٔ لازم برای تصدی اقتصادی به‌عهده می‌گیرد .

Promotion. ترفیع ؛ توسعه .

ارتقاء به‌شغل بالاتر که متضمن مسئولیت‌های بیشتر یاوظایف دشوارتر باشد .

Promotion expense. هزینه‌های راه انداختن .

مانند هزینه‌های اکتشاف ، بررسی ، مطالعهٔ بازار . . .

Promotion shares. سهام جوائز .

Promotional elasticity. کشش‌ترقی ؛ حساسیت ترقی.

ر.ك Elasticity, promotional.

Promotional practices. روش های توسعه ؛ روش های ترقی .

Prompt. مهلت پرداخت دین؛ ورقهٔ مهلت؛ ورقهٔ یادآوری؛ مهلت پرداخت.

«Prompt» cash payment. پرداخت نقد فی‌المجلس .
پرداخت نقد اما یکجا که دویاسه روز مهلت برای بررسی وبازبینی کالا ها و صورتحساب‌ها داده می‌شود.

Prompt day. روز ؛ وعده ؛ روز ضرب‌الاجل .
مزایدهٔ پشم ،چای وبازارپوست .

Prompt note. صورت فروش کالا باذکر مهلت پرداخت قیمت آن .

Prompt shipment. حمل فوری .

Promptitude . سرعت‌عمل ؛ وقت‌شناسی .
مترادف است با (promptness).
دقت درایفاء تعهدات ؛وظیفه‌شناسی.

Proof of indebtedness. مدرك بدهکاری .

Proof of loss. در بیمه؛ دلیل خسارت ؛ مدرك خسارت .

Proof of ownership. سند مالکیت .

Propensity to borrow. میل به‌استقراض ؛ میل به‌وام‌خواهی .

Propensity to consume (average) (A.P.C). میل به مصرف (متوسط) .
میلی که افراد به‌خرج کردن عایدات خود برای کالا های مصرفی دارند یانسبت مصرف به‌درآمد .

$$P = \frac{Y}{C}$$

که درآن P میل به‌مصرف، C مخارج مصرفی و Y درآمداست. برای توضیح بیشتر به اثرمعروف جان‌مینارد کینز به‌نام «نظریهٔ عمومی‌اشتغال، بهره‌وپول » رجوع شود .

Propensity to consume, marginal (M.P.C). میل نهائی به مصرف .
نسبت اضافه مصرف به‌اضافه‌درآمد .

$$M.P.C = \frac{\text{تغییر درمصرف}}{\text{تغییر در درآمد}}$$

برای توضیح بیشتر به‌اثرمشهورکینز به‌نام «نظریه عمومی‌اشتغال ،بهره‌وپول» رجوع شود .

Propensity to hoard. میل به‌اندوختن ؛میل به‌خوابانیدن پول .

Propensity to invest (average). میل به‌سرمایه‌گذاری(متوسط) .

نسبت میان تشکیل سرمایهٔ نو ودرآمدملی .
ر. ك Marginal propensity to invest .

Propensity to save (average). A.P.S. میل‌متوسط به‌پس‌انداز .
نسبت میان درآمدی که مصرف نشده است به درآمد ملی و درمورد فرد نسبت درآمدی که خرج‌نشده‌است به‌مجموع درآمدوی .

$$S = \frac{Y-C}{Y}$$

که‌درآن S میل به‌پس‌انداز ، Y درآمد ملی و C مصرف است. برای توضیح بیشتر به‌اثر نامدارکینز به‌نام « نظریهٔ عمومی‌اشتغال ،بهره‌وپول» رجوع شود .
ر. ك Marginal propensity to save .

Propensity to save, marginal (M.P.S). میل‌نهائی به‌پس‌انداز .
پس‌انداز اضافی که به‌وسیلهٔ درآمد اضافی ایجاد می‌شود ونسبت تغییر در پس‌انداز به‌تغییر در درآمد است .

$$M.P.S. = \frac{\text{تغییر در پس‌انداز}}{\text{تغییر در درآمد}}$$

برای توضیح بیشتر به اثر معروف کینز به‌نام «نظریه عمومی اشتغال ، بهره‌و پول » رجوع شود .

Proper price. قیمت صحیح و مناسب .

Property. دارائی ،مال ،ملک ، خاصیت .
حقی که انسان به‌منافع آیندهٔ اموال اقتصادی (خواه مادی وخواه‌غیرمادی) مطابق قانون دارد . گرچه از لحاظ حق‌قانون مراد از مالکیت حقی‌است که کسی‌نسبت به‌بعضی اشیاء دارد ولی استعمال روزمره مفهوم این کلمه راتغییر داده است ومعمولا مقصود ازمالکیت حق‌تملک اشیاء است نه‌فقط خوداشیاء مورد بحث .

Property. انواع دارائی .

- **Intangible personal property.** دارائی ناملموس شخصی ، دارائی غیرمادی .
- **Personal property.** دارائی شخصی .
- **Private property.** دارائی خصوصی ، دارائی اختصاصی .
- **Public property.** دارائی عمومی .
- **Real property.** دارائی واقعی .
- **Tangible personal property.** دارائی ملموس شخصی .

Property account. حساب دارائی،حساب اموال ، حساب‌تصدی، حساب

. Real Account ر.ك)

Property accountability. ابواب جمعی (داشتن) ؛ مسئول موجودی دارائی ؛ مسئول ابوالجمعی .

Property capital. سرمایهٔ ملکی ؛ سرمایهٔ مالی .
ر.ك Capital .

Property dividend. سود سهام به‌صورت عیرنقد .

Property reserved. ذخیرهٔ استهلاك .
(در انگلستان بیشتر مصطلح است) .

Property rights. حقوق مالکیت .

Property tax. مالیات بردارائی ؛ مالیات برملک ؛ مالیات مستغلات.
عموماً هرمالیاتی راگویند که به‌یک نوع دارائی یاملک وضع می‌شود. این ملک ممکن است حقیقی ازقبیل عمارت، زمین وغیره باشد باشخصی مانند اسناد تجاری ، خانه و نظایر آن . به‌نام (General property tax) نیز یاد می‌شود . بعضی‌اوقات ملک به‌منظور مالیات‌بندی معین می‌گردد . دراین‌گونه موارد نرخ مالیات اموال شخصی (Personal property tax) با نرخ مالیات ملک حقیقی Real property فرق دارد. مالیاتی راکه از اراضی اصلاح نشده اخذ می‌گردد مالیات ارضی (Land tax) می‌نامند .
وهرمالیاتی کهاز اراضی اصلاح‌ناشده واصلاح‌شده اخذ گردد مالیات براملاك غیرمنقول یا Real estate tax است. ر.ك Graded tax; Tax .

Proportion, the. تناسب ؛ سهم ؛ نسبت .
نسبت میان اسکناس‌ها وسکه‌های طلا ونقره که به‌قسمت بانکی بانك‌اوانگلند یاهربانك مرکزی درمقابل دیون‌وسپرده حفظ می‌شود .

Proportion partition. تسهیم به‌نسبت .

Proportional rate. نرخ متناسب.
در حمل‌ونقل ، نرخی‌است که فقط به‌عنوان یك عامل درتعیین کرایهٔ یکسره ترکیبی به‌کار می‌رود ،مانند نرخ از نیویورك تاشیکاگو برای وسیله حملی که دورتر از شیکاگو می‌رود . ر.ك Basing rate .

Proportion tax system. سیستم مالیات متناسب.
دراین‌سیستم نرخ مالیات بندی متناسب بادرآمداست .

Proportional taxation. مالیات‌بندی‌متناسب ؛مالیات‌بندی نسبی .
مالیات‌بندی که‌یك نرخ واحدمالیات را بدون‌توجه به‌مبلغ موردمالیات در

تمام موارد اعمال می‌کند ، مثلا نرخ ۲٪ به‌تناسب مبلغ ماخذ خواه این‌مبلغ یکهزار ریال ،ده‌هزار ریال ویا یکصدهزار ریال باشد .

Proportionality. نسبت ورابطه یکچیز یا کالا با چیز یا کالای دیگر از نظر حجم و مقدار آن .

Proportionality, law of. قانون تناسب .

این قانون مبین این است که در هر تصدی نسبتی مطلوب میان عوامل تولید وجود دارد که‌در نتیجهٔ رعایت آن درآمد مؤسسه اقتصادی به‌حدمطلوب‌می‌رسد. به‌نام‌قانون تناسبات‌متغیر یانسبت‌های متغیرنیز Law of variable proportions معروف است .موافق این‌قانون اگر این نسبت تغییر نماید،به‌قسمی که از وضع مطلوب دورشود ، محتملا به‌خاطر تقسیم‌ناپذیری یک یاچند عامل بازده‌های نزولی سرمی‌گیرد .اگر تغییر نسبت‌ها به‌وضع مطلوب نزدیک گردد بازده‌ها صعودی می‌شود . این دوقانون نسبت نباید باقوانین مقیاس یکی انگاشته‌شود .

ر.ك . Returns, law of

Proposal (or proposition). پیشنهاد ؛ طرح پیشنهادی؛ اظهار ؛ابراز .

Propose (to). پیشنهاد کردن ؛ تقاضای بیمه کردن ؛ درنظر داشتن ؛ طرح ریختن ؛ نقشه طرح کشیدن.

Proposed dividend. پیشنهاد مقدار سود سهام ؛ سود اعلان نشده ؛ سود پیشنهادی صاحبان سهام .

این اصطلاح درانگلستان بیشتر معمول است . مبلغی که هیأت مدیره شرکت در گزارش خود به‌مجمع عمومی سالانه پیشنهاد می‌کند که‌سود قابل تقسیم به‌دارندگان سهام پرداخته شود یا مبلغی که به‌این‌عنوان در ترازنامهٔ شرکت منعکس است .

Proposer. پیشنهاد کننده .

کسی که برای‌نخستین بار تقاضای بیمه‌شدن می‌کند .

Proposition. موضوع ؛ قضیه ؛کار ؛ مقصود ؛ گزارهٔ منطقی ؛ پیشنهاد ؛ طرح ؛ مساله ؛ عرضه داشت .

Propound (to). مطرح کردن؛ پیشنهاد کردن ؛ ارائه‌دادن ؛تقدیم کردن.

Propounder. پیشنهاد کننده ؛ طرح کننده ؛ مطرح کننده .

Propria persona. در شخص خودش ؛ صفت ممتاز و مخصوص شخص ؛ شخصیت .

اصطلاح لاتین برای «In his own person» است.

Propriety. مالکیت خصوصی ؛ املاك اختصاصی ؛ صفات مخصوصه .

Proprietary accounts. ... های دارائی ؛
حساب‌های سرمایه ؛ حساب‌های نتایج و شامل حساب صاحبان سرمایه نیز می‌گردد .

Proprietary company. شرکت اختصاصی ؛ شرکت خویشاوندی .
شرکتی که مالک تمام یاقسمت اعظم سهام شرکت دیگری باشد (Holding company) ، شرکتی که دارای املاك زیاد است و خرید و فروش و اجاره می‌دهد . شرکت اختصاصی که‌سهام آن راعده‌ای به‌خصوص می‌خرند وعامه درآن سهم ندارد (در انگلیس) .

Proprietary insurance. بیمه با حق بیمه ؛ بیمه باحق بیمهٔ ثابت .
مترادف است با Proprietary assurance.
در مقابل Mutual insurance است .

Proprietary stamp. تمبر مالیاتی مخصوص اجناس مخصوص .

Proprietor. مالك ؛ صاحب .

Proprietorship. مالکیت فردی ؛ تصدی انفرادی ؛ مالکیت انحصاری ؛ مالکیت ؛ صاحب زمین ؛ تعلق سرمایه ؛ ارزش ویژهٔ بنگاه فردی ؛ بنگاه فرعی ومؤسسهٔ کوچک .
ر . ك Individual proprietorship .

Proprietorship bookkeeping. دفترداری مالکیت .

Prorata. متناسب .
اصطلاحی است که در مورد سرشکن کردن هزینه‌ها، وجوه صاحبان سهام ویا رقم دیگری به‌کار می‌رود ونشان‌دهندهٔ این است که عمل سرشکن کردن منصفانه صورت گرفته است .

Proratable. متناسب ؛ به‌تناسب .

Proration. سهم‌بندی تولید ؛ سهمیهٔ هزینهٔ تولید ؛ تقسیم به‌نسبت ؛ توزیع برحسب مدت یانسبت معین .
محدودساختن مقدار نفت تولیدی کارگر یاعضو به‌جزئی از استعداد تولیدی‌او (در صنعت‌نفت) .

Pros and cons. له‌وعلیه .

Prospect. دورنما ؛ چشم‌انداز ؛ انتظار ؛ پیش‌بینی ؛ نما ؛ نمود .

Prospective. تصویر دورنما .

Prospectus. اطلاع‌نامه ؛ تعریف‌نامه ؛ آگهی عرضهٔ سهم .
دراصطلاح اسناد تجاری بیانیه‌ای راگویند که‌دراخبار یارادیو منتشر شود

ویک سند تجاری را که برای فروش عرضه شده است تعریف کند . شرح چاپی درباره شرکت یامعدنی که برای آن بایدسرمایه جمع‌آوری شود .

Prosper (to). موفق شدن ؛ به‌توفیق مالی و اقتصادی رسیدن ؛ پیشرفت کردن ؛ ثروتمند شدن .

Prosperity (expansion; peak). رفاه ؛ فراوانی ؛ آبادانی ؛ رونق ترقی روزافزون ؛ پیشرفت .

به‌طورکلی آن وضع فعالیت‌های اقتصادی را گویند که کالاها فراوان وپول آزادانه درجریان وبیکاری نیز به‌حداقل باشد . یک دورهٔ طولانی فعالیت‌مترقی که درآن کسب‌وکار وخوش‌بینی تولید کننده عالی است .

Prosperous. درحال پیشرفت ؛ ترقی کننده ؛ مترقی ؛ با رونق .

Prosperously. مترقیانه .

Protect (to). حمایت کردن ؛نگهداری کردن ؛حفظ کردن؛ دفاع کردن ؛ حفظشدن ؛ حمایت‌شدن .

Protected bear. پیش‌فروش کنندهٔ‌تحت‌حمایت .

شخص مورد حمایتی که می‌کوشد بهای سهام را در بورس پائین بیاورد.

ر.ك Bear .

Protection. تعرفهٔ حمایتی ؛ حمایت دولت.

قبول تدابیرو اقدامات ویژه توسط دولت برای حمایت یک صنعت در برابر رقابت . سه‌دلیل به‌سود حمایت آورده شده است : (الف) این سیاست مطلوب است برای چشم‌پوشی از مزایای اقتصادی ناشیه از تقسیم بین‌المللی کار به منظور آن که کشور نسبت به‌بعضی کالاها یانسبت به‌کلیهٔ کالاها متکی به‌خود گردد ، (ب) ممکن است تدبیری اندیشیده شود که‌تحمیل تعرفهٔ مبارزه باشد، بدین منظورکه کشوردیگر وادار به‌رفع سدهای گمرکی خود در برابر یک یاچند کالا بشوند .این انتظار به‌سیاست بازرگانی آزاد به‌وسیلهٔ آدام‌اسمیت تجویز وتوصیه شده‌است ، (پ) ممکن است مطلوب اندیشیده‌شودکه یک صنعت جوان ورشدیابنده موقتاً حمایت‌گردد . دلیل «صنعت‌جوان ونورس» در اثر معروف جان‌استوارت‌میل به نام Principles of Political economy آمده است . این اصطلاح درمقابل Free trade است .

Protection and indemnity clause حمایت و شرط تضمین خسارت با بیمه .

شرط یاماده در بیمه‌نامهٔ دریائی (یایک بیمه‌نامهٔ تأمین کنندهٔ زیان هنگامی که بیمهٔ مبنای بیمه‌نامه دریائی این‌شرط را ندارد)که نوع خطرات مورد

تأمین را بسط می‌دهد .

Protectionalism. **اصل حمایتی .**

سیاست وخط‌مشی کنترل واردات ویا صادرات در کوشش به‌منظور نیل به هدف‌های خاص .

رویهٔ حفظ وپشتیبانی بازرگانی داخلی ؛سیستم حمایت بازرگانی واقتصادی .

سیاست اقتصادی که بنابرآن بیشترین کاهش درمیزان مبادلات باخارج هدف اساسی ودرجه اول است .

جلوهٔ سیاست حمایتی افزایش حقوق وعوارض گمرکی است .

Protectionism. **مکتب‌حمایت اقتصادی ؛ مکتب حمایت بازرگانی .**

دفاع و حمایت از تعرفه‌های حمایتی به‌عنوان یک وسیلهٔ توسعهٔ قدرت و ثروت‌ملی . سیاستی که به‌وسیلهٔ Henry. C. Carey (۱۷۹۳-۱۸۷۹ میلادی) آمریکائی‌و S.N. Patten (۱۸۵۲-۱۹۲۲ میلادی)پشتیبانی می‌شد. ادلهٔ اصلی ومهم‌دردفاع ازاین سیاست اینهاست : (۱) تشویق‌صنایع نوزاد ، (۲) ایجاد فرصت برای اشتغال استعدادهای فردی گوناگون براثر تنوع صنعتی ، (۳) ایجادپس‌انداز درزمینهٔ حمل‌ونقل ، (٤) حفظ وصیانت منابع طبیعی برای استفاده در داخل کشور ، (٥)تأمین قدرت‌ملی در شکل اقتصاد مطمئن و مورد اعتماد ومتکی به‌خود . (٦) ایجاد اقتصاد ملی وصیانت آن .

فرودریک‌لیست‌اقتصاددان آلمانی(۱۷۸۹-۱۸٤٦)میلادی،طرفدار این‌فکر بود .

Protectionist. **طرفدار اصل حمایت .**

Protective. **حفاظتی ؛ حفاظی ؛ دفاعی ؛ حمایت کننده ؛ حمایتی .**

Protective duty. **حقوق و عوارض حمایتی.**

حقوق‌گمرکی که برواردات‌وضع می‌گردد،به‌منظور«حمایت» تولیدکنندگان داخلی کشور. ر.ك Protection .

Protective tariff. **تعرفهٔ حمایتی .**

تعرفهٔ سنگینی که تولیدکنندگان داخلی را در مقابل رقابت مؤثر تولیدکنندگان خارجی حمایت نماید. ر.ك Revenue tariff .

Protem. **فعلا ؛ در حال حاضر ؛ موقتاً ؛ شاغل مقامی به طور موقت ؛ به‌طور موقت .**

علامت اختصاری «For the time being» است .

Protest. **واخواست ؛اعتراض به‌نکول‌برات ؛ واخواهی .**

Protest (to). **اعتراض‌کردن ؛ واخواست‌کردن .**

Protestable. **قابل اعتراض ؛ واخواست‌کردنی.**

Proudhon, pierre. پرودن ، پیر (۱۸۶۵-۱۸۰۹) میلادی .
پرودن، اقتصاددان وجامعه‌شناس، باسوسیالیسم بدون آزادی مخالف بود. مالکیت را دزدی می‌دانست، کارگر رااستثمارزده‌می‌دیدومعتقدبه‌انعقادآزادانه‌قراردادبود. این نویسندهٔ بزرگ فرانسوی می‌خواست مالکیت‌انفرادی‌رانابودسازد و به‌جای آن تصرف شخصی ، خانوادگی وموروثی را بگذارد .
پرودن از نظر مارکس یک خرده‌بورژا بود . ر.ك Anarchism .

Prove (to). تجربه کردن ؛ براثر آزمایش پی‌بردن ؛ سنجیدن ؛ آزمودن؛ امتحان کردن؛محقق کردن؛ ثابت کردن؛ اصالت امری را محرزساختن ؛ اثبات.

Provide (to). اقدامات احتیاطی بعمل‌آوردن ؛ تجهیز کردن ؛ آمادەشدن ؛ آماده کردن ؛ وسیله فراهم کردن ؛ تأمین کردن ؛ قبلا تهیه دیدن ؛ مجهز کردن ؛ پیش‌بینی کردن ؛رفع احتیاج کردن .

Provided. آماده ؛ مجهز ؛ مشروط به این که ؛ مشروط‌بر ؛ درصورتی که ؛ به‌شرط این که .

Provident fund. صندوق پیش‌بینی؛ صندوق احتیاط .

Provident society. شرکت پیش‌بینی ؛ شرکت احتیاط .

Provision. تهیه ؛ تدارك ؛ شرط ؛بند ؛ماده ؛ استقرار ؛تخصیص ؛ تأمین ؛ وسیله ؛ ذخیره ؛ استهلاك؛ درآمدهای مشکوك‌الوصول ؛ پیش‌بینی ؛خواربار ؛ آذوقه .
مترادف است با Allowance .

Provision (to). مقرر داشتن ؛ شرط کردن ؛ آذوقه تأمین کردن .

Provision for renewals. تدارك برای تجدید .
اصطلاح حسابداری برای هزینهٔ تعویض اقلام کم‌اهمیت انواع دارائی‌های ثابت یک شرکت به جای تعهد سالانه. هزینه‌های تعویض ممکن است ، به‌تدریج که موعد آن‌ها سربرسد ، در حساب‌های خود متوسط مخارج سال را منظورنماید .

Provisions for bad and doubtful debt. اندوخته‌برای‌مطالبات‌سوخت‌شده و مشکوك‌الوصول .

Provisional account. حساب موقت .

Provisional appointment. استخدام موقت ؛ انتصاب موقت .

Provisioning. تأمین ذخیره .

Provisions. خواربار .

Prox. بماه آینده ، مربوط بماه آینده .
مخفف Proximo است که به منظور پرهیز از استعمال نام ماه آینده یا ماه

بعدی Next month در مورد تواریخ به‌کار می‌رود .

Proximate cause. **علت نزدیک .**

در مقابل Remote cause است .

Proximo. **ماه آینده (بیست‌وسوم ماه آینده) .**

علامت اختصاری آن Prox است .

Proxy. **وکالتنامه .**

اختیاری که صاحب‌سهم به‌دیگری می‌دهد تا به‌جای او رأی بدهد یا امضاء بکند .

Proxy, minority control. **وکالتنامه ؛ کنترل اقلیت .**

Proxy statement. **اختیار کتبی نمایندگی که صاحبان سهام به شخص دیگر (وکیل) می‌دهند تا طبق سهم شرکتی رأی بدهد .**

Prudent - investment - cost standard. **معیار هزینهٔ سرمایه‌گذاری احتیاط آمیز .**

به‌اصطلاح ،تعیین ارزش دارائی سرمایه‌ای یک شرکت سهامی ... هزینهٔ ابتدائی این دارائی راگویند منهای آن‌قسمت هزینه که مبتنی برغبن ضیاع یابی‌احتیاطی بوده باشد .

Prudent investment cost theory of rate making. **نظریهٔ تعیین نرخ مبتنی‌برهزینه سرمایه‌گذاری احتیاطی .**

در تعیین نرخ کارهای عمومی وراه‌آهن ،سرمایه‌گذاری احتیاطی مبنی است که یک سرمایه‌گذار محتاط به‌هنگام تخصیص به‌مورداستعمال عمومی‌می‌پردازد ولی به‌هیچوجه بیشتر از مبلغ پرداختی به‌وسیلهٔ مالک کنونی دارائی نیست . براین اساس نرخ بازده تخمین می‌شود . ر.ك .

Cost of capital; Fair return on fair value; Investment cost; Original cost and reproduction cost theories of rate making.

Prudent - man rule. **قاعدهٔ انسان محتاط ؛قاعدهٔبشرمحتاط.**

قاعده‌ای است که به یک امین در پائین وبالا کردن سرمایه‌گذاریهای تراست انعطاف‌پذیری می‌دهد . قاعدهٔ انسان محتاط مقرر می‌دارد که وقتی پولی در یک تراست بدون راهنمائی‌های ویژه برای سرمایه‌گذاری‌آن نهاده می‌شود امین می‌تواند به‌قضاوت وتشخیص خود درهرگونه سرمایه‌گذاری که درست بداندبه‌کار اندازد،مادام که به‌طرزی محتاطانه عمل می‌نماید .

P.S. **آنچه پس از امضاء در زیر نامه نوشته شود .**

علامت اختصاری Post script است .

Psychic income. شغل راحت ؛درآمد روحی (معنوی).
شغل وحرفه‌ای که درآمد زیادی ندارد ولی از نظر روحی و روانی رضایت‌بخش وقابل‌توجه است ، ترضیهٔ غیرمادی که‌از فعالیت اقتصادی‌دست می‌دهد ، چنان‌که محل وشرایط‌کار می‌تواند این چنین خشنودی‌را به حداکثربرساند .

Psychological factors. عوامل روحی(معنوی) درسرمایه‌گذاری ،عوامل روانی در سرمایه‌گذاری ؛ عوامل غیرمادی درسرمایه‌گذاری .

Psychological influences. تأثیرات روانی .
انتظارات افراد وارد درکاروکسب می‌تواند برسطح وروندکاروکسب تأثیر بگذارد . کینز دراثرمعروف «نظریهٔ عمومی ،اشتغال ،بهره‌وپول » درباب تعیین درآمد اهمیت فراوانی برای نفوذهای روانی مانند انتظارات ،میل به‌مصرف و وپول به‌پس‌انداز قائل‌شده است .

Psychological theory of business cycle. نظریهٔ روانی دور اقتصادی ؛ نظریهٔ غیرمادی دورکاروکسب ؛ نظریهٔ روحی دورکاروکسب .
این نظریه بحران‌های اقتصادی را به‌عوامل محرك در طرز تلقی واحساسات بشری نسبت می‌دهد . بدین‌ترتیب که‌خوش‌بینی عمومی مبتنی بر شرایط مساعد اقتصادی فعالیت درکاروکسب را تقویت می‌کند وسپس خوشبینی زائد شیوع می‌یابد ودور بیش از حدلازم رشد وتوسعه می‌کند . هنگامی‌که آشفتگی‌های اقتصادی به‌وقوع پیوندد درجه‌ای از بدبینی محسوس می‌گردد ونقطهٔ تحول دور فرا می‌رسد ودر نتیجه حس بدبینی وبی اعتمادی فراوان پدیدار می‌شود تاسرانجام به‌دنبال آن تنزل اقتصادی بیاید .

P.T.O. خواهشمند است پشت ورقه را ملاحظه نمائید .
علامت اختصاری Please turn over است .

Psychometrics. روانسنجی .

Pty. مالکه .
ملخص Proprietary است‌که به‌عنوان جزئی از اسامی شرکت‌های محدود خصوصی دراسترالیا به‌کار می‌رود. ر.ك Limited liability .

Public accountant. حسابدار مجاز ؛ حسابدار حرفه‌ای .
مترادف است با Professional accountant

Public administration. ادارهٔ امور دولتی .
ادارهٔ فعالیت‌هائی‌که به‌منظور انجام‌دادن کارهای دولتی (عمومی) صورت می‌گیرد .

Public authority. مؤسسهٔ امور عمومی .

Public bond.
سند قرضهٔ عمومی .
ر.ك Bond, public .

Public company.
شرکت عمومی (درانگلیس).
مهمترین نوع واحد شرکت یاتجارتخانه امروزی که باید لااقل هفت صاحب سهم داشته باشد اما حداکثر تعداد صاحبان سهام معین نشده است وچون این شرکت می‌تواند بیان عامه به نشر سهم مبادرت ورزد قادراست به‌میزان فراوان سرمایه موردنیاز خود را برای تولید درمقیاس زیاد بکند .

Public consumption monopoly.
انحصار مصرف عمومی .
انحصار دولتی است به منظور تنظیم مصرف بعضی از کالاهای مضره مانند انحصار مشروبات الکلی وغیره .

Public corporation.
شرکت سهامی عمومی ؛ شرکت عمومی .
(۱) شرکتی که کنترل کنندهٔ سهام یک واحد دولتی است ، (۲) شرکتی که سهم آن جزئاً متعلق به‌دولت است .
ر.ك Close corporation .

Public credit.
اعتبار عمومی .
ظرفیت واحدهای سیاسی برای خرید اسناد بهادار در مقابل قول پرداخت ، مانند اوراق بهادار واسناد قرضه شهرداری ودیگر نمایندگان عمومی .

Public debt.
قرض عمومی ؛ دین عمومی ؛ استقراض عمومی .
(۱) قرض هرواحد اداری دولتی راگویند ، (۲) مجموع قرضهٔ دولتی هر کشور شامل قرضهٔ دولت‌مرکزی ومحلی است . بدیهی است قرض شخصی (حقوقی وحقیقی) مستثنی است . درایالات‌متحده و کشورهای دارای تشکیلات‌مشابه قرض دولت مرکزی را تنها National debt قرض‌ملی گویند .
قرضهٔ عمومی شامل قرضهٔ ملی ، قرضهٔ مقامات دولتی محلی وقرضهٔشرکتهای عمومی است .

Public debt, net.
قرضهٔ خالص عمومی .
جمع کل خالص قرضهٔ دولت شامل قرضهٔ خالص دولت مرکزی ومقامات محلی .

Public debt transaction.
دادوستد قرضهٔ عمومی .
ر.ك Backdoor financing .

Public deposits.
سپرده‌های عمومی .
یکی از دیون قسمت بانکداری بانک اوانگلند یاهربانک مرکزی که باقیماندهٔ مقرر و راکد درمقابل اعتبار دولت است .

Public domain. املاك عمومی ؛املاك دولتی؛حق عام ؛ خالصهٔ دولت.

(۱) زمین‌هائی که حکومت برآن حق‌مالکیت دارد ، (۲) وقتی که حق‌طبع یا اختراع به‌پایان می‌رسد اجازهٔ طبع اثرمربوطه استفاده از ترکیب یانسخهٔ مربوط به‌هرکس تعلق می‌گیرد ، یعنی حق طبع یاحق اختراع تمام می‌شود .

Public employment exchange office. ادارهٔ کاریابی .

Public enterprise. تصدی عمومی ؛ بنگاه اقتصادی عمومی .
فعالیت اقتصادی مورد تعهد دولت یامقامات محلی .

Public expenditure. مخارج عمومی .
مقدار مخارج دولت برای دفاع ، فرهنگ ، تعلیم وتربیت ودیگر کارهای اجتماعی . بهره برقرضهٔ ملی وبرسرمایهٔ سرمایه‌گذاری (که مستقیماً صنایع ملی‌شده انجام می‌دهند) وغیره . ر.ك Budget .

Public finance. مالیهٔ عمومی .
عملیات مالی کلیهٔ مؤسسات دولتی .این‌گونه عملیات شامل ترتیب بودجه ، مالیات‌بندی ،تخصیص استقراض ، پرداخت وجوه وتنظیم پول است .
تأمین مالی به‌منظور رفع حوائج عمومی که از وظایف‌دولت‌می‌باشد. تدارك پول به‌وسیلهٔ جامعه ازطریق مالیات ومبالغی که باید مقامات محلی برای‌طرح‌ها ونقشه‌های ملی وبه‌خاطر منافع عمومی خرج کنند.
مالیهٔ عمومی چهاروظیفه دارد : (الف) تدارك خدمات اساسی، (ب)تشویق‌ها و کنترل بخش‌های مخصوص اقتصاد ، (پ) انجام‌دادن سیاست اجتماعی در برابر خدمات اجتماعی و (ت) تشویق رشد اقتصادی روبه‌مرفته .

Public funds. اوراق بهادار عمومی .

Public good. مال عمومی .
در مفهوم مال اقتصادی کالا یا خدمتی را گویند که از طرف دولت به‌رایگان در دسترس مردم قرار گیرد ، مانند باغ‌ها وکتابخانه‌هاوموزه‌های عمومی ، تعلیم وتربیت وبرخی مواد غذائی .

Public housing. خانه‌سازی عمومی .
خانه‌سازی ارزان‌قیمت بااجارهٔ نازل توسط دولت .

Public interest. سود عمومی ؛ نفع عمومی ؛ مصلحت عمومی .

Public issue. نشر عمومی .
روش نشر سهم برای افزایش سرمایه . سرمایه گذاران از طریق روزنامه دعوت می‌شوند که مبالغ سهام را به‌قیمت‌های ثابت تعهد وتأمین نمایند . ر.ك Offer for sale; Placing; Prospectus rights issue .

Public lands. اراضی‌عامه ؛ زمین دولتی ؛ زمین خالصه .

اراضی که دولت مالک آن است .

Public liability insurance.

بیمهٔ بدهی عمومی .

بیمه به‌منظور حمایت درمقابل زیان‌های ناشی از رفتار شخصی ،دارائی یا نمایندگان اشخاص . آن مطالبات بیمه‌گذار (بدهی) پرداخته می‌شود که قانوناً قابل محاسبه باشد . این نوع بیمه مسئولیت خسارت به وسیله خود را مستثنی می‌دارد وبرای جبران خسارت کارگران ونظایر آن بیمه‌های دیگر موجود است .

Public limited company.

شرکت محدود عمومی .

شرکتی است که نمی‌تواند قواعد مربوط به شرکت‌های محدود خصوصی را رعایت کند و در انگلیس از امتیازات زیر برخوردار است : (الف) حداقل باید هفت عضو داشته باشد ولی دارای حداکثر نیست ، (ب) می‌تواند عامه را به تعهد سهام خودوسهام قرضه دعوت نماید واگر شرکت بخواهد از تسهیلات بازار استفاده نماید بورس باید اجازه بدهد ، (پ) اگر سهام کمپانی وبورس مظنه‌گذاری شود انتقال آن‌ها نمی‌تواند محدود گردد .

Public loan.

استقراض عمومی .

Public money.

درآمد دولت ،وجوه دولتی .

Public monopoly.

انحصار عمومی .

یک کالا یا خدمت به‌موجب قانون خصوص دولت به‌عنوان تولیدکننده می‌شود .

Public offering.

عرضهٔ عمومی سهام .

عرضه کردن همه یا بخشی از سهام شرکت به مردم ، چنان‌که امروزها در ایران صورت می‌گیرد .

Public property.

دارائی عمومی .

(۱) اموال مادی که در تملک مقامات عمومی است وعاملین دولت معمولا کنترل خودرا برآن‌ها اعمال می‌کنند ، (۲) دارائی که‌عموماً مردم درآن حقوقی دارند .

Public opinion.

افکار عمومی ؛ عقیدهٔ مردم ؛ عقیدهٔ عامه .

Public - opinion survey.

بررسی افکار عمومی .

طریقهٔ یافتن آراء مردم دربارهٔ موضوعات مشخص به‌وسیلهٔ مشورت ومذاکره باتعدادی از افراد کشور .

Public ownership.

مالکیت عمومی .

مالکیت دولت وعمل یک بنگاه کاروکسب اقتصادی .

هرگاه خدمت یا هرمؤسسهٔ تولیدی غالباً به سود مردم در مالیکت دولت باشد و از طرف دولت ادارهٔ شود این گونه مالکیت را مالکیت عمومی گویند .
ر.ك Nationalization

Public relations. روابط عمومی .
روابط میان فرد یا واحد اقتصادی یا یکسازمان دیگر با مردم .

Public revenue. دخل عمومی ؛ دخل دولت؛ عایدات دولت ؛ دریافتی دولت.
عواید دولت ازمالیات‌ها ودیگر منابع .

Public sale (= auction). حراج .

Public sector. بخش عمومی ؛ بخش دولتی ؛ مؤسسات غیرخصوصی .
بخش عمومی ترکیبی است از حکومت مرکزی ،مقامات محلی وصنایع ملی شده ودیگر شرکت‌های عمومی .

Public servant. کارمند دولت ؛ کارمند مؤسسهٔ دولتی ؛ خادم ملت .
فرد یا شرکتی که کارش خدمت به جامعه باشد .

Public - service corporation. شرکت عام المنفعه .
سازمان خصوصی کسب و کار که خدمت دارای اهمیت خاصی را برای رفاه و آسایش مردم انجام می‌دهد مانند تولید برق وگاز ،تلفون ، توزیع آب . این گونه شرکت‌ها عموماً بابراساس امتیاز مبتنی برانحصار کامل ویا انحصار جزئی کاری کنند وبنابراین از جهات مختلف تابع مقررات دولت هستند .

Public services of government. خدمات عمومی دولت .

Public store. انبار عمومی گمرك وامثال آن .

Public utilities. فوائد عامه .

Public utility. مؤسسهٔ عام المنفعه ؛شرکت عام المنفعهٔ انتفاعی .
تصدی خصوصی که به تولید چنان کالائی مبادرت می‌ورزد که از نظر بهزیستی مردم اهمیت فراوان دارد ولیمتی که در مقابل خدمات یاکالاهای خود از مردم می‌گیرد توسط قانون تنظیم می‌گردد . شرکتی که امتیازانحصاری برای انجام دادن وظیفه اجتماعی دارد ، مانند شرکت برق اختصاصی .

Public - utility bond. سند قرضهٔ کارهای عمومی .
ر.ك Bond.

Public utility holding companies. گروه شرکت‌های فراهم آورندهٔ تسهیلات عمومی .

Public warehouse. انبار عمومی .

... ... مورد نرخ اجاره است واز این جهت جنبهٔ فواید عامه دارد .

Public welfare. رفاه عمومی ؛رفاه عامه ؛بهزیستی مردم .
رفاه‌مردم رویهمرفته ودرمقابل آسایش گروهی معدود
ر. ك. Economic welfare.

Public welfare program. برنامهٔ رفاه عمومی .
برنامه اجتماعی دولت برای انتقال درآمد از قشرهای پر درآمد به طبقات کم درآمد.

Public works امور عام‌المنفعه ؛ کارهای عمومی .
هزینه تأسیساتی عمومی مانند احداث پارك، ساختمان راه‌وپل وایجاد سدو غیره .ر. ك. Relief work

Public works - and - ways system. استخدام محکومین .
به‌کارگماردن محکومین وزندانیان در طرح‌های عام‌المنفعه ،مانند راه‌سازی.

Public works programs. نقشه‌های کارهای عمومی ؛
پروگرام‌های کارهای عام‌المنفعه .

Publicity. تبلیغات ؛اطلاعات تبلیغاتی .
هرشکل معرفی غیرشخصی کالاها ، خدمات و یا اندیشه‌ها به یک گروه ، مانند تبلیغات بازرگانی .

Publicly owned corporation. شرکت سهامی عام .

Publish (to). منتشرکردن .

Puisne mortgage. رهن قانونی بدون ودیعه سندمالکیت ؛ رهن در سطح پایین .

Pull demand advertising. چنان تبلیغاتی که بیشتر به مصرف‌کننده توجه دارد .

Pulse . تغییر ناگهانی وقابل‌توجه درمقدار متغیر الکتریکی‌ازقبیل ولتاژ یاشدت جریان (اصطلاح کامپیوتر) .

Pump priming. سیاست ایجادکار و قوهٔ خرید .
هرسیاستی که به‌قصد افزودن اشتغال‌وقدرت خرید وترقی سطح فعالیت‌اقتصادی به هنگام کسادی وبحران مقدار زیادی پول در طرح‌های عام‌المنفعه به‌کار اندازد .

Punch (to). منگنه‌کردن کارت یانوارکاغذی (کامپیوتر).

Punched card. ورقه‌ای از جنس مقوای نازك باابعاد مشخص که اطلاعات به‌صورت سوراخ های مشخص درمحل های معین روی‌آن ثبت می‌شود وتوسط کامپیوتر قابل خواندن است .

Punched - card data processing. روش استخراج اطلاعات ازطریق کارتهای سوراخ‌شده .
(اصطلاح کامپیوتر) .

Punched paper tape. نوار پیوسته از جنس کاغذ که‌اطلاعات به صورت‌سوراخ های مدور و در محل های معین روی‌آن ثبت می‌شود وتوسط کامپیوتر قابل خواندن است .

Punctuality. دقت درانجام‌دادن وعده ؛وقت‌شناسی ؛دقت ؛مراعات دقیق آداب ورسوم .

Punter. سفته‌باز دربازارگرم‌وسرد ؛ سوداگر دربازار روبه‌ترقی وتنزل . شخصی که می‌خرد وبه فوریت می‌فروشد وهرگز سند بهاداری را برای مدت دراز نگاه نمی‌دارد .

Purchase. خرید (اعم ازکالا یاخدمت) ؛ خریداری ؛ابتیاع ؛خرید ؛ درآمدسالانهٔ زمین ؛ اکتساب .

Purchase and leaseback. خرید واجارهٔ مجدد .
مترادف است با Sale and leaseback.

Purchase contract. سیاههٔ خرید ؛ فهرست خرید(بورس) .

Purchase discount. تخفیف خرید .
تخفیفی است که فروشنده‌برای‌تسریع در وصول‌طلب‌خودپیش از موعدمقرراعطا می کند .

Purchase group. گروه خرید ؛ گروه خریدار .
در تعهد اسناد بهادار ، گروه مؤسسات بانکدار سرمایه‌گذار است که کلیهٔ اسناد بهادار صادره را از شرکت نشردهنده می‌خرد . هرعضو گروه میزان‌مقرری را خریداری می کند . بنابراین آن بخش از سهام هرعضو گروه که به‌فروش نرود به‌مدیران سندیکای خرید باز می‌گردد وباقیماندهٔ اسناد بهادار به‌اعضای گروه فروشنده فرستاده می‌شود .

Purchase invoice. فهرست اجناس خریداری .

Purchase journal. دفتر روزنامهٔ خرید ؛ نمونهٔ دفتر ؛ روزنامهٔ خریددر ستنهٔ چند .

Purchase - money mortgage. گروی خرید .

... پول نقد برای خرید یک مال داده می‌شود .
ر. ك .Mortgage

Purchase order. سفارش خرید ؛دستور خرید .
یک شکل کسب‌وکار که خریدار به‌فروشنده می‌فرستد و دلالت‌براین‌دارد که‌جنس‌ومقدار کالای تجاری مورد تمایل‌است‌وغالباًقیمت‌را از روی کاتالوگ‌یا صورت قیمت بیان می‌کند. ر. ك .Acknowledgement

Purchase price. (or purchase consideration). قیمت خرید .

Purchase records. مدارك خرید .

Purchase request requisition. درخواست خرید .

Purchase returns. برگشتی خرید ؛ مرجوعی خرید .
عنوان حسابی است‌که در آن قیمت خرید مواد یا کالای مرجوعی به‌فروشنده نوشته می‌شود .

Purchase tax. مالیات خرید .
مالیات برکالاهای ویژه از روی قیمت است، مثلا مالیات یک‌درصد قیمت عمده‌فروشی است .

Purchase tax relief. معافیت ازمالیات‌خرید .

Purchaser. خریدار .

Purchaser for value. خرید به‌ارزش واقعی .
کسی‌که کالا خریده وبهای آن‌را به‌صورت نقد یا جنس داده است .

Purchaser account. حساب خریدها .

Purchases book. دفتر خریدها ؛دفتر روزانهٔ خریدها (دفترداری) .

Purchases ledger. دفتر بزرگ خریدها .

Purchasing. خریدار ؛گیرنده .

Purchasing agent (middleman). نمایندهٔ خریدار ؛ دلال‌عامل .
این اصطلاح بانمایندهٔ رسمی خرید اشتباه نشود که فقط برای خریداران‌می‌خرد. اصطلاح از دلالان کالاهای تجاری دراین‌مورد متمایز است که عامل‌خرید دائماً وپیوسته برای طرف اصلی خود عمل می‌کند .

Purchasing officer. مأمور خرید ؛کارپرداز .
برای خرید مورد نیاز مؤسسات تولیدی .

Purchasing power. توان خرید ؛ قدرت خرید ؛ قوهٔ خرید .
توان خریدن اموال وخدمات .

Purchasing power of money. قوهٔ خریدپول .

اشاره به‌ارزش پول در خرید کالاهاست . قوهٔ‌خریدپول برعکس سطح عمومی قیمت تغییر می کند .

Purchasing - power parity. تساوی قوهٔ خرید ؛ برابری قوهٔ خرید ؛ نرخ نسبی مبادله .

دراصطلاح اقتصاد بین‌المللی ،آن نرخ مبادله میان پول‌دو کشور راگویند که هردومبتنی بریک پایهٔ دستوری والزامی‌باشند . بدین ترتیب که واحدهای پول‌ملی براساس قوهٔ خرید آن برای یک دسته کالاهای مشخص در بازار داخلی وخارجی باقوهٔ خرید پول دیگر مقایسه می‌گردد . اگر فرض کنیم که تجارت جهانی آزاد باشد وپول‌ملی دستخوش نوسانات دلخواه ومطلق نباشد این حالت نوعی برابری نرخ مبادله تعادل را تأمین می کند . مثلا اگر یک دلار ایالات‌متحده برابر با ۵۰/- ریـال درایران قـوهٔ خریـد داشته باشد قیمت برات‌های ارزی ریالی در نیویورك از قرار ۲ سنت در ریال خواهد بود وقیمت برات‌های ارزی دلاری درتهران ازقرار ۵۰ ریال در دلار خواهد بود . گرقیمت برات‌های ارزی دلاری ترقی کند این جریان موجب کاهش اردات‌ایران از آمریکا خواهد شد و در مقابل صادرات ایران به‌آمریکاتشویق خواهد گردید وبالعکس ودرنتیجه توازن ایجاد می‌شود .

Purchasing - power - parity theory. ظریهٔ برابری قوهٔ‌خرید .

ظریه‌ای است که برای توضیح نرخ درست مبادله میان دوپول به کارمی‌رود. طابق این عقیده نرخ مبادله میان دوپول به‌همان نسبت سطوح قیمت کشورهاست .

Purchasing power risk. طر قوهٔ خرید .

ن اصطلاح درسرمایه‌گذاریها و در مقابل خطرمالی Financial risk. و خطر خ بهره Interest rate risk به کار می‌رود واشاره به‌این‌خطرمی کند که‌سطح ت ممکن است چنان تغییر کند که برارزش بازاری اسناد قرضه مثلا بر ام مادی تأثیر بگذارد .

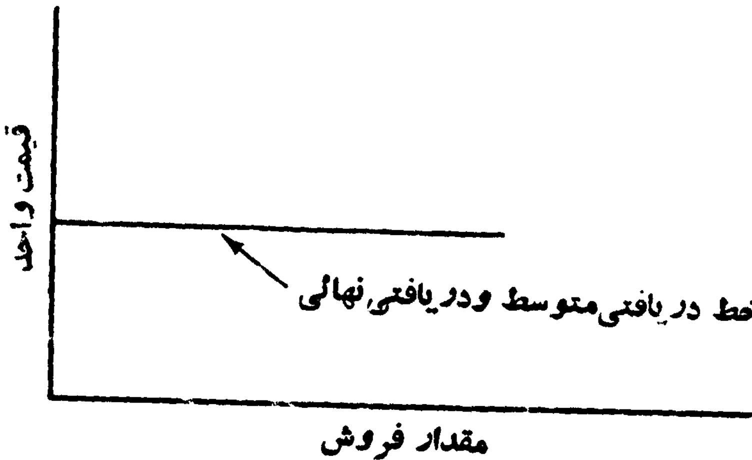
Pure barter. اپای خالص .

Pure competition. ت خالص .

وسعنی است : (۱) به‌معنای عمومی ، وضعیت بازاری است که خریداران روشندگان منفرد درآن به‌قدری فراوانند که نمی‌توانند بربازار اعمال نفوذ ند ، (۲) در نظریهٔ اقتصادی ، وضعیت بازاری است که در آن (الف) بدار سادام که قیمت‌ها یکسان وثابت است بافروشنده فرق دارد و (ب)

...ی‌دارد نسبت به‌مجموع به‌قدری اندك است که

هنگامی که به‌معنای دوم بکار رود رقابت خالص یا محض است .



نمودار شمارهٔ ۹۷

ر . ك Competition; Imperfect competition; Perfect competition.

Pure economics. **اقتصاد محض .**

بررسی‌نظری اقتصاد که بررسی دراصول اقتصادی تحت فرضیات معینی است .

نام‌دیگری برای Theoritical economics می‌باشد .

Pure interest. **بهرهٔ خالص ؛ ربح خالص .**

پولی که در مقابل استفاده از یک سرمایه داده می‌شود که از آن تمام مبالغی که خطر و تمام مخارج دیگر ناشی از قرض خارج است . این نوع بهره را به‌انگلیسی گاهی Net interest. یا True interest. گویند . بهرهٔ خالص یک مفهوم نظری‌است ؛ زیرا پرداخت‌هائی که در مقابل کاربرد سرمایه به‌عمل می‌آید شامل اقلامی غیراز بهرهٔ خالص نیز می‌باشد .

Pure premium. **حق بیمهٔ خالص .**

در بیمه ، آن بخش از حق بیمه که برای تأمین زیان‌ها ارزیابی شده است ولی شامل مخارج یامنافع نیست .

در مقابل Gross, office premium. است .

Pure price inflation. تورم قیمت خالص .

Pure profit. سود خالص ؛ نفع خالص ؛ سودویژه .

Profit; Profit, elements of; Normal profit; Uncertainty. ر.ك

Pure rate of interest. نرخ بهرهٔ خالص ؛ نرخ محض بهره .

نرخ بهره بروجوه سرمایه ،اگر کلیه خطرات وهزینه‌های اداری حذف شده‌باشد. درواقع این نرخ نمایشگر هزینهٔ خالص توانائی درکاربرد وجوه شخص دیگر است به‌جای انتظار برای پس‌اندازکردن مال خود .

Purposive sample. نمونهٔ سودمند ؛ نمونهٔ متضمن‌مقصود؛ نمونهٔ وضعی.

تعداد محدودی مشاهده نخبه‌ای از همهٔ پدیدهٔ کلی بر پایهٔ بعضی صفات اختصاصی معین .ر.ك

Area sample; Quota sample; Random sample; Stratified sample; Systematic sample.

Push demand advertising. آن چنان تبلیغاتی که‌بیشتر به‌تولید کننده توجه دارد .

Push money. مزد کوشش فوق‌العاده .

جبران فوق‌العاده که سازنده یا توزیع کننده به کارکنان فروش یک انبارجزئی فروش به‌خاطر کوشش فوق‌العاده برای‌فروش کالا های معین می‌پردازد.

Put. اختیار فروش ؛ فروش (بورس) ؛ جایزه برای‌تحویل؛جایزهٔ فروشنده ؛ اختیارفروش .حق تحویلدهی مؤجل؛خودرا فروشنده اعلام کردن (دربورس)؛ عرضهٔ اختصاصی سهم .

حقی که در مقابل یک پاداش به‌بازرگانی داده می‌شود وبرآن اساس وی می‌تواند مقدار مشخص یک جنس معین را در ظرف‌مدت مقرر تحویل دهد و قیمت مقطوع آن‌را بگیرد .فایدهٔ این‌نوع معامله برای بازرگان این است که او را از خطر کاهش قیمت مصون می‌دارد .

قراردادی که به‌دارنده حق می‌دهد مقدار معینی از سهام را برای یک دورهٔ زمانی معین به‌قیمت مشخص بفروشد . خرید سهام به‌وسیلهٔ خریدار بااختیار فروش‌سهام باطله وغیره به‌قیمت ثابت دربرابر بهای سهام مزبور .

به‌نام .Put option نیز یاد می‌شود ودر مقابل اصطلاح Call option است .

Put and call. جایزهٔ مضاعف(دربورس) ؛اختیار واجبار .

(or put and call option).

Put and call price. قیمت اختیاری واجباری .

Put and take فروش‌نقد وبازخرید نسیه ؛ اختیارخرید وبردن کالا و

تابیمه‌نامه .

Put of more (put o'more). حق‌خریدار سهام به‌دوبرابر مبلغ سهام خریداری خود.

به دو برابر در تنزل ؛ اختیار تحویل دو برابر . (دربورس)

Put of three times more. اختیار تحویل سه برابر ؛ سه برابر در تنزل . (دربورس) .

Put option. اختیار فروش ؛ اختیار فروش یاعدم فروش ؛ جایزهٔ غیرمستقیم؛ جایزهٔ معکوس ؛جایزه برای تحویل ؛ جایزهٔ فروشنده ؛بازار با جایزه‌برای تحویل‌دادن ؛ جایزهٔ ساده در تنزل ؛اختیار فروش به‌قیمت و شرایط‌دلخواه .

حق فروش بعضی سهام به‌قیمت موردقبول ومعمولا به‌مدت سه‌ماه .

در مقابل اصطلاح Call option.است .

ر. ك. Option, share options; Option dealing.

Put price. قیمت‌پابرجا ؛قیمت‌ثابت ؛قیمت مستقر ؛قیمت‌پایدار (دربورس) .

Put up. طرح کردن ؛ درمعرض فروش‌گذاردن .

Putting out system. نظام صنعت خانگی .

این اصطلاح درانگلستان معمول ومترادف است با Domestic industry.

Putting up for sale. درمعرض فروش .

Putting up of money. مزایدهٔ دارائی .

Pyramid of credit. هرم‌اعتبار .

Pyramiding. مدیریت یک شرکت بزرگ که‌درعین‌حال یک یا چند شرکت بزرگ را اداره نماید یاصاحب آنها باشد .

در امورمالی ، منحصر کردن میزان سرمایهٔ مورد نیاز به‌کنترل یک کسب‌وکار به‌وسیلهٔ نظارت بر تعدادی شرکت‌های هولدینگ واین اصل را به کارمی‌برد که‌مالکیت ٥٠٪ از سهام دارای رأی یک شرکت کنترل کننده را به‌دست می‌آورد .

در بورس ، افزایش دارائی‌های سهم مخصوص که خارج از حد ایجاد شده باشد به‌وسیلهٔ ترقی درقیمت سهام که قبلا مورد تملک بوده وتأمین مالی شده است . ر. ك. Tax pyramiding.

Q

Q.t.

کوارت .

برابر با $\frac{1}{4}$ گالن و مخفف Quart است .

Quadrant.

ناحیه ؛ ربع دایره ؛ ربعی .

Quadratic equation.

معادلهٔ درجهٔ دوم .

Quadratic form.

شکل جبری درجهٔ دوم .

Quadratic function.

تابع درجهٔ دوم .

Quadratic homogeneous function.

تابع همگن درجهٔ دوم .

Quadratic mean.

میانگین درجهٔ دوم .

ر.ك Standard deviation .

Qual.

کیفیت ؛ نوع . مخفف Quality .

Qualification.

شرط ؛ لیاقت ؛ مشخصات .

نام جمله‌ای از گزارش حسابرس که طی آن نکات مهم ؛ موارد مخالف خود را با مسأله‌ای اعلان نماید .

Qualification shares.

سهام ضمانت .

سهامی که به‌ضمانت گذاشته شده باشد.

Qualified.

واجد شرایط ؛ کارشناس ؛ مشروط و مقید .

Qualified acceptance.

پذیرش مشروط .

(۱) اشاره به برات وتغییر شرایط به‌وسیلهٔ پذیرش‌نویس است ، (۲) با توجه به‌قراردادها این اصطلاح عدم پذیرش است ولی پیشنهاد متقابل می‌باشد .

Qualified accountant.

حسابدار متخصص (دیپلمه) .

Qualified indorsement.

ظهرنویسی مقید ؛ ظهرنویسی محدود ؛ پشت‌نویسی مشروط .

ظهرنویسی (پشت‌نویسی) که مسئولیت ظهرنویس را به‌اندازهٔ یک حواله دهنده محدود می‌سازد واورا از تمام مسئولیت‌های عدم‌پرداخت یاعدم پذیرش سند آزاد می‌کند . ظهرنویسی مقید غالباً توسط عبارت Without recourse به‌معنای «بدون رجوع به‌ضامن» توضیح می‌شود .

Qualified report. گزارش مشروط .

این اصطلاح بیشتر در حسابرسی معمول است .

Qualitative analysis. تحلیل کیفی .

Qualititavie declineofa declining industry. اضمحلال کیفی یک صنعت روبه زوال .

Qualitative distortion of investment. تغییر کیفی سرمایه‌گذاری.

Quality certificate. گواهی‌نامهٔ کیفیت .

تصدیق‌نامه‌ای که درآن چگونگی یک کالا ، خوبی یا متوسط‌بودن نوع تصریح می‌شود . این‌گواهی‌نامه را باید فروشنده به‌خریدار به‌هنگام تحویل دهی ارائه بدهد .

Quality control. کنترل کیفی .

روش وخط‌مشی آن‌ها که به‌ویژه با کار تولید وبهره‌برداری‌سروکار دارند .

Quality control, statistical. کنترل آماری کیفیت .

روش ارزیابی کیفیت کل از کیفیت نمونه‌هائی ازآن‌کل ، این روش مبتنی است برقوانین آماری تصادف وشانس وپایهٔ درست ومعتبر ریاضی دارد .

Quality guarantee. ضمانت کیفی .

این‌گونه ضمانت‌ها معمولا در مورد واردات موضوع بحث می‌شود : واردکننده از صادرکننده درکشور اخیر درخواست می‌کندکه کالاها را پیش از حمل توسط اداره یا مؤسسهٔ دارای صلاحیتی بازرسی نماید وکیفیت آن‌ها تصریح گردد . هنگامی که واردکننده به نفع صادرکننده اعتباری می‌گشاید اخیرالذکر را مکلف می‌سازد که در موقع ارائه اسناد به‌بانک گواهی‌نامه بازرسی کالاها را نیز نشان بدهد . نوع این تصدیق‌نامه و شخص امضاکننده قبلا معین می‌گردد . این‌گونه ضمانت کیفی مال به‌وسیلهٔ فرستادن نمونه از طرف واردکننده به‌نماینده‌اش درکشور صادرکننده نیز می‌تواند صورت می‌گیرد به قسمی که نماینده وی نخست کالارا بانمونه می‌سنجد وپس ازگواهی اجازه فرستادن آن را به صادرکننده می‌دهد .

Quantile. درآمار اقسام‌فراوانی به‌تعداد مساوی نظیرچارک‌ها وصدیک‌ها هستند .

Quantitative economics.
اقتصاد مقداری .
آن بخش از علم اقتصاد که باگردآوری وتحلیل اطلاعات آماری سروکاردارد .

Quantitative restrictions. محدودیت‌های مقداری؛محدودیت‌های کمی.

Quantitative trade restriction. محدودیت مقداری تجارت .

(Quota).
(سهمیه) .
محدودیت در شمارهٔ واحدهای یک کالاست که می‌تواند به‌کشوری طی دورهٔ معین وارد گردد . پنج‌نوع سهمیهٔ وارداتی وجود دارد : (۱) تعرفه یا سهمیهٔ گمرکی که به‌مقدار معین کالا طبق نرخ تعرفهٔ نازل و ویژه اجازهٔ ورود می دهد ، (۲) سهمیهٔ وارداتی یک طرفه که حدمطلق بر ورود یک کالا در هر دوره وضع می‌کند ، (۳) صدور پروانهٔ ورود از هجوم واردات جلوگیری می‌نماید ، (٤) جنگ سهمیه‌های دوطرفه بهره‌برداری انحصارطلب کشورهای واردکننده به‌وسیلهٔ مذاکره باکشورصادرکننده ، تولیدکنندگان ودستگاه اداری خارجی ، (٥) سهمیه‌های مختلط ومیزان مواد ساخت خارجی راکه در داخله تولید می‌گردد محدود می‌سازد .

Quantity.
مقدار ؛ کمیت .

Quantity discount.
تخفیف فروش .
تخفیفی که فروشنده به‌خریداران عمده می‌دهد .

Quantity discount.
تخفیف خرید کلی .

Quantity equation.
معادلهٔ مقداری .
ر . ك Quantity theory of money .

Quantity equation of exchange. معادلهٔ مقداری مبادله .

Quantity of money.
مقدار پول .
مراد از آن عموماً مقدارکل سپرده‌های بانک در حساب جاری و در حساب سپردهٔ بانک‌های بازرگانی بامقدارکل پول نقد به‌صورت اسکناس ومسکوکات است .دیگر وسایل پرداخت به‌منزلهٔ جانشین‌های پول یا شبه‌پول تلقی شده‌اند.

Quantity rebate.
تخفیف .
کاهش قیمت روی خرید مقدار زیادی کالا .

Quantity received.
مقدار رسیده ؛ مقدار دریافتی .

Quantity theory of money.
نظریهٔ مقداری پول .
این نظریه است که سطح عمومی قیمت‌ها مستقیماً بامقدارپول درجریان وسرعت گردش آن تغییر می‌پذیرد وباحجم تجارت به‌طور غیرمستقیم تغییر می‌نماید.
فرمول آن بدین‌قرار است :
M.V — P.T

و یا :
$$P = \frac{MV+M'V'}{T}$$
که درآن P سطح عمومی قیمت‌ها، M پول درجریان، M' عوض‌های پول در گردش (یعنی چک واسناد مشابه آن) ، V سرعت گردش‌پول ، V' سرعت گردش عوض‌های پول و T حجم دادوستد یامعاملات است .

برخی‌از اقتصاددانان این‌فرمول‌را به‌نام‌معادلهٔ مبادله Equation of exchange یاد می‌کنند. این دانشمندان از اصطلاح نظریهٔ مقداری پول جهت توضیح این نظریه استفاده می‌نمایند که‌سرعت‌گردش‌وحجم معاملات درهردورهٔ معین نسبتاً ثابت ومیزان جانشین‌های‌پول مربوط به‌مقدار پول درجریان است. براین‌نظریه این انتقادات واردآمده است : (۱) این نظریه واقعاً وجود ندارد بلکه راهی برای نشان دادن این است که چهارمتغیر P,M,V,T با یکدیگر مربوطند ، (۲) این نظریه همانا سخن‌پردازی بیهوده است زیرا M.V باید همیشه‌مساوی‌با P.T باشد چون فقط راه‌های مختلف نگاه به یک‌موضوع است، (۳) چهارمتغیر M.V.T.P مستقل از یکدیگر نیستند. تغییر در یکی موجب تغییر در دیگرها می‌شود ، (٤) سطح عمومی قیمت واقعاً وجود ندارد ، بلکه یک سلسله‌سطوح بخشی قیمت هست ،چنانکه شاخص قیمت‌های جزئی‌فروشی تصدیق می‌نماید، (۵) نظریه فقط می‌کوشد تغییرات در ارزش‌پول را توضیح بدهد نه‌آنکه‌چگونه ارزش‌پول درابتداء معین می‌شود ، (۶) نظریه باعرضهٔ‌پول‌سروکار افراطی دارد و تقاضا برای‌پول رانادیده می‌انگارد ،(۷) این نظریه در مجموع به‌عنوان یک نظریهٔ پولی نامناسب ونامکفی است ،زیرا به‌هیچوجه نرخ بهره را درنظر نمی‌گیرد . با اینهمه می‌توان پذیرفت که نظریهٔ مقداری‌در دورهٔ تورم‌سخت اعتبار خودرا باز می‌یابد ،آن‌گاه که‌افزایش درمقدار پول روی دهد و به‌شدت بیشتر در تورم سواره Hyperinflation که سرعت گردش پول نتواند توسعه نظیر تولید را به‌قدر امکان جبران وخنثی‌کند ودرنتیجه سطح قیمت شدیداً بالا رود .

فقط اقلیتی از اقتصاددانان چنین باوردارند که‌نظریهٔ مقداری پول بیش از آنچه گذشت مورد استعمال عمومی دارد ولی نظریهٔ عرضه وتقاضای کینز برتر است . ر.ك Commodity theory of money; demand for money .

Quantum meruit. **مقدار مورد استحقاق .**

اصطلاح لاتین برای What he has deserved است .

Quantity theory of money and prices. **نظریهٔ مقداری‌پول‌وقیمت.**
منسوب است به‌ایروینگ فیشر اقتصاددان آمریکائی .

Quarter stock. ... .
ر.ك Stock, quarter .

Quarterly journal of economics. مجله‌ای است که دانشگاه هاروارد در ایالات متحده آمریکا هر سه‌ماه یک بار منتشر می‌کند .

Quartile. چارك ؛ تربیع .
فاصلهٔ بین ربع های مختلف گروه اعداد آماری .

فاصله طبقه	فراوانی	فراوانی‌های انباشته	
		فاصله طبقه دوم	فاصله طبقه سوم
۰/۵-۰/٤	۱۰	۱۰	۱۰
۰/۵-۱/٤	۳۰	٤۰	٤۰
۱/۵-۲/٤	٤۰		۸۰
۲/۵-۳/٤	۵۰		
۳/۵-٤/٤	۱۵		
٤/۵-۵/٤	۸		
	۱٦۳		

چارك اول Q_1 : $\frac{۱٦۳}{٤}$ ٤۰/۷۵

٤۰/۷۵—٤۰/- = ۰/۷۵

$Q_1 = ۱/۵+(\frac{۰/۷۵}{٤۰}\times ۱) = ۱/۵+۰/۰۱۸۷۵ = ۱/۵۱۸۷۵$

چارك سوم Q_3 :

$\frac{۱٦۳}{٤} = ٤۰/۷۵$

٤۰/۷۵×۳=۱۲۲/۲۵

۱۲۲/۲۵—۸۰/-=٤۲/۲۵

$Q_3 = ۲/۵+(\frac{٤۲/۲۵}{۵۰}\times ۱) = ۲/۵+۰/۸٤۵ = ۳/۳٤۵$

از راه مشابه ، توزیع فراوانی ممکن است به ده یک (Deciles) یا صدیک Percentiles تقسیم گردد . ده‌یک‌ها نقطه‌هائی برمحور X است که عدد کل اقلام را به ۱۰ گروه وصدیک‌ها به ۱۰۰ گروه تقسیم می‌کنند .

Quartile deviation. انحراف چارك ؛ انحراف ربعی .
تفاوت بین ارزش نقاط چارك اول وسوم است تقسیم بردو :

$$Qd = \frac{Q_۳ - Q_۱}{۲}$$

که درآن $Q_۱$ چارك اول، $Q_۳$ چارك سوم و Qd انحراف چارك است. انحراف چارك اول را به نام Semi interquartil range نیز یاد می‌کنند .

Quasi contract. شبه عقد ؛ شبه قرارداد .

Quasi corporation. شبه شرکت ؛ شرکت‌نما .
اصطلاحی است که‌گاهی بریک قسمت فرعی سیاسی وبدون شخصیت حقوقی ایالتی از ایالات متحده اطلاق می‌گردد. ر.ك Corporation .

Quasi - public company. شرکت نیمه عمومی .
شرکت خصوصی دارای هدف‌های اجتماعی ؛ مؤسسات تبلیغات مذهبی و نظایر آن .

Quasi - public corporation. شرکت شبه عمومی .
شرکتی که سهم آن به وسیلهٔ اشخاص خصوصی وشرکت‌ها تملک شده است ولی به‌وسیلهٔ نمایندگان عمومی اداره می‌شود ،مانند سیستم فدرال‌ریزرو در ایالات متحده .

Quasi - public corporation. مؤسسهٔ نیمه عمومی ؛ شرکت سهامی نیمه عمومی .
شرکت خصوصی که در کارهای عمومی فعالیت می‌کند و مطابق مقررات مربوطه هرکس که بخواهد باید بتواند ازتولیدات وخدمات آن‌برخوردار شود .

Quasi rent. شبه اجاره .
بازده یک سرمایه‌گذاری درکالاهای سرمایه‌ای (هزینهٔ زوال Sunk cost) ممکن است به‌عنوان شبه‌اجاره تلقی شود . مفهوم پرداخت تفاضلی یاشبه‌اجاره را نخست مارشال به‌کار برده وبسط داده است .

Queries. اشتباهات .

فرانسوا کنه .
(۱۶۹٤-۱۷۷٤ میلادی) پزشک و اقتصاددان فرانسوی که پایه‌گذار مکتب فیزیوکرات‌ها بود. ر.ك «Tableau économique»

Questionnaire. پرسشنامه .

Questionnaire sampling. نمونه‌گیری مبتنی بر پرسشنامه .

Queuing problem. تحمیل تقاضای بیشتر از ظرفیت (ماشین یامواد) ؛

Queueing theory. **مسأله صف انتظار . نظریهٔ صف انتظار ؛ نظریهٔ صف نوبت که قسمتی از تحقیق عملیاتی است .**
تحلیل خطوط انتظار واوقات انتظار . درمقدار قابل اندازه‌گیری مبنای تحلیل راتشکیل می‌دهد ، (۱) نرخ ورود و (۲) نرخ خدمت یا نرخ عربمت . سپس این اندازه‌گیری‌ها به توزیع‌های احتمال برای تحلیل ریاضی تبدیل می‌شوند .

Quetzal. **کوتزال .**
واحد پایهٔ پول گواتمالا برابر با صدسنتاوس Centauos .

Quia timet. **به‌علت آن که می‌ترسد .**
(اصطلاح حقوقی).
اصطلاح لاتین برای «Because he fears» .

Quick asset (U.S). **دارائی سیال ؛ دارائی فوری .**
(ایالات‌متحده) .
نقد یاهردارائی دیگری که به‌زودی به‌قیمت اسمی‌آن به‌نقد بتواند تبدیل بشود. گاهی به‌نام Floating asset نیز یاد می‌شود .
دارائی جاری که بتواند به‌سرعت به‌پول نقد تبدیل گردد .

Quick asset ratio (U.S). **نسبت دارائی نقد .**
مانده‌های دریافتی واسناد بهادار بازارپذیر به‌دیون‌جاری به‌نام Acid test نیز یاد می‌شود .

Quick ratio. **نسبت سهام سودبخش .**

Quick recovery. **رونق سریع .**

Quick returns. **منافع سریع .**
ر.ك . Acid - test ratio

Quickie strike. **اعتصاب غیرقانونی .**
ر.ك . Illegal strike

Quid pro quo. **عوض ؛ مثل ؛ به‌جای ؛ عوض ؛جبران ؛ تعویض ؛ قراردادن چیزی به‌جای چیز دیگر .**
اصطلاح لاتین برای «One thing for another» است .

Quiet market. **بورس آرام .**

Quinta. **کوئینتا .**
واحد پول آلبانی برابر با $\frac{1}{100}$ لک (Lek) واحد پایه .

Quit - rent. اجارهٔ به‌نام ؛ اجارهٔ اسمی .
آن قسمت از اجارهٔ زمین که اجرة‌المثل آن‌نقد پرداخته شده‌است .
درایالات‌متحده اجاره‌اسمی دایمی راگویندکه گاهی به‌عنوان یک‌شرط انتقال زمین شناخته می‌شود . این اصطلاح از بقایای دوران ملوك‌الطوایفی است .
درآن زمان اجارهٔ مبلغ پولی بودکه اجاره‌دار عوض کلیهٔ تعهدات خود مستمراً به تیولدار می‌پرداخت .

Quo warranto. به وسیلهٔ چه‌مقامی .
اصطلاح لاتین برای «By what authority» است .

Quorum. حدنصاب ؛ شمارهٔ کالی برای مذاکره ؛ اکثریت قانونی برای تشکیل جلسه .
شمارهٔ افرادی‌که برای رسمیت جلسه حاضر باشد .

Quot. ملخص Quotation است .
ر.ك Quotation .

Quota. سهمیه ؛ سهم .
مقصود ازآن یک عدد یا حصهٔ معین است .

Quota agreement. موافقت سهمیه .
موافقت میان اعضای یک کارتل که به هرعضو نسبت ثابتی ازکل‌تولید کارتل تخصیص یابد .
ر.ك Export quotas; import quotas.

Quota buying. خریداری سهمیه .
ر.ك Order buying; Buying to minimum inventory .

Quota sample. نمونهٔ سهمیه .
تعداد محدود مشاهدات برگزیده از یک مجمهٔ پدیده‌ها به‌وسیلهٔ تقسیم‌مجموعه به اجزاء تشکیل‌دهندهٔ آن برمبنای بعضی صفات خاص معین و انتخاب تعداد معینی مورد ازهرقسمت .

Quota sampling. نمونه‌برداری سهمی .

Quota share reinsurance. بیمهٔ اتکائی سهم سهمیه‌ .
دربیمه، قرارداد بیمهٔ اتکائی‌دائربه‌این که بیمهٔ اتکائی یک مقدار سهمیه یا درصدکل بیمه درحدود شرائط موافقت‌نامه است .

Quotable. قابل مظنه (بورس) .

Quotation. مظنه ؛ لیست ؛ صورت لیست ؛ لیست‌گذاری .
مظنه لیست صورتی است که‌قیمت اشیاء موردنظر را نشان می‌دهد ولی در

مظنه تنها قیمت نیست بلکه مقدار اشیاء وحمل و
عمده‌فروشی را نیز در بردارد .خلاصه درتجارت
کارهائی را در برمی‌گیرد که فروشنده در فروش و
رسانیدن کالا به خریدار تعهد دارد و آنچه که اجرای آن از خریدار انتظار می‌رود .
قیمت جاری هر کالا یاسهم می‌باشد که به‌عموم آگهی دادشده است وغالباًدو
قیمت داده می‌شود : یکی قیمت مورد درخواست فروشندگان و دیگر قیمت
پیشنهادی خریداران . . ـ ك Bid and ask Price .

Quotation in the list. مظنه درصورت ؛ ثبت درصورت مظنه .

Quote (to). مظنه دادن .

Quoted. مظنه شده (بورس) .

Quoted investment. سرمایه‌گذاری مظنه شده (بورس) .
اصطلاح حسابداری برای سرمایه‌گذاری در سهام یا اسناد قرضه که
قیمت‌گذاری شده‌اند .

Quoted list. صورت مظنهٔ رسمی ؛ مظنهٔ رسمی .
این اصطلاح درمقابل Unquoted list است .

Quoted securities. اسناد ثبت‌شده دربورس ؛ اسناد بهادار مظنه شده ؛
اسناد قابل معامله دربورس .

Quotient. خارج قسمت ؛ بهر .

Quotiety. رابطهٔ عددی .

Quotity. سهمیه ؛ گروه ؛ دسته .

Quotum. سهمیه ؛نسبت .

R

Racism.

تبعیض نژادی ؛ نژادگرائی ؛ نظریهٔ نژادی.

اعتقاد به‌مفهوم اجتماعی ، اقتصادی، فکری ،فرهنگی تفاوت‌های نژادی، سیاست تبعیض برضدگروهی به‌علت‌اختلاف نژادی.

Rack jobler.

مقاطعه‌کار سخت‌کوش .

عمده‌فروشی که خدمات‌او در مغازه‌های سوپرمارکت شدید است .

Rack rent.

اجارهٔ گزاف ؛اجارهٔ فاحش ؛ اجارهٔ سنگین .

حداکثر اجاره‌ای که مستاجر می‌تواند بپردازد . اجاره‌ای چنان سنگین که تقریباً باارزش کل محصولات موردا‌جاره برابر باشد . ر.ك Rent

Radcliff report.

گزارش رادکلیف (۱۹۵۹ میلادی) .

گزارش کمیته‌ای‌به‌ریاست‌لرد رادکلیف در نامه‌سال ۱۹۵۹ میلادی‌دربارهٔطرز کار سیستم پولی بریتانیا ومتضمن نصولی راجع به‌امورمالی دولت، وبخش‌خصوصی وکار بانک اوانگلند ، مدیریت وکارگردانی قرضهٔ ملی، جنبه‌های بین‌المللی سیستم‌پولی وهدف‌ها وابزارهای سیاست پولی. به‌نظرکمیته Package deal که‌درعین‌حال‌مانندانواع ابزارهای‌پولی موردا‌ستفاده قرارمی‌گیرد محتملاً مؤثرتر از سیاست‌پولی است‌تا یک‌وسیلهٔ منحصربه‌فرد به‌تنهائی. این کمیته همچنین نقدینگی عمومی سیستم مالی را مهمتر ازمقدار پول دانسته است .

ر.ك Monetary Policy

Radicand.

عبارت زیر رادیکال ؛ عدد زیر رادیکال .

Radius.

شعاع .

Radius clause. **ماده وشرط در باب‌التزام کارگر به‌عدم ترک کار درمدت قرارداد .**

یک‌ماده در قرارداد واستخدام که‌مطابق آن کارمند قبول می‌کند کارفرما را

رك نكند وبه كارفرماى رقيب در يك حوزهٔ معين نپيوندد .

Radius of gyration. ماع چرخش .

Railroad bond. ند قرضهٔ راه‌آهن.

۱) قرارى كه بنابرآن حمل‌ونقل ميان انبارهاى گمرك مى‌تواند جاى‌واگن‌هاى امل كالاهاى گمركى راه‌آهن را بگيرد .

۲) اسناد قرضه يا اوراق بهادار عادى كه راه‌آهن نشر كرده باشد .

Railroad subrogation waiver clause. رط چشم‌پوشى از تعهد اآهن در بيمه‌نامه .

بيمه ، اين‌شرط كه بيمه‌گذار از مسئوليت صرف‌نظر مى‌كند ، هنگامى‌كه اداء خدمات حق بيمه‌گذار را از تأمين مورد بيمه‌نامه بى‌اعتبار كند.

Railway bill of lading. نامهٔ راه‌آهن .

Railway receipt. يد راه‌آهن .

Rain insurance. ه باران .

Raise (to). ى دادن ؛ بالابردن ؛ افزودن ؛ مطرح كردن .

Raise a mortgage. ن كردن؛ ابتياع كردن؛ تحصيل يك رهن كردن.

Raise a money. (to). (for another). ك(براى منظورى) گردآوردن ؛ فراهم كردن‌پول رمايه براى كسى .

Raise money (to). (For oneself.) ، براى خود فراهم كردن .

Rally (rallies). مركيرى ؛ جمع‌آورى نيرو .

Rally (to). ى‌تازه به‌خوددادن ؛تقويت كردن ؛ بالابردن قيمت ن از تنزل) .

Rand. .

د پول كشور بتساوانا Botswana و سوتو Lesoto وكشور جمهورى اى جنوبى و سوازيلند Swaziland .

Random. ى ؛ تصادفى؛ بى‌قاعده (درساختمان) .

Random access device. كاهى كه‌اطلاعات را به‌طوردلخواه مستقيماً ات‌مى‌كند .

طلاح كامپيوتر) .

Random digits table. ل اعداد تصادفى .

Random (direct) access storage. كى‌براى‌ذخيره كردن‌اطلاعات واسطه‌هاى مغناطيسى‌كه در آن سرعت دسترسى به اطلاعات بستگى

به‌عمل آخرین اطلاعات در دست ندارد .

Random error. اشتباه تصادفی .

ر.ك Sampling error; Standard error; Systematic error .

Random model. الگوی تصادفی .

به‌معنای محدود فقط رویدادهای اتفاقی ساختگی است که بافعالیت انسان‌ها ایجاد می‌شود ومی‌تواند مورد محاسبه قرار گیرد . مانند قانون تقاضای کالای یک محصول برحسب قیمت آن ودرآمدها (بررسی‌های مصرف) .

Random numbers. اعداد تصادفی .

Random process. فرایند تصادفی ؛ جریان‌تصادفی .

Random sample. نمونهٔ تصادفی (آمار) .

بهگزینی از شمارهٔ محدودی مشاهدات آماری در یک رشته داده‌های جامع به‌طور تصادفی. ر.ك :

Area sample; Purposive sample; Quota sample; Stratified sample; Systematic sample.

Random sampling. نمونه‌برداری تصادفی .

Random variation. تغییر تصادفی .

Range. رشتهٔ تولید ؛ رتبه ؛ مرتبه ؛ ردیف ؛ دامنه ؛ فاصله .

چنانکه دربارهٔ توزیع فراوانی به‌کار رود یک اندازه آماری است که به‌مثابهٔ تقریبی پراکندگی مطلق . تغییرپذیری یاپخشی دلالت دارد که به‌وسیلهٔ تعیین وتحقیق تفاوت میان حدکمتر پائین‌ترین فاصلهٔ طبقه وحدبالاتر بالاترین فاصلهٔ طبقه به‌دست می‌آید . هنگامی که درمورد داده اصلی به‌کار رود،رتبهٔ تفاوت میان کوچکترین وبزرگترین اقلام است ومعمولا به‌مثابهٔ اندازهٔتغییرات بازاربهم است ولی به‌علت یک قلم غیرعادی در هریک از نقاط انتهائی‌ماده تا برارزش‌آن‌ها تأثیر می‌کند وفقط درتحلیل اقتصادی به‌کار می‌رود .

ر.ك Frequency Distribution .

Range determination. تخمین مسافت .

Range limits. حدود دامنه .

Range of variations. دامنهٔ تغییرات .

Rank (to). آراستن ؛به‌ردیف‌آوردن ؛ در ردیف درآمدن ؛پشت‌سرهم قرار گرفتن ؛ صف‌بستن .

Rank. رتبه ؛ درجه ؛ پایه ؛ ترتیب ؛ نظم ؛ شکل ؛ مرتبه .

Rank correlation. درجهٔ همبستگی .

درجهٔ توافق میان طرز ترتیب دوسری آماری .

Ranking method. روش دادن رتبه .

Ranking scale. مقیاس درجه‌بندی .

Ransom price. قیمت طلا .

Rare. کمیاب ؛ کم ؛ نادر .

Ratable. مشمول مالیات؛ محکوم به پرداخت مالیات؛ نرخ بردار ؛متناسب.

Ratably. متناسباً .

Ratchet effect. اثر «ضامن» .

با تشبیه به‌جک اتومبیل ، اثر راچت در تحلیل درآمد اشاره به استقرارسطوح متوالی به‌عنوان افزایش های درآمداست بااین فرض که انتظارات اشتباه‌درست از کار درنمی‌آید .بدینسان به‌ویژه هنگامی که در تابع مصرف به‌کار رود این مفهوم را می‌رساند که‌تغییر در سطح مطلق همراه باتغییر در پول نهائی به‌مصرف است .

Ratchet - effect theory. نظریهٔ «اثر ضامن» .

این مفهوم را می‌رساند که‌درآغاز یک رکود سبک مصرف‌کنندگان و سرمایه‌گذاران می‌کوشند سطح بالای پیشین مصرف وسرمایه‌گذاری را به‌ترتیب حفظ کنند . سطوح عالی مصرف وسرمایه‌گذاری به‌آسانی دگرگون نمی‌شود . این اصطلاح برای توصیف این وضعیت اقتصادی به‌کار می‌رود وچون یک مکانیسم ضامن را در وضع ثابت نگاه می‌دارد ،این ضامن اقتصاد را در برابر لغزش به‌پس و از دست‌دادن کلیه عواید مأخوذه درمدت بسط پیشین مصون می‌دارد وموقعی که فعالیت اقتصادی به‌نقطهٔ اوج خود برسد و بر سراسر مسیر رکود خفیف وبهبود بعدی تأثیر گذاردتااز سطح اوج قبلی تجاوز نماید این مکانیسم کارخود رامی کند .

Rate (to). نرخ بستن ؛ بهاگذاشتن ؛ برای مالیات‌بندی ارزیابی کردن ؛ برآورد کردن ؛ مشمول مالیات قراردادن ؛ ارزیابی کردن ؛ تخمین‌زدن ؛ حق‌بیمه را معین کردن ؛ به‌نرخ معینی‌حمل کردن .

Rate (up (to). کالا را برای خطرات اضافی بیمه کردن و حق‌بیمه اضافی دادن .

Rate. نرخ ؛ فی ؛ اندازه ؛ نسبت ؛سرعت ؛ مظنه ؛ بها ؛ قیمت ؛ میزان.

رابطهٔ ثابت میان دومقدار را نشان می‌دهد. آماردان‌ها واقتصاددانان از آن به‌عنوان وسیلهٔ اندازه‌گیری استفاده می‌کنند .واژهٔ«نرخ» درموارد مختلف به‌کار می‌رود .گاهی به‌معنای قیمت یک واحد خدمت است مثلاً یکصد ریال

درکیلومتر و زمانی به‌مثابهٔ فرمول محاسبهٔ مالیات وسود مانند ده ریال در هکتار یا ٤٪ .
واژهٔ Rate درانگلیسی معمولا به‌معنای مالیاتی است که‌از جانب یک مؤسسهٔ دولتی غیرمستقل وضع می‌گردد . درگفتگوی روزانه به‌معنای سطح قیمت نیز می‌باشد .

Rate (public utilities). types of. **انواع نرخ (درکارهای عام‌المنفعه) .**

Block meter rate. سیستم نرخ اساسی کلی .
Demand rate. نرخ تقاضا .
Fixture rate. نرخ ثابت .
Flat rate. نرخ یکدست .
Hopkinson rate. نرخ هاپکینسن .
درکارهای عام‌المنفعه یک نرخ به‌دوجزء تقسیم می‌شود . مخارج تقاضا ، تعهد مشخص و ویژه‌ای برای هزینه‌های ظرفیت معین است . هزینه نیرومبتنی برهزینه‌های مقدار تولید است .

Meter rate. نرخ متری ؛نرخ اساسی.
Step - meter rate. میزان اساسی واولیهٔ نرخ .
Wright rate. نرخ رایت .
درکارهای عام‌المنفعه نرخی‌است که‌روی عامل‌بار (نسبت متوسط استفاده به حداکثر استفاده) تأکید می‌ورزد .

Rate (Transportation), types of. **انواع نرخ** (در حمل‌ونقل) .

All - commodity rate. نرخ تمام‌کالا .
Alternative rate. نرخ متبادل ، شق دیگر نرخ .
Any - quantity rate. نرخ هرمقدار ، نرخ مقداری .
Basing rate. نرخ اولیه ، نرخ مبنائی .
Basing - point rate نرخ نقطهٔ اولیه .
Blanket rate. نرخ کلی ، نرخ عمومی .
Breaking - point rate. نرخ نقطهٔ تقسیم .
درحمل‌ونقل ، نقطه‌ای است‌که درآن نرخ تقسیم شده است . نرخی که درآن هزینه درست بادرآمد مساوی می‌شود .

Bridge rate. نرخ پل .
Cless rate. نرخ طبقه .

Column rate. نرخ ستون .
Combination rate. نرخ مرکب ؛ نرخ دستجمعی .
Combination throught rate. نرخ دستجمعی‌سرتاسری.
Commodity rate. نرخ کالا .
Cut - back rate. نرخ اضافی برای‌حمل درغیر مسیراصلی .
درحمل‌ونقل، آن‌جزءاز نرخ متعلق‌به حمل بارترانزیتی‌درنقطهٔ‌تغییر مسیروتلاقی
Differential rate. نرخ تفاضلی ؛ نرخ تغییرپذیر .
Export rate. نرخ صادراتی ؛ نرخ صدور .
Group rate. نرخ گروهی ؛ نرخ دسته‌جمعی .
Import rate. نرخ وارداتی .
Joint rate. نرخ مشترك .
Joint combination rate. نرخ ترکیبی مشترك .
Joint through rate. نرخ سراسری مشترك .
Local rate. نرخ محلی .
Mixed carload rate. نرخ مختلط بارواگن .
Paper rate. نرخ صوری .
Proportional rate. نرخ متناسب؛ نرخ تناسبی .
Released rate. نرخ ترخیص .
Short rate. نرخ کوتامدت .
Standard rate. نرخ معیاری .
Transit rate. نرخ‌عبور ؛ نرخ‌گذر ؛ نرخ ترانزیت .
Through rate. نرخ سرتاسری ؛ نرخ‌کامل .

Rate base. **مبنای نرخ؛ پایهٔ نرخ.**
«مبنا» جمع کل سرمایه‌گذاری است که براساس آن «نرخ» بازدهٔ مجاز برای کارهای عام‌المنفعه تخمین زده می‌شود . «جمع کل سرمایه‌گذاری» به‌صورت نظریه‌های کلی مختلف معین می‌شود ، مانند :
Fair return on fair value; Original cost; Investment cost; Prudent investment cost; Reproduction new cost.
مبنای نرخ ممکن است به‌وسیلهٔ ارزیابی طرف دارائی ترازنامه یابررسی طرف بدهی مقرر و معین گردد . روش اخیر همان نظریهٔ هزینهٔ سرمایه The cost of Capital Theory. است .

Rate basis. **مأخذ نرخ .**
فرمول عوامل ویژه‌ای است که ساختمان وطرزتعیین نرخ راکنترل می کنند.

Rate cards. **نرخ‌نامه .**
کارت‌های شرکت‌های حمل ونقل که‌درآن نرخ‌های کرایه خود را فهرست می کنند ، کارت‌های مشابه مؤسسات دیگر را نیز گویند .

Rate collector.

Rate deficiency grant. **میزان کمک بلاعوض دربرابر کمبود.**
دولت مرکزی به‌مقامات محلی که درآمد نسبی آن‌ها کمتر از متوسط درآمدملی نسبت به‌شمارهٔ نفوس آن‌هاست کمک می‌دهد .

Rate discrimination. **تبعیض نرخ .**
نرخ‌های متفاوت برای خدمت واحد که به‌وسیلهٔ دویا چند فروشنده یا انواع کالاها تهیه شده است . همچنین نرخ‌های متفاوت برای خدمات مختلف‌است هنگامی که اختلافات نرخ به‌وسیلهٔ تفاوت در هزینه‌های تهیهٔ خدمت‌تحمل نشده باشد .

Rate making line. **خط ساخت نرخ .**
یک مسیر وخط‌حمل‌ونقل که ساخت نرخ‌ها میان نقاط مختلف را نسبت به مکان جغرافیائی کنترل می کند .

Rate - making, rule of. **قاعدهٔ ساخت نرخ** (درایالات‌متحده) .
در حمل‌ونقل ، قاعده‌ای که به‌وسیلهٔ کنگره وضع می‌گردد . در حال حاضر نیاز به‌شناسائی سه‌عامل درترکیب نرخ دارد : (۱) ترافیک چه‌مقدار تحمل می کند ، (۲) هزینه‌های خدمت چیست ، (۳) نیازهای حمل برای حفظ کارخانه وعملیات چیست .

Rate making, theories of. **نظریه‌های ساخت نرخ.**

Cost of capital theory of rate making. نظریهٔ‌ساخت‌نرخ براساس هزینهٔ‌سرمایه.

Fair return on fair value theory of rate making. نظریهٔ ساخت نرخ بر اساس بازدهٔ منصفانه .

Investment cost theory of rate making. نظریهٔ نرخ‌بندی. براساس هزینهٔ سرمایه‌گذاری .

Original cost theory of rate making. نظریهٔ ساخت نرخ براساس هزینهٔ اصلی .

Prudent investment cost theory of rate making. نظریهٔ ساخت نرخ بر اساس هزینهٔ سرمایه‌گذاری احتیاطی .

Reproduction new cost theory of rate making. نظریهٔ‌ساخت‌نرخ براساس هزینهٔ تازهٔ تولید مجدد .

Rate of absences. نسبت غیبت ؛ تکرارغیبت ؛ کثرت وقوع غیبت‌ها .
برای محاسبهٔ این نسبت ازفرمول زیر استفاده می‌شود :

$$\frac{Mdl}{Mdw + Mdl}$$

که در آن Mdl حاصل‌ضرب شمارهٔ کارگران غایب در روزهای غیبت و Mdw حاصل‌ضرب کارگران مشغول به‌کار در روز های کارکرداست وماهانه تهیه می‌شود .

Rate of adaptation. سرعت انطباق .

Rate of capital formation. نسبت تشکیل سرمایه ؛ نسبت تراکم سرمایه.

Rate of capitalization. نرخ تبدیل به‌سرمایه .

Rate of change. نرخ تغییر .
درصد تغییرات ماه‌به‌ماه یا تفاوت‌ها در سری آماری .مثلا نرخ تغییر درشاخص تعدیلی فصلی تولید صنعتی مابین فوریه ۱۹٦٤ رقم ۱۲۷/۷ برپایه ۵۹-۱۹۵۷ و رقم ۱۲۸/۲ برای مارس ۱۹٦٤ یعنی ٤/. یا ٥/. درصد بوده است .

Rate of discount. نرخ مالیات .

Rate - collector. مأمور وصول مالیات‌های‌محلی ؛تحصیلدارمالیات‌های محلی

Rate of conversion of money. نرخ تبدیل پول .

Rate - cutting. تخفیف تعرفه‌ها .

Rate of exchange. نرخ تنزیل .

Rate of economic growth. نرخ ارز ؛ نرخ تسعیر .
ارزش یک‌پول برحسب پول دیگر .ر.ك Foreign Exchange
نرخ رشد اقتصادی ؛ سرعت رشداقتصادی ؛ اندازهٔ رشد اقتصادی.

Rate of expenditure. میزان مخارج .

Rate of innovation. سرعت ابداع ؛ آهنگ ابداع ؛ آهنگ نوآوری .

Rate of interest. نرخ بهره .
میزان بهره پایان هرسال نسبت به‌مبلغ پول استقراضی که به درصد ازکل

مبلغ وام بیان می‌شود.

ر.ك. Interest.

Rate of investment expenditures. **میزان مخارج سرمایه‌گذاری.**

Rate of option. **(نرخ واحد) جایزه.**

Rate of output. **میزان محصول ؛ میزان تولید ؛ نرخ مقدار تولید.**

Rate of premium. **نرخ جایزه ؛ میزان جایزه.**

Rate of return. **نرخ بازده.**

Rate of response. **سرعت واکنش.**

Rate of Return (in capital budgeting). **نرخ بازده (دربودجه بندی سرمایه).**

آن نرخ که دریافتی‌های نقد تنزیل شده یک سرمایه‌گذاری را درست مساوی بامخارج نقد تنزیل شده می‌گرداند بااین فرض که سرمایه ازهزینه معاف است.

Rate of return (in public utilities). **نرخ بازده.**

(درکارهای عام‌المنفعه).

آن نرخ که هیأت تنظیم کننده اجازه داده‌یاواقعاً عاید شده وعوایدمالیات بردرآمد بعدی یک کار عام‌المنفعه مبنای نرخ آن کار است.

Rate of return concept. **مفهوم نرخ بازده.**

ر.ك. Capital Employed; Return on.

Rate of return on invested capital. **نرخ بازدهٔ براساس سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری.**

بازدهٔ سرمایه مورد استعمال می‌تواند به نسبت منافع به‌سرمایه یادارائی‌ها. بازدهٔ سرمایه مورد استعمال می‌تواند به منزلهٔ برگشت سرمایه ضرب‌در منافع روی فروش‌ها بیان گردد. شرکت‌های سازندهٔ نرخ بازده روی سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری را با برگشت اندك سرمایه وسود روی فروش‌ها انجام می‌دهند درحالیکه شرکت‌های خدماتی بازدهٔ روی سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری را به‌وسیلهٔ کارائی تولید می‌کنند که یک شرکت دارائی موجود خودرا به کارمی‌اندازد.

Rate of return on new investment. **نرخ بازده براساس سرمایه‌گذاری جدید.**

ارزیابی نافعیت خریدهای تجهیزات موردنظر است. روش ارزیابی نرخ بازده معکوس روش بازدهی یاخرج است بااین فرض که یک سرمایه‌گذاری باید چیزی علاوه برجبران‌هزینهٔ سرمایه موردسرمایه‌گذاری به دست می‌آورد. عوایدساز (پس‌اندازهای سالانه منهای افت ارزش سالانه وسیلهٔ جدید) درمقابل

سرمایه‌گذاری برای تعیین نرخ بازده اندازه‌گیری می‌شود . نرخ های بازده‌برای هرشرکت وهر ردیف محصول تغییر می کند .این روش ساده ومشهور تعیین اقتضای یک سرمایه‌گذاری آدم کاسبکار را به‌یافتن هزینهٔ واقعی سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری دریک ماشین جدید کمک نمی‌کند .

Rate of return over cost. نرخ بازده برحسب هزینه .

Rate of saving. نرخ پس‌انداز ؛میزان پس‌انداز .

Rate of spending. آهنگ خرج .

Rate of time discounting. نرخ مبنای تنزیل زمان .

Rate of time preference. نرخ ترجیح زمان .

Rate of turnover. نرخ برگشت ؛ نرخ استرداد .

اصطلاح حسابداری برای سرعت گردش ذخیرهٔ انبار است .

Rate - payer. مؤدی مالیات . (درانگلیس) .

Rate regulation. تنظیم نرخ .

تعیین حداکثر یااحیاناً حداقل نرخ خدماتی است که مؤسسات عام‌المنفعه فراهم واجرا می کنند .

Rate scale. مقیاس نرخ .

جدول نرخ مدرج برطبق مسافت یامناطق .

Rate war. رقابت تباه کن ؛جنگ نرخ .

رقابت تباه کن میان دویاچند حمل کنندهٔ کالا درکوششی برای جلب بارکشتی بانرخ های نازل .

ر.ك. Cut Throat Competition.

Rater. متصدی درجه‌بندی .

Ratable value. ارزش‌قابل ارزیابی ؛ ارزش قابل تخمین ؛ ارزش قابل تعیین نرخ .

ر.ك. Rates.

Rates. عوارض شهرداری .

مالیات محلی به‌غیر از مالیات‌دولت‌است‌واهالی یک ناحیه وضع می کنند وفقط کلیساها واراضی کشاورزی وساختمان ازپرداخت آن معافند .

Ratification. تصدیق ؛ تصویب ؛ تصویب قانونی .

Rating. تعیین درجه ؛ ردیف‌بندی ؛ رتبه ؛ درجهٔ اعتبار .

فنی است که غالباً به‌عنوان مبنا برای طرح‌های محرك به کار می‌رود ومتضمن

سه رویه است :(الف) تعیین زمان موردنیاز برای انجام‌دادن یک عمل ، (ب) اندازه‌گرفتن میزان کار درآن و (پ) ارتباطدادن ارزش کار به‌مقیاسی از پاداش‌ها (اجرت‌ها)ی نقدی .

Rating (in insurance), types of. **انواع نرخ‌بندی.** (دربیمه)

Experience rating. نرخ‌بندی تجربی .
Manual rating. نرخ‌بندی‌دستی .
Merit rating. نرخ‌بندی شایستگی ،استحقاق .
Retrospective rating. نرخ‌بندی ناظر به‌گذشته ؛ نرخ‌بندی عطف به‌ماسبق .
Schedule rating نرخ‌بندی برنامه ، نرخ‌بندی جدول ساعات .

Rating bureau. **ادارهٔ نرخ‌بندی .**
(دربیمه) ، نمایندگی که رویداد خطرات ویک‌حوزه‌راگردآوری‌ونرخ‌هارا معین می‌کندوممکن‌است‌گروهی‌بیمه‌گران‌انجام‌دهندیاتحت‌نظارت‌نفوذ دولت باشد .

Rating system. **نظام نرخ‌بندی ؛ سیستم تعرفه .**

Ratio. **نسبت ؛ ضریب ؛ تناسب ؛ مقدار ؛ کسر ؛ مقدارکسری .**
کسور ساده‌ای که اهمیت نسبی یک متغیر را نسبت به‌دیگر بیان می‌کنند .

Ratio analysis. **تحلیل نسبت .**
در تحلیل گزارش‌های مالی ، نسبت‌های میان ترازنامه‌های مختلف یامابین ارقام صورت‌حساب‌سود وزیان‌یعنی گردش‌موجودی(Inventory turnover)ونرخ جاری (Current ratio) ونسبت عملیات (Operating Ratio) وغیره است .

Ratio, types of. **انواع نسبت .**

Acid test ratio. نسبت آزمایش واقعی ؛ نسبت محک واقعی .
Bond ratio. نسبت سند قرضه .
Capital ratio. نسبت سرمایه .
Capital - deposit ratio. نسبت سرمایه به‌سپرده .
Capital - output ratio. نسبت سرمایه به‌محصول .
Cash position ratio. نسبت وضع نقدی .
Common stock ratio. نسبت سهم عادی .
Coverage ratio. نسبت زیان مورد تامین در بیمه‌نامه .

Current ratio. نسبت جاری .
Deposit ratio. نسبت سپرده .
Deposit - capital ratio. نسبت سپرده به‌سرمایه .
Expense ratio. نسبت خرج .
Gross plant turnover. برگشت ناخالص سرمایهٔ ثابت .
Gross profit ratio. نسبت ناخالص سود .
Inventory turnover ratio. نسبت بازگشت موجودی .
Invested capital turnover. برگشت سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری .
Loss ratio. نسبت زیان .
Merchandise turnover ratio. نسبت برگشت کالای تجاری .
Mint ratio. نسبت ضرب‌سکه .
Operating ratio. نسبت بهره‌برداری .
Plant (or fixed asset) turnover ratio. نسبت برگشت دارائی ثابت .
Preferred stock ratio. نسبت سهم ممتاز .
Price - earnings ratio. نسبت قیمت به‌عواید .
Quick asset ratio. نسبت دارائی نقد .
Raw Material turnover ratio. نسبت برگشت مواد اولیه .
Reserve ratio. نسبت ذخیره .
Return ratio. نسبت بازده .
Risk ratio. نسبت خطر .
Specialization ratio. نسبت تخصص .
Tangible asset turnover. برگشت دارائی قابل لمس ؛ برگشت دارائی مادی .
Total asset turnover. برگشت دارائی کل .
Transportation ratio. نسبت حمل .
Van Neumann ratio. نسبت فون‌نویمان .
Work in process turnover ratio. نسبت برگشت کار در جریان‌تولید .

Working capital turnover. برگشت سرمایهٔ درگردش.

Yield ratio. نسبت بازدهی ؛ نسبت بازده ؛ نسبت حاصل .

Ratio chart. **نمایش نموداری داده‌های آماری ؛ نمودار نیمه‌لگاریتمی .**

که به‌طرزی‌الگاریتمی رایج‌ترین نوع نقشهٔ نیمه لگاریتمی برای سری زمانی‌است . خط‌مستقیم روی محورXو به‌صورت حسابی روی محورYقراردادشده‌است . این نمودار بیشتر دراین نمودار یک نرخ ثابت تغییر را نشان می‌دهد . تغییرات نسبی را ارائه می‌کند تامطلق .

Ratio estimate. **برآورد نسبی .**

Ratio of differential. **نسبت فاصله .**

Ratio of exchange. **نسبت مبادله ؛ نرخ ارز ؛ نرخ تسعیر .**

نسبت مبادلهٔ میان کالاهای یک‌کشور وکالاهای کشور دیگر مثلا اگر کشوری گندم وسملکتی پنبه تولید کند مبادلهٔ یک واحد پنبه باچند واحد گندم را نسبت مبادله گویند .

Ratio scale. **مقیاس نسبی ؛ مقیاس لگاریتمی .**

Ratio - to moving - average method of seasonal adjustment. **روش نسبت به متوسط متحرك تعدیل فصلی .**

روش تقویم تطبیق فصلی است . یک دور روند مقدماتی با فرض متوسط متحرك داده‌های آماری اولیه پس از هرنطبیق قبلی ارزیابی می‌شود . نسبت‌های (I--S) نامنظم فصلی به‌وسیلهٔ تقسیم سری‌های اولیه بردو روند مقدماتی به‌دست می‌آید . نسبت‌های S-I برای هرماه یاهرسه‌ماه به وسیلهٔ متوسط متحرك هموار وصاف می‌شود برای‌آن که ارزیابی فصلی به‌عمل آید . بالاخره سری اصلی تقسیم برفصلی می‌گردد تا سری‌تعدیلی فصلی به‌دست آید.

Ration. **جیره .**

Rational behaviour. **رفتار عقلائی ؛ رفتار معقول .**

یکی ازفرضیه‌های نظریه اقتصادی است . ر.ك Assumptions.

Rational numbers. **اعداد گویا ؛ اعداد منطق .**

شامل اعداد صحیح و اعداد کسری است .

Rationale. **دلیل اساسی ؛ علت عمده .**

Rationalism. **فلسفه عقلائی ؛ اصالت‌عقل ؛ خودگرائی ؛اعتقاد به اصالت خود .**

Rationality. **معقولیت ؛ موافقت باعقل ؛ انطباق ؛ عقل واستدلال .**

دراقتصاد جستجوی حداکثررضا باکمترین هزینه است .

Rationalization. **عقلائی کردن تولید؛ روش تعقلی؛ فن کفایت افزائی .**
چنان که در صنعت مصطلح است راههای بهتر از ماهیت اداری را گویند که به‌منظور افزودن کارآئی در تولیدات صنعتی به‌کار رود . اصطلاح فن کفایت‌افزائی یاروش افزایش کارآئی برتر است . به‌کار انداختن کارخانه‌ها ومؤسسات باروشی که کارآئی‌آن حداکثر باشد وبرای رسیدن به‌این‌هدف تقسیم‌کار ،استفاده از آخرین نوع ماشین‌آلات وایجاد قیمت‌های مشابه‌مورد استفاده قرار می‌گیرد .
کاربرد علمی مدیریت وسازمان صنعتی درتولید بنابراین نظریه که یک مؤسسهٔ اقتصادی بزرگ دارای سازمان خوب صرفه‌جوئی‌های مقیاس به‌بار می‌آورد ورقابت واحدهای کوچک صنعتی خانه‌خراب‌کن است .استعمال روش های فنی پیشرفته تولید ورایج‌ترین شکل عقلائی کردن است .

Rationalize (to). **عقلائی کردن .**

Rationing. **جیره‌بندی ؛ جیره .**
ترتیبی که معمولا مطابق مقررات دولت‌است ومقدار محصول موردخریدطبقهٔ معین خریداران را محدود می‌سازد .

Rationing and price fixing. **جیره‌بندی وتثبیت قیمت .**

Rationing of exchange. **جیره‌بندی ارز ؛ جیره‌بندی مبادله .**
نظارت دولت برارز خارجی از راه واگذاری اجباری اسعار به‌وسیلهٔ صادرکنندگان در مقابل پول داخلی (کشور) به‌نرخ دولتی وسپس تخصیص آن به وارد کنندگان مطابق فهرست جیره‌بندی دولتی . بدینسان حکومت قادراست از دادن ارز به‌کسانی که کارشان برای برنامه‌های ملی وخارجی کمتراهمیت دارد خودداری نماید .

Rationing of foreign exchange. **جیره‌بندی اسعار خارجی .**
به شرح بالاست .ر.ك .Bill of Exchange; Exchange Control

Rationing of goods. **جیره‌بندی کالاها .**
سیاست تخصیص یک یا چند کالا هنگامی که عرضه‌و تقاضا در سطوح قیمت مقرر توازن نیابد .پذیرش نظام جیره‌بندی به‌توزیع محصول به‌طرزی برابرمیان نفوس یک‌ملت کمک می کند ودرعین‌حال ازتورم جلوگیری می‌نماید .

Rationing system. **نظام جیره‌بندی .**
برنامه یاپروگرام وسیعی را گویند که به منظور تخصیص کالاها میان مصرف‌کنندگان طرح ومنطبق‌می‌گردد خواه به‌رضایت مصرف‌کنندگان و یا براساس‌قدرت قانون‌باشد. این گونه برنامه‌هابه هنگام کمیابی کالا های مصرفی

براثر جنگ یاآشفتگی‌های دیگرمطرح می‌شوند وبه مرحلهٔ اجرا درمی‌آیند و شامل نظام الویت‌هاست. بدینسان کالاهای ضروری‌به‌ویژه مواد خام وبرخی مصنوعات چنان توزیع می‌گردد که منافع‌ملی ومصالح اجتماعی به‌بهترین صورت تأمین شود ودرعین‌حال کالاهای مصرفی بارعایت برابری به‌دست‌مردم برسد. درمورداخیر، مصرف‌کنندگان نوعی کوپن دارند که موقع تحویل اشیاء ضروری به‌دولت مسترد می‌دارند. به .Priority system نیز معروف است. ر.ك. Rationing of Foreign Exchange.

Raw Datum. دادهٔ خام.

Raw material. **مواد خام؛ مواد اولیه؛ مادهٔ طبیعی یانیم‌ساخته که درجریان ساخت تغییر نماید؛ موادی که هنوز به صورت کالای ساخته در نیامده است.**

موادی که در جریان عمل تولیدی یا درصنعت به‌کار می‌رود و طی آن تغییرشکل وماهیت می‌دهد. بدین‌ترتیب آهن در یك کارخانه فولادریزی مادهٔ خام است وفولاد نیز خود درکارخانه اتوسازی همین صورت را دارد.

Raw material turnover. **برگشت مواد اولیه.**

میزان کالاهاکه در جریان تبدیل، طی‌دوره معین، قرار می‌گیرد تقسیم بر موجودی‌متوسط مواد اولیه.

Raw produce. **مواد اولیه.**

Raw products. **محصولات نیم‌ساخته؛ محصولات ناتمام؛ محصولات تکمیل‌نشده.**

R.C.D. **سازمان عمران منطقه‌ای ایران؛ پاکستان وترکیه.**

باانتشار اعلامیهٔ مورخ سی‌ویکم تیرماه ۱۳۴۲ شمسی در استانبول پابه‌عرصه وجود نهاد. هدف‌های این سازمان همکاری برای آبادانی منطقه، ایجاد و تقویت روح تشریک‌مساعی‌در زمینه‌های اقتصادی، فنی، وفرهنگی با استفاده از امکانات موجود به‌منظور تسریع رشد اقتصادی وتوسعهٔ اجتماعی وترقی سطح زندگی مردم این سه کشور است. علامت‌اختصاری Regional Cooperation for Development می‌باشد.

R/D. **به‌کشندهٔ چك(صادرکنندهٔ چك) رجوع شود.**

علامت اختصاری .Refer to Drawer.

Reach (to). **رسیدن؛ اصابت کردن؛ به‌هدف زدن؛ بالغ‌شدن.**

Reacquire (to). **از نو به‌دست‌آوردن؛ بازخریدن؛ اکتساب‌مجدد؛ تحصیل دوباره کردن.**

Reacquired stock (treasury stock). سهم بازخریدی .
Reaction. واکنش ؛ عمل متقابل .
Reaction curve (or function). منحنی(یاتابع) واکنش ؛ منحنی عکس العمل.
درنظریهٔ انحصاردوقطبی منحنی واکنش ازکلیهٔ نقاطسودحداکثر به‌دست‌می‌آید وبرای‌هرمؤسسهٔ اقتصادی به‌ازاء هرمقدار نظیر یک کالامی‌باشد که ممکن‌است رقبای او تولید بکنند .
Read. انتقال اطلاعات از دستگاه‌های ورودی به‌حافظهٔ اصلی‌سیستم کامپیوتر به نحوی که تغییری درمحتوی اطلاعات پدید نیاید .
Read over (to). مقایسه کردن ؛ مقابله کردن ؛ سنجیدن .
Reader. دستگاه خواندن اطلاعات.
Readiness - to - serve costs. آمادگی برای هزینه‌های رفع احتیاج .
درکارهای عام‌المنفعه ، هزینه‌های لازم برای حفظامکانات است به‌منظور آن‌که تقاضای مردم را برآورد وباهزینه‌های عمومی درکارهای عام‌المنفعه همانند ویکسان است .
Reading file. پروندهٔ نسخه‌های مرتب .
مترادف است با.Rotation file
Reading over. مقایسه ؛ مقابله ؛سنجش .
Reading rule. قاعدهٔ مقایسه (دربیمه) .
وقتی‌که بیمه‌نامه عمومی.Blanket Policy دوقلم رادربرمی‌گیرد که هریک‌به وسیلهٔ دوبیمه‌نامهٔ ویژه نیز بیمه شده‌باشند ، بیمهٔ عمومی میان دوقلم به‌نسبت ارزش‌های اقلام بیمه‌شونده تسهیم می‌شود و از این روکمک معمولی میان بیمه‌نامهٔ عمومی وهربیمه‌نامهٔ ویژه به‌نسبت ارزش‌های اسمی به‌کار می‌رود .
ر.ك .Cromie; Kinne and Pages Rules
Ready money. پول نقد ؛نقد ؛ پول دم‌دست ؛ پول موجود .
مترادف است با.Slang ready
Ready reckoner. محاسبات آماده .
صفحه یاتابلوئی‌که نتایج محاسبات ریاضی موردلزوم در تجارت را نمایش می‌دهد .
Real account. حساب اتقال ؛ حساب دارائی ؛ حساب حقیقی ؛ حساب‌های بهره‌برداری ؛ حساب‌های اوراق بهادار.

حساب مستمر مانند حساب‌های دارائی ،بدهی ،سرمایه ،حساب دفتر کل که ماندهٔ آن به‌سال بعد منتقل می‌شود . دراصطلاح حسابداری دوبل حسابی را گویند که از یک دورهٔ محاسباتی به‌دوره دیگر انتقال یابد ، مانند حساب‌های دارائی ودیون . این‌گونه حساب‌ها معمولا به‌نام بعضی دارائی‌ها معروف‌است و از این‌رو غالباً به‌نام حساب دارائی Property Account نیز نامیده می‌شوند . ر.ك. Account; Nominal Account.

Real agreement. **اجاره‌نامهٔ درازمدت .**

Real and money terms. **شرایط واقعی وپولی .**

شرایط واقعی تغییر ارزش پول را در نظر می‌گیرد،حال‌آن‌که شرایط پولی فقط این‌گونه تغییرات را منعکس می‌سازد . ارزش‌پولی محصول ناخالص ملی‌طی یک‌دوره از زمان ،ممکن است افزایش یابد ولی میزان فزونی «واقعی» به‌تغییر ارزش‌پول درهمان دوره بستگی دارد .

ازدیاد ارزش‌پولی باکاهش ارزش خنثی می‌گردد به‌قسمی که افزایش‌ظاهری در ارزش پولی محصول ناخالص ملی ممکن است کاملا گمراه‌کننده باشد . ارقام واقعی غالباً بدینسان تبیین وتصریح می‌شود که یک‌سال معین را به‌عنوان «سال‌پایه» به‌کار می‌برند ، یعنی‌سالی‌که ارزش‌ها به‌سال‌های دیگر مربوط می‌گردد،برای‌آن‌که تغییرات قیمت‌ها برطرف شود .

Real assets. **اموال غیرمنقول .**

Real balance effect. **اثر موازنهٔ واقعی .**

همان «اثر پیگو» Pigou Effect است .

Real - Balance - Effect theory. **نظریهٔ اثر موازنهٔ واقعی ؛ نظریهٔ موجودی واقعی ؛ نظریهٔ باقیمانده واقعی .**

این نظریه‌است که کاهش درسطح قیمت رویهمرفته‌هم به‌افزایش مصرف‌وهم سرمایه‌گذاری منجر می‌شود . یک لفظ عام است که هم اثر کینز Keynes Effect وهم اثر پیگو Pigou Effect رادربرمی‌گیرد. اثر موازنهٔ واقعی بر این استدلال مبتنی است : (۱) افراد رابطهٔ دلخواهی‌میان‌موجودی‌های پولی‌خود که نگاه می‌دارند ومخارج برای‌کارها وخدمات موردنیاز خود برقرار می‌سازند ، (۲) تخفیف‌های قیمت ارزش واقعی دارائی‌های پولی آن‌ها را بالا می‌برد، یعنی مقدارکالاها وخدماتی‌که بامیزان معین پول می‌توانند خریداری نمایند افزایش می‌یابد ، (۳) بدینسان رابطهٔ دلخواه میان موجودی‌های پولی ومخارج مغشوش ومختل می‌گردد وافراد اضافه بر عرضهٔ

رائی‌ها نقدینه دارند ، (٤) این افراد بخشی از این اضافه عرضه را برای الاها وخدمات خرج می‌کنند ، (٥) اینان همچنین مایلند بخشی از این ادتی عرضه را وام بدهند ، درنتیجه عرضهٔ وجوه در بازار وام افزایش‌می‌یابد رخ بهره کاهش می‌پذیرد ، (٦) با نرخ بهرهٔ نازل‌تر سرمایه‌گذاری‌اضافی ورت می‌گیرد .

Real bill doctrine. **ول برات واقعی .**

ن‌است‌که اگر تنها برات «واقعی» «Real» bill. (یعنی براتی‌که برائر دوستد بازرگانی صادرگردد) تنزیل شود ، افزایش پول بانک متناسب با زهای تجاری خواهد بود . بدینسان انبساط وانقباض خودکارمی‌شود.
ك .Banking school Principle

Real capital. **رمایهٔ واقعی .**

Real causes ofthe trade cycle. **ل واقعی دور تجاری .**
ك .Trade cycle, causes of

Real chattels. **رائی‌های منقول واقعی .**
ك .Chattels, real

Real contract. **ارداد واقعی .**

Real cost. **زینهٔ واقعی ؛ قیمت برحسب واحدهائی‌نظیر تن، کّه ، کیلومتر ، ساعت .**

) هزینه‌هائی‌که برحسب دلار دارای قوهٔ خرید ثابت اندازه‌گیری یابه یلهٔ بعضی شاخص‌ها که به‌همین منظور به‌کار می‌رود تعدیل شده باشند .
ر ك .Nominal cost

) هزینه‌هائی که متضمن کوشش یافداکاری‌وقربانی است .

Real - dollar value. **زش واقعی دلار .**
ك .Constant - Dollar Value

Real estate. **رائی غیرمنقول ، اموال غیرمنقول ؛ توسعهٔ املاك ستغلات .**

ین وساختمان‌هائی‌که به‌طور دایمی روی‌آن بنا شده است . کلیهٔ اشیاء یرمنقول به‌طورکلی .

Real estate loan. **م برای مستغلات .**

Real estate tax. **الیات برمستغلات ؛ مالیات بردارائی غیرمنقول .**
تحصیل زیر **Property tax** است .

Real exchange.

ارز واقعی ؛ ارز محلی .

در مقابل Commercial or oill Exchange. است .

Real income.

درآمد واقعی ؛ درآمد حقیقی .

مقدار کالاها واجناسی که بتوان بادرآمدخریداری کردمانندااثاثه وثروت غیرپولی.

(۱) درآمدپولی که برحسب قوهٔ خرید اندازه‌گیری شده‌باشد .

(۲) کالاها وخدماتی که بتوان به‌صورت جنس دریافت داشت بعلاوهٔ آنچه که بادرآمدپولی بتوان خرید . ر.ك .Income in Kind

Real interest rate.

نرخ حقیقی بهره .

نرخ بهرهٔ رسمی (نرخ بهره‌ای که واقعا دربازار رایج‌است) که از تغییرات ارزش پول تصحیح شده‌باشد .

Real investment.

سرمایه‌گذاری حقیقی .

مخارجی که دارائی سرمایه‌ای جدید و اضافی ایجاد کند . بدینسان سرمایه‌گذاریهای واقعی تشکیل سرمایه تازه را نتیجه می‌دهد . این اصطلاح درمقابل .Financial investment به‌کار می‌رود .

Real money.

پول حقیقی :

Real National income.

درآمد ملی واقعی .

درآمدملی که برحسب قوهٔ خرید تغییرناپذیر اندازه‌گیری شده‌باشد ومعمولا به‌وسیلهٔ تقسیم درآمدملی برحسب دلارهای جاری به‌شاخص قیمت بدست می‌آید .

Real number.

عدد حقیقی .

Real property.

دارائی حقیقی ؛ دارائی غیرمنقول .

یک حق یاعلاقه در زمین یاآنچه که در زمین نصب است و به آسانی نتوان آن‌را جداکرد.این اصطلاح درمقابل Personal Property یعنی اموال شخصی که‌عبارت از اشیای منقول و مورد ضرورت شخصی است استعمال می‌گردد . ر.ك .Property

Real purchasing power.

قدرت حقیقی خرید .

Real rate of interest.

نرخ واقعی بهره .

Real terms.

شرایط واقعی .

بررسی یک مساله اقتصادی هنگامی که کلیهٔ جنبه‌های پولی جابجا شده باشد .ر.ك.Real cost

Real time.

زمان حقیقی .

به‌مسائل و وضعیت‌هائی اطلاق می‌شود که درآن‌ها شرایط زمانی بسیاردقیق

وسخت لازم‌الاجراء است . معمولا در موارد نظامی ، ذخیرهٔ هواپیما ، کنترل عملیات صنعتی به‌این نوع عملکرد احتیاج است .
ر.ك. On - line; Real time.

Real wages. مزد حقیقی .
قوهٔ خرید عواید یک کارگر . آنچه را که بامزدپولی می‌توان خرید . ر.ك Money Wages; Wages.

Real wealth. ثروت حقیقی .

Realistic method. روش استقراء ؛ طریقهٔ واقع بینی .
ر.ك. Inductive Method.

Reality. حقیقت ؛واقعیت ؛ اصالت‌وجود ؛ بنگاه معاملات ملکی.

Realizable. تحقق یافتنی ؛درك کردنی ؛مجسم کردنی؛به‌دست‌آوردنی ؛ قابل حصول ؛قابل‌تبدیل به‌پول نقد .

Realization. تبدیل به‌پول نقد ؛ تحصیل ؛اکتساب ؛تحقق؛درك؛ فهم.
(۱) اختیار (فروش یاواگذاری) دارائی‌ها در مقابل نقد .ر.ك.Liquidate
(۲) در مالیات‌بندی ،مالیات برقرارنمی‌شود تادرآمد تحقق نیابد . یعنی‌جریان بازدهی درآمد به نقطه‌ای برسدکه قانون درآمد را به‌قدرکفایت ودر خور مالیات بداند .

Realization account. حساب تبدیل به‌پول نقد .
حسابی‌که برای تلخیص وتطبیق حساب‌های یک فعالیت اقتصادی واریزشده درست گشته است . این‌حساب قلم به‌قلم تبدیل دارائی‌ها را به‌پول نقد از طریق تقلیل درپول‌نقد بامداومت درکاهش دیون منعکس می‌سازد .

Realize (to). تبدیل به‌پول نقد کردن ؛نقد کردن؛به‌پول نزدیک کردن ؛ فروش‌رفتن ؛ فراهم کردن ؛فهمیدن؛صورت خارجی‌دادن ؛ ازقوه به‌فعل درآوردن ؛تحقق یافتن ؛عملی کردن ؛واقعیت‌بخشیدن ؛ فروختن.

Realized investment. سرمایه‌گذاری تحقق یافته .
جمع کل سرمایه‌گذاری قصدی بعلاوه سرمایه‌گذاری بدون قصد . این جمع کل همیشه سرانجام باپس‌اندازها برابر می‌شود .

Realized revenue. درآمد مکتسب .

Re - allocation. تسهیم دوباره ؛ اعلام مجدد اعتبار.

Realty. مستغل ؛ دارائی غیرمنقول ؛املاك.
مترادف است با Real property .

Reap (to). درو کردن ؛ درویدن ؛حاصل برداشتن ؛محصول پاك کردن ؛

دوبارهٔ موضوعی را روشن ساختن .

Reaper. دروگر ؛ ماشین درو .

Reason. دلیل ؛ جهت ؛ سبب ؛ علت ؛ خرد ؛ عقل؛ شعور ؛قضیهٔ منطقی؛ استدلال ؛دلیل وبرهان ؛ ارائه ؛ حساب‌بدهی .

Reasonable. معقول ؛ مقرون‌به‌عقل ؛ معتدل ؛ معقولانه ؛ به‌اندازه ؛ از روی قاعده .

Reasonable price. قیمت معقول ؛ قیمت‌معتدل .

Reassignment. مأموریت مجدد .

Reaassurance. بیمهٔ اتکائی ؛ بیمهٔ ثانوی .

Reassure (to). بیمهٔ اتکائی کردن .

مترادف است با To reinsure.

Rebate. تخفیف ؛ استرداد وجه ؛ کاهش .

مبلغی که از یک پول پرداختی پس‌گردانده شود یامعادل آن به شکل یک تنزیل گرفته شود .

کاهش درقیمت یک فرآورده که شاید برای پرداخت فوری یاخرید کلی داده می‌شود .ر.ک Deferred rebate; Trade Discount.

Rebate on bills not due. تنزیل بروات .

Rebate (to). کاستن ؛کم کردن ؛تخفیف‌دادن ؛ کسر کردن ؛ تخفیف قائل‌شدن ؛ برگرداندن .

الف ـ پس‌دادن وبرگرداندن پول به کس(یاکسانی) که در موقع دریافت بر اثر اشتباه یا شرایط خاصی زیادتر از آنچه باید بگیرد ، گرفته باشد ، کاهش مبلغ دریافت‌کردنی بابت‌فروش کالا یا خدمت ویامالیات وعوارض دریافت کردنی که‌درصورت پیش‌آمدن حالت معین یااخذ تصمیم در موارد خاصی انجام می‌شود .

Rebater. تخفیف‌دهنده .

Rebates, aggregated. تخفیفات یک‌کاسه ؛ تخفیفات یکجا ؛ تخفیف‌های کلی .

ر.ک Aggregated rebates.

Recapitalization. تغییرات عمده در سهام وسرمایه .

تطبیق وتعدیل مجدد اختیاری اسناد قرضه وسهام یک شرکت .ر.ک Reorganization.

Recapitalization surplus. مازاد تغییرات درسرمایه وسهام .
اضافهٔ حاصله از تطبیق مجدد اسناد قرضه وسهام که‌ازکاهش درارزش‌برابری سهام وتبادل‌اسناد قرضه درمقابل اسناد بهادار دارای ارزش کمتر به‌دست می‌آید .

Recapitulation. خلاصه ؛تکرار .

Recapture clause. شرط بازگشت مجدد اموال به‌صاحب آن .

Recapture of earnings. بازگشت عواید ؛ پس‌گیری عایدات .
به‌سیاستی غالباً اطلاق می‌شود که‌طبق آن مؤسسات عام‌المنفعه باید فایده‌ای بیشتر از یک‌مقدار معین حاصل سرمایه‌گذاری خودرا به دولت بدهند . این‌مقدار در اساسنامه یاقانون معین شده است .

Recashing. دریافت مجدد ؛ درصندوق‌گذاری مجدد .

Recd. دریافت‌شد ؛ واصل‌شد .
ملخص .Received است .

Recede (to). پس‌رفتن ؛ کاهش یافتن .

Receipt. رسید ؛ وصولی ؛ پتهٔ رسید ؛ دریافت ؛ اعلام‌وصول ؛ مبلغ دریافتی .
اقرار کتبی دائر به‌این‌که پول ، اموال یا هرشیئی دیگر گرفته شده است .

Receipt (to). رسیددادن ؛ اعلام وصول‌نمودن ؛ وصول کردن ؛پرداختن ؛ رسید چیزی را دادن .

Receipt counterfoil. ته‌برگ رسید .

Receipt for shipment. رسید کالا ؛ گواهی دریافت کالا .

Receipt in due form. رسید منظم .

Receipt on the balance. رسید نهائی ؛ رسید قطعی .

Receiptor. وصول کننده ؛ رسید دهنده .
کسی که اموال منصرفی توسط ضابط دادگستری را رسید می‌دهد .

Receipts book. دفتر دریافتی‌ها ؛ دفتر اقلام ورودی .
(اعم ازآنها که موعدشان سرآمده باشد یانه)

Receivable (s). مطالبات ؛ دریافتنی ؛ دریافت کردنی ؛قابل‌وصول ؛ پذیرفتنی ؛ قابل‌قبول ؛ (درجمع) ثروات وصولی ؛ثروات دریافتی .

Receival. رسید ؛ دریافت ؛ وصول .

Receive (to). دریافت‌داشتن (هرنوع دارائی) .

Receive in advance (to). مساعده‌گرفتن ؛ پیش‌خود کردن .

Received. رسیده از .

علامت اختصاری آن Rec'd یا Recd است .

Received premium. حق‌بیمهٔ دریافتی .

Receiver. مدیر تصفیه ؛ گیرنده ؛ دریافت کننده ؛ آخرین خریدار (در بورس) .

کسی که پول یاشیئی را دریافت می‌دارد .

مدیر تصفیه کسی است که از جانب مقام قانونی (دادگاه‌ها) برای نظارت ومراقبت بردارائی یک مؤسسه انتفاعی معین می‌شود تا دیون آن را بپردازد . مدیر تصفیه از حقوق همه بستانکاران مؤسسه حمایت می‌کند . علامت اختصاری Account Receivable است.

Receiver's certificate. گواهی‌نامهٔ تصفیه .

گواهی‌نامهٔ کوتاه‌مدت که‌از طرف مدیر تصفیه به‌منظوری که دادگاه وی‌را منصوب کرده است فروخته می‌شود . مقصود از فروش، به‌دست‌آوردن پول است تا مؤسسه‌ای که برای بهزیستی عمومی ضرورت دارد پایدار بماند و به‌فعالیت خود ادامه بدهد . تضمین گواهی‌نامه تصفیه دارائی وکارائی خالص مؤسسهٔ مورد تصفیه است ونسبت به‌این دارائی‌ها حق‌الویت‌دارد .

Receiving (collection of money). دریافتی

Receiving note. بلیط حمل ؛ حواله‌گیرنده .

Receiving teller. تحویلدار دریافت .

Recession. کسادی ؛ رکورد خفیف؛ شکل ملایم بحران‌یاتنزل‌اقتصادی ؛ کاهش اندازهٔ رشد اقتصادی .

دراصطلاح دورهای تجاری چنان رکودوکسادی فعالیت‌های اقتصادی‌است که‌نتوان مرحله‌ای ازبحران دانست . نام دیگر برای Slump و کاهش ناچیز در فعالیت اقتصادی است .

ر.ك. Business Cycle

Recharter. کرایه کردن مجدد کشتی .

Reciprocal (or bilateral) agreement. قرارداد دوجانبه .

توافق متقابل معامله‌های بازرگانی .

Reciprocal buying. خرید متقابل .

قراردادی که طبق آن فروشندهٔ یک محصول یاخدمت ، محصول یاخدمت

دیگری را از مشتری خود می‌خرد .

Reciprocal currency agreements. توافق‌های متقابل پولی ؛ توافق‌های متقابل استقراض .

مترادف است با Swap Agreements.

Reciprocal demand. تقاضای متقابل .

نخستین تقاضای کشور برای دومین محصول کشور برحسب اولین محصول کشور. این اصطلاح را نخست میل (Mill) در «معادله تقاضای بین‌المللی» خود برای تعیین نسبت واقعی که به‌آن کالاها معامله می‌شوند بسط داد . این تقاضا به‌کشش هرتقاضا (یاعرضه)ی کشور برای محصول کشور دیگر وابسته است .

Reciprocal demurrage. زیان متقابل معطلی .

سیستم زیان متقابل معطل‌نگهداشتن کشتی وکامیون و واگن‌های راه‌آهن و هواپیماهای باربری بیش‌از وقت معین‌ومقرر برای کلیه محمولات آن‌هاست. ر. ك. Average Agreement demurrage.

Reciprocal exchange. مبادلهٔ متقابل .

در بیمه ، یک شرکت بدون شخصیت‌حقوقی‌است که برای‌اعضای خودبیمه می‌نویسد .

Reciprocal insurance. بیمهٔ متقابل .

برنامهٔ بیمه‌ای که بیشتر به‌وسیلهٔ مبادلهٔ متقابل اداره می‌شود تا یک شرکت بیمه. طبق این برنامه هربیمه شونده بیمه‌گر افراد دیگر مشمول برنامه است .

Reciprocal laws. قوانین متقابل .

Reciprocal trade agreement. موافقت‌نامه متقابل تجاری .

توافق اجرائی میان کشورها دائر به مبادلهٔ متقابل کالاها باتعرفه‌های نازل متقابل باشرایط ممتاز وسودمند دیگر .

Reciprocitarian. پیرونظام بازرگانی متقابل وایجاد روابط بازرگانی دوجانبه .

Reciprocity. معامله بمثل ؛ امتیاز متقابل؛ عمل متقابل .

برای کارهائی همانند کشتیرانی ، تعرفه گمرکی ونظایر آن .

Reciprocity principle. قاعدهٔ معاملهٔ متقابل ؛ قاعدهٔ تقابل .

معامله وامتیازات تجاری تعرفه‌ای یا دیگر امتیازاتی که یک کشور در مقابل اقدامات معادل کشور استفاده کننده می‌دهد .

Reckon (reckon up) to. تخمین زدن ؛ حساب کردن ؛ شمردن ؛ حساب پس‌دادن ؛ به‌این نتیجه رسیدن ؛ محاسبه کردن ؛ محسوب‌داشتن ؛ به‌حساب رسیدگی کردن ؛ ارقام را به‌ترتیب ذکر کردن .

Reckoning. صورت‌حساب ؛ حساب ؛شمار ؛ محاسبه ؛ تسویهٔ حساب ؛ حساب پس‌دهی .

Reclaim. محصول .

چیزی که از محصولی به‌دست آید .

Reclamation. احیای منابع طبیعی ؛ سند اصلاح‌طلب ؛ مطالبه ؛ استرداد واصلاح .

(۱) به ثمر رسانیدن منابع طبیعی بیکار وبه‌ظاهرعاطل وباطل مانده است ، مانند آبیاری وبه زیرکشت‌درآوردن دشت‌بایر ،

(۲) در اصطلاح بانکداری آن چک یاسند تجاری راگویند که ارزش اسمی آن در مؤسسه‌تهاتری غلط‌ثبت‌شده وبنابراین باید منتظراستردادیا اصلاح بود .

Reclassify (to). طبقه‌بندی مجدد .

Recognizance. التزام ؛ التزام‌نامه ؛ تعهدنامه ؛ وجه‌الضمانه ؛ وجه‌الالتزام .

Recoinage. نشر مسکوك متفاوت جدید .

در عمل،سبک‌وزن‌تر وخالص‌تر ازقبلی به‌دنبال سکه پست‌یا افت‌ارزش پول‌است.

Reconciliation statement, bank. گزارش رفع اختلاف بانک ؛ گزارش اصلاح بانک .

برای آن که یک‌تجارتخانه‌بتواند دفتر نقدی خود را در مقابل موازنهٔ بانک کنترل کند لازم است برای چک‌هائی که صادر گردیده ولی هنوز وارد نشده وچک‌های دریافتی که هنوز خالی از وجه است مبلغی مقرر کند .

Reconcile (to). تطبیق ؛ مقابله درحساب‌ها ؛ اختلاف راحل کردن برابرساختن.

تطبیق دادن حساب با حساب‌های دیگر که طرف مقابل همدیگرند .

Reconcilement of account. تطبیق حساب .

Reconciliation. تطبیق (حساب باصورت‌حساب) .

(۱) گزارش حسابداری که گزارش بانک دربارهٔ حساب صاحبان سپرده را بادفاتر صاحب سپرده «تطبیق» می‌کند . اقلام در صورت‌حساب بانک (نه در دفاتر مثل هزینه‌های بانک) واقلام در دفاتر (نه درصورت حساب

بانک مثل چک‌های معوق) برای ممیزی موازنهٔ بانک در برابر دفاتر به‌یک صورت ترتیب می‌یابند

(۲) هرصورت حسابی که توافق دوصورت حسابداری یاحساب را نشان‌بدهد .

Reconciliation account. **حساب‌های تطبیق ؛ حساب اصلاحی ؛ اصلاحات .**

در پایان هرسال یاهرماه ، در مقایسهٔ حساب‌ها ،درصورتی که بانک‌می‌فرستد اختلافاتی وجود خواهدداشت. حسابی که‌برای رفع‌این اختلافات باز می‌گردد بدین‌نام خوانده می‌شود .

Reconciliation statement. **صورت رفع اختلاف ؛صورت تطبیق ؛ ورقهٔ توافق .**

Reconduction. **تجدید مزارعه ؛ تجدیداجاره ؛ اعاده به‌حال نخست .**

Reconsideration. **بررسی مجدد ؛ تجدیدنظر .**

Reconsignment. **هرتغییر به‌غیراز تغییر در راه که پیش‌از رسید کالاها به‌مقصد واردآید هنگامی که تغییر تحت شرایطی پدید آید که بنابر قواعد حمل کننده انجام گرفته باشد** .(اصطلاح حمل ونقل) .

Reconstruction finance corporation. **شرکت مالی ترمیم .**

Reconstruction of a company. **اصلاحات سازمانی یک‌شرکت؛تجدید سازمان یک شرکت ؛ نوسازی یک شرکت .**

تجدید سازمان یک شرکت محدود به یکی از دلایل زیر می‌تواند صورت پذیرد : (۱) به‌منظور اجرای توزیع مجدد سرمایه میان طبقات مختلف‌دارندگان سهم‌الشرکه ، (۲) برای‌آن که نشر جایزهٔ سهام‌الشرکه انجام گیرد ، (۳) جهت افزایش سرمایهٔ شرکت یا (٤) برای ترتیب‌اثردادن به اختلاط‌با مؤسسهٔ دیگر .

Reconversion. **انطباق مجدد ؛ شرایط عادی .**

تحول عمومی در راهنمائی ،اداره وبه‌کارانداختن اقتصاد یک ملت پس از آن که ملت مورد بحث یک دورهٔ اضطراری جنگ را سپری کرده وبرای نیازهای ضروری جنگ قبلا درمعرض تحولات‌شگرف واقع شده‌باشد . این تحول به‌منظور انطباق مجدد باشرایط زمان‌صلح به‌عمل می‌آید . به‌معنای محدود ، انطباق مجدد صنعت مخصوصی را منظور است که براثر جنگ حجم ونوع تولیدات خودرا تغییر داده باشد وسپس بخواهد از نو مطابق شرایط ومقتضیات بازار صلح آمیز تولید کند .

Record (to). **ثبت دفترنمودن .**

Record.
پرونده ؛ سابقه ؛ دفتر .
مجموعه‌ای از چندین فیلدعددی، حرفی یا ترکیبی از هر دو که دربارهٔ موضوع واحد اطلاعاتی را در اختیار بگذارند. هرپرونده‌از تعدادی رکورد که مربوط به‌موضوع واحدی باشند تشکیل شده است (اصطلاح کامپیوتر) .

Record date. **تاریخ ثبت ؛ تاریخ پیشینه ؛ تاریخ ضبط ؛ نوشته ؛ تاریخ تذکار ؛ یادآوری .**
دربارهٔ شرکتها ، تاریخی است که به‌وسیلهٔ هیأت‌مدیره‌به‌عنوان زمان پایان برای استقرار «حدنصاب» دارندگان سهم (آن‌ها که در دفاتر صاحبان سهام داده شده‌اند) برای دریافت‌یک سود سهم دارای حقوق رأی برای یک جلسهٔ معین یااستفادهٔ دیگر معین ومقرر شده است .

Record of designers.
شورای طرح صنعتی .

Recording medium.
دلیل ثبت ؛ برگهٔ‌ثبت .
مترادف است با Posting media.

Records disposal program. **برنامهٔ تعیین تکلیف اسناد ؛ روش توزیع ونگهداری اسناد قدیم وجدید .**

Records management. **ادارهٔ امور مدارک ؛ فن بایگانی ؛ بایگانی .**

Recoup (to). **پاداش یافتن ؛ تاوان‌دادن ؛ کسرگذاشتن ؛جبران کردن ؛ رفع‌ضرر ازخود کردن .**

Recoupment. **اصلاح ؛ بهبودی ؛ جبران ؛ پاداش ؛ عوض ؛ تلافی .**
امروزه معادل است ، Counterclaim ر.ک Betterment .

Recourse. **مراجعهٔ به‌ضامن ؛ تحصیل ازضامن ؛ توسل به‌ضامن برای‌وصول.**
در مورد معاملات استقراضی مقصود از رجوع به‌ضامن حق‌تحصیل وام از یک ظهرنویس یاضامن است هرگاه خود مدیون از عهدهٔ پرداخت برنیاید .
حق خریدار حساب‌های‌قابل‌وصول به‌رجوع به‌فروشنده برای کمبود در حساب. این حق فقط هنگامی وجود داردکه اختصاصاً مورد قبول واقع گردیده باشد .

Recourse basis.
مبنای رجوع ؛ مبنای توسل ؛ بازگشت .
مبنای قراردادهای پرداخت تسطی خریدهای مصرفی به‌وسیلهٔ شرکت‌های مالی که طبق آن دلال از خطر اعتبار در امان نیست . قراردادهای به‌فروش رفته معمولا برمبنای رجوع توسط شرکت‌های‌مالی فروش خریداری می‌شوند واز فروش‌های به‌مصرف‌کننده ناشی می‌گرداند واساساً برای اتومبیل ، لوازم برقی ودیگر اشیای مصرفی بادوام است . کمپانیها برمبنای عدم رجوع خطر بازپرداخت رابه‌عهده می‌گیرند .

Recover. تبدیل به پول رایج؛ تبدیل به‌نقد.
سخن از کلیهٔ هزینه‌های تولیدی یاعملیات است.

Recover (to). دوباره به‌دست‌آوردن ؛ ازنو تحصیل کردن ؛ دریافت کردن؛ بازیافتن ؛ بازگرداندن ؛ اعاده‌دادن ؛ جبران کردن ؛ اصلاح کردن .

Recover money (to). وجه وصول کردن ؛ تأمین محل وجه .

Recoverable. پس گرفتنی ؛ قابل اعاده به‌حال نخست ؛جبران‌پذیر؛ بهبودی پذیر ؛ اصلاح شدنی .

Recoverable expenditure. هزینهٔ قابل استرداد ؛ خرج مستردشدنی .

Recovery. بهبودی ؛ تخصیص هزینه براساس فروش ؛مصرف ؛استهلاك .
دورهٔ متعاقب تنزل اقتصادی که‌طی‌آن کاروکسب بهبودی می‌یابد . افزایش درفعالیت‌اقتصادی‌پس‌ازآن که نقطهٔ‌حضیض،رکود یاتنزل پشت‌سرنهاده‌شود.
یک مرحله در دورهای تجاری است . ر.ك Business cycle

Recovery advice. اعلامیهٔ وصول .

Recovery of claim. استحقاق دریافت خسارت (اصطلاح بیمه) .

Recruiting. انتخاب .

Recruitment. کارمندیابی ؛ دعوت‌به کار ؛ به کار خواندن .

Recruitment ratio. نسبت استخدام .
نسبت شمارهٔ افراد استخدامی که باید کشف وارزیابی شود برای اقدام به افتتاح «گشایش» کار وشغل .

Rectangular Co - ordinates. مختصات قائم .

Rectangular matrix. ماتریس مستطیلی شکل .
به شکل زیر است :

$$\begin{pmatrix} ۲ & ۳ & ۵ & ۱ \\ ٤ & -۱ & ۰ & ۳ \\ -۲ & ۳ & ۵ & ٤ \end{pmatrix}$$

Rectangular hyperbola. هذلولی قائم .

Rectifiable. راستاشدنی ؛ راست‌شدنی .

Rectifiable curve. منحنی که قوس آن باخط سنجیده می‌شود .

Rectification. راستابخشی ؛ تصحیح ؛ اصلاح .

Rectify. (to). درست کردن ؛ تصحیح کردن ؛ اصلاح کردن ؛ یک سو کردن ؛ راستا کردن .

Recurrence. **تسلسل ؛ تکرار ؛ بازگشت ؛ وقوع مکرر ؛ عود .**
اندیشهٔ وقوع مکرر و منظم که در پاره‌ای از نظریه‌های دور اقتصادی به‌عنوان شیوهٔ پیش‌بینی کوتاه‌مدت بسط یافته است و این معنی‌را می‌رساند که یک پیش‌بینی خوب به وسیلهٔ تعیین مرحلهٔ جاری دور ممکن است به‌منظور پیش‌گیری مرحلهٔ بعدی به‌عمل آید .

Recurrent. **بازگشت کننده ؛ راجع ؛ بازگشتی ؛ عود کننده ؛ مراجعه .**

Recurrent development payment. **پرداخت‌های عمرانی‌مستمر .**

Recurring cost. **هزینهٔ مکرر ؛ هزینهٔ تکراری .**
مخارج کاروکسبی که مکرراً پیش بیاید مانند دستمزد ، مواد اولیه وغیره.

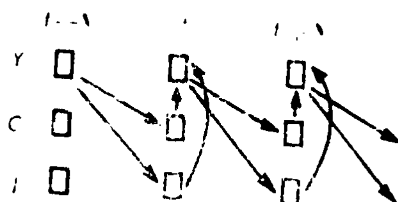
Recursive and interdependent models. **الگوهای برگرده‌والگوهای همزمان؛ الگوهای عطفی والگوهای متقابل.**
مساله اساسی در ساختمان هرالگوی اقتصادسنجی این است که آیا مجموعهٔ روابط اقتصادی که بایدوارد گردد ازنوع عودت یابنده است یا وابسته (همزمان) .

(۱) سیستم‌عطفی Recursive System .

(۱) $Y_t = C_t + I_t$

(۲) $C_t = f(Y_{t-1})$

(۳) $I_t = F(Y_{t-1})$



نمودار شمارهٔ ۹۸

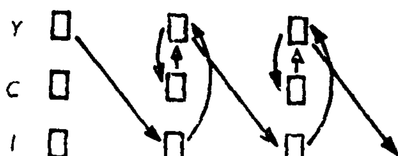
نمودارهای سهمی به‌خوبی تفاوت میان دوسیستم را هویدا می‌سازد : درحالت نخست همه [illegible]ها طی یک دوره در یک جهت هستند ودلالت برروابط یکطرفه میان متغیرها (Y درآمدملی، C مصرف و I سرمایه‌گذاری) می‌نمایند. در الگوی‌همزمان برخی‌ازمتغیرها (C و Y) برای هرزمان t باهم ارتباط دارند.

(۲) سیستم همزمان یا متقابل.

(۴) $Y_t = C_t + I_t$

(۵) $C_t = f(Y_t)$

(۶) $I_t = F(Y_{t-1})$



نمودار شمارهٔ ۹۹

Recursive system. سیستم راجعه ؛ سیستم بازگردنده ؛ سیستم بازگشت کننده؛سیستم عطفی.

سیستمی که درآن سلسله علیتی رویدادها براین‌فرضیه نهاده شده است که فقط متغیر ذاتی واز خود سیستم در یک زمان متغیر تابع است .

Red clause. شرط‌خطر ؛ ماده یا شرط «قرمز».

Red herring حاشیه پردازی ؛ گریز از موضوع .

موضوعی که برای‌پرت کردن طرف از موضوع اصلی مطرح می‌گردد .

در مالیه ، رونوشت قبلی گزارش کمیسیون اوراق بهادار و ارز که باید قبل از نشر اوراق بهادار در بایگانی ضبط شود .

Red interest. (current accounts). بهرهٔ بدهکار (حساب‌های‌جاری)؛ بهرهٔ بدهکاران .

درمقابل Black interest است .

Redeem (to). بازخریدن ؛ ازگرودرآوردن ؛از رهن درآوردن ؛فک کردن .

Redeemability. قابلیت بازخرید .

Redeemable. بازخریدنی ؛ قابل استهلاك ؛ از گرو درآوردنی .

Redeemable bond. سند قرضهٔ عندالمطالبه ؛ سند قرضهٔ بازخریدنی .

آن سند است که به محض اطلاع به‌حامل قابل خرید باشد .

مترادف است با Callable bond ر.ك Bond.

Redeemable preferred stock. سهم ممتاز قابل ابتیاع .

تفصیل زیر Capital Stock Stock, Redamable Preferred است.

Redeemable property. مال بازیافتی .

Redemption. خارج کردن اوراق قرضه
بازخرید ؛ بازخرید اوراق‌بهادار ؛
و نظایر آن ازگردش به‌وسیلهٔ‌بازخرید.
آزادنمودن گروی ؛ مبلغ استخلاصی؛تصاحب‌مجددمال مرهونه پس‌ازپرداخت
دین ؛ مبادلهٔ اسناد قرضه در برابر پول‌نقد.

Redemption.
نمایندهٔ اطاق تهاتر ؛ نمایندهٔ مؤسسه تهاتری .
ر.ك Clearing House Agent .

Redemption dates.
تاریخ های بازخرید .
تاریخ هائی که در فواصل آن یک سهم به‌قیمت اسمی‌قابل بازپرداخت است .

Redemption premium.
جایزهٔ بازخرید ؛ صرف بازخرید .

Redemption price.
قیمت بازخرید .
قیمتی که یک شرکت ممکن است براساس آن به‌انتخاب واختیار خود
واگذاری یک سند قرضه را پیش از سررسید،وعد یا یک سهم ممتاز رادرخواست
نماید،به‌شرط آن که سند بهادار مطابق این‌گونه حق نشر شده باشد .

Redemption yield.
حاصل بازخرید ؛ بازدهٔ خرید .
بازدهٔ یک سهم ؛ بازپرداختی به‌بهای اسمی (بدون صرف) در تاریخ اینده که
برپایهٔ قیمت خرید حال محاسبه شده وبه‌تنها نرخ بهره بلکه تفاوت‌میان‌قیمت
واقعی وقیمت اسمی آن نیز به‌حساب آمده باشد .
مترادف است با Earning Yield ; Dividend Yield .

Redemptional.
استردادی ؛ بازخریدی ؛ استهلاك شونده .

Redhibition.
خیار عیب .
حق فسخ معامله از جانب خریدار به‌علت معیوب بودن بیع .

Rediscount.
تنزیل‌مجدد ؛ تنزیل مکرر .
تنزیل اسناد تجاری که قبلا تنزیل شده‌باشد . این اصطلاح معمولا در مورد
بانک‌های بازرگانی به‌کار می‌رود که در بانک مرکزی ذخیره دارند و اسناد
خودرا برای اجابت‌تقاضای مشتریان‌برای‌اعتباردر بانک‌مرکزی تنزیل‌می‌کنند.
ر.ك Advance .

Redis-count rate.
نرخ تنزیل مجدد .
نرخی که بنابر آن اسناد تجاری تنزیل شده از نو تنزیل می‌شود ؛ نوعی بهرهٔ
بانکی ؛ ربح و سودی که‌بانک‌های بازرگانی وعادی‌درنتیجهٔ وام‌گرفتن به‌بانک
مرکزی یابه خزانه‌داری کل می‌پردازند .
ر.ك Discount Rate.

Redistribute (to).
مجدداً توزیع کردن ؛ توزیع مجدد کردن .

Redistribution of income. **توزیع مجدد درآمد .**
امروزه ، در اغلب کشورها ، یکی از هدف‌های مالیات‌بندی کاهش نابرابری میان درآمدهاست . برای رسیدن به‌این مقصود مالیات‌بندی باید تصاعدی باشد ،چنان‌که در بریتانیا مجری ومعمول است و نرخ مالیات بردرآمد تا ۶۰۰ لیره درآمد سالانه ۳٪ وتا درآمد سالانه ۱۰۰۰۰ لیره ۴۰ درصد می‌باشد . توزیع مجدد درآمد بیشتر به‌وسیلهٔ تدارك خدماتی کمك وهمراهی می‌شود که از مالیات تأمین‌مالی شده‌اند واحتمال قوی می‌رود که گروههای کم‌درآمدتر را برخوردار سازد .

Redouble (to). **دوچندان کردن ؛ دوبرابر کردن مبلغ بردوباخت (بورس).**

Redraft. **برات مجدد ؛ حوالهٔ مجدد ؛ کشیدن مجددبرات ؛ رونویس دوم؛ برات جدید .**
صادره به‌وسیلهٔ دارندهٔ یك برات‌واخواستی در وجه هریك از مسئولان برات نکول شده .

Redraw (to). **دوباره کشیدن ؛ دوباره برداشت کردن ؛ دوباره‌برات کردن .**

Redress (to). **جبران خسارت ؛ تصحیح ؛ وسایل اصلاح وترمیم.**

Redress. **توسعه ؛ ترقی ؛ اصلاح ؛ تعمیر ؛مرمت ؛تداوی ؛ درمان .**

Reduce (to). **تحویل کردن ؛ ساده کردن ؛ کاستن ؛ پایین‌آوردن ؛ کم کردن ؛ تبدیل کردن ؛ تعدیل کردن ؛تنزل‌دادن ؛ تقلیل‌دادن .**

Reduced form equation. **شکل ملخص معادله .**
در اقتصادسنجی ،معادله (یامعاملات) حاصله از تقلیل اندازه یك الگویعنی کاهش‌شمارهٔمعادلات در الگو یادرسیستم‌است.این‌گونه تقلیلات به‌وسیلهٔحذف معادلات تعادل (تساوی‌ها) ومعادلاتی‌که ارزش بیرونی (خارج از خودسیستم) متغیرها را معین می‌کند به‌دست می‌آید . بدینسان شکل ملخص معادله (یامعاملات) برحسب متغیرهای بیرونی معین می‌شود که مقادیرآن می‌تواند باروش‌های کمترین مجذورات برای‌تعیین پارامترها (ضرایب)ی‌معادلات اصلی به‌دست آید. ر.ك :

Adjustment equation; Behavioral Equation; Definitional Equation; Final Equation; Restraint Equation; Structural equation.

Reducible. **سادەشدنی ؛ تحویل‌پذیر .**

Reducing balance form. **نمونهٔ گزارش ؛ فرم گزارش ؛ شکل گزارش.**

Reducing balance method. **رویهٔنزولی (استهلاك) .**
طرز احتساب استهلاك دارائی‌های ثابت‌که برطبق آن مبلغ استهلاك باتوجه

به‌مابه‌التفاوت بهای تمام‌شدهٔ دارائی مورد استهلاک ومبلغی که در سال‌های پیش برای آن به‌عنوان استهلاک درحساب‌های بنگاه منظور شده است بانرخ های مصوبهٔ محاسبه می‌شود .

Reductio ad absurdum method of reasoning. برهان خلف .

Reduction. تقلیل ؛ کسر ؛ حجم چیزی را کم کردن ؛ از مقدار چیزی کاستن ؛ تحویل .

Reduction factor. ضریب کاهش .

Redundancy. زیادی ؛ زیادتی؛ اضافه ؛ مازاد .

در عملیات تحقیق علمی درجهٔ نسبی بنیان در یک رشته نتایج است .

تقلیل درمیزان کار مورد نیاز یک تجارتخانه یاصنعت به‌عنوان نتیجهٔ انقباض فعالیت براثر کاهش تقاضا برای محصولات آن‌ها یا کاربرد شیوه‌های جدید و نوظهور تولید، مانند خودکاری که مستلزم کارکمتر باشد . این هردو علت جدی بیکاری است که پس از پیدایش واستقرار وتوسعهٔ نظام کارخانه‌ای شدت یافته ، ولی سرعت ودامنهٔ ترقی اقتصادی نوین زیادتی کارگر را به صورت مسأله دشواری مطرح ساخته است . برای تخفیف وتسکین درد ورنج بیکاری ناشی از زیادتی عامل کار لازم است کارگر برای گونه های دیگر کارها درنظر گرفته شود ویاازساعات کار به‌منظور افزایش رفاه کیفی کم گردد .

Redundancy insurance. بیمهٔ زیادتی .

غرامتی می‌باشد که یک تجارتخانه برای کارمندان زائد تأمین کرده‌است .

ر.ك Redundancy

Redundancy payment. پرداخت زیادی .

غرامت پرداختی به‌وسیلهٔ یک مؤسسهٔ اقتصادی به‌یک کارمند که به‌سبب رواج خودکاری یاماشین کاراندوز یابه‌علت تغییر تقاضا به‌خدمت وی دیگر نیاز نیست . ر.ك Redundancy

Redundant. زائد ؛ زیادی ؛زائد ؛ اضافی .

Re - enter (to). دوباره (در دفتر محاسبات) ثبت کردن .

Reentry. ثبت مجدد اقلام در دفاتر حسابداری .

Re - Exchange. مبادلهٔ مجدد(بازرگانی) ؛تهاتر مجدد ؛ تسعیر مجدد .

هزینهٔ کشنده یک براتمجدد برای خرج مربوط به‌نکول برات اصلی .

Re - Export (to). دوباره صادر کردن ؛ دوباره بیرون فرستادن ؛ جنس وارداتی را صادرکردن ؛ صدور واردات ؛ صدور مجدد .

صادرکردن کالا های وارده که شکل آن‌ها به هنگام ورود تغییر نپذیرد وپس از مدتی کوتاه صدورصورت گیرد .

Re - Exportation. **صدور مجدد .**

Ref. ملحض Reference است .

Refaction. **ارش ؛ تفاوت قیمت جنس بی‌عیب یامعیوب آن .**
تخفیفی که‌فروشنده برای‌معیوب‌بودن یا عدم‌انطباق کالا باشرایط خریدار منظور می‌دارد .

Refer (to). **پس‌دادن ؛ پس فرستادن ؛ پس‌آوردن ؛ مراجعه کردن ؛ فرستادن ؛بازگشت دادن ؛ رجوع کردن ؛مرجوع داشتن .**

Refer to draw. **مرجوع داشتن به یک کشندهٔ (برات) ؛ به کشندهٔ (برات) رجوع شود .**
بانک ممکن است چک را به پرداخت کننده برگرداند اگر چک به‌درستی‌صادر نشده‌باشد (مثلا مبلغ به حروف بامبلغ به‌رقم تفاوت داشته باشد) یااگرکشنده وجوه غیرمکفی در حساب خود داشته باشد . در حالت اخیر می‌گویند چک فاقد اعتبار است .

Referable. **قابل‌مراجعه ؛ نسبت‌دادنی ؛ مرجوع‌شدنی.**

Referee. **داور (یک دعوی)**

Reference. **رجوع ؛ بازگشت ؛ عطف ؛ اشاره ؛ ارجاع ؛مأخذ .**
اطمینان برصحت تعیین ارقام به‌وسیله کنترل اسناد آن‌ها .

Reference cycle. **دورقابل ارجاع ؛ دور مأخذ .**
توالی بسط وانقباض درفعالیت عمومی کاروکسب بین دور به‌وسیلهٔ رفتار تلفیقی گروهی از شاخص‌های اقتصادی (شاخص‌های منطبق شونده) معین می‌گردد که به‌منزلهٔ معین کنندهٔ فعالیت عمومی کسب‌وکار تلقی می‌شوند، مانند اشتغال ،درآمد ، تولید ، قیمت وغیره . دور شاخص‌های فردی فعالیت عمومی کاروکسب نیاز به انطباق بادور اقتصادی ندارد . اصطلاح دورمرجع یا دورمأخذ مترادفاً بادورکاروکسب به‌کار می‌رود .

Refinance (to). **سرمایهٔ اضافی‌اندوختن؛ به‌وضع مالی‌سروصورت تازه‌دادن؛ از نوتجارت کردن ؛ تشکیلات جدید به کار بازرگانی خود دادن .**

Refinancing. **تأمین مالی جدید ؛ تبدیل اسناد قرضه و سهام موجود به جدید بابهرهٔ نازل‌تر باسود کمتر قابل توزیع .**

Refined birth rate. **نسبت خالص متولدین .**
ر.ك Birth rate .

Refined death rate. نسبت خالص متوفیات .
تفصیل زیر Death rate است .
Refined calculations. محاسبات دقیق .
Refinement. پالایش ؛ تصفیه ؛ نکته‌گیری ؛ محصول تصفیه‌خانه ؛ پالایشگاه .
Refiner. پالاینده ؛ کارگر پالایشگاه ؛ تصفیه کننده ؛ دستگاه صافی ؛ ماشین پالایش .
Refinery. پالایشگاه ؛ تصفیه‌خانه .
Refinery development engineer. مهندس توسعهٔ پالایشگاه .
Reflate (to). بالابردن (سطح قیمت‌ها) ؛ انقباض حجم پول به همان منظور .
Reflation. ایجاد تورم به‌منظور اعاده‌سطح پیشین‌قیمت ؛تأمین اعتبار مجدد پس از رکود موقتی .
گونهٔ ملایم‌تر تورم که بافراز دورتجاری همراه است . دورهٔ بهبود اقتصاد پس از تنزل ولی پیش از مرحلهٔ اشتغال کامل وتورم همراه با ترقی قیمت‌ها. نوعی تورم که‌در مدت بهبود ازتنزل اقتصادی‌یارکود خفیف‌پدید می‌آیدو در آن‌سطح قیمت‌به‌وسیلهٔ کاهش نوخ‌ربا هابه‌وضع به‌اصطلاح دلخواه بازمی‌گردد.
Reflect credit on one. اعتبار به‌حساب کسی محسوب داشتن .
Reflexive. بازتاب ؛ انعکاس ؛ منعکس .
Reflexivity. انعکاس‌پذیری .
رابطهٔ رجعی میان شیئی وخودشیئی . مثلا در مورد اعداد حقیقی فوت‌می‌توانیم علامت مساوی (=) را میان دوقلم به کار ببریم که‌به‌خود برگردانده باشد .
Reforestation. جنگل کاری دوباره ؛ احیای جنگل .
احیای‌مجدد جنگل‌ها بابذرطبیعی‌یا مصنوعی . با اصطلاح Afforestation اشتباه نشود .
Reform. بهبود ؛ نهضت ؛ تجدید سازمان ؛ نوسازی ؛توسعه ؛ اصلاح .
Reform liberalism. مکتب اصلاح‌طلبی آزاد منشانه .
مترادف است با Twentieth-century liberalism
این فلسفهٔ اقتصادی این اندیشه را دربرمی‌گیرد که دخالت در برخی از بازارها رفاه اقتصادی را بیشتر می‌کند . برخلاف لیبرالیسم کلاسیک (اصالت آزادیخواهی متقدمین) که معتقد است یک هماهنگی طبیعی درسیستم اقتصادی متضمن نفع برای همگان وجود دارد هنگامی‌که هرکس سود شخصی خودرا دنبال‌می‌کند. مکتب اصلاح‌طلب‌لیبرالیسم‌عقیده دارد که بازار

آزاد منابع را بد توزیع می‌کند وعواید را نامنصفانه تخصیص می‌دهد و زیان این جریان به‌کارگران می‌رسد . فلسفهٔ عمومی به‌زبان ساده نیودیل New deal و Fair deal و وضع‌رفاه یافقط لیبرالیسم نامیده می‌شود ومصطلح گشته‌است. اصطلاح اصالت آزادی وآزادمنشی (لیبرالیسم) تقریباً به معنای مخالف مفهومی است که در قرن بیستم داشته است . مخالفین اصلاح‌طلبی اصالت آزادی اشاره به‌منافع سرشار وعظیم انحصار ، تجاوز به‌جنگل‌ها وسایر منابع طبیعی ،آلودن جریان آب‌ها وتوزیع نابرابر درآمدها در نتیجه سیاست تسلیم‌طلبی دولت می‌کنند . دید اصلاح طلب های آزادمنش جنبهٔ عملی‌دارد وبه عمل بازار توجه می‌نماید واگر بااندیشهٔ کلی« بهترین» موافق باشد آن را به حال خود وامی‌گذارد ولی اگر دشواری‌هائی پدید آید به‌دخالت دست می‌زند .دربعضی مواردممکن‌است‌راه‌حل بهبودرقابت به‌وسیلهٔ فعالیت ضدتراست ودرمواردديگر تملک‌دولت‌باشد. اصلاح آزادمنشانه‌دراقدام‌به‌مبارزه‌بادورهای اقتصادی ،به‌احتمال بیشتر ، دربارهٔ نگونبختی انسان‌ها به‌علت بیکاری است تا براثر بارسنگین قرض‌دولت .هنگامی که جان‌مینارد کینز ابراز عقیده کرد که اقتصاد ایالات‌متحده ممکن است ازفقدان مزمن تقاضا رنج ببرد بسیاری از اصلاح‌طلبان آزادمنش به‌این اندیشه چسبیدند وآن را دلیل دیگری دانستند به‌این که دولت‌باید نقش بیشتری داشته باشد .

Reformado. اصلاح‌طلب ؛ مصلح ؛ طرفدار اصلاحات .

Reformation. تشکیل‌مجدد ؛ تغییرشکل؛ اصلاح؛ نوسازی؛ دوباره سازی.

Reformative. اصلاح‌طلب ؛ اصلاحی .

Reformatory measures. اقدامات اصلاحی ؛ تدابیر اصلاحی .

Reformed. تصحیح شده ؛ اصلاح‌شده ؛ تعمیرشده .

Reformer. اصلاح‌طلب ؛ اصلاح کننده .

Reformism. اعتقاد به‌لزوم اصلاحات اجتماعی و دینی .

Reformist. جنبش‌خواه ؛ نهضت‌طلب ؛ اصلاح‌طلب .

Refound (to). از نوتأسیس کردن ؛ تقویت کردن ؛ تجدید حیات کردن ؛ تجدید لواکردن ؛ تغییرشکل‌دادن ؛اعاده‌دادن ؛ بازگرداندن .

Refresher training. آموزش تکمیلی ؛ آموزش تقویتی .

Refugee capital. سرمایهٔ مهاجر ؛ سرمایهٔ فراری؛ سرمایهٔ گریخته؛ سرمایهٔ پناهنده .

این‌گونه سرمایه‌ها بنابه اعلام‌فوری از یک مرکز به‌نقطه دیگر روی می‌آورند. سرمایه‌داران بیشتر در جستجوی محل امن هستند تا بازدهٔ بیشتر از

سرمایه‌گذاری‌های خود . حرکات کوتاه‌مدت این گونه‌سرمایه‌ها تأثیر اختلال‌انگیز روی تراز پرداخت‌های کشورهای ذیربط دارد . این‌گونه سرمایه‌ها ممکن است درست، هنگامی مسترد شوند که کشور در تراز پرداخت‌هایش دچار مشکلاتی باشد وبنابراین گرفتاریها بیشتر وسخت‌تر گردد. به‌نام پول داغ Hot mooey نیز یاد می‌شود .

Refund (to). دوباره سرمایه را به‌کار انداختن ؛ دوباره به سرمایه افزودن ؛ پس‌دادن؛ پس‌گرداندن ؛ (برای پرداخت بدهی‌های کنونی وگذشته)؛ دوباره سرمایه‌گذاری کردن ؛ تسویه حساب کردن ؛ قروض خودراپرداختن؛ مجدداً پرداختن ؛ دخل‌وخرج را موازنه‌کردن ؛ مستردداشتن؛ بازپرداختن ؛ مسترد داشتن ؛ مستردگشتن .

Refund. استرداد وجه ؛ تسویه حساب ؛ پس‌دهی ؛ عمل رد کردن پول یاقرض ؛ بازپرداخت .

پس‌دادن یاگرفتن اعتباری است‌که اضافه دریافت وپرداخت، گردیده و یا اصولاً بی‌مورد وصول شده ویابهای کالائی است‌که مورد‌پسند واقع نشده‌باشد واسترداد آن ضروری است ویا استرداد وامی است‌که به‌وسیلهٔ اعتبار یاوام تازه مشخص می‌گردد .

Refund annuity. مستمری استردادی ؛ بازپرداخت سالانه .

بیمهٔ مستمری دائر به‌این که بافوت‌مستمری‌بگیر تفاوت میان قیمت خرید مستمری وکل پرداخت‌ها به‌مستمری‌بگیر به‌صورت مبلغ یکجا به‌شکل پرداخت‌های مداوم دوره‌ای به‌شخصی که مستمری‌بگیر معین کرده است پرداخته خواهد شد . ر.ك Cash refund annuity

Refunding. تجدید نشر اسناد قرضه ؛ پس‌دهی پول ؛ استرداد وجه .

(۱) نشر اسناد قرضه جدید به‌جای اسناد قرضهٔ قدیمی به منظور تمدید قرضه یا تغییر ویا کاهش نرخ سودآن ، (۲) پس‌دادن یك مبلغ پول ازجمله‌مبلغی که‌قبلا تأدیه شده است .

Refunding bond. سند قرضه استردادی ؛ سندقرضه قابل بازپرداخت .

سند قرضه اعاده‌بون . سند قرضه‌ای که جانشین سندقرضه موجود می‌شود . تفصیل زیرسند قرضه ازلحاظ مقصد Bond, refunding است .

Refunding mortgage bonds. اسناد قرضه با گروی نوبه‌جای قدیمی ؛ استرداد وجه اسناد رهنی .

Regd. سفارشی ؛ ثبت شده .

ملخص Registered .

«Régie». ادارهٔ امور عمومی به‌وسیلهٔ ادارات دولتی ؛ اداره اموال عمومی

بەوسیلۀ انحصار دولت درامورباززرگانی واقتصادی.
امتیاز انحصاری ادارۀ مالیات غیرمستقیم ؛ طریقۀ جمع‌آوری‌مالیات؛ نظام اخذ مالیات به‌طریقۀ معاملۀ انحصاری .

Region. **ناحیه ؛ منطقه ؛ حوزه ؛ قلمرو .**
اصطلاح به‌محوطه‌ای اطلاق می‌گردد که‌از لحاظ اندازه بتواند از یک قطعۀ کوچک درمیان حوزۀ شهری تایک ناحیۀ فرعی بسیار بزرگ در قاره تغییر نماید .

Regional account. **حساب منطقه‌ای ؛ حساب ناحیه‌ای .**
حساب درآمد ومحصول برمبنای محدوده‌ای از یک کشور .

Regional analysis. **تحلیل ناحیه‌ای .**
بررسی تطبیقی رشد وتوسعه در یک حوزۀ جغرافیایی با تأکید برنقش آیندۀ ناحیه دراقتصادملی . تحلیل ناحیه‌ای نیاز به آمارهائی دربارۀ جریان‌محصولات ناحیه‌ای وذخیرۀ منابع ناحیه‌ای داردچون بسیاری از داده‌ها ناموجود است . گزارش‌های جامع از اقتصاد نواحی در دسترس نیست . بااین همه بعضی معلومات ناحیه‌ای مانند درآمد شخصی ،جمعیت ،اشتغال وتولید صنعتی‌موجود می‌باشد .

Regional division of labor. **تقسیم منطقه‌ای کار .**
ر.ك Localization of labor .

Regional pension system. **اتحادیۀ ناحیه‌ای وجوه تقاعد .**
ر.ك Pension Pool .

Regional stock exchange. **بورس ناحیه .**
هر بورس در ایالات متحده به غیر از بورس نیویورك (N.Y.S.E.) و بورس آمریکا (A.S.E.) .

Regional trade. **تجارت منطقه‌ای .**
گروهی ازکشورها که قبول می‌کنند تا سیاست بازرگانی مشترك را دنبال نمایند ، مانند بازار مشترك اروپا وتجارت آزاد اروپا . درحال حاضر انگلستان، دانمارك نیز درآستانۀ ورود به‌بازار مشترك قراردارند .

Register (to). **دفترثبت ؛ ثبت کردن ؛ دفتر (حساب) .**

Register. **دفتر ثبت‌ها .**
قسمتی از مدارهای کامپیوتر که به منزلۀ محفظه‌ای برای نگهداری موقت اطلاعات مورداستفاده قرار می‌گیرد .

Register of deeds. **دفتر ثبت اسناد .**

Register of births. دفتر ثبت موالید .
Register office. ادارهٔ ثبت ؛ ادارهٔ ثبت اسناد .
Register ton. تن ثبتی .
یک واحد اندازه‌گیری درحمل ونقل دریائی . حجم صدفوت مکعب فضا .
Registered bond. سند قرضهٔ ثبت شده .
قرضه‌ای که اصل وفرع آن نقدا به کسی که به‌نام او ثبت‌شده است پرداخت می‌شود .
ر . ك . Bond, Registered . تفصیل زیر Bond است .
Registered capital. سرمایهٔ مجاز ؛ سرمایهٔ به‌ثبت رسیده ؛ سرمایهٔ اسمی؛ سرمایهٔ اجتماعی ؛ سرمایهٔ ثبت‌شده .
اصطلاحی دیگر برای Authorised Capital است .
Registered check. چک سفارشی ؛ چک ثبت شده .
چک که به‌وسیلهٔ تحویلدار بانک در مقابل وجوه مساعده توسط شخصی نوشته شده‌است که در جستجوی چک است .
Registered coupon bond. سند قرضهٔ کوپن‌دار .
سند قرضه‌ای که به‌نام مالک ثبت‌شده ولی کوپن‌های بهره بدان پیوست‌است که به‌حامل قابل پرداخت است . ر . ك . Bond
Registered mail. پست سفارشی.
Registered representative. نمایندگی رسمی .
در بورس ، اصطلاح جدید برای یک نفر مشتری همیشگی مثلا مستخدم عضو بورس است که با مردم سروکار دارد .
Registered stock. سهم سفارشی .
مترادف است با Ordinary stock و به نام Inscribed stock نیز خوانده می‌شود .
Registered tonnage (Vessel). تناژ ثبتی ؛ تناژ ثبت شده .
در حمل‌ونقل دریائی ، جمع کل فوت‌مکعب یک کشتی تقسیم برصد ، بنابراین فرضیه که یکصد فوت مکعب مساوی با یک تن است . ر . ك .
Dead - Weight Tonnage (Vessel); Gross Tonnage (Vessel); Net Tonnage (Vessel).
Registrar. بانک یا سازمان کنترل کننده .
Registration. ثبت ؛ ثبت نمودن .
Registration dues. حقوق ثبت .
مترادف است با Registration duties .
Registration duty. حقوق ثبت .
Registration fee. حق‌الثبت ؛ حق‌سفارش ؛ نرخ سفارش .

هزینه‌ای که یک شرکت برای ثبت سهام‌الشرکه به‌نام دارندهٔ سهم جدید می کند .

Registration of business name. ثبت نام تجاری .

Registration of companies. ثبت شرکت‌ها .

Registration statements. اظهارنامه .

Regrate (to). یکجا خریدن و خرده فروختن ؛ احتکار تجاری کردن ؛ خرید یک‌جا و خرده فروشی .

Regrating. خرید سلف .

Regress. برگشت ؛ سیر قهقرائی؛ تنزل ؛ پس‌روی ؛ انحطاط؛ ترقی معکوس. ر.ك . Farestalling

Regression. سیر قهقرائی ؛ رگرسیون .

روش تعیین یک رابطه به‌شکلی که قبلا انتخاب شده ومبین پیوند میان یک متغیر Y (متغیرتابع) ویک یاچندمتغیر . . . . . و X_2 و X_1 (متغیرهای‌مستقل) است. این‌رابطه یامعادلهٔ رگرسیون که به‌شکل (. . . . . و X_1وX_2) $Y=F$ بیان می‌شود منحنی رگرسیون یارویهٔ رگرسیون رامعین وتعریف می کند .

این‌روش قادر به‌ارزیابی Y به‌ازاء مقادیرمعین . . . و X_2وX_1 است. تغییراتفاقی کوتاه به‌وسیلهٔ متغیرهای . . . و x_2 و x_1 توضیح داده نشده است. این اصل تلویحاً یا تصریحاً روش پایه واساسی پیش‌بینی مقداری را تشکیل می‌دهد .

Regression analysis. تحلیل رگرسیون ؛ تحلیل گرایش .

بسط متوسط روابط میان متغیرها به‌وسیلهٔ روش کمترین مجذورات یاهمبستگی.

Regression coefficient. ضریب رگرسیون .

ضرایب همراه بایک متغیر مستقل هنگامی‌که یک خط متوسط رابطه (خط‌رگرسیون) با مقادیر مورد مشاهده یک متغیر تابع ویک یاچند متغیر مستقل متوافق وبرازنده باشد . ضریب رگرسیون «ناخالص» است وقتی که رابطهٔ متغیر تابع وفقط یک متغیر مستقل را در نظر بگیرد و «خالص» است موقعی که تأثیر متغیرهای (بیش‌ازیک) مستقل را منظوربدارد .

Regression line. خط رگرسیون .

هرخطی که متوسط رابطهٔ میان دویاچند متغیر را توصیف نماید . معمولا این خط به‌وسیلهٔ روش کمترین مجذورات یاهمبستگی معین وترسیم می‌گردد .

Regression estimate. برآورد رگرسیون .

Regressive supply. عرضهٔ عودکننده .

وضع بازاری که درآن مقدار پیشنهادی دربرابر کاهش قیمت افزایش یابد. تولید کشاورزی بدین روگرایش دارد .

Regressive supply curve. **منحنی عرضهٔ عودکننده ؛ منحنی نزولی .**
نمایش نموداری از این وضع که وقتی قیمت بازار تنزل کند عرضهٔ کالا یا خدمت فزونی می‌یابد. مقدار روی محور X وقیمت روی محور Y وشیب منحنی عرضه از چپ به راست نزولی است و از آن‌جا Regressive نامیده می‌شود . این وضع در اقتصاد کشاورزی فراوان به‌چشم می‌خورد . کشاورزانی که خود مالکند غالباً می‌توانند تولید را بدون خرج اضافی پولی وبا افزایش ساعات کار زیاد بکنند . مخارج پولی ثابت نسبتاً زیاد، می‌تواند این تولید اضافی را درقبال قیمت‌های تنزل‌یابنده بازار ضروری سازد . ر.ك Supply .

Regressive tax. **مالیات نزولی .**
(۱) مالیات بردرآمد یا دارائی هنگامی که نرخ مالیات با افزایش مأخذ (درآمد یادارائی) کاهش یابد . نرخ کاهش ممکن است ثابت ، صعودی یانزولی باشد ، (۲) مالیاتی که نتیجهٔ آن تقلیل درصد درآمد است مثل مالیات برسیگار . مالیات بر کل فروش معمولا نزولی است زیرا درصد زیادی از درآمد خانواده‌های کم‌درآمد را علیرغم این واقعیت که نرخ‌ها متناسب است، در برمی‌گیرد .
این اصطلاح متضاد Progressive Tax است .

Regressive taxation. **مالیات‌بندی قهقرائی ؛ مالیات‌بندی دارای سیر قهقرائی .**
سیستم مالیات‌بندی‌است که نرخ‌آن باازدیاد مبلغ مأخذ مالیات‌را کاهش می‌نهد ، یعنی هرقدر مأخذ مالیات بیشتر باشد مالیات آن کمتر می‌شود .

Regressivity. **سیر قهقرائی .**

Regret criterion. **ضابطهٔ پشیمانی .**
در وضع عدم اطمینان، وقتی که احتمالات رویدادهای مختلف (اوضاع‌طبیعت) ناشناخته است‌مبنای تصمیم باید به‌حداقل‌رسانیدن پشیمانی باشد وپشیمانی تفاوت میان هربازدهی است که واقعاً دریافت می‌شود وبازدهی است که‌انسان نمی‌تواند به‌دست‌آورد هرگاه بداند که وضع‌طبیعی چگونه اتفاق خواهد افتاد .
این اصطلاح Minimax نیز نامیده می‌شود .
ر.ك Laplace Criterion; Maximim; Optimum Criterion .

Regular element. **عنصر یا جزء عادی .**

Regular model. **الگوی جاری .**

Regular price. **قیمت عادی .**

Regular salary. **حقوق ثابت .**

Regular way delivery. **طرز منظم تحویل .**

در بورس ،تحویل وپرداخت باید درچهارمین روزکسب‌وکار پس ازمعامله صورت‌گیرد بجز درمورد اسناد قرضهٔ دولت که روزکاروکسب بعدی ملاك است. ر.ك Cash basis delivery and delayed delivery .

Regulate (to adjust) to. **تنظیم کردن ؛ میزان کردن ؛ درست کردن؛ تعدیل کردن ؛ مطابق قاعده وقانون کردن ؛ نظم‌دادن ؛اداره کردن .**

Regulation. **تنظیم ؛ تعدیل ؛آئین‌نامه (درجمع) مقررات .**

چنان‌که در فعالیت اقتصادی به‌کار رود کنترل دولت را برتصدی خصوصی می‌رساند .

میزان درصد تغییر واستهلاك قطعات ماشین وغیره (درجمع) .

Regulation Q. **آئین‌نامه Q .**

آئین‌نامه بانکداری که نرخ هائی رامعین می‌کند که نظام بانکداری‌بازرگانی ایالات‌متحده می‌تواند نسبت به‌سپرده‌های غیردیداری بپردازد .

Regulator. **تنظیم‌کننده ؛ تعدیل‌کننده ؛ آلت تعدیل ؛ اسباب تنظیم .**

این اصطلاح درموردإعمال تغییر در نرخ خرید به‌کار می‌رود .مالیات در بودجه‌ها برای مقابله بانیازهای وضع متغیر اقتصادی است .

Regulatory taxation. **مالیات‌بندی تعدیلی ؛ مالیات‌بندی اصلاحی ؛ مالیات‌بندی تنظیمی .**

کاربرد مالیات‌بندی نه‌فقط برای مقاصد درآمد عمومی بلکه برای کنترل به‌وسیلهٔ محدودیت توسعهٔ اقتصادی درطول هرمسیر معین است.

ر.ك Incentive taxation .

Rehabilitate. **ترمیم کردن؛برای الذمه کردن؛ مبرا کردن؛ نوسازی کردن؛ سروسامان تازه‌دادن ؛ آدم ورشکسته را از قروض خود رهانیدن.**

Rehypothecation. **گروگذاری مجدد .**

دربورس ، گروگذاری مجدد یک سند بهادار به‌وسیلهٔ یک دلال برات یا دلال فروشنده که برای‌آن سند به‌وثیقه داده شده است از لحاظ فنی وثیقه مجدد نیست ، زیرا مالکیت واگذاری نیست بلکه حق دستور فروش در صورت عجز ونکول است که داده می‌شود .

Regulated monopoly. **انحصار قانونی ؛ انحصار بنابرقانون .**

Regulated price. **قیمت قانونی ؛ قیمت مطابق قانون .**

Reichsbank. **رایشبانك .**

واژهٔ آلمانی برای بانك مرکزی آلمان که‌تاسال ۱۹۴۵ میلادی‌وجوه‌را دریافت وتوزیع می کرد ولی‌اکنون Dutsche Bundesbank بانك مرکزی آلمان غربی است .

Reimburse. استرداد وجه .

Reimbursment. تأدیه ؛ پرداخت‌های جبرانی .

Re - Importation. ورود مجدد .

Reimpose. دوباره مالیات‌گرفتن ؛ اسکناس جدید چاپ کردن .

Reinstate (to). دوباره گماشتن ؛ برگرداندن ؛ دوباره برقرارکردن ؛ تعمیر کردن ؛ تجدید کردن ؛ ثبت کردن ؛ مرمت کردن .

Reinstatement. به‌حال سابق برگرداندن .

دربیمه ، اعادهٔ بیمه‌نامه به‌وضع پیش از تعلیق یالغو بیمه‌نامه؛ برگشت مبلغ بیمه‌نامه به‌مبلغ اصلی پس‌ازآن که‌خسارتی پرداخته شد . بدون اقدام اخیر بیمه‌نامه به‌میزان هرخسارت‌پرداختی کاهش می‌یابد .

Reinsurance. بیمهٔ اتکائی ؛ بیمهٔ ثانوی .

خطری که از جانب یک شرکت بیمه‌گردیده درحالیکه این شرکت جزئاً توسط شرکت ثانی بیمه شده است . بدینسان شرکت نخست از مسئولیت‌های احتمالی خود می‌کاهد. ر.ك Insurance .

Reinsurance, types of. انواع بیمهٔ اتکائی .

Catastrophe reinsurance. بیمهٔ اتکائی حوادث غیر مترقبهٔ ؛ بیمهٔ اتکائی بلایا.

Excess reinsurance. بیمهٔ اتکائی زیادی ، مازاد .

Facultative reinsurance. بیمهٔ اتکائی اختیاری .

Quota share reinsurance. بیمهٔ اتکائی حصهٔ سهم .

Share reinsurance. بیمهٔ اتکائی سهم .

Stop - loss reinsurance. بیمهٔ اتکائی زیان توقف .

Surplus reinsurance. بیمهٔ اتکائی اضافی ، مازاد .

Reinsurance company. شرکت بیمهٔ اتکائی .

Reinsurance exchange. قرارداد بیمهٔ اتکائی .

Reinsurance policy. بیمه‌نامهٔ اتکائی .

Reinsurance pool. قرارداد بیمهٔ اتکائی ؛ بیمهٔ اتکائی پولز .

چند کمپانی بیمه طی قرارداد واحدی معاملات اتکائی را میان خود تقسیم وتعهداتی می‌کنند .

Reinsurance treaty. پیمان‌نامه بیمهٔ اتکائی ؛ بیمهٔ اتکائی قراردادی.

انعقاد قرارداد میان چندشرکت بیمه که به‌موجب آن‌مقدارمعینی از ریسک‌های مشخص را به حساب یکدیگر به‌طور یک‌جانبه‌یا متقابل منظور می‌دارند .

توافق میان شرکت‌های بیمه شامل بیمهٔ اتکائی به‌وسیلهٔ یک شرکت‌بیمه (بیمه‌گر اتکائی) دربارهٔ همه یاجزئی از خطرات شرکت بیمهٔ دیگر (بیمه‌گذار اتکائی یعنی شرکت بیمه‌ای که‌نخست خطر را به‌عهده می‌گیرد) .

Reinsure (to). بیمه اتکائی کردن .

Reinsured. بیمه‌گذار اتکائی .

شرکت بیمه‌ای (بیمه‌گر) که زیان‌هایش کلا یا جزئاً به‌وسیلهٔ شرکت بیمهٔ دیگری (بیمه‌گر اتکائی) به‌دنبال یک توافق تقبل خواهد شد .

Reinsurer. بیمه‌گر اتکائی .

شرکت بیمهٔ عهده‌دار جزء یاکل زیان‌های شرکت بیمهٔ دیگری (بیمه‌گر) طبق یک توافق .

Reject (to). رد کردن ؛ نپذیرفتن .

Rejectable quality level. میزان پس‌دادنی ؛ میزان طردشدنی .

درکنترل تولید به‌مقدار محصولی گفته می‌شود که به‌سبب نامرغوبیت مرجوع می‌گردد. علامت اختصاری آن R.Q.L است . به‌جای این اصطلاح گاهی Lot tolerance percent defective به علامت اختصاری L.T.P.D به کار می‌رود و متضاد آن Acceptable quality level به‌علامت اختصاری A.Q.L می‌باشد .

Rejection. رد ؛ طرد ؛ نپذیرفتن ؛ عدم قبول .

Rejoinder. پاسخ ؛ ردجواب ؛ پاسخ‌گوئی ؛ پاسخ وکیل مدافع .

ر.ك Pleadings .

Relapse. برگشت ؛ عودت .

Relapse (to). عودکردن ؛ به‌عقب برگشتن ؛ به‌حال نخستین برگشت .

Related goods. کالاهای مرتبط .

Related industries. صنایع مرتبطه .

Related markets. بازارهای مرتبط .

Related variables. متغیرهای وابسته .

Relation, the. نسبت .

اصطلاح انگلیسی برای بیان نسبت میان فزونی خالص مصرف برسرمایه‌گذاری

خالص که به‌وسیلهٔ افزایش خالص مصرف حاصل شده باشد .
ر.ك Acceleration Principle

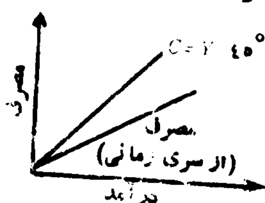
Relationship.
بستگی .

Relative average deviation.
انحراف متوسط نسبی ؛ متوسط انحراف تقسیم برمیانه .

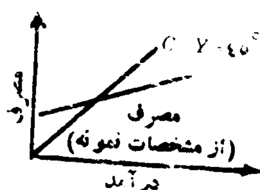
Relative dispersion.
پراکندگی نسبی .

Relative income hypothesis.
فرضیهٔ نسبی درآمد .
نسبت پس‌انداز (پس‌انداز به‌درآمد) نه‌تنها به‌سطح درآمد بلکه به وضع نسبی فرد در مقیاس درآمد (نسبت آن به متوسط درآمد کلیهٔ افراد) بستگی دارد . یک شکل مخصوصی این فرضیه (به‌وسیلهٔ دزنبری Dusenberry) نسبت پس‌انداز را به‌عنوان یک تابع نسبت درآمد جاری به‌بالاترین سطح درآمدی بیان می‌کند که‌قبلا به‌دست‌آمده است .

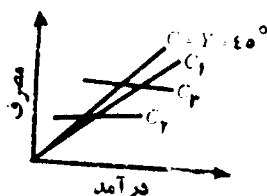
فرضیهٔ نسبی درآمد



نمودارشمارهٔ ۱۰۲



نمودارشماره ۱۰۱



نمودارشمارهٔ ۱۰۰

نمودار (۱۰۰) نشان می‌دهد که تابع مصرف وقتی‌از داده‌های آماری سری زمانی منتزع شده‌باشد چگونه به نظر می‌آید .
نمودار (۱۰۱) تابع‌مصرف راکه‌از آمارهای‌گروه خانواده ارزیابی شده‌باشد مجسم‌می‌کند .

نمودار (۱۰۲) این‌فرضیه را از یک سری توابع مصرف کوتاه‌مدت‌خاطرنشان می‌سازد و مسیر تعادل دراز مدت را بیرون از بررسی‌های سری زمانی تابع مصرف ترسیم می‌نماید .

Relative index number. عدد شاخص نسبی .

ر. ك. Average of Relatives Index Number.

Relative maximum. حداکثر نسبی .

Relative minimum. حداقل نسبی .

Relative priority. اولویت نسبی .

یک اصل تجدید سازمان که موافق آن هرگروه طلبکاران ودارندگان سهام برمبنای ارشدیت بیشتر از سازمان مجدد ادامه حیات می‌دهند ولی زیان‌های هرگروه تناسب معکوس باارشدیت آنها دارد . مثلا اگر .....۵ ریال به‌صورت دارائی -/......۵ ریال به‌صورت اسناد قرضه و -/......۵ ریال به‌صورت سهم عادی و -/......۵ ریال به‌صورت سهم ممتاز باشد سازمان مجدد می‌تواند به‌دارندگان سند قرضه ۷۵٪ در هرریال ، به‌دارندگان سهم ممتاز ممتاز ۲۰٪ درهرریال وبه‌سهم عادی ۵٪ در هرریال بدهد .

ر. ك.Absolute Priority.

Relative quartile deviation. انحراف نسبی‌چارکی .

انحراف چارکی تقسیم برمیانه مساوی باانحراف نسبی چارکی می‌شود ، یا تفاوت میان نقاط چارك اول وچارك‌سوم تقسیم برمجموع این نقطه . انحراف نسبی چارکی را

Cofficient of quartile deviation, Coefficient of Disporsion.نیزگویند .

Relative shares of factors of production. سهم نسبی عوامل تولید .

Relative skewness. عدم تقارن نسبی ؛ عدم‌تناظر نسبی ؛تورب نسبی ؛ کشیدگی نسبی .

تفاوت بین‌میانگین ونما (Mode) تقسیم برانحراف‌پایه (Standard deviation). این اصطلاح را Coefficient of Skewness نیز گویند .

Relative standard deviation. انحراف معیار نسبی ؛ ضریب تغییر .

انحراف‌معیاری تقسیم‌برمیانگین‌حسابی . به نام Coefficient of Variation. نیز یادمی‌شود .

Relative - Value index number. عدد شاخص ارزش نسبی .

جدول زیر طرز محاسبهٔ این عدد شاخص را نشان می‌دهد .

دورهٔ پایه ١٣٥٠			سال ١٣٥١		
اقلام	ارزش	عدد شاخص فردی	ارزش	محاسبه	عدد شاخص فردی
A	٩/٠٠	١٠٠	١٠/-	X:١٠٠×١٠/٩	١١١/١١
B	٥/٠٠	١٠٠	٤/-	X:١٠٠×٤/٥	٨/-
C	٧/٠٠	١٠٠	٩/-	X:١٠٠×٩/٧	١٢٨/٥٧
			میانگین هندسی عددشاخص برای سال ١٣٥١		١٠٤/٥٥

Release. (to). از گرودرآوردن ؛فسخ کردن ؛ مرخص کردن کالا .
سند کتبی که یک تعهد یا دین یا نظایر این ها را به‌پایان می‌رساند .

Release of funds. دراختیار گذاشتن وجه.
(واگذاری اعتبار) .

Release of judgment. چشم‌پوشی از قضاوت ؛ واگذاری قضاوت .
مترادف است با Statisfaction of Judgment .

Release of mortgage. واگذاری گروی .
مترادف است با Satisfaction of Mortgage .

Reliability. قابلیت اعتماد ؛ قابلیت اطمینان؛ قابلیت اعتبار ؛قابلیت اتکاء .
درآمار ، درجه‌ای که تکرار یک آزمون واحد نتایج یکسان به بار آورد .
این اصطلاح از Validity متمایز است .

Reliability coefficent. ضریب ثبات .

Reliction. زمین بیرون‌آمده از زیر آب دریا ؛ افزایش قطعه زمین به‌وسیلهٔ عقب‌نشینی (واپس کشیدن) رودخانه یادریا .

Relief. کمک ؛اعانه ؛ تسکین .

Relief fund. صندوق اعانه ؛ صندوق کمک .

Relief payments. کمک به‌مستمندان .

Relief work. **کار امدادی .**

کاری که عالماً عامداً به‌منظور کاهش بیکاری (غالباً راهسازی) در دورهٔ بیکاری سنگین وبرای تسکین گرفتاریها وسختی‌ها ایجاد می‌شود . این روش سنتی کمک دادن به‌بیکاران پیش از برقراری بیمهٔ اجتماعی بود .

Relieving clause. **شرط بخشودگی .**

Relinquish (to). **ترک کردن؛چشم پوشیدن؛صرف‌نظر کردن؛دست کشیدن.**

Relinquishment. **چشم‌پوشی ؛صرف‌نظر ؛حذف .**

Remainder. **باقیمانده ؛ تفاضل ؛بقیه ؛ تتمه ؛ مازاد .**

ر.ك Reversion .

Remaining uncovered period. **مدت باقیمانده** (اصطلاح بیمه) .

Remargining. **تجدیدنظر درمبلغ بیعانه یا پیش‌پرداخت خرید برگ‌های بهادار براثر تغییر اوراق بهادار .**

وقتی که اسناد بهادار در وضع حدخریداری شده‌باشد یک رشته تغییر در قیمت‌های بازار اسناد بهادار نسبت تفاوت بابت سود را به‌قیمت‌های جدید اسناد بهادار تغییر می‌دهد و جریان به حالت نخست برگرداندن نسبت اصلی تفاوت را Remargining گویند . ر.ك Margin Call.

Remedial transfers. **نقل‌وانتقالات اصلاح .**

Remedy. **تغییرات مجاز .**

میزان تغییر از یک پایهٔ مجاز برای ضرابخانه .

Remit money (to). **کارسازی وجه ؛ وجه‌رساندن .**

Remisier. **واگذارنده ؛ انتقال‌دهنده .**

مترادف است با half commission man .

Remission. **بخشودگی ؛ بازگشت ؛ صرف‌نظر ؛ معافیت .**

Remit (to). **صرف‌نظر کردن ؛ بخشودن ؛ معاف کردن ؛ ارجاع کردن ؛ پس‌فرستادن ؛ فرستادن ؛ پول‌رسانیدن ؛ وجه‌فرستادن .**

Remittance. **وجه‌رسانی ؛ فرستادن پول ؛ پول ؛ وجه‌فرستاده‌شده ؛حواله.**

Remittance slip. **برگ حساب وجه‌ارسالی .**

Remitter. **واگذارنده** (بانکداری)**؛ رسانندهٔ وجه ؛ وجه‌رسان .**

Remitting bank. **بانک ارسال کننده** (بانکداری) .

Remonetization. **دوباره رایج کردن ؛ رواج‌مجدد سکه؛ دوباره قبول کردن.**

به‌جریان انداختن سکه از رواج افتاده به‌عنوان پول معیاری .
ر. ك Demonetization .

Remonetize (to). دوباره رایج کردن ؛ دوباره وارد بازار کردن .
(پس از احتکار) .

Remote cause. علت خارج از دسترس ؛ علت دور ؛ علت بعید .

Remote control. کنترل از راه دور .

Remote parties. اشخاص غیربلافصل دربرات (پشت‌نویس وبراتگیر) .

Removal bond. سند قرضهٔ انتقال .

Removal clause. اجازهٔ نقل‌مکان مورد بیمه (اصطلاح بیمه) .

Remunerate (to). پاداش‌دادن ؛ اجرت‌دادن .

Remuneration. پاداش ؛ اجرت ؛ تاوان ؛ جبران ؛ عوض ؛ حق‌الزحمه .

Remunerative rates. نرخ های جبرانی .
اصطلاحی است که آلفرد مارشال برای موردی به کاربرد است که پرداختخوده از مالیات‌های محلی اختصاص به‌مخارج روشنائی ، خیابان‌سازی وغیره یافته باشد یانفع خاص به‌مؤدیان مالیات‌ها دراین‌گونه موارد بدهد . برخلاف مالیات‌های محلی سنگین که نفع جبران کننده نمی دهد .
مترادف است با Beneficial rates.

Render an account (to). حساب‌دادن .

Render void (to). باطل‌بودن ؛ بی‌اثربودن . (بیمه)

Rendu. اصطلاح دیگر برای Franco.

Rendu price. قیمت تحویل واردات .

Renew (to). تجدید کردن ؛ نوکردن .

Renewable. قابل تحدید .

Renewal. تبدیل به‌احسن کردن ؛ هزینهٔ تبدیل به‌احسن ؛ تجدید .

Renewal bill (of exchange). برات تجدیدی ؛ حوالهٔ دوباره ؛ برات مجدد .
مترادف است با Renewed bill

Renewal fund. وجه‌تبدیل به‌احسن ؛ذخیرهٔ تعویض (کلی یاجزئی) .

Renewal of a Bill. تجدید برات ؛ تمدید برات .

Renewal premium. حق بیمهٔ تجدید ؛ حق‌بیمهٔ مجدد .
در مقابل First Premium است .

Renewal rate (of money). نرخ تجدید (پول) .

Renewable term life insurance. بیمهٔ عمر تجدیدشدنی‌دوره‌ای؛ بیمهٔ قابل تمدید زندگی .

نوعی بیمهٔ زندگی که‌طبق آن حق بیمهٔ سالانه طی مدت هردوره برابر و همتراز است . درآغاز دورهٔ جدید حق بیمه موافق باسن حاصله بالا می‌رود . تجدید در پایان هردوره خودکارانه وبدون آزمایش پزشکی انجام می‌گیرد .

Renounce (to). صرف‌نظر کردن ؛ چشم‌پوشیدن .

Rent. کرایه ؛اجاره ؛درآمدملک ؛ بهره‌زمین ؛ اجرة‌المثل ؛ بهره خودآمده ؛ درآمد ثابت .

ازلحاظ نظری مبلغی راگویند که درمقابل بهره‌برداری زمین پرداخته‌می‌گردد. به‌معنای معمول مبلغی را گویند که در قبال کاربرد کالاهای سرمایه‌ای داده می‌شود خواه این کالاها به‌صورت ماشین ، زمین ، عمارت و خواه اموال دیگر باشد . به‌معنای اخیر آن‌رادر انگلیسی Ordinary rent یعنی کرایه یا اجارهٔ عادی گویند .

در اقتصاد ، بازده یک عامل به تنهائی مورداستعمال در تولید است اضافه‌بر میزانی‌که آن عامل (انسانی یاغیرانسانی) می‌توانست در بهترین کاربرد دراشتغال دیگر خود به‌دست آورد .

برای ملاحظهٔ موارد کاربرد نظری این واژه ر.ک

Capital rent; Contract rent; Economic rent; Explicit rent; Dead rent; Ground rent; Imputed, Peppercorn rent; Quit rent; Rack rent .

Rent, types of. انواع اجاره ؛درآمد ثابت .

Contingent rent. اجارهٔ احتمالی ، مشروط .

Dead rent. اجارهٔ مسلم .

Economic rent. درآمد ثابت اقتصادی .

Ground rent. اجارهٔ زمین .

Rack rent. اجارهٔ گزاف .

Rent and surplus. اجاره‌بها واضافه هایدی .

Rent - charge. پول اجاره ؛پول کرایه ؛ وجه اجاره .

Rent control. کنترل اجاره .

تثبیت اجاره‌بها به‌وسیلهٔ دولت یا یک مقام قانون‌گذاری دیگر که شرایط یک اجاره را تنظیم می‌نماید .

Rent income. درآمد اجاره .
Rent - free. بی‌اجاره ؛ دارندهٔ درآمد سالانه باسالوارهٔ همیشگی .
Rent of ability. مزیت استعداد ؛ نفع اقتصادی لیاقت .
مزیت اقتصادی یک کارگر بسیارماهر به‌عنوان تقاضای زیاد برای‌آن ودشواری افزایش عرضه آن باتوجه به کمیابی وبی‌نظیری آن . ر. ك.Rent
Rent restriction. محدودیت اجاره .
Rent roll. درآمد حاصل از اجاره ؛ پول اجاره ؛ فهرست‌درآمد املاك.
دفتری که مالکین یامؤسسات از املاك خود تهیه می کنند ودرآن مبلغ‌اجاره، مساحت ومشخصات راقید می‌نمایند .
Rent seck. نوعی اجاره وبدون حق گروکشی .
Rental. اجاره‌نامه ؛وجه اجاره ؛ تمام‌پول اجاره ؛ درآمدملك واجاره .
Rental rate. نرخ درآمد ملکی واجاره ؛ نرخ سرراست ؛ نرخ‌اجاره .
مترادف است با Flat rate.
Rental income. درآمد حاصله از اجاره‌بها ؛ درآمد اجاره‌ای .
Rental value. اجرةالمثل ؛ سالوارهٔ همیشگی .
Rentee. مستأجر .
Renter. موجر ؛ تحصیلدار مالیات .
بهرهٔ وام‌های دولتی ؛ وام‌ها ؛ بهرهٔ پرداختی دولت ؛ سهام دولتی فرانسه بدون تاریخ سررسید .
این واژه فرانسوی است . ر. ك Consol.
Rentier. صاحب درآمد سالانه .
کسی که عایدی ثابتی ازمحل زمین ، سهام ویا اسناد قرضه دارد .
Rentier class. طبقهٔ صاحب درآمد ثابت .
کسانی که درآمدشان تماماً یا اساساً از مالکیت بعضی انواع دارائی‌ها ناشی می‌شود .
Rentier interest. درآمد اوراق قرضه .
Rentiers. دارندگان قرضهٔ دولتی درفرانسه .
کسانی که درآمد خو را از بهرهٔ قرضه‌های دولتی تأمین می‌نمایند .
Renting. مال‌الاجاره ؛ کرایه ؛ اجاره‌بها .
Renunciation. چشم‌پوشی ؛ صرف‌نظر ؛ ترك ؛ واگذاری .
Reopening clause. شرط تجدید بحث .

شرط، قید ، پیش‌بینی درقرارداد کارکه تجدید مذاکره اجزاء محدودقرارداد را پیش‌از القضاء مجاز می‌دارد اگر شرایط مقرر جامهٔ عمل بپوشد . (اصطلاح حقوق کار) .

Reorganization.

یک شرکت یاتجارت ومتضمن گرفتاری مالی یک شرکت است . تعدیل مجدد اسناد قرضه وسهام یک شرکت که‌معمولا بعضی از اسناد بهادار را که بی‌ارزش شده‌اند ازمیان می‌برد . ر.ك Recapitalization.

Reorganization bond. **سند قرضهٔ تدارك سرمایه .**

به‌منظور تدارك سرمایه بیشتر برای یک مؤسسه نشر می‌شود .

Repair. **تعمیر ؛ مرمت .**

Repair value. **ارزش ترمیم .**

Reparations. **غرامات ؛ تجدیدسازمان (مالی یااداری) .**

نقد یاجنسی که از یک ملت مغلوب به‌عنوان تاوان خرابیهای جنگ گرفته می‌شود .

به‌طورکلی این اصطلاح به‌پول ، کالاها یاخدمات پرداختی به‌وسیلهٔ یک ملت به ملت دیگر به‌عنوان تاوان خسارات وارده اطلاق می‌گردد .

Reparations repudiation. **امتناع از پرداخت غرامات .**

Repatriation. **بازگشت به‌وطن ؛ برگشت‌سرمایه به کشور.**

این واژه در اقتصاد معمولا در مورد تسویهٔ سرمایه‌گذاری خارجی در یک کشور اعاده آن سرمایه به‌وطن اصلی سرمایه‌گذار به کار می‌رود .

Repayment. **بازپرداخت ؛ پرداخت مجدد ؛ پس‌دهی ؛تلافی ؛پاداش .**

Repeated. **مکرر**

Repercussion (impact) on. **انعکاس ؛ برگشت ؛ عمل متقابل ؛ بازگردانی .**

Repetition. **تکرار ؛ بازگوئی ؛ تجدید ؛ اعاده .**

Replacement. **تعویض ؛ جانشین ؛ عوض ؛ معادل .**

گذاردن یک دارائی به‌جای دارائی دیگر ؛ استقرار یک ماشین جدید به‌جای ماشین کهنه .

Replacement cost. **هزینهٔ تعویض ؛ هزینهٔ جابجائی اموال ؛ بهای جانشین .**

هزینه‌ای که درمواقع تعویض وتهیهٔ کالاهای سرمایه‌ای نوی که استفادهٔ بیشتر ازکالای سرمایه‌ای فرسوده بدهد پیش می‌آید ولزومی ندارد که

کالاهای جدید دارای کلیهٔ خصوصیات اموال کهنه باشند بلکه دراین‌مورد مقصود آن‌است که‌بتوان به‌طرزی بهتر استفاده کرد .

Replacement cost principle. **اصل هزینهٔ تعویض .**

هزینهٔ تعویض یک قطعه از سرمایهٔ واقعی برای یک مؤسسهٔ اقتصادی‌دارای اهمیت بیشتر از هزینهٔ اصلی این سرمایه‌است ، به‌ویژه در دوره‌ای که‌قیمت‌ها عموماً بالا می‌رود .

Replacement - cost standard. **معیار هزینهٔ تعویض .**

چنان‌که درمورد تقویم دارائی‌های سرمایه‌ای یک شرکت سهامی استعمال گردد مقصود از معیار هزینهٔ تعویض آن هزینهٔ تعویض ارزش این دارائی‌ها راگویند که‌برپایهٔ هزینه تعویض ماشین‌آلات کهنه باماشین‌های جدیدی معین می‌شود که همان عملیات را بتواند انجام بدهد .

Replacement demand. **تقاضای تعویض ؛ تقاضای جابگزینی .**

تقاضا برای کالاهای سرمایه‌ای یامصرفی بادوام براثر افت ارزش یا کهنگی وستروکی آن‌ها . ر.ك Demand.

Replacement insurance. **بیمهٔ تعویض .**

بیمه داثر به تأمین زیان تعویض یادارائی جدید . از این‌جا تفاوت میان‌افت ارزش دارائی از دست‌رفته وهزینهٔ تعویض پرداخت خواهد شد به‌شرط آن‌که دارائی واقعاً تعویض شده باشد .

Replacement method. **طریقهٔ جانشین .**

الف ـ تعیین هزینهٔ استهلاك ودر نتیجه ذخیرهٔ استهلاك یک قلم یاگروهی از دارائی‌های ثابت بادرنظرگرفتن اختلاف میان بهای دفتری آن‌دارائی وقیمت جانشینی آن .

ب ـ در مواردی که جانشین کردن یک دارائی یاگروهی از دارائی‌های‌ثابت به‌طور مداوم پیش آید وبهای جانشینی زیاد باشد ، طریقه‌ای‌است که طبق آن هیچ وجهی بابت استهلاك دارائی‌های مزبور در نظر گرفته نمی‌شود و کلیهٔ هزینه‌های تعمیر وجانشین کردن در حساب هزینه‌های جاری منظور می‌گردد .

Replacement schedule. **برنامهٔ تعویض(ایالات متحده) .**

Replacement time. **مهلت تدارك مجدد .**

Replacement value. **ارزش تعویض .**

محاسبهٔ ارزش تعویض مال بیمه شده در شرکت سهامی بیمهٔ ایران درصورت

حدوث سانحه براساس زیر است :
ارزیابی خسارت برپایهٔ ارزش اموال آسیب‌دیده به هنگام حدوث سانحه یا کاهش بهای اموال خسارت دیدهٔ باقی‌مانده به‌عمل می‌آید . مخصوصاً بهای تعویض به‌قرار زیر می‌باشد :

الف ـ برای کالاهای بازرگانی ومواد طبیعی بهای جاری آن‌ها (سود احتمالی هیچگاه در ارزیابی خسارت دخالتی نخواهد داشت) .

ب ـ برای ابنیه ، تفاوت بهای ساختمان مورد بیمه بلافاصله پیش از وقوع حادثه باقیمت آن بلافاصله پس‌از وقوع حادثه . درصورتی‌که بناتعمیر شده‌باشد هزینهٔ تعمیر نباید از ارزش واقعی آن تجاوز کند .

پ ـ برای اثاثهٔ خانه واشیاء معمولی وافزارکار وماشین‌ها هزینهٔ‌تعمیر یاتعویض آن‌ها .
معهذا هرگاه براثر استعمال یابه‌جهات دیگر ارزش مورد بیمه کاهش یافته‌باشد این تنزل بها باید هنگام ارزیابی خسارت درنظر گرفته شود .

ارزشی‌که شخص‌یا خانواده از نظر ملاحظات وعلائق شخصی برای مورد بیمه قائل باشند در ارزیابی خسارت دخالتی نخواهد داشت مگر بنابر موافقت مخصوص .

Replevin. به‌کسی قرار تأمین‌دادن ؛ رفع توقیف به‌قید کفیل .

Replevin bond. ضامن رفع توقیف به‌قید کفیل .
ر. ك Replevin.

Report (to). اظهار ؛ اعلام کردن ؛نقل ؛نقل‌حساب
انتقال‌حساب‌ازستونی‌به ستون دیگر یا از دفتری به دفتر دیگر؛تمدیدمدت‌دار؛ اقدام بازرگان در موقع تنزل بازار به تمدید معامله‌ای‌که موقع آن رسیده است به‌امید ترقی‌نرخ ؛ خرید به نقد وفروش به‌نسیه به‌قیمت بیشتر .

Report. گزارش‌مالی ؛ گزارش حسابرسی ؛ گزارش .
گزارش‌های چاپی‌که روی فرم‌های پیوسته توسط دستگاه‌های چاپ‌سیستم کامپیوتر تهیه می‌گردد .

Report form. شکل گزارش .

Report generation. تهیه گزارش .
شیوه‌ای‌که به‌وسیلهٔ‌آن برنامه‌نویش با مشخص‌نمودن نوع اطلاعات ورودی ، گزارش‌های مورد نظر وبعضی اطلاعات دیگر نوشتن واقعی برنامه اجرائی را به‌سیستم کامپیوتر محول می‌کند .

Reported statistics of profits. آمارهای منافع اعلان‌شده .
Reporting. گزارش‌نویسی ؛گزارش‌گیری ؛ تسلیم گزارش .
Reporting pay. مزد انتظار خدمت .
پرداختی که به کارگر برای انتظار خدمت به‌عمل می‌آید وقتی که کاری‌موجود نیست و به کارگر قبلا اطلاع داده شده باشد که به انتظار خدمت بماند .
Reporting policy. بیمه‌نامهٔ اظهارنامه‌ای .
در بیمه ، یک بیمه‌نامه شامل ذخایر نوسان‌کننده کالاها که باید درفواصل مقرر برای انطباق حق بیمه گزارش شود .
Representation. بیان‌نامه .
Representation controversy. کشمکش نمایندگی .
منازعه میان اتحادیه‌های رقیب دربارهٔ انتخاب یکی به‌عنوان نمایندهٔ گروه معینی از کارگران .
Representative. نمایشی ؛ نماینده ؛ نمایشگر ؛ معرف .
Representative bales of goods. مجموعه‌های نمونه‌ای کالاها .
Representative firm. بنگاه نمونه ؛ مؤسسهٔ اقتصادی نمونه .
شیوهٔ نظری که آلفرد مارشال برای تحلیل اقتصادی ابداع چنین تعریف کرده است : یک مؤسسه اقتصادی که دارای صرفه‌جوئی‌های قابل ملاحظه داخلی وخارجی است و به مقیاس کلی تولیدی در صنعت مربوط تعلق دارد . در معنای آمار مؤسسهٔ «متوسط» نمی‌باشد .
Representative full - bodied money. رسید پول تمام‌عیار .
Representative good. مال نماینده ؛ نمایندهٔ دارائی ؛ نمایندهٔ مالکیت .
گاهی اسنادی را که مدرک مالکیت یا نفع در مالکیت یک ثروت است به نام مال یا کالای نماینده یا نمایندهٔ مالکیت یاد می‌کنند مانند سند سهم ، سند قرضه ، قباله وغیره .
بدین ترتیب گوئی مال نمایندهٔ نوعی از مال اقتصادی است. ر.ك Wealth.
Representative money. پول دارای پشتوانهٔ کامل (طلا یانقره) .
پولی که صددرصد پشتوانهٔ طلا یانقره داشته باشد به‌طوری که بتواند کاملا با طلا یا نقره بازخرید شود .
ر.ك money در مقابل Real و Effective Money است .
Representative of drawer. نمایندهٔ براتکش .
Representative token money. سکه‌های کم‌بهای نمونه .

Repressed inflation. **تورم سبک ؛ تورم تحت کنترل .**
وضعیتی پس از اشتغال کامل که درآن کنترل محدود قیمت‌ها ومزدها همراه با افزایش تقاضای پول برای کالاها نسبت به عرضه کالاهاست .
ر.ك Overloaded economy.

Repressive tax. **مالیات مانع رشد ؛ مالیات بازدارنده .**
مالیاتی که جریان تولید را کند می‌سازد و در نتیجه از عواید بالقوه مالیات‌دهنده نیز می‌کاهد . ر.ك Tax .

Reprisal. **انتقام ؛ جبران ؛ تلافی .**
غصب دارائی اتباع بیگانه به‌عنوان تلافی .
ر.ك Letter of marque and reprisal .

Reproduce. **نسخه‌برداری ؛ تکثیر .**

Reproduction cost. **هزینهٔ تجدیدبنا ؛ هزینهٔ ساخت مجدد ؛ هزینهٔ تولید مجدد .**

Reproduction - cost standard. **معیار هزینهٔ تولید مجدد .**
در اصطلاح ارزیابی دارائی سرمایه‌ای یک شرکت سهامی هزینه این دارائی را در تاریخ معین گویند که تولید مجدد دارائی مورد بحث منهای مبلغ مقرر برای استهلاك (توفیر فرسودگی) درمدتی که دارائی در جریان استعمال بوده است ایجاب کند . ر.ك Valuation.

Reproduction new cost theory of rate making. **نظریهٔ ساخت نرخ براساس هزینهٔ جدید تولید مجدد .**
در تعیین نرخ کارهای عام‌المنفعه وحمل‌ونقل وهزینهٔ تولید مجدد هزینهٔ جاری تولید مجدد امکانات حال‌است منهای استهلاك . ر.ك
Cost of capital; fair return on fair value; prudent investment theories of rate making.

Reproduction rate. **نرخ توالدو تناسل؛ نرخ هم‌آوری ؛ نرخ تجدید نسل.**
ر.ك Net reproduction rate.

Reproductive Debt. **قرضهٔ زایا ؛ قرضهٔ دوباره به‌وجود آورنده .**
آن بخش از قرضهٔ ملی مورد تضمین دارائی‌های واقعی که متمایز از Deadweight Debt (سهام جبرانی که صنایع ملی شده نشر داده‌اند) است .

Repudiation. **نکول ؛ امتناع از پرداخت دین ؛ عدم قبول .**
در اصطلاح امور مالی ، سرباززدن از پرداخت وام را گویند . این اصطلاح

معمولا درمورد عدم قبول یک قرض از جانب دولت به کار می‌رود خواه عدم تأدیه نسبت به‌جزئی ازقرض یاتمام آن‌باشد .

Repur chase agreement. **توافق بازخرید ؛ شرط بازخرید .**

در مالیه ، فروش اسناد بهادار ومعمولا اسناد خزانه دولتی به یک سرمایه‌گذار بااین توافق که پس از یک دوره مورد قبول بازخرید گردد .

Reputation monopoly. **انحصار اشتهار ومعروفیت ؛اعتبار خوشنامی ؛ انحصار نام‌نیک .**

ر.ك Advertising.

Request. **تلاش مجدد .**

Request (to). **درخواست کردن؛ سؤال کردن؛ طلب کردن؛ احتیاج‌داشتن.**

Require (to). **لازم‌داشتن ؛ احتیاج‌داشتن؛ مورد نیازبودن؛ انتظار داشتن.**

Required bank reserve. **ذخیرهٔ موردنیاز بانک .**

مبلغی که بانک یا بانک عضو (درایالات‌متحده) ملزم است به‌صورت سپرده نزدیک یک فدرال ریزرو بانک یا درخزانه سپرده داشته باشد . ر.ك Legal Reserve.

Required reserves. **ذخایر مورد نیاز ؛ ذخایر لازم ؛ ذخایرقانونی .**

Requirement. **احتیاج ؛توقع ؛ تقاضا ؛ نیاز ؛ ایجاب ؛ التزام ؛ شرط ؛ نیازمندی ؛ اقتضا . (درجمع) شرایط ؛ احتیاجات .**

Requisites of budgeting. **شرایط بودجه‌بندی .**

شرایط لازم‌در تنظیم بودجه مانند استقرار یک دستگاه حسابداری .

Requisition. **درخواست .**

Res mobiles. **اموال منقول .**

Res mancipi. **اموال مادی ؛ اموال قابل‌لمس و وضع ید .**

Res nec mancipi. **اموال غیرمادی .**

Res nulluis. **اشیاء مباحه .**

اشیائی که تاتملک نشده است به‌کسی تعلق ندارد .

Resale price maintenance. **حفظ قیمت درفروش دوباره .**

ر.ك Beech - Nut Packing case; Old Dearborn; Distributing Co. V. Seagram Distillerscog.

Resale price maintenance agreement. **توافق دربارهٔ حفظ قیمت فروش مجدد (ایالات‌متحده) .**

ر.ك Fair trade practice acts.

Rescission loan. وام لغوشدنی ؛ استقراض قابل فسخ .

Rescript. نسخه دوم سند .

Rescue. نیروی کمکی ؛ وسیلهٔ نجات .

Rescue (to). نجات‌دادن ؛ به‌فریاد رسیدن .

Research. تحقیق علمی .

جمع‌آوری وتجزیه وتحلیل وتفسیر داده‌های آماری .

Research, market. تحقیق بازار .

ر. ك. Market Research.

Research, motivational. تحقیق روانی علل وعوامل .

ر. ك. Market Research.

Research, operational. تحقیق ریاضی عملی .

ر. ك. Operational Research.

Research and development process. جریان تحقیق وتوسعه .

محصول اساسی فعالیت در تحقیق وتوسعه آگاهی علمی وفنی است اما این یک مادهٔ اولیه ومنبع اساسی نیز هست . این امر متضمن نوعی جریان پس‌خوری است که درآن اطلاعاتی که طی نوع معین فعالیت درست شده است خود منبع برای پیشرفت بعدی وبیشتری می‌شود . نمایش تحلیلی این جریان به شکل $\frac{dI}{dt} = K(I+I_1)(L-I).V.Pa.Pc.N.$ است که در آن I میزان اطلاعات در حوزه مورد بررسی ، I_1 منبع مورد نیاز اطلاعات ازحوزه دیگر وL حدنظری است هنگامی که قابل کاربست واجرا باشد ، V متوسط سرعت تغییرمکان اطلاعات در جامعه تحقیق وتوسعه است ، Pa احتمالی است که ارباب علم و مهندسان به‌اطلاعات دسترسی دارند ، Pc احتمالی است که این افراد می‌توانند اطلاعات تازه به‌دست آورند ، N شمارهٔ ارباب‌علم ، مهندسان مشغول به کار درحوزه ، t زمان وK یک نسبت ثابت است .

Research economy. اقتصاد تحقیق .

یکی از مهمترین کشفیاتی که ازمعرفت وشناخت بسیار دقیق‌ما نسبت‌به‌جریان رشد اقتصادی ناشی شده است دریافت ودرك این‌مطلب است که رشد اقتصادی سریع‌تر می‌تواند به‌وسیلهٔ تلفیق سیاست مالی و سیاست پولی وبسط مداوم بودجه‌های تحقیق وتوسعه صورت یابد . به‌نظر می‌رسد که این کشف کلید مرحلهٔ نهائی تحول نظام اقتصادی وبنیاد تمدن آینده باشد .

آخرین مرحلهٔ تحول اقتصادی اقتصاد تحقیق است که درآن فعالیت‌های اساسی

انسان‌ها پژوهش علمی و توسعهٔ شیوه‌های فنی است . سهم جمعیت فعال مستقیماً وبطور غیرمستقیم شاغل در فعالیت‌های تحقیق وتوسعه تا پنجاه درصد و بیشتر درکل جمعیت بالا خواهد رفت .

Research planning (Business firm). **برنامه‌ریزی تحقیق (مؤسسهٔ اقتصادی) .**
مراحل اساسی برنامه‌ریزی‌تحقیق وتوسعه از این‌قرار است : (۱) بررسی‌پیراسون مسائل اقتصادی وفنی مورد پیش‌بینی به میزانی که درخور توجه هدف‌های اساسی‌توسعه اقتصادی است، (۲) تعیین جهات اصلی یا فرعی که تقاضای مصرف‌کنندگان را به هدف‌های بزرگ منتخب مربوط می‌سازد ، (۳) بسط جامع نقشه‌های راه که وابستگی متقابل وقایع تاریخی یا طرح‌ها وبسط شیوه‌های تقویت‌کننده فنی را مجسم می‌نماید ، (٤) ادراك و طراحی نمایش تحلیل سیستم‌ها به‌منظور تحقق نویدبخش ترین امکانات و سرانجام‌الویت‌ها برای هدف‌های فوری ، برنامه‌های کار وبرنامه‌های مربوط به منابع ویژه .

Research planning in over-all business strategy. **برنامه‌ریزی تحقیق در استراتژی کلی مؤسسهٔ اقتصادی .**
استراتژی تحقیق باتوجه‌به وضع مؤسسهٔ ورقابت مبتنی است بر (۱) تمرکز مساعی تحقیق ، (۲) تماس پیوسته وبرگزیده باجامعهٔ علمی و (۳) نادیده‌گرفتن بالقوهٔ تحول شیوهٔ فنی . استراتژی مطلوب تحقیق به‌وسیلهٔ نقطه‌های شدت و ضعف مخصوص مؤسسهٔ و نیز توسط هدف‌ها معین می‌شود .

Research problem solving. **راه‌حل مسائل تحقیق .**
مسائل قلمرو تحقیق را می‌توان بامعادلهٔ $V=f(X_i, Y_i)$ نشان داد که‌درآن V ضابطهٔ اجرا یا تحقیق است که درصدد هستیم به‌حداکثر یا به‌حداقل برسانیم. X_i جنبه‌های مساله است که می‌توانیم کنترل کنیم. به دیگر سخن، متغیرهای «انتخاب» دستور یامتغیرهای «اساسی» و Y_i جنبه‌های مساله (محیط مساله) است که ازکنترل ماخارج می‌شود . بنابراین راه‌حل یک مساله عبارت است‌از یافتن ارزش متغیرهای اساسی X_i که به‌شکل تابع $g(X_i)$ بیان می‌شود و V به‌حداکثر یا به‌حداقل می‌رساند .

Reservation demand. **تقاضای ذخیره .**
در نظریهٔ اقتصادی ، مقدار فرآورده باعرضهٔ معین‌است که نشان‌دهندهٔ تمایل دارندگان به‌ادامهٔ حفظ آن است . دو شق مهم در برابر دارندگان فرآورده به‌عرضهٔ ثابت ومعین قرارداد : (۱) استفاده شخص بامصرف و (۲) فروش در زمان‌آینده . مثلا نخستین چاپ یک کتاب فرآورده‌ای دارای عرضهٔ ثابت و

ومعین است . در هر زمان معین از میان صاحبان کتب یکی پیدا می‌شود که طالب فرآورده برای دورهٔ بعدی باشد . جمعیت تغییر می‌پذیرد و درآمد حق طبع پائین وبالا می‌رود و تغییرات قیمت‌های کالاهای دیگر منجر به توزیع مجدد و دائم مالکیت می‌گردد. در تحلیلی چنین از تقاضا دوگونه مصرف کننده وجود دارد، آنها که دارای کالا هستند وآنها که صاحب کالانمی‌باشند. فرض‌می‌کنیم درحالت فرضی چاپ‌اول کتاب جدول تقاضای مصرف‌کننده برای هریک از دوگروه مصرف‌کننده چنین باشد :

مقدار مورد تقاضا به‌وسیلهٔ		قیمت
غیرمالکان	مالکان	واحد پول
۱۵	۷۰	۲۰
۲۰	۸۰	۱۹
٤۰	۹۰	۱۸

اگر جمع کل عرضه ۱۰۰ باشد منحنی عرضهٔ معینی به دست می‌آید . هرگاه کسانی‌که در حال حاضر مالک چاپ اول هستند بخواهند x جلد کتاب به قیمت y نگاهدارند x -۱۰۰ جلد کتاب به‌قیمت y عرضه می‌دارند وجدول‌عرضه چنین می‌شود :

مقدار نگهداری‌شده	مقدار عرضه شده	قیمت واحد پول
۷۰	۳۰	۲۰
۸۰	۲۰	۱۹
۹۰	۱۰	۱۸

قیمت تعادل با ایجاد برابری وتوازن میان مقادیر عرضه و تقاضا میسر نمی‌شود. در این حالت ، قیمت ۱۹ واحد پول است . مقادیری‌که مالکان کنونی چاپ اول مایلند در هرقیمت حفظ کنند تقاضای ذخیره است . تقاضای ذخیره میل یا اکراه این فروشندگان بالقوه به فروش چاپ اول یا حفظ آن است .

Reservation price. قیمت آخری .
بالاترین قیمتی که خریدار حاضر است بدهد ولی فروشنده هنوزهم به این‌قیمت تن در نمی‌دهد ، بلکه اخیرالذکر به هرمبلغی بالاتر از این پیشنهاد خریدار خواهد فروخت . بعضی اوقات قیمت آخری حداقل قیمتی را گویند که یک فروشنده حاضر است کالای خودرا به آن عرضه کند . ر. ك Price .

Reserve. ذخیره ؛ اندوخته .

Reserve accounts. حساب‌های ذخیره ؛ حساب‌های پیش‌بینی .

Reserve bank credit. اعتبار بانک ریزرو ؛ اعتبار بانک مرکزی .
اعتبار بانکی است که به وسیلهٔ بانک‌های فدرال ریزرو (درایالات‌متحده) ایجاد می‌شود این اعتبار می‌تواند شکل‌های زیر را بگیرد :
(۱) وام به بانک‌های عضو از طریق عملیات تنزیل مجدد مبتنی بر سفته‌ها یافته طلب‌هائی که صحیحاً تأمین شده است ، (۲) وام به بانک‌های عضو Collateral security اسناد قرضهٔ دولتی ، گواهی‌نامه‌های قرضه ، اسناد خزانه ، اوراق بهادار خزانه‌داری و (۳) پذیرش‌های خریداری شده است.

Reserve bank of australia. بانک ریزرو استرالیا .
بانک مرکزی استرالیا که قبلا به‌نام Commonwealth bank of Australia معروف بود و امروزه فقط به‌امور بانک مرکزی می‌پردازد .

Reserve bank of New Zealand. بانک ریزرو نیوزیلند .

Reserve city. شهر دارای شعبه فدرال ریزرو سیستم.
در نظام بانکداری ایالات‌متحده سه نوع متمایز بانک وجود دارد : (۱)آنان که در شهرهای ریزرو مرکزی نیویورك و شیکاگو قرار دادند ، (۲) آنان که در شهرهای ریزرو هستند و (۳) بانک‌های شهرستانی Country bank.
الزامات ذخیرهٔ قانونی بانک بازرگانی در ایالات‌متحده بسته به این است که در کدامیک از سه‌نوع جای دارد .

Reserve city bank. بانک‌های شهرهای ریزرو ؛ بانک‌های واقع در شهرهای ریزرو .
در سیستم فدرال ریزرو ایالات‌متحده بانک عضو سیستم است که در شهر دارای شعبه فدرال ریزرو قرار دارد .
تفصیل زیر Central Reserve city bank و ر. ك Federal Reserve system .

Reserve currencies. ذخایر ارزی ؛ پول‌های ذخیره .

Reserve deposit. سپردهٔ پشتوانه .

Reserve determinants. عوامل تعیین‌کنندهٔ ذخیره .
Reserve for accidents. ذخیرهٔ تصادفات ؛ ذخیرهٔ پولی برای سوانح.
Reserve for bad debts. ذخیره برای مطالبات مشکوك‌الوصول .
Reserve for contingencies. ذخیرهٔ اتفاقات .
Reserve for depreciation. ذخیرهٔ استهلاك.
Reserve for discounts. ذخیرهٔ به منظور تخفیف .
Reserve for outstanding. اندوختهٔ هزینه‌های معوق .
Reserve fund. وجوه ذخیره ؛ وجوه پیش‌بینی ؛ وجوه اندوخته .
Reserve period liquidity. نقدینگی دورهٔ ذخیره .
Reserve position. وضع ذخیره .
Reserve price. آخرین بها ؛ قیمت قطعی .
قیمتی که کمتر از آن یک فروشنده آمادهٔ فروش نباشد .
Reserve ratio. نسبت ذخیره ؛ نسبت پشتوانه .
در بانکداری ، درصد جمع کل سپرده‌های بانک که به صورت دارائی‌های نقدیه به‌عنوان ذخیره در مقابل سپرده‌ها حفظ می‌شود .طبق معمول این‌نسبت در مورد بانک‌های مختلف از طرف شورای خاصی به‌نام «پول واعتبار» (در ایـران بـه عنوان مثال) معین می‌گردد . هارقـدر نسبت ذخیره بیشتر باشد به‌همان اندازه امکان ایجاد پول واعطای وام بانکی براساس وجوه سپرده کمتر می‌شود . بنابراین تغییر وتنظیم این نسبت به منظور جلوگیری از تورم و انقباض پول صورت می‌گیرد .
ر.ك Bank Reserve; cash ratio .
Reserve requirement (s). ذخیرهٔ قانونی ؛ شرایط ذخیره ؛ الزامات ذخیره .
میزان سپرده و ودیعه مالی که هربانک بازرگانی باید به بانک مرکزی‌بسپارد .
Reserve split up. دعوت بازخرید سهم به وسیلهٔ ناشر آن .
این کار به‌منظور صدور سهام دیگر صورت می‌گیرد .
مترادف است با Split back; Split down .
Rerserve value. ارزش ذخیره .
در بیمهٔ زندگی ، ارزش حال ذخایر یک بیمه . کسر هزینه‌های واگذاری از این ذخیره ارزش نقد واگذاری را به‌دست می‌دهد .
ر.ك Initial reserve; Mean reserve; Terminal reserve .
Reserved surplus. مازاد ذخیره ؛ مازاد اندوخته .
مترادف است با Appropriated surplus .

Reserves. ذخایر؛ ذخایر بانک ؛ ارزش کنونی‌دین دریک بیمه‌نامه.
عبارت از پول یامالی است که معمولا برای هدف مشخص یک سوگذاشته می‌شود . مثلا مبلغی که یک مؤسسهٔ انتفاعی هرسال از محل منافع سالانه برای جبران فرسودگی دارائی سرمایه‌ای خود به کنار می‌نهد . همچنین بانک‌ها مکلفند که در برابر سپرده‌ها نیز ذخیره‌ای داشته‌باشند . ر.ك
Bank reserves; Excess reserves; Monetary reserves; Reserves ratio; Contingency reserve; Depletion reserve; Depreciation reserve; Funded reserve; Hidden reserve; Intial reserve; Lagal reserve; Liability reserve; Mean reserve; Surplus reserve; Terminal reserve; Valuation reserve.

Reserves, general. ذخایر عمومی .
منافع متعلقه به‌صاحبان کارو کسب که به‌دلیل‌سیاسی میان آن‌ها توزیع‌نشده است . درمقابل ذخایر سرمایه است.

Reserves, revenue. ذخایر درآمد .
عنوان عمومی برای کلیهٔ ذخایری که ذخایر سرمایه نیستند .

Reserving entry. برگشت از حساب ؛ قلم برگشتی ؛ ثبت برگشت‌دادن .

Rest (to). برگشت‌دادن وضعیت دستگاه‌ها به‌صورت اولیه یاقراردادن مقدار صفر در محل های حافظه (اصطلاح کامپیوتر) .

Residence. محل اقامت .

Residence liability policy. بیمهٔ مسئولیت حقوقی محل اقامت .

Resident. مقیم .

Resident permit. پروانهٔ اقامت .

Residential buildings. ابنیهٔ مسکونی ؛ عمارات مسکونی .

Residential construction. خانه‌سازی .

Resident Sterling. استرلینگ افراد مقیم .
پول استرلینگ که به‌وسیلهٔ افراد مقیم کشورهای حوزه استرلینگ حفظ شده است .

Residents. اهالی .

Residual. مانده .

Residual - claimant theory of wages. نظریهٔ مزد براساس مدعی باقیمانده .
این مفهوم را می‌رساند که‌سهم‌های زمین ، سرمایه وصاحبکاری را درجمع کل محصول نیروهای طبیعی معین می‌کند واینان مستقلند ودستمزد به‌مشابهٔ

عنصر باقیمانده است .

Residual cost. **ارزش دفتری مستهلک شده .**

ارزش واقعی منهای استهلاك بازیان‌های مربوطه؛ بهای ته‌مانده .

Residual error. **اشتباه باقیمانده در حساب که علت آن هنوزمعلوم نشده باشد .**

Residual theory of wages. **نظریهٔ مزد براساس باقیمانده .**

این نتیجه کلی را می‌رساند که کار مدعی دست‌آخر محصول صنعت پس از پرداخت کلیهٔ هزینه‌های سرمایه‌است . ر.ك

Bargaining theory of wages; Lump of labor theory of wages; Marginal Productivity of wages; Subsistence theory of wages; Wage fund theory of wages.

Residual unemployment. **بیکاری باقیمانده .**

این نوع بیکاری کسانی را در برمی‌گیرد که به‌سبب ناتوانی جسمی یاروانی چنان درسطح نازل کارآئی قرار دارند که تعداد کمی کارفرما می‌توانند برای آنها کاری فراهم آورند . این افراد فقط در مواقعی می‌توانند کاری را انجام دهند که خرابکاری جدی درکار باشد . ر.ك Unemployment .

Residu. **مانده .**

مترادف است با Remainder .

Residuum. **باقیمانده ؛ پس‌مانده ؛ مردم وازدهٔ اجتماع .**

اصطلاحی است که آلفرد مارشال ودیگران برای فقیرترین قشر یک جامعه به‌کار برده‌اند .

Resolution. **تصمیم ؛ قرار ؛ تصمیمات متخذه ؛ قطعنامه .**

Resolve (to). **حل کردن .**

Resolving fund. **تنخواه‌گردان ؛ صندوق تنخواه گردان .**

Resources. **منابع ؛ دارائی‌ها .**

ظرفیت‌های انسانی ، خصوصیات حیوانی واشیاء مادی (زمین ،آب ، روی‌زمین وزیرزمین) که در مقابل تقاضا برای آنها نسبتاً کمیابند وغالباً مشترکاً یا پیوسته برای تولید کالاها وخدمات به‌کار می‌روند .

Resources allocation. **اختصاص منابع ؛ سهمیهٔ منابع .**

Respectively. **به‌ترتیب ؛ متناظراً .**

Respondent error and processing error. **اشتباه اظهار کننده و اشتباه استخراج .**

Respondentia· **وام در برابر اسناد حمل کشتی .**

وامی که صاحب کالا از بانک وغیره بابت کالای محموله درکشتی دریافت می‌دارد .
(اگر وام دربرابر خود کشتی باشد Bottomry نامیده می‌شود).
ر.ك Bottomry .

Respondentia bond. قرارداد عمدهٔ (تجارت عمده) اختیاری .

Respondentia loan. وام عمدهٔ اختیاری .

Responsibility. مسئولیت ؛ توانائی در پذیرش مسئولیت ؛ توانائی مسئولیت پذیری .

Responsibility accounting. حسابداری برحسب فعالیت‌ها .

Responsive output. محصول قابل انعطاف؛ مقدار تولید قابل انعطاف.

Responsiveness of imports to income. انعطاف واردات نسبت به درآمد .

Rest of the world sector. بخش بقیهٔ دنیا .
ر.ك Sector Accounts .

Rest period. زمان آسایش ؛ زمان فراغت .
زمان دست کشیدن از کار به‌مدت معین حین فعالیت .

Resting order. سفارش راکد .
در خریدوفروش ، یک دستور خرید یافروش به‌رقمی دور از سطح جاری .

Restoration premium. حق بیمهٔ اولیه ؛ حق بیمهٔ اصلاحی ؛ حق بیمهٔ حالت اولیه ؛ حق بیمهٔ تجدیدی .
حق بیمه عهده‌دار برگرداندن بیمه‌نامه به‌مبلغ اسمی اولیه پس از پرداخت زیان . هرگاه بیمه‌نامه یک شرط استقرار مجدد خودکار داشته باشد اینگونه حق بیمه‌ها پرداختنی نیست .

Restraint. معادلهٔ اجبار ؛ معادلهٔ محدودیت ؛ معادلهٔ تضییقی .
دراقتصادسنجی ، معادله‌ای است که‌محدودیت‌های فنی وقیمت را معین‌می‌کند مانند تابع تولید یا قوانین مالیاتی . ر.ك
Adjustment equation; Behavioral equation; Definitional equation; Final equation; Reduced form equation; Structural equation.

Restraint of trade. تحدید تجارت .
تثبیت قیمت ؛ ایجاد انحصار یا روش‌های اداری همانند به‌منظور کاستن رقابت یاجلوگیری از مبادلهٔ آزاد کالاها وخدمات .

Restricted cash. وجوه خالص ومشروط .

Restriction exchange. مبادلهٔ محدودیت ؛ مبادلهٔ تحدیدی ؛ مبادلهٔ

تضییقی .
یکی از روش‌های مهم کنترل ارز است که موافق آن مقامات پولی مقدار پول خارجی را که افراد کشور مجازند خریداری نمایند ، محدود می‌سازد .
هدف حفظ نرخ ارز در سطحی بالاتر از آن نرخ در بازار آزاد است .
ر.ك Exchange Control .

Restriction of imports. محدودیت واردات .
ر.ك Tariff, Quotas .

Restriction of output. محدودیت محصول ؛ محدودیت مقدارتولید .
ر.ك Monopnly; Commodity control schemes; Cartel

Restriction on capital flow. محدودیت انتقال سرمایه .

Restriction schemes. طرح‌های محدودیت ؛ طرح‌های تحدید ؛ طرح‌های تضییق .
ر.ك Commodity control schemes .

Restrictive actions. اقدامات تضییقی .

Restrictive covenant. پیمان تضییقی .
قراردادی که به منظور محدود ساختن بازرگانی بسته می‌شود .

Restrictive indorsement. ظهرنویسی محدود .
ظهرنویسی که قابلیت مبادله زیادتر سند پشت‌نویسی شده را محدودمی‌سازد .
ر.ك Indorsement .

Restrictive policies. سیاست‌های تضییقی .

Restrictive practices. اعمال تضییقی .

Result. نتیجه ؛ جواب مساله .

Result (to). نتیجه دادن ؛ منتج شدن ؛ حل‌شدن .

Resultant. برآیند ؛ منتجه .

Resulting trust. تراست منتجه .
تراست ناشی‌از رفتار وقصد ضمنی اشخاص. مثلا اگر A پولی برای یک خرید بپردازد ولی‌سند انتقال‌نام B را نشان بدهد یک تراست منتجه بسود A به‌دست می‌آید .

Resumption of gold standard. اعادهٔ پایه‌طلا .

Retail. خرده فروشی .

Retail account. حسابداری به شیوهٔ خرده‌فروشی ؛ حسابداری حساب‌های خرده‌فروشی .

Retail cost. ارزش خرده‌فروشی .

قیمتی که گاهی اوقات برای صورت‌برداری از موجودی‌ها به کار می‌رود .

Retail dealer. دلال خرده‌فروش ؛ فروشندهٔ جزئی ؛ خرده فروش ؛ جزئی فروش .

Retail distribution. کاسبی ؛ تجارت جزئی .

Retail method. روش خرده‌فروشی ؛ طریقه خرده‌فروشی .

مترادف است با Inventory method .

Retail method of inventory. روش خرده‌فروشی درمحاسبهٔ موجودی‌ها.

کلیهٔ کالاهای خریداری را به‌قیمت فروش آن‌ها ثبت می‌کنند و در پایان هرروز چنانچه خریدی به‌عمل نیامده باشد فروش را از موجودی روزقبل کم می‌نمایند ، موجودی روز به‌دست می‌آید ودرصد معینی نیز برای دزدی‌منظور می‌گردد .

Retail price. قیمت خرده فروشی.

Retail price index. شاخص قیمت خرده فروشی .

ر. ك Index of retail prices .

Retail sales. فروش‌های جزئی .

فروش به کلیهٔ بنگاه‌هائی که مستقیماً به‌مصرف‌کنندهٔ دست‌آخر می‌فروشند .

Retail sales tax. مالیات برفروش‌های جزئی .

ر. ك Sales tax .

Retail store. فروشگاه بزرگ جزئی فروشی .

بنگاهی‌که کالاهای تجاری را مستقیماً به‌کارکنان خود، خانوار و مصرف‌کنندگان کشاورزی می‌فروشد .

Retail trade. تجارت خرده ؛ تجارت جزئی .

تقسیم اضافی کار ویک رشته دراز و وسیع ازکالاهای مصرفی به بسط فوق‌العاده وپردامنه تجارت جزئی منجر شده است‌که مرحلهٔ آخر توزیع (یعنی فروش کالاها به‌اشخاصی‌که واقعاً آنها را مصرف نمایند) را تشکیل می‌دهد .

Retail store, types of. انواع مغازه‌های جزئی فروشی .

Chain store. فروشگاههای زنجیری .

Department store. فروشگاه استانی .

General merchandise store. فروشگاه کالاهای عمومی.

Limited - line store. فروشگاه یک رده اجناس محدود .

Specialty store. فروشگاه کالاهای ویژه .

Variety store. فروشگاه کالاهای متنوع ، رنگارنگ .

Retailer. **خرده‌فروش .**

کسی که به مصرف‌کننده دست‌آخر می‌فروشد . این خرده‌فروش ممکن است با مؤسسات نیز معامله نماید ولی بیشتر فروش‌های وی به‌افراد وسعمولا به صورت اجزاء کوچک وقطعات است .

سوداگر یا بنگاه بازرگانی که اصولا به مصرف‌کننده دست آخر می‌فروشد .

Retailing. **خرده فروشی .**

فروش کالاهای آماده برای آخرین مصرف یا استفاده برای مصرف‌کنندگان خصوصی ومعمولا در دکان‌ها یا فروشگاهها و در دکه‌های کوچک ، در غرفه‌ها ودر بازار وبه‌وسیلهٔ خریدوفروش دوره‌گرد انجام می‌گیرد .

Retailment. **خرده فروشی .**

Retain (to). **حفظ کردن ؛ نگهداشتن ؛ موقوف نکردن .**

Retained earnings (undistributed profits). **عواید محفوظ (منافع تقسیم نشده) .**

باقیماندهٔ عواید پس از توزیع سود سهام .

(۱) سود ویژه برای یک دوره منهای سود سهام پرداختی ، (۲) به‌معنای عواید متراکم حاصله و مترادف با Earned surplus است .

Retainer. **حق پرداختی بابت خدمت .**

Retaliate (to). **تاوان دادن ؛ عین چیزی را به کسی برگرداندن ؛ معامله به‌مثل کردن ؛ تلافی کردن ؛ انتقام گرفتن .**

Retaliatory. **حقوق گمرکی متقابل ؛ حقوق گمرکی انتقامی .**

حقوق گمرکی که به‌منظور جریمه نمودن کشورهای دیگر درمقابل روش‌های تبعیضی آنها یا به‌جهت اجبار آنان به دادن امتیازات بازرگانی وضع و اخذ می‌گردد. ر.ك Customs duty .

Retard motion. **حرکت مبطئه .**

Retd. **مرجوع شده ؛ برگشتی ؛ عودت داده شده .**

ملخص Returned است .

Retention. **پول وثیقهٔ حسن پایان کار.**

در بعضی از انواع قراردادها به‌ویژه قراردادهای ساختمان قسمتی از قیمت به‌عنوان وثیقه وتضمین حسن‌اجرای کارنگهداشته می‌شود که پس از پایان کار و بازرسی وبررسی نتیجه‌وتأمین نظرات مندرج در پیمان به مقاطعه‌کار مسترد می‌گردد .

Retention policy. **بیمه‌نامهٔ اتکاء ؛ بیمه‌نامهٔ نگهداری .**
بیمه‌نامه‌ای که درآن بیمه‌شونده می‌پذیرد قسمتی از زیان‌های وارده را تحمل کند وبیمه‌گر قسمت دیگر را بپردازد . این‌گونه بیمه‌نامه‌ها نسبت به غیر مورد اتکاء دارای نرخ پائین‌تری است . ر.ك Deferred annuity .

Retirement. **بازنشستگی** (ماشین‌آلات) **؛ برکناری از جریان تولید .**

Retirement allowance. **حق بازنشستگی .**

Retirement annuity. **مستمری بازنشستگی .**
بیمه‌نامهٔ مستمری که درآن پرداخت‌ها به مستمری‌بگیر در زمانی پس ازتاریخ خرید شروع می‌شود . اگر مستمری‌بگیر در خلال این فاصله زمانی فوت کند یا تصمیم به واگذاری بگیرد یک مبلغ مورد قبول از دارائی مستمری‌بگیر مسترد می‌شود . ر.ك Deferred annuity .

Retirement income insurance. **بیمهٔ درآمد بازنشستگی .**
بیمهٔ زندگی قابل پرداخت به‌محض فوت بیمه شونده پیش از سن مقرر با پیش‌بینی برای مستمری عمر اگر بیمه‌شونده به آن سن برسد .

Retirement method of depreciation. **روش تقاعدی استهلاك .**
روش افت ارزش براساس بازنشستگی (ازکار افتادگی) ماشین‌آلات .
سیستم قدیمی که سابقاً به‌وسیلهٔ راه‌آهن ودرکارهای عام‌المنفعه به‌کارمی‌رفت. ومطابق آن بسیاری واحد کوچکتر دارائی‌ها هرسال به تحمل تمام مقادیر تعویض به‌عنوان استهلاك اقدام می‌کردند برادن اندیشه که نرخ تعویض از سالی به‌سال دیگر نسبتاً پایدار می‌ماند .

Retirement plan. **طرح بازنشستگی .**

Retroactive restoration. **بازگشت به وضع اصلی (دربیمه) ؛ بیمه را از حالت حالت تعلیق درآوردن ؛ بازگشت به‌قیمت اسمی سهام قرضه .**

Retrocession. **احاله حق به‌دیگری ؛ واگذاری .**
بیمهٔ اتکائی یک‌خطربه‌وسیلهٔ بیمه‌گر اتکائی بازهم‌به‌وسیلهٔشرکت‌بیمهٔدیگر.

Retrocessionaire. **واگذارکننده ؛ احاله کنندهٔ حق به‌دیگری .**
شرکت بیمه‌ای که یک بیمهٔ اتکائی را از یک بیمه‌گر اتکائی‌می‌پذیرد .

Retrospective rating. **نرخ‌بندی ناظر به‌گذشته .**
غرامت کارگران مرد و برخی انواع دیگر بیمه ، یک روش‌تعدیل و تطبیق حق بیمهٔ اولیه برمبنای زیان‌ها درمدت دورهٔ بیمه ولی مقید به محدودیت‌های حداکثر وحداقل برای تعیین حق بیمهٔ جدید است . ر.ك Experience rating; Manual rating; Merit rating; Schedule rating.

Return. بازده ؛ اظهارنامه ؛ گزارش مالی .

Return (to). برگشت‌دادن ؛ پس‌فرستادن کالا به فروشنده .

پس‌فرستادن کالا به سبب برابر نبودن جنس با مشخصات سفارش یا شرایط داد وستد.

Return, law of. قوانین بازده .

دورشته قانون بازده وجود دارد : (۱) بازده‌های صعودی ونزولی ناشی از تغییرات در نسبت‌هاست که درآن عوامل تولید ترکیب می‌شوند و (۲) بازده‌های صعودی ونزولی ناشی از تغییر درمقیاس تولید (بازده «خالص» نسبت به‌مقیاس) . اگر یک یاچند عامل ثابت بماند ومقادیر عامل یاعوامل دیگری که با آن‌ها باید ترکیب شود افزایش یابد بازده‌ها صعودی است تانسبت مطلوب به‌دست آید وپس از آن بازده‌های نزولی برقرار می‌گردد . چون غالباً ضرورت دارد واحدهای تقسیم‌ناپذیر و به مقدار زیاد سرمایه استعمال شود بنابراین همیشه ممکن نیست عوامل درنسبت مطلوب ترکیب بشوند . با این همه به فرض آن که نسبت مطلوب فرا برسد ، ازآن پس مقیاس تولید ممکن است همراه بابازده‌های صعودی نسبت به‌مقیاس باشد گرچه ظاهراً اندکی صرفه‌جوئی مقیاس بکلی مستقل از تغییر نسبت‌ها درعوامل ترکیب شونده پدید می‌آید .

Return freight. کرایهٔ برگشت .

درمقابل اصطلاح Outward freight است .

Return on investment methods. روش‌های بازده بر اساس سرمایه‌گذاری .

روش‌های مقایسه نافعیت طرح‌های متبادل درفرمول‌های زیر است :

$$\frac{\text{جمع کل درآمد ناخالص پیش از استهلاك}}{\text{شمارهٔ سال‌های عمر ماشین} \times \text{خرج اولیه}} =$$ متوسط درآمد ناخالص سالانه‌برای n سال درواحد پول

$$\frac{\text{جمع کل درآمد خالص}}{\text{شمارهٔ سال‌های عمر} \times \text{نصف‌خرج اولیه}} =$$ متوسط درآمد خالص سالانه برای n سال درمتوسط سرمایه‌گذاری برحسب واحد پول طی n سال

نقص بزرگ این روش‌ها دراین است که تأثیر درآمد را به حساب نمی‌گیرد . به وضوح عواید پیشتر به سرعت بیشتر دریافت می‌شود وممکن است برای سرمایه‌گذاری دیگری به‌کار رود .

Return premium. حق بیمهٔ برگشتی .

مبلغ مربوط به بیمه شونده براثر لغو بیمه‌نامه ؛ تقلیل ارزش اسمی بیمه‌نامه

یا کاهش در نرخ ها .

ر.ك Pro. rata rate; Short rate .

Return ratio. نسبت بازده .

در بودجه‌بندی سرمایه نسبت (۱) بازدهٔ مورد انتظار و (۲) سرمایه‌گذاری موردنظر به واحد پول است .

Return to scale. بازده نسبت به‌مقیاس .

بامقایسه بازده‌های یک تصدی (اگر همه عوامل تولید متناسباً افزایش یا کاهش یابند) بامقیاس عملیات است . این اصطلاح متمایز است از قانون بهره‌وری نهائی نزولی که با نسبت‌های متغیر عوامل سروکار دارد. ر.ك :
Constant costs; Increasing costs; Decreasing costs; Returns, laws of.

Returned. برگشتی ؛ برگشت دادمشده .

Returns. برگشتی‌ها .

Returns to scale of plant. بازده نسبت به مقیاس کارخانه .

رابطهٔ میان مقدار تولید یک تصدی اقتصادی ومقدار عوامل مختلف تولیدی که به‌منظور دستاورد آن مقدار تولید بکار رفته است .

Revalorization. اعادهٔ ارزش قبلی .

دوباره برقرارساختن ارزش پیشین واحد پولی از طرف دولت ؛ به حالت‌اول برگردانیدن ارزش واحد پولی .

Revaluation. تقویت ارزش ؛ ارزیابی مجدد ؛ افزایش ارزش‌پول ؛ به‌طور کلی باز آوردن ارزش‌های دفتری .

یک دارائی در مسیر خط ارزش‌های بازار است ؛ تغییر ارزش یک پول‌نسبت به طلا یاپول دیگر در جهت صعودی یا نزولی تقویت و اعادهٔ ارزش پولی که ارزش واحد آن تنزل کرده باشد . طرق عمدهٔ آن کاستن تقاضا برای برات‌های اسعاری یا افزودن عرضه آن است ویا پائین‌آوردن سطح قیمت‌های داخلی به‌وسیلهٔ کم‌کردن عرضهٔ اعتبارات یا هرشیوهٔ انقباضی دیگر .

مترادف است با Revalorization .

Revenue. عواید دولتی ؛ دخل ؛ درآمد .

در اصطلاح مالیهٔ عمومی اشاره به تمام درآمد دولت از محل مالیات‌حقوق گمرکی وغیره است . بعضی از اقتصاددانان کلیهٔ عایدات دولت از محل‌فروش اسناد سهم، زمین ودیگر دارائی‌ها وحق‌العمل‌ها ودیگر مدارك را Revenue گویند . این اصطلاح درمورد درآمد شرکت‌های سهامی وافراد خصوصی به ندرت استعمال می‌شود .

مقدار مبلغی است که به ثروت و دارائی یک مؤسسه افزوده می‌شود .

Revenue account. حساب دخل ؛ حساب درآمد ؛ حساب دریافتی .
اصطلاح دیگر برای Profit and loss account است .

Revenue assets. دارائی‌های متغیر ؛ سرمایه‌های درگردش ؛ سرمایه‌های متحرك .
در مقابل Capital fixed; Permanent assets است .

Revenue bond. سند قرضه از دخل ؛ سند قرضه ازمنافع؛ سند قرضهٔ عایدات اختصاصی .
سند قرضه‌ای که ازمحل مداخل یک طرح ویژه‌نظیراستادیوم بایدپرداخته‌شود.
تفصیل زیر Bond; Bond, revenue است .

Revenue expenditure. مخارج از درآمد ؛ خرج محض؛ مصرف محض؛ هزینهٔ جاری ؛ هزینهٔ عملیات .
مبلغی که‌برای مخارج عادی یک تصدی پرداخته‌می‌شود.مخارج ازمحل‌درآمد بایدازمخارج سرمایه‌ای تشخیص داده شود، زیرا مخارج اخیر ارزش واحد تصدی اقتصادی را بالامی‌برد .

Revenue receipts. درآمدهای وصولی در زمان معین .
منظور درآمدهائی است که بعضی از واحدهای دولتی در گزارش‌های مالی خود به‌کار می‌برند بدین مفهوم که فقط درآمدهای نقدی منظور می‌گردد .
درعرف این واحدها درآمدهای وصولی مترادف باکلمه درآمد است .

Revenue reserve. اندوخته‌های دیگر .
آن قسمت از « ارزش ویژه» یاجمع حقوق مالی صاحبان یک بنگاه یا دستگاه که حاکی ازسودهای کسب شده قابل تقسیم ولی تقسیم نشده میان آنهاست.
درانگلستان مترادف است با Capital reserve .

Revenue tariff. تعرفه یا عوارض‌عایدات ؛ تعرفهٔ مالیات بردرآمد ؛ تعرفهٔ گمرکی .
تعرفه یا عوارضی که بر کالاهای وارده بسته شده است برای آن که عایدی بدست آید نه آنکه صنایع حمایت گردد. ر.ك Protective tariff .

Reverse split. تغییر تعداد سهام بدون تغییر سرمایهٔ اصلی .
بیمهٔ یک قطعه سهم از سهام در مبادله با تعدادی دسته سهم‌الشرکه که هنوز پرداخته نشده است .
ر.ك Stock split .

Reverse yield gap. اختلاف بازده در موقع شکست فعالیت .
شرطی که وقتی بازدهٔ سهام کمتر از اوراق بهادار ممتاز وثابت است .

Reversing entry. قلم برگشتی ؛ اصلاحات برگشتی .
ر.ك Adjusting entry .

Reversionary annuity. مقرری استردادی ؛ مستمری مرجعی ؛ مستمری رجوعی .
مترادف است با Survivorship annuity .

Review. بررسی؛ مطالعه ؛ تجدیدنظر ؛ بازدید ؛ مرور .

Revise (to). تجدیدنظر کردن ؛ حک و اصلاح کردن .

Revival. احیاء ؛ تجدید ؛ تمدید ؛ استقرار مجدد .
ر.ك Business cycle .

Revocable. فسخ پذیر ؛ فسخ بردار ؛ برگشت‌پذیر؛ برگشتنی؛ عدول کردنی.

Revocable credit. اعتبار قابل برگشت ؛ اعتبار قابل فسخ .
مترادف است با Credit line .

Revocable letter of credit. اعتبار قابل فسخ ؛ اعتبار فسخ پذیر .
تفصیل زیر Letter of credit است .

Revolution. انقلاب ؛ تعبیر اساسی ؛ تغییر بنیادی ؛ تغییر بنیانی ؛دورانی .

Revolving credit. اعتبار گردان .
اعتبار مقرر به وسیلهٔ یک بانک (یک مؤسسهٔ اقتصادی) که به وام گیرنده (یامشتری) اجازه می‌دهد تا اقساط (یا خریدهای کالاها ...) با پرداخت‌های معموله روی حساب‌های پیشین را مجاز بدارد .

Revolving - credit plan. برنامهٔ اعتبار دورانی؛ گردنده ؛ رجعی؛راجعه؛ گردان .
روش تهیهٔ اعتبار برای مصرف کنندگان به قسمی که بتوانند مرتباً به میزان کالائی مساوی با پرداخت ماهانه در برابر دین پیشین خود خریداری نمایند .

Revolving fund. تنخواه‌گردان ؛ اعتبار متحرك ؛ وجوه‌دوار ؛ وجوه تجدید نظر .
مبلغ پولی که در جریان خرج دایماً تجدید می‌شود ، یعنی هرقدر ... صرف گردد مبلغی بدان می افزایند به‌طوری که مبلغ به یک میزان باقی می‌ماند .

Revolving letter of credit. اعتبارنامهٔ تجدیدپذیر .
اعتبارنامه‌ای که وقتی اعتبار در مقابل آن ایجاد گردیده است تجدید می‌گردد .
تفصیل زیر Letter of credit است .

Rewind (to). جمع کردن حلقهٔ نوار مغناطیسی تا رسیدن به ابتدای آن .
(اصطلاح کامپیوتر) .

Rial. ریال .
واحد پول ایران برابر با یکصد دینار .

Riel. ریل .
واحد پول کشور کامبوج برابر با یکصد سن (Sen)

Ricardian theory of rent. نظریهٔ رانت ریکاردو .
توضیح تفاوت دراجارهٔ زمین که منعکس کننده سطوح مختلف بهره‌وری‌نسبت به زمین بدون اجاره یازمین نهائی است .

Ricardo, David. ریکاردو ، دیوید (۱۷۷۲-۱۸۲۳) میلادی .
اقتصاددان انگلیسی یهودی‌الاصل ، عضو پیشرو مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی است . وی از دلالی به ثروتی سرشار رسید و در سال ۱۸۱۹ میلادی به‌نمایندگی پارلمان برگزیده شد . آثار مهم او بدینقرار است :
The high price of bullion (1810).
On the influence of a low price of corn on the profits of stock(1815).
Proposals for an economical and secure currency (1816).
The principles of political economy and taxation (1817).

Ricardo effect. «اثر» ریکاردو .
بدین سبب این نام را گرفته که در پیشنهاد ریکاردو فرض شده است که ترقی در دستمزدهای حقیقی مشوق سرمایه‌داران به‌این‌است که ماشین را جانشین کار سازند .

Rider. مادهٔ الحاقی یا الصاقی .
(۱) دربیمه ، یک نمونهٔ چاپی پیوست به یک بیمه‌نامه که مقررات اضافی‌به شرایط مقرر بیمه می‌افزاید .
(۲) در دولت ، یک اضافه نامربوط به یک لایحهٔ قانونی است .

Rig the market (to). بازار را با پشت هم‌اندازی اداره کردن ؛ احتکار کردن اجناس بازار .

Rigged market. بازار احتکار شده .

Rigging the market. احتکار بازار ؛ حقه‌بازی بورس ؛ ساخت و باخت بورس ؛ سفته‌بازی ؛ صرف .

Right. حق ؛ حق صاحب سهم به‌خرید سهم شرکت به قیمت ارزان‌تر .

Right of appeal. حق استیناف .

Right of first refusal. حق رجحان .

Right of representation. حق نمایندگی .
ر.ك . Per stirpes

Right of way. **حق عبور؛ حق‌گذر.**
ر. ك Easement .

Right - to - work laws. **قوانین حق‌کار.**
مقررات در وضع منشورها یا اساسنامه‌ای که شرط استخدام به‌شرط عضویت در اتحادیه Closed shop را در قراردادهای کار غیرقانونی می‌سازد.

Rightful parties. **ذوی‌الحقوق.**

Rights. **حقوق و امتیازات تعهد پرداخت** (بورس).
ر. ك Stock rights .

«Rights» issue. **نشر در «حقوق تعهد پرداخت».**
عرضه وپیشنهاد سهم‌الشرکه‌های جدید به وسیلهٔ یک شرکت به دارندگان سهام موجود.

Rights market. **بازار «حقوق تعهد پرداخت»** (بورس).

Rigidity of economic system. **انعطاف ناپذیری سیستم اقتصاد.**
اقتصادی که تغییر ناپذیر و دچار تصدب باشد

Riksbank. **ریکس‌بنک.**
بانک مرکزی سوئد است.

Ring. **ائتلاف، دسته‌بندی.**
اتحادیهٔ مؤسسات تولیدی در یک مرحله از تولید که برای حفظ سطح قیمت تشکیل می‌شود.
(۲) درایالات‌متحده، میدان خرید وفروش، بورس کالا.

Ring out a transaction (to). **تسویهٔ یک معامله** (ایالات‌متحده).

Ring money. **پول گرد.**
زینت و زیور به شکل حلقه مانند دستبند. گوشواره ازطلا ونقره که به عنوان پول یا زیور شخصی بتواند به‌کار رود.

Ring trading. **فروش‌های حراج.**
فروش‌های حراجی که درآن معامله‌گران به شکل دایره دور صدا‌کننده درمی‌آیند.

Ringing out. **تصفیه پیش از وقت.**
در بازار کالاهای تجاری، عمل دوره‌ای واریز قراردادهای آینده وسعده پیش از سررسیدموعد است. غالباً این کار به‌وسیلهٔ شخص ثالث صورت می‌گیرد.

Riots clause. **شرط اغتشاش در قراردادها.**

Rise (in price). **ترقی؛ افزایش (درقیمت).**

Rise (to). **افزایش بهاپیدا کردن ؛ منتج‌شدن ؛ ناشی شدن .**

Risk. **خطر ؛ مخاطره ؛ احتمال زیان ؛ برد و باخت ؛ امکان زیان ؛ احتمال خسارت .**

این اصطلاح در مورد مخاطرات ناشی از آتش‌سوزی ، جنگ واعتبار به‌کار می‌رود و احتمال خسارتی را نیز که یک سرمایه‌گذاری در پیش دارد بیان می‌کند . خطرممکن است اقتصادی ، معنوی ، فیزیکی باشد . در امور مالی به خطر مالی Financial risk; Interest risk; Purchasing power risk گفته شده است . دو نوع خطر وجود دارد : (الف) خطر بیمه‌شدنی مانند آتش‌سوزی ، (ب) خطر بیمه‌ناشدنی یا نامحتمل مانند خطر زیان به‌سبب تغییرات وارده در تقاضای آینده برای یک کالا .

ر. ك .Uncertainty

Risk bearer. **مخاطره کار ؛ مخاطره‌گر .**

سرمایه‌گذاری که در گفتگوی مردم به نام خطرکار نیز یاد می‌شود .

Risk capital. **سرمایهٔ مخاطره‌آمیز ؛ سرمایهٔ خطر ؛ سرمایهٔ سفته‌بازی ؛ سرمایهٔ سوداگری .**

ر. ك .Venture capital

Risk - capital pooling. **تجمع سرمایه خطر .**

جمع مقدار موجود سرمایه‌های مخاطره‌آمیز در یک محدودهٔ معین یا برای یک طبقه مخصوص قرض‌گیرندگان توسط تأسیس صندوق مشترکی که درآن افراد یا مؤسسات مختلف به‌ویژه به‌آنها اعتبار یاسرمایه بدهند . این‌گونه برنامه‌ها برای کمک به واحدهای کوچک انتفاعی به‌وجود می‌آید .

Risk increase. **تشدید خطر .**

Risk - money. **وجوه برای کسور صندوق .**

Risk of fire and thuderbolt. **خطر آتش‌سوزی وصاعقه .**

Risk premium. **حق بیمهٔ خالص .**

در مقابل .Gross, office premium است .

Risk ratio. **نسبت خطر .**

در بانکداری ، نسبت کل‌خطر دارائی‌ها به‌کل حساب‌های سرمایه است . خطر دارائی ممکن است به‌عنوان کلیهٔ دارائی‌های نقد (وطلب از بانک‌های دیگر) واسناد قرضهٔ دولتی تعریف شود .

ر. ك .Deposit ratio

Risks and damages covered. خطرات وخسارات بیمه‌شده .

Rival commodities. فرآورده‌های رقیب ، همانند ، شبیه ، نظیر .

اصطلاح را آلفرد مارشال دربارهٔ کالاهائی به‌کار برده است که جانشین نزدیک یکدیگرند .

Rival demands. تقاضاهای رقیب ، همانند ، نظیر ، شبیه .

اصطلاح دیگر برای تقاضای رقابتی که آلفردمارشال به‌کار برده است .

ر. ك. Composite demand

Rival supplies. عرضه‌های رقیب ، شبیه ، نظیر ، همانند .

اصطلاح دیگری که آلفردمارشال برای عرضهٔ رقابتی (رقابت‌آمیز) به‌کار برده است .

ر. ك. Composite supply.

Riyal. ریال .

واحد پول عربستان سعودی برابر با بیست قروش .

Road bill. بارنامه .

Road haulier. پیشنهاد دهندهٔ حمل کالا از طریق خشکی .

Road tax. مالیات راه .

Robbery. دزدی با زور وتهدید .

Robbins, Lord. لرد رابینس .

اقتصاددان معاصر انگلیسی ، استاد اقتصاد در مدرسه اقتصاد لندن . ر. ك
London school of economics and political: Classical economists; Economic;science Economics; Individualism.

Robertson, Sir Dennis Holme. رابرتسن ؛ سردنیس هالم (۱۹۶۳-۱۸۹۰) میلادی .

اقتصاددان انگلیسی که تحصیلات خودرا درکمبریج به‌پایان رسانید . درسال ۱۹۳۰ میلادی دانشیار اقتصاددردانشگاه کمبریج‌شد . در سال ۱۹۳۸ میلادی استاد دانشگاه لندن گردید . در سال ۱۹۴۴ میلادی به عنوان استاد اقتصادسیاسی به کمبریج بازگشت . زمان جنگ(۴۴-۱۹۳۹ میلادی) مشاور خزانه‌داری بود تخصیص وی در مسائل پولی و تحلیل دور تجاری است .
آثار سهم این اقتصاددان شهیر بدین قرار است :

A study of industrial fluctuations (1915);
Banking policy and the price level (1926);
Essays in monetary theory (1940);
Britain in the world economy (1954).

این عالم اقتصاد در سال ۱۹۵۷ میلادی در شورای قیمت‌ها ، بهره وری ودرآمدها عضویت یافت وسهم مهمی در تهیهٔ گزارش آن داشت .

رابینسن ،جان .
Robinson, Joan.
بانوی‌اقتصاددان‌انگلیسی که درزمینهٔ رقابت ناقص کارکرده و مشهور است.

برنامهٔ راچدل .
Rochdale plan.
نقشهٔ تعاونی‌مصرف که درراچدیل انگلستان به‌سال۱۸۴۴میلادی باسرمایهٔ‌اعضا شروع شد ولی هرکس بدون سرمایهٔ مشارکت یک رأی داشت . بازدهٔ سرمایه محدود به‌نرخ قانونی می‌شد . فروش به قیمت رایج در بازار صورت می‌گرفت ومازادبه عنوان ذخیره نگاهداری می‌گردید ویا میان اعضا متناسب با خریدهای آنها توزیع می‌گشت .ر.ك .Consumers, cooperatives

نازل‌ترین قیمت ؛ کمترین‌قیمت .
Rock bottom price.

راد .
Rod.
واحد طول برابر با ۵/۵ یارد ومترادف است با Pole .

رسیدهای کالا .
R.O.G.
علامت اختصاری .Receipt of goods است . ر.ك.E.D.M

راجرز (۱۸۲۳-۹۰) میلادی .
Rogers, James Edwin Thorold.
استاد اقتصاد وآمار نخست در لندن وسپس دراکسفورد بوده است کارعمدهٔ وی درهفت مجلد .History of Agricultural prices in england, 1259 - 1793 می‌باشدوطرفدار نهضت‌های تعاونی بوده‌است .

آزمایش وتمرین ؛ بازی‌کردن نقش .
Role - playing.

بستهٔ اسکناس ؛ پول .
Roll.

بازگشت به‌قیمت نازل ؛ تعیین قیمت نازل قبلی .
Roll - back.
آن سیاست دولت را گویند که به جای قیمت بالای موجود بازار یک قیمت نازل گذشته را به‌عنوان قیمت قانونی معین می‌کند . معمولا وقتی‌که چنین سیاسی اجرا می‌گردد به‌تولیدکنندگان وتوزیع‌کنندگان کمکی برای جبران خسارت ناشی از تفاوت میان دوقیمت داده می‌شود .

سیاست بازگشت به‌قیمت نازل‌تر .
Roll back policy.
سیاست استقرار قیمت پائین‌تر پیشین به‌عنوان قیمت قانونی .

انطباق دورانی .
Rolling adjustment.
این اصطلاح هنگامی به‌کار می‌رود که دولت مسئولیت اشتغال کامل را جهت توصیف تنزل موقتی درفعالیت اقتصادی برای نشان دادن وضع ملایم‌تر

از یک تنزل یاحتی یک رکود خفیف می‌پذیرد .

Rolling readjustment. **انطباق مجدد دورانی .**

خصوصیت یک دورهٔ زمانی است که فعالیت در بعضی بخش‌های اقتصادی گرایش نزولی ودیگر قسمت‌ها حرکت صعودی دارد همراه با این نتیجه که تدابیر کلی دربارهٔ فعالیت اقتصادی به میزان شایان اهمیت تغییر نمی‌کند . طی این دوره بخش‌های مختلف اقتصاد تغییرات انطباق مجدد را باهم انجام نمی‌دهند وهریک در زمانی بدین کار دست می‌زنند وبدینسان از یک رکود سبک پرهیز می‌شود .

Rolling stock. **نواقل روی خطآهن ؛ وسایل نقلیه روی خطآهن .** **وسائط نقلیه متحرك روی خطآهن .**

Root. **ریشه ؛ جواب .**

Root - mean - square deviation. **انحراف ریشه میانگین مربع .**

ر. ك Standard deviation.

Röpke Wilhelm. **رپکه ، ویلهلم . اقتصاددان لیبرال اطریشی است .**

ر. ك Social accounting.

Rostow, W.W. **راستو .**

ر. ك Mature economy.

Roscher, Wilhelm. **رشر ، ویلهلم (۱۸۱۷-۱۸۹٤) میلادی .**

اقتصاددان آلمانی ، استاد دانشگاه لیپزیک که چهل‌وشش‌سال دراین دانشگاه تدریس کرد و کوشید نظریه‌های اقتصاددان‌های کلاسیک را در قالب عبارات واصطلاحات تاریخی مجسم سازد . مهمترین اثر وی در پنج مجلد به نام :

(۱۸٥٤ میلادی) System der Volkwirtschaft. می‌باشد.

Rotary wheel card file. **اندکس گردان .**

Rotation. **دوران ؛دور ؛ گردش .**

Rotation file. **پروندهٔ نسخه‌های مرتب .**

مترادف است با Reading file.

Rotating shifts. **نوبت‌های گردنده ؛ نوبت‌های گردشی .**

درمؤسسه‌ای که ۲٤ ساعت به دو یا سه نوبت کار تقسیم می‌شود اگر کارگران دراین دو یا سه‌نوبت به‌طوری تبدیل و تعویض شوند که هر کارگر در ظرف یک مدت‌در هریک از این نوبت‌ها شرکت کرده باشد این‌گونه روش تبدیل کارگران را نوبت‌های گردنده گویند . ر. ك Shift.

Roughly. تقریباً ؛ به‌طور نادقیق .

Round. سرراست ؛گرد .

Roundabout production. تولید غیرمستقیم .

روش شدید سرمایه‌داری در تولید.جریان‌های بیشترتولیدوتقسیم‌زیادتر کار فقط هنگامی ممکن است که بازار بزرگی برای جامعه باشد . توسعهٔ بازار یک کالا ممکن است به تولیدی منتهی گردد که بیشتر نامستقیم باشد همچنان‌که کاهش‌تقاضابرای یک کالا می‌تواند به‌این نتیجه برسد که تولید کمتر غیرمستقیم شود .

ر.ک Indirect production.

Round lot. حصهٔ سرراست؛ «قسمت‌سرراست» ؛ معاملهٔ عادی. (بورس نیویورک) .

این اصطلاح درمورد واحد معامله دربورس نیویورك اطلاق می‌شود ، مثلا ۱۰۰ سهم‌الشرکه در مورد سهم و ۱۰۰۰ دلار ارزش برابر در مورد اسناد قرضه .

Round - off error. اشتباه‌گردان براثر گرد کردن ؛ اشتباهات ناشی از سرراست کردن مقادیر عددی .

گرد کردن عبارت از حذف رقم منتهی‌الیه سمت راست اعدادوانجام‌دادن‌برخی تغییرات در رقم ماقبل آخر آن است .

Round - of - wage increases. دورهٔ ارتقاء مزدها ؛ دورهٔ ترقی مزدها .

دوره‌ای‌که در سطح مزدها به‌صورت عمومی ترقی رخ بدهد ، مثلا در ایالات‌متحده دورهٔ اول ترقی مزدها درسال ۱۹۴۶ میلادی پس از جنگ دوم جهانی ودورهٔ دوم وسوم درسال ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ میلادی واقع شد .

Round off (to). گرد کردن ؛ حذف آحاد اعشاری .

Round up (to). سرراست کردن .

Round turn or trip. گردش دوسره .

اصطلاح بازار سهام کالاهای تجاری واشاره به خرید وفروش مجدد همان قطعه lot است .

Rounding. گرد کردن اعداد.

Roup. حراج ؛مزایده .

اصطلاح اسکاتلندی برای Auction است .

Routine. روزمره ؛عادی ؛معمولی ؛ پیش‌پا افتاده ؛ مبتذل .

مجموعه‌ای از دستورکارکه کلا وظیفهٔ مشخصی را بر عهده دارند (اصطلاح کامپیوتر) .

Routing. مسیر یک‌سفارش .
(دربورس)

Routing control form. فرم کنترل مسیرنامه .

Routing index. اندکس ؛ایندکس .

Routing slip. برگ انتقال‌نامه از واحدی به‌واحد دیگر .

Row. سطر .
(در یک جدول) .

Row matrix. ماتریس سطری .
A = a, ... app

Rowan premium plan. برنامهٔ جایزه روان ؛ برنامهٔ پاداش روان .

برنامهٔ مزد تشویقی است که طبق آن کارمند برای کلیهٔ کار تا تولید استاندارد مزد حداقلی دریافت می‌دارد و از آن پس به‌مزد وی درصد معینی افزوده می‌شود . این درصد به‌نسبت زمان صرفه‌جوئی و زمان مجاز برای‌عمل معین می‌گردد . ر.ك

Bedaux; emerson; gantt; Halsey; Merrick; Taylor plans.

Royal exchange. بورس بازرگانی .

Royalty. جبران استفاده ازیک‌دارائی ؛ حق‌الامتیاز ؛حق‌الاختراع ؛حق‌طبع ؛ حق تألیف ؛ حقوق مؤلف ومصنف .

ار دید درآمد پاداشی راگویند که از محل استعمال یک حق ثبت شده‌انحصاری یا دیگر دارائی‌ها به‌دست می‌آید . این حق معمولا درصد معینی از قیمت فروش کالاها یا خدماتی است که در تولید آن این حق اختراع یا انحصار به ثبت رسیده یا حق طبع وتألیف وتصنیف یا دیگر دارائی‌ها به‌کار رفته است .

R.P. هزینهٔ ارسال پاسخ پرداخته شده است .
علامت اختصاری .Reply paid یا «پاسخ قبول» است .

R.P.M. علامت اختصاری.Resale price maintenance است .

Rs. روپیه .
ملخص .Rupees است .

«Rubber check». چک بی‌ارزش که به کشنده برمی‌گردد ؛چک واخورده .

Ruble (U.S.S.R). روبل .

واحد پول اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی .

Rule. دستور ؛ قاعده ؛ امر .

Rule of capture. قاعدهٔ تصرف .

Rule of reason. تفسیر قانونی ؛ قاعدعقلی .

وقتی قانون برای حفظ بعضی انحصارات غیرقانونی وغیرعادلانه تعبیر وتفسیر می‌گردد .ر. ك.Standard Oil case; Trust busting.

Rule of three. تبدیل به واحد .

Rule of thumb (rule o' thumb). حساب سرانگشتی ؛ حساب تخمینی ؛ حساب‌غیردقیق باتجربی وذهنی ؛ حساب از روی تجربه .

Rule off. (to). بستن حساب .

Ruled surface. رویهٔ خطی .

Rules of the gold standard. قواعد پایه‌طلا .

ر. ك.Gold standard.

Ruling. رایج ؛ دردسترس ، نافذ ، جاری ؛حکمفرما .

Ruling forecast. پیش‌بینی هادی ، نافذ ، جاری .

پیش‌بینی که برای تخصیص هدف‌ها به جریان دیگری به‌کار می‌رود که قادر است کمابیش کاملا کنترل بشود . بدین ترتیب است که یک برنامه می‌تواند بر پیش‌بینی‌ها درباره جریان‌هائی غیر از آنهاکه هدف این برنامه است مبتنی باشد .

Ruling price. قیمت کنونی ؛ قیمت روز .

Run. هجوم به‌سوی بانک‌ها .

(۱) در بانکداری ، استرداد ناگهانی سپرده‌ها از یک بانک بر اثر ترس ، (۲) درتولید یک دورهٔ پیوسته ساخت کالاست ، (۳) دراصطلاح کامپیوتر ، یک دور عبور کامل پرونده‌هائی که در یک برنامه باید مورد استفاده قرار گیرد .

Run book. مجموعهٔ کلیهٔ سوابق ومدارك مربوط به کاربردهای مکانیزه ازقبیل صورت مسائل ؛ تصویرکلی جریان ؛ برنامه‌ها وراهنمائیهای اجرائی (اصطلاح کمپیوتر) .

Run of the market. گرایش‌های بازار .

Run on a bank. هجوم به بانک ؛ استرداد جمعی سپرده‌های بانکی .

تقاضای فوری تعداد زیادی از صاحبان سپرده برای استرداد وجوه امانی خود از بانک . این‌گونه اعمال سوقعی صورت می‌یابد که مشتریان نسبت به وضع

مالی بانک بی‌اعتماد شده وترس از ورشکستگی آن داشته باشند.

Run up a stock (to). **بالابردن بهای سهم** .(دربورس) .

Runaway inflation. **تورم سوارهٔ پولی .**

تورم پولی بسیار شدید وغیرعادی .

اصطلاح دیگر برای.Hyperinflation است .

Runaway shop. **کارخانهٔ فراری ؛ کارخانه فرار .**

مؤسسهٔ انتفاعی که از یک جا به نقطه دیگر انتقال می‌یابد بدین‌منظورکه از اجرای قوانین کار سرباززند ویابرای اجتناب ازاین که کارگرانش عضو اتحادیهٔ کارگری بشوند .ر.ك Shop

Running account. **حساب جاری .**

Running broker. **دلال پادو .**

مؤسسه‌ای در بازار پولی‌لندن که خود بروات را تنزیل نمی‌کند و فقط به عنوان نماینده از جانب دلال برات عمل می‌نماید . ۳

Running cost. **هزینهٔ متغیر ؛ هزینهٔ جاری .**

هزینه‌های بهره‌برداری که شامل هزینهٔ مواد اولیه ، برق ، کارگر وسرپرستی است . هزینه‌های سرمایه ودیگر-هزینه‌های عمومی مستثنی است . ر.ك

Capital charges; Fxed costs Overheads; Variable costs.

Running days. **روزهای متوالی ؛ روزهای هفته منجمله شنبه‌ها .**

Running down clause. **مادهٔ وارد ؛ شرطجاری.**

Running expenses. **مخارج استفاده ؛ مخارج جاری .**

Running form. **فرم گزارش ؛ ترازنامه به‌شکل گزارش ؛ نمونهٔ گزارش ؛ شکل گزارش .**

Rupee. **روپی .**

واحد پول سیلان برابر با یکصد سنت .

Rupee. **روپیه .**

واحد پول کشور هند برابر با یکصد پیسه Paise .

Rupee. **روپیه .**

واحد پول کشور ماریتیوس (Mauritius) برابر با یک‌صدسنت .

Rupee. **روپیه .**

واحد پول کشور نپال برابر با یک‌صد پیسه (Pice)

Rupee. **روپیه .**

واحد پول کشور پاکستان برابر با یک‌صد پیسا(Paise)

Rupiah.
روپیا .
واحد پول کشور اندونزی برابر با یک‌صد سن (Sen) .

Rural credit bank.
بانک اعتبار کشاورزی .
مؤسسه‌ای که در تدارك امکانات اعتبار برای کشاورزان تخصص دارد و بدینسان از لحاظ وظیفه و کار باشرکت رهنی کشاورزی همانند است .

Rural electrification administration.
اداره برق روستاها .

Ruthless competition.
رقابت بی‌امان ؛ رقابت بلاانقطاع .

R.V.
ارزش مشمول مالیات .
علامت اختصاری Rateable value. است .

S

S. ملخص Solidus. واژه لاتین برای شیلینگ واحد پول انگلیس است .

Sabotage. خرابکاری ؛ تخریب عمومی ؛ زیانکاری ؛ کارشکنی .

دراختلافات کارگری کارگردانی که ازکارفرما شکایتی دارند تولیدات را به عمد کند یا بی‌صرفه می‌سازند . این رویه را خرابکاری یاکارشکنی گویند وبه شکل های مختلف از تضییع وقت گرفته تا تخریب ماشین ها دلالت و ادارات صورت می‌گیرد .

Sacrifice tax theory. نظریهٔ مالیات براساس فداکاری .

مطابق این نظریه مالیات‌ها باید چنان وضع گردد که باحداقل رنج وفداکاری ازطرف مردم حداکثر نفع را برای آن‌ها فراهم کند . ر. ك

Ability to pay; Benefit and diffusion tax theories.

Saddle point. نقطهٔ زینی‌شکل .

در نظریهٔ بازی‌ها ، وضعیت تعادلی‌است که در آن استراتژی ماکزیمم یک طرف بااستراتژی می‌نیمم طرف دیگر تطابق دارد .

Safe. گاوصندوق .

Safe custody. گاوصندوق ؛ صندوق‌نسوز حفاظت .

Safe depositit Box. صندوق مخصوص سپرده ؛ اشیاء گرانبهاوپول؛ گاوصندوق سپرده .

Safe deposit company. شرکت دارای صندوق امانت‌پذیر ؛ شرکت دارای گاوصندوق ودلپذیر .

اصطلاحی عموماً به شرکتی اطلاق می‌گردد که دارای زیرزمین محفوظاست ودرآن گاوصندوق یا مخازن مشابه محکم برای محافظت اسناد ، کاغذهای مهم ، جواهرات ودیگر اموال سبک‌وزن وسنگین قیمت جای داده می‌شود

و به اشخاص واگذار می‌گردد ودر ساعات معین روز نیز باز است .

Safe deposit privilege. امتیاز گاوصندوق سپرده‌ها .

برنامه‌ای که درآن قسمت‌های مجزای یک زیرزمین محفوظ را مشتریان برای حفظ اسناد پرارزش و دارائی‌های گرانبهای خود اجاره می‌کنند .

Safe estimate. ارزیابی امنیت وبی‌خطری ؛ارزیابی مطمئن .

Safe investment. سرمایه‌گذاری سالم ؛ سرمایه‌گذاری مطمئن .

Safeguard (to). محافظت کردن ؛ حفظ کردن ؛ وسایل حفاظت را آماده‌ساختن ؛ محفوظ داشتن ؛ ازصنایع داخلی حمایت کردن .

Safeguarding (or safeguard). مالیات یاعوارضی که برای حفظ صنایع داخلی براجناس مشابه وارده به کشور وضع شود .

Safeguarding of industry. حمایت صنعت ؛ حفاظت صنعت .

اصطلاح دیگر برای .Protection است .

Safety. تأمین ؛ اطمینان .

Safety factor. عامل استحفاظی ؛ عامل اطمینان ؛ عامل تأمین ؛ عامل حفظ ازخطر .

در امور مالی ، نسبت بهره برقرض وثیقه‌دار به‌درآمد خالص پیش از وضع مالیات وپس ازکسر بهره .

Safety - fund bank system. سیستم بانکی صندوق استحفاظی ؛امنیت ؛تأمینی .

برنامه‌ای که در سال ۱۸۲۹ میلادی به‌وسیله حکومت ایالتی نیویورك به‌مرحله اجراء گذاشته شد و به موجب آن بانک‌های واقع در ایالت به مشارکت درصندوق بیمه‌ای برای حمایت سپرده‌ها وتضمین استرداد ارزش برابر اسکناس بانک مکلف گردیدند به‌این ترتیب که هر بانک سالانه ۲/۱ تا ۱ درصد سرمایه‌خود کمک می‌داد تا وجود به‌مبلغی مساوی با ۳ درصد سرمایه کل سیستم بانکی فعال درایالت برسد واز این‌پس کمک‌های‌متناسب برای حفظ وجوه دراین سطح خواسته می‌شد . این صندوق پیشگام نقشه‌های فدرال و دیگر ایالات برای بیمه کردن سپرده‌های بانک‌ها گشت .

Safety - fund system. سیستم صندوق تأمینی .

سیستم پشتوانه‌گذاری بانک‌های متفرقه دربرابر اسکناس‌های که نشرمی‌دهند.

Safety committees. کمیته‌های استحفاظی .

Safety of assets. سلامت دارائی‌ها ؛ امنیت دارائی‌ها .

Safety program. برنامهٔ استحفاظی ؛ برنامهٔ حفاظت وصیانت .

Sagging market. بازار روبه تنزل .

Sailing list. صورت عزیمت‌ها .

Sailing vessels. کشتی‌های باری ؛ کشتی‌های اقیانوس پیما .

Saint-Simonians. پیروان سن‌سیمون ۱۷۶۰-۱۸۲۵ میلادی .

پیروان Claude Henri de Rouvroy, Comte de Saint - Simon. بنیادگذار سوسیالیسم فرانسوی است . این جنبش شکل فرقه مذهبی را پیدا کرد و مریدان چنین باور داشتند که مالکیت خصوصی علت استثمار بشر است و خواستار لغو آن بودند و از این عقیده پشتیبانی می‌کردند که با وجود قوانین توارث مالکیت خصوصی به‌دست افرادی ناصالح می‌افتد که آن را به‌سود جامعه به‌کار نمی‌برند ودرنتیجه چنین استدلال می‌کردند که دولت تنها وارث همه‌گونه ثروت است .

Salable. فروختنی ؛ قابل‌فروش ؛ قابل‌معامله ؛ دادوستدی .

Salariat. طبقه حقوق‌بگیر ؛طبقه مزدبگیر ؛ طبقه اجیر ؛ مزدوری .

Salaried. حقوق‌بگیر ؛کارمند ؛ دارای حقوق .

Salary. حقوق ؛مواجب ؛ اجرت .

پاداش خدماتی است که در فواصل معین زمانی انجام گرفته است . این اصطلاح شامل کارکنان اداری است ، پاداش خدمات کارگران را مزد Wages. گویند .

(۱) درکاروکسب میزان پرداخت ماهانه وثابت است حال‌آن‌که مزد به پرداختی درهرساعت اطلاق می‌گردد .

(۲) دراقتصاد «دستمزدها» شامل کلیهٔ اشکال پاداش منجمله حقوق است .

Salary roll. صورت حقوق‌بگیران .

Sale. فروش ؛ برای‌فروش ؛ جنس‌فروشی ؛انتقال‌حق‌مالکیت ؛ حراج .

به‌طورکلی تبدیل کالا ، مواد ، دارائی یا خدمت به دارائی دیگر و یا واگذارکردن حقی در برابر پول یادارائی دیگر وگاهی در مقابل سفته ، قبض بدهی وهمانند اینهاست بارعایت تشریفات وشرایط بازرگانی مطابق قانون یا مقررات

Sale and excise taxes. مالیات‌های غیرمستقیم ؛مالیات‌های فروش .

Sale and lease back. فروش وبازواگذاری .

فروش یک دارائی به فروشنده‌ای که فوراً به فروشندهٔ نخست اجاره می‌دهد . هدف‌های معمولی این کار عبارت است از : (۱) آزادکردن پول نقد به‌میزان قیمت خرید برای استفاده‌های دیگر به‌وسیلهٔ فروشنده ؛ (۲) برای

تحصیل عوایدی که در غیر این‌صورت به‌دست نمی‌آید ، مانند کسر ارزش کامل دارائی به‌عنوان پرداخت‌های اجاره‌بها برای مقاصد مالیات بردرآمد به وسیله فروشنده ، طی دورهٔ زمانی کوتاه‌تر از زمان استهلاك هنگامی که دورهٔ‌مبنای عمر قابل استهلاك باشد . پرداخت‌های اجاره‌بها مساوی است با قیمت خرید بعلاوه بهره منهای ارزش تقویمی اسقاط .

Sale contract. سیاههٔ فروش ؛ فهرست فروش (دربورس)؛قراردادفروش .

Sale Ex Bond. فروش به‌بری‌الذمه .

Sale for account. فروش سهم باتصمیم به‌تحویل درآینده (دربورس)

Sale for the account. فروش‌نسیه .

Sale goods. حراج .

Sale invoice. سیاههٔ فروش .

Sale on approval. فروش به‌شرط‌پسند .

قراردادی که به‌خریدار فرصت می‌دهد تا تصویب خودرا اعلام بدارد ویا در خلال یک زمان معین از عدم تصویب تصورکند . مگر آن به‌صورت دیگری مقرر شده باشد . خطر زیان تا اعلام تصویب بافروشنده است .
ازاصطلاحات Conditional sale Consignment and sale or return متمایزاست .

Sale of goods. فروش کالاها .

بعضی نکات عمده دراعمال مربوط به فروش کالاها عبارت است از : (۱) هر قرارداد برای فروش کالا متضمن این است که فروشنده حق‌دارد کالاهای موردبحث را به‌فروشد ، (۲) کالاها باید بایک نمونه یا توصیفی موردقبول واقع شود ، (۳) پیش از اقدام به خرید ، خریدار خود باید دربارهٔ کیفیت کالاها بنا براصل «Caveat emptor» قضاوت کند .

Sale on approbation. فروش آزمایشی .

Sale or return. فروش بااعاده .

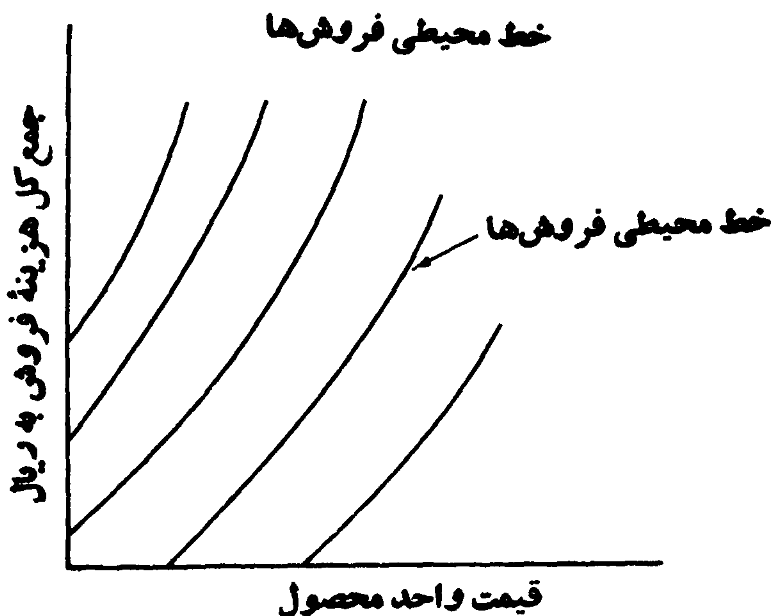
قراردادی که مطابق آن فروش صورت می‌گیرد وسند بلافاصله به‌خریدار تسلیم می‌گردد . خریدار حق دارد سند را به وسیلهٔ اعادهٔ کالاها به فروشنده بازگرداند . بااین همه خریدار مادام که کالاها را در دست دارد خطر زیان را به‌عهده می‌گیرد . از اصطلاحات زیر متمایز است .
Conditional sale; Consignments sale on approval.

Sale price. قیمت حراج .

Sale value. بهای فروش ؛ ارزش‌بازاری .

Sale with option of redemption. فروش بااختیار بازخرید .
Sale with option of repurchase. فروش بااختیاز بازخرید .
Saleable. فروختنی .
Sales, types of. انواع فروش‌ها .
Bulk sale. فروش عمده .
Conditional sale. فروش مشروط .
Forced sale. فروش اجباری .
Installment (buying) sale. فروش (خرید) قسطی .
Sale and lease back. فروش وبازواگذاری .
Sale on approval. فروش به‌شرط پسند .
Sale or return. فروش یا اعاده .
Short sale. پیش‌فروشی ؛ سلف‌فروشی ؛فروش کم‌مدت.
Wash sale. فروش رقیق .
Sales account. حساب فروش .
Sales administration. ادارهٔ فروش .
Sales agent. عامل فروش .
Sales analyst. تجزیه‌کننده فروش .
Sales book. دفتر فروش .
مترادف است با Sales day book or sales journal.
Sales budget. بودجهٔ فروش .
ارزشیابی فروش‌های احتمالی به‌واحدپول ومخارج احتمالی فروش وتبلیغات تجاری برای یک دورهٔ مشخص .
Sales charges. هزینهٔ فروش .
هزینهٔ اولیه که به‌وسیلهٔ برخی از شرکت‌های سرمایه‌گذاری برای تأمین حق‌العمل پرداختی به فروشندگان ودیگر هزینه‌های اولیهٔ گشایش یک حساب انجام شده است .
Sales clerk. کارمند فروش .
Sales collector. تحصیلدار وجوه فروش .
Sales contour. کنتورفروش ؛ خط‌محیطی فروش .
اگر هزینه‌های فروش را روی یک محور مختصات وقیمت‌های محصول را روی محور دیگر ببریم یک منحنی بی‌تفاوتی کلیهٔ ترکیبات هزینه‌های فروش وقیمت‌های محصولی را ترسیم می‌نماید که یک فروشنده می‌تواند

مقدار معینی از آن را داختیار بگیرد. برای هر مقدار محصول یک سنحنی وجود دارد.



نه‌ودار شمارهٔ ۱۰۳

ر. ك. Production revenue contour; sales line.

Sales curve. سنحنی‌فروش .

مترادف است با Demand curve.

Sales department. قسمت‌فروش ؛ بخش فروش .

بخش ساخت یا عمده‌فروشی یک بنگاه اقتصادی برای فروش محصول است.

Sales discount. تخفیف فروش .

تخفیفی که برای تسریع درپرداخت بدهی پیش از موعد داده می‌شود .

Sales finance company. کمپانی مالی فروش ؛ شرکت مالی‌فروش .

شرکتی است که‌فعالیت عمدهٔ آن خرید صورت حساب‌های دریافتنی از کاروکسب‌های دیگر به تخفیف است . اگر خریدار از پرداخت خودداری کند یا عاجز گردد ،این شرکت به‌فروشنده کالا رجوع می کند .

ر. ك. Commercial credit company.

Sales forces. عمال فروش ؛ فروشندگان .

Sales - Force - Composite method. روش مرکب عامل فروش .

نوعی پیش‌بینی فروش است که نظرهای فروشندگان را با فروش‌های درانتظار

ترکیب می‌کند . معمولا هرفروشنده فروش‌های آینده را درکشور خود ارزشیابی می‌نمایدوپس از تقویم‌های مختلف برای اطمینان براین‌که تقویمات واقع‌بینانه است‌به‌وسیلهٔ دستگاههای‌عالیهٔ مجریه مورد مداقه قرار می‌گیرد . این روش از اطلاعات نزدیک‌ترین افراد به‌بازار استفاده می‌کند ومسئولیت را به‌آنهائی وامی‌گذاردکه باید نتایج را به‌دست بدهند واعتماد به فروش را درسهمیه‌ای که از پیش‌بینی‌ها پدید آمده‌اند بالا می‌برد . یکی از زیان‌های این روش این‌است که‌ممکن است فروشندگان پیش‌بینی‌کنندگانی فقیر باشند و برای‌آن‌که سهمیه کمتری به‌دست‌آورند به ارزشیابی کمتر از واقع متمایل شوند .

Sales forecast. **پیش‌بینی فروش .**

پیشگوئی فروش‌های آیندهٔ یک محصول یا یک شرکت است . پیش‌بینی‌های فروش غالباً عنصر اساسی در برنامه‌ریزی وکنترل عملیات شرکت است . پیش‌بینی‌های کوتامدت برای تنظیم تولید ، موجودی ، خرید وبودجه‌بندی مخارج وبرنامه‌ریزی نیازهای نقدی ونیز برای تعیین سهمیه‌های فروش و ارشاد مساعی فروش به‌کار می‌رود . پیش‌بینی‌های فروش درازمدت در برنامه‌ریزی درازمدت مالی وتوسعه استعمال می‌شود .

Sales forecasting. **اقدام به‌پیش‌بینی فروش .**

مبادرت به‌ارزشیابی فروش برحسب ارزش یا واحدهای فیزیکی برای یک یک دورهٔ معین آینده .

ر . ک. Market research.

Sales journal. **دفتر روزنامهٔ اختصاصی .**

دفتر روزنامه‌ای‌است‌که فقط دارای یک طرف((بدهکار یا بستانکار) است درآن فقط یک نوع معامله مثلا خرید ، فروش ، دریافت یا برداخت ثبت می‌شود وطرف معامله ، ثبت‌شده دریکی از حساب‌های دفترکل است .

Sales ledger. **دفترکل فروش .**

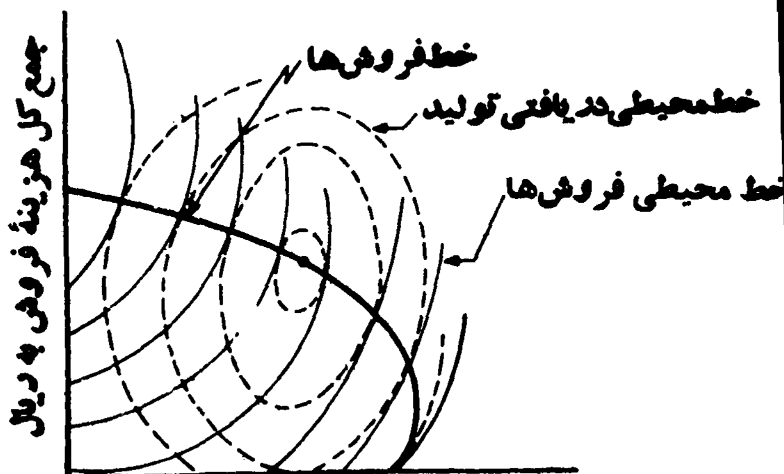
Sales line. **خط فروش .**

در نظریهٔ اقتصادی ، اگر هزینه‌های فروش را روی یک محور مختصات و قیمت‌های فروش را روی محور دیگر ببریم یک منحنی بی‌تفاوتی (کنتورفروش) کلیهٔ ترکیب‌های قیمت و هزینه‌فروش را ترسیم می‌کند که یک فروشنده را قادر به فروش مقدار معینی محصول می‌سازد . یک منحنی بی‌تفاوتی دیگر به نام Production Revenue Contour

کلیهٔ ترکیب‌های قیمت وهزینهٔفروشی را ترسیم می‌کند که به فروشنده

درآمد تولید معینی راعایدمی‌سازد.«خط‌فروش»نقاط مماس کنتورهای فروش‌و کنتورهای درآمدتولیداست. بدینسان یک‌نقطه روی‌این خط بهترین ترکیب قیمت‌و هزینهٔ فروش را برای استفاده در فروش محصول معین نشان‌می‌دهدوخود خط مسیر معین افزایش یا کاهش محصول را به‌مؤثرترین‌صورت عرضه می‌دارد .

خط‌فروش‌ها



نمودار شمارهٔ ۱۰۴

Sales manager. مدیر فروش ؛ مدیر بازرگانی .

متصدی یک مؤسسهٔ اقتصادی که مسئول ترقی میزان فروش وتشویق است .

Salesmanship. فروشندگی ؛ فن فروشندگی ؛ فن دکانداری ؛ مهارت در فروشندگی .

(۱) کسب‌یاشغل‌فروش،(۲)مهارت‌درفن‌فروش ودانستن‌آداب‌دکانداری.

Sales room. محل فروش ؛ فروشگاه .

Sales of currencies. فروش انواع پول .

Sales potential. امکان فروش .

امکان حداکثر حجم فروش برای یک صنعت ، یک شرکت ؛ یک محصول یا یک ناحیه طی یکه دورهٔ معین است . هدف کلی یا خاص ومعین است .

Sales promotion. ترقی فروش ؛ پیشرفت فروش ؛ تشویق فروش .

مساعی افرادی به‌همراز مبلغین تجاری برای افزایش همزمان فروش از راه

ایجاد یاتوسعهٔ تقاضا برای یک کالا . وسایل ترقی وتشویق شامل نمایش وعرضهٔ نمونه های رایگان ، تخفیف های موقتی در فروش است .

Sales - purchase curve. **منحنی فروش ـخرید .**

قیمت را روی محورY ومقدار خرید را در طرف مثبت محورX ومقدار فروش را در طرف منفی محور مختصاتXمی بریم . منحنی فروش وخرید مقادیری را مجسم می کند که یک فرد می تواند به قیمت های مختلف بخرد یابفروشد. در طرف منفی محورX ناحیهٔ زیر منحنی مجموعه‌ای از کلیهٔ وضع های به‌دست‌آمدنی است ولی نقاط بالای منحنی غیرقابل دسترسی است . در طرف مثبت محورX ناحیهٔ مجموعهٔ نقاط دور از دسترس است ولی بالای منحنی نقاط قابل دست‌یافتن است . این منحنی دربازارکامل افقی ، دربازار ناقص صعودی و در بازارPluperfect market نزولی است .

Sales quota. **سهمیهٔ فروش .**

رقمی به ریال یا واحدهای فروش برای یک دورهٔ معین برای اعمال نظارت عالیه برمیزان فروش .

Sales records. **اسناد فروش ؛ ثبت‌های مربوط به‌فروش .**

Sales returns. **برگشتی‌های‌فروش ؛ فروش مرجوعی ؛ ارزش کالاهای عودت‌یافته .**

Sales revenue. **جمع‌فروش درمدت معینی از زمان .**

Sales schedule. **جدول فروش .**

همان جدول تقاضا Demand schedule است .

Sales talk. **بازارگرمی‌فروش ؛ مذاکره برای فروش .**

Sales tax. **مالیات فروش .**

درصد ثابت مالیات برقیمت فروش یک قلم کالاست .

مالیاتی که برفروش کالاها وخدمات در یک یا چند مرحله توزیع وضع می‌گردد وممکن است در هربار مبادله کالا گرفته شود که دراین‌صورت مالیات عمومی فروش یامالیات عمومی معاملات Turnover or transaction tax. نام داردو یاتنها از محل‌انتقال مالکیت در یک وقت مشخص وضع گردد ، مانند مالیاتی که فقط از فروش تولیدکنندگان به عمده‌فروشان و یا تنها از فروش عمده فروشان به خرده‌فروشان ویه به هنگام انتقال از جزئی فروشی به مصرف کننده وصول می‌شود .

مالیاتی است که به هنگام فروش برکالا وضع می‌گردد وممکن است بر کالاهای ویژه مانند مشروبات الکلی بنزین ، دخانیات ویا بر فروش های‌جزئی

وياروى كليه فروش‌ها تحميل شود .
ر.ك. Turnover tax.

Sales taxation. مالیات فروش .

Sales turnover. گردش فروش .

دو واژه «Turnover» و«Sales» درواقع مترادف بایکدیگرند .
اصطلاح نخست بیان کردن فرعی وجنبی ازگردش ذخایر است . اگر شرکتی مبادلهٔ سالانهٔ خودرا با ذخایری به‌ارزش -/۱۰۰۰۰۰ ریال شروع کند و با فروش محصولاتی به‌ارزش -/۱۰۰۰۰۰۰ ریال به‌پایان برساند دراین‌صورت ده‌برابر ذخیرهٔ اولیهٔ خود برگشت داشته یعنی خریده وتبدیل کرده وفروخته است . گردش کار این شرکت یک میلیون ریال است .

Sales value. بهای فروش ؛قیمت واقعی فروش .

قیمتی که بتوان دارائی را به آن فروخت .منهای هزینه‌هائی که باید متحمل شد . قیمت‌گذاری موجودی کالا گاهی برپایه ارزش صورت می‌گیرد .

Salvage site. محلی که اشیاء نجات دادشده‌درآن قرارگرفته است .(بیمه) .

Salvage value. ارزش اسقاط (یک‌دارائی).

Salvaged objects. اشیاء خسارت دیده ونجات دادشده .
(اصطلاح بیمه) .

Sample. نمونه ؛ نمونهٔ آماری ؛ انتخاب نمونه .

(۱) درآمار ، تعداد معین یامحدود اقلام داده‌ها که از یک مجموعه‌انتخاب شده‌باشد . دقت میانگین نمونهٔ تصادفی به نسبت معکوس با جذر اندازه نمونه افزایش می‌یابد .ر.ك

Probability sample; Purposive sample; quota sample; random sample; stratified sample; Systematic sample.

(۲) در بازاریابی وبازاریابی ، یک یا چند واحد محصول است که به رایگان دادهمی‌شود یا به‌قیمتی بسیارکم‌تر ازقیمت‌بازار فروخته می‌شود بدین‌منظور که روی خریداران آینده آزمایشی به‌عمل آورد ومشتریان بتوانند خصوصیات کالا را به‌وسیله وارسی ، تجزیه وتحلیل دریابند .

Sample - selection error. اشتباه انتخاب نمونه .

Sampling. نمونه‌گیری ؛عمل استخراج نمونه .

Sampling, convenience. نموگیری مناسبت .

استعمال هرگروه سودمند با یک برش بزرگی از یک جامعهٔ آماری به‌عنوان نمونه برای بررسی .

Sampling, judgment. **نمونه‌گیری عقیده .**
استعمال اطلاعات یا تجربهٔ شخصی درانتخاب یک نمونه .
Sampling, probability. **نمونه‌گیری احتمال .**
روش نمونه‌گیری که‌درآن احتمال برگزیدن هرواحد جامعهٔ آماری معلوم است .
Sampling, uota. **نمونه‌گیری سهمیه .**
روش نمونه‌گیری که دران تعداد معین از هرطبقهٔ جامعه برگزیده شده‌اند . سهمیهٔ اختصاصی به هر طبقه عموماً متناسب باسهم جامعهٔ مورد بررسی است .
Sampling, simple random. **نمونه‌گیری سادهٔ تصادفی .**
مترادف است با unrestricted random sampling
Sampling design. **طرح نمونه‌برداری .**
Sampling distribution. **توزیع فراوانی ؛ توزیع بسامد .**
نمودار فراوانی‌ها (درآمار) ، توزیع نمونه‌برداری .
Sampling distribution differences. **توزیع نمونه‌برداری‌تفاوت‌ها .**
Sampling distribution under Ho. **توزیع نمونه‌برداری‌به‌قید H_0 .**
Sampling error. **اشتباه نمونه‌گیری .**
آن جزء از تفاوت میان ارزش یک مجموعه وارزشیابی از این‌گونه مقادیر (وقتی که نمونه تصادفی گرفته شده‌است) ناشی از واقعیت نمونه‌گیری . اشتباه نمونه‌گیری ، میانگین یک نمونه تصادفی در جهت معکوس جذرتعداد اقلام در نمونه تغییر می‌کند واز اشتباهات ناشی از انتخاب ناقص وجواب‌های غیرمستقیم واشتباه مشاهده وغیره متمایز است . ر.ك
Random error; standard error; systematic error.
Sampling size. **میزان نمونه‌برداری (آمار) .**
Samuelson - Stolper Effect. **«اثر» ساموئلسن-استالپر .**
این قضیة است که در بازرگانی آزاد (تعرفهٔ واردات وجود ندارد) ممکن‌است کالاها به‌عنوان جانشین جزئی برای مهاجرت کار دراقتصادهائی به‌کار رود که عامل کار درآن کمیاب است (مانند ایالات متحده) و درنتیجه دستمزدهای واقعی ممکن است در تجارت آزادتنزل کند ، یعنی‌ممکن است سهم نسبی و مطلق کار پائین بیاید هرچند محصول ملی واقعی دربازرگانی آزاد دراین‌گونه وضعیت‌ها زیاد شود .
Samuelson substitution theorem. **«قضیهٔ جانشینی» ساموئلسن .**
در تحلیل منابع محصول این حکم است که حتی وقتی تغییر درنسبت‌های

منابع ممکن باشد هرگز مقرون به‌صرفه‌نیست که فقط نسبت یک منبع نایاب یا محصولات پیوسته تغییر داده شود هر گاه بازده‌های ثابت نسبت به مقیاس وجود داشته باشد .

Sanborn map. نقشهٔ «سن‌بارن »

در بیمهٔ زندگی ،نقشه‌ای است که موضع خطرات را در شهرهای بزرگ باقبول بیمه در نقاط مختلف معین کرده است .

Sanction, Economic. مجازات اقتصادی .

تحریم اقتصادی یک کشور به‌عنوان اعتراض به‌سیاستی که وی تعقیب‌می‌کند.

Sandwich courses. دورهٔ آموزشی فشرده .

بسیاری از مدارس عالیه فنی دوره‌های «فشرده‌ای» ترتیب می‌دهند تاطی آن کارفرمایان دوره‌های متناوب سال را درآن مدرسه یادریک صنعت بگذارنند ودیپلم‌عالی ملی یا فنی تخصص دریافت بدارند .

Sandwich lease. اجارهٔ دست‌اول .

وقتی‌که زمین به یک موجر اجاره داده شود واین شخص به‌نوبهٔ خودآن‌را به‌دیگری از نو اجاره بدهد اجارهٔ نخست بااین اصطلاح یاد می‌شود .

Satiable wants, law of. قانون احتیاجات فرونشاندنی ،برآوردنی .

اصطلاح دیگر برای قانون مطلوبیت نهائی نزولی :
Law of diminishing marginal utility. است .

Satiety, law of. قانون اشباع ؛ قانون بی‌نیازی .

تفصیل زیر Marginal utility است .

Satisfaction. ارضاء ؛جبران ؛ خرسندی .

نفعی‌که یک نفر از یک‌کالا یا یک خدمت به‌دست می‌آورد . اصطلاح «Utility» رجحان دارد .

Satisfactory. رضایت‌بخش ؛باب طبع ؛قانع‌کننده .

Saturation. اشباع .

جذب نسبی یک محصول یا یک خدمت در یک‌کشور ، یک منطقه یا یک ناحیهٔ محلی است .

Savage criterion. ضابطهٔ توحش .

همان Regret criterion است .

Save (to). پس‌اندازکردن .

Saver's surplus. مازاد پس‌اندازکننده .

تفاوت‌میان میزان بهره‌ای که‌پس‌اندازکنندگان واقعاً به‌دست می‌آورند و

میزان بهره‌ای که به آن مایل بودند وام بدهند درصورتی که تقاضا برای وام (مقدار مورد تقاضا) کمتر بوده باشد، مازاد پس‌انداز است. ر.ك Consumer's surplus.

Saving. **پس‌انداز؛ صرفه‌جوئی.**

میزان درآمد جاری که برای مصرف خرج نشده است.

(۱) گردآوری ثروت به‌وسیلهٔ تعویق درمصرف، (۲) استفادهٔ اقتصادی اجناسی که رفع احتیاج می‌کند.

Saving, reasons for personal. **دلایل برای پس‌انداز شخصی.**

اگرچه هرقدر نرخ بالاتر باشد میزان پس‌انداز بیشتر است، دلایل مشخص برای پس‌انداز مستقل از نرخ بهره وجود دارد، از این‌قرار: (۱) چون اکثر افراد ترجیح می‌دهند که اندکی پول اندوخته داشته‌باشند، مقداری پس‌انداز برای مقابله باحوادث غیرقابل پیش‌بینی صورت می‌گیرد، (۲) بسیاری مردم برای اقدام به تدارك وپیش‌بینی هدف‌های آینده مانند دوران کهولت، تعلیم وتربیت‌فرزندان‌پس‌انداز می‌کنند واین کار درکوتاه‌مدت برای آن‌است که بتوانند کالاهای گران‌قیمت خریداری نمایند. توسعهٔ خدمات اجتماعی دولت ونیزاجاره‌ـ خرید ازمیزان این‌گونه پس‌اندازها کاسته است، (۳) گردآوری ثروت برای تحکیم موقع اجتماعی وقدرتی که به‌دنبال می‌آورد، (٤) پس‌انداز بی‌برنامه افراد بسیار ثروتمند.

Saving, types of. **انواع پس‌انداز.**

چون پس‌انداز از تقاضا برای کالاهای مصرفی می‌کاهد تاعوامل تولید بتوانند در ساخت کالاهای سرمایه‌ای به‌کار روند، هردورهٔ عمل که مصرف راکم کند وبه ایجاد سرمایهٔواقعی کومك برساند به‌عنوان پس‌انداز تلقی می‌گردد. بنابراین انواع پس‌انداز را به‌شرح زیرمی‌توان تشخیص داد: (۱) پس‌انداز افراد به‌خاطر دلایل مشخص، (۲) پس‌انداز شرکتی که منافع را به‌سوی فعالیت اقتصادی می‌کشانند وبدین‌سان از میزان سود قابل توزیع میان صاحبان سهم می‌کاهند. این دونوع پس‌انداز ارادی است، (۳) پس‌انداز اضطراری هنگامی صورت می‌گیرد که دولت بدین‌منظور ازمصرف باافزایش عمومی مالیات‌ها کم می‌کند، (٤) پس‌انداز اجباری به‌هنگام تورم ملایم پدید می‌آید، اگر این کار بدون‌ترقی عمومی در درآمدها واقع شود. زیرا در این‌صورت تقلیل درتقاضا برای کالاهای مصرفی پدید می‌آید.

Saving account. **حساب پس‌انداز.**

Saving bank. **بانك پس‌انداز.**

Saving and investment account. **حساب پس‌انداز و سرمایه‌گذاری.**

Saving equals investment. **برابری پس‌انداز ؛ سرمایه‌گذاری .**
اصل وقاعده کلی است که لرد کینز (۱۹٤٦-۱۸۸٤ میلادی)آورده است و به موجب‌آن پس‌انداز ومخارج کالا های‌سرمایه‌ای‌یاسرمایه‌گذاری‌لزوماً بایکدیگر مساویند . منطق استدلال چنین است :
درآمد مساویست با مخارج برای کالا های مصرفی وپس‌انداز .
محصول مساوی‌است ، مقدار تولید کالا های مصرفی وسرمایه‌گذاری .
چون جمع کل درآمد مساوی است با ارزش کل تولید ومخارج برای کالا های مصرفی برابر است بامقدار تولید کالا های مصرفی ، درنتیجه پس‌اندازمساوی است با سرمایه‌گذاری.

Saving in handling costs. **صرفه‌جوئی در هزینهٔ ادارهٔ خواربار .**

Saving / investment theory. **نظریهٔ پس‌انداز - سرمایه‌گذاری .**
منظور ازسرمایه‌گذاری تولید واقعی کالا های سرمایه‌ای است . بعید است پس‌انداز وسرمایه‌گذاری برابر باشند زیراپس‌انداز را گروهی وسرمایه‌گذاری را مردمی دیگر انجام می‌دهند . مع‌الوصف تساوی میان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری موردنیاز است زیرا اگر پس‌انداز برسرمایه‌گذاری فزونی گیرد وضع پائین‌تر از اشتغال کامل ایجاد می‌گردد واگر سرمایه‌گذاری از پس‌انداز بیشی یابد وضعیت تورمی پدید می‌آید . کینز براین عقیده است که این دو عنصر باید مساوی باشند زیرا میزان درآمدی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌گذاری ایجاد می‌شود میزان معادل پس‌انداز به‌بار خواهدآورد . نمایش کینز از از تساوی پس‌انداز وسرمایه‌گذاری چنین است : درآمدملی را مجموع کلیه درآمدهای حاصله از فعالیت‌های اقتصادی می‌گیریم. درآمد شخصی یا برای کالا های مصرفی خرج می‌شود ویاپس‌انداز می‌گردد . از این قرار :

پس‌انداز + میزان مخارج برای کالا های‌مصرفی = درآمدملی

پس‌انداز + مصرف = درآمد

بنابر این : مصرف — درآمد = پس‌انداز

سپس درآمدملی را به‌صورت واقعی به‌منزله جمع کل حجم تولید می‌گیریم که‌شامل کالا های مصرفی وکالا های سرمایه‌ای (سرمایه واقعی یا سرمایه‌گذاری) است .

میزان کالا های + میزان کالا های مصرفی تولید شده = درآمدملی
سرمایه‌ای تولید

یعنی : سرمایه‌گذاری + مصرف = درآمد

بنابر این : مصرف — درآمد = سرمایه‌گذاری

چون پس‌انداز وسرمایه‌گذاری هریک مساوی بامصرف — درآمد است‌بایدیکی

بادیگری برابر شود ودرنتیجه : سرمایه‌گذاری = پس‌انداز می‌گردد.
نظرکینز دربارهٔ ضرورت تساوی همیشگی میان پس‌انداز وسرمایه‌گذاری ، زمانی دراز مباحثات شدیدی بپاکرده است . این نظر لزوماً بانظریه قدیمی که سردنیس رابرتسن (Sir Denis Robertson) و استاد اهلین سوئدی (Ohlin) ازطریق تحلیل دوره‌ای نشان داده‌اند نامتوافق نیست .

Saving of labour. صرفه‌جوئی درکار .

Saving - to - income ratio. رابطهٔ پس‌انداز- درآمد .

Savings. پس‌انداز .

ذخیرهٔ درآمد مصرف‌نشده در زمان معین و از Saving متمایز است . اصطلاح اخیر یک جریان وتفاوت میان درآمد ومصرف طی‌مدت یک دورهٔ معین است .

Savings account. حساب پس‌انداز .

Savings and loan association. شرکت پس‌انداز و وام .

سازمان پس‌انداز تعاونی که پس‌اندازکنندگان وجوه خودرا برای خریدخانه درآن گرد می‌آورند و وام‌گیرندگان می‌توانند پول خانهٔ مسکونی - گروی را تحصیل نمایند .

اصطلاح نوین برای Building and loan association است .

Savings and time deposits. پس‌انداز و سپرده‌های مدت‌دار .

Savings bank. بانک پس‌انداز ؛صندوق پس‌انداز .

بانکی که وظیفهٔ عمدهٔ آن پذیرفتن سپرده‌های مشخص و اقدام به سرمایه‌گذاری این وجوه درچنان اسناد بهاداری‌است که‌قانون‌مجاز دانسته است .

بانکی که سپرده‌های کم را برای‌مدت‌طولانی‌می‌پذیرد وبه‌آنهابهره می‌پردازد اما به‌امور صدورچک دست نمی‌زند . این سپرده‌ها دراسناد ممتاز ودرجه عالی به‌کار می‌افتد . بانک پس‌انداز ممکن است تعاونی یاسهامی باشد. بانک‌های بازرگانی معمولا قسمت پس‌انداز دارند .

ر.ك Trustee savings bank; Bank .

Savings bank book. دفترچهٔ صندوق پس‌انداز .

Savings bonds. اسناد قرضهٔ پس‌انداز .

نام چند سند منتشرهٔ دولت است .

Savings certificate. گواهینامهٔ پس‌انداز .

ر.ك National savings certificates .

Savings function. صورت مقدار پس‌انداز از درآمد شخصی .

«Saving gap». «شکاف پس‌انداز»

ر.ك Income determination, theory of .

Savings ratio. نسبت پس‌انداز .

درصد پس‌اندازهای جاری از درآمد دراختیار جاری است .
تغییرات وروندها درنسبت پس‌انداز برای تحلیل روندهای درازمدت درآمد ومخارج اهمیت دارد . نسبت‌های پس‌انداز که‌مبتنی برداده‌های آماری و براساس بودجه‌های مصرف‌کننده است دربارهٔ طرح‌های پس‌انداز از درآمدهای مختلف وطبقات شاغل در یک زمان معین اطلاعاتی به دست می‌دهد .
نسبت‌های پس‌انداز درتحلیل رشد اقتصادی کشورهای پیشرفته و توسعه نیافته نیز به‌کار می‌رود . کشورهای توسعه نیافته نوعاً دارای نسبت‌پس‌انداز بسیار نازلندکه کار سرمایه‌گذاری را دشوار می‌سازد . معمولا این نسبت را به α نمایش می‌دهند .

Savings schedule. جدول پس‌انداز .

Savings stamps, National. تمبر پس‌اندازملی .

این گونه تمبرها را ادارهٔ پست وشرکت‌های پس‌انداز می‌فروشند .

Savings turnover ratio. نسبت گردش پس‌انداز .

اندازهٔ فعالیت پس‌اندازی‌که به وسیلهٔ مؤسسات پس‌انداز به‌کارمی‌رود .
این نسبت پس‌اندازهای دریافتی طی یک دوره است تقسیم برجمع کل پس‌انداز درآغاز دوره .

Savings withdrawal ratio. نسبت برداشت پس‌انداز .

اندازه‌ای برای مقایسه جریان ورودی وجریان خروجی پس‌اندازهاست .
این نسبت عبارت است از پس‌اندازهای دریافتی در یک دوره تقسیم بر پس‌اندازهای استردادی درآن دوره .

Say, Jean Baptiste. ژان‌باتیستسه ، (۱۷٦۷-۱۸۳۲) میلادی .

اقتصاددان فرانسوی که‌نخست به‌کار وکسب پرداخت وپس از مطالعه کتاب Wealth of nations نوشتهٔ آدام‌اسمیت به‌اقتصاد سیاسی‌علاقمند شد.
درسال ۱۸۱٤ میلادی از طرف دولت فرانسه برای بررسی اوضاع اقتصادی بریتانیا به‌این کشور اعزام گردید ونتیجهٔ مطالعات‌وی درکتابی به‌نام :
De l'angletere et des anglais انتشار یافت .
درسال ۱۸۱٦ میلادی به تدریس علم اقتصاد پرداخت ودرسال ۱۸۱۹ میلادی برای وی یک کرسی درس اقتصاد صنعتی در :
Conservatoire des arts et Métiers.
به‌وجودآمدودرسال ۱۸۳۱ میلادی به‌سمت‌اقتصاد سیاسی‌در Collège de France

منصوب گردید. آثار مهم این دانشمند یکی Traité de l'economie politique (۱۸۰۳ میلادی) ودیگر Cours complet de l'économie politique pratique است که سنت کانتیون Cantillon و تورگو Turgo را درآن‌هادنبال کرده است. استنباط این اقتصاددان از تعادل اقتصادی به‌نام قانون سه معروف است، که به‌موجب آن عرضه تقاضای‌معادل خودرا ایجاد می‌کند . این قانون براندیشهٔ اقتصادی تأثیر زیادی داشته است کینز براین‌نظریه به‌سختی تاخته است ، ولی اقتصاددانان کلاسیک نظیر هوت Hutt ازآن دفاع کرده‌اند .

Say's law. **قانون «سه»** .

مطابق این قانون عرضهٔ کل کالاهای اقتصادی حتماً وهمیشه مساوی با تقاضای کل است ، زیرا در حقیقت کالاها در مقابل کالاهای دیگر مبادله می‌گردد وپول فقط وسیلهٔ مبادله است بنابراین تمام کالاهائی که تولید می‌شود دلالت به‌عرضه وبه تقاضا دارد . از این‌رو هرافزایش در تولیدافزایشی در تقاضاست واضافه تولید عمومی محال است . به موجب این‌قانون‌رجحان های نقدینگی تغییر نمی‌کند . این نظر را کلاسیک‌ها عموماً پذیرفته‌اند تا بحران بزرگ سال‌های (۱۹۲۵-۳۵) فرارسیده‌و کینز اعتبار آن‌را درشرایطجدیدمورد تردید ونفی قرار داد . ر.ك Keynesian revolution; markets, law of .

S.B.C. **اسناد متفرقهٔ وصول** .

علامت اختصاری Sundry Bill for Collection است .

Scab. **اعتصاب‌شکن ؛ کارگر مخالف ؛ خائن به‌اعتصاب** .

کسی که تحت شرایط مخالف وناقص مقررات اتحادیهٔ کارگری کار کند ، کسی که در مؤسسه‌ای کار کند که کارگران عادی آن اعتصاب کرده‌اند .

Scalar. **عددی ؛ عدد ؛ کمیت غیربرداری** .

Scalar product. **حاصل‌ضرب عددی ؛ حاصل‌ضرب اسکالر** .

Scalar triple product. **حاصل‌ضرب مختلط سه‌بردار** .

Scale. **مقیاس ؛ میزان ؛ قپان** .

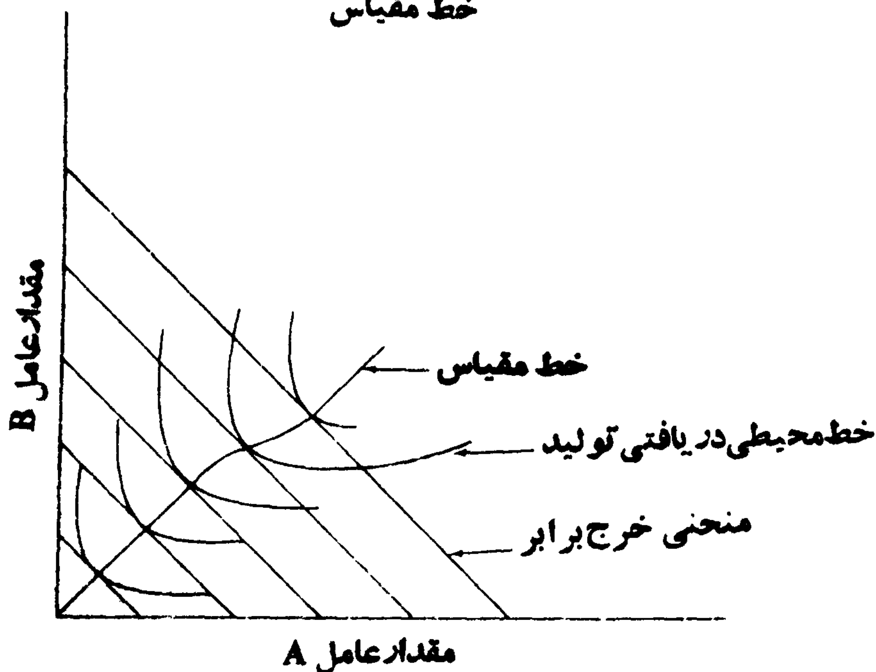
Scale efect. **اثر مقیاس** .

تأثیر هرمؤسسه در یک صنعت برمقدار محصول که به‌سبب تغییر قیمت یک عامل داده یا به وسیلهٔ تغییر درقیمت محصول حاصل شده باشد . همچنین تأثیر جانشینی نیز وجود دارد وآن‌عبارت است از ترکیب مجدد عوامل برای استفاده بهتر از عاملی که به‌وسیلهٔ تغییر قیمت نسبتاً ارزان است .

Scale line. **خط مقیاس** .

در نظریهٔ اقتصادی اگر مقادیر یک عامل تولید را روی یک محور مختصات

ومقادیر عامل دیگر را روی محور دیگر ببریم ، منحنی بی‌تفاوتی خرج برابر (Iso - outlay curve) کلیهٔ ترکیبات دوعامل راکه‌بتوان درمقابل همان مقدارپول خرید ترسیم می‌کند . منحنی بی‌تفاوتی دیگر منحنی‌محصول برابر (Iso - product curve) کلیهٔ ترکیب‌های عاملی را مجسم می‌نماید که همان مقدار محصول را عاید می‌سازد . خط مقیاس از نقاط مماس بر این دو منحنی تشکیل می‌شود . بدینسان یک نقطه روی این خط ارزان‌ترین ترکیب عوامل رابرای هرمقدار معین محصول به‌دست می‌دهد . خود خط‌مسیر مشخصی را برای افزایش وکاهش تولیدبه مؤثرترین صورت‌ترسیم می‌نماید .



نمودار شمارهٔ ۱۰۵

Scale of measurement. مقیاس اندازه‌گیری .

Scale of preference. مقیاس رجحان .

Scale of prices. تعرفهٔ قیمت‌ها ؛ ردیف قیمت‌ها .

Scale of production. مقیاس تولید.

Scale Value. اندازهٔ مقیاس .

مقداری سلیقه های مصرف کننده .

Scalp.
خریدوفروش برای سود بسیار کم .
معاملهٔ سلف بادرنظرگرفتن سودمختصری که برق‌آسا یک سوداگر در معامله‌ای می کند (دربورس) .

Scalper.
سوداگر جزئی ؛ کاسب راضی به‌سود مختصر .

Scan.
حسابرسی اجمالی .
رسیدگی ثبت دفاتر ، بررسی طرز ثبت در دفاتر حسابداری .

Scanlon plan.
برنامهٔ «اسکنلن» .
یک سیستم مشارکت کارگر در برنامه‌ریزی برای افزایش کارآئی تولیدی . این نقشه فرمول قطعی به‌دست نمی‌دهد بلکه به‌تمایل مدیریت برای مواجهه با انتقاد بستگی دارد . ازکلیهٔ افراد درسازمان کار و کسب یعنی کارگران، سرکارگران ومدیریت برای تفکر دربارهٔ روش‌های تولید ومسائل کاروکسب دعوت شده است . سپس این توصیه‌ها برای ارزشیابی در صورت امکان‌عملی می‌شود . هرعضو سازمان‌نه فقط درانتقاد برمدیریت مشارکت دارد بلکه توصیه‌های سازنده برای بهبود نیز به‌عمل می‌آورد . این برنامه به‌نام Joseph. N. Scanlon رئیس اتحادیهٔ محلی کارگران فولاد آمریکا شهرت یافته است .

Scanty income.
درآمد ناچیز.

Scarce.
کمبود ؛ کمیاب .

Scarce currency.
پول کمیاب.
در مالیهٔ بین‌المللی ، این اصطلاح برای توصیف وضعیتی به‌کار می‌رود که تقاضا برای پول یک کشور معین، به این تهدید می‌شود که نسبت‌های عرضه موجود به‌نرخ‌های معمول‌اند تحلیل برود . وقتی‌که یک پول در صندوق بین‌المللی پول«کمیاب» بشود اعضای صندوق مجازند محدودیت‌های ارزی در برابر کشور آن‌پول برقرار سازند .

Scarcity.
کمیابی .

Scarcity and choice.
کمیابی و انتخاب .
دراقتصاد اصطلاح «کمیابی» فقط به‌معنای محدودیت در عرضه است . بدین معنی کلیهٔ اشیاءنسبت به تمایل مردم برای آن‌ها کمیاب است . نیازهای مردم بسیار ولی منابعی‌که خود همانا عوامل تولید ضروری برای ساخت کالاها جهت ارضاء این خواسته‌هاست ، از حیث عرضه محدود است. بنابراین محال است بتوان همه نیازهای افراد را برآورد و در نتیجه لازم است انتخابی

به‌عمل آید بدین‌سان که چگونه عوامل تولید استعمال شود ومصرف‌کنندگان نیز باید تصمیم بگیرند که کدامین احتیاجات فوری‌تر ومهم‌تر است . نتیجه می‌گیریم که کمیابی وانتخاب مسأله اساسی درعلم اقتصاد است . دراقتصاد آزاد مقدار تولید به رأی وانتخاب مصرف‌کننده واگذار شده است وتولیدکننده می‌کوشد تا این تقاضاهای مصرفی را برآورد . دراقتصاد برنامه‌ای دولتی ، این دولت‌است که دربارهٔ مقدار تولید وطرز تحصیل عوامل تولید تصمیم می‌گیرد .

Scarcity value. **ارزش کمیابی ؛ ارزش ندرت ؛ ارزش کالاهای کمیاب .**

اصطلاحی است که گاهی در مورد قیمت بالای کالا به‌کار می‌رود که عرضهٔ آن کم و افزایش آن دشوار یامحال باشد . ر.ك Value .

Scatter chart. **نقشهٔ پاشیده ؛ نقشه افشان .**

روش نموداری است که روابط واقعی میان دومتغیر را به وسیلهٔ نشانه‌های نقطه‌ای نمایش می‌دهد . متوسط روابط میان این دومتغیر معمولا توسط یک منحنی به طریق ریاضی ساخته شده است .

Scatter diagram. **نمودار پاشیده ؛ نمودار متفرق ؛ جدول پراکندگی .**

درآمار ، نمودار یک متغیر روی‌محور Xو از متغیر دیگر روی محور Y نشان دادهشده وهرقلم از توزیع روی این نمودار طرح‌ریزی گردیده است . اگر رابطه‌ای میان این دومتغیر باشد نقاط مزبور متمایلند که خط خطر را دنبال نمایند .

Schedular. **جدولی ؛ فهرستی؛ برنامه‌ای .**

Schedule. **جدول ؛ برنامه ؛ ریز برنامه ؛ جدول ساعات ؛ جدول حمل ؛ صورت‌های تکمیلی (یا تشریحی) ؛ فهرست پیوست ترازنامه .**

در اصطلاح مؤسسات صنعتی مقصود نقشه یا سرمایه‌ای است که برای فعالیت‌های آینده طرح می‌شود . مانند برنامهٔ تولید مقدار کالاهائی که در زمان معین باید تولید گردد وبرنامهٔ مقادیر فروش .

در اصطلاح حسابداری ، صورت ریز وتشریحی است که پشتوانهٔ درستی ارقام ترازنامه یاصورت درآمدوسایر صورت‌های‌مالی است که از روی دفاترحسابداری تنظیم وبه‌ترازنامه پیوست می‌شود .

Schedule (to). **سیاهه گرفتن ؛ در جدول یا فهرست‌گذاردن ؛ دربرنامه گذاردن ؛ صورت یافهرستی را ضمیمه کردن .**

Schedule bond. **اوراق قرضهٔ دولتی طبق جدول .**

ر.ك Position bond .

Schedule demand.

تقاضای مجموعه‌ای ؛ تقاضا طبق طرح .

ر.ك Demand.

Schedule policy.

بیمه‌نامهٔ پیوست .

بیمه‌نامه‌ای که‌طبق توافق‌های بیمهٔ جداگانه در یک بیمه‌نامه‌چندین‌حادثه را دربر می‌گیرد که غالباً مطابق بیمه‌نامه‌های جداگانه اقدام می‌شود .

ر.ك All-risk insurance

Schedule rating.

نرخ‌بندی مجموعی .

در بیمه ، تغییر نرخ رهنمای به‌وسیلهٔ تصمیمات در عوامل معین که فزاینده یا کاهنده خطر محتوی در موضوع غیر شامل بیمه گذار مشخصی باشد . مثلاً ۵٪ تخفیف حق‌بیمه برای دستگاه آبپاشی که خطر آتش‌سوزی را تقلیل می‌دهد . ر.ك

Experience rating; manual rating; merit rating; retrospective rating.

Schedule supply.

عرضهٔ مجموعی؛ جدول عرضه .

ر.ك Supply .

Schedule tax.

مالیات طبق جدول .

درمقابل هرمقدار مالیات چه‌میزان اوراق قرضه است .

Scheduled cost.

هزینه مطابق طرح .

Scheduled investment.

سرمایه‌گذاری موردنظر .

Scheduled prices.

قیمت‌ها بنابرتعرفه .

Scheduled property.

دارائی مطروحه برای آینده .

دارائی که به‌وسیلهٔ بیمه نامه Valued policy تأمین شده است یعنی صورت دارائی که با ارزش مورد قبول درج‌قلم تأمین گردیده است .

Scheduled territories.

حوزهٔ استرلینگ ؛ سرزمین‌های مشمول طرح .

نام دیگر برای Sterling area است .

Schedules.

جداول .

اصطلاحی است که در تقسیمات مختلف مالیات بردرآمد به کار می‌رود : مثلاجدول A برای زمین وملک،جدول D به‌منافع کاروکسب وجدول E برای افراد مستخدم (P.A.Y.E) است .

Scheme.

طرح ؛نقشه ؛ برنامه .

Scheme of composition.

نقشهٔ توافق ؛قرار تصفیه با طلبکاران .

Schemings.

برنامه‌ها ؛ طرح‌ها .

Schilling.

شیلینگ .

واحد پول اطریش برابر با یک‌صد گروشن (Groschen) .

Schmoller, Gustav. **شمالر ؛ گوستاو (۱۸۳۸-۱۹۱۷) میلادی .**

اقتصاددان آلمانی، پیرومکتب تاریخی، استاد در Halle و استراسبورگ وبرلن. وی در باب حقایق تاریخی شک وتردید کرده است .

Scholasticism. **شیوهٔ تدریس ؛ نهضت فلسفی و مذهبی قرون وسطی ؛ تحقیق وتتبع مذهبی .**

نامی است که به‌بیشتر اندیشه‌های نوعی استادان فلسفه درقرون‌میانه داده شده است دراقتصاد . مهمترین‌متفکر این مکتب تامس‌اکیناس Thomas Aquinas و دس‌اسکاتس Dus Scotus بودند. اینان می‌کوشیدند معتقدات کلیسا را عقلائی سازند یعنی این اعتقادات را به‌بازرگانی ورباخواری در تفصیلات اقتصادی قرون وسطی ربط بدهند . مفهوم «Just price» پیاپی با نتایج کلی سوداگری‌واعمال تجاری روبه‌توسعه انطباق یافت . به یک معنی انحطاط این مکتب را می‌توان درقبول تأثیرات قانون عرضه وتقاضا به وسیلهٔ کلیسا دانست .

Schools of economic thought. **مکاتب‌اندیشه اقتصادی .**

یک رشته افکار مبتنی بر روش معین درباب جنبه‌های اساسی رفتار اقتصادی که از طرف بعضی اقتصاددانان صاحب‌نظر ابراز گردیده وتوسط پیروان اینان بسط وتوسعه یافته است. ر.ك :

Economics, Cambridge school; Cameralism; Classical school; Historical school; Keynesian economics; Marginal utility school; Mercantilism; Optimist school; Organic school; Physiocrats.

Schumann plan. **نقشهٔ شومان .**

طرح تشکیل اتحادیه اروپائی ذغال وفولاد .

ر.ك European coal and steel community .

Schumpeter, Joseph Alois. **شومپتر (۱۸۸۳-۱۹۵۰) میلادی .**

اقتصاددان اطریشی متولددر موراویا (Moravia) قسمتی از امپراطوری اطریش هنگری که در وین به تحصیل پرداخته است . مدتی کوتاه در مصر اقامت داشت وسپس استاد اقتصاد در دانشگاه چرنوتیز Czernowitz و اندکی بعد گرانس Graz شد. پس از جنگ جهانی دوم وزیر دارائی جمهوری اطریش گشت ولی دیری نپائید که این کار را رهاکرد واستاد دانشگاه بن‌گردید وتا سال ۱۹۳۲ میلادی دراین‌جا بود وسپس رهسپار هاروارد شد . آثار مهم‌وی بدین‌قرار است :

(۱) **Capitalism, Socialism and Democracy.** (۱۹۴۲ میلادی)

(۲) **History of economic analysis.** و

که در سال ۱۹۰٤ میلادی پس از مرگ وی انتشار یافت. این دانشمند
پرمایه درآثار خود به‌نام‌های :
Business cycles و (۱۹۱۲ میلادی) Theory of economic development
(۱۹۳۹ میلادی)نظام سرمایه‌داری را تحلیل کرد و نظریهٔ ابداعات را که به
وسیلهٔ صاحبکاران اقتصادی صورت می‌گیرد پیش کشید و این عنصر را عامل مهم و اساسی
در توسعهٔ اقتصادی دانست و رقم برجسته و عمده‌ای را در جریان دور تجاری احراز کرد.

Science. **علم.**

(۱) هرمجموعهٔ متشکل دانش ومعرفت دارای اهمیت عمومی، (۲) مجموعه‌ای از
دانش که با پدیده‌های دارای چنان رابطهٔ ثابتی سروکار دارد که می‌توانند نتایج
کلی را به عنوان قوانین بشناسند، (۳) به‌معنای محدودتر فقط دلالت بر علوم
طبیعی می‌کند.

Scienter. **دانسته؛ عمداً؛ تعمداً؛ از روی علم واطلاع.**

Scientific management. **مدیریت علمی.**

توسعهٔ یک رشته اصول مدیریت مبتنی بر بررسی پیوسته و به‌قاعدهٔ عملیات
تولید که از تیلور درایالات‌متحده درسال‌های نخست قرن بیستم شروع شده
است. این اصول عبارت است از: (۱) عملیات گوناگونی که به‌وسیلهٔ کارمندان
صورت می‌گیرد باید به‌طرزی علمی بررسی شود، (۲) کارگران باید درآن‌گونه
کارها استخدام شوند که برای‌آن مناسب‌ترند، (۳) همکاری میان مدیریت
و کارمندان باید وجود داشته‌باشد.

Scientific model. **الگوی علمی.**

Scientific socialism. **سوسیالیسم علمی.**

آئین مارکس دربارهٔ حرکت حتمی جامعه سرمایه‌داری به‌سوی نابودی خود.
واژهٔ «علمی» را مارکس به‌کار برده است تا این اصطلاح از سوسیالیسم تخیلی
Utopian socialists متمایز ومشخص بشود.

Scientific tariff. **تعرفهٔ علمی.**

مالیات‌بندی که عوارض آن درست هزینه‌های تولید داخلی وخارجی رامساوی
می‌گرداند.

Scissors' simile. **سیسرز سیمایل.**

ر. ك Marshall; value

Scitovsky double criterion. **ضابطهٔ دوگانه سیتوسکی.**

در اقتصاد رفاه، تغییر در اقتصاد به شرطی بهبود است که (۱) نفع برندگان
منافع خودرا در رقم بالاتر از ارزشی تخمین بزنند که زیان دیدگان از ضررخود

به‌عمل‌می‌آورند(The kaldor criterion)و اگر درهمان زمان‌بازده ازوضع‌جدید به وضع قدیم انتقال یابد بدان منتج نشود که نفع برندگان‌با تقویم منافع خود رقمی بالاتر از آن مقدار سود برند که زیان دیدگان ضرر خود را مقرر ومعین می‌دارند (معکوس ضابطه کالدور) .

ر.ك Bergson criterion; Kaldor criterion; Paretian optimality

Scope. دامنهٔ رسیدگی .

اصطلاح حسابداری ومراد این مفهوم است که یک حسابرس تاچه اندازه و در چه حدود توانسته است حساب‌ها را برسد وآیا به تمام دفترها ، مدارك واسناد وزوایای حسابرسی دست یافته است یانه .

Scope paragraph. نخستین قسمت ازگزارش حسابرسان .

Score. ۲۰ واحد ؛ بیست عدد ؛ بیست‌تا .

Scrap value. ارزش اسقاط .

مترادف است با Salvage value .

Scrip (script). گواهی سهام ؛ سند موقتی ؛ گواهینامهٔ استحقاق ؛ پول خرد کاغذی موقت .

انواع مختلف اسناد را گویند که دلالت بر استحقاق دارندهٔآن نماید ، مثلا تصدیقنامه هائی که در گذشته بانک‌ها و حکومت ایالات‌متحده نشر می‌دادند و یاگواهی‌نامه‌هائی که از جانب کارفرمای یک شرکت برای کارگران منتشر می‌گردد ودر فروشگاه شرکت در مقابل آن می‌توان کالاهائی را به‌دست آورد . گاهی گواهی‌نامهٔ بدهکاری وگواهی‌نامه‌هائی را نیزکه به‌منظور تشخیص تأدیه قسمتی از منافع سهام نشر می‌گردد به‌این نام می‌خوانند . طی دوران بحران در ایالات متحده پس از سال ۱۹۲۹ میلادی یک پول موقتی را که در بعضی جوامع کوچک مورد استعمال بود به نام Scrip می‌خواندند . ملخص Subscription است .

ر.ك Scrip certificate; Scrip dividend .

Scrip certificate. گواهی سهام ؛ گواهینامهٔ موقتی ؛ گواهی بدهی ؛ سفته ؛ گواهی‌طلب ؛اسناد صادره به‌عنوان گواهی .

یک تصدیقنامه موقتی برای سهام یاسهم ویاسند قرضه در یک شرکت یا اسناد قرضه دولتی . این گواهی‌نامه وقتی صادر می‌گردد که پول تخصیصی پرداخته شده باشد ودر موقع خود هنگامی در برابر تصدیقنامه سهم یا سند قرضهٔ مبادله می‌شود که کلیهٔ اقساط تأدیه گردیده باشد . ر.ك Scrip; Scrip dividend .

Scrip (or script) dividend. رسید موقتی سودسهام ؛ لیض‌سود .

سود سهامی که باسفته پرداخته شود . سود سهام‌شرکتی که به شکل

«وعده پرداخت» درموعد مشخص آینده یا هنگامی که امری واقع شود و با بهدر خواست شرکت تأدیه میگردد . قبض هائی که به جای سود سهام نقد به دارندگان سهامیداده میشود که در سررسیدمعینیبتوانند پولسهام یا دارائی دیگر را دربرابر آن بگیرند . اینگونه قبوض معمولاً دادوستدپذیر وقابل تنزیل است .

Scripholder. نگهدارندهٔ اوراق بهادار ؛ حامل اوراق بهادار .

Scrip issue. نشر سهم جایزه ؛ سهم موقت ؛گواهی سهم .

Scrip or bonus issue of shares. گواهی صدور سهام جایزهای .

نشر سهام اضافی شرکت معاف از هزینه برای دارندگان سهم بهنسبت سهامی که از پیش داشتهاند . این امر هنگامی صورت میگیرد که شرکت بدین منظور سرمایهٔ خودرا به وسیلهٔ صرف بخشیاز منافع خودافزایش میدهد واحساس میکند که سهم سرمایهای صادرهٔقبلیآن تصویر حقیقی از میزان سرمایه را بهدست نمیدهد که واقعاً مورد استفاده است. در واقع اختلاف میان ارزش اسمی وبازاری سهام ممکن است بهطرزی گمراهکننده زیاد بشود باالفرض که سود توزیعی سهام یک درصد بالای سرمایهٔ اسمی بیان شدهباشد .

Scrivener. وام ده ؛ رباخوار ؛ سودگیر .

واژه مبهم است ودراصل بهمعنای Scribe است واهروزه مراد ازآن کسیاست که بهعنوان دلال پول عمل میکنند .

Sea - borne shipping. وسایط حملونقل دریائی .

Sea carriage. حملونقل دریائی .

Sea damage. خسارت دریا .

Sea insurance. بیمهٔ دریائی .

Seal. مهر .

Search (or searching or searching for). تحقیق وارسی ؛ جستجو .

Search (to). تعیین محل رکورد یا کلمات درمیان مجموعهایاز رکوردها یا کلمات . مجموعهٔ مورد بحث ممکن است روی هر نوع واسطه قرار گرفته باشد (اصطلاح کمپیوتر) .

Search (to). جستجوکردن ؛ بازرسی کردن ؛ گردیدن ؛ تحقیق کردن.

Seasonal adjustment. تعدیل فصلی ؛ انطباق فصلی .

شاخص آماری ماهانه یا سهماهه که عوامل مورداستعمال برای تصحیح سریهای دادههای آماریموضوعات اقتصادیرا برای شرایطجوی دورهای وجود تعطیلات ویژه جبران مینماید .

Seasonal corrections. تصحیح تغییرات فصلی .

Seasonal demand for cash. **تقاضای فصلی برای پول نقد .**
اندکی پیش از عید نوروز وبازهم درفصل تابستان به‌هنگام برداشت محصول پول نقد به مقدار زیادتری نسبت‌به اوقات دیگر از بانک‌های بازرگانی بـرای تأمین مخارج مصرف‌کنندگان در این دوره‌های سال برداشت وسترد می‌شود. بنابراین افزایش‌های موقتی درنشر پول اعتباری برای مقابله بـا تقاضا بـرای پول نقد در این‌گونه مواقع بعمل می‌آید.

Seasonal unemployment. **بیکاری موسمی ؛ بیکاری فصلی .**
در مشاغل درفضای‌آزاد وجای باز هوای نامساعد می‌تواند کارکردن رابرای کارگر سخت یاغیرممکن سازد ویدین‌سان معمولا افزایش در بیکاری پدید می‌آید مانند کارهای ساختمانی در زمستان . همچنین میان افرادی‌که در روزهای تعطیل تابستان کارمی‌کنند برای خدمات آن‌ها در بقیهٔ‌سال تقاضای کمی وجود دارد .

Seasonal fluctuations. **نوسانات فصلی ؛ تغییرات فصلی .**
خصوصیتی قابل تشخیص طی دوازده ماه در یکسال‌که تغییرات کمابیش منظم از روند قرنی را نشان می‌دهد .
ر.ك Time - series chart

Seasonal index. **شاخص فصلی ؛ ضریب فصلی .**
طرح فصلی یک‌کاروکسب برارقام ماهانه اعمال می‌شود و سیستم‌های گوناگون نیل به یک رقم متوسط برای هرماه به کار می‌رود (نسبت داده‌های آماری به‌میانگین متحرك ، نسبت داده‌های آماری به‌روند) .رقم متوسط برای هریک از دوازده ماه جمع و تقسیم بر دوازده می‌شود تا متوسط سال به‌دست آید سپس متوسط هرماه تقسیم براین متوسط سال می‌گردد و شاخص فصلی به‌دست می‌آید .

Seasonal prices. **قیمت‌های فصلی .**

Seasonal revival. **رونق فصلی .**

Seasonal security. **سند آمادهٔ استفاده ؛ سهم فصلی .**
سندی‌که دارای حدنصاب خوب بهره یا پرداخت‌های سود سهام است وبرای دورهٔ زمانی معین در بازار وجود دارد وبه قیمت باثبات معقولی رسیده است .
ر.ك Secretary

Seasonal slackening of orders. **کندی فصلی سفارشات .**

Seasonal tariff. **تعرفهٔ فصلی .**
تعرفه برای عرضهٔ نیروی‌برق که برای ماه‌های زمستان قیمتی بیشتر از تابستان مقرر می‌دارد. ر.ك Tariff.

Seasonal tolerance clause. شرط اغماض فصلی؛ مادهٔ اغماض فصلی.
یک ماده درقرارداد کارکه‌به موجب آن اضافه‌کاری فصلی را بدون مسئولیت برای نرخ های مزد اضافه‌کار مجاز می‌دارد .

Seasonal unemployment. بیکاری موسمی ؛ بیکاری فصلی .
بیکاری که زائیدهٔ تغییرات موسمی در حجم تولید بعضی صنایع است مثلا در ساختمان ابنیه ، معادن ، ذغال‌سنگ وهمانند اینان تولیدات در موسم‌های معینی از سال به‌حداکثر خود می‌رسد ولذا درچنین صنایع تنها تعدادمحدودی کارگر درتمام سال کار می‌کنند .
از دست‌دادن دوره‌ای مشاغل به‌علت تغییرات فصلی درتولیدات بعضی صنایع .
ر.ك Unemployment .

Seasonal variation. تغییر فصلی (آمار) .
نوسانات کمابیش ماهانه یا سه‌ماه به‌سه‌ماه که غالباً درسری‌های اقتصادی داده‌های آماری به‌علت شرایط دوره‌ای جوی وتعطیلات ویژه پدید می‌آید .

Seasonal work. کار فصلی .

Seasonal worker. کارگر فصلی .

Seasonally adjusted figures. ارقام فصلی تعدیلی ؛ ارقام تبدیل شده برحسب فصل .
(seasonally compensated figures).
فصلی عادی درامان است . ازلحاظ آماری نوسانات اساسی ماه‌به‌ماه یا سه‌ماه به سه‌ماه در داده‌های اولیهٔ یک سری اقتصادی مورد نظر قرار می‌گیرد .

Seasoning. زمان لازم برای رواج قرضه .

Seat on the exchange. کرسی بورس ؛ عضویت در بورس ؛ جای اعضای موجود در بورس .

S.E.C. فنی .
Secretary. کارمند ، مخفف

Second class papers. اسناد باامضای درجه دوم .

Second debentures. اوراق قرضهٔ درجه دوم .

Second derivative. مشتق دوم.

Second endorser. مشخص سوم حامل .

Second half. نیمهٔ دوم از روز شانزدهم ماه تاپایان ماه .

Second - hand broker. دلال دست دوم .

Second - hand dealer. معامله‌گر دست دوم .

Second - hand market. بازار کالاهای دست دوم .

Second mortgage. رهن دست‌دوم ؛ رهن‌ثانی ؛ گرو ثانی.

Second of exchange. نسخهٔ دوم برات .

Second rate stock. اوراق بهادار درجهٔ دوم .

Secondary account. حساب‌های ثانی ؛ حساب دوم ؛ حساب داخلی .

Secondary bank reserve. ذخیرهٔ درجهٔ دوم بانک .

اسناد بهادار درجهٔ عالی که آماده تبدیل به پول هستند .

Secondary beneficiary. ذینفع ثانی ؛ ذینفع دست دوم .

Secondary boycott. تحریم ثانوی ؛ تحریم دست‌دوم .

مبارزهٔ متشکل برای ایراد فشار به یک کارفرما که مستقیماً دراختلاف کارگری وارد نیست به‌این منظورکه سرانجام فشار بر کارفرمای وارد در جریان‌دعوی بیاید . گروه‌کاری که‌این تحریم را هدایت می‌نمایند از معامله باهرکس که کالاهای یک کارفرمای«متخلف» را مورداستفاده‌قراربدهندخودداری می‌کنند .

ر.ك Primary boycott; Boycott.

Secondary deposit. سپردهٔ دست دوم.

همان Derivative deposit است .

Secondary distribution. توزیع فرعی ؛ توزیع ثانوی ؛ توزیع دست‌دوم.

فروش کلی قبوض وقرضه . فروش مجدد یک بستهٔ بزرگ اسناد بهادار خریداری از صاحبان سهام موجود و نه ازشرکت ناشر به پاره‌های کوچکتر برای فروش مجدد.

Secondary expansion. بسط فرعی .

Secondary group. گروه فرعی .

Secondary liability. تعهد ثانی .

Secondary mortgage market. بازارگروی دست دوم .

ر.ك Mortgage market

Secondary picketing. مراقبت ثانوی اعتصاب .

مراقبت اعتصاب علیه مؤسسه‌ای که مستقیماً در یک اختلاف کارگری شرکت ندارد ولی به مؤسسه دیگری که در یک چنین دعوی گرفتار است به‌طریقی ارتباط و پیوستگی پیدا می‌کند . ر.ك Picketing

Secondary power. حقوق واختیار دست‌دوم .

در فواید عامه ، حقوق واختیاری که‌ممکن است بنابه تصمیم تولیدکننده درپایان موعد یک قرارداد از مشتری سلب‌گردد . ر.ك Primary power

Secondary production. صنعت ؛ بخش ثانوی .

Secondary products. محصول فرعی.

Secondary reserves. **ذخایر ثانوی ؛ ذخایر فرعی .**
قروض عندالمطالبهٔ بانک ، اوراق بهادار مهیا برای تنزیل مجدد واسناد قرضهٔ دولتی را بعضی اوقات ذخایر ثانوی یک بانک می‌نامند .
ر.ک Bank reserves; Secondary bank reserves

Secondary reserves asset. **ذخایر درجهٔ دوم.**

Secondary strike. **اعتصاب دست دوم ؛ اعتصاب ثانوی .**
اعتصاب مبتنی بر همدردی. ر.ک Sympathic strike .

Secret reserve. **اندوختهٔ پنهانی ؛ اندوختهٔ نامرئی ؛ ذخیرهٔ پنهانی.**

Section. **بخش ؛ قسمت(بورس) ؛ دایره .**

Sectional tariff. **تعرفهٔ بخشی .**
در حمل‌ونقل ، تعرفه‌ای که برحسب‌قسمت‌ها درست شده است . هرقسمت شامل نرخ های متفاوت میان نقاط واحد بامقرراتی برای کاربست است .

Sector. **بخش ؛ شق .**
یک‌قسمت اقتصادی ازیک کشور ، یک‌قسمت یاجزء عمده اقتصاد کشورمانند کشاورزی ، بازرگانی وصنعت .

Sector accounts. **حساب‌های بخشی .**
تقسیم اقتصاد کشور به چهار بخش کاروکسب ،دولت ، اشخاص وبقیهٔ دنیا. عنوان اخیر شامل واردات ،صادرات وجریان‌های سرمایه به کشورهای خارجی و ازاین کشورهاست.

Secular. **قرنی .**

Secular price. **قیمت قرنی ؛ قیمت عادی .**
قیمت حاصله از واکنش‌های داخلی اقتصادی .

Secular stagnation. **رکود قرنی ؛ رکود مزمن ؛ رکود طولانی .**
سطح پائین فعالیت اقتصادی طی دورهٔ زمانی قابل ملاحظه . این نظریه که عدم کفایت تقاضای کلی در کشورهای پیشرفته مانند ایالات متحده ، بریتانیای کبیر تنها مسئله‌ای دوره‌ای یا دوری نمی‌باشد بلکه به منزلهٔ خصوصیت ذاتی است .

Secular stagnation theory. **نظریهٔ رکود قرنی.**
نظریه در باب مسائل دور اقتصادی نیست بلکه از این دید است که اقتصاد به «رسائی وکمال» رسیده و مرز ازمیان رفته است . آهنگ افزایش جمعیت روبه‌کاهش می‌رود واکتشاف وابداع مهم دیگر به‌وقوع نمی‌پیوندد و در نتیجه باید کسادی درازمدت وفواصل کوتاه پیشرفت را انتظارکشید ، مگر آن‌که این جریان به‌وسیلهٔ سیاست دولت تغییر پذیرد .

Secular trend روند قرنی ؛گرایش قرنی .
تمایل فعالیت‌های اقتصادی در جهت صعودی یا نزولی برات مدت نسبتاً طولانی است . این اصطلاح معمولا در برابر نوسانات دوری (دورانی) Cyclical fluctuations به‌کار می‌رود .
اصطلاح آماری است که دلالت برتغییرات منظم ودراز مدت سری داده‌های اقتصادی دارد . روند قرنی اغلب سری‌های اقتصادی مثبت یاصعودی است و دلالت‌بررشدمی کند وزاویه‌روند تابع چگونگی‌تندی‌وکندی اندازهٔ رشد است .

Secure (to) تأمین کردن .

Secure investment سرمایه‌گذاری مطمئن .

Secured advances مساعده‌در برابر وثیقه.

Secured bonds اوراق قرضهٔ وثیقه‌دار .

Secured by pledges دارای‌گروی .

Secured creditor بستانکار باوثیقه ؛طلبکار وثیقه‌دار .
کسی که طلبش از بدهکار با وثیقه ملکی یاگرو ورهن در برابر بستانکاری تأمین شده باشد . ر.ك Unsecured creditor

Secured debt دین وثیقه‌دار ؛ قرضهٔ باوثیقه .

Secured liability بدهی باوثیقه ؛ بدهی معتبر .
بدهی است که درقبال آن تضمین وتأمینی باشد .

Secured loan وام باوثیقه ؛ وام وثیقه‌دار .
قول پرداخت به‌وسیلهٔ یک شخص ،شرکت‌یادلال .دربرابراین‌قول دارائی‌های معینی به صورت‌گروی به‌وثیقه نهاده شده است .

Securing ضمانت‌نامه؛ وثیقه ،مال‌گروی .

Securities اوراق بهادار.

Securities as assets اوراق بهادار به عنوان دارائی .

Securities as collateral اوراق بهادار به عنوان وثیقه .

Securities irredemable اوراق بهادار نقد نشدنی ؛ اسناد بهادار .

Securities market بازار اوراق بهادار (بورس) .
ر.ك Stock exchange

Securities, dated اوراق بهادار با تاریخ. ر.ك Yield
غیر قابل ابتیاع ؛ اسناد بهادار ازگرودرنیامدنی . ر.ك Yield

Security سند؛گرو؛تضمین؛ بیمه‌خطر احتمالی ؛اسناد ملکی قابل انتقال ؛ اطمینان خاطر .

سندی‌است که‌نسبت‌به‌یک‌نوع مال حقی‌راثابت‌می‌کند. سند سهم ، سند قرضه . مالی است که به عنوان‌گروی داده می‌شود ویا به اعتبار آن وام‌گرفته می‌شود . (درجمع) ، سهام ، سهم‌های شرکت یا اسناد قرضه وبه دو شکل اساسی وجود دارد (الف) اسناد قرضه ، سهم تمام پرداخته ،سهم‌های شرکت ، واحدهای سهم و سهم‌های شرکت بدون شماره و(ب) سهم به‌طور کلی یا سهم شرکت که جزئاًپرداخته شده است . ر.ك

Cumulative preference share; Debenture; Deferred founders' (or management) share; deferred ordinary share; gilt - edge security; legal security; listed security, non - voting share; ordinary share; seasoned security.

Security capital **سرمایهٔ بدون خطر ؛ سرمایهٔ مصون .**

سرمایه‌ای که‌با حداقل‌احتمال‌خطر، واجه‌باشد. این اصطلاح‌دربرابر Risk capital یا Venture capital یعنی سرمایه مخاطره آمیز به کار می رود . مثال سرمایهٔ بی‌خطر وامی است که تضمین آن یک مال‌گرانبها باشد . اسناد قرضه و گروی‌هائی را که دارای سود معین مورد ضمانت باشند در زمرهٔ این‌گونه سرمایه می‌شمارند .

Security exchange. **بورس اسناد بهادار ؛ بورس اوراق بهادار .**

ر.ك Stock exchange

Security holding company . **کمپانی دارندهٔ‌اوراق بهادار ؛ شرکت مالك اوراق بهادار .** مترادف است با Holding company

Security issue tax . **مالیات بر نشر سند بهادار .**

مالیاتی که بر نشر اولیهٔ سهم یک شرکت وضع گردیده است .

Security market . **بازار سند بهادار .**

محل خرید وفروش سهام واسناد قرضه . بورس دارای سازمان وبازار بدون‌سازمان است . ر.ك Over the counter market; stock exchange

Security of employment . **تأمین اشتغال ؛ تضمین کار .**

یکی از مزایای غیر پولی بعضی مشاغل است ودر نتیجه دراین‌گونه کارهاسطح دستمزد پایین‌تراست . این موضوع در شرایط اشتغال کامل اهمیت کمی‌دارد .

Security sterling . **اوراق‌بهادار انگلیسی خارج از حوزه استرلینگ قابل تبدیل به استرلینگ .**

سرمایه‌گذاران‌خارج از حوزهٔ استرلینگ که‌سهم‌های‌شرکتهای‌بریتانیارامی‌فروشندو پرداخت یک‌جا یا به صورت Security sterling به عمل می‌آورند .

Security transaction and reserves . معاملات اوراق بهادار و ذخایر .
Segregated appropriation . تخصیصیه تفکیکی .
ر.ك Itemized appropriation
Segregation of fixed items principle . اصل تفکیک اقلام ثابت .
Seigniorage . حق الضرب .
مبلغی که دولت بابت تبدیل شمش به‌سکه می‌گیرد . این مبلغ به قدری بالاست که نفعی از آن به دست می‌آید . سودی که از محل نشان‌گذاری سکه‌های فرعی به قیمتی بالاتر از ارزش محتویات فلزی حاصل می‌شود به نام Seigniorage خوانده می‌شود .
Seizin . احراز مالکیت؛ تصرف مطلق .
حق تصرف ملک توسط مالک واقعی آن .
Selection . گزینش ؛بهگزینی ؛ برگزیده ؛ انتخاب ؛گلچین .
Selective credit controls . کنترل های اعتباری‌خاص؛ کنترل انتخابی اعتبار .
کنترل اعتبار به قصد تنظیم شرایط یک معاملهٔ خاص باکنترل عمومی از دو جنبهٔ اساسی تفاوت دارد : اول آن که در یک معاملهٔ خاص به کار می‌رودودر نتیجه دارای آثار شخصی است ، حال‌آن که کنترل عمومی غیر شخصی است . دوم‌آن که یک کنترل انتخابی‌اعتبار‌بیشتر از تقاضابرای اعتبارمی کاهدتا از عرضهٔ آن ومورد اخیر به هنگام کنترل عمومی پیش می‌آید . هدف اساسی ازاین‌گونه کنترل‌ها تنظیم ناحیه‌ای است که برای اندازه‌گیری کنترل عمومی اعتبار تأثیر پذیر وحساس نیست .
Selective selling . فروش گلچین ؛ فروش برگزیده .
خط مشی فروش به تعداد محدودی از افراد در هر حوزهٔ جغرافیائی .
Selector . تفکیک‌کننده؛انتخابی؛ دارای حسن انتخاب .
Self - Balancing . خودتراز ؛ تراز قطعی ؛ تراز مسجل .
توازن بدهکار بستانکار .
Self - Balancing ledger . دفتر کلی توازن حساب‌داری .
Self - Checking number . اعدادی که یکی‌از آن‌هاجزوی از عدد نیست وفقط به منظورکنترل درستی بقیهٔ ارقام عدد است .
Self - Consumption . خود مصرفی .
Self - dependence . اتکاء به نفس ؛ اعتماد به نفس .
ر.ك Self - sufficiency

Self - employment اشتغال مستقل ؛ اشتغال آزاد .

Self - feeding . تغذیه توسط خود ؛خودخوری .

Self - financing . تأمین مالی شخصی .

ر.ك Ploughing back

Self - financing ratio . نسبت تأمین مالی شخصی .

مقدار سرمایهٔ مورد نیاز یک سازمان برای سرمایه‌گذاری جدید که از عواید خود تحصیل کرده باشد (یعنی از وجوه استهلاك ،منافع و مازاد)وبرحسب درصد کل نیازهای سرمایه بیان می‌شود .

Self - generating theory of cycle . نظریهٔ خودزای دور .

نظریه خود زایندهٔ دور اقتصادی .

ر . ك Endogenous theory of business cycle

Self - Induced increase of capital . افزایش خود به‌خودی سرمایه .

افزایش سرمایه که توسط خود آن القاء شده باشد .

Self - Insurance . خودبیمه‌گری ؛ تأمین بیمهٔ احتیاطی .

پذیرش خطر و خسارت معینی که می‌تواند خود شخص یا بنگاهی که معرض آن خطرات وخسارات قرار دارد بدون پرداخت حق بیمه به بیمه‌گر بیمه کند . با این منظور مبالغی برابر با حق بیمه‌هائی که شرکت‌های بیمه برای مخاطرات مزبور طلب می‌کنند ویا بیشتر از آن به کنارگذارده می‌شود وزیان‌های وارده را از آن محل جبران می‌نمایند .

عمل تهیهٔ وجوه ذخیره برای مواجهه بازیان‌های بیشتر از مقرر مورد خسارت دریک بیمه نامه . این اصطلاح حتی درمواقعی که وجوه ذخیره فراهم نشده باشد نیز به کار می‌رود .

Self - interest . نفع شخصی ؛ سود شخصی .

اهمیت بیشتر دادن به رفاه وسود شخصی نسبت به بهزیستی ومنافع دیگران . اهمیت نفع شخصی به عنوان یک قوهٔ محرك در امور بشری مفهوم «انسان اقتصادی» راکه پیروان مکتب کلاسیک در آثارخود بسیار به کار برده‌اند پدید می‌آورد .

Self - interest, law of . قانون نفع شخصی .

ر.ك Hedonistic principles

Self - liquidating . متکی به حاصل خود .

یک سرمایه‌گذاری، یا قرض به متصدی که انتظار برود حاصل آن برای پرداخت هزینه یا واریز اصل قرض وبهرهٔ آن کافی باشد .

Self - liquidating advances. **مساعده‌های خودتصفیه‌شونده؛مساعده‌های خود تسویه شونده .**

مساعده‌های بانک به مشتریان و تنها به منظور یاری رسانیدن به‌آن‌ها به‌هنگام کمبودموقتی‌وجوه، یعنی‌وقتی‌است که کشاورز سواجه‌با هزینه‌های سنگین دستمزد دوره بذرافشانی ودرواست وپس از برداشت مسترد می‌گردد .

Self - liquidating loan. **وامی که تا سررسید اصل‌وفرع‌آن برمی‌گردد ؛ وام‌های مولد وجه کافی برای بازپرداخت اصل و بهرهٔ خود .**

Self - rating . **تعیین میزان استعداد خود .**

Self - serve . **سوپرمارکت سلف سرویس .**

نوعی فروشگاه که در آن مشتریان خود کالائی را که مایل به‌خریدند برمیگزینند و برمی‌دارند وحمل می‌کنند وپس از پرداخت قیمت بیروف می‌برند .

Self - sufficiency . **بی‌نیازی ؛ خودکفائی ؛ خودبسندگی.**

یک کشور برای نیل به‌خودکفائی باید آنچه در توان دارد برای تولیدبیشتر اشیاء مورد احتیاج به‌کاربرد تا ازدیگران بی‌نیازگردد . این امر از لحاظاقتصادی مخالف اصل هزینه‌های مقایسه‌ای یا نسبی است .

Self - sufficient economic unit . **واحد اقتصادی خودکفا .**

Self - sufficient nation . **ملت‌خودکفا ؛ ملت متکی به خود .**

ملتی که کلیهٔ کالاهای مصرفی خود را خود تولید نماید واقدام دراین جهت‌به نام‌ناسیونالیسم‌اقتصادی Economic nationalism خواندمی‌شود. ولی‌درحقیقت احتیاجات نوین به قدری زیاد است که هیچ ملتی نمی‌تواند تمام حوائج خودرا درکشور رفع کند وبه سطح عالی زندگی برسد. سیاست خودکفائی‌مخالف‌قاعدهٔ مزیت نسبی است که بنا برآن تعقیب چنین شیوه متضمن تولید غیر اقتصادی خواهد بود .

Sell (to). **فروختن .**

Sell a bear (to) . **فروختن بدون وثیقه (در بورس) .**

Sell against (to) . **فروختن مجدد .**

این اصطلاح درمقابل Purchase against است .

Sell - and - lease agreement. قرارداد اجاره وفروش .

Sell at a tscount (to). فروختن با تخفیف ؛ به‌قیمت نازل فروختن.

«Sell company». «کمپانی فروش» .

اصطلاح در گفتگو برای Holding company بکار می‌رود .

Sell out (to). یکجا فروختن ؛ خیانت کردن (دربورس) .

سهام (کسی راکه قادر به‌پرداخت بدهی خود نیست) فروختن وطلب خود را برداشتن ومنافع را تقسیم کردن .

Sell short (to). پیش‌فروش کردن .

Sell up (to). اموال خودرا برای پرداخت قروض خود فروختن .

Sell over (to). از نوفروختن ؛ به‌وسیلهٔ فروش انتقال دادن .

Seller. فروشنده .

Seller of a call option. سلف‌فروشی دربورس؛ فروشندهٔ یک‌جایزهٔمستقیم. (دربورس) .

مترادف است با taker for a call

Seller of a put option. خریدار یک امتیاز فروش (بورس) .

اجازهٔ فروش کالائی به‌مقدار معلوم و به‌بهای معین و درمدت معین .

مترادف است با taket for a put

Sellers' inflation. تورم فروشندگان .

Seller's lien. فروشنده‌حق حبس یک مال یا ملک .

همان Vendor's lien است .

Seller's market. بازار فروش: بازار فروشندگان؛موقعیت‌مناسب‌فروشندگان فزونی تقاضا برعرضه .

هرگاه تحت شرایط رقابت آزاد جداول تقاضا وعرضه چنان باشد که قیمت‌های بازار درسطحی نسبتاً بالااستقرار یابد و بدسود فروشندگان تمام شود این وضع را « بازار فروشندگان » گویند . به دیگر سخن وضع بازارطوری است که فروشندگان مایلند کالاها وخدمات خودرا به‌قیمت نازل نافروخته نگهدارند اما خریداران ولو به‌قیمت بالا مایلند کالاها وخدمات را به دست آورند .

وضعیت بازاری که درآن تقاضاها زیادتر از عرضه به‌قیمت‌های جاری است . فروشندگان به‌سبب کمبود عرضه وضع مساعد دارند ومی‌توانند برقیمت‌بیفزایند وبازهم اجناس خود را بفروشند واین ترقی قیمت‌ها ادامه پیدا می‌کند تا عرضه‌وتقاضا ازنو به‌قیمت معین برابر شود. مقابل این اصطلاح **Buyers' market** است . ر.ك **Demand; supply** .

Sellers' monopoly. **انحصار فروشندگان .**

وضع بازاری راگویند که درآن فقط یک فروشنده یاگروهی قادر به‌تحکم برقیمتی است که یک کالا به‌آن فروخته خواهد شد . بادقت بیشتر به Monopoly یا Oligopoly باز می‌گردد .

Seller's option. **اختیار فروشنده ؛ حق انتخاب فروشنده (بورس) ؛ جایزهٔ فروشنده ؛ جایزه برای تحویل .**

Seller's seven sale. **فروش با تأخیر هفت روزه .**

سند سهمی‌است که در تالار بورس اوراق بهادار فروخته می‌شود وضمناًطرفین می‌دانند که تحویل سند فروخته شده ممکن است هفت روز یاحتی بیشتر بنابه موافقتی که به‌عمل آمده باشد به‌تأخیر بیفتد .

Seller's surplus. **مازاد فروشنده ؛ مازاد قیمت .**

تفاوت فرضی که میان قیمت فروش واقعی وقیمتی که فروشنده حاضر است در صورت لزوم مال خود را به آن عرضه کند وجوددارد . مثلا اگر کالائی به بیست‌ریال فروخته می‌شود وفروشنده درصورت لزوم احتمالا آن را به ۱۵ ریال می‌فروخت ، پنج‌ریال مازاد فروشنده شمار می‌رود .

Selling. **فروش .**

Selling against the box. **فروش در بورس .**

عمل پیش‌فروش وتحویل گواهینامه‌های وام بیشتر از سهم‌های شرکت که فروشنده درگاوصندوق خود نگاه می‌دارد این کار را نوعاً تعداد زیادی صاحب سهم انجام می‌دهند که می‌خواهند سهام خودرا حمایت بکنند .

Selling agent. **عامل فروش ؛ واسطهٔ فروش .**

نمایندهٔ دلال که دائماً برای طرف اصلی خود با مسئولیت کامل برای فروش تمام محصول کارخانهٔ طرف‌اصلی و بابصیرت وصلاحدید ورأی وسیع در مورد قیمت‌های فروش عمل‌می‌کند. ممکن‌است وی کالارا درتملک واختیار بگیرد یاوظیفه اعتبار و وصول را انجام‌بدهد. این‌اصطلاح از Manufacturer's agent متمایز است .

Selling and administrative expense. **هزینهٔ فروش و اداری .**

Selling agency, common. **نمایندگی مشترک فروش .**

یک نمایندگی که در خدمت گروهی از مؤسسات مستقل دیگر است وهدف آن‌ها اجتناب از روی دست بلند شدن درقیمت‌هاست .

Selling brokerage. **دلالی فروش .**

مترادف است با Selling commission .

Selling commission.
دلالی فروش .

Selling costs.
هزینه‌های فروش .
هزینه‌هائی که برای پیداکردن وتوسعه‌دادن بازار یک کالا انجام می‌گیرد . تبلیغ تجاری معمولا هزینهٔ عمده‌فروش است .

Selling expenses.
هزینه‌های فروش ؛ مخارج فروش ؛ مخارج معموله در فروش کالا یا تهیهٔ بازار.
همهٔ هزینه‌هائی که از مرحلهٔ آماده کردن کالا برای پخش یافروش تامرحلهٔ رساندن آن به دست خریدار صورت می‌گیرد .

Selling group.
گروه فروشنده .
گروهی که برای متعهدین یک سهم یاسند قرضه صادره برای فروش به‌مشتریان کارمی کنند . گروه فروشنده معمولا به‌عنوان نماینده عمل می‌نمایند ونمی‌توانند هرسهم باقیمانده وبه‌فروش نرفته را پس‌بدهند .
ر. ك . Purchase group

Selling licence.
پروانهٔ فروش ؛ جواز فروش .

Selling monopoly.
انحصار فروش .

Selling off.
تصفیه ؛ واریز .

Selling office (of a cartel).
نمایندگان بازرگانی فروش .

Selling order.
دستور فروش ؛ سفارش فروش .

Selling out.
فروش دوباره ؛ بازفروش .

Selling out against a buyer.
بازفروش یک خریدار .

Selling practices.
روش‌های فروش .

Selling price.
قیمت فروش ، بهای فروش .

Selling rate.
نرخ فروش .

Selling short.
پیش‌فروشی .
این اصطلاح بیشتر در دادوستد بورس به کار می‌رود وفروش اسنادی راگویند که مال فروشنده نباشد و ممکن است به قصد تحویل موقتاً استقراض شده‌باشد . پیش‌فروشی براساس این انتظار که‌قیمت‌ها در بازارکاهش خواهد یافت صورت می‌گیرد . اگر در قیمت‌های بازار تنزل رخ بدهد بازرگان می‌تواند اسناد را به‌قیمتی پائین‌تر ازقیمت فروش خود به‌خرد و در نتیجه هزینهٔ‌استقراض اسناد را به‌پردازد وسودی نیز به‌دست‌آورد . ولی‌هرگاه قیمت‌های بازار بالا رود ، بازرگان به‌ناچار اسناد را به‌قیمت بالاتر از قیمت فروش خود خریداری می‌کند و در نتیجه هزینهٔ استقراض اسناد را نیز ناگزیر می‌پردازد و زیان

می‌بینند . پیش‌فروشی به‌منظور جلوگیری ازخسارات بزرگ نیز صورت می‌گیرد مخصوصاً هنگامی که به‌دلال بورس دستور توقف زیان داده شده باشد .
توافق به تحویل یک سهم یاکالا در زمان آینده با فروشنده‌ای که در حال حاضر مالک نیست ولی امیدواراست بعداً وبه‌موقع به‌قیمت نازل‌تر خریداری کند . ر.ك Buying long .

Semi - Accrual system. روش مختلط .
برای محاسبهٔ درآمد از روش نقدی وبرای محاسبهٔ هزینه از روش تعهدی استفاده می‌شود . ر.ك Accrual concept; cash system .

Semi - Averages method of fitting a straight line. روش نیمه‌میانگین‌های برازنده‌سازی یک خط مستقیم .
تقسیم داده‌های آماری به‌دو دسته مساوی (نیمی در بالا ونیمی درپائین) ومیانگین حسابی برای هرگروه معین می‌گردد . سپس یک خط‌مستقیم میان این دومیانگین تقریبی از خط‌رگرسیون خطی به‌دست می‌دهد .
ر.ك Least squares method .

Semi. durable goods. کالاهای نیمه بادوام .
کالاهائی که درشکل استعمال طول عمر عادی شش‌ماه تاسه‌سال دارند .

Semi - finished goods. کالاهای نیمه‌ساخته .

Semi - Interquartile range. دامنهٔ نیمه چارکی متقابل ؛ حدود نیمه چارکی متقابل ؛ دامنهٔ چارکی متوسط ؛ چارك متوسط .
مترادف است با Quartile deviation .

Semi - logarithmic graph (chart). نمودار نیمه‌لگاریتمی .
نموداری که یک محور آن در مقیاس لگاریتمی ومحور دیگر برمقیاس حسابی (با اعدادطبیعی) است .

Semi. senior accountant. کمک حسابدار .

Semi skilled labor. کارگر نیمه‌ماهر .
غالباً به‌عنوان کاری تعریف شده است که نوعی کارآموزی به مدت کمتر از یکسال نیاز دارد وبیش از این مربوط به‌کارگر ماهر است .

Semi. tontine system. سیستمی که طبق آن یک بیمه گروهی وجود دارد که بازماندگان از آن بهره می‌گیرند .
ماده‌ای دربیمه‌نامه که در صورت انقضای بیمه‌نامه قبل از توزیع سود سهام ارزش بازخرید را معین می‌کند .

Semi variables costs. هزینه‌های نیمه‌متغیر .

هزینه‌هائی که تغییرات آن‌ها با افزایش یاکاهش تولید متناسب نیست و به هنگام تغییر تولید متغیر وموقع توقف تولید تا حدودی پابرجاست .

Sen.
من .
واحد پول ژاپن ، یک‌صدسن برابر باارزش یک ین Yen است .

Send (to).
فرستادن ؛ ارسال داشتن .

Send back (to).
پس فرستادن .

Sender.
فرستنده .

Senior.
سهم ممتاز ؛ قرضهٔ ممتاز ؛ اوراق ممتاز .

Senior accountant.
رئیس حسابداری ؛ حسابدارکل .

Senior auditor.
حسابرس ارشد .

Senior lien.
بهرهٔ مقدم ؛ بهرهٔ متقدم ؛ بهرهٔ اولی .

Senior partner.
شریک عمده ؛ شریک اصلی .

Senior shares.
سهام سرمایه ؛ سهام ممتاز .

Seniority.
قدمت ؛ تقدم ؛ ارشدیت ؛ سابقه‌داری ؛ سابقه خدمت .
دراصطلاح روابط کار طول مدت خدمت یک کارگر را دریک‌مؤسسه‌گویند. سابقه خدمت معمولا به‌عنوان اساس ترفیع ومیزان مزد به کار می‌رود .

Seniority right.
حق ارشدیت .
مصطلح در روابط کارگری دربارهٔ حل اختلافات و رسیدگی به موارد اخراج و سایر مسائل است .

Seniority rule.
قاعدهٔ ارشدیت ؛ قاعدهٔ سابقه خدمت .
ماده‌ای درقرارداد کار که متضمن حق ترجیحی برای کارگرانی است که سابقه خدمت زیادتر داشته باشد ، مانند حق تقدم برای تجدید استخدام و تأخر درانتظار خدمت و انفصال .

Senr.
ارشد ؛ بزرگتر .
ملخص Senior است .

Sensitive market.
بازار حساس .
بازاری که قیمت‌ها درآن براثر شیوع اخبار خوب یابد ترقی یا تنزل فاحش کند .

Sensitivity.
حساسیت .

Sensory thresholds.
آستانه‌های حسی (آمار) .

Separable cost.
هزینهٔ قابل تخصیص ؛ هزینهٔ سرشکن شدنی .

Separate.
متمایز ؛ جدا .

Separation. انفصال خدمت .

Separation of ownership and control. جدائی مالکیت از کنترل.

پدیدهٔ بنیانی نوین است که در آن قدرت کنترل فعالیت اقتصادی در یک شرکت در دست افرادی به غیر از صاحبان آن است . جدائی مالکیت از تصدی و کنترل اساساً ناشی از تفرق مالکیت شرکتی میان شمارهٔ بسیاری خرده صاحب سهم است .

Separation rate. نرخ تفکیک ؛ نرخ برکناری موقت از خدمت .

شمارهٔ کل مرخص‌شدگان ، برکناران موقت ، خاتمه خدمت‌یافتگان و بازنشستگان طی مدت یک دورهٔ معین زمانی که برحسب درصدی از کل اشتغال بیان‌شده باشد . این کار کلیهٔ انواع کارمندان را در برمی‌گیرد ولی شامل کارگران اخراجی به‌علت اعتصاب نمی‌شود . این نرخ شاخص مهم همهٔ فعالیت‌های اقتصادی است .

Sequence. توالی ؛ دنباله .

Sequence analysis. تحلیل توالی ؛ تحلیل دنباله .

بررسی پیوند علتی رویدادهای اقتصادی یک دوره با رویدادهای اقتصادی دوره یا دوره‌های دنبالهٔ بعدی .

Sequence of numbers. دنبالهٔ اعداد .

Sequential access storage. روش انبارچینی و یا بیمه‌های مختلف که به‌ترتیب می‌توان بدان دست‌یافت .

شیوه‌ای برای اندوختن اطلاعات که در آن فقط به ترتیب یکی پس از دیگری قابل دسترسی باشد. برای دستیابی به حدنصاب موردنظر باید از کلیهٔ حدنصاب هائی که پیش از آن قرار گرفته‌اند عبور نمایند (اصطلاح کامپیوتر) .

Sequential analysis. تحلیل متوالی ؛ تحلیل دنباله‌ای .

روش نمونه‌گیری که در آن تصمیم قطعی به‌اندازهٔ نمونه در نمونه‌گیری قراردادی بستگی ندارد بلکه به‌ارزش مشاهدات متوالی وابسته است . به‌تدریج که هرقدم مورد آزمون قرار می‌گیرد تصمیمی برپایه ارزش‌های مورد مشاهده تاآن نقطه اتخاذ می‌گردد و ممکن است ازآن پس نمونه‌گیری ادامه یابد یاپایان پذیرد . بدین منظور ارزش‌های موردمشاهده در هرنقطه با دامنهٔ محاسبهٔ شده پیشین مقایسه وفراوانی قبول یارد معین می‌شود .

Sequential sampling. نمونه‌گیری دنباله‌ای ؛ نمونه‌گیری تدریجی .

Sequestration. تخصیص ؛ ضبط ؛ طرد ؛ توقیف غیرقانونی ؛ وقف .

Serial bond. سند قرضهٔ نوبتی ؛ سند قرضهٔ دوری ؛ سند قرضهٔ مسلسل ؛ سند قرضهٔ ترتیبی .

نشر این سند قرضه عبارت است از تعدادی اسناد قرضه صادره‌در زمان واحد ولی با تواریخ مختلف سررسید ومعمولا بانرخ های بهرهٔ متغیر برای تواریخ مختلف سررسید وبا Series bonds فرق دارد . ر.ك Bond, serial .

Serial correlation. همبستگی مسلسل ؛ همبستگی دوری .

وضعیتی که درآن دو رشتهٔ زمانی مختلف بهم وابسته‌اند هنگامی‌که مقادیر یک رشته از مقادیر رشتهٔ دیگر فاصله دارند (فاصلهٔ زمانی ثابت) .

Serial number. شمارهٔ ردیف .

Series. رشته ؛ سری .

Series bond. سند قرضهٔ سری ؛ سدقرضهٔ رشته‌ای .

گروه‌های سند قرضه (مثلا سری A وسری B) معمولا در ازمنه مختلف و با سررسیدهای متفاوت نشر گردیده ولی تحت اختیار و اقتدار همان سند دو نسخه‌ای است با Serial bond فرق دارد .

Serve (to). خدمت کردن ؛ به‌کار رفتن ؛ به‌کارآمدن ؛ به‌درد خوردن ؛ سودمند بودن ؛ باب‌کار بودن .

Service. خدمت .

یکی از عناصر تشکیل‌دهندهٔ محصول ناخالص ملی که مقدار تولیدی ازاقلام لمس‌ناشدنی وغیرمادی را اندازه‌گیری می‌کند .

Service benefits. مزایای خدمت ؛ مزایای سابقهٔ خدمت .

Service cost. هزینهٔ خدمت ؛ هزینهٔ عملیات ؛ هزینهٔ بهره‌برداری .

Service department. قسمت سرویس .

مؤسسه‌ای که خدمت خاصی را عرضه می‌کند .

Service life. سنوات خدمت ؛ عمر خدمتی .

Service unit. واحد خدمت ؛ واحد خدماتی .

Service utility. مطلوبیت خدمت ؛ فایده خدمت .

مطلوبیتی که براثر اجرای یک خدمت شخصی به‌وجود می‌آید مانند خدمات قانون‌دانها ، پزشکان واستادان .

Service-yield basis (of depreciation). استهلاك براساس‌میزان‌کار .

Session. جلسه .

اصطلاح بورس و مترادف است با Working day .

Set. مجموعه ؛رشته ؛ دوره ؛ برش ؛ سری .

Set free (to). آزاد ساختن مال ؛ تجهیزکردن .

Set of accounts. اسناد حساب ؛ دفاتر حساب .

Set of bills. مجموعهٔ اسناد .
بروات خارجی ارزی در سه‌نسخه صادر می‌گردد وهرسه به‌یک معامله مربوطند وبه‌عنوان یک مجموعه شناخته می‌شوند .
«Set - off». جبران ؛ ترقی بهای ملک به‌واسطه ساختمان اساسی و اعیانی.
ر.ک Betterment .
Set - up. بنیان ؛ بنیاد .
Set up time. زمان آماده‌سازی ماشین‌آلات برای تولید بعد .
Setting aside. تخصیص وجه ؛ برداشت وجه .
مترادف است با Setting apart
Setting free (of capital, of money). تبدیل به‌منقول .
Settle (to). تسویه کردن .
Settlement. تسویه ؛ واریز ؛ تفریغ ؛ پرداخت ؛ تصفیه .
دوره‌ای که طی آن دادوستد بورس باید واریز شود و از روز بعد پایان‌حساب آغاز می‌گردد که درآن زمان‌معامله صورت گرفته است و به روز حساب خاتمه می‌پذیرد .
Settlement account. حساب تسویه ؛ حساب واریزی (بورس).
Settlement bargain. بازار قسطی .
Settlement day. روز واریزی .
مترادف است با Settling day ر.ک Account day
Settlement of account. واریز حساب .
Settlement of claims. تصفیهٔ خسارات (اصطلاح بیمه) .
Settlement options. حق‌انتخاب واریزی .
در بیمهٔ زندگی ، حق ذینفع به‌انتخاب میان شقوق فوت بیمه‌گذار یاسررسید موعد یک بیمه‌نامهٔ بخشش .
Settlement price. قیمت تبدیل سهم به‌سرمایه (دربورس محصولات).
Settling - day. روز تصفیه (دربورس) .
Settling room clerk. مأمور تصفیه‌کاری (دربورس) .
Settlor. مؤسس تراست .
Seven day loans. وام‌های هفت‌روزه (در بازار پول) .
Severable contract. قرارداد جداگانه ؛ قرارداد مجزا ؛ قرارداد به طور تفکیک .
قراردادی که اجرای آن قابل تقسیم به اجزاء است به‌خصوص در باب قیمت برای هر جزء .

Several and joint liability.
تعهد فردی و تضامنی .
Several liability. مسئولیت انفرادی ؛ مسئولیت فردی ؛ تعهد فردی .
Severance pay.
پرداخت تفکیک .
مترادف است با Dismissal pay .
Severance tax.
مالیات حفظ منابع طبیعی .
مالیاتی که از محل مجزا کردن منابع طبیعی از زمین یاآب اخذ می‌گردد .
ر.ك Tax
Severance wage.
مزد تفکیک ؛ مزد انفکاك .
ر.ك Dismissal wage .
Shackle, G.L.S.
شکل .
ر.ك Chance; uncertainty .
Shade. prices (to). گذشتن؛ مقدار کمی ازقیمت کاستن؛ تعیین قیمت‌های نزولی .
Shadow price.
شبه‌قیمت ؛ قیمت خیالی .
(۱) هزینهٔ فرصت که متضمن منبع معین است . این قیمت‌ها که در تقویم یک طرح سرمایه‌گذاری به کار می‌رود کمک یک عامل از دست‌رفته به اقتصاد است هنگامی که از استعمال کنونی برای استفاده درطرح مورد تجزیه وتحلیل نقل مکان بدهد .
(۲) در برنامه‌ریزی خطی ،این قیمت‌ها اررش هائی است که باید به یک واحد ظرفیت در هریک از قسمت‌ها تخصیص یابد تاارزش محصول به‌حداکثر برسد و در نتیجه این‌قیمت ارزش اقتصادی درواحد یک عامل کمیاب در وضعیت معین تولید ست .
Sham.
ساختگی .
مترادف است با Fictious .
Sham dividend.
سود دروغین سهم ؛ سود ساختگی سهم .
Sham sale.
فروش ساختگی .
Shape. شکل ؛ ترکیب ؛جور ؛ قسم ؛ سهم ؛ دانگ ؛ دانگی (بورس).
Shape - up.
شکل‌گیری .
Shape up (to). شکل گرفتن ؛ به‌شکل خاص درآوردن ؛ روبه‌راهشدن .
Share.
سهم شرکت ؛ سهم با سود .
حصهٔ انفرادی ازسرمایهٔ یک شرکت که در تملک دارندهٔ سهم است. ر.ك
Capital stock; cumulative preference share; deferred founders' (or management) shares; deferred ordinary shares; Non - voting

share; ordinary share; preference share; preferred ordinary share; redemable preference share.

Share (to). **بخش کردن ؛ تقسیم کردن ؛ سهم‌داشتن ؛ شرکت داشتن ؛ سهم‌بردن ؛ تسهیم کردن ؛ سهم هریک را دادن .**

Share bonus. **جایزه به صورت سهم.**

در مقابل اصطلاح Cash bonus است .

Share capital. **سرمایه به‌صورت سهم سرمایهٔ سهمی .**

سرمایه‌ای که باخرید سهم جمع می‌شود . سرمایهٔ متشکل از سهام با نام و بی‌نام .

Share certificate. **گواهی‌نامهٔ مالکیت سهم .**

گواهی‌نامهٔ وضعیت سهام شرکت که به صاحبان سهم تسلیم می‌شود .

Share crop system. **سیستم اجاره‌داری** (در ایالات متحده) .

Share cropper. **مزارعی که باروش تقسیم‌محصول عمل‌می‌شوند؛ اجاره‌دار.**

Share dividends. **سود تقسیم شده .**

Share elasticity. **کشش سهم .**

نسبت (۱) تغییر درصدبازاری که یک تولیدکنندهٔ معین دارد به (۲) تغییر درصدی که تفاوت قیمت میان جدول قیمت تولیدکننده وجداول قیمت رقبای وی همان جداول قیمت رقبای وی باشد .

Share holder. **دارندهٔ سهم ؛ سهم‌دار ؛ صاحب‌سهم .**

شخص حقیقی یاحقوقی مالک سهم یا سهام شرکت .

Share indices. **شاخص‌های سهم .**

شاخص‌های سهم شرکت به‌منظور تهیهٔ یک «چوب‌خط» برای نمایش میانگین دارائی سهام است که به‌وسیلهٔ یک سرمایه‌گذار متوسط نگهداری ودر سهام نخبهٔ متوسط سرمایه‌گذاری شده است این شاخص‌ها نشان می‌دهند که به‌سر برخی از اجزاء مهم دارائی اسنادی عمومی ، یعنی آن سهام شرکت‌ها که کالاهای سرمایه‌ای یا کالاهای مصرفی می‌سازند چه‌آمده است .

Share jointly (to). **مشترکاً سهم‌بردن .**

Share ledger. **دفتربزرگ اوراق بهادار ؛ دفتر بزرگ صاحبان سهم؛ دفتر ثبت سهامداران .**

مترادف است با Share register .

Share list. **صورت‌سهام شرکت ؛ بهای فروش سهم** (دربورس) .

Share market. **بازار سهام شرکت‌ها ؛ بازار اوراق بهادار ؛ بورس اوراق بهادار .**

Share options.

حق‌انتخاب سهم .

Share ownership, extent of.

میزان مالکیت سهم .

شمارهٔ افرادی که در یک کشور مستقیماً در تملک سهام شرکت‌های خصوصی وعمومی مشارکت دارند .

Share premium account.

حساب منفعت سهم.

حسابی که در آن پول‌هائی بابت فروش سهام به‌مبلغی که بیش از بهای اسمی به دست‌آمده است ثبت می‌شود .

Share prices.

قیمت‌های سهم ؛ قیمت‌های خریدوفروش سهم .

Share pusher.

فروش سهام باتبلیغات پوچ وبا تبلیغات توخالی ؛ بازارگرمی‌کن سهم ؛ ارائه‌کننده سهام‌به بازار ازطریق تشویق مردم ؛فروشندهٔ اوراق بهادار مشکوك .

«Share pushing».

« بازارگرمی سهم »

اصطلاحی است‌که در فروش سهام شرکت به‌وسیلهٔ فشار زیاد و شیوه‌های فروشندگی به‌صورت اظهارات التهاب‌انگیز وشورانگیز ولی غیرقابل اثبات به‌کار می‌رود به این منظور واقعی که سهام را به قیمت‌های بالاتراز ارزش واقعی خود برسانند. انتشار این‌گونه دروغ‌ها یک جرم جنائی‌است اگرنادرستی آنها ثابت گردد و با قصد عمومی برای گمراه ساختن‌سرمایه‌گذاران انجام گرفته باشد .

Share qualification.

ضمانت‌نامه به‌صورت سهم .

Share reinsurance.

بیمهٔ اتکائی سهم .

بیمهٔ اتکائی که در آن بیمه‌گذار اتکائی براساس سهم با بیمه‌گر اتکائی در هر مقدار خسارت شرکت می‌نماید . این اصطلاح با Excess reinsurance فرق دارد . ر.ك . Surplus reinsurance .

Share - the - work plan.

تجزیه وتوزیع کار .

ر.ك . Work sharing.

Share transfer.

انتقال سهم .

Share warrant.

برگهٔ بهادار در وجه حامل .

مترادف است با Share warrant to bearer

Sharer.

سهم‌بر ؛سهیم .

Sharing.

تقسیم ؛ تسهیم .

Sharing the market.

تقسیم بازار.

هر طرحی که به‌وسیلهٔ آن فروشندگان مساعی فردی خودرا به بخشی از کل بازار برای یک محصول یاخدمت محدود می‌سازند . تسهیم ممکن است مبنای جغرافیائی داشته باشد و به‌منظور محو یا کاهش رقابت صورت‌گیرد .

Shares. **سهام .**

سرمایهٔ یک شرکت محدود که به‌تعدادی سهم تقسیم‌شده وممکن است متشکل از از آحاد واحد پول باشد . دونوع عمده سهم شرکت وجود دارد : سهم‌عادی وسهم ممتاز . سهم‌عادی عموماً نرخ معین‌سود ندارد مگر آن‌که به صورت Deferred ordinary share. صادر شده باشد ولی سودی به تبع میزان سود خالص شرکت دریافت می‌دارد . سهم ممتاز عموماً دارای میزان معین سود است که پیش از پرداخت‌سود به سهم‌عادی قابل تأدیه می‌باشد . انواع دیگر سهم به‌نام های زیر نیز وجود دارد :

سهم‌ممتاز انباشتنی؛ سهم‌مقدم انباشتنی. Cumulative preference share.

سهم مقدم شراکتی. Participating preference share.

سهم‌ممتاز باحق دریافت سود بیشتر که به صاحبان‌خوداستیازات اضافی می‌دهند.

ر. ك. Capital stock; stock.

Shares, method of issuing. **روش انتشار سهام .**

ر. ك. Offer for sale; placing; public issue; rights issue.

Shares of no par value. **سهام بدون بهای اسمی .**

ر. ك. Par value, shares of.

Sharing (a note). **تنزیل فاحش ؛ تنزیل سنگین .**

(۱) تنزیل یک برات وعدهٔ بدون بهره به نرخی خیلی بیشتر از نرخ قانونی آن، (۲) پرداخت هزینهٔ فوق‌العاده برای تحصیل مهلت اضافی جهت پرداخت یک سند یا تحویل آن .

Sherman anti trust Act. **قانون ضدتراست شرمن .**

این قانون درسال ۱۸۹۰ میلادی درایالات‌متحده به‌تصویب رسید . درسال ۱۹۱٤ میلادی به‌وسیلهٔ قانون کلیتون Clayton وسرانجام در سال ۱۹۳۷ میلادی ازطریق قانون Miller trading Act تأیید وتقویت شد .

Shift. **نوبت .**

در اصطلاح روابط کار مدت کار را گویند که معمولا یک وقفهٔ میان‌ساعات معین یک روز بیست وچهارساعته باشد مثلا یک نوبت از ساعت هشت صبح آغاز می‌گردد و درساعت پنج عصر پایان می‌پذیرد . ر. ك.

Fixed shift; Graveyard shift; Rotating shifts.

Shift. **حرکت‌دادن ارقام یک فیلد به سمت راست یاچپ که‌درآلات مثبت کامپیوتر قرار گرفته است .**

Shift (in industry), types of. **انواع نوبت . (درصنعت) .**

Graveyard shift — انتقال پس از مرگ بیمه‌گذار .
Rotating shift. — نوبت‌در گردش ؛ نوبت وضعی .
Split shift. — نوبت انشعابی .
Swing shift. — نوبت نوسانی .

Shift differential. — **تفاوت نوبت‌کاری ؛ پاداش نوبت‌کاری .**
مترادف است با Shift premium.

Shift pay. — **مزد نوبت‌کاری .**

Shift premium. — **پاداش نوبت‌کاری .**
پرداخت اضافی به کارگرانی که خارج از ساعات کار عادی روز کار فعالیت دارند وبا اضافه‌کار Overtime فرق دارد . پاداش نوبت‌کاری واجب‌الاداءاست بدون‌توجه به تعداد ساعات کاری که‌انجام یافته است ، حال آن‌که اضافه‌کار فقط برای کارافزون برشمارهٔ ساعات مقرر پرداختنی‌است و هردو ممکن‌است‌در یک‌زمان‌واقع‌شود . این‌اصطلاح به نام.Shift differential نیز خوانده می‌شود .

Shift transfers. — **نقل وانتقالات نوبتی .**

Shift work. — **نوبتکاری ؛ کارنوبتی .**

Shift worker. — **نوبتکار ؛ کارگرنوبتی .**

Shifting, tax. — **انتقال مالیات .**
ر.ك. Tax incidence; tax shifting.

Shifting of cost. — **تغییر هزینه ؛انتقال هزینه.**

Shifting of demand. — **تغییر تقاضا ؛انتقال تقاضا .**

Shifting of taxation. — **انتقال بارمالیات .**
انتقال بارسنگین مالیات از پرداخت‌کنندهٔ اولیه به دیگری . انتقال ممکن است به‌ماقبل مصرف‌کننده به‌صورت افزایش قیمت کالاهای فروخته به‌میزان مالیات ویا به مابعدآن به‌وسیلهٔ کاهش قیمت مواد اولیه و دیگر عوامل خریداری‌شده انجام گیرد . دامنهٔ این انتقال‌به‌نوع مالیات وپیرامون‌اقتصادی که در آن مالیات وضع می‌گردد و به اعمال مؤدی مالیات در اخذ مزین وبه امکان انتقال بستگی‌دارد . ر.ك.Incidence of taxation; tax incidence.

Shilling. — **شیلینگ .**
واحد پول کشور کنیا ، تانزانیا واوگاندا،برابر با یک‌صد سنت .

Shilling. — **شیلینگ .**
واحد پول کشور سومالی برابر بایک‌صد سنتسیمی .

Shinplaster. اسکناس کم‌ارزش وبدون پشتوانه ؛ اسکناس خرد.

اصطلاحی‌است طعن‌آمیز که در زمان‌های مختلف در ایالات‌متحده برای پول کاغذی از ارزش افتاده به‌کار می‌رود.

Ship. (to). حمل‌ونقل کردن ؛ باکشتی حمل کردن یافرستادن.

Ship broker. دلال کشتی.

شخصی‌که در مقابل حق‌العمل برای کشتی‌ها بار وبرای فرستندگان کالا جای باردرکشتی پیدا می‌کند.

Ship's arrival declaration. اظهارنامهٔ ورود کشتی.

هرنوع اظهارنامه‌ای است‌که می‌بایستی هنگام ورودکشتی به بندر و در بعضی موارد پیش از ورود آن توسط ناخدای کشتی به مقامات گمرکی‌تسلیم شود. این اظهارنامه حاوی اطلاعاتی دربارهٔ کشتی وسفرآن ومحمولات انبارها وکارکنان ومسافران است.

Ship's commercial manifest. بارنامهٔ بازرگانی کشتی.

سند محتوی صورت اجناس موجود درکشتی است. هنگام ورودکشتی به منطقه دریائی گمرك، این سند که درآن مشخصات بازرگانی اجناس ذکر می‌شود کم‌وبیش مورداستفاده گمرك قرار می‌گیرد. در بیشتر کشورها ناخدای کشتی مسئول راستی ودرستی سند است و دربرخی ممالك مشخصات موردلزوم گمرك را قانون معین کرده است.

Ship's passengers baggage declaration. اظهارنامهٔ‌لوازم‌مسافری.

اظهارنامهٔ ورودی‌کشتی حاوی اطلاعات موردنیاز گمرك دربارهٔ اثاثهٔ مسافران می‌باشد وممکن است روی برگ جداگانه ویا نمونهٔ محلی اظهارنامهٔ بارتنظیم گردد. در برخی ازکشورها و در پاره‌ای ازموارد تنظیم اظهارنامه برای اثاثه مسافران ضرورت ندارد.

Ship's stores declaration (inwards). اظهارنامهٔ انبارهای‌کشتی (ورودی).

اظهارنامهٔ ورودی کشتی حاوی اطلاعات مورد نیاز گمرك دربارهٔ انبارهای کشتی یعنی اجناس مورداستفاده درکشتی شامل کالاهای مصرف‌شدنی و اجناسی که برای‌فروش به مسافران حمل می‌شود ونیز سوخت‌و وسایل یدکی. در برخی ازکشورها لازم است برای دخانیات، نوشابه‌های الکلی، لوازم و وسایل وغیره اظهارنامهٔ جداگانه‌ای تحت‌عنوان اصلی اظهارنامهٔ انبارهای کشتی (ورودی) تنظیم گردد و در پاره‌ای دیگر بعضی از اطلاعات یا همهٔ آن باید در اظهارنامهٔ بار قید شود.

Shipments. **مرسولات؛ محمولات .**
مال‌التجاره‌ای که توسط وسایل حمل‌ونقل (معمولاً کشتی) به مقصد فرستاده می‌شود .

Shipper. **حمل‌کنندهٔ کالا با کشتی ؛ محمولهٔ کشتی**

Shipping. **حمل ؛ کشتی ؛ محمولهٔ کشتی ؛ کشتیرانی ؛سفر دریائی.**
کشتی‌های اقیانوس‌پیما دو گونه‌اند : (۱) کشتی‌های تجاری کندرو که از هر بندر بار می‌گیرد و به نقاط مورد نظر حمل می‌کند و (۲) خطوط کشتیرانی منظم که برنامهٔ کارشان طبق جداول زمانی از پیش معین شده است . عواید دریافتی از کشتیرانی قلم مهم نامرئی در تراز پرداختهاست .

Shipping advice note. **پروانهٔ آگاهی محمولهٔ کشتی .**
سندی که صادرکننده برای نمایندهٔ کشتیرانی می‌فرسند و محتوی دستورهائی برای حمل کالاهاست .

Shipping charges. **هزینه‌های مرسوله .**

Shipping exchange. **بورس دریائی ؛ بورس کرایه و بار کشتی .**

Shipping conference. **کنفرانس کشتیرانی .**
موافقت‌نامه‌هائی میان شرکت‌های کشتیرانی در مورد نرخ‌های کرایه مسافر و بار برای محو یا کاهش رقابت میان خودشان است . این‌گونه توافق‌ها فقط به خطوط کشتیرانی منظم مربوط است .

Shipping documents. **اسناد حمل .**

Shipping line. **خط کشتیرانی .**

Shipping note. **پروانهٔ بارگیری کشتی .**
علامت اختصاری آن H/S است .

Shipping shares. **سهام کشتیرانی .**

Shipping weight. **وزن محمولهٔ کشتی .**

Shock and error model. **الگوی ضربه‌ای و اشتباه .**
در اقتصادسنجی، دستگاه معادلات محتوی اختلالات تصادفی متغیرهای ویژه و اشتباهات در معادلات ویژه است .

Shock model. **الگوی ضربه‌ای .**
در اقتصادسنجی، دستگاه معادلات شامل اختلالات تصادفی متغیرها در برابر یک دستگاه که در آن متغیرها در معرض اشتباهات مشاهده است .

Shop. **کارخانه ؛ دکان ؛ جای بازرگانی ؛ کارگاه ؛ بازار جزئی‌فروشی .**
مؤسسه‌ای که در آن نوعی مخصوص کار اجرا می‌شود مانند کارخانهٔ رنگرزی ، نجاری و غیره .

در اصطلاح روابط کارگری به کارگاه ، کارخانه یا بنگاه تصدی همانند نیز اطلاق می‌شود . ر.ك

Closed shop; open shop; preferential shop; retail trade; runaway shop; union shop.

Shop around (to). استعلام بها کردن ؛ رجوع به فروشندگان مختلف برای بدست آوردن نرخ .

Shop buying. خریدهای حرفه‌ای (در بورس).

Shop premises. امکنه برای مغازه .

Shop (working) rules. آئین‌نامه های کارگاه .

Shop shares. سهامی که باید معرفی شود .

Shop steward. نمایندهٔ اتحادیهٔ کارگران برای حل و فصل اختلافات در کارگاه یا محلی .

فرد مؤثر در اقدام به تظلم و شکایت در یک شرکت دارای اتحادیه است . وی پائین‌ترین فرد در سلسله مراتب اتحادیهٔ منتخب و حلقهٔ پیوند در ارتباط روزانه با کارگران اتحادیه و کارکنان مدیریت صف مقابل است و به وسیلهٔ واحد کار خود یا یک قسمت در مورد کارخانهٔ بزرگ انتخاب می‌شود و به نظر اتحادیه بسته است که این فرد تعلیمات خاصی به‌بیند و از تمام یا قسمتی از وظایف تولید خود آزاد و معاف گردد .

Shopper. خریدار ؛ کاسب خرده‌فروش ؛ دکاندار .

Shopping center. مرکز خرید .

ر.ك Shopping mall.

Shopping goods. اجناس مغازه .

نمونهٔ اجناسی که دکاندار برای آزمایش در مغازه می‌گذارد .

کالاهای مصرفی که فروشنده پیش از خرید معمولا در مورد کیفیت، قیمت، سبک وغیره‌با آن‌ها مقایسه می‌کند،بدین‌معنی که فروشنده مغازه‌گردی می‌نماید. ر.ك :

Convenience goods; fashion goods; impulse goods; point of purchase goods; specialty goods.

Shopping hinterland. ناحیهٔ خرید و تجارت داخلی .

ناحیه‌ای که از آن یا شهری که مرکز کسب مهم است مشتریان خود را بدست می‌آورد .

Shopping mall. میدان خرید .

جامعهٔ فروشگاه‌های جزئی‌فروش و بنگاه‌های وابسته که منحصراً به پیاده‌رو

اختصاص یافته است . از این اصطلاح به نام Shopping center. نیز یاد می‌شود .

Shopping week. هفتهٔ اعلان برای ترویج یک کالا .

Short. کم داشتن ؛ کسری‌دار ؛ پیش از وقت ؛ بطور سلف و سلم ؛ سهام قرضی . (بورس)

این اصطلاح غالباً در بارهٔ صاحبان ابزابجمعی به کار می‌رود. ر. ك Selling short.

Short account. حساب سهام پیش فروش شده ؛ جمع مبلغ پیش‌فروش یاسلم فروشی بازرگان .

در بورس، در موقعیت فروشنده، وضع رو به تنزل و مترادف است با Short interest.

Short bear sale. فروش سلف ؛ فروش سلم. (بورس).

Short bill. سفته یا برات کوتاه مدت .

برات یا سفته‌ای که موعد آن کمتر از سی روز باشد .

مترادف است با Short dated bill.

Short change. کم دادن (پول) ؛ کم تحویل دادن(پول)؛ فریب دادن.

Short covering. پیش‌خرید ؛ خرید سهم برای تأمین فروش های سلف .

خرید یک سند یا کالا به وسیلهٔ سوداگری که پیشتر ها پیش‌فروش‌شده است ، یعنی به قیمت مورد قبول برای تحویل آینده فروخته شده است . بدینسان این اصطلاح در مورد اخذ سود یا قبول یک زیان در کوشش برای اجتناب از ضرر آینده بکار می‌رود .

Short credit. اعتبار کوتامدت .

Short - dated. دارای موعد کوتاه (در مورد بروات) ؛ کوتاه موعد .

Short dated papers. اوراق بهادار کوتامدت .

مترادف است با Short term papers

Short day. روز نزدیک ، موعد نزدیک .

Short exchange. برات کوتاه موعد که سررسید آن کمتر از سی روز باشد ؛ مظنهٔ نزول برات کوتاه سررسید .

Short - extend. درستون داخلی وارد کردن .

در مورد ارقام محاسباتی و به‌معنای «درستون نهائی وارد نکردن» است .

Short form report. گزارش کوتاه .

Short interest. نفع مختصر ؛ کم‌داشت تعداد سهام موردقرارداد در برابر تعهد فروشنده ؛ وضع فروشنده. (بورس) .

در بیمهٔ دریائی ، تفاوت میان ارزش کالاها و مبلغی که به آن بیمه شده‌اند.

Short interest and short sales. **بهره و فروش های کوتاه‌مدت.**
(در بورس) .

Short line. **سری مختصر جنس .**
انتخاب فروشنده از جور کامل اجناس به قسمی که خریدار فروشگاه بتواند در بازدید از وقت صرفه‌جوئی کند .

Short money market. **بازار اعتبار کوتاه‌مدت ؛ وام کوتاه‌مدت ؛ وام چندروزه .**
پولی که برای چند روز قرض گرفته شود. ر.ك.Money market.

Short notice. **اخطار کوتاه مدت .**

Short of money. **کم‌پول ؛ بی‌پول .**

Short period. **دورهٔ کوتاه .**
آلفرد مارشال مفهوم درازمدت و کوتاه‌مدت را در بررسی تغییرات تقاضا و تغییرات عرضه وارد کرده است . اثر فوری این‌گونه تغییرات در کوتاه‌مدت متفاوت از اثر غائی در درازمدت است . این امر به ویژه هنگامی مصداق پیدا می‌کند که افزایش عرضه نیازمند به زمان قابل ملاحظه‌ای باشد . ر.ك
Long period and short period.

Short prices. **قیمت‌های ضعیف ؛ مظنهٔ پائین .**

Short rate. **نرخ کوتاه‌مدت ؛ بیمهٔ کمتر از یک سال .**
ر.ك. Pro. rata rate.

Short run **کوتاه مدت .**
دورهٔ زمانی که برای مؤسسهٔ تولیدی بقدر کفایت طولانی نیست تا بتواند کلیهٔ عوامل تولید را تغییر دهد . درمقابل اصطلاح.Long runاست .
ر.ك. Time; long run.

Short - run dangers. **خطرات کوتاه‌مدت .**

Short run equilibrium. **تعادل کوتاه‌مدت .**
ر.ك.Equilibrium of firm or industry (partial) ,short run.

Short sale. **پیش فروش ؛ فروش سلف ؛ فروش مسلم ؛ فروش بدون وثیقه .**
فروشی است که پیش از تحویل کالا یا بدست آمدن محصول انجام می‌گیرد با این تصور که معامله ارزان‌تر از زمان تحویل یا دست‌آمد محصول صورت می‌پذیرد و خریدار سود بیشتری تحصیل می کند . ر.ك.Selling short.

Short seller. **پیش فروش کننده (بدون تضمین و پشتوانه) .**

Short - term capital. **سرمایهٔ کوتاه‌مدت .**

این‌گونه سرمایه‌ها برای پوشش موقت نوسانات آینده است .

Short - term debt. بدهی کوتاه مدت .

Short - term deposits. سپرده‌های کوتاه مدت .

پول‌هائی که در بانک‌ها و مؤسسات مالی سپرده شده‌اند و با آگهی کوتاه‌مدت قبلی می‌توان مسترد داشت .

Short - term forecast. پیش‌بینی کوتاه‌مدت .

پیش‌بینی که معمولا تا هجده ماه از دورهٔ جاری ادامه می‌یابد : مثلا پیش‌بینی کوتاه‌مدت از فروردین‌ماه ۱۳۵۰ تا سه‌ماههٔ دوم سال ۱۳۵۰ شمسی .

Short term investment. سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدت .

مترادف است با Short dated investment.

Short term liability. تعهد کوتاه مدت ؛ بدهی کوتاه مدت .

Short - term loan. وام کوتاه مدت .

Short - term market. بازار کوتاه مدت .

Short - term obligation. تعهد کوتاه‌مدت .

Short term paper. سفته یا براتی که سررسیدش کمتر از نود روز باشد .

Short - term rate. تعرفهٔ بیمهٔ کوتاه‌مدت .

(اصطلاح بیمه) .

Short term rate of interest. نرخ بهرهٔ کوتاه مدت .

نرخ بهرهٔ وام‌ها برای زمانی کمتر از سه ماه . بطورکلی نرخ بهرهٔ کوتاه مدت پائین‌تر از نرخ بهرهٔ درازمدت است، زیرا عنصر خطر در دورهٔ درازتر رو به افزایش می‌نهد . با اینهمه اگر نرخ بانک خیلی بالا باشد نرخ کوتاه‌مدت ممکن است زیادتر از نرخ درازمدت گردد . این دو نرخ بهره عموماً به دنبال یکدیگرند هر چند به یک میزان نباشد . نرخ کوتاه‌مدت مشمول نوسان بزرگتر است . نرخ بهرهٔ کوتاه‌مدت به منزلهٔ نرخ اساسی بهره تلقی می‌شود چون وسیعاً به رجحان نقدینگی بستگی دارد و نرخ بهرهٔ دراز مدت عموماً بر پایهٔ آن معین می‌گردد .

Short - term transaction. معاملهٔ کوتاه‌مدت .

Short - time. در مدت کم .

کارکردن کمتر از ساعات عادی در هفته به سبب آن که مؤسسهٔ اقتصادی کار نامکفی برای نگهداری کارکنان خود برای تمام اوقات دارد .

Short ton. تن کوچک (سبک) .

برابر با ۹۰۷/۱۸٤ کیلوگرم یا ۲۰۰۰ پوند . ر.ك به Long ton.

Short trial balance. ترازآزمایشی خلاصه ؛ موازنهٔ موجودی .
Short weight. کم‌وزن ؛ وزن خشک .
Short weight (to). کم‌فروشی کردن .
Shortage. کسری ؛ کمبود ؛ کمی .
در مقابل Excess است .
Shortage, dollar. کمبود دلار ؛ کمی دلار .
مترادف است با Dollar gap
Shortly maturing bonds. اسناد قرضه با سررسید نزدیک .
Shrinkage. الت ؛ کسر ؛ نقصان ؛ کاهش ذاتی ؛ انقباض ؛ آب‌رفتگی .
کم شدن وزن یا حجم یک متاع بر اثر تبخیر، رطوبت یا هر علت مشابه دیگر.
Shunting. تبدیل ارز در دو یا چند بورس ؛ خرید و فروش ارز در دو یا چند بورس .
Shut - down. تعطیلی ؛ بیکاری .
Shut - down cost. هزینهٔ قطعی ؛ مهمترین هزینه ؛ هزینهٔ عمده ؛ هزینهٔ تعطیل .
اصطلاح دیگر برای Prime cost است .
Shut down point. نقطهٔ تعطیل ؛ آستانهٔ تعطیل .
Sick industry. صنعت بیمار ؛ صنعت پیش نرفته .
Sick leave. معذوریت .
Sickness insurance. بیمهٔ بیماری ؛ بیمه بر ضد بیماری .
Sidehead. عنوان دسته حساب‌های در گردش .
Side relation. رابطهٔ جنبی .
Sidgwick, Henry. سیدگویک (۱۸۳۸-۱۹۰۰) میلادی .
فیلسوف و اقتصاد انگلیسی و کار مهم وی در زمینهٔ علم اقتصاد : (۱۸۸۳) میلادی Principle of political economy است که در آن توجه عمیق به مسائل اجتماعی مطروحه از جانب اقتصاددانان کلاسیک کرده است.
Sight bill. برات دیداری ؛ برات رؤیتی .
مترادف است با Demand bill ر.ك Bill; bill of exchange
Sight deposits. حوالهٔ دیداری ؛ حوالهٔ رؤیتی ؛ برات دیداری .
(الف) براتی که براتگیر به محض رؤیت باید آن را قبول یا نکول کند و در صورت پذیرش ملزم به پرداخت وجه آن است، (ب) براتی که براتگیر همین که قبولی نوشت باید وجه آن را بپردازد. ر.ك Draft.

Sight draft. سپرده‌های دیداری .
Sight entry. اعلامیهٔ موقت ؛ اظهاریهٔ موقت .
Sight quotation. مظنهٔ دیداری .
Sight rate. نرخ دیداری ارز .
Sight test. بررسی نظری حساب .
Sighting a bill. به رؤیت رسانیدن برات برای پذیرش .
Sigma Notation. نشانهٔ سیگما (Σ) .
Σ ،سیگمای بزرگ، نشانهٔ جمع تعدادی اقلام است و σ ،سیگمای کوچک، دلالت بر انحراف معیاری Standard deviation دارد .
Sigma score. نمرهٔ سیگمایی .
Sigma unit. واحد سیگمایی .
Sign. نشانه ؛ نشان ؛ علامت .
Signal. علامتی که مشخص کنندهٔ اعداد منفی از مثبت است .
جریان خروجی مداری که در کامپیوتر به منظور کنترل و زمان‌سنجی عملیات مختلف آن بکار می‌رود .
Significance. فایده ؛ مفاد ؛ مفهوم ؛ معنی ؛ مدلول ؛ اعتبار .
این واژه را Wicksteed برای Utility بکار برده است .
Significance of difference. اعتبار تفاوت ؛ معنی‌دار بودن اختلاف.
Significant. معنی‌دار ؛ با معنی ؛ معتبر .
Significant digits. ارقام با معنی .
Significant amount. حدود مبلغ ؛ مبلغ سرراست .
Significant numbers. اعداد معنی‌دار ؛ اعداد واقعی .
Signiture card. برگ نمونهٔ امضاء (بانکداری) .
Silent partner. شریک غیر فعال .
شخصی که در یک مؤسسهٔ انتفاعی به شکل شرکت تضامنی شریک گردیده است وحصهٔ سرمایهٔ خود را داده‌است ولی در ادارهٔ امور شرکت مسئولیت‌عمده‌ای را به عهده ندارد .
مرادف Selling partner، و در مقابل اصطلاح Acting partner است .
Silver - backed dollar. دلار با پشتوانهٔ نقره .
Silver certificate. گواهینامهٔ نقره .
شکلی پول کاغذی ایالات متحده که به نقره قابل بازخرید است . سابقهٔ گواهینامه‌های نقره به سال ۱۸۷۸ میلادی می‌رسد . اینک اسکناس‌های فدرال

ریزرو جانشین آن شده است .

Silver coin. سکهٔ نقره‌ای .

Silver dollar. دلار نقره‌ای .

Silver interest. بهرهٔ ساده ؛ بهرهٔ بسیط ؛ ربح ساده ؛ ربح بسیط .

بهره‌ای است که نسبت به مبلغ اصلی محاسبه و گرفته می‌شود . در این صورت بهره‌ای که از این مبلغ قبلا کم شده به اصل مبلغ افزوده نمی‌گردد و از آن بهره گرفته نمی‌شود .

Silver price. قیمت نقره .

Silver reserves. اندوخته‌های نقره ؛ ذخایر نقره .

Silver standard. پایهٔ نقره .

سیستم پولی که در آن پول قابل تبدیل به نقره و به نرخ معین است و برعکس . انتقال آزاد نقره در جهان نیز آزاد است . ر.ك

Gold standard; Commodity standard; Paper standard.

Similar. مشابه ؛ متشابه .

Similar figure. مجانس .

Similitude. تشابه ؛ همسانی .

Similarity. تشابه ؛ همسانی ؛ همانندی .

Simple. ساده .

Simple arbitrage. خرید و فروش ارز در سه بورس ؛خرید و فروش سادهٔ ارز .

حکمیتی که تنها سه بازار انجام داده است . به نام Direct arbitrage نیز خواندممی‌شود .

ر. ك.Compound arbitrage

Simple arrangement. ترتیب ساده .

Simple combination. ترکیب ساده .

Simple contingency table. جدول توافق ساده .

Simple average. میانگین ساده ؛ معدل حسابی ؛ معدل عددی .

(۱) متوسطی که در آن اقلام انفرادی دارای ضریب نیست، (۲) در بیمهٔ دریائی همان Particular average است . ر.ك .Weighted average

Simple correlation. همبستگی ساده ؛ همبستگی میان دو متغیر.

Simple credit. اعتبار ساده ؛ اعتبار بدون تأیید .

در مقابل اصطلاح.Confirmed credit است .

Simple debenture. سهم یا سند قرضهٔ ساده .
در مقابل اصطلاح Mortgage debenture است .

Simple - entry bookkeeping. دفترداری ساده ، یک‌طرفه .

Simple interest. بهرهٔ ساده ؛ ربح ساده .
فرمول آنa.r.n = pاست که در آنa واحد پول است .
در مقابل اصطلاح ربح یا بهرهٔ مرکب Compound interest است .
ر. ك interest.

Simple Journal. دفتر روزنامهٔ ساده .
دفتر روزنامه‌ای که فقط یک ستون بدهکار و یک ستون بستانکار دارد .

Simple random sampling. نمونه‌گیری تصادفی ساده .
(اصطلاح آمار) .

Simple root. ریشهٔ ساده ؛ رتبهٔ رتبه‌یک .

Simple sampling. نمونه‌گیری ساده ؛ نمونه‌برداری ساده .

Simple share. قطعهٔ سهم عادی .

Simple unbiased estimate. برآورد میزان ؛ برآورد بدون تورش .

Simplex method in linear programming. روش سیمپلکس در برنامه‌ریزی خطی .
با راه حلی امکان‌پذیر و شدنی آغاز می‌شود و سپس راه‌حل ها در هر طرف مورد آزمون قرار می‌گیرد و اگر بتوان اصلاحی بعمل آورد در این صورت به سوی نقطهٔ راه حل تازه در جهتی که به وسیلهٔ اصلاح بیشین نشان داده شده حرکت کرده‌می‌شود وراه‌حل‌جدید امتحان‌می‌گردد . این کار ادامه می‌یابد تا اصلاح بیشتر ممکن نباشد .

Simular. صوری ؛ ظاهری ؛ غیر واقعی .
وابسته به معاملهٔ صوری برای فرار از پرداخت دین .

Simulation. ارائهٔ راه حل .
مطالعه مشکلاتی که با تکنیک حل شدنی است. شیوه‌ای برای ساخت‌الگوهائی که یک بخش یا تمام محصول یک سیستم رفتار را دوباره درست می‌کند. الگوئی که در آن زمان متغیر است . ممکن است هدف‌های گوناگون دنبال شود ، مانند به‌حد مطلوب رسانیدن یک‌متغیرتحت‌کنترل (Queueing theory)، جستجو و اکتشاف مسیرهائی که در آن‌ها ثبات بدست آید یا ارزشیابی مقادیر مجهول‌هنگامی که نتیجه معلوم و بعضی از متغیرهازیرکنترل‌باشد.شیوه‌ای که‌برای‌تهیهٔ‌برنامه های‌مخصوص‌می‌توان‌از یک کامپیوتر تا حدود زیادی مانند

یک نوع دیگر کامپیوتر استفاده نمود . ر.ك.Queueing theory

Simulation games for business. **بازی‌های صوری برای کار و کسب .**

کارهائی که برای تحصیل تجربه مجریان در یک کار و کسب بر وجه شباهت با زندگی واقعی انجام می‌دهند .

Simulation model. **الگوی صوری ؛ الگوی غیرواقعی .**

الگوئی متضمن بعد زمان به قسمی که نتایج یک دورهٔ پیشین بتواند در دورهٔ جدید وارد گردد .

Simultaneous. **سازگار ؛ مقارن ؛ همزمان .**

Simultaneous equations. **معادلات چند مجهولی ؛ معادلات سازگار .**

دستگاه معادلات به قسمی که ارزش واحد برای هر متغیر هر معادله را ارضا کند .

Simultaneous expansion. **افزایش همزمان .**

Simultaneous maximum demand. **تقاضای ماکزیمم همزمان، مقارن.**

حداکثر تقاضای دو یا چند مصرف‌کننده برای یک خدمت، یعنی عرضهٔ نیروی برق در یک زمان .

Simultaneously. **با هم ؛ به‌مقارنت .**

Sine die. **بدون تاریخ .**

Sine cure. **مقرری بی مسئولیت.**

یک موقعیت با ارزش یا یک مقرری که مسئولیتی در برابر آن نباشد و کار و خدمتی جدی را الزام‌آور نکند .

Sine Qua Non. **لازم وضروری .**

اصطلاح لاتین ، یعنی «که بدون آن نمی‌شود».

Single - column chart. **نمودار یک ستونی مراحل کار .**

Single entry. **محاسبهٔ ساده ؛ حسابداری ساده .**

اصطلاح عمومی است. تمام طرق حسابداری بجزمحاسبهٔ مضاعف یامکرر به‌این نام خوانده می‌شود. حسابداری ساده عموماً آن طرزحسابداری را گویند که‌تنها با اشخاص دارای حساب است .

Single entry book keeping. **دفترداری‌ساده ؛ حسابداری جزئاً ساده .**

شیوه‌ای از دفترداری که در آن هر داد و ستد بازرگانی یا محاسباتی در دو حساب اثر نمی‌گذارد .

Single entry system. **روش دفترداری ساده ؛ شیوهٔ حسابداری ساده با یک**

طرفه .

Single factorial. یک عاملی ؛ تک عاملی .

Single factorial terms of trade. رابطهٔ مبادله یک عاملی ؛ رابطهٔ مبادلهٔ تک عاملی .

رابطهٔ میان مقدار عوامل تولیدی است که در یک محصول صادراتی گنجانیده شده است به محصول وارداتی هم ارزش آن .

Single liability. مسئولیت انفرادی ؛ مسئولیت فردی .

وضعیتی که در آن دارندهٔ سهم برای زیان‌های شرکت فقط به میزان سرمایه‌گذاری خود مسئول است .

Single posting system. شیوهٔ یک ثبتی .

شیوه‌ای است که درحسابداری بانک‌ها به‌کار می‌رود بدینسان که دادوستدهای هردارندهٔ حساب رافقط در دفتر یابرگهٔ حساب همان دارندهٔ حساب ثبت‌می‌کنند ومعمولا سندی که برای دادوستد فراهم می‌آید دارای‌نسخه‌دومی است که‌در پرونده‌ای نگهداری می‌شود وجایگزین دفتر حساب می‌گردد .

Single premium life insurance. بیمهٔ زندگی با حق بیمهٔ واحد .

بیمهٔ زندگی که برای‌آن یک‌بار حق بیمه پرداخته می‌شود .

Single proprietorship. مالکیت انفرادی .

Single schedule tariff. تعرفهٔ عمومی .

تعرفه‌ای که تنها یک نرخ حقوق گمرکی را برای یک کالا و قطع‌نظر از کشور مبداء معین می‌کند. از این سیستم تعرفه به نام Unilinear tariff یا general tariff نیز یاد می‌شود . ر.ك Tariff.

Single standard. پایهٔ واحد ؛ پایهٔ مفرد .

ر.ك Monometallism .

Single tax. مالیات واحد ؛ مالیات یگانه .

مالیاتی که یگانه منبع عایدات مالیاتی یک دولت را تشکیل می‌دهد . پیشنهادهای مختلفی دربارهٔ طرفداری ازمنبع واحد مالیاتی برای دولت به‌عمل آمده است . مثلا مالیات برمصرف ، برمسکن ، بردرآمد ازسرمایه . این اصطلاح بیشتر به نظریهٔ هنری جرج نسبت داده می‌شود ، به‌این مضمون که مالیات برارزش زمین یگانه منبع عایدی مالیاتی دولت می‌باشد .

مالیات‌بندی بریک طبقهٔ منحصربه‌فرد که به وسیلهٔ دولت به‌عنوان یگانه منبع درآمد به‌کار می‌رود .

ر.ك Land - value tax; Physiocratic school; Tax.

Single - tax movement. جنبش مالیات واحد .

Single - tax system. سیستم مالیات واحد .

در زمان‌های مختلف پیشنهاد وتوصیه شده است که دولت‌باید تمام‌درآمد خود از یک مالیات تنها یعنی مالیات‌بردرآمد افزایش بخشد، زیرا مالیات‌های بردرآمد می‌تواند برای افراد عادلانه‌تر از مالیات‌های دیگر باشد وبرای تأمین عوائدسرشار برای دولت‌لازم است این‌گونه مالیات‌هازیادباشد.بنابراین اثرنومید سازنده ودلسردکنندهٔ جدی روی میل به‌کارکردن دارد ودرنتیجه تأثیر نامساعدی برمیزان درآمد ملی خواهد داشت .

Single - use goods. کالاهای مصرفی برای یک بار .

کالاهائی که در یک جریان تنهای مصرف یاتولید استعمال می‌شود . این اصطلاح گاهی برای کالاهای مصرفی بی‌دوام، مانند غذا ودخانیات به‌کار می‌رود .

Single valued. یک ارزشی ؛ ارزش واحد .

مترادف است با One - valued

Single valued function. تابع یک مقداری .

Singular. خصوصی ؛ مخصوص ؛ ویژه ؛ استثنائی .

Singular Matrix. ماتریس نامنظم .

Singularity. خصوصیت .

Sink (to). روبه زوال‌نهادن ؛ افول کردن؛ سرازیر شدن؛ مستهلک شدن.

Sinking. استهلاك .

Sinking fund. وجوه استهلاکی ؛ نقد ودرآمدبهره ؛ نقدیاسایر دارائی‌ها .

پولی‌که برای استهلاك قروض کنار گذاشته می‌شود . پولی‌که هدف‌آن باز پرداخت‌غائی ، جزئی یاکامل قرضه‌است. تنخواه ویژه برای‌کاهش یا استهلاك وام‌ملی .

(۱) درحسابداری‌عمومی دارائی‌های تفکیکی که به‌منظور ویژه انباشته شده است .

(۲) درحسابداری دولتی صندوقی است برای تجمع منابع واز جریان خارج کردن اسناد قرضه ولی‌به‌منظور پرداخت‌بهره‌ای که از وجوه عمومی‌یاوجوه درآمدویژه صورت نمی‌گیرد .

Sinking fund bond. سند قرضهٔ وجوه استهلاکی .

سندی که ازمحل وجوه استهلاکی پرداخته می‌شود . ر.ك Bond.

Sinking fund method of depreciation. روش استهلاك مبتنی بر وجوه استهلاکی .

یکی از روش‌های استهلاك است که به‌موجب آن مبلغ معینی برای هردوره منظور می‌گردد که گاهی شامل بهرهٔ آن نیز می‌شود .

Sinking fund reserve. **اندوختهٔ صندوق استهلاکی .**

وجوهی که از سود به کنار نهاده می‌شود و به بستانکار حساب اندوختهٔ صندوق استهلاکی منظور می‌گردد .

Sismondi, Jean. **سیسموندی، (۱۷۷۳-۱۸٤۲) میلادی .**

مورخ واقتصاددان سویسی. آثار مهم وی، درزمینهٔ علم‌اقتصاد :

Traité commerciale و (۱۸۰۱ میلادی) Tableau de l' griculture toscane (۱۸۰۳ میلادی)است که به‌پیروی‌ازافکارآدم اسمیت‌نوشته‌شده‌است. وی درآخرین اثرخود به‌نام Nouveaux principes d'économie politique(۱۸۱۹ میلادی) اعتراض خودراعلیه‌جمودوتصلب‌فکری عصرخویش ابرازمی‌دارد وبرضد این عقیده که رقابت تعادل میان تولیدومصرف‌رابرقرارمی‌سازدمبارزه‌می‌نمایدوچنین استدلال می‌کندکه تولید اضافی‌وبحران‌ها عنصر اجتناب‌ناپذیر درنظام‌اقتصادی‌می‌باشند.

Sit - down strike. **اعتصاب نشسته ؛ اعتصاب جابجا .**

اعتصابی که‌درآن‌کارگران کار رامعطل می‌سازند ولی مؤسسه‌ای را که درآن استخدام شده‌اند ترك نمی‌کنند . ر.ك Strike

Site value rating. **وضع مالیات محلی برارزش عرصه .**

Site value tax. **مالیات برارزش عرصه .**

ر.ك Tax shifting, incidence .

Situate (to). **تعیین محل کردن ؛ معلوم کردن .**

Situation. **وضع .**

Situational relativity. **نسبیت وضعی .**

«Six» and «Seven». **«شش‌تائی» و «هفت‌تائی» .**

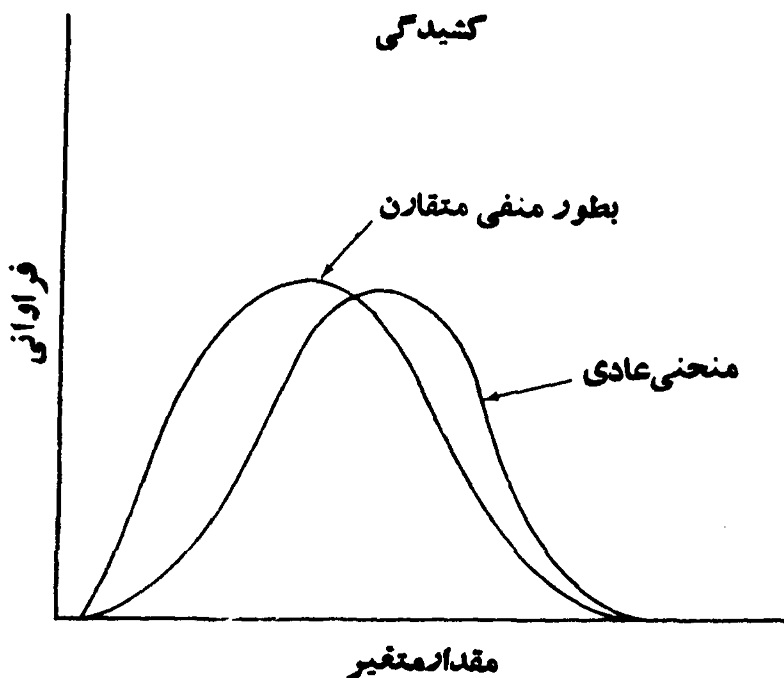
منظور در ناحیه تجارت در اروپاست یکی بازار مشترك (شش کشور) و دیگر ناحیهٔ تجارت آزاد (هفت کشور). این‌اصطلاح به‌واسطهٔ ورود سه کشور از ناحیهٔ تجارت آزاد به‌بازار مشترك اکنون از اعتبار افتاده است .

Skeleton chart. **نمودار استخوان‌بندی .**

Skew symmetric. **شبه متقارن .**

Skewness. **عدم تقارن ؛ عدم تناظر .**

خارج شدن منحنی عادی از تناسب $SK = \frac{q_2 - q_1}{q_2 + q_1}$ است که درآن q_2 تفاوت میان چارك سوم ومیانه ، q_1 تفاوت مابین میانه وچارك اول می‌باشد .



نه‌ودار شمارهٔ ۱۰۶

Skill. مهارت ؛ استادی ؛ زبردستی ؛ کاردانی .(درجمع) کارگر ماهر .

Skilled. صاحب مهارت؛ مجرب؛ کاردان؛ ماهر ؛ بامهارت؛ مستلزم استادی.

Skilled labour کارگر ماهر ؛ کارگر مجرب .
کاری که مستلزم کارآموزی یاشاگردی است .

Skilled worker. استادکار .

Skip. برش (کامپیوتر) .

Slack business. کسادی ؛ بیحالی بازار .

Slack variable. متغیر بی‌اثر .
متغیری که به یک نامعادله اضافه می‌شود به‌منظور آن که معادله را به یک معادله تبدیل نماید . بدینسان اگر $2x+4y<100$ باشد می‌توانیم بنویسیم : $2x+4y+z=100$ که درآن z «متغیر بی‌اثر» موردنیاز برای حذف این امکان است که طرف چپ معادله مقداری کمتر از صد داشته باشد .

Slacken (to). آهسته کردن ؛ کند کردن ؛ تخفیف یافتن .

Slackening. کندی ؛ سستی .

Slaughter. فروش به‌زیان ؛ تخفیف کلی ؛ فروش مشکل .

Sleeping partner. شریک غیرفعال .

ر.ك Silent partner .

Slide. سقوط قیمت‌ها ؛ شکست قیمت‌ها (دربورس) .

Sliding - rule. خط‌کش محاسبه ؛ خط‌کش ریاضی ؛ خط‌کش مهندسی .

Sliding scale. حقوق‌متناسب باسطح زندگی ؛ مقیاس‌متحرك ؛ مقیاس‌متغیر .

Sliding - scale tariff. تعرفه مبتنی برمقیاس متغیر ؛ تعرفهٔ تعدیل‌پذیر ؛ تعرفه باپایهٔ متحرك .

نظام تعرفه‌ای که بنا برآن حقوق گمرکی موافق قیمت‌های جاری کالاهای وارده تغییر می‌کند . حقوق گمرکی ممکن است برحسب ارزش یا مشخصات باشد . دراین‌گونه تعرفه‌ها اگرقیمت‌ها بالابرود تعرفه پائین می‌آید واگرقیمت‌ها کاهش پذیرد عوارض‌گمرکی افزایش می‌یابد . ر.ك Tariff .

Sliding wage scale. پایهٔ متحرك مزد .

Slip. ورقه بیمه‌ای که خطرات بیمه‌گذار را قید کرده و به امضای بیمه‌گر رسیده باشد .

مترادف است با Memorandum of marine insurance .

Slop ratio. نسبت شیب .

Slow Asset. دارائی ثابت ؛ دارائی غیرسیال .

دارائی‌که به ارزش دفتری تنها پس از مدت بسیار طولانی می‌تواند به‌نقد تبدیل شود. ر.ك Asset.

Slow down strike. اعتصاب کندکاری و کاهش تولید ؛ اعتصاب تعلل ؛ اعتصاب مسامحه .

اعتصابی که درآن کارگران کار را ترك نمی‌کنند ولی به‌قصد ازکفایت وکارآئی خود واز تولیدات می‌کاهند . ر.ك Stretchout .

Sluggish year. سال کسادی .

سالی‌که درآن حجم فیزیکی کالاها وخدمات و تولیدات صنعتی به‌حدود کمتر از ۳٪ درآمدپولی مصرف افزایش می‌یابد پس از آن‌که مالیات‌ها به‌حدود کمتر از ۵٪ بالا برود وبیکاری ۵/۵٪ نیروی کار باشد .

Sluice - gate price. قیمت وارداتی مرغ وبوقلمون در بازار مشترك .

حداقل قیمت واردات برای مرغ وخروس وبوقلمون که به‌وسیلهٔ شورای وزیران جامعهٔ اقتصادی اروپا برمبنای قیمت‌های بازارجهانی دانه‌های غذائی وهزینهٔ پرورش آنها برای تولیدکنندگان خارج از بازار مشترك معین می‌شود .

Slum. زاغه‌های شهر ؛ محل پرجمعیت وپست شهر .
مترادف است با Hovel .

Slum clearance. آبادانی مجدد کوی‌های پست و پرجمعیت .
ویران‌ساختن زاغه‌ها وعمارات کهنه درقسمت‌های پرازدحام شهر و نوسازی عمارات جدید وارزان قیمت واجرای دیگر کارهای عام‌المنفعه به‌منظور بهبودبخشیدن به‌تمام‌آن منطقه .

Slump. کسادی بازار ؛ سقوط قیمت‌های بازار ؛ کاهش‌فعالیت اقتصادی ؛ رکود اقتصادی ؛ یک دورهٔ بیکاری زیاد .
تنزل موقتی در حجم کاروکسب عمومی یا یک صنعت ویژه ویا یک ردیف محصول. به‌طورکلی این پدیده ناشی از تغییر بنیادی اقتصادی نیست. درسطح ملی ممکن است به سبب تغییر درسلیقه روی دهد ، مانند افزایش ناگهانی در خرید اتومبیل‌های کوچک ساخت اروپا در ایالات‌متحده وکاهش خرید اتومبیل‌های بزرگ آمریکائی در سال ۱۹۵۸ میلادی. درمقیاس‌یک شرکت دارای یک ردیف محصول این وضع هنگامی پدید می‌آید که شرکت تصمیم به‌کاهش فعالیت فروش برمبنای کلی یابرای یک ردیف محصول ویژه‌بگیرد.
این اصطلاح درمقابل Boom است. ر.ك Great depression; Trade cycle.

Slutsky theorem. قضیهٔ اسلاتسکی .
این قضیه است‌که سقوط قیمت یک کالا منجر به جانشینی مقداری ازآن کالا با عوض‌های نزدیک به‌آن کالا می‌گردد. ر.ك Substitution effect .

Slutsky - Yule effect. اثر «اسلاتسکی-یول»
رفتار دوری در یک‌سری (هرچند نوسان منتجه موجود نباشد) ناشی از خود عمل جمع‌کردن یا معدل‌گرفتن مقادیر متوالی یک سری تصادفی .

Small - Bore competition. رقابت کوته نظرانه .

Small business. خرده‌کاروکسب ؛ کاروکسب جزئی .
کلیه بنگاه‌هائی که کمتر از یکصدنفر (درایالات‌متحده) عضو دارد . کاروکسبی که نسبتاً به‌وسیلهٔ افراد معدودی تملک وعمل می‌شود ودرآمد فروش بالنسبه کوچک وسرمایهٔ نسبتاً کمی دارد .

Small business administration. (S.B.A) ادارهٔ امور کاروکسب جزئی .

Small business investment company. شرکت سرمایه‌گذاری در کاروکسب جزئی (درایالات‌متحده) .

Small business tax. پروانهٔ اشتغال به‌کار (درایالات‌متحده) .

Small change.
پول خرد .

Small firm, survival of. بقاء مؤسسات کوچک ؛ بقاء بنگاه‌های کوچک.
کارخانه به‌نحوی روزافزون به صورت صنعت با ابعاد بزرگ درآمده است ولی درخرده‌فروشی هرچند گرایشی به‌سوی توسعهٔ عملیات در مقیاس وسیع مشاهده می‌شود ، تعداد زیادی مؤسسات کوچک هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند و این جریان چند علت دارد : (۱) مناسبت و یا حتی وضعیت درخور اهمیت است ، (۲) خرده‌فروشی کوچک می‌تواند دقت شخص را به سوی مشتریان بکشاند وبدینسان اگر بخواهد می‌تواند نسیه بدهد . درکارخانه‌های تبدیلی، مؤسسات کوچک برپاگشته است : (۱) وقتی‌تقاضا برای کالا کم است ، (۲) هنگامی‌که مؤسسهٔ بزرگ افزون براندازهٔ مطلوب برای مؤسسهٔ کوچک یک روش به کار می‌برد . ر.ك Optimum firm .

Small holder.
خرده مالك ؛ مالك جزء .

Small holdings system.
نظام خرده مالکی.

Small investors.
صاحبان درآمد ثابت وجزئی ؛ پس‌انداز شخصی ؛ پس‌انداز خصوصی ؛ شرکت وام‌های کوچک .
ر.ك Consumer finance company .

Small - scale production. تولید کم ؛ تولید جزئی ؛ تولید واحدهای کوچک .
تولید در کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچک (که ممکن است جزئی از یک مؤسسه بزرگ باشد) . تولید به‌وسیلهٔ مؤسسات کوچک (که شامل کارخانه‌های کوچک است) .

Small sample.
نمونهٔ کوچک .

Small tools.
ابزار ؛ لوازم کوچک‌کار .

Smaller area.
قطعهٔ کمتر از نیم .
(درسطح زیر منحنی طبیعی و نظایر آن) .

Smart money.
پاداش زیان ؛ خسارت ؛ غرامت .

Smash.
ورشکستگی مالی ؛ عدم موفقیت مالی .

Smash up (to).
ورشکست شدن.

Smith, Adam.
آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) میلادی .
اقتصاددان اسکاتلندی . نخستین اثر وی The theory of moral sentiments و بسیارموفقیت‌آمیز بود . در تولوز فرانسه آغازکار بزرگ خود به‌نام :

An inquiry into the nature and causes of the wealth of nations.
را منتشرساخت(۱۷٦٤ میلادی). این کتاب اساساً بررسی ایجادثروت بودواختلاف آن با طبیعیون و سوداگران در این بود که آدام اسمیت برخلاف اینان ثروت را ناشی ازکار می‌دانست وتقسیم کار را مطرح می‌کرد. مسأله رشد اقتصادی درکتاب چهارم آمده است که درآن نظریهٔ وی دربارهٔ آزادی دریک جامعهٔ اقتصادی به بیشترین ثروت ممکن منتهی می‌شود . افکار آدام‌اسمیت نسل خودرا متقاعد ساخت وبرآیندگان حکومت کرد .

Smooth away difficulties. (to). هموارکردن دشواری‌ها .

Smooth curve. منحنی صاف ؛ منحنی‌هموار .

Smoothing. همسازی .

Smuggled gooαs. کالاهای قاچاق .

مترادف است با Contraband goods .

Smuggling. قاچاق .

واردکردن مال‌التجارهٔ مشمول عوارض‌گمرکی به‌یک مملکت به‌طوری‌که نه از گمرك بگذرد ونه به‌مأموران دولت برای بازدید وپرداخت حقوق گمرکی ارائه شود .

Snap strike. اعتصاب ناگهانی .

Soaring prices. قیمت‌های شدیداً روبه‌ترقی؛ قیمت‌های‌به‌شدت تصاعدی.

Sober estimate. تقویم محتاطانه .

Sociability. جامعه‌پذیری؛اجتماعی بودن؛ علاقه به‌برخوردهای اجتماعی.

Social account. حساب اجتماعی .

ترتیب متشکل کلیهٔ دادوستدهای واقعی یا مربوط به یک دستگاه اقتصادی.

Social accounting. حسابداری ملی ؛ حسابداری اجتماعی .

بخش‌های اساسی که اقتصاد بدان‌ها تقسیم شده از این قرار است :

(الف) بخش خانوار ، نمایش‌دهندهٔ معاملات اعضای جامعه از لحاظ ظرفیت مصرف نهائی آن‌ها .

(ب) بخش «مؤسسات تولیدی» که معاملات متعهدان صنعتی وتجاری را خواه مالکیت خصوصی یاعمومی داشته‌باشند نشان می‌دهد .

(پ) بخش نشان‌دهندهٔ معاملات دستگاه‌های دولتی‌مرکزی ومحلی بابقیهٔ دنیا و (ت) بخش مابقی دنیا که معاملات بین‌المللی را نشان می‌دهد .

این اصطلاح مترادف است باحسابداری اجتماعی ودرآمدملی ، چهاربخش عمدهٔ «معادلات اتحاد» اساسی کینز را منعکس می‌کند که دراقتصادبسته

مصداق دارد .

سرمایه‌گذاری + مصرف = درآمد

مصرف — درآمد = پس‌انداز

سرمایه‌گذاری = پس‌انداز

دریافتی‌ها / پرداخت‌ها	تولید	مصرف	تراکم سرمایه	بقیهٔ دنیا	جمع کل دریافت‌ها
تولید		C هزینهٔ مصرفی	I سرمایه‌گذاری	X صادرات	C+I+X
مصرف	Y درآمد ــ پرداختی به عوامل تولید				Y
تراکم سرمایه		S پس‌انداز			S
بقیهٔ دنیا	M واردات		I+ سرمایه‌گذاری درخارجه I — سرمایه‌گذاری درخارجه		$M+I_{(f)}$
جمع کل پرداخت‌ها	Y+M	C+S	$I+I_{(f)}$	X	

مترادف است با National accounting .

Social accounting matrix. ماتریس حسابداری اجتماعی .
الگوی نمایش دهندهٔ جریان‌های رشد اقتصادی مبتنی بر تحلیل منابع‌محصول ورگرسیون که به‌وسیلهٔ اقتصاددانان کمبریج ساخته شده است .

Social act. کنش اجتماعی .

Social average productivity. قدرت تولید اجتماعی ؛ متوسط اجتماعی قدرت تولید؛ بهره‌وری متوسط اجتماعی.

Social benefits. عواید اجتماعی ؛ منافع اجتماعی .

Social capital. سرمایهٔ اجتماعی .
ر. ك . Capital, social, social wealth .

Social change. دگرگونی اجتماعی .

Social class. طبقهٔ اجتماعی .
گروه انسان‌های آگاه دارای خصوصیت مشترك وطرزهای رفتار همسان که‌آنها را از افراد طبقات اجتماعی دیگر با خصوصیات ورفتارهای دیگر متمایز می‌سازد .

Social conformity. همنوائی اجتماعی ؛ تطابق اجتماعی .

Social contact. برخورد اجتماعی .

Social contagion. واگیرهٔ اجتماعی .

Social conventions. میثاق‌های اجتماعی.

Social cost. هزینهٔ اجتماعی .

جمع کل هزینهٔ هرشکل ازفعالیت اقتصادی در جامعه .
دراقتصاد تصدی آزاد این واقعیت که مصرف‌کنندگان مایلند کالا یاخدمتی را خریداری نمایند دلالت بر این داردکه جامعه متمایل است منابع کمیاب در تولید بیشتر استعمال شود تا دیگر کالاها وخدمات که مصرف‌کنندگان را از خرید به‌قیمت‌های موجود باز می‌دارد . بدین معنی انتخاب مصرف‌کننده مع‌الواسطه مکانیسم قیمت منابع کمیاب جامعه را در پرارزش‌ترین مورد استعمال خود قرار می‌دهد . یک دلیل براین‌که چرا در عمل چنین نمی‌شود این‌است‌که قیمت پولی یک کالا ممکن است هزینهٔ کامل «اجتماعی» تولید را منعکس نسازد به‌قسمی که مصرف‌کنندگان بیشترازآن‌نسبت به‌موارد دیگر تقاضا نمایند مثلا دودوتراکم وسائط نقلیه هزینه‌های غیرمشخصی برجامعه تحمیل می‌کند که درقیمت کالاهائی‌که به‌وسیلهٔ کارخانه‌های دودزا تولید می‌شود منعکس نگردیده است . این هزینه‌های غیرمشخص به شکل کاهش کارآنی عوامل دیگر یا تنزل تمتع ومیزان برخورداری مصرف‌کنندگان از کالاهای دیگر هنگامی‌که به هزینه‌های خصوصی افزوده شوند هزینهٔ اجتماعی تولید هرجامعه را به‌دست می‌دهند .
اختلاف میان هزینهٔ اجتماعی و خصوصی به محدودیت اجرای آزاد انتخاب به وسیلهٔ افراد یا به منع‌ویا به‌محدودساختن بعضی اشکال تولید ویا به‌تحمیل شرایطی می‌انجامد که باید پیش از تجویز تولید ارضاء گردد مانند کنترل‌دود ، مقررات ساختمان ، نظارت بر وسائط نقلیه وغیره . ولی در عمل دشواری پدید می‌آید ؛ زیرا تعریف هزینه‌های غیرمشخص غالباً می‌تواند به توجیه درجه‌ای از محدودیت آزادی انتخاب‌کننده بسط یابدکه در زمینهٔ سیاسی مطلوب تلقی شود . ونیز چنین استدلال شده‌است‌که مقدار زیادی ازهزینه‌های اجتماعی تصمیمات بازار را به‌حساب می‌گیرد .

Social credit. اعتبار اجتماعی .

نظریهٔ میجردگلاس Mayor. C.H. Douglas که حقوق‌ودستمزد ومنافع حاصله‌از سهام همیشه کمتر از قیمت کالاها وخدمات عرضه شده است ؛ زیرا تولیدکننده مقداری وجه بابت مواد اولیه وهزینهٔ بانک وغیره کرده است لذا هرگز قدرت خریدی ایجادنخواهد کرد تا بتوان کلیه کالاها [illegible]

Social credit movement. نهضت‌اعتبار اجتماعی؛ جنبش‌اعتبار اجتماعی.
جنبشی که هدف آن افزایش قدرت خرید توده‌ها بود ونخست درسال ۱۹۱۹ میلادی به وسیلهٔ یک مهندس اسکاتلندی به‌نام Cliffor Hugh Douglas پیشنهاد شد .

Social customs. رسوم اجتماعی .

Social darwinism. داروینیسم اجتماعی .
ر.ک Classical liberalism .

Social economic. اقتصاد اجتماعی .
شاخه‌ای ازاقتصادعملی که بامسائل مهم اجتماعی مانند دستمزد وسطح زندگی سرو کار دارد . هدف اقتصاد اجتماعی خانه سازی ، بهداشت و سلامتی تغذیهٔ کودکان ، بیماری‌پیری ، بیکاری وچگونگی تنظیم روابط کارگری‌وشرایط صنعتی و نیز تأسیسات بهزیستی وبیمهٔ اجتماعی است .

Social engineering. مهندسی اجتماعی .
وارد کردن تغییرات اجتماعی و اقتصادی در یک جامعه از راه برنامه‌ریزی هماهنگ از یک مرکز واحد .
این اصطلاح را نخست فیلسوف آمریکائی Roscoe Pound به‌کار برده است .

Social equity. تحقق انصاف اجتماعی .

Social fad. هوس اجتماعی .

Social function. کارکرد اجتماعی ؛ تکلیف اجتماعی ؛ وظیفهٔ اجتماعی .

Social group. گروه اجتماعی .

Social heritage. میراث اجتماعی .

Social imbalance. عدم توازن اجتماعی .
اصطلاحی که گالبریت Galbraith برای نشان دادن فقدان توازن میان مقدار تولید کالائی که به‌طور خصوصی ساخته می‌شود و عرضهٔ خدمات عمومی به کار برده است . این اثر در ایالات متحده تحت عنوان : «Private affluence amid public squaior» آمده‌است. ر.ک Affluent society

Social income. درآمد ملی .
ر.ک National income

Social innovation. نوآوری اجتماعی .

Social institution. نهاد اجتماعی؛ نظامات اجتماعی؛ تأسیس اجتماعی.

Social insurance. بیمهٔ اجتماعی ؛ بیمهٔ بیکاری ودرمان پزشکی .
این اصطلاح انواع گوناگون بیمه را در برمی‌گیرد . معمولا بیمه‌هائی راگویند که از طرف دولت به‌منظور حمایت مزدبگیران وطبقات کم‌درآمد درمقابل

خطرات ناشی از حوادث بیماری وبرای حمایت مادران وکمک دوران پیری فراهم می‌گردد.

ر.ك Family allowance; Insurance; National insurance.

Social insurance funds. صندوق بیمهٔ اجتماعی.

Social interactions. کنش‌های متقابل اجتماعی.

Social inter - communication. ارتباطات متقابل اجتماعی.

Social interrlationship. روابط متقابل اجتماعی.

Social interstimulation. تحریک متقابل اجتماعی.

Social ladder. مقیاس اجتماعی؛ سلسله‌مراتب اجتماعی.

Social lag. عقب‌افتادگی اجتماعی.

Social legislation. قانونگذاری اجتماعی.

قوانینی که برای بهتر ساختن اوضاع زندگی افراد وفراهم‌کردن اندازه‌ای ایمنی ومصونیت دربرابر خطرهای مختلف ازقبیل بیکاری، حوادث، بیماری، پیری ونظایر آن وضع می‌گردد. ر.ك

Social insurance; old - age and survivors insurance; unemployment insurance.

Social manners. آداب اجتماعی.

Social marginal cost. هزینهٔ نهائی اجتماعی.

Social marginal product. محصول نهائی اجتماعی.

Social mobility. تحرك اجتماعی.

Social moral. اخلاق اجتماعی.

Social net product. محصول خالص اجتماعی.

اصطلاحی‌که نخست پیگو به‌کار برده است وشامل درآمد خالص ملی پس‌از کسر هرگونه زیان‌های ناشی از تولید آن‌است، همانند شرایط تندرستی در شهرهای صنعتی وضایعات رقابت ناقص (به‌ویژه آگهی‌های بازرگانی رقابتی) ودرصورت امکان ساخت وفروش نوشابه‌های الکلی وفعالیت‌های قمار.

Social order. نظم اجتماعی.

Social organization. سازمان اجتماعی.

Social over - head capital. سرمایهٔ ثابت اجتماعی؛ سرمایه‌گذاری زیر بنائی.

سرمایهٔ بالاسری اجتماعی، سرمایه برای هزینه‌های اجتماعی.

ر.ك Infrastructure.

Social panic. هراس اجتماعی .

Social regulations. مقررات اجتماعی .

Social return on capital. بازدهٔ اجتماعی سرمایه .

از فرمول زیر به‌دست می‌آید :

$$S.R.C = \frac{(X.P_x - LP_l - M.P_m) + (X.\Delta P_x - L.\Delta P_l - M.\Delta P_m)}{I}$$

در رابطهٔ بالا : X محصول ، L نیروی کار ، M مواد خریداری بعلاوه هزینهٔ نگاهداری، P_a ، P_l ، P_m قیمت بازار، ΔP_m و ΔP_l و ΔP_x اختلافات در محاسبه و قیمت‌های بازار وسود خصوصی= $XP_x - LP_l - MP_m$ ، تعدیلات‌وتصحیحات درسود خصوصی = $X.\Delta P_x - L\Delta P_l - M.\Delta P_m$ است .

Social rites. مناسک اجتماعی .

Social rituals. شعائر اجتماعی .

Social role. نقش اجتماعی .

Social sciences. علوم اجتماعی .

علوم اجتماعی بررسی موجودات بشری به‌عنوان اعضای یک‌گروه علوم اجتماعی در نتایج کلی بسیار کمتر از علوم‌زیست‌شناسی یافیزیک بسط یافته است . طبقه‌بندی که معمولا پذیرفته شده عبارت است از اقتصاد سیاسی (علم اقتصاد) ، علم سیاست (حکومت) ، جامعه‌شناسی وتاریخ . علوم دیگر جنبه‌های اجتماعی دارند ،مانند علم شناسائی منشاء وتکامل نژاد وعادات وعقاید انسان ، نژادشناسی .

Social security. تأمین احتماعی . بیمهٔ اجتماعی .

پیش‌بینی و تدارک کمک دولت برای تأمین نیازهای مردم در نتیجهٔ بیماری، بیکاری وپیری که لردبوریج Lord Beveridge پیشنهاد و توصیه کرده است.

ر.ك Social insurance .

Social security benefits. مزایای بیمهٔ اجتماعی .

Social security laws. قوانین تأمین اجتماعی .

Social security program. برنامهٔ تأمین اجتماعی .

برنامهٔ رفاه عمومی که درصدد تقلیل تهدیدنسبت به‌امنیت‌اقتصادی افراداست.

Social security schemes. سیستم‌های بیمهٔ اجتماعی .

Social security taxes. مالیات‌های تأمین اجتماعی .

Social services. خدمات اجتماعی .

کلیهٔ خدماتی که ممکن است به‌مردم کمک کند تا به‌زندگی بهتر وتأمین بیشتر برسند مانند تعلیم وتربیت ، خانه‌سازی ، بهداشت ، کمک ملی و مشارکت دولت دربیمهٔ اجتماعی .

Social shifting. انتقال اجتماعی.

Social standing. وضعیت اجتماعی ؛ موقعیت اجتماعی .

Social status. وضعیت اجتماعی ؛ پایگاه اجتماعی ؛ موقعیت اجتماعی .

Social stratification. قشربندی اجتماعی ؛ چینه‌بندی اجتماعی .

Social structure. بنیان اجتماعی ؛ بنیاد اجتماعی ؛ ساخت اجتماعی .

Social substructure. مبانی جامعه .

Social system. نظام اجتماعی ؛ دستگاه اجتماعی .

Social traditions. سنت‌های اجتماعی .

Social wants. حوائج اجتماعی .

Social wealth. ثروت اجتماعی .

تمام اشیاء مفید وکارآمدی که مورد استفاده مردم است خواهمادی باشد وخواه غیرمادی ، خواه رایگان وفراوان باشد وخواه کمیاب وگرانبها . این اصطلاح مفهوم وسیعی دارد وحتی نبوغ وقدرت اختراع‌مردم ، معلوماتی که از گذشته کسب شده است ، اقلیم ومناظر زیبا را نیز در برمی‌گیرد . معهذا برخی از نویسندگان‌معتبر به‌این اصطلاح مانند واژهٔ ثروت معنای محدود می‌دهند و هر دو را هم‌سان به‌کار می‌برند . بعضی ثروت اجتماعی را مترادف‌با ثروت ملی می‌دانند .

ثروتی است که به‌صورت جمعی در مالکیت جامعه به‌عنوان یک کل است . ر.ك Wealth .

Social welfare. بهزیستی اجتماعی ؛ رفاه اجتماعی.

میزان خدمات اجتماعی که در دسترس مردم است .

Social welfare function. تابع رفاه اجتماعی؛ تابع بهزیستی اجتماعی.

در اقتصاد رفاه یک نقشهٔ بی‌تفاوتی نشان دهندهٔ ارزش‌های نسبی دو یا چند ارزش اجتماعی است .

Social welfare principle of taxation. اصل مالیات‌بندی برپایهٔ بهزیستی اجتماعی .

این اصل که مالیات‌ها باید چنان وضع گردد که بی‌عدالتی وتوزیع نادرست درآمد را تصحیح کند .

Social workshop. کارگاه اجتماعی

از لحاظ تاریخی اجتماع کارگران در یک فعالیت اقتصادی است که به طور تعاونی اسباب کار ومهارت خودرا رویهم می‌ریزند و عواید مشترک حاصله را تسهیم می‌کنند . این تدبیر برای جلوگیری از زیان‌های رقابت‌است‌واندیشه‌آن‌از لوئی‌بلان(۱۸۸۲-۱۸۱۱ میلادی) Louis Blane اقتصاددان ومورخ فرانسوی طی‌سال‌های انقلابی (۱۸۵۰-۱۸۴۸ میلادی) می‌باشد .

ر.ک Untopian socialism

Socialism.

سوسیالیسم ، اصالت اجتماعی . نظام مالکیت و اداره جمعی که درآن معمولا وسایل تولید دراختیار دولت است . مقصود از وسایل تولید کالاهای سرمایه‌ای است . طی قرن نوزدهم اصطلاح مرام اشتراکی Communism از حیث معنی تغییر کرد. زمانی نظریات بعضی مصلحین اجتماعی را که به نام سوسیالیسم مسیحی یا سوسیالیسم تخیلی‌خوانده‌می‌شد سوسیالیسم‌می‌گفتند برخی‌ازآنان درآمریکا مهاجرنشین‌هائی مبتنی براصول سوسیالیسم تأسیس کرده‌بودند . از سوی‌دیگر کارل‌مارکس که به‌عنوان طراح کمونیسم نوین شناخته شده است نخست برنامهٔ خود را کمونیسم نام نهاد . چون تجارب اصلاح‌طلبان اجتماعی فوق‌الذکر به ناکامی انجامید کارل مارکس‌وپیروانش برنامهٔ خودرا سوسیالیسم نامیدند و امروزه نیز از این برنامه به همین نام یاد می‌شود . در گفتگوی مردم واژه‌های سوسیالیسم وکمونیسم بایکدیگر اشتباه می‌گردد . مراد از این اصطلاح سیستم اقتصادی وسیاسی مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی و در نتیجه تملک عمومی وسایل تولید وبهره‌برداری ازآن است . سرمایه‌داری حق نسبتاً نامحدود مالکیت خصوصی عوامل تولید را پیشنهاد می‌کند ولی سوسیالیسم مالکیت عوامل تولید را منحصر ومخصوص جامعه رویهمرفته می‌سازد . در چنین جهانی چون مالکیت خصوصی وسایل تولید(سرمایه) نیست طبقهٔ کارفرما و طبقهٔ جداگانه کارمندان نیز وجود ندارد و درنتیجه انگیزهٔ سود خصوصی غایب می‌باشد. بهمین‌سان نیروی کلاسیک بازار برای تشکل تولید نابود است.بنابراین برنامه‌ریزی دولتی درمقیاس وسیع برای تأمین عملکرد ملایم ومطلوب‌سیستم ضرورت دارد . جنبهٔ مهم دیگر سوسیالیسم توزیع مجدد درآمد به‌منظوررسیدن به برابری نزدیک همه است . توجه به‌رفاه دراین جمله خلاصه شده است : « ازهرکس به‌اندازه استعدادش وبه‌هرکس به‌اندازه نیازهایش » . سوسیالیسم متمایز ازکمونیسم بسط صلح‌آمیز ودموکراتیک مالکیت دولت وانتقال‌تدریجی ازسرمایه‌داری به‌سوسیالیسم کامل را توصیه می‌کنند . انواع مختلف‌سوسیالیسم وجود دارد، بدین‌قرار :

Christian socialism; Fabian socialism; Guild socialism; Utopuian socialism; Scientific socialism; Soviet socialism.

Socialist economics. **اقتصاد سوسیالیست .**

چنان که G.D.H. Cole تعریف کرده است شکلی از اقتصاد عملی است که نه تنها با مساعی توصیف وتحلیل رویدادهای واقعه در شرایط موجود سروکار دارد بلکه به اکتشاف آنچه باید در جهت منافع رفاه عمومی‌جامعه واعضای آن انجام باید نیز می‌پردازد .

Sociality. **جامعه‌جوئی .**

Socialization. **اجتماعی کردن .**

Socialized medicine. **خدمات بهداشتی‌عامه؛ خدمات بهداشتی اجتماعی.**

ر. ك State medicine.

Sociation. **جامعه زیستی .**

Society. **شرکت ؛ انجمن؛ جامعه .**

علامت اختصاری آن Soc است .

Sociology. **جامعه‌شناسی .**

علم واقعیات اجتماعی یعنی بررسی توصیفی ، مقایسه‌ای وتوضیحی جوامع انسانی است . علم مشاهده‌ای است که چگونگی رفتار انسان‌ها را بایکدیگر در زمان‌ها ومکان‌های مختلف مطالعه‌می کند. نتایج عینی جامعه‌شناسی را می‌توان به‌نام علم اخلاق تشخیص داد حال آن‌که برخی جامعه‌شناسان فرانسوی (به‌ویژه دورکهم Durkheim) چنین پنداشته‌اند که می‌توانند در بررسی جامعه‌شناسی علم اخلاق یا تقریباً مذهب را به‌کار برند .

جامعه‌شناسی پیرو تعداد زیادی علوم‌اجتماعی است‌که داده‌های اینان را مورداستفاده قرار می‌دهد ودرخود ادغام می‌نماید مانند روانشناسی اجتماعی، جغرافیای انسانی ، زیست‌شناسی ، جمعیت‌شناسی ، اقتصاد وغیره . جامعه‌شناس عامل پیوند این‌علوم‌با یکدیگر است. جامعه‌شناسی درمقیاس خرد Microsociology انواع ارتباطاتی را بررسی می‌کند که درکلیهٔ گروه‌های همهٔ جوامع وجود دارد حال آن که جامعه‌شناسی درمقیاس کلان Macrosociology گروه‌بندیهای گوناگون و اجتماعات کلی را مطالعه می‌نماید . به‌عقیده گورویچ (Gurwitch) سطح جامعه‌شناسی درمقیاس خردرا نمی‌توان تا سطح جامعه‌سنجی پائین‌آورد. جامعه‌شناسی به شاخه‌های مختلف تقسیم‌فرعی می‌شود که به‌ویژه دارای‌هدف یکسان است‌مانند جامعه‌شناسی روستائی ، جامعه‌شناسی شهری ، جامعه‌شناسی صنعتی ، جامعه‌شناسی سیاسی ، جامعه‌شناسی مذهبی ، جامعه‌شناسی تعلیم و تربیت وغیره .

اینک دهسالی است که جامعه‌شناسی مذهبی بسط یافته است که به‌ویژه‌وقایع اجتماعی را از زاویهٔ منشاء پیدایش و قدرت تأثیرشان برحالات مذهبی بررسی می‌کند .

Sociometrics. **جامعه‌سنجی ؛ علم اندازه‌گیری پدیده‌های اجتماعی.**

شاخه‌ای از علم جامعه‌شناسی است که روابط اجتماعی عینی وغالباً ناگفته را در جهت بهبود واصلاح تحلیل می‌کند وبنابراین علمی است که انطباقات عملی را درمد نظر دارد .

به‌گفته مورنو Moreno آمریکائی،بنیادگذار این علم ، هدف جامعه‌سنجی کشف «جغرافیای روانشناسی» جامعه است. بافت روابط متعدد شخص با شخص یا یک موجود معین به‌عنوان تشکیل‌دهندهٔ« ذرهٔ اجتماعی» مورد بررسی قرارمی‌گیرد . شیوه‌ای که دراین علم به‌کار می‌رود اساساً آزمون جامعه‌سنجی است ، بدین‌سان که برای هریک از اعضاء گروه موردنظر (دسته بازیکنان فوتبال ، کلاس مدرسه) تعدادی پرسش‌های دقیق مطرح می‌سازد که کیفیت‌روابط آنان را از دیگران متمایز می‌کند ، مثلا در یک جامعه صنفی از هر شریک یا دستیار پرسیده می‌شود که به‌ترتیب ارجحیت چهارنفر را برای موارد زیربرگزینند:

(۱) برای کارکردن در یک گروه کارگری ،

(۲) برای شرکت درگروه محله ،

(۳) برای‌آن‌که در ورزش کنار وی بنشیند ،

(۴) برای بازی ورزشی ،

(۵) برای بحث دربارهٔ امور جامعهٔ محلی وغیره .

بعلاوه ، مورنو از شیوه‌ای استفاده می‌نماید که بیشتر درخوربحث است ، بدین قرارکه تحت نظر مأمور تحقیق‌آماری ، افراد درجریان تحلیل را وامی‌دارد تا از پیش خود وبه ارادهٔ خود نقش شخصی (نمایش روانی Psychodrama) یا نقش گروه خودرا (نمایش اجتماعی Socio-drama) را بازی‌کند .

به‌خلاف تصور ، اقتصادسنجی هرچند داده آماری را به‌کار می‌زند متضمن کار اندازه‌گیری نمی‌باشد ، بلکه علم روانشناسی است .

Socionomy. **بررسی‌قوانینی که برسازمان‌ها وپیشرفت جامعه‌حکومت می‌کند.**

Socius. **جامعه‌ساری .**

فرد به‌عنوان واحد اجتماعی .

Soft currency. **پول کاغذی ؛ پول ضعیف .**

پول ملی که‌ارزش آن دستخوش نوسانات غیرعادی درداخله و در عرصهٔ بین‌المللی است . پول ملی که به‌وسیلهٔ نظارت ارزی‌مانند محدودیت تسعیر و

تبدیل به‌طلا ویا دیگر پول‌ها تنظیم شده‌باشد . پول باعرضهٔ فراوان دربازار ارز در نتیجه فزونی واردات برصادرات یک کشور .
درمقابل اصطلاح Hard currency است .

Soft goods. **کالاهای بی‌دوام .**
اقلام مصرفی که فقط برای زمانی کوتاه دوام دارد .
مترادف است با Nondurable goods . ر.ك Hard goods.

Soft loan. **وام ضعیف .**
وام خارجی قابل بازپرداخت به‌پول ضعیف خودکشور دریافت‌کننده . این وام حدوسط وام قوی وبخشش است .

Soft market. **بازار ضعیف .**
وضعی که درآن قیمت‌های بازار روبه‌تنزل یا تعداد نسبی خریداران رو به کاهش است .

Soft money. **پول ضعیف ؛ پول کاغذی ؛ برات ؛ اسکناس .**
(۱) پول کاغذی درمقایسه باپول فلزی پول ضعیف گفته می‌شود .
(۲) هرپول ملی که‌ارزش آن چه‌در داخل و چه درمبادلات بین‌المللی باترقی وتنزل غیرعادی مواجه باشد . ر.ك Money .

Software. **برنامه‌های استاندارد شده در داخل ماشین .**
به‌طورکلی ، به‌کلیهٔ برنامه‌های مورداستفاده سیستم‌های کامپیوتر از قبیل برنامه‌های مترجم ، برنامه‌های ورودی وخروجی‌اطلاعات ،برنامه‌های کنترل وغیره اطلاق می‌شود .

Softwares. **خشکبار .**

Soil bank. **بانک زمین .**

Soil conservation. **نگهداری و تقویت قدرت تولیدی زمین .**
طرق مختلف برای حفظ وتقویت قدرت تولیدی ومیزان باروری زمین ، مانند کاربرد روش‌های درست کشت وزرع وجلوگیری ازفرسایش وغیره .
ر.ك Soil erosion.

Soil erosion. **فرسایش زمین .**
از دست‌رفتن زمین در نتیجهٔ عمل باد یا آب در نواحی که مراتع طبیعی به‌منظورکشت وزرع محصولات نافع‌تر شخم زده شود .

Sol. **سل .**
واحدپول کشور پرو برابر با یکصد سنتاوس .

Sola. **سلا .**

براتی که نسخه های دیگر درجریان ندارد .

Sold contract. سیاهۀ فروش ؛ صورت فروش (بورس) .

درمقابل اصطلاح Bought contract است .

Sold ledger. دفتر بزرگ فروش .

Sole agent. نمایندۀ انحصاری .

Sole corporation. شرکت انفرادی ؛ مؤسسۀ فردی ؛ مؤسسۀ منحصربه یک فرد.

مؤسسه یاشرکتی که تنها از یک عضو تشکیل شده باشد .

Sole proprietorship. مؤسسۀ خصوصی یا فردی .

Sole - saving. پس انداز تنها .

Sole trader. سوداگر منحصر به فرد .

ر. ك Sole proprietor .

Solidarism. مکتب تعاونی .

مکتب تعاونی فرانسه که معتقد است برای بهبود اجتماع افراد باید باهم تعاون داشته باشند .

Solidarity. همبستگی ؛ همکاری و اشتراك مساعی ؛ منافع مشترك .

Solution. راه حل ؛ انحلال ؛ پرداخت ؛ تأدیه ؛ تسویه ؛ گشایش ؛ جواب.

Solvability. قدرت پرداخت دین ؛ عدم اعسار .

مترادف است با Solvency .

Solvency. قدرت پرداخت بدهی ؛ توانائی پرداخت دین ؛ عدم اعسار .

توانائی یک مؤسسۀ اقتصادی درمقابله باقروض خود. این اصطلاح به دومعنی است یکی قدرت واقعی مؤسسه به تأمین کلیۀ دیون خود (Actual solvency) به هنگام تصفیه ودیگر قدرت مؤسسه برای پرداخت دیون درزمان سررسید موعد آنها (Technical solvency) .

Solvent. قادر به پرداخت قروض .

وقتی که بدهی ها غیرازآن اقلامی که مالکیت را نشان می دهد کمتر ازمجموع دارائی ها باشد . مثلا درصورت حساب زیربدهی هائی که ازمالکیت نمایندگی می کند عبارت از -/۱۲۰۰۰۰۰ ریال است . دیگر بدهی ها بالغ بر -/۸۰۰۰۰۰ ریال می شود ، حال آن که جمع کل دارائی به دومیلیون ریال می رسد . پس این تصدی قادر به پرداخت قروض خوداست .

دارائی		دیون	
کارخانه	-/۱۵۰۰۰۰۰ ریال	اسناد قرضه	-/۸۰۰۰۰۰ ریال
نقد	-/۵۰۰۰۰۰ ریال	سرمایه سهامی	-/۱۲۰۰۰۰۰ ریال
	-/۲۰۰۰۰۰۰ ریال		-/۲۰۰۰۰۰۰ ریال

Solver. پرداخت کنندهٔ وام ؛ قادر به پرداخت دیون خود .
Somal. سمال .
واحد پول کشور سومالی که به ۱۰۰ سنتسیمی تقسیم‌شده است .
Sombart, werner. سمبارت (۱۸۶۳ - ۱۹٤۱) میلادی .
جامعه‌شناس ، مورخ اقتصادی آلمانی وآثار وی بدین‌قرار است :
Der moderne kapitalismus (1902).
Die Juden und das Wirtschaftsleben (1911).
سمبارت پیرو مکتب تاریخی آلمان بوده است .
Sophisticated (Quantity) theory of money. نظریهٔ کلاسیک جدید (مقداری) پول .
Sort. جور ؛ قسم ؛ نوع ؛ گونه ؛ طبقه ؛ رقم ؛ جنس .
Sort (to). جور کردن (اجناس) .
مرتب کردن رکوردهاست برحسب یک یا چند فیلد که درداخل هر رکورد قراردارد . ردیف کردن اجزای یک‌سلسله اطلاعات (اصطلاح کامپیوتر) .
Sorter. ماشین تفکیک کننده ، سوا کننده .
Sorting. جور کردن .
Sound. سالم؛ درست ؛ بی‌عیب ؛ استوار ؛ بی‌خطر ؛ صحیح ؛ منطقی؛ معتبر .
Sound currency. پول سالم ؛ پول معتبر ؛ پول محکم؛ پول قوی .
Sound money. پول معتبر .
Soundness of financial institutions. سلامت مؤسسات مالی؛ معتبر بودن مؤسسات مالی .
Source. منبع ؛ منشأ ؛ سرچشمه .
Source and application of funds statement. منابع وموارد کاربست صورت حساب وجوه .
صورت‌حساب منابع وجوه‌یک مؤسسه وموارد استعمال یا کاربرداین‌گونه وجوه طی یک دورهٔ معلوم میان دونقطه در زمان . منابع وجوه عبارت است از (۱) افزایش دیون ، (۲) افزایش ارزش‌خالص ، (۳) کاهش دیون . کاربردهای وجوه‌عبارتنداز (۱) تنزل دیون، (۲) کاهش‌ارزش خالص، (۳) ازدیاد دارائی.
Source and disposition statement. صورت حساب منابع و مصرف.
صورت‌حسابی که درآن مبالغ واقعی یابرآورد شده‌ای نوشته شده است که درزمان‌های معینی‌در یک دورهٔ موردنظر (مثلا سال‌مالی) به‌دست‌می‌آید و مبالغی که پرداخته‌می‌شود ودرهرموقع از این دوره وضع‌مالی دستگاه یابنگاه را ازنظر توانائی پرداخت یاایفاء تعهدات نشان می‌دهد .

Source document. اسناد اولیه حاوی اطلاعات و کلیهٔ اطلاعات مورد نیاز سیستم های‌ماشینی که‌برای عملکرد های مورد نظر از آن‌ها روی واسطه های دیگر منتقل می‌شود .

Source of international liquidity. منابع نقدینگی بین‌المللی .

Sovereign. سکه طلای قدیمی‌انگلیسی به‌ارزش بیست‌شیلینگ که نخست به وسیلهٔ هانری هفتم در سال ۱٤۸۹ میلادی ضرب و منتشر شده است .

Sovereignty of the consumer. اقتدار مصرف کننده ؛ سیادت‌مصرف‌کننده ؛ قدرت مطلقهٔ مصرف کننده .

اگر مکانیسم قیمت‌ها دارای آزادی‌عمل باشد تقاضای مصرف‌کنندگان مقدار تولید را معین خواهد کرد. هرگاه تقاضای مصرف کننده برای یک کالا کاهش پذیرد قیمت‌آن پایین می‌آید واز میزان تولید کاسته می‌شود ۰ اگر تقاضای مصرف کننده برای‌یک کالاافزایش یابد ، قیمت کالا بالا می‌رود و تولید کنندگان برعرضه می‌افزایند . بدینسان مصرف کننده سلطان‌خودکامه است ، بدین‌معنی که‌این اوست که میزان تولید را معین می کند . حتی انحصارگر تابع فرمانفرمائی مصرف کننده‌است؛ چون وی می‌تواند دربارهٔ‌مقدار تولید یاقیمت محصول خود تصمیم بگیرد ولی به‌هردو کار در یک‌زمان نمی‌تواند دست‌بزند، زیرا یکی‌از این‌دوبه‌منحنی تقاضا بستگی دارد .

Sov (s). ملخص Sovereign (s) است .

Span of control. حیطهٔ نظارت .

مترادف است با The limit of supervision .

Spare (to). صرفه‌جوئی کردن ؛ پس‌انداز کردن .

Spare capital. سرمایه های موجود ؛ وجوه قابل تصرف .

Spare - time job. اشتغال در ساعات استراحت .

Spatial distribution of consumers. توزیع‌منطقه‌ای مصرف کنندگان.

Spearhead money. پول اشغالی .

ر.ك Occupation money .

Special agent. نمایندهٔ ویژه .

نماینده‌ای که‌اختیاراتش برای اقدام به‌نمایندگی ازطرف اصلی محدود است.

Special assessment. مالیات اختصاصی ؛ تعیین مالیات مخصوص .

دراصطلاح مالیه عمومی مبلغی است که دولت از صاحب‌زمین درعوض اصلاحات عمومی که درنزدیکی ملك او صورت گرفته است اخذ می کند . گرچه این اصلاحات به‌همه سود می‌رساند ولی‌چون به‌ملك‌نزدیك‌تر فایدهٔ

بیشتر می‌دهد لذا از صاحب این‌ملک مالیات مخصوصی به‌این مناسبت نیز گرفته می‌شود . پرداخت اجباری وقتی است که‌سودویژه خدمت دولت منتج به‌افزایش درارزش زمین گردد مانند توسعهٔ معابر وتعریض خیابان .

Special - Assessment bond. **سند قرضهٔ مالیات اختصاصی .**

ر.ك Bond, special - Assessement .

Special assessment fund. **صندوق ویژهٔ مالیات یاجریمهٔ تشخیص داده شده .**

در حسابداری دولتی ، صندوق‌تأسیسی‌برای‌تأمین‌اصلاحات‌مالی یاخدمات از هزینه‌های ویژه بردارائی‌ها یا اشخاص ذینفع است.

Special audit. **حسابرسی خاص .**

Special buyer. **خریدار ویژه .**

مؤسسهٔ نمایندهٔ اکثریت دلالان تنزیل که‌عملیات بازارباز دراسناد خزانه را از جانب بانك اوانگلند هدایت می‌کنند، زیرا این بانك خود مستقیماً دربازار معامله نمی‌کند . ر.ك Open Market operations .

Special crossing. **مورب و موازی ویژه .**

تدبیر احتیاطی برای امنیت بیشتر چك صادره‌که نام بانك پرداخت‌کننده به‌طورمایل روی‌آن نوشته می‌شود .

درمقابل اصطلاح General crossing است .

Special currencyoperations. **عملیات مخصوص پولی .**

منظور این‌است که «صندوق بین‌المللی پول» برای دادن حق‌برداشت به کشورها دارائی‌های مخصوص یااموالی ازآن‌ها را درتصرف می‌گیرد و درنتیجه از حق برداشت کشورها چیزی کسر نمی‌گردد بلکه حق برداشت اضافی بدانها اعطا می‌شود .

Special deposit. **سپردهٔ ویژه .**

سپرده‌ای که درآن سپرده‌گذار ازایجاد رابطه بستانکار-بدهکار اجتناب می‌ورزد ویك وجه‌الضمان به‌وجود نمی‌آورد .نفع عمدهٔ این کار به‌هنگام ورشکستگی پدید می‌آید که سپردهٔ ویژه جدا از سپرده‌های‌عمومی و بدینسان در وضعیت ممتاز نگهداری‌می‌شود .

Special drawing. (S.D.R). **حق برداشت مخصوص .**

Special fund rights **صندوق حقوق ویژه .**

صندوقی که‌درآن وجوهی متمرکز می‌شود . خرج‌کردن این‌پول‌ها مطابق مقررات ودرمواردی‌است که ازپیش برای خرج‌آن پیش‌بینی شده‌است مانند صندوق بازنشستگی ، صندوق تعاون .

Special indorsement. ظهرنویسی ویژه ؛ ظهرنویسی خاص ؛ پشت نویسی در وجه شخص معین .

ظهرنویسی که در آن کسی که به دستور او چک باشند و یا هرنوع اسناد مشابه دیگر قابل پرداخت باشد و یا به او حواله شده باشد معین می‌گردد و پیش از آن که سند موردبحث را به دیگری واگذار یا تأدیه کند شخص مذکور باید آن را پشت‌نویسی نماید .

Special items. اقلام ویژه .

Special order. دستور سفارش کار ؛ دستور ویژه .

ر.ك. Job order.

Special policies. بیمه‌نامه‌های مخصوص .

Special - privilege monopoly. انحصار قانونی ؛ انحصار مبتنی بر امتیاز ویژه .

انحصاری که زادهٔ مقررات قانونی یا ملاحظات مخصوصی است که از طرف شرکت‌های خصوصی اعطا شده باشد . مثلا تعرفه‌ای که آنقدر بالا باشد که که ورود یک کالا را منع کند طبعاً کنترل کامل عرضهٔ داخلی کالای موردنظر را به‌دست یک تولیدکنندهٔ داخلی می‌سپارد .

Special purpose financial statement. صورت‌حساب مخصوص .

Special risks. خطرات مخصوص .

Special stock. سهم ویژه ؛ سهم مخصوص ؛ سهم استثنائی .

ر.ك. Stock, special.

Special United Nations Fund for Economic Development. صندوق ویژهٔ سازمان ملل برای توسعهٔ اقتصادی .

علامت اختصاری آن S.U.N.F.E.D. است .

ر.ك. Infrastructure; International investment.

Specialist. متخصص ؛ دلال اختصاصی ؛ کارگزار متخصص .

(۱) به‌معنای وسیع ، هر کس که در یک رشته کارتخصص دارد ، (۲) در اصطلاح بورس سهام آن دلال سهم را گویند که بعضی اسنادرا به حساب خود خریدوفروش می کند . کارگزاری است که سهام قبول‌شده خاصی را به‌عنوان تخصص خود برمی‌گزیند وتنها آن‌ها رامعامله می‌نماید . (بورس) .

Specialization. تخصص .

تقسیم انواع مختلف فعالیت‌های تولیدی میان افراد ، صنایع ونواحی مختلف. تخصص یاتقسیم کار در عملیات مختلف برای تولید فقط یک کالا لازم می‌باشد.

چنان‌که درمورد‌تولید زنجیری مونتاژ مصداق دارد . تخصص می‌تواند در سطح تولید جامعه سودمند باشد مثل مورد کار پیشه وران متخصص وسوداگران. ممکن است در سطح ناحیه یا کشور مطرح گردد مانند‌تمرکز فعالیت‌یک‌ملت درتولید‌محصولات کشاورزی وملت‌دیگر درساخت کالاهای صنعتی .

تخصص موردقبول است زیرا به کارآئی تولیدی می‌افزاید ومنجر به افزایش تولید با هزینهٔ کمتر می‌شود وبه افراد کارگر اجازه می‌دهد تا از استعدادهای مختلف خود بهره‌گیری کنند . همچنین تقسیم کار منتج به اقتباس واکتساب مهارت‌های مخصوصی می‌شود که کارآئی را زیاد می‌نماید .

Specialization of labour. **تخصص کار .**

هرگاه بعضی از صنعتگران در تولید برخی از کالاهای معین تخصص یابند و فعالیت خودرا بدان‌ها محدود سازند این حالت را تخصص کار یاتقسیم کار گویند .

Specialization ratio. **نسبت تخصص .**

در سرشماری ، درصد محصول آن‌واحدهای‌تولیدی‌است که‌به‌عنوان یک‌صنعت طبقه‌بندی شده‌اندو به یک ناحیهٔ محصول منحصر گردیده است .ر.ك

Concentration ratio and coverage ratio.

Specialized capital good. **کالای سرمایه‌ای اختصاصی ؛ مال سرمایه‌ای مختص .**

مال سرمایه‌ای که تنها برای یک مقصد یا شمارهٔ محدودی مقاصد بتواند به کار برود .

Specialized industries. **صنایع اختصاصی .**

اصطلاحی که‌گاهی درمورد صنایعی به کار می‌رود که به‌وسیلهٔ دولت‌عمل می‌شوند . ر.ك State enterprise.

Specialized management trust. **تراست سرمایه‌گذاری اختصاصی .**

تراست سرمایه‌گذاری که‌تنها اسناد تجاری شرکت‌هائی را می‌خرد که در یک قلمرو مشخص صنعت فعالیت می‌کنند .

Specialty goods. **کالاهای ویژه .**

کالاهای مصرفی که خریدار از لحاظ خصوصیات روی‌آن اصرار می‌ورزد و برای خرید آن کوشش ویژه به‌عمل می‌آورد .ر.ك

Convenience goods; Fashion goods; Impulse goods; Point of purchase goods; Shopping goods.

Specialty store. **فروشگاه کالای اختصاصی .**

یک نوع محدود یا انواع کالاهائی را می‌آورد که دوشش ویژه برای خرید صرف کند. مانند فروشگاه کفش، فروشگاه پوشاک مردانه وغیره.

Specie. مسکوک ؛ پول غیر اسکناس ؛ پول فلزی .

پولی که ازمادهٔ سخت‌فلزی مانند طلا ، نقره ، مس ساخته شده‌باشد .

Specie points. نقاط طلا .

نقاط انتهائی تغییر در نرخ مبادلهٔ میان دوپول در پایهٔ طلاست . اگر نرخ بیشتراز برابری مبادلهٔ ضرابخانه‌بعلاوهٔ هزینهٔ حمل‌وبیمه شود واردکردن طلا بامرفداست واگر نرخ مبادله بزیر برابری مبادلهٔ ضرابخانه منهای هزینهٔ حمل‌وبیمه برسد صدورطلا ارزان‌تر تمام می‌شود .

Specific. معین ؛ مشخص .

Specific agreement. موافقت مخصوص .

Specfic commodity sales tax. مالیات بر فروش کالای ویژه .

فی‌الواقع همان Excise Tax است ، مانند مالیات بر بنزین

Specific cost. هزینهٔ مستقیم .

هزینه‌ای که بتوان مستقیماً به‌موردی نسبت داد وسرشکن کرد .

Specific cycle. دور ویژه .

تناوب‌های گردان وبازگردندهٔ بسط وانقباض در شاخص‌های فردی دور کاروکسب . دور ویژه برای یک‌سری فردی ممکن‌است بادور در فعالیت عمومی اقتصادی مطابقت بکندیانکند. برای هر شاخص تاریخ‌های نزدیکترین نقاط بالا وپائین به‌تاریخ‌های عطف دورکاروکسب به‌عنوان تاریخ‌های عطف ویژه برگزیده می‌شود .

Secific deposit. سپردهٔ ویژه ؛ سپردهٔ مخصوص .

سپرده‌ای که به‌منظور شخص صورت پذیرفته باشد مثل کوپن‌های سند قرضه که فقط برای وصول است وسپردهٔ عمومی نیست. این تمایز درمورد ورشکستگی یاشکست، وناتوانی در دنباله‌گیری دستورها اهمیت دارد .

Specific duty. عوارض گمرکی بر حسب مشخصات .

حقوق گمرکی که براساس وزن یا دیگر خصائص مادی کالاهای وارده گرفته‌میشود. این اصطلاح درمقابل Ad valorem duty ومترادف با Specific tariff است.

Specific hypothesis. فرض مشخص .

Specific identification. تفکیک خریدها .

بیشتر برای تعیین ارزش موجودی کالا مورد استفاده قرار نمی‌گیرد .

Specific factors of production. **عوامل ویژهٔ تولید .**

این عوامل مناسب برای کار تخصص در سطح عالی است که بدان نتوان عوامل دیگر را به کار برد . هرقدر تنوع یک عامل ویژه‌تر باشد جانشین کردن آن به‌وسیلهٔ عامل دیگر دشوارتر است وافزایش عرضهٔ یکی ازآن‌ها به‌ویژه درکوتاه‌مدت دشوارتر می‌باشد.

Specific tariff. **تعرفهٔ خاص .**

عوارض وارداتی راگویند که برمبنای واحد مقدار یا وزن وضع گردیده است . این نوع تعرفه به‌عنوان هزینهٔ ویژه درواحد کالا های وارداتی برقرارمی‌گردد. ر. ك.Ad valorem tariff

Specific taxes. **مالیات‌های خاص .**

مالیاهائی که بر یک کالا موافق مقدار خرید آن وضع شده است مانند مالیات بربنزین . این‌مالیات بامالیات‌های بنابرارزش فرق‌دارد . مالیات‌های اخیر متناسب باقیمت کالاست . ر. ك.Ad valorem

Specification. **مشخصات و معیارها ؛ تفصیلات ؛ توضیحات .**

Specificity, degree of. **درجهٔ تخصص ؛ میزان مشخصات .**

میزانی که بدان یک‌عامل تولیدصورت‌ویژه‌پیدامی کند. هرقدر یک عامل ویژه‌تر باشداستعمال‌آن‌درغیر موردی که برای‌آن‌اصولاً منظور بوده‌است دشوارتر است .

Specimen signature. **نمونهٔ امضاء .**

Speculate (to). **سفته‌بازی کردن ؛ سوداگری کردن .**

Speculation. **سوداگری ؛ سفته‌بازی ؛ احتکار .**

خریدن یک مال در یک زمان وفروختن آن در زمانی دیگر به‌منظور سودجوئی از تغییرات قیمتی که‌دراین فاصلهٔ زمانی رخ می‌دهد . عمل آگاهانهٔ پذیرش خطرات فوق متوسط به‌امید تحصیل بازده‌های فوق متوسط دریک معاملهٔ‌مالی یا کاروکسب .

Speculative bubble. **حباب سفته‌بازی .**

Speculative buying. **خریدهای سفته‌بازی .**

Speculative demand for money. **تقاضای سوداگرانه برای پول .**

تقاضا برای پول ناشی از این اعتقاد که‌قیمت‌های آینده تنزل خواهد کرد یانرخ های بهرهٔ‌آینده ترقی خواهد نمود ودرنتیجه مقرون به‌صرفه‌است که در خریدها وسرمایه‌گذاری‌ها درنگ شود .

Speculative market. **بازار سوداگری ؛ بازار سفته‌بازی .**

بورس سازمان یافته که درآن خرید وفروش وسفته‌بازی سوداگرانه منظماً درجریان است .

Speculative motive. انگیزهٔ سوداگری ؛ انگیزهٔ سفته‌بازی .

Speculative purchases. خریدهای سفته‌بازی ؛ خریدهای سوداگری .

Speculative risk. خطر سفته‌بازی ؛ خطر سوداگری ؛ ریسک‌سفته‌بازی .

Speculative securities. اوراق بهادار سفته‌بازی .

مهمترین انگیزه از میان سه‌انگیزه که لرد کینز به‌عنوان عناصر مؤثر در رجحان نقدینگی وارزش پول پیش کشیده است . ر. ك. Value of money.

Speculative supply. عرضهٔ ناشی از سوداگری؛عرضهٔ ناشی‌ازمعامله‌گری .

عرضه حاصله ازسوداگری ؛ عرضه وتقاضای حاصله از عملیات بازرگانی .

Speculator. سوداگر ؛ سفته‌باز ؛ معامله‌گر .

کسی که تعهد کند ارز وسایر اوراق‌بهادار راخریدوفروش نماید . ر. ك. Arbitrage; Speculation.

Speed - up. تسریع کار؛ کارگیری ؛ استثمار ؛ بهره‌گیری .

هروسیله‌ای که به‌منظور استثمار بیشتر کارگران در روز یادرساعت به کار رود. بدین‌منظور ممکن است حداقل معیار اجرای کار بالابرد. شودویادرصورتی که ماشین عملیات راکنترل کند به‌سرعت ماشین‌ها افزوده گردد . افزایش در نرخ تولید بدون ازدیاد پاداش .

Spend (to). خرج کردن ؛ هزینه کردن .

Spend - thrift trust. تراست ولخرج ؛ تراست مسرف ؛ تراست‌تلف‌دار .

تراستی که شرایط سنگین آن بستانکاران را از رسیدن به‌درآمد یادست‌یافتن به ذینفع اصلی مانع می‌شود .

Spending for output. هزینه برای تولید .

Spending power. قوهٔ خرید .

Spending rate. سرعت هزینه ؛ سرعت خرج .

Spending unit. واحد مصرف‌کننده ؛ واحد خرج .

اصطلاح آماری ؛ معمولا به‌معنای یک‌خانوار یا یک‌دسته مشترك افراد است که‌منابع وعواید خودرا یک کاسه می‌کنند وبه‌عنوان یک‌واحد خرج می‌نمایند. این اصطلاح بدافراد نیز نسبت دادهمی‌شود .

Spiral of wages and prices. حرکت مارپیچی مزدها و قیمت‌ها .

ر. ك. Inflationary spiral.

Spin - off. توزیع سهام زمامدار شرکت تابع‌میان‌سهام‌داران شرکت اصلی .

توزیع سهم کنترل شدهٔ شرکت تابع به‌وسیلهٔ شرکت متبوع خانوادگی به صاحبان سهام شرکت خانوادگی .
ر.ك Split - off.

Spin - off method. **روش خرد کردن سهام .**
روشی که یک شرکت مالک در شرکت دیگری به کار می‌برد برای توزیع سهم میان خود صاحبان سهام . این اصطلاح به Split - offs, split - ups. نیز باز می‌گرددوبه‌معنای دعوت بازخرید سهم به‌وسیلهٔ ناشرآن به‌منظور صدورسهام دیگر است .

Spiritual culture. **فرهنگ معنوی .**

Spit. **سیخ مأمور نواقل برای‌تعیین محتوی.** (اصطلاح گمرك).

Spit (to). **غور وتعمق کردن ؛ وارسی کردن .**

Split. **تسهیم کردن ؛ تقسیم کردن ؛ سهم‌دادن؛ سهم بردن ؛ سهم‌داشتن؛ باهمدیگر شرکت یاتقسیم کردن .**
ر.ك Stock split.

Split inventory appraisal. **ارزیابی موجودی منقسم .**
درکارهای فوایدعامه تسهیم یا تقسیم یا خورد کردن یک دستگاه فوایدعامه به‌دویا چند جزء برای منعکس کردن ساختمان به زمان‌های هزینهٔ بالا یا پائین وکاربست این‌هزینه‌های تولید دارای مبداءهای تاریخ به‌جزئی از ازکارخانه که طی‌مدتی گذشته ازآن‌مبداء تاریخ ساخته شده‌است به‌منظور رسیدن به یک ارزش برای کل .

Split ledger. **حساب‌های اسمی؛دفتربزرگ‌حساب‌های تفکیکی.**
مترادف‌است با Nominal account

Split - off. **قیمت‌ها را دگرگون کردن .**
مبادله سهم به‌وسیلهٔ دارندگان سهام یک شرکت خانوادگی (کنترل کننده) به‌نوبهٔ خود درمقابل سهم در یک‌شرکت وابسته وتابع .ر.ك Spin - off.

Split - off point. **نقطهٔ تفکیک .**
درتولید دویاچند کالا به مرحله‌ای‌گفته می‌شود که ازآن پس تولید دوکالا ازیکدیگر جدا می‌گردد .

Split order. **دستور تفکیک ؛ دستور خردشده؛ دستورآخری؛دستور تجزیه.**
دربورس ، دستور به یک دلال برای خرید یا فروش جزئاً به یک قیمت با دریک‌زمان وجزئاً به‌قیمت یابه زمان‌دیگری.

Split shift. **نوبت تفکیکی ؛ نوبت تقسیمی .**

قرار وترکیب یک کار کارفرما به‌قسمی که روز کارکردن به‌وسیلهٔ دوره‌هائی که طی‌آن کارفرما کارنمی‌کند خرد شده است .

Split - up. نشر سهام خردشده .

نشر دویا چند سهم درمقابل هرسهم ناپرداخته . این افزایش در تعداد سهام ناپرداخته از ارزش هرسهم نو می‌کاهد ولی‌مجموع دین شرکت نشر را از محل سهام ناپرداخته تغییر نمی‌دهد .

Split up (to). خردکردن سهام .

صدور سهم تازه در یک شرکت ودادن آن‌ها به‌صاحبان سهام موجود درمدت موردنظر بی‌آن‌که مبلغ سرمایهٔ پرداخته شده تغییر کند .

Splitting. تقسیم کننده ؛ تفکیک کننده ؛ منقسم‌سازنده ؛ خرد کننده .

(۱) درمورد سهام شرکت، در یک کمپانی یاواحدهای یک تراست‌سرمایه‌گذاری متحده به‌معنای تقسیم سهام یاواحدها به‌آحاد یاواحد سنجش کوچکتر به‌منظور افزایش قابلیت بازارپذیری وفروش آنهاست .

(۲) در موردنشر سهام‌جوائز یا حقوق تعهد پرداخت «Rights» این عمل خردکردن سهام روی می‌دهد اگر دارنده سهم تصمیم به‌تقسیم پیشنهاد باشخص دیگر بگیرد .

Spoils system. سیستم هرج‌ومرج ؛ سیستم غارت وتاراج .

Sports' legal liability insurance. بیمهٔ مسئولیت حقوقی ورزشی .

Spot. فی‌المجلس ؛ نقد ؛ نقدی ؛ موجود ونقدی . (دربورس غلات) .

ملحض آن .Spt یا Sp است .

Spot broker. دلال‌خریدوفروش نقد وجنس موجود .

Spot cash. نقد دردسترس ؛ پول نقد .

Spot delivery. تحویل فوری ؛ معاملهٔ نقد .

Spot - Exchange market. بازارتحویل فوری ؛ بازار نقدی ارز .

Spot market. بازار نقد .

بازاری‌که درآن کالا ها نقداً فروخته می‌شود وفوراً تحویل می‌گردد . همان Cash market است .

Spot market, central. بازارمرکزی نقد .

ر. ك .Spot market

Spot market, bocal. بازارمحلی نقد .

ر. ك .Spot market

Spot order. سفارش جنس‌موجود .

Spot payment. **پرداخت نقد .**
پرداخت نقد ازراه واریزفوری .

Spot price. **قیمت روز ؛ قیمت‌فروش فوری ؛ قیمت‌نقد ؛بهای نقدی .**
قیمتی که برای فروش وتحویل فوری یک کالا معین شده است . این قیمت‌با Future price از این جهت فرق دارد که قیمت اخیر برای فروش کالائی معین شده‌است که‌باید درآینده تحویل گردد .
مترادف است با Spot rate

Spot purchase. **خرید نقد .**
خرید کالا یا پول بلافاصله‌موجود. ازاصطلاحات Forward or future purchase متمایز است .

Spot rate. **نرخ در بازارتحویل فوری ؛ نرخ روز ؛ نرخ نقدی ؛ بهای فروش کالای موجود .**

Spot sale. **فروش روز ؛ خریدیافروش نقدی باتحویل فوری ؛ فروش‌موجودی ؛ فروش کالای موجود .**

Spot stock. **ذخیرهٔ روز ؛ ذخیرهٔ موجود .**
ذخیرهٔ کالاهائی که به‌وسیلهٔ یک تولیدکننده به یک انبار عمومی به‌عنوان دارائی خودحمل شده‌است به‌قصد مصرف آن دربازار جداگانه ومتمایز دیگر .

Spot trading. **معاملهٔ نقد .**
فروش‌های نقدی برای تحویل فوری . درمقابل Future trading است .

Spout. **گرو ؛ گروگذاری ؛ گروگیری ؛ مغازهٔ کالای رهنی ؛دکان گروگذاری**

Spouter. **راهن ؛ رهن‌گذار ؛ مرتهن ؛مال مرهونه ؛ چاه‌نفت فوران‌دار .**
(که‌جلوی فوران آن گرفته نشده است) .

Spread. **ثبت باجزئیات ؛ سودناخالص ؛ کمیسیون‌متعهد ؛ قرارداد خریدوفروش اوراق بهادار باقیمت نابرابر .**
(۱) تفاوت قیمت فروش وقیمت مایهٔ تولید ، (۲) تفاوت قیمت ، (۳) تفاوت قیمت معاملهٔ فوری و وعده‌دار . این اصطلاح دراین موارد به‌کار می‌رود : (۱) به‌صورت عمومی تفاوت میان قیمت فروش وقیمت مایهٔ تولیدات و به‌این این‌معنی آن رابه‌التفاوت قیمت‌فروش وقیمت‌مایه یاافزایش‌بها **Mark-up** نیز گویند، (۲) تفاوت میان قیمت پیشنهادی وقیمت در خواستی ، (۳) در بورس، تفاوت‌میان قیمت نقد باتحویل فوری وقیمت‌حال برای تحویل درآینده .ر.ك
Back spread; Price spread.

Spread (to). **پخش کردن ؛ توزیع کردن ؛انتشاردادن؛بسط‌وتوسعه‌دادن.**

چند وهله خریدوفروش آنی دریک‌زمان .

Spread effect. اثر «تفاوت‌قیمت تولیدومصرف» ؛ اثر « اختلاف میان حداقل وحداکثر قیمت کالا .

اثر تحریک‌کننده که‌ازبازرگانی بین‌المللی ناشی می‌شود . مهمترین اثر تفاوت ترقی درارزش صادرات واثر بس‌شمارآن بردرآمد سرمایه دربخش‌های دیگر اقتصاد است .

Spread sheet. کاربرگ ستونی ؛ برگ تفکیکی .

برگه‌ای که درآن هزینه‌ها ویا اطلاعات حسابداری دیگر چنان تفکیک‌شود که از جهات مختلف بتوان نتیجه‌گیری کرد . صورت خلاصه یاصورت‌ریزی است که‌درآن‌عملیات واطلاعات، بامانده‌های حساب‌ها تفکیک می‌شود وجمع هرگروه از آن‌ها جداگانه به‌دست می‌آید .

Spreading. تفکیک ؛توزیع ؛ رده‌بندی .

Spurious coefficient of correlation. ضریب همبستگی ساختگی .

Spurious correlation. همبستگی غیرواقعی ؛کاذب ؛ بدلی .

همبستگی میان دریاچند سری که هریک ازآن‌ها دارای یک نسبت است . بدینسان وابسته‌ساختن مصرف سرانهٔ یک کالا درمقابل درآمدسرانه به‌جای یک‌همبستگی متعدد مصرف یک کالا ، جمعیت ودرآمد است .

Spurions money. پول‌قلب ؛ سکهٔ قلب .

Spurious correlation. همبستگی قلابی ؛ همبستگی ساختگی .

Spurt. رواج ناگهانی بازار ؛ رونق ناگهانی کسب .

Sq. مربع .

ملخص Square. است .

Sq. acre. جریب .

اکرمربع ، برابر با ۴۰۴۰/۸۰۴ مترمربع و ۴۸۴۰ باردمربع .

Sq. Foot. فوت‌مربع ؛ پای مربع .

برابر با ۹۲۹/۰۳۰۴ سانتیمترمربع .

Sq. Inch. اینچ‌مربع .

برابر با ۶/۴۵۱۶ سانتیمترمربع

Sq. Mile. میل‌مربع .

برابر با ۲۵۸۹۹۲۲/۹۶ مترمربع

Sq. Perch. پرچ مربع .

برابر با ۲۵/۲۹۲۹ مترمربع ومترادف است با sq. pole. sq. rod.

Sq. Pole. پل‌مربع .
برابر با ۲۵/۲۹۲۹ مترمربع .
مترادف است با sq. perch; sq. rod.

Sq. Rod. رد مربع .
برابر با ۲۵/۲۹۲۹ مترمربع .
مترادف است با sq. perch; sq. pole.

Sq. Rood. رود مربع .
برابر با ۱۰۱/۱۷۱۶ مترمربع .

Sq. Yard. یارد مربع .
برابر با ۸۳۶۱/۲۷۳۶ مترمربع .

Squalor. ناپاکی .
یکی از چهار «بلای‌بزرگ» که‌لردبوریج Lord beveridge برشمرده است . بلاهای دیگر عبارتست از احتیاج ، بیماری وجهل که اینان‌هدف تلع وقمع سیاست‌اجتماعی می‌باشند .

Square account (to). تصفیه حساب کردن ؛تسویه کردن ؛ تطبیق کردن ؛ تنظیم حساب .

Square deal. رفتار منصفانه .

Square matrix. ماتریس مربع .
ماتریسی که شمارهٔ ستون یاسطرهای آن‌با هم برابر وبه‌شکل **nxn** است .

Square measures. واحدمربع ؛ به‌توان دو .

Square meter. مترمربع .

Squeeze. تنگی ؛ خفتان ؛ شکار ؛ درفشارزیان .
اصطلاح بورس برای توصیف وضعیتی که درآن دلالان پیش‌خرید کننده « Bears » مجبور به تحمل زیان شده‌اند .

SS. نصف ؛ نیمه ؛ یک‌دوم .
علامت اختصاری One - half است .

Stability. ثبات ؛پایداری ؛ استقرار ؛ پابرجائی ؛ پایائی .
سطح عالی فعالیت اقتصادی با نبود نوسانات جدی دوری .

Stability of demand. ثبات تقاضا .

Stability of prices. ثبات‌قیمت‌ها .

Stability of supply. ثبات عرضه .

Stabilization. تثبیت ؛استقرار .

جلوگیری از صعود و نزول درهریک از جنبه‌های زندگی اقتصادی مثلا ثبات قیمت‌ها ، دخالت به‌منظور جلوگیری از نوسانات اقتصادی . هرگاه این اصطلاح تنها بکار رود اشاره به تثبیت سطح عمومی قیمت است ، هر چند هدف‌های دیگر نظیر تثبیت اشتغال نیز درمعرض دید باشند.

Stabilization, economic.

ثبات‌اقتصاد ؛ تثبیت اقتصادی .

کاربرد شیوه‌های پولی ومالی ودیگر تدابیر برای اجتناب از انقباض یاتورم آشکار دراقتصادهای صنعتی پیشرفتهٔ دنیا .

Stabilization and growth planning models.

ثبات والگوهای برنامه‌ریزی رشد .

تفاوت‌های اساسی میان الگوهای تثبیت (کوتاه‌مدت) والگوهای برنامه‌ریزی رشدمیان مدت ودرازمدت ازاین‌قرار است : (۱) الگوهای تثبیت نوعاً در محدودهٔ افق‌های پیش‌بینی نسبتاً عمل می‌کنند . نفوذ تغییرات مؤثر بر متغیرها درالگو به‌وسیله عقب‌افتادگی‌ها ودرنگ‌هامعرفی شده است ودائماً مقادیر (یعنی پیش‌بینی‌ها) متغیرهای خارجی تغییر می‌پذیرد . بدینسان الگو می‌تواند با تحریکات خارجی از نو انطباق یابد . انلاف بهزیستی که درالگوها به‌نظر ناقص معین شده‌اند به‌تقریب تقویم می‌شوند وقواعد برای نظم وآرایش مطلوب پیش‌بینی‌های جدید برای وارد کردن اطلاعات‌مکمل وبرای‌تجدیدنظر درالگو تنظیم وتهیه می‌گردد ، (۲) الگوهای برنامه‌ریزی رشد به‌گرایش‌ها وشرایط تعادل اقتصاد کلی آینده وعموماً برحسب موازنه میان عرضه‌وتقاضای منابع می‌پردازد . وقتی که منظور استفاده از این الگوها برای مقاصد تصمیمات سیاسی درمقابل هدف‌های‌پیش‌بینی باشد سفارش‌های مقداری دربارهٔ ابزارهای‌سیاسی‌اقتصادی به وسعت و دوری افق پیش‌بینی بستگی‌زیاد پیدا خواهد کرد و هر تغییر در افق‌پیش‌بینی منتهی به تبدلات بزرگ پارامتر ابزاری خواهد شد .

Stabilization fund.

صندوق تثبیت .

ر.ك. Exchange stabilization fund.

Stabilize (to).

تثبیت کردن .

Stabilized bond.

سند قرضهٔ تثبیت‌شده .

سند قرضه‌ای که‌اصل مبلغ وبهرهٔ آن با تغییرات سطح قیمت به‌وسیلهٔ شاخص تعدیل می‌شودو درتغییرات قوهٔ خرید منظور می‌گردد .

Stabilized dollar.

دلار تثبیت‌شده .

مترادف‌است با Compensated dollar

Stabilizers. دستگاه‌های تثبیت‌کننده .
Stabilizing force. نیروی تثبیت‌کننده ؛ عامل ثبات .
Stable. پایدار ؛ باثبات .
Stable equilibrium. تعادل پایدار .

دراقتصاد ، حالتی است که یک بار برقرارمی‌شود وتابی‌نهایت ادامه خواهد داشت ، مگر آن که تغییری دروضع غیراقتصادی پدیدآید . تغییرات درشرایط اقتصادی به‌وسیلهٔ استقرارمجدد تعادل اولیه دنبال خواهد شد .ر.ك

Dynamic equilibrium; Equilibrium of firm or industry (partial), long run; Equilibrium of firm or industry (partial), short run; Expectational equilibrium; General equilibrium (under pure competition); Intermediate equilibrium; Market equilibrium; Normal equilibrium; Partial equilibrium; Static equilibrium; Unstable equilibrium.

Stable money. پول ثابت ؛ پول باثبات .

پولی که برحسب کالاهاوخدماتی که‌می‌تواندخریداری‌نماید ارزش‌ثابتی‌دارد. ر.ك Money.

Staff. کارمندان .
Staff and line. واحد عملیات وخدمات .
Staff auditor. حسابرس داخلی .
Staff cash drawing card. برگ‌دریافت مساعده وبرداشت کارمندان .
Staff drawing. برداشتی کارمندان .
Staff provident fund. صندوق احتیاطی کارمندان ؛ صندوق پیش‌بینی کارمندان .
Staff relationship. روابط کارمندان .

رابطهٔ مدیریت است . گفته شده است که میان رؤسای اداری ومجریانی که با آنها کارمی‌کنند یک رابطهٔ کارمندی باید وجود داشته‌باشد .

Staff shares. سهام‌کار ؛ سهام‌کارکنان .
Staff organisation. سازمان اداری .
Staffing. کارگزینی .
Stag. دلال عضو بورس لندن .

شخصی که درخواست سهام شرکت در یک نشر جدیدمی‌کند به‌قصد فروش فوری وتحصیل سود .

Stage. مرحله ؛ مرحلهٔ کارآموزی .

Stage of stagnation. **مرحلهٔ رکود .**

مرحلهٔ عدم‌فعالیت اقتصادی .

Stagger. **کارنوبتی ؛ کارستناوب .**

Stagging. **صدورسهم برای‌معاملهٔ فوری .**

صدورسهامی که برای خرید کالاهای سرمایه‌ای وبادوام نباشد .

Stagnant economy. **اقتصاد راکد .**

Stagnation. **رکود .**

وضعیتی که درآن درآمد واقعی سرانه ثابت یاروبه کاهش است .

نرخ نامساعد رشد محصول یادرآمدسرانه واقعی . رکود متضمن آن‌است که محصول یادرآمد واقعی ثابت ، نزولی یاصعودی باسرعت کمتر ازممکن باشد . اقتصاد به‌دوعلت درمعرض رکودقرنی یادرازمدت است ،نخست نرخ رشد محصول کمتر از نرخ رشد جمعیت است حتی اگرمنابع کاملا به کاررفته باشد ودوم آنکه هرچند اقتصاد برای رشد کافی ظرفیت داشته باشد تقاضای کل ناکافی ممکن است از رسیدن به‌این حجم ظرفیت جلوگیری کند .

Stagnation theory. **نظریهٔ رکود .**

این‌نظریه که‌اقتصاد ایالات‌متحده وبرخی‌ازکشورهای صنعتی دیگر به‌حالت رسیدگی وکمال‌رسیده‌است، زیرا بازارهای سرمایه‌گذاری که بتوانندپس‌اندازها را جذب نمایند وجود ندارد واینگونه اقتصادها محکوم به‌رکود است.

Stagnation thesis. **فرض‌رکود اقتصادی درنظام سرمایه‌داری ؛ قضیهٔ رکود .**

این قضیه که‌درآمد واقعی سرانه ایالات‌متحده در دهه‌سال‌های ۱۸۳۰ میلادی به علل زیر بالا رفته است :

(۱) نرخ کاهش یابندهٔ رشد جمعیت ؛ (۲)محور مرزهای جغرافیائی ، (۳) رشد حجم مطلق پس‌اندازها و (٤) گرایش شیوه‌های نوین تولیدبیشتربه‌سوی سرمایه‌اندوزی تاسرمایه‌بری .

Stake - money. **داو .**

پولی که‌دربازی وسط گذاشته می‌شود.

Stale cheque. **چک گذشته .**

چکی که شش‌ماه از تاریخ آن گذشته باشد .

Stallage. **کرایهٔ غرفه ؛ کرایهٔ دکه ؛ کرایهٔ محل دستفروشی؛ کرایهٔ بساط‌کسب .**

هزینه برای استفاده از یک‌غرفه دربازار فضای‌باز مانند میدان .

Stamp, Josiah charles. **استمپ.(۱۹٤۱-۱۸۸۰) میلادی .**
آماردان واقتصاددان انگلیسی وآثار مهم وی بدین‌قرار است :
Principles of taxation in the light of modern developments (1921).
Wealth and taxable capacity (1922).
نوشته‌های فوق‌الذکر معلومات بی‌نظیری دربارهٔ مالیات‌بندی ومسائل آن به‌دست می‌دهند .

Stamp duties. **عوارض تمبر .**

Stamp tax. **مالیات‌تمبر .**

Stamped bond. **سند قرضهٔ تمبردار .**
تعریف زیر Bond, stamped آمده است .

Stamped money. **پول تمبرزده ؛پول مهمور ؛ پول تمبردار .**
پیشنهادسیلویوجزل Silvio Gesell دائر به‌این‌که چون‌هزینهٔ نگهداری برای حفظ پول نباید وجود داشته باشد این‌گونه هزینه‌ها به‌عهده دارندهٔ جایزه است وپول برای‌آن‌که ارزش خودرا بازیابد باید هرماه تمبر یامهر زده شود و تمبرها باید از ادارهٔ‌پست خریداری‌گردد .

Stand at a discount (to). **ضررکردن ؛ زیان‌دیدن .**

Stand at a premium (to). **بسیارمرغوب ومطلوب‌بودن ؛ ارزش داشتن ؛ سودمندبودن ؛ مقرون به‌صرفه‌بودن .**

Stand - by. **اندوخته ؛کمک .**

Stand by agreement. **قرار احتیاطی .**
قراری که‌به‌وسیلهٔ صندوق بین‌المللی پول*.(I.M.F) داده شده است و به‌موجب آن یک کشور عضو این صندوق می‌تواند به‌صورت مساعدهٔ مورداحتیاج فوراً از «حقوق» خوداستفاده بکند .

Stand by arrangement. **قرار احتیاطی .**
مترادف است با Stand by agreement

Stand by controls. **کنترل‌های مقرر .**
کنترل اعتباریاکالاها به‌وسیلهٔ دولت یادیگر کنترل‌های اقتصادی دولت که قانوناً مجازاست ولی‌از طرف مقامات صالحه اداری تاوقوع شرایطی‌که که‌دخالت را ایجاب کند مسکوت‌عنه می‌ماند .

Stand by cost. **هزینهٔ ثابت .**
درطبقه‌بندی کلیهٔ هزینه‌ها در یک‌برنامهٔ ثابت ومتغیر، هنگامی که‌عمل‌تولید موقتاً قطع‌گرددهزینهٔ ثابت ممکن است ادامه یابد.

ر.ك. Programmed cost; Variable cost.

Stand by equipment. دارائی ثابت ذخیره .

مانند ماشینی که آماده کارنگهداشته می‌شود تا درصورت لزوم فوراً به کارافتد.

Stand by underwriting. حاضر وآماده ؛ دم‌دست ؛ آمادهٔ استعمال ؛

تعهد سهام شرکتی که منتشر گردیده ولی هنوز خریداری نشده‌است .

به‌دنبال توافق به‌وسیلهٔ مؤسسات بانکداری، سرمایه‌گذاری خرید قسمت‌های نافروخته یک نشر سهام نه شرکت ناشر مستقیماً به‌دارندگان اسناد بهادار خود یادیگر گروه‌محدود عرضه وپیشنهاد می‌نماید .

Stand still agreements. قرارهای راکد : قرارهای متوقف .

این اصطلاح درافتصاد بین‌الملل اشاره به‌پرداخت، قرضهٔ خارجی است برای توصیف توافق طلبکاران به‌بلااستفاده‌گذاردن اعتبارات‌آن‌ها.

ر.ك. Moratorium.

Standard. معیار : پایه ؛ نمونه .

(الف) اندازه ، نشانه یاشکلی که به‌طور قراردادی معین شده‌است و در زمینهٔ مدیریت ومعمولاً برای سنجیدن نتایج حاصله یامورد انتظار به‌کار می‌رود . چون نتیجه‌های موردانتظار یادلیل قراردادن معیار متغیر است خودمعیار نیز درطول زمان ممکن است تغییر پذیرد .

(ب) مقدار ، اندازه یاشکلی که بین دوشخص یادریک‌جامعه به‌منظور خاصی به‌طور قراردادی معین می‌شود ومعمولاً وسیلهٔ سنجش است .

(پ) مبلغی که برای سنجش هزینه‌های انجام شده باآن به طور قراردادی معین گشته است .

Standard accounting. حسابداری نمونه .

Standard and poor's composite index. شاخص پایه‌ومرکب فقر .

شاخص قیمت‌های پانصدنوع سهم‌صنعت ، راه‌آهن وسهام عمومی فوایدعامه است .

Standard charge. هزینهٔ مقاطعه‌ای ؛ بدهی مقاطعه‌ای ؛مالیات مقاطعه‌ای .

Standard coin. سکهٔ نمونه ؛ سکهٔ معیار .

Standard cost. هزینهٔ معیار ؛ هزینهٔ نرمال ؛ هزینهٔ عادی .

هزینهٔ اجرای یک خدمت یاتولید یک محصول درصورتی که دستمزد ،مصالح وتجهیزات به‌طرزی مؤثر وتحت شرایط عادی و معین مورداستفاده قرارگیرد .

Standard cost method of inventory. روش تعیین موجودی

براساس هزینهٔ معیاری .
تقویم کالا های ساخته برمبنای‌نمونه های ازپیش‌معین ومقرر برای‌مواد اولیه، کارمستقیم وهزینهٔ عمومی ساخت . این معیارها ونمونه‌ها به‌وسیلهٔ تحلیل قبلی حدنصاب وانطباق باشرایط تغییر یافته برای هریک جداگانه معین‌می‌شود . تفاوت‌های‌میان هزینه هائی که‌بدینسان معین شده‌اند (که هزینه های‌معیاری نام دارد) وهزینه های واقعی درحساب‌های اختلاف گردسی‌آیند .

Standard cost system. **روش هزینه‌یابی معیاری .**
سرشکن کردن هزینه به‌عملیات تابع معیار است .

Standard deviation. **انحراف معیار .**
جذر مجموع مربعات انحرافات اقلام یک سلسله درمیانگین حسابی تقسیم بر تعداد اقلام . σ نشانه انحراف معیاری‌است :

$$\sigma = \sqrt{\frac{\Sigma(X)^2}{N}}$$

دراین‌تساوی σ انحراف معیاری X انحراف اقلام و N تعداد اقلام است .

Standard deviation of Universe. **انحراف معیاری جامعه .**
(estimated from sample). (از نمونه ارزیابی شده‌است) .
ارزیابی انحراف معیاری جامعه عبارت است از حاصل‌ضرب انحراف معیاری نمونه در $\sqrt{n/(n-1)}$ که درآن n شمارهٔ موارد درنمونه است .

Standard error.. **اشتباه معیار ؛ انحراف معیاری درتوزیع بسامد(فراوانی)**
ر.ك. Probable error; Random error; Sampling error; Systematic error.

Standard error of estimate. **اشتباه معیاری تخمین .**
فرمول عمومی‌آن $\sigma y = \sqrt{1-r^2}$ است که‌درآن r ضریب همبستگی و σy انحراف‌معیاری متغیری است که اشتباه آن در حالت بررسی همبستگی ارزیابی شده‌است.فرمول دیگرجذرنسبت(۱)جمع مربعات انحرافات‌مقادیرواقعی‌متغیرازمقادیر تخمینی‌متغیرتقسیم بر(۲) شمارهٔ مقادیر متغیرمی‌باشد . به‌منظور تطبیق‌درجات آزادی وقتی که نمونه کوچک است اشتباه معیاری تخمین جذر خارج قسمت (۱) جمع‌مربعات انحرافات مقادیر مورد مشاهده از خط‌برازندگی تقسیم بر (۲) تعداد مشاهدات منهای شمارهٔ اعداد ثابت درمعادلهٔ رگرسیون (شمارهٔ اجزاء مطلق وضرایب متغیرهای مستقل)است .ر.ك.Scatter chart.

Standard error of regression coefficient. **اشتباه معیاری ضریب رگرسیون .**

اشتباه معیاری رگرسیون یک نمونه $sy/sx\sqrt{n}$ که درآن sy اشتباه معیاری ارزیابی نمونه و sx انحراف معیاری متغیری است که ضریب رگرسیون مورد بحث و n تعداد اقدم درنمونه‌است .

Standard error of the mean sampling. **اشتباه معیاری نمونه‌گیری میانگین .**

ر.ک. Sampling; Standard error.

Standard form. **شکل معیاری ؛ شکل نمونهٔ عمومی .**

Standard - Gamble method. **روش بازی نمونه‌ای .**

اندیشهٔ اصلی این است که اگر یک نفر تصمیم‌گیرنده در برابر یک رشته انتخاب‌ها قرارگیرد که بخواهد ازمیان آن‌ها یکی را برگزیند ورجحان خودرا برای نتایج انتخاب‌ها باضریب‌دادن نشان بدهد وباکاربرد احتمالاتی که به انتخاب می‌دهد ممکن‌است انتخابی رابرگزیند که‌ارزش هر نتیجهٔ موردانتظار را برای شخص تصمیم‌گیرندهٔ معین به‌حداکثر برساند ، چون‌که ارزش هرنتیجه موردانتظار حاصل‌ضرب احتمال‌آن درمیزان رجحان می‌باشد .

Standard labour rate. **مزدمعیار کار ؛ مزدثابت ومتغیر کارگر .**

مزد وعلاوه برآن‌مبلغی که برحسب کمیت یاکیفیت کارپرداخته می‌شود .

Standard loss clause. **شرط معیاری زیان ، شرط نمونهٔ زیان .**

مترادف است با Mortgage loss clause.

Standard machine time. **زمان مأخذ ماشین .**

زمان لازم برای‌آن که ماشین کالائی رابسازد .

Standard method. **روش معیاری ؛ شیوهٔ نمونه ؛ بهترین روش عملیات .**

Standard money. **پول‌معیاری ؛پول پایه .**

پول یا واحد پولی که برآن نظام پولی‌یک کشور بنا شده‌است . پولی متشکل از یک کالا که‌وزن وعیار مشخص دارد وارزش آن‌به‌عنوان یک کالامساوی باشد باارزش‌آن به‌عنوان‌پول‌می‌باشد. برحسب‌این تعریف ازپول معیاری به‌نام Primary money نیز یاد می‌شود .ر.ک. Coin; Money.

Standard of deferred payment. **معیار پرداخت‌های انتقالی ؛ معیار پرداخت بدهی‌ها درآینده .**

معیار پرداخت‌های معوقه. یکی ازوظایف پول است .

Standard of field work. **معیارهای رسیدگی به‌حساب .**

«Standard of life» line. **خط«پایهٔ زندگی» ؛ خط «سطح زندگی»**

مترادف است با Income consumption curve

Standard of living. **معیار زندگی ؛ سطح زندگی .**

حداقل نیازهای ضروری ولوازم تجملی زندگی که یک شخص یا یک دسته اشخاص باآن‌ها خوگرفته‌اند . مقادیر و کیفیات نامتجانس کالاها مانند غذا ، خوراك ، وسایل منزل وخدمات خانه‌سازی، حمل ونقل وسراقبت‌های پزشکی است که یک واحد اقتصادی (فرد ، خانواده یاگروه) اساسی تلقی می‌کند .

ر. ك. National income.

Standard of reporting. **معیار تنظیم گزارش حسابرسی ؛ اصول تهیهٔ گزارش .**

Standard of value. **معیار ارزش .**

یکی ازوظایف پول این‌است که به‌عنوان یک‌اندازه یامعیار ارزش یا واحد محاسبه به‌کار رود .

Starting price. **قیمت اولیه ؛ بهای اولیه .**

Starvation wage. **دستمزد قحطی ؛ دستمزد در سطح گرسنگی شدید .**

State, welfare. **دولت رفاه ؛ دولت بهزیستی .**

ر. ك.Welfare state.

State bank. **بانک ایالتی.** (درایالات‌متحده) .

بانک بازرگانی درایالات‌متحده که تحت اقتدار یک منشور ایالتی وزیرنظارت عالیهٔ یک عضو بانکداری ایالتی کارمی‌کند .

State capitalism. **سرمایه‌داری دولتی .**

اصطلاح مبهم ونسبتاً دارای ایهام‌است ومراد ازآن اندازهٔمالکیت وکنترل سرمایه از جانب‌دولت‌می‌باشد. بدین‌معنی سرمایه‌داری دولتی غالباً مترادف‌با سوسیالیسم دولتی می‌آید .ر. ك Capitalism

State - chartered banks. **بانک‌هائی که‌امتیاز خودرا از حکومت‌های‌ایالتی (درایالات‌متحده) گرفته‌اند .**

State enterprise. **تصدی دولتی .**

عمل بازرگانی یاصنعتی که‌دولت به‌عهده گرفته‌است .

State farm **مزرعهٔ دولتی .**

نوعی مزرعه‌که درکشورهای کمونیستی تشکیل شده ودرآن وسایل‌تولید مستقیماً درتملک ومورد‌عمل دولت‌است وکارگر کشاورزی مزد می‌گیرد .

State insurance. **بیمهٔ اجتماعی .**

State mediane. **خدمات پزشکی دولتی ؛ خدمات پزشکی عمومی .**

مراقبت‌ها وتسهیلات بهداشتی ودرمانی که باوجوه‌عمومی برای عامه فراهم می‌شود . به‌نام Socialized medicine نیز خوانده می‌شود .

State planning. **برنامه‌ریزی دولتی ؛ برنامه‌گزاری دولتی .**

State socialism. **سوسیالیسم دولتی .**

درجهٔ معقول سوسیالیسم را گویند . این‌گونه سوسیالیسم صنایع مهم را یاملی می‌کند ویادراین زمینه برای محو تمایلات انحصاری واستقرار ثبات زندگی اقتصادی به‌اقداماتی دست‌می‌زند . این اصطلاح احیاناً به قوانین رفاه اجتماعی یا دیگر تدابیر حمایتی یاحتی‌گاهی به‌سیاست مالیات تصاعدی به‌منظورکاستن درآمدهای بالانیز اطلاق می‌شود .ر.ك .Socialism

State use system. **استخدام محکومان .**

بیکاری‌گرفتن از زندانی‌ها برای تولید موادخام وصنایع .به‌کارگماردن کارگران محکوم برای ساخت کالاهائی که احتمالا منحصر به‌استفادهٔمؤسسات‌دولتی وتشکیلات تابعه آن‌است . ر.ك

Contract system; Convict lease system; Public works and ways system.

Stated capital. **سرمایهٔ قانونی ؛ سرمایهٔ پرداخت‌شده .**

Stated interest. **بهرهٔاسمی .**

Stated value. **ارزش اسمی .**

درمورد سهام یک شرکت بدون بهای اسمی ، ارزش مقرر یک سهم میزان واحدپولی درسهم است که بنابه‌تصمیم هیئت‌مدیره یاطبق اساسنامه به‌عنوان سرمایه به‌کناری نهاده می‌شود وبنابراین برای سود سهام قابل توزیع موجود نیست تا ارزش مقرر ناهش یابد .ر.ك.Par value

Statement. **صورت وضعیت ؛صورت‌حساب ؛تراز پرداخت‌های‌خارجی؛صورت** (درحسابداری) .

Statement analysis. **تجزیه وتحلیل صورت‌حساب‌ها ؛ بررسی تحلیلی یک ترازنامه .**

صورت‌حساب سودوزیان باصورت‌حساب‌مالی دیگر ومقایسهٔ هریک از ارقام آن . ارقام دیگر درهمان صورت‌حساب باارقام مشابه مربوط به‌دوره‌های دیگر در همان بنگاه ویاارقام مشابه دربنگاه‌های دیگرکه درهرموردبه نسبت‌های معین موردتوجه قرار می‌گیرد . چنین تجزیه وتحلیل برای‌پی‌بردن به‌میزان اعتبار ،مقدار سودبخشی یا عدم اطمینان یک سرمایه‌گذاری ومانند آن انجام‌می‌شود .

Statement form. شکل گزارش .

Statement heading. عنوان صورت‌حساب .

Statement of account. صورت‌حساب ؛ صورت‌معاملات میان‌بدهکار وبستانکار .

گزارشی است که کلیهٔ دادوستدها میان یک بدهکار ویک‌بستانکار درآن‌نوشته می‌شود ومانده آن‌معین می‌گردد،جزدرمورد بانک‌ها که‌معمولا صورت‌حساب توسط بستانکار تهیه وبرای بدهکار فرستاده می‌شود .

Statement of affairs. صورت وضعیت‌مالی ؛ گزارش عملیات مالی ؛ شرح‌فعالیت‌ها ؛ صورت وضعیت دارائی .

الف ـ صورت‌حسابی که‌درآن‌دارائی‌ها ، بدهی‌ها وارزش ویژهٔ یک بنگاه یادستگاه نشان دادمشده باشد .

ب ـ صورت‌حسابی که براساس آخرین ترازنامهٔ یک بنگاه ، دستگاه یا تجارتخانه ویا یک شخص تهیه می‌شود ودرآن برپایهٔ برآوردهای معینی‌ارائه می‌گردد که‌اگر این واحدهای اقتصادی برچیده شود وبدهی‌های‌آن‌ها ازمحل دارائی‌هایشان پرداخته گردد وضع مالی‌آن‌ها دربرابر بستانکاران چگونه خواهد بود .

Statement of application of funds. چگونگی مصرف وجوه .

Statement of loss and gain. صورت سودوزیان .

Statement of receipts and disbursement. صورت دریافت‌ها وتوزیع پول .

Static. ایستا ؛ سکونی ؛ غیرفعال ؛ استاتیک .

آن بخش از نظریهٔ اقتصادی که‌حالات تعادل را تحلیل می‌کند .

Static analysis. تحلیل ایستا ؛ تحلیل سکونی .

Static balance. توازن ایستا ؛ حالت‌توازن سکونی .

Static economy. اقتصاد ایستا ؛ اقتصاد سکونی ؛ اقتصاد استاتیک .

بررسی نظری یک وضعیت اقتصادی در حالت ایستا یاعدم تغییرشرایطمی‌باشد واز اقتصاد پویا (تحرکی) متمایز است زیرا تغییرات را به‌حساب نمی‌گیرد .

ر.ك .General equilibrium

Static equilibrium. تعادل ایستا ؛ تعادل سکونی ؛ تعادل استاتیک .

چنان تعادلی که‌درآن‌وضع جمعیت‌وترکیب‌آن، مصرف وترکیب‌آن، قیمت‌ها، مقدار پول ودیگر متغیرهای اقتصادی ثابتند .این تعادل به‌مثابهٔ چشم‌پوشی از بعد زمان می‌تواند تعریف گردد . بدین‌معنی‌تعریفات:

Stable equilibrium; Neutral equilibrium. Unstable equilibrium.
تعادل استاتیک را ارضا می‌کند . تعاریف دیگر نیز وجود دارد ر.ك:
Dynamic equilibrium; Equilibrium of firm or industry (partial), long run; Equilibrium of firm or industry (partial), short run; Expectational eqilibrium; General equilibrium (under monopoly or monopolitic competition); Intermediate equilibrium; Market equilibrium; Stable equilibrium; Unstable equilibrium.

Static stability. **ثبات ایستا .**
لحظهٔ بازگشت به حالت اولیه وسکون .

Static theory. **نظریهٔ ایستا ؛ نظریهٔ سکونی ؛ نظریهٔ استاتیک .**
ر.ك Equilibrium theory.

Statics. **مبحث اقتصاد ایستا .**
در نظریهٔ اقتصادی ،بررسی وضعیت‌های اقتصادی بدون‌توجه به‌تغییرات در طول زمان‌است. ر.ك Dynamics; Comparative statics.

Station - order car. **اتومبیل مخصوص قبول دستور درمحل‌های ویژه وایستگاهها .** (حمل‌ونقل) .

Stationary integral. **تابع اولیهٔ منحنی یاسطحی که اولین تغییرات آن صفر باشد .**

Stationary - in time. **ثابت در زمان؛ سکون در زمان ؛ توزیع آماری فاقد گرایش .**

Standard parts. **اجزاء معیاری ؛ اجزاء متداول .**
طرح اجزا برای یک محصول به‌قسمی که همان جزء‌ممکن است درمحصولات متعدد به‌کار رود وبدینسان از سرمایه‌گذاری درموجودی اجزاء موردنیاز و سرمایه‌گذاری درلوازم ساخت می‌کاهد .

Standard policy. **بیمه‌نامهٔ نمونه ؛ بیمه‌نامهٔ نوعی .**

Standard price. **قیمت‌جاری ؛ قیمت تنظیم‌کننده .**

Standard production. **تولیدی سری .**

Standard profit. **سود معیاری**
مقدارسودی که به‌ازاء هرواحد محصول براساس معیار روش ، مواد وکارگر به‌دست می‌آید .

Standard rate. **نرخ استاندارد ؛ نرخ معیار ؛ نرخ متعارف .**
در حمل‌ونقل ، نرخی که به‌وسیله جاده‌های مستقیم از یک نقطه به‌نقطهٔ دیگر

برقرارگردیده‌است ودرارتباط باآن نرخ های دیگر راه‌ها میان همان نقاط‌معین می‌گردد .

Standard rate of pay. نرخ متعارف دستمزدها .

Standard - run quantity. مقدار اقتصادی تولید .

Standard score. نمرهٔ عیار .

Standard wage rates. نرخ های دستمزد متعارفی .

Standardization. نمونه‌بندی ؛ معیاری‌ساختن ؛ مطابق معیار درآوردن .

دراصطلاح بازاررسی وبازاریابی هویت وتشخیص یک درجه یا حجم معین یک محصول به‌وسیلهٔ نشانه (رمز) یااصطلاح بعضی معیارها معین می‌شود وپس ازآن اوصاف کالاهای ساخته به‌این ترتیب مشخص می‌گردد که براساس همان‌نمونه‌موردبازدید قرار می‌گیرد ودرجه‌بندی می‌شود وسپس رمزی بااصطلاح مناسب به‌آن نسبت داده می‌شود .

Standing charges. هزینه‌های عمومی ؛ هزینه‌های کلی .

Standing cost. هزینهٔ ثابت .

Standing expenses. مخارج عمومی ؛ مخارج خانه .

مترادف‌است با Standing charge.

Standing order. دستور مستمر ؛ دستور جاری ؛ سفارش دائمی .

دستورهائی که هنوز قابل‌اجرا است .

Staple (Commodity, resource). کالای اصلی بازار ؛ مصنوعات مهم واصلی یک محل ؛ کالای اصلی تجاری ؛ موادخام‌موجود؛ کیفیت و مرغوبیت الیاف پشمی و پنبه والیاف مصنوعی ؛ ماشین‌دوخت ؛ بازارثابت ؛ بازار آباد و پرجمعیت ؛ قوانین جاری بازارمکاره ؛ مقررات مراکز فروش .

شهری که کالاهای‌مختلف رابرای‌فروش وصدور به‌آنجا می‌آورند.
(مقصودبیشتر بازارهای پشم و پوست وچرم درانگلستان است) .

Staple. کالای ؛ عمده ، مهم ؛ متاع .

Staple (to). جور کردن ؛طبقه‌بندی کردن (پنبه وپشم برحسب‌طول‌الیاف)؛ برای فروش‌آماده‌ساختن ؛ بازاریابی کردن ؛ به‌بازارعرضه‌داشتن .

Staple right. حق‌اجبارکشتی به‌فروش کالای خود در بازارمکاره باپرداخت عوارض بابت آن .

Staple trade. تجارت منظم .

Stapler. جورکنندهٔ‌پشم وپنبه ؛ فروشندهٔ پشم وپنبه وامثال‌آن .

Staples. محصولات خیلی‌ضروری .

Starting - load cost. هزینهٔ عملیات پیش ازتولید .
مانند طرح ، لوازم ، کارآموزی کارگر .

Stationary state. وضع توقف وسکون ؛ درجازدن‌اقتصادی .
جریان اقتصادی که منحصرآدر دوره‌ای بعدی‌تکرار می‌شود . اقتصادی‌که در آن چنین فرض شده‌است که عوامل اقتصادی‌مستقلا تغییر نمی‌پذیرند، بلکه فقط به‌عنوان نتیجهٔ یک تغییر مفروض دریکی از عوامل تغییر نمایند. دراین حالت جمعیت به ویژه ،ازلحاظ تعداد وبنیان ثابت است ونرخ های توابد ومصرف کالاها ثابت وقیمت‌ها نیز ثابت‌است، وپس‌انداز حالص یاترا کم‌سرمایه وجود ندارد . ر.ك Dynamic state; Static economics.

Stationary value. مقدار ساکن .

Statism. اقتصاد دولتی .
تمایل دولت به‌کنترل زندگی اقتصادی ، به ویژه‌هنگامی که‌حکومت به وسیلهٔ برنامه‌ریزی اقتصادی عمومی وملی‌ساختن صنایع مهم نفوذ زیادی‌در اداره وراهنمائی زندگی اقتصادی ملت به‌دست می‌آورد .
این اصطلاح مترادف با Controlled economy است .

Statistic. شاخص آماری ؛ استاتیستیک .
ارزش تقویمی از یک نمونه . در جمع غالبآ به‌اشتباه به‌عنوان مترادف باارقام یامقدار به‌کار می‌رود .

Statistical estimation. برآورد آماری ؛ تخمین آماری .

Statistical hypothesis. فرضیهٔ آماری .

Statistic index, the. شاخص آماری .
شاخص فراگیرندهٔ حرکات قیمت تعدادی کالاهای اساسی ،مانند خواربارو مواد اولیه .

Statistical methods. روش های آماری .
استاد باولی A.L. Bowly آن را چنین تعریف کرده‌است : تدابیری برای‌تلخیص وطبقه‌بندی جنبه‌های عددی واقعیات درهربخش ازتحقیق وروشن ساختن روابط ر.ك Economic statistics.

Statistical psychology. روانشناسی آماری .

Statistical sampling. نمونه‌گیری آماری ؛ نمونه‌برداری آماری .

Statistical test. آزمون آماری .

Statistician. آمارشناس .

فردی که درروش آمادی کارکرده وتعلیم یافته باشد .

Statistics. علم‌آمار .

علم گردآوری وطبقه‌بندی واقعیاتی که برای تسهیل تفسیرداده‌های عددی به کار می‌رود که‌از گروه‌های افرادیا از گروههای مشاهدهٔ یک فرد تنها به‌دست آمده‌است .ر. ك

Economic statistics; Statistical method.

Statistics, relation to economics. رابطهٔ اقتصاد وعلم آمار .

ر. ك .Economics

Statistics, vital. آمارهای حیاتی .

ر. ك Vital statistics

Status. وضعیت‌قانونی ؛ موقعیت قانونی .

Status inquiry. پرسشنامهٔ وضعیت .

Status quo. وضع موجود .

Statute. اساسنامه ؛قانون موضوعه .

Statute barred debt. دین لغو ؛ دین‌باطل ؛ دین‌دارای محظور قانونی .

Statute - labor. کارقانونی .

Statute of limitations. قانون مرور زمان .

قانونی که مدت اقدام برای تحصیل قروض ، تنفیذاحکام یاکیفر بزه‌کاران رامحدود می‌سازد .پس از گذشت این مدت دیگر دعوی دربارهٔ موضوع مورد اختلاف شنیده نمی‌شود .

Statutory limitation. مرور زمان .

Stay - in strike. اعتصاب ایتالیائی ؛ اعتصاب به‌سبک ایتالیائی .

دراین وضع کارگران درمحل کار خوداعتصاب می‌کنند درحالی که نیروی‌برق بیهوده مصرف می‌گردد وماشین‌ها بیفایده کارمی‌کنند وفرسوده می‌شوند .

Stay law. قانون مهلت ؛ قانون تعلیق .

قانونی که اجرای حکم را به‌تأخیر اندازد .

Steadiness. ثبات ؛پایداری .

Steady. باثبات ؛ پایدار ؛ استوار ؛ راسخ ؛ بی‌دربی .

Steady demand. تقاضای پایدار ومداوم .

Steady market. بازارمحکم ؛بازارپابرجا ؛ بازار استوار .

Steady rate. نرخ‌ثابت ؛ میزان ثابت ؛ آهنگ ثابت .

Step. مرحله ؛ اقدام ؛ رتبه ؛ درجه ؛ مرتبه ؛رده (اصطلاح بورس).
Step function. تابع پله‌ای .
Step meter rate. میزان اساسی واولیه نرخ .
درکارهای فوایدعامه ، یک‌هزینهٔ ثابت درواحد خدمت در یک مرحله یا ردیف مقدار ونرخ دیگر قابل اعمال به‌ردیف بعدی الی‌آخر .
Step - rate premium insurance. بیمه باحق بیمه بانرخ مرحله‌ای .
در بیمهٔ زندگی ، پیش‌بینی برای‌حق بیمه که ممکن است دوره به‌دوره طی‌مدت اعتبار بیمه افزایش یا کاهش یابد .
Step rate schedule. جدول نرخ مرحله‌ای ؛جدول نرخ اساسی .
درکارهای فوایدعامه شکلی‌از Block meter rate system قیمت‌برای‌هرواحد از خدمت یکنواخت ویک شکل است ولی هنگامی‌که مقدار خرید زیادشود این‌قیمت تقلیل می‌یابد ودرنقطه‌ای که‌قیمت تغییر می‌کند حدمختصرتغییرات و آزادی خدمت وجود دارد . ر.ك Block meter rate
Stepped cost. هزینهٔ فزونی عملیات .
هزینه‌ای که‌به‌نسبت افزایش تولیدات وخدمات بالا می‌رود مانند دستمزد سرکارگران به‌سبب ساعات‌کار بیشتر .
Sterile gold. طلای بی‌مصرف ؛ طلای عقیم .
Sterile land. زمین بی‌بار .
Sterile reserves. اندوخته‌های بی‌مصرف ؛ذخایر بی‌مصرف .
Sterile year. سال بیحاصل .
Sterilisation of gold. عقیم‌سازی طلا ؛ عقیم‌کردن طلا .
یکی از قواعد پایه طلا این‌است که یک جریانِ ورودی طلا باید منتهی به افزایش عرضهٔ پول شود که‌درنتیجهٔ آن‌قیمت‌ها محتملا بالا می‌رود . طی‌دورهٔ احیاء مجدد پایه‌طلا (بریتانیای کبیر درسال‌های ۱۹۲۵-۳۱ میلادی) برخی ازکشورها منجمله ایالات‌متحده این‌قواعد را رعایت نکردند واز تأثیر جریان ورودی‌طلا برعرضهٔ پول وقیمت‌هاجلوگیری‌نمودند. این‌جریان به‌نام «عقیم‌سازی طلا» معروف است .
Sterility. بیحاصلی ؛ بیفایدگی ؛ بی‌مصرفی .
Sterilized gold. طلای‌عقیم .
درایالات‌متحده آن مقدار طلای تازه به‌دست آمده راگویند که‌از مجاری‌وزارت

خزانه‌داری آن کشور درصندوق وجوه غیرفعال گذاشته می‌شود وهرگاه این‌طلا دربانک‌های فدرال‌ریزرو به‌شکل اسکناس دارای پشتوانه به‌جریان افتد فعال یاغیرعقیم .Desterilized می‌گردد .

Sterilizing gold. **طلای عقیم .**

یک کشور وقتی طلارا «عقیم‌می‌سازد» که‌مقامات مرکزی‌پولی طلاهای‌وارده به‌کشور رامی‌خرد ولی‌از ترقی قیمت‌هائی که‌در جریان عادی کارکردپایه‌طلا رخ می‌دهد جلوگیری می‌نماید ومقام‌پولی نمی‌گذارد طلا پول در گردش را زیاد بکند .

Sterling. **درست‌عیار ؛ دارای عیار قانونی ؛ تمام‌عیار ؛ کامل‌العیار ؛ لیره استرلینگ .**

به نشانهٔ است £.

Sterling area. **حوزهٔ استرلینگ ؛ ناحیهٔ استرلینگ .**

اتحاد کشورهای دارای پول‌های غیرقابل تبدیل به‌رهبری بریتانیای‌کبیر و چنان سیاست‌های پولی وبازرگانی را گسترش داده‌اند که میان خودشان‌مساعد ولی‌نسبت به‌دیگر ممالک تبعیض‌آمیز بوده‌است . کشورهای شامل این‌اتحادیه کالاهائی را که از خودشان می‌توانستند خریداری نمایند ترجیح می‌دادند و ذخایر ارزکمی مانند دلارایالات‌متحده راتنها برای واردات ضروری به‌کار می‌بردند. درسال ۱۹۳۹ میلادی حوزهٔ استرلینگ کشورهای ایران ، ایسلند ، مصر ، ایرلند ،کویت وسراسر امپراطوری بریتانیای‌کبیر به‌استثنای کانادا را دربر می‌گرفت .

این گروه کشورها ذخایر پولی بین‌المللی خودرا به‌صورت لیره استرلینگ به بانکهای بریتانیا می‌سپردند . وظایف عمده حوزه استرلینگ بدینقرار است : (الف) پرداخت به استرلینگ میان‌اعضا معاف از کنترل است ، (ب) اعضاء باقیمانده‌های لیره‌استرلینگ را درلندن نگاه می‌دارند ، (پ) ذخایر طلا ودلار سراسر حوزه ازطرف حوزه به‌وسیلهٔ انگلستان نگهداری‌می‌شود ، (ت) اعضاء متمایل به‌ادامهٔ سیاست یکسان دررابطه باحوزهٔ دلار ودیگر حوزه‌های‌پولی محکم می‌باشند .

Sterling balances. **موجودی‌های‌استرلینگ .**

(۱) طی جنگ دوم جهانی ، بریتانیای‌کبیر نمی‌توانست محصولات خودرا صادر کند ودرنتیجه قادرنبود ازخارجه خرید نماید (جزاز ایالات‌متحده که‌به موجب سیستم وام ـ اجاره عمل می‌شد) وناگزیر براساس اعتبارمعامله‌می‌کرد. کشور صادرکننده در تراز استرلینگ گروهی بستانکار می‌گردید .

ر.ك. Blocked accounts.

(۲) کشورهای عضو حوزه استرلینگ موجودی‌های ابره خود را درلندن نگاه می‌داشتند وازایشان خواسته شده‌بود که به‌پرداخت‌های ناشی از مبادلات بین‌المللی ونیز برای مؤثر واقع‌شدن قراردادهای پولی حوزهٔ استرلینگ کمک نمایند .

Sterling bill. برات استرلینگ .

Sterling bloc. گروه‌استرلینگ .

براثر ایجاد حوزهٔ استرلینگ درسال ۱۹۳۹ میلادی از بین رفت .

Sterling, convertibility of. قابلیت‌تبدیل استرلینگ .

ر.ك. Convertibility of sterling.

Sterling exchange. ارز استرلینگ .

Steuart, Sir James. استوارت (۸۰-۱۷۱۲) میلادی .

اقتصاددان اسکاتلندی واثر مهم وی Principles of political economy به‌سال ۱۷۶۷ میلادی است .

Stevedore (to). تنظیم بارگیری کشتی ؛بارگیری وباراندازی کردن .

مترادف است با To stow

Stevedoring. بارگیری وباراندازی .

مترادف‌است با Stowage

Steward. پیشکار .

دراصطلاح روابط صنعتی ، کارگری راگویند که‌از طرف کارگران در یک مؤسسه به‌عنوان نماینده برای مذاکره باکارفرما برگزیده می‌شود . مترادف است با Union steward

Stg. ملخص استرلینگ است .

«Sticky» prices. قیمت‌های ناروان ؛ قیمت‌های برقرار ؛قیمت‌های‌تغییر ناپذیر ؛ قیمت‌های انعطاف ناپذیر .

قیمت‌هائی که به آسانی تغییر نپذیرد . درمقابل اصطلاح Flexible prioes. است .

Stiff price. قیمت مبالغه ؛ قیمت اغراق .

Stiffness. مقاوم ؛ اشتداد ؛ تشدد .

Stimulation. تحریک ؛ انگیزش .

Stimulative. محرك .

Stimulus. انگیزه ؛ محرك ؛ وسیلهٔ تحریک .

Stipend. مواجب ؛حقوق ؛ حقوق سالانه .

مترادف است با Salary

Stipulate (to). مقررداشتن ؛مصرح کردن ؛ پیمان‌بستن ؛ تصریح کردن .

Stipulation. تصریح ؛ شرط ضمن‌عقد ؛ماده ؛ قرارداد .

Stochastic. اتفاقی ؛بسته‌به‌شانس ؛تصادفی .

درعلم آمار تغییری تصادفی است در مقابل تغییر معین یا غیرمستقیم .

Stochastic model. الگوی تصادفی ؛ الگوی شانسی .

یک‌فرمول یامجموعه‌ای ازفرمول ها که رابطهٔ میان دویا چند متغیر اقتصادی را توصیف می کنند ودرآن فرضیات‌آماری‌ویژه برای‌تجویزاشتباه به‌عمل آمده‌است. این احتمال‌وجود دارد که‌الگو رابطهٔ درست ولی ناشناخته‌رانشان‌بدهد،چون‌روابط تماماً درست نیست ودر نتیجه یک عنصر اشتباه به‌ویژه درمعادلات الگوی تصادفی وارد می‌گردد تا راه ویژه‌ای که در آن رابطه میان متغیرهای تابع ومستقل نادرست است مشخص نماید . این ارتباط نمی‌تواند مشخص گردد؛ زیرا الگوها لزوماً ناکاملند . ممکن است در داده‌های مبنا اشتباهی بوده‌باشد که‌ازآن الگوهای تصادفی بسط یافته‌اند. بسیاری ازاقتصاددانان‌براین‌عقیده‌اند که هر چند این الگوها نمایشی معین از روابط متقابل و انسانی نباشد و این روابط که‌درمعرض آشفتگی‌های تصادفی‌است ، مع‌الوصف مفیدند زیرا مشخص وضع های بسیار پیچیده‌اند .ر.ك.Non - Stochastic model

Stochastic process. جریان پیوستهٔ تصادفی ، اتفاقی .

یک جریان‌متضمن درجه‌ای از تأمین‌واطمینان‌ولی‌نه‌یقین درعلم‌به‌این که‌نتیجه چه‌خواهد بود .

Stock. سهم ؛ موجودی کالا ؛ ذخیرهٔ مواد اولیه و کالاهای‌نیمساخته ؛ ذخیرهٔ کالاهای آماده‌فروش .

میزان حق مالکیت دریک واحد اقتصادی که به‌صورت برگ سهم یا میزان سهم‌الشرکه نشان دادمشده‌باشد .

سرمایهٔ خریداری به‌وسیلهٔ فروش سهام‌الشرکه به‌وسیلهٔ یک شرکت . به‌معنای ویژه دلالت به‌پولی‌داردکه به دولت یابه یک شرکت وام داده شده‌است ونرخ بهرهٔ ثابتی بدان تعلق می‌گیرد .

Stock, types of. انواع سهم .

Active stock. سهم فعال

ر.ك. Capital stock.

Assented stock. سهم مورد توافق .

Assessable stock. سهم‌قابل ارزیابی، سهم‌قابل تعیین ارزش.
ر. ك .Capital stock

Authorized stock. سهم ثبت شده .

Barometer stock. سهم شاخص .
سهمی راگویند که‌قیمت آن در بازار وضع عمومی بازار رابتواند نشان بدهد .

Blank stock. سهم سفید ، سهم ننوشته .

Bonus stock. سهم جایزه .
سهمی است که به یک سرمایه‌گذار که‌از نشر سابق سهام تعدادی را خریده باشدبه‌رایگان داده می‌شود . گاهی به‌این نام سهمی را می‌خوانند که درمقابل خدماتی مانند خدمات یک مؤسسه اعطا می‌گردد .

Callable preferred stock. سهم ممتاز بازخریدنی .
درمواردی که مؤسسهٔ ناشرحق بازخرید این‌گونه سهام را برای‌خود محفوظ می‌دارد یعنی درابتدا معین می‌کند که‌هروقت خواسته باشد می‌تواند سهام را از دارندگان آن‌پس‌بخرد (مانند سهم بانک صادرات ایران برای کارمندان) معمولا قرار براین می‌شود هرگاه‌چنین سهام از طرف شرکت بازخریدگردد جایزه‌ای نیز تأدیه شود .

Capital stock. سهم سرمایه‌ای ؛ ذخیرهٔ سرمایه .

Class A and B stock. سهم‌ردیف B,A سهم درجهٔ B,A.

Classified stock. سهم‌عادی طبقه‌بندی شده ؛ سهم فرعی.
گاهی بعضی از انواع سهام در ذات خود به‌ردیف‌های فرعی تقسیم می‌شود ، مانند سهام‌ممتاز به‌سهام دارای حق‌تقدم اول ویا سهام ردیف (A) وسهام ردیف (B).

Clearinghouse stock. سهم‌تهاتری؛ سهم اطاق تهاتر.
سهامی راگویند که‌توسط مؤسسهٔ تهاتری نیویورک خریدوفروش می‌شود .

Common stock. سهم عادی .

Convertible stock. سهم قابل تبدیل .
سهمی است که مالک آن هروقت بخواهد یاپیش از زمان معین ومطابق‌شرایط مقرر حق تبدیل آن را باهرنشر دیگر سهام دارد .

Cumulative preferred stock. سهم ممتازسوداندوز؛ سهم با منافع متراکم ؛ سهم انباشتنی سود .
سهامی را گویند که‌اگر منافع آن درهرسال درنتیجه وضع خراب‌مالی مؤسسه

پرداخته نشده باشد این مبالغ بدهی شرکت شناخته می‌شود و در آینده هنگامی که وضع مالی شرکت بهبود یابد یکجا تأدیه می‌گردد .

Debenture stock. سهم قرضه ؛ سهم ممتاز قرضه .

این‌نوع سهم نیز دارای بعضی امتیازات یاحقوق نسبت به‌پاره‌ای سهام‌دیگر است .

Dollar stock. سهم دلاری .

Donated stock. سهم امدادی .

سهامی راگویند که‌ازطرف دارندگان به‌شرکت داده‌می‌شود تاآن‌هارابه‌فروشد وسرمایهٔ نقدی موردنیاز وضروری خودرا بدان وسیله به‌دست‌آورد .

Equity stock. سهم‌دارای حق‌مالی .

Founder's stock. سهم مؤسس .

Full paid stock. سهم تمام‌پرداخته شده.

سهمی‌است که‌ارزش اسمی‌آن به‌شرکت سهامی ناشر کاملا پرداخته شده‌است.

Full stock. سهم صددلاری (ایالات‌متحده) .

سهمی‌است که‌ارزش‌اسمی آن صددلارباشد.

Growth stock. سهم درشت .

Guaranted stock. سهم تضمین‌شده .

سهمی است که پرداخت منافع آن را شرکت سهامی غیرازشرکت سهامی‌ناشر تضمین کرده باشد . مانند ضمانت منافع سهام کارخانجات نساجی به‌وسیلهٔ بانک اعتبارات صنعتی ایران .

Guaranty stock. سهم ضمانت .

Half stock. سهم پنجاه‌دلاری (درایالات‌متحده) .

Inactive stock. سهم غیرفعال .

Interim stock. سهم موقت .

International stock. سهم بین‌المللی .

هرگاه سهام یک‌شرکت واقع در یک کشور دربورس اوراق بهادارکشوردیگر خریدوفروش شود بدان‌نام سهم بین‌المللی می‌دهند .

Listed stock. سهم معتبر ؛ سهم ثبت شده .

سهمی که در هربورس معتبر برای خرید وفروش پذیرفته می‌شود .

Management stock. سهم مدیریت ؛سهم‌رأی‌دار ، سهم دارای رأی .

سهمی است که دارای حق مخصوص رأی‌است . این‌گونه سهام بدین‌منظور نشر می‌شود که‌به‌هیأت مدیره‌یک شرکت اقتدار واختیار بیشتر در کنترل

اموربدهد .گاهی سهامی رانیز گویند که به هیأت‌مدیرهٔ شرکت تعلق دارد .

Non. assessable stock. سهم غیرقابل ارزیابی .

سهمی‌است که تابع هیچگونه ارزیابی (تعیین‌ارزش) نیست .

Non. clearinghouse stock. سهم غیرتهاتری .

سهمی‌است که درمؤسسه تهاتری نیویورك خریدوفروش نمی‌شود .

Non. cumulative prefferred stock سهم ممتاز اندوخته ناپذیر

Non. cumulative stock. سهم سوداندوز؛ سهم بدون نافع متراکم؛ سهم‌سودناانباشتنی .

سهمی‌است که اگر منافع آن در یک سال تأدیه نگردد شرکت مدیون شناخته نمی‌شود واین سودسهام درسال‌های بعدی پرداخته نخواهد شد .

Non - par value stock. سهم بدون بهای اسمی .

سهمی که‌قیمت اسمی روی برگه آن نوشته نشده‌است .

Original - issue stock. سهم ابتدائی ؛ سهم تأسیس .

سهمی است که به‌هنگام تأسیس شرکت به‌نخستین شرکای سرمایه‌داده می‌شود .

Paid up stock. سهم پرداخته شده .

سهمی‌است که بهای‌اسمی آن به‌شرکت سهامی ناشر تماماً پرداخته شده‌است .

Porticipating preferred stock. سهم ممتازشریک در سود .

سهم‌ممتازی‌است که افزون برامتیازاتی که دارد حق برخورداری ازمنافع را بیشتر ازمبلغ معین برای سهام ممتاز نیز دارا می‌باشد .

Part - paid stock. سهم جزئاً پرداخته شده .

سهمی‌است که تنها یک قسمت از بهای اسمی آن تأدیه شده‌است .

Par - value stock. سهم دارای بهای‌اسمی .

سهامی که بهای‌اسمی روی‌برگه آن‌ها نوشته شده‌است .

Potential stock. سهم انتزاعی .

قسمت نشرنشده سرمایه‌سهامی یک شرکت سهامی .

Preferred stock. سهم ممتاز .

اینگونه سهام برسهام عادی درداراٸی مؤسسه، طبق شرایطی که معین می‌شود ، حق‌تقدم دارند . معمولا به‌سهم ممتاز حق‌تقدم ادعا نسبت به‌داراٸی خالص شرکت‌وتعدادی منافع‌معین‌داده می‌شود. این‌گونه‌سهام‌به‌نام Preferred stock نیز خوانده می‌شود.

Preference stock. سهم ممتاز .
مترادف است با Preferred stock .

Premium stock. سهم جایزه .
سهمی‌است که اگر به‌منظور تجارت عاریت‌شود یک جایزه به‌شکل حق‌العمل اضافی نیز به‌همراه دارد .

Prior preferred stock. سهم‌ممتازمقدم .

Prior stock. سهم‌ممتاز ، سهم مقدم .
مترادف است با Potential stock .

Quarter stock. سهم بیست‌وپنج دلاری .
سهمی که ارزش اسمی‌آن بیست‌وپنج دلاراست .

Redeemable preferred stock. سهم‌ممتاز بازخریدنی.
ر. ك Callable preferred stock .

Special stock. سهم مخصوص ، سهم‌استثنائی .
سهمی که برای هدف ویژه مانند پرداخت سود سهام نشر می‌شود و گاهی امتیازات وحقوق بیشتری نسبت به‌دیگر سهام دارد .

Treasury stock. سهم خزانه‌دار .
سهمی‌راگویند که نشرشده وبعددوباره ازمالك سهم توسط شرکت‌ناشر خریداری گردیده‌است .

Unissued stock. سهم التزامی ؛ سهم نشر نشده .
مترادف‌است با Potential stock

Unlisted stock. سهم خارج صورت ، سهم ثبت نشده .
سهمی که دربورس سهام معتبرومعروف خریدوفروش نشود .

Voting stock. سهم‌رأی‌دار .

Watered stock. سهم‌آبکی ، سهم رقیق .
سهمی که ارزش دفتری آن بیشتر از مبلغی باشد که درصورت‌تصفیهٔ شرکت به مالك‌سهم درمقابل آن پرداخته خواهد شد . به‌دیگر سخن سهمی‌است که قیمت فروش‌آن از بهای اسمی آن خیلی کمترباشد .

Stock accounting. **حسابداری موجودی ؛ حساب کالای موجود .**
مترادف‌است‌با Stock book keeping ودرمقابل اصطلاحات Cash accounting و Book keeping است .

Stock adjustment. **تعدیل موجودی ؛ تطبیق موجودی .**

Stock arbitrage. **خریدوفروش سهم در بورس‌های مختلف ؛ معاملهٔ**

اوراق بهادار دربورس های مختلف .

Stock audit. حسابرسی موجودی جنس .

Stock bank. بانک سهامی .

بانک‌هائی که باانتشارسهم وباسرمایه معین تأسیس می‌شوند . مترادف‌است‌با Capitalized bank.

Stock book. دفتر ذخیرهٔ موجودی ؛ دفترمعاملات سهام‌شرکت‌ها؛ دفترموجودی کالا ؛دفترانبار .

ر. ك. Stock control.

Stock broker. دلال سهم ؛ دلال‌سهم شرکت‌ها ؛ دلال‌بورس ؛ دلال معاملات ارزی .

نماینده‌ای که سهام‌واسناد را می‌خرد ومی‌فروشد.

Stock certificate. گواهینامهٔ سهم ؛ ورقهٔ سهم ؛ گواهی سهم .

سند کتبی مالکیت یک یا چندسهم‌الشرکه از سهام یک شرکت .

ر. ك. Capital stock.

Stock company. شرکت باسهم قابل‌انتقال .

Stock control. کنترل ذخیرهٔ کالا یاموجودی .

درفعالیت اقتصادی این امر مهم است که یک عمده‌فروش یا خرده‌فروش کالا هائی را که‌می‌فروشد به‌مقادیر کافی ذخیره کندتابتواندباتقاضاها بدون توسل به تدارکات کوتاه ومختصر واحفظ ذخیره به‌میزان بیشتر از حواله‌های گران مقابله نماید .بدین‌منظور یک دفتر موجودی ذخیره نگهداری می‌شود که‌درآن مقادیر ذخیرهٔ جدید وکالاهای به‌فروش‌رفته ثبت‌گردیده است به‌قسمی که در هرزمان میزان ذخیره موجود به‌آسانی دیده می‌شود .

Stock dividend. سود سهم ؛ سودحاصله ازبورس ؛ سودحاصله ازسهام شرکت .

سود به‌شکل سهم . ربح‌سرمایه ، سودسهمی که به‌شکل سهام سرمایه تأدیه می‌گردد . قطعات به‌ثبت رسیده ولی‌نشرنشده سهم یک شرکت که به‌صاحبان سهام به‌عنوان سودسهم پرداخته می‌شود .

این‌اصطلاح با Stock split فرق‌دارد .

Stock exchange. مرکز رسمی برگ‌های بهادار ؛ بورس ؛ بازارسهام بازرگانی ؛جایگاه معاملات سهام وصرافی ؛ اتحادیه صاحبان سهام .

(۱) جائی‌که خریداران وفروشندگان برای خریدوفروش ، پذیره‌نویسی ،

اعلام بها وتغییرات ارزش دادوستد برگهای بهادار واعلام اعتبار سهام شرکت‌ها وانتشار اطلاعات بازرگانی درمورد برگ‌های بهادار گرد می‌آیند ، (۲) مؤسسه‌ای که‌معمولا غیرسهامی است وبرای اعضای خود جا تهیه‌می‌کند که‌درآن به‌حساب خود وبه‌حساب دیگران به‌معاملهٔ اسناد یااوراق بهادار بپردازند . این‌مؤسسه را به‌نام Security exchange نیز می‌خوانند .

Stock exchange «Bargain». «دادوستد» بورس .

ر.ك . Jobber

Stock exchange indices. شاخص‌های بورس .

تعدادی شاخص است که برای شماره‌ای چند قیمت‌سهام شرکت برای نشان‌دادن تغییر این‌گونه قیمت‌ها محاسبه شده‌است .

Stock exchange introduction. معرفی به‌بورس .

معرفی یک یا چند طبقه از اسناد بهادار یک شرکت به‌بورس (لندن،پاریس، نیویورك ....)

Stock gold. ذخیرهٔ طلا برای احتکار ومعاملات بورس .

Stock holder. سهام‌دار قانونی ؛ صاحب‌سهم ؛ صاحب‌موجودی ؛ ذخیرهٔ نگهدار .

کسی‌که یک یا چندسهم یک شرکت را داراست . به‌نام .Shareholder نیز خوانده می‌شود .

Stock holders' equity. سرمایهٔ شرکاء ؛مایملك شرکاء .

جمع کل سهم‌سرمایه وعواید حاصله دریک‌شرکت .

Stock in trade. کالای آمادهٔ فروش ؛موجودی ثابت کالا ؛مایه؛ موجودی کالای مغازه ؛مال‌التجاره.

کالا یا مال‌التجاره‌ای‌که ساخت یا خریدوفروش آن رشته کسب یک واحد اقتصادی باشد وبه‌منظور فروش وبردن سود نگهداری‌گردد .

Stock insurance company. شرکت سهامی بیمه .

کمپانی بیمه به‌صورت سهامی‌که سود به دست‌می‌آورد ویازیان کاروکسب بیمه راتحمل می‌کند واین‌نفع یاضرربیشتراز میزان نفع یا زیانی است‌که میان بیمه‌گذاران توزیع‌می‌نماید .ر.ك.Mutual company insurance

Stock job (to). دلالی سهم وبورس راکردن ؛ دلال ارزشدن .

Stock jobber. سفته‌باز ؛ دلال‌بورس لندن ؛ محتکر سهام ؛ کارگزار عمدهٔ سهام .

اصطلاح انگلیسی‌ها برای Commission broker . این دلال برگهای‌بهادار را به‌مردم می‌فروشد وازتالار معامله‌آنها را خریداری می‌نماید .

ر. ك Dealer.

Stock jobbing. دلالی‌بورس .

Stock keeper. انباردار .

Stock ledger. دفترکل موجودی انباروسهام .

Stock list. صورت‌سهام ؛صورت کالا ؛صورت‌موجودی‌انبار .

Stock man. انباردار ؛متصدی انبار .

Stock market. بورس سهام وارز ؛ بورس کالاهای مختلف .

Stock market crash. سقوط ناگهانی بازارسهام .

Stock of money. حجم‌پول ؛ موجودی‌پول ؛ ذخیرهٔ پول .

Stock on hand. کالای موجود ؛ موجودی‌انبار .

آنچه موجودی انباراست اعم‌از مواد اولیه ،کالاهای نیم‌ساخته وساخته و مواد کمکی .

Stock option. اختیار خریدسهام به‌قیمت معین ومعلوم .

قراردادی‌که به‌خریدار امتیاز خرید یافروش تعداد معین سهم به قیمت‌مشخص در فاصله زمانی مقرر را می‌دهد .

Stock owner. سهام‌دار ؛ مالک‌موجودی انبار .

Stock piling. ذخیره‌نمودن مواد ضروری مثل ؛ خرید وانباشتن مواد اولیهٔ حیاتی .

ر. ك Strategic material.

Stock purchase. خریدسهم .

Stock purse صندوق صرفه‌جوئی ؛صندوق مشترك .(درانگلیس) .

Stock repurchase agreement. قراردادهای خریدسهم .

توافق یك شرکت در زمانی که سهم منتشر شده‌است برای بازخرید سهم درصورت تقاضا .

Stock rights. حقوق خرید سهام جدید .

حقی‌که برای سهام‌داران است وطابق آن صاحبان سهم می‌توانند ازمیان ارزش نظری یك حق خریدسهم نیویورك (حقی‌که بایك سهم‌الشرکه‌موجود همراه‌است)به‌وسیلهٔ فرمول زیر پیش‌ازتاریخ سهام‌بدون حق‌خرید Exrights معین می‌شود :

قیمت تعهد — قیمت‌بازار

۱+ شمارهٔ حقوق لازم برای خرید یک‌سهم

Stock savings bank. **بانک سهامی پس‌انداز .**

بانکی که طبق قوانین دولتی به‌عنوان یک مؤسسهٔ انتفاعی باسهم سرمایه‌ای معمولی وصاحبان سهام تشکیل شده‌است ومخصوصاً برحسب دستور افرادی اداره می‌شود که بخواهند سپرده‌های غیردیداری به‌منظور پس‌انداز ایجاد نمایند .

ر.ك.Saving bank.

Stock sheets. **صورت‌ریزفوق‌العاده دارائی .**

Stock split (to). **خرد کردن سهم ؛ تقسیم سهام .**

تقسیم سهم سرمایه‌ای یک شرکت به‌تعداد زیادتر سهم‌الشرکه. جمع کل حساب سرمایه تغییر نمی‌کند ولی بهای اسمی یاارزش مقرر برای یک برگ سهم کاهش می‌یابد . مثلا یک شرکت ده‌هزار سهم یک‌هزار ریالی دارد (سرمایه -/۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال است) وسهم یک‌هزارریالی را به‌دوسهم -/۵۰۰ ریالی تقسیم می‌کند ودراین‌صورت‌حالا بیست‌هزارسهم پانصدریالی داردوسرمایهٔ اولیه تغییر نکرده است . تفاوت میان این سهم خرد وسودسهم این‌است که نخستین برحساب‌های‌مازاد یاعواید حاصله تأثیر نمی‌کند حال آنکه سورد دوم مازاد رابه‌صورت‌سرمایه درمی‌آورد .ر.ك.Reverse split.

Stock statement. **صورت‌موجودی جنس ؛ صورت ذخیره .**

Stock subscription. **خرید یاتقبل خرید سهام جدید ؛ پذیره‌نویسی‌سهم .**

موافقت برای خریدسهم یک‌شرکت ازیک‌شرکت .

Stock taking. **صورت‌برداری از ذخیرهٔ موجود ؛ سیاهه‌برداری ازموجودی ؛ رسیدگی به‌موجودی .**

تقویم ذخیرهٔ موجوداست که توسط یک مؤسسهٔ اقتصادی نگهداری شده است که هردوسال یک‌بار صورت می‌گیردواطلاعات‌مربوط‌بدان‌برای‌گردآوری حساب معامله وترازنامه موردنیاز است ومعمولا ارزش ذخیره به‌قیمت هزینه یابه‌قیمت بازار هرکدام پائین‌تر باشد صورت می‌گیرد .ر.ك.Inventory.

Stock - Transfer book. **دفتر ثبت صاحبان سهم .**

Stock transfer tax. **مالیات برفروش .**

مالیات برفروش یاانتقال (مثلا به‌وسیلهٔ بخشش)سهم‌الشرکه‌ها برمبنای‌ارزش بازار در زمان انتقال .

Stock turn. جریان ذخیره ؛گردش موجودی کالا .
اصطلاح دیگر برای Turnover است .

Stock warrant. حوالهٔ خرید سهام .
سندی که حق خرید از نشر جدید سهم را برای صاحب سهم‌ثابت‌می‌سازد .
سندی که دلالت برحق خریدسهم دارد .

Stock watering. نشر افراطی سهم .

Stock yard. محوطهٔ مواد ؛ محوطهٔ انبار .

Stocking. تهیهٔ موجودی ؛تأمین موجودی ؛ ذخیره ؛ انبارکردن .

Stockist. موجودی‌نگهدار .
بازرگانی که کالا را می‌خرد وبرای فروش درموقع مناسب انبار می‌کند .

Stocks. عرضه‌کردن مال‌التجاره برای‌فروش ؛ سهام ؛ مال‌التجاره .
یکی ازدونوع برگ‌بهادارکه‌دربورس معامله می‌شود؛ سند دیگر Shares است.

Stocks (of commodities). ذخایرکالاها .
ر. ك. Investment.

Stocks, buffer. سهام رفع خطر .
سهامی که به‌عنوان سربلا به یکشرکت داده‌می‌شود ولی‌درعوض قیمت‌ها تابع‌نظر آن شرکت یامؤسسه می‌گردد .
ر. ك. Buffer stock.

Stocks, fluctuations in. نوسانات ذخایر .
گفته شده است که یک علت مؤثر در دور تجاری تغییر در میزان ذخایرموجود یکسوداگر است .هنگامی‌که قیمت‌ها پائین می‌آید ، ذخایر موجودرا به جریان می‌اندازندوحواله‌های کمتر برای جایگزینی آنها وتدارکات می‌دهندو در نتیجه ازتولید جلوگیری می‌شود . وقتی‌که قیمت‌ها بالامی‌رود ، باصدور حواله‌های تازه می‌کوشند تدارکات تازه‌به‌عمل آورند وبرذخایر بیفزایند ودرنتیجه تولید تشویق وتحریک می‌گردد نوسان‌های موجودی ذخایرگاهی مربوط به‌نرخ بهره‌حاکم و جاری است .موقعی‌که نرخ های بهره‌پائین است ذخایر موجود افزایش می‌یابدو برعکس .

Stocks and shares. سهم (به‌معنای عام)وسهم‌شرکت (به‌معنای‌خاص). برگ‌های بهادار؛ اسناد بهادار بورس ؛ سهام‌واسناد قرضه .

«Stop and go». ایست‌وحرکت .
اصطلاحی است برای‌توضیح سیاست‌های متبادل انبساط وانقباض اعتبار .

Stop list. **صورت متخلفین .**

صورت «متخلفین» ازقواعد قیمت جزئی‌فروشی‌اتحادیه‌های سوداگری وکسی که‌نامش درصورت است نمی‌تواند ملزومات وتدارکات کالاهای موردنظر را به‌دست‌آورد .

Stop - loss order. **دستور توقف زیان ؛ دستورجلوگیری از خسارت .**

دستوری‌که به یک دلال سهم داده‌می‌شود مشعر به‌این‌که به‌قیمت معین دربازار رو‌به‌نزول به‌فروشد ویا به‌قیمت معین دربازار مترقی به‌خرد .مترادف‌است با Stop order

دستوری که یک مشتری به‌کارگزار خودبرای خرید یافروش مقدارمعین سهم می‌دهد . اگرقیمت سهم بالا برود به قیمت‌معین بالاتر (خرید) واگر قیمت‌سهم پائین بیایدمعامله به‌یک‌قیمت معین یاپائین‌تر(فروش)انجام می‌گیرد.فرق‌میان stop order و Limit orderاین‌است‌که‌اولی‌یک‌دستوربازاراست در صورتی که بهای‌سهم به‌قیمت‌مقرریاتوقف برسد، حال‌آن‌که Limit order هیچگاه‌یک‌دستور بازارنمی‌شود .دستورهای توقف برای حمایت‌از منافع یاجلوگیری از زیان‌ها در فروش‌های فوری یاخریدهای درازمدت به‌کار می‌رود .

Stop - loss reinsurance. **بیمهٔ اتکائی جلوگیری اززیان‌های بعدی .**

بیمهٔ اتکائی اضافی درمقابل کلیهٔ زیان‌ها پس‌ازآن که جمع کل خسارات (یانسبت خسارت) یک ردیف بیمه‌گر به‌رقم مقرر برسد .

Stop - Order. **دستور توقف ؛ سفارش باتوقف (دربورس) .**

دستورکمیسیون اسناد بهادار وارز به یک نمایندگی اسناد بهادار ایالتی (درایالات‌متحده) یامحلی دائر به‌توقف نشر اسناد بهادار تاموقعی که‌گزارش مثبت و رضایت‌بخشی واصل‌گردد . دستوری‌که مشتری برای‌محدود‌کردن زیان خود می‌دهد .

Stop payment order. **دستور عدم‌پرداخت .**

دستور سپرده‌گذار یاصاحب حساب‌به‌بانک خود که چک صادره رانپردازد .

Stop price. **آخرین قیمت ؛ قیمت آخر .**

ر.ك Stop - loss order.

Stoppage. **جلوگیری ؛ توقیف ؛ بازداشت .**

Stoppage at course **بستن مالیات برجنس .**

Stoppage in transit rights. **حق مالکیت نسبت به‌کالا تاموقعی‌که به‌دست فروشنده نرسیده است .**

حق فروشنده‌ای که بهای معامله را دریافت نکرده و برای تملک مجدد

کالاها هنگامی که مال در دست حمل کننده وخریداراست توانائی پرداخت نداشته باشد .

Storage. ذخیره‌سازی ؛ انبار کالا ؛ مخزن ؛ حق انبارداری .
محل یا مخزنی که بتوان اطلاعات را به منظور نگهداری درآن قرار داد و وقت دیگر از آن بیرون آورد . دستگاه ذخیره وحفظ اطلاعات . حافظه (کامپیوتر) ومترادف است با Storing

Storage - loan programs. برنامه‌های وام برای انبار کردن .

Store. فروشگاه بزرگ ؛ مغازه بزرگ .
(۱) جائی که کالاها به‌صورت جزئی فروخته می‌شود ودربریتانیا بدان اصطلاح Shop می‌دهند ، (۲) عرضهٔ کالاهای انبار شده .

Store, types of. انواع فروشگاه .

- Chain store. فروشگاه زنجیری .
- Department store. فروشگاه استانی .
- Specialty store. فروشگاه کالاهای اختصاصی .
- Unit store. فروشگاه واحد .
- Variety store. فروشگاه متنوع .
- Voluntary chain store. فروشگاه زنجیری داوطلبانه .

Store (to). انبار کردن ؛ درانبارگذاشتن .

Store accounting. حسابداری موجودی ؛ حسابداری ذخیرهٔ انبار .
مترادف است با Store Book keeping ومتضاد است با Cash accounting

Store credit. اعتبار برای ذخیرهٔ مواد ؛ اعتبار برای موجودی مواد .
مترادف است با Book credit

Store - Door delivery. تحویل تادرانبار ؛ تحویل پای انبار ؛ تحویل تادم درانبار .

Store of value. ذخیرهٔ ارزش ؛ مخزن ارزش .
یکی ازوظایف پول اندوختن ارزش است .

Store of value demand. تقاضا برای ذخیرهٔ ارزش .

Store of value demand for money. تقاضا برای پول به‌منظور ذخیرهٔ ارزش .

Store of value function. نقش (پول) به‌عنوان ارزش اندوز ؛ نقش ارزش اندوزی پول .

Stored program computer. کامپیوترهائی که درحافظه آن‌ها دستورکارهای برنامه‌ای که باید اجراشود نگهداری می‌گردد .

بااستفاده‌از این‌شیوه می‌توان حین‌اجرا قسمت‌هائی‌از برنامه‌راتغییرداد .

Stores. موجودی‌انبار ؛ انبار ؛ مخزن ؛فروشگاه .

Stores accounts. حساب‌های انبار .

Stores ledger. دفترکل حساب‌انبار .

Stores stock. موجودی‌انبار .

Stores stock adjustment. تطبیق موجودی کالا؛تعدیل‌موجودی کالا.

Storing. تأمین ذخیره .

مترادف است‌با Storage

Stow (to). بارگیری کردن ؛ انباشتن .

مترادف‌است با To stevedor

Stowage. بارگیری .

مترادف‌است با Stevedoring; stowing

Stowage manifest. صورت‌برآورد هزینهٔ بارگیری .

Stower. متصدی بارگیری ؛ باربرمتصدی چیدن کالا .

مترادف‌است‌با Stevedore

Str. کشتی .

علامت اختصاری Steamer است .

Straddle. سفته‌بازی مختلط ؛ خریداز یک دست وفروش‌از دست‌دیگر ؛ قرارداد خریدوفروش اوراق‌بهادار به‌قیمت برابر .

خرید کالا از یک فروشنده‌به‌این‌شرط که خریدار بتواند درمدت‌معینی کالارا تحویل دهد وگرنه مجبور باشد به‌قیمت مورد توافق پس‌بخرد . قراردادی که‌به‌دارندهٔ حق‌خرید یافروش‌میزان معین سهم به‌قیمت مشخص برای دورهٔ زمانی مقرر می‌دهد . ر.ك .Spread

Straight bill of lading. بارنامهٔ اسمی غیرانتقالی؛بارنامهٔ کشتی به‌نام شخص معین .

بارنامهٔ غیرقابل انتقال که‌بیان‌می‌کند اموال برای یک شخص معین فرستاده شده‌است . ر.ك .Order bill of lading

Straight dealing. معاملهٔ راست‌حسینی .

Straight ledger. دفترکل بدون تقلب .

Straight letter of credit. اعتبارنامه فسخ ناپذیر ضمانت‌شده .

ر. ك. Letter of credit.

Straight life, endowment. بیمهٔمادام‌العمروبیمه‌برای تأمین سرمایه .

Straight life annuity. مستمری مادالعمر .

ر. ك. Life annuity.

Straight life insurance. بیمهٔ مادام‌العمر ؛بیمهٔ تمام‌عمر .

مترادف‌است‌با Whole life insurance

Straight life plan of insurance. برنامهٔ مادام‌العمر بیمه .

برنامهٔ بیمه که‌طبق آن یک شرکت بیمهٔ زندگی موافقت می‌کند درمقابل پرداخت‌های سالانهٔ مبلغی حق‌بیمهٔ ثابت که در دوران حیات خود بیمه‌گذار به‌عمل می‌آید مبلغی‌پول پس‌ازفوت شخص‌مزبور تأدیه نماید .

Straight - line depreciation. استهلاك به‌خط‌مستقیم .

یکی از روش‌های استهلاك‌است .

Straight line method of depreciation. روش استهلاك مستقیم .

تفاوت بهای اولیه دارائی وبهای ته‌ماندهٔ پیش‌بینی شده‌آن برتعداد سال‌های پیش‌بینی استفاده ازآن دارائی تقسیم می‌شود.خارج‌قسمت به عنوان هزینهٔ استهلاك آن‌دارائی همه‌ساله درحساب‌ها منظور می‌گردد .

Straight line rate. نرخ‌مستقیم .

(۱) نرخی‌که مستقیماً بامقدار خدمات معموله متناسب است ؛ (۲) نرخی‌که برای هرواحد یکسان است .

Straight mortgage. گروی‌مستقیم .

گروی که‌مطابق آن‌وام‌گیرنده مجبور است طی‌مدت رهن‌بهره‌ای بپردازد تا تمام مبلغ‌اصل وام در پایان‌مدت رهن پرداخته شود .

Straight time. زمان‌مستقیم .

متمایز از اصطلاحات Overtime; piecework است . زمان مستقیم عبارت از شمارهٔ ساعات کار در روز یا در هفته که برآن نرخ پایهٔ مزد Standard rate of pay اعمال می‌گردد .

Strata. اجزاء طبقاتی جامعه (آمار) .

Strategic material. موادضروری ملی ؛ موادحیاتی .

مواد خام یادیگر کالاهائی که برای دفاع ملی‌ضرورت دارد وعرضهٔ واقعی یابالقوهٔ آنهادرکشورکمتر از مقدار ضروری است که برای اوقات فوق‌العاده واضطراری ملی پیش‌بینی گردیده است‌وبنابراین پیش‌ازبروز وضع استثنائی ذخیره می‌شود . این کار را Stock piling گویند .

Strategic planning - tactical planning. **برنامه‌ریزی استراتژیک. برنامه‌ریزی تاکتیکی.**

برنامه‌ریزی درازمدت دریک‌تصدی از دوعنصر اساسی‌تشکیل می‌یابد : برنامه‌ریزی استراتژیک وبرنامه‌ریزی تاکتیکی .

برنامه‌ریزی استراتژیک :

(۱) در سطح بالاتر ازمدیریت قرارمی‌گیرد ومنحصراً دربارهٔ تصمیمات دراین‌سطح است .

(۲) به‌تهیهٔ مقاصدوهدف‌های اساسی واحداقتصادی و تجهیز منابع ضروری برای نیل به‌آنها مبادرت می‌ورزد .

(۳) دربارهٔ تصمیمات درازمدت وکوتاه‌مدت هردواست وتأکید برنخست دارد بی‌آن‌که بدین‌کار جنبهٔ انحصاری بدهد .

(٤) برقیمت‌های واحد اقتصادی موردنظر درمجموع به‌کار می‌رود .

(٥) فعالیتی پیوسته (به‌عنوان یک جریان) وفعالیتی نامنظم (به‌عنوان محتوی)است .

(٦) به‌اطلاعاتی بیشتر نیاز داردکه خارج ازقلمرو واحد مزبور به‌دست می‌آید .

برعکس برنامه‌ریزی تاکتیکی دربارهٔ سازمان منابع به‌منظور اجرای برنامه‌های استراتژیک می‌باشد .

(۱) درچارچوب برنامه‌های استراتژیک جریان می‌یابد .

(۲) به‌قدرضرورت برای تخصیص عقلائی‌منابع همراه باعملیات‌مفصل‌است

(۳) دردوره‌های کوتاه عموماً مشروح‌تر است (یک‌ماهه ،سه‌ماهه‌وسال).

(٤) درهمهٔ خدمات موردتعهد اجرای برنامه‌های استراتژیک ذینفع است .

(٥) انتظار داردکه افراد بسیاری در تهیهٔ برنامه‌های تاکتیکی مشارکت نمایند

(٦) به‌ویژه مبتنی برضابطه‌های مقداری ومعلوماتی است‌که درخود واحد اقتصادی گردآمده‌است

(۷) نسبت به برنامه‌ریزی استراتژیک عادی‌تر وپیش‌پاافتاده‌تر است .

Strategic stockipile. **موجودی کالاهای اساسی برای حیات ودفاع یک کشور.**

انبارداری دولتی کالاهای معین که‌برای‌دفاع‌ملی‌مهم‌وحیاتی‌تلقی‌شده‌است .

Stratified sample. **نمونهٔ‌نسبی .**

خصلت‌های جامعه را برای راهنمائی انتخاب یک نمونه به کار می‌بریم: (۱) تقسیم جامعه به گروه‌های دارای خصلت‌های معلوم جداگانه ، (۲) بهگزینی درصداقلام برای نمونه ازهرگروه که درجامعه قراردارد ؛ یااگر اندازه‌های مختلف نمونه را از هراجزاء طبقاتی جامعه گرفته‌ایم نتایج را به‌نسبتی اهمیت وضریب می‌دهیم که گروه به‌جامعه ارتباط دارد . ر.ك

Area sample; Purposive sample; Quota sample; Random sample; Systematic sample.

Stratified sampling. **نمونه‌گیری نسبی ؛ نمونه‌برداری طبقه‌ای .**

تفکیک واحدهای آماری براساس اهمیت نسبی آن‌ها .

Stratified sampling proportional to the size. **نمونه‌گیری؛ نمونهٔ متناسب باافرادطبقه .**

Stratified sampling with equal. size of sample. **نمونه‌گیری ؛ نمونهٔ مساوی در طبقات .**

Stratified sampling with Optimum Allocation. **نمونه‌گیری ؛ انتساب وتخصیص بهترین تعداد نمونه درهرطبقه .**

Stream days. **روزهای کار ؛ روزهای گردش ماشین .**

درمورد کارخانه ، کارآئی زمان به‌عنوان روزهای بهره‌برداری درسال بیان شده‌است .

Stream - lined capitalism. **سرمایه‌داری دینامیک ؛ سرمایه‌داری کارآمد .**

Street broker. **دلال خیابان‌گرد .**

Street certificate. **گواهی غیررسمی ؛ گواهی خیابانی ؛ تأیید سهمی که امضای معتبر یک صاحب‌سهم رابه‌همراه‌دارد .**

گواهی سهم دلیل مالکیت شمارهٔ معینی سهم‌الشرکه وشامل حوالهٔ سند مالك که‌امضایش را دلالی تضمین‌کرده باشد . این گواهی ممکن است دربازار مالی فروخته وبازفروخته شود ، بی‌آنکه انتقال اسمی در دفاتر شرکت منعکس گردد .

Street market. **بازارپس‌ازبورس .**

Street price. **قیمت خارج ازبورس .**

درخرید وفروش برگهای بهادار قیمت سهمی که خارج ازجریان بورس تحویل شده‌است .

Strength. **مقاومت .**

(درگفتگو ازسهم) .

Strengthening. تحکیم .

Stretch - out. کارافزوده ؛ کارکشدار .

افزایش کار بدون ازدیادمتناسب مزد .ر.ك Slow - down.

Strike. اعتصاب .

توقف دسته‌جمعی ومبتنی برقصد قبلی کار ازطرف کارگران یک کارخانه یایک صنعت به‌منظور برآوردن بعضی درخواست‌ها مانند افزایش مزد ، کوتاه‌کردن زمان کار وامتیازات دیگر . این‌گونه اعتصاب را Walk - out نیز گویند . درمقابل اصطلاح Lock - out است .

ر. ك :

Direct strike; General strike; Illegal strike; Juris-dictional strike; Sit-down strike; Slow - down strike; Sympathetic strike.

Strike, types of. انواع اعتصاب .

Direct strike. اعتصاب مستقیم .

Economic strike. اعتصاب اقتصادی .

General strike. اعتصاب عمومی .

Jurisdictional strike. اعتصاب قانونی .

Quickie strike. اعتصاب فوری .

Secondary strike. اعتصاب ثانوی ؛ اعتصاب دست‌دوم .

Sit - down strike. اعتصاب نشسته .

Sympathetic strike. اعتصاب همدردی .

Strike, riots and civil commotions clause. شرط اعتصاب‌و اغتشاش وغیره .

Strike adjustment. تطبیق اعتصاب .

شیوه‌ای برای ارزیابی وحذف اثر یک اعتصاب متمادی پیش‌ازآن که عامل فصلی تقویم گردد .

Strike - Breaking. اعتصاب شکنی .

استخدام کارگران برای‌آن که‌جای اعتصاب کنندگان رابگیرند .

Strike breaker. اعتصاب‌شکن .

کسی که هنگام منازعه کارگری به‌جای کارگری که اعتصاب کرده‌است استخدام می‌گردد . این‌اصطلاح به‌ویژه به کسی نسبت داده می‌شود که‌تنها برای مدت اعتصاب به‌استخدام درآید.ر. ك .Scale.

Strike suit. **دنبالهٔ اعتصاب .**

این اصطلاح دراموربالی شرکت به کار می‌رود برای معرفی کردن یک درخواست قانونی به‌وسیلهٔ اقلیت صاحب‌سهم که مقصد اصلیشان این‌است که سهم‌آن‌ها به‌قیمت بالاتر به‌وسیلهٔ دستگاه‌مدیرهٔ خریداری شود تادست‌از اعتراضات و کارشکنی‌هاوایرادات خودبردارند .

Striker. **اعتصاب کننده .**

Striking a balance. **تهیهٔ یک موازنه .**

Striking price **قیمت جالب .**

قیمت‌از پیش‌مقرر که برآن‌اساس سهام طی‌اعتبار یک اختیارخرید می‌تواند معامله شود

String. **مجموعه‌ای از چند رکورد که برحسب یک یاچند فیلد به‌ترتیب صعودی تانزولی مرتب شده باشد .**

(اصطلاح کامپیوتر)

Strong. **پرزور ؛مقاوم ؛پرمایه ؛محکم .** (بورس) .

Structure (Economic). **بنیاد ؛ بنیان ؛ ساخت(اقتصادی).**

روابط ونسبت‌هائی که‌میان اجزاء یک مجموعهٔ اقتصادی ومیان این‌مجموعه ودیگر مجموعه‌های اقتصادی وجود دارد . هرگاه محصول ملی را درنظر بگیریم مجموعه فعالیت‌های‌اقتصادی است کدطی یک‌دوره‌معین صورت‌می‌گیرد . بدینسان بنیان این مجموعه همهٔ تفکیک‌هائی است که می‌توانیم برآن واردسازیم :

(۲) یک تفکیک تبعی اجمالی برحسب‌نوع محصولات(مصرف ، سرمایه‌گذاری‌ها وصادرات) .

(۳) یک تفکیک تبعی مشروح برحسب بخش‌های تولید .

(٤) یک تفکیک جغرافیائی‌مانند تعیین محل تولیدات

(٥) یک تفکیک فیزیکی مشروح برحسب‌انواع‌محصولات وخدمات .

بنابراین حدی برتعریف محتوی بنیان مجموعه نیست ، از یک‌سو بدان‌جهت که شمارهٔ تفکیک‌های‌ممکن نامحدود است‌وازسوی دیگر به‌سبب آن که هرتفکیک می‌تواند کمابیش مشروح باشد .

تفکیک میان C,I,D,X (که‌صادرات ومخارج عمومی وسرمایه‌گذاری ومصرف) ضرورت تسلط برمسائل دشوار رشد (IوC) وبازرگانی بین‌المللی (X) را بیان می‌کند . بنیان درکوتاه‌مدت ثابت می‌ماند ولی‌در درازمدت تغییرپذیراست .

Structural equation. **معادلهٔ بنیانی ؛ معادلهٔ بنیادی .**

در اقتصادسنجی، معادله‌ای که رابطهٔ میان متغیرها را در یک دستگاه اقتصادی معین می‌کند. یک چنین الگو ممکن است معادلهٔ تعریفی Definitional equation یا معادلهٔ رفتاری Behavioral equation باشد. ر.ک:

Adjustment equation; Definitional equation ; Final equation; *Reduced form equation; Restraint equation.*

Structural unemployment. بیکاری بنیانی ؛ بیکاری بنیادی .

از دست دادن شغل ناشی از تغییر در محیط اقتصادی مانند تغییر در ذوق‌ها وسلیقه های مصرف کننده ، درسطح فن ، در رشد جمعیت وسیاست‌های دولت .

Structuralists. مکتب بنیان اقتصادی ؛ مکتب بنیاد اقتصادی .

Stumer cheque. چک بی‌محل (به‌زبان عامیانه) .

SUB. مزایای اضافی بیکاری .

مبالغ مقرر در یک قرارداد کار به‌عنوان اضافات به‌جبران بیکاری که‌قانون مقرر داشته است

Sub - class. زیرطبقه .

Sub-contract. قرارداد فرعی ؛ قرارداد دست‌دوم .

Sub - function. وظیفهٔ فرعی ؛ بخشی از یک وظیفه ؛تابع فرعی .

Sub - group. گروه فرعی ؛ پاره‌گروه ؛ زیرگروه .

Sub - lease. اجارهٔ فرعی ؛ اجارهٔ دست‌دوم .

ر. ک.Leasehold

Sub - ledger. دفترمعین .

Sub - marginal land. زمین دون‌نهائی ؛ زمین زیرنهائی.

زمینی که آنقدر فقیر است که‌ارزش بهره‌برداری نداشته‌باشد وحتی مخارج کار وسرمایه رانتواند تأمین کند .

Sub- matrix. زیرماتریس .

Sub- Optimization. زیرحدمطلوب‌رسانی .

Sub- outcome. نتیجهٔ فرعی ؛ نتیجهٔ ناکامل .

Sub program. برنامهٔ فرعی ؛برنامهٔ جزئی ؛بخشی ازبرنامه .

Sub - total. جمع فرعی .

Sub - underwriter.. متعهد دست‌دوم؛خرید سهام فروخته‌نشدهٔ یک‌شرکت

Subject filing. بایگانی موضوعی .

Subject indexing of records. طبقه‌بندی موضوعی اسناد .

Subject - matter of insurance. مورد بیمه.

Subject to. مشروط به .

Subordinate. مرئوس .

Subordination. متابعت ؛ تبعیت ؛فرمانبرداری .

Subrogation. اصل حق مراجعه به‌مسئول حدوث خسارت ؛ جانشین بستانکار شدن .

Subroutive. مجموعهٔ کوچکی از چند دستورکار که به‌صورت‌جمعی وظیفه

Subscribe (to). پذیره‌نویسی . سهم پرداخت کردن ؛ درپرداخت شرکت کردن .متعهدشدن . تقبل کردن .

Subscribed capital. سرمایهٔمورد تعهد ؛جمع کل ذخیرهٔ سرمایهٔمورد تعهد . هنگامی که سهام سرمایه پرداخته شود Paid - in capital می‌شود . مترادف است با Issued capital

Subscribed capital stock. سهام تعهدشده .

Subscribed demand tariff. تعرفهٔ تقاضای مورد تعهد .

تعرفهٔ عرضهٔ نیروی برق مبتنی برهزینهٔ واحد وهزینهٔ مربوط به‌تقاضائی که مصرف کننده خواستار اشتراک وتعهد پرداخت آن است .

Subscriber. پذیره‌نویس .

کسی یادستگاهی که پذیره‌نویسی می‌کند .

Subscription. پذیره‌نویسی سهم ؛ تعهد پرداخت ؛تقبل ؛عضویت ؛اشتراک .

تعهد خریداران سهام معین به‌بهای مشخص یاپذیره‌نویسی . برخی از کارگزاران فروش سهام پیش ازعرضه کردن سهام شرکتهاابتدا سهام معینی راپذیره‌نویسی می‌کنند بدین معنی که تعهدمی‌سپارند همه آن سهام را خود بخرند وسپس به‌بهای بیشتر به‌فروشند؛ یاآن که تعهد می‌نمایند ازتعدادمعین سهام هرقدر به‌فروش نرفت خودبه‌بهای معین خریداری نمایند .

Subscription contract. قرارداد پذیره‌نویسی .

(۱) قرارداد برای خرید سهم از یک شرکت ناشر ، (۲) درگفتگو ، هرتوافق یاقرارداد برای خرید به‌وسیلهٔ یک خریدار است .

Subscription fee. حق عضویت .

مبلغی که شخص یا یک بنگاه به‌طور منظم برای عضویت در یک انجمن، بنگاه‌خیریه وهمانند آن یابرای دریافت مرتب یک نشریه می‌پردازد .

Subscription price. بهای پذیره‌نویسی ؛بهای اشتراک ؛ بهای تعهد .

به‌اصطلاح ،خرید سهام به‌بهای ثابت را گویند که سهام‌نو راکه یک شرکت

شرطی درمقابل آن می‌خرند بقیمت اشتراک باقیمت بازار که براثر نیروهای بازار برای سهام موردنظر برقرار می‌گردد فرق دارد .

Subscription right. حق پذیره‌نویسی ؛ حق تقدم .

امتیازی که بصاحبان سهم برای خرید اوراق سهم یا اوراق قرضه قابل تبدیل بقیمت پایین‌تر ازقیمتی که اشخاص دیگر باید بپردازند داده می‌شود .

مترادف است با **Stock right**

Subscription shares. سهام شرکتهای مورد تعهد .

شکل سرمایه‌گذاری منتسب حال مردم (موسسه‌های ملی) درشرکتهای ساختمانی ، سرمایه‌گذاران می‌توانند سهام را به اقساط خریداری نمایند و تعهد می‌کنند که منظماً مبلغ معینی را بپردازند . شرکتهای ساختمانی بدین سهام امکان بالاترین نرخ بهره را پرداخت می‌نمایند .

Subshare. کسر سهم ؛ یک چندم سهم

Subsidiary. فرعی ؛ معین ؛ نهاد اقتصادی زیر کنترل شرکت دیگر .

سهم‌های نهادی اقتصادی در تملک شرکت کنترل کننده‌است .

شرکت فرعی از شعبه شرکت متمایز است زیرا دارای شخصیت حقوقی جداگانه وموجودیت شرکتی واساسنامهٔ خاص خود می‌باشد .

Subsidiary. حساب معین .

حسابی که جزئیات یک حساب کنترل کننده رافراهم می‌آورد.

Subsidiary coin. سکهٔ فرعی .

درایالات‌متحده ، سکه نقره‌ای دارای‌ارزش کمتراز یک دلار را به‌این‌نام می‌خوانند .گاهی سکه‌های مسی ومفرغی رانیز سکه فرعی گویند مانند سکه‌های پنج‌ریالی ودوریالی ویک‌ریالی .ر.ک.Coin

Subsidiary company. شرکت تابعه .

شرکتی که‌تمام یا بیش ازنیمی ازسهام آن‌را شرکت دیگری داشته‌باشد .

Subsidiary company accounting. حسابداری شرکت تابعه .

Subsidiary ledger. دفترمعین ؛ دفترفرعی .

Subsidize (to). کمک‌هزینه‌دادن ؛ کمک‌خرج‌دادن ؛از بودجهٔ عمومی کمک‌کردن ؛ کمک‌مالی‌دادن .

Subsidy. کمک ؛کمک‌مالی ؛ اعانه ؛ امداد .

کمک‌مالی یامعادل آن‌که به‌یک خدمت دادمشود گرچه ازنگاهسود این خدمت اقتصادی نباشدولی‌از حیث رفاه‌عمومی لازم‌است .از بخشش‌ها و کمک‌های رایگان مالی که‌دولت به‌دستگاه تابعهٔ خود به‌منظور کمک به

یک‌خدمت عمومی می‌دهد نیز به‌همین نام‌یاد می‌شود .

Subsistence. معاش ؛ گذران ؛ معیشت .

یک‌مقدار ضروریات حیاتی که فقط برای سدجوع کافی باشد .

Subsistence level. سطح بخورونمیر ؛ سطح معاش ؛ ناچیزبودن در آمدسرانه .

Subsistence money. علی‌الحساب‌بابت دستمزد .

Subsistence theory of wages. نظریهٔ مزدبراساس وجه‌معاش .

نظریه‌ای که‌دراواخر قرن هجدهم واوایل قرن نوزدهم مشعر به‌این بوده‌است که‌دستمزدها در درازمدت میل به‌تساوی بامیزان حداقل ضروری برای‌زندگی دارد .ر.ک:

Bargaining theory of wages; Iron law of wages; Lump of labour theory of wages; Marginal productivity theory of wages; Residual theory of wages; wage fund theory of wages.

Subsistence wage. مزد حداقل معیشت ؛ مزد بخورونمیر .

مزدی که فقط برای حداقل اعاشه یک کارگر کافی باشد .

Subsistence wage level. مزد معادل حداقل معیشت .

Substantial. اساسی ؛ کلی ؛ مهم ؛ ذاتی .

Substantial - labor - surplus market. بازار مازاد معتنابه کار ؛ بازار زیادتی قابل‌ملاحظهٔ کار .

ر. ک به Substantial - unemployment area

Substantial - unemployment area. ناحیهٔ بیکاری قابل توجه .

طبقه‌بندی ناحیهٔ بازار کار درایالات‌متحده است که‌درآن بیکاری معمولا به ۶٪ یابیشتر نسبت به‌نیروی کار آن ناحیه می‌رسد .

Substitute. جانشین ؛ بدل .

Substitute goods. کالاهای جانشین ؛ کالاهای بدل؛ کالاهای عوض .

ر.ک. Cross elasticity.

Substitute for money. جانشین پول .

«Substitutes». افراد غیر عضو که درلویدزلندن کارمی کنند .

Substitution. جانشینی ؛ اصل تمایل قیمت‌نهائی (آخرین تولید) به‌بهای‌مایه .

مقصود از این اصطلاح درعلم اقتصاد قابلیت استعمال یک شیئی به‌جای‌شیئی دیگراست ، مانند روغن حیوانی وروغن نباتی .ر.ک

Competitive demand; Substitution; Marginal rate of substitution.

Substitution, elasticity of. کشش جانشینی

ر.ك. Elasticity of substitution.

Substitution, law of. قانون جانشینی .

این قاعده که هرگاه کالائی با کالای دیگر بتواند عوض شود قیمت کالای دوم اگر هنوز هم مورد استعمال باشد نمی‌تواند بسیار بالاتر از کالای عوضی باشد .

Substitution, marginal rate of. نسبت نهائی جانشینی .

نسبتی که بالاتر از آن ، مصرف کننده یک کالا را جانشین کالای دیگر می کند. این مفهوم مبتنی است برمنحنی‌های بی‌تفاوتی وکوششی است برای توضیح تقاضا . ر. ك. Substitution effect.

Substitution effect. اثر جانشینی .

(۱) اثر تغییر قیمت یک کالا روی مقدار تقاضا برای آن کالا ناشی از تغییر در قیمت آن کالا نسبت به کالای دیگر . ر. ك. Income effect.

(۲) درتولید ، اثر یک تغییر درقیمت یک عامل تولید روی ترکیب عوامل مورد استعمال که به‌سبب جانشینی عوامل پدید می‌آید .

Substitution rule of least cost. قاعدهٔ جانشینی کمترین هزینه .

Substitutional factors. عوامل قابل‌جانشین‌شدن .

Substitutional goods. کالاهای تعویضی ؛ کالاهای معاوضه‌ای .

رابطهٔ میان دو یا چند کالا به‌طوری که کالای X دربودجهٔ مشتری جانشینی برای کالای Y است اگرافزایشی درعرضهٔ X مطلوبیت نهائی Y رابرحسب پول پائین بیاورد ، یعنی نسبت نهائی جانشینی برای پول تنزل کند .

ر. ك. Complementary goods.

Suburban population. جمعیت حومهٔ شهر .

کسانی که در ناحیه‌ای سکونت دارند که خارج ازشهر وکاملا وابسته به‌آن هستند .

Subvention. بخشش ؛ کمک نقدی .

کمک‌مالی بلاعوض یک مؤسسه به‌اشخاص وسایر مؤسسات. کمک نقدی ایکان که به‌ویژه دولت به یک مؤسسه می‌دهد .

Sucre. سوکر .

واحد پول کشور اکوادر برابر با یک‌صد سنتاوس .

Succeed (to). واقع‌شدن ؛ منجرشدن ؛ نتیجه‌دادن .

Success. موفقیت ؛ پیروزی ؛ نتیجه ؛ توفیق .
Succession. توالی ؛ ترادف ؛جانشینی ؛وراثت ؛توارث ؛تواتر .
Succession tax. مالیات برارث .
Successive. متوالی ؛پیاپی ؛توارثی .
Successively. متوالیاً ؛به‌طورمسلسل .
Successor. جانشین ؛وارث .
Sue (to). تعقیب کردن ؛ پیگیری کردن ؛ دنبال کردن ؛ درخواست‌دادن .
Sue and labour clause. مادهٔ مجوز اقدامات احتیاطی .
دربیمهٔ دریائی مصطلح است وعلامت‌اختصاری آن S/L.C است .
Sufficiency. کفایت ؛مقدارکافی .
Sufficient. کافی ؛مقدارکافی ؛به‌موقع؛ مؤثر ؛مکفی .
Sufficient condition. شرط کافی .
Sui generis. خودزا .
اصطلاح لاتین ست
Suitable. مناسب .
Sum. رقم کل ؛مبلغ .
Sum of squares. مجموع مجذورات .
Sum of - the - year method of depreciation. روش مجموع سنوات برای محاسبهٔ استهلاك .
قیمت تمام‌شده مال را به مجموع سنوات آن تقسیم (برای تعیین استهلاك هرسال درمدتی که‌از عمر آن‌مال باقیمانده است، ضرب می کنند . دراین روش میزان استهلاك سال‌های نخست، مردارائی ثابت، بیشتر از مقدار استهلاك در سال‌های بعداست .
Summarize (to). خلاصه کردن ؛ به‌طورمختصربیان کردن ؛ به‌صورت خلاصه‌درآوردن .
Summarizing entry. ارقام ورودی ملخص .
Summary. تلخیص ؛خلاصه ؛ فشرده .
Summary account. حساب خلاصه .
این‌اصطلاح به‌حساب سودوزیان اطلاق می‌شود.
Sumptuary laws. قوانین تحدیدمصرف ؛قوانین‌منع‌مصرف .
قوانینی که‌از مصرف موادی که برای سلامتی افراد ورفاه عمومی زیان‌بخش است جلوگیری می کنند .

Sumptuary tax. مالیات برهزینه.
مالیات‌بندی که برای کاهش میزان مصرف کالاهای زیان‌بخش صورت گرفته باشد

Sundry bills for collection. اسناد متفرقهٔ وصولی .
Sundry debitors and creditors. بدهکاران وبستانکاران متفرقه .
Sundry receipts. دریافت‌های متفرقه .
Sunk cost. یک‌رقم اولیه نابرگشتنی درهزینهٔ تولید ؛ هزینهٔ ریخته‌شده واولیه .
ر.ك Cost.

Superannuation payment. پرداخت بازنشستگی .
کسر از دستمزدها وحقوق درجهت کمک به‌طرح بازنشستگی .

Supercargo. مباشر کارهای بازرگانی وفروش کالا درکشتی ؛ نماینده یاعامل ویا کارگزار تجارتخانه یابازرگان دریک کشور بیگانه

Supersession. الغاء ؛ جانشینی .
Supermarket. سوپرمارکت
Supernumerary income. درآمد زیاده ؛ درآمدفوق‌العاده .
مترادف‌است با Discretionary income

Superordination. فرمانروائی .
Superseniority. رتبهٔ ویژهٔ ممتاز ؛ فوق‌ارشدیت .
Superstructure. روبنا ؛ روساخت
عوامل روحی وذهنی که تحت‌تأثیر زیربنای روابط اقتصادی می‌باشند و برآنها تأثیر دارند .

Supertax. مالیات فوق‌العاده ؛مالیات اضافی برمالیات عادی .
اسم‌اصلی Surtax است وبرای نخستین‌بار درسال ۱۹۰۹ میلادی معرفی‌شد .

Supervise (to). نظارت‌کردن .
Supervisor. سرپرست .
Supervisory board. هیأت نظار .
Supervisory training. تعلیمات سرپرستی .
Supplementary charge. مالیات‌اضافی .
Supplementary costs. هزینهٔ ثابت ؛ هزینهٔ ثانوی کالا ؛ هزینه‌هائی بجزهزینه‌های اولیه ؛هزینه‌های متمم ؛ هزینه‌های اضافی .

هزینه‌های تولید یک مؤسسهٔ تولیدی به‌هزینه‌های ثابت، ومتغیر تقسیم‌بندی می‌شود . هزینه‌های ثابت مستقیماً باتولید تغییر نمی‌نمایند . هزینه‌های ارادی درکوتاه‌مدت به منزلهٔ هزینهٔ ثابت تلقی می‌شود ولی در درازمدت این‌طور نیست .طبقه‌بندی دیگر هزینه‌هابه هزینه‌های اولیه Prime costs شامل هزینه‌های متغیر همراه باهزینه‌های اداری ونیز هزینه‌های اضافی یامتمم است که‌بنابراین شامل بقیهٔ هزینهٔ ثابت‌است .ر.ك .Fixed costs

Supplementary pension. **حقوق‌بازنشستگی اضافی .**

پرداخت اضافی بیمهٔ ملی حقوق بازنشستگی از تعاون ملی به افرادی که وسایل خصوصی کمی‌از خودداریند وقادرنیستند برای‌خود حداقل سطح معیشت رافراهم سازند .

Supplier. **فروشندهٔ کالا ؛ کارپرداز ؛ متصدی ملزومات .**

Supplier's credit. **اعتبار فروشنده .**

Supplies. **ملزومات ؛ مواد کمکی مصرفی .**

Supply. **عرضه .**

یک مقدار مال اقتصادی که برای فروش دربازار موجوداست .عرضه به‌معنی محدود آن مقداری ازکالای اقتصادی است که‌به‌قیمت معین ودر زمان‌معین برای فروش‌آماده کرده‌می‌شود .به‌این ترتیب اگر به‌فرض دویست واحد یک کالابه‌قرار هرواحد ۵ریال وصدواحد آن به‌قرار هرواحد ۴ریال پیشنهادگردد می‌گوئیم عرضه‌عبارت‌است از دویست‌واحد ازقرار ۵ریال وصدواحد ازقرار۴ ریال درواحد است .

اصطلاح عرضه‌به‌معنای وسیع‌تر یعنی آن مقدارکالای‌اقتصادی که به‌قیمت‌های ممکنه در یک زمان معین پیشنهاد خواهد شد .عرضه به‌این معنی راعرضهٔ مجموعی یاعرضهٔ کل ویا جدول عرضه گویند .

Supply, changes of. **تغییرات عرضه .**

ر. ك .Changes in supply

Supply, elasticity of. **کشش‌عرضه؛ حساسیت‌عرضه.**

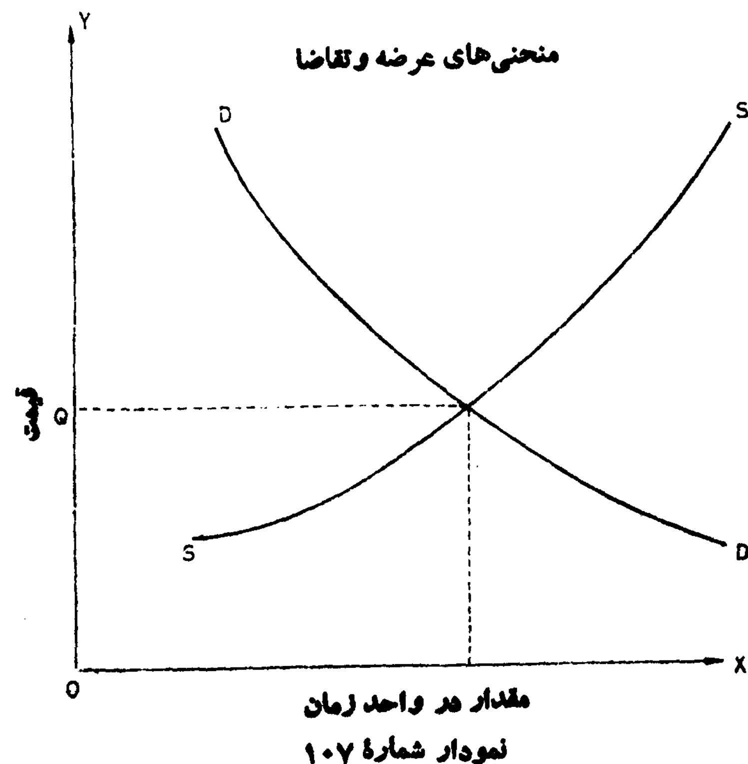
ر. ك.Elasticity of supply

Supply and demand, law of. **قانون عرضه‌وتقاضا .**

این ادعاست که‌قیمت مستقیماً ونه حتماً متناسب باتقاضا ومعکوساً ونه حتما متناسب با عرضه تغییر می‌کند . درمورد کالاها وخدمات (الف) اگر به قیمت موجود تقاضا برعرضه فزونی گیرد قیمت روبه‌ترقی می‌نهد . برعکس‌وقتی عرضه زیادتر از تقاضا شود قیمت رو به تنزل می‌گذارد ، (ب) ترقی در قیمت از تقاضا می‌کاهد وبه‌عرضه می‌افزاید . برعکس تنزل درقیمت برتقاضامی‌افزاید وازعرضه می‌کاهد ، (پ) قیمی به‌سطحی می‌گراید که‌درآن‌تقاضا افزایش

یابد وعرضه کاهش پیدا کند .
اصطلاح تقاضا به تقاضای مؤثر «Effective demand» باز می‌گردد . این قوانین وتمایلات توصیف شایسته‌ای ازآن‌چه است که در بیشتر وضعیت‌ها اتفاق می‌افتد ولی مستثنیاتی نیز لااقل درکوتاه‌مدت وجود دارد . در دورهٔ کمبودهای فزاینده ناشی از قحطی یاحالت فوق‌العاده ملی یک ترقی درقیمت بعضی ازکالاها ممکن است همراه با ازدیاد تقاضا باشد هر گاه این بیم و نگرانی باشد که‌قیمت‌ها در درازمدت بازهم بالاتر خواهد رفت . تنزل در قیمت‌های سهم‌الشرکه ممکن است‌همراه باافزایش فوری تقاضا نباشد اگر خریداران‌بالقوه اطمینان یابند‌که قیمت‌ها بازهم بیشتر کاهش خواهد یافت . برعکس ترقی درقیمت سهم‌الشرکه ممکن است محرك افزایش درمقدارفروش نگردد هرگاه فروشندگان بالقوه این زمینهٔ فکری را داشته باشند که قیمت‌ها بازهم افزایش خواهد پذیرفت .ر.ك. Pricing system.

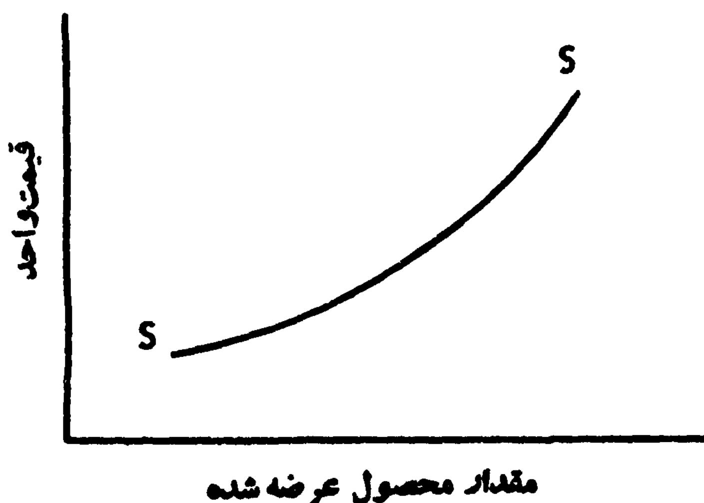
منحنی‌های عرضه‌وتقاضا . Supply and demand curves.



نمودار شمارهٔ ۱۰۷

Supply curve. منحنی عرضه .

منحنی عرضه



نمودار شمارهٔ ۱۰۸

منحنی های عرضهٔ قهقرائی ؛ منفی وباشیب وارونه .
Supply curves, regressive, negative or backward shoping.

نمایش نموداری از وضع غیرعادی بازار است که درآن کاهش قیمت یک کالا یاخدمت منتهی به افزایش درعرضه آن کالا یاخدمت می گردد یا برعکس لااقل درکوتاه مدت افزایش قیمت منجربه کاهش عرضه می شود . مثلا مشاهده شده که تنزل قیمت محصولات کشاورزی منتج به تولید اضافی گردیده است

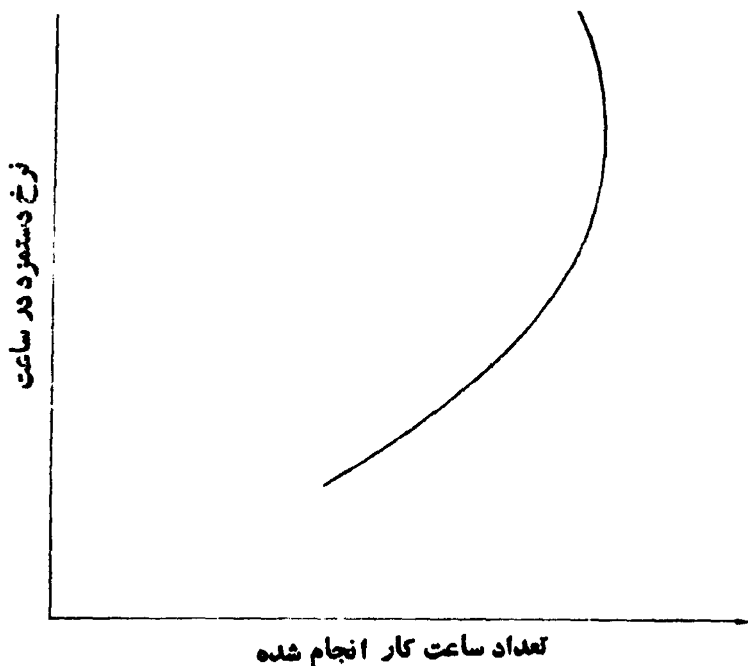
Supply function. تابع عرضه .

Supply functional. عرضهٔ تابعی .

Supply price. قیمت عرضه .

قیمتی که به آن مقدار معین یک کالا عرضه خواهد شد . حداقل قیمتی که تولید کننده آماده برای تولید است .

Supply schedule. جدول عرضه ؛ منحنی عرضه .



نمودار شمارهٔ ۱۰۹

جدول عرضه مبنای منحنی عرضه را برای یک کالا فراهم می‌آورد .

مقدار عرضه برای فروش در ماه	قیمت هرقوطی شکلات به ریال
۵۰۰۰۰۰	۵۰/-
۴۴۰۰۰۰	۴۶
۳۹۰۰۰۰	۴۰
۳۵۰۰۰۰	۳۰
۳۱۰۰۰۰	۳۰
۲۸۰۰۰۰	۲۰

Supplying. تأمین آذوقه ؛ تأمین ملزومات ؛ تأمین موجودی .

Support (to). تقویت کردن؛ حمایت کردن .

Support price. قیمت‌حمایتی .
این‌گونه قیمت به‌ویژه درباره فرآورده‌های کشاورزی به‌کار می‌رود .
Supporting documents. مدارک‌مدلل ؛مدارک کمکی .
Supporting papers. اوراق‌کمکی ؛اسناد ضمیمه .
Suppress (to). حذف‌کردن ؛ موقوف‌کردن ؛ فرونشاندن .
Suppressed inflation. تورم فرونشانده ؛تورم سرکوبیده .
حالتی راگویند که‌قیمت‌ها ومزدها توسط قانون کنترل می‌شود درحالیکه پس از استقرار اشتغال‌کامل اقتصاد ملی تقاضای پول برای‌کالاها بیشتراز عرضه آن‌هاست.دراین‌وضع کمبودها به‌وسیله جیره‌بندی چاره‌جوئی می‌گردد .
Suppression. جلوگیری ؛ فرونشانی ؛قطع ؛ وقفه .
Supra protest. ظهرنویسی وپذیرش برات به‌وسیلهٔ شخص ثالث برای حفظ حیثیت پرداخت‌کنندهٔ برات .
ر.ك Payment supra protest
Supreme control. نظارت عالیه .
Surcharge. اضافه‌بار ؛ نرخ‌اضافی ؛مالیات اضافی ؛ هزینهٔ فوق‌العاده .
به‌عنوان مثال دولت‌کارگری بریتانیا درسال ۱۹۶۴ میلادی مالیات اضافی به‌میزان ۱۵ درصد برارزش کالاهای وارداتی (به‌غیراز خواربار ومواد اولیه) افزود به‌این‌منظور که‌ازواردات بکاهد و برکسری‌تراز پرداخت‌ها فائق آید .
Surety. ضامن .
Surety bond. ضمانت‌نامه ؛ بیمه یاتضمین صحت‌عمل .
قراردادی‌که درآن یک طرف برای طرف ثانی ضمانت می‌کندکه تعهدی راکه نخست توسط نفرسومی به‌عمل آمده‌بود درصورت عدم توفیق اخیرالذکر در اجرای آن انجام دهد . ر.ك Bond.
Suretyship. ضمانت ؛کفالت ؛ ضمان .
رابطهٔ‌سه‌جانبه که‌درآن‌طرف‌اصلی وضامن خودرا مکلف به‌اجرای عملی می‌نمایند ویک‌طرف قرارداد واقع می‌شوند وطرف‌دیگر نفر سوم وموظف به‌انجام‌دادن است وفقط یک اجراموردانتظارست . ر.ك Garantee;Indemnity.
Suretyship insurance. بیمهٔ ضمانت ؛ بیمهٔ کفالت ؛ بیمهٔ ضمان .
ر.ك Fidelity insurance.
Surface. سطح ؛ رویه .
Surface system. روش سطحی .
Surinam, Guilder. گیلدر .
واحدپول کشور سورینام برابر بایک‌صدسنت .

Surplus. مازاد ؛ درموردبودجه وتراز پرداخت‌های‌بین‌المللی ؛ اندوخته ، درمورد ترازنامه وحساب سرمایه .

(الف) فزونی دارائی‌های یک دستگاه دولتی بربدهی‌ها وتعهدات وذخیره‌های آن .

(ب) درحسابداری دولتی مازاد تخصیص یافته مبلغی‌است که‌برای‌انجام‌دادن کارمعین در زمان مشخص اختصاص داده‌شده ولی همهٔ آن مبلغ در زمان مقرر خرج نشده است مانده را مازاد تخصیص یافته گویند . مازادتخصیص نیافته به‌مانده‌ای اطلاق می‌شود که کاراختصاصی کاملا انجام پذیرفته ولی‌از وجوه تخصیص یافته مبلغی مصرف نشده است .(پ) مبلغ اضافه‌درآمد برتعهدات وهزینه‌ها ؛ (ت) قسمتی از یک مبلغ که پس‌ازکسر مبلغی باقی می‌ماند ، مانند آن بخش از سود مشمول مالیات که پس‌ازکسر ده‌درصدمالیات مالیات باقی می‌ماند ، (ث) دراصطلاح اقتصادی ،کالای اضافه برمصرف‌داخلی یک‌کشور رامازاد گویند ، (ج) دریک مؤسسهٔ انتفاعی مازادعبارت‌ازمجموع دارائی‌هامنهای‌مجموع بدهی‌هاست . این‌مازاد رامازاد سرمایه‌گویند ودونوع است : مازاد مکتسب Earned surplus ومازاد پرداخته Paid - in surplus (چ) درصنایع ملی‌شده ، اصطلاح دیگر برای واژهٔ «سود» است(چ) مازاد هنگامی پدید می‌آید که قیمت بالاتر ازقیمت تعادل باشد، (ح) رانت Rent یک مازاد متعلق به‌یک‌عامل تولید دارای عرضهٔ ثابت (لااقل درکوتاه‌مدت) است هنگامی که‌افزایشی در تقاضا برای خدمات آن عامل وجود داشته باشد عایدمی‌گردد ، (خ) سودانحصار یک مازاد است‌که ازلحاظ ماهیت به‌رانت خیلی نزدیک است ، (د) سودمازادی است که پس‌ازوضع کلیهٔ مخارج‌تولید به‌صاحبکار اقتصادی‌تعلق‌می‌گیرد . ر.ك Balance of revenue; Surplus value.

Surplus, consumer's. مازاد مصرفی .

ر.ك Consumer's surplus

Surplus, types of. انواع مازاد .

Acquired surplus. مازاد اکتسابی .

Appraised surplus. مازاد تقویمی .

Appreciation surplus.. مازاد ترقی‌بهای‌پول‌وملک‌وغیره

Appropriated surplus. مازاد مختص، مازاد تقسیم‌شده، مازاد تملک‌شده .

Capital surplus. مازاد سرمایه .

Consurmep's surplus. مازاد مصرفی .

Divisible surplus. مازاد قابل تقسیم.
Denated surplus. مازاد بخشوده ؛ مازاد اهداشده .
Earned surplus. مازاد دخل ؛ مازاد باقیمانده ؛ مازاد حاصل‌شده .
Paid - in surplus. مازاد پرداختی .
Producer's surplus. مازاد تولید .
Recapitalization surplus. مازاد مبدل به‌سرمایه مجدد.
Reorganization surplus. مازاد تجدید سازمان .
Reserved surplus. مازاد اندوخته .

Surplus account.
حساب مازاد .
حسابی‌است که‌ماندهٔ سودوزیان سنوات مختلف درآن‌متمرکز می‌شود .می‌توان آن‌را حساب سود سنواتی نیز نامید .

Surplus analysis.
تحلیل مازاد ؛ تحلیل حساب مازاد .

Surplus cash shares.
سهام نقد مازاد .

Surplus capacity.
ظرفیت مازاد .
مترادف‌است با Excess capacity

Surplus charge.
هزینهٔ مازاد .

Surplus dividend.
مازاد سود سهم .

Surplus labor and value theory.
نظریهٔ کاروارزش اضافی .
نظریه‌ای که کارل‌مارکس ودیگر پیشروان مکتب کمونیسم پیش کشیده‌اند به‌این مضمون که‌چون ارزش یک کالا عبارت ازمقدارکاری است که برای تولید آن‌به‌کار رفته‌است بنابراین کارگران مستحق تمام ارزشی هستند که ایجاد گردیده است حال‌آن‌که تنها آن حصهٔ ارزش را می‌گیرند که برای اعاشه آن‌ها کافی باشد وباقیماندهٔ ارزش به‌سرمایه‌دار به‌نام سود یاارزش اضافی یاارزش افزوده تعلق می‌گیرد . نظریه براین‌فرض است که‌مقدارکاری که‌درساخت کالا ها صرف گردیده وبرای گذران زندگی کارگر کفایت‌می‌کند کمتراز ارزش آن‌مقدار کاری‌است که‌کارگر برای تولید کالاها مصرف کرده است.

Surplus - labor market.
بازار مازادکار .
ر.ك Labor - shortage area

Surplus profit.
سود مازاد ؛ سوداضافی ؛ اضافه‌سود .

Surplus receipts.
دریافت‌های مازاد (بابت‌سرمایه).

Surplus reserve. اندوختهٔ مازاد ؛ ذخیرهٔ زائد .

Surplus shares. سهام مازاد ؛ سهام باقیمانده .

Surplus value. ارزش اضافی ؛ارزش افزوده .

تفاوت میان مزد کارگر وارزش کالائی که‌طی یک دوره‌معین تولید می‌شود . اصطلاح از کارل‌مارکس است .

ر. ک Consumer's surplus.

Surplus value, theory of. نظریهٔ اضافه ارزش ؛ نظریهٔ ارزش اضافی.

ر. ک Surplus labor and value theory.

Surrender. بازخرید ؛ واگذاری .

Surrender (to). واگذاری کردن ؛ بازخریدن ؛ صرف‌نظر کردن .

Surrender charge. اختضای بدهی‌مورد بیمه .

اصولا دربیمه به‌کار می‌رود ولی‌درمالیهٔ عمومی نیز مصطلح است . هزینهٔ ادعائی وتحمیلی برای ختم خارج از برنامهٔ بیمه یا یک قرارمالی است .

Surrender value. ارزش بازخرید.

در بیمه ، مبلغی که بیمه‌گر آماده است در برابرفسخ بیمه‌نامهٔ زندگی‌یا بیمهٔ پس‌انداز درتاریخ فسخ بپردازد. تنها بیمه‌نامه‌های عمر یا پس‌انداز دارای ارزش بازخرید هستند واین ارزش از راه احتساب ریاضی به‌دست‌می‌آید و مبنای محاسبهٔ آن مورد توافق بیمه‌گر وبیمه‌گذار قرار می‌گیرد . میزان ارزش بازخرید بستگی به‌میزان حق‌بیمه‌های قبلا پرداختی وطول مدت‌باقیماندهٔ بیمه‌نامه دارد .

Surtax. مالیات اضافه ؛اضافه‌مالیات .

مالیاتی که‌از یک مبلغ اخذ می‌گردد درحالی‌که قبلا نیز ازآن مالیات گرفته شده‌است . مثلا درمحاسبهٔ مالیات بردرآمد ،درایالات‌متحده ، نخست مبلغی براساس مالیات متناسب وسپس مبلغ اضافی برپایهٔ مالیات تصاعدی اخذ می‌شود . ر. ک Tax .

Survey (to). بازدید کردن ؛ممیزی کردن ؛ برآورد کردن ؛ بررسی کردن؛ بازرسی کردن ؛ مرور کردن .

Survey. ممیزی ؛ بازدید ؛ ارزیابی ؛بررسی ؛ بازرسی ؛مرور ؛ برآورد ؛ توضیح خلاصه وجامع .

Survey certificate. گواهی بازدید ؛ گواهی ممیزی .

Survey fees. حق‌الزحمهٔ ممیزی ؛حق‌الزحمهٔ بازدید .

Surveying procedure. آیین رسیدگی ؛طریق ارزیابی .

Surveyor. بازبین ؛ممیز ؛برآورد کننده ؛ ارزیاب ؛ کارشناس .
Survivor. بازمانده .
Survivors' insurance. بیمهٔ بازماندگان .
Survivorship annuity. مستمری بازماندگی.
مقرری سالانه‌ای که ذینفع پس ازفوت بیمه‌گذار پرداخته می‌شود . پرداخت این فوری سالانه کاملا یاجزئاً به‌ذینفع بازمانده ادامه می‌یابد .
Suspense. معلق .
Suspense account. حساب موقت ؛ حساب‌مشکوك ؛ حساب معلق .
حسابی است که‌درآن دریافت‌ها یاپرداخت‌هائی که منبع درآمد یا محل هزینهٔ آن روشن نیست یاارقام مشکوك‌دیگر ثبت می‌گردد . همچنین حسابی راگویند که حاوی چنان اقلامی باشدکه موقتاً به حساب دیگر تخصیص داده‌شده‌است. پس از روشن‌شدن حساب‌ها این‌اقلام به‌حساب مربوطه انتقال می‌یابند .
ر. ك Account.
Suspense fund. وجوه معلق .
وجوهی که موقتاً دریافت می‌گردد ودرحساب معلق نگهداری می‌شود تابعداً نسبت به‌آن تصمیم گرفته وبه حساب دیگری برده شود ، وجوهی که دریافت یاپرداخت گردیده است ولی‌معلوم نیست مربوط به‌چه‌حسابی است واز این جهت درحساب موقت ثبت می‌گردد تامشخص وبه‌حساب مربوطه برده‌شود .
Suspension of payment. معوق‌گذاشتن پرداخت .
Sustainable growth. رشدبادوام ؛ رشد پایا .
ترقی درآمد واقعی سرانه یامحصول ناخالص ملی سرانه که‌بتواند برای‌مدتی دراز ادامه یابد .
Swap agreements. موافقت‌نامه‌های‌پایاپای (درمعاملات ارزی)؛قرارهای معاوضه .
توافق‌های‌متقابل استقراضی. مترادف‌است‌با Reciprocal currency agreements
Swap credit deal. تسهیلات متقابل اعتباری .
Swap operations. معاملات متقابل .
Sweat and moisture. عرق ورطوبت(بیمه) .
Sweated industries. صنایع بامزدکم وکار دشوار .
صنایعی که درآن‌ها سطح دستمزدها پائین وساعات‌کار طولانی است ر. ك Sweating system.
Sweated labour. کارکم‌مزد وسخت‌کار .

مزد نازل کارگرانی که‌عموماً باید ساعات درازی‌نیز کار بکنند .

Sweating.
کار دشوار به‌مزد کم .
استخدام کارگر به‌مزدی کم‌و واداشتن‌او به‌کار زیاد درساعات طولانی و تحت شرایط غیربهداشتی .دراین‌گونه کارها معمولا مزد براساس مقدار تولید یاخدمت داده می‌شود .

Sweating system.
استثمار کارگر .
بهره‌کشی ازعامل‌کار به‌وسیلهٔ دستمزدهای پائین اضافه برکارهای معین اضافی وشرایط کار بی‌برکت .

Swedish budget.
بودجهٔ سوئدی .
بودجهٔ دولتی که بیشتر طی‌دوره‌ای از چندسال که یک دور اقتصادی را در برمی‌گیرد متوازن است تایکسال‌معین .

Sweetheart agreement.
قرارداد بارشوه .
قرارداد یاموافقت‌نامه‌پائین‌تر از سطح معیارکه به‌وسیلهٔ رهبر سازشکار یک اتحادیهٔ کارگری دربرابر اخذ رشوه از یک کارفرما وبه‌زیان کارگران بسته شده باشد .

Swing service.
قسمت حرکت وجمع‌آوری .
در حمل‌ونقل ،گردآوری واگن‌ها ازنقاط مختلف کارومسیر وانتقال به‌سوی نقاط تمرکز نهائی

Swing shift.
نوبت‌کاری عادی ؛ نوبت درجریان .
نوبت کاری که‌ازچهارساعت‌بعدازظهر آغاز می‌شود وتانیمه‌شب ادامه می‌یابد.
ر.ك Day shift; Gyaveard shift.

Swiss bank corporation. شرکت بانکی سویس بامسئولیت محدود.
بزرگترین بانک بازرگانی سویس که مقر اداری آن درشهر بال است .

Swiss national bank.
بانک ملی سویس .
بانک‌مرکزی سویس است .

Switch selling.
فروش باانحراف توجه ؛ فروش عوضی .
توصیه وتبلیغ یک نمونه کاروکوشش برای‌فروش کالای گران‌تر . پیشنهادیا اگهی یک‌کالای «ارزان» برای تحریک وجذب نظر مصرف‌کننده .سپس فروشنده می‌کوشد مصرف‌کننده را دربارهٔ فروش نمونه‌های گران‌تر متقاعد سازد ونفع مشتری را دراین خرید مجسم کند .

Switch trade.
انتقال زمان معامله به ولت دیگر .

در بورس محصولات، اگر یک دلال نتواند دستوری را برای یک ماه معین اجرا کند ولی آن‌را برای ماه دیگر مجری بدارد ومعاملهٔ انجام یافته چنان که دستور داده شده است منتقل گردد این را Switch trade گویند ودلال درمقابل طرف خود برای نفعی که بدینسان بکند مدیون است .

Switching. **تغییر سرمایه‌گذاری به شکلی دیگر موافق شرایط زمان ؛ تغییر ناگهانی خط‌مشی .**

انتقال سرمایه‌گذاری میان طبقات مختلف اسناد بهادار . این اصطلاح سه نوع متمایز دارد :

(الف) سیاست تغییر وتبدیل Policy switching که برای برخورداری از امکانات آینده در رابطه با نیازهای سرمایه‌گذار انجام می‌گیرد وممکن است متضمن توزیع مجدد دارائی اسنادی باشد .

(ب) تغییر وتبدیل فوری Coupon switching ، برای استفاده از امکانات فوری سود .

(پ)ـ تغییر وتبدیل غیرعادی Anomaly switching، تغییروتبدیل اسنادبهادار دارای سررسید موعد قابل ملاحظه برای احتراز از بعضی کارهای خلاف قاعده وزودگذر درقیمت های آن‌ها . منظور همیشه دستاورد سوداز معامله بدون هرگونه هزینه درطرح کلی دارائی اسنادی سرمایه‌گذار است . برای نشان‌دادن سود روی مابه‌التفاوت‌خالص موجودحوایززیادی لازم‌می‌باشد . به‌طور کلی‌این عمل کمک به برابرکردن قیمت‌ها می‌کند و دریکنواخت‌کردن طرز عمل بازار اوراق بهادار ممتاز مشارکت می‌نماید .

Switzerland, Franc. **فرانک سویس .**

برابر بایک صدسانتیم است .

Syllogism. **قیاس .**

طرح صوری منطقی به‌منظور استنباط نتیجه از مقدمات .

Symbol. **علامت ؛ نشانه .**

Symbolic coding. **سیستم‌های برنامه‌نویسی که‌درآن‌ها به‌جای نشانی‌ها ماشین‌وشمارهٔ‌ثبت‌ها‌ازعلامت‌نشانه‌ای‌و اسامی‌استفاده‌می‌شود(اصطلاح کامپیوتر) .**

Symonetallism. **سیستم دوفلزی مخلوط .**

(۱)استعمال مخلوط خدمات قیمتی در مسکوکات ، (۲) سیستم پولی که‌در آن پول کاغذی پشتوانهٔ شمش‌طلا و نقره دارد وهرکدام به‌نسبت معین قابل بازخرید است .

Symmetric matrix. **ماتریس متقارن .**

ماتریسی که عناصر آن نسبت به قطر شمال‌غربی به‌جنوب‌شرقی قرینه باشند مانند ماتریس A .

$$A = \begin{bmatrix} ۳ & ۵ & ۰ & -۲ \\ ۵ & ۳ & ۱ & ۷ \\ ۰ & ۱ & ۳ & ۰ \\ ۲ & ۷ & ۰ & ۵ \end{bmatrix}$$

Symetrical. متقارن .

Symmetrical function. تابع متقارن .

Symmetry. تقارن

Sympathetic strike. اعتصاب مبتنی برهمدردی ؛ اعتصاب همدردی .
اعتصاب کارگرانی راگویند که‌خودشان شکایتی ازکارفرمای خود ندارند ولی به‌منظور کمک به‌کارگران دیگر در جهت احقاق حقوق آنهاکار را متوقف می‌سازند.این‌نوع اعتصاب را Secondary strike اعتصاب ثانوی یادست دوم نیز گویند .ر.ك Strike.

Synchronic. همزمان ؛ همدوره .

Synchronous computer. کامپیوترهائی که درآن‌ها کلیهٔ عملیات به وسیلهٔ ضربان‌هائی که در فواصل مساوی زمانی توسط ساعت مرکزی دستگاه ایجاد می‌شود کنترل می‌گردد .

Syndicalism. سندیکالیسم .
سیستم اقتصادی که‌مالکیت وکنترل وسایل تولید را به کارگران می‌سپارند به‌طوری‌که هرصنعت به‌شکل یک واحد مستقل تنظیم یابد واز طرف کارگران اداره شود واین واحدهای مستقل برای پیشبرد مقاصد در یک فدراسیون گرد می‌آیند . در نظام سندیکالیست حکومت اجباری مقام مهمی نخواهد داشت و از لحاظ نظری به طورکلی ازبین‌خواهد رفت .
نوعی سوسیالیسم که‌هم‌مالکیت عمومی منابع‌تولید وهم‌نابودی حکومت مرکزی راهدف دارد .

Syndicate. شراکت کوتاه‌مدت .
یک دسته افرادیامؤسسات انتفاعی یابانکهائی که‌به‌منظور اجرای کاری‌که سرمایهٔ زیاد بخواهد بایکدیگر متحد می‌شوند . ر.ك Combination.

Syndicate, the. اتحادیهٔ صنفی .
اتحادیه‌ای که‌به‌وسیلهٔ مؤسسات تنزیل تشکیل شده وهدف آن شرکت در مزایدهٔ سهمیه‌های مورد قبول‌اسناد خزانه به نرخ های یکسان است .

Synthesis. ترکیب ؛ تلفیق ؛ باهم‌نهاد .

Synthetic theory. نظریهٔ تلفیقی ؛نظریهٔ ترکیبی .

Synthetical. تألیفی ؛ترکیبی ؛ تلفیقی .

System. روش ؛ طریقه ؛ نظام ؛ اسلوب ؛ قاعده ؛طریقه ؛اصول ؛دستگاه .

System (s) analysis. تحلیل فعالیت‌های اطلاعاتی به‌منظور معین نتایج مورد نظشر ورای به دست آوردن‌ها (اصطلاح کامپیوتر) ؛ تحلیل سیستم طایفه (اصطلاح جبر درمورد یک‌دسته از منحنی) .

System of accounting. طبقه‌بندی حساب‌ها ؛ دفترهای حسابداری . نمونه‌ها ، فرم‌ها وعملیات ودیگر مدارک کنترل ومراقبت‌های دائمی به‌این که دارائی‌ها وبدهی‌ها ،درآمدها ، هزینه‌ها و دادوستد به‌طورکلی در دفاتر و مدارک مربوطه ثبت گردد و به‌رشتهٔ نظم و قاعده پسندیده حسابداران خبره درآید ، به‌طوری که بتوان به آسانی وباترتیبی درست گزارش‌های‌مالی برای مدیران وصاحبنظران فراهم ساخت .

System of coordinate. دستگاه مختصات .

Systematic. منطقی ومنظم ؛ طبق روش‌معین . مبتنی برروش معین ؛ قاعده‌دار ؛بااسلوب ؛اصولی ؛مدون .

Systematic error. اشتباه منظم وبه قاعده . در آمار ،اشتباهی که به‌معنی غیرمستقیم متمایز از اشتباه تصادفی است . از این رو توزیع اقلام یک میانگین یااندازه قابل‌قبول دیگری (که‌دوراز صفر جای داشته‌باشد)دارد . ر.ک Random error; Standard error.

Systematic method. روش سنجیده ومنظم .

Systematic sample. نمونهٔ‌منظم . یک مجموعه را درنظام هدف‌هاترتیب می‌دهیم‌وسپس‌قلم nام را می‌گیریم. ر.ک

Area sample; Purpose sample; Quota sample; Random sample; Stratified sample.

Systematic sampling. نمونه‌گیری‌پیوسته وباقاعده ؛ نمونه‌برداری منظم.

Systematic selection. گزینش سنجیده وپیوسته؛ انتخاب منظم‌وبه‌قاعده .

Systematic soldiering. نیروگیری منظم . محدودیت آگاهانه تولید به‌وسیلهٔ گروه مشغول به کار .

T

T.A.B. **حواله پیش‌پرداخت مالیات .**

علامت اختصاری Tax anticipation bill است .
همان گواهینامه پیش‌پرداخت مالیات به‌استثنای فروش به تخفیف‌وقیمت‌های نزولی سهام وبدون‌بهره دربازار است .

T. Distribution. **توزیع t (قانون استودنت‌فیشر) .**

Table look - up. **جدول جستجو .**

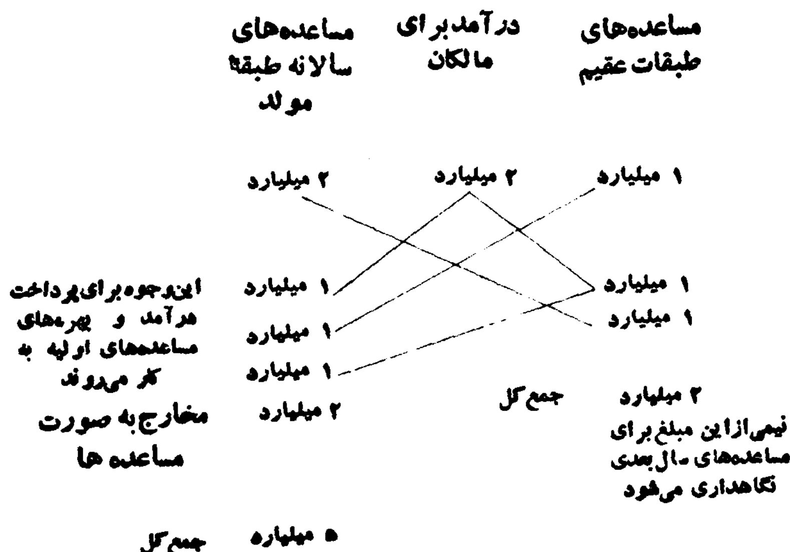
شیوه‌ای برای دستیابی به‌اطلاعاتی که به‌صورت جدول‌در حافظه کامپیوتر قرارداده شده‌است .ردیف اطلاعات داده‌شده را Argument و ردیف‌اطلاعات مورد نظر را Function می‌نامند .

Table of random sample. **جدول نمونهٔ تصادفی .**

«Tableau economique». **تابلوی اقتصادی ؛ جدول اقتصادی .**

تصویر نموداری از وابستگی متقابل‌دستگاه اقتصادی است . این تابلو را فرانسوا کنه F. Quesney ساخته و در آن کوشیده است نشان بدهد که چگونه بخش‌های اقتصادی کالاهای خود رابه یکدیگر می‌فروشند و چگونه پول دریافتی در نتیجه فروش خودرا خرج می‌کنند.این جدول‌جریان دایره وار کالاهارا دریک‌جهت‌وقدرت‌خرید را درجهت دیگرترسیم‌می‌نمایدو برتساوی اساسی مقدار تولید بادرآمد تأکید می‌ورزد .

تابلوی اقتصادی چنان‌که در تحلیل کنه معرفی شده است
(ارقام به‌میلیارد واحد پولی) .



فرضیهٔ نسبی درآمد

این تابلو که وابستگی متقابل صنایع رامجسم می‌نمایدبراین اعتقاد طبیعیون استوار است که تولید خالص فقط مشتق از بخش کشاورزی وهمهٔ درآمدی است که به شکل اجاره نصیب صاحب زمین می‌گردد . فرانسوا کنه‌این تابلو را به‌شکل نمودار عددی ارائه داده‌است . درآغاز دورهٔموردبررسی کشاورزان تمام دومیلیاردواحدپول‌را نگاه می‌دارند واین‌مبلغ را به‌صاحبان زمین بابت اجاره اراضی می‌پردازند. اینان به‌نوبه خوداین‌پول‌را برای غذا (یک‌میلیارد) ودیگر کالاها (یک‌میلیارد) خرج می‌نمایند. پیشه‌وران (تولیدکنندگان فرآورده‌های کشاورزی) کل درآمد دومیلیاردی خودشان (یک‌میلیارد دریافتی از صاحبان‌زمین ویک‌میلیارد دریافتی از خرید به وسیلهٔ کشاورزان) را برای محصولات کشاورزی خرج می‌کنند .درپایان دوره ،کشاورزان سه میلیارد درآمدبه‌دست‌آورده‌اند ویک‌میلیارد خرج کرده‌اند و بنابراین همان درآمد در

آغاز کار را حفظ نموده‌اند. دومیلیارد بازهم به‌عنوان اجاره به‌صاحبان زمین پرداخته می‌شود واین دور ازنو تکرار می‌گردد.

Tabular standard of value. معیار تعدیل پذیر ارزش ؛ معیار فهرستی ارزش.

طرحی که طبق آن تعهدات مبتنی برقرارداد برحسب پول به‌هنگام تأدیه براساس قوه‌خرید پول تعدیل می‌یابد. در این طرح تعدادی کالا انتخاب می‌گردد ومتوسط یامجموع قیمت این کالاها به‌عنوان یک معیار پذیرفته می‌شود. اگر موقع سررسید پرداخت این مجموع یا متوسط کم‌یازیاد شده باشد به‌همان نسبت مبلغ بیشتر یاکمتری پول برای ادای تعهدقرارداد پرداخته می‌شود.

Tabulation. جدول‌بندی ؛ عمل ثبت وطبقه‌بندی داده‌ها ؛ تنظیم به‌صورت جدول.

Tabulator. جدول‌بند.

T - Account. حساب به‌شکل T.

مانند حساب زیر :

حساب هزینه اداری

	۵۰۰۰۰
	۲۰۰۰۰

Tacit collusion. سازش پنهانی ؛ سازش ضمنی.

هنگامی که بهای کالای دوشرکت رقیب ناگهان بالا برود، گرچه آشکارا میان این دوتبانی نشده‌باشد ولی می‌توان وجودساخت وپاخت راحدس زد.

Take. قبض ؛ اخذ ؛ تصرف.

Give - and - take.. امتیازات متقابل.

Put and take. فروش نقد دربرابر بازخرید نسیه.

Take advance of (to). استفاده کردن.

Take advantage of an opurtunity (to). استفاده از فرصت کردن.

Take delivery (to). تحویل گرفتن.

Take effect (to). اعتبار پیدا کردن ؛ نافذبودن.

Take firm (to). محکم گرفتن.

Take for a call. خریدن سهمی که پولش را بعداً بدهند.

مترادف‌است با To sell a call option

Take for the put. فروختن به‌قیمت معینی که بعداً پولش رابگیرند .

مترادف است با To sell a put option.

Take forward. (to). سلف خریدن .

Take in (to). قبول کردن .

مترادف‌است‌با To carry (borrow) stock; To take the rate

Take into account (to). درحساب‌آوردن ؛ درنظرگرفتن؛ اهمیت‌دادن.

Take off (to) the price. کاستن قیمت .

Take - off. جهش‌اقتصادی؛آغاز پرواز درزمینهٔ اقتصادی؛ خیز اقتصادی.

جهش اقتصادی به‌نظر راستو W.W. Rostow سرحلهٔسوم رشد اقتصادی است. این‌مرحله فاصلهٔ زمانی است که طی آن‌موانع ونیروهای‌مقاوم در برابر توسعهٔ اقتصادی سرانجام‌ازمیان می‌رود ونیروهائی که‌سبب‌پیشرفت اقتصادی‌می‌گردد گسترده وچیره می‌شود . حالت‌عادی این‌مرحلهٔ نمو وپیشرفت است . امکان دارد دریک کشور آغاز توسعهٔ موفقیت‌آمیز و رونق سریع یک بخش‌اقتصادی مانند صنعت موجب بروز تحویل تندوعمیق در تمام رشته‌های اساسی دیگر گردد ودرنتیجه مرحلهٔ جهش اقتصادی فرابرسد .مراحل دیگر رشد اقتصادی طبق‌نظر راستو از این‌قراراست :

1 – The traditional society. جامعهٔ سنتی .

2 – The preconditions for take - off. شرایط ماقبل خیزوجهش .

4 – The drive to maturity. میل به‌سوی رسائی‌وکمال .

5 – The age of high mass-consumption. عصرمصرف کثیر جمعی .

نقطهٔ بحرانی در توسعهٔ اقتصادملی است وتلاش نهائی مقاومت جامعه سنتی را در برابر رشد مداوم اقتصاد وآزادی ورهائی نیروهائی را نشان می‌دهدکه توسعه وترقی رابه‌عنوان یک هدف‌ملی برمی‌گزینندومی‌کوشد تاازطاس لغزنده عقب‌افتادگی اقتصادی بیرون‌جهد. ر.ك Industrial revolution.

Take out an insurance. قرارداد بیمه‌بستن .

Take over (to). انتقال‌یافتن ؛ جانشین‌کسی‌شدن؛ کار را ازکسی تحویل گرفتن .

عملی است‌که به‌موجب آن اداره‌کردن یک‌شرکت یادستگاه دیگر برعهدهٔ شرکت ، بنگاه یا شخص دیگر می‌افتد

Take over an issue (to). جذب نشر اوراق بهادار. (بورس).

Take - over bid. پیشنهاد خرید ؛ خرید یافروش با دردست‌داشتن کنترل ؛ عمومی. پیشنهاد به‌دارندگان سهام یک شرکت به‌وسیلهٔ یک فردیاشرکت برای خرید سهام آن‌ها به‌قیمت اسمی و به‌منظور تامین نظارت وتسلط برآن شرکت.

Take up a bill (to). قبول کردن برات ؛ پذیرش برات.

Take up an option (to). دریافت کردن یک‌جایزه ؛ دریافت کردن حق اختیار (بورس).

Take up shares (to). تحویل گرفتن اوراق بهادار. (بورس)

Toke up stock. تحویل گرفتن اوراق بهادار (بورس).

Taker. گیرنده ؛ خریدار ؛ پذیرندهٔ‌شرط ؛ فروشندهٔ اختیار (بورس) ؛ فروش حق انتخاب.

در مقابل اصطلاح Hiver است

Taker for a call. فروشندهٔ اختیار خرید. (بورس).

درمقابل اصطلاح Giver for a call است

Taker for a call more. فروشندهٔ اختیار خرید تادوبرابر. (بورس)

Taker for a put. واگذارکنندهٔ اختیار فروش.

درمقابل‌اصطلاح Giver for a put. است

Taker for a put and call. واگذارکنندهٔ اختیار خریدوفروش ؛ واگذار کنندهٔ اختیارمعامله. (بورس).

Taker for a put of more. واگذارندهٔ حقوق واختیار تحویل تا دوبرابر؛ واگذارندهٔ حق‌تحویل تادوبرابر ؛ خریدار اختیارفروش تا دوبرابر. (بورس)

Taker of an (or of the) option. اختیار معامله.

این اصطلاح درمقابل Giver of an option است.

Taker of the rate. تعیین‌کنندهٔ نرخ.

مترادف است با Option dealings

Taking for an option . به‌اختیار خریدن (بورس).

Taking for the call. خرید برای آینده به‌قیمت مناسب (بورس)

Taking work to the worker (to). کار از کارگرگرفتن.

ر.ك Development area.

Taking workers to the work. کارگران رابه کارگماشتن.

ر.ك Development area.

«Tale quale.» **«به همان‌شکل»**
اصطلاح لاتین برای « «In such shape as it is» » در داد و ستد کالاها به کار می‌رود

Tally. **چوبخط ؛ حساب ؛ محاسبه ؛ حساب نگهداری .**

Tally (to). **تطبیق کردن ؛ باچوبخط حساب کردن ؛ چوبخط‌زدن .**

Tally clerk. **منشی ذیحساب؛ چوبخط‌گذار .**
کسی که محمولات تجاری راوارسی وباصورتی که‌دردست دارد تطبیق‌می کند.

Tallyman. **حسابدار ؛ اقساط‌فروش .**
(۱) کسی که کالاها را به‌اقساط می‌فروشد ، (۲) شکلی از حسابداری ، (۳) کسی که یک کشتی باری را طبق صورتی وارسی می کند .

Tally - shop. **دکانی که قسطی می‌فروشد .**

Tally trade. **تجارت قسطی .**

Talon. **باقیماندهٔ دسته اوراق .(بورس) .**
برگهٔ پیوست کوپن های سودسهم وبهره به‌منظور درخواست کوپن های بیشتر به هنگام ضرورت.

Tangency. **تماس ؛ حالت‌مماس.**

Tangent. **مماس .**

Tangent gradient. **شیب مماس .**

Tangent plane. **صفحهٔ مماس .**

Tangible assests. **دارائی مشهود ؛ دارائی مرئی ؛ دارائی‌های قابل تقویم؛ دارائی‌های مادی ؛ دارائی‌های قابل‌لمس ؛ دارائی‌های ثابت .**
اصطلاح به‌دارائی‌ها یااموالی اطلاق می‌شود که معمولا مستهلک نمی‌شوند مانند زمین وهرنوع دارائی‌ثابت که‌بتوان باچشم‌دید و بادست لمس کرد مانند ساختمان ،اتومبیل وغیره.

Tangible assets turnover. **گردش دارائی‌های مرئی.**
فروش خالص تقسیم بردارائی‌های مادی .

Tangible net worth. **ارزش خالص مرئی .**
ارزش ویژهٔ یک کاروکسب بجز دارائی‌هائی مانند سرقفلی وحقوق اختراع درمحاسبه.

Tangible personal property. **دارائی شخصی‌مادی .**
ثروت منقول مانند اثاثهٔ‌خانه ،ماشین کشاورزی ، اتومبیل ،دام اهلی ، جواهرات وغیره .

Tangible property. **دارائی مرئی ؛ مال‌لمس کردنی؛ملک قابل ارزیابی.**
(۱) حق یانفع دراشیاء مادی مرئی . در مقابل این‌گونه حق ، حق یانفع نسبتاً معنوی‌است مانند حق اختراع یا ادعا در مقابل مدیون یا حسن‌نیت یک مؤسسه اقتصادی وغیره .
(۲) این اصطلاح به هردارائی که‌ارزش آن به‌درستی بتواند معین شود نیز اطلاق می‌گردد .

Tantamout.
معادل .

Tap.
اوراق بهادار همیشه‌موجود(دربورس) .
اسناد بهادار وقتی «On tap» است که به‌مقدار نامحدود نشرشده (هرچند مقادیر مجاز برای هر فرد ممکن است محدود باشد) بدون واسطهٔ مقام نشردهنده درهرزمان برای خریدار موجود باشد . مانند اوراق‌قرضه ، اسناد خزانهٔ دولت .

Tap issue.
نشر اوراق بهادار تاسرحدوفورهمیشگی (بورس).
نشر اسناد واوراق بهادار به‌وسیلهٔ خزانه‌داری، بی‌واسطهٔ دوائر دولتی و خریداران دیگر به‌قیمت ویژه وبدون گذر از بازار. ر.ک Treasubry ill

Tap line.
خط کوتاه وفرعی
در حمل‌ونقل ،راه‌آهن کوتاه که معمولا موردتملک صنایعی است که ازآن استفاده می‌کنند وبه‌خط اصلی حمل کننده متصل می‌شود.

Tapering system of rates.
نرخ های نزولی .

Tare.
وزن ظرف ؛دررو.
کم کردن وزن ظرف ازیک وزن کل .

Tare weight. **وزن وسیلهٔ نقلیه منهای محتویات آن ؛ وزن‌ظرف ومصالح برای بسته‌بندی کردن.**

Target.
هدف .

Target cost.
هزینهٔ استاندارد .

Target price.
قیمت مطلوب ؛ قیمت هدف .

Target pricing. **قیمت‌گذاری برپایهٔ هدف ؛ قیمت‌گذاری نه‌از روی ارزش‌واقعی بلکه برحسب هدف‌فروشنده .**
سیاست تعیین قیمت محصولات به‌قسمی که یک نرخ «هدف» بازدهٔ سرمایهٔ مورد سرمایه‌گذاری را درتولید وفروش کالاها به‌دست دهد .

Tariff.
نرخ کرایه ؛ تعرفه .
(۱) جدول نرخ های معین وسایل نقلیهٔ عمومی مثلا نرخ کرایهٔ‌مسافرت با

رقابتی .
(۲) جدول یا سیستم حقوق گمرکی که دولت وضع می کند و از کالاهائی که وارد یا صادر گشته است گرفته می شود. مترادف است با Custom duty ر.ک
Autonomous tariff system; Block tariff; Bulk supply tariff; Conventional tariff system; Educational tariff; Flat rate tariff; Flexible tariff; Installed load tariff; Load rate tariff; Maximum and minimum tariff system; Multiple tariff system; Protective tariff; Restricted hour tariff; Seasonal tariff; Single schedule tariff; Sliding - scale tariff; Subscribed demand tariff; Tariff for revenue only; Time of day tariff; Two - past tariff.

Tariff, block. تعرفهٔ ویژهٔ مصرف گاز و برق .

روش معمول در گاز و برق که به موجب آن قیمت در واحد سنجش گرما یا واحد مصرفی که برای شمارهٔ معین اولیه یا دسته واحدهای گرماسنج یا واحدهای مصرفی در خلال یک دورهٔ مقرر بالاتر و برای مقادیر اضافی گرما یا واحدهای مصرفی در خلال همان دوره پائین تر است .

Tariff, two - part. تعرفهٔ دوجزئی .

هزینهٔ مرکب برای گاز و برق شامل هزینهٔ ثابت در دورهٔ حسابداری و یک هزینه در واحد گرما یا واحدهای گاز و یا برق مصرفی . اصل اساسی این است که هزینهٔ می نیمم ثابت باید تقریباً هزینه های ثابت تولید و توزیع را بپوشاند و هزینه ای که با مصرف تغییر می کند باید هزینه های متغیر تولید را تأمین نماید.

Tariff, protection. تعرفهٔ حمایتی .

Tariff, types of. انواع تعرفه :

- Ad valorem tariff. تعرفه برحسب ارزش .
- Anti - Dumping tariff. تعرفه ضدرقابت مکارانه .
- Compens ating tariff. تعرفهٔ جبران کننده .
- Compound tariff. تعرفهٔ مرکب .
- Countervailing tariff. تعرفهٔ تلافی .
- Differential tariff. تعرفهٔ تفاضلی .
- Flexible tariff. تعرفهٔ انعطاف پذیر .
- Mixed tariff. تعرفهٔ مختلط .
- Multiple tariff. تعرفهٔ متعدد .
- Preferential tariff. تعرفهٔ رحجانی ؛ تعرفهٔ ترجیحی .
- Prohibitive tariff. تعرفهٔ ممانعتی .

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Specific tariff. [illegible]

Tariff description. [illegible]

Tariff - for revenue only. تعرفهٔ عایداتی محض ؛ تعرفهٔ درآمدی محض

تعرفهٔ گمرکی[illegible] به‌منظور حمایت صنایع داخلی نبوده بلکه فقط برای افزایش عوای[illegible] دول[illegible] وضع گردیده است .

Tariff rate.

نرخ مقرر به‌وسیلهٔ اداره تعیین نرخ است . (اصطلاح بیمه) .

Tariff union. اتحادیهٔ تعرفه‌ای ؛ اتحادیهٔ گمرکی .

ر.ك. Custom union.

Tariff walls. سدهای گمرکی .

Tariff war. رقابت تعرفه‌ای ؛ جنگ تعرفه .

رقابتی که‌میان دویا چندکشور به‌وسیلهٔ تبعیض تعرفه‌ای ، امتیازات تجاری و امثال آن به‌عمل می‌آید .

Tariffication. تعرفه‌بندی .

Task bonus. پاداش کار .

سیستم پرداخت مزدی که درآن‌به‌کار وتکلیف مقرر یک جایزه پرداخته می‌شود ،هرگاه کارگرکار را درخلال زمان معیاری انجام داده‌باشد .

ر.ك. Premium bonus .

Task group. گروه‌کار .

Task - work. کارمزدی .

Taste, change of. تغییر ذوق وسلیقه .

یکی از علل تغییر تقاضاست .

Taussig, Frank, W. تاسیگ (۱۸۵۹-۱۹۴۰) میلادی .

اقتصاددان آمریکائی واستاد دانشگاه‌هاروارد ،آثار وی بدین شرح‌است :

Wages and capital. (1896).

Principles of economics. (1911).

Aspects of the tariff question (1915).

International trade. (1927).

Tautology. تکرار ؛ حشو وزوائد ؛امربدیهی ؛ حقیقت منطقی .

Tax.
مالیات ؛ عوارض .
مبلغی که دولت از اشخاص ،شرکت‌ها ومؤسسات برطبق قانون برای تقویت عمومی حکومت وتأمین مخارج عامه می‌گیرد . افزون برخصلت اجباری بودن یک خصوصیت بازز دیگر مالیات این‌است که‌رابطهٔ صحیح دوطرفه یاستناسبی میان میزان مالیات وارزش خدمات عمومی که‌مالیات‌دهندگان ازآن برخوردار می‌شوند وجود ندارد. ر.ك .
Apportioned tax; Capital-gains tax; Chain - store tax; Direct tax; Estate tax; Excess-profits tax; Excise tax; Franchise tax; Gift tax; Graded tax;Head tax; Hidden tax;Income tax; Indirect tax;Inheritance tax; Land-value tax; Luxury tax; Nuisance tax;Occupational tax;Pay - roll tax; Sales tax; Severance tax; Single tax; Social-security tax; Stamp tax; Surtax; Undistributed - profits tax; Use tax; War-profits tax;
همچنین ر.ك Duty.

Tax, consumption.
مالیات برمصرف .
ر.ك Consumption tax.

Tax, direct and indirect.
مالیات‌مستقیم و غیرمستقیم .

Tax, income and capital.
مالیات‌بردرآمد وسرمایه .
شامل مالیات بردرآمد ، اضافه مالیات ، مالیات‌برسود وعوارض دارائی است .

Tax, outlay.
مالیات برخرج .
ر.ك Outlay tax

Tax, poll.
مالیات رأی ؛ مالیات سرانه .
ر.ك Poll tax.

Tax, processing.
مالیات تبدیل .
مالیات برتبدیل آذوقه به محصول .

Tax, profits.
مالیات برمنافع .
ر.ك Profits tax.

Tax, progressive.
مالیات تصاعدی .
ر.ك Taxation.

Tax, proportional.
مالیات متناسب .
ر.ك Taxation.

Tax, purchase.
مالیات خرید .

ر. ك Purchase tax

Tax, regressive. مالیات نزولی .

ر. ك Taxation

Tax, specific. مالیات ویژه .

ر. ك Ad. valorem

Tax, theories of. نظریه‌های مالیات .

Ability to pay tax theory. نظریهٔ مالیات‌براساس‌قدرت پرداخت .

Benefit tax theory. نظریهٔ مالیات دربرابر خدمت .

Diffusion tax theory. نظریهٔ مالیاتی انتشار .

Sacrifice tax theory. نظریهٔ مالیات مبتنی برفداکاری .

Tax, Types of. انواع مالیات .

Ad valorem tax. مالیات براساس ارزش .

Apportioned tax. مالیات حصه‌ای .

Capital gains tax. مالیات برمنافع سرمایه .

Capitation tax. مالیات سرانه .

Classified tax. مالیات طبقه‌بندی شده .

Consumption tax. مالیات برمصرف .

Death tax. مالیات ماترك .

مالیاتی که قبل از انتقال ترکه به‌وراث اخذ می‌شود .

Decreasing tax. مالیات نزولی .

نرخ ها درجهت تصاعدی رو به کمی است .

Direct tax. مالیات مستقیم .

Double tax. مالیات مضاعف .

Exess profits tax. مالیات برمنافع اضافی ، مالیات براضافه منافع .

Excise tax. مالیات غیرمستقیم .

Forward shifiting tax. مالیات منتقل به‌مابعد .

General sales tax. مالیات برفروش کلی .

Gift tax. مالیات بربخشش .

Graded tax. مالیات درجه‌ای .

Graduated tax. مالیات تدریجی .

Gross receipts tax. مالیات برناخالص دریافتی‌ها؛ مالیات بردریافت‌های ناویژه .
Head tax. مالیات سرانه .
Hidden tax. مالیات پنهانی .
Income tax. مالیات بردرآمد .
Indirect tax. مالیات غیرمستقیم .
Indirect business tax. مالیات غیرمستقیم برکاروکسب.
Inheritance tax. مالیات برارث .
In lieu tax. مالیات معوض .
Nuisance tax. مالیات مزاحمت .
Payroll tax. مالیات حقوق .
Poll tax. مالیات سرانه .
Presumptive tax. مالیات فرضی .
Processing tax. مالیات برجریان تبدیل .
Progressive tax. مالیات تصاعدی.
Property tax. مالیات برملک ؛ مالیات بردارائی .
Real estate tax. مالیات برمستغلات ، مالیات بردارائی غیر منقول .
Regressive tax. مالیات قهقرائی .
Sales tax. مالیات برفروش .
Security issue tax. مالیات برنشرسهم؛ مالیات برنشر اوراق بهادار .
Severance tax. مالیات تفکیک ؛ مالیات قطع .
Single tax. مالیات منحصربه‌فرد .
Social security tax. مالیات تأمین اجتماعی .
Specific commodity sales tax. مالیات‌برفروش کالای ویژه .
Stock transfer tax. مالیات برانتقال سهم .
Succession tax. مالیات بروراثت ؛ مالیات برارث.
Surtax. اضافه مالیات .
Transfer tax. مالیات انتقال .
Turnover tax. مالیات برسرمایهٔ برگشتی .

Undistributed profits. مالیات برمنافع توزیع نشده .
Use tax. مالیات استعمالی .
Withholding tax. مالیات خودداری .
Yield tax. مالیات محصول .

Tax, value - added. **مالیات برارزش افزوده .**
ر. ك Value - added tax.

Tax, wealth. **مالیات برثروت .**
ر. ك Capital levy

Tax - anticipation bond. **سند قرضهٔ پیش‌پرداخت مالیات .**
ر. ك Bond, tax anticipation

Tax abatement. **تخفیف مالیاتی .**
تقلیل مالیات به‌سبب آن‌که مالیات نادرست وضع شده ویا قانونگذار چنین دستور داده‌است .

Tax amortization. **استهلاک مالیاتی .**
ر. ك Tax capitalization

Tax anticipation certificate. **گواهینامهٔ پیش‌پرداخت مالیات .**
گواهینامهٔ مشمول بهره که مردم از دولت خریده‌اند وباید تاسررسید موعد حفظ شود وبرای پرداخت مالیات به‌کار رود .

Tax anticipation note. **برگهٔ پیش‌پرداخت مالیات .**
مترادف‌است با Tax anticipation certificate.

Tax anticipation warrant. **حوالهٔ پیش‌پرداخت مالیات .**
مترادف‌است با Tax anticipation certificate.

Tax assessment. **تعیین قیمت به‌منظور مالیات ؛ تقویم مالیاتی ؛ اساس مالیات .**
ارزشیابی دارائی به‌منظور وضع مالیات برآن‌را Assed valuation می‌نامند. کاربرد نرخ مالیات براین تقویم میزان مالیات را به‌دست می‌دهد .
ر. ك Assessment.

Tax assessor. **مقوم مالیات .**
مأمور رسمی دولت که ارزش دارائی را تخمین می‌زند .

Tax avoidance. **اجتناب ازمالیات**
استفاده‌ای که یک دهندهٔ مالیات به‌نفع خود از راه‌های مختلف قانون محاسبهٔ مالیات یانرخ های گوناگون مالیات، یا دادن اطلاعات دربارهٔ درآمد ویاملک

مشمول مالیات می کند تا از میزان مالیات بکاهد. این اصطلاح به چنان فعالیت هائی نیز نسبت داده می‌شود که شخص بخواهد از اشتغال به یک کار یا استفاده از امتیازی که مشمول مالیات است صرف‌نظر بکند تا مالیات ندهد مانند اجتناب از وارد کردن یک کالا برای احتراز از عوارض گمرکی.

ر. ک. Tax dodging; Tax evasion.

Tax base. **مأخذ مالیات؛ مبنای واقعی که مالیات برآن وضع می‌گردد.**

یک واحد ارزش یا امتیاز یا مالی که مالیات برآن بسته وعایدی مالیاتی از روی آن محاسبه می‌شود. این مأخذ ممکن است ملک یا درآمدهای ویژهٔ سالانه یا قیمت ماترک متوفی، امتیاز یک مؤسسهٔ اقتصادی، یک شغل، حجم، شماره و کیفیت و یا دیگر خواص بعضی اجناس مشخص باشد. درمورد مالیات سرشماری مأخذ مالیات فرد مشمول مالیات است.

Tax basis. **اساس مالیات؛ پایهٔ مالیاتی.**

Tax bond. **سند قرضهٔ مالیاتی.**

مترادف است با Tax anticipation certificate

Tax burden. **بارمالیات؛ فشار مالیات.**

آخرین نقطهٔ برخورد وقرارگاه مالیات موضوعه. در حقیقت یک شکل بارمالیات وضع مؤدی مالیات ومیزان مالیات است. حل مسأله ارزشیابی بارواقعی مالیات باتوجه به این واقعیت دشوار است که شخصی که سرانجام مالیات را می‌پردازد غالباً آن کس نیست که باید آنرا تأدیه نماید، زیرا بسیاری ازمالیات ها به ویژه مالیات های برکسب وکار ممکن است انتقال یابد به‌طوری که بارواقعی واقعی مالیات به‌دوش مصرف کننده بیفتد.

Tax capitalization. **تبدیل مالیات به‌سرمایه.**

مالیات هرگاه انتقال نیابد می‌تواند به‌نرخ مفروض بهره به‌صورت سرمایه‌درآید به‌این ترتیب که مالیات (یاتغییر درمالیات) برنرخ بهره تقسیم و خارج‌قسمت از ارزش دارائی پیش از تغییر مالیات تفریق شود.

این امر غالباً درمورد مالیات برملک به‌کار می‌رود.

Tax carry back and carry over. **مالیات به‌حساب گذشته وآینده؛ تغییر مالیات برپایهٔ سودوزیان شرکت‌ها در سنوات مختلف.**

ماده‌ای که غالباً در قانون مالیات بردرآمد شرکت آمریکائی ومالیات های برمنافع اضافی وجود دارد دائر به‌این که زیان‌ها (یادرمورد مالیات منافع اضافی واعتبارات مصرف‌نشده) رامی‌توان برای به‌کاربردن اختصاصی درمقابل درآمد سال قبل یابعد انتقال داد. نتیجهٔ این کار این‌است که درآمدها را در

طول سالها برای مقاصد مالیاتی هم‌سطح می‌سازد .

Tax collector. **تحصیلدار مالیات .**

مأموردولت ومسئول‌جمع‌آوری برخی مالیات به‌ویژه مالیاتی که برملک وضع می‌شود .

Tax compliance. **تمکین مالیاتی ؛ پرداخت مالیاتی .**

شامل همهٔ هزینه‌ها ،اوقات وزحماتی است‌که مؤدی باید برای پرداخت مالیات به‌طورکامل وسرموعد متحمل شود .

Tax credit. **اعتبار مالیاتی .**

یک مادهٔ قانونی که به‌مالیات‌دهندگان اجازه می‌دهد تامبالغ معینی را ازبدهی مالیاتی خودکسر نماید .

مترادف‌است با Tax offset

Tax cuts. **تقلیل مالیات .**

Tax deduction. **کاهش مالیات ؛کسر مالیات ؛ برگشت مالیات .**

مادهٔ قانونی که‌به‌مالیات‌دهندگان آمریکائی اجازه می‌دهد تامخارج معینی را از درآمد مشمول مالیات خودکسر نمایند .

Tax deed. **سندمالیات .**

در صورت ناتوانی مؤدی مالیاتی از پرداخت مالیات بردارائی‌های واقعی حواله‌ای متضمن حق‌وصول مالیات‌ها فروخته می‌شود . پس از دورهٔ زمانی مقرر ،دارندهٔ حوالهٔ مالیات نمی‌تواند از واحدمالیات‌بندی دولت تقاضای مالکیت مورد مالیات رابنماید یعنی مالکیت دارائی واقعی را به‌دارندهٔ حواله مالیاتی دره‌قابل استرداد حوالهٔ مالیاتی اعطا نماید .

Tax delinquency. **تعویق درپرداخت مالیات .**

نپرداختن مالیات تاآخرین‌روز مقرر .

Tax dodging. **گریز ازمالیات .**

ر. ك. Tax avoidance; Tax evasion.

Tax effect. **اثرمالیات.**

از نظر فنی ، اثرمالیات تغییر در مقدار تولید است به‌سبب تغییر درمالیات ، نتیجه به‌صورت تغییر قیمت را Incidence نامند .

Tax equalization. **برابر سازی مالیات ؛ تسویهٔ مالیات.**

انطباقی است‌که دولت مرکزی ایالات‌متحده دربارهٔ ایالات‌یا استان‌ها برای تأمین توزیع عادلانه میزان مالیات برداراثی میان حوزه‌های مالیاتی بجا می‌آورد .

Tax equity. **عدالت مالیاتی ؛ برابری مالیاتی ؛ مساوات مالیاتی .**
توزیع بجا و مناسب بارمالیاتی . دراین‌جا دوجنبه برای عدالت مالیاتی وجود دارد : عدالت عمودی که‌دراین‌وضع رفتار مختلف افراد در موقعیت‌های گوناگون نسبی است وعدالت افقی که در آن رفتار برابر بااشخاص دروضع های برابراست ، حتی‌اگر درآمد خود را از راه‌های مختلف به‌دست‌آورده باشند . هرچند عدالت ومساوات هدف‌عمومی درمالیات‌بندی است ، درمورد نوع مالیات که از منصفانه‌ترین و مناسب‌ترین توزیع نتیجه شود اتفاق آرا وجود ندارد . برای‌اجرای‌عدالت‌مالیاتی سه‌دید عمده وجود دارد رایج‌ترازهمه‌نظریهٔ قدرت پرداخت است به‌این معنی‌که هرکس داراتر است بیشتر مالیات می‌پردازد . اجبار به‌پرداخت به‌منزلهٔ مسئولیت جمعی تلقی شده‌است تامسئولیت فردی وشخصی .دید فردی دیگر نظریهٔ نفع است‌که پرداخت مالیات رامتناسب با منافع حاصله از خدمات دولت‌مقرر می‌دارد . روش‌سوم اجتماعی است‌که قدرت مالیات‌بندی را برتوزیع مجدد درآمد از بالاترها به‌طبقات پائین‌ترمی‌داند وتقریباً همهٔ‌بارمالیاتی را برثروتمندان تحمیل می‌کند وبر فقرا تقریباً مالیاتی نمی‌بندد . بااین‌همه عوامل سیاسی واداری مستلزم آن‌است‌که ملاحظات دیگری بنابر مقتضیات ودرمرحلهٔ عمل دربرقراری‌مالیات افزوده شود . تأثیر عوامل نامربوط باعدالت مالیاتی ازبجاومناسب‌بودن‌آن می‌کاهد .

Tax equivalent. **معادل مالیاتی**
پرداختی است‌که شرکت یا مؤسسه تحت مالکیت شهرداری به‌واحدهای دولتی به‌سبب معافیت مالیات خودبه‌جای مالیات بعمل می‌آورد .

Tax evasion. **گریز ازمالیات ؛ فرار مالیاتی ؛ حیله در تأدیه مالیات .**
کوشش غیرقانونی برای طفره‌رفتن‌واجتناب از مالیات‌مانند ندادن اطلاعات لازم درمورد عواید وملک مشمول مالیات به‌مقامات مسئول. این اصطلاح راگاهی Tax dodging نیز گویند . ر.ك Tax avoidance

Tax exclusion. **استثنای مالیاتی .**
مادهٔ قانونی که به‌مالیات دهندگان اجازه دهد تا بعضی‌از انواع معین درآمد خودرا از درآمد مشمول‌مالیات مستثنی بدارند .

Tax - exempt securities. **اسناد بهادار معاف ازمالیات .**
بهرهٔ اسناد بهادار دولتی وحکومت‌های محلی در حال حاضر معمولا از پرداخت مالیات بردرآمد معاف است ولی‌عواید سرمایهٔ این‌گونه اسناد مشمول مالیات است . بااین‌همه وقتی‌که این‌اسناد بهادار ابتدائاً به تخفیف به‌فروش رود این تخفیف بهره‌معاف از مالیات تلقی می‌شود .

Tax exemption. **معافیت از مالیات.**

آزادی قانونی ازتعهد پرداخت مالیات . این امتیاز به بعضی مؤسسات بەویژه بنگاه‌های خیریه، اراضی مؤسسات مذهبی وعواید مؤسسات غیرانتفاعی داده می‌شود .

Tax farming. **اجارهٔ مقطوع مالیات‌ها .**

واگذاری مالیات ودرآمد یک یابنگاه به‌دیگری به‌صورت مقطوع یادرصد . عمل تاریخ‌گذاری قروض از زمان‌های قدیم به‌وسیلهٔ دولت ازمحل مطالبات مالیاتی به‌افراد خصوصی که کمتر از ارزش‌اسمی مطالبات ویا دبست‌بیشتر از ارزش‌اسمی مطالبات ازمؤدی مالیاتی به‌دولت می‌پردازند .

Tax free. **معاف ازمالیات .**

مترادف‌است با Free of tax

Tax - free exchange. **مبادلهٔ معاف ازمالیات**

نظیر مبادله یک کالا درمقابل کالای دیگر که به‌وسیلهٔ قانون مالیات بردرآمد بجا آورده می‌شود ومتضمن شناسائی حال برای مقاصد مالیاتی است . کالای قدیمی مأخذ کالای تازه است .

Tax heaven. **بهشت مالیاتی .**

کشوری که نرخ های پائین مالیات ودیگر مزایای ویژه به‌شرکت‌های‌ممالک خارجی عرضه می‌دارد .

Tax impact. **برخورد مالیات ؛ فشارمالیات .**

نقطهٔ اولیهٔ برخوردپولی مالیات است وشخص یاسازمانی را که عملاً پرداخت مالیت برآن تعلق می‌گیرد شامل می‌نمود .

Tax incentive. **انگیزهٔ مالیاتی ؛ محرك مالیاتی .**

تقسیم وترتیب مالیات‌ها برای تهیه ،وجبات تشویق افراد درکار وکسب وبدین‌سان کمک‌به‌اجرای نرخ‌های‌بالاترفعالیت‌اقتصادی‌برای‌یک‌ملت می‌باشد. نقطه‌ای است که بارمالیات سرانجام برآن تحمیل می‌گردد .

Tax incidence. **بار نهائی مالیات ؛ پرداخت‌کنندهٔ نهائی مالیات ؛ آخرین قرارگاه بارمالیاتی .**

Tax incidence and shifting. **انعکاس وانتقال مالیات .**

Tax limit. **حد مالیات .**

محدودیت قانونی برنوع یاحداکثرنرخ مالیاتی‌که یک مقام ذیصلاحیت می‌تواند وضع کند .

Tax loophole. **راه‌گریز مالیاتی ؛ مفر مالیاتی ؛ سوراخ‌فرارمالیاتی .**

راه اجتناب از مالیات که پیش‌بینی نشده باشد . این اصطلاح غالباً به معنای محدود سهو غیرعمد درتهیهٔمسودهٔ قانون به‌کار نمی‌رود بلکه به‌ماده مالیاتی باز می‌گردد که‌مزیت خاصی به‌یک‌فرد یاگروه می‌دهد . مقصد عمدهٔ این‌گونه راه‌گریز مالیاتی عمومی ممکن است ترقی برخی‌ازفعالیت‌های اقتصادی‌به‌وسیلهٔ انگیزه‌های ویژهٔ مالیاتی ویا تأثیر گروههای فشار ذی‌نفوذ یابر اثر مراجعه و درخواست مردم برای گذراندن لایحه‌ای باشد .

Tax - loss carryback. تخفیف مالیات بابت زیان گذشته .

مادهٔ قانونی مجوز کاروکسب به‌صورت شرکت یاغیر آن برای آن‌که زیان‌های بهره‌برداری‌یک‌سال را به‌حساب سودهای سال‌های پیشین بگذارد ودراین‌مورد چنین دلیل آمده‌است که‌این‌گونه موادقانونی خطرات ناشی ازمالیات‌کسب‌و کار راکم می‌کند ، چون شرکتی‌که پس از پرداخت مالیات گذشته زیان بیند می‌تواند به‌محض حدوث این وضع نامساعد استرداد مالیات را طلب نماید .

Tax - loss carryforward. مالیات زیان‌که درآینده از درآمد کسرومنظور می‌شود .

مادهٔ قانونی مجوز کاروکسب افراد به اینکه زیان‌های یک‌سال را به‌حساب درآمدسال‌های بعدی بگذارد وچنین استدلال شده‌است‌که این گونه زیان‌ها افرادرااز کاروکسب دلسرد می‌سازد و این امتیاز بر میزان فعالیت اقتصادی و سرمایه‌گذاری خصوصی می‌افزاید .

Tax offset. جبران مالیات .

شکلی لغو مالیات یامعافیت است، بدین‌سان‌که مالیات برقرار می‌گردد ولی به‌طورمعمول تماماً یاجزئاً برمبنای پرداخت مالیات دیگر تخفیف می‌یابد .

Tax on commodities. مالیات برمصرف .

Tax payer. مالیات ده ؛ مؤدی مالیات .

(۱) کسی‌که‌مالیات می‌دهد ، (۲) درمورد دارائی غیرمنقول درآمد موقت عمارتی راگویند که برای مخارج جاری واستهلاك قرضه وغیره به کار رود .

Tax - payer. مؤدی مالیات .

Tax policy. سیاست مالیاتی .

Tax proceeds. عواید مالیاتی.

Tax pyramiding. هرم‌بندی مالیات .

وضعیتی‌که درآن مالیات تحمیلی بریک فرد به هزینه وی افزوده می‌شود و افزایش بهای معمولی وموسوم بر این جمع اعمال می‌گردد . بدینسان افزایش

بها روی مالیات به‌حساب می‌آید .

Tax rate. **نرخ مالیات .**

تناسب ارزش پولی یک مأخذ مالیات که دولت برپایهٔ تعیین ارزش به‌عنوان مالیات تحصیل می کند .

Tax receipts. **دریافت‌های مالیات ؛ وصول مالیات‌ها .**

Tax reduction. **معافیت مالیاتی .**

Tax reserve certificates. **گواهی‌نامهٔ ذخیرهٔ مالیات .**

اسناد بهادار غیرقابل انتقال که‌درآن شرکت‌ها واشخاص می‌توانند هروجهی را که برای پرداخت مالیات کنار گذاشته‌اند تا تاریخی که زمان پرداخت مالیات فرابرسد (وقتی که بتوانند گواهی‌نامه‌هارا به مقامات درآمدی به‌صورت پرداخت مالیات پس بدهند) سرمایه‌گذاری کنندودرعین‌حال بهره دریافت بدارند .

Tax reserves. **ذخایر مالیات .**

چون مالیات برمنافع شرکت تاپس ازسالی‌که منافع به‌دست آید وصول نمی‌گردد میزان وجوه اندوخته برای پرداخت مالیات غالباً درگواهی‌نامه‌های ذخیره مالیات سرمایه‌گذاری می‌شود وبامکن است درکاروکسب به‌کارافتد . عمل اخیر مواجه باخطر کاهش منافع است .

Tax roll. **صورت مالیات‌ها .**

نوشته‌ای که‌درآن مالیات‌های منعقه و وصولی ثبت می‌شود ودراختیارمسئولان ومالیات‌بگیرها قراردارد .

Tax screw. **فشارمالیات .**

Tax selling. **فروش مالیاتی .**

(۱) فروش اسناد بازرگانی (یااوراق بهادار) برای‌آن‌که خسارات به‌پول‌نقد مبدل‌شود . این کار به‌منظور تقلیل مالیات بردرآمد صورت‌می‌گیرد : مثلا درایالات‌متحده طبق مقررات‌مالیات‌بردرآمد (سال ۱۹۴۹ میلادی)اجازه داده شده‌است که سود سرمایه را با زیان سرمایه تلافی نمایند . پس اگر در ظرف‌سال سودسرمایه ازمحل ترقی بهای‌اسناد به‌نقد مبدل شده ودرعین‌حال قیمت بعضی اسناد کاهش یافته باشد برای‌آن‌که سود را با زیان ناشی از تنزل جبران نمایند اسناد نازل رامی‌فروشند ودرنتیجه مبلغ قابل تأدیه بابت مالیات نیز کم می‌گردد .

(۲) فروش دارائی غیرمنقول برای‌اجتناب ازپرداخت مالیات مقرر .

Tax sharing. **تسهیم مالیات ؛ تقسیم عواید مالیاتی .**

روشی‌است که‌یک واحد سیاسی‌برای وضع وجمع‌آوری مالیات برمی‌گزینند و سپس عایدات حاصله را بادیگر واحدهای سیاسی تقسیم می کند . مثلا در بعضی از نواحی ایالات‌متحده گاهی یک‌مالیات عمومی برداراثی توسط‌حکومت محلی‌وضع و وصول می‌گردد وحصه‌ای ازعواید حاصله مالیاتی میان‌هرحکومت مرکزی ودیگر واحدهای‌سیاسی تابعه توزیع می‌شود . بعضی اوقات حکومت مرکزی مالیاتی را وضع وتحصیل می کند وسپس عوایدآن را به‌تقسیمات فرعی اداری خود توزیع می‌نماید .

Tax shield. **حمایت مالیاتی .**

در بودجه‌بندی سرمایه ، بعضی مخارج است که از مالیات بردرآمد کسرشدنی است مانند هزینه‌های شروع کار یک کارخانه جدید وعنوان تقلیل مالیات بردرآمد را پیدا می کند که درغیر این صورت واجب‌الاداء می‌شد .

Tax shifting. **انتقال مالیات.**

نقل بارمالیاتی ازیکی به دیگری وممکن است به‌ماقبل‌یابه ما بعد صورت گیرد . این اصطلاح از Tax effect متمایز است .

Tax surplus. **مازاد مالیاتی .**

Tax title. **حق‌مالکیت ناشی ازمالیات .**

مالکیت یک‌دارائی به‌وسیلهٔ خرید از دولت به این‌ترتیب که‌ملک در قبال طلب مالیاتی به‌دست‌آمده باشد

Tax warrant. **حوالهٔ مالیات .**

Taxable base. **مأخذ مالیات‌پذیری ؛ مأخذ شمول مالیات .**

ر. ك Turnover tax

Taxable capacity. **ظرفیت مالیات‌پذیری .**

میزانی که مردم می‌توانند مالیات بپردازند . تعیین ظرفیت مالیاتی مردم کار ودشواری است زیرا تا اندازه بسیار زیاد به‌این‌مربوط است که دولت مالیات‌ها را به‌چه کاری می‌زند .حدظرفیت مالیاتی ممکن است نقطه‌ای‌تلقی شود که پیش ازآن‌مالیات‌بندی اضافی از لحاظ اقتصادی نتایج زیان‌آمیز به‌بارآورد (مانند کاهش درآمدملی) واز مبالغ عواید مالیاتی درگذرد . هنگامی که دولت‌مالیات‌هارابرای تهیه خدمات اجتماعی به‌کار می‌برد ، در واقع به‌مؤدیان مالیاتی پولی راکه به‌صورت مالیات پرداخته‌اند برمی‌گرداند گرچه وابسته به‌درآمد وی نباشد ویا نفع مؤدی مالیاتی بیشتر یاکمتر از کاهش ارضاء ناشی ازپرداخت مالیات‌ها باشد

Taxable income. **درآمد مشمول مالیات ؛ درآمد مالیات‌پذیر .**

بخشی از درآمد یک شخص حقیقی یاحقوقی که مطابق قوانین ومقررات مالیاتی بدان مالیات تعلق می‌گیرد وقابل پرداخت می‌شود

Taxable profit. **سود مشمول مالیات ؛ سود مالیات‌پذیر .**

بخشی از سود سال مالی یک شخص حقیقی یا حقوقی که باتوجه به قوانین ومقررات مالیاتی بدان‌مالیات تعلق می‌گیرد وقابل‌پرداخت می‌شود .

Taxation. **مالیات ؛ مالیات‌بندی .**

Taxation, direct. **مالیات‌بندی مستقیم ؛ مالیات مستقیم .**

ر. ك Direct taxation

Taxation, economic effects of. **آثار اقتصادی مالیات؛ آثار اقتصادی مالیات‌بندی .**

مالیات مستقیم سنگین بردرآمد به‌ویژه اگر تصاعدی باشد می‌تواند اثر جدی دلسرد سازنده روی میل به‌کارداشته‌باشد، زیرا اضافه‌کار را مشمول مالیات سنگین‌تر نسبت به بقیه درآمد می‌سازد . بدینسان مالیات‌بندی به‌حال کار مضرمی‌شود.از سوی دیگر مالیات مستقیم مثلا مالیات برکالاهای مصرفی ممکن است میل به‌کارکردن رابه‌منظور اکتساب فوق‌العاده ضروری برای پرداخت کالاها را افزایش دهد . مالیات‌بندی ،همچنین به‌عنوان عامل دلسرد کننده روی پس‌انداز تأثیر می‌کند ، زیرا معادل است باکاهش درآمد ، گرچه همیشه ممکن است این اثر را دربارهٔ کسانی نداشته باشد که‌پس‌انداز به منظور خاصی می‌نمایند . مالیات منابع را بعضی از اقتصاددانان به‌منزلهٔ مالیات‌برابتکار وتصدی اقتصادی تلقی می‌کنند و از این جهت مانع رشد اقتصادی‌می‌دانند .مالیات غیرمستقیم که برای جلوگیری از تورم وضع‌می‌گردد ممکن‌است اثرمخالف داشته‌باشد . ترقی قیمت‌ها ناشی از مالیات‌ها محرك تورم مارپیچی است ومنتهی به‌تقاضای اضافه دستمزد می‌گردد . مالیات بر کالاهای مصرفی مانند مالیات‌های برخرید می‌تواند به‌وسیله کاهش تقاضا برای کالاهای‌معین تأثیر مستقیم کند وبنابراین از تولید آن‌هابکاهد وبدینسان موجب انحراف منابع اقتصادی ازتولید کالاهای مشمول‌مالیات به‌تولید اشیاء دیگر می‌شود .

Taxation, incidence of. **انعکاس مالیات ؛ انتقال مالیات .**

ر. ك Incidence of taxation

Taxation, indirect. **مالیات‌بندی غیرمستقیم ؛ مالیات غیرمستقیم .**

ر. ك Indirect taxes

Taxation, principles of. **اصول مالیات‌بندی.**

آدام‌اسمیت چهار قانون یااصل مالیات‌بندی زیر را پیش کشیده است :
(۱) عدالت : بدین معنی که مالیات‌باید عادلانه باشد ،به‌دیگر سخن متناسب باتوانائی پرداخت مالیت دهندگان معین گردد .
(۲) سهولت : مالیات باید درمناسب‌ترین موقع وبر حسب مساعدترین شرایط از مؤدیان وصول گردد وبرای آنان کمترین ناراحتی پدید نیاورد .
(۳) اطمینان : مالیات باید کاملا مشخص ومسلم‌باشد . مقدار مالیات وزمان وطرز پرداخت‌آن برای‌مالیات‌دهندگان کاملا معلوم شود واین کار به‌نظر و رأی ماموران وصول واگذار نگردد .
(٤) صرفه‌جوئی : باید حتی‌المقدورمخارج وصول مالیات به کمترین میزان کاهش دادمشود وبه‌هرحال مخارج وصول فقط جزئی ازمبلغ اصل‌مالیات را تشکیل دهد.
تواعدبالا به‌نام Adam Smith's canon of taxation نیز خوانده می‌شود .

Taxation, purposes of. **مقاصد مالیات‌بندی .**

به‌طور کلی مقصودهای مالیات‌بندی مستقیم وغیرمستقیم چنین است :
الف ـ تهیهٔ درآمد موردنیاز مقامات عمومی برای تأمین هزینه‌های دفاع ، خدمات اجتماعی ، پرداخت بهرهٔ قرضهٔ‌ملی وخدمات شهری وغیره .
ب ـ تأثیر برسیاست اقتصادی برای رسیدن به‌هدف‌های زیر :
(۱) افزایش رفاه اقتصادی جامعه، رویهمرفته ، از طریق کاهش نابرابری‌درآمدها .
(۲) کاهش یاافزایش قدرت خرید به وسیلهٔ افزایش یاکاهش مالیات‌های خرید .
(۳) جلوگیری از ورود کالاهای خارجی به‌منظور کمک به بهبود تراز پرداخت‌ها .ر.ك Surcharge
(٤) تأثیر براندازهٔ رشد اقتصادی کشور .

Taxation of costs. **هزینه‌های مالیات‌بندی .**

تعیین میزان هزینه‌های طرف حاکم در یک دعوای‌قانونی .

Taxation of interest. **مالیات‌بندی بهره .**

ر. ك .Bank interest; Building society; Mortgage interest

Taxation schedules. **جداول مالیاتی .**

Taylor, F.M. **تیلور .**

ر. ك .Calculation, economic

اقتصاددان آمریکائي ونظیر راپرW.C. RoperودیکینسونH.D.Dickinsonدر

انگلستان می‌کوشیدند تا ثابت کنند که اگر علم کامل بر کلیهٔ اطلاعات در بازار باشد آن نظریهٔ اقتصادی که تشکیل قیمت‌ها و توزیع منابع تولیدی را میان کالاهای مختلف و موارد گوناگون درنظام رقابتی توضیح می‌دهد در نظام سوسیالیستی متمرکز نیز معتبر می‌باشد و نیازی نیست که یک سیستم قیمت‌گذاری آزاد برای تعیین ارزش‌ها ومقادیر کالاهای مختلفی که باید تولید گردد به‌وجود آید .

Taylor differential piece rate plan. برنامهٔ نرخ کارمزدی تفاضلی تیلر .

طرح مزد تشویقی که نرخ پائین کارمزدی برای کار پائین‌تراز معیار ونرخ نرخ بالاتر کارمزدی را برای کار عالی‌تر ازمعیار قرار می‌دهد .ر.ك

Bedaux point system, Emerson efficiency plan; Gantt; Rowan plans.

Taylorism. تیلریزم .

ادارهٔ علمی وفنی تطبیق کارآئی .ازاین‌جهت بدین‌نام یادمی‌گردد که فریدریک تیلور در اوایل قرن بیستم پیشاهنگ تحقیقات دراین رشته بوده است .

«T» curve. منحنی «تی» .

تطبیق منحنی گاوس یا توزیع عادی به نمونه‌های کوچک .ر.ك

Normal distribution; Pareto distribution; Poisson distribution, Yule distribution.

همچنین ر.ك T. value

T.D.R. دریافتی‌های سپردهٔ خزانه‌داری .

علامت اختصاری Treasury deposit receipts است .

Tea as money. چای به‌عنوان پول

زمانی درچین چای به‌عنوان پول به‌کار می‌رفته .

Technical education. تعلیم فنی .

ر.ك Education

Technical elasticity of substitution. کشش فنی جانشین.

ر.ك Elasticity of substitution.

Technical standards. ضوابط فنی ؛ معیارهای فنی .

Technocracy. تکنوکراسی ؛ حکومت کارشناسان .

طرفداری از نقشه‌های اقتصادی که فقط طبق موازین تکنیکی باشد .نظریاتی که در سال‌های بحران اقتصادی ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ میلادی اهمیت زیادی پیدا کرده بود . تکنوکرات‌ها که عبارت بودند از اقتصاددان‌ها ، معمارها

ومهندسان صنعتی ادعا داشتند که کارآئی صنعتی به‌وسیلهٔ نابابی پیش از وقت ماشین ها درسطح بالای هزینه حفظ شده‌است ومدعی بودند پس‌اندازی که ازمحل ماشین های کاراندوز به‌دست می‌آید هیچگاه به‌دست‌مصرف کنندگان نمی‌رسد بلکه به‌طلبکاران وسرمایه‌گذاران عاید می‌گردد واین وضع ، به‌نظر آن‌ها ، توده مردم را ازقدرت خرید محروم می‌سازد ودرنتیجه مقداری کالا های اضافی وزائد ساخته می‌شود . این کالا ها موردنیاز وتقاضای‌مردم است ولی‌اینان به‌قیمتی که فروشندگان‌پیشنهاد می کنند نمی‌توانند خریداری نمایند . یک‌برنامهٔ تجدید ساختمان اجتماعی واقتصادی پیشنهاد می کند که مهندسان صنعتی و ارباب‌علم را درنظارت بر زندگی اقتصادی بگمارند . بدینسان تکنوکراسی حکومت متخصصین فنون‌مختلف و ادارهٔ امور اجتماعی را به دست استادان فن یا مطابق اصول عقاید اینان می‌رساند .

Technocrat. **تکنوکرات .**

کسی است که اهرم فرماندهی مؤثر برمکانیسم قدرت را در دست دارد . به‌معنای وسیع‌تر ، چه درقلمرو عمومی وچه در زمینهٔ اقتصاد خصوصی اگر بخواهد می‌تواند بدون‌توجه به‌قواعد سلسله مراتب برای رسیدن به هدف دوگانهٔ استقلال ومسئولیت به قصد مشارکت در اعمال قدرت وبر اثر دخالت خود جریان رویدادها را نه‌فقط در بخش خود بلکه افزون برآن از دید کلی و وسیع معین کند و ارادهٔ خودرا به کار اندازد .

بااین فرض که شرایط موجودیت تکنوکرات‌ها به‌میزان قابل پیش‌بینی‌دارای خصلت دائمی وتحول ناشی ازآن در بسیاری ازکشور تازه درآغاز کاراست به‌دشواری می‌توان دریافت که چرا تکنوکرات‌ها از زمینه ونفوذ خود برای گسترش موقعیت فرماندهی ونظارت‌و تسلط بر بنیان‌های اقتصادی ، سیاسی وحتی اجتماعی درجامعه استفاده می کنند . این امر لزوماً این معنی ومفهوم را نمی‌رساند که‌آن‌ها نظام تکنوکراسی راهمراه بامقررات وهدف‌های معین برپا نمی‌سازند .

Technological changes. **تغییرات فنی .**

Technological progress. **ترقی فنی .**

تأثیر مهم روی‌سطح زندگی افراد یک کشور دارد .

Technological unemployment. **بیکاری‌فنی؛ بیکاری‌ازدرجهٔ‌فن؛ بیکاری ناشی از تغییر فن ؛ بیکاری ناشی از رواج ماشین .**

بیکاری که بر اثربه‌کارافتادن ماشین به‌جای‌انسان پدید می‌آید ، درصورتی که ماشین‌ازهزینهٔ‌تولید بکاهد ورقابت قیمت‌فروش را کنترل کند. قیمت‌های نازل

برمیزان فروش ناشی از ازدیاد تقاضا می‌افزاید ودرصورتی که کارگران بتوانند مطابق شرایط تازه مهارت‌های نو راکسب کنند وبه مرور زمان استخدام مجدد نیز صورت می‌گیرد و هرگاه قیمت‌ها کاهش نیابد ، بیکاری ناشی از رواج ماشین بیشتر دوام خواهد کرد .

Technology. **علم‌صنعت ؛ فن‌شناسی ؛ تکنولوژی .**

علم صنعت و مخصوصاً تطبیق ان در مورد به کاربردن ماشین های تازه و نوظهور به‌جای کارگران ماهر را گویند.

Technology, relation to economics. **رابطهٔ علم اقتصاد وفن .**

شیوه‌های سرمایه بر-در راه ساخت ماشین های خودکار وصرفه‌جوئی در عامل کار که ممکن است به ایجاد یا تشدید بیکاری منجرگردد.

Telegraphic money order. **حوالهٔ تلگرافی پول .**

وسیلهٔ ارسال مبلغی پول از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر . دراین مورد علاوه برهزینهٔ حوالهٔ پولی باید خرج تلگراف نیز داده شود .

Telegraphic transfer. **انتقال تلگرافی .**

انتقال تلگرافی یاتلفونی سپرده‌های بانک از یک کشور به کشور دیگر به‌عنوان وسیلهٔ اقدام به‌پرداخت . علامت اختصاری آن «T.T» است .

Teller. **صراف ؛ تحویلدار .**

در بانک‌های ایالات‌متحده آن کارمند را گویند که سپرده‌ها رامی‌گیرد و به مشتری‌های بانک برگه‌چاپی استرداد پول را می‌دهد و وجوه را پس ازسررسید ازمحل قبض‌طلب‌ها ودیگر اسناد تجاری قابل تأدیه بانک وصول می‌کند . درانگلیس اصطلاح بانکی Cashier بیشتر به این معنی است .

Teller's stamp. **مهر تحویلدار .**

Temporal distribution. **توزیع زمانی .**

ر. ک Time - series chart

Temporary admission. **ورود موقتی ؛اجازهٔ موقت ورود .**

کالاهائی که به یک کشور وارد وسرانجام ازآن جا صادر می‌شود تحت بعضی شرایط مشمول پرداخت حقوق گمرکی نمی‌شود وبنابراین‌وابسی نیز از آن محل ادعا نمی‌گردد .

Temporary duty allowance. **فوق‌العاده مأموریت موقت .**

Temporary exportation. **صدور موقت .**

Temporary store. **انبار موقت .**

Ten - forty. **دمچهل.**

سند قرضهٔ ایالات‌متحده بازخریدنی به اختیار دولت پس از دهسال وقابل‌پرداخت

پس از چهل سال .ر.ك Five - twenty

Tenancy. اجاره‌داری ؛ مدت‌اجاره ؛ مالکیت موقت .

Tenancy at will. اجاره‌ای که به‌درخواست وبه میل یکی از دوطرف قابل فسخ است .

Tenant. مستأجر ؛اجاره‌دار .

مترادف است باLessee

Tenant at will. مستأجری که به میل ودرخواست موجر اجاره‌داری کند .

Tenant farmer. کشاورز موجر .

زارعی که در زمین دیگری می‌کارد واجارهٔ آن‌را جنسی یا نقدی می‌پردازد . ویا سهمی ازمحصول خودرا به‌موجر می‌دهد .

Tenant in common. اجاره‌داری اشتراکی میان دویاچندتن .

دراین‌گونه اجاره‌داری برخلاف اجاره‌داری مشترك پس از فوت یکی سهم وی جزء ماترك اومحسوب می‌گردد .

Tenant right. حق مستأجر .

مانند حق سرقفلی وکارهای ساختمانی که در یک ملك انجام گرفتن است .

Tenantry. اجاره‌داری ؛ هم‌مستأجرین یک‌ملك .

Tenantship. اجاره داری .

Tendency. گرایش ؛ تمایل ؛ میل .

Tender. پیشنهاد ؛ پیشنهاد مناقصه .

آگهی مناقصه‌دادن را Call for tender گویند .

Tender, low. مناقصه .

مترادف است با Low bids

Tender, high. مزایده .

مترادف‌است با High bids

Tender issue. نشر پیشنهاد مناقصه .

ر. ك. Treasury bill

Tenderer. پیشنهادکننده .

Tenners. اسکناس‌ده‌لیره‌ای (درانگلیس) ؛ اسکناس . ۱ دلاری (درایالات متحده) . ۱ دلاری (درایالات‌متحده) .

اصطلاح خودمانی است .

Tennessee Valley Authority. مقام مسئول درهٔتنسی ؛ ادارهٔ امور درهٔ تنسی .

طرح توسعهٔ ناحیه‌ای آمریکائی که در سال ۱۹۳۳ میلادی در دوران ریاست جمهوری فقید روزولت به نام سیاست «New deal» ابداع شد وبه مرحلهٔ اجرا درآمد. علامت اختصاری آن T.V.A است .

Tenor. **سررسید .**

دوره‌ای از فاصلهٔ زمانی میان آغاز وسررسید یک قرضه .

Tension. **کشش ؛ امتداد : تشدد ؛ اشتداد ؛سنتی ؛ قوه‌انبساط .**

Tentative balance sheet. **تراز تکمیل نشده .**

Tentative offer. **نخستین پیشنهاد ؛ اولین عرضه .**

ترازی که به‌دلایل خاص فراهم می‌شود وممکن است بعدها درآن‌اصلاحاتی به‌عمل آید

Term. **دوره ؛ اصلاح ؛ نحوه ؛ مدت ؛ جمله ؛ ؛اصطلاح ؛ عبارت ؛ موعدپرداخت ؛ دین ؛ جمله یاعبارت ریاضی ؛ سررسید وام ؛(درجمع) شرایط ؛ مناسبات ؛قیود .**

Term bonds. **اسناد قرضهٔ استهلاکی ؛ برگه‌های قرضه مدت‌دار ؛ اوراقی که‌سررسید همه‌ن‌ها یک‌تاریخ باشد**

اوراق قرضه‌ای که‌درتاریخ معین انتشار می‌یابد وسررسید پرداخت آن‌ها نیز در یک تاریخ معین است ر.ك .Serial bond

Term deposits. **سپرده‌های مدت‌دار .**

سپرده‌هائی است در بانک به‌اندازه که‌استرداد وبرداشت آن آگهی درازمدت قبلی موردنیاز است به‌این‌گونه سپرده‌ها بیشترین نرخ بهره پرداخته می‌شود . بهرهٔ این‌گونه سپردهٔ مشمول مالیات بردرآمد است .

ر.ك .Investment department

Term insurance. **بیمه درصورت فوت طی مدت معین .**

Term loan. **وام مدت‌دار ؛وام میان‌مدت ؛ وام باسررسید ؛وام‌غیردیداری .**

وام‌های بازرگانی که بانک‌ها به بنگاه‌های تجاری یا صنعتی به منظور سرمایه‌گذاری وبه‌ویژه خرید ماشین‌آلات دربرابر اسناد به سررسید پنج تا ده‌سال می‌پردازند .

Term of a bill. **مدت یک حواله .**

Term plan of life insurance. **بیمهٔ مقید زندگی .**

طرح بیمهٔ زندگی که طبق آن شرکت بیمه عمر موافقت می‌کندکه مبلغ مقرر پول را پس از فوت بیمه‌گذار (شخص‌بیمه‌شده) تأدیه‌خواهد کرد وآن هم در صورتی‌که مرگ‌وی ظرف مدتی‌که در قرارداد بیمه قید گردیده‌است

(معمولا ۵ یا ۱۰ سال) به‌وقوع پیوندد . در مقابل این حمایت ، بیمه‌گذار حق‌بیمه‌ای راکه‌عبارت ازمبلغ ثابت است سالانه ظرف مدت اعتبار قرارداد بیمه می‌پردازد.

Terminable. **فسخ پذیر ؛ قابل فسخ ؛انقضاءپذیر ؛ انتهائی .**

Terminable annuity. **مستمری انقضاپذیر .**

مستمری قابل پرداخت برای تعداد معینی ازسال .ر.ك .Annuity

Terminable association. **اتحادیهٔ قابل‌فسخ ؛ اتحادیهٔ انقضاپذیر .**

اتحادیهٔ تولید کنندگان‌وهرتولید کننده حق دارد به‌عضویت خود خاتمه‌بخشد.

Terminal. **نهائی ؛ انتهائی ؛وعده‌ای ؛پایان .**

این واژه درمقابل Spot است .

Terminal bond. **سند قرضهٔ ساختمان ایستگاه .**

سند قرضه‌ای که برای تهیهٔ سرمایهٔ ساختمان خطآهن یاایستگاه شهری‌هوائی منتشر می‌شود . ر.ك.Bond, terminal

Terminal markets. **بازارهای ایستگاه انتهائی .**

در لندن ،بازارهائی است که درآن معامله برای «آینده» صورت می‌گیرد یعنی اقدام به‌انعقاد قراردادهائی برای تحویل کالاها درتاریخ مشخص آینده می‌گردد .

Terminal price. **قیمت تحویل ؛ قیمت قابل تحویل .**

Terminal reserve. **ذخیرهٔ انتهائی .**

اندوختهٔ یک بیمه‌نامه در پایان‌سال بیمه‌نامه .

ر.ك. Initial reserve; Mean reserve.

Terminal wage. **مزد انفصال ؛مزداخراج .**

ر.ك. Dismissal wage.

Termination. **پایان ؛ خاتمه ؛ انتها ؛ فسخ ؛ ختم ؛ انقضاء .**

Termination dates of insurance. **انجام بیمه .**

Termination of offer. **انقضای پیشنهاد .**

پیشنهاد بدین‌سان‌می‌تواندپایان‌پذیرد: قبولی ، پیشنهاد متقابل ، انقضاءموعد، جنون یافوت پیشنهاد دهنده یا پیشنهادگیرنده ، امتناع ازپذیرش یافسخ پیشنهاد .

Terms cash. **نقداً قابل پرداخت .**

Terms of delivery. **شرایط تحویل .**

ر.ك. Delivery, terms of.

Terms of payment. شرایط پرداخت.

ر. ك. Payment, terms of.

Terms of the policy. مفاد بیمه‌نامه.

Terms of trade. رابطهٔ مبادله ؛ شرایط مبادله ؛ شرایط تجارت ؛ نسبت مبادله .

مبادلهٔ محصولات میان دو کشور موافق رابطه‌ای به‌نام «رابطهٔ مبادله» انجام می‌گیرد و بر حسب مقدار یا ارزش محاسبه می‌شود . بیشتر رابطه مبادله خالص مورد استفاده است و این نسبت میان شاخص قیمت‌های صادرات به شاخص قیمت‌های واردات است:

$$T = ۱۰۰ \times \frac{\text{شاخص قیمت‌های صادرات}}{\text{شاخص قیمت‌های واردات}}$$

بهبود رابطهٔ مبادله را نرخ بالاتر از ۱۰۰ نشان می‌دهد بدین‌معنی که به خارجه گران‌تر از ارزش واردات فروخته شده است . هرگاه کمتر از ۱۰۰ باشد رابطهٔ مبادله به‌زیان کشور می‌باشد .

رابطه‌های مبادله دیگری نیز به‌صورت ناویژه وجود دارد :

(۱) رابطهٔ مبادله ناویژه نسبت شاخص حجم صادرات به شاخص حجم واردات است .

(۲) رابطهٔ مبادله درآمدها نسبت شاخص ارزش صادرات به‌شاخص قیمت‌های واردات و تغییرات حجم وارداتی را نشان می‌دهد که خرید کالاهای صادراتی راسجاز می‌دارد .

(۳) رابطهٔ مبادله پرداخت‌های جاری که‌به‌کمک آن‌می‌توان‌قیمت‌های خدمات وارده وصادره را نیز درکنار قیمت کالاهای بازرگانی وارده وصادره به حساب گرفت .

Territorial bond. سند قرضهٔ داخلی .

ر. ك. Bond.

Territorial division of labour. تقسیم داخلی کالا؛تقسیم‌ارضی کار.

ر. ك. Comparative cost; Division of labour.

Territory. محل ؛ حوزه ؛ ناحیه ؛ قلمرو ؛ منطقه.

Test. آزمایش ؛محک ؛ معیار .

Test check. رسیدگی آزمایشی ؛ رسیدگی موضعی .

رسیدگی به‌اسناد ومدارك ودفاتر حساب به‌طوری که فقط تعدادی ازکل‌آن‌ها وعملیات مربوطه مورد بررسی قرارگیرد .

Test marketing. بازارسی وبازاریابی آزمایشی .
ر. ك. Marketing.
Testament. وصیت‌نامه ؛ وصیت ؛ پیمان ؛ عهد .
Testamentary trust. تراستی که سرمایهٔ آن ماترك کسی باشد .
ر. ك. Inter vivos trust.
Testator. وصیت کننده .
T.F. تاموقع نهی .
علامت اختصاری Till - forbid است .
در آگهی سفارشی به‌موجب اعلان در روزنامه‌و درهر نشر است تاموقعی که دستور خلاف ونهی برسد .
T.G.W.U. اتحادیهٔ کارگران حمل‌ونقل و کارگران عمومی .
علامت اختصاری Transport and General Worker's Union است .
The three «S». سه «اس» .
(این اتحادیه بزرگترین اتحادیه کارگری انگلیسی است) .
ملخص اصطلاحات: سادمسازی Standardisation ، نمونه‌بندی Simplification. وتخصص Specialisation است و این سه عامل در نیل به بهره وری عالی اهمیت دارد .
Theft and pilferage. دزدی ودله‌دزدی(بیمه) .
Theft risk. دربیمه ؛ خطر دزدی .
Thelluson Act. قانون تیلسن ؛ قانون علیه تراکم نامعقول .
Theorem. قضیه ؛ برهان ؛ مسئله ؛ قاعده ؛ نکره .
بیان کلی که به‌اثبات رسیده باشد .
Theoretical competition. رقابت نظری ؛ رقابت فرضی .
ر. ك. Competition, perfect.
Theories of science planning. نظریه‌های برنامه‌ریزی علم .
مسائل واقعی برنامه‌ریزی علمی تقریباً به‌صورت تحقیق دربارهٔ بهترین تعادل ممکن میان احتیاج استقلال علم وتمایلات جامعه به‌استفاده از ثمرات تحقیق مطرح شده‌است . مسأله اساسی این ارزش‌گذاری است که انتظارات تاچه‌اندازه ناسازگار یامکمل هستند . نظریه‌های برنامه‌ریزی‌علمی به‌چهارگونه ترتیب یافته‌اند :
(۱) علم به‌عنوان یک فعالیت مستقل . دنیای علم یک دستگاه خودمختار وآزادی علم بهترین وسیله است برای آن‌که کارآئی این دستگاه

به‌بالاترین میزان برسد .

(۲) علم به‌عنوان هزینهٔ غیرمستقیم فنی است که جامعه باید بپردازد تابه‌هدف‌های معین دیگر برسد .

اعتبارات به‌سازمان‌ها یا بنگاه‌های مسئول بعضی مساعی سودمند برای جامعه داده می‌شود . اینان به‌نوبه خود نسبت معینی از این اعتبارات را به تأمین مالی پژوهش علمی اختصاص می‌دهد . تحقیق علمی به‌اجرای وظایف آن‌ها کمک ومشارکت می‌کند .

(۳)علم به‌عنوان سرمایه‌گذاری زیربنائی اجتماعی .علم به‌عنوان یک هزینهٔ غیرمستقیم ظاهر می‌گردد، به این معنی که فعالیت علمی نمی‌تواند منحصراً باهدف‌های خاص کارهای سودمند اجتماعی همراه باشد . تأمین مالی علم یک‌وظیفهٔ اجتماعی تقریباً یکسان باوظیفه تعلیم‌وتربیت دارد .

(٤) علم به‌عنوان کالای‌مصرفی . از لحاظ ماهیت بااصطلاحات‌فرهنگی دیگر مانند نقاشی ،موسیقی وادبیات فرقی ندارد ولی‌همچون فعالیتی قادر به برآوردن‌نیازهای معنوی وفکری جامعهٔ آینده ظاهر می‌گردد .

Theory. **نظریه ؛ فرضیهٔ علمی .**

بیانیهٔ نشان دهندهٔ روابط ظاهری میان حقایق مشهود .این روابط را مکرراً محققین آزاد توضیح داده‌اند .

Theory of consumers' choice. **نظریهٔ انتخاب مصرف‌کننده .**

Theory of income determination. **نظریهٔ تعیین درآمد .**

Theory of saving. **نظریهٔ پس‌انداز .**

Theory of monopolistic competition. **نظریهٔ رقابت شبه‌انحصاری؛ نظریهٔ رقابت انحصارگران .**

Theory of rent. **فرضیهٔ علمی اجاره ؛ نظریهٔ اجاره .**

این فرضیه را ریکاردو ومالتوس در اوائل قرن شانزدهم عنوان کرده‌اند .

Theory of statistical inference. **نظریهٔ استنباط آماری .**

Theory of value. **نظریهٔ ارزش ؛ فرضیهٔ علمی ارزش .**

این فرضیه در زمان جان‌لاك انگلیسی مطرح و به‌این مفهوم است که منشاء خلق مالکیت دراین اصل است که قیمت کالاها مطابق کار لازم برای تولید آن‌معین می‌گردد وصرف‌نظر از تغییرات موقت که نتیجهٔ عرضه وتقاضاست خریدار وفروشنده باید مقادیر معادل از بهای کار یا ارزش واقعی را دادوستد نمایند . لذاقیمت طبیعی به‌نام ارزش قیمت عادلانه خواهد بود وبدین‌طریق به‌دست می‌آید که هرتولیدکننده ارزش معادل کارخودرا که برای تولید آن

کالا انجام داده‌است روی کالا می‌گذارد وبرای‌فروش عرضه می‌کند .
این توجیه برای برحق‌نشان‌دادن سیستم رقابت آزاد بوده‌است .

Theory of variations. **نظریهٔ تغییرات .**
ر. ك.Equilibrium theory.

Thermal efficiency. **کارآئی حرارتی ؛ کارآئی گرمائی .**
محتوی کالری درحرارت مفید یا نیروی تولیدی یک کارخانه است که به‌درصدی از محتوی کالری جمع‌سوخت مصرفی بیان می‌شود .

Thin corporation. **شرکت کم‌سرمایه ؛ شرکت سست .**
شرکتی که مقدار زیادی دین نسبت به‌سرمایه سهمی خود دارد .

Thin market. **بازار محدود ؛بازار سست .**
ر. ك. **Narrow market**

Third of exchange. **نسخهٔ سوم برات .**

Third party. **شخص ثالث .**
شخصی به‌غیر ازبیمه‌شونده یاشرکت‌بیمه .

Third party beneficiary. **ذینفع شخص سوم .**
ر. ك.Beneficiary.

Third party insurance. **بیمهٔ شخص ثالث .**

Third person. **شخص ثالث .**

Thornton, William Thomas. **ترنتن (۱۸۱۳-۱۸۸۰) میلادی .**
اقتصاددان انگلیسی. آثاروی از این‌قراراست:
Overpopulation. (۱۸٤٦ میلادی).
Plea for peasant propiertors. (۱۸٤۸ میلادی).
ولی‌اثراین‌دانشمند به‌نام On labour جالب‌می‌باشدوانتقاداتی مشروح‌وکوبنده برمفهوم وجه‌مزد Wages fund وارد ساخته است .

Three banks group. **گروه بانک‌های‌سه‌گانه .**
اتحادیهٔ سه بانک Royal bank of Scatland; Glyn Mills Co; و Willims deacon's bank است.

Three - D policy. **سیاست مبتنی برسه«دی»**
بیمه‌نامهٔ شامل خسارت نادرستی ، غیبت و تخریب به ترتیب حروف اول واژه‌های زیراست :
Dishonesty; Disappearance; Destruction.

Three - position promotion plan. **طرح ترفی سه‌وضعی .**

سیستم استخدامی که درآن کارگر حین اجرای وظایف معلومات شغل مرتبهٔ بالاتر رامی‌آموزد وضمناً به کارگر دیگر در سطح پائین‌ترنبود تعلیم می‌دهد. وهردو می‌خواهند ارتقابیابند .

Three - variable analysis. **تحلیل سه‌متغیری .**

دشواری درساخت یک نمودار برای نشان‌دادن سه‌متغیر دراین است که نیاز به دستگاه مختصات سه‌بعدی دارد ولی به وسیله کنتور Contours نیز می‌توان براین‌مشکل فائق آمد .

Threshold price. **قیمت بندری .**

Threshold worker. **کارگر تازه‌کار ؛ کارگر بی‌تجربه .**

کارگری که تجربه شغلی ندارد .

Thrift. **صرفه‌جوئی شخصی ؛ اندوختهٔ شخصی .**

Thrift account. **حساب صرفه‌جوئی شخصی ؛ حساب اندوختهٔ شخصی.**

Thriftiness. **اندوختهٔ خصوصی ؛ صرفه‌جوئی ؛امساك ؛ عقل معاش .**

Thorough bill of lading. **بارنامهٔ سرتاسری ؛ بارنامهٔ عبور محموله از طریق درباوخشکی باوسایط نقلیهٔ مختلف ؛ بارنامهٔ مستقیم ؛ بارنامهٔ مقاطعه‌ای.**

بارنامه‌ای راگویند که‌محمولهٔ آن تا رسیدن به‌مقصد توسط باربری‌های متعدد کالا حمل می‌شود . این‌گونه بارنامه فرستنده را ازتکلیف گرفتن مرسولات ودوباره‌فرستادن آن‌ها درنقاط دوراهی یاانشعاب آزاد می‌کند .

ر. ك Bill of lading

Thorough bookings. **باربری‌مقاطعه‌ای؛دوائرمقاطعه‌ای؛خدمات‌مقاطعه‌ای.**

Thünen, Johann Heinrich Von. **تونن (۱۷۸۳-۱۸۵۰) میلادی .**

اقتصاددان‌آلمانی در رشتهٔ اقتصاد کشاورزی . اثرمهم وی :

Der Isolierte staat in beziehung auf land - wirtschaft und National ökonomie (1826-63).

در باب اصول تعیین بهترین طرز کشت به‌ویژه برحسب فاصله از بازار است ودراین‌مورد پیشتاز نظریه‌های جدید جای‌صنعت است . این تحلیل موجب شد که وی نظریهٔ رانتی شبیه به‌ریکاردو بسازد . این دانشمند به‌سبب رد نظریهٔ مزد معاش و کاربرد تحلیل نهائی سهم بزرگی دربسط نظریه‌های اقتصادی جدید دارد .

Tick. **(۱) علامت √ .**

درستون عطف دفتر روزنامه پس ازنقل ارقام از روزنامه به‌دفترکل گذاشته می‌شود .

(۲) اعتبار ؛ نسیه‌بری ؛ نسیه ؛ علامت چوبخط .

Tick mark. علامت‌گذاری ؛ علامت‌چوبخط .

Ticket. رسید ؛ بلیط ؛ ورقه ؛ آگهی ؛ برچسب .

Ticket or Name Day. روزآگهی صورت مشتریان (دربورس) .

روزماقبل واریز یاروز ماقبل محاسبه دربورس ، هنگامی که دلالان سهم ورقه‌های حامل‌اسامی مشتریان وجزئیات سهام خریداری طی محاسبهٔ قبلی را تنظیم می‌کنند .این ورقه‌ها به‌دلالان بورس (لندن) ردمی‌شود . اینان نیز اوراق راسرانجام به‌صاحبان سهامی می‌رسانند که‌نخست سهام خودرا فروخته‌اند ؛سپس قراروسدارهائی برای‌پرداخت سهام وانتقال قانونی آن‌ها گذاشته می‌شود وروزبعد حساب‌ها تسویه می‌گردد .

Tickler - card. کارت راهنما .

Tie - in sale. فروش مشروط ؛ فروش مقید .

فروش به این‌شرط که خریدار علاوه برمالی‌که خریده است بعضی اشیاء دیگر نیز بخرد . ر.ك Tying contracts

Tie up (of capital, of money). حبس‌سرمایه ؛ حبس پول ؛ مسدود کردن سرمایه یاپول .

Tied cottage. سکونت مقید ؛ سکونت مشروط .

خانهٔ ملکی یک کارفرما که‌فقط به‌کارمندان اجاره داده می‌شود .

Tied House. مؤسسه محدود ؛ مؤسسه دارای اختیارات محدود .

ر. ك Tied shop

Tied loan. قرضهٔ مقید .

آن نوع قرضه خارجی را گویند که به‌این شرط داده شده باشد که مدیون چنان موادی راکه برای اجرای طرح مربوط قرضهٔ مورد ضرورت باشد ازکشور داین خریداری‌کند ر .ك Loan

Tied shop. مغازهٔ مقید ؛ مغازهٔ محدود .

دکانی که‌مالکیت آن به‌وسیلهٔ یک‌شرکت به‌این‌شرط تأمین مالی شده‌است که فقط محصولات آن‌شرکت را عرضه بدارد .

Tight. بی‌پول ؛ کساد ؛ کاسد ؛ محکم ؛ سفت .

درمقابل اصطلاح Easy است .

Tight discount. تنزیل بی‌چانه ؛ تنزیل یک کلام .

Tight money. پول‌گران ؛ مضیقهٔ پولی ؛ پول کمیاب .

اصطلاحی‌است متداول برای‌معرفی محدودیت‌پولی که مقامات ذیصلاحیت

ایالات‌متحده درنظر می‌گیرند وهدف آن کاهش عرضهٔ اعتبار ، ترقی نرخ های بهره ودر نتیجه تسکین وتخفیف فشارهای تورمی‌ناشی از تقاضای اضافی‌است . تغییر جهت از سیاست پول ارزان به‌سیاست پول‌گران‌ممکن است شکل اعمال مثبت رابگیرد مانندفروش های بازارباز ، اضافات درنسبت‌های ذخیره مورد نیاز یاازدیاد نرخ های بهره . چنین تغییر سیاست ممکن است‌صورت غیرفعال داشته‌باشد، مانند کوتاهی یاعدم‌موفقیت درافزایش ذخایر درمقابل ترقی تقاضای اعتبار. مترادف است با Dear money

Tight money policy. **سیاست مضیقهٔ پولی ؛ سیاست تضییق پولی .**

Tight times. **اوقات تنگ ؛اوقات کم .**

زمان‌های مقرر به‌وسیلهٔ مدیریت برای اجرای اقداماتی چند که به زحمت‌مناسب و کافی باشد .

Till money. **نقد سردست ؛ خزانهٔ پس‌انداز .**

اندوختهٔ نسبتاً اندك پول که‌در خزانه بانك‌ها برای پرداخت‌های‌نقدی‌روزمره نگهداری می‌شود. اصطلاح نقد سردست برتراست .ر.ك .Money

Time. **زمان .**

عنصری مهم در بسیاری از تحلیل های اقتصادی است . پدیده اقتصادی وقت می‌گیرد تا آثار خودرا نشان بدهد . بسیاری احکام اقتصادی در درازمدت درست است ولی غالباً برامور شخصی ، صنعتی وعمومی رویدادها در کوتاه‌مدت منطبق نیست . کینز گفته است : « در درازمدت ماهمه مرده‌ایم .» اگر «درازمدت» عبارت از زنجیرهای پیوسته « کوتاه‌مدت»ها باشد که درآن‌علل وآثار اقتصادی هرگز فرصت ابراز تأثیر ندارند بسیاری احکام وقضایای‌اقتصادی ممکن است در عالم نظری صحیح ولی در مرحلهٔ عمل نامربوط باشد . اما تا آن اندازه که موجودات بشری از آزمون واشتباه آموخته‌اند «کوتاه‌مدت‌ها» فقط خودرا تکرار نمی‌کنند بلکه تفاوت‌های متوالی را نشان می‌دهند وهریك مبتنی برتجربه است واز پیشینیان درس گرفته‌اند دربسیاری ازفعالیت‌های اقتصادی دورهٔ مهم همانا درازمدت است نه کوتاه‌مدت . بدین‌قرار در کوتاه‌مدت مؤسسات تولیدی به‌تولید تاآن‌جا ادامه می‌دهند که قیمت‌ها فقط هزینه‌های اولیه(نهائی) را تأمین نماید ولی دیر یا زود همهٔ‌ماشین‌آلات باید نوشود و بنابراین قیمت باید هزینهٔ کامل متوسط محصول را بپوشاند اگر قرار است‌این مؤسسات بازهم تولید نمایند .

ممکن است به‌خود زمان به‌عنوان یك عامل تولید بنگریم چون بدون آن کالاها ساخته وخدمات پرداخته نخواهد شد . بدین معنی زمان برای تولید

سرمایه (ازطریق خودداری ازمصرف) وکار (درآموزش ، تجربه‌اندوزی، آموختن طرز داوری وتشخیص) ضرورت دارد .
دربارهٔ قدرت «قوانین» عرضه وتقاضا سخن بسیار است . در یک زمان «نیروهای» عرضه‌وتقاضا می‌توانند به‌وسیلهٔ قیمت‌های ثابت مهاریانابود شوند ویا به تولیدکنندگان وعرضه‌کنندگان جواز فعالیت داده شود وکالاهای مصرفی جیره‌بندی گردد ؛ ورود به یک صنعت را به‌وسیلهٔ انحصارات تولیدکننده یا فرمان دولت محدودسازند ؛ دستیابی به مشاغل را با معیارهای عالی و غیرضروری تخصص ویا در حرفه‌های دستی بامحدودیت وقیود استخدام و باتوجه به اتحادیه‌های کارگری وقواعدسرزنندی محدود نمایند وزمانی دیگر امتناع از پذیرش محدودیت‌ها وگرایش خودبه‌خودی مردم در این جهت باشد که بایکدیگر به‌عنوان خریدار وفروشنده به مبادله پردازند و راه‌گریزاز تضییقات را در کار وتأثیر «نیروهای بازار» بیابند ؛ دیر یا زود محدودیت‌ها دربارهٔ قیمت‌هایاعرضه ویا تقاضای کالاها وخدمات ،« بازارسیاه » را پدید می‌آورد . جیره‌بندی کالاهای مصرفی به‌وسیلهٔ قرارومدارهای خصوصی میان مغازه‌داران ومشتریان از میان می‌رود؛ منع در جواز و دیگر وسایل تضییقی برای ورود به یک صنعت عرضه‌کنندگان بی‌پروانه را به‌میدان می‌کشاند تاهمان خدمات یا جانشین نزدیک آن‌ها را ایجاد نمایند ؛ محدودیت شمارهٔ کارگرانی که کار مخصوص انجام می‌دهند دیر یا زود ماشین کاراندوز راتحریک می‌کند ؛ مالیات‌بندی سنگین بردرآمد مردم را به سوی فرار از مالیات رهنمون می‌شود واین مساله مطرح می‌گردد که‌مالیات را جنسی یا نقدی بپردازند .
برخی از این تدابیر مانند «بازارسیاه» خلاف اخلاق تلقی شده‌اند ونظر دیگر این است که این آثار نشانهٔ این واقعیت است که نظارت‌ها وتضیقات‌پردور رفته وصداقت وایمان معنوی از جامعه رخت بربسته است . نتایج اخلاقی هرچه‌باشد اهمیت این‌گونه نتایج وسایلی است که «نیروهای» عرضه وتقاضا و «قوانین بازار» از نو به حق‌خود برسند و مبادله آزاد از نو بر قرار گردد . این نیروها درکوتاه‌مدت‌می‌توانند حذف بشوندولی درعین‌حال باید راهی‌برای بذل مساعی درجهت محو آنها جست . طول زمان به‌نظام‌سیاسی آزادیخواهانه یا خودکامانه ، به خصلت و به خلق و خوی مردم و به استعداد ومایهٔ سیاستمداران برای‌ایجاد وحفظ وضع یا محیطی فوق‌العاده نظیر جنگ ، بحران اقتصادی یا « منظور اجتماعی» بستگی دارد که در این زمینه‌ها محدودیت پذیرفته شود . درکشورهای غربی بنابر این‌گونه‌دلایل، عرضه‌وتقاضا می‌تواند

در دوره‌های کوتاه‌تر موقوف گرددولی درکشورهای توسعه نیافته‌یا کمونیست این کار دشوار است .

Time and elasticity. **زمان‌و کشش .**

(۱) تقاضا ، درکوتاه‌مدت ممکن‌است کاملا بدون کشش باشد و ممکن است برای همهٔ مصرف کنندگان وقت بگیرد تا از تغییر قیمت آگاهی یابند و ممکن‌است چنین اندیشیده شود که قیمتی که کاهش یافته است باز هم به سیر نزولی ادامه می‌دهد و برای مصرف کنندگان وقت لازم است تا پوشاکی را که برایشان تنگ شده است دیگر مورد استفاده قرار ندهند . درمورد کالاهای بادوام شاید زمانی بیشتر برای تجدید آن‌ها لازم باشد . (۲) زمان روی کشش عرضه تأثیر بیشتری می‌کند تا برکشش تقاضا . درکوتاه‌مدت غالباً عرضهٔ کالا ثابت یعنی کاملا بدون کشش است . برای بسیاری‌ازکالاها وقت‌قابل‌ملاحظه برای افزایش عرضهٔ مورد نیاز لازم‌می‌باشد . ممکن‌است تابرداشت خرمن آینده وشاید بعدازآن وحتی مدتی درازتر نیز انتظار ضرورت پیدا کند ودرمورد بعضی ازکالاها مانند ویسکی برای آن‌که برسد هفت‌سال وقت لازم است .

Time and motion studies. **زمان‌سنجی وحرکت‌سنجی .**

بررسی عملیات انجام‌یافته روی یک حرفه وزمان‌بندی هرعمل و به دومنظور است : (۱) برای بهبود روشی که کار انجام می‌گیرد یا (۲) برای برقراری یک میزان معیاری کار در ساعت نسبت به تقسیم کارمردی .

Time bargain. **معاملهٔ سلف ؛ فروش سهام وغیره پیش ازموقع انتشار آن‌ها ؛ پیش‌فروشی .**

درامور مالی ، مؤسسه‌ای قرارداد می‌بندد که اوراق بهادار را در یک‌سلسله تواریخ آینده تحویل دهد . دراین کار اختیار وحق‌انتخاب وجود ندارد .

Time bill· **حوالهٔ مدت‌دار ؛ سفتهٔ مدت‌دار ؛ برات‌مدت‌دار ؛ جدول ساعات ورود وخروج قطار .**

صورت حرکت قطار ؛ سفته‌ای که در زمان معیین قابل پرداخت باشد .

ر.ك. Bill, time.

Time charter. **قرارداد زمانی‌کرایهٔ کشتی .**

کرایهٔ کشتی برای دورهٔ معین زمان به‌عنوان شق دیگر کرایه برای یک مسافرت شخصی .ر.ك Charter pary

Time covered. **زمان مشمول ؛زمان طی‌شده ؛ زمان‌لازم.**

ر.ك. Dividend cover

Time credit. اعتبار مدت‌دار .

Time deposit. سپردهٔ مدت‌دار (ثابت ،درایالات‌متحده)
سپردهٔ بانکی که تنها پس از اعلام قبلی(که ممکن است چندروز یاچندماه باشد) قابل استرداد باشد . وجوه یا برگ‌های بهادار که برای مدت معینی نزدیک بانک یابنگاه‌دیگر سپرده می‌شودودر سررسید معین‌بدان بهره به نرخ قراردادی پرداخته می‌گردد وهرگاه سپرده پیش از سررسید موعد پس‌گرفته شود معمولا بهره‌ای تأدیه نمی‌گردد .ر.ك.Bank deposit

Time draft. حوالهٔ مدت‌دار ؛ براتمیعادی .
ر.ك .Draft

Time efficiency. کارآئی زمانی .
کسری از مجموع‌زمان موجود درمدتی‌که یک‌کارخانه مشغول عملیات تولیدی است . ر.ك .Capacity; Load factor; Stream days

Time indifference curve. منحنی بی‌تفاوتی زمان .
نقشهٔ بی‌تفاوتی را می‌گیریم ومخارج مصرفی در سال اول را روی محورXو مخارج مصرفی در سال دوم را روی محورYمی‌بریم . منحنی بی‌تفاوتی زمان کلیه ترکیبات مخارج مصرفی را در سالی ترسیم می‌کند که ارضاء برابر می‌دهند . شیب منحنی بی تفاوتی زمان نسبت جانشینی زمان است .

Time - lag in production. عقب‌افتادگی درتولید .
غالباً دوره‌ای از زمان باید بگذرد تااثر بعضی اعمال هویدا گردد ، مثلا تغییر در نرخ بانک ممکن است زمانی طول بکشدتااثر مهمی به‌بارآورد . اثرضریب فزاینده یک جزء سرمایه‌گذاری ممکن است معرض تأخیر زمانی باشد .افزایش تقاضا همراه با ترقی قیمت ممکن است بیدرنگ‌فزونی در عرضه پدید نیاورد .

Time - limit for presentation. مدت‌مقرر برای ارائه .

Time loan. قرضهٔ مدت‌دار ؛وام مدت‌دار .
قرضی‌که برای مدت معین داده شده‌است وتا پایان مهلت پس گرفته نشود . این اصطلاح درمقابل قرض عندالمطالبه .Call loan به‌کار می‌رود .

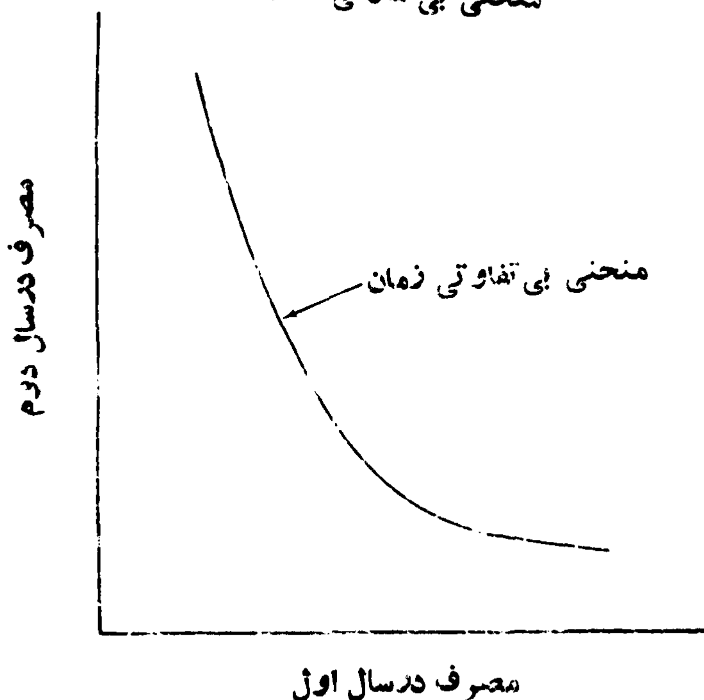
Time - of - day tariff. تعرفهٔ اوقات روز .
تعرفه برای عرضهٔ نیروی برق‌که در ساده ترین شکل خود نرخ بالا در روز ونرخ پائین در شب دارد .ر.ك.Tariff

Time policies. بیمه‌نامه‌های زمانی .

Time preference. رجحان زمانی ؛ ارجحیت زمانی .
ر.ك . Interest

Time preference theory of interest. نظریهٔ بهره برپایهٔ رجحان زمانی .

منحنی بی‌تفاوتی زمان



نمودار شمارهٔ ۱۱۰

توصیف وتوجیه بهره به‌عنوان قیمتی که مردم مایلند برای تصاحب فوری یک کالا در برابر تصاحب آینده بپردازند .

ر. ك Abstinence theory of interest; Agio theory of interest; Liquidity preference theory of interest; Loanable funds theory of interest; Marginal productivity theory of interest.

Time rate. نرخ زمانی .

روش پرداخت مزد مطابق ساعات کاری که کارمند انجام داده است . کارمندان در مدخل محل کار باید ورود وخروج خودرا ثبت نمایند تا شمارهٔ ساعات کار انجام یافته معلوم شود .

Time reversal test. آزمون زمانی معکوس .

درآمار ، روشی برای تعیین اعتبار ودرستی ریاضی یک عدد شاخص .داده‌ای

آماری دورهٔ پایه‌از لحاظ تطبیق بادوره بعدی تغییر می‌یابند وآمارهای دوره بعدی به‌عنوان دوره‌پایه گرفته می‌شود . بدینسان اگر عدد شاخص تخمینی برای دورهٔ پایه معین درعدد شاخص که‌دراصل تقویم شده‌است ضرب گردد ونتیجه واحد باشد آزمون درست است . عدد شاخص ساده کلی ، متوسط هندسی نسبی ها وعدد شاخص دلخواه بااین آزمون سازش دارد .

ر. ك. Factor reversal test.

Time rates and pieces rates. نرخ های زمانی ونرخ های کارمزدی .
پایه های متعارف پرداخت‌های‌مزد . طبق نرخ های زمانی ، یک کارگر مبلغ ثابت درساعت دریافت می‌دارد . تحت نرخ های کارمزدی برای مقدار معین تولید مزد مشخص وصول می‌گردد . ادعا چنین شده‌است که نرخ های زمانی به‌کار دقت می‌بخشد وموشکافی‌های فردی را تشویق می‌کند، حال‌آن‌که نرخ های کارمزدی سرعت زیاد تولید را در نوع تکراری ساخت تأمین می‌نماید .

Time - schedule float. جریان جدول زمانی .

ر. ك. Factor

Time selling. فروش به‌اقساط .

Time series. سری زمانی .
مجموعه‌ای ازمشاهدات مرتب یک متغیر معین اقتصادی مانند قیمت ، تولید ، سرمایه‌گذاری ومصرف که در زمان های مختلف انجام شده‌است .

Time - series analysis. تحلیل سری زمانی .
جریان پیوسته‌ای که به‌وسیلهٔ آن اجزاء مرکب یک سری زمانی اقتصادی مانند تولید ، سرمایه‌گذاری ومصرف به‌منظور بررسی نوسان‌های خاص هریک از آن‌ها جدا ومنزوی شده‌است . به‌طورکلی فرض براین است که‌سری‌های اقتصادی ازسه‌جزء متقابلا استثنائی وتفصیلی تشکیل یافته است : (۱) دوروند عبارت‌است ازتغییرات انباشتنی وبرگشتنی که به‌وسیلهٔ فواصل غیر دوره‌ای ورجعی انبساط وانقباض (دور)وبه وسیلهٔ گرایش های درازمدت اقتصادی‌پایه (روند) مشخص شده‌اند .روند معمولا به‌وسیلهٔ تغییرات طولانی‌تر از دور مشخص می‌گردد ، (۲) دور فصلی معرف اثر مرکب‌جوی وعوامل نهادی است وبه‌وسیلهٔ نوساناتی نشان دادمی‌شود که‌کمابیش منظماً هرساله تکرار می‌گردد ، (۳) دور نامنظم ، باقیمانده به‌جای سالمه‌است که‌وقتی دور روند وفصلی ازسری زمانی اقتصادی واصلی تغییرمکان یافته‌باشدوعبارت است از رویدادهای متناوب وبیقاعده دنیای واقعی واشتباهات اندازه‌گیری وعموماً

به‌وسیلهٔ تغییرات به‌مدت کمتر از شش‌ماه مشخص می‌شوند .
بیشتر روش‌های تحلیل سری زمانی مفروض به دو الگو است : الگوی‌جمعی Additive model. که‌در آن‌سه عنصر مرکب به‌صورت‌جمع با یکدیگر ارتباط دارند و دیگر الگوی‌ضربی Multiplicative model که‌در آن‌سه جزء تشکیل‌دهنده به‌صورت ضربی به‌یکدیگر مربوطند . مترادف است با Time - series decomposition

Time series data. **آمارسری زمانی .**
مشاهدات ارزش‌های متغیرهای اقتصادی طی‌فواصل زمانی متوالی‌یک‌سری.
ر. ك Cross section data.

Time - series decomposition. **تجزیهٔ سری زمانی .**
ر. ك Time - series analysis

Time standard. **معیار زمانی .**

Time study. **بررسی زمانی ؛ زمان‌سنجی ؛ تعیین مدت لازم برای اجرای هرکار .**
تعیین زمان موردنیاز یک شخص باتجربه که به سرعت عادی برای اجرای یک عمل معین کار می‌کند . روش‌های بررسی زمانی غالباً درصنعت برای تعیین هنجارهای تولید به‌منظور ایجاد سیستم‌های محرك به‌کار می‌رود . بعلاوه برای تنظیم جداول برنامهٔ کار وارزیابی هزینه‌های کار استعمال می‌شود . برای اقدام به‌بررسی زمانی ، عمل مورد نظر باید نخست به تعداد زیادی مراحل کوچک یا اجزاء عادی تقسیم و سپس زمان موردنیاز برای انجام دادن اجزاء فردی شغل با درجه عالی دقت اندازه‌گیری گردد . زمان‌های متوسط به‌وسیلهٔ تصحیح آن‌ها برای درجهٔ کوشش یا مهارت هرعامل به زمان‌های عادی تبدیل می‌شود . زمان مورد نیاز تمام عمل با جمع زمان‌های‌عادی برای هرجزء جریان ومزایای این‌گونه عوامل به‌عنوان‌دوره‌های استراحت وتأخیرات گمراه‌کننده ودوره‌های مرتب کردن کار به‌دست می‌آید . پایهٔ تولید عادی نهائی یابه‌وسیلهٔ شمارهٔ دقایق معیاری درواحد تولید ویا برحسب شمارهٔ واحدهای تولید مورد نیاز درساعت بیان می‌شود .

Time utility. **مطلوبیت زمانی ؛ مطلوبیت وات .**
در دسترس بودن کالاها به‌هنگام ضرورت برای برآوردن‌نیازهای انسانی است. وقتی‌که کالاها ذخیره می‌شود مطلوبیت زمانی بوجود می‌آید . مثلا یخ در زمستان ذخیره ودرتابستان توزیع می‌گردد . ر. ك Utility.

Time wage. **مزد زمانی ؛ مزد نسبت به مدت کار .**
مزدپرداختی درساعت ،روز، هفته ،ماه یاسال .مترادف است با Time work

Token. **نشانه ؛ دلالت .**

Token coin. **سکهٔ اعتباری .**

سکه‌ای که قیمت وجهی آن کمتر از قیمت فلز آن باشد . این اصطلاح بعضی‌اوقات Minor coin وگاهی پول فرعی Subsidiary coins را نیز در برمی‌گیرد . ر. ك Coin; Standard money

Token money. **پول نماینده ؛ پول‌فرعی ؛ پول‌اعتباری ؛ پول‌قراردادی .**

پول نقره یاسکه‌ای که‌ارزش رایج آن بیش از ارزش حقیقی آن باشد . مترادف‌است با Small change

Token payment. **پرداخت جزئی .**

پرداخت جزء کوچکی از یک دین .

مترادف است با Earnest money

Tolerance. **حدقابل‌اغماض ؛ حدتغییر ؛ تغییرات کوچک‌تر یابزرگ‌تر ؛ تغییرات کمتر یا بیشتر .**

دراصطلاح صنعت اندازه مجاز تغییر درکیفیت یا حجم تولید . مثلا در ساختن اجزاء قابل تعویض یک ماشین به اندازه ۰۰۰۳/. اینچ کمتر یا بیشتراز اندازهٔ معیاری مجازمی‌باشد .

Toll. **(۱) باج ؛ راهداری ؛اجرت .**

(۱) پولی که بابت استفاده ازیک‌مال (معمولا دارائی عمومی مانند راه ،پل) تأدیه می‌شود : (۲) احیاناً به‌معنای پاداش یک خدمت نیز به‌کار می‌رود مانند سهم آسیابان از آرد کردن گندم .

«Tommy - shop». **فروشگاهی که ازآن اجناس لازم رابه‌جای مزد تحویل می‌گیرند .**

اصطلاح گفتگوئی که زمانی برای Truck - shop به‌کار می‌رفت .

ر. ك Truck system.

Tommy system. **سیستم پرداخت مزد جنسی (غیرنقدی) .**

سیستم تحویل خواربار به‌جای دستمزد کارگر .

Ton. **تن .**

برابر است بایک هزارکیلوگرم .

برای تبدیل به‌تن کوچک (Short tons) آن را در ۱/۱۰۲۳ وبرای تبدیل به به‌تن‌بزرگ (Long tons) آن را در ۹۸۴۲/. ضرب می‌کنیم .

Ton mile. **تن درمیل .**

در حمل‌ونقل ، یک واحد اندازه‌گیری است. یک‌تن بارکه‌دریک‌میل‌مسافت حمل شود .

Tonnage. **ظرفیت براساس تن ؛ مالیات کشتی برحسب تن .**

(۱) مکعب حجم محتویات کشتی راگویند که معمولا به‌واحد صدپای مکعب بیان می‌گردد . هریک از این واحدها را یک تن ثبت شده نامند و واژهٔ تن وقتی که دراین‌مورد به‌کار رود به‌واحد وزن ارتباطی ندارد .

(۲)مالیاتی که ازکشتی براساس ظرفیت آن بر حسب تن گرفته می‌شود .

ر. ك. Dead weight tonnage; Gross tonnage; Net tonnage.

Tontine. **درآمد سالانهٔ مادام‌العمری .**

مستمری که باید میان وام دهندگان پخش شود، بدین‌سان که چون یکی از ایشان بمیرد به‌سهم‌دیگران افزوده شود وآن‌کس که از همه بیشتر عمر کند همه مستمری را دریافت می‌نماید .

هرطرح که درآن پرداخت‌ها به‌وسیلهٔ تعداد زیادی اشخاص صورت می‌گیرد باتوزیع احتمالی میان اشخاصی که پس از فاصلهٔ زمانی معین زنده می‌مانند .

Took, Thomas. **توك ؛ (۱۷۷٤-۱۸۵۸) میلادی .**

اقتصاددان انگلیسی واثر مهم وی درشش جلد به‌نام :

History of prices and of the state of circulation during the years 1793 - 1856.

است . دوجلد اخیر را با همکاری W. Newmarch. نوشته است . توك براین عقیده بود که‌علت نوسانات قیمت‌ها بیشتر در تغییر شرایط عمومی‌عرضه‌و تقاضای کالاهاست تاتغییر در عرضهٔ پول به‌تنهائی .

Tool. **ابزار ؛لوازم .**

دستگاه برش وشکل دهی درکارخانه‌ها .

Top. **صدر .**

Top - hat insurance scheme. **نظام بازنشستگی کارمندان.**
(درانگلیس واختیاری) .

Top management. **مدیر عالیرتبه .**

Torrens, robert. **تارنس ؛ (۱۷۸۰-۱۸٦٤) میلادی .**

اقتصاددان انگلیسی واثار وی بدینقرار است :

The economist refuted . (۱۸۰۸ میلادی)
Essay on money and paper currency. (۱۸۱۲ میلادی)
Essay on the external corn trade. (۱۸۱۵ میلادی)

Essay on the production of wealth. (۱۸۲۱ میلادی)
Letter to Lord Melbourne. (۱۸۳۷ میلادی)
دراین اثر نخستین توصیه دربارهٔ تجزیه بانک اوانگلند به دوقسمت جداگانه به‌عمل آمده‌است . این اقتصاددان نمایندهٔ پیشرو «اصل پولی» بود که منتهی به تدوین وتصویب قانون ۱۸٤٤ میلادی گردید . این دانشمند یکی ازبنیادگذاران باشگاه «اقتصاد سیاسی» ، مالتوس و ریکاردو ومبتکر وموجد بعضـی از مشخص‌ترین اصول عقاید اقتصاد سیاسی متقدمین است .

Torrens system. سیستم تارنس .

سیستمی‌است که دربرخی از نقاط ایالات‌متحده‌برای بیمهٔ گواهینامهٔ‌حق‌مالکیت وعنوان مالیات (شامل مالکیت زمین) به وسیلهٔ دولت به‌جای تضمین حق به‌وسیلهٔ یک شرکت بیمه‌بکارمی‌رود . ر. ک.Guaranty of title.

Toss one's money about (to). بی‌حساب خرج کردن .

Total. جمع کل .

Total asset turnover. گردش کل دارائی .

نسبتی است که از تقسیم جمع دارائی‌ها به‌فروش به‌دست‌می‌آید.ولی درست‌تر آن‌است که نسبت دارائی‌های بهره‌برداری یاعملکرد به‌فروش موردنظر قرار گیرد ، زیرا وجوه تخصیصی به‌سرمایه‌گذاری‌های خارج برفروش تأثیر ندارد ولی‌درآمد مستقل ایجاد می‌کند .

Total cost. هزینهٔ کل .

جمع کل هزینه‌های متغیر وثابت یک مؤسسه اقتصادی .

Total cost charges per unit. کل هزینهٔ هرواحد .

Total cost curve. منحنی هزینهٔ کل .

جمع کل هزینه‌ها را رویYومقدار محصول تولیدی را روی محورXمی‌بریم. منحنی هزینهٔ کل ازمبداء شروع می‌شود وهزینه‌های کل تولید مقادیر مختلف محصول را ترسیم می‌نماید . منحنی به‌اندازهٔ هزینه‌های ثابت نسبت به مبداء روی محورYشروع می‌گردد وخط‌مستقیمی بازاویهٔ روبه‌بالا به‌دست می‌دهد اگرهزینه‌های متغیر واحد ثابت باشد ولی در نهایت شیب افزایش می‌یابد درصورتی که‌ازحداکثر حجم کارآیی برای‌یک کارخانه معین‌تجاوز شده باشد .

Total demand. تقاضای کل .

جمع مقدار پول ، کار وسرمایه‌ای که درمدت معین برای‌کالا خرج شود .

Total demand and supply. تقاضا وعرضهٔ کل .

Toatl differentiai equation.
معادلهٔ فاضله‌ای کل .

Total economics value.
ارزش اقتصادی کل .

Total fixed and variable cost.
کل هزینهٔ ثابت ومتغیر .

Total loss insurance. **بیمهٔ از بین رفتن کامل ؛ بیمهٔ خسارت کامل .**

Total loss only.
فقط ازبین‌رفتن تمام(اصطلاح بیمه) .

Total losses.
خسارات کلی .

هنگامی تحقق می‌پذیرد که کالای مورد بیمه در مدت اعتبار بیمه‌نامه بکلی از بین برود وخسارت وارده به‌اندازه‌ای باشد که بتوان آن‌را ازبین رفته‌دانست. این‌خسارت‌را یابالفعل Actual total loss ویا بالقوه Constructive totalloss است .

Total outlay curve.
منحنی خرج کل ؛ منحنی پرداخت کل .

همان Average cost است .

Total output curve.
منحنی مقدار تولید کل .

بعضی از عوامل تولید را ثابت نگاه می‌داریم (مانند اندازه کارخانه) ویک یا چند عامل تولید را از لحاظ واحد های فیزیکی متغیر می‌گیریم (مانند کار و مصالح) . منحنی مقدار تولید کل مقادیر رابرحسب واحدهای‌فیزیکی ترسیم می‌کند بااین نتیجه که وقتی شمارهٔ واحدهای عامل متغیر تغییر بپذیرد ؛ اگر واحدهای محصول را روی‌محورy و واحدهای عامل متغیر را روی محورx ببریم ، منحنی تولید کل سریع‌تر بالا می‌رود وبه حداکثر می‌رسد و سپس سرازیر می‌گردد به سبب‌آنکه نخست کاربرد با کارائی کمتر وسپس باکارائی وسرانجام بدون کارآئی عامل ثابت است .

Total revenue. **دخل کل ؛ درآمد کل ؛ دریافتی کل ؛ جمع کل‌فروش .**

کل دریافت های متعلقه به‌یک مؤسسهٔ اقتصادی ازتمام‌فروش یک‌محصول‌معین .

Total revenue curve.
منحنی دخل کل ؛ منحنی دریافتی کل .

دخل کل را روی‌محورY و مقدار واحدهای کالا های فروخته را روی‌محورX می‌بریم . دخل کل ازمبداء شروع می‌شود وکل دریافتی‌ها را از مقادیر کالاهای فروخته ترسیم می‌نماید . اگرقیمت دریافتی در واحد فروخته ثابت باشد منحنی دخل کل خط‌مستقیم می‌شود واز مبداء بزاویه بالا می‌رود واگر قیمت دریافتی برای مقادیر پی‌درپی افزون‌تر درسطح پائین‌تر قرار گیرد منحنی از محورY دورمی‌شود .

Total unit cost.
کل‌هزینهٔ واحد .

مترادف است با Average cost

Total utility.
مطلوبیت کل ؛ جمع مطلوبیت .
مجموع مطلوبیت تمام واحدهائی که عرضهٔ یک کالا را تشکیل می‌دهد به‌طوری که چنین عرضه تحت‌تأثیر قاعدهٔ مطلوبیت نزولی قرار داشته باشد . به‌این ترتیب که اگر مطلوبیت نزولی عرضه پنج‌واحد یک مال عبارت باشداز ۵ و ٤ و۳ و ۲ و ۱ پس کل مطلوبیت عرضه برابر با ۱۵ می‌شود . گاهی‌مطلوبیت کل‌را حاصل‌ضرب مطلوبیت نهائی درشماره اقلامی که عرضه را تشکیل می‌دهند تعریف می‌کنند بدین‌ترتیب درمثال بالا مطلوبیت کل برابر با (۱×۵) یا پنج می‌گردد .

Totalitarian.
حکومت انحصاری یک دسته یا یک‌حزب .
اشاره به‌دولت‌هائی است که‌درآن نظارت ودخالت دولت عملا به هرمرحله از موجودیت انسانی بسط می‌یابد .

Totten trust.
تراست تاتن .
یک تراست حساب پس‌انداز که‌فقط باسپردهٔ پول به‌جهت نفع دیگری ایجاد شده است .

Tourism.
جهانگردی .
یک‌قلم «نامرئی»دارای اهمیت روزافزون درتراز پرداخت‌های بسیاری از کشورها مانند اسپانیا ،اطریش ،یونان وفرانسه .

Tourist expenditutes.
مخارج جهانگردان .
مخارجی که جهانگردان دریک‌کشور خارجی بعمل می‌آورند .این‌گونه مخارج یک قلم نامرئی بازرگانی است ودر تراز پرداخت‌های کشور خودجهانگردان همان تأثیر رادارد که واردات ازکشور دیگری که‌مخارج درآن صورت‌گرفته است .

Town cheque. چک شهری ؛ چک محلی ؛ چک‌قابل پرداخت درمحل صدور .

Town council.
انجمن شهر .

tr.
وزن باظرف .
مخفف tare است .

Trace (to).
پی‌جوئی کردن ؛ ردیابی ؛ پیگیری ؛ دنبال کردن .
حصول اطمینان به‌این که دادوستد به‌درست وبرابر با روش‌های پسندیده انجام گرفته ویا یک مبلغی صحیحاً در دفاتر حساب ثبت شده است .

Trace.
سلسله تشریفات مقدماتی (دربورس).
هزینهٔ مستقیم ؛ هزینهٔ قابل‌اسناد .

Tracing. شیوهٔ تفسیری برای پیدا کردن اشتباه برنامه‌ای که به‌موجب آن پس از اجرای هردستور کار نتیجه نیز چاپ می‌شود. با استفاده از این روش پیدا کردن دستور یادستورهای کار که سبب بروز اشتباه درنتایج شده‌اند به‌آسانی امکان‌پذیر است. (اصطلاح کامپیوتر).

Trackage right. حق خطوط راه‌آهن به‌استفاده ازخطوط شرکت‌های دیگر.

Trade. بازرگانی؛ تجارت؛ مبادله؛ معامله؛ سوداگری؛ کاسبی؛ دادوستد.
ر. ک. Home trade; Foreign trade; Entrepot trade.

Trade, balance of. موازنه بازرگانی؛ تراز بازرگانی.
ر. ک. Balance of trade.

Trade, board of. وزارت بازرگانی (درانگلستان).
ر. ک. Board of trade.

Trade, international تجارت بین‌المللی.
ر. ک. International trade.

Trade acceptance. برات مدت‌دار فروش؛ قبول تجاری؛ قبول بازرگانی.
برات مدت‌دار که فروشنده عهده خریدار صادر کرده وشخص اخیر پذیرفته و وعده داده است که دریک محل وزمان معین مبلغ آن را که حاوی فروش مقداری کالاست بپردازد.
ر. ک. Draft.

Trade account payable. حساب‌های پرداختی؛ حساب‌های پرداخت کردنی.
بدهی درحساب (بدون سند) وبه‌منظور تجارت.

Trade account receivable. حساب دریافت کردنی بازرگانی.
وجوهی است که بابت دادوستد روزانه و در حساب جاری بستانکار می‌شود ودر ردیف بستانکاری‌های جاری درآمد ودرنخستین فرصت باید مطالبه و وارینزگردد.

Trade agreement. (۱) موافقتنامه کار؛ قرارداد کار؛ (۲) قرارداد تجاری.
(۱) قرارداد میان اتحادیه کارگری ویک کارفرما یا کارفرمایان است که مطابق آن شرایط استخدام برای مدت معینی مقرر ومشخص گشته است. این‌گونه قرارداد کار را Labour contract یاموافقت‌نامه کار Labour agreement نیزگویند.
(۲) معاهدات وقراردادهای تجاری.

Trade allowance. تخفیف تجاری.
مترادف است با Trade discount

Trade and navigation accounts. تجارت وحساب‌های کشتیرانی .
ر. ك .Sources' statistical

Trade association. اتحادیهٔ حرفه‌ای ؛ انجمن صنفی .
سازمان شرکت‌ها دریک صنعت که کار روابط عمومی رابه‌عهده می‌گیرد ، آمارهای صنعتی رابخش می‌کند و روش‌های‌فنی ومدیریت رابهبود می‌بخشد. سازمان مؤسسات انتفاعی دریک‌حرفه یایک‌نوع کارکه به‌منظور پیش‌بردن منافع مشترك مربوط بدان‌حرفه ایجاد گردیده‌است .

Trade balance. موازنهٔ بازرگانی .

Trade bank. بانک بازرگانی .

Trade barrier. سد تجاری ؛ قیود تجاری .
هرگونه مقررات یاقوانینی که بامبادلهٔ آزاد کالاها وخدمات‌میان کشورهامخالفت کند مانند تعرفه‌های گمرکی ، سهمیه‌های واردات . محدودیت مصنوعی برمبادلهٔ آزاد کالاها وخدمات میان‌ملت‌ها .

Trade bill. حوالهٔ بازرگانی ؛ حوالهٔ تجاری ؛ برات تجاری .
براتی است که یک سوداگر یایک‌بازرگان می‌پذیرد .ر. ك .Finance bill

Trade bloc. گروه تجارت .

Trade boom. جهش اقتصادی .
دویاچندملت که سیاست مشترك درموارد حقوق گمرکی ودیگر مقررات‌بازرگانی اتخاذمی‌نمایند .

Trade charge. هزینهٔ تجارت ؛ هزینهٔ معامله ؛ کارسازی ؛ تأدیه ؛ پس‌دادن وام .
مترادف‌است‌با Cash on delivery

Trade coin. ارز .
سکه‌ای که دربازرگانی‌خارجی‌به کارمی‌رود .

Trade creation. ابداع تجاری .
ر. ك .Customs union

Trade credit. اعتبار تجاری .
اعتباری که یک‌مؤسسهٔ غیرمالی به‌دیگری می‌دهد .همان Book creditاست .

Trade currents. جریان‌های تجاری .

Trade cycle. دورفعالیت اقتصادی ؛ دورتجاری ؛ دوربازرگانی ؛دور اقتصادی.
اصطلاح انگلیسی برای Business cycle است .

دوره‌های متناوب جهش وفروکش وبه‌ویژه مشخصهٔ قرن نوزدهم فعالیت کسب‌وکاردر بریتانیاست که‌درآن زمان دوره‌هائی از این‌گونه درفواصل نسبتاً منظم رخ داده‌است.

لرد بوریج به‌سال ۱۹٤٤ میلادی درکتاب خود به‌نام «Full employment in a free society» دورهای اقتصادی را از سال ۱۷۹۲ تاسال ۱۹۱۳ میلادی بررسی کرده و فواصل ازپنج تا ۱۱ سال فاصلهٔ زمانی جهش وجهش بعدی را باشدت متوسط ۸ سال برملا ساخته است. درطول دوره‌های جهش، اشتغال، مزد، قیمت، منافع وتولید باهم ترقی می‌کنند وفقط به‌هنگام تنزل است که بحران پدید می‌آید. درآن حال که‌همه یاتقریباً همهٔ صنایع در یک زمان روبه‌پیشرفت یا پس‌روی اند نوسانات درتولید کالاهای سرمایه‌ای غالباً به‌شدت روی‌می‌دهد. بحران طولانی ۱۹۲۰-۱۹۳۹ میلادی در فاصلهٔ دوجنگ جهانی از لحاظ خصلت بادوره‌های پیشین تفاوت دارد. یک دورهٔ کوتاه جهش پس از جنگ جهانی اول وپیش‌از بروز تنزل شدید پدیدآمد وبحران بزرگ ۳۰-۱۹۲۵ میلادی براین حالت افزوده گشت. دراین دوران بیکاری باشدت بی‌سابقه ظاهر گردید وبه رقم‌سه‌میلیون‌تن‌رسید که سپس اندک‌اندک کاهش یافت. در پیرامون سال ۱۹۳۰ میلادی بیکاری تقریباً به یک میلیون ودویست و وپنجاه‌هزارتن بالغ گردید. این بحران بزرگ ازهر بحران دیگر شدیدتر و گسترده‌تر بود وکلیه کشورهای سرمایه‌داری ازآن نخست آسیب دیدند. تناقض آشکار دراین است که در دورهٔ‌مابین جنگ دوم جهانی جهش اقتصادی انجام گرفت. بیکاری در بریتانیا از پانصد هزارتن یا دو درصد جمعیت فعال درگذشت. بعضی نواحی از درصد بالاتر بیکاری رنج بردند مانند اسکاتلند شمالی وشمال‌غربی انگلیس، ولزجنوبی وایرلند شمالی که دراین نقاط مسائل دشوار خاصی وجود داشت وتدابیر ویژه‌ای نیز می‌بایستی اندیشیده شود. در بیشتر نواحی انگلیس، به‌ویژه درجنوب شرقی درصد بیکاری اندکی بیشتر از ۱٪ بود.

ر.ك: Accelerator; business cycle.

Trade cycle, theories of the. **نظریه‌های دورتجاری؛ نظریه‌های دوراقتصادی؛نظریه‌های دور کاروکسب.**

فرضیه‌های علمی اقتصاددانان برای توضیح نوسانات اقتصادی از این‌قراراست.

الف ـ نظریه های «علل واقعی» :
تلاش برای توضیح دورتجاری برحسب نوسان‌های برداشت محصول ناشی ازتغییرات‌جوی. یکی ازمعروف‌ترین زمینه‌فکری این فرضیه نظریهٔ « لکهٔ‌خورشید» ویلیام استانلی جونس William Stanley Jevons (۱۸۳۵-۱۸۸۲ میلادی) است . وی نوسانات دوری تجارت رابه‌دوره‌های بازدهٔ محصول کشاورزی وابسته می‌داند وپدیدهٔ اخیر را به « لکهٔ خورشید» انتساب می‌دهد . لکه‌های خورشید براوضاع جوی ودرنتیجه برمیزان برداشت محصول تأثیر دارند. این دید وسایر نظریه‌های‌اقلیمی دیگر به‌عنوان توضیح وتوجیه‌تغییرات تجاری پسندیده ومقبول نیست .

(۲) نظریه‌هائی که‌نوسانات درصنایع تولیدکننده کالاهای‌سرمایه را دراین واقعیت می‌پندارد که تقاضا برای این‌گونه محصولات تقاضای فرعی است .
ر. ك. Acceleration principle.

ب ـ نظریه‌های روانی : مردم‌اهل کاروکسب متناوباً تحت تأثیر امواج خوش‌بینی وبدبینی قرار گرفته‌اند . هنگامی‌که تجارت خوب است خوشبینی برروحیه‌ها حکومت می‌کند وموقعی‌که قیمت‌ها بالا می‌رودبیشتر می‌خرند و در نتیجه تولید تحریک وتشویق می‌شود . وقتی‌که تجارت ضعیف است بدبینی حاکم می‌گردد خریدها کاهش می‌یابد ، قیمت تنزل پیدا می‌نماید وتولید کم می‌شود . اهمیت این نظریات دراین‌است‌که نیروهای شدت‌بخش نوسانات را روشن می‌سازند حتی‌اگر این نیروها خود نوسان‌ها را ایجادنکنند. جان‌مینارد کینز (۱۸۸۳-۱۹۴٦ میلادی) برای‌تأثیرات‌روانی‌نافذبرمیل‌به‌مصرف وپس‌انداز اهمیت فراوان قائل شده‌است .

پ ـ نظریه‌های پولی : نقش مقدار پول اعتباری ونرخ بهرهٔ موثر در فعالیت اقتصادی اهمیت پیدا می‌کند . نظر رالف.جی. هاتری‌این است‌که دورتجاری پدیدهٔ پولی محض است . این اقتصاددان نرخ بانک را منشاء اصلی و مهم تغییر دوری می‌داند . کاهش نرخ بانک ودیگر نرخ‌های بهره سوداگر را تشویق به تشکیل مقدار زیادتری ذخایر کالا می‌کند وبه‌طورکلی تجارت تحریک وبازار گرم می‌شود ، افزایش در نرخ‌های بهره اثر معکوس به‌بار می‌آورد . هاتری چنین استدلال می‌کند که باترقی نرخ بانک جهش اقتصادی بازمی‌ایستد وباتقلیل نرخ بانک تقریباً می‌توان به بحران‌های اقتصادی‌پایان داد .

ث ـ نظریه‌های تولید اضافی ومصرف‌ناکافی : نظریه‌های متعدد وگوناگون است و همه‌را می‌توان تحت عنوان نظریه‌های عدم‌کفایت تقاضای مؤثرآورد.

... (John ... ۱۸۰۸-۱۹۴۰) میلادی) ، چنین نظر ... منافع افزایش می‌یابد ، سطح دستمزدها بالا می‌رود وقدرت خرید مردم افزون می‌شود، سودهای اضافی سرمایه‌گذاری ظاهر می‌گردد ،ظرفیت تولیدی به‌مقدار زیاد توسعه می‌پذیرد ولی بازار برای جذب عرضهٔ کالاهای مصرفی ... ودرنتیجه بحران سرمی‌زندودوام پیدامی کند تاذخایر اضافی به‌جریان افتد

ث ـ نظریهٔ پس‌انداز سرمایه‌گذاری . این اندیشه است که مصرف به سطح درآمد واین عامل ... خود به‌سرمایه‌گذاری بستگی دارد ، ولی پس‌انداز یعنی امتناع وخودداری ازخرید کالاهای مصرفی لازمهٔ سرمایه‌گذاری است از این رو پس‌انداز ، مصرف ، سرمایه‌گذاری به‌یکدیگر وابسته‌اند وبه اتفاق سطح درآمد کل رامعین می‌نمایند . ... آن‌که اشتغال کامل منابع حفظ شود مهم است که تقاضای مؤثر برای کالاها وخدمات‌برای جذب مقدارتولید دستگاه اقتصادی مکفی باشد. هنگامی که پس‌اندازبه‌سرمایه‌گذاری مبدل نگردد تقاضا برای کالاها نامکفی برای تأمین همهٔ تولیدات است و در نتیجه مقدار تولید کاهش می‌یابد وبیکاری پدید می‌آید. درفاصلهٔ زمانی دوجنگ جهانی پس‌انداز میل به فزونی بر سرمایه‌گذاری وتأثیر نامساعد روی اشتغال داشت دراین اوضاع واحوال، درآمدها به کاهش می‌گراید تاباز هم پس‌انداز با سرمایه‌گذاری برابر گردد . این امر ممکن است در سطحی صورت گیرد که از لحاظ اجتماعی ناپذیرفتنی باشد . راه‌حل در تحریک سرمایه‌گذاری ودر نتیجه تاثیر بردرآمد وتقاضای مؤثر است . این نکات حلل دور اقتصادی را نیز بیان می کند

Trade deficit.

کسربازرگانی ؛ کسرتجارت .

ر.ك Unfavorable balance of trade.

Trade discount.

این تخفیف برحسب درصد ارائه می‌شود . بااستفاده از تخفیف درقیمت تولید کنندگان و مقاطعه‌کاران مجبور نمی‌شوند فهرست قیمت‌ها را بر اثر تغییر قیمت‌بازار تجدید کنند ، زیرا تغییر وارده را برپایهٔ درصد تخفیف قیمت‌های اعلام شده‌محاسبه می‌نمایند .

مبلغی است که فروشندگان به‌گروهی از مشتریان خود در بهای فروش تخفیف می‌دهند . کسر به‌صورت درصد از یک حواله یابرات .

Trade diversion.

انحراف تجاری .

ر.ك Customs union.

Trade dollar. دلار تجاری .
سکه نقره‌ای مخصوص ایالات‌متحده، که‌ازسال ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۰ میلادی ضرب می‌شد . نقرهٔ این دلار بیشتر از نقره معیاری بود وبه‌منظور تسهیل تجارت باچین وژاپن ایجاد شده‌بود .

Trade draft. برات‌بازرگانی ؛ برات تجاری .

Trade expenses. مخارج تجاری ؛ مخارج بازرگانی .

Trade fair. بازارمکاره ؛ نمایشگاه کالاهای تجاری .
ر.ك . Fair

Trade fallen. ورشکست .

Trade gap. اختلاف دادوستد .
میزانی که ارزش واردات مرئی از ارزش صادرات مرئی تجاوز می کند .
ر.ك .Balance of trade

Trade gap, crude. اختلاف ناویژه دادوستد .
واردات منهای صادرات وصادرات‌مجدد به‌قیمتF.O.Bاست .

Trade guild. انجمن بازرگان ؛ اتحادیهٔ اصناف ؛ اتحادیهٔ صنفی .

Trade investment. سرمایه‌گذاری بازرگانی .
وجوهی است که برای به‌دست‌آوردن دارائی ، خدمت یابهبود بخشیدن آنها وبه‌منظور ازدیاد درآمد به‌کار می‌اندازند ومعمولا باسرمایه‌گذاری عادی فرقی ندارد .ر.ك .Investment

Trade liability. بدهی تجاری ؛ بدهی به‌دلیل خرید کالا وخدمت .

Trade loss. خسارت مبادلاتی .

Trade - mark. علامت تجاری ؛ نشان بازرگانی .
نشان یارمزی که‌به‌منظور تشخیص ومعرفی یک فروشنده یاسازنده معین استعمال می‌گردد . علامت تجاری معمولا روی یک کالا نصب یانقش شده است ودر مکاتبات نیز به کار می‌رود .

Trade marks registry. ثبت علائم تجاری .
هرواژه ، نام ، نشانه یاعلامتی که سازنده یا سوداگر برای تشخیص کالاها وخدمات خود ونیز متمایز ساختن ازمحصولات مشابه رقیب به‌کار می‌برد . ادارهٔ ثبت اختراعات مسئول ثبت علائم تجاری نیز هست .

Trade monopoly. انحصار تجارت .
انحصار مبتنی برامتیاز خاص که که‌یک مقام ذیصلاحیت معین به یک

...هد که طبق آن تجارت میان کشور امتیازدهنده
...(لامستعمره) را به انحصار درآورد . این‌گونه
... دهم وهجدهم فراوان بود ومشهورترین آن‌ها
کمپانی بریتیش ایست اینه یا کمپانی هندشرقی بود که انحصار تجارت بین
بریتانیا وهند را ... داشت .
ر. ك. Monopoly; Special - p... monopoly.

Trade name. اسم تجاری ؛ نام بازرگانی .

Trade price. قیمت تجاری : ...ای بازرگانی .

قیمتی ... که ... بازرگانان به عمده‌فروشان پیشنهاد می‌نمایند .

Trade protection society. انجمن حمایت بازرگانی .

... که اطلاعات لازم درباره شایستگی اعتبار یک مؤسسه را فراهم می‌آورد .
ر. ك. Status inquiry agency.

Trade reference. مرجع تجاری .

جزئی‌فروش در جستجوی شرایط اعتبار از یک عمده‌فروش که ممکن است از وی مطالبهٔ معرف با یک مرجع تجاری بشود، یعنی از وی بخواهند تا نام عمده‌فروش دیگر وطرف معامله را بدهد .

Trade restriction. تحدید ورود کالاهای خارجی به کشور .

وضع واجرای قوانین شدید گمرکی وتعرفه .

Trade union. اتحادیهٔ صنفی ؛ اتحادیهٔ مشاغل ؛ اتحادیهٔ بازرگانان ؛ اتحادیهٔ اصناف .

اتحادیهٔ کارگری که اعضای آن متشکل از کارگران مشغول به کار در یک صنعت یا کسب معین باشند مانند اتحادیه کارگران فلزکاری .

Trader. بازرگان ؛ سوداگر ؛ تاجر .

کسی که به حساب خودش برای منافع کوتاه‌مدت خریدوفروش می‌کند .

Traders' credits. اعتبارات سوداگری .

سیستمی که براساس آن یک بدهکار می‌تواند به بانک خود دستور بدهد چندرقم پول را مستقیما به حساب‌های طلبکاران خود ببرد .

Trading. (۱) بازرگانی ؛ سوداگری .
(۲) سوداگر ؛ تجارت کننده ؛ تجاری ؛ دادوستد ؛ مبادله ؛ معامله .

Trading area. میدان کسب .

محوطه‌ای که از آن تجارت به فروشگاه‌های جزئی یا به ناحیه خرید جزئی ویا به بنگاه‌های عمده‌فروشی یا مرکز عمده‌فروشی گسترش می‌یابد .

Trading accounts. حساب عملکرد .
حساب کاروکسب که‌منظور ازآن نشان‌دادن سود ناویژه خریدوفروش به تنهائی است بدون احتساب مخارج عمومی .
حساب خریدوفروش هردورهٔ از اول تیر تا پایان آذرماه ۱۳۵۱ شمشی به هزار ریال به قرار زیر است :

اول‌تیرماه‌برای ذخایرآغازکار.	۱۴۴	سی‌ام آذرماه فروش	۴۶۳۳
سی‌ام آذرماه برای‌خرید	۲۷۰۶	سی‌ام‌آذرماه‌ذخایرپایان کار	۲۱۲۰
سی‌ام آذرماه سودناخالص	۱۶۰۷		
	۶۷۵۳		۶۷۵۳

Trading bank. بانک تجاری .
نام بانک‌های بازرگانی استرالیاست .

Trading certificate. گواهینامهٔ دادوستد ؛ گواهینامهٔ معامله ؛ گواهینامهٔ مبادله .
درانگلیس ،گواهینامهٔ صادره‌به‌وسیلهٔ Board of trade است که بدون آن‌یک شرکت محدود عمومی نمی‌تواند به کاروکسب دست بزند .

Trading difference. تفاوت معامله .
درامورمالی ،کسری از یک واحد درقیمت که برای سهام خریداری یافروخته به تعداد کمتر از صد وبه‌صورت جزئی انجام شده‌است .

Trading down. خریدوفروش ارزان .
عمل سوداگر درخریدوفروش ارزان‌تر کالاها به‌منظور افزایش حجم .

Trading limit. حدمعامله .
(۱) قیمت‌هائی که بالاتر یاپائین‌تر ازآن در هرروز معامله مجاز نباشد .
(۲) حداکثر مقدار آینده کالا که ممکن است به‌وسیلهٔ یک شخص یا درهرروز معامله خرید یافروش شود .

Trading markets. بازارهای تجارتی ؛ بازارهای خریدوفروش ؛بازارهای معامله .

Trading on margin. سوداگری دروضع حد .
ر. ك. Margin.

Trading on the equity. معامله روی ارزش خالص دارائی .
ر. ك. Leverage factor.

Trading profit. **سود عملکرد .**

سودی‌است که در نتیجهٔ فزونی بهای فروش کالا یاخدمتی که تولید یا خرید ویافروش شده‌است ویاعمل آن رشتهٔ کسب، وموضوع فعالیت یک‌بنگاه یا دستگاه باشد به‌دست می‌آید . این اصطلاح درمقابل سود سرمایه‌ای Capital gain به کار می‌رود . سود عملکرد ممکن‌است ویژه یاناویژه باشد .

Trading ring. **میدان کسب .**

ر.ك . Pit

Trading stamp. **تمبر معامله .**

کوپن بازخریدنی که به مشتریانی داده‌می‌شود که درفروشگاه‌های جزئی‌فروشی خرید می‌نمایند .

Trading up. **خریدوفروش گران‌تر .**

عمل یک سوداگر در خرید وفروش کالاها به قیمت زیادتر وکیفیت بهتر برای افزایش مابه‌التفاوت سود .

Tradition. **رسم ؛ سنت .**

جمع کلیهٔ اندیشه‌ها ، عادات ورسوم که به‌یک ملت تعلق دارد واز نسلی به نسل‌دیگر به‌عنوان «مواریث اجتماعی» انتقال می‌یابد .

Tradition - Directed economy. **اقتصاد ارشادی سنتی .**

شکلی ازسازمان اقتصادی که مسائل تولید و توزیع در آن به وسیلهٔ رویه‌هائی حل‌گردیده‌اندکه در ازمنهٔ گذشته اندیشیدمشده‌اند وبه سنت استحکام یافته‌اند و سخت وتغییرناپذیر گشته‌اند .

Traditional society. **جامعهٔ سنتی ؛ جامعهٔ باستانی .**

بنابه‌نظرراستو W.W. Rostow. رشد وتوسعه اقتصادی پنج‌مرحله دارد . مرحله نخست جامعهٔ سنتی است که‌فعالیت‌های تولیدی درآن نسبتاً محدود ومبتنی برعلوم وشیوه‌های فنی پیش از نیوتن‌است وهمچنان طرز تلقی و دید دوران‌های پیش از نیوتن دربرابر جهان مادی درآن حکمفرماست .

مراحل دیگر عبارتند از :

The preconditions for take - off. (۲) شرایط ماقبل‌جهش‌وخیز.

The take - off. (۳) خیز و جهش

The drive to maturity. (٤) میل به‌سوی رسائی و کمال .

The age of high mass-consumption. عصر مصرف کثیرجمعی .

Traffic. **وسائط نقلیه ؛ آمدوشد ؛ رفت‌وآمد ؛ سوداگری ؛ بارکشی ؛ دادوستد ؛ معامله ؛ باروسافر ؛ تجارت قاچاق .**

Traffic department. قسمت حمل‌ونقل ؛ قسمت باربری .
بخشی از قسمت انبار که مسئول تحویل کالا به‌مشتریان است .

Train mile. قطار واگن دریک میل .
در حمل‌ونقل ، یک واحد اندازه‌گیری است . تغییرمکان یک قطار واگن در یک میل مسافت .ر.ک.Car mile.

Training department. ادارهٔ آموزش .

Tramp steamer. کشتی آزاد ؛ کشتی بی‌برنامه .
کشتی آزادی که مرتباً به‌بندری آمدوشد نکند ، بلکه هروقت باری پیدا کرد بدان بندر برود .
مترادف‌است با Tramp ship

Transaction. معامله ؛ دادوستد ؛ رد وبدل ؛ سودا ؛ فعالیت مالی ؛ معاملهٔ حسابداری ؛ شرایط .
تعهدکردن یا دادن پول ، کالا یا خدمت ویا دارائی دیگر در برابر گرفتن تعهد یاپول ،کالا ،خدمت ویادارائی دیگر . این دادوستد ممکن است‌داخلی یا خارجی باشد . دادوستد خارجی یا بازرگانی دادوستد کالا ، پول یا خدمت است میان دوشخص حقیقی یاحقوقی ،دادوستد داخلی یادادوستد حسابداری آن‌است که‌میان دوحساب درنتیجهٔ پیشامدی مانند وقوع خسارت صورت‌گیرد .

Transaction file. پروندهٔ دادوستد .
پروندهٔ حاوی گردش های مربوط به‌کاربرد اطلاعاتی که به‌منظور به‌دست‌آوردن پروندهٔ اصلی مورداستفاده قرار می‌گیرد .

Transactions demand for money. تقاضا برای پول دادوستد .
تقاضا برای‌پول ناشی از نیاز برای مانده‌های نقدی به‌جهت افزایش روزافزون حجم فعالیت اقتصادی .ر.ک.Speculative demand for money.

Transactions equation. معادلهٔ معاملات ؛ معادلهٔ دادوستد .
ر.ک. Fisher equation.

Transactions motive. انگیزهٔ معاملات ؛ انگیزهٔ دادوستد .
یکی از سه‌انگیزه که‌جان‌سینارد کینزبرای حفظ‌پول برشمرده است ، بدین‌معنی که هر کس باید مبلغ معینی پول برای تأمین مخارج عادی وروزانه خود در دست داشته‌باشد .ر.ک. Liquidity - preference; Demand for money.

Transactions tax. مالیات برفروش ؛ مالیات عمومی معاملات .
مالیات برمیزان گردش ؛ مالیات برفروش ، هم بر فروش های کلـی و هم بر فروش های جزئی .

ر. ك. Sales tax.

Transactions velocity of money. **سرعت گردش معامله‌ای پول .**

نسبت جمع کل پول دادوستد در یک دورهٔ زمانی معین به مقدار پول . این اصطلاح با Income velocity of money فرق دارد . ر. ك. Velocity of money.

Transfer. **انتقال .**

الف ـ بردن پول ، کالا یا دارائی ازجائی به‌جای دیگر یا از یک دستگاه به بنگاه یا دستگاه دیگر وثبت آن در دفاتر حسابداری .

ب ـ تعلق دادن مالکیت دارائی یا حق استفاده از یک مال به شخص ، بنگاه یا دستگاه دیگر .

پ ـ بردن رقم یا مبلغی از یک حساب به حساب دیگر .

انتقال اطلاعات از یک دستگاه به دستگاه دیگر یا ازمحل هائی در حافظه سیستم کامپیوتر به محل های دیگر .

Transfer agent. **کارگزار انتقال ؛ عامل انتقال ؛ نمایندهٔ انتقال .**

کسی که تغییرات درمالکیت سهام یک شرکت سهامی را یادداشت می کند وبنابراین هرزمان که سهام این گونه شرکت‌ها خریدوفروش شود تغییرات دارائی ناشی از این معاملات را نیز ثبت می نماید . درصورتی که یک شرکت سهامی از خود دفتر انتقال (Transfer office) نداشته باشد نماینده‌ای برای این کار معین می کند که معمولا نمایندهٔ یک بانک یا کمپانی تراست است .

Transfer book. **دفتر انتقال .**

ر. ك. Closing of transfer book.

Transfer cheque. **چک انتقالی ؛ چک حواله .**

Transfer cost. **هزینهٔ انتقال .**

آنچه که برای جذب عرضهٔ یک عامل تولید دور از راه وصول به دیگر موارد اشتغال باید پیشنهاد بشود . این مبلغ پول قیمت ضروری عرضهٔ آن عامل در مورد استعمال جدیداست .

Transfer Deed. **سند انتقال .**

سند قانونی که به‌وسیله آن مالکیت سهام یاسهم‌الشرکه‌ها از یک دارندهٔ سهم به خریدار منتقل می‌شود .

Transfer earnings. **عواید انتقال .**

میزانی که هرعامل تولید می‌تواند دربهترین پرداخت برای استفاده معین یا شق دیگر استفاده به‌دست آورد .

ر. ك. Economic rent.

Transfer entries. ثبت‌های انتقالی .
مترادف است‌با Adjusting entries

Transfer expenditures. مخارج انتقالی .

Transfer income. درآمد انتقالی .
درآمد دریافتی بدون گزاردن خدمت به‌وسیلهٔ شخص دریافت‌کننده .درآمدهای انتقالی مهم عبارتند از بازنشستگی پیری ، غرامت بیکاری وتأمین اجتماعی.
ر.ك.Transfer payments.

Transfer journal. دفتر روزنامهٔ انتقالی .
دفتری که یک شرکت برای نشان‌دادن گواهینامه‌های سهم صادرهٔ انتقالی وباطل شده نگهداری می‌کند .

Transfer of shares. انتقال سهم‌الشرکه‌ها .
هزینهٔ مختصری که معمولا شرکت عمومی برای ثبت انتقال سهم‌الشرکه‌ها خریداری دربورس انجام می‌دهد .

Transfer payments. پرداخت‌های انتقالی .
مخارج دولت یا بخش خصوصی که درمقابل آن‌کالا یاخدمتی دریافت نشده است .

Transfer price. قیمت انتقال .
قیمت موردتعهد یک واحد اقتصادی است‌هنگامی که یک محصول یاخدمتی را به قسمت دیگر خود تحویل می‌دهد .

Transfer stamp. تمبر انتقال .
عوارض تمبرکه دولت برمعاملات بورس می‌بندد .

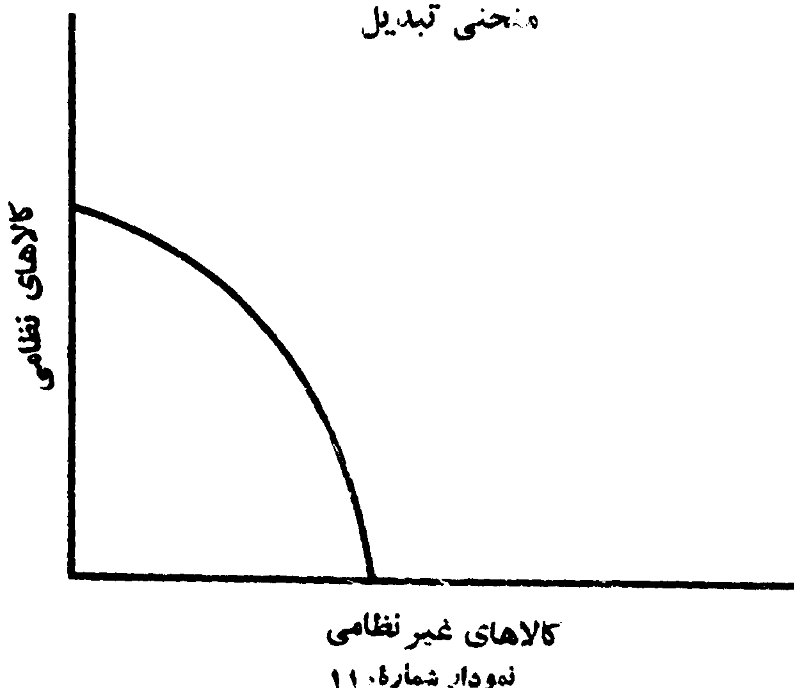
Transfer tax. مالیات انتقالی .
ر.ك. Stock transfer tax.

Transfer voucher. برگه‌های انتقالی .

Transferable credit. اعتبارقابل انتقال .

Transformation curve. منحنی تبدیل .
مکان ترکیبات تولید درکالاکه بتوانند از یک عرضهٔ کل ثابت منابع تولیدی ساخته شوند . هرنقطه روی منحنی تبدیل (که منحنی امکانات تولید Production possibilities curve.نیزنامیده‌می‌شود) توزیع ممکن تولید رامیان دوکالادریک‌اقتصاددرحال اشتغال کامل بیان‌می‌کند .شیب‌منحنی (که‌همیشه منفی است) مقدارکالایYاست که‌باید ازدست‌برودتایک واحد اضافی از کالای دیگرXتولید گردد . شیب‌های منحنی به‌سوی‌راست نزولی است و

نشانهٔ این است که برای تحصیل مقدار بیشتری از محصول X ، در یک اقتصاد دراشتغال کامل ، همواره لازم است مقداری از محصول Y قربانی شود . منحنی تبدیل به‌سبب قانون هزینه‌های نزولی نسبت به مبداء مختصات مقعر است زیراعوامل تولید برای دواستعمال متناوب ومتبادل قابل قبول نیستند .



نمودار شمارهٔ ۱۱

Transformation function. تابع تبدیل .

توابعی که وضع دست‌یافتنی رامعین می‌کنند که یک مؤسسهٔ اقتصادی می‌تواند برحسب بنیان دارائی‌ها بدون وبمتغیرهای دیگر به‌آن انتقال یابد . حدتابع تبدیل دو گونه است ، توابع بازار Market functions. و توابع تولید Production functions

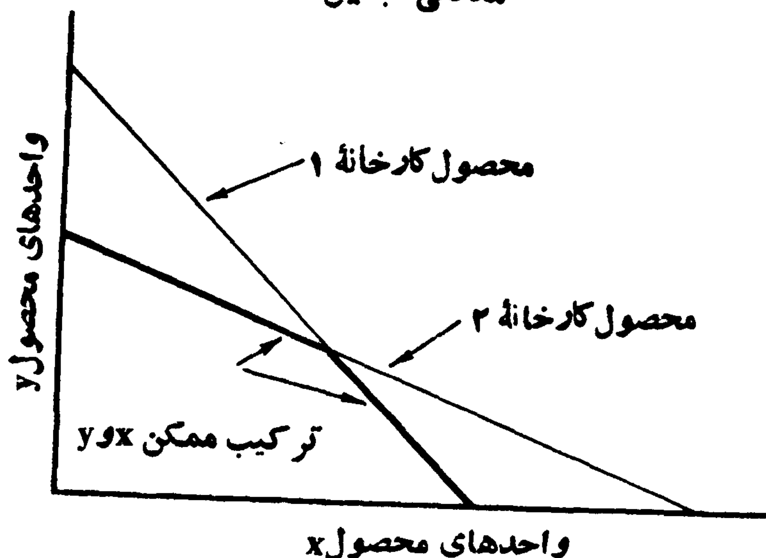
Transire. پته ؛ پروانهٔ عبور ؛ پروانهٔ ترخیص کالا .

Transit bond - note. تعهد ترانزیت .

Transit items. اقلام عبوری ؛ اقلام ترانزیت .

چک‌ها ودیگر اقلام قابل پرداخت درخارج از شهر مقر بانک (درایالات متحده) که از صاحبان سپرده وصول می‌شوند .

Transit number. شمارهٔ عبور .



نمودار شمارهٔ ۱۱۱

تعیین هویت یک بانک باسه‌عدد یکی تعیین کنندهٔ محل بانک ، دوم نام بانک، سوم (زیرخط) حوزهٔ فدرال ریزرو وناحیه درحوزه‌قرار دارد. این شماره‌ها تعیین مسیر چک‌های خارج ازشهر راآسان می‌سازد .

Transit privilege. **امتیاز عبور .**

امتیازی که‌راه‌آهن به فرستندگان کالا می‌دهد وایشان را مجاز می‌دارد تااموال برای ذخیره ،تبدیل یااتمام ساخت در ترانزیت متوقف باشد وبازهم نرخ سرتاسری دریافت بکنند .

Transit rate. **نرخ عبور .**

درحمل‌ونقل ، نرخ محدود به وسائط نقلیه که میان مبداء و مقصد واردعمل بوده‌است یاخواهد شد .

Transit trade. **تجارت عبوری .**

اصطلاح دیگر برای Entrepôt tradeاست .

Transitivity. **سرایت‌پذیری .**

وضعی که‌در آن‌اگر a=b و b=c باشد ، aنیز برابر با c خواهدبود. برای آن که این شرط رعایت شود لازم است‌هردو وضع‌قبلی دارای بعد یکسان باشند .

Transitory income. **درآمد گذرا ؛ درآمد زودگذر.**

ر. ك. Permanent - Income hypothesis.

Translate (to).
محاسبه وتبدیل ارز به‌پول داخلی .
تغییردادن ظاهر اطلاعات ازصورتی به‌صورت دیگر بدون‌آن که درمعانی و محتویات اطلاعات تغییر حاصل شود .

Transmissible.
قابل انتقال .
به‌اعتبار بانکی اطلاق می‌شود .

Transmission of shares.
انتقال سهم‌الشرکه‌ها .
انتقال خودکار سهم‌الشرکه‌ها است غیراز راه متضمن اقدام قانونی، مثلا به وسیلهٔ سند .

Transport.
حمل ونقل ؛ بارکشی ؛ نقل‌وانتقال .

Transport accounts.
حسابداری حمل‌ونقل .

Transport charges.
هزینه‌های حمل‌ونقل .

Transport insurance.
بیمهٔ حمل‌ونقل .

Transport risk.
خطر حمل‌ونقل .

Transportation ratio.
نسبت حمل‌ونقل .
در راه‌آهن، نسبت مخارج حمل به‌دخل‌های عملکرد . مخارج حمل شامل هزینهٔ حرکت قطارها (بدون استهلاك، تعمیرات وهزینه نگهداری) است .

Transposed matrix.
ماتریس وارونه .
سطور ماتریس (۱) را به‌ستون تبدیل می کنیم ماتریس (۲) به‌دست می‌آید که ماتریس وارونه نام دارد .

$$\begin{pmatrix} a_1 b_1 c_1 \\ a_2 b_2 c_2 \\ a_3 b_3 c_3 \end{pmatrix} \quad (1)$$

$$\begin{pmatrix} a_1 a_2 a_3 \\ b_1 b_2 b_3 \\ c_1 c_2 c_3 \end{pmatrix} \quad (2)$$

Transposition.
پس وپیش‌شدن ارقام ؛ تغییرمایه ؛ انتقال‌اعداد به سوی دیگر معادله .
مفهوم آن‌اشتباه متداولی است که غالباً درنوشتن ونقل ارقام پیش می‌آید .

Transposition law.
قانون پس‌وپیش‌سازی ؛ قاعده تقدیم وتأخیر ؛ جابجاشدگی .

Tran(s) shipment.
انتقال کالا از یك کشتی به کشتی یابه‌وسیلهٔ نقلیه دیگر (دربین راه).

Transversal.
اریب ؛ متقاطع .

Trap car. **واگن توشه .**

Traveller's check. **چک مسافرت .**

حواله یا چکی که به رؤیت قابل پرداخت است وتوسط بانک‌ها میان واحدهای مختلف نشر وبه‌مسافرین فروخته می‌شود به‌طوری‌که خریداران یک‌بار چک‌را به‌هنگام خرید وبار دیگر درحضور کسی که چک‌را نقد می‌نماید امضا می‌کنند.

ر. ك .Check; Draft

Traweller's letter of credit. **اعتبارنامهٔ مسافری .**

ر. ك .Letter of credit

Travelling expenses. **مخارج سفر .**

Treasurer. **خزانه‌دار .**

Treasury. **خزانه ؛ خزانه‌داری .**

Treasury balance sheets. **ترازنامهٔ خزانه‌داری .**

Treasury bills. **اسناد خزانه .**

سند بدهکاری کوتاه‌مدت دولت که ،معمولا درکمتر از یکسال به‌سر می‌رسد . (ایالات‌متحده) .

اسناد بهادار کوتاه‌مدتی که معمولا سررسیدآن‌ها ۹۱ روزاست وخزانه‌داری صادر می‌کند .(درانگلیس) .

پیشنهادکنندگان هرجمعه برای خرید اسناد خزانه‌ای که باید هفتهٔ آینده نشر یابد دعوت می‌شوند . بازدهٔ واقعی تخفیف فروش است یعنی تفاوت میان بهای فروش وارزش بازخرید وبه‌عنوان «بازار» اسناد قرضه معروف است . این اسناد با اسناد خزانه «Tap» فرق دارد . اینان مستقیماً (ونه‌از طریق پیشنهاددهندگان) درقسمت‌های دولتی‌شامل بخش نشر ، کمیسیونرهای‌قرضه ملی‌وحساب برابری‌مبادله Exchange equalisation account انتشارمی‌یابند. این کار دولت‌را قادرمی‌سازد که تعهدات هفتگی خودراانجام دهد وپس‌از وصول مالیات‌ها بدهی خودرا درقبال استرداد اسناد خزانه واریز نماید .

Treasury bills as money. **اسناد خزانه به‌عنوان پول .**

Treasury bonds. **اسناد قرضهٔ خزانه ؛ اوراق قرضهٔ خزانه .**

برای‌استقراض درازمدت ۵،تا ۱۰سال است .

Treasury certificate. **گواهینامهٔ قرضهٔ خزانه‌داری .**

قرض خزانه‌داری ایالات‌متحده معمولا برای مدت یکسال وبرمبنای کوپن بهره پرداخته می‌شود .

Treasury currency. **پول خزانه‌داری .**

Treasury deposit receipts. رسید خزانه‌داری .
علامت اختصاری آن T.D.R.S. است .

Treasury directive. دستور عمومی خزانه‌داری .
دستور خزانه‌داری به بانک‌ها یا درخواست از آنها درمورد حجم مساعده‌های بانک وابزار اضافی سیاست پولی است.

Treasury general. خزانه‌داری کل .

Treasury instruments for money management. وسایل مدیریت پولی خزانه‌داری .

Treasury issue of coins. سکه‌های نشر خزانه .

Treasury issues. اوراق قرضهٔ خزانه‌داری ؛ نشرهای خزانه‌داری .

Treasury notes. اسناد بدهی خزانه‌داری؛ اسکناس صادرهٔ خزانه‌داری .
قرضهٔ کوتاه‌مدت دولت ایالات‌متحده دارای سررسید یک تا ۵ سال .
ر. ك. Fiduciary issue.

Treasury stock. سهم در «خزانه» .
سهم صادره که مجدداً به‌وسیلهٔ شرکت از دارندگان سهام خریداری می‌شود. سهم مجاز ولی نشرنشده که بازهم در «خزانه» شرکت است .
ر. ك. Stock, treasury.

Treatment. عمل‌آوردن ؛روش ؛رفتار ؛معامله ؛طرزعمل .

Treaty of Rome. قرارداد رم (۱۹۵۷ میلادی) .
ابزار فرمانروائی بازار مشترک که رسماً تحت عنوان قرارداد تأسیس جامعهٔ اقتصادی اروپا Treaty establishing the european economic community. در بیست و پنجم ماه مارس سال ۱۹۵۷ میلادی به وسیلهٔ کشورهای فرانسه ،آلمان غربی ، ایتالیا ، هلند ، بلژیک ولوگزامبورک در رم امضا شده است. قراردادی که با مقاوله‌نامه‌های پیوست به ۳۷۸ صفحه به‌زبان انگلیسی می‌رسدودارای شش بخش زیراست :

بخش اول : اصول که هدف جامع ایجاد« توسعهٔ هماهنگ» را به‌وسیلهٔ تأسیس بازار مشترک معین وتنظیم‌می کندوسیاست های اقتصادی دولت های عضورامتدرجاً به یکدیگر نزدیک می نماید .

بخش دوم : مبانی جامعه که بازار مشترک را در چهارقسمت بدینسان تعریف می کند :

(۱) اتحادیهٔ گمرکی ولغو وحذف تعرفه‌های داخلی وسهمیه‌ها ، (۲) سیاست

مشترك کشاورزی ، (۳) حرکات آزاد افراد، خدمات وسرمایه ، (٤) سیستم هماهنگ حمل ونقل .
بخش سوم : سیاست جامعه که درآن چهار قسمت است : (۱) قواعد مشترك رقابت وقوانین مؤثر برآن ، (۲) ایجاد هماهنگی در سیاست‌های اقتصادی ، (۳) کیفیت هماهنگ سیاست اجتماعی ، (٤) بانک سرمایه‌گذاری اروپا .
بخش چهارم : اتحادیهٔ نواحی و کشورهای ماوراء دریاها که سرزمین های مستعمره کنونی وپیشین شش کشور جامعه را درخود گرد می‌آورد .
بخش پنجم : تأسیسات جامعه که عبارت است از شوری ، کمیسیون ، مجمع وغیره وطرز رأی‌گیری .
بخش ششم : مواد عمومی ونهائی که به‌جامعه « شخصیت قانونی » می‌دهد واستقرار مؤسسات راتنظیم می‌نماید وقرارداد راواجد اعتبار واقتدار می‌سازد .
قرارداد طول مدت ومراحل «دورهٔ انتقالی » رامقرر می‌دارد که طی‌آن هدف جامعه به‌تدریج به‌دست می‌آید .ر.ك. European economic community.

Trend. روند ؛ گرایش ؛ تمایل ؛ مسیر .

نحوهٔ تغییرات توزیع آماری برحسب زمان مانند پائین‌رفتن وبالاآمدن وغیره . مترادف‌است با Regression line; secular trend

Trend analysis. تجزیه وتحلیل روندی ؛ تحلیل گرایش .

تجزیه وتحلیل به‌روش درصدافقی.

Trial balance. ترازآزمایشی .

صورتی تهیه می‌شود که ازمانده‌های حساب‌های دفترکل یا دفتر معین طبق اصول دفترداری دوطرفه نگهداری شده است . درآن مانده‌های بدهکار در یک ستون ومانده‌های بستانکار درستون دیگر ثبت می‌گردد . اگر جمع ستون‌بدهکار تراز آزمایشی برابر باجمع ستون بستانکار باشد یامانده این دوستون بامانده حساب کنترلی که برای حساب‌های مندرج درتراز آزمایشی نگهداری شده‌است برابری کند دفتری که تراز آزمایشی بدان مربوط است موازنه دارد .

Trial balance, adjusted. تراز آزمایشی تطبیقی .

تراز آزمایشی که بلافاصله پس از تطبیق ثبت ورودی‌های اعلان‌شده‌به‌دست می‌آید .

Trial balance, post - closing. تراز آزمایشی پس‌ازبستن دفاتر .

Triangular trade. تجارت سه‌جانبه ؛ تجارت مثلثی.

آن حالت را در تجارت خارجی گویند که توازن واردات وصادرات درظرف مدت معین براثر مبادلهٔ میان سه کشور تأمین گردد . مثلا مملکت الف

کالاهای خودرا به کشور ب و کشور اخیر به کشور پ صادر می کند وسرانجام کشور پ محصولات خودرا به الف می فروشد وبدین ترتیب مبادله شکل مثلث پیدا می نماید .
مترادف است با Trilateral trade

طرح تریفین . **Triffin plan.**



نمودار شمارهٔ ۱۱۲

طرح پیشنهادی رابرت تریفین اقتصاددان آمریکائی بلژیکی اصل برای تجدید سازمان وتوسعهٔ صندوق بین المللی پول (I.M.F.) و اقتصاددانان دیگر . تریفین چنین باور دارد که علت بسیاری از دشواری های پولی وپرداخت های جهانی همانا در رشد ناکافی نقدینه و ذخایر پولی دنیاست . راه حل وی برای مسأله نقدینهٔ بین المللی که مبتنی برنقشه ای است که جان مینارد کینز به سال ۱۹۴۳ میلادی پیش کشیده بود بین المللی کردن اندوخته های ارزی کلیهٔ کشورها از طریق صندوق صادرات واردات (XIMF) است . کشورهای عضو همه دارائی های پولی ارزهای خارجی خودرا بعلاوه مقداری طلا به XIMF می سپارند و بنا براین ذخایر پولی آن ها اصولا عبارت است از سپرده های XIMF و ماندهٔ حساب های بین المللی به وسیلهٔ XIMF تسویه می شود واین مرکز فقط حساب کشورها را در صندوق طلبکار ویا بدهکار می کند . صندوق XIMF به اعضای خود که به مشکلات تر از پرداخت ها وذخایر برخورده اند وام های کوتاه مدت می دهد وبه هنگام ضرورت نقدینگی بین المللی را به وسیلهٔ وام های سرمایه گذاری میان مدت و درازمدت به ویژه برای توسعهٔ اقتصادی کشورهای کم رشد می افزاید . بدینسان XIMF یک بانک مرکزی برای بانک های مرکزی کشورها می شود که عرضهٔ سپرده ها (ذخایر) را برای تأمین نیاز نقدینگی اقتصاد جهانی تطبیق می دهد ، بعلاوه برای ایجاد پول ذخیرهٔ بین المللی فشار بردلار ایالات متحده به عنوان پول ذخیرهٔ اساسی را کم می کند. طرح تریفین مستقیماً به مسائل تراز پرداخت ها نمی پردازد بلکه فقط تأمین مالی کسری ها راآسان تر می سازد . بعلاوه ممکن است طرح به تورم غیرمستقیم منجر گردد .

Trigonometric function. تابع مثلثاتی .
Triplicate. سه‌نسخه ؛ نسخه سوم ؛ کپی دوم .
Trivial. واضح ؛ مبتذل ؛عادی ؛ معمولی ؛ غیرعلمی .
Trough. حدفاصل انقباض وبهبود اقتصادی .
نقطهٔ پائین فعالیت اقتصادی پس از دورهٔ انقباض و پیش از بهبود و معمولا کوتاه‌مدت است ویک یادوماه طول‌می‌کشد .
Trough line. خطفرورفتگی .
Truck. مزد جنسی ؛ معاوضه کالا وکالا ، کامیون .
پرداخت حقوق به‌صورت اجازه خرید از مغازه‌ها وبدون ردوبدل کردن پول .
Truck, barter and exchange. معاوضهٔ کالا ؛ تهاتر ؛ مبادله .
Truck system. سیستم تحویل کالا به‌جای مزد ؛سیستم مزد جنسی .
عمل پرداخت به کاوگران مزد به‌وسیلهٔ‌حواله به بعضی از مغازه‌ها یا به صورت جنس به‌جای‌پول . این عمل راقوانین Truck درسال‌های ۱۸۳۱ و ۱۸۸۷ و ۱۸۹۶ میلادی منع کرده است .
Truck wholesaler. عمده‌فروش باکامیون .
عمده‌فروشی که جنس انبار نمی‌کند ولی‌مابین تولیدکننده وجزئی فروش عمل می‌نماید .
Trucking company. بارنامهٔ شرکت حمل باربری خشکی .
True and fair. وضع درست ومناسب .
اصطلاح حسابرسی به‌این مفهوم که صورت‌حساب‌هائی‌را که حسابرس رسیدگی کرده ، نتیجه دادوستدهای دستگاه موردنظر را دردوره‌ای که تهیه گردیده است به درستی ونزدیک به‌واقع نشان می‌دهد .
True difference. تفاوت واقعی .
True interest. بهرهٔ خالص .
ر . ك .Pure interest
True mean. میانگین واقعی .
Truman plan. برنامهٔ ترومن .
ر . ك .Point 4 program
Trust. (۱) امانت ؛ (۲) توکیل رأی؛ (۳) اتحادانحصاری؛شرکت‌ها ؛ تراست .
(۱)مالی که یک شخص یا مؤسسه به نفع شخص یا مؤسسه دیگر حفظ و

وصایت می‌نماید . شخص یامؤسسه‌ای که‌این کار را اجرا می کندامین یا امانت‌دار ویامتولی‌گویند .

(۲) طرحی که طبق آن حق رای اکثریت صاحبان سهام شرکت به تعدادی وکیل سپرده می‌شود واینان امور شرکت را به نفع تمام صاحبان سهام اداره می‌نمایند .

(۳) شرکت سهامی یا اتحادیهٔ چند شرکت سهامی که در تولید یا توزیع یک کالا یا یک خدمت قدرت کنترل انحصاری یانیمه انحصاری را در دست داشته باشد .

همکاری چند شرکت معظم برای ایجاد انحصار کالاهای تولیدی .

ر.ك.Combination

Trust, fixed.

ودیعهٔ ثابت .

ر.ك .Fixed trust

Trust, types of.

انواع ودیعه :

Circular trust. ودیعهٔ درگردش .

Constructive trust. ودیعهٔ بالقوه .

Discretionary trust. ودیعهٔ تبعیضی .

Dry trust. بنگاهی که ازترکیب چند تولید کننده تشکیل می‌شود .

Fixed investment trust. ودیعهٔ ثابت سرمایه‌گذاری .

Fixed trust. ودیعهٔ ثابت .

General management trust. ودیعهٔ مدیریت‌عمومی ؛ کل .

Horizontal trust. تراست افقی .

Inter vivos trust. تراست باصاحبان درقیدحیات .

Passive trust. تراست غیرفعال .

بنگاه ترکیبی قراردادی ، عبارتی است که موصی دروصیت‌نامه به‌موجب‌آن تقاضائی از Precatory trust موصی‌له کرده باشد . هرگاه لحن چنین‌عبارت حاکی باشدکه آن‌چه به‌نفع موصی‌له وصیت شده تملیک آن موقوف به‌انجام دادن آن تقاضاست بدین اصطلاح خوانده می‌شود .

Precatory trust. بنگاه ناشی ازعمل چند شرکت ؛ تراست منتجه .

Resulting trust. تراست بسیارخرج کننده ؛

تراست خراج .
Spendthrift trust. تراست تشکیل شده‌برحسب وصیت .
Testamentary trust. تراست عمودی .
Vertical trust. تراست باحق رأی .

Trust and agency fund. **صندوق امانی وصندوق نمایندگی .**
در حسابداری دولتی ، صندوقی تأسیس یافته است برای حسابداری دارائی‌هائی که‌دولت به‌عنوان امین یا نماینده نگهداری می‌کند .

Trust cetificate. **تصدیق‌نامهٔ امانی ؛ گواهینامهٔ امانی .**
گواهی‌نامه صادرهٔ شرکت‌ها یاکسانی‌که سهامی نزد آن‌ها ودیعه است . اصطلاحی ملحض برای Equipment trust certificateاست .

Trust componay. **شرکت امانی ؛ شرکت امین ؛ شرکت تراست .**
مؤسسهٔ مالی‌که معمولا وظایف بانک‌های تجاری از قبیل پذیرش سپرده‌ها و دادن وام را انجام می‌دهد وبعلاوه صلاحیت داردکه به‌عنوان نماینده، امین ، معتمد یامتولی‌کارکند ولی‌اسکناس نشر نمی‌دهد . شرکت‌هائی را گویند که‌مسئولیت سرمایه‌گذاری را می‌پذیرند وپس‌اندازهای مردم را به خرید اوراق قرضه وسهام تشویق می‌کنند .ر.ك.Bank, trust

Trust deed. **سند تولیت ؛ سند ایجادکننده‌تر است .**
همان Trust indentureاست .

Trust departments. **ادارهٔ امور امانی .**

Trust fund. **وجوه‌امانی ؛وجود سپرده ؛ صندوق تولیت .**
پول ، ملک‌یامالی که به‌ودیعه گذاشته شود . وجوهی‌که به‌وسیلهٔ امین که معمولا بانک‌است اداره می‌گردد . سیاست‌های سرمایه‌گذاری که‌امین پیروی می‌کند از طرف امانت‌گذار وجوه معین می‌شود ودر غیراین‌صورت‌قانون‌مقرر می‌دارد .
ر.ك . Trust

Trust institution. **مؤسسهٔ تراست .**
سازمان یاشرکتی که‌قبول امانت ، تولیت یاأمانت‌ترکه را نماید .

Trust man. **امین ؛ امین‌ترکه .**

Trust powers. **اختیارات امانی .**

Trust receipt. **رسید امانی ؛ اسید امانت کالا .**
(۱) تحویل اسناد و سهام واوراق بهادار از طرف بانک به‌امین ویاهیأت

امناء که درصورت فروش وجه‌آن را به‌حسب بانک منظور دارند ، تحویل امانی سهام و اوراق قرضه .

(۲) رسیدی که بدهکار به بانک برای کالای واردهٔ خود در برابر مبلغی که از بانک برای کالای مزبور گرفته است ، می‌دهد و به‌موجب رسید مزبور بانک می‌تواند درصورت عدم دریافت پول خود کالا را تحویل بگیرد وبفروشد .

Trustee.

امین ؛ امین ترکه ؛ وصی ؛ متولی ؛ وکیل ؛امانت‌دار .

ر.ك Trust.

Trustee, public.

امین عام ؛تولیت عام .

ر.ك Public trustee.

Trustee saving banks.

بانکهای امانی پس‌انداز .

Trustee securities.

اسناد بهادار امین .

این اسناد قانوناً مناسب برای‌به‌کارانداختن پول موجود نزد امین اعلام شده‌اند .

Trustee stock.

سهم امین .

ر.ك Capital stock.

Truth in security.

صداقت در اوراق بهادار (در بورس) .

قانون اوراق بهادار به‌سال ۱۹۳۳ میلادی است که به تصویب ایالات‌متحده رسید تااطلاعات صحیح وکامل دربارهٔ انتشار اوراق بهادار جدید وقابل معامله درایالات‌مختلف به‌اختیار خریداران گذارده شود.

T.T.

انتقال تلگرافی .

علامت‌اختصاری Telegraphic transfer است .

T.U.

اتحادیهٔ کارگری .

علامت اختصاری Trade Union است .

Turgot, Anne Robert Jacques.

تورگو (۸۱-۱۷۲۷) میلادی .

اقتصاددان ورجل دولتی فرانسه .اثر اقتصادی وی :

تفکرات در بارهٔ تشکیل و توزیع ثروت‌ها (۱۷۶٦میلادی)

Réflexions sur la formation et la distribution des richesses.

است که در آن از مفاهیم تقسیم کار ، بهره‌وری کار و آثار رقابت بحث کرده وبرآدام‌اسمیت ومکتب متقدمین نفوذ بسیار داشته است .

Turn.

(۱) **ملخص** Turnover؛ (۲) **سهم دلال که تفاوت میان قیمت‌های خریدوفروش اوست وممکن است سود یا زیان ببرد ؛ (۳) گزارش .**

Turn of the market.

سهم بازار ؛ حصهٔ بازار ؛ مابه‌التفاوت بازار .

تفاوت‌میان قیمت خریدار و قیمت فروشنده.

Turn over (to). (۱) نوکردن ؛(۲) برگرداندن ؛وارد کردن .

Turn to account. سودبردن ؛ ضایع‌نکردن ؛ مورداستفاده قراردادن .

Turn to advance. به‌صرفه‌نزدیک کردن ؛ مقرون به‌صرفه .

Turn to advantage. به‌صرفه نزدیک کردن .

Turning point. نقطهٔ برگشت ؛ نقطه عطف .

فروختن یا کنارگذاردن دارائی‌ها مانند کالا ،کارگر ،موادخام ونظایرآن و استفاده از دارائی‌های‌مشابه به‌جای آن چه‌بیرون رفته‌است .

نقطه‌ای در دورتجاری که جهت فعالیت اقتصادی درآن‌جا خود وارونه‌می‌شود.

در هر دوراقتصادی دونقطهٔ‌عطف متمایز است : نقطهٔ عطف‌بالاتر (The peak). است وقتی که بسط اقتصادی به‌پایان برسدونقطهٔ‌عطف‌پائین‌تر (The trough) که انقباض به آغاز مرحلهٔ بسط اقتصادی تغییر می‌یابد . در حال حاضر منطقهٔ عطف از نقطه عطف مناسب‌تراست زیرا ،معمولا یک دورهٔ بحرانی چندماهه وجود دارد که پایان یک مرحلهٔ بسط یا انقباض را نشان می‌دهد . منطقهٔ بالاتر عطف معمولا به‌وسیلهٔ یک حداکثر (یاشاید نزول مختصر) در تولید، اشتغال ،کاهش ذخیره وقیمت‌های کالا وافزایش بیش‌تر از عادی‌موجودی‌ها وتغییر در خوش‌بینی کاروکسب وفعالیت همراه بااحتیاط وحتی شاید بدبینی دربارهٔ آینده کوتاه‌مدت است . درمنطقهٔ عطف پایین‌تر این‌عوامل وارونه می‌شوند .

Turning zone. منطقهٔ برگشت ؛ منطقهٔ عطف .

ر. ک.Turning point.

Turnover. گردش معاملات ؛برگشتی ؛ یک دورهٔ خریدوفروش ؛ کل فروش یک واحد اقتصادی .

طی یک دورهٔ معین ، آن قسمت ازسرمایه که‌درجریان کسب دوباره به‌شخص برمی‌گردد .

گردش معاملات رابطهٔ معکوس بازمانی دارد که کالا درانبار می‌ماند .

جمع دریافتی‌ها برای کالاهای فروخته به وسیلهٔ سوداگر در یک دورهٔ‌معین؛ تعداد دفعات طی‌یک‌سال که‌موجودی انبار یک مؤسسه فروخته می‌شود .

گردش ذخیرهٔ سالانه به‌وسیلهٔ تقسیم فروش‌های سالانه برموجودی متوسط انبار تقویم می‌گردد . ارقام موجودی وفروش هردوباید به یک روش ارزشیابی شود یعنی براساس هزینه یاقیمت فروش .

به‌طورکلی ، یک مؤسسه بانرخ سالانهٔ زیادتر گردش ، هزینه‌های بهره‌برداری

کمتر دارد ونرخ زیادتر سود خالص روی سرمایه‌گذاری سرمایه به‌دست‌می‌آورد. هنگامی‌که حجم فروش یک مؤسسه افزایش یابد نرخ گردش ذخیره نیزبالا می‌رود .

Turnover, rate of. **نرخ گردش موجودی .**

شمارهٔ دفعات مقدار متوسط ذخیرهٔ یک واحد اقتصادی که‌طی مدت معین فروخته شده‌است .

Turnover, types of. **انواع گردش .**

- Accounts receivable turnover. گردش حسابهای دریافتنی .
- Capital or investment turnover. گردش سرمایه یاسرمایه‌گذاری
- Finished goods turnover. گردش کالاهای تمام شده .
- Gross plant turnover. گردش ناخالص ماشین .
- Inventory turnover. گردش موجودی .
- Invested turnover. گردش سرمایه‌گذاری شده .
- Invested capital turnover. گردش سرمایهٔ سرمایه‌گذاری‌شده .
- Labor turnover. گردش کار .
- Merchandise turnover. گردش کالاهای تجاری .
- Raw material turnover. گردش مواد اولیه .
- Receivables turnover. گردش دریافتنی‌ها .
- Tangible assets turnover گردش دارائی‌های مرئی ، مادی .
- Work in process turnover. گردش کار درجریان‌تولید .
- Working capital turnover. گردش سرمایهٔ جاری

Turnover basis of control. **کنترل برمبنای گردش موجودی .**

طرز محاسبهٔ مقدار موجودی لازم چنین است :

$$\text{میانگین موجودی} = \frac{\text{میزان مصرف باقیمت‌تمام‌شده}}{\text{گردش موجودی}}$$

Turnover rate. **نرخ گردش نسبت گردش .**

الف ـ تعداد دفعات نوشدن موجودی در یک دورهٔ معین ، ب ـ تعداد دفعات نوشدن یک دارائی کالا یابدهی نسبت بدارائی ، کالا یابدهی معین دیگر.

Turnover ratios. **نسبت‌های گردش .**

ر. ك. Turnover, types of.

Turnover tax. **مالیات عمومی فروش .**

مالیات بردادوستدهای کالاها وخدمات درکلیه سطوح تولید وتوزیع .
ر. ک.Sales tax

t. Value. ارزش«t»
در موارد یک نمونهٔ کوچک (کمتر از) توزیع فراوانی‌های یک آمار مانند میانگین حسابی نمونه باید درجات‌آزادی را به حساب بیاورد . منحنی ترسیم کنندهٔ چنین توزیع متقارن است ولی‌پراکندگی زیادتر از پراکندگی درتوزیع عادی است . پراکندگی زیادتراست‌هنگامی که‌درجهٔ‌آزادی برابربا یک‌باشدو پراکندگی به‌منحنی عادی نزدیک می‌شود وقتی که درجات آزادی افزایش یابد .

Twentieth - century liberalism. مکتب آزادیخواهی قرن بیستم.
ر. ک .Reform liberalism

T.W.I. آموزش حین فعالیت صنعتی .
علامت اختصاری Training within industryاست .
ر. ک .Education

Tut money. اجرت کاراضافی .

Twisting. تبدیل بیمه‌نامه بارضایت بیمه‌گذار .
متقاعدساختن صاحب‌بیمه‌نامه به‌رها کردن‌آن وپذیرش بیمه‌نامهٔ دیگر .

Two - Dollar broker. دلال اختصاصی ؛ دلال دودلاری .
دلالی که فقط بادیگر دلالان معامله می‌کند . این اصطلاح از حق‌العملی که ازقرارصد سهمی که فروخته یا خریده می‌شود دو دلار اخذ می‌گردد ،ریشه گرفته‌است . همان Contract broker است.

Two - name paper. سند دوضامنی ؛ سندبا دوضامن .
یکی از انواع مختلف اسناد قابل مبادلهٔ کوتاه‌مدت است که پرداخت آن آن‌را دونفر ضمانت می‌کنند .

Two - part tariff. تعرفهٔ دوقیمتی ؛ تعرفهٔ دوجزئی .
عملی که درآن خریدار دوقیمت برای یک‌محصول پیوسته شامل‌جزء مرکب ثابت ومتغیر می‌پردازد . جزء ترکیبی ثابت مستقل از درجهٔ استفاده است و جزء متغیر بااستعمال تغییر می‌نماید مانند هزینهٔ نصب وهزینهٔ متغیر برای استعمال .

Two sided test. آزمون دوطرفی .

Two stage sampling. نمونه‌گیری دو درجه‌ای .

Two tailed test. آزمون دودامنه‌ای ؛ آزمون دوگوشه‌ای .

Two tier of gold.

سیستم دونرخی طلا . آن دونرخ در
از ماه مارس ۱۹۶۸ میلادی به‌وجود آمده‌است وبراساس
معاملات طلا منظور می‌گردد یکی نرخ رسمی هراونس طلا به‌مبلغ ۳۰ دلار
که‌درمعاملات میان بانک‌های مرکزی وپرداخت‌های بین‌المللی به‌کار
می‌رود ودیگر نرخ آزاد طلا که برپایهٔ عرضه ونقاضاست .

Tying contact.

قراردادهای مقید . معامله‌ای که درآن فروشنده روی فروش اضافی محصولات به یک فروشنده
اصرار می‌ورزد تامحصول اساسی منحصر به‌فرد را خریداری نماید .

Type.

نوع ؛ رقم ؛ قسم ؛ جور ؛ گونه ؛ نمونه .

U

Ullage.
سرخالی‌شدگی .
(اصطلاح بیمه) .

Ult.
در ماه‌گذشته .
مخفف Ultimo است .

Ultimate authority.
اختیارنهائی .

Ultimo.
درماه‌گذشته .
علامت اختصاری آن Ult است .

Ultra - vires.
بیش از اختیارات ؛ بیش از اجازه قانون، ؛ تجاوز از حدود اختیار .
اصطلاح لاتین برای «Beyond the powers» است .

Umpire.
سرداور ؛ سرمیانجی ؛ سرحکم .

U.N.
سازمان ملل متحد .
علامت اختصاری United Nations است .

Unacceptable.
غیرقابل قبول ؛ غیرقابل پذیرش .

Unaccepted bill.
برات قبول‌نشده ؛ برات پذیرفته نشده .

Unaccrued.
به‌دست‌نامده .
به‌خصوص اشاره به‌درآمدی است که وقتی به‌دست می‌آید که وجوه‌واصل‌شده است ولی‌درمورد کسی که قسط اجاره بیش از سررسید دریافت می‌دارد واجب‌الاداء نیست . اصطلاح Prepaid expense دربارهٔ شخصی به کار می‌رود که‌اقدام به‌پرداخت می‌کند .

Unallotted appropriation.
اعتبار تخصیص نیافته .

Unallotted shares.
سهام انتشار نیافته ؛ سهام توزیع نشده .

آن بخش ازاعتبار که به‌طورکلی تصویب شده ولی جزئیات آن‌از نظرتفکیک بودجه‌ای به‌زمان یا فعالیت معینی تخصیص نیافته است .

Unanimity. اتفاق آراء .

Unanimous. هم‌رای .

Unapplied cash. پول‌آزاد .

اصطلاح حسابداری شهرداری‌ها وآن بخش از وجوه شهرداری است که برای موضوع معینی کنار گذاشته نشده ، بلکه برای هزینه‌های عمومی موجود و قابل‌استفاده است .

Unappropriated earned surplus. سود قابل تقسیم .

Unassociated variance. واریانس ناپیوسته .

جمع مجذورات آن بخش از انحراف یک متغیر نسبت به‌میانگین حسابی خود که به‌وسیلهٔ فاصله از خط کمترین مجذورات نسبت به‌مقادیر واقعی متغیرها تقسیم برشمارهٔ اقلام نشان داده می‌شود .

ر. ک. Associated variance.

Unassociation variation. تغییر ناپیوسته .

واریانس‌ناپیوسته ضرب در تعداد ارقام . جمع مجذورات آن بخش از انحراف یک متغیر نسبت به‌میانگین حسابی خود که به‌وسیلهٔ فاصله از یک خط کمترین مجذورات‌نسبت به‌مقادیر متغیر ارائه می‌گردد .

ر. ک. Associated variation; Variation.

Unauthorised clerk. منشی غیرمجاز .

کارمند دلال‌سهم که‌عضو بورس است واگرچه مجاز به‌شرکت‌دادن کارفرمای خود دربورس است‌امابرای معامله اجازه ندارد .

Unauthentic statements. اظهارات خلاف واقع .

Unavoidable costs . هزینه‌های اجتناب‌ناپذیر ؛ هزینه‌های حتمی .

ر. ک. Supplementary costs.

Unavoidable loss. زیان اجتناب‌ناپذیر .

Unbalanced budget. بودجهٔ نامتوازن .

بودجهٔ نامتوازن است اگر مخارج تقویمی بیشتر از عواید پیش‌بینی باشد . این پرسش مطرح است که آیا فقط باید اقلام « بالای خط » به‌حساب گرفته شود یا اقلام « زیر خط » نیز بایداحتساب گردد بسیاری از اقتصاد دانان بودجهٔ نا متوازن را مجاز دانسته‌اند درصورتی که « بالای خط » کسری موجود باشد و اقلام زیر خط اصولا از نوع سرمایه باشد وعموماً کسری « زیر خط » وجود

داشته باشد . همچنین بودجه می‌تواند متوازن باشد اگر ماندهٔ اعتبار « بالای خط » باشد . هرچند سیاست مالی به‌عنوان کمک به سیاست پولی به‌کار می‌رود ولی هدف گاهی موازنهٔ همه‌جانبه واساسی است .

Unbalanced growth.

رشدناستوازن .

رشد سرمایه به‌شکل سرمایه‌گذاری دربخش‌های مختلف اقتصاد رو به توسعه به آهنگ‌های مختلف است . بعضی از اقتصاد دانان موافق برنامه‌های سرمایه‌گذاری متوازن برای مناطق توسعه نیافته‌اند و برخی دیگر براین عقیده‌اند که منابع مورد نیاز برای رشد متوازن باید به‌قدری فراوان باشد که یک کشور توسعه نیافته نتواند آن را تحمل نماید . آن چه درواقع لازم است سرمایه‌گذاری نامتوازن سرمایه درصنایع اساسی و مهم وبخش‌های اقتصادی است که رشد را درنقاط دیگر برانگیزد . سرمایه‌گذاری نامتوازن وپیوسته به‌سبب انگیزه‌ها و فشارهائی که در صنایع اساسی پدید می‌آورد می‌تواند آهنگ رشد سریع‌تری نسبت به برنامه متوازن ایجاد کند . لازم است سرمایه‌گذاری به‌حداکثر در صنایع پادین‌دست(که‌سرمایه‌گذاری‌رادر مراحل پیشین تولید ترغیب می‌کند) متمرکز گردد .

Unbankable.

مردود از نظر بانک .

Uncalled capital. **سهم سرمایه‌ای به‌فروش‌نرفته؛سهم‌سرمایه‌ای یادکرده.**

سرمایه مجازکه به‌صورت سهام صادره برای مردم بدون تقاضا باقی‌می‌ماند و ممکن است به‌عنوان سرمایهٔ اندوخته تلقی شود .

Uncertainty.

عدم تعیین ؛ نامعلومی ؛ عدم اطمینان .

در اقتصاد خطر بیمه‌نشدنی فعالیت اقتصادی است ر.ك . Nonimsurable risk

Uncertainty effects.

آثار عدم‌اطمینان .

Unclaimed balance.

ماندهٔ مطالبه نشده .

الف ـ مانده‌های بستانکار موجود درحساب‌های بنگاه درتاریخ معین که موعد آن‌ها رسیده ولی درآن تاریخ واریز نشده وتصفیهٔ آن‌ها ماضا نگردیده است .

ب ـ مانده‌های حساب‌های جاری نزد بانک‌ها که برای مدت زیاد راکد گشته است .

Unclaimed dividends. **سود سهامی که تقاضای پرداخت نشده ؛ سود مطالبه نشده .**

الف ـ آن بخش از سود توزیع نشده یک شرکت که در تاریخ معین پرداخت کردنی است ولی تادیه نگردیده باشد و برای دریافت آن دارندگان سهام درخواستی نکرده‌اند .

ب ـ مبالغ سود سهام که واسطه‌ها مانند بانکها یا کارگزاران باید به‌دارندگان سهام بپردازند ولی صاحبان سهم درخواست گرفتن آن را ننموده‌اند .

Unclaimed wages. دستمزدی که تقاضای پرداخت آن نشده است .

Uncleared goods. کالاهای بازرگانی که حقوق گمرکی آن‌ها پرداخته نشده است .

Uncollectable. غیرقابل وصول .

Uncollectable receivables. مطالبات لاوصول .

Uncollected cash items. اقلام نقدی وصول‌نشده .

Uncollected funds. وجوه دریافت نشده .

بخشی از مبالغی که بانک‌ها یا بنگاههای مالی دیگر می‌بایستی‌دریافت‌بکنند ولی هنوز توفیق نیافته‌اند .

Unconditional acceptance. قبولی بدون شرط .

Unconditional reserves. ذخایر بلاشرط ؛ ذخایر بدون‌قید وشرط .

ذخایر طلا و ارزهای قابل تبدیل به‌طلا وحق برداشت مخصوص از صندوق بین‌المللی پول .

Unconfirmed credit. اعتبار تأیید نشده .

Unconfirmed letter of credit. اعتبارنامهٔ تأیید نشده؛ اعتبارنامه بدون تأیید ؛ اعتبارنامهٔ‌بدون ضمانت.

ر. ك . Letter of credit, Unconfirmed

Uncovered advance. مساعده‌بدون وثیقه .

Undated bonds. قرضهٔ بدون‌تاریخ سررسید .

Undated debenture. قرضهٔ دائمی .

Undated securities. اسناد بهادار بی‌تاریخ .

ر. ك . Irredeemable securities

Under bond. در گروگمرك .

انبار کردن کالا دریک انبار (دارای پروانهٔ دولتی یا متعلق به‌دولت) تا موقعی که با پرداخت مالیات برمصرف یا عوارض صدور مجدد بتواند مرخص گردد .

Undercapitalized. سرمایهٔ نامکفی .

تجارتخانه با وجوه نا مکفی برای مقیاس عملیاتی که باید انجام بدهد .

Undercharge. کم‌حسابی .

یک فروشنده برای تأمین این رقم می‌تواند به‌فروشنده یک برگهٔ بدهی یا یک صورت حساب دیگر بفرستد.

Undercharge (to). کم‌حساب کردن؛ کم‌مطالبه کردن.

Underconsumption (overproduction). مصرف ناکافی.

ساخت کالاها افزون برتقاضای مصرف است. تحت شرایط مفروضی که اقتصاددانان متقدم وپیروانشان می‌گفتند اضافه تولید غیرممکن بود. این شرایط شامل رقابت آزاد میان خریداران وفروشندگان، عدم محدودیت زیاد پیرامون اطلاعات نسبت به اوضاع و احوال بازار، تحرک شدید عرضهٔ کار و سرمایه در کاربرد پول تنها به‌عنوان وسیلهٔ مبادله. اقتصاددانان متقدم براین عقیده بودند که میان عرضه و تقاضا در بازارهای معین اختلاف موضعی باید باشد ولی می‌گفتند که این اختلاف براثر انطباق در مجموعهٔ دستگاه به‌مرور زمان از میان می‌رود. این اصل فکری منسوب به ژان باتیست سه تحت عنوان قانون بازارهای سه است که به سختی مورد انتقاد مخالفان قرار گرفت. اینان عقیده داشتند که این شرایط غیرواقعی است وبنا براصول مسلم مفروض محتملاً وضعیتی بسط می‌یافت که حالت تولید اضافی عمومی را توصیف کند. مالتوس در صف مخالفان این قانون بوده است. قانون سه سرانجام از اعتبار افتاد ونظریه‌هائی که مصرف ناکافی و تولید اضافی را به دوره‌های تجاری پیوند می‌داد گسترش پیدا کرد. نظریه‌ها این اندیشه را می‌رسانند که نظام سرمایه‌داری موجب چنان اضافه تولید می‌شود که از میزان مصرف مردم تجاوز می‌کند وسبب کاهش قیمت‌ها به‌سطح غیرنافع و افزایش بیکاری می‌گردد وشرایط بحرانی ادامه دارد تا تولید اضافی جذب گردد. ر.ک. Trade cycle.
ر.ک. Keynesian economics; Keyne's law of consumption.

Underconsumption theory of the business cycle. نظریهٔ دور اقتصادی براساس مصرف ناکافی.

اصطلاحی است برای توضیح دور اقتصادی درمرحلهٔ تنزل به‌عنوان نتیجهٔ ناتوانی درمصرف و درحفظ سرعت با رشد پس‌انداز. این ناتوانی یا ناشی از توزیع نابرابر درآمدها ویا تمایل ذاتی به‌پس‌انداز بیشتر از میزانی است که بتوان بطرزی نافع سرمایه‌گذاری کرد.

Underdetermined system. سیستم نامعین.

در اقتصادسنجی، دستگاه معادلات (متوافق یا مستقل) که درآن شمارهٔ متغیر بیشتراز تعداد معادله باشد. و درنتیجه درآخرین معادله، پس از حذف کلیهٔ متغیرهای ممکن دیگر، بیش ازیک متغیر باقی بماند. بنابراین تعداد

نامحدودی راه‌حل وجود خواهد داشت .

ر. ك. .Just determined system; Overdetermined system

قلمرو توسعه نیافته . Underdeveloped area.

اصطلاحی است متعارف برای معرفی ناحیه‌ای که در مقایسه با معیارهای دنیای پیشرفتهٔ غرب از سطوح پست زندگی رنج می‌برد . استفادهٔ ناموثر ازمنابع طبیعی ، نبود صنعت غالباً با مفهوم توسعه‌نیافتگی درآمیخته است، هرچند یک ناحیه ممکن است از لحاظهای دیگر نیز توسعه نیافته باشد .

ملت‌های توسعه‌نیافته ؛ کشورهای توسعه نیافته . Underdeveloped nations.

کشورهائی که درآن درآمد واقعی سرانه درمقایسه با درآمد واقعی سرانه در کشورهای صنعتی نسبتاً پائین باشد . بدینسان کشور دارای درآمد سرانه کمتر از پانصد دلار(یعنی یک هشتم درآمد سرانه ایالات متحده)توسعه نیافته است .
خصوصیات کشورهای توسعه نیافته ، بطور کلی ، چنین است :
(۱) نسبت بالائی از جمعیت در بخش کشاورزی فعالیت دارند ، (۲) بیکاری پنهان ونبود فرصتهای اشتغال درخارج از کشاورزی ، (۳) سرمایهٔ سرانه‌بسیار ناچیز و درآمد سرانه نازل و درنتیجه سطح پایین زندگی ، (٤) پس‌انداز برای توده‌های کثیری از مردم امکان ناپذیر است زیرا درسطح معیشت درآمد دارند ؛ پس‌اندازهای موجود در دست طبقه زمین‌دار انباشته است و در صنعت و بازرگانی به‌کار نمی‌افتد .

توسعه نیافتگی . Underdevelopment.

حالت یا وضع توسعهٔ اقتصادی در یک ناحیه یا کشور که وسایل ضروری برای رشد اولیه را ندارند و نسبت بالائی از منابع این‌گونه نواحی یا ممالک باید به‌کارهای کشاورزی تخصیص یابد . مسألهٔ اساسی در این مرحله از توسعهٔ اقتصادی این است که حدبالائی بر سطح قابل دستیابی به مقدار تولید سرانه وجود ندارد . این حد از این واقعیت برخاسته است که امکانات بالقوه ناشی از علم جدید و منابع اساسی یا موجود نیست ویا به‌قاعده و به‌نظم به‌کار نمی‌افتد .

تعادل اشتغال ناسکفی . Undermployment equilibrium.

وضعی که در آن اقلام سرمایه‌گذاری ومخارج مصرفی در محصول ناویژهٔ ملی متوازن با درآمد ملی ناسکفی برای جذب تمام نیروی فعال ملت است . برخی از این اندیشه پشتیبانی می‌کنند که این روند در اقتصاد در اوج صنعت به دلایل زیر وجود دارد : (۱) کاهش میل به مصرف (۲) تنزل کارآئی نهائی

سرمایه و (۳) تشدید رجحان نقدینگی به‌سبب نرخ های نازل بهره که به نوبهٔ خود به تقلیل میل به‌سرمایه‌گذاری و درآمد ملی نامکفی برای جذب همهٔ نیروی کار می‌انجامد .

Under hammer.

اعلام افلاس ؛ اعلام‌ناتوانی از ایفاء تعهد .

اصطلاح برای سوداگرانی به کار میرود که در بورس لندن نتوانند در پایان موعد مقرر به‌تعهدات خود ایفا نمایند . بدین منظور ضربهٔ چکش روی میز برای اعلام وضع نواخته می‌شود .

Underinsurance.

بیمهٔ جزئی ؛ بیمه به کمتر از ارزش کالا .

بیمه برای کمتر از ارزش کالا یا میزان خطر .

ر.ك. Coinsurance; Self - insurance.

Underinvestment.

کمبود سرمایه‌گذاری ؛ سرمایه‌گذاری نامکفی .

ر.ك . Trade cycle

Underlease.

اجارهٔ جزئی .

اجارهٔ قسمتی از مورد اجاره به‌دیگری .

Underlying bond.

سندقرضهٔ مقدم .

آن سند قرضهٔ یک شرکت که بر اسناد قرضه منتشرهٔ دیگر از لحاظ درآمد (یا سهم) تقدم دارد . ر.ك . Bond, underlying

Underlying company .

شرکت‌پایه .

شرکتی که بودن آن به جهاتی مانند داشتن امتیازات یا موقعیت خاص ویا در اختیار داشتن منابع معین برای ادامهٔ کار شرکت دیگر لازم باشد .

Underlying mortgage.

رهن مقدم ؛گروی باضمانت مخصوص .

رهنی که در مطالبه نسبت به رهن دیگر مقدم باشد .

Underlying policy.

روش تضمین پرداخت وارجحیت درپرداخت .

مترادف است با Master policy.

Underlying security.

وثیقهٔ دست‌دوم .

وثیقه‌ای که یک شرکت وابسته یا فرعی جهت استفاده شرکت اصلی یا مادر در اختیار این شرکت می‌گذارد و آزاد کردن یا پس دادن آن با شرکت اصلی یا مادر است .

Under - paid.

کسر پرداخت .

Underpopulation.

کمبود جمعیت .

حالت جمعیت نامکفی برای یک منطقه .برخلاف موردی که یک کشور زیادی‌پرجمعیت است دراین وضع افزایش‌جمعیت سطح زندگی را بالامی‌برد،

زیرااستفاده ازمنابع موجود را به‌گونه‌ای مؤثرتر میسر می‌سازد . درکشور کم‌جمعیت زمین زیاد ومنابع دردسترس به شمارۀ نفوس فراوان است نسبت‌های زمین همانند شمارۀ افراد درمیل‌مربع یا هکتار زمین زراعی به‌نفر اندازه‌های ناخالصی ازمیزان نسبی تمرکز جمعیت است . نسبت‌های پائین زمین یا نسبت‌های بالای زمین زراعی سرانه دلالت برجمعیت کم‌دارد .

Underpricing. **کمتر قیمت‌گذاری .**

بیمه‌نامۀ رایج میان‌سردم که‌تأمین‌هائی راعرضه می‌دارد به مثابۀ انگیزه‌ای است برای خریدار آیندۀ تعهد (یاصادرکننده) اوراق بهادار جدید یانشری که ازپیش‌اعلام وحفظ گردیده ویا نشر یک شرکت که برای نخستین بار به عامه عالماً با تخفیفی تا ۱۰٪ کمتر از ارزیابی تعهدکننده نسبت به‌قیمت احتمالی در زمان صدور عرضه شده‌است .

Under protest. **تحت واخواست .**

پرداختی که زیرفشار انجام گرفته‌است و پرداخت‌کننده این اصطلاح را برای نفی هرگونه مفهوم ضمنی ازعمل پرداخت به‌کار می‌برد ودلالت برچشم‌پوشی از حقوق احتمالی دارد .

Undersaving. **پس‌انداز نامکفی ؛ کمبود پس‌انداز .**

Undersell (to). **ارزان‌ترفروختن ؛ به‌بهترین قیمت .**

Undersigned. **امضاکنندۀ زیر .**

Undertaker. **تعهدکننده ؛ متصدی ؛ مبتکر ؛ صاحبکار .**

اصطلاحی که‌آلفردمارشال به‌عنوان‌متبادل Entrepreneur به‌کار برده است .

«Under the counter». **در حال پرداخت .**

کالاهای کم‌عرضه‌طی زمان جنگ یا دورۀ پس از جنگ که صاحبان مغازه جیره‌بندی کرده‌اند وبه‌منظوربرآوردن‌نیازهای مشتریان همیشگی خود غالبا دور ازدید نگاه می‌دارند .

Under the rule. **مطابق قاعده ؛ طبق قانون ؛ بنابه‌دستور .**

در بازار سهام ،خریدیافروش برگهای بهادار به‌وسیلۀ کارمند رسمی بورس برای انجام‌دادن معامله بایک تاجر خلاف‌کار است .

Undervaluation. **برآورد کم .**

اشاره به ارزخارجی است واین‌کار هنگامی انجام می‌یابد که پول به‌ارزش خارجی‌کمتر نسبت به ارزش داخلی آن عرضه شود واین ارزش کمتر از بازار آزاد است . درنتیجه واردات گران‌تر وصادرات ارزان‌تر می‌گردد . هدف برآورد کم تحریک صادرات‌می‌باشد واین عمل‌در فاصلۀ دوجنگ‌جهانی‌رواج عادی داشته است .

Undervalued currency. پول کم‌برآورد ؛ پول ارزان‌تر از ارزش واقعی .
پولی که ارزش مبادلهٔ آن برحسب پول‌های دیگر پایین‌تر از سطحی حفظ شده‌است که در بازار آزاد دارد .

Underwrite an issue (to). تضمین یک نشر .

Underwrite a policy (to). تعهد پرداخت بیمه‌نامه‌ای را کردن .

Underwrite a risk. در خطر شرکت کردن .

Underwrite shares. تضمین اوراق بهادار ؛ تضمین‌سهم .

Underwriter. متعهد ؛ بیمه‌گر ؛ صادرکنندهٔ بیمه‌دریائی ؛ متعهد خرید ، فروش باعملیات .
هرشخص حقیقی یا حقوقی که صدور برگ‌های بهادار را ضمانت یا در خرید آن شرکت کند .

Underwriting. تعهد خرید .
دراصطلاح بانک‌های سرمایه‌گذاری هرگاه یک یا چند بانکدار سرمایه‌گذار یک حصه سهم جدید را به‌قصد فروش مجدد بخرند این عمل را تعهدخرید گویند . موافقت‌نامهٔ کتبی دراین‌مورد را نیزبه‌همین‌نام می‌خوانند .

Underwriting account. برگ‌بیمه .

Underwriting profit. سود مورد بیمه .
آن بخش از سودبیمه‌گر است که مبین حق‌بیمه‌های وصولی منهای زیان‌ها و مخارج است ودرنتیجه منافع یا عواید سرمایه‌گذاری مستثنی می‌گردد .

Underwriting syndicate. اتحادیهٔ تعهدکنندگان .
گروه‌بندی ازکسانی که‌خرید سهام نافروخته شرکتی را تعهد وهمگی درخطر مشترک برای تعهد فروش مجدد برگ‌های بهادار اتحاد بسته‌اند . این اوراق از یک شرکت ناشر باواسطه باید خریداری شود واتحادیه طبق قرارداد ی عمل می‌نماید که‌شرایط افراد رامعین کرده است .

Undetermined. نامعین ؛ نامعلوم ؛ غیرقابل پیش‌بینی .

Undiscountable bill. برات غیرقابل تنزیل .

Undistributed corporate profit. سود توزیع‌نشده شرکت‌ها .

Undistributed earnings. عواید توزیع نشده ؛ منافع توزیع نشده .

Undistributed profit. سود توزیع نشده ؛ سودتقسیم‌نشده .
الف ـ آن بخش از سودویژهٔ سال‌مالی که‌طبق تصویب مجمع عمومی شرکت ویا دیگر مقامات مجاز میان صاحبان‌سهام یادستگاه تقسیم نمی‌شود .
ب ـ ماندهٔ بستانکار حساب سودوزیان . ر.ك. Retained earnings.

Undistributed - profits tax. مالیات برمنافع توزیع نشده .
مالیات تصاعدی که‌ازمنافع شرکت سهامی‌که به‌عنوان سود سهم توزیع نگردیده‌است گرفته می‌شود .
Undivided profit. سود تقسیم نشده ؛ سود نامنقسم .
Undivided property. دارائی مشترك ؛ دارائی تقسیم‌نشده .
Undivided right. حق‌تفکیک‌ناپذیر ؛ حق‌غیرقابل تقسیم .
Undue. ناحق ؛ بیخود ؛ زیادی ؛ زائد ؛ غیرضروری ؛بی‌جهت؛ وعدهٔ‌نرسیده؛ غیرمدیون ؛ به‌غیرموقع ؛ برخلاف‌قاعده وعقل ومعمول .
Unearned charges. هزینه‌های نامکتسب .
اصطلاح توصیف‌کننده تعهداتی است‌که انجام گرفته ولی به‌وسیلهٔ عواید تأمین نگردیده است ، مانند بهرهٔ سند قرضه‌در دورهٔ زیان .
Unearned discount. تنزیل دوره‌های آینده .
آن قسمت از بهره که در زمان معینی بابت تنزیل اسناد دریافت شده‌ولی به دورهٔ پس‌ازپایان دورهٔ مالی مورد نظر مربوط است .
Unearned income. درآمد نامکتسب ؛ درآمد خودآمده ؛ درآمدمؤجل ؛ درآمد از منشاء غیرکار .
درآمدی‌که به شکل اجاره ،کرایه ،ربح ،سود سهم یا به شکل‌های دیگر بدون زحمت عاید شخص گردد یعنی به‌مراتب لیاقت ، به‌میزان زحمت ، به درجه مهارت وی‌ارتباطی نداشته باشد .
دراصطلاح حسابداری ، آن‌گونه پرداخت‌ها به‌یک مؤسسه راگویند که هنوز کسب نشده‌است مانند بعضی اقلام عواید نظیر کرایه وربح که غالباًپیش اززمان‌اکتساب‌به‌دست‌می‌آید.مبالغی که‌بدین‌گونه‌گرفته‌می‌شود تازمانی که واقعاً کسب گردد به عنوان بدهی محسوب می‌گردد و سپس به حساب عایداتی بستانکار می‌رود . این‌گونه درآمد را عایدی مؤجل نیز می‌نامند .
دریافت درآمدی که‌هنوز جزء درآمد منظور نشود ؛ درآمد سرمایه ؛ مستغلات وغیردستمزد ؛درآمد کار نکرده .
الف ـ درآمدی‌که بدون‌کاربرد نیروی انسانی ،ابداع ،ابتکار ویا به‌کار انداختن دارائی به‌دست‌آمده است .
ب ـ درآمد یک شخص به‌غیراز آن‌چه که در نتیجهٔ انجام‌دادن کار یا به کارانداختن سرمایه به دست آید . در حقیقت‌هرنوع درآمدی است‌که برای به دست آوردن آن نیروی کار به کار گرفته باشد.

Unearned increment.

افزایش خودآمده ؛ اضافه ارزش نامکتسب ؛ اضافه ارزش کارنکرده.

به‌طورکلی آن افزایش قیمت یک ملک راگویند که مالک پیش‌بینی‌نکرده است وباکوشش ،ذکاوت ومهارت وی به‌هیچوجه ارتباط ندارد . مثلا ترقی بهای زمین براثر ازدیاد شمارهٔ نفوس ،توسعهٔ شهرها ، ایجاد خطوط راه‌آهن ، شاهراه‌ها ودیگر کارهای عمرانی .

اضافه‌ارزش یک‌دارائی که بر اثر پیشرفت اقتصادی واجتماعی کشوربه‌دست آمده باشد نه درنتیجهٔ هزینه‌های بهبود وتوسعه .ر.ك.Single tax

Unearned land increment.

اضافه ارزش نامکتسب زمین ،

اضافه‌قیمت اراضی که ارزش نامکتسب است .

Unearned premium.

حق بیمهٔ نامکتسب .

آن جزء از حق بیمه که به قسمتی از دورهٔ زمانی بیمه تخصیص داده شده که هنوزمنقضی نگردیده است .

Unearned premium reserve.

ذخیرهٔ حق‌بیمهٔ‌نامکتسب .

ذخیرهٔ مقرر در دفاتر حساب یک‌بیمه‌گر به‌صورت‌میزان حق‌بیمه‌های‌نامکتسب.

Unearned revenue.

دحل نامکتسب ؛دریافتی نامکتسب .

در حسابداری ،وصولی‌های ازپیش‌دریافتی برای کالاها وخدماتی که‌درآینده داده‌خواهد شد .

مترادف‌است‌با Unearned income

«Uneasy triangle», the .

مثلث«ناراحتی»

اشاره به ناسازگاری وعدم توافق سه‌کوشش سطح ثابت قیمت ، اشتغال کامل و چانه‌زنی جمعی آزاد است .

Uneconomic.

غیراقتصادی .

هرعمل یاجریانی که به‌مجموع کالاها وخدمات مفید چیزی نمی‌افزاید یااگر کالا یاخدمتی تولید کند کمتر ازکفایت و باهزینهٔ بیشتر نست به‌معلومات فنی ممکن وموجوداست .

Unemployable.

غیرقابل استخدام .

افرادی که به‌سبب ناتوانی جسمی یاروانی قادر به‌اجرای کار عادی نیستند .

Unemployment.

بیکاری .

میسرنشدن کار درحالی که انسان توان وتقاضای کار را داشته باشد . در نظام اقتصادی توسعه یافته همیشه مقداری بیکاری براثر تغییر مشاغل ، ترك یك پیشه تادستیابی به‌کار دیگر و رویدادهای همانند پدید می‌آید . بیکاری

بهعنوان یک مسألهٔ دشوار اقتصادی واجتماعی هنگامی مطرح میگردد که شمارهٔ فراوانیافراد درسن کار نتوانند شغلی بهدستآورند .

Unemployment, types of. **انواع بیکاری .**

Cyclical unemployment. بیکاری دوری .

Disquised unemployment. بیکاری پنهان .

Frictional unemployment. بیکاری برخوردی .

Institutional unemployment. بیکاری نهادی .

Seasonal unemployment. بیکاری فصلی ؛ بیکاریموسمی.

Strucutural unemploymcnt. بیکاری بنیانی ؛ بیکاریبنیادی .

Technological unemployment. بیکاری فنی .

الف ـ بیکاری پنهان : کاهش تقاضای مؤثر کل ممکن است کاملا بهصورت افزایش شمارهٔ افراد بیکار انعکاس نیابد و دو دلیل دارد ، (۱) ممکن است کارگران در «زمان کوتاه» اشتغال ورزند وبدینسان شمارهٔ ساعات کارهرفرد تقلیل پذیرد وازفزونی بیکاری اجتناب شود و(۲)ممکن است کارفرمایان تعداد زیادتری از افراد موردنیاز را درمدتی که تصور میکنند کسادی ورکودسبک است برسرکار نگاهدارند برایآنکه گروهبندیهارا حفظ نمایند تادرصورتیکه که تقاضا ازنو احیاء شود کارگرکافی دردسترس باشد.

ر.ك. Activity rate; Payroll tax.

ب ـ غیرقابلیت اشتغال : افرادی که از ناتوانیهای جسمی ، روانی وفکری رنج میبرند ونمیتوانند بهکار عادی دست بزنند . شمارهٔ اینگونه افراد نسبتاً اندك است .

پ ـ بیکاری برخوردی : افرادی که موقتاً بیکارند وهرچندممکن است تقاضای ارضاء نشده وهمهجانبه برای کارگر درکشور باشد ولی بهعلت نبود مهارتهای مناسب وبهموقع درمکان موردنیاز بیکار ماندهاند . ممکناست تحرك یاتجدید آموزش راهحلی باشد . مسألهٔ دشوار ودیردرمانپذیر پیدایشوکاربردشیوههای کاراندوزمانند استفادهازماشین هایالکترونیحسابویاپیری است کهدیگرفرصت وتوانی برای جستجو وآموزش پیشهٔ تازه باقی نمیگذارد .

پ ـ بیکاری فصلی : بیکاری ناشی از بازرگانی وصنایع معین که براثر تغییرات فصلی دربعضی فعالیتها پدید میآید . مثلا زمستان مانع کارساختمانیست و کشاورزی درفصل برداشت خرمن پرکار است .

ت ـ بیکاری بنیانی یابنیادی : بیکاری ناشی ازکاهش کمایش دائمی تولید محصولاتبعضی صنایع،مانند ذغالسنگ یا افزایش جمعیت .

ث ـ بیکاری کثیر : بیکاری مؤثر بر معاملات وصنایع ناشی از تنزل در حجم کل تقاضای مؤثر برای همه‌گونه کالاها وخدمات همراه با دوراقتصادی است که گاهی به‌نام Cyclical unemployment نیز یاد می‌شود . بحران بزرگ‌سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۹ میلادی ودرواقع سراسر دورهٔ میان دوجنگ‌جهانی نمونه‌ای از این نوع بیکاری است . ر. ك. Full employment

ج ـ بیکاری نهادی . بیکاری ناشی از موانع قانونی برسرراه تحرك کارگر از بخش عمومی به بخش خصوصی ودیگر قوانین دولت که شمارهٔ نیروی فعال را کم یازیاد کند .

Unemployment benefit.

اعانهٔ بیکاری .

اعانه‌ای که طبق برنامهٔ کمك به‌بیکاران توزیع می‌گردد .

Unemployment compensation. **حقوق بیکاری ؛ غرامت بیکاری ؛ جبران بیکاری .**

مقررات حقوق بیکاری بدین‌شرح است : (۱) کارگر از روی قصد واختیار بیکار نشده‌باشد ، (۲) کارگر در کاری مشمول قانون اشتغال داشته باشد ، (۳) کارگر مایل وقادر به‌قبول کاری‌باشد که به‌وی‌پیشنهاد می‌شود و(٤) یك دورهٔ اولیه (دورهٔ انتظار) بیکاری سرآمده باشد پیش‌ازآن که حقوق‌بیکاری واجب‌الاداء گردد .

Unemployment dole.

غرامت بیکاری .

Unemployment fund.

صندوق بیمهٔ بیکاری .

Unemployment insurance.

بیمهٔ بیکاری .

سیستم بیمه‌ای که به‌منظور حمایت بیمه‌گذاران در برابر خسارت ناشی از ناتوانی در پیدا کردن کار وشغل معین ایجاد گردیده است .

Unemployment rate.

نرخ بیکاری؛نسبت‌بیکاری .

شمارهٔ افراد بدون شغل که برحسب درصدی از کل نیروی فعال بیان‌شود .

U.N.E.S.C.O.

یونسکو . سازمان‌فرهنگی، علمی وتربیتی ملل‌متحد

علامت اختصاری :

United Nations Educational, Scientific and Cultural Organization.

است.

Unexpected.

نامنتظره .

Unexpired cost.

پیش‌پرداخت‌هزینه .

هزینه‌ای که درآینده ازآن بهره‌برداری خواهد شد .

واریانس بدون توضیح ؛ واریانس ناپیوسته ؛ واریانس غیرمشروح .

مترادف است با Unassociated variance

Unfair. بی‌انصاف ؛ نامنصفانه ؛ نادرست ؛ نامشروع .
Unfair competition. رقابت نامشروع .
روش فریب کاری ، ناشرافتنمدانه وزیان‌آور رقابت .
Unfair labor practices. اعمل غیرمنصفانه کار .
اعمالی از جانب کارفرمایان که عضویت اتحادیهٔ کارگری را بد ونامطلوب می‌دانند ویا تبعیض قائل می‌شوند واعمالی‌از جانب اتحادیه‌های کارگری که کارکنان غیرعضو را دلسرد ونومید می‌سازند ونسبت بدانها تبعیض روا می‌دارند .
Unfair labor practices strike. اعتصاب علیه‌اعمال نامنصفانه کار .
اعتصاب برای‌تصحیح عملیات‌غیرمنصفانه کار وبا Economic strike فرق دارد.
هرروش تجاری که به‌منظور فریب‌دادن یابرای به‌دست‌آوردن نفع به‌وسایلی متوسل گردد که اخلاقاً درخورسرزنش باشد ، مانند شهرت غلط وتخفیف قیمت به‌قصدنابودساختن رقیب وغیره .
Unfair list. صورت اسامی بی‌انصاف‌ها ؛ صورت نامطلوب .
صورت نام کارفرمایان که نسبت به کارگر بی‌انصافند .
Unfair methods of competition. روش‌های نامنصفانه ، نادرست ، نامشروع رقابت .
اصطلاح شامل همه روش‌هائی است که به وسیلهٔ آن تجارت محدود می‌شود وانحصار تشویق می‌گردد .
Unfair trade practices. روش نا منصفانه تجاری.
Unfavorable balance of trade . تراز نامساعد بازرگانی ؛ تراز نامساعد تجاری .
موازنهٔ منفی بازرگانی ؛ فزونی واردات برصادرات .
Unfunded debt. قرضهٔ بی‌پشتوانه .
ر . ك . Floating debt; Funded debt.
U.N.I.C.E.F. صندوق کودکان وابسته به‌سازمان ملل‌متحد ؛یونیسف .
ر . ك . United Nations emergency Fund.
Unicorporated enterprise. شرکت غیررسمی .
Unified. متحد ؛ یکی ؛ پیوسته .
درمقابل اصطلاح Floating است .
Unified bond. سند قرضهٔ تمدیدی .
همان Consolidated bond است .ر.ك.Bond, unified.

Unified budget.

بودجهٔ واحد ؛ بودجهٔ یکی ؛ بودجهٔ متحد .

Uniform accounting system.

روش حسابداری یکنواخت .

روش حسابداری است که یک‌دستگاه صنعتی یا یک‌گروه خاص تولید کنندگان ویا بازرگانان کشور برای نگهداری حساب‌های خود وتهیهٔ گزارش‌های مالی می‌پذیرند وبه کار می‌برند .

Uniform classification of accounts. **طبقه‌بندی یکنواخت حساب‌ها.**

Uniform continuity. **دوام یکنواخت ؛پیوستگی یکنواخت ؛ تسلسل یکنواخت .**

Uniform convergence.

همگرائی یکنواخت .

Uniform delivered price.

قیمت یکنواخت تحویل .

سیستم قیمت‌بندی که بنابرآن یک محصول به‌قیمت یکسان فروخته می‌شود وهرجا درپیراسون یک ناحیهٔ معین بدون‌هزینهٔ اضافی تحویل می‌گردد .

Uniform motion.

حرکت متشابه ؛ حرکت یکنواخت .

Uniformity.

یکنواختی ؛ یک‌شکلی ؛ اصل یکنواختی درتولید .

Unify (to). **یکی کردن ؛ متحد کردن ؛ پیوسته‌ساختن ؛یک‌شکل کردن .**

Unilateral agreement. **موافقت‌نامهٔ یک‌طرفه ؛ قرارداد یک‌جانبه .**

قرارداد یاموافقت‌نامه‌ای که طرفات آن یک یاچند تعهد مشخص را دربرابر وعده‌ای به طرف‌دیگر برطرف قرارداد تحمیل می‌کنند .

Unilateral contract.

قرارداد یک‌طرفه ؛ قرارداد یک‌جانبه .

قراردادی است که درآن اجرای یک کار به‌وسیله یک‌طرف در زمان قرارداد در برابر وعدهٔ طرف‌دیگر بدعهده گرفته شده‌است .

Unilateral mistake.

اشتباه یک‌طرفه .

اشتباه طرف نسبت به قرارداد . ر.ك. Bilateral mistake.

Unilateral transfers.

انتقالات یک جانبه ؛انتقالات بلاعوض .

Unilinear tariff.

تعرفهٔ عمومی .

ر.ك. Single - schedule tariff.

Unimodal.

یک‌نمائی .

Unintended investment.

سرمایه‌گذاری بدون قصد .

افزایش سرمایه‌گذاری به قصد ازدیادموجودی بهاین سبب که اهل کسب و کار میزان فروش بیشتری نسبت به‌آنچه که واقعاً نتیجه می‌شود پیش‌بینی می‌کنند .

Union.

اتحادیه ؛ اجتماع .

Union, types of. انواع اتحادیه .

Closed union. اتحادیهٔ بسته .

Company union. اتحادیهٔ شرکت .

Craft union. اتحادیهٔ کارگران افزارمند .

Dual union. اتحادیهٔ دوگانه .

Federal labor local union. اتحادیهٔ فدرال‌محلی کار .

Horizontal union. اتحادیهٔ افقی .

Independent union. اتحادیهٔ مستقل .

Internationational union. اتحادیهٔ بین‌المللی .

Open union. اتحادیهٔ باز .

Trade union. اتحادیهٔ تجاری .

Vertical union. اتحادیهٔ عمودی .

Union bank of Switzerland. سومین بانک مهم بازرگانی سویس .

«Union d'Assurance des credits Internationad». اتحادیهٔ بیمهٔ اعتبارات بین‌المللی .

ر. ك. Bern union.

Union discount company ltd. اتحادیهٔ مؤسسه تنزیل .

یکی از مؤسسات مهم تنزیل درلندن .

Union label. برچسب اتحادیه ؛ نشان اتحادیه .

برچسب به‌نشان آن‌که محصول‌ساخت اتحادیهٔ کارگری معین است .

Union loss clause. شرط ، مادهٔ زیان اتحادیه .

مترادف است با Mortgage loss clause.

Union security clause. شرط ، مادهٔ تأمین اتحادیه ؛ قید ، مادهٔ مصونیت اتحادیه .

هرشرط یامادهای در یک قرارداد کار یامزد است که به‌موجب آن اتحادیهٔ کارگری در برابر از دست دادن اعضای خود حمایت می‌شود . رائج‌ترین مواد وشروط ازاین‌قرار است :

(1) Maintenance of membership. حفظ عضویت .

(2) Closed shop. عضویت اجباری .

(3) Union shop. اتحادیهٔ مقید کارگران .

ر. ك. Labor union; Trade agreement

Union shop. اتحادیهٔ مقید کارگران ؛عضویت آزاد .

مطابق این‌قانون ، کارگرانی راکه عضو اتحادیهٔ کارگرانی نیستند می‌توان استخدام کرد به‌شرط آن‌که پس از اشتغال به‌عضویت اتحادیه درآیند .
ر.ك Agency shop; Closed shop; Modified union shop; Open shop; Perferential shop.

Union of two sets. اجتماع دومجموعه .

Union steward. کارمند یانمایندهٔاتحادیه .
ر.ك Trade unions.

Unique. یگانه ؛ منحصر به‌فرد .

Uniqueness. یکتائی ؛ یگانگی .

Unissued capital. سرمایهٔ عرضه‌نشده .

Unionism. طرفداری‌ازلزوم تشکیل اتحادیه ؛ طرفدار عضویت اتحادیه .
آن بخش از سرمایهٔثبت شده یک شرکت که عرضه نگردیده وبابت آن‌تعهد خرید گرفته نشاه‌است .

Unissued debentures. اسناد قرضهٔ نشرشده .

Unissued shares. سهام نشرنشده شرکت .

Unissued stock. سهم نشرنشده ؛سهم التزامی .
ر.ك Capital stock; Stock, potential.

Unit. واحد .

Unit banks. بانک‌های یک‌شعبه‌ای .

Unit banking. سیستم بانکداری مستقل واحد وبدون شعبه .
سیستم بانکداری که درآن بانک‌های مختلف هرکدام موجودیت سهامی یا غیرسهامی جداگانه‌دارندوتاتابه‌یکدیگرپیوسته‌نیستند .ر.ك Banking system

Unit billing. به‌صورت واحدی به‌حساب‌آوردن .
سیستمی که بعضی خطوط راه‌آهن به‌کار می‌برند ودرآن اوراق، برای هزینه کلی حمل‌ونقل به‌جای نقطه مقصد از نقطه مبداء تنظیم می‌شود .

Unit charge. مالیات؛ باروا‌حد مالیاتی .

Unit cost. هزینهٔ واحد ؛ ارزش‌واحد ؛ بهای‌واحد .
هزینهٔ کل یک واحد کالا یاخدمت شامل هزینهٔ متغیر و ونسبتی از هزینهٔ ثابت‌است .
در حسابداری ،قیمت تمام شده را برای تعیین بهای تولید یک یا چند کالا به‌کار می‌برند . ر.ك.Cost

Unit - cost method of depreciation. روش استهلاك برپایهٔ

هزینهٔ واحد .
وجوواستهلاکی همانا بهرهٔاضافی بردارائی وهزینهٔ تقویمی عملیات یک‌دارائی شامل ترمیمات ونگهداری است وهزینه‌های مرکب برمبنای شمارهٔ واحدهای تولید شده در یک‌دوره به‌صورت درصدی ازجمع کل آحاد تولید مورد انتظار درطول عمر موردانتظار دارائی توزیع می‌شوند .
ر. ك .Production unit cost method of depreciation

Unit elasticity. کشش‌واحد ؛ حساسیت واحد .
کشش تقاضا برای یک‌کالای مصرفی مساوی با واحد است اگر هر تغییر درقیمت تغییری متناسب درمقدار مورد تقاضا پدیدآورد .

Unit investment trust. تراست سرمایه‌گذاری واحد .
شرکت سرمایه‌گذاری که تحت روز دونسخه اسانی یاوسیلهٔ مشابه سازمان یافته‌است وهیأت مدیره‌ندارد وفقط اسنادبهادار بازخریدنی صادر می‌کند .
این اسناد معرف بهرهٔ تقسیم‌نشده درهرواحد سند مشخص(سندمورد تعهد)است.

Unit matrix. ماتریس واحد ؛ ماتریس یکه .
ماتریسی است مربع که همهٔ عناصرقطرشمال‌غربی به جنوب‌شرقی‌آن مساوی یک وکلیهٔ عناصردیگر مساوی باصفر باشد .

$$I_{3}=\begin{pmatrix} 1 & 0 & 0 \\ 0 & 1 & 0 \\ 0 & 0 & 1 \end{pmatrix}$$

Unit method of depreciation. روش استهلاك برپایهٔ واحد تولید .

Unit of account. واحد محاسبه .
مانند دلار .

«Unit of account» of common market. «واحد محاسبهٔ» بازار مشترك .
طبق قوانین بازارمشترك یک «واحدمحاسبه» معادل دلار ایالات‌متحده وارزش آن بمطلااست وگاهی به‌نام دلار اروپائی Euro - Dollar خوانده می‌شود .

Unit of currency. واحد پایهٔ‌پول دریک کشور ؛واحد پول .

Unit of measure. واحد اندازه .

Unit of measurement. واحد اندازه‌گیری .

Unit - of - production method of depreciation. روش استهلاك براساس واحد تولید .
همان Unit cost method of depreciation است .

Unit of value.
واحد ارزش .

Unit of work.
واحد کار .

Unit store.
فروشگاه واحد .
(۱) بنگاه سوداگری که فقط یک محل کار و کسب دارد ، (۲) یک واحد از گروه فروشگاه‌ها .

Unit trust.
شرکت سرمایه‌گذاری محدود .
ر.ك. Fixed trust.

Unit vector.
بردار واحد ؛ برداریکه ؛ حامل واحد .

Unitas.
یونیتاس .
اصطلاحی که در بحث ماقبل کنفرانس برتن‌وودز به‌سال ۱۹۴۴ میلادی به‌وسیلهٔ خزانه‌داری ایالات‌متحده برای نام بین‌المللی پول یا واحد محاسبه پیشنهاد گردید. لرد کینز نام Bancor را توصیه کرد ولی هیچ یک پذیرفته نشد .

Unitary.
وابستهٔ واحد ؛ پیوسته ؛ متحد .

United nations organization.
سازمان ملل متحد .
این سازمان در سال ۱۹۴۵ میلادی تأسیس یافته‌است . هدف آن حفظ صلح و امنیت بین‌المللی ، تشویق به ایجاد شرایط اقتصادی و اجتماعی در سراسر جهان برای نیل به هدف‌های سازمان .

United nations educational, scientif and cultural organization.
سازمان فرهنگی ، علمی و تربیتی ملل متحد .
در سال ۱۹۶۵ میلادی ۱۱۹ عضو داشته است .

Units, monetary.
واحدهای پولی .

Afghani. — افغانی ، افغانستان .

Lel. — لک ، البانی .

Peso. — پسو ، آرژانتین .

Pound. — لیره استرالیا .

Schilling. — شیلینگ ، اطریش .

Franc. — فرانک ، بلژیک .

Boliviano — بلیویانو ، بولیوی .

Cruzerio. — کروزیرو ، برزیل .

Lew. — لو ، بلغارستان .

Kyat. — کیات ، برمه .

Dollar. — دلار ، کانادا .

Riel.	ریل ، کامبوج .
Rupee.	روپیه ، سیلان .
Es-cudo.	اسکودو ، شیلی .
Yuan.	یوان ، چین .
Peso.	پزو ، کلمبیا .
Colon.	کولن ، کستاریکا .
Peso.	پزو ، کوبا .
Pound.	لیره ، قبرس .
Crown.	کرون ، چکسلواکی .
Krone.	کرون ، دانمارك .
Peso.	پزو ، دمینیکن .
Sucre.	سوکر ، اکوادر .
Pound.	لیره ، جمهوری عربی مصر .
Dollar.	دلار ، حبشه .
New Markka.	نیومارکا ، فنلاند .
Franc.	فرانک ، فرانسه .
Deutsche Mark.	دویچه مارك ، آلمان‌غربی .
Deutshe Mark.	دویچه مارك ، آلمان‌شرقی .
Pound.	لیره ، غنا . .
Drachama.	درهم ، یونان .
Quetzal.	کیوتزال ، گواتمالا .
Gourde.	گورد ، هائیتی .
Lempira.	لمپیرا ، هندوراس .
Dollar.	دلار ، هنگ‌کنگ .
Forint.	فرینت ، مجارستان.
Krona.	کرونا ، ایسلند .
Rupee.	روپیه ، هند .
Rupiah.	روپیا ، اندونزی .
Rial.	ریال ، ایران .
Dinar.	دینار ، عراق .
Pound.	لیره ، جمهوری ایرلند .
Pound.	لیره ، اسرائیل .

Lira.
Pound.
Yen.
Dinar.
Dinar.
Pound.
Dollar.
Pound.
Franc.
Dollar.
Peso.
Dirham.
Florin (guilder)
Pound.
Cordoba.
Krone.
Rupee.
Balboa.
Guarani.
Sol.
Peso.
Zloty.
Escudo.
Lev.
Colon.
Riyal.
Rand.
Peseta.
Krona.
Franc.
Baht.
Dinar.

لیره ،
لیره ،جامائیکا .
ین ، ژاپن .
دینار ، اردن .
لیره ، لبنان .
دلار ، لیبریا .
لیره ، لیبی .
فرانک ، لوگزامبورگ .
دلار ، مالایا .
پزو ، مکزیک .
درهم ، مراکش .
فلورن (گیلدر) ، هلند .
لیره ، نیوزیلند .
کردبا ، نیکاراگوا .
کرون ، نروژ .
روپیه ، پاکستان .
بالبوآ ، پاناما .
گوارانی ، پاراگوئه .
سل ، پرو .
پزو ، فیلیپین .
زلوتی ، لهستان .
اسکودو ، پرتقال .
لو ، رومانی .
کولن ، السالوادور .
ریال ، عربستان سعودی .
رند ، افریقای جنوبی .
پزتا ، اسپانیا .
کرونا ، سوئد .
فرانک ، سویس .
بت ، تایلند .
دینار ، تونس .

Lira. لیره ، ترکیه .
Pound. لیره ، انگلیس .
Dollar. دلار ، ایالات متحده .
Peso. پزو ، اروگوئه .
Rouble. روبل ، اتحاد جماهیر شوروی .
Bolivar. بولیوار ، ونزوئلا .
Dollar. دلار ، هند غربی (بجز جامائیکا) .
Dinar. دینار ، یوگوسلاوی .

Unity. **مقیاس ؛ واحد ؛ یکان .**

Unity of direction in business. **اصل وحدت رهبری؛ اصل وحدت.**
فرماندهی در بازرگانی وگاهی مترادف با Unity of command یا Doctrine of unity به کار می رود .

Univariate analysis. **تحلیل یک متغیره .**
تحلیل ارزش های یک متغیر مثلا تعیین انحراف معیاری .
ر . ك . Bivariate Analysis; Multivariate Analysis.

Universe. **در آمار،جامعهٔ کل ؛ هیأت کامل یک دادهٔ آماری ممکن؛ حیطه (دراصطلاح نمونه برداری) .**
برای تشخیص همه داده های آماری است ویک نمونه از میان آن ها به کار می رود .

University degree in economics. **درجهٔ دانشگاهی دراقتصاد .**
ر . ك . Degree of Economics

Univocal. **یک ارزشی .**

Univocal function. **تابع یک ارزشی .**

Unless expressly otherwise stated (provided) herein. **مگر صریحاً طور دیگر مقرر گردد .**

Unless otherwise agreed (or provided). **مگر طوردیگرقبول شود.**

Unless prevented by unforeseen circumstances . **مگر آن که براثر بروز اوضاع واحوال پیش بینی نشده درانجام دادن آن مانعی پدید آمد .**

Unlike. **مختلف ؛ متفاوت ؛ برخلاف .**

Unlimited and limited liability. **مسئولیت نامحدود ومحدود .**
الف ـ در مورد مسئولیت نامحدود ، تعهدی که هریک از شرکاء درمورد یک

شرکت تضامنی دارند و به مبلغ سرمایه‌گذاری آن‌ها در شرکت محدود نیست
وهر یک مسئول واریز کلیهٔ بدهی‌های شرکت است .
ب ـ در مورد مسئولیت محدود ، میزان مسئولیت مالی اشخاص یا شرکت‌ها
که مطابق قانون یا اساسنامه و یا قرارداد معین شده است، مانند مسئولیت
صاحب سهم در یک شرکت سهامی که محدود به مبلغ سهم اوست .

Unlimited gold - bullion standard. **پایه شمش طلای نامحدود .**

Unlimited gold - coin standand **پایه سکهٔ طلای نامحدود .**

Unlimited liability.

تعهد نامحدود ؛ مسئولیت نامحدود ،
حق بستانکاران به ضبط و وصول دارائی‌های بدهکار به‌میزان بدهی در برابر
یک فعالیت اختصاصی خصوصیت شرکت فردی است .

Unlisted security.

سند بهادار ثبت نشده ؛ سند خارج لیست ،
برگ بهادار بیرون از صورت (بورس) .
برگ بهاداری که برای معظنه‌گذاری در بورس پذیرفته نشده است هرسندی
که در بورس به ثبت نرسیده باشد .

Unlisted stock.

سهم ثبت نشده .
ر . ک. Capital stock; Stock, unlisted.

Unlisted trading.

معامله بیرون ازصورت‌بورس .
معاملهٔ برگ‌های بهاداری که درصورت بورس ثبت نشده است .

Utilize (to).

به‌کاربردن ؛ استفاده کردن .

Unload.

رقابت مکارانه .
اصطلاح عامیانه در تجارت برای رقابت مکارانه . عرضهٔ مقدار زیادی کالا به
بازار به بهای کمتر از معمول برای فروش جاری . عرضه کننده آمادهٔ پذیرش
سود کمتر است و این امر به وی امتیاز رقابتی می‌بخشد .

Unloading.

تخلیه .
پیاده کردن کالا از کشتی وغیره .

Unloading risk. **خطر تخلیه : خطربارگیری** (دربیمه) .

Unmarket shares. **سهام تمبرنخوردهٔ شرکت .**

Unnamed policies.

بیمه‌نامه‌های بی‌نام .
مترادف است با Floating policies

U.N.O.

سازمان ملل متحده .
علامت اختصاری United Nations Organization است.

Unofficial strike. **اعتصاب غیررسمی .**

اعتصابی که مورد پشتیبانی اتحادیهٔ کارگری مربوطه نباشد .
Unpack. (۱) جدا کردن چندفیلد که بهمنظور عملیات‌محاسباتی در یک کلمهٔ واحد قرارداده شده‌اند .
(۲) تغییرشکل‌دادن اطلاعات بهصورت نافشرده وبهمنظور چاپ کردن آن‌ها(درکامپیوتر)؛ناپرداخته ؛ تأدیه نشده . **Unpaid.**
Unpaid dividend. سود به‌دست‌آمده وتوزیع نشده .
Unpaid service. خدمت بی‌پول ؛ خدمت بی‌مواجب .
این‌گونه خدمت‌ها مانند خدمات خانواده‌ها برای خودشان و خدمات داوطلبانه وکارهائی که اشخاص برای خود انجام می‌دهند در محاسبات درآمد ملی وارد نمی‌شود .
Unparted - bullion. شمش ناصاف .
شمشی که فلزات ارزان از آن جدا نشده باشد . ر.ك .Bullion
Unpredicted inflation. تورم پیشگوئی نشده .
Unpriced. بی‌قیمت ؛ غیرقابل تقویم .
Unproductive consumption. مصرف غیرمولد ؛ مصرف غیرتولیدی .
هرگاه مصرف‌کنندگان از چنان خدماتی که در بازار کالاهای سرمایه نسازد عایدی بدست آورند این را مصرف غیر مولد گویند مانند خدمتگزار خانه . بعضی از اقتصاددان‌های متقدم این‌گونه خرج غیرتولیدی را چارهٔ تنزل اقتصادی دانسته‌اند، زیرا برمیزان مخارج افزوده می‌گردد بی‌آن‌که مقدار کالاها افزایش‌یابد . ر.ك .Consumption
Unproductive expenditure. خرج غیرتولیدی .
آدام اسمیت وپیروانش مخارج خصوصی را مولد و مخارج دولتی را غیر مولد می‌پنداشتند . این نظر تا مدتی مدید گمراه‌کننده بود و این نکته که‌دولت آیا پول را بهتر از افراد خصوصی به‌کارمی‌زند به هدف ومحل خرج‌بستگی‌دارد .
Unproductive labor. کار غیرتولیدی .
(۱) کاربرد نیروی انسانی در تولید مالی که ارزش اقتصادی ندارد ، (۲) در معنای مقایسه‌ای ، وقتی که کار به هدر رود یا بهطرزی ناموٌثر استعمال شود ، (۳) گاهی اشاره به‌کاری است که متضمن محصول مادی نیست .
Unproductive wages . دستمزد غیرتولیدی ؛ دستمزد غیرمستقیم .
دستمزدی که نتوان به‌کالای معین و مخصوص نسبت داد .
Unprofitable. بی‌فایده ؛ بی‌نفع .

Unpunctual.
ناصحیح ؛نادرست ؛نادقیق ؛وقت‌ناشناسی .

Unqualified.
فاقد شرایط لازم ؛ فاقد صلاحیت ؛ غیرصالح ؛ ناقابل .

Unqualified report.
گزارش غیرمشروط .

Unquoted.
مظنه نشده .
برای‌آن قیمت بازار نیست.

Unquoted investment.
سرمایه‌گذاری مظنه نشده (بورس) .
اصطلاح حسابداری برای سرمایه‌گذاری درسهام شرکت‌ها یا قرضه که در بورس به‌ثبت نرسیده‌اند و یا در بورس شناخته معامله می‌شوند .

Unquoted list.
اسناد ثبت نشده .
برگ‌های بهاداری که برای تعیین قیمت در بورس پذیرفته نشده است .

Unrecovered cost.
هزینهٔ جبران نشده .

Unrelated variable.
متغیر غیروابسته .

Unrequired exports.
صادرات غیرضروری .
صادراتی که مورد درخواست نیست .
صادراتی که برای واردات صورت‌نمی‌گیرد وفقط برای پرداخت‌بدهی ارزی ویابه دلائل دیگر است . مترادف است با Unequited exports

Unresponsive output.
محصول بی‌انعطاف .

U.N.R.R.A.
ادارهٔ کل اعانات وترمیم‌خسارات وابسته به‌سازمان‌ملل‌متحد.
علامت اختصاری United nations Reliet and Rehabilitation Administration. است

Unsecured account.
حساب‌شخصی بدون ضمانت دیگری .

Unsecured creditor.
بستانکار بدون وثیقه .

Unsecured liability.
بدهی بدون تضمین .

Unsecured loan.
وام بی‌وثیقه .
وامی که بدون دریافت وثیقه داده یا گرفته شده‌است .

Unsettled.
تسویه نشده ؛ حل نشده .

Unsignificant.
نامعتبر .

Unskilled labor.
کاربدون مهارت ؛ کارساده ؛کار بی‌تخصص .

Unskilled worker.
کارگر نامتخصص ؛کارگر عادی؛کارگرساده ؛عمله .

Unsound money.
پول نامعتبر ؛ پول قلابی .

Unstable equilibrium.
تعادل ناپایدار .
... دراقتصاد است که چون یک باربرقرار گردد همچنان‌تا بی‌نهایت دوام

خواهد یافت ،مگرآن که متغیرهای اقتصادی وغیراقتصادی تغییر یابند .
پس دستگاه به تعادل نخستین بازنمی گردد مگر براثر تغییربعدی یک متغیر .
ر. ك. Dynamic Equilibrium; Equilibrium of firm or industry (partial), long run; Equilibrium of firm or industry (partial) short run; Expectational equilibrium; General equilibrium (under monopoly or monopolistic competition; Intermediate equilibrium; Market equilibrium; Momentary equilibrium; Normal equilibrium; Partial equilibrium; Stable equilibrium; Static equilibrium.

Unstamped shares. سهام تمبرنخوردهٔ شرکت .

Unsteady. ناپایدار ؛ بی‌ثبات .
مترادف‌است با Unstable

Unsteadiness. ناپایداری ؛ بی‌ثباتی .

Untoxable costs. هزینه‌های خلاف حقیقت ؛ هزینه‌های ساختگی .

Unused capacity. ظرفیت بیکار ؛ ظرفیت استعمال نشده .
ر. ك. Unused capacity.

Unvalued polices. بیمه‌نامه هائی که بهای موردبیمه آن پس‌از وقوع خسارت برآورد می‌شود .

Unvalued stock. سهم بدون بهای‌اسمی .
اصطلاح نادربرای No par stock است

Update (to). منعکس کردن‌اطلاعات پرونده‌های گردش‌روی پروندهٔ اصلی بمنظورحفظ درستی اطلاعات (کامپیوتر) .

Upgrowth. رشد ؛ تکامل ؛توسعه .

Upkeep expenses. مخارج نگهداری .

Upon bail. به قید ضمانت .

Upset price. کمترین قیمت .
قیمتی که فروشنده کمتر از آن نخواهد فروخت .

Upstream loan. وام اولیه ؛ وام‌اصلی .

Upswing. پیشرفت ؛ ترقی .
ر. ك. Upward phase

Up - to date. مطابق روز ؛ تااین تاریخ اصلاح‌شده .

U.P.U. اتحادیهٔ پستی جهانی .
علامت اختصاری Universal postal union است .

Upward error.
اشتباه فاحش .

Upward movement of stocks.
تغییر صعودی سهام .
تغییرات صعودی بهای اوراق بهادار .

Upward multiplier effect.
اثر صعودی ضریب افزایش ؛ اثر صعودی ضریب فزاینده

Upward phase.
مرحلهٔ صعودی .
اشاره به دور تجاری ودورهٔ بهبود ازبحران تاجهش است .

Upward tendency.
گرایش صعودی .
مترادف است با Upward trend.

Urban ground rents.
اجاره‌های زمین شهری .
ر . ك Rent.

Urban population.
جمعیت شهری .
افرادمقیم شهرها وحومه های شهر .

Urbanization.
شهری شدن .
حرکت مردم از جوامع کوچک اساساً ومنحصراً کشاورزی به‌سوی جوامع بزرگ که فعالیت های آن‌ها به‌طور عمده پیرامون تجارت ، حکومت ، ساخت کالا یا منافع وابسته است .

U.S. Dollar.
دلار ایالات‌متحده .

Usance.
مهلت ؛ وعده ؛ فرجه .
مهلت قانونی برای پرداخت برات یا سفته .
مدت معین بنابرقانون یامتعارف برای پرداخت بعضی از برات‌های اسعاری .
ر . ك Bill of exchange.

Use.
استعمال ؛ فایده ؛ به کاربری ؛ مصرف .

Use - and - Occupancy insurance.
بیمهٔ وقفهٔ شغل .
بیمهٔ خسارات ناشی از وقوع وقفه ودرنگ در یک شغل . این وقفه که در نتیجهٔ آتش‌سوزی یا دیگر حوادث ممکن‌است رخ بدهد سبب از دست‌رفتن منافع خالص یا تحمل بعضی مخارج مالیات برمعیشت گردد . این‌گونه بیمه به‌نام Business interruption insurance نیز خوانده می‌شود .
ر . ك insurance.

Use no hooks.
باقلاب بلند نکنید .
این اصطلاح روی‌بسته‌های تجاری نوشته می‌شود .

Use plan.
برنامهٔ استعمال ؛ برنامهٔ استفاده .
طرح قیمت‌گذاری (به‌شرط آن‌که محصول درخوراستفاده‌های مختلف و درهر مورد استفاده حاکم برقیمت متفاوت باشد) که به‌تولیدکننده قیمت متوسط یا مختلطی برای کل مقدار تولیدش می‌دهد. این متوسط قیمت‌های مختلف دریافتی به‌وسیلهٔ توزیع‌کننده است هنگامی‌که وی به‌نوبه خود می‌فروشد یا مورداستفاده‌قرارمی‌دهدمانندشیر که‌برای تهیه روغن، کره ، ماست ،سرشیر ،پنیر وبستنی به‌کار می‌رود .

Use tax.
مالیات بی‌استعمال .
مالیاتی‌که از استعمال بعضی اموال اخذ می‌شود . این مالیات وقتی وضع می‌گردد که بخواهند اشخاصی را که ازمالیات فروش محلی به وسیلهٔ خرید از نقطه‌ای که مالیات فروش برآن تطبیق نمی‌شود می‌گریزند ناگزیر به تأدیه مالیات‌کنند .ر.ك.Tax.

Use value.
ارزش استعمال .
ارزش مقرر برای یک‌کالا یاخدمت برای‌آن‌که مستقیماً برای شخص مفید است ونه‌برای مبادله .

User charge.
مالیات استعمال‌کننده ؛ مالیات مصرف‌کننده .
مالیات پرداختی به‌وسیلهٔ استعمال‌کننده یااستفاده‌برندهٔ حمل ونقل عمومی .

User cost.
هزینهٔ استعمال‌کننده ؛ هزینهٔ استعمال .
اصطلاح کینز ومبین استهلاك در هزینهٔ واحدبرپایهٔ مبلغی‌که عواید آینده موردانتظار وتنزیل شده تجهیزات سرمایه‌به‌سبب تولید آن‌واحد کاهش یافته است .ر.ك.Cost; Marginal efficiency of capital.

Useful life.
دورهٔ بهره‌وری ؛ سنوات‌خدمت ؛ عمر سودمندی .
مدتی‌که از یک دارائی می‌توان بهره‌برداری کرد ؛ سنواتی که‌ماشین قادر به‌تولید خواهد بود ؛ طول عمردارائی سرمایه‌ای‌که برای‌ارزیابی های‌اقتصادی یاپیش‌بینی استهلاك درنظر گرفته می‌شود .

Usual risks.
خطرات معمولی ؛ خطرهای عادی .

Usurious rate of interest.
نرخ بهرهٔ رباخوار .
بالاترین نرخ بهره‌که قانون مجاز می‌دارد . این اصطلاح بانرخ قانونی بهره اشتباه نشود . نرخ اخیر را قانون مقرر می‌کند،هنگامی که موافقتنامه‌ای‌میان طرفین دراین‌مورد نباشد .

Usury.
نزول‌خواری ؛ ربح فاحش ؛ بهره بیش از حدقانونی ؛رباخواری .
بهرهٔ بیشتر از حداکثر نرخی‌که قوانین مربوطه برای انواع مختلف قرض‌و

معین کرده‌است .در گفتگوی مردم هرنرخ بهره‌ای را گویند که دوراز انصاف وناعادلانه باشد .ر.ك Legal rate of interest

Util. **یوتل .**

هرچند مطلوبیت قابل اندازه‌گیری نیست، گاهی این اصطلاح به‌عنوان واحد مطلوبیت به‌ویژه برای تجسم قانون مطلوبیت نهائی نزولی به کار می‌رود .

Utilitarianism. **اصالت مطلوبیت .**

اصطلاح فلسفی وسیاسی که جرمی بنتام Jeremy Bentham برای نظریهٔ وسایل تأمین «بیشترین خوشبختی» برای پرشماره‌ترین انسان ، یاحداکثر رضایت برای حداکثر افراد مردم ابداع کرده‌است .

Utility. **(۱) مطلوبیت ؛ (۲) دستگاه خدمت همگانی ؛ فایده .**

توانائی واستعداد یک‌مال در تأمین نیاز یا خواست انسان . یک واحد مقیاس برای مطلوبیت وجود ندارد چه‌ارزیابی مطلوبیت، شخصی است .

(۲) دستگاهی که برای خدمتگزاری مردم یا ساخت کالاهای موردنیاز همگانی ایجاد گردیده‌است .

ر.ك Form utility; Marginal utility; Place utility; Possession utility; Service utility; Time utility .

Utility, place. **مطلوبیت مکانی .**

آن بخش از مطلوبیت ناشی از این واقعیت که یک کالا یاخدمت برای استفاده درجای خاصی است .

Utility, possession. **مطلوبیت تملک ؛ مطلوبیت تصرف .**

آن‌بخش از مطلوبیت ناشی از این واقعیت که کالا یاخدمت در تملک کسی است که ازآن استفاده خواهد کرد .

Utility, lime. **مطلوبیت زمانی .**

آن بخش ازمطلوبیت ناشی از این‌واقعیت که یک کالا یا خدمت در زمان موردنیاز در دسترس است .

Utility, total. **مطلوبیت کل .**

جمع کل رضایت ناشی ازمصرف یک کالا یاخدمت به‌وسیلهٔ انسان . برای اندازه‌گیری این‌جمع کل روشی وجود ندارد .

Utility fund. **صندوق فواید عامه .**

در حسابداری دولتی ، صندوقی برای تقویت مؤسسات اقتصادی میان‌سود تأسیس شده‌است که اساساً برای مردم خدماتی انجام می‌دهد . این اصطلاح از Working capital fund متمایز است .

«Utility» goods. **کالاهای مورداستفادهٔ عامه .**
کالاهائی که برای بازار داخلی در محدودهٔ معین حقوق اختراع وطرح‌ها، طی جنگ جهانی دوم وبلافاصله سال‌های‌مابعد ازآن تولیدشده است .

Utility optimum. **حدمطلوب مطلوبیت .**
وضعی که درآن ارضاء یک فرد نمی‌تواند افزایش یابدوازدیاد رضایت یک‌عضو جامعه بدون کاهش ارضاءانسانی دیگر امکان‌پذیر نباشد .

Utility theory of value. **نظریهٔ ارزش مبتنی برمطلوبیت ؛ نظریهٔ مطلوبیت ارزش .**
این نظریه که‌ارزش رابراساس درجه‌ای که‌اموال موضوع ارزش به‌ارضاء نیازهای‌انسانی کمک‌می‌نمایدتوضیح می‌دهد. ایراد بر این‌نظر این‌است که‌بعضی کالاها مانند الماس که‌به‌درد رفع حوائج ضروری ومادی بشر بهیچ وجه نمی‌خورد ارزش دارد ولی آب که حاجت اساسی و مادی انسان است دارای‌ارزشی بسیار پایین‌است . باتوجه بدین اعتراض نظریهٔ بالا به‌نظریهٔ ارزش مبتنی برمطلوبیت نهائی Final utility theory تعدیل یافته‌است .
ر. ك .Value.

Utilization factor in public utilities. **عامل بهره‌برداری‌در کارهای عام‌المنفعه ؛ عامل‌استفاده درامور عمومی .**
نسبت بارحداکثر به‌ظرفیت مقرر یک کارخانه یادستگاه .
ر. ك.Capacity factor; Diversity factor; Load factor.

Utmost good faith. **بیشترین حسن‌نیت ؛ حداکثر حسن‌نیت .**
این اصل دربیمه که همه‌اطراف یک قرارداد بیمه باید کلیهٔ جزئیات و خصوصیات مربوطه را که احیاناًبرمیل واراده طرفین درعقد قرارداد مؤثر باشد ، افشاء کنند . این اصل درمورد قراردادهای دیگر نیز مجری است .

Utopia. **جامعهٔ تخیلی ؛ جامعهٔ خیالی .**
شرح خیالی یک جامعهٔ رؤیائی .

Utopian socialism. **سوسیالیسم تخیلی ؛ سوسیالیسم خیالی .**
این اصطلاح براندیشه‌های عده‌ای از مصلحان اجتماعی نیمه‌دوم قرن‌هجدهم ونوزدهم اطلاق گشته‌است . اینان چنین می‌پنداشتند که همه‌دردهای‌اجتماعی را بیک برنامهٔ قبلی اتحادبه تراضی می‌تواند برطرف سازد . در ردهٔ این‌دانشمندان از همه برجسته‌تر رابرت اون‌صاحب صنعت ثروتمند انگلیسی ،شارل‌فوریه فرزند یک‌بازرگان متمول فرانسوی ولوئی‌بلان مورخ فرانسوی رامی‌توان نام برد .ر. ك.Socialism.

V

Vacancy clause. خالی‌ماندن‌موردبیمه (اصطلاح‌بیمه) .

Vacancy ratio. نسبت ابنیهٔ مسکونی خالی .

درصد واحدهای مسکونی در دسترس ومناسب برای سکونت که هنوز اشغال نشده‌است .ر.ك .Occupancy ratio

Vacation pay. پرداخت حقوق ایام مرخصی .

(۱) پرداختی به‌کارمند بابت اوقات مصروفه برای انجام‌دادن یک‌کار درزمان مرخصی ، (۲) پرداختی به‌کارمند به‌جای استفاده ازمرخصی استحقاقی .

Valid. معتبر ؛ قابل اطمینان ؛ مجاز .

سند ، نوشته ، گفته وباهرگونه رقم یاواقعیتی که‌از نظر یک دستگاه یاشیوهٔ حسابداری پذیرفتنی باشد وبتواند ملاك تصمیم ویا اقدام قرار گیرد .

Validity. درستی ؛ صحت ؛اعتبار ؛ قوت قانونی .

درجه‌ای که باآن آزمایش هدف مورد‌نظر را اندازه می‌گیرد . (اصطلاح‌آمار)

Validity and expiry date. سررسید وتاریخ انقضاء

Validity coefficient. ضریب اعتبار .

Valorization. قیمت‌گذاری .

تعیین یک قیمت یاارزش دلخواه برای یک‌کالا . این‌کار معمولا توسط‌دولت صورت می‌گیرد ، مثلا تعیین قیمت یادادن قروض عمومی ازطرف دولت به تولیدکنندگان کشاورزی به‌اعتبار فرآورده‌هائی که‌قیمت آن‌ها را فرمان‌دولت در سطحی بالاتر یاپائین‌تر ازقیمت‌های بازار معین کرده‌است .

Valorization scheme. طرح قیمت‌گذاری .

حکومت مستقیم یادخالت کارتل دربازارهای دنیابرای حفظ قیمت محصول .

Valorize (to). قیمت‌گذاری بدون‌توجه به‌قانون عرضه وتقاضا .

قیمت غیراقتصادی که بااجازهٔ دولت یا مقررات خاص برکالائی گذاشته می‌شود .

Valuable. پربها ؛ گرانبها ؛ قیمتی ؛ نفیس ؛ قابل تقویم .

Valuable papers insurance. بیمهٔ اوراق بهادار .

Valuables. اشیاء بهادار .

Valuation. ارزیابی ؛ تعیین ارزش ؛ ارزشیابی ؛ تقویم ؛ ارزیافت .

یافتن یاسنجش قیمت ملک براساس بعضی مقیاس های معتبر از این‌قرار :

1. – Capitalized - value standard.
2. – Earning - capacity standard.
3. – Original - cost standard.
4. – Prudent - investment - cost standard.
5. – Replacement - cost standard.
6. – Reproduction cost standard.

مترادف‌است با Appraisal ر.ك. Fair return.

Valuation account. حساب دارائی کاه .

مانند حساب ذخیرهٔ استهلاك . مترادف‌است با Contra - Asset Account

Valuation reserve. ذخیرهٔ ارزیابی .

میزانی که از یک دارائی کسر شده است تا با ارزیابی نشان داده شود که ارزش بازاری دارائی کمتر از تمام میزان دارائی است(مثلاحساب‌دریافتنی)؛ یا درموردیک بدهی ، برای نشان‌دادن این‌ارزیابی که‌ممکن است بدهی بزرگتر (مثلا مالیات‌های بردرآمد) ازمیزان مقرر در دفاتر باشد .

Value. ارزش ؛ اعتبار .

مقداری از یکمال که بامال دیگر مبادله می‌شود ، مثلا یک کیلوگندم درمقابل دوکیلوآردجو . قیمت گندم دوبرابر بهای جو است . ارزش اشیاء معمولا باپول بیان می‌شود .

مفهوم‌ارزش معمولا برای نشان‌دادن ارزش درمبادله دراقتصاد به‌کارمی‌رود . این ارزش مبادلهٔ کالاست که‌برای اخذ یک‌واحد ازکالای معین مقداری کالای‌دیگر یاپول باید مبادله گردد . ارزش کالا به‌دوعنصر بستگی دارد : مرغوبیت وکمیابی . اگر کالائی مرغوب است (ناشی از قابلیت استعمال وکیفیات زیبا وموردپسندآن) برای‌انسان‌ارزش‌دارد، چون کالاوقتی فراوان‌تر شود ارزش آن کاهش می‌یابد (مطابق قانون کاهش مطلوبیت نهائی) . با اینهمه ارزش‌نیز به‌کمیابی کالا بستگی دارد. برای‌آن‌که کالائی دارای

ارزش مبادله‌ای باشد باید مرغوب و کمیاب باشد وگرنه دربرابر آن کسی کالائی برای مبادله عرضه نخواهد کرد وارزش مبادله‌ای‌آن صفر می‌گردد . اگر کالا فراوان باشد هرقدرهم مرغوب باشد مهم نیست (مانندهوا) وکسی بابت ارزش مبادله‌ای ندارد . نظریهٔ مطلوبیت‌نهائی مبادله‌ای به مطلوبیتی بستگی دارد که آخرین واحد کالای مصرفی عاید می‌سازد و بدینسان بامفاهیم مرغوبیت ونایابی تلفیق می‌گردد . توضیح ارزش بدین مضمون به وسیلهٔ اقتصاددانان متقدم برای تصحیح نقائص نظریهٔ ارزش مبتنی برکار بسط یافت بنابراین نظریه اقتصاد دانان کلاسیک‌چنین می‌پنداشتند که بازده کار در جریان‌تولید یگانه سرچشمه ارزش می‌باشد .

ر.ك Cost - of - production theory of value; Final utility theory of value; Labour theory of value; Neoclassical theory of value; Surplus labour and value theory; Utility theory of value.

همچنین ر.ك Book value; Capitalized value; Denominational value; Going value; Intrinsic value; Par value; Sarcity value.

Value, theories of.

نظریه های‌ارزش .

نظریه های ارزش مبادله یاقیمت کالاها وخدمات ازاین‌قرار است :

الف ـ نظریهٔ ارزش برپایهٔ کار : Labour theory of value.

این اندیشه رامی‌رساندکه کالاهای مصرفی به نسبت‌معین‌مقدارکار مصروفه در تولید آن‌ها فروخته می‌شود . این‌مورد مشاهده‌ای مناسب برای کالاهائی است که‌آزادانه قابل تولید مجدد دراقتصاد دارای شیوهٔ کاربراست‌ولی‌علت واثر باهم درآسیخته‌است. این نظریه‌راادام‌اسمیت(۱۷۲۳-۱۷۹۰ میلادی) ،دیوید ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳ میلادی) ،کارل‌مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳ میلادی) ودیگران آورده‌اند .

ب ـ نظریهٔ ارزش برپایهٔ هزینه تولید .Cost of production theory of value

این نظریه بدین مضمون است‌که ارزش یک‌کالای مصرفی تحت تأثیر هزینهٔ عوامل‌مختلفی‌است که در تولیدآن‌به کار رفته‌است.این‌اندیشه فقطبیان تازه‌ای از نظریهٔ‌ارزش برپایهٔ کاربرحسب پول است . استدلال‌ازراویهٔ دیدعرضه‌صورت می‌گیرد، یعنی هزینه قیمت را معین می‌کند. توجیه نظریه از این‌واقعیت برمی‌خیزد که تحت شرایط رقابت آزاد میان کالاهای آزادوقابل تولید مجدد یک نرخ بالای‌سود برای‌هرگونه کالا تولیدکنندگان جدید را به‌میدان‌فعالیت خواهدکشانید .افزایش عرضه قیمت را کاهش می‌دهد تابا هزینهٔ‌تولیدشامل

ود عادی برابر گردد .برعکس ، منافع کم یا زیان تولیدکنندگان را از بازار
خواهد راند و قیمت شامل سودعادی از نوسیل به‌تساوی‌باهزینهٔتولید پیدا
خواهدکرد . بااین همه نظریه در باب ارزش کالائی که آزادانه‌قابل‌تولید
مجددنباشد چیزی نمی‌گوید یا برای ارزش تخفیف یافتهٔ کالا براثر تغییر در
ذوق وسبک زندگی ویابرای قیمت کالای موردعرضه تحت شرایط شبه‌انحصاری
خاموش است .

پ - نظریهٔ نهائی ارزش . Marginal theory of value.

این نظریه را ویلیام استنلی‌جونس (۱۸۳۵-۱۸۸۰میلادی)،لئون والراس
(۱۸۳٤-۱۹۱۰ میلادی)وکارل‌منگر(۱۸٤۰-۱۹۲۱میلادی) آورده‌اند بدین
مضمون که ارزش هرکالای مصرفی یا خدمت را مطلوبیت نهائی برای هر
منظور مخصوص معین می‌نماید . بدینسان ارزش به‌کمیابی‌نسبی یا به‌تقاضا در
رابطه‌باعرضه‌بستگی‌دارد. این نظریه ارزش کلیهٔ کالا راخواه‌آزادانه قابل‌تولید
مجددباشندیانباشندبه‌نحوی‌رضایت‌بخش‌توضیح می‌دهدولی‌بازهم‌نمی‌گوید که‌در
موردکالاهائی که آزادانه قابل تولید مجدد است و در شرایط رقابت ساخته
شده‌اند ، ارزش آن‌ها در درازمدت ناشی از ارزش‌های عوامل تولیدی‌است
که در جریان ساخت وارد گردیده‌اند وبدین‌قرار هرچند هزینه‌ها ، ارزش‌هاو
قیمت‌ها را مستقیماً معین نمی‌کنند نفوذ غیرمستقیم از راه تأثیر بر منحنی عرضه
روا می‌دارند .

Value, types of. **انواع ارزش .**

Cash surrender value. ارزش نقدی بازخرید؛ارزش نقدی‌واگذاری.

Exchange value. ارزش مبادله‌ای .

Market value. ارزش بازاری .

No par value. ارزش بدون‌بهای اسمی .

Par value. ارزش برابری .

Stated value. ارزش مقرر .

Surrender value. ارزش بازخرید ؛ارزش واگذاری .

Use value. ارزش استعمال .

Value added. **ارزش افزوده .**

قیمت‌بازاری محصول منهای مخارج وبهای موادی که‌درآن به‌کار رفته است .

Value added by manufacture. **ارزش افزوده بوسیلهٔ کارخانه .**

مبلغی‌که به‌ارزش موادخام برای تبدیل آن به‌کالای ساخته یانیم‌ساخته
افزوده می‌شود .

تفاوت میان ارزش کالا وبهای مواد وملزوماتی که درساخت آن به کار رفته است . ارزش افزوده به‌وسیلهٔ کسر بهای مواد اولیه ،ملزومات ، سوخت کالای خریداری برای تولید مجدد ، نیروی برق وکار مقاطعه از ارزش محموله یا به‌دست می‌آید .

Value added tax. مالیات برارزش افزوده .

مالیات برگردش خالص فعالیت اقتصادی .

Value analysis.

Value date. تاریخ ارزش .

در بانکداری ،تاریخی است که درآن یک‌سپرده به‌عنوان بدهی وانعی نسبت به‌زمان موردنیاز برای‌وصول چک‌ها شناخته می‌شود .

Value engineering. مهندسی ارزش؛ مهندسی‌تقویم؛مهندسی ارزیابی .

کاربرد فن تحلیل ارزش که هدف دستاورد محصول به‌قیمت پایین‌تر ازهمان را بااقدام به صرفه‌جوئی در دور طرح وساخت کالاست صرفه‌جوئی در سودمندی نیز جزء کار درساخت محصول وهزینهٔ آن به نسبت مفیدیت آن می‌باشد .

Value judgment. قضاوت برپایهٔ ارزش های ذهنی؛قضاوت‌مبتنی‌برارزش؛ قضاوت ارزشی .

Value in exchange. ارزش درمبادله .

این اصطلاح را آدام‌اسمیت‌دربارهٔ‌تناقض شگفت‌انگیز ارزش Paradox of value به‌کاربرده وبه‌این واقعیت توجه کرده‌است که قیمت‌های الماس وآب برعکس ارزش‌هایشان تغییر می‌کند . ارزش مبادله‌ای ،بهای کالاهای مصرفی وارزش استعمالی بستگی به اهمیت آن‌ها دارد .ر.ك.Value

Value in use. ارزش دراستعمال ؛ ارزش درفایده ؛ ارزش درمصرف .

این اصطلاح را آدام‌اسمیت به‌کار برده است.ر.ك .Value

Value of money. ارزش پول ؛قدرت خریدپول ؛قوهٔ‌خریدپول .

قوهٔ‌خریدپول‌میزان کالاهاوخدماتی‌است که‌درزمان معین‌می‌تواندخریداری‌نماید نخستین کوشش فکری برای توضیح تغییرات ارزش‌پول نظریهٔ مقداری‌پول از ایروینگ فیشر به‌صورت معادلهٔ $M.V=P.T$ است‌که درآن M حجم پول ،V سرعت گردش پول ،P سطح عمومی قیمت و T میزان معاملات‌است . لرد کینز برآن شد تاارزش پول را برحسب عرضه‌وتقاضا ودیگر عوامل معین کند و بدین‌منظور تقاضای پول همچون تقاضا برای نگهداری پول را متمایز از

سرمایه‌گذاری تعریف کرد وسه‌انگیزه برای نگهداری پول برشمرد : انگیزهٔ معاملات ، انگیزهٔ احتیاط‌و انگیزهٔ سفته‌بازی یا سوداگری . این دیدنو برای توضیح ارزش‌پول به‌وسیلهٔ فرمول زیر تجسم یافته است :

$$p = \frac{M}{K.R}$$

که درآنM عرضهٔ‌پول،Rدرآمدواقعی‌یاحجم‌تولید، Kنسبت درآمدملی که مردم ترجیح می‌دهند به شکل پول نزد خود نگهدارند(واین تقاضا برای پول‌است) وpسطح قیمت کالا های مصرفی است .

Value of service principle. اصل ارزش خدمت .

در تعیین نرخ راه‌آهن وکارهای فوایدعامه شعار« آن‌قدربار کن که‌وسیله بتواند تحمل کند » مطرح است بدین معنی‌که نرخ در بالاترین حدی باید استقرار یابد که تصور می‌رود گروهی بزرگ از خریداران مایلند بپردازند.
ر. ك .Cost of service principle

Value of the marginal product. ارزش محصول نهائی .

همانند Marginal revenue product در بازار رقابتی است . دربازار غیررقابتی محصول دخل‌نهائی به‌میزانی است که قیمت بایدپایین باشد تامحصول‌نهائی به جریان افتد . کسرقیمت درکلیهٔ واحدهای قبلی به‌عنوان کاهش ارزش محصول نهائی محاسبه می‌شود .

Valued policy. بیمه‌نامهٔ مطلوب .

بیمه‌نامه‌ای‌که مطابق قرارداد برای از بین‌رفتن مال ارزش معینی را مقرر می‌دارد . بیمه‌نامه‌ای که‌بهای مورد بیمهٔ آن برآورد شده‌است .
قرارداد بیمه‌ای‌که فقط در حالت ازبین‌رفتن کلی خسارت پرداخته می‌شود .
این‌نوع قرارداد بیمه دربیشتر نقاط ایالات‌متحده غیرقانونی است .
ر. ك .Non valued policy

Valuer. ارزیاب ؛مقوم .

Variability. تنوع .

Variable. متغیر .

رقمی که ارزش آن تغییر می‌کند .

Variable, types of. انواع متغیر .

Continuous variable. متغیر پیوسته ؛ متغیر دائمی .

Dependent variable. متغیر تابع .

Discret variable. متغیر مجزا ؛ متغیر ناپیوسته .

Independent variable.
متغیر مستقل .

Variable annuity.
مستمری متغیر .

[illegible] سرمایه‌گذاری به قیمت خرید دراوراق بهادار صاحبان سهام [illegible] از حمایت در مقابل ارزش نزولی ومتغیر ریال است وموافق آن [illegible] که مستمری‌بگیر دریافت خواهد داشت از زمانی به زمان دیگر تغییر می‌کند .

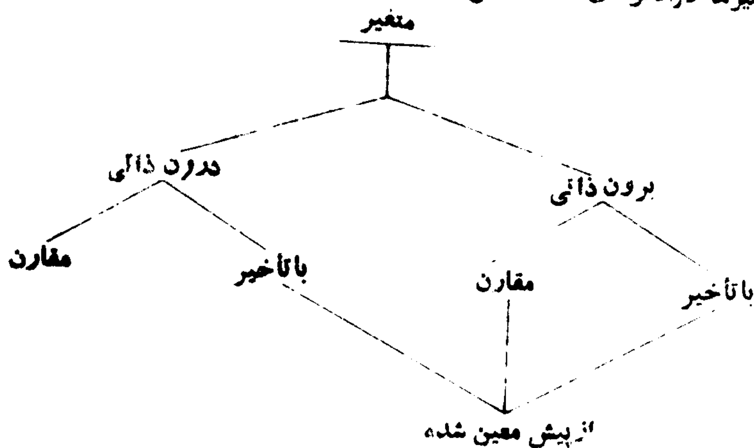
Variable budget.
بودجهٔ انعطاف‌پذیر ؛ بودجهٔ متغیر .
مترادف است با Flexible budget

Variable cost.
هزینهٔ متغیر ؛ هزینهٔ عملیات .
هزینه‌ای که با کاهش یاافزایش مقدارتولید کم‌وزیاد می‌شود مانند بهای موادخام ومزد کارگر .
این اصطلاح به‌نام‌های Direct, prime, running, operating cost نیزخوانده می‌شود . ر. ک.Cost.

Variable exchange.
بورس نامعلوم .

Variable factors.
عوامل متغیر ؛ عوامل قابل تغییر .

Variable in econometric models.
متغیرها درالگوهای‌اقتصادسنجی



نمودار شمارهٔ ۱۱۳

متغیرها ارقام مشخصه‌ای هستند که برای‌ساختمان یک الگو منظور شده‌اند وروابط تبعی وجهت‌وابستگی آن‌ها معین گردیده‌است . رشتهٔ وابستگی به‌وسیلهٔ مکان متغیر تنها در یک معادله معین نشده بلکه به‌توسط مکان متغیر در مجموعهٔ روابط الگو مشخص گشته است .

متغیرهای تابع درچارچوب الگوی‌معین می‌شوند ودرون الگو قراردارند به‌دیگر سخن درون ذاتی‌اند . متغیرهای مستقل درچارچوب الگو قرار ندارند وخارج از دستگاه می‌باشند وبرون ذاتی نام دارند . باتمام موشکافی‌ها این تمایزساده فقط برای الگوهائی ارزنده است که درآن کلیهٔ متغیرها به‌یک دورهٔ زمانی واحد مربوط باشند وگرنه در برابر الگوی تحرکی قرار می‌گیریم که درکنار متغیرهای همزمان تعداد معینی متغیرهای تأخیردار نیز وجود داردکه در نتیجه به‌چنددوره زمان‌های پیشین برمی‌گردند . متغیرهای درون ذاتی تأخیردار به مثابهٔ متغیرهای ازقبل معین تلقی‌می‌شوند، بدین‌معنی که می‌توان موافق سیستم روابط مقرر در الگو ارزش‌های همزمان متغیرهای مربوطه را به‌دست آورد . کلیهٔ متغیرهای‌برون‌ذاتی‌بایدمعلوم‌باشندوبه دیگر سخن از پیش معین شده‌باشند وتعداد متغیرهای درون ذاتی همزمان نباید از شمارهٔ معادلات‌افزون گردد تاالگو به‌راه‌حلی برسد وبتواند برای‌نیل به‌هدف‌های موردپیش‌بینی سودمند افتد .

Variable levy system. تعرفهٔ متغیر .

سیاست وارداتی بازارمشترک‌در برابرفرآورده‌های کشاورزی درمحدودهٔ تعرفهٔ متغیرقراردارد، یعنی تعرفهٔ‌گمرکی‌بازارمشترک‌درمورداین محصولات ثابت‌نیست .

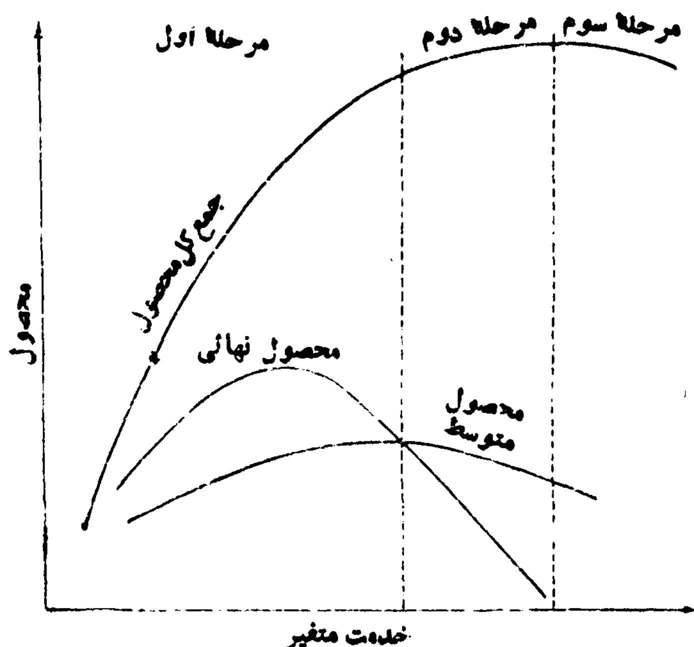
Variable proportions, law of. قانون‌نسبت‌های‌متغیر؛قانون‌تناسب‌های متغیر.

اگر مقدار خدمت تولیدی به‌وسیلهٔ ازدیاد برابر از صفر ترقی نماید ومقادیر خدمات‌تولیدی اساسی دیگربماند فزونی‌های ناشی از محصول برای یک‌دورهٔ زیاد می‌شود وسپس ثابت می‌گردد وسرانجام کاهش‌می‌یابد . از این قرار بازده صعودی ، ثابت ونزولی‌است به منزلهٔ صورتی از قانون نسبت‌های متغیر و به‌عنوان حرکتی به‌سوی وضع مطلوب یادرجهت دور ازآن‌تلقی‌می‌شود .قانون به‌مقادیر درواحد زمان‌مربوط‌است واساساً جنبه فنی دارد . البته‌برآن‌مواردکه نسبت‌های خدمات‌تولیدی متغیرند نیزقابل اعمال است .

در نمودار زیر :

الف ـ در مرحلهٔ اول از مبداء به‌سوی نقطه‌ای‌که منحنی محصول متوسط‌به حداکثر می‌رسد محصول نهائی به ماکزیمم می‌رود وسپس فرود می‌آید :

ب ـ درمرحلهٔ دوم منحنی محصول نهائی به صفر می‌رسد واین نقطهٔ ماکزیمم محصول کل‌است ، (پ) درمرحلهٔ سوم محصول نهائی منفی است ومنحنی محصول‌کل سرانجام به‌صفر می‌رسد . این‌قانون به‌نام قانون بازده‌های نزولی نیز خوانده می‌شود .



قانون نسبت‌های متغیر

نمودار شمارهٔ ۱۱۴

ر.ك Diminishing marginal productivity, law of; Diminishing returns, law of; Proportionality, law of; Returns, law of.

Variable markup pricing. قیمت‌گذاری متغیر بافزایش بهای مایه متغیر.

مترادف است با Flexible markup pricing; Cost - plus pricing

Variable - ratio plan. برنامهٔ نسبت متغیر.

برنامهٔ سرمایه‌گذاری که موافق آن وجوه به دوجزء عادی وبرابر زمان تقسیم شده‌اند ، یکی وجه سرمایه برای خرید سهام عادی گوناگون ودیگر وجه‌نقد که به شکل نقدینه نگهداری می‌گردد . هنگامی که قیمت‌ها بالا می‌رود برای حفظ نسبت ارزش اسمی سهمی و وجه‌نقد سهام فروخته می‌شود وموقعی که قیمت‌ها پائین می‌آید عمل عکس انجام می‌گیرد . این امر مفروض به‌این است که که‌نوسانات درحدود عادی باشد ودوره‌به‌دوره درصورت امکان‌تعدیل گردد تاروند درازمدت منظور شود .

ر. ك. Constant - dollar plan; Constant ratio plan; Dollar averaging.

Variable - span diffusion indices. شاخص‌های انتشار .
مجموعه‌ای از شاخص‌های انتشار وهریک بااندازهٔ زمانی متفاوت سه‌ماه ، ششماه یانه‌ماه . برای هرشاخص مفروض اندازهٔ زمان معلوم است . یک‌شاخص انتشارمعمولا طی‌فواصل نه‌ماهه تقویم می‌گردد، ولی اندازه‌های‌مشابه‌می‌تواند به‌فواصل دوماه ، سه‌ماه یا هرتعداد ماه تقویم شود .

Variable word length. درازای متغیر واژه .
به‌ماشین هائی اطلاق می‌شود که در آن تعداد حروف هر کلمه می‌تواند تغییر پذیرد و در اختیار برنامه‌نویس است .

Variable - yield investments. سرمایه‌گذاری‌ها بادرآمد متغیر .

Variable - yield securities. اوراق بهادار دارای درآمد متغیر .

Variance. مابه‌التفاوت ؛اختلاف ؛مغایرت ؛واریانس ؛پراش .
الف ـ تفاوت میان ارقام همانند چند ترازنامه یاحساب سود وزیان .
ب ـ اختلاف ارقامی که در صورت‌های مالی حسابداری نشان داده‌اند با صورت‌هائی که مدرك تنظیم آن‌هاست .
پ ـ تفاوت میان هزینه‌های انجام شده دریک دورهٔ مالی ومبلغی که دربودجه معین گردیده است و یا هزینه‌های مورد پیش‌بینی که بهای پایه ومعیاری را تشکیل می‌دهند .
ث ـ مجذور انحراف معیاری تعدادی از اقلام و ازآن‌جا جمع مجذورات‌انحرافات مقادیر مورد مشاهده از میانگین حسابی مقادیر مورد مشاهده تقسیم بر شمارهٔ اقلام است .
ر.ك . Associated variance; Unassociated variance

Variance analysis. تحلیل واریانس .
تفکیک کل واریانس (جمع مجذور انحراف‌های داده‌های مورد مشاهده از میانگین حسابیشان تقسیم برشمارهٔ اقلام) به اجزاء همراه با منابع متعدد این گونه واریانس برپایهٔ طبقه‌بندی مشاهدات .

Variance account. محاسبهٔ واریانس .
در روش هزینهٔ معیاری موجودی ،تفاوت میان‌هزینهٔ واقعی تولیدوهزینه‌های معیاری تولید درحساب جداگانه‌ای گذاشته می‌شود که این گونه مابه‌التفاوت باید ثبت گردد . هزینهٔ معیاری برای یک محصول مانند مصالح ، کار مستقیم، هزینهٔ عمومی ساخت عموماً جداگانه معین می‌شود . ممکن است محاسبه بازهم به چند علت یعنی در مورد مصالح ، قیمت ، مقدار و غیره‌تجزیه شود .

Variation.

تغییر .

واریانس ضربدر شمارۀ اقلام و در نتیجه جمع مجذورات انحرافات ارزش های مورد مشاهده از میانگین حسابی تغییر (جمع کل) تقسیم بر تغییر پیوسته و تغییر نا پیوسته است .

Variety store.

فروشگاه متنوع .

فروشگاه جزئی فروشی با مقدار زیادی کالای جور وقیمت واحد نازل.

Veblenian school.

مکتب وبلن .

یکی از مکاتب اقتصاد نهادی Institutional economics است و بر رفتار اجتماعی و بحث جامعه شناسی معینی برحسب طبقه مرفه تاکید می کند .

Vector.

بردار ؛ حامل .

ر. ك. Matrix.

Veil - of - money concept. **مفهوم پول به‌عنوان حائل .**

این مفهوم را می‌رساند که پول بی‌طرف است ، چون کالا ، فی‌الواقع ، دربرابر کالا مبادله می‌شود معاملات پولی فقط وفقط حائلی است که جریان‌های واقعی اساسی را پنهان می کند . هنگامی که مردم از وراء حائل پولی نتوانند واقعیات را به‌بینند وپول را بالذاته دارای ارزش بپندارند ، می‌گویند توهم پولی وجود دارد . متقدمان پول را کالا بیطرف می‌دانستند ، به‌این معنی که تمام تغییرات درعرضهٔ پول فقط روی سطح مطلق قیمت ها تأثیر می‌گذارد نه بر متغیرهای واقعی سیستم مانند سطح تولید . بااین همه این مفهوم فقط در مقایسه باوضعیت های مختلف تعادل دراشتغال کامل معتبر است وگرنه هنگامی که اقتصاد دارای کمبود اشتغال باشد پول دیگر بیطرف نخواهد بود و تغییرات درعرضه پول می‌تواند برمتغیرهای واقعی اثر کند .

Velocity.

سرعت گردش .

Velocity approach. **برداشت سرعت ؛ دید سرعت‌گردش (پول) .**

Velocity of circulation (of money). **سرعت گردش پول .**

شمارۀ متوسط دفعاتی است که دهریال در یکسال به‌عنوان درآمد (سرعت درآمدی) یاخرج (سرعت معاملات) به کار می‌رود .

$$\text{متوسط سرعت گردش} = \frac{\text{حجم خرج در سال}}{\text{حجم کل پول}}$$

سرعت گردش نظریهٔ مقداری‌پول را در نظر می‌گیرد . در معادلهٔ M.V=P.T که درآن M مقدارپول، V سرعت گردش پول، P سطح عمومی‌قیمت و T حجم کل

مبادلات‌است اگرTثابت بماند وVتنزل کندافزایش مقدار پول‌سطح قیمت را به تناسب بالا نمی‌برد . سرعت گردش ثابت نمی‌ماند ودرجهش کوتاه و بحران اقتصادی تغییر می‌نماید . یک نشانهٔ بحران بزرگ سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۲۹ میلادی سرعت کم‌گردش پول بود . اقتصاددانانی که برای رونق به‌اثر افزایش مقدار پول امید داشتند از تنزل خلاف‌انتظار در سرعت گردش‌پول جدید سرخوردند . ازفعالیت پول کم‌شده‌بود. سرعت گردش‌پول تحت‌تأثیر عوامل مهمی نظیر پس‌انداز ،سرمایه‌گذاری وکل‌مقدار پول تازه وتغییرات نرخ بهره وقیمت‌های سهم وبسیاری عناصر دیگراست .

Velocity of money. **سرعت‌پول .**

شمارهٔ دفعاتی که یک واحد پول به‌طور متوسط طی یک دورهٔ معین معمولا یکسال خرج می‌شود . سرعت‌پول بستگی به‌متوسط طول زمانی دارد که‌طی آن مردم پول خودرا نگاه می‌دارند وبه‌وسیلهٔ تقسیم حجم کل‌فروش‌هابرحسب واحدپول‌بر جمع کل عرضهٔ پول در جریان محاسبه می‌گرد د. اگر سرعت پول زیاد شود مردم اندکی مانده‌های نقدی نگاه می‌دارند و وجوه‌خودرا بیدرنگ پس از دریافت خرج می‌نمایند . سرعت معاملات به‌شدت‌وابسته به‌سطح فعالیت اقتصادی‌است . چون فعالیت اقتصادی گسترش‌پذیرد مانده‌های پولی بیکار کاهش می‌یابد وبرسرعت پول فزونی می‌گیرد وتوسعهٔ وام‌ها پول جدید در دست خرج‌کنندگان فعال قرار می‌دهد . عکس این جریان به هنگام تنزل فعالیت اقتصادی واقع می‌شود . به‌طورکلی چنین استنباط شده‌است که سرعت معاملات مستقیماً با سطح نرخ های بهره نیز تغییر می‌نماید . این مفهوم که خیلی‌به سرعت‌معاملات‌مربوط می‌باشد این است که‌پول‌از دریافت کنندهٔ درآمدبه دیگری منتقل می‌گردد واز تقسیم‌محصول کل‌ملی‌برعرضهٔ‌پول به‌دست می‌آید.

Vendee. **فروشندهٔ ملک .**

Vendor. **آورندهٔ سرمایه ؛ سهم شرکت .**

Vendor's asste. **اوراق بهادار سهم شرکت .**

Vendor's lien. **امتیاز آورندهٔ سهم شرکت ؛ امتیاز فروشنده .**

Vendor's shares. **سهام تأسیس شرکت .**

Venture. **تصدی ؛ابتکار ؛سوداگری .**

Venture capital. **سرمایهٔ مخاطره‌آمیز .**

سرمایه‌ای که معرض مخاطرات زیاد باشدمانند سرمایه‌ای که درکسب‌وکار تازه‌که شانس کامیابی درآن مسلم نیست سرمایه‌گذاری می‌شود . به نام Risk capital نیز خوانده می‌شود . ر.ك Capital.

Venture capital, outside. **سرمایهٔ مخاطره‌آمیز درخارجه .**
نشرهای جدید سهم . این چنین نشر نقش اساسی در تهیهٔ سرمایه برای‌فعالیت اقتصادی دارد ولی به‌سبب اهمیت روزافزون وجوه داخلی در تأمین مخارج سرمایه ، خطر سرمایه درخارجه دارای اهمیت کمتر است .

Verbal evidence. **اطلاعات شفاهی .**

Verification. **رسیدگی ؛ تجزیه وتحلیل‌مسائل ؛ تفکیک عوامل ؛ گواهی .**
الف ـ نوشته یا گفته است در درستی وراستی یک موضوع ؛ (ب) ـ درمورد حسابرسی روشی‌است که برای‌اثبات درستی یک صورت ماندهٔ حساب یارقم حساب باتوجه به‌معیارهای متداول حسابرسی به کار می‌رود.

Verification of assets. **تحقیق دارائی‌ها .**

Verify (to). **اثبات کردن ؛ تأییدحقایق ؛ رسیدگی‌نمودن .**
کنترل درستی اطلاعات پس‌از انتقال آن از یک‌واسطه روی واسطه دیگر (کامپیوتر) .

Vertex. **رأس .**

Vertical combination. **ترکیب عمودی .**
ترکیب واحدها وتعداد کارخانه‌های تحت مالکیت واحدکه که‌درجریان تولیدات‌متوالی یامراحل تولید وبازاررسی‌متوالی هستند . از اصطلاحات Circular combination; Horizontal combination متمایز است .

Vertical and horizontal growth. **رشد عمودی وافقی .**

Vertical disintegration. **تجزیهٔ عمودی .**
روشی درجهت خلاف ادغام عمودی و وضعی است که درآن یک جریان‌جدا به‌وسیلهٔ جریان‌های ساخت‌دیگر مقیاس مطلوب عملیات بزرگتر از موردنیاز دارد وبنابراین متمایل است به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ متخصصی که ملزومات‌تعدادی از مؤسسات را در صنعت اصلی فراهم می‌آورد مورد تعهد قرارگیرد .
ر . ك Integration; combination, Horizontal and vertical.

Vertical expansion. **بسط عمودی ؛ انبساط تکاملی .**
توسعهٔ یک شغل یاصنعت به‌وسیلهٔ به‌دست‌گرفتن اختیار عملیات مراحل‌گوناگون تولید وفروش یک کالا از تهیهٔ مواد خام تاساخت وفروش محصول .

Vertical integration. **ادغام عمودی .**
عملیات واقدامات فقط یک مؤسسه در بیش از یک مرحلهٔ تولید ؛ نوع‌آشنا‌تر ادغام عمودی شامل مراحل تولیدی ازتبدیل مواد اولیه تا تکمیل وتوزیع محصول ساخته است .

Vertical labour mobility. تحرك عمودی کار .
ر. ك .Labor mobility

Vertical labour union. اتحادیه عمودی کار .
ر. ك .Industrial union

Vertical mobility. تحرك عمودی .

Vertical section. مقطع قائم

Vertical trust. تراست عمودی .
همان Vertical combination است .

Vertical union. اتحادیهٔ عمودی .
همان Industrial union است .

Vessel (hull) policies. بیمه‌نامه‌های وسائط نقلیهٔ آبی .

Vested interests. (۱) ادعاهای ثابت؛ (۲) طبقات ذینفع ؛گروههای همسود ؛ طبقهٔ متمولین ؛ منافع مکتسبه ؛ حقوق مکتسبه .
(۱) ادعاهای ثابت نسبت به دارائی‌های شخصی یا دارائی‌های غیرمنقول،
(۲) گاهی طبقات پولدار یاملاك درجامعه را نیز گویند .

Vestibule training. آموزش سریع .
آموزش یک کارمند به وسیلهٔ کارفرما پیش‌از فراگرفتن تجربهٔ واقعی کار .

Viability. قدرت‌پرداخت‌بهای کالاهای‌وارداتی‌بدون کمک‌سایر کشورها و استقراض .

Viatico. هزینهٔ سفر .
اصطلاح لاتین برای Bill of fare که بابت مأموریت به‌کارمند تعلق می‌گیرد .

Vice governor. معاون رئیس کل‌بانک‌مرکزی .

Vice propre. عیب ذاتی .
اصطلاح فرانسوی برای Inherent vice است .

Vicious circles. دورهای باطل ؛ مدارهای بسته .

Virement. انتقال از یک‌حساب به‌حساب دیگر ؛ تخصیص ؛سهمیه .

Virtual value of a variable quantity. ارزش‌واقعی یک‌مقدار متغیر

Visible balance. تراز مرئی ؛ موازنهٔ مرئی .
اصطلاح دیگر برای Balance of trade است.

«Visible Items». اقلام نامرئی .
در تراز پرداخت‌ها ، اصطلاح « اقلام نامرئی» یا «مرئی » به تازگی به‌ارزش

کالا های وارداتی و صادراتی داده شده و اصطلاح «Invisibles» برای پرداخت‌ها ودریافت‌های از خدمات است .

Visible items of trade.
اقلام مرئی تجارت ؛ اقلام مرئی بازرگانی .
صادرات و واردات کالا های بازرگانی ، پول وسکوك است .

Visible items of international trade.
معاملهٔ بین‌المللی که‌دران حرکات کالا های مادی ومرئی صورت می‌گیرد .

«Visibles».
ارقام مرئی .
ر . ك Visible items.

Visitorps tax.
مالیات اقامت .

Vital statistics.
آمارهای ضروری ؛ آمارهای اساسی ؛ آمارهای حیاتی .
آمارهای مربوط به‌تولد ، فوت ، ازدواج ، تندرستی ، بیماری ، و نظایر این‌ها .

Vocal number.
شمارهٔ مشخصات کالا .

Vocation.
کار ؛ شغل ؛ کسب ؛ حرفه ؛ پیشه .

Vocational.
پیشه‌ای ؛ کسبی .

Vocational guidance.
هدایت حرفه‌ای ؛ راهنمائی حرفه‌ای .
اشخاص مشاور که در نتیجهٔ آزمون‌های استعداد وپیشه‌ای دربارهٔ مشاغلی که بیشتر مناسب به‌نظر آیند فعالیت دارند .

Vocational groups.
گروه‌های پیشه‌ای ؛ گروه‌های کسبی .
سیستم سازمان اقتصادی محتوی حکومت خودی در میان گروه‌های کارفرمایان وکارمندان درصنایع مشابه .

Vocational tests.
آزمون‌های حرفه‌ای ؛ آزمون‌های پیشه‌ای .
هنگامی دربارهٔ شاگردان مدارس اعمال شود منظور ازآن کشف مشاغلی است که‌برای کودکان مناسب‌تر باشد .

Vocational training.
آموزش حرفه‌ای .
آن بخش تعلیمات فنی وبازرگانی مخصوص آموزش دانش‌آموزان درمهارت‌های موردنیاز درمشاغل آینده آن‌ها .

Void.
پوچ .

Volume discount.
تخفیف حجم ؛ تخفیف مقدار .
تخفیفی که فروشنده به‌خریدار دربرابر خریدهای مرتب در مدت معین می‌پردازد .

Volume of production.
حجم تولید .
ر . ك National income.

Volume of trade. **حجم بازرگانی .**
میزان کالاهای خریداری وفروخته شده در زمان معین ومعمولا یک‌سال در کاروکسب. گاهی نیز به‌معنای حجم تجارت به‌دلاراست.
Voluntary bankruptay. **ورشکستگی ارادی ؛ افلاس ارادی .**
ر. ك. Bankruptcy.
Voluntary chain. **سلسلهٔ داوطلبانه .**
ر. ك. Marketing; Retailing; Wholesaling.
Voluntary chain store. **سلسلهٔ فروشگاه داوطلبانه .**
یکی از گروه جزئی‌فروشان که هرکدام مالکند وفروش‌گاه خودرا تصدی می‌کنند ولی داوطلبانه برای خریدهای تعاونی ، تبلیغات تجاری ویا وظایف گرد آمده‌اند ومتحد شده‌اند .
Voluntary check off. **وضع وتأدیه اختیاری .**
ر. ك. Check off.
Voluntary credit restraint programs. **برنامه‌های اختیاری محدودیت‌اعتباری .**
Voluntary insurance. **بیمهٔ اختیاری .**
Voluntary plan. **برنامهٔ داوطلبانه .**
همان Level charge plan است . (اصطلاح بیمه) .
Von neumann-Morgensterm utility index. **شاخص‌مطلوبیت فن نویمان ؛مورگنسترن .**
کاربرد رجحان‌های فردی که تحلیل‌گر را قادر می‌سازدتایکی از چندشق را معین نماید هنگامی که شقوق احتمالات واقعی دارند و انتخاب برپایهٔ این امکانات ضریب‌دار به‌وسیلهٔ رجحان‌های فردی درشکل حداکثر بازدهٔ مورد انتظار صورت خواهد گرفت .
Von Neumann ratio. **نسبت فن نویمان .**
نسبت مجذور میانگین تفاوت متوالی به‌واریانس ونشانهٔ آنKاست . مجذور میانگین تفاوت متوالی جمع مجذورات تفاوت‌های متوالی درمشاهدات یک‌سری است تقسیم برشمارهٔ مشاهدات منهای یک . اگر نسبتK جهت آزمایش همبستگی خودکار به‌وسیلهٔ مقایسه Kبرای یک‌سری‌معین باارزش های‌بحرانیK (درسطوح معلوم احتمال وبرای مقدار معلوم مشاهدات) استعمال شود وهرگاهK کمتر از یک ارزش بحرانی باشد، همبستگی خودکار وجود داردو اگرKبزرگتر از دیگر ارزش بحرانی باشد همبستگی خودکار منفی است . روش دیگر

آزمون برای همبستگی خودکار در Durbin - watson test است .

Vote. **وجه ؛ رای .**

بیشتر درانگلیس رایج است .

Voting. **رای‌گیری ؛ رای دادن .**

Voting stock. **سهم رای‌دار .**

سهمی که به‌دارنده حق‌رای درمجامع شرکت را می‌دهد .

Voting trust. **توکیل رای ؛ واگذاری حق‌رای .**

ر.ك. Trust.

Voting - trust cetificate. **سند واگذاری حق‌رای؛سندتوکیل‌حق‌رای .**

وقتی که سهامداران یک‌شرکت سهامی حق رای خودرا به یک یا چند وکیل می‌سپارندوبدانها اسنادی به‌این مناسبت می‌دهندکه به نام سند واگذاری‌حق حق‌رای خوانده می‌شود . این اسناد مانند سهم‌دلیل‌داشتن نفع درشرکت‌سهامی است بااین تفاوت که حق رای ندارد . یک سند واگذاری حق رای از وکالت‌نامه رای (Proxy) این فرق را داردکه اولی دلیل واگذاری‌حق رای برای‌مدت نسبتاً طولانی می‌باشد .

Vostro Account. **حساب برای شما .**

Vostro واژهٔ ایتالیائی وبه‌معنای مال‌شما Your است . حسابی است از بانک‌های خارجی درلندن .

ر.ك. Nortro Account.

Vouch. **سند رسمی .**

Vouch (to). **سند رسمی کردن ؛ تأیید کردن رقم .**

Voucher. **سند ؛ دستاویز ؛ مدرك ؛ گواه ؛ سند خرج ؛ سند هزینه .**

(۱) سندی که درستی مندرجات را در دفاتر حساب یا راستی دیگر وقایع اظهار شده را ثابت می‌کند .

(۲) رسیدی که در برابر یک مبلغ پول داده می‌شود . (۳) مدرکی که به‌عنوان گواه انجام‌دادن پرداخت موردقبول‌باشد ؛ (٤) سندی که مدارك مربوط به پرداخت پیوست آن می‌شود ؛ (٥) نوشته‌ای که دادوستد یک بنگاه در آن مشخص ومه‌کن‌است باضمائم یابدون آن‌ها باشد .

Voucher audit. **حسابرسی‌قبلی؛تأییداختیارات سازمانی ؛رسیدگی‌به‌اسناد .**

الف ـ رسیدگی وتأیید پرداخت به‌موجب اختیار سازمانی ؛ (ب) رسیدگی‌بعدی در مورد پرداخت‌های انجام یافته .

Voucher cheque. **چک مشروط .**

چکی که روی آن تاریخ یاشمارهٔ فاکتوریاشرط‌تحویل کالا وغیره قید شده‌باشد.

Voucher register. دفتر اسناد هزینه ؛ دفتر صدور برگه .
الف ـ دفتری‌است که درآن کلیهٔ اسناد حسابداری پیش از ثبت در روزنامه وبه ترتیب شماره ثبت می‌گردد و وسیلهٔ بازبینی عملیات ثبتی در دفتر روزنامه می‌باشد .
ب ـ هرنوع دفتری‌که درآن مشخصات اسناد پیش از ثبت در دفاتر ثبت‌اولیه نوشته شده‌است .

Voucher system. سیستم سند هزینه .

Vouching. سند رسی ؛ عمل تجزیه وتحلیل در وارسی‌اسناد .
الف ـ معلوم وتأییدکردن ماهیت ، درستی مبالغ ارقام درآمدها ، هزینه‌ها، دارائی ویا بدهی‌ها به‌وسیلهٔ رسیدگی به‌اسناد ومدارك مربوطه ، (ب) تعیین درستی یک پرداخت .

Voyage charter party. طرف قرارداد کرایه دربست مسافرتی .
وقتی‌که یک‌کشتی برای‌مسافرت ویژه دربست‌کرایه شود وبا Time charter فرق دارد . درمورد اخیرکرایه برای دورهٔ زمانی معین است .

Voyage policies. بیمه‌نامه‌های سفری .

W

Wage. مزد ؛ اجرت .

پاداش برای کار ؛ اجرت بازپرداخت کارعلمی یاعملی .

Wage, types of. انواع مزد .

Guaranteed annual wage. مزد سالانه تضمینی .

Incentive wage. مزدمحرك ؛ مزد انگیزنده .

Minimum wage. مزد حداقل .

Money wage. مزد پولی .

piece wage. کارمزد .

Real wage. مزد واقعی .

Time wage. مزد زمانی .

Wage agreement. موافقت‌نامه مزد ؛قرارداد مزد .

Wage ceiling. سطح بالای مزد .

حداکثر مزد قابل پرداخت به یک طبقهٔ معین از کارگران مزد . این محدودیت را دولت در زمان جنگ برای جلوگیری ازبروز تورم به کار می‌برد .

Wage control. نظارت‌مزد ؛ کنترل مزد .

Wage - cost push on prices. فشار هزینهٔ مزد روی قیمت‌ها .

Wage cuts. تقلیلات مزد .

Wage determination. تعیین مزد .

Wage differential. تفاوت مزد ؛ تبعیض مزد .

هر تفاوت در دستمزد پرداختی به کارگران برای کاریکسان تبعیض مزدنامیده می‌شود .ر.ك. Differential.

Wage dividend. فایدهٔ مزد ؛ سود مزد .

پاداشی که علاوه برمزد سالانه به کارگران یک شرکت سهامی داده می‌شود . این پاداش با سود سهمی متناسب است که به سهم سرمایه ای یک شرکت داده‌می‌شود .

Wage drift. **تفاوت نرخ اسمی مزد با درآمدهای حاصله ازکار .**

فاصلهٔ میان (۱) نرخ های مزد که از لحاظ ملی توافق شده‌است و (۲) عواید واقعی که میل دارد خیلی بالاتر باشد .

Wage freeze. **ثابت نگاهداشتن دستمزدها برای مدت معین ؛ منجمدساختن مزد .**

Wage - fund. **وجه مزد ؛ مزد مایه .**

وجوه موجودی برای پاداش عامل کار .

Wage - fund theory of wages. **نظریهٔ مزد براساس وجه مزد .**

نظریهٔ جان استوارت میل مبنی براین که سطح دستمزد وابسته به رابطه‌ای است که میان شمارهٔ کارگران وسرمایه‌ای که برای پرداخت مزدآن‌ها دریک دورهٔ معین به کاربرده می‌شود وجود دارد . بنابراین یگانه راه افزودن مزد کاستن شمارهٔ کارگران یاازدیاد مقدار این سرمایه‌است .

ر.ك Bargaining theory of wages; Lump of labor theory of wages; Marginal productivity theory of wages; Residual theory of wages; Subsistence theory of wages.

Wage - good. **کالای مزدی .**

این اصطلاح را نخست پیگو A.C. Pigou در بارهٔ کالاهائی به کاربرده است که قیمت های آن‌ها ارزش واقعی مزد رامتمایز ازمزدپولی‌معین می کند .

Wage incentives. **انگیزه‌های مزد .**

ر.ك .Bonus

Wage leadership. **رهبری مزد ؛ پیشوائی مزد .**

نفوذ برسطح مزد تمام صنعت یابازارکاربراثر پرداخت‌های مزدی که دریک بنگاه‌بزرگ صنعتی یاگروهی از بنگاه‌ها بعمل آمده‌است .

Wage level. **سطح دستمزدها .**

Wage market. **بازار دستمزدها .**

(درایالات‌متحده) .

Wage (s) policy. **سیاست مزد . (سیاست مزدها) .**

Wage - price spiral. **مارپیچ مزد قیمت ؛ ترقی همزمان مزد وقیمت .**

افزایش مزد به دنبال ترقی قیمت وترقی قیمت به‌دنبال افزایش مزد .

ر.ك .Round - of - wage increases

Wage - push inflation. فشار تورمی مزد .

Wage rate. نرخ مزد .

نرخ مزد دریافتی یک کارگر برپایهٔ واحد معین مانند ساعت ، هفته یا یک واحد محصول ساخته ویافروخته‌شده.

Wage - rate, standard. نرخ مزد پایه .

نرخ های یکنواخت مزد که میان کارفرمایان واتحادیه های کارگری ازطریق چانه‌زنی جمعی مورد موافقت قرار گرفته است .

Wage rate and demand. نرخ مزد تقاضا .

Wage rate and output. نرخ مزد ومحصول .

Wage rate and prices. نرخ مزد وقیمت‌ها .

Wage rate and unemployment. نرخ مزد وبیکاری .

Wage rate control. نظارت برنرخ مزد .

Wage rate flexibility. انعطاف نرخ مزد .

Wage rent. اجاره‌بهای مزد .

Wage restraint. محدودیت مزد .

این اندیشه است که اتحادیه‌های کارگری به‌منظور جلوگیری از بروز تورم باید در تقاضای اضافه دستمزد تعدیل بعمل آورند .

ر. ك. Inflationary spiral; Pay pause; Wage freeze.

Wage «rounds». دورهای مزد .

Wage scale. پایهٔ مزدها .

Wage - sheet. برگهٔ پرداخت .

Wage stabilization. تثبیت مزد .

برنامه برای حفظ دستمزدها درسطحی که از پیش‌معین شده است .

Wage systems. سیستم‌های‌مزد ؛ روش های پرداخت‌مزد .

دو روش مهم وجود دارد ، یکی پرداخت‌زمانی ودیگر پرداخت برپایهٔ بازده یا کارمزدی .

Wage tax. مالیات برمزد .

Wage - units. واحدهای مزد .

Wage - worker. مزدبگیر .

Wager insurance. بیمهٔ شرطبندی .

Wager policy. بیمه‌نامهٔ شرطبندی .

به جای این اصطلاح بیشتر واژه Bet به‌کار می‌رود .

Wagering. شرطبندی .

Wages. دستمزد ؛ حقوق کارگر ؛مزدها .

مبلغ (پول یامعادل‌پول ویاکالا) که درمقابل کار انجام شده‌طبق قرارداد ومقررات استخدامی وبراساس ساعت‌کار یاتعدادکار به کارگران به‌صورت‌نقدی یاجنسی پرداخته می‌شود .

Wages, theories of. نظریه‌های مزد .

Bargaining theory of wages. نظریهٔ چانه‌زنی مزد .

Lump of wages theory of wages. نظریهٔ مزد برپایهٔ دستمزد یکجا .

Marginal productivity theory of wages. نظریهٔ مزد برپایهٔ بهره‌وری نهائی .

Residual theory of wages. نظریهٔ مزد براساس باقیمانده .

Subsistence theory of wages. نظریهٔ مزد براساس سطح معیشت .

الف ـ نظریهٔ مزد براساس سطح معیشت یاقانون مفرغ مزد چنین می‌گوید که اگر مزد بالاتر از سطح معیشت باشد افزایش جمعیت اجتناب‌ناپذیراست. بدینسان سطح دستمزد بازهم به سطح معیشت بازمی‌گردد. این مسأله در بسیاری از نقاط جهان که درآن‌ها سطح زندگی بسیار نازل‌است مصداق پیدا می‌کند . بااینهمه درکشورهای صنعتی وپیشرفته این قانون «اجتناب‌ناپذیر» نیست وترقی سطح دستمزدها می‌تواند همراه باکاهش نرخ زادوولد باشد .

ب ـ نظریهٔ وجه مزد Wage - fund theory درقرن نوزدهم مطرح شده است. مبلغ موجود برای دستمزدبه‌وسیلهٔ میزان سرمایه محدود می‌گردد . از این‌رو یک «وجه» معینی وجود دارد که‌ازمحل آن دستمزدها پرداخته می‌شود واگر برخی‌زیادتر بگیرند، دیگران کمتر دریافت می‌دارند . بنابراین میزان دستمزد بستگی به نسبتی داردکه جمعیت فعال برسرمایه تحمیل می‌نماید .اندیشه وجه‌مزد ثابت گمراه‌کننده‌است ولی نسبت میان کار وسرمایه مستقیماً بربهره‌وری کار و در نهایت امر برسطح واقعی دستمزدها تأثیر می‌کند .

پ ـ نظریهٔ بهره‌وری نهائی می‌گوید که مزد گرایش به‌تساوی بامحصول نهائی کارگردارد . محصول نهائی همانا درآمد اضافی است‌که به‌سازمان اشتغال یک‌کارگر اضافی (باشق دیگر کاهش درآمدکل براثر از دست‌دادن یک واحدکار) تعلق می‌گیرد . اگر محصول نهائی زیاد باشد دستمزدواقعی

ترقی خواهد کرد .

Wages bill. مبلغ کل دستمزدها .

Wages - fund theory. نظریهٔ وجه مزد؛ نظریهٔوجه‌مایه.

نظریه‌ای است که‌درنیمه قرن نوزدهم ابراز گردیده‌است وموافق آن دستمزدها بدینسان معین می‌شود ، (۱) مبلغ ثابتی سرمایه به وسیلهٔ کارفرمایان برای پرداخت دستمزدها کنار گذاشته می‌شود ، (۲) شمارهٔ کارگران .

Wages of management. مزد مدیریت .

مزد یا حقوق که مدیر یک واحد اقتصادی می‌توانست به‌دست آورد اگر نزد کارفرمای دیگری‌استخدام می‌شد .

Wages, women's. مزد زنان .

ر. ک. Women's wages.

Wagon jobber. مقاطعه کار بارکش‌دار .

همان Truck wholesaler است .

W.A. Insurance. بیمهٔ W.A.

حدود تعهدات بیمه‌گر ، در بیمه‌نامهٔ دریائی ، باشرایط W.A صرف نظر از خسارت عمومی شامل خسارات خصوصی وجزئی نیز می‌گردد. W.A مخفف Warrant particular Average است .

«Waiting». انتظار .

ترکیبی از تشکیل سرمایه . طی دورهٔ انتظار لازم است فداکاری مصرف‌صورت گیرد وپاداش‌آن تولید وقتی زیادتر است که سرمایهٔ جدیدمورداستفاده واقع شود .

Waive. اسقاطحق ؛ چشم‌پوشی .

Waive (to). چشم‌پوشیدن ؛ صرف‌نظر کردن ؛ اسقاط کردن .

Waiver clause. مادهٔ اسقاطحق ؛ شرط اسقاط حق .

ماده یا شرطی در بیمه‌نامه که به‌موجب آن بیمه‌گر یابیمه‌گذار در صورتی که لازم‌بدانند می‌توانند زیان را به‌حداقل برسانند بی‌آنکه به حقوق مندرج در بیمه‌نامه لطمه وارد سازند .

Waiver of premium clause. شرط اسقاط حق‌بیمه .

ر. ک. Desirability premium waiver insurance.

Waiving. اسقاط حق .

مترادف‌است با Waiver

Walkout. اعتصاب ؛ از یک جلسه یا از یک مشغله خارج‌شدن .

درگفتگو به‌جای Strikeمصطلح است .ر.ك.Strike

چک‌های بانکهای غیرعضو. Walks.

چک‌های قابل پرداخت در دوایر مرکزی لندن یاشعبات بانک‌که عضو دفترپایاپانیستند،مثل بانک‌های خارجی وماوراءدریاهاومؤسسات‌مرچنت‌بانک.

وال استریت . Wall street.

خیابان کوتاه وباریک در قسمت پایین نیویورك‌سیتی ، مرکز مهم و اساسی مالی ایالات‌متحده ، محل منافع‌مالی وبازارهای پولی است .

سقوط قیمت‌ها در وال‌استریت (۱۹۲۹ میلادی) . Wall street crash.

سقوط قیمت‌ها دربورس نیویورك درسال ۱۹۲۹ میلادی‌که بحران بزرگ سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۹ میلادی رادرایالات‌متحده‌وسراسردنیای‌سرمایه‌داری‌تسریع کرد وسفته‌بازی افراطی روی سهام ،قیمت‌ها را به‌سطح غیرعادی رسانید .

قانون والراس . Walras' law.

در تحلیل تعادل عمومی ، مقدار کالاهای موردتقاضا وعرضه بر حسب‌قیمت به‌عنوان متغیرهای مستقل معین شده‌است . اماقیمت پول در چنین سیستم مساوی باواحد (یک عدد ثابت)است . بنابراین ممکن است یک معادله بیشتر ازمتغیرهای مجهول‌دردستگاه باشد.ازآنجااین قضیه‌مطرح‌می‌شودکه قیمت پول‌یک معادله‌نیست بلکه یک تساوی‌است چون هرکس‌خواهان مقداری کالااست بنابه تعریف در برابر مقداری‌پول‌می‌دهد (وبرعکس برای عرضه) واین قانون والراس می‌باشد .

والراس (۱۹۱۰-۱۸۳٤)میلادی. Walras, Marie Esprit Léon.

اقتصاددان فرانسوی ، درمهندسی معدن‌و روزنامه‌نگاری به‌تحصیل‌پرداخت‌ولی توفیق نیافت ودراقتصاد موفق شد واستاد کرسی اقتصاد سیاسی در دانشگاه لوزان (۱۸۷۰میلادی) گردید . کارهای مهم وی از این‌قراراست:

اصول اقتصاد سیاسی محض (۷۷-۱۸۷٤)میلادی .

- Eléments d'économie politique pure.

بررسی‌های اقتصاد اجتماعی (۱۸۹۶) میلادی .

- Etudes d'économie sociale.

بررسی‌های‌اقتصاد سیاسی کاربردی ۱۸۹۸ میلادی.

- Etude d'économie politique appliquée.

والراس اقتصادرا به قسمت محض ،اجتماعی وکاربردی تقسیم‌کرد . نظریهٔ مطلوبیت نهائی را ناآگاه ازکارهای جونس ومنگر ارائه‌نمود . اثر برجستهٔ وی تحلیل شرایط تعادل عمومی دراندیشهٔ اقتصادی است .

Walrasian model. **الگوی والراس .**
دستگاهی که درآن کلیه متغیرهای اقتصادی درون ذاتی و کلیه متغیرهای غیرشامل ، غیراقتصادی تلقی شده‌اند مانند شرایط فنی یاعوامل تقاضای روانی .

Want. **احتیاج ؛ نیاز .**
ضرورت که قدرت رفع لزوماً باآن همراه نیست .

Want creation. **ایجاد نیازمندی .**
تحریک تقاضا به‌وسیله سیاست پولی ومالی به‌منظور حفظ سطح اشتغال . در جامعهٔ دولتمندوفراوانی، تولیدکنندگان می کوشند نیازهای تازه را باتبلیغات تجاری در سطح توده‌ها ایجاد نمایند .

Want of balance. **عدم تعادل ؛ فقدان تعادل .**

Want of money. **کمیابی پول .**

Wants, double coincidence of. **تطابق مضاعف نیازها .**
یک شرط مبادلهٔ پایاپا . ر.ك .Barter

War debt repudiation. **خودداری‌ازبازپرداخت‌بدهی‌های‌ناشی‌ازجنگ .**

War economy. **اقتصاد جنگی .**
حالتی در زندگی اقتصادی هنگامی که بر اثر نظارت‌های دولتی تخصیص مواد کمیاب ،جیره‌بندی وتحمیل تضییقات مشابه ازتولید برای افراد کشور جلوگیری کرده وساخت ملزومات جنگی بسیار افزایش یافته‌است .

War finance. **مالیهٔ جنگی .**

War - profit tax. **مالیات برمنافع جنگ .**
مالیاتی که به‌منظورپس گرفتن منافع سرشاری که مؤسسات خصوصی درزمان جنگ ، براثر تقاضای غیرعادی ناشی از جنگ به‌ویژه منافع فراوان ازمحل تقاضای دولت‌برای کالاهای ضروری جنگی به‌دست می‌آورند وضع می‌گردد .
ر.ك .Tax

War risk. **خطرجنگ (دربیمه) .**

War risks insurance. **بیمهٔ خطرات جنگی .**

Ware. **کالا ؛ جنس .**

Warehouse. **انبار .**

Warehouse, bonded. **انبارگمرکی ؛ انبار کالای گروی .**
ر.ك .Bonded warehouse

Warehouse, types of. **انواع انبار .**
Bonded warehouse. انبارگمرکی ، انبار کالای گروی .

Field warehouse. انبار صحرائی ، انبار روباز .
Private warehouse. انبار خصوصی ، انبار شخصی .
Public warehouse. انبار عمومی .

Warehouse receipt. **رسید انبارهای عمومی ؛ قبض انبار رسمی .**
الف ـ نوشته‌ای است که انباردار یانماینده وی دربرابر کالا یامواد دریافتی صادر می‌کند ودرآن تاریخ دریافت ، مقدار دریافتی ،شرح نام‌فرستنده و مشخصات واطلاعات دیگر مندرج است .
ب ـ نوشته‌ای است که مسئول دریافت کالا ،مواد یادارائی دیگر دربرابر دریافت آن به‌تحویل دهنده می‌دهد .

Warehouse receipt (public warhouse). **رسید انبار عمومی .**
نوشته‌ای است که به‌صاحب کالای سپرده‌شده در یک‌انبار عمومی دادمی‌شود. انتقال مالکیت کالا باانتقال این رسید صورت می‌گیرد ودرنتیجه این نوع رسید رامی‌توان وثیقهٔ یک وام یااعتبار قرارداد .

Warehouse to warehouse clause. **شرط انبار به‌انبار .**

Warehouse to warehouse insurance. **بیمهٔ انبار به‌انبار .**
دراین‌گونه بیمهٔ کالا ازانبار فروشنده تاانبار خریدار بیمه می‌شود .

Warehousing. **نگهداری درانبار .**
یکی ازوظایف عمده‌فروش است .

Warehousing charges. **مخارج انبارداری ؛ حق‌انبارداری .**

Warehousing loan. **وام براساس کالای انبار .**
وامی که به‌اعتبار موجودی سپرده درانبار گرفته می‌شود .
ر.ك.Field warehousing loan.

Warrant. **حق خرید بیشتر ؛ حواله ؛ رسید انبار عمومی ؛قبض‌تعهد دولت ؛ قبض تعهد انبار رسمی .**
(۱) دراصطلاح خریدسهام ، حقی راگویند که به یک صاحب‌سهم داده می‌شود وموافق آن دارندهٔ سهم می‌تواند سهام‌بیشتری را به‌قیمت معین در ظرف مدت معلوم خریداری کند . مترادف با Stock right است .
(۲) درحسابداری دولتی ، حواله است که به‌خزانه‌دار صادرمی‌گردد و درآن تأدیه فوری‌پول تقاضا می‌شود یا دربعضی موارد تنها ازمحل بعضی عواید در موقع دریافت آن‌قابل پرداخت است .
(۳) رسیدی‌است که‌انبارهای عمومی به‌صاحب‌مال می‌دهند .

Warrant (to). **ضمانت‌کردن ؛ تعهدکردن .**

Warrant, dividend. سود تضمینی سهام .
ر. ك .Dividend warrant

Warrant for payment. دستور پرداخت .

Warranted particular. شامل خسارت خصوصی وخسارت جزئی .
(صرف‌نظر از خسارت‌عمومی Average)علامت‌اختصاری آنW.AیاW.P.A است .

Warranted rate of growth. نرخ تضمینی رشد .
ر. ك.Harrod - Domar model

Warrantee. متعهدله .

Warrantor. متعهد ؛ ضامن ؛ تعهد کننده .

Warranty. تعهد(نامه) ؛التزام ؛اجازه ؛ تجویز .
(۱) دربیمهٔ دریائی ، شرطی در بیمه‌نامه است که‌باید مؤکداً رعایت گردد برای آن که بیمه معتبر ومؤثر شود .
(۲) اصطلاح متبادل برای ضمانت که یک کالا معاف است ازطرز کار ناقص.

Wash sale. فروش ساختگی .
نوعی فروش نمایشی که درآن خود فروشنده مالی راکه که می‌فروشد باز می‌خرد .این‌اصطلاح راعموماً دراسناد بهادار به‌کار می‌برند . هدف تشویق دیگران است به‌خرید سهام موردنظر وضمناً بالابردن سطح تقاضا .

Wash transaction. معاملهٔ‌ساختگی ؛معاملهٔ تصنعی برای‌ازدیاد حجم‌فروش.

Waste. تلف چیز تلف‌شده ؛ باطل ؛ بیکاره ؛ بی‌مصرف ؛ غیرضروری .

Waste control. نظارت براین که حیف ومیل زیاد رخ ندهد .

Wasteful. مسرف ؛ ولخرج ؛افراط کار .

Waster. کالای‌خراب(درکارخانه) ؛ کالای حیف‌ومیل شده .

Wastes. ضایعات .

Wastes of excess capacity. ضایعات اضافه ظرفیت .

Wasting asset. دارائی کاستی‌پذیر ؛ دارائی کاهش‌پذیر ؛ دارائی تلف شونده ؛ دارائی تحلیل‌رونده ؛ دارائی نقصان‌پذیر .
دارائی که نه می‌تواند تعویض بشود ونه عمر آن باترمیم می‌تواند درازتر گردد ، مانند معدن .
الف ـ نوعی دارائی ثابت که‌مدت استفاده ازآن محدوداست ، ب ـ نوعی‌دارائی ثابت که‌ارزش آن براثر استفاده کاستی گیرد .ر.ك .Asset

Watered capital. سرمایهٔ صوری ؛ سرمایهٔ‌آبکی .

درمواردی که برای سهم‌دارشدن دریک شرکت به‌جای پول دارائی دیگری آورده شود ، هرگاه آن مال به قیمتی بیشتر از بهای واقعی ارزشیابی شده‌باشد ومبلغ حاصله به‌صورت سرمایه ثبت گردد فزونی رقم سرمایه نسبت به‌ارزش واقعی سرمایهٔ موردارزیابی راسرمایه صوری گویند .

Watered stock. سهم آبکی ؛سهم سست‌مایه .

ر.ك .Capital stock; Stock, watered

Watering. ازدیاد ظاهری سرمایه .

نشر سهام بیشتر از ارزش حقیقی دارائی‌های یک مؤسسه .

Watering stock. سهم آبکی .

نشر اوراق بهادار تااندازه‌ای بدون تضمین و وثیقه به‌وسیلهٔ دارائی‌های یک شرکت .

Waterway bill of lading. بارنامهٔ راه‌آبی داخلی .

Way bill. بارنامه ؛صورت بار .

رسیدی‌است که درآن صورت اموالی که برای حمل‌ونقل پذیرفته شده از طرف یک مؤسسهٔ حمل‌ونقل برای‌فرستنده صادر می‌شود .

Way - bill. بارنامه (در راه‌آهن) .

Ways and means advances مساعده‌های مالی

وام‌های کوتاه‌مدت که بانک‌اوانگلند به‌دولت بریتانیا می‌دهد . این وام‌ها قسمتی از قرضه‌های کوتاه‌مدت یا «Floating debt» را تشکیل می‌دهند.

Wealth. دارائی ؛ثروت ؛ مال ؛ تمول ؛ وفور ؛زیادی .

هرآنچه که‌ارزش یامطلوبیت داشته‌باشد .

(۱) معمولا هرمال مفید وموردتملک انسان است ، (۲)اصطلاح درمعانی خاص مانند ثروت ملی نیز به کار می‌رود . ذخیرهٔ کالا های موجود دریک‌زمان معین که باید با‌مقررات زیر موافق باشد :

(۱) مطلوبیت داشته باشد ، (۲) دارای ارزش پولی باشد ، (۳) عرضهٔ آن محدود باشد ، (٤) انتقال مالکیت آن از یک شخص به‌دیگری ممکن باشد .

Wealth tax. مالیات برثروت .

ر.ك .Capital levy

Wear and tear. فرسودگی ؛ سائیدگی ؛ خسارت حدمعمول .

خرابشدگی در نتیجهٔ استعمال عادی ؛ هزینه‌ای که براثر کار وکارکرد روزانه به‌وجود می‌آید .

آنچه که از یک دارائی ویا بخشی ازآن براثر گذشت زمان یاعوامل مؤثر دیگر فرسوده شود وازکار بیفتد ویااز کار بازبماند به‌طوری که‌ارزش واهمیت خودرا برای کار موردنظر از دست‌بدهد ونتواند بدون هزینهٔ هنگفت نوسازی مورداستفاده قرارگیرد .

Weather theory of the cycle. نظریهٔ دوراقتصادی براساس چگونگی هوا .

این نظریه مبتنی براوضاع جوی‌است که عامل تعیین کنندهٔ اصلی تغییرات‌در مقدار تولید کشاورزی می‌باشد . آثار نامساعد در کشاورزی به بقیه‌اقتصاد انتقال می‌یابد .

Weber, max. وبر ، ماکس .

Week order. سفارش هفته .

در بورس ، سفارش خریدیا فروش که خودکارانه منقضی می‌شود ،هرگاه طی هفتهٔ آینده‌اجرا نگردد .

Weekly allowance. خرج هفته .

Weekly return. گزارش هفتگی .

تراز پرداخت‌های هفتگی بانک اوانگلند ر.ك.Bank returns

Weight. وزن .

Weight certificate. تصدیق وزن .

Weight list. صورت وزن .

Weight note. برگهٔ توزین .

وقتی فروش دربورس سازمان دار محصول صورت گیرد فروشنده به‌دلال‌خریدار برگه یاصورت وزن می‌دهد که میزان خرید رامعلوم می‌کنند .

Weighted average. معدل‌یامتوسط ضریب‌دار ؛ معدل سنجیده .

معدلی‌که درآن اهمیت‌هائی به‌صورت ضریب به‌اقلامی دادشده است که‌باید معدل‌گیری گردد . از اینرو یک قلم‌دارای وزن مضاعف ضربدر دو می‌شود . در تخمین معدل ، جمع اقلام ضریب‌دار بیشتر تقسیم بر جمع‌وزن‌است تا بر شمارهٔ اقلام ،چنان‌که درموردمعدل وزن‌دار عمل می‌شود .

Weighted mean. میانگین‌وزن‌دار؛ میانگین ضریب‌دار؛ میانگین‌سنجیده؛ میانگین تعدیل شده .

Weights (in index number). اهمیت‌ها(دراعداد شاخص) .

ر.ك Cost of living.

Welfare economics. اقتصاد رفاه .

شاخهٔ نظری‌ازعلم‌اقتصاداست‌که درباب کاربست معیارهای‌اخلاقی تقویم‌در سیستم‌های‌اقتصادی‌بحث‌می‌کند. هدف‌های‌اجتماعی‌کنونی مفروضند وبه‌وسیلهٔ تحلیل اقتصادی معین نشده‌اند . مثلا هدف‌های اولیهٔ اجتماعی برای‌ارزیابی بهزیستی درعمل نظام اقتصادی‌ممکن‌است‌بیشترین‌آزادی برای فرد ، توزیع عادلانهٔ درآمد ومعیارهای مطلوب زندگی برای همگان باشدکه به‌وسیلهٔ رجحان‌ها معین می‌گردد وبه وسیلهٔ منابع و سطح فن موجود محدود می‌شود . یک‌راه‌حل مطلوب‌دراقتصاد رفاه معمولا زندگی بهتر برای بیشترین شمارهٔ انسان‌است نه تأمین منافع فرد یایک‌مؤسسهٔ‌اقتصادی. بسیاری از تحلیل‌های اقتصاد رفاه در زمینهٔ به‌حداکثر رسانیدن رضایت مصرف‌کننده انجام گرفته‌است. برای‌هرتوزیع معلوم‌درآمد تخصیص مطلوب منابع مطابق قیمت‌گذاری هزینهٔ نهائی رقابت‌آمیز صورت می‌گیرد . انطباق مطلوب تولید برحسب رجحان‌های مصرف‌کننده فقط هنگامی به‌دست می‌آید که نرخ نهائی جانشینی میان یکی از دوکالا که‌مصرف شده‌اند مساوی بانرخ نهائی تبدیل دوکالا درتولید باشد . ر. ك.Mixed economy.

Welfare expenditure. هزینه‌های رفاه‌عمومی .

Welfare payment. پرداخت‌رفاه عمومی .

Welfare state. دولت رفاه‌عمومی .

اقتصاد خصوصی که‌درآن عمل دولت درمقیاس وسیع روی‌کمک‌های‌اجتماعی تأکید می‌نماید . هدف‌های دولت‌رفاه شامل حفظ پایهٔ حداقل زندگی ، تولید کالاها وخدمات اجتماعی ، نظارت بردورتجاری وانطباق تولیدکل به‌منظور هزینه‌ها ودرآمدهای اجتماعی‌است .

این اصطلاح دربارهٔ دستگاه دولتی تأمین اجتماعی دربرابر بیکاری ،بیماری پیری ودیگر وقایع احتمالی ونقشه‌های دیگری مانند سرویس بهداشت ملی ، مقرری‌های‌خانوادگی وکمک ومعاونت ملی وغیره است .

Well - being. رفاه ؛ بهزیستی .

Well - maintained prices. قیمت‌های پابرجا .

West, Sir Edward. وست ، سرادوارد (۱۸۲۸-۱۷۸۲) میلادی .

اقتصاددان واستاد دانشکده‌کالج درآکسفورد .آثاری بدین شرح‌است :

- An essoy on the application of capital to land. (1815).
- The price of corn and wages of labour, with observations upon Dr. Smith's, Mr. Ricardo's and Mr. Malthus's Doctrines.

اهمیت این دانشمند دراین‌است‌که چندسال پیش از ریکاردو قانون‌بازده‌های

نزولی را تنظیم کرد که بر نظریهٔ اجارهٔ ریکاردو مقدم است .

Westminster bank ltd. وستمینستر بانک محدود .

یکی از پنج غول بانکی بانک‌های بازرگانی انگلیس که قبلا به نام :
London county westminster and parr's.
معروف بود و درسال ۱۸۳٤ میلادی به‌نام
London and westminster bank.
تأسیس یافت .

Wet dock. بارانداز ؛ لنگرگاه .

Wet goods. کالاهای مایع .

این اصطلاح در مقابل Dry goods ست .

W.F.T.V. فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری .

علامت اختصاری World Federation of Trade Unions است .

Wharf dues. حقوق بارانداز ؛ عوارض بارانداز .

Wharfage. حق باراندازی .

Whately, Richard. واتلی ؛ (۱۸٦۳-۱۷۸۷) میلادی .

اقتصاددان ، عالم منطق و روحانی انگلیسی درسال ۱۸۱۱ میلادی به‌سمت استاد در Oriel college اکسفورد برگزیده شد . آثار وی بدین شرح است :

- Introductory lectures on political economy. (۱۸۳۱ میلادی)
- Easy lessons on money matters. (۱۸۳۳ میلادی)

اصطلاح Catallactics را برای مطالعهٔ علم اقتصاد بکار برده است.

Wheat pit. بورس غلات (گندم) (درایالات‌متحده) .

When issued. به‌وقت صدور ؛ موقع صدور ؛ زمان صدور .

عمل خرید وفروش اوراق بهادار برمبنای جدید چنان که در مورد Stock splits جاری است پس از تجویز مبنای جدید ولی پیش از آن که سهام تازه واقعاً نشر شده باشد .علامت اختصاری آن w.i است

White - collar worker. مستخدم اداره ؛ کارگر یخه‌سفید .

کارگری که در شغلی استخدام میشود که مستلزم پوشاك معمولی است و کار بدنی زیادی ندارد .

White list. صورت سفید ؛ صورت مجاز ؛صورت مطلوب .

صورت اسامی کارمندان که از دید کارفرمایان عناصر مطلوب و رضایتبخش تلقی می‌شوند، به سبب آن که در مسائل کارگری تحریك روا نمی‌دارند
رك Black list.

White paper. کتاب سفید .

گزارش رسمی سیاست دولت دربارهٔ بعضی ازمطالب جاری اقتصادی یامنافع اجتماعی .

White plan. طرح وایت ؛ برنامهٔ وایت ؛ نقشهٔ وایت .

طرح آمریکائی درکنفرانس برتن‌ودز به‌سال ۱۹۴۳ میلادی که درآن‌نقشهٔ انگلیسی کینز پایهٔ تشکیل صندوق بین‌المللی‌پول‌قرار گرفت.

ر. ك .Bretton Woods Agreement (۱۹۴٤) میلادی .

White slavery. برات سفیدپوستان .

W.H.O. سازمان بهداشت جهانی .

علامت اختصاری World Health Organization است .

Whole body of labour. کارگر ساده رویهمرفته .

Whole cargo charter. کرایهٔ دربست کشتی‌باری .

Whole coverage. خسارت‌کامل .

همان Full coverage است .

Whole life insurance. بیمهٔ مادام‌العمر .

بیمهٔ عمرکه درآن بیمه‌شونده مادام‌که زنده‌است حق‌بیمهٔ ثابتی می‌پردازد ولی پرداخت در سن ۹۶ سالگی متوقف می‌گردد . فی‌الواقع بیمهٔ بخشش درآن سن است . به‌نام ordinary or straight life insurance نیزخوانده می‌شود .

Whole price. قیمت عمده‌فروشی .

Wholesale. عمده‌فروشی ؛ کلی‌فروشی .

Wholesale markets. بازارهای عمده‌فروشی .

بازارهائی که اساساً برای خواربار ومواد اولیه است .

Wholesale price index. شاخص قیمت عمده‌فروشی .

اندازهٔ ماهانهٔ تغییرات در قیمت‌های عمده‌فروشی .

Wholesale sales. فروش‌های عمده‌فروشی .

فروش به‌کلیهٔ بنگاه‌ها که‌بیشتر طرف جزئی‌فروشان و واسطه‌ها ویا تجارتخانه‌ها هستند تا مصرف‌کنندگان .

Wholesaler. عمده‌فروش .

واسطهٔمیان تولیدکننده وجزئی‌فروش. دلالی که‌به‌کاسبکاران ومصرف‌کنندگان صنعتی‌وتجاری می‌فروشد ولی‌به‌مصرف‌کنندگان دست‌آخر به مقادیر زیاد نمی‌فروشد .

Wholesaler, elimination of. **حذف عمده‌فروش ؛ محو عمده‌فروش .**
چون عمده‌فروشی قسمت اساسی از کار توزیع است حذف آن بدین‌معنی است که کار عمده‌فروشی به‌عهدهٔ سازنده یاخرده‌فروش گذاشته شود .

Wholesaler, types of. **انواع عمده‌فروش .**
در بازرگانی داخلی چهارنوع کلی‌فروشی می‌توان دید :
(۱) عمده‌فروشی که برای یک دوره صاحب کالاست وآن را انبارمی کند ولی تبدیل نمی‌نماید ، (۲) عمده‌فروشی که کالا را مالک است وذخیره می کند ولی‌آن را برای فروش آماده می‌سازد ، (۳) عمده‌فروشی که توزیع کالای مصرفی را سازمان می‌دهد ولی درآن دخالت نمی کند مانند کامیون توزیع سیار ؛ (۴) واسطه‌ها مانند دلالان وکارگزاران که براساس حق‌العمل کار می کنند وبه‌حساب عمده‌فروشان دیگر خریدوفروش می‌نمایند .

Wicksell, knut. **ویکسل ، (۱۸۵۱-۱۹۲۶) میلادی .**
اقتصاددان سوئدی که در سال ۱۹۰۰ میلادی استاد اقتصاد دانشگاه Lund بوده است .آثار وی ازاین‌قرار است :

-Uber Wert, kapital und rente. (۱۸۹۳ میلادی)
که درآن نظریهٔ ارزش و توزیع برپایهٔ تحلیل نهائی ساخته شده است.

-Finanztheoretische Untersuchungen. (۱۸۹۸ میلادی)
که درآن نظریه‌هائی در باب مسائل مالیهٔ عمومی آورده شده‌است . اثرمهم این دانشمند به‌نام :

-Geldzins und güterpreise. (۱۸۹۸میلادی)
است که درآن نظریهٔ بهره وسطح عمومی قیمت ساخته شده‌است .

-Lectures in political economy. (۱۹۰۱میلادی)

Wicksell Effect. **«اثر» ویکسل .**
این قضیه که نرخ بهره کمتر از ارزش محصول خالص‌نهائی سرمایهٔ پولی است ، زیرا سرمایه پولی‌هم برای خرید کالاهای سرمایه‌ای واقعی وهم‌برای عامل به کار می‌رود. انتقال کار از استعمال مستقیم به‌استعمال غیرمستقیم موجب افزایش دستمزدها می‌گردد ودرنتیجه بخشی ازسرمایهٔ پولی را جذب می کند وپس‌انداز واقعی به‌میزان کمتر از پولی به‌بار می‌آورد .سقوط نرخ بهره مقداری‌سرمایه پولی را که تابه‌حال‌برای پرداخت‌های بهره به کارمی‌رفت واکنون برای خرید سرمایهٔ واقعی موجوداست آزاد می‌نماید و بدینسان این اثر را خنثی می کند . این‌موضوع گاهی چنین خلاصه شده‌است : اثرویکسل جذب غیرتولیدی افزایش سرمایه (یا انحراف نرخ‌بهره از محصول خالص

نهائی سرمایهٔ پولی) است .

Wicksteed, Philip Henry. **ویکستید ؛** (۱۸۴۴-۱۹۲۷) میلادی .

فیلسوف، مجتهد روحانی واقتصاددان . آثار وی بدین شرح است :

-Alphabet of economic science. (۱۸۸۸ میلادی)

-An essay on the co - ordination of (۱۸۹۴ میلادی)

-The laws of distribution.

-The commonsense of political economy. (۱۹۱۰ میلادی)

-The scope and method of political economy in the light of the marginal principle. (۱۹۱۴ میلادی)

Wide quotation. **اختلاف قابل‌ملاحظه میان قیمت خریدوقیمت‌فروش .**

Widening of capital. **گسترش سرمایه ؛ وسعت‌پیدا کردن سرمایه .**

ازدیادمقدار سرمایه مورداستعمال به‌وسیلهٔ افزایش حجم کالاهای تولیدشده بدون تغییر نسبت میزان سرمایه مورداستفاده به‌مقدار معین کالاهااست .

ر. ك.Deepening of capital.

Wieser, Friedrich Von. **ویزر ،** (۱۸۵۱-۱۹۲۶) میلادی .

اقتصاددان وجامعه‌شناس اطریشی که‌نخست استاد دانشگاه پراگ بود و در سال۱۹۰۳میلادی جانشین وصاحب کرسی کارل‌منگردر دانشگاه وین شد . وی‌از پیشروان مکتب اطریشی اقتصاد به‌شمارمی‌آید . آثار وی بدین شرح است .

-Ursprung und Hauptgesetze des Wirtschaftlichen wertes. (۱۸۸۴ میلادی)

دراین کتاب دیدمنگر را دربارهٔ نظریهٔ ارزش بسط داده است .

-Der Natürliche wert. (۱۸۸۹ میلادی)

-Theorie der gesellschaftlichen wirtschaft. (۱۹۱۴ میلادی)

دراین کتاب درباب مفهوم ارزش «طبیعی» بحث کرده ویدان قانون هزینه‌های واریز نام داده‌است .

Wieser's law of cost. **قانون هزینهٔ ویزر .**

قانونی که ویزر اقتصاددان اطریشی تدوین کرده و هزینهٔ یک کالای‌مصرفی را راه‌دیگری درتولید آن دانسته است .ر. ك. Opportunity cost.

Wildcat bank. **بانک بی‌اعتبار ؛ بانک بی‌پشتوانه ؛ بانک‌قاچاق .**

این اصطلاح به‌بانک‌هائی اطلاق می‌شود که در پایان قراردارلندو مؤسسین

بانک نقاط غیرقابل دستیابی راازاین جهت برگزیده‌اندکه دارندگان اوراق بهادار برای‌استرداد یادریافت وجه نتوانند آن‌ها را ارائه بدهند . سرانجام این اصطلاح برکلیهٔ بانک‌های بی‌ثبات اطلاق گردید (درایالات‌متحده) .

Wildcat strike. **اعتصاب نادرست ؛ اعتصاب بی‌پشتوانه .**

عمل خودبه‌خودی‌اعتصاب بدون پشتیبانی اتحادیهٔ رسمی وبدون ارتباط با جریانی که غالباً دعوت به‌اعتصاب رامشخص می‌کند . منظور تحصیل نتایج فوری‌است ولی بیشتر هدف آن‌است که شرایط تصفیه نشده در یک کارخانه را بدتر سازند .مترادف‌است با Quickie strike; Outlaw strike.

Will. **وصیت‌نامه .**

Willy - Nilly. **خواه‌ناخواه ؛ خواهی‌نخواهی .**

Wind up (to). **تصفیه کردن .**

Windfall gain or loss. **نفع یاضرر غیرمترقبه .**

سود یازیانی که‌اختیاری وداوطلبانه بوده وپیش‌بینی نشده‌است .

Windfall profit. **سود بادآورده ؛ نفع غیرمترقبه ؛ منفعت خلاف‌انتظار .**

ر. ك. Profit.

Winding up. **تصفیه .**

ر. ك. Liquidation.

Window dressing. **نمایش توخالی ؛ ظاهرسازی .**

وضع مالی را بهتر ازآنچه هست جلوه‌دادن .

اگر در ترازنامه صورت سود وزیان ،گزارش‌های مالی دیگر ، دفاتر حسابداری برای پوشانیدن وضع واقعی مالی یک دستگاه اقلام وارقامی به‌کار بردهشود که وضع مالی را دگرگون نشان دهد به‌طوری که‌وضع نابه‌سامان ومتزلزل مالی را ساختگی خوب جلوه‌گرسازد آن‌را نمایش توخالی گویند .

Window tax. **مالیات دروپنجره** (سابقاً معمول بوده است) .

Wipe off a debt (to). **تسویهٔ یک دین ؛ واریز یک‌قرض .**

Wire transfer of funds. **انتقال پول به‌وسیلهٔ تلگراف .**

With average. **باسهم انفرادی** (درداذن خسارت کشتی) .

در بیمه دریائی ، بیمه‌نامه‌ای شامل کلیهٔ‌زیان‌های متوسط معین یا همهٔ این‌گونه زیان‌ها روی حداقل موردقبول .

Withdrawal. **برداشت اعم‌از سود یاسرمایه .**

Withdrawal (to). **برداشت کردن .**

الف - پول ، کالا،دارائی که صاحب بنگاه دارندهٔ سهام برای خودبردارند.

چنین برداشت را در حساب جاری برداشت کننده نشان می‌دهند ودرپایان دوره‌مالی ازسود یاسهم سرمایه‌وی کسر می کنند .
ب- مبلغ پولی‌است که صاحب حساب از حساب جاری خود برداشت می‌نماید.
دربانکداری ، بدین‌معنی است که هزینهٔ وصول یک برات اسعاری طبق‌ارزش اسمی باپرداخت کننده‌است .

With exchange. همراه بابرات .

Withholding. کسور ؛ خودداری .

Withholding tax. کسر کردن مالیات بردرآمد به‌مجرد پرداخت .
مالیات حقوق ونظایر آن که قبلا کسرمی‌شود .
روش وصول مالیات های بر در آمد تقویمی بتدریج که درآمد به دست می‌آید و نگذارند پرداخت‌ها تا پایان سال به تأخیر افتد . مالیات به وسیلهٔ کسر از حقوق مؤدی مالیاتی‌ازکارفرمایان اخذ می‌شود .

Withholding to deduct. کسر کردن .
الف- کسر موظف ومجاز از وجوه استحقاقی دریافت کنندگان برای منظورهای خاص .
ب - کاستن رقمی از رقم دیگر به‌منظور معین .

With particular average. بیمه‌نامه شامل خسارات جزئی و خسارات مخصوص .
علامت اختصاری آن (WA - WPA) است .

With recourse. با حق مراجعه .

With rights. ذیحق .
درمقابل اصطلاح Ex Rights است .

Within so many days, within a reasonable time. درخلال این ایام ؛ درخلال زمان معقول .

Without cost. بدون هزینه .

Without day. بی‌تاریخ .

Without recourse. بدون حق مراجعه .

Witness assembly. مجمع گواهان ؛ مجمع شهود .
اصطلاح دیگر برای Field test است .

Word. مجموعه‌ای از کاراکترها که‌درسیستم های کامپیوتر بمثابهٔ یک‌گروه واحد موردعمل قرار می‌گیرد .

Woman power. قدرت زن .

زن به‌عنوان‌منبع نیروی کار .

Work. کار .

Work completed. کارانجام یافته .

Work force. نیروی کار .

Work - group. کارگاه ؛ گروه مشغول به کار .

Work in progress. کار یا کالای در جریان ساخت ؛ کالای‌نیم‌ساخته .

موجودی که کار باآن شروع می‌شود ولی پایان نمی‌یابد . مواد اولیه وقطعات خریداری که روی آن کاری انجام‌نشده مستثنی است . مترادف است با Work in process ر.ك. inventment.

Work in process turnover. کاردرجریان گردش .

میزان کاردر جریان انتقال به کالا های تمام شده طی یک دورهٔ تقسیم بر کار متوسط درموجودی جاری آن دوره .

Work load. حجم کار ؛ فشار بار کار ؛ بار کار .

Work measurement. اندازه‌گیری کار .

Work order. دستور ساخت ؛ سفارش کار به کارخانه .

Work out (to). جزء به‌جزء طرح کردن ؛ تخفیف دادن ؛ ازحساب کسر کردن .

Work rules. قواعد کار .

هرقاعده ، حق یامسئولیت که در یک قرارداد مندرج است . میدان دید قواعد کالا می‌تواند گسترش یابد وشامل آن سرایط کارگردد که درقرارداد قید نگردیده ولی براثر مشاهدات درطول سال‌ها متعارف و مرسوم گشته‌است . به‌معنای محدودتر ، اصطلاح اشاره به‌وضع اشتغالی می‌کند که هم‌تأمین‌شغل و هم کارآئی تولید را تحت تأثیر قرار می‌دهد .

Work sheet. کاربرگ .

Work program. برنامهٔ کار .

Work situation. وضعیت کار ؛ صورت‌وضعیت کار ؛ محیط کار .

Work stoppage. وقفهٔ کار ؛ ایست کار .

Work unit. واحد کار .

Work up (to). بالابردن ارزش دفتری .

افزودن به‌ارزش دفتری یک دارائی بدون آن که پولی در برابر این افزایش پرداخته شده باشد .

Workable competition. **رقابت‌عملی ؛ رقابت قابل‌استفاده .**
(۱) هروضعیتی که‌درآن تعدادی مؤسسات اقتصادی بدون ساخت وپاخت درهرناحیهٔ بازار وجود دارد وهیچ‌یک از این‌ها بخش‌بزرگی از بازار را در اختیار ندارند ومؤسسات جدید می‌توانند باحقوق وشرایط تقریباً برابر باشرایط برخورداری مؤسسات موجود به‌بازار درآیند .
(۲) وضعیتی که در آن نفع خالص اجتماعی به عنوان نتیجهٔ هزینه‌ای که می‌تواند هدف یک صنعت در حالت رقابت باشد به‌دست نیاید .

Working. **مشغول‌کار ؛ دربهره‌برداری .**

Working capital. **سرمایهٔ جاری ؛ سرمایهٔ درگردش .**
فزونی دارائی جاری بربدهی جاری .
(۱) وجوهی که برای گرداندن امور یک دستگاه بازرگانی ، اقتصاد یاواحد دولتی به‌کار برده می‌شود .
(۲) مبلغی که دارائی جاری بربدهی‌های جاری فزونی دارد ، (۳) دارائی ویژهٔ جاری . ر. ك.Working capital, net

Working capital, net. **سرمایهٔ ویژهٔ درگردش .**
مازاد دارائی‌های‌جاری نسبت به‌دیون جاری .

Working capital ratio. **نسبت سرمایهٔ جاری .**
نسبت دارائی جاری به‌بدهی جاری .

Working capital turnover. **گردش سرمایهٔ جاری .**
نسبت فروش ها به‌دارائی‌های جاری .

Working coefficient. **ضریب بهره‌برداری .**

Working conditions. **شرایط بهره‌برداری ؛ شرایط کار .**
تقلیل هفتهٔ کار ، تعطیلات بیشتر ، پیش‌بینی بهداشت ، شرایط بهتر ومصونیت در برابر سوانح .

Working expenses. **مخارج جاری ؛ مخارج بهره‌داری .**
مخارجی که لزوماً برای براه انداختن یک فعالیت اقتصادی انجام می‌گیرد مانند اجاره ، مزد ، بیمه وغیره ودرحساب سود وزیان نشان داده می‌شود ، آن‌جا که از سود ناویژه برای ارائهٔ سود ویژه استفاده به‌عمل می‌آید .

Working fund. **تنخواه‌گردان ؛ اعتبارمتحرك ؛ پیش‌پرداخت.**

Working life. **دورهٔ فعالیت .**

Working out. **صورت (جزمجزء یا تفریق) حساب ؛ تخفیف؛ حساب کسر .**

Working papers. **یادداشت‌های حسابداری وحسابرسی ؛ کاربرگ‌های حسابرسی .**

Working population. **جمعیت فعال ؛ جمعیت کاری .**

شمارهٔ مردان ، زنان، کودکان پسرودختر که درسن معین می‌توانند به‌اشتغال درآیند. استخدام نسبتی که جمعیت شاغل ازکل جمعیت را تشکیل می‌دهد بستگی به‌تعدادی عامل‌دارد مانند سن‌عمومی فراغت ازتحصیل، سن‌عمومی بازنشستگی وکار تعداد دختران وزنان شوهرنکرده وتعداد زنان‌شوهرکرده که‌ازکار دست‌می‌کشند. رک Labour , supply of

Working reserve. **ذخیرهٔ درگردش .**

«Working to rule». **«کارکردن مطابق قاعده» .**

راه دیگر برای کارگران اعتصابی «کارکردن مطابق قاعده» است . دراین حالت کارمندان چنان دقت‌موشکافانه در رعایت قوانین وقواعد تحمیلی به وسیلهٔ کارفرمایان به‌خرج می‌دهند که ازمیزان کالا به‌مقدار قابل ملاحظه کاسته می‌شود . کارگران شاغل که تحت چنین قوانین ومقررات نباشند اصطلاح سیاست « یواش برو » «go - slow» یا « آهسته‌بران » را به‌کار می‌برند .

Working reserve (Bank). **ذخیرهٔ فعال .**

ذخیرهٔ فعال یک بانک عبارت است از اقلام نقدی در جریان وصول وسپرده‌های دیداری نزد بانک‌های منفردولی سپرده نزد بانک فدرال ریزرو به حساب نمی‌آید (درایالات‌متحده) .

Working storage. **قسمتی از حافظهٔ داخلی سیستم کامپیوتر برای نهادن اطلاعات ورودی وخروجی مورد استفاده .**

Working trial balance. **تراز آزمایشی درجریان تنظیم .**

تراز آزمایشی که‌هنوز اصلاحاتی درآن نشده‌است .

Workmen's compensation. **حقوق بیکاری کارگران .**

اعانه‌های نقدی ودارائی که کارفرمایان به‌کارگران یابه‌وابستگان کارگرانی که فوت شده‌اند دربرابر زیان‌هائی که‌درکار دیده‌اند می‌دهند .اعانه‌های نقدی براساس مزد کارگر وشدت زیان وارده‌معین می‌شود .

Workmen's compensation insurance. **بیمهٔ حقوق بیکاری کارگران مرد .**

بیمه‌ای که کارفرمایان رانسبت به‌مسئولیتشان برای حوادث کارمندان زیر حمایت می‌گیرد .

Workmen's compensation laws. **قوانین‌بازخرید حقوق کارگران‌مرد؛ قوانین‌غرامت کارگران مرد .**

قوانینی که برای اجبار کارفرمایان به‌قبول تعهد مالی نسبت به‌حوادث کار کارمندان حین اشتغال آنها وضع گردیده است . اصل اساسی این‌است که مصرف‌کننده آن‌را جزء هزینهٔ تولید باید به‌پردازد . این‌گونه قوانین سه‌اصل نظری دارد : (۱) قبول خطرکار ، (۲) مسئولیت شریک خدمتگزار ، (۳) غفلت خودکارگر که موجب‌حدوث سانحه گردد .

Workout loan. **وام اختصاصی ؛ مقدار وام تعیین شده ؛ وام برای پرداخت بدهی ؛ وام برای رفع‌گرفتاری‌دادەشده‌است.**

وامی‌که به یک وامخواه دروضع مالی رقت‌بار برای رفع‌گرفتاری داده شده‌باشد .

Work permit. **پروانهٔ کار ؛ جوازکار .**

ر.ك .Agency shop

Workshop of the world. **کارگاه دنیا ؛ کارخانهٔ دنیا .**

لقبی است‌که درقرن نوزدهم میلادی به‌بریتانیای‌کبیر داده شده‌بود ، زیرا این‌کشور پیشگام انقلاب صنعتی ودراین زمینه نسبت به‌دیگرملت‌ها پیشتاز بود .

Work study. **بررسی‌کار .**

لفظ عام‌برای‌آن فنون به‌ویژه روش بررسی واندازه‌گیری‌کارکه در مطالعهٔ کارانسانی‌درهمه زمینه‌ها به‌کار می‌رود وپیوسته وبنابرقاعده به‌پژوهش‌کلیهٔ عواملی‌منجر می‌گردد که برکارآئی اثر می‌گذارند و در اقتصاد و صنعت به‌منظور بهبود مؤثر باید تجدیدنظر شود .

Works. **کارخانه .**

Works councils. **شورای‌کارخانه .**

شوراهای وابسته به مدیریت وکارمندان‌که به‌منظور بحث دربارهٔ موضوعات دارای نفع‌مشترك که‌در موافقت‌نامه‌های ویژهٔ اتحادیهٔ کارگری پیش‌بینی نگردیده است تشکیل می‌شود .

Workweek, average. **متوسط هفتهٔ‌کار .**

شمارهٔ ساعات هفتگی درکارکارخانه که برای‌آن مزددریافت شده وشامل مزد روزهای تعطیل ،ایام عید ومرخصی‌های استعلاجی است.

World bank. **بانک جهانی .**

نام‌دیگر بانک بین‌المللی ترمیم وتوسعه

International Bank for Reconstruction and Development.

است .

World Health Organization. **سازمان بهداشت جهانی .**

وابسته به‌سازمان ملل متحد ودرسال ۱۹٤۸ میلادی تأسیس یافته‌ودارای هدف‌های زیراست:
«همه‌ملت‌هاباید بالاترین سطح ممکن بهداشت را به‌دست آورند» این کار به راهنمائی مجمع بهداشت جهانی World Health Assembly مرکب از نمایندگان همه دولتهای عضو انجام‌می‌گیرد.

World liquidity. **نقدینگی جهانی .**
ر.ك International liquidity.

Worth. **ارزش ؛ قیمت مبادله‌ای .**

Worthless bill. **برات بی‌ارزش .**

Worthless cheque. **چک بی‌محل ؛ چک بی‌ارزش .**

Wright demand rate. **نرخ تقاضای «رایت»**
درکارهای عمومی‌نرخی‌که به‌عامل بار (نسبت متوسط استعمال به‌حداکثر استعمال)اهمیت می‌دهد .

Write (to). **انتقال اطلاعات از حافظهٔ اصلی سیستم کامپیوتر روی واسطه‌های خروجی .**

Write down. **انتقال قسمتی‌از یک‌حساب دارائی به‌هزینه یابه‌صورت سود وزیان .**

Write down (to) **پائین‌آوردن ارزش دفتری .**
بستانکارکردن حساب‌یک دارائی یاهزینهٔ پیش‌پرداخت‌شده یا ذخیره‌و یا بدهکارکردن‌حساب درآمد برای‌آن‌که ماندهٔ‌دفتری به‌مقدار یا به‌مبلغ موردنظر برسد .

Write - off. **انتقال ماندهٔ یکی‌از حساب‌های دارائی به‌حساب هزینه یاسود وزیان ؛ ستردن ازحساب .**

Write off capital. **مستهلک کردن سرمایه.**

Write - up. **افزایش غیرواقعی ارزش دفتری یکی‌از اقلام دارائی .**

W.t. **وزن .**
مخفف Weight است .

W/W. **حوالهٔ انبار .**
علامت‌اختصاری Warehouse warrant است .

XYZ

X.d. سهم بدون سود .

علامت اختصاری Ex - dividend است . ر.ك. Ex- dividend.

Yard. یارد .

برابر با سه‌فوت یا ۳۶ اینچ ویا ۹۱/۴۴ سانتیمتر .

Yardstick. یاردستیک .

اصطلاحی است که درایالات‌متحده درمورد نرخ های نیروی برق به کار می‌رود وبرای شرکت های خود دولت وشرکتهائی که به‌وسیلهٔ دولت تأمین سرمایه شده‌اند مقرر گردیده است مانند Tennessee Valley Authority ؛

Year - end adjustment. اصلاحات پایان دورهٔمالی ؛ تعدیل پایان دوره .

Year - end dividend. سود اعلان‌شده سهام درپایان دوره ؛ فایدهٔ اضافی آخرسال .

فایده‌ای که در پایان سال‌مالی افزون برسود عادی پرداخته می‌شود.

Year - end profit. سودپایان دوره .

Yearly allowance. مقرری سالانه .

Yearly instalments. اقساط سالانه .

Yellow - dog contract. قرارداد استخدام مشروط به‌عدم عضویت دراتحادیه .

قراردادی که کارگر با کارفرمامی‌بندد ومتعهد می‌شود که پس‌از استخدام‌در هیچ اتحادیهٔ کارگری عضو نگردد .

Yellow seal dollar. دلار زرد .

نوعی پول اشغالی است که ایالات‌متحده درسال ۱۹۴۲ میلادی درافریقای

شمالی به کارمی‌برد وبه‌نام Spear head money نیز یادشده‌است.
ر. ک. Occupation currency.

Yen. **ین .**
واحدپول، ژاپن برابر بایک‌صدسن .

Yesterday's closing (list of quotation). **خاتمهٔ روزپیش ؛ پایان روزپیش .** (صورت مظنه‌بندی دربورس) .

Yield. **بازده ؛ حاصل ؛ بار ؛ مثمریت ؛ نرخ روی‌قیمت‌فروش .**
نرخ بازدهٔسرمایه‌گذاری ، مثمریت سهم ، درآمد سالانهٔ یک موجودی‌مالی مطابق درصدقیمت بازار .
به‌معنای وسیع، حاصل یک‌فعالیت اقتصادی یایک‌سال‌اقتصادی است مثلا حاصل یک‌سرمایه‌گذاری یا حاصل یک‌هکتار زمین زراعی .
دراصطلاح‌معاملات سهام،نسبت سود سهام را به‌قیمت خرید گویند .
درصدی که‌از تقسیم بازدهٔ سالانه یک سرمایه‌گذاری برمبلغ سرمایه‌گذاری به‌دست می‌آید . قیمت‌بازاری‌سهم‌یک شرکت باارزش اسمی متفاوت است و بازده طبق فرمول زیر به‌دست می‌آید :

$$\frac{\text{ارزش اسمی} \times \text{سود توزیع شده}}{\text{قیمت بازار}} = \text{بازده برحسب درصد}$$

Yield - capacity. **بهره‌وری ؛ قابلیت‌تولید ؛ ظرفیت‌تولید ؛ قدرت تولید .**

Yield, gross. **مثمریت سند قرضه .**
درمورد معاملات اسناد قرضه نسبت بهره‌است به‌قیمت خرید.

Yield gap. **تفاوت بازده ؛ اختلاف‌بازده .**
تفاوت میان بازده سهام دولتی وبازده سهام عادی‌شرکت‌ها.

Yield rates. **نرخ های بازده .**

Yield method (in capital budgeting). **روش بازده .**
تعیین آن‌نرخ که‌جریان های‌نقدی (نقد دوره‌ای) دریافتی از یک سرمایه‌گذاری را با جریان‌های نقدی که برای‌یک‌سرمایه‌گذاری‌می‌شود مساوی می‌گرداند
ر. ک. Present value method (in capital budgeting)

Yield of bonds. **نرخ بازدهٔ اوراق قرضه .**

Yield of capital. **بازدهٔ سرمایه .**

Yield tax. **مالیات بربازده ؛ مالیات برحاصل .**
مالیاتی که ازحاصل برداشته شده‌یاازمبلغی که به‌دست آمده است اخذمی‌گردد،

مانند مالیاتی که از ارزش درختان قطع‌شده گرفته می‌شود .

Yield to call date.

بهره تا تاریخ پرداخت پیش از سررسید .

Yield to maturity.

بهره تاسررسید ؛ حاصل خالص .

بازدهٔ حساب‌شدهٔ یک سند قرضه که (۱) دلارهای دریافتی درپرداخت‌های سالانهٔ بهره ، (۲) استهلاک تفاوت میان‌قیمت‌خرید وارزش بازخرید و(۳) شمارهٔ سال‌های تاسررسید را نتیجه می‌دهد . فرمول تقریبی ساده آن‌چنین است :

$$Y = \frac{100 - p}{T} + I/p$$

که در آن p قیمت پرداختی یاقیمت جاری ، T سال‌ها تاسررسید و I نرخ رسمی بهره به‌واحد پول درسال است. ر. ك Annual return; Current yield; Net yield

Yield to redemption.

بازده برای بازخرید ؛ تابع بازخرید .

ر. ك . Yield

York - Antwerp rules.

مقررات یورك-آنتورپ .

قواعد بین‌المللی که در دستگاه اداری بیمهٔ دریائی یکنواختی پدید می‌آورد . منظورتحصیل هماهنگی بین‌المللی درطرز تسویهٔ خسارت عام یا همگانی است. قرارداد درسال ۱۸٦۰ میلادی ومقررات مربوطه درسال ۱۸٦٤ میلادی تدوین گردیده است .آخرین تجدید نظر در مقررات به‌سال ۱۹٤۹ میلادی صورت گرفته ومجموعهٔ تازه به‌نام «مقررات یورك انتورپ سال ۱۹۵۰» معروف است .

Young's theorem.

قضیهٔ یانگ .

Yr.

سال .

مخفف Year است .

Yule distribution.

توزیع یول .

گزارش توزیع اندازهٔ مؤسسات اقتصادی که قانون اثر متناسب جیبرت Gibrat را برای بنگاه‌های مافوق یک‌اندازهٔ حداقل ویک فرضیهٔ نرخ ثابت تولید برای مؤسسات جدید واترکیب می‌کند.

درحالت خاص اگر f(s) ds تراکم احتمالی مؤسسات به‌اندازهٔ باشد توزیع یول(f(s) = K β (s, r+1 خواهد بود که درآن r پارامتر، k عدد ثابت راعادی می‌گرداند و β(s, r+1) تابع بتای s و (r+1) است .

ر. ك Gibrat distribution; Log - normal distribution; Normal distribution; Pareto distribution; Poisson distribution ; t distribution

«Z» Chart.

نقشهٔ «Z» .

نقشهٔ مربوط به تولید یک مؤسسه وبه‌منظور مقایسه آسان ونشان‌دهندهٔ

نمودارهای جمع کل ماهانه، جمع انباشتنی‌ماهانه وتغییر سالانه ، این سه نمایش هندسی باهم‌شکلZ را می‌گیرند .

Z. Score. نمرهٔZ(نمرهٔ معیار طبیعی) .

Zero suppression. حذف صفرهای بی‌اهمیت سمت‌چپ اعداد پیش از چاپ .

Zloty. زلوتی .

واحد پول لهستان برابر با یک‌صد گروش .

Zollverein. اتحادیهٔ گمرکی .

اصطلاح‌آلمانی است به‌معنای اتحادیهٔ گمرکی .اتحاد چندکشور به‌منظور پائین‌آوردن تعرفه میان‌کشورهای عضو اتحادیه وگاهی‌قبول تعرفهٔ یکنواخت دربرابرکشورهای غیرعضو . چنین اتحادیه‌ای در سال۱۸۸۳ میلادی میان آلمان ، پروس، باواریا و ورتمبرگ وغیره به‌وجود آمد .

Zone. ناحیه ؛ منطقه .

Zone, free. منطقهٔ آزاد تجاری ؛ بندرآزاد .

ر. ک.Foreign trade zone.

Zone freight rate. نرخ کرایهٔ منطقه‌ای .

نرخ کرایه به‌کاربردنی دربارهٔ محموله‌ها ازهرنقطه دریک ناحیه یامنطقه به‌هرنقطهٔ دیگر در همان ناحیه .

Zone of acceptability. ظرفیت قبول ؛ منطقه قابلیت قبول .

Zone pricing. قیمت‌بندی ناحیه‌ای ؛ تعیین قیمت براساس ناحیه .

طرز تعیین قیمت‌کالاها بدینسان که‌فروشنده بازار رابه‌چند ناحیه تقسیم می‌کند ودرهرناحیه قیمتی برای‌کالاهای‌خودمعین می‌نماید . لازم‌است میان f.o.b که فروشندهٔ کلیهٔ‌کرایه را می‌پردازد و C.i.F که هزینه‌،بیمه‌وکرایه را تا مقصد پرداخت می‌کند توافقی پدید آید .

ر. ک Basing point system; Delivered price; F.O.B. pricing; Mill base system.

Zone rate. نرخ منطقه‌ای .

درکارهای فواید عمومی ، سیستم نرخی‌که تحت آن سرزمین موردنظر به مناطقی دارای‌اختلاف هزینهٔ تقسیم شده‌است ونرخ‌ها دردرون یک‌منطقه برای خدمت یکنواخت می‌گردد ولی میان نواحی تفاوت باقی می‌ماند .

Zoning. منطقه‌بندی ؛ ناحیه‌بندی .

۱۴۰۷ **Zoning.**

برنامه‌ریزی برای یک منطقهٔ شهری یاقلمرو وسیع‌تر به ترتیب وبه‌منظوری که باافزایش شمارهٔ نفوس بیشترین تسهیلات، فایده وزیبائی برای‌ساکنان تأمین گردد . برای، تحقق این مقصود نواحی‌وبخش‌های‌مختلف‌شهر به‌مناطق خاص تقسیم می‌شود وهرکدام برای تصدی‌های صنعتی یاخرده‌فروشی یا احداث پارك برای قشرهای ساکنان‌محل تخصیص می‌یابد .

FARHANG, MANUCHEHR

DICTIONARY of ECONOMICS



1977

دیگر آثار نویسنده

منتشر شده است:

۱. **مسائل برنامه‌ریزی در کشورهای رو به‌توسعه**
پاریس، ۱۹۶۴ میلادی /به‌زبان فرانسه/

۲. **برنامه‌گزاری اقتصادی**
تهران، ۱۳۴۵ شمسی

۳. **نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول**
نوشتهٔ جان مینارد کینز
تهران، ۱۳۴۹ شمسی /ترجمه از انگلیسی/

۴. **زندگی اقتصادی ایران**
تهران، چاپ چهارم، ۱۳۵۴ شمسی

۵. **نظریهٔ عمومی کینز**
نوشتهٔ رُآ
تهران، ۱۳۵۳ شمسی /ترجمه از فرانسه/

۶. **مبانی علم اقتصاد**
نوشتهٔ آلکس ژاکمن و هانری تولکان
تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۴ شمسی /ترجمه از فرانسه/

۷. **بحران برنامه‌ریزی سوسیالیستی**
نوشتهٔ ژان مارشفسکی
/ترجمه از فرانسه/

انگلیسی ـ فرانسه و فرانسه ـ انگلیسی

1. Bénay, J. *Dictionnaire des termes relatifs au traitement de l'information, 1969.*
2. Ginguay, Michel. *Dictionnaire d'informatique, 1970.*
3. Georges Anderla and Georgette Schmidt — Anderla. *Business dictionary, 1972.*
4. Hetman, François. *La language de la prévision (the language of forecasting) 1969.*
5. Kettridge, J.O. *Dictionary of commercial and financial terms, 1965.*
6. Servotte, J V. *Dictionnaire commercial et financier, 1963.*

فارسی

۱. رضازاده، شفائی، حبیب‌الله؛ زینی، احمد؛ جان ـ کرد، شمس فرهنگ اصطلاحات حسابداری، فارسی ـ انگلیسی، تهران، ۱۳۴۸ شمسی
۲. عوثی، محمد عارف قاموس اقتصاد، انگلیسی ـ فارسی، کابل ۱۳۴۰ شمسی
۳. لادبن، پرویز فرهنگ لادبن، انگلیسی ـ فارسی، تهران، ۱۳۴۰ شمسی
۴. معنوی، غلامحسین فرهنگ اصطلاحات بانکی، فارسی ـ انگلیسی، انگلیسی ـ فارسی، تهران، ۱۳۵۰ شمسی
۵. ملک‌زاده، سیروس فرهنگ بازرگانی، حسابداری و اقتصادی، تهران، ۱۳۴۸ شمسی

کتابشناسی

انگلیسی

1. Erwin Esser Nemmers *Dictionary of economics and business, 1966.*
2. Gilpin, Alan. *Dictionary of economic terms, 1966.*
3. Greener, Michael. *The Penguin dictionary of commerce, 1970.*
4. Greenwald, Douglas and Associates. *The Mcgraw-Hill dictionary of modern economics, 1965.*
5. Hanson, J.L. *A Dictionary of economics and commerce. 1965.*
6. Harold, S; Sloan and Arnold, J Zurcher. *Dictionary of economics, 1964.*
7. Philip A.S. Taylor. *A new dictionary of economics, 1969.*
8. Seldon, Arthur and Pennance, F.G. *Everyman's dictionary of economics, 1965.*
9. Taylor, P.A.S. *A Dictionary of économic terms 1968.*

فرانسه

1. Baudhuin, Fernand. *Dictionnaire de l'économie contemporaine, 1970.*
2. Cotta, Alain. *Dictionnaire de science économique, 1966.*
3. [illegible]. *Petit dictionnaire de l'économie, 1968.*
4. [illegible] *(sous la direction de). Dictionnaire des sciences économiques, 1956.*
5. [illegible], Thomas. *Dictionnaire economique et social 1967.*